



WWW.Ghaemiyeh.com
WWW.Ghaemiyeh.org
WWW.Ghaemiyeh.net
WWW.Ghaemiyeh.ir

دیوان بیدل و حلوس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیوان بیدل دهلوی

نویسنده:

عبدالقادر بن عبدالحالق بیدل دهلوی

ناشر چاپی:

نسخه خطی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
دیوان بیدل دهلوی	۱۲۵
مشخصات کتاب	۱۲۵
معرفی	۱۲۵
غزلیات	۱۲۵
حرف ا	۱۲۵
غزل شماره ۱: آینه بر خاک زد صنع یکتا	۱۲۶
غزل شماره ۲: اگر به گلشن ز ناز گردد قد بلند تو جلوه فرما	۱۲۶
غزل شماره ۳: ای خیال قامت آه ضعیفان را عصا	۱۲۶
غزل شماره ۴: او سپهر و من کف خاک او کجا و من کجا	۱۲۷
غزل شماره ۵: کرده‌ام باز به آن گریه سودا، سودا	۱۲۷
غزل شماره ۶: جولان ما فسرده به زنجیر خواب پا	۱۲۸
غزل شماره ۷: خط جبین ماست هماغوش نقش پا	۱۲۸
غزل شماره ۸: روزی که زد به خواب شعورم ایام پا	۱۲۹
غزل شماره ۹: آخر ز فقر بر سر دنیا زدیم پا	۱۲۹
غزل شماره ۱۰: به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا	۱۲۹
غزل شماره ۱۱: به دعوت هم‌کسی راکس نمی‌گوید بیا اینجا	۱۳۰
غزل شماره ۱۲: پل و زورق نمی‌خواهد محیط کبریا اینجا	۱۳۰
غزل شماره ۱۳: آبیاری چمن رنگ سراب است اینجا	۱۳۱
غزل شماره ۱۴: صبح پیری اثر قطع امید است اینجا	۱۳۱
غزل شماره ۱۵: جام امید نظرگاه خمار است اینجا	۱۳۱
غزل شماره ۱۶: جوش اشکیم و شکست آینه‌دار است اینجا	۱۳۲
غزل شماره ۱۷: در خموشی همه صلح است نه جنگ است اینجا	۱۳۲

- غزل شماره ۱۸: نه طرح باغ و نه گلشن فکنده‌اند اینجا ۱۳۳
- غزل شماره ۱۹: کسی در بند غفلت مانده‌ای چون من ندید اینجا ۱۳۳
- غزل شماره ۲۰: به مهر مادر گیتی مکش رنج امید اینجا ۱۳۳
- غزل شماره ۲۱: دریای خیالیم و نمی نیست در اینجا ۱۳۴
- غزل شماره ۲۲: چون غنچه همان به که بدزدی نفس اینجا ۱۳۴
- غزل شماره ۲۳: شب وصل است و نبود آرزورا دسترس اینجا ۱۳۵
- غزل شماره ۲۴: در محفل ما ومنم محو صفر هر صدا ۱۳۵
- غزل شماره ۲۵: درین نه آشیان غیر از پر عنقا نشد پیدا ۱۳۵
- غزل شماره ۲۶: چه امکان است گرد غیر ازین محفل شود پیدا ۱۳۶
- غزل شماره ۲۷: کجا الوان نعمت زین بساط آسان شود پیدا ۱۳۶
- غزل شماره ۲۸: کو بقاگر نفست گشت مکرر پیدا ۱۳۷
- غزل شماره ۲۹: چه ظلمت است اینکه گشت غفلت به چشم یاران ز نور پیدا ۱۳۷
- غزل شماره ۳۰: نشد در این درسگاه عبرت به فهم چندین رساله پیدا ۱۳۸
- غزل شماره ۳۱: بر آن سرم که ز دامن برون کشم پا را ۱۳۸
- غزل شماره ۳۲: به رنگ غنچه سودای خطت پیچیده دلها را ۱۳۹
- غزل شماره ۳۳: پریشان نسخه کرد اجزای مژگان تر ما را ۱۳۹
- غزل شماره ۳۴: جز پیش ما مخوانید افسانه فنا را ۱۳۹
- غزل شماره ۳۵: خط آوردی و ننوشتی برات مطلب ما را ۱۴۰
- غزل شماره ۳۶: گذشت از چرخ و بگرفت آبله چشم ثریا را ۱۴۰
- غزل شماره ۳۷: کسی چه شکر کند دولت تمنا را ۱۴۱
- غزل شماره ۳۸: موج پوشید روی دریا را ۱۴۱
- غزل شماره ۳۹: نزید پرده فانوس دیگر شمع سودا را ۱۴۱
- غزل شماره ۴۰: نسیم شانه کند زلف موج دریا را ۱۴۲
- غزل شماره ۴۱: نفس آشفته می دارد چو گل جمعیت ما را ۱۴۲

- غزل شماره ۴۲: نگاه وحشی لیلی چه افسون کرد صحرا را ۱۴۲
- غزل شماره ۴۳: دوروزی فرصت آموزد درود مصطفی ما را ۱۴۳
- غزل شماره ۴۴: به خاک تیره آخر خودسریها می‌برد ما را ۱۴۳
- غزل شماره ۴۵: ز بزم وصل خواهشهای بیجا می‌برد ما را ۱۴۴
- غزل شماره ۴۶: جنون کی قدردان کوه و هامون می‌کند ما را ۱۴۴
- غزل شماره ۴۷: در عالمی که با خود رنگی نبود ما را ۱۴۴
- غزل شماره ۴۸: حسابی نیست با وحشت جنون کامل ما را ۱۴۵
- غزل شماره ۴۹: سری نبوده وحشت زبزم جستن ما را ۱۴۵
- غزل شماره ۵۰: محبت بسکه پرکرد از وفا جان و تن ما را ۱۴۵
- غزل شماره ۵۱: مکن سراغ غبار زپا نشسته ما را ۱۴۶
- غزل شماره ۵۲: نشاند بر مژه اشک ز هم گسسته ما را ۱۴۶
- غزل شماره ۵۳: خدا چو شمع دهد جرأت آب دیده ما را ۱۴۶
- غزل شماره ۵۴: نقاب عارض گلجوش کرده‌ای ما را ۱۴۷
- غزل شماره ۵۵: درین وادی چسان آرام باشد کارونها را ۱۴۷
- غزل شماره ۵۶: شرر تمهید سازد مطلب ما داستانها را ۱۴۸
- غزل شماره ۵۷: گذشتگان که هوس دیده‌اند دنیا را ۱۴۸
- غزل شماره ۵۸: حسنی است بر رخسار رقم مشک ناب را ۱۴۸
- غزل شماره ۵۹: فال حباب زن بشمر موج آب را ۱۴۹
- غزل شماره ۶۰: یک آه سرد نیم شبی از جگر برآ ۱۴۹
- غزل شماره ۶۱: نیستی پیشه‌کن از عالم پندار برآ ۱۵۰
- غزل شماره ۶۲: فرصتی داری ز گرد اضطراب دل برآ ۱۵۰
- غزل شماره ۶۳: با دل آسوده از تشویش آب و نان برآ ۱۵۱
- غزل شماره ۶۴: شور جنون در قفسی با همه بیگانه برآ ۱۵۱
- غزل شماره ۶۵: بیا تا دی‌کنیم امروز فردای قیامت را ۱۵۱

- غزل شماره ۶۶: هرزه برگردون رساندی وهم بود و هست را ۱۵۲
- غزل شماره ۶۷: خاکسار تو تپیدن کند آغاز چرا ۱۵۲
- غزل شماره ۶۸: پرتو آهی ز جیبت گل نکرد ای دل چرا ۱۵۳
- غزل شماره ۶۹: خار غفلت می‌نشانی در ریاض دل چرا ۱۵۳
- غزل شماره ۷۰: به خیال آن عرق جبین ز فغان علم نزدی چرا ۱۵۳
- غزل شماره ۷۱: ای غافل از رنج هوس آیینه‌پردازی چرا ۱۵۴
- غزل شماره ۷۲: فشاند محمل نازت گل چه رنگ به صحرا ۱۵۴
- غزل شماره ۷۳: حیف‌کز افلاس نومیدی فواید مرد را ۱۵۵
- غزل شماره ۷۴: ستم‌است اگر هوست‌کشده به‌سیر سرو و سمن درآ ۱۵۵
- غزل شماره ۷۵: به شبنم صبح، این گلستان نشاند جوش غبار خود را ۱۵۵
- غزل شماره ۷۶: نمی‌دزدد کس از لذات کاهش آفرین خود را ۱۵۶
- غزل شماره ۷۷: آنجا که فشارد مژه‌ام دیده‌تر را ۱۵۶
- غزل شماره ۷۸: ای آب رخ از خاک درت دیده‌تر را ۱۵۷
- غزل شماره ۷۹: شوق اگر بی‌پرده سازد حسرت مستور را ۱۵۷
- غزل شماره ۸۰: عشق اگر در جلوه آرد پرتو مقدور را ۱۵۷
- غزل شماره ۸۱: پاس کار خود نباشد صاحب تدبیر را ۱۵۸
- غزل شماره ۸۲: تا به‌کی در پرده دارم آه بی‌تأثیر را ۱۵۸
- غزل شماره ۸۳: ز آهم مجوید تأثیر را ۱۵۹
- غزل شماره ۸۴: گرکماندار خیالت در زه آرد تیر را ۱۵۹
- غزل شماره ۸۵: گرکنی با موج خونم هم‌زبان شمشیر را ۱۶۰
- غزل شماره ۸۶: هرکجا تسلیم بندد بر میان شمشیر را ۱۶۰
- غزل شماره ۸۷: هستی به‌تپش رفت واثر نیست نفس را ۱۶۰
- غزل شماره ۸۸: کی جزا می‌رسد از اهل حیا سرکش را ۱۶۱
- غزل شماره ۸۹: لب جویی‌که از عکس توپردازی‌ست آبش را ۱۶۱

- غزل شماره ۹۰: نباشد گر کمند موج تردستی حجابش را ۱۶۱
- غزل شماره ۹۱: مکش ای آفتاب از فکر زربریشت آتش را ۱۶۲
- غزل شماره ۹۲: به یاد آرد دل بیتاب اگر نقش میانش را ۱۶۲
- غزل شماره ۹۳: چه امکان است فردا عرض شوخی ناتوانش را ۱۶۳
- غزل شماره ۹۴: جوش زخم دادر در صبح محشر تیغ را ۱۶۳
- غزل شماره ۹۵: گر، دمی بوس گفت گردد میسر تیغ را ۱۶۳
- غزل شماره ۹۶: سادگی باغی ست طبع عافیت آهنگ را ۱۶۴
- غزل شماره ۹۷: عشق هرجا شوید از دلها غبار رنگ را ۱۶۴
- غزل شماره ۹۸: گر کنم با این سر پرشور بالین سنگ را ۱۶۴
- غزل شماره ۹۹: اگر حیرت به این رنگست دست وتیغ قاتل را ۱۶۵
- غزل شماره ۱۰۰: به تردستی بزن ساقی غنیمت دار قلقل را ۱۶۵
- غزل شماره ۱۰۱: به گلشن گر برافشانند ز روی ناز کاکل را ۱۶۶
- غزل شماره ۱۰۲: بهار اندیشه صدرنگ عشرت کرد بسمل را ۱۶۶
- غزل شماره ۱۰۳: بر طاق نه تبخیر جاه و جلال را ۱۶۷
- غزل شماره ۱۰۴: ای چشم تو مهمیز جنون وحشی رم را ۱۶۷
- غزل شماره ۱۰۵: خیال قرب غفلت دوری از انس است محرم را ۱۶۷
- غزل شماره ۱۰۶: گریک نفس آینه کنی نقش قدم را ۱۶۸
- غزل شماره ۱۰۷: نباشد بی عصا امداد طاق پیکر خم را ۱۶۸
- غزل شماره ۱۰۸: بوی وصلت گر ببالاند دل ناکام را ۱۶۹
- غزل شماره ۱۰۹: در طلب تا چند ریزی آبروی کام را ۱۶۹
- غزل شماره ۱۱۰: کی بود سیری ز ناز آن نرگس خود کام را ۱۷۰
- غزل شماره ۱۱۱: غم طرب جوش کرده است مرا ۱۷۰
- غزل شماره ۱۱۲: شکوه جور تو نگشاید دهان زخم را ۱۷۰
- غزل شماره ۱۱۳: کیست کز راه تو چون خاشاک بردارد مرا ۱۷۱

- غزل شماره ۱۱۴: زین وجودی کز عدم شرمنده می گیرد مرا ۱۷۱
- غزل شماره ۱۱۵: عبرتی کوتا لب از هذیان به هم دوزد مرا ۱۷۲
- غزل شماره ۱۱۶: چو تخم اشک به کلفت سرشته‌اند مرا ۱۷۲
- غزل شماره ۱۱۷: کافر مگر مخمل و سنجاب می باید مرا ۱۷۲
- غزل شماره ۱۱۸: تبسم ریز لعلش گر نشان پرسد غبارم را ۱۷۳
- غزل شماره ۱۱۹: به تازگی نکشد عافیت دماغ مرا ۱۷۳
- غزل شماره ۱۲۰: بس که دارد ناتوانی نبض احوال مرا ۱۷۳
- غزل شماره ۱۲۱: بی سخن باید شنیدن چون نگین نام مرا ۱۷۴
- غزل شماره ۱۲۲: قاصد به حیرت کن ادا تمهید پیغام مرا ۱۷۴
- غزل شماره ۱۲۳: بسکه چون گل پرده‌ها بر پرده شد سامان مرا ۱۷۵
- غزل شماره ۱۲۴: رخصت نظاره‌ای گر می دهد جانان مرا ۱۷۵
- غزل شماره ۱۲۵: سوار برق عمرم نیست برگشتن عنانم را ۱۷۵
- غزل شماره ۱۲۶: گداز گوهر دل باده ناب است شبنم را ۱۷۶
- غزل شماره ۱۲۷: وهم راحت صید الفت کرد مجنون مرا ۱۷۶
- غزل شماره ۱۲۸: بسکه وحشت کرده است آزاد، مجنون مرا ۱۷۷
- غزل شماره ۱۲۹: دام یک عالم تعلق گشت حیرانی مرا ۱۷۷
- غزل شماره ۱۳۰: داغ عشقم نیست الفت با تن آسانی مرا ۱۷۷
- غزل شماره ۱۳۱: به عجزی که داری قوی کن میان را ۱۷۸
- غزل شماره ۱۳۲: حیف است کشد سعی دگر باده کشان را ۱۷۸
- غزل شماره ۱۳۳: شدی پیر و همان در بند غفلت می کنی جان را ۱۷۹
- غزل شماره ۱۳۴: عبث تعلیم آگاهی مکن افسرده طبعان را ۱۷۹
- غزل شماره ۱۳۵: هر چند گرانی بود اسباب جهان را ۱۸۰
- غزل شماره ۱۳۶: هوس مشتاق رسوایی مکن سودای پنهان را ۱۸۰
- غزل شماره ۱۳۷: الهی پاره‌ای تمکین رم وحشی نگاهان را ۱۸۱

- غزل شماره ۱۳۸: چنان پیچیده توفان سرشکم کوه و هامون را ۱۸۱
- غزل شماره ۱۳۹: نظر بر کجروان از راستان بیش است گردون را ۱۸۱
- غزل شماره ۱۴۰: نمی دانم چه تنگی درهم افشرد آه مجنون را ۱۸۲
- غزل شماره ۱۴۱: اگر اندیشه کند طرز نگاه او را ۱۸۲
- غزل شماره ۱۴۲: به گلشنی که دهم عرض شوخی او را ۱۸۳
- غزل شماره ۱۴۳: سرمه سنگین نکند شوخی چشم او را ۱۸۳
- غزل شماره ۱۴۴: مکن ز شانه پریشان دماغ گیسو را ۱۸۳
- غزل شماره ۱۴۵: کیست بردارد ز اهل معرفت ناز تو را ۱۸۴
- غزل شماره ۱۴۶: حسن شرم آینه داند روی تابان ترا ۱۸۴
- غزل شماره ۱۴۷: کرده ام سرمشق حیرت سرو موزون تو را ۱۸۵
- غزل شماره ۱۴۸: به حیرت آینه پرداختند روی تو را ۱۸۵
- غزل شماره ۱۴۹: گداز سعی دلیل است جستجوی تو را ۱۸۵
- غزل شماره ۱۵۰: مغتنم گیرید دامن دل آگاه را ۱۸۶
- غزل شماره ۱۵۱: بدزدگردن بی مغز برفراخته را ۱۸۶
- غزل شماره ۱۵۲: عقبه ای دیگر نباشد روح از تن رسته را ۱۸۷
- غزل شماره ۱۵۳: نیست باک از برق آفت دل به آفت بسته را ۱۸۷
- غزل شماره ۱۵۴: قید هستی نیست مانع خاطر آزاده را ۱۸۷
- غزل شماره ۱۵۵: کو دماغ جهد، تن در خاکساری داده را ۱۸۸
- غزل شماره ۱۵۶: گل بر رخت گشود نقاب کشیده را ۱۸۸
- غزل شماره ۱۵۷: نیست با مژگان تعلق اشک وحشت پیشه را ۱۸۸
- غزل شماره ۱۵۸: بیا که جام مروت دهیم حوصله را ۱۸۹
- غزل شماره ۱۵۹: از سپند مایه می یابد سراغ ناله را ۱۸۹
- غزل شماره ۱۶۰: کردم رقم به کلک نفس مد ناله را ۱۹۰
- غزل شماره ۱۶۱: ساختم قانع دل از عافیت بیگانه را ۱۹۰

- غزل شماره ۱۶۲: با بد و نیک است یک رنگ هوس آینه را ۱۹۱
- غزل شماره ۱۶۳: نیست با حسنت مجال گفتگو آینه را ۱۹۱
- غزل شماره ۱۶۴: جلوه او داد فرمان نگاه آینه را ۱۹۱
- غزل شماره ۱۶۵: گه از موی میان شهرت دهد نازک خیالی را ۱۹۲
- غزل شماره ۱۶۶: مآل کار نقصانهاست هر صاحب کمالی را ۱۹۲
- غزل شماره ۱۶۷: ندیدم مهربان دلهای از انصاف خالی را ۱۹۳
- غزل شماره ۱۶۸: به هستی انقطاعی نیست از سر سرگردانی را ۱۹۳
- غزل شماره ۱۶۹: عیش داند دل سرگشته پریشانی را ۱۹۳
- غزل شماره ۱۷۰: فسون جاه عذر لنگ سازد پرفشانی را ۱۹۴
- غزل شماره ۱۷۱: هر کجا نسخه کنند آن خط ریحانی را ۱۹۴
- غزل شماره ۱۷۲: نباشد یاد اسباب طرف وحشت‌گزینی را ۱۹۵
- غزل شماره ۱۷۳: ربود از بس خیال ساعد او هوش ماهی را ۱۹۵
- غزل شماره ۱۷۴: اثر دور است ازین یاران حقوق آشنایی را ۱۹۵
- غزل شماره ۱۷۵: کو ذوق نگاهی که به هنگام تماشا ۱۹۶
- غزل شماره ۱۷۶: درین محفل که دارد شام بریند و سحر بگشا ۱۹۶
- غزل شماره ۱۷۷: نرسیدی به فهم خود ره عزم دگر گشا ۱۹۷
- غزل شماره ۱۷۸: اگر مردی در تسلیم زن راه طلب مگشا ۱۹۷
- غزل شماره ۱۷۹: پیش توانگر منشان پهلوی لاغر مگشا ۱۹۷
- غزل شماره ۱۸۰: در بی‌زری ز جبهه اخلاق چین گشا ۱۹۸
- غزل شماره ۱۸۱: تجدید سحرکاریست در جلوه‌زار عنقا ۱۹۸
- غزل شماره ۱۸۲: ما رشته سازیم می‌پرس از ادب ما ۱۹۸
- غزل شماره ۱۸۳: پر کرده جرو لایتج‌زاکتاب ما ۱۹۹
- غزل شماره ۱۸۴: سطر یقین به حک داد تکرار بی‌حد ما ۱۹۹
- غزل شماره ۱۸۵: آن پری‌گویند شب خندید بر فریاد ما ۲۰۰

- غزل شماره ۱۸۶: بحر می‌پیچد به موج از اشک غم‌پرورد ما ۲۰۰
- غزل شماره ۱۸۷: حیرت حسنی است در طبع نگه پرورد ما ۲۰۰
- غزل شماره ۱۸۸: ز گفت و گو نیامد صید جمعیت به بند ما ۲۰۱
- غزل شماره ۱۸۹: بی‌ثمری حصار شد در چمن امید ما ۲۰۱
- غزل شماره ۱۹۰: لغزشی خورده ز پا تا سر ما ۲۰۲
- غزل شماره ۱۹۱: نیست خاکسترما شعله صفت بسترما ۲۰۲
- غزل شماره ۱۹۲: آخر به لوح آینه اعتبار ما ۲۰۳
- غزل شماره ۱۹۳: خارج آهنگی ندارد سبزه و زنار ما ۲۰۳
- غزل شماره ۱۹۴: سخت موهوم است نقش پرده اظهارما ۲۰۳
- غزل شماره ۱۹۵: همه عمر با تو قدح زدیم و نفرت رنج خمارما ۲۰۴
- غزل شماره ۱۹۶: چون سروکلفتی چند پیچیده‌اند بر ما ۲۰۴
- غزل شماره ۱۹۷: رنگ شوخی نیست در طبع ادب تخمیر ما ۲۰۵
- غزل شماره ۱۹۸: نغمه رنگ افتاده نقش بی‌نشان تأثیر ما ۲۰۵
- غزل شماره ۱۹۹: چه ممکن است که راحت سری برآورد از ما ۲۰۶
- غزل شماره ۲۰۰: هر جا روی ای ناله سلامی ببر از ما ۲۰۶
- غزل شماره ۲۰۱: چون صبح مجو طاق‌آزار کس از ما ۲۰۶
- غزل شماره ۲۰۲: دل می‌رود و نیست کسی دادرس ما ۲۰۷
- غزل شماره ۲۰۳: تا بوی گل به رنگ ندوزد لباس ما ۲۰۷
- غزل شماره ۲۰۴: اینقدر نقشی که گل کرد از نهان و فاش ما ۲۰۸
- غزل شماره ۲۰۵: ای جگرها داغدار شوق پیکان شما ۲۰۸
- غزل شماره ۲۰۶: شور صد صحرا جنون‌گرد نمکدان شما ۲۰۸
- غزل شماره ۲۰۷: ای همه آیات قدرت ظاهر از شان شما ۲۰۹
- غزل شماره ۲۰۸: ز فسانه لب خامش که رسید مژده به گوش ما ۲۰۹
- غزل شماره ۲۰۹: افتاده زندگی به کمین هلاک ما ۲۰۹

- غزل شماره ۲۱۰: به خیال چشم که می‌زند قدح جنون دل تنگ ما ۲۱۰
- غزل شماره ۲۱۱: سلسله شوق کیست سر خط آهنگ ما ۲۱۰
- غزل شماره ۲۱۲: آیینه چندین تب و تاب است دل ما ۲۱۰
- غزل شماره ۲۱۳: هم آبله هم چشم پر آب است دل ما ۲۱۱
- غزل شماره ۲۱۴: نشود جاه و حشم شهرت خام دل ما ۲۱۱
- غزل شماره ۲۱۵: با سحر ربطی ندارد شام ما ۲۱۲
- غزل شماره ۲۱۶: میسند جزبه رهن تغافل پیام ما ۲۱۲
- غزل شماره ۲۱۷: از حادث آفرینی طبع سقیم ما ۲۱۳
- غزل شماره ۲۱۸: همچو عنقا بی‌نیاز عرض ایجادیم ما ۲۱۳
- غزل شماره ۲۱۹: آنچه نذر درگه آوردیم ما ۲۱۳
- غزل شماره ۲۲۰: عمری ست گردگردش رنگ خودیم ما ۲۱۴
- غزل شماره ۲۲۱: بسکه از ساز ضعیفی‌ها خبر داریم ما ۲۱۴
- غزل شماره ۲۲۲: تا درین گلزار چون شب‌نم گذر داریم ما ۲۱۵
- غزل شماره ۲۲۳: حیرت دیدار سامان سفر داریم ما ۲۱۵
- غزل شماره ۲۲۴: نام خود را تا به رسوایی علم داریم ما ۲۱۶
- غزل شماره ۲۲۵: صورت وهم به هستی متهم داریم ما ۲۱۶
- غزل شماره ۲۲۶: باکمال اتحاد از وصل مهجوریم ما ۲۱۶
- غزل شماره ۲۲۷: طرح قیامتی ز جگر می‌کشیم ما ۲۱۶
- غزل شماره ۲۲۸: عمری ست ناز دیده تر می‌کشیم ما ۲۱۷
- غزل شماره ۲۲۹: چون نگاه از بس به ذوق جلوه همدوشیم ما ۲۱۷
- غزل شماره ۲۳۰: حیرتیم اما به وحشتها هماغوشیم ما ۲۱۸
- غزل شماره ۲۳۱: زین گلستان درس دیدار که می‌خوانیم ما ۲۱۸
- غزل شماره ۲۳۲: با همه افسردگی مفت تماشا مییم ما ۲۱۹
- غزل شماره ۲۳۳: به طوق فاخته نازد محبت از فن ما ۲۱۹

- غزل شماره ۲۳۴: بی‌تو چون شمع ز ضعف تن ما ۲۱۹
- غزل شماره ۲۳۵: چون شمع ز آتشی که وفا زد به جان ما ۲۲۰
- غزل شماره ۲۳۶: از بس گرفته است تحیر عنان ما ۲۲۰
- غزل شماره ۲۳۷: داغیم چون سپند میرس از بیان ما ۲۲۱
- غزل شماره ۲۳۸: غیر وحدت برنتابد همت عرفان ما ۲۲۱
- غزل شماره ۲۳۹: گر به این وحشت دهد گرد جنون سامان ما ۲۲۲
- غزل شماره ۲۴۰: نبود به غیر نام تو ورد زبان ما ۲۲۲
- غزل شماره ۲۴۱: خداوند! به آن نور نظر در دیده جا بنما ۲۲۲
- غزل شماره ۲۴۲: پر تشنه است حرص فضولی‌کمین ما ۲۲۳
- غزل شماره ۲۴۳: بی‌ریشه سوخت مزرع آه حزین ما ۲۲۳
- غزل شماره ۲۴۴: پا به نومیدی شکست آزادی دلخواه ما ۲۲۳
- غزل شماره ۲۴۵: کوتاه نیست سلسله دود آه ما ۲۲۴
- غزل شماره ۲۴۶: نخل شمعیم که در شعله دود ریشه ما ۲۲۴
- غزل شماره ۲۴۷: می‌خورد خون نفس اندر دل غم پیشه ما ۲۲۵
- غزل شماره ۲۴۸: داغ‌گل کرد بهار از اثر لاله ما ۲۲۵
- غزل شماره ۲۴۹: غنچه‌سان بی‌در است خانه ما ۲۲۵
- غزل شماره ۲۵۰: سعی دیر و حرم بهانه ما ۲۲۶
- غزل شماره ۲۵۱: به پیری الفت حرص و هوس شد آینه ما ۲۲۶
- غزل شماره ۲۵۲: از ما پیام وصل تهی کرد جای ما ۲۲۶
- غزل شماره ۲۵۳: فقر نخواست شکوه مفلسی از گدای ما ۲۲۷
- غزل شماره ۲۵۴: گر چنین بالد ز طوف دامن‌ت اجزای ما ۲۲۷
- غزل شماره ۲۵۵: ز باده‌ای‌ست به بزم شهود، مستی ما ۲۲۸
- غزل شماره ۲۵۶: جهان گرفت غبار جنون تلاشی ما ۲۲۸
- غزل شماره ۲۵۷: چون نقش پا ز عجز نگر دید روی ما ۲۲۸

- غزل شماره ۲۵۸: کلک مصور از چه ننگ کرد نظربه‌سوی ما ۲۲۹
- غزل شماره ۲۵۹: وصف لب تو گر دمد از گفتگوی ما ۲۲۹
- غزل شماره ۲۶۰: شوق تو دامنی زد بر نارسایی ما ۲۲۹
- غزل شماره ۲۶۱: بر سنگ زد زمانه ز بس ساز آشنا ۲۳۰
- غزل شماره ۲۶۲: چو شمع یک مژه واکن زپرده مست برون آ ۲۳۰
- غزل شماره ۲۶۳: چه کدخدایی ست ای ستمکش جنون کن از دردسر برون آ ۲۳۱
- غزل شماره ۲۶۴: از نام اگر نگذری از ننگ برون آ ۲۳۱
- غزل شماره ۲۶۵: ازین هوسکده با آرزوبه جنگ برون آ ۲۳۱
- غزل شماره ۲۶۶: ای مرده تکلف از کیف و کم برون آ ۲۳۲
- غزل شماره ۲۶۷: بود بی‌مغز سر تند خروش مینا ۲۳۲
- غزل شماره ۲۶۸: ازین محفل چه امکان است بیرون رفتن مینا ۲۳۲
- غزل شماره ۲۶۹: بیا خورشید معنی را بین از روزن مینا ۲۳۳
- غزل شماره ۲۷۰: ز بخت نارسا نگرفت دستم گردن مینا ۲۳۳
- غزل شماره ۲۷۱: شفق در خون حسرت می‌تپد از دیدن مینا ۲۳۴
- غزل شماره ۲۷۲: چندین دماغ دارد اقبال و جاه مینا ۲۳۴
- غزل شماره ۲۷۳: کدامین نشئه بیرون داد راز سینه مینا ۲۳۴
- غزل شماره ۲۷۴: مآل کار چه بیند کسی نظر به هوا ۲۳۵
- غزل شماره ۲۷۵: تاراجگر گل بود بدمستی اجزاها ۲۳۵
- غزل شماره ۲۷۶: گر لعل خموش کند آهنگ نواها ۲۳۶
- غزل شماره ۲۷۷: ز بس جوش اثر زد از تب شوق تو یاربها ۲۳۶
- غزل شماره ۲۷۸: زهی سودایی شوق تو مذهبا و مشربها ۲۳۷
- غزل شماره ۲۷۹: ای به زلفت جوهر آینه دل تابها ۲۳۷
- غزل شماره ۲۸۰: ای ز شوخیهای حسنت محویچ و تابها ۲۳۷
- غزل شماره ۲۸۱: ز چشم بی‌نگه بودم خراب آباد غارتها ۲۳۸

- غزل شماره ۲۸۲: غباریم زحمتکش بادها ۲۳۸
- غزل شماره ۲۸۳: زهی نظاره را از جلوه حسن تو زیورها ۲۳۸
- غزل شماره ۲۸۴: سجود خاک راحت گرهوا جوشاند از سرها ۲۳۹
- غزل شماره ۲۸۵: نگرده همت موجم قفس فرسودگوه‌رها ۲۳۹
- غزل شماره ۲۸۶: ای بهار جلوه بس کن کز خجالت یارها ۲۴۰
- غزل شماره ۲۸۷: بسکه شد حیرت پرست جلوه‌ات گلزارها ۲۴۰
- غزل شماره ۲۸۸: حیرت دل گر نپردازد به ضبط کارها ۲۴۱
- غزل شماره ۲۸۹: از پا نشیند ای کاش محمل کش هوسها ۲۴۱
- غزل شماره ۲۹۰: بر قماش پوچ هستی تا به کی وسواسها ۲۴۲
- غزل شماره ۲۹۱: شرم از خط پیشانی ما ریخته شقها ۲۴۲
- غزل شماره ۲۹۲: بی دماغی با نشاط از بسکه دارد جنگها ۲۴۲
- غزل شماره ۲۹۳: جنون آنجاکه می گردد دلیل وحشت دلها ۲۴۳
- غزل شماره ۲۹۴: ز برق این تحیر آب شد آینه دلها ۲۴۳
- غزل شماره ۲۹۵: خواجه ممکن نیست ضبط عمرو حفظ مالها ۲۴۳
- غزل شماره ۲۹۶: ای ز چشم می پرستت مست حیرت جامها ۲۴۴
- غزل شماره ۲۹۷: پیش آن چشم سخنگو موج می در جامها ۲۴۴
- غزل شماره ۲۹۸: گفتگو صد رنگ ناکامی دماند از کامها ۲۴۵
- غزل شماره ۲۹۹: چیست این باغ و این شکفتنها ۲۴۵
- غزل شماره ۳۰۰: در باغ دل نهان بود از رفتگان نشانها ۲۴۵
- غزل شماره ۳۰۱: ای آینه حسن تمنای تو جانها ۲۴۶
- غزل شماره ۳۰۲: ای داغ کمال تو عیانها و نهانها ۲۴۶
- غزل شماره ۳۰۳: ای گرد تکاپوی سراغ نو نشانها ۲۴۷
- غزل شماره ۳۰۴: این انجمن عشق است توفانگر سامانها ۲۴۷
- غزل شماره ۳۰۵: زهی چون گل به یاد چیدن از شوق تو دامانها ۲۴۷

- غزل شماره ۳۰۶: چو سایه چند به هر خاک جبهه سودنها ۲۴۸
- غزل شماره ۳۰۷: چواشک آن کس که می چپندگل عیش از تپیدنها ۲۴۸
- غزل شماره ۳۰۸: چو شمع از خجالت رهنمود نارسیدنها ۲۴۹
- غزل شماره ۳۰۹: فلک این سرکشی چند از غبار آرمیدنها ۲۴۹
- غزل شماره ۳۱۰: در فکر حق و باطل خوردیم عبث خونها ۲۵۰
- غزل شماره ۳۱۱: وفاق تخم ثباتی نکاشت در دل و دینها ۲۵۰
- غزل شماره ۳۱۲: ای رسته ز گلزارت آن نرگس جادوها ۲۵۰
- غزل شماره ۳۱۳: ای فدای جلوه مستانهات میخانهها ۲۵۱
- غزل شماره ۳۱۴: چیده است لاف خلق به چیدن ترانهها ۲۵۱
- غزل شماره ۳۱۵: ای موجزن بهار خیالت ز سینهها ۲۵۱
- غزل شماره ۳۱۶: ای آرزوی مهر تو سیلاب کینهها ۲۵۲
- غزل شماره ۳۱۷: تعلق بود سیر آهنگ چندین نوحه سازیها ۲۵۲
- غزل شماره ۳۱۸: باز آب شمشیرت از بهار جوشیها ۲۵۲
- غزل شماره ۳۱۹: به ذوق داغ کسی در کنار سوختگیها ۲۵۳
- غزل شماره ۳۲۰: تا چند به هر عیب و هنر طعنه زنیها ۲۵۳
- غزل شماره ۳۲۱: سخن شد داغ دل چون شمع از آتش بیانیها ۲۵۳
- غزل شماره ۳۲۲: بود سرمشق درس خامشی باریک بینیها ۲۵۴
- غزل شماره ۳۲۳: به داغ غربتم واسوخت آخر خودنماییها ۲۵۴
- غزل شماره ۳۲۴: ای بهارستان اقبال، ای چمن سیما بیا ۲۵۵
- غزل شماره ۳۲۵: چه فسر دگی بلدتوشد که به محفل من وما بیا ۲۵۵
- غزل شماره ۳۲۶: ای گداز دل نفسی اشک شو به دیده بیا ۲۵۶
- غزل شماره ۳۲۷: به هر جبین که بود سطری از کتاب حیا ۲۵۶
- غزل شماره ۳۲۸: به نمود هستی بی اثر چه نقاب شق کنم از حیا ۲۵۶
- غزل شماره ۳۲۹: مارا ز گرد این دشت عزمی است رو به دریا ۲۵۷

غزل شماره ۳۳۰: آسودگان گوشه دامن بوريا ۲۵۷

غزل شماره ۳۳۱: در شهد راحتند فقيران بوريا ۲۵۷

غزل شماره ۳۳۲: حرص فرصت انتظار و دوررنگ است آسپا ۲۵۸

حرف ب ۲۵۸

غزل شماره ۳۳۳: چيست آدم مفردكلک دبیرستان رب ۲۵۸

غزل شماره ۳۳۴: همیشه سنگدلانند نامدار طرب ۲۵۹

غزل شماره ۳۳۵: اگر برافكنی از روی ناز طرف نقاب ۲۵۹

غزل شماره ۳۳۶: به روی نسخه هستی که نیست جز تب و تاب ۲۶۰

غزل شماره ۳۳۷: بس که دارد برق تیغت درگذشتنها شتاب ۲۶۰

غزل شماره ۳۳۸: تا از آن پای نگارین بوسه‌ای کرد انتخاب ۲۶۰

غزل شماره ۳۳۹: تا نمی‌دزدد غبار غفلت هستی خطاب ۲۶۱

غزل شماره ۳۴۰: چو شمع تا سحر افسانه می‌شود تب و تاب ۲۶۱

غزل شماره ۳۴۱: ز درد تشنه‌لبیها در این محیط سراب ۲۶۲

غزل شماره ۳۴۲: ممسک اگر به عرض سخا جوشد از شراب ۲۶۲

غزل شماره ۳۴۳: می‌دهد دل را نفس آخر به سیل اضطراب ۲۶۳

غزل شماره ۳۴۴: می‌کنم گاهی به یاد مستی چشم‌ت شتاب ۲۶۳

غزل شماره ۳۴۵: وقت پیری شرم دارید از خضاب ۲۶۳

غزل شماره ۳۴۶: بسکه شد از تشنه‌کامیهای ما نایاب آب ۲۶۴

غزل شماره ۳۴۷: چو من زکسوت هستی ترآمده‌ست حباب ۲۶۴

غزل شماره ۳۴۸: کیفیت هوای که دارد سر حباب ۲۶۵

غزل شماره ۳۴۹: گذشته‌ام به تنک ظرفی از مقام حباب ۲۶۵

غزل شماره ۳۵۰: پیام داشت به عنقا خط جبین حباب ۲۶۶

غزل شماره ۳۵۱: بی‌لطف نیست از بس وحشت آهنگ است آب ۲۶۶

غزل شماره ۳۵۲: تا زند فال‌گهر بیتابی آهنگ است آب ۲۶۶

- غزل شماره ۳۵۳: ای منت عرق ز جبینت بر آفتاب ----- ۲۶۷
- غزل شماره ۳۵۴: تاب زلفت سایه آویزد به طرف آفتاب ----- ۲۶۷
- غزل شماره ۳۵۵: ای جلوه تو سرشکن شان آفتاب ----- ۲۶۸
- غزل شماره ۳۵۶: ای چیده نقش پای تو دکان آفتاب ----- ۲۶۸
- غزل شماره ۳۵۷: به خاک راه که گردید قطره زن مهتاب ----- ۲۶۹
- غزل شماره ۳۵۸: علمی که خلق یافته بیچونش انتخاب ----- ۲۶۹
- غزل شماره ۳۵۹: بی کمالی نیست دل از شرم چون می گردد آب ----- ۲۶۹
- غزل شماره ۳۶۰: هر کجا بی رویت از چشمم برون می گردد آب ----- ۲۷۰
- غزل شماره ۳۶۱: گر در این بحر اعتباری از هنر می دارد آب ----- ۲۷۰
- غزل شماره ۳۶۲: از روانی در تحیر هم اثر می دارد آب ----- ۲۷۱
- غزل شماره ۳۶۳: هر گاه به باغ بی تو فکندم نظر در آب ----- ۲۷۱
- غزل شماره ۳۶۴: نشسته ایم به یادت زگریه تنگ در آب ----- ۲۷۱
- غزل شماره ۳۶۵: پرتو حسن تو هرجا شد نقاب افکن در آب ----- ۲۷۲
- غزل شماره ۳۶۶: سایه اندازد اگر بخت سیاه من در آب ----- ۲۷۲
- غزل شماره ۳۶۷: از سر مستی نبود امشب خطایم با شراب ----- ۲۷۳
- غزل شماره ۳۶۸: بزم ما را نیست غیر از شهرت عنقا شراب ----- ۲۷۳
- غزل شماره ۳۶۹: گر شود آن نرگس میگون مقابل با شراب ----- ۲۷۴
- غزل شماره ۳۷۰: به نیم گردش آن چشم فتنه رنگ شراب ----- ۲۷۴
- غزل شماره ۳۷۱: پیوسته است از مژه بر دیده ها نقاب ----- ۲۷۴
- غزل شماره ۳۷۲: یا حسن گیر صورت آفاق یا نقاب ----- ۲۷۵
- غزل شماره ۳۷۳: باز در گلشن ز خویشم می برد افسون آب ----- ۲۷۵
- غزل شماره ۳۷۴: ببند چشم و خط هر کتاب را دریاب ----- ۲۷۶
- غزل شماره ۳۷۵: فال تسلیم زن و شوکت شاهی دریاب ----- ۲۷۶
- غزل شماره ۳۷۶: نیام آنکه به جرأت وصف لب رسد خم و پیم عنان ادب ----- ۲۷۶

- غزل شماره ۳۷۷: امشب ز ساز میناگرم است جای مطرب ۲۷۷
- غزل شماره ۳۷۸: ندانم بازم آغوش که خواهد شد دچار امشب ۲۷۷
- غزل شماره ۳۷۹: صبحدم سیاره بال افشانند از دامن شب ۲۷۷
- غزل شماره ۳۸۰: هرکه را کردند راحت محرم احسان شب ۲۷۸
- غزل شماره ۳۸۱: بود داغ من مردم دیده شب ۲۷۸
- غزل شماره ۳۸۲: طرب در این باغ می خرامد ز ساز فرصت پیام بر لب ۲۷۸
- غزل شماره ۳۸۳: به وصول مقصد عافیت نه دلیل جو نه عصا طلب ۲۷۹
- غزل شماره ۳۸۴: دل از خمار طلب خون کن و شراب طلب ۲۷۹
- غزل شماره ۳۸۵: نگویمت به خطا سازیا صواب طلب ۲۸۰
- غزل شماره ۳۸۶: فیض حلاوت از دل بی کبر و کین طلب ۲۸۰
- غزل شماره ۳۸۷: خون بسته است از غم آن لعل پان به لب ۲۸۱
- غزل شماره ۳۸۸: از خامشی می رس و ز گفتار عندلیب ۲۸۱
- غزل شماره ۳۸۹: شب که شد جوش فغانم همنوای عندلیب ۲۸۱
- غزل شماره ۳۹۰: گر به این گرمی است آه شعله زای عندلیب ۲۸۲
- حرف ت ۲۸۲
- غزل شماره ۳۹۱: چه دارد این صفات حاجت آیات ۲۸۲
- غزل شماره ۳۹۲: ای خم مژگان شکوه نرگس مستانهات ۲۸۳
- غزل شماره ۳۹۳: ای هستی از قصر غنا افکنده در ویرانهات ۲۸۳
- غزل شماره ۳۹۴: سرکیست تا برد آرزو به غبار سجده کمینیات ۲۸۴
- غزل شماره ۳۹۵: شب گریه ام به آن همه سامان شکست و ریخت ۲۸۴
- غزل شماره ۳۹۶: عشق از خاک من آن روز که وحشت می بیخت ۲۸۴
- غزل شماره ۳۹۷: آینه دل داغ جلا ماند و نفس سوخت ۲۸۵
- غزل شماره ۳۹۸: بسکه برق یأس بنیاد من ناکام سوخت ۲۸۵
- غزل شماره ۳۹۹: چولاله بی تو ز بس رنگ اعتبارم سوخت ۲۸۵

- غزل شماره ۴۰۰: هوس نماند زبس عشق آن نگارم سوخت ۲۸۶
- غزل شماره ۴۰۱: گر همه در سنگ بود آتش جدایی دید و سوخت ۲۸۶
- غزل شماره ۴۰۲: رنگت به چشم لاله بساط نظاره سوخت ۲۸۷
- غزل شماره ۴۰۳: هرکجا گل کرد داغی بر دل دیوانه سوخت ۲۸۷
- غزل شماره ۴۰۴: یاد وصلی کردم آغوش من دیوانه سوخت ۲۸۸
- غزل شماره ۴۰۵: آن شعله که در دل شرر عشق وهوس ریخت ۲۸۸
- غزل شماره ۴۰۶: بیتابی عشق این همه نیرنگ هوس ریخت ۲۸۸
- غزل شماره ۴۰۷: شب که حیرت با خیالت طرح قیل و قال ریخت ۲۸۹
- غزل شماره ۴۰۸: زان اشک که چون شمع ز چشم تر من ریخت ۲۸۹
- غزل شماره ۴۰۹: اشک از مژگان درین ویرانه نشکست و ریخت ۲۸۹
- غزل شماره ۴۱۰: زاهد که بادش آفت ایمان شکست و ریخت ۲۹۰
- غزل شماره ۴۱۱: دی ترنگی از شکست ساغرمل کل کرد و ریخت ۲۹۰
- غزل شماره ۴۱۲: بسکه از طرز خرامت جلو مستانه ریخت ۲۹۱
- غزل شماره ۴۱۳: شوخ بیباکی که رنگ عیش هر کاشانه ریخت ۲۹۱
- غزل شماره ۴۱۴: هرکجا لعل تو رنگ خنده مستانه ریخت ۲۹۱
- غزل شماره ۴۱۵: تو خود شخص نفس خویی که بادل نیست پیوندت ۲۹۲
- غزل شماره ۴۱۶: چه خوش است اگر بود آنقدر هوس بلندی منظرت ۲۹۲
- غزل شماره ۴۱۷: ما و من گم گشت هر که خواب شد همبسترت ۲۹۳
- غزل شماره ۴۱۸: ای ذوق فضولی ز خود انداخته دورت ۲۹۳
- غزل شماره ۴۱۹: زهی خمخانه حیرت کلام هوش تسخیرت ۲۹۴
- غزل شماره ۴۲۰: چو گوید آینه ام شکر خوش معاشی حیرت ۲۹۴
- غزل شماره ۴۲۱: آمد و رفت نفس نیرنگ توفان بلاست ۲۹۴
- غزل شماره ۴۲۲: اضطراب نبض دل تمهید آهنگ فناست ۲۹۵
- غزل شماره ۴۲۳: ای عدم پرورده لاف هستی ات جای حیاست ۲۹۵

- غزل شماره ۴۲۴: تهمت افسردگی بر طینت عاشق خطاست ۲۹۶
- غزل شماره ۴۲۵: خط لعلت غبار حیرت افزاست ۲۹۶
- غزل شماره ۴۲۶: خیالی سد راه عبرت ماست ۲۹۷
- غزل شماره ۴۲۷: رفتن عمر ز رفتار نفسها پیداست ۲۹۷
- غزل شماره ۴۲۸: ز آهم نخل حسرت شعله بالاست ۲۹۷
- غزل شماره ۴۲۹: زندگی سد ره جولان ماست ۲۹۸
- غزل شماره ۴۳۰: سایه دستی اگر ضامن احوال ماست ۲۹۸
- غزل شماره ۴۳۱: شوخی انداز جرأتها ضعیفان را بلاست ۲۹۹
- غزل شماره ۴۳۲: شوق تا گرم عنان نیست فسردهن برجاست ۲۹۹
- غزل شماره ۴۳۳: صد هنر در پرده دل فرش اقبال صفاست ۳۰۰
- غزل شماره ۴۳۴: عشرت فروز انجمن هستی ام حیاست ۳۰۰
- غزل شماره ۴۳۵: غفلت از عاقبت عقوبت زاست ۳۰۱
- غزل شماره ۴۳۶: فضای وادی امکان پر از غبار فناست ۳۰۱
- غزل شماره ۴۳۷: کام همت اگر انباشته ذوق خفاست ۳۰۲
- غزل شماره ۴۳۸: گرد اندوه دلم دام تماشای صفاست ۳۰۲
- غزل شماره ۴۳۹: گردی ز خویش رفتن ما هیچ برنخاست ۳۰۲
- غزل شماره ۴۴۰: ما و من شور گرفتاریهاست ۳۰۳
- غزل شماره ۴۴۱: نسبت اشراف با دونان خطاست ۳۰۳
- غزل شماره ۴۴۲: نشئه هستی به دور جام پیری نارساست ۳۰۴
- غزل شماره ۴۴۳: نفس محرک جسم به غم فسرده ماست ۳۰۴
- غزل شماره ۴۴۴: نقش دیبای هنر فرش ره اهل صفاست ۳۰۵
- غزل شماره ۴۴۵: نه جاه مایه عصیان نه مال غفلت زاست ۳۰۵
- غزل شماره ۴۴۶: یاد آن جلوه ز چشمم گره اشک گشاست ۳۰۶
- غزل شماره ۴۴۷: بازگردون در عبیرافشانی زلف شب است ۳۰۶

- غزل شماره ۴۴۸: تیره‌بختی چون هجوم آرد سخن مهر لب است ۳۰۶
- غزل شماره ۴۴۹: چشم خرد آینه جام می ناب است ۳۰۷
- غزل شماره ۴۵۰: بسکه سودای توام سر تا به پا زنجیر پاست ۳۰۷
- غزل شماره ۴۵۱: چون حبایم الفت وهم بقا زنجیر پاست ۳۰۸
- غزل شماره ۴۵۲: گل کردن هوس ز دل صاف تهمت است ۳۰۸
- غزل شماره ۴۵۳: زبان چو کج روش افتد جنون بد مست است ۳۰۹
- غزل شماره ۴۵۴: سیرابی ازین باغ هوس یاس پرست است ۳۰۹
- غزل شماره ۴۵۵: از چمن تا انجمن جوش بهار رحمت است ۳۰۹
- غزل شماره ۴۵۶: در خموشی یک قلم آوازه جمعیت است ۳۱۰
- غزل شماره ۴۵۷: یا رب امشب آن جنون آشوب جان و دل کجاست ۳۱۰
- غزل شماره ۴۵۸: فنا مثال و آینه بقا اینجاست ۳۱۱
- غزل شماره ۴۵۹: غلغل صبح ازل از دل عالم برخاست ۳۱۱
- غزل شماره ۴۶۰: سوخت دل در محفل تسلیم و از جا برخاست ۳۱۲
- غزل شماره ۴۶۱: بی شکست از پرده سازم نوایی برخاست ۳۱۲
- غزل شماره ۴۶۲: زیر گردون طبع آزادی نوایی برخاست ۳۱۲
- غزل شماره ۴۶۳: تنم ز بند لباس تکلف آزاد است ۳۱۳
- غزل شماره ۴۶۴: در آن مقام که عرض جلال معبود است ۳۱۳
- غزل شماره ۴۶۵: هر چه از مدت هست و بود است ۳۱۴
- غزل شماره ۴۶۶: کاهش طبع من از فطرت بیباک خود است ۳۱۴
- غزل شماره ۴۶۷: نیک و بدم از بخت بدانجام سفید است ۳۱۴
- غزل شماره ۴۶۸: تا نفس باقی است دردل رنگ کلفت مضمر است ۳۱۵
- غزل شماره ۴۶۹: خاک غربت کیمیای مردم نیک اختر است ۳۱۵
- غزل شماره ۴۷۰: خاموشی‌ام جنونکده شور محشر است ۳۱۶
- غزل شماره ۴۷۱: در تپش آباد دهر حیرت دل لنگر است ۳۱۶

- غزل شماره ۴۷۲: دوری منزل از بسکه ندامت اثر است ۳۱۷
- غزل شماره ۴۷۳: شعله بی‌بال و پر سجده گر اخگر است ۳۱۷
- غزل شماره ۴۷۴: وحشت مدعا جنون ثمر است ۳۱۸
- غزل شماره ۴۷۵: به خوان لذت دنیاگزند بسیار است ۳۱۸
- غزل شماره ۴۷۶: اشک یک لحظه به مژگان بار است ۳۱۸
- غزل شماره ۴۷۷: خواب در چشم و نفس بر دل محزون بار است ۳۱۹
- غزل شماره ۴۷۸: رزق خلوتگه اندیشه روزی خوار است ۳۱۹
- غزل شماره ۴۷۹: ز دهر نقد تو جز پیچ و تاب دشوار است ۳۲۰
- غزل شماره ۴۸۰: ز گریه سیری چشم پر آب دشوار است ۳۲۰
- غزل شماره ۴۸۱: اوگفتن ما و تو به هر رنگ ضرور است ۳۲۰
- غزل شماره ۴۸۲: نسیم گل به خموشی ترانه پرداز است ۳۲۱
- غزل شماره ۴۸۳: ز شور حیرت من گوش عالمی باز است ۳۲۱
- غزل شماره ۴۸۴: بیاکه آتش کیفیت هوا تیز است ۳۲۲
- غزل شماره ۴۸۵: ز خود رمیدن دل بسکه شوخی انگیز است ۳۲۲
- غزل شماره ۴۸۶: از حباب اینقدرم عبرت احوال بس است ۳۲۲
- غزل شماره ۴۸۷: سفله با جاه نیز هیچکس است ۳۲۳
- غزل شماره ۴۸۸: بندگی هنگامه عشرت پرستیها بس است ۳۲۳
- غزل شماره ۴۸۹: عشرت موهوم هستی کلفت دنیا بس است ۳۲۴
- غزل شماره ۴۹۰: ما را به راه عشق طلب رهنما بس است ۳۲۴
- غزل شماره ۴۹۱: هستی به رنگ صبح دلیل فنا بس است ۳۲۴
- غزل شماره ۴۹۲: بی‌دماغی مژده پیغام محبوبیم بس است ۳۲۵
- غزل شماره ۴۹۳: سر خط درس کمال منتخب دانی بس است ۳۲۵
- غزل شماره ۴۹۴: بروت تافتنت گریه شانی هوس است ۳۲۶
- غزل شماره ۴۹۵: ز دستگاه جنون راز همتم فاش است ۳۲۶

- غزل شماره ۴۹۶: بسکه امشب بی توام سامان اعضا آتش است ۳۲۶
- غزل شماره ۴۹۷: آنچه در بال طلب رقص است در دل آتش است ۳۲۷
- غزل شماره ۴۹۸: همت زگیر و دار جهان رم کمین خوش است ۳۲۷
- غزل شماره ۴۹۹: سرمایه عذر طلبم از همه بیش است ۳۲۸
- غزل شماره ۵۰۰: خنده تنها نه همین برگل و سوسن تیغ است ۳۲۸
- غزل شماره ۵۰۱: نفس بوالهوسان بر دل روشن تیغ است ۳۲۸
- غزل شماره ۵۰۲: دل از غبار نفس زخم خفته در نمک است ۳۲۹
- غزل شماره ۵۰۳: حذر ز راه محبت که پر خطرناک است ۳۲۹
- غزل شماره ۵۰۴: می که شوخی رنگش جنون افلاک است ۳۳۰
- غزل شماره ۵۰۵: از بس قماش دامن دلدار نازک است ۳۳۰
- غزل شماره ۵۰۶: در ندامت گل مقصود به بر نزدیک است ۳۳۰
- غزل شماره ۵۰۷: یار دور است ز ما تا به نظر نزدیک است ۳۳۱
- غزل شماره ۵۰۸: بسکه این گلشن افسرده کدورت رنگ است ۳۳۱
- غزل شماره ۵۰۹: دلم چو غنچه در آغوش عافیت تنگ است ۳۳۲
- غزل شماره ۵۱۰: دل مضطرب یأس و نفس ناله به چنگ است ۳۳۲
- غزل شماره ۵۱۱: نه منزل بی نشان، نی جاده تنگ است ۳۳۲
- غزل شماره ۵۱۲: بسکه ساز این بساط آشفته‌گیهای دل است ۳۳۳
- غزل شماره ۵۱۳: احتیاجی با مزاج سبزه و گل شامل است ۳۳۳
- غزل شماره ۵۱۴: الفت تن باعث فکر پریشان دل است ۳۳۴
- غزل شماره ۵۱۵: بسکه دشت از نقش پای لیلی ما پرگل است ۳۳۴
- غزل شماره ۵۱۶: عالم ایجاد عشرتخانه جزو و کل است ۳۳۵
- غزل شماره ۵۱۷: آگاهی و افسردگی دل چه خیال است ۳۳۵
- غزل شماره ۵۱۸: در وصلم و سیرم به‌گریبان خیال است ۳۳۵
- غزل شماره ۵۱۹: داغ اگر حلقه زند ساغر صهبای دل است ۳۳۶

- غزل شماره ۵۲۰: صبح این بادیه آشوب تپشهای دل است ۳۳۶
- غزل شماره ۵۲۱: چشم بیدار طرب مایه سامان گل است ۳۳۷
- غزل شماره ۵۲۲: خنده صبحی ست که در بندگربان گل است ۳۳۷
- غزل شماره ۵۲۳: بسکه بیقدری دلیل دستگاه عالم است ۳۳۷
- غزل شماره ۵۲۴: در خیال آباد راحت آگهی نامحرم است ۳۳۸
- غزل شماره ۵۲۵: در سیرگاه امر تحیر مقدم است ۳۳۸
- غزل شماره ۵۲۶: شوکت شاهی ام از فیض جنون در قدم است ۳۳۹
- غزل شماره ۵۲۷: عمری ست به حیرت نفس سوخته رام است ۳۳۹
- غزل شماره ۵۲۸: اگر می نیست جمعیت کدام است ۳۴۰
- غزل شماره ۵۲۹: چشمی که ندارد نظری حلقه دام است ۳۴۰
- غزل شماره ۵۳۰: ستم شریک من یاس خوشدن ستم است ۳۴۰
- غزل شماره ۵۳۱: چون سایه بس که کلفت غفلت سرشت ماست ۳۴۱
- غزل شماره ۵۳۲: شعله ها در گرم جوشی داغ آه سرد ماست ۳۴۱
- غزل شماره ۵۳۳: طوق چون فاخته شیرازه مشت پر ماست ۳۴۲
- غزل شماره ۵۳۴: ای غره اقبال سرانجام تو شوم است ۳۴۲
- غزل شماره ۵۳۵: امروز که امید به کوی تو مقیم است ۳۴۲
- غزل شماره ۵۳۶: طبعی که امیدش اثر آماده بیم است ۳۴۳
- غزل شماره ۵۳۷: این انجمن چو شمع میندار جای ماست ۳۴۳
- غزل شماره ۵۳۸: زندگی را شغل پرواز فنا جزوتن است ۳۴۴
- غزل شماره ۵۳۹: می روم از خویش و حسرت گرم اشک افشاندن است ۳۴۴
- غزل شماره ۵۴۰: بسکه آفت ما ضعیفان را حصار آهن است ۳۴۴
- غزل شماره ۵۴۱: چون حباب آینه ما از خموشی روشن است ۳۴۵
- غزل شماره ۵۴۲: کینه را در دامن دلهای سنگین مسکن است ۳۴۵
- غزل شماره ۵۴۳: دری از اسباب ما و من به حق پیوستن است ۳۴۶

- غزل شماره ۵۴۴: راحت جاوید عشاق از فضولی رستن است ۳۴۶
- غزل شماره ۵۴۵: ای کعبه جو یقینی اگر کار بستن است ۳۴۶
- غزل شماره ۵۴۶: زندگانی در جگر خار است و در پا سوزن است ۳۴۷
- غزل شماره ۵۴۷: خنده‌ام صبحی به صد چاک‌گریبان آشناست ۳۴۷
- غزل شماره ۵۴۸: عجز بینش با تعلقهای امکان آشناست ۳۴۸
- غزل شماره ۵۴۹: زندگی تمهید اسباب فناست ۳۴۸
- غزل شماره ۵۵۰: خودگذاری غم کیفیت صهای من است ۳۴۸
- غزل شماره ۵۵۱: بحر رازم پیچ و تاب فکرگرداب من است ۳۴۹
- غزل شماره ۵۵۲: بزم‌گردون صبح‌خیز از گرد بیتاب من است ۳۴۹
- غزل شماره ۵۵۳: شوق دیدارم و در چشم‌کسان راه من است ۳۵۰
- غزل شماره ۵۵۴: زلف آشفته سری موجه در بای من است ۳۵۰
- غزل شماره ۵۵۵: نیک و بد این مرحله خاکش به کمین است ۳۵۰
- غزل شماره ۵۵۶: دارم ز نفس ناله که جلاد من این است ۳۵۱
- غزل شماره ۵۵۷: خامش نفسم شوخی آهنگ من این است ۳۵۱
- غزل شماره ۵۵۸: زین سال و ماه فرصت کارت منزّه است ۳۵۲
- غزل شماره ۵۵۹: ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است ۳۵۲
- غزل شماره ۵۶۰: تپیدن دل عشاق محوکسوت آه است ۳۵۳
- غزل شماره ۵۶۱: آفت سر و برگ هوس آرایی جاه است ۳۵۳
- غزل شماره ۵۶۲: خاک نمیم ما را کی فکر عجز و جاه است ۳۵۳
- غزل شماره ۵۶۳: دل را ز نگه دام هوس بر سر راه است ۳۵۴
- غزل شماره ۵۶۴: سیر بهار این باغ از ما تمیز خواه است ۳۵۴
- غزل شماره ۵۶۵: عرق‌فشانی شبنم در این حدیقه گواه است ۳۵۵
- غزل شماره ۵۶۶: گوهر دل ز سخن رنگ صفا باخته است ۳۵۵
- غزل شماره ۵۶۷: نه عشق سوخته و نه هوس‌گداخته است ۳۵۶

- غزل شماره ۵۶۸: هر کجا وحشتی از آتشم افروخته است ۳۵۶
- غزل شماره ۵۶۹: آتش وحشتم آنجا که برافروخته است ۳۵۶
- غزل شماره ۵۷۰: بروی ما چو صبح نه‌رنگی شکسته است ۳۵۷
- غزل شماره ۵۷۱: گلدسته نزاکت حسنت که بسته است ۳۵۷
- غزل شماره ۵۷۲: الفت دل عمرها شد دست وپایم بسته است ۳۵۷
- غزل شماره ۵۷۳: پیر عقل از ما به درد نان مقدم رفته است ۳۵۸
- غزل شماره ۵۷۴: دوستان ظلمی به حال نامردم رفته است ۳۵۸
- غزل شماره ۵۷۵: گر به سیر انجمن یا گشت گلشن رفته است ۳۵۹
- غزل شماره ۵۷۶: دل عمرهاست آینه ترتیب داده است ۳۵۹
- غزل شماره ۵۷۷: آن جنگجو به ظاهر گرپشت داده است ۳۵۹
- غزل شماره ۵۷۸: برگ عیش من به ساز بیخودی آماده است ۳۶۰
- غزل شماره ۵۷۹: بسکه حرف مدعا نازک رقم افتاده است ۳۶۰
- غزل شماره ۵۸۰: در بهارگریه عیش بیدلان آماده است ۳۶۱
- غزل شماره ۵۸۱: دل به یاد جلوه‌ای طاقت به غارت داده است ۳۶۱
- غزل شماره ۵۸۲: زندگانی از نفس آفت بنا افتاده است ۳۶۲
- غزل شماره ۵۸۳: در گلستانی که گرد عجز ما افتاده است ۳۶۲
- غزل شماره ۵۸۴: آرزوی دل چو اشک از چشم ما افتاده است ۳۶۳
- غزل شماره ۵۸۵: چشم‌واکن حسن نیرنگ قدم بی‌پرده است ۳۶۳
- غزل شماره ۵۸۶: خامشی در پرده سامان تکلم کرده است ۳۶۳
- غزل شماره ۵۸۷: پیری ام پیغامی از رمز سجود آورده است ۳۶۴
- غزل شماره ۵۸۸: بعد مرگم شام‌نومیدی سحر آورده است ۳۶۴
- غزل شماره ۵۸۹: ناله ما شیوه‌ها امشب به بر آورده است ۳۶۵
- غزل شماره ۵۹۰: هم در ایجاد شکستی به دلم پا زده است ۳۶۵
- غزل شماره ۵۹۱: موج هرجا، در جمعیت‌گوهر زده است ۳۶۵

- غزل شماره ۵۹۲: سر هرکس زگلی پر زده است ۳۶۶
- غزل شماره ۵۹۳: باز سرگرمی نظاره به سامان شده است ۳۶۶
- غزل شماره ۵۹۴: جایی که نه فلک ز حیا سر فکنده است ۳۶۷
- غزل شماره ۵۹۵: شور استغنائی عشق از حسرت دل بوده است ۳۶۷
- غزل شماره ۵۹۶: رنگ خون گلجوش زخم تیغ گلچین بوده است ۳۶۸
- غزل شماره ۵۹۷: سرنوشت روی جانان خط مشکین بوده است ۳۶۸
- غزل شماره ۵۹۸: تا حیرت خرام تو سامان دیده است ۳۶۸
- غزل شماره ۵۹۹: تا ز آغوش و داعت داغ حیرت چیده است ۳۶۹
- غزل شماره ۶۰۰: جنس موهوم دکان آبرویی چیده است ۳۶۹
- غزل شماره ۶۰۱: در جنون موی سر سامان راحت چیده است ۳۷۰
- غزل شماره ۶۰۲: بازم به دل نوید صفایی رسیده است ۳۷۰
- غزل شماره ۶۰۳: جنس ما با این کساد قیمتی فهمیده است ۳۷۱
- غزل شماره ۶۰۴: عالمی را بی‌زبانیهای من پوشیده است ۳۷۱
- غزل شماره ۶۰۵: واژگونی بسکه با وضعم قرین گردیده است ۳۷۱
- غزل شماره ۶۰۶: هرکجا دستت برون از آستین گردیده است ۳۷۲
- غزل شماره ۶۰۷: صبح هستی نیست نیرنگ هوس بالیده است ۳۷۲
- غزل شماره ۶۰۸: ای که دنیا و جلالش دیده‌ای خمیازه است ۳۷۲
- غزل شماره ۶۰۹: تا فلک در گردش است آفت به‌هرسوهاله است ۳۷۳
- غزل شماره ۶۱۰: چون سپند آرام جسم دردناکم ناله است ۳۷۳
- غزل شماره ۶۱۱: بسکه در بزم توام حسرت جنون پیمانه است ۳۷۳
- غزل شماره ۶۱۲: دل به‌سعی آب‌گردیدن طرب پیمانه است ۳۷۴
- غزل شماره ۶۱۳: در آن بساط که حسنت دچار آینه است ۳۷۴
- غزل شماره ۶۱۴: زبس به خلوت حسن تو بار آینه است ۳۷۵
- غزل شماره ۶۱۵: ز نقش پای تو کابینه دار آینه است ۳۷۵

- غزل شماره ۶۱۶: قید الفت هستی وحشت آشیانیهاست ۳۷۵
- غزل شماره ۶۱۷: باز درس خاشاکم سطر شعله خوانیهاست ۳۷۶
- غزل شماره ۶۱۸: لاف ما و من یکسر دعوی خداییهاست ۳۷۶
- غزل شماره ۶۱۹: بیقراریهایی چرخ از دست کج رفتاری است ۳۷۷
- غزل شماره ۶۲۰: لوح هستی یک قلم از نقش قدرت عاری است ۳۷۷
- غزل شماره ۶۲۱: صفای آب به یاد غبار راه کسی است ۳۷۸
- غزل شماره ۶۲۲: به گلزاری که حسنت بی نقابست ۳۷۸
- غزل شماره ۶۲۳: در سایه‌ای ابرو نگهت مست و خرابست ۳۷۸
- غزل شماره ۶۲۴: مشاطه شوخی که به دستت دل ما بست ۳۷۹
- غزل شماره ۶۲۵: نفس را الفت دل پیچ و تابست ۳۷۹
- غزل شماره ۶۲۶: هر سو نگرم دیده به دیدار حجابست ۳۸۰
- غزل شماره ۶۲۷: هستی چو سحر عهد به پرواز فنا بست ۳۸۰
- غزل شماره ۶۲۸: برکمترتا بهله آن ترک نزاکت مست بست ۳۸۱
- غزل شماره ۶۲۹: نقاش ازل تا کمر مو کمران بست ۳۸۱
- غزل شماره ۶۳۰: همت چه برفرازد از شرم فقر ما دست ۳۸۱
- غزل شماره ۶۳۱: کنون که مژده دیدار شوق بنیادست ۳۸۲
- غزل شماره ۶۳۲: نه دیر مانع و نی کعبه حایل افتادست ۳۸۲
- غزل شماره ۶۳۳: مرا به آبله پا چه مشکل افتادست ۳۸۳
- غزل شماره ۶۳۴: گداز امن درین انجمن کم افتادست ۳۸۳
- غزل شماره ۶۳۵: فسون وهم چه مقدار رهن افتادست ۳۸۴
- غزل شماره ۶۳۶: بی محابا بر من مجنون میفشان پشت دست ۳۸۴
- غزل شماره ۶۳۷: خم مکن در عرض حاجت تا توانی پشت دست ۳۸۴
- غزل شماره ۶۳۸: دل ز اوهام غبار آلودست ۳۸۵
- غزل شماره ۶۳۹: اجابتی ندمید از دعای کس به دو دست ۳۸۵

- غزل شماره ۶۴۰: دل را گشاد کار ز صد عقده برترست ۳۸۶
- غزل شماره ۶۴۱: سرکش‌ها به مرگ راهبرست ۳۸۶
- غزل شماره ۶۴۲: عمرها شد عجز طاقت سوی جییم رهبرست ۳۸۷
- غزل شماره ۶۴۳: نسخه آرام دل در عرض آهی ابترست ۳۸۷
- غزل شماره ۶۴۴: زندگی نقد هزار آزارست ۳۸۷
- غزل شماره ۶۴۵: هوس دل را شکست اعتبارست ۳۸۸
- غزل شماره ۶۴۶: توان به صبر نمودن دل شکسته درست ۳۸۸
- غزل شماره ۶۴۷: قابل نخل ما بر دگرست ۳۸۹
- غزل شماره ۶۴۸: دل از بهار خیال تو گلشن رازست ۳۸۹
- غزل شماره ۶۴۹: تو محو خواب و در سیرکن فکان بازست ۳۹۰
- غزل شماره ۶۵۰: دل به یاد پرتو حسنت سراپا آتشست ۳۹۰
- غزل شماره ۶۵۱: تا به کی خواهی زلاف بخت بر سرها نشست ۳۹۰
- غزل شماره ۶۵۲: تا غبار خط بر آن حسن صفا پیرا نشست ۳۹۱
- غزل شماره ۶۵۳: عاقبت چون شعله خاکستر به فرق ما نشست ۳۹۱
- غزل شماره ۶۵۴: جوش حرص از یأس من آخر ز تابوتب نشست ۳۹۲
- غزل شماره ۶۵۵: تازمستی غنچه برفرق چمن میناشکست ۳۹۲
- غزل شماره ۶۵۶: در تماشایی که باید صد مژه بالا شکست ۳۹۲
- غزل شماره ۶۵۷: بی تو در هر جا دل صبر آزما خواهد شکست ۳۹۳
- غزل شماره ۶۵۸: چون حبابم شیشه دل هر کجا خواهد شکست ۳۹۳
- غزل شماره ۶۵۹: در چمن گر طرف دامنات صبا خواهد شکست ۳۹۴
- غزل شماره ۶۶۰: ناتوانی گر چنین اعضای ما خواهد شکست ۳۹۴
- غزل شماره ۶۶۱: شیخ تا عزم بر نماز شکست ۳۹۵
- غزل شماره ۶۶۲: هوس به فتنه صد انجمن نگاه شکست ۳۹۵
- غزل شماره ۶۶۳: صفحه دل بی خط زخم تو فرد باطلست ۳۹۵

- غزل شماره ۶۶۴: دل انجمن صد طرب از یاد وصالست ۳۹۶
- غزل شماره ۶۶۵: صورت راحت نفور از مردمان عالمست ۳۹۶
- غزل شماره ۶۶۶: با کمال بی‌نقابی پرده‌دارم شیونست ۳۹۷
- غزل شماره ۶۶۷: در جهان عجز طاقت پیشگی گردن زنست ۳۹۷
- غزل شماره ۶۶۸: درخور غفلت نگاهی رونق ما و منست ۳۹۷
- غزل شماره ۶۶۹: فکر تدبیر سلامت خون راحت خوردنست ۳۹۸
- غزل شماره ۶۷۰: فردوس دل اسیر خیال تو بودنست ۳۹۸
- غزل شماره ۶۷۱: نی نقش چین نه حسن فرنگ آفریدنست ۳۹۹
- غزل شماره ۶۷۲: پیوستگی به حق ز دو عالم بریدنست ۳۹۹
- غزل شماره ۶۷۳: از میانش مو به موی ناتوانان جستجوست ۳۹۹
- غزل شماره ۶۷۴: بسکه مستان را به قدر میکشیا آبروست ۴۰۰
- غزل شماره ۶۷۵: نیست ایمن از بلا هر کس به فکر جستجوست ۴۰۰
- غزل شماره ۶۷۶: شوخی که جهان گرد جنون نظر اوست ۴۰۱
- غزل شماره ۶۷۷: بزم پیری کز قد خم گشته ما چنگ اوست ۴۰۱
- غزل شماره ۶۷۸: بسکه اجزایم چمن پرورده نیرنگ اوست ۴۰۱
- غزل شماره ۶۷۹: شهید خنده زخمم که تیغ همدم اوست ۴۰۲
- غزل شماره ۶۸۰: غزال امن که الفت خیال مبهم است ۴۰۲
- غزل شماره ۶۸۱: قصر غناکه عالم تحقیق نام اوست ۴۰۳
- غزل شماره ۶۸۲: عالم طلسم وحشت چشم سیاه اوست ۴۰۳
- غزل شماره ۶۸۳: کو خلوت و چه انجمن آثار جاه اوست ۴۰۳
- غزل شماره ۶۸۴: بسکه دارم غنچه شوق توپنهان زیرپوست ۴۰۴
- غزل شماره ۶۸۵: بسکه رازعجز ما بالید پنهان زیرپوست ۴۰۴
- غزل شماره ۶۸۶: سعی ناپیدا و حسرتها دویدن آرزوست ۴۰۵
- غزل شماره ۶۸۷: اوج جاه آثارش از اجزای مهمل ریخته‌ست ۴۰۵

- غزل شماره ۶۸۸: به دست و تیغ کسی خون من حنا بسته است ۴۰۶
- غزل شماره ۶۸۹: چنین که نیک و بد ما به عجز وابسته است ۴۰۶
- غزل شماره ۶۹۰: دل در قدم آبله پایان که شکسته است ۴۰۶
- غزل شماره ۶۹۱: گردباد امروز در صحرا قیامت کاشته است ۴۰۷
- غزل شماره ۶۹۲: سخت جانی از من محزون که باور داشته است ۴۰۷
- غزل شماره ۶۹۳: تنها نه ذره دقت اظهار داشته است ۴۰۸
- غزل شماره ۶۹۴: عجز ما چندین غبار از هر کمین برداشته است ۴۰۸
- غزل شماره ۶۹۵: جایی که مرگ شهرت انجام داشته است ۴۰۸
- غزل شماره ۶۹۶: صاحب خلق حسن گلها به دامن داشته است ۴۰۹
- غزل شماره ۶۹۷: چون شمع اگر خلق پس و پیش گذشته است ۴۰۹
- غزل شماره ۶۹۸: دل از ندامت هستی مکدر افتاده است ۴۱۰
- غزل شماره ۶۹۹: همچو شبنم ادب آینه زدودن بوده است ۴۱۰
- غزل شماره ۷۰۰: ادب اظهارم و با وصل توام کاری هست ۴۱۰
- غزل شماره ۷۰۱: تا ز جنس تب و تاب نفس آثاری هست ۴۱۱
- غزل شماره ۷۰۲: بی توام جای نگه جنبش مزگانی هست ۴۱۱
- غزل شماره ۷۰۳: گر آیینه‌ات محرم زشتی و نکویست ۴۱۲
- غزل شماره ۷۰۴: ناله‌ها داریم و کس زین انجمن آگاه نیست ۴۱۲
- غزل شماره ۷۰۵: غنچه در فکر دهانت گوشه گیر خسته‌ای است ۴۱۳
- غزل شماره ۷۰۶: حیرت دمیده‌ام گل داغم بهانه‌ای است ۴۱۳
- غزل شماره ۷۰۷: نه ما را صراحی نه پیمانه ایست ۴۱۴
- غزل شماره ۷۰۸: ادب نه کسب عبادت نه سعی حق طلبی است ۴۱۴
- غزل شماره ۷۰۹: به محفلی که دل آینه رضا طلبی است ۴۱۴
- غزل شماره ۷۱۰: زین دو شرر داغ دل هستی ما عبرت‌یست ۴۱۵
- غزل شماره ۷۱۱: ساز تو کمین نغمه بیداد شکستی است ۴۱۵

- غزل شماره ۷۱۲: غم فراق چه و حسرت وصال تو چیست ۴۱۵
- غزل شماره ۷۱۳: فکر آزادی به این عاجز سرشتیها تریست ۴۱۶
- غزل شماره ۷۱۴: حضور کلبه فقر از تکلفات بریست ۴۱۶
- غزل شماره ۷۱۵: خودنماییها کثافت جوهریست ۴۱۷
- غزل شماره ۷۱۶: درگلستانی که دل را با اشاراتش سریست ۴۱۷
- غزل شماره ۷۱۷: تا به مطلوب رسیدن کاریست ۴۱۸
- غزل شماره ۷۱۸: درین گلشن دو روزت خنده کاریست ۴۱۸
- غزل شماره ۷۱۹: به زخم هستی اگر شرم بخیه پردازیست ۴۱۹
- غزل شماره ۷۲۰: درپیچ و تاب گیسوتا شانه را عروسیست ۴۱۹
- غزل شماره ۷۲۱: امروز دور صحبت وقف ستم ایایست ۴۱۹
- غزل شماره ۷۲۲: چمن امروز فرش منزل کیست ۴۲۰
- غزل شماره ۷۲۳: ای صبح گرد ناز تو از کاروان کیست ۴۲۰
- غزل شماره ۷۲۴: سرو بهار جلوه قد دلستان کیست ۴۲۱
- غزل شماره ۷۲۵: موج جنون می‌زند، اشک پریشان کیست ۴۲۱
- غزل شماره ۷۲۶: وحشی صحرای حسن نرگس فتان کیست ۴۲۱
- غزل شماره ۷۲۷: دل گرم من آتشیخانه کیست ۴۲۲
- غزل شماره ۷۲۸: سرشکم نسخه دیوانه کیست ۴۲۲
- غزل شماره ۷۲۹: دل را به خیال خط او سیر فرنگیست ۴۲۳
- غزل شماره ۷۳۰: صفای حال ما مغشوش رنگیست ۴۲۳
- غزل شماره ۷۳۱: بی‌کدورت نیست هر جا محرمی یا غافلیست ۴۲۳
- غزل شماره ۷۳۲: چاره دردسر دیر محبت جلیست ۴۲۴
- غزل شماره ۷۳۳: بجاست شکوه ما تا ره فغان خالیست ۴۲۴
- غزل شماره ۷۳۴: جهان ز جنس اثرهای این و آن خالیست ۴۲۵
- غزل شماره ۷۳۵: بندگی با معرفت خاص حضور آدمیست ۴۲۵

- غزل شماره ۷۳۶: زندگی شوخی کمین رمیست ----- ۴۲۶
- غزل شماره ۷۳۷: وضع خطوط جبین از قلم مبهمیست ----- ۴۲۶
- غزل شماره ۷۳۸: بیا که هیچ بهاری به حسرت ما نیست ----- ۴۲۶
- غزل شماره ۷۳۹: تومست وهم ودرین بزم بوی صهبا نیست ----- ۴۲۷
- غزل شماره ۷۴۰: قانون ادب پرده در صورت و صدا نیست ----- ۴۲۷
- غزل شماره ۷۴۱: نیاز نامه ما عرض سجده عنوانیست ----- ۴۲۸
- غزل شماره ۷۴۲: برچهره آثار جهان رنگ سبب نیست ----- ۴۲۸
- غزل شماره ۷۴۳: برگ و سازم جز هجوم‌گریه بیتاب نیست ----- ۴۲۸
- غزل شماره ۷۴۴: بی‌رخت در چشمه آینه خاک است آب نیست ----- ۴۲۹
- غزل شماره ۷۴۵: جز خون دل ز نقد سلامت به دست نیست ----- ۴۲۹
- غزل شماره ۷۴۶: هیچکس چون من درین حرمان سرا ناشاد نیست ----- ۴۳۰
- غزل شماره ۷۴۷: بر تپیدنهای دل هم دیده‌ای واکردنی‌ست ----- ۴۳۰
- غزل شماره ۷۴۸: چون سحر طومار چاک سینه‌ام واکردنی‌ست ----- ۴۳۱
- غزل شماره ۷۴۹: عمری‌ست به چشمم ز نم اشک اثر نیست ----- ۴۳۱
- غزل شماره ۷۵۰: بی‌ادب بنیاد هستی عافیت دربار نیست ----- ۴۳۲
- غزل شماره ۷۵۱: خواب رادر دیده حیران عاشق بار نیست ----- ۴۳۲
- غزل شماره ۷۵۲: دیده حیرت نگاهان را به مژگان کار نیست ----- ۴۳۲
- غزل شماره ۷۵۳: رنگ عجزم لیک با وضع خموشم کار نیست ----- ۴۳۳
- غزل شماره ۷۵۴: در طریق رفتن از خود رهبری درکار نیست ----- ۴۳۳
- غزل شماره ۷۵۵: مست‌عرفان را شراب دیگری درکار نیست ----- ۴۳۴
- غزل شماره ۷۵۶: سرمنز ثبات قدم جاده‌ساز نیست ----- ۴۳۴
- غزل شماره ۷۵۷: زین عبارات جنون تحقیق بی‌ناموس نیست ----- ۴۳۵
- غزل شماره ۷۵۸: صنعت نیرنگ دل بر فطرت کس فاش نیست ----- ۴۳۵
- غزل شماره ۷۵۹: عاشقی مقدور هر عیاش نیست ----- ۴۳۵

- غزل شماره ۷۶۰: برق با شوقم شراری بیش نیست ۴۳۶
- غزل شماره ۷۶۱: درگلشن هوس که سراغ‌گلیش نیست ۴۳۶
- غزل شماره ۷۶۲: بزم تصور توکدورت ایاغ نیست ۴۳۷
- غزل شماره ۷۶۳: وضع ترتیب ادب در عرصه‌گاه لاف نیست ۴۳۷
- غزل شماره ۷۶۴: آستان عشق جولانگاه هر بیباک نیست ۴۳۷
- غزل شماره ۷۶۵: خلق را بر سرهر لقمه ز بس سرشکنی‌ست ۴۳۸
- غزل شماره ۷۶۶: حایل عزم نفس‌گرد ره و فرسنگ نیست ۴۳۸
- غزل شماره ۷۶۷: جای آرام به وحشتکده عالم نیست ۴۳۸
- غزل شماره ۷۶۸: دیده‌ای راکه به نظاره دل محرم نیست ۴۳۹
- غزل شماره ۷۶۹: عزت و خواری دهر آن همه دور از هم نیست ۴۳۹
- غزل شماره ۷۷۰: تعین جز افسون اوهام نیست ۴۴۰
- غزل شماره ۷۷۱: چو صبحم دماغ می‌آشام نیست ۴۴۰
- غزل شماره ۷۷۲: پر بیکسم امروز کسی را خبرم نیست ۴۴۱
- غزل شماره ۷۷۳: هما سراغم و زیر فلک مگس هم نیست ۴۴۱
- غزل شماره ۷۷۴: پیش چشمی که نورعرفان نیست ۴۴۱
- غزل شماره ۷۷۵: مقیدان وفا را ز دل رمیدن نیست ۴۴۲
- غزل شماره ۷۷۶: کتاب عافیتی قیل و قال باب تو نیست ۴۴۲
- غزل شماره ۷۷۷: جهان قلمرو توفان اعتبار تو نیست ۴۴۳
- غزل شماره ۷۷۸: در خیال مزن فهم خویش سازتو نیست ۴۴۳
- غزل شماره ۷۷۹: تویی که غیر دلم هیچ‌جا مقام تو نیست ۴۴۴
- غزل شماره ۷۸۰: تو آفتاب و جهان جزبه جستجوی تو نیست ۴۴۴
- غزل شماره ۷۸۱: نور دل در کشور آیینه نیست ۴۴۵
- غزل شماره ۷۸۲: راحت کجاست گر دلت از خویش رسته نیست ۴۴۵
- غزل شماره ۷۸۳: رنگم درین چمن به هوس پر زننده نیست ۴۴۵

- غزل شماره ۷۸۴: مبتذل صبح و شام تازگی آرنده نیست ۴۴۶
- غزل شماره ۷۸۵: در تکلم از ندامت هیچ کس آسوده نیست ۴۴۶
- غزل شماره ۷۸۶: با دل تنگ است کار اینجا ز حرمان چاره نیست ۴۴۶
- غزل شماره ۷۸۷: خط‌خوبان هم حریف طبع وحشت‌پیشه نیست ۴۴۷
- غزل شماره ۷۸۸: خواجه تاکی باید این بنیاد رسوایی که نیست ۴۴۷
- غزل شماره ۷۸۹: ز انقلاب جسم دل بر ساز وحشت هاله نیست ۴۴۸
- غزل شماره ۷۹۰: هیچکس جز یأس غم‌خوار من دیوانه نیست ۴۴۸
- غزل شماره ۷۹۱: آزادگی غبار در و بام خانه نیست ۴۴۸
- غزل شماره ۷۹۲: این‌زمان یک طالب‌مستی درین میخانه نیست ۴۴۹
- غزل شماره ۷۹۳: محرم حسن ازل اندیشه بیگانه نیست ۴۴۹
- غزل شماره ۷۹۴: صاف‌طبعان را غمی از خار خارکینه نیست ۴۵۰
- غزل شماره ۷۹۵: طاس این نرد اختیاری نیست ۴۵۰
- غزل شماره ۷۹۶: از ره و منزل تحقیق اگر دوری نیست ۴۵۰
- غزل شماره ۷۹۷: فریاد که در عالم تحقیق کسی نیست ۴۵۱
- غزل شماره ۷۹۸: سرو چمن دل الف شعله آهیست ۴۵۱
- غزل شماره ۷۹۹: عنقا سراغم از اثرم وهم و ظن تهیست ۴۵۲
- غزل شماره ۸۰۰: بی‌ساز انفعال سراپای من تهی‌ست ۴۵۲
- غزل شماره ۸۰۱: برگ طربم عشرت بی‌برگ و نوایی‌ست ۴۵۲
- غزل شماره ۸۰۲: در ربط خلق یکسر ناموس‌کبریایی‌ست ۴۵۳
- غزل شماره ۸۰۳: ز خویش مگذر اگر جوهرت شناسایی‌ست ۴۵۳
- غزل شماره ۸۰۴: هرچند درین گلشن هرسو گل خودرویست ۴۵۴
- غزل شماره ۸۰۵: گرم‌رفتاری که سر در راه آن یکتا گذاشت ۴۵۴
- غزل شماره ۸۰۶: نیشی تا علم همت عنقا برداشت ۴۵۵
- غزل شماره ۸۰۷: یک شبم در دل نسیم یاد آن‌گیسو گذشت ۴۵۵

- غزل شماره ۸۰۸: زان خوشه که میناگری باغ عنب داشت ۴۵۶
- غزل شماره ۸۰۹: جرأت سؤال شرم تراگر جواب داشت ۴۵۶
- غزل شماره ۸۱۰: جز خموشی هرکه دل بر ناله و فریاد داشت ۴۵۶
- غزل شماره ۸۱۱: حیرتم عمری به امید ندامت شاد داشت ۴۵۷
- غزل شماره ۸۱۲: سعی‌جاه آرزوی خاک شدن در سر داشت ۴۵۷
- غزل شماره ۸۱۳: برق آفت لمعه در بی‌ضبطی اسرار داشت ۴۵۸
- غزل شماره ۸۱۴: شب که شور بلبل ما ریشه درگلزار داشت ۴۵۸
- غزل شماره ۸۱۵: ز بس که معنی مکتوب عشق پیچش داشت ۴۵۹
- غزل شماره ۸۱۶: تا جنون نقد بهار عشرتم در چنگ داشت ۴۵۹
- غزل شماره ۸۱۷: تا ز حسن و گلستان تماشا رنگ داشت ۴۵۹
- غزل شماره ۸۱۸: دوش در راه خیالت عجز شوق آهنگ داشت ۴۶۰
- غزل شماره ۸۱۹: اندیشه در نزاکت معنی کمال داشت ۴۶۰
- غزل شماره ۸۲۰: در وادی که قدرت عجزم کمال داشت ۴۶۱
- غزل شماره ۸۲۱: هر جا دلی تبیدن شوق خیال داشت ۴۶۱
- غزل شماره ۸۲۲: تا نظر بر شوخی من نرگس خودکام داشت ۴۶۲
- غزل شماره ۸۲۳: سادگی دل را اسیر فکرهای خام داشت ۴۶۲
- غزل شماره ۸۲۴: شب که جوش حسرتی زان نرگس خودکام داشت ۴۶۲
- غزل شماره ۸۲۵: شب که طاووس مرا شوق تو بال افشان داشت ۴۶۳
- غزل شماره ۸۲۶: وهم هستی هیچکس را از تبیدن و انداشت ۴۶۳
- غزل شماره ۸۲۷: هر که را دستی ز همت بود جز بر دل نداشت ۴۶۳
- غزل شماره ۸۲۸: زندگانی ست که جز مرگ سرانجام نداشت ۴۶۴
- غزل شماره ۸۲۹: امشب که به دل حسرت دیدار کمین داشت ۴۶۴
- غزل شماره ۸۳۰: چه سحر بود که دوشم دل آرزوی تو داشت ۴۶۵
- غزل شماره ۸۳۱: آغاز نگاهم به قیامت نظری داشت ۴۶۵

- غزل شماره ۸۳۲: گر جنونم هوس قطع منازل می داشت ۴۶۵
- غزل شماره ۸۳۳: تو از آن خلوت یکتا چه خبر خواهی داشت ۴۶۶
- غزل شماره ۸۳۴: گل در چمن رسید و قدم بر هوا گذاشت ۴۶۶
- غزل شماره ۸۳۵: همت من از نشان جاه چون ناوک گذشت ۴۶۷
- غزل شماره ۸۳۶: تا عرقناک از چمن آن شوخ بی پروا گذشت ۴۶۷
- غزل شماره ۸۳۷: در طلبت شب چه جنونها گذشت ۴۶۷
- غزل شماره ۸۳۸: یأس مجنون آخر از پیچ و خم سودا گذشت ۴۶۸
- غزل شماره ۸۳۹: چنین که عمر تأملگر شتاب گذشت ۴۶۸
- غزل شماره ۸۴۰: فرصت نظاره تا مژگان گشودن در گذشت ۴۶۹
- غزل شماره ۸۴۱: شب به یاد آن لب خموش گذشت ۴۶۹
- غزل شماره ۸۴۲: به فکر دل لبم از ربط قیل و قال گذشت ۴۷۰
- غزل شماره ۸۴۳: دوش از نظر خیال تو دامن کشان گذشت ۴۷۰
- غزل شماره ۸۴۴: همت از هر دو جهان جست و ز دل در نگذشت ۴۷۱
- غزل شماره ۸۴۵: نه همین سبزه از خطش تر گشت ۴۷۱
- غزل شماره ۸۴۶: ز فقر تا به شهادت شد آشنا انگشت ۴۷۲
- غزل شماره ۸۴۷: بی روی تو مژگان چه نگارد به سرانگشت ۴۷۲
- غزل شماره ۸۴۸: شب هجوم جلوه او در خیالم جا گرفت ۴۷۲
- غزل شماره ۸۴۹: دی حرف خرامش به لبم بال گشا رفت ۴۷۳
- غزل شماره ۸۵۰: سعی روزی داشتم آخر ندامت پیش رفت ۴۷۳
- غزل شماره ۸۵۱: قامتش سامان شوخی از نگاه ما گرفت ۴۷۴
- غزل شماره ۸۵۲: ز آتش رخسار که ساغر گرفت ۴۷۴
- غزل شماره ۸۵۳: بعدازین باید سراغ من ز خاموشی گرفت ۴۷۴
- غزل شماره ۸۵۴: دل ماند بی حس و غمت افشاندن بال رفت ۴۷۵
- غزل شماره ۸۵۵: صبح از دل چاک که در این باغ سخن رفت ۴۷۵

- غزل شماره ۸۵۶: ازین بساط کسی داغ آرمیدن رفت ۴۷۶
- غزل شماره ۸۵۷: فغان که فرصت دام تلاش چیدن رفت ۴۷۶
- غزل شماره ۸۵۸: آخر سیاهی از سر داغم به در نرفت ۴۷۶
- غزل شماره ۸۵۹: عمر گذشته بر مژه‌ام اشک بست و رفت ۴۷۷
- غزل شماره ۸۶۰: دی به شبنم گریه‌ما نوگلی خندید و رفت ۴۷۷
- غزل شماره ۸۶۱: باز وحشی جلوه‌ای در دیده جولان کرد و رفت ۴۷۸
- غزل شماره ۸۶۲: هر که آمد سیر یاسی زین گلستان کرد و رفت ۴۷۸
- غزل شماره ۸۶۳: زین من و ما زندگی سیر فنایی کرد و رفت ۴۷۸
- غزل شماره ۸۶۴: رنگ گلش بهار خط از دور دید و رفت ۴۷۹
- غزل شماره ۸۶۵: هر کس اینجا یکدودم دکان بسمل چید و رفت ۴۷۹
- غزل شماره ۸۶۶: به حیرتم چه فسون داشت بزم نیرنگت ۴۸۰
- غزل شماره ۸۶۷: که شود به وادی مدعا بلد تسلی منزلت ۴۸۰
- غزل شماره ۸۶۸: ای ظفر شیفته همت نصرت فالت ۴۸۱
- غزل شماره ۸۶۹: زهی مخموری عالم گلی از حسرت جامت ۴۸۱
- غزل شماره ۸۷۰: آدم تا صد چمن بر جلوه‌نازان بینمت ۴۸۲
- غزل شماره ۸۷۱: باز با طرز تکلف آشنا می بینمت ۴۸۲
- غزل شماره ۸۷۲: ای پر فشان چون بوی گل بیرنگی از پیراهنت ۴۸۲
- غزل شماره ۸۷۳: جهان در سرمه خوابید از خیال چشم فتانت ۴۸۳
- غزل شماره ۸۷۴: زهی هنگامه امکان جنون ساز غریبانت ۴۸۳
- غزل شماره ۸۷۵: نسزد به وضع فسرده‌گی ز بهار دل مژه بستنت ۴۸۳
- غزل شماره ۸۷۶: بهار آینه رنگی که باشد صرف آیینت ۴۸۴
- غزل شماره ۸۷۷: بیا ای جام و مینای طرب نقش کف پایت ۴۸۴
- غزل شماره ۸۷۸: همه کس کشیده محمل به جناب کبریایت ۴۸۴
- غزل شماره ۸۷۹: زهی چمن ساز صبح فطرت تبسم لعل مهرجوییت ۴۸۵

- غزل شماره ۸۸۰: کار به نقش پا رساند جهد سر هوایت ۴۸۵
- حرف ث ۴۸۵
- غزل شماره ۸۸۱: ره مقصدی که گم است و بس به خیال می سپری عبث ۴۸۶
- غزل شماره ۸۸۲: بی‌مغزی و داری به من سوخته جان بحث ۴۸۶
- غزل شماره ۸۸۳: خواری ست به هرکج منش از راست روان بحث ۴۸۶
- غزل شماره ۸۸۴: تأمل عارفان چه دارد به کارگاه جهان حادث ۴۸۷
- غزل شماره ۸۸۵: نتوان برد زآینه ما رنگ حدوث ۴۸۷
- حرف ج ۴۸۷
- غزل شماره ۸۸۶: تا ز پیدایی به گوشم خواند افسون احتیاج ۴۸۷
- غزل شماره ۸۸۷: در لاف حلقه ربا مزین به ترانه‌های بیان کج ۴۸۸
- غزل شماره ۸۸۸: عمری ست سرشکی نزد از دیده تر موج ۴۸۸
- غزل شماره ۸۸۹: عمری ست که در حسرت آن لعل گهر موج ۴۸۹
- غزل شماره ۸۹۰: به عبرت آب شو ای غافل از خمیدن موج ۴۸۹
- غزل شماره ۸۹۱: مباد چشمه شوق مرا فسرده موج ۴۸۹
- حرف چ ۴۹۰
- غزل شماره ۸۹۲: از بس که خورده‌ام به خم زلف یار پیچ ۴۹۰
- غزل شماره ۸۹۳: جان هیچ و جسد هیچ و نفس هیچ و بقا هیچ ۴۹۰
- غزل شماره ۸۹۴: عنقا سر و برگیم می‌رس از فقرا هیچ ۴۹۱
- غزل شماره ۸۹۵: ماییم و خاک و وعده گه انتظار و هیچ ۴۹۱
- حرف ح ۴۹۱
- غزل شماره ۸۹۶: انجم چو تکمه ریخت ز بند نقاب صبح ۴۹۱
- غزل شماره ۸۹۷: بی‌پرده است جلوه ز طرف نقاب صبح ۴۹۲
- غزل شماره ۸۹۸: از کواکب گل فشاند چرخ در دامان صبح ۴۹۲
- غزل شماره ۸۹۹: بازم از فیض جنون آماد شد سامان صبح ۴۹۳

- غزل شماره ۹۰۰: نداشت دیده من بی تو تاب خنده صبح ۴۹۳
- غزل شماره ۹۰۱: دل فتح و دست فتح و نظرفتح و کارفتح ۴۹۴
- غزل شماره ۹۰۲: خجلم ز حسرت پیری که ز چشم تر نکشد قدح ۴۹۴
- غزل شماره ۹۰۳: شب که حسنش بر عرق پیچید سامان قدح ۴۹۴
- غزل شماره ۹۰۴: خلقی از پهلوی قدرت قصر و ایوان کرد طرح ۴۹۵
- غزل شماره ۹۰۵: مگو طاق و سرایی کرده ام طرح ۴۹۵
- غزل شماره ۹۰۶: موی پیری بست بر طبع حسد تخمیر صلح ۴۹۶
- حرف خ ۴۹۶
- غزل شماره ۹۰۷: دم سرد بسته به پیش خود چقدر دماغ فسرده یخ ۴۹۶
- غزل شماره ۹۰۸: باز از پان گشت لعل نو خط دلدار سرخ ۴۹۶
- غزل شماره ۹۰۹: شد لب شیرین ادایش با من از ابرام تلخ ۴۹۷
- حرف د ۴۹۷
- غزل شماره ۹۱۰: تنگی آورده خانه صیاد ۴۹۷
- غزل شماره ۹۱۱: ز درد یأس ندانم کجا کنم فریاد ۴۹۸
- غزل شماره ۹۱۲: گر شور مستی ام کند اندیشه گردباد ۴۹۹
- غزل شماره ۹۱۳: یأس فرسای تغافل دل ناشاد مباد ۴۹۹
- غزل شماره ۹۱۴: گر بی تو نگه را به تماشا هوس افتاد ۴۹۹
- غزل شماره ۹۱۵: تا عرق گلبرگ حسنت یک دوشبنم آب داد ۵۰۰
- غزل شماره ۹۱۶: حسنی که یادش آینه حیرت آب داد ۵۰۰
- غزل شماره ۹۱۷: سیل غمی که داد جهان خراب داد ۵۰۱
- غزل شماره ۹۱۸: شب که باد جلوهات چشم خیالم آب داد ۵۰۱
- غزل شماره ۹۱۹: شوق تو به مشق پرم آتش زد و سر داد ۵۰۱
- غزل شماره ۹۲۰: داد عشق از بی نیازی درمن طفلانم بیاد ۵۰۲
- غزل شماره ۹۲۱: شب که توفان جوشی چشم ترم آمد به یاد ۵۰۲

- غزل شماره ۹۲۲: چو ناله گرد نمودم اثر نمی‌تابد ۵۰۳
- غزل شماره ۹۲۳: گذشت عمر و دل از حرص سر نمی‌تابد ۵۰۳
- غزل شماره ۹۲۴: چنین کز تاب می‌گلبرک حسنت شعله رنگ افتد ۵۰۴
- غزل شماره ۹۲۵: به روی آن جهان جلوه یک عالم نقاب افتد ۵۰۴
- غزل شماره ۹۲۶: کسی که چون مژه عبرت دلیل روشنش افتد ۵۰۴
- غزل شماره ۹۲۷: دب چه چاره‌کند چون فضول افتد ۵۰۵
- غزل شماره ۹۲۸: ز ننگ منت راحت به مرگم کار می‌افتد ۵۰۵
- غزل شماره ۹۲۹: دل از نیرنگ آگاهی به چندین پیشه می‌افتد ۵۰۶
- غزل شماره ۹۳۰: نفس درازی کس تا به چون و چند نیفتد ۵۰۶
- غزل شماره ۹۳۱: تو کار خویش کن اینجا تویی در من نمی‌گنجد ۵۰۶
- غزل شماره ۹۳۲: جنون اندیشه‌ای بگذار تا دل بر هنر پیچد ۵۰۷
- غزل شماره ۹۳۳: به روی عالم‌آرا گر نقاب زلف در پیچد ۵۰۷
- غزل شماره ۹۳۴: نه با ساز هوس جوشد نه بر کسب هنر پیچد ۵۰۷
- غزل شماره ۹۳۵: حسرتی در دل از آن لاله قبا می‌پیچد ۵۰۸
- غزل شماره ۹۳۶: به سرم شور تمنای تو تا می‌پیچد ۵۰۸
- غزل شماره ۹۳۷: فریب جاه مخور تا دل تو تنگ نگردد ۵۰۹
- غزل شماره ۹۳۸: جنون جولانی‌ام هر جا به وحشت رهنما گردد ۵۰۹
- غزل شماره ۹۳۹: دل اگر محو مدعا گردد ۵۰۹
- غزل شماره ۹۴۰: جنون بینوایان هر کجا بخت آزما گردد ۵۱۰
- غزل شماره ۹۴۱: هر چه آنجاست چو آنجا روی اینجا گردد ۵۱۰
- غزل شماره ۹۴۲: همین دنیا است کانجامش قیامت پرده‌در گردد ۵۱۱
- غزل شماره ۹۴۳: بر دستگاه اقبال کس خیره‌سر نگردد ۵۱۱
- غزل شماره ۹۴۴: دل تا به کی‌ام جز پی‌آزار نگردد ۵۱۲
- غزل شماره ۹۴۵: به عبرت سرکشان را موی پیری رهنمون گردد ۵۱۲

- غزل شماره ۹۴۶: به حرف و صوت مگو کار دل تباه نگردد ۵۱۲
- غزل شماره ۹۴۷: در این گلشن کدامین شعله با این تاب می‌گردد ۵۱۳
- غزل شماره ۹۴۸: سیه مستی به دور ساغرت بیتاب می‌گردد ۵۱۳
- غزل شماره ۹۴۹: نگه ز روی تو تا کامیاب می‌گردد ۵۱۴
- غزل شماره ۹۵۰: چو شمع از عضو عضوم آگهی سرشار می‌گردد ۵۱۴
- غزل شماره ۹۵۱: ساغرم بی تو داغ می‌گردد ۵۱۵
- غزل شماره ۹۵۲: به هرجا ساز غیرت انفعال آهنگ می‌گردد ۵۱۵
- غزل شماره ۹۵۳: ز انداز نگاهت فتنه برق آهنگ می‌گردد ۵۱۵
- غزل شماره ۹۵۴: به اندک شوخیی بنیاد تمکین‌کننده می‌گردد ۵۱۶
- غزل شماره ۹۵۵: ادب سازیم بر ما کیست تمهید صدا بندد ۵۱۶
- غزل شماره ۹۵۶: تا کاتب ایجادم نقش من و ما بندد ۵۱۶
- غزل شماره ۹۵۷: هوس تا چند بر دل تهمت هر خشک و تر بندد ۵۱۷
- غزل شماره ۹۵۸: گره به رشته نفس خوش آن‌که نبندد ۵۱۷
- غزل شماره ۹۵۹: باز بیتابی‌ام احرام چه در می‌بندد ۵۱۸
- غزل شماره ۹۶۰: به یادت گردش رنگم به هرجا بار می‌بندد ۵۱۸
- غزل شماره ۹۶۱: قضا تا نقش بنیاد من بیکار می‌بندد ۵۱۹
- غزل شماره ۹۶۲: چشم تو به حال من گر نیم نظر خندد ۵۱۹
- غزل شماره ۹۶۳: لعل لب او یکدم بر حالم اگر خندد ۵۱۹
- غزل شماره ۹۶۴: صبری که صبح این باغ از ما جدا نخندد ۵۲۰
- غزل شماره ۹۶۵: ستمکشی که بجز گریه‌اش نشاید و خندد ۵۲۰
- غزل شماره ۹۶۶: جهان کجاست گلی زان نقاب می‌خندد ۵۲۱
- غزل شماره ۹۶۷: رنگم نقاب غیرت آن جلوه می‌درد ۵۲۱
- غزل شماره ۹۶۸: هوس در مزرع آمال گو صد خرمن انبارد ۵۲۱
- غزل شماره ۹۶۹: بر این ستمکده یارب چه سنگ می‌بارد ۵۲۲

- غزل شماره ۹۷۰: نه فخر می دمد اینجا نه ننگ می بارد ۵۲۲
- غزل شماره ۹۷۱: ادب سنج بیان حرفی از آن لب هرکجا دارد ۵۲۳
- غزل شماره ۹۷۲: اگر معشوق بی مهر است و گر عاشق وفا دارد ۵۲۳
- غزل شماره ۹۷۳: تصور جوهر اکاهی قدرت کجا دارد ۵۲۳
- غزل شماره ۹۷۴: حرصت آن نیست که مرگش ز هوس وادارد ۵۲۴
- غزل شماره ۹۷۵: رگ گل آستین شوخی کمین صید ما دارد ۵۲۴
- غزل شماره ۹۷۶: زمینگیری ز جولانم چه امکانست وادارد ۵۲۴
- غزل شماره ۹۷۷: گهی بر سر، گهی در دل گهی در دیده جا دارد ۵۲۵
- غزل شماره ۹۷۸: نوبهار است و جهان سیر چمنها دارد ۵۲۵
- غزل شماره ۹۷۹: دماغ بلبل ما کی هوای بال و پر دارد ۵۲۶
- غزل شماره ۹۸۰: بت هندی کی از دردسر ترکان خبر دارد ۵۲۶
- غزل شماره ۹۸۱: بر طمع طبع خسیسی که تفاخر دارد ۵۲۶
- غزل شماره ۹۸۲: بیا ای شعله تا دل فال وصلی از تو بردارد ۵۲۷
- غزل شماره ۹۸۳: در این وادی کف یایی ز آسایش خبر دارد ۵۲۷
- غزل شماره ۹۸۴: ز جرگه سخنم خامشی به در دارد ۵۲۸
- غزل شماره ۹۸۵: شمع بزمی چه قدم بردارد ۵۲۸
- غزل شماره ۹۸۶: مگو دل از غم و صبر از جفا خبر دارد ۵۲۹
- غزل شماره ۹۸۷: درین ره تا کسی از وصل مقصد کام بردارد ۵۲۹
- غزل شماره ۹۸۸: کسی از التفات چشم خوبان کام بردارد ۵۲۹
- غزل شماره ۹۸۹: دل از دم محبت، چندین فتور دارد ۵۳۰
- غزل شماره ۹۹۰: هوس پیمای فرصت گرد کلفت در قفس دارد ۵۳۰
- غزل شماره ۹۹۱: جهان جنون بهار غفلت ز نرگس سرمه ساش دارد ۵۳۱
- غزل شماره ۹۹۲: حیا عمری ست با صد گردش رنگم طرف دارد ۵۳۱
- غزل شماره ۹۹۳: هر سو نظر گشودیم زان جلوه رنگ دارد ۵۳۱

- غزل شماره ۹۹۴: بی‌نمک از نمک غیر توهم دارد ----- ۵۳۲
- غزل شماره ۹۹۵: جنون از بس شکست آبله در هر قدم دارد ----- ۵۳۲
- غزل شماره ۹۹۶: شکوه مفلسی ما را به خاموشی علم دارد ----- ۵۳۲
- غزل شماره ۹۹۷: گرفتار رسوم اندیشه آرام کم دارد ----- ۵۳۳
- غزل شماره ۹۹۸: مگو این نسخه طور معینی یک دست‌کم دارد ----- ۵۳۳
- غزل شماره ۹۹۹: هوس‌پیمایی جاهت خمارآلود غم دارد ----- ۵۳۴
- غزل شماره ۱۰۰۰: جایی که جام در دست آن مه خرام دارد ----- ۵۳۴
- غزل شماره ۱۰۰۱: ادب چون ماه نو امشب پی تکلیف من دارد ----- ۵۳۵
- غزل شماره ۱۰۰۲: ز شرم سرنوشتی‌گز ازل بنیاد من دارد ----- ۵۳۵
- غزل شماره ۱۰۰۳: سحر آه و گلستان نکهت و بلبل فغان دارد ----- ۵۳۵
- غزل شماره ۱۰۰۴: اگر خضر خطت از چشمه حیوان نشان دارد ----- ۵۳۶
- غزل شماره ۱۰۰۵: به پستی وانماید هر که از دردی نشان دارد ----- ۵۳۶
- غزل شماره ۱۰۰۶: به خیال زنده بودن هوس بقا ندارد ----- ۵۳۷
- غزل شماره ۱۰۰۷: فناکی شغل سودای محبت را زیان دارد ----- ۵۳۷
- غزل شماره ۱۰۰۸: کام دل از لب خاموش گرفتن دارد ----- ۵۳۷
- غزل شماره ۱۰۰۹: اسیر آن پنجه نگارین رهایی ازهیچ در ندارد ----- ۵۳۸
- غزل شماره ۱۰۱۰: چه بلاست اینکه پیری ز فنا خبر ندارد ----- ۵۳۸
- غزل شماره ۱۰۱۱: دل با غبار هستی ربط آنقدر ندارد ----- ۵۳۹
- غزل شماره ۱۰۱۲: رنگ حنا درکفم بهار ندارد ----- ۵۳۹
- غزل شماره ۱۰۱۳: کس طاقت آن لمعه رخسار ندارد ----- ۵۴۰
- غزل شماره ۱۰۱۴: نشئه یأسم غم خمار ندارد ----- ۵۴۰
- غزل شماره ۱۰۱۵: اسرار در طبایع ضبط نفس ندارد ----- ۵۴۰
- غزل شماره ۱۰۱۶: گل‌های آن تبسم باغ فلک ندارد ----- ۵۴۱
- غزل شماره ۱۰۱۷: سعی نفس جز شمار گام ندارد ----- ۵۴۱

- غزل شماره ۱۰۱۸: نامم هوس نگین ندارد ۵۴۲
- غزل شماره ۱۰۱۹: چرا کسی چو حباب از ادب نگاه ندارد ۵۴۲
- غزل شماره ۱۰۲۰: خامش نفسی خفت گوینده ندارد ۵۴۳
- غزل شماره ۱۰۲۱: بهار صبح نفس زین دودم بقا که ندارد ۵۴۳
- غزل شماره ۱۰۲۲: نفس به غیر تک و پوی باطلی که ندارد ۵۴۳
- غزل شماره ۱۰۲۳: غبار ما به جز این پر شکستنی که ندارد ۵۴۴
- غزل شماره ۱۰۲۴: به هرجا نعمتی هست انفعالی در کمین دارد ۵۴۴
- غزل شماره ۱۰۲۵: قدح، می بر کف است و شمع گل در آستین دارد ۵۴۵
- غزل شماره ۱۰۲۶: نهال زندگی بالیدنی وحشت کمین دارد ۵۴۵
- غزل شماره ۱۰۲۷: دل از وسعت اگر شانی ندارد ۵۴۶
- غزل شماره ۱۰۲۸: عدم زین بیش برهانی ندارد ۵۴۶
- غزل شماره ۱۰۲۹: حرص اگر بر عطش غلو دارد ۵۴۶
- غزل شماره ۱۰۳۰: پر افشاندۀ ام با اوج عنقا گفتگو دارد ۵۴۷
- غزل شماره ۱۰۳۱: مگو رند از می و زاهد ز تقوا گفتگو دارد ۵۴۷
- غزل شماره ۱۰۳۲: این دور، دور حیز است وضع متی که دارد ۵۴۸
- غزل شماره ۱۰۳۳: آنجا که خیالت ز تمنا گله دارد ۵۴۸
- غزل شماره ۱۰۳۴: بی یأس دل از هر چه ندارد گله دارد ۵۴۹
- غزل شماره ۱۰۳۵: هرجا نفسی هست ز هستی گله دارد ۵۴۹
- غزل شماره ۱۰۳۶: از پنبه اگر آتش سوزان گله دارد ۵۴۹
- غزل شماره ۱۰۳۷: از چرخ نه هر ابله و نادان گله دارد ۵۵۰
- غزل شماره ۱۰۳۸: بهار عیش امکان رنگ وحشت دیده‌ای دارد ۵۵۰
- غزل شماره ۱۰۳۹: نفس را شور دل از عافیت بیگانه‌ای دارد ۵۵۱
- غزل شماره ۱۰۴۰: نفس زینسان که بر عزم پرافشانی کدی دارد ۵۵۱
- غزل شماره ۱۰۴۱: خیال خوش‌نگاهان باز با شوخی سری دارد ۵۵۱

- غزل شماره ۱۰۴۲: عالم گرفتاری خوش تسلسلی دارد ۵۵۲
- غزل شماره ۱۰۴۳: نه مفصل نه مجملی دارد ۵۵۲
- غزل شماره ۱۰۴۴: غرور قدرت اگر بازوی خمی دارد ۵۵۳
- غزل شماره ۱۰۴۵: ضعیفها بیان عجز طاقت بر نمی‌دارد ۵۵۳
- غزل شماره ۱۰۴۶: تک و پوی نفس از عالم عبرت فنی دارد ۵۵۳
- غزل شماره ۱۰۴۷: مگر با نقش پایت مژده جوشیدنی دارد ۵۵۴
- غزل شماره ۱۰۴۸: اینقدر ریش چه معنی دارد ۵۵۴
- غزل شماره ۱۰۴۹: خیالت در غبار دل صفاپردازی دارد ۵۵۵
- غزل شماره ۱۰۵۰: نقشم‌کسی از سعی چه فرهنگ برآرد ۵۵۵
- غزل شماره ۱۰۵۱: گرشوق به راهت قدمی پیش برآرد ۵۵۵
- غزل شماره ۱۰۵۲: گر آن خروش جهان یکتا سری به این انجمن برآرد ۵۵۶
- غزل شماره ۱۰۵۳: حاشاکه مرا طعن کسان بر سقط آرد ۵۵۶
- غزل شماره ۱۰۵۴: فسردن از مزاج شعله خاکستر برون آرد ۵۵۷
- غزل شماره ۱۰۵۵: من و حسنی که هر جا یادش از دل سر برون آرد ۵۵۷
- غزل شماره ۱۰۵۶: نگاهت جوش صد میخانه از ساغر برون آرد ۵۵۷
- غزل شماره ۱۰۵۷: احتیاجی که سر مرد به خم می‌آرد ۵۵۸
- غزل شماره ۱۰۵۸: در احتیاج نتوان بر سفله التجا برد ۵۵۸
- غزل شماره ۱۰۵۹: خاکستری نماند ز ما تا هوا برد ۵۵۹
- غزل شماره ۱۰۶۰: ناموس عالم عین اندیشه سوا برد ۵۵۹
- غزل شماره ۱۰۶۱: هیئات دم بازپسین عرض ادب برد ۵۶۰
- غزل شماره ۱۰۶۲: احتیاجم خجلت از احباب برد ۵۶۰
- غزل شماره ۱۰۶۳: حسرت پیام بیکسی آخر به یار برد ۵۶۰
- غزل شماره ۱۰۶۴: شرم‌قصورم از سخن شکوه اعتبار برد ۵۶۱
- غزل شماره ۱۰۶۵: رنگ در دل داشتم روشنگر ادراک برد ۵۶۱

- غزل شماره ۱۰۶۶: پیری ام آخر می و پیمانه برد ۵۶۲
- غزل شماره ۱۰۶۷: ما را به در دل ادب هیچکسی برد ۵۶۲
- غزل شماره ۱۰۶۸: مکتوب من به هرکه برد باد می برد ۵۶۲
- غزل شماره ۱۰۶۹: فکر خویشم آخر از صحرای امکان می برد ۵۶۳
- غزل شماره ۱۰۷۰: آه به دوستان دگر عرض دعا که می برد ۵۶۳
- غزل شماره ۱۰۷۱: یک سر مو گر هوس از فکر جاهی بگذرد ۵۶۴
- غزل شماره ۱۰۷۲: عرق آلوده جمالی ز نظر می گذرد ۵۶۴
- غزل شماره ۱۰۷۳: زین گلستان که گلش رنگ ندامت دارد ۵۶۴
- غزل شماره ۱۰۷۴: بهار می رود و گل ز باغ می گذرد ۵۶۵
- غزل شماره ۱۰۷۵: ز سخت جانی من عمر تنگ می گذرد ۵۶۵
- غزل شماره ۱۰۷۶: ز ساز جسم هزار انفعال می گذرد ۵۶۶
- غزل شماره ۱۰۷۷: با که گویم چه قیامت به سرم می گذرد ۵۶۶
- غزل شماره ۱۰۷۸: تا لبش در نظرم می گذرد ۵۶۷
- غزل شماره ۱۰۷۹: دل مباد افسرده تا بر کس نگردد کار سرد ۵۶۷
- غزل شماره ۱۰۸۰: داغ بودم که چه خواهم به غمت انشا کرد ۵۶۷
- غزل شماره ۱۰۸۱: دل گداخته بر شش جهت بغل واکرد ۵۶۸
- غزل شماره ۱۰۸۲: امروز بعد عمری دلدار یاد ما کرد ۵۶۸
- غزل شماره ۱۰۸۳: دل به زلف یار هم آرام نتوانست کرد ۵۶۹
- غزل شماره ۱۰۸۴: وحشت ما را تعلق رام نتوانست کرد ۵۶۹
- غزل شماره ۱۰۸۵: خودسر به مرک گردن دعوی فرود کرد ۵۷۰
- غزل شماره ۱۰۸۶: اول دل ستمزده قطع امید کرد ۵۷۰
- غزل شماره ۱۰۸۷: از تغافل زدنی ترک سبب باید کرد ۵۷۰
- غزل شماره ۱۰۸۸: پیش ارباب حسب ترک نسب باید کرد ۵۷۱
- غزل شماره ۱۰۸۹: دل سحرگاهی به گلشن یاد آن رخسار کرد ۵۷۱

- غزل شماره ۱۰۹۰: عشق مطرب زاده‌ای بر ساز و تقوا زور کرد ۵۷۲
- غزل شماره ۱۰۹۱: آگاهی از خیال خودم بی‌نیاز کرد ۵۷۲
- غزل شماره ۱۰۹۲: گرد مرا تحیر، صبح جنون سبق کرد ۵۷۲
- غزل شماره ۱۰۹۳: بیستون یادی ز فرهاد ندامت فال کرد ۵۷۳
- غزل شماره ۱۰۹۴: روزی که نقش‌گردش چشمت خیال کرد ۵۷۳
- غزل شماره ۱۰۹۵: اینقدر اشک به دیدار که حیران گل کرد ۵۷۴
- غزل شماره ۱۰۹۶: شب که دل از یأس مطلب باده‌ای در جام کرد ۵۷۴
- غزل شماره ۱۰۹۷: عجز طاقت به گرفتاری غم شادم کرد ۵۷۵
- غزل شماره ۱۰۹۸: وداع عمر چمن‌ساز اعتبارم کرد ۵۷۵
- غزل شماره ۱۰۹۹: گر کمال اختیار خواهم کرد ۵۷۵
- غزل شماره ۱۱۰۰: طبع سرکش خاک‌گشت و چشم شرمی وانکرد ۵۷۶
- غزل شماره ۱۱۰۱: اگر نظاره گل می‌توان کرد ۵۷۶
- غزل شماره ۱۱۰۲: ناتوانی در تلاش حرص بهتانم نکرد ۵۷۷
- غزل شماره ۱۱۰۳: دورگردون تا دماغ جام عیشم تازه کرد ۵۷۷
- غزل شماره ۱۱۰۴: حرف پیری داشتم لغزیدنم دیوانه کرد ۵۷۸
- غزل شماره ۱۱۰۵: بی فقر آشکار نگردد عیار مرد ۵۷۸
- غزل شماره ۱۱۰۶: عمر ارذل ای خدا مگمار بر نیروی مرد ۵۷۸
- غزل شماره ۱۱۰۷: پیکرم چون تیشه تا از جان کنی یاد آورد ۵۷۹
- غزل شماره ۱۱۰۸: پای طلب دمی که سر از دل برآورد ۵۷۹
- غزل شماره ۱۱۰۹: زین شیشه ساعت که مه و سال برآورد ۵۸۰
- غزل شماره ۱۱۱۰: عملی که سر به هوا خم از همه پیکرت به‌در آورد ۵۸۰
- غزل شماره ۱۱۱۱: ز دنیا چه گیرد اگر مرد گیرد ۵۸۰
- غزل شماره ۱۱۱۲: اگر به افواج عزم شاهان سواد روم و فرنگ گیرد ۵۸۱
- غزل شماره ۱۱۱۳: دمی که تیغ تو خون مرا بحل گیرد ۵۸۱

- غزل شماره ۱۱۱۴: تا ساز نفسها کم مضراب نگیرد ۵۸۱
- غزل شماره ۱۱۱۵: گر شوق پی مطلب نایاب نگیرد ۵۸۲
- غزل شماره ۱۱۱۶: به محفلی که فضولی قدح به دست نگیرد ۵۸۲
- غزل شماره ۱۱۱۷: من آن غبارم که حکم نقشم به هیچ آینه درنگیرد ۵۸۳
- غزل شماره ۱۱۱۸: تدبیر عنان من پر شور نگیرد ۵۸۳
- غزل شماره ۱۱۱۹: اگر دماغم درین خمستان خمار شرم عدم نگیرد ۵۸۳
- غزل شماره ۱۱۲۰: فسردگیهای ساز امکان ترانهام را عنان نگیرد ۵۸۴
- غزل شماره ۱۱۲۱: دل به خرسندی اگر ترک هوس می‌گیرد ۵۸۴
- غزل شماره ۱۱۲۲: غنا مفت هوس‌گر نام آسودن نمی‌گیرد ۵۸۵
- غزل شماره ۱۱۲۳: نه هستی از نفسهایم شمار ناله می‌گیرد ۵۸۵
- غزل شماره ۱۱۲۴: راه فضولی ما هم در ازل حیا زد ۵۸۵
- غزل شماره ۱۱۲۵: چنین‌گر طبع بیدرت به خورد و خواب می‌سازد ۵۸۶
- غزل شماره ۱۱۲۶: نفس با یک جهان وحشت به خاک و آب می‌سازد ۵۸۶
- غزل شماره ۱۱۲۷: چو دندان ریخت نعمت حرص را مأیوس می‌سازد ۵۸۷
- غزل شماره ۱۱۲۸: تا جلوه بپرنگ تو بر قلب صور زد ۵۸۷
- غزل شماره ۱۱۲۹: حدیث عشق شود ناله ترجمانش و لرزد ۵۸۸
- غزل شماره ۱۱۳۰: زبان به کام خموشی کشد بیانش و لرزد ۵۸۸
- غزل شماره ۱۱۳۱: روزی که قضا سر خط آفاق رقم زد ۵۸۸
- غزل شماره ۱۱۳۲: جام غرور کدام رنگ توان زد ۵۸۹
- غزل شماره ۱۱۳۳: آنکه ما را به جفا سوخته یا می‌سوزد ۵۸۹
- غزل شماره ۱۱۳۴: دل مپرسید چرا سوخته یا می‌سوزد ۵۹۰
- غزل شماره ۱۱۳۵: تو شمشیر حقی هر کس ز غفلت با تو بستیزد ۵۹۰
- غزل شماره ۱۱۳۶: به این عجزم چه ز خاک حیا پرورد برخیزد ۵۹۰
- غزل شماره ۱۱۳۷: چو شمع از ساز من دیگر کدام آهنگ برخیزد ۵۹۱

- غزل شماره ۱۱۳۸: چو گوهر قطره‌ام تاکی به آب افتد که برخیزد ۵۹۱
- غزل شماره ۱۱۳۹: چه غفلت یارب از تقریر یأس انجام می‌خیزد ۵۹۱
- غزل شماره ۱۱۴۰: بهار حیرت‌ست اینجا نه گل نی جام می‌خیزد ۵۹۲
- غزل شماره ۱۱۴۱: به این ضعیفی که جسم زارم از بستر نمی‌خیزد ۵۹۲
- غزل شماره ۱۱۴۲: نشئه دودی است که از آتش می‌می‌خیزد ۵۹۳
- غزل شماره ۱۱۴۳: تبسم هر کجا رنگ سخن زان لعل تر ریزد ۵۹۳
- غزل شماره ۱۱۴۴: وداع کلفتم تا گل کند چاک جگر ریزد ۵۹۳
- غزل شماره ۱۱۴۵: خرد به عشق کند حيله‌ساز جنگ و گریزد ۵۹۴
- غزل شماره ۱۱۴۶: مباحش غره به سامان این بنا که نریزد ۵۹۴
- غزل شماره ۱۱۴۷: به گرمی نگه از شعله تاب می‌ریزد ۵۹۵
- غزل شماره ۱۱۴۸: به هر کجا مژه‌ام رنگ خواب می‌ریزد ۵۹۵
- غزل شماره ۱۱۴۹: خطی که بر گل روی تو آب می‌ریزد ۵۹۵
- غزل شماره ۱۱۵۰: باز اشکم به خیالت چه فسون می‌ریزد ۵۹۶
- غزل شماره ۱۱۵۱: چاک کسوت فقرم رنگ خنده می‌ریزد ۵۹۶
- غزل شماره ۱۱۵۲: به طراز دامن ناز و چه ز خاکساری ما رسد ۵۹۶
- غزل شماره ۱۱۵۳: بر رمز کارگاه ازل کیست وارسد ۵۹۷
- غزل شماره ۱۱۵۴: همت از گردنکشی مشکل به استغنا رسد ۵۹۷
- غزل شماره ۱۱۵۵: دگر تظلم ما عاجزان کجا برسد ۵۹۸
- غزل شماره ۱۱۵۶: سراغت از چمن کبریا که می‌پرسد ۵۹۸
- غزل شماره ۱۱۵۷: کیست کز جهد به آن انجمن ناز رسد ۵۹۸
- غزل شماره ۱۱۵۸: جایی که شکوه‌ها به صف زیر و بم رسد ۵۹۹
- غزل شماره ۱۱۵۹: سحر طلوع گل دعا که مراد اهل هم رسد ۵۹۹
- غزل شماره ۱۱۶۰: تا ز عبرت سر مژگان به خمیدن نرسد ۶۰۰
- غزل شماره ۱۱۶۱: همه راست زین چمن آرزو، که به کام دل ثمری رسد ۶۰۰

- غزل شماره ۱۱۶۲: تا ز چمن دماغ را بوی بهار می‌رسد ۶۰۰
- غزل شماره ۱۱۶۳: زبرگردون آنچه از کشت تو و من می‌رسد ۶۰۱
- غزل شماره ۱۱۶۴: آه به درد عجز هم کوشش ما نمی‌رسد ۶۰۱
- غزل شماره ۱۱۶۵: تا گرد ما به اوج ثریا نمی‌رسد ۶۰۲
- غزل شماره ۱۱۶۶: کار دلها باز از آن مژگان به سامان می‌رسد ۶۰۲
- غزل شماره ۱۱۶۷: هرگز به دستگاه نظر پا نمی‌رسد ۶۰۳
- غزل شماره ۱۱۶۸: نشئه‌گوشه دل از دیر و حرم نمی‌رسد ۶۰۳
- غزل شماره ۱۱۶۹: صبح شو ای شب که خورشید من اکنون می‌رسد ۶۰۳
- غزل شماره ۱۱۷۰: هوس تعین خواجگی به نیاز بنده نمی‌رسد ۶۰۴
- غزل شماره ۱۱۷۱: به امید فنا تاب و تب هستی گوارا شد ۶۰۴
- غزل شماره ۱۱۷۲: ز تنگی منفعل گردید دل آفاق پیدا شد ۶۰۴
- غزل شماره ۱۱۷۳: صفا داغ کدورت گشت سامان من و ما شد ۶۰۵
- غزل شماره ۱۱۷۴: کسی معنی بحر فهمیده باشد ۶۰۵
- غزل شماره ۱۱۷۵: پی اشک من ندانم به کجا رسیده باشد ۶۰۵
- غزل شماره ۱۱۷۶: آن فتنه که آفاقش شور من و ما باشد ۶۰۶
- غزل شماره ۱۱۷۷: به که چندی دل ما خامشی انشا باشد ۶۰۶
- غزل شماره ۱۱۷۸: تا در آیین دل راه نفس و اباد شد ۶۰۷
- غزل شماره ۱۱۷۹: چراکس منکر بی‌طاقتیهای درا باشد ۶۰۷
- غزل شماره ۱۱۸۰: ز شوخی چشم من تاکی به روی غیر و اباد شد ۶۰۸
- غزل شماره ۱۱۸۱: تسلی کو اگر منظورت اسباب هوس باشد ۶۰۸
- غزل شماره ۱۱۸۲: مرا این آبرو در عالم پرواز بس باشد ۶۰۸
- غزل شماره ۱۱۸۳: صبحی که گلت به باغ باشد ۶۰۹
- غزل شماره ۱۱۸۴: تا مشرب محبت ننگ وفا نباشد ۶۰۹
- غزل شماره ۱۱۸۵: محبت ستمگر نباشد نباشد ۶۱۰

- غزل شماره ۱۱۸۶: عشق هر جا ادب آموز تپیدن باشد ۶۱۰
- غزل شماره ۱۱۸۷: رمز آشنای معنی هر خیره سر نباشد ۶۱۱
- غزل شماره ۱۱۸۸: مکتوب شوق هرگز بی نامه بر نباشد ۶۱۱
- غزل شماره ۱۱۸۹: هر چند به حق قرب تو مقدور نباشد ۶۱۲
- غزل شماره ۱۱۹۰: راحت نصیب ایجاد زنگ و حبش نباشد ۶۱۲
- غزل شماره ۱۱۹۱: هر چند دل از وصل قدح نوش نباشد ۶۱۲
- غزل شماره ۱۱۹۲: وضع فلک آنجا که به یک حال نباشد ۶۱۳
- غزل شماره ۱۱۹۳: هر چند خودنمایی تخت و حشم نباشد ۶۱۳
- غزل شماره ۱۱۹۴: اگر تعین عنقا هوس پیام نباشد ۶۱۴
- غزل شماره ۱۱۹۵: گر بوی وفا را نفس آینه نباشد ۶۱۴
- غزل شماره ۱۱۹۶: دل انجمن محرم و بیگانه نباشد ۶۱۵
- غزل شماره ۱۱۹۷: خیال نامداری تا کیت خاطرنشین باشد ۶۱۵
- غزل شماره ۱۱۹۸: بپرهیز از حسد تا فضل یزدانت قرین باشد ۶۱۶
- غزل شماره ۱۱۹۹: وداع سرکشی کن گر دلت راحت کمین باشد ۶۱۶
- غزل شماره ۱۲۰۰: جمعیت از آن دل که پریشان تو باشد ۶۱۶
- غزل شماره ۱۲۰۱: ما را که نفس آینه پرداخته باشد ۶۱۷
- غزل شماره ۱۲۰۲: چشمی که بر آن جلوه نظر داشته باشد ۶۱۷
- غزل شماره ۱۲۰۳: محو طلبت گردی اگر داشته باشد ۶۱۸
- غزل شماره ۱۲۰۴: مشتاق تو گر نامه بری داشته باشد ۶۱۸
- غزل شماره ۱۲۰۵: هر کس به رهت چشم تری داشته باشد ۶۱۸
- غزل شماره ۱۲۰۶: از نامه ام آن شوخ مکدر شده باشد ۶۱۹
- غزل شماره ۱۲۰۷: آنجا که طلب محو تو کل شده باشد ۶۱۹
- غزل شماره ۱۲۰۸: تغافل چه خجلت به خود چیده باشد ۶۲۰
- غزل شماره ۱۲۰۹: خلوتسرای تحقیق کاشانه که باشد ۶۲۰

- غزل شماره ۱۲۱۰: نیام تیغ عالمگیر مستی موج می باشد ----- ۶۲۱
- غزل شماره ۱۲۱۱: در این خرابه نه دشمن نه دوست می باشد ----- ۶۲۱
- غزل شماره ۱۲۱۲: نگه در شبهه تحقیق من معذور می باشد ----- ۶۲۱
- غزل شماره ۱۲۱۳: لب بی صرفه نوا چهل سبق می باشد ----- ۶۲۲
- غزل شماره ۱۲۱۴: نقش نیرنگ جهان جوهر رم می باشد ----- ۶۲۲
- غزل شماره ۱۲۱۵: پیر خمیازه کش وضع جوان می باشد ----- ۶۲۳
- غزل شماره ۱۲۱۶: راحت دل ز نفس بال فشان می باشد ----- ۶۲۳
- غزل شماره ۱۲۱۷: دماغ وحشت آهنگان خیال آور نمی باشد ----- ۶۲۳
- غزل شماره ۱۲۱۸: بنای رنگ فطرت بر مزاج دون نمی باشا ----- ۶۲۴
- غزل شماره ۱۲۱۹: بی زنگ درین محفل آینه نمی باشد ----- ۶۲۴
- غزل شماره ۱۲۲۰: دل خاک سر کوی وفا شد چه بجا شد ----- ۶۲۵
- غزل شماره ۱۲۲۱: دلدار مقیم دل ما شد چه بجا شد ----- ۶۲۵
- غزل شماره ۱۲۲۲: جگری آبله زد تخم غمی پیدا شد ----- ۶۲۶
- غزل شماره ۱۲۲۳: صیاد بی نشانی پرواز رنگ ما شد ----- ۶۲۶
- غزل شماره ۱۲۲۴: بازم از شرم سجود امشب عرق بیتاب شد ----- ۶۲۶
- غزل شماره ۱۲۲۵: ای شمع تک وتاز نفس گرد سفر شد ----- ۶۲۷
- غزل شماره ۱۲۲۶: اینقدر نمی دانم صیدم از چه لاغر شد ----- ۶۲۷
- غزل شماره ۱۲۲۷: مژده ای ذوق وصال آینه بی زنگار شد ----- ۶۲۸
- غزل شماره ۱۲۲۸: نقطه دل گرد خودگشت و خط پرگار شد ----- ۶۲۸
- غزل شماره ۱۲۲۹: شب که از شور شکست دل اثر پرزور شد ----- ۶۲۹
- غزل شماره ۱۲۳۰: هرکجا عشاق را درد طلب منظور شد ----- ۶۲۹
- غزل شماره ۱۲۳۱: فکر نازک عالمی را سرمه تقریر شد ----- ۶۲۹
- غزل شماره ۱۲۳۲: تا دل دیوانه واماند از تپیدن داغ شد ----- ۶۳۰
- غزل شماره ۱۲۳۳: آگاهی دل انجمن اختلاف شد ----- ۶۳۰

- غزل شماره ۱۲۳۴: به کدام فرصت ازین چمن هوس از فضولی اثر کشد ۶۳۱
- غزل شماره ۱۲۳۵: جبهه حرص اگر چنین گرد ره هوس کشد ۶۳۱
- غزل شماره ۱۲۳۶: از غبارم هرچه بالا می کشد ۶۳۱
- غزل شماره ۱۲۳۷: هرکه حرفی از لب و وامی کشد ۶۳۲
- غزل شماره ۱۲۳۸: شوق دیداری که از دل بال حسرت می کشد ۶۳۲
- غزل شماره ۱۲۳۹: عریانی آنقدر به برم تنگ می کشد ۶۳۳
- غزل شماره ۱۲۴۰: مد بقا کجا به مه و سال می کشد ۶۳۳
- غزل شماره ۱۲۴۱: حرص پیری شیأالله از خروشم می کشد ۶۳۴
- غزل شماره ۱۲۴۲: باز دامان دل آهنگ چه گلشن می کشد ۶۳۴
- غزل شماره ۱۲۴۳: بار ما عمری ست دوش چشم حیران می کشد ۶۳۴
- غزل شماره ۱۲۴۴: چو شمع هیچکس به زیانم نمی کشد ۶۳۵
- غزل شماره ۱۲۴۵: رفته رفته این بزرگیها به بازی می کشد ۶۳۵
- غزل شماره ۱۲۴۶: همچو مینا غنچه رازم بهار آهنگ شد ۶۳۵
- غزل شماره ۱۲۴۷: کم و بیش وهم تعینت سر و برگ نقص و کمال شد ۶۳۶
- غزل شماره ۱۲۴۸: دل شهره تسلیم ز ضبط نفسم شد ۶۳۶
- غزل شماره ۱۲۴۹: روز سیهم سایه صفت جزو بدن شد ۶۳۷
- غزل شماره ۱۲۵۰: تا پری به عرض آمد موج شیشه عریان شد ۶۳۷
- غزل شماره ۱۲۵۱: ترک آرزو کردم رنج هستی آسان شد ۶۳۷
- غزل شماره ۱۲۵۲: رم وحشی نگاه من غبارانگیز جولان شد ۶۳۸
- غزل شماره ۱۲۵۳: قیامت خنده ریزی بر مزار من گل افشان شد ۶۳۸
- غزل شماره ۱۲۵۴: مخمل و دیبا حجاب هستی رسوا نشد ۶۳۹
- غزل شماره ۱۲۵۵: مکتوب مقصد ما از بیکسی فغان شد ۶۳۹
- غزل شماره ۱۲۵۶: عید است غبار سر راه تو توان شد ۶۳۹
- غزل شماره ۱۲۵۷: پیر گردیدم و هستی سبب ننگ نشد ۶۴۰

- غزل شماره ۱۲۵۸: گل نکرد آهی که بر ما خنجر قاتل نشد ۶۴۰
- غزل شماره ۱۲۵۹: از حوادث خاطر آزاد ما غمگین نشد ۶۴۱
- غزل شماره ۱۲۶۰: چون شفق از رنگ خونم هیچکس گلچین نشد ۶۴۱
- غزل شماره ۱۲۶۱: پر هما چه کند بخت اگر دگرگون شد ۶۴۱
- غزل شماره ۱۲۶۲: حیرت کفیل پر زدن گفتگو نشد ۶۴۲
- غزل شماره ۱۲۶۳: آهی به هوا چتر زد و چرخ برین شد ۶۴۲
- غزل شماره ۱۲۶۴: شب حسرت دیدار توام دام کمین شد ۶۴۳
- غزل شماره ۱۲۶۵: زین ساز بم و زیر توقع چه خروشد ۶۴۳
- غزل شماره ۱۲۶۶: کسی که نیک و بد هوشیار و مست بپوشد ۶۴۳
- غزل شماره ۱۲۶۷: رضاعت از برم چندانکه گردم پیر می جوشد ۶۴۴
- غزل شماره ۱۲۶۸: نه تنها از قدح مستی و از گل رنگ می جوشد ۶۴۴
- غزل شماره ۱۲۶۹: حال دل از دوری دلبر نمی دانم چه شد ۶۴۴
- غزل شماره ۱۲۷۰: حاصلم زین مزرع بی بر نمی دانم چه شد ۶۴۴
- غزل شماره ۱۲۷۱: ز وهم متهم ظرف کم نخواهی شد ۶۴۵
- غزل شماره ۱۲۷۲: باغ نیرنگ جنونم نیست آسان بشکفد ۶۴۵
- غزل شماره ۱۲۷۳: وحشتم گر یک تپش در دشت امکان بشکفد ۶۴۶
- غزل شماره ۱۲۷۴: به یاد آستانات هرکه سر بر خاک می مالد ۶۴۶
- غزل شماره ۱۲۷۵: سپند بزم تو تا بیقرار گردد و نالد ۶۴۶
- غزل شماره ۱۲۷۶: اگر سور است و گر ماتم دل مایوس می نالد ۶۴۷
- غزل شماره ۱۲۷۷: دل باز به جوش یارب آمد ۶۴۷
- غزل شماره ۱۲۷۸: ز هستی قطع کن گر میل راحت در نمود آمد ۶۴۸
- غزل شماره ۱۲۷۹: نتوان به تلاش از غم اسباب برآمد ۶۴۸
- غزل شماره ۱۲۸۰: عالم همه زین میکده بیهوش برآمد ۶۴۸
- غزل شماره ۱۲۸۱: تمام شوقیم لیک غافل که دل به راه که می خرامد ۶۴۹

- غزل شماره ۱۲۸۲: ز ابرام طلب نومیدی‌ام آخر به چنگ آمد ۶۴۹
- غزل شماره ۱۲۸۳: شبم آهی ز دل در حسرت قاتل برون آمد ۶۵۰
- غزل شماره ۱۲۸۴: فالی از داغ زدم دل چمن‌آیین آمد ۶۵۰
- غزل شماره ۱۲۸۵: گل به سر، جام به کف آن چمن‌آیین آمد ۶۵۰
- غزل شماره ۱۲۸۶: ز تخمت چه نشو و نما می‌دمد ۶۵۱
- غزل شماره ۱۲۸۷: پر مفلسم به من چه نوا می‌توان رساند ۶۵۱
- غزل شماره ۱۲۸۸: به هر جا باغبان در یاد مستان تاک بنشاند ۶۵۲
- غزل شماره ۱۲۸۹: اگر درد طلب این کردم از رفتار جوشاند ۶۵۲
- غزل شماره ۱۲۹۰: دل به قید جسم از علم یقین بیگانه ماند ۶۵۳
- غزل شماره ۱۲۹۱: طالع زلف یار را ماند ۶۵۳
- غزل شماره ۱۲۹۲: موج‌گل بی‌تو خار را ماند ۶۵۴
- غزل شماره ۱۲۹۳: دلدار رفت و دیده به حیرت دچار ماند ۶۵۴
- غزل شماره ۱۲۹۴: رفتیم و داغ ما به دل روزگار ماند ۶۵۵
- غزل شماره ۱۲۹۵: از دلم‌بگذشت و خون در چشم حیرت‌ساز ماند ۶۵۵
- غزل شماره ۱۲۹۶: در گلستانی که چشمم محو آن طنز ماند ۶۵۵
- غزل شماره ۱۲۹۷: شوق تا محمل به دوش طبع وحشت‌ساز ماند ۶۵۶
- غزل شماره ۱۲۹۸: از هجوم کلفت دل ناله بی‌آهنگ ماند ۶۵۶
- غزل شماره ۱۲۹۹: رشته بگسیخت نفس زیر و بم ساز نماند ۶۵۷
- غزل شماره ۱۳۰۰: گر آیینه‌ات در مقابل نماند ۶۵۷
- غزل شماره ۱۳۰۱: دل بال یاس زد نفس مغتنم نماند ۶۵۷
- غزل شماره ۱۳۰۲: کم نیست صحبت دل‌گر مرد، زن نماند ۶۵۸
- غزل شماره ۱۳۰۳: دلدار گذشت و نگه بازپسین ماند ۶۵۸
- غزل شماره ۱۳۰۴: بسکه بیمار تو بر بستر غم یکرو ماند ۶۵۹
- غزل شماره ۱۳۰۵: بهار عمر به صبح دمیده می‌ماند ۶۵۹

- غزل شماره ۱۳۰۶: ز بعد ما نه غزل نی قصیده می ماند ۶۶۰
- غزل شماره ۱۳۰۷: نه غنچه سر به گریبان کشیده می ماند ۶۶۰
- غزل شماره ۱۳۰۸: زان نشئه که قلقل به لب شیشه دواند ۶۶۱
- غزل شماره ۱۳۰۹: گر ناله من پرتو اندیشه دواند ۶۶۱
- غزل شماره ۱۳۱۰: پی تحقیق کسانی که گرو تاخته اند ۶۶۱
- غزل شماره ۱۳۱۱: در بساطی که دم تیغ ادب آخته اند ۶۶۲
- غزل شماره ۱۳۱۲: صفا فریب فقیهان نفس گداخته اند ۶۶۲
- غزل شماره ۱۳۱۳: چون برگ گل ز بس پر و بالم شکسته اند ۶۶۲
- غزل شماره ۱۳۱۴: نقش دویی بر آینه من نبسته اند ۶۶۳
- غزل شماره ۱۳۱۵: عمری ست رخت حسرتم از سینه بسته اند ۶۶۳
- غزل شماره ۱۳۱۶: دوان که در تلاش گهر دست شسته اند ۶۶۳
- غزل شماره ۱۳۱۷: جمعی که پر به فکر هنر در شکسته اند ۶۶۴
- غزل شماره ۱۳۱۸: این حرصها که دامن صد فن شکسته اند ۶۶۴
- غزل شماره ۱۳۱۹: شمعها زین انجمن بی صرفه تا زان رفته اند ۶۶۵
- غزل شماره ۱۳۲۰: آن سبکروحان که تن در خاکساری داده اند ۶۶۵
- غزل شماره ۱۳۲۱: ذره تا خورشید امکان جمله حیرت زاده اند ۶۶۶
- غزل شماره ۱۳۲۲: هرجا صلاهی محرمی راز داده اند ۶۶۶
- غزل شماره ۱۳۲۳: از شکست رنگم آب روی شاهی داده اند ۶۶۶
- غزل شماره ۱۳۲۴: روزگاری شد که از اهل وفا دل برده اند ۶۶۷
- غزل شماره ۱۳۲۵: غفلت آهنگان که دل را ساز غوغا کرده اند ۶۶۷
- غزل شماره ۱۳۲۶: اینکه در دیر غمت ذم شرد پیدا کردند ۶۶۸
- غزل شماره ۱۳۲۷: آن سخا کیشان که بر احسان نظر وا کرده اند ۶۶۸
- غزل شماره ۱۳۲۸: فرصت انشایان هستی گر تکلف کرده اند ۶۶۸
- غزل شماره ۱۳۲۹: تا ز گرد انتظارت مستفیدم کرده اند ۶۶۹

- غزل شماره ۱۳۳۰: آب و رنگ عبرتی صرف بهارم کرده‌اند ۶۶۹
- غزل شماره ۱۳۳۱: با خزان آرزو حشر بهارم کرده اند ۶۶۹
- غزل شماره ۱۳۳۲: وعده افسونان طلسم انتظارم کرده‌اند ۶۷۰
- غزل شماره ۱۳۳۳: گرد عجزم خوشخرامان سرفرازم کرده‌اند ۶۷۰
- غزل شماره ۱۳۳۴: همچو گوهر قطره خشکی عیانم کرده‌اند ۶۷۱
- غزل شماره ۱۳۳۵: موج گوهرطینتان گر شوخی افزون کرده‌اند ۶۷۱
- غزل شماره ۱۳۳۶: یاران تمیز هستی بدخو نکرده‌اند ۶۷۱
- غزل شماره ۱۳۳۷: بر من فسون عجز در ایجاد خوانده‌اند ۶۷۲
- غزل شماره ۱۳۳۸: اهل معنی گر به گفت‌وگو نفس فرسوده‌اند ۶۷۲
- غزل شماره ۱۳۳۹: آنها که رنگ خودسری شمع دیده‌اند ۶۷۳
- غزل شماره ۱۳۴۰: امروز ناقصان به کمالی رسیده اند ۶۷۳
- غزل شماره ۱۳۴۱: لاله و گل چشمک رمز خوان فهمیده اند ۶۷۳
- غزل شماره ۱۳۴۲: حاضران از دور چون محشر خروشم دیده‌اند ۶۷۴
- غزل شماره ۱۳۴۳: محرمان کاثار صنع از عشق پر فن دیده‌اند ۶۷۴
- غزل شماره ۱۳۴۴: در عشق آنکه قابل دردش ندیده‌اند ۶۷۵
- غزل شماره ۱۳۴۵: در غبار هستی اسرار فنا پوشیده‌اند ۶۷۵
- غزل شماره ۱۳۴۶: یاران فسانه‌های تو و من شنیده‌اند ۶۷۶
- غزل شماره ۱۳۴۷: این ستم‌کیشان که وهم زندگی را هاله‌اند ۶۷۶
- غزل شماره ۱۳۴۸: بیقراران تو کز شوق فنا دیوانه‌اند ۶۷۶
- غزل شماره ۱۳۴۹: معنی‌سبقان گر همه صد بحر کتابند ۶۷۷
- غزل شماره ۱۳۵۰: چشم چون آیینه برنیرنگ عرض نازبند ۶۷۷
- غزل شماره ۱۳۵۱: محرم آهنگ دل شو سرمه بر آواز بند ۶۷۸
- غزل شماره ۱۳۵۲: ای ساز قدس دل به جهان نوا مبد ۶۷۸
- غزل شماره ۱۳۵۳: ای بهار پرفشان دل برگل و سنبل مبد ۶۷۸

- غزل شماره ۱۳۵۴: مدعا دل بود اگر نیرنگ امکان ریختند ۶۷۹
- غزل شماره ۱۳۵۵: تا به عالم رنگ بنیاد تمنا ریختند ۶۷۹
- غزل شماره ۱۳۵۶: کار دنیا بس که مهمل گشت عقبا ریختند ۶۸۰
- غزل شماره ۱۳۵۷: آنکه از بوی بهارش رنگ امکان ریختند ۶۸۰
- غزل شماره ۱۳۵۸: رنگ اطوار ادب‌سنگان به قانون ریختند ۶۸۱
- غزل شماره ۱۳۵۹: سبکروان که به وحشت میان جان بستند ۶۸۱
- غزل شماره ۱۳۶۰: گذشتگان که ز تشویش ما و من رستند ۶۸۱
- غزل شماره ۱۳۶۱: مصوران به هزار انفعال پیوستند ۶۸۲
- غزل شماره ۱۳۶۲: بی‌نیازان برق‌ریز بحر و بر برخاستند ۶۸۲
- غزل شماره ۱۳۶۳: زد نفس فال تن‌آسانی دلی آراستند ۶۸۲
- غزل شماره ۱۳۶۴: محفل هستی به تحریک دلی آراستند ۶۸۳
- غزل شماره ۱۳۶۵: آرزو سوخت نفس آینه دل بستند ۶۸۳
- غزل شماره ۱۳۶۶: غافل‌ی چند که نقش حق و باطل بستند ۶۸۴
- غزل شماره ۱۳۶۷: هرجا تپش شمع درین خانه نهفتند ۶۸۴
- غزل شماره ۱۳۶۸: دنیا وتلاش هوس بی‌خبری چند ۶۸۴
- غزل شماره ۱۳۶۹: خلقی‌ست پراکنده سعی هوسی چند ۶۸۵
- غزل شماره ۱۳۷۰: گر آگهی به سیر فنا و بقا بخند ۶۸۵
- غزل شماره ۱۳۷۱: ای بی‌نصیب عشق به کار هوس بخند ۶۸۶
- غزل شماره ۱۳۷۲: حسرت زلف توام بود شکستم دادند ۶۸۶
- غزل شماره ۱۳۷۳: یاران مزه عبرت از این مانده بردند ۶۸۶
- غزل شماره ۱۳۷۴: تا شدم گرم طلب عجز درایم کردند ۶۸۷
- غزل شماره ۱۳۷۵: حاصل عافیت آنها که به دامن کردند ۶۸۷
- غزل شماره ۱۳۷۶: خوش‌خرامان اگر اندیشه جولان کردند ۶۸۸
- غزل شماره ۱۳۷۷: ذره تا مسهر هزار آینه عریان کردند ۶۸۸

- غزل شماره ۱۳۷۸: ز شرم عشق فلکها به خاک رو کردند ۶۸۸
- غزل شماره ۱۳۷۹: رازداران کز ادب راه لب گویا زدند ۶۸۹
- غزل شماره ۱۳۸۰: روزگاری که به عشق از هوسم افکندند ۶۸۹
- غزل شماره ۱۳۸۱: روزی که هوسها در اقبال گشودند ۶۹۰
- غزل شماره ۱۳۸۲: برای خاطر غم آفریدند ۶۹۰
- غزل شماره ۱۳۸۳: به شوخی زد طرب غم آفریدند ۶۹۰
- غزل شماره ۱۳۸۴: ز بسکه منتظران چشم در ره یارند ۶۹۱
- غزل شماره ۱۳۸۵: محرمانی که به آهنگ فنا مسرورند ۶۹۱
- غزل شماره ۱۳۸۶: مصور نگهت ساغر چه رنگ زند ۶۹۲
- غزل شماره ۱۳۸۷: عاقبت شرم امل بر غفلت ما می زند ۶۹۲
- غزل شماره ۱۳۸۸: فطرت آخر بر معاد از سعی اکمل می زند ۶۹۳
- غزل شماره ۱۳۸۹: محوگریبان ادب کی سر به هر سو می زند ۶۹۳
- غزل شماره ۱۳۹۰: برق خطی بر سیاهی می زند ۶۹۳
- غزل شماره ۱۳۹۱: عشاق گر از سبحه و زنار نویسند ۶۹۴
- غزل شماره ۱۳۹۲: تن پرستان که به این آب و نمک عیاشند ۶۹۴
- غزل شماره ۱۳۹۳: گر خاک نشینان علم افراخته باشند ۶۹۵
- غزل شماره ۱۳۹۴: حکم عشق است که تشریف تمنا بخشند ۶۹۵
- غزل شماره ۱۳۹۵: صد ابد عیش طربخانه دنیا بخشند ۶۹۶
- غزل شماره ۱۳۹۶: زان زر و سیم که این مردم باذل بخشند ۶۹۶
- غزل شماره ۱۳۹۷: از چه دعوی شمعها گردن به بالا می کشند ۶۹۶
- غزل شماره ۱۳۹۸: جماعتی که نظرباز آن بر و دوشند ۶۹۷
- غزل شماره ۱۳۹۹: مبصران حقیقت که سر به سر هوشند ۶۹۷
- غزل شماره ۱۴۰۰: به گفتگوی کسان مردمی که می لافند ۶۹۸
- غزل شماره ۱۴۰۱: چه بوربا و چه مخمل حجاب می بافند ۶۹۸

- غزل شماره ۱۴۰۲: قماش رنگ ز بس بی حجاب می‌بافند ۶۹۸
- غزل شماره ۱۴۰۳: دلها تامل آینه حسن مطلقند ۶۹۹
- غزل شماره ۱۴۰۴: شور اشکم گر چنین راه تپش سر می‌کند ۶۹۹
- غزل شماره ۱۴۰۵: نشد آنکه شعله وحشتی به دل فسرده فسون کند ۷۰۰
- غزل شماره ۱۴۰۶: باز مخمور است دل تا بیخودی انشا کند ۷۰۰
- غزل شماره ۱۴۰۷: دل پا شکسته حق طلب به رخت چگونه ادا کند ۷۰۰
- غزل شماره ۱۴۰۸: شور لیلی کو که باز آرایش سودا کند ۷۰۱
- غزل شماره ۱۴۰۹: کو جنون تا عقده هوش از سر ما وا کند ۷۰۱
- غزل شماره ۱۴۱۰: هر سخن سنجی که خواهد صید معنیها کند ۷۰۲
- غزل شماره ۱۴۱۱: از قضا بر خوان ممسک گر کسی نان بشکند ۷۰۲
- غزل شماره ۱۴۱۲: هر کجا سعی جنون بر عزم جولان بشکند ۷۰۲
- غزل شماره ۱۴۱۳: حسن کلاه هوسی گر به تجمل شکند ۷۰۳
- غزل شماره ۱۴۱۴: لاغری آن همه زین مرحله دورم افکند ۷۰۳
- غزل شماره ۱۴۱۵: کلاه هر که فلک بر سماک می‌فکند ۷۰۴
- غزل شماره ۱۴۱۶: اگر از گدازم نمی گل کند ۷۰۴
- غزل شماره ۱۴۱۷: اگر معنی خامشی گل کند ۷۰۴
- غزل شماره ۱۴۱۸: تقلید از چه علم به لافم علم کند ۷۰۵
- غزل شماره ۱۴۱۹: از بسکه به تحصیل غنا حرص توجان کند ۷۰۵
- غزل شماره ۱۴۲۰: لمعه مهرش دمی کاینه تابان کند ۷۰۶
- غزل شماره ۱۴۲۱: هرجا خرام ناز تو تمکین عیان کند ۷۰۶
- غزل شماره ۱۴۲۲: اشک گهر طینت ما راه تپش سر نکند ۷۰۷
- غزل شماره ۱۴۲۳: طبع دانا الم دهر مکدر نکند ۷۰۷
- غزل شماره ۱۴۲۴: هوس جنون زده نفس به کدام جلوه کمین کند ۷۰۷
- غزل شماره ۱۴۲۵: وهم بلند و پست جاه چند دلت سیه کند ۷۰۸

- غزل شماره ۱۴۲۶: بادهء تحقیق را ظرف هوس تنگی کند ۷۰۸
- غزل شماره ۱۴۲۷: مشرب عشاق بر وضع هوس تنگی کند ۷۰۹
- غزل شماره ۱۴۲۸: بسکه بی‌رویت بهارم کلفت انشا می‌کند ۷۰۹
- غزل شماره ۱۴۲۹: عاقبت در حلقه آن زلف دل جا می‌کند ۷۰۹
- غزل شماره ۱۴۳۰: ساز امکان از شکست آواز پیدا می‌کند ۷۱۰
- غزل شماره ۱۴۳۱: هر نفس دل صد هزار اندیشه پیدا می‌کند ۷۱۰
- غزل شماره ۱۴۳۲: گر طمع دست طلب وامی‌کند ۷۱۱
- غزل شماره ۱۴۳۳: میل هوس ز عافیتم فرد می‌کند ۷۱۱
- غزل شماره ۱۴۳۴: در گلستانی که حسنش جلوه‌ای سر می‌کند ۷۱۱
- غزل شماره ۱۴۳۵: اول در عدم دهننت باز می‌کند ۷۱۲
- غزل شماره ۱۴۳۶: گر جنونم ناله واری نذر بلبل می‌کند ۷۱۲
- غزل شماره ۱۴۳۷: هر کجا آیینۀ حسن جنون گل می‌کند ۷۱۲
- غزل شماره ۱۴۳۸: بسکه زخم کشته نازش تلاطم می‌کند ۷۱۳
- غزل شماره ۱۴۳۹: داغ عشقم چاره جوییها کبابم می‌کند ۷۱۳
- غزل شماره ۱۴۴۰: حسرت امشب آه بی‌تأثیر روشن می‌کند ۷۱۴
- غزل شماره ۱۴۴۱: عقل اگر صد انجمن تدبیر روشن می‌کند ۷۱۴
- غزل شماره ۱۴۴۲: بولهوس از سبک سری حفظ سخن نمی‌کند ۷۱۴
- غزل شماره ۱۴۴۳: ناتوانی باز چون شمع چه افسون می‌کند ۷۱۵
- غزل شماره ۱۴۴۴: قامت خم‌کز حیا سوی زمین رو می‌کند ۷۱۵
- غزل شماره ۱۴۴۵: ذوق فقر افسانه اقبال کوتاه می‌کند ۷۱۶
- غزل شماره ۱۴۴۶: با هستی‌ام وداع تو و من چه می‌کند ۷۱۶
- غزل شماره ۱۴۴۷: بر اهل فضل دانش و فن‌گریه می‌کند ۷۱۷
- غزل شماره ۱۴۴۸: کار جهان خواه عجز، خواه سری می‌کند ۷۱۷
- غزل شماره ۱۴۴۹: هر که اینجا می‌رسد بی‌اعتدالی می‌کند ۷۱۷

- غزل شماره ۱۴۵۰: هر که در اظهار مطلب هرزه‌نالی می‌کند ۷۱۸
- غزل شماره ۱۴۵۱: اینکه طاقت‌ها جوانی می‌کند ۷۱۸
- غزل شماره ۱۴۵۲: نظم امکانی کجا ضبط روانی می‌کند ۷۱۹
- غزل شماره ۱۴۵۳: رفته رفته عافیت هم کینه‌خواهی می‌کند ۷۱۹
- غزل شماره ۱۴۵۴: مفلسی دست تهی بر سودن ارزانی کند ۷۲۰
- غزل شماره ۱۴۵۵: بلاکشان محبت گل چه نیرنگند ۷۲۰
- غزل شماره ۱۴۵۶: گردی دگر نشد ز من نارسا بلند ۷۲۰
- غزل شماره ۱۴۵۷: یارب چه‌سان‌کنم به هوای دعا بلند ۷۲۱
- غزل شماره ۱۴۵۸: پیری آمد ماند عشرتها ز انداز بلند ۷۲۱
- غزل شماره ۱۴۵۹: غافل شدیم وگشت خروش هوس بلند ۷۲۱
- غزل شماره ۱۴۶۰: حسرت دل کرد بر ما پنجه قاتل بلند ۷۲۲
- غزل شماره ۱۴۶۱: عجز نپسندید از ما شکوه قاتل بلند ۷۲۲
- غزل شماره ۱۴۶۲: آنها که لاف افسر و اورنگ می‌زنند ۷۲۲
- غزل شماره ۱۴۶۳: عشاق چون فسانه تحقیق سر کنند ۷۲۳
- غزل شماره ۱۴۶۴: جمعی که با قناعت جاوید خو کنند ۷۲۳
- غزل شماره ۱۴۶۵: حق‌مشریان دمی که به تحقیق رو کنند ۷۲۴
- غزل شماره ۱۴۶۶: روشندلان چو آینه بر هرچه رو کنند ۷۲۴
- غزل شماره ۱۴۶۷: این غافلان که آینه‌پرداز می‌دهند ۷۲۵
- غزل شماره ۱۴۶۸: علویانی که به این عالم دون می‌آیند ۷۲۵
- غزل شماره ۱۴۶۹: هر که انجام غرور من و ما می‌بیند ۷۲۵
- غزل شماره ۱۴۷۰: هر که زین انجمن آثار صفا می‌بیند ۷۲۶
- غزل شماره ۱۴۷۱: بهار رنگ عبرت جز دل روشن نمی‌بیند ۷۲۶
- غزل شماره ۱۴۷۲: آفاق جا ندارد همت کجا نشیند ۷۲۷
- غزل شماره ۱۴۷۳: به روی من ز کجا رنگ اعتبار نشیند ۷۲۷

- غزل شماره ۱۴۷۴: سپند بزم تو گویند هیچ جا ننشیند ۷۲۷
- غزل شماره ۱۴۷۵: اتفاق است آنکه هردشوار را آسان نمود ۷۲۸
- غزل شماره ۱۴۷۶: بر در دل حلقه زد غفلت کنون آهش چه سود ۷۲۸
- غزل شماره ۱۴۷۷: ریشه‌واری عافیت در مزرع امکان نبود ۷۲۹
- غزل شماره ۱۴۷۸: تا آینه‌رو بروی ما بود ۷۲۹
- غزل شماره ۱۴۷۹: نیرنگ امل گل بقا بود ۷۳۰
- غزل شماره ۱۴۸۰: یاد شوقی کز جفاهایت دل ما شاد بود ۷۳۰
- غزل شماره ۱۴۸۱: آنجا که عجزممتحن چون و چند بود ۷۳۱
- غزل شماره ۱۴۸۲: عیش ما کم نیست گر اشکی به چشم تر بود ۷۳۱
- غزل شماره ۱۴۸۳: هرکه را اجزای موهوم نفس دفتر بود ۷۳۱
- غزل شماره ۱۴۸۴: همچو آتش هرکه را دود طلب در سر بود ۷۳۲
- غزل شماره ۱۴۸۵: برگ و ساز عندلیبان زین چمن گفتار بود ۷۳۲
- غزل شماره ۱۴۸۶: دبدبه را مژگان بهم آوردنی درکار بود ۷۳۳
- غزل شماره ۱۴۸۷: زین باغ بسکه بی‌ثمری آشکار بود ۷۳۳
- غزل شماره ۱۴۸۸: مطلبی گر بود از هستی همین آزار بود ۷۳۴
- غزل شماره ۱۴۸۹: شب که در بزم ادب قانون حیرت‌ساز بود ۷۳۴
- غزل شماره ۱۴۹۰: سجده خاک درت هرکه تمنایش بود ۷۳۴
- غزل شماره ۱۴۹۱: آدمی کاتار تنزیهش رجوع خاک بود ۷۳۵
- غزل شماره ۱۴۹۲: در ادبگاهی که لب نامحرم تحریک بود ۷۳۵
- غزل شماره ۱۴۹۳: امشب غبار ناله دل سرمه رنگ بود ۷۳۶
- غزل شماره ۱۴۹۴: روزی که بی تو دامن ضعفم به چنگ بود ۷۳۶
- غزل شماره ۱۴۹۵: شب که از جوش خیالت بزم گلشن تنگ بود ۷۳۶
- غزل شماره ۱۴۹۶: شب که از شوق تو پروازم بهار آهنگ بود ۷۳۷
- غزل شماره ۱۴۹۷: ماضی و مستقبل این بزم حیرت حال بود ۷۳۷

- غزل شماره ۱۴۹۸: درشت‌خو سخنش عافیت ثمر نبود ۷۳۷
- غزل شماره ۱۴۹۹: نهال وحشت ما خالی از ثمر نبود ۷۳۸
- غزل شماره ۱۵۰۰: تا نفس ما ومن غبار نبود ۷۳۸
- غزل شماره ۱۵۰۱: تا دل از انجمن وصل تو مأیوس نبود ۷۳۹
- غزل شماره ۱۵۰۲: شب که جز یأس به کام دل مأیوس نبود ۷۳۹
- غزل شماره ۱۵۰۳: ناله می‌افشانند پر در باغ ما بلبل نبود ۷۳۹
- غزل شماره ۱۵۰۴: نقش هستی جز غبار وهم نیرنگی نبود ۷۴۰
- غزل شماره ۱۵۰۵: یکدو دم هنگامه تشویش مهر و کینه بود ۷۴۰
- غزل شماره ۱۵۰۶: چون شرر اقبال هستی بسکه فرصت‌کاه بود ۷۴۱
- غزل شماره ۱۵۰۷: روزی که عشق رنگ جهان نقش بسته بود ۷۴۱
- غزل شماره ۱۵۰۸: هرکه را دیدم ز لاف ما و من شرمنده بود ۷۴۱
- غزل شماره ۱۵۰۹: بسکه در ساز صفاکیشان حیا خوابیده بود ۷۴۲
- غزل شماره ۱۵۱۰: شب که در یادت سراپایم زبان ناله بود ۷۴۲
- غزل شماره ۱۵۱۱: شب‌که وصل آغوش‌پرداز دل دیوانه بود ۷۴۳
- غزل شماره ۱۵۱۲: محو تسلیمیم اما سجده لغزش مایه بود ۷۴۳
- غزل شماره ۱۵۱۳: آنروز که پیدایی ما را اثری بود ۷۴۳
- غزل شماره ۱۵۱۴: با ما نه نم اشکی ونی چشم تری بود ۷۴۴
- غزل شماره ۱۵۱۵: این انجمن افسانه راز دهنی بود ۷۴۴
- غزل شماره ۱۵۱۶: به‌کوی‌دوست که تکلیف بی‌نشانی بود ۷۴۵
- غزل شماره ۱۵۱۷: به نظم عمر که سر تا سرش روانی بود ۷۴۵
- غزل شماره ۱۵۱۸: چون آب روان پر مگذر بی‌خبر از خود ۷۴۵
- غزل شماره ۱۵۱۹: جایی که سعی حرص جنون‌آفرین دود ۷۴۶
- غزل شماره ۱۵۲۰: تا مه نوبر فلک بال‌گشا می‌رود ۷۴۶
- غزل شماره ۱۵۲۱: هر که آمد در جان بیکس‌تر از ما می‌رود ۷۴۷

- غزل شماره ۱۵۲۲: با این خرام ناز اگر آن مست می‌رود ----- ۷۴۷
- غزل شماره ۱۵۲۳: شب‌نم صبح از چمن آبله دل می‌رود ----- ۷۴۸
- غزل شماره ۱۵۲۴: دل ز پی‌اش عمرهاست سجده کمین می‌رود ----- ۷۴۸
- غزل شماره ۱۵۲۵: بعد ازینت سبزه خط در سیاهی می‌رود ----- ۷۴۸
- غزل شماره ۱۵۲۶: گر چنین اشکم ز شرم پرگناهی می‌رود ----- ۷۴۹
- غزل شماره ۱۵۲۷: شوق موسی نگهم رام تسلی نشود ----- ۷۴۹
- غزل شماره ۱۵۲۸: چو دولت درش بر خسان واشود ----- ۷۵۰
- غزل شماره ۱۵۲۹: آه نومیدم کجا تأثیر من پیدا شود ----- ۷۵۰
- غزل شماره ۱۵۳۰: گر چنین بخت نگون عبرت کمین پیدا شود ----- ۷۵۰
- غزل شماره ۱۵۳۱: حسن بی‌شرم از هجوم بوالهوس محشر شود ----- ۷۵۱
- غزل شماره ۱۵۳۲: در بیابانی که سعی بیخودی رهبر شود ----- ۷۵۱
- غزل شماره ۱۵۳۳: دل جهان دیگر از مرآت یکدیگر شود ----- ۷۵۲
- غزل شماره ۱۵۳۴: طبع قناعت اختیار مصدر زیب و فر شود ----- ۷۵۲
- غزل شماره ۱۵۳۵: گر خیال‌گردش چشم توام رهبر شود ----- ۷۵۲
- غزل شماره ۱۵۳۶: گر نه مشیت خاکم از اشک ندامت تر شود ----- ۷۵۳
- غزل شماره ۱۵۳۷: خواهش از ضبط نفس گر قدمی پیش شود ----- ۷۵۳
- غزل شماره ۱۵۳۸: بر آستان تو تا جبهه نقش پا نشود ----- ۷۵۴
- غزل شماره ۱۵۳۹: دلیل شکوه من سعی نارسا نشود ----- ۷۵۴
- غزل شماره ۱۵۴۰: غرور ناز تو تهمت‌کش ادا نشود ----- ۷۵۴
- غزل شماره ۱۵۴۱: فسون عیش کدورت‌زدای ما نشود ----- ۷۵۵
- غزل شماره ۱۵۴۲: می و نغمه مسلم حوصله‌ای که قدح‌کش گردش سر نشود ----- ۷۵۵
- غزل شماره ۱۵۴۳: جهدکن که دل ز هوس پایمال شک نشود ----- ۷۵۶
- غزل شماره ۱۵۴۴: خودسر هوازده را شرم رهنمون نشود ----- ۷۵۶
- غزل شماره ۱۵۴۵: هوش تا عافیت آیین مستی نشود ----- ۷۵۶

- غزل شماره ۱۵۴۶: کجاست سایه که هستیش دستگاه شود ۷۵۷
- غزل شماره ۱۵۴۷: اشک ز بیداد عشق پرده‌گشا می‌شود ۷۵۷
- غزل شماره ۱۵۴۸: حسرت مخمورم آخر مستی انشا می‌شود ۷۵۸
- غزل شماره ۱۵۴۹: بیقراری در دل آگاه طاقت می‌شود ۷۵۸
- غزل شماره ۱۵۵۰: دل جهان دیگر از رفع کدورت می‌شود ۷۵۹
- غزل شماره ۱۵۵۱: شوخی بهار طبع چمن‌زاد می‌شود ۷۵۹
- غزل شماره ۱۵۵۲: تا مقابل بر رخ آن شعله پیکر می‌شود ۷۶۰
- غزل شماره ۱۵۵۳: دل چو آزاد از تعلق شد منور می‌شود ۷۶۰
- غزل شماره ۱۵۵۴: کی به آسانی دم آبم میسر می‌شود ۷۶۱
- غزل شماره ۱۵۵۵: هرکجا عبرت به درس وعظ رهبر می‌شود ۷۶۱
- غزل شماره ۱۵۵۶: زندگی در ملک عبرت مرگ مفلس می‌شود ۷۶۱
- غزل شماره ۱۵۵۷: از کجا آینه با مردم موافق می‌شود ۷۶۲
- غزل شماره ۱۵۵۸: آخر از جمع هوسها عقده حاصل می‌شود ۷۶۲
- غزل شماره ۱۵۵۹: جزو موزون اعتدال جوهر کل می‌شود ۷۶۳
- غزل شماره ۱۵۶۰: دل ز هر اندیشه با رچی مقابل می‌شود ۷۶۳
- غزل شماره ۱۵۶۱: عرض هستی زنگ بر آینه دل می‌شود ۷۶۳
- غزل شماره ۱۵۶۲: جوهر تمکین مرد از لاف برهم می‌شود ۷۶۴
- غزل شماره ۱۵۶۳: آتش شوق طلب آنجا که روشن می‌شود ۷۶۴
- غزل شماره ۱۵۶۴: طبع خاموشان به نور شرم روشن می‌شود ۷۶۵
- غزل شماره ۱۵۶۵: هر کجا شمع تماشای تو روشن می‌شود ۷۶۵
- غزل شماره ۱۵۶۶: باد صحرای جنون هرکه گل‌افشان می‌شود ۷۶۶
- غزل شماره ۱۵۶۷: تا دم تیغت به عرض جلوه عریان می‌شود ۷۶۶
- غزل شماره ۱۵۶۸: اشکم از پیری به چشم تر پریشان می‌شود ۷۶۷
- غزل شماره ۱۵۶۹: طره او در خیالم گر پریشان می‌شود ۷۶۷

- غزل شماره ۱۵۷۰: فرصت ناز کر و فر ضامن کس نمی‌شود ۷۶۷
- غزل شماره ۱۵۷۱: یاد تو آتشی است که خامش نمی‌شود ۷۶۸
- غزل شماره ۱۵۷۲: علم و عیان خلق بجز شک نمی‌شود ۷۶۸
- غزل شماره ۱۵۷۳: موی دماغ جاه و حشم حل نمی‌شود ۷۶۸
- غزل شماره ۱۵۷۴: دون طبع قدرش از هوس افزون نمی‌شود ۷۶۹
- غزل شماره ۱۵۷۵: خارج ابنای جنس است آنکه موزون می‌شود ۷۶۹
- غزل شماره ۱۵۷۶: دل چو شد روشن جهان هم مشرب او می‌شود ۷۷۰
- غزل شماره ۱۵۷۷: چون رشته‌ای که از گهر آگاه می‌شود ۷۷۰
- غزل شماره ۱۵۷۸: آفات از هوس به سرت هاله می‌شود ۷۷۰
- غزل شماره ۱۵۷۹: در هوای او دل هر ذره جانی می‌شود ۷۷۱
- غزل شماره ۱۵۸۰: بیخودی امشب پر و بال فغانی می‌شود ۷۷۱
- غزل شماره ۱۵۸۱: پیری وداع عمر سبکبال وانمود ۷۷۲
- غزل شماره ۱۵۸۲: گذشت عمر به لرزیدنم ز بیم و امید ۷۷۲
- غزل شماره ۱۵۸۳: شدم خاک و نگفتم عاشقم کار این چنین باید ۷۷۲
- غزل شماره ۱۵۸۴: ز هر مو دام بر دوشم گرفتار اینچنین باید ۷۷۳
- غزل شماره ۱۵۸۵: نشاط این بهارم بی‌گل روبرت چه کار آید ۷۷۳
- غزل شماره ۱۵۸۶: از حقه دهانش هر گه سخن برآید ۷۷۴
- غزل شماره ۱۵۸۷: ظالم چه خیال است مؤدب به در آید ۷۷۴
- غزل شماره ۱۵۸۸: دل صبرآزما کمتر ز دار و گیر فرساید ۷۷۴
- غزل شماره ۱۵۸۹: دل در جسد شبهه عبارت چه نماید ۷۷۵
- غزل شماره ۱۵۹۰: مگو صبح طرب در ملک هستی دیر می‌آید ۷۷۵
- غزل شماره ۱۵۹۱: چه شمع امشب در این محفل چمن‌پرداز می‌آید ۷۷۶
- غزل شماره ۱۵۹۲: خیال چشم که ساغر به چنگ می‌آید ۷۷۶
- غزل شماره ۱۵۹۳: نفس تا پرفشان است از تو و من بر نمی‌آید ۷۷۶

- غزل شماره ۱۵۹۴: نفس هم از دل من بی شکستن بر نمی آید ----- ۷۷۷
- غزل شماره ۱۵۹۵: حریفیهای عشق از هر کس و ناکس نمی آید ----- ۷۷۷
- غزل شماره ۱۵۹۶: جنونی با دل گمگشته از کوی تو می آید ----- ۷۷۷
- غزل شماره ۱۵۹۷: دندان به خنده چون کند آن لعل تر سپید ----- ۷۷۸
- غزل شماره ۱۵۹۸: پیری آمدگشت چشم از گریه ام کم کم سپید ----- ۷۷۸
- غزل شماره ۱۵۹۹: دل تا نظر گشود به خویش آفتاب دید ----- ۷۷۹
- غزل شماره ۱۶۰۰: چمن دلی که به یاد تو آشنا گردید ----- ۷۷۹
- غزل شماره ۱۶۰۱: چه شد که قاصد امید لنگ برگردید ----- ۷۷۹
- غزل شماره ۱۶۰۲: رسید عید و طربها دلیل دل گردید ----- ۷۸۰
- غزل شماره ۱۶۰۳: به سعی یأس نفس خامشی بیان گردید ----- ۷۸۰
- غزل شماره ۱۶۰۴: توان اگر همه دوران آسمان گردید ----- ۷۸۰
- غزل شماره ۱۶۰۵: سران ز نسخه تسلیم باب بردارید ----- ۷۸۱
- غزل شماره ۱۶۰۶: دوستان از منش دعا مبرید ----- ۷۸۱
- غزل شماره ۱۶۰۷: تاکی از این باغ و راغ رنج دویدن برید ----- ۷۸۲
- غزل شماره ۱۶۰۸: چو شمع بر سرت اقبال و جاه می گردید ----- ۷۸۲
- غزل شماره ۱۶۰۹: چو سبزه بر سر هم تا به کی قدم شمردید ----- ۷۸۳
- غزل شماره ۱۶۱۰: سخن ز مشق ادب موج گوهرش گیرید ----- ۷۸۳
- غزل شماره ۱۶۱۱: تا دل به ساز زمزمه دار دوا رسید ----- ۷۸۳
- غزل شماره ۱۶۱۲: صبحی به گوش عبرتم از دل صدا رسید ----- ۷۸۴
- غزل شماره ۱۶۱۳: سرکشی می خواستیم از پا نشستن در رسید ----- ۷۸۴
- غزل شماره ۱۶۱۴: تا حنا از کفت به کام رسید ----- ۷۸۵
- غزل شماره ۱۶۱۵: در غمت آخر به جایی کار بیدادم رسید ----- ۷۸۵
- غزل شماره ۱۶۱۶: منتظران بهار بوی شکفتن رسید ----- ۷۸۶
- غزل شماره ۱۶۱۷: بنای حرص به معراج مدعا نرسید ----- ۷۸۶

- غزل شماره ۱۶۱۸: نقشم از ضعف به اندیشه دیدن نرسید ----- ۷۸۷
- غزل شماره ۱۶۱۹: آخر ز سجده ام عرق جبهه سر کشید ----- ۷۸۷
- غزل شماره ۱۶۲۰: از کشمکش کف تو می لاله‌گون کشید ----- ۷۸۷
- غزل شماره ۱۶۲۱: پهلوی به چرخ می‌زند امروز جاه عید ----- ۷۸۸
- غزل شماره ۱۶۲۲: صبح شد در عرصه گردون مگو خندان سفید ----- ۷۸۸
- غزل شماره ۱۶۲۳: ز زلف و روی توتا دیده‌ام سیاه و سفید ----- ۷۸۸
- غزل شماره ۱۶۲۴: خاک شد رنگ تنزه گل آثار دمید ----- ۷۸۹
- غزل شماره ۱۶۲۵: زندگی افسرد فال شوخی سودا زنید ----- ۷۸۹
- غزل شماره ۱۶۲۶: کامجویان اندکی بر مطلب استغنا زنید ----- ۷۹۰
- غزل شماره ۱۶۲۷: همتی گر هست پایی بر سر دنیا زنید ----- ۷۹۰
- غزل شماره ۱۶۲۸: دل شکستی دارد از معموره بر هامون زنید ----- ۷۹۰
- غزل شماره ۱۶۲۹: شور حاجت تاکی از حرص دو دل باید شنید ----- ۷۹۱
- غزل شماره ۱۶۳۰: دوستان در گوشه چشم تغافل جا کنید ----- ۷۹۱
- غزل شماره ۱۶۳۱: بیدلان چند خیال گل و شمشاد کنید ----- ۷۹۲
- غزل شماره ۱۶۳۲: غافلان چند قبادوزی ادراک کنید ----- ۷۹۲
- غزل شماره ۱۶۳۳: شوق تا گردد دو بالا خویش را احول کنید ----- ۷۹۲
- غزل شماره ۱۶۳۴: یاران به رنگ رفته دو روزم مثل کنید ----- ۷۹۳
- غزل شماره ۱۶۳۵: یاران چو صبح قیمت وحشت‌گران کنید ----- ۷۹۳
- غزل شماره ۱۶۳۶: دوستان افسرد دل چندی به آهش خون کنید ----- ۷۹۴
- غزل شماره ۱۶۳۷: ای هوس آوارگان چند تک و پو کنید ----- ۷۹۴
- غزل شماره ۱۶۳۸: گر آرزوی رستن از این دامگه کنید ----- ۷۹۵
- غزل شماره ۱۶۳۹: چو فقر دست دهد ترک عز و جاه کنید ----- ۷۹۵
- غزل شماره ۱۶۴۰: ای بیخردان طور تعین نگزینید ----- ۷۹۵
- غزل شماره ۱۶۴۱: دل خلوت اندیشه یار است ببینید ----- ۷۹۶

- غزل شماره ۱۶۴۲: کو رنگ چه بو؟ جلوه یارست ببینید ۷۹۶
- غزل شماره ۱۶۴۳: چینی هوسان عبرت مستور ببینید ۷۹۷
- غزل شماره ۱۶۴۴: چه ممکن است که عاشق گل و سمن گوید ۷۹۷
- غزل شماره ۱۶۴۵: خوش خرامان داد طبع سست بنیادم دهید ۷۹۷
- غزل شماره ۱۶۴۶: امروز نوبهارست ساغرکشان بیایید ۷۹۸
- غزل شماره ۱۶۴۷: یاران در این بیابان از ما اثر مجوید ۷۹۸
- حرف ذ ۷۹۹
- غزل شماره ۱۶۴۸: ستمکش تو به قاصد اگر دهد کاغذ ۷۹۹
- غزل شماره ۱۶۴۹: ای ساز بر و دوش تو پیراهن کاغذ ۷۹۹
- غزل شماره ۱۶۵۰: ای شعله نهال از قلمت گلشن کاغذ ۷۹۹
- حرف ر ۸۰۰
- غزل شماره ۱۶۵۱: از غبار جلوه غیر تو تا بستم نظر ۸۰۰
- غزل شماره ۱۶۵۲: بر تماشای فنایم دوخت پیربها نظر ۸۰۰
- غزل شماره ۱۶۵۳: چه رسد ز نشئه معنوی به دماغ بی حس بی خبر ۸۰۱
- غزل شماره ۱۶۵۴: در طلسم درد از ما می توان بردن اثر ۸۰۱
- غزل شماره ۱۶۵۵: در گلستانی که سرو او نباشد جلوه گر ۸۰۲
- غزل شماره ۱۶۵۶: دست داری برفشان چون کل در این کلزار زر ۸۰۲
- غزل شماره ۱۶۵۷: زاهد ز دعوت خلق دارد عجب کر و فر ۸۰۲
- غزل شماره ۱۶۵۸: سعی نفس کفیل توست زحمت جستجو مبر ۸۰۳
- غزل شماره ۱۶۵۹: شبی که شعله یاد تو داشت سیر جگر ۸۰۳
- غزل شماره ۱۶۶۰: نه جام باده شناسم نه کاسه طنبور ۸۰۴
- غزل شماره ۱۶۶۱: هوای تیغ تو افتاد تا مرا در سر ۸۰۴
- غزل شماره ۱۶۶۲: با همه بی دست و پای اندکی همت گمار ۸۰۴
- غزل شماره ۱۶۶۳: تا کنم از هر بن مو رنگ هستی آشکار ۸۰۵

- غزل شماره ۱۶۶۴: جسم غافل را به اندوه رم فرصت چه کار ۸۰۵
- غزل شماره ۱۶۶۵: چشم تعظیم از گران جانان این محفل مدار ۸۰۶
- غزل شماره ۱۶۶۶: چیست هستی به آن همه آزار ۸۰۶
- غزل شماره ۱۶۶۷: خاک ما نامه‌ها به جانب یار ۸۰۷
- غزل شماره ۱۶۶۸: در هوس گاه عالم بیکار ۸۰۷
- غزل شماره ۱۶۶۹: ای ابر! نی به باغ و نه در لاله‌زار بار ۸۰۸
- غزل شماره ۱۶۷۰: ترک دنیا کن غم این سحر باطل برمدار ۸۰۸
- غزل شماره ۱۶۷۱: مردی چوشمع در همه جا، جا نگاهدار ۸۰۸
- غزل شماره ۱۶۷۲: ای هوس قطع نفس کن ساعتی دنگم گذار ۸۰۹
- غزل شماره ۱۶۷۳: در این ادبکده جز سر به هیچ جا مگذار ۸۰۹
- غزل شماره ۱۶۷۴: تا کی خیال هستی موهوم سر برآر ۸۱۰
- غزل شماره ۱۶۷۵: چشم واکردم به خویش اما ز آغوش شرار ۸۱۰
- غزل شماره ۱۶۷۶: شد نظر واکردنی خواب فراموش شرار ۸۱۰
- غزل شماره ۱۶۷۷: بر خیالی چیده‌ایم از دیده تا دل انتظار ۸۱۱
- غزل شماره ۱۶۷۸: چشم واکن رنگ اسرار دگر دارد بهار ۸۱۱
- غزل شماره ۱۶۷۹: سیر گلزار که یارب در نظر دارد بهار ۸۱۱
- غزل شماره ۱۶۸۰: تا چند حسرت چمن و سایه‌های ابر ۸۱۲
- غزل شماره ۱۶۸۱: شب زندگی سر آمد به نفس‌شماری آخر ۸۱۲
- غزل شماره ۱۶۸۲: به ارشاد ادب در دستگاه خودسران مگذر ۸۱۳
- غزل شماره ۱۶۸۳: ناتمام همتی تا عجز سامان نیست سر ۸۱۳
- غزل شماره ۱۶۸۴: در چمن تا قامتش انداز شوخی کرد سر ۸۱۳
- غزل شماره ۱۶۸۵: تیغ در دست است یار از جیب بیرون آر سر ۸۱۴
- غزل شماره ۱۶۸۶: از بس که زد خیال توام آب در نظر ۸۱۴
- غزل شماره ۱۶۸۷: دام ز سیر گلشن اسباب در نظر ۸۱۵

غزل شماره ۱۶۸۸: ز صبح طلعتش آینه دل را صفا بنگر ----- ۸۱۵

غزل شماره ۱۶۸۹: گل عجزی تصور کن بهار کبریا بنگر ----- ۸۱۵

غزل شماره ۱۶۹۰: نمی‌گویم به گردون سیرکن یا بر هوا بنگر ----- ۸۱۶

غزل شماره ۱۶۹۱: به خود آنقدر کزوفر مچین که ببنددت پی کین کمر ----- ۸۱۶

غزل شماره ۱۶۹۲: قد خمیده ندارد به غیر ناله حضور ----- ۸۱۷

غزل شماره ۱۶۹۳: نکرد ضبط نفس راز وحشتم مستور ----- ۸۱۷

غزل شماره ۱۶۹۴: حکم دل دارد ز همواری سر و روی گهر ----- ۸۱۸

غزل شماره ۱۶۹۵: به صفحه‌ای که حدیث جنون کنم تحریر ----- ۸۱۸

غزل شماره ۱۶۹۶: زهی ز روی تو آینه آفتاب میر ----- ۸۱۸

غزل شماره ۱۶۹۷: غبار فرصت از این خاکدان وهم مگیر ----- ۸۱۹

غزل شماره ۱۶۹۸: نه غنچه عافیت افسون نه گل بقا تأثیر ----- ۸۱۹

غزل شماره ۱۶۹۹: خیال زلف که وا کرد راه در زنجیر ----- ۸۲۰

غزل شماره ۱۷۰۰: دل از فسون تعلق نگاه در زنجیر ----- ۸۲۰

غزل شماره ۱۷۰۱: این بحر را یک آینه دشت سراب گیر ----- ۸۲۰

غزل شماره ۱۷۰۲: ای قاصد تحقیق ز تسلیم مددگیر ----- ۸۲۱

غزل شماره ۱۷۰۳: در عشق ز پرواز نفس آینه برگیر ----- ۸۲۱

غزل شماره ۱۷۰۴: دل بیضه طاووس خیال است به برگیر ----- ۸۲۲

غزل شماره ۱۷۰۵: زین بحر بیکران کم هر اعتبار گیر ----- ۸۲۲

غزل شماره ۱۷۰۶: هستی چو صبح قابل ضبط نفس مگیر ----- ۸۲۲

غزل شماره ۱۷۰۷: همنشین با من ز تشویش هوسها کین مگیر ----- ۸۲۳

غزل شماره ۱۷۰۸: به عجز کوش و تک و تاز دیگر آسان گیر ----- ۸۲۳

غزل شماره ۱۷۰۹: مژگان گشا جهان ته بال نگاه گیر ----- ۸۲۴

غزل شماره ۱۷۱۰: درس هستی فکر تکراری ندارد خوانده گیر ----- ۸۲۴

حرف ز ----- ۸۲۴

- غزل شماره ۱۷۱۱: به کنج زانوی تسلیم طرح امن انداز ۸۲۴
- غزل شماره ۱۷۱۲: جرات پیریم این بس که به چندین تک وتاز ۸۲۵
- غزل شماره ۱۷۱۳: از جیب هزار آینه سر بر زده‌ای باز ۸۲۵
- غزل شماره ۱۷۱۴: جامی مگر از بزم حیا در زده‌ای باز ۸۲۶
- غزل شماره ۱۷۱۵: چو شمع غره مشو چشم بر حیا انداز ۸۲۶
- غزل شماره ۱۷۱۶: سودای تک و تاز هوسها ز سر انداز ۸۲۶
- غزل شماره ۱۷۱۷: کی رود از خاطر آشفته‌ام سودای ناز ۸۲۷
- غزل شماره ۱۷۱۸: نرگشش وامی کند طومار استغنای ناز ۸۲۷
- غزل شماره ۱۷۱۹: بسکه از شادابی خطت شد این گلزار سبز ۸۲۸
- غزل شماره ۱۷۲۰: هر کجا آینه ما گردد از زنگار سبز ۸۲۸
- غزل شماره ۱۷۲۱: پوچ است سر به سر فلک بی‌مدار مغز ۸۲۹
- غزل شماره ۱۷۲۲: عمری خیال پخت سر گیر و دار مغز ۸۲۹
- غزل شماره ۱۷۲۳: خودسری گرد دل تنگ نگرده هرگز ۸۲۹
- غزل شماره ۱۷۲۴: فتیله‌ای به دل بیخبر ز داغ افروز ۸۳۰
- غزل شماره ۱۷۲۵: خون شد دل و ز اشک اثر می‌کشد هنوز ۸۳۰
- غزل شماره ۱۷۲۶: رنگ طاقت سوخت اما وحشت آغازم هنوز ۸۳۱
- غزل شماره ۱۷۲۷: بی‌پرده است و نیست عیان راز من هنوز ۸۳۱
- غزل شماره ۱۷۲۸: خارخارت کشت و پیش حرص بیکاری هنوز ۸۳۲
- غزل شماره ۱۷۲۹: دارم دلی از داغ تمنای تو لبریز ۸۳۲
- غزل شماره ۱۷۳۰: غبار ره شو و سرکوب صد حشم برخیز ۸۳۲
- غزل شماره ۱۷۳۱: دل مصفاکن شرر در خرمن اسباب ریز ۸۳۳
- غزل شماره ۱۷۳۲: ای بیخودی بر آینه وهم رنگ ریز ۸۳۳
- غزل شماره ۱۷۳۳: به دل ز مقصد موهوم خار خار مریز ۸۳۴
- حرف س ۸۳۴

- غزل شماره ۱۷۳۴: صاحب دل را نزیبید گفت‌وگو با هیچکس ----- ۸۳۴
- غزل شماره ۱۷۳۵: کاروان ما ندارد گردی از صوت جرس ----- ۸۳۵
- غزل شماره ۱۷۳۶: نیست بی‌شور حوادث آمد و رفت نفس ----- ۸۳۵
- غزل شماره ۱۷۳۷: از لب خامش زبان وامانده کام است و بس ----- ۸۳۵
- غزل شماره ۱۷۳۸: ذوق شهرتها دلیل فطرت خام است و بس ----- ۸۳۶
- غزل شماره ۱۷۳۹: چشم واکن ششجهت یارست و بس ----- ۸۳۶
- غزل شماره ۱۷۴۰: زندگی محروم تکرارست و بس ----- ۸۳۶
- غزل شماره ۱۷۴۱: خودسر ز عافیت به تکلف برید و بس ----- ۸۳۷
- غزل شماره ۱۷۴۲: غم نه‌تنها بر دلم نالید و بس ----- ۸۳۷
- غزل شماره ۱۷۴۳: بی‌پردگی کسوت هستی ز حیا پرس ----- ۸۳۸
- غزل شماره ۱۷۴۴: پر تیره‌روزم از من بی‌پا و سر می‌پرس ----- ۸۳۸
- غزل شماره ۱۷۴۵: دل قیامت می‌کند از طبع ناشادم می‌پرس ----- ۸۳۹
- غزل شماره ۱۷۴۶: غفلت آهنگم ز ساز حیرت ایجادم می‌پرس ----- ۸۳۹
- غزل شماره ۱۷۴۷: جز ستم بر دل ناکام نکرده‌ست نفس ----- ۸۳۹
- غزل شماره ۱۷۴۸: در این بساط هوس پیش از اعتبار نفس ----- ۸۴۰
- غزل شماره ۱۷۴۹: گره چو غنچه نباید زدن به تار نفس ----- ۸۴۰
- غزل شماره ۱۷۵۰: تب و تاب بی‌هده تا کجا به گشاد بال و پر از نفس ----- ۸۴۱
- غزل شماره ۱۷۵۱: ای دلت صیاد راز، از لب مده بیرون نفس ----- ۸۴۱
- غزل شماره ۱۷۵۲: بی‌تأمل در دم پیری مده بیرون نفس ----- ۸۴۱
- غزل شماره ۱۷۵۳: صبح است و دارد آن‌گل در سر هوای نرگس ----- ۸۴۲
- غزل شماره ۱۷۵۴: چند نشینی به کلفت دل مأیوس ----- ۸۴۲
- غزل شماره ۱۷۵۵: گر شود از خواب من خیال تو محبوس ----- ۸۴۳
- غزل شماره ۱۷۵۶: نفس ثبات ندارد به شست کار نویس ----- ۸۴۳
- حرف ش ----- ۸۴۳

- غزل شماره ۱۷۵۷: شخص معدومی به پیش وهم خود موجود باش ----- ۸۴۳
- غزل شماره ۱۷۵۸: من نمی‌گویم زیان کن یا به فکر سود باش ----- ۸۴۴
- غزل شماره ۱۷۵۹: دل به کام تست چندی خرمی اظهار باش ----- ۸۴۴
- غزل شماره ۱۷۶۰: گر نه‌ای عین تماشا حیرت سرشار باش ----- ۸۴۵
- غزل شماره ۱۷۶۱: چو ابر و بحر ز لاف سخا پیشیمان باش ----- ۸۴۵
- غزل شماره ۱۷۶۲: هوس وداع بهار خیال امکان باش ----- ۸۴۶
- غزل شماره ۱۷۶۳: تاکی افسردن دمی از فکر خود وارسته باش ----- ۸۴۶
- غزل شماره ۱۷۶۴: خواه در معموره جان خواه در ویرانه باش ----- ۸۴۶
- غزل شماره ۱۷۶۵: جوانی سوخت پیری چند بنشانند به مهتابش ----- ۸۴۷
- غزل شماره ۱۷۶۶: آیین خود آرایی از روز الست استش ----- ۸۴۷
- غزل شماره ۱۷۶۷: من و آن فتنه بالایی که عالم زیر دست استش ----- ۸۴۸
- غزل شماره ۱۷۶۸: ز ساز قافله ما که ما و من جرس استش ----- ۸۴۸
- غزل شماره ۱۷۶۹: به لوح جسم که یکسر نفس خطوط حک استش ----- ۸۴۸
- غزل شماره ۱۷۷۰: این صبح که جولانها بر چرخ برین هستش ----- ۸۴۹
- غزل شماره ۱۷۷۱: چو تمثالی که بی‌آینه معدوم است بنیادش ----- ۸۴۹
- غزل شماره ۱۷۷۲: فریاد جهان سوخت نفس سعی کمندش ----- ۸۵۰
- غزل شماره ۱۷۷۳: دلی دارم که غیر از غنچه بودن نیست بهبودش ----- ۸۵۰
- غزل شماره ۱۷۷۴: متاع هستی دارم می‌پرس از بود و نابودش ----- ۸۵۰
- غزل شماره ۱۷۷۵: در آن کشور که پیشانی‌گشاید حسن جاودش ----- ۸۵۱
- غزل شماره ۱۷۷۶: بزم امکان بسکه عام افتاده دور ساغرش ----- ۸۵۱
- غزل شماره ۱۷۷۷: بسکه افتاده است بی‌نم خون صید لاغرش ----- ۸۵۲
- غزل شماره ۱۷۷۸: خط مشکین شد و بال غنچه جان پرورش ----- ۸۵۲
- غزل شماره ۱۷۷۹: به ساز نیستی بسته‌ست شور ما و من بارش ----- ۸۵۲
- غزل شماره ۱۷۸۰: بهار صنع چو دیدیم در سر و کارش ----- ۸۵۳

- غزل شماره ۱۷۸۱: چه لازم است کشد تیغ چشم خونخوارش ----- ۸۵۳
- غزل شماره ۱۷۸۲: صبح از چه خرابات جنون کرد بهارش ----- ۸۵۴
- غزل شماره ۱۷۸۳: مکش دردرس شهرت میفکن بر نگین زورش ----- ۸۵۴
- غزل شماره ۱۷۸۴: چنین تا کی تپد در انتظار زخم نخجیرش ----- ۸۵۵
- غزل شماره ۱۷۸۵: دل دیوانه‌ای دارم به گیسوی گرھگیرش ----- ۸۵۵
- غزل شماره ۱۷۸۶: شکست خاطری دارم مپرس از فکر تدبیرش ----- ۸۵۶
- غزل شماره ۱۷۸۷: گزند زندگانی در کفن جسم است تدبیرش ----- ۸۵۶
- غزل شماره ۱۷۸۸: نمی‌دانم چه گل در پرده دارد زخم شمشیرش ----- ۸۵۷
- غزل شماره ۱۷۸۹: دلی که گردش چشم تو بشکند سازش ----- ۸۵۷
- غزل شماره ۱۷۹۰: سخن‌سنجی که مدح خلق نفریبد به وسواسش ----- ۸۵۷
- غزل شماره ۱۷۹۱: که دارد جوهر تحقیق حسرتگاه ناموشش ----- ۸۵۸
- غزل شماره ۱۷۹۲: دل بی‌مدعا رنگی ندارد تا کنم فاشش ----- ۸۵۸
- غزل شماره ۱۷۹۳: آن را که ز خود برد تمنای سراغش ----- ۸۵۸
- غزل شماره ۱۷۹۴: به رنگی کج‌کلاه افتاده خم در پیکر تیغش ----- ۸۵۹
- غزل شماره ۱۷۹۵: به هر بزمی که باشد جلوه فرما جوهر تیغش ----- ۸۵۹
- غزل شماره ۱۷۹۶: چه لازم جوهر دیگر نماید پیکر تیغش ----- ۸۶۰
- غزل شماره ۱۷۹۷: کشت عاشق که دهد داد گیاه خشکش ----- ۸۶۰
- غزل شماره ۱۷۹۸: شوق آزادی سر از سامان استغنا مکش ----- ۸۶۰
- غزل شماره ۱۷۹۹: به پیری از هوس زندگی خمار مکش ----- ۸۶۱
- غزل شماره ۱۸۰۰: به بر کشید ز بس جوش نازکی تنگش ----- ۸۶۱
- غزل شماره ۱۸۰۱: به تاراج جنون دادم چه هستی و چه فرهنگش ----- ۸۶۲
- غزل شماره ۱۸۰۲: نداشت پروای عرض جوهر، صفای آئینه فرنگش ----- ۸۶۲
- غزل شماره ۱۸۰۳: من و پرفشانی حسرتی که گم است مقصد بسملش ----- ۸۶۲
- غزل شماره ۱۸۰۴: جوانی دامن افشان رفت و پیری هم به دنبالش ----- ۸۶۳

- غزل شماره ۱۸۰۵: دل گمگشته‌ای دارم چه می‌پرسی ز احوالش ۸۶۳
- غزل شماره ۱۸۰۶: مرغی که پر افشانند به گلزار خیالش ۸۶۳
- غزل شماره ۱۸۰۷: هرگه روم از خویش به سودای وصالش ۸۶۴
- غزل شماره ۱۸۰۸: چو دریابد کسی رنگ ادای چشم خود کامش ۸۶۴
- غزل شماره ۱۸۰۹: عبارت مختصر تا کی سوال وصل پیغامش ۸۶۵
- غزل شماره ۱۸۱۰: کلاه نیست تعین که ما ز سر فکنیمش ۸۶۵
- غزل شماره ۱۸۱۱: بی‌نشان حسنی که جز در پرده نتوان دیدنش ۸۶۶
- غزل شماره ۱۸۱۲: دل به هجران صبر کرد اما فزون شد شیونش ۸۶۶
- غزل شماره ۱۸۱۳: تماشایی که من دارم مقیم چشم حیرانش ۸۶۶
- غزل شماره ۱۸۱۴: جفا جویی که من دارم هوای تیر مژگانش ۸۶۷
- غزل شماره ۱۸۱۵: ز برق بی‌نیازی خنده‌ها دارد گلستانش ۸۶۷
- غزل شماره ۱۸۱۶: ز بس دامان ناز افشانند زلف عنبر افشانش ۸۶۸
- غزل شماره ۱۸۱۷: آب از یاقوت می‌ریزد تکلم کردنش ۸۶۸
- غزل شماره ۱۸۱۸: ای خیال آواره نیرنگ هوش ۸۶۹
- غزل شماره ۱۸۱۹: عالم از چشم ترم شد میفروش ۸۶۹
- غزل شماره ۱۸۲۰: عیب همه عالم ز تغافل به هنر پوش ۸۶۹
- غزل شماره ۱۸۲۱: آه از این جلوه نقاب فروش ۸۷۰
- غزل شماره ۱۸۲۲: ای ز لعلت سخن گلاب فروش ۸۷۰
- غزل شماره ۱۸۲۳: می‌رسید از نگین شاه و اقبال نفس کاهش ۸۷۱
- غزل شماره ۱۸۲۴: اگر زین رنگ تمکین می‌زند موج از سراپایش ۸۷۱
- غزل شماره ۱۸۲۵: حیا بی‌پرده نپسندید راز حسن یکتایش ۸۷۲
- غزل شماره ۱۸۲۶: رنگ گل تعبیر دمید از کف پایش ۸۷۲
- غزل شماره ۱۸۲۷: زبان فرسوده نقدی را که شد پا بسته سودایش ۸۷۲
- غزل شماره ۱۸۲۸: سر تاراج گلشن داشت سرو فتنه بالایش ۸۷۳

غزل شماره ۱۸۲۹: اشکم قدم آبله فرسا نهد پیش ۸۷۳

غزل شماره ۱۸۳۰: چه سازم تا توانم ریخت رنگ سجده در کویش ۸۷۴

غزل شماره ۱۸۳۱: دلی را که بخشد گداز آرزویش ۸۷۴

غزل شماره ۱۸۳۲: صبا ای پیک مشتاقان قدم فهمیده نه سویش ۸۷۵

غزل شماره ۱۸۳۳: تپد آینه بسکه در آرزویش ۸۷۵

غزل شماره ۱۸۳۴: طرب خواهی درین محفل برون آگامی آن سویش ۸۷۵

غزل شماره ۱۸۳۵: بی تو مشکل کنم از خلق نهان جوهر خویش ۸۷۶

غزل شماره ۱۸۳۶: چند پاشی ز جنون خاک هوس بر سر خویش ۸۷۶

غزل شماره ۱۸۳۷: آخر چو شمع سوختم از برگ و ساز خویش ۸۷۷

غزل شماره ۱۸۳۸: عمرها شد بی نصیب راحتم از چشم خویش ۸۷۷

غزل شماره ۱۸۳۹: اگر چو غنچه میسر شود شکستن خویش ۸۷۸

غزل شماره ۱۸۴۰: بی خلل نگذاشت گل را صنعت اجزای خویش ۸۷۸

حرف ص ۸۷۸

غزل شماره ۱۸۴۱: پر کوته است دست به هر سو دراز حرص ۸۷۹

غزل شماره ۱۸۴۲: از قناعت خاک باید کرد در انبان حرص ۸۷۹

غزل شماره ۱۸۴۳: گرفته اشک مرا دیده تا به دامن رقص ۸۷۹

حرف ض ۸۸۰

غزل شماره ۱۸۴۴: مگشا جریده حاجتت بر دوستان ز کف غرض ۸۸۰

غزل شماره ۱۸۴۵: مباد دامن کس گیرم از فسون غرض ۸۸۰

غزل شماره ۱۸۴۶: ای بی خبر مسوز نفس در هوای فیض ۸۸۱

غزل شماره ۱۸۴۷: خلقی است شمع وار در این قحط جای فیض ۸۸۱

حرف ط ۸۸۱

غزل شماره ۱۸۴۸: نبود نقطه‌ای از علم این کتاب غلط ۸۸۲

غزل شماره ۱۸۴۹: شده فهم مقصد عالمی ز تلاش هرزه قدم غلط ۸۸۲

غزل شماره ۱۸۵۰: بر جنون نتوان شد از عقل ادب‌پرور محیط ۸۸۲

غزل شماره ۱۸۵۱: گشتم از بی‌دست و پاییها به خشک و تر محیط ۸۸۳

حرف ظ ۸۸۳

غزل شماره ۱۸۵۲: نشکسته ساغر عاریت ز حصول آب بقا چه حظ ۸۸۳

غزل شماره ۱۸۵۳: دارد از ضبط نفس طبع هوس پرور چه حظ ۸۸۴

غزل شماره ۱۸۵۴: نمی‌شود کس ازین عبرت انجمن محظوظ ۸۸۴

حرف ع ۸۸۴

غزل شماره ۱۸۵۵: غبار تفرقه هر جا بود مقابل جمع ۸۸۴

غزل شماره ۱۸۵۶: ای هستی تو وضع درنگ و شتاب شمع ۸۸۵

غزل شماره ۱۸۵۷: باز امشب نفس شعله فشان دارد شمع ۸۸۵

غزل شماره ۱۸۵۸: هر چه در دل گذرد وقف زبان دارد شمع ۸۸۶

غزل شماره ۱۸۵۹: از عدم مشکل نه آسان سیر امکان کرد شمع ۸۸۶

غزل شماره ۱۸۶۰: نی در پرواز زد، نی سعی جولان کرد شمع ۸۸۶

غزل شماره ۱۸۶۱: سوختن یک نغمه است از ساز شمع ۸۸۷

غزل شماره ۱۸۶۲: بی نم خجلت نمی‌باشد سر و کار طمع ۸۸۷

غزل شماره ۱۸۶۳: هوس جنون زده ناکجا همه سو قدم زند از طمع ۸۸۸

غزل شماره ۱۸۶۴: اثر خجالت مدعا اگر این الم دمد از طمع ۸۸۸

غزل شماره ۱۸۶۵: هرکجا کردم به یاد سجدهات ساز رکوع ۸۸۹

غزل شماره ۱۸۶۶: نشسته‌ای ز دل تنگ بر در تصدیع ۸۸۹

حرف غ ۸۸۹

غزل شماره ۱۸۶۷: به ذوق گرد رهت می‌دوم سراسر باغ ۸۸۹

غزل شماره ۱۸۶۸: کنون که می‌گذرد عیش چون نسیم زباغ ۸۹۰

غزل شماره ۱۸۶۹: نازد به عشق غازه حسن جنون دماغ ۸۹۰

غزل شماره ۱۸۷۰: نشسته عجزم چو شبنم داد بر طیب دماغ ۸۹۰

غزل شماره ۱۸۷۱: یارب از سرمنزل مقصد چه سان یابم سراغ ۸۹۱

غزل شماره ۱۸۷۲: نه صورت بویی و نه رنگی ست درین باغ ۸۹۱

غزل شماره ۱۸۷۳: عالم همه داغست و ندارد اثر داغ ۸۹۲

غزل شماره ۱۸۷۴: کو شعله دردی که به ذوق اثر داغ ۸۹۲

غزل شماره ۱۸۷۵: شمع من گرم حیا کرد مگر سوی چراغ ۸۹۲

غزل شماره ۱۸۷۶: نیست پروانه من قابل پهلوی چراغ ۸۹۳

غزل شماره ۱۸۷۷: ما شهیدان را وضویی داده‌اند از آب تیغ ۸۹۳

غزل شماره ۱۸۷۸: فقر ما را مشمارید کم از عالم تیغ ۸۹۴

حرف ف ۸۹۴

غزل شماره ۱۸۷۹: ساز تبختر است اگر مایه شرف ۸۹۴

غزل شماره ۱۸۸۰: تحقیق را به ما و من افتاده اختلاف ۸۹۴

غزل شماره ۱۸۸۱: رستن چه ممکنست زقید جهان لاف ۸۹۵

غزل شماره ۱۸۸۲: جای آن است که بالد گهر شان صدف ۸۹۵

غزل شماره ۱۸۸۳: نسبت لعل که داد این همه سامان صدف ۸۹۶

غزل شماره ۱۸۸۴: بحث و جدل به افت جان می‌کند طرف ۸۹۶

غزل شماره ۱۸۸۵: تا نمی‌گردد تب و تاب نفس ها برطرف ۸۹۶

غزل شماره ۱۸۸۶: عقل را می‌پسند با عشق جنون‌پرور طرف ۸۹۷

غزل شماره ۱۸۸۷: چه دهد تردد هرزهات ز حضور سیر و سفر به کف ۸۹۷

غزل شماره ۱۸۸۸: ای زعکس نرگست آیینه جام مل به کف ۸۹۸

حرف ق ۸۹۸

غزل شماره ۱۸۸۹: گاه به رنگ مایلی گاه به بوی بی نسق ۸۹۸

غزل شماره ۱۸۹۰: رخ شرمگین توهیچگه به خیال ما نکند عرق ۸۹۸

غزل شماره ۱۸۹۱: غیر از حیا چه پیش توان برد در عرق ۸۹۹

غزل شماره ۱۸۹۲: ما سجده حضوریم محو جناب مطلق ۸۹۹

- غزل شماره ۱۸۹۳: بر خود از ساز شکفتن کی گمان دارد عقیق ۹۰۰
- حرف ک ۹۰۰
- غزل شماره ۱۸۹۴: گهر محیط تقدسی مکن آبروی حیا سبک ۹۰۰
- غزل شماره ۱۸۹۵: ای مزده دیدار تو چون عید مبارک ۹۰۰
- غزل شماره ۱۸۹۶: این دم از شرم طلب نیست زبان ما خشک ۹۰۱
- غزل شماره ۱۸۹۷: مغز شد در سر پر شور من از سودا خشک ۹۰۱
- غزل شماره ۱۸۹۸: نشد از حسرت داغت جگرم تنها خشک ۹۰۲
- غزل شماره ۱۸۹۹: بسکه بی لعل تو رفت از بزم عیش ما نمک ۹۰۲
- غزل شماره ۱۹۰۰: غیر خاموشی ندارد گفتگوی ما نمک ۹۰۲
- غزل شماره ۱۹۰۱: شرع هر دین بهره او نیست جز رفع شکوک ۹۰۳
- حرف گ ۹۰۳
- غزل شماره ۱۹۰۲: چو غنچه بسکه تپیدم ز وحشت دل تنگ ۹۰۳
- غزل شماره ۱۹۰۳: در نظرها معنی ام گل می کند غیرت به چنگ ۹۰۴
- غزل شماره ۱۹۰۴: رسانده ایم درین عرصه خیال آهنگ ۹۰۴
- غزل شماره ۱۹۰۵: رفت مرآت دل از کلفت آفاق به رنگ ۹۰۴
- غزل شماره ۱۹۰۶: ز خودفروشی پرواز بسکه دارم ننگ ۹۰۵
- غزل شماره ۱۹۰۷: نام شاهان کز نگین گل کرده کر و فر به چنگ ۹۰۵
- غزل شماره ۱۹۰۸: تاکجا با طبع سرکش سرکند تدبیر جنگ ۹۰۶
- غزل شماره ۱۹۰۹: گرم نوید کیست سروش شکست رنگ ۹۰۶
- غزل شماره ۱۹۱۰: مگو پیام وفا جسته جسته دارد رنگ ۹۰۷
- غزل شماره ۱۹۱۱: در یاد جلوه توکه دارد هزار رنگ ۹۰۷
- غزل شماره ۱۹۱۲: یک برک گل نکرده ز روبت بهار رنگ ۹۰۷
- غزل شماره ۱۹۱۳: گر جنون جوشد به این تأثیر احسانش ز سنگ ۹۰۸
- غزل شماره ۱۹۱۴: کعبه دل گر چه دارد تنگ ارکانش ز سنگ ۹۰۸

- حرف ل ۹۰۹
- غزل شماره ۱۹۱۵: ای خانه آینه ز دیدار تو پر گل ۹۰۹
- غزل شماره ۱۹۱۶: بلبل الم غنچه کشد بیشتر از گل ۹۰۹
- غزل شماره ۱۹۱۷: سنگی چو گوهر، بستیم بر دل ۹۰۹
- غزل شماره ۱۹۱۸: سعی روزی کاهش است ای بیخبر چشمی بمال ۹۱۰
- غزل شماره ۱۹۱۹: عشرت سالگره تا کی ات ای غفلت فال ۹۱۰
- غزل شماره ۱۹۲۰: زخم تیغی ز تو برداشته‌ام همچو هلال ۹۱۱
- غزل شماره ۱۹۲۱: به رنگی یأس جوشیده‌ست با دل ۹۱۱
- غزل شماره ۱۹۲۲: ز من عمریست می‌گردد جدا دل ۹۱۱
- غزل شماره ۱۹۲۳: گاه موج اشک و گاهی گرد افغانست دل ۹۱۲
- غزل شماره ۱۹۲۴: باز آکه بی‌جمالت توفان شکسته بر دل ۹۱۲
- غزل شماره ۱۹۲۵: گر چنین جوشاند آثار دویی ننگش ز دل ۹۱۳
- غزل شماره ۱۹۲۶: به پیری گشته حاصل از برای من فراغ دل ۹۱۳
- غزل شماره ۱۹۲۷: از شوخی فضولی ما داشت عار وصل ۹۱۳
- غزل شماره ۱۹۲۸: چیست درین فتنه‌زار غیر ستم در بغل ۹۱۴
- غزل شماره ۱۹۲۹: ای از خرامت نقش پا خورشید تابان در بغل ۹۱۴
- غزل شماره ۱۹۳۰: عمریست چون گل می‌روم زین باغ حرمان در بغل ۹۱۵
- غزل شماره ۱۹۳۱: محو جنون ساکنم شور بیابان در بغل ۹۱۵
- غزل شماره ۱۹۳۲: می‌آید از دشت جنون گردم بیابان در بغل ۹۱۵
- غزل شماره ۱۹۳۳: تا چشم تو شد ساغر دوران تغافل ۹۱۶
- غزل شماره ۱۹۳۴: زین باغ گذشتیم به احسان تغافل ۹۱۶
- غزل شماره ۱۹۳۵: ای جوش بهارت چمن‌آرای تغافل ۹۱۷
- غزل شماره ۱۹۳۶: خواندم خط هر نسخه به ایمای تغافل ۹۱۷
- غزل شماره ۱۹۳۷: ای فرش خرامت همه‌جا چون سر ما گل ۹۱۷

- غزل شماره ۱۹۳۸: بسکه افتاده‌ست باغ آبرو نایاب گل ۹۱۸
- غزل شماره ۱۹۳۹: گر کند طاووس حیرتخانه اسباب گل ۹۱۸
- غزل شماره ۱۹۴۰: ای بهار جلوه‌ات را شش جهت دربار گل ۹۱۹
- غزل شماره ۱۹۴۱: با چنین شوخی نشیند تا به کی بیکار گل ۹۱۹
- غزل شماره ۱۹۴۲: در چمن گر جلوه‌ات آرد به روی کار گل ۹۱۹
- غزل شماره ۱۹۴۳: می‌توان در باغ دید از سینه افکار گل ۹۲۰
- غزل شماره ۱۹۴۴: می‌کند درس رمی از رنگ و بو تکرار گل ۹۲۰
- غزل شماره ۱۹۴۵: نوبهار آرد به امداد من بیمار گل ۹۲۱
- غزل شماره ۱۹۴۶: اگر آن نازنین رود به تماشای رنگ گل ۹۲۱
- غزل شماره ۱۹۴۷: دل آرمیده به خون مکش ز فسون رنگ و هوای گل ۹۲۱
- غزل شماره ۱۹۴۸: تا بست ادب نامه من در پر بسمل ۹۲۲
- غزل شماره ۱۹۴۹: وفور مال به تأکید خست است دلیل ۹۲۲
- حرف م ۹۲۳
- غزل شماره ۱۹۵۰: پس که چون سایه‌ام از روز ازل تیره رقم ۹۲۳
- غزل شماره ۱۹۵۱: به هر زمین که خبر گیری از سواد عدم ۹۲۳
- غزل شماره ۱۹۵۲: داغم از کیفیت آگاهی و اوهام هم ۹۲۳
- غزل شماره ۱۹۵۳: رفت فرصت ز کف اما من حیرت زده هم ۹۲۴
- غزل شماره ۱۹۵۴: موج ما را شرم دریای کرم ۹۲۴
- غزل شماره ۱۹۵۵: بسکه دارد سوختن چون مجرم در دل مقام ۹۲۵
- غزل شماره ۱۹۵۶: سنگ راهم می‌خورد حرصی که دارد احتشام ۹۲۵
- غزل شماره ۱۹۵۷: عمرها شد نقد دل بر چشم حیران است وام ۹۲۶
- غزل شماره ۱۹۵۸: گهی حجاب و گه آینه جمال توام ۹۲۶
- غزل شماره ۱۹۵۹: دست و پا گم کرده شوق تماشای توام ۹۲۷
- غزل شماره ۱۹۶۰: صورت خود ز تو نشناختم ۹۲۷

- غزل شماره ۱۹۶۱: بیدست و پا به خاک ادب نقش بسته‌ام ۹۲۸
- غزل شماره ۱۹۶۲: نیرنگ جلوه‌ای که به دل نقش بسته‌ام ۹۲۸
- غزل شماره ۱۹۶۳: باز برخود تهمت عیشی چو بلبل بسته‌ام ۹۲۸
- غزل شماره ۱۹۶۴: با هیچکس حدیث نگفتن نگفته‌ام ۹۲۹
- غزل شماره ۱۹۶۵: در راه عشق توشه امنی نبرده‌ام ۹۲۹
- غزل شماره ۱۹۶۶: هستی نیاز دیده نمناک کرده‌ام ۹۳۰
- غزل شماره ۱۹۶۷: شمع از وحشت نگاهی انجمن گم کرده‌ام ۹۳۰
- غزل شماره ۱۹۶۸: نور جان در ظلمت آباد بدن گم کرده‌ام ۹۳۰
- غزل شماره ۱۹۶۹: زان بهار ناز حیرانم چه سامان کرده‌ام ۹۳۱
- غزل شماره ۱۹۷۰: دیده مشتاقی از هر مو به بار آورده‌ام ۹۳۱
- غزل شماره ۱۹۷۱: به صد غبار درین دشت مبتلا شده‌ام ۹۳۱
- غزل شماره ۱۹۷۲: پاکم از رنگ هوس تا به سجود آمده‌ام ۹۳۲
- غزل شماره ۱۹۷۳: از کتاب آرزو بایی دگر نگشوده‌ام ۹۳۲
- غزل شماره ۱۹۷۴: بسکه بی روی تو لبریز ندامت بوده‌ام ۹۳۳
- غزل شماره ۱۹۷۵: بی تو در هر جا جنون جوش ندامت بوده‌ام ۹۳۳
- غزل شماره ۱۹۷۶: برق حسنی در نظر دارم به خود پیچیده‌ام ۹۳۳
- غزل شماره ۱۹۷۷: چون تپش در دل نفس دزدیده‌ام ۹۳۴
- غزل شماره ۱۹۷۸: حرف داغی لاله‌سان زبر زبان دزدیده‌ام ۹۳۴
- غزل شماره ۱۹۷۹: عافیتها در مزاج پرفشان دزدیده‌ام ۹۳۵
- غزل شماره ۱۹۸۰: سینه چاک یک جهان گرد هوس بالیده‌ام ۹۳۵
- غزل شماره ۱۹۸۱: سر اگر بر آسمان یا بر زمین مالیده‌ام ۹۳۶
- غزل شماره ۱۹۸۲: بسکه نیرنگ قدح چیده‌ست در اندیشه‌ام ۹۳۶
- غزل شماره ۱۹۸۳: بیخودی ننهفت اسرار دل غم پیشه‌ام ۹۳۶
- غزل شماره ۱۹۸۴: از جراحت‌زار دل چیده‌ست دامن ناله‌ام ۹۳۷

- غزل شماره ۱۹۸۵: در جنون گر نگسلد پیمان فرمان ناله‌ام ۹۳۷
- غزل شماره ۱۹۸۶: دوش چون نی سطر دردی می‌چکید از خامه‌ام ۹۳۷
- غزل شماره ۱۹۸۷: قصه دیوانگان دارد سراسر نامه‌ام ۹۳۸
- غزل شماره ۱۹۸۸: از خیالت وحشت‌اندوز دل بی‌کینه‌ام ۹۳۸
- غزل شماره ۱۹۸۹: اشک شمعی بود یک عمر آبیار دانه‌ام ۹۳۸
- غزل شماره ۱۹۹۰: برگ خودداری مجوید از دل دیوانه‌ام ۹۳۹
- غزل شماره ۱۹۹۱: تا دچار نازکرد آن نرگس مستانه‌ام ۹۳۹
- غزل شماره ۱۹۹۲: شور آفاق است جوشی از دل دیوانه‌ام ۹۴۰
- غزل شماره ۱۹۹۳: عمری‌ست چون نفس به تپیدن فسانه‌ام ۹۴۰
- غزل شماره ۱۹۹۴: فهم حقیقت من و ما را بهانه‌ام ۹۴۱
- غزل شماره ۱۹۹۵: می‌دهد زیب عمارت از خرابی خانه‌ام ۹۴۱
- غزل شماره ۱۹۹۶: سر خط نازیست امشب زخمهای سینه‌ام ۹۴۲
- غزل شماره ۱۹۹۷: مرده‌ام اما همان خجلت طراز هستی‌ام ۹۴۲
- غزل شماره ۱۹۹۸: یاد من کردی به سامان گشت ناز هستی‌ام ۹۴۲
- غزل شماره ۱۹۹۹: با همه سرسبزی از سامان قدرت عاری‌ام ۹۴۳
- غزل شماره ۲۰۰۰: رفتم ز خویش و یاد نگاهبست حالی‌ام ۹۴۳
- غزل شماره ۲۰۰۱: تا کجا بوس کف پایت شود ارزانی‌ام ۹۴۳
- غزل شماره ۲۰۰۲: تو کریم مطلق و من گدا چه‌کنی جز این که نخوانی‌ام ۹۴۴
- غزل شماره ۲۰۰۳: آنی که بی تو من همه جا بی سخن نی‌ام ۹۴۴
- غزل شماره ۲۰۰۴: نبری گمان فسرده‌گی به غبار بی‌سروپایی‌ام ۹۴۵
- غزل شماره ۲۰۰۵: بی حوصلگی کرد درین بزم کبابم ۹۴۵
- غزل شماره ۲۰۰۶: شب گردش چشمش قدحی داد به خوابم ۹۴۵
- غزل شماره ۲۰۰۷: ندارد آنقدر قطع از جهان غفلت اسبابم ۹۴۶
- غزل شماره ۲۰۰۸: از بسکه چون نگه زتحریر لبالبم ۹۴۶

- غزل شماره ۲۰۰۹: یک چشم حیرت است زسرتا به پا لبم ۹۴۷
- غزل شماره ۲۰۱۰: تأخیر ندارد خط فرمان نجاتم ۹۴۷
- غزل شماره ۲۰۱۱: مشت عرق زجبه به هر باب ریختم ۹۴۸
- غزل شماره ۲۰۱۲: خاکم به سر که بی تو به گلشن نسوختم ۹۴۸
- غزل شماره ۲۰۱۳: به سعی ضعف گرفتم ز دام خویش نجستم ۹۴۸
- غزل شماره ۲۰۱۴: چو گوهر آخر از تجرید نقش مدعا بستم ۹۴۹
- غزل شماره ۲۰۱۵: جولان جنون آخر بر عجز رسا بستم ۹۴۹
- غزل شماره ۲۰۱۶: حضور معنی‌ام گم گشت تا دل بر صور بستم ۹۵۰
- غزل شماره ۲۰۱۷: به عشقت گر همه یک داغ سامان بود در دستم ۹۵۰
- غزل شماره ۲۰۱۸: شب از یاد خطت سر رشته جان بود در دستم ۹۵۰
- غزل شماره ۲۰۱۹: بر یار اگر پیام دل تنگ می‌فرستم ۹۵۱
- غزل شماره ۲۰۲۰: شب جوش بهاری به دل تنگ شکستم ۹۵۱
- غزل شماره ۲۰۲۱: هرکه به برگ و ساز معیشت گریستم ۹۵۲
- غزل شماره ۲۰۲۲: از هوس چون شمع‌گر سر بر هوا برداشتم ۹۵۲
- غزل شماره ۲۰۲۳: کاش یک نم گردش چشم تری می‌داشتم ۹۵۲
- غزل شماره ۲۰۲۴: ز خود تهی شدم از عالم خراب‌گذشتم ۹۵۳
- غزل شماره ۲۰۲۵: به جستجوی خود از سعی بی دماغ گذشتم ۹۵۳
- غزل شماره ۲۰۲۶: شبی مشتاق رنگ آمیزی تصویر دل گشتم ۹۵۴
- غزل شماره ۲۰۲۷: به تحریک نقابش گر شود مایل سر انگشتم ۹۵۴
- غزل شماره ۲۰۲۸: به فقر آخر سر و برگ فنای خویشتن گشتم ۹۵۵
- غزل شماره ۲۰۲۹: کو جهد که چون بوی گل از هوش خود افتم ۹۵۵
- غزل شماره ۲۰۳۰: کی در قفس و دام هوا و هوس افتم ۹۵۶
- غزل شماره ۲۰۳۱: کو شور دماغی که به سودای تو افتم ۹۵۶
- غزل شماره ۲۰۳۲: شب‌که عبرت را دلیل این شبستان یافتم ۹۵۶

- غزل شماره ۲۰۳۳: آرزو بیتاب شد ساز بیانی یافتم ۹۵۷
- غزل شماره ۲۰۳۴: چون آینه چندان به برش تنگ گرفتم ۹۵۸
- غزل شماره ۲۰۳۵: به دل گردی ز هستی یافتم از خویشتن رفتم ۹۵۸
- غزل شماره ۲۰۳۶: تحیر مطلعی سرزد چو صبح از خویشتن رفتم ۹۵۸
- غزل شماره ۲۰۳۷: دوش گستاخ به نظاره جانان رفتم ۹۵۹
- غزل شماره ۲۰۳۸: تا به در یوزه راحت طلبیدن رفتم ۹۵۹
- غزل شماره ۲۰۳۹: گر به پرواز و گر از سعی تپیدن رفتم ۹۶۰
- غزل شماره ۲۰۴۰: شب از رویت سخنهایی بهار اندوده می‌گفتم ۹۶۰
- غزل شماره ۲۰۴۱: چون شمع می‌روم ز خود و شعله قامتم ۹۶۱
- غزل شماره ۲۰۴۲: چنین کز گردش چشم تو می‌آید به جان انجم ۹۶۱
- غزل شماره ۲۰۴۳: ز خورشید جمالش تا عرق سازد عیان انجم ۹۶۱
- غزل شماره ۲۰۴۴: کند هر جا عرق ز آن ماه تابان گلفشان انجم ۹۶۱
- غزل شماره ۲۰۴۵: شب بزم خیالی به دل سوخته چیدم ۹۶۲
- غزل شماره ۲۰۴۶: نیست در میدان عبرت باکی از نیک و بدم ۹۶۲
- غزل شماره ۲۰۴۷: ازین حسرت قفس روزی دو می‌پسندید آزادم ۹۶۳
- غزل شماره ۲۰۴۸: چشمش افکنده طرح بیدادم ۹۶۳
- غزل شماره ۲۰۴۹: قیامت می‌کند حسرت می‌رس از طبع نا شادم ۹۶۴
- غزل شماره ۲۰۵۰: ای دلت حسرت کمین انتخاب صبحدم ۹۶۴
- غزل شماره ۲۰۵۱: می‌رسد گویند باز آن آفتاب صبحدم ۹۶۴
- غزل شماره ۲۰۵۲: دلبر شد و من پا به دل سخت فشردم ۹۶۵
- غزل شماره ۲۰۵۳: ز دست عافیت داغم سپند یأس پروردم ۹۶۵
- غزل شماره ۲۰۵۴: نگه واری بس است از جیب عبرت سر برآوردم ۹۶۵
- غزل شماره ۲۰۵۵: زین باغ همچو شب‌نم رنج خیال بردم ۹۶۶
- غزل شماره ۲۰۵۶: شبی سیر خیال نقش پای دل‌ربا کردم ۹۶۶

- غزل شماره ۲۰۵۷: نه دنیا دیدم و نی سوی عقبا چشم وا کردم ۹۶۷
- غزل شماره ۲۰۵۸: عبث خود را چو آتش تهمت آلود غضب کردم ۹۶۷
- غزل شماره ۲۰۵۹: نه عبادت نه ریاضت کردم ۹۶۷
- غزل شماره ۲۰۶۰: هنرها عرضه دادم با صفای دل حسد کردم ۹۶۸
- غزل شماره ۲۰۶۱: من خاکسار گردن ز کجا بلند کردم ۹۶۸
- غزل شماره ۲۰۶۲: چون شمع روزگاری با شعله ساز کردم ۹۶۹
- غزل شماره ۲۰۶۳: شب چشم امتیازی بر خویش باز کردم ۹۶۹
- غزل شماره ۲۰۶۴: ز علم و عمل نکته‌ها گوش کردم ۹۶۹
- غزل شماره ۲۰۶۵: چو شب‌نم تا نقاب اعتبار خویش شق کردم ۹۷۰
- غزل شماره ۲۰۶۶: ز تحقیق نقوش لوح امکان رفع شک کردم ۹۷۰
- غزل شماره ۲۰۶۷: مژه خواباندم و دل را به جمعیت علم کردم ۹۷۰
- غزل شماره ۲۰۶۸: وداع دورگرد عرضه آرام رم کردم ۹۷۱
- غزل شماره ۲۰۶۹: گذشت عمر و شکست دل آشکار نکردم ۹۷۱
- غزل شماره ۲۰۷۰: خود را به عیش امکان پر متهم نکردم ۹۷۱
- غزل شماره ۲۰۷۱: گهی بر صبح پیچیدم گهی با گل جنون کردم ۹۷۲
- غزل شماره ۲۰۷۲: از هر طلبی پیش ندامت‌گله کردم ۹۷۲
- غزل شماره ۲۰۷۳: گر چراغ از نفس سوخته بر می کردم ۹۷۳
- غزل شماره ۲۰۷۴: تو می‌رفتی و من ساز قیامت باز می کردم ۹۷۳
- غزل شماره ۲۰۷۵: خوشا ذوقی که از دل عقده‌ای گر باز می کردم ۹۷۳
- غزل شماره ۲۰۷۶: دمی چون شمع گر جیب تغافل چاک می کردم ۹۷۴
- غزل شماره ۲۰۷۷: شب که در حسرت دیدار کمین می کردم ۹۷۴
- غزل شماره ۲۰۷۸: گر لبی را به هوس ناله کمین می کردم ۹۷۴
- غزل شماره ۲۰۷۹: کف خاکم چسان مقبول جست‌وجوی او کردم ۹۷۵
- غزل شماره ۲۰۸۰: چو شمع از انفعال آگهی بیتاب می کردم ۹۷۵

- غزل شماره ۲۰۸۱: نفسی چند جدا از نظرت می‌گردم ۹۷۵
- غزل شماره ۲۰۸۲: نه بر صحرا نظر دارم نه در گلزار می‌گردم ۹۷۶
- غزل شماره ۲۰۸۳: کف خاکستری می‌جوشم از خود پاک می‌گردم ۹۷۶
- غزل شماره ۲۰۸۴: بیخودی کردم ز حسن بی حجارش سر زدم ۹۷۷
- غزل شماره ۲۰۸۵: چشم وا کردم به چندین رنگ و بو ساغر زدم ۹۷۷
- غزل شماره ۲۰۸۶: دوش کز سیر بهار سوختن سر بر زدم ۹۷۷
- غزل شماره ۲۰۸۷: رفتم از خویش و به بزم جلوه‌اش لنگر زدم ۹۷۸
- غزل شماره ۲۰۸۸: پر نفس می‌سوخت ما و من ز غیرت تن زدم ۹۷۸
- غزل شماره ۲۰۸۹: امشب ان مست ناز می‌رسدم ۹۷۹
- غزل شماره ۲۰۹۰: نه تعیین نه ناز می‌رسدم ۹۷۹
- غزل شماره ۲۰۹۱: آرزویی در گره بستم دُری یکتا شدم ۹۷۹
- غزل شماره ۲۰۹۲: بالی از آزادی افشاندم قفس پیما شدم ۹۸۰
- غزل شماره ۲۰۹۳: چون حباب آن دم که سیر آهنگ این دریا شدم ۹۸۰
- غزل شماره ۲۰۹۴: زین باغ تا ستمکش نشو و نما شدم ۹۸۱
- غزل شماره ۲۰۹۵: حیف سازت که منش پرده آهنگ شدم ۹۸۱
- غزل شماره ۲۰۹۶: خاک بودم آب گشتم گل شدم ۹۸۱
- غزل شماره ۲۰۹۷: کام از جهان گرفتم و ناکام هم شدم ۹۸۲
- غزل شماره ۲۰۹۸: در گلستانی که محو آن گل خودرو شدم ۹۸۲
- غزل شماره ۲۰۹۹: باغ هستی نیست جز رنگی که گرداند عدم ۹۸۳
- غزل شماره ۲۱۰۰: با صد حضور باز طلبکارت آمدم ۹۸۳
- غزل شماره ۲۱۰۱: دور از آن در چند در هر دشت و در گرداندم ۹۸۴
- غزل شماره ۲۱۰۲: سحر ز شرم رخت مطلعی به تاب رساندم ۹۸۴
- غزل شماره ۲۱۰۳: شباب رفت و من از یأس مبتلا ماندم ۹۸۴
- غزل شماره ۲۱۰۴: ندارم رشته دیگر که آیین طلب بندم ۹۸۵

- غزل شماره ۲۱۰۵: به یاد نرگس او هر طرف احرام می‌بندم ۹۸۵
- غزل شماره ۲۱۰۶: چو بوی گل به نظرها نقاب نگشودم ۹۸۶
- غزل شماره ۲۱۰۷: زان ناله که شب بی رخت افراخته بودم ۹۸۶
- غزل شماره ۲۱۰۸: به باغی که چون صبح خندیده بودم ۹۸۶
- غزل شماره ۲۱۰۹: شبی کز خیال تو گل چیده بودم ۹۸۷
- غزل شماره ۲۱۱۰: صد بیابان جنون آن طرف هوش خودم ۹۸۷
- غزل شماره ۲۱۱۱: ناله عجز نوای لب خاموش خودم ۹۸۷
- غزل شماره ۲۱۱۲: تحیر آینه عالم مثال خودم ۹۸۸
- غزل شماره ۲۱۱۳: گاه خرد جوهرم گاه جنون خودم ۹۸۸
- غزل شماره ۲۱۱۴: گرنه شرابم چرا ساقی خون خودم ۹۸۹
- غزل شماره ۲۱۱۵: از قاصد دلبر خبر دل طلبیدم ۹۸۹
- غزل شماره ۲۱۱۶: درین گلشن نه بویی دیدم و نی رنگ فهمیدم ۹۸۹
- غزل شماره ۲۱۱۷: سر تمنای پایبوسی به هر در و دشت می‌کشیدم ۹۹۰
- غزل شماره ۲۱۱۸: سحر کیفیت دیدار از آینه پرسیدم ۹۹۰
- غزل شماره ۲۱۱۹: به سودای هوس عمری درین بازارگردیدم ۹۹۱
- غزل شماره ۲۱۲۰: به صد وحشت رفیق آه بی تاثیر گردیدم ۹۹۱
- غزل شماره ۲۱۲۱: ز خودداری چو موج گوهر آخر سنگ گردیدم ۹۹۲
- غزل شماره ۲۱۲۲: تا درتن باغ گل افشان نمودم گردیدم ۹۹۲
- غزل شماره ۲۱۲۳: شب که آینه آن آینه‌رو گردیدم ۹۹۲
- غزل شماره ۲۱۲۴: هزار آینه با خود دچار کردم و دیدم ۹۹۳
- غزل شماره ۲۱۲۵: خون خوردم و زین باغ به رنگی نرسیدم ۹۹۳
- غزل شماره ۲۱۲۶: بسکه چون طاووس پیچیده‌ست مستی در سرم ۹۹۴
- غزل شماره ۲۱۲۷: بس که در هجر تو فرسود از ضعیفی پیکرم ۹۹۴
- غزل شماره ۲۱۲۸: سرمه شد آخر به خواب بی‌خودیا پیکرم ۹۹۴

- غزل شماره ۲۱۲۹: شعله بی طاقتی افسرده در خاکسترم ۹۹۵
- غزل شماره ۲۱۳۰: گر از سایه یک نقش پا برترم ۹۹۵
- غزل شماره ۲۱۳۱: محو دلم می‌رس ز تحقیق عنصر ۹۹۶
- غزل شماره ۲۱۳۲: همچو آیینی تحریر سفرم ۹۹۶
- غزل شماره ۲۱۳۳: همچو شمع از خویش برانداز وحشت برترم ۹۹۶
- غزل شماره ۲۱۳۴: هیبت تا که از نظرم رفت دلبرم ۹۹۷
- غزل شماره ۲۱۳۵: بر خموشی زده‌ام فکر خروشی دارم ۹۹۷
- غزل شماره ۲۱۳۶: به زور شعله آواز حسرت گرم رفتارم ۹۹۸
- غزل شماره ۲۱۳۷: به هوس چون پر طلووس چمنها دارم ۹۹۸
- غزل شماره ۲۱۳۸: بیکس شهیدم خون هم ندارم ۹۹۹
- غزل شماره ۲۱۳۹: جز سوختن به یادت مشقی دگر ندارم ۹۹۹
- غزل شماره ۲۱۴۰: حباب‌وار که کرد اینقدر گرفتارم ۹۹۹
- غزل شماره ۲۱۴۱: دل با تو سفر کرد و تهی ماند کنارم ۱۰۰۰
- غزل شماره ۲۱۴۲: ز بس لبریز حسرت دارد امشب شوق دیدارم ۱۰۰۰
- غزل شماره ۲۱۴۳: زخمی به دل از دست نگارین تو دارم ۱۰۰۱
- غزل شماره ۲۱۴۴: فسرده در غبار دهر چون آیینی زنگارم ۱۰۰۱
- غزل شماره ۲۱۴۵: ازین صحرای بی حاصل دگر با خود چه بردارم ۱۰۰۲
- غزل شماره ۲۱۴۶: خیال آن مژه عمریست در نظر دارم ۱۰۰۲
- غزل شماره ۲۱۴۷: ز سور و ماتم این انجمنها کی خبر دارم ۱۰۰۳
- غزل شماره ۲۱۴۸: فغان گل می‌کند هر که به وحشت گام بردارم ۱۰۰۳
- غزل شماره ۲۱۴۹: عروج همتی در کار دارم ۱۰۰۴
- غزل شماره ۲۱۵۰: سرشک بیخودم عیش می‌ناب دگر دارم ۱۰۰۴
- غزل شماره ۲۱۵۱: چو اشک امشب به ساغر باده نابی دگر دارم ۱۰۰۴
- غزل شماره ۲۱۵۲: به دشت بیخودی آوازه شوق جرس دارم ۱۰۰۵

- غزل شماره ۲۱۵۳: پر افشانم چو صبح اما گرفتاری هوس دارم ۱۰۰۵
- غزل شماره ۲۱۵۴: درین حیرتسرا عمریست افسون جرس دارم ۱۰۰۵
- غزل شماره ۲۱۵۵: می‌پرست ایجادم نشئه ازل دارم ۱۰۰۶
- غزل شماره ۲۱۵۶: به حسرت غنچه‌ام یعنی به دلتنگی وطن دارم ۱۰۰۶
- غزل شماره ۲۱۵۷: مقیم وحدتم هر چند در کثرت وطن دارم ۱۰۰۷
- غزل شماره ۲۱۵۸: به رنگ شمع ممکن نیست سوز دل نهان دارم ۱۰۰۷
- غزل شماره ۲۱۵۹: در آن محفل کهام من تا بگویم این و آن دارم ۱۰۰۷
- غزل شماره ۲۱۶۰: عمریست ز اسباب غنا هیچ ندارم ۱۰۰۸
- غزل شماره ۲۱۶۱: می‌ام به ساغر اگر خشک شد خمار ندارم ۱۰۰۸
- غزل شماره ۲۱۶۲: عبرت انجمن جاییست مأمنی که من دارم ۱۰۰۸
- غزل شماره ۲۱۶۳: می‌رسید از معاش خنده عنوانی که من دارم ۱۰۰۹
- غزل شماره ۲۱۶۴: بین به ساز و می‌پرس از ترانه‌ای که ندارم ۱۰۰۹
- غزل شماره ۲۱۶۵: چو سایه خاک به سر داغم از غمی که ندارم ۱۰۱۰
- غزل شماره ۲۱۶۶: به هستی از اثر اعتبار مایه ندارم ۱۰۱۰
- غزل شماره ۲۱۶۷: خاموشم و بیتابی فریاد تو دارم ۱۰۱۰
- غزل شماره ۲۱۶۸: شبی که بی‌توجهان را به یاس تنگ برآرم ۱۰۱۱
- غزل شماره ۲۱۶۹: غبار یاسم به هر تپیدن هزار بیداد می‌نگارم ۱۰۱۱
- غزل شماره ۲۱۷۰: مسلمان گشتم و هیچ از میان نگسست ز نارم ۱۰۱۲
- غزل شماره ۲۱۷۱: من درین بحر، نه کشتی نه کدو می‌آرم ۱۰۱۲
- غزل شماره ۲۱۷۲: برآسمان رسانم و گر بر هوا برم ۱۰۱۲
- غزل شماره ۲۱۷۳: بر ندارد شوخی از طبع ادب تخمیر شرم ۱۰۱۳
- غزل شماره ۲۱۷۴: ز دشت بیخودی می‌آیم از وضع ادب دورم ۱۰۱۳
- غزل شماره ۲۱۷۵: شعورت خواه مستم وانماید خواه مخمورم ۱۰۱۴
- غزل شماره ۲۱۷۶: نی سر تعمیر دل دارم نه تن می‌پرورم ۱۰۱۴

- غزل شماره ۲۱۷۷: چه حاجتست به بند گران تدبیرم ۱۰۱۴
- غزل شماره ۲۱۷۸: چه نیرنگست یارب در تماشاگاه تسخیرم ۱۰۱۵
- غزل شماره ۲۱۷۹: ز بس ضعیف مزاج جهان تدبیرم ۱۰۱۵
- غزل شماره ۲۱۸۰: نمی‌باشد تهی یک پرده از آهنگ تسخیرم ۱۰۱۶
- غزل شماره ۲۱۸۱: چه دولت است که من نامت از ادب گیرم ۱۰۱۶
- غزل شماره ۲۱۸۲: ز سودای چشم تو تا کام گیرم ۱۰۱۶
- غزل شماره ۲۱۸۳: چو ماه نو به چندین حسرت از خود کام می‌گیرم ۱۰۱۷
- غزل شماره ۲۱۸۴: سراغ عیش ز عمر نمانده می‌گیرم ۱۰۱۷
- غزل شماره ۲۱۸۵: اگر ساقی ز موج با ده بندد رشته سازم ۱۰۱۸
- غزل شماره ۲۱۸۶: حیرت دمد از شوخی گل کردن رازم ۱۰۱۸
- غزل شماره ۲۱۸۷: ز بال نارسا بر خویش پیچیده است پروازم ۱۰۱۸
- غزل شماره ۲۱۸۸: ز فیض ناتوانی مصرعی در خلق ممتازم ۱۰۱۹
- غزل شماره ۲۱۸۹: به حیرت خویش را بیگانه ادراک می‌سازم ۱۰۱۹
- غزل شماره ۲۱۹۰: به ذوق جستجویت جیب هستی چاک می‌سازم ۱۰۲۰
- غزل شماره ۲۱۹۱: نفس را بعد ازین در سوختن افسانه می‌سازم ۱۰۲۰
- غزل شماره ۲۱۹۲: چو سرو از ناز بر جوی حیا بالیدنت نازم ۱۰۲۰
- غزل شماره ۲۱۹۳: ز رنگ ناز چون گل بزم عشرت چیدنت نازم ۱۰۲۱
- غزل شماره ۲۱۹۴: قیامت کرد گل در پیرهن بالیدنت نازم ۱۰۲۱
- غزل شماره ۲۱۹۵: به لب حرف طلب دزدم به دل شور هوس سوزم ۱۰۲۱
- غزل شماره ۲۱۹۶: شرار سنگم و در فکر کار خویش می‌سوزم ۱۰۲۲
- غزل شماره ۲۱۹۷: آمد ز گلشن ناز آن جوهر تبسم ۱۰۲۲
- غزل شماره ۲۱۹۸: وا کرد صبح آهی بر دل در تبسم ۱۰۲۳
- غزل شماره ۲۱۹۹: باز از جهان حسرت دیدار می‌رسم ۱۰۲۳
- غزل شماره ۲۲۰۰: از ضعف بسکه در همه جا دیر می‌رسم ۱۰۲۳

- غزل شماره ۲۲۰۱: تا نفس آب زندگیست هیچ به بو نمی‌رسم ۱۰۲۴
- غزل شماره ۲۲۰۲: چه‌سان با دوست درد و داغ چندین ساله بنویسم ۱۰۲۴
- غزل شماره ۲۲۰۳: ز چاک سینه آهی می‌نویسم ۱۰۲۵
- غزل شماره ۲۲۰۴: جنون ذره‌ام در ساز وحشت سخت قلاشم ۱۰۲۵
- غزل شماره ۲۲۰۵: بی روی تو گر گریه به اندازه کند چشم ۱۰۲۵
- غزل شماره ۲۲۰۶: تا دفتر حیرت ز رخس تازه کند چشم ۱۰۲۶
- غزل شماره ۲۲۰۷: تا جلوه‌ات پر افشاند از آشیانه چشم ۱۰۲۶
- غزل شماره ۲۲۰۸: تا می ز جام همت بد مست می‌کشم ۱۰۲۶
- غزل شماره ۲۲۰۹: چون شمع زحمتی که به شبگیر می‌کشم ۱۰۲۷
- غزل شماره ۲۲۱۰: تیغ آهی بر صف اندوه امکان می‌کشم ۱۰۲۷
- غزل شماره ۲۲۱۱: به عرض جوهر طاقت درین محیط خموشم ۱۰۲۸
- غزل شماره ۲۲۱۲: جنون از بس قیامت ریخت بر آیین هوشم ۱۰۲۸
- غزل شماره ۲۲۱۳: چو دریا یک قلم موجست شوق بیخودی جوشم ۱۰۲۸
- غزل شماره ۲۲۱۴: ز بسکه حیرت دیدار برده است ز هوشم ۱۰۲۹
- غزل شماره ۲۲۱۵: ز بسکه شور جنون گشت برق کلبه هوشم ۱۰۲۹
- غزل شماره ۲۲۱۶: ز فیض گریه سرشار افسردن فراموشم ۱۰۳۰
- غزل شماره ۲۲۱۷: زبن سجده خود دار تفاخر چه فروشم ۱۰۳۰
- غزل شماره ۲۲۱۸: گهی در شعله می‌گلتم گهی با آب می‌جوشم ۱۰۳۰
- غزل شماره ۲۲۱۹: ندانم مژده وصل که شد برق افکن هوشم ۱۰۳۱
- غزل شماره ۲۲۲۰: نه مضمون نقش می‌بندم نه لفظ از پرده می‌جوشم ۱۰۳۱
- غزل شماره ۲۲۲۱: در عالم حق شهرت باطل چه فروشم ۱۰۳۲
- غزل شماره ۲۲۲۲: ز حرف راحت اسباب دنیا پنبه درگوشم ۱۰۳۲
- غزل شماره ۲۲۲۳: ندانم مژده آواز پای کیست در گوشم ۱۰۳۲
- غزل شماره ۲۲۲۴: قفای زانوی پیری مقیم خلوت خویشم ۱۰۳۳

- غزل شماره ۲۲۲۵: چراغ خامشم حسرت نگاه محفل خویشم ----- ۱۰۳۳
- غزل شماره ۲۲۲۶: چنین آفت نصیب از طبع راحت دشمن خویشم ----- ۱۰۳۴
- غزل شماره ۲۲۲۷: غبار عجز پروازی مقیم دامن خویشم ----- ۱۰۳۴
- غزل شماره ۲۲۲۸: نه گردون بلندی نی زمین پستی خویشم ----- ۱۰۳۵
- غزل شماره ۲۲۲۹: در مکتب تأمل فارغ ز صوت و حرفم ----- ۱۰۳۵
- غزل شماره ۲۲۳۰: به صدگردون تسلسل بست دور ساغر عشقم ----- ۱۰۳۵
- غزل شماره ۲۲۳۱: از شوق تو ای شمع طرب بعد هلاکم ----- ۱۰۳۵
- غزل شماره ۲۲۳۲: در حسرت آن شمع طرب بعد هلاکم ----- ۱۰۳۶
- غزل شماره ۲۲۳۳: دو روزی گو به خون گل کرده باشد چشم نمناکم ----- ۱۰۳۶
- غزل شماره ۲۲۳۴: زین گریه اگر باد برد حاصل خاکم ----- ۱۰۳۷
- غزل شماره ۲۲۳۵: از کجا وهم دو رنگی به قدح ریخته بنگم ----- ۱۰۳۷
- غزل شماره ۲۲۳۶: به اقبال حضورت صد گلستان عیش در چنگم ----- ۱۰۳۷
- غزل شماره ۲۲۳۷: به رنگ گلشن از فیض حضورت عشرت آهنگم ----- ۱۰۳۸
- غزل شماره ۲۲۳۸: چکیدنهای اشکم یا شکست شیشه رنگم ----- ۱۰۳۸
- غزل شماره ۲۲۳۹: چمن طراز شکوه جهان نیرنگم ----- ۱۰۳۹
- غزل شماره ۲۲۴۰: ز بس گرد وحشت گرفته است تنگم ----- ۱۰۳۹
- غزل شماره ۲۲۴۱: نمی دانم هجوم آباد سودای چه نیرنگم ----- ۱۰۴۰
- غزل شماره ۲۲۴۲: مزرع تسلیم ادب حاصلم ----- ۱۰۴۰
- غزل شماره ۲۲۴۳: ننمود غنچه‌ات آنقدر ادب اقتضای تاملم ----- ۱۰۴۰
- غزل شماره ۲۲۴۴: بی شبهه تحقیق نه شخصم نه مثالم ----- ۱۰۴۱
- غزل شماره ۲۲۴۵: تحیر سوخت پروازم فسردن کرد پالم ----- ۱۰۴۱
- غزل شماره ۲۲۴۶: ز بس صرف ادب پیمایی عجز است احوالم ----- ۱۰۴۲
- غزل شماره ۲۲۴۷: عمری ست قیامتکده گردش حالم ----- ۱۰۴۲
- غزل شماره ۲۲۴۸: بعد کشتن نیز پنهان نیست داغ بسملم ----- ۱۰۴۲

- غزل شماره ۲۲۴۹: به این طاقت نمی‌دانم چه خواهد بود انجامم ----- ۱۰۴۳
- غزل شماره ۲۲۵۰: چنین ز شرم که گردید سرنگون جامم ----- ۱۰۴۳
- غزل شماره ۲۲۵۱: دوری بزم در غم و شادی گر کند این می قسمت جامم ----- ۱۰۴۴
- غزل شماره ۲۲۵۲: نشد از سعی تمکین وحشتی آسودگی رامم ----- ۱۰۴۴
- غزل شماره ۲۲۵۳: چندین مژه بنشست رگ خواب به چشمم ----- ۱۰۴۴
- غزل شماره ۲۲۵۴: از عزت و خواری نه امید است نه بیمم ----- ۱۰۴۵
- غزل شماره ۲۲۵۵: شکوه فقر ملک بی‌نیازی کرد تسلیمم ----- ۱۰۴۵
- غزل شماره ۲۲۵۶: تا کی ستم کند سر بی‌مغز بر تنم ----- ۱۰۴۵
- غزل شماره ۲۲۵۷: در تجرد تهمتی دیگر ندوزی بر تنم ----- ۱۰۴۶
- غزل شماره ۲۲۵۸: دیده‌ای داری چه می‌پرسی ز جیب و دامنم ----- ۱۰۴۶
- غزل شماره ۲۲۵۹: شرار کاغذ فرصت کمینم ----- ۱۰۴۷
- غزل شماره ۲۲۶۰: برون دل نتوان یافت گرد جولانم ----- ۱۰۴۷
- غزل شماره ۲۲۶۱: به سودای بهار جلوه‌ات عمریست گریانم ----- ۱۰۴۸
- غزل شماره ۲۲۶۲: به نقش سخت رویی‌های مردم بس که حیرانم ----- ۱۰۴۸
- غزل شماره ۲۲۶۳: ز صد ابرام بیش است انفعال چشم حیرانم ----- ۱۰۴۹
- غزل شماره ۲۲۶۴: نی قابل سودم نه سزاوار زیانم ----- ۱۰۴۹
- غزل شماره ۲۲۶۵: هر چند درین مرحله بی تاب و توانم ----- ۱۰۴۹
- غزل شماره ۲۲۶۶: باز دل مست نوایی ست که من می‌دانم ----- ۱۰۵۰
- غزل شماره ۲۲۶۷: دلیل کاروان اشکم آه سرد رامنم ----- ۱۰۵۰
- غزل شماره ۲۲۶۸: نه فکر غنچه نی اندیشه گل می‌کند شبنم ----- ۱۰۵۱
- غزل شماره ۲۲۶۹: اگر دریا نگیرد خرده بر بیش و کم شبنم ----- ۱۰۵۱
- غزل شماره ۲۲۷۰: دل را به یاد روی کسی یاد می‌کنم ----- ۱۰۵۲
- غزل شماره ۲۲۷۱: آدمم طرح بهار تازه‌ای انشا کنم ----- ۱۰۵۲
- غزل شماره ۲۲۷۲: وحشتی کو تا وداع اینهمه غوغا کنم ----- ۱۰۵۲

- غزل شماره ۲۲۷۳: چون سپند اظهار مطلب از کجا پیداکنم ----- ۱۰۵۳
- غزل شماره ۲۲۷۴: کو فضایی که نفس را ز دل آزاد کنم ----- ۱۰۵۳
- غزل شماره ۲۲۷۵: باده ندارم که به ساغرکنم ----- ۱۰۵۴
- غزل شماره ۲۲۷۶: به کمین دعوی هستی‌ام که چو شمعش از نظر افکنم ----- ۱۰۵۴
- غزل شماره ۲۲۷۷: بعد ازین از صحبت این دیو مردم رم کنم ----- ۱۰۵۵
- غزل شماره ۲۲۷۸: زان پری چون شیشه تا کی شکوه‌ای خالی کنم ----- ۱۰۵۵
- غزل شماره ۲۲۷۹: ای طرب وجدی که باز آغوش گل وامی‌کنم ----- ۱۰۵۵
- غزل شماره ۲۲۸۰: بعد ازین در گوشه دل چون نفس جا می‌کنم ----- ۱۰۵۶
- غزل شماره ۲۲۸۱: گاهی به ناله گه به تپش گرد می‌کنم ----- ۱۰۵۶
- غزل شماره ۲۲۸۲: شمع سان چشمی کز اشک آتشین تر می‌کنم ----- ۱۰۵۶
- غزل شماره ۲۲۸۳: چیزی از خود هر قدم زیر قدم گم می‌کنم ----- ۱۰۵۷
- غزل شماره ۲۲۸۴: چون شرار کاغذ امشب عیش خرمن می‌کنم ----- ۱۰۵۷
- غزل شماره ۲۲۸۵: بس که در شغل ندامت روز و شب جان می‌کنم ----- ۱۰۵۸
- غزل شماره ۲۲۸۶: زندگی را از قد خم عبرت آگه می‌کنم ----- ۱۰۵۸
- غزل شماره ۲۲۸۷: دل را به مستی از من و ما ساده می‌کنم ----- ۱۰۵۸
- غزل شماره ۲۲۸۸: دعوت تنزیه حسن بی‌مثالی می‌کنم ----- ۱۰۵۹
- غزل شماره ۲۲۸۹: صفحه هستی شرر تاراج آهی می‌کنم ----- ۱۰۵۹
- غزل شماره ۲۲۹۰: باز بیتابانه ایجاد نوایی می‌کنم ----- ۱۰۵۹
- غزل شماره ۲۲۹۱: عمرها شد از ادب موج گهر در دامنم ----- ۱۰۶۰
- غزل شماره ۲۲۹۲: ادب سرشته عجزم می‌پرس از آیینم ----- ۱۰۶۰
- غزل شماره ۲۲۹۳: بی دستگایی بود چون شمع در کمینم ----- ۱۰۶۱
- غزل شماره ۲۲۹۴: ز نور عالم امکان گر انتخاب گزینم ----- ۱۰۶۱
- غزل شماره ۲۲۹۵: تا چند ز غفلت طرب اندیش نشینم ----- ۱۰۶۲
- غزل شماره ۲۲۹۶: کر شدم تا چند شور حق و باطل بشنوم ----- ۱۰۶۲

- غزل شماره ۲۲۹۷: از انفعال عشرت موهوم آگهم ۱۰۶۲
- غزل شماره ۲۲۹۸: پرواز بی نشانی دارد دماغ جاهم ۱۰۶۳
- غزل شماره ۲۲۹۹: به هر طرف که هوای سفر شکست کلاهم ۱۰۶۳
- غزل شماره ۲۳۰۰: چون خامه از ضعیفی افلاک دستگاهم ۱۰۶۳
- غزل شماره ۲۳۰۱: صید کمند شوقیست از مهر تا به ما هم ۱۰۶۴
- غزل شماره ۲۳۰۲: کباب عافیتیم بیدماغ افسر جاهم ۱۰۶۴
- غزل شماره ۲۳۰۳: وقت است کنیم گریه با هم ۱۰۶۵
- غزل شماره ۲۳۰۴: ز دل چون غنچه یک چاک گریبانگیر می‌خواهم ۱۰۶۵
- غزل شماره ۲۳۰۵: شب وصل است از بخت اندکی توقیر می‌خواهم ۱۰۶۶
- غزل شماره ۲۳۰۶: آه دود آخته‌ای می‌خواهم ۱۰۶۶
- غزل شماره ۲۳۰۷: ای نرگست حیاکده صلح و جنگ هم ۱۰۶۶
- غزل شماره ۲۳۰۸: در جیب غنچه بوی بهار است و رنگ هم ۱۰۶۷
- غزل شماره ۲۳۰۹: خوشا عهدی که غم کوس تسلی می‌زد و دل هم ۱۰۶۷
- غزل شماره ۲۳۱۰: نه تنها ناامید وصل یارم دورم از دل هم ۱۰۶۸
- غزل شماره ۲۳۱۱: سر خوش آن نرگس مستانه‌ایم ۱۰۶۸
- غزل شماره ۲۳۱۲: منم آن نشئه فطرت که خمستان قدیم ۱۰۶۸
- غزل شماره ۲۳۱۳: نه خط شناس امیدم نه درس محرم بیم ۱۰۶۹
- غزل شماره ۲۳۱۴: به رنگ خامه ز بس ناتوانی اجزایم ۱۰۷۰
- غزل شماره ۲۳۱۵: پروانه شوم یا پر طاووس گشایم ۱۰۷۰
- غزل شماره ۲۳۱۶: تا حسرت سر منزل او برد ز جایم ۱۰۷۰
- غزل شماره ۲۳۱۷: نه وحدت سراپم نه کثرت نوایم ۱۰۷۱
- غزل شماره ۲۳۱۸: با عشق نه نامیست نه ننگم که برآیم ۱۰۷۱
- غزل شماره ۲۳۱۹: رنگ پر ریخته الفت گلزار توایم ۱۰۷۲
- غزل شماره ۲۳۲۰: چون سبجه یک دو روز که با هم نشسته‌ایم ۱۰۷۲

- غزل شماره ۲۳۲۱: بر سینه داغهای تمنا نوشته‌ایم ۱۰۷۲
- غزل شماره ۲۳۲۲: سطری اگر ز وضع جهان وانوشته‌ایم ۱۰۷۳
- غزل شماره ۲۳۲۳: چون قلم راه تجرد بسکه تنها رفته‌ایم ۱۰۷۳
- غزل شماره ۲۳۲۴: گر در هوای او قدمی پیش رفته‌ایم ۱۰۷۴
- غزل شماره ۲۳۲۵: چون غنچه در خیال تو هرگاه رفته‌ایم ۱۰۷۴
- غزل شماره ۲۳۲۶: یکدم آسایش به صد ابرام پیدا کرده‌ایم ۱۰۷۵
- غزل شماره ۲۳۲۷: دیده انتظار را دام امید کرده‌ایم ۱۰۷۵
- غزل شماره ۲۳۲۸: با کف خاکستری سودای اخگر کرده‌ایم ۱۰۷۵
- غزل شماره ۲۳۲۹: دور هستی پیش از گامی تمامش کرده‌ایم ۱۰۷۶
- غزل شماره ۲۳۳۰: نشنیده حرف چند که ما گوش کرده‌ایم ۱۰۷۶
- غزل شماره ۲۳۳۱: در جگر صد رنگ توفان کرده‌ایم ۱۰۷۷
- غزل شماره ۲۳۳۲: نسخه هیچیم وهمی از عدم آورده‌ایم ۱۰۷۷
- غزل شماره ۲۳۳۳: صبح است و ما دماغ تمنا رسانده‌ایم ۱۰۷۷
- غزل شماره ۲۳۳۴: از زندگی بجز غم فردا نمانده‌ایم ۱۰۷۸
- غزل شماره ۲۳۳۵: زین صفر کز عدم در هستی گشوده‌ایم ۱۰۷۸
- غزل شماره ۲۳۳۶: یاران نه در چمن نه به‌باغی رسیده‌ایم ۱۰۷۹
- غزل شماره ۲۳۳۷: پایمالیم و فارغ از گله‌ایم ۱۰۷۹
- غزل شماره ۲۳۳۸: به ذوق سجده او از عدم گلباز می‌آیم ۱۰۷۹
- غزل شماره ۲۳۳۹: عمری ست در نظرها اشک عرق نقابیم ۱۰۸۰
- غزل شماره ۲۳۴۰: سایه‌وار از نارسایان جهان غربتیم ۱۰۸۰
- غزل شماره ۲۳۴۱: هیچ می‌دانی مآل خود چرا نشناختیم ۱۰۸۱
- غزل شماره ۲۳۴۲: حسرتی در دل نماند از بسکه ما واسوختیم ۱۰۸۱
- غزل شماره ۲۳۴۳: یاد آن فرصت که ما هم عذر لنگی داشتیم ۱۰۸۱
- غزل شماره ۲۳۴۴: یاد آن فرصت که عیش رایگانی داشتیم ۱۰۸۲

- غزل شماره ۲۳۴۵: جبهه فکر ز خجلت عرق افشان کردیم ----- ۱۰۸۲
- غزل شماره ۲۳۴۶: دیده را باز به دیدار که حیران کردیم ----- ۱۰۸۳
- غزل شماره ۲۳۴۷: دوش کز دود جگر طرح شبیشان کردیم ----- ۱۰۸۳
- غزل شماره ۲۳۴۸: از چاک گریبان به دلی راه نکردیم ----- ۱۰۸۴
- غزل شماره ۲۳۴۹: چشم پوشیدیم و برما و من استغنا زدیم ----- ۱۰۸۴
- غزل شماره ۲۳۵۰: بی تکلف گرگدا گشتیم و گر سلطان شدیم ----- ۱۰۸۴
- غزل شماره ۲۳۵۱: قابل بار امانتها مگو آسان شدیم ----- ۱۰۸۵
- غزل شماره ۲۳۵۲: عشق هویی زد به صد مستی جنون باز آمدیم ----- ۱۰۸۵
- غزل شماره ۲۳۵۳: فرصت کمین پرواز چون ناله سپندیم ----- ۱۰۸۶
- غزل شماره ۲۳۵۴: تا سایه صفت آینه از زنگ زدودیم ----- ۱۰۸۶
- غزل شماره ۲۳۵۵: جز حیرت ازین مزرعه خرمن ننمودیم ----- ۱۰۸۷
- غزل شماره ۲۳۵۶: خاک نیمم امروز دی محو یاد بودیم ----- ۱۰۸۷
- غزل شماره ۲۳۵۷: درکارگاه تحقیق غیر از عدم نبودیم ----- ۱۰۸۷
- غزل شماره ۲۳۵۸: جغد ویرانه خیال خودیم ----- ۱۰۸۸
- غزل شماره ۲۳۵۹: چون نگه عمریست داغ چشم حیران خودیم ----- ۱۰۸۸
- غزل شماره ۲۳۶۰: خلوت پرست گوشه حیرانی خودیم ----- ۱۰۸۸
- غزل شماره ۲۳۶۱: عزت کلاه بی سر و سامانی خودیم ----- ۱۰۸۹
- غزل شماره ۲۳۶۲: سودیم سراپا و به پای نرسیدیم ----- ۱۰۸۹
- غزل شماره ۲۳۶۳: صد شکرکه جز عجز گیاهی ندیدیم ----- ۱۰۹۰
- غزل شماره ۲۳۶۴: برکاغذ آتش زده هر چند سواریم ----- ۱۰۹۰
- غزل شماره ۲۳۶۵: عمرها شد عرق از هستی مبهم داریم ----- ۱۰۹۰
- غزل شماره ۲۳۶۶: تا خامه‌وار خود را از سعی وا نداریم ----- ۱۰۹۱
- غزل شماره ۲۳۶۷: تا چند به هر مرده و بیمار بگیریم ----- ۱۰۹۱
- غزل شماره ۲۳۶۸: وقتست کنم شور جنون عام و بگیریم ----- ۱۰۹۲

- غزل شماره ۲۳۶۹: فریاد کز توهّم نامحرم حضوریم ۱۰۹۲
- غزل شماره ۲۳۷۰: خیز کز درس دویی سر خط عاری گیریم ۱۰۹۳
- غزل شماره ۲۳۷۱: پیمانه غناکده بی‌مثالیم ۱۰۹۳
- غزل شماره ۲۳۷۲: از کمال سرکشی عاجزترین عالمیم ۱۰۹۳
- غزل شماره ۲۳۷۳: بی شبهه نیست هستی از بسکه ناتوانیم ۱۰۹۴
- غزل شماره ۲۳۷۴: در رخت نا رفته از خود هر طرف سر می‌زنیم ۱۰۹۴
- غزل شماره ۲۳۷۵: صبح تمنا دمید، دل چمنستان کنیم ۱۰۹۵
- غزل شماره ۲۳۷۶: به هر جا رفته‌ام از خویشتن راه تو می‌پویم ۱۰۹۵
- غزل شماره ۲۳۷۷: فسردن نیست ممکن دست بردارد ز پهلویم ۱۰۹۶
- غزل شماره ۲۳۷۸: نه لفظ از پرده می‌جوشد نه معنی می‌دهد رویم ۱۰۹۶
- غزل شماره ۲۳۷۹: به کنج نیستی عمریست جای خویش می‌جویم ۱۰۹۷
- غزل شماره ۲۳۸۰: شررواری ز فرصت رو نمای خویش می‌جویم ۱۰۹۷
- غزل شماره ۲۳۸۱: حرفم همه از مغز است از پوست نمی‌گویم ۱۰۹۷
- غزل شماره ۲۳۸۲: شکوه اسباب چند، دل به رمیدن دهیم ۱۰۹۸
- غزل شماره ۲۳۸۳: اسمیم بی‌مسمی دیگر چه وانماییم ۱۰۹۸
- غزل شماره ۲۳۸۴: بیگانه وضعیم یا آشناییم ۱۰۹۹
- غزل شماره ۲۳۸۵: چون کاغذ آتش‌زده مهمان بقاییم ۱۰۹۹
- غزل شماره ۲۳۸۶: دل حیرت آفرین است هر سو نظر گشاییم ۱۱۰۰
- غزل شماره ۲۳۸۷: عمریست به صحرای طلب عجز دراییم ۱۱۰۰
- غزل شماره ۲۳۸۸: گر ما گوئیم ماکجاییم ۱۱۰۰
- حرف ن ۱۱۰۱
- غزل شماره ۲۳۸۹: شکست رنگ که بود آبیار این گلشن ۱۱۰۱
- غزل شماره ۲۳۹۰: صفای دل به چراغ بقا دهد روغن ۱۱۰۲
- غزل شماره ۲۳۹۱: عمرها در پرده بود اسرار وهم ما و من ۱۱۰۲

- غزل شماره ۲۳۹۲: آخر از بار تعلق‌های اسباب جهان ۱۱۰۳
- غزل شماره ۲۳۹۳: بر آن سرم کز جنون نمایم بلند و پست خیال یکسان ۱۱۰۳
- غزل شماره ۲۳۹۴: بسته‌ام چشم امید از الفت اهل جهان ۱۱۰۴
- غزل شماره ۲۳۹۵: بعد مردن از غبارم کیست تا یابد نشان ۱۱۰۴
- غزل شماره ۲۳۹۶: تا بگذرم به صد سر و گردن ز آسمان ۱۱۰۵
- غزل شماره ۲۳۹۷: در شکوه صافدل ندهد رخصت زبان ۱۱۰۵
- غزل شماره ۲۳۹۸: زهی به شوخی بهار نازت شکسته رنگ غرور امکان ۱۱۰۶
- غزل شماره ۲۳۹۹: سخت جانی هرکجا آید به عرض امتحان ۱۱۰۶
- غزل شماره ۲۴۰۰: صورت اظهار معنی نیست محتاج بیان ۱۱۰۶
- غزل شماره ۲۴۰۱: گشاد چشمی نشد نصیبم به سیر نیرنگ این دبستان ۱۱۰۷
- غزل شماره ۲۴۰۲: وارستگی ز حسن دگر می‌دهد نشان ۱۱۰۷
- غزل شماره ۲۴۰۳: گر چه جز ذکر نمی‌گنجد حدیثی در زبان ۱۱۰۸
- غزل شماره ۲۴۰۴: کرد حرف بی‌نشانم عالمی را تر زبان ۱۱۰۸
- غزل شماره ۲۴۰۵: ای التفات نام تو گیرایی زبان ۱۱۰۸
- غزل شماره ۲۴۰۶: تا کی غرور انجمن آرایی زبان ۱۱۰۹
- غزل شماره ۲۴۰۷: از سعی ما نیامد جز زور درگریان ۱۱۰۹
- غزل شماره ۲۴۰۸: خداست حاصل خدمت گزین درویشان ۱۱۱۰
- غزل شماره ۲۴۰۹: از تب شوق که دارد اینقدر تاب استخوان ۱۱۱۰
- غزل شماره ۲۴۱۰: عرقها دارد آن شمع حیا لیک از نظر پنهان ۱۱۱۱
- غزل شماره ۲۴۱۱: غرور خودنمایی تا کنیم از یکدگر پنهان ۱۱۱۱
- غزل شماره ۲۴۱۲: ای حاجت دلیل به ادبار زیستن ۱۱۱۱
- غزل شماره ۲۴۱۳: سجده خواربست آب رو پی نان ریختن ۱۱۱۲
- غزل شماره ۲۴۱۴: سر به زیر تیغ و پا بر خار باید تاختن ۱۱۱۲
- غزل شماره ۲۴۱۵: می‌روم هر جا به ذوق عافیت اندوختن ۱۱۱۳

- غزل شماره ۲۴۱۶: ما و نگاه شرمگین از تک و تاز دوختن ۱۱۱۳
- غزل شماره ۲۴۱۷: تا تب عشق آتشم را داد سر در سوختن ۱۱۱۴
- غزل شماره ۲۴۱۸: کس چو شمع من نبوده‌ست آشنای سوختن ۱۱۱۴
- غزل شماره ۲۴۱۹: زان تغافلگر چرا نا شاد باید زبستن ۱۱۱۵
- غزل شماره ۲۴۲۰: گر به این ساز است دور از وصل جانان زبستن ۱۱۱۵
- غزل شماره ۲۴۲۱: آینه وصل چیست حیرتی آراستن ۱۱۱۵
- غزل شماره ۲۴۲۲: به وادی که فروشد غبار ما ننشستن ۱۱۱۶
- غزل شماره ۲۴۲۳: صفا گل کرده‌ای تا کی غبار رنگ نشکستن ۱۱۱۶
- غزل شماره ۲۴۲۴: خوش عشرت است دمبدم از غم‌گریستن ۱۱۱۶
- غزل شماره ۲۴۲۵: داغم ز ابر دیده به شبنم گریستن ۱۱۱۷
- غزل شماره ۲۴۲۶: هر چند نیست بی‌سبب از غم‌گریستن ۱۱۱۷
- غزل شماره ۲۴۲۷: آگهی تا کی کند روشن چراغ خویشتن ۱۱۱۷
- غزل شماره ۲۴۲۸: آفت است اینجا مباحش ایمن ز سر برداشتن ۱۱۱۸
- غزل شماره ۲۴۲۹: تا به کی چون شمع باید تاج زر برداشتن ۱۱۱۸
- غزل شماره ۲۴۳۰: کار آسانی مدان تاج کمر برداشتن ۱۱۱۹
- غزل شماره ۲۴۳۱: پیرگشتم چند رنج آب و گل برداشتن ۱۱۱۹
- غزل شماره ۲۴۳۲: منفعل خلق را ناز صنم داشتن ۱۱۱۹
- غزل شماره ۲۴۳۳: پُر ملاف از جوهر باریک بینی داشتن ۱۱۲۰
- غزل شماره ۲۴۳۴: به خود داری فسردن گرم کردی جای بگذشتن ۱۱۲۰
- غزل شماره ۲۴۳۵: چو موج‌گوهر ازین بحر بی‌تعب نگذشتن ۱۱۲۱
- غزل شماره ۲۴۳۶: از جوان حسن سلوک پیر نتوان یافتن ۱۱۲۱
- غزل شماره ۲۴۳۷: عجز ما جولانگر تدبیر نتوان یافتن ۱۱۲۱
- غزل شماره ۲۴۳۸: بر خط ترک طلب گر راه خواهی یافتن ۱۱۲۲
- غزل شماره ۲۴۳۹: از ناله دل ما تا کی رمیده رفتن ۱۱۲۲

- غزل شماره ۲۴۴۰: یاد ابروی کجی زد به دل ما ناخن ----- ۱۱۲۳
- غزل شماره ۲۴۴۱: اشکم ز بیقراری زد بر در چکیدن ----- ۱۱۲۳
- غزل شماره ۲۴۴۲: روانی نیست محو جلوه را بی آب گردیدن ----- ۱۱۲۴
- غزل شماره ۲۴۴۳: آه ناکام چه مقدار توان خون خوردن ----- ۱۱۲۴
- غزل شماره ۲۴۴۴: به خود پیچیده‌ام نالیدم نتوان گمان بردن ----- ۱۱۲۴
- غزل شماره ۲۴۴۵: جایی که بود پیش بری پیش نبردن ----- ۱۱۲۵
- غزل شماره ۲۴۴۶: در این محفل ندارد یمن راحت چشم واکردن ----- ۱۱۲۵
- غزل شماره ۲۴۴۷: ندارد موج جز طومار رمز بحر وا کردن ----- ۱۱۲۵
- غزل شماره ۲۴۴۸: خوشا ذوق فنا و وحشت ساز شرر کردن ----- ۱۱۲۶
- غزل شماره ۲۴۴۹: دل روشن چه لازم تیره از عرض هنر کردن ----- ۱۱۲۶
- غزل شماره ۲۴۵۰: بی سیر عبرتی نیست ترک حیا نکردن ----- ۱۱۲۷
- غزل شماره ۲۴۵۱: اگر مشقت غبار خود پریشان می توان کردن ----- ۱۱۲۷
- غزل شماره ۲۴۵۲: به دل گر یک شرر شوق تو پنهان می توان کردن ----- ۱۱۲۷
- غزل شماره ۲۴۵۳: چقدر بهار دارد سوی دل نگاه کردن ----- ۱۱۲۸
- غزل شماره ۲۴۵۴: دمی ز عبرت اگر خم کند حیا گردن ----- ۱۱۲۸
- غزل شماره ۲۴۵۵: گر به خون مشتاقان تیغ او کشد گردن ----- ۱۱۲۹
- غزل شماره ۲۴۵۶: از خود سری مچینید ادبار تا به گردن ----- ۱۱۲۹
- غزل شماره ۲۴۵۷: با ما نساخت آخر ذوق شراب خوردن ----- ۱۱۳۰
- غزل شماره ۲۴۵۸: چه دارد این گیر و دار هستی گداز صد نام و ننگ خوردن ----- ۱۱۳۰
- غزل شماره ۲۴۵۹: چه بود سر و کار غلط سبقان در علم و عمل به فسانه زدن ----- ۱۱۳۱
- غزل شماره ۲۴۶۰: نسزد ز جوهر فطرت به جنون شبهه وشک زدن ----- ۱۱۳۱
- غزل شماره ۲۴۶۱: گر حنا بر خاک پایت جیهه ساخواهد شدن ----- ۱۱۳۱
- غزل شماره ۲۴۶۲: موج خونم هر قدر توفان نما خواهد شدن ----- ۱۱۳۲
- غزل شماره ۲۴۶۳: گر به این واماندگی مطلق عنان خواهم شدن ----- ۱۱۳۲

- غزل شماره ۲۴۶۴: همعنان آه آشوب جهان خواهم شدن ----- ۱۱۳۳
- غزل شماره ۲۴۶۵: رساند عمر به جایی دل از وفا کردن ----- ۱۱۳۳
- غزل شماره ۲۴۶۶: تا چند به عیب من وما چشم‌گشودن ----- ۱۱۳۳
- غزل شماره ۲۴۶۷: خلقی ست غافل اینجا از کشتن و درودن ----- ۱۱۳۴
- غزل شماره ۲۴۶۸: غنیمت گیر چون آیینه محو شان خود بودن ----- ۱۱۳۴
- غزل شماره ۲۴۶۹: دل را به باد دادیم آه از نظر گشودن ----- ۱۱۳۵
- غزل شماره ۲۴۷۰: ظلمست به تشویش دل اقبال نمودن ----- ۱۱۳۵
- غزل شماره ۲۴۷۱: آن عجز شهیدم که به صد رنگ تپیدن ----- ۱۱۳۵
- غزل شماره ۲۴۷۲: به مطلب می‌رساند وحشت از آفاق ورزیدن ----- ۱۱۳۶
- غزل شماره ۲۴۷۳: چون ریشه در این باغ به افسون دمیدن ----- ۱۱۳۶
- غزل شماره ۲۴۷۴: درس کمال خود گیر از ناله سر کشیدن ----- ۱۱۳۷
- غزل شماره ۲۴۷۵: دل چیست که بی روی تو از درد تپیدن ----- ۱۱۳۷
- غزل شماره ۲۴۷۶: ما را ز بار هستی تاکی غم خمیدن ----- ۱۱۳۷
- غزل شماره ۲۴۷۷: مجو از ناله‌ام تاب نفس در سینه دزدیدن ----- ۱۱۳۸
- غزل شماره ۲۴۷۸: ندارد ساز صحبتها بساط عافیت چیدن ----- ۱۱۳۸
- غزل شماره ۲۴۷۹: پریشان کرد چون خاموشی‌ام آواز گردیدن ----- ۱۱۳۹
- غزل شماره ۲۴۸۰: سراغ دل نخواهی از من دیوانه پرسیدن ----- ۱۱۳۹
- غزل شماره ۲۴۸۱: رسانده است به آن انجمن ز ما نرسیدن ----- ۱۱۴۰
- غزل شماره ۲۴۸۲: آسان مکن تصور بار مغان کشیدن ----- ۱۱۴۰
- غزل شماره ۲۴۸۳: از چرخ بار منت تا کی توان کشیدن ----- ۱۱۴۰
- غزل شماره ۲۴۸۴: صبح است ازین مرحله یاس به در زن ----- ۱۱۴۱
- غزل شماره ۲۴۸۵: بر شیشه خانه دل افسرده سنگ زن ----- ۱۱۴۱
- غزل شماره ۲۴۸۶: بر حیرت اوضاع جهان یک مژه خم زن ----- ۱۱۴۲
- غزل شماره ۲۴۸۷: بیا ای گرد راهت خرمن حسن ----- ۱۱۴۲

- غزل شماره ۲۴۸۸: اگر حسرت پرستی خدمت ترک تمنا کن ----- ۱۱۴۳
- غزل شماره ۲۴۸۹: به سعی بی‌نشانی آنسوی امکان رهی واکن ----- ۱۱۴۳
- غزل شماره ۲۴۹۰: هوس ها می‌دمد زین باغ جوش گل تماشا کن ----- ۱۱۴۳
- غزل شماره ۲۴۹۱: دل گر نه داغ عشق فروزد کباب کن ----- ۱۱۴۴
- غزل شماره ۲۴۹۲: از دیده سراغ دل دیوانه طلب کن ----- ۱۱۴۴
- غزل شماره ۲۴۹۳: حیا را دستگاه خودپسندیهای طاقت کن ----- ۱۱۴۵
- غزل شماره ۲۴۹۴: قد خم گشته را تا می‌توانی وقف طاعت کن ----- ۱۱۴۵
- غزل شماره ۲۴۹۵: به تماشای این چمن در مژگان فراز کن ----- ۱۱۴۶
- غزل شماره ۲۴۹۶: از خاک یک دو پایه فروتر نزول کن ----- ۱۱۴۶
- غزل شماره ۲۴۹۷: غم تلاش مخور عجز را مقدم کن ----- ۱۱۴۶
- غزل شماره ۲۴۹۸: از خودآرایی به‌جنس جاودان لنگر مکن ----- ۱۱۴۷
- غزل شماره ۲۴۹۹: ای به عشرت متهم سامان درد سر مکن ----- ۱۱۴۷
- غزل شماره ۲۵۰۰: ترشح مایه‌ای ناز دلی را محو احسان کن ----- ۱۱۴۸
- غزل شماره ۲۵۰۱: ز پاپوشش بهار عشرت جاوید سامان کن ----- ۱۱۴۸
- غزل شماره ۲۵۰۲: دل پیش نظر گیر سر و برگ نمو کن ----- ۱۱۴۸
- غزل شماره ۲۵۰۳: سرمایه اظهار بقا هیچکسی کن ----- ۱۱۴۹
- غزل شماره ۲۵۰۴: صف حرص و هوا در هم شکستی کجکلاهی کن ----- ۱۱۴۹
- غزل شماره ۲۵۰۵: رخت سنگی ندارد ای شرر وجد رهایی کن ----- ۱۱۵۰
- غزل شماره ۲۵۰۶: در جنون جوش سویدا تنگ دارد جای من ----- ۱۱۵۰
- غزل شماره ۲۵۰۷: آزادی آخر بد باخت با من ----- ۱۱۵۱
- غزل شماره ۲۵۰۸: چون صبح نخندد ز قبایم غم دامن ----- ۱۱۵۱
- غزل شماره ۲۵۰۹: نشاند عجزم بر آستانی که محوم از جیب تا به دامن ----- ۱۱۵۱
- غزل شماره ۲۵۱۰: عرق دارد عنان احتیاج بی‌نقاب من ----- ۱۱۵۲
- غزل شماره ۲۵۱۱: محیط جلوه او موج خیز است از سراب من ----- ۱۱۵۲

- غزل شماره ۲۵۱۲: به وهم این و آن خون شد دل غفلت پرست من ----- ۱۱۵۲
- غزل شماره ۲۵۱۳: ز شوخی تا قدح می گیرد آن بیدار مست من ----- ۱۱۵۳
- غزل شماره ۲۵۱۴: گلفروش از پرتو شمع من است این انجمن ----- ۱۱۵۳
- غزل شماره ۲۵۱۵: جانکنیها چیده هستی تا عدم بنیاد من ----- ۱۱۵۳
- غزل شماره ۲۵۱۶: تمثال فنایم چه نشان کو اثر من ----- ۱۱۵۴
- غزل شماره ۲۵۱۷: خار خار کیست در طبع الم تخمیر من ----- ۱۱۵۴
- غزل شماره ۲۵۱۸: زین شکر که تا کوی تو شد راهبر من ----- ۱۱۵۵
- غزل شماره ۲۵۱۹: درین وادی که می یابد سراغ اعتبار من ----- ۱۱۵۵
- غزل شماره ۲۵۲۰: ز بس محو است نقش آرزوها در کنار من ----- ۱۱۵۶
- غزل شماره ۲۵۲۱: سوخته لاله زار من رفته گل از کنار من ----- ۱۱۵۶
- غزل شماره ۲۵۲۲: نیامد کوشش بی حاصل گردون به کار من ----- ۱۱۵۶
- غزل شماره ۲۵۲۳: به این حیرت اگر باشد خروشی ناگزیر من ----- ۱۱۵۷
- غزل شماره ۲۵۲۴: به پهلوانوک درد که دارد گوشه گیر من ----- ۱۱۵۷
- غزل شماره ۲۵۲۵: هوپی کشید کلک قیامت صریر من ----- ۱۱۵۸
- غزل شماره ۲۵۲۶: تب و تاب اشک چکیده ام که رسد به معنی راز من ----- ۱۱۵۸
- غزل شماره ۲۵۲۷: چون شمع تا چکیدن اشک ست ساز من ----- ۱۱۵۸
- غزل شماره ۲۵۲۸: حیرت آهنگم که می فهمد زبان راز من ----- ۱۱۵۹
- غزل شماره ۲۵۲۹: گل نشو و نما چندان شکست یأس چید از من ----- ۱۱۵۹
- غزل شماره ۲۵۳۰: بی نشان حسنی که درس جلوه می خواند ز من ----- ۱۱۶۰
- غزل شماره ۲۵۳۱: خم قامت نبرد ابرام طبع سخت کوش من ----- ۱۱۶۰
- غزل شماره ۲۵۳۲: بهر جا پرتو حسنت برافروزد چراغ من ----- ۱۱۶۰
- غزل شماره ۲۵۳۳: ز خودداری نفس می زد تب و تاب چراغ من ----- ۱۱۶۱
- غزل شماره ۲۵۳۴: بسکه ناموس وفا دارد کمین حال من ----- ۱۱۶۱
- غزل شماره ۲۵۳۵: همچو بوی گل ز بس بی پرده است احوال من ----- ۱۱۶۱

- غزل شماره ۲۵۳۶: آهبا مقصد تسلیم نیوستم من ۱۱۶۲
- غزل شماره ۲۵۳۷: چنین کشته حسرت کیستم من ۱۱۶۲
- غزل شماره ۲۵۳۸: بگذشت ز خاکم بت گل پیرهن من ۱۱۶۳
- غزل شماره ۲۵۳۹: تا فلک بر باد ناکامی دهد تسکین من ۱۱۶۳
- غزل شماره ۲۵۴۰: گلی که کس نشد آینه‌اش مقابل او من ۱۱۶۳
- غزل شماره ۲۵۴۱: ز ره هوس به توکی رسم نفسی ز خود نرمیده من ۱۱۶۴
- غزل شماره ۲۵۴۲: بعد مردن گر همین داغست وحشت‌زای من ۱۱۶۴
- غزل شماره ۲۵۴۳: چون‌گهر هر چند بر دریا تند غوغای من ۱۱۶۵
- غزل شماره ۲۵۴۴: در خور گل کردن فقرست استغنا من ۱۱۶۵
- غزل شماره ۲۵۴۵: دهر، توفان دارد از طبع جنون پیمای من ۱۱۶۶
- غزل شماره ۲۵۴۶: شمع صفت دیدنی‌ست عجز جنون زای من ۱۱۶۶
- غزل شماره ۲۵۴۷: گرد وحشت بسکه بر هم چیده است اجزای من ۱۱۶۶
- غزل شماره ۲۵۴۸: دوری مقصد دمید از سرکشیدنیهای من ۱۱۶۷
- غزل شماره ۲۵۴۹: سوخت چون موج گهر بال تپیدنهای من ۱۱۶۷
- غزل شماره ۲۵۵۰: فلک نبست ره صبح لالابالی من ۱۱۶۸
- غزل شماره ۲۵۵۱: انفعال باطن خاموش دارد بوی خون ۱۱۶۸
- غزل شماره ۲۵۵۲: ببینم تاکی‌ام آرد جنون زین دامگه بیرون ۱۱۶۸
- غزل شماره ۲۵۵۳: جنون ما بیابانهاست از آوارگی بیرون ۱۱۶۹
- غزل شماره ۲۵۵۴: ز پرده آیی اگر از قبای تنگ برون ۱۱۶۹
- غزل شماره ۲۵۵۵: گر ز بزم آن بت ساقی لقب آید بیرون ۱۱۷۰
- غزل شماره ۲۵۵۶: ای اثرهای خرامت چشم حیران درکمین ۱۱۷۰
- غزل شماره ۲۵۵۷: به‌کنج ابروی دلدار خال فتنه کمین ۱۱۷۱
- غزل شماره ۲۵۵۸: بی‌سراغی نیست گرد هستی وحشت کمین ۱۱۷۱
- غزل شماره ۲۵۵۹: شکست حادثه بر ما نیافت دست کمین ۱۱۷۱

- غزل شماره ۲۵۶۰: نیست ممکن واژگونیهای طالع بیش ازین ----- ۱۱۷۲
- غزل شماره ۲۵۶۱: نفس عمارت دل دارد و شکستنش است این ----- ۱۱۷۲
- غزل شماره ۲۵۶۲: فلک چه نقش کشد صرف بند و بست جبین ----- ۱۱۷۳
- غزل شماره ۲۵۶۳: چون هلالم بی‌خم تسلیم آن اختر جبین ----- ۱۱۷۳
- غزل شماره ۲۵۶۴: ز سجده بیخبری تا کی انفعال جبین ----- ۱۱۷۳
- غزل شماره ۲۵۶۵: دست جرأت دیدم آخر مغتنم در آستین ----- ۱۱۷۴
- غزل شماره ۲۵۶۶: گرگدا دست طمع دزدد ز هم در آستین ----- ۱۱۷۴
- غزل شماره ۲۵۶۷: سر طره‌ای به هوا فشان ختنی ز مشک‌تر آفرین ----- ۱۱۷۴
- غزل شماره ۲۵۶۸: خواه غفلت پیشگی کن خواه آگاهی گزین ----- ۱۱۷۵
- غزل شماره ۲۵۶۹: تا به‌کی باشی قفس فرسوده[□] شان نگین ----- ۱۱۷۵
- غزل شماره ۲۵۷۰: گر قناعت را توانی داد سامان نگین ----- ۱۱۷۶
- حرف و ----- ۱۱۷۶
- غزل شماره ۲۵۷۱: پر نارساست سعی تحیر کمند او ----- ۱۱۷۶
- غزل شماره ۲۵۷۲: به این موهومی‌ام یا رب که کرد آییندار او ----- ۱۱۷۶
- غزل شماره ۲۵۷۳: لباس کعبه پوشید از خط مشکین عذار او ----- ۱۱۷۷
- غزل شماره ۲۵۷۴: گر از موج گهر نشنیده‌ای رمز خروش او ----- ۱۱۷۷
- غزل شماره ۲۵۷۵: من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام او ----- ۱۱۷۸
- غزل شماره ۲۵۷۶: نقاش تاکشد اثر ناتوان او ----- ۱۱۷۸
- غزل شماره ۲۵۷۷: کو عبرت آگهی که به تحقیق راه او ----- ۱۱۷۸
- غزل شماره ۲۵۷۸: هر چند دورم از چمن جلوه‌گاه او ----- ۱۱۷۹
- غزل شماره ۲۵۷۹: منفعلم برکه برم حاجت خویش از برتو ----- ۱۱۷۹
- غزل شماره ۲۵۸۰: ای ز عنایت آشکار شخص تو و مثال تو ----- ۱۱۷۹
- غزل شماره ۲۵۸۱: باز چو صبح کرده‌ام تحفه[□] بارگاه تو ----- ۱۱۸۰
- غزل شماره ۲۵۸۲: نمی‌گویم به عشرتگاه مجنون جهد پیمارو ----- ۱۱۸۰

- غزل شماره ۲۵۸۳: به پیری هم نیام غافل ز عشق آن کمان ابرو ----- ۱۱۸۱
- غزل شماره ۲۵۸۴: مه نو می‌نماید امشبم از آسمان ابرو ----- ۱۱۸۱
- غزل شماره ۲۵۸۵: بس رشک قامت او سوخت سر تا پای سرو ----- ۱۱۸۱
- غزل شماره ۲۵۸۶: بسکه یاد قامت بر باد داد اجزای سرو ----- ۱۱۸۲
- غزل شماره ۲۵۸۷: ای بسمل طلب پی خون چکیده رو ----- ۱۱۸۲
- غزل شماره ۲۵۸۸: ای بیخبر به درد دل ما رسیده رو ----- ۱۱۸۲
- غزل شماره ۲۵۸۹: همچون نفس به آینه دل رسیده رو ----- ۱۱۸۳
- غزل شماره ۲۵۹۰: نامنفعلی گریه کن و چون مژه تر شو ----- ۱۱۸۳
- غزل شماره ۲۵۹۱: ای پرفشان گرد نفس چندی شرار سنگ شو ----- ۱۱۸۴
- غزل شماره ۲۵۹۲: نمی‌گویم قیامت جوش زن یا شور توفان شو ----- ۱۱۸۴
- غزل شماره ۲۵۹۳: کجایی ای جنون ویرانه ات کو ----- ۱۱۸۴
- غزل شماره ۲۵۹۴: ما غربت آشیانیم ای بلبان وطن کو ----- ۱۱۸۵
- غزل شماره ۲۵۹۵: ای فکر نازکت را شبهت کمینی از مو ----- ۱۱۸۵
- غزل شماره ۲۵۹۶: این قلمرو اندوه کارگاه راحت نیست ----- ۱۱۸۶
- غزل شماره ۲۵۹۷: از بسکه ضعف طاقت بوسید روی زانو ----- ۱۱۸۶
- حرف ه ----- ۱۱۸۶
- غزل شماره ۲۵۹۸: بر شعله تا چند نازیدن کاه ----- ۱۱۸۶
- غزل شماره ۲۵۹۹: بسکه می‌جوشد ازین دریای حسرت حب جاه ----- ۱۱۸۷
- غزل شماره ۲۶۰۰: در شکنج عزتند ارباب جاه ----- ۱۱۸۷
- غزل شماره ۲۶۰۱: عالم و این تردماغیهای جاه ----- ۱۱۸۸
- غزل شماره ۲۶۰۲: گر نفس چیند به این فرصت بساط دستگاه ----- ۱۱۸۸
- غزل شماره ۲۶۰۳: ننگ دنیا بر ندارد همت معنی نگاه ----- ۱۱۸۹
- غزل شماره ۲۶۰۴: بسکه ما را بر آن لقاست نگاه ----- ۱۱۸۹
- غزل شماره ۲۶۰۵: تار پیراهن حیاست نگاه ----- ۱۱۸۹

- غزل شماره ۲۶۰۶: تا به شوخی نکشد زمزمه ساز نگاه ۱۱۹۰
- غزل شماره ۲۶۰۷: گر دهد رنگ تماشای تو پرواز نگاه ۱۱۹۰
- غزل شماره ۲۶۰۸: در محیطی کز فلک طرح حباب انداخته ۱۱۹۱
- غزل شماره ۲۶۰۹: ای به اوج قدس فرش آستان انداخته ۱۱۹۱
- غزل شماره ۲۶۱۰: چیست گردون کاینقدر در خلق غوغا ریخته ۱۱۹۲
- غزل شماره ۲۶۱۱: به دست تیغ تو تا خون من حنا بسته ۱۱۹۲
- غزل شماره ۲۶۱۲: به تو نقش صحبت ما، چقدر بجا نشسته ۱۱۹۳
- غزل شماره ۲۶۱۳: به غبار این بیابان نه نشان پا نشسته ۱۱۹۳
- غزل شماره ۲۶۱۴: غبار خط زلزل او به رنگی سر برآورده ۱۱۹۳
- غزل شماره ۲۶۱۵: نپنداری همین روز و شب از هم سر برآورده ۱۱۹۴
- غزل شماره ۲۶۱۶: غبارم برنمی خیزد ازین صحرای خوابیده ۱۱۹۴
- غزل شماره ۲۶۱۷: ندیدم در غبار و دود این صحرای خوابیده ۱۱۹۵
- غزل شماره ۲۶۱۸: به رشته‌ات اثر وهم مدعاست گره ۱۱۹۵
- غزل شماره ۲۶۱۹: هزار نغمه به‌ساز شکست ماست گره ۱۱۹۵
- غزل شماره ۲۶۲۰: زین چمن درکف ندارد غنچه دل جز گره ۱۱۹۶
- غزل شماره ۲۶۲۱: نیست خاموشی به کار شمع محفل جز گره ۱۱۹۶
- غزل شماره ۲۶۲۲: وهم شهرت بهانه‌ایم همه ۱۱۹۷
- غزل شماره ۲۶۲۳: برآرد گرم آتش دل زبانه ۱۱۹۷
- غزل شماره ۲۶۲۴: پری می فشان ای تعلق بهانه ۱۱۹۸
- غزل شماره ۲۶۲۵: پرتوت هر جا بپردازد کنار آینه ۱۱۹۸
- غزل شماره ۲۶۲۶: بوی وصلی هست در رنگ بهار آینه ۱۱۹۸
- غزل شماره ۲۶۲۷: زد عرق پیمانه حسنی ساغر اندر آینه ۱۱۹۹
- غزل شماره ۲۶۲۸: نیست محروم تماشا جوهر اندر آینه ۱۱۹۹
- غزل شماره ۲۶۲۹: ای تماشایت چمن‌پرور به چشم آینه ۱۲۰۰

- غزل شماره ۲۶۳۰: حیرت حسن که زد نشتر به چشم آینه ----- ۱۲۰۰
- غزل شماره ۲۶۳۱: امروز کیست مست تماشای آینه ----- ۱۲۰۰
- غزل شماره ۲۶۳۲: خلقی ست محو خود به تماشای آینه ----- ۱۲۰۱
- حرف ی ----- ۱۲۰۱
- غزل شماره ۲۶۳۳: نه با صحرا سری دارم نه با گلزار سودایی ----- ۱۲۰۱
- غزل شماره ۲۶۳۴: ای نفس مایه درین عرصه چه پرداخته‌ای ----- ۱۲۰۲
- غزل شماره ۲۶۳۵: این چه طاووسی نازست که اندوخته‌ای ----- ۱۲۰۲
- غزل شماره ۲۶۳۶: به غبار عالم جستجو ز چه یاس خسته نشسته‌ای ----- ۱۲۰۲
- غزل شماره ۲۶۳۷: چون صبح دارم از چمنی رنگ جسته‌ای ----- ۱۲۰۳
- غزل شماره ۲۶۳۸: یک تار موگر از سر دنیا گذشته‌ای ----- ۱۲۰۳
- غزل شماره ۲۶۳۹: کیسه پرداز خیال شادی و غم رفته‌ای ----- ۱۲۰۳
- غزل شماره ۲۶۴۰: گر به گردون می‌کشی گردن و گر در سجده‌ای ----- ۱۲۰۴
- غزل شماره ۲۶۴۱: گر همه رفتی چو ماه از چرخ برتر سجده‌ای ----- ۱۲۰۴
- غزل شماره ۲۶۴۲: ای امل آواره فرصت را چه رسوا کرده‌ای ----- ۱۲۰۵
- غزل شماره ۲۶۴۳: افسانه وفایی اگر گوش کرده‌ای ----- ۱۲۰۵
- غزل شماره ۲۶۴۴: خشم را آینه پرداز ترحم کرده‌ای ----- ۱۲۰۵
- غزل شماره ۲۶۴۵: به وحشت نگاهی چه خو کرده‌ای ----- ۱۲۰۶
- غزل شماره ۲۶۴۶: دور از بساط وصل تو ماییم و دیده‌ای ----- ۱۲۰۶
- غزل شماره ۲۶۴۷: شده عمرها که نشاندهام به کمین اشک چکیده‌ای ----- ۱۲۰۶
- غزل شماره ۲۶۴۸: ماییم و گرد هستی حرمان دمیده‌ای ----- ۱۲۰۷
- غزل شماره ۲۶۴۹: کجا خلوت و انجمن دیده‌ای ----- ۱۲۰۷
- غزل شماره ۲۶۵۰: بر اوج بی‌نیازی اگر وارسیده‌ای ----- ۱۲۰۸
- غزل شماره ۲۶۵۱: داد عجز ما ندهد سعی هیچ مشغله‌ای ----- ۱۲۰۸
- غزل شماره ۲۶۵۲: بی تو دل در سینهام دارد جنون افسانه‌ای ----- ۱۲۰۸

- غزل شماره ۲۶۵۳: ای لعبت تحیر! نور چه آفتابی ۱۲۰۹
- غزل شماره ۲۶۵۴: عرق ربز خجالت می‌گدازد سعی بیتابی ۱۲۰۹
- غزل شماره ۲۶۵۵: آه که با دلم نبست عهد وفاق الفتی ۱۲۱۰
- غزل شماره ۲۶۵۶: رفتی چو می از ساغر و دیگر ننشستی ۱۲۱۰
- غزل شماره ۲۶۵۷: در پرده هر رنگ کمین کرده شکستی ۱۲۱۰
- غزل شماره ۲۶۵۸: عبث ای دشمن تحقیق دل از وسوسه خستی ۱۲۱۱
- غزل شماره ۲۶۵۹: مژه‌واری ز خواب ناز جستی ۱۲۱۱
- غزل شماره ۲۶۶۰: مژه‌واری ز خواب ناز جستی ۱۲۱۲
- غزل شماره ۲۶۶۱: نه اینجا سبچه ره دارد نه زنار ۱۲۱۲
- غزل شماره ۲۶۶۲: چه می‌شدگر نمی‌زد اینقدر رنج نفس هستی ۱۲۱۲
- غزل شماره ۲۶۶۳: یاد باد آن کز تبسم فیض عامی داشتی ۱۲۱۲
- غزل شماره ۲۶۶۴: به ذوق عافیت ای ناله تا کی در جگر پیچی ۱۲۱۳
- غزل شماره ۲۶۶۵: گر از گوهر کمر سازی وگر دستار زرپیچی ۱۲۱۳
- غزل شماره ۲۶۶۶: جهدکن تا نروی بر اثر نیک و بدی ۱۲۱۴
- غزل شماره ۲۶۶۷: کیستم من نفس سوخته منجمدی ۱۲۱۴
- غزل شماره ۲۶۶۸: چه دارم در نفس جز شور عمر رفته از یادی ۱۲۱۴
- غزل شماره ۲۶۶۹: که‌ام من شخص نومیدی سرشتی عبرت ایجادی ۱۲۱۵
- غزل شماره ۲۶۷۰: گر درین قحط سرایت نکند نان مددی ۱۲۱۵
- غزل شماره ۲۶۷۱: نه نفس تربیتم کرد و نه دامن مددی ۱۲۱۶
- غزل شماره ۲۶۷۲: خوش آن ساعت که چون تمثال از آئینه فردی ۱۲۱۶
- غزل شماره ۲۶۷۳: غبارم می‌کشد محمل به دوش ناله دردی ۱۲۱۶
- غزل شماره ۲۶۷۴: نیاز جلوه دارم حیرت آئینه پروردی ۱۲۱۷
- غزل شماره ۲۶۷۵: عبث چون چشم قربانی وبال مرد و زن بردی ۱۲۱۷
- غزل شماره ۲۶۷۶: اگر با پای سروی سعی آهم رهبری کردی ۱۲۱۸

- غزل شماره ۲۶۷۷: خیالت هر کجا تمهید راحت‌پروری کردی ۱۲۱۸
- غزل شماره ۲۶۷۸: برخود مشکن تا همه تن رنگ نگردی ۱۲۱۸
- غزل شماره ۲۶۷۹: که کشید دامن فطرت که به سیر ما و من آمدی ۱۲۱۹
- غزل شماره ۲۶۸۰: تو با این پنجه نازک چه لازم رنگها بندی ۱۲۱۹
- غزل شماره ۲۶۸۱: درین محفل که پیدا نیست رنگ حسن مقصودی ۱۲۲۰
- غزل شماره ۲۶۸۲: مکش رنج تأمل گر زبان خواهی و گر سودی ۱۲۲۰
- غزل شماره ۲۶۸۳: نفس در طلب سوختی دل ندیدی ۱۲۲۰
- غزل شماره ۲۶۸۴: به مکتب هوس از کیف و کم چه فهمیدی ۱۲۲۱
- غزل شماره ۲۶۸۵: آفت ایجاد است طبع از دستگاه خود سری ۱۲۲۱
- غزل شماره ۲۶۸۶: بی خبر از خود مگذر، جانب دل هم نظری ۱۲۲۲
- غزل شماره ۲۶۸۷: تا کجا آن جلوه در دل‌ها کشد میدان سری ۱۲۲۲
- غزل شماره ۲۶۸۸: دوستان این خاکدان چون من ندارد دیگری ۱۲۲۲
- غزل شماره ۲۶۸۹: عالمی بر باد رفت از سعی بی‌پا و سری ۱۲۲۳
- غزل شماره ۲۶۹۰: مزد تلاشم به رخت دیده ندارد گهری ۱۲۲۳
- غزل شماره ۲۶۹۱: ای سعی نگون زین دشت در سر چه هوا داری ۱۲۲۴
- غزل شماره ۲۶۹۲: به جلوه تو نگه را ز حیرت اظهاری ۱۲۲۴
- غزل شماره ۲۶۹۳: به یأس هم نپسندید ننگ بیکاری ۱۲۲۴
- غزل شماره ۲۶۹۴: خطاپرست مباش ای ز راستی عاری ۱۲۲۵
- غزل شماره ۲۶۹۵: دمی که عجز شود دستگاه بیکاری ۱۲۲۵
- غزل شماره ۲۶۹۶: به این تمکین خرامت فتنه در خوابست پنداری ۱۲۲۶
- غزل شماره ۲۶۹۷: قدح از شوق لعلت چشم بی‌خواهست پنداری ۱۲۲۶
- غزل شماره ۲۶۹۸: ای گشاد و بست مژگانت معمای پری ۱۲۲۷
- غزل شماره ۲۶۹۹: آسوده است شوق ز دل پیش نگذری ۱۲۲۷
- غزل شماره ۲۷۰۰: دلدار قدح برکف ما مرده ز مخموری ۱۲۲۷

- غزل شماره ۲۷۰۱: سرشکم صد سحر خندید و پیدا نیست تاثیری ----- ۱۲۲۸
- غزل شماره ۲۷۰۲: فرییم می دهد آسودگی ای شوق تدبیری ----- ۱۲۲۸
- غزل شماره ۲۷۰۳: بیحاصلی ام بست به گردن خم پیری ----- ۱۲۲۹
- غزل شماره ۲۷۰۴: مژه بهم نرنی آینه به زنگ نگیری ----- ۱۲۲۹
- غزل شماره ۲۷۰۵: به یمن سبقت جهد از هزار قافله گیری ----- ۱۲۲۹
- غزل شماره ۲۷۰۶: حریف مشرب قمری نه‌ای طاووسی نازی ----- ۱۲۳۰
- غزل شماره ۲۷۰۷: غبار هوش توفان دارد ای مستی جنون تازی ----- ۱۲۳۰
- غزل شماره ۲۷۰۸: نمی‌باشد دل مایوس بی کیفیت نازی ----- ۱۲۳۱
- غزل شماره ۲۷۰۹: به گلزاری که آن شوخ پری پیکر کند بازی ----- ۱۲۳۱
- غزل شماره ۲۷۱۰: تبسم از لب‌ت چون موج در گوهر کند بازی ----- ۱۲۳۱
- غزل شماره ۲۷۱۱: درین مکتب که باز آن طفل بازیگر کند بازی ----- ۱۲۳۲
- غزل شماره ۲۷۱۲: گرفتم شوخیت با شورصد محشر کند بازی ----- ۱۲۳۲
- غزل شماره ۲۷۱۳: من و دیوانه‌خو طفلی که هر جا سر کند بازی ----- ۱۲۳۳
- غزل شماره ۲۷۱۴: نگه از مستی چشم تو با ساغر کند بازی ----- ۱۲۳۳
- غزل شماره ۲۷۱۵: الهی سخت بی‌برگم به ساز طاعت‌اندوزی ----- ۱۲۳۳
- غزل شماره ۲۷۱۶: چه دولت است نشاط تجدد اندوزی ----- ۱۲۳۳
- غزل شماره ۲۷۱۷: مشکل از هرزه دوی جز به تب و تاب رسی ----- ۱۲۳۴
- غزل شماره ۲۷۱۸: چه غافلی که ز من نام دوست می‌پرسی ----- ۱۲۳۴
- غزل شماره ۲۷۱۹: پیرو تسلیم باش آخر به جایی می‌رسی ----- ۱۲۳۵
- غزل شماره ۲۷۲۰: خوشست از دور نذر محفل همصحب‌تان بوسی ----- ۱۲۳۵
- غزل شماره ۲۷۲۱: که‌ام من از نصیب عالم اظهار مأیوسی ----- ۱۲۳۵
- غزل شماره ۲۷۲۲: که دم زند ز من و مادمی که ما تو نباشی ----- ۱۲۳۶
- غزل شماره ۲۷۲۳: چو قارون ته خاک اگر رفته باشی ----- ۱۲۳۶
- غزل شماره ۲۷۲۴: ز چه ناز بال دعوی به فلک گشاده باشی ----- ۱۲۳۷

- غزل شماره ۲۷۲۵: گریک مژه چون چشم فراهم شده باشی ----- ۱۲۳۷
- غزل شماره ۲۷۲۶: ز نفس اگر دو روزی به بقا رسیده باشی ----- ۱۲۳۷
- غزل شماره ۲۷۲۷: نبری گمان که یعنی به خدا رسیده باشی ----- ۱۲۳۸
- غزل شماره ۲۷۲۸: تا چند ناز غازه و رنج حنا کشی ----- ۱۲۳۸
- غزل شماره ۲۷۲۹: چه شد آستان حضور دل که تو رنج دیر و حرم کشی ----- ۱۲۳۹
- غزل شماره ۲۷۳۰: می جام قناعت اگر بچشی المی ز جنون هوس نکشی ----- ۱۲۳۹
- غزل شماره ۲۷۳۱: ازین نه منظر نیرنگ تا برتر زخم جوشی ----- ۱۲۳۹
- غزل شماره ۲۷۳۲: تا چند کشد دل الم بیهده کوشی ----- ۱۲۴۰
- غزل شماره ۲۷۳۳: خیالش بر نمی‌تابد شعور، ای بیخودی جوشی ----- ۱۲۴۰
- غزل شماره ۲۷۳۴: به گرد سرمه خفتن تا کی از بیداد خاموشی ----- ۱۲۴۰
- غزل شماره ۲۷۳۵: پوچست قماش تو به اظهار تلافی ----- ۱۲۴۱
- غزل شماره ۲۷۳۶: ای شیخ به تدبیر امل بیهده حرفی ----- ۱۲۴۱
- غزل شماره ۲۷۳۷: جهان‌کورانده دارد سعی نخجیری به تاریکی ----- ۱۲۴۱
- غزل شماره ۲۷۳۸: چند پیچد بر من بی‌دست و پا افتادگی ----- ۱۲۴۲
- غزل شماره ۲۷۳۹: بسکه گردید آبیاری ما ز پا افتادگی ----- ۱۲۴۲
- غزل شماره ۲۷۴۰: سجده بنیادی بساز ای جبهه با افتادگی ----- ۱۲۴۳
- غزل شماره ۲۷۴۱: کرد شبنم را به خورشید آشنا افتادگی ----- ۱۲۴۳
- غزل شماره ۲۷۴۲: عمرگذشت و همچنان داغ وفاست زندگی ----- ۱۲۴۳
- غزل شماره ۲۷۴۳: بسکه بی روی تو خجلت کرد خرمن زندگی ----- ۱۲۴۴
- غزل شماره ۲۷۴۴: جز عافیتیم نیست به سودای تو ننگی ----- ۱۲۴۴
- غزل شماره ۲۷۴۵: چو بوی گل ز چه افسردگی مقید رنگی ----- ۱۲۴۵
- غزل شماره ۲۷۴۶: دارد به من دلشده امشب سرچنگی ----- ۱۲۴۵
- غزل شماره ۲۷۴۷: ز نیرنگ خیال طفل شوخ شعله در چنگی ----- ۱۲۴۶
- غزل شماره ۲۷۴۸: ندارد ساز این محفل مخالف پرده آهنگی ----- ۱۲۴۶

- غزل شماره ۲۷۴۹: باز آمد در چمن یاد از صغیر بلبل۱ ۱۲۴۶
- غزل شماره ۲۷۵۰: به ما و من غلو دارد دنی تا فطرت عالی ۱۲۴۷
- غزل شماره ۲۷۵۱: رمی، بیتابی تغییر رنگی گردش حالی ۱۲۴۷
- غزل شماره ۲۷۵۲: ای هوش سخت داغیست یاد بهار طفلی ۱۲۴۸
- غزل شماره ۲۷۵۳: چو من به دامگه عبرت او فتاده کمی ۱۲۴۸
- غزل شماره ۲۷۵۴: دیده‌ای داریم محو انتظار مقدمی ۱۲۴۹
- غزل شماره ۲۷۵۵: به وضع غربتم منظور بیتابی ست آرامی ۱۲۴۹
- غزل شماره ۲۷۵۶: خطابم می‌کند امشب چمن در بار پیغامی ۱۲۴۹
- غزل شماره ۲۷۵۷: گر نیست در این میکدهها دور تمامی ۱۲۵۰
- غزل شماره ۲۷۵۸: شب چشم نیم مستش وا شد ز خواب نیمی ۱۲۵۰
- غزل شماره ۲۷۵۹: زغور شمع ورغونتش همه جاست آفت روشنی ۱۲۵۱
- غزل شماره ۲۷۶۰: افتاده‌ام به راهت چون اشک بی‌روانی ۱۲۵۱
- غزل شماره ۲۷۶۱: به دل دارم چو شمع از شعله‌های آه سامانی ۱۲۵۲
- غزل شماره ۲۷۶۲: برداشتن دل ز جهان کرد گرانی ۱۲۵۲
- غزل شماره ۲۷۶۳: به عزم بسملم تیغ که دارد میل عریانی ۱۲۵۲
- غزل شماره ۲۷۶۴: تبسم قابل چاکي نشد ناموس عریانی ۱۲۵۳
- غزل شماره ۲۷۶۵: تنش را پیرهن چون گل دمید افسون عریانی ۱۲۵۳
- غزل شماره ۲۷۶۶: در آن محفل که الفت قابل زانوست پیشانی ۱۲۵۴
- غزل شماره ۲۷۶۷: درین حدیقه نه‌ای قدردان حیرانی ۱۲۵۴
- غزل شماره ۲۷۶۸: ز بسکه کرد قصور نگاه مژگانی ۱۲۵۵
- غزل شماره ۲۷۶۹: ز پیراهن برون آ، بی شکوهی نیست عریانی ۱۲۵۵
- غزل شماره ۲۷۷۰: ز دستگاه مبر زحمت گرانجانی ۱۲۵۶
- غزل شماره ۲۷۷۱: ز عریانی جنون ما نشد مغرور سامانی ۱۲۵۶
- غزل شماره ۲۷۷۲: شهیدان وفا را درس دیداری ست پنهانی ۱۲۵۶

- غزل شماره ۲۷۷۳: عمریست همچو مژگان از درد ناتوانی ۱۲۵۷
- غزل شماره ۲۷۷۴: قدح پیمای زخمم در هوای آب پیکانی ۱۲۵۷
- غزل شماره ۲۷۷۵: مباحث سایه صفت مرده تن آسانی ۱۲۵۸
- غزل شماره ۲۷۷۶: نشد حجاب خیالم غبار جسمانی ۱۲۵۸
- غزل شماره ۲۷۷۷: نمی‌باشد چو من در کسوت تجرید عریانی ۱۲۵۹
- غزل شماره ۲۷۷۸: نمی‌دانم ز گلزارش چه گل چیده‌ست حیرانی ۱۲۵۹
- غزل شماره ۲۷۷۹: نمی‌گنجم به عالم بسکه از خود گشته‌ام فانی ۱۲۶۰
- غزل شماره ۲۷۸۰: ز استغنا نگشتی مایل فریاد قربانی ۱۲۶۰
- غزل شماره ۲۷۸۱: زین گلستان نیستم محتاج دامن چیدنی ۱۲۶۰
- غزل شماره ۲۷۸۲: شرر کاغذی آرایش دکان نکنی ۱۲۶۱
- غزل شماره ۲۷۸۳: در دلی اما به قصد اشکم افسون می‌کنی ۱۲۶۱
- غزل شماره ۲۷۸۴: به خاک ناامیدی نیست چون من خفته در خونی ۱۲۶۲
- غزل شماره ۲۷۸۵: معراج ماست پستی اقبال ما زبونی ۱۲۶۲
- غزل شماره ۲۷۸۶: بازم به جنون زد هوس طرح زمینی ۱۲۶۲
- غزل شماره ۲۷۸۷: به هستی از گداز انفعالم نیست تسکینی ۱۲۶۳
- غزل شماره ۲۷۸۸: صد رنگ نقش بستیم دریاد گل جبینی ۱۲۶۳
- غزل شماره ۲۷۸۹: اگر سیر زمین داری وگر افلاک می‌بینی ۱۲۶۴
- غزل شماره ۲۷۹۰: عمر سبک عنان کجاست از نظرم تو می‌روی ۱۲۶۴
- غزل شماره ۲۷۹۱: ای نم اشک هوس مایل مژگان نشوی ۱۲۶۴
- غزل شماره ۲۷۹۲: تا محرم طبیعت بلبل نمی‌شوی ۱۲۶۵
- غزل شماره ۲۷۹۳: به طبع مقبلان یارب کدورت را مده راهی ۱۲۶۵
- غزل شماره ۲۷۹۴: به شهرت زد اقبال خلق از تباهی ۱۲۶۶
- غزل شماره ۲۷۹۵: در دل زد خیال پرتو مهرت سحرگاهی ۱۲۶۶
- غزل شماره ۲۷۹۶: ما را نه غروریست نه فری نه کلاهی ۱۲۶۶

- غزل شماره ۲۷۹۷: اگر جانی وگر جسمی سراب مطلب مایی ----- ۱۲۶۷
- غزل شماره ۲۷۹۸: چشم من بی تو طلسمی است بهم بسته ز عالم ----- ۱۲۶۷
- غزل شماره ۲۷۹۹: برون تازست حسن بی‌مثال از گرد پیدایی ----- ۱۲۶۷
- غزل شماره ۲۸۰۰: بهار است ای ادب مگذار از شوق تماشایی ----- ۱۲۶۸
- غزل شماره ۲۸۰۱: به نمو سری ندارد گل باغ کبریایی ----- ۱۲۶۸
- غزل شماره ۲۸۰۲: چو چینی شدم محو نازک ادایی ----- ۱۲۶۹
- غزل شماره ۲۸۰۳: چه معنی بیانی چه لفظ آشنایی ----- ۱۲۶۹
- غزل شماره ۲۸۰۴: حیرت قفسم کو اثر عجز و رسایی ----- ۱۲۷۰
- غزل شماره ۲۸۰۵: در زندگی نگشتیم منظور آشنایی ----- ۱۲۷۰
- غزل شماره ۲۸۰۶: در گرفته‌ست زمین تا به فلک بی‌سروپایی ----- ۱۲۷۱
- غزل شماره ۲۸۰۷: درتن ویرانه بی‌سعی قناعت وانشد جایی ----- ۱۲۷۱
- غزل شماره ۲۸۰۸: ز خویش رفته‌ام اما نرفته‌ام جایی ----- ۱۲۷۱
- غزل شماره ۲۸۰۹: شور گمگشتگی‌ام زد به در رسوایی ----- ۱۲۷۲
- غزل شماره ۲۸۱۰: عنانم گر نگیرد خاطر آینه سیمایی ----- ۱۲۷۲
- غزل شماره ۲۸۱۱: ماییم و دلی سرورق بی سر و پایی ----- ۱۲۷۳
- غزل شماره ۲۸۱۲: نشد آینه کیفیت ما ظاهر آرایی ----- ۱۲۷۳
- غزل شماره ۲۸۱۳: نقش ما شد وبال یکتایی ----- ۱۲۷۴
- غزل شماره ۲۸۱۴: چه لازم است درین عرصه عجز کیش برآیی ----- ۱۲۷۴
- غزل شماره ۲۸۱۵: دلت فسرد جنونی کز آشیانه برآیی ----- ۱۲۷۴
- غزل شماره ۲۸۱۶: سبکساری‌ست هرگه در نظرها بیدرنگ آیی ----- ۱۲۷۵
- غزل شماره ۲۸۱۷: گه به رو می‌دوی و گاه به سر می‌آیی ----- ۱۲۷۵
- غزل شماره ۲۸۱۸: حبابت ساغر و با بحر توفان پیش می‌آیی ----- ۱۲۷۶
- غزل شماره ۲۸۱۹: ای که در دیر و حرم مست کرم می‌آیی ----- ۱۲۷۶
- غزل شماره ۲۸۲۰: بر هرگلی دمیده‌ست افسون آرزویی ----- ۱۲۷۶

- غزل شماره ۲۸۲۱: به ناقوسی دل امشب از جنون خورده‌ست پهلویی ۱۲۷۷
- غزل شماره ۲۸۲۲: به وحشت برنمی‌آیم ز فکر چشم جادویی ۱۲۷۷
- غزل شماره ۲۸۲۳: بهار آن دل که خون گردد به سودای گل رویی ۱۲۷۸
- غزل شماره ۲۸۲۴: تمثال خیالیم چه زشتی چه نکویی ۱۲۷۸
- غزل شماره ۲۸۲۵: محو بودم هر چه دیدم دوش دانستم تویی ۱۲۷۹
- غزل شماره ۲۸۲۶: به عجز کوش ز نشو و نما چه می‌جویی ۱۲۷۹
- غزل شماره ۲۸۲۷: چو محو عشق شدی رهنما چه می‌جویی ۱۲۷۹
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۱۲۸۰

دیوان بیدل دهلوی

مشخصات کتاب

شماره کتابشناسی ملی : ف ۴۹۰۰

سرشناسه : بیدل دهلوی عبدالقادر بن عبدالخالق ۱۰۵۴ - ق ۱۱۳۳

عنوان و نام پدیدآور : دیوان بیدل [عبدالقادر بیدل کتاب [ترسون محمدابن عوض محمد

وضعیت استنساخ : بخاراق ۱۲۲۵

آغاز ، انجام ، انجامه : آغاز نسخه " باوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا سرموی گر اینجا خم شوی بشکن کلاه آنجا..."

انجام نسخه..." هر چند دهم بخلوت او افتد از غیرت عشق من باشم من هم من گر من باشم (برگ ۷۷۱ پ

: معرفی کتاب کلیات دیوان اشعار بیدل است که شامل غزلیات رباعیات ترکیب بند، مخمس قطعه و حکایات می باشد. در انتهای

این کتاب اشعار پراکنده‌ای از شاعران مختلف نوشته شده است (برگ ۷۷۲ - ۷۸۳)

مشخصات ظاهری : ۷۸۵ برگ ۱۷ سطر، اندازه سطور ۱۶۵X۷۵، قطع ۲۳۰X۱۳۰

یادداشت مشخصات ظاهری : نوع کاغذ: فرنگی نخودی

خط: شکسته نستعلیق

تزئینات جلد: مقوا، روکش پارچه لاجوردی عطف و گوشه‌های جلد تیماج عنابی اندرون جلد آستر کاغذی

تزئینات متن عناوین در انتهای نسخه به شنگرف

حواشی با نشان " ص

منابع اثر، نمایه ها، چکیده ها : منابع دیده شده ف مرعشی (۳۸۷: ۲)، ذریعه (۱۵۲: ۹/۱)، مشار (۲۲۷۵: ۲)

موضوع : شعرفارسی -- قرن ق ۱۲

شناسه افزوده : ابن عوض محمد، قرن ۱۳ ق کتاب عنوان عنوان کلیات دیوان بیدل شماره بازیابی : ۱۷۳ - ۳۶۲۲/چ ۸۰۰

دسترسی و محمول الکترونیکی : <http://dl.nlai.ir/UI/۳۰۸۸۰۴b۴-۵۴۸۷-۴e۹a-۸۲b۰>

۳۳۷۰c۸۷۰۰a۲/Catalogue.aspx

معرفی

میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی در سال ۱۰۵۴ هجری قمری در ساحل جنوبی رودخانه «گنگ» در شهر عظیم آباد پتنه (هند) به دنیا آمد. وی اصلاً از ترکان جغتایی بود. بیدل در بیشتر علوم حکمی تبحر داشت و با طریقه صوفیه نیز آشنا بود. او ابتدا «رمزی» تخلص می کرد تا این که بنا به گفته یکی از شاگردانش هنگام مطالعه گلستان سعدی از مصراع «بیدل از بی نشان چه جوید باز» به وجد آمد و تخلص خود را به «بیدل» تغییر داد. علاوه بر دیوان اشعار، آثاری در نثر دارد که از آن جمله می توان به رقعات، نکات و چهار عنصر اشاره کرد. وی در تاریخ چهارم صفر ۱۱۳۳ هجری قمری در دهلی درگذشت.

غزلیات

حرفا

غزل شماره ۱: آینه بر خاک زد صنع یکتا

آینه بر خاک زد صنع یکتا***تا وانمودند کیفیت ما
 بنیاد اظهار بر رنگ چیدیم***خود را به هر رنگ کردیم رسوا
 در پرده پختیم سودای خامی***چندان که خندید آینه بر ما
 از عالم فاش بی پرده گشتیم***پنهان نبودن کردیم پیدا
 ما و رعونت افسانه کیست***ناز پری بست گردن به مینا
 آینه واریم محروم عبرت***دادند ما را چشمی که مگشا
 درهای فردوس و بود امروز***از بی دماغی گفتیم فردا
 گوهر گره بست از بی نیازی***دستی که شستیم از آب دریا
 گرجیب ناموس تنگت نگیرد***در چین دامن خفته ست صحرا
 حیرت طرازیست نیرنگ سازی است***تمثال او هام آینه دنیا
 کثرت نشد محو از ساز وحدت***همچون خیالات از شخص تنها
 وهم تعلق بر خود مجینید***صحرانشین اند این خانمانها
 موجود نامی است باقی توهم***از عالم خضر رو تا مسیحا
 زین یأس منزل ما را چه حاصل***همخانه بیدل همسایه عنقا

غزل شماره ۲: اگر به گلشن ز ناز گردد قد بلند تو جلوه فرما

اگر به گلشن ز ناز گردد قد بلند تو جلوه فرما***ز پیکر سر و موج خجلت شود نمایان چو می ز مینا
 ز چشم مست اگر بیابد قبول کیفیت نگاهی***تپد ز مستی به روی آینه نقش جوهر چو موج صهبا
 نخواند طفل جنون مزاجم خطی ز پست و بلند هستی***شوم فلاطون ملک دانش اگر شناسم سر از کف پا
 به هیچ صورت ز دور گردون نصیب مانیست سربلندی***ز بعد مردن مگر نسیمی غبار ما را برد به بالا
 نه شام ما را سحر نویدی نه صبح ما را گل سفیدی***چو حاصل ماست ناامیدی غبار دنیا به فرق عقبا
 رمیدی از دیده بی تأمل گذشتی آخر به صد تغافل***اگر ندیدی تپیدن دل شنیدنی داشت ناله ما
 ز صفحه راز این دبستان ز نسخه رنگ این گلستان***نگشت نقش دگر نمایان مگر غباری به بال عنقا
 به اولین جلوه ات ز دلها رمیده صبر و گداخت طاقت***کجاست آینه تا بگیرد غبار حیرت درین تماشا
 به دور پیمانه نگاهت اگر زند لاف می فروشی***نفس به رنگ کمند پیچد ز موج می در گلوی مینا
 به بوی ریحان مشکبارت به خویش پیچیده ام چو سنبل***ز هر گ بر گ گل ندارم چو طایر رنگ رشته برپا
 به هر کجا ناز سر بر آرد نیاز هم پای کم ندارد***تو و خرامی و صد تغافل من و نگاهی و صد تمنا
 ز غنچه او دمید بیدل بهار خط نظر فریبی***به معجز حسن گشت آخر رک ز لعل پیدا

غزل شماره ۳: ای خیال قامت آه ضعیفان را عصا

ای خیال قامت آه ضعیفان را عصا***بر رخت نظاره ها را لغزش از جوش صفا

نشئه صدخم شراب از چشم مست غمزه‌ای **** خونبهای صد چمن از جلوه‌های یک ادا
 همچو آینه هزارت چشم حیران رو به رو **** همچو کاکل یک جهان جمع پریشان در قفا
 تیغ مژگان به آب ناز دامن می کشد **** چشم مخمورت به خون تاک می بندد حنا
 بروی مشکینت از بار تغافل گشته خم **** مانده زلف سرکشت ز اندیشه دلها دوتا
 رنگ خالت سرمه در چشم تماشا می کند **** گرد خط می دهد آینه دل را جلا
 بسته بر بال اسیرت نامه پرواز ناز **** خفته در خون شهیدت جوش گلزار بقا
 از صفای عارضت جان می چکد گاه عرق **** وز شکست طرهات دل می دمد جای صدا
 لعل خاموش گر از موج تبسم دم زند **** غنچه سازد در چمن پیراهن از خجالت قبا
 از نگاهت نشئه‌ها بالیده هر مژگان زدن **** وز خرامت فتنه‌ها جوشیده از هر نقش پا
 هر کجا ذوق تماشایت براندازد نقاب **** گر جمالت عام سازد رخصت نظاره را
 آخر از خود رفتن راهی به فهم ناز برد **** کیست گردد یک مژه برهم زدن صبر آزما
 مردمک از دیده‌ها پیش از نگه گیرد هوا **** سوختم چندانکه با خوی تو گشتم آشنا
 عمرها شد در هوایت بال عجزی می زند **** ناکجا پرواز گیرد بیدل از دست دعا

غزل شماره ۴: او سپهر و من کف خاک او کجا و من کجا

او سپهر و من کف خاک او کجا و من کجا **** داغم از سودای خام غفلت و وهم رسا
 عجز راگر در جناب بی نیازها رهی ست **** اینقدرها بس که تا کویت رسد فریاد ما
 نیست برق جانگدازی چون تغافلای ناز **** بیش از این آتش مزین در خانه آینه‌ها
 هر که را الفت شهید چشم مخمورت کند **** نشئه انگیزد ز خاکش گرد تا روز جزا
 از نمود خاکسار عشق نتوان داد عرض **** رنگ تمثالی مگر آینه گردد توتیا
 نیست در بنیاد آتش خانه نیرنگ دهر **** آنقدر خاکستر کاینه‌ای گیرد جلا
 زندگی محمل کش وهم دوعالم آرزوست **** می تپد در هر نفس صد کاروان بانگ درا
 آرزو خون گشته نیرنگ وضع ناز کیست **** غمزه درد دور باش و جلوه می گوید بیا
 هر چه می بینم تپش آماده صد جستجو ست **** زین بیابان نقش پا هم نیست بی آوازا
 قامت او هر کجا سرکوب رعایان شود **** سرو را خجالت مگر در سایه اش دارد به پا
 هرنفس صد رنگ می گیرد عنان جلوه اش **** تا کند شوخی عرق آینه می ریزد حیا
 بال و پر برهم زدن بیدل کف افسوس بود **** خاک نومیدی به فرق سعی‌های نارسا

غزل شماره ۵: کردهام باز به آن گریه سودا، سودا

کردهام باز به آن گریه سودا، سودا **** که ز هر اشک زدم بر سر دریا، دریا
 ساقی امشب چه جنون ریخت به پیمانه هوش **** که شکستم به دل از قلقل مینا، مینا
 محو او گشتم و رازم به ملاء توفان کرد **** هست حیرانی عاشق لب گویا گویا
 داغ معماری اشکم که به یک لغزیدن **** عافیتها شد ازین آبله برپا، برپا

درد عشقم من و خلوتگه رازم وطن است**** گشته‌ام اینقدر از ناله رسوا، رسوا
 نذر آوارگی شوق هوایت دارم**** مشت خاکی که دهد طرح به صحرا، صحرا
 دل آشفته[□] ما را سر مویی دریاب**** ای سرموی توسر کوب ختنها تنها
 دور انسان به میان دو قدح مشترک است**** تا چه اقبال کند جام لدن یا دنیا
 تا تقاضا به میان آمده مطلب رفته ست**** نیست غیر از کف افسوس طلبها، لبها
 بیدل این نقد به تاراج غم نسیه مده**** کار امروز کن امروز، ز فردا، فردا

غزل شماره ۶: جولان ما فسرده به زنجیر خواب پا

جولان ما فسرده به زنجیر خواب پا**** و اماندگی ست حاصل تعبیر خواب پا
 ممنون غفلتیم که بی منت طلب**** ما را به ما رساند به شبگیر خواب پا
 و اماندگی ز سلسله[□] ما نمی رود**** چون جاده‌ایم یک رگ زنجیر خواب پا
 در هر صفت تلافی غفلت غنیمت است**** تاوان ز چشم گیر به تقصیر خواب پا
 نتوان به سعی آبله افسردگی کشید**** خشتی نچیده‌ایم به تعمیر خواب پا
 اظهار غفلت طلبم کار عقل نیست**** نقاش عاجزست به تصویر خواب پا
 آخر سری به عالم نورم کشیدن است**** غافل نی‌ام چو سایه ز شبگیر خواب پا
 سامان آرمیدگی موج گوهریم**** ما را سری ست بر خط تسخیر خواب پا
 بیدل دلت اگر هوس آهنگ منزل است**** ما و شکست کوشش و تدبیر خواب پا

غزل شماره ۷: خط جبین ماست هماغوش نقش پا

خط جبین ماست هماغوش نقش پا**** دارد هجوم سجده[□] ما جوش نقش پا
 راه عدم به سعی نفس قطع می کنیم**** افکنده‌ایم بار خود از دوش نقش پا
 رنج خمارتا نرسد در سراغ دوست**** بستم سبوی آبله بر دوش نقش پا
 چون جاده تا به راه رضا سر نهاده‌ایم**** موج گل است بر سر ما جوش نقش پا
 سامان عیش ما نشود کم ز بعد مرگ**** تا مشت خاک ماست قدح نوش نقش پا
 ماییم و آرزوی جبین سایه دری**** افسرچه می کند سرمد هوش نقش پا
 چشم اثر ندیده ز رفتار ما نشان**** چون سایه‌ام خراب فراموش نقش پا
 هر سرکه پخت دیگ خیال رعوتی**** پوشیدش آسمان ته سرپوش نقش پا
 مستانه می خرامی و ترسم که در رخت**** با رنگ چهره‌ام بپرد هوش نقش پا
 در هر قدم ز شوق خرام تو می کشد**** خمیازه[□] فغان لب خاموش نقش پا
 گاه خرام می چکد از پای نازکت**** رنگ حنا به گرمی آغوش نقش پا
 رنگ بنایم از خط تسلیم ریختند**** یک جبهه سجده است برودوش نقش پا
 بیدل ز جوش آبله‌ام در ره طلب**** گوهر فروش شد چو صدف گوش نقش پا

غزل شماره ۸: روزی که زد به خواب شعورم ایاغ پا

روزی که زد به خواب شعورم ایاغ پا****من هم زدم ز نشئه به چندین دماغ پا
 رنگ حنا ز طبع چمن موج می‌زند****شسه‌ست گویی آن گل خود رو به باغ پا
 سیر بهار رنگ ندارد گل ثبات****لغزد مگر چولاله کسی را به داغ پا
 آنجا که نقش پای تو مقصود جستجوست****سر جای مو کشد به هوای سراغ پا
 جز خاک تیره نیست بنای جهان رنگ****طاووس سوده است به منقار زاغ پا
 با طبع سرکش اینهمه رنج وفا میر****روز سور، شب کند اسب چراغ پا
 یک گام اگر ز وهم تعلق گذشته‌ای****بیدل دراز کن به بساط فراغ پا

غزل شماره ۹: آخر ز فقر بر سر دنیا زدیم پا

آخر ز فقر بر سر دنیا زدیم پا****خلق به جاه تکیه زد و ما زدیم پا
 فرقی نداشت عزت و خواری درین بساط****بیدار شد غنا به طمع تا زدیم پا
 از اصل دور ماند جهانی به ذوق فرع****ما هم یک آبگینه به خارا زدیم پا
 عمری ست طعمه خوار هجوم ندامتیم****یارب چرا چو موج به دریا زدیم پا
 زین مشت پر که رهن آram کس مباد****بر آشیان الفت عنقا زدیم پا
 قدر شکست دل شناسی ستمکشی ست****ما بی خبر به ریزه مینا زدیم پا
 طی شد به وهم عمر چه دنیا چه آخرت****زین یک نفس تپش به کجاها زدیم پا
 مژگان بسته سیر دو عالم خیال داشت****از شوخی نگه به تماشا زدیم پا
 شرم سجود او عرقی چند ساز کرد****کز جبهه سودنی به ثریا زدیم پا
 و اماندگی چو موج گهر بی غنا نبود****بر عالمی ز آبله پا زدیم پا
 چون اشک شمع در قدم عجز داشتیم****لغزیدنی که بر همه اعضا زدیم پا
 بیدل ز بس سراسر این دشت کلفت است****جز گرد بر نخاست به هرجا زدیم پا

غزل شماره ۱۰: به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا

به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا****سر مویی گراینجا خم شوی بشکن کلاه آنجا
 ادبگاه محبت ناز شوخی بر نمی‌دارد****چو شبنم سر به مهر اشک می‌بالد نگاه آنجا
 به یاد محلن نازش سحر خیزست اجزایم****تبسم تا کجاها چیده باشد دستگاه آنجا
 مقیم دشت الفت باش و خواب ناز سامان کن****به هم می‌آورد چشم تو مژگان گیاه آنجا
 خیال جلوه زار نیستی هم عالمی دارد****ز نقش پا سری باید کشیدن گاه گاه آنجا
 خوشا بزم وفا کز خجلت اظهار نمیدی****شرر در سنگ دارد پرفشانیهای آه آنجا
 به سعی غیر مشکل بود ز آشوب دویی رستن****سری در جیب خود دزدیدم و بردم پناه آنجا
 دل از کم ظرفی طاقت نیست احرام آزادی****به سنگ آید مگر این جام و گردد عذر خواه آنجا

به کنعان هوس گردی ندارد یوسف مطلب****مگر در خود فرو رفتن کند ایجاد چاه آنجا
 ز بس فیض سحر می جوشد از گرد سواد دل****همه گر شب شوی روز نمی گردد سیاه آنجا
 ز طرز مشرب عشاق سیر بینوایی کن****شکست رنگ کس آبی ندارد زیر کاه آنجا
 زمینگیرم به افسون دل بی مدعا بیدل****در آن وادی که منزل نیز می افتد به راه آنجا

غزل شماره ۱۱: به دعوت هم کسی را کسی نمی گوید بیا اینجا

به دعوت هم کسی را کسی نمی گوید بیا اینجا****صدای نان شکستن گشت بانگ آسیا اینجا
 اگر باین نگوییهاست خوان جود سر پوشش****ز وضع تاج بر کشکول می گرید گدا اینجا
 فلک در خاک پنهان کرد یکسر صورت آدم****مصور گرده ای می خواهد از مردم گیا اینجا
 عیار ربط الفت دیگر از یاران که می گیرد****سر و گردن چو جام و شیشه است از هم جدا اینجا
 جهان نامنفع گل کرد، اثر هم موقعی دارد****عرق واری به روی کس نمی شاشد حیا اینجا
 ز بی مغزی شکوه سلطنت شد ننگ کناسی****به جای استخوان گه خورده می گردد هما اینجا
 که می آرد پیام دوستان رفته زین محفل****مگر از نقش پای بشنوم آواز پا اینجا
 غبار صبح دیدی شرم دار ز سیر این گلشن****ز عبرت خاک بر سر کرده می آید هوا اینجا
 اگر در طبع غیرت ننگ اظهار غرض باشد****کف پا کند سر کوبی دست دعا اینجا
 طرب عمری ست با ساز کدورت بر نمی آید****سیاهی پیشتا از افتاد ز رنگ حنا اینجا
 روم در کنج تنهایی زمانی واکشم بیدل****که از دلهای پر در بزم صحبت نیست جا اینجا

غزل شماره ۱۲: پل و زورق نمی خواهد محیط کبریا اینجا

پل و زورق نمی خواهد محیط کبریا اینجا****به هرسو سیر کشتی بر کمر دارد گدا اینجا
 دماغ بی نیازان ننگ خواهش بر نمی دارد****بلندی زیر پا می آید از دست دعا اینجا
 غبار دشت بیرنگیم و موج بحر بی ساحل****سر آن دامن از دست که می گردد رها اینجا
 درین صحرا به آداب نگه باید خرامیدن****که روی نازنینان می خراشد نقش پا اینجا
 غبارم آب می گردد ز شرم گردن افزای****ز شبنم بر نیایم گر همه گردم هوا اینجا
 لباسی نیست هستی را که پوشد عیب پیدایی****سحر از تار و پود چاک می بافد ردا اینجا
 شبستان جهان و سایه دولت چه فخر است این****مگر در چشم خفاش آشیان بندد هما اینجا
 حضور استقامت می پرستد شمع این محفل****به پا افتد اگر گردد سر از گردن جدا اینجا
 به دوش نکه گل می روم از خویش و می آیم****که می آرد پیام ناز آن آواز پا اینجا
 به گوشم از تب و تاب نفس آواز می آید****که گر صد سال نالی بر در دل نیست جا اینجا
 امید دستگیری منقطع کن زین سبک مغزان****که چون نی ناله بر می خیزد از سعی عصا اینجا
 صدای التفاتی از سر این خوان نمی جوشد****لب گوری مگر وا گردد و گوید بیا اینجا
 هومن گر چاکی از دامان عریانی به دست آرد****نیفتد در فشار تنگی از بند قبا اینجا
 به رنگ آمیزی اقبال منعم نازها دارد****ندید این بیخبر روی که می سازد سیا اینجا

طبايع را فسون حرص دارد در به در بیدل***جهان لبریز استغناست گر باشد حیا اینجا

غزل شماره ۱۳: آبیار چمن رنگ سراب است اینجا

آبیار چمن رنگ سراب است اینجا***در گل خنده تصویر گلاب است اینجا
وهم تاکی شمرد سال و مه فرصت کار***شیشه ساعت موهوم حباب است اینجا
چیست گردون هوس افزای خیالات عدم***عالمی را به همین صفر حساب است اینجا
چه قدر شب رود از خود که کند گرد سحر***موسفیدی عرق سعی شباب است اینجا
قد خم گشته نشان می دهد از وحشت عمر***بر در خانه از آن حلقه رکاب است اینجا
عشق ز اول علم لغزش پاداشت بلند***عذر مستان به لب موج شراب است اینجا
بوریا راحت مخمل به فراموشی داد***صد جنون شور نیستان رگ خواب است اینجا
لذت داغ جگر حق فراموشی نیست***قسمتی در نمک اشک کباب است اینجا
همه درسعی فنا پیشتر از یکد گریم***با شرر سنگ گروتاز شتاب است اینجا
رستن از آفت امکان تهی از خود شدنست***تو ز کشتی مگذر عالم آب است اینجا
زین همه علم و عمل قدر خموشی دریاب***هر کجا بحث سئوالی ست جواب است اینجا
بیدل آن فتنه که توفان قیامت دارد***غیر دل نیست همین خانه خراب است اینجا

غزل شماره ۱۴: صبح پیری اثر قطع امید است اینجا

صبح پیری اثر قطع امید است اینجا***تار و پود کفنت موی سفید است اینجا
ساز هستی قفس نغمه خودداری نیست***رم برق نفسی چند نشید است اینجا
جلوه بیرنگی و نظاره تماشایی رنگ***چمن آراست قدیمی که جدید است اینجا
نقشی از پرده درد است گشاد دو جهان***هر شکستی که بود، فتح نوید است اینجا
غنچه وا شده مشکل که دلی نگشاید***بستگی چون رود از قفل کلید است اینجا
مرگ تسکین ندهد منتظر وصل تو را***پای تا سر ز کفن چشم سفید است اینجا
تخم گل ریشه طراز رگ سنبل نشود***هم در آنجاست سعید آنکه سعید است اینجا
مگذر از رنگ که آینه اقبال صفاست***دود بر چهره آتش شب عید است اینجا
جهد تعطیل صفت نقص کمال ذاتست***یا بگویا بشنو گفت و شنید است اینجا
در جنون حسرت عیش دگراز بیخبری ست***موی ژولیده همان سایه بید است اینجا
زین چمن هر رگ گل دامن خون آلودی است***حیرتم کشت ندانم که شهید است اینجا
بوی یأس از چمن جلوه امکان پیدا است***دگر ای بیدل غافل چه امید است اینجا

غزل شماره ۱۵: جام امید نظرگاه خمار است اینجا

جام امید نظرگاه خمار است اینجا***حلقه دام تو خمیازه شکار است اینجا
عیش ها غیر تماشای زیانکاری نیست***در خور باختن رنگ بهار است اینجا

عافیت می طلبی منتظر آفت باش****سر بالین طلبان تحفه^{۱۱} در است اینجا
 فرصت برق و شرر با تو حسابی دارد****امتیازی که نفس در چه شمار است اینجا
 چه جگرها که به نومیدی حسرت بگذاخت****فرصتی نیست و گرنه همه کار است اینجا
 پرده^{۱۲} هستی موهوم نوایی دارد****که حباییم و نفس آینه دار است اینجا
 انجمن در بغل و ما همه بیرون دریم****بحر چندانکه زند موج کنار است اینجا
 عجز طاقت همه دم شاهد معدومی ماست****نفس سوخته یک شمع مزار است اینجا
 سجده هم از عرق شرم رهی پیش نبرد****از قدم تا به جبین آبله زار است اینجا
 بیدل اجزی جهان پیکر بی تمثالی ست****حیرت آینه با خوبش دچار است اینجا

غزل شماره ۱۶: جوش اشکیم و شکست آینه دار است اینجا

جوش اشکیم و شکست آینه دار است اینجا****رقص هستی همه دم شیشه سوار است اینجا
 عرصه^{۱۳} شوخی ما گوشه^{۱۴} ناپیدایی ست****هر که روتافت به آینه دچار است اینجا
 عافیت چشم ز جمعیت اسباب مدار****هر قدر ساغر و میناست خمار است اینجا
 به غرور من وما کلفت دلها میسند****ای جنون تاز نفس آینه زار است اینجا
 نفی خود می کنم اثبات برون می آید****تا به کی رنگ توان باخت بهار است اینجا
 هر چه آید به نظر آن طرفش موهوم است****روز شب صورت پشت و رخ کار است اینجا
 سایه ام با که دهم عرضه سیه بختی خویش****روز هم آینه دار شب تار است اینجا
 دامن چیده در این دشت تنزه دارد****خاک صیاد گل از خون شکار است اینجا
 زندگی معبد شرمی ست چه طاعت چه گناه****عرق جبهه همان سبزه شمار است اینجا
 عشق می داند و بس قدر گرانجانی من****سنگ شیرازه^{۱۵} اجزای شرار است اینجا
 چند بیدل به هوا دست و گریبان بودن****جیت از کف ندهی دامن یار است اینجا

غزل شماره ۱۷: در خموشی همه صلح است نه جنگ است اینجا

در خموشی همه صلح است نه جنگ است اینجا****غنچه شو، دامن آرام به چنگ است اینجا
 چشم بر بند گرت ذوق تماشایی هست****صافی آینه در کسوت زنگ است اینجا
 گر دلت ره ندهد جرم سپه بختی تست****خانه^{۱۶} آینه بر روی که تنگ است اینجا
 طایر عیش مقیم قفس حیرانی ست****مگذر از گلشن تصویر که رنگ است اینجا
 در ره عشق ز دل فکر سلامت غلط است****گر همه سنگ بود شیشه به چنگ است اینجا
 چرخ پیمانه به دور افکن یک جام تهی است****مستی ما وتو آواز ترنگ است اینجا
 شوق دل همسفر قافله^{۱۷} بیهوشی ست****قدم راهروان گردش رنگ است اینجا
 از ستمدیدی طالعی ما هیچ مپرس****آنچه پیش تونگاهست خدنگ است اینجا
 طرف دیده^{۱۸} خونبار نگر دی زهار****اشک چون آینه شد کام نهنگ است اینجا
 شیشه ناداده ز کف مستی آزادی چند****دامن ناز پری در ته سنگ است اینجا

دو جهان ساغر تکلیف ز خود رفتن ماست***دل هر کس بتپد قافیه تنگ است اینجا
منزل عیش به وحشتکده امکان نیست***چمن از سایه گل پشت پلنگ است اینجا
وحشت آن است که ناآمده از خود بروم***ورنه تا عزم شتاب است درنگ است اینجا
بیدل افسرد گیم شوخی آهی دارد***تا شرر هست ز خود رفتن سنگ است اینجا

غزل شماره ۱۸: نه طرح باغ و نه گلشن فکنده اند اینجا

نه طرح باغ و نه گلشن فکنده اند اینجا***در آب آینه روغن فکنده اند اینجا
غبار قافله عبرتی که پیدا نیست***همه به دیده روشن فکنده اند اینجا
رسیده گیر به معراج امتیاز چو شمع***همان سری که ز گردن فکنده اند اینجا
جنون مکن که دلیران عرصه تحقیق***سپر ز خجالت جوشن فکنده اند اینجا
یکی ست حاصل و آفت به مزرعی که شبی***ز دانه مور به خرمن فکنده اند اینجا
به صید خواهش دنیای دون دلیر متاز***هزار مرد ز یک زن فکنده اند اینجا
سر فسانه سلامت که خوابناکی چند***غبار وادی ایمن فکنده اند اینجا
نهفته است تلاش محیط موج گوهر***به روی آبله دامن فکنده اند اینجا
رموز دل نشود فاش بی چراغ یقین***نظر به خانه ز روزن فکنده اند اینجا
مقیم زاویه اتفاق تسلیم***بساط عافیت من فکنده اند اینجا
چو شمع گردن دعوی چسان کشم بیدل***سرم به دوش فکندن فکنده اند اینجا

غزل شماره ۱۹: کسی در بند غفلت مانده ای چون من ندید اینجا

کسی در بند غفلت مانده ای چون من ندید اینجا***دو عالم یک در باز است و می جویم کلید اینجا
سراغ منزل مقصد می رس از ما زمینگیران***به سعی نقش پا راهی نمی گردد سفید اینجا
تپیدن ره ندارد در تجلیگاه حیرانی***توان گر پای تا سراسک شد نتوان چکید اینجا
ز گلزار هوس تا آرزوبرگی به چنگ آرد***به مژگان عمرها چون ریشه می باید دوید اینجا
تحریر گر به چشم انتظار ما نپردازد***چه وسعت می توان چیدن ز آغوش امید اینجا
ترشروبی ندارد یمن جمعیت در این محفل***چو شیر این سرکه ات از یکدگر خواهد برید اینجا
به دل نقشی نمی بندد که با وحشت نپیوندد***نمی دانم کدامین بی وفا آینه چید اینجا
مر از بی بری هم راحتی حاصل نشد، ورنه***بهار سایه ای رنگینتر از گل داشت بید اینجا
گواه کشته تیغ نگاه اوست حیرانی***کفن بردوشی بسمل بود چشم سفید اینجا
کفن در مشهد ما بینوایان خونبها دارد***ز عریانی برون آگر توانی شد شهید اینجا
هجوم درد پیچیده ست هستی تا عدم بیدل***تو هم گر گوش داری ناله ای خواهی شنید اینجا

غزل شماره ۲۰: به مهر مادر گیتی مکش رنج امید اینجا

به مهر مادر گیتی مکش رنج امید اینجا***که خونها می خورد تا شیر می گردد سفید اینجا

مقیم نارسایی باش پیش از خاک گردیدن**** که سعی هر دو عالم چون عرق خواهد چکید اینجا
محیط از جنبش هر قطره صد توفان جنون دارد**** شکست رنگ امکان بود اگر یکدل تپید اینجا
گداز نیستی از انتظارم بر نمی آرد**** ز خاکستر شدن گل می کند چشم سفید اینجا
ز ساز الفت آهنگ عدم در پرده گوشم**** نوایی می رسد کز بیخودی نتوان شنید اینجا
درین محنت سرا آینه اشک یتیمانم**** که در بی دست و پایی هم مرا باید دوید اینجا
کباب خام سوز آتش حسرت دلی دارم**** که هر جا بینوایی سوخت دودش سرکشید اینجا
نیاز سرکشان حسن آشوبی دگر دارد**** کمینگاه تغافل شد اگر ابرو خمید اینجا
تپشهای نفس ز پرده تحقق می گوید**** که تا از خود اثر داری نخواهی آرمید اینجا
بلندست آنقدرها آشیان عجز ما بیدل**** که بی سعی شکست بال و پر نتوان رسید اینجا

غزل شماره ۲۱: دریای خیالیم و نمی نیست در اینجا

دریای خیالیم و نمی نیست در اینجا**** جز وهم وجود و عدمی نیست در اینجا
رمز دو جهان از ورق آینه خواندیم**** جز گرد تحریر رقمی نیست در اینجا
عالم همه میناگر بیداد شکست است**** این طرفه که سنگ ستمی نیست در اینجا
تا سنبل این باغ به همواری رنگ است**** جز کج نظری پیچ و خمی نیست در اینجا
بر نعمت دنیا چه هوسها که نپختیم**** هر چند غذا جز قسمی نیست در اینجا
برهم نرنی سلسله ناز کریمان**** محتاج شدن بی کرمی نیست در اینجا
گرد حشم بی کسی ات سخت بلندست**** از خوش برون آ علمی نیست در اینجا
ما بی خبران قافله دشت خیالیم**** رنگ است به گردش قدمی نیست در اینجا
از حیرت دل بند نقاب تو گشودیم**** آینه گری کار کمی نیست در اینجا
بیدل من و بیکاری و معشوق تراشی**** جز شوق برهمن صنمی نیست در اینجا

غزل شماره ۲۲: چون غنچه همان به که بدزدی نفس اینجا

چون غنچه همان به که بدزدی نفس اینجا**** تا نشکند فشاندن بالت قفس اینجا
از راه هوس چند دهی عرض محبت**** مکتوب نبندند به بال مگس اینجا
خواهی که شود منزل مقصود مقام**** از آبله پای طلب کن جرس اینجا
آن به که ز دل محو کنی معنی بیداد**** اظهار به خون می تپد از دادرس اینجا
بیهوده نباید چو شرر چشم گشودن**** گرد عدم است آینه پیش و پس اینجا
در کوی ضعیفی که تواند قدم افشرد**** اینجا است که دهن شعله خس اینجا
با گردش چشمت چه توان کرد، و گر نه**** یکدل به دو عالم ندهد هیچکس اینجا
چون نقش قدم قافله ماست زمینگیر**** باشد ره خوابیده صدای جرس اینجا
دل چون تپد در قفس زخم که بی دوست**** کار دم شمشیر نماید نفس اینجا
در کوچه الفت دل صاف آینه دار است**** غیر از نفس خویش چه گیرد عسس اینجا

سرمایه ماهیچکسان عرض مثالی ست***ای آینه دیگر نمایی هوس اینجا
بیدل نشود رام کسی طایر وصلش***تا از دل صد چاک نباشد قفس اینجا

غزل شماره ۲۳: شب وصل است و نبود آرزو را دسترس اینجا

شب وصل است و نبود آرزو را دسترس اینجا***که باشد دشمن خمیازه آغوش هوس اینجا
چو بوی گل گرفتارم به رنگ الفتی ورنه***گشاد بال پرواز است هرچاک قفس اینجا
سراغ کاروان ملک خاموشی بود مشکل***به بوی غنچه همدوش است آواز جرس اینجا
دل عارف چو آینه بساط روشنی دارد***که نقش پای خود را گم نمی سازد نفس اینجا
تفاوت می فروشد امتیازت ورنه در معنی***کمال عشق افزون نیست از نقص هوس اینجا
غم مستقبل و ماضی ست کان را حال می نامی***نقابی در میان است از غباریش و پس اینجا
غبار خاطر تیغت چرا شد کوچه زخم***که جز خونابه حسرت نمی باشد عسس اینجا
نیندازد ز کف بحر قبولش جنس مردودی***به دوش موج دارد نازبالش خارو خس اینجا
در تن ره نقش پا هم دارد از امید منشوری***نیند داغ محرومی جین هیچ کس اینجا
چه امکان است از خال لبش خط سر برون آرد***زنومیدی نخواهد دست بر سر زد مگس اینجا
غبار ما، همان باد فنا خواهد ز جا بردن***چه لازم چون سحر منت کشیدن از نفس اینجا
نه آسان است صید خاطر آزادگان بیدل***ز شوق مرغ دارد چاکها جیب قفس اینجا

غزل شماره ۲۴: در محفل ما ومنم محو صغیر هر صدا

در محفل ما ومنم محو صغیر هر صدا***نم خورده ساز وحشتم زین نغمه های تر صدا
حیرت نوا افسانه ام از خویش پر بیگانه ام***تا در درون خانه ام دارم برون در صدا
یاد نگاه سرمه گون خوانده ست بر حالم فسون***مشکل که بیمار مرا برخیزد از بستر صدا
در فکر آن موی میان از بس که گشتم ناتوان***می چریدم صد پیرهن بر پیکر لاغر صدا
زان جلوه یک مژگان زدن آینه را غافل شدن***دارد چو زنجیر جنون جوشاندن از جوهر صدا
رنج غم و شادی مبر کو مطرب و کو نوحه گر***مشت سپند بی خبر دارد درین مجمر صدا
در کاروان وهم و ظن نی غربت است ونی وطن***خلق ز گرد ما ومن بسته ست محمل بر صدا
از حرف و صوت بی اثر شد جهل لنگر دارتر***بر کوه خواند ناکجا افسون بال و پر صدا
چند از تپش پرداختن تیغ تظلم آختن***بیرون نخواهد تاختن زین گنبد بی در صدا
آخر درین بزم تعب افسانه ماند و رفت شب***ز بس به خشکی زد طرب می گشت در ساغر صدا
آسان نبود ای بی خبر از شوق دل بردن اثر***در خود شکستم آنقدر کاین صفحه زد مسطر صدا
بیدل به خود تا زنده ام صبح قیامت خنده ام***کز شور نظم افکنده ام در گوشهای کر صدا

غزل شماره ۲۵: درین نه آشیان غیر از پر عنقا نشد پیدا

درین نه آشیان غیر از پر عنقا نشد پیدا***همه پیدا شد اما آنکه شد پیدا نشد پیدا

تلاش مطلب نایاب ما را داغ کرد آخر****جهانی رنج گوهر برد جز دریا نشد پیدا
 دل گمگشته می گفتند دارد گرد این وادی****به جست و جو نفسها سوختم اما نشد پیدا
 فلک در گردش پرگار گم کرده ست آرامش****جهان تا سر برون آورد غیر از پا نشد پیدا
 دلیل بی نشان در ملک پیدایی نمی باشد****سراغ ماکن از گردی کزین صحرا نشد پیدا
 چه سازد کس نفس سر رشته تحقیق کم دارد****توگر داری دماغی جهد کن کز ما نشد پیدا
 بهشت و کوثر از حرص و هوس لبریزی باشد****به عقبا هم رسیدم جز همین دنیا نشد پیدا
 حضور کبریا تا نقش بستم عجز پیش آمد****برون احتیاج آثار استغنا نشد پیدا
 سراغ رفتگان عمریست زین گلشن هوس کردم****به جای رنگ بویی هم از آن گلها نشد پیدا
 به ذوق جستجو می باید از خود تا ابد رفتن****هزار امروز و فردا دی شد و فردا نشد پیدا
 غم این تنگنایم برنیامد از پریشانی****نفس آسودگی می خواست اما جا نشد پیدا
 درین محفل به مید تسلی خون مخور بیدل****بیا در عالم دیگر رویم اینجا نشد پیدا

غزل شماره ۲۶: چه امکان است گرد غیر ازین محفل شود پیدا

چه امکان است گرد غیر ازین محفل شود پیدا****همان لیلی شود بی پرده تا محمل شود پیدا
 غناگاه خطاب از احتیاج آگاه می گردد****کریم آواز ده کز ششجهت سایل شود پیدا
 مجازاندیشی ات فهم حقیقت را نمی شاید****محال است اینکه حق از عالم باطل شود پیدا
 نفس را الفت دل هم ز وحشت بر نمی آرد****ره ما طی نگردد گر همه منزل شود پیدا
 برون دل نفس را پرفشان دیدم ندانستم****که عنقا چون شود از بیضه گم بسمل شود پیدا
 به گوهر وارسیدن موجها برهم زدن دارد****جهانی را شکافی سینه تا یک دل شود پیدا
 ره آوارگی عمریست می پویم نشد یارب****که چون تمثال یک آینه وارم دل شود پیدا
 ز محو عشق غیر از عشق نتوان یافت آثاری****به دریا قطره خون گردید گم مشکل شود پیدا
 شهیدان ادبگاه وفا را خون نمی باشد****مگر رنگ حنایی از کف قاتل شود پیدا
 سواد کنج معدومی قیامت عالمی دارد****که هر کس هر کجا گم شد ازین منزل شود پیدا
 به رنگی موج خلقی از تپیدن آب می گردد****کزین دریا به قدریک گهر ساحل شود پیدا
 نفس تا هست زین مزرع تلاش دانه دل کن****که این گمگشته گر پیدا شود حاصل شود پیدا
 به قدر آگهی آماده است اسباب تشویش****طبیعت باید اینجا اندکی غافل شود پیدا
 درین دریا دل هر قطره گهر در گوهر دارد****اگر بر روی آب آید همان بیدل شود پیدا

غزل شماره ۲۷: کجا الوان نعمت زین بساط آسان شود پیدا

کجا الوان نعمت زین بساط آسان شود پیدا****که آدم از بهشت آید برون تا نان شود پیدا
 تمیز لذت دنیا هم آسان نیست ای غافل****چو طفلان خون خوری یک عمر تادندان شود پیدا
 سحر تا شام باید تک زدن چون آفتاب اینجا****که خشکاری به چشم حرص این انبان شود پیدا
 سحاب کشت ما صد ره شکافد چشم گریانش****که گندم یک تبسم با لب خندان شود پیدا

تلاش موج در گوهر شدن امید آن دارد**** که گرد ساحلی زین بحر بی پایان شود پیدا
 جنون هم جهدها باید که دامانش به چنگ افتد**** دری صد پیرهن تا پیکر عریان شود پیدا
 عیوب آید برون تا گل کند حسن کمال اینجا**** کلف بی پرده گردد تا مه تابان شود پیدا
 پریشان است از بی التفاتی سبحة الفت**** ز دل بستن مگر جمعیت باران شود پیدا
 امان خواه از گزند خلق در گرم اختلاطی ها**** که عقرب بیشتر در فصل تابستان شود پیدا
 بنای وحشت این کهنه منزل عبرتی دارد**** که صاحبخانه گر پیدا شود مهمان شود پیدا
 زپیدایی به نام محض چون عنقا قناعت کن**** فراغ اینجا کسی دارد کزین عنوان شود پیدا
 چو صبح آن به که گم باشد نفس در گرد معدومی**** و گر پیدا تواند گشت بال افشان شود پیدا
 درین صحرا به وضع خضر باید زندگی کردن**** نگردد گم کسی کز مردمان پنهان شود پیدا
 حریف گوهر نایاب نبود سعی غواصان**** مگر این کام دل از همت مردان شود پیدا
 خیالات پری بی شیشه نقش طاق نسیان کن**** محال است اینکه هر جاجسم گم شد جان شود پیدا
 تماشاگاه عبرت پا به دامن سیر می خواهد**** نگه می باید اینجا توام مژگان شود پیدا
 ردیف بار دنیا رنج عقبا ساختن بیدل**** ز گاو و خر نمی آید مگر انسان شود پیدا

غزل شماره ۲۸: کو بقاگر نفست گشت مکرر پیدا

کو بقاگر نفست گشت مکرر پیدا**** پا ندارد چو سحر، چند کنی سر پیدا
 صفر اشکال فلک دوری مقصد افزود**** و هم تازید که شد حلقه آن در پیدا
 شاهد وضع برود تکه هستی بود**** پوستینی که شد از پیکر اخگر پیدا
 جرم آدم چه اثر داشت که از منفعلی**** گشت در مزرع گندم همه دختر پیدا
 میکشان جمله شبی دعوت زاهد کردند**** چوب در دست شد از دور سر خر پیدا
 مگذر از فیض حلاوت کده مهر و وفاق**** خون چو شد شیر کند لذت شکر پیدا
 مقصد عشق بلند است ز افلاک مپرس**** نشئه مشکل که شود از خط ساغر پیدا
 قدرت تربیت از بازوی تهدید خواه**** به هوس بیضه شکستن نکند پر پیدا
 دیده منتظران تو به صد کوشش اشک**** و روغنی کرد ز بادام مقشر پیدا
 فقر در کسوت اظهار هنر رسوایی ست**** آخر آینه نمد کرد ز جوهر پیدا
 شخص تمثال دمید از هوس خود بینی**** چه نمود آینه گر کرد سکندر پیدا
 خلقی از ضبط نفس غوطه به دل زد بیدل**** قعر این بحر نگرید ز لنگر پیدا

غزل شماره ۲۹: چه ظلمت است اینکه گشت غفلت به چشم یاران ز نور پیدا

چه ظلمت است اینکه گشت غفلت به چشم یاران ز نور پیدا**** همه به پیش خودیم اما سرابه‌های ز دور پیدا
 فسون و افسانه تو و من فشاند بر چشم و گوش دامن**** غبار مجنون به دشت روشن چراغ موسی به طور پیدا
 در آمد و رفت محو گشتیم و پی به جایی نبرد کوشش**** رهی که کردیم چون نفس طی نشد به چندین عبور پیدا
 به فهم کیفیت حقیقت که راست بینش کجاست فطرت**** بغیر شکل قیاس اینجا نمی کند چشم کور پیدا

به پا ز رفتار وارسیدن به لب ز گفتار فهم چیدن***** به پیش خود نیز کس نگردید جز به قدر ضرور پیدا
 چو آینه صد جمال پنهان ز دیده بی‌نگه میرهن***** چو صبح چاک هزار کسوت ز پیکر شخص عور پیدا
 اشاره دستگاه خاقان عیان ز مژگان موی چینی***** گشاد و بست در سلیمان ز پرده چشم مور پیدا
 کمان افلاک پر بلندست از خم بازوی تضیع***** بس است اگر کرد خط کشیدن ز کلک نقاش زور پیدا
 چکیدن اشک ناله‌زا شد ز سجده دانه ریشه واشد***** فتادگی همت آزما شد که عجز گم شد غرور پیدا
 نیاز و ناز کمال و نقصان ز یکدگر ظاهر و نمایان***** ذکور شد از اناث عریان اناث شد از ذکور پیدا
 بهم اگر چشم باز گردد قیامت آینه‌ساز گردد***** کز اعتبارات جسم خاکی چو عبرتیم از قبور پیدا
 ملایمت چون شود ستمگر زهر درشتی ست سخت‌تر***** چو آب از حد برد فسرده نمی‌شود جز بلور پیدا
 گذشت چندین قیامت اما در تن نیستان بی‌تمیزی***** ز پنبه گوشهای غافل چو نی‌گره کرد صور پیدا
 ز انقلاب مزاج اعیان به حق امان بردن ست بیدل***** علامت عافیت ندارد چو گردد آب از تنور پیدا

غزل شماره ۳۰: نشد در این درسگاه عبرت به فهم چندین رساله پیدا

نشد در این درسگاه عبرت به فهم چندین رساله پیدا***** جنون سواد که کردم امشب ز سیر اوراق لاله پیدا
 صبا ز گیسوی مشکبارت اگر رساند پیام چینی***** چو شبنم از داغ لاله گردد عرق ز ناف غزاله پیدا
 فلک ز صفری که می‌گشاید بر اعتبارات می‌فزاید***** خلای یک شیشه می‌نماید پری ز چندین پیاله پیدا
 چه موج بیداد هیچ سنگی نیست بر شیشه‌ام ترنگی***** شکسته دارد دلم به رنگی که رنگ من کرد ناله پیدا
 اگر به صد رنگ پرفشانم ز دام جستن نمی‌توانم***** که کرد پرواز بی‌نشانم چو بال طاووس هاله پیدا
 چو جوشد افسردگی ز دوران حذر ز امداد اهل حسان***** که ابر در موسم زمستان نمی‌کند غیر ژاله پیدا
 قبول انعام بدمعاشان به خود گوارا مگیر بیدل***** که می‌شوند این گلو خراشان چو استخوان از نواله پیدا

غزل شماره ۳۱: بر آن سرم که ز دامن برون کشم پا را

بر آن سرم که ز دامن برون کشم پا را***** به جیب آبله ریزم غبار صحرا را
 به سعی دیده حیران دل از پیش نشست***** گهر کند چه قدر خشک آب دریا را
 اثر گم است به گرد کساد این بازار***** همان به ناله فروشید درد دلها را
 ز خویش گم شدنم کنج عزلتی دارد***** که بار نیست در آن پرده وهم عنقا را
 زبان درد دل آسان نمی‌توان فهمید***** شکسته‌اند به صد رنگ شیشه ما را
 فضای خلوت دل جلوه‌گاه غیری نیست***** شکافتیم به نام تو این معما را
 نگاه یار ز پهلوی ناز می‌بالد***** به قدر نشسته بلند است موج صهبا را
 مخور فریب غنا از هوس گدازی یأس***** مباد آب دهد مزرع تمنا را
 ز جوش صافی دل جسم جان تواند شد***** به سعی شیشه پری کرده‌اند خارا را
 به غیر عکس ندانم دگر چه خواهی دید***** اگر در آینه بینی جمال یکتا را
 به ففر تکیه زدی بگذر از تملق خلق***** به مرگ ریشه دواندی دراز کن پا را
 چه سان به عشرت واماندگان رسی بیدل***** به چشم آبله پا ندیده‌ای ما را

غزل شماره ۳۲: به رنگ غنچه سودای خط پیمیده دلها را

به رنگ غنچه سودای خط پیمیده دلها را****رک گل رشته شیرازه شد جمعیت ما را
 خرامت بال شوقم داد در پرواز حیرانی****که چون قمری قلع در چشم دارم سرو مینا را
 نگه شد شمع فانوس خیال از چشم پوشیدن****فنا مشکل که از عاشق برد ذوق تماشا را
 درین محفل سراغ گوشه امنی نمی یابم****چو شمع آخر گریبان می کنم نقش کف پا را
 کف خاکی ندارم قابل تعمیر خودداری****جنون افشانده بر ویرانه ام دامن صحرا را
 به غیر از نیستی لوح عدم نقشی نمی بندد****اگر خواهی نگریدی جلوه گر آینه کن ما را
 ندارد حال ما اندیشه مستقبل دیگر****که گم کردیم در آغوش دی امروز و فردا را
 نه از موج نسیم است اینقدرها جوش بیتابی****تب شوق کسی در رقص دارد نبض دریا را
 خموشی غیر افسودن چه گل ریزد به دامانت****اگر آزاده ای با ناله کن پیوند اعضا را
 اقامت تهمتی در محفل کم فرصت هستی****چو عکس از خانه آینه بیرون گرم کن جا را
 مآل شعله هم داغ است گر آسودگی خواهی****به صد گردن مده از کف جبین سجده فرسا را
 نشانها نیست غیر از نام آن هم تا بی بیدل****جهانی دیده ای بشمار نقش بال عنقا را

غزل شماره ۳۳: پریشان نسخه کرد اجزای مژگان تر ما را

پریشان نسخه کرد اجزای مژگان تر ما را****چه مضمون است در خاطر نگاهت حیرت انشا را
 نگردد مانع جولان اشکم پنجه مژگان****پر ماهی نگیرد دامن امواج دریا را
 نه از عیش است اگر چون شیشه می قلقل آهنگم****شکست دل صلائی می زند رنگ تماشا را
 سراغ کاروان دردم از حالم مشو غافل****بین داغ دل و دریاب نقش پای غمها را
 نبندی بردل آزاد نقش تهمت حسرت****که پیش از بیخودی مستان تهی کردند مینا را
 شکوه کبریای او ز عجز ما چه می پرسی****نگه جز زیر پا نبود سر افتاده ما را
 نمی سازد متاع هوش با یوسف خریداران****مدم افسون خودداری نگاه جلوه سودا را
 مقام ظالم آخر بر ضعیفان است ارزانی****که چون آتش زپا افتد به خاکستر دهد جا را
 غبار ماضی و مستقبل از حال تو می جوشد****در امروز است گم گر و اشکافی دی و فردا را
 به هوش آتا به این آهنگ مالم گوش تمیزت****که در چشم غلط بینت چه پنهانی ست پیدا را
 به این کثرت نمایی غافل از وحدت مشو بیدل****خیال آینه ها در پیش دارد شخص تنها را

غزل شماره ۳۴: جز پیش ما مخوانید افسانه فنا را

جز پیش ما مخوانید افسانه فنا را****هر کس نمی شناسد آواز آشنا را
 از طاق و قصر دنیا کز خاک و خشت چینید****حیف است پست گیرید معراج پشت پا را
 چشم طمع مدوزید بر کیسه خسیسان****باور نمی توان داشت سگ نان دهد گدا را
 روزی دو زین بضاعت مردن کفیل هستی ست****برگ معاش ما کرد تقدیر خونبها را

در چشم کس نمانده‌ست گنجایش مروت****زین خانه‌ها چه مقدار تنگی گرفت جا را
از دستبرد حاجت نم در جبین نداریم****آخر هجوم مطلب شست از عرق حیا را
جز نشئه تجرد شایسته جنون نیست****صرف بهار ماکن رنگی ز گل جدا را
تا زنده‌ایم باید در فکر خویش مردن****گردون بی مروت بر ما گماشت ما را
آهم ز نارسایی شد اشک و با عرق ساخت****پستی ست گر خجالت شبنم کند هوا را
بیکاری آخر کار دست مرا به خون بست****رنگین نمی توان کرد زین بیشتر حنا را
دست در آستینم بی دامن غنا نیست****صبح است با اجابت نامحرم دعا را
از هر که خواهی امداد اول تلافی اش کن****دستی گر نداری زحمت مده عصا را
خاک زمین آداب گر پی سپر توان کرد****ای تخم آدمیت بر سر گذار پا را
هنگام شیب بیدل کفر است شعله خویی****محراب کبر نتوان کردن قد دوتا را

غزل شماره ۳۵: خط آوردی و ننوشتی برات مطلب ما را

خط آوردی و ننوشتی برات مطلب ما را****به خود کردی دراز آخر زبان دود دلها را
هویت نکهت گل را کند داغ دل گلشن****تمنایت نگه در دیده خون سازد تماشا را
سفید از حسرت این انتظار است استخوان من****که یارب ناوکت در کوچه دل کی نهد پا را
غبار رنگ ما از عاجزی بالی نزد ورنه****شکست طرهات عمری ست پیدامی کند مارا
حریف وحشت دل دیده حیران نمی گردد****گهر مشکل فراهم آورد اجزای دریا را
سخن تادر جهان باقی ست از معدومی آزادم****زبان گفتگوها بال پروازست عنقا را
خزان چهره بس باشد بهار آبروی مسن****گواه فتح دل دارم شکست رنگ سیما را
بلند و پست خار راه عجز ما نمی گردد****به پهلوی قطع سازد سایه چندین کوه و صحرا را
الهی از سر ما کم نگردد سایه مستی****که بی صهبا به پیشانی سجودی نیست مینا را
به بزم وصل از شوق فضول ایمن نی ام بیدل****مباد ابرام تمهید تغافل گردد ایما را

غزل شماره ۳۶: گذشت از چرخ و بگرفت آبله چشم‌ت‌ریا را

گذشت از چرخ و بگرفت آبله چشم‌ت‌ریا را****هویت تا کجا از پا نشان؟ له ما را
تأمل تا چه در گوش افکند پیمانه ما را****نوایی هست در خاطر شک؟ رنگ مینا را
ندارد شور امکان جز به کنج فقر آسودن****اگر ساحل شوی در آب گوهر گیر دریا را
درین دریا ز بس فرش است اجزای شکست من****به هر سومی روم چون موج بر خود می نهم پا را
به تدبیر دگر نتوان ز داغ کلفت آسودن****مگر آبی زند خاکستر ما آتش ما را
به حال خویشتن نگذاشت دل را شوخی آهم****هوایی کرد رقص گردباد اجزای صحرا را
درین ویرانه همچشم نگاهم کز سبک‌رویی****درون خانه‌ام وز خویش خالی کرده‌ام جا را
بهشتی از دل هر ذره در پروز می آید****اگر در خاک ریزد حسرتم رنگ تمنا را
مبادا ناله ربط داغهای دل زند بیرهم****مشوران ای جنون این شعله زنجیر دریا را

تجاهل چون حباب از فهم هستی مفت جمعیت*** تو می آیی برون زنهار مشکاف این معما را
به هرسو چشم واکردم نگه وقف خطا کردم*** نمی دانم چه پیش آمد من غفلت تقاضا را
همین درد است برگ عشرت خونین دلان بیدل*** هجوم گریه مست خنده دارد طبع مینا را

غزل شماره ۳۷: کسی چه شکر کند دولت تمنا را

کسی چه شکر کند دولت تمنا را*** به عالمی که تویی ناله می کشد ما را
ندرد انجمن یأس ما شراب دگر*** هم از شکست مگر پرکنیم مینا را
به عالمی که حلاوت نشانه ننگ است*** دو نیم چون نشود دل ز غصه خرما را
هنوز اَره دندان موج در نظر است*** گوهر به دامن راحت چسان کشد پا را
درشت خو چه خیال است نرم گو باشد؟*** شرار خیزی محض است طبع خارا را
سلامت آینه اعتبار امکان نیست*** شکسته اند به صد موج رنگ دریا را
صفای دل به کدورت مده ز فکر دویی*** که عکس تنگ بر آینه کند جا را
برون لفظ محال است جلوه معنی*** همان ز کسوت اسما طلب مسما را
رسیده ایم ز اسما به فهم معنی خویش*** گرفته ایم ز عنقا سراغ عنقا را
هزار معنی پیچیده در تغافل تست*** به ابروی تو چه نسبت زبان گویا را
سبکروان به هوایت چنان ز خود رفتند*** که چون نفس نرسانند بر زمین پا را
همیشه تشنه لب خون ما بود بیدل*** چوشیشه هر که به دست آورد دل ما را

غزل شماره ۳۸: موج پوشید روی دریا را

موج پوشید روی دریا را*** پرده اسم شد مسما را
نیست بی بال اسم پروازش*** کس ندید آشیان عنقا را
عصمت حسن یوسفی زد چاک*** پرده طاقت زلیخا را
می کشد پنبه هرسو خورشید*** تا دهد جلوه داغ دلها را
جاده هرسو گشاده است آغوش*** که دریده ست جیب صحرا را
شعله دل ز چشم تر نشست*** ابر نشانند جوش دریا را
آگهی می زند چو آینه*** مهر بر لب زبان گویا را
قفل گنج زر است خاموشی*** از صدف پرس این معما را
بیدل ار واقفی ز سرّ یقین*** ترک کن قصه من وما را

غزل شماره ۳۹: نزید پرده فانوس دیگر شمع سودا را

نزید پرده فانوس دیگر شمع سودا را*** مگر در آب چون یاقوت گیرند آتش ما را
دل آسوده ما شور امکان در قفس دارد*** گهر دزدیده است اینجاعنان موج دریا را
بهشت عافیت رنگ جهان آبرو باشی*** در آغوش نفس گر خون کنی عرض تمنا را

غبار احتیاج آنجا که دامن طلب گیرد***روان است آبرو هر که به رفتار آوری پا را
 به عرض بیخودها گرم کن هنگامه[□] مشرب*** که می‌نماید اند اینجا شکست رنگ مینا را
 فروغ این شبستان جز رم برقی نمی‌باشد*** چراغان کرده‌اند از چشم آهو کوه و صحرا را
 در این محفل پریشان جلوه‌است آن حسن یکتایی*** شکستی کو که پردازی دهد آینه[□] ما را
 سبکتاز است شوق امامن آن سنگ زمینگیرم*** که در رنگ شرارز خویش خالی می‌کنم جا را
 به داغ بی‌نگاهی رفت ازین محفل چراغ من*** شکست آینه[□] رنگی که گم کردم تماشا را
 هوس چون نارسا شد نسیه نقد حال می‌گردد*** امل را رشته کوتاه ساز و عقباگیر دنیا را
 ز شور بی‌نشانی بی‌نشانی شد نشان بیدل*** که گم گشتن ز گم گشتن برون آورد عنقا را

غزل شماره ۴۰: نسیم شانه‌کند زلف موج دریا را

نسیم شانه‌کند زلف موج دریا را*** غبار سرمه دهد چشم کوه و صحرا را
 ز زخم اره[□] دندان موج ایمن نیست*** گهر به دامن راحت چسان کشد پا را
 لبش به حلقه[□] آغوش خط بدان ماند*** که خضر تنگ به برمی‌کشد مسیحا را
 عدم سرای دلم کنج عزلتی دارد*** که راه نیست در او وهم بال عنقا را
 حدیث نرم نمی‌آید از زبان درشت*** شرار خیز بود طبع سنگ خارا را
 همیشه تشنه لب خون مابود بیدل*** چوشیشه هر که به دست آورد دل ما را

غزل شماره ۴۱: نفس آشفته می‌دارد چو گل جمعیت ما را

نفس آشفته می‌دارد چو گل جمعیت ما را*** پریشان می‌نویسد کلک موج احوال دریا را
 در این وادی که می‌باید گذشت از هر چه پیش آید*** خوش آن رهرو که در دامن دی پیچید فردا را
 ز درد مطلب نایاب تاکی گریه سر کردن*** تمنا آخر از خجلت عرق کرد اشک رسوا را
 به این فرصت مشو شیرازه بند نسخه[□] هستی*** سحر هم در عدم خواهد فراهم کرد اجزا را
 گداز درد الفت فیض اکسیر دگر دارد*** ز خون گشتن توان در دل گرفتن جمله اعضا را
 یه جای ناله می‌خیزد غبار خاکسارانت*** صدا گردی ست یکسر ساغر نقش قدمها را
 به آگاهی چه امکانست گردد جمع خودداری*** که باهر موج می‌باید گذشت از خویش دریا را
 در این گلشن چو گل یک پرزدن رخصت نمی‌باشد*** مگر از رنگ یابی نسخه بال افشانی ما را
 فلک تکلیف جاهت گر کند فال حماقت زن*** که غیر از گاو نتواند کشیدن بار دنیا را
 چرا مجنون ما را در پریشانی وطن نبود*** که از چشم غزالان خانه بردوش است صحرا را
 نزاکتهاست در آغوش میناخانه[□] حیرت*** مژه برهم مزین تا نشکنی رنگ تماشا را
 سیه روزی فروغ تیره بختان بس بود بیدل*** ز دود خویش باشد سرمه چشم داغ دلها را

غزل شماره ۴۲: نگاه وحشی لیلی چه افسون کرد صحرا را

نگاه وحشی لیلی چه افسون کرد صحرا را*** که نقش پای آهو چشم مجنون کرد صحرا را

دل از داغ محبت گر به این دیوانگی باله****همان یک لاله خواهد پشت پر خون کرد صحرا را
 بهار تازه رویی حسن فردوسی دگر دارد****گشاد جبهه رشک ربع مسکون کرد صحرا را
 به پستی در نمایی گر به آسودن نپردازی****غبار پرفشان هم دوش گردون کرد صحرا را
 دماغ اهل مشرب با فضولی بر نمی آید****هجوم این عمارتها دگر گون کرد صحرا را
 ز خودداری ندانستیم قدر عیش آزادی****دل غافل به کنج خانه مدفون کرد صحرا را
 ندانم گردباد از مکتب فکر که می آید****که این یک مصرع پیچیده موزون کرد صحرا را
 به قدر وسعت است آماده استعداد ننگی هم****بلندی ننگ چین بردامن افزون کرد صحرا را
 غبارم را ندانم در چه عالم افکند یارب****غم آزادی کز شهر بیرون کرد صحرا را
 به کشتی از دل مأیوس باید بگذرم بیدل****شکست این آبله چندان که جیحون کرد صحرا را

غزل شماره ۴۳: دوروزی فرصت آموزد درود مصطفی ما را

دوروزی فرصت آموزد درود مصطفی ما را****که پیش از مرگ در دنیا بیامزد خدا ما را
 در تن صحرا کجا با خویش فتد اتفاق ما****که وهم بی سر و پایی برد از خود جدا ما را
 به گردشخانه چرخیم حیران دانه چندی****غبار ما مگر بیرون برد زین آسیا ما را
 اگر امروز دل با خاک راه مرتضی جوشد****کند محشور فردا فضل حق با اصفیا ما را
 به حرف و صوت ممکن نیست از عالم برون جستن****چه سازد کس ز گنبد بر نمی آرد صدا ما را
 ز سعی دست و پا آینه مقصد نشد روشن****کجایی ای ز خود رفتن تو چیزی وانما ما را
 غبار ما به صحرای عدم بال دگر می زد****فضولی در کجا انداخت یارب از کجا ما را
 کباب خوان جنت لذت خون جگر دارد****قضا چندی به ذوق ین غذا داد اشتها ما را
 کف خاک نفس بال و پریم از ضبط ما بگذرد****به گردون می برد چون صبح از خود این هوا ما را
 جنونها داشتیم اما حجاب فقر پیش آمد****ز ضبط ناله کرد آگاه نی در بوریا ما را
 نقس واری مگر در دل خزد امید آسودن****که ز بر آسمان پیدا نشد جا هیچ جا ما را
 دل افسرده از ما غیر بیکاری نمی خواهد****حنا بسته ست این یک قطره خون سر تا به پا ما را
 ز دل امید الفت بود با هسر ناامیدها****به این بیگانه هم گاهی نکردند آشنا ما را
 به عریانی کسی آگه نبود از حال ما بیدل****چه رسوایی که آمد پیش در زیر قبا ما را

غزل شماره ۴۴: به خاک تیره آخر خودسریها می برد ما را

به خاک تیره آخر خودسریها می برد ما را****چو آتش گردن افزای ته پا می برد ما را
 غبار حسرت ما هیچ ننشست از زمینگیری****که هر کس می رود چون سایه از جامی برد ما را
 ندارد غارت ما ناتوانان آنقدر کوشش****غباریم و تپیدن از کف ما می برد ما را
 به گلزاری که شبنم هم امید رنگ بو دارد****نگاه هرزه جولان بی تمنا می برد ما را
 گر از دیر وارستیم شوق عبه پیش آمد****تک و پوی نفس یارب کجاها می برد ما را
 به یستیهای آهنگ هلب خفته ست مفراجی****نفس گر واگذارد، تا مسیحا می برد ما را

در آغوش خزان ما دو عالم رنگ می‌بازد****ز خود رفتن به چندین جلوه یک جا می‌برد ما را
گسستن نیست آسان ربط الفت‌های این محفل****چو شمع آتش عنانی رشته برپای می‌برد ما را
دکان آرای می‌هستی گر این خجلت کند سامان****عرق تا خاک گردیدن به دریا می‌برد ما را
اگر عبرت ره تحقیق مطلب سر کند بیدل****همین یک پیش پا دیدن به عقبا می‌برد ما را

غزل شماره ۴۵: ز بزم وصل خواهشهای بیجا می‌برد ما را

ز بزم وصل خواهشهای بیجا می‌برد ما را****چو گوهر موج ما بیرون دریا می‌برد ما را
ندارد شمع ما را صرفه سیر محفل امکان****نگه تا می‌رود از خود به یغما می‌برد ما را
چو فریاد جرس ماییم جولان پریشانی****به هر راهی که خواهد بی‌خودبها می‌برد ما را
جنون می‌ریزد از ما رنگ آتشخانه عالم****به هرجا مشت خاری شد تقاضا می‌برد ما را
چو کار نارسای عاجزان با اینهمه پستی****به جز دست دعا دیگر که بالا می‌برد ما را
همان چون سایه ما و سجده شکر جبین سایه****که تا آن آستان بی‌زحمت پا می‌برد ما را
ز وحشت شعله ما مژده خاکستری دارد****پرافشانی به طوف بال عنقا می‌برد ما را
ندارد نشئه آزادی ما ساغر دیگر****غبار دامن افشاندن به صحرا می‌برد ما را
مدارایی به یاران می‌کند تمکین ما، ورنه****شکست رنگ از این محفل چومینا می‌برد ما را
نه گلشن را زما رنگی نه صحرا را زما گردی****به هرجا می‌برد شوق تو بی‌ما می‌برد ما را
گداز درد توفان کرد، دست از ما بشو بیدل****نبرد این سیل اگر امروز، فردا می‌برد ما را

غزل شماره ۴۶: جنون کی قدردان کوه و هامون می‌کند ما را

جنون کی قدردان کوه و هامون می‌کند ما را****همان فرزانی روزی دومجنون می‌کند ما را
نفس هر دم زدن صدصبح محشر فتنه می‌خندد****هوای باغ موهومی چه افسون می‌کند ما را
کسی یا رب مبادا پایمال رشک همچشمی****حنا چندان که بوسد دست او خون می‌کند ما را
چو صبح آنجا که خاک آستانش در خیال آید****همه گر رنگ می‌گردد که گردون می‌کند ما را
تماشای غرور دیگران هم عالمی دارد****به روی زر، نشست سکه قارون می‌کند ما را
حساب چون و چند اعتبار دفتر هستی****به جز صفر هوس بر ما چه افزون می‌کند ما را
حباب ما اگر زین بحر باشد جرعه هوش****که تکلیف شراب از جام واژون می‌کند ما را
فنا از لوح امکان نقش هستی حک کند، ورنه****عبارت هر چه باشد ننگ مضمون می‌کند ما را
همه گر آفتاب آیم در دورانگه عشرت****کسوفی هست کاخر در می‌افیون می‌کند ما را
ز ساز سرو و بید این چمن و آواز می‌آید****که آه از بی‌بری نبود که موزون می‌کند ما را
شبستان معاصی صبح رحمت آرزو دارد****همین رخت سیه محتاج صابون می‌کند ما را
کسی تا چند بیدل کلفت تعمیر بردارد****فشار بام و در از خانه بیرون می‌کند ما را

غزل شماره ۴۷: در عالمی که با خود رنگی نبود ما را

در عالمی که با خود رنگی نبود ما را***بودیم هرچه بودیم او وانمود ما را
مرآت معنی ما چون سایه داشت زنگی***خورشید التفاتش از ما زدود ما را
پرواز فطرت ما، در دام بال می زد***آزاد کرد فضلش از هر قیود ما را
اعداد ما تهی کرد چندان که صفر گشتیم***از خویش کاست اما بر ما فزود ما را

غزل شماره ۴۸: حسابی نیست با وحشت جنون کامل ما را

حسابی نیست با وحشت جنون کامل ما را***مگر لیلی به دوش جلوه بندد محمل ما را
محبت بسکه بود از جلوه مشتاقان این محفل***به تعمیرنگه چون شمع برد آب و گل ما را
ندارد گردن تسلیم بیش از سایه مویی***عبث بر ما تنک کردند تیغ قاتل ما را
غبار احتیاج امواج دریا خشک می سازد***عیار کم مگیرید آبروی سایل ما را
صفای دل به حیرت بست نقش پرده هستی***فروغ شمع کام ازدها شد محفل ما را
ادبگاه وفا آنگه برافشانی، چه ننگ است این***تپیدن خاک بر سر کرد آخر بسمل ما را
دل از سعی امل بر وضع آramیده می لرزد***مبادا دوربینی جاده سازد منزل ما را
شکست آرزو زین بیش نتوان در گره بستن***گرانجانی ز هر سو بر دل ما زد دل ما را
ز خشکیهای وضع عافیت تر می شود همت***عرق ای کاش در دریا نشاند ساحل ما را
تمیز از سایه ممکن نیست فرق دود بردارد***به روی شعله گر پاشی غبار کاهل ما را
حباب پوچ از آب گهر امیدها دارد***خداوندا به حق دل ببخشا بیدل ما را

غزل شماره ۴۹: سری نبوده به وحشت زبزم جستن ما را

سری نبوده به وحشت زبزم جستن ما را***فشار تنگی دلها شکست دامن ما را
چواشک بی سر و پای جنون شوق که دارد***ز کف نداد دویدن عنان دیدن ما را
رسیده ایم ز هر دم زدن به عالم دیگر***سراغ از نفس ما کنید مسکن ما را
سیاه روزی شمع آشکار شد ز تأمل***به پیش پا چه بلایی ست طبع روشن ما را
کجا رویم که بیداد دل رسد به شنیدن***به سرمه داد نگاهش غبار شیون ما را
نگه چو جوهر آینه سوخت ریشه به مؤگان***ز شرم حسن که دادند آب گلشن ما را
فلک چو سبزه درین خشکسال قحط مروت***به پای ریشه دوانید تخم خرمن ما را
نفس به قید دل افسرده همچو موج به گوهر***همین یک آبله استادگی ست رفتن ما را
عروج نازگلی بود از بهار ضعیفی***به پا فتاد سرما ز پا فتادن ما را
جز انفعال ندارد هلاک مور تلافی***دیت همین فرق جبهه ای ست کشتن ما را
ز شرم وسوسه دادیم عرض شهرت بیدل***که فکر ما نکند تیره طبع روشن ما را

غزل شماره ۵۰: محبت بسکه پر کرد از وفا جان و تن ما را

محبت بسکه پر کرد از وفا جان و تن ما را***کند یوسف صداگر بوکنی پیراهن ما را

چو صحرای مشرب ما ننگ وحشت بر نمی‌تابد **** نگهدارد خدا از تنگی چین دامن ما را
چنان مطلق عنان تازست شمع ما ازین محفل **** که رنگ رفته دارد پاس از خود رفتن ما را
خرامش در دل هر ذره صد توفان جنون دارد **** عنان گیرید این آتش به عالم افکن ما را
گهر دارد حصار آبرو در ضبط امواجش **** میندازید ز آغوش ادب پیراهن ما را
فلک در خاک می‌غلتید از شرم سرافرازی **** اگر می‌دید معراج ز پا افتادن ما را
به اشک افتاد کار آه ما از پیش پا دیدن **** ز شبنم بال تر گردید صبح گلشن ما را
هوس هر سو بساط ناز دیگر پهن می‌چیند **** ندید این بیخبر مژگان به هم آوردن ما را
ازین خاشاک اوهامی که دارد مزرع هستی **** به گاو چرخ نتوان پاک کردن خرمن ما را
چوماهی خارخار طبع در کار است و ما غافل **** که بر امواج پوشانده‌ست گردون جوشن ما را
ز آب زندگی تا بگذرد تشویش رعنائی **** خم وضع ادب پل کرد دوش و گردن ما را
به حرف و صوت تاکی تیره‌سازی وقت مابیدل **** چراغ چار سو میسند طبع روشن ما را

غزل شماره ۵۱: مکن سراغ غبار زپا نشسته ما را

مکن سراغ غبار زپا نشسته ما را **** رسیده گیر به عنقا پر شکسته ما را
گذشته‌ایم به پیری ز صیدگاه فضولی **** بس است ناوک عبرت زه گسسته ما را
فراهم آمدن رنگ و بو ثبات ندارد **** به رشته رگ گل بسته‌اند دسته ما را
هوای گلشن فردوس در قفس بنشانند **** خیال در پس زانوی دل نشسته ما را
ز دام چرخ پس از مرگ هم کجاست رهایی **** حساب کیست به معجر سند جسته ما را
بهانه‌جوی خیالیم واعظ این چه جنون است **** به حرف و صوت مسوزان دماغ خسته ما را
مگیر خرده به مضمون خون چکیده بیدل **** ستم فشار مکن زخم تازه بسته ما را

غزل شماره ۵۲: نشاند بر مژه اشک ز هم گسسته ما را

نشاند بر مژه اشک ز هم گسسته ما را **** تحیر که به این رنگ بست دسته ما را؟
هزار آبله دادیم عرض لیک چه حاصل **** فلک فکند به پاکار دست بسته ما را
کسی به ضبط نفس چون سحر چه سحر فروشد **** رها کنید غبار عنان گسسته ما را
به سیر باغ مرو چون نماند فصل جوانی **** چمن چه دسته کند رنگهای جسته ما را
زبان به کام خموش است از شکایت یاران **** به پیش کس مگشاید زخم بسته ما را
هجوم ناله نشسته است در غبار ضعیفی **** بر آورند ز بالین پر شکسته ما را
سراغ نقش قدم بیدل از هوا نکند کس **** ز خاک جوسردر زیر پا نشسته ما را

غزل شماره ۵۳: خدا چو شمع دهد جرأت آب دیده ما را

خدا چو شمع دهد جرأت آب دیده ما را **** که افکند ته پاگردن کشیده ما را
شهید تیغ تغافل بر آستان که نالد **** تظلمی ست چو اشک از نظر چکیده ما را

چه دشت و درکه نکردیم قطع درپی فرصت**** کسی نداد سراغ آهوی رمیده[□] ما را
 نداشتیم به وهم آنقدر دماغ تپیدن**** به باد داد نفس خاک آرمیده[□] ما را
 به انفعال رسیدیم از فسون تعلق**** به رخ فکند حیا دامن نچیده[□] ما را
 مگر به محکمه[□] دل یقین شود حق و باطل**** گواه کیست حدیث ز خود شنیده[□] ما را
 نبرد همت کس از تلاش گوی تسلی**** بیفکنید درتن ره شر بریده[□] ما را
 زربشه تا به ثمر صدهزار مرحله طی شد**** که کرد این همه قاصد به خود رسیده[□] ما را
 مژه زهم نگشودیم تا چکد نم اشکی**** گداخت شرم رقم کلک شق ندیده[□] ما را
 مباد تا به ابد نالد و خموش نگردد**** به یاد شمع مده صبح نادیده[□] ما را
 مقیم گوشه[□] نقش قدم شویم و گر نه**** درکه حلقه کند پیکر خمیده[□] ما را
 نهفته است قضا سرنوشت معنی بیدل**** رقم کجاست مگر خط کشی جریده[□] ما را

غزل شماره ۵۴: نقاب عارض گلجوش کرده‌ای ما را

نقاب عارض گلجوش کرده‌ای ما را**** تو جلوه داری و روپوش کرده‌ای ما را
 ز خود تهی شدگان گر نه از تو لبریزند**** دگر برای چه آغوش کرده‌ای ما را
 خراب میکده[□] عالم خیال توایم**** چه مشربی که قدح نوش کرده‌ای ما را
 نمود ذره طلسم حضور خورشید است**** که گفته است فراموش کرده‌ای ما را؟
 ز طبع قطره نمی جزمحیط نتوان یافت**** تو می تراوی اگر جوش کرده‌ای ما را
 به رنگ آتش یاقوت ما و خاموشی**** که حکم خون شو و مخروش کرده‌ای ما را
 اگر به ناله نیزیم رخصت آهی**** نه ایم شعله که خاموش کرده‌ای ما را
 چه بار کلفتی ای زندگی که همچو حباب**** تمام آبله بر دوش کرده‌ای ما را
 چو چشم چشمه[□] خورشید حیرتی داریم**** تو ای مژه ز چه خس پوش کرده‌ای ما را
 نوای پرده[□] خاکیم یک قلم بیدل**** کجاست عبرت اگر گوش کرده‌ای ما را

غزل شماره ۵۵: درین وادی چسان آرام باشد کارونها را

درین وادی چسان آرام باشد کارونها را**** که همدوشی ست با ریگ روان سنگ نشانها را
 چه دل بندد دل آگاه بر معموره[□] امکان**** که فرصت گردش چشمی ست دور آسمانها را
 ز موج بحر کم سامانی عالم تماشاکن**** که تیر بی پر از آه حباب است این کمانها را
 جگر خون مگر بر اعتبار دل بیفزاید**** که قیمت نیست غیر از خونبها یاقوت کانها را
 به تدبیر از غم کونین ممکن نیست وارستن**** مگر سوزد فراموشی متاع این دکانها را
 علاج پیچ و تاب حرص نتوان یافتن ورنه**** به جوش آورده فکر حاجت ما بحر و کانها را
 به یک پرواز خاکستر شدیم از شعله[□] غیرت**** سلام توتیای ماست چشم آشیانها را
 به بال و بر دهد پرواز مرغان رنج بیتابی**** تپیدن بیش نبود حاصل از گفتن زبانها را
 چو رنگ رفته یاد آشیان سودی نمی بخشد**** درین وادی که برگشتن نمی باشد عنانها را

گرانی کی کشد پای طلب در وادی شوق**** که جسم اینجا سبکرو حی کند تعلیم جانهارا
من و عرض نیاز، از عزت و خواری چه می‌پرسی**** که نقش سجده بیش از صدر خواهد آستانهارا
چنین کز کلک ما رنگ معانی می‌چکد بیدل**** توان گفتن رگ ابر بهار این ناودانها را

غزل شماره ۵۶: شرر تمهید سازد مطلب ما داستانها را

شرر تمهید سازد مطلب ما داستانها را**** دهد پرواز بسمل مدعای ما بیانها را
به جرم ما و من دوریم از سر منزل مقصد**** جرس اینجا بیابان مرگ دارد کاروانها را
کدورت چیده‌ای جدی نما تا بی نفس گردی**** صفای دیگرست از فیض برچیدن دکانها را
ندانم جوش توفان خیال کیست این گلشن**** که اشک چشم مرغان کرد گرداب آشیانها را
به لعل او خط از ما بیشتر دل بستگی دارد**** طمع افزونتر از دزدست اینجا پاسبانها را
نفس سرمایه بیتابی ست افسردگی تاکی**** مکن شمع مزار زندگانی استخوانها را
بجز کشتی شکستن ساحل امنی نمی‌باشد**** ز بس وسعت فروبرده‌ست این دریا کرانها را
به سعی اشک کام از دهر حاصل می‌کنی روزی**** که آهت پژه گردد آسیای سمانها را
به افسون مدارا از کج اندیشان مشو ایمن**** تواضع در کمین تیر می‌دارد کمانها را
جهانی آرزوها پخت و سیر آمد ز ناکامی**** تنور سرد این مطبخ به خامی سوخت نانها را
من آن عاجز سجودم کز پی طرف جبین من**** به دوش باد می‌آرند خاک آستانها را
تو هم خاموش شو بیدل که من از یاد دیداری**** به دوش حیرت آینه می‌بندم فغانها را

غزل شماره ۵۷: گذشتگان که هوس دیده‌اند دنیا را

گذشتگان که هوس دیده‌اند دنیا را**** به پیش خود همه پس دیده‌اند دنیا را
دوام کلفت دل آرزو نخواهی کرد**** در آینه دو نفس دیده‌اند دنیا را
چو صبح هیچ کس اینجا بقا نمی‌خواهد**** هزار بار ز بس دیده‌اند دنیا را
دل دو نیم چو گندم نموده‌اند انبار**** اگر به قدر عدس دیده‌اند دنیا را
به احتیاط قدم زن که عافیت طلبان**** سنگ گسسته مرس دیده‌اند دنیا را
مقیدان به چه نازند ازین تماشاگاه**** به چشم باز قفس دیده‌اند دنیا را
دمی به حکم هوس چشم آب باید داد**** که دود آتش خس دیده‌اند دنیا را
به قدر جاه و حشم انفعال در جوش است**** هما کجاست مگس دیده‌اند دنیا را
چه آگهی و چه غفلت چه زندگی و چه مرگ**** قیامت همه کس دیده‌اند دنیا را
وداع قافله اعتبار کن بیدل**** همین صدای جرس دیده‌اند دنیا را

غزل شماره ۵۸: حسنی است بر رخس رقم مشک ناب را

حسنی است بر رخس رقم مشک ناب را**** نظاره کن غبار خط آفتاب را
هر جلوه باز شیفته رنگ دیگر است**** آن حسن برق نیست که سوزد نقاب را

مست خیال میکده نرگس توایم****شور جنون کند قدح ما شراب را
 بوی بهار شوق تو را رنگ معجزی ست****کارد به رقص و زمزمه مرغ کباب را
 خاکستر است شعله ام امروز و خوشدلم****یعنی رسانده ام به صبوری شتاب را
 ما را ز تیغ مرگ مترسان که از ازل****بر موج بسته اند کلاه حباب را
 اسباب زندگی همه دام تحیر است****غیر از فریب هیچ نباشد سراب را
 کو شور مستی که درین عبرت انجمن****گرد شکست شیشه کنم ماهتاب را
 سیماب را ز آینه پای گریز نیست****دارد تحیرم به قفس اضطراب را
 توفان طراز چشم من از پهلوی دل است****سامان آبروست ز دریا سحاب را
 دانا و میل صحبت نادان چه ممکن است****موج گهر به خاک نیامیزد آب را
 تا چند رشته نفس از وهم تافتن****دیگر به پای خویش میبچ این طناب را
 بیدل شکسته رنگی خاصان مقرر است****باشد شکستگی ورق انتخاب را

غزل شماره ۵۹: فال حباب زن بشمر موج آب را

فال حباب زن بشمر موج آب را****چشمی به صفر گیر و نظر کن حساب را
 عشق از مزاج ما به هوس گشت متهم****در شک گرفت نقطه وهم انتخاب را
 گر نیست زبن قلمرو او هام عبمت****آب حیات تشنه لبی کن سیراب را
 چشمم تحیر آینه نقش پای تست****مپسند خالی از قدمت این رکاب را
 عالم تصرف بد بیضا گرفته است****اعجاز دیگر است ز رویت نقاب را
 امروز در قلمرو نظاره نور نیست****از بس خطت به سایه نشاند آفتاب را
 فیض بهار لغزش مستانه بردنی ست****در شیشه های آبله می کن گلاب را
 اجزای ما جو صبح نفس پرور است و بس****شیرزه کرده اند به باد این کتاب را
 ما بیخودان به غفلت خد پی نبرده ایم****چشم آشنانشد که چه رنگ است خواب را
 در طینت فسرده صفاها کدورت است****آینه می کند همه زنگار آب را
 جوش خزانم آینه دار بهار اوست****نظاره کن ز چاک کتان ماهتاب را
 بیدل به گیر و دار نفس آنقدر مناز****آینه کن شکست کلاه حباب را

غزل شماره ۶۰: یک آه سرد نیم شبی از جگر برآ

یک آه سرد نیم شبی از جگر برآ****سرکوب پرفشانی چندین سحر برآ
 با نشئه حلاوت درد آشنا نه ای****چون نی به ناله پیچ و سراپا شکر برآ
 ای مدعی حریفی ما جوهر تو نیست****باتیغ تا طرف نشوی بی جگر برآ
 غیریت از نتایج طبع درشت توست****اجزای آب شو، ز دل یکدگر برآ
 افسردگی تلافی جولان چه همت است****ای قطره از محیط گذشتی گهر برآ
 پرواز بی نشانی از این دشت مفت نیست****سعی غبار شو همه تن بال و پر برآ

جسم فسرده نیست حریف رسایی ات***بشکسته طرف دامن سنگ ای شرر برآ
تا جان بری زآفت بنیاد زندگی***زین خانه یک دو دم ز نفس پیشتر برآ
ناصافی دلت غم اسباب می کشد***آینه صندلی کن و از دردسر برآ
کثرت جنون معاملگیهای وحدت است***آینه بشکن از غم عیب و هنر برآ
کم نیستی زشمع در تن عبرت انجمن***یک دانه کم شواز خود و چندین ثمر برآ
بیدل تمیزت اینقدر افسون کلفت است***از خویش آنقدر که بیالد نظر برآ

غزل شماره ۶۱: نیستی پیشه کن از عالم پندار برآ

نیستی پیشه کن از عالم پندار برآ***خوابش را کم شمر از زحمت بسیار برآ
قلقل ما و منت پر به گلو افتاده ست***بشکن این شیشه و چون باده به یکبار برآ
تا به کی فرصت دیدار به خوابت گذرد***چون شرر جهد کن و یک مژه بیدار برآ
همه کس آینه پردازی عنقا دارد***تو هم از خویش نگر دیده نمودار برآ
خودفروشی همه جا تخته نموده ست دکان***خواه در خانه نشین خواه به بازار برآ
سرسری نیست هوای سربام تحقیق***ترک دعوی کن ولختی به سردار برآ
ناله هم بی مددی نیست به معراج قبول***بال اگر ماند ز پر؟ به منقار برآ
تا کند حسن ادا طوطی این انجمن***با حدیث لبش از ه شکر بار برآ
ماه نو منفعل وضع غرور است اینجا***گر به افلاک برآی؟ که نگسونسار برآ
دادرش آینه بر طاق تغافل دارد***همچو آه از دل مأیوس به زنهار برآ
شمع را تا نفسی هست بجاء باید سوخت***سخت و امانده ای از پای خود ای خار برآ
تکیه بر عافیت از قامت پیری ستم است***بیدل از سایه این خم شده دیوار برآ

غزل شماره ۶۲: فرصتی داری ز گرد اضطراب دل برآ

فرصتی داری ز گرد اضطراب دل برآ***همچو خون پیش از فسردن از رگ بسمل برآ
ریشه الفت ندرد دانه آزادی ات***ای شرر نشو و نما زین کشت بی حاصل برآ
از تکلف در فشار قعر نتوان زیستن***چون نفس دل هم اگر تنگی کند از دل برآ
قلزم تشویش هستی عافیت امواج نیست***مشت خاکی جوش زن سر تا قدم ساحل برآ
نه فلک آغوش شوق انتظار آماده است***کای نهال باغ بی رنگی ز آب و گل برآ
درخور اظهار باید اعتباری پیش برد***او کریم آمد برون باری تو هم سایل برآ
شوخی معنی برون از پرده های لفظ نیست***من خراب محملم گولیلی از محمل برآ
خلقی آفت خرمن است اینجا به قدر احتیاط***عافیت می خواهی از خود اندکی غافل برآ
کلفت دل دانه را از خاک بیرون می کشد***هر قدر بر خویش تنگی ازین منزل برآ
نقش کار آسمان عاری ست ز رنگ ثبات***گر رگ سنگت کند چون بوی گل زایل برآ
عبرتی بسته ست محمل بر شکست رنگ شمع***کای به خود و امانده در هر رنگ از این محفل برآ

تا دو عالم مرکز پرگار تحقیقت شود**** چون نفس یک پر زدن بیدل به گرد دل برآ

غزل شماره ۶۳: با دل آسوده از تشویش آب و نان برآ

با دل آسوده از تشویش آب و نان برآ **** همچو صحرا پای در دامن زخان و مان برآ
اضطرابی نیست در پرواز شبنم زین چمن **** گرتو هم از خود برون آیی به این عنوان برآ
اوج اقبال جهان را پایه فرصت کجاست **** گوسرشکی چند بر بام سر مژگان برآ
خاطرت گر جمع شد از هر دو عالم فارغی **** قطره‌واری چون گهر زین بحر بی پایان برآ
در جهان بی خبر شرم از که باید داشتن **** دیده بینا ندارد هیچکس عریان برآ
اقتضای دور این محفل اگر فهمیده‌ای **** چون فراموشی به گرد خاطر یاران برآ
کم ز یوسف نیستی ای قدر دان عافیت **** چاه و زندان مغتنم گیر از صف اخوان برآ
دعوی فضل و هنر خواریست در ابنای دهر **** آبرو می‌خواهی اینجا اندکی نادان برآ
عالمی در امتحانگاه هوس تک می‌زند **** گر نه‌ای قانع تو هم بیتاب ابن و آن برآ
تا نگردي پامال منت امداد خلق **** بی عرق گامی دو پیش از خجالت احسان برآ
از فسرده ننگ دارد جوهر تمکین مرد **** چون کمان در خانه باش و بر سر میدان برآ
هر کس اینجا قسمتش در خورد استعداد اوست **** قابل صد نعمتی از پرده چون دندان برآ
گر به شمشیرت برانند از ادبگاه نیاز **** همچو خون از زخم بیدل بالب خندان برآ

غزل شماره ۶۴: شور جنون در قفسی با همه بیگانه برآ

شور جنون در قفسی با همه بیگانه برآ **** یک دو نفس ناله شو و از دل دیوانه برآ
تاب و تب سبحة بهل رشته ز نار گسل **** قطره می! جوش زن و بر خط پیمانه برآ
اشک کشد تا به کجا ساغر ناموس حیا **** شیشه به بازار شکن اندکی از خانه برآ
چون نفس از الفت دل پای توفرسود به گل **** ریشه وحشت ثمری از قفس دانه برآ
چرخ کلید در دل وقف جهادت نکند **** آره صفت گو دم تیغت همه دندان برآ
نیست خرابات جنون عرصه جولان فنون **** لغزش مستانه خوش است آبله پیمانه برآ
کرده فسون نفست غره عشق و هوس **** دود چراغی که نه‌ای از دل پروانه برآ
تا ز خودت نیست خبر در ته خاکست نظر **** یک مژه بر خویش گشا گنج زویرانه برآ
ما و من عالم دون جمله فریب است و فسون **** رو به در خواب زن از کلفت افسانه برآ
بیدل از افسونگری ات خرس و بز آدم نشود **** چنگ به هر ریش مزن از هوس شانه برآ

غزل شماره ۶۵: بیا تا دی کنیم امروز فردای قیامت را

بیا تا دی کنیم امروز فردای قیامت را **** که چشم خیره بینان تنگ دید آغوش رحمت را
زمین تا آسمان ایثار عام آنگاه نومیدی **** برویم از در باز کرم این گرد تهمت را
به راه فرصت از گرد خیال افکنده‌ای دامی **** پر یخوانی است کز غفلت کنی در شیشه ساعت را

اگر علم و فنی داری نیاز طاق نسیان کن**** که رنگ آمیزی ات نقاش می سازد خجالت را
 دمی کاینه دار امتحان شد شوکت فقرم**** کلاه عرش دیدم خاک درگاه مذلت را
 بر اهل فقر تا منعم ننازد از گرانقدری**** ترازو در نظر سرکوب تمکین کرد خفت را
 عنان جستجوی مقصد عاشق که می گیرد**** فلک شد آبله اما زپا نشانند همت را
 نگین شهرتی می خواست اقبال جنون من**** ز چندین کوه کردم منتخب سنگ ملامت را
 سر خوان هوس آرایش دیگر نمی خواهد**** چو گردد استخوان بی مغز دعوت کن سعادت را
 من و ما، هرچه باشد رغبتی و نفرتی دارد**** جهان وعظ است لیکن گوش می باید نصیحت را
 به عزت عالمی جان می کند اما ازین غافل**** که در نقش نگین معراج می باشد دنائت را
 به تسلیمی است ختم اعتبارات کمال اینجا**** ز مهر سجده آرایید طومار عبادت را
 مپندارید عاشق شکوه پردازد ز بیدادش**** که لب واکردن امکان نیست زخم تیغ الفت را
 درین صحرا همه گر از غباری چشم می پوشم**** عرق آینه ها بر جبهه می بندد مروت را
 اگر سنگ وقارت در نظرها شد سبک بیدل**** فلاخن کرده باشی گردش رنگ قناعت را

غزل شماره ۶۶: هرزه برگردون رساندی وهم بود و هست را

هرزه برگردون رساندی وهم بود و هست را**** پشت پایی بود معراج این بنای پست را
 بر فضولی ناکجا خواهی دکان ناز چید**** جز گشاد و بست جنسی نیست در کف دست را
 عمرها شد شورزنجیر از نفس وای می کشم**** کشور دیوانه مجنون کرد بند و بست را
 قول و فعل طینت بیباک در رهن خطاست**** لغزش پا و زبان دارد تصرف مست را
 با همه معدوم از قید توهم چاره نیست**** ماهی بحر کمان هم می شناسد شست را
 سرمه کردم تا قی چشمی به خویشم وا کند**** فطرت بی نورتاکی نیست بیند هست را
 بیدل از نازک خیالان مشق همواری خوش است**** تا نیفشارد تأمل معنی یکدست را

غزل شماره ۶۷: خاکسار تو تپیدن کند آغاز چرا

خاکسار تو تپیدن کند آغاز چرا**** جرس آبله بیرون دهد آواز چرا
 جذب حسنت گره از بیضه فولاد گشود**** دیده ما به جمال تو نشد باز چرا
 گرد ما را که نشسته ست به راه طلبت**** به خرامی نتوان کرد سرافراز چرا
 دل به دست تو و ما از تو، دگر مانع کیست**** خودنمایی نکند آینه آغاز چرا
 سیل بنیاد حباب ست نظر واکردن**** هوش ما هم نشود خانه برانداز چرا
 ساز بیتابی دل گرنه عروج آهنگ است**** نفس از نیم تپش می شود آواز چرا
 گرنه سازی ست یقین رابطه هر بم وزیر**** شکوه شد زمزمه طالع ناساز چرا
 بی نگاهی اگر از عیب و هنر مستغنی ست**** حیرت آینه دارد لب غماز چرا
 آتشی نیست که آخر نشود خاکستر**** پی انجام نمی گیری از آغاز چرا
 نیست جز تو خودشکنی دامن اقبال بلند**** آخر ای مشت غبار این همه پرواز چرا

بیدل آینه معشوق نما در بر تست**** این نیازی که تو داری نشود ناز چرا

غزل شماره ۶۸: پرتو آهی ز جیت گل نکرد ای دل چرا

پرتو آهی ز جیت گل نکرد ای دل چرا**** همچو شمع کشته بی نوری درین محفل چرا
مشت خون خود چو گل باید به روی خویش ریخت**** بی ادب آلوده سازی دامن قاتل چرا
خاک صد صحرا زدی آب از عرقهای تلاش**** راه جولان هوس کامی نکردی گل چرا
منزلت عرض حضور است و مقامت اوج قرب**** نور خورشیدی به خاک تیره مایل چرا
سعی آرامت قفس فرسوده ابرام کرد**** سر نمی دزدی زمانی در پر بسمل چرا
چون سلیمان هم گره بر باد نتوانست زد**** ای حباب این سرکشی بر عمر مستعجل چرا
نیست از جیب تو بیرون گوهر مقصود تو**** بی خبر سر می زنی چون موج بر ساحل چرا
جلوه گاه حسن معنی خلوت لفظ است و بس**** طالب لیلی نشیند غافل از محمل چرا
تا به کی بی مدعا چون شمع باید رفتنت**** جاده خود را نسازی محو در منزل چرا
بر دو عالم هر مژه برهم زدن خط می کشی**** نیست یک دم نقش خویش از صفحات زایل چرا
جود اگر در معرض احسان تغافل پیشه نیست**** می درد حاجت گریبان از لب سایل چرا
گوهر عرض حباب آینه دار حیرت است**** ای طلبم دل عبث گل کرده ای بیدل چرا

غزل شماره ۶۹: خار غفلت می نشانی در ریاض دل چرا

خار غفلت می نشانی در ریاض دل چرا**** می نمایی چشم حق بین را ره باطل چرا
مرغ لاهوتی چه محبوس طبایع مانده ای**** شاهباز قدسی و بر جیفه ای مایل چرا
بحر توفان جوشی و پرواز شوخی موج تست**** مانده ای افسرده و لب خشک چون ساحل چرا
چشم و اکن گلخن ناسوت مأوای تونیست**** بر کف خاکستر افسرده بندی دل چرا
نیشی یا جوج سد جسم در راه تو چیست**** نیستی هاروت مردی در چه بابل چرا
غربت صحرای امکانت دوروزی بیش نیست**** از وطن یکباره گشتی اینقدر غافل چرا
زین قفس تا آشیانت نیم پروازست و بس**** بال همت بر نمی افشانی ای بسمل چرا
قمری یک سروباش و عندلیب یک چمن**** می شوی پروانه گرد شمع هر محفل چرا
ابر اینجا می کند از کیسه دریا کرم**** ای توانگر بر نیاری حاجت سایل چرا
نافه وحشت متاعان دوش آزدی تست**** چون شرر بر سنگ باید بستنت محمل چرا
خط سیرابی ندارد مسطر موج سراب**** بیدل این دل بستگی بر نقش آب و گل چرا

غزل شماره ۷۰: به خیال آن عرق جبین ز فغان علم نزدی چرا

به خیال آن عرق جبین ز فغان علم نزدی چرا**** نفشرد خشکی اگر گلو ته آب دم نزدی چرا
گل و لاله جام جمال زد، مه نو قدح به کمال زد**** همه کس به عشرت حال زد تو جبین به نم نزدی چرا
ز سواد مکتب خیر و شر، نشد امتیاز تو صرفه بر**** اگر ت خطی نبود دگر به زمین قلم نزدی چرا

به عروج و سوسه تاختی نفست به هرزه گداختی ***** نه پای خود نشاختی، مژده‌ای به خم نزدی چرا
 به تو گر ز کوشش قافله، نرسید قسمت حوصه ***** به طریق سایه و آبله ته پا قدم نزدی چرا
 ز گشاد عقده کارها همه داشت سعی ندامتی ***** در عالمی زدی از طمع کف خود به هم نزدی چرا
 اگر آرزو همه رس نشد، ز امید مانع کس نشد ***** طربت شکار هوس نشد، به کمین غم نزدی چرا
 به متاع قافله هوس چونماند الفت پیش و پس ***** دم نقد مفت تو بود و بس دو سه روز کم نزدی چرا
 خط اعتبار غبار هم به جریده تو نبود کم ***** پی امتحان چو سحر دودم به هوا رقم نزدی چرا
 نتوان چو بیدل هرزه فن به هزار فتنه طرف شدن ***** نفسی ز آفت ما و من به در عدم نزدی چرا

غزل شماره ۷۱: ای غافل از رنج هوس آینه پردازی چرا

ای غافل از رنج هوس آینه پردازی چرا ***** چون شمع بار سوختن از سر نیندازی چرا
 نگشوده مژگان چون شرر از خویش کن قطع نظر ***** زین یک دو دم ز حمتکش جام و آغازی چرا
 تا کی دماغت خون کند تعمیر بنیاد جسد ***** طفلی گذشت ای بیخرد با خاک و گل بازی چرا
 آزادیات ساز نفس آنگه غم دام و قفس ***** با این غبار پرفشان گم کرده پروازی چرا
 گردی به جا ننشسته‌ای دل در چه عالم بسته‌ای ***** از پرده بیرون جسته‌ای و امانده سازی چرا
 حیف است با ساز غنا مغلوب خست زیستن ***** تیغ ظفر در پنجهات دستی نمی‌یازی چرا
 گر جوهر شرم و ادب پرواز مستوری دهد ***** آینه گردد از صفا رسوای غمازی چرا
 تاب و تب کبر و حسد بر حق پرستان کم زند ***** گر نیستی آتش پرست آخر به این سازی چرا
 هرگز ندارد هیچکس پروای فهم خویشتن ***** رازی و گر نه این قدر نامحرم رازی چرا
 از وادی این ما و من خاموش باید تاختن ***** ای کاروانت بی جرس در بند آوازی چرا
 محکوم فرمان قضا مشکل کشد سر بر هوا ***** از تیغ گر غافل نه‌ای گردن برافرازی چرا
 بیدل مخواه آزار دل از طاقت راحت گسل ***** ای پا به دوش آبله بر خار می‌تازی چرا

غزل شماره ۷۲: فشانده محمل نازت گل چه رنگ به صحرا

فشانده محمل نازت گل چه رنگ به صحرا ***** که گرد می‌کند آینه فرنگ به صحرا
 به خاک هم چه خیال است دامت دهم از کف ***** چو خار بن سرمجنون زدهست چنگ به صحرا
 کجاست شور جنونی که من ز وجد رهایی ***** چو گردباد به یک پا زخم شلنگ به صحرا
 ز جرأت نفسم برق ناز عرصه امکان ***** رسانده ام تک آهو ز پای لنگ به صحرا
 ز سعی طالع ناساز اگر رسم به کمالی ***** همان پلنگ به دریایم و نهنگ به صحرا
 فزود ریگ روان دستگاه عشرت مجنون ***** یکی هزار شد اکنون حساب سنگ به صحرا
 کدورت دل خون بسته هیچ چاره ندارد ***** نشسته‌ایم چو ناف غزاله تنگ به صحرا
 توفکر حاصل خود کن که خلق سوخته خرمن ***** افتاده است پراکنده چون کلنگ به صحرا
 درین جنونکده منع فضولی ات نتوان کرد ***** هوس به طبع تو خود روست همچو بنگ به صحرا
 مباش غره نشو نمای فرصت هستی ***** خرام سیل کند ناکجا درنگ به صحرا

زهی به دامن ما موج این محیط چه بندد**** گذشته‌ایم پرافشانتر از خدنگ به صحرا
به عالم دگر افتاد گرد وحشت بیدل**** نساخت مشرب مجنون ما زنگ به صحرا

غزل شماره ۷۳: حیف‌کز افلاس نومیدی فواید مرد را

حیف‌کز افلاس نومیدی فواید مرد را**** دست اگر کوتاه شد بر دل نشاید مرد را
از تنزلهاست گر در عالم آزادگی**** چین پیشانی به یاد دامن آید مرد را
چون طبیعت‌های زن گل کرده گیر آثار ننگ**** در فسوس مال و زر گر دست ساید مرد را
جدول آب و خیابان چمن منظور کیست**** زخم میدانها کشد تا دل گشاید مرد را
یک تغافل می‌کند سرکوبی صد کوهسار**** در سخن می‌باید از جا در نیاید مرد را
دامن رستم تکاند بر سر این هفت‌خوان**** دست غیرت تا غبار از دل زداید مرد را
در مزاج دانه آماده‌ست تأثیر زمین**** حیز کم پیدا شود گر زن نزاید مرد را
ناگزیر رغبت اقبال باید زیستن**** جاه دنیا صورت زن می‌نماید مرد را
جوهر غیرت درین میدان نمی‌ماند نهان**** تیغ می‌گردد زبان و می‌ستاید مرد را
گر ز سیم وزر وفاخوهی به‌خست جهد کن**** قعبه محکوم است از امساکی که شاید مرد را
بیدل این دنیا نه امروز امتحانگاهست و بس**** تا جهان باقی ست زن می‌آزماید مرد را

غزل شماره ۷۴: ستم‌است اگر هوست کشد که به سیر سرو و سمن در آ

ستم‌است اگر هوست کشد که به سیر سرو و سمن در آ**** تو ز غنچه کم ندیده‌ای در دل گشا به چمن در آ
پی ناهه‌های رمیده بو، می‌سند زحمت جستجو**** به خیال حلقه زلف او گری خور و به ختن در آ
نفست اگر نه فسون دمد به تعلق هوس جسد**** زه دامن تو که می‌کشد که در این رباط کهن در آ
هوس تو نیک و بد تو شد، نفس تو دم و دد تو شد**** که به این جنون بلد توشد که به عالم توو من در آ
غم انتظار تو برده‌ام به ره خیال تو مرده‌ام**** قدمی به پرسش من گشا نفسی چو جان به بدن در آ
چو هوا ز هستی مبهمی به تأملی زده‌ام خمی**** گره حقیقت شب‌نمی بشکاف و در دل من در آ
نه‌هوا ی اوج و نه پستی‌ات نه خروش هوش و نه مستی**** چو سحر چه حاصل هستی‌ات نفسی شو و به سخن در آ
چه کشی ز کوشش عاریت الم شهادت بی‌دیت**** به بهشت عالم عافیت در جستجو بشکن در آ
به کدام آینه مایلی که ز فرصت این همه غافل**** تو نگاه دیده بسملی مژه واکن و به کفن در آ
زسروش محفل کبریا همه وقت می‌رسد این ندا**** که به خلوت ادب و وفا ز در برون نشدن در آ
بدر آ بی‌دل ازین قفس اگر آن طرف کشدت هوس**** تو به غربت آن همه خوش نه‌ای که بگویمت به وطن در آ

غزل شماره ۷۵: به شبنم صبح، این گلستان نشاند جوش غبار خود را

به شبنم صبح، این گلستان نشاند جوش غبار خود را**** عرق چو سیلاب از جبین رفت و ما نکردیم کار خود را
ز پاس ناموس ناتوانی چو سایه‌ام ناگزیر طاقت**** که هر چه زین کاروان گران شد به دوشم افکند بار خود را
به عمر موهوم تنگ فرصت فزود صد بیش و کم ز غفلت**** تو گر عیار عمل‌نگیری نفس چه داند شمار خود را

ز شرم مستی قدح نگون کن دماغ هستی به وهم خون کن**** تو ای حباب از طرب چه داری پر از عدم کن کنار خود را
 بلندی سر به جیب هستی شد اعتبار جهان هستی**** که شمع این بزم تا سحرگاه زنده دارد مزار خود را
 به خویش اگر چشم می گشودی چوموج دریا گره نبودی**** چه سحر کرد آرزوی گوهر که غنچه کردی بهار خود را
 تو شخص آزاد پرفشانی قیامت است این که غنچه مانی**** فسرده خودداریت به رنگی که سنگ کردی شرار خود را
 قدم به صد دشت و در گشادی ز ناله در گوشها فتادی**** عنان به ضبط نفس ندادی طبیعت نی سوار خود را
 وداع آرایش نگین کن ز شرم دامان حرص چین کن**** مزین به سنگ از جنون شهرت چونام عنقا وقار خود را
 اگر دلت زنگ کین زداید خلاف خلقت به پیش ناید**** صفای آینه شرم دارد که خرده گیرد دچار خود را
 به در زن از مدعا چوبیدل زلفت وهم پوچ بگسل**** بر آستان امید باطل خجل مکن انتظار خود را

غزل شماره ۷۶: نمی دزد کس از لذات کاهش آفرین خود را

نمی دزد کس از لذات کاهش آفرین خود را**** فرو خورده ست شمع اینجا به ذوق انگین خود را
 به لبیک حرم ناقوس دیر آهنگها دارد**** در این محفل طرف دیده ست شک هم بایقین خود را
 به همواری طریق صلح را چندی غنیمت دان**** ز چنگ سبچه بر زنار پیچیده ست دین خود را
 به این پا در رکابی چون شرر در سنگ اگر باشی**** تصور کن همان چون خانه بر دوشان زین خود را
 سخا و بخل وقف وسعت مقدور می باشد**** بر آورده ست دست اینجا به قدر آستین خود را
 به افسون دناوت غافلی از ننگ پامالی**** به پستی متهم هرگز نمی داند زمین خود را
 خیال آباد یکتایی قیامت عالمی دارد**** که هر جا واریسی باید پرستیدن همین خود را
 تغافل زن به هستی صیقل فطرت همینست بس**** صفای آینه گر مدعا باشد مبین خود را
 در این گلشن نباید خار دامان هوس بودن**** گل آزادگی رنگی دگر دارد بچین خود را
 خیال جان کنی ظلم است بر طبع سبک روحان**** به چاه افکنده ای چون نام از نقب نگین خود را
 سجود سایه از آفات دارد ایمنی بیدل**** تو هم کر عافیت خواهی نهالین در جبین خود را

غزل شماره ۷۷: آنجا که فشارد مژه ام دیده تر را

آنجا که فشارد مژه ام دیده تر را**** پرواز هوس پنبه کند آب گهر را
 وقت است چو گرداب به سودای خیالت**** ثابت قدم ناز کنم گردش سر را
 محوتو ز آغوش تمنا چه گشاید**** رنگیست تحیر گل تصویر نظر را
 زین بادیه رفتم که به سرچشمه خورشید**** چون سایه بشویم ز جبین گرد سفر را
 یارب چه بلا بود که تردستی ساقی**** بر خرمن مخمور فشانند آتش تر را
 از اشک مجوید نشان بر مژه من**** کاین رشته ز سستی نکشیده ست گهر را
 تسلیم همان آینه حسن کمال است**** چون ماه نو ایجاد کن از تیغ سپر را
 تاکی چو جرس دل به تپیدن بخرام**** در ناله ام آغوش وداعیست اثر را
 از اشک توان محرم رسوایی ما شد**** شبم همه جا آینه دارست سحر را
 چون قافله عمر به دوش نفسی چند**** رفتیم به جایی که خبر نیست خبر را

بیدل چو سحر دم مزن از درد محبت**** تا آنکه نبندی به نفس چاک جگر را

غزل شماره ۷۸: ای آب رخ از خاک درت دیده تر را

ای آب رخ از خاک درت دیده تر را**** سرمایه ز خون گرمی داغ تو جگر را
تاگشت خیال تو دلیل ره شوقم**** جوشیدن اشک آبله پاکرد نظر را
شد جوش خطت پرده اسرار تبسم**** پوشید هجوم مگس این تنگ شکر را
رسوای جهانگرد مرا شوخی حسنت**** جز پرده دری جوش گلی نیست سحر را
تاکی مژه ام از نم اشکی که ندارد**** بر خاک درت عرضه کند حال جگر را
بر طبع ضعیفان ز حوادث المی نیست**** خاشاک کند کشتی خود موج خطر را
دانا نبود از هنر خویش برومند**** از میوه خود بهره محال است شجر را
آینه به آرایش جوهر چه نماید**** شوخی عرق جبهه ما کرد هنر را
زنهار به جمعیت دل غره مباشید**** آسودگی از بحر جدا کرد گهر را
ای بی خبر از فیض اثرهای ندامت**** ترسم نفشاری به مژه دامن تر را
از کیسه بریهای مکافات بیندیش**** ای غنچه گره چند کنی خرده زر را
بیدل چه بلایی که زتوفان خروشت**** در راه طلب پی نتوان یافت اثر را

غزل شماره ۷۹: شوق اگر بی پرده سازد حسرت مستور را

شوق اگر بی پرده سازد حسرت مستور را**** عرض یک خمیازه صحرا می کند مخمور را
درد دل در پرده محویم خون می خورد**** از تحیر خشک بندی کرده ام ناسور را
چاره سازان در صلاح کار خود بیچاره اند**** به نسازد موم، زخم خانه زنبور را
ما ضعیفان را ملایم طینتی دام بلاست**** مشکل است از روی خاکستر گذشتن مور را
زندگانی شیوه عجز است باید پیش برد**** نیست سر دزدیدن از پشت دوتا مزدور را
عشرتی گر نیست می باید به کلفت ساختن**** درد هم صاف است بهر سرخوشی مخمور را
غفلت سرشار مستغنی ست از اسباب جهل**** خواب گو مژگان نبندد دیده های کور را
در نظر داریم مرگ و از امل فارغ نه ایم**** پیش پا دیدن نشد مانع خیال دور را
اعتبار درد عشق از وصل برهم می خورد**** زنگ باشد التیام آینه ناسور را
زندگی وحشی ست از ضبط نفس غافل مباش**** بوی آرامیده دارد در قفس کافور را
در تنعم ذکر احسانها بلند آوازه نیست**** چینی خالی مگر یادی کند فغفور را
بیدل از اندیشه اوهام باطل سوختم**** بر سر داغم فشان خاکستر منصور را

غزل شماره ۸۰: عشق اگر در جلوه آرد پرتو مقدور را

عشق اگر در جلوه آرد پرتو مقدور را**** از گداز دل دهد روغن چراغ طور را
عشق چون گرم طلب سازد سر پرشور را**** شعله افسرده پندارد چراغ طور را

بی نیازی بسکه مشتاق لقای عجز بود*** کرد خال روی دست خود سلیمان موررا
از فلک بی ناله کام دل نمی آید به دست*** شاهد خواهی آتشی زن خانه زنبور را
از شکست دل چه عشرتها که برهم خورد و رفت*** موی چینی شام جوشاند از سحر فغفور را
آرزومند ترا سیر گلستان آفت است*** نکهت گل تیغ باشد صاحب ناسور را
سوختن در هر صفت منظور عشق افتاده است*** مشرب پروانه ز آتش نداند نور را
صاف و دردی نیست در خمخانه تحقیق لیک*** دار بالا برد شور نشئه منصور را
گردلی داری تو هم خون ساز و صاحب نشئه باش*** می شدن مخصوص نبود دانه انگور را
در طریق نفع خود کس نیست محتاج دلیل*** بی عصا راه دهن معلوم باشد کور را
خوش نما نبود به پیری عرض انداز شباب*** لاف گرمی سرد باشد نکهت کافور را
بر امید وصل مشکل نیست قطع زندگی*** شوق منزل می کند نزدیک راه دور را
نغمه همه در نشئه پیمایی قیامت می کند*** موج می تار است بیدل کاسه طنبور را

غزل شماره ۸۱: پاس کار خود نباشد صاحب تدبیر را

پاس کار خود نباشد صاحب تدبیر را*** دست بر قید صدا مشعل بود زنجیر را
نفع زین بازار نتوان برد بی جنس فریب*** ای که سود اندیشه‌ای سرمایه کن تزویر را
نیست آسان راه بر قصر اجابت یافتن*** احتیاطی کن کمند ناله شبگیر را
ساده دل از کبر دانش ترش رویی می کشد*** جوهر اینجا چین ابرو می شود شمشیر را
بینوایی بین که در همرازی درس جنون*** سرمه شد بخت سیاهم حلقه زنجیر را
در بیابان تحیر نم ز چشم ما مخواه*** بی نیاز از اشک می دان دیده تصویر را
وعظ مردم غفلت ما را قوی سرمایه کرد*** خواب ما افسانه فهمید آن همه تعبیر را
در محبت داغدار کوشش بی حاصلم*** برق آه من نمی سوزد مگر تأثیر را
نقش هستی سرخط لوح خیالی بیش نیست*** هم به چشم بسته باید خواند این تحریر را
نغمه قانون وحدت بر تو نازش شها کند*** گر به رنگ تار ساز از بم ندانی زیر را
آنقدر یاسم شکست آخر که چون بنیاد رنگ*** قطع کرد آب و گل من الفت تعمیر را
راست بازان را ز حکم کج سرشتان چاره نیست*** باکمان بیدل اطاعت لازم آمد تیر را

غزل شماره ۸۲: تا به کی در پرده دارم آه بی تأثیر را

تا به کی در پرده دارم آه بی تأثیر را*** از وداع آرزو پر می دهم این تیر را
کلبه مجنون چو صحرا از عمارت فارغ است*** بام و در حاجت نباشد خانه زنجیر را
رنگ زرد ما عیار قدرت عشق است و بس*** این طلا بی پرده دارد جوهر اکسیر را
ما تحیر پیشگان را اضطراب دیگر است*** پرزدن در رنگ خون شد بسمل تصویر را
آسمان با آن کجی شمع بساطش راستی است*** حلقه چشم کمان نظاره داند تیر را
کوشش بی دست و پایان از اثر نومید نیست*** انتظار دام آخر می کشد نخجیر را

جسم کلفت خیز در زندان تعمیرت گذاخت****از شکستن قفل کن این خانه دلگیر را
 عرض هستی در خمار انفعال افتادن است****گردش رنگ است ساغر مجلس تصویر را
 بسمل ما بسکه از ذوق شهادت می تپد****تیغ قاتل می شمارد فرصت تکبیر را
 وحشت مجنون ما را چاره نتوان یافتن****حلقه کرد اندیشه ضبط صدا زنجیر را
 نیست در بیداری موهوم ما بیحاصلان****آنقدر خوابی که کس زحمت دهد تعبیر را
 پوشش حال است بیدل ساز حفظ آبرو****بی نیامی می کند بی جوهر این شمشیر را

غزل شماره ۸۳: ز آهم مجوید تأثیر را

ز آهم مجوید تأثیر را****پر از بال عنقا است این تیر را
 مصور به هرجا کشد نقش من****ز تمثال رنگی ست تصویر را
 درین دشت و در، دم صیاد نیست****رمیدن گرفته ست نخجیر را
 بنای نفس بر هوا بسته اند****ز تسکین گلی نیست تعمیر را
 گهی دیر تازیم و گه کعبه جو****جنونهاست مجبور تقدیر را
 به خواب عدم هستی دیده ایم****ز هذیان مده رنج تعبیر را
 گرفتار وهم است آزادی ات****صدا می کشد بار زنجیر را
 به وهم اینقدر چند خوابیدنت****بر آرزو بغل پای در قیر را
 ز روی ترش عرض پیری مبر****تبه می کند سر که ین شیر را
 خم قامت این صلا می زند****که بر طاق نه ذوق شبگیر را
 به هرجا مخاطب ادا فهم نیست****برین ساز بشکن بم وزیر را
 به تهدید ازین همدمان امن خواه****تسلسل و بال است تقریر را
 اگر مرجع زندگی خاک نیست****کلک زن خناق گلوگیر را
 زمین تا فلک نغمه بیدل ست****خمیدن کجا می برد پیر را

غزل شماره ۸۴: گرکماندار خیالت در زه آرد تیر را

گرکماندار خیالت در زه آرد تیر را****هر بن مو چشم امیدی شود نخجیر را
 یاد رخسارت جبین فکر را آینه ساخت****حرف زلفت کرد سنبل رشته تقریر را
 بر نمی دارد عمارت خاک صحرای جنون****خواهی آبادم کنی بر باد ده تعمیر را
 مانع بیتابی آزادگان فولاد نیست****ناله در وحشت گریبان می دردد زنجیر را
 سخت دشوارست پرداز شکست رنگ من****بشکن ای نقاش اینجا خامه تصویر را
 موج خون من که آتش داغ گرمیهای اوست****می کند بال سمندر جوهر شمشیر را
 چون ره خوابیده زین خوابی که فیضش کم مباد****تا به منزل برده ام سر رشته تعبیر را
 گربه این وجدست شور وحشت دیوانه ام****داغ حیرت می کند چون نقش پا زنجیر را
 پای تا سر دردم اما زحمت کس نیستم****ناله ام در سینه خرمن می کند تأثیر را

تاکی از غفلت به قید جسم فرساید دلت***یک نفس بر باد ده این خاک دامنگیر را
صبح عشرتگاه هستی از شفق آبستن است***نیست جز خون گر بیالاید کسی این شیر را
دست از دنیا بدار و دامن آهی بگیر***تا بدانی همچو بیدل قدر دار و گیر را

غزل شماره ۸۵: گر کنی با موج خونم همزبان شمشیر را

گر کنی با موج خونم همزبان شمشیر را***می کشم در جوهر از رگهای جان شمشیر را
می دهد طرز خرم فتنه پیکر قامت***پیچ و تاب جوهر از موی میان شمشیر را
از خم ابروی خونریز تو هر جا دم زند***عرض جوهر می شود مهر زبان شمشیر را
ای فغان بگذر ز چرخ و لامکان تسخیر باش***چند در زیر سپر کردن نهان شمشیر را
جوهر تجرید قطع الفت خویش است وبس***بر سر خود می توان کرد امتحان شمشیر را
علم در هر طبع سامان بخش استعداد اوست***تا به خون برده ست جوهر موکشان شمشیر را
گر امان خواهی ز گردون سربه جیب خاک دزد***ورنه رحمی نیست بر عریان تنان شمشیر را
دستگاه آینه بیباکی بد گوهر است***می کند آب اینقدر آتش عنان شمشیر را
خون صیدم از ضعیفی یک چکیدن وار نیست***شرم می ترسم کند آب روان شمشیر را
اینقدر ابروی خوبان گوشه گیرها نداشت***کرد بیدل فکر صید من کمان شمشیر را

غزل شماره ۸۶: هر کجا تسلیم بندد بر میان شمشیر را

هر کجا تسلیم بندد بر میان شمشیر را***می کند چون موج گوهر بی زبان شمشیر را
سرکشی وقف تواضع کن که بر گردون هلال***می کند گاهی سپر گاهی کمان شمشیر را
تا به خود جنبی سپر افکنده خاکی و بس***گو بیاویزد غرور از آسمان شمشیر را
بسمل آهنگان تسلیمت مهیا کرده اند***جبهه شوقی که داند آستان شمشیر را
حسن تا سر داد ابرو را به قتل عاشقان***قبضه شدانگشت حیرت در دهان شمشیر را
گشت از خواب گران چشمت به خون ما دلیر***می کند بیباکتر سنگ فسان شمشیر را
زایل از زینت نگردد جوهر مردانگی***قبضه زر از برش مانع مدان شمشیر را
بر شجاعت پیشه ننگ است از تهور دم مزن***حرف جوهر بر نیاید از زبان شمشیر را
بسمل موج می ام زخم همان خمیازه است***در لب ساغر کن ای قاتل نهان شمشیر را
نوبهار عشرتم بیدل که با این لاغری***خون صیدم کرد شاخ ارغوان شمشیر را

غزل شماره ۸۷: هستی به تپش رفت و اثر نیست نفس را

هستی به تپش رفت و اثر نیست نفس را***فریاد کزین قافله بردند جرس را
دل مایل تحقیق نگردید و گرنه***از کسب یقین عشق توان کرد هوس را
هر دل نبرد چاشنی داغ محبت***این آتش بی رنگ نسوزد همه کس را
رفع هوس زندگی ام باد فنا کرد***اندیشه خاک آب زد این آتش خس را

آزادی ما سخت پرافشان هوا بود***دل عقده شد و آبله پاگرد نفس را
تا رمز گرفتاری ما فاش نگردد***چون صبح به پرواز نهفتیم قفس را
بیدل نشوی بیخبر از سیر گریبان***اینجاست که عنقا ته بال است مگس را

غزل شماره ۸۸: کی جزا می‌رسد از اهل حیا سرکش را

کی جزا می‌رسد از اهل حیا سرکش را***آب آینه محال است کشد آتش را
بر زبان راست روان را نرود حرف خطا***خامه ظاهر نکند جز سخن دلکش را
استخوانم نشود سدّ ره ناوک یار***شمع ناچار به خود کوچه دهد آتش را
کینه‌سازی المی نیست که زایل گردد***روز و شب سینه پراز تیر بود ترکش را
از چه پرواز بزرگی نفروشد زاهد***ریش بر تافته کم نیست بز اخفش را
بگذر از خرّقه اگر صافی مشرب خواهی***کز نم‌می گذرانند می بیغش را
ناله‌ای هست اگر گریه عنان کوتاه کرد***ابر از برق چرا هی نکند ابرش را
مژده‌ای باز کن از چاک کتان هستی***نتوان دید به چشم دگر آن مهوش را
دام ما گرم‌روان نیست تعلق بیدل***خارپا مانع جولان نشود آتش را

غزل شماره ۸۹: لب جوئی که از عکس تو پردازی ست آبش را

لب جوئی که از عکس تو پردازی ست آبش را***نفس در حیرت آینه می‌بالد حبابش را
به صحرایی که من دریاد چشمت خانه بردوشم***به ابرو ناز شوخی می‌رسد موج سرابش را
هماغوش جنون رنگ غفلت دیده‌ای دارم***که برهم بستن مژگان چو مخمل نیست خوابش را
ز شبم هم به باغ حسن چشم شوخ می‌خندد***عرق گر شرم دارد به که نفروشد گلابش را
نگاهم بی تو چون آینه شد پامال حیرانی***براین سرچشمه رحمی کن که موجی نیست آبش را
ز هستی نبض دل چون موج رقص بسملی دارد***مباد آن جلوه در آینه گیرد اضطرابش را
ندارد ناز لیلی شیوه بی‌پرده گردیدن***مگر مجنون ز جیب خود درد طرف نقابش را
به هرز می که لعل نوخط او حیرت انگیزد***رگ یاقوت می‌گیرد عنان دود کبابش را
به تسلیم از کمال نسخه هستی مشو غافل***سر افتاده شاید نقطه باشد انتخابش را
بلندی آنقدر بالیده است از خیمه لیلی***که نتواند کشیدن ناله مجنون طنابش را
در آن وادی که از خود رفتنم پر می‌زند بیدل***شرر عرض خرام سنگ می‌داند شتابش را

غزل شماره ۹۰: نباشد گر کمند موج تردستی حجابش را

نباشد گر کمند موج تردستی حجابش را***که می‌گیرد عنان شعله رنگ عتابش را
ز برق جلوه‌اش آگه نی‌ام لیک اینقدر دانم***که عالم چشم خفاشی ست نور آفتابش را
به تدبیر دگر زان جلوه نتوان کام دل بردن***غبار من مگر از پیش بردارد نقابش را
به جای آبله یک غنچه دل دارم در تن وادی***ندانم بر کدامین خار افشانم گلابش را

درین گلشن مپرسید از بهار اعتبار من***چو گل آینه‌ای دارم که خون کردند آبش را
محیط شرم اگر آید به موج ناز شوخیها***نگه خواباندن مژگان بود چشم حبایش را
گل باغ محبت ناز شبنم بر نمی‌دارد***نمک از شورشک خویش بس باشد کبابش را
شکار تیغ نازم اوج عزت فرش اقبالم***سر افتاده‌ای دارم که می‌بوسد رکابش را
خرامش مصرع شوخ رمیدن در میان دارد***نخواهم رفت اگر از خود که می‌گوید جوابش را
به ذوق امتحان آتش زدم در صفحه هستی***نقط ریز شراری چند دیدم انتخابش را
به هر مژگان زدن چشمش تغافل ساغری دارد***چه مخموری چه مستی پرده بسیار است خوابش را
چنان خشکی ست بیدل بحرامکان را که می‌بینم***غبار افشاندنی چون دامن صحرا سحابش را

غزل شماره ۹۱: مکش ای آفتاب از فکر زربپشت آتش را

مکش ای آفتاب از فکر زربپشت آتش را***ز غفلت می‌پرستی چند چون زردشت آتش را
به ترک ظلم ظالم برنگردد از مزاج خود***همان اخگر بود گر جمع گردد مشت آتش را
مشو با تندخویی از عدوی ساده دل ایمن***که آخر روی نرم آب خواهد کشت آتش را
به اهل سوز کاوش داغ جانکاهی به بار آرد***چو شمع ز روی نادانی مزین انگشت آتش را
شرار خرد زر، خرمن گل راست برق آخر***چرا ای غنچه بیرون نفکنی از مشت آتش را
خیال التفاتش از عتابم بیش می‌سوزد***به گرمی فرق نتوان یافت روازپشت آتش را
نه تنها ناله زنهاری ست از برق عتاب او***به قدر شعله اینجا می‌دمد انگشت آتش را
زر از دست خسان نتوان بجز سختی جدا کردن***که بی آهن نخواهد ریخت سنگ از مشت آتش را
به سعی ظلم کی رفع مظالم می‌شود بیدل***به آب خنجر و شمشیر نتوان کشت آتش را

غزل شماره ۹۲: به یاد آرد دل بیتاب اگر نقش میانش را

به یاد آرد دل بیتاب اگر نقش میانش را***به رنگ موی چینی سر مه می‌گیرد فغانش را
ز فیض خاکساری اینقدر عزت هوس دارم***که در آغوش نقش سجده گیرم آستانش را
زبان حال عاشق گر دعایی دارد این دارد***که یارب مهربان گردان دل نامهربانش را
تحریر گلشن است اما که دارد سیر اسرارش***خمودی بلبل است اما که می‌فهمد زبانش را
درین غفلت سراگویی مقیم خانه چشم***که با خواب است یکسر رنگ الفت پاسبانش را
؟؟؟ در جستجو خاصیت موج نظر دارد***که غیر از چشم بستن نیست منزل کاروانش را
شود کم ظرف در نعمت ز شکر ایزدی غافل***که سیری مهر خاموشی است چون ساغر دهانش را
هجوم شکوه هر کس زدرد مفلسی باشد***نخیزد ناله از نی تا بود مغز استخوانش را
به رنگ گردباد آن طایر وحشت پر و بالم***که هم در عالم پرواز بستند آشیانش را
طلسم جسم گردد مانع پرواز روحانی***چو بوی گل که دیوار چمن گیرد عنانش را
چو برق از چنگ فرصت رفت بیدل دامن وصلش***ز دود خرمن هستی مگریابم نشانش را

غزل شماره ۹۳: چه امکان است فردا عرض شوخی ناتوانش را

چه امکان است فردا عرض شوخی ناتوانش را**** مگر حیرت شفیع جرأت ندیشد بیانش را
 بهار عافیت عمری ست کز ما دور می تازد**** به گردش آورم رنگی که گردانم عنانش را
 مشو ایمن ز تزویر قد خم گشته زاهد**** که پیش از تیر در پرواز می بینم کمانش را
 مدارای حسود از کینه خوینها بتر باشد**** خطر در آب تیغ از قعر کم نبود کرانش را
 ز مهماخانه گردون چه جویی نعمت سیری**** که نقش کاسه‌ای جز تنگ چشمی نیست خوانش را
 جهان بر دستگاه خویش می نازد ازین غافل**** که چشم بسته زیربال دارد آسمانش را
 درشتی آنقدر در باغ امکان آبرو دارد**** که جای مغز پرورده ست خرما استخوانش را
 زندگر شمع با حسن تو لاف گرم بازاری**** به آهی می توانم قفل بر درزد دکانش را
 کجا یابد سر ما ناکسان بار سجود او**** مگر بر جبهه بنویسیم نام آستانش را
 نهان از دیده‌ها تصویر عاشق گریه‌ای دارد**** مبادا رنگ گیرد دامن اشک روانش را
 به این فطرت که در فکر سراغ خود گم بیدل**** چه خواهم گفت اگر حیرت زمن پرسد نشانش را

غزل شماره ۹۴: جوش زخمم دادسر در صبح محشر تیغ را

جوش زخمم دادسر در صبح محشر تیغ را**** کرد خون گرم من بال سمندر تیغ را
 از گزیدنهای رشک ابروی چین پرورت**** بر زبان پیداست دندانهای جوهر تیغ را
 بسمل ناز تو چون مشق تپیدن می کند**** می کشد چون مدّ بسم الله بر سر تیغ را
 جمع با زینت نگردد جوهر مردانگی**** از برش عاری بود گر سازی از زرتیغ را
 زینت هرکس به قدر اقتضای وضع اوست**** قبضه داند بر سر خود به ز افسر تیغ را
 سرخوش تسلیم از تهدید دوران یمن است**** کس نراند بر سر بسمل مکرر تیغ را
 در هجوم عاجزی آفت گوارا می شود**** می شمارد مرغ بی پرواز شهر تیغ را
 کوه اندوهیم از سنگینی پای طلب**** ناله خوانیده می دانیم بر سر تیغ را
 طبع سرکش ناکجا تقلید همواری کند**** سخت دشوار است دادن آب گوهر تیغ را
 از هنر آینه مقدار هرکس روشن است**** رشته شمع است بیدل موج جوهر تیغ را

غزل شماره ۹۵: گر، دمی بوس گفت گردد میسر تیغ را

گر، دمی بوس گفت گردد میسر تیغ را**** تا ابد رگهای گل بالذ ز جوهر تیغ را
 از کدورت بر نمی آید مزاج کینه جو**** بیشتر دازد همین زنگار در بر تیغ را
 ای که داری سیر گلزار شهادت در خیال**** بایدت از شوق زد چون سبزه بر سر تیغ را
 عیش خواهی صید آفت شو که مانند هلال**** چرخ ابرومی کند بر چشم ساغر تیغ را
 پرده نیرنگ توفان بود شوق بسملم**** خونم آخر کرد بازوی شناور تیغ را
 تا مگر یکباره گردد قطع راه هستی ام**** چون دم مقراض می خواهم دو پیکر تیغ را

موج توفان می‌زند جوی به دریامتصل***جوهر دیگر بود در دست حیدر تیغ را
هر که را دل از غبار کینه جوییها تهی ست***می‌کشد همچون نیام آسوده در بر تیغ را
دل به امید تلافی می‌تپد اما کجاست***آنقدر زخمی که خواباند به بستر تیغ را
بیدل از هر مصرع موج نزاکت می‌چکد***کرده‌ام رنگین به خون صید لاغری تیغ را

غزل شماره ۹۶: سادگی باغی ست طبع عافیت آهنگ را

سادگی باغی ست طبع عافیت آهنگ را***وقف طاووسان رعناکن گل نیرنگ را
دل چو خون گردد بهار تازه رویی صید تست***موج صهبا دام پروازست مرغ رنگ را
طبع ظالم را قوی سرمایه سازد دستگاه***سختی افزونتر کند الماس گشتن سنگ را
از کواکب چشم نتوان داشت فیض تربیت***ناتوان بینی ست لازم دیده‌های تنگ را
مانع جولان شوقم پای خواب آلود نیست***تار نتواند دهد افسردگی آهنگ را
خار شوق از پای مجنون غمت نتوان کشید***شیر کی خواهد جدا بیند ز ناخن چنگ را
با نسیم خنده گل غنچه از خود می‌رود***دل صدا باشد شکست شیشه‌های رنگ را
می‌کند دل را غبار درد تعلیم فروش***طوطی مینای ما آینه داند سنگ را
گر نداری طاقت از اظهار دعوی شرم دار***شوخی رفتار رسوایی ست پای لنگ را
زندگی در بند و قید رسم عادت مردن است***دست دست تست بشکن این طلسم ننگ را
ز آمد و رفت نفس آینه دل تیره شد***موج صیقل آبیاری کرد بیدل زنگ را

غزل شماره ۹۷: عشق هرجا شوید از دلها غبار رنگ را

عشق هرجا شوید از دلها غبار رنگ را***ریگ زیر آب خندان شرار سنگ را
گردل ما یک جرس آهنگ بیتابی کند***گرد چندین کاروان سازد شکست رنگ را
شوخی مضراب مطرب گر به این کیفیت است***کاسه طنبور مستی می‌دهد آهنگ را
می‌شود دندان ظلم از کند گشتن تیز تر***اره بی‌دانه چون گردد ببرد سنگ را
در حبات و موج این دریا تفاوت بیش نیست***اندکی باد است در سر صاحب اورنگ را
یک شرر رنگ وفا از هیچ دل روشن نشد***شمع خاموشی ست این غمخانه‌های تنگ را
و هم می‌بالد در اینجا، عقل کو، فطرت کدام***مزرع ما بیشتر سبز دارد بنگ را
برق وحشت کاروان بی‌نشانی منزلم***در نخستین گام می‌سوزم ره و فرسنگ را
عاقبت از ضعف پیری ناله ما اشک شد***سرنگونی بر زمین زد نغمه این چنگ را
سیر باغ خود نمایها اگر منظور نیست***سبزه بام و در آینه می‌دان زنگ را
گوهرم نشناخت بیدل قدر دریا مشربی***کارها با خود فتاد آخر من دلتنگ را

غزل شماره ۹۸: گر کنم با این سر پر شور بالین سنگ را

گر کنم با این سر پر شور بالین سنگ را***از شرر پرواز خواهد گشت تمکین سنگ را

من به درد نارساییها چه سان دزدم نفس****می کند بی دست و پایی ناله تلقین سنگ را
از جسد رنگ گداز دل توان دید آشکار****گر شود دامن به خون لعل رنگین سنگ را
چون صداهر کس به رنگی می رود زین کوهسار****آتشم فهمید آخر خانه زین سنگ را
از شکست ما صدای شکوه نتوان یافتن****شیشه اینجای گشاید لب به تحسین سنگ را
دیده بیدار را خواب گران زینده نیست****ای شررتا چند خواهی کرد بالین سنگ را
ساز این کهسار غیر از ناله آهنگی نداشت****آرمیدن اینقدرها کرد سنگین سنگ را
صافی دل مفت عیش است از حسد پرهیزکن****هوش اگر جامت دهد بر شیشه مگرین سنگ را
فیض سودا مشربان از بس که عام فتاده است****خون مجنون می کند دامان گلچین سنگ را
ظالم از ساز حسد بی دستگاه عیش نیست****از شرر دایم چراغان در دل است این سنگ را
تا نفس دارد تردد جسم را سرگشتگی ست****تا نیاساید فلاخن نیست تسکین سنگ را
گر همه بر خاک پیچید عشق حسن آرد برون****کوشش فرهاد آخر کرد شیرین سنگ را
عافیتها نیست غیر از پرده ساز شکست****شیشه می بیند نگاه عاقبت بین سنگ را
خواب غفلت می شود پادر رکاب از موج اشک****در میان آب بیدل نیست تمکین سنگ را

غزل شماره ۹۹: اگر حیرت به این رنگست دست و تیغ قاتل را

اگر حیرت به این رنگست دست و تیغ قاتل را****رگ باقوت می گردد روانی خون بسمل را
به این توفان ندانم در تمنای که می گیرم****که سیل اشک من در قعر دریا راند ساحل را
مپرس از شوخی نشو و نمای تخم حرمانم****شراری دشتم پیش از دمیدن سوخت حاصل را
خیال جذبه افتادگان دست سودایت****به رنگ جاده دارد در کمند عجز منزل را
ز کلفت گر دلت شد غنچه گلزارش تصور کن****که خرسندی به آسانی رساند کار مشکل را
لب اهل زبان نتوان به مهر خامشی بستن****قلم از سرمه خوردن کم نسازد ناله دل را
عبارت محرمی بی حاصل از معنی نمی باشد****به لیلی چشم واکن گر توانی دید محمل را
در آن محفل که حاجت می شود مضراب بیتابی****نواها در شکست رنگ استغناست سایل را
کف خونی که دارم تا چکیدن خاک می گردد****چه سان گیرم به این بی مایگی دامان قاتل را
بساط نیستی گرم است کو شمع و چه پروانه****کف خاکستری در خود فرو برده ست محفل را
به بی آرامی است آسایش ذوق طلب بیدل****خوش آن رهرو که خار پای خود فهمید منزل را

غزل شماره ۱۰۰: به تردستی بزنی ساقی غنیمت دار قلقل را

به تردستی بزنی ساقی غنیمت دار قلقل را****مبادا خشکی افشارد گلوی شیشه مل را
ز دلها تا جنون جوشد نگاهی را پرافشان کن****جهان تا گرد دل گیرد پریشان ساز کاکل را
چسان رازت نگهدارم که این سر رشته غیرت****چو بالیدن به روی عقده می آرد تأمل را
سرشک از دیده بیرون ریختم مینا به جوش آمد****چکیدنهای این خم آبیاری کرد قلقل را
درین محفل که جوشد گرد تشویش از تماشايش****به خواب امن می باشد نگه چشم تغافل را

ز بحث شورش دریا نبازد رنگ تمکینت***چو گوهر گر بفهمی معنی درس تأمل را
 دچار هر که شد آینه رنگ جلوه اش گیرد***صفای دل برون از خویش نپسندد تقابل را
 جنون ناتوانان را خموشی می دهد شهرت***به غیر از بو صدایی نیست زنجیر رگ گل را
 نیاز و ناز باهم بسکه یک رنگند در گلشن***زبوی غنچه نتوان فرق کرد آواز بلبل را
 به می رفع کجی مشکل بود از طبع کج طینت***به زور سیل نتوان راست کردن قامت پل را
 شکنج جسم و عرض دستگاه ای بیخبر شرمی***غبار انگیز ازین خاک و تماشاکن تجمل را
 فسرده گر همه گوهر بود بی آبرو باشد***بکن جهد آن قدر کز خاک برداری توکل را
 به پستی نیز معراجی است گر آزاده ای بیدل***صدای آب شو ساز ترقی کن تنزل را

غزل شماره ۱۰۱: به گلشن گر برافشاند ز روی ناز کاکل را

به گلشن گر برافشاند ز روی ناز کاکل را***هجوم ناله ام آشفته سازد زلف سنبل را
 چرا عاشق نگیرد از خطش درس ز خود رفتن***که بلبل موج جام باده می خواند رگ گل را
 نفس دزدیدم توفان خون در آستین دارد***گلوی شیشه ام بامی فروبرده ست قلقل را
 ز جیب ریشه اسرار چمن گل می کند آخر***کمال جزو دارد دستگاه معنی کل را
 چراغ پیری ام آخربه اشک یأس شد روشن***ز گرد سیل دادم سرمه چشم حلقه پل را
 درین گلشن اگر از ساز یکرنگی خبر داری***ز بوی گل توانی در کشید آواز بلبل را
 فنا مشکل کند منع تپش از طینت عاشق***به ساحل نیز درد موج این دریا تسلسل را
 ز فرق قرب و بعد ناز مشتاقان چه می پرسی***توان از گردش چشمی نگه کردن تغافل را
 به فکر خود گره گشتم و بیرون ریخت اسرارش***فشار طرفه ای بوده ست آغوش تأمل را
 ز دل در هر تپیدن عالم دیگر تماشا کن***مکرر نیست گر صد بار گوید شیشه قلقل را
 تمنا حسرت الفت خمار چشم می گونت***سراغ کوچه ناسور داند شیشه مل را
 علاج زخم دل از گریه کی ممکن بود بیدل***به شبنم بخیه نتوان کرد چاک دامن گل را

غزل شماره ۱۰۲: بهار اندیشه صدرنگ عشرت کرد بسمل را

بهار اندیشه صدرنگ عشرت کرد بسمل را***کف خونی که برگ گل کند دامن قاتل را
 ز تأثیر شکستن غنچه آغوش چمن دارد***تو هم مگذار دامن شکست شیشه دل را
 نم راحت ازین دریا مجو کز درد بی آبی***لب افسوس تبخال حباب آورد ساحل را
 درین وادی حضور عافیت واماندگی دارد***مده از کف به صد دست تصرف پای در گل را
 تفاوت در نقاب و حسن جز نامی نمی باشد***خوشا آینه صافی که لیلی دید محمل را
 چه احسان داشت یارب جوهر شمشیر بید***که در هر قطره خون سجده شکر است بسرال را
 نفس در قطع راه عمر عذر لنگ می***نصیحت پیشرو باشد به وقت کار کاهل را
 چو ماه نو مکن گردن کشی گر نیستی ن***که اینجا جپ سعداری کمالی نیست کاملا
 عروج چرخ را عنوان عزت خوانده لیکن***چنین بر باد نتوان داد الا فرد باطل را

دل آسوده از جوش هوسها ناله فرسا شد****خیال هرزه تازی جاده گردانید منزل را
سراغ سایه از خورشید نتوان یافتن بیدل****من و آینه نازی که می سوزد مقابل را

غزل شماره ۱۰۳: بر طاق نه تبخیر جاه و جلال را

بر طاق نه تبخیر جاه و جلال را ****چینی سلام کرد به یک مو سفال را
عالم ز دستگاه بقا طعمه فناست ****چون شمع ریشه می خورد اینجا نهال را
پرگشتن و تهی شدن از خوابش عالمی است ****آینه کن عروج و نزول هلال را
بر شیشه های ساعت اگر وارسیده ای ****دریاب گرد قافله ماه و سال را
محکوم حرص و پاس مراتب چه ممکن است ****با شرم کار نیست زبان سؤال را
تصویر حسن و قبح جهان تا کشیده اند ****بر رنگ دیده اند مقدم ز گال را
یاران درین چمن به تکلف طرب کنید ****اینجا خضاب هم شب عیدی ست زال را
طاووس ما اگر نه پرافشان ناز اوست ****رنگ پریده که چمن کرد بال را
در درسگاه صنع ز تعطیل ما می پرس ****با شغل خانه نسبت خشکی ست نال را
مه شد هزار بار هلال و هلال بدر ****دیدیم وضع عالم نقص و کمال را
خارا حریف سعی ضعیفان نمی شود ****صد کوچه است در بن دندان خلال را
شاید خطی به نم رسد از لوح سرنوشت ****جهدی ست با جبین عرق انفعال را
بیدل به سره نسبت هر کس درست نیست ****مژگان شمردن است زبانهای لال را

غزل شماره ۱۰۴: ای چشم تو مهمیز جنون وحشی رم را

ای چشم تو مهمیز جنون وحشی رم را ****ابروی تو معراج دگر پایه خم را
گیسوی تو دامی ست که تحریر خیالش ****از نال به زنجیر کشیده ست قلم را
با این قد و عارض به چمن گر بخرامی ****گل تاج به خاک افکند و سرو علم را
اسرار دهانت به تأمل نتوان یافت ****از فکر کسی پی نبرد راه عدم را
عمری ست که در عالم سودای محبت ****از ناله من نرخ بلندست الم را
چندن نرمیدم ز تعلق که پس از مرگ ****خاکم به بر خویش کشد نقش قدم را
از آه اثر باخته ام باک مدارید ****تیغم عوض خون همه جا ریخته دم را
مینای من و الفت سودای شکستن ****حیف است به یاقوت دهم سنگ ستم را
تا چند زنی بال هوس در طلب عیش ****هشدار که از کف ندهی دامن غم را
بک معنی فردیم که در وهم نگنجد ****هر گه به تأمل نگری صورت هم را
خورشید ز ظلمت کده سایه برون است ****تاکی ز حدوث آینه سازید قدم را
بیدل چو خرف سهل بود گوهر بی آب ****از دیده تر قطع مکن نسبت نم را

غزل شماره ۱۰۵: خیال قرب غفلت دوری از انس است محرم را

خیال قرب غفلت دوری از انس است محرم را**** تبسم‌های گندم چین دامن گشت آدم را
حوادث کج سرشتان را نبخشد وضع همواری**** بود مشکل کشاکش از کمان بیرون برد خم را
ز جرأت قطع کن گر مرد میدانگاه تسلیمی**** که تیغ اینجا برشها می‌شمارد ریزش دم را
سراغ از هرچه گیری بی‌نشانی جلوه‌ها دارد**** غبار وحشتی از بال عنقاگیر عالم را
ز تحریک مژه بر پرده‌های دیده می‌لرزم**** که نوک خامه از هم می‌شکافد صفحه نم را
اگر از گرد راحت چشم آهو سرمه بردارد**** تحیر همچو تار شمع سوزد جوهر رم را
درین محفل ندارد عافیت وضع ملایم هم**** اگر بسترو گربالین همان زخم است مرهم را
به چشم شوخ تاکی عیب جوی یکدگر بودن**** مژه برهم زنید و بشکنید آئینه هم را
درین گلشن نقابی نیست غیر از شرم پیدایی**** به عریانی همان جوش عرق پوشید شب‌نم را
کج اندیشان ندارند آگهی از راستان بیدل**** ز انگشت است یک سر میل کوری چشم خاتم را

غزل شماره ۱۰۶: گریک نفس آئینه‌کنی نقش قدم را

گریک نفس آئینه‌کنی نقش قدم را**** بر خاک نشانی هوس ساغر جم را
معنی نظران سبق هستی موهوم**** بیرون شق خامه ندیدند رقم را
بیهوده در اندیشه هستی نگدازی**** تا گل نکنی راه صفا خیز عدم را
آشفته‌گی آئینه تجرید جنون کن**** پرچم گل شهرت اثربهاست علم را
بر نقد بزرگان جهان چشم ندوزی**** کاین طایفه در کیسه شمردند درم را
آن را که نفس مایه جمعیت روزی ست**** چون مار نباید همه پاکرد شکم را
تا چاشنی فقر فراموش نگردد**** از مایده خلق گزیدیم قسم را
آنجا که به تحریر رسد صفحه حسنت**** از نیزه خورشید تراشند قلم را
تشریف ادب سنجی تعظیم نگاهت**** برپیکر ابروی بتان دوخته خم را
بی‌پا و سر از بسکه دویدیم به راحت**** در آبله چون اشک شکستیم قدم را
تا خجلت عصیان شود اظهار ندامت**** جای مژه بر دیده نهم دامن نم را
بیدل چه اثر واکشد از درد برهمن**** نیشی نگشوده ست رگ سنگ صنم را

غزل شماره ۱۰۷: نباشد بی‌عصا امداد طاقت پیکر خم را

نباشد بی‌عصا امداد طاقت پیکر خم را**** مدار کار فرمایی برانگشت است خاتم را
به ارباب تلون صافدل کی مختلط گردد**** به رنگ لاله و گل امتزاجی نیست شب‌نم را
کرم در گشت استغنا پرکاهی نمی‌ارزد**** گداگر نیستی تا چندگیری نام حاتم را
به تقلید آشنای نشئه تحقیق نتوان شد**** چه امکان است سازد لربایی زلف پرچم را
ز وصل مدعاسعی طلب مایوس می‌گردد**** به بیکاری نشاند التیام زخم مرهم را
به پاس عصمتند از بس هواخواهان رنگ گل**** چو بو از حجره‌های غنچه می‌رانند شب‌نم را
نمایان است حال رفتگان از خاک این وادی**** ز نقش پا توان کردن سراغ ساغر جم را

هجوم پیچ و تاب زین گلستان دسته می بندم****به دامن جای گل چون زلف خوبان چیده ام خم را
 نشاط زندگی خواهی نم چشمی مهیا کن****همین اشک است اگر هست آبیاری نخل ماتم را
 گر از زنار وارستیم فکر سبچه پیش آمد****نفس مصروف چندین پشه دارد تخم آدم را
 شرار وحشی ام اما درین حیرتسرا بیدل****ز نومییدی به دوش سنگ دارم محمل رم را

غزل شماره ۱۰۸: بوی وصلت گر بیالاند دل ناکام را

بوی وصلت گر بیالاند دل ناکام را****صحن این کاشانه زیر سایه گیرد بام را
 طایر آزاد ماگر بال وحشت وا کند****گردباد آینه سازد حلقه های دام را
 دیدن هنگامه هستی شنیدن بیش نیست****و هم ما تا کی وصال اندیشد این پیغام را
 منعم از نقش نگین جوی خیالی می کند****مفت حسرتها اگر سیراب سازد نام را
 ساقیا امشب چو موج می پریشان دفریم****رشته شیرازه ما ساز خط جام را
 بختگی خواهی به درد بی نوایی صبر کن****آسمان سرسبز دارد میوه های خام را
 نیره بختی نیز مفت اعتبار زندگی ست****شمع صبح عالم اقبال داند شام را
 موج دریا را به ساحل همنشینی تهمت است****بیقراران نذر منزل کرده اند آرام را
 شعله ما دورگرد الفت خاکستر است****دوش وحشت برنتابد جامه احرام را
 شوق می بالد به قدر رم نگاهیهای حسن****ورنه دام دلبری کو آهوان رام را
 درچمن هم از گزند چشم بد ایمن مباش****پرده زنبوری ست آنجا دیده بادام را
 چون خط پرگار بیدل منزل ما جاده است****جستجوهای هوس آغاز کرد انجام را

غزل شماره ۱۰۹: در طلب تا چند ریزی آبروی کام را

در طلب تا چند ریزی آبروی کام را****یک سبق شاگرد استغنا کن این ابرام را
 داغ بودن در خمار مطلب نایاب چند****پخته نتوان کرد ز آتش آرزوی خام را
 مگذر از موقع شناسی ورنه در عرض نیاز****بیش از آروغ است نفرت آه بی هنگام را
 می خرامد پیش پیش دل تپشهای نفس****وحشت از نخجیر هم بیش است اینجا دام را
 مانع سیر سبکرو پای خواب آلود نیست****بال پروازست زندان نگینها نام را
 دوری مقصد به قدر دستگاه جستجو ست****قطع کن وهم و خیال قاصد و پیغام را
 حسن مطلق داشتم خود بینی ام آینه کرد****اینقدرها هم اثر می بوده است اوهام را
 چون غبار شیشه ساعت تسلی دشمنیم****از مزاج خاک ما هم برده اند آرام را
 زندگی تاکی هلاک کعبه و دیرت کند****به که از دوش افکنی این جامه احرام را
 از تغافل تا نگاه چشم خوبان فرق نیست****تشبه یکرنگ ست اینجادارد و صاف جام را
 حلقه آن زلف رونق از غبار دل گرفت****دود آه صید باشد سرمه چشم دام را
 کی رود فکر مضرت از مزاج اهل کین****مار نتواند جدا از زهر دیدن کام را
 عرض مطلب دیگر و اظهار صنعت دیگر است****بیدل ز آینه نتوان ساخت وضع جام را

غزل شماره ۱۱۰: کی بود سیری ز ناز آن نرگس خود کام را

کی بود سیری ز ناز آن نرگس خود کام را **** باده پیمایی گرانی نیست طبع جام را
من هلاک طرز اخلاقم چه خشم و کوعتاب **** بوی گل آینه دار است از لب دشنام را
ضبط آداب وفا گریک تپش رخصت دهد **** چون پر طاووس در پرواز گیرم دام را
کامیاب از لعل او گشتیم بی اظهار شوق **** از کریمان نیست منت بردن ابرام را
دل ز عشقت غرق خون شد نشئه هابالد به خویش **** احتیاج باده نبود رند خون آشام را
نیست بی افشای راز عاشقان پرواز رنگ **** بال و پر باید شکست این طایر پیغام را
پیش چشمت جز شکست خود نمی یابد امان **** گر زره جوهر شود بر استخوان بادام را
از کشاکشهای موج بحر، ماهی ایمن است **** ز انقلاب غم چه پروا مردم ناکام را
ای خسیس از ساز شهرت هم نوایت پست ماند **** از نگین کنده خوش در گور کردی نام را
زرد رویت می کند زنگار جهل از انفعال **** اندکی زین راه برگرد و شفق کن شام را
عمر تاباقی ست وحشت گرد پیشاهنگ ماست **** آبله نشاند از پاگردش ایام را
خاک هستی یک قلم در دامن باد فناست **** من ز روی خانه می بایم هوای بام را
چون سپندم آرزو حسرت کمین آتش ست **** تا به دوش ناله بندم محمل آرام را
بسکه مخمور گرفتاری ست بیدل صید من **** جوش ساغر می شمارد حلقه های دام را

غزل شماره ۱۱۱: غم طرب جوش کرده است مرا

غم طرب جوش کرده است مرا **** داغ گل پوش کرده است مرا
زعفران زار رفتن رنگم **** خنده بیهوش کرده است مرا
حسرت لعل یار میکده ای ست **** که قدح نوش کرده است مرا
آنکه خود را به بر نمی گیرد **** صید آغوش کرده است مرا
یک نفس بار زندگی چو حباب **** آبله دوش کرده است مرا
ناتوانم چنانکه پیکر خم **** حلقه در گوش کرده است مرا
از که نالد سپند سوخته م **** ناله خاموش کرده است مرا
بخت ناساز دور از آن بر و دوش **** بی بر و دوش کرده است مرا
بیدل از یاد خویش هم رفتم **** که فراموش کرده است مرا؟

غزل شماره ۱۱۲: شکوه جور تو نگشاید دهان زخم را

شکوه جور تو نگشاید دهان زخم را **** تیغ میلی می کشد خواب گران زخم را
سینه چاکیم و خموشی ترجمان عجز ماست **** سرمه باشد جوهر تیغت زبان زخم را
عاشقان در سایه برق بلا آسوده اند **** ره ز لب بیرون نمی باشد فغان زخم را
دردمندم یأس می جوشد اگر دم می زنم **** ابرو از تیغ است چشم خونفشان زخم را

پرده‌دار جاده کی گردد هجوم نقش پا***از سخن خون می تراود ترجمان زخم را
 تا رسد برکنگر مقصود دست ناله‌ای***بخیه نتواند نهان کردن دهان زخم را
 نقد عشرت را زبانی نیست از سودای درد***برده‌ام تا کرسی دل نردبان زخم را
 جوهر اسرار آیا از خلف گیرد فروغ***خنده در بار است چون گل کاروان زخم را
 از حدیث دردمندان خون حسرت می چکد***خون کند روشن چراغ دودمان زخم را
 تا به وصف تیغ بیدادت زبان پید کند***غیر موج خون زبان نبود دهان زخم را
 بی بهاری نیست دندان بر جگر افشردنم***موج خون انگشت حیرت شد دهان زخم را
 گرد بی دردی به روی هر دو عالم فرش بود***بخیه دارد شب‌نمیها بوستان زخم را
 زین بیابان کاروان صبح بیخود می رود***سجده‌ای کردم چو مرهم آستان زخم را
 بینوایی نیست ساز پرفشانیهای شوق***نیست مقصد جز فنا محمل کشان زخم را
 صبح امیدیم بیدل آفتاب عشق کو***ناله خوش کرده‌ست امشب آشیان زخم را

غزل شماره ۱۱۳: کیست کز راه تو چون خاشاک بردارد مرا

کیست کز راه تو چون خاشاک بردارد مرا***شعله جارویی کند تا پاک بردارد مرا
 شمع خاموشی به داغ سرنگونی رفته‌ام***تا کجا آن شعله بیباک بردارد مرا
 ننگ دارد خاک هم از طینت بیحاصلم***خون نخجیرم چسان فتراک بردارد مرا
 هستی‌ام عهدی به نقش سجده او بسته‌ست***خاک خواهم شد اگر از خاک بردارد مرا
 صد فلک ریزد غبار دامن افشاندنم***یک شرر گر شعله ادراک بردارد مرا
 صبح بی سرمایه‌ای احرام از خود رفتنم***کو گریبان تا به دوش چاک بردارد مرا
 بار اسباب گرانجانی‌ست سر تا پای من***کیست غیر از خاطر غمناک بردارد مرا
 پیکرم گردد غبار یأس و برخیزد ز خاک***به که دست منت افلاک بردارد مرا
 نشئه‌ای از درد مخموری به خاک افتاده‌ام***شوق می‌خواهم به دست تاک بردارد مرا
 گرد من بیدل هوای عرصه گاه نیستی‌ست***از تپیدن هر که گردد خاک بردارد مرا

غزل شماره ۱۱۴: زین وجودی کز عدم شرمند می‌گیرد مرا

زین وجودی کز عدم شرمند می‌گیرد مرا***گریه‌ام گر درنگیرد، خنده می‌گیرد مرا
 شعله حرصم دماغ جاه گر سوزد خوشست***فقر نادانسته زیر ژنده می‌گیرد مرا
 خاتم ملک سلیمانم ولی تمیز خلق***کم به‌تر از نگین کنده می‌گیرد مرا
 در جهان انفعال از ملک ناز افتاده‌ام***دامن پاکی و دست گنده می‌گیرد مرا
 می‌رسد ناز غبارم بر دماغ بوی گل***گر همه عشقت به باد ارزنده می‌گیرد مرا
 رنگم از بی دست و پایی خاک شد اما هنوز***حسرت گرد سرت گردنده می‌گیرد مرا
 عمروحشی عاقبت دامن نفس خواهد گسیخت***تا کجا این ریسمان کنده می‌گیرد مرا
 مستی حالم خورد هر جا فریب جام هوش***چون عسس اوهام پیش آینده می‌گیرد مرا

ناتوان صیدم ترحم غافل از حالم مباد***هرکه می گیرد به خاک افکنده می گیرد مرا
عشق را بیدل دماغ التفات یاد کیست***خواجگی مفت طرب گر بنده می گیرد مرا

غزل شماره ۱۱۵: عبرتی کوتا لب از هذیان به هم دوزد مرا

عبرتی کوتا لب از هذیان به هم دوزد مرا***موج این گوهر نمی دانم چه پهلوزد مرا
عمرها شد آتشم افسرده است ما نفس***خنده‌ها بسیار کردیم گریه آموزد مرا
زان همه حسرت که حرمان باغبارم برده است***می زند دامن نمی دانم کی افروزد مرا
محرم آن شعله خویم جانب دیرم مخوان***عالمی را جمع سازم هرکه بدوزد مرا
حرف لعل او خموشم کرد بیدل عمرهاست***گبر دارد رو به محرابی که می سوزد مرا

غزل شماره ۱۱۶: چو تخم اشک به کلفت سرشته اند مرا

چو تخم اشک به کلفت سرشته اند مرا***به ناامیدی جاوید گشته اند مرا
به فرصت نگه آخر است تحصیل***برات رنگم و برگل نوشته اند مرا
طلسم حیرتم و یک نفس قرارم نیست***به آب آینه دل سرشته اند مرا
کجا روم که شوم ایمن زلب غماز***به عالم آدمیان هم فرشته اند مرا
چگونه تخم شرارم به ریشه دل بندد***همان به عالم پرواز کشته اند مرا
فلک شکار کمندی ست سرنگونی من***ندانم از خم زلف که هشته اند مرا
تپیدن نفسم تار کسوت شوقم***که در هوای تو بیتاب رشته اند مرا
ز آه بی اثرم داغ خامکاری خویش***به آتشی که ندارم برشته اند مرا
چو چشم بسته معمای راحتم بیدل***به لغزش نی مژگان نوشته اند مرا

غزل شماره ۱۱۷: کافرم گر مخمل و سنجاب می باید مرا

کافرم گر مخمل و سنجاب می باید مرا***سایه بیدی کفیل خواب می باید مرا
معبد تسلیم و شغل سرکشی بی رونقی ست***شمع خاموشی درین محراب می باید مرا
تشنه کام عافیت چون شمع تاکی سوختن***از گداز درد، مشتی آب می باید مرا
غافل از جمعیت کنج قناعت نیستم***کشتی درویشم این پایاب می باید مرا
آرزوهای هوس نذر حریفان طلب***انفعال مطلب نایاب می باید مرا
در کشاکشهای نیرنگ خال افتاده ام***دل جنون می خواهد و آداب می باید مرا
شرم اگر باشد بنای وهم هستی هیچ نیست***بی تکلف یک عرق سیلاب می باید مرا
دامن برچیده ای چون صبح کارم می کند***اینقدر از عالم اسباب می باید مرا
مشرّب داغ وفا منت کش تسکین مباد***آب می گردم اگر مهتاب می باید مرا
تا درین محفل نوای حیرتی انشاکنم***چون نگه یک تار و صد مضراب می باید مرا
بی نیازم از رم و آرام این آشوبگاه***چشم می پوشم همه گر خواب می باید مرا

گریه هم بیدل لب خشکم چو مژگان تر نکرد*** وحشتی زین وادی بی آب می باید مرا

غزل شماره ۱۱۸: تبسم ریز لعلش گر نشان پرسد غبارم را

تبسم ریز لعلش گر نشان پرسد غبارم را*** بیوسد تا قیامت بوی گل خاک مزارم را
ز افسوسی که دارد عبرت خون شهید من*** حنایی می کند سودن کف دست نگارم را
مبادا دیده یعقوب توفان نمو گیرد*** نگاری در سر راه تمنا انتظارم را
ز اشکم بر سر مژگان عنان داری نمی آید*** گر وتازی ست باصد شعله طفل نی سوارم را
توقع هر چه باشد بی صداعی نیست ای ساقی*** قدح بر سنگ زن تا بشکنی رنگ خمارم را
ز دل شور قیامت می دماند رشک همچشمی*** به هر آینه منماید روی گلغذارم را
شرار کاغذم از فرصت عیشم چه می پرسی*** به رنگ رفته چشمکهاست گلهای بهارم را
به چشم بسته هم پیدا نشد گرد خیال من*** نهانتر از نهانها جلوه دادند آشکارم را
هوس در عالم ناموس یکتایی نمی گنجد*** سراغش کن ز من هر جا تهی یابی کنارم را
گر این بیحاصلی از مزرع خشکم نمو دارد*** جین هم دست خواهد از عرق شست آبیارم را
چو آتش سرکشها می کنم اما ازین غافل*** که جز افتادگی کس بر نخواهد دشت بارم را
شررخیزست گرد پایمال بیکسی بیدل*** به یاد دامن قاتل مده خون شکارم را

غزل شماره ۱۱۹: به تازگی نکشد عافیت دماغ مرا

به تازگی نکشد عافیت دماغ مرا*** مگر شکستن دل پر کند ایاغ مرا
شبی که دیده کنم روشن از تماشایت*** فتیله مد تحیر بود چراغ مرا
ز برق یأس جگرسوز باده ای دارم*** که شعله نیز نبوسد لب ایاغ مرا
نشاط باده به مینای غنچگیها بود*** شکفتگی همه خمیازه کرد باغ مرا
خمار شیشه چرخ از نگوونی اش پداست*** چسان علاج کند کلفت دماغ مرا
در ابروی تو شکن پرورد تغافل چند*** مقام فتنه مکن گوشه فراغ مرا
هزار رنگ ز بخت سیاه من گل کرد*** زمانه شوخی طاووس داد زاغ مرا
چوموج سرمه نهانم به چشم خوش نگهان*** ز حلقه رم آهو طلب سراغ مرا
فسردگی مطلب از دلم که در ایجاد*** به تیغ شعله بریدند ناف داغ مرا
مگر ز ناله تهی گشت سینه بیدل*** که خامشی است سبق عندلیب باغ مرا

غزل شماره ۱۲۰: بس که دارد ناتوانی نبض احوال مرا

بس که دارد ناتوانی نبض احوال مرا*** باز گشتن نیست از آینه تمثال مرا
خاک نم گل می کند سامان خشکی از غبار*** سیر کن هنگامه ادبار و اقبال مرا
بسکه در میزان هستی سنگ قدردم بیش بود*** در عدم باکوه می سنجند اعمال مرا
تخم آمیدی به سودای حضوری کشته ام*** سبز کن یارب سر در جیب پامال مرا

انتظار وعده دیدار آخر واخیرید*** از غم ماضی شدن مستقبل حال مرا
 رشته سازم چه امکانست گیرد کویستی*** سایه آن زلف پروردهست آمال مرا
 سبزه داران از هجوم دردسر شناختند*** آن برهمن زاد صندل بر جبین مال مرا
 در تب شوق آرزوها زیر لب خون کرده ام*** ناله جوشد گر بیفشارند تبخال مرا
 جز عرق چون موج ازین دریاچه باید بردیش*** شرم پرواز آب کرد افشاندن بال مرا
 گر همه گردون شوم زین خرمن بیحاصلی*** غیر خاک آخر چه باید بیخت غربال مرا
 می کشم بار دل اما نقش می بندم به خاک*** عجز، خوش نقاش عبرت کرد جمال مرا

غزل شماره ۱۲۱: بی سخن باید شنیدن چون نگین نام مرا

بی سخن باید شنیدن چون نگین نام مرا*** زخم دل چندین زبان دادهست پیغام مرا
 بی نشانی مقصدم اما سراغ ما و من*** جامه ای دارد که پوشیده ست احرام مرا
 عمرها شد در فضای بی نشان پر می زرم*** آشیان در عالم عنقا ست او هام مرا
 در غبار گردش رنگم خرام ناز کیست*** اندکی از خویش رو تا بشمری گام مرا
 پرده چشمم به برق حسرت دیدار سوخت*** انتظار آخر مقشر کرد بادام مرا
 قدر دان فرصت ساز تماشا یم چو شمع*** جز غم آغاز داغی نیست انجام مرا
 اوج اقبالم حضویک نفس راحت بس است*** سایه دیوار دارد در بغل بام مرا
 از سواد فقر گرد سرمه رنگ آورده ام*** چشم اگر داری چراغ خانه کن شام مرا
 نشکند رنگی که گلزاری نپردازد ز من*** کلک نقاش است ساقی گردش جام مرا
 حلقه چشمی به راه انتظار افکنده ام*** پر میفشان ای مژه تا نگسلی دام مرا
 قاصد حسرت نصیبان وفا پیدا ست کیست*** بخت برگردد که خواند بر تو پیغام مرا
 چاره سودای من بیدل ز چشم یار پرس*** عشق در مغز جنون پرورده بادام مرا

غزل شماره ۱۲۲: قاصد به حیرت کن ادا تمهید پیغام مرا

قاصد به حیرت کن ادا تمهید پیغام مرا*** کز من نمی ماند نشان گر می بری نام مرا
 حرفی ست نیرنگ بقاء، نشنیده گیر این ماجرا*** می نیست جز رنگ صدا گر بشکنی جام مرا
 دارم ز سامان الست اول گداز آخر شکست*** یک شیشه باید نقش بست آغاز وانجام مرا
 هر چند تا عنقا رسی براوج همت نارسی*** از خود بر آتا و ارسی کیفیت بام مرا
 چون شمع گر وامانده صد اشک محمل رانده ام*** رو سبزه گیر از آبله تا بشمری گام مرا
 برق حقیقت شعله زن آنگه دماغ ما و من*** ناپخته باید سوختن اندیشه خام مرا
 گردون که داغش باد مه تا نشکند صبحم کله*** در پرده روز سیه می پرورد شام مرا
 بر بوی صید رحمتی دارم سجود خجلتی*** یک دانه نتون یافتن غیر ز عرق دام مرا
 چشمی که شد حیران او بر گل نمی آید فرو*** آن سوی باغ رنگ و بو نخلی ست بادام مرا
 بیدل ز کلکم می چکد آب حیات نیک و بد*** خضر است اگر کس می خورد امروز دشنام مرا

غزل شماره ۱۲۳: بسکه چون گل پرده‌ها بر پرده شد سامان مرا

بسکه چون گل پرده‌ها بر پرده شد سامان مرا **** پیرهن در جلوه آبم گر کنی عریان مرا
تا به پستی‌ها عروج اعتبارم گل کند **** خامشی چون آتش یاقوت زد دامان مرا
از پی اصلاح ناهمواری طبع درشت **** آمد و رفت نفسها بس بود سوهان مرا
کاروان اشکم از عاجز متاعی‌ها می‌رس **** آبله محمل کش است از دیده تا دامان مرا
شوق دیدارم چه سود از خویش بیرون رفتن **** دیده یعقوبم و جا نیست در کنعان مرا
ای طلب درو صل هم مشکن غبار جستجو **** آتشم گر زنده می‌خوئی ز پا منشان مرا
در شکست من بنای ناامیدی محکم است **** فکر تعمیری ندارم تا کند ویران مرا
در غم آباد فلک چون خانه وهم حباب **** نیست جز یک عقده تار نفس سامان مرا
زین سبکساری که در هر صفحه نقشم زایل است **** عشق ترسم محو سازد از دل یاران مرا
همچو شبنم نیست در آشوبگاه این چمن **** گوشه امنی به غیر از دیده حیران مرا
می‌رسد دلدار رومن عمریست از خود رفته‌ام **** بک نگاه واپسین ای شوق برگردان مرا
در رهش چون خامه کار پستی‌ام بالا گرفت **** آنچه بیدل ناخن پا بود، شد مژگان مرا

غزل شماره ۱۲۴: رخصت نظاره‌ای گر می‌دهد جانان مرا

رخصت نظاره‌ای گر می‌دهد جانان مرا **** می‌کشد خاکستر خود در ته دامان مرا
از اثر پردازی ناموس الفتها می‌رس **** شانه زلف تحیر می‌شود مژگان مرا
بسکه گرد تیره بخیاست فرش خانه‌ام **** هر که شد آینه او می‌کند حیران مرا
بر امید ابر رحمت دامنی آلوده‌ام **** سیل پوشد رخت ماتم گر شود مهمان مرا
کشتزار حسرتم کز تیر باران غمت **** می‌کند آب از حیا بی‌برگی عصیان مرا
از ثبات من چه می‌پرسی بنای حیرتم **** ریشه در دل می‌دواند دانه پیکان مرا
هر رگ گل شوخی چین جبین دیگر است **** سیل می‌گردد هوای جنبش مژگان مرا
در غمت آخر هجوم ناتوانیهای دل **** بی‌رخت سیر چمن کم نیست از زندان مرا
معنی برجسته شوقم نمی‌گنجم به لفظ **** می‌کند چون ناله در جیب نفس پنهان مرا
سرخوش این باغم و اندیشه بی‌حاصلی **** همچو بوی گل نگردد پیرهن عریان مرا
از دل خون بسته گفتم عقده‌واری واکنم **** می‌دهد ساغر به طاق ابروی نسیان مرا
گوی سرگردنم و در عرصه موهوم حرص **** دانه‌های نار جوشید از بن دندان مرا
درد الفت بودم و با بیخودی می‌ ساختم **** قامت خم گشته شد آخر خم چوگان مرا
گرشوم بیدل چو آتش فارغ از دود جگر **** اضطراب دل چو اشک آورد بر مژگان مرا

غزل شماره ۱۲۵: سوار برق عمرم نیست برگشتن عنانم را

سوار برق عمرم نیست برگشتن عنانم را **** مگر نام تو گیرم تا بگرداند زبانم را

عدم کیفیتم خاصیت نقش قدم دارم*****خرامی تا به زیرپای خود یابی نشانم را
 به رنگ شمع گر شوقت عیار طاقتم گیرد*****کند پرواز رنگ از مغز خالی استخوانم را
 به مردن نیز از وصف خرامت لب نمی‌بندم*****نگیرد سکنه طرف دامن اشعار روانم را
 غباری می‌فروشم در سر بازار موهومی*****مبادا چشم بستن تخته گرداند دکانم را
 به تدبیر دگر نتوان نشان مدعا جستن*****شکست دل مگر چون موج زه‌بندد کمانم را
 مخواه ای مفلسی ذلت کش تسلیم دونانم*****زمین تا چند زیرپا نشاند آسمانم را
 ز شرم عافیت محرومی جهدم چه می‌پرسی*****عرق بیرون این دریا نمی‌خواهد کرانم را
 ز درد دل در تن صحرا نبستم بار امیدی*****جرس نالید و آتش زد متاع کاروانم را
 نمی‌دانم ز بیداد دل سنگین کجا نالم*****شنیدن نیست آن دوشی که بردارد فغانم را
 تراوشهای آثار کرم هم موقعی دارد*****مباد اسراف سازد منفعل روزی رسانم را
 شبی چون شمع حرفی از گداز عشق سر کردم*****مکیدن از لب هر عضو بوسی زد دهانم را
 نفس بودم جنون پیمای دشت بی‌نشان تازی*****دل از آینه گردیدن گرفت آخر عنانم را
 ز اسرار دهانی حرف چندی کرده‌ام انشا*****به جز شخص عدم بیدل که می‌فهمد زبانم را

غزل شماره ۱۲۶: گداز گوهر دل باده ناب است شبنم را

گداز گوهر دل باده ناب است شبنم را*****نم چشم تحیر عالم آب است شبنم را
 نگردد جمع نور اگهی با ظلمت غفلت*****صفای دل نمک در دیده خواب است شبنم را
 جهان آینه دلدار و حیرانی حجاب من*****چمن صد جلوه و نظاره نایاب است شبنم را
 به هر جا می‌روم در اشک نومیدی وطن دارم*****ز چشم خود جهان یک دشت سیلاب است شبنم را
 نگردی غافل ای اشک نیاز از ترک خودداری*****که بر دوش چکیدن سیر مهتاب است شبنم را
 تماشا نیست کم، چشم هوس گر شرمناک افتد*****حیا آینه گل‌های سیراب است شبنم را
 گل اشکم اگر منظور جانان شد عجب نبود*****گذر در چشم خورشید جهان تاب است شبنم را
 خط خوبان کمند غفلت اهل نظر باشد*****رگ گل‌های این گلشن رگ خواب است شبنم را
 فضولی می‌کنم در انتظار مهر تابانش*****گرفتم پرده بردارد کجا تاب است شبنم را
 به وصل گلرخان نتوان کنار عافیت جستن*****که در آغوش گل خون جگر آب است شبنم را
 ضعیفی تهمت چندین تعلق بست بر حالم*****ز پا افتادگی یک عالم اسباب است شبنم را
 حیا بال هوس را مانع پرواز می‌گردد*****نگه در دیده بیدل موجه آب است شبنم را

غزل شماره ۱۲۷: وهم راحت صید الفت کرد مجنون مرا

وهم راحت صید الفت کرد مجنون مرا*****مشق تمکین لفظ گردانید مضمون مرا
 گریه توفان کرد چندانی که دل هم آب شد*****موج سیل آخر به دریا برد هامون مرا
 داده‌ام از کف عنان و سخت حیرانم که باز*****ناکجا راند محبت اشک گلگون مرا
 زین عبارتها که حیرت صفحه تحریر اوست*****گر نفهمی می‌توان فهمید مضمون مرا

ناخن تدبیر را بر عقد گوهر دست نیست****موج می مشکل گشاید طبع محزون مرا
چون شرر روزو شبم کرد رم کم فرضیه است****گردشی در عالم رنگ است گردون مرا
دل هم از مضمون اسرارم عبارت ساز ماند****آینه ننمود الا نقش بیرون مرا
یکقدم وارم چواشک از خود روانی مشکل است****ای تپیدن گر توانی آب کن خون مرا
زیر دست التفات چتر شاهی نیستم****موی سر در سایه پرورده است مجنون مرا
تا فلک یک مدّ آهم نارسا آهنگ نیست****سکته معدوم است مصرعهای موزون مرا
تارگیسو نیست بیدل رشته تسخیر من****از زبان مار باید جست فسون مرا

غزل شماره ۱۲۸: بسکه وحشت کرده است آزاد، مجنون مرا

بسکه وحشت کرده است آزاد، مجنون مرا****لفظ نتواند کند زنجیر، مضمون مرا
در سر از شوخی نمی گنجد گل سودای من****خم حبابی می کند شور فلاطون مرا
داغ هم در سینه ام بی حسرت دیدار نیست****چشم مجنون نقش پا بوده ست هامون مرا
کودم تیغی که در عشرتگه انشای ناز****مصرع رنگین نویسد موجه خون مرا
ساز من آزادگی آهنگ من آوارگی****از تعلق تار نتوان بست قانون مرا
از لب خاموش توفان جنون را ساحلم****این حباب بی نفس پل بست جیحون مرا
عمر رفت و دامن نو میدی از دستم نرفت****ناز بسیارست بر من بخت واژون مرا
داغ یاسم ناله را در حلقه حیرت نشاند****طوق قمری دام ره شد سرو موزون مرا
عشق می باز د سراپایم به نقش عجز خویش****خاکساریهاست لازم بید مجنون مرا
غافلم بیدل ز گرد ترکتازیهای حسن****می دمد خط تا کند فکر شیخون مرا

غزل شماره ۱۲۹: دام یک عالم تعلق گشت حیرانی مرا

دام یک عالم تعلق گشت حیرانی مرا****عاقبت کرد این در وا کرده زندانی مرا
محو شوقم بوی صبح انتظاری برده ام****سرده ای حیرت همان در چشم قربانی مرا
جوش زخم سینه ام کیفیت چاک دلم****خرمی مفت تو ای گل گر بخندانی مرا
ای ادب ساز خموشی نیز بی آهنگ نیست****همچو مژگان ساخت موسیقار حیرانی مرا
مدّ عمرم یک قلم چون شمع در وحشت گذشت****آشیان هم بر نیارود از پرافشانی مرا
عجز هم چون سایه اوج اعتباری داشته ست****کرد فرش آستانت سعی پیشانی مرا
پرده ساز جنونم خامشی آهنگ نیست****ناله می گردم به هر رنگی که گردانی مرا
ناله واری سر ز جیب دل برون آورده ام****شعله شوقم مباد ای یأس بنشانی مرا
احتیاج خودشناسی جوهر آینه نیست****من اگر خود را نمی دانم تو می دانی مرا
بیدل افسون جنون شد صیقل آینه ام****آب داد آخر به رنگ اشک عریانی مرا

غزل شماره ۱۳۰: داغ عشقم نیست الفت با تن آسانی مرا

داغ عشقم نیست الفت با تن آسانی مرا***پیچ و تاب شعله باشد نقش پیشانی مرا
 بی سبب در پرده اوهام لافی داشتم***شد نفس آخربه لب انگشت حیرانی مرا
 از نفس بر خویش می لرزد بنای غنچه ام***نیست غیر از لب گشودن سیل ویرانی مرا
 خلعت خونین دلان تشریف دردی بیش نیست***بس بود چون غنچه زخم دل گریبانی مرا
 رازداریها به معنی کوس شهرت بوده است***چون حیا از پوشش عیب است عریانی مرا
 پر سبکروحم ز فکر سخت جانی فارغم***چون شرر در سنگ نتوان کرد زندانی مرا
 گرد بیتاب از طواف دامنی محروم نیست***زد به صحرای جنون آخرپیشانی مرا
 همچو موجم سودن دست ندامت آب کرد***بعد ازین هم کاش بگدازد پشیمانی مرا
 می روم از خویش در اندیشه باز آمدن***همچو عمر رفته یارب برنگردانی مرا
 غیر الفت برنتابد صافی آینه ام***می کند تا خار و خس در دیده مژگانی مرا
 این چمن یارب به خون غلتیده بیداد کیست***کرد حیرانی چو شبنم چشم قربانی مرا
 جلوه مشتاقم بهشت و دوزخم منظور نیست***می روم از خویش در هر جاکه می خوانی مرا
 چون شرارم ساز پیدایی حیا ارشاد کرد***یعنی از خود چشم پوشانید عریانی مرا
 می رود از موج بر باد فنا نقش حباب***تیغ خونخوارست بیدل چین پیشانی مرا

غزل شماره ۱۳۱: به عجزی که داری قوی کن میان را

به عجزی که داری قوی کن میان را***به حکمت نگردانده اند آسمان را
 روان باش همدوش بی اختیاری***بلد گیر رفتار ریگ روان را
 نفس گر همه موج گوهر بر آید***ز دست گسستن نگیرد عنان را
 درین انجمن ناکسی قدر دارد***ز کسب ادب صدرکن آستان را
 به عرض هنر لب گشودن نشاید***ز چیدن میاشوب جنس دکان را
 چه دام است دنیا، چه نام است عقبا***تو معماری این خانه های گمان را
 کسی بار دنیا نبرده ست بر سر***ز تسلیم بوسی ست سنگ گران را
 به وهم تعین رمید از تو راحت***ز پرواز پر داده ای آشیان را
 به معرج دولت مکش رنج باطل***کجیهاست در هر قدم نردبان را
 تنک مایه فقر دارد سعادت***هما گیر بی مغزی استخوان را
 ز لفظ آشنا شو به مضمون نازک***کمر حلقه کرده ست موی میان را
 حسابیست در اتفاق دو همدم***عددهاست واحد زبان و دهان را
 ز خودداری ماست محرومی ما***برون رانده خشکی ز دریا کران را
 تمیزی نشد محو این نرگستان***ندیدن گشوده ست چشم جهان را
 سر و کار دنیا عیان است بیدل***مکرر مکن منفعل امتحان را

غزل شماره ۱۳۲: حیف است کشد سعی دگر باده کشان را

حیف است کشد سعی دگر باده کشان را*** یاران به خط جام ببندید میان را
 ما صافدلان سرشکن طبع درشتیم*** بر سنگ ترحم نبود شیشه گران را
 حسرت همه دم صید خم قامت پیری ست*** گل در بر خمیازه بود شاخ کمان را
 غفلت ز سرم باز نگردید چو گوهر*** با دیده گره ساخته ام خواب گران را
 عالم همه یار است تو محجوب خیالی*** بند از مژه بردار یقین ساز گمان را
 آسوده روان جاده تشویش ندارند*** منزل طلبی ترک مکن ضبط عنان را
 ما و سحر از یک جگر چاک دمیدیم*** آهی نکشیدیم که نگرفت جهان را
 دیدار پرستیم مپرس از رم و آرام*** پرواز نگاه است تحیر قفسان را
 دل جمع کن از کشمکش دهر برون آ*** کاین بحر در آغوش گهر ریخت کران را
 گردون همه پرواز و زمین جمله غبار است*** منزل بنماید اقامت طلبان را
 سرمایه چو صبح از دو نفس بیش ندارید*** بیهوده براین جنس مچینید دکان را
 بیدل ز نفسها روش عمر عیان است*** نقش قدم از موج بود آب روان را

غزل شماره ۱۳۳: شدی پیر و همان دربند غفلت می کنی جان را

شدی پیر و همان دربند غفلت می کنی جان را*** به پشت خم کشی تاکی چو گردون بار امکان را
 رباضت غره دارد زاهدان را لیک ازین غافل*** گه از خود گرتهی گشتند برگردند همیان را
 بود سازتجرد لازم قطع تعلفها-*** برش رد به عرض بی نیامی تیغ عریان را
 مروت گر دلیل همت اهل کرم باشد*** چرا بر خاک ریزد آبروی ابر نیسان را
 جهان از شور دلها خانه زنجیر خواهد شد*** میفشان بی تکلف دامن زلف پریشان را
 به ذوق کامرانیهای عیش آباد رسوایی*** ز شادی لب نمی آید به هم چاک گریبان را
 دل از سطر نفس یک سرپیام شبهه می خواند*** دبیر ناز بر مکتوب ما نوشت عنوان را
 مروت کیشی الفت وفا مشتاق بودا*** غرور حسن رنگ ما تصور کرد پیمان را
 به مضراب سبب آهنگ اسرارم نمی بالد*** پریدنفای چشمم بال نگرفته ست مژگان را
 به جز تسلیم ساز جرأت دیگر نمی بینم*** خمیدن می کشد بیدل کمان ناتوانان را

غزل شماره ۱۳۴: عبث تعلیم آگاهی مکن افسرده طبعان را

عبث تعلیم آگاهی مکن افسرده طبعان را*** که بینایی چو چشم از سرمه ممکن نیست مژگان را
 به غیر ز بادپیمایی چه دارد پنجه منعم*** ز وصل زرهان یک حسرت آغوش است میزان را
 به هرجا عافیت رو داد نادان در تلاش افتد*** دویدن ریشه گلهای آزادی ست طفلان را
 حسد را ریشه نتوان یافت جز در طینت ظالم*** سر دنباله دایم در دل تیر است پیکان را
 درشتان را ملایم طینتیهام خجل دارد*** زبان از نرمگویی سرنگون افکند دندان را
 اگر سوزد نفس از شور محشر باج می گیرد*** خموشیهای این نی در گره دارد نیستان را
 کتاب پیکرم یک موج می شیرازه می خواهد*** نم آبی فراهم می کند خاک پریشان را

فغان کاین نوخطان ساده لوح از مشق بیباکی**** به آب تیغ می شویند خط عنبرافشان را
دگر کو تحفه‌ای تا گلرخان فهمند مقدارش**** چو نقش پا به خاک افکنده اند آینه جان را
چو بوی گل لباس راحت ما نیست عریانی**** مگر در خواب بیند پای مجنون وصل دامن را
به بی سامانی ام وقت است اگر شور جنون گرید**** که دستی گر کنم پیدا نمی یابم گریبان را
به چشم خونفشان بیدل تو آن بحر گوهر خیزی**** که لاف آبرو پشت گدازد ابر نیسان را

غزل شماره ۱۳۵: هر چند گرانی بود اسباب جهان را

هر چند گرانی بود اسباب جهان را**** تحریک زبان نیشتر است این رگ جان را
بیتاب جنون در غم اسباب نباشد**** چون نی به خمیدن نکشد ناله کشان را
بیداری من شمع صفت لاف زبانی ست**** دل زاد ره شوق بود ریگ روان را
آفاق فسون انجمن شور خموشی ست**** دارم ز خموشی به کمین خواب گران را
ایمن نتوان بود ز همواری ظالم**** حیرت لگن شمع زبان ساز دهان را
بنیاد کج اندیش شود سخت ز تهدید**** در راستی افزونی زخم است سنان را
ممسک نشود قابل ایمان خساست**** از بند قوی مهره مکن پشت کان را
ما را به غم عشق همان عشق علاج است**** تا نشمرد انگشت شهادت لب نان را
خط فیض بهار دگر از حسن تو دارد**** مهتاب بود پنبه ناسور کتان را
وقت است کنون کز اثر خون شهیدان**** جوش رگ گل می کند این شعله دخان را
عشرت هوس رفتن رنگم چه توان کرد**** شمشیر تو یاقوت کند سنگ فسان را
باشد که سراز منزل مقصود بر آریم**** کردند بهار چمن شمع خزان را
بیدل نفست خون مکن از هرزه درایی**** چون جاده درین دشت فکندیم عنان را

غزل شماره ۱۳۶: هوس مشتاق رسوایی مکن سودای پنهان را

هوس مشتاق رسوایی مکن سودای پنهان را**** به روی خنده مردم مکش چاک گریبان را
به برق ناله آتش در بهار رنگ و بو افکن**** چو شبنم آبرویی نیست اینجا چشم گریان را
براین محفل نظر وا کردیم چون شمع می سوزد**** تبسم در نمک خواباند این زخم نمایان را
کفی افشاندیم چون صبح لیک از ننگ بیکاری**** به وحشت دسته می بندم شکست رنگ امکان را
به عرض ناز معشوقی کشید از گریه کار من**** سرشک آخر سرانگشت حنایی کرد مژگان را
نقاب از آه من بردار و چاک دل تماشا کن**** حجابی نیست جز گرد نفسها صبح عریان را
غباری دیده‌ای دیگر ز حال ما چه می پرسی**** شکست آینه پرداز است رنگ ناتوانان را
ز محو جلوه‌ات شوخی سر مویی نمی بالد**** ننگه در دیده آینه خون شد چشم حیران را
ز گرد رنگ این گلشن نبود مکان برون جستن**** به رنگ صبح آخر بر خود افشاندیم دامن را
ز بینایی ست از خار علایق دامن فشاندن**** نگاه آن به که بردارد ز ره خویش مژگان را
درین گلشن به این تنگی نباید غنچه گردیدن**** چو گل یک چاک دل واشو به دامن کش گریبان را

مجو از هرزه طبعان جوهر پاس نفس بیدل**** که حفظ بوی خود مشکل بود گل‌های خندان را

غزل شماره ۱۳۷: الهی پاره‌ای تمکین رم وحشی نگاهان را

الهی پاره‌ای تمکین رم وحشی نگاهان را**** به قدر آرزوی ما شکستی کج کلاهان را
به محشر گر چنین باشد هجوم حیرت قاتل**** چو مژگان بر قفا یابند دست دادخواهان را
چه امکان است خاک ما نظر گاه بتان گردد**** فریب سرمه نتوان داد این مژگان سیاهان را
رعونت مشکل است از مزرع ما سربرون آرد**** که پامالی بود بالیدن این عاجز گیاهان را
گواهی چون خموشی نیست بر معموره[□] دلها**** سواد دلگشایی سرمه بس باشد صفاهان را
ز شوخیهای جرم خویش می ترسم که در محشر**** شکست دل به حرف آرد زبان بیگناهان را
توان زد بی تأمل صد زمین و آسمان برهم**** کف افسوس اگر باشد ندامت دستگاهان را
نشانه نقش بر آب است در معموره[□] امکان**** ننگین بیهوده در زنجیر دارد نام شاهان را
درین گلشن کهکسر رنگ تکلیف هوس دارد**** مژه برداشتن کوهی است استغنا نگاهان را
صدایی از درای کاروان عجز می آید**** که حیرت، هم به راهی می برد گم کرده راهان را
مزاج فقر ما با گرم و سرد الفت نمی گیرد**** هوایی نیست بیدل سرزمین بی کلاهان را

غزل شماره ۱۳۸: چنان پیچیده توفان سرشکم کوه و هامون را

چنان پیچیده توفان سرشکم کوه و هامون را**** که نقش پای هم گرداب شد فرهاد و مجنون را
جنون می جوشد از مدّ نگاه حیرتم اما**** به جوی رگ صدانتوان شنیدن موجه[□] خون را
چو سیمت نیست خامش کن که صوت بر اثر گردد**** صداهای عجایب از ره سیم است قانون را
تبسم از لب او خط کشید آخر به خون من**** نپوشید از نزاکت پرده[□] این لفظ مضمون را
به هر جا می روم از حسرت آن شمع می سوزم**** جهان آتش بود پروانه[□] از بزم بیرون را
درشتیها گوارا می شود در عالم الفت**** رگ سنگ ملامت رشته[□] جان بود مجنون را
به خون می غلتم از اندیشه ناز سیه مستی**** که چشم شوخ او در جام می حل کرد افیون را
دل داناست گر پرگار گردون مرکزی دارد**** چو جوش می، سر خم مغز می داند فلاطون را
چه سازد موی پیری با دل غفلت سرشت من**** که بر آلائش باطن تصرف نیست صابون را
مشو زافتادگان غافل که آخر سایه[□] عاجز**** به پهلوی زید دست خویش سازد کوه و هامون را
ز سرو و قمریان پیداست بیدل کاندین گلشن**** به سر خاکستر است از دور گردون طبع موزون را

غزل شماره ۱۳۹: نظر بر کجروان از راستان بیش است گردون را

نظر بر کجروان از راستان بیش است گردون را**** که خاتم بیشتر دردل نشاند نقش واژون را
شهیدم لیک می دانم که عشق عافیت دشمن**** چو یاقوتی به آتش می برد هر قطره[□] خون را
در آغوش شکنج دام الفت راحتی دارم**** خیال زلف لیلی سایه[□] بیدست مجنون را
گر از شور حوادث آگهی سر در گریبان کن**** حصار عافیت جز خم نمی باشد فلاطون را

نه تنها اغنیا را چرخ برمی دارد از پستی****زمین هم لقمه‌های چرب داند گنج قارون را
 شعور جسم زنجیر است در راه سبک‌رو حان****که چون خط نقش بندد، پای رفتن نیست مضمون را
 دل است آن تخم بیرنگی که بهر جستجوی او****جگر سوراخ سوراخ است نه غربال گردون را
 به قدر کوشش عشق ست نعل حسن در آتش****صدای تیشه فرهاد مهمیز است گلگون را
 خیال ماسوا فرش است در وحدت‌سرای دل****درون خویش دارد خانه آینه بیرون را
 حوادث مژده‌ام است اگر دل جمع شد بیدل****گهر افسانه داند شورش امواج جیحون را

غزل شماره ۱۴۰: نمی دانم چه تنگی در هم افشرد آه مجنون را

نمی دانم چه تنگی در هم افشرد آه مجنون را****رم این گردباد آخر به ساغر کرد هامون را
 به هر مژگان زدن سامان صد میخانه مستی کن****که خط جوشید و در ساغر گرفت آن حسن میگون را
 به امید چکیدن دست و پای می زند اشکم****تنزل در نظر معراج باشد همت دون را
 در این گلشن تسلی داد و وضع سرو و شمشاد****یک مصرع بلند آوازه دارد طبع موزون را
 به تسخیر جهان بی حس از تدبیر فارغ شو****نفس فرساکنی تاکی به مار مرده افسون را
 عروج جاه منع سقله طبعها نمی گردد****به این سامان عزت بوی تمکین نیست گردون را
 ز سختیهای حرص است اینکه خاک اژدها طینت****فرو برده است اما هضم ننموده است قارون را
 فنا می شوید از گرد کدورت دامن هستی****چو آتش می کند خاکستر ما کار صابون را
 که باور دارد این حرف از شهید بینوای من****که رنگی از حنای دست قاتل داده ام خون را
 رموز خاکساران محبت کیست دریابد****مگر جولان لیلی ناله سازد گرد مجنون را
 اثرها بنگر اما از تصرف دم مزین بیدل****به چون و چند نتوان حکم کردن بی چون را

غزل شماره ۱۴۱: اگر اندیشه کند طرز نگاه او را

اگر اندیشه کند طرز نگاه او را****جوش حیرت مژه سازد نگه آهو را
 ما هم از تاب و تب عشق به خود می بالیم****بر سر آتش اگر هست دمیدن مو را
 عرض شوخی چه دهد ناله محروم اثر****تیغ بی جوهر ما کرد سفید ابرو را
 بس که تنگ است فضای چمن از ناله من****بر زمین برگل از سایه نهد پهلوی را
 سرنوشت نتوان خواند مگر در تسلیم****توأم جبهه خود ساخته ام زانو را
 خاک گردیدم و از طعن خسان وارستم****آخر انباشتم از خود دهن بدگو را
 نبض دل هم به تپش ناله طرازنفس است****چنگ اگر شانه به مضرب زند گیسو را
 خال از نسبت رخسار تو رنگین تر شد****قرب خورشید به شب کرد مدد هندو را
 صافی دیده و دل مانع تمیز دویی ست****پشت عینک به تفاوت نرساند رو را
 تا نظر می کنی از کسوت رنگ آزادیم****رگ گل چند به زنجیر نشاند بورا
 بیدل این عرصه تماشا کده الفت نیست****سبز کرده است در و دشت رم آهو را

غزل شماره ۱۴۲: به گلشنی که دهم عرض شوخی او را

به گلشنی که دهم عرض شوخی او را **** تحیر آینه رنگ می کند بو را
 خموش گشتم و اسرار عشق پنهان نیست **** کسی چه چاره کند حیرت سخنگو را
 سربریده هم اینجا چو شمع بی خواب است **** مگر به بالش داغی نهیم پهلوی را
 ندانم از اثر کوشش کدام دل است **** که می کشند به پابوس یار گیسو را
 چه ممکن است نگردد کباب حیرانی **** نموده اند به آینه جلوه او را
 به سینه تا نفسی هست مشق حسرت کن **** امل به رنگ کشیده ست خامه مو را
 غبار آینه گشتی غبار دل میسند **** مکن به زشتی روجمع، زشتی خورا
 اگر به خوان فلک فیض نعمتی می بود **** نمی نمود هلال استخوان پهلوی را
 دمی به یاد خیال تو سر فرو بردم **** به آفتاب رساندم دماغ زانو را
 گرفته است سویدا سواد دل بیدل **** تصرفی ست درین دشت چشم آهو را

غزل شماره ۱۴۳: سرمه سنگین نکند شوخی چشم او را

سرمه سنگین نکند شوخی چشم او را **** درس تمکین ندهد گرد، رم آهو را
 زخم تیغش به دل ز داغ مقدم باشد **** پایه از چشم بلند است خم ابرو را
 جبهه ما و همان سجده تسلیم نیاز **** نقش پا کی کند از خاک تهی پهلوی را
 هدف مقصد ما سخت بلند افتاده ست **** باید از عجز کمان کرد خم بازو را
 در مقامی که بود جلوه گاه شاهد فکر **** جوهر از موی سر است آینه زانو را
 نرمیده ست معانی ز صریر قلمم **** رام دارد نی تیرم به صدا آهو را
 نغمه محفل عشاق شکست ساز است **** چینی بزم جنون باش و صدا کن مو را
 جهل باشد طمع خلق ز سرکش صفتان **** هیچ دانا ز گل شمع نخواهد بو را
 طبع دون از ره تقلید به نیکان نرسد **** پای اگر خواب کند چشم نخواند او را
 هستی تیره دلان جمله به خواری گذرد **** سایه دایم به سر خاک کشد گیسو را
 وحشت ما چه خیال ست به راحت سازد **** ناله آن نیست که ساید به زمین پهلوی را
 بیدل از بال و پر بسته نیاید پرواز **** غنچه تا وا نشود جلوه نبخشد بورا

غزل شماره ۱۴۴: مکن ز شانه پریشان دماغ گیسو را

مکن ز شانه پریشان دماغ گیسو را **** مچین به چین غضب آستین ابرو را
 نگاه را مژغات نیست مانع وحشت **** به سبزه ای نتوان بست راه آهو را
 به کنه مطلب عشاق راه بردن نیست **** گل خیال تو بیرون نمی دهد بو را
 سری که نشئه پرست دماغ استغناست **** به کیمیا ندهد خاک آن سر کو را
 عتاب لاله رخان عرض جوهر ذاتی ست **** ز شعله ها نتوان برد گرمی خو را

کجا به کشتن ما حسن می کند تقصیر**** که زیر تیغ نشانده ست نرگس او را
خط غرور مخوان آنقدر ز لوح هوا**** یکی مطالعه کن سرنوشت زانو را
خجالت من و ما آبیار مزرع ماست**** عرق سحاب بهار است رستن مو را
چو سایه عمر به افتادگی گذشت اما**** به هیچ جای نکردیم گرم پهلوی را
به دامن شب ما از سحر مگیر سراغ**** بیاض دیده به خواب است چشم آهو را
ز پیچ و تاب میانش بیان مکن بیدل**** به چشم مردم عالم میفکن این مو را

غزل شماره ۱۴۵: کیست بردارد ز اهل معرفت ناز تو را

کیست بردارد ز اهل معرفت ناز تو را**** گنبد دستار کو بردارد آواز تو را
جز صدای لفظ نامربوط او معنی کجاست**** نغمه دولاب آهنگی بود ساز تو را
پیری و طفلی بجا، نقص و کمال توام اند**** نیست چندان امتیاز انجام و آغاز تو را
در تغافل هم ننگه می پرورد بی شیوه نیست**** سرمه نیرنگ باشد چشم غماز تو را
می کند قطع سخن اظهار فضلش آفت است**** جز بریدن کی بود حرفی لب گاز تو را
از تماشا حیرت بی بهره چون آینه است**** شوق بینایی نباشد دیده باز تو را
تا نگردد فاش سر مستی ات مگشای چشم**** چون پری کاین شیشه ظاهر می کند راز تو را
خم شد از بارتعلق قامت زینده نیست**** دعوی وارستگی چون سرو انداز تو را
بیدل ارباب تأمل با عروجت چون کنند**** آشیان برتر بود از رنگ پرواز تو را

غزل شماره ۱۴۶: حسن شرم آینه داند روی تابان تو را

حسن شرم آینه داند روی تابان تو را**** چشم عصمت سرمه خواند گرد دامان تو را
بسکه بر خود می تپد از آرزوی ناوکت**** می کند در سینه دل هم کار پیکان تو را
در تماشایت همین مژگان تحیر ساز نیست**** هر بن مو چشم قربانی ست حیران تو را
گلشن از اوراق گل عمری ست پیش عندلیب**** می گشاید دفتر خون شهیدان تو را
در گرفتاری بود آسایش عشاق و بس**** آشیان از حلقه دام است مرغان تو را
سرمه از خاک شهیدان گر نینگیزد غبار**** کیست تا فهمد زبان بینوایان تو را
غیر جرم عشق در آزار ما آزرده گان**** حیل بسیار است خوی ناپشیمان تو را
طیلسان را از غبار خود به دوش افکندست**** تا توان بستن به دل احرام دامان تو را
پیکر مجنون به تشریف دگر محتاج نیست**** کسوت خارا همان زیباست عریان تو را
نشئه عمر خضر جوش دوبالا می زند**** گر عصا گیرد بلندیهای مژگان تو را
می تواند دقتم فرق شکست از موج کرد**** لیک شناسم ز رنگ خویش پیمان تو را
ای دل گم کرده مطلب هرزه نالی تا به کی**** جوش ابرامت اثر گم کرد افغان تو را
تا شوی یک چشم رسوای تماشای بتان**** چون مژه صد چاک می باید گریبان تو را
بیدل از رنگین خیالیهای فکرت می سزد**** جدول رنگ بهار اوراق دیوان تو را

غزل شماره ۱۴۷: کرده‌ام سرمشق حیرت سرو موزون تورا

کرده‌ام سرمشق حیرت سرو موزون تورا***ناله می‌خوانم بلندیهای مضمون تو را
 شام پرورد غم با صبح اقبالم چه کار***تیره‌بختی سایه بید است مجنون تو را
 خاکهای این چمن می‌بایدم بر سر زدن***بسکه گل پوشید نقش پای گلگون تو را
 ساز محشر گشت آفاق از نگاه حیرتم***درنی مژگان چه فریاد است مفتون تو را
 شور استغابرون از پرده‌های عجز نیست***رشته ماسخت پیچیده‌ست قانون تو را
 فهم یکتایی ست فرق اعتبارات دویی***عمرها شد خوانده‌ام برخویش افسون تورا
 هرچه می‌بینم سراغی از خیالت می‌دهد***هر دو عالم یک‌سر زانوست محزون تورا
 ای دل دیوانه صبری کز سویدا چاره نیست***دیده آهو فرو برده‌ست هامون تو را
 بیدل آزادی گر استقبال آغوش کند***آنقدر واشو که نتوان بست مضمون تو را

غزل شماره ۱۴۸: به حیرت آینه پرداخت روی تورا

به حیرت آینه پرداخت روی تو را***زدند شانه ز دل‌های چاک موی تو را
 چه آفتی تو که از شوخیت زبان شرار***به کام سنگ برد شکوه‌های خوی تو را
 زخار هر مژه صد رنگ موج گل جوشد***به دیده گر گذر افتد خیال روی تو را
 غلام زلف تو سنبل اسیر روی تو گل***بنفشه بنده خط سبز مشکبوی تو را
 ز رنگ غازه فروشد به شاهدان چمن***نسیم اگر بر باید غبار کوی تو را
 ز تیغ ناز توام این قدر امید نبود***به زخم دل که روان کرد آب جوی تو را
 ندانم از دل تنگ که جسته است امشب***که غنچه‌ها به قفس کرده‌اند بوی تو را
 به حرف آمدی و زخم کهنه‌ام نو شد***به حیرتم چه نمک بود گفت و گوی تو را
 پیدن دل عشاق نسخه پرداز است***دقایق طلب و بحث جستجوی تورا
 بهار حسرت ما زحمت خزان نکشد***کستگی نبرد رنگ آرزوی تو را
 درین چمن به چه سرمایه خوشدلی بیدل***که شب‌نمی نخریده‌ست آبروی تو را

غزل شماره ۱۴۹: گداز سعی دلیل است جستجوی تورا

گداز سعی دلیل است جستجوی تو را***شکست آینه آینه است روی تو را
 ز دست لطف و عتاب در آتش و آبم***بهشت و دوزخ ما کرده‌اند خوی تو را
 به هر طرف نگری، شوق محو خود بینی ست***دکان آینه گرم است چارسوی تو را
 به ترهات مده زحمت نفس زاهد***که از اثر، نمکی نیست های وهوی تورا
 ز خاک میکده سرمایه تیمم گیر***که هیچ معصیتی نشکند وضوی تورا
 به چاک جیب سحر فکر بخیه برباد است***گسسته‌اند چو شبنم ز هم رفوی تو را
 چه لازم است کشی انتظار تیغ اجل***فشار آب بقا بس بود گلوی تو را

بود به جرم درستی شکست کار حباب****پری ست آنکه تهی می کند سبوی تورا
غم شکنجه[□] اوهام تا به کی خوردن****به رنگ آن همه نشکسته اند بوی تورا
زفرق تا قدم افسون حیرتی بیدل****کسی چه شرح دهد معنی نکوی تورا

غزل شماره ۱۵۰: مغنم گیرید دامان دل آگاه را

مغنم گیرید دامان دل آگاه را****محرم ان لبریزیوسف دیده اند این چاه را
در دبستان طلب تعطیل مشق درد نیست****همچونال خامه در دل خشک میسند آه را
زحمت شیب و شباب از پیکر خالی مکش****محو گیر از خاطر این تصویر سال و ماه را
درخور هر کسوت اینجا تار و پود دیگر است****بر نوای نی متن ماسوره[□] جولاه را
پند ناصح پر منغص کرد وقت می کشان****از کجا آورد این خر نغمه جانگاه را
ناتوانی گر شفیع ما نگردد مشکل ست****عاجزان دارند یک سر زیر دندان کاه را
چاپلوسی در طبیعت چند پنهان داشتن****حیله آخر پوست بر تن می درّد روباه را
تا گهر باشد، حباب آرایش عزت مباد****از سر بی مغز بردارید تاج شاه را
می توان کردن بدی را هم به حرف نیک نیک****از اثر خالی مدان خاصیت افواه را
مرگ هم زحمتکش هستی ست تاروز حساب****منزل ما جمع دارد پیچ و تاب راه را
کارها داریم بیش از رنج دنیا، چاره نیست****احتیاج است آنکه رغبت می کند اکراه را
چون شرارم امتحان مدّ فرصت داغ کرد****یک گره میدان نبود این رشته کوتاه را[□]
ای هوس شکر قناعت کن که استغنا فقر****بر سر ما چتر شاهی کرد برگ کاه را
یار غافل نیست بیدل لیک از شوق فضول****لغزش پا در هوای اشک دارد آه را

غزل شماره ۱۵۱: بدزد گردن بی مغز بر فراخته را

بدزد گردن بی مغز بر فراخته را****به وهم تیغ مفرسا نیام آخته را
در این بساط ندامت چو شمع نتوان کرد****قمارخانه[□] امید رنگ باخته را
به گردن دل فرصت شمار باید بست****ستم ترانه[□] گریال نانواخته را
جهان پست مقام عروج فطرت نیست****نگون کنید علم های سرفراخته را
تکلف من و مای خیال بسیار است****نیاز خوب کن افسانه های ساخته را
ز خلق گوشه گرفتن سلامت است اما****خیال اگر بگذارد به خویش ساخته را
فروتنی کن و تخفیف زیردستان باش****که رنجهاست به گردن سر فراخته را
تلاش ما چو سحر شبنم حیا پرداخت****عرق شد آینه آخر نفس گداخته را
حق است آینه اینجا خیال ما و تو چیست****که دید سایه[□] در آفتاب تاخته را
به طبع کار که عشق آتش افتاده است****کسی چه آب زند آشیان فاخته را
چوسود اگر به فلک رفت گرد ما بیدل****ز سجده نیست امان عجز خود شناخته را

غزل شماره ۱۵۲: عقبه‌ای دیگر نباشد روح از تن رسته را

عقبه‌ای دیگر نباشد روح از تن رسته را***نیست بیم سوختن دود ز آتش جسته را
 شکوه از گردون دلیل تنگدستیهای ماست***ناله در پرواز باشد طایر پر بسته را
 انتظام عافیت از عالم کثرت مخواه***بی ثبات است اعتبار رنگ و بو گل دسته را
 همچو سرو آزادگان را قید الفت راستی ست***خط مسطر دام باشد مصرع برجسته را
 از زبان چرب و نرم خلق دارم وحشی***کز دهان شیر شناسم دهان بسته را
 جوهر وارستگان مشکل اگر ماند نهان***راه در چشم است گرد بر زمین ننشسته را
 از شکسش دل نمی افتد ز چشم اعتبار***کس نمی خواهد ته پا شیشه بشکسته را
 موج چون با یکدگر جو شید گوهر می شود***دل توان گفتن نفسهای به هم پیوسته را
 غنچه‌ها در بستر زخم جگر آسوده اند***ای نسیم آتش مزین دل‌های الفت خسته را
 با کلام آبدارت کی رسد لاف گهر***بیدل اینجا اعتباری نیست حرف بسته را

غزل شماره ۱۵۳: نیست باک از برق آفت دل به آفت بسته را

نیست باک از برق آفت دل به آفت بسته را***زخم خنجر فارغ از تشویش دارد دسته را
 بر نمی آید درشتی با ملایم طینتان***می شکافد نرمی مغز استخوان پسته را
 خاک نتواند نهفتن جوهر اسرار تخم***طبع دون کی پاس دارد نکته سربسته را
 یأس کرد آخر سواد موج دریا روشنم***خواندم از مجموعه آفاق نقش شسته را
 نشئه را از شوخی خمیازه ساغر چه باک***نیست از زنجیر پروا ناله وارسته را
 خصم عاجز را مدارا کن اگر روشندلی***می کشد شمع از مژه خار به پا بشکسته را
 نسخه حسن آنقدر روشن سواد افتاده است***کز تغافل می توان خواندن خط نارسته را
 محوشد هستی و تشویش من و ما کم نشد***شبهه بسیار است مضمون ز خاطر جسته را
 تا ز غفلت واره‌ی در فکر جمعیت مباش***تهمت خواب است مژگان بهم پیوسته را
 دام راه دل نشد بیدل خم و بیچ نفس***پاس گوهر نیست ممکن رشته بگسسته را

غزل شماره ۱۵۴: قید هستی نیست مانع خاطر آزاده را

قید هستی نیست مانع خاطر آزاده را***در دل مینا برون گردی ست رنگ باده را
 خوابناکان را نمی باشد تمیز روز و شب***ظلمت و نور است یکسان تن به غفلت داده را
 ناتوانی مشق دردی کن که در دیوان عشق***نیست خطی جز دریدن نامه‌های ساده را
 همچو گوهر سبزه یکدانه دل جمع کن***چند چون کف بر سر آب افکنی سجاده را
 نیست سرو از بی‌بری ممنون احسان بهار***بار منت خم نسازد گردن آزاده را
 آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیتی***نشئه باشد مختلف در هر طبیعت باده را
 اشک یأس آلوده بود، از دیده بیرون ریختم***خاک بر سر کردم این طفل ندامت زاده را

هر کجا عبرت سواد خاک روشن می کند***خجلت کوری ست چشم از نقش پا نگشاده را
بی نفس گشتن طلسم راحت دل بوده است***موج منزل می زنم تا محو کردم جاده را
بیدل از تسلیم ما هم صید دلها کرده ایم***نسبتی ، با زلف می باشد سر افتاده را

غزل شماره ۱۵۵: کو دماغ جهد، تن در خاکساری داده را

کو دماغ جهد، تن در خاکساری داده را***ناتوانی سخت افشرده ست نبض جاده را
وصل نتواند خمار حسرت دلها شکست***کم نسازد می کشی خمیازه جام باده را
از زبان خامشی تقریر من غافل مباش***جوهر تیغ است این موج به جا استاده را
نیست ممکن رنگ را با بوی گل آمیختن***کم رسد گرد کدورت دامن آزاده را
بی تکلف شعله جولان تمنای توایم***نقش پای ما به رنگ شمع سوزد جاده را
شوخی چشمت هم از مژگان توان دید آشکار***گردن مینا بود رگهای تاک این باده را
سینه صافی می کند آینه را دام مثال***از قبول نقش نبود چاره لوح ساده را
موج در گوهر ز آشوب تپشها ایمن است***نیست تشویش دگر در بند دل افتاده را
زندگی نذر فناکن از تلاش سوده باش***حفظ تاکی مشت خاری سوختن آماده را
ساز خست نیست بیدل بی درشتیهای طبع***کمتر افتد نرمی پستان زن نازاده را

غزل شماره ۱۵۶: گل بر رخت گشود نقاب کشیده را

گل بر رخت گشود نقاب کشیده را***آینه آب داد ز روی تو دیده را
عمریست درس از لب لعل خموش تست***یعنی شنیده ام سخن ناشنیده را
ماییم و حیرتی و سر راه انتظار***امید منقطع نشود دام چیده را
نتوان به وحشت از سر آسودگی گذشت***دام ره است گوش صدای رمیده را
خالی ست بزم صحبت ما ورنه در میان***فرصت کجاست اشک ز مژگان چکیده را
اندیشه فال وهم زد و عمر نام کرد***گرد رم به دام نفس واتپیده را
گرداب را نشد خس و خاشاک عیب پوش***مژگان ندوخت چاک گریبان دیده را
دردسر زبان مده از حرف نارسا***از خم برون میار می نارسیده را
در زیر چرخ یک مژه راحت طمع مدار***آفت شناس سایه سقف خمیده را
کرد آب بی زبانی مینای بسملم***در موج خون صداست گلوی بریده را
خواری جزای پای ز دامن کشیدن است***دریاب اشک از مژه بیرون دویده را
تا زندگی ست عمر اقامت نصیب نیست***وحشت شکسته دامن صبح دمیده را
در دام اضطراب کشد عشق را هوس***آرام نیست آتش خاشاک دیده را
بیدل به دام سبزه محال است فکر صید***بی موج باده طایر رنگ پریده را

غزل شماره ۱۵۷: نیست با مژگان تعلق اشک وحشت پیشه را

نیست با مژگان تعلق اشک وحشت پیشه را***دانه ما دام راه خوی داند ریشه را
عیش ترک خانمان از مردم آزاد پرس***کس نداند جز صدا قدر شکست شیشه را
می شود اسرار دل روشن ز تحریک زبان***می دهد این برگ بوی غنچه اندیشه را
کم ز هول مرگ نبود غلغل شور جهان***نعره شیراست مطرب مجلس این بیشه را
همت فرهاد ما را سرنگونی می کشد***ناخن خاریدن سرگر شمارد تیشه را
گر شود دشمن ملایم چشم لطف از وی مدار***مومیایی چاره ننماید شکست شیشه را
طبع را فیض خموشی می کند معنی شکار***نیست دامی جز تأمل وحشی اندیشه را
موج صهباگر به مستان زندگی بخشد رواست***از رگ تاک است میراث کرم این ریشه را
عشق بردارد اگر مهر از زبان عاجزان***ناله یک نی به آتش می دهد صد بیشه را
نوراین آینه را جوهر نمی گردد حجاب***نیست مژگان سد ره چشم تماشایشه را
گر نباشد بی تمیزیها مال کار عشق***کوهکن بر صورت شیرین نراند تیشه را
مفلسان را بیدل از مشق خموشی چاره نیست***تنگدستی باز می دارد ز قلقل شیشه را

غزل شماره ۱۵۸: بیا که جام مروت دهیم حوصله را

بیا که جام مروت دهیم حوصله را***به سایه کف پا پروریم آبله را
به وادی که تعلق دلیل کوشش هاست***ز بار دل به زمین خفته گیر قافله را
ز صاحب امل آزادگی چه مکان است***درین بساط گرانخیزی است حامله را
ز انقلاب حوادث بزرگی ایمن نیست***به طبع کوه اثر افزونتر است زلزله را
محبت از من و تو رنگ امتیاز گذاخت***تری و آب سزاوار نیست فاصله را
به کج ادایی حسن تغافلت نازم***که یاد او گله ناز می کند گله را
چو صبح یک دونفس مغتنم شمربیدل***مکن دلیل اقامت چو زاهدان چله را

غزل شماره ۱۵۹: از سپند مایه می یابد سراغ ناله را

از سپند مایه می یابد سراغ ناله را***گرد پیشاهنگ کرد این کاروان دنباله را
داغ حسرت سرمه گرداند به دلها ناله را***بر لب آواز شکسن نیست جام لاله را
ما سیه بختان حباب گریه نو میدی ایم***خانه بر آب است یک سر مردم بنگاله را
عقل رنگ آمیز، کی گردد حریف درد عشق***خامه تصویر کی خواهد کشیدن ناله را
عافیت سنجان طریق عشق کم پیموده اند***دور می دارند ازین ره خانه جوی خاله را
از ره تقلید نتوان بهره عزت گرفت***نشئه جمعیت گوهر نباشد ژاله را
در تب عشقم سپندی گر نباشد گو مباش***از نفس بر روی آتش می نهم تبخاله را
برق جولانی که ما را در دل آتش نشاند***می کند داغ از تحیر شعله جواله را
کشته آن چشم مخمورم که مد سرمه اش***تا سرکوی تغافل می کشد دنباله را
شوخی حسنش برون است از خط تسخیر خط***پر تو مه می زند آتش کمند هاله را

مکر زاهد ابلهان را سر خط درس ریاست**** سامری تعلیم باطل می کند گوساله را
روح را از بند جسمانی گذشتن مشکل است**** هر گره منزل بود در کوچه نی ناله را
سوخت دل اما چراغ مدعا روشن نشد**** در جگریارب چه آتش بود داغ لاله را
از دل خون بسته بیدل نشئه راحت میخواه**** باده جز خونابه نبود ساغر تبخاله را

غزل شماره ۱۶۰: کردم رقم به کلک نفس مد ناله را

کردم رقم به کلک نفس مد ناله را**** دادم به باد شعله شوق رساله را
از سرمه چشم شوخ تو تمکین پذیر نیست**** نتوان به گرد مانع رم شد غزاله را
از ره مرویه عیش شبستان این چمن**** جز شمع کشته چیست به فانوس لاله را
دل فرد باطل است خوشا جوش داغ عشق**** تا بیدلی به ثبت رساند قباله را
کو گوش کز چکیدن خونم نواکشد**** در کوچه های زخم غباری ست ناله را
هنگام شیب غافل از اسرار خودم باش**** کیفیت رساست می دیر ساله را
عریانی تو کسوت یکتایی است و بس**** تا چند، بار دوش نمایی دو شاله را
ناقص نبرد صرفه ز تقلید کاملان**** وضع گوهر طلسم گداز است ژاله را
آن شب که مه ز سیر خطش آب داد چشم**** گرداب بحر خجلت خود دید هاله را
خط پیش از آنکه با لب او آشنا شود**** حیران سرمه ساخته چشم پیاله را
آزادگان ز کلفت اسباب فارغند**** نتوان نگاه داشت به زنجیر ناله را
مشت خسی ست پیکر موهوم ما و من**** وقف دهان شعله کنید این نواله را
رنگ رطوبت چمن دهر بنگرید**** کاندربغل سیاه شد آینه لاله را
بیدل دلت هوای محبت گرفته است**** شبم خیال می کند این غنچه ژاله را

غزل شماره ۱۶۱: ساختم قانع دل از عافیت بیگانه را

ساختم قانع دل از عافیت بیگانه را**** برگ بیدی فرش کردم خانه دیوانه را
مطلبم از می پرستی تر دماغیها نبود**** یک دو ساغر آب دادم گریه مستانه را
دل سپند گردش چشمی که یاد مستی ش**** شعله جواله می سازد خط پیمانه را
التفات عشق آتش ریخت در بنیاد دل**** سیل شد تردستی معمار این ویرانه را
تا کنم تمهید آغوشی دل از جا رفته است**** در گشودن شهر پرواز بود این خانه را
عالمی را انفعال وضع بیکاری گداخت**** ناخن سرخاری دلها مگردان شانه را
هر سینی گوش چندین بزم می مالد به هم**** خوابناکان کاش از ما بشنوند افسانه را
حایل آن شمع یکتایی فضولیهای تست**** از نظر بردار چون مژگان پر پروانه را
آگهی گر ریشه پرداز جهانی می شود**** سیر این مزرع یکی صد می نماید دانه را
حق زنا وفا بیدل نمی گردد ادا**** تا سلیمانی نسازی سنگ این بتخانه را

غزل شماره ۱۶۲: با بد و نیک است یک رنگ هوس آینه را

با بد و نیک است یک رنگ هوس آینه را****نیست اظهار خلاف هیچکس آینه را
 سرمه ینش جهان در چشم ماتاریک کرد****شوخی جوهر بود در دیده خس آینه را
 وقت عارف از دم هستی مکدر می شود****چون سیاهی زیر می سازد نفس آینه را
 پاک بینان از خم دام عقوبت ایمنند****در نظربازی نمی گردد عسس آینه را
 از تماشاگاه دل ما را سر پرواز نیست****طوطی حیران ما داند قفس آینه را
 حسن هر جا دست بیداد تجلی وا کند****نیست جز حیرت کسی فریادرس آینه را
 چیست حیرت تانگردد پرده ساز فغان****جلوه‌ای داری که می سازد جرس آینه را
 دل ز نادانی عبث فال تجمل می زند****زین چمن رنگی به روی کاربس آینه را
 عالم اقبال محو پرده ادبار ماست****صد هماگم کرده در بال مگس آینه را
 خامشی آینه‌دار معنی روشن دلی ست****نیست بیدل چاره از پاس نفس آینه را

غزل شماره ۱۶۳: نیست با حسنت مجال گفتگو آینه را

نیست با حسنت مجال گفتگو آینه را****سرمه می ریزد نگاهت در گلو آینه را
 غیر جوهر در تماشای خط نو رسته‌ات****می کند صد آرزو در دل نمو آینه را
 خاتم فولاد را از رنگ گل بندد نگین****آنکه با آن جلوه سازد روبرو آینه را
 صورت حال پریشانتر ز جوش جوهر است****یاد گیسوی که کرد آشفته گو آینه را؟
 گرچنین شرم‌ت نگه را محوژگان می کند****رفته رفته می برد جوهر فرو آینه را
 تارسد داغی به کف صد شعله می باید گداخت****یافت اسکندر به چندین جستجو آینه را
 در تپشگاه تمنا بی کمالی نیست صبر****عرض جوهر شد شکست آرزو آینه را
 دل اگر در جهد کوشد مفت احرام صفاست****هم به قدر صیقل است آب وضو آینه را
 حسن و قبح ماست اینجا باعث رد و قبول****ورنه یک چشم است بر زشت و نکو آینه را
 راحت دل خواهی از عرض کمال آزاد باش****تا ز جوهر نشکنی در دیده مو آینه را
 صورت بی معنی هستی ندارد امتحان****عکس گل نظاره کن اما مبو آینه را
 صافی دل هم گریبان چاکی رازست و بس****کو هجوم زنگ تا گردد رفو آینه را
 ای بسا دل کز تحیر خاک بر سر کرده است****کجا خاکستری یابی بجو آینه را
 خاکساریهاست بیدل رونق اهل صفا****می کند خاکستر افزون آبرو آینه را

غزل شماره ۱۶۴: جلوه او داد فرمان نگاه آینه را

جلوه او داد فرمان نگاه آینه را****هاله کرد آخر به روی همچوماه آینه را
 منع پرواز خیالت در کف تدبیر نیست****ناکجا جوهر نهد بر دیدگاه آینه را
 از شکست رنگ عجز اندود ما غافل مباش****بشکند تمثال ما طرف کلاه آینه را

بسکه ما آزادگان را از تعلق وحشت است****عکس ما چون آب داند قعر چاه آینه را
امیتاز جلوه از ما حیرت آغوشان مخواه****دور گرد دیده می باشد نگاه آینه را
فرش نادانی ست هر جا آب و رنگ عشرتی ست****ساده لوحی داد عرض دستگاه آینه را
گفتگو سیل بنای سینه صافی می شود****امتحانی می توان کردن به آه آینه را
عرض هستی بر دل روشن غبار ماتم است****از نفسها خانه می گردد سیاه آینه را
این زمان ارباب جوهر دام تزویرند و بس****می توان دانست آب زیرکاه آینه را
با صفای دل چه لازم اینقدر پرداختن****جلوه بی رنگی ست اینجانیست راه آینه را
جز به جیب دل سراغ امن نتوان یافتن****چون نفس از هرزه گردی کن پناه آینه را
بیدل اندر جلوه گاه حسن طاقت سوز اوست****جوهر حیرت زبان عذرخواه آینه را

غزل شماره ۱۶۵: گه از موی میان شهرت دهد نازک خیالی را

گه از موی میان شهرت دهد نازک خیالی را****گاهی از چین ابرو سخته خواند بیت عالی را
زبان حال خط دارد حدیث شکر لعلش****ازین طوطی توان آموختن شیرین مقالی را
ز نیرنگ حجابش غافلیم لیک اینقدر دانم****که برق جلوه خواهد ساخت فانوس خیالی را
نسیم دامن او گر وزد گاه خرامیدن****سحر بی پرده گردد غنچه تصویر قالی را
خیالی از دهان او نشانم می دهد اما****همان حکم عدم باشد اثرهای خیالی را
به هر نظاره حسنش شوخی رنگ دگر دارد****تصور چون توان کردن جمال بی مثالی را
دل از خود می رود بگذار تا مست فغان باشد****جرس آخر به منزل می کند کم هرزه نالی را
قناعت پیشه‌ای هشدار کاین حرص غنادشمن****کمینگاه هوسها کرده وضع بی سؤالی را
حباب باد پیمای تو وهمی در قفس دارد****تو شمع هستی اندیشیده‌ای فانوس خالی را
همه گر عکس آفاق است در آینه جا دارد****بنازم دستگاه عالم بی انفعالی را
نیابی غیر شک از پرده‌های چشم ما بیدل****حریر ما به دل دارد هوای برشکالی را

غزل شماره ۱۶۶: مآل کار نقصانهاست هر صاحب کمالی را

مآل کار نقصانهاست هر صاحب کمالی را****اگر ماهت کنند از دست نگذاری هلالی را
رمیدنها ز اوضاع جهان طرز دگر دارد****به وحشت پیش باید برد ازین صحرا غزالی را
به نقش نیک وید روشن‌دلان رادست رد نبود****کف آینه می چید گل بی انفعالی را
بساط گفتگو طی کن که در انجام کار آخر****به حکم خامشی پیچیدن است این فرش قالی را
وبال رنج پیری بر نتابد صاحب جوهر****چنار آتش زند ناچار دلق کهنه سالی را
درین وادی که خاک است اعتبار جهل و دانشها****غباری بر هوادان قصر فطرتها عالی را
به وحدتخانه دل غیر دل چیزی نمی گنجد****براین آینه جز تهمت مدان نقش مثالی را
اگر خرسندی دل آبیار مزرعت باشد****چوتخم آبله نشو و نماکن پایمالی را
به چنگ اغنیا دامان فقر آسان نمی افتد****که چینی خاک گردد تا شود قابل سفالی را

چه امکان است بیدل منعم از غفلت برون آید***** هجوم خواب خرگوش است یکسر شیر قالی را

غزل شماره ۱۶۷: ندیدم مهربان دلهای از انصاف خالی را

ندیدم مهربان دلهای از انصاف خالی را***** زحیرت بر شکست رنگ بستم عجزنالی را
فروغ صبح رحمت طالع است از روی خوشخویی***** ز چین برجبه لعنت می کشد خط بد خصلی را
پر پرواز آتشخانه سوز عافیت باشد***** ز خاکستر طلب کن را؟ ب افسرده بالی را
جهان در گرد پستی منظر جمعیتی دارد***** ز عبرت مغربی کن طاق ایوان شمالی را
نظرها ذره خورشید حسند، ای حیا رحمی***** مگردان محرم آن جلوه آغوش نهالی را
عیان است از شکست رنگ ما وضع پریشانی***** چه لازم شانه کردن طره آشفته حالی را
خزان اندیشی از فیض بهارت بیخبر دارد***** جنون تاراج مستقبل مگردان نقد حالی را
خمس‌تان جنونم لیک از شرم ضعیفها***** نیاز چشم مستی کرده ام بی اعتدالی را
تمیز خوب و زشت از فیض معنی باز می دارد***** تماشا مشربی آینه کن بی انفعالی را
به این خجلت که چشم دوراز آن در خون نمی بارد***** عرق خواهد دمانید از جبینم برشکالی را
سر بی مغز لوح مشق ناخن می سزد بیدل***** توان طنبور کردن کاسه از باده خالی را

غزل شماره ۱۶۸: به هستی انقطاعی نیست از سر سرگردانی را

به هستی انقطاعی نیست از سر سرگردانی را***** نفس باشد رگ خواب پریشان زندگانی را
خوشارندی که چون صبح اندرین بازیچه عبرت***** به هستی دست افشاندن کند دامن فشانی را
شرهای زمینگیرست هرسنگی که می بینی***** تن آسانی فسردن سی کند آتش عنانی را
عیار زر اگر می گردد از روی محک ظاهر***** سواد فقر روشن می کند رنگ خزانی را
سراپایم تحیر در هجوم ریشه می گیرد***** بر آرم گر ز دل چون دانه اسرار نهانی را
کسی را می رسد جمعیت معنی که چون کلکم***** به خاموشی ادا سازد سخنهای زبانی را
نشستی عمرها حسرت کمین لفظ پردازی***** ز خون گشتن زمانی غازه شو حسن معانی را
چه غم دارم اگر زد بر زمین چون سایه ام گردون***** کز افتادن شکستی نیست رنگ ناتوانی را
لباس عارضی نبود حجاب جوهر ذاتی***** اگر در تیغ باشد آب نگذارد روانی را
به سعی ناله و افغان غم دل کم نمی گردد***** صدا مشکل بود از کوه بردارد گرانی را
به رنگ شمع تدبیر گذاری در نظر دارم***** چه سازم چاره دشوار است درداستخوانی را
شب هجران چه جویی طاقت صبر از من بیدل***** که آهم می کند سنگ فلاخن سخت جانی را

غزل شماره ۱۶۹: عیش داند دل سرگشته پریشانی را

عیش داند دل سرگشته پریشانی را***** ناخدا باد بود کشتی توفانی را
اشک در غمکده دیده ندارد قیمت***** از بن چاه بر آراین مه کنعانی را
عشق نبود به عمارتگری عقل شریک***** سیل از کف ندهد صنعت ویرانی را

از خط و زلف بتان تازه دلیل است که حسن**** کرده چتر بدن اسباب پریشانی را
 بار یابی چو به خاک در صاحب نظران**** چین دامن ادب کن خط پریشانی را
 ریزش اشک ندامت ز سیه کاریهاست**** لازم است ابر سیه قطره نیشانی را
 زیر گردون نتوان غیر کثافت اندوخت**** ناخن و موست رسا مردم زندانی را
 لاف آزدگی از اهل فنا نازیباست**** دامن چیده چه لازم تن عریانی را
 جاهل از جمع کتب صاحب معنی نشود**** نسبتی نیست به شیرازه سخندانی را
 نفس سوخته باید به تپش روشن کرد**** نیست شمع دگر این انجمن فانی را
 نتوان یافت از آن جلوه بیرنگ سراغ**** مگر آینه کنی دیده قربانی را
 بازگشتی نبود پای طلب را بیدل**** سیل ما نشنود افسون پشیمانی را

غزل شماره ۱۷۰: فسون جاه عذر لنگ سازد پرفشانی را

فسون جاه عذر لنگ سازد پرفشانی را**** به غلتانی رساند آب در گوهر روانی را
 چو گل در وقت پیری می کشی خمیازه حسرت**** مکن ای غنچه صرف خواب شبهای جوانی را
 نباید راستی از چرخ کجرو آرزو کردن**** مبادا با خدنگیها بدل سازی کمانی را
 چه داری از وجود ای ذره غیر از وهم پروازی**** عدم باش و غنیمت دار خورشید آشیانی را
 غرور و فتنه‌ها در سر سجود و عافیت در بر**** زمین تا می توانی بود میسند آسمانی را
 شد از موج نفس روشن که بهر کشت آمالت**** ز مو باریکتر آبی ست جوی زندگانی را
 لب زخم به موج خون نمی دانم چه می گوید**** مگر تیغ تو دریابد زبان بی زبانی را
 سبکرو حی چو رنگ عاشقان دارد غبار من**** همه گر زر شوم بر خویش نپسندم گرانی را
 چمن پرداز دیدم ز حیرت چشم آن دارم**** که چون طاووس در آینه گیرم پرفشانی را
 به مضمون کتاب عافیت تا واریسی بیدل**** به رنگ سایه روشن کن سواد ناتوانی را

غزل شماره ۱۷۱: هر کجا نسخه کنند آن خط ریحانی را

هر کجا نسخه کنند آن خط ریحانی را**** نیست جز ناله کشیدن قلم مانی را
 پیش از آن کز دم شمشیر تو نم بردارد**** شست حیرت ورق دیده قربانی را
 مطلب شوخی پرواز ز موج گهرم**** به قفس کرده ام امید پرافشانی را
 اشک ما صرف تبهکاری غفلت گردید**** ریخت این ابر سیه جوهر نیشانی را
 جاه با بندگی آب رخ دیگر دارد**** عزت افزود ز زنار سلیمانی را
 چشمم از جنبش مژگان به شمار نفس است**** جلوه ات برد ازین آینه حیرانی را
 دم تیغ تو و خورشید به یک چشم زدن**** عرصه صبح کند دیده قربانی را
 جمع گشتن دل ما را به تسلی نرساند**** از گهر کیست برد شیوه غلتانی را
 خلق بروضع جنون محو نظر درختن است**** آنقدر چاک مزین جامه عریانی را
 هر که را چشم درین بزم گشودند چو شمع**** دید در نقش کف پا خط پریشانی را

بر خط وزلف بتان غره عشقی بیدل****حسن فهمیده‌ای اجزای پریشانی را

غزل شماره ۱۷۲: نباشد یاد اسباب طرف وحشت‌گزینی را

نباشد یاد اسباب طرف وحشت‌گزینی را****شکست دامنم بر طاق نسیان ماند چینی را
ز احسان جفا تمهید گردون نیستم ایمن****که افغان کرد اگر برداشت از آهم حزینی را
محبت پیشه‌ای از نقش بی‌دردی تبراکن****همین داغ است اگر زینده باشد دلشینی را
حسد تاکی تعصب چند اگر درد دلی داری****نیاز زاهدان بیخبر کن درد دینی را
درین گلشن چه لازم محو چندین رنگ و بوبودن****زمانی جلو آینه کن خلوت‌گزینی را
در اقران می‌شود ممتاز هر کس فطرتی دارد****بلندی نشئه صاحب دماغیهاست بینی را
شرر در سنگ برق خرمن مردم نمی‌گردد****مگراز چشم‌آموزد کنون سحرآفرینی را
ز دل برگشته مژگان تغافل بسته پیمانت****تبسم چیده دامانت بنازم نازینی را
خروش ناتوانی می‌تراود از شکست من****زبان سرمه‌آلود است موی خویش چینی را
به کمتر سعی نقش از سنگ زایل می‌توان کردن****ولیکن چاره نتوان یافتن نقش جبینی را
نشاط اینجا بهار اینجا بهشت اینجا نگار اینجا****توکز خود غافل صدف عدم کن دوربینی را
مجوتمکین عالی فطرت از دون همتان بیدل****ثبات رنگ انجم نیست گلهای زمینی را

غزل شماره ۱۷۳: ربود از بس خیال ساعد او هوش ماهی را

ربود از بس خیال ساعد او هوش ماهی را****نمی‌باشد خبر از شور دریا گوش ماهی را
نفس دزدیدنم در شور امکان ریشه‌ها دارد****زبان با موج می‌جوشد لب خاموش ماهی را
ز دمسردی دوران کم نگردد گرمی دلها****فسردن مشکل است از آب دریا جوش ماهی را
حریصان را نباشد محنت از حمالی دنیا****گرانی کم رسد از بار درهم دوش ماهی را
به جای استخوان از پیکر اینجا تیر می‌روید****سراغ عافیت کو وضع جوشن‌پوش ماهی را
غریق وصلم و شوق کنار آواره‌ام دارد****تپیدن ناکجا وسعت دهد آغوش ماهی را
نصیحت کارگر نبود غریق عشق را بیدل****به دریا احتیاج در نباشد گوش ماهی را

غزل شماره ۱۷۴: اثر دور است ازین یاران حقوق آشنایی را

اثر دور است ازین یاران حقوق آشنایی را****سر و گردن مگر ظاهر کند درد جدایی را
ز بی‌دردی جهان غافل است از عافیت بخشی****چه داند استخوان نشکسته قدر مومیایی را
کشاکشها نفس را از تعلق بر نمی‌آرد****ز هستی بگسلم کاین رشته دریابد رسایی را
ز فکر ما و من جستن تلاشی تند می‌خواهد****مکن تکلیف طبع این مصرع زور آزمایی را
نوایی نیست غیر از قلقل مینا درین محفل****نفس یک سر رهین شیشه‌سازان گشت نایی را
که می‌داند تعلق در چه غربال اوفتاد آتش****وداع دام هم در گریه می‌آرد رهایی را
به هر محفل که باشی بی‌تحاشی چشم‌ولب‌مگشا****که تمکین تخته می‌خواهد دکان بی‌حیایی را

ندارد زندگی ننگی چو تشهیر خود آرایی **** بیوش از چشم مردم لکه رنگین قبایی را
 طمع در عرض حاجت ذلتی دیگر نمی خواهد **** گشاد چشم کرد از کاسه مستغنی گدایی را
 به هرجا پرفشان باشد نفر صید جنون دارد **** نشان پوچ بسیار است این تیر هوایی را
 طریق امن سرکن وضع بیکاری غنیمت دان **** که خار از دور می بوسد کف پاک حنایی را
 سجودی می برم چون سایه در هر دشت و در بیدل **** جبین برداشت از دوشم غم بی دست و پایی را

غزل شماره ۱۷۵: کو ذوق نگاهی که به هنگام تماشا

کو ذوق نگاهی که به هنگام تماشا **** چون دیده گریبان درم از نام تماشا
 چشمم به تمنای تو گرداند نگاهی **** گل کرد به صد رنگ خط جام تماشا
 شد عمرو به راه طلبت چشم نبستم **** قاصد مژه ام سوخت به پیغام تماشا
 هشدار که این منظر نیرنگ ندارد **** غیر از مژه برداشتنت بام تماشا
 تا آیینه ات زنگ تغافل نزداید **** هرگز به چراغی نرسد شام تماشا
 چون شمع حضوری نشد آینه هوش **** ناپخته عبث سوختی ای خام تماشا
 زان حلقه عبرت که خم قامت پیری ست **** دارد کف خاک تو نهان دام تماشا
 حرمانکده انجمن حال ندارد **** صیدی به فراموشی ایام تماشا
 فریاد که چشمی به تأمل نگشودیم **** رفتیم ازین مرحله ناکام تماشا
 مضمون جهان را چقدر قافیه تنگ است **** یکسر مژه بستیم به احرام تماشا
 مانند شرر توأم ازین غمکده گل کرد **** آغاز نگاه من و انجام تماشا
 بیدل به گشاد مژه زحمت نپسندی **** منظور وفا نیست گل اندام تماشا

غزل شماره ۱۷۶: درین محفل که دارد شام بر بند و سحر بگشا

درین محفل که دارد شام بر بند و سحر بگشا **** معما جز تأمل نیست یک مژگان نظر بگشا
 ندارد عبرت احوال دنیا فرصت اندیشی **** گرت چشمی ست از مژگان گشودن پیشتر بگشا
 به کار بسته ای دل آسمان عاجز ترست از ما **** محیط از ناخنی دارد بگو عقد گهر بگشا
 خرد از کلفت اسباب آزادی نمی خواهد **** مگر شور جنون گوید که دستارت ز سر بگشا
 ز فیض صدق اگر دارد کلامت بوی آگاهی **** به باد یک نفس چشم جهانی چون سحر بگشا
 حدیث بی غرض شایسته ارشاد می باشد **** سر این نامه تا خطش نگردیده ست تر بگشا
 به ناموس حیا دامن دل نتوان رها کردن **** تو نور شمع فانوسی همان در بیضه پر بگشا
 اجابت پرور رحمت تلاش از کس نمی خواهد **** به دست از دعا خالی گریبان اثر بگشا
 ز هر نقش قدم واکرده اند آینه دیگر **** مژه خم کن، ز رمز خلوت تحقیق در بگشا
 به عزم چاره غفلت ز مژگان کسب عبرت کن **** رگ خوابی که بگشایی به چندین پیشتر بگشا
 گشاد دل به چاک پیرهن صورت نمی بندد **** ز بند این قبا واشو گریبان دگر بگشا
 خیال نازکی داری دل خود جمع کن بیدل **** بجز هیچ از میان چیزی نمی یابی کمر بگشا

غزل شماره ۱۷۷: نرسیدی به فهم خود ره عزم دگر گشا

نرسیدی به فهم خود ره عزم دگر گشا***به جهانی که نیستی مژه بر بند و در گشا
 ز گرانجانی‌ات مباد که شود ناله منفعل***به جنون سپند زن پی منقار پر گشا
 تپش خلق پیش و پس نه ز عشق است نی هوس***شرر کاغذ است و بس تو هم اندک نظر گشا
 ز فسردهن مکش تری به فسونهای عافیت***همه گر موج گوهری به رمیدن کمر گشا
 به چه فرصت وفا کند گل تمکین فروشی‌ات***به تماشای چشمکی زه سنگ و شرر گشا
 سحر نشئه فطرتی ته خاک از چه غفلتی***نفسی صرف جوش کن ز خم چرخ سر گشا
 هوس جوع و شهوت شده دام مذلت***اگر از نوع آدمی ز خود افسار خر گشا
 ادب آموز محرمان لب خشکی است بی‌بیان***به محیط آشنا نه‌ای رگ موج گوهر گشا
 ادبی تا تسلسل نکند شیشه بی‌ملت***که به انداز قلقلت پریی هست پر گشا
 دل ودستی نبسته‌ای به چه غم در شکسته‌ای***تو به راحت نشسته‌ای گره این است بر گشا
 اگر انشای بیدلت ز حلاوت نشان دهد***شقی از خامه طرح کن در مصر شکر گشا

غزل شماره ۱۷۸: اگر مردی در تسلیم زن راه طلب مگشا

اگر مردی در تسلیم زن راه طلب مگشا***ز هر مو احتیاجت گر کند فریاد لب مگشا
 خم شمشیر جرأت صرف ایجاد تواضع کن***به این ناخن همان جز عقدۀ چین غضب مگشا
 خریداران همه سنگند معنیهای نازک را***زبان خواهی کشید اجناس بازار حلب مگشا
 ز علم عزت و خواری به مجهولی قناعت کن***تسلیمی بر نمی‌آید معمای سبب مگشا
 به ننگ انفعالت رغبت دنیا نمی‌ارزد***زه بند قبات بر فسون این جلب مگشا
 عدم گفتن کفایت می‌کند تا آدم و حوا***دگر ای هرزه درس وهم طومار نسب مگشا
 بنای سرکشی چون اشک سر تا پا خلل دارد***علاج سیل آفت کن سربند ادب مگشا
 ستم می‌پرورد آغوش گل از خار پروردن***زبانی راکزو کار درود آید به سبب مگشا
 حضور نورت از دقت نگاهی ننگ می‌دارد***به رنگ چشم خفاش این گره جز پیش شب مگشا
 سبکروچی نیاید راست با وهم جسد بیدل***طلسم بیضه تا نشکسته‌ای بال طرب مگشا

غزل شماره ۱۷۹: پیش توانگر منشان پهلوی لاغر مگشا

پیش توانگر منشان پهلوی لاغر مگشا***دست به هر دست مده چشم به هر در مگشا
 تا زیقینت به گمان چشم نبوشند خسان***بند نقاب سحر در صف شبیر مگشا
 همت تمکین نظرت نیست کم از موج گهر***جیب حیا تا نداری خاک شو و پر مگشا
 تا نفتد شمع صفت آتش غارت به سرت***در بر محفل ز میان کمر زر مگشا
 آب رخ کس نرود جز به تقاضای هوس***شیشه تهی گیر ز می یا لب ساغر مگشا
 گر به خود افتد نگهت پشم ندارد کلهت***ننگ کلی تا نکشی در همه جا سر مگشا

لب به هم آر از من وما، وعظ و بیان پرمسرا***پشت ورخ این دو ورق ته کن و دفتر مگشا
 ماتم هم در نظر است انجمن عبرت ما***چشمی اگر باز کنی بی مژده تر مگشا
 ای نفست صبح ازل تا ابدت چیست جدل***یک سرت ز رشته بس است آن سر دیگر مگشا
 بیدل از آینه ما غیر ادب گل نکند***خون تحیر به خیال از رگ جوهر مگشا

غزل شماره ۱۸۰: در بی‌زری ز جبهه اخلاق چین گشا

در بی‌زری ز جبهه اخلاق چین گشا***هر چند آستین گره آرد جبین گشا
 از سایلان دریغ نشاید تبسمت***گیرم گفت تهی ست لب آفرین گشا
 آب حیات جوی جسد جوهر سخاست***راه تراوشی چو ظروف گلین گشا
 منعم اگر به تنگی خلق است نا زجاء***چین دارتر ز نقش نگین آستین گشا
 گر لذت از مآل حلاوت نبرده‌ای***باری ز اشک شمع سر انگبین گشا
 افسانه‌های بیژن و رستم به طاق نه***گر مرد قدرتی دلت از بندکین گشا
 حیف است طبع مرد ز غیبت قفا خورد***یاران حذر کنید ز حیز سرین گشا
 باغ و بهار بسته سیر تغافلست***مژگان به هم نه و نظر دوربین گشا
 از نقب سنگ نقش نگین فتح باب یافت***ای نامجو تو هم ره زبرزمین گشا
 تحقیق هر قدر دهدت مهلت نفس***گوهر به سوزن نگه واپسین گشا
 بیدل به هر چه عزم کنی وصل مقصد است***اینجا نشانه‌هاست تو شست از کمین گشا

غزل شماره ۱۸۱: تجدید سحرکاری ست در جلوه‌زار عنقا

تجدید سحرکاری ست در جلوه‌زار عنقا***صد گردش است و یک گل رنگ بهار عنقا
 هر چند نوبهاریم یا جوش لاله زاریم***باغ دگر نداریم غیر از کنار عنقا
 سطری نخواند فطرت ز درسگاه تحقیق***تقویمها کهن کرد امسال و پار عنقا
 آینه جز تحیر اینجا چه نقش بندد***از رنگ شرم دارد صورت نگار عنقا
 تسلیم عشق بودن مفت است هر چه باشد***ما را چه کار و کو بار در کار و بار عنقا
 شهرت پرستی و هم تا چند باید اینجا***نقش نگین رهاکن ای نامدار عنقا
 هم صحبتیم و ما را از یکدگر خبر نیست***عنقا چه وانماید گر شد دچار عنقا
 نایابی مطالب معدوم کرد ما را***دیگر کسی چه یابد در انتظار عنقا
 مرگ است آخر کار عبرت‌نمای هستی***غیر از عدم که خندد بر روزگار عنقا
 زیر پرند گردون رسواست خلق مجنون***عریانی که پوشد این جامه وار عنقا
 گفتیم بی‌نشانی رنگی به جلوه آرد***ما را نمود بر ما آینه دار عنقا
 در خاکدان عبرت غیر از نفس چه داریم***پر روشناست بیدل شمع مزار عنقا

غزل شماره ۱۸۲: ما رشته سازیم می‌رس از ادب ما

ما رشته سازیم مپرس از ادب ما**** صد نغمه سرودیم و نشد بازلب ما
 چون مردمک آینه جمعیت نوریم**** در دایره صبح نشسته ست شب ما
 بیتابی دل آتش سودای که دارد**** تبخال به خورشید رسانده ست تب ما
 هستی چو عدم زین من و ما هیچ ندارد**** بی نشئه بلند است دم؟ غ طرب ما
 ابرام تک و تاز غباریم درین دشت**** جانی که نداریم چه؟ د به لب ما
 چون ذره پراکندگی انشای ظهوریم**** جز ما نقطی کوک؟ رد منتخب ما
 تا معنی اسرار پری فاش توان خواند**** مکتوب به کهسار؟ رید زحلب ما
 گمگشته تحقیق خود آواره**** وهم است**** ما را بگذارید به درد طلب ما
 نی قابل عجزیم نه مقبول تعین**** از ننگ به آدم که رساند نسب ما
 پیدا است که جز صورت عنقا چه نماید**** آینه ندارد دل بیدل لقب ما

غزل شماره ۱۸۳: پر کرده جرو لایتجزا کتاب ما

پر کرده جرو لایتجزا کتاب ما**** در انتظار نقطه کم است انتخاب ما
 هردم زدن به وهم دگر غوطه می زنیم**** توفان ندارد افت موج سراب ما
 گردی دگر بلند نمی گردد از نفس**** تعمیر می رمد ز بنای خراب ما
 فانوس جسم شمع هزار انجمن بلاست**** مستی بروون شیشه ندارد شراب ما
 ایجاد ظرف کم چقدر ننگ فطرت است**** تر شد جبین بحر روضه حباب ما
 قسمت ز تشنه گامی گوهر کباب شد**** در بحر نیز دست زنم شست آب ما
 بر ما ستیزه در حق خود ظلم کردن است**** آتش، تأملی که نگرید کباب ما
 صید افکن از غرور نگاهی نکرد حیف**** شد خاک بر زمین سر دور از رکاب ما
 صد دشت ماند ذره ما آن سوی خیال**** آه از سیاهی که نکرد آفتاب ما
 زین قیل و قال در نفس واپسین گم است**** خاموشی که می دهد آخر جواب ما
 آسوده ایم لیک همان پایمال وهم**** مانند سایه زیر سیاهی است خواب ما
 صد چرخ زد سپهر و زما نیستی نبرد**** صفر دگرتونیز فرا بر حساب ما
 عمر شرار و برق به فرصت نمی کشد**** بیدل گذشته گیر در ننگ از شتاب ما

غزل شماره ۱۸۴: سطر یقین به حک داد تکرار بی حد ما

سطر یقین به حک داد تکرار بی حد ما**** این دشت جاده گم کرد ز رفت و آمد ما
 افسرد شمع امید در چین دامن شب**** یک آستین نمالید آن صبح ساعد ما
 شاید به پایبوسی نازیم بعد مردن**** غیر از حنا مکارید در خاک مشهد ما
 در دیر بوالفضولیم در کعبه ناقبولیم**** یارب شکست دل کن محراب معبد ما
 هر جا به خود رسیدیم زین بیشتر ندیدیم**** کآثار مقصد ز ما می جست مقصد ما
 تجدید رنگ هستی بریک و تیره نگذاشت**** شغل فنای ما شد عیش مجدد ما

افراط ناقبولی بر خاک آبرو چید***مغر جهات گردید از شش طرف رد ما
سیر محیط خواهی بر موج و کف نظر کن***مطلق دگر چه دارد غیر از مقید ما
گفتیم از چه دانش سبقت کنیم بر خلق***تعلیم هیچ بودن فرمود موبد ما
هرچند سر بر آریم رعنائی نداریم***انگشت زینهاریم خط می کشد قد ما
چون شخص سایه بیدل صدر بساط عجزیم***تعظیم بر نخیزد از روی مسند ما

غزل شماره ۱۸۵: آن پری گویند شب خندید بر فریاد ما

آن پری گویند شب خندید بر فریاد ما***ای فراموشی تو شاید داده باشی یاد ما
بس که در پرواز گرد جستجوها ریختیم***گشت زیر بال پنهان خانه صیاد ما
جان کنی ها در قفای آرزو پر می فشاند***با شرار تیشه رفت از بیستون فرهاد ما
از عدم ناجسته کر کرده ست گوش عالمی***شور نشیدن صدای بیضه فولاد ما
چشم باید بست و گلگشت حضور شرم کرد***غنچه می خندد بهار عالم ایجاد ما
شمع سان عمریست احرام گذاری بسته ایم***نیست در پهلوی به غیر از پهلوی مازاد ما
خجلت تصویر عنقا تا کجا باید کشید***با صدف گم گشت رنگ خامه بهزاد ما
نقش پا در هیچ صورت پایه عزت ندید***سایه هم خشت هوس کم چید بر بنیاد ما
باهمه کثرت شماری غیر وحدت باطلست***یک یک آمد بر زبان از صد هزار اعداد ما
هیچ کس بر شمع در آتش زدن رحمی نکرد***از ازل بر حال ما می گرید استعداد ما
پاس اسرار محبت داشتن آسان نبود***گنج ویران کرد بیدل خانه آباد ما

غزل شماره ۱۸۶: بحر می پیچد به موج از اشک غم پرورد ما

بحر می پیچد به موج از اشک غم پرورد ما***چرخ می گردد دوتا در فکر بار درد ما
گر به میدان ریاضت کهر با دعوی کند***کاه گیرد در دهن از شرم رنگ زرد ما
دور نبود گر کمان صید دلها زه کند***هم ادای ابروی نازی ست بیت فرد ما
می دهد بوی گریبان سحر موج نسیم***می توان دانست حال دل ز آه سرد ما
هم چو نی در هر نفست دایم نقد ناله ای***ای هوس غافل مباحش از گنج باد آورد ما
ما سبک روحان ز قید ششدر تن فارغیم***مهرة آزاد دل دارد بساط نرد ما
گر دهد صدف بار گردون خاک عالم را به باد***بشکند آشفته گی رنگی به روی گرد ما
دوش با تیغ تبسم رفتی از بزم و هنوز***شور بیرون می دهد زخم نمک پرورد ما
در سواد حیرت از یاد جمالت بیخودیم***روز و شب خواب سحر دارد دل شبگرد ما
نیست بیدل جز نوای قلقل مینای من***هیچکس در محفل خونین دلان همدرد ما

غزل شماره ۱۸۷: حیرت حسنی است در طبع نگه پرورد ما

حیرت حسنی است در طبع نگه پرورد ما***ششجهت آینه بالدگر فشانی گرد ما

مفت موهومی ست گر ما نام هستی می‌بریم**** چون سحر گرد نفس بوده ست ره آورد ما
 ما به هستی از عدم پر بی‌بضاعت آمدم**** باختن رنگی ندارد در بساط نرد ما
 یک تأمل چون نفس بر آینه پیچیده‌ایم**** حیرت محضیم و بس گر واشکافی گرد ما
 دفتر ما هرزه تازان سخت بی‌شیرازه است**** کو حیا تا نم کشد خاک بیابانگرد ما
 چون سحر بیهوده از حسرت نفسها سوختیم**** آتشی روشن نشد آخرز آه سرما
 نسخه^۱ وحشت سواد چشم آهو خوانده‌ایم**** گر سیه گردد سراپا نیست باطل فرد ما
 شعله را خاکستر خود هم کم از شمشیر نیست**** به که گیرد عبرت از ما دشمن نامرد ما
 چون جرس عمری تپیدیم وز هم نگذاختیم**** سخت جانی چند نالد بر دل بی‌درد ما
 بیدل اقبال ضعیفهای ما پوشیده نیست**** آفتاب عالم عجزست رنگ زرد ما

غزل شماره ۱۸۸: ز گفت و گو نیامد صید جمعیت به بند ما

ز گفت و گو نیامد صید جمعیت به بند ما**** مگر از سعی خاموشی نفس گیرد کمند ما
 اگر از خاک ره تاسایه فرقی می‌توان کرد**** جز این مقدار نتوان یافت از پست و بلند ما
 ز سیر برق تازان شرر جولان چه می‌پرسی**** که بود از خود گذشتن اولین گام سمند ما
 تو خواهی پردهرنگین ساز خواهی چهره گلگون کن**** به هر آتش که باشد سوختن دارد سپند ما
 از آن چشم عتاب آلود ذوق زندگانی کو**** غم بادام تلخی برد شیرینی ز قند ما
 ز جوش باده می‌باید سراغ نشئه پرسیدن**** همان نیرنگ بیچونی ست عرض چون و چند ما
 اگر تا صانع از مصنوع راهی می‌توان بردن**** چرا در بند نقش ما نباشد نقشبند ما
 چو شمع از جستجورفتیم تا سر منزل داغی**** تلاش نقش پایی داشت شبگیر بلند ما
 نگاه عبرتیم اما درین صحرای بیحاصل**** حریف صید گیرایی نمی‌گردد کمند ما
 نگردد هیچ کافر محو افسون غلط بینی**** غبار خویش شد در جلوه گاهت چشم بند ما
 جهان توفان رنگ و دل همان مشتاق بیرنگی**** چه سازد جلوه با آینه^۲ مشکل پسند ما
 کمین ناله‌ای داریم در گرد عدم بیدل**** ز خاکستر صدای رفته می‌جوید سپند ما

غزل شماره ۱۸۹: بی‌ثمری حصار شد در چمن امید ما

بی‌ثمری حصار شد در چمن امید ما**** طره^۱ امن شانه زد سایه^۲ برگ بید ما
 آینه‌داری فنا ناز هوس نمی‌کشد**** خط به رقم کشیده‌اند از ورق سفید ما
 در دسر جهان رنگ درخور دانش است و بس**** نیست به کسب عافیت غیرجنون مفید ما
 دعوی احتیاج پوچ خجالت سعی کس مباد**** قفل جهان بی‌دري زنگ زد از کلید ما
 عبرت چشم بسملیم پرده فقر ما مدر**** آستر است ابر^۳ خلعت روز عید ما
 گر فکند تبسمت گل به مزار عاشقان**** بال سحر کشد نفس از کفن شهید ما
 نیست چو التفات دل میکده^۴ تعلقی**** آبله پایی نفس شد قدح نبید ما
 ریشه^۵ تخم وحدتیم از تک‌وپوی مامپرس**** صرف هزار جاده است منزل ناپدید ما

خاک مزار عبرتیم، پرده ساز غیرتیم***زخمه به برق می زند ممتحن نشید ما
بیدل ازین کف غبار کز دل خاک جسته ایم***پرده در تحیر است گفت تو و شنید ما

غزل شماره ۱۹۰: لغزشی خورده ز پا تا سر ما

لغزشی خورده ز پا تا سر ما***خنده دارد خط بی مسطر ما
ذره پر منفعل اظهار است***کو هیولا و کجا پیکر ما
می نهد بر خط زنهار انگشت***موی چینی زتن لاغر ما
خنده زن شمع ازین بزم گذشت***گل بچینید ز خاکستر ما
جهد از آینه ما زنگ نبرد***منفعل شد کف روشنگر ما
خواب ما زبر سیاهی ببالد***سایه افکند به سر بستر ما
عمرها شد که عرق می گریم***شرم حسنی است به چشم ترما
حیف همت که زمانی چو حباب***صدف بحر نشد گوهر ما
چهره زرد، شکنها اندوخت***سکه زد ضعف کنون بر زرما
عجز طومار طلبها طی کرد***مهر شد آبله بر دفتر ما
شمع حرمانکده بیکسی ام***پا مگر دست نهد بر سرما
رنگ پرواز ندیدیم به خواب***بالش ناز که دارد پر ما
علت بی بصری را چه علاج***نگهی داشت تغافلگر ما
نیست پیراهن دیگر بیدل***غیر عریانی ما در بر ما

غزل شماره ۱۹۱: نیست خاکستر ما شعله صفت بستر ما

نیست خاکستر ما شعله صفت بستر ما***رنگ آرام برون تاخته از پیکر ما
ناله ها در شکن دام خموشی داریم***خفته پرواز در آغوش شکست پر ما
اشک شمعیم که از خجلت اظهار نیاز***با عرق می چکد از جبهه خود گوهر ما
معنی آبله بسته به خون جگریم***بی تأمل نگذشته ست کسی از سر ما
بسکه مخمور تمنای تو رفتیم به خاک***گل خمیازه توان چید ز خاکستر ما
بی جمالت به لباس مژه اشک آلود***می کند روز سیه گریه به چشم ترما
در مقامی که سخن آینه پرداز دل است***چون خموشی نفس سوخته شد جوهر ما
معنی سرخط پیشانی ما نتوان خواند***چون شررگم شده در سنگ پی اختر ما
کینه ما اثر جنبش مژگان دارد***نخلیده ست مگر در دل خود نشتر ما
یک قلم نسخه وارستگی آینه ایم***هیچ نقشی نبرد سادگی از دفتر ما
همه جا عرض سبکرو حی شبنم داریم***دل سنگین نشود همچو گوهر لنگر ما
حاصل جام امل نشئه آزادی نیست***تا قفس می رسد اندیشه مشت پر ما
بسکه جان سختی ما آینه خجلت بود***هر که شد آب ز درد تو گذشت از سر ما

بیدل از همت مخمور می عشق می‌رس *** بی‌گداز دو جهان پر نشود ساغر ما

غزل شماره ۱۹۲: آخر به لوح آینه اعتبار ما

آخر به لوح آینه اعتبار ما *** چیزی نوشتنی ست یه خط غبار ما
 بزم از دل گداخته لبریز می‌شود *** مینا اگر کنند ز سنگ مزار ما
 آتش به دامن است کف دست بی‌بران *** راحت مجوز سایه برگ چنار ما
 ما و سراغ مطلب دیگر چه ممکن است *** در چشم ما شکست ضعیفی غبار ما
 نقش قدم ز خاک نشینان حیرت است *** امید نیست واسطه انتظار ما
 تمثال ما همان نفس واپسین بس ست *** آینه هر نفس نمایی دچار ما
 تمکین به ساز خنده مواسا نمی‌کند *** از کبک می‌رمد چو صدا کوهسار ما
 غیرت ز بس که حوصله سامان شرم بود *** خمیازه هم قدح نکشید از خمار ما
 رنگ بهار، خون شهید از حنا گذشت *** این گل که کرد تحفه دست نگار ما
 چون شمع قانع ایم بهک داغ از این چمن *** گل بر هزار شاخ نبندد بهار ما
 سر برداشتیم ز تسلیم عاجزی *** زانو شکست آینه اختیار ما
 ای بی‌خودی بیا که زمانی ز خود رویم *** جز ما دگر که نامه رساند به یار ما
 گفتم به دل زمانه چه درد ز گیرودار *** خندید و گفت آنچه نیاید به کار ما
 بی‌مدعا ستمکش حیرانی خودیم *** بیدل به دوش کس نتوان بست بار ما

غزل شماره ۱۹۳: خارج آهنگی ندارد سبزه و زنار ما

خارج آهنگی ندارد سبزه و زنار ما *** می‌دود مرکز همان سر بر خط پرگار ما
 از ادب پروردگان یاد تمکین توایم *** موی چینی می‌فروشد ناله در کهسار ما
 سعی ما چون شمع بیتاب هوای نیستی ست *** تا پر رنگی ست ز خود می‌کند منقار ما
 گر همه مخمل شود خواب بهار اینجا تراست *** سایه گل پر عرق ریزست در گلزار ما
 تا نگه رنگ تأمل باخت پروازیم و بس *** چون سحر تاکی شود شبم قفس بردار ما
 بوی گل مفت تأمل هاست گر و امی رسی *** نبض واری در نفس پر می‌زند بیمار ما
 ذره‌ایم از خجالت سامان موهومی می‌رس *** اندک هر چیز دارد خنده بر بسیار ما
 شهرت رسوایی ما چون سحر پوشیده نیست *** گل ز جیب چاک می‌بندند بر دستار ما
 از ازل آشفته‌گی بنیاد تعمیر دلیم *** موی مجنون چیدن است ز سایه دیوار ما
 یأس پیری قطع کرد از ما امید زندگی *** بسکه خم گشتیم افتاد از سر ما بار ما
 همچو عکس آب تشویش از بنای ما نرفت *** مرتعش بوده ست گویی پنجه معمار ما
 در خور هر سطر بیدل باید از خود رفتنی *** جاده‌ها بسته ست بر سر قاصد از طومار ما

غزل شماره ۱۹۴: سخت موهوم است نقش پرده اظهار ما

سخت موهوم است نقش پردهٔ اظهار ما*** حیرت است آینه‌دار پشت و روی کار ما
چون نگه در خانه چشم خیال افتاده ایم*** سایه مژگان تصور کن در و دیوار ما
ریزش خون تمنا، گل فروشیهای رنگ*** پرفشانیهای حیرت بلبل گلزار ما
ناله در پرواز دارد کوشش ما چون سپند*** کز گداز بال و پر و می شود منقار ما
چون شرر وحشت قماشان دکان فرصتیم*** چیدن دامان رواج گرمی بازار ما
شمع محفل در گشاد چشم دارد سوختن*** فرق حیران است در اقبال تا ادبار ما
با همه یأس اعتماد عافیت بر بیخودی ست*** ناکجا در خواب. غلتد دیده بیدار ما
قطره سامانیم اما موج دریای کرم*** دارد آغوشی که آسان می کند دشوار ما
غربت هستی گوارا بر امید نیستی ست*** آه از آن روزی که آنجا هم نباشد بار ما

غزل شماره ۱۹۵: همه عمر با تو قدح زدیم و نرفت رنج خمار ما

همه عمر با تو قدح زدیم و نرفت رنج خمار ما*** چه قیامتی که نمی رسی ز کنار ما به کنار ما
چو غبار ناله به نیستان نزدیم گامی از امتحان*** که ز خود گذشتن مانشد به هزار کوچه دچار ما
چقدر ز خجلت مدعا زده ایم بر اثر غنا*** که چورنگ دامن خاک هم نگرفت خون شکار ما
همه را به عالم بخودی قدحی ست از می عافیت*** سر و برگ گردش رنگ بین چه خطی کشد به حصار ما
دل ناتوان به کجا برد الم تردد عاجزی*** که چو سبجه هر قدم او فتد به هزار آبله کار ما
به سواد نسخه نیستی نرسید مشق تأملت*** قلمی به خاک سیاه زن بنویس خط غبار ما
صف رنگ لاله بهم شکن می جام گل به زمین فکن*** به بهار دامن ناز زن ز حنای دست نگار ما
به رکاب عشرت پرفشان نزدیم دست تظلمی*** به غبار می رود آرزو نکشیده دامن یار ما
نه به دامن ز حیا رسد نه به دستگاه دعا رسد*** چورسد به نسبت پا رسد کف دست آبله دار ما
چو خوش است عمر سبک عنان گذرد ز ما و من آنچنان*** که چو صبح در دم امتحان نفتد بر آینه بار ما
چمن طبیعت بیدلم ادب آبیاری شکفتگی*** زده است ساغر رنگ و بو به دماغ غنچه بهار ما

غزل شماره ۱۹۶: چون سرو کلفتی چند پیچیده اند بر ما

چون سرو کلفتی چند پیچیده اند بر ما*** بار دگر نداریم دل چیده اند بر ما
بریک نفس شاید تکلیف صد فغان بست*** نی های این نیستان نالیده اند بر ما
چون گوهر از چه جرأت زین ورطه سر بر آریم*** امواج آستینها مالیده اند بر ما
در عرصه گاه عبرت چون رنگ امتحانیم*** هر جاست دست و تیغی یازیده اند بر ما
ای دانه چند نالی از آسیای گردون*** ما را ته زمین هم ساییده اند بر ما
انسان نشان طعن است در کارگاه ابرام*** عالم سریشمی کرد چسبیده اند بر ما
جاه از شکست چینی بر فقر غالب افتاد*** یاران ز سایه مو چربیده اند بر ما
تاجبیه نقش پانیست زحمت ز ماجدانست*** آخر چو گردن شمع سر دیده اند بر ما
صبح جنون بهاریم رسوای اعتباریم*** چاک قبا ی امکان پوشیده اند بر ما

نومیدی از دو عالم افسونگر تسلی ست***روغن ز سودن دست مالیده‌اند بر ما
 آینه یقینیم اما به ملک او هام***گرد هزار تمثال پاشیده‌اند بر ما
 در خرقه گدایان جز شرم نیست چیزی***بهر چه این سگی چند غریده‌اند بر ما
 بیدل چه سحر کاری ست کاین زاهدان خودبین***آینه در مقابل خندیده‌اند بر ما

غزل شماره ۱۹۷: رنگ شوخی نیست در طبع ادب تخمیر ما

رنگ شوخی نیست در طبع ادب تخمیر ما***حلقه می سازد صدا را نسبت زنجیر ما
 مزرع بی حاصل جسم آبیار عیش نیست***ناله باید کاشتن در خاک دامگیر ما
 بی سبب چون سایه پامال دو عالم عبرتیم***خواب کوتا مخملی بافد به خود تعبیر ما
 نسخه جمعیت دل گر به این آشفته‌گی ست***نیست ممکن لب به هم آوردن از تقریر ما
 سطری از مشق دبستان جنون آشفته نیست***بر خط پرگار نازد حلقه زنجیر ما
 صبح از وهم نفس گر بگذرد شبنم کجاست***غیر شرم اعتبار، آبی ندارد شیر ما
 آخر از ناراستی با دور گردون ساختیم***بسکه کج بود، از کمان بیرون نیامد تیر ما
 آرزوها در طلسم لاغری می پرورد***خانه صیاد یعنی پهلوی نخجیر ما
 انتظار رنگهای رفته می باید کشید***خامه نقاش مژگان ریخت در تصویر ما
 حسرت منزل جنون ایجاد چندین جستجو ست***شام گردد صبح تا کوته شود شبگیر ما
 در بنای رنگ ما گردشکست امروز نیست***ابروی معمار چینی داشت در تعمیر ما
 عبرت انشا بود بیدل نسخه ایجاد شمع***از جبین بر نقش پا زد سر خط تقدیر ما

غزل شماره ۱۹۸: نغمه رنگ افتاده نقش بی نشان تأثیر ما

نغمه رنگ افتاده نقش بی نشان تأثیر ما***مطربی کوکز سر ناخن کشد تصویر ما
 سرمه تفسیر حیا عنوان کتاب عبرتیم***تهمت تقریر نتوان بست بر تحریر ما
 قبل و بعد عالم تجدید، تجدید است و بس***نیست تقدیمی که بیشی جوید از تأخیر ما
 از شرار سنگ نتوان بست نام روشنی***رنگ شب درد چراغ خانه دلگیر ما
 ای فلک بر آه ما چندین میفشان دست رد***کز کمانت ناگهان زه بگسلاند تیر ما
 از خروش آباد توفان جنون جوشیده ایم***بی صدا نقاش هم مشکل کشد زنجیر ما
 شرم هستی عالمی را در عرق خوابانده است***یک گره دارد چو شبنم رشته تسخیر ما
 از طلسم خاک اگر گردی دمد افشانده گیر***کرد پیش از خواب دیدن خواب ما تعبیر ما
 پای در دامان ناز از خویش می باید رمید***سایه مژگان صیادی ست بر نخجیر ما
 خاک بی آیم اما شرم معمار قضا***تا نمی در جبهه دارد نیست بی تعمیر ما
 کشته خاصیت شمشیر بیداد توایم***رنگ تا باقی ست خون می ریزد از تصویر ما
 بیدل افلاس آبروی مرد می ریزد به خاک***بی نیامی برد آخر جوهر از شمشیر ما

غزل شماره ۱۹۹: چه ممکن است که راحت سری برآورد از ما

چه ممکن است که راحت سری برآورد از ما**** مگر نفس رود و دیگری برآورد از ما
 به عرصه دو نفس انقلاب فرصت هستی**** گمان نبود که دل لشکری برآورد از ما
 چو رنگ عهده ناموس وحشتیم به گردن**** ز خویش هر که برآید پری برآورد از ما
 شرار کاغذ اگر در خیال بال گشاید**** جنون به حکم وفا مجمری برآورد از ما
 دماغ ما سر غواصی محیط ندارد**** بس است ضبط نفس گوهری برآورد از ما
 فلک ز صبح قیامت فکنده شور به عالم**** مباد پنبه گوش کری برآورد از ما
 فسرده‌ایم به زندان عقل چاره محال است**** جنون مگر که قیامت گری برآورد از ما
 به رنگ غنچه نداریم برگ عشرت دیگر**** شکست شیشه مگر ساغری برآورد از ما
 بهار بیخودی افسوس گل نکرد زمانی**** که رنگ رفته چمن پیکری برآورد از ما
 در انتظار رهایی نشسته‌ایم که شاید**** به روی ما مژه بستن دری برآورد از ما
 چو بیدلیم همه ناگزیر نامه سیاهی**** جبین مگر به عرق کوثری برآورد از ما

غزل شماره ۲۰۰: هرجا روی ای ناله سلامی بیر از ما

هرجا روی ای ناله سلامی بیر از ما**** یادش دل ما برد به جای دگر از ما
 امید حریف نفس سست عنان نیست**** ما را برسانید به او پیشتر از ما
 دل را فلک آخر به گدازی نپسندید**** هیاهات چه برسنگ زد این شیشه گراز ما
 تاکی هوس آواره پرواز توان زیست**** یارب که جدا کرد سر زیر پر از ما؟
 آینه به بر غافل از آن جلوه دمیدیم**** جز ما نتوان یافت کسی را بتر از ما
 بی پردگی آینه آثار غنا نیست**** عریانی ما برد کلاه و کمر از ما
 گوهر ز قناعت گره طبع محیط است**** از کس دل پر نیست فلک را مگر از ما
 کس آینه بر طاق تغافل نپسندد**** از خود نگرفتی خبر ای بیخبر از ما
 ما را ز درت جرأت دوری چه خیال است**** صد مرحله دوراست درین ره جگراز ما
 تا حشر درین بزم محال است توان برد**** خلوت ز تو و عالم بیرون در از ما
 عمری ست وفا ممتحن ناز و نیاز است**** نی تیغ ز دست تو جدا شد نه سر از ما
 زحمتکش و همیم چه ادبار و چه اقبال**** بیدل نتوان گفت شب از ما سحر از ما

غزل شماره ۲۰۱: چون صبح مجو طاق آزار کس از ما

چون صبح مجو طاق آزار کس از ما**** کم نیست که ما را به درآرد نفس از ما
 ما قافله بی نفس موج سراپیم**** چندین عدم آن سوست صدای جرس از ما
 مردیم به ضبط نفس و لب نگشودیم**** تا بوی تظلم نبرد دادرس از ما
 عمری ست در این انجمن از ضعف دوتاییم**** خلخال رسانید به پای مگس از ما

همت نرند گل به سر ناز فضولی***رنگ آینه بشکست به روی هوس از ما
 پر ناکس ازین مزرعه[□] یأس دیدیم***بر چشم توقع مگذارید خس از ما
 درگرد خیال تو سراغی است و گر نه***چیزی دگر از ما نتوان یافت پس از ما
 رنگ آینه[□] الفت گل هیچ نپرداخت***قانع به دل چاک شد آخر قفس از ما
 ما را نشانید کسی بر سر رهش***بیدل تو پذیری مگر این ملتمس از ما

غزل شماره ۲۰۲: دل می‌رود و نیست کسی دادرس ما

دل می‌رود و نیست کسی دادرس ما***از قافله دور است خروش جرس ما
 هم مشرب اوضاع گرفتاری صبحیم***پرواز به منظر نرسد از قفس ما
 بر هیچ کس افسانه[□] امید نخواندیم***عمری ست همان بیکسی ماست کس ما
 ما هیچکسان ناز چه اقبال فروشیم***تقدیر عرق کرد به حشر مگس ما
 خاریم ولی در هوس آباد تعین***بر دیده[□] دریا مژه چیده ست خس ما
 ما و سخن از کینه فروزی چه خیال است***آینه نداده ست به آتش نفس ما
 بر فرصت خام آن همه دکان نتوان چید***مهمان دماغ است می زودرس ما
 مکتوب وفا مشعر امید نگاهی ست***واکن مژه تا خوانده شود ملتمس ما
 بیدل به جنون امل از پا ننشستیم***کاش آبله گیرد سر راه هوس ما

غزل شماره ۲۰۳: تا بوی گل به رنگ ندوزد لباس ما

تا بوی گل به رنگ ندوزد لباس ما***عریان گذشت زین چمن امید ویاس ما
 دل داشت دستگاه دو عالم ولی چه سود***با ما نساخت آینه[□] خودشناس ما
 خاکی و سایه ای همه جا فرش کرده ایم***در خانه ای که نیست همین بس پلاس ما
 آینه[□] سراب خیالیم چاره نیست***چسزی نموده اند به چشم قیاس ما
 یاران غنیمتیم به هم زین دو دم وقاق***ما شخص فرصتیم بدارند پاس ما
 پهلو زدن ز پنبه بر آتش قیامت است***هر خشک مغز نیست حریف مساس ما
 غیرت نشان پلنگ سواد تجردیم***دل هم رمیده است ز ما از هراس ما
 تکلیف بی نشانی عشق از هوس جداست***یارب قبول کس نشود التماس ما
 از ششجهت ترانه[□] عنقا شنیدنی ست***کز بام و منظر دگر افتاد طاس ما
 از شبنم سحر سبق شرم برده ایم***هستی عرق شد از نفس ناسپاس ما
 آینه[□] دلیم کدورت نصیب ماست***کز تاب فرصت نفس است اقتباس ما
 مردیم و خاک ما به هوا گرد می کند***بی ربطی که داشت نرفت از حواس ما
 جز زیر پا چو آبله خشتی نچیده ایم***دیگر کدام قصر و چه طاق و اساس ما
 خال زیاد فرض کن و نرد وهم باز***بر هیچ تخته ای نفتاده ست طاس ما
 صد سال رفت تا به قد خم رسیده ایم***بیدل چه خوشه ها که نشد نذر داس ما

غزل شماره ۲۰۴: اینقدر نقشی که گل کرد از نهان و فاش ما

اینقدر نقشی که گل کرد از نهان و فاش ما**** صرف رنگی داشت بیرون صدف نقاش ما
جمع دار از امتحان جیب عریانی دلت**** دست ما خالی ترست از کیسه قلاش ما
زبن سلیمانی که دارد دستگاه اعتبار**** بر هوا یکسرنفس می گسترده فراش ما
گرد عبرت در مزار یأس می باشد کفن**** چشم پوشیدن مگر از ما برد نباش ما
محو دیداریم اما از ادب غافل نه ایم**** شرم نورست آنچه دارد دیده خفاش ما
زندگی موضوع اضدادست صلح اینجا کجاست**** با نفس باقیست تا قطع نفس پر خاش ما
از جبین تا نقش پا بستیم آیین عرق**** این چراغان کرد آخر غفلت عیاش ما
بیدل این دیگ خیال از خام جوشیها پرست**** ششجهت آتش زنی تا پخته گردد آش ما

غزل شماره ۲۰۵: ای جگرها داغدار شوق پیکان شما

ای جگرها داغدار شوق پیکان شما**** چاکهای دل نیام تیغ مژگان شما
از شکست کارها آشفته حالان نسخه ای ست**** دفتر آشوب یعنی سنبلستان شما
شعله درجانی که خاک حسرت دیدار نیست**** خاک درچشمی که نتوان بود حیران شما
از هجوم اشک بر مژگان گهرها چیده ایم**** در تمنای نثار لعل خندان شما
یارب این خال است یا جوش لطافت های حسن**** می نماید دانه ای سیب زن خندان شما
تا قیامت جوهر و آینه می جوشد به هم**** از غبارم پاک نتوان کرد دامن شما
پیکر من از گداز یأس شد آب و هنوز**** موج می بالد زبان شکر احسان شما
کی بود یارب که در بزم تبسمهای ناز**** چشم زخمم سرمه گیرد از نمکدان شما
یکسر مو خالی از پرواز شوخی نیست حسن**** صد نگه خوابیده در تحریک مژگان شما
با شکست زلف نتوان اینقدر پرداختن**** رنگ ما هم نسبتی دارد به پیمان شما
کوشش ما پای خواب آلوده دامن ماست**** جز شما سر بر نیارد از گریبان شما
بیدل آشفته ما بوی جمعیت نبرد**** تا به کی در حلقه زلف پریشان شما

غزل شماره ۲۰۶: شور صد صحرا جنون گرد نمکدان شما

شور صد صحرا جنون گرد نمکدان شما**** ای قیامت صبح خیز لعل خندان شما
چشم آهو حلقه گرداب بحر حیرت است**** در تماشای رم وحشی غزالان شما
عشرت از رنگ است هر جا گل بساط آراشود**** مفت جام مایه می گردد به دوران شما
از صدف ریزد گهر و زپسته مغز آید برون**** چون شود گرم تکلم لعل خندان شما
از طراوتگاه عشرت نوبهار باغ ناز**** باد چشم ما سفال جوش ریحان شما
بیش ازین نتوان به ابروی تغافل ساختن**** شیشه دل خاک شد در طاق نسیان شما
ما سیه بختان به نومیدی مهیا کرده ایم**** یک چراغان داغ دل دور از شبستان شما

بستر و بالین من عمریست قطع راحت است**** بر دم شمشیر زد خوابم ز مژگان شما
نارسا افتاده‌ایم ای برق تازان همتی**** تا غبار ما زند دستی به دامن شما
عالمی در حسرت وضع عبارت مرده است**** معنی ماکیست تا فهمد ز دیوان شما
از غبار هردو عالم پاک بیرون جسته است**** بیدل آواره یعنی خانه ویران شما

غزل شماره ۲۰۷: ای همه آیات قدرت ظاهر از شان شما

ای همه آیات قدرت ظاهر از شان شما**** کارهای مشکل آفاق آسان شما
هر سری را کز رعونت گردن افرازد به چرخ**** موکشان آرد قضا در راه جولان شما
سینه حاسد که درهم می فشارد تنگی اش**** جای دل خالی نماید بهر پیکان شما
ساقی تقدیر مشتاق است کز خون هدر**** پر کند پیمانه اعدا به دوران شما
غیرت حق بر نتابد جز شکست از گردنش**** هر که بر تابد سر از تسلیم فرمان شما
شوق و صلت بعد مرگ از دل برون کی می رود**** گرد می گردیم و می گیریم دامن شما
چون سحر واکرده بر آفاق بال اقتدار**** شور عالمگیری از فتح نمایان شما
هر گلی کز نوبهار کام دل آید به عرض**** باغبانش خرمن آراید به دوران شما
خاطر از هر گونه مطلب جمع باید داشتن**** نیست غافل فضل حق از شغل سامان شما
چون نباشد فضل یزدان مایل امداد غیب**** بیدل است آخر دعاگوی و ثناخوان شما

غزل شماره ۲۰۸: ز فسانه لب خامش که رسید مژده به گوش ما

ز فسانه لب خامش که رسید مژده به گوش ما**** که سخن گهر شد و زد گره به زبان سکنه فروش ما
کله چه فتنه شکسته‌ای که ز حرف تیغ تبسمت**** به سحر رسانده دماغ گل لب زخم خنده فروش ما
نفس از ترانه ساز دل چه فشاند بر سر انجمن**** که صدای قلقل شیشه شد پری جنون زده هوش ما
به نگاه عبرتی آب ده زمال جرات جستجو**** که به چشمت آینه می کشد کف پای آبله پوش ما
به جنونی از خم بیخودی زده ایم ساغر ما و من**** که هزار صبح قیامت است و کفی ز مستی جوش ما
همه را ربوده ز دست خود اثر نوید رسیدنت**** زوداع ما چه خبر دهد به دل شکسته سروش ما
تب شوق سجد نیستی چه فسون دمیده برانجمن**** که چو شمع تا قدم از جبین همه سر نشسته به دوش ما
ز نشاط محفل زندگی به چه نازد امشب منفعل**** قدحی مگر به عرق زند ز خمار خجلت دوش ما
دگر از تعین خود سری چه کشیم زحمت سوختن**** که فتاد بر کف پاکون نگه چراغ خموش ما
نرسید فطرت هیچکس به خیال بیدل و معنی اش**** همه راست بیخبری و بس چه شعور خلق و چه هوش ما

غزل شماره ۲۰۹: افتاده زندگی به کمین هلاک ما

افتاده زندگی به کمین هلاک ما**** چندان که واری به سر ماست خاک ما
ذوق گداز دل چقدر زور داشته ست**** انگور را ز ریشه بر آورد تاک ما
بردیم تا سپهر غبار جنون چو صبح**** بر شمع خنده ختم شد از جیب چاک ما

تاب و تب قیامت هستی کشیده‌ایم**** از مرگ نیست آن‌ه تشویش و باک ما
 کهسار را ز نالهٔ ما باد می‌برد**** کس را به درد عشق مباد اشتراک ما
 قناد نیست مانده آرای بزم عشق**** لذت گمان مبر که زمخت است زاک ما
 پست و بلند شوخی نظاره هیچ نیست**** مژگان بس است سر به سمک تاسماک ما
 آخر به فکر خویش فرو رفتن است و بس**** چون شمع کنده است گریبان مگاگ ما
 صیقل مزین بر آینهٔ عرض انفعال**** ای جهد خشک کن عرق شرمناک ما
 بیدل ز درد عشق بسی خون گریستی**** ترکرد شرم اشک تو دامن پاک ما

غزل شماره ۲۱۰: به خیال چشم که می‌زند قدح جنون دل تنگ ما

به خیال چشم که می‌زند قدح جنون دل تنگ ما**** که هزار می‌کده می‌دود به رکاب گردش رنگ ما
 به حضور زاویهٔ عدم زده‌ایم بر در عافیت**** که زمیت نفس کسی نگدازد آتش سنگ ما
 به دل شکسته ازین چمن زده‌ایم بال گذشتنی**** که شتاب اگر همه خون شود نرسد به گرد درنگ ما
 کسی از طبیعت منفعل به کدام شکوه طرف شود**** نفس آبیاری عرق مکن ز حدیث غیرت جنگ ما
 به فسون هستی بیخبر، ز شکست شیشهٔ دل حذر**** شب خون به خواب پری مبر ز فسانه‌های ترنگ ما
 گهری زهر دو جهان گران شده خاک نسبت جسم و جان**** سبکیم ین همه کاین زمان به ترازو آمده سنگ ما
 ز دل فسرده به ناله‌ای نرسید تاب و تب نفس**** بیرید ناخن مطرب از گره بریشم چنگ ما
 سخن غرور جنون اثر، به زبان جرأت ماست تر**** مژه بشکنی به ره نظر، پراگردهی به خدنگ ما
 چه فسانهٔ ازل و ابد چه امل طرازی حرص و کد؟**** به هزار سلسله می‌کشد سر طرهٔ توز چنگ ما
 ز غبار بیدل ناتوان دل نازکت نشود گران**** که رود زیاد تو خود به خود چون نفس ز آینه زنگ ما

غزل شماره ۲۱۱: سلسله شوق کیست سر خط آهنگ ما

سلسله شوق کیست سر خط آهنگ ما**** رشته به پا می‌پرد از رگ گل رنگ ما
 نقد جهان فسوس سهل نباید شمرد**** دل به گره بسته است آبله در چنگ ما
 با همه افسردگی جوش شرار دلیم**** خفته پریخانه‌ای در بغل سنگ ما
 در تپش آباد دل قطع نفس می‌کنیم**** نیست ز منزل برون جاده و فرسنگ ما
 پردهٔ ساز نفس سخت خموشی نواست**** رشته مگر بگسلد تا دهد آهنگ ما
 در قفس عافیت هرزه فسرديم حیف**** شور شکستی نزد گل به سر رنگ ما
 سعی گوهر بر گرفت بار دل از دوش موج**** آبله چشمی ندوخت بر قدم لنگ ما
 عالم بی‌مطلبی عرصهٔ پر خاش کیست**** نیست روان خون زخم جز عرق از جنگ ما
 رشتهٔ چندین امل یک گره آمد به عرض**** بر دو جهان مهر زد یأس دل تنگ ما
 بیدل از اقبال عجز در همه جا چیده است**** آبله و نقش پا افسر واورنگ ما

غزل شماره ۲۱۲: آینه چندین تب و تاب است دل ما

آینه چندین تب و تاب است دل ما***چون داغ جنون شعله نقاب است دل ما
 عمری ست که چون آینه در بزم خیالت***حیرت نگه یک مژه خواب است دل ما
 ماییم و همین موج فریب نفسی چند***سرچشمه مگویید سراب است دل ما
 پیمانه ما پر شود آندم که ببالیم***در بزم تو هم ظرف حباب است دل ما
 آتش زن و نظاره بیتابی ماکن***جز سوختن آخربه چه باب است دل ما
 لعل تو به حرف آمد و دادیم دل از دست***یعنی به سؤال تو جواب است دل ما
 ما جرعه کش ساغر سرشار گدازیم***شبنم صفت از عالم آب است دل ما
 تا چیست سرانجام شمار نفس آخر***عمریست که دریای حساب است دل ما
 حسرت ثمر کوشش بی حاصل خویشیم***از بس که نفس سوخت کباب است دل ما
 دریا به حبابی چقدر جلوه فروشد***آینه وصلیم و حجاب است دل ما
 صد سنگ شد آینه و صد قطره گهر بست***افسوس همان خانه خراب است دل ما
 تا جنبش تار نفس افسانه طراز است***بیدل به کمند رگ خواب است دل ما

غزل شماره ۲۱۳: هم آبله هم چشم پر آب است دل ما

هم آبله هم چشم پر آب است دل ما***پیمانه صد رنگ شراب است دل ما
 غافل نتوان بود ازین منتخب راز***هشدار که یک نقطه کتاب است دل ما
 باغی که بهارش همه سنگ است دل اوست***دشتی که غبارش همه آب است دل ما
 ما خاک ز جا برده سیلاب جنونیم***سرمایه صدخانه خراب است دل ما
 پیراهن ما کسوت عریانی دریاست***یک پرده تنکتر ز حباب است دل ما
 در بزم وصال که حیا جام به دست است***گر آب شود باده ناب است دل ما
 منظور بتان هر که شود حسرتش از ماست***یار آینه می بیند و آب است دل ما
 تا آینه باقی ست همان عکس جمال است***ای یأس خروشی که نقاب است دل ما
 تا چشم گشودیم به خویش آینه دیدیم***دریاب که تعبیر چه خواب است دل ما
 ای آه اثر باخته آتش نفسی چند***خون شو که زدست تو کباب است دل ما
 یارب نکشد خجلت محرومی دیدار***عمریست که آینه خطاب است دل ما
 آینه همان چشمه توفان خیالی ست***بیدل چه توان کرد سراب است دل ما

غزل شماره ۲۱۴: نشود جاه و حشم شهرت خام دل ما

نشود جاه و حشم شهرت خام دل ما***این نگینها متراشید به نام دل ما
 ذره ای نیست که بی شور قیامت یابند***طشت نه چرخ فتاده ست ز بام دل ما
 نشئه دور گرفتاری ما سخت رساست***حلقه زلف که دارد خط جام دل ما
 صبح هم با نفس از خویش برون می آید***که رسانده ست بر افلاک پیام دل ما؟
 عالمی را به در کعبه تحقیق رساند***جرس قافله صبح خرام دل ما

بر همین آبله ختم است ره کعبه و دیر*** کاش می کرد کسی سیر مقام دل ما
 به سخن کشف معمای عدم ممکن نیست*** خامشی نیز نفهمید کلام دل ما
 رنگها داشت بهار من و ما لیک چه سود*** گل این باغ نخندید به کام دل ما
 انس جاوید دگر از که طمع باید داشت*** دل ما نیز نشد آنهمه رام دل ما
 داغ محرومی دیدار ز محفل رفتیم*** برسانید به آینه سلام دل ما
 نام صیاد پرافشانی عنقا کافیت*** غیر بیدل گرهی نیست به دام دل ما

غزل شماره ۲۱۵: با سحر ربطی ندارد شام ما

با سحر ربطی ندارد شام ما*** فارغ است از صاف درد جام ما
 دل به طوف خاک کویی بسته‌ایم*** تکمه دارد جامه احرام ما
 گربه امشب حسرت روی که داشت*** روغن گل بخت از بادام ما
 از امل دل را مسخر کرده‌ایم*** پخته می جوشد خیال خام ما
 در حق انصاف ابنای زمان*** داد تحسین می دهد دشنام ما
 بر حریفان از خموشی غالبیم*** گر نباشد بحث ما الزام ما
 زین چمن تصویر صبحی گل نکرد*** بی نفس تر از هوای بام ما
 درخور رزق مقدر زنده‌ایم*** ریشه این دانه دارد دام ما
 فقر ما را شهره آفاق کرد*** کوس زد در بی نگینی نام ما
 بر نمی آید ز تشویش کسوف*** آفتاب کشور ایام ما
 نور معنی از تضع باختیم*** خانه تاریک است از گلجام ما
 غیر رم در کاروان برق نیست*** یک خط است آغاز تا انجام ما
 نامه بر بال تحیر بسته‌ایم*** بر که خواند بیکسی پیغام ما
 تا فلک باز است درهای قبول*** آه از بی صبری ابرام ما
 هر طرف چون اشک بیدل می دویم*** تا کجا بی لغزش افتد گام ما

غزل شماره ۲۱۶: میسند جزبه رهن تغافل پیام ما

میسند جزبه رهن تغافل پیام ما*** لعل ترا نگین نگرفته‌ست نام ما
 پوشیده نیست تیرگی بخت عاشقان*** آینه چراغ به دست است شام ما
 کس با دل گرفته چه صید آرزو کند*** این غنچه وا شود که گل افتد به دام ما
 صد رنگ خون به جیب تأمل نهفته‌ایم*** ضبط نفس چنو زخم دل‌ست التیام ما
 همواری طبیعت پر کار روشن است*** مستی نخوانده است کس از خط جام ما
 در مکتب تسلسل عقلت نمی‌رسد*** صد داستان به یک سخن ناتمام ما
 معیار چارسوی دو عالم گرفته‌ایم*** یک جنس نیست قابل سودای خام ما
 گاهی دو همعنان سحر می توان گذشت*** رنگ شکسته می کشد امشب زمام ما

چون سبحة اینقدر به چه امید می‌دود***دل در رکاب اشک چکیدن خرام ما
دیگر به الفت که توان چشم دوختن***در عالم رمی که نفس نیست رام ما
کو انفعال تا حق هستی اداکنیم***چون شمع بسته بر عرقی چند وام ما
بیدل چو نقش پا زبنای ادب می‌رس***پر سرنگون فتاده بلندی ز بام ما

غزل شماره ۲۱۷: از حادث آفرینی طبع سقیم ما

از حادث آفرینی طبع سقیم ما***بر سایه خورد پهلوی شخص قدیم ما
آفاق را در آتش و آب جنون فکند***خلد و جحیم صنعت امید و بیم ما
دل مبرم و حقیقت نایاب مدعاست***بر طور ریخت برق فضولی کلیم ما
یکتایی آفرید لب خودستای عشق***در نقطه دهن الفی داشت میم ما
در عالم نوازش مطلق، کجاست رد***بخشیده است بر همه خود را کریم ما
جز پیش خویش راه شکایت کجا برد***با غیر صحبتی که ندارد ندیم ما
چون سایه سر به خاک ادب واکشیده‌ایم***از زیر پای ما نکشد کس گلیم ما
میدان حیرت صف آینه رفته‌ایم***شمشیر می‌کشد به سر خود غنیم ما
آغوشها به حسرت دیدار باز کرد***زخم دل به تیغ تغافل دو نیم ما
شد عمرها که از نظر اعتبار خلق***غلطان گذشت گوهر اشک یتیم ما
بیدل زبس که مغتنم باغ فرصتیم***گل سینه می‌درد به وداع نسیم ما

غزل شماره ۲۱۸: همچو عنقا بی‌نیاز عرض ایجادیم ما

همچو عنقا بی‌نیاز عرض ایجادیم ما***یعنی آن سوی جهان یک عالم آبادیم ما
کس در تن محفل حریف امتیاز ما نشد***پرفشانیهای بی‌رنگ پرزادیم ما
اشک یأسیم ای اثر از حال ما غافل مباش***با دو عالم ناله خون گشته همزادیم ما
شخص نسیان شکوه سنج غفلت احباب نیست***تا فراموشی به خاطرهاست در یادیم ما
نسبت محویت از ما قطع کردن مشکل است***حسن تا آینه دارد حیرت آبادیم ما
محرم کیفیت ما حیرت تشویش نیست***چون فسون ناامیدی راحت ایجادیم ما
یوسفستان است عالم تا به خود پرداختیم***در کف شوق انتظار کلک بهزادیم ما
دستگاه بی‌پر و بالی بهشت دیگر است***نازمفروش ای قفس در چنگ صیادیم ما
آمد و رفت نفس سامان شوق جان کنی ست***زندگی تا تیشه بر دوش است فرهادیم ما
بی‌تردد همچو آب گوهر ز جا می‌رویم***خاک نتوان شد به این تمکین که بر بادیم ما
چون سپندای دادرس صبری که خاکستر شویم***سرمه خواهد گفت آخر تا چه فریادیم ما
قید هستی چون نفس بال و پر پرواز ماست***هر قدر بیدل گرفتاری ست آزادیم ما

غزل شماره ۲۱۹: آنچه نذر در گه آوردیم ما

آنچه نذر درگه آوردیم ما***تحفه شیئالله آوردیم ما
 جان محزون پشتاز عجز بود***آه بر لب هرگه آوردیم ما
 خاک پست و دامن گردون بلند***عذر دست کوتاه آوردیم ما
 آمدیم از عالم یکتا و لیک***عالمی را همراه آوردیم ما
 زین خروشی کز نفس انگیختیم***بر قیامت قهقهه آوردیم ما
 نفی ما، آیینۀ اثبات اوست***گر کتان گم شد مه آوردیم ما
 کبریاکم بود در تمهید عجز***تا گدا گفتی شه آوردیم ما
 برگریبان ریختیم از شش جهت***زور یوسف بر چه آوردیم ما
 بی گمان غیر از یکی نتوان شمرد***خواه یک خواهی ده آوردیم ما
 چون نفس نرد خیالات دلیم***گاه بردیم و گاه آوردیم ما
 بیدلان یکسر نیاز الفتند***گر تو پذیری ره آوردیم ما

غزل شماره ۲۲۰: عمری ست گردگردش رنگ خودیم ما

عمری ست گردگردش رنگ خودیم ما***چون آسیا فلاخن سنگ خودیم ما
 دریاد زندگی به عدم ناز کنیم***رنگ حنای رفته زچنگ خودیم ما
 فرصت کجاست تا به تظلم جنون کنیم***دنباله‌ای ز گرد ترنگ خودیم ما
 فکر و وقار و خفت کس در خیال کیست***کم نیست گرترازوی سنگ خودیم ما
 کو دور آسمان و کجا گردش زمان***سرگشته‌های عالم بنگ خودیم ما
 از هم گذشته است پی کاروان عمر***وامانده شتاب و درنگ خودیم ما
 نخجیر گاه عجز رهایی کمند نیست***هم خود ز رنگ جسته پلنگ خودیم ما
 ای شمع عافیتکده تسلیم نیستی ست***کشتی نشین کام نهنگ خودیم ما
 رسوایی به فطرت ناقص نمی رسد***مجنون قبا ز جامه تنگ خودیم ما
 از صنعت مصوررنگ حنا مپرس***دلدار گل به دست فرنگ خودیم ما
 کس محرم ادبگه ناموس دل مباد***جایی رسیده‌ایم که ننگ خودیم ما
 تا زنده‌ایم تاب و تب از ما نمی رود***بیدل به دل خلیده خدنگ خودیم ما

غزل شماره ۲۲۱: بسکه از ساز ضعیفی‌ها خبر داریم ما

بسکه از ساز ضعیفی‌ها خبر داریم ما***چنگ می گردیم اگر یک ناله برداریم ما
 عاشقان را صندل آسودگی دردسرس است***تا به سر، دردی نباشد، دردسر داریم ما
 از کمال ما می‌پرسی که چون آه حباب***در خود آتش می‌زنیم از بس اثر داریم ما
 خاک گردیدیم و از ما آبرویی گل نکرد***رنگ و بوی سبزه‌های پی سپر داریم ما
 هر قدر افسرده گردد شعله از خود می‌رود***در شکست بال پرواز دگر داریم ما
 شش جهت آیینه‌دار شوخی اظهار اوست***نیست جز مژگان حجابی را که برداریم ما

هیچ آهی سر نزدیکز ماگذاری گل نکرد*** همچو دل در آب گردیدن جگر داریم ما
 ما صبح از یک مقام احرام وحشت بسته‌ایم*** از نفس غافل نخواهی بود پر داریم ما
 رفع کلفت از مزاج تیره بختان مشکل است*** همچو داغ لاله شام بی سحر داریم ما
 انفعال هستی از ما بر ندارد مرگ هم*** خاک اگر گردیم آبی در نظر داریم ما
 سجده بالینیم از سامان راحتها می‌رس*** همچو اشک خود جبین در زیر سر داریم ما
 بیدل از ما ناتوانان دعوی جرأت نخواه*** کم زدن از هر چه گویی بیشتر داریم ما

غزل شماره ۲۲۲: تا درین گلزار چون شبم گذر داریم ما

تا درین گلزار چون شبم گذر داریم ما*** باده‌ای در جام عیش از چشم تر داریم ما
 سهل نبود در محیط دهر پاس اعتبار*** آبرویی چون گهر همراه سر داریم ما
 چون صدا هر چند در دام قفس و امانده‌ایم*** از شکست خاطر خود بال و پر داریم ما
 کی به سیل گفتگو بنیاد ما گیرد خلل*** کوه تمکین خانه‌ای از گوش کر داریم ما
 کس به تیغ سرکشی با ما نمی‌گردد طرف*** از زمینگیری چو نقش پا سپر داریم ما
 شعله ما فال خاکستر زد و آسوده شد*** ای هوس بگذر، سری در زیر پر داریم ما
 رنگ ما از خاکساری بر نمی‌دارد شکست*** چون علم گردی ز میدان ظفر داریم ما
 از دل گرمی توان در کاینات آتش زدن*** ساز چندین گلخنیم و یک شرر داریم ما
 ناله‌را ای دل به باد غم مده این رشته‌ای ست*** کز پی شیرازه لخت جگر داریم ما
 فتنه‌ها از دستگاه زندگی گل کردنی ست*** از نفس صبح قیامت در نظر داریم ما
 می‌رسیم آخر همان تا نقش پای خود چو شمع*** گر سراغ رنگهای رفته برداریم ما
 بیدل اندر جلوه گاه چین ابروی کسی*** کشتی نظاره در موج خطر داریم ما

غزل شماره ۲۲۳: حیرت دیدار سامان سفر داریم ما

حیرت دیدار سامان سفر داریم ما*** دامن آینه امشب بر کمر داریم ما
 تا سراغ گوهر دل در نظر داریم ما*** روز و شب گرداب و ش در خود سفر داریم ما
 خنده ما چون گل از چاک گریبان است و بس*** نسخه‌ای از دفتر صنع سحر داریم ما
 بی تأمل صورت احوال ما نتوان شناخت*** کسوت آهی چو دود دل به بر داریم ما
 از ندامت سیرها در باغ عشرت می‌کنیم*** گل به سر داریم تا دستی به سر داریم ما
 چون حباب اینجا متاع خانه برق خانه است*** آه نتوان گفت آتش در جگر داریم ما
 گرچه از جوهر سرافرازی ست ما را چون چنار*** این تهی دستی هم از نقد هنر داریم ما
 نیست چندان رونقی در رنگ عیش بی ثبات*** ورنه صد گل خنده در یک مشت زر داریم ما
 تا نگاهی گل کند ذوق تماشا رفته است*** چون شرر سامان فرصت اینقدر داریم ما
 هر که از خود می‌رود ما می‌گرد رفتش*** چون نفس از وحشت دلها خبر داریم ما
 در دماغ شوق دود حسرتی پیچیده است*** کیست جز تیغ توتا فهمد چه سر داریم ما

جرات پرواز برق خرمن آسودگی ست***یک جهان آشفته‌گی در بال و پر داریم ما
باغ دهر از ماست بیدل روشناس رنگ درد***لاله‌سان آینه داغ جگر داریم ما

غزل شماره ۲۲۴: نام خود را تا به رسوایی علم داریم ما

نام خود را تا به رسوایی علم داریم ما***از ملامت کی به دل یک ذره غم داریم ما
از قناعت بود ما را دستگاه همتی***چون هما در ظل بال خود کرم داریم ما
بر امید آنکه یابیم از دهان او نشان***روی خود را جانب ملک عدم داریم ما
در حرم گه شیخ و گاهی راهب بتخانه‌ایم***هر کجا باشیم بیدل یک صنم داریم ما

غزل شماره ۲۲۵: صورت وهم به هستی متهم داریم ما

صورت وهم به هستی متهم داریم ما***چون حباب آینه بر طاق عدم داریم ما
محمل ما چون جرس دوش تپشهای دل است***شوق پندارد درین وادی قدم داریم ما
آنقدر فرصت کمین قطع الفتها نه‌ایم***عمر صبحیم از نفس تیغ دو دم داریم ما
می‌توان از پیکر ما یک جهان محراب ریخت***همچو ابرو هرسر مو وقف خم داریم ما
دل متاعی نیست کز دستش توان انداختن***گر همه خون نقش بندد مغتنم داریم ما
شوخ چشمی رنج استسقاء ارباب حیاست***هر قدر نظاره می‌بالد ورم داریم ما
گر به خود سازد کسی سیر و سفر در کار نیست***اینکه هرسو می‌رویم از خویش رم داریم ما
رنگها دارد بهار عالم بیرنگ عشق***حسن اگر خواهد دویی آینه هم داریم ما
حیرت ما حسن را افسون مشق جلوه‌هاست***همچو آینه بیاضی خوش قلم داریم ما
گر نباشد اشک خجلت هم تلافی می‌کند***بهر عذر چشم تریک جبهه نم داریم ما
دیده حیران سراغ هر چه خواهی می‌دهد***خلقی از خود رفته و نقش قدم داریم ما
چند باید بود زحمت پرور ناز امید***بیدل از سامان نومیدی چه کم داریم ما

غزل شماره ۲۲۶: باکمال اتحاد از وصل مهجوریم ما

باکمال اتحاد از وصل مهجوریم ما***همچو ساغر می‌به لب داریم و مخموریم ما
پرتو خورشید جز در خاک نتوان یافتن***یک زمین و آسمان از اصل خود دوریم ما
در تجلی سوختیم و چشم بینش و نشد***سخت پابرخواست جهل مامگر طوریم ما
با وجود ناتوانی سر به گردون سوده‌ایم***چون مه سرخط عجزیم و مغروریم ما
تهمت حکم قضا را چاره نتوان یافتن***اختیار از ماست چندان که مجبوریم ما
مفت ساز بندگی گر غفلت و گر آگهی***پیش نتوان برد جز کاری که مأموریم ما
بحر در آغوش و موج ما همان محو کنار***کارها با عشق بی‌پرواست معذوریم ما

غزل شماره ۲۲۷: طرح قیامتی ز جگر می‌کشیم ما

طرح قیامتی ز جگر می کشیم ما***نقاش ناله‌ایم و اثر می کشیم ما
توفان نفس نهنگ محیط تحریم***آفاق راچوآینه در می کشیم ما
ظالم کند به صحبت ما دل ز کین تهی***از جیب سنگ نقدش؟ر می کشیم ما
زین عرض جوهری که در آینه دیده‌ایم***خط بر جریده‌های؟ر می کشیم ما
تا حسن عافیت شود آینه‌دار ما***از داغ دل چوشعله سپرمی کشیم ما
در وصل هم کنار خیالیم چاره نیست***آینه‌ایم و عکس به بر می کشیم ما
اینجا جواب نامه عاشق تغافل است***بیهوده انتظار خبر می کشیم ما
آینه نقشبند طلسم خیال نیست***تصویر خود به لوح دگر می کشیم ما
وحشت متاع قافله گرد فرصتیم***محمل به دوش عمرشرمی کشیم ما
تا سجده برده‌ایم خم پیکر نیاز***زین بار زندگی که به سر می کشیم ما
این است اگر تصرف عرض شکست رنگ***آینه خیال به زر می کشیم ما
خاک بنای ما به هواگرد می کند***بیدل هنوز منت پرمی کشیم ما

غزل شماره ۲۲۸: عمری ست ناز دیده تر می کشیم ما

عمری ست ناز دیده تر می کشیم ما***از اشک انتظار گهر می کشیم ما
تسخیر حسن درخور حیرت‌نگاهی است***صید عجب به دام نظرمی کشیم ما
دامن کشان ز ناز به هر سو گذر کنی***چون سایه زیر پای توسرمی کشیم ما
از خلق اگر کناره گرفتیم مفت ماست***کشتی ز چارموج خطرمی کشیم ما
پرواز ما سری نکشید از شکست بال***امروز ناله هم ته پر می کشیم ما
ای چرخ پاس آه دل خسته لازم است***این رشته را ز پای گوهر می کشیم ما
عمری ست درادبکده وضع خامشی***از ناله انتقام اثر می کشیم ما
شمع خموش انجمن داغ حیرتیم***خمیازه خمار نظر می کشیم ما
داغ سپهر مرهم کافور می برد***زین آه کز جگر چوسحرمی کشیم ما
همچون نفس بنای جهان بر تردداست***در منزلیم ورنج سفر می کشیم ما
فرصت کفیل این همه شوخی نمی شود***آینه‌ای به روی شرر می کشیم ما
بیدل به جرم آنکه چو آینه ساده‌ایم***خاکسترس آنچه به بر می کشیم ما

غزل شماره ۲۲۹: چون نگاه از بس به ذوق جلوه همدوشیم ما

چون نگاه از بس به ذوق جلوه همدوشیم ما***یک مژه تا واشود صد دشت آغوشیم ما
حیرت ما از درشتیهای وضع عالم است***دهر تا کهسار شد آینه می جوشیم ما
شمع فانوس حباب از ما منور کرده‌اند***روشنی داریم چندان که خاموشیم ما
چشم‌بند غفلت هستی تماشا کردنی ست***دهر شور محشرست وپنه در گوشیم ما
ساز تشویش عدم از هستی ما می دمد***عافیت بی‌اضطرابی نیست تا هوشیم ما

شعله گر دارد مقام عافیت خاکسترست***به که طاقتها به دست عجزی فروشیم ما
آمد و رفت نفس پر بی سبب افتاده است***کیست تافهمد که از بهر چه می کوشیم ما
زندگی تنها و بال ما نشد ز اقبال عجز***نیستی هم بارتکلیف است تا دوشیم ما
احتیاط ظاهر امواج عجز باطن است***بسکه می بالد شکست دل زره پوشیم ما
راه مقصد جز به سعی ناله نتوان کرد طی***چون جرس بیدرد هم ای کاش بخروشیم ما
چون نگه صدمدعا از عجز مابی پرده است***نیست فریادی به این شوخی که خاموشیم ما
یاد ما بیدل وداع وهم هستی کردن است***تا خیالی در نظر داری فراموشیم ما

غزل شماره ۲۳۰: حیرتیم اما به وحشتها هماغوشیم ما

حیرتیم اما به وحشتها هماغوشیم ما***همچوشبنم با نسیم صبح همدوشیم ما
هستی موهوم مایک لب گشودن بیش نیست***چون حباب از خجالت اظهار خاموشیم ما
شور این دریا فسون اضطراب ما نشد***از صفای دل چو گوهر پنبه در گوشیم ما
خواب ما پهلوی نزد بر بستر دیبای خلق***ازنی مژگان خود چون چشم خس پوشیم ما
بحر هم نتواند از ما کرد رفع تشنگی***جوهریم آب از دم شمشیر می نوشیم ما
گاه در چشم تر و گه بر مژه گاهی به خاک***همچو اشک ناامیدی خانه بردوشیم ما
شوخی چشمی نیست کار ما به رنگ آینه***چون حیا پیراهنی از عیب می پوشیم ما
چشمه بیتابی اشکیم ز توفان شوق***با نفس پر می زینم وناله می جوشیم ما
مرکز گوهر برون گرد خط گرداب نیست***هر کجا حرفی از آن لب سرزند گوشیم ما
کی بود یارب که خوبان یاد این بیدل کنند***کز خیال خوشدلان چون غم فراموشیم ما

غزل شماره ۲۳۱: زین گلستان درس دیدار که می خوانیم ما

زین گلستان درس دیدار که می خوانیم ما***اینقدر آینه نتوان شد که حیرانیم ما
سنگ این کهسار آسایش خیالی بیش نیست***از زمینگیری همان آتش به دامانیم ما
عالمی را وحشت ما چون سحر آواره کرد***چین فروش دامن صحرای امکانیم ما
سینه چاک غیرتیم از ننگ همچشمی مپرس***هر که بر رویت گشاید چشم مژگانیم ما
در نفس آینه گرد سراغ ما گم است***ناله حیرت خرام ناتوانانیم ما
غیر عریانی لباسی نیست تا پوشد کسی***از خجالت چون صدا در خویش پنهانیم ما
هر نفس باید عبث رسوای خودبینی شدن***تا نمی پوشیم چشم از خویش عریانیم ما
مشت خاک ما جنون دار دو عالم وحشت است***از رم آهو چه می پرسی بیابانیم ما
بی طواف نازش از خود رفتن ما هرزه است***رنگ می باید به گرد او بگردانیم ما
در تغافلخانه ابروی او چین می کشیم***عمرها شد نقشبند طاق نسیانیم ما
نقطه‌ای از سرنوشت عجز ما روشن نشد***چشم قربانی مگر بر جبهه بنشانیم ما
هر که خواهد شبهه‌ای از هستی ما وا کشد***نامه بی مطلب ننوشته عنوانیم ما

نقش پا گل کرده‌ایم اما درین عبرتسرا***هر که در فکر عدم افتد گریبانیم ما
چون نفس بیدل نسیم بی نشان رنگیم لیک***رنگها پرواز دارد تا پرافشانیم ما

غزل شماره ۲۳۲: با همه افسردگی مفت تماشا مییم ما

با همه افسردگی مفت تماشا مییم ما***موجها دارد پری چندان که مینایم ما
رنگها گل کرده‌ایم اما در آغوش عدم***بیضه طاووس ز زیر بال عنقایم ما
منزل ما محمل ما، سعی ما افتاد گیس***همچو اشک از کاروان لغزش پاییم ما
بیخودی عمری ست ازدل می کشد رخت نفس***تا برون خود جهانی دیگر آراییم ما
نردبان چاک دل تا قصر گردون بردن است***چون سحر از خویش آسان بر نمی آیم ما
گوشه آرام دیگر از کجا یابد کسی***چون نفس در خانه دل هم نمی پاییم ما
امتیاز وصل و هجران دورباش کس مباد***آه ازین غفلت که با او نیز تنهاییم ما
صرفه کوشش ندارد یاد عمر رفته ام***فرصت از کف می رود تا دست می ساییم ما
تا به همت بگذریم از هر چه می آید به پیش***همچو فرصت یک قلم دی ساز فرداییم ما
بی حضوری نیست استقبال از خود رفتگان***سجده ای کردی به دامانی که می آیم ما
شوخی آثار معنی بی عبارت مشکل است***فاش تر گویم او هم اوست تا ماییم ما
بی محابا کیست بیدل از سر ما بگذرد***چون شکست آبله یک قطره دریاییم ما

غزل شماره ۲۳۳: به طوق فاخنه نازد محبت از فن ما

به طوق فاخنه نازد محبت از فن ما***که زخم تیغ تو دارد طواف گردن ما
زبان ناله بیستیم زین ادب که مباد***تبسم تو کشد ننگ لب گزیدن ما
عیان نشد ز کجا مست جلوه می آیی***فدای طرز خرامت ز خویش رفتن ما
به شکر عجز چه مقدار دانه ناز کند***بلند کرد سر ما ز پا فتادن ما
فغان که داد رهایی نداد وحشت هم***چو رنگ شمع قفس گشت پر گشادن ما
در تن ستمکده دل شکوه ای نکرد بلند***شکست چینی ومویی نخاست از تن ما
چودشت تنگی اخلاق زیب مشرب نیست***جبین گرفته به دست گشاده دامن ما
به قدر حاصل از آفات آگهیم همه***به جای دانه همین مور داشت خرمن ما
نی ایم رنگی و چندین چمن نمو داریم***به روی آب فتاده ست موج روغن ما
به غیر خامشی اسرار دل که می فهمد***چه نکته ها که ندارد زبان الکن ما
ز گل مپرس که بو در کجا وطن دارد***نیافت مسکن ما هم سراغ مسکن ما
چه ممکن است بگیریم دامنش بیدل***که می رسد به تری نامش از گرفتن ما

غزل شماره ۲۳۴: بی تو چون شمع ز ضعف تن ما

بی تو چون شمع ز ضعف تن ما***رنگ ما خفت به پیراهن ما

نقش پاییم ادب پرور عجز****مژه خم می شود از دیدن ما
 خاک ما گرد قیامت دارد****حذر از آفت شوراندن ما
 زندگی طعمه کلفت گردید****رشته ها خورده گره خوردن ما
 حرص مضمون رهایی فهمید****دل به اسباب جهان بستن ما
 فکر آزادگی آزادی برد****سرگریبان زده از دامن ما
 اگر این است سلوک احباب****دشمن ما نبود دشمن ما
 خلعت آرای سحر عریانی ست****چاک دوزید به پیراهن ما
 آفت اندوختنی می خواهد****برق مانیت مگر خرمن ما
 آخر انجام رعونت چون شمع****می کشد تار رگ گردن ما
 قاصد آورد پیام دلدار****باز گردید ز خود رفتن ما
 بیدل آخر ز چه خورشید کم است****این چراغ به نفس روشن ما

غزل شماره ۲۳۵: چون شمع ز آتشی که وفا زد به جان ما

چون شمع ز آتشی که وفا زد به جان ما****بال هماست بر سر ما استخوان ما
 عمری ست هرزه تازی اشک روان ما****کو گرد حیرتی که بگیرد عنان ما
 شمشیر آب داده زنگ ملامتیم****باشد درشت گویی مردم فسان ما
 ما را نظربه فیض نسیم بهار نیست****اشک است شبم گل رنگ خزان ما
 این رشته تا به حشر میناد کوتهی****شمعی ست در گرفته نامت زبان ما
 چشم تری به گوشه دل واخزیده ایم****شبم صفت زغنیچه بس است آشیان ما
 شمع از حدیث شعله نبرده ست صرفه ای****آتش مزن به خویش مشو ترجمان ما
 لخت جگر به دیده ما رنگ اشک ریخت****یاقوت آب گشته طلب کن ز کان ما
 از درد نارسایی پرواز ما مپرس****چون نی گره شده ست به صد جا فغان ما
 در شعله زار داغ هوا نیز آتش است****ای باد صبح نگذری از بوستان ما
 از رنگ رفته گرد سراغی پدید نیست****پی باخته ست وحشت خون روان ما
 صبح نفس متاع جهان ندامتیم****ناچیده رفته است به غارت دکان ما
 بیدل ره دیار فنا بسکه روشن است****چون شمع چشم بسته رود کاروان ما

غزل شماره ۲۳۶: از بس گرفته است تحیر عنان ما

از بس گرفته است تحیر عنان ما****دارد هجوم آینه اشک روان ما
 گلها تمام پنبه گوش تغافلند****بلبل به هرز سر نکنی داستان ما
 وضع خموش ما ز سخن دلنشین تر است****با تیر احتیاج ندارد گمان ما
 حرف درشت ما ثمر سود عالمی ست****گوهر دهد به جای شرر سنگ کان ما
 گاه سخن به ذوق سپرداری کمان****شد گوشها نشان خدنگ بیان ما

از بس سبک ز گلشن هستی گذشته‌ایم **** نشکسته است رنگ گلی از خزان ما
در پرده‌های عجز سری واکشیده‌ایم **** چون درد در شکست دل است آشیان ما
ای مطرب جنونکده درد، همتی **** تا ناله گل کند نفس ناتوان ما
چون صبح بی غبار نفس زنده‌ایم و بس **** شبم صفاست آینه امتحان ما
بوی بهار در قفس غنچه داغ شد **** از بس که تنگ کرد چمن را فغان ما
چون دود شمع وحشت ما را سبب می‌رس **** آتش گرفته است پی کاروان ما
بیدل زبس به سختی جاوید ساختیم **** مغز محیط شد چو گهر استخوان ما

غزل شماره ۲۳۷: داغیم چون سپند می‌رس از بیان ما

داغیم چون سپند می‌رس از بیان ما **** در سرمه بال می‌زند امشب فغان ما
عرض کمال ما عرق آلود خجلت است **** ابر است اگر بلند شود آسمان ما
ما را چو شمع باب‌گداز آفریده‌اند **** یعنی ز مغز نرمتر است استخوان ما
شبم صفت ز بسکه سبکبار می‌رویم **** بوی گل است ناله کش کاروان ما
چون شعله سر به عالم بالا نهاده‌ایم **** خاشاک وهم نیست حریف عنان ما
شوخی نگاه ما نفروشد چو آینه **** عمری ست تخته است زحیرت دکان ما
پرواز ناله نیز به جایی نمی‌رسد **** از بس بلند ساخته‌اند آشیان ما
رنگ شکسته آینه بی خودی بس است **** یارب زبان ما نشود ترجمان ما
جز داغ نیست مائده دستگاه عشق **** آتش خورد کسی که شود میهمان ما
با آنکه ما اسیر کمند حوادثیم **** عنقاقت بی نشان به سراغ نشان ما
کو خامشی که شانه کش مدعا شود **** آشفته است طره وضع بیان ما
پیدا است راز سینه ما بیدل از زبان **** یک پاره دل است زبان در دهان ما

غزل شماره ۲۳۸: غیر وحدت بر نتابد همت عرفان ما

غیر وحدت بر نتابد همت عرفان ما **** دامن خویش است چون صحرا گل دامان ما
شوق در بی‌دست‌وپایی نیست مأیوس طلب **** چون قلم سعل قدم می‌بالد از مژگان ما
معنی اظهار صبح از وحشت انشا کرده‌اند **** نامه آهیم بیتابی همان عنوان ما
زین دبستان مصرع زلفی مسلسل خوانده‌ایم **** خامشی مشکل که گردد مقطع دیوان ما
وحشت ما زین چمن محمل کش صدعبرت است **** نشکند رنگی که چینش نیست در دامان ما
یار در آغوش و نام او نمی‌دانم که چیست **** سادگی ختم است چون آینه بر نسیان ما
در تپیدن گاه امکان شوخی نظاره‌ایم **** از غباری می‌توان ره بست بر جولان ما
مدعا از دل به لب نگذشته می‌سوزد نفس **** اینقدر دارد خموشی آتش پنهان ما
مغشم دار ای شرر جولانگه آغوش سنگ **** تنگی فرضت بغل واکرده در میدان ما
جلوه در کار است و ما با خود قناعت کرده‌ایم **** به که بر روی تو باشد چشم ما حیران ما

بیدل از حیرت زبان درد دل فهمیدنی ست*** آینه می پوشد امشب ناله عریان ما

غزل شماره ۲۳۹: گر به این وحشت دهد گرد جنون سامان ما

گر به این وحشت دهد گرد جنون سامان ما*** تا سحر گشتن گریبان می درد عریان ما
فیض ها می جوشد از خاک بهار بیخودی*** صبح فرش است از شکست رنگ در بستان ما
در تماشايت به رنگ شمع هرجا می رویم*** دیده ما یک قدم پیش است از مژگان ما
محو گردیدن علاج اضطراب دل نکرد*** از تحیر سر به شریک موج شد توفان ما
از شهادت انتظاران بساط حیرتیم*** زخمها و اماندن چشم است در میدان ما
منزل مقصود گام اول افتادگی ست*** همچو اشک ای کاش لغزیدن شود جولان ما
دور جامی زین چمن چون گل نصیب ما نشد*** رنگ ناگردیده آخر می شود دوران ما
سوخت پیش از ما درین محفل چراغ انتظار*** دیده یعقوب نایاب است در کنعان ما
مطرب ساز تظلم پرده دار خوی کیست*** شعله می پوشد جهان از ناله عریان ما
هستی موهوم غیر از نفی اثباتی نداشت*** رفتن ما گرد پیدا کرد از دامن ما
چشم تابرم زم اشکی به خون غلتیده است*** بسمل ایجاد است بیدل جنبش مژگان ما

غزل شماره ۲۴۰: نبود به غیر نام تو ورد زبان ما

نبود به غیر نام تو ورد زبان ما*** یک حرف بیش نیست زبان در دهان ما
چون شمع دم ز شعله شوق تومی ز نیم*** خالی مباد زین تب گرم استخوان ما
عرض فتنای ما نبود جز شکست رنگ*** چون شعله بر گریز ندارد خزان ما
گرد رمی به روی شراری نشسته ایم*** ای صبر بیش از ازین نکنی امتحان ما
از برگ و ساز قافله بیخودان می رس*** بی ناله می رود جرس کاروان ما
می خواست دل ز شکوه خوی تو دم زند*** دود سپند گشت سخن در دهان ما
ما معنی مسلسل زلف تو خوانده ایم*** مشکل که مرگ قطع کند داستان ما
چون سیل بیخودانه سوی بحر می رویم*** آگه نه ایم دست که دارد عنان ما
ما را عجز دهر دوتا کرد از فریب*** زه شد به تار چرخ ز سستی کمان ما
از طبع شوخ این همه در بند کلفتیم*** بستند چون شراره سنگ آشیان ما
آه از غبار ماکه هوا گیر شوق نیست*** یعنی به خاک ریخته است آسمان ما
بیدل هجوم گریه ما را سبب می رس*** بی مقصد است کوشش اشک روان ما

غزل شماره ۲۴۱: خداوندا به آن نور نظر در دیده جا بنما

خداوندا به آن نور نظر در دیده جا بنما*** به قدر انتظار ما جمال مدعا بنما
نه رنگی از طرب داریم و نی از خرمن بویی*** چمن گم کرده ایم آینه ما را به ما بنما
شفیع جرم مهجوران به جز حیرت چه می باشد*** به حق دیده بیدل که ما را آن لقا بنما

غزل شماره ۲۴۲: پر تشنه است حرص فضولی کمین ما

پر تشنه است حرص فضولی کمین ما *** یارب عرق به خاک نریزد جبین ما
 آه از حلاوت سخن و خلق بی تمیز *** آتش به خانه که زند انگبین ما
 عمری ست با خیال گر و تاز پهلویم *** گردون به رخس موج گهر بست زین ما
 غیر از شکست چینی دل کاین زمان دمید *** مویی نداشت خامه نقاش چین ما
 پیغام عجز سرمه نوا با که می رسد *** شاید مگس به پنبه رساند طنین ما
 حرفی نشد عیان که توان خواند و فهم کرد *** بسی خامه بود منشی خط جبین ما
 یارب زمین نرم چه سازد به نقش پا *** داغ گذشتگان نکنی دلنشین ما
 بشکسته ایم دامن وحشت چو گردباد *** دستی بلند کرد ز چین آستین ما
 چندان نمک نداشت به خود چشم دوختن *** صد آفرین به غفلت غیر آفرین ما
 در ملک نیستی چه تصرف کند کسی *** عنقا گم است در پی نام نگین ما
 گشتیم داغ خلوت محفل ولی چو شمع *** خود را ندید غفلت آینه بین ما
 برخاستن ز شرم ضعیفی چه ممکن است *** بیدل غبار نم زده دارد زمین ما

غزل شماره ۲۴۳: بی ریشه سوخت مزرع آه حزین ما

بی ریشه سوخت مزرع آه حزین ما *** درد دلی نکاشت قضا در زمین ما
 شهرت نوایی هوس نام سرمه خوست *** چینی به مورشید ز نقش نگین ما
 گشتیم خاک و محو نگریدید سرنوشت *** خط می کشد غبار هنوز از جبین ما
 فرصت کفیل سیر تأمل نمی شود *** آتش زده ست صفحه نظم متین ما
 جز در غبار شیشه ساعت نیافته *** رفتار کاروان شهر و سنین ما
 ناموس راز فقر و غنا در حجاب ماند *** دامن به چیدنی نشکست آستین ما
 جمعیت دل است مدارای کفر هم *** چون سبزه کوچه داد به زنار، دین ما
 خورشید در کنار و به شب غوطه خورده ایم *** آه از سیاهی نظر دور بین ما
 چون شمع پیش از آن که شویم آشیان داغ *** آتش فتاده بود پسی انگبین ما
 تاکی شود جنون نفسی فارغ از تلاش *** آینه سوخت از نفس واپسین ما
 خواهد به شکل قامت خم گشته بر گشود *** بسته ست زندگی کمر ما به کین ما
 بیدل مباش ممتحن وهم زندگی *** چین کمند مقصد عمر از کمین ما

غزل شماره ۲۴۴: پا به نومیدی شکست آزادی دلخواه ما

پا به نومیدی شکست آزادی دلخواه ما *** گرد چین دستی نزد بر دامن کوتاه ما
 کوشش اشکیم بر ما تهمت جولان مبد *** تا به خاک از لغزش پاکاش باشد راه ما
 چون حباب از کارگاه هاس می جوشیم و بس *** جز شکست دل چه خواهد بود مزد آه ما

غفلت کم فرصتی میدان لاف کس مباد **** در صف آتش علمدار است برگ کاه ما
صبح هستی صررت چاک گریبان فناست **** عمرها شد روز ما می جوشد از بیگاه ما
صرف نقصانیم دیگر از کمال ما می‌رس **** عشق پر کرده ست آغوش هلال از ماه ما
هر نفس کز جیب دل گل می کند پیغام اوست **** این رسن عمری ست یوسف می کشد از چاه ما
جهل هم نیرنگ آگاهی است اما فهم کو **** ماسواگر واری اسمی است از الله ما
پرتو اقبال رحمت بس که عام افتاده است **** نیست درویشی که باشد کلبه اش بی شاه ما
حلقه پرگار گردون ناکجا خواهی شمرد **** زین کچه بسیار دارد خاک بازیگاه ما
دقت بسیار دارد فهم اسرار عدم **** چشم از عالم بیوشی تا شوی آگاه ما
می‌رویم از خویش و همچون شمع پا مال خودیم **** عجز واکرده است بیدل بر سر ما راه ما

غزل شماره ۲۴۵: کوتاه نیست سلسله دود آه ما

کوتاه نیست سلسله دود آه ما **** آشفته‌گی به زلف که واگرد راه ما
صاف طرب ز هستی مادر د کلفت است **** دارد نفس چو آینه روز سیاه ما
دریاد جلوه تو دل از دست داده ایم **** نو حیرت است آینه کم نگاه ما
زین باغ سعی شبنم ما داغ یأس برد **** برگی نیافتیم که گردد پناه ما
از دستگاه آبله اقبال ما می‌رس **** در زیر پا شکست ضعیفی کلاه ما
چون اشک سردر آبله پیچیده می‌رویم **** خار است اگر همه مژه ریزی به راه ما
حیرت گداخت شبنم شکی بهار کرد **** باری درین چمن نفسی زد نگاه ما
هر جا رسیده ایم تری موج می‌زند **** عالم طلسم یک عرق است از گناه ما
در عالمی که فیش رود دعوی حسد **** یارب مباد غفلت ما کینه خواه ما
بیدل ز بسکه بی اثر عرض هستی ام **** کردی نکرد در دل آینه آه ما

غزل شماره ۲۴۶: نخل شمعیم که در شعله دود ریشه ما

نخل شمعیم که در شعله دود ریشه ما **** عافیت سوز بود سایه اندیشه ما
بسکه چون جوهر آینه تماشا نظیریم **** می‌چکد خون تحیر ز رگ و ریشه ما
یک نفس ساکن دامن حبایم امروز **** ورنه چون آب روانی ست همان پیشه ما
گرد صحرای ضعیفی گره دام وفاست **** ناله دامن نفشانند ز نی پیشه ما
گر به تسلیم وفا پا فشرد طاقت عجز **** باده از خون رگ سنگ کشد شیشه ما
از گل راز به مرغان هوس بو ندهد **** غنچه خامشی گلشن اندیشه ما
باغ جان سختی ما سبزه جوهر دارد **** آب از جوی دم تیغ خورد ریشه ما
نفس گرم مراقب صفتان برق فناست **** بیستون می‌شود آب از شرر تیشه ما
دل گمگشته سراغی ست ز کیفیت شوق **** نشئه باله اگر از دست رود شیشه ما
وادی عشق سموم دل گرمی دارد **** تب شیر است اگر گرد کند پیشه ما

نخل نظاره شوقم سراپا بیدل***همچو خط در چمن حسن دودریشه ما

غزل شماره ۲۴۷: می خورد خون نفس اندر دل غم پیشه ما

می خورد خون نفس اندر دل غم پیشه ما***جوهر تیغ بود خار و خس پیشه ما
بس که چون شمع به غم نشوونما یافته ایم***شعله را موج طراوت شمرد ریشه ما
سختی دهر ز صبر دل ما زنهاری ست***آب شد طاقت سنگ از جگر شیشه ما
قد خم گشه همان ناخن فرهاد غم است***سعی بیجاست به جز جان کنی از تیشه ما
شغل رسوایی و مستوری احوال بلاست***کاش آرایش بازار دهد پیشه ما
شور زنجیر جنون از نفس ما پیداست***نکته زلف که پیچیده بر اندیشه ما
چشم امید نداریم ز کشت دگران***دل ما دانه ما، ناله ما، ریشه ما
خامشیا سبق مکتب بیتابی نیست***یک قلم ناله بود مشق نی پیشه ما
نشئه مشرب بیرنگی از آن صافترست***که شود موج پری درد ته شیشه ما
بیدل از فطرت ما قصر معانی ست بلند***پایه دارد سخن از کرسی اندیشه ما

غزل شماره ۲۴۸: داغ گل کرد بهار از اثر لاله ما

داغ گل کرد بهار از اثر لاله ما***سرمه گردید صدای جرس ناله ما
محو جولان هوس گشت سرو برگ نمو***داشت پرگار هوا شعله جواله ما
چند چون چشم بتان قافله سالاری ناز***اثر روز سیاه است به دنباله ما
با همه جهل گر از زاهد و مکرش پرسی***سامری نیست فسون قابل گوساله ما
عاقبت همچو چنار از اثر دست دعا***آتش آورد برون زهد کهن ساله ما
بر سیه بختی خود ناز دو عالم داریم***سایه دارد مژدهات بر سر بنگاله ما
همچو شمع از چمن آینه ساغر زده ایم***گر رسد رنگ به پرواز شود هاله ما
آب باید شدن از خجلت اظهار آخر***عرقی هست گره در نظر ژاله ما
در نه بیضه افلاک شکافی بیدل***تا به کام تپشی بال کشد ناله ما

غزل شماره ۲۴۹: غنچه سان بی در است خانه ما

غنچه سان بی در است خانه ما***بیضه گل کرده آشیانه ما
همچو شبنم درین چمن محو است***به نم چشم آب و دانه ما
بال بر بال شهرت عنقا است***رنگ آرام در زمانه ما
نیست جز شعله خاک معبد عشق***جبهه سوز است آستانه ما
خواب راحت نه ایم درد سریم***مشنو از هیچ کس فسانه ما
ناتوان طایر پر کاهیم***گردباد است آشیانه ما
نشیند مگر به خاک درت***اشک بی دست و پا روانه ما

می کشد انفعال آزادی***سرو از آه عاشقانه[□] ما
 شعله آهنگ خون منصوریم***ساز ما سوخت از ترانه[□] ما
 حیل[□] زندگی نقاب فناست***کاش روشن شود بهانه[□] ما
 دل جمع این زمان چه امکان است***ریشه گل کرد و رفت دانه[□] ما
 بس بود همچو دیده[□] بیدل***شوق دیدار شمع خانه[□] ما

غزل شماره ۲۵۰: سعی دیر و حرم بهانه[□] ما

سعی دیر و حرم بهانه[□] ما***برد ما را ز آستانه[□] ما
 بسکه در پرده[□] دل افسردیم***تار شد شوخی ترانه[□] ما
 حرف زلف مسلسل داریم***کیست فهمد زبان شانه[□] ما
 جلوه کردیم و هیچ ننمودیم***نیست آینه در زمانه[□] ما
 شعله[□] رنگ تا دمید نماند***بود پرواز ما زبانه[□] ما
 خجلت اندود مزرع عرقیم***آب شد تا دمید دانه[□] ما
 چون سحرگرماتاز حرمانیم***دم سردیست تازیانه[□] ما
 از مقیمان پرده[□] رنگیم***بال و پر دارد آشیانه[□] ما
 گوشه[□] دل گرفته ایم ز دهر***چون کمان در خود ست خانه[□] ما
 به فنا هم ز خویش نتوان رفت***در میان غوطه زد کرانه[□] ما
 نقش پا شو، سراغ ما دریاب***هست ازین در رهی به خانه[□] ما
 بیدل ز خوابهای وهم هپرس***ما نداریم جز فسانه[□] ما

غزل شماره ۲۵۱: به پیری الفت حرص و هوس شد آینه[□] ما

به پیری الفت حرص و هوس شد آینه[□] ما***بهار رفت که این خار و خس شد آینه[□] ما
 به حکم عجز نکردیم اقتباس تعین***همین مقابل مور و مگس شد آینه[□] ما
 به باد سعی جنون رفت رنگ جوهر تسکین***چنین که تاخت که نعل فرس شد آینه[□] ما؟
 فغان که بوی حضوری نبرد کوشش فطرت***چو صبح طعمه[□] زنگ نفس شد آینه[□] ما
 به کام دل مژه نگشود سرگرانی حیرت***ز ناتمامی صیقل قفس شد آینه[□] ما
 گذشت محمل ناز که از سواد تحیر؟***که عمرهاست شکست جرس شد آینه[□] ما
 به فهم راز تو بیدل چه ممکن است رسیدن***همین بس است که تمثال رس شد آینه[□] ما

غزل شماره ۲۵۲: از ما پیام وصل تهی کرد جای ما

از ما پیام وصل تهی کرد جای ما***آخر به ما رسید ز جانان دعای ما
 موج گهر خجالت جولان کجا برد***از سعی نارسا به سر افتاد پای ما
 با نرگست چه عرض تمنا دهد کسی***دیدیم سرمه‌ای که نگه شد صدای ما

دامان نازت از چه تغافل شکسته‌اند*** کز ما پر است آینه بی‌صفای ما
 سرمایه حباب به غیر از محیط چیست*** آب تو آب ما و هوایت هوای ما
 پهلو تهی نمودن دریاست ساز موج*** خود را ز خود دم به در آرز برای ما
 وارسته تعلق ز نار و سبجه‌ایم*** نیرنگ این دو رشته ندوزد قبای ما
 برجسته نیست پله میزان خامشی*** یارب به سنگ سرمه نسنجی صدای ما
 حرف طمع مباد برون آید از لباس*** مطلب به خرقه دوخت سؤال گدای ما
 گوهر همان برون محیط است در محیط*** با ما چه می‌کند دل از ما جدای ما
 بیدل به وضع خلق محال است زیستن*** بیگانگی اگر نشود آشنای ما

غزل شماره ۲۵۳: فقر نخواست شکوه مفلسی از گدای ما

فقر نخواست شکوه مفلسی از گدای ما*** ناله به خواب ناز رفت در نی بوریای ما
 شکر قبول عاجزی تا به کجا ادانیم*** گشت اجابت از ادب در کف ما دعای ما
 در چه بلافتاده است خلق ز کف چه داده است*** هر که لبی گشاده است آه من است و وای ما
 جیب ففسن ربیده را بخیه خمی سکجاست*** تکمه اشک شبنم ست بند سحر قبای ما
 گرد خیال عاشقان رفت به عالم دگر*** پا به فلک نمی‌نهد سر به رخت فدای ما
 آه که همچو سایه رفت عمر به سودن جبین*** از سر خاک برنخواست کوشش بی‌عصای ما
 شمع دماغ تک زدن داد به باد سوختن*** برتن ما سری نبود آبله داشت پای ما
 در نفس حباب چیست تاب محیط دم زدن*** روبه عرق نهفت و رفت زندگی از حیای ما
 در غم جستجوی رزق سودن دست داشتیم*** آبله‌ریخت دانه‌ای چند در آسیای ما
 کاش به نقش پا رسیم تا به گذشته‌ها رسیم*** هر قدم آه می‌کشد آبله در قفای ما
 دور بهار لاله‌ایم فرصت عیش ما کم ست*** داغ شدیم و داغ هم گرم نکرد جای ما
 در حرمی که آسمان سجده نیارد از ادب*** از چه متاع دم زند بیدل بینوای ما

غزل شماره ۲۵۴: گر چنین بالذ طوف دامت اجزای ما

گر چنین بالذ طوف دامت اجزای ما*** بر سر ما سایه خواهد کرد سرتا پای ما
 بی‌نفس در ظلمت آباد عدم خوابیده‌ایم*** شانه زن گیسو، سحر انشاکن از شبهای ما
 جهد ما مصروف یک سیر گریبان است و بس*** غیر این گرداب موجی نیست در دریای ما
 برتن ما هیچ نتوان دوخت جز آزادگی*** گر همه سوزن دمد چون سرو از اعضای ما
 ماجرای بوی گل نشنیده می‌باید شنید*** ای هوس‌تن زن زبان غنچه است انشای ما
 رنگی از گلزار بیرنگی برون جوشیده‌ایم*** از خرابات پری می‌می‌کشد مینای ما
 یار در آغوش و سیر کعبه و دیر آرزوست*** ناکجا رفته‌ست از خود شوق بی‌پروای ما
 سعی همت را ز بی‌مغزان چه مقدار آفت است*** هر که را گردید سر، بر لغزشی زد پای ما
 دل مصفاکن سراز و ستعگه مشرب بر آرزو*** آینه صیقل زدن سیری ست در صحرای ما

ششجهت هنگامه^۱ امکان ز نفی ما پر است*** رفتن از خود ناکجا خالی نماید جای ما
یک نفس بیدل سری باید نیاز جیب کرد*** غیر مجنون نیست کس در خیمه^۲ لیلای ما

غزل شماره ۲۵۵: ز باده‌ای ست به بزم شهود، مستی ما

ز باده‌ای ست به بزم شهود، مستی ما*** که کرد رفع خمار شراب هستی ما
بگو به شیخ که ز کفرتا به دین فرق است*** ز خود پرستی تو تا به می پرستی ما
زد^۳ بم دست به دامن عشق از همه پیش*** مراد ما شده حاصل ز پیش دستی ما
به راه دوست چنان مست باده^۴ شوقیم*** که بیخودند رفیقان ما ز مستی ما
به پیش سرو قدی خاک راه شد بیدل*** بلند همتی ما بین و پستی ما

غزل شماره ۲۵۶: جهان گرفت غبار جنون تلاشی ما

جهان گرفت غبار جنون تلاشی ما*** چو صبح تاخت به گردون جگر خراشی ما
حریر کسوت تنزیه فال شوخی زد*** به بوی پیرهن آمیخت بدقماشی ما
دل از تعلق اسباب قطع راحت کرد*** نفس به ناله کشید از قفس تراشی ما
نداشت گرد دگر آستان یکتایی*** خیال قرب شد احکام دور باشی ما
چه ظلم داشت درین انجمن تمیز فضول*** که خود پرست عیان کرد خواجه تاشی ما
کسی مباد خجل از تعلق اغراض*** عرق به جبهه دماند از نیاز پاشی ما
در آتشیم چو شمع از ضعیفی طاقت*** که رنگ رفته نجسته ست از حواشی ما
به هر زمین که فتادیم برنخاست غبار*** جهات تنگ شد از پهلوی فراشی ما
ز نشئه^۵ می تمکین ما مگو بیدل*** قدح در آب گهر زد ادب معاشی ما

غزل شماره ۲۵۷: چون نقش پا ز عجز نگردید روی ما

چون نقش پا ز عجز نگردید روی ما*** در سجده خاک شد سر تسلیم خوی ما
بیهوده همچو موج زبان بر نمی کشیم*** لبریز خامشی ست چو گوهر سبوی ما
ای وهم عقده بر دل آزاد ما مبنده*** بی تخم رسته است چو مینا کدوی ما
حیرت سجود معبد راز محبتیم*** غیر از گداز نیست چو شبنم وضوی ما
حرفی که دارد آینه مرهون حیرت است*** سیلی خور زبان نشود گفتگوی ما
چون شمع سربلندی عشاق مفت نیست*** یعنی به قدر سوختن است آبروی ما
مشهور عالمیم به نقصان اعتبار*** اظهار عیب چون گل چشم است بوی ما
گمگشتگان وادی حیرت نگاهی ایم*** در گرد رنگ باخته کن جستجوی ما
از بس که خو گرفته^۶ وضع ملامتیم*** جز رنگ نیست گر شکند کس به روی ما
نتوان کشید هرزه تریهای عاریت*** بیدل ز بحر نظم بس است آب جوی ما

غزل شماره ۲۵۸: کلک مصوراز چه ننگ کرد نظربه‌سوی ما

کلک مصوراز چه ننگ کرد نظربه‌سوی ما***رنگ شکسته غیر شرم خنده نزد به روی ما
 چاره عیب زندگی غیر عدم که می‌کند***سخت به روی ما فتاد بخیه بی‌رفوی ما
 باهمه وضع پیش و پس نیست کسی خلاف کس***زشتی ما نمود و بس آینه را عدوی ما
 می‌گذرد نسیم مصر بال‌گشا از این چمن***لیک دماغ گل‌کراست تا برسد به بوی ما
 غفلت خلق بوده است مخمل‌کارگاه صنع***چشم به‌خواب نازدوخت چون مژه مویه موی ما
 دل به شکست عهد بست تا نفس از فغان نشست***معنی ناک آفرید چینی آرزوی ما
 نیست به باغ خشک و ترمغز تأملی دگر***سر به هوا چو موی سر ریشه زد از کدوی ما
 ذوق تعین هوس رنج تعلق است و بس***می‌فشرد تکلف بند قبا‌گلوی ما
 سعی طهارت دوام برد ز ما صفای دل***کار تیممی نکرد خاک بسر وضوی ما
 در پس زانوی ادب خشک بجا نشسته‌ایم***ننگ‌تری چرا کشد موج گوهر سبوی ما
 طفل تجاهل هوس فاخته داشت در قفس***گشت زعشق منفعل کوکوی هرزه گوی ما
 بیدل ازین بهار رفت برگ طراوت وفا***بر که نماید انفعال رنگ پریده روی ما

غزل شماره ۲۵۹: وصف لب تو گر دمد از گفتگوی ما

وصف لب تو گر دمد از گفتگوی ما***گردد چو گوهر آب‌گره در گلی ما
 ای در بهار و باغ به سوی تورو می‌نام***نام تو سکه درم گفتگوی ما
 بحریم و نیست قسمت ما آرمیدنی***چون موج خفته است تپش مویه موی ما
 از اختراع مطلب نایاب ما می‌پرس***با رنگ و بو نساخت گل آرزوی ما
 ما و حباب آب زیک بحر می‌کشیم***خالی شدن نبرد پری از سبوی ما
 چون صبح چاک سینه ما بخیه‌ای نداشت***پاشیدن غبار نفس شد رفوی ما
 عمری ست باگداز دل خود مقابلیم***ای آینه عبث نشوی روبروی ما
 ناگشته خاک دست نشستیم از غرور***چون شعله بود وقف تیمم وضوی ما
 نقاش زحمت خط و خال آنقدر مکش***خط می‌کشد به سایه مو آب جوی ما
 تا چند پروری به نفس مزرع امید***باید کشید خاطر او را به سوی ما
 غماز ناتوانی ما هیچکس نبود***بیدل شکست رنگ برون داد بوی ما

غزل شماره ۲۶۰: شوق تو دامنی زد بر نارسایی ما

شوق تو دامنی زد بر نارسایی ما***سرکوب بال و پر شد بی‌دست پایی ما
 در کارگاه امکان بی‌شبهه نیست فطرت***تمثال می‌فروشد آینه‌زایی ما
 زان پنجه نگارین نگرفت رنگ و بویی***پامال یأس گردید خون حنایی ما
 یارب مباد آتش از شعله بازماند***خاک است بر سر ما از نارسایی ما

چون گل زباغ هستی ما هم فریب خوردیم****خون داشت در گریبان رنگین قبایی ما
گر اشک رخ نساید بر خاک ناتوانی****زان آستان که خواهد عذر جدایی ما
در راه او نشستیم چندان که خاک گشتیم****زین بیشتر چه باشد صبر آزمایی ما
از سجده حضورت بوی اثر نبردیم****امید دستها سود از جبهه سایی ما
تاکی هوس نوردی تا چند هرزه گردی****یارب که سنگ گردد خاک هوایی ما
گر در قفس بمیریم زان به که اوج گیریم****بی بال و پر اسیریم آه از رهایی ما
سرها قدم نشین شد پروازها کمین شد****صد آسمان زمین شد از بی عصایی ما
بیدل اگر توهم بند نظر نباشد****کافی ست سیر معنی لفظ آشنایی ما

غزل شماره ۲۶۱: بر سنگ زد زمانه ز بس ساز آشنا

بر سنگ زد زمانه ز بس ساز آشنا****آه از فسون غول به آواز آشنا
امروز نیست قابل تفریق و امتیاز****در سرمه گرد می کند آواز آشنا
گر صیقلی به کار برد سعی اتفاق****انجام کار دشمن و آغاز آشنا
تا کی درین بساط ز افسون التفات****دل می خراشد آینه پرداز آشنا
داد گشاد کار تظلم کجا برد****بر روی شمع خنده زندگاز آشنا
گر مدعای مرغ نفس آرمیدن است****زد حلقه بستگی به در باز آشنا
بشنو نوای نیک و بد از دور و دم مزن****دام و قفس خوش است ز پرواز آشنا
چنگ قضاست دهر، امان گاه خلق نیست****نی ناله داشته ست ز دمساز آشنا
منت کش تکلف اخلاق کس مباد****گنجشک را چه سود ز شهباز آشنا
از هر چه دم زنی به خموشی حواله کن****بیگانه ام ز خویش هم از ناز آشنا
عشق قابل انشا کسی نیافت****این انجمن پر است ز غماز آشنا
بیدل به حرف و صوت هم آواره گشت خلق****بردیم سر به مهر عدم راز آشنا

غزل شماره ۲۶۲: چو شمع یک مژه واکن زپرده مست برون آ

چو شمع یک مژه واکن زپرده مست برون آ****بگیر پنبه ز مینا قدح بدست برون آ
نه مرده چند شوی خشت خاکدان تعلق****دمی جنون کن وزین دخمه های پست برون آ
جهان رنگ چه دارد بجز غبار فسردن****نیاز سنگ کن این شیشه از شکست برون آ
ثمر کجاست درین باغ گو چو سرو و چنارت****ز آستین طلب صدهزار دست برون آ
منزه است خرابات بی نیاز حقیقت****تو خواه سبجه شمر خواهی می پرست برون آ
قدت خمیده ز پیری دگر خطاست اقامت****ز خانه ای که بنایش کند نشست برون آ
غبار آن همه محمل به دوش سعی ندارد****به پای هر که ازین دامگاه جست برون آ
امید و یاس وجود و عدم غبار خیال است****از آنچه نیست مخور غم از آنچه هست برون آ
مباش محو کمان خانه فریب چو بیدل****خدنگ نازشکاری زقید شست برون آ

غزل شماره ۲۶۳: چه کدخدایی ست ای ستمکش جنون کن از درد سر برون آ

چه کدخدایی ست ای ستمکش جنون کن از درد سر برون آ **** تو شوق آزاد بی غباری ز کلفت بام و در برون آ
 به کیش آزادگی نشاید که فکر لذات عقده زاید **** ره نفس پیچ و خم ندارد چونی زبند شکر برون آ
 اگر محیط گهر بر آیی قبول بزم وفا نشایی **** دلی به ذوق حضور خونین سرشکی از چشم تر برون آ
 دماغ عشاق ننگ دارد علم شدن بی جنون داغی **** چو شمع گر خودنما بر آبی ز سوختن گل به سر برون آ
 ز شعله خاکستر آشیانی ربود تشویش پرفشانی **** به ذوق پرواز، بی نشانی تو نیز سر زیر پر برون آ
 کسی درین دشت بر نیامد حریف یک لحظه استقامت **** تو تا نچینی غبار خفت ز عرصه بی جگر برون آ
 ندارد اقبال جوهر مرد در شکنج لباس بودن **** چو تیغ و هم نیام بگذار و با شکوه ظفر برون آ
 به صد تب و تاب خلق غافل گذشت زین تنگنای غربت **** چو موج خون از گلوی بسمل تو نیز باکر و فر برون آ
 به بارگاه نیاز دارد فروتنی ناز سر بلندی **** به خاک روزی دوریشگی کن دگر ببال و شجر برون آ
 جهان گران خیز نارسایی ست اگر نه در عرصه گاه عبرت **** نفس همین تازیانه دارد کزین مکان چون سحر برون آ
 درین بساط خیال بیدل ز سعی بی حاصل انفعائی **** حیا بس است آبروی همت ز عالم خشک تر برون آ

غزل شماره ۲۶۴: از نام اگر نگذری از ننگ برون آ

از نام اگر نگذری از ننگ برون آ **** ای نکبت گل اندکی از رنگ برون آ
 عالم همه از بال پری آینه دارد **** گو شیشه نمودار شو و سنگ برون آ
 زین عرصه اضداد مکش ننگ فسر دن **** گیرم همه تن صلح شوی جنگ برون آ
 تا شهرت و اماندگی ات هرزه نباشد **** یک آبله وار از قدم لنگ برون آ
 آب رخ گلزار وفا وقف گدازی ست **** خونی به جگر جمع کن و رنگ برون آ
 تا شیشه نه‌ای سنگ نشسته ست به راهت **** از خویش تهی شوز دل تنگ برون آ
 بک لغزش پا جاده توفیق طلب کن **** از زحمت چندین ره و فرسنگ برون آ
 وحشتکده ما و منت گرد خرامی است **** زین پرده چه گویم به چه آهنگ برون آ
 افسردگی نیست به او هام تعلق **** هر چند شر نیستی از سنگ برون آ
 در ناله خامش نفسان مصلحتی هست **** ای صافی مطلب نفسی زنگ برون آ
 زندانی اندوه تعلق نتوان بود **** بیدل دلت از هر چه شود تنگ برون آ

غزل شماره ۲۶۵: ازین هوسکده با آرزوبه جنگ برون آ

ازین هوسکده با آرزوبه جنگ برون آ **** چو بوی گل نفسی پای زن به رنگ برون آ
 فشار یأس و امید از شرار جسته نشاید **** به روی یکد گرافکن سر دو سنگ برون آ
 قدح شکسته به زندان هوش چند نشینی **** گلوی شیشه دودوری بگیر تنگ برون آ
 سپند مجمر هستی. ندارد آن همه طاقت **** نیاز حوصله کن یک تپش درنگ برون آ
 کسی به غفلت و آگاهی تو کار ندارد **** هزار بار فرو رو به زیر سنگ برون آ

سبکروان ز کمانخانه سپهر گذشتند **** تو نیز وام کن اکنون پر و خدنگ برون آ
چو شیشه چند کشد قلقلت عنان تأمل **** از بن بساط گلوگیر یک ترنگ برون آ
بهار خرمی دهر غیر وهم ندرد **** دو روز سیر کن این سبزه زار بنگ برون آ
مباش بیدل ازین ورطه ناامید رهایی **** تک درست اگر نیست پای لنگ برون آ

غزل شماره ۲۶۶: ای مرده تکلف از کیف و کم برون آ

ای مرده تکلف از کیف و کم برون آ **** گاهی به رغم دانش دیوانه هم برون آ
تا از گلت جز ایثار رنگی دگر نخندد **** سر تا قدم چو خورشید دست کرم برون آ
تنزیه بی نیاز است از انقلاب تشبیه **** گو برهمین دو روزی محو صنم برون آ
صد شمع ازین شبستان درخود زد آتش و رفت **** ای خار پای همت زینسان تو هم برون آ
در عرصه تعین بی راستی ظفر نیست **** هر جا به جلوه آیی با این علم برون آ
شمع بساط غیرت میسند داغ خفت **** سربازی آنقدر نیست ثابت قدم برون آ
چون اشک چشم حیران بشکن قدم به دامان **** تا آبرو نریزی از خانه کم برون آ
شرم غرور اعمال آبی نزد به رویت **** ای انفعال کوثر یک جبهه نم برون آ
بار خیال اسباب برگردن حیا بند **** تا دوش خم نیننی مژگان به خم برون آ
اثبات شخص فطرت بی نفی و هم سهل است **** چون خامه چیزی از خود باهر رقم برون آ
بیدل ز قید هستی سهل است باز جستن **** گر مردی اختیاری رو از عدم برون آ

غزل شماره ۲۶۷: بود بی مغز سرتند خروش مینا

بود بی مغز سرتند خروش مینا **** امشب از باده به جا آمده هوش مینا
وقت آن شد که به دیروزه شود سر خوش ناز **** کاسه داغ من از پنبه گوش مینا
زندگی کردن مار به خم عجز کشید **** باده ز نار وفا بست به دوش مینا
تأنفس هست به دل زمزمه شوق رساست **** گم نسازد اثر باده خروش مینا
ای قدح گوش شو و مژده مستی دریاب **** گرم نطقی است کنون لعل خموش مینا
می کشد جلوه لعل تو به کیفیت می **** آب حسرت ز لب خنده فروش مینا
چشم و دل زیب گرفتاری سودای همنده **** خط جام است همان حلقه گوش مینا
همه جا جلوه فروش است دل از دیده می رس **** جام این بزم نهفتند به جوش مینا
قلقلی راهزن گوش شد و هوش نماند **** ورنه صد رنگ نوا داشت خروش مینا
دل عشاق ز آفت نتوان باز خرید **** پرفشان است شکست از برو دوش مینا
بیدل اندر قدح باده نظر کن به حباب **** تا چه دارد نفس آبله پوش مینا

غزل شماره ۲۶۸: ازین محفل چه امکان است بیرون رفتن مینا

ازین محفل چه امکان است بیرون رفتن مینا **** که پالغز دو عالم دارد امشب دامن مینا

نفس سرمایه عجزاست از هستی مشو غافل ***** که تا صهباست نتوان برد خم از گردن مینا
سلامت بی خبر دارد ز فیض عالم آبم ***** حباب من ندارد صرفه در نشستن مینا
بتاب ای آفتاب عیش مخموران که در راحت ***** سفیدازپنه شد چون صبح چشم روشن مینا
اگر می نیست ای مطرب تو ازافسانه [□] دردی ***** دل سنگین ما خونین به طرف دامن مینا
حباب باده با ساغر نفس دزدیده می گوید: ***** که از چشم تو دارد نرگستان گلشن مینا
مدد از هیچ کس در موسم پیری نمی خواهم ***** که بس باشد مرا بر کف عصای گردن مینا
تحریر در صفای امتیاز باده می لغزد ***** پری گویی عرق کرده ست در پیراهن مینا
دلی آماده چندین هوس داری بهم بشکن ***** مبادا فتنه زاینها کند آبستن مینا
اگر جوش بقا نبود فنا هم نشئه ای دارد ***** که از قلقل مدان آهنگ بشکن بشکن مینا
امید سرخوشی در محفل امکان نمی باشد ***** مگر از خود تهی گشتن شود پر کردن مینا
اگر بیدل ز اهل مشربی تسلیم سامان کن ***** رگ گردن ندارد نسبتی با گردن مینا

غزل شماره ۲۶۹: بیا خورشید معنی را بین ازروزن مینا

بیا خورشید معنی را بین ازروزن مینا ***** که یاد صبح صادق می دهد خندیدن مینا
ز زهد خشک زاهد نیست باکی سیر مستان را ***** که ایمن از خزان باشد بهار گلشن مینا
ز نام می زبانم مست و بیخود در دهان افتد ***** نگاهم رنگ می پیدا کند از دیدن مینا
مسیح وقت اگر کس باده را خواند عجب نبود ***** که هر دم باده جان تازه بخشد در تن مینا
سلامت یک قلم در مرکز سنگ ست اگر دانی ***** شکست یأس می پیچد به خود بالیدن مینا
وداع معنی ات از لب گشودنهادست ای غافل ***** پری گردد پریشان آخر از خندیدن مینا
سرشت ما و مینا گویی از یک خاک شد بیدل ***** که ما را دل به تن می خندد از خندیدن مینا

غزل شماره ۲۷۰: ز بخت نارسا نگر فت دستم گردن مینا

ز بخت نارسا نگر فت دستم گردن مینا ***** مگر مژگان دماند اشک و گیرد دامن مینا
درین میخانه تا ساغر کشی ساز ندامت کن ***** گلوی بسملی می افشرد خندیدن مینا
زبان تاک تا دم می زند تبخاله می بندد ***** که برق می نمی گنجد مگردخرمن مینا
بهاری در نظر گل می کند ما نمی دانم ***** به طبع غنچه ها رنگ ست یا خون در تن مینا
خیال مستی آن چشم هر جا می فروش آید ***** عرق بیرون کشد شرم از جبین روشن مینا
نشاط جاودان خواهی دلی راصید الفت کن ***** که مستی هاست موقوف به دست آوردن مینا
اگر از ساغر آگاهی دل نشئه ای داری ***** به رنگ پرتومی طوف کن پیرامن مینا
تو ای غافل چرا پیمانه [□] عبرت نمی گیری ***** که عشرت جام در خون می زند از شیون مینا
به خود بالیدن گردون هوایی در قفس دارد ***** خلا می زاید از کیفیت آبستن مینا
می در چشم داریم الوداع ای رنج مخموری ***** که امشب موج اشکی برده ام تا دامن مینا
اگر سنگ رخت هوش است فال می پرستی زن ***** که از خود برنخیزی بی عصای گردن مینا

به حرف ناملایم زحمت دلها مشو بیدل**** که هر جا جنس سنگی هست باشد دشمن مینا

غزل شماره ۲۷۱: شفق در خون حسرت می‌تپد از دیدن مینا

شفق در خون حسرت می‌تپد از دیدن مینا**** عقیق آب روان می‌گردد از خندیدن مینا
جگرها بر زمین می‌ریزد از کف رفتن ساغر**** دلی در زیر پا دارد به سر غلتیدن مینا
بنال از درد غفلت آنقدر کز خود برون آیی**** به قدر قلقل است از خویش دامن چیدن مینا
سراغ عیش ازین محفل مجو کز جوش دلتنگی**** صدای گریه پیچیده‌ست بر خندیدن مینا
تنک سرمایه است آن دل که شد آسودگی سازش**** به بی‌مغزی دلیلی نیست جز خوابیدن مینا
به سعی بیخودی قلقل نوای ساز نیرنگم**** شکست رنگ دارد اینقدر نالیدن مینا
رعونت در مزاج می‌پرستان ره نمی‌یابد**** چه امکان است از تسلیم سر پیچیدن مینا
نراکت هم در تن محفل به کف آسان نمی‌آید**** گداز سنگ می‌خواهد به خود بالیدن مینا
بساط ناز چیدم هر قدر کز خود برون رفتم**** پری بالید در خورد تهی گردیدن مینا
خموشی چند، طبع اهل معنی تازه کن بیدل**** به مخموران ستم دارد نفس دزدیدن مینا

غزل شماره ۲۷۲: چندین دماغ دارد اقبال و جاه مینا

چندین دماغ دارد اقبال و جاه مینا**** بر عرش می‌توان چید از دستگاه مینا
رستن ز دور گردون بی‌می‌کشی محال است**** دزدیده‌ام ز مینا سر در پناه مینا
دور فلک جنون کرد ما را خجل بر آورد**** بر خود ز شرم بستیم آخر گناه مینا
تا می‌رسد به ساغر برهوش ما جنون زد**** یوسف پری بر آمد امشب ز چاه مینا
زاهد به بزم مستان دیگر تو چهره نمای**** شبهای جمعه کم نیست روز سیاه مینا
با این درشت‌خویان بیچاره دل چه سازد**** عمری ست بر سر کوه افتاده راه مینا
دلها پر است باهم گر حرف و صوت داریم**** قلقل درین مقام است یکسر گواه مینا
با دستگاه عشرت پر توام است کلفت**** چشم تری نشسته‌ست بر قاه‌قاه مینا
شرم خمار مستی خون گشت و سر نیفراخت**** آخر نگون بر آمد از سینه آه مینا
ناز کدلان این بزم آماده شکستند**** از وضع پنبه زنه‌ار مشکن کلاه مینا
پاس رعایت دل آسان مگیر بیدل**** با هر نفس حسابی ست در کارگاه مینا

غزل شماره ۲۷۳: کدامین نشئه بیرون داد راز سینه مینا

کدامین نشئه بیرون داد راز سینه مینا**** که عکس موج می‌شد جوهر آینه مینا
چنان صاف ست از زنگ کدورت سینه مینا**** که می‌تابد چو جوهر نشئه از آینه مینا
سزد گر گوش ساغر آشنای این نوا گردد**** که راز میکشان گل کرده است از سینه مینا
کدورت با صفای مشرب ما بر نمی‌آید**** نبندد صورت تمثال زنگ آینه مینا
به تمکینم چسان خفت رساند کوشش گردون**** ببازد بیستون رنگ وقار از کینه مینا

تهی دستیم چون ساغر خدا را ساقیا رحمی**** به روی بخت ما بگشا در گنجینه مینا
خوشا صبحی که شاه ملک عشرت جلوه ریز آید**** به زرین تخت جام از قصر زنگارینه مینا
مقیم گوشه دل باش گر آسودگی خواهی**** که حیرت می شود سیماب در آینه مینا
همان خاک سیه اکنون لباس دل به بر دارد**** صفا مفت است منگر کسوت پارینه مینا
بهار نشئه ام عیش دماغم باده صافم**** مرا باید نشانیدن در دل بی کینه مینا
ادب کوشید در ضبط خود و تعطیل شد نامش**** به روز وصل ما ماند شب آدینه مینا
به آفت سخت نزدیکند نازک طینتان بیدل**** بود با سنگ و آتش الفت دیرینه مینا

غزل شماره ۲۷۴: مآل کار چه بیند کسی نظر به هوا

مآل کار چه بیند کسی نظر به هوا**** نمی توان خبر پا گرفت سر به هوا
در تن چمن ز جنونکاری خیال مپرس**** به خاک ریشه و گل می کند ثمر به هوا
زمین مزرع ایجاد بس که تنگ فضاست**** نمونکاشته تخم شرر مگر به هوا
به عافیتکه خاکسترم چو شعله سریست**** مباد ذوق فضولی کند خبر به هوا
نه مقصدیست معین نه مطلبی منظور**** چو گردباد همین بسته ام کمر به هوا
جهان گرفت به رنگینی پر طاووس**** غبار من که ندانم که داد سر به هوا
حدیث سرکشی از قامت بلند که داشت**** که لب گزیده گره بند نیشکر به هوا
چو شبی که کند از مزاج صبح بهار**** به راحت آینه ها بسته چشم تر به هوا
ز ساز قافله عمر جمع دار دلت**** که محمل نفسی دارد این سفر به هوا
به دستگاه رعونت درین بساط مناز**** که رفته است سرشمع بیشتر به هوا
چه تنگی این همه افشرد دشت امکان را**** که ابر بیضه شکسته ست زیر پر به هوا
دل فسرده اگر سد راه نیست چرا**** گشوده اند چو صبحت هزار در به هوا
تعلق دونفس ما و من غیمت گیر**** که این غبار نیابی دم دگر به هوا
به غیروصل عدم چیست مدعا بیدل**** که هر نفس نفس اینجاست نامه بر به هوا

غزل شماره ۲۷۵: تاراجگر گل بود بدمستی اجزاها

تاراجگر گل بود بدمستی اجزاها**** کهسار تهی گردید از شوخی میناها
مستقبل این محفل جز قصه ماضی نیست**** تا صبحدم محشر دی خفته به فرداها
دشوار پسندیها بر ما گره دل بست**** گر خون نخورد فطرت حل است معماها
معنی همه مشکوف است تأویل عبارت چند**** تمثال نمی خواهد آینه سیمماها
نامحرمی عالم تا حشر نگردد کم**** افتاده به روی هم پنهانی و پیداها
وحدت نکند تشویش از بیش و کم کثرت**** سرچشمه چه نم بازد از خشکی دریاها
کس مانع جولان نیست اما چه توان کردن**** چون آبله معذورند دامن به ته پاها
از خاک تو تا گردیست موضوع پرافشانی**** در خواب عدم باقی ست هذیان من و ماها

پیش است به هر گامت صد مرحله نومیدی***دنیا نفسی دارد آمادهٔ عقب‌ها
در چارسوی اوهام تا کی الم تنگی***بر گوشهٔ دل پیچید یک دامن و صحراها
بیدل طرب و ماتم مفت اثر هستی ست***ما کار که رنگیم رنگ است تماشاها

غزل شماره ۲۷۶: گر لعل خموش کند آهنگ نواها

گر لعل خموش کند آهنگ نواها***دشنام دعاها و بروهاست بیاها
خوبان به ته پیرهن از جامه برونند***در غنچه ندارند گل این تنگ قباها
رحمت ز معاصی به تغافل نشکید***ز آنسوست گناهها گرازین سوست الاها
فریاد که ما بیخبران گرسنه مریم***با هر نفس از خوان کرم بود صلاها
که مایل دنیایم و گه طالب عقبا***انداخت خیالت ز کجایم به کجاها
از غنچه ورقهای گلم در نظر آمد***دل سوخت به جمعیت از خویش جداها
هر جاست سری خالی از آشوب هوس نیست***معمورهٔ مار است به هر بام هواها
مشکل که از این قافله تا حشر نشیند***مانند نفس کرد بروها و بیاها
کو دیرو حرم تا غم احرام توان خورد***دوش هم خم گشت ز تکلیف رداها
نامحرم هنگامهٔ تغییر م باشید***تعمیر نویی نیست درین کهنه بناها
کسب عمل آگهی آسان شمارید***چشم همه کس از مژه خورده شت عصاها
ای کاش پذیرد هوس الحاح تردد***این آبله سرهاست که افتاده به پاها
گر ضبط نفس پردهٔ توفیق گشاید***صیقل زده گیر آینه از دست دعاها
زین بحر محالست زنی لاف گذشتن***بیدل که ز پل بگذرد از سعی شناها

غزل شماره ۲۷۷: ز بس جوش اثر زد از تب شوق تو یاربها

ز بس جوش اثر زد از تب شوق تو یاربها***فلک در شعله خفت از شوخی تبخال کوکبها
درین محفل که دارد خامشی افسانهٔ راحت***به هم آوردن مژگان بود بریستن لبها
ز گرد وحشت ما تیره بختان فیض می‌بالد***تبسم پاشی صبح است چین دامن شبها
سبکتازان فرصت یک‌قلم رفتند ازین وادی***سراغی می‌دهد موج سراب از نعل مرکبها
غبار جنبش مژگان ندارد چشم قربانی***قلم محواست هر جا صاف گردد نقش مطلبها
ز حاسد گر امان خواهی وداع گرمجوشی کن***زمستان سرد می‌سازد دکان نیش عقربها
فلک کشتی به توفان شکستن داده است امشب***ز جوش گریه ام رنگ ته آبد کوکبها
فسردن بود ننگ اعتبار ما سبک روحان***گرانجانی فسونها خوند و پیدا کرد قالبها
شرار کاغذ ما درد آزادی گلستانی***چرا ما را نمی‌خوانند این طفلان به مکتبها
بنازم نام شیرینی که هر گه بر زبان آید***چوبند نیشکر جوشد به هم چسبیدن لبها
غبار تیره بختیها به این لنگر نمی‌باشد***نمی‌آید برون چون سایه روزم بیدل از شبها

غزل شماره ۲۷۸: زهی سودایی شوق تو مذهبها و مشربها

زهی سودایی شوق تو مذهبها و مشربها***** به یادت آسمان سیر تپیدن جوش یاربها
 مبادا از سرم کم سایه سودای گیسویت***** چو مو نشو و نمایی دیده‌ام در پرده شبها
 جدا از اشک شد چشم سراب دشت حیرانی***** همان خمیازه خشکی ست بی اطفال مکتبها
 بس است از دود دل جوهر فروش آینه داغم***** به غیر از شام مژگانی ندارد چشم کوکبها
 به خاموشی توان شد ایمن از ایدای کج بحثان***** نفس دزدیدن است اینجا فسون نیش عقربها
 به منع اضطراب عاشقان زحمت مکش ناصح***** که آتش زندگی دارد به قدر شوخی تبها
 چو آهنگ جرس ما و سبکروخانه جولانی***** که از یک نعره وارش می تپد آغوش قالبها
 عمارت غیر چین دامن صحرا نمی باشد***** ز تنگیهای مذهب اینقدر بالید مشربها
 زبان در کام پیچیدم وداع گفتگو کردم***** سخن را پرده رخصت بود بر بستن لبها
 بهار بی نشان عالم نومیدی ام بیدل***** سرغم می تون کرد از شکست رنگ مطلبها

غزل شماره ۲۷۹: ای به زلفت جوهر آینه دل تابها

ای به زلفت جوهر آینه دل تابها***** چون مژه دل بسته چشم سیاهت خوابها
 اینقدر تعظیم نیرنگ خم ابروی کیست***** حیرت است از قبله روگرداندن محرابها
 ساغر سرگشتگی را نیست بیم احتساب***** بی خلل باشد ز گردون گردش گردابها
 نیست آشوب حوادث بر بنای رنگ عجز***** سایه را بیجا نسازد قوت سیلابها
 گر زبان در کام باشد راز دل بی پرده نیست***** ساز ما می نالد از ابرام این مضرابها
 سخت دشوارست ترک صحبت روشن دلان***** موج با آن جهد نتواند گذشت از آبها
 بستن چشم شبستان خیال دیگرست***** از چراغ کشته سامان کرده ام مهتابها
 گرنفس زیر وزبر گردیده باشد دل است***** تهمت خط بر ندارد نقطه از اعرابها
 زلف او را اختیاری نیست در تسخیر دل***** خود به خود این رشته می گیرد گره از تابها
 کج سرشتان را کشاکش دستگاه آبروست***** موج در بحر کمان می خیزد از قلابها
 فرش مخمل همبساط بوریای فقر نیست***** چون صف مژگان گشاید محو گردد خوابها
 بیدل از ما نیستی هم خجلت هستی نبرد***** بر نمی دارد هواگشتن تری از آبها

غزل شماره ۲۸۰: ای ز شوخیهای حسنت محویج و تابها

ای ز شوخیهای حسنت محویج و تابها***** حیرت اندر آینه چون موج در گردابها
 بی خراش زخم عشق اسرار دل معلوم نیست***** خواندن این لفظ موقوف است بر اعرابها
 صاحب تسلیم را هر کس تواضع شکند***** گر کنی یک سجده پیدا می شود محرابها
 فکر صید عشرت از قد دوتا جهل است جهل***** موج چون ماهی نیقتد در خم قلابها
 رنجش روشن ضمیران لمعه تیغ است و بس***** موج می گردد نمودار از شکست آبها

دانه دل راشکست از آسیای چرخ نیست**** سوده کی گردد گهر از گردش گردابها
کرد غفلت جوش زد چندانکه واکردیم چشم**** همچو مخمل بود در بیداری ما خوابها
مدعا بر باد رفت از آمد و رفت نفس**** نغمه گم شد در غبار وحشت مضرابها
می دهد زخم دل از بیداد شمشیرت نشان**** می توان فهمید مضمون کتب از بابها
گاه آهم می رباید گاه اشکم می برد**** نقد من یک مشت خاک و این همه سیلابها
آنقدر بر یأس پیچیدم که امیدی نماند**** پای تا سر یک گره شد رشته ام از تابها
کاروان عمر بیدل از نفس درد سراغ**** جنبش موج است گرد رفتن سیلابها

غزل شماره ۲۸۱: ز چشم بی نکه بودم خراب آباد غارتها

ز چشم بی نکه بودم خراب آباد غارتها**** چه لازم در دل دوزخ نشستن از شرارتها
سوادنامه هم کم نیست در منع صفای دل**** به حیرانی مژه برداشتم کردم عمارتها
به ذوق کعبه مگذر از طواف کلبه**** مجنون غبار معنی الفت مبادید از عبارتها
هجوم داغ عشقت کرد ایجاد سرشک من**** زدل هر جا سویدا جوش زد دارد زیارتها
شکست برگ گل هم از تبسم عالمی دارد**** عرقریزی ست هر جا جمع می گردد حرارتها
به خاک خود تیمم ساحل امنی دگردارد**** خم آورد ابروی ناز تو از بار اشارتها
به حسن خلق بیدل ناتوان در جنت آسودن**** مشو چون زاهدان توفانی آب طهارتها

غزل شماره ۲۸۲: غباریم ز حمتکش بادها

غباریم ز حمتکش بادها**** به وحشت اسیرند آزادها
املها به دوش نفس بسته ایم**** سفریک قدم راه و این زادها
جهان ستم چون نیستان پر است**** ز انگشت زنه‌ار فریادها
به هر دامی از آرزو دانه ای ست**** گرفتار خویشند صیادها
برون آمدن نیست زین آب و گل**** بنالید ای سرو و شمشادها
فسردن هم آسوده جان می کند**** به هر سنگ خفته ست فرهادها
غنیمت شمارند پیغام هم**** فراموشی است آخر این یادها
بد و نیک تا کی شمارد کسی**** جهان است بگذر ز تعدادها
چه خوب و چه زشت از نظر رفته گیر**** پری می زنند این پریزادها
به پیری ستم کرد ضعف قوی**** می رسید از این خانه آبادها
به صید نقب ازین بیش نشکافتم**** که تا آب و خاک است بنیادها
ز نقش قدم خاک ما غافل است**** همه انتخاییم ازین صادها
نوی بیدل از ساز امکان نرفت**** نشد کهنه تجدید ایجادها

غزل شماره ۲۸۳: زهی نظاره را از جلوه حسن تو زیورها

زهی نظاره را از جلو[□] حسن تو زیورها^{*****} رگ بر گُل از عکس تو در آینه جوهرها
 سر سودایی ما را غم دستار کی پیچد^{*****} که همچون غنچه از بویت به توفان می رود سرها
 به حیرت رفتگانت فارغند از فکر آسودن^{*****} که بیداری ست خواب ناز این آینه بسترها
 ندارد هیچ قاصد تاب مکتوب محبت را^{*****} مگر این شعله بر بندیم بر بال سمندرها
 شبی گر شمع امیدی برافروزد سیه روزی^{*****} زند تا صبح موج شعله جوش از چشم اخترها
 قناعت کو که فرش دل کند آینه کردارم^{*****} چو چشم حرص تا کی بایدم زد حلقه بر درها
 اگر زلف تو بخشد نامه پرواز آزادی^{*****} نماند صید مضمون هم به دام خط مسطرها
 به چشم آینه تا جلوه گر شد چشم مخمورت^{*****} ز مستی چون مژه بر یکد گرفتاد جوهرها
 همان چون صبح مخمورند مشتاقان گلزارت^{*****} نبندی تهمت مستی بر این خمیازه ساغرها
 گشاد عقد[□] دل بی گداز خود بود مشکل^{*****} که نگشاید بجز سودن گره از کار گوهرها
 حوادث عین آسایش بود آزاده مشرب را^{*****} که چین موج دارد از شکست خویش جوهرها
 ادب فرسوده ایم از ما عبث تعظیم می خواهی^{*****} نخیزد ناله بیمار هم اینجا ز بسترها
 سواد نسخه دیدار اگر روشن توان کردن^{*****} به آب حیرت آینه باشد شست دفترها
 به آزادی علم شو دست در دامن کوشش زن^{*****} نسیم شعله[□] پرواز دارد جنبش پرها
 دل آگاه نایاب است بیدل کاندترین دوران^{*****} نشسته پنبه غفلت به جای مغز در سرها

غزل شماره ۲۸۴: سجود خاک راحت گرها جوشاند از سرها

سجود خاک راحت گرها جوشاند از سرها^{*****} تپیدن محمل دریا کشد بر دوش گوهرها
 شب هجرت به آن توفان غبارانگیخت آه من^{*****} که میدان پریدن تنگ شد بر چشم اخترها
 شهید انتظار جلوه تیغ که ام یارب^{*****} که چون شمعم زیگ گردن بلندی می کند سرها
 در آن گلشن که نخل او علم گردد به رعنائی^{*****} رسایی ری پزد بر سر سرو و صنوبرها
 زلعلش هر کجا حرفی به تحریر آشنا گد^{*****} تبسم می کشد چون صبح بال از خط مسطرها
 ندارد نامه من درخور پرواز مضمونی^{*****} مگر رنگی ببندم بر پر و بال کبوترها
 مخواه از اهل معنی جز خموشی کاند^{*****} حباب آسا نریزن آبروی خویش گوهرها
 ز برگ خوف اگر بر خویش لرزد بید جا دارد^{*****} که باشد مفلسان را موی بر اندام نشترها
 سمندر طینتم ننگ فسردن بر نمی دارم^{*****} پروبال من آتش بود پیش از رستن پرها
 ز خاکستر سراغ شعله من چند پرسیدن^{*****} تب بیتابی شوقم نمی سازم به بسترها
 هجوم غجز سامان غرورم کم نمی سازد^{*****} چو تیغ موج دارم در شکست خویش جوهرها
 به رنگی سوخت عشقم در هوای آتشین خویی^{*****} که از خجلت به خاکستر عرق کردند اخگرها
 میی کو تا هوس اینجا دماغی تازه گرداند^{*****} چو گوهر یک قلم لبریز دلتنگی ست ساغرها
 ز ابنای زمان بیهوده در دسر مکش بیدل^{*****} اگر باری نداری التفات چیست با خرها

غزل شماره ۲۸۵: نگرده همت موجب قفسی فرسود گوهرها

نگردد همت موجم قفس فرسود گوهرها*** به رنگ دود در توفان آتش می‌زنم پرها
 زبان خامه من زخمه ساز که شد یارب*** که خط پرواز دارد چونا صدا از تار مسطرها
 خطی در جلوه می‌آید زلزل می‌پرست او*** سزد گر آشنای سرمه گردد چشم ساغرها
 به رنگ غنچه خون بسته دل‌های مشتاقان*** ز سودای خطش بر دود دل پیچیده دفترها
 تماشا مایل رقص سپند کیست حیرانم*** نگاه سرمه آلود است دود چشم مجمرها
 اگر طالع به کام توست منشین ایمن از مکرش*** ز گردون زهر در زیر نگین دارند اخترها
 طمع از سعی بی‌حاصل عرق ریز است زین غافل*** که خاک عالمی گل می‌کند ز آب گوهرها
 اگر مهر قناعت باز گیرد پرتو احسان*** چو شبنم آبروی مایه برمی‌دارد از درها
 به ترک آرزوها کوش اگر آسودگی خواهی*** شکست رنگ این تب نیست بی‌ایجاد بسترها
 به فکر غارت دل آسمان بیهوده می‌گردد*** براین ویرانه می‌بیزد نفس هم گرد لشکرها
 توان از گردش چشم حباب این نکته فهمیدن*** که غفلت پرده سرهای بی‌مغزند افسرها
 چو شبنم کشتی ما مانده در گرداب رنگ گل*** نسیمی نیست تا زین ورطه برداریم لنگرها
 ز موج انفعال محرمان آواز می‌آید*** که اینجا از نم یک جبهه می‌ریزند کوثرها
 مجوبیدل علاج سرنوشت از گریه حسرت*** به موج باده دشوار است شستن خط ساغرها

غزل شماره ۲۸۶: ای بهار جلوه بس کن کز خجالت یارها

ای بهار جلوه بس کن کز خجالت یارها*** در عرق شستند خوبان رنگ از رخسارها
 می‌شود محو از فروغ آفتاب جلوه‌ات*** عکس در آینه همچون سایه بر دیوارها
 ناله بسیار است اما بی‌دماغ شکوه‌ایم*** بستن منفار ما مهری ست بر طومارها
 شوق دل و مانده پست و بلند دهر نیست*** ناله فرهاد بیرون است ازین کهسارها
 اهل مشرب از زبان طعن مردم فارغ است*** دامن صحرا چه غم دارد ز زخم خارها
 دیده ما را غبار دهر عبرت سرمه شد*** مردمک اندوخت این آینه از زنگارها
 لازم افتاده ست واعظ را به اظهار کمال*** کز ناواری غریوش مایه گفتارها
 زاهدان کوسه را ساز بزرگی ناقص است*** ریش هم می‌باید اینجا در خور دستارها
 لطفی امدادی مدارایی نیازی خدمتی*** ای ز معنی غافل آدم شو به این مقدارها
 ما زمینگیران ز جولان هوسها فارغیم*** نقش پا و یک وداع آغوشی رفتارها
 هر کجا رفتیم داغی بر دل ما تازه شد*** سوخت آخر جنس ما از گرمی بازارها
 در گلستانی که بیدل نوبر تسلیم کرد*** سایه هم یک پایه برتر بود ز دیوارها

غزل شماره ۲۸۷: بسکه شد حیرت پرست جلوه‌ات گلزارها

بسکه شد حیرت پرست جلوه‌ات گلزارها*** گل زبرگ خویش دارد پشت بر دیوارها
 دل ز دام حلقه زلفت چه سان آید برون*** مهره را نتوان گرفتن از دهان مارها
 از نوای حسرت دیدار هم غافل مباش*** ناله دارد بی‌تو مژگانم چو موسیقارها

دستگاه شوخی دردند دل‌های دو نیم **** نیست بال ناله جز واکردن منقارها
 گوشه‌گیران غافل از نیرنگ امکان نیستند **** می‌خورد بر گوش یکسر معنی اسرارها
 باعث آه حزین ما همان از عشق پرس **** درد می‌فهمد زبان نبض این بیمارها
 بال و پر برهم‌زدن بی‌شوخی پرواز نیست **** بی‌تکلف نغمه‌خیزست اضطراب تارها
 ختم کردار زبانها بی‌سخن گردیدن است **** خامشی چون شمع دارد مهراین طومارها
 در بیابانی که ما فکر اقامت کرده‌ایم **** می‌رود بر باد مانند صدا کهسارها
 نسخه نیرنگ هستی به که گرداند ورق **** کهنه شد از آمد و رفت نفس تکرارها
 مرده‌ام اما ز آسایش همان بی‌بهره‌ام **** با کف خاکم هنوز آن طفل دارد کارها
 بسکه بیدل با نسیم کوی او خورده‌ام **** می‌کشد طبعم چو زخم از بوی گل آزارها

غزل شماره ۲۸۸: حیرت دل گر نپردازد به ضبط کارها

حیرت دل گر نپردازد به ضبط کارها **** ناله می‌بندد به فتراک تپش کهسارها
 عالمی بر وهم پیچیده‌ست مانند حباب **** جز هوا نبود سری در زیر این دستارها
 نیست زندانگاه امکان سنگ راه وحشتم **** چون نگه سامان عینک دارم از دیوارها
 عندلیبان را ز شرم ناله‌ام مانند شمع **** شعله آواز بست آینه منقارها
 از خرام موج می‌چشم قدح داغ است و بس **** دارد این نقش قدم خمیازه رفتارها
 موجهای این محیط آخر گهر خواهد شدن **** سبجه خوابیده‌ست در پیچ و خم زنارها
 بسکه در هر گل زمین ذوق تماشا خاک شد **** پشه می‌آرد برون نظاره از گلزارها
 فقر در هر جا غرور یأس سامان می‌کند **** کجکلاهی می‌زند موج از شکست کارها
 خواب راحت بسته مژگان به هم آوردن است **** سایه می‌گردند از افتادن این دیوارها
 چون سحر سعی خروشم قابل اظهار نیست **** به که بر سازم شکست رنگ بندد تارها
 بیدل این گلشن ز بس منظور حسن افتاده‌است **** ناز مژگان می‌دمد گر دسته‌بندی خارها

غزل شماره ۲۸۹: از پا نشیند ای کاش محمل کش هوسها

از پا نشیند ای کاش محمل کش هوسها **** زین کاروان شنیدیم نالیدن جرسها
 بازار ظلم گرم است از پهلوی ضعیفان **** آتش به عزم اقبال دارد شگون ز خسها
 در طبع خود سرجاه سعی گزند خلق است **** دیوانه‌اند سگها از کندن مرسها
 ای مزرعی است کانا دهقان صنع پوشید **** خونهای زخم گندم در پرده عدسها
 از حرص منفعل شد خوان گستر قناعت **** برد از شکر حلاوت جوشیدن مگسها
 در عرصه گاه تسلیم از یکدگر گذشته‌ست **** مانند موج گوهر جولان پیش و پسها
 افغان به سر مه خوابید کس مدعا نفهمید **** آخر به خاک بردیم ابرام ملتمسها
 چون ناله زین نیستان رستن چه احتمال است **** خط می‌کشیم عمریست بر مسطر قفسها
 معجون شدیم اما داد جنون ندادیم **** تا دامن و گریبان کم بود دسترسها

بیدل به مشق اوهام دل را سیاه کردیم*** تاکی طرف برآید آینه با نفسها

غزل شماره ۲۹۰: بر قماش پوچ هستی تا به کی وسواسها

بر قماش پوچ هستی تا به کی وسواسها*** پنبه‌ها خواهد دمید آخر ازین کرباسها
شیشه ساعت خبر ز ساز فرصت می‌دهد*** خودسران غافل مباشید از صدای طاسها
عبرت آنجا که مکافات عمل گیرد عیار*** ناخنی دارند در جنگ درودن داسها
اهل دنیا را به نهضت گاه آزادی چه کار*** در مزابل فارغند از بوی گل کناسها
عالمی بالیده است از دستگاه خودسری*** نشتری می‌خواهد این جمعیت آماسها
تا بود ممکن به وضع خلق باید ساختن*** آدمیت پیش نتوان برد با نسناسها
حیرت دیدار با دنیا و عقبا شد طرف*** بوی امیدی گوارا کرد چندین یاسها
بینوایی چون به سامان جنون پوشیده نیست*** صبح خندد بر گریبان چاکی افلاسه
شرم می‌دارد درشتی از ملایم‌طینتان*** غالب افتاده‌ست بیدل سرب بر الماسها

غزل شماره ۲۹۱: شرم از خط پیشانی ما ریخته شقها

شرم از خط پیشانی ما ریخته شقها*** زین جاده نرفته‌ست برون نقب عرقها
درس همه درسکته تدبیر مساوی ست*** در موج گوهر نیست پس و پیش سبقها
زین خوان تهی مغتنم حرص شمارید*** لیسیدن اگر رو دهد از پشت طبقها
بی‌ماحصل مشق دبستان وجودیم*** باید به خیالات سیه کرد ورقها
فریاد که بستند بر این هستی باطل*** یک گردن و صد رنگ ادا کردن حقها
تیغ چه فسون داشت که چون بیضه طاووس*** گل می‌کند از خاک شهید تو شفقها
بیدل ز چه سود است جنون جوشی این بحر*** عمری ست که دارد تب امواج قلقها

غزل شماره ۲۹۲: بی‌دماغی با نشاط از بسکه دارد جنگها

بی‌دماغی با نشاط از بسکه دارد جنگها*** باده گردانده‌ست بر روی حریفان رنگها
غافلند ارباب جاه از پستی اقبال خویش*** زیر پا بوده‌ست صدر آرایی اورنگها
وادی عشق است اینجا منزل دیگر کجاست*** جز نفس در آبله دزدیدن فرسنگها
بی‌نیازی از تمیز کفر و دین آزاد بود*** از کجا جوشید یارب اختراع ننگها
زاهدان از شانه پاس ریش باید داشتن*** داء ثعلب بی‌پیامی نیست زین سر چنگها
تا نفس باقی ست باید با کدورت ساختن*** در کمین آینه آبی ست وقف زنگها
چرب و نرمی هر چه باشد مغتنم باید شمرد*** آب و روغن چون پر طاووس دارد رنگها
هر چه از تحقیق خوانی بشنو و خاموش باش*** ساز ما بیرون تار افکنده است آهنگها
آخر این کهسار یک آینه دل خواهد شدن*** شیشه افتاده‌ست در فکر شکست سنگها
بیدل اسباب طرب تنبیه آگاهی ست لیک*** انجمن پر غافل است از گوشمال چنگها

غزل شماره ۲۹۳: جنون آنجا که می گردد دلیل وحشت دلها

جنون آنجا که می گردد دلیل وحشت دلها****به فریاد سپند از خود برون جسته ست محفلها
به امید کد امین نغمه می نالی درین محفل****تپیدن داشت آهنگی که خون کردند بسملها
تلاش مقصدت برد از نظر سامان جمعیت****به کشتی چون عنان دادی رم آهوست ساحلها
درین محنت سرا گر بستر راحت هوس داری****نمائی سینه برگردی که گیرد دامن دلها
به اصلاح فساد جسم سامان ریاضت کن****نم لغزش به خشکی می توان برداشت از گلها
ز بیرنگی سبکروح آمدیم اما در تن منزل****گرانی کرد دل چندان که بر بستیم محملها
چو اشک از کلفت پندار هستی در گره بودم****چکیدم ناگه از چشم خود و حل گشت مشکها
ز زخم بی امان احتیاج آگه نه ای ورنه****به چندین خون دیت می خواهد آب روی سایلها
توراحت بسمل وغافل که در وحشتگاه امکان****چو شمع از جاده می جوشد پر پرواز منزلها
نوی هستی از ساز عدم بیرون نمی جوشد****گریبان محیط است آنکه می گویند ساحلها
خمار کامل از خمیازه ساغر می کشد بیدل****هجوم حسرت آغوش مجنون ریخت محملها

غزل شماره ۲۹۴: ز برق این تحیر آب شد آینه دلها

ز برق این تحیر آب شد آینه دلها****که ره تا محمل لیلی ست بیرون گرد محملها
کجا راحت چه آسودن که از نایابی مطلب****به پای جستجو چون آبله خون گشت منزلها
چه دنیا و چه عبقا، سد راه تست ای غافل****بیا بگذر که از بهر گذشتنهاست حایلها
درین مزرع چه لازم خرمن آرای هوس بودن****دلی باید به دست آری همین تخم است حاصلها
به دشت انتظارت از بیاض چشم مشتاقان****سفیدی کرد آخر راه از خود رفتن دلها
دماغی می رسانم از شکست شیشه رنگی****به خون رفته پرواز دگر دارند بسملها
ز پاس آبروی احتیاج ما مشو غافل****به بازار کرم گوهر فروشانند سایلها
ندارد صید حسن از دامگاه عشق آزادی****همان یک حلقه آغوش مجنون است محملها
ما و من اثبات حق در گوش می آید****نوی طرفه ای دارد شکست رنگ باطلها
خزان گلشن امکان بهار و اجبی دارد****تراوش می کند حق از شکست رنگ باطلها
زبان شمع فهمیدم ندارد غیر ازین حرفی****که گر در خود توان آتش زدن مفت است محفلها
تسلسل اینقدر در دور بی ربطی نمی باشد****گرو از سبزه برد امروز برهم خوردن دلها
کنار عافیت گم بود در بحر طلب بیدل****شکست از موج ما گل کرد بیرون ریخت ساحلها

غزل شماره ۲۹۵: خواجه ممکن نیست ضبط عمرو حفظ مالها

خواجه ممکن نیست ضبط عمرو حفظ مالها****جاده بسیار دارد آب در غربالها
گر همین کوس و دهل باشد کمال کر و فر****غیر رسوایی چه دارد دعوی اقبالها
سادگی مفت نشاط انگار کاینجا حسن هم****جامه نیلی می کند از دست خط و خالها

پیچ و تاب خشک دارد در کمین ما و منت****بر صریر خامه تاری بسته گیر از نالها
 کوشش افلاک از موی سپیدت روشن است****تاب ده نومیادی از ریشیدن این زالها
 شعله هستی مالش گرهمین خاکسترست****رفته می پندار پیش از کاروان دنباله
 زیر چرخ آثار کلفت ناکجا خواهی شمرد****شیشه ساعت پر است ز گرد ماه وسالها
 شکوهات از هر که باشد به که در دل خون شود****شرم کن زان لب که گردد محضر تبخالها
 عرض دین حق مبر در پیش مغروران جاه****سعی مهدی بر نمی آید به این دجالها
 خلق را ذوق تعلق توأم طاووس کرد****رنگ هم افتاد پروازش به قید بالها
 می فروشد هر کسی ما را به نرخ عبرتی****جنس ماعمری ست فریادی ست از دلاله
 حیرت آینه ام بیدل تماشا کردنی ست****ناز صیقل دارم از پامالی تمثالها

غزل شماره ۲۹۶: ای ز چشم می پرست مست حیرت جامها

ای ز چشم می پرست مست حیرت جامها****حلقه زلف گره گیرت به گوش دامها
 در تبسم کم نشد زهر عتاب از نرگست****کی به شورپسته ریزد تلخی از بادامها
 دامت نایاب و من بیتاب عرض اضطراب****خواهد از خاکم غبار انگیخت این ابرامها
 آتشم از بیم افسردن همان در سنگ ماند****رهزن آغاز من شد کلفت انجامها
 تا شود روشن سواد کلبه تاریک من****می گذارد چشم روزن عینک از گلجامها
 صید محرومی چومن در مرغزادر نیست****می رمد از وحشتم چون موج دریا دامها
 بس که بنیادم ز آشوب جنون جزو هواست****می توان از آستانم ریخت رنگ بامها
 از بلای عافیت هم آنقدر ایمن مباش****آب گوهر طعمه خاک است از آرامها
 پیچ و تاب شعله دل نامه پیچیده ای است****می فرستم هر نفس سوی عدم پیغامها
 این شبستان جز غبار دیده بیدار نیست****جمع شد دود چراغ و ریخت رنگ شامها
 بی جمالش بس که بیدل بزم ما را نور نیست****ناخنه از موج می آورده چشم جامها

غزل شماره ۲۹۷: پیش آن چشم سخنگو موج می در جامها

پیش آن چشم سخنگو موج می در جامها****چون زبان خامشان پیچیده سر در کامها
 رنگ خوبی را ز چشم او بنای دیگر است****روغن تصویر درد حسن ازین بادامها
 موج دریا را تپیدن رقص عیش زندگی ست****بسمل او را به بی آرامی ست آرامها
 از مذاق ناز اگر غافل نباشد کام شوق****می توان صد بوسه لذت بردن از دشنامها
 چون خط پرگار، اگر مقصد دلیل عجز نیست****پای آغاز از چه می بوسد سرنجامها
 از گرفتاری ما با عشق زیب دیگر است****بال مرغان می شود مژگان چشم دامها
 شهره عالم شدن مشکل بود بی دردسر****روز و شب چین بر جبین دارد نگین از نامها
 سخت دشوار است قطع راه اقلیم عدم****همچو پیک عمر باید از نفس زد گامها
 مقصد وحشت خرامان نفس فهمیدنی ست****بی سراغی نیستند این بوی گل احرامها

نشئه عیشی که دارد این چمن خمیازه است***بر پر طاووس می بندم برات جامها
هیچکس در عالم اقبال فارغ بال نیست***رخش نتوان تاختن بیدل به پشت بامها

غزل شماره ۲۹۸: گفتگو صد رنگ ناکامی دماند از کامها

گفتگو صد رنگ ناکامی دماند از کامها***وصل هم موهوم ماند از شبهه پیغامها
غیر دیر و کعبه هم صد جا تمنا می کند***زندگی یک جامه وار و اینهمه احرامها
ریشه نشو و نما از دانه ما گل نکرد***ماند چون حرف خموشی در طلسم کامها
قطره ما ناکجا سامان خودداری کند***بحر هم از موج اینجا می شمارد گامها
گل کند در وحشت دردسر فرماندهی***چون شررازسنگ ریزد زین نگینها نامها
چون به آگاهی فتد کار، اهل دنیا ناقصند***ورنه در تدبیر غفلت پخته اند این خامها
از نشان هستی ما سکه نامی بیش نیست***صید ما حکم صدا دارد به گوش دامها
لاله و گل بسکه لبریزند از صهبای رنگ***در شکستن هم صدایی سر نزد زین جامها
از تپش آواره ها بی ریشه جرأت مباحش***در زمین ناتوانی گشته اند آرامها
بیدل از آیین زنگار فرسودم می رس***داشتم صبحی که شد غارت نصیب شامها

غزل شماره ۲۹۹: چیست این باغ و این شکفتنها

چیست این باغ و این شکفتنها***سر آبی و سیر و غنها
موج رم می زند چه کوه و چه دشت***چین گرفته ست طرف دامنها
نرھید از امل مجرد هم***رشته دارد قفای سوزنها
شب ما را چراغ فرصت کو***خانه روشن کن است روزنها
اعتبار زمانه بیکاریست***قطره گوهر شد از فسردها
کو فضایی که واکنیم پری***رفت پرواز با نشیمنها
خاک گردم ره طلب بندم***سرمه بالم به کام شیونها
فکر خود بی دماغی هوس است***سر گران شد خمید گردنها
حیف نشکافتیم پرده دل***دانه بوده ست مهر خرمنها
یارب از سعی بی اثر تا چند***آب کوبد کسی به هاونها
گر ننال کجا روم بیدل***ششجهت بیکسی و من تنها

غزل شماره ۳۰۰: در باغ دل نهان بود از رفتگان نشانها

در باغ دل نهان بود از رفتگان نشانها***این آتش آگهی داد ما را ز کاروانها
چندان که شمع کاهد باعافیت قرین است***بازار ما ندارد سودی به این زبانها
تنگی ز بس فشرده ست این عرصه جدل را***میدان خزیده یکسر در خانه کمانها
این وادی غرورست فهمیده بایدت رفت***در جاده است اینجا خوابانیدن سنانها

جوش بهار جسم است آثار سخت جانی****جوهر فکنده بیرون زین رنگ استخوانها
 پروازتا جنون کرد گم شد سراغ راحت****بردیم با پر و بال خاشاک آشیانها
 تیغ غرور بشکن در کارگاه گردون****آتش زبانه دارد در گردش فسانها
 در بارگاه تعظیم اقبال بی نیازی ست****تمیز پا و سر نیست منظور آستانها
 تقلید فقر نتوان در جاه پیش بردن****بحر از گهر چه نازد بر راحت کرانها
 جایی نمی توان برد فریاد بی رواجی****کشتی شکست تاجرتا تخته شد دکانها
 پست و بلند بسیار دارد تردد جاه****همواریات رها کن بام است و نردبانها
 پروازوهم بیدل زین بیشتر چه باشد****برده ست گردش سر ما را به آسمانها

غزل شماره ۳۰۱: ای آینه حسن تمنای تو جانها

ای آینه حسن تمنای تو جانها****اوراق گلستان ثنای تو زبانها
 بی زمزمه حمد تو قانون سخن را****افسرده چو خون رگ تار است بیانها
 از حسرت گلزار تماشای تو آبست****چون شبنم گل آینه در آینه دانها
 بی تاب وصال است دل اما چه توان کرد****جسم است به راحت گره رشته جانها
 آنجا که بود جلوه گاه حسن کمال****چون آینه محو است یقینها و گمانها
 از مرحمت عام تو در کوی اجابت****گم گشته اثرها به تک و پوی فغانها
 از قوت تأیید تو تحریک نسیمی****بر بحر کشد از شکن موج کمانها
 در چارسوی دهر گذر کرد خیالت****لبریز شد از حیرت آینه دکانها
 در پرده دل غیر خیالت نتوان یافت****جولانکده پرتو ماهدند کتانها
 در دیده بیدل نبود یک دل پر خون****بی داغ هوای تو در تن لاله ستانها

غزل شماره ۳۰۲: ای داغ کمال تو عیانها و نهانها

ای داغ کمال تو عیانها و نهانها****معنی به نفس محو و عبارت به زبانها
 خلقی به هوای طلب گوهر وصلت****بگسسته چو تار نفس موج، عنانها
 بس دیده که شد خاک و نشد محرم دیدار****آینه ما نیز غباری ست از آنها
 تا دم زند از خرمی گلشن صنعت****حسن از خط نو خیز بر آورده زبانها
 دریاد تو هوایی زد و بر ساغر دل ریخت****درد نفس سوخته سر جوش فغانها
 آنجا که سجود تو دهد بال خمیدن****چون تیر توان جست به پرواز کمانها
 توفان غبار عدمیم آب بقا کو****دریا به میان محو شد از جوش کرانها
 پیداست به میدان ثنایت چه شتابد****دامن ز شق خامه شکسته ست بیانها
 تا همچو شرر بال گشودم به هوایت****وسعت زمکان گم شد و فرصت ز زمانها
 بیدل نفس سوخته ما چه فروشد****حیرت همه جا تخته نموده ست دکانها

غزل شماره ۳۰۳: ای گرد تکاپوی سراغ نو نشانه‌ها

ای گرد تکاپوی سراغ نو نشانه‌ها****وامانده اندیشه راه تو گمانها
حیرت نگه شوخی حسن تو نظرها****خامش نفس عرض ثنای تو زبانها
اشکی ست ز چشم تر مجنون تو جیحون****لختی ز دل عاشق شیدای تو کانها
درکنه تو آگاهی و غفلت همه معذور****دریا ز میان غافل و ساحل زکرانها
عمری ست که نه چرخ به رنگ گل تصویر****واکرده به خمیازه بوی تو دهانها
آن کیست شود محرم اظهار و خفایت****آینه خویشند عیانها و نهانها
بر اوج غنایت نرسد هیچ کمندی****بیهوده رسن تاب خیالند فغانها
آنجا که فنا نشسته اسرار تو دارد****پیمانه کش جوش بهار است خزانها
هر سبزه درین دشت شد انگشت شهادت****تا از گل خودروی تو دادند نشانها
از شوق تمنای تو در سینه صحرا****همچون دل بیتاب تپان ریگ روانها
جز ناله به بازار تو دیگر چه فروشیم****اینست متاع جگر خسته دکانها
بیدل ره حمد از تو به صد مرحله دوراست****خاموش که آواره و همند بیانها

غزل شماره ۳۰۴: این انجمن عشق است توفانگر سامانها

این انجمن عشق است توفانگر سامانها****یک لیلی و چندین حی یک یوسف و کنعانها
ناموس وفا زین بیش برداشتن آسان نیست****بر رنگ من افکندند خوبان گل پیمانها
این دیده فریبها از غیر چه امکان است****بوی تو جنونکار است در رنگ گلستانها
خواندیم رموز دهر از تاب و تب انجم****خط نیست درین مکتوب جز شوخی عنوانها
وحشت ز محیط عشق آثار رهایی نیست****امواج به زنجیرند از چیدن دامانها
در انجمن توفیق پر بی اثر افتادیم****تر رفت سرشک آخر از خشکی مژگانها
پیری هوس دنیا نگذاشت به طبع ما****آخ دل از این لذات کنسیم به دندانها
تا دل به گره بستیم با حرص نیوستیم****جمعت گوهر ریخت آب رخ توفانها
نامحرمی خویشت سد ره آزادیست****چشمی بگشا بشکن قفل در زندانها
مطرب نفسی سر داد، برقم به جگر افتاد****نی این چه قیامت زد آتش به نیستانها
بیدل به چه جمعیت چون شمع ببالد کس****سرتکمه برون افکند از بند گریبانها

غزل شماره ۳۰۵: زهی چون گل به یاد چیدن از شوق تو دامانها

زهی چون گل به یاد چیدن از شوق تو دامانها****چو صبح آواره چاک تمنایت گریبانها
ز محفل رفتگان در خاک هم دارند سامانها****مشو غافل ز موسیقار خاموشی نیستانها
ز چشم چون نگه بگذشتی و از زخم محرومی****جدایی ماند چون خمیازه در آغوش مژگانها
در آن محفل که رسوایی دهد کام دل عاشق****چو گل دامن مقصد جوشد از چاک گریبانها

به فکر تازه‌گویان گر خیالم پرتو اندازد**** پر طاووس گردد جدول اوراق دیوانها
در آن وادی که گرد وحشتم بر خویش می‌بالد**** رم هر ذره گیرد در بغل چندین بیابانها
به اوج همتم افروزد پستیهای عجز آخر**** که در خورد شکست خود بود معراج دامنها
چه شد گرتنگ شد بر بسملم جولانگه هستی**** در آغوش پسر وامانده دارم طرح میدانها
به چندین حسرت از وضع خموش دل‌نی‌ام ایمن**** که این یک قطره خون در خود فروبرده‌ست توفانها
چنین کز شوق نیرنگ خیالت می‌روم از خود**** توان کردن ز رنگ رفته‌ام طرح گلستانها
دل وارسته با کون و مکان الفت نیست آخر**** نشست این مصرع از برجستگی بیرون دیوانها
به روی چهره بی‌مطلبی گر چشم بگشایی**** دو عالم از ره نظاره بر؟ یزد چو مژگانها
ز عشق شعله‌خو برخاست دود از خرمن امکان**** تب این شیر آتش ریخت بیدل در نیستانها

غزل شماره ۳۰۶: چو سایه چند به هر خاک جبهه سودنها

چو سایه چند به هر خاک جبهه سودنها**** که زنگ بخت نگرده کم از زدودنها
غبار غفلت و روشندلی نگرده جمع**** که جاست دیده آینه را غنودنها
ز امتحان محبت در آتشیم همه**** چو عود سوختن ماست آزمودنها
دمی که جلوه ادا فهم مدعا باشد**** گشودن مژه هم مفت لب گشودنها
مخواه ز آینه حسن رفع جوهر خط**** که بیش می‌شود این زنگ از زدودنها
گر آبرو بود از حادثات کاهش نیست**** زبان نمی‌رسد الماس را ز سودنها
که جاست عشرت اندوختن به راحت ترک**** معجو چو کاشتن آسانی از درودنها
مباش هرزه‌نوای بساط کج‌فهمان**** که ترسم آفت نفرین کشد ستودنها
تغافل از بد و نیک اعتبار اهل حیاست**** که سرخرویی چشم آورد غنودنها
نی‌ام چو ماه نو از آفت کمال ایمن**** همان به کاستنم می‌برد فرودنها
فریب فرصت هستی مخور که هم‌چو شرار**** نهفتنی ست اگر هست وانمودنها
درین محیط که نقد فسوس گوهر اوست**** کفی پر آبله کن چون صدف ز سودنها
سراغ جیب سلامت نمی‌توان دریافت**** مگر ز کسوت بی‌رنگ هیچ بودنها
گره‌گشای سخنور سخن بود بیدل**** به ناخنی نفتد کار لب گشودنها

غزل شماره ۳۰۷: چواشک آن کس که می‌چند گل عیش از تپیدن

چواشک آن کس که می‌چند گل عیش از تپیدن**** بود دل‌تنگ اگر گوهر شود از آرمیدن
ز بس عام است در وحشت‌سرای دهر بیتابی**** دل هر ذره دارد در قفس چندین تپیدن
معجو آوازه شهرت ز آهنگ سبک روحان**** صدای بال مرغ رنگ نبود در پریدن
نگه در دیده حیران ما شوخی نمی‌داند**** به رنگ چشم شبنم درد این میناست دیدنها
دوتا کردیم آخر خوبش را در خدمت ببری**** رسانیدیم بار زندگانی تا خمیدن
ز رونق باز می‌ماند چو مینا شد ز می خالی**** شکست رنگ ظاهر می‌شود در خون کشیدن

مرا از پیچ و تاب گردباد این نکته شد روشن**** که در را طلب معراج دامن است چیدن
 ز قطع الفت دلها حسود آسوده ننشیند**** شود خمیازه[□] مقراض افزون در بریدن
 گداز درد نومیدی تماشای دگر دارد**** به رنگ اشک ناسورم نظرباز چکیدنها
 حباب از موج هرگز صرفه[□] طاقت نمی‌بیند**** ز بال ماگره وامی کند آخر تپیدن
 ز هستی گر برون تازی عدم در پیش می‌آید**** درین وادی مقامی نیست غیر از نارسیدن
 معجو از طفل خویان فطرت آزادگان بیدل**** به پرواز نگه کی سرسا اشک از دویدن

غزل شماره ۳۰۸: چو شمع از خجالت رهنمود نارسیدن

چو شمع از خجالت رهنمود نارسیدن**** به جای نقش پا در پیش پا دارم چکیدنها
 ز یک تخم شرر صد کشت عبرت کرده‌ام خرمن**** ازین مزرع درودن می‌دمد پیش ازدمیدن
 گلستان جنون را آن نهال شوق دربارم**** که چون آهم برون م‌آرد از خود قد کشیدن
 در آن وادی که طاقتها به عرض امتحان آید**** نگاه ما ز خود رفتن سرشک ما دویدن
 چه دست و پا تواند زد کسی در بند جسمانی**** ندارد این قفس بیش از نفس واری تپیدن
 به سر بردیم در شغل تأسف مدت هستی**** رهی کردیم چون مقراض قطع از لب گزیدن
 زدیم از ساز هستی دست در فتراک بیتابی**** نفس ما را به رنگ صبح شد دام رمیدن
 ز نیرنگ فسون پردازی الفت چه می‌پرسی**** تو در آغوشی و من کشته از دور دیدنها
 ز اوج اعتبار آزاده‌ام گرد ره فقرم**** نباشد دامن کوتاه من مغرور چیدن
 نگردي محرم راز محبت بی شکست دل**** که چون گل خواندن این نامه می‌باشد دریدن
 چنین در حسرت صبح بنا گوش که می‌گیرم**** که در مهتاب دارد ریشه اشکم از چکیدنها
 در این گلشن که رنگش ریختند از گفتگو بیدل**** شنیدن است دیدنها و دیدنها شنیدن

غزل شماره ۳۰۹: فلک این سرکشی چند از غبار آرمیدن

فلک این سرکشی چند از غبار آرمیدن**** نمی‌بایست از خاک اینقدر دامن کشیدن
 مخور ای شمع از هستی فریب مجلس آرای**** که یک گردن نمی‌ارزد به چندین سر بریدن
 همان بهتر که عرض ریشه در خاک عدم باشد**** به رنگ صبح، برق حاصل است اینجا دمیدن
 شبی از بیخودی نظاره[□] آن بی‌وفا کردم**** کنون چشم چو شمع کشته داغ است از ندیدن
 به ساز محفل بیرنگ هستی سخت حیرانم**** که نبض ناله خاموش است و دل مست شنیدن
 مقام وصل نایاب است و راه سعی ناپیدا**** چه می‌کردیم یارب گر نبودی نارسیدن
 کف خاک هوا فرسوده‌ای ای بی‌خبر شرمی**** به گردون چند چون صبحت برد بیجا دویدن
 سرشکم داشت از شوق گداز آلوده تحریری**** به بال موج بستم نامه[□] در خون تپیدن
 چو اشکم ناتوانی رخصت جرأت نمی‌بخشد**** مگر از لغزش پابندم احرام دویدن
 شرارم شعله‌ام رنگم کدامین طایرم یارب**** که می‌خواند شکست بالم افسون پریدن
 ز شرم نرگس مخمور او چندان عرق کردم**** که سرتا پای من میخانه شد از شیشه چیدن

ز احوال دل غمدیده بیدل چه می‌پرسی ***** که هست این قطره خون چون غنچه محروم از چکیدنها

غزل شماره ۳۱۰: در فکر حق و باطل خوردیم عبث خونها

در فکر حق و باطل خوردیم عبث خونها ***** این صنعت الفاظ است یا شوخی مضمونها
بر هر چه نظر کردیم کیفیت عبرت داشت ***** گردون ز کجا واکرد دکانچه معجونها
نظم گهر معنی چون نثر فراهم نیست ***** از بس که جنون انگیخت بی ربطی موزونها
در خلق ادب ورزی خاصیت افلاس است ***** فقر اینهمه سامان کرد موسایی و قارونها
بر نیم درم حاجت صد فاتحه باید خواند ***** هر جا در جودی بود شد مرقد مدفونها
جز کنج مزار امروز کس دادرس کس نیست ***** انسان چه کند با این خرس و سگ و میمونها
تدبیر تکلف چند بر عالم آزادی ***** معموره قیامت کرد در دامن هامونها
تا بی نفسی شوید آلودگی هستی ***** چون صبح به گردون رفت جوش کف صابونها
غواصی این دریا بر ضبط نفس ختم است ***** در شکل حباب اینجاست خمها و فلاتونها
از عشق چه می‌گویی از حسن چه می‌پرسی ***** معجون همه لیلی گیر، لیلی همه معجونها
بیدل خبر خلوت از حلقه در جستم ***** گفت آنچه درون دارد پیداست ز بیرونها

غزل شماره ۳۱۱: وفاق تخم ثباتی نکاشت در دل و دینها

وفاق تخم ثباتی نکاشت در دل و دینها ***** به حکم یأس دمیدیم از این فسرده زمینها
چو غنچه در پس زانوی انتظار جدایی ***** نشسته در چمن ما هزار رنگ کمینها
در این زمانه سر نخوتی کشیده به هر سو ***** ز نقشخانه پا در هوای چنبر زینها
غم معاش به تاراج حسن تاخته چندان ***** که لاغری ز میان رفته فربهی ز سرینها
نم مروتی از خلق اگر رسد به خیالت ***** چکیده گیر به خاک از فشار چین جبینها
نظر نکرده به دل مگذر ای بهار تعین ***** تغافل از چه به صیقل زنند آینه بینها
حضور عبرت و اسباب راحت این چه خیال است ***** مژه نبسته به خواب است چشم سایه نشینها
به نام شهرت اقبال زندگی نفروشی ***** که زهر در بن دندان نهفته اند نگینها
نفس گداخت خجالت به خاک خفت قناعت ***** ولی چه سود علاج غرض نمی‌شود اینها
تظلم دم پیری کجا برم من بیدل ***** رسید مو به سپیدی کشید پوست به چینها

غزل شماره ۳۱۲: ای رسته ز گلزارت آن نرگس جادوها

ای رسته ز گلزارت آن نرگس جادوها ***** صاد قلم تقدیر با مصرع ابروها
توان به دل عشاق افسون رهایی خواند ***** زین سلسله آزادند زنجیری گیسوها
نیرنگ طلب ما را این در بدری آموخت ***** قمری به سر سرو است آواره کوکوها
بر غنچه ستمها رفت تا گل چمن آرا شد ***** از گردشکست دل رنگی ست بر این روها
صید دوجهان از عدل در پنجه اقبال است ***** پرواز نمی‌خواهد شاهین ترازوها

تا لفظ نگردد فاش معنی نشود عریان****بی‌پردگی رنگ است اشفتگی بوها
 خست ز کرم کیشان ظلم است به درویشان****بر سبزه دم تیغ است لب‌خشی این جوها
 ما سجده سرشتان راجز عجز پناهی نیست****امید رسا داریم چون سر به ته موها
 هر کس ز نظر هاجست از خاک برون نشست****وامانده این صحراست گرد رم آهوها
 این عالم‌اندوه است یاران طرب اینجانیست****جمعیت اگر خواهی پیشانی و زانوها
 قانع صفتان بیدل بر مائده قسمت****چون موج گهر بالند از خوردن پهلوها

غزل شماره ۳۱۳: ای فدای جلوه مستانهات میخانه‌ها

ای فدای جلوه مستانهات میخانه‌ها****گرد سرگردیده چشمت خط پیمانه‌ها
 سوخت باهم برق بی‌پروایی عشق غیور****خواب چشم شمع و بالین پر پروانه‌ها
 گردباد ایجاد کرد آخر به صحرای جنون****بر هوا پیچیدن موی سر دیوانه‌ها
 راز عشق از دل برون افتاد و رسوایی کشید****شد پریشان گنج تا غافل شد از ویرانه‌ها
 عاقبت در زلف خوبان جای آرایش نماند****تخته گردید از هجوم دل دکان شانه‌ها
 تا رسد خوابی به فریاد دماغ ما چو شمع****تا سحر زین انجمن باید شنید افسانه‌ها
 جوهر کین خنده می‌چیند به سیمای حسد****نیست برهم خوردن شمشیر بی‌دندانه‌ها
 تا طبایع نیست مألوف انجمن ویرانه است****ناقص افتد خوشه چون بی‌ربط بالددانه‌ها
 خلق گرمی داشت شرم چشم پر خاشی نبود****عرصه شطرنج شد از بی‌دری این خانه‌ها
 نا توانی قطع کن بیدل ز ابنای زمان****آشنای کس نگردند این حیا بیگانه‌ها

غزل شماره ۳۱۴: چیده است لاف خلق به چیدن ترانه‌ها

چیده است لاف خلق به چیدن ترانه‌ها****بر خشت ذره منظر خورشید خانه‌ها
 زین بزم عالمی غم راحت به خاک برد****آب محیط رفت به گرد کرانه‌ها
 نشو نمای کشت تعلق ندامت است****جز ناله نیست ریشه زنجیر دانه‌ها
 آن کس که بگذرد ز خم زلف یار کیست****بر دل چه کوچه‌ها که ندادند شانه‌ها
 آتش اگر ز گرمی خویت نشان دهد****انگشت زینهار کشد از زبانه‌ها
 نو میدی ام ستمکش خلد و جحیم نیست****آسوده ام به خواب عدم زین فسانه‌ها
 پرواز بی‌نشان مرا بال رنگ نیست****گو بیضه بشکند به کلاه آشیانه‌ها
 کوشش به دیر و کعبه تحقیق ره نبرد****آواره ماند ناوک من زین نشانه‌ها
 هر عضو من چو شمع ادبگاه نیستی ست****تا نقش پا سر من واین آستانه‌ها
 آتش زدند شب و رقی را در انجمن****کردیم سیر فرصت آیین خانه‌ها
 در دامگاه قسمت روزی مقیدیم****بیدل به بال ما گره افکند دانه‌ها

غزل شماره ۳۱۵: ای موجزن بهار خیالت ز سینه‌ها

ای موجزن بهار خیالت ز سینه‌ها****جوش پری نشسته برون ز ابگینه‌ها
 جور تهر پنبه کار گلستان داغ دل**** تیغت زبان ده دهن زخم سینه‌ها
 سودایی تو با گهر تاج خسروان**** جوید ز جوش آبله پا قرینه‌ها
 از فضل و رحمت تولب رشک می گرد**** بر ناخن شکسته کلید خزینه‌ها
 در خرقه نیاز گدایان در گهت**** نازد به شوخی پر طاووس پینه‌ها
 ناز کدلان باغ تو چون شبم سحر**** بر روی برگ گل شکنند آبگینه‌ها
 در قلزم خیال تو نتوان کنار جست**** خلقی در آب آینه دارد سفینه‌ها
 دل را محبت تو همان خاکسار داشت**** ویرانه را غنا نرسد از دفینه‌ها
 چوبیدل آنکه مهر رخت دلنشین اوست**** نقش نگین نمی شودش حرف کینه‌ها

غزل شماره ۳۱۶: ای آرزوی مهر تو سیلاب کینه‌ها

ای آرزوی مهر تو سیلاب کینه‌ها**** بر هم زن کدورت سنگ آبگینه‌ها
 ملاح قدرت تو ز عکس تجلیات**** راند به بحر آینه دل سفینه‌ها
 آتش پرست شعله اندیشه‌ات جگر**** آینه دار داغ هوای تو سینه‌ها
 از حیرت صفای تو خونی است منجمد**** اشک روان سطر به چشم سفینه‌ها
 در کارگاه حکم تو بهر گداز سنگ**** آتش برون دهد نفس آبگینه‌ها
 آنجا که مهر عشق کند ذره پروری**** جوشد گل شرافت ذات از کمینه‌ها
 تا پایه‌ای ز قصر محبت نشان دهیم**** چون صبح چاک دل به فلک برد زینه‌ها
 بیدل به خاکساری خود ناز می کند**** ای در غبار دل ز خیالت دفینه‌ها

غزل شماره ۳۱۷: تعلق بود سیر آهنگ چندین نوحه سازی‌ها

تعلق بود سیر آهنگ چندین نوحه سازی‌ها**** قفس آموخت ما را صنعت قانون نوازیها
 جهانی را غرور جاه کرد از فکر خود غافل**** گریبانها ته پا آمد از دامن طرازیها
 غنادر دسر اسباب بردارد؟ محال است این**** گذشتن نگذرد از آب تیغ بی نیازها
 در تن دشت هوس یارب چه گوهر در گره بستم**** عرق شد مهره گل از غبار هرزه تازیها
 جنون مشرب شمع است یکسر ساز این محفل**** جهانی می خورد آب از تلاش خود گدازیها
 کمال از خجلت عرض تعین آب می گردد**** خوشا گنجی که در ویرانه دارد خاکبازیها
 به اقبال ادب گر نسبتی داری مهیا کن**** گریبانی که از سر نگذرد گردن فرازیها
 تو با ساز تعلق در گذشتی از امل بیدل**** ندارد رشته کس بی گسستن این درازیها

غزل شماره ۳۱۸: باز آب شمشیرت از بهار جوشیها

باز آب شمشیرت از بهار جوشیها**** داد مشت خونم را یاد گل فروشیها
 ناله تا نفس دزدید من به سرمه خوابیدم**** کرد شمع این محفل داغم از خموشیها

یا تغافل از عالم یا ز خود نظر بستن***زین دوپرده بیرون نیست ساز عیب پوشیها
 مایه دار هستی را لاف ما و من ننگ است***بی بضاعتان دارند عرض خودفروشیها
 زاهدی نمی دانم تقوی نمی خواهم***سینه صافی دارم نذر درد نوشیها
 سازم حفل هستی پرگسستن آهنگ است***از نفس که می خواهد عافیت سروشیها
 محرم فنا بیدل زیر بار کسوت نیست***شعله جامه ای دارد از برهنه دوشیها

غزل شماره ۳۱۹: به ذوق داغ کسی در کنار سوختگیها

به ذوق داغ کسی در کنار سوختگیها***چو شمع سوختم از انتظار سوختگیها
 ز خود رمیده شرار دلی ست در نظر من***بس است اینقدرم یادگار سوختگیها
 به هر قدم جگری زیرپا فشرده ام امشب***چو آه می رسم از لاله زار سوختگیها
 شرار محمل شوقم گداز منزل ذوقم***هزار قافله دارم به بار سوختگیها
 هنوز از کف خاکسترم بهار فروش است***شکوفه چمن انتظار سوختگیها
 ز داغ صورت خمیازه بست شمع خموشم***فنا نبرد ز خاکم خمار سوختگیها
 بیا که هست هنوز از شرار شعله عمرم***نفس شماری صبح بهار سوختگیها
 به سینه داغ و به دل ناله و به دیده سرشکم***محبتم همه جا شعله کار سوختگیها
 رمید فرصت و نخواست عشقم از گل داغی***گذشت برق و نگشتم دچار سوختگیها
 بضاعتی نشد آینه قبول محبت***مگر دلی برد از ما به کار سوختگیها
 مقیم عالم نو میدیم ز عجز رسایی***نشسته ام چو نفس بر مزار سوختگیها
 به محفلی که ادب پرور است ناله بیدل***خجسته دود سپند از غبار سوختگیها

غزل شماره ۳۲۰: تا چند به هر عیب و هنر طعنه زنیها

تا چند به هر عیب و هنر طعنه زنیها***سلاخ نه ای شرمی از بن پوست کنیها
 چون سبحة درفن معبد عبرت چه جنون است***ذکر حق و برهم زدن و سرشکنیها
 چندان که دمدنخل سرریشه به خاک است***ذلت نبرد جاه ز تخمیر دنیها
 ما را به تماشای جهان دگر افکند***پرواز بلندی به قفس پرفکنیها
 الفت قفس زندگی پا به هواییم***باید چو نفس ساخت به غربت وطنیها
 صیت نگهت یاد خم زلف ندارد***ترکان خطایی چه کم اند از ختنیها
 جان کند عقیق از هوس لعل تولیکن***دور است بدخشان ز تلاش یمینیها
 بی پردگی جوهر راز است تبسم***ای غنچه مدر پیرهن گل بدنیها
 از شمع مگویید وز پروانه میرسید***داغ است دل از غیرت این سوختنیها
 جز خرده چه گیرد به لب بسته بیدل***نامحرم خاصیت شیرین سخنیها

غزل شماره ۳۲۱: سخن شد داغ دل چون شمع از آتش بیانیها

سخن شد داغ دل چون شمع از آتش بیانیها***معانی مرد در دوران ما از سگته خوانیها
طبیعت همعنان هرزه گویان تا کجا تازد***خیالم محو شد از کثرت مصرع رسانیها
ز تشویش کج آهنگان گذشت از راستی طبعم***مگر این حلقه‌ها بردرد از ره بی سانیها
ز استغنائی آزادی چه لافد موج در گوهر***به معنی تخته است آنجا دکان تر زبانیها
چه ریشد دستگاه فطرم تار خیال اینجا***به اشکیل خران دارم تلاش ریسمانیها
ز طاق افتاد مینای اشارات فلکتازی***هلال اکنون سپهر افکند ار ابرو کمانیها
نفس سرمایه‌ای از لاف خودسنجی تیراکن***مبادا دل شود سنگ ترازوی گرانیها
به بیباکی زبان واکرده‌ای، چون شمع وزین غافل***که می راند! برون بزم آخر نکته رانیها
زدعوی چند خواهی برگردون منفعل بودن***قفس تنگ است جز بر ناله مفکن پرشانیها
غرور رستمی گفتم به خاکش کیست اندازد***ز پافتادگان گفتند: زور ناتوانیها
سری درجیب دزدیدم ز وهم خان ومان رستم***ته بالم بر آورد از غم بی آشیانیها
تو ای پیری مگر بار نفس برداری از دوشم***گران شد زندگانی بر دل از یاد جوانیها
به ناموس حواسم چون نفس تهمت کش هستی***همه در خواب و من خون می خورم از پاسانیها
دنائت بسکه شد امروز مغرور غنا بیدل***زمین هم بال و پر دارد به ناز آسمانیها

غزل شماره ۳۲۲: بود سرمشق درس خامشی باریک بینی‌ها

بود سرمشق درس خامشی باریک بینی‌ها***ز مو انگشت حیرانی به لب دارند چینی‌ها
مرا از ضعف پرواز است قید آشیان ورنه***نفس گیرم چو بوی غنچه از خلوت گزینی‌ها
نیاز من عروج نشسته ناز دگر دارد***سپهر آوازه‌ام بر آستان از زمینی‌ها
دل رم آرزو مشکل شود محبوس نومیدی***که سنگ اینجا شرر می گردد از وحشت کمینی‌ها
نفس دزدیدنم شد باعث جمعیت خاطر***به دام افتاد صید مطلبم از دام چینی‌ها
غبار فقر زنگ سرکشی را می شود صیقل***سیاهی می برد از شعله خاکسترنشینی‌ها
به شوخی آمد از بی دستگاہی احتیاج من***درازی کرد دست آخر ز کوه آستینی‌ها
خروش اهل جاه ز خفت ادراک می باشد***تنک ظرفی ست یکسر علت فریاد چینی‌ها
طریق دلربایی یک جهان نیرنگ می خواهد***به حسن محض نتوان پیش بردن نازینی‌ها
مگر از فکر عقبا باز گردم تا به خویش آیم***که از خود سخت دور افتاده‌ام از پیش بینی‌ها
دوتا گشتیم در اندیشه یک سجده پیشانی***به راه دوست خاتم کرد ما را بی نگینی‌ها
دم تیغ است بیدل راه باریک سخن سنجی***زبان خامه هم شق دارد از حرف آفرینی‌ها

غزل شماره ۳۲۳: به داغ غربتم واسوخت آخر خودنماییها

به داغ غربتم واسوخت آخر خودنماییها***بر آورد از دلم چون ناله اظهار رسانیها
غبار انگیز شهرت نیست وضع خاکسار ما***خروشی داشتم گم کرده‌ام در سر مه ساییها
هوادر مزاج طفلی‌ام اما ازین غافل***که چون گل پوست بر تن می درد رنگین قباپیها

چو رنگم بس که سر تا پا طلسم ساز خاموشی****شکستن هم نبرد از پیکر من بیصداییها
در تن وادی به تدبیر دگر نتوان زدن گامی****مگر نذر ز خود رفتن شود بی دست و پایها
مباش ای چه افراق گل مغرور معیت****که این پیوستگیها در بغل دارد. جداییها
تو از سر رشته تدبیر زاهم غافل ورنه****ندارد فسق خلوتخانه‌ای چون پارساییها
کسی یارب مباد افسرده نیرنگ خودداری****شرارم شنگ شد از کلفت صبر آزماییها
اثرگرم کرده آهنگم محپرس از عندلیب مسن****دربفن گلشن نم س لهی سوزم از آتش -نواییها
ز طوف آستانش تا نصیب سجده بردارم****به رنگ س ایهام محمل به دوش جبهه ساییها
به دل گفتم کدامن شیوه دشوارست در عالم****نفس در خون تپید و گفت پاس. آشناییها
چه کلفتها که دل در بیخودی دارد نهان بیدل****بود آینه را حیرت نقاب بی صفاییها

غزل شماره ۳۲۴: ای بهارستان اقبال، ای چمن سیما بیا

ای بهارستان اقبال، ای چمن سیما بیا****فصل سیر دل گذشت اکنون به چشم مایا
می کشد خمیازه صبح انتظار آفتاب****در خمار آباد مخموران قدح پیمایا
بحر هرسو رو نهد امواج گرد راه اوست****هر دو عالم در رکابت می دود تنها بیا
خلوت اندیشه حیرت‌خانه دیدار تست****ای کلید دل در امید ما بگشایا
عرض تخصیص از فضولیهای آداب و فاست****چون نگه در دیده یا چون روح در اعضا بیا
بیش از این نتوان حریف داغ حرمان زیستن****یا مرا از خود ببر آنجا که هستی یا بیا
فرصت هستی ندارد دستگاه انتظار****مفت امروزیم پس ای وعده فردا بیا
رنگ و بوجع است در هرجا چمن دارد بهار****ما همه پیش توایم ای جمله ما با ما بیا
وصل مشتاقان ز اسباب دگر مستغنی است****احتیاج این است کای سامان استغنا بیا
کو مقامی کز شکوه معنی ات لبریز نیست****غفلت است اینها که بیدل گویدت اینجا بیا

غزل شماره ۳۲۵: چه فسرده‌گی بلدتو شد که به محفل من وما بیا

چه فسرده‌گی بلدتو شد که به محفل من وما بیا****که گشود؟ اه غنودنت که درین فسانه سرا بیا
نفسی ست مغتنم هوس طربی و حاصل عبرتی****سربام فرصت پرفشان چو سحر به کسب هوا بیا
تک و تاز و هم جنون عنان به سپهر می بردت کشان****تو غبار باخته طاقتی به زمین عجز رسا بیا
به غبار قافله سلف نرسیده‌ای و گذشته‌ای****صف پیش می زدن صلا که بیا و رو به قفا بیا
سروپا دمی که به هم رسد، تک و تازها به قدم رسد****خم انتظار تو می کشم به وداع قد دوتا بیا
به بتان چه تحفه برد اثر ز ترانه قسمی دگر****به رخت سیاه شده خون من به بهار رنگ حنا بیا
کس ازین حدیقه نمی برد کم و بیش قسمت بی سبب****چو چنار کو طلب ثمر به هزار دست دعا بیا
به ادای ناز فضولی ات سر و برگ حسن قبول کو****ستم است دعوت شه کنی که به کلبه‌های گدا بیا
به فسون حاجت هرزه دو، در جرأتی نگشوده‌ام****ز حیا رسیده به گوش من که عرق کن آبله پا بیا
تو چو شمع در برانجمن به هوس ستمکش سوختن****کف پا نشسته به راه سر که بلغزو جانب ما بیا

من بیدل از در عاجزی به چه سو روم، به کجا رسم**** همه سوست حکم پروبرو همه جاست شوریا بیا

غزل شماره ۳۲۶: ای گداز دل نفسی اشک شو به دیده بیا

ای گداز دل نفسی اشک شو به دیده بیا**** یار می رود ز نظر یک قدم دویده بیا
فیض نشئه‌های رسا مفت تست در همه جا**** جام ظرف هوش نه‌ای چون می رسیده بیا
نیست در بهار جهان فرصت شگفتگی ات**** هم ز مرغزار عدم چون سحر دمیده بیا
جز تجرد از کرو فر چیست انتخاب دگر**** فرد می روی ز نظر گو همه قصیده بیا
از سروش عالم جان این نداست بال فشان**** کای نوای محفل انس از همه رمیده بیا
باغ عشق تا هوست نیست جزمین قفست**** یک دو روز از نفست مهلت است دیده بیا
تا نرفته ام ز نظر شام من رسان به سحر**** شمع انتظار توام صبح نادیده بیا
شمع بزمگاه ادب تا نچیند از تو تعب**** همعنان ضبط نفس لختی آرمیده بیا
سقف کلبه فقرا نیست سیرگاه هوا**** سر به سنگ تا نخورده اندکی خمیده بیا
بی ادب نبرد کسی ره به بارگاه وفا**** با قدم به خاک شکن یا عنان کشیده بیا
تیغ غیرت ز همه سو بر غرور کرده غلو**** عافیت اگر طلبی با سر بریده بیا
از زیان و سود نفس وحشت است حاصل و بس**** جنس این دکان هوس دامن است چیده بیا
بیدل از جهان سخن بر فنون و هم متن**** رو از آن سوی تو و من حرف ناشنیده بیا

غزل شماره ۳۲۷: به هر جبین که بود سطری از کتاب حیا

به هر جبین که بود سطری از کتاب حیا**** ز نقطه عرقم دارد انتخاب حیا
شبی به روی عرقناک او نظر کردم**** گذشت عمر و شنا می کنم در آب حیا
ز لعل او به خیالم سؤال بوسه گذشت**** هزار لب به عرق دادم از جواب حیا
دمی که ناز به شوخی زند چه خواهد کرد**** پری رخی که عرق می کند ز تاب حیا
ز روی یار کسی پرده عرق نشکافت**** گشاده چون شد ازین تکمه‌ها نقاب حیا
عرق ز پیکر من شست نقش پیدایی**** هنوز پاک نمی گردم از حساب حیا
دگر مخواه ز من تاب هرزه جولانی**** دویده ام عرقی چند در رکاب حیا
ز خوب جستم و چشمی به خویش نگشودم**** به روی من که فشاند اینقدر گلاب حیا
به چشم بشن از انصاف نگذری زنهار**** به پل نمی گذرد هیچکس ز آب حیا
ز قطرگی بدر خجلت گهر زده ایم**** جبین بی نم ما ساخت با سراب حیا
عرق ز طینت ما هیچ کم نشد بیدل**** نشسته ایم چو شبنم در آفتاب حیا

غزل شماره ۳۲۸: به نمود هستی بی اثر چه نقاب شق کنم از حیا

به نمود هستی بی اثر چه نقاب شق کنم از حیا**** تو مگر به من نظری کنی که دمی عرق کنم از حیا
اگرم دهد خط امتحان هوس کتاب نه آسمان**** مژه بر هم آرم ازین و آن همه یک ورق کنم از حیا

چه کنم ز شوخی طبع دون قدحی نزد عرقم به خون**** که بیوسم آن لب لعل گون سحری شفق کنم از حیا
 ز تخیلی که به راه دین غم باطلم شده دلنشین**** به من این گمان نبرد یقین که خیال حق کنم از حیا
 چو ز خاک لاله برون زند، قدح شکسته به خون زند**** هوسی اگر به جنون زند به همین نسق کنم از حیا
 ز کمال آنچه به هم رسد، نه ز لوح و نی ز قلم رسد**** خط نقش پا به رقم رسد که منش سبق کنم از حیا
 به امید وصل توانزین همه رانثار دل است و دین**** من بیدل و عرق جبین که چه در طبق کنم از حیا

غزل شماره ۳۲۹: مارا ز گرد این دشت عزمی است رو به دریا

مارا ز گرد این دشت عزمی است رو به دریا**** پر کهنه شد تیمم اکنون وضو به دریا
 کر کسب اعتبارات دوری ز بزم انس است**** یک قطره چون گوهر نیست بی آبرو به دریا
 شرم غنا چه مقدار بر فطرم گران بود**** کریک عرق چو گوهر رفتم فرو به دریا
 بی ظرف همتی نیست در عشق غوطه خوردن**** گر حرص تشنه کام است ترکن گلو به دریا
 خفت کش خیالی باد سرت حبابی ست**** تا کی حریف بودن با این کدو به دریا
 علم و فنی که داری محو خیالش اولیست**** کس نیست مرد تحقیق بشکن سبوه دریا
 خلقی پی توهم تا ذات می رساند**** ما نیز برده باشیم آبی ز جو به دریا
 سرمایه خفت آنکه سودای خودنمایی**** غیر از تری چه دارد موج از نمو به دریا
 بی جوهر یقینی از علم و فن چه حاصل**** ماهی نمی توان شد ای کرده خو به دریا
 سامان غیرت مرد از چشمه سار شرم است**** آبی که در جبین نیست غافل مجوبه دریا
 هر چند کس ندارد فهم زبان تسلیم**** دست غریقی آخر چیزی بگو به دریا
 بیدل تردد خلق محو کنار خود ماند**** نگشود راه این سیل از هیچ سو به دریا

غزل شماره ۳۳۰: آسودگان گوشه دامن بوريا

آسودگان گوشه دامن بوريا**** مخمل خریده اند ز دکان بوريا
 بی باک پا منه به ادبگاه اهل فقر**** خوابیده است شیر نیستان بوريا
 بوی گل ادب ز دماغم نمی رود**** غلتیده ام دو روز به دامن بوريا
 از عالم تسلی خاکم اشاره ایست**** غافل نی ام ز چشمک پنهان بوريا
 صد خامه بشکنی که به مشق ادب رسی**** خط هاست در کتاب دبستان بوريا
 بی خوابی که زحمت پهلوی کس مباد**** برخاسته است از صف مژگان بوريا
 زین جاده انحراف ندارد فتادگی**** مسطر زده است صفحه میدان بوريا
 فقرم به پایداری نقش بنای عجز**** آخر زمین گرفت به دندان بوريا
 لب بسته حلاوت کنج قناعتیم**** نی بی صداست در شکرستان بوريا
 بیدل فریب نعمت دیگر که می خورد**** مهمان راحتم به سر خوان بوريا

غزل شماره ۳۳۱: در شهد راحتند فقیران بوريا

در شهید راحتند فقیران بوریاء***آسوده‌اند در شکرستان بوريا
 بر قسمت فتاده کس از پشت پا زند***نی می‌خلد به ناخنش از خوان بوريا
 بر گیر و دار اهل جهان خنده می‌کند***رند برهنه پای بیابان بوريا
 بر خاک خفتگان به حقارت نظر مکن***آید صدای تیغ ز عریان بوريا
 وقت فتادگی مشو از دوستان جدا***این است نقش مسلک یاران بوريا
 افتادگی ست سرمه آواز سرکشان***در بند ناله نیست نیستان بوريا
 در گنج خلوتی که بلندست دست فقر***پیچیده‌ایم پای به دامن بوريا
 بیدل به سرکشان جهان چشم‌عبرت است***سر تا به پای زخم نمایان بوريا

غزل شماره ۳۳۲: حرص فرصت انتظار و دوررنگ است آسیا

حرص فرصت انتظار و دوررنگ است آسیا***دل ز نوبت جمع کن پر بی‌درنگ است آسیا
 سعی روزی با بلای بی‌امان جوشیدن است***بیشتر در گردش از باد تفنگ است آسیا
 یک ندامت کار چندین دانه دل می‌کند***گرتوانی دست برهم سود ننگ است آسیا
 از من و ما هرچه اندوزی گداز نیستی ست***عاشق این خرمن آتش به چنگ است آسیا
 سنگ هم آینه تحقیق صیقل می‌زند***عمرها شد در تلاش رفع زنگ است آسیا
 تا قیامت گردش افلاک در کار است و بس***کس نفهمید اینکه می‌گردد چه رنگ است آسیا
 تا نفس باقی ست گرد رزق می‌گردیده باش***آب چون واماند از رفتار لنگ است آسیا
 زیر گردون ناامید امن تا کی زیستن***دانه‌ها زینجا برون آید تنگ است آسیا
 آسمان هم ناکجا در فکر مردم تک زند***بسکه روزی خوار بسیارست دنگ است آسیا
 نی زمینت عافیتگاه است و نی چرخ بلند***تاچه خواهی طرف بست آخر دو سنگ است آسیا
 بیدل از گردون سلامت چشم نتوان داشتن***الوداع دانه گو کام نهنگ است آسیا

حرف ب

غزل شماره ۳۳۳: چیست آدم مفرد کلک دبیرستان رب

چیست آدم مفرد کلک دبیرستان رب***کاینهمه اوضاع اسمارست ترکیبش سبب
 زاده علم موالیدش جهان ماء و طین***لم یلد لم یولدش آینه اصل و نسب
 از تصنع گر همه ما وتو آرد بر زبان***میم و نون دارد همان شکل گشاد و بست لب
 احتمالات تمیزش وهم چندین خیر و شر***آفتابی در وبال تهمت رأس و ذنب
 آن سوی کون و مکان طیار پرواز انتظار***ششجهت وارستگی آغوش و آزادی طلب
 آهوان دشت فطت را خیال او، ختن***کارگاه شیشه افلاک را فکرت حلب
 نور از او بی‌احتجاب و ظلمت از وی بی‌کلف***ذات عالمتاب او خورشید روز و ماه شب
 حاصل رد و قبول انقسام خوب وزشت***انفعالش دوزخ و اقبال فردوس طرب

شور عشق از فتنه آهنگان قانون دماغ**** شرم حسن از سایه پروردان مژگان ادب
از هزار آینه یک نوریقینش منعکس**** از دو عالم نسخه‌اش یک نقطه دل منتخب
با همه سامان قدرت شخص تسلیم اعتبار**** با کمال کبریایی پیکر بیدل لقب

غزل شماره ۳۳۴: همیشه سنگدلانند نامدار طرب

همیشه سنگدلانند نامدار طرب**** ز خنده نقش نگین را به هم نیاید لب
زبان حاسد و تمهید راستی غلط است**** کجی به در نتوان برد از دم عقرب
سواد فقر اثر مایه صفای دل است**** چو صبح پاک نما چهره‌ای به دامن شب
به غیر عشق نداریم هیچ آیینی**** گزیده‌ایم چو پروانه سوختن مذهب
هنر به اهل حسد می‌دهد نتیجه عیب**** ز جوهرست در ابروی تیغ چین غضب
هوس چگونه کند شوخی از دل قانع**** به دامن گهر آسوده است موج طلب
به دشت عجز تحیر متاع قافله‌ایم**** اگر بر آینه محمل کشیم نیست عجب
چو چشمه زندگی ما به اشک موقوف است**** دگر زگریه ما بیخودان می‌رس سبب
بساط زلف شود چیده در دمیدن خط**** به چاک سینه صبح است چین دامن شب
جهان قلمرو اظهار بی‌نیازیهاست**** کدام ذره که او نیست آفتاب نسب
سر از ره تو چسان واکشم که بی‌قدمت**** رکاب با دل سنگین تهی کند قالب
ز بسکه دشمن آسودگی ست طینت من**** چو شعله می‌شکند رنگ؟ از شکستن تب
قدح پرستی از اسباب فارغم دارد**** کتاب دردسری شسته‌ام به آب غضب
به خامشی طلب از لعل یار کام امید**** که بوسه رونده‌تا به هم نیاری لب
به پیش جلوه طاق‌گداز او بیدل**** گزید جوهر آینه پشت دست ادب

غزل شماره ۳۳۵: اگر برافکنی از روی ناز طرف نقاب

اگر برافکنی از روی ناز طرف نقاب**** بلرزد آینه برخود چو چشمه سیماب
به یاد شبنم گلزار عارضت عمری ست**** خیال مشق شنا می‌کند به موج گلاب
ز برق حیرت حسنت چو موج در گوهر**** در آب آینه محوند ماهیان کباب
خیال وصل تو پختن دلیل غفلت ماست**** کتان چه صرفه برد در قلمرو مهتاب
عروج همت ما خاک شد ز شرم نفس**** کسی چه خیمه فرازد به این گسسته طناب
در این چمن همه گر صد بهار پیش آید**** ز رنگ رفته ما می‌توان گرفت حساب
چه غفلت است که از ما به موج تیغ نرفت**** و گر نه قطره آبی ست نشتر رگ خواب
به طبع قطره تپش آرמיד و گوهر شد**** چه فیضها که ندارد طریقه آداب
فضای بیخودی‌ات خالی از بهاری نیست**** برون خرام ز خود، رنگ رفته را دریاب
ز بسکه محو تماشای او شدم بیدل**** هزار آینه از حیرتم رسید به آب

غزل شماره ۳۳۶: به روی نسخه هستی که نیست جز تب و تاب

به روی نسخه هستی که نیست جز تب و تاب **** نوشته‌اند خط عافیت به موج سراب
 گر آرزو شکنی می شود عمارت دل **** شکست موج بود باعث بنای حباب
 دلیل غفلت ما نیست غیرو حشت عمر **** صدای آب ندارد به جز فسانه خواب
 که می خورد غم ویرانی عمارت هوش **** بنای خانه زنجیر ما مباد خراب
 به جز شکستگی ام قبله نیازی نیست **** سر حباب مرا موج بس بود محراب
 درین چمن که گلش پرفشانی رنگست **** گشودن مژه مفت است جلوه‌ای دریاب
 ز موج، پرده به روی محیط نتوان بست **** تو چشم بسته‌ای ای بیخبر کجاست نقاب
 به حبیب ساخت هوس تا تلاش پیش نرفت **** کمند موج به چین آرمید و شد گرداب
 غم ثبات طرب زین بساط نتوان خورد **** بس است ریگ روان گوهر محیط سراب
 به فکر مزرع بیدل چرا نپردازی **** اگر به ابر کرم صرفه‌ای ست برق عتاب

غزل شماره ۳۳۷: بس که دارد برق تیغت در گذشتنها شتاب

بس که دارد برق تیغت در گذشتنها شتاب **** رنگ نخجیر تو می گردد ز پهلوی کباب
 ناز اگر افسون نخواند مانع آن جلوه کیست **** در بنای وهم غیر آتش زن و بر خود بتاب
 جام نرگس گرمی شبنم به شوخی آورد **** پیش چشم نیست غیر از حلقه چشم پر آب
 در مقامی کز تماشایت گدازد هستی ام **** عرض خجالت دارد ایجاد عرق از آفتاب
 واصلان را سودها باشد ز اسباب زیان **** قوت پرواز می گیرد پر ماهی از آب
 از نشان و نام ما بگذرد، خیالی پخته‌ایم **** خاتم گرداب نقشی نیست غیر از پیچ و تاب
 در عدم بیکاری ما شغل هستی پیش برد **** صنعت او هام کشتی راند در موج سراب
 رفتم از خود آنقدر کان جلوه استقبال کرد **** گردش رنگم فکند آخر ز روی او نقاب
 از گداز من عیار عشق می باید گرفت **** در عرق دارد جبین تا چشمه خورشید، آب
 حسن و عشقی نیست اینجا با چه پردازد کسی **** خانه لیلی سیاه و وادی معجون خراب
 زندگی در قدر جمعیت نفهمیدن گذشت **** ای شعورت دور باش عافیت لختی بخواب
 عالم معنی شدیم و داغ جهل از ما نرفت **** ساخت بیدل علمهای بی عمل ما را کتاب

غزل شماره ۳۳۸: تا از آن پای نگارین بوسه‌ای کرد انتخاب

تا از آن پای نگارین بوسه‌ای کرد انتخاب **** جام در موج شفق زد حلقه چشم رکاب
 تا به بحر شوق چون گرداب دارم اضطراب **** نیست نقش خاتم من جز نگین پیچ و تاب
 از دهان بی نشان هیچ نتوان دم زدن **** سوختم زین معنی موهوم خاموش جواب
 جام گل را از می رنگت جگر چون لاله داغ **** وز نگاهت شیشه می را نفس چو شبنم آب
 صفحه گلشن نبندد نقش رنگت در خیال **** ساغر نرگس نبیند نشئه چشمت به خواب

خنده لب‌ریز ملاحظت جلوه مالامال حسن ***** ناز سرشار جفاها، غمزه مخمور عتاب
سایه پردازی تغافل‌های خورشید است و بس ***** گر تو از رخ پرده برگیری که می‌گردد نقاب
ناله را آسوده نتوان دید در کیش وفا ***** به که کم گردد دعای دردمندان مستجاب
در گلستانی که رنگ از چهره من می‌ریختند ***** گشت هر برگ خزان آینه‌دار آفتاب
تا هوایی در سرم پیچید از خود می‌روم ***** گردبادم دارم از سرگشتگی پا در رکاب
شبم لطف کریمان جهان برق است و بس ***** غیر آتش نیست در سرچشمه خورشید آب
عالم امن است حیرانی مژه بر هم زدن ***** خانه‌ها زافتادن دیوار می‌گردد خراب
معجز خوبی نگریدل که هنگام سخن ***** لعل خاموشش کشید از غنچه گوهر گلاب

غزل شماره ۳۳۹: تا نمی‌دزدد غبار غفلت هستی خطاب

تا نمی‌دزدد غبار غفلت هستی خطاب ***** بایدم از شرم این خاک پریشان گشت آب
در طلسم حیرت این بحریک وارسته نیست ***** موج هم دارد گره بر بال پرواز از حباب
ناله عشاق و آه بوالهوس با هم مسنج ***** فرقه‌ها دارد شکوه برق تا مد شهاب
از تلاش آسود دل چون بر هوس دامن فشاند ***** شعله بی‌دود را چندان نباشد پیچ و تاب
آه از آن روزی که عرض مدعا سایل شود ***** بی‌صدا زین کوهسارم سنگ می‌آید جواب
گر به مخموران نگاهم هم نپردازد بلاست ***** ای به دور نرگست رم کرده مستی از شراب
بی‌بلایی نیست شمشیر مژه خواباندنت ***** فتنه چشم سیاهت را چه بیداری چه خواب
هر که را دیدم چو مژگان بال بسمل می‌زند ***** عالمی راکشت چشمت خانه مستی خراب
گر گشاد کار خواهی از طلسم خود بر آ ***** هست برخاک پریشان ششجهت یک فتح باب
از فریب و مکر دنیا اهل ترک آسوده‌اند ***** دام راه تشنگان می‌باشد امواج سراب
هستی ما پرده ساز تغافل‌های اوست ***** سایه مژگان بود هر جا چشم پوشید آفتاب
ذره تا خورشید اسباب جهان سوزنده است ***** بیدل از گلخن شراری کرده باشی انتخاب

غزل شماره ۳۴۰: چو شمع تا سحر افسانه می‌شود تب و تاب

چو شمع تا سحر افسانه می‌شود تب و تاب ***** نگاه برق خرام است جلوه‌ای دریاب
اگر غنا طلبی مشق خاکساری کن ***** حضور گنج براتی ست سرنوشت خراب
به فیض کاهلی آماده است راحت ما ***** که سایه راست ز پهلوی عجز بستر خواب
فریب جلوه نیرنگ زندگی نخوری ***** که شسته‌اند ازین صفحه غیر نقش سراب
در آن بساط که از رنگ آرزو پرسند ***** چو یاس در نفس ما شکسته است جواب
به دل اگر برسی جستجو نمی‌ماند ***** تحیر است در آینه شوخی سیماب
نماند در دل ما خونی از فشار غمت ***** به غنچگی ز گل ما گرفته‌اند گلاب
ز شرم حلقه آن زلف حیرتی دارم ***** که ناف آهوی مشکین چرا نشد گرداب
عجب که رشته پروین زهم نمی‌گسلد ***** چنین که از عرق روی اوست در تب و تاب

ز موج رنگ به دوران نشئه نگهت***خط شکسته توان خواند از جبین شراب
غرور هستی او را فنای ماست دلیل***خم کلاه محیط است در شکست حجاب
کسی چه چاره کند سرنوشت را بیدل***نشست سرخط موج از جبین دریا آب

غزل شماره ۳۴۱: ز درد تشنه لبها در این محیط سراب

ز درد تشنه لبها در این محیط سراب***دلی گذاخته ایم و رسیده ایم به آب
تأملی که چه دارد تلاش محرمی ات***شکست آینه را جلوه کرده اند خطاب
حصول ریشه آمال سر به سرپوچ است***تلاش موج چه خرمن کند به غیر حجاب
فسانه دل پر خون شنیدنی دارد***به دوش شعله جرس بسته است اشک کباب
اگر تبسم گل ابروی ادا دزدد***شکست بال شود بهر بلبلان محراب
خیال نرگس مست تو بیخودی اثر است***و گرنه دیده بختم نداشت این همه خواب
به فیض دیده تر هیچ نشئه نتوان یافت***تو ساز میکده کن ما و این دو شیشه شراب
اگر به وادی امکان غبار بی آبی ست***هجوم آبلهات از کجا دماند حباب
نفس چه واكشد از پرده توهم ما***که ساز در دل خاک است و بر هوا مضراب
درین محیط چو موج اینقدر تردد چیست***به رفتنی که ندارد درنگ پرمشتاب
کسی ز دام تعلق چسان برون تازد***شکسته گردن هر موج طوقی از گرداب
مقیم انجمن نارسایی ام بیدل***به هر کجا نرسد سعی کس مرا دریاب

غزل شماره ۳۴۲: ممسک اگر به عرض سخا جوشد از شراب

ممسک اگر به عرض سخا جوشد از شراب***دستی بلند می کند اما به زیر آب
طبع کرم فسرده دست تهی مباد***برگشت عالمی ست ستم خشکی سحاب
این است اگر سماجت ارباب احتیاج***رحم است بر مزاج دعاهاست مستجاب
غارث نصیب حسرت درد محبتم***نگریست بیدلی که ز چشمم نبرد آب
دل آنقدر گریست که غم هم به سیل رفت***آتش در آب غوطه زد از اشک این کباب
افسانه سازی شر و برق تا به کی***گر مرد این رهی توهم از خود برون شتاب
یاران عبث به وهم تعلق فسرده اند***اینجاست چون نگه قدم از خانه در رکاب
صبح از نفس دو مصرع برجسته خواند و رفت***دیوان اعتبار و همین بیتش انتخاب
خواهی نفس خیال کن و خواه گرد و هم***چیزی نموده ایم در آینه حباب
محویم و باعشی ز تحیر پدید نیست***ای فطرت آب کرد وزما رفع کن حجاب
معنی چه وانماید از این لفظهای پوچ***پر تشنه است جلوه و آینه ها سراب
در بزم عشق علم چه و معرفت کدام***تا عقل گفته ایم جنون می درد نقاب
در عالمی که یاد تو با ما مقابل است***آینه می کشد به رخ سایه آفتاب
بیدل ز جوش سبزه در این ره فتاده است***بی چشم یک جهان مژه تهمت پرست خواب

غزل شماره ۳۴۳: می دهد دل را نفس آخر به سیل اضطراب

می دهد دل را نفس آخر به سیل اضطراب***خانه آینه‌ای داریم و می گردد خراب
 در محیط عشق تا سر در گریبان برده‌ایم***نیست چون گرداب رزق ما به غیراز پیچ و تاب
 کاش با اندیشه هستی نمی پرداختیم***خواب دیگر شد غبار بینش از تعبیر خواب
 یک گره وار از تعلق مانع وارستگی ست***موج اینجا آبله در پاست از نقش حباب
 بسمل شوق گل اندامی ست سر تا پای من***می توان چون گل گرفت از خنده زخمم گلاب
 در محبت چهره زردی به دست آورده‌ام***زین گلستان کرده‌ام برگ خزانی انتخاب
 پیش روی او که آتش رنگ می بازد ز شرم***آینه از ساده لوحی می زند نقشی بر آب
 در تماشاگاه بوی گل نگه را بار نیست***آب ده چشم هوس ای شبنم از سیر نقاب
 تا به کی بیکار باشد جوهر شمشیر ناز***گرچه می دانم نگاهت فتنه است ما مخواب
 در دبستان تماشای جمالت هر سحر***دارد از خط شعاعی مشق حیرت آفتاب
 شور حشر انگیخت دل از سعی خاکستر شدن***سوخت چندان که سر تا پا نمک شد این کباب
 ناقصان را بیدل آسان نیست تعلیم کمال***تا دمد یک دانه چندین آبرو ریزد سحاب

غزل شماره ۳۴۴: می کنم گاهی به یاد مستی چشم شتاب

می کنم گاهی به یاد مستی چشم شتاب***تا قیامت می روم در سایه مژگان به خواب
 از ادب پرورده‌های حسرت لعل توام***نالهام چون موج گوهر نیست جز زیر نقاب
 تا قناعت رشته دار گوهر جمعیت است***خاک بر جا مانده من آبرو دارد خطاب
 گر به دریا سایه اندازد غبار هستی ام***از نفس چون فلس ماهی رنگ می بندد حباب
 می کند اسباب راحت پایه غفلت قوی***بر بساط سایه همچون کوه سنگین است خواب
 امتیاز جزء و کل در عالم تحقیق نیست***هیچ نتوان کرد از خورشید تابان انتخاب
 گردبادیم از عروج اعتبار ما می پرس***می شود برباد رفتن خیمه ما را طناب
 عمرها شد در غبار وهم توفان کرده‌ایم***چشمه آینه موجی دارد از عرض سراب
 کار فضل آن نیست کز اسباب انجامش دهند***بر خیال پوچ می نازد دعای مستجاب
 سخت رو را رقتی غرق خجالت می کند***ایستادن سنگ را مشکل بود بر روی آب
 از طلسم چرخ بی وحشت رهایی مشکل است***روزی در خانه زین نیست جز چشم رکاب
 محرم آن جلوه گشتن نیست جز مشق حیا***حیرت آینه هم از زنگ می خواهد نقاب
 عشق را کردیم بیدل تهمت آلود هوس***در سواد کشور ما سایه دارد آفتاب

غزل شماره ۳۴۵: وقت پیری شرم دارید از خضاب

وقت پیری شرم دارید از خضاب***مو، سیاهی دیده است اینجا به خواب
 چشم دقت جوهری پیدا کنید***جز به روزن ذره کم دید آفتاب

اعتبارات آنچه دارد ذلت است****تا گهر گل کرد رفت از قطره آب
چشم بستن رمز معنی خواندن است****نقطه می باشد دلیل انتخاب
جمع علم افلاس می آرد نه جاه****بیشترها پوست می پوشد کتاب
زبن بهارت آنچه آید در نظر****عبرتی گردیده باشد بی نقاب
سوز عشقی نیست ورنه روشن است****همچو شمعت پای تا سرفتح باب
جز روانی نیست در درس نفس****سکته می خواند ز لکنت شیخ و شاب
انفعالم خودنمایی می کند****غم ندارد در جبین موج سراب
فرع از بس مایل اصل خود است****شیشه را انگور می داند شراب
فرصت از خود گذشتن هم کم است****یک عرق پل بر نفس بند ای حباب
از مکافات عمل غافل مباش****آتش ایمن نیست از اشک کباب
ما و من بی نسبت است آنجا که اوست****با کتان ربطی ندارد ماهتاب
آن شکارافکن به خونم تر نخواست****چشم و مژگان بود فتراک و رکاب
بیدل استغنا همین یأس است و بس****دست بردار از دعای مستجاب

غزل شماره ۳۴۶: بسکه شد از تشنه کامیهای ما نایاب آب

بسکه شد از تشنه کامیهای ما نایاب آب****دست از نم شسته می آید به روی آب آب
هیچکس ز گردش گردون نم فیضی نبرد****کاش تر گردد ز خشکیهای این دولاب آب
دم مزن گر پاس ناموس حیا منظور تست****موج تا گل کردهم چنگ است و هم مضراب آب
انفعال آخر به داد خودسریها می رسد****می کشد از چنگ آتش دامن سیماب آب
چون هواکز آرمیدن جیب شبنم می درد****می کند مجنون ما را نسبت آداب آب
یک گهر دل در گره بند و محیط ناز باش****اینقدر می خواهد از جمعیت اسباب آب
حق جدا از خلق و خلق از حق برون او هام کیست****تا ابد گرداب در آب است و در گرداب آب
شبنم این باغم از تمهید آرامم مپرس****می فشارم چشم و می ریزم به روی خواب آب
موجها باید زدن تا ساحلی پیدا شود****می کشد خود را این دریا به صد قلاب آب
رفتن عمر از خم قامت نمی خواهد مدد****هر قدم سیر پل است آنجا که شد نایاب آب
نیست جای شکوه گر ما را ز ما پرداخت عشق****در کتاب ما غشی بوده ست و در مهتاب آب
عمرها شد بیدل از خود می رویم و چاره نیست****گوهر غلتان ما را داد سر در آب آب

غزل شماره ۳۴۷: چو من ز کسوت هستی تر آمده ست حباب

چو من ز کسوت هستی تر آمده ست حباب****به قدر پیرهن از خود بر آمده ست حباب
جهان نه برق غنا دارد و نه ساز غرور****عرق فروش سر و افسر آمده ست حباب
هزار جا گره اعتبار شق کردیم****به خشم ما همه دم گوهر آمده ست حباب
کسی به ضبط عنان نفس چه پردازد****سوار کشتی بی لنگر آمده ست حباب

به این دو روزه بقا خودنمای وهم مباش****به روی آب تنک کمتر آمده‌ست حباب
 به نام خشک مزین جام تردماغی ناز****ز آبگینه هم آخر برآمده‌ست حباب
 به فرصتی که نداری امید مهلت چیست****درون بیضه برون پر برآمده‌ست حباب
 ز احتیاط ادبگاه این محیط مپرس****نفس گرفته برون درآمده‌ست حباب
 طرب پیام چه شوقند قاصدان عدم****که جام برکف و گل بر سرآمده‌ست حباب
 مکن ز خوان کرم شکوه گر نصیبت نیست****که در محیط نگون ساغرآمده‌ست حباب
 ز باغ تهمت عنقاگلی به سر زده‌ایم****به هستی از عدم دیگرآمده‌ست حباب
 نفس متاعی بیدل در چه لاف زند****به فربهی منگر لاغرآمده‌ست حباب

غزل شماره ۳۴۸: کیفیت هوای که دارد سر حباب

کیفیت هوای که دارد سر حباب****ما را ز هوش برد می ساغر حباب
 هرکس به رمز بیضه عنقا نمی‌رسد****چیزی نهفته‌اند به زیر پر حباب
 درکارگاه دل به ادب باش و دم مزین****پر نازک است صنعت میناگر حباب
 پوشیده نیست صورت بنیاد زندس****آینه بسته‌اند به بام و در حباب
 اقبال هیچ و پوچ جهان ننگ همت است****دریا چه سرکشی کند از افسر حباب
 هر سو هجوم روی تنگ گرد می‌کند****این عرصه را که کرد پر از لشکر حباب
 هر قطره زین محیط به موج گهر رسد****ما جامه می کشیم هنوز از بر حباب
 از هر غمی به جام تسلی نمی‌رسیم****دریا نموده‌اند به چشم تر حباب
 مرهون گوشه ادبم هر کجا روم****پای به دامن است همان رهبر حباب
 کو فرصتی که فکر سلامت کند کسی****آه از سواد کشتی بی‌لنگر حباب
 سحر است بیدل این همه سختی کشیدن****سندان گرفته‌ای به سر از پیکر حباب

غزل شماره ۳۴۹: گذشته‌ام به تنک ظرفی از مقام حباب

گذشته‌ام به تنک ظرفی از مقام حباب****خم محیط تهی کرده‌ام به جام حباب
 جهان به شهرت اقبال پوچ می‌بالد****تو هم به گنبد گردون رسان پیام حباب
 اگر همین نفس است اعتبار مد بقا****رسیده گیر به عمر ابد دوام حباب
 فغان که یک مژه جمعیت نشد حاصل****فکند قرعه من آسمان به نام حباب
 حیاکنید ز جولان تردماغی وهم****به دوش چند کشد نعل خود خرام حباب
 جهان حادثه میدان تیغ بازی اوست****کسی ز موج چسان گیرد انتقام حباب
 به خویش چشم گشودن وداع فرصت بود****نفس رساند ز هستی به ما سلام حباب
 در این محیط ز ضبط نفس مشو غافل****هوای خانه مبادا زند به بام حباب
 نفس زدیم به شهرت عدم برون آمد****دگر چه نقش تراشد نگین به نام حباب
 قفس تراشی اوهام حیرت است اینجا****شکسته شهیر عنقا نفس به دام حباب

بقای اوست تلافیگر فنای همه****فتاده است به دوش محیط وام حباب
ز انفعال سرشتند نقش ما بیدل****عرق به دوش هوا دارد انتظام حباب

غزل شماره ۳۵۰: پیام داشت به عنقا خط جبین حباب

پیام داشت به عنقا خط جبین حباب****که گرد نام نشسته است بر نگین حباب
نفس شمار زمانیم تا نفس نژدن****همین شهور حباب و همین سنین حباب
ز ششجهت مژه بندید و سیرخویش کنید****نگه کجاست به چشم خیال بین حباب
ز عمر هرچه رود، آمدن نمی داند****مخور فریب نفسهای واپسین حباب
به فرصتی که نداری کدام عشوه چه ناز****ز فربهی نکنی تکیه برسرین حباب
مقیم پرده ناموس فقر باید بود****کجاست دست که برداری آستین حباب
چه نشسته داشت می ساغر سبکروحی****که گشت موج گهر درد ته نشین حباب
سحاب مزرعه اعتبار منفعلی ست****تو هم نمی زعرق ریزبرزمین حباب
دماغ کسب وقارم نشد کفیل وفا****جهان به کیش گهر ساخت من به دین حباب
کراست ضبط عنان عرصه گروتازی ست****برآمده ست سوار نفس به زین حباب
زمان پر زدن زندگی معین نیست****تو محو باش ته دامن است جین حباب
شکست دل به چه تدبیر کم شود بیدل****هزار موج کمر بسته در کمین حباب

غزل شماره ۳۵۱: بی لطافت نیست از بس وحشت آهنگ است آب

بی لطافت نیست از بس وحشت آهنگ است آب****گر در راحت زد همچون گهر سنگ است آب
فته توفان است عرض رنگ و بوی این چمن****در طلسم خاک حیرانم چه نیرنگ است آب
نشئه روشندلی پر بی خمار افتاده است****از صفای طبع دایم شیشه در چنگ است آب
چون گریبانگیر شد، یار موافق دشمن است****گر بیچد در گلوبا تیغ یکرنگ است آب
با گداز یأس از خود رفتنم دل می برد****نغمه ها دارد چکیدن هر کجا چنگ است آب
محمل ما عاجزان بر دوش لغزش بسته اند****صد قدم از موج اگر پیدا کند لنگ است آب
دوری مرکز جهانی راست تکلیف نزاع****تا جدا از سنگ شد با شعله در جنگ است آب
بی کدورت نیست در کثرت صفای وحدتم****تا به گلشن راه دارد صرف صد؟نگ است آب
آبرونتوان به پیش ناکسان چون شمع ریخت****ای طمع شرمی که اینجا شعل؟ چنگ است آب
خانه داری داغ کلفت می کند وارسته را****در دل آینه بیدل سر به سر زنگ است آب

غزل شماره ۳۵۲: تا زند فال گهر بیتابی آهنگ است آب

تا زند فال گهر بیتابی آهنگ است آب****نعل در آتش به جست وجوی این رنگ است آب
گرچه با هر رنگ از صافی یک آهنگ است آب****در دم تیغ زخون خلق بیرنگ است آب
حرف ارباب نصیحت بر دل گرم آفت است****شیشه چون در آتش افتد بر سرش سنگ است آب

قامت خم گشته چون موج از خروش دل گداخت***از صدای دلخراش ساز ما چنگ است آب
می کند در خود تماشای بهارستان رنگ***از برای سرخوشی در طبع گل بنگ است آب
پیکر تسلیم ما چنگ بساط عیش ماست***چون به پستی می شود مایل جوش آهنگ است آب
دام اندوه است ما را هر چه جز آزادگی است***منصب گوهر اگر بخشد دل تنگ است آب
از سراب اعتبار اینجا دلی خوش می کنم***ورنه از آینه و گوهر به فرسنگ است آب
عجز پیری جرأت را در عرق خوابانده است***نغمه از شرم ضعیفیهای این چنگ است آب
کیست از کیفیت کسب لطافت بگذرد***در مقام شیشه سازیها دل سنگ است آب
زندگی از وهم و وهم از زندگی بالیده است***عالم آب است بنگ و عالم بنگ است آب
زین چمن یک برگ بی بال و پر پرواز نیست***بیخبر شیرازه بند نسخه زنگ است آب
چشمه خضرم به یاد آمد عرق کردم ز شرم***تشنه تیغ فنا را اینقدر ننگ است آب
تا نفس داری به بزم سینه صافان نگذری***ای به جرأت متهم آینه در چنگ است آب
از کجا یابد کسی بیدل سراغ خون من***در دلم شمشیر نازش سخت بیرنگ است آب

غزل شماره ۳۵۳: ای منت عرق زجینت بر آفتاب

ای منت عرق زجینت بر آفتاب***ساغر زند مگر به چنین کوثر آفتاب
بر صفحه‌ای که وصف جمالت رقم زند***از رشته شعاع کشد مسطر آفتاب
هیئات بی رخت شب ما تیره روز ماند***خون شد دل و نتافت بر این کشور آفتاب
دریای بیقارای ما را کنار نیست***هر گزبه هیچ جا نکند لنگر آفتاب
مقصد ز بس گم است درین تیرگی سواد***شبگیر می کند ته خاک اکثر آفتاب
از وضع این بساط جنون انجمن می رس***تهمت کش است صبح و گریبان در آفتاب
دست هوس به دامن مطلب چسان رسد***غواص طاقت بشر و گوهر آفتاب
بگذر ز محرمی که درین عبرت نجمن***چون حلقه داغ گشت برون در آفتاب
ز نهار گوشه گیر ز هنگامه فساد***پریگه می زند به صف محشر آفتاب
جز باده نیست چاره دمسردی زمان***سرمازده چرا نشیند در آفتاب
یاران درین زمانه نمانده ست بوی مهر***پیدا کنید بر فلک دیگر آفتاب
از راستی خلاف طبیعت قیامت است***توفان دمد چو بگذرد از محور آفتاب
اهل کمال خفت نقصان نمی کشند***مشکل که همچو ماه شود لاغر آفتاب
وضع نیاز ما چمنستان ناز اوست***غافل مشو ز سایه گل بر سر آفتاب
دور شرابخانه تحقیق دیگر است***خود را کشد دمی که کشد ساغر آفتاب
بیدل به کنه عشق کسی کم رسیده است***از دور بسته اند سیاهی بر آفتاب

غزل شماره ۳۵۴: تاب زلفت سایه آویزد به طرف آفتاب

تاب زلفت سایه آویزد به طرف آفتاب***خط مشکینت شکست آرد به حرف آفتاب

دیده در ادراک آغوش خیالت عاجز است****ذره کی یابد کنار بحر ژرف آفتاب
 بینات آن مصرع عالی است کز انداز حسن****دخل نازش دارد انگشتی به حرف آفتاب
 ظلمت ما را فروغ نور وحدت جاذب است****سایه آخر می رود از خود به طرف آفتاب
 بسکه اقبال جنون ما بلند افتاده است****می توان عریانی ما کرد صرف آفتاب
 در عرق اعجاز حسن او تماشا کردنی ست****شبم گل می چکد آنجا ز ظرف آفتاب
 هر کجا با مهر رخسار تو لاف حسن زد****هم زیر تو بر زمین افتاد حرف آفتاب
 ما عدم سرمایگان را لاف هستی نادر است****ذره حیران است در وضع شگرف آفتاب
 بسکه در نظاره مهر جمال او گداخت****موج شبم می زند امروز برف آفتاب
 جانفشانیهاست بیدل در تماشای رخس****چون سحر کن نقد عمر خویش صرف آفتاب

غزل شماره ۳۵۵: ای جلوه تو سرشکن شان آفتاب

ای جلوه تو سرشکن شان آفتاب****خندیده مطلع تو به دیوان آفتاب
 پیغام عجز من ز غرورت شنیدنی ست****مکتوب سایه دارم و عنوان آفتاب
 در هر کجا نگاه پر افشان روز بود****شوق تو داشت اینهمه سامان آفتاب
 شب محو انتظار تو بودم دمید صبح****گشتم به یاد روی تو قربان آفتاب
 چون سایه پایمال خس و خار بهتر است****آن سر که نیست گرم ز احسان آفتاب
 از چرخ سفله کام چه جویم که این خسیس****هر شب نهان کند به بغل نان آفتاب
 همت به جهد شبم ما ناز می کند****بستیم اشک خویش به مژگان آفتاب
 ای لعل یار ضبط تبسم مروت است****تا نشکنی به خنده نمکدان آفتاب
 چون ماه نو ز شهرت رسوایی ام می رس****چاکی کشیده ام ز گریبان آفتاب
 بیدل به حسن مطلع نازش چسان رسیم****ما را که ذره ساخته حیران آفتاب

غزل شماره ۳۵۶: ای چیده نقش پای تو دکان آفتاب

ای چیده نقش پای تو دکان آفتاب****در سایه تو ریخته سامان آفتاب
 از طلعت نقاب طلسم بهار صبح****در جلوه تو آینه ها کان آفتاب
 سروقد تو مصرع موزونی چمن****زلف کج تو خط پریشان آفتاب
 در مکتبی که دفتر حسنت رقم زند****یک نقطه است مطلع دیوان آفتاب
 هر دیده نیست قابل برق تجلیت****تیغ آزماست پیکر عریان آفتاب
 خلق کریم آینه دستگاه اوست****پرتو بس است وسعت دامن آفتاب
 شبم صفت ز خویش بر آتا نظر کنی****وضع جهان به دیده حیران آفتاب
 هر صبح چاک پیرهنی تازه می کند****یارب به دست کیست گریبان آفتاب
 غفلت به چشم صافدلان نور آگهی است****نظاره است لمعه مژگان آفتاب
 هر ذره درد از کف خاک فسرده ام****مشق تحیری ز دبستان آفتاب

بیدل زحسن نوخط اوداغ حیرتم*** کانجاست دست سایه به دامن آفتاب

غزل شماره ۳۵۷: به خاک راه که گردید قطره زن مهتاب

به خاک راه که گردید قطره زن مهتاب*** که چون گلاب فشاندم به پیرهن مهتاب
به صد بهار سر و برگ این تصرف نیست*** جهان گرفت به یک برگ یاسمن مهتاب
دگر چه چاره جز آتش زدن به کسوت هوش*** فتاده است به فکر کتان من مهتاب
در آن بساط که شمع طرب شود خاموش*** زپنبه سرمینا برون فکن مهتاب
به این صفا نتوان جلوه صباحت داد*** گذشته است ز خوبان سیمتن مهتاب
به هر طرف نگری عیش می خرامد و بس*** ز بس که کرد به فکر سفر وطن مهتاب
ز چاه ظلمت این خاکدان رهایی نیست*** مگر ز چیدن دامن کند رسن مهتاب
عبث ز وهم بساط دوام عیش مچین*** که کرد تا سحر این جامه را کهن مهتاب
به گلشنی که حیا شبنم بهار تو بود*** گداخت آینه چندانکه شد چمن مهتاب
سراغ عیشی از این انجمن نمی یابم*** مگر چو شمع دمانم ز سوختن مهتاب
شهید ناز تو در خاک بی تماشا نیست*** ز موج خون چمنی دارد از کفن مهتاب
مباش بیخبر از فیض گریه ام بیدل*** که شسته است جهان را به اشک من مهتاب

غزل شماره ۳۵۸: علمی که خلق یافته بیچونش انتخاب

علمی که خلق یافته بیچونش انتخاب*** کرده ست نارسیده به مضمونش انتخاب
آنجا که شمع ما به تأمل دماغ سوخت*** شد داغ دل ز مصرع موزونش انتخاب
مکتوب ما ز نقطه و خط سخت ساده ست*** خوش باش اگر بود دل محزونش انتخاب
آه از کسی که منکر درد محبت است*** اینجا همین دلست و کف خونش انتخاب
بر هر خطی که جادوی عشقش نفس دمید*** جز صید دل نبود به افسونش انتخاب
انجام گیر و دار من و ما فسر دگی ست*** گوهر نموده اند ز جیحونش انتخاب
یارب چراغ خلوت لیلی عیان شود*** داغی که دارم از دل مجنونش انتخاب
راز درون آینه بر در نشسته است*** باید چو حلقه کرد ز بیرونش انتخاب
آن چشم تا به متن حقیقت نظر کنیم*** صادی ست کرده هیات گردونش انتخاب
بیدل به کنج زانوی فکر تو خفته است*** آن سر که داشت جیب فلاطونش انتخاب

غزل شماره ۳۵۹: بی کمالی نیست دل از شرم چون می گردد آب

بی کمالی نیست دل از شرم چون می گردد آب*** از عرق آینه ما را فزون می گردد آب
از دم گرم مراقب طینتان غافل مباش*** کز شرارتیشه اینجا بیستون می گردد آب
تاب خودداری ندارد صاف طبع از انفعال*** می شود مطلق عنان چون سرنگون می گردد آب
کیست کز مرکز جدا گردیدنش زنگی نباخت*** خون دل از دیده تا گردد برون می گردد آب

در محبت گریه تدبیر کدورتها بس است***گرغشی داری به صافی رهنمون می گردد آب
سوز دل چون شمع از افسردگیها شد عرق***آنچه آتش بود در چشم کنون می گردد آب
سیل آفت می کند معماری بنیاد شرم***خانه آرایان گوهر را ستون می گردد آب
منتهای کار سالک می شود همرنگ درد***چون زشاخ و برگ در گل رفت خون می گردد آب
همچو شبنم سیر اشک ما به دامان هواست***در گلستان محبت واژگون می گردد آب
دام سودا می کند دل را هجوم احتیاج***ازفسون موج زنجیر جنون می گردد آب
دل چه باشد تا نگردد خون به یاد طره اش***گر همه سنگ است بیدل زین فسون می گردد آب

غزل شماره ۳۶۰: هر کجا بی رویت از چشم برون می گردد آب

هر کجا بی رویت از چشم برون می گردد آب***گر همه در پرده خار است خون می گردد آب
دل به سعی اشک در راه تو گامی می زند***آتشی دارم که از بهر شگون می گردد آب
صافی دل خواهی از سیر و سفر غافل مباش***تخته مشق کدورت از سکون می گردد آب
نرم خویان را به بیتابی رساند انفعال***ترک خودداری کند چون سرنگون می گردد آب
آرمیدن بیقرار شوق را افسردگی ست***چون به کجا می شود ساکن زبون می گردد آب
روز ما شب گشت و ما بی اختیار گریه ایم***هر که در دود افتد از چشمش برون می گردد آب
عرض حاجت می گدازد جوهر ناموس فقر***آه کاین گوهر ز دست طبع دون می گردد آب
اعتبارت هر قدر بیش است کلفت بیشتر***تیرگی بالد ز دریا چون فزون می گردد آب
دل ز ضبط گریه چندین شعله توفان می کند***تا سر این چشمه می بندم جنون می گردد آب
بسکه سر تا پام از درد تمنایت گداخت***همچو موجم در رگ و پی جای خون می گردد آب
زین خمار آباد حسرت باده ای پیدا نشد***شیشه ام از درد نومیدی کنون می گردد آب
دل به توفان رفت هر جا جوهر طاق گداخت***خانه سیلابی ست بیدل گر ستون می گردد آب

غزل شماره ۳۶۱: گر در این بحر اعتباری از هنر می دارد آب

گر در این بحر اعتباری از هنر می دارد آب***قطره بی قدر ما بیش از گهر می دارد آب
فیض دریای کرم با حاجت ما شامل است***تشنگی اصلیم ما را در نظر می دارد آب
نرم رفتاری به معنی خواب راحت کردن است***بستر و بالین هم از خود زیر سر می دارد آب
آفت ممسک بود تقلید ارباب کرم***کاغذ ابری کجا چون ابر برمی دارد آب
زندگانی هم نماند آنجا که افسرد اعتبار***در شکست رنگ گلها بال و پر می دارد آب
تا نمیری تشنه کام ناامیدی گریه کن***خاک این وادی به قدر چشم تر می دارد آب
سیل راحتهاست کسب اعتبارات جهان***خانه آینه را هم در به در می دارد آب
تا نفس باقی ست ما را باید از خود رفت و بس***جاده های موج دایم در نظر می دارد آب
در محبت گر هجوم گریه را این قدرت است***عاقبت چون خشکی ام از خاک برمی دارد آب
شور عمر مرفته سیلاب بنای هوشهاست***از صدا عمری ست ما را بیخبر می دارد آب

شرم بیدردی تری در طبع ما می‌پرورد***تا تهی از ناله شد نی در شکر می‌دارد آب
تخته مشق کدورتها مباحش از اعتبار***تیغ در زنگ است بیدل هر قدر می‌دارد آب

غزل شماره ۳۶۲: از روانی در تحیر هم اثر می‌دارد آب

از روانی در تحیر هم اثر می‌دارد آب***گر همه آینه باشد در به در می‌دارد آب
ساده دل را اختلاط پوچ مغزان راحت است***صندلی از کف به دفع در دسر می‌دارد آب
کم ز منعم نیست کسب عزت درونش هم***بیشتر از لعل خاک خشک بر می‌دارد آب
نیست از خود رفته را اندیشه پاس قدم***چون روان شد گی به پیش پا نظر می‌دارد آب
هستی عارف به قدر دستگاه نیستی ست***از گداز خویش دارد بحر اگر می‌دارد آب
جوهر از آینه نتواند قدم بیرون زدن***موج را همچون نگه در چشم تر می‌دارد آب
ظالمان را دستگاه آرد پی کسب فساد***مشق خونریزی کند تا بیشتر می‌دارد آب
از حوادث نیست کاهش طینت آزاد را***ز حمت سودن نبیند تا گهر می‌دارد آب
صاف طبعان انفعال از ساز هستی می‌کشند***بی تریها نیست تا از خود اثر می‌دارد آب
تا عدم از هستی ما قاصدی در کار نیست***هم به قدر رفتن خود نامه بر می‌دارد آب
فقر صاحب جوهر آثار کمال عزت است***تیغ در هر جا تنک شد بیشتر می‌دارد آب
باده بر هر طبع می‌بخشد جدا خاصیتی***بیدل اندر هر زمین طعم دگر می‌دارد آب

غزل شماره ۳۶۳: هر که به باغ بی تو فکندم نظر در آب

هر که به باغ بی تو فکندم نظر در آب***تمثال من بر آمد از آینه تر در آب
جایی که شرم حسن تو آینه گر شود***کس روی آفتاب نبیند مگر در آب
صبحی عرق بهار گذشتی درین چمن***هر جا گلی دمید فرو برد سر در آب
نتوان دم تبسم لعل تو یافتن***یا قوت زهره ای که ندزدد جگر در آب
ای طالب سلامت از آفات نگذری***در ساحل آتش است تو کشتی ببر در آب
اجزای دهر تشنه جمعیت دل است***هر قطره راست حسرت سعی گهر در آب
چون موج در طبیعت آفاق حرکتی ست***آن گوهرش هنوز نداده ست سر در آب
پرواز در حیا کده زندگی ترست***ای موج بی خبر بشکن بال و پر در آب
فریاد اهل شرم به گوش که می‌رسد***بیش از حباب نیست نفس پرده در آب
جز سعی مرگ صیقل زنگار طبع نیست***ان شعله را شبی ست که دارد سحر در آب
غرق ندانیم و همان پیش می‌بریم***چون موج پا زدن به سربکد گرد در آب
خلقی به داغ بیخبری غوطه خورده است***من هم چو شمع خفته ام آتش به سر در آب
بیدل گم است هر دو جهان در گداز شوق***آن کیست گیرد از نمک خود خبر در آب

غزل شماره ۳۶۴: نشسته‌ایم به یاد ز گریه تنگ در آب

نشسته‌ایم به یاد زگریه تنگ در آب***شکسته‌ایم چو گوهر هزار رنگ در آب
همین نه طاقتم از گریه داغ خودداری ست***نشست دست ز تمکین کدام سنگ در آب
در ملایمتی زن ز حاسد ایمن باش***که شعله را به خس و خار نیست جنگ در آب
کراست بر لب جو آرزوی مطرب و می***شکسته است نواهای موج چنگ در آب
کشید شعله دل سرز جیب اشک آخر***محال بود نهفتن دم نهنگ در آب
ز سخت جانی خود بی تو در شب هجران***نشسته در عرق خجلتم چو سنگ در آب
زگریه خاک جهان بی تو داده‌ایم به باد***هنوز چون مژه‌ها می‌زنیم چنگ در آب
نگشت شعله حسنت کم از هجوم عرق***چسان جدا شود از برگ لاله رنگ در آب
زمانه موسم توفان نوح را ماند***که غرقه است جهانی ز نام و ننگ در آب
همه غضنفر و قتیتم تا به جای خودیم***و گرنه ماهی ساحل بود پلنگ در آب
ز موج گریه من عالمی چمن چوش است***فکنده‌ام به خیال کسی فرنک در آب
ز انفعال گنه ناله‌ام عرق نفس است***چو موج سست پری می‌کند خدنگ در آب
به هر چه می‌نگرم مست و هم‌پیمایی ست***فتاده است درین روزگار بنگ در آب
از این محیط کسی برد آبرو بیدل***که چون گهر نفس خود گرفت تنگ در آب

غزل شماره ۳۶۵: پرتو حسن تو هرجا شد نقاب افکن در آب

پرتو حسن تو هرجا شد نقاب افکن در آب***گشت از هر موج شمع حسرتی روشن در آب
صاف دل را شرم تعلیم خموشی می‌کند***ناید از موج گهر جز لب به هم بستن در آب
در محیط عمر جان را رهنی جز جسم نیست***غرقه را پیراهن خود بس بود دشمن در آب
محرمان وصل در خشکی نفس دزدیده‌اند***خار ماهی را نباشد سبز گردیدن در آب
صد تپش دربار دارد خجلت وضع غرور***موج نبض بقرار است از رگ گردن در آب
صحبت رو آشنایان سر به سر آلودگی ست***آینه از عکس مردم می‌کشد دامن در آب
تا توان در شعله کردن ریشه دود سپند***چون حباب از تخم ما سهل است بالیدن در آب
انفعال خودنمایی از سبک مغزان مخواه***هر خس و خاشاک نتواند فرو رفتن در آب
بوالهوس در مجلس می‌می‌شود طاووس مست***رنگهای مختلف می‌جوشد ز روغن در آب
خصم سرکش را فنا ساز از ملایم طینتی***آتش سوزان ندارد چاره جز مردن در آب
طبع روشن نیست بی وحشت ز اوضاع سپهر***صورت دام است بیدل عکس پرویز در آب

غزل شماره ۳۶۶: سایه اندازد اگر بخت سیاه من در آب

سایه اندازد اگر بخت سیاه من در آب***فلس ماهی دیده آهو کند خرمن در آب
هر نگه در دیده من ناله است اما چه سود***حلقه زنجیر نو مید است از شیون در آب
کی توانم در دل سنگین خوبان جا کنم***من که نتوانم فرو بردن سر سوزن در آب
راه غربت عارفان را در وطن پوشیده نیست***گوهر از گرداب دارد هر طرف روزن در آب

ظاهر و باطن به گرد عرض یکدیگر گم است**** آب در گلشن نمایان است چون گلشن در آب
 پوچ می آیی برون ازلاف هستی دم مزن**** نیست بی عرض حباب از قطره خندیدن در آب
 ما ضعیفان شبنم وامانده این گلشنیم**** از نم اشکی ست ما را دیده تا دامن در آب
 گر چنین جوشد عرق از هرزه تازیهای فکر**** نسخه ما را خجالت خواهد افکندن در آب
 غرق دنیا ییم کو ساز منزّه زیستن**** جبهه فطرت تر است از دامن افشردن در آب
 نرمی گفتار ظالم بی فسون کینه نیست**** صنعتی دارد حسد از شعله پروردن در آب
 هوش می باید قوی با چشم بینا کار نیست**** جز به پا ممکن نباشد پیش پا دیدن در آب
 یک نگه نادیده رخسار عرق آلوده اش**** چون تری عمری ست بیدل کرده ام مسکن در آب

غزل شماره ۳۶۷: از سر مستی نبود امشب خطابم با شراب

از سر مستی نبود امشب خطابم با شراب**** بی دماغی شیشه زد بر سنگ گفتم تا شراب
 بزم امکان را بود غوغای مستی تا به کی**** چند خواهد بود آخر جوش یک مینا شراب
 دور وهمی می توان طی کرد چون اوراق گل**** ساغر این بزم رنگ است و شکستنها شراب
 مست تا مخمور این میخانه محتاجند و بس**** وهم بنگ است اینکه گویی دارد استغنا شراب
 عمرها بودیم مخمور سمندر مشربی**** نیست از انصاف اگر ریزی به خاک ما شراب
 بیقراران طلب سر تا قدم کیفیتند**** می کند ایجاد از هر عضو خود دریا شراب
 ساغر بزم خیالم نرگس مخمور کیست**** می روم مستانه از خود خورده ام گویا شراب
 صبح ز خمیازه آخر جام شبنم می کشد**** حسرت مخمور از خود می کند پیدا شراب
 خون شدن سر منزلیم از جستجوی ما مپرس**** تاک می داند چها در پیش دارد تا شراب
 بهر منع می کشیها محتسب در کار نیست**** بیدل آخر رعشه می بندد به دست ما شراب

غزل شماره ۳۶۸: بزم ما را نیست غیر از شهرت عنقا شراب

بزم ما را نیست غیر از شهرت عنقا شراب**** کز صدای جام نتوان فرق کردن تا شراب
 ظرف و مظلوف توهم گاه هستی حیرت است**** کس چه بندد طرف مستی زین پری مینا شراب
 مقصد حیرت خرام اشک بیتابم مپرس**** نشئه بیرون تاز ادراک است و خون پیما شراب
 ما به امید گداز دل به خود بالیده ایم**** یعنی این انگور هم خواهد شدن فردا شراب
 در ره ما از شکست شیشه های آبله**** می فروشد همچو جام باده نقش پا شراب
 در سیه کاری سواد گریه روشن کرده ایم**** صاف می آید برون از پرده شبها شراب
 پیچ و تاب موج زلف جوهر انشا می کند**** گر نماید چهر در آینه مینا شراب
 خار و خس را می نشاند شعله در خاک سیاه**** عاقبت هول هوس را می کند رسوا شراب
 چون لب ساحل نصیب ما همان خمیازه است**** گر همه در کام ما ریزند یک دریا شراب
 امتیازی در میان آمد دورنگی نقش بست**** کرد بیدل ساغر ما را گل رعنا شراب

غزل شماره ۳۶۹: گر شود آن نرگس میگون مقابل با شراب

گر شود آن نرگس میگون مقابل با شراب****می شود چون آب گوهر خشک در مینا شراب
جام را همچشمی آن نرگس مخمور نیست****از هجوم موج گر مژگان کند انشا شراب
عشرتی گر هست دلها را به هم جوشیدن است****کم شود یک دانه انگور را تنها شراب
غیر تقوا نیست اصل کار رندیهای ما****از گداز سبزه پیدا کرده اند اینجا شراب
عمرها شد بیخود از خواب غرور دانشیم****لیک گاهی می زند آبی به روی ما شراب
بسکه گفت و گوی مستان وقف ذکر باده است****تا لب ساغر ندارد جز خروش یا شراب
تا خیال توست در دل عیشها آماده است****نیست خامش شمع ما تا هست در مینا شراب
مشرب ما خاکساران فارغ از آلودگی ست****نیست نقصان گر رسد بر دامن صحرا شراب
ما به زور می پرستی زندگانی می کنیم****چون حباب می بنای ماست سر تا پا شراب
حسن تشریف بهار است آب را در برگ گل****می کند در ساغر اندازد اگر پیدا شراب
آه از آن افسرده‌ای کز جوش صهبا نشکفت****همچو مینا خامشی را می کند گویا شراب
در سواد سرمه کن نظاره چشم بتان****عشرت افروز است بیدل در دل شبها شراب

غزل شماره ۳۷۰: به نیم گردش آن چشم فتنه رنگ شراب

به نیم گردش آن چشم فتنه رنگ شراب****شکست بر سر من شیشه صد فرنگ شراب
ز خود تهی شدن آغوش بی نیازی اوست****به رنگ شیشه برآ، نیست باب سنگ شراب
دماغ مشرب عشاق قطره حوصله نیست****محیط جرعه شود تا کشد نهنگ شراب
نگه بهار و تصور بهشت و هوش چمن****ز نشئه می رسد امروز گل به چنگ شراب
به قهقهی که ز مینای ما برون زده است****هزار رنگ عرق می کند ز ننگ شراب
خیال آب ده ز ساغر تحیر من****به قدر بوی گل آورده ام به رنگ شراب
خمار وحشتم از چشم آهوان نشکست****مگر به ساغر داغم دهد پلنگ شراب
گرانی از مژه و اجید شوخی نگهش****زدود ز آینه برگ تاک زنگ شراب
ز حرف و صوت جهان در خمار در سرم****دگر چه جوشد ازین شیشه جز ترنگ شراب
حذر کنید ز انجام عیش این محفل****کدام شیشه که آخر نزد به سنگ شراب
فشار آب بقاکم ز تیغ قاتل نیست****گلوی شیشه ما را گرفته تنگ شراب
قدح به سرخوشی وهم می زنم بیدل****درین بهار چه دارد به غیر بنگ شراب

غزل شماره ۳۷۱: پیوسته است از مژه بر دیده‌ها نقاب

پیوسته است از مژه بر دیده‌ها نقاب****لازم بود به مرد صاحب حیا نقاب
حیرت غبار خویش ز چشم نهفته است****بر رنگ بسته ام ز هجوم صفا نقاب
بوی گل است و برگ گل اسرار حسن و عشق****بی پردگی ز روی تو جوشد ز ما نقاب

تا دیده‌ام سواد خط رفته‌ام ز هوش**** آگه نی‌ام غبار نگاهت یا نقاب
 اظهار زندگی عرق خجلت است و بس**** شبنم صفت خوش آنکه کنم از هوا نقاب
 از شرم روسیاهی اعمال زشت خو**** بر رخ کشیده‌ایم ز دست دعا نقاب
 بینش تویی کسی چه کند فهم جلوه‌ات**** ای کرده از حقیقت ادراک ما نقاب
 از دوربازی ادب محرمی می‌رس**** با غیر جلوه سازد وبا آشنا نقاب
 معنی به غیر لفظ مصور نمی‌شود**** افتاده است کار دل و دیده با نقاب
 گر بوی گل ز برگ گل افسردگی کشد**** جولان شوق می‌کشد از خواب پا نقاب
 بیدل ز شوخ چشمی خود در محیط وصل**** داریم چون حباب ز سر تا به پا نقاب

غزل شماره ۳۷۲: یا حسن گیر صورت آفاق یا نقاب

یا حسن گیر صورت آفاق یا نقاب**** فرش است امتیاز تو از جلوه تا نقاب
 گوهر چه عرض موج دهد درد دل صدف**** دارد لب خموش به روی صدا نقاب
 نیرنگ حسن عالمی از پا فکنده است**** مشکل که خیزد از رخ او بی عصا نقاب
 ممنون سحر بافی او هام هستی‌ام**** ورنه من خراب کجا و کجا نقاب
 حرف مجاز جز به حقیقت نمی‌کشد**** لیک گوست جلوه به فریاد یا نقاب
 از برگ گل به معنی نکبت رسیده‌ایم**** ما را به جلوه‌های تو کرد آشنا نقاب
 ای عشق جذبه‌ای که قدم پیشتر ز نیم**** یعنی رسانده‌ایم پی خویش تا نقاب
 از چهره‌ات که آینه معنی حیاست**** چون پرده‌های دیده نگردد جدا نقاب
 شاید عدم به مطلب نایاب وارسد**** ای دیده خاک شو که فشرده است پا نقاب
 بیدل تأملی که چه دارد بهار وهم**** رنگ پریده است به تصویر ما نقاب

غزل شماره ۳۷۳: باز در گلشن ز خویشم می‌برد افسون آب

باز در گلشن ز خویشم می‌برد افسون آب**** در نظر طرز خرامی دارم از مضمون آب
 شورش امواج این دریا خروش بزم کیست**** نغمه‌ای تر می‌فشارد مغرم از قانون آب
 بر نمی‌دارد دورنگی طینت روشن دلان**** در رگ موجش همان آب است رنگ خون آب
 همچو شبنم اشک ما آینه آه است و بس**** بر هوا ختم است اینجا وحشت مجنون آب
 شد عرق شبنم طراز گلستان شرم یار**** این گهر بود انتخاب نسخه موزون آب
 آرزوگر تشنه رفع غبار حسرت است**** با وجود تیغ او نتوان شدن ممنون آب
 نیست سیر عالم نیرنگ جای دم زدن**** عشق دریاها آتش دارد و هامون آب
 معنی آسودگی نفس طلسم خامشی ست**** بر من از موج گهر شد روشن این مضمون آب
 طبعم از آشفته‌گی دام صفای دیگر است**** در خور امواج باشد حسن روزافزون آب
 قلزم امکان نم موج سرابی هم نداشت**** تشنگی‌ها کرد ما را اینقدر مفتون آب
 وحدت از خود داری ما تهمت آلود دویی ست**** عکس در آب است تا استاده‌ای بیرون آب

صاف طبعانند بیدل بسمل شوق بهار***جاده[□] رگهای گل دارد سراغ خون آب

غزل شماره ۳۷۴: ببند چشم و خط هر کتاب را دریاب

ببند چشم و خط هر کتاب را دریاب***ز وضع این دو نقط انتخاب را دریاب
جهان خفته به هذیان ترانه‌ها دارد***تو گوش واکن و تعبیر خواب را دریاب
هزار رنگ من و ما ودیعت نفسی ست***دو دم قیامت روز حساب را دریاب
بهار می گذرد مفت فرصت است ای شیخ***قدح به خون ورع زن شراب را دریاب
شرار کاغذ و پرواز ناز جای حیاست***دماغ عالم پا در رکاب را دریاب
قضا ز خلقت بی حاصلت نداشت غرض***جز اینکه رنگ جهان خراب را دریاب
غبار جسم حجاب جهانی نورانی ست***ز ننگ سایه بر آفتاب را دریاب
چه نکته‌ها که ندارد کتاب خاموشی***نفس بدزد و سؤال و جواب را دریاب
درون آینه بیرون نشسته است اینجا***به جلوه گر نرسیدی نقاب را دریاب
اگر جهان قدح از باده پر کند بیدل***تو تردماغی چشم پر آب را دریاب

غزل شماره ۳۷۵: فال تسلیم زن و شوکت شاهی دریاب

فال تسلیم زن و شوکت شاهی دریاب***گردنی خم کن و معراج کلاهی دریاب
دام تسخیر دو عالم نفس نو میدی ست***ای ندامت زده سر رشته آهی دریاب
فرصت صحبت گل پا به رکاب رنگ است***آرزو چند اگر هست نگاهی دریاب
از شیخون خط یار نگر دی غافل***هر کجا شوخی گردی ست سپاهی دریاب
دود پیچیده[□] دل گرد سراغی دارد***از سویدا اثر چشم سیاهی دریاب
تاکی ای پای طلب زحمت جولان دادن***طوف آسودگی آبله گاهی دریاب
یوسفی کن گرت اسباب مسیحایی نیست***به فلک گر نرسیدی بن چاهی دریاب
نامرادی صدف گوهر اقبال رساست***غوطه در جیب گدایی زن و شاهی دریاب
سعل بنیاد دو عالم شدی ای آتش عشق***ما گیاهیم ز ما هم پر کاهی دریاب
چه وجود و چه عدم بست و گشاد مژه است***چون شرر هر دو جهان را به نگاهی دریاب
خلوت عافیت شمع گداز است اینجا***پی خاکستر خود گیر و پناهی دریاب
دامن دیده به هر سرمه میالا بیدل***انتظاری شو و گرد سر راهی دریاب

غزل شماره ۳۷۶: نی‌ام آنکه به جرأت وصف لب رسدم خم و پیم عنان ادب

نی‌ام آنکه به جرأت وصف لب رسدم خم و پیم عنان ادب***ز تأمل موج گهر زده‌ام در حسن ادا به زبان ادب
ز حقیقت حرمت و پاس حیا به مزاج غرض هوسان چه اثر***که گرسنه نان طمع نخورد قسم نمک سر خوان ادب
اگر ز تردد ننگ طلب دل جمع شود سر و برگ غنا***ز غبار کساد متاع هوس نرسی به زبان دکان ادب
قدمت زه دامن شرم نشد که به معنی کعبه نظر فکنی***به طواف در تو رسد همه کس چو تو پا نکشی زمکان ادب

همه عمر به مکتب کسب فنون دل بیخبر تو تپید به خون*** نشد آنکه رسد دو نفس سبقت ز معلمی همه دان ادب
تب و تاب مراتب عجز رسا به چه ناله کند دل خسته ادا*** که اگر به قلم ره خط سپرم همه نقطه دمد ز بیان ادب
ز ترانه حیرت بیدل من به چه نغمه تپد رگ ساز سخن*** که تری شکنند دم عرض نفس پر و بال خدنگ کمان ادب

غزل شماره ۳۷۷: امشب ز ساز مینا گرم است جای مطرب

امشب ز ساز مینا گرم است جای مطرب*** کوک است قلقل می با نغمه‌های مطرب
در یوزه چشم داریم از کاسه‌های طنبور*** در حق ما بلند است دست دعای مطرب
صد رنگ آه حسرت پیچیده‌ایم در دل*** این ناز و آن نیاز است از ما به پای مطرب
کیفیت بم وزیر مفهوم انجمن نیست*** در پرده تا چه باشد منظور رای مطرب
زان چهره عرقناک حیران حرف و صوتیم*** هر جاست تر صدایی دارد حیای مطرب
شور لب تو ما را نگذاشت در دل خاک*** آتش به نیستان زد آخر هوای مطرب
با محرمان عیشند بیگانگان ساقی*** وز درد بی نصیبند ناآشنای مطرب
هر چند واسریند صد ره ترانه جاه*** از نی بلند گردید شور نوای مطرب
تا ما خموش بودیم شوق تویی نفس بود*** این اغنیا ندارند فیض غنای مطرب
عذر دماغ مستان مسموع هیچکس نیست*** یارب که گیسوی چنگ افتد به پای مطرب
قانون به زخمه نازان دف از تپانجه خندان*** بر ساز ما فتاده‌ست یکسر بلای مطرب
بیدل که رحم می کرد بر سخت جانی ما؟*** ناخن اگر نمی بود زور آزمای مطرب

غزل شماره ۳۷۸: ندانم بازم آغوش که خواهد شد دچار امشب

ندانم بازم آغوش که خواهد شد دچار امشب*** کنارم می رمد چون پرتو شمع از کنار امشب
ز جوش ماهتاب این دشت و در کیفیتی دارد*** که گویی پنبه میناست در رهن فشار امشب
ز استقبال و حال این امل کیشان چه می‌پرسی*** قدح در دست فردا نیست بی رنج خمار امشب
ز بزم وصل دور افکند فکر جنت و حورت*** کجا خوابیدی ای غافل در آغوش است یار امشب
پر طاووس تاکی بالش راحت به گل گیرد*** خیال افسانه خوابت نمی آید به کار امشب
حساب بی دماغان فرصت فردا نمی خواهد*** فراغت گل کن و خود را برون آر از شمار امشب
مبادا خجلت و اماندگی آبت کند فردا*** به رنگ شمع اگر خاری به پا داری بر آر امشب
ز صد شمع و چراغم غیر این معنی نشد روشن*** که ظلمتهای دوش است آنچه گردید آشکار امشب
خط پیشانی از صبح قیامت نسخه‌ها دارد*** بخوانید آنچه نتوان خواند زین لوح مزار امشب
چو شمع از گردن تسلیم من بی امتحان مگذرد*** ز هر عضو سوری بردار و بر دوشم گذار امشب
سحر بیدل شکایت نامه‌ها باید رقم کردن*** بیا تا دوده گیرم از چراغ انتظار امشب

غزل شماره ۳۷۹: صبحدم سیاره بال افشاند از دامن شب

صبحدم سیاره بال افشاند از دامن شب*** وقت پیری ریخت از هم عاقبت دندان شب

اشک حسرت لازم ساز رحیل فتاده است****شبم صبح است آثار نم مژگان شب
برنمی آید بیاض چشم آهو از سواد****صبح اقبال جنونم نشکند پیمان شب
در هوای دود سودا هوشم از سر رفته است****آشیان از دست داد این مرغ در طیران شب
در خم آن زلف خون شد طاقت دل‌های چاک****صبح ما آخر شفق گردید در زندان شب
با جمالش داد هر جا دست بیعت آفتاب****طره مشکین او هم تازه کرد ایمان شب
از حوادث فیض معنی می برند اهل صفا****می فروزد شمع صبح از جنبش دامن شب
مژده‌ای ذوق گرفتاری که باز می‌رسد****نکته زلف کسی از دشت مشک افشان شب
خط او بر صبح پنداری شبیخون نامه‌ای ست****روی او فردی ست گویی در شکست‌شان شب
لمعه صبحی که می‌گویند در عالم کجاست****اینقدرها خواب غفلت نیست جز برهان شب
گوشه گیر وسعت آباد غبار جهل باش****پرده پوش یک جهان عیب است هندستان شب
بیدل از پیچ و خم زلفش رهایی مشکل است****بر کریمان سهل نبود رخصت مهمان شب

غزل شماره ۳۸۰: هر که را کردند راحت محرم احسان شب

هر که را کردند راحت محرم احسان شب****چون سحریر آه محمل بست در هجران شب
تیره بختان را ز نادانی به چشم کم مبین****صبح با آن روشنی گردی ست از دامن شب
آسمان نشناخت موقع ورنه در تحریر فیض****بر بیاض صبح ننوشتی خط ریحان شب
بهر منع شکوه بختم سرمه سایی می‌کند****لیک ازین غافل که می‌بالد بلند افغان شب
گر حضور صبح اقبالی نباشد گو مباش****از سیه بختی به سامان کرده ام سامان شب
از فلک تا زله برداری شکم بر پشت بند****آفتاب اینجاست داغ آرزوی نان شب
با چنین خوابی که بختم مایه دار نقد اوست****می‌توان کردن ادا از روز من تاوان شب
سطر آهی نارسا افتاد رنگ صبح ریخت****زان همه مشقی که کردم در دبیرستان شب
الفت بخت سیه چون سایه داغم کرده است****ششجهت روز است و من دارم همان دامن شب
بیدل از یادش به ترک خواب سودا کرده ایم****ورنه جز محمل قماش نیست در دکان شب

غزل شماره ۳۸۱: بود داغ من مردم دیده شب

بود داغ من مردم دیده شب****ز دود دلم موی ژولیده شب
ز هر حلقه طره اوست روشن****به روی سحر حیرت دیده شب
دل از طره رم کرد و شد صید رویش****به صبح آشتی کرد رنجیده شب
سیه بختی او ز مه غازه دارد****بنازم به بخت نکوهیده شب
فروغ سحر کابروی جهان است****بود گردی از دامن چیده شب
ز بیدل مرسید مضمون زلفش****چه خواند کسی خط پیچیده شب

غزل شماره ۳۸۲: طرب در این باغ می‌خرامد ز ساز فرصت پیام بر لب

طرب در این باغ می خرامد ز ساز فرصت پیام بر لب ***** ز نرگس اکنون مباح غافل که نی گرفته ست جام بر لب
اگر به معنی رسیده باشی فروش مستان شنیده باشی ***** چو برگ تاک اند اهل مشرب نهفته ذکر مدام بر لب
رساند خلقی ز هرزه رای به عرصه قدرت آزمایی ***** هجوم اشغال ژاژ خابی چو توسن بی لجام بر لب
به خود فروشی ست عزت و شان به حرف و صوت است فخر یاران ***** تو هم به قدر نفس پر افشان چو دستگاه کلام بر لب
ثبات ناز آنقدر ندارد بنای اقبال بی بقایت ***** گذشته گیر اینکه آفتابی رسانده باشی چو بام بر لب
مسایل مفتیان شنیدم به پشت و روی ورق رسیدم ***** تصرف مال غصب دیدم حلال در دل حرام بر لب
ز خانقه هر که سر بر آرد مراتب جوع می شمارد ***** طریقه صوفیان ندارد به غیر ذکر طعام بر لب
گر از مکافات خبث غیت شنیده ای وعده ندامت ***** چرا زمانی ز زخم دندان نمی رسانی پیام بر لب
جنون چندین هزار شهرت فسرد در جیب سینه چاکی ***** کسی نشد محرم صدایی از این نگینهای نام بر لب
خروش دیر و حرم در این ره نمود از درد و داغم آگه ***** خدا پرست است و الله الله برهن و رام بر لب
رقم زدم بر تبسم گل ز ساعد چین در آستینت ***** قلم کشیدم به موج گوهر از آن خط مشکفام پر لب
جهان به صد رنگ شغل مایل من و همین طرز شوق بیدل ***** تصویرت سال و ماه در دل ترنمت صبح و شام بر لب

غزل شماره ۳۸۳: به وصول مقصد عافیت نه دلیل جو نه عصا طلب

به وصول مقصد عافیت نه دلیل جو نه عصا طلب ***** تو زاشک آن همه کم نه ای قدمی ز آبله پا طلب
ز مراد عالم آب و گل به در جنون زن و واگسل ***** اثر اجابت منفعل ز شکست دست دعا طلب
به کجاست صدر و چه آستان که گذشته ای تو از این و آن ***** چو نگاه حسرت از این مکان همه چیز رو به قفا طلب
ز سهر اگر همه بگذری تو همان به سایه برابری ***** به علاج شعله خود سری نمی از جبین حیا طلب
به فسانه هوس آنقدر مفروش شهرت کر و فر ***** چو غبار انجمن سحر نفسی شمار و هوا طلب
ز هوای کبر و سر منی همه راست ننگ فروتنی ***** توبه ذوق منصب ایمنی ز پر شکسته هما طلب
دل ذره گر همه خون کند، ز کم آوری چه فزون کند ***** عملی گراز تو جنون کند، به عدم فرست و جزا طلب
کف پای حجله نشین ما، به خیال کرده کمین ما ***** پی آرزوی جبین مابه سراغ رنگ حنا طلب
شده رمز جلوه بی نشان به غبار آیینه ات نهان ***** نفسی به صیقل امتحان برو از میان و صفا طلب
طلب تو بس بود اینقدر که ز معنی ببری اثر ***** به خودت اگر نرسد نظر به خیال پیچ و خدا طلب
چه خوش آن که ترک سبب کنی به قین رسی و طرب کنی ***** ز حقیقت آنچه طلب کنی به طریق بیدل ما طلب

غزل شماره ۳۸۴: دل از خمار طلب خون کن و شراب طلب

دل از خمار طلب خون کن و شراب طلب ***** جگر به تشنه لبی واگذر و آب طلب
ز عافیت نتوان مرده گشایش یافت ***** به دل شکستی اگر هست فتح باب طلب
مترس از غم ناسور ای جراحت دل ***** به زلف یار بزن دست و مشک ناب طلب
مباش همچو گهر مرده رنگ این دریا ***** نظر بلند کن و همت حباب طلب
محیط در غم آغوش بیقراری توس ***** دمی چو سیل در این دشت اضطراب طلب
قدم به وادی فرصت زن و مژه بردار ***** بهار می رود ای بیخبر شتاب طلب

لباس عافیت از دهر اگر هوس داری****ز ماهتاب کتان و حریر از آب طلب
 شبی چو شبنم گل صرف کن به بیداری****سحر بر آرزو وصل آفتاب طلب
 هزار جلوه در آغوش بیخودی محواست****جهان شعور طلب می کند تو خواب طلب
 ببند پرده به چشم و دلت ز عیب کسان****گشاد کار خود از بند این نقاب طلب
 نیاز و ناز همان درد و صاف یک قدحند****چوپای او سر ما هم از آن رکاب طلب
 دل گداخته بیدل نیاز مژگان کن****طراوت چمن عمر از این سحاب طلب

غزل شماره ۳۸۵: نگویمت به خطا سازیا صواب طلب

نگویمت به خطا سازیا صواب طلب****کمینگر است زخود رفتنت شتاب طلب
 اگر حقیقت انجام در نظر داری****ز هر کجا گهرت می رسد حباب طلب
 شکست آبله هر گام ساغری دارد****سراغ آبی اگر خواهی از سراب طلب
 گل نگاهی اگر چیده ای ز باغ وصال****به روز هجر ز مژگان تر گلاب طلب
 به رفع کلفت هر آفتی ست تدبیری****گر آتشی به دل افتد ز دیده آب طلب
 جهان ز خبث تهی گشت تا تو بالیدی****به صفر نه فلک از قدر خود حساب طلب
 کسی ز مرگ اگر رسم زندگی خواهد****تو هم ز عالم پیری برو شباب طلب
 مقیم بیکسی آسوده از پریشانی ست****چو گنج عافیت از خانه خراب طلب
 تو قاصد هوسی از عدم به سوی وجود****حقیقت نفست خوانده شد جواب طلب
 ز جنبش مژه درس اشارت این است****که هرزه است نگاه اندکی حجاب طلب
 بهار می طلبی سیر رنگ کن بیدل****ز جلوه آنچه طمع داری از نقاب طلب

غزل شماره ۳۸۶: فیض حلاوت از دل بی کبر و کین طلب

فیض حلاوت از دل بی کبر و کین طلب****زنبور را ز خانه بر آرانگین طلب
 بی پرده است حسن غنا در لباس فقر****دست رسا ز کوتاهی آستین طلب
 دل جمع کن ز بام و در عافیت فسون****آسودگی ز خانه به دوشان زین طلب
 پشمینه پوش رو به فسردهن سرای شیخ****فصل شتا محافظت از پوستین طلب
 دست طلب به هر چه رسد مفت عجز گیر****دور است آسمان تو مراد از زمین طلب
 گل‌های این چمن همه در زیر پای توست****ای غافل از ادب نگه شرمگین طلب
 زین جلوه ها که در نظرت صف کشیده است****آینه داری نفس واپسین طلب
 عمر از تلاش باد به کف چون نفس گذشت****چیزی نیافت کس که بیرزد به این طلب
 دل درخور شکست به اقلیم انس تاخت****چینی همان به جاده مو رفت چین طلب
 شبنم وصال گل طلبید آب شد ز شرم****از هر که هر چه می طلبی اینچنین طلب
 این آستان هوسکده عرض ناز نیست****شاید به سجده ای بخرندت جبین طلب
 بیدل خراش چهره اقبال شهرت است****عبرت ز کارخانه نقش نگین طلب

غزل شماره ۳۸۷: خون بسته است از غم آن لعل پان به لب

خون بسته است از غم آن لعل پان به لب***دندان شکسته‌ای که فشارد زبان به لب
عیش وصال و ذوق کنار آرزوی کیست***ماییم و حرف بوسی از آن آستان به لب
صبحی تبسمی به تأمل دمانده‌ایم***زان گرد خط که نیست چو حرفش نشان به لب
راهی به درد بی‌اثری قطع کرده‌ایم***همچون سپندم آبله دارد فغان به لب
از بسکه امتحانکده[□] وهم هستی‌ام***آید نفس چو آینه‌ام هر زمان به لب
عشاق تا حدیث وفا را زبان دهند***چون شمع می‌دود همه اجزایشان به لب
بی‌خامشی گم است سر رشته[□] سخن***بندی زبان به کام که یابی دهان به لب
دلکوب فطرت است حدیث سبکسران***چون پنبه نام کوه نیاید گران به لب
خواهی نفس فروکش و خواهی به ناله کوش***جولان عمر را نکشد کس عنان به لب
خلقی به حرف و صوت فشرده‌ست پای جهد***راهی چو خامه می‌رود این کاروان به لب
سیری ز خوان چرخ کسی را به کام نیست***دارد هلال هم سخن از حرف نان به لب
سعی ضعیف خلق به جایی نمی‌رسد***گر مرد قدرتی نفست را رسان به لب
بیدل به جلوه گاه نثار تبسمش***آه از ستمکشی که نیاورد جان به لب

غزل شماره ۳۸۸: از خامشی می‌رس و ز گفتار عن‌دلیب

از خامشی می‌رس و ز گفتار عن‌دلیب***صد غنچه و گل است به منقار عن‌دلیب
دارم دلی به سینه ز داغ خیال دوست***طراح آشیانه[□] گلزار عن‌دلیب
نامحرمی که از ادب عشق غافل است***دارد اهانت گل از انکسار عن‌دلیب
بی‌یار جای یار نشان قیامت است***با باغ در خزان نفتد کار عن‌دلیب
دردسر تظلم الفت کجا برد***گر زبر بال هم ندهد بار عن‌دلیب
از دورباش غیرت خوبان حذر کنید***گل خاها نشانده به آزار عن‌دلیب
آیین دلبری به چه رنگش نشان دهند***شاخ گلی که نیست قفس وار عن‌دلیب
بوی گلم برون چمن داغ می‌کند***از ناله‌های در پس دیوار عن‌دلیب
من نیز بی‌هوس نی‌ام اما نداد عشق***پروانه را دماغ سر و کار عن‌دلیب
شاید نصیب دردی از اهل وفا برم***بستم دل دو نیم به منقار عن‌دلیب
بالین خواب گل همه رنگ شکسته بود***آه از ندامت پر بیکار عن‌دلیب
بیدل بهار عشرت عشاق ناله است***امسال نیز می‌گذرد پار عن‌دلیب

غزل شماره ۳۸۹: شب که شد جوش فغانم همنوای عن‌دلیب

شب که شد جوش فغانم همنوای عن‌دلیب***در عرق گم گشت چون شبنم صدای عن‌دلیب
خلق معشوقان کمند صید مشتاقان بس است***نیست غیر از بوی گل زنجیر پای عن‌دلیب

زیر نقش پای او ما هم سری دزدیده ایم***سایه گل گر بود بال همای عندلیب
 جلوه گل گر چنین طاقت گدازبها کند***بعد از این خاکستری یابی به جای عندلیب
 کاروان رنگ و بورا هیچ جا آرام نیست***صد جرس می دارد اینجا های های عندلیب
 عجز هم ما را در این گلشن به جایی می برد***نیست کم از ناله بال نارسای عندلیب
 بر جبین برگ گل چین می طرازد موج رنگ***پر به سامان است محراب دعای عندلیب
 ای که خواهی پاس ناموس محبت داشتن***شرم دار از دیدن گل بی رضای عندلیب
 حسن مستغنی ست از شهرت نواییهای عشق***هیچکس گل را نمی خواهد برای عندلیب
 یک سر مویم تهی از صنعت منقار نیست***ناله اندود است از سر تا به پای عندلیب
 بیدل از غفلت تلاش بستر گل می کنم***ورنه زیر بال دارد گرم جای عندلیب

غزل شماره ۳۹۰: گر به این گرمی است آه شعله زای عندلیب

گر به این گرمی است آه شعله زای عندلیب***شمع روشن می توان کرد از صدای عندلیب
 آفت هوش اسیران برق دیدار است و بس***می زند رنگ گل آتش در بنای عندلیب
 پنبه شبم به گوش غنچه داغ لاله شد***بیش ز این نتوان شنیدن ماجرای عندلیب
 عشق را بی دستگاه حسن شهرت مشکل است***از زبان برگ گل بشنو نوای عندلیب
 جای آن درد که چون سنبل به رغم باغبان***ریشه در گلشن دواند خار پای عندلیب
 دلبران را تنگ دارد فکر صید عاشقان***غنچه سر تا پا قفس شد از برای عندلیب
 مطلب عشاق از اظهار هم معلوم نیست***کیست تا فهمد زبان مدعای عندلیب
 ساز دلتنگی به این آهنگ هم می بوده است***گرم کردم از لب خاموش جای عندلیب
 ریشه دلبستگی در خاک این گلشن نبود***رفت گل هم در قفای ناله های عندلیب
 مانع قتل ضعیفان جز مروت هیچ نیست***ورنه از گل کس نخواهد خونبهای عندلیب
 در چمن رفتیم ساز ناله سیر آهنگ شد***جلوه گل کرد ما را آشنای عندلیب
 آه مشتاقان نسیم نوبهار یاد اوست***رنگها خفته ست بیدل در صدای عندلیب

حرف ت

غزل شماره ۳۹۱: چه دارد این صفات حاجت آیات

چه دارد این صفات حاجت آیات***به جز ورد دعای حضرت ذات
 غنا و فقر هستی لا والا ست***گدایی نفی و شاهنشاهی اثبات
 فسون ظاهر و مظهر بخوانید***خیال است این چه تمثال و چه مرآت
 جهان گل کرده یکتایی اوست***ندارد شخص تنها جز خیالات
 نباشد مهر اگر صبح تبسم***که خندد جز عدم بر روی ذرات
 مه و سال و شب و روزت مجاز نیست***حقیقت نه زمان دارد نه ساعات

نشاط و رنج ما تبدیل اوضاع****بلند و پست ما تغییر حالات
همین غیب و شهادت فرق دارد****معانی در دل و بربل عبارات
فروغی بسته بر مرآت اعیان****چراغان شبستان محالات
نه او را جز تقدس میل آثار****نه ما را غیر معدومی علامات
تو و غافل ز من افسوس افسوس****من و دور از درت هیئات هیئات
زبان شرم اگر باشد به کامت****خمودی نیست بیدل جز مناجات

غزل شماره ۳۹۲: ای خم مژگان شکوه نرگس مستانهات

ای خم مژگان شکوه نرگس مستانهات****چین ابر چینی طاق تغافلخانهات
ساغر نیرنگ نه گردون به این دوران ناز****کرد سرگردانده چشم جنون پیمانهات
گفتگوی بیزبانان محبت دیگر است****کیست فهمد غیر دل حرف ز خود بیگانهات
ناکجا روشن شود کیفیت اسرار عشق****می کشد مکتوب خاکستر پر پروانهات
ما اسیران همچنان زندانی آن کاکلیم****گر همه صد در ز یک دیوار خندد شانهات
توأمی دارد حدیث عشق و خواب بیخودی****چشم بگشایم اگر بگذاردم افسانهات
نی سراغ دل ز گردون یافتن نی بر زمین****هم تو فرما تا درین صحرا چه شد دیوانهات
ای دل دیوانه کارت با غم عشق اوفتاد****در چه مزرع کشت ذوق سینه چاکی دانهات
در عرق گم شد جبین فطرت از ننگ هوس****آه از آن گنجی که گردید آب در ویرانهات
در گشاد کاش دعوی یش بردن سعی لاف****کس نرسید ای کلید وهم کو دندانهاات
بیدل از ضبط نفس مگذر که در بزم حضور****شمع را گل می کند بیتابی پروانهات

غزل شماره ۳۹۳: ای هستی از قصر غنا افکنده در ویرانهات

ای هستی از قصر غنا افکنده در ویرانهات****گل کرده از هر موی تو ادبار چینی خانهات
می باید از دست نفس جمعیت دل باختن****تا ریشه باشد می تند آوارگی بر دانهات
در عالم عشق و هوس رنجی ندارد هیچ کس****چون شمع ز افسون نفس خود آتشی در خانهات
تمهید عیش ای بیخبر فرصت ندارد آنقدر****تا شیشه قلقل کرده سر می رفته از پیمانهات
سیر خرابات دلست آنجا که می سایی قدم****غلطیده هستی تا عدم در لغزش مستانهات
میتاز چندی پیش و پس تا آنکه گردی بی نفس****چون اره باید ریختن در کشمکش دندانهاات
ای خلوت آرای عدم تاکی به فهم خود ستم****افکند شغل عیش و غم بیرون در افسانهات
فال گشادی می زدند از طرهات صبح ازل****زنهار می بوسد هنوز انگشت دست شانهات
بی دستگاهی داشت امن از آفت عشق و هوس****پروز از راه سوختن واکرد بر پروانهات
حیف است تحقیق آشنا جوشد به وهم ماسوا****تا چند باید داشتن خود را ز خود بیگانهات
بیدل چه وحشت داشتی کز خود اثر نگذاشتی****شور سر زنجیر هم رفت از پی دیوانهات

غزل شماره ۳۹۴: سرکیست تا برد آرزو به غبار سجده کمینیات

سرکیست تا برد آرزو به غبار سجده کمینیات***نرسید قطرت نه فلک به هوا بیان زمینیات
 نه حقیقت دویی آشنا، نه دلیل عین تو مآسوا***به کجاست عکس توهمی که فریبد آینه بینیات
 تک و تاز وهم و گمان ما به جنون گسسته عنان ما***تویی آنکه هم تو رسیده ای به سواد فهم یقینیات
 ز جهات عالم خشک و تر به غنا نچیده ای آنقدر***که کسی به غیر تنزه تو رسد به دامن چینیات
 نه به فهم تاب رسیدنی نه به دیده طاقت دیدنی***دل خلق و هرزه تپیدنی به خیال جلوه کمینیات
 چه حدوث و کو قدم زمان چه حساب کون و کجا مکان***همه یک‌شماره ای کن فکان نه شهوری و نه سینیات
 به جراحت دل ناتوان ستم است دیده گشودنم***که قیامتی ست ششجهت ز تبسم نمکینیات
 ز غرور ناز فعتی که به ما رسانده پیام تو***چقدر شکسته کلاه دل خم طاق نسبت چینیات
 عدم و وجود محال ما، شده دستگاه خیال ما***چه بلاست نقص و کمال ما که نه آنی است و نه اینیات
 دل بیدل از پی نام تو به چه تاب لاف توان زند***که ز که برد اثر صدا ادب تلاش نگینیات

غزل شماره ۳۹۵: شب گریه ام به آن همه سامان شکست و ریخت

شب گریه ام به آن همه سامان شکست و ریخت***کز هر سرشک شیشه ی توفان شکست و ریخت
 در راه انتظار توام اشک بود و بس***گرد مصیبتی که ز دامان شکست و ریخت
 توفان دهر شورش آهم فرو نشاند***این گردباد گرد بیابان شکست و ریخت
 از چشمت آنچه بر قدح می فتاده است***کس را کم اوفتاد بدینسان شکست و ریخت
 اشکم ز دیده ریخت به حال شکست دل***مشکل غمی که عشق تو آسان شکست و ریخت
 آخر چکید موج تبسم ز گوهرت***شور نمک نگر که نمکدان شکست و ریخت
 عمری عنان گریه کشیدم ولی چه سود***آخر به دامنم جگرستان شکست و ریخت
 باید به نقش پای تو سیر بهار کرد***کاین برگ از آن نهال خرامان شکست و ریخت
 گرداب خون ز هر دو جهان موج می زند***در چشم انتظار که مژگان شکست و ریخت
 در عالم خیال تو این غنچه وار دل***آینه خانه به گریبان شکست و ریخت
 از خبش هر چه بود شکستیم و بختیم***غیر از دل شکسته که نتوان شکست و ریخت
 بیدل ز فیض عشق به مژگان گذشته ایم***در بیشه ای که ناخن شیران شکست و ریخت

غزل شماره ۳۹۶: عشق از خاک من آن روز که وحشت می بیخت

عشق از خاک من آن روز که وحشت می بیخت***رفت گردی ز خود و آینه حیرت می ریخت
 رفته ام از دو جهان بر اثر وحشت دل***یارب این گرد به دامان که خواهد آویخت
 رم فرصت سبب قطع امید است اینجا***تار سازم ز پریشانی این نغمه گسیخت
 چشم عبرت ز پریشانی حالم روشن***هیچکس سرمه به کیفیت این گرد نییخت
 اشک بیتابم و از شوق سجود دارم***آنقدر صبر که با خاک توانم آمیخت

هر قدم در طلب وصل دچار خویشم***شوق او آینه‌ها بر سر راهم آویخت
جیب هستی قفس چاک و بال است اینجا***عافیت کسوت آن پنبه که در شعله گریخت
زین بیابان سر خاری نشد از من رنگین***پای خوابیده ی من آب رخ آبله ریخت
یک قلم عرصه تسلیم فنائیم چو صبح***بیدل از ما به نفس نیز توان گرد انگیخت

غزل شماره ۳۹۷: آینه دل داغ جلا ماند و نفس سوخت

آینه دل داغ جلا ماند و نفس سوخت***فریاد که روشن نشد این آتش و خس سوخت
و داشت ز آزادی ام الفتکده جسم***پرواز من ز گرمی آغوش قفس سوخت
آهنگ رحیل از دو جهان دود بر آورد***این قافله را شعله آواز جرس سوخت
سرمایه در اندیشه اسباب تلف شد***آه از نفسی چند که در شغل هوس سوخت
از پستی همت نرسیدیم به عنقا***پرواز بلندی به ته بال مگس سوخت
گر خواب عدم بر دو جهان شام گمارد***دل نیست چراغی که توان بر سر کس سوخت
با آبله کردیم دگر برگ طلب کو***بیدل عرق سعی درین پرده نفس سوخت

غزل شماره ۳۹۸: بسکه برق یأس بنیاد من ناکام سوخت

بسکه برق یأس بنیاد من ناکام سوخت***می توان از آتش سنگ نگینم نام سوخت
الفت فقر از هوسهای غنائیم باز داشت***خاک این ویرانه در مغزم هوای بام سوخت
شعله جواله ننگ آلود خاکستر نشد***گرد خود گردیدم صد جامه احرام سوخت
داغ سودای گرفتاری بهشتی دیگر است***عالمی در بال طاووسم به ذوق دام سوخت
کاش از اول محرم اسرار مطلب می شدم***در مزاج ناله ام سعی اثر بدنام سوخت
چشم محروم از نگاهم مجمر یأس است و بس***داغ بی مغزی مرا در پرده بادام سوخت
هرزه تازیهای جولان هوس از حد گذشت***بعد ازین همچون نفس می بایدم ناکام سوخت
وحشت عمر از نواهای ازل یادم نداد***گرمی رفتار قاصد جوهر پیغام سوخت
صد تمنا داغ شد از عجز پرواز نفس***آتش نومیدی این شعله ما را خام سوخت
ای شرار سنگ جهدی کن ز افسردن بر آ***بیش ازین نتوان به داغ منت آرام سوخت
کرد نومیدی علاج چشم زخم هستی ام***عطسه صبحم سپندی در دماغ شام سوخت
بیدل از مشت شرار ما به عبرت چشمکی ست***یعنی آغازی که ما داریم بی انجام سوخت

غزل شماره ۳۹۹: چولاله بی تو ز بس رنگ اعتبارم سوخت

چولاله بی تو ز بس رنگ اعتبارم سوخت***خزان به باد فنا داد و نوبهارم سوخت
ز مردمک نگهم داغ شد چو شمع خموش***در انتظار تو سامان انتظارم سوخت
هجوم حیرت آن جلوه چون طاووس***هزار رنگ تپش در دل غبارم سوخت
غبار تربت پروانه می دهد آواز***که می توان نفسی بر سر مزارم سوخت

نشد که شعله من نیز بی غبار شود***صفای آینه وحشت شرارم سوخت
به عشق نیز اثر کرد شرم ناکسی ام***عرق فشانی این شعله خامکارم سوخت
صبا مزین به غبار فسرده ام دامن***دماغ حسرت رقصی که من ندارم سوخت
چو برق آینه امنیاز هستی من***ز خوابگاه عدم تا سری برآرم سوخت
ز تخته پاره ام ناخدا چه می پرسی***فلک کشید ز گرداب و برکنارم سوخت
هزار برق ز خاکسترم پرافشانست***کدام شعله به این رنگ ببقارم سوخت
شهید ناز تو پروانه کرد عالم را***چهار نسوخت چراغی که بر مزارم سوخت
فلک نیافت علاج کدورت بیدل***نفس به سینه این دشت از غبارم سوخت

غزل شماره ۴۰۰: هوس نماند زبس عشق آن نگارم سوخت

هوس نماند زبس عشق آن نگارم سوخت***خوشم که شعله این شمع خارخارم سوخت
به بزم یار جنون کردم ای ادب معذور***سپند سوخت به وجدی که اختیارم سوخت
چو موم دوری ام از جلوه گاه شهد وصال***اشاره ایست که باید جدا ز یارم سوخت
بهار بی ثمری جمله باب سوختن است***خیال مصلحت اندیشی چنارم سوخت
چو شمع کشته نرفتم به داغ منت غیر***فتیله نفسی بود بر مزارم سوخت
سرشک هر مژده اندازش آن سوی نظر است***شرر عنانی این طفل نی سوارم سوخت
طلسم آگهیم بوته گداز خود است***فروغ دیده بیدار شمع وارم سوخت
نسیمی از چمن صیدگاه عشق وزید***کباب کیست ندانم دل شکارم سوخت
هوای وصل به خاک سیه نشاند مرا***به رنگ داغ جنون نکبت بهارم سوخت
هنوز از کف خاکسترم اثر باقیست***گداز عشق چه مقدار شرمسارم سوخت
دلی ز پهلوی داغم ندید گرمی شوق***محبت تو ندانم پی چه کارم سوخت
دگر مپرس ز تاثیر آه بی اثرم***به آتشی که ندارد هزار بارم سوخت
غبار دشت محبت سراغ غیر نداشت***به برق جلوه او هر که شد دچارم سوخت
مباد شام کسی محرم سحر بیدل***دماغ نشئه در اندیشه خمارم سوخت

غزل شماره ۴۰۱: گر همه در سنگ بود آتش جدایی دید و سوخت

گر همه در سنگ بود آتش جدایی دید و سوخت***وقت آن کس خوش که از مرکز جدا گردید و سوخت
دی من و دلدار ربط آب و گوهر داشتیم***این زمان باید ز قاصد نام او پرسید و سوخت
خاک عاشق جامه احرام صد دردسر است***برهمین زین داغ صندل برجین مالید و سوخت
از تب و تاب سپند این بساط آگه نی ام***اینقدر دانم که در یاد کسی نالید و سوخت
حلقه صحبت دماغ شعله جواله داشت***تا به خود پیچید تامل رنگ گردانید و سوخت
دوزخی نقد است وضع خودسری هشیار باش***شمع اینجا یک رگ گردن به خود بالید و سوخت
انفعال عالم بی حاصلی برق است و بس***چون نفس خلقی دکان سعی بیجا چید و سوخت

شبم از خورشید تابان صرفه نتوانست برد***عالمی آینه با رویت مقابل دید و سوخت
وصف لعلت از سخن پرداخت افکار مرا***بال موجی داشتم در گوهر آرامید و سوخت
برده بودم تا سر مژگان نگاه حسرتی***یاد خویت کرد جرأت آتش اندیشید و سوخت
نخل من زین باغ حرمان نوبر رنگی نکرد***چون چنار آخر کف دستی به هم سایید و سوخت
اینقدر کز گرم و سرد دهر داغ عبرتم***شعله را باید به حالم تا ابد لرزید و سوخت
دوستان آخر هوای باغ امکانم نساخت***همچو داغ لاله در برگ گلم پیچید و سوخت
از جنون جولانی تحقیق این بیدل مپرس***شعله^۱ جواله‌ای بر گرد خود گردید و سوخت

غزل شماره ۴۰۲: رنگت به چشم لاله بساط نظاره سوخت

رنگت به چشم لاله بساط نظاره سوخت***خویت به کام سنگ زبان شراره سوخت
خالت ز پرده دود خطی کرد آشکار***شوخی سپند سوخته را هم دوباره سوخت
یا رب چه سحر کرد تغافل که یار را***در لب شکست خنده به ابرو اشاره سوخت
دریای حسن را خط او گرد حیرت است***یا موج پیچ و تاب نفس بر کناره سوخت
پیداست از نفس زدن وحشت شرار***کز آه کوهکن جگر سنگ خاره سوخت
چشم حصول داشتن آیین عقل نیست***از مزرع سپهر که تخم ستاره سوخت
از وحشت غبار شرر فرصتم مپرس***صبحی دمید و سر به گریبان پاره سوخت
امید فال امن مجو، از شرار من***کز برق نیتم اثر استخاره سوخت
چون زخم کهنه‌ای که به داغش دوا کنند***بیچاره دل ز غیرت اظهار چاره سوخت
گفتم ز سوز دل فکنم طرح مصرعی***مضمون به داغ غوطه زد و استعاره سوخت
از اضطراب دل نرسیدم به راحتی***خوابم به دیده جنبش این گاهواره سوخت
بیدل ذخیره‌ی مژه شد بسکه روز وصل***در عرض حیرت تو زبان نظاره سوخت

غزل شماره ۴۰۳: هر کجا گل کرد داغی بر دل دیوانه سوخت

هر کجا گل کرد داغی بر دل دیوانه سوخت***این چراغ بیکسی تا سوخت در ویرانه سوخت
عالم از خاکستر ما موج ساغر می زند***چشم مخمور که ما را اینقدر مستانه سوخت
حسن یک مژگان نگه را رخصت شوخی نداد***شمع این محفل تپشها در پر پروانه سوخت
مژده وصل تو شد غارتگر آسایشم***خواب در چشم همان شیرینی افسانه سوخت
وضع دنیا هیچ بر دیوانه تاثیری نکرد***بیشتر این برق عبرت خرمن فرزانه سوخت
داغ دل شد رهنمای کوه و هامون لاله را***سر به صحرا می زند هر کس متاع خانه سوخت
برق ناموس محبت را چو داغ آینه‌ام***من به خاکستر نشستم گر دل بیگانه سوخت
مستی چشم تورا نازم که برق حیرتش***موج می را چون نگه در دیده^۲ پیمانه سوخت
بسکه خوبان را ز رشک جلوه‌ات داغ است دل***می توان از آتش سنگ صنم بتخانه سوخت
دور چشم بد زیانکار زمین الفتم***مزرعی دارم که باید چون سپند دانه سوخت

آرزوها در نفس خون کرد استغنائی دل****ناله در زنجیر از تمکین این دیوانه سوخت
بسمل آن طایرم بیدل که در گلزار شوق****چون شرار از گرمی پرواز بیتابانه سوخت

غزل شماره ۴۰۴: یاد وصلی کردم آغوش من دیوانه سوخت

یاد وصلی کردم آغوش من دیوانه سوخت****لاله‌سان از گرمی این می دل پیمانه سوخت
ناله‌ها رفت از دل و احرام آزادی نبست****پرتو خود را در اول شمع این کاشانه سوخت
وقت رندی خوش که در ماتمسرای اعتبار****خرمن هستی چو برق از خنده ی مستانه سوخت
دور دار از زلفش ای مشاطه گستاخ دست****آتش این دود نزدیک است خواهد شانه سوخت
عشق هر جا در خیال مجلس آرایی نشست****هر دو عالم در چراغ کلبه دیوانه سوخت
ما نه تنها در شکنج جسم گردیدیم خاک****ای بسا گنجی که نقد خویش در ویرانه سوخت
اضطراب حال دل ما را به حیرت داغ کرد****آتش این خانه رخت ما برون خانه سوخت
دود هم دستی به دامان شرار ما نزد****آخر از بی ریشگی در مزرع ما دانه سوخت
تا سواد سطری از رمز وفا روشن شود****صد نفس باید به تحقیق پر پروانه سوخت
عالمی بیدل به حرف یکدگر آرام باخت****غفلت ما هم دماغ خواب در افسانه سوخت

غزل شماره ۴۰۵: آن شعله که در دل شرر عشق وهوس ریخت

آن شعله که در دل شرر عشق وهوس ریخت****گرد نفسی بود که رنگ همه کس ریخت
صد دشت ز خویش آن طرفم از تپش دل****شمع ره گمگشتگی ام سعی جرس ریخت
فریاد که نقشی ندانید حبابم****تا دم زدم این آینه از تاب نفس ریخت
صدخلد حلاوت پی پرواز هوس رفت****شیرینی جانم همه در راه مگس ریخت
شرمنده صیاد خودم چون نفس صبح****کز نیم تپش گرد من از چاک قفس ریخت
معموری بنیاد جسد بر سر هیچ است****آتشکده‌ها رنگ بنایی ست که خس ریخت
هم قافله سیرت سرشار نگاهیم****گرد ره ما سرمه به آواز جرس ریخت
برداشتن از کوی توام صرفه ندارد****خوهد کف خاکم به سر و چشم عسس ریخت
در خانه همان بار به دوشم چه توان کرد****معمار ازل رنگ بنایم ز نفس ریخت
درس ورق عجز من امروز روانی ست****رنگم به رخت ساز قدم کرد ز بس ریخت
غافل نشوی از دل افسرده بیدل****خونی ست درین پرده که باید به هوس ریخت

غزل شماره ۴۰۶: بیتابی عشق این همه نیرنگ هوس ریخت

بیتابی عشق این همه نیرنگ هوس ریخت****عنقا پری افشاند که توفان مگس ریخت
مستغنی گشت چمن و سیر بهاریم****بی بال و پریها چقدر گل به قفس ریخت
از تاب و تب حسرت دیدار مپرسید****دردیده چو شمعم نگهی پر زد و خس ریخت
از یک دو نفس صبح هم ایجاد شفق کرد****هستی دم تیغی ست که خون همه کس ریخت

روشنگر جمعیت دل جهد خموشی ست****نتوان چو حباب آینه بی ضبط نفس ریخت
دنباله دو قلقل مینای رحلیم****ین باده جنون داشت که در جام جرس ریخت
بیدل ز فضولی همه بی نعمت غییم****آب رخ این مایده‌ها، سیر و عدس ریخت

غزل شماره ۴۰۷: شب که حیرت با خیالت طرح قیل و قال ریخت

شب که حیرت با خیالت طرح قیل و قال ریخت****همچو شمع از پیکرم یکسر زبان لال ریخت
یک سحر تا نقش بندم صد چمن رنگم شکست****تا به پروازی رسم اندیشه چندین بال ریخت
همچو دل آینه و همی به دست افتاده است****می توان از لاف هستی یک جهان تمثال ریخت
گاه عرض سرنوشت ناتوانیهای من****تا رقم در جلوه آید، کلک قدرت نال ریخت
یک نفس چون سایه گشتم، غافل از خورشید عشق****بر سراپایم سواد نامه اعمال ریخت
آبم از شرم سماجت پیشگان این چمن****بهر یک لبخنده نتوان آبرو هرسال ریخت
بی تب شوق به رنگ شعله داغ اخگرم****آرمیدنها مرا در قالب تبخال ریخت
رفته‌ام از خویشتن چندانکه می آیم هنوز****بیخودی از ماضی ام توفان استقبال ریخت
عمر بگذشت و همان ناقدردان جلوه‌ایم****نیستی آینه ما سخت بی تمثال ریخت
صبح این و برانه‌ایم از فیض نومیدی مپرس****خاک ما بر باد رفت و عالم اقبال ریخت
تا پری افشاند‌ایم از آسمانها برتریم****بسمل رنگیم نتوان خون ما پامال ریخت
کار با عشق است بیدل ورنه در میدان لاف****بوالهوس هم می تواند خونی از قیفال ریخت

غزل شماره ۴۰۸: زان اشک که چون شمع ز چشم تر من ریخت

زان اشک که چون شمع ز چشم تر من ریخت****مجلس همه رنگین شد و گل در بر من ریخت
آهنگ غروری چو شرر در سرم افتاد****تا چشم به پرواز گشودم پر من ریخت
افسون غنا خواب مرا تلخ بر آورد****این آب نمک بود که بر گوهر من ریخت
آن روز که یازید جنون دست حمایت****مو چتر شد و سایه گل بر سر من ریخت
عمری ست سراغ دل گمگشته ندارم****یارب به کجا این ورق از دفتر من ریخت
چون شعله پس از مرگ به خود چشم گشودم****برروی من آبی ست که خاکستر من ریخت
اشکم ز تنک مایگی ام هیچ مپرسید****تا جرعه فشانم به زمین ساغر من ریخت
فریاد که چون شمع به جایی نرسیدم****یک لغزش مژگان به همه پیکر من ریخت
چون سایه ز بیمار ادب دست بدارید****افتادگی بود که بر بستر من ریخت
بیدل دیت آب رخ خود ز که خواهم****این خون قناعت طمع کافر من ریخت

غزل شماره ۴۰۹: اشک از مژگان درین ویرانه نشکست و نریخت

اشک از مژگان درین ویرانه نشکست و نریخت****خوشه خشکی داشت اینجادانه نشکست و نریخت
زیر گردون صدهزاران سر به باد فتنه رفت****کهنه خشتی زین ندمتخانه نشکست و نریخت

در کشاکش اقتدار اره اقبال دهر****اینقدرها بسکه یک دندان نشکست و نریخت
 آه از آن روزی که استغنائی غیرت زای عشق****خاک صحرا بر سر دیوانه نشکست و نریخت
 سعی سر چنگ ملامت چاره‌ای سودا نکرد****موی از مجنون به چندین شانه نشکست و نریخت
 مجلس می شیشه و پیمانه‌ای بسیار داشت****هیچ کس چون محتسب مستانه نشکست و نریخت
 در بر این انجمن رنگی نگر دانید شمع****تا قیامت هم پر پروانه نشکست و نریخت
 باعث هر گریه و فریاد لطف آشناست****شیشه و صهبای ما بیگانه نشکست و نریخت
 مرگ می باشد علاج تشنه کامیهای حرص****پر نشد پیمانه تا پیمانه نشکست و نریخت
 تا ابد در خاک اگر جویی نخواهی یافتن****آن قدح کز بازی طفلانه نشکست و نریخت
 ماتم امروز دید و نوحه فردا شنید****اشک ماییدل به هیچ افسانه نشکست و نریخت

غزل شماره ۴۱۰: زاهد که بادش آفت ایمان شکست و ریخت

زاهد که بادش آفت ایمان شکست و ریخت****تا شیشه بشکند دل مستان شکست و ریخت
 شب با سواد زلف تو زد لاف همسری****صبحش به سنگ تفرقه دندان شکست و ریخت
 بر دیده سپهر نشاند ابروی هلال****نعل سمند او که به جولان شکست و ریخت
 آن خار خار جلوه که ماییم و حسرتش****در چشم آرزو همه مژگان شکست و ریخت
 اشکی که در خیال تو از دیده ریختم****صد گوهر آبگینه عمان شکست و ریخت
 عیش زمانه از اثر گفتگو گداخت****رنگ بهار ناله مرغان شکست و ریخت
 تا کی به سعی اشک توان جمع ساختن****گرد مرا که سخت پریشان شکست و ریخت
 بر سنگ می زد آینه ام شیشه خیال****دیدم که رنگ چهره ی امکان شکست و ریخت
 سامان روزی از عرق سعی مشکل است****یعنی در آبرو نتوان نان شکست و ریخت
 اشکم به دوش هر مژه صد چاک بست و رفت****این تکمه یارب از چه گریبان شکست و ریخت
 مانند نقش پا به گل عجز خفته ایم****بر ما هزار آبله باران شکست و ریخت
 بیدل به کار رفع خماری نیامدیم****مینای ما همان عرق افشان شکست و ریخت

غزل شماره ۴۱۱: دی ترنگی از شکست ساغرم کل کرد و ریخت

دی ترنگی از شکست ساغرم کل کرد و ریخت****ششجهت کیفیت چشم ترم گل کرد و ریخت
 شب چو شمع وعده دیدار در آتش نشاند****تا سحر آینه از خاکسترم گل کرد و ریخت
 خلوت رازم بهشت غیرت طاووس گشت****رنگها چون حلقه بیرون درم گل کرد و ریخت
 تا تجرد از اثر پرداخت اجزای مرا****سایه همچون مو، ز جسم لاغری گل کرد و ریخت
 ای هوس دیگر چه دکان قیامت چیدنست****بر کف خونی که چون گل در برم گل کرد و ریخت
 سیر این باغم کفیل یک سحر فرصت نبود****خنده واری تا گریبان بر درم گل کرد و ریخت
 سرنگون شرم عصیان را چه عزت کو وقار****آبروی من ز دامن ترم گل کرد و ریخت
 داغم از اوج و حسیض دستخاه انفعال****بر فلک هم یک عرق وار اخترم گل کرد و ریخت

سعی مژگان جز ندامت ساز پروازی نداشت***بسهک ماندم نارسا اشک از پرم گل کرد و ریخت
صفحه‌ام یاد که آتش زد که تا مژگان زدن***صد نگاه واپسین از پیکرم گل کرد و ریخت
هیچ فردوسی به سامان دل خرسند نیست***خاک هم گر خواست ریزد بر سرم گل کرد و ریخت
تا بپوشم بیدل آن گنجی که در دل داشتم***عالم ویرانی از بام و درم گل کرد و ریخت

غزل شماره ۴۱۲: بسکه از طرز خرامت جلوه مستانه ریخت

بسکه از طرز خرامت جلوه مستانه ریخت***رنگ از روی چمن چون باده از پیمان ریخت
حسرت وصل تو برد آسایش از بنیاد دل***پرتوشمعت شبیخونی درین ویرانه ریخت
فکر زلفت سینه‌چاکان را ز بس پیچیده است***می‌توان از قالب این قوم خشت شانه ریخت
خاک صحرا موج می‌شد از تپیدنهای دل***چشم مست خون‌این بسمل عجب مستانه ریخت
گر غبار خاطر شمعی نباشد در نظر***می‌توان صد صبح از خاکستر پروانه ریخت
عالمی را سرگذشت رفتگان از کار برد***رنگ خواب محفل ما بیشتر افسانه ریخت
کرد وحشت زین بیابان مدتی گمگشته بود***گردباد امروز رنگ صورت دیوانه ریخت
ظالم از بی‌دستگاهی نیست بی‌تمهید ظلم***در حقیقت اره شمشیر است چون‌دانه ریخت
سخت پابرجاست دور نشئه مخموری‌ام***چون کمانم باید از خمیازه رنگ خانه ریخت
هر کجا بیدل مکافات عمل گل می‌کند***دیده‌دام از هجوم اشک خواهد دانه ریخت

غزل شماره ۴۱۳: شوخ بیباکی که رنگ عیش هر کاشانه ریخت

شوخی بیباکی که رنگ عیش هر کاشانه ریخت***خواست شمعی بر فروزد آتشم در خانه ریخت
فیض معنی درخور تعلیم هر بی‌مغز نیست***نشئه را چون باده نتوان در دل پیمان ریخت
شد نفس از کار، اما عقده دل وانشد***این کلید از پیچ و تاب قفل ما دندان ریخت
ای خوش آن رندی که در خاک خرابات فنا***رنگ آسایش چو اشک از لغزش مستانه ریخت
اولین جوش بهار عشق می‌باشد هور***بی‌خس و خاشاک نتوان رنگ آتشخانه ریخت
شب خیال پرتو حسن تو زد بر انجمن***شمع چندان آب شد کز دیده پروانه ریخت
وحشتی کردیم و جستیم از طلسم اعتبار***پرفشانی گرد ما بیرون این ویرانه ریخت
گریه بلبل پی تسخیر گل بیهوده است***بهر صید طایران رنگ نتوان دانه ریخت
باده دردی که ناموس دو عالم نشئه بود***شوخی چشمیهای اشک از بازی طفلانه ریخت
سر به صحرا داده نیرنگ سودای توام***می‌توان از مشت خاکم عالم دیوانه ریخت
گرد ناز از دامن گیسوی یار افشاندۀ ام***از گداز من توان آبی به دست شانه ریخت
از دلم برداشت بیدل ناله مهر خامشی***اضطراب ربشه آب خلوت این دانه ریخت

غزل شماره ۴۱۴: هر کجا لعل تو رنگ خنده مستانه ریخت

هر کجا لعل تو رنگ خنده مستانه ریخت***از خجالت آب گوهر چون می‌از پیمان ریخت

در غبار خاطر ما صد جهان عشرت گم است**** آبروی گنجها در خاک این ویرانه ریخت
چرخ حاسد، تا به بیدردی کند ما را هلاک**** جام زهر بی غمی در کام ما یارانه ریخت
در طلسم زندگی ماییم و عیش سوختن**** کز گدز ما محبت شمع این کاشانه ریخت
حیرتی بودیم اکنون خار خار حسرتیم**** صنعت عشقت زما آینه برد و شانه ریخت
شب که شد زاهد به فیض گردش جام آشنا**** سجده جای جرعه می بر زمین رندانه ریخت
نقد تاراج چمن در ریزش برگ گل است**** رنگ ویرانی ست چون خشت از بنای خانه ریخت
درد معشوقان به عاشق بیشتر دارد اثر**** شمع تا اشکی بیفشاند پر پروانه ریخت
دوش سودای که می زد شیشه اشکم به سنگ**** کز مژه تا دامنم یک سر دل دیوانه ریخت
زندگانی دستگاه خواب غفلت بود و بس**** چشم تا بیدار کردم گوش بر افسانه ریخت
التفات بی غرض سر رشته تسخیر ماست**** صید ما خواهی برون دام باید دانه ریخت
عقده دل را ز زلفش باز کردن مشکل ست**** بیدل اینجا ناخن از انگشت های شانه ریخت

غزل شماره ۴۱۵: تو خود شخص نفس خوبی که بادل نیست پیوندت

تو خود شخص نفس خوبی که بادل نیست پیوندت**** کدام افسون ز نیرنگ هوس افکند در بندت
در تن ویرانه عبرت به رنگی بی تعلق زی**** که خاکت نم نگیرد گر همه در آب افکندت
ندانم از کجا دل بسته این خاکدان گشتی**** دنائت پشه ای داری که نتوان از زمین کندت
ندارد دفتر عنقا سواد ما و من انشا**** کند دیوانه هستی خیالات عدم چندت
غبار کلفت خویشی نظر بند پس و پیشی**** به غیر از خود نمی باشد عیال و مال و فرزندت
به هر دشت و در، از خود می روی و باز می آیی**** تو قاصد نیستی تا عرصه ها هرسو دوانندت
ز خود گریک قلم جستی ز وهم جزو و کل رستی**** تعلقها نفس واری ست کاش از دل بر آرندت
دماغ فرصت این مقدار بالیدن نمی خواهد**** به گردون برده است از یک نفس سحر سحر خندت
زمینگیری به رنگ سایه باید مغنم دیدن**** چه خواهی دید اگر در خانه خورشید خوانندت
ز دست نیستی جز نیستی چیزی نمی آید**** کجایی چیستی آخر که آگاهی دهد پندت
خرابات تعین بر حباب خنده ها دارد**** سبو بر دوش اوهامی هوا پر کرده آوندت
به حرف و صوت ممکن نیست تمثال نشان دادن**** نفس گیرد دوعالم تا به پیش آینه دارندت
به معنی گر شریک معنی ات پیدانشد بیدل**** جهان گشتم به صورت نیز نتوان یافت ماندت

غزل شماره ۴۱۶: چه خوش است اگر بود آنقدر هوس بلندی منظرت

چه خوش است اگر بود آنقدر هوس بلندی منظرت**** که بر آن مکان چو قدم نهی خم گردش نخورد سرت
به دو روزه مهلت این قفس دلت آشیانه صد هوس**** نه ای آگه از تپش نفس که چه بیضه می شکند پرت
همه راست جاده پیچشی همه راست خجلت گردش**** تو چنان مرو که ز لغزشی به کجی زند خط مسطرت
چو گل از طبیعت بی نشان به خیال دشتی آشیان**** به برهنگی زدی این زمان که دمید پیرهن از برت
چو حباب غیر لباس تو چه توقع وجه هراس تو**** نه تو مانی و نه قیاس تو، چو کشند جامه زیکرت

نه عروج نغمه قدرتی نه دماغ نشئه فطرتی **** چو غبار واعظ عبرتی و هواست پایه منبر
به دماغ افشرد عنب میسند این همه تاب و تب **** که ز سیر انجمن ادب فکند به عالم دیگر
زفسون مطرب و چنگ آن مکش آنقدر اثر فغان **** که به فهم ناله عاجزان کند التفات هوس گرت
غم قدر بیهده خوردنی همه سکنه دارد و مردنی **** حذر از بلای فسر دنی که رسد ز منصب گوهرت
طلبی گراز توبه جا رسد، به سر او فتد چو به پا رسد **** سر آرزو به کجا رسد ز دماغ آبله ساغرت
ز سواد نسخه خشک و تر به کلام بیدل ما نگر **** که به حیرت چمن اثر، شود آب آینه رهبرت

غزل شماره ۴۱۷: ما و من گم گشت هر که خواب شد همبسترت

ما و من گم گشت هر که خواب شد همبسترت **** بیضه عنقا ست سر در زیر بالین پرت
اوج همت تا نفس باقی ست پستی می کشد **** بگذری زین نردبانها تا رسی بر منظرت
ای حباب از صفر او هام اینقدر بالیده **** یک نفس دیگر بیفزا گر نیاید باورت
آتش این کاروان در هیچ حال آسوده نیست **** بعد مردن نیز پروازی ست در خاکسترت
کاش از این هستی صدای الرحیلی بشنوی **** می کشد هر صبح چندین پنبه از گوش کرت
ای می مینای عشرت از تکلف پر منال **** ربختی در خاک اگر لبریز کردی ساغرت
زین دبستان معنی جمعیت روشن نشد **** چون سحر از بس پریشان بود خط مسطرت
سر به زانو دوختن آنگه خیال محرمی **** بی گمان این حلقه افکنده ست بیرون درت
همچو شمعت قربت هستی بلاگردان بس است **** رنگها داری که می گردد همان گرد سرت
تا به کی بندی و بال خود به دوش دیگران **** آب به آینه از شرم کف روشن گرت
خواه بر گردون قدم زن خواه رو زیر زمین **** جز همین ویرانه نتوان یافت جای دیگر
بی رگ گردن مدان در امتحان آباد عشق **** تا نچربد رشته در سوزن به جسم لاغرت
از حلاوتگاه کنج فقر اگر آگه شوی **** بوریا خواهد نیستان شد به ذوق شکرت
آبرو افزود تا جستی کنار از طور خلق **** ننگ دربار در کمره بست اعتبار گوهرت
آمد و رقت نفس بیدل قیامت داشته ست **** پشت و روی یک ورق کردند چندین دفترت

غزل شماره ۴۱۸: ای ذوق فضولی ز خود انداخته دورت

ای ذوق فضولی ز خود انداخته دورت **** از خانه هوای ارنی برده به طورت
ای کاش تغافل مژدهات باز نمی کرد **** غیبت شد از افسون نگه کار حضورت
بی مردمک از جوهر نظاره اثر نیست **** در ظلمت زنگ آینه پرداخته نورت
مینای حبابی ز دم گرم بیندیش **** بر طاق بلندی ست تماشای غرورت
حرص دنیات غره اقبال بر آورد **** شد پای ملخ فیل به دروازه مورت
این ما و من چند که زیرویم هستی ست **** شوری ست برون چسته ز ساز لب گورت
بگذار که در پرده مهلتکده جسم **** توفان نفسی راست نماید به تنورت
در چشم کسان چون مژه تا چند خیلدن **** کم نیست سیاهی که نمایند ز دورت

با دلق کهن ساز که در ملک تعین**** در خانه آینه نیفتاد عبورت
در پرده نیرنگ خیال آینه دارد**** بیرنگی نقاش ز حیرانی صورت
تدبیر به تسلیم فکن مصلحت این است**** کاری اگر افتاد به تقدیر غیورت
انجام تو آغاز نگردد چه خیالست**** در خواب عدم پا زدنی هست ز صورت
بیدل چه کمال است که در عالم ایجاد**** دادند همه چیز و ندادند شعورت

غزل شماره ۴۱۹: زهی خمخانه حیرت کلام هوش تسخیرت

زهی خمخانه حیرت کلام هوش تسخیرت**** دماغ موج می آشفته نیرنگ تقریرت
حدیث شکوه با این سادگی نتوان رقم کردن**** گهر حل کردنی دارد مداد کلک تحریرت
شکایت نامه بیداد محو بال عنقا شد**** هنوز از ناله ام پرواز می خواهد پر تیرت
گرفتار وفا ننگ رهایی بر نمی دارد**** همه گر ناله گردم بر نمی آیم ز زنجیرت
جهانی در تغافلخانه نازت جنون دارد**** چه سحر است اینکه در خوابی و بیداری ست تعبیرت
نمی دانم چه دارد با شکست شیشه رنگم**** نگاه بیخودی هنگامه میخانه تعمیرت
خیال صید لاغر انفعالی در کمین دارد**** ز شرم خون من خواهد عرق برد آب شمشیرت
تحریر گر همه آینه سازد دشت امکان را**** نمی گردد حریف وحشت تمثال نخجیرت
دو عالم رنگ و یک گل اختراع صنع نازست این**** قیامت می کشد کلک فرنگستان تصویرت
به پیری گشت بیدل طرز انشای تو شیرینتر**** ندانم اینقدر لعل که قند آمیخت با شیرت

غزل شماره ۴۲۰: چو گوید آینه ام شکر خوش معاشی حیرت

چو گوید آینه ام شکر خوش معاشی حیرت**** ز جلوه باج گرفتم به بی تلاشی حیرت
به مکتبی که ادب وانگاشت سر خط نازت**** نخواند جوهر آینه جز حواشی حیرت
هزار آینه طاووس می پرم به خیالت**** بهشت کرد جهان را چمن تراشی حیرت
شبی در آینه، سیر شکوه حسن تو کردم**** نمی رسم به خود اکنون ز دور باشی حیرت
به غیر محو شدن قدردان جلوه چه دارد**** گلاب بزم توایم از نیاز پاشی حیرت
به علم و فضل منازید کاین صفا کده دارد**** به قدر جوهر آینه بدقماشی حیرت
در آن مکان که به صیقل رسد حقیقت بیدل**** ترحم است به حال جگر خراشی حیرت

غزل شماره ۴۲۱: آمد و رفت نفس نیرنگ توفان بلاست

آمد و رفت نفس نیرنگ توفان بلاست**** موج این دریا به چشم اهل عبرت اژدهاست
هر چه کم کردیم از خبث اعتبار ما فرود**** کاهش جزو نگین شهرت فروش نامهاست
تا ز نقش پای گلگون بیستون دارد سراغ**** کوهکن را در نظر، هر سنگ لعل بی بهاست
عشق دوراست از تسلی ورنه مجنون مرا**** نقش پای ناقه هم آینه مقصد نماست
طره اوبسکه در خون دل ما غوطه زد**** چون رگ گل شانه هم انگشت در رنگ حناست

در طریق جستجو هر نقش پایم قبله‌ای است **** غرفه این بحر را، هر موج، محراب دعاست
می‌توان کردن ز بیرنگی سراغ هستی‌ام **** ناله‌ام آینه تمثال من لوح هواست
زین کدورت رنگ بنیادی که داری در نظر **** سایه می‌بینی نمی‌فهمی که نورت زیرپاست
منت صیقل به صد داغ کدورت خفتن است **** بی‌صفایی نیست تا آینه ما بی‌صفاست
سایه‌ایم از دستگاه ما سیه‌بختان می‌رس **** آنکه روزش از دل شب برنیامد روز ماست
احتیاج است آنچه بیماری مقرر کرده‌اند **** درد اگر بر دل گران است از تقاضای دواست
معنی آشفته‌گی بیدل ز زلف یار پرس **** نسخه فکر پریشان جمع در طبع رساست

غزل شماره ۴۲۲: اضطراب نبض دل تمهید آهنگ فناست

اضطراب نبض دل تمهید آهنگ فناست **** شعله در هر پر فشاندن اندکی از خود جداست
شخص پیری نفی هستی می‌کند هشیار باش **** صورت قد دوتا آینه ترکیب لاست
زین چمن بر دستگاه رنگ نتوان دوخت چشم **** غنچه تا ناخن به خون دل نشوید بی‌حناست
هیچ کس چون ما اسیر بی‌تمیزیها مباد **** مشت خاکی در گره داریم کاین آب بقاست
خاک گشتیم و غبار ما هوایی دریافت **** آنکه بر خمیازه حسرت می‌کشد آغوش ماست
حاصل کونین پامال ندامت کردنی ست **** دانه کشت امل را سودن دست آسیاست
رشحه ابر نیازم غافل از عجزم مباش **** سجده من ریشه دارد هر کجا مشتی گیاست
شوق در کار است وضع این و آن منظور نیست **** با نکه هر برگ این گلشن به رنگی آشناست
بند بندم فکر آن موی میان درهم شکست **** ناتوانی هر کجا زور آورد زور آزماست
داغ می‌بالد که دل خلوت‌گه جمعیت است **** ناله می‌نالد که اینجا جای آسایش کجاست
رهروان تمهید پروازی که می‌آید اجل **** دودها از خود برون تازی که آتش در قفاست
بیدل از نیرنگ اسباب من و ما غافل **** این‌گه صبح زندگی فهمیده‌ای روز جزاست

غزل شماره ۴۲۳: ای عدم‌پرورده لاف هستی‌ات جای حیاست

ای عدم‌پرورده لاف هستی‌ات جای حیاست **** بی‌نشانی را نشان فهمیده‌ای تیرت خطاست
سایه را وهم بقا در عجز خوابانیده است **** ورنه یک گام از خودت آن سو جهان کبریاست
شبم این باغ مژگانی ندارد در نظر **** گر تو برخیزی ز خود برخاستنهایت عصاست
بی‌خمیدن از زمین نتوان گهر برداشتن **** آنچه بردارد دلت زین خاکدان قد دوتاست
نقص بینایی ست کسب عبرت از احوال مرگ **** چشم اگر باشد غبار زندگی هم توتیاست
خودسریها از مقام امن دور افتادن است **** ناله تا انداز شوخی می‌کند از دل جداست
جز فنا صورت نبند اعتبار زندگی **** گو بنالد یا به خود پیچد نفس جزو هواست
خیرها را جلوه شر می‌دهد چرخ دورنگ **** پشت کاغذ در نظر چپ می‌نماید نقش راست
بسکه تنگی کرد جا بر خوان انعام فلک **** میهمانان هوس را خوردن پهلوی غذاست
اوج دولت سفله طبعان را دو روزی بیش نیست **** خاک اگر امروز بر چرخ است فردا زیر پاست

نازنینان فارغ از آرایش مشاطه‌اند***حسن معنی را همان رنگینی معنی حناست
حرف سردی کوه تمکین را ز جا برمی‌کند***از نسیمی خانه بیتابی دریا پیاست
عجز طاقت سد راه رفتن از خویشم نشد***بیدل از واماندگی سر تا به پای شمع پاست

غزل شماره ۴۲۴: تهمت افسردگی بر طینت عاشق خطاست

تهمت افسردگی بر طینت عاشق خطاست***ناله هر جا آینه گردید آزادی‌نماست
بی‌فنا مشکل که گردد دل به عبرت آشنا***چشم این آینه را خاکستر خود توتیاست
شرم باید داشتن از شوخی آثار شرم***چون عرق بی‌پرده گردد لغزش پای حیاست
تا توان آزاد بودن دامن عزلت مگیر***موج را در هر تپش بر وضع گوهر خنده‌هاست
جام آب زندگی تنها به کام خضر نیست***در گداز آرزو هم جوش دریای بقاست
معنی دود از کتاب شعله انشا کرده‌اند***هر کجا او جلوه دارد ناز هستی مفت ماست
هر که را از نشئه معنی ست سیری خامش است***ساغر لبریز اگر صدلُب گشاید بی‌صداست
عالمی سرگشته است از اضطراب گریه‌ام***اشک من سرچشمه دوران چندین آسیاست
می‌کند هر جزوم از شوق تو کار آینه***خامه تصویرم و هر موی من صورت‌نماست
گر بر آید از صدف گوهر اسیر رشته است***خانه و غربت دل آگاه را دام بلاست
کی پریشان می‌کند باد غرور اجزای من***نسخه خاک مرا شیرازه نقش بوریاست
اینقدر چون شمع از شوق فنا جان می‌کنم***با کمال سرکشی سعی نگاهم زیرپاست
نقش چندین عبرت از عنوان حالم روشن است***شعله جواله من مهر طومار فناست
بیدل از مشت غبار ما دل خود جمع کن***شانه ی این طره آشفته در دست هواست

غزل شماره ۴۲۵: خط لعلت غبار حیرت افزاست

خط لعلت غبار حیرت افزاست***زمرد از رگ این لعل پیدا است
ز غارت کاری دور نگاهت***به روی باده رنگ نشئه عنقا است
ز بیداد بهار ناز رنگین***ز رفتار تو کار فتنه بالا است
در آن محفل که درد عشق ساقی ست***تمنا باده است و ناله مینا است
هنر جمعیت ما را بر آشفته***ز جوهر نسخه آینه اجزا است
بهار عجز امکان را کفیلیم***شکست هر چه باشد خنده ماست
سراسر خوب غفلت می‌پرستیم***خیال پوچ سخت افسانه پیراست
ز کف گرداب دارد پنبه در گوش***که غافل از خروش موج دریا است
فنا سامان کن و مست غنا باش***که در خاک آنچه می‌خواهی مهیا است
به هر جا دامی افکنده ست صیاد***بهار نرگستان تمناست
برون میتاز از این نه حلقه زنجیر***جنون عاشقان یک نشئه بالا است
سحر در پرتو خورشید محو است***به هر جا طبع روشن شدم نفس کاست

ز رنگین جلوه‌های یار بیدل****رنگ گل دسته بند حیرت ماست

غزل شماره ۴۲۶: خیالی سد راه عبرت ماست

خیالی سد راه عبرت ماست****گر این دیوار نبود خانه صحراست
من و پیمانۀ نیرنگ کثرت****دماغ وحدتم اینجا دو بالاست
شرر خیزست چشم از اشک گرم****به رنگ داغ جامم شعله پیماست
نخواندم غیر درس بی نشانی****ورق‌های کتابم بال عنقااست
نی‌ام خاتم ولی از دولت عشق****خط پیشانی من هم چلیپاست
بکن حفظ نفس تا می‌توانی****که نخل زندگی زین ریشه برپاست
چو دل روشن شود، هستی غبار است****نفس در خانه آینه رسواست
شدم خاک و غبارم هیچ نشست****هنوزم ناله‌های درد پیدااست
سبک بگذر ز دل‌های اسیران****که تمکین تو سنگ شیشه ماست
فلک گرد خرام کیست یارب****ز پا نشست تا این فتنه برخاست
به رنگ آبله عمری‌ست بیدل****ز خجلت دیده من در ته پاست

غزل شماره ۴۲۷: رفتن عمر ز رفتار نفسها پیدااست

رفتن عمر ز رفتار نفسها پیدااست****وحشت موج ، تماشای خرام دریااست
گردبادی که به خود دودصفت می‌پیچد****نفس سوخته سینه چاک صحراست
جوهر آینه افسرده ز قید وطن است****عکس راگرد سفرآب رخ نشو و نماست
از گهر موج محال است تراود بیرون****گره تار نظر چشم حیاپیشه ماست
قطع سر رشته پرواز طلب نتوان کرد****بال اگر سلسله کوتاه کند ناله رسااست
نرگس مست تو را در چمن حسن ادا****می شوخی همه در ساغر لبریز حیااست
بس که بی آبله گامی نشمردم به رخت****آب آینه ز نقش قدم چهره گشااست
اعتبار به خود آتش زدنم سهل مگیر****قد شمع از همه کس یک سر و گردن بالااست
ای تمنا مکن از خجلت جولان آیم****عمرها شد چو گهر قطره من آبله پاست
هیچکس نیست زباندان خیالم بیدل****نغمه پرده دل از همه آهنگ جدااست

غزل شماره ۴۲۸: ز آهم نخل حسرت شعله بالاست

ز آهم نخل حسرت شعله بالاست****چراغ مرده را آتش مسیحااست
به خاموشی سر هر مو زبانی‌ست****ز حیرت جوهر آینه گویااست
دل فرهاد آب تیغ کوه است****سر معجون گل دامن صحراست
رموز دل توان خواند از جبینم****مثال هرکس از آینه پیدااست
زبان لالاست حیرانم چه می‌گفت****طلب خون شد نمی‌دانم چه می‌خواست

مشو غافل ز رمز هستی من***شکست این حباب آغوش دریاست
 بساط حیرت آینه داریم***جبین عجز فرش خانه ماست
 نه تنها ما و تو داغ جنونیم***فلک هم حلقه‌ای از دود سوداست
 جهان نیرنگ حسن بی‌نشانیست***اگر آینه گردی ساد گیهاست
 هوس تعبیری خواب امل چند***ز فرصت غافلی امروز فرداست
 درین محفل گداز اشک شمعیم***نشاط از هر که باشد کاهش از ماست
 به دریای الم بیدل حباییم***بنای ما به آب دیده بریاست

غزل شماره ۴۲۹: زندگی سدره جولان ماست

زندگی سدره جولان ماست***خاک ما گل کرده ی آب بقاست
 با چنین بی‌دست و پایی‌های عجز***بسمل ما را تپیدن خونبهاست
 هر کجا سرو تو جولان می‌کند***چشم ما چون طوق قمری نقش پاست
 خاک گشتیم و همان محو توایم***آینه رفت ز خود و حیرت بجاست
 مفت راحت گیر نرمیهای طبع***سنگ چون گردد ملایم مومیاست
 شکوه سامانند، بی‌مغزان دهر***مایه جام از تهیدستی صداست
 این صدفها یک قلم بی‌گوهرند***عالمی دل دارد اما دل کجاست
 از ضعیفی، صید مایوس مرا***حلقه فتراک محراب دعاست
 در شرر آینه اشیا گم است***ابتدای هر چه بینی انتهاست
 بابد ول گامعط از هستی گذشت***جاده دشت محبت اژدهاست
 می‌فزاید وحشت انداز کمند***ناله در نایابی مطلب رساست
 یاد روی کیست عید گریه ام***طفل اشکم صد جمن رنگین قباست
 گل فروش نازم از بی‌حاصلی***پنجه بیکار دایم در حناست
 بیدل از آفت نصیبان دلیم***خون شدن معراج طاقتهای ماست

غزل شماره ۴۳۰: سایه دستی اگر ضامن احوال ماست

سایه دستی اگر ضامن احوال ماست***خاک ره بیکسی ست کز سر ما برنخاست
 دل به هوا بسته‌ایم از هوس ما میرس***با همه بیگانه است آنکه به ما آشناست
 داغ معاش خودیم، غفلت فاش خودیم***غیر تراش خودیم آینه از ما جداست
 آن سوی این انجمن نیست مگر وهم و ظن***چشم نپوشیده‌ای عالم دیگر کجاست
 دعوی طاقت مکن تا نکشی ننگ عجز***آبله پای شمع در خور ناز عصاست
 گر نه‌ای از اهل صدق دامن پاکان مگیر***آینه و روی زشت کافر و روز جزاست
 صبح قیامت دمید پرده امکان درید***آینه ما هنوز شبنم باغ حیاست
 در پی حرص و هوس سوخت جهانی نفس***لیک نرسید کس خانه عبرت کجاست

بسکه تلاش جنون جام طلب زد به خون***آبله پا کنون کاسه دست گداست
 هستی کلفت قفس نیست صفا بخش کس***در سر راه نفس آینه بخت آزماست
 قافله حیرت است موج گهر تا محیط***ای امل آوارگان صورت رفتن کجاست
 معبد حسن قبول آینه زار است و بس***عرض اجابت مبر، بی نفسیها دعاست
 کیست درین انجمن محرم عشق غیور***ما همه بی غیر تیم آینه در کربلاست
 بیدل اگر محرمی رنج تک و دو مبر***در عرق سعی حرص خفت آب و بقاست

غزل شماره ۴۳۱: شوخی انداز جرأتها ضعیفان را بلاست

شوخی انداز جرأتها ضعیفان را بلاست***جنبش خویش از برای اشک سیلاب فناست
 آخر از سرو تو شور قمری ما شد بلند***جلوه بالا بلندان خاکساران را عصاست
 اینقدر کز بیکسی ممنون احسان غمیم***بر سر ما خاک اگر دستی کشد بال هماست
 عرض حال بیدلان را گفتگو در کار نیست***گردش چشم تحیر هم ادای مدعاست
 وصل می خواهی وداع شوخی نظاره کن***جلوه اینجا محو آغوش نگاه نارساست
 بی ادب نتوان به روی نازنینان تاختن***پای خط عنبرینش سر به دامن حیاست
 اعتبار ما، ز رنگ چهره ی ما روشن است***سرخرو بودن به بزم گلرخان کار حناست
 از ورق گردانی وضع جهان غافل مباش***صبح و شام این گلستان انقلاب رنگهاست
 وهم هستی را رواج از ساد گیهای دل است***عکس را آینه عشرتخانه نشو و نماست
 بهره‌ای از ساز درد بینوایی برده‌ام***چون صدای نی، شکست استخوانم خوش نواست
 در ضعیفی گر همه عجز است نتوان پیش برد***چون مژه دست دعای ناتوانان بر قفاست
 بیدل امشب نیست دست آهم از افغان تهی***روزگاری شد که این تار از ضعیفی بی صداست

غزل شماره ۴۳۲: شوق تا گرم عنان نیست فسردهن برجاست

شوق تا گرم عنان نیست فسردهن برجاست***گر به راحت نزند ساحل ما هم دریاست
 راحتی در قفس وضع کدورت داریم***رنگ مژگان به هم آوردن آینه ماست
 چشم حاصل چه توان داشت که در مزرع عمر***چون شرر دانه فشانی همه بر روی هواست
 زندگی نیست متاعی که به تمکین ارزد***کاروان نفس ما همه جا هرزه دراست
 دست گل دامن بویی نتوانست گرفت***رفت گیرایی از آن پنجه که در بند حناست
 همه وامانده عجزیم اگر کار افتد***نفس سوخته اینجا زره زبر قباست
 تا سرکوی تویارب که شود رهبر من***ناله خار قدمی دارد و اشک آبله پاست
 ساحلی کو که دهم عرض خود آرایه‌ها***هر کجا گوهر من جلوه فروشد دریاست
 چاره اندیشی ام از فیض الم محرومی ست***فکر بی دردی اگر ره نزند درد دواست
 همه جا گمشدگان آینه راز همنده***من ز خود رفته ام و قرعه به نام عنقا است
 نغمه انجمن یأس به شوخی نزند***سودن دست ندامت زدگان نرم صداست

بیدل از باده کشان وحشی عشرت نرمد***دام مرغان طرب رشته موج صهباست

غزل شماره ۴۳۳: صد هنر در پرده دل فرش اقبال صفاست

صد هنر در پرده دل فرش اقبال صفاست***بیشتر در خانه آینه جوهر بوریاست
سجده تعلیم است عجز نارساییهای شوق***چین کلفت بر جبینم نقش محراب دعاست
شمع دیدی عبرت از هنگامه آفاق گیر***گرد بال شعله فرسودی فروغ بزمهاست
دولت شاهی ندارد بیش از این رنگ ثبات***کز هواپروردگان سایه بال هماست
مرهم ایجاد است گر طبع از درشتی بگذرد***سنگ این کهسار چون گردد ملایم مومیاست
از هجوم اشک در گرد ستم خوابیده‌ام***جیب و دامنم ز جوش این شهیدان کربلاست
ناله‌ها در پرده ساز نگه گم کرده‌ایم***مردمک مهر خموشی بر زبان چشم ماست
از حیا نبود اگر آینه‌ات پوشد نمدم***چشم پوشیدن ز خوب و زشت تشریف حیاست
غافلان عافیت را هر قدم مانند شمع***خفته یک پا بر زمین و پای دیگر در هواست
عاقبت نقش دو عالم پاک خواهد کرد عشق***شعله بهر خوردن خاشاک یکسر اشتهاست
دهر خلقی را به مرگ اغنیا می‌پرورد***یک نهنگ مرده اینجا بهر صد ماهی غذاست
نغمه ما در غبار عجز توفان می‌کند***موجها را در شکست خویش تحریر صداست
قامت پیری ز حرصت شد کمینگاه امل***ورنه خم گردیدنت بر هر دو عالم پشت پاست
شیوه خوبان عجب نازک ادا افتاده است***شوخی آنجا تا عرق آلود می‌گردد حیاست
شانه‌ها چون صبح بیدل یک جهان خمیازه‌اند***با دل چاک که امشب طره او آشناست

غزل شماره ۴۳۴: عشرت‌فروز انجمن هستی‌ام حیاست

عشرت‌فروز انجمن هستی‌ام حیاست***چون شبنم گلم عرق آینه بقاست
باشد که نکستی به مشام اثر رسد***عمری ست نقد دست نیازم گل دعاست
کو مشتری که سرمه ی عبرت کشد به چشم***یعنی شکست قیمتم اجزای توتیاست
آن گوهر شکسته دلم کاندرین محیط***گرداب بهر دانه من سنگ آسیاست
می‌جو شم از طبیعت آفات روزگار***هر جا شکست موج زند، حسرتم صداست
از بس گذشته‌ام ز فریب جهان رنگ***آینه گربه پیش کشم عکس بر قفاست
گم کردگان چشمه آب حیات را***در دشت عجز تیغ تو انگشت رهنماست
تا چشم باز کرده‌ای از خود گذشته‌ای***زین بحر تا کنار همین یک بغل شناست
چینی شود خموش بهک موی سرمه رنگ***با صدهزار موی خروش سرت چراست
محو جمال ننگ فضولی نمی‌کشد***نظاره در قلمرو آینه نارساست
ما دردسر، ز افسر دولت نمی‌کشیم***بخت سیاه ما چه کم از سایه هُماست
عمریست در طلسم کدورت نشسته‌ایم***بیدل غبار خاطر ما آشیان ماست

غزل شماره ۴۳۵: غفلت از عاقبت عقوبت‌زاست

غفلت از عاقبت عقوبت‌زاست****سیلی انجام بیخبر ز قفاست
 از ستمگر چه ممکن است ادب****شعله را سر به جیب پا به هواست
 موی مژگان ز هم نمی‌گذرد****پاس آداب شرط اهل حیاست
 حیف رویی که از می‌افروزد****عالمی غازه خواه رنگ حناست
 دامن دل گرفته‌ایم همه****خون مستان به گردن میناست
 پی سپر سبزه بهار توام****شوخی از طینتم نیاید راست
 تا ترم شرمسار پابوسم****چون شدم خشک عذر خاک رساست
 درد عشقیم در کجا گنجیم****دل دو روزی خیال خانه ماست
 پیر گشتی دل از جهان بردار****دست و پاهای خشک مانده عصاست
 مجلس آرای امتیاز مباح****شمع انگشت زینهار بقاست
 نیستی آمد آمدی دارد****صبح امروز خنده فرداست
 حسرت اسم بی‌مسما چند****عافیت گفتگوست ورنه کجاست
 خاک ناگشته هیچ نتوان شد****نیستی طالع آزمایه‌هاست
 شرم دار از فضولی حاجت****لب اظهار پشت پای حیاست
 ای ز خود غافلان خبر گیرید****در ته خاک بیکسی تنه‌هاست
 فقر کو تا غنا کنیم ایجاد****آبیار کرم نیاز گداست
 بیدل از آبرو گذشتن نیست****از حیا غافلای عرق دریاست

غزل شماره ۴۳۶: فضای وادی امکان پر از غبار فناست

فضای وادی امکان پر از غبار فناست****چه آسمان چه زمین مغز این دو پوست‌هواست
 ز راستی مدد حال گوشه گیریه‌هاست****کمان کشیدن قد خمیده کار عصاست
 به فیض می‌کشی ز دم شکوه آزادیم****سیاه مستی ما سرمه خموشی ماست
 نمی‌رسد کف عشاق جز به ناله دل****که دست باده کشان تا به گردن میناست
 ز خاک ما نتوان برد ذوق خرسندی****جو صبح اگر همه بر باد رفته دست دعاست
 مقیم کوی امید از فنا چه غم دارد****غبار رهگذر انتظار، آب بقاست
 ز سیر عالم دل غافلیم ورنه حباب****سری اگر به گریبان فرو برد دریاست
 به غیر خودسری از وضع دهر نتوان یافت****عبار نیز درین دشت پیش خود بریاست
 به هر طرف که نهی گوش، یأس می‌جوشد****جهان حادثه، ساز دل شکسته ماست
 حباب‌وار درین بحر غیر خلوت دل****به گوشه‌ای که توان یک نفس کشید، کجاست
 زبان حسرت مخمور من که ذرتابد****ز بس شکسته دلم ساغرم شکسته صداست
 ز درد بی‌اثری فال اشک زد آهم****شراب ساغر شبنم گداز سعی هواست
 جفاکشان همه دم صرف کار یکدگرند****ز پا فتادن اشک از برای ناله عصاست

همین نه ریشه قفس دارد از سلامت تخم***ز دست عافیت دل نفس هم ابله پاست
به نارسایی خود بی‌نیازی داریم***شکسته بالی یاس آشیان استغناست
غبار عجز بود کسوت ظفر بیدل***شکستگی ز رهی همچو موج در بر ماست

غزل شماره ۴۳۷: کام همت اگر انباشته ذوق خفاست

کام همت اگر انباشته ذوق خفاست***شور حاجت - نمک مایده استغناست
غره منشین به کمالی که کند ممتازت***بیشتر قطره گوهر شده ننگ دریاست
آن سوی چرخ برون آ ز خود و ساغر گیر***نشئه می به دل شیشه همین رنگ‌نماست
سجده ما نه چو زاهد بود! ز بی‌بصری***حلقه گردیدن ما حلقه چشم میناست
قدمی رنجه کن از عشرت ما هیچ مپرس***خاک را جام طرب درخور نقش کف پاست
گوشه‌گیری نشود مانع پرواز هوس***این شرر گر همه در سنگ بود سر به هواست
حال بی‌ساخته‌ات جالب استقبال است***خواهد امروز شدن آنچه به فکرت فرداست
سجده دانه چمن‌ساز، نهال است اینجا***عجز اگر دست تو گیرد سر افتاده عصاست
از سر دل نگذشتیم به چندین وحشت***ناله‌های جرس ما ز جرس آبله پاست
عجز‌سازی ست که دریاس گم است آهنگش***اشک اگر شیشه به کهسار زند ناله کجاست
قید اسباب به وارستگی ما چه کند***بوی گل در جگر رنگ هم از رنگ جداست
یاد او کردی و از خویش نرفتی بیدل***گر عرق رخت به سیلت ندهد جای حیاست

غزل شماره ۴۳۸: گرد اندوه دلم دام تماشای صفاست

گرد اندوه دلم دام تماشای صفاست***زنگ بر آینه‌ام آب رخ آینه‌هاست
نیست آهنگ دگر ذوق گرفتار غمت***الفت دام تمنای تو پرواز رساست
کشته ناز تو شد آینه عمر ابد***تیغ ابروی تو را خاصیت آب بقاست
بسکه از عجز طلب داغ تمنای توام***در رهم نقش قدم آینه دست دعاست
می‌کند ناز تو بر اهل نظر منع نگاه***جلوه و آینه محروم لقا، رسم کجاست
مطرب بزم ادب‌ساز وفا شور دل است***بیخودیها نفس بال و پر عجز نواست
یک جهان فضل و هنر خاک ره آگاهی ست***جوهر آینه‌ها فرش گلستان صفاست
زاهد از سیر گلستان حقیقت عاری ست***کور را تار نظر صرف سرانگشت عصاست
کثرت آباد جهان جوش گل یکرنگی است***پرده چشم غلط‌بین تو محجوب خطاست
نیست مانند سحر گرد من اسباب زمین***یک قلم بال پریشان نفس جزو هواست
زندگی رنج جفا‌های تمنا بوده ست***عرض سنگینی این بار هوس قد دواست
از اثرهای گل عیش چمنزار جهان***نیست جز داغ جنون بیدل اگر نقش وفاست

غزل شماره ۴۳۹: گردی ز خویش رفتن ما هیچ برنخاست

گردی ز خویش رفتن ما هیچ برنخاست***چون گل درای قافله رنگ بیصداست
تا سر نهاده ایم به خاک در نیاز***مانند سایه جبهه ما محو نقش پاست
بنیاد ما چو غنچه طلسم هوای توست***تا سر بجاست بوی خیال تو مغز ماست
کس رایگان نچید گل از باغ اعتبار***آب عقیق و نشئه می نیز خونبهاست
عارف شکست رنگش از آگاهی ست و بس***بوی رسیدگی به ثمر سیلی جفاست
آن کیست فکر بی بری از پاش نفکند***از سایه سرو نیز درین بوستان دوتاست
ما را فنا شکنجه پرواز شوق نیست***شبم دمی که رفت ز خود جوهر هواست
ناآشنای صورت واماندگان نه ایم***ما ربه قدر آبله آینه زیر پاست
شوق فسرده از نگهی تازه می شود***یک برگ کاه شعله وامانده را عصاست
عمری ست ناز آینه عجز می کشیم***رنگ شکسته هم به مزاج دل آشناست
هرچند ما به گرد خرامش نمی رسیم***برگشته است آن مژه امیدها رساست
بیدل چو نی ز ناله نداریم چاره‌ای***تا راه جنبشی ز نفس در گلوی ماست

غزل شماره ۴۴۰: ما و من شور گرفتاریهاست

ما و من شور گرفتاریهاست***ریشه دانه زنجیر صداست
از گل و سبزه این باغ مپرس***عالمی پا به گل و سر به هواست
قید ما شاهد آزادی اوست***طوق قمری همه دم سرونماست
محرمان غنچه باغ ادبند***چشم واکردن ما ترک حیاست
عجز در هیچ مکان پنهان نیست***آبله زیر قدم هم رسواست
خلق در حسرت بیکاری مرد***دست و پای همه مشتاق حناست
چه ستم بود که دل صورت بست***عمرها شد گهر از بحر جداست
معنی از لفظ صفا می خواهد***آتش سنگ به فکر میناست
برق معنی به سیاهی نزنند***خط اگر جلوه دهد دورنماست
کعبه و دیر تسلیکده نیست***درد نایابی مطلب همه جاست
منکر قد دو تا نتوان بود***آنچه برداردت از خویش عصاست
فکر جمعیت دل چند کنید***رشته حسرت این عقد رساست
آن قیامت که اجل می گویند***اگر امروز نباشد فرداست
کاش چون شمع نهندد سحرم***سوختن باز در این بزم کجاست
بی دل از یاس نداریم گریز***جز دل ما دو جهان در بر ماست

غزل شماره ۴۴۱: نسبت اشراف با دونان خطاست

نسبت اشراف با دونان خطاست***سر اگر گردید نتوان گفت پاست
آه بی تاثیر ما را کم مگیر***هر کجا دودی است آتش در قفاست

بی جفای چرخ دل را قدر نیست***روسفیدیهای تخم از آسیاست
 تیره بختی خال روی عاجزیست***بر زمین گر سایه باشد خوش اداست
 پیش ما آزادگان دشت فقر***دامگاه مکر نقش بوریاست
 عاجزی هم بال شهرت می کشد***بو شکست ساغر گل را صداست
 بهر عبرت سرمه‌ای در کار نیست***یک قلم اجزای عالم توتیاست
 بیخودی دل را عمارت گر بس است***خانه آینه از حیرت بیاست
 گر ز خود رستی نه صید است و نه دام***چون شرر از سنگ بر در زد هواست
 بی تمیزی از مذلت فارغ است***تا ز حاجت نیستی آگه غناست
 پیرگشتی از فنا غافل مباش***صورت قد دو تا ترکیب لاست
 های و هوی محفل فغفور چند***موی چینی طاق نسیان صداست
 بیدل از آینه عبرت گیر و بس***تا نفس باقی بود دل بی صفاست

غزل شماره ۴۴۲: نشئه هستی به دور جام پیری نارساست

نشئه هستی به دور جام پیری نارساست***قامت خم گشته خط ساغر بزم فناست
 اهل معنی در هجوم اشک عشرت چیده‌اند***صبح را در موج شبنم خنده دندان نماست
 عافیت خواهی وداع آرزوی جاه کن***شمع این بزم از کلاه خود به کام اژدهاست
 گر ز اسرار آگهی کم نیست قصان از کمال***ن خط پ بار خواندی ابدایت انتهاست
 بعد مردن هم نی‌ام بی حلقه زنجیر عشق***هر کف خاکم به دام گردبادی مبتلاست
 موی پیری می کشد مارا به طوف نیستی***شعله سان خاکستر ما جامه احرام ماست
 سینه صافان را هنر نبود مگر اسباب فقر***جوهر اندر خانه آینه نقش بوریاست
 گر ز دامن پا کشیدی دست از آسایش بدار***چون سخن از لب قدم بیرون نهد جزو هواست
 دستگاه از سجده حق مانع دل می شود***دانه را گردنکشی سرمایه نشو و نماست
 دوزخ نقد است دور از وصل جانان زیستن***بی تو صبحم شام مرگ و شام من روز جزاست
 شوق می‌بالد خیال ماحصل منظور نیست***جستجو بی مقصداست و گفتگو بی مدعاست
 در عدم هم کم نخواهد گشت بیدل و حشتم***شعله خاکستر اگر شد بال پروازش رساست

غزل شماره ۴۴۳: نفس محرک جسم به غم فسرده ماست

نفس محرک جسم به غم فسرده ماست***غبار خاک نشین را، رم نسیم عصاست
 مرا معاینه شد از خط شکسته موج***که نقش پای هوا سرنوشت این دریاست
 به کنه مطلب عجزم کسی چه پردازد***لب خموش طلسم هزار رنگ صداست
 چو سرو بی طمع از دهر باش و سر بفراز***که نخل بارور از منت زمانه دوتااست
 من از مرور طبع کریم دانستم***که آب گشتن بحر اینقدر ز شرم سخاست
 ز دام صحبت مردم رهایی امکان نیست***کسی که گوشه گرفت از جهانیان عنقااست

چو جام طرح خموشی فکن که مینا را***هجوم خنده صدای شکست رنگ حیاست
فراق آینه زنگ خورده هستیست***دمی که جلوه کند آفتاب سایه کجاست
همان حقیقت هیچ است نقش کون و مکان***به هر چه می نگری یک سراب جلوه نماست
زبان طعن نگردد غبار مشرب ما***هجوم خار همان زیب دامن صحراست
به پاس دل همه جا خون سعی باید خورد***که راه بر سر کوه است و بار ما میناست
به فکر مصرع موزون چه غم خورد بیدل***خیال سرو تواش دستگاه طبع رست

غزل شماره ۴۴۴: نقش دیبای هنر فرش ره اهل صفاست

نقش دیبای هنر فرش ره اهل صفاست***عافیت در خانه آینه نقش بوریاست
تا تبسم با لب گلشن فریبت آشناست***از خجالت غنچه را پیراهن خوبی قباست
نی همین آشفته‌ای چون زلف داری روبه‌رو***همچو کاکل نیز یک جمع پریشان در قفاست
عمرها شد کز تمنای بهار جلوه‌ات***بلبلان را در چمن هر برگ گل دست دعاست
کشته تیغ تمنا را درین گلزار شوق***همچو گل یک خنده زخم شهادت خونبهاست
غنچه تا دم می‌زند موج شکست آینه است***دانه دل را خیال گردش رنگ آسیاست
تا ز چشم التفات تیغ او افتاده‌ام***بخیه را بر روی زخم خنده دندان نماست
غافل از عبرت فروشیهای عالم نیستم***هر کف خاکی این صحرا به چشمم توتیاست
روشن است از بند بندم وحشت احوال دل***هر گره در کوچه نی ناله‌ای را نقش پاست
عاجزی را پیشوای سعی مقصد کرده‌ایم***بیشتر نقش قدم ما را به منزل رهنماست
همچو دندان سخت رویان سنگ مینای خودند***چون زبان نرمی ملایم طینتان را مومیاست
بی به عشرت بردن است از سختگیریهای دهر***نام را نقش نگینی نیست نقب خنده‌هاست
گر نه مخمور گرفتار بست زلف مهوشان***بیدل از هر حلقه در خمیازه حسرت چراست

غزل شماره ۴۴۵: نه جاه مایه عصیان نه مال غفلت زاست

نه جاه مایه عصیان نه مال غفلت زاست***همین نفس که تواش صید الفتی دنیا است
کسی ستمکش نیرنگ اتحاد مباد***تو بیوفا نه‌ای اما جدایی تو بلاست
جنون پیامی او هام داغ یاسم کرد***امید می‌تپد و نامه در پر عنقا است
به وهم نشئه آزادگی گرفتاریم***چو صبح آن چه قفس موج می‌زند پر ماست
به خاک میکده اعجاز کرده‌اند خمیر***ز دست هر که قدح گل کند ید بیضا است
چمن ز بندگی حسن اگر کند انکار***خط بنفشه گواه مهر داغ لاله بجاست
حجاب پر تو خورشید سایه می‌باشد***چه جلوه‌ها که نه در غفلت تو ناپیدا است
عنان لغزش ما بیخودان که می‌گیرد؟***چو اشک وحشت ما را هجوم آبله پاست
تو ساکنی و روان است اراده مطلق***به هر کنار که کشتی رود قدم دریا است
کجاست غیر جز اثبات ذات یکتایی***تویی در آینه دارد منی که از تو جداست

همین تو، هم وجدان دلیل محرومیست**** که تو نیافتنی و نیافتن همه راست
 ز دستگیری خلق اینقدر زمینگیرم**** عصا گر نتوان یافت می توان برخاست
 ز بس گذشته‌ام از عرض کارگاه هوس**** به خود گرم نظر افتد نگاه رو به قفاست
 مگیر دامن اندیشه دگر بیدل**** که دست باده کشان وقف گردن میناست

غزل شماره ۴۴۶: یاد آن جلوه ز چشم گره اشک گشاست

یاد آن جلوه ز چشم گره اشک گشاست**** شوق دیدار پرستان چقدر آینه زاست
 نذر کویی ست غبار به هوا رفته ی من**** باخبر باش که دنباله این سرمه رساست
 پیری ام سر خط تحقیق فنا روشن کرد**** حلقه قامت من عینک نقش کف پاست
 خلوت آرای خیال ادب دیداریم**** هر کجا آینه‌ای هست غبار دل ماست
 آنقدر سعی به آبادی ما لازم نیست**** خانه چشم به امداد نگاهی برپاست
 خاک هم شوخی اندز غباری دارد**** شرط افتادگی آن است که نتوان برخاست
 آتش از چهره زرین اثر زر ندهد**** دین به دنیا مفروشید که دنیا دنیاست
 غنچه زان پیش که آهنگ نفس ساز کند**** جرس قافله رنگ طرب یأس نو است
 شوکت حسن که لشکر کش نازست اینجا**** عمرها شد صف مژگان بتان رو به قفاست
 بینوا نیست دل از جوش کدورت بیدل**** شیشه را سنگ ستم آینه حسن صداست

غزل شماره ۴۴۷: بازگردون در عبیر افشانی زلف شب است

بازگردون در عبیر افشانی زلف شب است**** سرمه خط که امشب نور چشم کوکب است
 تشنگان وادی امید را تر کن لبی**** ای که جوش چشمه حضرت به چاه غبغب است
 یاد زلفت گر نباشد دل تپش آواره نیست**** طایر ما را پریشانی ز پرواز شب است
 مدت بیماری امکان که نامش زندگی ست**** یک نفس تحریک نبض وی شرر گرد تب است
 هر که را دیدیم درس وحشت از بر می کند**** مخمل آفاق طفلان جنون را مکتب است
 جان بیرنگی ست هر کس بگذرد از قید جسم**** ناله چون از لب برون آمد هوایش قالب است
 از فریب سرمه سایه‌های آن چشم سیاه**** سرمه دان را میل انگشت تحیر بر لب است
 ذره‌ای در دشت امکان از هوس آزاد نیست**** صبح و شام اینجا غبار کاروان مطلب است
 نیست تشویش خر و بارت به غیر از عذر لنگ**** گر توانی رفتن از خود بیخودی هم مرکب است
 در بیابانی که ما راه طلب گم کرده ایم**** کرم شبتابی اگر در جلوه آید کوکب است
 جز شکست بیضه تعمیر پرپروز نیست**** گر ز خودداری دلت وارست مذهب مشرب است
 بر لب اظهار بیدل مهر خاموشی است لیک**** سینه ما چون خم می گرم جوش یارب است

غزل شماره ۴۴۸: تیره بختی چون هجوم آرد سخن مهر لب است

تیره بختی چون هجوم آرد سخن مهر لب است**** سرمه لاف جهان گل کردن دود شب است

احتیاج ما سماجت پیشه اظهار نیست*** آنچه ما گم کرده‌ایم از عرض مطلب مطلب است
تا چکیدن اشک را باید به مژگان ساختن*** چون روان شد درس طفل ما برون مکتب است
من کی‌ام تا در طلب چون موج بر بندم کمر*** یک نفس جانی که دارم چون حبابم بر لب است
رنج مهمیزی نمی‌خواهد سبک جولانی‌ام*** همچو بوی گل همان تحریک آهم مرکب است
امتحان کردیم در وضع غرور آرام نیست*** شعله از گردنکشی سرگشته چندین تب است
کینه‌اندوزی ندارد صرفه آسودگی*** عقده دل چون به هم پیوست نیش عقرب است
بی‌نیازان را به سیر و دور اختر کار نیست*** آسمان اوج همت سیر چشم از کوب است
طاعت مستان نمی‌گنجد به خلوتگاه زهد*** دامن صحرا مصلاهی نماز مشرب است
موج این دریا تکلف پرور گرداب نیست*** طینت آزاد بیرون تاز و هم مذهب است
دل به صد چاک جگر آغوش فیضی وانکرد*** صبح ما غفلت سرشتان شانه زلف شب است
همچو عکس آینه‌زار دهر را سرمایه‌ام*** رفتن رنگم تهی گردیدن صد قالب است
ناله‌ام بیدل به قدر دود دل پر می‌زند*** نبض را گر اضطرابی هست در خورد تب است

غزل شماره ۴۴۹: چشم خرد آینه جام می ناب است

چشم خرد آینه جام می ناب است*** ابروی سخن در شکن موج شراب است
آگاهی دل می‌طلبی ترک هنر گیر*** کز جوهر خود بر رخ آینه نقاب است
بیتاب فنا آن همه کوشش نپسندد*** شبگیر شررها همه یک لحظه شتاب است
عارف به خدا می‌رسد از گردش چشمی*** در نیم نفس بحر هماغوش حباب است
کیفیت توفانکده گریه میرسید*** در هر نم اشکم دو جهان عالم آب است
این بحر گداز جگر سوخته دارد*** آبی که تو داری به نظر اشک کباب است
چون سیاهی دولت به کسی نیست مسلم*** پیدا است که هر نقش نگین نقش بر آب است
خوش باش که در میکده نشئه تحقیق*** مینایی اگر هست همان رنگ شراب است
بی‌جنبش دل راه به جایی نتوان برد*** یکسر جرس قافله موج حباب است
در محفل قانون نواسنجی عشاق*** گوشه‌ای که ادا فهم نشد گوش رباب است
تا سرمه نگشتیم به چشمش نرسیدیم*** در بزم خموشان نفس سوخته باب است
دل چیست که با خاک برابر نتوان کرد*** بی‌روی تو تا خانه آینه خراب است
دانش همه غفلت شود از عجز رسایی*** چون تار نظر کوتهی آرد رگ خواب است
بیدل اگر افسرده دلی جمع کتب کرد*** در مدرسه دانش ما جلد کتاب است

غزل شماره ۴۵۰: بسکه سودای توام سر تا به پا زنجیر پاست

بسکه سودای توام سر تا به پا زنجیر پاست*** موی سر چون دود شمع جمع با زنجیر پاست
اشکم و بر انتظار جلوه‌ای پیچیده‌ام*** یاد آن گل شبنم شوق مرا زنجیر پاست
همتی ای ناله تا دام تعلق بگسلیم*** یعنی از خود می‌رویم و رهنما زنجیر پاست

عالم تسخیر الفت هم تماشا کردنی ست*** جلوه‌اش را حلقه‌های چشم ما زنجیر پاست
 ما سبکرو حان اسیر ساد گیهای دلیم*** عکس را در آینه موج صفا زنجیر پاست
 کو خروشی تا پر افشانیم و از خود بگذریم*** چون سپند اینجا همین ضبط صدا زنجیر پاست
 از شکست دل چه می‌پرسی که مجنون مرا*** نقش پا هم ناله فرسود است تا زنجیر پاست
 با همه آزادی از جیب تعلق رسته‌ایم*** سرو را سر رشته نشو و نما زنجیر پاست
 تا نفس باقی است باید با علایق ساختن*** خضر را هم الفت آب بقا زنجیر پاست
 بیشتر در طبع پیران آشیان دارد امل*** حرص سودا پیشه را قد دوتا زنجیر پاست
 آنقدر وسعت مچین کر خویش نتوانی گذشت*** ای هوس پیرایه دامن رسا زنجیر پاست
 غافل از قید هوس دارد به جا افسردنت*** اندکی برخیز تا بینی چها زنجیر پاست
 آشیان ساز تماشاخانه بیرنگی‌ام*** شب‌نم ما را همان طبع هوا زنجیر پاست
 اینقدر بی اختیار از اختیار افتاده‌ایم*** دست ما بر دست ماسنگ است و پا زنجیر پاست
 بیدل از کیفیت ذوق گرفتاری می‌رس*** من سری دزدیده‌ام در هر کجا زنجیر پاست

غزل شماره ۴۵۱: چون حبابم الفت و هم بقا زنجیر پاست

چون حبابم الفت و هم بقا زنجیر پاست*** خانه بر دوش طبیعت را هوا زنجیر پاست
 در گرفتاریست عیش دل که مجنون تو را*** مطرب ساز طرب کم نیست تا زنجیر پاست
 چون کنم جولان به کام دل که با چندین طلب*** از ضعیفها چواشکم نقش پا زنجیر پاست
 طاقتی کو تا کسی سر منزلی آرد به دست*** هر کجا رفتیم سعی نارسا زنجیر پاست
 مرد را کسب هنر دام ره آزادگی ست*** موج جوهر آب جوی تیغ را زنجیر پاست
 بی تأمل از مزار ما شهیدان نگذری*** خاک دامنگیر ما بیش از حنا زنجیر پاست
 خط پشت لب چو ابرو نیست بی تسخیر حسن*** معنی آزاد است اما سطرها زنجیر پاست
 ما ز کوری اینقدر در بند رهبر مانده‌ایم*** چشم اگر بینا بود بر کف عصا زنجیر پاست
 خاکساری نیز ما را مانع وارستگی ست*** تا بود نقشی به جا از بوریا زنجیر پاست
 قید هستی تا نشد روشن جنون موهوم بود*** آنکه ما را کرد با ما آشنا زنجیر پاست
 بر بساط پایه و هم آنقدر تمکین مچین*** سلطنت را سایه بال هما زنجیر پاست
 عالمی در جستجوی راحت از خود رفته است*** می‌روم من هم بینم ناکجا زنجیر پاست
 بیخودان اول قدم زین عرصه بیرون تاختند*** ای جنون رحمی که ما را هوش ما زنجیر پاست
 بیدل از توصیف زلف و کاکل این گلرخان*** مقصد ما طوق گردن مدعا زنجیر پاست

غزل شماره ۴۵۲: گل کردن هوس ز دل صاف تهمت است

گل کردن هوس ز دل صاف تهمت است*** موج و حباب چشمه آینه حیرت است
 ما را که بستن مژه باشد دلیل هوش*** چشم گشاده آینه خواب غفلت است
 این است اگر حقیقت اسباب اعتبار*** نگذشتنت ز هستی موهوم همت است

زبن عبرتی که زندگیش نام کرده‌اند***تا سر به زیر خاک ندزدی خجالت است
 بر دوش عمر چند کشتی محمل امل***ای بیخبر شرر چقدر رام فرصت است
 عام است بسکه نسبت بی‌ربطی جهان***مژگان به خواب اگر به هم آری غنیمت است
 زنهار از التفات عزیزان حذر کنید***بیمار ظلم کشته اهل عیادت است
 مشکن به شوخی نفس آینه نمود***خاموشی حباب طلسم سلامت است
 فرش است فیض هر دو جهان در صفای دل***آینه از قلمرو صبح سعادت است
 گرد بلند و پست نفس گر رود به باد***بام و در بنای هوس جمله رفعت است
 عمری ست دل به غفلت خود گریه می‌کند***این نامه سیه چقدر ابر رحمت است
 بیدل به یاد محشرا گر خون شوم بجاست***بازم دل شکسته دمیدن قیامت است

غزل شماره ۴۵۳: زبان چو کج روش افتد جنون بد مست است

زبان چو کج روش افتد جنون بد مست است***قط محرف این خامه تیغ در دست است
 زخلق شغل علایق حضور مردن برد***جدا افتاد سر از تن به فکر پابست است
 جهان چو معنی عنقا به فهم کس نرسید***که این تحیر گل کرده نیست یا هست است
 کمان همت وارسته ناوکی داری***ز هرچه در گذری حکم صافی شست است
 به زیر چرخ مشو غافل از خم تسلیم***ز خانه‌ای که تو سر بر کشیده‌ای پست است
 به گوش عبرت ازین پرده می‌رسد آواز***که نقش طاقچه رنگ پر تنک بست است
 کشاکش نفس از ما نمی‌رود بیدل***درین محیط همه ماهی ایم و یک شست است

غزل شماره ۴۵۴: سیرابی ازین باغ هوس یاس پرست است

سیرابی ازین باغ هوس یاس پرست است***کو صبح و چه شبنم ز نفس شستن دست است
 پیچ و خم موج گهر بحر خیالیم***این زلف هوس را نه گشاد است نه بست است
 چون گرد در این عرصه عبث دست نیازی***تیغ ظفرت در خم ابروی شکست است
 بگذر ز غم کوشش مقصود معین***تیر تو، نشان خواه ز ناصافی شست است
 چون نقش نگین مسند اقبال میارای***ای خفته فروتر ز زمین این چه نشست است
 دون طبع ز اقبال جز ادبار چه دارد***هرچند بیالد که سر آبله پست است
 محکوم قضا را چه خیال است سلامت***گرشیشه افلاک بود در کف مست است
 جز شبهه تحقیق درین بزم ندیدیم***ما را چه گنه آینه تمثال پرست است
 دربار نفس نیست جز احکام گذشتن***این قافله‌ها قاصد یک نامه به دست است
 ای غافل از آرایش هنگامه تجدید***هر دم زدنت آینه صبح الست است
 بیدل دو سه دم ناز بقا، مفت هوسهاست***ما صورت هیچیم و جز این نیست که هست است

غزل شماره ۴۵۵: از چمن تا انجمن جوش بهار رحمت است

از چمن تا انجمن جوش بهار رحمت است****دیده هر جا باز می گردد دچار رحمت است
خواه ظلمت کن تصور خواه نور آگاه باش****هر چه اندیشی نهان و آشکار رحمت است
ذره ها در آتش وهم عقوبت پر زنند****باد عفو این قدر تفسیر عار رحمت است
در بساط آفرینش جز هجوم فضل نیست****چشم نابینا سپید از انتظار رحمت است
ننگ خشکی خندد از کشت امید کس چرا****شرم آن روی عرقناک آبیاری رحمت است
قدر دان غفلت خود گر نباشی جرم کیست****آنچه عصیان خوانده ای آینه دار رحمت است
کو دماغ آنکه ما از ناخدا منت کشیم****کشتی بی دست و پایها کنار رحمت است
نیست باک از حادثاتم در پناه بیخودی****گردش رنگی که من دارم حصار رحمت است
سبحه دیگر به ذکر مغفرت در کار نیست****تا نفس باقی ست هستی در شمار رحمت است
وحشی دشت معاصی را دو روزی سر دهید****تا کجا خواهد رمید آخر شکار رحمت است
نه فلک تا خاک آسوده ست در آغوش عرش****صورت رحمان همان بی اختیار رحمت است
شام اگر گل کرد بیدل پرده دار عیب ماست****صبح اگر خندید در تجدید کار رحمت است

غزل شماره ۴۵۶: در خموشی یک قلم آوازه جمعیت است

در خموشی یک قلم آوازه جمعیت است****غنچه را پاس نفس شیرازه جمعیت است
لذت آسودگی آشفته گان داند و بس****زلف را هر حلقه در خمیاره جمعیت است
جبر به مردن منزل آرام نتوان یافتن****گور اگر لب وا کند دروازه جمعیت است
همچو گردابم در این دریای توفان اعتبار****عمرها شد گوش بر آوازه جمعیت است
سوختن خاکستر آراگشت مفت عافیت****شعله ما را نوید تازه جمعیت است
گل بقدر غنچه گردیدن پریشان می شود****تفرقه آینه اندازه جمعیت است
خاکساریهای بیدل در پریشان مشربی****شاهد آشفته گی را غازه جمعیت است

غزل شماره ۴۵۷: یا رب امشب آن جنون آشوب جان و دل کجاست

یا رب امشب آن جنون آشوب جان و دل کجاست****آن خرام ناز کو، آن عمر مستعجل کجاست
زورقی دارم به غارت رفته توفان یاس****جز کنار الفت آغوشش دگر ساحل کجاست
تا به س تهمت نصیب داغ حرمان زیستن****آن شرخویی که می زد آتشم در دل کجاست
جنس آثار قدم آنکه به بازار حدوث****پرتو شمعی که من دارم درین محفل کجاست
از تپیدن های دل عمریست می آید به گوش****کای حریفان آشیان راحت بسمل کجاست
غیر جو افتاده ای ای غافل از خود شرم دار****جز فضولیهای تو در ملک حق باطل کجاست
آبیاریهای حرص اوهام خرمن می کند****هر کجا کشتی نباشد جلوه گر حاصل کجاست
چون نفس عمریست در لغزش قدم افشرده ایم****دل اگر دامن نگیرد در ره ما گل کجاست
بی نقابی بر نمی دارد ادبگاه وفا****شرم لیلی گر نپوشد چشم ما محمل کجاست
احتیاج ما تماشاخانه اکرام اوست****رمز استغنا تبسم می کند سایل کجاست

معنی ایجادیم از نیرنگ مشتاقان می‌رسد***خون ما رنگ حنا دارد کف قاتل کجاست
شب به ذوق جستجوی خود در دل می‌زدم***عشق گفت این جا همین ماییم و بس بیدل کجاست

غزل شماره ۴۵۸: فنا مثال و آینه بقا اینجاست

فنا مثال و آینه بقا اینجاست***کجا روم ز در دل که مدعا اینجاست
جبین متاع و دکان سجده‌ای دارم***تو نیز خاک شو، ای جستجو که جا اینجاست
به گردی از ره او گر رسی مشو غافل***که التفات نگه‌های سرمه‌سا اینجاست
خیال مایل بی‌رنگی و جهان همه رنگ***چو غنچه محو دلم بوی آشنا اینجاست
ز گرد هستی اگر پاک گشته‌ای خوش باش***که حسن جلوه‌فروش است تا صفا اینجاست
کسی نداد نشان از کمال شوکت عجز***جز اینقدر که همه سرکشی دو تا اینجاست
دلیل مقصد ما بسکه ناتوانی بود***به هر کجا که رسیدیم گفت جا اینجاست
پس از مطالعه نقش پا یقینم شد***که هرزه تازم و جام جهان‌نما اینجاست
نهفت راه تلاشم عرق فشانی شرم***گل است خاک دو عالم ز بس حیا اینجاست
سراغ لیلی خویش از که بایدم پرسید***که گرد محلم و ناله در اینجاست
خوش آنکه سایه صفت محو آفتاب شویم***که سخت نامه سیاهیم و عفوها اینجاست
چو چشم آینه حیرت سراغ نیرنگیم***ز خویش رفته جهانی و نقش پا اینجاست
غبار رفته به باد سحر به گوشم گفت***که خلق بیهوده جان می‌کند، هوا اینجاست
به وصل لغزش پای رسیده‌ام بیدل***بیا که دادرس سعی نارسا اینجاست

غزل شماره ۴۵۹: غلغل صبح ازل از دل عالم برخاست

غلغل صبح ازل از دل عالم برخاست***کاتش افتاد در بن خانه و آدم برخاست
خلقی از دود تعین به جنون گشت علم***شمعها گل به سر از شوخی پرچم برخاست
صنعتی داشت محبت که ز مضراب نفس***صد قیامت به خروش آمد و مبهم برخاست
نه همین اشک چکید از مژه و خفت به خاک***هرچه افتاد ز چشم تر ما، کم برخاست
جوهر عقل درین کارگه هوش گداز***دید خوابی که چو بیدار شد ابکم برخاست
بال افسرده به تقلید چه پرواز کند***مژه بیهوده ز نظاره مقدم برخاست
عهد نقش قدم و سایه به عجز است قدیم***گر به گردون رسم از خاک نخواهم برخاست
فکر جمعیت دلها چقدر سنگین بود***آسمانها ته این بارگران خم برخاست
تاب یکباره برون آمدن از خویش کراست***شمع برخاست ازین محفل و کم کم برخاست
خاک خشکی به سر مزرع ما ریختنی ست***ابر چون گرد ازین بادیه بی‌غم برخاست
کس ندانست ازین بزم کجا رفت سپند***دوش با ناله دلی بود که توأم برخاست
گرد جولان توام لیک ندرد طاقت***آنقدر باش که من نیز توانم برخاست
به چه امید کنون پا به تعلق فشریم***تنگ شد آن همه این خانه که دل هم برخاست

چون سحر بیدل از اندیشه هستی بگذر*** از نفس هر که اثر یافت ز عالم برخاست

غزل شماره ۴۶۰: سوخت دل در محفل تسلیم و از جا برخاست

سوخت دل در محفل تسلیم و از جا برخاست*** شمع را آتش ز سر برخاست از پا برخاست
در تماشاگاه عبرت پر ضعیف افتاده ایم*** بی عصا هر چند مژگان بود از ما برخاست
می رود خلق از خود و برجاست آثار قدم*** عالمی عنقا شد و گردی ز عنقا برخاست
تا به قصر کبریا چندین فلک طی کردن ست*** نردبانی چند بیش آنجا مسیحا برخاست
آسمان هم اعتباری دارد از آزادگی*** کر کسی برخاست از دنیا ز دنیا برخاست
بیدماغی دیگر است و عرض همتها دگر*** از جهان زینسان که دل برخاست گویا برخاست
پا به سنگ و دعوی پرواز ننگ اگهی ست*** نام هر گز جز در افواه از نگینها برخاست
ما و من از صاف طبعان انفعال فطرت است*** تا فرو ناورد سر، قلقل ز مینا برخاست
تهمت وضع غرور از ناتوانی می کشیم*** ناله تعظیم غم دل بود از ما برخاست
دامن دل از غبار آه چین پیدا نکرد*** از تلاش گربادی چند صحرا برخاست
بیدل از نشو و نمای ما کسی آگاه نیست*** آبله نبر قدم فرسوده شد پا برخاست

غزل شماره ۴۶۱: بی شکست از پرده سازم نوایی برخاست

بی شکست از پرده سازم نوایی برخاست*** ناامیدی داشتم دست دعایی برخاست
سخت بی رنگ است نقش وحدت عنقایی ام*** جستجوها خاک شد گردی ز جایی برخاست
اشک مجنونم که تا یاسم ره دامن گرفت*** جز همان چاک گریبان رهنمایی برخاست
هر که از خود می رود محمل به دوش حسرت است*** گرد ما واماندگان هم بی هوایی برخاست
جز نفس در ماتم دل هیچ کس دستی نسود*** از چراغ کشته غیر از دودهایی برخاست
قطع اوهام تعلق آنقدر مشکل نبود*** آه از دل ناله تیغ آزمایی برخاست
عجز و طاقت جوهر کیفیت یکدیگر نهند*** بر کرم ظلم است اگر دست گدایی برخاست
دیگر از یاران این محفل چه باید داشت چشم*** صد جفا بردیم و زینها مرحبایی برخاست
ساز ما عاجز نوایان دست برهم سوده بود*** عمر در شغل تأسف رفت و وایی برخاست
خاک شد امید پیش از نقش بستهای ما*** شعله تا نشست داغ از هیچ جایی برخاست
جلوه در کار است اما جرأت نظاره کو*** از بساط عجز ما مژگان عصایی برخاست
در زمین آرزو بیدل املها کاشتیم*** لیک غیر از حسرت نشو و نمایی برخاست

غزل شماره ۴۶۲: زیر گردون طبع آزادی نوایی برخاست

زیر گردون طبع آزادی نوایی برخاست*** بسکه پستی داشت این گنبد صدایی برخاست
هر که دیدیم از تعلق در طلسم سنگ بود*** یک شرر آزاده‌ای از خود جدایی برخاست
عمر رفت و آه دردی از دل ما سر نزد*** کاروان بگذشت و آواز درایی برخاست

اینکه می‌نالیم عرض شکوه بیدردی ست***ورنه از ما ناله درد آشنایی برنخواست
 کشتی خود با خدا بسپار کز توفان یاس***عالمی شد غرق و دست ناخدایی برنخواست
 در هجوم آباد ظلمت سایه پُر بی آبروست***مفت خود فهمید اگر اینجا همایی برنخواست
 مفلسان را مایه شهرت همان دست تهی ست***تا به قید برگ بود از نی نوایی برنخواست
 خوش نگون بختم که در محراب طاق ابروش***دیده‌ام را یک مژه دست دعایی برنخواست
 دهر اگر غفلت رواج جهل باشد باک نیست***جلوه‌ها بیرنگ بود آینه‌رایی برنخواست
 خاطر ما شکوه‌ای از جور گردون سر نکرد***بارها بشکست و زین مینا صدایی برنخواست
 گر زمین برخیزد از جا نقش پا افتاده است***زین طلسم عجز چون من بی عصایی برنخواست
 در هوای مقدمش بیدل به خاک انتظار***نقش پا گشتیم لیک آواز پایی برنخواست

غزل شماره ۴۶۳: تنم ز بند لباس تکلف آزاد است

تنم ز بند لباس تکلف آزاد است***برهنگی بآبرم خلعت خداداد است
 نکرد زندگی‌ام یک دم از فنا غافل***ز خود فرامشی من همیشه دریاد است
 هجوم شوق ندانم چه مدعا دارد***ز سینه تا سرکویت غبار فریاد است
 چه نقش‌ها که نیست آرزو به پرده شوق***خیال موی میان تو کلک بهزاد است
 مشو ز ناله نی غافل ای نشاط‌پرست***که شمع انجمن عمر روشن از باد است
 حدیث زهد رها کن قلندری آموز***چه جای دانه تسبیح و دام اوراد است
 صفای سینه غنیمت شمار و عشرت کن***که کار تیره‌دلان چون غبار بر باد است
 ز سایه مژه او کناره گیر، ای دل***تو خسته بالی و این سبزه دست صیاد است
 غبار هستی من ناله می‌دهد بر باد***دگر چه می‌کنی ای اشک وقت امداد است
 ز هست خویش مزن دم که در محیط ادب***حباب را نفس سرد خویش جلاد است
 به قید جسم سبک‌روح متهم نشود***شر اگر همه در سنگ باشد آزاد است
 نجات می‌طلبی خامشی گزین بیدل***که در طریق سلامت خموشی استاد است

غزل شماره ۴۶۴: در آن مقام که عرض جلال معبود است

در آن مقام که عرض جلال معبود است***غبار نیستی ماست آنچه موجود است
 جهان بی‌جهتی قابل تعین نیست***به هر طرف که اشارت کنیم محدود است
 مشو محاسب غفلت به علم یکتایی***احد شمردنت اینجا حساب معدود است
 خموش تا نفست ما و من نینگیزد***نهال شعله به هر جاست ریشه‌اش دود است
 ز نقد و جنس خود آگه نه‌ای در تن بازار***اگر به فهم زبان هم رسیده‌ای سود است
 نیاز تا نبری رمز ناز نشکافی***به هر کجا اثر سجده‌ای ست مسجود است
 بیاض دیده یعقوب ناامیدی نیست***در انتظار بهی داغ ما نم‌کسود است
 ز سرنوشت پرسید، منفعل رقمیم***جبین، خطی که نشان می‌دهد، نم‌اندود است

قبول اگر طلبی نیستی گزین بیدل**** که غیر خاک شدن هر چه هست مردود است

غزل شماره ۴۶۵: هر چه از مدت هست و بود است

هر چه از مدت هست و بود است**** دیرها پیش خرام زود است
نفیت اثبات حقیقت دارد**** خاک گشتن همه جا موجود است
اگر از بندگی آگاه شوی**** هر طرف سجده کنی معبود است
چشم شبم همه اشک است اینجا**** بوی این گلشن عبرت دود است
رنگ این باغ شکستی دارد**** برگ گل دامن چین آلود است
خود فروشی اگر ت مطلب نیست**** به شکست آینه دادن جود است
بی تکلف به هوس باید سوخت**** چوب تعلیم محبت عود است
سر خط حسن که دازد امروز**** لوح آینه بهارندود است
آنکه آن سوی جهاتش خوانی**** تا تو محو جهتی محدود است
بیدل از ظاهر و مظهر بگذر**** جلوه تا آینه نامشهود است

غزل شماره ۴۶۶: کاهش طبع من از فطرت بیباک خود است

کاهش طبع من از فطرت بیباک خود است**** شمع را برق فنا شعله ادراک خود است
غیر مشکل که شود دام اسیران وفا**** قفس وحشت صبحم جگر چاک خود است
برنگردیم سر از دایره حیرانی**** شبم ما نگه دیده نمناک خود است
رنگ بیتابی دل از نفس من پیدا است**** گردن شیشه این باده رگ تاک خود است
طوبی اینجا ثمرش قابل دلستن نیست**** زاهد از بیخبری ریشه مسواک خود است
گر دل از شرم کرم آب شود ایثار است**** ورنه گوهر همه جا عقده امساک خود است
نیست دل را چو شکست انجمن عافیتی**** صدف گوهر ما سینه صد چاک خود است
گردباد از نفس سوخته دامی دارد**** صید این بادیه در حلقه فتراک خود است
ضرر و نفع جهان است به نسبت ورنه**** زهر در عالم خود صاحب تریاک خود است
دل به خون می تپد از شوخی جولان نفس**** موج بیتابی این بحر ز خاشاک خود است
شعله را سجده گهی نیست چو خاکستر خویش**** جبهه ما نقط دایره خاک خود است
پیدل از ساده دلی آینه لبریز صفاست**** آب این چشمه ز موج نظر پاک خود است

غزل شماره ۴۶۷: نیک و بدم از بخت بد انجام سفید است

نیک و بدم از بخت بد انجام سفید است**** چندان که سیاه است نگین نام سفید است
سطری ننو شتم که نکردم عرق از شرم**** مکتوب من از خجلت پیغام سفید است
بر منتظران صرفه ندارد مژه بستن**** در پرده همان دیده بادام سفید است
ای غره ی جاه این همه اظهار کمال**** حرفی چو مه نو ز لب بام سفید است

بر اهل صفا ننگ کدورت نتوان بست****این شیر اگر پخته و گر خام سفید است
 ناصافی دل آینه ی وصل نشاید****ای بیخردان جامهٔ احرام سفید است
 پوچ است تعلق چو ز مو رفت سیاهی****در پینه کنون رشته این دام سفید است
 صبحی به سیاهی نزد از دامن این دشت****چندان که نظر کار کند شام سفید است
 از چرخ کهن در گذر و کاهکشانش****فرسودگی از خط این جام سفید است
 از خویش بر آ منزل تحقیق نهان نیست****صد جاده درین دشت به یک گام سفید است
 چون دیدهٔ قربانیات از ترک تماشا****بیدل همه جا بستر آرام سفید است

غزل شماره ۴۶۸: تا نفس باقی است در دل رنگ کلفت مضمر است

تا نفس باقی است در دل رنگ کلفت مضمر است****آب این آینه‌ها یکسر کدورت پرور است
 فکر آسودن به شور آورده است این بحر را****در دل هر قطره جوش آرزوی گوهر است
 ساز آزادی همان گرد شکست آرزوست****هر قدر افسرده گردد رنگ سامان پر است
 ای حباب بیخبر از لاف هستی دم مزن****صرف کم دارد نفس را آنکه آبش بر سر است
 دستگاه کلفت دل نیست جز عرض کمال****چشمه آینه گر خاشاک درد جوهر است
 اهل دنیا عاشق جاهد از بی دانی****آتش سوزان به چشم کودک نادان زر است
 مرگ ظالم نیست غیر از ترک سودای غرور****شعله از گردنکشی کر بگذرد خاکستر است
 راز ما صافی دلان پوشیده نتوان یافتن****هر چه دارد خانه آینه بیرون در است
 می کند زاهد تلاش صحبت میخوارگان****این هیولای جنون امروز دانش پیکر است
 در طلسم حیرت ما هیچ کس را بار نیست****چشم قربانی کمینگاه خیال دیگر است
 گاه گاهی گریه منع انفعالم می کند****جبهه کم دارد عرق روزی که مژگانم تر است
 بیدل از حال دل کلفت نصیب ما مپرس****وای بر آینه‌ای کان رانفس روشنگر است

غزل شماره ۴۶۹: خاک غربت کیمیای مردم نیک اختر است

خاک غربت کیمیای مردم نیک اختر است****قطره در گرد یتیمی خشک چون شد گوهر است
 موج شهرت در کمین خامشی پر می زند****مصرع برجسته آهنگی ز تار مسطراست
 زشتی اعمال دارد برق نفرین در بغل****شاهد حسن عمل را جوش تحسین زیور است
 منصب گوهر فروشی نیست مخصوص صدف****هر نوایی کز لب خاموش جوشد گوهر است
 از مآل جستجوهای نفس آگه نیام****اینقدر دانم که سیر شعله تا خاکستر است
 مهر خاموشی ست چون آینه سر تا پای من****گر به عرض گفتگو آیم زبانم جوهر است
 این معما جز دم تیغ تو نگشاید کسی****کز هزاران عقده ام یک عقده سودا، سر است
 می خروشد عشق و از هم می گدازد پیکرم****نعره شیر، این نیستان را، به آتش رهبر است
 گر مرا اسباب پروازی نباشد گو مباش****طایر رنگم شکست خاطر م بال و پر است
 همچو شبنم در طلسم دامگاه این چمن****مرغ ما را فیض آب و دانه از چشم تر است

راحت جاوید فقر از جاه نتوان یافتن ***** خاک ساحل قیمت خود گر شناسد گوهر است
 کعبه جو افتاد شوخیهای طاقت ور نه من ***** هر کجا از پا نشینم آستان دلبر است
 جوش دانش اقتضای صافی دل می کند ***** خانه آینه را جاروب زلف جوهر است
 مرگ را در طینت آسوده طبعان راه نیست ***** آتش یاقوت بیدل ایمن از خاکستر است

غزل شماره ۴۷۰: خاموشی ام جنونکده شور محشر است

خاموشی ام جنونکده شور محشر است ***** آغوش حیرت نفسم ناله پرور است
 داغ محبتم در دل نیست جای من ***** آنجا که حلقه می زنم از دل درونتر است
 بی قدر نیستم همه گر باب آتشم ***** دود سپند من مژه چشم مجمر است
 آرام نیست قسمت دانا که بحر را ***** بالین حباب و وحشت امواج بستر است
 از عاجزان بترس که آینه محیط ***** چون گل به جنبش نفس باد ابتر است
 پیوند دل به تار نفس دام زندگی ست ***** در پای سوزن گر ؟؟ ته لنگر است
 در بحر انتظار که قعرش پدید نیست ***** اشکی که بر سر مژه ای سوخت گوهر است
 جزو هم نیست نشئه شور دماغ خلق ***** بد مستی سپهر هم از گردش سر است
 نقشی نیست حیرت ما از جمال یار ***** چشم امید، دیگر و آینه، دیگر است
 ما را ز فکر معنی باریک چاره نیست ***** در صید گاه ما همه نخجیر لاغر است
 پیچیده ایم نامه پرواز در بغل ***** رنگ شکستگان پر و بال کبوتر است
 آینه در مقابل ما داشتن چه سود ***** تمثال عجز ناله زنجیر جوهر است
 ضبط سرشک ما ادب انفعال اوست ***** گر حسن بر عرق نزن چشم ما تراست
 بیدل به فرق خاک نشینان دشت عجز ***** چون جاده نقش پایی اگر هست افسر است

غزل شماره ۴۷۱: در تپش آباد دهر حیرت دل لنگر است

در تپش آباد دهر حیرت دل لنگر است ***** مرکز دور محیط آب رخ گوهر است
 چرخ ز سر گشتگی گرد سحر ساز کرد ***** سودن صندل همان شاهد درد سر است
 لاف هنر بیهده ست تا نمایی عمل ***** تیغ نگردد چنار گر همه تن جوهر است
 نیست غبار اثر محرم جولان ما ***** کز عرق شرم عجز راه فضولی تر است
 رشته ساز امید در گره عجز سوخت ***** شوق چه شوخی کند ناله نفس پرور است
 رهرو تسلیم را، راحله افتادگی ***** قافله عجز را خاک شدن رهبر است
 تا به قبولی رسی دامن ایثار گیر ***** شامه آفاق را صیت کرم عنبر است
 بحث عدو را مده جز به تغافل جواب ***** زانکه حدیث درشت درخور گوش کر است
 دام تپشهای دل حسرت سیر فناست ***** شعله بیتاب ما بسمل خاکستر است
 روی که دارد عرق دیده سرشک آشناست ***** زلف که در تاب رفت نسخه دل ابتر است
 چاک گریبان ما سینه به صحرا گشود ***** تنگی خلق جنون این همه وسعت گراست

بیدل از این انجمن سرخوش دردم و بس*****بزم چو باشد شراب آبله‌اش ساغر است

غزل شماره ۴۷۲: دوری منزل از بسکه ندامت اثر است

دوری منزل از بسکه ندامت اثر است*****سودن دست ز پایک دو قدم پیشتر است
عالمی سوخت نفس در طلب و رفت به باد*****فکر شبگیر رها کن که همینست سحر است
قطره[□] ما به طلب پا زد و از رنج آسود*****بی دماغی چقدر قابل وضع گهر است
تا خموشی نگزینی حق و باطل باقی ست*****رشته‌ای را گره جمع نسازد دو سر است
رنج خفت مکش از خلق به اظهار کمال*****نزد این طایفه بی عیب نبودن هنر است
در چنین عرصه که عام است پرافشانی شوق*****مشت خاک تو اگر خشک فروماند تر است
دعوی عشق و سر از تیغ جفا دزدیدن*****در رگ حوصله خونی که نداری جگر است
طینت راست روان کلفت تلخی نکشد*****گره نی لب چسبیده ذوق شکر است
هر کس از قافله[□] موج گهر آگه نیست*****روش آبله پایان خیالت دگر است
خواب فهمیده‌ای و در قفس پروازی*****با خبر باش که بالین تو موضوع پر است
این شبستان گرهی نیست که بازش نکنند*****به تکلف هم اگر چشم گشایی سحر است
ترک هستی کن و از ذلت حاجت به در آی*****تا نفس باب سوال است غنا در به در است
ما و من تعبیه[□] صنعت استاد دلیم*****قلقل شیشه صدای نفس شیشه گر است
هر کجا آینه دکان هوس آراید*****پر به تمثال منازید نفس در نظر است
بیدل از عمر مجو رسم عنان گرداندن*****قاصد رفته[□] ما باز نگشتن خبر است

غزل شماره ۴۷۳: شعله بی بال و پر سجده گر اخگر است

شعله[□] بی بال و پر سجده گر اخگر است*****سعی چو پستی گرفت، آبله ی پا، سر است
باعث لاف غرور نیست جز اسباب جاه*****دعوی پروازها در خور بال و پر است
عرض هنر می دهد دل ز خم و پیچ آه*****آینه[□] داغ اگر دود کشد جوهر است
خواری دیوان دهر عزت ما بیش کرد*****فرد چو باطل شود سر ورق دفتر است
چند زند همتم فال بنای امل*****رشته[□] نومیدی دارم و محکم تر است
ناله ز هر جا دمد، بی خلش درد نیست*****زخمه رگ ساز را تیزتر از نشتر است
اهل دل آتش دماند، بین که به روی محیط*****آبله‌های حباب از نفس گوهر است
یار در آغوش تست هرزه به هر سو متاز*****دیده ی بینا طلب جلوه نگه پرور است
نیست بساط جهان قابل دلبستگی*****ریشه[□] ما چون نفس در چمن دیگر است
شیوه تغافل خوش است ورنه به این برق حسز*****تا تو نظر کرده‌ای آینه خاکستر است
غیر فنا نگسلد بند غرور نفس*****رشته[□] این شمع را عقده کشا صرصر است
بیدل از آشوب دهر سرن کشیدی به جیب*****زورق توفانی ات بیخبر از لنگر است

غزل شماره ۴۷۴: وحشت مدعا جنون ثمر است

وحشت مدعا جنون ثمر است***ناله بال‌فشانده ی اثر است
 سوختن نشئه طراوت ماست***شمع از داغ خویش گل به سر است
 شب عشرت غنیمت غفلت***مژه گر باز می‌کنی سحر است
 سنگ در دامن امید مبنده***فرصت آینه‌داری شرر است
 ساز نو میدی اختیاری نیست***خامشی ناله شکست پر است
 نتوان خجلت مراد کشید***ای خوش آن ناله‌ای که بی‌اثر است
 اشک گر دام مدعا طلبیست***چشم ما از قماش گریه تر است
 وضع این بحر سخت بی‌پرواست***ورنه هر قطره قابل گهر است
 سایه تا خاک پُر تفاوت نیست***از بقا تا فنا همین قدر است
 درد کامل دلیل آزادیست***تا نفس ناله نیست در جگر است
 همچو آینه بسکه دلتنگیم***خانه ما برون‌نشین در است
 بیدل از کلفت شکست منال***بزم هستی دکان شیشه گر است

غزل شماره ۴۷۵: به خوان لذت دنیاگزند بسیار است

به خوان لذت دنیاگزند بسیار است***ترنجبینی اگر هست بر سر خار است
 به باد رفته ذوق فضولیم همه***سر هوا طلبیها حباب دستار است
 عنان وحشت معجون ماکه می‌گیرد***ز فرق تا به قدم گردباد چین دار است
 به پاس راحت دل این قدر زمینگیریم***خیال آبله ضبط عنان رفتار است
 به محفلی که دل احیای معرفت دارد***لب خموش چراغ مزار اظهار است
 غم تحیر حسن قبول باید خورد***نه هر که آینه پرداخت باب دیدار است
 به وادی که مرا داغ انتظار تو سوخت***به چشم نقش قدم خاک نیز بیدار است
 نگاه اگر به خیال تو گردن افرازد***مژه بلندی انگشتهای زنهار است
 وفا ستمکش ناموس ناتوانایی ست***به پای هر که خورد سنگ بر سرم بار است
 کشیده سعی هوس رنج دشت و درورنه***رهی که پای تو نسپرده است هموار است
 حیاکنید به پیری زوانمود طرب***سحر چو آینه گیرد نفس شب تار است
 چه ممکن است ز افتادگی گذشتن ما***که خوابناک ضعیفیم و سایه دیوار است
 به این گرانی دل بیدل از من مأیوس***صدا اگر همه گردد بلند کهسار است

غزل شماره ۴۷۶: اشک یک لحظه به مژگان بار است

اشک یک لحظه به مژگان بار است***فرصت عمر همین مقدار است
 زندگی عالم آسایش نیست***نفس آینه این اسرار است

بسکه گرم است هوای گلشن****غنچه اینجا سر بی دستار است
 شیشه ساز نم اشکی نشوی****عالم از سنگدلان کهسار است
 خشت داغی ست عمارتگر دل****خانه آینه یک دیوار است
 میکشی سرمه عرفان نشود****بینش از چشم قدح دشوار است
 همچو آینه اگر صاف شوی****همه جا انجمن دیدار است
 گوش کو تا شود آینه راز****نالۀ ما نفس بیمار است
 درد گل کرد ز کفر و دین شد****سبجه اشک مژه زنار است
 نیست گرداب صفت آرامم****سرنوشتم به خط پرگار است
 از نزاکت سخنم نیست بلند****از صدا ساغر گل را عار است
 غافل از عجز نگه نتوان بود****آسمانها گره این تار است
 نکشد شعله سر از خاکستر****نفس سوختگان هموار است
 بیدل از زخم بود رونق دل****خنده گل نمک گلزار است

غزل شماره ۴۷۷: خواب در چشم و نفس بر دل محزون بار است

خواب در چشم و نفس بر دل محزون بار است****از که دورم که به خود ساختنم دشوار است
 عرق شرم تو، از چشم جهان شست نگاه****گر تو خجلت نکشی آینه‌ها بسیار است
 گوشه چشم تو محرومی کس نپسندد****گر تغافل مژه خواباند نگه بیدار است
 نرود حق وفای ادب از گردن ما****موج را بستن گوهر گره زنار است
 در مقامی که جنون نشئه عزت دارد****پای بی آبله یکسر، سر بی دستار است
 آبرو تا به کجا، خاک مذلت نشود****حرص در سعی طلب آنچه ندارد، عار است
 زر و سیمی که کنی جمع وبه درویش دهی****طبع گر ننگ فضولی نکشد ایثار است
 خواجه تا چند نبندد به تغافل در گوش****شور هنگامه محتاج دماغ افشار است
 تاکی اندوه کج و راست ز دنیا بردن****مهره عرصه شطرنج به صد رفتار است
 غافلان چند هوا تاز جنون باید بود****کسوت سرکشی شمع گریبان وار است
 بیدل آخر به سر خویش قدم باید زد****جاده منزل تحقیق خط پرگار است

غزل شماره ۴۷۸: رزق خلوتگه اندیشه روزی خوار است

رزق خلوتگه اندیشه روزی خوار است****دانه هر گاه مژه باز کند منقار است
 قطره ما نشد آگاه تامل ورنه****موج این بحر گهرخیز گریبان زار است
 الفت جسم صفای دل ما داد به زنگ****آب این آینه یکسر عرق گلکار است
 طرف دامن تعلق ز خراش ایمن نیست****مفت دیوانه که صحرای جنون بی خار است
 از کج اندیشی دل وضع جهان دلکش نیست****غم تمثال مخور آینه ناهموار است
 بر تعین زده‌ای زحمت تحقیق مده****سر سودایی سامان به گریبان بار است

در بهاری که سر و برگ طرب رنگ فناست****دست بر سر زدنت به زگل دستار است
 ادب آموز هوستازی غفلت پیری ست****سایه را پای به دامن ز خم دیوار است
 رنگها بال فشان می رود و می آید****این چمن عالم تجدید کهن تکرار است
 ای ندامت مددی کز غم اسباب جهان****دست سودن هوسی دارد و پُر بیکار است
 بیدل از زندگی آخر نتوان جان بردن****رنگ این باغ هوس آتش بی زنهار است

غزل شماره ۴۷۹: ز دهر نقد تو جز پیچ و تاب دشوار است

ز دهر نقد تو جز پیچ و تاب دشوار است****خیال گو مژه بر بند، خواب دشوار است
 دل گداخته دعوتسرای جلوه اوست****فروغ مهر نیفتد در آب دشوار است
 مگر به قدر شکستن توان به خود بالید****و گرنه وسعت ظرف حباب دشوار است
 ز اهل حال مجوید غیر ضبط نفس****که لاف دانش و فهم از کتاب دشوار است
 ز حیرت آینه ما به هم نزد مژه ای****به خانه ای که پر آب است خواب دشوار است
 کسی بر آینه مهر، زنگ سایه نبست****به عالمی که تو باشی نقاب دشوار است
 سراغ جلوه یار است هر کجا رنگی ست****دربن بهار، گل انتخاب دشوار است
 ز دستگاه دل است اینقدر غرور نفس****وقار و قدر هوا، بی حباب دشوار است
 همه به وهم فرو رفته اند و آبی نیست****مگو که غوطه زدن در سراب دشوار است
 ز انفعال سرشتند نقش ما بیدل****تری برون رود از طبع آب دشوار است

غزل شماره ۴۸۰: ز گریه سیری چشم پر آب دشوار است

ز گریه سیری چشم پر آب دشوار است****خیال دامن اشک از سحاب دشوار است
 جنونی از دل افسرده گل نکرد افسوس****به موج آب گهر پیچ و تاب دشوار است
 به غیر ساغر چشمم که اشک باده اوست****گرفتن از گل حیرت گلاب دشوار است
 نه لفظ دامن و نی معنی اینقدر دامن****که گر سخن ز تو باشد جواب دشوار است
 فسون عقل نگرده حریف غالب عشق****کتان گرو برد از ماهتاب دشوار است
 زوال وهم خزان و بهار معنی نیست****فسردگی ز گل آفتاب دشوار است
 ز عمر فرصت آرام چشم نتوان داشت****ز برق و باد وداع شتاب دشوار است
 پل گذشتن عمرست قامت پیری****اقامت تو به پشت حباب دشوار است
 نمی تپد دل خون گشته در غبار هوس****سراغ قهوه به جام شراب دشوار است
 خروش دهر شنیدی، وداع راحت گیر****به این فسانه سر و برگ خواب دشوار است
 به وصل حیرت و در هجر، شوق حایل ماست****بهوش باش که رفع حجاب دشوار است
 حیا، ز کف ندهد دامن ادب بیدل****گرفتن گهر از مشت آب دشوار است

غزل شماره ۴۸۱: او گفتن ما و تو به هر رنگ ضرور است

او گفتن ما و تو به هر رنگ ضرور است**** اینش مکن اندیشه که او از همه دور است
 آینه تنزیه و کدورت چه خیال است**** جایی که بطون منفعل افتاد ظهور است
 واداشته افسانه‌ات از فهم حقیقت**** این پنبه گوشت اثر آتش طور است
 یاران به تلاش من مجهول بخندید**** او در بر و من در به در، آخر چه شعور است
 بر صبحدم گلشن ایجاد منازید**** هنگامه بنیاد تبسمکده شورا است
 دمسردی یاران جهان چند نهفتن**** دندان به هم خورده سرمازده عور است
 از شخص به تمثال تسلی نتوان شد**** زحمتکش صیقل نشوی آینه کور است
 جایی که خموشی ست سرو برگ سلامت**** هرگاه زبان بال گشاید پر مور است
 پرغره نباشید چه تحقیق و چه تقلید**** اینها همه بیحاصلی عشق غیور است
 بیدل به تو در هیچ مکان راه نبردیم**** آینه سراب است که تمثال تو دور است

غزل شماره ۴۸۲: نسیم گل به خموشی ترانه پرداز است

نسیم گل به خموشی ترانه پرداز است**** که موج رنگ گل این چمن رگ ساز است
 چگونه بلبل ما بال عیش بگشاید**** که سایه گل این باغ چنگل باز است
 کجا رویم که سرمنزلی به دست آریم**** چو خط دایره انجام ما هم آغاز است
 نهفه نیست پی کاروان حسرت ما**** شکستن جرس رنگ سخت غماز است
 هزار زخم نمابان به سینه می دزدد**** دلی که شانهش زلف اهد راز است
 مخور فریب که حیرت دلیل آگاهیست**** ز چشم آینه تا جلوه صد نگه تاز است
 چمن ز وصل توام مژده میدهد امروز**** بهار تا سر کوی تو یک گل انداز است
 چرا ز جوهر آینه می رمد عکست**** که شمع را پر پروانه بستر ناز است
 نگاه شوقم و خون می خورم به پرده شرم**** و گرنه نه فلک امروز یک در باز است
 خروش طالع شورم جهان گرفت اما**** چه دل گشاید از نغمه‌ای که ناساز است
 فسردگی نشود دام وحشت رنگم**** شکسته بالی این مرغ ساز پرواز است
 کدورت از دل ما برد خط او بیدل**** برای آینه ما غبار پرواز است

غزل شماره ۴۸۳: ز شور حیرت من گوش عالمی باز است

ز شور حیرت من گوش عالمی باز است**** نگه به پرده چشم هجوم آواز است
 درین طریکده شوق ذره تا خورشید**** به هر چه می نگری با نگاه گلباز است
 به مرگ، حسرت دیدار، کم نمی گردد**** نگه به بستن مژگان تمام انداز است
 دل از غبار بپرداز و جلوه سامان کن**** صفای خانه آینه عالم ناز است
 شمار شوق گر از ذکر مدعا باشد**** هجوم اشک اسیران ز سبزه ممتاز است
 توبی که بیخبری از گداز دل ورنه**** به ذوق خون جگر سنگ هم جگر ساز است
 نگاهدار عنان امل اگر مردی**** سوار عمر به کم فرصتی گروتاز است

شنیدنی ست سرانجام کار دیدنها***نگه به گوش بدل کن که عالم آواز است
شکسته‌بالی و پرواز جز تحیر نیست***ز رنگ اگر همه افسردن آید اعجاز است
کدام ناله که از جیب دل نمی‌بالد***طلسم بیضه دماغ هزار پرواز است
فریب شعبده زندگی مخور بیدل***به پرده نفست وهم ریسمان باز است

غزل شماره ۴۸۴: بیا که آتش کیفیت هوا تیز است

بیا که آتش کیفیت هوا تیز است***چمن ز رنگ گل و لاله مستی‌انگیز است
به گلشنی که نگاهت فشاند دامن ناز***چو لاله دیده نرگس ز سر مه لبریز است
غبار هستی من عمرهاست رفته به باد***هنوز توسن ناز تو گرم مهمیز است
نسیم زلف تو صبحی گذشت ازین گلشن***هنوز سلسله موج گل جنون‌خیز است
گداختیم نفسها به جستجوی مراد***هوای وادی امید آتش‌آمیز است
چوزاهد آن همه نتوان به درد تقوا مرد***اگر نه طبع سقیمی چه جای پرهیز است
ز فیض چاک دل‌انداز ناله‌ای داریم***چو غنچه تنگ مشومرغ‌ما سحرخیز است
کدام شعله براین صفحه دامن‌افشان رفت***که سینه نسخه پرویزن شرریز است
چگونه تلخ نگردد به کوهکن می‌عیش***که شربت لب شیرین به کام پرویز است
سرم غبار هواس سم سمند کسی است***که یاد حلقه فتراک او دلویز است
دو اسبه می‌برد از عرصه گاه امیدم***اگر غلط نکنم بخت تیره شب‌دیز است
خمار چشم که گرم عتاب شد بیدل***که تیغ شعله از خویش رفتنم تیز است

غزل شماره ۴۸۵: ز خود رمیدن دل بسکه شوخی‌انگیز است

ز خود رمیدن دل بسکه شوخی‌انگیز است***چو شبنم آبله ما شرار مهمیز است
دماغ منت عشرت کراست زین محفل***خوشم که خنده مینای می نمک‌ریز است
ز جنبش مژه بر ضبط اشک می‌لرزم***که زخمه رگ این ساز نشتر تیز است
کدام صبح که شامی نخفته در شغلش***صفای طینت امکان کدورت‌آمیز است
هزار سنگ شرر گشت و بال ناز افشانند***هنوز سعی گداز من آبروریز است
سر هوای اقامت درین چمن مفراز***بهوش باش که تیغ گذشتگی تیز است
به طبع سنگ فسردن شرار می‌بندد***هوای عالم آسودگی جنون‌خیز است
شکست ظرف حباب از محیط خالی نیست***ز خود تهی شده از هر چه هست لبریز است
دمیده‌ایم چو صبح از دم گرفتاری***غبار عالم پرواز ما قفس‌بیز است
کباب عافیتی بگذر از هوس بیدل***دبیل صحت بیمار حسن پرهیز است

غزل شماره ۴۸۶: از حباب اینقدرم عبرت احوال بس است

از حباب اینقدرم عبرت احوال بس است***کانچه ممکن نبود ضبط عنان نفس است

در توهمکده عافیت آسودن نیست***رگ خوابی که به چشم تو نمودند خس است
اگر این است سرانجام تلاش من و ما***عشق هم در تپش آباد دو روزت هوس است
خلق عاجز چقدر ناز کند بر اقبال***مور بیچاره اگر پر به درآرد مگس است
طبع آن نیست کز افلاس شکایت نکند***ساغر باده زمانی که تهی شد جرس است
کوتهی کرد ز بس جامه‌ام از عریانی***آستین هم به کفم دامن بی دسترس است
بسکه فرش است درین رهگذر آداب سلوک***طور افتادگی نقش قدم پیش و پس است
وضع مرغان گرفتار خوشم می‌آید***ورنه مژگان صفتم بال برون قفس است
بر در دل ز ادب سجده کن آواز مده***صاحب خانه آینه ما هیچکس است
ترک هستی ست درین باغ طراوت بیدل***شب‌نم صبح همین شستن دست از نفس است

غزل شماره ۴۸۷: سفله با جاه نیز هیچکس است

سفله با جاه نیز هیچکس است***مور اگر پر برآورد مگس است
نفس را بی شکنجه مگذارید***سگ دیوانه مصلحش مرس است
خفت اهل شرم بیباکی ست***چون پرد چشم پایمال خس است
منفعل نیست خلق هرزه معاش***دو جهان یک دماغ بوالهوس است
بر امید گشاد عقده کار***چشم اگر باز کرده‌ایم بس است
خون افسرده‌ایم باقی هیچ***خرقه ما چو پوست بر عدس است
فرصت رفته نیست باب سراغ***کاروان خیال بی جرس است
آینه نسبتی به دل دارد***که مقام تأمل نفس است
مفلسان را، ز عالم اسباب***تا گریبان تمام دسترس است
هر که جست از عدم به هستی ساخت***یک قدم پیش آشیان نفس است
بیدل از خاک می‌رویم به باد***غیر ازین نیست آنچه پیش و پس است

غزل شماره ۴۸۸: بندگی هنگامه عشرت پرستیا بس است

بندگی هنگامه عشرت پرستیا بس است***طوق گردن همچو قمری خط جام ما بس است
غیر داغ آرایش دل نیست مجنون مرا***جوهر آینه این دشت نقش پا بس است
گر بساط راحت جاوید باید چیدن***یک نفس مقدار در آینه دل جا بس است
می‌پرستان فارغند از عرض اسباب کمال***موج صها جوهر آینه مینا بس است
هرزه زین توفان به روی آب نتوان آمدن***گوهر ما را کنار عافیت دریا بس است
عرض هستی گر به این خجلت گشاید بال ناز***گرد پروازت همان در بیضه عنقا بس است
در بساط دهر کم فرصت چه پردازد کسی***بهر خجلت گر نباشد حاجت استغنا بس است
داغ نیرنگیم تاب آتش دیگر کراست***دوزخ امروز ما اندیشه فردا بس است
حاجت سنگ حوادث نیست در آزار ما***موی سر چون کاسه چینی شکست ما بس است

یک شرر برق جنون کار دو عالم شکند***انتقام از هرچه خواهی آتش سودا بس است
گر نباشد ساز گلگشت چمن بیدل چه غم***بادیان کشتی من دامن صحرا بس است

غزل شماره ۴۸۹: عشرت موهوم هستی کلفت دنیا بس است

عشرت موهوم هستی کلفت دنیا بس است***رنگ این گلزار خون گردیدن دلها بس است
نشئه خوابی که ما دارم هر جا می‌رسد***فرش مخمل گر نباشد بستر خارا بس است
آفت دیگر نمی‌خواهد طلسم اعتبار***چون شرر برق نگاهی خرمن ما را بس است
انقلاب دهر دیدی گوشه می‌باید گرفت***عبرت احوال گوهر شورش دریا بس است
می‌شود زرین بساط شب ز نور روی شمع***رونق بخت سیه پرواز رنگ ما بس است
حسن بی‌پرواست اینجا قاصدی در کار نیست***نامه احوال مجنون طره لایلا بس است
آگهی مستغنی ست از فکر سودای شهود***دیده ی بینا اگر نبود دل دانا بس است
مطربی در بزم مستان گر نباشد گو مباش***نی‌نواز مجلس می‌گردن مینا بس است
پیچش آهی دلیل وحشت دل می‌شود***گردبادی چین طراز دامن صحرا بس است
سلطنت وهم است بیدل خاکسار عجز باش***افسر ما چون ره خوابیده نقش پا بس است

غزل شماره ۴۹۰: ما را به راه عشق طلب رهنما بس است

ما را به راه عشق طلب رهنما بس است***جایی که نیست قبله‌نما نقش پا بس است
جنس نگه زهر که بود جلوه سود ما***سرمایه بهر آینه کسب صفا بس است
نشست اگر به پهلوی ما تیر او، ز ناز***نقشی به حسرتش ز نی بوربا بس است
سرگشته‌ای که دامن همت کشد ز دهر***بر دوش عمر چون فلکش یک ردا بس است
گو سرمه عبرت آینه دیده‌ها مباش***ما را خیال خاک شدن توتیا بس است
یک دم زدن به خاک نشاند سپند را***هرچند ناله هیچ ندارد مرا بس است
گر مدعا ز جاده او هام جستن است***یک اشک لغزش تو فنا تا بقا بس است
منت کش نسیم نشد غنچه حباب***ما را همان شکسته دلی دلگشا بس است
آخر سری به منزل مقصود می‌کشیم***افتادگی چو جاده در این ره عصا بس است
یارب مکن به بار دگر امتحان ما***برداشتیم پیش تو دست دعا بس است
عرض شکست دل به زبان احتیاج نیست***رنگ شکسته آینه حال ما بس است
بیدل دماغ دردسر این و آن کراست***با خویش هم اگر شده‌ایم آشنا بس است

غزل شماره ۴۹۱: هستی به رنگ صبح دلیل فنا بس است

هستی به رنگ صبح دلیل فنا بس است***بهر وداع ما نفس آغوش ما بس است
زین بحر چون حباب کمال نمود ما***آینه‌داری دل بی‌مدعا بس است
ما مرد ترکتازی آن جلوه نیستیم***بهر شکست لشکر ما یک ادا بس است

محروم پای بوس تو را بهر سوختن *** گر شعله نیست غیرت رنگ حنا بس است
 محتاج نیست حسن به آرایش دگر *** گل را ز غنچه تکمه بند قبا بس است
 از دل به هر خیال قناعت نموده ایم *** آینه روی گر ننماید قفا بس است
 گوهر صفت ز منت دریوزه محیط *** در کاسه جبین تو آب حیا بس است
 واماندگی به هر قدم اینجا بهانه جوست *** گر خار نیست آبله هم زیر پا بس است
 گر درخور کفایت هر کس نصیبه ای است *** آینه گو به هر که رسد، دل به ما بس است
 خود بینی که آینه هیچکس مباد *** در خلق شاهد نگه نارسا بس است
 ما را چو رشته ای که به سوزن وطن کند *** چندانکه بگذریم درین کوچه جا بس است
 بیدل مرا به بوس و کنار احتیاج نیست *** با عنذلیب جلوه گل آشنا بس است

غزل شماره ۴۹۲: بی دماغی مژده پیغام محبوبم بس است

بی دماغی مژده پیغام محبوبم بس است *** قاصد آواز دریدنهای مکتوبم بس است
 ربط این محفل ندارد آنقدر برهم زدن *** گر قیامت نیست آه عالم آشوبم بس است
 تا به کی گیرم عیار صحبت اهل نفاق *** اتفاق دوستان چون سبحة دلکوبم بس است
 سخت دشوار است منظور خلائق نبشتن *** با همه زشتی اگر در پیش خود خوبم بس است
 عمرها شد پینه دوز خرقه رسواییم *** ز حمت چندین هنر، یک چشم معیوبم بس است
 گاه غفلت می فروشم گاه دانش می خرم *** گربدانم اینکه در هرامر مغلوبم بس است
 حلقه قد دوتا ننگ امید زندگی ست *** گرفزاید بر عدم این صفر محسوبم بس است
 ناکجا زین بام و در خاشاک برچیند کسی *** همچو صحرا خانه بی رنج جاروبم بس است
 حیف همت کز تلاش بی اثر سوزد دماغ *** خجالت نایابی مطلوب مطلوبم بس است
 بوی یوسف نیست پنهان از غبار انتظار *** پیرهن بیدل بیاض چشم یعقوبم بس است

غزل شماره ۴۹۳: سر خط درس کمال منتخب دانی بس است

سر خط درس کمال منتخب دانی بس است *** از کتاب ما و من سطر عدم خوانی بس است
 چند باید چیدن ای غافل بساط اعتبار *** از متاع کار و بارت آنچه نتوانی بس است
 تا درین محفل چراغ عافیت روشن کنی *** پرده فانوس رازت چشم قربانی بس است
 ناتوان از خجالت اظهار هستی آب شد *** از لباس نیستی یک اشک عریانی بس است
 رفته ای از خود اقامت آرزوییهات چند *** نقش پایی گر درین و برانه بنشانی بس است
 عجز بنیادت گر از انصاف دارد پایه ای *** از رعونت اینکه خود را خاک می دانی بس است
 نیست از خود رفتن ما قابل باز آمدن *** گر عناتها برنگردد رنگ گردانی بس است
 در محیط انقلاب اعتبارات فنا *** کشتی درویش ما گر نیست توفانی، بس است
 امتیاز محو او بر آب و گل موقوف نیست *** عنصر کیفیت آینه حیرانی بس است
 ای حباب اجزای موجی، سازت از خود رفتن است *** یک تامل وار اگر با خود فرو مانی بس است

بر خط تسلیم رو بیدل که مانند هلال****پای سیر آسمانت نقش پیشانی بس است

غزل شماره ۴۹۴: بروت تافتنت گربه شانی هوس است

بروت تافتنت گربه شانی هوس است****به ریش مرد شدن بزگمانی هوس است
به حرف و صوت پلنگی نیاید از روباه****فسون غرشت افسانه خوانی هوس است
ز آدمی چه معاش است هم جوالی خرس****تلاش صوف ونمد زندگانی هوس است
به وهم وانگدازد خرد زمام حواس****رمه به گرگ سپردن شبانی هوس است
چه لازم است به شیخی علاقه[□] دستار****خری به شاخ رساندن جوانی هوس است
به دستگاه شتر مرغ انفعال مکش****که محملت همه برپرفشانی هوس است
غبار عبرت سر چنگهای خرس بگیر****که ریش گاوی واین شانهرانی هوس است
ز تازیانه و چوب آنچه مایه[□] اثر است****برای کون خران میهمانی هوس است
تنیده است به دم لابیگی جنون هوس****بدین سگان چقدر میزبانی هوس است
به سحرپوچ ز اعجاز دم زدن بیدل****در این حیاکده گوساله بانی هوس است

غزل شماره ۴۹۵: ز دستگاه جنون راز همتم فاش است

ز دستگاه جنون راز همتم فاش است****که جوش آبله ام هر قدم گهر پاش است
حصول کار امل نیست غیر خفت عقل****برای دیگ هوس خامی طمع آش است
غبار کلفت از بین میهمان سرا نرود****که طبع خلق فضول و زمانه قلاش است
چو صبح بسخه فروش ظهور آفاقیم****ز چاک سینه ما رازنه فلک فاش است
نگارخانه[□] حیرت به دیدن ارزانی****خیال موی میان تو کلک نقاش است
جهانیان همه مست شکست یکدگرند****هیجوم موج درین بحر گرد پر خاش است
ز غارت ضعفایه می برد ظالم****ز پهلوی خس و خاشاک شعله عیاش است
کدام شعله که آخر به خاک ره نشست****بساط رنگ جهان را شکست فراش است
همین به زندگی اسباب دام آفت نیست****به خاک نیز کفن خضر راه نباش است
حصار جهل بود دستگاه ما بیدل****همان به چنگل خود آشیان خفاش است

غزل شماره ۴۹۶: بسکه امشب بی توام سامان اعضا آتش است

بسکه امشب بی توام سامان اعضا آتش است****گر همه اشکی فشانم تا ثریا آتش است
شوخی آهم به دل سرمایه آرام نیست****سوختن صهباست نرمی راکه مینا آتش است
همچو خورشید از فریب اعتبار ما می رس****چشمه[□] ما را اگر آبی ست پیدا آتش است
بی تو چون شمعی که افروزند بر لوح مزار****خاک بر سر کرده ایم و بر سر ما آتش است
جوهر علوی ست از هر جزو سفلی موزن****سنگ هم با آن زمینگیری سراپا آتش است
شاخ از گلبن جدا، مصروف گلخن می شود****زندگی با دوستان عیش است و تنها آتش است

روسیاهی ماند هر جا رفت رنگ اعتبار****در حقیقت حاصل این آبروها آتش است
 با دو عالم آرزو نتوان حریف وصل شد****ما به جایی خار و خس بردیم کانجا آتش است
 نیست سامان دماغ هیچکس جز سوختن****ما همه سرگرم سوداییم و سودا آتش است
 نشئه صهبا نمی‌ارزد به تش‌بش خمار****در گذر امروز از آبی که فردا آتش است
 گریه گر شد بی‌اثر از ناله ما کن حذر****آب ما خون گشت اما آتش ما آتش است
 نیست جز رقص سپند آینه‌دار وجد خلق****لیک بیدل کیست تا فهمد که دنیا آتش است

غزل شماره ۴۹۷: آنچه در بال طلب رقص است در دل آتش است

آنچه در بال طلب رقص است در دل آتش است****همچو شمع اینجا زسرتا پای بسمل آتش است
 از عدم دوری جهانی را به داغ و هم سوخت****محو دریا باش ای گوهر! که ساحل آتش است
 یک قلم چون تخم اشک شمع آفت مایه‌ایم****کشت ماچندانکه سیراب است حاصل آتش است
 کلفت و اماندگی شد برق بنیاد چنار****با وجود بی‌برپا پای در گل آتش است
 در شکنج زندگی می‌سوزدم یاد فنا****نیم بسمل را تغافل‌های قاتل آتش است
 می‌رویم آنجا که جز معدوم گشتن چاره نیست****کاروانها خار و خس دربار و منزل آتش است
 می‌گدازد جوهر شرم از هجوم احتیاج****ای کرم معذور در بنیاد سال آتش است
 از تپش‌های پر پروانه می‌آید به گوش****کاشنای شمع را بیرون محفل آتش است
 هر دو عالم لیلی بی‌پرده است اما چه سود****غیرت مجنون ما را نام محمل آتش است
 زندگی بیدل دلیل منزل آرام نیست****چون نفس در زیر پا دل دارم و دل آتش است

غزل شماره ۴۹۸: همت زگیر و دار جهان رم کمین خوش است

همت زگیر و دار جهان رم کمین خوش است****آرایش بلندی دامن به چین خوش است
 اصل از حیا فروغ تعین نمی‌خرد****گل گو بیال ریشه همان با زمین خوش است
 صد رنگ جان‌کنی ست طلبکار نام را****گر وارسند کندن کوه از نگین خوش است
 آتش به حکم حرص نفس کاه شمع نیست****افسون موم با هوس انگین خوش است
 از نقش کارخانه آثار خوب و زشت****جزو هم‌غیر هر چه شود دل‌شین خوش است
 خواهی به دیده قدکش و خواهی به دل نشین****سرو تو مصرعی ست که در هر زمین خوش است
 در عرض دستگاه نکوشد دماغ جود****دست رسا به کوتاهی آستین خوش است
 پستی‌گزین و بال رعونت نمی‌کشد****ای محرم حیا کف پا از جبین خوش است
 پا در رکاب فکر اقامت چه می‌کنی****زان خانه‌ای که می‌روی از خویش زین خوش است
 پرواز اگر به عالم انست دلیل نیست****زین رنج بال و پرفس آهنین خوش است
 با شمع گفتم از چه سرت می‌دهی به باد****گفت آن‌سری که سجده ندارد چنین خوش است
 بیدل به طبع سبجه هجوم فروتنی ست****رسم ادب در آینه‌داران دین خوش است

غزل شماره ۴۹۹: سرمایه عذر طلبم از همه بیش است

سرمایه عذر طلبم از همه بیش است**** در قافله اشک همین آبله پیش است
 جهدی که ز فکر حسد خلق بر آیی**** خاری که به پای نخلد مرهم ریش است
 تا مرگ فسرده نکشد طینت مردان**** آتش همه دم سوخته غیرت خویش است
 جایی که ز خط تو نمو سبز نگردد**** فردوس اگر تل شود انبار حشیش است
 از برگ طراوت نگهی آب ندادیم**** سرسبزی این باغ به شاخ بز و میش است
 از سنگ شرر گم نشد از خاک غبارش**** از یاس پرسید که راحت به چه کیش است
 بسته ست قضا ربط علاقی به گسستن**** هشدار که بیگانگی با همه خویش است
 دکان عیدم مایه تغییر ندارد**** ماییم و متاعی که نه کم بود و نه بیش است
 بیدل به ادب باش که در پیکر انسان**** گر رگ کند اظهار پری تشنه نیش است

غزل شماره ۵۰۰: خنده تنها نه همین بر گل و سوسن تیغ است

خنده تنها نه همین بر گل و سوسن تیغ است**** صبح را هم نفس از سینه کشیدن تیغ است
 غنچه‌ای نیست که زخمی ز تبسم نخورد**** باخبر باش که انداز شکفتن تیغ است
 در شب عیش دلیرانه مکش سر چون شمع**** کاین سپر را ز سحر در ته دامن تیغ است
 مصرع تازه که از بحر خیالم موجی ست**** دوست را آب حیات است و به دشمن تیغ است
 بی‌قدت سرو خدنگی ست به پهلوی چمن**** به خط سبزه همان بر سر گلشن تیغ است
 چون گل شمع به هر اشک سری باخته‌ایم**** گریه هم بی تو برای سوخته خرمن تیغ است
 تا به کی در غم تدبیر سلامت مردن**** بیش از زخم همان زحمت جوشن تیغ است
 چون سحر قطع تعلق ز جهان آنهمه نیست**** رنگ چینی که شکستیم به دامن تیغ است
 مثل ما و فنا موج و حبابست اینجا**** سر زتن نیست کسی را که به گردن تیغ است
 قاتل و ساز مروت نپسندی بیدل**** مد احسان نفس در نظر من تیغ است

غزل شماره ۵۰۱: نفس بوالهوسان بر دل روشن تیغ است

نفس بوالهوسان بر دل روشن تیغ است**** شمع افروخته را جنبش دامن تیغ است
 شیشه را سرکشی خویش نشانده ست به خون**** گردن بی ادبان را رگ گردن تیغ است
 منت سایه ی اقبال ز آتش کم نیست**** گر هما بال گشاید به سر من تیغ است
 خاک تسلیم به سر کن که درین دشت هلاک**** تو نداری سپر و در کف دشمن تیغ است
 نتوان از نفس سوختگان ایمن بود**** دود این خانه چو برجست ز روزن تیغ است
 عکس خونی ست فرویخته از پیکر شخص**** گر همه آینه سازند ز آهن تیغ است
 تا مخالف ز موافق قدمی فامله نیست**** در گلو آب چو استاد ز رفتن تیغ است
 کوه از ناله و فریاد نمک آساید**** چه کند بر سر این پای به دامن تیغ است

ذوالفقار دگر است آنکه کند قلع امل****ورنه مقراض هم از بهر بریدن تیغ است
 کلفت زندگی از مرگ بتر می باشد****شمع ما را ز سر خود نگذاشتن تیغ است
 سطر خونی ز پرافشانی بسمل خواندیم****که گراز خویش روی جاده روشن تیغ است
 زین ندامت که به وصلی نرسیدم بیدل****هر نفس در جگرم تا دم مردن تیغ است

غزل شماره ۵۰۲: دل از غبار نفس زخم خفته در نمک است

دل از غبار نفس زخم خفته در نمک است****ز موج پیرهن این محیط پر خسک است
 بهار رنگ جهان جلوه خزان دارد****بقم درین چمن حادثات اسپرک است
 ز اهل صومعه اکراه نیست مستان را****که ترش رویی زاهد به بزم می نمک است
 ز عرض شیشه تهی نیست نسخه تحقیق****تو آنچه کرده ای از خویش انتخاب شک است
 به عالم بشری غیر خودنمایی نیست****کسی که بگذرد از وهم خویشتن ملک است
 قد خمیده کند، تن پرست را هموار****مدار راست رویهای فیل بر کجک است
 فزوده ایم به وحدت ز شوخ چشمیها****دمی که محو شد این صفر هر چه هست یک است
 نظر به گرد ره انتظار دوخته ایم****به چشم دام سیاهی صید، مردمک است
 خطی به صفحه دل بی خراش شوق تو نیست****ز روی بحر به جز موج هر چه هست حک است
 می ام به ساغر دل نقل یاس می گردد****چو زخم قطره آبی که می خورم گزک است
 دویی کجاست ز نیرنگ احولی بگذر****که یک نگاه میان دو چشم مشترک است
 به اوج آگهی ات نردبان نمی باید****نگاه تا مژه برداشته ست بر فلک است
 اگر ز سوختگانی سواد فقر گرین****که شام چهره زرین شمع را محک است
 دگر مپرس ز سامان بزم ما بیدل****ز شور اشک خود اینجا کباب را نمک است

غزل شماره ۵۰۳: حذر ز راه محبت که بر خطرناک است

حذر ز راه محبت که بر خطرناک است****تو مشت خار ضعیفی و شعله بیباک است
 توان به بیکسی ایمن شد از مضرت دهر****سموم حادثه را بخت تیره تریاک است
 به اختیار نرفتم هر کجا رفتیم****غبار ما و نفس حکم صید و فتراک است
 ز بس زمانه هجوم کساد بازایست****چو اشک گوهر ما وقف دامن خاک است
 چگونه کم شود از ما ملامت زاهد****که صد زبان درازش به چوب مسواک است
 ازین محیط که در بی نمی ست توفانش****کسی که آب رخی برد گوهرش پاک است
 غبار حادثه حصنی است ناتوانان را****کمند موج خطر ناخدای خاشاک است
 ز خویش رفتن ما رهبری نمی خواهد****دلیل قافله صبح سینه چاک است
 نیامده ست شرابی به عرض شوخی رنگ****جهان هنوز سیه مست سایه تاک است
 چه وانمایمت از چشم بند عالم وهم****که خودنمایی آینه در دل خاک است
 زمانه کج منشان را به برکشد بیدل****کسی که راست بود خار چشم افلاک است

غزل شماره ۵۰۴: میی که شوخی رنگش جنون افلاک است

میی که شوخی رنگش جنون افلاک است**** به خاتم قدح ما نگین ادراک است
خمیر قالب من بود لای خم کامروز**** کسی که ریشه دوانید در دلم تاک است
مریز آب رخ سعی جز به قدر ضرور**** که سیم و زر ز فزونی ودیعت خاک است
فروغ جوهر هر کس به قدر همت اوست**** به چشم آتش اگر سرمه‌ای است خاشاک است
ز صیدگاه تعلق همین سراغت بس**** که هر کجا دلی آویخته است فتراک است
نگه ز دیده ی ما پرتوی نداد برون**** چراغ آینه از دودمان امساک است
دلم به الفت ناز و نیاز می لرزد**** که رنگ جلوه حریرست و دیده نمناک است
جهان ز بسکه نجوم غبار دل دارد**** نگاه از مژه بیرون نجسته در خاک است
تپیدن آینه ماست ورنه زین دریا**** حساب موج به یک آرمیدنش پاک است
به غیر وهم ذکر چیست مانعت بیدل**** تو پر فشانی و از ششجهت قفس چاک است

غزل شماره ۵۰۵: از بس قماش دامن دلدار نازک است

از بس قماش دامن دلدار نازک است**** دستم زکار اگر نرود کار نازک است
از طوف گلشتن ادبم منع می کند**** کیفیت درشتی این خار نازک است
تا دم زنی چو آینه گردانده است رنگ**** این کارگاه جلوه چه مقدار نازک است
عرض وفا مباد و بال دگر شود**** ای ناله عبرتی که دل یار نازک است
تا کشت جنبش مژه سیل بنای اشک**** بی پرده شد که طینت هموار نازک است
ای نازنین طیب ز دردت گداختم**** پیش آ که ناله من بیمار نازک است
فرصت کفیل این همه غفلت نمی شود**** خوابت گران و سایه دیوار نازک است
مشکل به نفی خود کنم اثبات مدعا**** آینه وهم و خاطر زنگار نازک است
وحدت به هیچ جلوه مقابل نمی شود**** بی رنگ شو که آینه بسیار نازک است
اظهار ما ز حوصله آخر به عجز ساخت**** چندان که ناله خون شده منقار نازک است
اندیشه در معامله عشق داغ شد**** آینه اوست یا منم اسرار نازک است
بیدل نمی توان ز سر دل گذشتم**** این مشت خون ز آبله صد بار نازک است

غزل شماره ۵۰۶: در ندامت گل مقصود به بر نزدیک است

در ندامت گل مقصود به بر نزدیک است**** دامنمی هست به دستی که به سر نزدیک است
دوری منزل مقصود ز خودبینی هاست**** اگر از خوابش کنی قطع نظر نزدیک است
رهر کام تو پاس نفس است ای غواص**** سر این رشته نگهدار گهر نزدیک است
ای هوس آنهمه مغرور اقامت نشوی**** نسبت سنگ هم اینجا به شرر نزدیک است
همه گویند جدا نیست زما دلبر ما**** ما چنین دور چراییم اگر نزدیک است

ترک اوهام جسد مژده گردون تازی ست **** بیضه هر که شکند رستن پرنزدیک است
 ناتوانی ز چه رو صید خیالم نکند **** تاب این رشته به آن موی کمر نزدیک است
 سیرها در هوس آباد تمنا کردیم **** منزل یاس ز هر راهگذر نزدیک است
 همه مقصد طلبان دام لغزش گیرند **** گر بدانند که منزل چه قدر نزدیک است
 نفست گام فنا، می شمرد غفلت چند **** آنچه دور است کنون وقت دگر نزدیک است
 بیدل آنجا که جنون منصب عزت بخشد **** نسبت آبله با دیده تر نزدیک است

غزل شماره ۵۰۷: یار دور است ز ما تا به نظر نزدیک است

یار دور است ز ما تا به نظر نزدیک است **** امتیاز آینه دوری هر نزدیک است
 می گزد جوهر آینه کف دست تهی **** باخبر باش که افلاس و هنر نزدیک است
 اگر از نعمت الوان نتوان کام گرفت **** معتمن گیر که دندان به جگر نزدیک است
 چون نفس نیم نفس در قفس آینه ایم **** راحت منزل ما پر به سفر نزدیک است
 دود دل مژده ی خاکستر ما داد و گذشت **** یعنی این شب که تو دیدی به سحر نزدیک است
 در عبادتکده ی دل که ادب محرم اوست **** هر دعایی که نکردم به اثر نزدیک است
 خم تسلیم هم از وضع نیازم پذیر **** حلقه هر چند برون است ز در نزدیک است
 غیر بسمل همه کس جست و ندادند سراغ **** آشیانی که به افشاندن پر نزدیک است
 دوری آب و گهر بر من و دلدار مبنده **** آنقدر نیست که گویم چقدر نزدیک است
 بیدل آینه پرداز غم دوری چند **** آسمان نیز به انداز نظر نزدیک است

غزل شماره ۵۰۸: بسکه این گلشن افسرده کدورت رنگ است

بسکه این گلشن افسرده کدورت رنگ است **** نفس غنچه بر آینه شبنم زنگ است
 از تماشاگه حیرت نتوان غافل بود **** بزم بی رنگی آینه سراپا رنگ است
 در مشرب زن و از قید مذاهب بگریز **** عافیت نیست در آن بزم که سازش جنگ است
 هر طرف موج خیالی ست به توفان همدوش **** کشتی سبز فلک غرقه آب بنگ است
 غره هرزه دویهای طلب نتوان بود **** سر ما سجده فروش کف پای لنگ است
 ثمرکینه دهد مهر به طبع ظالم **** آتش است آن همه آبی که نهان در سنگ است
 دوری دامن وصل است به خود پیچیدن **** غنچه گر واشود از خویش گلش در چنگ است
 طلبم تا سرکوی تو به پرواز کشید **** آب خود را چو به گلشن برساند رنگ است
 وحشتم در قفس بال و پرافشانی نیست **** ساز پروانه این بزم شرر آهنگ است
 بسکه چون رنگ ز شوق همه تن پروازیم **** خون ما را دم بسمل زچکیدن ننگ است
 مفت آن قطره کزین بحر تسلی نخرید **** بی تپیدن دو جهان بر گهر ما تنگ است
 از قدم نیست جدا عشرت مجنون بیدل **** شور زنجیر نواسنج هزار آهنگ است

غزل شماره ۵۰۹: دلم چو غنچه در آغوش عافیت تنگ است

دلم چو غنچه در آغوش عافیت تنگ است****ز خواب ناز سرم چون گهر ته سنگ است
 نمی توان طرف خوب و زشت عالم بود****خوشا طبیعت آینه‌ای که در زنگ است
 به هستی از اثر نیستی مشو غافل****بهار حادثه یکسر شکستن رنگ است
 اگر تو پای به دامن کشیده‌ای خوش باش****که غنچه را نفس آرمیده در چنگ است
 به این دو روزه نمودی که در جهان داریم****نشان ما عرق شرم و نام من ننگ است
 ز غنچه خسبی اوراق گل توان دانست****که جای خواب فراغت درین چمن تنگ است
 بهار کرد خطت مفت جلوه شوخی ناز****طراوت رگ گل دام عشرت رنگ است
 به وادی که تحیر دلیل مقصد ماست****ز اشک تا به چکیدن هزار فرسنگ است
 نزاکت خط شوخ تو در نظر داریم****به چشم ما رگ گل یک قلم رگ سنگ است
 چو گفتگو به میان آمد آشتی برخاست****میان کام و زبان نیز در سخن جنگ است
 غبار الفت اسباب دام غفلت ماست****تصور مژه بر صافی نگه زنگ است
 زحرف زهد به میخانه دم مزین بیدل****که تار سبزه درین بزم خارج آهنگ است

غزل شماره ۵۱۰: دل مضطرب یأس و نفس ناله به چنگ است

دل مضطرب یأس و نفس ناله به چنگ است****دریاب که خون رگ ساز تو چه رنگ است
 تا راه سلامت سپری محو عدم باش****آسودگی شیشه همان در دل سنگ است
 آینه به صیقل زن اگر حوصله خواهی****در قلمز تحقیق صفای تو نهنگ است
 هر گه مژه و اشد چو شرر رفته‌ای از خویش****از چشم به هم بسته شتاب تو درنگ است
 دل تا به کی از ضبط نفس آب نگردد****بر سنگ هم از جوش شرر قافیه تنگ است
 از وحشت این بزم به عشرت نتوان زیست****هرچند چراغانش کنی پشت پلنگ است
 ایمن مشو از خواهش خون ناشده در دل****موجی که به گوهر نخزیده ست نهنگ است
 ای ناله مبادا به خیالم روی از خویش****چون اشک دماغ تپشم شیشه به چنگ است
 در یاد توام نیست غم از کلفت امکان****گردی که بود در ره گلشن همه رنگ است
 آنجا که فضولی رم نخجیر مراد ست****از کیش ادب آن که نجسته ست خدنگ است
 کفری بتر از غفلت خودبینی ما نیست****در عالم دین پیشگی آینه فرنگ است
 بیدل شررم نازتین چه فروشد****ما و سرتسلیم که عمری ست به سنگ است

غزل شماره ۵۱۱: نه منزل بی‌نشان، نی جاده تنگ است

نه منزل بی‌نشان، نی جاده تنگ است****به راهت پای خواب آلوده سنگ است
 به صد گلشن دواندی ریشه وهم****نفهمیدی گل مقصد چه رنگ است
 به حسن خلق خوبان دلشکارند****کمان شاخ گل نکهت خدنگ است

طرب کن ای حباب از ساز غفلت**** که گر باشد مژه کام نهنگ است
جهان جنس بد و نیکی ندارد**** تویی سرمایه هر جا صلح و جنگ است
در این گلشن سراغ سایه گل**** همان بر ساحت پشت پلنگ است
به یکتایی طرف گردیدنت چند**** خیال اندیشی آینه زنگ است
ز امید کرم قطع نظر کن**** زمین تا آسمان یک چشم تنگ است
مکش رنج ننگین داری که آنجا**** سر و امانده ی نامت به سنگ است
بپرهیز از بلای خودنمایی**** مسلمانی تو و عالم فرنگ است
صدایی از شکست دل نبالید**** چو گل این قطره خون مینای رنگ است
به گفتن گر رسانی فرصت کار**** شتابت آشیان ساز درنگ است
عدم هستی شد از وهم تو من**** خیال آنجا که زور آورد بنگ است
منه بر نقش پایش جبهه بیدل**** بر این آینه عکس سجده زنگ است

غزل شماره ۵۱۲: بسکه ساز این بساط آشفتهای دل است

بسکه ساز این بساط آشفتهای دل است**** بی شکست شیشه امید چراغان مشکل است
صید مجنون طیتان بی دام الفت مشکل است**** هر که بیمار محبت گشت سرتا پا دل است
چشم واکردن کفیل فرصت نظاره نیست**** پرتوین شمع آغوش وداع محفل است
وحدت و کثرت چو جسم و جان در آغوش همد**** کاروان روز و شب را در دل هم منزل است
در غبار بیدلان دام نزاکت چیده اند**** کیست دریابد که لیلی پرده دار محمل است
دیده تنها کاسه در یوزه دیدار نیست**** از تپش در هر بن مویم هجوم سایل است
دانه مجنون سرشت مزرع رسوایم**** ریشه ام گل کردن چاک گریبان دل است
حیرت آینه با شوخی نمی گردد بدل**** بیخود آن جلوه ام تکلیف هوشم مشکل است
هیچ موجودی به عرض شوق ناقص جلوه نیست**** ذره هم در رقص موهومی که دارد کامل است
بسکه هر عضو اثر پرورده بیداد اوست**** رنگ اگر در خون من یابی حنای قاتل است
غرفه صد کلفتم از عجز من غافان مباش**** هر نفس کز سینه ام سر می کشد دست دل است
عرض نیرنگ تپشهای مرا تکرار نیست**** اشک هر مژگان زدنهای رنگ دیگر بسمل است
تا به بی دردی توانی ساعتی آسوده زیست**** بیدل از الفت تبراکن که الفت قاتل است

غزل شماره ۵۱۳: احتیاجی با مزاج سبزه و گل شامل است

احتیاجی با مزاج سبزه و گل شامل است**** هر چه می روید ازین صحرا زبان سایل است
اعتبارات غنا و فقر ما پیدا است چیست**** خاک از آشفتن غبارست و به جمعیت گل است
وحشت بحر از شکست موج ظاهر می شود**** رنگ روی عشقبازان گرد پرواز دل است
بی گداز خویش باید دست شست از اعتبار**** هر که در خود می زند آتش چراغ محفل است
صید گاه کیست این گلشن که هر سو بنگری**** آب و رنگ گل پرافشانتر ز خون بسمل است

هر چه می بینم سراغی از خیالش می دهد**** پیش مجنون وادی امکان غبار محمل است
 سیل بنیاد تحیر حسرت دیدار کیست**** جوهر آینه چون اشکم چکیدن مایل است
 نیستی شاید به داد اضطراب ما رسد**** شعله را بی سعی خاکستر تسلی مشکل است
 تا نگردد آفت آسایشم نیرنگ هوش**** زین معما بیخبر بودم که مجنون عاقل است
 از تلاش عافیت بگذر که در دریای عشق**** هر کجا بی دست و پایی جلوه گر شد ساحل است
 کوشش ما مانع سر منزل مقصود ماست**** در میان بسمل و راحت تپیدن حایل است
 باطن آسوده از یک حرف بر هم می خورد**** غنچه تا خواهد نفس بر لب رساند بیدل است

غزل شماره ۵۱۴: الفت تن باعث فکر پریشان دل است

الفت تن باعث فکر پریشان دل است**** دانه صاحب ریشه از آمیزش آب و گل است
 عمر را کوتاهی سعی نفس آسودگی ست**** پیچ و تاب جاده هر جا محو گردد منزل است
 هر قدم عرض نزاکت داشت سعی رفتگان**** کز هجوم آبله این دشت سر تا پا دل است
 شسته می گردد نمایان سر خط موج از محیط**** نقش ما زین صفحه پیش از ثبت کردن زایل است
 وهم هستی بست بر آینه ام رنگ دویی**** تا کسی خود را نمی بیند به وحدت واصل است
 بسکه الفتگاه عجزم دلنشین بیخودی ست**** آب اگر کردم ازین خاکم روانی مشکل است
 در غبار دل تسلی گونه ای داریم و بس**** موج را گرد شکست آینه دار ساحل است
 تیغ عبرت در بغل دارد هوای باغ دهر**** چون شفق گردی که بال افشانند اینجا بسمل است
 نیست عالم جای عرض بیقراریهای دل**** پرتوی زین شمع اگر bald برون محفل است
 غیر را در عالم وحدت نگاهان بار نیست**** کاروان وادی مجنون غبار محمل است
 از سر هستی به ذوق گریه نتوانم گذشت**** تا نمی در چشم دارم خاک این صحرا گل است
 چیده ام از خویش بر غفلت بساط آگهی**** این حباب آینه دل دارد اما بیدل است

غزل شماره ۵۱۵: بسکه دشت از نقش پای لیلی ما پر گل است

بسکه دشت از نقش پای لیلی ما پر گل است**** گرباد از شور مجنون آشیان بلبل است
 حسن خاموش از زبان عشق دارد ترجمان**** سرو مینا جلوه را کوکوی قمری قلقل است
 بسکه مضمون نزاکت صرف سرتاپای اوست**** گر کف دستش خطی دارد رگ برگ گل است
 در خراش زخم عرض رونق دل دیده ام**** چشمه آینه را جوهر هجوم سنبل است
 نیست کلفت تن به تشریف قناعت داده را**** غنچه را صد پیرهن بالیدن از یک فر گل است
 آدمی را بر لباس صوف واطلس فخر نیست**** دیده باشی این قماش اکثر ستوران را جل است
 همچو عمری سرو هم از بند غم آزاد نیست**** حسن و عشق اینجا به پا زنجیرو برگردن غل است
 با قد خم گشته از هستی توان آسان گذشت**** کشتی ات گر واژگون گردد در این دل با پل است
 بعد مردن هم نیام بی دستگاه میکشی**** سیف خاک من از نقش قدم جام مل است
 بیدل از خلقند خوبان چمن صیاد دل**** شاهد گل را همان آشفتن بوکا کل است

غزل شماره ۵۱۶: عالم ایجاد عشرتخانه جزو و کل است

عالم ایجاد عشرتخانه جزو و کل است**** در بهار رنگ هر جا چشم واگردد گل است
گر تأمل زین چمن رمز خموشان واکشد**** در نمکدان لب هر غنچه شور بلبل است
می توان در تخم دیدن شاخ و برگ نخل را**** جزو چون کامل شود آینه حسن کل است
دسترنج هر کس از پهلوی کوشش های اوست**** ریشه تاک از دویدن چون عرق آرد مل است
طبع ما تنها اسیر دستگاه عیش نیست**** تا بگیرد دل غم بی ناخنی هم چنگل است
در پناه شعله راحت بر وریم از فیض عشق**** داغ سودا بر سر ما سایه برگ گل است
شور مستی های ما خجلت کش افلاس نیست**** تا شکستن شیشه ما آشیان قلقل است
پیر گشتی با هجوم گریه باید ساختن**** سیل این صحرا همه در حلقه چشم پل است
بس که گوی شوخی از هم برده است اجزای حسن**** ابرو از دنباله داری پیش پیش کاکل است
فیض این گلشن چه امکان است بیدل کم شود**** سایه گل چون پریشان شد بهار سنبل است

غزل شماره ۵۱۷: آگاهی و افسردگی دل چه خیال است

آگاهی و افسردگی دل چه خیال است**** تا دانه به خود چشم گشوده ست نهال است
آینه گل از بغل غنچه برون نیست**** دل گر شکند سربسر آغوش وصال است
حیرتکده دهر جز اوهام چه دارد**** آباد کن خانه آینه خیال است
بر فکر بلند آن همه مغرور مبادید**** این جامه نو، ناخن چشم کمال است
کی فرصت عیش است در تن باغ که گل را**** گر گردش رنگی ست همان گردش سال است
از ریشه نظاره دماندیم تحیر**** بالیدگی داغ مه از جسم هلال است
در خلوت دل از تو تسلی نتوان شد**** چیزی که در آینه توان دید مثال است
هر گام به راه طلبت رفته ام از خویش**** نقش قدم آینه گردش حال است
هر جا روم از روز سیه چاره ندارم**** بی روی تو عالم همه یک چشم غزال است
آن مشت غبارم که به آهنگ تپیدن**** در حسرت دامن نسیمش پر و بال است
ای ذره مفرسای پرداز توهم**** خورشید هم از آینه داران زوال است
بیدل من و آن دولت بی دردسر فقر**** کز نسبت او چینی خاموش سفال است

غزل شماره ۵۱۸: در وصلم و سیرم به گریبان خیال است

در وصلم و سیرم به گریبان خیال است**** چون آینه پرواز نگاهم ته بال است
بی قدری دل نیست جز آهنگ غرورش**** تا چینی ما خاک نگشته ست سفال است
سایل به کف اهل کرم گر به غلط هم**** چشمی بگشاید لب صد رنگ سوال است
از بیخبری چند کنی فخر لباسی**** پشیمی ست که بر دوش تو در کسوت شال است
از مایده بی نمک حرص می رسید**** چیزی که به جز غصه توان خورد محال است

جهدی که ز کلفتکده[□] جسم بر آیی **** هر دانه که از خاک برون جست نهال است
 بگداز به رنگی که پری داغ تو گردد **** چون سنگ اگر شیشه بر آیی چه کمال است
 بر جلوه[□] اسباب توهم نفروشی **** دیوار و در خانه[□] خورشید خیال است
 لعل توبه بزمی که دهد عرض تبسم **** موج گهر آنجا شکن چهره[□] زال است
 زین مایده یک لقمه گوارا نتوان یافت **** نعمت همه دندان زده[□] رنج خلال است
 بیدل دل ما با چه شهود است مقابل **** نقشی که درین پرده بیستیم خیال است

غزل شماره ۵۱۹: داغ اگر حلقه زند ساغر صهای دل است

داغ اگر حلقه زند ساغر صهای دل است **** ناله گر بال کشد گردن مینای دل است
 نیست بی شور جنون، مشت غباری زین دشت **** ششجهت عرض پریشانی اجزای دل است
 دهر گو تنگتر از قطره[□] خونم گیرد **** گره آبله میدان تپشهای دل است
 مسطر صفحه[□] آینه همان جوهر اوست **** نفس سوخته هم جاده[□] صحرای دل است
 عشرت خانه[□] تاریک، ز روزن باشد **** زخم پیکان توام چشم تماشای دل است
 پشه تخم است به هرجا، ز دویدن واماند **** نفس از ضبط من و ما گهر آرای دل است
 راحت شیشه در آغوش شکست است اینجا **** صدف گوهر ما زخم طربزای دل است
 به که جز بر ورق گل ننشیند شبنم **** بیشتر دست نگارین بتان جای دل است
 چون طلب سوخت نفس گریه روان می گردد **** اشک یکسر قدم آبله فرسای دل است
 بحر، بر موج گهر، حکم روانی می کرد **** گفت معذور که در دامن من پای دل است
 درد، مشکل که ازین دایره بیرون تازد **** آنچه در ای شکست آمده مینای دل است
 بیدل از گرد هوس در قفس یاس مباح **** زنگ آینهات افسون تمنای دل است

غزل شماره ۵۲۰: صبح این بادیه آشوب تپشهای دل است

صبح این بادیه آشوب تپشهای دل است **** شام گردی ز جنون تازی سودای دل است
 مجمر اینجا همه گوش است بر آواز سپند **** آسمان خانه[□] زنبور ز غوغای دل است
 گه تپشگاه فغان گاه جنون می خندد **** برق تازی که در آینه[□] اخفای دل است
 نیست حرفی که ازین نقطه نیاید بیرون **** شور ساز دو جهان اسم معمای دل است
 نه همین اشک به توفان تپش می غلتد **** داغ هم زورق توفانی دریای دل است
 شیشه بی خون جگر کی گذرد از سر جام **** چشم حیرت زده ام آبله[□] پای دل است
 حسن بی پرده و من سر به گریبان خیال **** اینکه منع نگهم می کند ایمای دل است
 نوبهاری عجب از وهم خزن باخته ام **** غم امروز من اندیشه فردای دل است
 ظرف و مظروف خیال آینه[□] یکدگرند **** هر کجا از تو تهی نیست همان جای دل است
 نیست جز بیخری راحله[□] ریگ روان **** رفتن از دست به ذوق طلبت پای دل است
 کس به تسخیر نفس صرفه[□] تدبیر ندید **** به هوس دام معین وحشی صحرای دل است

بیدل احیای معانی به خموشی کردم****نفس سوخته اعجاز مسیحای دل است

غزل شماره ۵۲۱: چشم بیدار طرب مایه سامان گل است

چشم بیدار طرب مایه سامان گل است****در نظر خوابت اگر سوخت چراغان گل است
آب و رنگ دگر از فیض جنون یافته‌ایم****عرض رسوایی ما چاک گریبان گل است
عشرت رفته درین باغ تماشا دارد****خنده‌های سحر آغوش پریشان گل است
یک‌نگه مشق تماشای طرب مفت هوس****غنچه در مهد به پرداز دبستان گل است
داغ بی‌طاقتی کاغذ آتش زده‌ایم****رفتن از خود چقدر سیر خیابان گل است
اشک ما موج تبسم‌کده شوخی اوست****شور شبنم نمکی از لب خندان گل است
فرصت عیش درین باغ نچیده‌ست بساط****رنگ گردیست ز پای که به دامان گل است
نشوی بیهوده تهمت کش جمعیت دل****غنچه هم در شکن بستن پیمان گل است
تو هم از ناله بلبل نشستن آموز****صحن این باغ پر از خانه به دوشان گل است
رنگ و بو در نظرت چند نقاب آراید****با خبر باش همین صورت عریان گل است
یاد ما حسن تو را آینه استغناست****ناله بلبل بیدل علم‌شان گل است

غزل شماره ۵۲۲: خنده صبحی ست که در بند گریبان گل است

خنده صبحی ست که در بند گریبان گل است****عیش موجی ست که سرگشته توفان گل است
غنچه را بوی دل‌افزا سخن زیر لبی ست****خلق خوش ابجد طفلان دبستان گل است
محو رنگینی گلزار تماشای توام****از نگه تا مژه‌ام عرض خیابان گل است
بسکه صد رنگ جنون زنده شد از بوی بهار****دم عیسی خجل از جنبش دامان گل است
در گلستان وفاسعی کسی ضایع نیست****رنگ هم گر رود از خود پی سامان گل است
عالمی چشم به گرد رم ما روشن کرد****دم صبح آینه پرداز چراغان گل است
ای خوش آن دیده که در انجمن ناز و نیاز****بال بلبل به نظر دارد و حیران گل است
دور بیهوشی ما را قدحی لازم نیست****گردش رنگ همان لغزش مستان گل است
غنچه سان غفلت ما باعث جمعیت ماست****ورنه بیداری گل خواب پریشان گل است
ماتم و سور جهان آینه یکدگرند****مقطع آه سحر مطلع دیوان گل است
دیده‌ای واکن و نیرنگ تحیر دریاب****این گلستان همه یک زخم نمایان گل است
بیدل از یاد رخس غوطه به گلشن زده‌ایم****سر اندیشه ما محو گریبان گل است

غزل شماره ۵۲۳: بسکه بی‌قدری دلیل دستگاه عالم است

بسکه بی‌قدری دلیل دستگاه عالم است****چون پر طاووس یک عالم نگین بی‌خاتم است
هر دو عالم در غبار وهم توفان می‌کند****از گهرتا بحر هر جا و اشکافی بی‌نم است
گر حیا ورزد هوس آینه‌دار آبروست****چون هوا از هرزه گردی منفعل شد شبنم است

پیش از آفت منت تدبیر آبم می کند***خون زخمم را چکیدن انفعال مرهم است
 پیرگردیدی و شوخی یک سر مویم نشد***پیکر خم گشته‌ات هم چشم ابروی خم است
 شعله ما را همین دود دماغ آواره کرد***بر سر اسباب پریشانی علم را پرچم است
 آب گردیدن ز ما بی‌انفعالی‌ها نبرد***طبع ما ر چون گداز شیشه ترگشتن کم است
 سعی آبی از عرق می‌ریزد ما سود نیست***چون نفس در سوختن آتش ما مبهم است
 بی‌وجود ما همین هستی عدم خواهد شدن***تا در تن آینه پیدایم عالم عالم است
 از تعلق یک سر مو قطع نمودیم حیف***تیغ تسلیمی که ما داریم پرنازک دم است
 بیدل از عجز و غرور فقر و جاه ما می‌رس***تا نفس باقی ست زین آهنگ صد زیر و بم است

غزل شماره ۵۲۴: در خیال آباد راحت آگهی نامحرم است

در خیال آباد راحت آگهی نامحرم است***جلوه‌نماید بهشت آنجا که جنس آدم است
 در نظرها گرد حیرت در نفسها شور عجز***ساز بزم زندگانی را همین زبر و بم است
 پادشاهی در طلسم سیر چشمی بسته‌اند***کاسه چشم گداگر پر شود جام جم است
 از دو تا گشتن ندارد چاره نخل میوه‌دار***قامت هر کس به زیر بار می‌آید خم است
 یأس تمهید است این امیدها هشیار باش***هر قدر عرض اهلهای بیش فرصتها کم است
 با فروغ جلوه‌ات نظارگی را تاب کو***رنک چون آتش افروزد سپندش شب‌نم است
 در بنای حیرت از حسن تو می‌بینم خلل***خانه آینه هم برپا به دیوار نم است
 درس عبرتهای ما را نسخه‌ای در کار نیست***چشم آهو را سواد خویش سرمشقرم است
 تا نفس باقی ست ظالم نیست بی‌فکر فساد***گوشه گیر فتنه می‌باشد کمان را تا دم است
 شعله هرجا می‌شود سرگرم تعمیر غرور***داغ می‌خندد که همواری بنایی محکم است
 دوستان حاشاکه ربط الفت هم بگسلند***موجها را رفتن از خود هم در آغوش هم است
 نامداریها گرفتاری ست در دام بلا***بیدل انگشت شهان را طوق گردن خاتم است

غزل شماره ۵۲۵: در سیرگاه امر تحیر مقدم است

در سیرگاه امر تحیر مقدم است***آینه‌شخص و صورت این شخص مبهم است
 دنی آه در جگر نه رخ یار در نظر***در حیرتم که زندگی ام از چه عالم است
 وضع فلک ز ششجهت آواز می‌دهد***کای بیخبر بلند معین پایه‌ات خم است
 عمری ز خود روی که به فرسودگی رسی***چون خامه لغزش به زمینهای بی‌نم است
 دل را نشان ناوک آفات کرده‌اند***هر دم زدن به خانه آینه ماتم است
 تسلیم راه فقر نخواهد غبار کس***کز نقش پا علم شده‌ای این چه پرچم است
 اوج و حسیض قلزم امکان شکافتیم***از آبرو مگو همه جا این گهر کم است
 با هیچ کس شاید از انسان طرف شدن***شمشیر انتقام ضعیفان تنک دم است
 گر واریسی به نشئه اقبال بیخودی***رنک به گردش آمده پیمانه جم است

از حیرت حقیقت خلوت سرای انس***تا حلقه برون در، آغوش محرم است
 بگذشت عمر و اشک گرفته ست دامنش***بر بال صبر عقده همین گرد شبنم است
 زین بار انفعال که در نام زندگی ست***بیدل نگینم آبله دوش خاتم است

غزل شماره ۵۲۶: شوکت شاهی ام از فیض جنون در قدم است

شوکت شاهی ام از فیض جنون در قدم است***چشم زخمی نرسد آبله هم جام جم است
 تاب الفت نتوان یافت به سر رشته عمر***صبح وحشت زده را جوش نفس گرد رم است
 کفر و دین در گره پیچ و خم یکدگرند***ظلمت و نور چو آئینه و جوهر به هم است
 ما جنون شیفتگان امت آشفته گی ایم***وضع ما را به سر زلف پریشان قسم است
 خوی معشوق ز آئینه عاشق دریاب***طینت برهمن از آتش سنگ صنم است
 کینه در طبع ملایم نکند نشو و نما***فارغ از جوش غبار است زمینی که نم است
 وحشی صید کمند دم سردی داریم***رشته گوهر شبنم نفس صبحدم است
 چاک در جیب حیاتم ز تبسم مفکن***رگ این برگ گلم جاده راه عدم است
 آنقدر نیست درین عرصه نمایان گشتن***سر مویی اگر از خویش بر آیی علم است
 مرگ شاید دل از اسباب هوس پردازد***ور نه در ملک نفس صافی آئینه کم است
 رحم بر شبنم ما کن که درین عبرتگاه***آب گردیدن و از خود نگذشتن ستم است
 دیده در خواب عدم هم مژه بر هم نزنند***گر بداند که تماشا چه قدر مغتنم است
 حسن بی مشق تأمل نگذشت از دل ما***صفحه حیرت آئینه عجب خوش قلم است
 نفس صبح ز شبنم به تأمل نرسید***رشته ی عمر ز اشکم به گره متهم است
 می چکد سجده ز سیمای نمودم بیدل***شاهد حال من آئینه نقش قدم است

غزل شماره ۵۲۷: عمری ست به حیرت نفس سوخته رام است

عمری ست به حیرت نفس سوخته رام است***این مستی آسوده ندانم ز چه جام است
 غافل مشو ای بیخبر از شورش این بحر***آمد شد امواج نفس مرگ پیام است
 بیطاقت شوقیم و جبین داغ سجودی ست***بتخانه درین راه چه و کعبه کدام است
 چون غنچه به هر عطسه بیجا مده از دست***زان گل می بویی که به مینای مشام است
 شبنم صفت از بسکه درین باغ ضعیفیم***بر طایر ما بوی گلی پیچش دام است
 ما بی بصران ناز معارف چه فروشیم***نور نظر شب پره ها، ظلمت شام است
 از چاک دل و داغ جگر چاره ندارد***آن کس که به عالم چو نگین طالب نام است
 هرچند همه شعله تراود زلب شمع***در مکتب ما صاحب یک مصرع خام است
 بیتاب فنا آن همه کوشش نپسندد***آسودگی از جاده بسمل دو سه گام است
 گردون نه همین سنگ به مینای دل انداخت***آن رنگ که نشکست دربن باغ کدام است
 بیدل اگر آگه شوی از علم خموشی***تحصیل کمال تو، به یک حرف تمام است

غزل شماره ۵۲۸: اگر می نیست جمعیت کدام است

اگر می نیست جمعیت کدام است****کمند وحدت اینجا دور جام است
 چو ساغر در محیط می کشیها****ز موج باده قلابم به کام است
 دو عالم در نمک خفت از غبارم****هنوزم شور مستی ناتمام است
 اگر بی دستگاهم غم ندارم****چو هندویم سیه بختی غلام است
 ز بال افشانی ام قطع نظر کن****که صید من نگاه چشم دام است
 من و میخانه دیدار کاناچا****مژه تا باز گردد خط جام است
 دل از هستی نمی چینه فروغی****نفس در کشور آینه شام است
 جهان زندان نومیستی ست اما****دمی کز خود بر آبی سیر بام است
 در تن محفل به حکم شرع تسلیم****نفس گر می کشی چون می حرام است
 به طبع اهل دنیا پختگی نیست****ثمر چندان که سرسبز است خام است
 اسیری شهپر آزادی ماست****نگین دام ما را صید نام است
 ز هستی تا عدم جهدی ندارد****ز مژگان تا به مژگان نیم گام است
 به غفلت آنقدر دوریم از دوست****که تا وصلش رسد اینجا پیام است
 زبیدل جرأت جولان مجوبید****چو موج این ناتوان پهلوی خرام است

غزل شماره ۵۲۹: چشمی که ندارد نظری حلقه دام است

چشمی که ندارد نظری حلقه دام است****هر لب که سخن سنج نباشد لب بام است
 بی جوهری از هرزه درایی ست زبان را****تیغی که به زنگار فرو رفت نیام است
 مغرور کمالی ز فلک شکوه چه لازم****کار تو هم از پختگی طبع تو خام است
 ای شعله امید نفس سوخته تا چند****فرداست که پرواز تو فرسوده دام است
 نومیستی ام از قید جهان شکوه ندارد****با دام و قفس طایر پر ریخته رام است
 کی صبح نقاب افکند از چهره که امشب****آینه بخت سیهم در کف شام است
 نی صبر به دل ماند و نه حیرت به نظرها****ای سیل دل و برق نظراین چه خرام است
 مستند اسیران خم و پیچ محبت****در حلقه گیسوی تو ذکر خط جام است
 بگذر ز غنا تا نشوی دشمن احباب****اول سبق حاصل ز ترک سلام است
 گویند بهشت است همان راحت جاوید****جایی که به داغی نتپد دل چه مقام است
 چشم تو نبسته است مگر گفت و شنودت****محو خودی ای بیخبر افسانه کدام است
 بیدل به گمان محو یقینم چه توان کرد****کم فرصتی از وصل پرستان چه پیام است

غزل شماره ۵۳۰: ستم شریک من یاس خوشدن ستم است

ستم شریک من یاس خوشدن ستم است****حریف عذر هزار آرزو شدن ستم است

دلی ست در بغلت بو کن و تسلی باش****چو آهوان ز هوا نافه جو شدن ستم است
 مرا به حیرت آینه رحم می آید****طرف به این همه زشت و نکو شدن ستم است
 فنا نگشته ز تنزیه شرم باید داشت****به رنگ بال نیفشانده بو شدن ستم است
 ز حرص ذلت حاجت به هیچ در مبرید****به شرم تشنه لب آبرو شدن ستم است
 ز بس گداخته ام از نظر نهان شده ام****هنوز پیش میان تو مو شدن ستم است
 به سجده خاک شو و محو یک تیمم باش****عرق فروش دوام وضو شدن ستم است
 دل آب می شود از نام وصل خاموشم****ادب پیام حدیث مگو شدن ستم است
 به کارگاه عناصر دماغ می سوزم****چراغ خیره سر چارسو شدن ستم است
 به هجر زنده ام آینه پیش من مگذار****جدا ز یار به خود روبه رو شدن ستم است
 ز خویش درنگشته ست هیچکس بیدل****به وهم دور مرو بر من اوشدن ستم است

غزل شماره ۵۳۱: چون سایه بس که کلفت غفلت سرشت ماست

چون سایه بس که کلفت غفلت سرشت ماست****بخت سیاه نامه اعمال زشت ماست
 گردون به فکر آفت ماکم فتاده است****مانند خم همیشه سرما و خشت ماست
 چون غنچه در کمین بهاری نشسته ایم****چاکی اگر دمد ز گریبان بهشت ماست
 در سینه دل به ضبط نفس آب کرده ایم****ناقوس از ستم زده های کنشت ماست
 سودای طرهات ز سر ما نمی رود****چون شعله دوددل رقم سرنوشت ماست
 تهمت مبند بیهده بر دوش وهم غیر****خار و گل بساط جهان خوب و زشت ماست
 اشکی ز الفت مژه دل بر گرفته ایم****هر دانه ای که ریشه ندارد ز کشت ماست
 پوشیده نیست جوهر نظاره مشربان****آینه لختی از دل حیرت سرشت ماست
 بیدل بنای ریخته درد الفتیم****گرد جفا و داغ الم خاک و خشت ماست

غزل شماره ۵۳۲: شعله ها در گرم جوشی داغ آه سرد ماست

شعله ها در گرم جوشی داغ آه سرد ماست****نغمه هم حسرت غبار ناله های درد ماست
 خاک تمکین آشیان حیرت آن جلوه ایم****لنگر دامان چندین دشت وحشت گرد ماست
 حال دل صد گل ز چاک سینه ما روشن است****صد سحر بوی جگر در رهن آه سرد ماست
 بسکه در دل مهره شوق سویدا چیده ایم****از کواکب چرخ هم داغ بساط نرد ماست
 عضو عضو ماجراحت زار حسرت های اوست****هر دلی کز باد الفت خون شود همدرد ماست
 آفتابی در سواد یأس غربت گو مباح****خاک بر سریختن صبح دل شبگرد ماست
 مشت خاشاکی ز دشت ناکسی گل کرده ایم****حسرت برق آبیار طبع غم پرورد ماست
 دام هستی نیست زنجیری که نتوان پاره کرد****اینقدر افسردگی از همت نامرد ماست
 سایه مژگان همان بر دیده ها پنبه است****آنچه نتوان ریختن جز بر سر ما گرد ماست
 با غبار وهمی از هستی قناعت کرده ایم****خاک باد آورده ی ما گنج باد آورد ماست

تا کجا خواهی عیار دفتر مجنون گرفت***نه سپهر بی سر و پا نسخه یک فرد ماست
پرتو شمع است بیدل خلعت زرین شب***بزم سودا، فرش اگر دارد، ز رنگ زرد ماست

غزل شماره ۵۳۳: طوق چون فاخته شیرازه مشّت پر ماست

طوق چون فاخته شیرازه مشّت پر ماست***حلقه دود کمند کف خاکستر ماست
همچو خاک آینه صورت افتادگی ام***گرد نقش قدم راهروان جوهر ماست
بسکه چون تیر گذشت از بر ما عیش شباب***محو خمیاز چو آغوش کمان پیکر ماست
شوق غارت زده انجمن دیداریم***هر کجا آینه‌ای خون شده چشم تر ماست
عجز، آینه واماندگی ما نشود***طایر شوخی رنگیم و شکستن پر ماست
مست شوقیم درین دشت ز سرگردانی***گردبادیم و همین گردش سر ساغر ماست
کوتهی نیست پریشانی ما را چون زلف***سایه طالع آشفته ز مو بر سر ماست
آسمان گرم طواف دل ما می گردد***مرکز دور محیط آب رخ گوهر ماست
از دلیران جنون تاز بساط یاسیم***قطع امید دو عالم برش خنجر ماست
راحت شمع به انداز گداز است اینجا***هر قدر پیکر ما آب شود بستر ماست
ما به یک صفحه ز صد نسخه فراغت داپم***دل آشفته اگر جمع شود دفتر ماست
بسکه داریم درین باغ کدورت بیدل***لاله‌سان آینه زنگار نشین در بر ماست

غزل شماره ۵۳۴: ای غره اقبال سرانجام تو شوم است

ای غره اقبال سرانجام تو شوم است***مرگت به ته بال هما سایه بوم است
چون پیر شدی از امل پوچ حیا کن***یکسر خط تقویم کهن ننگ رقوم است
این جمله دلایل که ز تحقیق تو گل کرد***در خانه خورشید چراغان نجوم است
ای دعوی علم و عمل افسون حجابت***گرد تب و تاب نفس است این چه علوم است
طبع تو اگر ممتحن نیک و بد افتد***غیر از دهن مار جهان جمله سموم است
بی وضع ملایم نتوان بست ره ظلم***دیوار و در خانه زنبور ز موم است
دل با دوجهان تشنگی حرص چه سازد***بریک چه بی آب ز صد دلو هجوم است
از عاریت هر چه بود، عار گزینید***مسرور امانات جهول است و ظلوم است
بیدل تو جنونی کن و زین ورطه به در زن***عالم همه زندانی تقلید و رسوم است

غزل شماره ۵۳۵: امروز که امید به کوی تو مقیم است

امروز که امید به کوی تو مقیم است***گر بال گشایم دل پرواز دو نیم است
نتوان ز سرم برد هوای دم تیغ***این غنچه گره بسته امید نسیم است
شد حاجت ما پرده برانداز غنایت***سایل همه جا آینه راز کریم است
فیض نظر کیست که در گلشن امکان***هر برگ گل امروز کف دست کلیم است

جز کاهش جان نیست ز همصحبت سرکش****گریان بود آن موم که با شعله ندیم است
 بر صاف ضمیران بود آشوب حوادث****صد موج کشاکش به سر در یتیم است
 پیوسته پر آواز بود کاسه خالی****پرگویی ابله اثر طبع سقیم است
 آسوده دلی الفت یأس است و گر نه****امید هم اینجا چه کم از زحمت بیم است
 حیران طلب مایه تمیز ندارد****در چشم گدا ششجهت آثار کریم است
 بی رنگی گلشن نشود همسفر گل****آینه ز خود می رود و جلوه مقیم است
 بیدل ز جگر سوختگی چاره ندارم****با داغ مرا لاله صفت عهد قدیم است

غزل شماره ۵۳۶: طبعی که امیدش اثر آماده بیم است

طبعی که امیدش اثر آماده بیم است****گر خود همه فردوس بود ننگ جحیم است
 بر طینت آزاد شکستی نتوان بست****بی رنگی این شیشه ز آفات سلیم است
 در دهر نه تنها من و تو بسمل یأسیم****گر باز شکافی دل هر ذره دو نیم است
 صد زخم دل ایجاد کن از کاوش حسرت****چون سکه گرت چشم هوس بر زر و سیم است
 بی سعی تامل نتوان یافت صدایم****هشدار که تار نفسم نبض سقیم است
 آنجا که بود لعل تو جانبخش تکلم****گوهر گره کیسه امید لثیم است
 از ناله ما غیر ثبات نتوان یافت****سایل نفسش صرف دعاها ی کریم است
 سیلاب به دریا چقدر گرد فروشد****ما تازه گناهیم و دعای تو قدیم است
 آه از دل ما زحمت خاشاک هوس بر****روشنگری بحر، به تحریک نسیم است
 تا بیخبر مات نسازند برون تا****زبن خانه شطرنج که همسایه غنیم است
 ما را نفس سرد سحر خیز جنون کرد****جز یأس چه زاید شب عشاق عقیم است
 بیدل به اشارات فنا راه نبردی****عمری ست که گفتیم نظیر تو عدیم است

غزل شماره ۵۳۷: این انجمن چو شمع مپندار جای ماست

این انجمن چو شمع مپندار جای ماست****هر اشک در چکیدنش آواز پای ماست
 جان می دهیم و عشرت موهوم می خریم****چون گل همان تبسم ما خونهای ماست
 روشن نکرده ایم چو شبنم درین بساط****غیر از عرق که آینه مدعای ماست
 طرح چه آبرو فکند قطره از گهر****ما رفته ایم و آبله پا به جای ماست
 دامن فشانتر از کف دست تجردیم****رنگی که جز شکست نبندد حنای ماست
 ویرانی دل این همه تعمیر داشته ست****نه آسمان غبار شکست بنای ماست
 در آتش افکنند و ننالیم چون سپند****خودداری که عقده بال صدای ماست
 در قید جسم ساز سلامت چه ممکن است****این خاک سخت تشنه آب بقای ماست
 از فقر سر متاب کز اسباب اعتبار****کس آنچه در خیال ندارد برای ماست
 پیشانی که جز به در دل نسوده ایم****بر آسمان همان قدم عرش سای ماست

آینه خودیم به هر جا دمیده ایم***این طرفه تر که جلوه او رونمای ماست
بیدل عدم ترانه ناموس هستی ایم***بیرون پرده آنچه نیابی نوای ماست

غزل شماره ۵۳۸: زندگی را شغل پرواز فنا جزوتن است

زندگی را شغل پرواز فنا جزوتن است***با نفس سرمایه‌ای گر هست از خود رفتن است
نبض امکان را که دارد شور چندین اضطراب***همچو تار ساز در دل هیچ و بر لب شیون است
بگذر از اندیشه یوسف که در کنعان ما***یا نسیم پیرهن یا جلوه ی پیراهن است
هیچکس سر بر نیارود از گریبان عدم***شمع این پروانه از خاکستر خود روشن است
از فسون چشم بند عالم الفت مپرس***آنکه فردا وعده ام داده ست امشب با من است
جز تعلق نیست مد و حشت تجرید هم***هر قدر از خود بر آیی رشته این سوزن است
نقش هستی جز غبار دقت نظاره نیست***ذره را آینه‌ای گر هست چشم روزن است
بر جنون زن گر کند تنگی لباس عافیت***غنچه را بعد از پریشانی گریبان دامن است
غیر خاموشی دلیل عجز نتوان بافتن***شعله ما، تا زبان دارد سراپا گردن است
شوق ما را ای طلب پامال جمعیت خواه***خون بسمل گر پریشان نقش بندد گلشن است
آن گرانسنگی که نتوان از رهش برداشتن***چون شرر خود را به یک چشم از نظر افکندن است
لاله سودایی ست بیدل ورنه هر گلزار دهر***هر کجا داغی ست چشمش با دل ما روشن است

غزل شماره ۵۳۹: می‌روم از خویش و حسرت گرم اشک افشاندن است

می‌روم از خویش و حسرت گرم اشک افشاندن است***در رخت ما را چو مژگان گریه گرد دامن است
ما ضعیفان را اسیر ساز پروازست و بس***رشته پای طلب بال امید سوزن است
با زمین چون سایه همواریم و از خود می‌رویم***حیرت آینه ما هم تسلی دشمن است
پیچ و تاب زلف دارد راه باریک سلوک***شانه‌سان ما را به مژگان قطع این ره کردن است
از امل جمعیت دل وقف غارت کرده ایم***ریشه گر افسون نخواند دانه ما خرمن است
هیچکس را نیست از دام رگ نخوت خلاص***سرو هم در لاف آزادی سراپا گردن است
در محیط حادثات دهر مانند حباب***از دم خاموشی ما شمع هستی روشن است
بر ندارد ننگ افسردن دل آزادگان***شعله بیتاب ما را آرمیدن مردن است
عمرها شد بر خط پرگار جولان می‌کنیم***رفتن ما آمدنها، آمدنها، رفتن است
دل چه امکان است بیرون آید از دام امل***مهره بیدل در حقیقت مار را جزو تن است

غزل شماره ۵۴۰: بسکه آفت ما ضعیفان را حصار آهن است

بسکه آفت ما ضعیفان را حصار آهن است***چشم زخمی گر هجوم آرد دعای جوشن است
سینه چاکان می‌کنند از یکدگر کسب نشاط***از نسیم صبح شمع خانه گل روشن است
از حیا با چرب طبعان بر نیاید هیچ کس***آب در هر جاکه دیدم زیر دست روغن است

پیشکاران عجز دهر یک سر غالبند*** آن که ز مردان به مردی باج می گیرد زن است
اینقدر اسباب اوهامی که برهم چیده‌ایم*** تا نفس بر خویش جنیده است گرد دامن است
از نفس باید سراغ وحشت هستی گرفت*** شعله‌ها را دود پیشاهنگ ساز رفتن است
تا خیالش را ز تاریکی نیفزاید ملال*** در شبستان سویدا شمع داغم روشن است
شیوه بیگانگی زین بیش نتوان برد پیش*** با خود است آن جلوه را نازی که گویی با من است
کوشش تسلیم هم محمل به جایی می کشد*** شمع ما را پای جولان سربه ره افکندن است
آتش کارت نخواهد آنقدر گرمی فروخت*** ای توهم خاک بر سرکز؟ س بی دامن است
تا توانی ناله کن بیدل که در کیش جنون*** خامشی صبح قیامت در نفس پروردن است

غزل شماره ۵۴۱: چون حباب آینه ماز خموشی روشن است

چون حباب آینه ماز خموشی روشن است*** لب به هم بستن چراغ عافیت را روغن است
یاد آزادی ست گلزار اسیران قفس*** زندگی گر عشرتی دارد امید مردن است
تیره روزان بر نیاند از لباس عاجزی*** همچو گیسو سایه را افتادگی جزو تن است
عیب پوشیه است در سیر تجرد پیشگان*** نقش پای سوزن ما بخیه پیراهن است
سر نمی تابم ز برق فتنه تا دارم دلی*** موج آتش جوهر آینه داغ من است
اطلس افلاک بیش از پرده چشمی نبود*** چون نگه عریانی ام از تنگی پیراهن است
نیست از مشق ادب در فکر خویش افتادم*** غنچه تا سر در گریبان است پا در دامن است
واصلان را سرمه می باشد غبار حادثات*** چشم ماهی از سواد موج دریا روشن است
لاله سان از عبرت حال دل پر خون می رس*** داغ چندین گلخنم آینه دار گلشن است
حلقه گرداب غیر از پیچش امواج نیست*** عقده کاری که من دارم هجوم ناخن است
ای ز تیغ مرگ غافل بر نفس چندین مناز*** نیست جز نقش حباب آن سرکه موجش گردن است
همچو دریا بیدل از موج بزرگی دم مزن*** پشت دست خود به دندان ندامت کندن است

غزل شماره ۵۴۲: کینه را در دامن دل‌های سنگین مسکن است

کینه را در دامن دل‌های سنگین مسکن است*** هر کجا تخم شرردیدیم سنگش خرمن است
خاکساران قاصد افتاد گیهای همند*** جاده را طومار نقش پا به منزل بردن است
با دل جمع از خراش سینه غافل نیستیم*** غنچه سان در هر سرانگشتم نهان صدناخن است
بگذر از اسباب اگر آگاهی از ذوق فنا*** چون شود منزل نمایان گرد راه افشاندن است
غفلت تحقیق بر ما تار و بود و هم بافت*** ورنه در مهتاب احوال کتانها روشن است
بی لب او چون خیال غیر در دل‌های صاف*** شیشه‌ها را موج صهبا خار در پیراهن است
آتشی در جیب دل دزدیده ام کز سوز آن*** مو بر اعضا می چو گلخن دود چشم روزن است
هیچ سودایی بتر از زحمت افلاس نیست*** دست قدرت چون تهی شد با گریبان دشمن است
از وداع غنچه آغوش گل انشا کرده‌ایم*** بی گریبانی تماشاگاه چندین دامن است

بیدل از چشم تحریرپیشگان نم خواستن***دامن آینه بر امید آب افشردن است

غزل شماره ۵۴۳: دری از اسباب ما و من به حق پیوستن است

دری از اسباب ما و من به حق پیوستن است***قطره را از خود گستن دل به دریا بستن است
 سبحة من ناله را با عقد دل پیوستن است***همجو مژگان سجدهام چشم از دو عالم بستن است
 تا توانی گاهگاهی بی تکلف زیستن***زین تعلقها که داری اندکی وارستن است
 با درشتان جز به ترک راستی صحبت مخواه***نقش را بی کج نهادی با نگین ننشستن است
 عافیت احرامی عشاق سعی نارساست***شعله‌ها را داغ گشتن نقش راحت بستن است
 در گلستان خرام او، ز هر نقش عدم***رنگ و بوی گل کمین ساز ادای جستن است
 الفت بعد از جدایی سخت محکم می‌شود***رشته را پیوند دشوار است تا نگسستن است
 گر تامل محرم سامان این دریا شود***از تهی دستی گهر همچون حباب آبستن است
 تاکی ای بیدرد دل را خوار خواهی دشتن***شیشه دری‌بر سنگش زدن نشکستن است
 سعی بیدردان به باد هرزه گردی می‌رود***موج خون شو ای نفس گر با دلت پیوستن است
 همچو دریا بیدل آسان نیست کسب اعتبار***درخور امواج اینجا رو به ناخن خستن است

غزل شماره ۵۴۴: راحت جاوید عشاق از فضولی رستن است

راحت جاوید عشاق از فضولی رستن است***سجده شکر نگه چشم از تماشا بستن است
 چون خروش نغمه‌ای کز تار می‌آید برون***شوخی پرواز ما ازبال آنسو جستن است
 از کشاکش نیست ایمن یک نفس، فرصت شمار***کار ریگ شیشه ساعت ز پا ننشستن است
 نشئه آزادی دارد غرور عاشقان***ناله را گرد نکشی از قید هستی رستن است
 تا چه زاید صبحدم کامشب به بزم نوبهار***غنچه چون مینای می از خون عیش آبستن است
 شرمی از آزار دلها کن که در ملک وفا***بهرناموس مروت رنگ هم نشکستن است
 از مکافات عمل ایمن نباید زیستن***سربریدن های ناخن عبرت دل خستن است
 همچو اشک از انفعال دستگاه ما و من***آب باید شد که آخر دستی از خود شستن است
 تا توان زین انجمن کام تماشا یافتن***همچو شمع اجزای ما را با نگه پیوستن است
 زانقلاب دهر بیدل کارم از طاقت گذشت***بعد از این از سخت جانی سنگ بر دل بستن است

غزل شماره ۵۴۵: ای کعبه جو یقینی اگر کار بستن است

ای کعبه جو یقینی اگر کار بستن است***احرام بستنت همه زنار بستن است
 گر محرمی علم نفرازی به حرف پوچ***این پنبه پرچمی ست که بر دار بستن است
 باید به خون هر دو جهان دست شستنت***مشاطه گر حنا به کف یار بستن است
 چون سایه عالمی ست به زیر نگین ما***گر سر به دوش جبهه هموار بستن است
 عبرت ز کارگاه عمل موج می‌زد***ساز شکسته را چقدر تار بستن است

منگر به لفظ و معنی ام از کم بضاعتی**** تنگی برای قیافه تکرار بستن است
ای صرصر انتظار چراغان اعتبار**** درها گشوده‌ای که به یک بار بستن است
سست است بار قافله عافیت هنوز**** پر بسته‌ایم نوبت منقار بستن است
پر نامجو مباش که نقش نگین عجز**** پیشانی شکسته به دیوار بستن است
در خاکدان دهر مچین دستگاه ناز**** گر بر سر مزار چه دستار بستن است
بیدل مباش غره تحصیل مدعا**** در مزرعی که خوشه همان بار بستن است

غزل شماره ۵۴۶: زندگانی در جگر خار است و در پا سوزن است

زندگانی در جگر خار است و در پا سوزن است**** تا نفس باقی ست در پیراهن ما سوزن است
سر به صد کسوت فرو بردیم و عریانی بجاست**** وضع رسوایی که ما داریم گویا سوزن است
ماجرای اشک و مژگان تا کجا گیرد قرار**** ما سراسر آبله عالم سراپا سوزن است
می کشد سر رشته کار غرور آخر به عجز**** گر همه امروز شمشیر است فردا سوزن است
زحمت تدبیر بیش از کلفت و اماندگی ست**** زخم خار این بیابان را مداوا سوزن است
جامه آزادی اسان نیست بر خود دوختن**** سرو را زین آرزو در جمله اعضا سوزن است
ناتوانان ناگزیر الفت یکدیگرند**** بی تکلف رشته را گر هست همتا سوزن است
طبع سرکش از ضعیفی سائر احوال ماست**** خنجر قاتل همان در لاغریها سوزن است
خلقی از وضع جنون ما به عبرت دوخت چشم**** هر کجا گل می کند عریانی ما سوزن است
ترک هستی گیر و بیرون آ، ز تشویش امل**** ورنه یکسر رشته باید تافتن تا سوزن است
لاف آزادی ست بیدل تهمت وارستگان**** شوخی نام تجرد بر مسیحا سوزن است

غزل شماره ۵۴۷: خنده ام صبحی به صد چاک گریبان آشناست

خنده ام صبحی به صد چاک گریبان آشناست**** گریه سیلابی به چندین دشت و دامان آشناست
سایه ام را می توان چون زلف خوبان شانه کرد**** بس که طبع من به صد فکر پریشان آشناست
دستم از دل بر نمی دارد گداز آرزو**** سیل عمری شد که با این خانه ویران آشناست
از فسون ناصحان بر خویش می لرزم چو آب**** یک تن عریان من با صد زمستان آشناست
جور حسن و صبر عاشق تو ام یکدیگرند**** با خدنگ او دل من همچو پیکان آشناست
دور گرد و صلح اما در تماشاگاه شوق**** با دلم تیر نگاهش تا به مژگان آشناست
نیستم آگه چه گل می چینم از باغ جنون**** اینقدر دانم که دستم با گریبان آشناست
هیچکس در بارگاه آگهی مردود نیست**** صافی آینه با گبر و مسلمان آشناست
غرق دل شو تا به اسرار حقیقت و ارسی**** قعر این دریا همین با غوطه خواران آشناست
ما جنون کاران ز طاقت یک قلم بیگانه ایم**** سخت جانی با دل صبر آزمایان آشناست
بزم وصل و هستی عاشق خیالی بیش نیست**** قطره دست از خود بشو، هر چند توفان آشناست
بیدل این محفل نهان در گریه شمع است و بس**** داغ آن زخمم که با لبهای خندان آشناست

غزل شماره ۵۴۸: عجز بینش با تعلقهای امکان آشناست

عجز بینش با تعلقهای امکان آشناست***اشک ما تا چشم نگشودن به مژگان آشناست
 امتحانگاه حوادث بزم افلاس است و بس***سرد و گرم دهر با آغوش عریان آشناست
 گرد ما ننشست جز در دامن زلف بتان***هر کجا بینی پریشان با پریشان آشناست
 هیچکس کام امید از اهل دنیا برنداشت***طالع ما هم به وضع این عزیزان آشناست
 غیر عبرت هیچ نتوان خواند از اوضاع دهر***یارب این طومار حیرت با چه عنوان آشناست
 در چنین بزمی که سازش پرده بیگانگی ست***مفت الفتها اگر مژگان به مژگان آشناست
 اشکم از مژگان چکید و رنگ اظهاری نبست***این گهر در خاک هم با قعر عمان آشناست
 سوختن، خاشاک را هم رنگ آتش می کند***هرقدر بیگانه ایم از خویش جانان آشناست
 هر کجا بی خانمانی هست صید زلف اوست***این کمند ناز با شام غریبان آشناست
 گرد خط در دور حسنش ابر عالمگیر شد***طالع موری که با دست سلیمان آشناست
 در رهش پای طلب بیگانه دامن صبر***در غمش دست ندامت با گریبان آشناست
 بی ندامت نیست اسباب نشاط این چمن***گل هم از شبنم کف دستی به دندان آشناست
 شمع گو در دیده ام دکان رعنائی مچین***کاین دل پر داغ با چندین چراغان آشناست
 بیدل از چشم تحیر مشربم غافل مباش***هر کجا حسنی است با آینه داران آشناست

غزل شماره ۵۴۹: زندگی تمهید اسباب فناست

زندگی تمهید اسباب فناست***ما و من افسانه خواب فناست
 غافلان تا چند سودای غرور***جنس این دکان همه باب فناست
 مست و مخمور خیال از خود روید***ششجهت یک عالم آب فناست
 اینکه امواج نفس نامیدهم***چون به خود پیچیده گرداب فناست
 خاک دیر و کعبه ام منظور نیست***اشک ما را سجده محراب فناست
 خواه هستی و اشمر خواهی عدم***نغمه ها در رهن مضراب فناست
 هر چه از دنیا و عقبا بشنوی***حرف نامفهوم القاب فناست
 آنچه زین دریا نمی آید به دست***گوهر تحقیق ناباب فناست
 دور گردون یک دو دم میدان کشید***عمر، شاگرد رسن تاب فناست
 ما نفس سرمایه گان پر بسملیم***پرفشانی عذر بیتاب فناست
 تا ابد، از نیستی نتوان گذشت***خاک این وادی گل از آب فناست
 بیدل از طور جنون غافل مباش***خاک بر سر کردن آداب فناست

غزل شماره ۵۵۰: خودگدازی غم کیفیت صهای من است

خودگدازی غم کیفیت صهای من است***خالی از خویش شدن صورت مینای من است

عبرتم سیر سراغم همه جا نتوان کردن***چشم بر خاک نظر دوخته جویای من است
 ساز گمگشتی ام این همه توفان دارد***شور آفاق صدای پر عنقای من است
 همچو داغ از جگر سوختگان می جوشم***شعله هر جامزه‌ای گرم کند جای من است
 نتوان با همه وحشت ز سر درد گذشت***فال اشکی که زند آبله در پای من است
 فرصت رفته به سعی املم می خندد***چشم برق همان ابروی ایمان من است
 تخم اشکی به کف پای کسی خواهم پخت***آرزو مژده ده اوج ثریای من است
 اگر این است سر و برک نمود هستی***داغ امروز من آینه فردای من است
 سجده محمل کش صد قافله عجز است اینجا***اشک بی پا و سرم، در سر من پای من است
 نیستم جرعه کش درد کدورت بیدل***چون گهر صافی دل باده مینای من است

غزل شماره ۵۵۱: بحر رازم پیچ و تاب فکر گرداب من است

بحر رازم پیچ و تاب فکر گرداب من است***شوخی طبع رسا امواج بیتاب من است
 صاف معنی کرد مستغنی ز درد صورتم***چون بط می باطن من عالم آب من است
 شور شوقم پرده آهنگ ساز بیخودیست***نالۀ من چون سپند افسانه خواب من است
 در صفای حیرتم محو است نقش کاینات***این کتان گمگشته آغوش مهتاب من است
 تا کمان وحشتم در قبضه وارستگیست***دور گردیها ز مردم تیر پرتاب من است
 جبهه ام فرش سجود اهل تسلیم است و بس***قامتی در هر کجا خم گشت محراب من است
 گوشه امنی ز چشم بسته دارم چون حباب***گرنظروامی کنم بر خویش سیلاب من است
 گشت اظهار هنر بی آبروییهای من***جوهرم چون آینه رنگ ته آب من است
 جامی از خمخانه عرفان به دست آورده ام***صاف گردیدن ز هستی باده ناب من است
 غفلتم بیدل عیار امتحان هوشهاست***همچو محمل دام خواب دیگر خواب من است

غزل شماره ۵۵۲: بزم گردون صبح خیز از گرد بیتاب من است

بزم گردون صبح خیز از گرد بیتاب من است***نور این آینه مینا ز سیماب من است
 یک جهان ضبط نفس دارد به خود پیچیدم***رشته موهوم هستی تشنه ناب من است
 تا تغافل دارم از وضع جهان آسوده ام***چشم پوشیدن بساط آرایی خواب من است
 درخور وارستگی مسند طراز عزتم***بال پروازم چو قمری فرش سنجاب من است
 موبه مویم چشمه برق تجلیهای اوست***طور اگر آتش فروزد کرم شبتاب من است
 از مزاج گوهرم شوخی نمی‌بالد به خویش***موج عمری شد به توفان برده آب من است
 جوش دردی کوکه هنگ اثر پیدا کنم***رشته قانون آهم یأس مضراب من است
 محو شوقم از غم اسباب راحت فارغم***صافی آینه حیرت شکر خواب من است
 می‌برد جذب خرامت چون غبار از جا مرا***جلوه‌ای از چین دامان تو قلاب من است
 عمرها شد زین شبستان انتخابی می‌زنم***هر کجا حیرانی گل کرد مهتاب من است

هر طرف پر می‌زند نظاره حیرت خفته است***عالم آینه‌ام همواری اسباب من است
از قماش خامشی بیدل دکانی چیدم***هرچه غیر از خودفروشیها بود باب من است

غزل شماره ۵۵۳: شوق دیدارم و در چشم کسان راه من است

شوق دیدارم و در چشم کسان راه من است***هر کجا گرد نگاهی ست کمینگاه من است
داغ تأثیر وفایم که به آن افسردن***جگر بی‌اثری سوخته آه من است
عجز رنگم به فلک ناز همایی دارد***کهکشانش سایه اقبال پر کاه من است
حیرتم آبله پا کرد که چون موج گهر***هر طرف گام نهد دل به سر راه من است
حرف نیرنگ می‌رسید که چون شمع خموش***رفته‌ام از خود و واماندگی افواه من است
بوی هستی کلف اندود غبارم دارد***صافی آینه‌ام از نفس اکراه من است
در غم و عیش تفاوت نگرفتم که چو شمع***خنده و گریه همان آتش جانکاه من است
محو نسیانکده عالم گمگشتگی ام***هر که از خود به تغافل زند آگاه من است
موج گوهر سر مویی به بلندی نرسید***شوخی چین خجل از دامن کوتاه من است
بیدل آن به که دود ریخته من در دل خاک***ورنه چون تاک هزار آبله در راه من است

غزل شماره ۵۵۴: زلف آشفته سری موجه در بای من است

زلف آشفته سری موجه در بای من است***تار قانون جنون جاده ی صحرای من است
برق شمعی ست که در خرمن من می‌سوزد***سنگ گردیست که در دامن مینای من است
لاله دشت جنونم ز جگر سوختگی***داغ برگی ز گلستان سویدای من است
بسمل شوقم و از شرم نگاه قاتل***همچو خون در جگر رنگ تپشهای من است
عجز هم بی‌طلبی نیست که چون ریگ روان***صد جرس در گره آبله پای من است
چرخ اگر داد غبارم به هوا خرسندم***که جهان عرصه بالیدن اجزای من است
سیر بال و پر طاووس مکرر گردید***صفحه آتش زده‌ام فصل تماشای من است
فیض دلگرمی آهیست گل رند گیم***شمع افسرده‌ام و شعله مسیحای من است
عنچه باغ جنون از دل من می‌خندد***داغ چون شبنم گل پنبه مینای من است
تردماغ چمن حسرت شمشیر توام***زخم بالیده چو گل ساغر صهبای من است
عمرها شد به در مشق کدورت زده‌ام***چین کلفت خطی ز صفحه سیمای من است
دره‌ام لیک به جولان هوایش بیدل***قسم بی‌سر و پای به سر و پای من است

غزل شماره ۵۵۵: نیک و بد این مرحله خاکش به کمین است

نیک و بد این مرحله خاکش به کمین است***چشمی که به پا دوخته باشی همه بین است
بی غنچه گلی سر نزد از گلشن امکان***اینجاست که چین مایه ایجاد جبین است
برخیز ز خاک سیه مزرع هستی***جایی که نفس آینه کارد چه زمین است

چون صبح جنونی کن و از خو برون تاز***از چاک گریبان گل دامان تو چین است
 بر صور مناز از دهل و کوس تجمل***ای پشه بم و زیر کمال تو طنین است
 این است اگر کر و فر طاق و سرایت***بنیاد غبار به هوا رفته متین است
 ای آینه از ما مطلب عرض مکرر***تمثال ضعیفان نفس باز پسین است
 ای شمع عنان نگه هرزه نگهدار***تا چشم تو باز است جهان خانه زین است
 زان جلوه گذشتیم و به خود هم نرسیدیم***ما را چه گنه خاصیت عجز همین است
 دل نیز گره شد به خم ابروی نازش***در طاق تغافل همه نقاشی چین است
 در وصل به اظهار مکش ننگ فضولی***با بوسه حضور لب خاموش قرین است
 رندان مشکبید ز معشوقه فربه***کاین شکل دلاویز سراپاش سرین است
 شور تپش از ما به فنا هم نتوان برد***خاکستر منصور مزاجان نمکین است
 بیدل کم سرمایه عزلت نپسندی***از پای به دامان تو نامت به نگین است

غزل شماره ۵۵۶: دارم ز نفس ناله که جلاد من این است

دارم ز نفس ناله که جلاد من این است***در وحشتم از عمر که صیاد من این است
 برداشته چون بو روان دانه اشکی***آواره دشت تپش زاد من این است
 مدهوش تغالکده ابروی یارم***جامی که مرا می برد از یاد من این است
 چون صبح به گرد رم فرصت نفسم سوخت***آن سرمه که شد رهن فریاد من این است
 سنگی به جگر بسته ام از سختی ایام***آینه ام و جوهر فولاد من این است
 هم صحبت بخت سیه از فکر بلندم***در باغ هوس سایه شمشاد من این است
 چشمی نشد آینه کیفیت رنگم***شخص سخنم، صورت بنیاد من این است
 دارم به دل از هستی موهوم غباری***ای سیل بیا خانه آباد من این است
 هر ناله به رنگ دگر می برد از خویش***در مکتب غم سیلی استاد من این است
 دست مژه برداشتم، عرض تمناست***حیرت زده ام شوخی فریاد من این است
 از الفت دل چاره ندارم چه توان کردم***دام و قفس طایر آزاد من این است
 با هر نفسم لخت دلی می رود از خویش***جان می کنم. و تیشه فرهاد من این است
 هر حرف که آید بسه لبم نام تو باشد***از نسخه هستی سبق یاد من این است
 گردی شوم و گوشه دامان تو گیرم***گر بخت به فریاد رسد داد من این است
 چون اشک ز سرگشتی ام نیست رهایی***بیدل چه کنم نشئه ایجاد من این است

غزل شماره ۵۵۷: خامش نفسم شوخی آهنگ من این است

خامش نفسم شوخی آهنگ من این است***سر جوش بهار ادبم رنگ من این است
 عمری ست گرفتار خم پیکر عجزم***تا بال و پر نغمه شوم چنگ من این است
 بیتاب هوا سنجی عمرم چه توان کردم***میزان خیال نفسم سنگ من این است

خمیازه‌ام آرایش پیمانه هستی ست***چون صبح خمارم مشکن رنگ من این است
 موج می و آرایش گوهر چه خیال است***ناموس جهان تپشم ننگ من این است
 نه ذوق هنر دارم و نه محو کمال***مجنون توام دانش و فرهنگ من این است
 با هر که طرف گشته‌ام آرایش اویم***آینه‌ام و خاصیت جنگ من این است
 ظلم است رفیقان ز دل خسته گذشتن***گر آبله دارد قدم لنگ من این است
 نامحرم آن جلوه‌ام از بیدلی خویش***آینه ندارم چه کنم زنگ من این است

غزل شماره ۵۵۸: زین سال و ماه فرصت کارت منزّه است

زین سال و ماه فرصت کارت منزّه است***مژگان دمی که سایه کند روز بیگه است
 تا کی غرور چیدن و واجیدن هوس***در خانه این بساط که افکنده‌ای ته است
 سعی نفس چو شمع به پستی ست رهبرت***چندانکه ریسمان تو دارد اثر چه است
 بی‌وهم پیش و پس گذر، ای قاصد عدم***خواهی دچار امن شد آینه در ره است
 فرصت کجاست تا غم سود و زیان کشی***این ما و من چو عمر شرر مرگ ناگه است
 اقبال مرد کار مکافات ظلم نیست***زن فتنه گر تو غافل اقبال آگه است
 افسون جاه می کشد آخر به خست***چون آستین دراز کنی دست کوتاه است
 انکار عاجزان مکن ای طالب کمال***در ناخن هلال کلید در مه است
 از معنی دعای بت و برهمن می‌رس***این رام رام نیست همان الله است
 بیدل تأملی که درین بزم شیشه را***یکسر صدای ربختن اشک قهقهه است

غزل شماره ۵۵۹: ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است

ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است***فروغ گوهر بینش چو شمع جانکاه است
 کجا بریم ز راهت شکسته‌بالی عجز***ز خویش نیز اگر رفته‌ایم افواه است
 ثبات رنگ نکردم ذخیره اوهام***چو غنچه در گره‌م گرد وحشت آه است
 قسم به طاق بلند کمان بیدادت***که چون نفس به دلم ناوک ترا راه است
 به هستی تو امید است نیستیها را***که گفته‌اند اگر هیچ نیست الله است
 ز رنگ زرد به سامان سوختن علمیم***چراغ شعله ما را فتیله کاه است
 چگونه عمر اقامت کند به راه نفس***گره نمی‌خورد این رشته بسکه کوتاه است
 فریب ساغر هستی مخور که چون گرداب***به جیب خویش اگر سر فرو بری چاه است
 به غیر ضبط نفس ساز استقامت کو***مرا که شمع صفت مغز استخوان آه است
 به عالمی که تو باشی کجاست هستی ما***کتن غبار خیال قلمرو ماه است
 به ناامیدی ما رحمی ای دلیل امید***که هیچ جا نرسیدیم و روز بیگانه است
 چسان به دوش اجابت رسانمش بیدل***که از ضعیفی من دست ناله کوتاه است

غزل شماره ۵۶۰: تپیدن دل عشاق محوکسوت آه است

تپیدن دل عشاق محوکسوت آه است****به حال شورش دریا زبان موج گواه است
 ز برق حادثه آرام نیست معتبران را****در تن قلمرو شطرنج کشت بر سر شاه است
 به حسن قامت رعنا مباد غره بر آیی****هزار سدره درین باغ پایمال گیاه است
 بر اهل عجز حصار است پیچ و تاب حوادث****چو گردباد که تخت روان هر پرگاه است
 صفای دل نتوان خواست از محبت دنیا****که در شمردن زر، دست زر شمار، سیاه است
 به غیر ترک تماشا مخواه نشئه راحت****هجوم خواب به چشم شکست رنگ نگاه است
 قبول خاطر نیک و بد است وضع ملایم****که آب را به دل تیغ و چشم آینه راه است
 به درد عشق قناعت کن از تجمل امکان****دل شکسته در این انجمن شکست کلاه است
 میرس از طلب نارسای سوخته جانان****چو شمع منزل ما داغ و جاده شعله آه است
 به دل نهفته نماند خیال شوکت حسنی****که در شکستن رنگ منش غبار سپاه است
 ز سیر گلشن دل پا مکش که داغ تمنا****در انتظار به چندین امید چشم به راه است
 به هر طرف چه خیال است سرکشیدن بیدل****پر شکسته همان آشیان عجز پناه است

غزل شماره ۵۶۱: آفت سر و برگ هوس آرایی جاه است

آفت سر و برگ هوس آرایی جاه است****سر باختن شمع ز سامان کلاه است
 غافل مشو از فیض سیه روزی عشاق****نیل شب ما غازه کش چهره ماه است
 با حسن تو آسان نتوان گشت مقابل****حیرت چقدر آینه را پشت و پناه است
 یک چشم تر آورده ام از قلمز حیرت****این کشتی آینه پر از جنس نگاه است
 افسوس که در غنچه و بو فرق نکردم****دل رفت و من دلشده پنداشتم آه است
 تا هست نفس رنگ به رویم نتوان یافت****تحریک هوا بال و پر وحشت کاه است
 کو خجلت عصیان که محیط گرمش را****آرایش موج، از عرق شرم گناه است
 زان جلوه به خود ساخت جهانی چه توان کرد****شب پر تو خورشید در آینه ماه است
 جز ساز نفس غفلت دل را سببی نیست****این خانه چو داغ از اثر دود سیاه است
 آنجا که تکبر منشان ناز فروشنده****ماییم و شکستی که سزاوار کلاه است
 هر چند جهان وسعت یک گام ندارد****اما اگر از خویش بر آیی همه راه است
 زندان جسد منظر قرب صمدی نیست****معراج خیالی تو و ره در بن چاه است
 از جلوه کسی ننگ تغافل نپسندد****بیدل مژه بر هم زدنت عجز نگاه است

غزل شماره ۵۶۲: خاک نیمیم ما را کی فکر عجز و جاه است

خاک نیمیم ما را کی فکر عجز و جاه است****گرد شکسته ما بر فرق ما کلاه است
 عشق غیوراز ما چیزی نخواست جز عجز****ساز گدایی اینجا منظور پادشاه است

خیر و شری که دارند بر فضل واگذارید*****هرچند امید عفو است در کیش ما گناه است
 با عشق غیر تسلیم دیگر چه سر کند کس*****در آفتاب محشر بی سایگی پناه است
 دل گر نشان نمی داد هستی چه داشت در بار*****تمثال بی اثر را آینه دستگاه است
 ای شمع چند خواهی مغرور ناز بودن*****این گردن بلندت سر در کنار چاه است
 جهد ضعیف ما را تسلیم می شناسد*****هرچند پا نداریم چون سبجه سر به راه است
 خاک مرا مخواهید پامال ناامیدی*****با هر سیاهکاری در سرمه ام نگاه است
 شستن مگر بخواند مضمون سرنوشت*****نامی که من ندارم در نامه سیاه است
 شادم که فطرت نیست تریاکی تعین*****وهمی که می فروشم بنگ است و گاهگاه است
 بیدل دلیل عجز است شبنم طرازی صبح*****از سعی بی پر و بال اشکم گداز آه است

غزل شماره ۵۶۳: دل را ز نگه دام هوس بر سر راه است

دل را ز نگه دام هوس بر سر راه است*****در مزرع غم ریشه این دانه نگاه است
 بی درد نجوشد نفس از سینه عاش*****موجی که ززن بحر دمد شعله آه است
 این دشت زیارتکده منظره کیست*****تا ذره همان دیده امید به راه است
 غیر از دل آشفته به عالم نتوان یافت*****این بزم مگر حلقه آن زلف سیاه است
 از صفحه دل نقش کدورت نتوان شست*****گردون به حقیقت گره تار نگاه است
 بر اهل هوس ظلم بود باده پرستی*****عمری ست کلف جوهر آینه ماه است
 تنگ است به رباب نظر وسعت امکان*****این بیخبران را لب ساغر لب چاه است
 این عقل که دارد سر پر نخوت شاهان*****شمعی ست که افسرده فانوس کلاه است
 مشکل که شود وحشی ما رام تعلق*****در خانه دل نیز نفس مرده راه است
 در کیش حیاءپیشگی ام شوخی اظهار*****هرچند در آینه خویش است نگاه است
 بی عشق محال ست بود رونق هستی*****بی جلوه خورشید جهان نامه سیاه است
 داغم اگر از دود کشد شعله آهی*****چشمی ست که بر روی کسی گرم نگاه است
 آینه ام و طاقت دیدار ندارم*****این باده ندانم چقدر حوصله خواه است
 بیدل نکند شعبه جان جلوه به چشمش*****تا گرد جسد آینه دار سر راه است

غزل شماره ۵۶۴: سیر بهار این باغ از ما تمیز خواه است

سیر بهار این باغ از ما تمیز خواه است*****اما کسی چه بیند آینه بی نگاه است
 در شبهه زار هستی تزویر می تراشیم*****آبی که ما نداریم هرجاست زیر کاه است
 گرد بنای عجز است زبر و بم تعین*****تا پست شد نفس شد چون شد بلند آه است
 فقر و غنای هستی نامی ست هرزه مخروش*****عمری ست بر زبانها درویش نیز شاه است
 پرواز آرزوها ما را به خواری افکند*****دودی که در سر ماست گر بشکند کلاه است
 خواهی بر آسمان تاز، خواهی به خاک پرداز*****ای گرد هرزه پرواز واماندگی پناه است

رنگی درین گلستان مقبول مدعا نیست*** مژگان گشودن اینجا دست ردّ نگاه است
انکار درد ظلم است از محرمان الفت*** تا آه عقده دل واکرد واه واه است
زاهد تو هم برافروز شمع غرور طاعت*** رحمت درین شبستان پروانه گناه است
جایی که حسن یکتا، دارد نقاب غیرت*** آئینه‌داری ما حرف کتان و ماه است
با آفتاب تابان این سایه‌ها چه سازند*** جرم فنای ما را آن جلوه عذرخواه است
تا زندگی ست زین بزم چون شمع بایدت رفت*** ای مرده‌ی اقامت منزل کحاست راه است
از نقش این دبستان تا سرنوشت انسان*** هر نامه‌ای که خواندیم تحریر آن سیاه است
بیدل به هرچه پیچید دل غیر داغ کم دید*** این محفل کدورت آئینه‌ای و آه است

غزل شماره ۵۶۵: عرق فشانی شبنم در این حدیقه گواه است

عرق فشانی شبنم در این حدیقه گواه است*** که هر طرف نگرد دیده انفعال نگاه است
حساب سایه و خورشید هیچ راست نیاید*** متاع منتظران زنگ و حسن آئینه‌خواه است
غبار دشت عدم را کدام فعل و چه طاعت*** ز ما اگر همه آهنگ سجده است گناه است
به هر کجا اثر جلوه‌ات نقاب گشاید*** حقیقت دو جهان ماجرای برق و گیاه است
ز حال مردم چشمم توان معاینه کردن*** که در محیط غمت خانه حباب سیاه است
سراغ عافیتی نیست در قلمرو امکان*** برای شعله ما در گذار خویش پناه است
طریق عالم عجزی سپرده‌ایم که آنجا*** سر غرور چو نقش قدم گل سر راه است
ز فقر شیفته جاه غیر مرگ چه فهمد*** که شمع را سر و برگ نفس به بند کلاه است
کتان نه‌ایم ولیکن ز بار منت عشرت*** بر آبگینه ما سنگ به ز پرتو ماه است
توان ز گردش رنگم به درد عشق رسیدن*** دل گداخته آبی به زیر این پر کاه است
چو صبح در قفس زخم آرزوی تو دارم*** تبسمی که غبار هزار قافله آه است
به محفلی که دهد سرمه‌ات صلاهی خموشی*** خروش ساز قیامت صدای تار نگاه است
به خانمان نکشد آرزوی الفت بیدل*** مثال وحشی ما را خیال آینه چاه است

غزل شماره ۵۶۶: گوهر دل ز سخن رنگ صفا باخته است

گوهر دل ز سخن رنگ صفا باخته است*** زنگ این آینه یکسر نفس ساخته است
مکش ای جلوه ز دل یک دونفس دامن ناز*** که هنوز آینه تمثال تو نشناخته است
حسن خوبان که کتان مه تابان تواند*** تا تو بی‌پرده نه‌ای پرده نینداخته است
جلوه‌ها مفت تو ای ناله چه فرصت طلبی ست*** که نفس هم نفسی آینه پرداخته است
از قمار من و ما هیچ نبردیم افسوس*** رنگ جنسی ست که نقدش همه جا باخته است
عجز ما آن سوی تسلیم گرو می‌تازد*** سایه در جنگ سپر هم سپر انداخته است
هرزه بر خویش ننازی که درین بزم چو شمع*** سر تسلیم همان گردن افراخته است
هر دو عالم چو نفس در جگرم سوخته‌اند*** شعله وادی مجنون چه قدر تاخته است

پیش از ایجاد نفس قطع هوسها کردیم***صبح هستی دم تیغی به خیال آخته است
هیچ پرواز ز خاکستر خود بیرون نیست***بیدل این هفت فلک بیضه یک فاخته است

غزل شماره ۵۶۷: نه عشق سوخته و نه هوس گداخته است

نه عشق سوخته و نه هوس گداخته است***چو صبح آینه ما نفس گداخته است
سلامت آرزوی وادی رحیل مباش***که عالمی به فسون جرس گداخته است
به خلق سبقت اسباب پختگی مفروش***که بیشتر ثمر پیشرس گداخته است
ز نقد داغ مکافات خویش آگه نیست***داغ شعله به این خوش که کس گداخته است
ز انفعال تهی نیست لذت دنیا***عسل مخواه که اینجا مگس گداخته است
غبار مشت پر ما نیاز دام کنید***که عمرها به هوای قفس گداخته است
ترحم است بر آن دل که گاه عرض و نیاز***ز بی نیازی فریادرس گداخته است
مگر شکست به فریاد دل رسد و نه***درای محمل مقصد نفس گداخته است
طلسم هستی بیدل که محو حسرت اوست***چو ناله هیچ ندارد ز بس گداخته است

غزل شماره ۵۶۸: هرکجا وحشتی از آتشم افروخته است

هرکجا وحشتی از آتشم افروخته است***برق در اول پرواز نفس سوخته است
چه خیال است دل از داغ تسلی گردد***اخگری چشم به خاکستر خود دوخته است
لاف را آینه پرداز محبت مکنید***به نفس هیچکس این شعله نیفروخته است
نتوان محرم تحقیق شد از علم و عمل***و وضعها ساخته و ما و من آموخته است
پاس اسرار محبت به هوس ناید راست***شمع بر قشقه و زنار چها سوخته است
ای نفس مایه دکانداری غلفت تا چند***آسمان جنس سلامت به تو نفروخته است
از قماش بد و نیک دو جهان بیخبریم***چون حیا پیرهن ما نظر دوخته است
ذره ای نیست که خورشید نمایی نکند***گرد راحت چقدر آینه اندوخته است
گر نه بیدل سبق از مکتب مجنون دارد***اینقدر چاک گریبان ز که آموخته است

غزل شماره ۵۶۹: آتش وحشتم آنجا که برافروخته است

آتش وحشتم آنجا که برافروخته است***برق در اول پرواز، نفس سوخته است
چه خیال است دل از داغ تسلی گردد***اخگرم چشم به خاکستر خود دوخته است
گفتگو آینه پرداز محبت نشود***به نفس هیچ کس این شعله نیفروخته است
از قماش بد و نیک دو جهان بیخبریم***چون حیا پیرهن ما نظر دوخته است
ذره ای نیست که خورشید نمایی نکند***گرد راحت چه قدر آینه اندوخته است
نتوان محرم تحقیق شد از علم و عمل***وصفها ساخته و ما و من آموخته است
پاس اسرار محبت به هوس ناید راست***شمع بر قشقه و زنار چها سوخته است

ای نفس مایه دکانداری هستی تا چند***آسمان جنس سلامت به تو فروخته است
گر نه شاگرد جنون است دل بیدل ما***ابجد چاک گریبان ز که آموخته است

غزل شماره ۵۷۰: بر روی ما چو صبح نه رنگی شکسته است

بر روی ما چو صبح نه رنگی شکسته است***گردی ز دامن تپش دل نشسته است
بی آفتاب وصل تو بخت سیاه ما***مانند سایه آینه زنگ بسته است
زاهد حذر ز مجلس مستان که موج می***صد توبه را به یک خم ابرو شکسته است
در بز مگاه عشق هوس را مجال نیست***تا شعله گرم جلوه شود دود جسته است
در خلوتی که حسن تو دارد غرور ناز***حیرت ز چشم آینه بیرون نشسته است
نومیدی ام ز درد سر آرزو رهاند***آسوده ام که رشته سازم گسسته است
تا چند با درشتی عالم نساختن***این باغ را اگر ثمری هست خسته است
آزاد نیستی همه گر بی نشان شوی***عنقا هم از زبان خلاق نرسته است
ما لاف طاقت از مدد عجز می‌زنیم***پرواز ما چو رنگ به بال شکسته است
آزاد ظالم از اثر دستگاه اوست***بیدل به خون نشستن خنجرزده است

غزل شماره ۵۷۱: گلدسته نزاکت حسنت که بسته است

گلدسته نزاکت حسنت که بسته است***کز بار جلوه رنگ بهارت شکسته است
از ضعف انتظار تو در دیده ترم***سر رشته نگاه چو مژگان گسسته است
هرگز نیچیده ایم جز آشفته گی گلی***سنبل به باغ طالع ما دسته دسته است
بسی جلوه تو ای چمن آرای انتظار***جوهر به چشم آینه مژگان شکسته است
از قطره تا محیط تسلی سراغ نیست***آسودگی ز کشور ما بار بسته است
از سنگ بر نیامده زندانی هواست***یارب شرار من به چه امید جسته است
رنگم چه آرزو شکند کز شکست دل***در گوش این شکسته صدایی نشسته است
بر ناخن هلال فلک پر حنا مبنده***رنگینیش به خون جگرهای خسته است
بگذر ز دام وهم که گدسته مراد***با رشته‌های طول امل کس نبسته است
عیش از جهان مخواه که چون ناله سپند***این مرغ در کمین رمیدن نشسته است
بیدل خموش باش که تا لب گشوده‌ای***فرصت به کسوت نفس از دام جسته است

غزل شماره ۵۷۲: الفت دل عمرها شد دست و پایم بسته است

افت دل عمرها شد دست و پایم بسته است***قطره خونی ز سرتا پا حنایم بسته است
آرزو نگذشت حیف از قلزم نیرنگ حرص***ورنه عمری شد پلش دست دعایم بسته است
همچو صحرا با همه عریانی و آزادگی***نقد چندین گنج در گنج ردایم بسته است
رفته ام زین انجمن چون شمع و داغ دل بجاست***حسرت دیدار چشمی بر قفایم بسته است

عبرتم محمل کش صد آبله واماندگی****هر که رفتاری ندارد پا به پایم بسته است
 زیر گردون بر کدامین آرزو نازد کسی****تنگی این خانه درها بر هوایم بسته است
 کاش ابرامی درین محمل به فریادم رسد****بی‌زبانیها در رزق گدایم بسته است
 کو عرق تا تکمه‌ای چند از گریبان واکنم****خجلت عریان تنی بند قبایم بسته است
 الرحیل زندگی دیگر که بر گوشم زند****موی پیری پنبه بر ساز درایم بسته است
 معنی موج گهر از حیرتم فهمیدنی ست****رفته‌ام از خویش و یادت دل به جایم بسته است
 مصرع فکر بلند بیدلم اما چه سود****بی‌دماغیهای فرصت نارسایم بسته است

غزل شماره ۵۷۳: پیر عقل از ما به درد نان مقدم رفته است

پیر عقل از ما به درد نان مقدم رفته است****در فشار کوچه‌های گندم آدم رفته است
 ای به عبرت رفتگان عالم موت و حیات****بگذرید از آمد سوری که ماتم رفته است
 بر حباب و موج نتوان چید دام اعتبار****هر چه می‌آید درن دریا فراهم رفته است
 خلق در خاک انتظار صبح محشر می‌کشند****زندگی با مردگان در گور باهم رفته است
 استقامت بی‌کرامت نیست در بنیاد مرد****شمع از خود رفته است اما ز جاکم رفته است
 بعد چندی بر سر خود سایه‌ها خواهیم کرد****در بن دیوار پیری اندکی خم رفته است
 دوستان هر که به یاد آییم اشکی سر دهید****صبح ما زین باغ پر نوید شبنم رفته است
 یار بی‌رحم از دل ما بر ندارد دست ناز****بر که نالیم از سر این داغ مرهم رفته است
 کاش نومییدی چو خاک خشک بر بادم دهد****کز جبین بی‌سجودم جوهر نم رفته است
 از ترحم تا مروت وز مدارا تا وفا****هر چه را کردم طلب دیدم ز عالم رفته است
 بعد مردن کار با فضل است با اعمال نیست****هر که زین خجلت سرا رفته ست بی‌غم رفته است
 من که باشم تا به ذکر حق زبانهام واشود****نام بیدل هم ز خجلت بر لبم کم رفته است

غزل شماره ۵۷۴: دوستان ظلمی به حال نامرادم رفته است

دوستان ظلمی به حال نامرادم رفته است****داشتم چیزی و من بودم ز یادم رفته است
 بی‌نفس در ملک عبرت زندگانی کنم****خاک بر جا مانده است امروز و بادم رفته است
 قفل وسواس است چشم من درین عبرت سرا****همچو مژگان عمر در بست و گشادم رفته است
 سیر گل نذر جنون بیدماغی کرده‌ام****پیش پیش رنگ و بوها اعتمادم رفته است
 اینقدر یارب نفس را با که عزم سرکشی ست****فرصت کار تامل، در جهادم رفته است
 با همه بیکاری از سرخاری ابرام حرص****چون قلم ناخن زانگشت زیادم رفته است
 معنی ایجاد چون ماه نوم مجهول ماند****بسکه دیدم کهنگی از خط سوادم رفته است
 تا سواد انتخاب معنی‌ام بیشک شود****مغر چندین نقطه در تدبیر صادم رفته است
 نقش پای عافیت چون شمع پیدا می‌کنم****در پی این داغ شک شعله زادم رفته است
 کس خربدار دل آگه درین بازار نیست****آه از عمری که در ننگ کسادم رفته است

بر خیال خلد بیدل زاهدان را نازهاست***لیک ازین غافل کزین ویرانه آدم رفته است

غزل شماره ۵۷۵: گر به سیر انجمن یا گشت گلشن رفته است

گر به سیر انجمن یا گشت گلشن رفته است***شمع ما هرسو همین یک سرزگردن رفته است
مزرعی چون کاغذ آتش زده گل کرده ایم***تا نظر بر دانه می دوزیم خرمن رفته است
کاشکی باکلفت افسردگی می ساخیم***بر بهار ما قیامت از شکفتن رفته است
انتظارت رنگ نم نگذاشت در چشم ترم***تا مقشر گشت این بادام روغن رفته است
جهد صیقل صد هزار آینه با زنگار برد***خانه ها زین خاکدان بر باد رفتن رفته است
غنچه واری هیچکس با عافیت سودا نکرد***همچو گل اینجا گریبانها به دامن رفته است
خلقی از بیدانسی تمکین به حرف و صوت باخت***سنگ این کهساریکسر در فلاخن رفته است
زندگی زین انجمن یک گام آزادی نخواست***هر که را دیدیم زاینجا بعد مردن رفته است
نقش پایی چند از عجز تلاش افسرده ایم***نام واماندن بجا مانده ست رفتن رفته است
خانه را نتوان سیه کرد از غرور روشنی***نور می پنداری و دودی به روزن رفته است
هرچه از خود می بریم آنجا فضولی می بریم***جای قاصد انفعال نامه بردن رفته است
نیستم بیدل حریف انتظار خوشدلی***فرصت از هر کس که باشد یان از من رفته است

غزل شماره ۵۷۶: دل عمرهاست آینه ترتیب داده است

دل عمرهاست آینه ترتیب داده است***ای ناز مشق جلوه که این صفحه ساده است
تا دیده سجده ای به خیالت ادا کند***صد سر به کسوت مژه گردن نهاده است
از محو جلوه گر همه تمثال بر کشد***حیرت مقام جوهر آینه داده است
ز حمتکش ستمکده^۱ ناتوانی ام***بار جهان چو سایه به دوشم فتاده است
در عرصه ای که رخس خرامت جنون کند***گل گر سوار رنگ بر آید پیاده است
ما را خیال آن مژه افسون بیخودی ست***از رشته های تاک مگو موج باده است
گو تنگ باش دیده^۲ خست نگاه عقل***دشت جنون و دامن صحر گشاده است
عجز و غرور خلق گر آید به امتحان***پرواز های ذره ز گردون زیاده است
مشق ستم ز طینت ظالم نمی رود***زور کمان دمی که نمانده کباده است
چون شمع منع سر به هواتازی ات نکرد***از پا نشستی که به پیش ایستاده است
نقش جهان نتیجه^۳ اندیشه دویی ست***نیرنگ شخص و آینه تمثال زاده است
روزی دو از هوس تو هم ای وهم پرفشان***عنقا در آشیان مگس بیضه داده است
بیدل چو شمع بر خط تسلیم خاک شو***ای پر شکسته در قفس آتش فتاده است

غزل شماره ۵۷۷: آن جنگجو به ظاهر گریشت داده است

آن جنگجو به ظاهر گریشت داده است***پنهان دری ز فتح نمایان گشاده است

از بسکه سعی همت مردان فروتنی ست***پشت سپه قوی به سوار پیاده است
 محو قفاست آینه پردازی صفا***از ریش دار هیچ مپرسید ساده است
 طفلی چه ممکن است رود از مزاج شیخ***هرچند مو سفید کند پیرزاده است
 از علت مشایخ و طوارشان مپرس***بالفعل طینت نر این قوم ماده است
 هر جا مزینی است به حکم صلاح شرع***در ریش محتسب بچه اش را نهاده است
 اینجا خیال گنبد عمامه هیچ نیست***بار سرین به گردن واعظ فتاده است
 زاهد کجا و طاعت یزدانش از کجا***در وضع سجده شیوه خاصش اراده است
 رعنائی امام ندارد سر نماز***می نازد از عصا که به دستش چه داده است
 ملا هزار بار به انگشتهای دخل***ته کرده درس و گرم تلاش اعاده است
 نامرد و مرد تا نکشد زحمت گواه***قاضی درین مقدمه غورش زیاده است
 اقبال خلق بسکه به ادبار بسته عهد***پیش اوفتاده است و قفا ایستاده است
 پستی کشید دامن این حیز طینتان***چندان که نامشان به زبانها فتاده است
 نقش جهان نتیجه اندیشه دویی ست***نیرنگ شخص و آینه تمثال زاده است
 بیدل چه ذلت است که گردون منقلب***در طبع مرد خاصیت زن نهاده است

غزل شماره ۵۷۸: برگ عیش من به ساز بیخودی آماده است

برگ عیش من به ساز بیخودی آماده است***چون بط می بال پروازم ز موج باده است
 نقش پایم ناتوانیهای من پوشیده نیست***بیشتر از سایه اجزایم به خاک افتاده است
 عجز هم در عالم مشرب دلیل عالمی ست***پای خواب آلوده را دامان صحرا جاده است
 حیرت ما را به تحریک مژه رخصت نداد***خط شوخ او که رنگ حسن را پر داده است
 نافه شد گلبرگ ختن اما تغافلها بجاست***دور چشم بد هنوز آن نو خط ما ساده است
 گوهریم اما زپیچ و تاب دریا بیخبر***جز به روی ما تحیر چشم ما نگشاده است
 می توان در هستی ما دید عرض نیستی***شعله بی شغل نشستن نیست تا استاده است
 بی تو در گنج عدم هم خاک بر سر کرده ایم***دست گرد ما ز دامانی جدا افتاده است
 قطره آبی که داری خون کن و گوهر مبد***تهمت آرام داغ طینت آزاده است
 هر نفس چندین امل می زاید از اندیشه ات***شرم دار از لاف مردیها که طبع ماده است
 در کمین داغ دل چون شمع می سوزم نفس***قرب منزل درخور سعی وداع جاده است
 در خرابیها بساط خواب نازی چیده ایم***سایه گل کرده ست تا دیوار ما افتاده است
 با شکست رنگ بیدل کرده ام جولان عجز***رفتن از خویشم قدم در هیچ جا نهاده است

غزل شماره ۵۷۹: بسکه حرف مدعا نازک رقم افتاده است

بسکه حرف مدعا نازک رقم افتاده است***نامه ام چون حیرت آینه یکسر ساده است
 طینت عاشق نگردد از ضعیفی پایمال***گر فتد بر خاک حرفی بر زبان افتاده است

نشئه‌ای دارد دماغ بیقارایه‌ای من****پیچ و تاب بیخودان هم رنگ موج باده است
گردباد شوقم و عمری ست در دشت جنون****خیمه‌ام چون چرخ بر سرگشتگی استاده است
آهم و طرفی نمی‌بندم به الفتگاه دل****بی‌دماغیهای شوقم سر به صحرا داده است
زینت ظاهر غبار معنی اسرار ماست****شیشه رنگین حجاب آب و رنگ باده است
در طلب باید گذشت از هر چه می‌آید به یش****گر همه سر منزل مقصود باشد جاده است
گربود تسلیم سرمشق جینت چون غبار****دامن هر کس که می‌آری به کف سجاده است
وضع محویت تماشاخانه نیرنگ کیست****یک جهان آینه‌ام تا حیرتم رو داده است
برق جولان آه بیدل یاس پرورد است و بس****الحذر ای مدعی این دود آتش‌زاده است

غزل شماره ۵۸۰: در بهار گریه عیش بیدلان آماده است

در بهار گریه عیش بیدلان آماده است****اشک تا گل می‌کند هم شیشه و هم باده است
طینت عاشق همین وحشت غبار ناله نیست****چون شرار کاغذ اینجا داغ هم آزاده است
هیچکس واقف نشد از ختم کار رفتگان****در پی این کاروان هم آتشی افتاده است
پرده ناموس هستی اعتباری بیش نیست****ما را شیشه‌ای گر هست رنگ‌باده است
منزل خاصی نمی‌خواهد عبادتگاه شوق****هر کف خاکی که آنجا سر نهی سجاده است
زاهد ز رشک شرار شوق ما تردامنان****همچو خار خشک بهر سوختن آماده است
عقل کو تا جمع سازد خاطر از اجزای ما****عشق مشت خاک ما را سر به صحرا داده است
خار راه اهل بینش جلوه اسباب نیست****از کمند الفت مژگان نگه آزاده است
زنهار! ایمن مباش ز شک درد آلود من****گر همه یک‌شبنم است این طفل توفان‌زاده است
تا فنا در هیچ جا آرام نتوان یافتن****هر چه جز منزل درین وادی ست یکسر جاده است
گوهر ماکاش از ننگ فسردن خون شود****می‌رود دریا ز خویش و موج ما استاده است
دل به نادانی مده بیدل که در ملک یقین****تخته مشق خیال است آینه تاساده است

غزل شماره ۵۸۱: دل به یاد جلوه‌ای طاق به غارت داده است

دل به یاد جلوه‌ای طاق به غارت داده است****خانه آینه‌ام از تاب عکس افتاده است
لفت آرام چون سد ره آزاده است****پای خواب آلوده دامن صحرا جاده است
تهمت آلود تک و پوی هوسها نیستم****همچو گوهر طفل اشک من تحیرزاده است
پیری از اسباب هشی می‌دهد زیب دگر****جوهر آینه مهتاب موج باده است
نیست نقش پا به گلزار خرامت جلوه گر****دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است
مفت عجز ماست گرپامالی هم می‌کشیم****نقش پای رهروان سرمشق عیش جاده است
رفته‌ایم از خویش اما از مقیمان دلیم****حیرت از آینه هر گز پا برون ننهاده است
داغ شو، زاهد که در آیین مراضان عشق****خاک گردیدن بر آب افکندن سجاده است
دل درستی در بساط حادثات دهر نیست****سنگ هم در کسوت مینا شکست آماده است

می‌تپد گردایم از اندیشه آغوش بحر***دام چشم سوزن و نخجیر سخت افتاده است
از تپیدنهای دل بیطاقتی دارد نفس***منزل ما کاروان را درس وحشت داده است
چون نگاه چشم بسمل بی‌تعلق می‌رویم***قاصد بی‌مطلبیم و نامه ما ساده است
بیقرار شوق بیدل قابل تسخیر نیست***گر همه دربند دل باشد نفس آزاده است

غزل شماره ۵۸۲: زندگانی از نفس آفت بنا افتاده است

زندگانی از نفس آفت بنا افتاده است***طرف سیلی در پی تعمیر ما افتاده است
تنگ کرد آفاق را پیچیدن دود نفس***گر نه دل می‌سوزد آتش در کجا افتاده است
آرزو از سینه بیرون کن ز کلفتها برآ***عالمی زین دانه در دام بلا افتاده است
تا نفس باقی ست جسم خسته را آرام نیست***مشت خاک ما به دامن هوا افتاده است
در علاج ای طیب مهربان زحمت مکش***درد دل عمری ست از چشم دوا افتاده است
تا قیامت دشت پیمایی کند چون گردباد***هر کجا یک حلقه از زنجیر ما افتاده است
غیر نومیدی سر و برگ شهید عشق چیست***از سر افتاده اینجا خونبها افتاده است
دیده تا دل فرش راه خاکساری کرده‌ایم***از نفس تا موج مژگان بوریا افتاده است
شوخی انداز شبم ننگ گلزار حیاست***خنده ی حسن از عرق دندانما افتاده است
معنی دولت سراپا صورت افتادگی ست***از تواضع سایه ی بال هما افتاده است
اضطراب موج آخر محو گوهر می‌شود***در کمین ما دل بی‌مدعا افتاده است
عالمی شد بیدل ار سرگشتگی پامال یأس***تخم ما هم در خم این آسیا افتاده است

غزل شماره ۵۸۳: در گلستانی که گرد عجز ما افتاده است

در گلستانی که گرد عجز ما افتاده است***همچو عکس از شخص رنگ از گل جدا افتاده است
بسکه شد پامال حیرانی به راه انتظار***دیده‌ما، بی‌نگه چون نقش پا افتاده است
ما اسیران از شکست دل چسان ایمن شویم***بر سر ما سایه زلف دوتا افتاده است
نیست خاکی کز غبار عجز ما باشد تهی***هر کجا پا می‌گذاری نقش ما افتاده است
گاهگاهی ذوق همچشمی ست ما را با حباب***در سر ما نیز پنداری هوا افتاده است
از طلسم مل که تمثال حبابی بیش نیست***عقده‌ها در رشته موج بقا افتاده است
کو دم بیباکی تیغی که مضربی کند***ساز رقص بسمل ما از نوا افتاده است
سبزه و گل تا به کی بوسد بساط مقدمت***از صف مژگان ما هم بوریا افتاده است
از گل تصویر نتوان یافت بوی خرمی***رنگ ما از عاجزی بر روی ما افتاده است
جادو منزل در تن وادی فریبی بیش نیست***هر کجا رفتیم سعی نارسا افتاده است
این زمان از سر مه می‌باید سراغ دل گرفت***جام ماعمری ست از چشم صدا افتاده است
گر فلک بیدل مرا بر خاک زد آسوده‌ام***می‌کند خوب فراغت سایه تا افتاده است

غزل شماره ۵۸۴: آرزوی دل چو اشک از چشم ما افتاده است

آرزوی دل چو اشک از چشم ما افتاده است****مدعا چون سایه‌ای در پیش پا افتاده است
 گوهر امید ما قعر توکل کرده ساز****کشتی تدبیر در موج رضا افتاده است
 جاده[□] سرمنزله عشاق سعی نارساست****یا ز دست خضر این وادی عصا افتاده است
 تا قیامت بر نمی‌خیزد چوداغ از روی دل****سایه[□] ما ناتوانان هر کجا افتاده است
 موی آتش دیده را کوتاه می‌باشد امل****چشم ما عمری ست بر روز جزا افتاده است
 بسکه کردم مشق وحشت در دبستان جنون****شخصم از سایه چو کلک از خط جدا افتاده است
 پیکرم خم گشته است از ضعف و دل خون می‌خورد****بار این کشتی به دوش ناخدا افتاده است
 شبم گلزار حیرت را نشست و خاست نیست****اشک من در هر کجا افتاد و افتاده است
 نیست در دشت طلب باکعبه ما را احتیاج****سجده گاه ماست هر جا نقش پا افتاده است
 سایه[□] ما می‌زند پهلوی به نور آفتاب****ناتوانی اینقدرها خودنما افتاده است
 چون خط پرگار عمری شد که سرتاپا خمیم****ابتدای ما به فکر انتها افتاده است
 سرمه این مقدار باب التفات ناز نیست****چشم او بر خاکساریهای ما افتاده است
 در حقیقت بیدل ما صاحب گنج بقاست****گر به صورت در ره فقر و فنا افتاده است

غزل شماره ۵۸۵: چشم‌واکن حسن نیرنگ قدم بی‌پرده است

چشم‌واکن حسن نیرنگ قدم بی‌پرده است****گوش شو آهنگ قانون عدم بی‌پرده است
 معنی کز فهم آن اندیشه در خون می‌تپد****این زمان در کسوت حرف و رقم بی‌پرده است
 آنچه می‌دانی منزله ز اعتبار بیش و کم****فرصت بادا که اکنون بیش و کم بی‌پرده است
 گاه هستی در نظر داریم و گاهی نیستی****بیش از اینها نیست گر آرام و رم بی‌پرده است
 از مدارای فلک غافل نباید زیستن****زخم این شمشیر ناپیدا و خم بی‌پرده است
 خواه نگشت شهادت گیر و خواهی زینهار****از غبار عرصه[□] ما یک علم بی‌پرده است
 مدعا محو است از اظهار مطلب دم مزن****از زبان خامش سایل کرم بی‌پرده است
 هر چه اندیشی به تحریک زبانت داده‌اند****تا قلم لغزینی دارد رقم بی‌پرده است
 غیر آثار عبارت حایل تحقیق نیست****گر تو برخیزی در دیر و حرم بی‌پرده است
 شرم‌دار از لفظ گر می‌خواهی از معنی سراغ****از صمد تاکی نشان جستن صنم بی‌پرده است
 حیف از آن چشمی که مژگانش نقاب آرا شود****جلوه‌ها آینه و آینه هم بی‌پرده است
 دعوی تحقیق در هر رنگ دارد انفعال****بر جبین هر که خواهی دیدنم بی‌پرده است
 هوش کو بیدل که اسرار ازل فهمد کسی****هر که جز بی‌پردگی پیدا است کم بی‌پرده است

غزل شماره ۵۸۶: خامشی در پرده سامان تکلم کرده است

خامشی در پرده سامان تکلم کرده است****از غبار سرمه آوازی توهم کرده است

بی تو گر چندی درین محفل به عبرت زنده ایم****بر بنای ما چو شمع آتش ترحم کرده است
تا خموشی داشتیم آفاق بی تشویش بود****موج این بحر از زبان ما تلاطم کرده است
از عدم ناجسته شوخیهای هستی می کنیم****صبح ما هم در نقاب شب تبسم کرده است
مبعد حرص آستان سجده بی عزتی ست****عالمی اینجا به آب رو تیمم کرده است
هیچکس مغرور استعداد جمعیت مباد****قطره را گوهر شدن بیرون قلم کرده است
خام طبعان ز فشار رنج دهر آزاده اند****پختگی انگور را زندانی خم کرده است
غیبت ظالم گزندش کم میندیش از حضور****نیش عقرب نردبانها حاصل از دم کرده است
سحر کاریهای چرخ از اختلاط بی نسق****خستگی اطوار مردم راسریشم کرده است
آن تپش کز زخم حسرتهای روزی داشتیم****گرد ما را چون سحرانبار گندم کرده است
این گلستان غنچه‌ها بسیار دارد، بو کنید****در همین جا بیدل ما هم دلی گم کرده است

غزل شماره ۵۸۷: پیریام پیغامی از رمز سجود آورده است

پیریام پیغامی از رمز سجود آورده است****یک گریبان سوی خاکم سر فرود آورده است
شبهه پیمایی ست تحقیق خطوط ما و من****کلک صنع اینجا سیاهی درنمود آورده است
اندکی می باید از سعی نفس آگه شدن****تا چه دامن آتش ما را به دود آورده است
ذوق شهرت دارم اما از نگوئیهای بخت****در نگین نامم هبوطی بی صعود آورده است
زندگی را چون شرر سامان بیداری کجاست****آنقدر چشمی که می باید غنود آورده است
گرچه این رنگ است طرح بازی نژاد دهر****دیرتر از دیر گیرید آنچه زود آورده است
صورت اقبال و ادبار جهان پوشیده نیست****آسمان یک صبح و شامی در وجود آورده است
ماجرای کم کن زیرنگ بد و نیکم مپرس****من عدم بودم عدم چیزی که بود آورده است
گوش پیدا کنید بیدل از کتاب خامشان****معنی کز هیچ کس نتوان شنود آورده است

غزل شماره ۵۸۸: بعد مرگم شام نومیدی سحر آورده است

بعد مرگم شام نومیدی سحر آورده است****خاک گردیدن غباری در نظر آورده است
در محبت آرزوی بستر و بالین کراست****چشم عاشق جای مژگان نیشتر آورده است
طاقتی کو تا توان گشتن حریف بار درد****کوه هم تا ناله بردارد کمر آورده است
کشتی چشمم که حیرت بادبان شوق اوست****تا به خود جنبد محیطی از گهر آورده است
زین قلمرو چون سحرپیش از دمیدن رفته ایم****اینقدرها هم نفس از ما خبر آورده است
جوش دردی کو که مژگان هم نمی پیدا کند****کوشش ما قطره خونی تا جگر آورده است
صد چمن عشرت به فتراک تپیدن بسته ایم****حلقه دام که ما را در نظر آورده است
ابتدا و انتها در سوختن گم کرده ایم****هرچه دارد شمع از هستی به سر آورده است
ششجهت یک صید تسلیم دل بی آرزوست****ضبط آغوشم جهانی را بر آورده است
شور اشکم بیدل از طرز کلامش آرمید****بهر این طفلان لبش گویی شکر آورده است

غزل شماره ۵۸۹: ناله ما شیوه‌ها امشب به بر آورده است

ناله ما شیوه‌ها امشب به بر آورده است****نخل ماتم نوحه چندی ثمر آورده است
آبیار ریشه حسرت خیال لعل کیست****هر مژه صد خوشه سامان گهر آورده است
ای محیط عشق بر کم ظرفی دل رحمتی****آب شد این قطره تا یک چشم‌تر آورده است
خون ما را دستگاه یک رگ گل هم کجاست****تیغ قاتل رنگ و همی در نظر آورده است
ناصرحما زحمت مکش کز دست پر شور جنون****حلقه زنجیر مجنون گوش کر آورده است
سرکشها چون هلال اینجا به جز تسلیم نیست****تا کسی تیغی برون آرد سپر آورده است
شاخ گل از رنگ عشرت بس که بی سرمایه بود****قطره خونی به چندین نشیر آورده است
درد عشق و مژده راحت زهی فکر محال****این خبر یارب کدامین بیخبر آورده است
کیست تا سازد ز راه و رسم هستی آگهم****عشق خاکم را ز صحرای دگر آورده است
انتظار جلوه‌ای داریم و از خود می رویم****نارسایی زور بر مد نظر آورده است
تنگنای بیضه بیدل گوشه آرام بود****شد پریشان مرغ دل تا بال و پر آورده است

غزل شماره ۵۹۰: هم در ایجاد شکستی به دلم پا زده است

هم در ایجاد شکستی به دلم پا زده است****نقش شیشه گرم سنگ به مینا زده است
راه خوابیده به بیداری من می گرید****هر که زین دشت گذشته‌ست به من پا زده است
حسن یکتا چه جنون داشت که از ننگ دویی****خواست بر سنگ زند آینه بر ما زده است
نیست یک قطره بی موج سراپای محیط****جوهر کل همه بر شوخی اجزا زده است
ای سحر ضبط عنانی که از آن طرز خرام****گرد ما هم قدح ناز دو بالا زده است
هر نگه رنگ خرابات دگر می‌ریزد****کس ندانست که آن چشم چه صها زده است
دل نشد برگ طرب ورنه سرخلد که داشت****بی دماغی پر طاووس به سرها زده است
زین برودتکده هر نغمه که بر گوش خورد****شور دندان بهم خورده سرما زده است
کس نرفتی به عدم هستی اگر جا می داشت****خلقی از تنگی این خانه به صحرا زده است
بگذر از پیش و پس قافله خاموشی****دو لب ما دو قدم بود که یکجا زده است
بیدل از جرگه اوهام به در زن کاینجا****عالمی لاف خرد دارد و سودا زده است

غزل شماره ۵۹۱: موج هر جا، در جمعیت گوهر زده است

موج هر جا، در جمعیت گوهر زده است****تب حرص است که از ضعف به بستر زده است
غیر چشم طمع آینه محرومی نیست****حلقه بر هر دری این قفل مکرر زده است
محو گیرید خط و نقطه این نسخه و هم****همه جا کاغذ آتش زده مسطر زده است
از پریشان‌نظری چاره محال است اینجا****سنگ بر آینه ما دل ابتر زده است
عقل داغ است ز پاس ادب انسانی****جهل بیبک به عالم لگد خر زده است

غفلت دل در کیفیت بینش نگشود***پنبه شیشه^۱ ما مهر به ساغر زده است
 خودنمای هوس پوچ نخواهی بودن***بر در آینه زین پیش سکندر زده است
 ناگزیریم ز وحشت همه چون شمع و سحر***خط پیشانی ما دامن ما بر زده است
 تا فنا هستی ما را ز تپش نیست گزیر***چه توان کرد نفس حلقه بر این در زده است
 نارسایی به کجا زحمت فریاد برد***مژه هر دست که برداشته بر سر زده است
 شاید از سعی عرق نامه^۲ من پاک شود***که جبین ساغر امید به کوثر زده است
 بر نمی آیم ازین محفل جانکاه چو شمع***فرش خاک است همان رنگم اگر پر زده است
 صد غلط می خورم از خویش به یک سایه^۳ مو***ناتوانی چقدر بر من لاغر زده است
 از دو عالم به درم برد به خاک افتادن***نفس سوخته بر وحشت دیگر زده است
 ناخدا لنگر تدبیر به توفان افکن***کشتی خویش قلندر به کمر بر زده است
 از تحیر کده ی عالم عنناست حباب***هیچ بودن همه از بیدل ما سر زده است

غزل شماره ۵۹۲: سر هر کس ز گلی پر زده است

سر هر کس ز گلی پر زده است***گل ندانست چه بر سر زده است
 گر بوذ آینه منظور بتان***چشم ما هم مژه کمتر زده است
 لغز میکده عجز رساست***پای پر آبله ساغر زده است
 بی رخس نام تماشا مبرید***بو نکاهم مژه نشتر زده است
 با دل جمع همان می سوزم***شعله اینجا در اخگر زده است
 شمع گر سیر گریبان دارد***فال پروانه ته پر زده است
 تا رهی واشود ز قد دوتا***زندگی حلقه بر این در زده است
 شوفم از نابه بران مبیتهنی ست***رنگ ما پر به کبوتر زده است
 گره دل ز که جوید ناخن***دستهای همه قیصر زده است
 ناله گر مشق جنون می خواهد***شش جهت صفحه مسطر زده است
 غافل از طعن کس آگاه نشد***بر رگ مرده که نشتر زده است
 ناکجا زحمت امید بریم***نفس این بال مکرر زده است
 نیست آتش که زجا برخیزد***دل بیمار به بستر زده است
 فقر آزادی بی ساخته ای ست***کوتهی دامن ما بر زده است
 این سخن نیست که یاران فهمند***عبرت از بیدل ما سر زده است

غزل شماره ۵۹۳: باز سر گرمی نظاره به سامان شده است

باز سر گرمی نظاره به سامان شده است***شعله ایمن دیدار گل افشان شده است
 زین چراغان که طرب جوشی انجم دارد***آسمانی دگر از آب نمایان شده است
 در دل آب به این رنگ چمن پیرا کیست***که رگ کوچه^۴ هر موج خیابان شده است

صفحه آب چه حیرت رقمیها دارد****مفت نظاره که آینه گلستان شده است
 صلح کل نذر حریفان که درین عشرتگاه****آتش و آب به هم دست و گریبان شده است
 قطره ها گوهر و گوهر همه یاقوت فروش****یارب این چشمه ز روی که فروزان شده است
 آب را این همه کیفیت رعنائی نیست****مگر از پرتو فیض قدم خان شده است
 آن که در انجمن یاد تجلی اثرش****تا نفس می کشی اندیشه چراغان شده است
 گر نه این بزم تماشا کده جلوه اوست****این قدر چشم به دیدار که حیران شده است
 بیدل آن شعله کزو بزم چراغان گرم است****یک حقیقت به هزار آینه تابان شده است

غزل شماره ۵۹۴: جایی که نه فلک ز حیا سر فکنده است

جایی که نه فلک ز حیا سر فکنده است****چون گل چمن دماغی اقبال خنده است
 دیدیم دستگاه غرور سبکسرا****سرمایه کلاه همه فتم کنده است
 منصوبه خرد همه را مات وهم کرد****زین عرصه خاکبازی طفلان برنده است
 از خاک بر نداشت فلک هر قدر خمید****باری که پیری از خم درش فکنده است
 بر عیب خلق خرده نگیرند محرمان****ای بیخبر من و تو خدا نیست بنده است
 ناموس احتیاج به همت نگاهدار****دست تهی جنون گریبان درمنده است
 تا تیشه ات به پا نخورد ژاژ خا مباح****دندان دمی که پیش فتد لب گزنده است
 از یأس مدعا ره رام رفته گیر****این دشت تخته کف افسوس رنده است
 ما را مال کار طرب بی دماغ کرد****بوی گل چراغ در تن بزم گنده است
 بیدل مباح غره سامان اعتبار****هر چند رنگ بال ندارد پرنده است

غزل شماره ۵۹۵: شور استغنائی عشق از حسرت دل بوده است

شور استغنائی عشق از حسرت دل بوده است****کوس ارباب کرم فریاد سایل بوده است
 چشم غفلت پیشه را افسردگی امروز نیست****مشت خاک ما به هرجا بود کامل بوده است
 در گرفتاری رسا شد نشئه پرواز من****بال آزادی چو سروم پای در گل بوده است
 موج تا در جنبش آید می رود از خود حباب****گرد بال افشانی رنگم همین دل بوده است
 شد تپیدن جاده سرمنز آسایشم****آشیان عیش زیر بال بسمل بوده است
 غافلم دارد، ز دریا لاف بینش چون حباب****پرده چشمی به چندین جلوه حایل بوده است
 کرد آخر واصل بزم تو از خود رفتنم****سایه را در خانه خورشید منزل بوده است
 قالب افسرده ما را در غبار وهم سوخت****غرفه بحری که ما بودیم ساحل بوده است
 دفتر امکان ز بیکاری ندارد صفحه ای****پرده چشم غلط بین فرد باطل بوده است
 گر فنا خواهم غم قطع امیدم می کشد****مرگ هم چون زندگانی بی تو مشکل بوده است
 چون نفس آینه دل هم ثبات ما نداد****حیف نقش ماکه در هر صفحه زایل بوده است
 بیخودی کرد از حضور لیلی دل غافلم****ورنه هر اشکی که رفت از دیده محمل بوده است

نیست نیرنگی که نقش اعتبار خاک نیست***نیست گردیدن به صد هستی مقابل بوده است
امتداد عمر بیدل سختی از طبعم ربود***گردش سال آسیای دانه دل بوده است

غزل شماره ۵۹۶: رنگ خون گلجوش زخم تیغ گلچین بوده است

رنگ خون گلجوش زخم تیغ گلچین بوده است***باغ تسلیم محبت طرفه رنگین بوده است
عالمی از نرگست ایمان مستی تازه کرد***این جنون پیمانه کافر صاحب دین بوده است
خاک گشت و فیض استقبال پابوست نیافت***خواب پای محمل این مقدار سنگین بوده است
ما صفای وقت از فیض خموشی یافتیم***بر رخ آینه ما گفتگو چین بوده است
از کشاکشهای موج این محیط آسوده ایم***آبروی گوهر ما کوه تمکین بوده است
کوهکن در تلخکامی جوی شیر ایجاد کرد***بر زبان تیشه گویی نام شیرین بوده است
از شرر در آتش افتاده ست نعل کوهسار***سنگ هم اینجا مقیم خانه زین بوده است
وصل جستم رفتن از خود شد دلیل مقصدم***این دعا رلا در شکست رنگ آمین بوده است
با همه شوخی خیالش را ز دل پرواز نیست***خانه آینه هم بسیار سنگین بوده است
بر میان او نچرید از ضعفی پیکرم***عشق بیدرد اینقدرها ناتوان بین بوده است
حیرت محضیم بیدل هر کجا افتاده ایم***سرگرائیهای ما آینه بالین بوده است

غزل شماره ۵۹۷: سرنوشت روی جانان خط مشکین بوده است

سرنوشت روی جانان خط مشکین بوده است***کاروان حسن را نقش قدم این بوده است
ما اسیران نو گرفتار محبت نیستیم***آشیان طایر ما چنگ شاهین بوده است
غافل از آواره گردیهای اشک ما مباش***روزگاری این بنات النعش، پروین بوده است
راست ناید با عصای زهد سیر راه عشق***این بساط شعله خصم پای چوبین بوده است
شوخی اشکم میناد آفت پژمردگی***این بهار بیکسی تا بود رنگین بوده است
عقده سر، از تنم بی تیغ قاتل وانشد***باد صبح غنچه من دست گلچین بوده است
دل مصفا کردم و غافل که در بزم نیاز***صاحب آینه گشتن کار خودبین بوده است
پشت دست آینه با دندان جوهر می گزد***سایه دیوار حیرت سخت سنگین بوده است
غنچه گردیدیم و گلشن در گریبان ربختم***عشرت سربسته از دلای غمگین بوده است
بیدل آن اشکم که عمری در بساط حیرتم***از حریر پرده‌های چشم بالین بوده است

غزل شماره ۵۹۸: تا حیرت خرام تو سامان دیده است

تا حیرت خرام تو سامان دیده است***چندین قیامت از مژه‌ام قد کشیده است
این ماو من کز اهل جهان سرکشیده است***از انفعال آدم و حوا دمیده است
آزادم از توهم نیرنگ روزگار***طاووس این چمن ز خیالم پریده است
پرواز نکهت چمن بی نشانی ام***ذوق شکست بال به رنگم کشیده است

کو منزل و چه امن که در کاروان شوق****آسودگی ز آبله پا رمیده است
 پیچیده است بیخودی ام دامن جهات****یعنی دماغ گردش رنگ رسیده است
 این انجمن جنونکده انتظار کیست****آینه تا نقش شمرد دل رمیده است
 بروی یار بار تواضع نمی کشد****خم در بنای تیغ غرور خمیده است
 ما و امید در گره بی بضاعتی****یک قطره خون دلی که به صدجا چکیده است
 همچون شرر نیامده از خویش رفته ایم****سامان این بهار ز گل‌های چیده است
 عشق غیور اگر به ستم ناز می کند****دل هم به خون شدن جگری آفریده است
 بیدل به طبع آبله پا نهفته ایم****لغزیدنی که بر دوجهان خط کشیده است

غزل شماره ۵۹۹: ناز آغوش وداعت داغ حیرت چیده است

تا ز آغوش وداعت داغ حیرت چیده است****همچو شمع کشته در چشم نگه خوابیده است
 با کمال الفت از صحرای وحشت می رسم****چون سواد چشم آهو سایه ام رم دیده است
 جیب و دامانی ندارد کسوت عریانی ام****چون گهر اشکم همان در چشم خود غلتیده است
 نی خزان دامن درین گلشن نه نیرنگ بهار****این قدر دامن که اینجا رنگ ها گردیده است
 طبع آزاد از خراش جسم دارد انبساط****زخمه تا بر تار می آید صدا پالیده است
 وحشتم گل می کند از جیب اشک بی قرار****صبح در آینه شبنم نفس دزدیده است
 بر رخ اخگر نقابی نیست جز خاکسترش****دیده ما را غبار چشم ما پوشیده است
 کعبه مقصود بیرون نیست از آغوش عجز****آستانش بود هر جا پای ما لغزیده است
 عجز طاقت کرد آهم را چو شمع کشته داغ****جاده ام از نارسایی نقش پا گردیده است
 غیر وحشت باغ امکان را نمی باشد گلی****چرخ هم اینجا ز جیب صبح دامن چیده است
 ناله دارد در کمند غم سراپای مرا****بیستون در دم و بر من صدا پیچیده است
 سرگرانی لازم هستی بود بیدل که صبح****تا نفس باقی ست صندل بر جبین مالیده است

غزل شماره ۶۰۰: جنس موهوم دکان آبرویی چیده است

جنس موهوم دکان آبرویی چیده است****هیچ هم در عالم امید می ارزیده است
 در جناب حضرت شاه سلیمان بارگاه****ناتوان موری خیال عرضی اندیشیده است
 زین سطوری چند کز تسلیم دارد افتخار****معنی رازم جبینها بر زمین مالیده است
 تا به رنگش واری از نقش ما غافل مباش****بحر در جیب حباب اینجا نفس دزدیده است
 همچو شبنم در تمنای نثار نو گلی****داشتم اشکی نمی دامن کجا غلتیده است
 طبع آزاد از خروش جسم دارد انبساط****زخمه تا بر تار می آید صدا پالیده است
 نقد انفاسم نه تنها صرف آهنگ دعاست****گر همه رنگ است با من گرد او گردیده است
 در غبار خط نفس دزدیده آهی می کشم****سرمه گردیده ست دل تا این صدا پالیده است
 دستگاه لفظ کز پیشانی ام بسته ست نقش****خط چه معنی دارد اینجا سجده هم لغزیده است

خامشی از بس که نازک می‌سراید درد دل****جز خیال شاه فریادم کسی نشنیده است
گشته‌ام پیر و ز حق نعمت دیرینه‌اش****همچنان در هر بن مویم نمک خوابیده است
غیر وحشت باغ امکان را نمی‌باشد گلی****چرخ هم اینجا ز جیب صبح دامن چیده است
هر کجا سر کرده‌ام بیدل دعای دولتش****جوش آمین از زمین تا آسمان پیچیده است

غزل شماره ۶۰۱: در جنونم موی سر سامان راحت چیده است

در جنونم موی سر سامان راحت چیده است****خاک این صحرا لب خش که را لیسیده است
تا گل محرومی از گلزار وصلت چیده است****سایه بیدی سرپای مرا پوشیده است
سخت بیدردی ست دست از دامن برداشتن****همچو شمع کشته در چشم نگه خوابیده است
تا مرا عشقت چو شبنم دیده بی خواب داد****خون من رنگی به روی برگ گل خوابیده است
عاقبت خواهم به آن الفت سرا محمل کشید****از گداز دل گلابی بر رخم پاشیده است
بستر داغی چو شمع کشته سامان کرده‌ام****بیخودی از عشق راه خانهات پرسیده است
برق بیرنگ است عشق اما درین صحرای وهم****ی هوس خاموش امشب آهم آرامیده است
صبح وصلت بخت بد شاید فراموشم کند****دیده خلق از سیاهیهای خود ترسیده است
خاک شو، ای دل که در ناموسگاه عرض ناز****نیستم نوید این ظالم به خوبم دیده است
کاش چشم کس قضا نگشاید ز خواب عدم****حسن را ننگ دویی ز آینه رنجانیده است
با همه عجز از تلاش سوختن عاری نه‌ایم****هر چه خوابیده ست اینجا فتنه خوابیده است
بستر آرام دنیا گرم نتوان یافتن****شعله هم بر جرات خاشاک ما لرزیده است
رفته چون رنگ روان بیدل تری از آبله****عمرها شد پهلوی ما زین طرف گردیده است

غزل شماره ۶۰۲: بازم به دل نوید صفایی رسیده است

بازم به دل نوید صفایی رسیده است****از پیشگاه آینه صبحی دمیده است
این صیدگاه کیست که از جوش کشتگان****بسمل چو رنگ در جگر خون تپیده است
گل جام خود عبث به شکستن نمی‌دهد****صاف طرب به شیشه رنگ پریده است
جرات کجا و من ز کجا لیک چاره نیست****نقاش دامن توبه دستم کشیده است
تا غنچه توبند قبا باز می‌کند****آغوشها چو صبح گریبان دریده است
غافل مباش از دل یأس انتخاب من****این قطره از گداز دو عالم چکیده است
داغم ز رنگ عجز که با آن فسر دگی****بی منت قدم به شکستن رسیده است
لیلی هنوز دام سرانجام می‌دهد****غافل که گرد وادی مجنون رمیده است
هر دم چو گوهر از گره خویش می‌رویم****پرواز حیرت انجمنان آرمیده است
صورت نگار انجمن بی‌نیازی‌ام****در ششجهت تغافل آینه چیده است
بیدل تجردم علم‌شان نیستی ست****این خامه خط به صفحه هستی کشیده است

غزل شماره ۶۰۳: جنس ما با این کسادی قیمتی فهمیده است

جنس ما با این کسادی قیمتی فهمیده است****وین حباب پوچ خود را با گهر سنجیده است
هر کس از سیر بهار بیخودی آگاه نیست****دیده هر جامحو حیرت می شد گل چیده است
بوالهوس نبود حریف عرصه گاه جلوه اش****حسن او از چشم مشتاقان زره پوشیده است
نالهام در وعده گاه وصل خارج نغمه نیست****می دهم آواز، تا بختم کجا خوابیده است
نقد گردون نیست غیر از اعتبارات خیال****چون حباب این کاسه[□] وهم از هوا بالیده است
درد دوری را عاجی جز امید وصل نیست****مرهمی دارد به خاطر زخم اگر خنیده است
دود دل آخر به چندین شعله خواهد موج زد****شمع این بزم هنوزم یک مژه جنیده است
زین گذرگاه نزاکت بی تأمل نگذری****عالمی خورده ست برهم تا مژه لغزیده است
آرزو از فیض عام بیخودی نوید نیست****من اگر گردش نگشتم رنگ من گردیده است
نیست بیدل وحشتم جز پاس ناموس جنون****کسوت عریان تنیها دامن از من چیده است

غزل شماره ۶۰۴: عالمی را بی زبانیهای من پوشیده است

عالمی را بی زبانیهای من پوشیده است****شمع خاموش انجمنها در نفس دزدیده است
بسکه از شرم تماشایت به خود پیچیده است****عکس در آینه ینهان چون نگه در دیده است
از سپند من زبان شکوه نتوان یافتن****اینقدر هم سوختن بر عجز من نالیده است
حلقه زنجیر تصویرم مپرس از شیونم****نالهای دارم که جز گوشم کسی نشنیده است
دانه را نشو و نمای ریشه رسوا می کند****گر زبان در کام باشد راز دل پوشیده است
ناکجا انجامد آخر، ماجرای داغ دل****بر کباب خام سوزم اخگری چسبیده است
زندگی تعمیرش از سیل خرابی کرده اند****اینکه می گویی نفس گردی ز هم پاشیده است
ناتوانی بس بود بال و پر آزادی ام****موج صدرنگ از شکست خویش دامن چیده است
کار سهلی نیست در هستی تماشای عدم****بر تحیر ناز دارد هر که ما را دیده است
دین و دنیا چیست تا از الفتش نتوان گذشت****پیش همت این دو منزل یک ره خوابیده است
کلفتی از امتیاز زندگانی می کشیم****بر رخ آینه ما هم نفس پیچیده است
عمر ما بیدل به طوف کعبه دلها گذشت****گرد چندین نقطه یک پرگار ما گردیده است

غزل شماره ۶۰۵: واژگونی بسکه با وضعم قرین گردیده است

واژگونی بسکه با وضعم قرین گردیده است****سرنوشتم نیز چون نقش نگین گردیده است
عمرها شد چون نگاه دیده آینه ام****حیرت دیدار حصن آهنین گردیده است
داشتم چون صبح گیر و دار شور محشری****کز غم کم فرصتی آه حزین گردیده است
هیچ وضعی همچو آرامیدگی مقبول نیست****شعله هم از داغ گشتن دلنشین گردیده است
گر به نرمی خو کند طبع حلاوت صید تست****هر کجا مومبست دام انگین گردیده است

بی محابا از سر افتادگان نتوان گذشت***خاک از یک نقش پا صد جبهه چین گردیده است
همچو موج از تهمت دام تعلق فارغیم***دامن ما را شکست رنگ چین گردیده است
فرش هموار است هر که ماه می گردد هلال***در کمال اکثر رک گردن جبین گردیده است
جلوه هستی غنیمت دان که فرصت بیش نیست***حسن اینجا یک نگه آینه بین گردیده است
بیدل از بی دستگاہی سرنگون خجلتیم***دست ما از بس تهی شد آستین گردیده است

غزل شماره ۶۰۶: هر کجا دست برون از آستین گردیده است

هر کجا دست برون از آستین گردیده است***شاخ گل از غنچه‌ها دامن چین گردیده است
نیک و بد درساز غفلت رنگ تمیزی نداشت***چشم ما از بازگشتن کفر و دین گردیده است
رفتن از خود سایه را آینه خورشید کرد***رنگ ما بی دست و پایان اینچنین گردیده است
روزگاری شد که سیل گریه محو قطرگی ست***خرمن ما از چه آفت خوشه چین گردیده است
گرم جولان هر طرف رفته ست آن برق نگاه***دیده‌ها چون حلقه‌های آتشین گردیده است
بر بزرگان از طواف خاکساران ننگ نیست***چرخ با آن سرکشی گرد زمین گردیده است
این املهایی که احرام امیدش بسته‌ای***تا به خود جنبی نگاه واپسین گردیده است
هر کجا از ناتونی عرض جولان داده‌ایم***سایه ما خال رخسار زمین گردیده است
نارساییهای طاق انتظار آورد بار***ای بسا جولان که از سستی کمین گردیده است
از قد خم گشته بیدل بر زمین پیچیده‌ایم***خاکساری خاتم ما را نگین گردیده است

غزل شماره ۶۰۷: صبح هستی نیست نیرنگ هوس بالیده است

صبح هستی نیست نیرنگ هوس بالیده است***اینقدر توفان که می‌بینی نفس بالیده است
هیچ آهنگی برون تاز بساط چرخ نیست***ناله‌های این جرس هم در جرس بالیده است
پرتو عشق است تشریف غرور ما و من***شعله پوش افتاد هر جا خار و خس بالیده است
از سیه‌کاری ست اوهام عقوبتهای خلق***تا سیاهی کرده شب بیم عسس بالیده است
چون نفس عاجز نوای درد نومیدی نی‌ام***ناله‌ای دارم که تا فریادرس بالیده است
دستگاهی داری ای منعم ز افسردن بر آ***پر فشانی مفت حسرت ها قفس بالیده است
نقش وهم و ظن تو هم چندان که خواهی وانما***عالمی آینه دارد دل ز بس بالیده است
با کدامین ذره خواهی توأم پرواز بود***چون تو اینجا حسرت بسیار کس بالیده است
یأس مطلب نیست بیدل مانع ابرام خلق***آرزو در سایه بال مگس بالیده است

غزل شماره ۶۰۸: ای که دنیا و جلالش دیده‌ای خمیازه است

ای که دنیا و جلالش دیده‌ای خمیازه است***همچو مستی گر مالش دیده‌ای خمیازه است
حسرتی می‌بالد از خاک بهار اعتبار***قد کشیدن کز نهالش دیده‌ای خمیازه است
غنچه نقد راحتش از پیکر افسرده است***گل اگر عرض کمالش دیده‌ای خمیازه است

باده‌پیمایی همین درس خموشان تو نیست****ورنه عالم قیل و قالش دیده‌ای خمیازه است
می‌چکد مخموری از آغوش جام کاینات****گر همه چرخ و هلالش دیده‌ای خمیازه است
نعمت ففروغنا هم آرزویی بیش نیست****گر ز چینی تا سفالش دیده‌ای خمیازه است
ساغر لب تشنگان عشق را کوثر کجاست****هرچه از موج زلالش دیده‌ای خمیازه است
حیرتم در جلوه‌اش آهسته می‌گوید به گوش****اینکه آغوش وصالش دیده‌ای خمیازه است
طایر ما را چو مژگان رخصت پرواز نیست****آنچه در آغوش بالش دیده‌ای خمیازه است
باد^۱ هستی که دردش وهم و صافش نیستی ست****چون سحرگر اعتدالش دیده‌ای خمیازه است
آخر ای بیدل چه کردی حاصل بزم وصال****وقف چشمش تاجمالش دیده‌ای خمیازه است

غزل شماره ۶۰۹: تا فلک در گردش است آفت به هر سوهاله است

تا فلک در گردش است آفت به هر سوهاله است****در مزاج آسیا چندین شرر جواله است
یأس کن خرمنگه در گشت امید زندگی****ریزش یک مشت دندان حاصل صدساله است
زین چمن با درد پیمایی قناعت کرده‌ایم****جام گل تسلیم یاران ساغر ما لاله است
با بزرگیهای شیخ آسان که می‌گردد طرف****پیش این جاسوس رعنا سامری گوساله است
فرستی باید که عبرت گیری از مکتوب ما****صفحه^۲ آتش زده حرفش شرر دنباله است
در محبت پاس ناموس صبوری مشکل است****هر قدر دل واگذارد آبیاری ناله است
تیره بختی در وطن ایجاد غربت می‌کند****گر ز چینی مو دمد چینش همان بنگاله است
جز شکست رنگ گلچینی ندارد باغ وصل****در میان ما و جانان بیخودی دلاله است
تا کجا در پی نمی‌غلطد جبین اعتبار****شرمی از انجام اگر باشد گهر هم ژاله است
بیدل از حسرت پرستان خرام کیستم****کز نیشکر جان به لب می‌آیدم تبخاله است

غزل شماره ۶۱۰: چون سپند آرام جسم دردناکم ناله است

چون سپند آرام جسم دردناکم ناله است****برق جولانی که خواهد سوخت پاکم ناله است
صد گریبان نسخه^۳ رسوایی ام اما هنوز****یک الف از انتخاب مشق چاکم ناله است
از علمداران یأسم کار اقبال بلند****کز سمک تا عالم اوج سماکم ناله است
کس نمی‌فهمد زبان خاکساریهای من****ورنه هر گردی که می‌خیزد ز خاکم ناله است
از گداز عافیت؟ کی برون جوشیده‌ام****باد^۴ درد دلم رگهای تاکم ناله است
تا نفس بر خویش بالید یأس عریان می‌شود****بی رخت صد پیرهن سامان چاکم ناله است
کس بد آموز نزاکت فهمی الفت مباد****خامشی هم بی‌تواز بهر هلاکم ناله است
گم شدم از خویش تحریک دل آوازم نداد****این جرس بیدل نمی‌دانم چراکم ناله است

غزل شماره ۶۱۱: بسکه در بزم توام حسرت جنون پیمانه است

بسکه در بزم توام حسرت جنون پیمانه است****هر که را رنگی بگردد لغزش مستانه است

اهل معنی از حوادث مست خواب راحتند***شور موج بحر در گوش صدف افسانه است
 تهمت الفت به نقش کارگاه دل میند***آشنای عالم آینه پر بیگانه است
 در دماغ هر دو عالم سوختن پر می زند***شمع این ویرانه‌ها خاکستر پروانه است
 محوزنجیر نفس بودن دلیل هوش نیست***هر که می بینی به قید زندگی دیوانه است
 صافی دل زنگ عجب از طینت زاهد نبرد***از برای خودپرست آینه هم بتخانه است
 در خراب آباد امکان گردی از معموره نیست***نوحه کن بر دل که این ویرانه هم ویرانه است
 از نفس یکسر تپشهای دلم باید شمرد***سبحه‌ای دارم که سر تا پای او یک دانه است
 گر به خود دستی فشام فارغ از آرایشم***همچو گیسوی بتان در آستینم شانه است
 بیدل امشب گرد دل می گردد از خود رفتنی***پرفشانیهای رنگ این شمع را پروانه است

غزل شماره ۶۱۲: دل به سعی آب گردیدن طرب پیمانه است

دل به سعی آب گردیدن طرب پیمانه است***خود گدازی تردماغیهای این دیوانه است
 هر کجا نازی ست ایجاد نیازی می کند***خط، چراغ حسن را جوش پر پروانه است
 ناله‌ها در دل گره دارم به ناموس وفا***ریشه‌ام چون موج گوهر در طلسم دانه است
 عضو عضو نشئه کیفیت مژگان اوست***دست اگر بر هم فشام لغزش مستانه است
 تا نمیری رمزاین معنی نگردد روشنت***کاشنای زندگی از عافیت بیگانه است
 از کج اندیشان نشان مردمی جستن خطاست***چشم کی دارد کمان هر چند صاحبخانه است
 مگذرید، ای می کشان از فیض تعلیم جنون***حلقه زنجیر سرمشق خط پیمانه است
 دست رد، پرداز امان تماشا می شود***طره تار نگه را مو مژگان شانه است
 غفلت من کم نشد از سرگذشت رفتگان***چون ره خوابیده‌ام آواز پا افسانه است
 عالم امکان ندرد از حوادث چاره‌ای***در هجوم گرد سیل آبادن ویرانه است
 چون حباب آخر نفس آشوب هستی می شود***خانه ما سیل بنیادش هوای خانه است
 ما به اول گام از تمهید وحشت جسته‌ایم***بیدل اینجا چین دامن بجد طفلانه است

غزل شماره ۶۱۳: در آن بساط که حسنت دچار آینه است

در آن بساط که حسنت دچار آینه است***بهشت آینه انتظار آینه است
 ز نقش پای تو، کاینه دار آینه است***بساط روی زمین را بهار آینه است
 اگر ز جوهر نظاره نیست دام به دوش***چرا ز روی تو حیرت شکار آینه است
 به یاد جلوه نظر باختم لیک چه سود***که این گل از چمن انتظار آینه است
 به دستگاه صفاکوش گر دلی داری***همین فروغ نظر اعتبار آینه است
 توان ز ساده دلی گشت نسخه تحقیق***که خوب و زشت جهان در کنار آینه است
 صفای دل طلبی، دیده در خم مژه گیر***نمد، ز گرد کدورت حصار آینه است
 به قدر شرم گل افشاند، بی نقابی حسن***عرق به عالم شوخی بهار آینه است

کدورت از دم هستی کشد دل آگاه****نفس به چشم تأمل غبار آینه است
چراغ انجمن شوق جز تحیر نیست****نهان پرده دل آشکار آینه است
به روی کار نیاید، هنر، ز صاف دلان****که عرض جوهر خود، زنگبار آینه است
ز نقش‌های بد و نیک این جهان بیدل****دلی که صاف شود، در شمار آینه است

غزل شماره ۶۱۴: زبس به خلوت حسن تو بار آینه است

زبس به خلوت حسن تو بار آینه است****نگاه هر دو جهان در غبار آینه است
هجوم چاک گل آغوش شبنم است اینجا****بهار هم چقدر دلفگار آینه است
کدام جلوه که محتاج صافی دل نیست****به هر چه می‌نگری شرمسار آینه است
چنان به عشق تولبریز جلوه خویشم****که هر طرف رودم، دل دچار آینه است
همه به شوخی تمثال چشم باخته‌ایم****و گر نه حسن برون از کنار آینه است
توهم ز خود غلطی چند نقش بند و بناز****که روی کار جهان پشت کار آینه است
مباش غره عشرت درین تماشاگاه****تحیر آینه دار خمار آینه است
چه ممکن است دهد عرض هرزه تازی‌ها****همیشه موج نگاهم سوار آینه است
سخن ز جوش حیا بر لبم گره گردید****نفس ز آب به بند حصار آینه است
نکاشتیم سرشکی که جلوه بار نداد****گداز دل چقدر آبیاری آینه است
ز زندگی همه گر رنگ رفته‌ای داریم****به امتحان نفس در فشار آینه است
ز بی‌نشانی آن جلوه شرم کن بیدل****هنوز رنگ تو صرف بهار آینه است

غزل شماره ۶۱۵: ز نقش پای تو کابینه دار آینه است

ز نقش پای تو کابینه دار آینه است****بساط روی زمین را بهار آینه است
اگر ز جوهر آینه نیست دام به دوش****چرا ز روی تو حیرت شکار آینه است
به یاد جلوه نظر باختیم لیک چه سود****که این گل از چمن انتظار آینه است
به دستگاه صفا کوش گر دلی داری****همین فروغ نظر اعتبار آینه است
توان ز ساده دلی گشت نسخه تحقیق****که خوب و زشت جهان در کنار آینه است
به روی کار نیاید هنر ز صاف دلان****که عرض جوهر خود زنگبار آینه است
کدورت از دم هستی کشد دل آگاه****نفس به چشم تأمل غبار آینه است
همه به شوخی تمثال چشم باخته‌ایم****و گر نه حسن برون از کنار آینه است
مباش غره عشرت کنین تماشاگاه****تحیر آینه دار خمار آینه است
سخن ز جوش حیا بر لبم گره گردید****نفس ز آب به بند حصار آینه است
ز نقش‌های بد و نیک این جهان بیدل****دلی که صاف شود در شمار آینه است

غزل شماره ۶۱۶: قید الفت هستی وحشت آشیانیاست

قید الفت هستی وحشت آشناییهاست***شمع تا نفس دارد شیوه پرفشانیهاست
 شانه را به گیسویش طرفه همزبانیهاست***سرمه را به چشم او، الفت آشنایی هاست
 ما ز سیر این گلشن عشوه طرب خوردیم***ورنه چشم واکردن عبرت امتحانیهاست
 ای سحر تامل کن یک نفس تحمل کن***وحشت و دم پیری شوخی و جوانیهاست
 زلف تابدارش را شانه می دمد افسون***دیده وقف حیرت کن موج جانفشانیهاست
 پیش چشم بیماراش گر دوتا شود نرگس***عیب سرنگونی نیست جای ناتوانیهاست
 بیخودن الفت را، نیست کلفت مردن***مردنی اگر باشد بی تو زندگانی هاست
 در وفا چه امکان ست جان کنم دریغ از تو***بر جبین گره میسند این چه بدگمانیهاست
 چارسوی امکان را جز غبار جنسی نیست***بستن در مژگان عافیت دکانیهاست
 محو یأس کن حاجت ورنه نزد عبرتها***در طلب عرق کردن نیز ترزبانیهاست
 از غرور وهم ایجاد هرزه رفته‌ای برباد***ای غبار بی بنیاد این چه آسمانیهاست
 عمرهاست بیحاصل می زنی پر بسمل***بهر نیم جان بیدل این چه سخت جانیهاست

غزل شماره ۶۱۷: باز درس خاشاکم سطر شعله خوانیهاست

باز درس خاشاکم سطر شعله خوانیهاست***خون بسمل شوقم ساز من روانیهاست
 کیست ضبط خودداری تا کشد عنان من***تا شکست رنگی هست عرض ناتوانیهاست
 بی زبانی عاشق ترجمان نمی خواهد***صبحم آن و شامم این طرفه زندگانیهاست
 روز کلفت حسرت شام داغ نومیدی***رنگ و بوی این گلشن جمله پرفشانیهاست
 برگ عشرت هستی غیر رقص بسمل چیست***با چنین گران خیزی خوش سبک عنانیهاست
 جسم و کوه در دامن عمر و یک قلم جولان***ورنه دور هستی را نشسته سرگرائیهاست
 به که از فنای خود صندلی به دست آریم***ای محیط حیرانی این چه بیکرائیهاست
 هر طرف گذر کردیم هم به خود سفر کردیم***بی نگه تماشا کن جلوه بی نشانیهاست
 گوش کر مهیا کن نغمه جز خموشی نیست***سر به خاک می مالیم سعی ناتوانیهاست
 آه بی پر و بالیم اشک عجز تمثالیم***به که پیش خود نالیم بی زبانیهاست
 ساز ما شکست دل یار ازین نوا غافل***صفحه می زنم آتش عذر پرفشانیهاست
 مایه خرد بیدل منشاء فضولی نیست***خود فروشی عالم از جنون دکانیهاست

غزل شماره ۶۱۸: لاف ما و من یکسر دعوی خداییهاست

لاف ما و من یکسر دعوی خداییهاست***خاک گرد و بر لب مال ایا چه بی حیاییهاست
 اوج جاه خلقی را بی دماغ راحت کرد***بیشتر سر این بام جای بدهواییهاست
 ریش دفتر تزویر، خرقه محضر بهتان***دین شیخ اگر این است فسق پارساییهاست
 حق شناس غفلت هم زنگ دل نمی خواهد***آینه جلا دادن شکر خودنماییهاست
 سعی خلوت دل کن شاه ملک عزت باش***در برون در خفتن ذلت گداییهاست

صبح از آسمان تازی سر فرو نمی‌آرد**** یعنی این دودم هستی همت آزماییهاست
 شمع درخور هر اشک دور می‌رود زین بزم**** وصل دوستان یکسر دعوت جداییهاست
 شکوه گر به یاد آمد از حیا عرق کردیم**** ساز ما به این مضراب کوک تر صداییهاست
 خاک این بیابان را گریه‌ات نزد آبی**** ورنه هر قدم اینجا بوی آشناییهاست
 الفت دل این مقدار پایند عجزم کرد**** رشته تاگره دارد غافل از رساییهاست
 بی‌بضاعتان بیدل ناگزیر آفاتند**** رنج خار و خس بردن از برهنه پایهاست

غزل شماره ۶۱۹: بقراریهای چرخ از دست کج رفتاری است

بقراریهای چرخ از دست کج رفتاری است**** خاک را آسودگی از پهلوی همواری است
 نیست غیر از سوختن عید مذلت پیشگان**** خار را در وصل آتش پیرهن گلناری است
 از مزاج ما چه می‌پرسی که چون ریگ روان**** خاک ما چون آب از ننگ فسردن جاری است
 گر ز دست ما نیاید هیچ جانی می‌کنیم**** ناله بلبل درین گلشن گل بیکاری است
 آبروخواهی مقیم آستان خویش باش**** اشک را از دیده پا بیرون نهادن خواری است
 پرفشانی نیست ممکن بسمل تصویر را**** زخمی تیغ تحیر از تپیدن عاری است
 دست همت آستین می‌گردد از خالی شدن**** سرنگونی مرد را از خجلت ناداری است
 شعله خاکستر شود تا آورد چشمی به هم**** یک مژه آسودگی اینجا به صد دشواری است
 غیر تیغ او که بردارد سرافتادگان**** خفتگان را صبح روشن صندل بیداری است
 بگذر از فکر خرد بیدل که در بزم وصال**** گردش آن چشم میگون آفت هشیاری است

غزل شماره ۶۲۰: لوح هستی یک قلم از نقش قدرت عاری است

لوح هستی یک قلم از نقش قدرت عاری است**** آمد و رفت نفس مشق خط بیکاری است
 از ره غفلت عدم را، هستی اندیشیده‌ایم**** شبهه تقریریم و استفهام ما انکاری است
 ذره‌ایم اما به چشم خود گران افتاده‌ایم**** اندکی هم چون به عرض آمد همان بسیاری است
 پسمل ناز که ام یارب که از توفان شوق**** هر سر مویم چو مژگان مایه خونباری است
 دیده کو تا بنگرد کامروز سروناز من**** همچو عمر عاشقان سرگرم خوش رفتاری است
 از خمار ناتوانیها چسان آید برون**** سایه مژگان نگاهش را شب بیماری است
 هر که را حسرت شهید تیغ بیدادش کند**** هر دو عالم عرض یک آغوش زخم کاری است
 با همه وارستگی سودا تغافل پیشه نیست**** موی مجنون در تلافیهای بی‌دستاری است
 عقده اشکی اگر باقیست دل خون می‌خورد**** تا بود یک غنچه این باغ از شکفتن عاری است
 عالمی با فتنه می‌جوشد ز مرگ اغنیا**** خواب این ظالم سرشتان بدتر از بیداری است
 گردن تسلیم مشتاقان ز مو باریکتر**** بر سر ما همچو آب احکام تیغ جاری است
 از من بیدل قناعت کن به فریاد حزین**** همچو تار ساز نقد ناتوانان زاری است

غزل شماره ۶۲۱: صفای آب به یاد غبار راه کسی است

صفای آب به یاد غبار راه کسی است **** حباب دیده قربانی نگاه کسی است
کنون سفیدی چشم گهر یقینم شد **** کز انتظار کف بحر دستگاه کسی است
بهار ناز ز جیب نیاز می‌بالد **** شکست موج همان سایه کلاه کسی است
زهی محیط ترحم که موج گفتارش **** گهی نوید عطا، گاه عذرخواه کسی است
به این نشاط که جوشید موج و آب به هم **** ز فیض مقدم خان طرب پناه کسی است
به روی آب نوشته ست کلک رأفت او **** درین قلمرو اگر نامه ی سیاه کسی است
به نور طلعت او چشم بیدلان روشن **** که را توهم مهر کسی و ماه کسی است

غزل شماره ۶۲۲: به گلزاری که حسنت بی نقابست

به گلزاری که حسنت بی نقابست **** خزان در برگریز آفتابست
ز شرم یک عرق گل کردن حسن **** چو شبنم صد هزار آینه آبست
جنون ساغر پرست نرگس کیست **** گریبان چاک‌ام موج شرابست
ز دود سینه ام دریاب کامشب **** نفس بال و پر مرغ کبابست
که دارد جوهر عرض اقامت **** فلک تا ماه نوپا در رکابست
توهم مرده نام است ورنه **** چو یاقوت آتش و آبم سرابست
درین دنیا چه دیا و چه مخمل **** همین وضع ملایم فرش خوابست
به چشم خلق بی لاجول مگذر **** نظرها یک قلم مد شهابست
طرب خواهی دل از مطلب پرداز **** کتان چون شسته گردد ماهتابست
برو ای سایه در خورشید گم شو **** سیاهی کردنت داغ حجابست
نظر واکرده ای محو ادب باش **** سؤال جلوه حیرانی جوابست
به هر سو بگذری سیر نفس کن **** همین سطر از پریشانی کتابست
نگه باید به چشم بسته خواباند **** گر این خط نقطه گردد انتخابست
خیال اندیش دیداریم بیدل **** شب ما دلنشین آفتابست

غزل شماره ۶۲۳: در سایه‌ای ابرو نگهت مست و خرابست

در سایه‌ای ابرو نگهت مست و خرابست **** چون تیغ ز سر در گذرد عالم آبست
عاشق به چه امید زند فال تماشا **** در عالم نیرنگ توتا جلوه نقابست
یک غنچه بیدار ندارد چمن دهر **** شاخ گل این باغ سراسر رگ خوابست
ما غرقه توفان خیالیم و گر نه **** این بحر تنک مایه تر از موج سرابست
یک دیده تر بیش نداریم چو شبنم **** در قافله ما همه مینای گلابست
پروانه کامل ادب پای چراغیم **** در کشور ما بال و پر ریخته بابست

فرصت طلبی لازم انجام وفا نیست*** تا بسمل ما گرم تپش گشت کبابست
 بی مغز بود دانه کشت امل دهر*** در رشته موج ار گهری هست کبابست
 عبرتگه امکان نبود جای اقامت*** در دیده نگه را همه دم پا به رکابست
 در عشق به معموری دل غره مباشد*** هر جا قدم سیل رسیده ست خرابست
 بیداری بختم ز گل آبله پایی ست*** تا غنچه بود دیده امید به خوابست
 چون جوهر آینه ز حیرت همه خشکیم*** هر چند رگ و ریشه ما در دل آبست
 جز سوز و گداز از پر پروانه نخواندیم*** این صفحه آتش زده جزو چه کتابست
 بیدل ز سخنهای، تو مست است شنیدن*** تحریک زبان قلمت موج شرابست

غزل شماره ۶۲۴: مشاطه شوخی که به دست دل ما بست

مشاطه شوخی که به دست دل ما بست*** می خواست چمن طرح کند رنگ حنا بست
 آن رنگ که می داشت دریغ از ورق گل*** از دور کف دست تو بوسید و به پا بست
 آخر چمنی را به سرانگشت تو پیچید*** و کرد نقاب شفق و غنچه نما بست
 آب است ز شبنم دل هر برگ گل امروز*** کاین رنگ چمن ساز وفا سخت بجا بست
 زین نور که از شمع سرانگشت تو گل کرد*** تا شعله زند آتش یاقوت حنا بست
 کیفیت گل کردن این غنچه به رنگی ست*** کز حیرت سرشار توان آینه ها بست
 ارباب نظر را به تماشای بهارش*** دست مژه ای بود تحیر به قفا بست
 تا چشم گشاید مژه آغوش بهار است*** رنگ سر ناخن چقدر عقده گشا بست
 گر وانگری صنعت مشاطگی نیست*** سحر است که بر پنجه خور - سها بست
 تا عرضه دهد منتخب نسخه اسرار*** طراح چمن معنی هر غنچه جدا بست
 بیدل تو هم از شوق چمن شو که به این رنگ*** شیرازه ی دیوان تو امروز حنا بست

غزل شماره ۶۲۵: نفس را الفت دل پیچ و تابست

نفس را الفت دل پیچ و تابست*** گره در رشته موج از کبابست
 درین محفل ز قحط نشئه درد*** اثر لب تشنه اشک کبابست
 درنگ از فرصت هستی مجوید*** متاع برق در رهن شتابست
 صفا آینه زنگار دارد*** فلک دود چراغ آفتابست
 به روی خویش اگر چشمی کنی باز*** زمین تا آسمان فتاح بابست
 دلی داریم نذر مه جبینان*** دیار حسن را آینه بابست
 ز چشم سرمه آلودش پرسید*** زبان اینجا چو مژگان بی جوابست
 هزار آینه در پرداز زلفش*** ز جوهر شانه مژگان در آبست
 تماشای چمن بی نشئه ای نیست*** ز گل تا سبزه یک موج شرابست
 نمی دانم جمال مدعا چیست*** ز هستی تا عدم عرض نقابست

کم آب است آنقدر دریای هستی***کزو تا دست می‌شویی سراست
بیابان طلب بحری است بیدل***که آنجا آبله جوش حبابست

غزل شماره ۶۲۶: هر سو نگرم دیده به دیدار حبابست

هر سو نگرم دیده به دیدار حبابست***ای تار نظر پیر هنت این چه نقابست
خمیازه شوق تو به می کم نتوان کرد***ما را به قدح نسبت گردب و حبابست
آستان نتوان چشم به پای تو نهادن***این گل ثمر دیده بیخواب رکابست
ای شمع حیا رنگ عتاب آن همه مفروز***هرجا شرر آینه شود جلوه کبابست
غافل ز شکست دل عاشق نتوان بود***معموری امکان به همین خانه خرابست
گیرم نشدم قابل پیمانه رحمت***آینه یاسم چه کم از عالم آبست
پرواز نیاید ز پر افشانی مژگان***ای هیچ به کاری که نداری چه شتابست
ما هیچکسان بیهود مغرور کمالیم***گر ذره به افلاک پرد در چه حسابست
این میکده کیفیت دیدار که دارد***هرجا مژه آغوش کشد جام شرابست
منعم دلش از بستر مخمل نشکید***این سبزه خوابیده سراپا رگ خوابست
صد آبله پیمانه ده ریگ روانم***پای طلبم ساقی مستان شرابست
یارب هوس شانه گیسوی که دارد***عمری ست که شمشاد به خون خفته آبست
خاموشی آن لب به حیا داشت سوالی***دادیم دل از دست و نگفتم جوابست
بیدل ز دثی چاره محال ست در ین بزم***پرداز تو هم آینه چندان که نقابست

غزل شماره ۶۲۷: هستی چو سحر عهد به پرواز فنا بست

هستی چو سحر عهد به پرواز فنا بست***باید همه را زین دونفس دل به هوا بست
در گلشن ما مغتنم شوق هوایی ست***ای غنچه در اینجا نتوان بند قبا بست
یک مصرع نظاره به شوخی نرساندیم***یارب عرق شرم که مضمون حیا بست
تحقیق ز ما راست نیاید چه توان کرد***پرواز بلندی به تحیر پر ما بست
از وهم تعلق چه خیال است رهایی***در پای من این گرد زمینگیر حنا بست
بی کشمکشی نیست چه دنیا و چه عقباء***آه از دل آزاد که خود را به چها بست
بر خویش مچین گر سرمویی ست رعونت***این داعیه چون آبله سرها ته پا بست
گر نیست هوس محرم امید اجابت***انصاف کرم بهر چه دست به دعا بست
کم نیست دو روزی که به خود ساخته باشی***دل قابل آن نیست که باید همه جا بست
فقرم به بساطی که کند منع فضولی***نتوان به تصنع پر تصویر هما بست
دل بر که برد شکوه ز بیداد ضعیفی***بر چینی ما سایه مو راه صدا بست
بیدل نتوان برد نم از خط جبینم***نقاش عرق ریز حیا نقش مرا بست

غزل شماره ۶۲۸: بر کمر تا بهله آن ترک نزاکت مست بست

بر کمر تا بهله آن ترک نزاکت مست بست***ناز کی در خدمت موی میانش دست بست
 بگذر از امید آگاهی که در صحرای وهم***چشم ما کردی که خواهد تا ابد نشست بست
 خاک بر سر گرد خلقی را غرور بام و در***نقش پا بایست طاق این بنای پست بست
 هرزه فکر حرص مضمونهای چندین آبله***تا به دامان قناعت پای ما نشکست بست
 شمع خاموشیم دیگر ناز رعنائی کراست***عهد ما با نقش پارنگی که از رو جست بست
 قطره‌واری تا ازین دریا کشی سر بر بر کنار***بایدت چون موج گوهر دل به چندین شست بست
 بی زیان از خجلت اظهار مطلب مرده‌ایم***باید از خاکم لب زخمی که نتوان بست بست
 یاد چشم او خرابات جنون دیگر است***شیشه بشکن تا توانی نقش آن بدمست بست
 هیچکس بیدل حریف طرف دامانش نشد***شرم آن پای حنایی عالمی را دست بست

غزل شماره ۶۲۹: نقاش ازل تا کمر مو کمران بست

نقاش ازل تا کمر مو کمران بست***تصویر میانت به همان موی میان بست
 از غیرت نازست که آن حسن جهانتاب***واگرد نقاب از رخ و بر چشم جهان بست
 شهرت طلبان غره اقبال مباحثید***سرهاست در اینجا که بلندی به سنان بست
 سامان کمال آن همه بر خویش مچینید***انبوهی هر جنس که دیدیم دکان بست
 منسوب کجان معتمد امن نشاید***ز آن تیر بیندیش که خود را به کمان بست
 ترک طلب روزی از آدم چه خیال است***گندم نتوانست لب از حسرت نان بست
 مردیم وز تشویش تعلق نگسستیم***بر آدم بیچاره که افسار خران بست
 چون سبحة جهانی به نفس کلفت دل چید***هر جا گری بود بر این رشته میان بست
 هر موج در این بحر هوسگاه حبابی ست***پنسان همه کس دل به جهان گذران بست
 کس محرم فریاد نفس سوختگان نیست***شمع از چه درین بزم به هر عضو زبان بست
 عمری ست ز هر کوچه بلند است غبارم***بیداد نگاه که بر این سر مه فغان بست
 بیدل همه تن عبرتم از کلفت هستی***جز چشم ز تصویر غبارم نتوان بست

غزل شماره ۶۳۰: همت چه بر فرازد از شرم فقر ما دست

همت چه بر فرازد از شرم فقر ما دست***عریان تنی لباسیم کو آستین کجا دست
 بی انفعالی از ما ناموس آبرو برد***تا جبهه بی عرق شد شستیم از حیادست
 هر جا لب سؤالی شد بر در طمع باز***دیگر به هم نیاید چون کاسه گد دست
 قدر غنا چه داند ذلت پرست حاجت***بر پشت خود سوار است از وضع التجادست
 یاران هزار دعوی از لاف پیش بردند***از اتفاق با لب طرح است در صدادست
 گردون ناپشیمان مغلوب هیچکس نیست***سودن مگر بیازد بر دست آسیا دست

ای صحبت از دل تنگ تهمت نصیب شبنم**** این عقده گرگشودی تا آسمان گشا دست
چاک لباس مجنون خط می کشد به صحرا**** اینجا هزار دامن خفته‌ست جیب تا دست
تغییر رنگ فطرت بی‌ننگ سیلی نیست**** روز سیاه دارد در کسوت خنا دست
در یوزه طراوت یمنی ندارد اینجا**** چون نخل عالمی را شد خشک بر هوا دست
بر قطع زندگانی مشکل توان جدا کرد**** از دامن هوسها، این صدهزار پا، دست
رعنایی تجما، مست خراش دلهاست**** هرگاه پنجه یازبد، شد ناخن آزما دست
حرص حصول مطلب بی‌نشئه‌جنون نیست**** از لب دو گام پیش است در عرصه دعا دست
از دستگیری غیر در خاک خفتن اولی‌ست**** همچون چنار یارب روید ز دست ما دست
حیف است سعی همت خفت کش گل و مل**** باید کشید از این باغ یا دامن تو، یا، دست
بیدل درین بیابان خلقی به عجز فرسود**** چون نقش پا قستیم ما هم به پرپا دست

غزل شماره ۶۳۱: کنون که مژده دیدار شوق بنیادست

کنون که مژده دیدار شوق بنیادست**** به هر طرف رودم دل تجلی آبادست
مکن به آینه تکلیف نامه و پیغام**** که در حضور نویسی تحیر استادست
تعلقی به دل ما خیال بشه نکرد**** به ناوکت که درین باغ سرو آزادست
مشو ز حسرت دیدار بیش ازین غافل**** که دیده‌ها چو جرس بی تو شیون آبادست
نه دام دامن و نی دانه اینقدر دامن**** که دل به هر چه کشد التفات صیادست
ز پیچ و تاب خط و زلف گلرخان دریاب**** که رنگ حسن هم اینجا شکست بنیادست
سپند صرفه شوخی ندید ازین محفل**** حذر که جرأت فریاد سرمه ایجادست
جنون بی‌ثمری چاک سینه می‌خواهد**** ز نخلهای دگر باب شانه شمشادست
ز بسکه حیرتم از شش جهت غلو دارد**** ننگه چو آینه‌ام در شکنج فولادست
به عالمی که تظلم وسیله ضعفاست**** اگر به ناله نیزیم سخت بیدادست
به قدر جانکنی از عمر بهره‌ای دارم**** شرار تیشه چراغ امید فهادست
به درد حسرت دیدار مرده‌ایم و هنوز**** نفس در آیه دنباله ذتر فریادست
حضور لاله و گل بی‌بهار ممکن نیست**** به جلوه تو دو عالم فرامشی یادست
جنون رنگ میما درین چمن بیدل**** شراب شیشه‌نه غنچه یک پرزادست

غزل شماره ۶۳۲: نه دیر مانع و نی کعبه حایل افتادست

نه دیر مانع و نی کعبه حایل افتادست**** ره خیال تو در عالم دل افتادست
فسون عشق به جام نیاز، ناز چه ریخت**** که حسن سرکش و آیین غافل افتادست
حساب سایه و خورشید تا ابد باقیست**** ادب پرستی و دیدار مشکل افتادست
چه وانماید این هستی عدم تمثال**** ندیدن آینه‌ای در مقابل افتادست
در آن مقام که عدل کرم به عرض آید**** بریدن نیست زبانی که سایل افتادست

ترددی که در او مزد راحت است کجاست***نفس در آتش پرواز بسمل افتادست
 ز بس غبار که دارد طبیعت امکان***سفینه در دل دریا به ساحل افتادست
 بلای کج رویات را کسی چه چاره کند***که هرزه گردی و رخت به منزل افتادست
 چگونه حسن به صد رنگ جلوه نفروشد***که جای آینه در دست او دل افتادست
 به آن بضاعت عجزم که گاه بسمل من***به جای خون عرق از تیغ قاتل افتادست
 به کلفت دل مأیوس من که پردازد***هزار آینه زین رنگ در گل افتادست
 کدام ناله چه دل بیدل آن قدر دامن***که حیرتی به خیالی مقابل افتادست

غزل شماره ۶۳۳: مرا به آبله پا چه مشکل افتادست

مرا به آبله پا چه مشکل افتادست***که تا قدم زده‌ام پای بر دل افتادست
 به قدر سعی دراز است راه مقصد ما***و گرنه در قدم عجز منزل افتادست
 نفس نمانده و من می کشم کدورت جسم***گذشته لیلی و کارم به محمل افتادست
 امید گوهر دیگر ازین محیط کراست***همین بس است که گردی به ساحل افتادست
 چو سرو گرچه نداریم طواف آزادی***رسیده‌ایم به پایی که در گل افتادست
 تو در کناری و ما بیخبر، علاجی نیست***فروغ شمع تو بیرون محفل افتادست
 به غیر نفی چه اثبات می توان کردن***طلسم هستی ما سخت باطل افتادست
 زسنگ جوش شرر بین و ناله خرمن کن***که زیر خاک هم آتش به حاصل افتادست
 تبسم که به خون بهار تیغ کشید***که خنده بر لب گل نیم بسمل افتادست
 نه نقش پاست که در وادی طلب پیداست***ز کاروان جرسی چند بیدل افتادست

غزل شماره ۶۳۴: گداز امن درین انجمن کم افتادست

گداز امن درین انجمن کم افتادست***به خانه‌ای که تویی سقف آن خم افتادست
 ز سعی اگر همه ناخن شوی چه خواهی کرد***گره به رشته تدبیر محکم افتادست
 مگر به سجده توان پیش برد ناز غرور***که همچو شمع سر از پا مقدم افتادست
 جهان تلاش لگدکوب یکدگر داره***چو سبچه قافله‌ها در پی هم افتادست
 ازین قیامت توفان نفس مگوی و مپرس***کجاست آدمی آتش به عالم افتادست
 مباد زان لب خامش سوال بوسه کنی***غرور تیغ تغافل تنک دم افتادست
 فناست آنچه ز علم و عیان به جلوه رسید***هنوز صورت انجام مبهم افتادست
 ز نقش پا به جبین وارسید ونوحه کنید***نگین ماست که یکسر ز خاتم افتادست
 یکی است پست و بلند بنای هستی ما***به خاک سایه نقش قدم کم افتادست
 سراغ وحشت فرصت ز اشک ما گیرید***سحر ز باغ گذشته‌ست شبنم افتادست
 صبا درین چمن از غنچه‌ها نقاب مدر***سر همه به گریبان ماتم افتادست
 کباب آتش بی دردی ام مکن یارب***به حق دیده بیدل که بی نم افتادست

غزل شماره ۶۳۵: فسون و هم چه مقدار رهن افتادست

فسون و هم چه مقدار رهن افتادست**** که ذر بر تو مرا کار با من افتادست
 کجا روم که چو اشکم ز سعی بخت نگون**** به پیش پا همه از پا فتادن افتادست
 چو غنچه محرم زانوی دل شو و دریاب**** که در طلسم گریبان چه دامن افتادست
 چرا جنون نکند فطرت از تصور من**** که عمرهاست نگاه تو بر من افتادست
 به غیر سوختن از عشق نیست جان بردن**** بت آتشی به قفای برهمن افتادست
 صدای کوه به این نغمه گوش می‌مالد**** که سنگ و خشت همه در فلاخن افتادست
 نه نخل دانم و نی گلبن اینقدر دانم**** که راه نشو و نماها به گلخن افتادست
 در احتیاج نم جبهه می‌دهد آواز**** که آب شو، گرت آتش به خرمن افتادست
 تلاش نقش نگین می‌رسد به قبر آخر**** به دوش دل ز جهان بارکندن افتادست
 شرر نی‌ام که کنم کار خود به خنده تمام**** چو شمع تا به سحر سر به گردن افتادست
 بهار رنگ ندارد گل دگر بیدل**** در آب چشمه ادراک روغن افتادست

غزل شماره ۶۳۶: بی‌محابا بر من مجنون میفشان پشت دست

بی‌محابا بر من مجنون میفشان پشت دست**** چون سفر غافل مزین در تیغ عریان پشت دست
 بار هر دوشی بقدر دستگاه قدرت است**** بر نمی‌دارد به غیر از زخم دندان پشت دست
 چشم دنیا دار، هر جا می‌گشاید دام حرص**** می‌نهد بر خاک کشکول گدایان پشت دست
 خاک گردم کز غبار سرنوشت آیم برون**** چون نگین نتوان زدن بر نام آسان پشت دست
 دخل در کار جهان کم کن که مانند هلال**** می‌شود از ناخنت آخر نمایان پشت دست
 معنی اقبال و ادبار جهان فهمیدن**** ست با وجود گنج در دست است عریان پشت دست
 چشم واکردن درین محفل شگونی خوش نداشت**** خورد سر تاپای شمع آخر ز مژگان پشت دست
 از مکافات عمل غافل نباید زیستن**** می‌رسد از پشت دست آخر به دندان پشت دست
 طینت تسلیم خوبان نیست باب انقلاب**** هست در بخت و گشاد پنجه یکسان پشت دست
 دیده حق بین به وهم غیر می‌پوشی چرا**** بر چه عالم می‌زنی ای خانه ویران پشت دست
 بی‌جمالت هر کجا بستیم احرام چمن**** باز گشتیم از ندامت گل به دامان پشت دست
 در غبار حاجت استغنا می‌محبوب ماند**** کف گشودن از نظرها کرد پنهان پشت دست
 بیدل از خود رنگ و بوی اعتبار افشاندیم**** همچو گل ماییم و دامن تا گریبان پشت دست

غزل شماره ۶۳۷: خم مکن در عرض حاجت تا توانی پشت دست

خم مکن در عرض حاجت تا توانی پشت دست**** اینقدرها بر نمی‌دارد گرانی پشت دست
 شوکت ملک و ملک تا اوج اقبال فلک**** جمله پامال است هر گاه می‌فشانی پشت دست
 تا کی از ترک کلاه آرایش اندیشیدن**** معنی دارد نه صورت آنچه خوانی پشت دست

عمرها شد انتظار ضعف پیری می کشم***تا زخم از پیکر خم بر جوانی پشت دست
دعوی قدرت جهانی را زپا افکنده است***پهلوانی بر زمین گر می رسانی پشت دست
از بیاض چشم قربانی چه استغنا مید***کاین ورق افشانند بر لفظ و معانی پشت دست
سعی آزادی حریف دامگاه وهم نیست***تا کجا گیرد عیار پرفشانی پشت دست
عهد[□] کار ندامت بار دوشم کرده اند***عمرها شد می گرم از ناتوانی پشت دست
قطع آثار ندامت نیست ممکن زین بساط***حرص دندان دارد و دنیای فانی پشت دست
غیر استغنا علاج زحمت اسباب نیست***پشت پایی گر نباشد، تا توانی پشت دست
از کفم بیدل نمی دانم چه گل دامن کشید***کز ندامت کردم آخر ارغوانی پشت دست

غزل شماره ۶۳۸: دل ز اوهام غبار آلودست

دل ز اوهام غبار آلودست***زنگ آینه[□] آتش دودست
عمرها شد که چو موج گهرم***بال پرواز قفس فرسودست
طرف عجز غرور ست اینجا***سجده ها آینه[□] مسجودست
معنی شهرت عنقا دریاب***شور معدومی ما موجودست
گر شوی محرم انجام طلب***نقش پا آینه[□] مقصودست
غنچه گل کن که درین عبرتگاه***خنده را چاک گریبان سودست
بر دل کس نخوری از دم سرد***وعظ بی جا همه جا مردودست
زخم دل ضبط نفس می خواهد***غنچه را بستن لب بهبودست
تشنه مردند، شهدان وفا***آب شمشیر تو خون آلودست
بیدل از هستی موهوم می پرس***ساز بنیاد نفس نابودست

غزل شماره ۶۳۹: اجابتی ندیدم از دعای کس به دو دست

اجابتی ندیدم از دعای کس به دو دست***مگر سبو شکند گردن عسس به دو دست
ز عجز ساختم با هوای عالم پوچ***من و دلی که چو دندان گرفته خس به دو دست
ز رمز حیرت آینه حسن غافل نیست***ستاده ام ز دل ساده ملتمس به دو دست
دو برگ گل ز سراپای من جنون دارد***کشیده ام سوی خود دامت ز بس به دو دست
به گوش دل نتوان زد نوای ساز رحیل***چو ناقه گر همه بر بندیش جرس به دو دست
هوس نمی برد از خلق ننگ عریانی***تو هم پیش و پیش و پس به دو دست
به دستگاه جهان غرور پا زده گیر***مچسب هرزه بر این دامن هوس به دو دست
مآل کوشش امکان ندامت است اینجا***نبرد پیش جز افسوس هیچکس به دو دست
مباد جیب قیامت درد تظلم دل***گرفته ایم چو لب دامن نفس به دو دست
اشاره می کند از ننگ احتیاج به گور***به گاه جوع زمین کنند فرس به دو دست
چو صبح می روم از دامگاه الفت وهم***ز گرد بال پریشان همان قفس به دو دست

درین ستمکده بال هوس مزین بیدل****نگاهداری سر خویش چون مگس به دودست

غزل شماره ۶۴۰: دل را گشاد کار ز صد عقده برترست

دل را گشاد کار ز صد عقده برترست****آزادی طبیعت این مهره ششدرست
غواص آرزوی گرفتاری توایم****ما را تأمل گره دام گوهرست
سر بر نمی کشیم ز خط رضای دوست****چون خامه سعی لغزش ما هم به مسطرست
رنگ پریده ایست ز روی خزان ما****در بوته های غنچه اگر خرد زرست
گر آرزو به چشم تأمل نظر کند****خط لبی که دیده فریب است ساغرست
در یاکشی ست مشرب بیهوشی حباب****از خویش رفتنت به دو عالم برابرست
دارم نوید مقدم سیماب جلوه ای****ناصح خموش گوشم از آواز پاکرست
تجدید رنگ و بو، نرود از بهار من****نخل حبابم و نفسم جمله نوبرست
واماندگی فسرده یاسم نمی کند****تسلیم سایه پرتو خورشید را پرست
بالا دویست آبله پا در این بساط****اینجا چو شمع گر قدمی هست بر سرست
فردا به خلد هم اگر این ما و من بجاست****ما را همین جبین عرفناک کوثرست
یک روی گرم در همه عالم پدید نیست****خورشید هم به کشور ما سایه پرورست
دشوار نیست قطع امید من آن قدر****مقراض یاسم و دم تیغم مکررست
بیدل به قلم اثر انتظار عشق****چشم تری که بی مژه گردید گوهرست

غزل شماره ۶۴۱: سر کشیها به مرگ راهبرست

سر کشیها به مرگ راهبرست****گردن موج را حباب سرست
نیست در رنگ اعتبار ثبات****آبروها چو موج در گذرست
سفله بر خرده های زر نازد****لاف پرواز سنگ از شرست
فال راحت مزین کزین کف خاک****هرچه آسوده تر، فسرده ترست
دلخراشی ست غرض جوهر هوش****وقت آینه خوش که بیخبرست
شوق واماندگی نصیبت مباد****دل افسرده ناله دگرست
بی تو چندان گریستم که چو ابر****سایه من سواد چشم ترست
از هجوم بهار آبله ام****جاده پنهان چو رشته در گهرست
بر اثرهای عجز می تازم****همچو رنگم شکست بال و پرست
پشت تمکین به اعتبار قوی ست****کوه را لعل مهره ی کمرست
در طبلگاه دل چو موج و حباب****منزل و جاده هر دو در سفرست
غفلت، افسون نارسایی ماست****دست خوابیدگان به زیر سرست
بیدل از گریه شهرتی داریم****بال پرواز ابر چشم ترست

غزل شماره ۶۴۲: عمرها شد عجز طاقت سوی جیم رهبرست

عمرها شد عجز طاقت سوی جیم رهبرست****در ره تسلیم دل پایی که من دارم سرست
تا فروغ شعله خورشید حسنی دیده‌ام****صبح اگر بالد به چشم من کف خاکسترست
ای که بر نقش قدش دل بسته‌ای هشیار باش****سایه این سرو آشوب قیامت پرورست
ذوق تسلیمی به جیب امتحانت گل نریخت****ورنه همچون شمع دامن تاگریبانت سرست
گر کند حسنش بساط حیرت آینه گرم****هر قدر نظاره‌ها بر دیده پیچد جوهرست
سرمه آن چشم دل را در سیهریزی نشاند****شیشه ما را غبار از موج خط ساغرست
تا تمنای می‌ام گل کرد از خود رفته‌ام****چون سحر در شوخی خمیازه‌ام بال و پرست
آبله در راه شوقم بسکه دارد جوش اشک****نقش پایم هر کجا گل می‌کند چشم ترست
سعی ما بی دانشان گامری به همواری نزد****هر خطی کز خامه مجنون دمد بی مسطرست
هر سخن کز پرده ی تسلیم خارج گل کند****ناملایمتر ز آهنگ دف بی چنبرست
دست بردل نه زنی‌رنگ سراغ ما مپرس****کاروان ناله‌ایم و آتش ما دیگرست
بیدل از پرواز، خجلت دارم اما چاره نیست****ذره موهوم و گل کردنم بال و پرست

غزل شماره ۶۴۳: نسخه آرام دل در عرض آهی ابرست

نسخه آرام دل در عرض آهی ابرست****غنچه‌ها را خامشی شیرازه بال و پرست
هیچکس را حاصل جمعیت از اسباب نیست****بحر را هم موج بیتابی زجوش گوهرست
باید از هستی به تمثالی قناعت کردنت****میهمان خانه آینه بیرون درست
بس که دارد شور آهنگ مخالف روزگار****هر که می‌آید در اینجا طالب گوش کمرست
اعتبار ما به خود واماندگان آشفستگی ست****خاک اگر آینه می‌گردد غبارش جوهرست
آفتاب طالع ما داغ حرمان است و بس****آسمان تیره بختی‌ها سویدا اخترست
بعد مرگ، اجزای ما، توفانی موج هواست****تا نپنداری که ما را خاک گشتن لنگرست
عشرت آهنگی ز بزم میکشان غافل مباش****آشیان رنگ اگر بی‌پرده گردد ساغرست
خاک اگر باشم به راهت جوهر آینه‌ام****ور همه آینه گردم بی تو خاکم بر سرست
بسکه شد خشک از تب گرم محبت پیکرم****همچو اخگر بر جبین من عرق خاکسترست
عمرها شد می‌روم از خویش و بر جایم هنوز****گرد تمکین خرامت موج آب گوهرست
شور عشقت آنقدر راحت فروش افتاده است****کز تپش تا ناله بیمار صاحب بسترست
آب تیغت تا نگردد صندل آرامها****کی شود این نکته‌ات روشن که سر در درست
چشم و گوش را که بیدل نیست فیض عبرتی****در تماشاگاه معنی روزن بام و درست

غزل شماره ۶۴۴: زندگی نقد هزار آزارست

زندگی نقد هزار آزارست****هر قدر کم شمری بسیارست

دل جمعی که توان گفت کجاست***غنچه هم یک سر و صد دستارست
 به شمار من و ما خرسندیم***چه توان کرد نفس بیکارست
 اثر سعی کدام آبله پاست***خار این ره مژه خونبارست
 خاکساران چمن خرمی‌اند***سبزه و گل به زمین بسیارست
 حشن نادیده تماشا دارد***مژه برداشتنت دیوارست
 در عدم نیز غباری دارد***خاکم آینه جوهردارست
 پیش پا می‌خورم از الفت دل***بر نفس آینه ناهموارست
 نارسایی قفس شکوه کیست***خامشی پیچش صد طومارست
 غنچه را خنده و پرواز یکی‌ست***بال ما در گره منقارست
 چون جرس کاش به منزل نرسیم***نالۀ ما ز اثر بیزارست
 مرده هم فکر قیامت دارد***آرمیدن چقدر دشوارست
 بیدل از صنعت تقدیر می‌رس***زلف یاریم و شب ما تارست

غزل شماره ۶۴۵: هوس دل را شکست اعتبارست

هوس دل را شکست اعتبارست***به یک مو حسن چینی ریش دارست
 ز ننگ تنگ چشمیهای احباب***به هم آوردن مژگان فشارست
 دل بی‌کینه زین محفل مجوید***که هر آینه چندین زنگبارست
 نمی‌خواهد حیا تغییر اوضاع***لب خاموش را خمیازه عارست
 جضور اهل این گلزار دیدم***همین رنگ جنا شب‌زنده دارست
 عصا و ریش شیخ اعجاز شیخ است***که پیر و شیرخوارانی سوارست
 نفس را هر نفس رد می‌کند دل***هوای این چمن پر ناگوارست
 قناعت کن ز نقش این نگینها***به آن نامی که بر لوح مزارست
 به دوش همت نه اطللس چرخ***اگر عریان شوی یک جامه وارست
 به چشمت گرد مجنول سرمه کش نیست***وگر نه ششجهت لیلی بهارست
 به پیش قامتش از سرو تا نخل***همه انگشتهای زینهارست
 جهان می‌نالد از بی‌دست و پای***صدا عذر خرام کوهسارست
 فلک تا دوری از تجدید دارد***بنای گردش رنگ استوارست
 چو مو چندان که بالم سرنگونم***عرق در مزرع شرم آیارست
 سراغ خود درین دشت از که پرسم***که من تمثال و آینه تارست
 می‌رس از اعتبار پوچ بیدل***احد زین صفرها چندین هزارست

غزل شماره ۶۴۶: توان به صبر نمودن دل شکسته درست

توان به صبر نمودن دل شکسته درست***که هیچ نقش نگشته‌ست نانشسته درست

کسی به الفت ساز نفس چه دل بندد***گره نمی کند این رشته گسسته درست
چو اشک شمع زیانکار محفل رنگیم***شکست ما نشود جز به چشم بسته درست
به چاره دل مأیوس ما که پردازد***مگر گداز کند شیشه شکسته درست
روا مدار که مستان شکست بردارند***مهر به میکده غیراز سبوی دسته درست
دگر تظلم الفت کجا برد یارب***دل شکسته کزو ناله هم نجسته درست
تلاش عجز به جایی نمی رسد بیدل***مگر چو شمع کنی کار خود نشسته درست

غزل شماره ۶۴۷: قابل نخل ما بر دگرست

قابل نخل ما بر دگرست***گردن شمع را سر دگرست
سر به گردون فرو نمی آریم***این هواهای منظر دگرست
کشت اقبال معصیتها سبز***ابر ما، دامن تر دگرست
از دم واپسین خبر جستم***گفت این دور ساغر دگرست
خواجه در هر لباس گرداندن***چون تامل کنی خر دگرست
با حریصان عجوز دنیا را***زن بخوانید شوهر دگرست
عالمی را چو شمع حسرت خورد***وضع خمیازه از در دگرست
راست بر جاده جنون تازند***موی ژولیده مسطر دگرست
راحت از وضع سایه کسب کنید***پهلوی عجز بستر دگرست
نامه ام فال بین قاصد نیست***رنگ اگر بشکند پر دگرست
به کجا سرنهم که چون زنجیر***هر دری حلقه در دگرست
بیدل آگه نه ای ز ضبط نفس***گره رشته گوهر دگرست

غزل شماره ۶۴۸: دل از بهار خیال تو گلشن رازست

دل از بهار خیال تو گلشن رازست***نگه به یاد جمالت بهشت پردازست
خیال مرهم کافور گل فروش مباد***به روی تیغ توام چشم زخم دل بازست
توبرق جلوه نگه دشمنی کسی چه کند***شکست آینه حسن مستی نازست
گداختم ز تحیر که چشم آینه هم***بهار حسن تو را شبنم نظر بازست
می ام چو نکه گل جوهر هوا گردید***هنوز شیشه رنگم شکستن آغازست
لبی که خنده در او خون شود لب میناست***رگی که نیش به دل می زند رگ سازست
سخواست نشئه شهرت کرم نژادان را***گشاده دامنی ابر، بال پروازست
فریب عجز مخور از پر شکسته رنگ***که در گرفتن پرواز چنگل بازست
ز پیچ و تاب نفس سوز دل توان دانست***زبان دود به اسرار شعله غمازست
ندانم این همه حرف جنون که می کوبد***که گوش حلقه زنجیر ما پر آوازست
توان ز بیخودی ام کرد سیر عالم حسن***شهید عشقم و خونم قلمرو نازست

نهال گلشن قدر سخنوری بیدل**** به قدر معنی برجسته گردن افراست

غزل شماره ۶۴۹: تو محو خواب و در سیرکن فکان بازست

تو محو خواب و در سیرکن فکان بازست**** میند چشم که آغوش امتحان بازست
درین طربکده حیف است ساز افسردن**** گره مشو که زمین تا به آسمان بازست
کجا دمید سحرکز چمن جنون نشکفت**** تبسمی که گریبان عاشقان بازست
به معبدی که خموشان هلاک نام تواند**** چو سبحة بر دریک حرف صد دهان بازست
به هر طرف گذری سیر نرگستان کن**** به قدر نقش قدم چشم دوستان بازست
به پیش خلق ز انداز عالم معقول**** زبان ببند که افسار این خران بازست
درین هوسکده غافل ز فیض یأس مباش**** دری که بر رخ ما بسته شد همان بازست
ز جا نرفته جنون هزار قافله‌ایم**** جرس بنال که بر ما ره فغان بازست
به جاده‌های نفس فرصت اقامت عمر**** همان تأمل شاگرد ریسمان بازست
به کنه سود و زیان کیست وارسد بیدل**** متاعها همه سربسته و دکان بازست

غزل شماره ۶۵۰: دل به یاد پرتو حسنت سراپا آتشت

دل به یاد پرتو حسنت سراپا آتشت**** از حضور آفتاب آینه ما آتشت
پیکر ما همچو شمع از گریه شادی گداخت**** اشک هر جا بنگری آب است اینجا آتشت
تا نفس باقی ست عمر از پیچ و تاب آسوده نیست**** می تپد بر خویشتن تا خار و خس با آتشت
گرمی هنگامه آفاق موقوف تب است**** روز اگر خورشید باشد شمع شبها آتشت
عشق می آید برون گر و اشکافی سینه ام**** چون طلسم سنگ نام این معما آتشت
بی ادب از سوز اشک عاجزان نتوان گذشت**** آبله در پا اگر بشکست صحرا آتشت
شمع تصویریم از سوز و گداز ما مپرس**** پرتوی از رنگ تا باقی ست با ما آتشت
غرق وحدت باش اگر آسوده خواهی زیستن**** ماهیان را هر چه باشد غیر دریا آتشت
جز به گمنامی سراغ امن نتوان یافتن**** ورنه از پرواز ما تا بال عنقا آتشت
نیست بیدل بی قراریهای آهم بی سبب**** کز دل گرم نفس را در ته پا آتشت

غزل شماره ۶۵۱: تا به کی خواهی زلاف بخت بر سرها نشست

تا به کی خواهی زلاف بخت بر سرها نشست**** بر خط تسلیم می باید چون نقش پا نشست
مگذر از وضع ادب تا آبرو حاصل کنی**** چون به خود پیچید گوهر در دل دریا نشست
بر ترپها منصب اقبال هر نااهل نیست**** سرنگونی دید تا زلف از رخس بالا نشست
بر جبین بحر نقش موج کی ماند نهان**** گرد بیتابی چورنگ آخربه روی ما نشست
آرمیدن در مزاج عاشقان عرض فناست**** شعله بی طاقت ما رفت از خود تان نشست
از گرانجانی اسیران فلک را چاره نیست**** صافها شد درد تا در دامن مینا نشست

پیکرم افسرد در راه امید از ضعف آه***این غبار آخر به درد بی عصایها نشست
 نخلهای این گلستان جمله نخل شمع بود***هر که امشب قامتی آراست تا فردا نشست
 آبرو با عرض مطلب جمع نتوان ساختن***دست حاجت تا بلندی کرد استغنا نشست
 صرف جست و جوی خود کردیم عمر اما چه سود***هستی ما هم به روز شهرت عنقا نشست
 در کفن باقی ست احرام قیامت بستنت***گر تو بنشینی نخواهد فتنه‌ات از پا نشست
 بیدل از برق تمنایش سراپا آتشم***داغ شد هر کس به پهلوی من شیدانشست

غزل شماره ۶۵۲: تا غبار خط بر آن حسن صفا پیرا نشست

تا غبار خط بر آن حسن صفا پیرا نشست***یک جهان امید در خاکستر سودا نشست
 داغ سودای تو دود انگیخت از بنیاد دل***گرد برمی خیزد از جایی که نقش پا نشست
 حیرت ما دستگاه انتظار عالمی ست***هر که شد خاک سر راحت به چشم ما نشست
 حسن در جوش عرق خفت از تردهای ناز***آب این گوهرز شوخی بر رخ دریا نشست
 پرگران خیزیم از سعی ضعیفها مپرس***نقش سنگی کرد گل تمثال ما هر جا نشست
 فیض عزلت عالمی را در بغل می پرورد***مردمک در سایه مژگان فلک پیما نشست
 سربلندی خواهی از وضع ادب غافل مباش***نشئه برمی خیزد از جوشی که در صهبا نشست
 پیرگردیدی دگر با دل گرانجانی مکن***پنبه‌ات تا چند خواهد بر سر مینانشست
 در دل ما چون شرار کاغذ آتش زده***داغ هم یک لحظه نتوانست بی پروا نشست
 یک جهان موهومی از آثار ما پر می زند***ای فنا مشتاق باید در خیال ما نشست
 حسرت دل را ز مینگیری نمی گردد علاج***ناله در سیر است بیدل کوه اگر از پانشست

غزل شماره ۶۵۳: عاقبت چون شعله خاکستر به فرق ما نشست

عاقبت چون شعله خاکستر به فرق ما نشست***درد صهبا پنبه گشت و بر سر مینا نشست
 بی توام گرد ضعیفی بس که بر اعضا نشست***ناله‌ام در کوچه نی چون گره صدجا نشست
 کس نمی فهمد زبان سوختن تقریر شمع***در میان انجمن می بایدم تنها نشست
 می توان در خاکساری یافت اوج اعتبار***آبله شد صاحب افسر، بسکه زیر پا نشست
 هر که را سر رشته وضع حیا باشد به دست***می تواند چون نگه در دیده بینا نشست
 شعله شوق نشد پنهان به فانوس خیال***همچو رنگ این می برون از خلوت مینا نشست
 سعی پرواز فنا را، اعتبار دیگر است***رفت گرد ما به جایی کز فلک بالا نشست
 تیره باطن را چه سود از صحبت روشندان***صاف نبود زنگ با آئینه گر یک جا نشست
 ننگ وضع هم بساطیهای مجنون بر نداشت***گرد ما شد آب تا در دامن صحرا نشست
 شعله ما را درین بزم آرمیدن مفت نیست***صد تپیدن سوخت تا یک داغ نقش یا نشست
 آبرو ذاتی ست بیدل ورنه مانند گهر***مه‌ره گل هم تواند در دل دریا نشست

غزل شماره ۶۵۴: جوش حرص از یأس من آخر ز تاب و تب نشست

جوش حرص از یأس من آخر ز تاب و تب نشست**** گرد سودنهای دستم بر سر مطلب نشست
 نیست هر کس محرم وضع ادبگاه جمال**** بر تبسم کرد شوخی خط برون لب نشست
 مگذرید از راستیها ورنه طبع کج خرام**** می رسد جایی که باید بر دم عقرب نشست
 طالع دون همتان خفته ست در زیر زمین**** بر فلک باور ندارم از چنین کوکب نشست
 دوستان باید به یاد آرند تعظیم وفاق**** شمع هم در انجمن بعد از وداع شب نشست
 بیش از این بر پیکر بی حس مچینید اعتبار**** مشت خاکی گل شدو چون خشت در قالب نشست
 شکر عزت هر قدر باشد به جا آوردنی ست**** بوسه داد اول رکاب آن کس که بر مرکب نشست
 روز اول آفرینشها مقام خود شناخت**** آفرین بروصف و لعنت بر زبان سب نشست
 انفعال است اینکه بنشانند غبار طبع ظلم**** هر کجا تبخاله ای گل کرد شور تب نشست
 میکشی کردیم و آسودیم از تشویش وهم**** کرد چندین مذهب از یک جرعه مشرب نشست
 بیدل از کسب ادب ظلم است بر آزادگی**** ناله دارد بازی طفلی که در مکتب نشست

غزل شماره ۶۵۵: تازمستی غنچه بر فرق چمن میناشکست

تازمستی غنچه بر فرق چمن میناشکست**** رنگ ما هم از ترنج جام می صفرا شکست
 تنگنای شهر، تاب شهرت سودا نداشت**** گرد ما دیوانگان در دامن صحرا شکست
 می رود بر باد عالم گر خموشان دم زنند**** رنگ صد گلشن به آه غنچه ای تنها شکست
 پیچ و تاب موج غیر از انقلاب بحر نیست**** چرخ رنگ خویش بامینای مایکجا شکست
 صافی وحدت مکدر گشت کثرت جلوه کرد**** موج شد تمثال تا آینه دریا شکست
 کیست دریابد عروج دستگاه بیخودی**** رنگ ما طرف کلاه ناز پر بالا شکست
 موج دریای ندامت امتحان آگهی ست**** صدمژه یک چشم مالیدن به چشم ما شکست
 از فریب خاکساریهای خصم ایمن مباش**** سنگ تا شد مایل افتادگی مینا شکست
 بسکه عالم را به حسن خلق ممنون کرده ایم**** رنگ هم نتواند از جرأت به روی ما شکست
 باغ امکان یک گل آغوش فضا پیدا نکرد**** رنگها بر یکد گراز تنگی این جا شکست
 عمرها شد از دعاهای سحر شرمند ام**** چین آهی داشتم در دامن شبها شکست
 هرزه تاکی پیش پیش بحر باید تاختن**** موج ما از شرم در دامن گوهر پا شکست
 پیش از آن بیدل که هستی آشیان پیرا شود**** نام ما بال هوس در بیضه عنقا شکست

غزل شماره ۶۵۶: در تماشایی که باید صد مژه بالا شکست

در تماشایی که باید صد مژه بالا شکست**** خواب غفلت چون نگه مارا به چشم ما شکست
 شوق بیتاب و قدم لبریز جوش آبله**** تا کجاها بایدم مینا به پر پا شکست
 خاک گردیدیم و از ذوق طلب فارغ نه ایم**** نام در پرواز آمد تا پر عنقا شکست

عالمی را حسرت آن لعل در آتش نشاند*** موج گوهر خار در پیراهن دریا شکست
 در خم زلفت چسان فتاد دل گردد بلند*** این شبستان سرمه‌دانه‌ها در گلوی ما شکست
 سرکشان بگذار تا گردند پامال غرور*** گردن این قوم خواهد بار استغنا شکست
 تا کدامین قطره گردد قابل تاج گهر*** صد حباب اینجا زبی مغزی سرخود راشکست
 مو خون لاله می‌آید سراسر در نظر*** یا دل دیوانه‌ای در دامن صحرا شکست
 بی تکلف از غبار یاس دلها نگذری*** تشنه خون می‌شد هر ذره چون مینا شکست
 برفریب نسیه نقد خر میها باختم*** ساغر امروز ما بدمستی فردا شکست
 تا لطافت از طبایع رفت شعرا ز رتبه ماند*** مشتری گردید سنگ و قیمت کالا شکست
 بیدل از بس شوق دل محمل کش جولان ماست*** خواب مخمل موج زد خاری اگر دریا شکست

غزل شماره ۶۵۷: بی‌تو در هر جا دل صبر آزما خواهد شکست

بی‌تو در هر جا دل صبر آزما خواهد شکست*** شیشه کھسار در گرد صدا خواهد شکست
 خار خار حسرت دیدار توفان می‌کند*** صدنی مژگان‌نگه در دیده‌ها خواهد شکست
 حیرتی زان جلوه ستازد به میدان خیال*** قلب مژگانها همه رو بر قفا خواهد شکست
 عقل اگر در بارگاه عشق می‌لafd چه باک*** بر در سلطان سر چندین گدا خواهد شکست
 شوخی انداز نکهت سیاب بنیاد گل است*** گر نفس بر خویش بالذ رنگ ما خواهد شکست
 هر که آمد مشت خاکی بر سر او ریختند*** تا کی آخر گرد ای ماتم سرا خواهد شکست
 در شکست آرزو تعمیر چندین آبروست*** شب‌نم ایجاد است اگر موج هوا خواهد شکست
 شور شوق آهنگم از ساز امید و یأس نیست*** ناله در کار است دل بشکست یا خواهد شکست
 در بیابانی که ناپیداست راه و منزلش*** می‌رود گرد من از خود ناکجا خواهد شکست
 ای نگه در خون نشین و فال گستاخی مزن*** رنگش از گل کردن موج حیا خواهد شکست
 گر جنون از اضطراب دل بر اندازد نقاب*** شورش تمثال من آینه‌ها خواهد شکست
 رازداری در حقیقت خون طاق خوردن است*** شیشه ما بیدل از پاس صدا خواهد شکست

غزل شماره ۶۵۸: چون حبابم شیشه دل هر کجا خواهد شکست

چون حبابم شیشه دل هر کجا خواهد شکست*** آن سوی نه محفل امکان صدا خواهد شکست
 ناتوانی گر به این سامان بساط آرا شود*** عالمی طرف کلاه از رنگ ما خواهد شکست
 سعی افسرگر سر ما را ز سودا و انداشت*** آبله در دامن تسلیم پا خواهد شکست
 صبر کن ای شیشه بر سنگ جفای محتسب*** گردن این دشمن عشرت خدا خواهد شکست
 از تعصب، جاهلان دین هدا را دشمنند*** عاقبت در چنگ این کوران عصا خواهد شکست
 فصل گل ارباب تقوا را ز مستی چاره نیست*** توبه موج باده خواهد گشت یا خواهد شکست
 از تلاش ناتوانان حکم جرأت برده‌اند*** رنگ ما گر نشکند خود را که را خواهد شکست
 بر فسونهای امل مغرور جمعیت مباش*** عمر معشوق است و پیمان وفا خواهد شکست

سخت دشوار است منع وحشت آزادگان**** سرمه گردد کوه اگر رنگ صدا خواهد شکست
دور گردون گر به کام ما نگردد گو مگرد**** ناامیدی هم خمار مدعا خواهد شکست
برگ گل ظلم است اگر خواهی بر آتش داشتن**** دست بر خونم مزن رنگ حنا خواهد شکست
ما به امید شکست توبه بیدل زنده ایم**** سخت پرهیزی ست گر بیمار ما خواهد شکست

غزل شماره ۶۵۹: در چمن گر طرف دامانت صبا خواهد شکست

در چمن گر طرف دامانت صبا خواهد شکست**** بر رخ هر برگ گل رنگ حیا خواهد شکست
کی غبار خاطر هر آسیا خواهد شدن**** تخم ما چون آبله در زیر پا خواهد شکست
اعتماد مامن دیگر درین وادی کجاست**** گرد ما برباد خواهد رفت یا خواهد شکست
اینچنین گر شور مستی از لب گل می کند**** در لب ساغر چوبوی گل صدا خواهد شکست
نقش چندین جلوه در جمعیت دل بسته اند**** بی خبر آینه مشکن رنگها خواهد شکست
ما جنون آوارگان آشفته گی سر منزلیم**** در خم دامن زلفی گرد ما خواهد شکست
خواب اسباب جهان رانعمتی جز یأس نیست**** میهمانش ناشتا از ناشتا خواهد شکست
جرات ما نیست جز گرد نفس برهم زدن**** ناله گر تازد همین قلب هوا خواهد شکست
تا دهد گردون مراد خاطر ناشاد ما**** دستها از کلفت بار دعا خواهد شکست
هر کجا گرد کسادها شود عبرت فروش**** دیده نرخ آبروی توتیا خواهد شکست
طبع ما هم از حوادث رنگ خواهد ریختن**** شوخی تمثالگر آینه را خواهد شکست
کو دماغ جستجوهای کنار نیستی**** موج ما هم در دل بحر بقا خواهد شکست
نیست بنیاد تعلق آنقدر سنگین بنا**** این غباروهم را یک پشت پا خواهد شکست
بیدل ازبوی خود است آخر شکست برگ گل**** بال مارا شوخی پرواز ما خواهد شکست

غزل شماره ۶۶۰: ناتوانی گر چنین اعضای ما خواهد شکست

ناتوانی گر چنین اعضای ما خواهد شکست**** استخوان در یکدگر چون بوریا خواهد شکست
حاصل دل ، جز ندامت نیست ، از تعمیر جسم**** بار این کشتی غرور ناخدا خواهد شکست
هر کجا صبر ضعیفان پای طاقت افشرد**** شیشه ها بر یکدگر جهد صدا خواهد شکست
در قفس فریاد خاموشی است ما را چون حباب**** شور این آهنگ هم در گوش ما خواهد شکست
تا نگردد عالم از توفان گل یگ جام می**** چون خزان صفرای رنگ ما کجا خواهد شکست
باطن هر غنچه بزم شبنمستان حیاسب**** از شکست یک دل اینجا شیشه ها خواهد شکست
سخت در تیمار جسم افتاده ای هشیار باش**** عاقبت از سعی تعمیر این بنا خواهد شکست
شمع این محفل نمی بیند ز خود عاجزتری**** موی سر بشناش اگر خاری به پا خواهد شکست
الرحیلی در کمین ما و من افتاده است**** کرد چندین کاروان بانگ درا خواهد شکست
گردش صد سال دندان را به سستی می کشد**** دانه ما گرد چندین آسیا خواهد شکست
حسن وحدت جلوه آفاق را آینه ایم**** هر که از خود چشم پوشد رنگ ما خواهد شکست

بی‌نیازیها محیط آبروی دیگر است****لب به حاجت وامکن رنگ غنا خواهد شکست
نیست غیر از خودسریها سنگ مینای حباب****این سر بی‌مغز را بیدل هوا خواهد شکست

غزل شماره ۶۶۱: شیخ تا عزم بر نماز شکست

شیخ تا عزم بر نماز شکست****صد وضو تازه کرد و باز شکست
صوفی افکند بر زمین مسواک****وجد دندان این گراز شکست
شبهه درس تامل من و تست****رنگ تحقیق از امتیاز شکست
عیش سربسته داشت خاموشی****لب گشودن طلسم راز شکست
بر زمین تاخت حادثات فلک****به نشیب آمد از فراز شکست
ادب آموز بود وضع سپهر****گردن ما خم نیاز شکست
دل خراب اعاده درد است****شیشه را حسرت گداز شکست
ناامیدی کلید مطلبهاست****ای بسا در که کرد باز شکست
دستگاه آنقدر نباید چید****آستینی که شد دراز شکست
مطرب این ندامت انجمنیم****نغمه ماست عجز و ساز شکست
بیدل از پیکر خمیده ما****ناتوانی کلاه ناز شکست

غزل شماره ۶۶۲: هوس به فتنه صد انجمن نگاه شکست

هوس به فتنه صد انجمن نگاه شکست****ز عافیت قدحی داشتیم آه شکست
ز خیره چشمی حرص دنی مباحش ایمن****که خلق گرسنه بر چرخ قرص ماه شکست
در این جنونکده شرمی که هر که چشم گشود****به چاک جیب حتا دامن نگاه شکست
چه ممکن است غبارم شود به حشر سفید****به سنگ سرمه‌ام آن نرگس سیاه شکست
حق رفاقت یاران بجا نیاوردم****به پای یک آبله دل بود عذرخواه شکست
قدم شمرده گذارید کز دل مایوس****هزار شیشه درین دشت عمرگاه شکست
هوس دمی که نفس سوخت دل به امن رسید****دمید صورت منزل چو گرد راه شکست
شکوه قامت پیری رساند بنیادم****به آن خمی که سراپای من کلاه شکست
هلاک شد جم و خمیازه‌های جام بجاست****به مرگ نیز ندارد خمار جاه شکست
چو شمع غره وضع غرور نتوان زیست****سری که فال هوا زد قدم به چاه شکست
به گرد عرصه تسلیم خفته‌ای بیدل****تو خواه فتح تصور نما و خواه شکست

غزل شماره ۶۶۳: صفحه دل بی‌خط زخم تو فرد باطلست

صفحه دل بی‌خط زخم تو فرد باطلست****آبرو آینه ما را ز جوهر حاصلست
گر همه حرف حق است آندم که گفתי باطلست****هرچه بیرون آمد از لب خارج آهنگ دلست
نیست از دست تو بیرون اختیار صید ما****پنجه رنگین چو گل تا غنچه می‌سازی دلست

در ره تسلیم پر بی خانمان افتاده‌ایم***بر سر ما سایه‌ای گر هست دست فاتلت
 بر سبکباران گرانان را بود سبقت محال***هر قدم زبن کاروان بانگ جرس در منزلت
 پنبه داغ مرا با حرف راحت کار نیست***گر بیاض من خطی پیدا کند درد دلست
 آب می گردد ز شبنم صبح تا دم می زند***سینه‌چاکان را نفس بر لب رساندن مشکلست
 صدق کیشان را فلک در خاک بنشانند چو تیر***سرو این گلشن به جرم راستی پا در گلست
 هیچکس افسرده زندان جمعیت مباد***قطره تا گوهر نمی گردد به دریا واصلست
 هر طرف مژگان گشایی حسرت دل می تپد***هر دو عالم گرد بال افشانی یک بسملست
 در وطن هم صاف طینت را ز غربت چاره نیست***گوهر این بحر را گرد یتیمی ساحلست
 امتیاز حسن و عشق از شوق کامل برده‌اند***می رود از کف دل و در چشم مجنون محملست
 نرم‌خویان را نباشد چاره از وضع نیاز***هر کجا آبی ست بیدل سوی پستی مایلست

غزل شماره ۶۶۴: دل انجمن صد طرب از یاد وصالست

دل انجمن صد طرب از یاد وصالست***آباد کن خانه آینه خیالست
 کی فرصت عیش ست درین باغ که گل را***گر گردش رنگ است همان گردش سالست
 ای ذره مفرسای به پرواز توهم***خورشید هم از آینه داران زوالست
 آن مشّت غبارم که به پرواز تپیدن***در حسرت دامن نسیمم پر و بالست
 آینه گل از بغل غنچه جدا نیست***دل گر شکند سربسر آغوش وصالست
 هر گام به راه طلبت رفته‌ام از خویش***نقش قدم آینه گردش حالست
 در خلوت دل از تو تسلی نتوان شد***چیزی که در آینه توان دید مثالست
 شد جوهر نظاره‌ام آینه حیرت***بالیدگی داغ مه از زخم هلالست
 بیدل من و آن دولت بی درد سرفقر***کز نسبت او چینی خاموش سفالست

غزل شماره ۶۶۵: صورت راحت نفور از مردمان عالمست

صورت راحت نفور از مردمان عالمست***جلوه ننماید بهشت آنجا که جنس آدمست
 در نظر آهنگ حسرت در نفس شور طلب***ساز بزم زندگانی را همین زیر و بمست
 هر دو عالم در غبار وهم توفان می کند***از گهر تا موج ، هرجا واشکافی بی نمست
 سایه خود درس وحشت داده مجنون تو را***چشم اهو را سواد خویش سرمشق رمست
 گر حیا گیرد هوس آینه دار آبرو است***چون هوا از هرزه گردی منفعل شد، شبنمست
 گرچه پیرم فارغ از انداز شوخی نیستم***قامت خم گشته ام هم چشم ابروی خمست
 پادشاهی در طلسم سیر چشمی بسته‌اند***کاسه چشم گدا گر پر شود جام جمست
 با فروغ جعواوات نظارگی را تاب کو***رنگ گل چون آتش افروزد سپندش شبنمست
 در بنای حیرت از حسن تو می بینم خلل***خانه آینه هم برپا به دیوار نمست
 تا نفس باقی ست ظالم نیست بی فکر فساد***گوشه گیر فتنه می باشد کمان را تا دمست

شعله هرجا می شود سرگرم تعمیر غرور****داغ می خندد که همواری بنایی محکمست
نامداریها گرفتاریست در دام بلا****بیدل انگشت شهان را طوق گردن خاتمست

غزل شماره ۶۶۶: با کمال بی نقابی پرده دارم شیونست

با کمال بی نقابی پرده دارم شیونست****همچو درد از دل برون جوشیدمم پیراهنست
سجده ریزی دانه را آرایش نشو و نماست****در طریق سرکشها خاک گشتن هم فنست
عافیت گم کرده تا چند خواهی تاختن****هوش اگر داری دماغ جستجویت رهنست
رهنورد عجز را سعی قدم در کار نیست****شمع را سیر گریبان نیز از خود رفتنست
لاله زار دل سراسر موج عبرت می زند****هر گل داغی که می بینی شکافت گلخنست
اختیاری نیست گردش از نظرها نگذرد****در تماشاگاه عبرت چشم ما پرویزنست
وحشتی می باید اسباب جنون آماده است****صد گریبان چاکی ات موقوف چین دامنست
چشم برهم نه اگر آسوده خواهی زیستن****در هلاکتگاه امکان ربط مژگان جوشنست
خوشه پردازی نمی ارزد به تشویش درو****زندگی نذر عزیزان گر دماغ مردنست
بیدل از بس در شکنج لاغری فرسوده ایم****ناله و داغ دل خون گشته طوق و گردنست

غزل شماره ۶۶۷: در جهان عجز طاق پیشگی گردن زنست

در جهان عجز طاق پیشگی گردن زنست****شمع را از استقامت خون خود در گردنست
ذوق عشرت می دهد اجزای جمعیت به باد****گر به دلتنگی بسازد غنچه ما گلشنست
هر که رفت از خود به داغی تازه ام ممتاز کرد****آتش این کاروانها جمله بر جان منست
جنبش از جا برد مشکل که همچون بیستون****پای خواب آلود من سنگ گران در دامنست
پیش پای خویش از غفلت نمی بینم چو شمع****گرچه برم عالم از فیض ناگاهم روشنست
بی ریاضت ره به چشم خلق نتوان یافتن****دانه بعد از آرد گشتن قابل پرویزنست
سوختم صدرنگ تا یک داغ راحت دیده ام****پیکر افسرده ام خاکستر صد گلخنست
همچنان کز شیر باشد پرورش اطفال را****شعله ها در پنبه داغ دلم پروردنست
اشک مجنونم زبان درد من فهمیدنی ست****در چکیدنها مژه تا دامنم یک شیونست
مهر عشق از روی دلها گر براندازد نقاب****باطن هر ذره از چندین تپش آبستنست
هر قدر عریان شوم فال نقابی می زنم****چون شکست دل هجوم ناله ام پیراهنست
معنی سوزی ست بیدل صورت آسایشم****جامه احرام آتش پنبه داغ منست

غزل شماره ۶۶۸: درخور غفلت نگاهی رونق ما و منست

درخور غفلت نگاهی رونق ما و منست****خانه تاریک است اگر شمع تأمل روشنست
چیست نقد شعله غیرز سعی خاکستر شدن****سال و ماه زندگانی مدت جان کندنست
دل به سعی گریه سرشار روشن کرده ایم****این چراغ بیکسی را اشک حسرت روغنست

خامکار الفت داغ محبت نیستم***همچو آتش سوختن از پیکر من روشنست
 ساغر عشرتگه می گیرد که در بزم بهار***همچو مینا شاخ گل امروز خون در گردنست
 ننگ تصویریم از ما، جرأت جولان مخواه***اینقدرها بس که پای ما برون دامنست
 هیچکس بر معنی مکتوب شوق آگاه نیست***ورنه جای نامه پیش یارما را خواندنست
 نور بینش جمله صرف عیب پوشی کرده ایم***شوخی نظاره ما تار چشم سوزنست
 طبع روشنیم دهد از دست ربط خامشی***از پی حبس نفس آینه حصن آهنست
 بشکنم دل تا شوم با رمزتحقیق آشنا***شخص هم عکس است تا آینه دردست منست
 ضبط بیباکی ست در کیش جنون ترک ادب***بی گریبان دست من پای برون از دامنست
 جز تأمل نیست بیدل مانع شوق طلب***رشته این ره اگر دارد گره استادنست

غزل شماره ۶۶۹: فکر تدبیر سلامت خون راحت خوردنست

فکر تدبیر سلامت خون راحت خوردنست***ما همه بیچاره ایم و چاره ما مردنست
 صبح گر هنگامه نشو و نما بر چرخ چید***خاک ما را هم بساطی بر هوا گستردنست
 بسکه در باغ سان تنگ است جای انساط***رنگ اگر دارد پر پرواز در پژمردنست
 شیشه ساعن سال و مه ندارد دم زدن***عافیت اینجا نفس بیرون دل بشمردنست
 طاس گردون هرچه آرد مفت اوهام است و بس***در بساط ما امید باختن هم بردنست
 محرم بحراز شکست قطره می لرزد چو موج***خصم رحمت زیستن دلهای خلق آزدنست
 جبهه بحر از عرق تا حشر نتوان یافت پاک***زانقدر خشکی که گوهر را غم افسردنست
 امتحان در هر چه کوشد خالی از تشویش نیست***بار مشق خامه هم بر پشت ناخن بردنست
 بر تغافل زن ز اصلاح شکست کار دل***موی چینی بیش و کم شایسته نستردنست
 جرات افشای راز عشق بیدل سهل نیست***تا چکد یک اشک مژگانها به خون افشردنست

غزل شماره ۶۷۰: فردوس دل اسیر خیال تو بودنست

فردوس دل اسیر خیال تو بودنست***عید نگاه چشم به رویت گشودنست
 شادم به هجر هم که به این یک دم انتظار***حرف لب توام ز تمنا شنودنست
 معراج آرزوی دو عالم حضور من***یک سجده وار جبهه به پای تو سودنست
 یاد فنا مرا به خیال تو داغ کرد***آه از پری که شیشه به سنگ آزمودنست
 آسان مگیر، دیدن تمثال ما و من***زنگ نفس ز آینه دل زدودنست
 سرها فتاده است دین ره به هر قدم***از شرم پیش پا مژه ای خم نمودنست
 داغ فشار غفلت ما هیچکس مباد***چشمی گشوده ایم که ننگ غنودنست
 این است اگر حقیقت اقبال ناکسی***در حق ما عقوبت نفرین ستودنست
 در دفتر محاسبه اعتبار ما***بر هیچ یک دو صفر دگر هم فزودنست
 بیدل غبار ما ز چه دامن جدا فتاد***بر باد رفته ایم و همان دست سودنست

غزل شماره ۶۷۱: نی نقش چین نه حسن فرنگ آفریدنست

نی نقش چین نه حسن فرنگ آفریدنست****بهزادی تو دست ز دنیا کشیدنست
 چون موم با ملایمت طبع ساختن****در کوچه‌های زخم چو مرهم دودیدنست
 این یک دو دم که زندگی اش نام کرده‌اند****چون صبح بر بساط هوا دام چیدنست
 بستن دهان زخم تمنا به ضبط آه****چون رشته سراب به صحرا تنیدنست
 نازم به وحشی نگه رم سرشت او****کز گرد سرمه نیز به دام رمیدنست
 حیرت دلیل آینه هیچکس مباد****اشک گهر زیان زده ناچکیدنست
 در وادی که دوش ادب محمل وفاست****خار قدم چو شمع به مژگان کشیدنست
 از دقت ادبکده عجز نگذری****اینجا چو سایه پای به دامن کشیدنست
 تاکی صفا ز نقش توچند غبار زنگ****خود را مبین اگر هوس آینه دیدنست
 در عالمی دکه شش جهتش گرد وحشت است****دامن نچیدن تو چه هنگامه چیدنست
 فرصت بهار تست چرا خون نمی‌شوی****ای بیخبر دگر به چه رنگت رسیدنست
 بیدل به مزرعی که امل آبیار اوست****بی برگتر ز آبله پا دمیدنست

غزل شماره ۶۷۲: پیوستگی به حق ز دو عالم بریدنست

پیوستگی به حق ز دو عالم بریدنست****دیدار دوست هستی خود را ندیدنست
 آزادگی کزوست مباحات عافیت****دل را ز حکم حرص و هوا واخریدنست
 پرواز سایه جز به سر بام مهر نیست****از خود رمیدن تو، به حق آرمیدنست
 چون موج کوشش نفس ما در تن محیط****رخت شکست خویش به ساحل کشیدنست
 پامال غارت نفس سرد یأس نیست****صبح مراد ما که گلش نادمیدنست
 بر هرچه دیده واکنی از خویش رفته گیر****افسانه وار دیدن عالم شنیدنست
 تا حرص آب و دانه به دامت نیفکنند****عنقا صفت به قاف قناعت خزیدنست
 گر بوالهوس به بزم خموشان نقش کشد****همچون خروس بی محلش سر بریدنست
 امشب ز بس که هرزه زبانست شمع آه****کارم چو گاز تا به سحر لب گزیدنست
 آرام در طریقت ما نیست غیر مرگ****هنگامه گرم ساز نفسها تپیدنست
 ما را به رنگ شمع در عافیت زدن****از چشم خود همین دو سه اشکی چکیدنست
 سعی قدم کجا و طریق فنا کجا****بیدل به خنجر نفس این ره بریدنست

غزل شماره ۶۷۳: از میانش مو به موی ناتوانان جستجوست

از میانش مو به موی ناتوانان جستجوست****از دهانش تا دهان ذره محو گفتجوست
 در دلش میل جفا نقش است بر لوح نگین****در لبش حرف وفا بیرون طبع غنچه‌بوست
 خلق گردان یک سر تسلیم کو فقر و چه جاه****موچوبالد پشم باشد پشم چون بالید موست

خواه داغ حیرت خود، خواه محو رنگ غیر***دیدۀ ما هر چه هست آینه دیدار اوست
 در خرابات حقیقت هیچ کار افتاده‌ایم***پای ما پای خم است و دست ما دست سبوست
 بسکه نقش امتیاز از صفحه ما شسته‌اند***ساده چون زانوست گر آینه با ما روبروست
 ذکر تیغت در میان آمد دل ما داغ شد***تشنگان را یاد آب آتش فروز آرزوست
 شوخی جوهر گریبان می‌درد آینه را***خار در پیراهن هر گل که بینی بوی اوست
 با قناعت ساز اگر حسرت پرست راحتی***بالش آرام گوهر قطره‌واری آبروست
 اشک اگر افسرد رنگ ناله ما نشکند***سرو گلزار خیالت بی‌نیاز آب جوست
 شعله داغی به کام دل دمی روشن نشد***لاله باغ جنون ما چراغ چارسوست
 عمرها در یاد آن گیسو به خود پیچیده‌ایم***گر همه از پیکر ما سایه بالذ مشکبوست
 شکوه خوبان مکن بیدل که در اقلیم حسن***رسم و آیین جفا خاصیت روی نکوست

غزل شماره ۶۷۴: بسکه مستان را به قدر میکشیا آبروست

بسکه مستان را به قدر میکشیا آبروست***می‌زند پهلوی به گردون هر که بر دوشش سبوست
 هر دلی کز غم نگردد آب پیکانست و بس***هر سری کز شور سودا نشئه نپذیرد کدوست
 از شکست دل به جای نازکی خوابیده‌ایم***بر سر آواز چینی سایه دیوار موست
 بر نمی‌آید بجز هیچ از معمای حباب***لفظ ما گر واشکافی معنی حرف مگوست
 در دل هر ذره چون خورشید توفان کرده‌ایم***هر کجا آینه‌ای یابند با ما روبروست
 ماجرای عرض ما نشنیده می‌باید شنید***گفتگوی ناتوانان ناتوانی گفتگوست
 جیب هستی چون سحر غارتگر چاک است و بس***رشته آمال ما بیهوده دربند رفوست
 بسکه در راحت عرقریز خجالت مرده‌ایم***گر ز خاک ما تیمم آب بردارد وضوست
 چون نگین از معنی تحقیق خود آگه نی‌م***اینقدر داند که نقش جبهه من نام اوست
 برق جوشیده‌ست هر جا گریه‌ای سر کرده‌ام***با کمال خاکبازی طفل اشکم شعله خوست
 تا به خود جنبد نفس صد رنگ حسرت می‌کشم***در کف اندیشه جسم ناتوانم کلک موست
 چون گهر عزت فروش سخت جانها نی‌ام***همچو در یاد رخور عرض گدازم آبروست
 فکر نازک گشت بیدل مانع آسایشم***در بساط دیده اینجا دور باش خواب موست

غزل شماره ۶۷۵: نیست ایمن از بلا هر کس به فکر جستجوست

نیست ایمن از بلا هر کس به فکر جستجوست***روز و شب گرداب را از موج خنجر بر گلوست
 در تماشایی که ما را بار جرات داده‌اند***آرزو در سینه خار است و نگه در دیده موست
 جاده کج رهروان را سر خط جانکاهی‌ست***باعث آشوب دل ها پیچ و تاب آرزوست
 آنچه نتوان داد جز در دست محبوبان دل است***وانچه نتوان ریخت جز در پای خوبان آبروست
 بر فریب عرض جوهر گرد پرکاری مگرد***آینه بی‌حسن نتوان یافتن تا ساده‌روست
 حسن بیرنگیست در هر جا به رنگی جلوه‌گر***در دل سنگ آنچه می‌بینی شرر در غنچه بوست

غیر حیرت آبیاری مزرع عشاق نیست**** چون رگ یاقوت اینجا ریشه درخون نموست
بی فنا نتوان به کنه معنی اشیا رسید**** آینه گر خاک گردد با دو عالم روبروست
در عبادتگاه ما کانا هوس را بار نیست**** نقش خویش از لوح هستی گر توان شستن وضوست
خار و خس را اعتباری نیست غیر از سوختن**** آبروی مزرع ما برق استغنائی اوست
غفلت ما پرده دار عیب بینایی خوشست**** چاک دامان نگه را بستن مژگان رفوست
چون زبان خامه بیدل در کف استاد عشق**** باکمال نکته سنجی بیخبر از گفتگوست

غزل شماره ۶۷۶: شوخی که جهان گرد جنون نظر اوست

شوخی که جهان گرد جنون نظر اوست**** از آینه تا کنج تغافل سفر اوست
تمکین چقدر منفعل طرز خرام است**** نه قلمز امکان، عرق یک گهر اوست
دیوانه و عاقل همه محو است در اینجا**** از هر چه خبر یافته‌ای بیخبر اوست
هر چند که عنقا، ز خیال تو برون است**** هر رنگی که داری به نظر نقش پر اوست
ای گل چمن حیرت عریانی خود باش**** این جامه رنگی که تو داری به بر اوست
دل شیفته دیر و حرم شد چه توان کرد**** بنگی ست درین نسخه که اینها اثر اوست
تمثال به غیر از اثر شخص چه دارد**** خوش باش که خود را تو نمودن هنر اوست
دارند حریفان خرابات حضورش**** جام می رنگی که پری شیشه گر اوست
از ظاهر و مظهر مفروشید تخیل**** خورشید قدم آنچه ندارد سحر اوست
زین بیش عیار من موهوم مگیرید**** دستی که به خود حلقه کنم در کمر اوست
بیدل مگذر از سر زانوی قناعت**** این حلقه به هر جا زده باشی به در اوست

غزل شماره ۶۷۷: بزم پیری کز قد خم گشته ما چنگ اوست

بزم پیری کز قد خم گشته ما چنگ اوست**** برق آه ناامیدی شو؟ ی آهنگ اوست
دل به وحشت نه که چرخ سفله فرصت دشمن است**** روز و شب یک جنبش مژگان چشم تنگ اوست
وادی عجزی به پای بیخودی طی کرده‌ام**** کز نفس تا ناله گشتن عرض صد فرسنگ اوست
بیقرار شوق را چون موج نتوان دید سهل**** شورش دریای امکان یک شکست رنگ اوست
نسبت خاصی ست محو شعله دیدار را**** حیرتی دارم که گر آینه گردم ننگ اوست
دل عبث دربند تمکین خون طاقت می خورد**** ای خوش آن مینا که هاد استقامت سنگ اوست
صافدل هرگز غبار خویش ننماید به کس**** آنچه در آینه روشن نبینی زنگ اوست
دوری و نزدیکی از زیر و بم ساز دویی ست**** هجر و وصلی نیست اینجا پرده نیرنگ اوست
عضو عضو را خیالش مرغ دست آموز کرد**** گر کند پرواز رنگم چون حنا در چنگ اوست
نیست جای عشق بیدل مسند فرزانی**** این شهنشاهی ست کز داغ جنون او رنگ اوست

غزل شماره ۶۷۸: بسکه اجزایم چمن پرورده نیرنگ اوست

بسکه اجزایم چمن پرورده[□] نیرنگ اوست***گر همه خونم به جوش شوخی آید رنگ اوست
کوه تمکینش بود هر جا بساط آرای ناز***نال[□] دلهای بیطاقت شرار سنگ اوست
جوهر آینه[□] وحدت برون است از عرض***هر قدر صافی تصور کرده باشی زنگ اوست
عشق آزادست اما در طلسم ما و من***آمد و رفت نفس تمهید عذر لنگ اوست
بی محبت زندگانی نیست جز ننگ عدم***خاک کن برفرق آن سازی که بی آهنگ اوست
جذبه[□] عشقت شرار از سنگ می آرد برون***من به این وحشت گر از خود بر نیایم ننگ اوست
عمرها شد حیرت از خویشم به جایی می برد***آه از رهرو که مژگان جاده و فرسنگ اوست
حسن از ننگ طرف با جلوه نپسندید صلح***خلوت آینه[□] ما عرصه گاه جنگ اوست
بر دلم افسون بی دردی مخوان ای عافیت***شیشه‌ای دارم که یاد ناشکستن سنگ اوست
کیست زین گلشن به رنگ و بوی معنی وارسد***غنچه هم بیدل نمی داند چه گل در چنگ اوست

غزل شماره ۶۷۹: شهید خنده زخم که تیغ همدم اوست

شهید خنده زخم که تیغ همدم اوست***کباب گلشن داغم که شعله شبنم اوست
شکار ناز غزالی ست ناتوان دل من***که رنگ دهر به فتراک بسته[□] رم اوست
تو را به ملک ملاحظت سزد سلیمانی***از آن نگین تبسم که غنچه خاتم اوست
به برق تیغ تو نازم که در بهار خیال***هزار صبح تجلی مقابل دم اوست
چه ممکن است ز زلفت برون تپیدن دل***که حسن هم ز اسیران حلقه[□] خم اوست
ز تنگی دلم اندیشه می تپد در خون***چگونه محشر غم در فضای مبهم اوست
بهار خاک به این رنگ و بو چه امکان است***نفس در آینه[□] ما هوای عالم اوست
شهید تیغ که زین وادی خراب گذشت***که شام و صبح هجوم غبار ماتم اوست
هوای الفت بیگانه مشربی داریم***قرار ما طلب او، نشاط ما غم اوست
بهشت خرمی ماست مجمع امکان***ولی چه سود که شخص مروت آدم اوست
به چشم کم منگر بیدل ستمزده را***که آبروی محبت به دیده[□] نم اوست

غزل شماره ۶۸۰: غزال امن که الفت خیال مبهم است

غزال امن که الفت خیال مبهم است***به هر کجا نفسی گرد می کند رم اوست
امل کجاست گر از فرصت آگهی باشد***قصود فطرت ما بیش فهمی کم اوست
حساب ملک بقاء، با فنا نیاید راست***به عالمی که غبار تو نیست عالم اوست
ز فیض ظاهر امکان سراغ امن خواه***که صبح عافیت خلق رفته[□] دم اوست
درین بساط جنون شوکتان عریانی***شکسته اند کلاهی که آسمان خم اوست
غرور راست نیاید به قامت پیری***شکستگی ست نگینی که باب خاتم اوست
علاج کوری دل کن که در قلمرو رنگ***به هر کجا نظری هست جلوه توأم اوست
سراغ کعبه بیرنگی دلم خون کرد***که در گداز دو عالم زلال زمزم اوست

مروّت آب شد از شرم چشم قربانی**** که عید عشرت آفاق در محرم اوست
کسی به صید نگاهت چه سحر پردازد**** که عکس موج خط سرمه رشته رم اوست
به سینه عاشق بیدل جراحی دارد**** که یاد کاوش مژگان یار مرهم اوست

غزل شماره ۶۸۱: قصر غناکه عالم تحقیق نام اوست

قصر غناکه عالم تحقیق نام اوست**** دامن ز خویش بر زدنی سیر بام اوست
هر برگ این چمن رقمی دارد از بهار**** عالم نگین تراشی سودای نام اوست
پر انتظار نامه بران هوس مکش**** خود را به خود دمی که رساندی پیام اوست
وحشت ز غیر خاطر ما جمع کرده است**** از خود رمیدنی که نداریم رام اوست
آه از ستمکشی که درین صیدگاه وهم**** عمری به خود تنید و نفهمید دام اوست
تا چند ناز انجمن آرایی غرور**** ای غافل از حیا عرق ما به جام اوست
جز مرگ نیست چاره آفاق زندگی**** چون زحم شیشه‌ای که گداز التیام اوست
بر هر چه واکنی مژه بی‌انفعال نیست**** خوابی ست آگهی که جهان احتلام اوست
شرع یقین دمی که دهد فتوی حضور**** عین سواست آنچه حلال و حرام اوست
شرط نماز عشق به ارکان نمی‌کشد**** کونین و یک محرف همت سلام اوست
ای فتنه قامت این چه غرور است در سرت**** تیغی کشیده‌ای که قیامت نیام اوست
فرداست کز مزار من آینه می‌دمد**** خاکم چمن دماغ کمین خرام اوست
افسانه خیال به پایان نمی‌رسد**** عالم تمام یک سخن ناتمام اوست
بیدل زبان پرده تحقیق نازک است**** آهسته گوش نه که خموشی کلام اوست

غزل شماره ۶۸۲: عالم طلسم وحشت چشم سیاه اوست

عالم طلسم وحشت چشم سیاه اوست**** تا ذره‌ای که می‌رمد از خود نگاه اوست
ماییم و پاسبانی خلوت سرای چشم**** بیرون رو، ای نگاه که این خوابگاه اوست
شب‌نم به نیم چشم زدن جوهر هواست**** آزاده بیدلی که همان اشک آه اوست
بیتاب عشق اگر همه ریگ روان شود**** تا سر بجاست آبله پا به راه اوست
از آه و ناله، دل به غلط پی نمی‌برد**** زین دشت هرچه گرد بر آرد سپاه اوست
حیرت نگاه شوکت نومیدی خودم**** کاین هفت عرصه یک کف بی‌دستگاه اوست
در وادی که حسرت ما، آب می‌خورد**** موج نگاه تشنه هجوم گیاه اوست
با محرمان عجز، حوادث چه می‌کند**** سرهای جیب الفت ما در پناه اوست
ته‌جرعه شراب غروری است عجز ما**** رنگ شکسته سایه طرف کلاه اوست
دلدار تا تو رفته‌ای از خود رسیده است**** بیدل گذشتنی که همین شاهراه اوست

غزل شماره ۶۸۳: کو خلوت و چه انجمن آثار جاه اوست

کو خلوت و چه انجمن آثار جاه اوست****هرجا مژده بلند کنی بارگاه اوست
دل را برون زخود همه یک گام رفتنی ست****گر برق ناله نیست نگه شمع راه اوست
اقبال خاکسار محبت ز بس رساست****گرد شکسته نیز در تن ره کلاه اوست
ای بی خبر ز صافدلان احتراز چیست****زننگی ست آنکه آینه روز سیاه اوست
تا راه عافیت سپری مشق عجز کن****آتش همان شکستن رنگش پناه اوست
از ریشه کاری دل وحشت ثمر می رس****هرجا، ز خود بر آمده ای هست آه اوست
زان دم که مه به نسبت رویت مقابل است****باریکی هلال لب عذرخواه اوست
مشکل که دل شکید از آینه داریش****خورشید هم ز هاله پرستان ماه اوست
حسرت شهیدی ام به هوس داغ کرده است****در خاک و خون سری که ندارم به راه اوست
امشب عیار حسرت بیدل گرفته ایم****هر اشک بوته ای ز گداز نگاه اوست

غزل شماره ۶۸۴: بسکه دارم غنچه شوق توپنهان زیر پوست

بسکه دارم غنچه شوق توپنهان زیر پوست****رنگ خونم نیست بی چاک گریبان زیر پوست
در جگر هر قطره خونم شرار دیگر است****کرده ام از شعله شوق چراغان زیر پوست
می روم چون آبله مژگان خاری ترکتم****در رخت تا چند دزد چشم گریان زیر پوست
در هوای نشتر مژگان خواب آلوده ای****موج خونم شد رگ خواب پریشان زیر پوست
عاشقان در حسرت دیدار سامان کرده اند****پرده چشمی که دارد شور توفان زیر پوست
از لب خاموش نتوان شد حریف راز عشق****چند دارد این حباب پوچ عمان زیر پوست
شمع راکی پرده فانوس حایل می شود****مغز گرم ماست از شوخی نمایان زیر پوست
چون حباب از پیکر حیرت سرشت ما می رس****نقش ما یک پرده عریان است پنهان زیر پوست
از تماشای دل صد پاره ام غافل مباش****برگ برگ این چمن درد گلستان زیر پوست
تا مرا در عالم صورت مقید کرده اند****زندگی در کسوت نبض است نالان زیر پوست
فخر و تنگی می فروشد ظاهر ما ورنه نیست****غیر مشت خون چه انسان و چه حیوان زیر پوست
عیب ما بی پرده است از کسوت افلاس ما****نیست پنهان استخوان ناتوانان زیر پوست
ایمن از حرف لباس خلق نتوان زیستن****بیشتر خونها ی فاسد راست جولان زیر پوست
خرقه بر اهل حسد آینه رسوایی ست****کی تواند گشت بیدل مار پنهان زیر پوست

غزل شماره ۶۸۵: بسکه راز عجز ما بالید پنهان زیر پوست

بسکه راز عجز ما بالید پنهان زیر پوست****یک قلم چون آبله گشتیم عریان زیر پوست
گر شکست رنگ ما دیدی ز حال می رس****نامه معجون ندارد غیر عنوان زیر پوست
نیست ممکن از لباس وهم بیرون آمدن****زندگانی عالمی را کرد زندان زیر پوست
تا نگردد قاتل ما جز به گلچینی سمر****همچو گل خون بحل گردیم سامان زیر پوست
ناله ها در پرده ساز جنون دزدیده ایم****خفته شیر بیشه ما را نیستان زیر پوست

جیب ما چون غنچه آخربال صحرا می کشد***بر سر ما سایه افکنده است دامان زیرپوست
خلوت راز است چشمی کز تماشا دوختیم***عین یوسف شد نگاه پیرکنعان زیرپوست
از نقاب غنچه رنگ شور بلبل می چکد***شیشه دارد خون عیش می پرستان زیرپوست
ساز هستی پرده دارد شوخی در دست و بس***هر که بینی ناله‌ای کرده‌ست پنهان زیر پوست
همچو نارم عقده‌ای از کار دل تا واشود***سرخ کردم هم به خو سعی دندان زیر پوست
گفتم آفتهای امکان زیر گردون است و بس***زندگی نالید و گفت این جمله توفان زیر پوست
بسکه مردم جنس ایثار از نظر پوشیده‌اند***درهم ماهی ست ایتجا همچو همیان زیر پوست
عضو عضو حسرت دیدار می آرد به بار***نخل بادمم سراپا چشم حیران زیر پوست
هیچ کس آتش نزد بر صفحه بیحاصلم***ورنه من هم داشتم بیدل چراغان زیر پوست

غزل شماره ۶۸۶: سعی ناپیدا و حسرتها دویدن آرزوست

سعی ناپیدا و حسرتها دویدن آرزوست***شمع تصویریم و اشک ما چکیدن آرزوست
بسمل تسلیم هستی طاقت کوشش نداشت***آن که ما را کرد محتاج تپیدن آرزوست
دست و پای می زند هر کس به امید فنا***تا غبار این بیابان آرمیدن آرزوست
پای تا سرکسوت شوق جنون خیزم چو صبح***تا گریبان نقش می بندم دریدن آرزوست
جلوه‌ای سر کن که بر بندم طلسم حیرتی***از گلستان توام آینه چیدن آرزوست
ای ستمگر! منکر تسلیم نتوان زیستن***حسن سرکش نیز تا ابرو خمیدن آرزوست
کیسه گاه زندگی از نقد جمعیت تهی ست***خاک می باید شدن گر آرمیدن آرزوست
آتشی کو، تا سپندم ترک خودداری کند***ناله‌واری دارم و خلقی شنیدن آرزوست
منزل اینجا نیست جز قطع امید عافیت***ای ثمر از نخل بگذر گر رسیدن آرزوست
وصل هم بیدل علاج تشنه دیدار نیست***دیده‌ها چندان که محو اوست دیدن آرزوست

غزل شماره ۶۸۷: اوج جاه آثارش از اجزای مهمل ریخته‌ست

اوج جاه آثارش از اجزای مهمل ریخته‌ست***خار و خس از بس فراهم گشته این تل ریخته‌ست
صورت کار جهان بی بقا فهمیدنی ست***رنگ بنیادی که می ریزند اول ریخته‌ست
چشم کو تا از سواد فقر آگاهش کنند***شب ز انجم تا چراغ بزم مکحل ریخته‌ست
سستی فطرت ز آهنگ سعادت بازداشت***رشته‌های تابدار اکثر به مغزل ریخته‌ست
طبعها محرم سواد مکتب آثار نیست***ورنه اینجا یک قلم آیا منزل ریخته‌ست
صاف معنی ز تقاضای عبارت درد شد***کس چه سازد ماده‌ای اعلا به اسفل ریخته‌ست
در کمینگاه حسد هر چند سر خارد کسی***طعن مجهولان چو خارش بر سر کل ریخته‌ست
جسم وجان تهمت پرست ظاهر و مظهر نبود***آگهی بر ما غبار چشم احوال ریخته‌ست
تا خمش بودیم وحدت گردی از کثرت نداشت***لب گشودن مجمل ما را مفصل ریخته‌ست
گرد غفلت رفته‌اند از کارگاه بوریا***این سیاهی بیشتر بر خواب مخمل ریخته‌ست

تا توانایی ست اینجا دست ناگیرا کراست***نقد این راحت قضا در پنجه^۱ شل ریخته ست
بیدل از درد سر پست و بلند آزاد هم***وضع همواری جبین ما ز صندل ریخته ست

غزل شماره ۶۸۸: به دست و تیغ کسی خون من حنا بسته ست

به دست و تیغ کسی خون من حنا بسته ست***به حیرتم که عجب تهمت بجا بسته ست
ز جیب ناز خطش سر برون نمی آرد***ز بسکه عهد به خلوتگه حیا بسته ست
زه قبای بتی غنچه کرد دلها را***که حسنش از رنگ گل بند بر قبا بسته ست
غبار من همه تن بال حسرت است اما***ادب همان ره پرواز مدعا بسته ست
به وادی طلبت نارسای عجزیم***که هر که رفته ز خود خویش را به ما بسته ست
امیدهاست که جز سجده ام نفرماید***کسی که خاصیت عجز بر گیا بسته ست
تن از بساط حریرم چه گونه بندد طرف***که دل به سلسله نقش بوریا بسته ست
نگاه حسرت و نیست تاب پروازم***که حیرت از مژده ام بال بر قفا بسته ست
گداخت حیرت نقاش رنگ تصویرم***که نقش هستی من بی نفس چرا بسته ست
مگر به آتش دل التجا برم چوسپند***که بی زبانم و کارم به ناله وابسته ست
چو شمع تا به فنا هیچ جا نیاسایم***مرا سری ست که احرام نقش پا بسته ست
مگر ز زلف تو دارد طریق بست و گشاد***که بیدل اینهمه مضمون دلگشا بسته ست

غزل شماره ۶۸۹: چنین که نیک و بد ما به عجز وابسته ست

چنین که نیک و بد ما به عجز وابسته ست***قضا به دست حنا بسته نقش ما بسته ست
به قدر ناله مگر زین قفس برون آییم***و گرنه بال به خون خفته است و پا بسته ست
چو سنگ چاره ندانم از زمینگیری***زدست عجز که ما را به پای ما بسته ست
بهار بوسه به پای تو داد و خون گردید***نگه تصور رنگینی حنا بسته ست
کدام نقش که گردون نبست بی ستمش***دلی شکسته اگر صورت صدا بسته ست
درین دو هفته که در قید جسم مجبوری***گشاده گیر در اختیار یا بسته ست
به کعبه می کشم از دیر محمل او هام***نفس به دوش من ناتوان چها بسته ست
دلم ز کلفت جرم نکرده گشت سیاه***غبار آینه ام زنگهای نابسته ست
به ذوق عافیت آن به که هیچ نمایی***کف غباری و آینه بر هوا بسته ست
حریف نسخه افتادگی نه ای ورنه***هزار آبله مضمون نقش پا بسته ست
چو موج هرزه تلاش کنار عافیتیم***شکست دل کمر ما هزار جا بسته ست
چو صبح بر دو نفس آنقدر مچین بیدل***که تا نگاه کنی محمل دعا بسته ست

غزل شماره ۶۹۰: دل در قدم آبله پایان که شکسته ست

دل در قدم آبله پایان که شکسته ست***این شیشه به هر کوه و بیابان که شکسته ست

جز صبر به آفات قضا چاره نشاید**** در ناخن تدبیر نیستان که شکسته‌ست
 با سختی ایام درشتی مفروشید**** ای بیخبران سنگ به دندان که شکسته‌ست
 گر ناز ندارد سر سوتش غبارم**** دامان تو، ای سرو خرامان که شکسته‌ست
 هر سو چمن آرایی نازی‌ست درین باغ**** آینه به این رنگ گل افشان که شکسته‌ست
 گل بی‌تپشی نیست جگرداری رنگش**** جز خنده بر این زخم نمکدان که شکسته‌ست
 گر عجز عنان گیر ز خود رفتن من نیست**** رنگم چو گل شمع پریشان که شکسته‌ست
 با چاک جگر بایدم از خویش برون جست**** چون صبح به رویم در زندان که شکسته‌ست
 کر موج ندارد تب و تاب نم اشکم**** در چشم محیط این همه مژگان که شکسته‌ست
 عمری‌ست جنون می‌کنم از خجلت افلاس**** دستی که ندارم به گریبان که شکسته‌ست
 هر ذره جنون چشمی از دیده آهوست**** آینه مجنون به بیابان که شکسته‌ست
 بیدل نفسی چند فضولی کن و بگذر**** بر خوان کریمان دل مهمان که شکسته‌ست

غزل شماره ۶۹۱: گردباد امروز در صحرا قیامت کاشته‌ست

گردباد امروز در صحرا قیامت کاشته‌ست**** موی مجنون بی‌سر و پاگردنی افراشته‌ست
 چون سحرگرد نفس بر آسمانها برده‌ایم**** بی‌طنابی خیمه ما ناکجا برداشته‌ست
 در ازل آینه شرم دویی در پیش داشت**** مصلحت‌بینی که ما را جز به ما نگماشته‌ست
 تا قیامت حسرت دیدار باید چید و بس**** چشم مخموری در بن‌وس برانه نرگس کاشته‌ست
 سرنوشت خویش تا خواندم عرقها کرد گل**** این خط موهوم یکسر نقطه شک داشته‌ست
 قطره‌ای بودم ولی از جسم خاکی بسته‌ام**** فرصت عمر اینقدر بر من غبار انباشته‌ست
 باد یکسر شکل عنقا خاک تصویر عدم**** طرفه‌تر این کادمی خود را کسی پنداشته‌ست
 ریشه‌واری در طلب مژگان سر از پا بر نداشت**** عشق ما را در زمین شرم مطلب کاشته‌ست
 جز به صحرای عدم بیدل کجا گنجد کسی**** تنگی این عرصه در دل جای‌دل نگذاشته‌ست

غزل شماره ۶۹۲: سخت جانی از من محزون که باور داشته‌ست

سخت جانی از من محزون که باور داشته‌ست**** زندگانی بی‌تو این مقدار لنگر داشته‌ست
 خار خار موج در خونم قیامت می‌کند**** خنجر نازت نمی‌دانم چه جوهر داشته‌ست
 بر رخت چون نقش پا از من صدایی برنخاست**** پهلوی بیمار الفت طرفه بستر داشته‌ست
 حسرت مستان این بزم از فضولی می‌کشم**** شرم اگر باشد عرق هم می‌به‌ساغر داشته‌ست
 بزمها از رشته شمعی‌ست لبریز فروغ**** اینقدر بالیدنم پهلوی لاغر داشته‌ست
 پروازها جمع است در مژگان من**** گر همه خوابیده باشم بالش هم پر داشته‌ست
 ؟؟؟ پروازها جمع است در مژگان من**** پنجه بیکار هم خاریدن سر داشته‌ست
 نیست جز نامحرمی آثار این زندان سرا**** خانه زنجیر یکسر حلقه در داشته‌ست
 دست بر هم سودن ما آبله آورد بار**** چون صدف بی‌حاصلی‌ها نیز گوهر داشته‌ست

چون تریا پا به گردون سوده‌ایم از عاجزی***آبله ز خاک ما را تاکجا برداشته‌ست
دل مصفاکن جهان تسخیری آن مقدار نیست***آینه صیقل زدن ملک سکندر داشته‌ست
بیدل از خورشید عالمتاب باید وارسید***یک دل روشن چراغ هفت کشور داشته‌ست

غزل شماره ۶۹۳: تنها نه ذره دقت اظهار داشته‌ست

تنها نه ذره دقت اظهار داشته‌ست***خورشید نیز آینه در کار داشته‌ست
دل غره چه عیش نشیند که زیر چرخ***گوهر شکست و آینه زنگار داشته‌ست
تنزیه در صنایع آثار دهر نیست***این شیشه گر حقیقت گل کار داشته‌ست
در ششجهت تنیدن آهنگ حیرتی‌ست***قانون درد دل چقدر تار داشته‌ست
آگاه نیست هیچ کس از نشئه حضور***حیرت هزار ساغر سرشار داشته‌ست
نقش نگار خانه دل جز خیال نیست***آینه هر چه دارد از آن عار داشته‌ست
ای از جنون جهل تن آسانی آرزوست***هوشی که سایه را که نگویند داشته‌ست
قد دو تاست حلقه چندین سجود ناز***گویا سراغی از در دلدار داشته‌ست
هر چند داغ گشت دل و دیده خون گریست***آگه نشد که عشق چه آزار داشته‌ست
بیدل تو اندکی گره دل گشاده کن***کاین نوغزل چه صنعت اسرار داشته‌ست

غزل شماره ۶۹۴: عجز ما چندین غبار از هر کمین برداشته‌ست

عجز ما چندین غبار از هر کمین برداشته‌ست***آسمان را هم که می‌بینی زمین برداشته‌ست
حق سعی ریشه بسیار است بر نخل بلند***پای در گل رفته ما را اینچنین برداشته‌ست
کوشش بیهوده خلقی را به کلفت غوطه داد***موج در خورد تلاش از بحر، چین برداشته‌ست
تا نفس زد تخم خواب ریشه‌ها گردید تلخ***دل جهانی را به فریاد حزین برداشته‌ست
برحلاوت دوستان یک چشم عبرت وا نکرد***این همه زخمی که موم از انگین برداشته‌ست
بیش ازین تاب گرانیهای دل مقدور نیست***ناله دارد کوه تا نامم نگین برداشته‌ست
بی گرانی نیست تکلیفی که دارد سرنوشت***پشت ابرو هم خم از بار جبین برداشته‌ست
سعی ما چون شمع رفت آخر به تاراج عرق***نخل باغ ناتوانیها همین برداشته‌ست
سایه بودیم این زمان خورشید گردونیم و بس***نیستی ما را چه مقدار از زمین برداشته‌ست
بیدل از افلاس ما رز جنون پوشیده نیست***دست کوه تا گریبان آستین برداشته‌ست

غزل شماره ۶۹۵: جایی که مرگ شهرت انجام داشته‌ست

جایی که مرگ شهرت انجام داشته‌ست***لوح مزار هم به نگین نام داشته‌ست
یاران تأملی که در تن عبرت انجمن***چینی مو نهفته چه پیغام داشته‌ست
غیر از ادای حق عدم چیست زندگی***بیش و کم نفس همه یک وام داشته‌ست
راحت درین قلمرو از آثار هوش نیست***خوابیده است اگر کسی آرام داشته‌ست

دل در خم کمند نفس ناله می کند***ما را گمان گه زلف بتان دام داشته ست
موی سفید کم کمت از هوش می برد***پیری قماش جامه ا حرام داشته ست
در هر سر آتش دگر ست از هوای دل***یک خانه آینه چقدر بام داشته ست
هر جا خرام خوش نگهان گرد ناز بیخت***تا چشم نقش پا گل بادام داشته ست
بخت سیاه رونق بازار کس مباد***در روز نیز سایه همین شام داشته ست
دل تیره به که چشم ندوزد به خوب و زشت***تا صیقلی ست آینه ابرام داشته ست
قدر سخن بلندکن از مشق خامشی***حرف نگفته معنی الهام داشته ست
از هر خمی که جوش معانی بلند شد***بیدل به گردش قلمت جام داشته ست

غزل شماره ۶۹۶: صاحب خلق کلها به دامن داشته ست

صاحب خلق حسن کلها به دامن داشته ست***چرب و نرمی در طبایع آب و روغن داشته ست
با دل جمع آشنا شو از پریشانی بر آ***در بهار نادمیدن دانه خرمن داشته ست
وصل خواهی زینهار از فکر راحت قطع کن***وادی عشاق منزل نام رهن داشته ست
بی نشانی همتان از هر چه گویی بر ترند***منظر این شاهبازان یک نشیمن داشته ست
آفت جانکاه دارد برگ و ساز اعتبار***شمع از پهلوی چرب خویش دشمن داشته ست
زیر گردون سود و سودای همه با گردش است***این دکان سنگ ترازو در فلاخن داشته ست
داغم از زیر و بم ساز خیال آهنگ عشق***هم خودش می فهمد آن حرفی که با من داشته ست
کاروان عمر را یک نقش پا دنباله نیست***شوخی رفتار ما، بی رشته سوزن داشته ست
چیست مغروری ز فکر خویش غافل زبستن***از گریبان آنکه سر برداشت گردن داشته ست
جان کنی در عجز و طاقت ناگیر آدمی ست***از نگین تا قبر، این فرهاد کردن داشته ست
همت عیش و الم بر دل مبنید از ثبات***هر چه دارد خانه آینه رفتن داشته ست
آتش افتاده ست بیدل در قفای کاروان***گلشن ما آنچه دارد باب گلخن داشته ست

غزل شماره ۶۹۷: چون شمع اگر خلق پس و پیش گذشته ست

چون شمع اگر خلق پس و پیش گذشته ست***تا نقش قدم پا به سر خویش گذشته ست
در هیچ مکان رام تسلی نتوان شد***زین بادیه خلقی به دل ریش گذشته ست
گر راهروی بر اثر اشک قدم زن***هستی ست خدنگی که ز هر کیش گذشته ست
شاید ز عدم گل کند آثار سراغی***ز دشت غبار همه کس پیش گذشته ست
هر اشک که گل کرد ز ما و تو به راهی ست***این آبله ها بر سر یک نیش گذشته ست
روز دو دگر نیز به کلفت سپری گیر***زین پیش هم اوقاف به تشویش گذشته ست
شیخان همه آداب خرامند ولیکن***زین قافله ها یکدو قدم ریش گذشته ست
آدمگری از ریش بیاموز که امروز***هر پشم ز صد خرس و بز و میش گذشته ست
ی پیر خرف شرم کن از دعوی شوخی***عمری که کمش می شمیری بیش گذشته ست

زین بحر که دور است سلامت ز کنارش****آسوده همین کشتی درویش گذشته‌ست
 سرمایه هوایی ست چه دنیا و چه عقبا****از هر چه نفس بگذرد از خویش گذشته‌ست
 بیدل به جهان گذران تا دم محشر****یک قافله آینده میندیش گذشته‌ست

غزل شماره ۶۹۸: دل از ندامت هستی مکدر افتاده‌ست

دل از ندامت هستی مکدر افتاده‌ست****دگر ز یاس مگو خاک بر سر افتاده‌ست
 درین بساط تنزه کجا، تقدس کو****مسیح رفته و نقش سم خر افتاده‌ست
 مرو به باغ که از خنده کاری گلها****درین هوسکده رسم حیا برافتاده‌ست
 فلک شکوه برآ، از فروتنی مگذر****بلندی سر این بام بر در افتاده‌ست
 به هر طرف نگری خود سری جنون دارد****جهان خطی ست که بیرون مسطر افتاده‌ست
 به غیر چوب زمینگیری از خران نرود****عصا کجاست که واعظ ز منبر افتاده‌ست
 نرفت شغل گرفتاری از طبیعت خلق****قفس شکسته به آرایش پر افتاده‌ست
 کسی به منع خود آراییات ندارد کار****بیا که خانه آینه بی در افتاده‌ست
 سرشک آینه نگذاشت در مقابل آه****ز بی نمی چقدر چشم ما تر افتاده‌ست
 به عافیت چه خیال است طرف بسش ما****مریض عشق چو آتش به بستر افتاده‌ست
 فسانه دل جمع از چه عالم افسون بود****محیط در عرق سعی گوهر افتاده‌ست
 توهم به حیرت از بن بزم صلح کن بیدل****جنون حسن به آینه‌ها در افتاده‌ست

غزل شماره ۶۹۹: همچو شبنم ادب آینه زدودن بوده‌ست

همچو شبنم ادب آینه زدودن بوده‌ست****به هم آوردن خود چشم گشودن بوده‌ست
 به خیالات مبالید که چون پرتو شمع****کاستن توأم اقبال فزودن بوده‌ست
 مزرع کاغذ آتش زده سیراب کنید****تخمهایی که هوس کاشت درودن بوده‌ست
 کم و بیش آبله سامان تلاش هوسیم****دسترنج همه کس درخور سودن بوده‌ست
 غفلت آینه تحقیق جهان روشن کرد****آنچه ما زنگ شمردیم زدودن بوده‌ست
 سرمه انشایی خط پرده در معنیهاست****خامشی نغمه اسرار سرودن بوده‌ست
 موج این بحر نشد ایمن از اندوه گهر****خم دوش مژه از بار غنون بوده‌ست
 با همه جهل رسا در حق دانایی خویش****حرف پوچی که نداریم ستودن بوده‌ست
 زین کمالی که خجالت کش صد نقصان است****جز نهفتن چه سزاوار نمودن بوده‌ست
 غیر تسلیم درین عرصه کسی پیش نبرد****سر فکندن به زمین گوی ربودن بوده‌ست
 تا ابد شهرت عنقا نپذیرد تغیر****ملک جاوید بقا هیچ نبودن بوده‌ست
 ساز بزم عدمم لیک نوایی که مراست****نام بیدل ز لب یار شنودن بوده‌ست

غزل شماره ۷۰۰: ادب اظهارم و با وصل توام کاری هست

ادب اظهارم و با وصل توام کاری هست****عرض آغوش ندارم دل افکاری هست
 نرود سلسله بندگی از گردن ما****سبحه گر خاک شود رشته زناری هست
 با همه کلفت دوری به همین خرسندیم****که در آینه محسرت دیداری هست
 پیکر خاکی ما را به ره سیل فنا****یاد ویرانی از آن نیست که معماری هست
 دهر، وهم است سر هوش سلامت باشد****عکس کم نیست گراز آینه آثاری هست
 ذره ما به چه امید زند بال نشاط****سرخورشید هم امروز به دیواری هست
 ای دل از مهر رخ دوست چراغی به کف آر****کزخم زلف به راه تو شب تاری هست
 اشک گل شکند از جنبش مژگان ترم****غنچه‌ام در گرو سرزنش خاری هست
 زندگی خرمن ما را چه کم از برق فناست****رنگ گل هم به چمن آتش همواری هست
 جای پرواز ز خود رفته فغانی داریم****بال اگر نیست ندامت زده منقاری هست
 عالم از شوخی عشق اینهمه توفان دارد****هر کجا معرکه‌ای هست جگرداری هست
 از کمر بستن آن شوخ یقین شد بیدل****کاین گره دادن او را به میان تاری هست

غزل شماره ۷۰۱: تا ز جنس تب و تاب نفس آثاری هست

تا ز جنس تب و تاب نفس آثاری هست****عشق را با دل سودازدهام کاری هست
 کو دلی کز هوس آرایش دکانش نیست****در صفا خانه هر آینه بازاری هست
 خلقی آفت کش نیرنگ خیال است اینجا****هیچ کس نیست خر، اما، همه را باری هست
 خاک گشتیم و ز تأثیر خیال تو هنوز****دل هر ذره ما چشمه دیداری هست
 ماو من هیچ کم از نعره منصوری نیست****تانفس هست حضور رسن و داری هست
 ای دل ابرام مکن چشمش اگر جان طلبد****از مروت مگذر خاطر بیماری هست
 باعث قتل من از لاله رخان هیچ میسر****اینقدر بس که بگویند گنهکاری هست
 آتش حسن که در دیر خیال افتاده ست****شمع هم سوخته قشقه وزناری هست
 زخم ما را اثر اندود تبسم میسند****که در تن موج گهر گرد نمک زاری هست
 به که در پیش لب عرض خموشی نبرد****طوطی را که ز شکر سر گفتاری هست
 بارب از پرتو دیدار نگرده محروم****محفل حیرت ما آینه مقداری هست
 عمر در ضبط نفس صید رسایی دارد****تا توانی به گره گیر اگر تاری هست
 همچو آن نغمه که از تار برون می آید****اگر از خویش روی جاده بسیاری هست
 تاب خورشید جمالش چو نداری بیدل****در خیال خط او سایه دیواری هست

غزل شماره ۷۰۲: بی توام جای نگه جنبش مژگانی هست

بی توام جای نگه جنبش مژگانی هست****یعنی از ساز طرب دود چراغانی هست
 کشته ناز توام بسمل انداز توام****گر همه خاک شوم مرا جانی هست
 عجز پرواز ز سعی طلبم مانع نیست****بال اگر سوخت نفس شوق پرافشانی هست

زندگی بی‌المی نیست بهار طربش*****زخم تا خنده فروش است نمکدانی هست
تا به کی زیر فلک داغ طفیلی بودن*****نبری رنج در آن خانه که مهمانی هست
محو گشتن دو جهان آینه در بر دارد*****جلوه کم نیست اگر دیده حیرانی هست
غنچه این چمنی کلفت دلتنگی چند*****ای چمن محو گلت سیر گریبانی هست
نخل پرواز شکوفه ست امید ثمرش*****نعمت آماده کن ریزش دندانی هست
عذر بی‌دردی ما خجالت ما خواهد خواست*****اشک اگر نیست عرق هم نم مژگانی هست
جرأتی کو که به رویت مژه‌ای باز کنم*****چشم قربانی و نظاره پنهانی هست
زین چمن خون شهید که قیامت انگیخت*****که به هر گل اثر دستی و دامانی هست
گر تأمل قفس بیضه طاووس شود*****در شبستان عدم نیز چراغانی هست
نشوی منکر سامان جنونم بیدل*****که اگر هیچ ندارم دل ویرانی هست

غزل شماره ۷۰۳: گر آینه‌ات محرم زشتی و نکویست

گر آینه‌ات محرم زشتی و نکویست*****جوهر ندهی عرض که پر آبله رویست
دل را به هوس قابل تحقیق میندیش*****این حوصله مشرب قدحی نیست سبویست
از خویش بر آ شامل ذرات جهان باش*****هر گاه نفس فال صدا زد همه سبویست
بر پیرهن ناز جهان چشم ندوزی*****جز جامه عر بان تنی این جمله رتیبست
پیداست که تا چند کند ناز طراوت*****این برگ و بر و نشو و نمای تو کدویست
زبن روزوشبی چند چه پیری چه جوانی*****تا صبح قیامت همه دم شرم دو مویست
غافل مشو از ساز عبارات و اشارات*****هنگامه زیر و بم ما، هایی و هوئیست
جز سیر عدم نیست تماشا که هستی*****بر قرب مکن ناز که اینها همه اوئیست
خشکی نکند ریشه به گلزار محبت*****هر سبزه که دیدیم چو مژگان لب جویست
دست هوس از خویش نشستن چه جنون بود*****تا خاک تو بر باد نرفته ست وضویست
هر چند عبارت همه اعجاز فروشد*****تا لب به خموشی ندهی بیهده گویست
بیدل نکنی دعوی شوخی که درین باغ*****پامال خرام هوس است آنچه نمویست

غزل شماره ۷۰۴: ناله‌ها داریم و کس زین انجمن آگاه نیست

ناله‌ها داریم و کس زین انجمن آگاه نیست*****آنچه دل می‌خواهد از اظهار مطلب آه نیست
امتحان صد بار طی کرد از زمین تا آسمان*****هیچ جا چون گوشه بی‌مطلبی دلخواه نیست
عالمی چون موج گوهر می‌رود غلتان ناز*****پیش پای ما تأمل گر نباشد چاه نیست
هر چه را از دور می‌بینی سیاهی می‌کند*****سعی بینش گر قریب افتد کلف در ما یست
در عملهایی که جز خجالت ندارد شهرتش*****کم بدان آگاهی‌ات گر دیگری آگاه نیست
هم تو در هر امر بهر خویش تأیید حقی*****هر کجا باشی کسی غیر از خودت همراه نیست
بر بقای ما فنا بست از عدم غافل شدن*****آینه گر صاف باشد روز کس بیگاه نیست

چشم‌بند عرصه یکتایی ام دیوانه کرد***هر چه می‌بینم غبار لشکر است و شاه نیست
در عدم هم گرد حسرت‌های دل پر می‌زند***من رهی دارم که گر منزل شوم کوتاه نیست
از امل تا چند آن سوی قیامت تاختن***بیخبر در منزلی ره را به منزل را نیست
اختیار فقرت از آفات شهرت رستن است***دستگاه مفلسی خفت کش افواه نیست
نور دل خواهی غبار طبع مظلومان مباش***بایدت آینه جایی برد کاجا آه نیست
هر کجا جزو نیست در آغوش کل خوابیده است***دشمن کیفیت مینا ز سنگ آگاه نیست
وحدت آهنگان رفیق کاروان غیر تند***آنکه با ما می‌رود با هیچکس همرا نیست
بیدل از افسانه پردازان این محفل مباش***شمع را غیر از زبان چرب خود جانکاه نیست

غزل شماره ۷۰۵: غنچه در فکر دهانت گوشه گیر خسته‌ای ست

غنچه در فکر دهانت گوشه گیر خسته‌ای ست***گوهر از سودای لعلت سر به دامن بسته‌ای ست
نسبت خاصی ست اهل عشق را با جور حسن***زخم ما و تیغ نازت ابروی پیوسته‌ای ست
چرب و نرمی در کلام عاشقان پرورده‌اند***نغمه منقار مرغان تو مغز پسته‌ای ست
سرکشان از قید دام خاکساری فارغند***از کمان طوق قمری سرو تیر جسته‌ای ست
نخلبند گلشن یارب خیال روی کیست***هر نگه امشب به چشم رشته گلدسته‌ای ست
بحر موزونی ز طبعم باز توفان می‌کند***هر نفس بر لب چو موجم مصرع برجسته‌ای ست
بوی گل را التفات غنچه زندان است و بس***خون خورد در گوشه گیری هر کجا وابسته‌ای ست
بسکه وحشت محمل عیش بهاران می‌کشد***رنگ هم چون بو غبار بر زمین ننشسته‌ای ست
بی‌بلایی نیست از هرجا تراود بوی درد***در نقاب پرده این سازها دلخسته‌ای ست
ماجرای دل به اظهار دگر محتاج نیست***گوش اگر باشد نفس هم ناله آهسته‌ای ست
دردمندی لازم دست تهی افتاده است***شیشه تا خالی نمی‌گردد دل نشکسته‌ای ست
بسکه بیدل کلفت اندود است گلزار جهان***بوی گل در دیده‌ام دود ز آتش جسته‌ای ست

غزل شماره ۷۰۶: حیرت دمیده‌ام گل داغم بهانه‌ای ست

حیرت دمیده‌ام گل داغم بهانه‌ای ست***طاووس جلوه‌زار تو آینه خانه‌ای ست
غفلت نوای حسرت دیدار نیستم***در پرده چکیدن اشکم ترانه‌ای ست
درد سر تکلف مشاطه بر طرف***موی میان ترک مرا بهله شانه‌ای ست
حسرت کمین وعده وصلی ست حیرتم***چشم به هم نیامده گوش فسانه‌ای ست
ضبط نفس نوید دل جمع می‌دهد***گر فال کوتاهی زند این ریشه دانه‌ای ست
زین بحر تا گهر نشوی نیست رستنت***هر قطره را به خویش رسیدن کرانه‌ای ست
مخصوص نیست کعبه به تعظیم اعتبار***هر جا سری به سجده رسید آستانه‌ای ست
آنجا که زه کنند کمانهای امتیاز***منظور این و آن نشدن هم نشانه‌ای ست
دریاد عمر رفته دلی شاد می‌کنم***رنگ پریده را به خیال آشیانه‌ای ست

بیدل ز برق وحشت آزادی‌ام مپرس***این شعله را بر آمدن از خود زبانه‌ای ست

غزل شماره ۷۰۷: نه ما را صراحی نه پیمانه ایست

نه ما را صراحی نه پیمانه ایست***دل و دیده غوغای مستانه ایست
 ز دل ششجهت شیشه‌ها چیده‌اند***جهان حلب خوش پریخانه‌ایست
 به هر گردبادی کزین دشت و در***تامل کنی هوی دیوانه ایست
 گر این است سنگینی خواب ما***خروش قیامت هم افسانه ایست
 درین انجمن فرصت ما و من***همان قصه عشق و پروانه‌ایست
 قناعت به گوشت نگفت ای صدف***که در جیب لب بستنت دانه‌ایست
 رفیقان تلاشی که آنجا رسیم***درین دشت دل نام و برانه‌ایست
 مباحثید غافل ز وضع جنون***به هر زلف آشفته‌گی شانه‌ایست
 ز تحقیق خود هیچ نشکافتیم***سرم در گریبان بیگانه ایست
 چو بیدل توان از دو عالم گذشت***اگر یک قدم جهد مردانه‌ایست

غزل شماره ۷۰۸: ادب نه کسب عبادت نه سعی حق طلبی ست

ادب نه کسب عبادت نه سعی حق طلبی ست***به غیر خاک شدن هر چه هست بی ادبی ست
 ز بیقراری نبض نفس توان دانست***که عمر آهوی وحشت کمند بی سببی ست
 خمار جام تسلی شکستن آسان نیست***ز ناله تا به خموشی هزار تشنه‌لبی ست
 تغافل آینه‌دار تبسم است اینجا***به عرض چین نتوان گفت ابروش غضبی ست
 به فهم مطلب موهوم ما که پردازد***زبان عجز فروشان مدعا عربی ست
 دلی گداخته برگ نشاط امکان است***کبابها جگری کن شراب ما عنبی ست
 اسیر شانه و حیران سرمه‌ای زاهد***کجاست عصمت و کو عفت این همه جلبی ست
 هنوز موی سفیدش به شیر می شویند***فریب جبه و دستار چند؟ شیخ صبی ست
 ز پشت و روی ورق هر چه هست باید خواند***کدام عیش و چه کلفت زمانه روز و شبی ست
 چو صبح به که به صد رنگ شبنم آب شویم***کفی غبار و غرور نفس حیاط‌لبی ست
 چو موج اگر همه تسلیم گل کنی بیدل***هنوز گردن تمهید دعوی ات عصبی ست

غزل شماره ۷۰۹: به محفلی که دل آینه رضاطلبی ست

به محفلی که دل آینه رضاطلبی ست***نفس درازی اظهار پای بی ادبی ست
 خروش العطش ما نتیجه طلب است***و گر نه وادی الفت سراب تشنه لبی ست
 می ز خم نکشیدیم عذر حوصله چند***تنک شرابی ما جرم شیشه حلبی ست
 کسی که بخت سیه سایه بر سرش افکند***اگر به صبح زند غوطه آه نیم شبی ست
 اسیر بخت سیه پیکری که من دارم***به هر صفت که دهم عرضه آه نیم شبی ست

به عالمی که نگاه تو نشئه توفان است*** زخویش رفتن ما موج باده عنبی ست
 خیال محمل تهمت به دوش سرمه مبنده*** رم غزال تو وحشت غبار بی سببی ست
 دلت مقابل و آنگاه عرض یکتایی*** ثبوت وحدت آینه خانه بوالعجبی ست
 عروج وهم ازین بیشتر چه می باشد*** که مرده ایم و نفس غره سحر لقبی ست
 نه ای حریف مذلت دل از هوس پرداز*** که آبرو عرق شرم آرزو طلبی ست
 دلیل جوش هوسهاست الفت دنیا*** عجز اگر خوشت آید ز علت عزبی ست
 به درس دل عجمی دانشم چه چاره کنم*** که مدعا ز نفس تا بیان شود عربی ست
 ز دور باش غرور تغافلش بیدل*** من و دلی که امیدش خروش زیرلی ست

غزل شماره ۷۱۰: زین دو شرر داغ دل هستی ما عبرتست

زین دو شرر داغ دل هستی ما عبرتست*** کاغذ آتش زده محضر کم فرصتست
 زیر فلک آنقدر خجلت مهلت مبر*** زندگی خضر هم یک دو نفس تهمتست
 آن همه پاینده نیست غلغل جاه و حشم*** کوس و دهل هر کجاست چون تب غب نوبتست
 خاک ز سعی غبار بر فلکش نیست بار*** سجده غنیمت شمار عالم دون همتی ست
 غیر غبار نفس هیچ نیموده ایم*** باده دیگر کجاست شیشه ما ساعتی ست
 چشمش اگر باز شد محو خیالات باش*** فهم تماشا کراست آینه همه حیرتست
 تهمت اعمال زشت ننگ حقیقت مباد*** آدمی ابلیس نیست لیک حسد لعنتست
 آینه در زنگبار چاره ندارد ز زنگ*** همدم بدطینتان قابل بی حرمتست
 نخل گداز آبیاری از بن و بارش می رس*** گریه چه خرمن کنیم حاصل شمع آفتی ست
 نم به جبین محو کن تا نداری جیب شرم*** گر عرق آینه شد ننگ ادب کسوتی ست
 شمع نسوزد چرا بر سر پروانه ها*** بت به غم برهن ز آتش سنگش ستیت
 تاب و تب موج و کف خارج دریا شمار*** قصه کثرت محو ان بیدل ما وحدتی ست

غزل شماره ۷۱۱: ساز تو کمین نغمه بیداد شکستی ست

ساز تو کمین نغمه بیداد شکستی ست*** در شیشه این رنگ پرزاد شکستی ست
 گوهر ز حباب آن همه تفریق ندارد*** هر جاست سری در گره باد شکستی ست
 تصویر سحر رنگ سلامت نفروشد*** صورتگر ما خامه بهزاد شکستی ست
 پیچ و خم عجزیم چه ناز و چه تعین*** بالیدن امواج به امداد شکستی ست
 چون رنگ چه "بالم به غباری که ندارم*** از خویش فراموشی من یاد شکستی ست
 تنها دل عاشق تپش یأس ندارد*** هر شیشه تنک مشرب فریاد شکستی ست
 بیدل نخوری عشوه تعمیر سلامت*** ویرانی بنیاد تو آباد شکستی ست

غزل شماره ۷۱۲: غم فراق چه و حسرت وصال تو چیست

غم فراق چه و حسرت وصال تو چیست*** تو خود تویی به کجا رفته‌ای خیال تو چیست
 جهات دهر یک آغوش انس دارد و بس*** به جز سیاهی مژگان رم غزال تو چیست
 مبیحط عشق ندامت گهر نمی‌باشد*** جز این عرق که تو پیدایی انفعال تو چیست
 به عالم کروی ششجهت مساوات است*** چو آفتاب بقایت چه و زوال تو چیست
 به پیچ و تاب چو شمع از خودت بر آمدنی*** درین حدیقه دگر ریشه نهال تو چیست
 مآل شاه و گدا ناامیدی ست اینجا*** شکستگی هوسی، چینی و سفال تو چیست
 گذشت عمر به پرواز وهم عنایت*** دمی به خود نرسیدی که زیر بال تو چیست
 به روی پرتو مهر از خرام سایه مپرس*** تأملی که درین عرصه پایمال تو چیست
 جهان مطلق از فهم خود چه می‌خواهی*** به علم اگر همه گردون شدی کمال تو چیست
 بودی آمده‌ای نیستی و می‌آیی*** نه ماضی و نه مستقبلی ست حال تو چیست
 به وهم چشمه چو آینه خون مخور بیدل*** نمی‌برون نترانیده‌ای زلال تو چیست

غزل شماره ۷۱۳: فکر آزادی به این عاجز سرشتیها تریست

فکر آزادی به این عاجز سرشتیها تریست*** عقده چندان نیست اما رشته ما لاغریست
 تا بود ممکن نفس نشمرده کم باید زدن*** ای ز آفت بیخبر دل کوره مینا گریست
 برق غیرت در جهات دهر وا کرده‌ست بال*** چشم بگشاید، بسم الله اگر تاب آوریت
 سیر عالم بی‌تأمل زحمت چشم و دل است*** شش جهت گرد است در راهی که رفتن سرسریست
 سعی غربت هیچکس را برنیورد از وطن*** قلقل مینا هنوز آن قهقهه کبک دریست
 فکر معنی چند پاس لفظ باید داشتن*** شیشه تا در جلوه باشد رنگ بر روی پریست
 تو به تو در مغز فطرت ننگ غفلت چیده‌اند*** پنبه گوشی که دارد خلق روپوش کریست
 تا توانی از ادب سر بر خط تسلیم باش*** خامه چندانی که بر لغزش خرامد مسطریست
 در محبت یکسر مویم تهی از داغ نیست*** چون پر طاووس طومار جنونم محضریست
 تیره‌بختی هرچه باشد امتحانگاه وفاست*** از محک غافل مباش ای بیخبر رنگم زریست
 چون سحر از قمریان باغ سودای که‌ام*** کز بهارم گر تبسم می‌دمد خاکستریست
 قلقل مینا شنیدی بیدل از عیشم مپرس*** خنده‌ای دارم که تا گل کردمی باید گریست

غزل شماره ۷۱۴: حضور کلبه فقر از تکلفات بریست

حضور کلبه فقر از تکلفات بریست*** چراغ ما ز سر شام تا سحر سحریست
 سر امید اقامت در این بساط کراست*** چو شمع مرکز رنگیم و رنگها سفریست
 صدای تست کزین کوه باز می‌گردد*** به ناله رنج مکش در مزاج سنگ کریست
 زمان فتنه آفاق انتظاری نیست*** بهوش باش که هر ماه دورها قمریست
 به عجز خلق مشو غافل از شکوه ظهور*** شکست شیشه امکان کلاه نازپریست
 تبسم که در این باغ بی‌نقابی کرد*** که رنگ صبحی اگر گرد می‌کند شکریست

گرفتم آینه‌ات نیست محرم اشیا*** به خوابش نیز نکردی نظر چه بی‌بصری‌ست
 به هر نفس دلی ایجاد می‌کنی نگهی*** که زندگی چقدر کارگاه شیشه‌گری‌ست
 به لنگی نفست اعتماد جهد خطاست*** بجا نشین و قدم‌زن که مرکبت کمربست
 درین بساط که نرد خیال می‌بازیم*** به مرگ دادن جان هم دلیل مفت‌بری‌ست
 ز ننگ دعوی گردنکشی حذر بیدل*** که داغ شمع ته پاگل دماغ سری‌ست

غزل شماره ۷۱۵: خودنمایها کثافت جوهریست

خودنمایها کثافت جوهریست*** شیشه تا در سنگ می‌باشد پریست
 اعتبار اینجا ندارد عافیت*** شمع سرتاپاش پامال سریست
 سروگل ناکرده آزادی خواه*** این ثمر وقف بهار بی‌بریست
 پنبه نه در گوش و واکس بی‌خلل*** خانه آسودگی قفلش گریست
 بیخودی را چارسوی نازکن*** رنگ گرداندن دکان جوهریست
 آتشم آتش مپرس از کسوت*** هرچه می‌پوشم همان خاکستریست
 انفعال سجده، زان درمی‌برم*** بر جبین من عرق باید گریست
 رنگها، یکسر شکست آماده‌اند*** این گلستان، عالم مینا گریست
 یک قلم مومی شکن پرورده‌ایم*** پهلوی ما نردبان لاغریست
 فطرت از ناراستی چپ می‌خورد*** لغزش این خامه از بی‌مسطریست
 وصل پیغام است چون آمد به حرف*** تا خدایی گفته‌ای پیغمبریست
 مرد را در خلق منصف نبشتن*** بر سپهر اوج عزت محوریست
 چون عرق گوهر فروش خجلتیم*** قیمت ما انفعال مشتریست
 بیدل از بنیاد ما خجلت نرفت*** خاک ما چون آب موضوع تریست

غزل شماره ۷۱۶: در گلستانی که دل را با اشارتش سری‌ست

در گلستانی که دل را با اشارتش سری‌ست*** سبزه گر گل می‌کند ابروی ناز دلبری‌ست
 ذوق پیدا بی‌قیامت صنعت است آگاه باش*** در کمین خودنمایها پری میناگری‌ست
 شش جهت جز کاهش و بالیدن نیرنگ نیست*** اختراع این بس که ماه نو، جبین لاغری‌ست
 گلفروش است از بهار لاله‌زار این چمن*** آتش داغی که در پیراهنش خاکستری‌ست
 ظرف استعداد مستان ساقی‌بزم است و بس*** باده گر خواهی همان لب‌باز کردن ساغری‌ست
 انفعال گم‌رهی در اشراف عجز نیست*** خامه تسلیم ما را خط کشیدن مسطری‌ست
 صورت انگشت زنه‌ایم و قدی می‌کشیم*** در بلندیه‌های ناخن کردن ما را سری‌ست
 در شکست رنگ یکسر ذوق راحت خفته است*** شمع ما سرتا قدم سامان بالین پری‌ست
 حرص تا باقی‌ست باید غوطه در حرمان زدن*** از توقع گر توانی چشم بستن گوهری‌ست
 یک دو دم در گوشه بی‌مدعایی واکشید*** صافی آینه بیمار نفس را، بستری‌ست

سیر زانو نیز ممکن نیست بی فرمان عشق****پیش ما آینه است اما به دست دیگری ست
نیستم نوید رحمت کرد دو تایم کرد چرخ****حلقه ام اما همان در پیش چشم من دری ست
خواه در صحراست شبم خواه در آغوش گل****هر کجا باشم بضاعتها هم چشم تری ست
بیدل از اقبال ترک مدعا غافل مباش****در شکست آرزوها ناامیدی لشکری ست

غزل شماره ۷۱۷: تا به مطلوب رسیدن کاریست

تا به مطلوب رسیدن کاریست****قاصدان دوری ره طوماریست
مپسندید درازی به نفس****که زبان تا نگزد لب ماریست
بوی گل تشنه تألیف وفاست****غنچه پاس نفس بیماریست
کو وفا تا کسی آگاه شود****که محبت به گسستن تار نیست
آن مژه سخت تغافل دارد****نخلیده به دل ما خار نیست
داغ سودا نتوان پوشیدن****شمع را گل به سر بازار نیست
موی ژولیده دماغ نرساند****ورنه سر نیز همان دستار نیست
اگر این است دماغ طاقت****بر سرم سایه گل کهسار نیست
قصه عجز شنیدن دارد****در شکست پر ما متقار نیست
مژه تهمت کش اشک آن همه نیست****بزم صحبت قدح سرشار نیست
غافل از نشسته این بزم مباش****خط پیمانه گریبان وار نیست
ندهی دامن تسلیم از دست****گردن ما ز بلندی دار نیست
خضر توفیق بلد می باید****جبهه تا سجده ره هموار نیست
چند موهومی خود را شمرم****عدد ذره کم بسیار نیست
بیدل از قید خودم هیچ مپرس****دامن سایه ته دیوار نیست

غزل شماره ۷۱۸: درین گلشن دو روزت خنده کاریست

درین گلشن دو روزت خنده کاریست****مبادا غره گردی گل بهاری ست
برافشان بر هوس دامن و بگذر****که در جیب نفس نقد نثاری ست
هم از بست و گشاد چشم دریاب****که اجزای جهان لیل و نهاری ست
ودیعته از سر باید ادا کرد****به ره گر پاگذاری حقگزاری ست
حریف پاکبازان وفا باش****که جز سر هر چه بازی بدقماری ست
به صد دست حمایت بایدت سوخت****چراغ زندگی یک سر چناری ست
ز خاکستر امان می جوید آتش****چوهستی با کفن جوشد حصار ی ست
هنوزت دیده کم دارد سفیدی****زمان وصل یوسف انتظاری ست
حذر، ای شمع از این محفل که اینجا****بقدر سر بریدن سر شماری ست
من و ما نسخه تحقیق هستی****خطی دارد که آن لوح مزاری ست

جهان معنون سودای نقاب است***ازین غافل که لیلی بی‌عماری‌ست
 مباحثید از خواص جاه غافل***بجنگید ای خروس آن تاجداری‌ست
 وقار پیری از گردون مجوید***که طفلی عاشق دامن سواری‌ست
 چه فقر و کو غنا عام است رحمت***ز خشک‌وتر مگو چشمه‌ساری‌ست
 غبارت چون سحرگر اوج گیرد***فلکها پایمال خاکساری‌ست
 به هستی بیدل مفلس چه لافد***ز قلقل شیشه بی‌باده عاری‌ست

غزل شماره ۷۱۹: به زخم هستی اگر شرم بخیه پردازی‌ست

به زخم هستی اگر شرم بخیه پردازی‌ست***عرق کن ای شرر کاغذ آنچه غمازی‌ست
 به فرصت نفسی چند صحبت است اینجا***تأملی که درین بزم باکه دمسازی‌ست
 نه دی گذشت و نه فردا به پیش می‌آید***تجدد من و ما تا قیامت آغازی‌ست
 به غیر ساختگی نیست نقش عالم رنگ***شکست نیز در این کارخانه پردازی‌ست
 چو شمع غیرت تسلیم هم جنون دارد***تلاش ما همه تا نقش پا سراندازی‌ست
 ز وضع چرخ اقامت نمی‌توان فهمید***دماغ بیضه عنقا همیشه پروازی‌ست
 به حکم عجز سراز سجده بر شکن بیدل***که گرد اگر دمد از خاک گردن افرازی‌ست

غزل شماره ۷۲۰: دریچ و تاب گیسوتا شانه را عروسی‌ست

دریچ و تاب گیسوتا شانه را عروسی‌ست***سیر سواد زنجیر دیوانه را عروسی‌ست
 بی‌گریه نیست ممکن تعمیر حسرت دل***تا سیل می‌خرامد ویرانه را عروسی‌ست
 دریا گهر فروش است از آرمیدن موج***گر آرزو بمیرد فرزانه را عروسی‌ست
 عیش و نشاط امکان موقوف غفلت ماست***تا ما سیاه‌مستیم میخانه را عروسی‌ست
 فیضی نمی‌توان برد تا دل به غم نسازد***آتش زن و طرب کن کاین خانه را عروسی‌ست
 دل را بهار عشرت ترک خیال جسم است***گر سر برآرد از خاک این دانه را عروسی‌ست
 بازار وهم گرم است از جنس بی‌شعوری***در بزم خوابناکان افسانه را عروسی‌ست
 از لطف سرفرازان شادند زبردستان***در خنده صراحی پیمانه را عروسی‌ست
 زان ناله که زنجیر در پای شوق دارد***فرزانه را ندامت دیوانه را عروسی‌ست
 در سینه بی‌خیالت رقص نفس محال است***تا شمع جلوه درد پروانه را عروسی‌ست
 بیدل چرا نسوزم شمع وداع هستی***زان شوخ آشنایش بیگانه را عروسی‌ست

غزل شماره ۷۲۱: امروز دور صحبت وقف ستم ایای‌ست

امروز دور صحبت وقف ستم ایای‌ست***قلقل ترنگ میناست از بسکه نشئه باغی‌ست
 الزام و انفعال است شرط وفاق احباب***دل‌بستگی که دارند با یکدگر جناغی‌ست
 از طبع نکته‌سنگان انصاف کرده پرواز***از بسکه خرده گیرند تحسینشان کلاغی‌ست

در دوستان شکایت هنگام گرم دارد*****هرجا خموشی هست از شکوه بی دماغی ست
نی دل حضور دارد، نی دیده نور دارد*****سامان این شبستان کوری و بی چراغی ست
تا دل الم نچیند از کینه محترز باش*****گر تلخی از حلاوت گل کرد میوه داغی ست
مشکل دماغ سودا آزادگی نخواهد*****داغ هوای صحراست هرچند لاله باغی ست
زین جستجوی باطل بر هرچه وارسیدم*****دیدم به دوش انفاس بار عدم سراغی ست
بیدل من جنون کش در حسرت دل جمع*****از هر که چاره جستم گفت این مرض دماغی ست

غزل شماره ۷۲۲: چمن امروز فرش منزل کیست

چمن امروز فرش منزل کیست*****رگ گل دود شمع محفل کیست
قد پیری اگر نه دشمن ماست*****خم این طلاق تیغ قاتل کیست
تپش آینه دار حسرت ماست*****گل این باغ بال بسمل کیست
دل ما گر نه دست جلوه اوست*****نفس آخر غبار محمل کیست
خط آن لعل دود خرمن ماست*****رم آن چشم برق حاصل کیست
دل ما شد سپند آتش رشک*****گل رویت چراغ محمل کیست
به هم آورده دیدم آن کف دست*****نی ام آگه به چنگ او، دل کیست
حذر از دستگاه عشرت دهر*****هوس آهنگ رقص بسمل کیست
اگر او هام سد راه ما نیست*****نفس افسون پای در گل کیست
برد از گوش رنگ طاقت هوش*****جرس امشب فغان بیدل کیست

غزل شماره ۷۲۳: ای صبح گرد ناز تو از کاروان کیست

ای صبح گرد ناز تو از کاروان کیست*****بر خو چیدن تو متاع دکان کیست
آنجا که فرصت من و ما تیر جسته است*****ترسم نفس کشی و ندانی کمان کیست
سر بر نیآوری چو گهر از سجود جیب*****گر محرمت کنند که دل آستان کیست
داغم ز دست بی اثریهای آه خویش*****این آتش فسرده چه گویم به جان کیست
خون شد بهار حسرت و رنگی برون نداد*****صبح مراد ما نفس ناتوان کیست
بلل به ناله حرف چمن را مفسراست*****یارب زبان نکهت گل ترجمان کیست
در هر کجا ز مشت خس ما نشان دهند*****آتش زن و بسوز، می رس آشیان کیست
عمری ست گردش نگرفته ست دامنم*****رنگ تحیر آینه ضبط عنان کیست
هرجا نوای زمزمه تار بشنوی*****ای آرزو بنال و مگو داستان کیست
گر حرف غنچه تو عروج بهار نیست*****چندین سحر تبسم گل نردبان کیست
عمری به پیچ و تاب سیه روزی ام گذشت*****بخت غبار طره غبرفشان کیست
آنجا که جلوه مشتری امتحان شود*****عرص متاع حوصله جنس دکان کیست
بیدل ز وضع خامشی غنچه سوختم*****این بوسه سنج گلشن فکر دهان کیست

غزل شماره ۷۲۴: سرو بهار جلوه قد دلستان کیست

سرو بهار جلوه قد دلستان کیست****پیغام فتنه برق نگاه نهان کیست
نگذشته‌ست اگر ز دلم لشکر غمت****داغ جگر، نشان پی کاروان کیست
اندیشه‌ها به حسرت تحقیق آب شد****یارب سخن نزاکت موی میان کیست
از تیشه برد سعی نفس گوی جان کنی****این بیستون اثر دل نامهربان کیست
عمری به پیچ و تاب سپهر روزی‌ام گذشت****بختم غبار طره[□] عنبر فشان کیست
سرگرم خوش خرامی ناز است ناوکت****این مغز فتنه کوچه‌رو استخوان کیست
فریاد ما به چشم سیاهت نمی‌رسد****باب دکان سرمه‌فروشان فغان کیست
بگذار تا به عجز؟؟ بنالیم و خون شویم****جرأت فروش عرض محبت زبان کیست
در هر کجا ز مشت خس ما نشان دهند****آتش زن و بسوز، مپرس آشیان کیست
صندل فروش ناصیه[□] عزتم چو صبح****گرد به باد رفته‌ام از آستان کیست
بیدل اگر نه طبع تو مشاطگی کند****آینه‌دار شاهد معنی بیان کیست

غزل شماره ۷۲۵: موج جنون می‌زند، اشک پریشان کیست

موج جنون می‌زند، اشک پریشان کیست****ناله به دل می‌خلد بسمل مژگان کیست
پای روان وداع راه به کوی که برد****دست به دل بسته‌ام محرم دامان کیست
یاد خرام توام می‌برد از خویشتن****قامت برجسته‌ات مصرع دیوان کیست
دیده‌گر از جلوه‌ات میکده[□] نار نیست****اشک چکیدن خرام لغزش مستان کیست
سرمه ز خاکم برد چشم غزالان ناز****بخت سیه بر سرم سایه[□] مژگان کیست
لخت دلی در نظر این همه چاک جگر****حیرتم آینه‌گر شانه گریبان کیست
قطره[□] ما چون حباب سینه[□] دریا شکافت****همت پرواز ما خنده[□] توفان کیست
گر نه تپشهای دل فال جنون می‌زند****شعله نقاب اینقدر ناله[□] عریان کیست
رشته[□] امواج را، عقده نگردد حباب****آبله در راه شوق مانع جولان کیست
غیر محبت دگر دین چه و آیین کدام****امت پروانه باش سوختن ایمان کیست
بیدل ازین مایده دست هوس شسته‌ایم****پهلوی دل خورده را آرزوی نان کیست

غزل شماره ۷۲۶: وحشی صحرای حسن نرگس فتان کیست

وحشی صحرای حسن نرگس فتان کیست****موجه[□] دریای ناز ابروی جانان کیست
سایه زلف که شد سرمه کش چشم شام****خنده فیض سحر چاک گریبان کیست
حسن بتان اینقدر نیست فریب نظر****گر نه تویی جلوه‌گر آینه حیران کیست
صد گل عیشم به دل خنده زد از شوق زخم****تکمه جیب امید غنچه[□] پیکان کیست
آتش دل شد بلند از کف خاکسترم****باد مسیحای شوق جنبش دامان کیست؟

رنگ بهار خیال می‌چکد از دیده‌ام***این گل حیرت نگاه شبنم بستان کیست
 ناز به خون می‌تپد در صف مژگان یار***بر در این میکده حلقه مستان کیست
 سبحة دل را نشد رشته جمعیتی***در تک و پوی خیال ریگ بیابان کیست
 دل ز پی‌اش رفت و من می‌روم از خویشتن***عیب جنونم مکن ناله به فرمان کیست
 از مژه تا دامنم مشق ز خود رفتنیست***اشک جنون تاز من طفل دبستان کیست
 بیدل اگر لعل او نیست تبسم فروش***شبنم گلهای زخم گرد نمکدان کیست

غزل شماره ۷۲۷: دل گرم من آتشیخانه کیست

دل گرم من آتشیخانه کیست***نگاه حسرتم پروانه کیست
 خط جام است امشب رهن ز هوش***خیال نرگس مستانه کیست
 هزار آینه روز خویش شب کرد***صفا مهتاب فرش خانه کیست
 امل در مزرع ما ره ندارد***فسون ریشه دام و دانه کیست
 اگر تیغت ندارد می‌پرستی***لب زخم خط پیمانه کیست
 ز چاک دل نواها می‌تراود***که می‌فهمد زبان شانه کیست
 نیزیدم به تعمیر خیالی***غبارم یارب از فبرانه کیست
 رک گانه زنجیر درد***چمن جولانگه دیوانه کیست
 سپند آهی کشید و چشم پوشید***به این تکلیف خواب افسانه کیست
 شرارم ناز خواهد کرد خرمن***برون از ریشه جستن دانه کیست
 به ذوق بیخودی مردیم بیدل***شکست رنگ، صورت خانه کیست

غزل شماره ۷۲۸: سرشکم نسخه دیوانه کیست

سرشکم نسخه دیوانه کیست***جگر آینه دار شانه کیست
 جنون می‌جوشد از طرز کلام***زبانم لغزش مستانه کیست
 دلم گر نیست فانوس خیالت***نفس بال و پر پروانه کیست
 ز خود رفتم ولی بویی نبردم***که رنگم گردش پیمانه کیست
 خموشی ناله می‌گردد میرسید***که آن نا آشنا بیگانه کیست
 ندارد مزرع امکان دیدن***تبسم آبیاری دانه کیست
 نیاوردیم مژگانی فراهم***نمک پاش جگر افسانه کیست
 شعورم رنگ گرداند از که پرسم***ز خود رفتن ره کاشانه کیست
 گداز دل که سیل خانمانهاست***عرق پرورده دیوانه کیست
 دل عاشق به استغنا نیزد***خموشی وضع گستاخانه کیست
 به پیری هم نفهمیدیم افسوس***که دنیا بازی طفلانه کیست
 به دیر و کعبه کارت چیست بیدل***اگر فهمیده ای دل خانه کیست

غزل شماره ۷۲۹: دل را به خیال خط او سیر فرنگیست

دل را به خیال خط او سیر فرنگیست****این آینه صاحب نظر از سرمه زنگیست
 غافل مشو از سیر تماشاگاه داغم****هر برگ گلی زین چمن آینه زنگیست
 در گلخن وحشکده فرصت امکان****دودی شرری چند شتابی و درنگیست
 چون بشکند این ساز، چه خشم و چه مدارا****زیر و بم تار نفست صلحی و جنگیست
 از اهل تکبر مطلب ساز شکفتن****چین بر رخ این شعله مزاجان رگ سنگیست
 محمل کش صف قافله بیتابی شوقیم****چاک دل ما هم جرس ناله به چنگیست
 جهدی که بر آیی ز کمانخانه آفاق****نخجیر مراد دو جهان صید خدنگیست
 حیرت مگر از دل کند ایجاد فضایی****ورنه چو نگه خانه ما گوشه تنگیست
 چون لاله ز بس گرمرو حسرت داغم****صحرا ز نشان قدم پست پلنگیست
 آزادگی موج ز گوهر چه خیالی ست****تمکین به ره قطره ما پشته سنگیست
 چون شمع ز بس آینه سامان بهارم****تا ناوک آهم سر و برگش پر رنگیست
 بیدل گهر عشق به بحری است که آنجا****آینه هر قطره گریبان نهنگیست

غزل شماره ۷۳۰: صفای حال ما مغشوش رنگیست

صفای حال ما مغشوش رنگیست****عدم را نام هستی سخت ننگیست
 ز قید سخت جانیها میرسید****شرار ما قفس فرسوده سنگیست
 به هر جا بال عجز ما گشودند****پر پرواز نقش پای لنگی ست
 نواهایی که دارد ساز زنجیر****ز شست شهرت مجنون خدنگیست
 جهان گرد سویدای که دارد****ز داغ لاله این صحرا پلنگیست
 سراپا بالم و از عجز طاقت****چو گل پروازم از رنگی به رنگیست
 چو شمع از فکر هستی می گدازم****بغل واکردن جیم نهنگیست
 شکستن شاقی بزم است هشدار****می و مینا و جام اینجا نرنگیست
 جهان ، جنس بد و نیکی ندارد****تویی سرمایه هر جا صلح و جنگیست
 به یکتایی طرف گردیدنت چند****خیال اندیشی آینه زنگیست
 نوآورده عجزیم بیدل****درین دریا خم هر موج چنگیست

غزل شماره ۷۳۱: بی کدورت نیست هر جا محرمی یا غافلست

بی کدورت نیست هر جا محرمی یا غافلست****زندگانی هر چه باشد زحمت آب و گلی ست
 آنچه از نقش رم و آرام امکان دیده ای****خاک کلفت مرده ای یا خون حسرت بسملی ست
 شوق حیرانم چه می خواهد که در چشم ترم****جنبش مژگان لب حسرت نوای سایی ست
 لاله زار و شبنمستان محبت دیده ایم****محو هر اشکی نگاهی زیر هر داغی دلی ست

شعله کاران را به خاکستر قناعت کردن است***هر کجا عشق است دهقان سوختن هم حاصلی ست
چشم تا برهم زنم نقش سجودت بسته ام***اشک بیتابم سراپایم جبین مایلی ست
حسرت دل را علاج از نشئه دیدار پرس***خانه آینه قفلش آرزوی مشکلی ست
مقصد آرام است ای کوشش مکن آزار ما***بی دماغان طلب را جاده هم سر منزلی ست
عقل را در ضبط مجنون آب می گردد نفس***عشق می خندد که اینجا رفتن از خود محملی ست
از هجوم جلوه آخر بر در حیرت زدیم***حسن چون توفان کند آینه گشتن ساحلی ست
قدردان بحر گوهر خیز غواص است بس***درد می داند که در هر قطره خونم دلی ست
بیدل از اظهار مطلب خون استغنا مریز***آبرو چون موج پیدا کرد تیغ قاتلی ست

غزل شماره ۷۳۲: چاره در دیر محبت جلی ست

چاره در دیر محبت جلی ست***شمع صفت عمرهاست قشقه ما صندلی ست
رابط اجزای وهم یک مژه بر بستن است***تا به دو چشم است کار علم و عیان احولی ست
آینه راز دل آن همه روشن نشد***چاک گریبان همین یک دو الف صیقلی ست
به که لب نگذرد زمزمه احتیاج***خون قناعت مریز ناله رگ ممتلی ست
نام تکلف مباد ننگ تک و تاز مرد***ششجهت خواب پاست کفش اگر مخملی ست
کلفت فردا همان دی شمر آزاد باش***آنچه به تفصیل آن منتظری مجملی ست
مطرب دل گر زند زخمه به قانون شوق***صور به صد شور حشر زمزمه یللی ست
لمعه مهر ازل تا نفرزد علم***ای به دلایل مثل نور شبت مشعلی ست
بر خط تحریر عشق شور حواشی میند***متن رموز ادب از لب ما جدولی ست
بیدل از اسرار عشق گوش و لب آگاه نیست***فهم کن و دم مزن حرف نبی یا ولی ست

غزل شماره ۷۳۳: بجاست شکوه ما تا ره فغان خالیست

بجاست شکوه ما تا ره فغان خالیست***زمین پراست دلش بسکه آسمان خالیست
سراغ بلبل ما زین چمن مگیر و مپرس***خیال ناله فروش است و آشیان خالیست
غبار غفلت ما را علاج نتوان کرد***پر است دیده ز دیدار و همچنان خالیست
شکست رنگ به عرض تبسمی نرسید***ز ریشه طربم کشت زعفران خالیست
دل شکسته ره درد وا کند ورنه***لبم چو ساغر تصویر از فغان خالیست
سپهر حسرت پرواز ناله ام دارد***ز شوق تیر من آغوش این کمان خالیست
ز بسکه منتظران تو رفته اند ز خویش***چون نقش پا زنگه چشم بیدلان خالیست
جهان چو شیشه ساعت طلسم فقر و غناست***پرست وقت دگر آنچه این زمان خالیست
ز کوچه نی و جولان ناله هیچ مپرس***مقام ناوک نازت در استخوان خالیست
دلی به سینه ندارم چو دانه گندم***ازین متاع من خسته را دکان خالیست
به راه دوست ز محراب نقش پا پیدا است***که جای سجده دلها درین مکان خالیست

درین هوسکده هر کس بضاعتی دارد***دعاست مایه جمعی که دستشان خالیست
ز پهلوی پری کیسه قدرت است اینجا***به عجز شیشه زند سنگ اگر میان خالیست
به رنگ نقش نگین بیدل از سبکروحي***نشسته‌ایم و زما جای ما همان خالیست

غزل شماره ۷۳۴: جهان ز جنس اثرهای این و آن خالیست

جهان ز جنس اثرهای این و آن خالیست***به هرزه وهم مچینید کاین دکان خالیست
گرفته است حوادث جهان مکان را***ز عافیت چه زمین و چه آسمان خالیست
به رنگ چنبر دف در طلسم پیکر ما***به هرچه دست زنی منزل فغان خالیست
ز شکر تیغ تو یارب چسان برون آید***دهان زخم اسیری که از زبان خالیست
اگرچه شوق تو لبریز حیرتم دارد***چو چشم آینه آغوش من همان خالیست
ترشچی به مزاج سحاب فیض نماند***که آستین کریمان چو ناودان خالیست
به چشم زاهد خودبین چه توتیا و چه خاک***که از حقیقت بینش چو سرمه‌دان خالیست
کدام جلوه که نگذشت زین بساط غرور***تو هم بتاز که میدان امتحان خالیست
فریب منصب گوهر مخور که همچو حباب***هزار کیسه درین بحر بیکران خالیست
ز چاک دانه خرما، شد اینقدر معلوم***که از وفا دل سخت شکرلبان خالیست
گهر زیأس کمر، بر شکست موج نیست***دلی که پر شود از خود ز دشمنان خالیست
به جیب تست اگر خلوتی و انجمنی ست***برون ز خویش کجا می‌روی جهان خالیست
به همزبانی آن چشم سرمه‌سا بیدل***چو میل سرمه زبان من از بیان خالیست

غزل شماره ۷۳۵: بندگی با معرفت خاص حضور آدمی ست

بندگی با معرفت خاص حضور آدمی ست***ورنه اینجا سجده‌ها چون سایه یکسر مبهمی ست
با سجودت از ازل پیشانی‌ام را توأمی ست***دوری اندیشیدنم زان آستان نامحرمی ست
آه از آن دریا جدا گردیدم و نگذاختم***چون گهر غلتیدن اشکم ز درد بی‌نمی ست
فرصتم تاکی ز بی‌آبی کشد رنج نفس***ساز قلیانی که دارد مجلس پیری دمی ست
داغ زیر پا و آتش بر سر و در دیده اشک***شمع را در انجمن بودن چه جای خرمی ست
حاصل اشغال محفل دوش پرسیدم ز شمع***گفت افزونی نفس می‌سوزد و قسمت کمی ست
سوختن منت گذار چاره فرمایان مباد***جز به مهتابم به هر جا می‌نشانی مرهمی ست
با دو عالم آشنا ظلم است بی‌کس زیستن***پیش ازین هستی غناها داشت اکنون میرمی ست
آتشی کوکز چراغ خامشم گیرد خبر***خامسوز داغ دل را سوختن هم مرهمی ست
جز به هم چیدن کسی را با تصرف کار نیست***گندم انبار است هر سو لیک قحط آدمی ست
خلق در موت و حیات از صوف و اطلس تا کفن***هرچه پوشد زین سیاهی و سفیدی ماتمی ست
تا ابد کوک است بیدل نغمه ساز جهان***اوج اقبال و حضيض فقر زیری و بمی ست

غزل شماره ۷۳۶: زندگی شوخی کمین رمیست

زندگی شوخی کمین رمیست****فرصت گیر و دار صبحدمیست
 بسکه تنگ است عرصه امکان****چون نگه هرطرف روی قدمیست
 پوست بر تن دریدن ممسک****همچو ماهی جدایی درمیست
 عجز خوش استقامتی دارد****بار نه آسمان به دوش خمیست
 یاس پیموده ام ز باده میسر****جام و مینای اشک چشم نمیست
 به سر خود که خاک پای توام****خاک پای تو را به خود قسمیست
 هم به خود یک نگه تغافل زن****اگر آینه قابل ستمیست
 هر کجا عشق چهره پرداز است****سایه هم صورت سیه قلمیست
 بر فلک می توان شد از تسلیم****پایه عزت هلال خمیست
 بیدل از دامگاه صحبت خلق****سرکشدن به جیب خویش رمیست

غزل شماره ۷۳۷: وضع خطوط جبین از قلم مبهمیست

وضع خطوط جبین از قلم مبهمیست****شبهه چه خواند کسی د رورق ما نمیست
 در کلف آباد وهم درد محبت کراست****مقتضی دود و گرد گریه بی ماتمیست
 بی عرق شرم نیست از من و ما دم زدن****در نفس ما چو صبح آینه شبنمیست
 الفت دل رهن است ورنه درین دشت و در****پای طلب ز آبله برپل آب کمیست
 محرم خود نیستی ورنه به رنگ هلال****سر به فلک سودنت سوی گریبان خمیست
 زخم دلت گندمی ست در غم سودای نان****پشت و شکم گر به هم سوده شود مرهمیست
 معنی مغشوش حرص تا شود آینهات****در کف دست فسوس نیز خط توامیست
 هرچه دمید از نفس رفت به باد هوس****رشته دیگر مبند نغمه سازت رمیست
 طالب ویرانه ها غیر جنونت که کرد****آنچه تو خواندی بهشت خانه بی آدمیست
 نیست حضور دلت جز به حساب ادب****از نفس آگاه باش شیشه گریها دمیست
 نشئه عشق و هوس باز در تن جاکجاست****گر همه خمیازه است ساغر عیش جمیست
 شعله درد غرور تاخته در هر دماغ****خلق سراپا چو شمع یک علم و پرچمیست
 جست دل از پیر عقل باعث اخفای راز****گفت در این انجمن دیده نامحرمیست
 شیخ و برهن همان مست خیال خودند****آگهی اینجا کراست بیدل ما عالمیست

غزل شماره ۷۳۸: بیاکه هیچ بهاری به حسرت ما نیست

بیاکه هیچ بهاری به حسرت ما نیست****شکسته رنگی امید بی تماشا نیست
 به قدر پر زدن ناله وسعتی داریم****غبارشوق جنون مشرب است صحرا نیست
 زما ومن به سکوت ای حباب قانع باش****که غیر ضبط نفس نام این معما نیست

غنا مخواه که تمثال هستی امکان***برون آینه^۱ احتیاج پیدا نیست
 چو موج اگر به شکستی رسی غنیمت دان***درین محیط که جز دست عجز بالا نیست
 به هر چه می نگری پرفشان بیرنگی ست***که گفته است جهان آشیان عنقا نیست
 اگر ز وهم برآیی چه موج و کو گرداب***جهان به خویش فرو رفته است دریا نیست
 حساب هیچکسی تا کجا توان دادن***بقا کدام و چه هستی فنا هم از ما نیست
 به آرمیدگی شمع رفته ایم از خویش***دلیل مقصد از سرگذشتگان پا نیست
 به هرزه بال میفشان در این چمن بیدل***که هر طرف نگری جز در قفس و نیست

غزل شماره ۷۳۹: تومست وهم ودرین بزم بوی صهبا نیست

تومست وهم ودرین بزم بوی صهبا نیست***هنوز جزبه دل سنگ جای مینا نیست
 خیال عالم بیرنگ رنگها دارد***کدام نقش که تصویر بال عنقا نیست
 بمیر و شهره شوای دل کزین مزار هوس***چراغ مرده عیان است و زنده پیدا نیست
 به چشم بسته خیال حضور حق پختن***اشاره ای ست که اینجا نگاه بینا نیست
 دلت به عشوه^۲ عقبا خوش است ازین غافل***که هر کجا، تویی، آنجا به غیر دنیا نیست
 به هر چه واری از خود گذشتنی دارد***به هوش باش که امروز رفت و فردا نیست
 به نامیدی ما، رحمی ای دلیل فنا!***که آشیان هوسیم ودرین چمن جا نیست
 حریر کار که وهم را چه تار و چه پود***قماش ما ز لطافت تمیز فرسا نیست
 تو جلوه ساز کن و مدعای دل دریاب***زبان حیرت آینه بی تقاضا نیست
 غریق بحر ز فکر حباب مستغنی ست***رسیده ایم به جایی که بیدل آنجا نیست

غزل شماره ۷۴۰: قانون ادب پرده در صورت و صدا نیست

قانون ادب پرده در صورت و صدا نیست***زین ساز مگو تا نفست سرمه نوا نیست
 از هر چه اثر واکشی افسانه دلیل است***سرمایه^۳ این قافله جز بانگ درا نیست
 هر حرف که آمد به زبان منفعلم کرد***کم جست ازین کیش خدنگی که خطا نیست
 همت چقدر زیر فلک بال گشاید***پست است به حدی که درین خانه هوا نیست
 عمری ست که از ساز بد اندامی آفاق***گر رشته و تابی ست به هم تنگ قبا نیست
 ما را تری جبهه به عبرت نرسانید***جنس عرق سعی زدگان حیا نیست
 بی عجز رسا قابل رحمت نتوان شد***دستی که بلندی رسدش باب دعا نیست
 هشدار که در سایه دیوار قناعت***خوابی ست که در خواب پر و بال هما نیست
 وامانده^۴ عجزیم ز افسون تعلق***گر دل نکشد رشته نفس آبله پا نیست
 از جهل و خردتا هوس و عشق و محبت***جز ما چه متاعی ست که در خانه ما نیست
 ما را کرم عام تو محتاج غنا کرد***گر جلوه تغافل زند آینه گدا نیست
 جز معنی از آثار عبارت نتوان خواند***گر غیر خدا فهم کنی غیر خدا نیست

هر بی‌بصری را نکند محرم تحقیق**** آن دست حنا بسته که جز رنگ حنا نیست
بیدل رم فرصت چمن آراست در اینجا**** گل فکر اقامت چه کند رنگ بجا نیست

غزل شماره ۷۴۱: نیاز نامه ما عرض سجده عنوانیست

نیاز نامه ما عرض سجده عنوانیست**** ز خامه آنچه برون ریخت نقش پیشانیست
درین جریده به تسخیر وحشیان خیال**** صریر خامه نفس سوزی پریخوانیست
سروش انجمن عشق این ندا دارد**** که هر چه می‌شنوی نغمه تو می‌دانیست
چه جلوه‌ها که از این انجمن نمی‌گذرد**** تو فال آینه زن گر دماغ حیرانیست
مجاز پرده ناموسی حقیقت توست**** به هوش باش که زیر لباس عربانیست
دمیده‌ایم چو صبح از طبیعت وحشت**** غبار ما همه آثار دامن فشانیست
عدم توهم هستی ست هر چه باداباد**** رسیده‌ایم به آبادی که ویرانیست
به پیچ و تاب نفس دل مبند فارغ باش**** که این غبار تپش کاکل پریشانیست
غرور شیوه اهل ادب نمی‌باشد**** سری که موج گهر می‌کشد گریبانیست
قماش فهم نداریم ورنه خوبان را**** اتوی پیرهن ناز چین پیشانیست
به جزر و مد تلاطم سبب مخواه و مپرس**** محیط سودن کفهای ناپیشمانیست
غبار مهلت هستی کسی چه بشکافد**** ز خاک می‌شنویم اینکه باد زندانیست
مکن تهیه آرایش دگر بیدل**** چراغ محفل تسلیم چشم قربانیست

غزل شماره ۷۴۲: برچهره آثار جهان رنگ سبب نیست

برچهره آثار جهان رنگ سبب نیست**** چون آتش یاقوت که تب دارد و تب نیست
وهم است که در ششجهتش ریشه دویده‌ست**** سرسبزی این مزرعه بی‌برگ کنب نیست
چشمی به تأمل نگشوده‌ست نگاهت**** بروضع جهان گر عجب نیست عجب نیست
تا زنده‌ای امید غنا هرزه خیالی‌ست**** این آمد و رفت نفست غیرطلب نیست
شغل هوس خواجه مگر گم شود از مرگ**** این حکه هنگامه حرص است جرب نیست
در هیچ صفت داد فضولی نتوان داد**** تا دل هوس انباشت جهان جای طلب نیست
دور است شکست دل از آرایش تعمیر**** این کارگه شیشه رنگ است حلب نیست
تسلیم‌وسر و برگ فضولی چه جنون است**** گر ریشه کند دانه‌ات از کشت ادب نیست
کامل ادبان قانع یک سجده جبینند**** مشتاق زمین بوس هوس تشنه لب نیست
بی‌باده دل از زنگ طبیعت نتوان شست**** افسوس که در آینه‌ها آب عنب نیست
بیدل غم روز سیه ازما نتوان برد**** چین سحر اینجا شکن دامن شب نیست

غزل شماره ۷۴۳: برگ و سازم جز هجوم گریه بیتاب نیست

برگ و سازم جز هجوم گریه بیتاب نیست**** خانه چشمی که من دارم کم از گرداب نیست

رشته قانون یأسم از نواهایم میسر***در گسستن عالمی دارم که در مضراب نیست
تا به ذوق گوهر مقصد توان زد چشمکی***در محیط آرزو یک حلقه گرداب نیست
دست و پا از آستین و دامن آن سو می‌زنیم***مشرّب دیوانگان زندانی آداب نیست
در شبستان سیه بختی ز بس گمگشته‌ایم***سایه‌ی ما نیز بار خاطر مهتاب نیست
زاهدالاف محبت سزنی هشیار باش***زخم شمشیر است این خمیازه محراب نیست
خار خار بوریا و دلق فقر از دل بر آر***آتش است ای خواجه اینها مخمل و سنجاب نیست
دیده‌ها باز است و اسباب تماشا مغنم***لیک در ملک خرد جز جنس غفلت یاب نیست
ز اخلاط سخت رویان کینه جولان می‌کند***سنگ و آهن تا به هم ناید شرر بیتاب نیست
حال دل پرسیده‌ای بی‌طاقتی آماده باش***شوخی افسانه ما دستگاه خواب نیست
مدعا تحقیق و دل جنس امید، آه از شعور***ما چنان آینه‌ای داریم کانا با باب نیست
آنچه می‌گویند عنقا ای ز خود غافل تویی***گرتوانی یافت خود را مطلبی نایاب نیست
شوخی تمثال هستی بر نیابد پیکرم***آنقدر خاکم که در آینه من آب نیست
بیدل آن برق نظرها آنچنان در پرده ماند***غافلان گرم انتظار و محرمان را تاب نیست

غزل شماره ۷۴۴: بی‌رخت در چشمه آینه خاک است آب نیست

بی‌رخت در چشمه آینه خاک است آب نیست***چشم مخمل راز شوق پای بوست خواب نیست
بعد کشتن خون ما رنگ ست در پرواز شوق***آب و خاک بسملت از عالم سیماب نیست
شوخی مهتاب و تمکین کتان پر ظاهر است***بر بنای صبر ما شوق کم از سیلاب نیست
کی تواند آینه عکس ترا در دل نهفت***ضبط این گوهر به چنگ سعی هر گرداب نیست
سایه را آینه خورشید بودن مشکل است***خود به خود در جلوه باش اینجا کسی را تاب نیست
خرقه از لخت جگر چون غنچه در بر کرده‌ایم***در دیار ما قماش دل درستی باب نیست
ای حباب از سادگی دست دعا بالا مکن***در محیط عشق جز موج خطر محراب نیست
برگ برگ این گلستان پرده دار غفلت است***غنچه بیدار اگر گل گشت گل بیخواب نیست
دور نبود گر فلک بیچد به خویش از ناله‌ام***دود را از شعله حاصل غریب و تاب نیست
تا توانی چون نسیم آزادگی از کف مده***آشنای رنگ جمعیت گل اسباب نیست
از فروغ این شبستان دست باید شست و بس***آب گردیده ست سامان طرب مهتاب نیست
بیدل از احباب دنیا چشم سر سبزی مدار***کشت این شطرنج بازان دغل سیراب نیست

غزل شماره ۷۴۵: جز خون دل ز نقد سلامت به دست نیست

جز خون دل ز نقد سلامت به دست نیست***خط امان شیشه به غیر از شکست نیست
آرام عاشق آینه پردازی فناست***مانند شعله‌ای که زپا تا نشست نیست
خلقی به وهم خویش پرافشان وحشت است***لیک آنقدر رمی که کس از خویش رست نیست
بنیاد عجز ریخته رنگ سرکشی ست***در طره‌ای که تاب ندارد شکست نیست

ماییم و سرنگونی از پا فتادگی****در وادی که نقش قدم نیز پست نیست
 جمعیت حواس در آغوش بیخودیست****از هوش بهره نیست کسی را که مست نیست
 دیوانگان اسیر خم و پیچ وحشتند****قلاّب ماهیان تو موج است شست نیست
 دل صید شوق و دیده اسیر خیال توست****ویرانه کشوری که به این بند و بست نیست
 عالم فریب دیده عاشق نمی شود****آینه خیال تو صورت پرست نیست
 آسودگی چگونه شود فرش عافیت****پای مرا که آبله هم زیر دست نیست
 بیدل بساط و هم به خود چیده ام چو صبح****ورنه زجنس هستی من هر چه هست نیست

غزل شماره ۷۴۶: هیچکس چون من درین حرمان سرا ناشاد نیست

هیچکس چون من درین حرمان سرا ناشاد نیست****عمر در دام و قفس ضایع شد و صیاد نیست
 کیست تا فهمد زبان بینواییهای من****از لب زخم همین خون می چکد فریاد نیست
 آسمانی در نظر داریم وارستن کجاست****در خیال این شیشه تا باشد پری آزاد نیست
 با نفس گردد مقابل کاش شمع اعتبار****در زمین پست می سوزیم کانجا باد نیست
 موج و کف مشکل که گردد محرم قعر محیط****عالمی بیتاب تحقیق است و استعداد نیست
 زشتی ما را به طبع روشن افتادست کار****هر کجا آینه پردازیست زنگی شاد نیست
 طفل بازی گوش نسیانگاه سعی غفلتیم****هر چه خواندیم از دیرستان عبرت یاد نیست
 هر چه باشی ناگزیر و هم باید بودنت****خاک شو، خون خور، طبیعت قابل ارشاد نیست
 سجده پابرجاست از تعمیر عجز آگاه باش****غیر نقش پا شدن خشتی درین بنیاد نیست
 پیکر خاکی به ذوق نیستی جان می کند****تا نگردد سوده سنگ سرمه بی فریاد نیست
 دعوت آفاق کن گر جمع خواهی خاطرت****سیل تا مهمان نگردد خانه ات آباد نیست
 خفت تغییر بر تمکین ما نتوان گماشت****انفعال بال و پر در بیضه فولاد نیست
 عشق گاهی قدردان درد پیدا می کند****بیستون گر تا ابد نالد دگر فرهاد نیست
 بی نشان رنگیم و تصویر خیالی بسته ایم****حیرت آینه نقش خامه بهزاد نیست
 حرف جرأت خجلت تسلیم کیشان و فاست****هر چه بادا باد اینجا، هر چه بادا باد نیست
 ضعف پهلوی بر کمر می باید از هستی گذشت****شمع اگر تا پای خود دارد سفر بی زاد نیست
 انتخاب فطرت دیوان بیدل کرده ایم****معنی اش را غیر صفر پوچ دیگر صاد نیست

غزل شماره ۷۴۷: بر تپیدنهای دل هم دیده‌ای واکردنی ست

بر تپیدنهای دل هم دیده‌ای واکردنی ست****رقص بسمل عالمی دارد تماشا کردنی ست
 یا به خود آتش توان زد یا دلی باید گداخت****گر دماغ عشق باشد اینقدرها کردنی ست
 از ورق گردانی شام و سحر غافل مباش****زیر گردون آنچه امروز است فردا کردنی ست
 هر کف خاکی به جوش صد گداز آماده است****یک قلم اجزای این میخانه صها کردنی ست
 خاک ما خون گشت و خونها آب گردید و هنوز****عشق می داند که بی رویت چه با ما کردنی ست

حشر آرامی دگر دارد غبار بیخودی****یک قیامت از شکست رنگ برپا کردنی ست
 بی نشانی می زند موج از طلسم کاینات****گر همه رنگ است هم پرواز عنقا کردنی ست
 حیرتی دادم خبر از پرده زنگار جسم****شاید این آینه دل باشد مصفا کردنی ست
 مشرب درد تو دارم سیر عالم کرده ام****گر هممک قطره خون است دل جا کردنی ست
 اضطرابم در گره دارد کف خاکستری****چون سپند از ناله من سر مه انشا کردنی ست
 قامت خم گشته می گویند آغوش فناست****ناخنی گل کرده ام این عقده هم واکردنی ست
 شخص تصویریم بیدل ز کمال ما مپرس****حرف ما ناگفتنی و کار ما ناکردنی ست

غزل شماره ۷۴۸: چون طومار چاک سینه ام واکردنی ست

چون سحر طومار چاک سینه ام واکردنی ست****آرزو مستوری دارد که رسوا کردنی ست
 چون حبابم داغ دارد حیرت تکلیف شوق****دیده محروم نگاه و سیر دریا کردنی ست
 از نفس دزدیدن بوی گلم غافل مباش****دامن پیچیده ای دارم که صحرا کردنی ست
 نیستم بیهوده گرد چارسوی اعتبار****مشت خاکی دارم و با باد سودا کردنی ست
 خواهشی کو، تا توانم فال نو میدی زدن****سوختن را نیز خاشاکی مهیا کردنی ست
 جیب نازی می درد صبح بهار جلوه ای****مژده ای آینه رنگ رفته پیدا کردنی ست
 می کند خاکستری گرد از نقاب اخگرم****قمیری در بیضه می نالدماشا کردنی ست
 قید هستی بر نتابد جوش استیلای عشق****چون هوا گرمی کند بند قبا واکردنی ست
 کشتی موجی به توفان شکستن داده ایم****تا نفس باقی ست دست عجز بالا کردنی ست
 پیکر خاکی ندارد چاره از عرض غبار****نسخه ما بسکه بی ربط است اجزا کردنی ست
 عجز می گوید به آواز حزین در گوش من****کز پر وامانده سیر عافیتها کردنی ست
 لطف معنی بیش ازین بیدل ندارد اعتبار****از خیال نازکت بوی گل انشا کردنی ست

غزل شماره ۷۴۹: عمری ست به چشمم ز نم اشک اثر نیست

عمری ست به چشمم ز نم اشک اثر نیست****ای دل تو کجایی که غبارت به نظر نیست
 محرومی غفلت نظری را چه علاج است****خلقیت درین خانه برون در و در نیست
 وهم آینه خلق به زنگار گرفته ست****گر چشم گشایی مژدهات پیش نظر نیست
 طاث همه را در دم شمشیر نشانده ست****تا سینه درین معرکه باقیست سپر نیست
 با لعل بتان سهل مدان دعوی یاقوت****کم نیست دم لاف همان را که جگر نیست
 تشویش تردد مکش از فکر میانش****دست تو گر اینخا نشود حلقه کمر نیست
 بی دردی ما زبر فلک سخت غریب است****در خانه دودیم و کسی را مژه تر نیست
 امید فنا نیز درین بزم فضولیت****این شمع در اینجا همه شام است و سحر نیست
 چون شیشه ساعت به فسونخانه گردون****زیر قدم آن خاک نیابی که به سر نیست
 معیار برومندی این باغ گرفتیم****سرها به سر دار رسیده ست ثمر نیست

جان و جسد عشق و هوس جمله سراب است****کس نیست کند فهم که هستی چقدر نیست
ای گرد پر افشان سحر در چه خیالی****چین کن زه دامن که گریبان دگر نیست
نامحرم پرواز فنایم چه توان کرد****چون رنگ پری دارم و سر در ته پر نیست
بیدل اگر این است سر و برگ شعورت****هرچند به آن جلوه رسی غیر خبر نیست

غزل شماره ۷۵۰: بی ادب بنیاد هستی عافیت دربار نیست

بی ادب بنیاد هستی عافیت دربار نیست****غیر ضبط خود شکست موج را معمار نیست
هر کس اینجاسود خود در چشم پوشی دیده است****خود فروشان عبرتی آینه در بازار نیست
حرص خلقی را درین محفل به مخموری گذاخت****غیر چشم سیر، جام هیچکس سرشار نیست
حسن و عشق آینه شهرت گرفت از اتفاق****تا نباشد از دو سر محکم صدا در تار نیست
سختی دل ناله را سنگ ره آزادگی ست****رشته تا صاحب گره باشد رهش هموار نیست
تا فنا ما را همین تار نفس باید گسیخت****شمع یک دم فارغ از وا کردن زنا نیست
غفلت عالم فزود از سرگذشت رفتگان****هر کجا افسانه باشد هیچ کس بیدار نیست
تا توان از صورت انجام خود واقف شدن****با وجود نقش پا آینه‌ای در کار نیست
مفت چشم ماست سیراین چمن اما چه سود****اینقدر رنگی که می‌بالد کم از دیوار نیست
اشک ما را پاس ناموس ضعیفی داغ کرد****ورنه مژگان تا به جیب و دامن ال مقدار نیست
چون نفس یکسر وطن آواره نویدیم****گر همه دل جای ما باشد که ما را بار نیست
کی توان بیدل حریف چاک رسوایی شدن****چون سحر پیراهن ما یک گریبانوار نیست

غزل شماره ۷۵۱: خواب رادر دیده حیران عاشق بار نیست

خواب رادر دیده حیران عاشق بار نیست****خانه خورشید را با فرش مخمل کار نیست
عشق مختار است با تدبیر عقلش کار نیست****این کنم یا آن کنم شایسته مختار نیست
شعله آواز ما در سرمه بالی می‌زند****شمع را از ضعف رنگ ناله در منقار نیست
حسن یکتایی و آغوش دویی، رهم است وهم****تا تو از آینه می‌یابی اثر دیدار نیست
چارسوی دهر از شور زیانکاران پر است****آنکه با خود مایه‌ای دارد در تن بازار نیست
در حصول گنج دنیا از بلا ایمن مباش****نقش روی در همش جز پیچ و تاب مار نیست
عبرت آینه گیر، ای غافل از لاف کمال****عرض جوهر جز خراش چهره اظهار نیست
زین تعلقها که بر دوش تخیل بسته‌ایم****آنچه از سر می‌توان واکرد جز دستار نیست
آمد و رفت نفس دارد غبار حادثات****جز شکستن کاروان موج را در بار نیست
دل به ذوق وعده فرداست مغرور امل****عشق گوید چشم واکن فرصت این مقدار نیست
از هوا برپاست بیدل خانه وهم حباب****در لباس هستی ما جز نفس یک تار نیست

غزل شماره ۷۵۲: دیده حیرت نگاهان را به مژگان کار نیست

دیده حیرت نگاهان را به مژگان کار نیست***خانه آینه در بند در و دیوار نیست
 انقیاد دور گردون برنابا همتم***همچو مرکز حلقه گوشم خط پرگار نیست
 ناتوانی سرمه در کار ضعیفان می کند***رنگ گل را در شکست خود لب اظهار نیست
 می کشد بی مغز، رنج از دستگاه اعتبار***جز خم و پیچ از بزرگی حاصل دستار نیست
 فارغ است از دود تا شد شعله خاکستر نشین***بر نمدپوشان غبار تهمت ز نار نیست
 سایه اینجا پرتو خورشید دارد در بغل***زنگ هم چون خلوت آینه بی دیدار نیست
 سد راه کس مبادا دورباش امتیاز***هر دو عالم خلوت یار است و ما را بار نیست
 از اثرهای نفس چون صبح بویی برده ام***بیش ازین آینه ما قابل زنگار نیست
 غنچه دل چون حباب از خامشی دارد ثبات***خامه ما را بجز پاس نفس دیوار نیست
 گرز دنیا بگذریم افسون عقبا حایل است***منزلی تا هست باقی راه ما هموار نیست
 دیده ها باز است اما خواب می بینم و بس***تا مژه بر هم نیابد هیچکس بیدار نیست
 بسکه مردم دامن احسان ز هم واچیده اند***بیدل از خست کسی را سایه دیوار نیست

غزل شماره ۷۵۳: رنگ عجزم لیک با وضع خموشم کار نیست

رنگ عجزم لیک با وضع خموشم کار نیست***در شکست بال دارم ناله گر منقار نیست
 در تأمل بیشتر دارد روانی شعر من***مصر عم از سکنه جز شمشیر لنگردار نیست
 عجز تجدید هوسها را نفس آینه است***یک ورق عمری ست می گردانم و تکرار نیست
 اختلاط خود فروشان گر به این بی حاصلی ست***خانه آینه را قفلی به از زنگار نیست
 از کمین عسیبجو آگاه باید دم زدن***گوشهای حاضران جز در پس دیوار نیست
 محو گشتن منتهای مقصد شوق رساست***چون نگه غیر از تحیر مهر این طومار نیست
 بردباری طلیتم خاک تامل پیشه ام***غیر هستی هر چه بر دوشم بندی بار نیست
 اشک چشم گوهرم برق چراغ حیرتم***کو کبم یک غم اگر در خود تپد سیار نیست
 غافل از سیرگداز دل نباید زیستن***هست در خون گشتنت رنگی که در گلزار نیست
 هر کجا او جلوه دارد عرض هستی ماست***عکس را آینه می باید نفس در کار نیست
 گر به این رنگ است بیدل انفعال هستی ام***سنگ را هم آب گشتن آنقدر دشوار نیست

غزل شماره ۷۵۴: در طریق رفتن از خود رهبری در کار نیست

در طریق رفتن از خود رهبری در کار نیست***وحشت نظاره را بال و پری در کار نیست
 کشتی تدبیر ما توفانی حکم قضاست***جز دم تسلیم اینجا لنگری در کار نیست
 هر سر مو بهر غفلت پیشه بالین پر است***از برای خواب مخمل بستری در کار نیست
 می برد چون گردباد از خویش سرگردانی ام***سرخوش دشت جنون را ساغری در کار نیست
 در نیام هر نفس تیغ دو دم خوابیده است***چون سحر در قطع هستی خنجری در کار نیست
 مشت خاک ما سراپا فرش تسلیم است و بس***سجده ما را جینی و سری در کار نیست

خویش را از دیده خودبین خود پوشیدن است*** احتیاط ما برای دیگری در کار نیست
فکر مرکب در طریق فقر، ساز گمراهی ست*** نفس در فرمان اگر باشد خری در کار نیست
جوش خون ناز کدلان را پوست بر تن می درد*** از ضعیفی بر رگ گل نشتری در کار نیست
استقامت بس بود ارباب همت را کمال*** بهر تیغ کوه بیدل جوهری در کار نیست

غزل شماره ۷۵۵: مست عرفان را شراب دیگری در کار نیست

مست عرفان را شراب دیگری در کار نیست*** جز طواف خویش دور ساغری در کار نیست
سعی پروازت چو بوی گل گر از خود رفتن است*** تا شکست رنگ باشد شهری در کار نیست
سوختن چون شمع اوج پایه اقبال ماست*** داغ مظلور است اینجا اختری در کار نیست
صبح را اظهار شبنم خنده دندان ماست*** سینه چاک شوق را چشم تری در کار نیست
خفت و تمکین حجاب نشسته و ارستگی ست*** بحر اگر باشی حباب و گوهری در کار نیست
شانه گر مشاطه زلفت نباشد گو مباح*** دفتر آشفستگی را مسطری در کار نیست
آتش خورشید را نبود کواکب جز سپند*** حسن چون سرشار باشد زیوری در کار نیست
شعله‌ها در پرده سعی جهان خوابیده است*** گر نفس سوزد کسی آتشگری در کار نیست
اضطراب دل ز هر مویم چکیدن می کشد*** چون رگ ابر بهارم نشتری در کار نیست
عالم عجز است اینجا جاه کو، شوکت کدام*** تا توانی ناله کن کر و فری در کار نیست
خشت بنیاد تو بر هم چیدن مژگان بس است*** در تغافلخانه بام و منظری در کار نیست
زهد و تقوا هم خوش است اما تکلف بر طرف*** درد دل را بندهام دردسری در کار نیست
حرص قانع نیست بیدل ورنه از ساز معاش*** آنچه ما در کار داریم اکثری در کار نیست

غزل شماره ۷۵۶: سرمزل ثبات قدم جاده ساز نیست

سرمزل ثبات قدم جاده ساز نیست*** لغزیده ایم ورنه ره ما، دراز نیست
بر دوش نیستی نتوان بست ننگ جهد*** رفتن ز خویش نافه راه حجاز نیست
تشویش انتظار قیامت قیامت است*** ما را دماغ این همه ابرام ناز نیست
مژگان به هر چه باز کنی مفت حیرت است*** عشق هوس همین دوسه روز است باز نیست
گر محرم اشاره مژگان او شوی*** در سرمه نغمه ای ست که در هیچ ساز نیست
بی اختیار حیرتم از حیرتم می رس*** آینه است آینه ساز نیست
زیر فلک به کاهش دل ساز و صبر کن*** در کارگاه شیشه گران جز گداز نیست
نقصان آبروکش و نام گهر مبر*** سوداگر جهان غرض امتیاز نیست
جز همت آنچه ساز جهان تنزل است*** باید نشیب کرد، تصور فراز نیست
ما عجز پیشه‌ها همه معشوق طینتم*** لیک آن بضاعتی که توان کرد، ناز نیست
سودای خضر، راست نیاید به تیغ عشق*** ایثار نقد کیسه عمر دراز نیست
عجز نفس چه پرده گشاید ز راز دل*** ما را نشانده اند بر آن در که باز نیست

بیدل گداز دل خور و دندان به لب فشار****بر خوان عشق دعوت نان و پیاز نیست

غزل شماره ۷۵۷: زین عبارات جنون تحقیق بی ناموس نیست

زین عبارات جنون تحقیق بی ناموس نیست****شیشه گو صد رنگ توفان کن پری طاووس نیست
اتحاد آینه دار، رنگ اضدادست و بس****هر کجا لبیک وادزد، نفس ناقوس نیست
لفظ و معنی گیر خواهی ظاهر و باطن تراش****رشته‌ای جز شمع در پیراهن فانوس نیست
تا تجدد جلوه دارد شبهه معنی بجاست****کس چه فهمد این عبارتها یکی مأنوس نیست
دامن صحرای مطلب بسکه خشک افتاده است****آبروها بر زمین می ریزد و محسوس نیست
از سراغ رفتگان دل جمع باید داشتن****کان همه آواز پا، جز در کف افسوس نیست
در محبت مرگ هم چون زندگی دام وفاست****این ورق هر چند بر گردد خطش معکوس نیست
تشنه لب باید گذشت از وصل معشوقان هند****هیچ ننگی در برهن زادگان چون بوس نیست
کار پیچ و تاب موجم با گهر افتاده است****آنچه می خواهد تمنا در دل مایوس نیست
بسکه بیدل ساز ناموس محبت نازک است****شیشه اشکی که رنگش بشکنی بی کوس نیست

غزل شماره ۷۵۸: صنعت نیرنگ دل بر فطرت کس فاش نیست

صنعت نیرنگ دل بر فطرت کس فاش نیست****آینه تصویرها می بندد و نقاش نیست
جوش اشیا، اشتباه ذات بی همتاش نیست****کثرت صورت غبار وحدت نقاش نیست
کفر و دین شک و یقین سازی ست بی آهنگ ربط****هوش اگر داری بفهم ای بیخبر پر خاش نیست
عقل گو خون شو به دور اندیشی رد و قبول****در حضور آباد استغنا برو، یا باش نیست
هر چه خواهی در غبار نیستی آماده گیر****ای تنک سرمایه، چون هستی عدم قلاش نیست
چون حباب این چیدن و واجیدن افسون هواست****خیمه او هام را غیر از نفس فراش نیست
بی تکلف زی تب و تاب امید و یاس چند****عالم شوق است اینجا جای بوک و کاش نیست
شوخ چشمی بر نمی دارد ادبگاه جلال****قدردان آفتاب امروز جز خفاش نیست
موج دریای تعین گر همین جوش من است****آنچه خلق آب بقا دارد گمان جز شاش نیست
ربش گاوی چیست امید مراد از مردگان****زین مزارات آنکه چیزی یافت جز نباش نیست
بگذر از افسانه تحقیق فهم این است و بس****تا تو آگاهی رموز هیچ چیزت فاش نیست
نوبهار آینه در دست از هجوم رنگ و بوست****بیدل این الفاظ غیر از صورت معناش نیست

غزل شماره ۷۵۹: عاشقی مقدور هر عیاش نیست

عاشقی مقدور هر عیاش نیست****غم کشیدن، صنعت نقاش نیست
حسن محجوبی که ما را داغ کرد****گر قیامت فاش گردد فاش نیست
گر شوی آگه ز آداب حضور****محرم خورشید جز خفاش نیست
بی نیازی از تصنع فارغ است****بزم دل، گسترده فراش نیست

گرد اوهام، اندکی باید نشاند*** هستی آخر عرصه^۱ پرخاش نیست
 شش جهت فرش است استغنائی فقر*** مفلسی در هیچ جا قلاش نیست
 با تکلف مرگ هم ذلت کشی ست*** از کفن گر بگذری نباش نیست
 نه فلک از شور بی مغزی پر است*** این مکان جز گنبد خشخاش نیست
 چشم راحت چون نفس، از دل مدار*** خانه^۲ آینه‌ات شب باش نیست
 استقامت رفته گیر از ساز شمع*** سرکشی با هر که باشد پاش نیست
 ای هوس مهمان خوان زندگی*** غصه باید خوردن اینجا آش نیست
 در تغافلخانه^۳ ابروی اوست*** بی دل آن طاقی که نقشش قاش نیست

غزل شماره ۷۶۰: برق با شوقم شراری بیش نیست

برق با شوقم شراری بیش نیست*** شعله طفل نی سواری بیش نیست
 آرزوهای دو عالم دستگاه*** از کف خاکم غباری بیش نیست
 چون شرارم یک نگه عرض است و بس*** آینه اینجا دجاری بیش نیست
 لاله و گل زخمی خمیازه‌اند*** عیش این گلشن خماری بیش نیست
 تا به کی نازی به حسن عاریت*** ما و من آینه‌داری بیش نیست
 می‌رود صبح و اشارت می‌کند*** کاین گلستان خنده‌واری بیش نیست
 تا شوی آگاه فرصت رفته است*** وعده^۴ وصل انتظاری بیش نیست
 دست از اسباب جهان برداشتن*** سعی گر مرد است کاری بیش نیست
 چون سحر نقدی که در دامان تست*** گریفشانی غباری بیش نیست
 چند در بند نفس فرسودنست*** محو آن دامی که تاری بیش نیست
 صد جهان معنی به لفظ ما گم است*** این نهانها آشکاری بیش نیست
 غرقه^۵ وهمیم ورنه این محیط*** از تنک آبی کناری بیش نیست
 ای شرر از هم‌رهان غافل مباش*** فرصت ما نیزباری بیش نیست
 بیدل این کم‌همتان بر عز و جاه*** فخرها دارند و عاری بیش نیست

غزل شماره ۷۶۱: در گلشن هوس که سراغ گلش نیست

در گلشن هوس که سراغ گلش نیست*** گریأس نوحه سربکند بلبلش نیست
 آن ساز فتنه‌ای که تو محشر شنیده‌ای*** زیر و بم تو گر نبود غلغلیش نیست
 دیدیم حسن ساخته اعتبار جاه*** هرگاه بی نطاقه شود کاکلیش نیست
 یارب به حال مفلسی خواهه رحم کن*** بیچاره خربه عرض چه نازد جلیش نیست
 آزادگان ز فکر رعونت منزّه‌اند*** باگردن آنکه ساز ندارد غلیش نیست
 صیادی هوس چقدر ننگ فطرت است*** شاهین حرص می‌پرد و چنگلیش نیست
 بر انفعال عشرت این بزم چیده‌اند*** تاشیشه سرنگون نشود قلقلیش نیست

تدبیر رستگاری جاوید، نیستی ست**** این بحر غیر کشتی واژون پلش نیست
از قطره تا محیط و بال تعلق است**** بیدل خوش آنکه الفت جزو و کلش نیست

غزل شماره ۷۶۲: بزم تصور تو کدورت ایاغ نیست

بزم تصور تو کدورت ایاغ نیست**** یعنی چو مردمک شب ما بی چراغ نیست
سرگشتگان با نقش قدم خط کشیده اند**** در کارگاه شعله جواله داغ نیست
جیب نفس شکاف چه خلوت چه انجمن**** از هیچ کس برون غبارت سراغ نیست
گل دربریم و باد به ساغر ولی چه سود**** در مشرب خیال پرستان دماغ نیست
تا زنده ای همین به تپش ساز و صبر کن**** ای بیخبر، نفس سرو برگ فراغ نیست
از برگ و ساز عالم تحقیق ما مپرس**** عمری ست رنگ می پرد و گل به باغ نیست
بیدل جنون ما به نشاط جهان نساخت**** مهتاب پنبه دارد و منظور داغ نیست

غزل شماره ۷۶۳: وضع ترتیب ادب در عرصه گاه لاف نیست

وضع ترتیب ادب در عرصه گاه لاف نیست**** قابل این زه کمان قبضه نداف نیست
از عدم می جوشد این افسانه های ما و من**** گر به معنی واری جز خامشی حراف نیست
غفلت دلها جهانی را مشوش وانمود**** هیچ جا موحش تر از آیین ناصاف نیست
رایج و قلب دکان وهم بی اندازه است**** با چه پردازد دماغ ناتوان صراف نیست
خواب راحت مدعای منعم است اما چه سود**** مخملی جز بوریای فقر تسکین باف نیست
هر که را دیدم درین مشهد دو نیمش کرده اند**** تیغ قاتل هم بر این تقدیر بی انصاف نیست
آن سوی خوف و رجا خلد یقین پیدا کنید**** ورنه ایمانی که مشهور است جز اعراف نیست
نقش این دفتر کماهی کشف طبع ما نشد**** عینک فطرت در اینجا آنقدر شفاف نیست
بوالفضول جود باش این بزم اکرام است و بس**** هر قدر بخشد کسی آب از محیط اسراف نیست
عرش و فرش اینجا محاط وسعت آباد دل است**** کعبه ما را سواد تنگی از اطراف نیست
طالب فهم مسمایی عیار اسم گیر**** صورت عنقا همین جز عین و نون و قاف نیست
قید دل بیدل غبار ننگ فطرتها مباد**** تا ز مینا نگذرد درد است این می صاف نیست

غزل شماره ۷۶۴: آستان عشق جولانگاه هر بیباک نیست

آستان عشق جولانگاه هر بیباک نیست**** هیچکس غیر از جبین آنجا قدم بر خاک نیست
گریه کو، تا عذر غفلت خواهد از ابر کرم**** می کشد رحمت تری تا چشم ما نمناک نیست
خاک می باید شدن در معبد تسلیم عشق**** گر همه آب است اینجا بی تیمم پاک نیست
ریش گاوی شرمی ای زاهد ز دندان طمع**** شاخ طوبی ریشه دار شانه و مسواک نیست
گردن تسلیم در هر عضو ما آماده است**** شمع ای کاشانه را از سر بریدن باک نیست
تهمت وضع تظلم بر جنون ما خطاست**** صبح پوشیده ست عریانی گریبان چاک نیست

مرکز پرگار اسراری به ضبط خویش کوش***ورنه تا گردید رنگت گردش افلاک نیست
چشم بر احسان گردون دوختن دیوانگی ست***دانه‌ها، هشیار باشید، آسیا دلاک نیست
کامجویان دست در دامان نومییدی زنیده***صید ما صدسال اگر در خون تپد فتراک نیست
غیر مستی هرچه دارد این چمن دردسرت***خواب راحت جز به زیر سایه‌های تاک نیست
با که باید گفت بیدل ماجرای آرزو***آنچه دلخواه من است از عالم ادراک نیست

غزل شماره ۷۶۵: خلق را بر سرهر لقمه ز بس سرشکنی ست

خلق را بر سرهر لقمه ز بس سرشکنی ست***ناشتاگر شکنی قلعه خیر شکنی ست
مگذر از ذوق حلاوتکده محفل درد***ناله پردازی نی عالم شکرشکنی ست
نفس از ضبط تپش معنی دل می بندد***گوهر آرایی این موج به خود درشکنی ست
صد قیامتکده در پرده حیرت داریم***مژه برهم زدن ما صف محشر شکنی ست
سخت کاری ست که باکلفت دل ساخته ایم***زنگ آینه شدن سد سکندر شکنی ست
می برد سعی فنا تنگی از آغوش حباب***وسعت مشرب ما تابع ساغر شکنی ست
آرزو حسرت مژگان که دارد یارب***که نفس در جگرم بی خود نشتر شکنی ست
محوکن عرض مال و دل روشن دریاب***صافی آینه آینه جوهر شکنی ست
ترک جمعیت دل سخت ندامت دارد***بحریکسر عرق خجلت گوهر شکنی ست
بیدل از خویش به جز نفی چه اثبات کنیم***رنگ را شوخی پرواز همان پر شکنی ست

غزل شماره ۷۶۶: حایل عزم نفس گرد ره و فرسنگ نیست

حایل عزم نفس گرد ره و فرسنگ نیست***مقصد دل نیست پیدا ورنه قاصد لنگ نیست
نغمه‌ها بی خواست می جوشد ز ساز ما و من***حیرت آهنگیم در آهنگ ما آهنگ نیست
در محیط از خودنماییها نمی گنجد حباب***گرنفس برخود نبالد گوشه دل تنگ نیست
سکته صد مصرع موجست تمکین گهر***در دبستان ادب سنجی تأمل دنگ نیست
چون طبایع خورد برهم غیرت انشا می کند***صلح گریبیک نسق باشد شرردر سنگ نیست
مایه این صوم و صلات آنگاه سودای بهشت***می شود معلوم زاهد جز دکان بنگ نیست
بیش ازین بر خود مچین پست و بلند اعتبار***جز سروپایی که داری افسر و اورنگ نیست
نام اگر آینه خواهد، جوهر تمثال کو***عالم تصویر عنقاییم ما را رنگ نیست
تیره می سوزی چرا ای شمع نزدیک است صبح***تاشب است آینه خورشیدهم بی زنگ نیست
خواه عریان جلوه گر شو، خواه مستوری گزین***هرچه باداباد در کار است اینجا ننگ نیست
بیدل از طاقت جهانی را به خود کردی طرف***با ضعیفی گرتوانی صلح کردن جنگ نیست

غزل شماره ۷۶۷: جای آرام به وحشتکده عالم نیست

جای آرام به وحشتکده عالم نیست***ذره ای نیست که سرگرم هوای رم نیست

گره باد بود دولت هستی چو حباب****تا سلیمان نفسی عرصه دهد خاتم نیست
چمن از غنچه به هر شاخ سرشکش گره است****مژه اهل طرب هم به جهان بی نم نیست
هیچ دانا نزند تیشه به پای آرم****از بهشت آنکه برون آمده است آدم نیست
گو بیا برق فرو ریز به کشت دو جهان****عکس اگر محوشد آینه ما را غم نیست
رشته‌واری نفس سوخته افروخته ایم****شمع در خلوت بیداری دل محرم نیست
گر جهان ناز بر اسباب فزونی دارد****بهر سامان کمی ذره ما هم کم نیست
اینقدر وهم ز آغوش نگه می‌بالد****دیده هر گه مژه آورد به هم عالم نیست
چشم بر موج خط دوختن از ساده دلی ست****رشته‌های رگ گل را گره شبنم نیست
عدم سایه ز خورشید معین گردید****گرتوشوخی نکنی هستی ما مبهم نیست
بیدل از بس به گرفتاری دل خو کردیم****بی غم دام و قفس خاطر ما خرم نیست

غزل شماره ۷۶۸: دیده‌ای راکه به نظاره دل محرم نیست

دیده‌ای راکه به نظاره دل محرم نیست****مژه برهم زدن از دست تاسف کم نیست
موج در آب گهر آینه همواری ست****دل اگر جمع شود کار هوس در هم نیست
حسن را بی عرق شرم طراوت نبود****گل کاغذ به از آن گل که بر او شبنم نیست
درد معشوق فرونتر ز غم عشاق است****چاک چون سینه گندم به دل آدم نیست
موی ژولیده مدان جوهر تجرید جنون****که سرافرازی قدر علم از پرچم نیست
همچو ابر آینه دار عرق شرم توایم****خاک ما گر همه بر باد رود بی نم نیست
غیرت پرده غفلت به دل و دیده گماشت****تا تو پیدا نشوی آینه در عالم نیست
طوطی ات هیچ رهی آینه دل نشکافت****تا بدانی که تو را جز تو کسی همدم نیست
ای جنون داغ شو از کلفت عریانی من****دامنش داده ام از دست و گریبان هم نیست
هستی عاریت ام سجده به پیشانی بست****دوش هر کس به ته بار رود بی خم نیست
باعث وحشت جسم است نفسها بیدل****خاک تا هم نفس باد بود بی رم نیست

غزل شماره ۷۶۹: عزت و خواری دهر آن همه دور از هم نیست

عزت و خواری دهر آن همه دور از هم نیست****افسری نیست که با نقش قدم توأم نیست
روز و شب ناموران در قفس سیم و زرند****هیچ زندان به نگین سختتر از خاتم نیست
عکس هم دست ز آینه به هم می‌ساید****تا ز هستی اثری هست ندامت کم نیست
غنچه و گل همه با چاک جگر ساخته اند****خون شو، ای دل که جهان جای دل خرم نیست
بسکه خشک است دماغ هوس آباد جهان****صبح این گلشن اگر آب شود شبنم نیست
ای سیه‌کار هوس بیخبر از گریه مباح****که به جز اشک چراغان شب ماتم نیست
ساز اسراری و ضبط نفست سست نواست****اندکی تاب ده این رشته اگر محکم نیست
سهل مشمر سخن سرد به روشن گهران****که نفس بر رخ آینه ز سیلی کم نیست

عالم حیرت ما آینه همواریست****ساز این پرده تماشاگه زیر و بم نیست
محو گلزار تو را جرات پرواز کجاست****بال ما ریخت به جایی که تپیدن هم نیست
به تمیز است غرض ورنه به کیش همت****نیست زخمی که به منتکده[□] مرهم نیست
وضع بیحاصل ما بار دل اندوختنت****شاخ و برگی که سر از بید کشد بی خم نیست
حسن تاب عرق شرم ندارد بیدل****ورنه آینه[□] ما آن همه نامحرم نیست

غزل شماره ۷۷۰: تعین جز افسون اوهام نیست

تعین جز افسون اوهام نیست****نگین خنده‌ای می کند نام نیست
به بی مقصدی خلق تک می زند****همه قاصدانند و پیغام نیست
جهان سرخوش پستی فطرت است****هواهاست در هر سر و، بام نیست
فروغ یقین بر دلکش نتافت****درین خانه‌ها وضع گلجام نیست
کسی تا کجا ناز سبزان کشد****به هندوستان یک گل اندام نیست
به هم دوستان را غنودن کجاست****دو مغزی به هر جنس بادام نیست
به غفلت چراغان کنید از عرق****که بالیدن سایه بی شام نیست
دماغ حریفان حسرت رساست****به خمیازه ترکن لب جام نیست
چه اوج سپهر و چه زیرزمین****به هر جا تویی جای آرام نیست
رعونت اگر نشئه زندگیست****سر زنده باگردنت رام نیست
غبار عدم باش و آسوده زی****به این جامه تکلیف احرام نیست
ضروری ندارم سخن می کنم****اداهایم از عالم وام نیست
قناعت کفیل بهار حیاست****گل طینتم بیدل ابرام نیست

غزل شماره ۷۷۱: چو صبحم دماغ می آشام نیست

چو صبحم دماغ می آشام نیست****نفس می کشم فرصت جام نیست
دو دم زندگی مایه[□] جانکنیست****حق خود ادا می کنم وام نیست
تبسم به حالم نظر کردن است****در آن پسته جز مغز بادام نیست
به هر جا برد شوق می رفته باش****نفس قاصدانیم پیغام نیست
جنون در دل از بی دماغی فسرد****هواهاست در خانه و بام نیست
غبار جسد عزمها داشتهست****کر این جامه رفت از بر احرام نیست
مپرسید از دل که ما کیستیم****نشان می دهد آینه نام نیست
دل از ربط فقر و غنا جمع دار****شب و روز با یکد گرام نیست
تلاش جهان چشم پوشیدنست****سحر نیز تا شام جز شام نیست
دو بال است از بیضه تا آشیان****کمین پرافشاندن آرام نیست
چوزنجیر پیوند هم بگسلید****تعلق فغان می کند دام نیست

در آتش فکن بیدل این رخت وهم****تو افسرده‌ای کار کس خام نیست

غزل شماره ۷۷۲: پر بیکسم امروز کسی را خبرم نیست

پر بیکسم امروز کسی را خبرم نیست****آتش به سر خاک که آن هم به سرم نیست
رحم است به نومیدی حالم که رفیقان****رفتند به جایی که در آنجا گذرم نیست
ای کاش فنا بشنود افسانه یاسم****می سوزد و چون شمع امید سحرم نیست
حرف کفنی می شنوم لیک ته خاک****آن جامه که پوشد نفسم را به برم نیست
چون گردن مینا چه کشم غیر نگوئی****عالم همه تکلیف صداع است و سرم نیست
وهم است که گل کرده‌ام از پرده نیرنگ****چون چشم همین می‌پریم و بال و پریم نیست
جایی که دهد غفلت من عرض تجمل****نه بحر جز افشردن دامن ترم نیست
آگه نی‌ام از داغ محبت چه توان کرد****شمعی که تو افروخته‌ای در نظرم نیست
از کشمکش خلد و جحیم نفریبی****دامان تو در دستم و دست دگرم نیست
گوندد دل گم شده پامال خرامی ست****فریاد در آن کوچه کسی راهبرم نیست
در عالم عنقا همه عنقا صفتانند****من هم پی خود می‌دوم اما اثرم نیست
هر چند کنم دعوی خلوت‌گه تحقیق****چون حلقه به جز خانه بیرون درم نیست
بی مرگ به مقصد چه خیال است رسیدن****من عزم دلی دارم و دل دیر و حرم نیست
تمثال من این به بود که چیزی ننمودم****از آینه‌داران تکلف خبرم نیست
بیدل چه بلا عاشق معدومی خویشم****شمعم که گلی به ز بریدن به سرم نیست

غزل شماره ۷۷۳: هما سراغم و زیر فلک مگس هم نیست

هما سراغم و زیر فلک مگس هم نیست****چه جای کس که درین خانه هیچکس هم نیست
به وهم خون مشو ای دل که مطلبت عنقا ست****به عالمی که توان سوخت مشت خس هم نیست
ز بیقراری مرغ اسیر دانستم****که جای یک نفس آرام در قفس هم نیست
به بی‌نیازی ما اعتماد نتوان کرد****به دل هوایی اگر نیست دسترس هم نیست
فساد ما اثر ایجاد حکم تهدید است****اگر ز دزد نیابی نشان عسس هم نیست
ز خویش رفتن ما ناله‌ای به بار نداشت****فغان که قافله عجز را جرس هم نیست
گذشته است ز هم گرد کاروان وجود****کسی که پیش نیفتاده است پس هم نیست
شرار من به چه امید فال شعله زند****که دامنم ته سنگ آمد و نفس هم نیست
به درد بیکسیم خون شو، ای پر پرواز****کز آشیان به درم کردی و قفس هم نیست
بدین دو روزه تماشای زندگی بیدل****کدام شوق و چه عشق اینقدر هوس هم نیست

غزل شماره ۷۷۴: پیش چشمی که نور عرفان نیست

پیش چشمی که نور عرفان نیست****گر بود آسمان نمایان نیست

عمرها شد، دمیده است آفاق****بی لباسی هنوز عریان نیست
 شمع را اگر به فکر خویش سریست****تا کف پاش جز گریبان نیست
 نقشبند خیال دور مباش****گل چه دارد کزین گلستان نیست
 باید از نقد اعتبار گذشت****جنس بازار عبرت ارزان نیست
 بر فلک هم خم است دوش هلال****ناتوانی کشیدن آسان نیست
 نرگستان عبرتیم همه****چشم از خود بیوش مژگان نیست
 عاجزی خضر وادی ادب است****پای خوابیده جز به دامن نیست
 تا نفس از تپش نیاساید****جمع گردیدن دل امکان نیست
 خجالتی چیده‌اید بر چینید****خود فروشان زمانه دکان نیست
 سجده را مفت عافیت شمرد****جبهه سایی کف پشیمان نیست
 کام عیش از صفای دل طلبید****خانه آتش زدن چراغان نیست
 شرم‌دار از طلب که بر در خلق****سیلی هست اگر خوری نان نیست
 گه بخور ای طمع که نان خسان****هضم ناگشته باب دندان نیست
 بیدل امروز در مسلمانان****همه چیز است لیک ایمان نیست

غزل شماره ۷۷۵: مقیدان وفا را ز دل رمیدن نیست

مقیدان وفا را ز دل رمیدن نیست****به دامنی که ته پاست باب چیدن نیست
 ز ناکسی عرق انفعال تسلیم****به عرض سجده ما جبهه بی چکیدن نیست
 ز سحر بافی بی ربط کارگاه نفس****دو رشته‌ای که تواند به هم تنیدن نیست
 خروش صور گرفته‌ست دهر لیک چه سود****دماغ غفلت ما را سر شنیدن نیست
 نیست دمیده است چو نرگس در این تماشاگاه****هزار چشم و یکی را نصیب دیدن نیست
 ز دستگاه چه حاصل فسرده طبعان را****به پا اگر برسد آبله دویدن نیست
 قلندرانه حدیثی ست زاهدان، معذور****تو غره‌ای به بهشتی که جای ریدن نیست
 چو صبح زین دو نفس گرد اعتبار مبال****پر شکسته هوا می‌برد پریدن نیست
 نظر به پاشکنی تا سرت فرود آید****و گرنه گردن مغرور را خمیدن نیست
 به جیب کسوت عریانی که من دارم****خیال اگر سر سوزن شود خلیدن نیست
 دماغ فرصت کارم چو خامه نقاش****ز عالمی ست که آنجا نفس کشیدن نیست
 در آن حدیقه که حرف پیام من گویند****ثمر اگر همه قاصد شود رسیدن نیست
 فشار تنگی دل بیدل از چه نیرنگ است****شرار سنگم و امکان آرمیدن نیست

غزل شماره ۷۷۶: کتاب عافیتی قیل و قال باب تو نیست

کتاب عافیتی قیل و قال باب تو نیست****ببند لب که جز این نقطه انتخاب تو نیست
 برون دل نتوان یافت هر چه خواهی یافت****کدام گنج که در خانه خراب تو نیست

سپند مجمر تسلیم قانع ازلی ست****بس است نال اگر اشک باکیاب تو نیست
اگر تو لب نگشایی ز انفعال طلب****جهان به غیر دعاهاى مستجاب تو نیست
نفس چو صبح غنیمت شمار موهومی ست****زمان اگر همه پیری ست جز شتاب تو نیست
به دغ منت احسانم ای فلک مشان****دماغ سوخته را تاب ماهتاب تو نیست
چه آسمان چه زمین انفعال روبوشی ست****تو گرپری شوی این شیشه‌ها حجاب تو نیست
به جلوه قو ازل تا بد جهان عدم اسب****در آفتاب قیامت هم آفتاب تو نیست
کجا بریم خیالات پوچ علم و عمل****به عالمی که تویی هیچ چیزباب تو نیست
ز دل معامله عین و غیر پرسید****زبان گزید که جز شبهه حساب تو نیست
گل بهار و خزان ظهور یکرنگ است****تو هم بیال که جز باد در حباب تو نیست
مقیم خانه زینی چو شمع آگه باش****که پا به هرچه نهی جز سرت رکاب تو نیست
سلامت سر مژگان خویش باید خواست****به زیر سایه دیوار غیر خواب تو نیست
در آتشیم ز بی انفعالی ات بیدل****که می گذاری و چون شیشه نم در آب تو نیست

غزل شماره ۷۷۷: جهان قلمرو توفان اعتبار تو نیست

جهان قلمرو توفان اعتبار تو نیست****ز هرچه رنگ توان یافتن بهار تو نیست
کمند همت وحشت سوار عشق رساست****هوس اگر همه عنقا شود شکار تو نیست
زلاف ترک میفکن خلل به همت فقر****شکست هردو جهان یک کلاه وار تو نیست
شرر به چشم تغافل اشارتی دارد****که این بساط هوس جان انتظار تو نیست
سحر چه کرد در تن باغ تا تو خواهی کرد****به هوش باش که فرصت نفس شمار تو نیست
کجاست آینه‌ای کز نفس نباخت صفا****هوای عالم هستی همین غبار تو نیست
کدام موج درین بحر بی تردد ماند****به خود مناز ز جهدی که اختیار تو نیست
حضور ساغر خمیازه می دهد آواز****که هیچ نشئه به گل کردن خمار تو نیست
کدام رمز و چه اسرار، خویش را دریاب****که هرچه هست نهان غبر آشکار تو نیست
به خود چه الفت بیگانگی ست شوق تو را****که محو غیری و آینه در کنار تو نیست
مثال شخص در آینه گرد وحشت اوست****تو گر ز خود نروی هیچکس دچار تو نیست
دلیل خویش پس از مرگ هم تویی بیدل****چو شمع کشته کسی جز تو بر مزار تو نیست

غزل شماره ۷۷۸: در خیال مزن فهم خویش ساز تو نیست

در خیال مزن فهم خویش ساز تو نیست****چو شمع جیب تو جز بوته گداز تو نیست
ز کارگاه خیالت کسی چه پرده درد****که فطرت تو هم از محرمان راز تو نیست
به غیر نیستی از اعتبار عالم رنگ****به هرچه فخر کنی باب امتیاز تو نیست
زدستگاه تصنع تری به آب مبد****حقیقتی که تو داری به جز مجاز تو نیست
به سایه نیز ندارد غرور خاک حساب****نشیب هرچه کنی فهم جز فراز تو نیست

به غیر سجده ز خاک ضعیف منفعلی ست***ز جست وخیز بر آ این قدر نماز تو نیست
 تردد دو جهان آرزوی مقصد خلق***به عرصه‌ای ست که یک گام هرزه‌تاز تو نیست
 به پرده تپش دل هراز مضراب است***تو گر نفس نرنی دهر نغمه‌ساز تو نیست
 ز چشم بستن خود غافلی امل تا چند***حریف نیم گره رشته دراز تو نیست
 ز اختیار درین بزم دم مزن بیدل***جهان جهان نیاز است جای ناز تو نیست

غزل شماره ۷۷۹: تویی که غیر دلم هیچ‌جا مقام تو نیست

تویی که غیر دلم هیچ‌جا مقام تو نیست***اگر نگین دمد آفاق جای نام تو نیست
 جهات کون و مکان چون نگاه اشک آلود***هنوز آبله پای و نیم گام تو نیست
 قدم به کسوت ناز حدوث می‌بالد***خمارها همه جز نشئه دوام تو نیست
 خرام قاصد رازت از آن سوی من و ماست***نفس هم آنهمه معنی رس پیام تو نیست
 هزار آینه در دل شکست تمکینت***ولی چه سود که تمثال شوق رام تو نیست
 فضولی هوست ننگ اعتبار مباد***به کام تست جهان گر جهان به کام تو نیست
 نیازپروری ناز سحرپردازی ست***به خود مناز که جز خواجگی غلام تو نیست
 به پرگشایی عنقا نفس چه رشته تند***چه شد که دانه دل ریشه گرد دام تو نیست
 تأملت نشود گر محاسب اعمال***کسی دگر هوس انشای انتقام تو نیست
 چو آسمان ز تو برتر خیال نتوان بست***چه منظری که هوا هم به پشت بام تو نیست
 سواد راز تو روشن به نور فطرت تو ست***چراغ و هم کس آینه دار شام تو نیست
 چو آفتاب به هر جا رسی سراغ خودی***نشان پاگل رعنائی خرام تو نیست
 تو خواه مست گمان باش خواه محو قین***شراب جام تو غیر از شراب جام تو نیست
 پیام عشق به گوش هوس مخوان بیدل***سخن اگر سخن اوست جز کلام تو نیست

غزل شماره ۷۸۰: تو آفتاب و جهان جز به جستجوی تو نیست

تو آفتاب و جهان جز به جستجوی تو نیست***بهار در نظرم غیر رنگ و بوی تو نیست
 ازین قلمرو مجنون کسی نمی‌جوشد***که نارسیده به فهمت در آرزوی تو نیست
 خروش کن فیکون در خم ازل ازلی ست***نوا ی کس به خرابات های و هوی تو نیست
 ز دور باش ادب خیز حکم یکتایی***غبار ما همه گر خون شود به کوی تو نیست
 جهان به حسرت دیدار می‌زند پر و بال***ولی چه سود که رفع حجاب خوی تو نیست
 ز بی‌نیازی مطلق شکوه چو گانت***به عالمی ست که این هفت عرصه گوی تو نیست
 به کار خانه یکتایی این چه استغناست***جهان جلوه‌ای و جلوه روبروی تو نیست
 ز جوش بحر نواهاست در طبیعت موج***من و تویی همه آفاق غیر توی تو نیست
 هزار آینه توفان حیرتست اینجا***که چشم سوی توداریم و هیچ سوی تو نیست
 حدیث مکتب عنقا چه سر کند بیدل***که حرف و صوت جز افسانه مگوی تو نیست

غزل شماره ۷۸۱: نور دل در کشور آینه نیست

نور دل در کشور آینه نیست***لیک کس روشنگر آینه نیست
 آن خیالاتی که دل نقاش اوست***طاعت صورتگر آینه نیست
 غفلت آخر می دهد دل را به باد***زنگ جز بال و پر آینه نیست
 بسکه آفاق از غبار ما پر است***سادگی در دفتر آینه نیست
 دل ز تشویش تو و من فارغ است***عکس کس در دسر آینه نیست
 داغ عشقیم از مقیمان دلیم***حلقه ما بر در آینه نیست
 دوستان باید غم دل خورد و بس***فهم معنی جوهر آینه نیست
 کدخدای وهم تاکی نبشتن***خانه جز بام و در آینه نیست
 ذوق پیدایی نگیرد دامنم***محو زانو را سر آینه نیست
 خودنمایی تا به کی هشیار باش***عالم است این منظر آینه نیست
 تردماغ شرم تحقیق خودیم***ورنه می در ساغر آینه نیست
 دل پرداز از غبار ما و من***بیدل اینها زیور آینه نیست

غزل شماره ۷۸۲: راحت کجاست گر دلت از خویش رسته نیست

راحت کجاست گر دلت از خویش رسته نیست***در آتش است نعل سپندی که جسته نیست
 جز وحشت از متاع جهان برنداشتیم***بر ما مبند تهمت باری که بسته نیست
 دیوانه تصرف دشت محبتم***خاری نیافتم که به پای شکسته نیست
 صد رنگ جیب غنچه و گاب و اشکافتم***رنگینی به الفت دل‌های خسته نیست
 افسون حیرتم ز تو قطع نظر نکرد***پیچیده است رشته سازم گسسته نیست
 افسردگی به شعله همت چه می کند***خورشید زبر خاک هم از پا نشسته نیست
 دل جمع کن به حاصل اسباب پر مناز***گل را حضور غنچه در آغوش دسته نیست
 در کارخانه‌ای که شکست آب و رنگ اوست***کار دگر چو بستن دل دست بسته نیست
 بیدل به طبع بیخودی ات بوی راحتی ست***رنگی شکسته‌ای که به رنگ شکسته نیست

غزل شماره ۷۸۳: رنگم درین چمن به هوس پر زنده نیست

رنگم درین چمن به هوس پر زنده نیست***یعنی پر شکسته به جایی رسنده نیست
 عمری ست موج گوهر ما آرمیده است***نبض نگه به دیده حیران جهنده نیست
 افتاده‌ایم در قدم رهروان بس است***ما را که همچو آبله پای دونده نیست
 گرد نیازم از سرکویت کجا روم***بسمل اگر پری بفشانند پرنده نیست
 حسرت به نام بوسه عبث فال می زند***نقش تبسمی به نگین تو کنده نیست
 از حرص بی قناعتی خاکیان می رس***تا نام بندگی است خدایی بسنده نیست

بگذار تا هوس پر و بالی زند به هم**** آنجا که جلوه است نظرها رسنده نیست
می‌تازد از قفای هم اجزای کاینات**** این مشت خاک غیر عنان فکنده نیست
چون سایه باش یک قلم آینه نیاز**** آن را که سجده جزو بدن نیست بنده نیست
چون صبح این دری که به رویت گشوده‌اند**** پاشیدن غبار نفسهاست خنده نیست
ای بیکسی بنال به دردی که خون شوی**** عمری ست رنگ باخته‌ایم و پرنده نیست
بیدل چه انتظار و کدام آرزوی وصل**** چشم به خواب رفته بختم پرنده نیست

غزل شماره ۷۸۴: مبتذل صبح و شام تازگی آورده نیست

مبتذل صبح و شام تازگی آورده نیست**** مسخره روزگار آنقدرش خنده نیست
آینه در پیش گیر محرم تحقیق باش**** غیر ز خود رفتنت پیش تو آینه نیست
وشت طور زمان لمعه برق است و بس**** علت کوری ست گر چشم تو ترسنده نیست
صافدلان فارغند شکوه اهرام چند**** گر دلت از خود پر است آینه شرمنده نیست
در کف اخلاق تست رشته تسخیر خلق**** غافل از احسان مباح هیچ کست بنده نیست
مصدر ایذای خلق در همه جا ناسزاست**** گر همه در پرپاست بله زبینه نیست
هیچکس از گل نچید رایحه انفعال**** خبث چه بو می‌دهد گر دهنش گنده نیست
طبع حرون خم نزد جزبه در احتیاج**** بی‌طلب کاه و جوگاو سرافکنده نیست
تخت سلیمان جاه پایه قدرش هواست**** دود دماغ حباب آن همه پاینده نیست
فقر به هر جاکشد دامن اقبال ناز**** چرخ به صد طلشش پینه یک زنده نیست
ای همه وهم و گمان در الم رفتگان**** رشه کن و جامه در، یشم کسی کنده نیست
خواه دلت چاک زن خواه به سرخاک ریز**** دهر ز وضع غرور بهر تو گردنده نیست
به که دل منفعل از خودت آگه کند**** ور نه به پیشت کسی آینه دارنده نیست
بیدل از این چارسو عشو ی دیگر مخر**** غیر فنا هیچ جنس نزد حق ارزنده نیست

غزل شماره ۷۸۵: در تکلم از ندامت هیچ کس آسوده نیست

در تکلم از ندامت هیچ کس آسوده نیست**** جنبش لب یکقلم جزدست برهم سوده نیست
راحت آبادی که مردم جنتش نامیده‌اند**** بی‌تکلف این سخن غیر از لب نگشوده نیست
گر زبان ز شوخی اظهار وادزد نفس**** صافی آینه مطلب غبار اندوده نیست
پاس ناموس سخن در بی‌زبانی روشن اسب**** هیچ مضمونی درین صورت نفس فرسوده نیست
قطره‌ها از ضبط موج آینه‌دار گوهرند**** تا شود روشن که سعی خامشی بیهوده نیست
گفتگو بیدل دلیل هرزه‌تازیهای ماست**** تا جرس فریاد دارد کاروان آسوده نیست

غزل شماره ۷۸۶: با دل تنگ است کار اینجا ز حرمان چاره نیست

با دل تنگ است کار اینجا ز حرمان چاره نیست**** گر همه صحرا شویم از رنج زندان چاره نیست

ز آمد و رفت نفس عمری ست زحمت می کشیم***خانه ما را ازین ناخوانده مهمان چاره نیست
دشت تا معموره یکسر از غبار دل پر است***هیچ کس را هیچ جا زین خانه ویران چاره نیست
تا نفس باقی ست باید چون نفس آواره زیست***ای سحر بنیاد از وضع پریشان چاره نیست
سعی تدبیر سلامت هم شکست دیگر است***در علاج زخم خار از چین دامن چاره نیست
دامن خود نیز باید عاقبت از دست داد***کف به هم ساییدن از طبع پشیمان چاره نیست
جرات پیری چه مقدار انفعال زندگی ست***پشت دستی هم گر افشاری ز دندان چاره نیست
آدم از بهر چه گندم گون قرارش داده اند***یعنی این ترکیب را از حسرت نان چاره نیست
آگهی گرد دو عالم شبهه دارد در کمین***تا نگه باقی ست از تشویش مژگان چاره نیست
کارها با غیرت عشق غیور افتاده است***ششجهت دیدار و ما را از گریبان چاره نیست
عمرها شد در کفرت رنگ حنا آینه است***گر نیاید یادت از خون شهیدان چاره نیست
برق تازی با رم هر دره دارد توأمی***ی خراب لیلی از سیر غزالان چاره نیست
شامل است اخلاق حق با طور خوب و زشت خلق***شخص دین را بیدل از گبر و مسلمان چاره نیست

غزل شماره ۷۸۷: خط خوبان هم حریف طبع وحشت پیشه نیست

خط خوبان هم حریف طبع وحشت پیشه نیست***تخم شبنم، از رگ گل در طلسم ریشه نیست
پیری ام راه فنا، بر زندگی هموار کرد***بیستون عمر را، جز قامت خم تیشه نیست
دستگاه معنی نازک سخن را، پور است***جوهر این تیغ جز پیچ و خم اندیشه نیست
پای در دامن کشیدن نشئه جمعیت است***باد ما را، چو شبنم احتیاج شیشه نیست
ساز هستی یک قلم آماده برق فناست***مشت خاشاکی که نتوان سوختن در بیشه نیست
آب گردیدیم به هر گل که چشمی دوخیم***شبنم ما را، به غیر ز خود گدازی پیشه نیست
دل ز مقصد غافل و آنگاه لاف جستجو***شرم دار از معنی لفظی که در اندیشه نیست
پیکر خم گشته انشا می کند موی سفید***موج جوی شیر بی امداد آب تیشه نیست
از سرافتاده پا بر جاست بنیادم چو شمع***نخل تسلیم مر غیر از تواضع ریشه نیست
بیدل از خویشان نمی باید اعانت خواستن***مومیایی چاره فرمای شکست شیشه نیست

غزل شماره ۷۸۸: خواجه تاکی باید این بنیاد رسوایی که نیست

خواجه تاکی باید این بنیاد رسوایی که نیست***برنگینها چند خندد نام عنقایی که نیست
دل فریبت می دهد مخموری و مستی کجاست***در بغل تا چند خواهی داشت مینایی که نیست
خلق غافل در تلاش راحت از خود می رود***ناکجا آخر برون آرد سر از جایی که نیست
هر چه بینی در جنون زار عدم پر می زند***گرد ما هم بال می ریزد به صحرایی که نیست
ملک هستی تا عدم لبریز غفلتهای ماست***گر بفهمد کس همین دنیاست عقبایی که نیست
بیش از آن کز وهم دی آینه زنگاری کنید***در نظرها روشن است امروز، فردایی که نیست
نرگستانهاست هر سو موجزن اما چه سود***کس چه بیند زین چمن بی چشم بینایی که نیست

همتی نگشود بر روی قناعت چشم خلق**** کثرت ابرام برهم بست درهایی که نیست
 زحمت تحقیق ازین دفتر نباید خواستن**** لب به هم آوردنی می‌خواهدانشایی که نیست
 آنقدر از خود گذشتنها نمی‌خواهد تلاش**** چشم بستن هم پلی دارد به دریایی که نیست
 در خیال آباد امکان از کجا آتش زدند**** عالمی راسوخت حیرت در تماشایی که نیست
 هوش اگر داری ز رمزکن فکان غافل مباش**** زان دهان بی‌نشان گل کرده غوغایی که نیست
 بیدل این هنگامه[□] نیرنگ داغم کرده است**** خار شد رنج تعلق باز در پایی که نیست

غزل شماره ۷۸۹: ز انقلاب جسم دل بر ساز وحشت هاله نیست

ز انقلاب جسم دل بر ساز وحشت هاله نیست**** سنگ هرچند آسیا گردد، شرر جواله نیست
 درگلستانی که داغ عشق منظور وفاست**** جز دل فرهاد و مجنون هر چه کاری لاله نیست
 پرتو هر شمع در انجام دودی می‌کند**** کاروان گر خود همه رنگ است بی‌دنباله نیست
 عذر مستان گر فسون سامری باشد چه سود**** محتسب خرکره است ای ییخودان گوساله نیست
 از غبار کسوت آزاداند مجنون طینتان**** غیر طوق قمری اینجا یک گریبان هاله نیست
 صورت دل بسته‌ایم از شرم باید آب شد**** هیچ تدبیری حریف انفعال ژاله نیست
 سرمه جوشانده ست عشق، از ما تظلم حرف کیست**** در نیستانی که آتش دیده باشد ناله نیست
 هرکجا جوش جنون دارد تب سودای عشق**** بیدل این نه آسمان سرپوش یک تبخاله نیست

غزل شماره ۷۹۰: هیچکس جز یأس غمخوار من دیوانه نیست

هیچکس جز یأس غمخوار من دیوانه نیست**** بر چراغ داغ غیر از سوختن پروانه نیست
 چشمه[□] داغی به ذوق سوختن جوشیده‌ام**** آب چون خورشید غیر از آتشم در خانه نیست
 کی شود برق نگه دام شکستهای اشک**** رفتن از خویش است اینجا بازی طفلانه نیست
 شیوه مجنون ز وضع نامداران روشن است**** سنگ بر سرکی زند خاتم اگر دیوانه نیست
 عمرها شد در خیال نفی هستی سرخوشیم**** باده ما جز گداز شیشه و پیمانه نیست
 هر نفس فرصت پیام مژده[□] دیدار اوست**** صد مژه بر خواب پا باید زدن افسانه نیست
 دل به انداز غبار ناله از خود رفته است**** ریشه ما هرقدر بر خویش بالذ دانه نیست
 داغ نیرنگ تغافل مشربهای دلم**** عالمی ناآشنا می‌گردد و بیگانه نیست
 ای هجوم ییخودی رحمی که در ضبط شعور**** لغزش وامانده[□] ما آنقدر مستانه نیست
 بیدل ارباب تماشا از تحیر نگسلند**** چشم را غیر از نگه پیداست شمع خانه نیست

غزل شماره ۷۹۱: آزادگی غبار در و بام خانه نیست

آزادگی غبار در و بام خانه نیست**** پرواز طایری ست که در آشیانه نیست
 هرجا سراغ کعبه مقصود داده‌اند**** سرها فتاده بر سر هم آستانه نیست
 شمع و چراغ مجلس تصویر، حیرت است**** در آتشم و آتش ما را زبانه نیست

داد شکست دل که دهد تا فغان کنیم***پرداز موی چینی ما کار شانه نیست
وامانده تعلق رزق مقدریم***دام و قفس به غیر همین آب و دانه نیست
طبع فسرده شکوه همت کجا برد***در خانه آتشی که توان زد به خانه نیست
امشب به وعده‌ای که ز فردا شنیده‌ای***گر آگهی مخسب قیامت فسانه نیست
جایی که خامشان ادب انشای صحبت اند***آینه باش پای نفس در میانه نیست
مردان نفس به یاد دم تیغ می‌زنند***میدان عشق، مجلس حیز و زنانه نیست
ما را به هستی و عدم وهم چون شرار***فرصت بسی ست لیک دماغ بهانه نیست
خفته‌ست گرد مطلب خاک شهید عشق***گر خون شود که قاصد از این جا، روانه نیست
بیدل اگر هوس ندرد پرده حیا***وحدتسرای معنی‌ات آینه خانه نیست

غزل شماره ۷۹۲: این زمان یک طالب مستی درین میخانه نیست

این زمان یک طالب مستی درین میخانه نیست***آنکه گرد باده گردد جز خط پیمانه نیست
از نشاط دل چه می‌پرسی که مانند سپند***غیر دود آه حسرت ریشه این دانه نیست
اضطراب دل چو موج از پیکر ما روشن است***طره آشفگی را احتیاج شانه نیست
هر قدر خواهد دلت اسباب حسرت جمع کن***چون کمان اینجا به جز خمیازه رخت خانه نیست
حسنش از جوش نظرها دارد ایجاد نقاب***دامن فانوس شمعش جز پر پروانه نیست
چون گل از دور فریب زندگی غافل مباش***رنگ می‌گردد درین اینجا ساغر و پیمانه نیست
هر چه از چشم بتان افتد غبار عاشق ست***اشک گرم شمع جز خاکستر پروانه نیست
بهر نسیان غفلت ذاتی نمی‌خواهد سبب***از برای خواب مخمل حاجت افسانه نیست
بر امید الفت از وحشت دلی خوش می‌کنیم***آشنای ما کسی جز معنی بیگانه نیست
جان پاک از قید تن بیدل ندامت می‌کشد***گنج را جز خاک بر سر کردن از ویرانه نیست

غزل شماره ۷۹۳: محرم حسن ازل اندیشه بیگانه نیست

محرم حسن ازل اندیشه بیگانه نیست***رنگ می‌گردد به گرد شمع ما پروانه نیست
از نفسها ناله زنجیر می‌آید به گوش***در جنون آباد هستی هیچکس فرزانه نیست
بسکه یادت می‌دهد پیمانه بی‌هوشی ام***اشک هم در دیده ام بی لغزش مستانه نیست
غیر وحشت کیست تا گردد مقیم خانه ام***سیل هم بیش از دمی مهمان این ویرانه نیست
گریه شبنم پی تسخیر گل بیهوده است***طایران رنگ را پروای آب و دانه نیست
بهره از کسب معارف کی رسد بی مغز را***سرخوشی از نشئه می قسمت پیمانه نیست
سیل اشکم در دل شبنم نفس دزدیده است***از ضعیفی ناله در زنجیر این دیوانه نیست
ز بنهار ایمن مباش از ظالم کوتاه زبان***می شکافد سنگ را آن اره کش دندان نیست
هر گز افسون مژه بر هم زدن نشیده ایم***ما سیه بخان شبی داریم لیک افسانه نیست
عمرها چون سرمه گرد چشم او گردیده ایم***مستی انشا نامه ما بی خط پیمانه نیست

شور ما چون رشته ساز از زبان نیستی ست***نغمه‌ها می‌نالد اما هیچکس در خانه نیست
عشرتم بیدل نه بریک دور موقوف است و بس***اشک خواهد سبجه گردانید اگر پیمانه نیست

غزل شماره ۷۹۴: صاف طبعان را غمی از خار خار کینه نیست

صاف طبعان را غمی از خار خار کینه نیست***زحمت مژگان به چشم گوهر و آینه نیست
در زراعتگاه امکان بسکه بیم آفت است***خلق را چون دانه گندم دلی در سینه نیست
فیل صاحب منصب است و گاو و خر روزینه دار***فخر انسانی ز روی منصب و روزینه نیست
قسمت منعم ز دنیا بند وسواس است و بس***قفل را جز عقد هه دل حاصل از گنجینه نیست
ابر دارد در نمد آینه گلزار را***پنبه داغم به غیر از خرقه ی پشمینه نیست
مشکل است آینه از زنگ صفا پرداختن***گر همه سنگ است دل فارغ ز مهر و کینه نیست
جز خیالت دلنشین ما نگرده نقش غیر***عکس چون حیرت مقیم خانه آینه نیست
در محبت رهنورد جاده ی دردی و بس***چون سحر جولان ما بیرون چاک سینه نیست
پی نبرد اندیشه بر بطلان احکام نفس***سالها رفت از خود و تقویم ما پارینه نیست
چند روزی شد به هستی ریشه پیدا کردنت***می توان کند از زمین کاین نخل پر دیرینه نیست
بهر درد بینوایی صبر تسکین است و بس***دست بر دل زن که دیگر دلق ما را پینه نیست
سعد و نحس دهر بیدل کی دهد تشویش ما***همچو طفلان کار ما با شنبه و آدینه نیست

غزل شماره ۷۹۵: طاس این نرد اختیاری نیست

طاس این نرد اختیاری نیست***هرچه آورد اختیاری نیست
بر هوا بسته اند محمل ما***کوشش گرد اختیاری نیست
همه مجبور حکم تقدیریم***کرد و ناکرد اختیاری نیست
از بهار و خزان عالم رنگ***سرخ تا زرد اختیاری نیست
اتفاق بلندی و پستو***چون زن و مرد اختیاری نیست
معنی آوردش آمدی دارد***غزل و فرد اختیاری نیست
اینکه با بیدلان نمی جوشی***ای دلت سرد اختیاری نیست
گر وصال است و گر فراق خوشیم***چه توان کرد اختیاری نیست
بیدل از شیونم مگوی و میرس***نال درد اختیاری نیست

غزل شماره ۷۹۶: از ره و منزل تحقیق اگر دوری نیست

از ره و منزل تحقیق اگر دوری نیست***جستن خانه خورشید بجز کوری نیست
گرد هر کوچه علمدار جنون دگر است***نیست خاکی که در او رایت منصوری نیست
هر طرف واگری عجز و غنا بال گشاست***دهر جز محشر عنقایی و عصفوری نیست
چند خواهی دل از اسباب تعین برداشت***دوش اقبال ازل قابل مزدوری نیست

همه جا انجمن آرایی شیراز دل است****معنی از عالم کشمیری و لاهوری نیست
 زین عرضها نتوان صاحب جوهر گردید****نازچینی مفروشید که فغفوری نیست
 ای بسا دیده که تر می کندش دود غبار****نم اشک جعلی رشحه ناسوری نیست
 دل بی درد ز نیرنگ خیالات پر است****سرخوش کاسه بنگی می ات انگوری نیست
 استخوان بندی بحث و جدل از ما مطلب****چینی مجلس خامش نفسان غوری نیست
 حرص مفرط دل ما می گزد از شیرینی****ورنه این بزم طرب پرده زنبوری نیست
 غافل از زمزمه راز نباید بودن****شور ناقوس دل است این نی طنبوری نیست
 همه را اطللس افلاک گرفته ست به بر****جامه نیلی ماتم زدگان سوری نیست
 تحفه عجزی اگر هست خموشی دارد****لب اظهار گشودن گل معذوری نیست
 بر شکست توبنای دو جهان موقوف است****گرتو ویران نشوی عالم معموری نیست
 حسرت عمر تلف کرده نشاید بیدل****باده گر خاک خورد قابل مخموری نیست

غزل شماره ۷۹۷: فریاد که در عالم تحقیق کسی نیست

فریاد که در عالم تحقیق کسی نیست****یک خانه عنقا ست که آنجا مگسی نیست
 با عقل چه جوشیم که جز وهم ندارد****از عشق چه لافیم که بیش از هوسی نیست
 گر دل بتپد غیر نفس کیست رفیقش****ور چشم پرد جز مژه امید خسی نیست
 حیرت ز رفیقان سفر کرده چه جوید****دیدیم که رفتند و صدای جرسی نیست
 بر وعده دیدار که فرداست حسابش****امروز چه نالیم نفس همنفسی نیست
 ای کاش دمی چند گرفتار توان زیست****اما چه توان کرد که دام و قفسی نیست
 بر بیکسی کاغذ آتش زده رحمی****کاین قافله را غیر عدم پیش و پسی نیست
 چون شمع به امید فنا چند توان سوخت****ای باد سحر غیر تو فریادرسی نیست
 بیدل الم و عیش خیالات تعین****تا چشم گشایی که گذشته ست و بسی نیست

غزل شماره ۷۹۸: سرو چمن دل الف شعله آهیست

سرو چمن دل الف شعله آهیست****سرسبزی این مزرعه را برق گیاهیست
 بی جرأت بینش نتوان محو تو گشتن****سر رشته حیرانی ما، مدّ نگاهییست
 کی سد ره اشک شود، دامن رنگم****گر کوه بود در دم سیلش پر کاهیست
 جز صیقلی آینه آب ندارد****هر چند که سرو لب جو، مصرع آهیست
 عزت طلبی جوهر تسلیم به دست آرم****اینجا خم طاعت شکن طرف کلاهیست
 تا چند زند لاف بلندی سرگردون****این بیضه به زبر پر پرواز نگاهییست
 بر حاصا دنیا چقدر ناز توان کرد****سرتاسر این مزرعه یک مشت گیاهیست
 فرش در دل شو که درین عرصه نفس را****از هرزه دوی خانه آینه پناهیست
 زین هستی بیهوده صوابی که تو داری****گر جرم تصور نکنی سخت گناهیست

فال سر تسلیم زن و ساز قدم کن****تا منزل رحمت ز گریان نو رآهیست
بیدل پی آن جلوه که من رفته ام از خویش****هر نفس قدم، صورت خمیازه آهیست

غزل شماره ۷۹۹: عنقا سراغم از اثرم وهم و ظن تهیست

عنقا سراغم از اثرم وهم و ظن تهیست****در هر مکان چو نقش نگین جای من تهیست
بی حرف ساز صوت و صدا گل نمی کند****زین جا مبرهن است که این انجمن تهیست
چشم حریص و سیری جاه این چه ممکن است****هرچند شمع نور فشاند لکن تهیست
این خانه ها که خار و خس انبار حرص ماست****چون حلقه های در همه بی رفتن تهیست
بر رمز کارگاه سخن پی نبردایم****تاکی زبان ز پرده بگوید دهن تهیست
ضبط نفس غنیمت عشرت شمردنست****گر بوی گل قفس شکند این چمن تهیست
عمری ست گوش خلق ز افسون ما و من****انباشته ست پنبه و جای سخن تهیست
ناموس شمع کشته به فانوس واگذار****دستی کز آستین به در آرم ز من تهیست
می در قدح ز بیکسی شیشه غافل است****چندان که غربت است پر از ما، وطن تهیست
توان به هیچ پرده سراغ وصال یافت****بیدل ز بوی یوسف ما پیرهن تهیست

غزل شماره ۸۰۰: بی ساز انفعال سراپای من تهیست

بی ساز انفعال سراپای من تهیست****چون شبنم ازوداع عرق جای من تهیست
نیرنگ عالمی به خیالم شمردن گیر****صفر ز خود گذشته ام اجزای من تهیست
رنگی ندارد آینه مشرب فنا****از گرد خوا دامن صحرای من تهیست
دل محو مطلق است چه هستی کجا عدم****از هرچه دارد اسم معمای من تهیست
چون صبح بالی از نفس سرد می زنم****عمری ست آشیانه عنقای من تهیست
از نقد دستگاه زیانکار من می پرس****امروز من چو کیسه فردای من تهیست
چون پیکر حبابم از آفت سرشته اند****از مغز عافیت سر بی پای من تهیست
یارب نقاب کس ندرد اعتبار پوچ****از یک حباب قالب دریای من تهیست
تاکی فروشم از عرق شرم جام عذر****چشمش خمار دارد و مینای من تهیست
بیدل سر محیط سلامت چه موج و کف****تا او بجاست جای تو و جای من تهیست

غزل شماره ۸۰۱: برگ طربم عشرت بی برگ و نواییست

برگ طربم عشرت بی برگ و نواییست****چون آبله بالیدم از تنگ قبابیست
در قافله بی جرس مقصد تسلیم****بی طاقتی نبض طلب هرزه دراییست
کو شور جنونی که اسیران ادب را****در دام و قفس حسرت یک ناله رهاییست
فرش در دل باش کزین گوشه الفت****هرجا روی از آبله پاکف پاییست
آرایش گل منت مشاطه ندارد****بی ساختگی های چمن حسن خداییست

خلوت‌گه وصل انجمن آرای دویی نیست**** هشدار که اندیشه^۱ آغوش جدایی ست
تا رنگ قبولی به دل از نقش تمناست**** گر خود همه آینه شوی کارگدایی ست
ای خاک‌نشین کسب ادب مفت سفالت**** اندیشه^۲ چینی مکن این جنس خطایی ست
آنجا که گل حسن حیا پرور نازست**** سیر چمن آینه هم دیده‌درایی ست
فریاد که یک عمر غبار نفس ما**** زد بال و ندانست که پرواز کجایی ست
کو صبر و چه طاقت که به صحرای محبت**** در آبله پاداری و در ناله رسایی ست
اندیشه چمن طرح کن سجده^۳ شوقی ست**** امروز ندانم کف پای که حنایی ست
چون اشک من و دوش چکیدن چه توان کرد**** سرمایه^۴ اول قدمم آبله‌پایی ست
مجموعه^۵ امکان سخنی بیش ندارد**** بیدل مرو از راه که این ساز نوایی ست

غزل شماره ۸۰۲: در ربط خلق یکسر ناموس کبریایی ست

در ربط خلق یکسر ناموس کبریایی ست**** چون سبزه هر اینجا در عالم جدایی ست
منعم به چتر و افسر اقبال می‌فروشد**** غافل که بر سر ما بی‌سایگی همایی ست
وارستگی ای‌اغیم بی‌وهم باغ و راغیم**** صبح فلک دماغیم بر بام ما هوایی ست
دارد جهان اقبال ادبار در مقابل**** بر خود سری می‌چینید هر جا سری ست پای ست
آرام و رم درین دشت فرق آنقدر ندارد**** در دیده آنچه کوهی ست در گوشها صدایی ست
آواره^۱ خیالات دل بر چه بندد آخر**** گر عشق بی‌نیازست در حسن بی‌وفایی ست
زین ورطه^۲ خجالت آسان نمی‌توان رست**** چون شمع زندگی را در هر عرق شنایی ست
در خورد سخت جانی باید غم جهان خورد**** ترکیب وسع طاقت معجون اشتهایی ست
بیمایگان قدرت شایسته قبولند**** دست شکسته بارش بر گردن دعایی ست
گوش تظلم دل زین انجمن که دارد**** دنیا گذر گهی بهند پنداشتیم جایی ست
گلزار بی‌بریها وارستگی بهار است**** در گرد موی چینی فریاد سرمه‌سایی ست
بیدل کجا برد کس بیداد بی‌تمیزی**** در سرنگونی بید هم برگ پشت پای ست

غزل شماره ۸۰۳: ز خویش مگذر اگر جوهرت شناسایی ست

ز خویش مگذر اگر جوهرت شناسایی ست**** که خو دپرستی عالم بهار یکتایی ست
نه گلشنی ست به پیش نظر، نه دشت و نه در**** بلندی مژه اث منظر خود آرای ست
بهار رمز ازل تا چه وقت کیرد رنگ**** هنوز نغمه^۱ نی تشنه^۲ لب نایی ست
مگیر ز غیب بر آیم تا عیان گردیم**** ز خود نشان چه دهد قطره‌ای که دریایی ست
ز ذات محض چه اسما که بر نمی‌آیم**** جهان وهم و گمان فطرت معمایی ست
دل از تکلف هستی جنون‌نمایی کرد**** نفس در آینه رنگ بهار سودایی ست
به بلزم وصل جنون ناگزیر عشه افتاد**** ز منع بلبل ادب کن بهار سودایی ست
کس به ستر عیوب نفس چه چارند**** غبار نیستی آینه‌ایم و رسوایی ست

لطافتی ست به طبع درشتی آفاق****مقیم پرده سنگ انتظار مینایی ست
 شکست بام و دری چند می کند فریاد****که از هوا به در آید خانه صحرایی ست
 به عرض نیم نفس کس چه گردن افرازد****حباب ما عرق انفعال پیدایی ست
 تو هم دری چو شرر واکن و ببند، بس است****به کارخانه فرصت عدم تماشایی ست
 فتاده‌ایم به راحت چو سایه جبهه به خاک****ز پش ما به تغافل زدن چه رعنائی ست
 رعونتی به طبع که چون غبار سحر****اگر به باد روی پیشت اوج پیمایی ست
 تلاش کعبه و دیرت نمی رود بیدل****بهشت و دوزخ خویشی خیال هرجایی ست

غزل شماره ۸۰۴: هرچند درین گلشن هرسو گل خودرویست

هرچند درین گلشن هرسو گل خودرویست****از خون شهیدانت در رنگ حنا بویست
 از سلسله تحقیق غافل نتوان بودن****طول امل آفاق از عالم گیسویست
 ای چرخ سر ما را پامال جفا میسند****این لوح خط تسلیم از خاک سر کویست
 توفیق رسا عشق است ما را چه توانایی ست****یازیدن هر دستی از قوت بازویست
 بی جهد هلال اینجا مه نقش نمی بندد****ایجاد جبین ما وضع خم زانوئیست
 شام و سحر عالم تا صبحدم محشر****زین خواب که ما داریم گرداندن پهلویست
 هرسو نظر افکندیم دل کوشش بیجا داشت****عالم همه در معنی فریاد جنون خویست
 تفریق حق و باطل مصنوع خیالات است****گر خط نکند شوخی هر پشت ورق رویست
 فرصت شناسانیم ما بیخردان ورنه****هر من که به پیش ماست تا دم زده‌ایم اویست
 هیچ است میان یار اما چه توان کردن****از حیرت موهومی بر دیده ی ما، مویست
 جایی که غرور اوست از ما که نشان یابد****در بادیه لیلی مجنون رم آهویست
 بیدل به تواضع‌ها، صید دل ما کردی****ما بنده‌ی این وضعیم کاین صورت ابرویست

غزل شماره ۸۰۵: گرم رفتاری که سر در راه آن یکتا گذاشت

گرم رفتاری که سر در راه آن یکتا گذاشت****گام اول چون شرر خود را به جای پا گذاشت
 وارث دیگر ندارد دودمان زندگی****هر که حسرت برد این جا عبرتی بر ما گذاشت
 در تماشای تو چون آینه از جنس شعور****آنچه با ما بود حیرت بود و چشمی وا گذاشت
 الوداع ای نغمه فرصت کز افسون امل****عشرت امروز ما بنیاد بر فردا گذاشت
 بی نیازیهای یأس از بهر ما سامان نکرد****آنقدر دستی که نتوان دامن دلها گذاشت
 بعد ازین دربند گوهر خاک می باید شدن****قطر ما رقص موجی داشت در دریا گذاشت
 در گداز خود چو اخگر فیض مرهم دیده ایم****می توان خاکستر ما را به داغ ما گذاشت
 همت ما را دماغ بی نشانی هم نبود****خودنمایی اینقدر سر در پی عنقا گذاشت
 سجده شکر فنا خاص جبین شمع نیست****هر که طی کرد این بیابان سر به زیر پا گذاشت
 جور طفلان هم بهار راحت دیوانه است****سر به سنگی می نهد گر دامن صحرا گذاشت

گر عروج آهنگی از زندانگه گردون بر آ****می سراپا نشئه شد تا دامن مینا گذاشت
شب ز برق بیخودی چون کاغذ آتش زده****سوختم چندان که داغت بر تن من جا گذاشت
چو سپند از درد و داغ بی کسیهام می‌پرس****دود آهی داشتم رفت و مرا تنها گذاشت
هر که زد بیدل به سیر وادی حیرت قدم****گام اول حسرت رفتن چو نقش پا گذاشت

غزل شماره ۸۰۶: نیشی تا علم همت عنقا برداشت

نیشی تا علم همت عنقا برداشت****کلهی بود که ما را ز سرما برداشت
از گرانباری این قافله‌ها هیچ می‌پرس****کوه یک ناله ما بر همه اعضا برداشت
وصل مقصد چه قدر شکر طلب می‌خواهد****شمع اینجا نتوانست سر از پا برداشت
زندگی فرصت درس شرر آسان فهمید****منتخب نقطه‌ای از نسخه عنقا برداشت
تا نفس هست ازین دامگه آزادی نیست****تهمتی بود تجرد که مسیحا برداشت
یک سر و این همه سودا چه قیامت سازیست****حق فرصت نفسی بود اداها برداشت
دوری فطرت از اسرار حقیقت ازلیست****گوهر این عقده جاوید ز دریا برداشت
اوج قدر همه بر ترک علایق ختم است****آسمان نیز دلی داشت ز دنیا برداشت
دور پیمانه خودداری ما آخر شد****امشب آن قامت افراخته مینا برداشت
زین خرامی که غبارش همه اجزای دل است****خواهد ایینه سر از راه تو فردا برداشت
تیغ بیداد تو بر خاک شهیدان وفا****سرم افکند به آن ناز که گویا برداشت
سیر این انجمن وقف گدازی ست چو شمع****بار دوش مژه باید به تماشا بردشت
چقدر عالم بیدل به خیال آمده‌ایم****هر که بر ما نظری کرد دل از ما برداشت

غزل شماره ۸۰۷: یک شبم در دل نسیم یاد آن گیسو گذشت

یک شبم در دل نسیم یاد آن گیسو گذشت****عمر در آشفته‌گی چون سر به زیر مو گذاشت
شوخی اندیشه لیلی درین وادی بلاست****بر سر مجنون قیامت از رم آهو گذشت
هیچ کافر را عذاب مرگ مشتاقان مباد****کز وداع خویش باید از خیال او گذشت
ای دل از جور محبت تا توانی دم مزن****ناله بی‌درد است خواهد از سر آن کو گذشت
سیل همواری مباح از عرض افراط کجی****چین پیشانیست هر که شوخی از ابرو گذشت
از سراغ عافیت بگذر که در دشت جنون****وحشت سنگ نشانها از رم آهو گذشت
عاقبت نقش قدم گردید بالینم چو شمع****بسکه در فکر خود افتادم سر از زانو گذشت
موج جوهر می‌زند هر قطره خون در زخم من****سبزه تیغ که یارب بر لب این جو گذشت
بی‌تأمل می‌توان طی کرد صد دریای خون****لیک نتوان، از سر یک قطره آب رو گذشت
تا به خود جنبی نشانها بی‌نشانی گشته ست****ای بسا رنگی که در یک پر زدن از بو گذشت
بستر ما ناتوانان قابل تغییر نیست****موج گوهر آنقدر آسود کز پهلوی گذشت
گر به این رنگ است بیدل کلفت ویرانهات****رحم کن بر حال سیلی کز بنای او گذشت

غزل شماره ۸۰۸: زان خوشه که میناگری باغ عنب داشت

زان خوشه که میناگری باغ عنب داشت****هر دانه پریخانه ی بازار حلب داشت
 خورشید پس از رفع سحر پرده دری کرد****تاگرد نفس کم نشد این آینه شب داشت
 یکتایی اش افسون ادب خواند بر اظهار****مقراض بیان گشت زبانی که دو لب داشت
 مفهوم نگردید که ما و من هستی****در خواب عدم این همه هذیان ز چه تب داشت
 بی تجربه مکشوف نشد نفرت دنیا****تا وصل دماغ همه کس حرص عزب داشت
 از مشتری و زهره، نه رنگی ست نه بویی****این باغ همین خار و خس راس و ذنب داشت
 چیزی نمودیم که ارزد به خیالی****تمثال ز آینه تحقیق ادب داشت
 صد هرگز به امل هرزه شمردیم و گرنه****سر تا قدم شمع همین یک دو وجب داشت
 گر بر خط تسلیم قضا سر نهادهیم****پیشانی بی سجده ما چین غضب داشت
 دلگیرتر از منت مرهم نتوان زیست****زخمی که لب از خنده ندزدید طرب داشت
 بیدل دل هر ذره تپش خانه آهی ست****نایابی مطلب چقدر درد طلب داشت

غزل شماره ۸۰۹: جرأت سؤال شرم تراگر جواب داشت

جرأت سؤال شرم تراگر جواب داشت****انگشت زینهار به غربال آب داشت
 خلقی ز مدعا تهی از هیچ پر شده ست****نه چرخ یک علامت صاد انتخاب داشت
 بیرون نجست از آتش دل سعی هیچ کس****شور جهان چکیدن اشک کباب داشت
 تا نقش ما غبارنشد بر نخاستیم****کس پی نبرد صورت دیباچه خواب داشت
 از پیکر خمیده دل آسودگی ندید****این خانه پا ز حلقه در در رکاب داشت
 خاک فسرده بر سر ناموس اعتبار****گنجی ست در خیال که ما را خراب داشت
 صبح ازل همان عدم بوده در نظر****در پنبه زار نیز کتان ماهتاب داشت
 یارب تبسم که زد این شیشه ها به سنگ****تاریخت اشکم از مژه بوی گلاب داشت
 زین بزم سر خوش دل مأیوس می رویم****پیمانه شکسته ماهم شراب داشت
 دیدیم جلوه ای که کس آنجا نمی رسد****ای حیرت آب شوکه تماشا نقاب داشت
 امروز با هزار کدورت مقابلیم****رفت آن صفا که آینه با ما حساب داشت
 سودیم دست و ختم شد اظهار وهم وطن****علم و عمل درین دو ورق صد کتاب داشت
 این تیرگی که در ورق ما نوشته اند****چون سایه نسخه در بغل آفتاب داشت
 دست رد از گشودن لب کرد یأس بیخت****دم نازدن دعای همه مستجاب داشت
 از عرض احتیاج شکستیم رنگ شرم****آه از حیا که رنگ رخ ما حباب داشت
 بیدل به قلزمی که تو غواص فطرتی****گوهر گره به رشته موج سراب داشت

غزل شماره ۸۱۰: جز خموشی هر که دل بر ناله و فریاد داشت

جز خموشی هر که دل بر ناله و فریاد داشت****شمع خود را همچو نی در رهگذار باد داشت
ای خوش آن عهدی که در محراب چشم انتظار****اشک ما هم گردشی چون سبزه زهاد داشت
صید ما را حلقه دام بلا شد عافیت****گوشه چشمی که با دل الفت صیاد داشت
خواب اگر وحشت گرفت از دیده من دور نیست****خانه چشم چو گوهر آب در بنیاد داشت
بیخودی از معنی جمعیتم آگاه کرد****گردش رنگ اعتبار سیلی استاد داشت
کرد تعمیر اینقدر گرد خرابی آشکار****ورنه ویران بودن ما عالمی آباد داشت
این زمان محو فرامش نغمگی های دلیم****جام ما پیش از شکستنها ترنگی یاد داشت
از فنای ما مشو غافل که این مشیت شرار****چشم زخم نیستی در عالم ایجاد داشت
دوش کز ساز عدم هستی ظهور آهنگ بود****ناله ما هم نوای هرچه بادآباد داشت
حیف اوقاتی که صرف کوشش بیجا شود****تیشه عمری نوحه بر جان کندن فرهاد داشت
بال قمری این زمان بیدل غبار سرو نیست****گردوحشت پیش ازین هم هر که بود آزاد داشت

غزل شماره ۸۱۱: حیرتم عمری به امید ندامت شاد داشت

حیرتم عمری به امید ندامت شاد داشت****جان کنیها، ریشه‌ای در تیشه فرهاد داشت
دل به کلفت سخت مجبور است از قسمت میسر****آه از آن آینه کز جوش نفس امداد داشت
بی تو در ظلمت سرای جسم کی بودی فروغ****پرتو مهر تو این ویرانه را آباد داشت
لخت دل را سد راه ناله کردن مشکل است****دست رد از برگ گل نتوان به روی باد داشت
پیش از آن کاندیشه دام و قفس زهن شود****طایر ما آشیان در خاطر صیاد داشت
عالمی بر باد رفت و ریشه عجزم بجاست****ناتوانی بر مزاجم جوهر فولاد داشت
آنچه بر دل رفت از یاد برهنم زاده‌ای****کافرم گر هیچ کافر این قیامت یاد داشت
برده‌ام تا جلوه‌ای نقب خرابیهای دل****این عمارت جای خشت آینه در بنیاد داشت
یاد ایامی که در صحرای پرشور جنون****همچو موج سیل نقش پای من فریاد داشت
انتخاب کلک صنع از حسن خط کردیم سیر****بیت ابرو درازل هر مصرع آن صاد داشت
یأس مطلب ناله ما را نفس فرسا نکرد****بی‌بری این سرو را از ریشه هم آزاد داشت
بس که پیکان بود بیدل غنچه این گلستان****زهر خند زخم چون گل خاطر ما شاد داشت

غزل شماره ۸۱۲: سعی‌جاه آرزوی خاک شدن در سر داشت

سعی‌جاه آرزوی خاک شدن در سر داشت****موج از بهر فسردن طلب گوهر داشت
دل آزاد به پرواز خیالات افسرد****حفف از آن خانه آینه که بام و در داشت
از هنر رنگ صفای دل ما پنهان ماند****صفحه آینه ننگ از رقم جوهر داشت
امتیاز آینه‌پردازی تحصیل غناست****زین چمن گل به سر آن داشت که مشتی زر داشت
نشئه ناز تعین می جام رمقی ست****سر بی گردن فرصت چو حباب افسر داشت
وحدت آن نیست که کثرت گر هوش باز کند****نقطه مهر عجبی بر سر این دفتر داشت

رنج دعوی نبری عرصه فرصت تنگ است***شررکاغذ آتش زده این محضر داشت
تا چو شک از مژه جستیم به خاک افتادیم***بال ما را عرق شرم رهایی تر داشت
دل نه امروز گرفته ست سر راه نفس***نشئه در خم به نظر آبله ساغر داشت
آسمان نیست که ما دل ز جهان برداریم***دل زمین است زمین را که تواند برداشت
تا فنا موج نزد جوهر هستی گم بود***بعد پرواز عیان گشت که رنگم پر داشت
هر طرف می گذرم پیری ام انگشت نماست***قد خم گشته به دوشم علمی دیگر داشت
همچو موج گهرم عمر به غلتانی رفت***فرصت لغزش پا تا به کجا لنگر داشت
گر به تحسین نگشاید لب یاران برجاست***در نیستان قلم، معنی ما شکر داشت
بیدل آشفته گی از طور کلام تو نرفت***این جنون سلسله یکسر خط بی مسطر داشت

غزل شماره ۸۱۳: برق آفت لمعه در بی ضبطی اسرار داشت

برق آفت لمعه در بی ضبطی اسرار داشت***نعره منصور تا گردن فرازد دار داشت
نغمه تار نفس بی مژده وصلی نبود***نبض دل تا می تپید آواز پای یار داشت
دور باش منع دیدن پیش یش جلوه است***لن ترانی برق چندین شعله دیدار داشت
گرد پروازی ز هستی تا عدم پیوسته است***کاروان ما همین شور جرس دربار داشت
چشم پوشیدیم یکسان شد بلند و پست دهر***عالمی را شوخی نظاره ناهموار داشت
گر دل ما شد تعافل کشته جای شکوه نیست***جلوه یکتایی اش آینه ها بسیار داشت
چون حباب از نیستی چشمی به هم آورده ایم***در خرابی خانه ما سایه دیوار داشت
از مروت عزت گل را سبب فهمیدن است***سر شد آن پایی که پاس آبروی خار داشت
تا گشودم چشم گرم احرام از خود رفتنم***شمع در تحریک مژگان شوخی رفتار داشت
با نسیم وصل و آمیخت گرد هستی ام***بوی پیراهن عبیر طرفه ای در کار داشت
دوش حیرانم خیالت در چه فکرافتاده بود***از تحیر هر بن مویم گریبان زار داشت
دانه تاکی به چندین خط ساغر ریشه کرد***در گداز سبزه ما عالمی ز نار داشت
چون گل شمعی بیدل بلبل باغ ادب***شعله آواز ما جمعیت منقار داشت

غزل شماره ۸۱۴: شب که شور بلبل ما ریشه در گلزار داشت

شب که شور بلبل ما ریشه در گلزار داشت***بوی گل در غنچه رنگ ناله در منقار داشت
نغمه جولان صید نیرنگ که زین صحرا گذشت***ترکش تیر بتان فریاد موسیقار داشت
رخصت یک جنبش مژگان نداد آگاهی ام***حیرت اینحا خواب یا از دیدهای بیدار داشت
عقده محرومی کس فکر جمعیت مباد***تا پریشان بود دل بویی ز زلف یار داشت
داغ بی دردی نشاند، آخر به خاک تیره ام***بود پر چتر گل تا شمع در پا خار داشت
گر همه کفر است نتوان سر ز همواری کشید***سبزه را دیدیم طوف حلقه ز نار داشت
عجز هم کافی ست هر جا مقصد از خود رفتن است***سایه هستی تا عدم یک لغزشی هموار داشت

صفحه‌ای آتش زدیم آینه‌ها پرداختیم***سوختن چندین چراغان چشمک دیدار داشت
بی گل صد انجمن بی پرده بود اما چه سود***الفتات رنگ ما را در پس دیوار داشت
نارسابی صد خیال هرزه انشا کند***طینت بیکار، ما را بیشتر در کار داشت
عمرها شد چون گهر تهمت کش بی دردی ام***یاد ایامی که چشمم یک دو شبنم وار داشت
آسمانی از کف خاک اختراع غفلت است***بیدل از فخری که ما داریم باید عار داشت

غزل شماره ۸۱۵: ز بس که معنی مکتوب عشق پیچش داشت

ز بس که معنی مکتوب عشق پیچش داشت***زبان خامه[□] ما هر چه گفت لغزش داشت
سحاب مزرعه[□] رنگ ما و من دیدم***نه سن بود نه مینا، شکست نازش داشت
هزار گل ز چمن رفت و باز برگردید***بهار رنگ چه مقدار ذوق گردش داشت
به یک نظر دو جهان از عدم برآوردی***گشاد آن مژه[□] ناز این چه کاوش داشت
از بن چمن به چه شوخی گذشته‌ای امروز***که رنگ شرم تو از بوی گل تراوش داشت
تغافل تو به نقد دماغ صرفه ندید***وگر نه دل هوس یک دو ناله ارزش داشت
به حیرتم چه فسون خواند عجز بسمل من***که جای خون دم شمشیر یار ریزش داشت
منم که بیخبر از آستان دل ماندم***ز دیر و کعبه مگو، سنگ هم پرستش داشت
به جز خیال خزان هیچ نیست رنگ بهار***که غنچه از پررنگ شکسته بالش داشت
هزار شمع به یک حرف داغ شد بیدل***که این بساط هوس آنچه داشت کاهش داشت

غزل شماره ۸۱۶: تا جنون نقد بهار عشرتم در چنگ داشت

تا جنون نقد بهار عشرتم در چنگ داشت***طفل اشکی هم که می دیدم به دامن سنگ داشت
عمری از فیض لب خاموش غافل زیستم***نغمه[□] عیش ابد این ساز بی آهنگ داشت
با همه وحشت غبار دامن خاکیم و بس***اشک در عرض روانی نیز عذر لنگ داشت
از گهر تهمت کش افسردن است اجزای بحر***هر که اینجا فال راحت زد مرا دلتنگ داشت
پای در دامن شکستم شد ره و منزل یکی***جرات رفتار در هر گام صد فرسنگ داشت
موج لطف از جوهر تیغ عتابش چیده ایم***غنچه[□] چین جبینش از تبسم رنگ داشت
سعی هستی هیچ ما را برنیامد از عدم***آتش ما هر کجا زد شعله جا در سنگ داشت
کاش هجران داد من می داد اگر وصلی نبود***شمع تصویرم که از من سوختن هم ننگ داشت
نیست جوش لاله و گل غیر افسون بهار***هر قدر ما رنگ گردانیدیم اونیرنگ داشت
شمع را فروختن در داغ دل خواباند و رفت***منت صیقل چه مقدار انفعال زنگ داشت
نقش پرتو بر نمی دارد جبین آفتاب***غیر هم او بود لیک از نام بیدل ننگ داشت

غزل شماره ۸۱۷: تا ز حسن و گلستان تماشا رنگ داشت

تا ز حسن و گلستان تماشا رنگ داشت***حیرت از آینه ام دستی به زیر سنگ داشت

یاد آن عیشی که از نیرنگ جولان کسی****گرد من در پرده چون صبح بهاران رنگ داشت
تا نفس بال فغان زد رنگ صحرا ریخت دل****عمرها این شمع خامش کلبه‌ام را تنگ داشت
کامرانها بالا شد ورنه از بیحاصلی****دست برهم سوده من دامن در چنگ داشت
آب می‌گشتم کاش از عرض صافیهای دل****کان تنزه جلوه از آینه‌داران ننگ داشت
ترک تمکین جوهر ادراک ما بر باد داد****آتش ما اعتبار آبرو در سنگ داشت
عشق هم دارد تلافیها که چون مینای می****هرقدر خون بود در دل چهره ما رنگ داشت
تا کی از شرم تماشا بایدم گردید آب****ای خوش آن آینه‌کز هستی نقاب زنگ داشت
بسکه ما بیچارگان آفت نصیب افتاده‌ایم****رنگ ما بشکست اگر دل با تپیدن جنگ داشت
منفعل از دعوی نشو و نمای هستی‌ام****ساز من در خاک بیدل بیش ازین آهنگ داشت

غزل شماره ۸۱۸: دوش در راه خیالت عجز شوق آهنگ داشت

دوش در راه خیالت عجز شوق آهنگ داشت****سعی جولانی که نازشها به پای لنگ داشت
دل به ذوق جلوه‌ات با عالمی کرده‌ست صلح****ورنه این شخص جنون با سایه خود جنگ داشت
در گلستانی که حیرت فرش جولان تو بود****چشم هر برگ گل آشوب از غبار رنگ داشت
بی تو از هر قطره اشکم ریخت رنگ ناله‌ای****آرزو در پرده چشم عجب آهنگ داشت
اینهمه دام خیالاتی که بر هم چیده‌ایم****نیست جرم ما و تو معجون هستی بنگ داشت
جور گردون هم نکرد اصلاح سختیهای دل****آسیا زین دانه گویی زیر دندان سنگ داشت
با همه شور هوس بی‌حس تر از آینه‌ایم****حیرت آن جلوه ما را اینقدرها دنگ داشت
خامشیهایش هجوم آباد چندین شور بود****رنگ ناگردانده تو فان کاری نیرنگ داشت
دل شکستم شور توفان هوسها آرمید****شیشه ناخورده بر سنگ انجمن را تنگ داشت
عمر همچون سایه در اندیشه غفلت گذشت****تا نمودی داشتم آینه من زنگ داشت
پایه تعظیم ما را گردباد آینه است****هر که دامن از بساط خاک چید اورنگ داشت
شب که حسنش بود بیدل غارت اندیش بهار****غنچه تا بیدار گشتن دامن در چنگ داشت

غزل شماره ۸۱۹: اندیشه در نزاکت معنی کمال داشت

اندیشه در نزاکت معنی کمال داشت****حسن فروغ مهر نقاب هلال داشت
شیرازه غبار هوس گشت خجلتم****خاکم تسلی از عرق انفعال داشت
دل رفت از برم به فسون هوای وصل****این غنچه در گشودن آغوش بال داشت
از خودرمیده نیست عروج دماغ من****جامم نظر ز گردش چشم غزال داشت
تخم ادب به ریشه شوخی نمی‌زند****موج گهر زبانی اگر داشت لال داشت
حسنت به داد حیرت آینه می‌رسد****آخر لب خموشی ما هم سؤال داشت
دل را غم وداع تو در خون نشانده بود****حال خوشی نداشت که گویم چه حال داشت
در کیش عشق ساز رهایی ندامت است****افسوس طایری که به دام تو بال داشت

پرگویی من آفت آگاهی دل است****آینه بود تا نفسم اعتدال داشت
مردیم و از غبار دو عالم به در زدیم****ای عافیت ببال که هستی وبال داشت
غارنگر بهار نشاطم شکفتگی ست****تا غنچه بود دل چمنی در خیال داشت
بیدل هزار جلوه در آیینه‌ات گذشت****آن شخص کو که این همه عرض مثال داشت

غزل شماره ۸۲۰: در وادی که قدرت عجزم کمال داشت

در وادی که قدرت عجزم کمال داشت****بالیدگی چو آبله‌ام پایمال داشت
سیراب نازم از دل بی مدعای خویش****گوهر به جیب صافی مطلب زلال داشت
کردیم سیر وادی وحشت. سواد عشق****تا نقش پا همان رم چشم غزال داشت
عون شمع جنبش مژه‌ها را، رختش برد****پرواز آرمیده ما طرفه بال داشت
شورطلب ز وهم فنا سربه جیب ماند****ورنه به خاک نیز جنون احتمال داشت
سر رشته هلال به خورشید محکم است****نقصان حال ما ثری از کمال داشت
در عین وصل چشم به پیغام دوختیم****شبنم به روی گل نگهی در خیال داشت
اکنون علاج شبهه هستی که می‌کند****در سنگ نیز آینه ما مثال داشت
آن حیرتی که کرد به رویت مقابلم****آینه‌داری از دل بی انفعال داشت
مشکل به عیش بی نفسان پی برد کسی****شمع خموش سیر شبستان حال داشت
یارب شفق طراز کدامین بهار شد****رنگی که خون بیکسی‌ام زیر بال داشت
هر کس به قدر همت خود ناز می‌کند****بیدل غم تو دارد اگر خواجه مال داشت

غزل شماره ۸۲۱: هرجا دلی تپیدن شوق خیال داشت

هرجا دلی تپیدن شوق خیال داشت****گرد به باد رفته من رقص حال داشت
روزی که عشق زد رقم ناتوانی‌ام****چون خامه استخوان تنم مغز نال داشت
رازم ز بی نقابی اظهار اشک شد****عریانی اینقدر عرق انفعال داشت
در کیش عشق ساز رهایی ندامت است****افسوس طایری که به دام تو بال داشت
امروز نیست داغ تو خلوت فروز دل****خورشید ریشه در دل ماه از هلال داشت
از دل به غیر شعله آهی نشد بلند****عرض سراسر چمنم یک نهال داشت
در بحر احتیاج که موجش تپیدن است****آسایشی که داشت لب بی سؤال داشت
بیهوده همچو صبح دمیدیم و سوختیم****فصل بهار بی نفسی اعتدال داشت
دل خون شد و کسی به فغانش نبرد پی****این چینی شکسته زبان سفال داشت
از دل غبار هستی موهوم شسته‌ایم****رفت آنکه لوح آینه ما مثال داشت
عمرم کی آمدم که دهم عرض رفتنی****تهمت خرامی‌ام قدم ماه و سال داشت
تنها نه بیدل از تپش آرام منزل است****هر بسمل آشیان طرب زبر بال داشت

غزل شماره ۸۲۲: تا نظر بر شوخی من نرگس خودکام داشت

تا نظر بر شوخی من نرگس خودکام داشت *** چشمه آینه موج روغن بادام داشت
 باد دامانت غبارم را پریشان کرد و رفت *** سرمه‌ام در گوشه چشم عدم آرام داشت
 عالمی را صید الفت کرد رنگ عجز من *** در شکست خویشتن مشت غبارم دام داشت
 پختگی در پرده رنگ خزانی بوده است *** میوه‌ام در فکر سرسبزی خیالی خام داشت
 یاد آن شوقی که از بیطاقتیهای طلب *** دل تپیدن نیز در راهت شمارگام داشت
 از ادای ابرویت لطف نگه فهمیده‌ام *** این کمان رنگ فریب از روغن بادام داشت
 گر نمی‌بود آرزو تشویش جانکاهی نبود *** ماهیان را نشتر قلاب حرص کام داشت
 ناله را روزی که اوج اعتبار نشسته بود *** چون جرس بیدل به جای باده، دل در جام داشت

غزل شماره ۸۲۳: سادگی دل را اسیر فکرهای خام داشت

سادگی دل را اسیر فکرهای خام داشت *** تا تحریر بود در آینه عکس آرام داشت
 گر نمی‌بود آرزو تشویش جانکاهی نبود *** ماهیان را تشنه قلاب حرص کام داشت
 از ادای ابرویت لطف نگه فهمیده‌ایم *** این کمان رنگ فریب از روغن بادام داشت
 دل نه امروز از صفا فال صبحی می‌زند *** در کدورت نیز این آینه عیش شام داشت
 ما ز خودداری عبث خون طلبها ربخیم *** در صدای بال بسمل عافیت پیغام داشت
 دل مصفا کردن از بشم به طوف جلوه برد *** آینه بر دوش حیرت جامه احرام داشت
 بی‌پر و بالی تپش فرسوده پرواز نیست *** هر کسی ایجا به قدر عاجزی آرام داشت
 در نقاب اشکم آخر حسرت دل قطره زد *** رنگ صهبا پای گردیدن به طبع جام داشت
 چون عرق زین نقد ایثاری که آب است از حیا *** ما ادا کردیم هر کس از خجالت وام داشت
 بس که بیدل بر طبایع حرص شهرت غالب است *** جانکنیها سنگ هم در آرزوی نام داشت

غزل شماره ۸۲۴: شب که جوش حسرتی زان نرگس خودکام داشت

شب که جوش حسرتی زان نرگس خودکام داشت *** چشمه آینه موج روغن بادام داشت
 یاد آن شوقی که از بیطاقتیهای جنون *** دل تپیدن نیز در راهت شمارگام داشت
 پختگی در پرده رنگ خزانی بوده است *** میوه هم در فکر سرسبزی خیالی خام داشت
 باد دامانت غبارم را پریشان کرد و رفت *** سرمه‌ای در گوشه چشم عدم آرام داشت
 مصرع آه من از لعل تو پر بی‌بهره ماند *** باب تحسین گر نبود اهلیت دشنام داشت
 از سراغ رفتگان جز گفتگو آثار نیست *** شخص هستی در نگین بی‌نشانی نام داشت
 چشم وا کردیم و آگاه از فنای خود شدیم *** چون شرر آغاز ما آینه انجام داشت
 عالمی را صید الفت کرد رنگ عجز من *** در شکست خویشتن مشت غبارم دام داشت
 عیشها کردیم تا بر باد رفت اجزای ما *** خانه ما بعد ویرانی هوای بام داشت

ناله را روزی که اوج اعتبار نشئه بود****چون جرس بیدل به جای باده دل در جام داشت

غزل شماره ۸۲۵: شب که طاووس مرا شوق تو بال افشان داشت

شب که طاووس مرا شوق تو بال افشان داشت****یک جهان چشم به هم برزدن مژگان داشت
هرچه جوشید ز موج و کف این قلزم وهم****نفسی بود که در پرده دل توفان داشت
رمز بی رنگی ما فاش شد از شوخی رنگ****شیشه آورد برون آنچه پری پنهان داشت
تا ز هستی اثری هست محبت رسواست****حرمت ناله به زنجیر نفس نتوان داشت
حیرت از شش جهتم در دل آینه گرفت****ورنه هر مو به تنم صد مژه بال افشان داشت
آخر از عجز طلب اشک دواندیم به چشم****پای خوابیده ما آبله در مژگان داشت
همه جا دیده یعقوب غبار انگیز است****یا رب اقلیم محبت چقدر کنعان داشت
هیچ روشن نشد از هستی ما غیر حجاب****شخص تصویر همین پیرهن عریان داشت
عاقبت کسوت مجنون به عرق گشت بدل****فصل تأثیر جنون این همه تابستان داشت
تنگی حوصله دار ترک علایق بیدل****یاد گردی که به هم چیدن او دامن داشت

غزل شماره ۸۲۶: وهم هستی هیچکس را از تپیدن وانداشت

وهم هستی هیچکس را از تپیدن وانداشت****مهر بال و پر همان جز بیضه عنقا نداشت
عالمی زین بزم عبرت مفلس و مایوس رفت****کس نشد آگه که چیزی داشت با خود یا نداشت
بیکسی زحمت پرست منت احباب نیست****یاد ایامی که کس یاد از غبار ما نداشت
هرچه پیش آمد همان رو بر قفا کردیم سیر****یک قلم دی داشتیم امروز ما فردا نداشت
دعوی صاحب دلی از هرزه گویان باطل است****تا نفس بی ضبط می زد شیشه گر مینا نداشت
مشق همواری درین مکتب دلیل خامشی ست****تا درشتی داشت سنگ سرمه جز غوغا نداشت
حرص هر سو، ره برد بر سیم و زر دارد نظر****زاهد از فردوس هم مطلوب جز دنیا نداشت
قانعان سیراب تسکین از زلال دیگرند****آب شیرینی که گوهر دارد از دربا نداشت
تا ز تمکین نگذرند آداب دانان وفا****شمع محفل در سر آتش داشت زیر پا نداشت
تا بیابان مرگ نومیدی نباید زیستن****هر کجا رفتیم ما را بیکسی تنها نداشت
دوری ام زان آستان دیوانه کرد اما چه سود****آنقدر خاکی که افشانم به سر صحرا نداشت
چون نفس بیدل نفسها در تردد سوختم****گوشه دل جای راحت بود اما جا نداشت

غزل شماره ۸۲۷: هر که را دستی ز همت بود جز بر دل نداشت

هر که را دستی ز همت بود جز بر دل نداشت****دستگاه پرتو یک شمع این محفل نداشت
دل به هرنقشی که بستم صورت آینه بود****نسخه تحقیق امکان جز خط باطل نداشت
عاجزها را غنیمت دان که در باب طلب****دست و پای گزمی کردیم گم ساحل نداشت
انفعالی نیست دل را ورنه در کیش حیا****سنگ هم گر آب می شد عقده ای مشکل نداشت

زندگی در پیچ و تاب سعی بیجا مردن است****از تپیدن عالمی بسمل شد و قاتل نداشت
 خیرگیهای نظر محو نقاب آرایی ست****ورنه هرگز، لیلی آزاد ما، محمل نداشت
 غنچه‌ها بال نفس در پرده دل سوختند****عیش این باغ امتداد رقص یک بسمل نداشت
 شوخی موج کرم شد انفعال جرم ما****این محیط آبی برون از جبهه سایل نداشت
 همچو شبنم گریه بر ما راه جولان بسته است****چشم ما تا بود بی‌نم این بیابان گل نداشت
 سرو گلزار تمنا طوق قمری در بر است****گل نکرد از سینه‌ام آهی که داغ دل نداشت
 اشکم و گم کرده‌ام از ضعف راه اضطراب****ورنه این ره لغزش پا داشت گر منزل نداشت
 نقش او از اضطرابم در نفس صورت نبست****حسن را آینه می‌بایست و این بیدل نداشت

غزل شماره ۸۲۸: زندگانی ست که جز مرگ سرانجام نداشت

زندگانی ست که جز مرگ سرانجام نداشت****گر نمی‌بود نفس صبح کسی شام نداشت
 دل پرکار هوس متهم غیرم کرد****ساده تا بود نگین غیر نگین نام نداشت
 قدردان همه چیز آینه منتظری ست****دردم از حاصل و صلیست که پیغام نداشت
 مایه عاریت و صرف طرب جای حیاست****گل سر و برگ شکفتن به زر وام نداشت
 سیر کیفیت عبرتگاه امکان کردیم****نقش پا داشت هوایی که سر بام نداشت
 کاش بی‌جرات آهنگ طلب می‌بودیم****تکمه جیب ادب جامه احرام نداشت
 پختگی چین تعین به رخ خلق افکند****رنگ هموار به غیر از ثمر خام نداشت
 هیچکس چشم به جمعیت دل باز نکرد****این گلستان گل کیفیت بادام نداشت
 سر زانوی ادب میکده ی راز که بود****عیش این حلقه تسلیم خط جام نداشت
 دل وفا خواست جوابش به تغافل دادی****داد تحسین طلبان این همه دشنام نداشت
 بیدل از وهم فسردی چه تعلق چه وفاق****طایر رنگ کمین قفس و دام نداشت

غزل شماره ۸۲۹: امشب که به دل حسرت دیدار کمین داشت

امشب که به دل حسرت دیدار کمین داشت****هر عضو چو شمع نگاهی بازپسین داشت
 کس وحشت از اسباب تعلق نپسندید****دامن نشکستن چقدر چین جبین داشت
 از وهم میرسید که اندیشه هستی****در خانه خورشید مرا سایه‌نشین داشت
 هر تجربه کاری که در تن عرصه قدم زد****سازدل جمع آن طرف ملک یقین داشت
 عمری ست که در بندگداز دل خویشیم****ما را غم ناصافی آینه بر این داشت
 چون سایه به جز سجده مثالی ننمودیم****همواری ما آینه در رهن جبین داشت
 در قد دو تا شد دو جهان حرص فراهم****زین حلقه کمند امل آرایش چین داشت
 از پرده دل رست جهان لیک چه حاصل****آینه نفهمید که حیرت چه زمین داشت
 با این همه حیرت به تسلی نرسیدیم****فریاد که آینه ما خانه زین داشت
 آفاق تصرفکده شهرت عنقا ست****جز نام نبود آن که جهان زیر نگین داشت

بیدل سراین رشته به تحقیق نیوست***در سبحه و زنار جهانی دل و دین داشت

غزل شماره ۸۳۰: چه سحر بود که دوشم دل آرزوی تو داشت

چه سحر بود که دوشم دل آرزوی تو داشت***تورا در آینه می دید و جستجوی تو داشت
به هر دکان که درین چارسو نظر کردم***دماغ ناز تو سودای گفتگوی تو داشت
به دور خمکده اعتبار گردیدیم***سپهر و مهر همان ساغر و سبوی تو داشت
ز خلق این همه غفلت که می کند باور***تغافل توز هر سو نظربه سوی تو داشت
نظربه رنگ تو بستم نظربه رنگ تو بود***خیال روی تو کردم خیال روی تو داشت
ز ما و من چقدر بوی ناز می آید***نفس به هر چه دمیدند های و هوی تو داشت
غرور و ناز تو مخصوص کج کلاهان نیست***شکسته رنگی ما هم خمی ز موی تو داشت
هزار پرده دریدند و نغمه رنگ نبست***زبان خلق همان معنی مگوی تو داشت
چه جرعه ها که نه بر خاک ریختی زاهد***به این حیا نتوان پاس آبروی تو داشت
به سجده خاک شدی همچو اشک و زین غافل***که خاک هم تری از خشکی وضوی تو داشت
به گردش نگهت پی نبرد فطرت تو***که سبحه تو چه زنار در گلوی تو داشت
درین حدیقه به صد رنگ پر زدم بیدل***ز رنگ در نگذشتم که رنگ و بوی تو داشت

غزل شماره ۸۳۱: آغاز نگاهم به قیامت نظری داشت

آغاز نگاهم به قیامت نظری داشت***واکردن مژگان چراغم سحری داشت
خوابم چه خیال است به گرد مژه گردد***بالین من گم شده آرام پری داشت
چشمی به تحیر کده دل نگشودیم***آینه همین خانه بیرون دری داشت
ما بیخبران بیهده بر ناله تنیدیم***تا دل نفس سوخته هم نامه بری داشت
قاصد، ز رموز جگر چاک چه گوید***درنامه عشاق دریدن خبری داشت
آخر گروه حیرت ما باز نگردید***او بود که هر چشم گشودن دگری داشت
کردیم تماشای ترقی و تنزل***آینه ما هر نفس از ما بتری داشت
زین بحر، عیار طلب موج گرفتیم***آن پای که فرسود به دامن گهری داشت
آگاه نشد هیچ کس از رمز حلاوت***ورنه لب خاموش گره نیشکری داشت
بی شعله نبود آنچه تو دیدی گل داغش***هر نقش قدم یک دو نفس پیش سری داشت
با لفظ نپرداختی ای غافل معنی***تحقیق پری در نفس شیشه گری داشت
آسان نرسیدیم به هنگامه دیدار***ای بیخبران آینه دیدن جگری داشت
عریانی ام از کسوت تشویش بر آورد***رفت آنکه جنونم هوس جامه دری داشت
بیدل چقدر غافل کیفیت خویشم***من آینه در دست و تماشا دگری داشت

غزل شماره ۸۳۲: گر جنونم هوس قطع منازل می داشت

گر جنونم هوس قطع منازل می داشت**** خوشتر از ریگ روان آبله محمل می داشت
 دیده گر رنگی از آن جلوه به رو می‌آورد**** یک تحیر به صد آینه مقابل می داشت
 پاس آیین ادب گر نشدی مانع اشک**** تا به کویش همه جا پا به سر دل می داشت
 سوخت پروانه‌ام از خجلت آن شمع که دوش**** می زد آتش به خود و خاطر محفل می داشت
 ای خوش آن شوق که از لذت بی عافیتی**** کشتی‌ام وحشت گرداب ز ساحل می داشت
 عقده دل اگر از سعی تپش وامی شد**** حیرت آینه هم جوهر بسمل می داشت
 احتیاج آینه شد نام کرم جلوه فروخت**** خاتم جود نگین در لب سایل می داشت
 شرم نایابی مطلب عرقی ساز نکرد**** تا ره کوشش مقصد طلبان گل می داشت
 قطع کردیم به تدبیر خموشی چون شمع**** جاده‌ای را که ادب در دل منزل می داشت
 داغم از حوصله شوخ نگاهان بیدل**** کاش در بزم بتان آینه هم دل می داشت

غزل شماره ۸۳۳: تو از آن خلوت یکتا چه خبر خواهی داشت

تو از آن خلوت یکتا چه خبر خواهی داشت**** گر شوی حلقه که چشم آنسوی در خواهی داشت
 زبن شبستان هوس عشوه چه خواهی خوردن**** شمع سان گل به سر از باغ سحر خواهی داشت
 یک عرق‌وارگر از شرم طلب آب شوی**** تا ابد در گره قطره گهر خواهی داشت
 شب وصل است کنون دامن او محکم دار**** پاس ناموس ادب وقت دگر خواهی داشت
 تهمت نام تجرد به مسیحا ستم است**** میخلی در دل خود سوزن اگر خواهی داشت
 یک حلب شیشه گر از هر قدمت می جوشد**** خاطر آبله در سیر و سفر خواهی داشت
 گر بسوزی ورق نه فلک از آتش عشق**** یاد گار من و دل یک دو شرر خواهی داشت
 بیدل این بار امانت به زمین سود سرت**** تا کج‌اجامه معشوق به بر خواهی داشت

غزل شماره ۸۳۴: گل در چمن رسید و قدم بر هوا گذاشت

گل در چمن رسید و قدم بر هوا گذاشت**** جای دگر نیافت که بر رنگ پا گذاشت
 تعمیر رنگ ز آب و گل اعتماد نیست**** نتوان بنای عمر به دوش وفا گذاشت
 عمری است خاک من به سر من فتاده است**** این گرد دامن تو ندانم چرا گذاشت
 وامانده ی قلمرو یاسم چو نقش پا**** زین دشت هر که رفت مرا بر قفا گذاشت
 می خواست فرصت از شرر کاغذ انتخاب**** رنگ پریده بر ورقم نقطه‌ها گذاشت
 رفتم ز خویش لیک به دوش فتادگی**** برخاستن غبار مرا بی عصا گذاشت
 هر جا روی غنیمت یک دم رفاقتیم**** ما را نمی توان به امید بقا گذاشت
 با خود فتاد کار جهان از غرور عشق**** آه این چه ظلم بود که ما را به ما گذاشت
 زین گردن ضعیف که باریکتر ز موس**** باید سر بریده به تیغ قضا گذاشت
 آن را که عشق از هوس هرزه واخرد**** برد از سگ استخوان و به پیش هما گذاشت
 بیدل عروج جاه خطر گاه لغزش است**** فهمیده بایدت به لب بام پا گذاشت

غزل شماره ۸۳۵: همت من از نشان جاه چون ناوک گذشت

همت من از نشان جاه چون ناوک گذشت***زین نگین نامم نگاهی بود کز عینک گذشت
 طبع دون کاش از نشاط دهر گردد منفعل***نیست بر عصمت حرج گر لولی از تنب گذشت
 همتی می باید اسباب تعلق هیچ نیست***بر نمی آید دو عالم با جنون یک گذشت
 در مزاج خاک این وادی قیامت کشته اند***پای ما مجروح و باید از تل آهک گذشت
 هیچکس حیران تدبیر شکست دل مباد***موی چینی هر کجا خطش دمید از حک گذشت
 چون شرار کاغذ آخر از نگاه گرم او***بر بنای ما قیامت سیلی از چشمک گذشت
 حسرت عشاق و بیداد نگاهش عالمی ست***بر یکی هم گر رسید این ناوک از هر یک گذشت
 ننگ تحقیق است تفتیشی که دارد فهم خلق***در تامل هر که واماند از یقین بیشک گذشت
 خیره بینی لازم طبع درشت افتاده است***کم تواند چشم تنگ از طینت ازبک گذشت
 کاش زاهد جام گیرد کز تمسخر وارهد***بی تکلف عمر این بیچاره در تیزک گذشت
 صحبت واعظ به غیر از دردسر چیزی نداشت***آرمیدن مفت خاموشی کزین مردک گذشت
 فضل حق وافی ست بیدل از فنا غمگین مباح***عمر باطل بود اگر بسیار و گر اندک گذشت

غزل شماره ۸۳۶: تا عرفناک از چمن آن شوخ بی پروا گذشت

تا عرفناک از چمن آن شوخ بی پروا گذشت***موج خجلت سرو را چون قمری از بالا گذشت
 وای بر حال کمند ناله های نارسا***کان تغافل پیشه از معراج استغنا گذشت
 ما به چندین کاروان حسرت کمین رهبریم***شمع در شبگیر دود دل عجب تنها گذشت
 محو دل شوتا توانی رستن از آفات دهر***موج بی وصل گهر نتواند از دریا گذشت
 بسته ای احرام صد عقبا امل اما چه سود***فرصت نگذشته ات پیش از گذشتنها گذشت
 بی نشانی در نشان پر می زند هشیار باش***گر همه عنقا شوی نتوانی از دنیا گذشت
 آبله مخموری واماند گیهایم نخواست***زین بیابان لغزشم آخر قدح پیمای گذشت
 گر برون آیم ز فکر دل اسیر دیده ام***عمر من چون می به بند ساغر و مینا گذشت
 بر غنا زد احتیاج خست ابنای دهر***تنگدستی در عزیزان ماند لیک از ما گذشت
 عافیتها بسکه بود آن سوی پرواز امل***کرد استقبال امروزی که از فردا گذشت
 گرز دنیا بگذری تشویش عقبا حایل است***تا ز خود نگذشته ای می بایدت صد جا گذشت
 بیدل از رنگ شکست شیشه ای خندیده است***کز غبارش ناله نتواند به سعی پا گذشت

غزل شماره ۸۳۷: در طلبت شب چه جنونها گذشت

در طلبت شب چه جنونها گذشت***کز سر شمع آبله پا گذشت
 جهل خرد پخت و به معموره ریخت***عقل جنون کرد و ز صحرا گذشت
 نقش نگین داشت کمال هوس***اسم بجا ماند و مسما گذشت

خلق خیالات بر افلاک برد***از سر این بام هواها گذشت
 پی سپر عجز، چه نازد به جاه***آبله از خاک چه بالا گذشت
 جوش نفس بود، می اعتبار***قلقلکی کرد و ز مینا گذشت
 چون شرر کاغذ آتش زده***فرصت ما از نظر ما گذشت
 سعی تک و بو، همه را محو کرد***رنگ روانی ز ثریا گذشت
 چون شب و روز است تلاش همه***درنگذشت آنکه ز اینجا گذشت
 خط جین فهم به فردا گماشت***خامه برین صفحه چلیپا گذشت
 خامشی ام زنده جاوید کرد***کم نفسیها ز مسیحا گذشت
 ضبط نفس طرفه پلی داشته ست***قطره به این جهد، ز دریا گذشت
 قافله سالار توهم مباش***هرکس ازین بادیه تنها گذشت
 فرصت دیدار وفایی نداشت***آمده بود، آینه اما گذشت
 با دم شمشیر قضا چاره چیست***دم مزین آبی که ز سرها گذشت
 بیدل ازین مایه که جز باد نیست***عمر در اندیشه سودا گذشت

غزل شماره ۸۳۸: یأس مجنون آخر از پیچ و خم سودا گذشت

یأس مجنون آخر از پیچ و خم سودا گذشت***با شکستی ساخت دل کز طره لایلا گذشت
 غفلت ما گر به این راحت بساط آرا شود***تا ابد نتوان به رنگ صورت از دیبا گذشت
 هم در اول باید از وهم دو عالم بگذری***ورنه امروز تو خواهد دی شد و فردا گذشت
 جومن اشکم در نظر موجیست کز دپا رمید***شعله آهم به دل برقی ست کز صحرا گذشت
 چند، چون گرداب بودن سر به جیب پیچ وثاب***می توان چون موج دامن چید و زین دریا گذشت
 کاش هم دوش غبار، از خاک برمی خاستیم***حیف عمر ما که همچون سایه زیر پا گذشت
 خون شوای حسرت که از مقصد رخت دور است دور***آخرت درپیش دارد هر که از دنیا گذشت
 در دل آن بی وفا افسون تأثیری نخواند***تیر آهم چون شرر هرچند از خارا گذشت
 بر بنای دهر از سیل قیامت نگذرد***آنچه از روی عرفناک تو بر دل ها گذشت
 هستی ما نام پروازی به دام آورده بود***بی نشانی بال زد چندانکه از عنقا گذشت
 بزم هستی قابل برهم زدن چیزی نداشت***آنکه بگذشت از علایق پر به استغنا گذشت
 داغ هرگز زیر دست شعله تصویر نیست***بسکه واماندیم نقش پای ما از ما گذشت
 حیف بر منصور ما تسلیم راهی وانکرد***از غرور وهم بایست اندکی بالا گذشت
 از لباس تو به عریان است تشریف نجات***بیدل امشب موج می از کشتی صهبا گذشت

غزل شماره ۸۳۹: چنین که عمر تأملگر شتاب گذشت

چنین که عمر تأملگر شتاب گذشت***هوای آبله‌ای از سر حباب گذشت
 به چشم بند جهان این چه سحرپردازی ست***که بی حجابی آن جلوه از نقاب گذشت

به هر طرف نگرم دود دل پرافشان است**** کدام سوخته زین وادی خراب گذشت
 جنون پرستی اغراض ننگ طبع مباد**** حیا نماند چو انصاف از حساب گذشت
 کسی به چاره تسکین ما چه پردازد**** که تا به داغ رسیدیم ماهتاب گذشت
 ز مصرع نفس واپسین عیان گردید**** که ما ز هر چه گذشتیم انتخاب گذشت
 سیاهکار فضولی مخواه موی سفید**** کفن چوپرده درد باید از خضاب گذشت
 صفا کدورت زنگار چشم نزداید**** ز سایه کس نتواند در آفتاب گذشت
 ز خود تهی شو و از ورطه خیال برآی**** به آن کنار همین کشتی ز سراب گذشت
 به عیش غفلت عمری که نیست کس نرسد**** فغان که فرصت تعبیر هم به خواب گذشت
 ز سوز سینه‌ام آگه که کرد محفل را**** که اشک دود شد و از سر کباب گذشت
 ندانم از چه غرض بال فرصت افشاندیم**** شرر بیانی‌ام از حاصل جواب گذشت
 به وادی که نفس بود رهبر بیدل**** همین تأمل رفتن گران رکاب گذشت

غزل شماره ۸۴۰: فرصت نظاره تا مژگان گشودن در گذشت

فرصت نظاره تا مژگان گشودن در گذشت**** تیغ برقی بود هستی آمد و از سر گذشت
 وحشتی زین بزم چون شمع به خاطر در گذشت**** چین دامن آنقدرها موج زد کز سر گذشت
 بر بنای ما فضولی خشت تمکینی نچید**** آرزو چون فربهی زین پهلوی لاغر گذشت
 امتحان هرجا عیار قدر رعنائی گرفت**** سرنگونی صد سر و گردن ز ما برتر گذشت
 آب آب گوهر، آتش آتش یاقوت شد**** هر چه آمد بر سر ما از گذشتن در گذشت
 یافتیم آخر ز مقصد کوشی توفیق عجز**** لغزش پایی که پروازش به زیر پر گذشت
 قدر بحر رحمت از کم همتی شناختیم**** از غرور خشکی دامن جبینها تر گذشت
 عبرتی می‌خواست مخمور زلال زندگی**** آب شد آینه و از چشم اسکندر گذشت
 مشق اسرار دبستان ادب پر نازک ست**** نام لغزش تا نوشتی خامه از مسطر گذشت
 می‌چکد خون دو عالم از نگاه واپسین**** بیخبر از خود مگو می‌باید از دلبر گذشت
 سخت‌بیرن است شوق از ساز وحشتها مپرن**** عمر پروازم به جست و جوی بال و پر گذشت
 می‌روم بی دست و پا چون شمع و از هر عضو من**** آبله گل می‌کند، تا عرضه دارد سر گذشت
 با دل جمعم کنون مایوس باید زیستن**** سیر دریا دور موجی داشت از گوهر گذشت
 ضعف بیمار محبت تا کجا دارد اثر**** ناله هم امشب به پهلوی من از بستر گذشت
 بیدل از جمعیت دل بی‌نیاز عالمم**** گوهر از یک قطره پل بستن ز دریا در گذشت

غزل شماره ۸۴۱: شب به یاد آن لب خموش گذشت

شب به یاد آن لب خموش گذشت**** ناله شد شمع و گل فروش گذشت
 چشم بر جلوه‌ای که وا کردیم**** پیش پیش نگاه هوش گذشت
 عمر رفت و هنوز در خوابم**** کاروان از سرم خموش گذشت

زیر پا دیدم از نشاط می‌رس*** مژه پل گشت و نای و نوش گذشت
کاف و نون خلق را، به شور آورد*** این دو حرف از کجا به گوش گذشت
طرفه راهی چو شمع پی‌مودیم*** سر ما هر قدم ز دوش گذشت
فقر ما، ماتم دو عالم دشت*** همه جا یک سیاهپوش گذشت
بی‌جنون ترک و هم نتوان کرد*** باده از خم به قدر جوش گذشت
گر جنون کرده‌ای تکلف چیست*** فصل پنهان کن و بیوش گذشت
سوختن هم غنیمت است این شمع*** امشب آمد همان که دوش گذشت
تشنه وصل بود بیدل ما*** تیغ شد آب کر گلوش گذشت

غزل شماره ۸۴۲: به فکر دل لبم از ربط قیل و قال گذشت

به فکر دل لبم از ربط قیل و قال گذشت*** چسان نفس کشم آینه در خیال گذشت
کجاست تاب ز خود رفتنی که چون یاقوت*** به عرض گردش رنگم هزار سال گذشت
بهار یأس ز سامان بی‌نیازها*** چه مایه داشت که بالیدن از نهال گذشت
خمی به دوش ادب بند و سیر عزت کن*** ز آسمان به همین نردبان هلال گذشت
طریق فقر، جنون تازی دگر دارد*** دلیل حاجت و می‌باید از سوال گذشت
عرق ز جبهه ما بی‌فنا نشد زایل*** فغان که عمر چو شبنم به انفعال گذشت
زهیچ جلوه به تحقیق چشم نگشودیم*** شهود آینه در عالم مثال گذشت
خمش نوایی موج تکلم از لب یار*** اشارتی ست که نتون ازین زلال گذشت
به عالمی که ز پرواز کار نگشاید*** توان چو رنگ به سعی شکست بال گذشت
به فکرنسیه موهوم نقد نیز نماند*** می‌رس در غم مستقبلم چه حال گذشت
دل ز خجلت بی‌ظرفی آب شد بیدل*** به یاد باده‌تریا ازین سفال گذشت

غزل شماره ۸۴۳: دوش از نظر خیال تو دامن‌کشان گذشت

دوش از نظر خیال تو دامن‌کشان گذشت*** اشک آنقدر دوید ز پی کر فغان گذشت
تا پر فشانده‌ایم ز خود هم گذشته‌ایم*** دنیا غم تو نیست که نتوان از آن گذشت
دارد غبار قافله ناامیدی ام*** از پا نشستی که ز عالم توان گذشت
برق و شرار محمل فرصت نمی‌کشد*** عمری نداشتم که بگویم چسان گذشت
تا غنچه دم زند ز شکفتن بهار رفت*** تا ناله گل کند ز جرمن کاروان گذشت
بیرون نتاخته‌ست ازین عرصه هیچ کس*** و اماندنی ست اینکه تو گو.بی فلان گذشت
ای معنی آب شو که ز ننگ شعور خلق*** انصاف نیز آب شد و از جهان گذشت
یک نقطه پل ز آبله پا کفایت است*** زین بحر همچو موج گهر می‌توان گذشت
گر بگذری ز کشمکش چرخ واصلی*** محو نشانه است چو تیر از کمان گذشت
واماندگی ز عافیت بی‌نیاز کرد*** بال آنقدر شکست که از آشیان گذشت

طی شد بساط عمر به پای شکست رنگ****بر شمع یک بهار گل زعفران گذشت
دلدار رفت و من را بی وداعی سوخت****یارب چه برق بر من آتش به جان گذشت
تمکین کجا به سعی خرامت رضا دهد****کم نیست اینکه نام توام بر زبان گذشت
بیدل چه مشکل است ز دنیا گذشتن****یک ناله داشتم که ز هفت آسمان گذشت

غزل شماره ۸۴۴: همت از هر دو جهان جست و ز دل در نگذشت

همت از هر دو جهان جست و ز دل در نگذشت****موج بگذشت ز دریا و ز گوهر نگذشت
آمد و رفت نفس گرد پی یکتایی ست****کس درین قافله از خویش مکرر نگذشت
شمع بر سر همه جا دامن خاکستر داشت****سعی پرواز ضعیفان ز ته پر نگذشت
ختم گردید به بیمار وفا شرط ادب****ما گذشتیم ولی ناله ز بستر نگذشت
هرزه دو بود طلب قامت پیری ناگاه****حلقه گردید که می باید ازین در نگذشت
پستی طالع شمع که به صحرای جنون****آب آینه پلی داشت سکندر نگذشت
حرص مشکل که ره فهم قناعت سپرد****آب آینه پلی داشت سکندر نگذشت
روش معدلت از گردش پرگار آموز****که خطش گر همه کج رفت ز محور نگذشت
طاقت غره انجام وفا ممکن نیست****ناتوانی ست که از پهلوی لاغر نگذشت
شرر کاغذ آتش زده ام سوخت جگر****آه از آن فرصت عبرت که به لنگر نگذشت
بر خط جبهه ما کیست نگرید بیدل****زین رقم کلک قضا بی مژه ی تر نگذشت

غزل شماره ۸۴۵: نه همین سبزه از خطش تر گشت

نه همین سبزه از خطش تر گشت****قند هم زان دو لب مکرر گشت
فرصت جلوه مغتنم شمرد****خط چلیپاست چون ورق بر گشت
تا عدم سیر هستی آن همه نیست****هر نفس می توان سراسر گشت
نقطه از سیر خط نمایان شد****اشک ما تا چکید لاغر گشت
اوج عزت فروتنی دارد****قطره پستی گزید گوهر گشت
ترک اخلاق مشق ادبارست****سرو کم سایه شد که بی بر گشت
وضع گستاخی بیش از این چه کند****او عرق کرد و چشم ما تر گشت
به غرور آنقدر بلند متاز****لغزش پا دمید چون سر گشت
گر نه شغل امل کشاکش داشت****ربش زاهد چرا دم خر گشت
ششجهت یک فسانه غرض است****گوشها زین جنون نوا کر گشت
سیر پرگار عبرت است اینجا****خواهدت پا و سر برابر گشت
گردش چشم یار در نظرم****باید آخر جهان دیگر گشت
بیخودی بی انوید وصلی نیست****قاصد اوست رنگ چون بر گشت
خلقی از وهم محرمی بیدل****گرد خود گشت و حلقه در گشت

غزل شماره ۸۴۶: ز فقر تا به شهادت شد آشنا انگشت

ز فقر تا به شهادت شد آشنا انگشت****بلند کرد نیستان بوریا انگشت
 دمی که سجده به خاک درت اشارت کرد****چو آفتاب دمید از جبین ما انگشت
 به عرض حاجت ما نیست عجز بی زینهار****ز دست پیش فتاده‌ست در دعا انگشت
 خطاست منکر اقبال کهتران بودن****توغافل و دخیل است جا به جا انگشت
 اگر مزاج بزرگان تفقدی می‌داشت****چراکناره گرفتی ز دست و پا انگشت
 موافقت اگر آیین همدمی می‌بود****ز دستها ندیدیدی جدا جدا انگشت
 به رنگ شمع در این معبد خیالگداز****هزار سبحة به سیلاب رفت با انگشت
 ز وضع قامت خم پاس زخم دل دارید****حذر خوش است ازین ناخن آزما انگشت
 حضور عالم بیکار نیز شغلی داشت****نبرد لذت سر خاری از حنا انگشت
 درین بساط به صد گوشمال موت و حیات****ندید هیچکس از پنجه قضا انگشت
 هین تپانچه و مشتی ست نقد غیرت مرد****عمود گیر گر افتاد نارسا انگشت
 تلاش روزی ما بس که غالب افتاده‌ست****به زینهار برآورده آسیا انگشت
 بلندی مژه آن را که هرچه پیش آرد****پی قبول گذارد به دیده‌ها انگشت
 محال بود بر اسباب پا زدن بیدل****به پشت دست نزد ناخن از حیا انگشت

غزل شماره ۸۴۷: بی‌روی تو مژگان چه نگارد به سرانگشت

بی‌روی تو مژگان چه نگارد به سرانگشت****چشمی ست که باید به در آرد به سرانگشت
 چون نی زنتگ مایگی درد به تنگیم****تا چند نفس ناله شمارد به سرانگشت
 شادم که به زحمتکده عالم تدبیر****بی‌ناخنی‌ام عقده ندارد به سرانگشت
 مشق خط بی‌پا و سرم سبحة شماری ست****کاش آبله‌ای نقطه گذارد به سرانگشت
 در طبع جهان حرکت بی‌خواست خراشید****آن کیست که اندیشه گمارد به سرانگشت
 از حاصل گل چیدن این باغ ندیدیم****جز ناخن فرسوده که دارد به سرانگشت
 عمری ست که در رنگ چمن شور شکستی ست****کو غنچه که گل گوش شمارد به سرانگشت
 از معنی زینهار من آگاه نگشتی****تا چند چو شمع آینه کارد به سرانگشت
 تقلید محال است برد لذت تحقیق****نعمت چو زبان بر نگوارد به سرانگشت
 ای بیکسی این بادیه یأس ندارد****خاری که سر آبله خارد به سرانگشت
 بیدل ز جهان محو شد آثار مروت****امروز به جز مو که گذارد به سرانگشت

غزل شماره ۸۴۸: شب هجوم جلوه او در خیالم جا گرفت

شب هجوم جلوه او در خیالم جا گرفت****آنقدر بالید دل کاینه در صحرا گرفت
 ازدل روشن ملایم طینتی را چاره نیست****پنبه خود رایی تواند از سر مینا گرفت

سعی گردون از زمین مشکل که بردارد مرا***قطره را از دست خاک تشنه نتوان واگرفت
در گلستانی که بلبل بود هر برگ گلش***پیکرم را خامشی چون غنچه سر تا پا گرفت
سخت نایاب است مطلب ورنه کوشش کم نبود***احتیاج از ناامیدی رنگ استغنا گرفت
تاکی از اندیشه تمکین گرانجان زیستن***قراهِ ما را چو گوهر ل در این دپا گرفت
گر بلند افتد چو گردون نشئه وارستگی***می توان دامن همت از سر دنیا گرفت
در ریاض دهر، ما را سبز کرد آزادگی***بی بریها اینقدر، چون سرو، دست ما گرفت
زین همه اسباب نومیدی چه برگیرد کسی***آنچه می باید گرفتن دست ناگیرا گرفت
عقده‌ای از کار ما نگشود سعی نارسا***ناخن تدبیر ما آخر دل ما را گرفت
چشم بند و زور بر دل کن که در آفاق نیست***آنقدر اوجی که یک مژگان توان بالا گرفت
تا شود بیدل به نامت سکه آسودگی***خاکساری در نگین باید چو نقش پا گرفت

غزل شماره ۸۴۹: دی حرف خرامش به لبم بال گشا رفت

دی حرف خرامش به لبم بال گشا رفت***دل در بر من بود ندانم به کجا رفت
خودداری و پابوس خیالش چه خیال است***می بایدم از دست خود آنجا چو حنا رفت
ما و گل این باغ به هم ساخته بودیم***فرصت تنک افتاد سر و برگ وفا رفت
پیش که گریبان درم ای وای چه سازم***کان تنگ قبا از برم آغوش گشا رفت
در ملک خیال آمد و رفت نفسی بود***اکنون خبر دل که دهد قاصد ما رفت
فرصت شمر و هم امل چند توان زیست***این وعده دیدار قیامت به کجا رفت
هر خار که دیدم مژه‌ای اشک فشان بود***حیرانم ازین دشت کدام آبله پا رفت
مقدوری اگر نیست چه حاصل ز هدایت***هشدار که بی پا نتوان ره به عصا رفت
دعوت هوسان سخت تکالیف کمینند***ای آب رخ شرم نخواهی همه جا رفت
بر ما هوس بال هما سایه نیفکند***صد شکر که این زنگ ز آینه ما رفت
مو کرد سیاهی دم خاموشی چینی***شد سرمه خط جاده ز راهی که صدا رفت
چون رنگ عیان نیست که این هستی موهوم***آمد ز کجا آمد و گر رفت کجا رفت
از عمر همین قدر دو تا ماند به یادم***این رخس سبک سیر عجب نعل نما رفت
بیدل دم هستی به نظرها سبکم کرد***خاکم چو سحر از نفس آخر به هوا رفت

غزل شماره ۸۵۰: سعی روزی داشتم آخر ندامت پیش رفت

سعی روزی داشتم آخر ندامت پیش رفت***آسا هر سودن دست اندکی ز خویش رفت
عالم اسباب هستی چون عدم چیزی نداشت***هر که را دیدیم درویش آمد و درویش رفت
آه از آن مغرور بی دردی کزین ماتمسرا***همچو اشک دیده بی نم تغافل کیش رفت
صد سحر شور تبسم داشت لعلش لیک حیف***این نمک پر بیخبر از سینه‌های ریش رفت
صبح هر اقبال غافل از شب ادبار نیست***ای بسا حسنی که از خط سر به جیب ریش رفت

پیرو خلق دنی بودن زغیرتھاست دور***شیرمردان را نباید بر طریق میش رفت
 زبن ندامت جز تحیر با چه پردازد کسی***عمر فرصت در نظر کم آمد از بس بیش رفت
 امن خواهی تشنه تشویش طبع کس مباحش***خون فاسد روز گارش در خمار نیش رفت
 شغل اعمال دگر، بسیار بود، اما چه سود***هر که در بزم خیال آمد خیال اندیش رفت
 چاره این درد بی درمان ندارد هیچ کس***مرگ پیش آمد زمانی کز نفس تشویش رفت
 با ادب جوشیده‌ای بیدل ز هذیان دم مزن***موج گوهر بسته را شوخی نخواهد پیش رفت

غزل شماره ۸۵۱: قامتش سامان شوخی از نگاه ما گرفت

قامتش سامان شوخی از نگاه ما گرفت***این نوای فتنه از تار نظر بالا گرفت
 هستی ما حایل آن جلوه سرشار نیست***از حبابی پرده نتوان بر رخ دریا گرفت
 با همه افسردگی خاشاک غیرت پروریم***آتشی هر جا بلندی کرد فال از ما گرفت
 در سواد فقر خوابیده‌ست فیض زندگی***صبح شد صاحب نفس تا دامن شب ها گرفت
 عشق اگر رو بر زمین مالد همان تاج سر است***پرتو خورشید را نتوان به زیر پا گرفت
 صحبت دیوانگان دارد اثر کز گردباد***چین وحشت دامن آسایش صحرا گرفت
 بی‌نشانی صیدگاه همت پرواز کیست***شاهباز رنگ من تا پر زند عنقا گرفت
 بر سر راه توام خواباند جوش آبله***سعی پا بر جا زمین آخر به دندانه گرفت
 کور شد حاسد ز رشک معنی باریک من***خیره می‌بیند چو مو در دیده کس جا گرفت
 گریه مستی به آن کیفیتم آماده است***کز سر مژگان توانم دامن مینا گرفت
 داغم از کیفیت تدبیر شوخی‌های حسن***خواستم آینه گیرد، ساغر صہبا گرفت
 زودتر بیدل به منزلگاه راحت می‌رسد***زاد راه خویش هر کس وحشت از دنیا گرفت

غزل شماره ۸۵۲: ز آتش رخسار که ساغر گرفت

ز آتش رخسار که ساغر گرفت***خانه آینه چو من در گرفت
 کو پر و بالی که به آن کو رسد***نامه گرفتم که کبوتر گرفت
 عشق وفا می‌طلبد، چاره چیست***بار دل از دل نتوان بر گرفت
 نی چقدر رغبت طفلانه داشت***بال و پر ناله به شکر گرفت
 ناله نخیزد ز نی بورپا***طاقت ما پهلوی لاغر گرفت
 بحربه توفان رضا می‌تپد***کشتی ما هم کم لنگر گرفت
 چاره به خورشید قیامت کشید***دامن ما خشک شدن تر گرفت
 ما همه زین باغ برون رفته‌ایم***رنگ که پرواز ته پر گرفت
 بیدل از اعجاز ضعیفی می‌رسد***لغزش من خامه به مسطر گرفت

غزل شماره ۸۵۳: بعد ازین باید سراغ من ز خاموشی گرفت

بعد ازین باید سراغ من ز خاموشی گرفت***داشتم نامی درین یارن فراموشی گرفت
 پرده ناموس هستی بود آغوش کفن***از نفس آینه تنگ آمد نم‌پوشی گرفت
 دوستان را ما تو افکند دور از یکدگر***ای غبار آخر سر راه به هم‌جوشی گرفت
 گر به این آهنگ جوشد نغمه ساز وفاق***صور خواهد چون طنین پشه سرگوشی گرفت
 الفت دلها فشار توأم بادام داشت***عبرت اینجا باج تنگی از هماغوشی گرفت
 برنگشت از دشت استغنا غبار رفته‌ام***از که پرسم دامن نازی که بیهوشی گرفت
 شکر کن بیدل که در توفان نیرنگ شعور***عالمی شد غرق و دست ما قدح‌نوشی گرفت

غزل شماره ۸۵۴: دل ماند بی‌حس و غمت افشاند بهال رفت

دل ماند بی‌حس و غمت افشاند بهال رفت***این ناوک وفا همه جا پوست مال رفت
 خلقی ازین بساط به وهم گذشتگی***بی‌نقش پا چو قافله ماه و سال رفت
 زین دشت گرد نافه دیگر نشد بلند***هر محملی که رفت به دوش خیال رفت
 زردستان تهیه راه عدم کنید***قارون به زیر خاک پی جمع مال رفت
 نایمی نبرد ز گوهر حصار موج***سرها به زانوی عدم از زیر بال رفت
 گر شرم داری از هوس جاه شرم دار***تا قطره شد گهر عرق انفعال رفت
 بی‌دستگاهی آفت آثار مرد نیست***نارفتنی است خط اگر از خامه نال رفت
 موج گهر، چه واكشد از معنی محیط***حرفی که داشتم به زبانهای لال رفت
 اشکم به دیده محمل انداز برق داشت***گفتم نگاهی آب دهم بر شکال رفت
 تصویر تیره‌بختی من می کشید عشق***از هند تا فرنگ قلم بر زغال رفت
 ای چینی اینقدر به طنین موی سر مکن***فغفور در اعاده ساز سفال رفت
 بیدل دلیل مقصد عزت تواضع است***زین جاده ماه نو به جهان کمال رفت

غزل شماره ۸۵۵: صبح از دل چاک که در این باغ سخن رفت

صبح از دل چاک که در این باغ سخن رفت***کز جوش گل و لاله قیامت به چمن رفت
 آن مطلب نایاب که هرگز نتوان یافت***دامان گلی بود که دوش از کف من رفت
 با بخت سیه یاد شب عید ندارم***یارب چه هما بر سر من سایه فکن رفت
 گلچینی فرصت چو سحر زد به دماغم***تا دامن رنگم به شیخون شکن رفت
 جز بر رخ عبرت در فکرم نگشودند***هر رشته که واشد ز گریبان به کفن رفت
 پیری ست به جز حسرتم اکنون چه توان خورد***نعمت همه آب است چو دندان ز دهن رفت
 ای شمع سحر فرصت پرواز ندارم***باید مژه افشاند کنون بال زدن رفت
 واماندگی از مقصد گمگشته سراغی ست***لب نقش قدم بود به هر ره که سخن رفت
 هستی الم خفت منصوری ما داشت***بفس کشمکش دار و رسن رفت
 صیقلگر آینه تجدید قدیم است***نتوان به نوی غافل از این ساز کهن رفت

چون صورت خواب از من و ما هیچ ندیدیم****کامد به چه رنگ آمد و رفتن به چه فن رفت
بیدل پی هستی به عدم می رسد اخر****غربت تک و تازیست که خواهد به وطن رفت

غزل شماره ۸۵۶: ازین بساط کسی داغ آرمدن رفت

ازین بساط کسی داغ آرمدن رفت****که با وجود نفس غافل ازتپیدن رفت
درین چمن سر تسلیم آفتم همه****گلی که برق خزاننش نزد به چیدن رفت
ز بس گداز تمنا به دل گره کردیم****نفس چو اشک به دریوزه چکیدن رفت
کباب غیرت آن رهروم که همچو ثمر****به پا شکستگی رنگ تا رسیدن رفت
ز بسکه قطع تعلق ز خویش دشوار است****چو گاز مدت عمرم به لب گزیدن رفت
نیام چو اشک به راه تو داغ نو میدی****سر سجود سلامت اگر دویدن رفت
مجو ز مردم بی معرفت دم تسلیم****ز سرو از ره بیحاصلی خمیدن رفت
سراغ جلوه ز مایخودن مگیر و مپرس****بهار حیرت آینه در ندیدن رفت
فسانه‌ای ز رم فرصت نفس خواندیم****به لب نکرده گذر آن سوی شنیدن رفت
خیال هستی موهوم ریشه پیدا کرد****به فکر خواب متن فصل آرمدن رفت
به جهد مسند عزت نمی شود حاصل****نمی توان به فلک بیدل از دویدن رفت

غزل شماره ۸۵۷: فغان که فرصت دام تلاش چیدن رفت

فغان که فرصت دام تلاش چیدن رفت****پی گذشتن عمر آنسوی رسیدن رفت
چو شمع سربه هو آ سوخت جوهر تحقیق****چه جلوه‌ها که نه درپیش پا ندیدن رفت
ز بس بلند فتاد آشیان خاموشی****رسید ناله به جایی که از شنیدن رفت
چه دم ز نم ز ثبات بنای خود که چو صبح****نفس کشیدن من تا نفس کشیدن رفت
طلب فسرد و نگر دید محرم تپشی****چو چشم آینه‌ام عمر بی پریدن رفت
جنون به ملک هوس داشت بوی عافیتی****رمید فرصت و آرام تا رمیدن رفت
به رنگ غنچه تصویر در بغل دارم****شکفتنی که به تاراج نادیدن رفت
کسی ز معنی چاک جگر چه شرح دهد****خوشم که نامه عشاق تا دریدن رفت
چه جلوه پرتو حیرت در تن بساط افکند****کز آب چشمه آینه‌ها چکیدن رفت
فنا به رفع بلاهای بی امان سپر است****به سوختن ز سرشمع سربریدن رفت
مرا به بیکسی اشک گریه می آید****که در پی تو، به امید نارسیدن رفت
گران شد آنقدر از گوهر نصیحت خلق****که گوش من چو صدف بیدل از شنیدن رفت

غزل شماره ۸۵۸: آخر سیاهی از سر داغم به در نرفت

آخر سیاهی از سر داغم به در نرفت****زین شب چوموی چینی امید سحر نرفت
در هستی وعدم همه جا سعی مطلبی است****از ریشه زیر خاک تلاش ثمر نرفت

نومید اصل رفت جهانی به ذوق فرع****تا وضع قطره داشت ز دریا گهر نرفت
از بسکه تنگ بود گذرگاه اتفاق****چون سبحة خلق جزبه سربکد گرنرفت
بر شعله‌ها ز پرده[□] خاکستر است ننگ****کاوارگی سریست که در زیر پر نرفت
از هیچ جاده منزل عشق آشکار نیست****فرسود سنگ وپی به سراغ شررنرفت
در کوچه[□] سلامت دل پا شمرده نه****زین راه بی ادب نفس شیشه گر نرفت
آنجا که نامه[□] رم فرصت نوشته اند****ما رفته ایم قاصد دیگر اگر نرفت
گر محرمی به ضبط نفس کوش کز ادب****حرف به حق رسیده زلب پیشترنرفت
زین خاکدان که دامن دلها گرفته است****خلقی ز خویش رفت و به جای دگرنرفت
بر حرص پشت پا زدم اما چه فایده****گردی فشانده ام که ز دامن تر نرفت
بیدل ز دل غبار علایق نمی رود****سر سوده شد چو صندل واین دردسر نرفت

غزل شماره ۸۵۹: عمر گذشته بر مژه ام اشک بست و رفت

عمر گذشته بر مژه ام اشک بست و رفت****پرواز صبح بیضه[□] شبنم شکست و رفت
از خود تهی شوید و ز او هام بگذرید****خلقی درین محیط به کشتی نشست و رفت
از نقد و جنس حاصل این کارگاه وهم****دیدیم باد بود که آمد به دست و رفت
رفتن قیامتیست که پا لغز کس مباد****هر چند حق پرست شد آتش پرست و رفت
پوشیده نیست رسم خرابات ما و من****هر کس بهک دو جام نفس گشت مست و رفت
در سینه داشتم دلکی عاقبت نماند****آه این سپند سوخته با ناله جست و رفت
بند کشاکش نفس آخر گسیخت عمر****با خویش برد ماهی پر زور شست و رفت
چشم گشوده وحشت دل را بهانه بود****شاهین بی تماغه رها شد ز دست و رفت
کس محرم پیام دم واپسین نشد****کز دل چه مژده داد به دل پست پسب و رفت
شمعی زبان موعظت بزم گرم داشت****گفتم چسان روم ز در دل نشست و رفت
بیدل غبار قافله[□] اعتبار ما****باری دگر نداشت همین چشم بست و رفت

غزل شماره ۸۶۰: دی به شبنم گریه ما نوکلی خندید و رفت

دی به شبنم گریه ما نوکلی خندید و رفت****از زبان اشک هم درد دلی نشیند و رفت
از تماشاگاه هستی مدعا سیر دل است****چون نفس باید بر این آینه هم پیچید و رفت
شمع محفل بر خموشی بست و مینا بر شکست****هر کسی زین انجمن طرز دگر نالید و رفت
زین بیابان هر قدم خار دگر دارد کمین****رهروان را پیش پای خویش باید دید و رفت
عزم چون افتاد صادق راه مقصد بسته نیست****اشک در بی دست و پایی ها به سر غلتید و رفت
کوشش و اماندگان هم ره به جایی می برد****سر به پایی می توان چون آبله دزدید و رفت
عالمی صد ناله پیش آهنگی امید داشت****یک نگاه واپسین ناگاه بر گردید و رفت
ای سحر در اشک شبنم غوطه می باید زدن****کز شکست رنگ بر ما عافیت خندید و رفت

هیچ شبنم برنیارد سر ز جیب نیستی***گر بداند کز چه گل خواهد نظر پوشید و رفت
زان دهان بی نشان بوی سراغی برده ام***تا قیامت بایدم راه عدم پرسید و رفت
صبحدم بیدل خیال نوبهار آینه‌ای***از تبسم بر گل زخم نمک پاشید و رفت

غزل شماره ۸۶۱: باز وحشی جلوه‌ای در دیده جولان کرد و رفت

باز وحشی جلوه‌ای در دیده جولان کرد و رفت***از غبارم دست بر هم سوده سامان کرد و رفت
پرتو حسنی چراغ خلوت اندیشه شد***در دل هر ذره صد خورشید پنهان کرد و رفت
رنجها در عالم تسلیم راحت می شود***شمع از خار قدم سامان مژگان کرد و رفت
بی تمیزی دامن نازی به صحرا می فشاند***شوخی اندیشه ما را گریبان کرد و رفت
بود در طبع سحر نیرنگ شبنم سازیی***تنگی غفلت نفس را اشک غلتان کرد و رفت
نیستم آگه ز نقش هستی موهوم خویش***اینقدر دانم که بر آینه بهتان کرد و رفت
رنگ گرداندن غبار دست بر هم سوده بود***بیخودی آگاهم از وضع پریشان کرد و رفت
سعی بیرون تازیات زین بحر پر دشوار نیست***می تون چون موج گوهر ترک جولان کرد و رفت
خاک غارت پرور بنیاد این ویرانه ایم***هر که آمد اندکی ما را پریشان کرد و رفت
جای دل بیدل درین محفل پسندی داشتم***بسکه تنگ آمد پری افشاند و افغان کرد و رفت

غزل شماره ۸۶۲: هر که آمد سیر یاسی زین گلستان کرد و رفت

هر که آمد سیر یاسی زین گلستان کرد و رفت***گر همه گل بود خون خود به دامان کرد و رفت
غنچه گشتن حاصل جمعیت این باغ بود***نالہ بلبل عبث تخمی پریشان کرد و رفت
صبح تا آگاه شد از رسم این ماتمرا***خنده شادی همان وقف گریبان کرد و رفت
محملی بر شعله اشکی توشه آهی راهبر***شمع در شبگیر فرصت طرفه سامان کرد و رفت
در هوای زلف مشکین تو هر جا دم زدم***دود آهم عالمی را سنبلستان کرد و رفت
حرص زندانگاه یک عالم امیدم کرده بود***عبرت کم فرصتیه سخت احسان کرد و رفت
دوش سیلاب خیالت می گذشت از خاطر م***خانه دل بر سر ره بود ویران کرد و رفت
داشت از وحشتگه امکان نگاه عبرتم***آنقدر فرصت که طوف چشم حیران کرد و رفت
اخگری بودم نهان در پرده خاکستری***خودنمایی زین لباسم نیز عریان کرد و رفت
فرستی کو تا کسی فیضی برد، زین انجمن***کاغذ آتش زده باری چراغان کرد و رفت
وهم می بالد که داد آرزوها دادن است***یاس می نالد که اینجا هیچ نتوان کرد و رفت
این زمان بیدل سراغ دل چه می جوئی زما***قطره خونی بود چندین بارتوفان کرد و رفت

غزل شماره ۸۶۳: زین من و ما زندگی سیر فنایی کرد و رفت

زین من و ما زندگی سیر فنایی کرد و رفت***بر مزار ما دو روزی هایهایی کرد و رفت
عجز طاقت بی گذشتن نیست زین بحر سراب***سایه بر خاک از جبین مالی شنایی کرد و رفت

در خروش بیدماغان جنون تکرار نیست****دل سپندی بود در محفل صدایی کرد و رفت
دوستان از خود به سعی نیستی برخاستند****گرد ما هم خواهد ایجاد عصایی کرد و رفت
عیب هستی نیست جندان چاره پوشیدنش****چشم اگر بندی توان بند قبایی کرد و رفت
کس گرفتار تعلقهای وهم و ظن مباد****مرگ مژگان بند تعلیم حیایی کرد و رفت
شخص هستی جز جنون شوخ چشمیها نداشت****هر چه رفت از چشم ما بر دل بلایی کرد و رفت
بادپیمایی چو شمع اینجا اقامت می کند****بر هوا سرها سراغ زیر پای کرد و رفت
عمر از کم مایگیهای نفس با کس نساخت****میزبان شد منفعل مهمان دعایی کرد و رفت
خجلت ناپایداری مزد سعی زندگی ست****گر همه آمد صواب اینجا خطایی کرد و رفت
در حریم عشق غیر از سجده کس را بار نیست****باید اکنون یک نماز بی قضایی کرد و رفت
خلق را ذوق عدم زین انجمن ناکام برد****فرصت ما نیز خواهد عزم جایی کرد و رفت
تا قیامت ساغر خمیازه می باید کشید****ساقی این بزم بی صها حیایی کرد و رفت
داغ نیرنگم که امشب کاغذ آتش زده****بر حریفان خنده دندانمایی کرد و رفت
بیدل از غفلت به تعمیر شکست دل مکوش****در ازل دیوانه‌ای طرح بنایی کرد و رفت

غزل شماره ۸۶۴: رنگ گلش بهار خط از دور دید و رفت

رنگ گلش بهار خط از دور دید و رفت****این وحشی از خیال سیاهی رمید و رفت
از صبح این چمن طربی چشم داشتیم****آخر نفس بر آینه ما دمید و رفت
دیگر پیام ما بر جانان که می برد****اشکی که داشتیم ز مژگان چکید و رفت
چندین چمن فسرده به خون امید ما****رنگ حنا گلی که میرسید چید و رفت
ذوق وفای وعدهات از دل نمی رود****قاصد ثمر نبود که گویم رسید و رفت
لیک کعبه مانع ناقوس دیر نیست****اینجا فسانه هاست که باید شنید و رفت
پرسیدم از حقیقت مرگ قلندری****گفتند بی غم تو و من خورد و رید و رفت
گفتم رموز مطلب هستی بیان کنم****تا بر زبان رسید سخن لب گزید و رفت
گردید پیری ام ادب آموز عبرتی****کز تنگنای عمر جوانی خمید و رفت
وامانده بود هوش درین دشت بیکران****لغزید پای سعی و رهی بد سپید و رفت
بیدل دو دم به الفت هستی نساختم****جولان او ز دامن ما چین کشید و رفت

غزل شماره ۸۶۵: هر کس اینجا یکدوم دکان بسمل چید و رفت

هر کس اینجا یکدوم دکان بسمل چید و رفت****ساعتی در خاک ره لختی به خون غلتید و رفت
هر که را با غنچه این باغ کردند آشنا****همچو بوی گل به آه بیکسی پیچید و رفت
صبح تا طرز بنای عمر را نظاره کرد****رایت دولت به خورشید فلک بخشید و رفت
ای حباب از تشنگی تا چند باشی جان به لب****دامن امید از بن گرداب باید چید و رفت
رنگ آسایش ندارد نوبهار باغ دهر****شبم اینجا یک سحر در چشم تر خوابید و رفت

چون شرر ساز نگاهی داشتیم اما چه سود***لمعه کمفرصتیا چشم ما پوشید و رفت
هر قدم در راه الفت داغ دارد سایه ام***کز ضعیفی تا سرکویت جبین مالید و رفت
شانه هم هرچند اینجا دسته بند سنبل است***از گلستانت همین آینه گلها چید و رفت
گوهر اشکی که پروردم به چشم انتظار***در تماشای تو از دست نگه غلتید و رفت
شمع از این محفل سراغ گوشه امنی نداشت***چون نگه خود را همان در چشم خود دزدید و رفت
شوخی عرض نمود اینجا خیالی بیش نیست***صورت ما هم به چشم بسته باید دید و رفت
تا بهارت از خزان پر بی تأمل نگذرد***هر قدم می بایدت چون رنگ بر گردید و رفت
چشم عبرت هر که بر اوراق روز و شب گشود***همچو بیدل معنی بی حاصلی فهمید و رفت

غزل شماره ۸۶۶: به حیرتم چه فسون داشت بزم نیرنگ

به حیرتم چه فسون داشت بزم نیرنگ***زدم به دامن خود دست و یافتم چنگ
دماغ زمزمه بی نیازی ات نازم***که تا دمید بر آهنگ ما زد آهنگ
نقاب بر نزدن هم قیامت آرایست***فتاده در همه آفاق آتش سنگ
به غیر چاک گریبان گلی نرست اینجا***درین چمن چه جنون کرد شوخی رنگ
چه ممکن است جهان را ز فتنه آسودن***فتاده بر صف برگشته مژه جنگ
حیا نبود کفیل برون خرامی ناز***دل گرفته ما کرد اینقدر ننگ
براین ترانه که ما رنگ نوبهار توایم***رسیده ایم به گلهای تهمت ننگ
جهان وهم چه مقدار منفعل تک و پوست***که جستجو کند آنگه به عالم بنگ
علاج دوری غفلت به جهد ناید راست***نشسته ایم به منزل هزار فرسنگ
نه دیده قابل دیدن نه لب حریف بیان***نگه ما متحیر زبان ما دنگ
کراست زهره جهدی که دامت گیرد***چو دست ما همه شلت چوپای ما لنگ
زبان آینه پرداز می دهم بیدل***بهار کرد مرا پرفشانی رنگ

غزل شماره ۸۶۷: که شود به وادی مدعا بلد تسلی منزلت

که شود به وادی مدعا بلد تسلی منزلت***که نبست طاقت هرزه دوقدمی بر آبله محملت
نه تکلف تک و تاز کن نه تلاش دور و دراز کن***ز گشاد یک مژه ناز کن به هزار عقده مشکل
تو کم از غبار سحر نه ای به تردد آن همه نم مکش***که گذشته ای ز جهات اگر عرق جبین نکند گلت
به کتاب دانش این و آن مکن آنقدر سبقت روان***که دمد ز پشت و رخ ورق خط شبهه حق و باطلت
ز سواد کارگه صور به غبار نقب گمان مبر***تو به شرط آن که کنی نظر همه عینک آمده حایت
قدمت به کنج ادب شکن در ناز خیره سری مزین***ستم است جرأت ما و من چو نفس کند به دراز دلت
چوشکست کشتی ات از قضا به محیط گم شو و بر میا***که مباد غیرت سوختن فکند چوتخته به ساحلت
زحریر و اطلس کروفر به قبا رجوع هوس مبر***که به خویش تا فکنی نظر ز دو سوست زخم حمایت
اگر اهل جود و کرامتی بگشاکفی به شکفتنی***که سحر طواف چمن کند ز تبسم لب سایل

همه جا جمال تو جلوه گر همه سو مثال تو در نظر**** به تأملی مژه بازکن که نسازد آینه غافلت
ادبم کجا مژه وا کند که حق تحیر ادا کند**** دو جهان گرفته هجوم دل ز نگاه آینه مایلت
ز شکوه برق غرور تو که شود حریف حضور تو**** همه جا نگاه ضعیف ما مژه می کشد به مقابلت
به تسلی دل چاک ما که رسد ز بعد هلاک ما**** که شکسته بر سر خاک ما پری از تپیدن بسملت
به جهان شهرت علم و فن اگر این بود اثر سخن**** نرسد خروش قیامتی به صریر خامه بیدلت

غزل شماره ۸۶۸: ای ظفر شیفته همت نصرت فالت

ای ظفر شیفته همت نصرت فالت**** چمن فتح تبسمکده اقبال
آیت فضا و سخاشان تو را آینه دار**** نص تحقیق وفا ترجمه اقوال
در مقامی که شکوهت فشرده پای ثبات**** کوه بازد کمر از سایه استقلال
روح اعدا همه گر همسر سیمرخ شود**** نیست جز صعوه شاهین قضا چنگالت
سرگردن شکنان دوخته نقش قدم**** تاج شاهان غیور آبله پامالت
صورت هیچکس آنجا به مقابل نرسد**** برهر آینه که غیرت فکند تمثالت
عمرها شد که به تفهیم شرف می نازد**** سال و ماه همه در سایه ماه و سالت
گر همه عقد دل بود نگاه تو گشود**** حق نیفکند سر و کار به هیچ اشکالت
نور ذاتی دلت اندوه کدورت نکند**** امر حقی به تغیر نگراید حالت
یارب از ملک اجابت به دعای بیدل**** کند اقبال ازل تا ابد استقبالت

غزل شماره ۸۶۹: زهی مخموری عالم گلی از حسرت جامت

زهی مخموری عالم گلی از حسرت جامت**** زبان ها تا نگین ساغر کش خمیازه ی نامت
که می داند حریف ساغر وصلت که خواهد شد**** که ما پیمانه پر گردیم از سر جوش پیغامت
به توفانخانه ی خورشید وصلت ره نمیابد**** ز هستی تا گسستن نیست نتوان بست احرامت
کنون کز پرده رنگم به چندین جلوه عریانی**** چه مقدار آن قبای ناز تنگ آمد بر اندامت
به چشم کم که می بیند سیه روزان الفت را**** به صد خورشید می نازد سحر پرورده ی شامت
نگه را خانه ی چشم است زنجیر گرفتاری**** نمی باشد برون پرواز ما از حلقه دامت
گلاب از موج تلخی در کنار ناز می غلند**** سخن را زیب دیگر می دهد انداز دشنامت
به توفان بهار نوحطیها غوطه زد آخر**** جهان سایه سرو تو تا پشت لب بامت
به فکر چاره سودای ما یارب که پردازد**** دو عالم یک جنونزارست از شور دو بادامت
نه از کیفیت آگاهی ست این وعظت ای زاهد**** همان تعلیم بی مغزی ست فریاد لب جامت
نفس را دام راحت خلوت آینه می باشد**** نگریدی غافل از دل ای که مطلوب است آرامت
مزاج هرزه تازت آنقدر وحشی ست ای غافل**** که از وحشت رمی گر خود همان وحشت کند رامت
خزانی کرد چرخ پخته کار اجزای رنگت را**** هنوز امید سرسبزی ست در اندیشه خامت
چه می پیچی ز روی جهل بر طول امل بیدل**** که مو هو م است چون تار نظر آغاز و انجامت

غزل شماره ۸۷۰: آدمم تا صد چمن بر جلوه‌نازان بینمت

آدمم تا صد چمن بر جلوه‌نازان بینمت***نشئه، در، سر می به ساغر گل به دامان بینمت
 همچو دل عمری در آغوش خیالت داشتم***این زمان همچون نگه در چشم حیران بینمت
 گرد دامانت به مژگان نیاز افشاندہام***بی کسوف اکنون همان خورشید تابان بینمت
 ای مسیحا نشئه رنج دو عالم احتیاج***برنگه ظلم است اگر محتاج درمان بینمت
 دیده خمیازه سنجی چون قدح آورده‌ام***تا به رنگ موج صہبا مست جولان بینمت
 عالمی از نقش پایت چشم روشن می کند***اندکی پیش آی تا من هم خرامان بینمت
 حق ذات تست سعی دستگیرهای خلق***تا ابد یارب عصای ناتوانان بینمت
 عرض تعداد مراتب خجلت شوق رساست***آنچه دل ممنون دیدنها شود آن بینمت
 غنچگیهایت نصیب دیده بیدل مباد***چشم آن دارم که تا بینم گلستان بینمت

غزل شماره ۸۷۱: باز با طرزتکلف آشنا می بینمت

باز با طرزتکلف آشنا می بینمت***جام در دست ز عرقهای حیا می بینمت
 سرمه در کار زبان کردی ز مژگان شرم دارم***چند روزی شد که من پر بیصدا می بینمت
 اینقدر دام تأمل خاکساریهای کیست***بیشتر میل نگه در پیش پا می بینمت
 خون مشتاقان قدح پیمای نومیدی مباد***گردشی در ساغررنگ حنا می بینمت
 همچو مژگان طور نازت یک قلم برگشته است***بی بلایی نیستی هر چند وامی بینمت
 اشکها را بر سر مژگان چه فرصت چیدن است***یک نفس بنشین دمی دیگر کجا می بینمت
 شمع را بی شعله سامان نظر پیدا است چیست***کور می گردم دمی کز خود جدا می بینمت
 رفته‌ام از خویش و حسرت دیده بان بیخودیست***هر کجا باشم همان رو بر قفا می بینمت
 بیدل اشغال خطا را مایه دانش مگیر***صرف لغزش چون قلم سرتا به پا می بینمت

غزل شماره ۸۷۲: ای پر فشان چون بوی گل بیرنگی از پیراهنت

ای پر فشان چون بوی گل بیرنگی از پیراهنت***عنقا شوم تا گرد من یابد سراغ دامت
 با صد حدوث کیف و کم از مزرع ناز قدم***یک ریشه بر شوخی نزد تخم دو عالم خرمنت
 تنزیه صد شبنم حیا پرورده تشبیه تو***جان صد عرق آب بقا گل کرده لطف تنت
 تجدید ناز آشفته رنگ لباس آرایی ات***بی پردگی دیوانه طرح نقاب افکندنت
 در وادی شوق یقین صد طور موسی آفرین***خاکستر پروانه ای محو چراغ ایمنت
 در نوبهار لم یزل جوشیده از باغ ازل***نه آسمان گل در بغل یک برگ گلشت
 دل را به حیرت کرد خون بر عقل زد برق جنون***شور دو عالم کاف و نون یک لب به حرف آوردنت
 هر جا برون جوشیده ای خود را به خود پوشیده ای***در نور شمع مضمحل فانوسی پیراهنت
 جوش محیط کبریا بر قطره زد آینه ها***ما را به ما کرد آشنا هنگامه ما و منت

نی عشق دانم نی هوس شوق توام سرمایه بس****ای صبح یک عالم نفس اندیشه^۱ دل مسکت
حسن حقیقت روبروسی فصول آینه جو****بیدل چه پردازد بگو ای یافتن ناجستنت

غزل شماره ۸۷۳: جهان در سرمه خوابید از خیال چشم فتانت

جهان در سرمه خوابید از خیال چشم فتانت****چه سنگ بود یارب سایه^۲ دیوار مژگان
تحریر بر سراپای تو واکرده ست آغوشی****که چون طاووس نتوان دید بیرون گلستان
کدورت تا نچیند جوهر شمشیر استغنا****به جای خون عرق می ریزد از زخم شهیدانت
بهارت را فسون اختراعی بود مستوری****قبای ناز چون گل کرد پیش از رنگ عریانت
مگر پشت لبی خواهد تبسم سبز کرد امشب****قیامت بر جگر می خندد از گرد نمکدانت
به شوخیهای استغنا نگه‌واری تغافل زن****سرشکم لغزشی دارد نیاز طرز مستانت
سواد ناز روشن کرد حسن از سعی تعمیر****سفالی یافت در گل کردن این خاک ریحانت
چه نیرنگ است سامان تماشاخانه^۳ هستی****مژه بر خویش واکردم جهانی گشت حیرانت
شکست دل به آن شوخی ز هم پاشید اجزایم****که گل کرد از غبارم^۴ گرده تصویر پیمانت
به رنگی گل نکردم کز حجابت برنیاوردم****مصور داشت در نقشم کشیدنهای دامانت
حریف معنی تحقیق آسان کس نشد بیدل****چوتار سبحة چندین نقب می خواهد گریانت

غزل شماره ۸۷۴: زهی هنگامه امکان جنون ساز غریانت

زهی هنگامه امکان جنون ساز غریانت****زمین و آسمان یک چاک دامن تا گریانت
کتاب معرفت سطری ز درس فهم مجهولت****دو عالم آگهی تعبیری از خواب پریشانت
کدامین راه و کو منزل کجا می تازی ای غافل****به فکر دشت و در مُردی و در جیب است میدانت
به انداز تغافل تا به کی خواهی جنون کردن****غبار انگیخت از عالم به پای خفته جولانت
به پیش پا نمی بینی چه افسون است تحقیقت****زبان خود نمی فهمی چه نیرنگ است عرفانت
نه غیری خوانده افسونت نه لیلی کرده مجنونت****همان شوق تو مفتونت همان چشم تو حیرانت
پی تحقیق گردی می کنی از دور و بیتابی****ندانم اینقدر بر خود که افشاندست دامانت
شهادت تا رموز غیب پر بی پرده بود اینجا****اگر می گشتی آگاه از گشاد و بست مژگان
جهانی نقش بستی لیک نمودی به کس بیدل****به این حیرت چه مکتوبی که نتوان خواند عنوان

غزل شماره ۸۷۵: نسزد به وضع فسرده گی ز بهار دل مژه بستنت

نسزد به وضع فسرده گی ز بهار دل مژه بستنت****که گداخت جوهر رنگ و بو به فشار غنچه نشستنت
مکش ای حباب بقا هوس، الم ستمگری نفس****چقدر گره به دل افکند خم و پیچ رشته گسستنت
به تکلف قدح هوس سر و برگ حوصله باختی****نرسیده نشئه^۵ همتی ز ترنگ ذوق شکستنت
چه نمود فرصت بیش و کم که رمیدی از چمن عدم****نشست رنگ تاملی چو شرار برزخ جستنت
تو نوای محفل غیرتی ز چه روفسرده^۶ غفلتی****نفسی که زخمه به تار زد که نبود اشاره^۷ رستنت

همه دم ز قلزم کبریا تب شوق می زند این صلا**** که فریب موج گهر مخور ز دو روزه آبله بستنت
چه وفاست بیدل سخت جان که دم جدایی دوستان**** جگر ستمزده خون شود ز حیای سینه نخستنت

غزل شماره ۸۷۶: بهار آینه رنگی که باشد صرف آیینت

بهار آینه رنگی که باشد صرف آیینت**** شکفتن فرش گلزاری که بوسد پای رنگینت
عرق ساز حیا از جبهات ناز دگر دارد**** به شبنم داده خورشیدی گهرپرداز پروینت
خجالت در مزاج بوی گل می پرورد شبنم**** به آن طرز سخن یعنی نسیم برگ نسرینت
چه امکان است همسنگ ترازوی تو گردیدن**** مگر کوه وقار آینه پردازد ز تمکینت
نمی چیند به یک دریا عرق جز شرم همواری**** تبسمهای موج گوهر از ابروی پرچینت
تحریر صید مژگان هم بهشتی در نظر دارد**** به زیر بال طاووس است دل در چنگ شاهینت
وفا سر بر خط عهدت کرم فرمانبر جهدت**** ترحم بنده کیش مروت امت دینت
زیارتگاه یکتایی ست الفت خانه دلها**** نگردد غافل از آینه یارب چشم حقینت
به منع حسرت بیدل که دارد ناز خود کامی**** شکر هم می خورد آب از تبسمهای شیرینت

غزل شماره ۸۷۷: بیا ای جام و مینای طرب نقش کف پایت

بیا ای جام و مینای طرب نقش کف پایت**** خرام موج می مخمور طرز آمدنهایت
نفس در سینه نکهت آشیان خلد توصیف**** نگه در دیده شبنم پرور باغ تماشايت
شکوه جلوهات جز در فضای دل نمی گنجد**** جهان پر گردد از آینه تا خالی شود جای
پر اسان است اگر توفیق بخشد نور بیتابی**** تماشای بهشت از گوشه چشم تمنایت
توان در موج ساغر غوطه زد از نقش پیشانی**** به مستی گر دهد فرمان نگاه نشئه پیمایت
فروغ شمع هم مشکل تواند رنگ گرداندن**** در آن محفل که منع دور ساغر باشد ایمایت
مروت صرف ایجادت کرم فیض خدا دادت**** ادب تعمیر بنیادت حیا آثار سیمایت
نظراندیشی وهمم به داغ غیر می سوزد**** دلی آینه سازم کز تو ریزم رنگ همتایت
هواخواه تو اکسیر سعادت در بغل دارد**** نفس بودم سحر گل کردم از فیض دعاهايت
تهی از سجده شوق سر مویی نمی یابم**** سراپادر جبین می غلتم از یاد سراپایت
اثر محو دعای بیدل است امید آن دارد**** که بالذدین و دنیا در پناه دین و دنیایت

غزل شماره ۸۷۸: همه کس کشیده محمل به جناب کبریایت

همه کس کشیده محمل به جناب کبریایت**** من و خجالت سجودی که نریخت گل به پایت
نه به خاک در بسودم نه به سنگش آزمودم**** به کجا برم سری را که نکرده ام فدایت
نشود خمار شبنم می جام انفعال**** چو سحر چه مغز چنید سر خالی از هوایت
طرب بهار امکان به چه حسرتم فریب**** به بر خیال دارم گل رنگی از قبایت
هوس دماغ شاهی چه خیال دارد اینجا**** به فلک فرو نیاید سرکاسه گدایت

به بهار نکته سازم ز بهشت بی نیازم****چمن آفرین نازم به تصور لقایت
 نتوان کشید دامن ز غبار مستمندان****بخرام و نازها کن سر ما و نقش پایت
 نفس از تو صبح خرمن نگه از تو گل به دامن****تویی آنکه در بر من تهی از من است جای
 ز وصال بی حضورم به پیام ناصبورم****چقدر ز خویش دورم که به من رسد صدایت
 نفس هوس خیالان به هزار نغمه صرف است****سر دردسر ندارم من بیدل و دعایت

غزل شماره ۸۷۹: زهی چمن ساز صبح فطرت تبسم لعل مهرجویت

زهی چمن ساز صبح فطرت تبسم لعل مهرجویت****ز بوی گل تا نوای بلبل فدای تمهید گفتگویت
 سحر نسیمی درآمد از در، پیام گلزار وصل در بر****چو رنگ رفتم ز خویش دیگر، چه رنگ باشد نثار بویت
 هوایی مشق انتظارم ز خاک گشن چه باک دارم****هنوز دارد خط غبارم شکسته کلک آرزویت
 به جستجو هر طرف شتابم همان جنون دارد اضطرابم****به زبر پایت مگر بیابم دلی که گم کرده‌ام به کویت
 ز گلشنت ریشه‌ای نخندد که چرخش افسردگی پسندد****چو ماه نو نقش جام بندد لبی که تر شد به آب جویت
 به عشق نالد دل هوس هم بیالذ از شعله خار و خس هم****رساست سر رشته نفس هم به قدر افسون جستجویت
 به این ضعیفی که بار دردم شکسته در طبع رنگ زردم****به گرد نقاش شوق گردم که می کشد حسرتم به سویت
 ز سجده خجلت آور من چه ناز خرمن کند سر من****که خواهد از جبهه تر من چو گل عرق کرد خاک کویت
 اگر بهارم تو آبیاری و گر چراغم تو شعله کاری****ز حیرت من خبرنگاری بیارم آینه روبرویت
 کجاست مضمون اعتباری که بیدل انشا کند نثاری****بضاعتم پیکر نزاری بیفکنم پیش تار مویت

غزل شماره ۸۸۰: کار به نقش پا رساند جهد سر هوایت

کار به نقش پا رساند جهد سر هوایت****شمع صفت به داغ برد آینه خودنمایت
 دل به غبار وهم و وطن رفت زشغل ما و من****آینه ها به باد داد زنگ نفس زدایت
 فقر نداشت این قدر رنج خیال پا و سر****خانه کفشدوز کرد فکر برهنه پایت
 آینه داری خیال شخص تو را مثال کرد****خاک چه ره به سر فشاند خاک به سر جدایت
 هیأت چرخ دیده‌ای محرم احتیاج باش****کاسه بلند چیده است دستگه گدایت
 از نفس هواپرست رنگ غنای دل شکست****بر سر آشیان فتاد آفت پرگشایت
 گربه فلک روی که نیست بند هواگسیختن****همچو سحر گرفته‌اند در قفس رهایت
 دامن خود به دست گیر شکر حقوق عجز کن****قاصد رمز مدعاست خجلت نارسایت
 سجده فسون قدرت است پایه همت بلند****ربط زمین و آسمان داده به هم دوتایت
 خشک و تر بهار رنگ سر به ره امید ماند****لیک به فرق گل فکند سایه کف حنایت
 چشم تأمل حباب تا کف و موج وارسید****با همه‌ام دچار کرد یک نگه آشنایت
 بیدل اگر نه شرم عشق لب گزد از جنون تو****تا به سپهر می رسد چاک سحر قبایت

غزل شماره ۸۸۱: ره مقصدی که گم است و بس به خیال می سپری عبث

ره مقصدی که گم است و بس به خیال می سپری عبث****توبه هیچ شعبه نمی‌رسی چه نشسته می‌گذری عبث
 ز فسانه سازی این و آنکه رسد به معنی بی‌نشان****نشکسته بال و پر بیان به هوای او نپری عبث
 چمن صفا و کدورتی می‌جام معنی و صورتی****همه‌ای ولی به خیال خود که تویی همین قدری عبث
 ز زبان شمع حیا لکن سخنی ست عبرت انجمن****که درین ستمکده خارپا نکشیده گل به سری عبث
 هوس جهان تعلقی سر و برگ حرص و تملقی****چو یقین زند در امتحان به غرور پی سپری عبث
 نگهت به خود چو فرارسد به حقیقت همه وارسد****دل شیشه گر به فضا رسد نتپد به وهم پری عبث
 چو هوا ز کسوت شبمی نه شکسته ای نه فراهمی****چقدر ستمکش مبهمی که جبین نه‌ای و تری عبث
 نه حقیقت تو یقین نشان نه مجازت آینه گمان****چه تشخیصی چه تعینی که خودی غلط دگری عبث
 به هوا مکش چو سحر علم به حیا فسون هوس مدم****عدمی عدمی عدم ز عدم چه پرده‌داری عبث
 خجلم زرننگ حقیقت که چو حرف بیدل بی‌زبان****به نظر نه‌ای و به گوشها ز فسانه دربه‌داری عبث

غزل شماره ۸۸۲: بی‌مغزی و داری به من سوخته جان بحث

بی‌مغزی و داری به من سوخته جان بحث****ای پنبه مکن هرزه به آتش نفسان بحث
 از یک نفس است این همه شور من و مایت****بریک رگ گردن چقدر چیده دکان بحث
 با چرخ دلیری بود اسباب ندامت****ای دیده‌وران صرفه ندارد به دخان بحث
 در ترک تامل الم شور و شری نیست****بلبل نماید به چمن فصل خزان بحث
 از مدرسه دم نازده بگریز و گزنه****برخواست رگ گردن و آمد به میان بحث
 در نسخه مرگ است گر انصاف توان یافت****تا علم فنا نیست همان بحث و همان بحث
 از عاجزی من جگر خصم کباب است****با آب کند آتش سوزنده چسان بحث
 زبر و بم این انجمن آفاق خروش است****هر دم زدن اینجا دم تیغ است و فسان بحث
 با سنگ جنون می‌کند انداز شرارم****عمری ست که دارد به نگه خواب گران بحث
 در معرکه هوش که خون باد بساطش****تا رنگ نگرید نگرداند عنان بحث
 گر درس خموشی سبق حال تو باشد****بیدل نرسد بر تو ز ابنای زمان بحث

غزل شماره ۸۸۳: خواری ست به هر کج منش از راست روان بحث

خواری ست به هر کج منش از راست روان بحث****بر خاک فتد تیر چو گیرد به کمان بحث
 گویایی آینه بس است از لب حیرت****حیف است شود جوهر روشن گهران بحث
 تمکین چقدر خفت دل می‌کشد اینجا****کز حرف بد و نیک کند کوه گران بحث
 با تیشه چرا چیره شود نخل برومند****با خم شده قامت مکن ای تازه‌جوان بحث
 ماتمکده علم شمر مدرسه کانبجاست****انصاف به خون غوطه‌زن و نوحه‌کنان بحث
 گر بیخردی ساز کند هرزه زبانی****بگذار که چون شعله بمیرد به همان بحث

آن کیست که گردد طرف مولوی امروز****یک تیغ زبان دارد و صد نوک سنان بحث
از جوش غبار من و ما عرصه امکان****بحری ست که چیده ست کران تا به کران بحث
دل شکوه آن حلقه گیسو نپسندد****هرچند کند آینه با آینه دان بحث
با خصم دل تیغ بود حجت مردان****زن شوهر مردی که کند همچو زنان بحث
بیدار شد از ناله من غفلت انصاف****گرداند به حیرت ورق خواب گران بحث
جمعیت گوهر نکشد زحمت امواج****بیدل به خموشان نکنند اهل زبان بحث

غزل شماره ۸۸۴: تأمل عارفان چه دارد به کارگاه جهان حادث

تأمل عارفان چه دارد به کارگاه جهان حادث****نوی ساز قدم شنیدن ز زخمه های زبان حادث
شکست و بستی که موج دارد کسی چه مقدار واشمارد****به یک وتیره است تا قیامت حساب سود و زیان حادث
ز فکر سودای پوچ هستی به شرم باید تنید و پا زد****به دستگاه چه جنس نازد سقط فروش دکان حادث
از بن بساط خیال رونق نقاب رمز ظهور کن شق ****خزان ندارد بهار مطلق بهار دارد خزان حادث
فسانه ای ناتمام دارد حقیقت عالم تعین****تو درخور فرصتی که داری تمام کن داستان حادث
کسی درین دشت بی سر و پا برون منزل نمی خرامد****به خط پرگار جاده دارد تردد کاروان حادث
غم و طرب نعمت است اما نصیب لذت که راست اینجا****تجدد الوان ناز دارد نیاز مهمان خوان حادث
اگر شکستیم و گر سلامت که دارد اندیشه ندامت****بر اوستاد قدم فتاده است رنج میناگران حادث
رموز فطرت بر این سخن کرد ختم صد معنی و عبارت****که آشکار و نهان ندارد جز آشکار و نهان حادث
به پستی اعتبار بیدل عبث فسرده و خاک گشتی****نمی توان کرد بیش از اینها زمینی و آسمان حادث

غزل شماره ۸۸۵: نتوان برد ز آینه ما رنگ حدوث

نتوان برد ز آینه ما رنگ حدوث****شیشه ای داشت قدم آمده بر سنگ حدوث
نیست تمهید خزان در چمن دهر امروز****بر قدیم است زهم ریختن رنگ حدوث
سیر بال و پر اوهام بهشت است اینجا****همه طاووس خیالیم ز نیرنگ حدوث
بحر و آسودگی امواج و تپش فرسای****اینک آینه صلح قدم و جنگ حدوث
دیر و ناقوس نوا، کعبه و لبیک صدا****رشته بسته است نفس این همه بر چنگ حدوث
می سزد هر نفسم پای نفس بوسیدن****کز ادبگاه قدم می رسد این لنگ حدوث
صبح تا دم زند از خویش برون می آید****به دریدن نرسد پیرهن تنگ حدوث
دو جهان جلوه ز آغوش تخیل جوشید****چقدر آینه دارد اثر بنگ حدوث
عذر بی حاصلی ما عرقی می خواهد****تا خجالت نکشی آب شو از ننگ حدوث
غیب غیب است شهادت چه خیال است اینجا****بیدل از ساز قدم نشنوی آهنگ حدوث

حرف ج

غزل شماره ۸۸۶: تا ز پیدایی به گوشم خواند افسون احتیاج

تا ز پیدایی به گوشم خواند افسون احتیاج****روز اول چون دلم خواباند در خون احتیاج
 نغمه‌فانون این محفل صلاهی جود کیست****عالمی را از عدم آورد بیرون احتیاج
 حسن و عشقی نیست جز اقبال و ادبار ظهور****لیلی این بزم استغناست مجنون احتیاج
 تا نشد خاکستر از آتش سیاهی گم نشد****تیره بختیها مرا هم کرد صابون احتیاج
 صید نیرنگ توهم را چه هستی کو عدم****پیش ازین خونم غنا می خورد اکنون احتیاج
 درخور جا هست ابرام فضولیهای طبع****سیم و زر چون بیش شد می گردد افزون احتیاج
 با لثیمان گر چنین حرص گدا طبع خوش است****بایدت زیر زمین بردن به قارون احتیاج
 گر لب از اظهار بندی اشک مژگان می درد****تا کجا باید نهفت این ناله مضمون احتیاج
 صبح این ویرانه با آن بی تعلق زیستن****می برد از یک نفس هستی به گردون احتیاج
 عرض مطلب نرمی گفتار انشا می کند****حرف ناموزون ما را کرد موزون احتیاج
 همچو اهل قبر بیدل بی نفس باشی خوش است****تا نبندد رشته‌ات بر ساز گردون احتیاج

غزل شماره ۸۸۷: در لاف حلقه ربا مزن به ترانه‌های بیان کج

در لاف حلقه ربا مزن به ترانه‌های بیان کج****که مباد خنده‌نما شود لب دعویت ز زبان کج
 ز غرور دعوی سروی به فلک می رسدت سری****سر تیغ اگر به درآوری که خم است پیش فسان کج
 ز غبار جاده ی معصیت نشدیم محرم عافیت****به کجاست منزل غافلی که فتد به راه روان کج
 دل و دست باخته طاقتم سر و پای گمشده همت****قلم شکسته کجا برد رقم عرق به بنان کج
 ستم است بر خط مسطر از خم و پیچ لغزش خامه‌ات****ره راست متهم کجی نکنی ز سعی عنان کج
 به صلاح طینت منقلب نشوی زیان زده هوس****که چو جنسهای دگر کسی نخرد کجی ز دکان کج
 سر خوان نعمت عافیت نمکی است حرف ملایمش****تو اگر از این مزه غافلی غم لقمه خور به دهان کج
 خلل طبیعت راستان نشود کشاکش آسمان****ز خدنگ جوهر راستی نبرد تلاش کمان کج
 من بیدل از طرق ادب نگزیده‌ام ره دامنی****که ز لغزش آبله‌زا شود قدم یقین به گمان کج

غزل شماره ۸۸۸: عمری ست سرشکی نزد از دیده تر موج

عمری ست سرشکی نزد از دیده تر موج****این بحر نهان کرد در آغوش گهر موج
 تحریک نفس آفت دل‌های خموش است****بر کشتی ما اره بود جنبش هر موج
 دانا ثمر حادثه را سهل نگیرد****در دبدبه درباست همان تار نظر موج
 سرمایه لاف من و ما گرد شکستی ست****جز عجز ندارد پر پرواز دگر موج
 پیداست که در وصل هم آسودگی نیست****بیهوده به دریا نزنند دست به سر موج
 بر باد فنا گیر چه آفاق و چه اشیا****گر محرم دریا شده باشی منگر موج
 آگاه قدم میل حدوثش چه خیال است****گر محرم دریا شده باشی منگر موج
 ما را تپش دل نرسانید به جایی****پیداست که یک قطره زند تا چقدر موج
 تا بر سر خاکستر هستی ننشینم****چون شمع نیام ایمن از این اشک شرر موج

مشکل که نفس با دل مایوس نلرزد*** دارد ز حباب آینه در پیش نظر موج
بیدل دم اظهار حیا پیشه خموشی ست*** از خشک‌لی چاره ندارد به گهر موج

غزل شماره ۸۸۹: عمری ست که در حسرت آن لعل گهر موج

عمری ست که در حسرت آن لعل گهر موج*** دل می‌زنم بر مژه از خون جگر موج
گر شوخی زلفت فکند سایه به دریا*** از آب روان دسته کند سنبل تر موج
در حسرت آن طره شبگون عجبی نیست*** کز چاک دلی شانه زند فیض سحر موج
آنجا که کند جلوه‌ات ایجاد تحیر*** در جوهر آینه زند سعی نظر موج
مشکل که برد ره به دلت ناله عاشق*** در طبع گهر ربشه دواند چقدر موج
بی‌مطلبی آینه آرام نفس‌هست*** دارد ز صفا جامه احرام گهر موج
مطرب نفست زمزمه لعل که دارد*** در ناله نی می‌زند امروز شکر موج
وحشت مده از دست به افسانه راحت*** زین بحر کسی صرفه نبرده ست مگر موج
آفت هوس غیری و غافل که در این بحر*** بر زورق آسایش خویش است خطر موج
از خلوت دل شوخی او هام برون نیست*** در بحر شکسته ست پر و بال سفر موج
فریاد که جز حسرت ازین ورطه نبریم*** تا چند زند دامن دریا به کمر موج
بیدل کرم از طینت ممسک نتوان خواست*** چون بحر به ساحل تراود ز گهر موج

غزل شماره ۸۹۰: به عبرت آب شوای غافل از خمیدن موج

به عبرت آب شوای غافل از خمیدن موج*** که خود سری چقدر گشته بار گردن موج
درین محیط که دارد اقامت آرای*** کشیده است هجوم شکست دامن موج
عنان زچنگ هوس و استان که برخ بحر*** هواست باعث شمشیر بر کشیدن موج
به عجز ساز و طرب کن که در محیط نیاز*** شکستگی ست لباس حریر بر تن موج
غبار شکوه ز روشندلان نمی‌جوشد*** در اب چشمه آینه نیست شیون موج
نکرد الفت مژگان علاج وحشت اشک*** به مشیت خس که تواند گرفت دامن موج
سراغ عمر ز گرد رم نفس کردیم*** محیط بود تحیر عنان رفتن موج
مرا به فکر لب کرد غنچه گرداب*** نفس نفس به لب بحر بوسه دادن موج
ز بیقراری ما فارغ است خاطر یار*** دل گهر چه خبر دارد از تپیدن موج
به بحر عشق که را تاب گردن افزایست*** همین شکستگی هست پیش بردن موج
ز بیدلان مشو ایمن که تیر آه حباب*** به یک نفس گذرد از هزار جوشن موج
توان به ضبط نفس معنی دل انشا کرد*** حباب شیشه نهفته ست در شکستن موج
چو گوهر از دم تسدم کن سپر بیدل*** در تن محیط که تیغ است سر کشیدن موج

غزل شماره ۸۹۱: مباد چشمه شوق مرا فسرده موج

مباد چشمه شوق مرا فسردهن موج****چو اشک عرض گهر دیده‌ام به دامن موج
جهان ز وحشت من رنگ امن می‌بازد****محیط بسمل یأس است از تپیدن موج
ادب ز طینت سرکش مجو به آسانی****خمیده‌است به چندین شکست گردن موج
گشاد کار گهر سخت مشکل است اینجا****بریده می‌دمد از چنگ بحر ناخن موج
ز خویش رفته‌ای اندیشه کناری هست****بغل گشاده ز دریا برون دمیدن موج
فسادها به تحمل صلاح می‌گردد****سپر ز تیغ کشیده‌ست آرمیدن موج
زبان به کام کشیدن فسون عزت داشت****دمیده قطره ما گوهر از شکستن موج
چو عجز دست به سر رشته هوس زده‌ایم****شنیده‌ایم شکن پرور است دامن موج
نفس مسوز به ضبط عنان وحشت عمر****نیاز برق ز خود رفتنی ست خرمن موج
دماغ سیر محیط من آب شد یارب****خط شکسته دمد از بیاض گردن موج
خמוש بیدل اگر راحت آرزو داری****که هست کم نفسی مانع تپیدن موج

حرف چ

غزل شماره ۸۹۲: از بس که خورده‌ام به خم زلف یار پیچ

از بس که خورده‌ام به خم زلف یار پیچ****طومار ناله‌ام همه جا رفته مار پیچ
زال فلک طلسم امل خیز هستی‌ام****بسته است چون کلاه به چندین هزار پیچ
ای غافل از خجالت صیادی هوس****رو عنکبوت وار هوا را به تار پیچ
پیش از تو ذوق جانکنی داشت کوهکن****چندی تو هم چو ناله درین کوهسار پیچ
امید در قلمرو بیحاصلی رساست****از هر چه هست بگسل و در انتظار پیچ
رنج جهان به همت مردانه راحت است****گر بار می‌کشی کمرت استوار پیچ
بر یک جهان امل دم پیری چه می‌تنی****دستار صبح به که بود اختصار پیچ
افسرده گیر شعله موهومی نفس****دود دلی که نیست به شمع مزار پیچ
موجی که صرف کار گهر گشت گوهر است****سرتا به پای خود به سراپای یار پیچ
صد خواب‌ناز تشنه ضبط حواس توست****بر خویش غنچه گرد و لحاف بهار پیچ
بیدل مباش منفعل جهد نارسا****این یک نفس عنان ز ره اختیار پیچ

غزل شماره ۸۹۳: جان هیج و جسد هیج و نفس هیج و بقا هیج

جان هیج و جسد هیج و نفس هیج و بقا هیج****ای هستی توننگ عدم تا به کجا هیج
دیدنی عدم هستی و چیدی الم دهر****با این همه عبرت ندید از تو حیا هیج
مستقبل اوهام چه مقدار جنون داشت****رفتیم و نکردیم نگاهی به قفا هیج
آینه امکان هوس آباد خیال ست****تمثال جنون گر نکند زنگ و صفا هیج
زنهار حذر کن ز فسونکاری اقبال****جز بستن دست نگشاید ز حنا هیج

خلقی ست نمودار درین عرصه موهوم****مردی وزنی باخته چون خواجه سرا هیچ
 بر زله این مایده هرچند تنیدیم****جز حرص نچیدیم چو کشکول گدا هیچ
 تا چند کند چاره عریانی ما را****گردون که ندارد به جز این کهنه درا هیچ
 منزل عدم و جاده نفس ما همه رهرو****رنج عبثی می کشد این قافله با هیچ
 بیدل اگر این است سر و برگ کمال****تحقیق معانی غلط و فکر رسا هیچ

غزل شماره ۸۹۴: عنقا سر و برگیم مپرس از فقرا هیچ

عنقا سر و برگیم مپرس از فقرا هیچ****عالم همه افسانه ما دارد و ما هیچ
 زبر و بم وهم است چه گفتن چه شنیدن****توفان صداییم در این ساز و صدا هیچ
 سرتاسر آفاق یک آغوش عدم داشت****جز هیچ نگنجید در این تنگ فضا هیچ
 زین کسوت عبرت که معمای حباب است****آخرنگشودیم بجز بند قبا هیچ
 دی قطره من در طلب بحر جنون کرد****گفتند بر این مایه برو پوچ و بیا هیچ
 ما را چه خیال است به آن جلوه رسیدن****او هستی و ما نیستی او جمله و ما هیچ
 یارب به چه سرمایه کشم دامن نازش****دستم که ندارد به صدا امید دعا هیچ
 چون صفر نه با نقطه ام ایماست نه با خط****ناموس حساب عدم در همه جا هیچ
 موهومی من چون دهنش نام ندارد****گر از تو پرسند بگو نام خدا هیچ
 آبم ز خجالت چه غرور و چه تعین****بیدل مطلب جز عرق از شخص حیا هیچ

غزل شماره ۸۹۵: ماییم و خاک و وعده که انتظار و هیچ

ماییم و خاک و وعده که انتظار و هیچ****تا فرصتی نمانده شود آشکار و هیچ
 خمیازه ساغریم در این انجمن چو صبح****عمری ست می کشیم و بال و خمار و هیچ
 آینه دار فرصت نظاره ای که نیست****بوده ست چون شرر به عدم یک دچار و هیچ
 عالم تأملی ست ز رمز دهان یار****پنهان و گفتگوی عدم آشکار و هیچ
 هنگامه نشاط مکرر که دیده است****بلبل تو ناله کن به امید بهار و هیچ
 دیگر صدای تیشه فرهاد برنخاست****این کوهسار داشت همان یک شرار و هیچ
 ای صفر اعتبار خیال جهان پوچ****شرمی ز خود شماری چندین هزار و هیچ
 چندین غرور پیشکش امتحان تست****گر مردی احتراز نما اختیار و هیچ
 گفتم چو شمع سوختم را علاج چیست****دل گفت داغ یاس غنیمت شمار و هیچ
 باید کشید یک دو دم از شاهد هوس****چون احتلام خجلت بوس و کنار و هیچ
 بیدل نیاز و ناز جهان غنا و فقر****دارد همین قدر که تو داری به کار و هیچ

حرف ح

غزل شماره ۸۹۶: انجم چو تکه ریخت ز بند نقاب صبح

انجم چو تکمه ریخت ز بند نقاب صبح****چندین خمار رنگ شکست از شراب صبح
از زخم ما و لمعه تیغ تو دیدنی ست****خمیازه کاری لب مخمور و آب صبح
غیر، از خیال تیغ تو گردن به جیب دوخت****بی مغز را چوکوه گران است خواب صبح
از چاک دل رهی به خیال تو برده ایم****جز آفتاب چهره ندارد نقاب صبح
از چشم نوخطان به حیا می دمد نگاه****گر می نجوشد آنقدر از آفتاب صبح
جمعیت حواس به پیری طمع مدار****شیرازه نفس چه کند با کتاب صبح
رفتیم و هیچ جا نرسیدیم وای عمر****گم شد به شبنم عرق آخر شتاب صبح
چون سایه ام سیاهی دل داغ کرده است****شبها گذشت و من نگشودم نقاب صبح
هستی است بار خاطر از خویش رفتنم****صد کوه بسته ام ز نفس در رکاب صبح
بیداری ام به خواب دگر ناز می کند****پاشیده اند بر رخ شمعم گلاب صبح
در عرض هستی ام عرق شرم خون گریست****شبنم تری کشید ز موج سراب صبح
بیدل ز سیر گلشن امکان گذشته ایم****یک خنده بیش نیست گل انتخاب صبح

غزل شماره ۸۹۷: بی پرده است جلوه ز طرف نقاب صبح

بی پرده است جلوه ز طرف نقاب صبح****تاکی روی چو دیده ای انجم به خواب صبح
اهل صفا ز زخم گل فیض چیده اند****بیرون چاک سینه مدن فتح باب صبح
پیری رسید مغفرت آماده شو که نیست****غیر از کف دعا ورقی در کتاب صبح
از وحشت نفس نتوان جز غبار چید****رنگ شکسته تو بس است انتخاب صبح
جرم جوان به پیر ببخشند روز حشر****سپند نامه سیه شب به آب صبح
این دشت یک قلم ز غبار نفس پُر است****حسرت کشیده است به هر سو طناب صبح
با چشم خشک چشم ز فیض سحر مدار****اشک است روغنی که دهد شیر ناب صبح
نتوان گره زدن به سر رشته نفس****پیدا است رنگ این مثل از پیچ و تاب صبح
کامی که داری از نفس واپسین طلب****فرصت درنگ بسته به دوش شتاب صبح
حاصل ز عمر یکدم آگاهی است و بس****چون پنبه شد ز گوش نماند حجاب صبح
کو مشتری که جنس خروشی بر آوریم****داریم از قماش نفس جمله باب صبح
تا بویی از قلمرو تحقیق واکشیم****بیدل دوانده ایم نفس در رکاب صبح

غزل شماره ۸۹۸: از کواکب گل فشاند چرخ در دامن صبح

از کواکب گل فشاند چرخ در دامن صبح****آفتاب آینه کارد در ره جولان صبح
باطن پیران فروغ آباد چندین آگهی ست****فیض دارد گوهری از گنج بی پایان صبح
نور صاحب رونق از گرد کساد ظلمت است****کفر شب از کهنگیها تازه کرد ایمان صبح
گاه خاموشی نفس آینه دل می شود****سود خورشید است هر جا گل کند نقصان صبح
دستگاه نازم از سعی جنون آماده است****دارم از چاک گریبان نسخه توفان صبح

فتح بابی آخر از چاک دلم گل کردنی ست***سایه چشم سفیدی هست بر کنعان صبح
 بیخودی سرمایه ناموسگاه وحشتم***می توان داد از شکست رنگ من تاوان صبح
 محو انجامم دماغ سیر آغازم کجاست***بر فروغ شمع کم دوزد نظر حیران صبح
 آنچه آغازش فنا باشد ز انجامش مپرس***می توان طومار امکان خواند از عنوان صبح
 چند باید بود در عبرت سرای روزگار***تهمت آلود نفس چون پیکر بیجان صبح
 نسخه شمع که از برجستگیهای خیال***مقطعم بر تر گذشت از مطلع دیوان صبح
 مرگ اهل سوز باشد حرف سرد ناصحان***شمع را تیغ است بیدل جنبش دامان صبح

غزل شماره ۸۹۹: بازم از فیض جنون آماد شد سامان صبح

بازم از فیض جنون آماد شد سامان صبح***می دهد چاک گریبان در کفم دامان صبح
 از گداز پیکرم تعمیر امکان کرده اند***آسمان دودی ست از خاکستر تابان صبح
 فتح باب فیض در رفع توهم خفته است***از شکست رنگ شب وامی شود مژگان صبح
 در جنون وضع گریبانم تماشا کردنی ست***همچو زخم دل نمک دارد لب خندان صبح
 اینقدر خون شهیدان در دم شمشیر تست***یا شفق دارد به کف سر رشته دامان صبح
 ما به کلفت قانعیم اما ز بس کم فرصتی***شام ما هم می زند پیمانه ی دوران صبح
 نعمتی بر روی خوان عمر کم فرصت کجاست***همچو شبنم دست می شوید ز خود مهمان صبح
 تا نگردهد کاسه ات پر خون به رنگ آفتاب***آسمان مشکل که در پشت گدازد نان صبح
 تخم شبنم پشه عبرت درین گلشن دواند***خنه توام می دمد با ریزش دندان صبح
 تا به کی خواهد هوس گرد خیال انگیختن***در نفس رفته ست فرصت عرصه جولان صبح
 ترک غفلت شاهد اقبال فیض ما بس است***چشم اگر از خواب واشد نیست جز برهان صبح
 هر کجا عرض نفس دادند جنس باد بود***غیر و اچیدن چه دارد چیدن دکان صبح
 حسن از هر ناله عاشق نقابی می درد***نگسلی ربط نفس ای بلبل از افغان صبح
 تخم اشکی می فشاند آه و از خود می رود***غیر شبنم نیست بیدل زاد همراهان صبح

غزل شماره ۹۰۰: نداشت دیده من بی تو تاب خنده صبح

نداشت دیده من بی تو تاب خنده صبح***ز اشک داد چو شبنم جواب خنده صبح
 تبسم گل زخم جگر نمک دارد***قیامتی است نهان در نقاب خنده صبح
 نوشته اند دبیران دفتر نیرنگ***به روزنامه گل حساب خنده صبح
 درین قلمرو وحشت کجاست فرصت عیش***مگر کشی نفسی در رکاب خنده صبح
 نشاط خسته دلان بین و سیر ماتم کن***که هیچ گریه نیرزد به آب خنده صبح
 چه جلوه ام که ز فیض شکسته رنگی یأس***کشیده اند به روبم نقاب خنده صبح
 به حال زخم دلم کس نسوخت غیر از داغ***جز آفتاب که باشد کتاب خنده صبح
 به غیر شبنم اشک از بهار عمر نماند***بجاست نقطه چند از کتاب خنده صبح

به عیش نیم نفس گر کشی مباحش ایمن**** که می کشند ز شبنم گلاب خنده صبح
گمان مبر من و فرصت پرستی آمال**** که شسته‌ام دو جهان را به آب خنده صبح
درین چمن که امید نشاط نو میدی ست**** ز رنگ باخته دارم سراب خنده صبح
غبار رفته به بادم نفس شمار بقاست**** به من کنید عزیزان خطاب خنده صبح
رسید نشئه پیری چه خفته‌ای بیدل**** به گریه زن قدحی از شراب خنده صبح

غزل شماره ۹۰۱: دل فتح و دست فتح و نظرفتح و کارفتح

دل فتح و دست فتح و نظرفتح و کارفتح**** گلجوش هر نفس زدنت صد هزار فتح
دست به بازوی نسب مرتضی قوی**** تیغ تو را همین حسب ذوالفقار فتح
یک غنچه غیر گل نتوان یافت تا ابد**** در گلشنی که کرد حقش آبیاری فتح
گردون چو زخم کهنه کند چارپاره اش**** گر با دل عدوی تو سازد دچار فتح
هرجا به عزم رزم ببالد اراده ات**** مژگان گشودنی نکشد انتظار فتح
یارب چو آفتاب به هر جا قدم زنی**** گردد رخت چو صبح کند آشکار فتح
چندانکه چشم کار کند گل دمیده گیر**** چون آسمان گرفته جهان در کنار فتح
آغوش خرمی چقدر باز کرده‌ای**** کافاک از تو باغ گل است ای بهار فتح
یکبار اگر رسد به زبان نام نصرت**** هشتاد و هشت و چار صد ارد شمار فتح
تا حشر ای سحاب چمن ساز بیدلان**** بر مزرع امید دو عالم بیار فتح

غزل شماره ۹۰۲: خجلم ز حسرت پیری که ز چشم تر نکشد قدح

خجلم ز حسرت پیری که ز چشم تر نکشد قدح**** ستم است داغ خمار شب به دم سحر نکشد قدح
ز شرار کاغذم آب شد تب و تاب عشرت میکشی**** که به فرصت مژه بستنی کسی اینقدر نکشد قدح
ندمید یک گل ازین چمن که ندید عبرت دلشکن**** به کجاست فال طرب زدن که به دردسر نکشد قدح
ز بنای عالم رنگ و بو اثر ثبات طرب معجوب**** که درین چمن ز می وفا گل بی جگر نکشد قدح
ز غنا و فقر هوکشان به خراب باده فسون مخوان**** که به حرف و صوت پر و نهی غم خشک و تر نکشد قدح
به چمن ز سایه سرو تو ندمید گردن شیشه‌ای**** که چو طوق قمری از انجمن به هواش پر نکشد قدح
به خیال چشم تو می کشم ز هزار خمکده رنگ می**** قلم مصورنر گست چه کشد اگر نکشد قدح
به هوای عافیت اندکی به در آ ز دعوی میکشی**** که ترا ز حوصله دشمنی چو شراب در نکشد قدح
ز شراب محفل کرو فر همه راست شور و شرد گر**** تو دماغ تازه کن آنقدر که به مغز خر نکشد قدح
خط جام همت میکشان زده حلقه بر در مشربی**** که چو حلقه گر همه خون شود به در دگر نکشد قدح
نرسد تردد این و آن به وقار مشرب بیدلی**** که دماغ عالم موج و کف ز می گهر نکشد قدح

غزل شماره ۹۰۳: شب که حسنش بر عرق پیچید سامان قدح

شب که حسنش بر عرق پیچید سامان قدح**** ناز مستی بود گلباز چراغان قدح

محو آن کیفیتیم از ما به غفلت نگذری***عالم آبی ست سیر چشم گریان قدح
هر کجا در یاد چشمت گریه‌ای سر می‌کنیم***می‌دریم از هر نم اشکی گریان قدح
در خراباتی که مستان ظرف همت چیده‌اند***نه فلک یک شیشه است از طاق نسیان قدح
فرصت اینجا گردش چشمی و از خود رفتنی ست***اینقدر هستی نمی‌ارزد به دوران قدح
بوی رنگی برده‌ای گرد سرش کردانده گیر***بادهات یک پر زدن وارست مهمان قدح
مشرَب انصاف ما خجلت کش خمیازه نیست***لب نمی‌آید به هم از شکر احسان قدح
چشم اگر بی‌نم شد امید گداز دل قوی ست***شیشه دارد گردنی در رهن تاوان قدح
گر دل از تنگی برآید لاف آزادی بجاست***ناز مشرب نیست جز بر دست و دامن قدح
میکشان پر بی‌نواوند از بضاعتها مپرس***می‌کند وام عرق از شیشه عریان قدح
استعارات خیالی چند برهم بسته‌ایم***عمرها شد می‌پرد عنقا به مژگان قدح
فرصت مفت است بیدل چند غافل زیستن***چشمکی دارد هوای نرگستان قدح

غزل شماره ۹۰۴: خلقی از پهلوی قدرت قصر و ایوان کرد طرح

خلقی از پهلوی قدرت قصر و ایوان کرد طرح***ما ضعیفان طرح کردیم آنچه نتوان کرد طرح
سر به زانوی دل از بی‌دستگاهی خفته‌ایم***جامه عریانی ما این گریان کرد طرح
بی‌تعلق عالمی دامن دشت ناز داشت***آرزوی خان و مان پرداز زندان کرد طرح
تا کجا از طبع سرکش باید ایمن زیستن***چون کمان این جنگجو در خانه میدان کرد طرح
کم نگردد چون نفس بی‌انقطاع زندگی***سودن دستی که طبع ناپشیمان کرد طرح
سخت دلکوب است مضمون‌یابی تدبیر رزق***گندم بسیار بر هم خورد تا نان کرد طرح
آسمان با شور دلها نسبت کهسار داشت***شیشه‌ای هر جا به سنگ آمد نیستان کرد طرح
بی‌تصنع خامه نقاش آفات زمان***خواست توفال نقش‌بندد، رفت و انسان کرد طرح
کلبه ما ساز و برگ چشم پوشیدن نداشت***بوریا خواباند پهلویی که مژگان کرد طرح
هیچکس در چهار دیوار جسد آسوده نیست***یارب این منزل کدامین خانه ویران کرد طرح
دلنشین ما نشد بیدل از این طاق و سرا***جز همین نقش کف دستی که دندان کرد طرح

غزل شماره ۹۰۵: مگو طاق و سرایی کردهام طرح

مگو طاق و سرایی کردهام طرح***دل عبرت بنایی کردهام طرح
ز نیرنگ تعلقها مپرسید***برای خود بلایی کردهام طرح
بینم تا چها می‌بایدم دید***چو هستی خودنمایی کردهام طرح
نگارستان رنگ انفعال است***اگر چون و چرایی کردهام طرح
ز آثار بلندبهای طاقت***همین دست دعایی کردهام طرح
شکست رنگ باید جمع کردن***که تصویر فنایی کردهام طرح
چو صبحم نقش‌بند طاق اوهام***نفس‌واری هوایی کردهام طرح

سراسر تازه گلزار خیالم***خیابان رسایی کرده‌ام طرح
 هوای وعده دیدار گرم است***قیامت مدعایی کرده‌ام طرح
 ندارم شکوه نذر خویش اما***نیاز افسون‌نوایی کرده‌ام طرح
 چرا چون آبله بر خود نبالم***سری در زیر پایی کرده‌ام طرح
 نه گلزاری ست منظورم نه فردوس***برای خنده جایی کرده‌ام طرح
 به این طارم مناز ای اوج اقبال***که من یک پشت پایی کرده‌ام طرح
 بیا بیدل که در گلزار معنی***زمین دلگشایی کرده‌ام طرح

غزل شماره ۹۰۶: موی پیری بست بر طبع حسد تخمیر صلح

موی پیری بست بر طبع حسد تخمیر صلح***داد خون را با صفا آینه‌دار شیر صلح
 آخر از وضع جنون عذر علایق خواستم***کرد با عریانی ما خار دامنگیر صلح
 زین تفنگ و تیر پرخاشی که دارد جهل خلق***نیست ممکن تا نیارد در میان شمشیر صلح
 مطلب نایاب ما را دشمنی آرام کرد***با خموشی مشکل است از آه بی‌تاثیر صلح
 بر تحمل زن که می‌گردد دین دیر نفاو***صلح از تعجیل جنگ و جنگ از تأخیر صلح
 با قضا گر سر نخواهی داد کو پای گریز***اختیاری نیست این آماج را با تیر صلح
 مرد را چون تیغ در هر امر یکرو بودن است***نیست هنگام دعا بی‌خجالت تزویر صلح
 عام شد رسم تعلق شرم آزادی کراست***خلق را چون حلقه با هم داد این زنجیر صلح
 در طلسم جمع اضدادی که برهم خوردنی‌ست***آب می‌گردم ز خجالت گر نماید دیر صلح
 اعتبارات آنچه دیدم گفتم اوهام است و بس***جنگ صد خواب پریشان شد به یک تعبیر صلح
 دوش از پیر خرد جستم طریق عافیت***گفت ای غافل به هر تقدیر با تقدیر صلح
 کاش رنگ عالم موهوم درهم بشکند***تنگ شد بیدل به جنگ لشکر تصویر صلح

حرف خ

غزل شماره ۹۰۷: دم سرد بسته به پیش خود چقدر دماغ فسرده یخ

دم سرد بسته به پیش خود چقدر دماغ فسرده یخ***که به گرمی نشد آشنا سر واعظ از زدن زنج
 شده خلقی آینه دار دین به غرور فطرت عیب بین***سر و برگ دیده‌وری‌ست این که ز خال می‌شمرند رخ
 به تسلی دل بی‌صفا نبری زموعظه ماجرا***که ز آب سیل گزک دود به سر جراحت پر و سخ
 چه سبب شد آینه طلب که دمید این همه تاب و تب***که پر است از طرب و تعب سر مور تا به پر ملخ
 ز فسون عالم عنکبوت املت کشیده به دام و بس***نفسی دو خیمه ناز زن به طناب پوچ گسته نخ
 ز قضا چه مژده شنیده‌ای که سرت به فتنه کشیده‌ای***به جنون اگر نتیده‌ای رگ گردن تو که کرده سخ
 به کمند کلفت پیش و پس نپی‌چو بیدل بیخبر***تو مقید نفسی و بس دگرت چه دام و کجاست فخ

غزل شماره ۹۰۸: باز از بان گشت لعل نو خط دلدار سرخ

باز از پان گشت لعل نو خط دلدار سرخ***غنچه‌اش آمد برون از پرده زنگار سرخ
از فریب نرگس مخمور او غافل مباش***بی بلایی نیست رنگ چهره بیمار سرخ
آن بهار ناز دارد میل حسرتخانه‌ام***می‌توان کردن چو برگ گل در و دیوار سرخ
زین گلستان در کمین لاله‌زار دیگرم***عالمی محو گل و من داغ آن دستار سرخ
بی گداز درد نتوان داد عرض نشئه‌ای***باده هم می‌گردد از خون خوردن بسیار سرخ
قتل ارباب هوس بر اهل دل مکروه نیست***گر به خون گاو سازد برهن زنار سرخ
سعی ظالم در گزند خلق دارد عرض ناز***نیش پای تا نگردد نیست روی خار سرخ
شوق خون شد کز جگر رنگی به دامن آوریم***لیک کو اشکی که باشد یک چکیدن وار سرخ
رنگها دارد فلک مغرور آرایش مباش***جامه‌ات زین خم نمی‌آید برون هر بار سرخ
از گداز وهم هستی عشق ساغر می‌زند***آتش از خاشاک خوردن می‌کند رخسار سرخ
خون حسرت کشتگان در پرده رنگ حناست***دامن قاتل بود دستی که سازد یار سرخ
پیکرم از ناتوانی یک رگ گل خون نداشت***تا دم تیغ تومی کردم به آن مقدار سرخ
خانه گر سطری ز رمز الفتش انشا کند***گردد از غیرت به رنگ شعله‌ام طومار سرخ
عاشقان را موج خون می‌باید از سر بگذرد***همچو گل از رنگ بی‌دردی مکن دستار سرخ
اینچنین گر ناله خون‌آلود خواهد کرد گل***عندلیب ما چو طوطی می‌کند منقار سرخ
رنگ و همی هم اگر جوشد ز هستی مفت ماست***کاین لباس تیره نتوان ساختن بسیار سرخ
عافیت رنگی ندارد در بهار اعتبار***بیدل از درد است چشم اهل این گلزار سرخ

غزل شماره ۹۰۹: شد لب شیرین ادایش با من از ابرام تلخ

شد لب شیرین ادایش با من از ابرام تلخ***از تقاضای هوس کردم می‌این جام تلخ
پختگی در طبع ناقص بی دماغ تهمت است***دود می‌آید برون از چوبهای خام تلخ
امتداد عمر برد از چشم ما ذوق نگاه***کهنگی‌ها کرد آخر مغز این بادام تلخ
دشمن امن است موقع ناشناسی دم زدن***زندگی بر خود مکن چون مرغ بی‌هنگام تلخ
حرص زر آنگه حلاوت اختراع وهم کیست***کامها در جوش صفرا می‌شود ناکام تلخ
بی صدای نیست شهرتهای اقبال جهان***موج چین زد بسکه شد آب عقیق از نام تلخ
جوهر فطرت مکن باطل به تمهید غرض***ای بسا مدحی که شد زین شیوه چون دشنام تلخ
بسکه دارد طبع خلق از حق گذاری انفعال***دادن جان نیست اینجا چون ادای وام تلخ
انتظار صید مطلب سخت راحت دشمن است***خواب نتوان یافت جز در دیده‌های دام تلخ
گر ز ادبار آگهی بگذر ز اقبال هوس***ترک آغاز حلاوت نیست چون انجام تلخ
می‌کند بیدل تبسم زهر چشمش را علاج***پسته‌اش خواهد نمک زد گر شود بادام تلخ

حرف د

غزل شماره ۹۱۰: تنگی آورده خانه صیاد

تنگی آورده خانه صیاد**** یک دو چاک قفس کنید زیاد
 سیر آن جلوه مفت فرصت ماست**** نوبهاریم چشم بد مرصاد
 عشق چون شمع در تلاش سجود**** سر ما را به پای ما سر داد
 نفس آنست آنکه تا رسید به لب**** گرد ما چون سحر قیامت زاد
 دل تنگ آخر از جهان بردیم**** عقده ای داشتیم و کس نگشاد
 بیستون در غبار سرمه کم ست**** ناله هم رفت در پی فرهاد
 چیست شغل جهان حیرانی**** خاک خوردن به قدر استعداد
 از کف وارثان نرفت برون**** زر قارون عمارت شداد
 خفته ای زیر سقف بی دیوار**** عیش این خانهات مبارک باد
 یار عمری ست نام ما نگرفت**** این فراموشی از که دارد یاد
 نامه دل بود در کف امید**** بر که خواندم که باز نفرستاد
 تا چراغم رسد به خاموشی**** همه شب سرمه می کنم ایجاد
 گردم این نه قفس نمی یابد**** گر به زیر پریم کنند آزاد
 چون سپندم در آتشی که می رس**** سرمه گردم اگر کنم فریاد
 محمل شمع می کشم بیدل**** خدمت پا به گردنم افتاد

غزل شماره ۹۱۱: ز درد یاس ندانم کجاکنم فریاد

ز درد یاس ندانم کجاکنم فریاد**** قفس شکسته ام و آشیان نمانده به یاد
 به برقی از دل مایوس کاش در گیرم**** کباب سوختنم چون چراغ در ره باد
 به غربت از من بی بال و پر سلام رسان**** که مردم و نرسیدم به خاطر صیاد
 چو شمع خواستم احرام وحشتی بندم**** شکست آبله پا به گردنم افتاد
 ز تنگی دلم امکان پر گشودن نیست**** شکسته اند غبارم به بیضه فولاد
 چه ممکن است کشد نقش ناتوانی من**** مگر به سایه مو خامه بشکند بهزاد
 اگر ز درد گرانجانی ام سوال کنند**** چو کوه از همه عضوم جواب باید داد
 ز هیچکس به نظر مژده سلام نیست**** مگر ز سیل کشم حرف خانهات آباد
 ز فوت فرصت و صلح دگر مگوی و می رس**** خرابه خاک به سر ماند و گنج رفت بیاد
 غبار من به عدم نیز پریشان تریست**** ز صید من عرقی داشت بر جبین صیاد
 کشاکش نفسم تنگ کرد عالم را**** خوش آنکه بگسلد این رشته تا رسم به گشاد
 ز شمع باعث سوز و گداز پرسیدم**** به گریه گفت می رس از ندامت ایجاد
 بهار عشق و شکفتن خیال باطل کیست**** ز سعی تیشه مگر گل به سر زند فرهاد
 ستمکش دل مایوسم و علاجی نیست**** کسی مقابل آیین شکسته مباد
 ترحم است بر آن صید ناتوان بیدل**** که هر دم از قفسش چون نفس کنند ازاد

غزل شماره ۹۱۲: گر شور مستی‌ام کند اندیشه گردباد

گر شور مستی‌ام کند اندیشه گردباد*****در گردش قدح شکند شیشه گردباد
از رشک وحشتی که گرفته‌ست دامنم*****ترسم به پای خوبش زند تیشه گردباد
شور جهان ترانه دود دماغ کیست*****صد دشت و در تنیده به یک ربشه گردباد
جولان شوق باک ندارد ز خار و خس*****مشکل ز پیش پا کند اندیشه گردباد
نخل جنون علم کش باغ و بهار نیست*****سر بر نمی‌کشد مگر از بیشه گردباد
هرجا نشان دهند ز سرگشتگان عشق*****پیچد به من ز غیرت هم پیشه گردباد
بیدل در این حدیقه نشد جز من آشکار*****سرگشتگی نهال و گل ریشه گردباد

غزل شماره ۹۱۳: یأس فرسای تغافل دل ناشاد مباد

یأس فرسای تغافل دل ناشاد مباد*****بیدلانیم فراموشی ما یاد مباد
عیش ما غیر گرفتاری دل چیزی نیست*****یارب این صید ز دام و قفس آزاد مباد
پرگشودن ز اسیران محبت ستم است*****ذوق آزادی ما خجالت صیاد مباد
عاشق از جان کنی حکم وفا غافل نیست*****نقش شیرین به سر تربت فرهاد مباد
همه عنقا به قفس در طلب عنقاییم*****آدمی بیخبر از فهم پرزاد مباد
صور در پرده نومی‌دی دل خوابیده است*****یارب این فتنه نوا قابل فریاد مباد
در عدم بیخبر از خویش فراغی داریم*****صلح ما متهم نسبت اضداد مباد
نفس افشاگر راز دو جهان نومی‌دیست*****خاک این باد به جز در دهن باد مباد
های و هوایی که نواسنج خرابات دل است*****سر به هم کوفتن سبحه زهاد مباد
صبح و شام از نفس سرد، غرض جویی چند*****باد بادیست به عالم که چنین باد مباد
حیف همت که کسی چشم به عبرت دوزد*****انتخاب دو جهان زحمت این صاد مباد
شبخون خط پرگار به مرکز مبرید*****هرچه جز دل به عمارت رسد آباد مباد
حادثات آن همه تشویش ندارد بیدل*****صبر زحمتکش اندیشه بیداد مباد

غزل شماره ۹۱۴: گر بی‌تو نگه را به تماشا هوس افتاد

گر بی‌تو نگه را به تماشا هوس افتاد*****بر هرچه گشودم مژه در دیده خس افتاد
از بخت سیه چاره ندارم چه توان کرد*****چون زلف به آشفته‌گی‌ام دسترس افتاد
در گریه تنک‌مایه‌تر از من دگری نیست*****کز ضعف سرشکم به شمار نفس افتاد
تا بیکسی‌ام قافله‌سالار فغان کرد*****خون شد دل و چون اشک ز چشم جرس افتاد
شوقی به شکست دل من مست خروش است*****آگه نی‌ام این شیشه ز دست چه کس افتاد
از آفت تعجیل حذر کن که در این باغ*****بر خاک نخستین ثمر پیشرس افتاد
شد عین حقیقت چو مجازت ز میان رفت*****عشق است گر آتش به بنای هوس افتاد

چون شانه ره ما همه پیچ و خم زلف است****چندان که قدم پیش نهادیم پس افتاد
عمری ست پر افشان گلستان خیالیم****غم نیست اگر طایر ما در قفس افتاد
اسباب غبار نگه عبرت ما نیست****در دیده آتش نتوان گفت خس افتاد
کلفت مکش از عمر عیان است چه باشد****سنگینی باری که به دوش نفس افتاد
بیدل لب آن برگ گل اندام ندارد****شهدی که تواند به خیالش مگس افتاد

غزل شماره ۹۱۵: تا عرق گلبرگ حسنت یک دوشبنم آب داد

تا عرق گلبرگ حسنت یک دوشبنم آب داد****خانه خورشید رخت ناز بر سیلاب داد
کس به ضبط دل چه پردازد که عرض جلوه ات****حیرت آینه را هم جوهر سیماب داد
در محبت غافل از آداب نتوان زبستن****حسن گوش حلقه‌های زلف را هم تاب داد
نرگس مست بتان را وانکرد از خواب ناز****آنکه عاشق را چو شبنم دیده بیخواب داد
هرزه جولان بود سعی جستجوهای امید****یاس گل کرد و سراغ مطلب نایاب داد
می تپد خلقی به خون از یاد استغنائی ناز****بیش ازین نتوان دم تیغ تغافل آب داد
خواب امنی در جهان بی تمیزی داشتم****چشم واکردن سرم در عالم اسباب داد
داشت غافل سرکشهای شباب از طاعتم****قامت خم گشته یاد از گوشه محراب داد
اضطراب شعله عرض مسند خاکستر است****هر که رفت از خویش عبرت بر من بیتاب داد
استقامت در مزاج عافیت خون کرده ام****رشته امید من نگسسته نتوان تاب داد
بی طراوت بود بیدل کوچه باغ انتظار****گریه نومییدی آخر چشم ما را آب داد

غزل شماره ۹۱۶: حسنی که یادش آینه حیرت آب داد

حسنی که یادش آینه حیرت آب داد****زان رنگ جلوه کرد که داد نقاب داد
هرجا بهار جلوه او در نظر گذشت****شکی که سر زد از مژه بوی گلاب داد
یک - جلوه داشت عاشق و معشوق پیش این****خون گردد امتیاز که عرض حجاب داد
پرواز شوق از عرق شرم گل نکرد****خاکم غبارهای تپیدن به آب داد
از حرص این قدر غم سباب می کشم****لب تشنگی سرم به محیط سراب داد
آخر ز گریه نشسته شوقم بلند شد****اشک آنقدر چکید که جام شراب داد
زان گلستان که رنگ گلش داغ لاله است****نشکفت غنچه‌ای که نه بوی کباب داد
کم فرصتی به عرض تماشای این محیط****آینه خیال به دست حباب داد
از بس که معنی ام رقمی جز هوا نداشت****گردون به نقطه شررم انتخاب داد
داغم ز رشک منتظری کز هجوم شوق****جان داد اگر به قاصد جانان جواب داد
چون صبح در معامله گیر و دار عمر****چندان نه ایم ساده که باید حساب داد
بیدل ز آبروطلبی دست شسته ایم****کاین آرزو بنای دو عالم به آب داد

غزل شماره ۹۱۷: سیل غمی که داد جهان خراب داد

سیل غمی که داد جهان خراب داد*****خاکم به باد داد به رنگی که آب داد
راحت درین بساط جنون خیز مشکست*****مخمل اگر شوی نتوان تن به خواب داد
یارب چه مشربم که درین شعله انجمن*****گردون می‌ام به ساغر اشک باب داد
اینست اگر شمار تب و تاب زندگی*****امروز می‌توان به قیامت حساب داد
بر موج آفتی که امید کنار نیست*****تدبیر رخت اینقدرم اضطراب داد
سستی چه ممکن است رود از بنای عمر*****نتوان به هیچ پیچ و خم این رشته تاب داد
وقت ترحم است کنون ای نسیم صبح*****کان شوخ اختیار به دست نقاب داد
صد نوبهار خون شد و یک غنچه رنگ بست*****تا بوسه رخس ناز ترا بر رکاب داد
یارب چه سحر کرد خط عنبرین یار*****کزجوی شب به مزرع خورشید آب داد
تا می به لعل او رسد از خویش رفته است*****شب‌نم نمی‌توان به کف آفتاب داد
انجام کار باده کشان جز خمار نیست*****خمیازه‌های جام می‌ام این شراب داد
بیدل سوال چشم بتان را طرف مشو*****یعنی که سرمه ناشده باید جواب داد

غزل شماره ۹۱۸: شب که باد جلوه‌ات چشم خیالم آب داد

شب که باد جلوه‌ات چشم خیالم آب داد*****حیرت بیتابی ام آینه بر سیماب داد
در محبت خود گدازی هم نشاط دیگر است*****هر قدر دل آب کردم یادم از مهتاب داد
با قضا غیر از ضعیفی پیش بردن مشکل است*****پنجه خورشید را نتوان به کوشش تاب داد
تا کی از وضع حسد خواهی مشوش زیستن*****عافیت بر باد دادن را نباید آب داد
چین ابرو رنگ موج امن را درهم شکست*****تنگ چشمی خار و خس در دید گرداب داد
تا توانی لب فروبند از فسون ما و من*****رشته بی‌ساز است نتوان زحمت مضراب داد
گر همه در بزم خاک تیره بارت داده‌اند*****سایه‌وار! ز کف* نشاید دامن آداب داد
غفلت هستی ست اینجا، ساز بیداری کجاست*****همچو مخمل بایدم تا مرگ داد خواب داد
شش جهت راه من از گرد تظلم بسته شد*****بر در دل می‌برم از مطلب نایاب داد
پاس ناموس وفایم دل به درد آورده است*****پیش خود باید جواب خاطر احباب داد
بیدل از لعلش به چندین رنگ محو حسرتم*****این نمکدان داد آرامم به چشم خواب داد

غزل شماره ۹۱۹: شوق تو به مشت پرم آتش زد و سر داد

شوق تو به مشت پرم آتش زد و سر داد*****پرواز من آینه امکان به شرر داد
از یک مژه شوقی که به آن جلوه گشودم*****بر هر بن مو حیرتم آغوش دگر داد
صد چاک زد آینه ز جوهر به گریبان*****اظهار کمال اینقدرم داد هنر داد
ما بیخبران رنگ اثر باخته بودیم*****از رفتن دل گرد خرام که خبر داد

شب مصرعی از خاطر من گشت فراموش****حسرت چقدر یادم از آن موی کمر داد
ضبط نفسم قابل دیدار بر آورد****آن ریشه که دل کاشته بود آینه برداد
زان صبح بناگوش جنون کرد نسیمی****هر موج ازین بحر گریبان به گهر داد
یک ذره ندیدم که به طاووس نماند****نیرنگ خیالت به هزار آینه پر داد
از بس عرق آلود تمنای تو مردم****چون ابر غبارم به هوا جبهه تر داد
عمری ز تحیر زدم آینه به صیقل****تا دقت فکرم مژه خواباند و نظر داد
بیدل چمنستان وفا داغ طرب بود****رنگم به شکستی زد و پرواز سحر داد

غزل شماره ۹۲۰: داد عشق از بی‌نیازی درمن طفلانم بیاد

داد عشق از بی‌نیازی درمن طفلانم بیاد****سر خط معنیست پیش چشم و می‌خوانم بیاد
شرم بیدردی مگر بر جبهه‌ام چید عرق****تا بماند ننگ خشکیهای مژگانم بیاد
می‌فشارد تنگی این خانه مجنون مرا****گر نباشد وسعت آباد بیابانم بیاد
در فراموشی مگر جمعیتی پیدا کنم****ورنه چون موی سر مجنون پریشانم بیاد
زان ستم هایی که از بیداد هجران دیده‌ام****می‌درم پیش تو گر آید گریبانم بیاد
دل کباب پرتو حسن عرفناک که بود****کز هجوم اشک می‌آید چراغانم بیاد
از تغافلخانه ناز نو بیرفن نیستم****شیشه‌ای بودم که دارد طاق نسیانم بیاد
زان قدر هوشی که می‌کردم به وهم خویش جمع****چون به یادت می‌رسم چیزی نمی‌مانم بیاد
از عدم آنسو ترم برده است فکر نیستی****نیستم زانها که هستی آرد آسانم بیاد
با خیال رفتگان هم قانعم از بیکسی****کاش گردون واگذارد یاد دورانم بیاد
بعد ازین غیر از فراموشی که می‌بیند مرا****مفت اح کاهی اگر روزی دو مهمانم بیاد
بیدل آن دور می و پیمانه‌ام دیگر کجاست****یکدو دم بگذار تا رنگی بگردانم بیاد

غزل شماره ۹۲۱: شب که توفان جوشی چشم ترم آمد به یاد

شب که توفان جوشی چشم ترم آمد به یاد****فکر دل کردم بلای دیگرم آمد به یاد
با کدامین آبرو خاک درش خواهی شدن****داغ شو ای جبهه دامن ترم آمد به یاد
نقش پایی کرد گل بیتابی ام در خون نشاند****پهلویی بر خاک دیدم بستم آمد به یاد
ذره را دیدم پرافشان هوای نیستی****نقطه‌ای از انتخاب دفترم آمد به یاد
سجده منظور کی‌ام نقش جبینم جوش زد****خاک جولانکه خواهم شد سرم آمد به یاد
در گریبان غوطه خوردم رستم از آشوت دهر****کشتی‌ام می‌برد توفان لنگرم آمد به یاد
پی تو عمری در عدم هم ننگ هستی داشتم****سو ختم بر خویش تا خاکسترم آمد به یاد
تا سحر بی‌پرده گردد شبم از خود رفته است****الوداع ای هم‌نشینان دلبرم آمد به یاد
جراتم از خجلت بیدستگاهی داغ کرد****ناله شد پرواز تا عجز پرم آمد به یاد
حسرت توفان بهار عالم مخموریم****هر قدر گردید رنگم ساغرم آمد به یاد

ای فراموشی کجایی تا به فریادم رسی****باز احوال دل غم پرورم آمد به یاد
بیدل اظهار کمالم محو نقصان بوده است****تا شکست آینه، عرض جوهرم آمد به یاد

غزل شماره ۹۲۲: چو ناله گرد نمودم اثر نمی‌تابد

چو ناله گرد نمودم اثر نمی‌تابد****بهار من هوس رنگ بر نمی‌تابد
به یک نظر ز سراپای من قناعت کن****که داغ عرض مکرر شرر نمی‌تابد
به طبع بختم اگر خواب غالب است چه سود****که پنجه مژه‌ام هیچ بر نمی‌تابد
اشاره می‌کند از پا نشستن کهسار****که بار ناله دل هر کمر نمی‌تابد
گرفته است خیالت فضای امکان را****چه مهر و ماه که بر بام و در نمی‌تابد
گشاد و بست نگاهی ز دل غنیمت دان****چراغ راه نفس آنقدر نمی‌تابد
نصیب ناله ما هیچ جا رسیدن نیست****نهال یاس خیال ثمر نمی‌تابد
طراوت عرق شرم ما سیه کاری ست****که این ستاره به شام دگر نمی‌تابد
غبار آینه اظهار جوهر است اینجا****صفای طبع غرور هنر نمی‌تابد
طلسم خویش شکستن علاج کلفت ماست****که شب نمی‌گذرد تا سحر نمی‌تابد
نگاه ما ز تماشای غیر مستغنی است****برون خویش چراغ گهر نمی‌تابد
حباب سخت دلیرانه می‌زند بر موج****دل گرفته ز شمشیر سر نمی‌تابد
چو اشک در گره خود چکیدنی دارم****دماغ آبله تن بیش بر نمی‌تابد
خیال بسمل نیرنگ حیرتم بیدل****به خون تپیدن من بال و پر نمی‌تابد

غزل شماره ۹۲۳: گذشت عمر و دل از حرص سر نمی‌تابد

گذشت عمر و دل از حرص سر نمی‌تابد****کسی عنانم از این راه بر نمی‌تابد
درای محمل فرصت خروش صور گرفت****هنوز گوش من بی خبر نمی‌تابد
جهان ز مغز خرد پنبه‌زار اوهام است****چه سود برق جنون یک شرر نمی‌تابد
غبار عجز من و دامن خط تسلیم****ز پا فتادگی از جاده سر نمی‌تابد
نگاهم از کمر یار فرق نتوان کرد****کسی دو رشته بهم اینقدر نمی‌تابد
نشان من مگر از بی‌نشان توانی یافت****و گرنه هستی عاشق اثر نمی‌تابد
نمی‌توان ز کف خاک من غبار انگیخت****جبین عجز بجز سجده بر نمی‌تابد
نزاکتی ست در آینه خانه هستی****که چون حباب هوای نظر نمی‌تابد
نگاه بر مژه دامن فشان استغناست****دماغ وحشت من بال و پر نمی‌تابد
خروش دهر بلند است بر تغافل زن****که این فسانه به جز گوش کر نمی‌تابد
شبی به روز رساندن کمال فرصت ماست****چو شمع کوب ما تا سحر نمی‌تابد
ز خویش می‌روم اینک تو هم بیا بیدل****که قاصد آمد و هوشم خبر نمی‌تابد

غزل شماره ۹۲۴: چنین کز تاب می گلبرگ حسنت شعله رنگ افتد

چنین کز تاب می گلبرگ حسنت شعله رنگ افتد**** مصور گر کشد نقش تو آتش در فرنگ افتد
 به دل پای زنی و بگذر که با این سرگرا نیها**** تأمل گر کنی در خانه آینه سنگ افتد
 جهان شور نفس دارد ز پاس دل مشو غافل**** که این آینه هر که افتد از دست به رنگ افتد
 به تدبیر صفای طینت ظالم مبر ز حمت**** سیاهی نیست ممکن از سر داغ پلنگ افتد
 مآل کار طاقها به عجز آوردن است اینجا**** چو جولان منفعل گردد به بوس پای لنگ افتد
 اگر مردی ز ترک کینه صید رستگاری کن**** به قید زه نمی ماند کمان چون بی خدنگ افتد
 تجدد پریشان و غره ی عمر ابد بودن**** نیاز خضر کن راهی که در صحرای بنگ افتد
 ز خارا قیر می جوشاند اندوه گرانجانی**** عرق می آرد آن باری که بر دوش درنگ افتد
 قناعت ساحل امن است افسون طمع مشنو**** مبادا کشی درویش در کام نهنگ افتد
 نفس پر می زند، چون صبح دستی در گریبان زن**** که فرصت دامن دیگر ندارد تا به چنگ افتد
 قبول نازنینان تحفه ای دیگر نمی خواهد**** الهی چون حنا خونی که دارم نیمرنگ افتد
 ز افراط هوس ترسم بضاعت گم کنی بیدل**** تبسم وقف لب کن گو معاش خنده تنگ افتد

غزل شماره ۹۲۵: به روی آن جهان جلوه یک عالم نقاب افتد

به روی آن جهان جلوه یک عالم نقاب افتد**** که چشم خیره بینان در خیال آفتاب افتد
 بقدر نفی ما آماده است اثبات یکتایی**** کتان چندان که بارش بگسلد در ماهتاب افتد
 مریض عشق تدبیر شفا را مرگ می داند**** ز بیم سوختن حیف است اگر آتش در آب افتد
 دماغ لغزش مستان خجل شد از فسردها**** نگاهش مایل شوخی ست یارب در شراب افتد
 فسون گریه عشاق تاثیر دگر دارد**** به فریاد آرد آتش را سرشکی کز کباب افتد
 درافتادن به روی یکدگر دور است از آگاهی**** ز مژگان هم اگر این اتفاق افتد به خواب افتد
 کمال فطرت از سعی ادب غافل نمی باشد**** به ضبط خویش افتد هر قدر در رشته تاب افتد
 به افسون قبول خلق تاکی هرزه گو باشم**** اگر حرفم به خاک افتد دعاها مستجاب افتد
 در آن وادی که من از شرم رعنائی عرق دارم**** چو ابر از خاک هر گردی که بر خیزد در آب افتد
 نمی جوشند گوهر طینتان با موج این دریا**** برون می افتد از خط نقطه ای کان انتخاب افتد
 به خود پرداختن هم بر نمی دارد دماغ اینجا**** صفای طبع انسانی که در فکر دواب افتد
 چه امکان ست بی تاثیری افسون محبت را**** پر پروانه گر بالین کنی آتش به خواب افتد
 به این هستی ز اسباب دگر تهمت مکش بیدل**** نفس کم نیست آن باری که بر دوش حباب افتد

غزل شماره ۹۲۶: کسی که چون مژه عبرت دلیل روشنی افتد

کسی که چون مژه عبرت دلیل روشنی افتد**** به خاک تا نگردد چشم خم به گردنش افتد
 خوش است ناز تجرد به دیده های نفروشی**** خجالت است که عیسی نظر به سوزنش افتد

غبار سعی معاش آنقدر مخواه فراهم**** که انفعال طبیعت به فکر رفتش افتد
 درین محیط رسد موج ما به منصب گوهر**** دمی که نوبت دندان به دل فشردنش افتد
 به خشک پاره بسازید کز تمع دنیا**** گداز شمع خورد هر که نان به روغنش افتد
 کریم دست نیازد به پاس نسبت همت**** مباد چین سر آستین به دامنش افتد
 وداع عمر طریق حرام ناز تو دارد**** قیامت است اگر چشم کس به رفتش افتد
 به خاکساری خویشم امیدهاست که شاید**** غلط به سرمه کند چون نگاه بر منش افتد
 ز نام جاه حذرکن مباد نقش نگینش**** به نقب قبر کشد تا هوس به کندنش افتد
 اراده شکوه دل نیست لیک ربشه الفت**** ز دانه‌ای است که آتش به ساز خرمنش افتد
 به پاس راز محبت گداخت طاقت بیدل**** که تا سر مژه جنبد جگر به دامنش افتد

غزل شماره ۹۲۷: دب چه چاره کند چون فضول افتد

دب چه چاره کند چون فضول افتد**** بجای عذر دل آورده‌ام قبول افتد
 به خاک خفت درتن ره هزار قافله اشک**** مباد کس به غبار دل ملول افتد
 ترحم است بر آن طایر شکسته قفس**** که همچو شمع پرافشانی اش به نول افتد
 ستم به وجد دل از ضبط ناله نتوان کرد**** چو نغمه ختم شود ضرب بر اصول افتد
 به کارگاه هوس از ستم شریکی چند**** قیامت است که آتش به دشت غول افتد
 ز آب دیده گرفتم عیار شیب و شباب**** که هر چه گل کند از ابر بر فصول افتد
 خرد ودیعت اوهام بر نمی دارد**** به رنج بار امانت مگر جهول افتد
 چو موج گوهرم از دل گذشتن آسان نیست**** چو رشته خورد گره کوتاهی به طول افتد
 سری کشیده‌ای آماده گریبان باش**** به پایه‌ای نرسیدی که بی نزول افتد
 مبار بیدل از اوهام نقد استغنا**** مراد کو که کسی در غم حصول افتد

غزل شماره ۹۲۸: ز ننگ منت راحت به مرگم کار می افتد

ز ننگ منت راحت به مرگم کار می افتد**** همه گر سایه افتد بر سرم دیوار می افتد
 دماغ نازکی دارم حراحت پور عشقم**** اگر بر بوی گل پا می نهم بر خار می افتد
 جنون خودفروشی بسکه دارد گرمی دکان**** ز هر جنس آتش دیگر درین بازار می افتد
 متاعی جز سبکروچی ندارد کاروان من**** همین رنگست اگر بر دوش شمعم بار می افتد
 مزاج ناتوانان ایمن است از آفت امکان**** اگر بر سنگ افتد سایه بی آزار می افتد
 قضا ربطی دگر داده است با هم کفر و ایمان**** ز خود هم می رمد گر سبحه بی زنار می افتد
 نخستین سعی روزی فکر روزی خوار می باشد**** نگاه دانه پیش از ربشه بر منقار می افتد
 نشاید نکته سنجان را زبان در کام دزدیدن**** نوا در سکنه میرد چون گره در تار می افتد
 مکن سوی فلک مژگان بلند ای شمع ناقص پی**** که زیر پا سراپای تو با دستار می افتد
 ز یک دم تهمت ایجاد رسوای قیامت شو**** به دوش این بار چون برداشتی دشوار می افتد

قفای مردگان نامرده باید رفت در گورم****چه سازم خاک این ره بر سرم بسیار می افتد
دو روزی با غم و رنج حوادث صبر کن بیدل****جهان آخر چو اشک از دیده ات یکبار می افتد

غزل شماره ۹۲۹: دل از نیرنگ آگاهی به چندین پیشه می افتد

دل از نیرنگ آگاهی به چندین پیشه می افتد****گره از دانه چون باشد به دام ریشه می افتد
دو تا شو در خیال او که سعی کوهکن اینجا****کشد تا صورت شیرین به پای تیشه می افتد
ندارد محفل دیر و حرم پروانه ای دیگر****به هر آتش همان یک شوق حسرت پیشه می افتد
ز درد ناقبولیهای اهل دل مشو غافل****که می هم ناله دارد تا ز چشم شیشه می افتد
ندانم کیست خضر مقصد آوار گیهایم****که هر جا می روم راهم همان در پیشه می افتد
بنای عشق تعمیر هوسها بر نمی دارد****نهال شعله گر آبش دهی از ریشه می افتد
به این کلفت نمی دامن که بست اجزای مضمونم****که از یادم گره در رشته اندیشه می افتد
تحریر بال و پر شد شوخی نظاره ما را****چو دل آینه گردد پر تماشا پیشه می افتد
به هر جا نرگست از جیب مستی سر برون آرد****شکست رنگ صهبا در بنای شیشه می افتد
جهان از پرتو عشقت چراغان شد که هر خاری****به شمعی می رسد، چون آتش اندر پیشه می افتد
چنان در بیستون سینه گرم کاوشم بیدل****که خون از ناخن من چون شرار از تیشه می افتد

غزل شماره ۹۳۰: نفس درازی کس تا به چون و چند نیفتد

نفس درازی کس تا به چون و چند نیفتد****گره خوش است که بیرون این کمند نیفتد
حیاست آینه پرداز اختیار تعلق****اگر دل آب نگردد نفس به بند نیفتد
رعونت است که چون شمع می کشد ته پایت****به سر نیفتی اگر گردنت بلند نیفتد
مروت آن همه از چشم زخم نیست گزندش****اگر به گوش حیا ناله سپند نیفتد
سفاهت است کرم بی تمیز موقع احسان****گشاده دست و دل آن به که هرزه خند نیفتد
ز فکر کینه ندارد گزیر طینت ظالم****چه ممکن است حسد در چی که کند نیفتد
چو صبح گرد من از دامن رسید به اوجی****که تا ابد اگرش بر زمین زنند نیفتد
مباد کام کسی بی نصیب لذت معنی****تو لب گشا که جهان چون مگس به قند نیفتد
به خاک راه تو افکنده ام دلی که ندارم****نیاز شرم کن این جنس اگر پسند نیفتد
گر احتیاج به توفان دهد غبار تو بیدل****چو صبح به که صدا از نفس بلند نیفتد

غزل شماره ۹۳۱: تو کار خویش کن اینجا تویی در من نمی گنجد

تو کار خویش کن اینجا تویی در من نمی گنجد****گریبان عالمی دارد که در دامن نمی گنجد
گرفتم نوبهاری پیش خود نشو و نما سر کن****بساط آرایی ناز تو در گلخن نمی گنجد
چو بوی گل وداع کسوت هستی ست اظهارت****سر مویی اگر بالی به پیراهن نمی گنجد
به یکتایی ست ربطی تار و پود بی نیازی را****که در آغوش چاک اینجا سر سوزن نمی گنجد

بساط ماجری سایه و خورشید طی کردم**** در آن خلوت که او باشد، خیال من نمی‌گنجد
 غرور هستی و فکر حضور حق خیال است این**** سری در جیب آگاهی به این گردن نمی‌گنجد
 برون تاز است عشق از دامگاه وهم جسمانی**** تو چاهی در خور خود کنده ای بیژن نمی‌گنجد
 ز پرواز غبار رنگ و بو آواز می‌آید**** که بال‌افشانی عنقا در این گلشن نمی‌گنجد
 تو در آغوش بی‌پروای دل گنجیده‌ای ورنه**** در این دقت‌سرا امید گنجیدن نمی‌گنجد
 ببند از خویش چشم و جلوۀ مطلق تماشا کن**** که حسنی داری و در پرده دیدن نمی‌گنجد
 درشتیهای طبع از عشق گردد قابل نرمی**** به غیر از سعی آتش آب در آهن نمی‌گنجد
 دل آگاه از هستی نبیند جز عدم بیدل**** به غیر از عکس در آینه روشن نمی‌گنجد

غزل شماره ۹۳۲: جنون اندیشه‌ای بگذار تا دل بر هنر پیچد

جنون اندیشه‌ای بگذار تا دل بر هنر پیچد**** به دانش ناز کن چندانکه سودایی به سر پیچد
 حصول کام با سعی املها بر نمی‌آید**** عنان ریشه دشوار است تحصیل ثمر پیچد
 نگه محو جمال اوست اما چشم آن دارم**** که دل هم قطره اشکی گردد و بر چشم تر پیچد
 ز آغوش نقابش تا قیامت گل توان چیدن**** اگر بر عارض رنگین شبی از ناز در پیچد
 تواند در تکلم شکرستان ریزد از گوهر**** لبی کز خامشی موج گهر را در شکر پیچد
 صدای تیغ او می‌آید از هر موج این دریا**** در این اندیشه حیرانست دل تا از که سر پیچد
 نفس هم بر نمی‌دارد دماغ صبح نومیدی**** دعای ما کنون خود را به طومار دگر پیچد
 خوشا قطع امید و پرفشانیهای اندازش**** که صد عمر ابد در فرصت رقص شرر پیچد
 به رنگ گردباد آن به که وحشت پرور شوق**** بجای دامن پیچیده خود را بر کمر پیچد
 چه امکان ست طی گردد بساط حسرت عاشق**** چو مژگان هر دو عالم را مگر بربکد گر پیچد
 تعین هر چه باشد خجلت دون‌همتی دارد**** به کوتاهی ست میل رشته‌بر خود هر قدر پیچد
 کسی بیدل به سعی وحشت از خود بر نمی‌آید**** ز غفلت تا کجا گرداب ما از بحر سر پیچد

غزل شماره ۹۳۳: به روی عالم آرا گر نقاب زلف در پیچد

به روی عالم آرا گر نقاب زلف در پیچد**** بیاض صفحه کافور را در مشک تر پیچد
 گهی چون طفل اشک من در آغوش نگه غلتد**** گهی چون سبزه مژگان به دامن نظر پیچد
 اگر گویم ز زلف خود رهایی ده دل ما را**** چو زلف خود سر هر مو ز صدجا بیشتر پیچد
 به گاه خنده شکر ریزد از چاک دل گوهر**** به وقت خامشی موج گهر را در شکر پیچد
 نخیزم چون غبار از راه او بیدل که می‌ترسم**** عنان توسن ناز از طریق مهر در پیچد

غزل شماره ۹۳۴: نه با ساز هوس جوشد نه بر کسب هنر پیچد

نه با ساز هوس جوشد نه بر کسب هنر پیچد**** طبیعت چون رسا افتد به معنی بیشتر پیچد
 به این آشفته‌گی ما را کجا راحت چه جمعیت**** هوای طرهات جای نفس بر دل مگر پیچد

گمان حلقه دام است آن صید نزاکت را***گر از چشم منش تار نگاهی بر کمر پیچد
 ز اسباب هوس بر هر چه پیچی فال کلفت زن***گره پیدا کند در هر کجانی بر شکر پیچد
 شب امید طی شد وقت آن آمد که نومییدی***غبار ما ضعیفان هم به دامن سحر پیچد
 جنونم داغ شد در کسوت ناموس خودداری***گریبانی چو گل دامن کنم تا بر کمر پیچد
 امید عافیت گر هست از تیغ است بسمل را***غریق بحر الفت به که بر موج خطر پیچد
 ز سامان تعلقها پریشانی غنیمت دان***همه دام است اگر این رشته‌ها بر یکدگر پیچد
 نزاکت گاه نازکیست یارب کلک تصویرم***دو عالم رنگ گرداند سر مویی اگر پیچد
 به رنگ شمع مجنون گرفتار دلی دارم***که زنجیرش گر از پا واکنی چون مو به سر پیچد
 به انداز خرام او مباد از خودروی بیدل***که ترسم گردش رنگت عنان ناز درپیچد

غزل شماره ۹۳۵: حسرتی در دل از آن لاله قبا می‌پیچد

حسرتی در دل از آن لاله قبا می‌پیچد***که چودستار چمن بر سر ما می‌پیچد
 نبض هستی چقدر گرم تپش پیمایی ست***موی آتش زده بر خویش چها می‌پیچد
 تا نفس هست حباب من و جولان هوس***نیست آرام سری را که هوا می‌پیچد
 چه زمین و چه فلک گوشه زندان دل است***ششجهت کلفت این تنگ فضا می‌پیچد
 ناله ما به چه تدبیر تواند برخاست***همچو نی صد گره اینجا به عصا می‌پیچد
 ناتوانی که بجز مرگ ندارد سپری***به چه امید سر از تیغ قضا می‌پیچد
 استخوان‌بندی اوهام ز بس بی‌مغز است***آرزوها همه بر بال هما می‌پیچد
 صورخیزست ندامت ز شکست دل ما***که بساط دو جهان را به صدا می‌پیچد
 عبرت مرگ کسان سلسله خجلت ماست***رشته از هر که شود باز به ما می‌پیچد
 قدرت افسانه ابرام نخواهد بیدل***نفس از بی‌اثریها به دعا می‌پیچد

غزل شماره ۹۳۶: به سرم شور تمنای تو تا می‌پیچد

به سرم شور تمنای تو تا می‌پیچد***دود در ساغر داغم چو صدا می‌پیچد
 حسرت چاک گریبان نشود دام کسی***این کمندی ست که در گردن ما می‌پیچد
 عالم از شکوه نومییدی عشاق پُر است***نارسا ناله ما در همه جا می‌پیچد
 نبود هستی اگر دشمن روشن گهران***نفس پوچ در آینه چرا می‌پیچد
 پیر گردیده‌ام و از خودم آزادی نیست***حلقه زلف که بر قد دو تا می‌پیچد
 کس ندانست که با این همه بیتابی شوق***رشته سعی نفسها به کجا می‌پیچد
 صید عجز خودم از شبنم من هیچ مپرس***بوی گل نیز مرا رشته به پا می‌پیچد
 وحشتی هست در پن دشت که چون رشته شمع***جاده بر شعله آواز در می‌پیچد
 دل به غفلت نه و از رنج خیالات بر آ***عکس بر آینه یکسر ز صفا می‌پیچد
 می‌کشد هفت فلک در خم یک شاخ غزال***گردبادی که به دشت دل ما می‌پیچد

ناله تحریر مضامین تمنای توام****خامشی کیست که مکتوب مرا می‌پیچد
چاره از عربده بیدل نبود مفلس را****سرو از بی‌ثمریها به هوا می‌پیچد

غزل شماره ۹۳۷: فریب جاه مخور تا دل تو تنگ نگردد

فریب جاه مخور تا دل تو تنگ نگردد****که قطره‌ای به گهر نارسیده سنگ نگردد
صفای جوهر آزادگی مسلم طبعی****که گرد آینه‌داران نام و ننگ نگردد
دماغ جاه ز تغییر وضع چاره ندارد****همان قدر به بلندی بر آ که رنگ نگردد
به پاس صحبت یاران ز شکوه ضبط نفس کن****که آب آینه اتفاق زنگ نگردد
تلاش کینه‌کشی نیست در مزاج ضعیفان****پر خزیده به بالین پر خدنگ نگردد
خیال وصل طلب را مده پیام قیامت****که قاصد از غم دوری راه لنگ نگردد
ز داغدار محبت‌مخواه سستی پیمان****بهار اگر گذرد لاله نیم‌رنگ گردد
دلی که کرد نگاه تو نقش‌بند خیالش****چه ممکن است نفس گر کشد فرنگ نگردد
هوس چه صید کند یارب از کمین‌گه فرصت****اگر چه کاغذ آتش زده پلنگ نگردد
به وهم عمر کسی را که زندگی نفربید****کند به خضر سلام و دچار بنگ نگردد
به کین خلق نجوشد عدم سرشت حقیقت****نتیجه پر عنقا خروس جنگ نگردد
جهان رنگ ندارد سر هلاک تو بیدل****گشاد چشم چو شمعت اگر نهنگ نگردد

غزل شماره ۹۳۸: جنون جولانی‌ام هرجا به وحشت رهنما گردد

جنون جولانی‌ام هرجا به وحشت رهنما گردد****دو عالم گردباد آینه یک نقش پا گردد
گر آزادی هوس داری چو بو از رنگ بیرون آ****هوا گل می‌کند دودی که از آتش جدا گردد
به بزم وصل عاشق را چه امکان است خودداری****که شبنم جلوه خورشید چون بیند هوا گردد
نیاز عاشقان سرمایه ناز است خوبان را****به پایت دیده تا دل هر چه افشانند حنا گردد
چنین کز ضعف در هرجا تحیر نقش می‌بندم****عجب دارم گر از آینه تمثال جدا گردد
کسی تاکی به‌دوش ناله بندد محمل خسرت****عصا بشکن در آن وادی که طاقت نارسا گردد
عوارض کثرت اسمی ست ذات واحد ما را****خلل در شخص یکتا نیست گر قامت دو تا گردد
طواف خاک مجنون و مزار کوهکن تا کی****اگر سودا سری دارد بگو تا گرد ما گردد
هوای هرزه‌گردی می‌زند موج از غبار من****مبادا همچو گردابم سر و امانده پا گردد
نم خجالت ز هستی همت من بر نمی‌دارد****که می‌ترسم عرق سرمایه آب بقا گردد
سراغ عافیت در عالم امکان نمی‌یابم****من و رنگی و امیدی ندانم تا کجا گردد
دل آگاه را لازم بود پاس نفس بیدل****به دام ریشه افتد چون گره از ریشه وا گردد

غزل شماره ۹۳۹: دل اگر محو مدعا گردد

دل اگر محو مدعا گردد****درد در کام ما دوا گردد

طعمه درد اگر رسد دریا***هرمگس همسر هما گردد
 محو اسرار طره او***رگ گل دام مدعا گردد
 گرسگالد وداع سلک هوس***گره دل گهر ادا گردد
 گسلد گر هوس سلاسل وهم***کوه و صحرا همه هوا گردد
 محو گردد سواد مصرع سرو***مد آهم اگر رسا گردد
 ما و احرام آه درد آلود***هم هواگرد را عصا گردد
 دل آسوده کو؟ مگر وسواس***گره آرد که دام ما گردد
 در طلوع کمال بیدل ما***ماه در هاله سها گردد

غزل شماره ۹۴۰: جنون بینوایان هر کجا بخت آزما گردد

جنون بینوایان هر کجا بخت آزما گردد***به سر موی پریشان سایه بال هما گردد
 دمی بر دل اگر پیچی کدورتها صفا گردد***نبالد شورش از موجی که گوهر آشنا گردد
 درشتی را نه آسانست با نرمی بدل کردن***دل کوه آب می گردد که سنگی مومیا گردد
 به هر جا عقده دل وانگردد، سودن دستی***غبار دانه نتوان یافت گر این آسیا گردد
 هوا بر برگ گل تمکین شبنم می کند حاصل***نگاه شوخ ما هم کاش بر رویت حیا گردد
 رم دیوانه ما دستگاه حیرتی دارد***که هر جا گردبادی رنگ ریزد نقش پا گردد
 مکن گردن فرازی تا نسازد دهر پامالت***که نی آخر به جرم سرکشها بوریا گردد
 رسایی نیست انداز پر تیر هوایی را***کسی تاکی ز غفلت درپی بال هما گردد
 ز خاکم سجده هم کم نیست ای باد صبا رحمی***مبادا اوج جرأت گیرد و دست دعا گردد
 تکلف بر نمی دارد دماغ جام منصورم***سر عشاق هر جا گردد از گردن جدا گردد
 به خاموشی رساند معنی نازک سخنگو را***چو مو، از کاسه چینی ببالد، بیصدا گردد
 چو اشک از بسکه صاف افتاده مطلب بسمل ما را***محال است اینکه خون ما به رنگی آشنا گردد
 طرب وحشی است ای غافل مده بیهوده آوازش***نگردیده است زین رنگ آنقدر از ماکه وا گردد
 کدورت می کشد طبع روانت بیدل از عزلت***به یکجا آب چون گردید ساکن بی صفا گردد

غزل شماره ۹۴۱: هر چه آنجاست چو آنجا روی اینجا گردد

هر چه آنجاست چو آنجا روی اینجا گردد***چه خیال است که امروز تو فردا گردد
 در مقامی که بود ترک و طلب امکانی***رو به دنیاست همان گرچه ز دنیا گردد
 جمع شو، مرکز نه دایره چرخ بر آ***قطره چون فال گهر زد دل دریا گردد
 رستن از پیچ و خم رشته آمال کراست***بگسلی از دو جهان تا گرهی وا گردد
 نور دل در گرو کسب قبول سخن است***به نفس گو چه دهد سنگ که مینا گردد
 سن بی سر و پا تفرقه ساز حیاست***آب چون بر در فواره زد اجزا گردد
 طور مستان نکشد تهمت تغییر وفا***خط ساغر چه خیال است چلیا گردد

عجز تقریر من آخر به اشارات کشید***ناله چون راه نفس گم کند ایما گردد
 نامه رمز نفس در پر عنقا بر بند***سر این رشته نه جایی ست که پیدا گردد
 کعبه و دیر مگو گرد تو گشتیم بس است***آسیا نیست سر شوق که هر جا گردد
 گوهر آزادگی موج نخواهد بیدل***سر چو گردید گران آبله پا گردد

غزل شماره ۹۴۲: همین دنیا است کانجامش قیامت پرده در گردد

همین دنیا است کانجامش قیامت پرده در گردد***دمد پشت ورق از صفحه هنگامی که برگردد
 مژه بر بند و فارغ شو ز مکروهات این محفل***تغافل عالمی دارد که عیب آنجا هنر گردد
 ز اقبال ادب کن بی خلل بنیاد عزت را***به دریا قطره چون خشکی به خود بندد گهر گردد
 مهبای خجالت باش اگر عزم سخن داری***قلم هر گاه گردد مایل تحریر، تر گردد
 مپندار از درشتیهای طبع آسان برون آبی***به صد توفان رسد کهسار تا سنگی شرر گردد
 به آسانی حبابت پا بر آورده ست از دامن***به خود بال اندکی دیگر که مغز از سر به در گردد
 کمال خواجگی در رهن صوف و اطلس است اینجا***اگر این است عزت آدمی آن به که خر گردد
 در این محفل که چون آینه عام افتاد بی دردی***تو هم واکرده‌ای چشمی که ممکن نیست تر گردد
 غم دیگر ندارد شمع غیر از داغ صحبتها***شبی در شب نهران دارم مباد این شب سحر گردد
 چه امکان است گردون از شکست ما شود غافل***مگر دوری رسد کاین آسیا جای دگر گردد
 چو شمع آن قدر ممنون پابرجایی همت***که رنگ از چهره من گر پرد بر گرد سر گردد
 ز بس پروانه فرصت کمینی‌های پروازم***نفس گر دامن افشانند چو صبحم بال و پر گردد
 هوای عالم دیدار و خودداری چه حرف است این***چو عکس آینه اینجا تا قیامت در به در گردد
 ندارد قاصدت تا حشر جز رو بر قفا رفتن***پیامت با که گوید آن که از پیش تو برگردد
 سواد آن تبسم نیست کشف هیچکس بیدل***مگر این خط مبهم را لبش پر و زبر گردد

غزل شماره ۹۴۳: بر دستگاه اقبال کس خیره سر نگرده

بر دستگاه اقبال کس خیره سر نگرده***این خط نمی توان خواند تا صفحه برگردد
 ای خواهی بی نیازی موقوف خود گدازی ست***تسکین تشنه کامی آب گهر نگرده
 حیف است موج آزاد نازد به قید گوهر***بی قدردانی نیست پایی که سر نگرده
 وحشت بهار شوقیم بی برگ و ساز اسباب***پرواز رنگ این باغ مرهون پر نگرده
 ننگ و فاست دعوی در مشرب محبت***چشمی بهم رسانید کز گریه تر نگرده
 تسکین طلب جهانی مست جنون نوایی ست***لب از فغان نبندد نی تا شکر نگرده
 در فکر چرخ و انجم جهد تغافل اولی ست***تا دانه ات به غربال پر در به در نگرده
 تختحقیق نقطه دل از علم و فن مبراست***پرگار همت اینجا گرد هنر نگرده
 در بیخودی نهفته ست بوی بهار وصلش***دور است قاصد ما تا رنگ برگردد
 آشوب غفلت ما ظلم است بر قیامت***یارب شبی که داریم ننگ سحر نگرده

در کارگاه تسلیم کو عزت و چه خواری****خورشید بی نیاز است گر خاک زر نگرده
 همت درین بیابان سرمزل قرین است****بیدل تو در طلب باش گو راه سر نگرده

غزل شماره ۹۴۴: دل تا به کی ام جز پی آزار نگرده

دل تا به کی ام جز پی آزار نگرده****ظلم است گر این آبله هموار نگرده
 عمری ست به تسلیم دوتایم چه توان کرد****بر دوش کسی نام نفس بار نگرده
 بند لب عاشق نشود مهر خموشی****در نی گری نیست که منقار نگرده
 حیف از قدم مرد که در عرصه همت****سربازی شمعش گل دستار نگرده
 مطلوب جگر سوختگان سوز و گدازی ست****پروانه به گرد گل و گلزار نگرده
 برگشتن از آن انجمن انس محال است****هشدار که قاصد ز بر یار نگرده
 بر نقطه دل یک خط تحقیق تمام است****پرگار بر این دایره هر بار نگرده
 بیرون توان رفت به هر کلفت آنتن بزم****گر تنگی اخلاق دل افشار نگرده
 بی باکی سعی تو به عجز است دلیلت****گر پا نرنی آبله بیدار نگرده
 بگذار دو روزی ز هوس گرد بر آریم****هستی سر و همی ست که بسیار نگرده
 هر چند حیا باب ادبگاه وصالست****یارب مژه پیش تو نگونسار نگرده
 بیدل به سر از پر تو خورشید تو دارد****آن سایه که پیش و پس دیوار نگرده

غزل شماره ۹۴۵: به عبرت سرکشان را موی پیری رهنمون گردد

به عبرت سرکشان را موی پیری رهنمون گردد****زند خاکسترش دامن که آتش سرنگون گردد
 ز خودداری عبث افسرد گیها می کشد فطرت****اگر تغییر رنگی گل کند باغ جنون گردد
 گرانی نیست اسباب جهان دوش تجرد را****الف با هر چه آمیزد محال است اینکه نون گردد
 جهانی شکند جان لیک جز عبرت که می داند****که سقف خانه فرهاد آخر بیستون گردد
 جگرها می گدازیم و نداریم از طلب شرمی****که بهر دانه ای چند آسیای ما به خون گردد
 غریق عالم آیم لیک از الفت هستی****بر این دریا پل آراید قدح گر واژگون گردد
 طبیعت بدلجام افتاد از کم همتی هایت****تو فارس نیستی ورنه چرا مرکب حرون گردد
 مطیع عالم ناچیز نتوان دید همت را****ترحمهاست بر مردی که حیزی را زبون گردد
 ز افراط تعین رونق حسن غنا مشکن****دمد کم رنگی از باغی که آب آنجا فزون گردد
 فروغ می چه رنگ انشاکند از چهره زنگی****ز گال تیره روز آتش خورد تا لاله گون گردد
 ندامتها ز ابرام نفس دارم که هر ساعت****بود در دل صد امید و به نومیدی برون گردد
 به افسون بقا عمریست آفت می کشم بیدل****ازین جوی ندامت خورده ام آبی که خون گردد

غزل شماره ۹۴۶: به حرف و صوت مگو کار دل تباه نگرده

به حرف و صوت مگو کار دل تباه نگرده****کجاست آینه ای کز نفس سیاه نگرده

ز ما و من به ندامت مده عنان فضولی**** تأملی که نفس رفته رفته آه نگردد
 گر انفعال خطا نگذرد ز جادهٔ عبرت**** بسر درآمده را پا کفیل راه نگردد
 بقا کجاست که نازد کسی به هستی باطل**** به دعوی‌ای که تو داری نفس گواه نگردد
 هزار لغزش مستی ست پیش پای تعین**** سر بریده مگر از خم کلاه نگردد
 به فکر هستی موهوم احتمال ندارد**** که سر به جیب فرو بردن تو چاه نگردد
 تلاش دیگر و آزادگی ست جوهر دیگر**** مژه اگر به تپش خون شود نگاه نگردد
 دگر به سایه دست حمایت که گریزم**** چو شمع بستن مژگان اگر پناه نگردد
 ز فوت فرصت دامن‌فشان به پیش که نالم**** که عمر رفته به فریاد کس ز راه نگردد
 دل از غبار حوادث میفشرد به تنگی**** که هاله یکدو نفس بیش گرد ماه نگردد
 به کرو فر مفریبید طبع بیدل ما را**** دماغ فقر حریف صداع جاه نگردد

غزل شماره ۹۴۷: در این گلشن کدامین شعله با این تاب می‌گردد

در این گلشن کدامین شعله با این تاب می‌گردد**** که از شبنم به چشم لاله و گل آب می‌گردد
 دلیل عاجزان با درد دارد نسبت خاصی**** غرور سجده مایل صورت محراب می‌گردد
 کف خاکستری بر چهره دارد شعله شوقم**** چو قمری وحشتم در پردهٔ سنجاب می‌گردد
 گداز آماده‌ی کمفرستی در بر دلی دارم**** که همچون اشک تا بی‌پرده گردد آب می‌گردد
 به کوشش ریشه‌ای را می‌توان ساز چمن کردن**** نفس از پر زدن‌ها عالم اسباب می‌گردد
 ز بیتابی چراغ خلوت دل کرده‌ام روشن**** تجلی فرش این آینه از سیماب می‌گردد
 گدازم آبیاری جلوهٔ معشوق می‌باشد**** کتان می‌سوزد و خاکسترش مهتاب می‌گردد
 به عریانی بلند افتاد از بس مدعای من**** گریبان هم به دستم مطلب نایاب می‌گردد
 به طوف بحر رحمت می‌برم خاشاک عصیانی**** هجوم اشک اگر نبود عرق سیلاب می‌گردد
 قماش عرض هستی تار و پود غفلتی دارد**** که چون مخمل اگر مژگان گشایی خواب می‌گردد
 به تمکین می‌رساند انفعال هرزه جولانی**** هوا ایجاد شبنم می‌کند چون آب می‌گردد
 جنونم دشت را همچشم دریا می‌کند بیدل**** ز جوش اشک من تا نقش پاگرداب می‌گردد

غزل شماره ۹۴۸: سیه مستی به دور ساغرت بیتاب می‌گردد

سیه مستی به دور ساغرت بیتاب می‌گردد**** به عرض سرمه گرد چشم مست خواب می‌گردد
 کمین عشرتی دارد اما ساز اشکی کو**** درین گلشن چو شبنم گل کند مهتاب می‌گردد
 ضعیفی مایهٔ شوق سجودم در بغل دارد**** شکست رنگ تابیده شد محراب می‌گردد
 شد از ترک تماشا خار را هم بستر مخمل**** به چشم بسته مژگان دستگاه خواب می‌گردد
 گل ناز دگر می‌خندد از کیفیت عجزم**** شکست رنگ من در طره او تاب می‌گردد
 ز دل خواهی نوایی واکشی مگذار بی‌یأسش**** همان سعی شکست این ساز را مضراب می‌گردد
 مکن دل را عبث خجالت گداز خودفروشیها**** که این گوهر به عرض شوخی خود آب می‌گردد

امید عافیت از هرچه داری نذر آفت کن ***** ز آتش مزرع بیحاصلان سیراب می گردد
 ز شرم زندگی چندان عرق ریز است اجزایم ***** که گر رنگی به گردش آورم گرداب می گردد
 فلک می پرورد در هر دماغی شور سودایی ***** جهانی را سر بیمغز از این دولاب می گردد
 در عزم شکست خویش زن گر جراتی داری ***** درین ره هر قدر گستاخی است آداب می گردد
 به هر جرات حریف تهمت قاتل نیام بیدل ***** به کویش می برم خونی که آنجا آب می گردد

غزل شماره ۹۴۹: نگه ز روی تو تا کامیاب می گردد

نگه ز روی تو تا کامیاب می گردد ***** تحیر آینه آفتاب می گردد
 ز گرمجوشی لعلت به کسوت تبخال ***** حباب بر لب ساغر کباب می گردد
 چه نشئه بود ندانم به ساغر طلبت ***** که هوشیاری و مستی خراب می گردد
 نگاه من به گل عارض عرفناکت ***** شناوری ست که بر روی آب می گردد
 فروغ بزم بهار آنچه دیده‌ای امروز ***** همین گل است که فردا گلاب می گردد
 بگیر راه جنون بگذر از عمارت هوش ***** که این بنا به نگاهی خراب می گردد
 به فهم نسخه هستی چرا نه ناز کنیم ***** که نقطه شک ما انتخاب می گردد
 چو عمر اگر بشوی همعنان خودداری ***** قدم به هرچه گذاری رکاب می گردد
 کمند گردن آرام نارسایی هاست ***** شکسته بالی نظاره خواب می گردد
 غرور طاقت ما با شکست نزدیک است ***** دمی که قطره ببالد حباب می گردد
 ز عافیت گره اعتبار خویش ننیم ***** چو نقطه بگذرد از خود کتاب می گردد
 به عالمی که گلت مست جلوه پیمایی ست ***** گشودن مژه جام شراب می گردد
 ز سیل کاری اشک ندامتم درباب ***** که آرزو چقدر بی تو آب می گردد
 نفس به سینه بیدل ز شعله شوق ***** چو دود در قفس پیچ و تاب می گردد

غزل شماره ۹۵۰: چو شمع از عضو عضو آگهی سرشار می گردد

چو شمع از عضو عضو آگهی سرشار می گردد ***** به هر جا پا زنم آینه‌ای بیدار می گردد
 ندارد ناله من احتیاج لب گشودنها ***** دو انگشتی که از هم واکنم منقار می گردد
 چو موج گوهر از جمعیت حالم چه می یرسی ***** جنونها می کنم تا لغزشی هموار می گردد
 به رنگ شعله جواله ربطی با وفا دارم ***** که گر رنگی به گردش آورم ز نار می گردد
 کف پای حنابند که شورانید خاکم را ***** که دست قدرت از تخمیر آن بیکار می گردد
 گل رنگی که من می پرورم در جیب امیدش ***** چمن می بالد و برگرد آن دستار می گردد
 دماغ باده از سیر چمن مستغنی اش دارد ***** ز یک ساغر که بر سر می کشد گلزار می گردد
 ز اقبال جهان بگذر مباد از شوق وامانی ***** درین عبرت سرا پیش آمدن دیوار می گردد
 معین بر خویش چندانی که فطرت با جون جوشد ***** بنا چون پر بلند افتد سر معمار می گردد
 فلک کز نارساییها گم است آغاز و انجامش ***** به یک پاگرد پای خفته چون پرگار می گردد

تلاش رزق داری دست بر هم سوده سامان کن**** در این ویرانه زین دست آسیا بسیار می گردد
به عرض احتیاج آزار طبع کس مده بیدل**** نفس چون با غرض جوشید گفتن بار می گردد

غزل شماره ۹۵۱: ساغرم بی تو داغ می گردد

ساغرم بی تو داغ می گردد**** نقش پای چراغ می گردد
لاله سان هر گلی که می کارم**** آشیان کلاغ می گردد
دور این بزم رنگ گردانی ست**** ششجهت یک ایام می گردد
خلق آسودل در عدم عمریست**** به وداع فراغ می گردد
در بساطی که من طرب دارم**** مطربش بانگ زاغ می گردد
من اگر سر ز خاک بردارم**** نقش پا بیدماغ می گردد
شرر کاغذ است فرصت عیش**** می پرد رنگ و باغ می گردد
منع پرواز از تپش مکنید**** سوختن بی چراغ می گردد
همچو عنقا کجا روم بیدل**** گم شدن هم سراغ می گردد

غزل شماره ۹۵۲: به هرجا ساز غیرت انفعال آهنگ می گردد

به هرجا ساز غیرت انفعال آهنگ می گردد**** به موج یک عرق صد آسیای رنگ می گردد
نگردد ضعف پیری مانع بیتابی شوق**** نوا از پا نیفتد گر نی ما چنگ می گردد
فسردن کسوت ناموس چندین وحشت است اینجا**** پری در شیشه دارد خاک ما گر سنگ می گردد
ز الفتگاه دل مگذر که با آن پرفشانیها**** نفس اینجا ز لب نگذشته عذر لنگ می گردد
چو گیرد خودنمایی دامت ساز ندامت کن**** خموشی می تپد بر خویش تا آهنگ می گردد
فریب آب نتوان خوردن از آینه هستی**** گر امروزش صفایی هست فردا زنگ می گردد
دماغ و هم سرشار است در خمخانه امکان**** می تحقیق تا در جام ریزی بنگ می گردد
ندانم نبض موجه یا غبار شیشه ساعت**** که راحت از مزاج من به صد فرسنگ می گردد
جنونم جامه‌واری دارد از تشریف عریانی**** که گر یک رشته بر رویش فزایی تنگ می گردد
دل آن بهتر که چون اشک از تپیدن نگذرد بیدل**** که این گوهر به یک دم آرمیدن سنگ می گردد

غزل شماره ۹۵۳: ز انداز نگاهت فتنه برق آهنگ می گردد

ز انداز نگاهت فتنه برق آهنگ می گردد**** به شوخیهای نازت بزم امکان تنگ می گردد
طلسم حیرتی دارد تماشاگاه اسرار**** که هر کس می رود هشیار آنجا دنگ می گردد
نمی دانم هوا پرورده شوق چه گلزارم**** که همچون بوی گل رنگم برون رنگ می گردد
دل آزاد ما بار تکلف بر نمی دارد**** بر ابن آینه عکس هر چه باشد زنگ می گردد
هوس در حسرت کنج لبی خون می خورد کاجا**** گریبان می دردد از بس تبسم تنگ می گردد
دو عالم خوب و زشت از صافی دل کرده ایم انشا**** قیامت می شود آینه چون بیرنگ می گردد

خزان هوش ما دارد بهار شرم معشوقان*** در آنجا تا حیا می‌بالد اینجا رنگ می‌گردد
ندانم مطرب بزم چه ساغر در نفس دارد*** که شوق از بیخودی گرد سر آهنگ می‌گردد
به سعی خود نظر کردن دلیل دوری است اینجا*** شمار گام هر جا جمع شد فرسنگ می‌گردد
محبت پیشه‌ای بیدل مترس از وضع رسوایی*** که عاشق تشنه خون دو عالم ننگ می‌گردد

غزل شماره ۹۵۴: به اندک شوخی بنیاد تمکین کنده می‌گردد

به اندک شوخی بنیاد تمکین کنده می‌گردد*** حیا تا لب گشود از هم تبسم خنده می‌گردد
تنزه گر هوس باشد معجوشید آن قدر با هم*** که صحبت از سریشم اختلاطی کنده می‌گردد
تغافل حکم همواری ست کوه و دشت امکان را*** به چندین تخته یک تحریک مژگان رنده می‌گردد
به عزلت ساز و ایمن زی که در خلق وفا دشمن*** سگ دیوانه مطلب مرسها کنده می‌گردد
به برق تیغ استغنا حذر از گردن‌افرازی*** درین میدان فلک هم سر به پیش افکنده می‌گردد
خیال رفتگان رفتن ندارد همچو داغ از دل*** به عبرت چون رسد نقش قدم پاینده می‌گردد
گرانی بر طبایع از غرور قدر نپسندی*** درین بازار جنس کم بها ارزنده می‌گردد
قناعت می‌کند در خوشه‌چینی خرمن آرایی*** قبا چون پنبه‌ها بر خویش دوزد ژنده می‌گردد
نه انجم دانه و نی دورگردون لیک می‌دانم*** جهان رنگ است و یکسر گرد گرداننده می‌گردد
عرقها می‌کنم چون شمع و سردر جیب می‌دزم*** علاجی نیست هستی از عدم شرمنده می‌گردد
اگر تسخیر دلها در خیالت بگذرد بیدل*** به احسان جهد کن کاینجا خدایی بنده می‌گردد

غزل شماره ۹۵۵: ادب سازیم بر ما کیست تمهید صدا بندد

ادب سازیم بر ما کیست تمهید صدا بندد*** دو عالم گم شود در سکنه تا مضمون ما بندد
طبیعت مست ابرام ست بر خواهش تغافل زن*** مباد این هرزه‌تاز حرص بر دست توپا بندد
به زنگار تجاهل داغ کن آینه دل را*** که چون صیقل زدی صد زنگ تهمت بر صفا بندد
سلوک ناملایم نفرت احباب می‌خواهد*** نچینی پیش خود سنگی که راه آشنا بندد
غبار سرمه دارد کوچه جولان استغنا*** چو دل بی‌مطلب افتد بر نفس راه صدا بندد
فلک در خورد جهد خلق موج است آفاقش*** عرقها خشک گردد تا پر این آسیا بندد
گذشتن مشکل است از ورطه ابرام مطلبها*** کسی تاکی درین دریا پل از دست دعا بندد
تغافل کاروان بی‌نیازی همتی دارد*** که دل هم گر شود بارش به پشت چشم ما بندد
لب اظهار یکسر سر به مهر عبرت است اینجا*** عرق هر عقده کز مطلب گشایم بر حیا بندد
جنون حیرتم مستوری نارش نمی‌خواهد*** مگر مژگان بهم آرام که او بند قبا بندد
به رنگی برده است از خویش آن دست نگارینم*** که گر نقاش خواهد نقش من بندد حنا بندد
بهشتی نیست چون آینه بیدل حسن خودبین را*** خیال او اگر بر من نبندد دل کجا بندد

غزل شماره ۹۵۶: تا کاتب ایجاد نقش من و ما بندد

تا کاتب ایجادم نقش من و ما بندد**** چون صبح دم فرصت مسطر به هوا بندد
این مبتذل اوهام پر منفعلم دارد**** مضمون نفس وحشی ست کس تا به کجا بندد
ازشبنم ما زبن باغ طرفی نتوان بستن**** خونی که به این رنگست دست که حنا بندد
سرگشته[□] سودایم تاکی هوس دستار**** کم نیست اگر هستی مو بر سر ما بندد
بی سعی فنا ظالم ازخشم نیوشد چشم**** آتش ته خاکستر احرام حیا بندد
نقش بد و نیک آسان از دل نتوان شستن**** آینه مگر زنگار بر روی صفا بندد
در عذر اجابت کوش گر حرص گداپینت**** ابرام تمنایی بر دست دعا بندد
زحمتکش این منزل تا وارهد از آفات**** دیوار و دری گر نیست باید مژه‌ها بندد
تمثالی ازین صحرا جز خاک نمایان نیست**** کو آبله تا عبرت آینه به پا بندد
واپس نپسندد عشق افسردگی ما را**** گر سکنه تامل کرد بحرش چه جدا بندد
عالم همه موهومی ست بگذار که بیدل هم**** چون تهمت موهومی خود را همه جا بندد

غزل شماره ۹۵۷: هوس تا چند بر دل تهمت هر خشک و تر بندد

هوس تا چند بر دل تهمت هر خشک و تر بندد**** بدزدم در خود آغوشی که بر آفاق در بندد
به این یک رشته زناری که در رهن نفس دارم**** گسستن تا به کی چون سبحه صد جایم کمر بندد
به آزادی شوم چون شمع تا ممتاز این محفل**** گشایم رشته پایی که دستارم به سر بندد
به هم چشمان خیال امتیازم آب می سازد**** خدایا قطره‌ام بیرون این دریا گهر بندد
ز حاصل قطع خواهش کن که این نخل گلستان را**** به طومار نمو مهر است در هر جا ثمر بندد
جهان افشاگر راز است بر غفلت متن چندان**** که ناهنجاریت در خانه آینه خر بندد
جنون گل عیانست از گریبان چاکی اجزاء**** که وحشت بر کشد از سنگ و خفت بر شرر بندد
جهانی در غبار ما و من ماند از عدم غافل**** حذر از سیر صحرایی که راه خانه بر بندد
به بزم عشق پر بی جرأت تمهید زنه‌ارم**** مگر اشکی چو مژگان بر سرانگشتم جگر بندد
وفا تا از حلاوت نگسلاند ربط چسبانم**** حضور بوریا یارب به پهلویم شکر بندد
ز بس وارستگی می جوشد از بنیاد من بیدل**** پرنگ الفت نگیرد نقش من نقاش گر بندد

غزل شماره ۹۵۸: گره به رشته نفس خوش آن که نبندد

گره به رشته نفس خوش آن که نبندد**** ببند دل به نوای جهان چنان که نبندد
نگاه تا مژه بستن ندارد آنهمه فرصت**** گمان مبر در نیرنگ این دکان که نبندد
زکشت تفرقه[□] دهر حاصلی که تو داری**** چو تخم اشک از آن خوشه کن گمان که نبندد
دوباره سلسله[□] اتفاق حسن و جوانی**** هزار بار نمودند امتحان که نبندد
خیال گردن آزادگان مصور فطرت**** اگر به خامه دهد تاب ریسمان که نبندد
به ذوق مطلب نایاب زنده است دو عالم**** تو غافل از عدمی دل بر آن میان که نبندد
دماغ ناز به هرجاست نقشبند غرورش**** حنا اگر همه خونم دهد نشان که نبندد

بهار نیز به هر غنچه بسته است دل اینجا*** در این چمن چه کند بلبل آشیان که نبندد
لب شکایت اگر وا شود به وصف خموشی*** چه بیرها به همان یک دو برگ پان که نبندد
خیال بسته عنقااست مصرعی که ندارم*** ز معنی ام چه گشاید کسی جز آن که نبندد
همین کمند علایق که بسته چین فسرده*** توگر ز وهم بر آیی چه نردبان که نبندد
جهان به سرمه گرفت اتفاق معنی بیدل*** حدیث عشق چه صنعت کند زبان که نبندد

غزل شماره ۹۵۹: باز بیتابی ام احرام چه در می بندد

باز بیتابی ام احرام چه در می بندد*** کز غبارم نفس صبح کمر می بندد
فکر جولان همه تشویش عبارت سازی ست*** فطرت آبله مضمون دگر می بندد
غیر دل گوشه امنی که توان یافت کجاست*** به چه امید نفس رخت سفر می بندد
عرض جوهر ندهی بی حسدی نیست فلک*** ورنه چون آینه دستت به هنرمی بندد
نی دلیل است که این هرزه درایان طلب*** بال و پر ریختن ناله شکر می بندد
ریزش ماده بر اجزای ضعیف است اینجا*** آسمان سنگ به دامن شرر می بندد
وحشت عمر کمین شیفته فرصت نیست*** صبح از دامن افشاندن نظر می بندد
تا به کی قصه مستقبل و ماضی خواندن*** باخبر باش که افسانه نظر می بندد
عجزم از سعی وفا جوهر طاقت گل کرد*** آب در کسوت یاقوت جگر می بندد
کسب جمعیت دل تشنه ضبط نفس است*** تنگی قافیه موج گهر می بندد
شمع این محفل از داغ دلم نیست گزیر*** آنچه در پا فکنم عجز به سر می بندد
ناله ام داغ شد از بی اثریها بیدل*** تیغ چون منفعل افتاد سپر می بندد

غزل شماره ۹۶۰: به یادت گردش رنگم به هرجا بار می بندد

به یادت گردش رنگم به هرجا بار می بندد*** ز موج گل زمین تا آسمان زنا می بندد
چسان خاموش باشم بی توکز درد تمنایت*** تپش بر جوهر آینه موسیقار می بندد
سجودی می برم چون سایه کلک آفرینش را*** که سرتاپای من یک جبهه هموار می بندد
گرفتم تاب آغوش ندارم گردش چشمی*** تمنا نقش امیدی به این پرگار می بندد
بقدر گردش رنگ آسیای نوبت است اینجا*** دو روزی خون ما هم گل به دست یار می بندد
به این تمکین شیرین هر کجا از ناز برخیزی*** گره در نیشکر پیش قدت زنا می بندد
پیام عافیت خواهی ز امید نفس بگسل*** ندامت نغمه ساز عبرتی کاین تار می بندد
به ناموس حیا باید عرق در جبهه دزدیدن*** ز شبنم گلشن ما رخنه بر دیوار می بندد
نمی باشد حریف حسن تحقیق از حیا غافل*** شکوه برق این وادی مژه ناچار می بندد
گر از رینی بیداد نازت شکوه پردازم*** شکست دل پر طاووس بر منقار می بندد
به این شوقی که من چون گل به پیراهن نمی گنجم*** سر گرد سرت گردیدم دستار می بندد
ز ننگ ابتدالم آب خواهد ساختن بیدل*** تعلق نقش مضمونی که دل بسیار می بندد

غزل شماره ۹۶۱: قضا تا نقش بنیاد من بیکار می‌بندد

قضا تا نقش بنیاد من بیکار می‌بندد****حنا می‌آرد و در پنجه معمار می‌بندد
 ز چاک سینه بی‌روی تو هر جا می‌کشم آهی****سحر شور قیامت بر سرم دستار می‌بندد
 مگر شرم خیالت نقش بر آبی تواند زد****سراپایم عرق آینه دیدار می‌بندد
 بساط عبرت این انجمن آینه‌ای دارد****که تا مژگان بهم آورده‌ای زنگار می‌بندد
 نمی‌دانم به یاد او چسان از خود برون آیم****دل سنگین به دوش ناله‌ام کهسار می‌بندد
 در آن محفل که من حیرت کمین جلوه‌ایم****فروغ شمع هم آینه بر دیوار می‌بندد
 به رعنائی چو شمع از آفت شهرت مباش ایمن****رگ گردن ز هر عضو سری بر دار می‌بندد
 چه دارد قابلیت جز می‌تکلیف پیمودن****در این محفل همین دوشم به دوشم بار می‌بندد
 زمان فرصت ربط نفس با دل غنیمت دان****کزین تار این گره چون باز شد دشوار می‌بندد
 اسیر مشرب موجم کزان مطلق عنانها****گرش تکلیف برگشتن کنی ز ناز می‌بندد
 به مخموری ز سیر این چمن غافل مشو بیدل****که خجلت در به روی هر که شد مختار می‌بندد

غزل شماره ۹۶۲: چشم تو به حال من گر نیم نظر خندد

چشم تو به حال من گر نیم نظر خندد****خارم به چمن نازد عیبم به هنر خندد
 تا چند بر آن عارض بر رغم نگاه من****از حلقه گیسویت گل های نظر خندد
 در کشور مشتاقان بی‌پرتو دیدارت****خورشید چرا تابد بهر چه سحر خندد
 دل می‌چکد از چشمم چون ابر اگر گریم****جان می‌دمد از لعلت چون برق اگر خندد
 با اهل فنا دارد هر کس سر یکرنگی****باید که به رنگ شمع از رفتن سر خندد
 در کارگه خوبی یارب چه نزاکتهاست****صدکوه به خود بالد تا موی کمر خندد
 در جوی دم تیغ شیرینی آبی هست****کز جوش حلاوتها زخمش به شکر خندد
 سامان طرب سهل است زین نقش که ما داریم****صبح از دو نفس فرصت بر خود چقدر خندد
 هر شبم از این گلشن تمهید گلی دارد****با گربه مدارا کن چندان که اثر خندد
 از سعی هوس بگذر بیدل که درین گلشن****گل نیز اگر خندد از پهلوی زر خندد

غزل شماره ۹۶۳: لعل لب او یکدم بر حالم اگر خندد

لعل لب او یکدم بر حالم اگر خندد****تا حشر غبار من بر آب گهر خندد
 بی‌جلوه او تا چند از سیر گل و شبم****اشکم ز نظر جوشد داغم به جگر خندد
 یک خنده او برق بنیاد دو عالم شد****دیگر چه بلا ربزد گر بار دگر خندد
 جوش چمن از خجلت در غنچه نفس دزدد****آنجا که گل داغم از آه سحر خندد
 یک شبم از این گلشن بی‌چشم تماشا نیست****چندان که حیا بالد سامان نظر خندد
 یاد دم شمشیرت هر جا چمن آراید****چون شمع سراپایم یک رفتن سر خندد

افسردگی دل را از آه گشایش کو****سنگ است و همان کلفت هرچند شرر خندد
از چرخ کمان پیکر با وهم تسلی شو****کم نیست از این خانه یک حلقه در خندد
آنجا که ز هم ریزد چار آینه امکان****یک جبهه تسلیم صد گل به سپر خندد
از خجالت بیدردی داغ است سراپایم****مژگان به عرق گیرم تا دیده تر خندد
بی جلوه او بیدل زین باغ چه گل چند****در کسوت چاک دل چون صبح مگر خندد

غزل شماره ۹۶۴: صبری که صبح این باغ از ما جدا نخندد

صبری که صبح این باغ از ما جدا نخندد****گل می رسد دو دم باش تا بر قفا نخندد
جمعیت دل اینجاست موقوف بستن لب****این غنچه را دمی چند بگذار تا نخندد
تا فکر کفر و دین است چندین شک و یقین است****گر طور دانش اینست مجنون چرا نخندد
ماتمسراست دنیا تا چند شادی اینجا****ای محرمان بگریید کس در عزا نخندد
جز سعی بی نشانی ننگ فسرده جانی ست****باید گذشت ازین دشت تا نقش پا نخندد
گر پیرم درین باغ از شرم لب گشاید****گل با وجود شبنم دندان نما نخندد
زانو پرستی ام را با صد بهار ناز است****شمع بساط تسلیم سر بر هوا نخندد
عریانی اعتباری ست افلاس هم شعاری ست****دلق کهن بهاری ست گر میرزا نخندد
دور غنا و افلاس یک باده و دو جامند****گر با کریم شرمیست پیش گدا نخندد
ای کارگاه عبرت انجام عمر پیریست****قد دوتا دولب شد مرگ از کجا نخندد
چون نام بر زبانها ننشسته راه خود گیر****نقش نگین نگردي تا بر تو جا نخندد
زان چهره عرقناک بی پردگی چه حرفست****آن گل که آبیارش باشد حیا نخندد
پاس حضور الفت از عالمیست کانجا****گر زخم هم بخندد از خم جدا نخندد
هرچند گرد امکان دامن صبح گیرد****بیدل شکستن رنگ بروی ما نخندد

غزل شماره ۹۶۵: ستمکشی که بجز گریه اش نشاید و خندد

ستمکشی که بجز گریه اش نشاید و خندد****قیامت است که چون زخم لب گشاید و خندد
هوس پرستی این اعتبار پوچ چه لازم****که همچو صفر به درد سرت فزاید و خندد
چو شمع منصب و ارستگی مسلم آنکس****که تیغ حادثه تاجش ز سر رباید و خندد
درین زیانکده چندان کف فسوس نسایی****که جوش آبله آینه‌ات نماید و خندد
شرار کاغذ و آمال ماست توام غفلت****که زندگی دو نفس بیشتر نیاید و خندد
حذر ز صحبت آنکس که بی تأمل معنی****به هر حدیث که گویی ز جا درآید و خندد
خطاست چشم گشودن به روی باخته شرمی****که هر برهنه که بیند به پیشش آید و خندد
جه ممکن است شود منفعل ز غیبت یاران****دهن دریده قفایی که باد زاید و خندد
مثال عبرت اشیا درین بساط تحیر****کمین گر است که کس آینه زداید و خندد
درتن جنونکده این است ناگزیر طبایع****که نالد و تپد و گرید و سراید و خندد

دل گرفته بیدل نیافت جای شکفتن **** مگر چو صبح ازین خاکدان بر آید و خندد

غزل شماره ۹۶۶: جهان کجاست گلی زان نقاب می خندد

جهان کجاست گلی زان نقاب می خندد **** سحر تبسمی از آفتاب می خندد
فناى ما چمن آرای بی نقابی اوست **** به قدر چاک کتان ماهتاب می خندد
تلاش آگهی ات ننگ غفلت است اینجا **** مژه ز هم نگشایی که خواب می خندد
تهی ز خویش شدن مفت آگهی باشد **** ز صفر بر خط ما انتخاب می خندد
کجاست فرصت دیگر که ما به خود بالیم **** محیط نیز در اینجا حباب می خندد
ز علم و فضل بجز عبرت آنچه جمع کنید **** گشاد هر ورقش بر کتاب می خندد
درنگ راهبر کاروان فرصت نیست **** کجا روبم که هر سو شتاب می خندد
به درگاه ادب حرف و صوف مسخرگی ست **** ز صد سؤال همین یک جواب می خندد
ز برق حسن کسی را مجال جرات نیست **** پیوش چشم که حکم حجاب می خندد
زبان به لاف مده پاس شرم مغنم است **** چو باز گشت لب موج آب می خندد
غبار صبح تماشا است هر چه بادا باد **** تو هم بخند جهان خراب می خندد
دلت چو شمع به هجر که داغ شد بیدل **** کز اشک گرم تو بوی کباب می خندد

غزل شماره ۹۶۷: رنگم نقاب غیرت آن جلوه می درد

رنگم نقاب غیرت آن جلوه می درد **** فطرت جنون کند که ز بویم اثر برد
شادم که بی نشانی آثار رنگ و بو **** بیرونم از قلمرو تحقیق پرورد
این چار سو ادبگه سودای ناز کیست **** عمری ست ضبط آه من آینه می خرد
خلقی در امل زد و با داغ یأس رفت **** آتش به کارگاه فسون خانه خرد
داغم ز جلوه ای که غرور تغافلش **** آینه خانه ها کند ایجاد و ننگرد
هنگامه قبول نفس بسکه تنگ بود **** پا تا سرم چو شمع ز هم خورد دست رد
نقاش شرم دار ز پرداز انفعال **** تصویرم آن کشد که ز رنگم بر آورد
آینه خرام بهار است گرد رنگ **** من نقش پا خیال تو هرجا که بگذرد
طاووس من بهار کمین چه مژده است **** عمری ست بال می زنم و چشم می پرد
بیدل جواب مطلب عشاق حیرت ست **** آنکس که نامه ام برد آینه آورد

غزل شماره ۹۶۸: هوس در مزرع آمال گو صد خرمن انبارد

هوس در مزرع آمال گو صد خرمن انبارد **** شرار کاغذ ما ربزش تخم دگر دارد
غبار گفتگو بنشان مبادا فتنه انگیزی **** نفسها رفته رفته شور محشر بار می آرد
جلال عشق آخر سرمه سازد شور امکان را **** ز برق غیرت آتش نیستان ناله نگذارد
جهان محکوم تقدیر است باید داشت مغرورش **** اگر ناخن ز قدرت دم زند گو پشت خود خارد

چه گل خرمن کنیم از ریشه‌های نقش پیشانی****عرق درمزرع بیحاصل ما خنده می‌کارد
 شکست شیشه برهم می‌زند هنگامه مستان****کسی از امتحان یارب دل ما را نیازارد
 به این ذوق طرب کز حسرت دیدار لبریزیم****نگه خواهد چکیدن گر تری دامانم افشارد
 جنون مشرب پروانه‌ای دارم که از مستی****زند آتش به خویش و صیقل آینه پندارد
 مژه هر جا گشودم سیر نیرنگ دویی کردم****ببندم چشم تا از راه نم آینه بردارد
 نمو از ریشه بی‌عشرت ما می‌کشد گردن****وگر نه ابر این وادی سر افکنده می‌بارد
 چو غفلت غافلیم از غفلت احوال خود بیدل****فراموشی فراموشی به یادکس نمی‌آرد

غزل شماره ۹۶۹: بر این ستمکده یارب چه سنگ می‌بارد

بر این ستمکده یارب چه سنگ می‌بارد****که دل شکستگی و دیده رنگ می‌بارد
 نصیبه دل روشن بود کدورت دهر****همین به خانه آینه زنگ می‌بارد
 چو غنچه وانمودند بی‌گره گشتن****که رنگ امن به دل‌های تنگ می‌بارد
 بیا که بی‌تو به بزم از ترانه‌های حزن****دل شکسته ز گیسوی چنگ می‌بارد
 ژ خاک کوی تو مشق نزاکتی دارم****که بوی گل به دماغ خدنگ می‌بارد
 گذشت فرصت وصل وز نارسایی وهم****نگه ز اشک همان عذر لنگ می‌بارد
 به چشم شوق نگاهی که در بهار نیاز****شکست حال ضعیفان چه رنگ می‌بارد
 به ذوق پرورش وهم آب می‌گردیم****سحاب ما همه بر کشت بنگ می‌بارد
 دلیل عبرت دل صبح نادیده بس است****که ضبط آه بر آینه زنگ می‌بارد
 هجوم سایه گل دامگاه راحت نیست****بر این چمن همه داغ پلنگ می‌بارد
 زبس به کشت حسد خرمن است آفتها****دمی که تیر نبارد تفنگ می‌بارد
 ز دام حادثه بیدل رهایی امکان نیست****که قطره تو به کام نهنگ می‌بارد

غزل شماره ۹۷۰: نه فخر می‌دمد اینجا نه ننگ می‌بارد

نه فخر می‌دمد اینجا نه ننگ می‌بارد****بر این نشان که تو داری خدنگ می‌بارد
 فریب ابر کرم خورده‌ای از این غافل****که قطره قطره همان چشم تنگ می‌بارد
 دگر چه چاره به جز خامشی که همچو حباب****بر آبگینه ما آه سنگ می‌بارد
 وداع فرصت برق و شرار خرمن کن****به مزرعی که شتاب از درنگ می‌بارد
 بهار این چمن از بسکه وحشت‌اندودست****ز داغ لاله جنون پلنگ می‌بارد
 به پرسش دل چاک که سوده‌ای ناخن****که رنگ خون بهارت ز چنگ می‌بارد؟
 به حیرتم که نگاه از چه حیرت آب دهم****ز خار و گل همه حسن فرنگ می‌بارد
 دل شکسته خمستان یاد نرگس کیست****که اشکم از مژه ساغر به چنگ می‌بارد
 مخور فریب مروت ز چرخ مینارنگ****که جای باده از این شیشه سنگ می‌بارد
 ز آبیاری کشت حسد تبرا کن****که خون عافیت از ساز جنگ می‌بارد

خطاست تهمت جرات به عجز ما بستن *** هزار آبله بر پای لنگ می بارد
مخواه غیر توهم ز اغنیا بیدل *** که ابر مزرع این قوم بنگ می بارد

غزل شماره ۹۷۱: ادب سنج بیان حرفی از آن لب هر کجا دارد

ادب سنج بیان حرفی از آن لب هر کجا دارد *** خرام موج گوهر پا به دامان حیا دارد
کف خاکیم در ما دیگر انداز رسایی کو *** که دست عجز اگر دارد بلندی در دعا دارد
بخار از گل گهر از آب سر برمی کشد اینجا *** نگویی مرده رفتاری ندارد زنده پا دارد
غم و شادی ندارد پا و سر پن ماجرا بگذر *** چو محمل تهمت بیداری ما خوابها دارد
ازین کلفت سرا برخیز و پا بر قصر گردون زن *** قیامت فتنه‌ای از دامت سر در هوا دارد
اگر صد نام بندی بر صفیر دعوت عنقا *** هما از بی نیازی سر به اوج کبریا دارد
بقای جاه موقوف ست بر انعام بی برگان *** غنا مهر سر گنجش همان دست گدا دارد
سر سودایی من خاک راه یاد دلداری *** که نامش تا رسد بر لب دهن حمد خدا دارد
زمین انقلاب نظم غیرت نیست ناموزون *** نشست گرد میدان بر سر مردان ادا دارد
مگرداغ تودوزد چشم بر درد من بیدل *** و گرنه این گلستان کی سر بوی وفا دارد

غزل شماره ۹۷۲: اگر معشوق بی مهر است و گر عاشق وفا دارد

اگر معشوق بی مهر است و گر عاشق وفا دارد *** تماشا مفت دیدنها محبت رنگها دارد
شرار کاغذ ما خنده دندان نما دارد *** طربها وقف بیتابی که آهنگ فنا دارد
به واماندن نکردم قطع امید ز خود رفتن *** شکست بال اگر پرواز گم کرده صدا دارد
ز بس مطلوب هر کس بی طلب آماده است اینجا *** اجابت انفعال از شوخی دست دعا دارد
درین محفل زبونیم آنقدر از سستی طالع *** که رنگ ناتوانی هم شکست کار ما دارد
به صد جا کرده سعی نارسا منزل تراشیها *** و گرنه جاده دشت طلب کی انتها دارد
که می خواهد تسلی از غبار وحشت آلودم *** که چون صبح این کف خاکستر آتش زیر پا دارد
سبب کم نیست گر بر هم زنی ربط تعلق را *** چو مژگان هر که برخیزد ز خود چندین عصا دارد
حقیقت واکش نیرنگ هر سازی ست مضرابی *** تو ناخن جمع کن تا زخم ما بینی چها دارد
به خجلت تا نیاید وام معذوری ادا کردن *** نماز محرمان پیش از قضا گشتن قضا دارد
ز حرص منعمان سعی گدا همگن مدان بیدل *** که خاک از بهر خوردن بیش از آتش اشتها دارد

غزل شماره ۹۷۳: تصور جوهر اکاهی قدرت کجا دارد

تصور جوهر اکاهی قدرت کجا دارد *** بهار فضل آن سوی تعقل رنگها دارد
نهال آید برون تخمی که افشانند بر خاکش *** درین صحرا ز پا افتادن ایجاد عصا دارد
ندید از آبله ریگ روان منع جنون تازی *** به نومیدی زپا منشین که هر وامانده پا دارد
به گردون می برد نظاره را واماندن مژگان *** مشو غافل ز پروازی که بال نارسا دارد

غریق آبی برون تا محرم تحقیق سازندت**** که این دپا بقدر موج دستی آشنا دارد
 اثرهای دعا روشن نشد بی احتیاج اینجا**** ز اسرار کرم گر آگهی دارد گدا دارد
 سراپا محوشد تا جمله آگاهی شوی بیدل**** بقدر گم شدن‌ها هر که اینجا رهنما دارد

غزل شماره ۹۷۴: حرصت آن نیست که مرگش ز هوس وادارد

حرصت آن نیست که مرگش ز هوس وادارد**** در کفن نیز همان دامن دنیا دارد
 زین چمن برگ گلی نیست نگرداند رنگ**** باخبر باش که امروز تو فردا دارد
 همه از جلوه به انداز تغافل زده‌ایم**** آنچه نادیده توان دید تماشا دارد
 جاده در دامن صحرای ملامت چاکی ست**** که سر بخیه ز نقش قدم ما دارد
 دم تیغ تو نشد منفعل از کشتن ما**** خون عاشق چقدر آب گوارا دارد
 سایه گم شده محو نظر خورشید است**** هر که ز خویش رود در چمنت جا دارد
 لاله در دامن این دشت به توفان زده است**** یاس مجنون چقدر گرد سویدا دارد
 مقصد ناله دل از من مدهوش می‌رس**** شوق مست است ندانم چه تقاضا دارد
 منکر وحشت ما سوخته جانان نشوی**** شعله در بال و پر ریخته عتقا دارد
 ما و من نغمه قانون خیال است اینج**** اثر هستی ما قطره به دریا دارد
 لفظ گل کرده‌ای آینه معنی برگیر**** پری اسمی ست که از شیشه مسما دارد
 رهرو از رنج سفر چاره ندارد بیدل**** موج ، دایم ز حباب آبله پا دارد

غزل شماره ۹۷۵: رگ گل آستین شوخی کمین صید ما دارد

رگ گل آستین شوخی کمین صید ما دارد**** که زیر سنگ دست از سایه برگ حنا دارد
 اگر در عرض خویش آینه‌ام عاریست معذورم**** که عمری شد خیال او مرا از من جدا دارد
 نگردد سابه بال هما دام فریب من**** هنوزم استخوان جوهر ز نقش بوریا دارد
 به رنگ سایه‌ام عبرت‌نمای چشم مغروران**** مرا هر کس که می‌بیند نگاهی زیر پا دارد
 نمی‌باشد ز هم ممتاز نقصان و کمال اینجا**** خط پرگار در هر ابتدایی انتها دارد
 حیات جاودان خواهی گداز عشق حاصل کن**** که دل در خون شدن خاصیت آب بقا دارد
 به عبرت چشم خواهی واکنی نظاره ما کن**** غبار خاکساران آبروی توتیا دارد
 به دل تا گرد امیدی ست از ذوق طلب مگسل**** جهانی را گدا در سایه دست دعا دارد
 اگر موجیم یا بحریم اگر آیم یا گوهر**** دویی نقشی نمی‌بندد که ما را از تو وا دارد
 به فکر اضطراب موج کم می‌باید افتادن**** تپش در طینت ما خیر باد مدعا دارد
 من و تاب وصال و طاقت دوری چه حرفست این**** اسیری را که عشقت خواند بیدل دل کجا دارد

غزل شماره ۹۷۶: زمینگیری ز جولانم چه امکانست وادارد

زمینگیری ز جولانم چه امکانست وادارد**** بروب رفتن ز خود چون شمع ر هر عضو پا دارد

خط طومار یاهن آرایش مهر جفا درد*****به رنگ شاخ گل آهم سراپا داغها دارد
 در آن وادی که من دارم کمین انتظار او*****غباری گر تپد آواز پای آشنا دارد
 ز گل باید سراغ غنچه گمگشته پرسیدن*****که از چشم تحیر رفتن دل نقش پا دارد
 فناپرورد گانیم از مزاج ما چه می‌پرسی*****فضای عالم موهوم هستی یک هوا دارد
 سرایت نغمه عجزیم ساز آفرینش را*****درین محفل شکست از هرچه باشد رنگ ما دارد
 قد پیران تواضع می‌کند عیش جوانی را*****پل از بهر وداع سیل پشت خود دوتا دارد
 ز خوب و زشت امکان صافدل تنگی نمی‌چیند*****به بزم آینه عکسی اگر ره برد جا دارد
 ز حال گوشه گیر فقر ای منعم مشو غافل*****که خواب مخملی در رهن نقش بوریا دارد
 ز عالم نگذری بی‌دستگیریهای آزادی*****کسی برخیزد از دنیا که از وحشت عصا دارد
 جهانی سرخوش آگاهی ست از گردش حالم*****شکست رن من چون خند مینا صدا دارد
 به رنگ آب سیر برگ برگ این چمن کردم*****گل داغ ست بیدل آنکه بویی از وفا دارد

غزل شماره ۹۷۷: گهی بر سر، گهی در دل گهی در دیده جا دارد

گهی بر سر، گهی در دل گهی در دیده جا دارد*****غبار راه جولان تو با من کارها دارد
 چو شمع از کشتنم پنهان نشد داغ تمنّایت*****به بزم حسرتم ساز خموشی هم صدا دارد
 مباد آفت تماشاخانه گلزار حسرت را*****که آنجا رنگهای رفته هم رو بر قفا دارد
 در این وادی که قطع الفت است اسباب جمعیت*****بنالد بیکسی بر هر که چشم از آشنا دارد
 که می‌گوید به آن صیاد پیغام گرفتاران*****قفس بر طایر ما گر نه راه ناله وادارد
 به این آوار گیها گردباد دشت توحیدم*****بنای من به گرد خوبش گردیدن به پا دارد
 خیالی می‌کند شوخی کدام اظهار و کو هستی*****هنوز این نقشها در خامه نقاش جا دارد
 شرر در سنگ می‌رقصد، می‌اندر تاک می‌جوشد*****تحیر رشته سازست و خاموشی صدا دارد
 بهار انجمن وحشی ست از فرصت مشو غافل*****که عشرت در شکفتنهای گل آواز پا دارد
 به انداز تغافل پیش باید برد سودایی*****که جنس جلوه عریان است و چشم ما حیا دارد
 حذر کن از تماشاگاه نیرنگ جهان بیدل*****تو طبع نازکی داری و این گلشن هوا دارد

غزل شماره ۹۷۸: نوبهار است و جهان سیر چمنها دارد

نوبهار است و جهان سیر چمنها دارد*****وضع دیوانه ما نیز تماشا دارد
 دل اگر صاف شد از زخم زبان ایمن باش*****دامن آینه از خار چه پروا دارد
 اثر ناله عشاق ز هر ساز مخواه*****این نوایی ست که در پرده دل جا دارد
 ادب عشق اگر مانع شوخی نشود*****خاک ما مرهم ناسور ثریا دارد
 هیچکس رمز سویدای دل ما نشکافت*****نفس سوخته لاله معما دارد
 عالم از هرزه دوی اینهمه بر ما تنگ است*****گرد ما گر شکند دامن صحرا دارد
 کفر و دین مانع تحقیق نگاهان نشود*****سیل هر سوگذرد راه به دریا دارد

صد چمن لاله و گل زد قدح ناز به سنگ****قمری از سرو همان گردن مینا دارد
 به طواف در دل کوش که آینه مهر****جوهر بینش اگر دارد از آنجا دارد
 وحشت ریگ روان صیقل این آینه است****که به صحرای جنون آبله هم پا دارد
 مو به مو حسرت نیرنگ تماشای توایم****شمع سامان نگه در همه اعضا دارد
 بیدل از حیرت آینه ما هیچ می‌رس****نشئه جوهر تحقیق اثرها دارد

غزل شماره ۹۷۹: دماغ بلبل ما کی هوای بال و پر دارد

دماغ بلبل ما کی هوای بال و پر دارد****ز اوراق کتاب رنگ گل جزوی به سر دارد
 چه مکان است کیرد بهرای شوق از خط خوبان****نگاه بوالهوس از سرمه هم خاکی به سردارد
 چو برگ گل کز آسیب نسیمی رنگ می‌بازد****تن نازک مزاج او ز بوی گل خطر دارد
 توان از نرمی دل محرم درد جهان گشتن****که طبع مومیایی از شکستن خبر دارد
 بغیر از خاک گردیدن پناهی نیست ظالم را****که تیغ شعله در خاکستر امید سپر دارد
 مباد از صحبت آینه ناگه منفعل گردی****که آن گستاخ روی سنگدل دامن تر دارد
 شدم خاک و ز وحشت بر نمی‌آید غبار من****به خاکستر هنوز این شعله افسرده پر دارد
 دل آسوده تشویش بلای دیگر است اینجا****صدف ایمن نباشد از شکستن تا گهر دارد
 بغیر از خود گدازی چیست در بنیاد محرومی****دل عاشق همین خون گشتنی دارد اگر دارد
 به نومی‌دی ز امید ثمر برگ قناعت کن****که نخل باغ فرصت ریشه در طبع شرر دارد
 ز ناهنجاری مغرور جاه ایمن مشو بیدل****لگداندازی بر پرده دارد هر که خر دارد

غزل شماره ۹۸۰: بت هندی کی از درد سر ترکان خبر دارد

بت هندی کی از درد سر ترکان خبر دارد****در این کشور میان کو تا دماغ بهله بردارد
 درین دریا که هر یک قطره صد دامن گهر دارد****حباب ما به دل پیچیده آه بی اثر دارد
 نباشد گر تلاش عافیت نقد است آرامت****نفس را سعی راحت اینقدر زیر و زبر دارد
 به یک رنگ از بهار مدعای دل مشو قانع****که این آینه غیر از خون شدن چندین هنر دارد
 حبابم در کنار موج دارد سیر جمعیت****به راحت می‌پرد مرغی که زیر بال سر دارد
 به روی عشرتم نتوان در چاک جگر بستن****چو مژگان شام من آرایش صبحی دگر دارد
 به این هستی اگر نامی به دست افتد غنیمت دان****که بسیار است اگر دوش نفس آواز بردارد
 به ظاهر گر زمینگیرم ز مقصد نیستم غافل****که چشم نقش پا از جاده بر منزل نظر دارد
 بقدر اعتبارات است ضبط خویش مردم را****چو سنگی آبدار افتد فسردهن بیشتر دارد
 نخواهد شد سیاهی از جبین اخترم زایل****شب عاشق به موی کاسه چینی سحر دارد
 صفا در عرض سامان هنر گم کرده ام بیدل****ز جوهر حیرت آینه من بال و پر دارد

غزل شماره ۹۸۱: بر طمع طبع خسیسی که تفاخر دارد

بر طمع طبع خسیسی که تفاخر دارد*** آبرو را عرق سعی تصور دارد
 با بخیلان نه همین طبع گدا ناصاف است*** کیسه خود هم ازین قول دلی پر دارد
 گل این باغ اگر بیخبر از فرصت نیست*** خنده رنگ به روی که تمسخر دارد
 طبع شهوت نسب از سیر گریبان عاری ست*** گردن خر سر تحقیق به آخور دارد
 خاک شو معنی موهومی هستی دریاب*** فهم رازت به عدم جیب تفکر دارد
 نی ز هستی خجلم نی ز جنون منفعلم*** طبع بی ساخته شوق چه عنصر دارد
 ز شکست است رک گردن امواج بلند*** عاجزی هم چقدر ناز و تکبر دارد
 قلت مایه عرق می کشد از طبع کریم*** ابر هرجا تنک افتاد تقاطر دارد
 خود گدازست شراری که به جایی نرسد*** ناله در بی اثری سخت تأثر دارد
 محو گردیدن ما آنهمه ناموزون نیست*** سکنه مصرع نظاره تحیر دارد
 بیدل از جهل میندیش که در مکتب عشق*** گر همه طفل سرشک است تبحر دارد

غزل شماره ۹۸۲: بیا ای شعله تا دل فال وصلی از تو بردارد

بیا ای شعله تا دل فال وصلی از تو بردارد*** که این شمع خموش امشب نگاهی در سفر دارد
 تماشاگاه معدومی ز من چیده ست سامانی*** که هر کس چشم می پوشد ز خود بر من نظر دارد
 به دوش هر نفس از دلگرانی محملی دارم*** مگر سعی شرر این کوه را از خاک بردارد
 به بوی مژده وصلت دل از خود رفته است اما*** چنان نام تو می پرسد که پندارم خبر دارد
 نجو شد منت غیر، از ادای مدعای من*** به گاه ناله مکتوب من از خود نامه بردارد
 به نومیدی هوس آواره صد گلشن امیدم*** من و وامانده پروازی که در هر رنگ پر دارد
 به هم چسبیدن مژگان به کنج فقر می گوید*** که نی هر چند صرف بوریا گردد شکر دارد
 تو از کیفیت اقبال فقر آگه نه ای ورنه*** طلسم بی دری از هر طرف آیند در دارد
 بهار جلوه از کف می رود فرصت غنیمت دان*** اگر رنگ است و گر بو دامن گل بر کمر دارد
 نگه در چشم آهو آب شد از رشک قربانی*** که تیغش گر کند رحمی شب ما هم سحر دارد
 نوای قمری و بلبل مکرر شد درین گلشن*** تو اکنون ناله کن بیدل که آهنگت اثر دارد

غزل شماره ۹۸۳: در این وادی کف یایی ز آسایش خبر دارد

در این وادی کف یایی ز آسایش خبر دارد*** که بالینهای نرم آبله در زیر سر دارد
 نمی گردد فروغ عاریت شمع ره مستان*** به نوز باده چشم جام سامان نظر دارد
 به دل رو کن اگر سرمزل امنی هوس داری*** نفس در خانه آینه آرامی سفر دارد
 سلامت نیست ساز دل چه در صحرا، چه در منزل*** متاع رنگ ما صد کاروان آفت به بر دارد
 مرید نام را نبود گزیر از خون دل خوردن*** نگین دایم ز نقش خویش دندان بر جگر دارد
 کدامین دستگاه آینه نازست دریا را*** که از افسردگی ها خاک ساحل هم گهر دارد
 دویینیه است اما در شهود غیر احوال را*** به خود گر می گشاید چشم از وحدت خبر دارد

نمی‌دانم چه آشوبی که در بزم تماشايت***نگال از موج مژگان هر طرف دستی به سر دارد
به آهی می‌توان رخت جهان خاکستری کردن***که گلخنه‌ها به سامان است گر دل یک شرر دارد
تحریر نقش نیرنگ دو عالم سوخت در چشمم***چراغ خانه آینه‌ام برقی دگر دارد
به این بی دست و پایی کیست گرد دستگیر من***مگر همچون سپند از جای خویشم ناله بردارد
حباب از حیرت کم‌فرستی‌های زمان بیدل***نگاهی جانب دریا به پشت چشم تر دارد

غزل شماره ۹۸۴: ز جرگه سخنم خامشی به در دارد

ز جرگه سخنم خامشی به در دارد***فشار لب بهم آوردن این اثر دارد
ز دستگاه گرانجانی‌ام مگوی و می‌پرس***دمی که ناله کنم کوهسار بر دارد
سخن به خاک مینداز در تأمل کوش***به رشته‌ای که گهر می‌کشی دو سر دارد
بهم زن الفت اسباب خودنمایی را***شکست آینه آینه‌ای دگر دارد
تنزه آینه‌دار بهار ناز خوش‌ست***حنا میند به دستی که رنگ بر دارد
به دوش اشک روانیم تا کجا برسیم***چو شمع محفل عشاق چشم تر دارد
به مرگ هم نتوان رستن از عقوبت دل***قفس شکسته ما بیضه زیر پر دارد
به هر چه می‌نگرم شوخی تبسم تست***جهان روز و شبم ششجهت سحر دارد
غبار غیر ندارم به خویش ساختم***دلی که صاف شد آینه در نظر دارد
نریخت دیده سرشکی که من قدح نزدم***گداز دل چقدر ناز شیشه‌گر دارد
ز صبح این چمن آگاه نیست غره‌جاء***گشاد بال همان خنده‌ای دگر دارد
به نقش پا چه رسد بیدل از نوازش چرخ***به باد می‌دهم گر ز خاک بردارد

غزل شماره ۹۸۵: شمع بزم‌ت چه قدم بردارد

شمع بزم‌ت چه قدم بردارد***پای ما آبله سر دارد
گل این باغ گریبان‌چاک‌ست***خنده از زخم که باور دارد
در تکلیف تبسم مگشای***دهن تنگ تو شکر دارد
خاک سامان غبارش کم نیست***نیستی نیز کرو فر دارد
عالمی چشم ز ما روشن کرد***رنگ ما خاصیت زر دارد
کس چه خواند رقم پیشانی***صفحه ما خط مسطر دارد
سر هر فکر گریبان‌خواه است***موج هم تکمه گوهر دارد
بی‌خبردار چه ارزد گوهر***دل همان است که دلبر دارد
تا فسردی ز نظرها رفتی***رنگ پرواز ته پر دارد
لب بهم آر و حلاوتها کن***خامشی قند مکرر دارد
یک نفس قطع دو عالم کردم***دم این تیغ چه جوهر دارد
سرگران می‌گذرد نرگس یار***مزد چشمی که مژه بردارد

تا دماغ است، هوس بال گشاست****سر هر بام کبوتر دارد
بیدل این صورت و شکل آنهمه نیست****آدمی معنی دیگر دارد

غزل شماره ۹۸۶: مگو دل از غم و صبر از جفا خبر دارد

مگو دل از غم و صبر از جفا خبر دارد****سر بریده ز تیغش جدا خبر دارد
چه آرزو که به ناکامی از جهان نگذشت****ز یاس پرس کزین ماجرا خبر دارد
نگار دست بتان بی لباس ماتم نیست****مگر ز خون شهیدان حنا خبر دارد
فضولی من و تو در جهان یکتایی****دلیل بیخبریهاست تا خبر دارد
در این هوسکده گر ذوق گردن افرازیست****سری بر آر که از پیش پا خبر دارد
تمیز خشک و تر آثار بی نیازی نیست****گداست آنکه ز بخل و سخا خبر دارد
پیام عالم امواج می برد به محیط****تپیدنی که ز پهلوی ما خبر دارد
غرور و عجز طبیعی است چرخ تا دل خاک****نه دانه مجرم و نی آسیا خبر دارد
به پیش خویش بنالید و لاف عشق زیند****گل از ترانه بلبل کجا خبر دارد
مباد در صف محشر عرق به جوش آیم****که از تباهی کارم حیا خبر دارد
از این فسانه که بی او نمرده ام بیدل****قیامت است گر آن دلربا خبر دارد

غزل شماره ۹۸۷: درین ره تا کسی از وصل مقصد کام بردارد

درین ره تا کسی از وصل مقصد کام بردارد****ز رفتن دست می باید به جای گام بردارد
در این گلشن ز دور فرصت عشرت چه می پرسی****که می خمیازه گردیده است تا گل جام بردارد
من آن صیدم که در عرض تماشاگاه تسخیرم****ز حیرت کاسه دریوزه چشم دام بردارد
به تکلیف بلندی خون مکن مشتش غبارم را****دماغ نیستی تا کی هوای بام بردارد
به صد مصر شکر نتوان قناعت با شکر بستن****کرم مشکل که از طبع گدا ابرام بردارد
دل آهنگ گدازی دارد و کم ظرفی طاقت****کبابم را مباد روی آتش و خام بردارد
ندامت ساقی است اینجا به افسوسی قناعت کن****مگر دستی که بر هم سوده باشی جام بردارد
درین بازار سودی نیست جز رنج پشیمانی****سحر هر کس دکانی چیده باشد شام بردارد
هوایمای عنقا شهرتی میسند همت را****نگین بی نشان حیف است ننگ نام بردارد
به رنگی سرگران افتاده ایم از سخت جانیها****که دشوار است قاصد هم زما پیغام بردارد
هوس تسخیر معشوقان بازاری مشو بیدل****کسی تا کی پی این وحشیان رام بردارد

غزل شماره ۹۸۸: کسی از التفات چشم خوبان کام بردارد

کسی از التفات چشم خوبان کام بردارد****که بر هر استخوان صد زخم چون بادام بردارد
به قدر زخم چون گل شوخی انداز مستی کن****نمی باشد تهی از نشئه هر کس جام بردارد
به طوف دامت کم نیست از سعی غبار من****اگر خود را بجای جامه احرام بردارد

عتابش باورم ناید که آن لعل حیا پرورد*** تبسم بر نمی دارد چسان دشنام بردارد
جهان بی جلوه مدهوش است هم در پرده توفان کن*** که می ترسم تحیر گردش از ایام بردارد
نظر از سیر هستی بستن است آخر، خوشا چشمی*** که از آغاز با خود نسخه انجام بردارد
دماغ پختگان مشکل شود خجلتکش هستی*** مگر این ننگ همت را خیالی خام بردارد
چو دل بی مدعا افتاد گو عالم به غارت رو*** که ممکن نیست توفان از گهر آرام بردارد
گرانجان را نباشد طاقت بار سبکروحان*** نگیان را می شود قالب تهی چون نام بردارد
عبارت بی غبار صافی مطلب نمی باشد*** محبت کاش رسم نامه و پیغام بردارد
کسی کز سرکشی راه طریقت سر کند بیدل*** خورد صد پیش پا چون موج تا یک گام بردارد

غزل شماره ۹۸۹: دل از دم محبت، چندین فتور دارد

دل از دم محبت، چندین فتور دارد*** این باده سخت تند است بر شیشه زور دارد
نامحرم قضایی شوخی مکن درین دشت*** کان برق بر سیاهی چشمی ز دور دارد
با انحراف هر وضع ننگ تجاهلی هست*** چشم تغافل انشا تقلید کور دارد
همسنگ خامکاران میسند پختگان را*** الماس معدن ما شرم از بلور دارد
عاشق به عزم مقصد محتاج راهبر نیست*** پروانه در ته بال مکتوب نور دارد
گر از خم کلاه است عرض جلال شاهان*** گرد شکست ما هم عجز غیور دارد
گر مرد احتیاطی از خود مباش غافل*** طوفان به هر مسامت چندین تنور دارد
تلخ است عیش امروز از گفتگوی فردا*** در خانه‌ای که ماییم همسایه شور دارد
ناقابل تواضع مگذر ز بزم احباب*** آه از کسی که زین آب بی پل عبور دارد
ننگ است وهم تمثال در جلوه گاه تحقیق*** مشاطه به کزین بزم آینه دور دارد
از خود بر آمدن نیز در کیش اهل تسلیم*** هر چند سرکشی نیست وضع غرور دارد
بیدل کمال هر چیز بر جوهر است موقوف*** جایی که من نباشم غربت قصور دارد

غزل شماره ۹۹۰: هوس پیمای فرصت گرد کلفت در قفس دارد

هوس پیمای فرصت گرد کلفت در قفس دارد*** همین خاک است و بس گر شیشه ساعت نفس دارد
لب از خمیازه صبح قیامت تا نمی بندی*** خم آسودگی جوش شراب خام رس دارد
در سعی جنون زن از وبال هوش بیرون آی*** به زحمت تا نگیرد کوچه دانش عسس دارد
نه تنها شامل هستی ست عشق بی نشان جوهر*** عدم هم ز آن معیت دستگاه پیش و پس دارد
جنون الرحیلی شش جهت پیچیده عالم را*** می پرس از کاروان منزل هم آهنگ جرس دارد
برون آر از طبیعت خار خار وهم آسودن*** که چشم بی نیازان از رگ این خواب خس دارد
نفس هر پر زدن خون دگر در پرده می ریزد*** طیب زندگی شغلی همین نیش مجس دارد
خراش دامن عزت مخواه از ترک خوشخویی*** که راه کوی بد کیشی سگان بی مرس دارد
محبت عمرها شد رفته می جوشد ز خاطرها*** ندارد جز فراموشی کسی گر یاد کس دارد

ندامت نیست غافل از کمین هیچکس بیدل****به هر دستی که عبرت وارسد دست مگس دارد

غزل شماره ۹۹۱: جهان جنون بهار غفلت ز نرگس سرمه‌ساش دارد

جهان جنون بهار غفلت ز نرگس سرمه‌ساش دارد****ز هر بن مو به خواب نازیم و مخمل ما قماش دارد
اگر دهم بوی شکوه بیرون ز رنگ تقریر می‌چکد خون****مپرس از یأس حال معجون دماغ گفتن خراش دارد
چو شد قبول اثر فراهم ز خاک گل می‌کند حنا هم****فلک دو روزی غبار ما هم به زبرپای تو کاش دارد
گشاد بند نقاب امکان به سعی بینش مگیر آسان****که رنگ هر گل درین گلستان تحیر دور باش دارد
به گرد صد دشت و در شتابی که قدر عجز رسا بیابی****سراز نفس سوختن نتابی به خود رسیدن تلاش دارد
حذر ز تزویر زهد کیشان مخور فریب صفای ایشان****وضوی مکروه خام‌ریشان هزارشان و تراش دارد
نشسته‌ام از لباس بیرون دگرچه لفظ و کدام مضمون****به خامشی نیز ساز مجنون هزار آهنگ فاش دارد
سخن به نرمی ادا نمودن ز وضع شوخی حیا نمودن****عرق نیاز خطا نمودن گلاب بزم معاش دارد
خطاست بیدل ز تنگدستی به فکر روزی الم‌پرستی****چو کاسه هر کس به خوان هستی دهن گشوده است آتش دارد

غزل شماره ۹۹۲: حیا عمری ست با صد گردش رنگم طرف دارد

حیا عمری ست با صد گردش رنگم طرف دارد****عرق نقاش عبرت از جبین من صدف دارد
نشد روشن صفای سینه اخلاص کیشانت****که درباب بهم جوشیدن دلها چه کف دارد
به شغل لهُو چندی رفع سردیهای دوران کن****جهان حیز گرمی در خور آواز دف دارد
دل از فکر معیشت جمع کن از علم و فن بگذر****اگر جهل است و گر دانش همین آب و علف دارد
به توفانگاه آفات استقامت رنگ می‌بازد****درین میدان کسی گر سینه‌ای دارد هدف دارد
ز اقبال عرب غافل مباشید ای عجم‌زادان****سریر اقتدار بلخ هم شاه نجف دارد
جدا نپسندد از خود هیچکس مشاطه خود را****مه تابان حضور شب در آغوش کلف دارد
قضا بر سجده ما بست اوج نشئه عزت****طلسم آبروی خاک در پستی شرف دارد
به نومییدی چمن سیر نگارستان افسوسم****حنا داغ‌ست از رنگی که سودنهای کف دارد
به این عجزی که می‌بینم شکوه جرات بیدل****اگر مژگان توانی واکنی فتح دو صف دارد

غزل شماره ۹۹۳: هر سو نظر گشودیم زان جلوه رنگ دارد

هر سو نظر گشودیم زان جلوه رنگ دارد****آینه خانه‌ها را یک عکس تنگ دارد
بیش و کم تو و ماست نقص و کمال فطرت****میزان عدل یکتا شرم از دو سنگ دارد
خفاش و سایه عمری ست از آفتاب دورند****از وضع تیره طبعان تحقیق ننگ دارد
صیادی مرادت گر مطلب تمناست****زین دامگاه عبرت جستن خدنگ دارد
عالم جمال یار است بی‌پرده تکلف****اما کسی چه بیند آینه زنگ دارد
گردی دگر که دیده است از کاروان امید****افسوس فرصت اینجا چندی درنگ دارد
زین کارگاه تمثال با دل قناعت اولی ست****از هر گلی که خواهی آینه رنگ دارد

آسان نمی توان شد غیرت شریک مجنون***از خانه برمیاید، صحرا پلنگ دارد
 کس تا کجا بمالد چشم تامل اینجا***سیر سواد هستی صد دشت بنگ دارد
 شغل دگر نداریم جز سر به پا فکندن***شمع بساط تسلیم یک گل به چنگ دارد
 پیری دمی که گل کرد بی یأس دم زدن نیست***چون شیشه سرنگون شد قلقل ترنگ دارد
 آینه عالمی را بی دم زدن فروبرد***آغوش سینه صافی کام نهنگ دارد
 نقاش چشم مستی گردانده است رنگم***تصویر من کشیدن چندین فرنگ دارد
 در طبع هر که دیدیم سعی نگین تراشی است***تا نام بی نشان نیست این کوه سنگ دارد
 بیدل تلاش دولت ننگ هزار عیب است***بر نردبان دویدن رفتار لنگ دارد

غزل شماره ۹۹۴: بی نمک از نمک غیر توهم دارد

بی نمک از نمک غیر توهم دارد***لب بام است که اظهار تکلم دارد
 جای اشک از مزه تیغ حیا جوهر ریخت***چقدر حسرت زخم تو تبسم دارد
 بی تو اظهار اثر خجلت معدومی ماست***قطره دور ز دریا چه تلاطم دارد
 زاهد از گنبد دستار به خود می نازد***نکنی عیب که خر فخر به توقم دارد
 گر به دادت نرسد شور قیامت ستم است***درد هستی است که فریاد تظلم دارد
 فیض خورشید به عالم ز کواکب نرسد***شیشه تنگ کجا حوصله خم دارد
 مفت غواص تامل گهر معنی بکر***دفتر بیدل ما خصلت قلم دارد
 بیدل از فیض قناعت چمن عافیت است***تکیه عمری ست که بر بستر قاقم دارد

غزل شماره ۹۹۵: جنون از بس شکست آبله در هر قدم دارد

جنون از بس شکست آبله در هر قدم دارد***بنای خانه زنجیر ما چون موج نم دارد
 به برقم می دهد خرمن خیال موج رفتاری***که اعجاز خرامش آب و آتش را به هم دارد
 ز لعل خامشت رمز تبسم کیست بشکافد***خیالی دست بر چاک گریبان عدم دارد
 فضولیهای امید اینقدر جان می کند ورنه***دل الفت پرست یاس از شادی چه غم دارد
 به ترگ جاه زن تا درنگیرد ننگ افلاست***که رنج خودفروشی می کشد هر کس درم دارد
 به لغزش چون ننالد خامه حسرت صریر من***که زنجیر سیه بختی به تحریک قدم دارد
 ز تدبیر محبت غافلیم لیک اینقدر دانم***که دل تا آتشی در سینه دارد دیده نم دارد
 نگه ننگاشت صنع آگهی در دیده اعیان***قلم در نرگستان یک قلم سه و القلم دارد
 مدار ای زشت رو امید تحسین از صفا کیشان***که اسباب خوش آمد خانه آینه کم دارد
 نوای عیش گو خون شو، دمی با درد سوداکن***نفس با این بضاعت هر چه دارد مغتنم دارد
 اگر دشمن تواضع پیشه است ایمن مشو بیدل***به خونریزی بود بی باک شمشیری که خم دارد

غزل شماره ۹۹۶: شکوه مفلسی ما را به خاموشی علم دارد

شکوه مفلسی ما را به خاموشی علم دارد****سفالین کوس درویشان ز بس خشک است نم دارد
 سر در جیب آزاد است از فتراک آفتها****مقیم گوشه دل حکم آهوی حرم دارد
 پریشان نسخه‌ایم از ربط این اجزا چه می‌پرسی****تأملهای بی‌شیرازی ما را بهم دارد
 تمیز پشت و رویت اینقدر فطرت نمی‌خواهد****عدم آنجا که هستی گل کند .ستی عدم دارد
 نگاهی تا ببالد رفته‌ای بیرون از بن محفل****چو شمع اینجا همان تحریک مژگانت قدم دارد
 صدا بر ششجهت می‌پیچد از یک دامن افشاندن****جهان صید کمند وحشی کز خویش رم دارد
 به‌پرهیز ای هوس از اتفاق پنبه و آتش****مریض حسرتیم و شربت دیدار سم دارد
 ندامت مطلبم دیگر مپرس از رمز مکتوبم****شقی در سینه دارد خامه من گر رقم دارد
 نوای نیستان عافیت آهنگ تصویرم****ز ساز خود برون ناآمدنهایم علم دارد
 نفس تا می‌کشم چون غنچه از خود رفته‌ام بیدل****ز غفلت در بغل مینای من سنگ ستم دارد

غزل شماره ۹۹۷: گرفتار رسوم اندیشه آرام کم دارد

گرفتار رسوم اندیشه آرام کم دارد****عقاید آنچه دارد خدمت دیر و حرم دارد
 دماغ آرمیدن نیست با گل شبنم ما را****در این آینه گر آبی ست چون تمثال رم دارد
 از این صحرای وحشت چون شرر دیگر چه بردارم****همه گر سر توان برداشتن حکم قدم دارد
 خرد را از بساط می‌پرستان نیست جان بردن****که هر ساغر ز موج می به کف تیغی علم دارد
 نوای خامشان در پرده دود دل است اینجا****نگویی شمع تنها گریه دارد، ناله هم دارد
 گسستن سخت دشوارست ز نار محبت را****برهمین رشته‌واری از رگ سنگ صنم دارد
 به وقت رخصت یاران تواضع می‌شود لازم****قد پیران به آهنگ وداع عمر، خم دارد
 اگر مردی در تخفیف اسباب تعلق زن****کز انگشت دگر انگشت نر یک بند کم دارد
 بود در طینت بی‌مغز حفظ گفتگو مشکل****برون ریزد دهانش هرچه انبان در شکم دارد
 بغیر از وهم کو سرمایه تا بر نقد خرد نازی****همان در کیسه دریاست گر گاهی درم دارد
 ز خاک‌شور نتوان بیش از این حاصل طمع کردن****به حسرت هم اگر جان می‌دهد ممسک کرم دارد
 خاموشی ربط آهنگ جنونم نگسلد بیدل****ز ساز دل مشو غافل تپیدن زیر و بم دارد

غزل شماره ۹۹۸: مگو این نسخه طور معینی یک دست کم دارد

مگو این نسخه طور معینی یک دست کم دارد****تو خارج نغمه‌ای ساز سخن صد زیر و بم دارد
 صلاهی عام می‌آید به گوش از ساز این محفل****قدح بحرکدا چیده‌ست و جام از بهر جم دارد
 ادب هر جا معین کرده نزل خدمت پیران****رعایت کرد گان رغبت اطفال هم دارد
 زیان را سود دانستم کدورت را صفا دیدم****سواد نسخه کمفرستان خط در عدم دارد
 خم ابرو شکست زلف نیز آرایش است اینجا****نه تنها حسن قامت را به رعنائی علم دارد
 به چشم هوش اگر اسرار این آینه دریایی****صفا و جوهر و زنگار چشمکها بهم دارد
 من این نقشی که می‌بندم به قدرت نیست پیوندم****زبان حیرت انشایم به موهومی قسم دارد

نوشتم آنچه دل فرمود خواندم هرچه پیش آمد*** مرا بی اختیارها به خجلت متهم دارد
ز تحریرم توان کیفیت تسلیم فهمیدن*** غرور کاتب اینجا سرنگونی تا قلم دارد
نفس تا هست فرمان هوسها بایدم بردن*** به هر رنگی که خواهی گردن مزدور خم دارد
تمیز خوب و زشت سوخت ذوق سرخوشی بیدل*** ز صاف و درد مخمور آنچه باید مغتم دارد

غزل شماره ۹۹۹: هوس‌پیمایی جاهت خمار آلود غم دارد

هوس‌پیمایی جاهت خمار آلود غم دارد*** رعونت گر نخواهی نقش پا هم جام‌جم دارد
مزاج آتشین کم نیست چون گل خرمن ما را*** به آن برقی که باید سوخت خود را رنگ هم دارد
چه نقصان گر کدورت سرخط پیشانی ما شد*** دبیر طالع ما خامه مشکین رقم دارد
دماغ آرای وهمیم از حباب ما چه می‌پرسی*** شراب محمل ما شیشه بر طاق عدم دارد
چسان رام‌کمند ناله گردد وحشی چشمی*** که خواب ناز هم در حلقه آغوش رم دارد
علاجی نیست غیر از داغ زخم خاکساران را*** که چاک جاده یکسر بخیه نقش قدم دارد
بود خونریز تر گر راستی شد پیشه ظالم*** چو شمشیری که افتد راست خم اکثر دودم دارد
دل از همدوشی عکس تو بر آینه می‌لرزد*** که او مست می‌نازست و این دیوار نم دارد
ز ما و من نشد محرم نوای عافیت گوشم*** همه افسانه است این محفل اما خواب کم دارد
در این غارت سرا مشت غبار رفته بر بادم*** به آرامم سجود آستان متهم دارد
به رنگی تشنه شوقم خراش زخم الفت را*** که خار وادی مجنون به پای من قسم دارد
سراغ رفته گیر از هرچه می‌یابی نشان بیدل*** همه گر نام باشد در نگین نقش قدم دارد

غزل شماره ۱۰۰۰: جایی که جام در دست آن مه خرام دارد

جایی که جام در دست آن مه خرام دارد*** مژگان گشودن آنجا مهتاب و بام دارد
عام است ذکر عشاق در معبد خیالش*** گر برهنه نباشد بت رام رام دارد
دی آن نگار مخمور در پرده گردشی داشت*** امروز صد خرابات مینا و جام دارد
کم‌مایگان به هر رنگ سامان انفعالنند*** هستی دو روزه عصیان زحمت دوام دارد
رنگ بهار امکان از گردش آفریدند*** هر صاف در ثماست هر صبح شام دارد
جز انفعال ازین بزم کام دگر مجوید*** لذات عالم خواب یک احتلام دارد
بیتابی تفسها عمری ست دارد آواز*** کای صبح پرفشان باش این دشت دام دارد
ضبط نفس در این بحر جمعیت آفرین است*** گوهر هزار قلاب مصروف کام دارد
آثار جوهر مرد پنهان نمی‌توان کرد*** تیغ کشیده کوه ننگ از نیام دارد
دل را ودیعت وهم باید ز سر ادا کرد*** از خلق آنچه دارد آینه وام دارد
قلقل همین دو حرف است ای شیشه دردسر چند*** چیزی بگوی و بگذر قاصد پیام دارد
گفتم به دل که عمری ست ذوق وصال دارم*** خندید کاین خیالت سودای خام دارد
جوش خطی ست بیدل پرگار مرکز حسن*** دود چراغ این بزم پروانه نام دارد

غزل شماره ۱۰۰۱: ادب چون ماه نو امشب پی تکلیف من دارد

ادب چون ماه نو امشب پی تکلیف من دارد****قدح کج کرده صهبایی که شرم از ریختن دارد
به وضع غنچه فرصت می دهد آواز گل ها را****که لب زینهار مگشاید خاموشی چمن دارد
ز ساز و برگ آسایش چه دارد منعم غافل****همه گر نام دارد در زمین آب کن دارد
چنین کز دیده ها یوشیده اند احوال مجنونم****که گر گردون شوم عربانی من پیرهن دارد
ز انگشت شهادت این نوایم گوش می مالد****که سوی او اشارت هم ز خود برخاستن دارد
ازین محفل به جایی رو که در یاد کسان نایی****وگر نه در عدم هم رفتنت باز آمدن دارد
بسوز و محو شو تا عشق گردد فارغ از رنجت****شرار سنگ بت پر انتظار برهنه دارد
به پیری تا کجا خواب سلامت آرزو کردن****خمیدن سایه بر بنیاد دیوار کهن دارد
نمی دانم کجا دزدم سر از بیداد مژگانش****که دل تا دیده یک تیر تغافل پر زدن دارد
شکوه ناز می بالد ز پهلوی نیاز اینجا****کلاه او شکست آراست تا رنگم شکن دارد
بغل وامی کند گرد چمن خیز خرام او****که امشب انجمن مهتاب و بوی یاسمن دارد
دل از ننگ آب شد بیدل که پیش لعل خاموشش****تبسم می کند موج گهر گویی دهن دارد

غزل شماره ۱۰۰۲: ز شرم سرنوشتی کز ازل بنیاد من دارد

ز شرم سرنوشتی کز ازل بنیاد من دارد****عرق در چین پیشانی زمین آبکن دارد
بساط ناز می پردازم اما ساز فرصت کو****مه اینجا پیشتر ز آرایش دامن شکن دارد
به این فرصت بضاعت هرچه داری رفته گیر از کف****گمانی هم کزین بازیچه بردی باختن دارد
وفا جز سوختن آرایش دیگر نمی خواهد****همین داغست اگر شمع بساط مالگن دارد
خاموشی چشمه جوشست در بای معانی را****مدد از سرمه دارد چون قلم هر کس سخن دارد
به این نیرنگ تا کی خفت افلاس پوشیدن****فلک صد رنگ می گرداند و یک پیرهن دارد
پی یک لقمه در مهمانسرای عالم حاجت****هوس تا دست شوید آبروها ریختن دارد
بهار عمر باید در خزان کردن تماشایش****گل شمعی که ما داریم در چیدن چمن دارد
به جایی وا کشیدی کز سلامت نیست آثاری****تو مست خواب و این ویرانه دیوار کهن دارد
دو روزی عذرخواه ناله دل بایدم بودن****غریبی در دیار بی کسی یاد وطن دارد
اگر از غیرت طبع قناعت آگهی بیدل****به سیلی تا رسد کارت طمع کردن زدن دارد

غزل شماره ۱۰۰۳: سحر آه و گلستان نکهت و بلبل فغان دارد

سحر آه و گلستان نکهت و بلبل فغان دارد****جهانی سوی بیرنگی ز حسرت کاروان دارد
تأمل گر کنی هر کس به رنگی رفته است از خود****تپشهایی که دارد بحر، گوهر هم همان دارد
نپنداری عبث بر دامن هر ذره می پیچم****جهان را گرد مجنون محمل لیلی گمان دارد
دبستان ادب را آن نزاکت فهم اسرارم****که طفل اشک من در خامشی درس روان دارد

چو شمع کشته کز خاکستر خود می کند بالین****خموشی های آهم داغ در زیر زبان دارد
چرا زین آرزو بر خود نبالد بیستون غم****که تیغش از دل فرهاد من سنگ فسان دارد
نیام آگه ز حس قاتل اما اینقدر دانم****که در هر قطره خونم چشم حیران آشیان دارد
به فتراک خیالی چون سحر گرد نفس دارم****شکار انداز دشت بی نشانی هم نشان دارد
دماغ خون من چون اشک رنگی بر نمی دارم****گر استغنا نگیرد دست و تیغ امتحان دارد
چه می پرسی ز نقد کیسه و هم سپند من****اگر برهم شکافی ناله ای ضبط عنان دارد
بلندیها به پستی متهم شد از تن آسانی****به راحت گر نپردازد زمین هم آسمان دارد
تپیدن شکر آرام است بیدل بسمل ما را****نفس در عالم پرواز سیر آشیان دارد

غزل شماره ۱۰۰۴: اگر خضر خط از چشمه حیوان نشان دارد

اگر خضر خط از چشمه حیوان نشان دارد****عقیق لب چرا چون تشنگان زیر زبان دارد
نمی دانم شهادتگاه شوق کیست این وادی****که رفتنهای خون بسمل اینجا کاروان دارد
به این یک غنچه دل کز فکر وصلت کرده ام خونش****نفس در هر تپش صبح بهاری پرفشان دارد
تحریر بر که بندم با تماشای که پیوندم****خیال حلقه زلفت هزار آینه دان دارد
در این گلشن شکست رنگ و بو سطری ست از حالم****پیام بینوایان نامه برگ خزان دارد
ز تعجیل بهاران بیش ازین نتوان شدن غافل****شکفتنهای گل چندین جرس عرض فغان دارد
به استعداد جان سختی ست جست و جوی این دریا****ز گوهر پیکر هر قطره بوی استخوان دارد
کسی را دعوی آزادگی چون سرو می زبید****که با هر چار فصل از بی نیازی یک زبان دارد
شکست رنگ هم صبحی ست از گلزار خرسندی****گل اینجا در خزان سیر بهار زعفران دارد
به حیرت بال مژگان نیست بی انداز پروازی****درین دریا عنان لنگر ما بادبان دارد
اگر خاکسترم پروازم و گر شعله جولانم****هوای او ز من صد رنگ تغییر عنان دارد
تماشای بهاری کرده ام بیدل که از یادش****نگه در دیده ها انگشت حیرت در دهان دارد

غزل شماره ۱۰۰۵: به پستی وانماند هر که از دردی نشان دارد

به پستی وانماند هر که از دردی نشان دارد****سحر از چاکهای دل به گردون نردبان دارد
به دوش الرحیلی بار حسرت می کشد عالم****جرس عمری ست چون گل محمل این کاروان دارد
بجز وحشت نمی بالد ز اجزای جهان گردی****چمن از برگ برگ خویش دامن بر میان دارد
به ذوق عافیت خون خورردنت کار است معذوری****در اینجا گر همه مغز است درد استخوان دارد
مکن با چشم تر سودا اگر محو تماشایی****بهار حیرت آینه در شبنم خزان دارد
سخن باشد دلیل زندگی روشن خیالان را****غم مردن ندارد شعله ما تا زبان دارد
در آغوش نشاط دهر خوابیده ست کلفتها****شکستن در طلسم شوخی رنگ آشیان دارد
به صد گلزار رعنائی به چندین رنگ پیدایی****همان ناموس یکتایی مرا از من نهان دارد
غبارم پر نمی زد گر نمی زد از اشکم****عنان وحشت من عجز این واماندگان دارد

نشاط حسن می‌بالد ز درد عاشقان بیدل***گلستان خنده دربار است تا بلبل فغان دارد

غزل شماره ۱۰۰۶: به خیال زنده بودن هوس بقا ندارد

به خیال زنده بودن هوس بقا ندارد***چو حباب جرم مینا سر ما هوا ندارد
 سحر چه گلستانیم که به حکم بی‌نشانی***گل رنگ راه بویی به دماغ ما ندارد
 به رموز خلوت دل من و محرمی چه حرف است***که نفس به آن تقرب پس پرده جا ندارد
 دل مرده غافل افتد ز مآل کار هستی***سر زنده‌ای ندارد که غم فنا ندارد
 ز ترانه‌های ابرام خجل است فطرت اما***چه کند زبان سایل که غرض حیا ندارد
 بم و زیر ساز هذیان تو به خواب مخمل افکن***که دماغ این نواها نی بوریا ندارد
 ره غیرت محبت نکشد حمار طاقت***که چو شمع سربسریاست طلبی که پا ندارد
 به بهانه من و ما ز ره خیال برخیز***که غبار وهم هستی چه نفس عصا ندارد
 گل شمع‌های خاموش به خیال می‌کند دود***هوس فسرده داغ جگر آزما ندارد
 اگر از سبب توان یافت اثر حضور دولت***همه کس پر هما را به کله چرا ندارد
 نفس از غبار هستی به نظر چه وانماید***چون حباب پیکری را که ته قبا ندارد
 به فنا چو عهد بستی ز جفای چرخ رستی***که شکست دانه تا حشر غم آسیا ندارد
 دل و دیده سیرگاهش سر و تن غبار راهش***صف ناز کج کلاهش تک و پو کجا ندارد
 به هوای پایبوسش من ناامید بیدل***چقدر به خون نعلتم که جبین حنا ندارد

غزل شماره ۱۰۰۷: فناکی شغل سودای محبت را زیان دارد

فناکی شغل سودای محبت را زیان دارد***سری دارم که تا خاک هوای اوست جان دارد
 دم نایی ست افسون نوای هستی ام ورنه***هنوزم ناله نی در نیستان آشیان دارد
 به سودایت چنان زارم که با صد ناله بیتابی***تنم در پیرهن تحریک نبض ناتوان دارد
 به روزینوایی هیچکس ما را نمی‌پرسد***مگر داغ که دستی بر دل این بیکسان دارد
 در عزلت زدم کز خلق لختی واکشم خود را***ندانستم که دامن از هوس چیدن دکان دارد
 چراغ خامشم غم نیست گر آهی زیان کردم***نفس دزدیدم در عالم دیگر فغان دارد
 ز بال‌افشانی ساز شرر آواز می‌آید***که اینجا گر همه سنگ است دامن بر میان دارد
 نیاید ضبط آه از دل به گلزار تماشايت***که آنجا گر همه آینه است آب روان دارد
 هدف باید شدن چون بلبلان ما را در این گلشن***که هر شاخس چو بوی گل خدنگی در کمان دارد
 به بخت خود چه سازد عاشق مسکین که آن بدخو***سراپا الفت است اما دل نامهربان دارد
 به رنگ آتش یاقوت ناپیداست دود من***به حیرت رفته شوق عجب ضبط عنان دارد
 ز خود کامی برون آ، بی‌نیاز خلق شو بیدل***که اوج قصر هم‌تها همین یک نردبان دارد

غزل شماره ۱۰۰۸: کام دل از لب خاموش گرفتن دارد

کام دل از لب خاموش گرفتن دارد****نشئه‌ای زین می بی جوش گرفتن دارد
تا نوا های جهان ساز کدورت نشود****چون کری رهگذر گوش گرفتن دارد
نیست دیوانه ز کیفیت صحرا غافل****از جنون هم سبق هوش گرفتن دارد
زاهد کس ز سبوی می ات آگاه نکرد****این صوابی ست که بر دوش گرفتن دارد
خوب و زشت آنچه در این بزم درد طرف نقاب****همچو آینه در آغوش گرفتن دارد
هر نگه دیده به توفان دگر می جوشد****سر این چشمه خس پوش گرفتن دارد
فیض آزادی اگر پرده گشاید چون صبح****یک دمیدن به صد آغوش گرفتن دارد
درد دل صور قیامت شد و نشنید کسی****پیش این بیخبران گوش گرفتن دارد
مفت فرصت اگر آگه شوی از ساز نفس****این رگ خواب فراموش گرفتن دارد
در دل غنچه ز اسرار چمن بویی هست****خبر از مردم خاموش گرفتن دارد
چشم تا باز نمائی مژه ها رو به قفاست****خبر امشب از دوش گرفتن دارد
به سخن قانعم از نعمت الوان بیدل****رزق خود چون صدف از گوش گرفتن دارد

غزل شماره ۱۰۰۹: اسیر آن پنجه نگارین رهایی از هیچ در ندارد

اسیر آن پنجه نگارین رهایی از هیچ در ندارد****حنا به صد رنگ وحشت آنجا چو رنگ یاقوت پر ندارد
جبین به تسلیم بی نیازی به خاک اگر نفکنی چه سازی****ز عجز دور است تیغ بازی که سایه غیر از سپر ندارد
درین زیانگاه برق حاصل غرور طبع است و خلق غافل****به صد گداز ارکنی مقابل که سنگ ز آتش خبر ندارد
نفس غبار است صبح امکان عدم تلاش است جهد اعیان****به غیر پرواز این گلستان بهار رنگی دگر ندارد
چها نچیده ست از تعلق بنای تهمت مدار هستی****تحریر است اینکه خلق یکسر هجوم درد است و سر ندارد
ز دوستان کسته پیمان به دوش الفت مبند بهتان****که نخل تالیف اشک و مژگان بجز جدایی ثمر ندارد
قناعت و ننگ ناتمامی تریست ابرام وضع خامی****گهر به تدبیر تشنه کامی ز جوی کس آب بر ندارد
ز چشم بستن مگر خیالی فراهم آرد غبار تهمت****و گر نه سعی گشاد مژگان درین شبستان سحر ندارد
نبرد کوشش ز قید گردون به هیچ تدبیر رخت بیرون****اگر نمیرد کسی چه سازد که خانه تنگ است و در ندارد
عدم نژادان بی بقا را چه عرض طاعت چه عذر عصیان****دل و دماغ قبول رحمت چو خاک بودن هنر ندارد
ز دور باش شکوه غیرت کراست جرأت کجاست طاقت****تو مرد میدان جستجو باش که بیدل ما جگر ندارد

غزل شماره ۱۰۱۰: چه بلاست اینکه پیری ز فنا خبر ندارد

چه بلاست اینکه پیری ز فنا خبر ندارد****سر ما نگون شد اما ته پا نظر ندارد
خط ما غبار هم نیست که به کس رسد پیامش****قلم شکسته رنگ غم نامه بر ندارد
دو سه روز صید و همم که غبار دشت تسلیم****قفس دگر ندارد بجز اینکه پر ندارد
ز خیال پوچ هستی به عدم مبند تهمت****که میان نازک یار خبر از کمر ندارد
ز حباب یک تأمل به صد آبرو کفاف است****صدف محیط فرصت گهر دگر ندارد
غم انتظار سایل به مزاج فصل بار است****لب احتیاج مگشا که کریم در ندارد

به حلاوت قناعت نرسید طبع منع****نی بوربای درونش همه جا شکر ندارد
 ز غم قیامت شمع ته خاک هم امان نیست****تو که سوختی طرب کن شب ما سحر ندارد
 ز عیان چه بهره بردم که خیال هم توان پخت****سر بی دماغ تحقیق سر زیر پر ندارد
 که رسد به حال زارم که شود به غم دچارم****که به کوی بیکسیها همه کس گذر ندارد
 ز تلاش همت شمع دلم آب گشت بدل****که به ذوق رفتن از خویش همه پاست سر ندارد

غزل شماره ۱۰۱۱: دل با غبار هستی ربط آنقدر ندارد

دل با غبار هستی ربط آنقدر ندارد****بار نفس دو دم بیش آینه بر ندارد
 فرصت به دوش عبرت بسته است محمل رنگ****کس زین بهار حیرت بر گل نظر ندارد
 محو جمال او را دادند همچو یاقوت****آبی که نیست موجش رنگی که پر ندارد
 گر وحشت غبارت غفلت کمین نباشد****دامان بی نیازی چین دگر ندارد
 از نارسایی آخر با هیچ صلح کردیم****ما دست اگر نداریم او هم کمر ندارد
 آینه ساخت با زنگ ماند آبگینه در سنگ****این کوهسار نیرنگ یک شیشه گر ندارد
 در عالم من و ما افسرده گیر فطرت****تا دود پرفشان است آتش شرر ندارد
 افلاس عالمی را از اختیار واداشت****دستی در آستین نیست گر کیسه زر ندارد
 در تنگنای گردون باید فسرده و خون شد****این خانه آنچه دارد بیرون در ندارد
 تدبیر کین دشمن سهل است بر عرق زن****در عرصه‌ای که آب است آتش جگر ندارد
 غواصی تأمل بی مزد معنی نیست****گر ما نفس ندزدیم دریا گهر ندارد
 نیرنگ کعبه و دیر محمل کش هوس چند****ز آنجا که مسکن اوست او هم خبر ندارد
 دود دماغ ما را برد آنسوی قیامت****بیدل به این بلندی کس موی سر ندارد

غزل شماره ۱۰۱۲: رنگ حنا در کفم بهار ندارد

رنگ حنا در کفم بهار ندارد****آینه‌ام عکس اعتبار ندارد
 حاصل هر چار فصل سرو بهار است****نشئه آزادگی خمار ندارد
 بی گل رویت ز رنگ گلشن هستی****خاک به چشمی که او غبار ندارد
 گرد من آنجا که در هوای تو بالد****جلوه طاووس اعتبار ندارد
 طاقت دل نیست محو جلوه نمودن****آینه در حیرت اختیار ندارد
 وحشت اگر هست نیست رنج علایق****وادی جولان ناله خار ندارد
 یک دل وارسته در جهان نتوان یافت****یک گل بیرنگ و بو بهار ندارد
 صید توهم شکار دام خیالیم****ناقه به گل خفته است و بار ندارد
 عالم امکان چه جای چشم تمناست****راهگذر پاس انتظار ندارد
 صافی دل چیست از تمیز گذشتن****آینه با خوب و زشت کار ندارد
 تا نکشی رنج وحشتی که نداری****نغمه آن ساز شو که تار ندارد

بیدل از آینه‌ام معواه نمودن***نیستی‌ام با کسی دچار ندارد

غزل شماره ۱۰۱۳: کس طاق آن لمعه رخسار ندارد

کس طاق آن لمعه رخسار ندارد***آینه همین است که دلدار ندارد
سحرست چه گویم که شود باور فطرت***من کار که اویم و او کار ندارد
گرداندن اوراق نفس درس محالست***موج آینه‌پردازی تکرار ندارد
آینه ز تمثال خس و خار مبراست***دل بار جهان می‌کشد و عار ندارد
چون نقش قدم بر سر ما منت کس نیست***این خواب عدم سایه دیوار ندارد
پیچیده در و دشت ز بس لغزش رفتار***تا موج گهر جاده هموار ندارد
اقبال دنائت نسیان خصم بلند نیست***غیر از سر خویش آبله دستار ندارد
چون لاله دو روزی به همین داغ بسازید***گل در چمن رنگ وفا بار ندارد
شب رفت و سحر شد به چه افسانه توان ساخت***فرصت نفس ساخته بسیار ندارد
بیدل به عیوب خود اگر کم رسی اولی‌ست***زان آینه بگریز که زنگار ندارد

غزل شماره ۱۰۱۴: نشئه یاسم غم خمار ندارد

نشئه یاسم غم خمار ندارد***دامن افشاندن غبار ندارد
نیست حوادث شکست پایه عجزم***آبله از خاکمال عار ندارد
شب‌نم طاق فروش گلشن اشکم***آب در آینه‌ام قرار ندارد
پیش که نالم ز دور باش تحیر***جلوه در آغوش و دیده بار ندارد
عبرت و سیر سواد نسخه هستی***نقش دگر لوح این مزار ندارد
شوخی نشو و نمای شمع گدازست***مزرع ما جز خود آبیاری ندارد
کینه به سیلاب ده ز نرمی طینت***سنگ چو شد مومیا شرار ندارد
هرچه توان دید مفت چشم تماشا است***حیرت ما داغ نور و نار ندارد
کیست برون تازد از غبار توهم***عرصه شطرنج ما سوار ندارد
نی شر اظهارم و نی ذره فروشم***هیچکسی‌های من شمار ندارد
خواه به بادم دهند خواه به آتش***خاک من از هیچکس غبار ندارد
چند کنم فکر آب دیده بیدل***قطره این بحر هم کنار ندارد

غزل شماره ۱۰۱۵: اسرار در طبایع ضبط نفس ندارد

اسرار در طبایع ضبط نفس ندارد***در پرده خس و خار، آتش قفس ندارد
گو وهم سوده باشد بر چرخ تاج شاهان***سعی هما بلندی پیش مگس ندارد
خرد و بزرگ دنیا یکدست خودسرانند***خر گر فسار گم کرد سگ هم مرس ندارد
ای برک گل بلند است اقبال پایوسش***رنگ حناست آنجا، کس دسترس ندارد

در گلشنی که ما را دادند بار تحقیق****صبح بهار هستی بوی نفس ندارد
تا ناله وار گاهی زین تنگنا بر آییم****افسوس دامن ما، چین ففس ندارد
بر حال رفتگان کیست تا نوحه ای کند سر****این کاروان شفیقی غیر از جرس ندارد
تدبیر عالم وهم بر وهم واگذارید****اینجا پریدن چشم پروای خس ندارد
گردون خرام شوقیم پرگار دور ذوقیم****بی وهم تحت و فوقیم دل پیش و پس ندارد
سودا ز سر بینداز، نرد خیال کم باز****تشویق بیدماغان عشق و هوس ندارد
بر فرصتی که نامش هستی ست دامن افشان****بیدل نفس مدارا با هیچکس ندارد

غزل شماره ۱۰۱۶: گل‌های آن تبسم باغ فلک ندارد

گل‌های آن تبسم باغ فلک ندارد****صد صبح اگر بخندد یک لب نمک ندارد
رنگ دویی در این باغ رعنائی خیال است****سیر جهان تحقیق ملک و ملک ندارد
پوچ است غیر وحدت نقد حساب کثرت****اعداد چیزی از خود چون رفت یک ندارد
اسلام و کفر هریک واحد خیال ذات است****در چشم دور و نزدیک خورشید شک ندارد
دل نوبهار هستی ست اما چه می توان کرد****رنجی که دارد این گل خار و خسک ندارد
پامال عجز باشید تدبیرها جز این نیست****مست است فیل تقدیر یاد کجک ندارد
آینه آب سازید تا چند وهم صیقل****مکتوب ساده لوحی تشویش حک ندارد
ذوق طراوت از گل آغوش غنچگی برد****زخمی که آب دزدد غیر از گزک ندارد
افشای راز ظالم موقوف تیره روزی ست****تا غافل از زغال است آتش محک ندارد
آفات دهر بیدل تنبیه غافلان نیست****طبع خر آنقدرها ننگ از کتک ندارد

غزل شماره ۱۰۱۷: سعی نفس جز شمار گام ندارد

سعی نفس جز شمار گام ندارد****قاصد ما نامه و پیام ندارد
هر سر و چندین جنون هواست د ر اینجا****منزل کس احتیاج بام ندارد
این علما جمله تابع جهلایند****پختگی اقبال طبع خام ندارد
بی سروپا می رویم حاصل ما کو****سبحه ریگ روان امام ندارد
خواه بنالیم و خواه بال فشانیم****صید گرفتار شوق دام ندارد
گر همه عنقا شویم حاصل ما کو****نقش نیکن خیال نام ندارد
سجده خاک ست اوج عزت گردون****خواجه چه دارد اگر غلام ندارد
نفرت ازین مزبله به قدر تمیز است****مفت دماغی که جز ز کام ندارد
تا به دلت کین کس بود مژه مگشا****تیغ غضب جز حیا نیام ندارد
سوخت دل اما نکرد آینه روشن****حیف چراغی که هیچ شام ندارد
خواه نفس گوی خواه عمر گرامی****شاهد ما غیر یک خرام ندارد
عالم بیچارگیست پیش که نالیم****عشق مکافات و انتقام ندارد

طاس فلک پوچ و نقش ما همه باطل****بگذر ازین بازی تمام ندارد
بیدل ازین ما و من خموشی ات اولی ست****هستی ما جز صدای جام ندارد

غزل شماره ۱۰۱۸: نامم هوس نگین ندارد

نامم هوس نگین ندارد****نظمم چو نفس زمین ندارد
همت چه فرازد از تکلف****دامان سپهر چین ندارد
هستی جز شبهه نیست لیکن****بر شبهه کسی یقین ندارد
در طبع لئیم شرم کس نیست****خست عرق جبین ندارد
هرچند به دامنش بپوشی****دست کرم آستین ندارد
درد وطن از شکسته دل پرس****چنی جز مو ز چین ندارد
هر سو نظر افکنی اسیریم****صیادی ما کمین ندارد
خود خصم خودیم ورنه گردون****با خلق ضعیف کین ندارد
عیش و الم از تو پیش رفته ست****فرصت دم واپسین ندارد
عیش و الم از تو پیش رفته ست****فرصت دم واپسین ندارد
ما و تو خراب اعتقادیم****بت کار به کفر و دین ندارد
تعداد به عالم احد نیست****او در هرجاست این ندارد
هر جلوه که ناگزیر اویی****خواهی دیدن بین ندارد
شوقی ست ترانه سنج فطرت****بیدل سر آفرین ندارد

غزل شماره ۱۰۱۹: چرا کسی چو حباب از ادب نگاه ندارد

چرا کسی چو حباب از ادب نگاه ندارد****سری که غیر هوا پشم در کلاه ندارد
دماغ نشئه فقر آرزوی جاه ندارد****سر برهنه ما دردی از کلاه ندارد
قسم به جوهر بی ربطی نیاز و تعین****که هر که را جگری داده اند آه ندارد
ز باد دستی آن زلف تابدار کبابم****که گر همه دلش افتد به کف نگاه ندارد
حقیقت تو مجازاست دل به وهم مفرس****که غیر شیشه پری هیچ دستگاه ندارد
نفس به جاده طرازی اگر فضول نیفتد****سراسر دو جهان منزل است راه ندارد
چو چشم از مژه غافل مشو که هیچ کس این جا****به غیر سایه دیوار خود پناه ندارد
مباش بیخیر از برق بی امان دمیدن****که دانه در دهن اینجا به غیر کاه ندارد
اگر ز محکمه عدل دادخواه نجاتی****دو لب به مهر رسان دعوت گواه ندارد
بساط حشر که خورشید فضل می دمد اینجا****تو سایه گر نبری نامه سیاه ندارد
ترحم است بر احوال خلق یأس بضاعت****که در خور کرمش هیچکس گناه ندارد
ز دستگاه تعلق مجو حساب تجرد****بلندی مژه بالیدن نگاه ندارد
نفس تظلم آوارگی کجا برد آخر****ز دل برآمده در هیچ جا پناه ندارد

به غیر داغ که پوشد چو شمع بیدل ما را*** که پای تا به سرش غیر یک کلاه ندارد

غزل شماره ۱۰۲۰: خامش نفسی خفت گوینده ندارد

خامش نفسی خفت گوینده ندارد*** لبهای ز هم وا شده جز خنده ندارد
پرواز رسایی که بنازیم به جهدش*** چون رنگ به غیر از پر برکنده ندارد
خواهی به عدم غوطه زن و خواه به هستی*** بنباد تو جز غفلت یابنده ندارد
معیارتک و تاز من و ما ز نفس گیر*** جز رفتن ازین مرحله آینده ندارد
موج و کف دریای عدم سحرنگاریست*** نادار همه دارد و دارنده ندارد
از دلق گشودیم معمای قلندر*** پوشیدگی این است که کس ژنده ندارد
سیر خم زانو به هوس جمع نگرده*** نامحرم معنی سر افکنده ندارد
همواری و صحرای تعین چه خیال است*** این تخته نجار جنون رنده ندارد
زین گردش رنگی که جبین ساز تماشاست*** آن یست که صد جامه زبینه ندارد
معشوق مزاجی ست که این باغ تجدد*** یک ربشه بجز سرو خرامنده ندارد
جمعیت دل خواه چه دنیا و چه عقبا*** موج گهر اجزای پراکنده ندارد
بیدل سخن این است تأمل کن و تن زن*** من خواجه طلب مردم و او بنده ندارد

غزل شماره ۱۰۲۱: بهار صبح نفس زین دودم بقا که ندارد

بهار صبح نفس زین دودم بقا که ندارد*** به کارگاه فضولی چه خنده‌ها که ندارد
بلند کرده دماغ خیال خیره سریها*** هزار بام تعین به یک هوا که ندارد
ز دستگاه تو و من درین قلمرو عبرت*** به ما چه می‌رسد آخر برای ما که ندارد
فریب محفل هستی مخور که این گل خودرو*** ز رنگ و بو همه دارد مگر وفا که ندارد
جهان عالم امکان گرفته و هم تلق*** نبسته پای کسی جز همین حنا که ندارد
در اشتغال معاصی گذشت فرصت خجلت*** جبین عرق ز کجا آورد حیا که ندارد
غبار ما به هوایی نمی‌رسد چه توان کرد*** به پای عجز چه خیزد کسی عصا که ندارد
به هیچ گل نرسیدم که رنگ ناز ندیدم*** بهار دامن آن جلوه از کجا که ندارد
پیام کاف به نون می‌رسد ز عالم قدرت*** به گوش کس چه رساند کس آن صدا که ندارد
کجاست چاک دگر تا رسد به کسوت معجون*** مگر مژه گسلد بند آن قبا که ندارد
کجا بریم ز رد و قبول و هم فضولی*** برو که نیست درین آستان بیا که ندارد
چسان به محرمی دل رسد ز کوشش بیدل*** نفس به خانه آینه نیز جا که ندارد

غزل شماره ۱۰۲۲: نفس به غیر تک و پوی باطلی که ندارد

نفس به غیر تک و پوی باطلی که ندارد*** دگر کجا بردم جز به منزلی که ندارد
به باد هرزه‌دوی داد خاک مزرع راحت*** دماغ سوخته خرمن ز حاصلی که ندارد

به یک دو قطره که گوهر دمانده است تأمل****محیط خفته در آغوش ساحلی که ندارد
 پیوش دیده و بگذر که گرد دشت تعلق****هزار ناقه نشانده‌ست در گلی که ندارد
 بهار گلشن امکان ز ساز و برک شکفتن****همین شکستن رنگ است مشکلی که ندارد
 عرق ذخیره نماید به بارگاه کریمان****زبان جرات اظهار سایلی که ندارد
 به غیرت همت خونی که نیست در رک بسمل****چه بست وهم به دامن قاتلی که ندارد
 در این رباط کهن خواب ناز برده جهان را****به زیر سایه دیوار مایلی که ندارد
 غبار شیشه ز مردم نهفته است پری را****مپوش چشم ز لیلی به محملی که ندارد
 هزار آینه بر سنگ زد غرور تعین****جهان به خود طرف است از مقابلی که ندارد
 نفس گداخت دویدن، به باد رفت نپیدن****خیال پا نکشید آخر از گلی که ندارد
 به جز جنون چه فروزد چراغ فطرت انسان****به خلوتی که ندیده است و محفلی که ندارد
 غم محبت و داغ وفا ورنج تمنّا****چها نمی کشد این بیدل از دلی که ندارد

غزل شماره ۱۰۲۳: غبار ما به جز این پر شکستی که ندارد

غبار ما به جز این پر شکستی که ندارد****کجا رود به امید نشستنی که ندارد
 هزار قافله پا در گل است و می‌رود از خود****به فرصت و نفس بار بستنی که ندارد
 چه زخمها که نه‌چیده‌ست دل به فرقت یاران****ز ناخن المی سینه خستنی که ندارد
 سپند مجمر تصویر همچو من به که نالد****ز وحشتی که فسرده‌ست و جستنی که ندارد
 گذشته است جهانی ز اوج منتظر عناق****به بال دعوی از خویش رستنی که ندارد
 اسیر حرص چه کوشش کند به ناز رهایی****بر این دکان هوس دل نبستنی که ندارد
 به حیرتم چه فسون است دام حیرت بیدل****تعلقی که نبودش گسستنی که ندارد

غزل شماره ۱۰۲۴: به هرجا نعمتی هست انفعالی در کمین دارد

به هرجا نعمتی هست انفعالی در کمین دارد****حلاوت خانه دنیا مگس در انگبین دارد
 درین بزم کدورت خیز، عشرت چه حلاوت کو****بقدر موج می اینجا جبین جام چین دارد
 به محویت محیط هرچه خواهی می‌توان گشتن****فلکها فرش آن آینه کز حیرت نگین دارد
 نفس در خون بسمل غوطه داد اجزای مکان را****رگ بیتابی آشفته‌گان خاصیت این دارد
 کباب پهلوی آن بسمل کز نقش عشرتها****خدنگ حسرت ابرو کمانی دلنشین دارد
 نمی‌چیند ز سیر لاله و گل خجالت شوخی****درین گلشن چه شبنم هر که چشمی پاک‌بین دارد
 خم هر موج می از نسبت نیرنگ ابرویت****شکست توبه ما در شکست آستین دارد
 مشو مغرور تمکین در تعلق‌زا جسمانی****که گردی بیش نبود هر که الفت با زمین دارد
 بقدر انجم از گردون گره بر بال و پر دارم****مرا هر حلقه این دام در زیر نگین دارد
 هوایی بیش نتوان یافت از ساز حباب اینجا****تو خواهی نوحه کن خواهی ترنم دل همین دارد
 به حیرت کوش نه کز پرده دل واکنشی رمزی****زبان جوهر آینه آهنگی حزین دارد

به سودن رفت سر تا پای موج از شرم پیدایی****ضعیفی تا کجا ما را ندامت آفرین دارد
اثرهای تعلق نیست مانع وحشت ما را****قفس تا ناله دامن برزند صد رنگ چین دارد
شکفتن نیست در عالم به کام هیچکس بیدل****چمن هم از رگ گل، چین کلفت بر جبین دارد

غزل شماره ۱۰۲۵: قدح، می بر کف است و شمع گل در آستین دارد

قدح، می بر کف است و شمع گل در آستین دارد****در این محفل عرق می‌پرورد هر کس جبین دارد
به ذوق سربلندی‌ها تلاش خاکساری کن****نهال این چمن گر ریشه دارد در زمین دارد
به جمعیت فریب این چمن خوردم ندانستم****که در هر غنچه توفان پریشانی کمین دارد
نفس تا در جگر باقی‌ست از آفت نی‌ام ایمن****که چون نی استخوانم چشم بد در آستین دارد
ندیدم فارغ از وحشت اگر خواری و گر عزت****ز در تا بام این ویرانه یکسر حکم زین دارد
گره در طبع نی هرچند افزون ناله رعنا تر****کمند ما رسایی در خور سامان چین دارد
لب او را همین خط نیست منشور مسیحایی****چنین صد معجز آن سحر آفرین در آستین دارد
ندیدم از خجالت خویش را تا چشم وا کردم****درین دریا حبابم طرفه وضعی شرمگین دارد
سزاوار خطایی هم نی‌ام از ننگ بی‌قدری****به حالم نسبت نفرین غرور آفرین دارد
رهایی نیست ما را از فلک بی‌خاک گردیدن****به هر جا دانه‌ای هست آسیا زیر نگین دارد
به دوش سجده از خود می‌روم تا آستان او****به رنگ سایه جهد عاجزان پا از جبین دارد
سرشکم دود آهم شعله‌ام داغ دلم بیدل****چو شمع از حاصل هستی سراپایم همین دارد

غزل شماره ۱۰۲۶: نهال زندگی بالیدنی وحشت کمین دارد

نهال زندگی بالیدنی وحشت کمین دارد****نفس گر ریشه پیدا می‌کند ننگ از زمین دارد
عدم سرمایه‌ایم از دستگاه ما چه می‌پرسی****شرار از نقد هستی یک نگاه واپسین دارد
نمی‌خواهد کسی خود را غبار آلود بی‌دردی****اگر ما درد دل داریم زاهد درد دین دارد
فسردن نیست دل را بی‌تو در کنج گرانجانی****که در هر جزو این سنگ آتش دیگر کمین دارد
تصرف نیست ممکن در دل ما عیش امکان را****که این اقلیم را داغ غمت زیر نگین دارد
تو هر رنگی که خواهی جلوه کن در تنگنای دل****سراسر خانه آینه‌ام یک گل زمین دارد
به هر بی‌دست‌و‌پایی شمع از خود می‌برد خود را****نبیند واپسی هر کس نگاه پیش‌بین دارد
شکنج چهره اقبال باشد درخور دولت****به قدر نردبان قصر شهان چین جبین دارد
ندارد چاره از بی‌دستگاهی طینت موزون****که سرو این چمن صد دست در یک آستین دارد
به احرام محبت از گداز دل مشو ایمن****هوای وادی مجنون مزاج آتشین دارد
کمال دانش ماگر فراموشی‌ست از عالم****مشو مغرور آگاهی که غفلت هم همین دارد
به رنج یک تپیدن صد جهان عشرت نمی‌ارزد****نمی‌دانم کدامین آرزو دل را برین دارد
به همت یک قدم زین عرصه نتوان تاختن بیدل****وگر نه هر که بینی رخس صد دعوی به زین دارد

غزل شماره ۱۰۲۷: دل از وسعت اگر شانی ندارد

دل از وسعت اگر شانی ندارد****بیابان هم بیابانی ندارد
 در این دریا ندامت اعتبار است****گهر جز اشک عریانی ندارد
 جنون می نالد از بی دستگاهی****که عریانی گریبانی ندارد
 تو خواهی شیشه بشکن خواه ساغر****طرب جز رنگ سامانی ندارد
 به خود می بال لیک از غصه خوردن****تنور آرزو نانی ندارد
 محبت پیشه‌ای بگداز و خون ش****که درد عشق درمانی ندارد
 کشد چون گردباد آخر ز حلقه****گریبانی که دامانی ندارد
 در دل می زنی آزادیت کو****مگر آینه زندانی ندارد
 محبت دستگاه عافیت نیست****تحیر ربط مژگانی ندارد
 تظلم دوری از اصل است و نه****نفس در سینه فغانی ندارد
 تحیر بسمل اشک نیازم****به خون غلتیدنم جانی ندارد
 اگر عشق بتان کفر است بیدل****کسی جز کافر ایمانی ندارد

غزل شماره ۱۰۲۸: عدم زین بیش برهانی ندارد

عدم زین بیش برهانی ندارد****و جوب است آنچه امکانی ندارد
 گشاد و بست چشم عالم آراست****جهان پیدا و پنهانی ندارد
 دماغ ما و من بیهوده مفروش****خیال چیده دکانی ندارد
 بخند ای صبح بر عریانی خویش****گریبان تو دامانی ندارد
 کف خاک از پریشانی غبار است****به خود بالیدنت شانی ندارد
 به نفی اعتبار اندیشه تا چند****شکست رنگ تاوانی ندارد
 کسی جز شبهه از هستی چه خواند****سر این نامه عنوانی ندارد
 چه دانشها که بر بادش ندادیم****جنون هم کار آسانی ندارد
 مروت از دل خوبان مجوید****فرنگستان مسلمانی ندارد
 ز اسباب نعیم و ناز دنیا****چه دارد کس گر احسانی ندارد
 درین وادی همه گر خضر باشد****ز هستی غیر بهتانی ندارد
 خیال زندگی دردی ست بیدل****که غیر از مرگ درمانی ندارد

غزل شماره ۱۰۲۹: حرص اگر بر عطش غلو دارد

حرص اگر بر عطش غلو دارد****شرم آبی دگر به جو دارد
 گوشه دامن قناعت گیر****خاک این وادی آبرو دارد
 خار خار خیال پوچ بلاست****آه زان دل که آرزو دارد

نیست این بحر بی شنای حباب****سر بی مغز هم کدو دارد
 رنگ گل بی تو بی دماغم کرد****خون این زخم تازه بو دارد
 دست می‌باید از جهان شستن****رفع آرایش این وضو دارد
 ساز اقبال بی شکستی نیست****چیستی اعتبار مو دارد
 بی‌رواج جهان عنصری‌ایم****جنس ما گرد چارسو دارد
 اوج بنیاد ما ، نگوئساری‌ست****موی سر، سوی خاک رو، دارد
 از نفس رست و رفت به باد****ریشه ما همین نمو دارد
 بر که نالد نیاز ما یارب****دادرس پر به ناز خو دارد
 خاک ناگشته پاک نتوان شد****زاهدان آب هم وضو دارد
 هر کجاییم زین چمن دوریم****ما و من رنگ و بوی و دارد
 بیدل این حرف و صوت چیزی نیست****خامشی معنی مگو دارد

غزل شماره ۱۰۳۰: پر افشاندۀ ام با اوج عنقا گفتگو دارد

پر افشاندۀ ام با اوج عنقا گفتگو دارد****غبار رفته از خود با ثریا گفتگو دارد
 زبان سبزه زان خط دل‌افرا گفتگو دارد****دهان غنچه زان لعل شکرخا گفتگو دارد
 در آن محفل که حیرت ترجمان راز دل باشد****خموشی دارد اظهاری که گویا گفتگو دارد
 ندارد کوتاهی در هیچ حال افسانه عاشق****فغان گر لب فرو بندد تمنا گفتگو دارد
 خروشم در غمت با شور محشر می‌زند پهلوی****سرشکم بی رخت با جوش دریا گفتگو دارد
 به چشم سرمه آلودت چه جای نسبت نرگس****ز کوریه‌است هر کس تا به اینجا گفتگو دارد
 تو خواهی شور عالم گو و خواهی اضطراب دل****همان یک معنی شوق اینقدرها گفتگو دارد
 برون از ساز وحدت نیست این کثرت‌نوایی‌ها****زبان موج هم در کام دریا گفت و گو دارد
 ز سر تا پای ساغر یک دهن خمیازه می‌بینم****ز حرف لعل می‌گون که مینا گفتگو دارد
 لب شوخی که جوش خضر دارد خط مشکینش****چو آید در تبسم با مسیحا گفتگو دارد
 ز آهنگ گداز دل مباش ای بیخبر غافل****زبان شمع خاموش است اما گفتگو دارد
 کلاه‌آرای تسلیم نمی‌زبید غرور از من****سر افتاده با نقش کف پا گفتگو دارد
 غبار گردش چشمی‌ست سر تا پای ما بیدل****زبان در سرمه گیرد هر که با ما گفتگو دارد

غزل شماره ۱۰۳۱: مگو رند از می و زاهد ز تقوا گفتگو دارد

مگو رند از می و زاهد ز تقوا گفتگو دارد****دماغ عشق سرشار است و هر جا گفتگو دارد
 عدم از سرمه جوشانده‌ست شور محفل امکان****تأمل کن خموشی تا کجاها گفتگو دارد
 جهان بزمی‌ست نفرین و ستایش نغمه سازش****سراپا گوش باید بود دنیا گفتگو دارد
 ز بس برده‌ست افسون امل از خود جهانی را****گر از امروز می‌پرسی ز فردا گفتگو دارد
 ندارد صرفه غیرت به جنگ سایه رو کردن****خجالت نقد بیکاری که با ما گفتگو دارد

نباشد گر نوای زهد و تقوا در دسر کمتر**** به بزم ما قدح گوش است و مینا گفتگو دارد
 اسیر تنگنای کلفتم از هرزه پروازی**** غبارم گر نفس دزدد به صحرا گفتگو دارد
 سراغ عافیت خواهی ز ما و من تبرا کن**** ندارد بوی جمعیت زبان تا گفتگو دارد
 نفس وحشت نگار گرد از خود رفتن است اینجا**** صریر خامه‌ای در لغزش پا گفتگو دارد
 اثرهای کمال وحدت است افسانه کثرت**** برای خود خیال شخص تنها گفتگو دارد
 نگردد محرم راز دهانش هیچکس بیدل**** مگر لعلش که از شرح معما گفتگو دارد

غزل شماره ۱۰۳۲: این دور، دور حیز است وضع متی که دارد

این دور، دور حیز است وضع متی که دارد**** باد بروت مردی غیر از سرین که دارد
 آثار حق پرستی ختم است بر مخنث**** غیر از دبر سرشتان سر بر زمین که دارد
 هر سو به حرکت نفس مطلق عنان بتازید**** ای زیر خرسواران پالان و زین که دارد
 زاهد ز پهلوی ربش پشمینه می فروشی**** بازار نوره گرم است این پوستین که دارد
 رنگ بنای طاعت بر خدمت سرین نه**** امروز طرح محراب جز گنبدین که دارد
 بر کیسه کریمان چشم طمع ندوزی**** جز دست خر در این عصر در آستین که دارد
 از منعمان گدا را دیگر چه می توان خواست**** تن داده اند بر فحش داد این چنین که دارد
 خلقی وسیع خفته ست در تنگی سرینها**** جز کام این حواصل دامن به چین که دارد
 یک غنچه صد گلستان آغوش می گشابد**** مقعد به خنده باز است طبع حزین که دارد
 از بسکه دور گردون گرداند طور مردم**** تا پشت بر نتابد بر زن یقین که دارد
 ادبار مرد و زن را نگذاشت نام اقبال**** یک کاف و واو نون است تا کاف و سین که دارد
 آن خر قه‌ای که جیش باب رفو نباشد**** بردار دامنی چند آنگه ببین که دارد
 در چارسوی آفاق بالفعل این منادی ست**** لعل خوشاب باکیست در ثمین که دارد
 جز جوهر گرانسنگ مطلوب مشتری نیست**** ساق بلور بنما جنس گزین که دارد
 سرد است بی تکلف هنگامه تهور**** کر کن تفنگ و خوش باش جز مهر کین که دارد
 بیدل به تیغ و خنجر نتوان شدن بهادر**** لشکر عمود خواهد تا آهنین که دارد

غزل شماره ۱۰۳۳: آنجا که خیالت ز تمناکله دارد

آنجا که خیالت ز تمناکله دارد**** اندیشه اگر خون نشود حوصله دارد
 چشمم ز هماغوشی مژگان گله دارد**** این ساغر حیرت صفت آبله دارد
 شمشادقدان را به گلستان خرامت**** موج عرق شرم به پا سلسله دارد
 ای زاهد اگر شعله آهی به دلت نیست**** بی تیر، کمان تو چه سود از چله دارد
 برق عرق حسن فیه زد شعله در تن باغ**** گل در جگر از شبم صبح آبله دارد
 سرتا قدم شمع غبارپی آه است**** تنها رو شوق تو عجب قافله دارد
 زنه‌ار پی مشرب معجون روشن گیر**** گر عافیتی هست همین سلسله دارد

آینه فولاد سیه کرده آهی ست***دل‌های اسیران چقدر حوصله دارد
 فرق عدم از هستی ما سخت محال است***از موج، شکستن چقدر فاصله دارد
 دیگر به کجا می روی ای طالب آرام***گردون تپش آباد و زمین زلزله دارد
 یارب به چه تدبیر کند قطع ره عمر***پای نفس من که ز دل آبله دارد
 بیدل خم هر تار ز گیسوی سیاهش***سامان پریشانی صد قافله دارد

غزل شماره ۱۰۳۴: بی یأس دل از هر چه ندارد گله دارد

بی یأس دل از هر چه ندارد گله دارد***ناسودن دست تو هزار آبله دارد
 محمل کش مجنون‌روشان بی سر و پای ست***این قافله اشک عجب راحله دارد
 از عالم نیرنگ امل هیچ مرسید***آفاق شرر فرصت و، زاهد چله دارد
 از خار کند شکوه گل آبله من***آینه گر از شوخی جوهر گله دارد
 یک نچه به صد رنگ گل افشان خیال ست***یکتایی او اینقدرم ده دله دارد
 نگذشته ز سر راه به جایی نتوان برد***هشدار که پای تو همین آبله دارد
 دل محوگداز است چه در هجر چه در وصل***این آینه در آب شدن حوصله دارد
 دور شکم اهل دول بین و دهل زن***کاین طایفه را تخم امل حمله دارد
 هرجا روی از برق فنا جان نتوان برد***عمری ست که آتش پی این قافله دارد
 دنیا الم غفلت و عقبا غم اعمال***آسودگی از ما دو جهان فاصله دارد
 بیدل من و آن نظم که هر مصرع شوخش***چون سرو ز آزادی غمها صله دارد

غزل شماره ۱۰۳۵: هرجا نفسی هست ز هستی گله دارد

هرجا نفسی هست ز هستی گله دارد***دیوانه و هشیار همین سلسله دارد
 پیچیده به پای طلبم دامن دشتی***کز آبله صد ریگ روان قافله دارد
 معذورم اگر طاقت رفتار ندارم***چون شمع ز سر تا قدمم آبله دارد
 بیتابی دل سنگ ره بیخبریهاست***از وضع جرس قافله ما گله دارد
 بیگانه کیفیت غیب است شهادت***چندان که زبان تو ز دل فاصله دارد
 محمل کش تسلیم ز خود رفتن اشکیم***این قافله یک لغزش پا راحله دارد
 در وادی فرصت سر و برگ قدمی نیست***دل می رود و دست فسوس آبله دارد
 بر وحشت ما خرده مگیرید که عاشق***چون اشک همین یک دل بی حوصله دارد
 یک چند تو هم خانه به دوش من و ما باش***آفاق در آواز جرس قافله دارد
 دردسر گل چند دهد ناله بلبل***بیدل غزل ما نشیندن صله دارد

غزل شماره ۱۰۳۶: از پنبه اگر آتش سوزان گله دارد

از پنبه اگر آتش سوزان گله دارد***دیوانه هم از خار بیابان گله دارد

در عالم آسودگی از خویش روانیم***موج گهر از چیدن دامن گله دارد
 چون اشک عرق ریز حجابم چه توان کرد***مستوری عشق از من عریان گله دارد
 آینه دل را ز نفس نیست رهایی***دریا عبث از شوخی توفان گله دارد
 دیوانگی و هوش به یک جامه ننگد***از دست ادب چاک گریبان گله دارد
 کو دل که بدانم ز غمت ناله فروش است***کو لب که توان گفت ز جانان گله دارد
 ای بیخبر، از کم خردان شکوه چه لازم***آدم نبود آنکه ز حیوان گله دارد
 در ساغر و مینای تهی ناله شراب است***مفلس همه از عالم سامان گله دارد
 آینه ما لذت دیدار نفهمید***مشتاق تو از دیده حیران گله دارد
 در نسخه کیفیت این باغ وفا نیست***مضمون گل از بستن پیمان گله دارد
 مجبورفا را چه خموشی چه تکلم***چندانکه نفس می زند انسان گله دارد
 بیدل به هوس داغ محبت نفروزی***این شب که تو داری ز چراغان گله دارد

غزل شماره ۱۰۳۷: از چرخ نه هر ابله و نادان گله دارد

از چرخ نه هر ابله و نادان گله دارد***جای گله این است که انسان گله دارد
 اسباب بر آزاده دلان سخت حجابی ست***نظاره ز جمعیت مژگان گله دارد
 زنجیر ز دیوانه ندید الفت آرام***از وحشت دل طره جانان گله دارد
 بر وحشت اشکم تب و تاب مژه بار است***این موج ز پیچ و خم دامن گله دارد
 اظهار عرق خجلت دیباچه شرم است***مکتوب من از شوخی عنوان گله دارد
 ترسم شود آزرده ز تاب نگه گرم***رخسار تو کز سایه مژگان گله دارد
 از طاقت داغم جگر شعله کباب ست***از آبله ام خار مغیلان گله دارد
 اشک تپش آهنگ جنونم چه توان کرد***آسودگی از خانه به دوشان گله دارد
 زنهار به خود نیز ترحم نمایی***امروز در این انجمن احسان گله دارد
 بیدل منم آن گوهر دریای تحمل***کز لنگر من شورش توفان گله دارد

غزل شماره ۱۰۳۸: بهار عیش امکان رنگ وحشت دیده‌ای دارد

بهار عیش امکان رنگ وحشت دیده‌ای دارد***شکفتن چون گل اینجا دامن برچیده‌ای دارد
 اگر چون شمع خواهی چاره در دسر هستی***گداز استخوانها صندل ساییده‌ای دارد
 تو هر مضمون که می خواهی دلت نذر تأمل کن***شکفتن چون گل اینجا دامن برچیده‌ای دارد
 ز اسرار لبش آگه نیام لیک اینقدر دانم***دم تیغ تبسم جوهر بالیده‌ای دارد
 قدم فهمیده نه تا از دلی گردی نینگیزی***کف هر خاک این وادی نفس دزدیده‌ای دارد
 ز هستی تا اثر داری چه گفت و گو چه خاموشی***نفس صبح قیامت زیر لب خندیده‌ای دارد
 گر از اسباب در رنجی چرا نفکندی از دوشش***تو آدم نیستی آخر فلک هم دیده‌ای دارد
 خزان فرسا مباد اندیشه اهل وفا یارب***که این گلزار رنگ گرد دل گردیده‌ای دارد

ز عالم چشم اگر بستی به منزلگاه راحت رو***نگه در لغزش مژگان ره خوابیده‌ای دارد
چو موج گوهر از من یک تپش جرات نمی‌بالد***جنون ناتوانان شور آramیده‌ای دارد
رضای دوست می‌جویم طریق سجده می‌پویم***سر تسلیم خوبان پای نالغزیده‌ای دارد
به هر آینه زنگار دگر دارد کمین بیدل***ز مژگان بستن ایمن نیست هر کس دیده‌ای دارد

غزل شماره ۱۰۳۹: نفس را شور دل از عافیت بیگانه‌ای دارد

نفس را شور دل از عافیت بیگانه‌ای دارد***ز راحت دم مزن زنجیر ما دیوانه‌ای دارد
غبارم در عدم هم می‌تپد گرد سر نازی***چراغم خامش است اما پر پروانه‌ای دارد
تعلق باعث جمعیت است اجزای امکان را***قفس در عالم آشفته‌بالی شانه‌ای دارد
چه سوداها که شورش نیست در مغز تهی‌دستان***جنون گنج است و وضع مفلسی ویرانه‌ای دارد
نفس یکدم ز فکر چاره دل بر نمی‌آید***کلید از قفل غافل نیست تا دندان‌های دارد
مدان کار کمی با زحمت هستی بسر بردن***ز خود نگذشتن اینجا همت مردانه‌ای دارد
اگر منعم به دور ساغر اقبال می‌نازد***گدا هم در به‌در گردیدنش پیمانه‌ای دارد
به گردون نی‌سوار کهکشان باشی چه فخر است این***تلاش اوج جاهت بازی طفلانه‌ای دارد
تو شمع محفلی تاکی نخواهی چشم پوشیدن***برای خواب نازت هر که هست افسانه‌ای دارد
غم نامحرمی بیتاب دارد کعبه‌جویان را***و گرنه حلقه بیرون در هم خانه‌ای دارد
قناعت مفت جمعیت دو روزی صبر کن بیدل***جهان دام است اگر آبی ندارد دانه‌ای دارد

غزل شماره ۱۰۴۰: نفس زینسان که بر عزم پرافشانی کدی دارد

نفس زینسان که بر عزم پرافشانی کدی دارد***غبار رفتن این دشت آمد آمدی دارد
از این گلشن حضوری نیست آغوش تمنا را***نگه بر هر چه مژگان وا کند دست ردی دارد
تماشا بسمل آن دست رنگین نیستی ورنه***حضور سایه برگ حنا هم مشهدی دارد
ز سیمای سحر آموز فیض انشایی همت***که دست از آستین بیرون کشیدن ساعدی دارد
نیاز باید باید کرد پیچ و تاب مهلت را***دماغ بیکسان دود چراغ مرقدی دارد
بساط آفرینش را سر و پای نمی‌باشد***همین آثار کم‌فرصت جهان سرمدی دارد
اگر عجز است اگر طاقت به جایی می‌رسیم آخر***ره واماندگان در لغزش پا مقصدی دارد
یکی غیر از یکی چیزی نمی‌آرد به عرض اینجا***احد در عالم تعداد میم احمدی دارد
ز تصویر مزار اهل دل آواز می‌آید***که در راه فنا از پا نشستن مسندی دارد
بعید است از زمین خاکسار اقبال گردونی***ز وضع سجده مگذر ناز رعنائی قدی دارد
ز انجام بهار زندگی غافل مشو بیدل***گل شمعی که داری در نظر بوی بدی دارد

غزل شماره ۱۰۴۱: خیال خوش‌نگاهان باز با شوخی سری دارد

خیال خوش‌نگاهان باز با شوخی سری دارد***به خون من قیامت نرگستان محضری دارد

من و سودای خوبان ، زاهد و اندیشه ی رضوان**** در این حسرت سرا هر کس سری دارد سری دارد
 روا دارد چرا بر دختر رز ننگ رسوایی**** گر از انصاف پرسی محتسب هم دختری دارد
 به عبرت آشنا شو از جهان ننگ بیرون آ**** مژه نگشوده‌ای این خانه وحشت دری دارد
 ندارد گردباد این بیابان ننگ افسردن**** به هر بی دست و پایی چیدن دامن پری دارد
 در این بحر از غنا سامانی وضع صدف مگذر**** کف دست طمع بر هم نهادن گوهری دارد
 به توفان خیال پوچ ترسم گم کنی خود را**** تو تنها می روی زین دشت و، گردت لشکری دارد
 طرب مفت تو گر با تازه روبی کرده ای سودا**** درین کشور دکان گلفروشان شکری دارد
 کمالت دعوی اخلاق و آنگه منکر رندان**** ز حق مگذر سپهر آدمیت محوری دارد
 به وهم جاه مغرور تعین زیستن تاکی**** ننگین گر شهرتی دارد به نام دیگری دارد
 فضولی در طلسم زندگی نتوان زحد بردن**** قفس آخر به مشق پرفشانی مسطری دارد
 ز وضع سایه ام عمری ست این آواز می آید**** که راحت گر هوس باشد ضعیفی بستری دارد
 تو خود را از گرفتاران دل فهمیده‌ای ورنه**** سراسر خانه آینه بیرون دری دارد
 نبودم انقدر وامانده این انجمن بیدل**** پرافشان است شوق اما تامل لنگری دارد

غزل شماره ۱۰۴۲: عالم گرفتاری خوش تسلسلی دارد

عالم گرفتاری خوش تسلسلی دارد**** جوش ناله زنجیر، باغ سنبلی دارد
 همچو کوزه دولاب هر چه زیر گردون است**** یا ترقی آهنگ است یا تنزلی دارد
 پرفشانی عشق است رنگ و بوی این گلشن**** هر گلی که می بینی بال بلبل دارد
 گر تعلق اسباب عرض صد جنون نازست**** بی نیازی ما هم یک تغافل دارد
 بار شکوه پیمایی بر دل پر افتاده ست**** تا تهی نمی گردد شیشه قلقلی دارد
 خواه بر تامل زن خواه لب به حرف افکن**** سیر این بهارستان غنچه و گلی دارد
 ز انفعال مخموری سرخوش تسلی باش**** جبهه تا عرق پیماست ساغر ملی دارد
 رنج زندگی بر ما نیستی گوارا کرد**** زین محیط بگذشتن در نظر پلی دارد
 می کشد اسیران را از قیامت آنسو تر**** شاهد امل بیدل طرفه کاکلی دارد

غزل شماره ۱۰۴۳: نه مفصل نه مجملی دارد

نه مفصل نه مجملی دارد**** ما و من حرف مهملی دارد
 اوج اقبال نه فلک دیدیم**** سیر یک پشت پا تلی دارد
 زبر چرخ از امل بریدن نیست**** سر این رشته مغزلی دارد
 موشکاف عیوب جاه مباش**** تاج زرین سر کلی دارد
 در تجمل چه ممکن است آرام**** پشت این بام دنبلی دارد
 نقش هر کس مکرر است اینجا**** آگهی چشم احولی دارد
 سایه در خواب می شمارد کام**** عاجزی کفش مخملی دارد

مصلحتهاست وقف موی سپید****هر سری فکر صندلی دارد
گرچه هر اول آخر است آخر****لیک آخر هم اولی دارد
کار مجنون به طره لیلی است****قصه ما مسلسلی دارد
بیدل از حیرتم گذشتن نیست****آب آینه جدولی دارد

غزل شماره ۱۰۴۴: غرور قدرت اگر بازوی خمی دارد

غرور قدرت اگر بازوی خمی دارد****به ملک بی خللی خاتم جمی دارد
گذشتن از سر جرأت کمال غیرت ماست****نفس تبسم تیغ تنک دمی دارد
ز انفعال مآل طرب مبان ایمن****حذر که خنده این صبح شبنمی دارد
مگر ز عالم اضداد بگذری ورنه****بهشت هم به مقابل جهنمی دارد
گر از حقیقت این انجمن خبر گیری****همین غم است که تخمیر بی غمی دارد
خطا به گردن مستان نمی توان بستن****طریق بیخبری لغزش کمی دارد
ورق سیه نکنی سر نیچی از تسلیم****به هوش باش که خط جبین نمی دارد
ز جوش لاله رخان پر کنید آغوشم****به قدر حوصله هر زخم مرهمی دارد
نسیم مژده وصل که می دهد امروز****چو غنچه تنگی از آغوش من رمی دارد
چه رنگها که نیستیم در بهار خیال****طبیعت پر طاووس عالمی دارد
مباش غافل ارشاد گمرهی بیدل****جهان غول به هر دشت آدمی دارد

غزل شماره ۱۰۴۵: ضعیفها بیان عجز طاقت بر نمی دارد

ضعیفها بیان عجز طاقت بر نمی دارد****سجود مشیت خاک اظهار طاعت بر نمی دارد
طرف عشق است غیر از ترک هستی نیست تدبیری****که شمشیر از حریف خود سلامت بر نمی دارد
به ذوق گفتگو بر هم مزین هنگامه تمکین****که کوه از ناله غیر از ننگ خفت بر نمی دارد
دلیل ترک اسبابم مباش ای ذوق آزادی****نگاه بی دماغان ناز عبرت بر نمی دارد
مگر چون نقش پا با خاک محشورم کنی ورنه****سر افتاده ای دارم که خجالت بر نمی دارد
گل بیتابی ام چندان نزاکت پرور است امشب****که گر آینه گردد رنگ حیرت بر نمی دارد
سفیه انگار منعم را که سایل بر در جودش****ندارد بار تا گرد مذلت بر نمی دارد
ز ساز سرکشها عجز پیمانا ای دارم****که گر توفان کند جز دست حاجت بر نمی دارد
امل را چند سازی کاروان سالار خواهشها****نفس خود محملت بیش از دو ساعت بر نمی دارد
نمی ارزد به تصدیع نگه جنس تماشایی****دو عالم یک مژه بار است همت بر نمی دارد
بیا و از شرارم یک نگه فرصت غنیمت دان****که شرم انتظارم برق مهلت بر نمی دارد
به رنگ رسم پردازان تکلف می کنم بیدل****و گر نه معنی الفت عبارت بر نمی دارد

غزل شماره ۱۰۴۶: تک و پوی نفس از عالم عبرت فنی دارد

تک و پوی نفس از عالم عبرت فنی دارد***مپرس از بازگشتن قاصد ما رفتنی دارد
تجرد هم دین محفل خجالت می کند سامان***جهان تاگفتگو دارد مسیحا سوزنی دارد
ز هر جا سر برون آری قیامت می کند توفان***همین در پرده خاک است اگر کس مامنی دارد
به برکن خرقه تسلیم و از آفات ایمن زی***بقدر پهلوی لاغر ضعیفی جوشنی دارد
به سامانست در خورد کدورت دعوی هستی***دلیل امتحان این بس که جاننداری تنی دارد
گران بر طبع یکدیگر مباحش از لاف خودسنجی***ترازوی نفس همسنگ چندین من منی دارد
ندارد سعی مردن آنقدر زور آزمایها***کمال پهلوانی سر به خاک افکندنی دارد
نگین خاتم ملک سلیمان در کف است اینجا***همه گر سنگ باشد دل به دست آوردنی دارد
نشان دل نیابی تا طلسم جسم نشکافی***همه گنجیم اما گنج جا در مدفنی دارد
ز سیر سرنوشت این دشت تنگی کرد بر دلها***به هر جا کسوت ما چین ندارد دامنی دارد
تأمل گر نگرده هر زمان توفیق آزادی***شرر هم در دل سنگ آب در پرویزی دارد
حیا از طینت ما جز ادب چیزی نمی خواهد***فضولی گر همه از خود بر آیی؟؟ دنی دارد
نمی دانم چه خرمن می کنم زین کشت بی حاصل***نفس تا ریشه اش باقی ست دل برکندنی دارد
ز گفتن چرب و نرمی خواه و از دیدن حیا بیدل***بهار پسته و بادام هریک روغنی دارد

غزل شماره ۱۰۴۷: مگر با نقش پایت مزده جوشیدنی دارد

مگر با نقش پایت مزده جوشیدنی دارد***که همچون مو خط پیشانی ام بالیدنی دارد
خیال توسست دل را ساغر تکلیف معشوقی***ز پهلوی جمال آینه ام نازیدنی دارد
چه سحر است اینکه دیدم در نیستان از لب نایی***گره هر چند لب بندد نوا بالیدنی دارد
ز سیر لفظ و معنی غافلیم لیک اینقدر دامن***که گرد هر که گردد دل گردیدنی دارد
چمنها در نقاب خاک پنهان است و ما غافل***اگر عبرت گریبانی کند گل چیدنی دارد
ببند از خلق چشم و هر چه می خواهی تماشاکن***گل این باغ در رنگ تغافل دیدنی دارد
سر و برگ املها می کشد آخر به نومیدی***تو طوماری که انشا کرده ای پیچیدنی دارد
ز هر مو صبح گل کرده ست و دل افسانه می خواند***به خواب غفلت ما یک مژه خندیدنی دارد
بساط استقامت از تکلف چیده ایم اما***به رنگ شمع سرتا پای ما لغزیدنی دارد
پیام کبریایی در برت واکرده مکتوبی***رگ گردن چه سطر است اینقدر فهمیدنی دارد
به گفت و گو عرق کردی دگر ای بی ادب بشکن***حیا آینه می بیند، نفس دزدیدنی دارد
ز تسلیم سپهر کینه جو ایمن مشو بیدل***که این ظالم دم تیغ است و بد خوابیدنی دارد

غزل شماره ۱۰۴۸: اینقدر ریش چه معنی دارد

اینقدر ریش چه معنی دارد***غیر تشویش چه معنی دارد
آدمی خرس چه ظلم است آخر!***مرد حق میش چه معنی دارد
حذر از زاهد مسواک به سر***عقرب و نیش چه معنی دارد

دعوی پوچ به این سامان ریش****نرود پیش چه معنی دارد
یک نخود کله و ده من دستار****این کم و بیش چه معنی دارد
شیخ برعرش نپرد چه کند****غیر پر ریش چه معنی دارد
بیدل اینجا همه ریش است و فش است****ملت و کیش چه معنی دارد

غزل شماره ۱۰۴۹: خیالت در غبار دل صفاپردازی دارد

خیالت در غبار دل صفاپردازی دارد****پری در طبع سنگ افسون میناسازی دارد
نمی‌دانم چسان پوشد کسی راز محبت را****حیا هم با همه اخفا عرق غمازی دارد
مژه بگشا و بنیاد هوس تا عشق آتش زن****چراغ ناز این محفل شررپردازی دارد
بیا رنگی بگردانیم مفت فرصت است اینجا****بهار بیخودی هم یک دو دم گلبازی دارد
اگر از خود روم کو تاب تا رنگی بگردانم****به آن عجزم که با من عجز هم طنازی دارد
به دشت و در ندیدم از سراغ عافیت گردی****خیال بیدماغ اکنون گریبان‌تازی دارد
نقاب‌رنگ هرجا می‌درد آینه‌دیدار است****شب حیرت نگاهان خوش سحر پردازی دارد
خدا کار بنای دل به ایمان ختم گرداند****خیال چشم او امشب فرنگ آغازی دارد
به افسون نفس مغرور هستی زیستن تا کی****به هرجا این هوا گل می‌کند ناسازی دارد
فلک هرچند عرض ناز اقبال دهد بیدل****نخواهی غره شد این حیز پشت‌اندازی دارد

غزل شماره ۱۰۵۰: نقشم کسی از سعی چه فرهنگ برآرد

نقشم کسی از سعی چه فرهنگ برآرد****نقاش مگر از صدفش رنگ برآرد
عمری ست که با کلفت دل می‌روم از خویش****خود را چه قدر آینه با زنگ برآرد
صد شام ابد طی شد و صد صبح ازل رفت****تا یاس ز خویشم دو سه فرسنگ برآرد
پهلوی خور هنگامه صحبت نتوان زیست****زین انجمنم کاش دل تنک برآرد
در رهن خلشهای نفس فرصت هستی است****تیرتو کس از دل به چه آهنگ برآرد
تفریح دماغ تو و من درخور وهم است****زین نسخه محال است کسی بنگ برآرد
با دامن اگر عیب تک و تاز نپوشی****عجز تو چه خارا از قدم لنگ برآرد
زین بار که من می‌کشم از کلفت هستی****سنگینی نامم ز نگین سنگ برآرد
آینه او محرمی وصل ندارد****حیرانی از این بیش که را دنگ برآرد
آه این دل مایوس نشاطم نپسندید****کو غنچه که وا گردد و گلرنگ برآرد
بیدل به کف خاک قناعت کن و خوش باش****تا گرد هوا گیر تو اورنگ برآرد

غزل شماره ۱۰۵۱: گرشوق به راحت قدمی پیش برآرد

گرشوق به راحت قدمی پیش برآرد****چون آبله بالیدم از خویش برآرد
آنجا که خیال تو دهد عرض تجمل****تنهایی‌ام از هر دو جهان بیش برآرد

مقبولی و اوضاع مخالف چه خیال است*** در دیده خلد گر مژدهام نیش بر آرد
 امروز در بسته به روی همه باز است*** آینه مگر حاجت درویش بر آرد
 از نسخه کیفیت امکان نوشتند*** لفظی که کسی حاصل معنیش بر آرد
 گر شوخی لیلی نشود دام تحیر*** مجنون مرا کیست ادب کیش بر آرد
 فریاد کزین قلزم وحشت نتوان یافت*** موجی که نفس بی غم تشویش بر آرد
 با برق سواران چه کند سعی غبارم*** واماندگی هست اگر پیش بر آرد
 نومیدی سودازدگان نیز دعایی ست*** امید که آن نوحه ما ریش بر آرد
 بیدل چمن آرای گریبان خیالست*** یارب نشود آنکه سر از خویش بر آرد

غزل شماره ۱۰۵۲: گر آن خروش جهان یکتا سری به این انجمن بر آرد

گر آن خروش جهان یکتا سری به این انجمن بر آرد*** جنونی انشا کند تحیر که عالمی را ز من بر آرد
 خیال هر چند پر فشاند ز عالم دل برون نراند*** چه ممکن است این که سعی وحشت به غربتم از وطن بر آرد
 نرست تخمی در این گلستان که نوبهاری نکرد سامان*** هوای رنگ گلت ز خاکم اگر بر آرد چمن بر آرد
 ندارد از طبع ما فسردهن به غیر پرواز پیش بردن*** که رنگ عاشق چو پیکر صبح پری به قدر شکن بر آرد
 ز پهلوی جذبه محبت قوی ست امید ناتوانان*** سزد که چون اشک دلو ما هم ز چاه غم بی رسن بر آرد
 دل ستمدیده عمرها شد ندارد از سوختن رهایی*** به لغزش اشک کاش خود را چو شمع از این انجمن بر آرد
 ز خاکسار وفا نبالد غبار هنگامه تعین*** دلیل صبح قیامت است این که مرد سر از کفن بر آرد
 به این سر و برگ مغتنم گیر ترک اندیشه فضولی*** مباد چون بخیه خودنمایی سرت ز دلق کهن بر آرد
 تجرد اضطراب رنگی ندارد از اعتبار همت*** چه حیرت است اینکه حیز خود را ز جرگه مرد و زن بر آرد
 قدم به آهنگ کین فشردن ز عافیت نیست صرفه بردن*** تفنگ قالب تهی نماید دمی که دود از دهن بر آرد
 دماغ اهل صفا نچیند بساط انداز خودستایی*** سحر محال است اگر نفس را به دستگاه سخن بر آرد
 غبار اسباب چند پوشد صفای آینه تجرد*** کجاست عریانی که ما را ز خجالت پیرهن بر آرد
 به آن صفا بیخته ست رنگم که مانی کارگاه فطرت*** قلم به آینه پاک سازد دمی که تصویر من بر آرد
 نفس به صد یاس می گدازم دگر ز حالم میسر بیدل*** چو شمع رحم است بر اسیری که مرگش از سوختن بر آرد

غزل شماره ۱۰۵۳: حاشاکه مرا طعن کسان بر سقط آرد

حاشاکه مرا طعن کسان بر سقط آرد*** چون خامه قط تازه خورد حسن خط آرد
 داغ است دل ساده ز تشنیه تکلف*** بر مهمله‌ها خرده گسرفتن نقط آرد
 ما عجز پرستان همه تن خط جبینم*** کم مشمر اگر سایه سجودی فقط آرد
 کیفیت تحقیق ز خامش نفسان پرس*** ماهی مگر اینجا خبر از قعر شط آرد
 عمری ست که ما منتظران چشم به راهیم*** تا قاصد امید ز حسبنش چه خط آرد
 تقلید تری می کشد از دعوی تحقیق*** کشتی چه خیالست که پرواز بط آرد
 بیدل حذر از خیره سری کز رک کردن*** بر صحت هر حرف چو لکنت غلط آرد

غزل شماره ۱۰۵۴: فسردهن از مزاج شعله خاکستر برون آرد

فسردهن از مزاج شعله خاکستر برون آرد****تردد چو نفس سوزد ز خود بستر برون آرد
 به اشکی کلفت از دل کی توان بردن که دریا هم****یتیمی مشکلست از طینت گوهر برون آرد
 فنا هم مایه هستی ست از آفت مباحش ایمن****که چون بگذشتی از مردن قیامت سر برون آرد
 به نو میدی در این گلشن چو رنگ امید آن دارم****که افسردهن ز پروازم پر افشانتر برون آرد
 ز جوش بیخودی صاف است درد آرزوی دل****خوشا آینه‌ای کز خویش روشنگر برون آرد
 غباری از خطش راه نظر می‌زد، ندانستم****که این شمع از پر پروانه‌ها دفتر برون آرد
 که می‌دانست پیش از دور خط اعجاز حسن او****که از لعل ترش موج زمرد سر برون آرد
 به گلشن گر بگویم وصف لعل می‌فروش او****به حسرت شاخ گل از آستین ساغر برون آرد
 ندارد شبنم من برگ اظهاری درین گلشن****مگر نومیدیم در رنگ چشم تر برون آرد
 به پستی تا بماند شوق جهدی کن که خون گردی****چو آب آینه‌دار رنگ گردد، پر برون آرد
 فریب جاه از بازیچه گردون مخور بیدل****که می‌ترسم سر بی مغزی از افسر برون آرد

غزل شماره ۱۰۵۵: من و حسنی که هرجا یادش از دل سر برون آرد

من و حسنی که هرجا یادش از دل سر برون آرد****به دوش هر مژه صد شمع چشم تر برون آرد
 کمینگاه دو عالم حسرتم امید آن دارم****که فیض جلوه یک اشکم نگه‌پرور برون آرد
 ز گرمیهای لعلش گر دل دریا خبر گردد****حباب آسا به لب تبخاله از گوهر برون آرد
 به صحرای قیامت قامتش گر فتنه انگیزد****به رنگ گردباد آه از دل محشر برون آرد
 ز پاس ناله بر بنیاد عجز خویش می‌لرزم****مباد این شعله از خاکستر من سر برون آرد
 که دارد زین دبستان هوس غیر از خیال من****ورق گردانی رنگی که صد دفتر برون آرد
 در این محفل سراغ عشرت دیگر نمی‌یابم****مگر خمیازه بالد بر خود و ساغر برون آرد
 به گلشن گر دهد عرض ضعیفی ناتوان او****به ناز صد رگ گل پهلوی لاغر برون آرد
 ز فیض آبله دارد جنونم اوج اقبالی****که گر بر خاک ره ساید قدم افسر برون آرد
 ز بحر بی کناری ناامیدی در نظر دارم****نم اشکی که غواصش سر از گوهر برون آرد
 ندامت ساز کن هرجا کنی تمهید پیدایی****که بوی گل به صد چاک از گریبان سر برون آرد
 غم اسباب دنیا چیده‌ای بر دل از این غافل****که آخر تنگی این خانهات از در برون آرد
 به توفان حوادث چاره‌ها خون شد کنون صبری****به ساحل کشتی ما را مگر لنگر برون آرد
 صفاها آخر از عرض هنر زنگار شد بیدل****ز غفلت تا به کی آینهات جوهر برون آرد

غزل شماره ۱۰۵۶: نگاهت جوش صد میخانه از ساغر برون آرد

نگاهت جوش صد میخانه از ساغر برون آرد****تبسم شور چندین محشر از کوثر برون آرد
 ز ریحان خطت بالد بهار سبزه جنت****وز آن زلف دو تا روح‌الامین شهپر برون آرد

به گلشن گر ز پا افتد غبار راه جولانت****بهار از غنچه و گل بالش و بستر برون آرد
لبت در خنده گوهر ریزد از آغوش برگ گل****رخت گاه عرق از آفتاب اختر برون آرد
رم دیوانه شوق تو گر جولان دهد گردی****به چندین گردباد آه از دل محشر برون آرد
گرفتم بی نقابی رخصت نظاره است اینجا****نگاهی کو که مژگان‌واری از خود، سر برون آرد
فسون نوحطیهای لبت بر سنگ اگر خوانم****گداز حسرتش صد آینه جوهر برون آرد
نمی‌ارزد به رنگ خوش عیار چهره عاشق****خزان از بوته‌های گل گرفتم زر برون آرد
همان پیرایه وهم است اگر کامل شود زاهد****هیولا چون در سامان زند پیکر برون آرد
کهن شد سیر این گلشن کنون فال تحیر زن****مگر آینه گردیدن گل دیگر برون آرد
در این دریا، طلب آینه مطلوب می‌باشد****گره سازد نفس غواص تا گوهر برون آرد
قفس فرسوده گرد هوسهایم خوشا روزی****که پروازم چو بوی گل ز بال و پر برون آرد
اگر صد بار آید موج تیغش بر سرم بیدل****حباب من ز جیب دل سر دیگر برون آرد

غزل شماره ۱۰۵۷: احتیاجی که سر مرد به خم می‌آرد

احتیاجی که سر مرد به خم می‌آرد****آبرو می‌برد و جبهه نم می‌آرد
همه کس گرسنه حرص به ذوق سیری ست****رنج باری که کشد پشت شکم می‌آرد
ترک سیم و درم از خلق چه امکان دارد****پشت دست است که ناخن ز عدم می‌آرد
کامجویان طلب همت از افسوس کنید****که ز اسباب جهان دست بهم می‌آرد
گل این باغ ز نیرنگ شکفتن افسرد****باخبر باش که شادی همه غم می‌آرد
در وفا منکر انجام محبت نشوی****برهمن آتشی از سنگ صنم می‌آرد
بلبلان دعوت پروانه به گلشن مکنید****رنگ گل تاب پر سوخته کم می‌آرد
جرس قافله عشق خروش هوس است****نیست جز گرد حدوث آنچه قدم می‌آرد
آن سوی خاک نبردم سراغ تحقیق****قاصد ما خبر از نقش قدم می‌آرد
ای بنایت هوس ایجاد کن دوش حباب****نفسست گر همه بار است که خم می‌آرد
تو دلی جمع کن این تفرقه‌ها اینهمه نیست****سر صد رشته همین عقده بهم می‌آرد
همه جا مفت بر خال زیادی بیدل****طاس این نرد برای تو چه کم می‌آرد

غزل شماره ۱۰۵۸: در احتیاج نتوان بر سفله التجا برد

در احتیاج نتوان بر سفله التجا برد****دست شکست حیف است باید به پیش پا برد
قاصد به پیش دلدار تا نام مدعا برد****مکتوب ما عرق کرد چندانکه نقش ما برد
ابر بهار رحمت از شرم آب گردید****تا حسرت اجابت گل بر کف دعا برد
دست در آستینش دل بردنی نهان داشت****امروزش از کف ناز آن بهله را حنا برد
از دیر اگر رمیدیم در کعبه سر کشیدیم****از خود برون رفتن ما را هزارجا برد
تدبیر چرخ خون شد در کار عقده ی دل****این دانه از درشتی دندان آسیا برد

فکر و فور هر چیز افسون بی تمیزیست***الوان نعمت است آن کز منعم اشتها برد
 اقبال اهل همت بازی خور هوس نیست***ن تواند از سر چرخ هر مکر و فن ردا برد
 هر جا ز پا فتادیم داد فراغ دادیم***پهلوی لاغر از ما تشویش بوربا برد
 شد قامت جوانی در پیریام فراموش***آخر عصای چوبین از دستم آن عصا برد
 باید ز خاکم اکنون خط غبار خواندن***عمریست سرنوشتم پیری به نقش پا برد
 جوش عرق چو صبحم در پرده شب نمی داشت***تا دم زدم ز هستی شرم از نفس هوا برد
 یک واپسین نگاهی می خواست رفتن عمر***مشاطه قدردان بود آینه بر قفا برد
 بیدل گذشت خلقی محمل به دوش حسرت***ما را هم آرزویی می برد تا کجا برد

غزل شماره ۱۰۵۹: خاکستری نماند ز ما تا هوا برد

خاکستری نماند ز ما تا هوا برد***دیگر کسی چه صرفه ز تاراج ما برد
 نقش مراد مفت حریفی کزین بساط***چون شعله رنگ بازو و داغ وفا برد
 آسوده جبهه ای که درین معبد هوس***چون شمع سجده بر اثر نقش پا برد
 آخر به درد و داغ گره گشت پیکرم***صد گوی اشک یک مژه چوگان کجا برد
 سیل بنای موج همان زندگی بس است***بگذار تا غبار من آب بقا برد
 زبن خاکدان دگر چه برد ناتوان عشق***خود را مگر هلال به پشت دو تا برد
 محروم دامن تو غبار نیاز من***صد صبح چاک سینه به دوش هوا برد
 چشمی که از غبار دلش نیست عبرتی***یارب که التجا به در توتیا برد
 حسن قبول جعوه کمین بهانه ایست***کو دل که جای آینه دست دعا برد
 زاهد ز سبزه نعل یقینت در آتش است***در کعبه راه دیر گرفتی خدا برد
 کو قاصدی که در شکن دام انتظار***پیغامی از تو آرد و ما را ز ما برد
 هر کس به دیر و کعبه دلیلش بضاعتی است***بیدل بجز دلی که ندارد کجا برد

غزل شماره ۱۰۶۰: ناموس عالم عین اندیشه سوا برد

ناموس عالم عین اندیشه سوا برد***آینه داری وهم از چشم ما حیا برد
 راحت به ملک غفلت بنیاد بی خلل داشت***مژگان گشودن آخر سیلی شد و ز جا برد
 دوری فسون وهم است اما چه می توان کرد***روبی به خاطر آمد ما را زیاد ما برد
 این دشت بی سرو بن غول دگر ندارد***ما را ز راه تحقیق آواز آشنا برد
 جایی که سعی فطرت بار گمان نمی یافت***هر چند من نبودم او آمد و مرا برد
 ظرف قناعت دل لبریز بی نیازی ست***هر جا که نعمتی بود کشکول این گدا برد
 داغ مآل چون شمع از چشم ما نهان برد***سربسکه بر هوا سود حاجت به پیش پا برد
 حرص مقلد آخر محروم عافیت ماند***بالین راحت از خلق فکر پر هما برد
 اندیشه تلون غارتگر صفا بود***رنگی که سادگی داشت از دست ما حنا برد

آینه تسلی صیقل گرش تقاضاست***بر خاکم آرزو زد تا سرمه‌ام صدا برد
بر وهم چیده بودیم دکان خودفروشی***دل آب گشت و خون شد گل رفت و رنگها برد
نرد خیالبازان افسانه جنون است***آورد ما چه آورد گر برد در کجا برد
از جمع تا پریدیم فرق دگر نچیدیم***بی منت آرمیدیم سر رفت و رنج پا برد
بیل ل به وادی عجز کم بود راه مقصود***قاصد پیام حیرت از ما به پیش ما برد

غزل شماره ۱۰۶۱: هیات دم بازپسین عرض ادب برد

هیات دم بازپسین عرض ادب برد***رشک نفسم سوخت که نام تو به لب برد
بر عالم فطرت دل بی درد ستم کرد***نشکستن این شیشه قیامت به حلب برد
فرصت نرسانید به مقصد نفسم را***این شمع پیام سحری داشت که شب برد
ای غنچه دودم تنگی دل مغتنم انگار***زبن غمکده هرگاه الم رفت طرب برد
فریاد که بی مطلبی پیش نبردم***همت خجلم کرد ز جایی که طلب برد
چون شمع به بیماری دل ساخته بودم***فرصت به تکلف عرقی کرد که تب برد
قاصد، نشوی منفعل لغزش مستان***خواهد همه جا نامه ما برگ عنب برد
درد طلب عشق در آفاق که دارد***کم نیست که لیلی غم مجنون به عرب برد
گر مرگ نمی بود غم خلق که می خورد***صد شکر که اینجا همه کس روز به شب برد
این آدم و حوا شرف نسبت هستی است***بیدل نتوان پیش عدم نام نسب برد

غزل شماره ۱۰۶۲: احتیاجم خجلت از احباب برد

احتیاجم خجلت از احباب برد***سوخت دل تا رخت در مهتاب برد
عمر رفت و آهی از دل گل نکرد***ساز من آب رخ مضراب برد
آه عیش گوشه فقرم نماند***سایه دیوار رفت و خواب برد
آینه آخر به صیقل گشت گم***بسکه رفتم خانه را سیلاب برد
داشتم تحریر خجلت نامه‌ای***تا کنم تکلیف قاصد آب برد
بی غرض خلقی ازین حرمان سرا***رفت و داغ مطلب نایاب برد
غنچه‌ها شرم از شکفتن باختند***خنده آخر زین چمن آداب برد
قامت خم عجز می خواهد ز ما***سجده باید پیش این محراب برد
محرم سیر گریبان کس مباد***زورق ما را که در گرداب برد
بر که نالم بیدل از بیداد چرخ***خواب من آواز این دولاب برد

غزل شماره ۱۰۶۳: حسرت پیام یکسی آخر به یار برد

حسرت پیام یکسی آخر به یار برد***قاصد نبرد نامه من انتظار برد
قطع جهات کرده‌ام از انس بور***افتادگی به هر طرفم نی سوار برد

در هجر و وصل آب نگشتم چه فایده****بی‌انفعالی‌ام همه جا شرمسار، برد
 حیف از کسی که ضبط عنان سخن نداشت****تمکین ز سنگ خفت وضع شرار برد
 مردان ز کینه‌خواهی دوان حذر کنید****خون سگان ز ننگ دم ذوالفقار برد
 بی‌رتبه نیست دعوی حق با وجود لاف****منصور را بلندتر از خلق دار برد
 گردنکشی ز عجزپرستان چه ممکن است****انگشت هم زپرده ما زینهار برد
 زین دشت جز وبال تعلق نچیده‌ایم****آن دامنی که کسوت ما داشت خار برد
 قدر حضور بحر ندانست زورف****غفلت برای سوختنم برکنار برد
 آینه‌خانه بود تماشاگاه ظهور****سیر بهار رنگ به خویشم دچار برد
 آخر هوای وصل توام کرد بی‌سراغ****چندان تپید دل که ز خاکم غبار برد
 هستی صفای جوهر تحقیق کس نخواست****هر کس نفس ز خلق یک آینه‌وار برد
 بیدل هجوم قلقل میناست شش جهت****با هر صدایی از خودم این کوهسار برد

غزل شماره ۱۰۶۴: شرم‌قصورم از سخن شکوه اعتبار برد

شرم‌قصورم از سخن شکوه اعتبار برد****آینه‌درای عرق از نفسم غبار برد
 جز خط جاده ادب قاصد مدعا نبود****لغزش پا به دامنم نامه به کوی یار برد
 بسکه به بارگاه فضل رسم قبول عام بود****هر که بضاعتی نداشت آرزوی نثار برد
 عبرت میکشان یاس سوخت دماغ مستی‌ام****هر که قدح به سنگ زد از سر من خمار برد
 بی‌رخت از هجوم درد بسکه جنون بهانه‌ام****رنگم اگر پری شکست ناله به کوهسار برد
 حرص در آرزوی جاه رنگ حضور فقر باخت****نقد بساط عالمی فکر همین قمار برد
 زبن عملی که وهم خلق غره طاقت خود است****جز به عدم نمی‌توان حسرت مزد کار برد
 شعل هوس به هیچکس نوبت آگهی نداد****ذوق حنا ز دست ما دامن آن نگار برد
 چون نفس از فسون دل آبله پای حیرتم****جز غم کوتاهی نبود از گره آنچه تار برد
 آه که گوش عبرتی محرم راز ما نشد****ناله به هر کجا دمید، ریشه به پنبه‌زار برد
 تا رقم چه مدعا سرخط کلک آرزوست****دیده سیاهی که داشت کاتب انتظار برد
 بیدل از بن دو دم نفس کایت عبرت است و بس****شخص عدم ز نام من خجلت اشتها برد

غزل شماره ۱۰۶۵: رنگ در دل داشتم روشنگر ادراک برد

رنگ در دل داشتم روشنگر ادراک برد****همچو سیل این خانه را افسون رفتن پاک برد
 در سرم بی‌مغزی شور هوس پیچیده بود****وصل گوهریابد آن موجی که این خاشاک برد
 کرد شغل جاه خلقی را به بیدردی علم****لابه‌ای چند آبروی دیده نمناک برد
 حیف اوقاتی که کس منت کشد از هر خسی****وقتی پیری خوش که بی‌دندانی‌اش مسواک برد
 هستی از گرد نفس باری به دوشم بسته است****چون سحر بر آسمان می‌بایدم این خاک برد
 بهر نام دیگران تا چند شغل جان کنی****مزد عبرت زین نگینها صنعت حکاک برد

قاصد مجنون دپندشت اندکی لغزیده بود***جاده‌ها هر سو به منزل صد گریبان چاک برد
گر همه در آفتاب محشرم افتاده راه***یاد آن مژگان مرا در سایه‌های تاک برد
می‌روم محمل به دوش آمد و رفت نفس***تا کجا یارب ز خویشم خواهد این بیباک برد
ما ضعیفان هم امیدی داشتیم اما چه سود***کهکشان ناز شکست رنگ برافلاک برد
بیدل اقبال گرفتاری درین وادی کراست***ای بسا صیدی که رفت و حسرت فتراک برد

غزل شماره ۱۰۶۶: پیریام آخر می و پیمان برد

پیریام آخر می و پیمان برد***باد سحر شمع ز کاشانه برد
دیده سیاهی ز گل و لاله چید***کوش گرانی ز هر افسانه برد
شمع جنون آبله پا کرده گم***سر به هوا لغزش مستانه برد
کشمکش از سعی نفس قطع شد***اره خود آرایی دندان برد
یاد خطش کردم و دل باختم***سایه مور از کف من دانه برد
هر که در این انجمن حرص و گد***ساخت به خود گنج به ویرانه برد
حسرت دیدار گریبان درید***آینه ما همه جا شانه برد
خواندن اسرار وفا مشکل است***مهر شد آن نامه که پروانه برد
در دل ما ذوق تماشا نماند***آه کسی آینه زین خانه برد
قاصد دلبر جگرم داغ کرد***نامه من ناله شد اما نه برد
وقت جنون خوش که غم خانمان***یک دو دم از بیدل دیوانه برد

غزل شماره ۱۰۶۷: ما را به در دل ادب هیچکسی برد

ما را به در دل ادب هیچکسی برد***تمثال در آینه ره از بی نفسی برد
زین دشت هوس منت سیلی نکشیدیم***خاروخس ما را عرق شرم خسی برد
بیگانه عشقیم ز شغل هوسی چند***آب رخ عنقایی ما را مگسی برد
فریاد که محمل کش یک ناله نگشتیم***دل خون شد و در خاک غبار جرسی برد
دور همه چون سبزه یکی کرد تسلسل***زین قافله‌ها پیش و پس، پیش و پس برد
آخر پی تحقیق به جایی نرساندم***بیرونم از این دشت اقامت هوسی برد
دل نیز نشد چون نفسم دام تسلی***جمعیت بالم الم بی قفسی برد
بیدل ثمر باغ کمالم چه توان کرد***پیش از همه در خاک مرا پیش رسی برد

غزل شماره ۱۰۶۸: مکتوب من به هر که برد باد می‌برد

مکتوب من به هر که برد باد می‌برد***تا یاد کس رسیدم از یاد می‌برد
پرواز رنگ من اگر آید به امتحان***مانی شکست خامه به بهزاد می‌برد
در دیر پا بر آتشم از کعبه سر به سنگ***دیگر کجایم این دل ناشاد می‌برد

از حرف و صوت جوهر تحقیق رفته گیر**** آینه تا نفس زده‌ای باد می‌برد
 این پیکری که تیشه[□] تدبیر جانکبی است**** ما را همان به تربت فرهاد می‌برد
 تا گردی از خرام تو باغ تصورست**** شوق از خودم به سایه[□] شمشاد می‌برد
 یک موج اگر عنان گسلد سیل گریه‌ام**** از خاک هند دجله به بغداد می‌برد
 هرچند دل ز شرم خیالات عرق کند**** یک شیشه خانه عرض پریزاد می‌برد
 در آتشم فکن که سپند فسرده‌ام**** تا سرمه نیست زحمت فریاد می‌برد
 بیدل بنال ورنه درین دامگاه یأس**** خاموشی ات ز خاطر صیاد می‌برد

غزل شماره ۱۰۶۹: فکر خویشم آخر از صحرای امکان می‌برد

فکر خویشم آخر از صحرای امکان می‌برد**** همچو شمع آن سوی دامنم گریبان می‌برد
 شرمسار هستی‌ام کاین کاغذ آتش زده**** یک دو گامم زین شبستان با چراغان می‌برد
 الفت دل با دم هستی دو روزی بیش نیست**** انتظار شیشه اینجا طاق نسیان می‌برد
 پیکر خم گشته در پیری مددخواه از سر است**** از گرانی گوی ما با خویش چوگان می‌برد
 حاصل این مزرع علم و عمل سنجیدنی است**** سنبله چون پخته شد چرخش به میزان می‌برد
 از فنا هر کس کمال خویش دارد در نظر**** دانه را در آسیاها هیأت نان می‌برد
 تا گداز دل دهد داد فسردهای جسم**** سنگ این کوه انتظار شیشه سازان می‌برد
 صحبت یاران ندارد آنقدر رنگ وفاق**** شمع هم زین بزم داغ چشم گریان می‌برد
 این درشتان برگزند خلق دارند اتفاق**** لیک از این غافل که پشت دست دندان می‌برد
 گر چنین دارد محبت پاس شرم انتظار**** چشم ما هم بعد از این راهی به کنعان می‌برد
 خانه[□] مجنون به رفت و روب پر محتاج نیست**** گردباد اکثر خس و خار از بیابان می‌برد
 با همه بی‌دست و پایی در تلاش خاک باش**** عزم این مقصد گهر را نیز غلتان می‌برد
 بر تغافل ختم می‌گردد تک و تاز نگاه**** کاروان ما همین مژگان به مژگان می‌برد
 در خیال نفی فرع از اصل باید شرم داشت**** ناله چون افسرد آتش در نیستان می‌برد
 عشق مختار است بیدل نیک و بد در کار نیست**** بی‌گناهی یوسف ما را به زندان می‌برد

غزل شماره ۱۰۷۰: آه به دوستان دگر عرض دعا که می‌برد

آه به دوستان دگر عرض دعا که می‌برد**** اشک چکید و ناله رفت نامه[□] ما که می‌برد
 توأم گل دمیده‌ایم دامن صبح چیده‌ایم**** در چمنی که رنگ ماست بوی وفا که می‌برد
 نغمه[□] محفل کرم وقف جنون سایل است**** ورنه به عرض مدعا عرض حیا که می‌برد
 ننگ هوس نمی‌کشد دولت بی‌زوال ما**** بر در کبریای فقر نام هما که می‌برد
 کرد کشاکش هوس مفلست از شکوه ناز**** آگهی اینکه از کفت رنگ حنا که می‌برد
 هر که گذشت ازین چمن ریشه[□] حسرتش بجاست**** این همه کاروان رنگ رو به قفا که می‌برد
 آینه[□] حضور دل تحفه[□] دیر و کعبه نیست**** آنچه نثار نازتست در همه جاکه می‌برد

از غم هستی و عدم یاد تو کرد فارغم****خاک مرا به باد هم از تو جدا که می برد
شمع چو وقت در رسد خفته به بال و پر رسد****رفتن اگر به سر رسد زحمت پا که می برد
تا به فلک دلیل ما چشم گشودن ست و بس****کوری اگر نه ره زند کف به عصا که می برد
بیدل از الفت هوس نگذر و راه انس گیر****منتظر طلب مباش ننگ بیا که می برد

غزل شماره ۱۰۷۱: یک سر مو گر هوس از فکر جاهی بگذرد

یک سر مو گر هوس از فکر جاهی بگذرد****پشم ما بالذ به حدی کز کلاهی بگذرد
شمع محفل داغ می گردد کز آهی بگذرد****آه از آن روزی که حرص از دستگاهی بگذرد
دسترنج سعی آزادی نمی گردد تلف****کهکشان بالذ اگر از برگ کاهی بگذرد
در جنون دارد کسی تا کی سر زنجیر اشک****سرده این دیوانه را شاید به راهی بگذرد
روشن است از جاده انصاف حکم ما ز شمع****داغ نقش پاست گر زین ره نگاهی بگذرد
شمع بردار از مزار تیره روزان وفا****باش تا بر خاک مژگان سیاهی بگذرد
از غبار ما سواد عجز روشن کردنیست****باید این خط هم به چشمت گاه گاهی بگذرد
عرض مطلب یک فلک ره دارد از دل تا زبان****چون سحر صد نردبان بندی که آهی بگذرد
بر نمی دارد چو گردون عمر تمکین وحشتم****ننگ آن جولان که از من سال و ماهی بگذرد
ترک دنیا هم دلیل پایه دون همتی است****سر به معنی پا شود تا از کلاهی بگذرد
نالہ نی می کشد از موج آب اواز پا****عمر عاشق گر همه د زیر چاهی بگذرد
بی فنا ممکن بدان بیدل گذشتن زین محیط****بستن مژگان شود پل تا نگاهی بگذرد

غزل شماره ۱۰۷۲: عرق آلوده جمالی ز نظر می گذرد

عرق آلوده جمالی ز نظر می گذرد****کز حیا چون عرقم آب ز سر می گذرد
کیست از شوخی رنگ تو نبازد طاقت****آب یاقوت هم اینجا ز جگر می گذرد
خط مسطر نشود مانع جولان قلم****تیغ را جاده کند هر که ز سر می گذرد
موج ما بی نم ازین بحر پر آشوب گذشت****همچو نظاره که از دیده تر می گذرد
نیست در گلشن اسباب جهان رنگ ثبات****همه از دیده ما همچو نظر می گذرد
منزلی نیست که صحرا نشد از وحشت ما****غنچه در گل خزد آنجا که سحر می گذرد
شوخی رشته نومیدی ما بس که رساست****نالہ تا بال گشاید ز اثر می گذرد
چون نفس خانه پرستیم و نداریم آرام****عمر آسودگی ما به سفر می گذرد
در مقامی که قناعت بلد استغناست****کاروان چون تپش از موج گهر می گذرد
به هوس ترک حلاوت نمایی بیدل****نیست بی ناله اگر نی ز شکر می گذرد

غزل شماره ۱۰۷۳: زین گلستان که گلش رنگ ندامت دارد

زین گلستان که گلش رنگ ندامت دارد****شب نمی نیست که بی دیده تر می گذرد

از نفس چند پی قافله دل گیریم***سنگ عمریست که بردوش شرر می گذرد
 دام دل نیست بجز دیده که مینای شراب***از سر جام به صد خون جگر می گذرد
 رغبت جاه چه و نفرت اسباب کدام***زین هوسها بگذر یا مگذر می گذرد
 انجمن در قدمی هرزه به هر سو مخرام***هر کجا پا فشرده شمع ز سر می گذرد
 عشق شد منفعل از طینت بیحاصل ما***برق از این مزرعه سوخته تر می گذرد
 خودنمایی چقدر زحمت دل خواهد داد***آخر این جلوه‌ات از آینه درمی گذرد
 همچو تصویر به آغوش ادب ساخته‌ایم***عمر پرواز ضعیفان ته پر می گذرد
 بیدل ما به وداع تو چرا خون نشود***عرق از روی تو با دیده تر می گذرد

غزل شماره ۱۰۷۴: بهار می‌رود و گل ز باغ می‌گذرد

بهار می‌رود و گل ز باغ می‌گذرد***پیاله گیر که فصل دماغ می‌گذرد
 نوای بلبل و آواز خنده گلها***به دوش عبرت بانگ کلاغ می‌گذرد
 کدورتی که ز اسباب چیده‌ای بر دل***سیاهی است که آخر ز داغ می‌گذرد
 به جستجوی چه مطلب شکسته‌ای دامن***غبار خود بهم آور سراغ می‌گذرد
 کسی به جان کنی بی‌اثر چه چاره کند***فراغها به تلاش فراغ می‌گذرد
 فریب جلوه طاووس زین چمن نخوری***غبار قافله سالار داغ می‌گذرد
 مخالفت هم ازین دوستان غنیمت گیر***دو روزه صحبت طوطی و زاغ می‌گذرد
 شرر به صفحه زن و فرصت طرب دریا***شب سحر نفست بی‌چراغ می‌گذرد
 زقید لفظ بر آ معنی مجرد باش***می است نشئه دمی کز ایام می‌گذرد
 مگو پیام قناعت به منعمان بیدل***غریق حرص ز پل بی دماغ می‌گذرد

غزل شماره ۱۰۷۵: ز سخت جانی من عمر تنگ می‌گذرد

ز سخت جانی من عمر تنگ می‌گذرد***شرار من به پر و بال سنگ می‌گذرد
 جهان ز آبله پایان دل جنون دارد***ز گرد عجز مگو فوج لنگ می‌گذرد
 چه لغزش است رقم‌زای خامه فرصت***که تا شتاب‌نویسی درنگ می‌گذرد
 در آن چمن که به دست نگار می‌بندد***غبار اگر گذرد گل به جنگ می‌گذرد
 متاز در پی زاهد به وهم حور و قصور***حذر که قافله سالار بنگ می‌گذرد
 عقوبت است صدف تا محیط پیش گهر***دل گرفته ز هر کوچه تنگ می‌گذرد
 کجاست امن که در مرغزار لیل و نهار***به هر طرف نگری یک پلنگ می‌گذرد
 غبار دهر غنیمت شمر که آینه هم***ز خویش می‌گذرد گر ز زنگ می‌گذرد
 ستم به خوبش مکن رنگ عاجزان مشکن***پر شکسته ز چندین خدنگ می‌گذرد
 تامل تو، پل کاروان عشرت توس***مژه به خم ندهی سیل رنگ می‌گذرد
 دماغ فقر سزاور لاف حوصله نیست***چون بحر شد تنک آب از نهنگ می‌گذرد

هزار مرحله آنسوی رنگ دارد عشق****هنوز قافله‌ها از فرنگ می‌گذرد
کسی به درد دلکش نمی‌رسد بیدل****جهان خفته چه مقدار دنگ می‌گذرد

غزل شماره ۱۰۷۶: ز ساز جسم هزار انفعال می‌گذرد

ز ساز جسم هزار انفعال می‌گذرد****چو رشحه‌ای که ز ظرف سفال می‌گذرد
دمیدن همه زبن خاکدان گل خواری ست****بهار آبله‌ها پایمال می‌گذرد
غبار شیشه ساعت به وهم می‌کوبد****بهوش باش که این ماه و سال می‌گذرد
تلاش نقص و کمال جهان گروتازی ست****هلالش از مه و ماه از هلال می‌گذرد
به هر که می‌نگرم طالب دوام بقاست****مدار خلق به فکر محال می‌گذرد
دلی که صاف شود از غبار وهم کجاست****ز هر یک آینه چندین مثال می‌گذرد
طلب چه سحر کند تا به کوی یار رسم****نفس هم از لب ما سینه مال می‌گذرد
شبم به صفحه نگاهش زد آتشی که هنوز****شرر به چشمک ناز غزال می‌گذرد
تلاش ناله جانکاه تاکی ای بلبل****زمان عافیت زبر بال می‌گذرد
دو روزه فرصت وهمی که زندگی نام است****گر از هوس گذاری بی‌ملال می‌گذرد
غبار قافله دوش بوده است امروز****وصال رفته و اکنون خیال می‌گذرد
حق ادای رموز از قلم طلب بیدل****که حرف دل به زبانهای لال می‌گذرد

غزل شماره ۱۰۷۷: با که گویم چه قیامت به سرم می‌گذرد

با که گویم چه قیامت به سرم می‌گذرد****که نفس نازده هر شب سحرم می‌گذرد
درد اندوه خوش است از طرب بیکاری****حیف دستی که ز دل برکرم می‌گذرد
خاک گل می‌کنم و می‌روم از خویش چو اشک****عرق شرم زپا پیشترم می‌گذرد
ترک سعی طلب ز شمع نمی‌آید راست****پای رفتارم اگر نیست سرم می‌گذرد
گرد کم فرصتی کاغذ آتش زده ام****هر نفس قافله‌واری شررم می‌گذرد
نامه‌ها در بغل از شهرت عنقا دارم****قاصد من همه جا بیخبرم می‌گذرد
ذوق راحت چقدر راهزن آگاهی ست****عمر در خواب ز بالین پرم می‌گذرد
دل چو سنگ آب شود تا نفسم پیش آید****زندگی منتظر شیشه گرم می‌گذرد
چشم ببرند، تلاش دگرت لازم نیست****لغزش یک مژه از دیر و حرم می‌گذرد
خاک هر در که به افسون طمع می‌بوسم****آب می‌گردد و آبش ز سرم می‌گذرد
مرکز ساز حلاوت گره خاموشی ست****گر نفس می‌زنم از نی شکرم می‌گذرد
آمد و رفت نفس مغتنم راحت گیر****زندگی کو اگر این گرد ز رم می‌گذرد
ستمی نیست چو ایثار به بنیاد خسیس****می‌درد پوست چو ماهی ز درم می‌گذرد
نیستم قابل یک گام در این دشت چو عمر****لیک چندانکه ز خود می‌گذرم می‌گذرد
راه در پرده تحقیق ندارم بیدل****عمر چون حلقه به بیرون درم می‌گذرد

غزل شماره ۱۰۷۸: تا لبش در نظرم می‌گذرد

تا لبش در نظرم می‌گذرد****آب گشتن ز سرم می‌گذرد
فصل گل منفعلم باید ساخت****ابر بی چشم ترم می‌گذرد
زین گذرگه به کجا دل بندم****هرچه را می‌نگرم می‌گذرد
در بغل نامه عتقا دارم****خبرم بیخبرم می‌گذرد
حلقه شد قامت و محرم نشدم****عمر بیرون درم می‌گذرد
جاده پی سپر تسلیمم****هر چه آید به سرم می‌گذرد
ششجهت غلغل صور است اما****همه در گوش کرم می‌گذرد
مژه‌ای باز نکردم هیئات****پر زدن زیر پرم می‌گذرد
موج این بحر نفس راست نکرد****به وطن در سفرم می‌گذرد
هر طرف سایه صفت می‌گذرد****یک شب بی‌سحرم می‌گذرد
کاش با یأس توان ساخت چو بید****بی‌بری هم ز برم می‌گذرد
دل ندانم به کجا می‌سوزد****دود شمعی ز سرم می‌گذرد
خاکم امروز غبارانگیز است****پستی از بام و درم می‌گذرد
کاروان الم و عیش کجاست****من ز خود می‌گذردم می‌گذرد
چند چون شمع نگریم بیدل****انجمن از نظرم می‌گذرد

غزل شماره ۱۰۷۹: دل مباد افسرده تا برکس نگردد کار سرد

دل مباد افسرده تا برکس نگردد کار سرد****شمع خاموش انجمنها می‌کند یکبار سرد
عالمی را زیر این سقف مشبک یافتم****چون سر بی مغز زاهد ذر ته دستار سرد
داغ شد دل تا چه درگیرد به این دل مردگان****چاره گر یکسر ز گال و ناله بیمار سرد
انفعال جوهر مرد اختلاط حیز نیست****شعله‌ها را شمع کافوری کند دشوار سرد
با همه تدبیر ز آتش برنیاید مالدار****پوست اندازد، بود هرچند جای مار سرد
بی‌تکلف با نفس روزی دو باید ساختن****دل هواخواه و نسیمی دارد این گلزار سرد
تا شود هستی گوارا با غبار فقر جوش****آب در ظرف سفالین می‌شود بسیار سرد
یأس پیما اشک فرهادم شبی آمد به یاد****ناله‌ای کردم که گردید آتش کهسار سرد
در جوانی به که باشی هم سلوک آفتاب****تا هواگرم است باید گرس رفتار سرد
بی‌رواجی دیدی اسرار هنر پوشیده دار****جنس می‌خواهد لحاف آندم که شد بازار سرد
گرم ناگردیده مژگان آفتابی می‌رسد****خوابناکان چند باشد سایه دیوار سرد
بدل فسون می‌و نی آنقدر گرمی نداشت****آرزوها گشت بر دل از یک استغفار سرد

غزل شماره ۱۰۸۰: داغ بودم که چه خواهم به غمت انشا کرد

داغ بودم که چه خواهم به غمت انشا کرد***نقطه اشک روان گشت و خطی پیدا کرد
نقش نیرنگ جهان در نظرم رنگ نیست***در تمثال زدم آینه استغنا کرد
سعی مغرور ز عجزم در آگاهی زد***خواب پا داشتم از آبله مژگان واکرد
فطرت سست پی از پیروی وهم امل***لغزشی خورد که امروز مرا فردا کرد
می شمارم قدم و بر سر دل می لرزم***پای پر آبله ام کار که مینا کرد
دل بپرداز و طرب کن که درین تنگ فضا***خانه آینه را جهد صفا صحرا کرد
گرد پرواز در اندیشه پری می افشاند***خاک گشتن سر سودایی ما بالا کرد
حسن هرسو نگرد سعی نظر خود بینی است***آنچه می خواست به آینه کند با ما کرد
کلک نقاش ازل حسن یقین می پرداخت***نقش ما دید و به سوی تو اشارت ها کرد
عشق از آرایش ناموس حقیقت نگذشت***کف ما را نمد آینه دربار کرد
هیچکس ممتحن وضع بد و نیک مباد***نسخه حیرت ما طبع فضول اجزا کرد
بیدل از قافله کن فیکون نتوان یافت***بار جنسی که توان زحمت پشت پا کرد

غزل شماره ۱۰۸۱: دل گداخته بر شش جهت بغل واکرد

دل گداخته بر شش جهت بغل واکرد***جهان به شیشه گرفت این پری چه انشا کرد
ستم نصیب دلم من کجا و درد کجا***نفس به کوچی نی رفت و ناله پیدا کرد
ز شرم چشم تو دارد خیالم انجمنی***که باید از عرقم سیر جام و مینا کرد
چه سحر بود که افسون بی نیازی عشق***مرا به خاک نشاند و ترا تماشا کرد
به فکر کار دل افتادم از چکیدن اشک***شکست شیشه به روبم در حلب واکرد
ازین بساط گذشتم ولی نفهمیدم***که وضع پیکر خم با که این مدارا کرد
چو شمع صورت بیداری ام چه امکان داشت***سری که رفت ز دوشم اشارت پا کرد
نهفت معنی مکشوف بی تاملی ام***نبستن مژه آفاق را معما کرد
جنون بیخودیی پیش برد سعی امل***که کار عالم امروز نذر فردا کرد
فسردنی است سرانجام عافیت طلبان***محیط این کره از رشته گهر واکرد
خیال اگر همه فردوس در بغل دارد***قفای زانوی حسرت نمی توان جا کرد
دلیل الفت اسباب غیر عسجز نبود***پر شکسته ما سیر این قفسها کرد
نداشت ظاهر و مظهر جهان یکتایی***جنون آینه در دست خنده بر ما کرد
درین هوسکده از من چه دیده ای بیدل***به عالمی که نیام بایدم تماشا کرد

غزل شماره ۱۰۸۲: امروز بعد عمری دلدار یاد ما کرد

امروز بعد عمری دلدار یاد ما کرد***شرم تغافل آخر حق وفا ادا کرد
خاک رهیم ما را آسان نمی توان دید***مژگان خمید تا چشم آهنگ پیش پا کرد
گرد بساط تسلیم در عجز نازها داشت***پرواز خود سریها زان دامنم جدا کرد

یا رب که خشک گردد مانند شانه دستش****مشاطه‌ای که دل را از طرهء تو واکرد
 فطرت ز خلق می خواست آثار قابلیت****جز دردسر نبودیم ما را به ما رها کرد
 غرق نم جبینم از خجلت تعین****کار هزار توفان این یک عرق حیا کرد
 گفتیم شخص هستی نازی به شوخی آرد****تمثال جلوه گر شد آینه خنده‌ها کرد
 دانش جنون شد اما نگشود رمز تحقیق****بند قبال نازی پیراهنم قباکرد
 در عقده[□] تعلق فرسوده بود فطرت****از خود گسستن آخر این رشته را رسا کرد
 ای وهم غیر ما را معذور دار و بگذر****دل‌خانه‌ای ست کانجا نتوان به زور جا کرد
 رستن ز قلمز و هم از سرگذشتی داشت****یاس این کدو به خود بست تا زندگی شنا کرد
 دست ترحم کیست مژگان بیدل ما****بر هر که چشم واشد پیش از نگه دعا کرد

غزل شماره ۱۰۸۳: دل به زلف یار هم آرام نتوانست کرد

دل به زلف یار هم آرام نتوانست کرد****این مسافر منزلی در شام نتوانست کرد
 جوش خط با آن فسون دستگاه دلبری****وحشی حسن بتان را رام نتوانست کرد
 با همه شوری که وقف پسته[□] خندان اوست****رفع تلخی های آن بادام نتوانست کرد
 همچو من از سرنگونی طالعی دارد حباب****کز خم دریا میی در جام نتوانست کرد
 نیست در بحر محبت جز دل بیتاب من****ماهیی کز فلس فرق دام نتوانست کرد
 مشت خاک من هواپرورد جولان تو بود****پایمالش گردش ایام نتوانست کرد
 چرخ گو مفرب از جا هم که سعی باغبان****پختگیهای ثمر را خام نتوانست کرد
 همچو شبنم زین گلستان فسکه وحشت می کشم****آب در آینه‌ام آرام نتوانست کرد
 موج گوهر با همه خشکی نشد محتاج آب****طبع استغنا نظر ابرام نتوانست کرد
 ناله‌ها در دل فسرده اما نسبت احرام لب****گرد این کاشانه سیر بام نتوانست کرد
 اخگر ما شور خاکستر دماند از سوختن****این نگین شد خاک و ترک نام نتوانست کرد
 سوخت بیدل غافل از خود شعله[□] تصویر ما****یک شرر برق نگاهی وام نتوانست کرد

غزل شماره ۱۰۸۴: وحشت ما را تعلق رام نتوانست کرد

وحشت ما را تعلق رام نتوانست کرد****باد[□] ما هیچکس در جام نتوانست کرد
 در عدم هم قسمت خاکم همان آوارگی ست****مرگ، آغاز مرا انجام نتوانست کرد
 رحم کن بر حال محرومی که مانند سپند****سوخت اما ناله‌ای پیغام نتوانست کرد
 بی‌نشانم لیک بالی از زبانها می‌زنم****ای خوش آن عنقا که ساز نام نتوانست کرد
 آرزو خون شد ز استغنائی معشوقان مپرس****من دعاها کردم او دشنام نتوانست کرد
 در جنون بگذشت عمر زلف و آن چشم سیاه****یک علاج از روغن بادام نتوانست کرد
 عمرها پر زد نفس اما به الفتگاه دل****مرغ ما پرواز جز در دام نتوانست کرد
 باد صبحی داشت طوف دامن اما چه سود****گرد ما را جامه احرام نتوانست کرد

نشئه خواهی آب کن دل را که اینجا هیچکس****بی گذاز شیشه می در جام نتوانست کرد
در جنون زاری که ما حسرت کمین راحتیم****آسمان هم یک نفس آرام نتوانست کرد
گر دلت صاف است از مکروهی دنیا چه باک****قبح شخص آیینه را بدنام نتوانست کرد
آب زد بیدل به راهش عمرها چشم ترم****آن ستمگر یک نگه انعام نتوانست کرد

غزل شماره ۱۰۸۵: خودسر به مرک گردن دعوی فرود کرد

خودسر به مرک گردن دعوی فرود کرد****چون سر نماند شمع قبول سجود کرد
در سعی بذل کوش که اینجا خسیس هم****جان دادنش به حسرت جاوید جود کرد
زان غنچه خموش به آهنگ کاف و نون****سر زد تبسمی که عدم را وجود کرد
چندان خمار درد محبت نداشتم****بوی گلی که زخم مرا مشک سود کرد
ای چرخ زحمت گره کار من مبر****خواهد مه نوت سر ناخن کبود کرد
آیینه دار نقش قدم بود هستی ام****هر کس نظر فکند به من سرفرود کرد
شد آبیاری مزرع امکان گذاز من****زین انجمن زیان زده ای شمع سود کرد
خونم به دل ز بوی گلش می درد نقاب****رنگ آتشی که داشت درین غنچه دود کرد
تا انتظار صبح قیامت امان کراست****کار درنگ ما نفس سرد زود کرد
هر کس به هر چه ساخت غنیمت شمرد و بس****یاس دوام نوحه ما را سرود کرد
بیدل کتاب طالع نظاره خوانده ایم****مژگان هبوط داشت تحیر صعود کرد

غزل شماره ۱۰۸۶: اول دل ستمزده قطع امید کرد

اول دل ستمزده قطع امید کرد****آخر شکست چینی من مو سفید کرد
می لرزد از نفس دم تقریر احتیاج****دست تهی زبان مرا مرگ بید کرد
بخت سیاه اگر بلد اعتبارهاست****خود را به هیچ آینه نتوان سفید کرد
تدبیر زهد مایه تشویش کس مباد****صابون خشک جامه ما را پلید کرد
تا اشک ربط سبحة انفاس نگسلد****پیری مرا به حلقه قامت مرید کرد
چون نال خامه تا دمد از مغز استخوان****فکرم در آفتاب قیامت قدید کرد
از قبض و بسط حیرت آینه ام می رس****قفلی زدم به خانه که ناز کلید کرد
دارد رسایی مژه ی خون به گردش****بر گشتنی که آنسوی حشرم شهید کرد
بیدل تو هم به ذوق خطش سینه چاک زن****کاین شام نادمیده مرا صبح عید کرد

غزل شماره ۱۰۸۷: از تغافل زدنی ترک سبب باید کرد

از تغافل زدنی ترک سبب باید کرد****روز خود را به غبار مژه شب باید کرد
گرد و ارستگی هکوی فنا باید بود****خاک در دیده اندوه ظرب باید کرد
همچو آیینه اگر دست دهد صافی دل****جوهر ناطقه شیرازه لب باید کرد

کهنه مشق خط امواج سراپیم همه****عینک از آبله پای طلب باید کرد
 اشک اگر شیشه از این دست بهم برچیند****مژه را روکش بازار حلب باید کرد
 تا شود طبع تو آینه تحقیق وفا****خلق را صیقل زنگار غضب باید کرد
 دم صبحی مگر افسون تابشیر دمد****شمع ما را همه شب خدمت تب باید کرد
 دیده‌ای را که چمن پرور دیدار تو نیست****به تماشای گل و لاله ادب باید کرد
 آنقدر شیفته نرگس خمّار توام****که ز خاکم به قدح آب عنب باید کرد
 یک تحیر دو جهان در نظرت می سوزد****آتش از خانه آینه طلب باید کرد
 دل و دانش همه در عشق بتان باید باخت****خویش را بیدل دیوانه لقب باید کرد

غزل شماره ۱۰۸۸: پیش ارباب حسب ترک نسب باید کرد

پیش ارباب حسب ترک نسب باید کرد****پردۀ دیده و دل فرش ادب باید کرد
 کاروانها همه محمل کش یأس است اینجا****ناله را بدرقه سعی طلب باید کرد
 باعث گریه درین دشت اگر چیزی نیست****الم بیکسی هست سبب باید کرد
 گر شود پیش تو منظور نثار نگهی****گوهر جان به هوس تحفه لب باید کرد
 جمع بودن به پریشان صفتی آسان نیست****روزها در قدم زلف تو شب باید کرد
 زبن تو همکده سامان دگر نتوان یافت****جز دمی چند که ایثار تعب باید کرد
 ترک لذات جهان مفت سلامت شمرد****این شکر قابل آن نیست که تب باید کرد
 جیب‌ها موج طربگاه حضور دریاست****فکر خود کن گرت اندیشه رب باید کرد
 نم آب و کف خاکی بهم آمیخته است****هر چه آید ز تو کاری ست عجب باید کرد
 بیدل این انجمن وهم دگر نتوان یافت****درد هم مفت تماشاست طرب باید کرد

غزل شماره ۱۰۸۹: دل سحرگاهی به گلشن یاد آن رخسار کرد

دل سحرگاهی به گلشن یاد آن رخسار کرد****اشک آن شبنم برگ گل را رخت آشکار کرد
 ناز غفلت می کشیم از التفات آن نگاه****خواب ما را سایه مژگان او بیدار کرد
 قید آگاهی چه مقدار از حقیقت غافلست****گرد خود گردیدم خجلت کش زنار کرد
 آه ز آن بی پرد رخساری که شرم جلوه‌ان****چشم ما پوشیده یعنی وعده دیدار کرد
 عالم بی دستگاهی ناله سامان بوده است****هر که از پرواز ماند آرایش منقار کرد
 یکجهان پست و بلند آفت کمین جهد بود****چین دامن هوس را کوتاهی هموار کرد
 دعوی هستی عدم را انفعال ست****اینکه من یاد تو کردم فطرت استغفار کرد
 رنج دنیا، فکر عقبا، داغ حرمان درد دل****یک نفس هستی به دوشم عالمی را بار کرد
 نیست غم بر شمع ما گر یک دو لب خندید صبح****گریه ما نیز با این ادا بسیار کرد
 از سر ما بینوایان سایه تا دارد دیغ****خانه خورشید را هم چرخ بی دیوار کرد
 بی تکلف بود هستی لیک فکر بد معاش****جامه عریانی ما را گریبان دار کرد

دردسر کم بود تا تدبیر صندل محو بود**** صنعت بالین و بستر خلق را بیمار کرد
آبیار مزرع اخلاق اگر باشد وفاق**** جای گندم آدمیت می توان انبار کرد
سرکشید امروز بیدل از بنای اعتبار**** آنقدر پستی که نتوان از دناات عار کرد

غزل شماره ۱۰۹۰: عشق مطرب زاده‌ای بر ساز و تقوا زور کرد

عشق مطرب زاده‌ای بر ساز و تقوا زور کرد**** دانه تسبیح را زاهد خر طنبور کرد
با همه واماندگی روزی دو آزادی خوش ست**** خانه را نتوان به اندوه تعلق گور کرد
زین گلستان صد سحر جوشید و صد شبنم دمید**** عبرتم سیر چکیدنهای یک ناسور کرد
بگذر از بی صرفه گوییها که ساز انبساط**** گوشمالی خورد هر گه ناله بی دستور کرد
موسی ما شعله‌ها در پرده نیرنگ داشت**** حسرتی از دل برون آورد و برق طور کرد
با چنین فرصت نبود امکان مژه برداشتن**** وعده دیدار خلقی را امل مزدور کرد
شهرت اقبال عجز از چتر شاهی برتر است**** موی چینی سایه آخر بر سر فغفور کرد
شور اسرارم جنون انگیخت از موی سفید**** شوخی این پنبه‌ام هنگامه منصور کرد
نی ز طاعت بهره‌ای بردم نه ذوقی از گناه**** در همه کارم حضور نیستی معذور کرد
دخل آگاهی به یک سو نه که تحقیق غیور**** چشم خلقی را به انگشت شهادت کور کرد
بیدل از عزلت کلامم رتبه معنی گرفت**** خم نشینی بادهام را اینقدر پُر زور کرد

غزل شماره ۱۰۹۱: آگاهی از خیال خودم بی نیاز کرد

آگاهی از خیال خودم بی نیاز کرد**** خود را ندید آینه تا چشم باز کرد
نعل جهان در آتش فکر سلامت است**** آن شعله آرمید که مشق گداز کرد
چون آه کرد رهگذر ناامیدی ام**** هر کس زپا نشست مرا سرفراز کرد
کو زحمت فراق و کدام انبساط وصل**** زین جور آنچه کرد به ما امتیاز کرد
کلفت زدای کینه دلها تواضع است**** زین تیشه می توان گره سنگ باز کرد
حیرت مقیم خانه آینه است و بس**** نتوان به روی ما در دلها فراز کرد
داغم ز سایه ای که به طوف سجود او**** پای طلب ز نقش جبین نیاز کرد
شابت قیام و شیب رکوع و فنا سجود**** در هستی و عدم نتوان جز نماز کرد
زبن گلستان به حیرت شبنم رسیدم**** باید دری به خانه خورشید باز کرد
در پرده بود صورت موهوم هستی ام**** آینه خیال تو افشای راز کرد
بر زندگی ست بار گرانجانی ام هنوز**** قد دو تا مرا خم ابروی ناز کرد
گامی نبود بیش ره مقصد فنا**** ای رشته را نفس به کشاکش دراز کرد
معنی نمای چهره مقصود نیستی ست**** بیدل مرا گداختن آینه ساز کرد

غزل شماره ۱۰۹۲: گرد مرا تحیر، صبح جنون سبق کرد

گرد مرا تحیر، صبح جنون سبق کرد****دستی نداشت طاقت جیسم چنین که شق کرد
 دل تشنه جنون‌هاست از وهم و ظن می‌رسید****زین دست مشق بسیار مجنون بر این ورق کرد
 پیداست شغل زاهد، وقت دگر چه باشد****سرها به یکدگر کوفت هر گه که یاد حق کرد
 دل با کمال تحقیق از شبهه‌ام نپرداخت****آئینه ساخت اما پرداز بی‌نسق کرد
 زبن باغ تا دمیدم جز خون دل نچیدم****گلگون قبای نازی صبح مرا شفق کرد
 از انفعالم آخر شستند دست قاتل****خونم روان نگردید رنگ حنا عرق کرد
 مهمان این بساطیم اما چه سود بیدل****دیدار نعمتی بود آئینه در طبق کرد

غزل شماره ۱۰۹۳: بیستون یادی ز فرهاد ندامت فال کرد

بیستون یادی ز فرهاد ندامت فال کرد****سنگ را بیتابی آه شرر غربال کرد
 از تب سودای مجنون خواندم افسونی به دشت****گردبادش تا فلک آرایش تبخال کرد
 ناله توفان خیز شد تا نارسا افتاد جهل****بلبل ما طرح منقار از شکست بال کرد
 قامت پیری قیامت دارد از شور رحیل****خواب ما گر تلخ کرد آواز این خلخال کرد
 نفی خود کردم دو عالم آرزو شد محو یاس****گردش رنگ گلم چندین چمن پامال کرد
 گر نباشد دل دماغ کلفت هستی کراست****الف آئینه‌ام زحمت کش تمثال کرد
 قوت آمال در پیری یکی ده می‌شود****حلقه قد دو تایم صفر ماه و سال کرد
 سیر کوی او خیال آینه‌ای پرداز داد****رنگهای رفته چون تمثال استقبال کرد
 خلقی از آرایش جاه انفعال اندود رفت****صبح ما هم خنده‌ای بر فرصت اقبال کرد
 بی‌خمیدن نیست از بار نفس دوش حباب****بیدلان را نیز هستی اینقدر حمال کرد
 شعله‌ما بیدل از اسرار راحت غافل است****از شکست رنگ باید سر به زیر بال کرد

غزل شماره ۱۰۹۴: روزی که نقش گردش چشم خیال کرد

روزی که نقش گردش چشم خیال کرد****نقاش خامه از مژه‌های غزال کرد
 مشاطه‌ای که حسن ترا زیب ناز داد****از دوده چراغ مه و مهر خال کرد
 امکان نداشت پرده درد رمز آن و این****سحر تبسمی است که نفی محال کرد
 خودروی حیرتیم ز نشو و نما می‌پرس****تخمی فشانده عشق که ما را نهال کرد
 سیلی هزار دشت خس و خار داشتیم****بحر کرم کدورت ما را زلال کرد
 بی‌شبهه بود نیک و بد اعتبارها****اندیشه یقین همه را احتمال کرد
 روز و شب جهان کم و بیش هوس نداشت****سعی نفس شمار امل ماه و سال کرد
 گل کردن خیال صفاها به زنگ داد****آئینه را هجوم صور پایمال کرد
 داغ قمار صنعت یکتایی دلیم****ما را به ششجهت طرف این نقش خال کرد
 حق خلق می‌شود ز فسون تأملت****باید به چشم دید و نباید خیال کرد
 حرمان تراش مخترعات فضولیم****ایجاد هجر فکر زمان وصال کرد

رنگ کلف برون رود از مه چه ممکن است****ما را نمی توان به هوس بی ملال کرد
ای غافل از نزاکت معنی تأملی****مه را کسی شناخت که سیر هلال کرد
چون شب‌نم از طرب به هوا بال می زدم****ذوق تألم عرق انفعال کرد
مژگان بهم زدم شدم از نقش غیر پاک****این صیقل برون ز جهان مثال کرد
همت رضا به وضع فسردن نمی دهد****بیزارم از سری که توان زیر بال کرد
بیدل کسی به معنی لفظم نبرد پی****تقدیر شهره ام به زبانهای لال کرد

غزل شماره ۱۰۹۵: اینقدر اشک به دیدار که حیران گل کرد

اینقدر اشک به دیدار که حیران گل کرد****که هزار آینه ام بر سر مژگان گل کرد
عالمی را ز دل خسته به شور آوردم****نالهای داشتم آخر به نیستان گل کرد
نیست جز برگ گل آینه کیفیت رنگ****خون من خواهد از آن گوشه دامن گل کرد
گر چنین می‌کنم طرز نگاه تو هلاک****سبزه خواهد ز مزارم همه مژگان گل کرد
ریشه باغ حیا غنچه بهار است امروز****زان تبسم که لب کاشت نمکدان گل کرد
نتون داغ تو پوشید به خاکستر ما****کچه فاخته خواهد ز گریبان گل کرد
پرتو شمع فراهم نشود جز به فنا****رنگ جمعیت ما سخت پریشان گل کرد
حیرتم گشت که دیروز به صحرای عدم****خاک بودم نفس از من به چه عنوان گل کرد
سعی اشکیم دویدن چه خیال است اینجا****لغزشی بود ز ما آبله پایان گل کرد
غیر وحشت گلی از وضع سحر نتوان چید****هر که بویی ز نفس یافت پرافشان گل کرد
اول و آخر هر جلوه تماشا دارد****نقش پا گل کن اگر آینه نتوان گل کرد
بیدل از منت دامن کشی تر نشدیم****شمع ما را نفس سوخته آسان گل کرد

غزل شماره ۱۰۹۶: شب که دل از یأس مطلب بادهای در جام کرد

شب که دل از یأس مطلب بادهای در جام کرد****یک جهان حسرت به توفان داد و آهش نام کرد
بر نمی آید سپند من به استیلا شوق****از جرس باید دل بی انفعال وام کرد
چشم من شد پرده ی زنبور و بیداری ندید****غفلت آخر حشر من در کسوت با دام کرد
آبم از شرم عدم کز هستی بی حاصلم****آرمیدن کوشش و بیمطلبی ابرام کرد
شعله ای بودم کنون خاکستر مفت طلب****سوختن عربانی ام راجامه احرام کرد
در پریشانی کشیدیم انتقام از روزگار****خاک ما باری طواف دیده ایام کرد
قرب هم در خلوت تحقیق گنجایش نداشت****دور بین افتاد شوق و وصل را پیغام کرد
از تعلق سنگسار شهرت آزادی ام****الفت نقش نگین آخر ستم بر نام کرد
اینقدر در بند خوابش از ناتوانی مانده ایم****عشق رنگ ما شکست و اختراع دام کرد
دل به یاد مستی چشم حجاب آلوده ای****آب گردید از حیا چندانکه می در جام کرد
جاده سر منزل ما صد بیابان سعی داشت****بیدماغیهای فرصت چون شرر یک گام کرد

عشرت ما چون نگه از بس تنک سرمایه است***سایه^۱ مژگان تواند صبح ما را شام کرد
می رود صبح و اشارت می کند کای غافلان***تا نفس باقیست نتوان هیچ جا آرام کرد
یک قلم بیدل غبار وحشت نظاره‌ایم***عشق نتوانست ما را بی تحیر رام کرد

غزل شماره ۱۰۹۷: عجز طاقت به گرفتاری غم شادم کرد

عجز طاقت به گرفتاری غم شادم کرد***یاس بی بال و پری از قفس آزادم کرد
کو خم دام تعلق چه کمند اسباب***اینقدرها به قفس خاطر صیادم کرد
عافیت مزد فراموشی حالم شمرد***درد عشقم به تکلف نتوان یادم کرد
نوحه‌ای دارم و جان می کنم از قامت خم***آه ازین تیشه که هم پیشه^۲ فرهادم کرد
غافل از زشتی اعمال دمیدم هیهات***عشق پیش از نگه منفعل ایجادم کرد
سعی بیهوده ندانم به کجایم می برد***نفس سوخته شد سرمه که فریادم کرد
گفتم انشا کنم از عالم مطلب سبقی***شرم اظهار زبان عرق ارشادم کرد
چون خط جاده ز بس منتخب تسلیم***هر که آمد به سر از نقش قدم صادم کرد
گره ضبط نفس نسخه^۳ گوهر دارد***وضع خاموش به علم ادب استادم کرد
نفی هنگامه^۴ هستی چه تنزه که نداشت***شیشه بر سنگ زدن رشک پریزادم کرد
نقص هم بی اثری نیست ز تقلید کمال***فقر ما را اگر الله نکرد آدم کرد
محو کیفیت نیرنگ وفایم بیدل***آنکه می خواست فراموش کند یادم کرد

غزل شماره ۱۰۹۸: وداع عمر چمن ساز اعتبارم کرد

وداع عمر چمن ساز اعتبارم کرد***سحر دماندن پیری سمن بهارم کرد
به رنگ دیده^۱ یعقوب حیرتی دارم***که می توان نمک خوان انتظارم کرد
تعلق نفسم سوخت تا کجا نالم***غبار وهم گران گشت و کوهسارم کرد
دل ستم زده صد جا غم تظلم برد***شکست آینه با عالمی دچارم کرد
غبار می دمد از خاک من قدح در دست***نگاه مست که سیر سر مزارم کرد
به نیم چشم زدن قطع شد وجود و عدم***گذشتگی چقدر تیغ آبدارم کرد
نهفته داشت قضا سرنوشت مستی من***نم عرق ز جبین شیشه آشکارم کرد
کنون ز خود مژه بندم که عبرت هستی***غبار هر دو جهان بر نگاه بارم کرد
امید روز جزا زحمت خیال مباد***می نخورده در این انجمن خمارم کرد
چو شمع چاره ندارم ز سوختن بیدل***وفا گلی به سرم زد که داغدارم کرد

غزل شماره ۱۰۹۹: گر کمال اختیار خواهم کرد

گر کمال اختیار خواهم کرد***نیستی آشکار خواهم کرد
جیب هستی قماش رسوایی ست***به نفس تار تار خواهم کرد

صفر چندی گر از میان بردم****یک خود را هزار خواهم کرد
 کس سوال مرا جواب نگفت****ناله در کوهسار خواهم کرد
 دور گل گر گذشت گو بگذرد****یک دو ساغر بهار خواهم کرد
 شوق تا انحصار نپذیرد****وصل را انتظار خواهم کرد
 داغ آهی اگر بهار کند****سرو و گل اعتبار خواهم کرد
 گر به خلدم برند و گر به جحیم****یاد آن گل‌عذار خواهم کرد
 اینقدر جرم ننگ عفو مباد****هرچه کردم دوبار خواهم کرد
 صد فلک انتظار می‌بالد****با که خود را دچار خواهم کرد
 انجمن گر دلیل عبرت نیست****سیر شمع مزار خواهم کرد
 در عدم آخر از هوای خطی****خاک خود را غبار خواهم کرد
 وضع آغوش وصل ممکن نیست****از دو عالم کنار خواهم کرد
 آسمان سرنگون بیکاری‌ست****من که هیچم چه کار خواهم کرد
 بیدل از صحبت‌م کنار گزین****فرصتم من فرار خواهم کرد

غزل شماره ۱۱۰۰: طبع سرکش خاک گشت و چشم شرمی وانکرد

طبع سرکش خاک گشت و چشم شرمی وانکرد****شمع سر بر نقش پا سایید و خم پیدا نکرد
 عمرها شد آمد و رفت نفس جان می‌کند****ما و من بیرون در فرسود و در دل جا نکرد
 زندگی بیع و شرای ما و من بی سود یافت****کس چه سازد آرمیدن با نفس سودا نکرد
 سرکشی گر بر دماغت زد شکست آماده باش****خاک از شغل عمارت عافیت برپا نکرد
 سعی فطرت دور گرد معنی تحقیق ماند****غیرت او داشت افسونی که ما را ما نکرد
 هرکجا رفتم نرفتم نیم گام از خود برون****صد قیامت رفت و امروز مرا فردا نکرد
 با خیالت غریتم صد ناز دارد بر وطن****جان فدای بی کسی ها کز توام تنها نکرد
 دامن خود گیر و از تشویش دهر آزاد باش****قطره را تا جمع شد دل یادی از دریا نکرد
 فرع را از اصل خویش آگاه باید زیستن****شیشه را سامان مستی غافل از خارا نکرد
 انقلاب ساز وحدت کثرت موهوم نیست****ربط بی‌اجزایی ما را خیال اجزا نکرد
 جود مطلق در کمین سایل ست اما چه سود****شرم تکلیف اجابت دست ما بالا نکرد
 نام عنقا نقش‌بند پرده ادراک نیست****هیچکس زین بزم فهم آن پری پیدا نکرد
 بیدل از نقش قدم باید عیار ما گرفت****ناتوانی سایه را هم زیر دست ما نکرد

غزل شماره ۱۱۰۱: اگر نظاره گل می‌توان کرد

اگر نظاره گل می‌توان کرد****وطن در چشم بلبل می‌توان کرد
 درین محفل ز یک مینا بضاعت****به چندین نغمه قلقل می‌توان کرد
 عرق‌واری گر از شرم آب گردم****به جام عالمی مل می‌توان کرد

نظر بر خویش واکردن محال است*** اگر گویی تغافل می توان کرد
 چو صبح این یک نفس گردی که داریم*** اگر بالد تجمل می توان کرد
 به هر محفل که زلفش سایه افکند*** ز دود شمع کاکل می توان کرد
 شهید حسرت آن گلعدارم*** ز زخم خنده بر گل می توان کرد
 به هر جا سطری از زلفش نوبسند*** قلم از شاخ سنبل می توان کرد
 درین گلشن اگر رنگست و گر بوست*** قیاس بال بلبل می توان کرد
 اگر این است عیش خاکساری*** ز پستی هم تنزل می توان کرد
 محیط بیخودی منصور جوش است*** به مستی جزو را کل می توان کرد
 ازین بی دانشان جان بردنی هست*** اگر اندک تجاها می توان کرد
 تردد مایه بازار هستی ست*** اگر نبود توکل می توان کرد
 پر آسان است ازین دریا گذشتن*** ز پشت پا اگر پل می توان کرد
 دهان یار ناپیداست بیدل*** به فهم خود تأمل می توان کرد

غزل شماره ۱۱۰۲: ناتوانی در تلاش حرص بهتانم نکرد

ناتوانی در تلاش حرص بهتانم نکرد*** قدردانیهای طاقت آنچه نتوانم نکرد
 شمع خامش وارheid از اشک و آه و سوختن*** بی زبان بودن چه مشکله که آسانم نکرد
 تا مبادا خون خورد تمثالی از پیدایی ام*** نیستی در خانه آینه مهمانم نکرد
 زین چمن عمری ست پنهان می روم چون بوی گل*** شرم هستی در لباس رنگ عریانم نکرد
 در گهر هم موج من زحمت کش غلتیدنی ست*** سودن دست آبله بست و پشیمانم نکرد
 جان فدای طفل خوش خویی که پروایش نیست*** عمرها گرد سرم گرداند و قربانم نکرد
 انفعالم آب کرد اما همان آواره ام*** گل شدن شیرازه خاک پریشانم نکرد
 وقت هر مژگان گشودن یک جهان دیدار بود*** آه از این چشمی که واگردید و حیرانم نکرد
 دیده گر بی اشک گردید از حیا امیدهاست*** جبهه آسان می کند کاری که مژگانم نکرد
 زین نه آتشیخانه بیدل هرچه برهم چید حرص*** یأس جز تکلیف پشت دست و دندانم نکرد

غزل شماره ۱۱۰۳: دور گردون تا دماغ جام عیشم تازه کرد

دور گردون تا دماغ جام عیشم تازه کرد*** پیکرم چون ماه یکسر طعمه خمیازه کرد
 گو دو روزم نسخه فطرت پریشانی کشد*** چشم بستن خواهد اجزای هوس شیرازه کرد
 رونق شام و سحر پر انفعال آماده است*** چهره زنگی به خون زین بیش نتوان غازه کرد
 شهرت صبح از غبار رفته بر باد است و بس*** سرمه گردیدن جهانی را بلند آوازه کرد
 کس سر مویی برون زین خانه نتوانست رفت*** وقف هر دیوار اگر چون شانه صد دروازه کرد
 خاک گردیدن یقینم شد عرق کردم ز شرم*** این تیمم نشئه عبرت وضوبم تازه کرد
 بیدل اینجا ذره تا خورشید لبریز غناست*** ساغر ما را فضولی غافل از اندازه کرد

غزل شماره ۱۱۰۴: حرف پیری داشتم لغزیدم دیوانه کرد

حرف پیری داشتم لغزیدم دیوانه کرد***قلقل این شیشه رفتار مرا مستانه کرد
 با رطوبتهای پیری بر نیامد پیکرم***از نم این برشکال آخر کمانم خانه کرد
 دل شکستی دارد اما قابل اظهار نیست***از تکلف موی چینی را نباید شانه کرد
 پیش از ایجاد امتحان سخت جانیهای عشق***تیغ ابروی بتان را سر بسر دندان کرد
 خانمانسوز است فرزندی که بیباک اوفتد***اعتماد مهر نتوان بر چراغ خانه کرد
 حسن در هر عضو ش آغوش صلاهی عاشق است***شمع سر تا ناخن پا دعوت پروانه کرد
 عالمی ز لاف دانش ربط جمعیت گسیخت***خوشه را یک سر غرور پختگی ها دانه کرد
 هیچکس یارب جنون مغرور خودبینی مباد***آشناییهای خویشم از حیا بیگانه کرد
 صد جنون مستی است در خاک خرابات غرض***حلقه بر درها زدن ما را خط پیمانه کرد
 تا گشودم چشم یاد بستن مژگان نماند***عبرت این انجمن خواب مرا افسانه کرد
 عمرها بیدل ز شم خلق پنهان زفستم***عشق خواهد خاک ما را گنج این ویرانه کرد

غزل شماره ۱۱۰۵: بی فقر آشکار نگردد عیار مرد

بی فقر آشکار نگردد عیار مرد***بخت سیه بود محک اعتبار مرد
 پاس وقار و سد سکندر برابر است***جز آبرو چو تیغ نشاید حصار مرد
 دنیا ز اهل جود به خود ناز می کند***زن بیوه نیست تا بود اندر کنار مرد
 همت بلند دار کز اسباب اعتبار***بی غیرت نیست آنچه نباید به کار مرد
 در عرصه‌ای که پا فشرده غیرت ثبات***کھسار را به ناله نسجد وقار مرد
 پا بر جهان پوچ زدن ننگ همت است***در پنبه زار حیز نیفتد شرار مرد
 بیش است عزم شیر به گاو بلند شاخ***بر خصم بی سلاح دلیری ست عار مرد
 جز سینه صافی آینه مدعا نبود***هر جا نمود جوهر جرات غبار مرد
 ایشجا به آب تیغ به خون غوطه خوردن است***آینه تا کجا شود آینه‌دار مرد
 گندم به غیر آفت آدم چه داشته ست***یارب تو شکل زن نپسندی دچار مرد
 آنجا که چرخ دون کند امداد ناکسان***حیز از فشار خصیه بر آرد دمار مرد
 برگشته است بسکه درین عصر طور خلق***نامردی زنی که نگردد سوار مرد
 بیدل زمانه دشمن ارباب غیرت است***ترسم به دست حیز دهد اختیار مرد

غزل شماره ۱۱۰۶: عمر ارذل ای خدا مگمار بر نیروی مرد

عمر ارذل ای خدا مگمار بر نیروی مرد***رعشه پیری مبادا ریزد آبروی مرد
 تا نگردد عجز طاقت شبنم ایجاد عرق***صبح نو میدی مخندان از کمین موی مرد
 گر طبیعت غیرت اندیشد ز وضع انفعال***سرنگونی کم وبالی نیست در ابروی مرد

بند بند آخر به رنگ مو دوتا خواهد شدن****در جوانی ننگ اگر دارد ز خم زانوی مرد
هرچه از آثار غیرت می تراود غیرتست****جوهر شمشیر دارد موج ز آب جوی مرد
بهر این نقش نگین گر خاتمی پیدا کنی****لافی الا علی بنویس بر بازوی مرد
شعله همت نگون شد کز تصاعد بازماند****خوی شود هر که تنزل برد ره در خوی مرد
از ازل موقع شناسان ربط الفت داده اند****آینه با زانوی زن تیغ بر پهلوی مرد
آلت او خصیه ای خواهد تصور کرد و بس****در دماغ حیز اگر افتاده باشد بوی مرد
هیچکس نگسیخت بیدل بند اوهامی که نیست****آسمان عمری ست می گردد به جست و جوی مرد

غزل شماره ۱۱۰۷: پیکرم چون تیشه تا از جان کنی یاد آورد

پیکرم چون تیشه تا از جان کنی یاد آورد****سر زند بر سنگی و پیغام فرهاد آورد
لب به خاموشی فشردم ناله جوشید از نفس****قید خودداری جنون بر طبع آزاد آورد
در شهادتگاه بیباکی کم از بسمل نی ام****بشکنم رنگی که خونم را به فریاد آورد
هوش تا گیرد عیار رنگی از صهبای من****شیشه ها می باید از ملک پریراد آورد
بسکه در راهت کمین انتظارم پیرکرد****مو سپیدی نقش من بر کلک بهزاد آورد
چون پر طاووس می باید اسیر عشق را****کز عدم گلدسته واری نذر صیاد آورد
تحفه ما بی بران غیر از دل صد چاک نیست****شانه می باشد ره آوردی که شمشاد آورد
عشق را عمری ست با خلق امتحان همت است****عالمی را می برد مجنون که فرهاد آورد
از تغافل های نازش سخت دور افتاده ایم****پیش آن نامهربان ما را که در یاد آورد
تا سپند ما نبیند انتظار سوختن****چون شرر کاش آتش از کانون ایجاد آورد
انفعالم آب کرد ای کاش شرم احتیاج****یک عرق وارم برون زین خجالت آباد آورد
بیدل از سامان تحصیل نفس غافل مباش****می برد با خویش آخر هرچه را باد آورد

غزل شماره ۱۱۰۸: پای طلب دمی که سر از دل بر آورد

پای طلب دمی که سر از دل بر آورد****چون تار شمع جاده ز منزل بر آورد
چون سایه خاک مال تلاش فسرده ام****کو همتی که پایم ازین گل بر آورد
دل داغ ریشه ای ست که هر که نمو کند****چون شمع از توقع حاصل بر آورد
خط غبار من که رساند به کوی یار****این نامه را مگر بر بسمل بر آورد
هر جا رسد نوید شهیدان تیغ عشق****آغوش سر ز زخم حمایل بر آورد
جون شمع لرزه در جگر از ترزبانی ام****ای شیوه ام مباد ز محفل بر آورد
در وادی که غیرت لیلی درد نقاب****مجنون سر بریده ز محمل بر آورد
ضبط خودت بن است غم خلق هرزه چند****گوهر محیط را به چه ساحل بر آورد
بنیاد این خرابه به آبی نمی رسد****تاکی کسی عرق کند و گل بر آورد
بر آستان رحمت مطلق بریدنی ست****دستی که مطلب از لب سایل بر آورد

بیدل نفس گر از در ابرام بگذرد***عشقش چه ممکن است که از دل بر آورد

غزل شماره ۱۱۰۹: زین شیشه ساعت که مه و سال بر آورد

زین شیشه ساعت که مه و سال بر آورد***گرد عدم فرصت ما بال بر آورد
 عمری ز حیا زحمت اوهام کشیدیم***ما را خم دوش مژه حمال بر آورد
 زین وضع پریشان که عرق ریز نمودیم***آینه ما آب ز غربال بر آورد
 چون آبله در خاک ادبگاه محبت***باید سر بی گردن پامال بر آورد
 جز خارق معکوس مدان ریش و فش شیخ***آدم خریبی کرد، دم ویال بر آورد
 بر اهل فنا خرده مگیرید که منصور***باگردن دیگر سر اقبال بر آورد
 در صافی دل شبهه تحقیق نهان بود***چون زنگ نماند آینه تمثال بر آورد
 سودی که من اندوختم از هیچ متاعی***کم نیست که از منت دلال بر آورد
 آهم ز رفیقان سفر کرده سراغیست***از جیب من این قافله دنبال بر آورد
 طاووس من از باغ حضور که خبر یافت***کز رنگ من آینه پر و بال بر آورد
 فریاد که راز تب عشقت بنهفتم***چون شمعم ازین دایره تبخال بر آورد
 تا کی به رقم تازه کنم شکوه احباب***خشکی ز دماغ قلم نال بر آورد
 بیدل علم از معنی نازک نتوان شد***موچینی ما را همه جالال بر آورد

غزل شماره ۱۱۱۰: عملی که سر به هوا خم از همه پیکرت به در آورد

عملی که سر به هوا خم از همه پیکرت به در آورد***نه چو مو جنون هار سر قدم از سرت به در آورد
 به بضاعت هوس آنقدر مگشا دکان فضولی ات***که چو رنگ باخته وسعت پرت از برت به در آورد
 به گداز عشوه علم و فن در پیر میکده بوسه زن***که ز قد عالم وهم و ظن به دو ساغرت به در آورد
 به قبول و رد، مطلب سبب که غرور چرخ جنون حسب***به دری که خواندت از ادب ز همان درت به در آورد
 ز خیال الفت خانمان به در آ که شحنه امتحان***نفسی اگر دهدت امان دم دیگرت به در آورد
 به وقار اگر نه سبکسری حذر از غرور هنروری***که مباد خفت لاغری رگ جوهرت به در آورد
 اثر وفا ندهد رضا به خمار نشئه مدعا***نگهی که گردش رنگ ما خط ساغرت به در آورد
 ز طواف کعبه که می رسد به حضور مقصد آرزو***من و سجده پس زانویی که سر از درت به در آورد
 ندهد تأمل انس و جان ز لطافت بدنت نشان***مگر آنکه جامه رنگ ما عرق از برت به در آورد
 من بیدل از خم طرهات به کجا روم که سپهر هم***سر خود به خاک عدم نهد که ز چنبرت به در آورد؟

غزل شماره ۱۱۱۱: ز دنیا چه گیرد اگر مرد گیرد

ز دنیا چه گیرد اگر مرد گیرد***مگر دامن همت فرد گیرد
 خجل می روم از زیانگاه هستی***عدم تا چه از من ره آورد گیرد
 عرق دارد آینه از شرم رنگم***بگو تا گلاب از گل زرد گیرد

تن آسان اقبال بخت سیاهم***حیا بایدم سایه پرورد گیرد
عبث لطمه فرسای موت و حیاتم***فلک تاکی ام مهره نرد گیرد
شب قانعان از سحر می هراسد***مبادا سواد وفا گرد گیرد
به خاکم فرو برد امداد گردون***کم از پاست دستی که نامرد گیرد
ز بس یأس در هم شکسته ست رنگم***گر آینه گیرم دلم درد گیرد
ازین باغ عبرت نجوشید بیدل***دماغی که بوی دل سرد گیرد

غزل شماره ۱۱۱۲: اگر به افواج عزم شاهان سواد روم و فرنگ گیرد

اگر به افواج عزم شاهان سواد روم و فرنگ گیرد***شکوه درونش هر دو عالم به یک دل جمع تنگ گیرد
جو شمع کاش از خیال شوکت طبیعت غافل آب گردد***که سر فرازد به اوج گردون و راه کام نهنک گیرد
ز مکتب اعتبار دنیا ورق سیه کردن است و رفتن***درین خم نیل جامه کس بجز سیاهی چه رنگ گیرد
گهر نیام تا درین محیطم بود به عرض وقار سودا***حباب معذور بادسجده ترازی من چه سنگ گیرد
ز خجلت اعتبار باطل اگر گذشتم ز من چه حاصل***کجاست دامن فرصت اینجا که با تو گویم درنگ گیرد
ز حرف طاقت گداز لعلت دمی به جرات دچار گردم***که همچو یاقوتم آب و آتش عنان پرواز رنگ گیرد
به پاس دل ناکجا خورد خون بهار نازی که از لطافت***حنای دستش سیاهی آرد چو شمع اگر گل به چنگ گیرد
ز چنگ آفت کمین گردون کجا رود کس چه چاره سازد***پی رمیدن گم است آنجا که راه آهو، پلنگ گیرد
ز تیره طبعان وقت بگسل مخواه ننگ و بال بز دل***ازین که بینی نقوش باطل خوش ست آینه زنگ گیرد
درین جنون زار فتنه سامان به شعله کاران کذب و بهتان***مجوش چندان که عالمی را نفس به دود تفنگ گیرد
مدم به طبع درشت ظالم فسون تاثیر مهربیدل***هزار آتش نفس گدازد که آب خشکی ز سنگ گیرد

غزل شماره ۱۱۱۳: دمی که تیغ تو خون مرا بجل گیرد

دمی که تیغ تو خون مرا بجل گیرد***هجوم ناز سراپای من به دل گیرد
کجاست اشک که در عالم خیال توام***هزار آینه با جلوه متصل گیرد
مزاج عاشق و آسودگی به آن ماند***که شعله رنگ هواهای معتدل گیرد
به حیرت است نگاه ادب سرشت وفا***که شمع خلوت آینه مشتعل گیرد
بهار عمر و طراوت زهی خیال محال***مگر حیا عرض از طبع منفعل گیرد
کسی برد چو نگه لذت شناسایی***که نقش خویش به هر جلوه مضمحل گیرد
خوشم که ناله ام امروز خصم خودداری ست***چو سرو تا به کی آزادگی به گل گیرد
کفیل وحشت هر ذره ام چو شور جنون***کسی که نگذرد از خود مرا خجل گیرد
ز شرم بیدلی خویش آب می گردم***مباد آینه پیش تو نام دل گیرد

غزل شماره ۱۱۱۴: تا ساز نفسها کم مضراب نگیرد

تا ساز نفسها کم مضراب نگیرد***آهنگ جنون دامن آداب نگیرد

عاشق که بنایش همه بر دوش خرابی ست**** چون دیده چرا خانه به سیلاب نگیرد
 بر پای تو گر باز شود دیده مخمل**** چون آینه هرگز خبر از خواب نگیرد
 چون ریگ روان در سفر دشت تو کل**** باید قدح آبله هم آب نگیرد
 بی کینه‌ام از خلق به رنگی که چو یاقوت**** مو از اثر آتش من تاب نگیرد
 درویشی من سرخوش صهبای تسلی است**** ساحل قدح از گردن گرداب نگیرد
 زین خواب گمان و نشود چشم یقینت**** از تیغ اجل تا به گلو آب نگیرد
 غفلت به کمین دم پیری ست حذر کن**** کز پرتو صحبت به شکر خواب نگیرد
 آخر به گهر محو شود پیچ و خم موج**** تا چند دل از عالم اسباب نگیرد
 بیدل به عبادتکده عجز پرستی**** جز نقش کف پای تو محراب نگیرد

غزل شماره ۱۱۱۵: گر شوق پی مطلب نایاب نگیرد

گر شوق پی مطلب نایاب نگیرد**** سرمشق رم از عالم اسباب نگیرد
 با تشنه لبی ساز و مخور آبی از این بحر**** تا حلق تو را تنگ چو گرداب نگیرد
 آن دل که تپیدن فکند قرعه وصلش**** حیف است که آینه به سیماب نگیرد
 محتاج کریمان نشود مفلس قانع**** سرچشمه آینه ز بحر آب نگیرد
 صیاد اسیران محبت خم ابروست**** کس ماهی این بحر به قلاب نگیرد
 از نور هدایت نبرد بهره سیه‌بخت**** چون سایه که رنگ از گل مهتاب نگیرد
 دل مست جنون است بگویند خرد را**** امروز سراغ من بیتاب نگیرد
 از بس به مراد دو جهان دست فشاندم**** گر زلف شوم دامن من تاب نگیرد
 منظور حیا ضبط نگاهبست و گر نه**** سر پنجه مژگان بتان خواب نگیرد
 در حلقه خامش نفسان در دل باش**** تا هیچکست نکته در این باب نگیرد
 بنیاد تو تا چند شود سد ره عمر**** بیدل کف خاکی ره سیلاب نگیرد

غزل شماره ۱۱۱۶: به محفلی که فضولی قدح به دست نگیرد

به محفلی که فضولی قدح به دست نگیرد**** خمار اگر عسس آید برون که مست نگیرد
 بساز با دل خرسندی از جهان تعین**** که چون کلاهش اگر بشکنی شکست نگیرد
 به رنگی آینه پردازده که تا به قیامت**** جریده‌ات چو عدم نقش هرچه هست نگیرد
 گشاد دست و دل است انجمن طرازی مشرب**** کس این قدح به کف آستین پرست نگیرد
 دگر امید چه دارد به صیدگاه تخیل**** کسی که ماهی بحر گمان به شست نگیرد
 کجاست جز سر تسلیم ما به راه محبت**** فتاده‌ای که کسش جز غبار دست نگیرد
 به صیدگاه طلب مگسل از رسایی همت**** که غیر عقده دل رشته چون گسست نگیرد
 ندید قطره ز قعر محیط غیر فسردن**** چه ممکن است که دل در جهان پست نگیرد
 سیه مکن ورق امتحان آینه بیدل**** که مشق خامه سعی نفس نشست نگیرد

غزل شماره ۱۱۱۷: من آن غبارم که حکم نقشم به هیچ آینه درنگیرد

من آن غبارم که حکم نقشم به هیچ آینه درنگیرد**** اگر سراپا سحر برآیم شکست رنگم به بر نگیرد
 نشد ز سازم به هیچ عنوان چو نی خروش دگر پرافشان**** جز این که یارب در این نیستان پر نوایم شکر نگیرد
 به این گرانی که دارد امروز ز رخت چندین خیال دوشم**** چو کشتی ام پای رفتنی که اگر محیطم به سر نگیرد
 به راه یاسی است سعی گامم که گر به لغزش رسد خرامم**** کسی جز آغوش بی نشانی چو اشکم از خاک برنگیرد
 دل از فسون امل طرازی به جد گرفته ست هرزه تازی**** مباد شرم نفس گدازی عنان این بیخبر نگیرد
 نگاه غفلت کمین ما را کنار مژگان نشد میسر**** تپد به خون خفته خوابناکی که سایه اش زیر پر نگیرد
 چو موج عمریست بی سرو پا تلاش شوقم ادب تقاضا**** چه ممکن است این که رشته ما چو عقده گیرد گهر نگیرد
 خوشا غنامشربی که طبعش به حکم اقبال بی نیازی**** ز هر که خواهد جزا نخواهد ز هر چه گیرد اثر نگیرد
 اگر ز معمار دهر باشد بنای انصاف را ثباتی**** گلی که تعمیر رنگ دارد چراش در آب زر نگیرد
 دلی که بردند آب نازش به آتش عشق کن گدازش**** چو شیشه بر سنگ خورد سازش کسیش جز شیشه گر نگیرد
 گذشت مجنون به وضع عربان چو ناله و آه از این بیابان**** تو هم به آن رنگ دامن افشان که چین دامن کمر نگیرد
 قبول سرمایه تعیین کمینگه آفت است بیدل**** چو شمع خاموش ترک سر گیر که تا هوایت به سر نگیرد

غزل شماره ۱۱۱۸: تدبیر عنان من پر شور نگیرد

تدبیر عنان من پر شور نگیرد**** هر پنبه سر شیشه منصور نگیرد
 دارد ز سر و برگ غنا دامن فقرم**** چینی که به مویی سر فغفور نگیرد
 در خلق خجالت کش تحصیل کمالم**** بر خرمن من خرده مگر مور نگیرد
 با من چو کلف بخت سیاهی ست که صدسال**** در ماهش اگر غوطه دهم نور نگیرد
 نزدیکتر آید سرابم نه محیطم**** معیار کمالم کسی از دور نگیرد
 محرومی شوق ارنی سخت عذابی ست**** جهدی که خروش تو ره طور نگیرد
 عریانی از اسباب جهان مغتنم انگبار**** تا بند گریبان تو هر گور نگیرد
 قطع امل الفت دل عقد محال است**** چندان ببر این تاک که انگور نگیرد
 ای مرده دل آرایش مرقد چه تمناست**** نام تو همان به که لب گور نگیرد
 بر منتظر وصل مفرما مژه بستن**** انصاف قدح از کف مخمور نگیرد
 بیدل هدف ناوک آفات بزرگی ست**** مه تا به کمالش نرسد نور نگیرد

غزل شماره ۱۱۱۹: اگر دماغم درین خمستان خمار شرم عدم نگیرد

اگر دماغم درین خمستان خمار شرم عدم نگیرد**** ز چشمک ذره جام گیرم به آن شکوهی که جم نگیرد
 در آن دبستان که سعی گردون به حکم دهد خط کهکشانش**** کسی ز قدرت چه وانگارد که دست خود را قلم نگیرد
 درین قلمرو کف غبارم به هیچکس همسری ندارم**** کمال میزان اعتبارم بس است اگر ذره کم نگیرد
 ز عرصه اعتبار گوی سر سلامت توان ربودن**** گر آمد و رفتن نفسها به باد تیغ تو دم نگیرد

نفس به خمیازه می‌گدازی به ساز نقش نگین ننازی*** که نام اقبال بی‌نیازی لبی که ناید بهم نگیرد
 نصیبی از عافیت ندارد حباب بحر غرور بودن*** حذر که باد دماغت آخر به رنج نفخ شکم نگیرد
 به این درشتی که طبع غافل خطاست تأثیر انفعالش*** چو سنگ در کارگاه میناگر آب گردد که نم نگیرد
 نرفته از خود ندارد امکان به معنی رفتگان رسیدن*** که خاک ناگشته کس درین ره سراغ نقش قدم نگیرد
 گزیده اقبال همت ما فروتنی عرصه نیاز*** که منت سربلندی آنجا کسی به دوش علم نگیرد
 خیال نامحرم گریبان دواند ما را به صد بیابان*** چه سازم آواره در دل که راه دیر و حرم نگیرد
 دل است منظور بی‌نیازی ز غفلت آزرده‌اش نسازی***. کسی کزان جلوه شرم دارد شکست آینه کم نگیرد
 اگر بنام به زور همت نیام خجالت کش غرامت*** کشیده‌ام بار هر دو عالم به پشت پایی که خم نگیرد
 ندارد این مکتب تعین کدورت انشاتری چو بیدل*** به صفحه گرنام او نویسم بجز غبار از رقم نگیرد

غزل شماره ۱۱۲۰: فسردگیهای ساز امکان ترانه‌ام را عنان نگیرد

فسردگیهای ساز امکان ترانه‌ام را عنان نگیرد*** حدیث توفان نوای عشقم خموشی از من زبان نگیرد
 ز دستگاه جهان صورت نیام خجالت کش کدورت*** چو آینه دست بی‌نیازان ز هر چه گیرد زبان نگیرد
 سماجت است اینکه عالمی را به سر فکنده‌ست خاک ذلت*** سبک نگردد به چشم مردم کسی که خود را گران نگیرد
 ز دست رفته‌ست اختیارم به پارسایی کشیده کارم*** به ساز وحشت پری ندارم که دامنم آشیان نگیرد
 به غیر وحشت به هیچ عنوان حضور راحت ندارد امکان*** ز صید مطلب سراغ کم گیر اگر دلت زین جهان نگیرد
 مناز بر مایه تعین که کاروان متاع همت*** به چارسویی که خود فروشی رواج دارد دکان نگیرد
 ز خود بر آ تا رسد کمندت به کنگر قصر بی‌نیازی*** به نردبانهای چین دامن کسی ره آسمان نگیرد
 اگر به عزم گشاد کاری ز گوشه گیران مباح غافل*** که تیر پرواز را نشاید دمی که بال از کمان نگیرد
 کج است طور بنای عالم تو نیز سرکن به کج ادایی*** که شهرت وضع راستی‌ها چو حلقه‌ات بر سنان نگیرد
 در آتش عشق تا نسوزی نظر به داغ وفا ندوزی*** که از چراغ هوس فروزی تنور افسرده نان نگیرد
 فتاده‌ای را ز خاک بردار و یا مبر نام استطاعت*** کسی چه گیرد ز ساز قدرت که دست واماندگان نگیرد
 اگر ز وارستگان شوقی به فکر هستی میچ بیدل*** که همت آینه تعلق به دست دامن‌فشان نگیرد

غزل شماره ۱۱۲۱: دل به خرسندی اگر ترک هوس می‌گیرد

دل به خرسندی اگر ترک هوس می‌گیرد*** کام عشرت ز نشاط همه کس می‌گیرد
 نیست اقبال چو اسباب ندامت دربار*** عبرت از بال هما بال مگس می‌گیرد
 زندگی شبهه هستی‌ست که مانند حباب*** هر که هست آینه‌ای پیش نفس می‌گیرد
 بگذر از فکر اقامت که به هر چشم زدن*** کاروان صورت آواز جرس می‌گیرد
 از ودیعت سپریهای فلک یاس مسنج*** به تو این سقله چه داده‌ست که پس می‌گیرد
 التقات ضعفا پایه ی اقبال رساست*** شعله است آتش اگر دامن خس می‌گیرد
 سرمه رنگ است غبار گذر خاموشان*** ای نفس ناله نگر دی که عسس می‌گیرد
 قطع امید کن از عمر که موی پیری*** شاهبازی ست که چون صبح نفس می‌گیرد

ناله باب است در آن شهر که ما قافله‌ایم*** سودها مفت رفیقی که جرس می‌گیرد
طالب بیخبری باش که در دشت طلب*** رفتن از خویش سراغ همه کس می‌گیرد
بیدل این دامگه از صید تماشا خالی‌ست*** مفت چشمی که نگاهی به قفس می‌گیرد

غزل شماره ۱۱۲۲: غنا مفت هوس گر نام آسودن نمی‌گیرد

غنا مفت هوس گر نام آسودن نمی‌گیرد*** غبار دامن افشان سحر دامن نمی‌گیرد
فسردن خوشترست از منت شوراندن آتش*** حنا بوسد کف دستی که دست من نمی‌گیرد
دلی دارم ادب پرورده ناموس یکتایی*** که از شرم محبت خرده بر دشمن نمی‌گیرد
ز تشویش علایق رسته گیر آزادطبعان را*** عنان آب دام سعی پرویزن نمی‌گیرد
ره فهم تجرد، فطرت باریک می‌خواهد*** کسی جز رشته آب از چشمه سوزن نمی‌گیرد
حضور عافیت گر مقصد سعی طلب باشد*** چرا همت ره از پا درافتادن نمی‌گیرد
ضعیفی در چه خاک افکنده باشد دام من یارب*** که صیاد از حیا، عمریست نام من نمی‌گیرد
تواضع کیش همت را چه امکان است رعنائی*** خم دوش فلک بار سر و گردن نمی‌گیرد
دم پیری ز فیض گریه خلقی می‌رود غافل*** در این مهتاب شیری هست و کس روغن نمی‌گیرد
قماشی از حیا دارد قبای نازک اندامی*** که بوی یوسف از شوخی به پیراهن نمی‌گیرد
اگر شمع رخس صد انجمن روشن کند بیدل*** تحیر آتشی دارد که جز در من نمی‌گیرد

غزل شماره ۱۱۲۳: نه هستی از نفسهایم شمار ناله می‌گیرد

نه هستی از نفسهایم شمار ناله می‌گیرد*** عدم هم از غبار من هم عیار ناله می‌گیرد
نمی‌دانم دل آزرده‌ام یا شوق مایوسم*** که هرجا می‌روم راهم غبار ناله می‌گیرد
بم و زیر دگر دارد نوای ساز مشتاقان*** نفس دزدیدن اینجا اختصار ناله می‌گیرد
عرق گل کرده‌ام از شرم مطلب لیک استغنا*** همان چون موج اشکم آبیار ناله می‌گیرد
نینگیزد چرا دود از سپند ناتوان من*** نیستانها در آتش خار خار ناله می‌گیرد
اگر مطلق عنان گردد سپاه اضطراب دل*** دو عالم شوخی یک نی سوار ناله می‌گیرد
ادب هرچند محو سرمه گرداند غبارم را*** جنون شوق راه انتظار ناله می‌گیرد
فنا مشکل که گردد پرده دار ناکسیهایم*** خس من آتش از رنگ بهار ناله می‌گیرد
شکست ساز هم آهنگها دارد در این محفل*** چو کامل شد خموشی اشتها ناله می‌گیرد
نمی‌دانم که را گم کرده است آغوش امیدم*** که حسرت عالمی را در کنار ناله می‌گیرد
ز خاکسترگذشت افسانه داغ سپند من*** هنوزم آرزو شمع مزار ناله می‌گیرد
فلکتازی‌ست بیدل ترک وضع خویشتن داری*** که هرکس رفت از خود اعتبار ناله می‌گیرد

غزل شماره ۱۱۲۴: راه فضولی ما هم در ازل حیا زد

راه فضولی ما هم در ازل حیا زد*** تا چشم باز کردیم مژگان به پشت پا زد

صبحی ز گلشن راز بوی نفس جنون کرد***برهردماغ چون گل صد عطسه زین هوا زد
 دل داغ بی نصیبی است از غیرت فسردن***دست که دامن ناز بر آتش حنا زد
 سر رشته نفس نیست چندان کفیل طاقت***گر دل گره ندارد بر طبع ما چرا زد
 در نیم گردش رنگ دور نفس تمام است***جام هوس نباید بر طاق کبریا زد
 تا دل ازین نیستان یک ناله وار برخاست***چون بند نی ضعیفی صد تکیه بر عصا زد
 آرایش تحیر موقوف دستگایست***راه هزار جولان دامن نارسا زد
 افلاس در طبایع بی شکوه فلک نیست***ساغر دمی که بی می گردید بر صدا زد
 در کارگاه تقدیر دامن خامشی گیر***از آه و ناله نتوان آتش درین بنا زد
 با گرد این بیابان عمریست هرزه تازیم***در خواب ناز بودیم بر خاک ما که پا زد
 آینه در حقیقت تنبیه خودپرستی است***با دل دچار گشتن ما را به روی ما زد
 بیدل بهار امکان رنگی نداشت چندان***دستی که سودم از یاس بر گل تپانچه‌ها زد

غزل شماره ۱۱۲۵: چنین گر طبع بیدرت به خورد و خواب می سازد

چنین گر طبع بیدرت به خورد و خواب می سازد***به چشمت اشک را هم گوهر نایاب می سازد
 ضعیفی دامنت دارد خروش درد پیدا کن***که هر جا رشتا سازی ست با مضراب می سازد
 درین میخانه فرش سجده باید بود مستان را***که موج باده از خم تا قدح محراب می سازد
 جنون کن در بنای خانمان هوش آتش زن***همین وضعت خلاص از کلفت اسباب می سازد
 نفس را الفت دل نیست جز تکلیف بیتابی***که دود از صحبت آتش به پیچ و تاب می سازد
 چو صبحی کز حضور آفتاب انشا کند شبنم***خیال او نفس در سینه من آب می سازد
 چنین کز سوز دل خاکستر ایجاد است اعضا می***تب پهلوی من از بوریا سنجاب می سازد
 به برق همت از ابر کرم قطع نظر کردم***تریهای هوس کشت مرا سیراب می سازد
 به هجران ذوق وصلی دارم و بر خویش می بالم***در آتش نیز این ماهی همان با آب می سازد
 درین محفل ندارد بوی راحت چشم واکردن***نگاه بیدماغان بیشتر با خواب می سازد
 ندارد بزم امکان چون ضعیفی کیمیا سازی***که اجزای غرور خلق را آداب می سازد
 تواضعهای ظالم مکر صیادی بود بیدل***که میل آهنی را خم شدن قلاب می سازد

غزل شماره ۱۱۲۶: نفس با یک جهان وحشت به خاک و آب می سازد

نفس با یک جهان وحشت به خاک و آب می سازد***پرافشان نشئه‌ای با کلفت اسباب می سازد
 چو آل دودی که پیدا می کند خاموشی شمعش***ز خود هر کس تسلی شد مرا بیتاب می سازد
 دل آواره ام هر جا کند انداز بیتابی***فلک را خجلت سرگشتگی گرداب می سازد
 به هر جا عجزم از پا افکند مفت است آسودن***غبار از پهلوی خود بستر سنجاب می سازد
 ز موی پیری ام گمراهی دل کم نمی گردد***نمک را دیده غفلت پرستم خواب می سازد
 تواضع های من آینه تسلیم شد آخر***هلال اینجا جبین سجده از محراب می سازد

دل بی‌نشئه‌ای داری نیاز درد الفت کن **** گداز انگور را آخر شراب ناب می‌سازد
 دماغ حسرت اسباب می‌سوزی از این غافل **** که اجزای ترا هم مطلب نایاب می‌سازد
 سحر ایجاد شب‌نم می‌کند من هم گمان دارم **** که شوق آخر از خاک‌سترم سیماب می‌سازد
 به رنگ شمع گرد غارت اشک است اجزایم **** چکیدنها به بنیاد خودم سیلاب می‌سازد
 چنین کز عضو عضو موج غفلت می‌دمد بیدل **** چو فرش مخلم آخر طلسم خواب می‌سازد

غزل شماره ۱۱۲۷: چو دندان ریخت نعمت حرص را مایوس می‌سازد

چو دندان ریخت نعمت حرص را مایوس می‌سازد **** صدف را بی‌گهر گشتن کف افسوس می‌سازد
 تعلقات هستی با دلت چندان نمی‌پاید **** نفس را یک دو دم این آینه محبوس می‌سازد
 چه سازد خلق عاجز تا نسازد با گرفتاری **** قفس را بی‌پریها عالم مانوس می‌سازد
 فلک بر شش جهت وا کرده است آغوش رسوایی **** خیال بی‌خبر با پرده ناموس می‌سازد
 به گمنامی قناعت کن که جاف بی‌حیا طینت **** به سرها چرم گاوی می‌کشد تا کوس می‌سازد
 تو خواهی شور عالم گیر و خواهی غلغل محشر **** فلک زین رنگ چندین نغمه‌ها محسوس می‌سازد
 نفس زیر عرق می‌پرورد شرم حباب اینجا **** به پاس آبرو هر شمع با فانوس می‌سازد
 خموشی ختم گفت و گوست لب بر بند و فارغ شو **** همین یک نقطه کار درس صد قاموس می‌سازد
 چه سحر است این که افسونکاری مشاطه حیرت **** به دست می‌دهد آینه و طاووس می‌سازد
 به یاد آستان گره همه چین بر جبین بندم **** ادب لب می‌کند ایجاد و وقف بوس می‌سازد
 فغان بی‌وجد نازی نیست کز دل برکشد بیدل **** برهن زاده‌ای در دیر ما ناقوس می‌سازد

غزل شماره ۱۱۲۸: تا جلوه بیرنگ تو بر قلب صور زد

تا جلوه بیرنگ تو بر قلب صور زد **** تمثال گرفت آینه در دست و به در زد
 همت به سواد طلبت گرد جنون داشت **** نه چرخ ز بالیدن یک آبله سر زد
 رفتی و نیاسود غبارم چه توان کرد **** بر آتش من ناز تو دامن سحر زد
 بی‌روی تو از سیر چمن صرفه نبردم **** هر لاله که دیدم شبیخونم به نظر زد
 زین ثابت و سیار سراغم چه خیال است **** گردیدن رنگم به در چرخ دگر زد
 بی‌برگ طرب کرد مرا قامت پیری **** خم گشتن این نخل به صد شاخ تبر زد
 افسون شعور از نفسم دود بر آورد **** آبی که به رو می‌زدم آتش به جگر زد
 بی‌یاس، دل از فکر وطن بر نگرفتم **** تا آبله پا گشت گهر فال سفر زد
 پرواز نگاهی بتماشا نرساندم **** چون شمع زسرتا قدمم یک مژه پر زد
 مژگان بهم بسته سراپرده دل بود **** حیرت زده‌ام دامن این خیمه که بر زد
 فریاد که رفتم و به جایی نرسیدیم **** صبح از نفس سوخته دامن به کمر زد
 ما را ز بهارت چه رسد غیر تحیر **** تمثال گلی بود که آینه به سر زد
 دشنامی از آن لعل شنیدم که می‌رسید **** می‌خواست به سنگم زند آخر به گهر زد

بیدل دل ما را نگهی برد به غارت*** آن گل که تو دیدی چمنی بود نظر زد

غزل شماره ۱۱۲۹: حدیث عشق شود ناله ترجمانش و لرزد

حدیث عشق شود ناله ترجمانش و لرزد*** چو شیشه دل که کشد تیغ از میانش و لرزد
قیامت است بر آن بلبلی که از ادب گل*** پر شکسته کشد سر ز آشیانش و لرزد
به هر نفس زدن از دل تپیدن است پرافشان*** چو ناخدا گسلد ربط بادبانیش و لرزد
به وحشتی است درین عرصه برق تازی فرصت*** که پیک و هم زند دست در عنانش و لرزد
به خون تپیده ضبط شکسته رنگی خویشم*** چو مفلسی که شود گنج زر عیانش و لرزد
اگر به خامه دهم عرض دستگاه ضعیفی*** ز ناله رشته کشد مغز استخوانش و لرزد
ز سوز سینه ی من هر که وا کشد سر حرفی*** چو نبض تب زده بر خود تپد زبانش و لرزد
به عرصه‌ای که شود پرفشان نهیب خدنگت*** فلک چو شست بیوسد زه کمانش و لرزد
خیال چین جبینت به بحر اگر بستیزد*** به تن ز موج دود رعشه ناگهاناش و لرزد
گداخت زهره نظاره دورباش حیات*** چو شب روی که کند بیم پاسبانش و لرزد
شکسته رنگی عاشق اگر رسد به خیالش*** چو شاخ گل برد اندیشه خزانیش و لرزد
غبار هستی بیدل ز شرم بیکسی خود*** به خاک نیز کند یاد آستانش و لرزد
حدیث کاکل و زلف تو بیدل ار بنگارد*** چو رشته تاب خورد خامه در بنانش و لرزد

غزل شماره ۱۱۳۰: زبان به کام خموشی کشد بیانش و لرزد

زبان به کام خموشی کشد بیانش و لرزد*** نگه ز دور به حیرت دهد نشانش و لرزد
نگه نظاره کند از حیا نهانش و لرزد*** زبان سخن کند از تنگی دهانش و لرزد
چه شوکت است ادبگاه حسن را که تبسم*** ببوسد از لب موج گهر دهانش و لرزد
قلم چگونه دهد عرض دستگاه توهم*** که فکر مو شود از حیرت میانش و لرزد
دمی که آرزوی دل به عرض شوق تو کوشد*** گره چو شمع شود ناله بر زبانش و لرزد
خیال ما کند آهنگ سجده سر راهت*** برد تصور از آنسوی آسمانش و لرزد
نظر به طینت بیتاب عاشق اینهمه سهل است*** که همچو موج شود ناله بر زبانش و لرزد
عجب مدار ز نیرنگ اختراع مروت*** که همچو آه زدل بگذرد سنانش و لرزد
بود ترحم عشقت به حال ناکسی من*** چو مشت خس که کند شعله امتحانش و لرزد
به محفل تو که اظهار مدعاست تحیر*** نفس در آینه پنهان کند فغانش و لرزد
به وصل وحشتم از دل نمی رود چه توان کرد*** که سست مشق رسد تیر بر نشانش و لرزد
به عافیت نیام ایمن ز آفتی که کشید*** چون آن غریق که آرند بر کرانش و لرزد
ز بسکه شرم سجودش گداخت پیکر بیدل*** چو عکس آب نهد سر بر آستانش و لرزد

غزل شماره ۱۱۳۱: روزی که قضا سر خط آفاق رقم زد

روزی که قضا سر خط آفاق رقم زد****گفتم به جبینم چه نوشتند قلم زد
 غافل مشوید از نفس نعل در آتش****سرتا قدم شمع درین بزم قدم زد
 چون مو به نظر سخت نگون سار دیدیم****فواره این باغ به غربال علم زد
 ساز طرب محفل اقبال شکست است****جامی که شنیدی تو قلک بر سر جم زد
 زین خیره نگاهی که شهان راست به درویش****پیدا است که بر چشم یقین گرد حشم زد
 واعظ به تکلف ندهی زحمت مستان****از باده نخواهد لب ساغر به قسم زد
 صد شکر که چون صبح نکردیم فضولی****با ما نفسی بود که بر آینه کم زد
 خواب عجیبی داشت جهان لیک چه حاصل****دل کرد جنونی که نفس تا به عدم زد
 فریاد که یک سجده به دل راه نبردیم****کوری همه را سر به در دیر و حرم زد
 اقبال عرق کرد ز سامان حبابم****تا کوس به شهرت زند از شرم به نم زد
 یارب دم پیری به چه راحت مژه بندم****بی سایه شد آن گوشه دیوار که خم زد
 بیدل سپر افکند چو مژگان ز دامت****دستی که ز دامان تو می خواست بهم زد

غزل شماره ۱۱۳۲: جام غرور کدام رنگ توان زد

جام غرور کدام رنگ توان زد****شیشه نداریم بر چه سنگ توان زد
 از هوسم واخرید عذر ضعیفی****آبله بوسی به پای لنگ توان زد
 قطره محال است بی گهر دل جمعت****سست مگیر آن گره که تنگ توان زد
 نقش نگینخانه هوس اگر این است****گل به سر نامها ز ننگ توان زد
 کوس و دهل مایه شعور ندارد****دنگ نه ای چند دنگ دنگ توان زد
 بس که شکستند عهدهای مروت****بر سر یاران پر کلنگ توان زد
 چشم گشا لیک بر رخ مژه بستن****آینه باش آنقدر که زنگ توان زد
 دور چه ساغر زند کسی به تخیل****خنده مگر بر جهان بنگ توان زد
 دامن مقصد که می کشد ز کف ما****گر به گریبان خویش چنگ توان زد
 سخت چو فواره غافل ز ته پا****سر به هوا تا کجا شلنگ توان زد
 بیدل از اندوه اعتبار برون آ****تا پری این شیشه ها به سنگ توان زد

غزل شماره ۱۱۳۳: آنکه ما را به جفا سوخته یا می سوزد

آنکه ما را به جفا سوخته یا می سوزد****نتوان گفت چرا سوخته یا می سوزد
 پیش چشمش نکنی حاصل هستی خرمن****که به یک برق ادا سوخته یا می سوزد
 تاکی ای آینه زحمت کش صیقل باشی****خانه ات برق صفا سوخته یا می سوزد
 تپشی چند که در بال و پر شعله ماست****ذوق پرواز رسا سوخته یا می سوزد
 کس نفهمید که چون شمع در این محفل وهم****عالمی سر به هوا سوخته یا می سوزد
 نور انصاف گر این است که شاهان دارند****سایه در بال هما سوخته یا می سوزد

وهم اسباب میمما که دماغ مجنون**** در سویدا همه را سوخته یا می سوزد
 من و آهی که اگر سرکشد از جیب ادب**** از سمک تا به سما سوخته یا می سوزد
 مشت آبی که درین دیر توان یافت کجاست**** هرچه دیدیم چو ما سوخته یا می سوزد
 تاکی از لاف کند گرم دماغ املت**** نفسی چند که واسوخته یا می سوزد
 شش جهت شور سپندی است ندانم بیدل**** دل آواره کجا سوخته یا می سوزد

غزل شماره ۱۱۳۴: دل میرسید چرا سوخته یا می سوزد

دل میرسید چرا سوخته یا می سوزد**** هرچه شد باب وفا سوخته یا می سوزد
 برق آن جلوه گر این است که من می بینم**** خانه آینه ها سوخته یا می سوزد
 سوز عشق و دل افسرده زاهد هیئات**** از شرر سنگ کجا سوخته یا می سوزد
 اثر از ناله ارباب هوس بیزار است**** برق تصویر که را سوخته یا می سوزد
 غره صبر مباشد کزین لاله رخان**** هر که گردید جدا سوخته یا می سوزد
 برق سودای تو در پرده اندیشه ما**** کس چه داند که چها سوخته یا می سوزد
 رشحه فیض قناعت بطلب کاتش حرص**** خرمن عمر ترا سوخته یا می سوزد
 ساز هستی که حریفان نفسش می خوانند**** تا شود گرم نوا سوخته یا می سوزد
 ای شرر ترک هوس گیر که تا دم زده ای**** نفس هرزه درا سوخته یا می سوزد
 کیست پرسد ز نمکدان لب او بیدل**** کز چه زخم دل ما سوخته یا می سوزد

غزل شماره ۱۱۳۵: تو شمشیر حقی هر کس ز غفلت با تو بستیزد

تو شمشیر حقی هر کس ز غفلت با تو بستیزد**** همان د رکاسه ی سر خون او را گردنش ریزد
 به هرجا در رسد آوازه کوس ظفر جنگت**** همه گر شیر باشد زهره اش چون آب می ریزد
 غبار موکبت هرجا نماید غارت آهنگی**** حسود از بی پرو بالی به دوش رنگ بگریزد
 بیالد آفتاب اقتدار از چرخ اقبال**** به فرق دشمن جاهت فلک خاک سیه بیزد
 دعای بیدلان از حق امید این اثر دارد**** که یارب آتش از بنیاد اعدای تو برخیزد

غزل شماره ۱۱۳۶: به این عجزم چه ز خاک حیاپرورد برخیزد

به این عجزم چه ز خاک حیاپرورد برخیزد**** مگر مثنی عرق از من به جای گرد برخیزد
 مگو سهل است عاشق را به نومیدی علم گشتن**** چها زپا نشیند تا یک آه سرد برخیزد
 به مقصد برد شور یک جرس صد کاروان محمل**** مباحش از ناله غافل گر همه بی درد برخیزد
 خیال آواره دشت هوای اوست اجزایم**** مبادا حسرتی زین خاک باد آورد برخیزد
 در آن وادی که دامان تصرف بشکند رنگم**** چو اوراق خزان نقش قدم هم زرد برخیزد
 ازین دام تعلق بسکه دشوار است وارستن**** تحیر نقش بندد گر نگاهی فرد برخیزد
 اگر این است نیرنگ اثر زخم محبت را**** نفس از سینه چون صبحم قفس پرورد برخیزد

بقدر اعتبار آینه دارد جوهر هر کس****ز جرات گیر اگر مو بر تن نامرد برخیزد
 ز املاک هوس دل نام کلفت مزرعی دارم****چو زخم آنجا همه گر خنده کارم درد برخیزد
 ز سامان جنون جوش سحر خواهم زدن بیدل****گریبان می‌درم چندان که از من گرد برخیزد

غزل شماره ۱۱۳۷: چو شمع از ساز من دیگر کدام آهنگ برخیزد

چو شمع از ساز من دیگر کدام آهنگ برخیزد****جین بر خاک مالد گر ز رویم رنگ برخیزد
 مژه واکردن آسان نیست زبن خوابی که من دارم****ز صیقل آینه پاها خورد تا زنگ برخیزد
 جهان ما و من ناموسگاه وهم می‌باشد****چه امکان است از اینجا رسم نام و ننگ برخیزد
 غرورش را بساط عجز ما آموخت رعنائی****که آتش در نیستان چون فتد آهنگ برخیزد
 گر آزادی درین زندان سرا تا کی به خون خفتن****دل بی‌مدعا از هر چه گردد تنگ برخیزد
 جنون زین دشت و در هر جا غبار وحشتم گیرد****کنم گردی که دور از من به صد فرسنگ برخیزد
 فلک در گردش است از وهم ممکن نیست وارستن****مگر از پیش چشم این کاسه‌های بنگ برخیزد
 به حرف و صوت ازین کهسار نتوان برد افسردن****قیامت صور بندد بر صدا تا سنگ برخیزد
 گرانجانی مکن تا ننگ خفت کم کشد همت****که هر کس مدتی یکجا نشیند لنگ برخیزد
 فریب صلح از تعظیم مغروران مخور بیدل****رگ گردن چو برخیزد به عزم جنگ برخیزد

غزل شماره ۱۱۳۸: چو گوهر قطره‌ام تاکی به آب افتد که برخیزد

چو گوهر قطره‌ام تاکی به آب افتد که برخیزد****زمانی کاش در پای حباب افتد که برخیزد
 جهانی گشت از نامحرمی پامال افسردن****به فکر خود کسی زین شیخ و شاب افتد که برخیزد
 به اقبال فنا هم ننگ دارد فطرت از دونان****مبادا سایه‌ای در آفتاب افتد که برخیزد
 ز تقوا دامن عزلت گرفت و خاک شد زاهد****مگر چون شور مستی در شراب افتد که برخیزد
 به حشر خواجه می‌سند ای فلک غیر از زمینگری****مباد این خر مکرر در خلایب افتد که برخیزد
 فسون شیشه ما را از پری نومید کرد آخر****به روی کس محال است این نقاب افتد که برخیزد
 تحمل خجلت خفت نمی‌چیند درین محفل****سپند ما چرا در اضطراب افتد که برخیزد
 درین صحرا عروج ناز هر گردی ست دامانی****سر ما هم به فکر آن رکاب افتد که برخیزد
 حیا مشکل که گیرد دامن رنگ چمن خیزش****چو گل هر چند این آتش در آب افتد که برخیزد
 ز لنگرداری رسم توقع آب می‌گردم****خدایا بخت من چندان به خواب افتد که برخیزد
 نهان در آستین یأس دارم چون سحر دستی****غبار من دعای مستجاب افتد که برخیزد
 نمو ربطی ندارد با نهال مدعا بیدل****مگر آتش درین دیر خراب افتد که برخیزد

غزل شماره ۱۱۳۹: چه غفلت یارب از تقریر یأس انجام می‌خیزد

چه غفلت یارب از تقریر یأس انجام می‌خیزد****که دل تا وصل می‌گوید ز لب پیغام می‌خیزد
 خیال چشم او داری طمع بگسل ز هشیاری****که اینجا صد جنون از روغن بادام می‌خیزد

چسان بیتابی عاشق نگیرد دامن حیرت**** که از طرز خرامش گردش ایام می‌خیزد
 ز جوش خون دل بر حلقه آن زلف می‌لرزم**** که توفان شفق آخر ز قعر شام می‌خیزد
 ز بزم می‌پرستان بی‌توقف بگذر ای زاهد**** که آنجا هر که بنشیند ز ننگ و نام می‌خیزد
 کرم در کار تست ای بی‌خبر ترک فضولی کن**** که از دست دعا برداشتن ابرام می‌خیزد
 نه اشک اینجا زمین فرساست نی آهی هوا پیمای**** غبار بی‌عصایها به این اندام می‌خیزد
 سخن در پرده خون‌سازی به است از عرض اظهارش**** که از تحسین این بی‌دانشان دشنام می‌خیزد
 جنون آهنگ صید کیست یارب مست بیتابی**** که چون زنجیر، شور از حلقه‌های دام می‌خیزد
 عروج عشرت است امشب ز جوش خم مشو غافل**** که صحن خانه مستان به سیر بام می‌خیزد
 نفس سرمایه‌ای بیدل ز سودای هوس بگذر**** سحر هم از سر این خاکدان ناکام می‌خیزد

غزل شماره ۱۱۴۰: بهار حیرت‌ست اینجا نه گل نی جام می‌خیزد

بهار حیرت‌ست اینجا نه گل نی جام می‌خیزد**** ز هستی تا عدم یک دیده بادام می‌خیزد
 خروش فتنه زان چشم جنون آشام می‌خیزد**** که جوش الامان از جان خاص و عام می‌خیزد
 دلیل شوق نیرنگ تماشای که شد یارب**** که آب از آینه چون اشک بی‌آرام می‌خیزد
 چه امکان‌ست صید خاکساران فنا کردن**** به راه انتظار ما غبار از دام می‌خیزد
 به طوف مدعا چون ناله عریان شو که عاشق را**** فسردها ز طوف جامه احرام می‌خیزد
 هوای پختگی داری کلاه فقر سامان کن**** که از تاج سرافرازان خیال خام می‌خیزد
 ز نادانی حباب باده می‌نامند بیدردان**** به دیدار تو چشم حیرتی کز جام می‌خیزد
 نفس در دل شکستم شعله زد دود دماغ من**** هوا در خانه می‌دزد غبار از بام می‌خیزد
 رمیدن بر نمی‌تابد هوای عالم الفت**** چو جوش سبزه گرد این بیابان رام می‌خیزد
 درین مزرع که دارد ریشه از ساز گرفتاری**** اگر یک دانه افتد بر زمین صد دام می‌خیزد
 دماغ جاده‌پیمایی ندارد رهرو شوق**** شرر اول قدم از خود به جای گام می‌خیزد
 ر بس در آرزوی می‌سرا پا حسرت‌م بیدل**** نفس تا بر لبم آید صدای جام می‌خیزد

غزل شماره ۱۱۴۱: به این وضعی که جسم زارم از بستر نمی‌خیزد

به این وضعی که جسم زارم از بستر نمی‌خیزد**** اگر بر خاک می‌افتد نگاهم بر نمی‌خیزد
 غبار ناتوانم با وضعی بسته‌ام عهدی**** همه‌گر تا فلک بالم سرم زین در نمی‌خیزد
 نفس عمری‌ست از دل می‌کشد دامن چه نازست این**** غبار از سنگ اگر خیزد به این لنگر نمی‌خیزد
 به وحشت دیده‌ام جون شمع تدبیر گران خوابی**** کزین محفل قدم تا بر ندارم سر نمی‌خیزد
 فسردها سخت غم‌خواری‌ست بیمار تعین را**** قیامت گر دمد موج از سر گوهر نمی‌خیزد
 به درویشی غنیمت دار عیش بی‌کلاهی را**** که غیر از درد دوش و گردن از افسر نمی‌خیزد
 چنین در بستر خنثی که خوابانید عالم را**** که گردی هم به نام مرد ازین کشور نمی‌خیزد
 ز شور مجمع امکان به بیمغزی قناعت کن**** که چون دف جز صدای پوست زین چنبر نمی‌خیزد

ازین همصحبان قطع تمنای وفا کردم*** خوشم کز پهلوی من پهلوی لاغر نمی خیزد
 ز شرم ما و من دارم بهشتی در نظر کانخا*** جبین گر بی عرق شد موجش از کوثر نمی خیزد
 خطی بر صفحه امکان کشیدم ای هوس بس کن*** ز چین دامن ما صورت دیگر نمی خیزد
 به مردن نیز غرق انفعال هستی ام بیدل*** ز خاکم تا غباری هست آب از سر نمی خیزد

غزل شماره ۱۱۴۲: نشئه دودی است که از آتش می می خیزد

نشئه دودی است که از آتش می می خیزد*** نغمه گردی ست که از کوچه نی می خیزد
 از لب نو خط او گر سخن ایجاد کنم*** جام را مو به تن از موجه می می خیزد
 پیرگشتی ز اثرهای امل عبرت گیر*** از کمان بهر شکستن رگ و پی می خیزد
 پیشناز است خروس نفس از وحشت عمر*** گرد جولان همه را گرچه ز پی می خیزد
 چه خیال ست به خون تا به گلو نشیند*** هر که چون شیشه رگ گردن وی می خیزد
 دل اگر آینه انجمن امکان نیست*** اینقدر نقش تحیر ز چه شی می خیزد
 عالمی سلسله پیرای جنون است اما*** گردباد دگر از وادی حی می خیزد
 سعی آه ازدل ما پیچ و خم وهم نبرد*** جوهر از آینه با مصقله کی می خیزد
 مشو از آفت دمسردی پیری غافل*** دود از طبع نفس موسم دی می خیزد
 بیدل از بس به غم عشق سراپا گرهم*** از دلم ناله به زنجیر چو نی می خیزد

غزل شماره ۱۱۴۳: تبسم هر کجا رنگ سخن زان لعل تر ریزد

تبسم هر کجا رنگ سخن زان لعل تر ریزد*** ز آغوش رک کل شوخی موج گهر ریزد
 به آهنگ نثار مقدم گلشن تماشايت*** چمن در هر گلی صد نرگستان سیم و زر ریزد
 گریبان چاکی دارند مشتاقان دیدارت*** که کر اشکی به عرض آرند صد توفالا سحر ریزد
 رگ خش ندارد دستگاه قطره آبی*** به جای خون مگر رنگ گداز بیشتر ریزد
 غبارم زحمت آن آستان داد از گرانجانی*** بگو تا ناله اش بردارد و جای دیگر ریزد
 به ناموس وفا در پرده دل آب می گردم*** مبادا حسرت دیدار چون اشکم به در ریزد
 به صورت گر تهی دستم به معنی گنجها دارم*** که گر یک چشم من دامن فشانند صد گهر ریزد
 تویی کز همت بیدستگاهان غافل ورنه*** ز عنقا آشیان برتر نهد رنگی که پر ریزد
 توان سیر تنک سرمایه گیهای جهان کردن*** که هر جا گرد شامی بشکند رنگ سحر ریزد
 چو اشک شمع نقد آبرویی در گره دارم*** که تا در پرده است آب است چون ریزد شرر ریزد
 کلاه عزت افلاک فرش نقش پاگیرد*** چو بیدل هر که از راحت کف خاکی به سر ریزد

غزل شماره ۱۱۴۴: وداع کلفتم تا گل کند چاک جگر ریزد

وداع کلفتم تا گل کند چاک جگر ریزد*** شب از برچیدن دامن گریبان سحر ریزد
 نی ام فرهاد لیک از دل گرانی کلفتی دارم*** که بار ناله من بیستون را از کمر ریزد

در این گلشن چو شبنم از محبت چشم آن دارم**** که سر تا پای من بگدازد و یک چشم تر ریزد
مجویید از هجوم آرزو غیر از گداز دل**** کف خون است اگر این رنگ‌ها بر یکدگر ریزد
جهان را اعتباری هست تا نیرنگ مشتاقی**** چو چشم آید به هم ناچار مژگان از نظر ریزد
سر و برگ اجابت نیست آه حسرت ما را**** همان بهتر که این آتش به بنیاد اثر ریزد
محبت کشته را سهل است اشک از دیده افشاندن**** که عاشق گرد اگر از دامن افشاند جگر ریزد
هوس پیمایی آماده‌ست اسباب ندامت را**** حذر آن شیوه کز بی حاصلی خاکت به سر ریزد
به انداز خرامش کبک اگر دوزد نظر بیدل**** خجالت در غبار نقش پایش بال و پر ریزد

غزل شماره ۱۱۴۵: خرد به عشق کند حيله‌ساز جنگ و گریزد

خرد به عشق کند حيله‌ساز جنگ و گریزد**** چو حیز تیغ حریف آورد به چنگ و گریزد
به ننگ مرد ازین بیشتر گمان نتوان برد**** قیامتی که بزه باشدش خدنگ و گریزد
نگارخانه^۱ امکان به وحشتی ست که گردون**** کشند زره‌رزو شبش صورت پلنگ و گریزد
کنار امن مجوید از آن محیط که موجش**** ز جیب خود به در آرد سر نهنگ و گریزد
ازین قلمرو حیرت چه ممکن است رهایی**** مگر کسی قدم انشا کند ز رنگ و گریزد
ز انس طرف نبستم به قید عالم صورت**** چو مؤمنی که دلش گیرد از فرنگ و گریزد
دل رمیده^۲ عاشق بهانه‌جوست به رنگی**** که شیشه‌گر شکنی بشنود ترنگ و گریزد
سپندوار فتاده‌ست عمر نعل در آتش**** بهوش باش مبادا زند شلنگ و گریزد
کدام سیل نهاده‌ست روم به خانه^۳ چشم**** که اشک آبله بندد به پای لنگ و گریزد
رمیدنی ست ز شور زمانه رو به قفایم**** چو کودکی که سگی را زند به سنگ و گریزد
مخوان به موج گهر قصه^۴ تعلق بیدل**** مباد چون نفس از دل شود به تنگ و گریزد

غزل شماره ۱۱۴۶: مباحث غره به سامان این بنا که نریزد

مباحث غره به سامان این بنا که نریزد**** جهان طلسم غبارست از کجا که نریزد
مکش ز جرات اظهار شرم تهمت شوخی**** عرق دمی شود آینه^۱ حیا که نریزد
به جد گرفتن تدبیر انتقام چه لازم**** همانقدر دم تیغ تنک نما که نریزد
قدح به خاک زدیم از تلاش صحبت دونان**** نداشت آن همه موج آبروی ما که نریزد
به گوش منتظران ترانه^۲ غم عشقت**** فسانه^۳ شبخون دارد آن صدا که نریزد
دل ستمکش بی‌حاصلی چو آبله دارم**** کسی کجا برد این دانه زیر پا که نریزد
به باد رفتم و بر طبع کس نخورد غبارم**** دگر چه سحر کند خاک بی‌عصا که نریزد
نثار راه تو دیدم چکیدن آینه اشکی**** گرفتم از مژه‌اش بر کف دعا که نریزد
خمید پیکرم از انتظار و جان به لب آمد**** قدح به یاد تو کج کرده‌ام بیا که نریزد
به این حنا که گرفته است خون خلق به گردن**** اگر تو دست فشانی چه رنگها که نریزد
غم مروت قاتل گداخت پیکر بیدل**** مباد خون کس ارزد به این بها که نریزد

غزل شماره ۱۱۴۷: به گرمی نگه از شعله تاب می‌ریزد

به گرمی نگه از شعله تاب می‌ریزد****به نرمی سخن از گوهر آب می‌ریزد
طراوت عرق شرم را تماشا کن****چو برگ گل ز نقابش گلاب می‌ریزد
صبا به دامن آن زلف تا زند دستی****غبار شب ز دل آفتاب می‌ریزد
صفای خاطر ما آبیار جلوهٔ اوست****کتمان شسته همان ماهتاب می‌ریزد
به عالمی که کند عشق صنعت آرایی****چمن ز آتش و گلخن ز آب می‌ریزد
ز موج خیز غناکوه و دشت یک دپاست****خیال تشنه لب ما سراب می‌ریزد
به ذوق راحت از افتادگی مشو غافل****که لغزش مژه‌ها رنگ خواب می‌ریزد
بجو ز خاک نشینان سراغ گوهر راز****که نقد گنج ز جیب خراب می‌ریزد
ذخیره دل روشن نمی‌شود اسباب****که هر چه آینه گیرد در آب می‌ریزد
زمام کار به تعجیل نسپری بیدل****که بال برق شرار از شتاب می‌ریزد

غزل شماره ۱۱۴۸: به هر کجا مژه‌ام رنگ خواب می‌ریزد

به هر کجا مژه‌ام رنگ خواب می‌ریزد****گداز شرم به رویم گلاب می‌ریزد
مباش بیخبر از درس بی‌ثباتی عمر****که هر نفس ورقی زین کتاب می‌ریزد
صفای دل کلف‌اندود گفتگو میسند****نفس بر آتش آینه آب می‌ریزد
ز تنگنای جسد عمرهاست تاخته‌ایم****هنوز قامت پیری رکاب می‌ریزد
گلی که رنگ دو عالم غبار شوخی اوست****چو غنچه خون مرا در نقاب می‌ریزد
خوشم به یاد خیالی که گلبن چمنش****گل نظاره در آغوش خواب می‌ریزد
گداز دل به نم اشک عرض نتوان داد****محیط آب رخی از سحاب می‌ریزد
ز خویش رفتن عاشق بهار جلوهٔ اوست****شکست رنگ سحر، آفتاب می‌ریزد
مخور ز شیشه گردون فریب ساغر امن****که سنگ رفته به جای شراب می‌ریزد
ز بیقراری خود سیل هستی خویشم****چو اشک رنگ بنای من آب می‌ریزد
به حرف لب مگشا تا توانی ای بیدل****که آبروی نفس چون حباب می‌ریزد

غزل شماره ۱۱۴۹: خطی که بر گل روی تو آب می‌ریزد

خطی که بر گل روی تو آب می‌ریزد****به سایه آب رخ آفتاب می‌ریزد
زبان نکه‌ت گل از سوال خود خجل است****لبت ز بسکه به نرمی جواب می‌ریزد
فلک ز خون شفق آنچه شب به شیشه کند****صبح در قدح آفتاب می‌ریزد
به هر چه دیده گشودیم گرد و برانی ست****دل که رنگ جهان خراب می‌ریزد
خیال تیغ نگاه تو خون دلها ربخت****به نشئه‌ای که ز مینا شراب می‌ریزد
بیا که بی توام امشب به جنبش مژه‌ها****نگه ز دیده چو گرد از کتاب می‌ریزد

دمی که از دم تیغت سخن رود به زبان**** به حلق تشنه^۱ ما حسرت آب می‌ریزد
 به گریه منکر تردامنان عشق مباش**** که اشک بحر ز چشم حباب می‌ریزد
 شکنج حلقه^۲ دامی که جیب هستی تست**** اگر ز خویش بر آیی رکاب می‌ریزد
 تو ای حباب چه یابی خبر ز حسن محیط**** که چشم شوخ تو رنگ نقاب می‌ریزد
 درین محیط زبس جای خرمی تنگ است**** اگر به خویش بیالد حباب می‌ریزد
 بر آتش که نهادند پهلوی بیدل**** که جای اشک شرر زبن کباب می‌ریزد

غزل شماره^{۱۱۵۰}: باز اشکم به خیالت چه فسون می‌ریزد

باز اشکم به خیالت چه فسون می‌ریزد**** مژه می افشرم آینه برون می‌ریزد
 هر کجا می‌گذری گرد پر طاووس است**** نقش پایت چقدر بوقلمون می‌ریزد
 چه اثر داشت دم تیغ جفایت که هسنوز**** کلک تصویر شهیدان تو خون می‌ریزد
 عبرت از وضع جهان گیر که شخص اقبال**** آبرو بر در هر سفله^۱ دون می‌ریزد
 عافیت ساز تردد کده دانش نیست**** مفت گردی که به صحرای جنون می‌ریزد
 جام تا شیشه^۲ این بزم جنون جوش می‌اند**** خون دل اینهمه بیرون و درون می‌ریزد
 در دبستان ادب مشق کمالم این است**** که الف می‌کشم و حلقه^۳ نون می‌ریزد
 سر بی سجده عرق بست به پیشانی من**** می‌ام از شیشه ناگشته نگون می‌ریزد
 بیدل از قید دل آزاد نشین صحرا شو**** وسعت از تنگی این خانه برون می‌ریزد

غزل شماره^{۱۱۵۱}: چاک کسوت فقرم رنگ خنده می‌ریزد

چاک کسوت فقرم رنگ خنده می‌ریزد**** بخیه بی‌بهار نیست گل ز ژنده می‌ریزد
 در دماغ پروانه بال می‌زند اشکم**** قطره‌های این باران پر تپنده می‌ریزد
 در عدم هم اجزایم دستگاه زنهاری ست**** این غبار بر هر خاک خط کشنده می‌ریزد
 ریشه در هوا داریم تاکجا هوس کاریم**** دانه^۱ شرر در خاک نارسنده می‌ریزد
 باغ ما چمن دارد در زمین خاموشی**** غنچه باش و گل می‌چین گل به‌خنده می‌ریزد
 بیخبر نگریدی محرم کف افسوس**** کاین درشتی طبع از چه رنده می‌ریزد
 گرد ناتوان ما چند بر هوا باشد**** گر همه فلکتازست بال‌کنده می‌ریزد
 نامه گر به راه افکند عذرخواه قاصد باش**** بالها چو شمع اینجا از پرنده می‌ریزد
 جوهر تلاش از حرص پایمال ناکامی ست**** هر عرق که ما داریم این دونده می‌ریزد
 پاس آبرو تا خون فرق نازکی دارد**** این به تیغ می‌ریزد آن به خنده می‌ریزد
 جز حیا نمی‌باشد جوهر کرم بیدل**** هرچه ریزشی دارد سرفکنده می‌ریزد

غزل شماره^{۱۱۵۲}: به طراز دامن ناز و چه ز خاکساری ما رسد

به طراز دامن ناز و چه ز خاکساری ما رسد**** نزد آن مژه به بلندی که ز گرد سرمه دعا رسد

تک و پوی بیهده یک نفس در انفعال هوس نزد****به محیط می رسدم شنا عرقی اگر به حیا رسد
 به فشار تنگی این قفس چو حباب غنچه نشسته‌ام****پر صبح می کشم از بغل همه گر نفس به هوا رسد
 ز خمار فرصت پرفشان نه بهار دیدم و نی خزان****همه جاست نشئه به شرط آن که دماغها به وفا رسد
 نه زمین بساط غبار ما نه فلک دلیل بخار ما****به سراغ گرد نفس کسی به کجا رسد که به ما رسد
 به گشاد دست کرم قسم که درین زیانکده ستم****نرسد به تهمت بستگی ز دری که نان به گدا رسد
 دل بینوا به کجا برد غم تنگدستی و مفلسی****مژه برهم آورد از حیا که برهنه‌ای به قبا رسد
 مگذر ز خاصیت سخا که سحاب مزرعه و فافا****به فتادگی شکند عصا که فتاده‌ای به عصا رسد
 به دعایی از لب عاجزان نگشوده‌ای در امتحان****که ز آبیاری یک نفس سحری به نشو و نما رسد
 به کمین جهد تو خفته است الم ندامت عاجزی****مدو آنقدر به ره هوس که به خواب آبله پا رسد
 به قبول آن کف نازنین که کند شفاعت خون من****در صبر می زنم آنقدر که بهار رنگ حنا رسد
 سر رشته طرب آگهان به بهار می کشد از خزان****تو خیال بیدل اگر کنی ز تو بگذرد به خدا رسد

غزل شماره ۱۱۵۳: بر رمز کارگاه ازل کیست وارسد

بر رمز کارگاه ازل کیست وارسد****ما خود نمی رسیم مگر عجز ما رسد
 هر شیوه‌ای کمینگر ایجاد رتبه‌ای ست****شکل غبار ناشده کی بر هوا رسد
 فهم شباب قابل تحقیق ضعف نیست****پیری ست فطرتی که به قد دوتا رسد
 ما را چو شمع کشته اگر اوج بینش است****کم نیست ابنکه سعی نگه تا به پا رسد
 در وادی که منزل و ره جمله رفتنی ست****اندیشه رفته است ز خود تا کجا رسد
 آینه را به قسمت حیرت قناعتی ست****زین جوش خون بس است که رنگی به ما رسد
 تا گرد ما و من به هوا نیست پر فشان****بیدل به کنه ذره رسیدن کرا رسد

غزل شماره ۱۱۵۴: همت از گردنکشی مشکل به استغنا رسد

همت از گردنکشی مشکل به استغنا رسد****برخم تسلیم زن تا سر به پشت پا رسد
 تا ز مستی تردماغی انفعال آماده باش****آخر از صهبا خمی بر گردن مینا رسد
 فطرت آفتها کشد تا نقش بر بندد درست****اولین جام شکست از شیشه بر خارا رسد
 غافل از کیفیت پیغام یکتایی مباش****قاصد او می رسد هر جا دماغ ما رسد
 عالمی را بی بضاعت کرد سودای شعور****نقدی از خود کم کند هر کس به جنسی وارسد
 راحت آبادی که وحشت بانی آثار اوست****گر کسی تا پای دیوارش رسد صحرا رسد
 نور شمع عزتم اما در این ظلمت سرا****عالمی پهلوی تهی سازد که بر من جا رسد
 همچو بوی غنچه از ضعفی که دارم در کمین****امشیم گر جان رسد بر لب نفس فردا رسد
 پیکرم چون شمع از ننگ زمینگیری گداخت****سر به ره می افکنم تا پا به خواب پا رسد
 همنشینان زین چمن رفتند من هم بعد از این****بشکنم رنگی که فریادم به آن گلها رسد
 غنچه شو بوی گل طرز کلامم نازک است****بی تأمل نیست ممکن کس به این انشا رسد

خودسری بیدل چه مقدار آبیار و همهاست****سرو زین اندام می‌خواهد به آن بالا رسد

غزل شماره ۱۱۵۵: دگر تظلم ما عاجزان کجا برسد

دگر تظلم ما عاجزان کجا برسد****بس است ناله ماگر به گوش ما برسد
به خاک منتظرانت بهار کاشته‌اند****بیا ز چشم دهیم آب تا حنا برسد
کسی به می نکند چاره خمار وفا****پیامی از تو رسد قا دماغ ما برسد
سبکروان ز غم زاه و منزل آزادند****صدای خویش گذشته‌ست هر کجا برسد
تمامی خط پرگار بی‌کمالی نیست****دعا کنید سر ما به نقش پا برسد
ز آه بی‌جگر چاک بهره نتوان برد****گشودنی‌ست در خانه تا هوا برسد
ز سعی قامت خم گشته چشم آن دارم****که رفته رفته به آن طره دوتا برسد
ستمکش هوس نارسای اقبال****به استخوان رسدم کار تا هما برسد
دماغ شکوه ندارم و گرنه می‌گفتم****به دوستان ز فراموشی‌ام دعا برسد
به عالمی که امل می‌کشد محاسن شیخ****کراست تاب رسیدن مگر قضا برسد
ز کوشش است که دستت به دامنی نرسد****اگر دراز کنی پا به مدعا برسد
چنین که صرف طمع کردی آبرو بیدل****عرق کجاست اگر نوبت حیا برسد

غزل شماره ۱۱۵۶: سراغت از چمن کبریا که می‌پرسد

سراغت از چمن کبریا که می‌پرسد****به وهم گرد کن آنجا ترا که می‌پرسد
معاملات نفس هر نفس زدن پاکست****حساب مدت چون و چرا که می‌پرسد
جهان محاسب خویش است زاهدان معذور****خطای ما ز صواب شما که می‌پرسد
کرم قلمرو عفو است رنج یأس مکش****به کارخانه شرم از خطا که می‌پرسد
گرفته‌ایم همه دامن زمینگیری****ره تلاش به این دست و پا که می‌پرسد
دلیل مقصد اشک چکیده مژگان نیست****فتادگی بلدیم از عصا که می‌پرسد
درین حدیقه چو شبم نشسته‌ایم همه****سراغ خانه خورشید تا که می‌پرسد
به حال پیکر بیجان گربستن دارد****مرا دمی‌ه تو گشتی جدا که می‌پرسد
غبار دشت عدم سخت بی‌پر و بال است****اگر تو پا نذنی حال ما که می‌پرسد
جواب خون شهیدان تغافل کافی‌ست****جبین مده به عرق از حیا که می‌پرسد
دمیده ششجهت اقبال آفتاب ازل****ز تیره‌روزی بال هما که می‌پرسد
چه عالی و چه دنی از خیال غیر بریست****غم معامله سر ز پا که می‌پرسد
ز دل حقیقت رد و قبول پرسیدم****به خنده گفت برو یا بیا که می‌پرسد
چه نسبت است به خورشید ذره را بیدل****به عالمی که تو باشی مرا که می‌پرسد

غزل شماره ۱۱۵۷: کیست کز جهد به آن انجمن ناز رسد

کیست کز جهد به آن انجمن ناز رسد*** سرمه گردیم مگر تا به تو آواز رسد
 درخور غفلت دل دعوی پیدایی ماست*** همه محویم گر آینه به پرداز رسد
 حذر ای شمع ز تشویش زبان آرای*** که مبادا سر حرفت به لب گاز رسد
 ما و من آینه دار دو جهان رسوایی ست*** هستی آن عیب ندارد که به غماز رسد
 سر به جیب از نفس شمع عرق می ریزد*** یعنی آب است نوایی که به این ساز رسد
 حشر آتش همه جا آینه سوختن است*** آه از انجام غروری که به آغاز رسد
 هستی ام نیستی انگاشتنی می خواهد*** ورنه آن رنگ ندارم که به پرواز رسد
 خاکساری اثر چون و چرا نپسندد*** عجز بر هرچه زند سرمه به آواز رسد
 مدعی در گذر از دعوی طرز بیدل*** سحر مشکل که به کیفیت اعجاز رسد

غزل شماره ۱۱۵۸: جایی که شکوه‌ها به صف زیر و بم رسد

جایی که شکوه‌ها به صف زیر و بم رسد*** حلوای آشتی است دو لب گر به هم رسد
 پوشیدن است چشم ز خاک غبارخیز*** زان سفله شرم کن که به جاه وحشم رسد
 تغییر وضع ما ز تریهای فطرت است*** خط بی نسق شود چو به اوراق نم رسد
 ساغرکش و، عیارکمال دماغ گیر*** تا میوه آفتاب نخورده است کم رسد
 نایمینی به عالم دل نارسیدن است*** آهو ز رم برآید اگر تا حرم رسد
 در دست جهد نیست عنان سبک روان*** هر جا رسد خیال و نظر بی قدم رسد
 قسمت نفس شمار درنگ و شتاب نیست*** باور مکن که نان شبت صبحدم رسد
 ای زندگی به حسرت وصل اضطراب چیست*** بنشین دمی که قاصد ما از عدم رسد
 هنگام انفعال حزین است لاف مرد*** چون نم کشید کوس بر آواز خم رسد
 یک قطره در محیط تهی از محیط نست*** ما را ز بخشش تو که داری چه کم رسد
 بیدل گشودن لب تاب افشای راز ماست*** معنی به خط ز جاده شق قلم رسد

غزل شماره ۱۱۵۹: سحر طلوع گل دعا که مراد اهل هم رسد

سحر طلوع گل دعا که مراد اهل هم رسد*** دل سرد مرده حرص را همه دود آه و الم رسد
 هوس حلاوه حرص و کد سحر و گل دگر آورد*** که دم وداع حواس کس کمر و کلاه و علم رسد
 دل طامع و گله عطا، دم گرم و سرد سوالها*** که دهد مراد گدا مگر مدد دوام کرم رسد
 سر حرص و مصدر دردسر مسرا گل گهر دگر*** که هلاک حاصل مال را همه دم ملال درم رسد
 سر و کار عالم مرده دم هوس مطالعه کرد کم*** که علو گرد هوا علم همه در سواد عدم رسد
 دل ساده ی هوس و هوا همه را مسلم مدعا*** ره دور گرد امل اگر گره آورد گهرم رسد
 که دهد مصالح کام دل که دمد دگر گل طالع*** سحر اردمند رمد آورد عسل ار دهمه سم رسد
 رگ و هم علم و عمل گسل مگسل حلاوه درد دل*** که مراد اگر همه دل رسد دل درد و حوصله کم رسد
 رم طور مصرع بیدلم دم دود سلسله ام رسا*** کمک د و عالم امل دمد که سراسر علم رسد

غزل شماره ۱۱۶۰: تا ز عبرت سر مژگان به خمیدن نرسد

تا ز عبرت سر مژگان به خمیدن نرسد**** آنجه زیر قدم تست به دیدن نرسد
پیش از انجام تماشا همه افسانه شمار**** دیدنی نیست که آخر به شنیدن نرسد
ای طرب در قفس غنچه پرافشان می‌باش**** صبح ما رفت به جایی که دمیدن نرسد
نخل یاسیم که در باغ طرب خیز هوس**** ثمر ما به تمنای رسیدن نرسد
بی طلب برگ دو عالم همه ساز است اما**** حرص مشکل که به رنج طلبیدن نرسد
شرر کاغذت آماده صد پرواز است**** صفحه آتش زن اگر مشق پریدن نرسد
نشود حکم قضا تابع تدبیر کسی**** به گمان فلک افسون کشیدن نرسد
جوهری لازم آینه عریانی نیست**** دامن کسوت دیوانه به چیدن نرسد
مطلب بوی ثبات از چمن عشرت دهر**** هر چه بر رنگ تند جز به پریدن نرسد
شرح چاک جگر از عالم تحریر جدست**** آه اگر نامه عاشق به دریدن نرسد
بیدل افسانه راحت ز نفس چشم مدار**** این نسیمی است که هرگز به وزیدن نرسد

غزل شماره ۱۱۶۱: همه راست زین چمن آرزو، که به کام دل ثمری رسد

همه راست زین چمن آرزو، که به کام دل ثمری رسد**** من و پرفشانی حسرتی که ز نامه گل به سری رسد
چقدر ز منت قاصدان بگدازدم دل ناتوان**** به بر تو نامه بر خودم اگر چو رنگ پری رسد
نگهی نکرده ز خود سفر، ز کمال خود چه برد اثر**** برویم در پی ات آنقدر که به ما ز ما خبری رسد
شرر، طبیعت عاشقان به فسر دگی ندهد عنان**** تب موج ما نبری گمان که به سگته گهری رسد
به کدام آینه جوهری کشم التفاتی از آن پری**** مگر التماس گداز من به قبول شیشه گری رسد
به تلاش معنی نازکم که درین قلمرو امتحان**** نرسم اگر من ناتوان سخنم به موکمری رسد
ز معاملات جهان کد، تو بر آکرین همه دام و دد**** عفف سگی به سگی خورد، لگد خری به خری رسد
به چنین جنونکده ستم ز تظلم تو کراست غم**** به هزار خون تپد از الم که رگی به نیشتری رسد
همه جاست شوق طرب کمین ز وداع غنچه گل آفرین**** تو اگر ز خود روی اینچنین به تو از تو خوبتری رسد
به هزار کوچه دویده ام به تسلی نرسیده ام**** ز قد خمیده شنیده ام که چو حلقه شد به دری رسد
ز کمال نظم فسون اثر، بگداخت بیدل بیخبر**** چه قیامت است بر آن هنر که به همچو بی هنری رسد

غزل شماره ۱۱۶۲: تا ز چمن دماغ را بوی بهار می‌رسد

تا ز چمن دماغ را بوی بهار می‌رسد**** ضبط خودم چه ممکن است نامه یار می‌رسد
گوش دل ترانه ام میکده جنون کنید**** ناله به یاد آن نگه نشئه سوار می‌رسد
شوخی وضع چشم و لب گشت به کثرتم سبب**** زین دو سه صفر بی ادب یک به هزار می‌رسد
چند به این شکفتگی مسخره هوس شدن**** از گل و لاله عمرهاست خنده به بار می‌رسد
گردن سعی هر نهال خم شده زیر بار حرص**** با ثمر غنا همین دست چنار می‌رسد

ماتم فرصت نفس رهبر هیچکس مباد****صبح به هرکجا رسد سینه‌فگار می‌رسد
تا دل ما سپند نیست گرد نفس بلند نیست****بعد شکست ساز ما زخمه به تار می‌رسد
درس کتاب معرفت حوصله خواه خامشی ست****گر سخت بلند شد تا سر دار می‌رسد
باعث حرف و صوت خلق تنگی جای زندگی ست****اینکه تو می‌زنی نفس دل به فشار می‌رسد
پایه فرصت طرب سخت بلند چیده‌اند****تا به دماغ می‌رسد نشئه خمار می‌رسد
برتب و تاب کرو و فر ناز مچین که تا سحر****شمع به داغ می‌کشد فخر به عار می‌رسد
پای شکسته تا کجا حق طلب کند ادا****دست فسوس هم به ما آبله دار می‌رسد
آه حزینی از دلی گر شود آشنای لب****مژده به دوستان برید بیدل زار می‌رسد

غزل شماره ۱۱۶۳: زیرگردون آنچه از کشت تو و من می‌رسد

زبرگردون آنچه از کشت تو و من می‌رسد****دانه تا آید به پیش چشم خرم می‌رسد
زبن نفسهایی که از غیبت مدارا می‌کنند****غره ی فرصت مشو سامان رفتن می‌رسد
انتظار حاصل این باغ پر بی‌دانشی ست****ما ثمر فهمیده‌ایم و بار بستن می‌رسد
این من و ما شوخی ساز ندامتهای ماست****خامشی بر پرده چون گردد به شیون می‌رسد
نور خورشید ازل در عالم موهوم ما****ذره می‌گردد نمایان تا به روزن می‌رسد
رفته رفته بدر می‌گردد هلال ناتوان****سعی چاک جیب ما آخر به دامن می‌رسد
با فقیران ناز خشکی ننگ تحصیل غناست****چرب و نرمی کن اگر نانت به روغن می‌رسد
در کمین خلق غافل گر همین صوت و صداست****آخر این کهسار سنگش بر فلاخن می‌رسد
دعوی دانش بهل از ختم کار آگاه باش****معرفت اینجا به خود هم بعد مردن می‌رسد
مقصد سعی تردها همین واماندگیست****هر که هر جا می‌رسد تا نارسیدن می‌رسد
زندگی دارد چه مقدار انتظار تیغ مرگ****اندکی تا سرگران شد خم به گردن می‌رسد
مشت خاکی بیدل از تقلید گردون شرم دار****دست قدرت کی به این برج مثنی می‌رسد

غزل شماره ۱۱۶۴: آه به درد عجز هم کوشش ما نمی‌رسد

آه به درد عجز هم کوشش ما نمی‌رسد****آبله گریه می‌کند اشک به پا نمی‌رسد
نغمه ساز ما و من تفرقه دل است و بس****تا دو دلش نمی‌کنی لب به صدا نمی‌رسد
چند به فرصت نفس غره ی ناز زیستن****در چمنی که جای ماست بوی هوا نمی‌رسد
تنگی این نه آسیا در پی دورباش ماست****ما دو سه دانه‌ایم لیک نوبت جا نمی‌رسد
خنده درین چمن خطاست ناز شکفتگی بلاست****تا نگذارش عرق گل به حیا نمی‌رسد
سخت ز هم گذشتهم زحمت ناله کم دهید****بر پی کاروان ما بانگ درا نمی‌رسد
مقصد بی بر چنار نیست به غیر سوختن****دست به چرخ برده‌ایم لیک دعا نمی‌رسد
سایه بهمن عاجزی ایمن از آب و آتش است****سر به زمین فکنده را هیچ بلا نمی‌رسد
در تو هزار جلوه است کز نظرت نهفته‌اند****ترک خیال و وهم کن آینه وانمی‌رسد

قاصد وصل در ره است منتظر پیام باش ***** آنچه به ما رسیدنی ست تا به کجا نمی رسد
 کوشش موج و قطره ها همقدم است با محیط ***** هر که به هر کجا رسد از تو جدا نمی رسد
 عجز بساط اعتبار از مدد غرور چند ***** بنده به خود نمی رسد تا به خدا نمی رسد
 ربط وفاق جزوها پاس رعایت کل ست ***** زخم جدایی دو تار جز به قبا نمی رسد
 بر در کبریای عشق بار گمان و وهم نیست ***** گر تو رسیده ای به او بیدل ما نمی رسد

غزل شماره ۱۱۶۵: تا گرد ما به اوج ثریا نمی رسد

تا گرد ما به اوج ثریا نمی رسد ***** سعی طلب به آبله پا نمی رسد
 توفان ناله ایم و تحیر همان بجاست ***** آینه جوهرت به دل ما نمی رسد
 عشق از گداز رنگ هوس آب دادن است ***** بی خس نهال شعله به بالا نمی رسد
 گر فقر و گر غنا مگذر از حضور شوق ***** این یک نفس خیال به صد جا نمی رسد
 عبرت نگاه عالم انجام شمع باش ***** هر جا سری ست جز به ته پا نمی رسد
 پی خون شدن سراغ دلت سخت مشکل است ***** انگور می نگشته به مینا نمی رسد
 عرفان نصیب زاهد جنت پرست نیست ***** این جوی خشک مغز به دریا نمی رسد
 از باده مگذرید که این یک دو لحظه عمر ***** تا انفعال توبه بیجا نمی رسد
 دیوانگان هزار گریبان دریده اند ***** دست هوس به دامن صحرا نمی رسد
 بیدل غریب ملک شناسایی خودیم ***** جز ما کسی به بیکسی ما نمی رسد

غزل شماره ۱۱۶۶: کار دلها باز از آن مژگان به سامان می رسد

کار دلها باز از آن مژگان به سامان می رسد ***** ریشه تاکی به استقبال مستان می رسد
 اشک امشب بسمل حسن عرق توفان کیست ***** زبن پر پروانه پیغام چراغان می رسد
 از بهار آن خط نورسته غافل نیستم ***** مدتی شد در دماغم بوی ریحان می رسد
 آب می گردد دل از بی دست و پایی های اشک ***** در کنارم از کجا این طفل گریان می رسد
 سطر چاکی از خط طومار مجنون خواند نیست ***** قاصد ما نامه در دست از گریبان می رسد
 بی محبت در وطن هم ناشناسایی ست عام ***** بهر یک دل بوی پیراهن به کنعان می رسد
 بس که بر تنگی بساط عشق امکان چیده اند ***** صد گریبان می دردد تا گل به دامان می رسد
 فرصت تمهید آسایش در این محفل کجاست ***** خواب ها رفته ست تا مژگان به مژگان می رسد
 دل به آفت واگذار و ایمن از توفان بر آ ***** بر کنار این کشتی از هول نهنگان می رسد
 قطع کن از نعمت الوان که اینجا چرخ هم ***** می نهد صد ریزه برهم تا به یک نان می رسد
 حاصل غواص این دریا پشیمانی بس است ***** وصل گوهر گیر اگر دستت به دامان می رسد
 در کمند سعی نیکی چین کوتاهی خطاست ***** تا به هر دامن که خواهی دست احسان می رسد
 خاکساری در مذاق هیچکس مکروه نیست ***** متت این وضع بر گبر و مسلمان می رسد
 پیشه بسیار است بیدل بر خموشی ختم کن ***** سعی در علم و عمل اینجا به پایان می رسد

غزل شماره ۱۱۶۷: هرگز به دستگاه نظر پا نمی‌رسد

هرگز به دستگاه نظر پا نمی‌رسد**** کور عصا پرست به بینا نمی‌رسد
 هر طفل غنچه هم سبق درس صبح نیست**** هر صاحب نفس به مسیحا نمی‌رسد
 گل خاک گشت و شوخی رنگ حنا نیافت**** افسوس جبهه‌ای که به آن پا نمی‌رسد
 این است اگر حقیقت نیرنگ وعده‌ات**** ماییم و فرصتی که به فردا نمی‌رسد
 از نقش اعتبار جهان سخت ساده‌ایم**** تمثال کس به آینه[□] ما نمی‌رسد
 در جستجوی ما نکشی زحمت سراغ**** جایی رسیده‌ایم که عنقا نمی‌رسد
 ما را چو سیل خاک به سر کردن است و بس**** تا آن زمان که دست به دریا نمی‌رسد
 آسوده‌اند صافدلان از زبان خلق**** از موج می شکست به مینا نمی‌رسد
 یک دست می‌دهد سحر و شام روزگار**** هیچ آفتی به این گل رعنا نمی‌رسد
 در گلشنی که اوست چه شبنم کدام رنگ**** یعنی دعای بوی گل آنجا نمی‌رسد
 رمز دهان یار ز ما بیخودان می‌رس**** طبع سقیم ما به معما نمی‌رسد
 زاهد دماغ توبه به کوثر رسانده‌ای**** معذور کاین خیال به صهبا نمی‌رسد
 آخر به رنگ نقش قدم خاک گشتن است**** آینه پیش پا و کسی وانمی‌رسد
 بیدل به عرض جوهر اسرار خوب و زشت**** آینه‌ای به صفحه[□] سیما نمی‌رسد

غزل شماره ۱۱۶۸: نشئه گوشه دل از دیر و حرم نمی‌رسد

نشئه گوشه دل از دیر و حرم نمی‌رسد**** سر به هزار سنگ زن درد بهم نمی‌رسد
 آنچه ز سجده گل کند نیست به ساز سرکشی**** من همه جا رسیده‌ام نی به قلم نمی‌رسد
 نیست کسی ز خوان عدل بیش ربای قسمتش**** محرم ظرف خود نه‌ای بهر تو کم نمی‌رسد
 راحت کس نمی‌شود زحمت دوش آگهی**** خوابی اگر به پا رسد بر مژه خم نمی‌رسد
 دعوی نفس باطل است رو به حقش حواله کن**** مدعی دروغ را غیر قسم نمی‌رسد
 تشنگی معاصی‌ام جوهر انفعال سوخت**** بسکه رساست دامنم جبهه به نم نمی‌رسد
 غیر قبول علم و فن چیست وبال مرد و زن**** نامه[□] کس سیاه نیست تا به رقم نمی‌رسد
 دوری دامن تو کرد بس که ز طاقتم جدا**** تا به ندامتی رسم دست به هم نمی‌رسد
 هستی و سعی پختگی خامی فطرت است و بس**** رنج میر که این ثمر جز به عدم نمی‌رسد
 هیچ می‌رسد بیدل از خجلت نارسایی‌ام**** لافم اگر جنون کند تا برسم نمی‌رسد

غزل شماره ۱۱۶۹: صبح شوای شب که خورشید من اکنون می‌رسد

صبح شوای شب که خورشید من اکنون می‌رسد**** عید مردم گو برو عید من اکنون می‌رسد
 بعد از اینم بی دماغ یاس نتوان زیستن**** دستگاه عیش جاوید من اکنون می‌رسد
 می‌روم در سایه‌اش بنشینم و ساغر کشم**** نونهای باغ امید من اکنون می‌رسد

آرزو خواهد کلاه ناز بر گردون فکند***جام می در دست جمشید من اکنون می‌رسد
رفع خواهد گشت بیدل شبهه[□] وهم دویی***صاحب اسرار توحید من اکنون می‌رسد

غزل شماره ۱۱۷۰: هوس تعین خواجگی به نیاز بنده نمی‌رسد

هوس تعین خواجگی به نیاز بنده نمی‌رسد***رگ گردنی که علم کنی به سر فکنده نمی‌رسد
ز طنین غلغل[□] مگس به فلک رسیده پر هوس***همه سوست باد بروت و بس که به پشم کنده نمی‌رسد
ز ریاض انس چه بو برد، سگ و خوک عالم هرزه تک***که به غیر حسرت مزبله به دماغ گنده نمی‌رسد
پی قطع الفت این و آن مددی به روی تنک رسان***که به تیغ تا نرنی فسان به دم برنده نمی‌رسد
زهوس قماش سیم و زر، به جنون قبای حیا مدر***که تکلفات لباسها، به حضور ژنده نمی‌رسد
همه راست ناز شکفتی، همه جاست عیش دمیدنی***من از این چمن به چه گل رسم که لبم به خنده نمی‌رسد
مگراز فنا رسد آرزو، به صفای آینه مشربی***که خراش تخته زندگی ز نفس برنده نمی‌رسد
به عروج منظر کبریا، نرسیده گرد تلاش ما***تو ز سجده بال ادب گشا، به فلک پرنده نمی‌رسد
به پناه زخم محبتی من بیدل ایمنم از تعب***که دوباره زحمت جانکنی به نگین کنده نمی‌رسد

غزل شماره ۱۱۷۱: به امید فنا تاب و تب هستی گوارا شد

به امید فنا تاب و تب هستی گوارا شد***هوای سوختن بال و پر پروانه[□] ما شد
فکندیم از تمیز آخر خلل در کار یکتایی***بدل شد شخص با تمثال تا آئینه بیدا شد
زبان حال دارد سرمه[□] لاف کمال اینجا***نفس دزدید جوهر هر قدر آئینه گویا شد
ز عرض جوهر معنی به وجدان صلح کن ورنه***سخن رنگ لطافت باخت گر تقریر فرسا شد
حذر کن از قرین بد که در عبرتگاه امکان***به جرم زشتی یک رو هزار آئینه رسوا شد
به هندستان اگر این است سامان رعوتها***توان در مفلسی هم چیره کلکی بست و مرنا شد
سراپا قطره خون نقش بند و در دلی جاکن***غم اینجا ساغری دارد که باید داغ صهبا شد
خیال هرچه بندی شوق پیدا می کند رنگش***ز بس جاکرد لیلی در دل مجنون سویدا شد
گشاد غنچه در اوراق گل خواباند گلشن را***جهان در موج ناخن غوطه زد تا عقده ام واشد
به خاموشی نمک دادم سراغ بی نشانی را***نفس در سینه دزدیدن صفیر بال عنقا شد
تأمل پیشه کردم معنی من لفظ شد بیدل***ز صهبایم روانی رفت تا آنجا که مینا شد

غزل شماره ۱۱۷۲: ز تنگی منفعل گردید دل آفاق پیدا شد

ز تنگی منفعل گردید دل آفاق پیدا شد***گهر از شرم کمظرفی عرقها کرد دریا شد
ز خود غافل گذشتی فال استقبال زد حالت***نگاه از جلوه پیش افتاد امروز تو فردا شد
تماشای غریبی داشت بزم بی تماشایی***فسونهای تجلی آفت نظاره ما شد
به وهم هوش تاکی زحمت این تنگنا بردن***خوشا دیوانه‌ای کز خویش بیرون رفت و صحرا شد
نفهمیدند این غفلت سوادان معنی صنعی***نظرها بر کجی زد خط خوبان هم چلیپا شد

چو برگردد مزاج از احتیاط خود مشو غافل***سلامت سخت می‌لرزد بر آن سنگی که مینا شد
 درین میخانه‌خواهی سبحة گردال‌خواه ساغرکش***همین هوشی که ساز تست خواهد بیخودیها شد
 به نومی‌دی نشستم آنقدر کز خویشتن رفتم***درین ویرانه چون شمع هم‌ان‌واماندگی پا شد
 نشد فرصت دلیل آشیان پروانه[□] ما را***شراری در فضای وهم بال افشاند و عنقا شد
 تأمل رتبه افکار پیدا می‌کند بیدل***به خاموشی نفسها سوخت مریم تا مسیحا شد

غزل شماره ۱۱۷۳: صفا داغ کدورت گشت سامان من و ما شد

صفا داغ کدورت گشت سامان من و ما شد***به سر خاکی فشاند آینه کاین تمثال پیدا شد
 زیارتگاه حسنم کرد فیض محوگردیدن***ز قید نقش رستم خانه[□] آینه پیدا شد
 ز فکر خود گذشتم مشرب ایجاد جنون گشتم***گریبان تأمل صرف دامن گشت صحرا شد
 چراغ برق تحقیقی نمی‌باشد درین وادی***سیاهی کرد اینجا گر همه خورشید پیدا شد
 ز تمثال فنا تصویر صبح آواز می‌آید***که در آینه[□] وضع جهان نتوان خودآرا شد
 ز یمن عافیت دور است ترک وضع خاموشی***زبان بال تیشها زد اگر یک حرف گویا شد
 به قدر ناز معشوق‌ست سعی همت عاشق***نگاه ما بلندی کرد تا سرو تو رعنا شد
 دماغ درد دل داری مهبای تپیدن شو***به گوش عافیت نتوان حریف ناله[□] ما شد
 عروجم بی‌نشانی بود لیک از پستی همت***شرار من فسردن در گره بست و ثریا شد
 سر و برگ تعلق در ندامت باختم بیدل***جهان را سودن دستم پر پرواز عنقا شد

غزل شماره ۱۱۷۴: کسی معنی بحر فهمیده باشد

کسی معنی بحر فهمیده باشد***که چون موج بر خویش پیچیده باشد
 چو آینه پر ساده است این گلستان***خیال تو رنگی تراشیده باشد
 کسی را رسد ناز مستی که چون خط***به گرد لب یار گردیده باشد
 به گردون رسد پایه[□] گردبادی***که از خاکساری گلی چیده باشد
 طراوت در این باغ رنگی ندارد***مگر انفعالی تراویده باشد
 غم خانه‌داری ست دام فریت***گره بند تار نظر دیده باشد
 درین ره شود پایمال حوادث***چو نقش قدم هر که خوابیده باشد
 به وحشت قناعت کن از عیش امکان***گل این چمن دامن چیده باشد
 ز گردی کزین دست خیزد حذر کن***دل کس در این پرده نالیده باشد
 ندارم چو گل پای سیر بهارت***به رویم مگر رنگ گردیده باشد
 جهان در تماشاگاه عرض نازت***نگاهی در آینه بالیده باشد
 بود گریه دزیدن چشم بیدل***چو زخمی که او آب دزدیده باشد

غزل شماره ۱۱۷۵: پی اشک من ندانم به کجا رسیده باشد

پی اشک من ندانم به کجا رسیده باشد***ز پی ات دویدنی داشت به رهی چکیده باشد
 ز نگاه سرکشیدن به رخت چه احتمال است***مگر از کمین حیرت مژه قد کشیده باشد
 تب و تاب موج باید ز غرور بحر دیدن***چه رسد به حالم آنکس که ترا ندیده باشد
 به نسیمی از اجابت چمن حضور داریم***دل چاک بال می زد سحری دمیده باشد
 به چمن زخون بسمل همه جا بهارناز است***دم تیغ آن تبسم رگ گل بریده باشد
 دل ما نداشت چیزی که توان نمود صیدش***سر زلفت از خجالت چقدر خمیده باشد
 چه بلندی و چه پستی چه عدم چه ملک هستی***نشینده ایم جایی که کس آرمیده باشد
 بم و زبر هستی ما چو خروش ساز عنقا است***شنو از کسی که او هم ز کسی شنید باشد
 ز طریق شمع غافل مگذر درین بیابان***مژه آب ده ز خاری که به پا خلیده باشد
 غم هیچکس ندارد فلک غروپیما***به زبان مدبری چند گله می تپیده باشد
 به دماغ دعوی عشق سر بوالهوس بلند است***مگر از دکان قصاب جگری خریده باشد
 همه کس سراغ مطلب به دری رساند و نازید***من و ناز نیم جانی که به لب رسیده باشد
 به هزار پرده بیدل ز دهان بی نشانش***سخنی شنیده ام من که کسی ندیده باشد

غزل شماره ۱۱۷۶: آن فتنه که آفاقش شور من و ما باشد

آن فتنه که آفاقش شور من و ما باشد***دل نام بلایی هست یارب به کجا باشد
 بابد به سراب اینجا از بحر تسلی بود***نزدیک خود انگارید گر دورنما باشد
 راحت طلبی ما را چون شمع به خاک افکند***این آرزوی نایاب شاید تنه پا باشد
 گویند ندارد دهر جز گرد عدم چیزی***آن جلوه که ناپیدا است باید همه جا باشد
 بی پیرهن از یوسف بویی نتوان بردن***عریانی اگر باشد در زیر قبا باشد
 نبر و بم جرات نیست در ساز حباب اینجا***غرق غرق شرمیم ما را چه صدا باشد
 کم نیست کمال فقر ز دام هوس رستن***بگذار که این پرواز در بال هما باشد
 اندیشه خودبینی از وضع ادب دور است***آینه نمی باشد آنجا که حیا باشد
 با طبع رعونت کیش زنهار نخواهی ساخت***باید سرگردن خواه از دوش جدا باشد
 اشکی که دمید از شمع غیرت ته پایش ریخت***کاش آب رخ ما هم خاک ذر ما باشد
 تحقیق ندارد کار با شبهه تراشیها***در آینه خورشید تمثال خطا باشد
 اجزای جهان کل کیفیت کل دارد***هر قطره که در دریاست باشد همه تا باشد
 هر چند قبولت نیست بیدل ز طلب مگسل***بالقوه حاجتها در دست دعا باشد

غزل شماره ۱۱۷۷: به که چندی دل ما خامشی انشا باشد

به که چندی دل ما خامشی انشا باشد***جرس قافله بی نفسیها باشد
 تا کی ای بیخبر از هرزه خروشیهایت***کف افسوس خموشی لب گویا باشد
 گوشه بیخبری وسعت دیگر دارد***گرد آسوده همان دامن صحرا باشد

بر دل سوخته‌ام آب می‌پاش ای نم‌اشک****برق این خانه مباد آتش سودا باشد
نارسایی قفس تهمت افسرده دلی‌ست****مشکلی نیست ز خود رفتن اگر پا باشد
طلب‌افسرده شود همت اگر تنگ فضاست****تپش موج به اندازه دریا باشد
یارب اندیشه قدرت نکشد دامن دل****زننگ این آینه ترسم ید بیضا باشد
بگدازید که در انجمن یاد وصال****دل اگر خون نشود داغ تمنا باشد
نسخه جسم که بر هم زدن آرایش اوست****کم شیرازه پسندید گر اجزا باشد
شعله‌ها زیر نشین علم دود خودند****چه شود سایه ما هم به سر ما باشد
تو و نظاره نیرنگ دو عالم بیدل****من و چشمی که به حیرانی خود وا باشد

غزل شماره ۱۱۷۸: تا در آینه دل راه نفس و اباد

تا در آینه دل راه نفس و اباد****کلفت هر دو جهان در گره ما باشد
صبح شبنم ثمر باغچه نیرنگیم****خنده و گریه ما از همه اعضا باشد
گامها بسکه تر از موج سراب است اینجا****نیست بی خشکی لب گر همه دریا باشد
جلوه مفت است تو در حق نگه ظلم مکن****وهم گو در غم اندیشه فردا باشد
زین گلستان مگذر بیخبر از کاوش رنگ****شاید این پرده نقاب چمن آرا باشد
پشت و رویی نتوان بست بر آینه دل****گل این باغ محال است که رعنا باشد
مژه‌ای گرم توان کرد در این عبرتگاه****بالش خواب کسی گر پر عنقا باشد
سعی و اماندگی ام کرد به منزل همدوش****گره رشته ره آبله پا باشد
به گشاد مژه آغوش یقین انشا کن****جلوه تا چند به چشم تو معما باشد
عشرتی از دل افسرده ما رنگ نیست****خون این شیشه مگر در رگ خارا باشد
بی زبانی ست ندامت کش آهنگ ستم****کف افسوس خموشی لب گویا باشد
دل نداریم و همان بارکش صد المیم****زننگ سهل است اگر آینه از ما باشد
بیدل آینه ی مشرب نکشد کلفت زننگ****سینه صافی ست در آن بزم که مینا باشد

غزل شماره ۱۱۷۹: چراکس منکر بی طاقتهای در اباد

چراکس منکر بی طاقتهای در اباد****دلی دارد چه مشکل گر به دردی آشنا باشد
دماغ آرزوهایت ندارد جز نفس سوزی****پر پرواز رنگ و بو اگر باشد هوا باشد
حریص صید مطلب راحت از زحمت نمی‌داند****به چشم دام گرد بال مرغان توتیا باشد
ز نان شب دلت گر جمع گردد مفت عشرت دان****سحر فرش است در هر جا غبار آسیا باشد
زبان خامشان مضرب گفت و گو نمی‌گردد****مگر در تار مسطر شوخی معنی صدا باشد
نفس بیهوده دارد پرفشانیهای ناز اینجا****تو می‌گنجی و بس کر، در دل عشاق جا باشد
چه امکان ست نقش این و آن بندد صفای دل****ازین آینه بسیار است گر حیرت‌نما باشد
جهان خفته را بیدار کرد امید دیداری****تقاضای نگاهی بر صف مژگان عصا باشد

در آن محفل که تاثیر نگاهت سرمه افشاند***شکست شیشه همچون موج گوهر بی صدا باشد
به چندین شعله می‌بالد زبان حال مشتاقان***که یارب بر سر ما دود دل بال هما باشد
ز بیدردی ست دل را اینقدرها رنگ گردانی***گر این آینه خون گردد به یک رنگ آشنا باشد
ندارد بزم پیری نشته‌ای از زندگی بیدل***چو قامت حلقه گردد ساغر دور فنا باشد

غزل شماره ۱۱۸۰: ز شوخی چشم من تاکی به روی غیروا باشد

ز شوخی چشم من تاکی به روی غیروا باشد***نگه باید به خود پیچد اگر صاحب حیا باشد
تصور می‌تپد در خون تحیر می‌شود مجنون***چه ظلم است اینکه کس دور از تو با خود آشنا باشد
از بن خاک فنا تاکی فریب زندگی خوردن***که دارد دست شستن گر همه آب بقا باشد
سراغ جلوه‌ای در خلوت دل می‌دهد شوقم***غریبم خانه آینه می‌پرسم کجا باشد
ندارد عزم صادق انفعال هرزه جولانی***به اندوه کجی خون شو اگر تیرت خطا باشد
مژه هر جا بهم یابی نگاهی خفته است آنجا***نه شامت بی سحر جوشد نه زنگت بی صفا باشد
چه امکانست خم بردارد از بنیاد عجز من***اگر زیر بغل چون تار چنگم صد عصا باشد
ز بس چون گل تنک کردند برک عشرت ما را***اگر رنگی پر افشاند شکست کار ما باشد
به غیر از ناله سامانی ندارد خانه وحشت***کمان حلقه زنجیر ما تیرش صدا باشد
ندارد هیچکس آگاهی از سعی گداز من***همان بیرنگ می‌سوزد نفس در هر کجا باشد
پی هر آه از خود رفته دارم قاصد اشکی***سحر هر سو خرامد چشم شبنم در قفا باشد
تامل کن چه مغرور اقامت مانده‌ای بیدل***مبادا در نگین نامی که داری نقش پا باشد

غزل شماره ۱۱۸۱: تسلی کو اگر منظورت اسباب هوس باشد

تسلی کو اگر منظورت اسباب هوس باشد***ندارد برگ راحت هر که را در دیده خس باشد
ز هستی هرچه اندیشی غبار دل مهیا کن***کسوف آفتاب آینه عرض نفس باشد
درین محفل حیا کن تا گلوی ناله نخراشی***نفس هم کم خروشی نیست گر فریادرس باشد
نمی‌گیرد به غیر از دست و تیغ و دامن قاتل***مرا در کوچه‌های زخم رنگ خون عسس باشد
چه امکانست ما و جرات پرواز گلزارت***نگاه عاجزان را سایه مژگان قفس باشد
نبالیدیم بر خود ذره‌ای در عرض پیدایی***غبار ما مباد افشاند ی بال مگس باشد
به دل وامانده ای از لاف ما و من تبرا کن***مقیم خانه آینه باید بی نفس باشد
چه لازم تنگ گیرد آسمان ارباب معنی را***شکخ ما همان مضمورن که نتوان بست بس باشد
مکن ساز اقامت تا غبار خویش بشکافی***نفس پر می‌فشاند شاید آواز جرس باشد
شکست رنگ امیدست سر تا پای ما بیدل***ز سیر ما مشو غافل اگر عبرت هوس باشد

غزل شماره ۱۱۸۲: مرا این آبرو در عالم پرواز بس باشد

مرا این آبرو در عالم پرواز بس باشد***که بال افشاندم خمیازه یاد قفس باشد

به منزل چون رسد سرگشته‌ای کز نارساییها***بیابان مرگ حیرت از غبار پیش و پس باشد
تواند بیخودی زین عرصه گوی عافیت بردن***که چون اشک یتیمان در دویدن بی نفس باشد
در این محفل خجالت می کشم از ساز موهومی***کمال عشق من ای کاش در خورد هوس باشد
گلی پیدا نشد تا غنچه‌ای نگشود آغوشش***در این گلشن ملال از میوه‌های پیشرس باشد
به داغ آرزویی می توان تعمیر دل کردن***بنای خانه آینه یک دیوار بس باشد
امل پیما ندارد غیر تسخیر هوس جهدی***نشاط عنکبوتان بستن بال مگس باشد
ضعیفان دستگیر سرفرازان می شوند آخر***به روز ناتوانیها عصای شعله خس باشد
ندارد دل جز اسباب تپیدن عشرت دیگر***همان فریاد حسرت باده جام جرس باشد
به دل هم تا توانی چون نفس مایل مشو بیدل***مبادا سیر این آینه در راحت قفس باشد

غزل شماره ۱۱۸۳: صبحی که گلت به باغ باشد

صبحی که گلت به باغ باشد***گل در بغل چراغ باشد
تمثال شریک حسن میسند***گو آینه بی تو داغ باشد
ای سایه نشان خویش گم کن***تا خورشیدت سراغ باشد
آنسوی عدم دو گام واکش***گر آرزوی فراغ باشد
مردیم به حسرت دل جمع***این غنچه گل چه باغ باشد
گویند بهشت جای خوبی ست***آنجا هم اگر دماغ باشد
بیدل به امید وصل شادیم***گو طوطی بخت زاغ باشد

غزل شماره ۱۱۸۴: تا مشرب محبت ننگ وفا نباشد

تا مشرب محبت ننگ وفا نباشد***باید میان یاران ما و شما نباشد
بر ما خطا گرفتن از کیش شرم دور است***کس عیب کس نیند تا بی حیا نباشد
با هر که هرچه گویی سنجیده بایدت گفت***تا کفه وقارت پا در هوا نباشد
ابرام بی نیازان ذلت کش غرض نیست***گر در طلب بمیرد همت گدا نباشد
از سفله آنچه زاید تعظیم را نشاید***نقشی که جوشد از پا جز زیر پا نباشد
در پایت آنچه ریزد تا حشر برنخیزد***خون وفاسرشتان رنگ حنا نباشد
شمع بساط ما را مفت نفس شماری ست***این یک دو دم تعلق آتش چرا نباشد
حرف زبان تحقیق بی نشئه اثر نیست***در کیش راستی ها تیر خطا نباشد
چون موی چینی اینجا اظهار سمره رنگ ست***انگشت زینهاریم ما را صدا نباشد
خو دارد آن ستمگر با شیوه تغافل***بیگانه‌اش مفهمید گو آشنا نباشد
بیرون این بیابان پر می زند غباری***ای محرمان ببینید امید ما نباشد
شیرینی آنقدر نیست در خواب مخمل ناز***مژگان بهم نجسبد تا بوریا نباشد
فطرت نمی پسندد منظور جاه بودن***تا استخوان به مغز است باب هما نباشد

در مجلسی که عزت موقوف خود فروشی ست***دیگر کسی چه باشد گر میرزا نباشد
در صحبتی که پیران باشند بی تکلف***هر چند خنده باشد دندان نما نباشد
جز عجز راست ناید از عاریت سرشتان***دوشی که زیر بار است خم تا کجا نباشد
گرد دماغ همت سرکوب هر بنایی ست***قصر فلک بلند است گر پشت پا نباشد
در محفلی که احباب چون و چرا فروشند***مگشا زبان که شاید آنجا حیا نباشد
بیدل همان نفس وارما را به حکم تسلیم***باید زدن در دل هر چند جا نباشد

غزل شماره ۱۱۸۵: محبت ستمگر نباشد نباشد

محبت ستمگر نباشد نباشد***وفا زحمت آور نباشد نباشد
دل جمع مهری ست بر گنج اقبال***اگر کیسه پر زر نباشد نباشد
شکوهی که دارد جهان قناعت***به خاقان و قیصر نباشد نباشد
دلی می‌گدازم به صد جوش مستی***می‌ام گر به ساغر نباشد نباشد
در افسردنم خفته پرواز عنقا***چو رنگم اگر پر نباشد نباشد
هوس جوهر تربیت نیست همت***فلک سفله پرور نباشد نباشد
چه حرف است لغزش به رفتار معنی***خطی گر به مسطر نباشد نباشد
به جایی که باشد عروج حقیقت***اگر چرخ و اختر نباشد نباشد
چنان باش فارغ ز بار تعلق***که بر دوش اگر سر نباشد نباشد
یقینی که از شبهه دور بینی***لب یار کوثر نباشد نباشد
به خویش آشنا شو چه واجب چه ممکن***عرض را که جوهر نباشد نباشد
پیامی ست این اعتبارات هستی***که هرجا پیمبر نباشد نباشد
از آن آستان خواه مطلوب همت***که چیزی بر آن در نباشد نباشد
ز اعداد خلق آن چه وامی شماری***اگر واحد اکثر نباشد نباشد
اثر نامدارست ز آینه مگذر***گرفتم سکندر نباشد نباشد
چه دنیا چه عقبا خیالست بیدل***تو باش این و آن گر نباشد نباشد

غزل شماره ۱۱۸۶: عشق هرجا ادب آموز تپیدن باشد

عشق هرجا ادب آموز تپیدن باشد***خون بسمل عرق شرم چکیدن باشد
مزرع نیستی آرایش تخم شریم***آفت حاصل ما عرض دمیدن باشد
شوق مفت است که در راه کسی می‌پویم***منزل مقصد ما گو نرسیدن باشد
موج این بحر تپش بسمل سعی گهر است***رنجها در خور راحت طلپیدن باشد
اشک چندی گره دیده حیران خودیم***تا نصیب که به راه تو دویدن باشد
صید دلها نتوان کرد مگر از تسلیم***طره شاهد این بزم خمیدن باشد
حیرت و لذت دیدار خیالی ست محال***هر که آینه شود داغ ندیدن باشد

کلفت چنین نکشد کوهی دامن فقر**** گل آزادی این باغ نچیدن باشد
 رفته‌ام از خود و تهمت کش آسودگی‌ام**** حیرت آینه‌ام کاش تپیدن باشد
 پیکرم مانی صورتکده[□] نو میدی ست**** بی رخت هر چه کشم ناله کشیدن باشد
 بسمل شوق مرا از اثر کوچه زخم**** تا دم تیغ تو یکدست تپیدن باشد
 هر قدر زین قفس وهم بر آبی مفت است**** ناله کم نیست اگر میل رمیدن باشد
 چشم‌بندی ست بهار گل بیرنگی عشق**** دیدن یار مبادا که شنیدن باشد
 از دلیران جنون جرأت یاسم بیدل**** چون نفس تیغ من از خویش بریدن باشد

غزل شماره ۱۱۸۷: رمز آشنای معنی هر خیره سر نباشد

رمز آشنای معنی هر خیره سر نباشد**** طبع سلیم فضل است ارث پدر نباشد
 غفلت بهانه مشتاق خوابت فسانه مایل**** بر دیده سخت ظلم است گر گوش کر نباشد
 افشای راز الفت بر شرم واگذاربد**** نگشاید این گره را دستی که تر نباشد
 بر آسمان رسیدیم راز درون ندیدیم**** این حلقه شبهه دارد بیرون در نباشد
 خلق و هزار سودا ما و جنون و دشتی**** کانجا ز بیکسیها خاکی به سر نباشد
 چین کدورتی هست بر جبهه نگینها**** تحصیل نامداری بی دردسر نباشد
 امروز قدر هر کس مقدار مال و جاه است**** آدم نمی‌توان گفت آنرا که خر نباشد
 در یاد دامن او ماییم و دل تپیدن**** مشّت غبار ما را شغل دگر نباشد
 نقد حیات تاکی در کیسه[□] توهم**** آهی که ما نداریم گو در جگر نباشد
 آن به که برق غیرت بنیاد ما بسوزد**** آینه‌ایم و ما را تاب نظر نباشد
 پیداست از ندامت عذر ضعیفی ما**** شب‌نم چه وانماید گر چشم تر نباشد
 گردانده گیر بیدل اوراق نسخه[□] وهم**** فرصت بهار رنگست رنگ اینقدر نباشد

غزل شماره ۱۱۸۸: مکتوب شوق هرگز بی‌نامه بر نباشد

مکتوب شوق هرگز بی‌نامه بر نباشد**** ما و ز خویش رفتن قاصد اگر نباشد
 هرجا تنید فطرت یک حلقه داشت گردون**** در فهم پرگار حکم دو سر نباشد
 خاشاک را در آتش تاکی خیال پختن**** آنجا که جلوه[□] اوست از ما اثر نباشد
 مغرور فرصت دهر زین بیشتر مباحثید**** بست و گشاد مژگان شام و سحر نباشد
 برقی ز دور دارد هنگامه[□] تجلی**** ای بیخودان ببینید دل جلوه گر نباشد
 ما را به رنگ شب‌نم تا آشیان خورشید**** باید به دیده رفتن گر بال و پر نباشد
 هر چند کار فرداست امروز مفت خود گیر**** شاید دماغ و طاقت وقت دگر نباشد
 زاهد ز وضع خلوت ناز کمال مفروش**** افسردن از کف خاک چندان هنر نباشد
 آینه خانه[□] دل آخر به زنگ دادیم**** زین بیش آه ما را رنگ اثر نباشد
 خواهی به خلق روکن خواهی خیال او کن**** در عالم تماشا بر خود نظر نباشد

آسودگی مجوید از وضع اشک بیدل****این جوهر چکیدن آب گهر نباشد

غزل شماره ۱۱۸۹: هرچند به حق قرب تو مقدور نباشد

هرچند به حق قرب تو مقدور نباشد****بر درددلی گر برسی دور نباشد
آثار غرور انجمن آرای شکست است****چینی طرب مجلس فغفور نباشد
بر شیشه قلقل هوس ما مگذاربد****آن پنبه که مغز سر منصور نباشد
پیغام وفا در گره سعی هلاک است****غمنامه ما جز به پر مور نباشد
ای مست قناعت مگشا کف به دعا هم****تا دست تو خمیازه مخمور نباشد
از بست و گشاد در تحقیق میندیش****چشم و مژه سهل است دلت کور نباشد
یاران غم دمسردی ایام ندارند****باید خنکیهای تو کافور نباشد
بگذر ز مقامات و خیالات فضولی****داغ ارنی جز به سر طور نباشد
در وادی تحقیق چه حرف است سیاهی****گر حایل بینایی ما نور نباشد
نقد دل و پا مزد تردد چه خیال است****این آبله سر بر کف مزدور نباشد
ما سوختگان برهن قشقه شمعی****در دیر وفا صندل و سندور نباشد
بر هم زدن الفت دلها مپسندید****دکان حلب خوشه انگور نباشد
بیدل زشروشور تعلق به جنون زن****گو خانه زنجیر تو معمور نباشد

غزل شماره ۱۱۹۰: راحت نصیب ایجاد زنگ و حبش نباشد

راحت نصیب ایجاد زنگ و حبش نباشد****در مردمک سیاهی نور است غش نباشد
یاران به شرم کوشید کان رمز آشنایی****بی پرده نیست ممکن بیگانه‌وش نباشد
تا از نفس غباری ست باید زبان کشیدن****در وادی محبت جز العطش نباشد
بر خوان عشق نتوان شد محرم حلاوت****تا انگین شمعت انگشت چش نباشد
بر تخته من و ما خال زیاد وهمیم****باز بچه عدم را این پنج و شش نباشد
خواهی به دیر کن ساز خواهی به کعبه پرداز****هنگامه نفسها بی کشمکش نباشد
از شیشه تعین ایمن نمی توان زیست****در طبع ما گدازی ست هر چند غش نباشد
از ضعف بی یها بر خاک سجده بردیم****بید آبرو نریزد گر مرتعش نباشد
حیف است دست منعم در آستین شود خشک****این نان نمک ندارد تا پنجه کش نباشد
زاهد ز عیش رندان پر غافل است بیدل****فردوس در همین جاست گر ریش و فش نباشد

غزل شماره ۱۱۹۱: هرچند دل از وصل قدح نوش نباشد

هرچند دل از وصل قدح نوش نباشد****رحمی که زیاد تو فراموش نباشد
حرفی که بود بی اثر ساز دعایت****یارب به زبان ناید و در گوش نباشد
جایی که به گردش زند انداز نگاهت****چندان که نظر کار کند هوش نباشد

آنجا که ادب قابل دیدار پرستی ست***واکردن مژگان کم از آغوش نباشد
در دیر محبت که ادب آینه دارست***خاموش به آن شعله که خاموش نباشد
گویند به صحرای قیامت سحری هست***یارب که جز آن صبح بناگوش نباشد
خلقی ست خجالت کش مخموری و مستی***این خمکده را غیر عرق جوش نباشد
سر تا قدم وضع حباب است خمیدن***حمال نفس جز به چنین دوش نباشد
بیدل چه خیال است کمال تو نهفتن***آینه خورشید نمد پوش نباشد

غزل شماره ۱۱۹۲: وضع فلک آنجا که به یک حال نباشد

وضع فلک آنجا که به یک حال نباشد***رنگ من و تو چند سبکبال نباشد
تا وانگری رفته‌ای از دیده احباب***آب آن همه زندانی غربال نباشد
گردن نفرازی که در این مزرع عبرت***چون دانه سری نیست که پامال نباشد
دل را نفریبی به فسونهای تعین***آرایش این آینه تمثال نباشد
عیبی بتر از لاف کمالات ندیدیم***شرمی که لب تشنه تبخال نباشد
از شکر محبت دل ما بیخبر افتاد***در قحط وفا جرم مه و سال نباشد
امروز گر انصاف دهد داد طبایع***کس منتظر مهدی و دجال نباشد
ای آینه هر سو گذری مفت تماشاست***امید که آهیت به دنبال نباشد
دامان کری گیر و نوای همه بشنو***تا پیش تو صاحب غرضی لال نباشد
خفت مکش از خلق و به اظهار غناکوش***هرچند به دست تو زر و مال نباشد
در هر کف خاکی که فتادیم فتادیم***پهلوی ادب قرعه رمال نباشد
تر می کند اندیشه خشکی مژه‌ام را***مغر قلم نرگس من نال نباشد
آزادگی و سیرگریبان چه خیال است***بیدل سر پرواز ته بال نباشد

غزل شماره ۱۱۹۳: هرچند خودنمایی تخت و حشم نباشد

هرچند خودنمایی تخت و حشم نباشد***در عرض بی‌حیایی آینه کم نباشد
پیش از خیال هستی باید در عدم زد***این دستگاه خجلت کاو یک دو دم نباشد
موضوع کسوت جود دامن‌فشانی هست***در بند آستین‌ها دست کرم نباشد
از خوان این بزرگان دستی بشوی و بگذر***کانجا ز خوردنیها غیر از قسم نباشد
حیف است ننگ افلاس دامان مردگیرد***تا ناخنی ست در دست کس بی‌درم نباشد
غفلت هزار رنگ است در کارگاه اجسام***چون چشم خواب پا را مژگان بهم نباشد
بی‌انتظار نتوان از وصل کام دل برد***شادی چه قدر دارد جایی که غم نباشد
روزی‌دو، این تب و تاب باید غنمیت انگاشت***ای راحت انتظاران هستی عدم نباشد
دل داغ سرنوشت است از انفعال تقدیر***تا سرنگون نگردد خط در قلم نباشد
در عرصه‌ای که بالذ گرد ضعیفی ما***مژگان بلند کردن کم از علم نباشد

از ما سراغ ما کن وهم دویی رها کن ****جایی که ما نباشیم آینه هم نباشد
هر دم زدن در اینجا صد کفر و دین مهیاست ****دل معبد تماشاست دیر و حرم نباشد
از شاخ بید گیرید معیار بی بریها ****کاین بار بر ندارد دوشی که خم نباشد
عمری ست گوهر ما رفته ست از کف ما ****این آبله ببینید زیر قدم نباشد
وحشت کمین نشسته ست گرد هزار مجنون ****مگذار پا به خاکم تا دیده نم نباشد
چو عمر رفته بیدل پر بی نشان سراغم ****جز دست سوده ما را نقش قدم نباشد

غزل شماره ۱۱۹۴: اگر تعین عنقا هوس پیام نباشد

اگر تعین عنقا هوس پیام نباشد ****نشان خود به جهانی برم که نام نباشد
چه لازم ست به دوشم غم آدا فکند کس ****حق بقا دونفس خجلت است و وام نباشد
حیا ز ننگ خموشی کدام نغمه کند سر ****به صد فسانه زخم گر سخن تمام نباشد
دو دم به وضع تجدد خیال می گذرانم ****خوشم به نشئه که جمعیت دوام نباشد
حجاب جوهر دل نیست جز کدورت هستی ****چراغ آینه روشن به وقت شام نباشد
دل است باعث هستی کجاست نشئه چه مستی ****دماغ باده که دارد دمی که جام نباشد
هوس تپد به چه راحت نفس دمد ز چه وحشت ****در آن مقام که صیاد و صید و دام نباشد
کسی ندید ز هستی به غیر دردسر اینجا ****شراب این خم وهم از کجا که خام نباشد
چه ممکن است که آغوش حرصها بهم آید ****در تن جسراحت خمیازه التیام نباشد
دل از شکایت افلاس به که جمع نمایی ****زبان به کام تو بس گر جهان به کام نباشد
جدا ز انجمن نیستی به هر چه رسیدم ****نیافتم که می ساغرش حرام نباشد
کدام عمر و چه فرصت که دل دهی به تماشا ****به پای اشک نگه می دود خرام نباشد
نه گوشه ای ست معین نه منزلی ست مبرهن ****کسی کجا رود از عالمی که نام نباشد
به اوج عشق چه نسبت تلاش بال هوس را ****وداع وهم من و ما هوای بام نباشد
خروش درد شنو مدعای عشق همین بس ****در الله الله ما جای حرف لام نباشد
اگر ز ملک عدم تا وجود فهم گماری ****بجز کلام تو بیدل دگر کلام نباشد

غزل شماره ۱۱۹۵: گر بوی وفا را نفس آینه نباشد

گر بوی وفا را نفس آینه نباشد ****این داغ دل اولی ست که در سینه نباشد
صد عمر ابد هیچ نیرزد به گذشتن ****امروز خوشی هست اگر دینه نباشد
لعل تو مبراست ز افسون مکیدن ****این پسته تر مصرف لوزینه نباشد
تکرار مبندید بر اوراق تجدد ****تقویم نفس را خط پارینه نباشد
بر شیخ دکانداری ریش است مسلم ****خرس این همه سوداگر پشمینه نباشد
زاهد به نظر می کند از دور سیاهی ****این صبح قیامت شب آدینه نباشد
لب کم شکند مهر ودیعتکده راز ****گر تشنه رسوایی گنجینه نباشد

از دل چو نفس می‌گذری سخت جنونی ست****ای بیخبر این خانه آینه نباشد
گر حرف وفا سخته فروشد به تامل****در رشته الفت گره کینه نباشد
چون صبح اگر یک نفس از خویش بر آیی****تا بام فلک پیچ و خم زینه نباشد
بیدل حذر از آفت پیوند علایق****امید که در دلق تو این پینه نباشد

غزل شماره ۱۱۹۶: دل انجمن محرم و بیگانه نباشد

دل انجمن محرم و بیگانه نباشد****جز حیرت ادراک درین خانه نباشد
در ساز فنا راحت عشاق مهیاست****بالین وفا بی پر پروانه نباشد
بی کسب صفا صید معانی چه خیال است****تا سنگ بود شیشه پریخانه نباشد
چون شانه کلید سر مویی نتوان شد****تا سینه چاکت همه دندان نباشد
دل زانوی فکرش همه چشم است که مینا****چندان که خمد بی خط پیمانه نباشد
بی ساخته حسنی ست که دارم به کنارش****مشاطه شوق آینه و شانه نباشد
افسون چه ضرور است به عزم مژه بستن****در خواب عدم حاجت افسانه نباشد
بر اوج مبر پایه اقبال تعین****تا صورت رفتار تو لنگانه نباشد
ابرام هوس می‌کشدت بر در دونان****شاهی اگر این وضع گدایانه نباشد
وحدت چه خیال است توان یافت به کثرت****چون ریشه دوانید نمو، دانه نباشد
عالم همه محمل کش کیفیت اشک است****این قافله بی لغزش مستانه نباشد
دل گرد جنون می‌کند امروز ببینید****در خانه ما بیدل دیوانه نباشد

غزل شماره ۱۱۹۷: خیال نامد! ری تا کیت خاطر نشین باشد

خیال نامد! ری تا کیت خاطر نشین باشد****چه لازم سرنوشت چون نگین زخم جبین باشد
درین وادی به حیرت هم میسر نیست آسودن****همه گر خانه آیفه گردی حکم زین باشد
طراوت آرزو داری ز قید جسم بیرون آ****که سرسبزی نبیند دانه تا زیر زمین باشد
به خود پیچیدن ما نیست بی انداز پروازی****کمند موج ما را یکنفس گرداب چین باشد
به قدر جهد معراجی ست ما را ورنه آتش هم****به راحت گر زند خاکسترش بالانشین باشد
به حیرت رفته است از خویش اگر شمع ست اگر محفل****نشاط هر دو عالم یک نگاه واپسین باشد
غباری نیست از پست و بلند موج دریا را****حقیقت بی نیاز ز اختلاف کفر و دین باشد
پی قلم چه دامن برزند شوخی که در دستش****هجوم جوهر شمشیر چین آستین باشد
ز چشم تر مآل انتظار شوق پرسیدم****جگر خون گشت و گفت احوال مشتاقان چنین باشد
فرو رو پر خاک ای سرگران نشئه خست****ز قارون نام هم کم نیست بر روی زمین باشد
محال است اینکه عجز از طینت ما رخت بر بندد****سحر گر صد فلک بالد همان آه حزین باشد
ندارم نشئه دیگر به هر سرگشتگی بیدل****چو گردابم درین محفل خط ساغر همین باشد

غزل شماره ۱۱۹۸: بپرهیز از حسد تا فضل یزدانت قرین باشد

بپرهیز از حسد تا فضل یزدانت قرین باشد**** که مرحوم است آدم هر قدر شیطان لعین باشد
مگو در جوش خط افزونی حسن است خوبان را**** زبان کفر هر جا شد دراز از نقص دین باشد
محبت محو کرد از دل غبار وهم اسبابم**** به پیش شعله کی از چهره خاشاک چین باشد
نمایانم به رنگ سایه از جیب سیه روزی**** چه باشد رنگ من یارب اگر آینه ین باشد
به صد مژگان فشاندن گرد اشکی رفته ام از دل**** من و نقدی که بیرون رانده صد آستین باشد
به لوح حیرتم ثبت است رمز پرده امکان**** مثال خوب و زشت آینه را نقش نگین باشد
در آن مزرع که حسنت خرمن آرای عرق گردد**** به پروین می رساند ریشه هر کس خوشه چین باشد
نسیم از خاک کویت گر غباری بر سرم ریزد**** به کام آرزویم حاصل روی زمین باشد
ندارد دامن دشت جنون از گرد پروایی**** دل عاشق چرا از طعنه مردم حزین باشد
دو روزی از هوس تاریکی دنیا گوارا کن**** چراغ خانه زنبور ذوق انگین باشد
کف دست توانایی به سودنها نمی ارزد**** مکن کاری که انجامش ندامت آفرین باشد
ز سیر آف و رنگ این چمن دل جمع کن بیدل**** که هر جا غنچه گردیدی گلت در آستین باشد

غزل شماره ۱۱۹۹: وداع سرکشی کن گر دلت راحت کمین باشد

وداع سرکشی کن گر دلت راحت کمین باشد**** چو آتش داغ شد جمعیتش نقش نگین باشد
ز مرگ ما فلک را کی غبار حزن در گیرد**** ز خواب می کشان مینا چرا اندوهگین باشد
نگاهی گر رسد تا نوک مژگان مفت شوخی ها**** در این محنت سرا معراج پروازت همین باشد
لب دامن نگر دید آشنای حرف اشک من**** چو شمعم سلک گوهر وقف گوش آستین باشد
گرفتاری به حدی دلنشین است اهل دولت را**** که تا انگشتشان در حلقه انگشتین باشد
سراغ عافیت احرام مرگم می کند تلقین**** مگر آن گوهر نایاب در زیر زمین باشد
به قدر زخم دل گل می کند شور جنون من**** پر پرواز شهرت نام را نقش نگین باشد
چه امکانست سر از حلقه داغت بر آوردن**** سپند بزم ما را ناله هم آتش نشین باشد
در این معبد، فنا را مایه توقیر طاعت کن**** که چون خاکت دو عالم سجده وقف یک جبین باشد
گرت شمعی ست دامن زن و گر کشتی ست برق افکن**** محبت جز فنای ما نمی خواهد یقین باشد
اشارت می کند بیدل خط طرف بنا گوشش**** که هر جا جلوه ی صبحی ست شامش در کمین باشد

غزل شماره ۱۲۰۰: جمعیت از آن دل که پریشان تو باشد

جمعیت از آن دل که پریشان تو باشد**** معموری آن شوق که وبران تو باشد
عمری ست دل خون شده بیتاب گدازی ست**** یارب شود آینه و حیران تو باشد
صد چرخ توان ریخت ز پرواز غبارم**** آن روز که در سایه دامان تو باشد
داغم که چرا پیکر من سایه نگردید**** تا در قدم سرو خرامان تو باشد

عشاق بهار چمنستان خیالند*** پوشیدگی آینه عریان تو باشد
 هر نقش قدم خمکده عالم نازیست*** هر جا اثر لغزش مستان تو باشد
 نظاره ز کونین به کونین پرداخت*** پیداست که حیران تو حیران تو باشد
 مپسند که دل در تپش یأس بمیرد*** قربان تو قربان تو باشد
 سر جوش تبسمکده ناز بهار است*** چینی که شکن پرور دامن تو باشد
 در دل تپشی می خلد از شبهه هستی*** یارب که نفس جنبش مژگان تو باشد
 بیدل سخت نیست جز انشای تحیر*** کو آینه تا صفحه دیوان تو باشد

غزل شماره ۱۲۰۱: ما را که نفس آینه پرداخته باشد

ما را که نفس آینه پرداخته باشد*** تدبیر صفا حیرت بی ساخته باشد
 فرداست که زیر سپر خاک نهانیم*** گو تیغ تو هم به سپهر آخته باشد
 تسلیم سرشتیم رعونت چه خیال است*** مو تا به کجا گردنش افراخته باشد
 با طینت ظالم چه کند ساز تجرد*** ماری به هوس پوستی انداخته باشد
 شور طلب از ما به فنا هم نتوان برد*** خاکستر عاشق قفس فاخته باشد
 بی بوی گلی نیست غبار نفس امروز*** یاد که در اندیشه ما تاخته باشد
 دلدار گذشت و خبر از دل نگرفتیم*** این آینه‌ای نیست که نگداخته باشد
 از شرم نثار تو به این هستی موهوم*** رنگی که ندارم چقدر باخته باشد
 بیدل به هوس دامن از کف نتوان داد*** ای کاش کسی قدر تو نشناخته باشد

غزل شماره ۱۲۰۲: چشمی که بر آن جلوه نظر داشته باشد

چشمی که بر آن جلوه نظر داشته باشد*** یارب به چه جرات مژه برداشته باشد
 هر دل که ز زخم تو اثر داشته باشد*** صد صبح گل فیض به بر داشته باشد
 عمری ست دکان نفس سوخته گرم است*** از آه من آینه خبر داشته باشد
 با پرتو خورشید کرم سهل حسابی ست*** گر شبنم ما دامن تر داشته باشد
 دل توشه کش و هم حباب ست درین بحر*** امید که آهی به جگر داشته باشد
 جا بر سر دوش است کسی را که درین بزم*** با ما چو سبو دست به سر داشته باشد
 از تیغ نگاهت دل آینه دو نیم است*** هر چند ز فولاد سپر داشته باشد
 ما را به ادبگاه حضورت چه پیام است*** قاصد مگر از خویش خبر داشته باشد
 از وحشت ما بر دل کس نیست غباری*** یک ذره تپیدن چقدر داشته باشد
 ای بیخبر از عشق مجو ساز سلامت*** جز سوختن آتش چه هنر داشته باشد
 ناکام فسرديم چو خون در رگ یاقوت*** رنگی ندیدیم که پر داشته باشد
 بیدل خلف سلسله عبرت امکان*** جز مرگ چه از ارث پدر داشته باشد

غزل شماره ۱۲۰۳: محو طلبت کردی اگر داشته باشد

محو طلبت کردی اگر داشته باشد***** آن سوی جهان عرض سحر داشته باشد
 دل آیه فتحی است ز قرآن محبت***** زیر و زبر زخمی اگر داشته باشد
 از شعله هم نسبتی لعل تو آب است***** هر چند که یاقوت جگر داشته باشد
 ما و من وحدت نگهان غیرتویی نیست***** این رشته محالست دو سر داشته باشد
 آن راکه ز کیفیت چشمت نظری نیست***** از بیخبرها چه خبر داشته باشد
 چشم تر ما نیز همان مرکز حسن است***** چون آینه گر پاس نظر داشته باشد
 از طینت ظالم نتوان خواست مروت***** شمشیر کجا آب گهر داشته باشد
 امروز دم کر و فر خواجه بلند است***** البته که این سگ دو سه خر داشته باشد
 سوز دلم از گریه چرا محو نگردید***** بر آتش اگر آب ظفر داشته باشد
 سیلاب سرشکم همه گر یک مژه بالدد***** تا خانه خورشید خطر داشته باشد
 افسانه هنگامه اوهام میرسید***** شامی که ندارم چه سحر داشته باشد
 بیدل من و آن ناله از عجز رسایی***** در نقش قدم گرد اثر داشته باشد

غزل شماره ۱۲۰۴: مشتاق تو گر نامه‌بری داشته باشد

مشتاق تو گر نامه‌بری داشته باشد***** چون اشک هم از خود سفری داشته باشد
 از آتش حرمان کف خاکستر داغی ست***** گر شام امیدم سحری داشته باشد
 چون شمع بود سربه دم تیغ سپردن***** گر نخل مرادم ثمری داشته باشد
 آینه مقابل نکنی با نفس من***** آه است مبادا اثری داشته باشد
 غیر از عرق شرم مقابل نپسندد***** هستی اگر آینه‌گری داشته باشد
 عمری ست که ما گمشدگان گرم سراغیم***** شاید کسی از ما خبری داشته باشد
 آرایش چندین چمن آغوش بهار است***** هر سینه که یک زخم دری داشته باشد
 ای اهل خرد منکر اسرار مبادید***** دیوانه ما هم هنری داشته باشد
 ما محو خیالیم ز دیدار میرسید***** سامان نگه دیده‌وری داشته باشد
 مفت طرب ما چمن ساده‌دلیها***** گر حسن به آینه سری داشته باشد
 امید ز عاشق نکند قطع تعلق***** گر آه ندارد جگری داشته باشد
 بیدل دل افسرده به عالم نتوان یافت***** هر سنگ که بینی شرری داشته باشد

غزل شماره ۱۲۰۵: هر کس به رخت چشم تری داشته باشد

هر کس به رخت چشم تری داشته باشد***** در قطره محیط گهری داشته باشد
 با ناله چرا این همه از پای درآید***** گر کوه ز تمکین کمری داشته باشد
 از فخر کند جزو تن خویش چو نرگس***** نادیده اگر سیم و زری داشته باشد

چون برگ گل آینه آغوش بهار است****چشمی که به پایت نظری داشته باشد
گر جیب دل از حسرت نامت نزند چاک****دانم که نگین هم جگری داشته باشد
آسودگی و هوش پرستی چه خیال است****این نشئه ز خود بیخبری داشته باشد
ما خود نرسیدیم ز هستی به مثالی****این آینه شاید دگری داشته باشد
جز برق در این مزرعه کس نیست که امروز****بر مشت خس ما نظری داشته باشد
افسانه تسلی نفس عبرت ما نیست****این پنبه مگر گوش کری داشته باشد
زین فیض که عام است لب مطرب ما را****خاکستر نی هم شکری داشته باشد
عالم همه گر یکدل بیمار برآید****مشکل که ز من خسته تری داشته باشد
چشمی ست که باید به رخ هر دو جهان بست****گر رفتن از این خانه دری داشته باشد
بیدل چو نفس چاره ندارد ز تپیدن****آن کس که ز هستی اثری داشته باشد

غزل شماره ۱۲۰۶: از نامه ام آن شوخ مکدر شده باشد

از نامه ام آن شوخ مکدر شده باشد****مرزاست به حرف فقرا تر شده باشد
دی ناله گم کرده اثر منفعلم کرد****این رشته گلوگیر چه گوهر شده باشد
آرایش کوس و دهل از خواجه عجب نیست****خرسی به خروش آمده و خر شده باشد
از طینت زنگی نبرد غازه سیاهی****سنگ محکی تا به کجا زر شده باشد
از کسب صفا باطن این تیره دلی چند****چون سایه به مهتاب سیه تر شده باشد
ز!هد خجل از مجلس رندان به در آمد****در خانه این مسخره دختر شده باشد
خفت کش همچشمی اقبال حباب است****بیمغزی اگر صاحب افسر شده باشد
بر فطرت دون ناز بلندی نتوان چید****این آبله پا چقدر سر شده باشد
رسوایی فطرت مکش از هرزه نوایی****صحرا به ازان خانه که بی در شده باشد
زبن باغ هوس نامه به آن گل نتوان بزد****هرچند که رنگ تو کبوتر شده باشد
تدبیر صنایع شود از مرگ حصار****آینه اگر سد سکندر شده باشد
منسوب دو چشم است نگاهی که تو داری****تا هرچه توان دید مکرر شده باشد
ما صافدلان پر تو خورشید وفایم****دامن مکش از ما همه گر تر شده باشد
کوبند دل گمشده منظور نگاهی ست****آینه ما عالم دیگر شده باشد
ما هیچ ندیدیم ازین هستی موهوم****بیدل به خیالت چه مصور شده باشد

غزل شماره ۱۲۰۷: آنجا که طلب محوتو کل شده باشد

آنجا که طلب محوتو کل شده باشد****پیداست چراغان هوس گل شده باشد
این جاه و حشم مایه اقبال طرب نیست****دردسر گل گشته تجمل شده باشد
گر نخل هوس سرکش انداز ترقی ست****در ریشه توفیق تنزل شده باشد
مغرور مشو خواجه به سامان کثافت****برپشت خزان مو چقدر جل شده باشد

آسان شمر از ورطه تشویش گذشتن****گر زیر قدم آبله‌ای پل شده باشد
 ساز طرب محفل ما ناله کوه است****اینجا چه صداها که نه قلقل شده باشد
 خلقی به عدم دود دل و داغ جگر برد****خاک همه صرف گل و سنبل شده باشد
 از قطره ما دعوی دریا چه خیال است****این جزو که گم گشت مگر کل شده باشد
 دل نشئه شوقی ست چمن ساز طبایع****انگور به هر خم که رسد، مل شده باشد
 ما و من اظهار پرافشانی اخفاست****بوی گل ما ناله بلبل شده باشد
 هر دم قدح گردش آن چشم به رنگی ست****ترسم نگه یار تغافل شده باشد
 بیدل دل اگر خورد قفا از سر زلفش****شادم که اسیر خم کاکل شده باشد

غزل شماره ۱۲۰۸: تغافل چه خجلت به خود چیده باشد

تغافل چه خجلت به خود چیده باشد****که آن نازنین سوی ما دیده باشد
 حنابی ست رنگ بهار سرشکم****بدانم به پای که غلتیده باشد
 طرب مفت دل گر همه صبح شبنم****ز گل کردن گریه خندیده باشد
 به اظهار هستی مشو داغ خجلت****همان به که این عیب پوشیده باشد
 ندانم دل از درس موهوم هستی****چه فهمیده باشد که فهمیده باشد
 چو موج گهر به که از شرم دریا****نگاه تو در دیده پیچیده باشد
 بجوشد دل گرم با جسم خاکی****اگر باده با شیشه جوشیده باشد
 من و یأس مطلب دل و آه حسرت****دعا گو اثر می پرستیده باشد
 نفس سازی آهنگ جمعیت کو****سحر گرد اجزای پاشیده باشد
 درین دشت وحشت من آن گردبادم****که سر تا قدم دامن چیده باشد
 حیا پرور آستان نیازت****دلی داشتم آب گردیده باشد
 گر بیدل ما دهد عرض هستی****به خواب عدم حیرتی دیده باشد

غزل شماره ۱۲۰۹: خلوتسرای تحقیق کاشانه که باشد

خلوتسرای تحقیق کاشانه که باشد****در بسته ششجهت باز این خانه که باشد
 گردون دربن بیابان عمری ست بی سروباست****این گردباد یارب دیوانه که باشد
 بنیاد خلق امروز گرد خرابه دیدی****تا مسکن تو فردا ویرانه که باشد
 برالفت نفسها بزم هوس مچینید****سیلاب یک دو دم بیش همخانه که باشد
 ای دور از آشنایی تاکی غم جدایی****آنکس که هرچه هست اوست بیگانه که باشد
 بالطبع موشکافان آشفته‌گی پرستند****با زلف کار دارد دل شانه که باشد
 دل در غم حوادث بی نوحه نیست یکدم****درد شکست ازین بیش با دانه که باشد
 خلقی به دور گردون مخمور و مست وهم است****این خالی پر از هیچ پیمانه که باشد
 رنگم به این پر و بال کز خود رمیدنش نیست****گرد تو گر نگردد پروانه که باشد

بیدل صریر کلکت گر نیست سحرپرداز*** صور قیامت آهنگ افسانه^۱ که باشد

غزل شماره ۱۲۱۰: نیام تیغ عالمگیر مستی موج می باشد

نیام تیغ عالمگیر مستی موج می باشد*** خدنگ دلنشین نغمه را قندیل نی باشد
به دل غیر از خیال جلوه‌ات نقشی نمی‌یابم*** به جز حیرت کسی در خانه آینه کی باشد
ز باغ عافیت رنگ آمیدی نیست عاشق را*** محبت غیر خون گشتن نمی‌دانم چه شی باشد
ز الفت چشم نگشایی به رنگ و بوی این گلشن*** که می‌ترسم نگاه عبرت آلودی ز پی باشد
گذشتن برنتابد از سر این خاکدان همت*** که ننگ پاست طی کردن بساطی را که طی باشد
به بادی هم نمی‌سنگم نوای عیش امکان را*** به گوشم تا شکست استخوان آواز نی باشد
ندارد از حوادث توسن فرصت عنان‌داری*** نواهای شکست خویش بر امواج هی باشد
توان از یک تغافل صد دهان هرزه گو بستن*** چه لازم رغبت طبع به طشت پر ز قی باشد
جنون‌جوش است امشب مجلس کیفیت مستان*** مبادا چشم مستی در قفای جام می باشد
ز شور عجز، ما گردنکشان را لرزه می‌گیرد*** هجوم خاروخس بر روی آتش فصل دی باشد
قفس فرسوده این تنگنایم ای هوس خون شو*** که می‌داند زمان رخصت پرواز کی باشد
نیابی جز امل شیرازه^۲ سختی کشان بیدل*** مدار ستخوان در بندبند خلق پی باشد

غزل شماره ۱۲۱۱: در این خرابه نه دشمن نه دوست می‌باشد

در این خرابه نه دشمن نه دوست می‌باشد*** به هرچه واری آنجا که اوست می‌باشد
به رنج شبهه مفرسا که حرف مکتب عشق*** در آن جریده که بی‌پشت و روست می‌باشد
غم جدایی اسباب می‌خورد همه کس*** همیشه نان تعلق دو پوست می‌باشد
تلاش فطرت دون غیر خودنمایی نیست*** دماغ آبله آماس دوست می‌باشد
ز بس که نسخه تحقیق ما پریشان است*** نظر به کاشغر و دل به خوست می‌باشد
غبار معبد تقوا به باده ده کانجا*** کمال صدق و صفا تا وضوست می‌باشد
تو لفظ مغتنم انگار، فکر معنی چیست*** که مغزها همه محتاج پوست می‌باشد
جین ز سجده ندزدی که سربلندی شرم*** به عالمی که زمین روبروست می‌باشد
ز تازه‌روی اخلاق نگذری بیدل*** بهار تا اثر رنگ و بوست می‌باشد

غزل شماره ۱۲۱۲: نگه در شبهه تحقیق من معذور می‌باشد

نگه در شبهه تحقیق من معذور می‌باشد*** سراب آینه‌ام آینه من دور می‌باشد
من و ساز دکان خودفروشی‌ها، چه حرف است این*** جنون این فضولی در سرمنصور می‌باشد
عذابی نیست گر از خانه‌پردازی برون آیی*** جهانی از غم طاق و سرا در گور می‌باشد
چه دارد آگهی غیر از قدح پیمایی حاجت*** به قدر چشم واکردن نگه مخمور می‌باشد
معاش جاه بی‌عاجز کشی صورت نمی‌بندد*** برات رزق شاهان بر دهان مور می‌باشد

علاج خارخار حرص ممکن نیست جز مردن**** کفن این زخمها را مرهم کافور می باشد
 حذر از گوشه چشمی کزین یاران طمع داری**** نگاه اینجا چراغ خانه زنبور می باشد
 سراغ یک نگاه آشنا از کس نمی یابم**** جهان چون نرگستان بی تو شهر کور می باشد
 در آن وادی که من دارم جنون شعله پروازی**** اگر عنقااست محتاج پر عصفور می باشد
 ترنگی نیست کز شوق نیچد در دماغ من**** سر عشاق چینی خانه فغفور می باشد
 ندارد ساز این کهسار جز خاموشی آهنگی**** ز موسی پرس آوازی که شمع طور می باشد
 خرابات یقین فرقی ندارد ظرف و مظروفش**** می و مینا همان یک دانه انگور می باشد
 عبارت چیست غیر از اقتضای شوخی معنی**** پری تا نیست پیدا شیشه هم مستور می باشد
 سیاهی ریخت بر آینه ادراک ما بیدل**** چراغ محفل تحقیق را این نور می باشد

غزل شماره ۱۲۱۳: لب بی صرفه نوا جهل سبق می باشد

لب بی صرفه نوا جهل سبق می باشد**** خامه شایان عرق در خور شق می باشد
 با ادب باش که در انجمن یکتایی**** دعوی باطلت اندیشه حق می باشد
 بلبلان قصه مخوانید که در مکتب عشق**** دفتر گل پر پروانه ورق می باشد
 هر کجا غیرت حسن انجمن آرای حیاست**** خجلت از آینه داران عرق می باشد
 در قناعت اگر ابرام نجوشد چو حباب**** سگته وضع رضا سد رمق می باشد
 جوع و شهوت همه جا پرده در دلکوبی ست**** نغمه دهر ز قانون نهق می باشد
 خون ما مغنم گرد سر تمکین گیر**** چتر کوه از پر طاووس شفق می باشد
 سنگ هم در کف اطفال ندارد آرام**** دور مجنون چقدر سست نسق می باشد
 ورق جود کریمان جهان برگردید**** نان محتاج کنون پشت طبق می باشد
 بیدل از خلق جهان عشو خویی نخوری**** غازه چهره این قوم به حق می باشد

غزل شماره ۱۲۱۴: نقش نیرنگ جهان جوهر رم می باشد

نقش نیرنگ جهان جوهر رم می باشد**** صفحه آینه تمثال رقم می باشد
 یاس انگشت نما را ندهی شهرت جاه**** موی ماتم زده بر فرق علم می باشد
 ربط احباب در این بزم ندامت خیزست**** دستها درخور افسوس به هم می باشد
 نتوان شد سبب چاک گریان کسی**** پشت ناخن خم از اندوه قلم می باشد
 هر کجا حکم قضا ممتحن تدبیر است**** سپر بیخردان تیغ دو دم می باشد
 رمز تنزیه حرم فکر برهنه نشکافت**** صمد است آنکه هیولای صنم می باشد
 به خیال دهنه گر نرسم معذورم**** مدعا اندکی آن سوی عدم می باشد
 طاقت خلق بجز عذر طلب پیش نبرد**** پا در این مرحله بی آبله کم می باشد
 هستی منفعلم بی عرق جبهه نخواست**** بر سرم خاک زمینی است که نم می باشد
 کف افسوس سراغی است ز کیفیت عمر**** فرصت رفته به این نقش قدم می باشد

هر چه آید به نظر زان سر کو سجده کنید***سنگ و دیوار در کعبه صنم می باشد
رگ گردن به حیا راست نیاید بیدل***تا ته پاست نظر بر مژه خم می باشد

غزل شماره ۱۲۱۵: پیر خمیازه کش وضع جوان می باشد

پیر خمیازه کش وضع جوان می باشد***حسرت تیر در آغوش کمان می باشد
نوبهار چمن عمر همین خاموشی ست***گفتگو صرصر تمهید خزان می باشد
غفلت از منتظر وصل خیالی است محال***چشم اگر بسته شود دل نگران می باشد
رهبر عالم بالاست خیال قد یار***خضر این بادیه چون سرو جوان می باشد
قطع زنجیر ز مجنون تو نتوان کردن***موج جزو بدن آب روان می باشد
چه خیالی ست نوایی ز تمنا نکشیم***که نفس رشته قانون فغان می باشد
سخت دور است ازین دامگه آزادی ما***مژه از بیخبری بال فشان می باشد
خاطر نازک ما ایمن از آفات نشد***سنگ در کارگه شیشه گران می باشد
سر تسلیم سبک مایه به بی قدریهاست***جنس ما را به کف دست دکان می باشد
بلبل طفل مزاجم به کجا دل بندم***گل این باغ ز رنگین قفسان می باشد
کج ادایانه به ارباب مطالب سرکن***راستی بر دل ین قوم سنان می باشد
چشم تا واکنی از خویش برون تاخته ایم***صورت آینه دامن به میان می باشد
صاف مشرب دو زبانی نپسندد بیدل***هر چه در دل به لب آب همان می باشد

غزل شماره ۱۲۱۶: راحت دل ز نفس بال فشان می باشد

راحت دل ز نفس بال فشان می باشد***آب این آینه چون باد روان می باشد
شعله ها رنگ به خاکستر ما باخته است***شور پرواز درن سر مه نهان می باشد
سادگی جنس چو آینه دکانی داریم***زینت ما به متاع دگران می باشد
به زبان راز دل خویش سپردیم چو شمع***موج این گوهر خون گشته زبان می باشد
حایلی نیست به جولانگه معنی هشدار***خواب پا در ره ما سنگ نشان می باشد
بی گهر نشئه تمکین صدف ممکن نیست***تا نم آب بگو شست گران می باشد
کینه خصم بداندیش ملایم گفتار***نیش خاری است که در آب نهان می باشد
ایمن از فتنه نگردي به مدارای حسود***آب تیغ آفت قعرش به کران می باشد
تیره بختی نفسی از طلبم غافل نیست***سایه دایم ز پی شخص روان می باشد
ذوق خود بینی ما تا نشود محو فنا***نتوان یافت که آینه چسان می باشد
شرر از سنگ دهد عرضه شوخی بیدل***تیغ کین را سخن سخت فسان می باشد

غزل شماره ۱۲۱۷: دماغ وحشت آهنگان خیال آور نمی باشد

دماغ وحشت آهنگان خیال آور نمی باشد***سر ما طایران رنگ زبر پر نمی باشد

خیال ثابت و سیار تا کی خواند افسونت***سلامت نقشبند طاق این منظر نمی‌باشد
خیالش در دل است اما چه حاصل غیر نومیدی***پری در شیشه جز در عالم دیگر نمی‌باشد
به سامان جهان پوچ تسکین چیده‌ایم اما***به این صندل که ما داریم در دسر نمی‌باشد
حواس آواره افتاده است از خلوتسرای دل***وگر نه حلقه صحبت برون در نمی‌باشد
بلد از عجز طاقت گیر و هر راهی که خواهی رو***خط پیشانی تسلیم بی‌مسطر نمی‌باشد
ز ترک مطلب نایاب صید بی‌نیازی کن***دل جمعی که می‌خواهی درین کشور نمی‌باشد
کدورت گر همه باد است بر دل بار می‌چیند***نفس در خانه آینه بی‌لنگر نمی‌باشد
سواد هر دو عالم شسته است اشکی که من دارم***رواج سرمه در اقلیم چشم تر نمی‌باشد
مروت سخت مخمور است در خمخانه مطلب***جبین هیچکس اینجا عرق ساغر نمی‌باشد
جنون فطرتی در رقص دارد نبض امکان را***همه گر پا به گردش آوری بی‌سر نمی‌باشد
تأمل بی‌کمالی نیست در ساز نفس بیدل***اگر شد رشته‌ات لاغر گر لاغر نمی‌باشد

غزل شماره ۱۲۱۸: بنای رنگ فطرت بر مزاج دون نمی‌باشد

بنای رنگ فطرت بر مزاج دون نمی‌باشد***زمین خانه خورشید جز گردون نمی‌باشد
شکست کار دنیا نیست تشویش دماغ من***خیال موی چینی در سر مجنون نمی‌باشد
کمند همتم گیرایی دارد که چون گردون***سر من نیز از فتراک من بیرون نمی‌باشد
به دامان قیامت پاک نتوان کرد مژگانم***نم چشمی که من دارم به صد جیحون نمی‌باشد
که دارد طاقت سنگ ترازوی عدم بود***کم چندانکه از من هیچکس افزون نمی‌باشد
دم تقریر اگر گاهی نفس دزد مکن عیم***به طور اهل معنی سخته ناموزون نمی‌باشد
سواد راست‌بینی کردنت ای بیخبر روشن***خط ترسا هم اینجا آنقدر واژون نمی‌باشد
به سامان لباس از سعی رسوایی تبرا کن***عبارت جز گریبان‌چاکی مضمون نمی‌باشد
حذر کن از شکفتن تا نبازی رنگ جمعیت***جراحتها جز آغوش وداع خون نمی‌باشد
درین عبرت فضا تا کی بساط کرو فرچیدن***زمانی بیش گرد سیل در هامون نمی‌باشد
زر و مال آنقدر خوشتر که خاکش کم خورد بیدل***تلاش گنج جز سر منزل قارون نمی‌باشد

غزل شماره ۱۲۱۹: بی‌زنگ درین محفل آینه نمی‌باشد

بی‌زنگ درین محفل آینه نمی‌باشد***آن دل که تهی باشد از کینه نمی‌باشد
هر جلوه که در پیش است گردش به قفا دریاب***فردایی این عالم بی‌دینه نمی‌باشد
مجنون به که دل بندد، حسرت به چه پیوندد***در کسوت عریانی این پینه نمی‌باشد
حیف است کشد فرصت در دسر مخموری***در هفته میخواران آدینه نمی‌باشد
یک ریش به صد کوثر ارزان نکنی زاهد***در چارسوی جنت پشمینه نمی‌باشد
یاران مژه بردارید مفت است فلک تازی***این منظر حیرت را یک زینه نمی‌باشد
در کار که تجدید یکدست چمن‌سازست***تقویم بهار اینجا پارینه نمی‌باشد

هر گوهر ازین دریا دارد صدف دیگر***دل در کف دلدار است در سینه نمی‌باشد
گر اهل سخن بیدل سامان غنا خواهند***چون نسخه اشعارت گنجینه نمی‌باشد

غزل شماره ۱۲۲۰: دل خاک سر کوی وفا شد چه بجا شد

دل خاک سر کوی وفا شد چه بجا شد***سر در ره تیغ تو فدا شد چه بجا شد
اشکم که دلی داشت گره بر سر مژگان***در کوی تو از دیده جدا شد چه بجا شد
ما را به بساطی که تو چون فتنه نشستی***بر خاستن از خویش عصا شد چه بجا شد
چون سایه به خاک قدمت جبهه[□] ما را***یک سجده به صد شکر ادا شد چه بجا شد
این دیده که حسرتکده شوق تماشاست***ای خوش نگهان جای شما شد چه بجا شد
از حسرت دیدار تو اشک هوس آلود***امشب نگه چشم حیا شد چه بجا شد
چشم به غلط سوی دل انداخت نگاهی***تیری که ازان شست خطا شد چه بجا شد
بر صفحه[□] روی تو ز کلک ید تقدیر***خط سیه انگشت نما شد چه بجا شد
در بزم تو آخر نگه شعله عنانم***چون شمع ز اشک آبله پا شد چه بجا شد
لخت جگری بر سر هر اشک فشاندم***حق نمک گریه ادا شد چه بجا شد
گردی که به امید تو دادیم به بادش***آرایش صد دست دعا شد چه بجا شد
چون سایه سر راه دو رنگی نگرفتیم***روز سیه ما شب ما شد چه بجا شد
زین یکدو نفس عمر میان من و دلدار***گیرم که اداهای بجا شد چه بجا شد
بیدل هوس نشسته آوارگی داشت***چون اشک کنون بی سر و پا شد چه بجا شد

غزل شماره ۱۲۲۱: دلدار مقیم دل ما شد چه بجا شد

دلدار مقیم دل ما شد چه بجا شد***جایش به همین آینه وا شد چه بجا شد
اسرار دهانش به جنون زد ز تبسم***آن پیرهن وهم قبا شد چه بجا شد
گرد نفسی چند که در سینه شکستیم***تعمیر دل یأس بنا شد چه بجا شد
آن ناله که صد صور قیامت به نفس داشت***پیش نگهت سرمه نوا شد چه بجا شد
چون سرو علم کرد مرا بی‌بری من***دست تهی انگشت نما شد چه بجا شد
احسان و کرم گرچه ندارد غم تمیز***آن لطف که در کار گدا شد چه بجا شد
دل قطره‌ی اشکی شد و غلتید به پایت***این خون شده همچشم حنا شد چه بجا شد
از کسب صفا شد به دلم کشف معانی***آینه‌ام اندیشه نما شد چه بجا شد
زلفش که به خورشید فشاندی سر دامن***از سرکشی خویش دوتا شد چه بجا شد
با روی تو گل لاف طراوت زد از آنرو***پامال ره باد صبا شد چه بجا شد
در ساده‌دلی عرض تمنای تو دادیم***بی‌مطلبی اندیشه نما شد چه بجا شد
عمری به هوا شبم ما هرزه‌دوی کرد***آخر ز حیا آبله پا شد چه بجا شد
آن چشم که بستیم ز نظاره‌ی امکان***امروز به دیدار تو وا شد چه بجا شد

دل می تپد امروز به امید وصال***در خانه آینه هوا شد چه بجا شد
در گرد سحر جوهر پرواز هوا بود***بیدل نفس آینه ما شد چه بجا شد

غزل شماره ۱۲۲۲: جگری آبله زد تخم غمی پیدا شد

جگری آبله زد تخم غمی پیدا شد***دلی آشفست غبار المی پیدا شد
صفحه ساده هستی خط نیرنگ نداشت***خیرگی کرد نظرها رقمی پیدا شد
نغمه پرده دل مختلف آهنگ نبود***ناله دزدید نفس زیر و بمی پیدا شد
باز آهم پی تاراج تسلی برخاست***صف بیتابی دل را علمی پیدا شد
بسکه دارم عرق از خجلت پرواز چو ابر***گر غبارم به هوا رفت نمی پیدا شد
عدمم داد ز جولانگه دلدار سراغ***خاک ره گشتم و نقش قدمی پیدا شد
رشک آن برهنم سوخت که در فکر وصال***گم شد از خویش و ز جیب صنمی پیدا شد
فرصت عیش جهان حیرت چشم آهوست***مژه برهم زدنی کرد رمی پیدا شد
قد پیری ثمر عاقبت اندیشی ماست***زندگی زیر قدم دید خمی پیدا شد
بسکه در گلشن ما رنگ هوا سوخته است***بی نفس بود اگر صبحدمی پیدا شد
هستی صرف همان غفلت آگاهی بود***خبر از خویش گرفتم عدمی پیدا شد
خواب پا برد زما زحمت جولان بیدل***مشق بیکاری ما را قلمی پیدا شد

غزل شماره ۱۲۲۳: صیاد بی نشانی پرواز رنگ ما شد

صیاد بی نشانی پرواز رنگ ما شد***آن پر که داشت عنقا صرف خدنگ ما شد
روزی که اعتبارات سنجید نقد ذرات***رنگ پریده هر جا گل کرد سنگ ما شد
کم پایی طلب ماند ناقص خرام تحقیق***راه جهاد مسدود از کفش تنگ ما شد
در فکر دل فتادیم راحت ز دست دادیم***صافی کدورت انگیخت آینه زنگ ما شد
حیران ناتوانی ماندیم و عمر بگذشت***رنگ شکسته ما قید فرنگ ما شد
در وادی املها کوشش نداشت تقصیر***کمفرستی قدم زد تا عذر لنگ ما شد
رنگ بهار هستی تکلیف صد جنون داشت***هر سبزه ای که گل کرد زین باغ بنگ ما شد
اندوه بیدماغی درهم شکست ما را***مینا تهی شد از می چندانکه سنگ ما شد
دل برده بود ما را آن سوی نیستی ها***افسانه قیامت چندی درنگ ما شد
گر فهم راز کردیم یا چشم باز کردیم***بر هر چه ناز کردیم سامان ننگ ما شد
چون شمع سیر این بزم با ما نساخت بیدل***مژگان گشودن آخر کام نهنگ ما شد

غزل شماره ۱۲۲۴: بازم از شرم سجود امشب عرق بیتاب شد

بازم از شرم سجود امشب عرق بیتاب شد***لاستان او به یاد آمد جبینم آب شد
تا قیامت بر نمی آیم ز شرم ناکسی***داشتم گرد سرش گردیدنی گرداب شد

عجز بردیم و قبول بار رحمت بافتیم*** آنچه اینجا کاسد ما بود آنجا باب شد
 حرص پهلوها تهی کرد از حضور بوریا*** در خیال خوب مخمل عالمی بیخواب شد
 آنقدرها نیست این پست و بلند اعتبار*** صنع تصحیفی است گر بواب ما نواب شد
 تا قوا سستی ندارد این تعلقها بجاست*** با گسستن بست پیمان رشته چون بیتاب شد
 گر گذشتن شد بقین بگذر ز تدبیر جسد*** فکر کشتی چیست هر گاه آبها پایاب شد
 دانه مهری بود بر طومار وهم شاخ و برگ*** دل ز جمعیت گذشت و عالم اسباب شد
 زندگی گر عبرت آهنگ همین شور و شر است*** چون نفس نتوان به ساز ما و من مضراب شد
 خاک گردیدیم اما رمز دل نشکافتیم*** در پی این دانه چندین آسیا بی آب شد
 جستجوی رفتگان سر بر هوا کردیم حیف*** پیش ما بود آنچه ما را در نظر ناباب شد
 قامت خم گشت بیدل ناگزیر سجده باش*** ناتوانی هر کجا بی پرده شد محراب شد

غزل شماره ۱۲۲۵: ای شمع تک وتاز نفس گرد سفر شد

ای شمع تک وتاز نفس گرد سفر شد*** اکنون به چه امید توان سوخت سحر شد
 در نسخه یی حاصل هستی چه توان خواند*** زن خط که غبار نفش زبر و زبر شد
 مردم همه در شکوه بیکاری خویشند*** سرخاری این طایفه هنگامه گر شد
 در خامه تقدیر نگونی عرقی داشت*** کاخر خط پیشانی ما اینهمه تر شد
 تمثال به آن جلوه نمودیم مقابل*** ای بیخردان آینه داری چه هنر شد
 افسانه خاموشی من کیست که نشنید*** گم شد جرس از قافله چندانکه خبر شد
 یاران نرسیدند به داد سخن من*** نظم چه فسون خواند که گوش همه کر شد
 چون سبچه درین سلسله بیگانگی نیست*** سرها همه پا بود که پاها همه سر شد
 گستاخی ام از محفل آداب بر آورد*** گردیدن من گرد سرش حلقه در شد
 فریاد که از دل به حضوری نرسیدم*** شب بود که در خانه آینه سحر شد
 در قسزم تقدیر که تسلیم کنار است*** کشتی و کدو، صورت امواج خطر شد
 چون ما نو آن کس که به تسلیم جبین سود*** هر چند که تیغش به سر افتاد سپر شد
 تا یک مژه خوابم برد از خویش چو اخگر*** خاکستر دل جوش زد و بالش پر شد
 فکر چمن آرایی فردوس که دارد*** سر در قدمت محو گریبان دگر شد
 بیدل نشوی غافل از اقبال گریبان*** هر قطره که در فکر خود افتاد گهر شد

غزل شماره ۱۲۲۶: اینقدر نمی دانم صیدم از چه لاغر شد

اینقدر نمی دانم صیدم از چه لاغر شد*** کز تصور خونم آب تیغ اوتر شد
 حرف شعله خویش را، با محیط سر کردم*** فلس ماهیان یکسر دیده سمندر شد
 کاف و نون لبی وا کرد، حسن و عشق شورانگیخت*** احوالی ضرور افتاد قند ما مکرر شد
 در جهان نومیادی محو بود آفتها*** آرو و فضولی کرد جستجو ستمگر شد

گردش فلک دیدی ای جنون تأمل چیست***دور، دور بیباکی ست شیشه وقف ساغر شد
هرچه با جنون پیوست ز کمین آفت رست***پاسبان خود گردید خانه‌ای که بی در شد
خواب گل در این گلشن تهمت خیالی بود***رنگ پهلویی گرداند تا امید بستر شد
راحت آرزویها داغ کرد محفل را***رنگ‌ها چو شمع اینجا صرف بالش پر شد
کسب عزت دنیا سخت عبرت آلودست***خاک گشت سر در جیب قطره‌ای که گوهر شد
آه بر در دونان آخر التجا بردیم***تشنه کام می‌مردیم آبرو میسر شد
بیلدل این تغافلها جرم خست کس نیست***احتیاجها شورید گوش دوستان کر شد

غزل شماره ۱۲۲۷: مژده ای ذوق وصال آینه بی‌زنگار شد

مژده ای ذوق وصال آینه بی‌زنگار شد***آب گردید انتظار و عالم دیدار شد
خلق آخر در طلب واماندگی اظهار شد***بر ره خوابیده پا زد آبله بیدار شد
سایه‌وار از سجده طی کردم بساط اعتبار***کوه و دشت از سودن پیشانی‌ام هموار شد
غیر بیمغزی حصول اعتبار پوچ چیست***غنچه سر بر باد داد و صاحب دستار شد
حسن در خورد تغافل داشت سامان غرور***بسکه چین اندوخت ابرو تیغ جوهردار شد
عالمی را الفت رنگ از تنزه بازداشت***دستها اینجا به افسون حنا بیکار شد
در غبار وهم و ظن جمعیت دل باختم***خانه از سامان اسباب هوس بازار شد
از وجود آگه شدیم اما به ایمای عدم***چشمکی زد نقش پا تا چشم ما بیدار شد
رنج هستی اینقدر از الفت دل می‌کشم***ناله را در نی گره پیش آمد و زنار شد
ننگ خست توأم بی‌دستگاهی بوده است***رفت تا ناخن گشاد پنجه‌ام دشوار شد
خجلت غفلت قوی‌تر کرد بر ما رفع وهم***سایه تا برخاست از پیش نظر دیوار شد
محو او باید شدن تا واریم از ننگ طبع***خار از همرنگی آتش گل بی‌خار شد
بیدل افسون هوس ما را ز ما بیگانه کرد***بسکه مرکز بر خیال پوچ زد پرگار شد

غزل شماره ۱۲۲۸: نقطه دل‌گرد خودگشت و خط پرگار شد

نقطه دل‌گرد خودگشت و خط پرگار شد***گردش این سبحة تا هموار شد زنار شد
ساز استعداد این محفل تحیر نغمه بود***قلقل مینا به طبع زاهد استغفار شد
صفحه‌ای در یاد آن برق نگاه آتش زدم***شوخی یک نرگستان چشمکم بیدار شد
زان لب خندان به خاکم آرزوها خفته است***چون سحر خواهد غبار من تبسم زار شد
ناله گل ناکرده نگذشتم ز عبرتگاه دل***تنگی این کوچه‌ام چون نی خرام‌افشار شد
جز غرور ما و من این دشت پالغزی نداشت***تا نفس در لب شکستم راه دل هموار شد
حسرت پرواز رنگ دستگاه ناله ریخت***بال و پر تا فالی از خمیازه زد منقار شد
شور دل‌های گرفتار از اثر نومید نیست***در خم آن زلف خواهد شانه موسیقار شد
آرزو در دل شکستم خواب راحت موج زد***موی این چینی به فرقم سایه دیوار شد

از نفس جمعیت کنج عدم بر هم زدم****جراتی لغزید در دل خواب پارتار شد
 مشت خاکم تا کجاها چید خشت اعتبار****کز بلندی جانب پا دیدم دشوار شد
 خاطرم از کلفت افسانه هستی گرفت****چشم می پوشم کنون گرد نفس بسیار شد
 جام در خون زن چو گل بیدل دگر ابرام چیست****در بساط رنگ نتوان بیش از این مختار شد

غزل شماره ۱۲۲۹: شب که از شور شکست دل اثر پرزور شد

شب که از شور شکست دل اثر پرزور شد****همچو چینی تار مویی کاسه طنبور شد
 برق آفت گر چنین دارد کمین اعتبار****خرمن ما عاقبت خواهد نگاه مور شد
 عیش صد دانا ز یک نادان منغص می شود****ربط مصرع بر هم است آنجا که حرفی کور شد
 نفس را ترک هوا روح مقدس می کند****شعله‌ای کز دود فارغ گشت عین نور شد
 گر نمکدانت چنین در دیده‌ها دارد اثر****آب در آینه همچون اشک خواهد شور شد
 دل شکست اما کسی بر ناله ما پی نبرد****موی چینی جوهر آینه فغفور شد
 کاش چون نقش قدم با عاجزی می ساختم****بسکه سعی ما رسایی کرد منزل دور شد
 ساغر عشق مجازم نشئه تحقیق داد****مشت خونم جون مجنون می زد و منصور شد
 چون سحر کم نیست گر عرض غباری داده‌ایم****بیش ازین نتوان به سامان نفس مغرور شد
 عمرها شد بیدل احرام خموشی بسته‌ام****آخرین ضبط نفس خواهد خروش صور شد

غزل شماره ۱۲۳۰: هر کجا عشاق را درد طلب منظور شد

هر کجا عشاق را درد طلب منظور شد****رفتن رنگ دو عالم خون یک ناسور شد
 رنگ منت بر نمی دارد دل اهل صفا****صبح ، زخم خویش را خود مرهم کافور شد
 بسکه دیدم الفت آفاق لبریز گزند****دیده احباب بر من خانه زنبور شد
 بقرارانت دماغ حسرتی می سوختند****یک شرر از پرده بیرون زد چراغ طور شد
 دل چه سامان کز شکست آرزو بر هم نچید****بس که مو آورد این چینی سر فغفور شد
 بود بی تعمیر بی صرف بنای کاینات****دل خرابی کرد کاین ویرانه‌ها معمور شد
 ترک انصاف از رسوم انتظام یمن نیست****بسکه چشم از معنی ام پوشید حاسد کور شد
 گاه توفان غضب از چین ابرو باک نیست****از شکست پل نترسد سیل چون پر زور شد
 زبن همه حسرت که مردم در خمارن مرده‌اند****جمع شد خمیازه‌ای چند و دهان گور شد
 آبله بی سعی پامردی نمی آید به دست****ربشه تاک از دویدن صاحب انگور شد
 محنت پیری ست بیدل حاصل عیش شباب****هر که شب می خورد خواهد صبحدم مخمور شد

غزل شماره ۱۲۳۱: فکر نازک عالمی را سرمه تقریر شد

فکر نازک عالمی را سرمه تقریر شد****موی چینی بر صداها جاده شبگیر شد
 موجها تا قطره زین دریا به بیباکی گذشت****گوهر ما را ز خودداری گذشتن دیر شد

آب می گشتیم کاش از ننگ بیدردی چو کوه****کز دل سنگین عرقها بر رخ ما قیر شد
در جناب کبریا جز نیستی مقبول نیست****خدمت اندیشیدن ما موجد تقصیر شد
صید ما دیوانگان تألیف چندین دام داشت****حلقه‌ها عمری به هم جوشید تا زنجیر شد
نور دل جوشاند عشق از پرده بخت سیاه****صبح ما زین شام در پستان زنگی شیر شد
آدمی چندان به مهمانخانه گردون نماند****این ستمکش یک دم غم خورد آخر سیر شد
در عدم از ما و من پر بیخبر می‌زبستیم****خواب ما را زندگی هنگامه تعبیر شد
کوهها از شرم خاموشی به پستی ساختند****سرمه گردیدن به یاد آمد بم ما زیر شد
طبع ما را عجز، نقاش هزار اندیشه کرد****ناتوانی مو دمید و کلک این تصویر شد
زین همه اسباب بیرون تا کجا آید کسی****چین دامان بلندم خار دامنگیر شد
قدر زانو اندکی زین بیش بایستی شناخت****بر در دل حلقه زد اکنون که بیدل پیر شد

غزل شماره ۱۲۳۲: تا دل دیوانه واماند از تپیدن داغ شد

تا دل دیوانه واماند از تپیدن داغ شد****اضطراب این سپند از آرمیدن داغ شد
هیچکس چون نقش پا از خاک راهم بر نداشت****این گل محرومی از درد نچیدن داغ شد
می دهد سعی طلب عرض سراغ منزل****نادویدنها ز درد نارسیدن داغ شد
غافل از حسنش اما اینقدر دانم که دوش****برق حیرت جلوه‌ای دیدم که دیدن داغ شد
برق بردل ریخت آخر حسرت نشو و نما****چون شرر این دانه از شوق دمیدن داغ شد
از جنون پیمایی طاووس بیتابم می‌رس****پر زدم چندان که در بالم پریدن داغ شد
محو دیدار که ام کز دور باش جلوه‌اش****بر مژه هر قطره اشکم تا چکیدن داغ شد
عاقبت گردنکشان را طوق گردن نقش پاست****شعله هم اینجا به جرم سر کشیدن داغ شد
آب در آینه آخر فال حیرت می‌زند****آنقدر از پا نشستم کارمیدن داغ شد
غیر عبرت شمع من زین انجمن حاصل نکرد****آنچه در دیدن گلش بود از ندیدن داغ شد
ناله‌ای کردم به گلشن بیدل از شوق گلی****لاله‌ها را پنبه گوش از شنیدن داغ شد

غزل شماره ۱۲۳۳: آگاهی دل انجمن اختلاف شد

آگاهی دل انجمن اختلاف شد****عکسش فرو گرفت چو آینه صاف شد
کام و زبان به سرمه‌اش از خاک پر کند****گویایی که تشنه لاف و گزاف شد
بر چنین ات‌مناز که خاقان به آن غرور****چندی به سر نیامده موینه‌باف شد
میل غذاست مرکز بنیاد زندگی****پیچید معده بر هوس جوع و ناف شد
مستغنی‌ام ز دیر و حرم کرد بیخودی****بر گرد خویش گردش رنگم طواف شد
آخر به ناله دعوی طاقت نرفت پیش****لب بستم به عجز دوام اعتراف شد
پیری گره ز رشته جان سختی‌ام گشود****قد خمیده تیشیه خارا شکاف شد
مردان به شرم جوهر غیرت نهفته‌اند****تیغ از حجاب زنگ مقیم غلاف شد

فهمیده نه قدم که کمالات راستی****ننگ هزار جاده ز یک انحراف شد
با خامشی بساز که خواهد گشاد لب****میدان هم کشیدن اهل مصاف شد
بیدل به چارسوی برودت رواج دهر****گرد کساد، جنس وفا را لحاف شد

غزل شماره ۱۲۳۴: به کدام فرصت ازین چمن هوس از فضولی اثر کشد

به کدام فرصت ازین چمن هوس از فضولی اثر کشد****شیخون به عمر خضر زخم که نفس شراب سحر کشد
نشد آن که از دل گرم کس به تسلیی کشدم هوس****بتیم در آینه چون نفس که ز جوهرم ته پر می کشد
نگرفت گرد نه آسمان سر راه هرزه خرامی ام****مگرم تأمل نقش پا مژه‌ای به پیش نظر کشد
دل آرمیده به خون مکش ز تلاش منصب و عزتی****که فلک به رشته گوهرت بکشد ز حلقت اگر کشد
ز لب فصیح وفا بیان به حدیث کین ندهی زبان****ستم است حنظل اگر کشی به ترازویی که شکر کشد
نپسندی ای فلک آنقدر خلل طبیعت وحشتم****که چو موجم آبله‌های پا غم انفعال گهر کشد
ز کمال طینت منفعل به چه رنگ عرض اثر دهم****مگر از حیا عرقی کنم که مرا ز پرده به در کشد
به حدیقه‌ای که شهید او کشد انتظار مراد دل****چو سحر نفس دمد از کفن که شکوفه‌ای به ثمر کشد
به سجود در گهش ای عرق تو ز بی‌نمی منما تری****که مباد سعی جبین من به فشار دامن تر کشد
نظری چو دانه دربن چمن به خیال ریشه شکسته ام****بنشینم آنهمه در رخت که قدم ز آبله سر کشد
سروبرگ همت میکشی ز دماغ بیدل ما طلب****که چو شمع از همه عضو خود قدح آفریند و در کشد

غزل شماره ۱۲۳۵: جبهه حرص اگر چنین گردد ره هوس کشد

جبهه حرص اگر چنین گردد ره هوس کشد****آینه در مقابلم گر بکشی نفس کشد
هرزه در است گفتگو ورنه تأمل نفس****پیش برد ز کاروان هر قدمی که پس کشد
سنگ ترازوی وقار میل شکست کس نکرد****ننگ عدالت است اگر کوه کم عدس کشد
آتش سنگ طینتیم شعله شمع فطرتیم****حیف که ناز سر کشی گردن ما به خس کشد
عهد وفاق بسته‌ایم با اثر شکست دل****محمل یاس ما بس است ناله این جرس کشد
تا کی از استخوان پوچ زحمت بی‌حلاوتی****کاش مصور هوس جای هما مگس کشد
رستن ازین طلسم و هم پر زدن خیال کیست****جیب فلک درد سحر تا نفس از قفس کشد
عیب و هنر شعور تست ورنه درین ادب سرا****بیخبری چه ممکن است آینه پیش کس کشد
بیدل ازین ستمکده راحت کس گمان مبر****دیده ز خس نمی کشد آنچه دل از نفس کشد

غزل شماره ۱۲۳۶: از غبارم هرچه بالا می‌کشد

از غبارم هرچه بالا می‌کشد****سر مه در چشم ثریا می‌کشد
بسکه مد وحشت شوقم رساست****فکر امروزم به فردا می‌کشد
تا خرد باقی‌ست صحرای جنون****دامن از آرایش ما می‌کشد
خوابناکان می‌رمند از آگهی****سایه از خورشید خود را می‌کشد

سخت بیرنگ است نقش مدعا***عالمی تصویر عنقا می کشد
 خون دل بی پرده است از انفعال***سرنگونی می ز مینا می کشد
 عقل گو خون شو که تفتیش جنون***یک جهان شور از نفس وامی کشد
 ما گرانجانان ز خود وامی کشیم***کوه از دامن اگر پا می کشد
 تر زبانی خفت عقل ست و بس***صد شکست از موج دریا می کشد
 محمل رنگ از شکستن بسته اند***بسکه بار درد دلها می کشد
 عالمی را می برد حسرت فرو***این نهنگ تشنه دریا می کشد
 زرپرستی می کند دل را سیاه***آخر این صفرا به سودا می کشد
 بار ما بیدل به دوش عاجزی ست***سایه را افتادگی ها می کشد

غزل شماره ۱۲۳۷: هر که حرفی از لب و امی کشد

هر که حرفی از لب و امی کشد***از رگ یاقوت صهبا می کشد
 بسکه مخمور خیالت رفته ایم***آمدن خمیازه □ ما می کشد
 نازش ما بیکسان بر نیستی ست***خار و خس از شعله بالا می کشد
 شوق تا بر لب رساند ناله ای***گرد دل دامن صحرا می کشد
 می رویم از خویش و خجلت می کشیم***ذوق آغوش که ما را می کشد
 عشق خونخوار از دم تیغ فنا***دست احسان بر سر ما می کشد
 خود گذاری ظرف پیدا کردن است***اشک دریاها به مینا می کشد
 عمرها شد پای خواب آلود من***انتقام از سعی بیجا می کشد
 نی نشان دارم نه نام اما هنوز***همت من ننگ عنقا می کشد
 می گریزم از اثرهای غرور***اشک هر جا سر کشد پا می کشد
 محو عشق از کفر و ایمان فارغ ست***خانه □ حیرت تماشا می کشد
 بیدل از لبیک و ناقوسم می رس***عشق در گوشم نواها می کشد

غزل شماره ۱۲۳۸: شوق دیداری که از دل بال حسرت می کشد

شوق دیداری که از دل بال حسرت می کشد***تا به مژگان می رسد آغوش حیرت می کشد
 بی رخت تمهید خوابم خجلت آرام نیست***لغزش مژگان من خط بر فراغت می کشد
 از عرق پیمایی شبنم پر است آغوش صبح***همت مخمورم از خمیازه خجلت می کشد
 هر کجا گل می کند نقش ضعیفهای من***خامه □ نقاش موی چشم صنعت می کشد
 ای نهال گلشن عبرت به رعنائی مناز***شمع پستی می کشد چندانکه قامت می کشد
 غفلت نشو و نمایت صرفه جمعیت است***تخم این مزرع به جای پشه آفت می کشد
 زور بازویی که داری انفعالی بیش نیست***ناتوانی انتقام آخر ز طاقت می کشد
 بگذر از حرص ریاستها کز افسون هوس***گر همه قاضی شوی کارت به رشوت می کشد

بندگی شاهی گدایی مفلسی گردن‌کشی****خاک عبرت‌خیز ما صد رنگ تهمت می‌کشد
چرخ را از سفله پرور خواندن کس ننگ نیست****تهمت کم‌همتیا تیر همت می‌کشد
پیرگردیدی ز تکلیف تعلقها برآ****دوش خم از هرچه برداری ندامت می‌کشد
کوه هم دارد به قدر ناله دامن چیدنی****محمل تمکین هربنیاد خفت می‌کشد
بی‌خبر از آفت اقبال نتوان زیستن****عالمی را دار از چاه مذلت می‌کشد
ای شرر تا چند خواهی غافل از خود تاختن****گردش چشم است میدانی که فرصت می‌کشد
نوحه بر تدبیرکن بیدل که در صحرای عشق****پا به دفع خار ز آتش بار منت می‌کشد

غزل شماره ۱۲۳۹: عریانی آنقدر به برم تنگ می‌کشد

عریانی آنقدر به برم تنگ می‌کشد****کز پیکرم به جان عرق رنگ می‌کشد
آسان مدان به کارگه هستی آمدن****اینجا شرر نفس ز دل سنگ می‌کشد
فکر میان یار ز بس پیکرم گداخت****نقاش مو ز لاغری‌ام ننگ می‌کشد
سامان زندگی نفسی چند بیش نیست****عمر خضر خماری ازین بنگ می‌کشد
زاهد خیال ریش رها کن کزین هوس****آخر تلاش شانه به سر چنگ می‌کشد
با هیچکس مجوش که تمثال خوب و زشت****رخت صفای آینه بر زنگ می‌کشد
ای خواجه یک دو گام دگر مفت جهد گیر****باریست زندگی که خر لنگ می‌کشد
خلقی به گرد قافله فرصتی که نیست****چون صبح تلخی شکری رنگ می‌کشد
خون شد دل از عمارت حرصی که عمرهاست****زین کوهسار دوش نگین سنگ می‌کشد
خامش نوای حسرت دیدار نیستم****در دیده سرمه گر کشم آهنگ می‌کشد
از حیرت خرام تو کلک دبیر صنع****نقش خیال نیز همان دنگ می‌کشد
بیدل چو بند نیشکر از فکر آن دهن****معنی فشار قافیه تنگ می‌کشد

غزل شماره ۱۲۴۰: مد بقا کجا به مه و سال می‌کشد

مد بقا کجا به مه و سال می‌کشد****نقاش رنگ هرچه کشد بال می‌کشد
واماندگی به قافله اعتبار نیست****پیش است هرچه شمع ز دنبال می‌کشد
نگسستی ست رشته آمال زیر چرخ****چندین کلاوه مغزل این زال می‌کشد
سنگ همه به خفت فرسودگی کم است****قنطار رفته‌رفته به مثقال می‌کشد
از ریش و فش مپرس که تا قید زندگی ست****زاهد غم سلاسل و اغلال می‌کشد
خشکی به طبع خلق ز شعر ترم نماند****فطرت هنوز از قلم نال می‌کشد
تشویش خوب و زشت جهان جرم آگهی ست****صیقل به دوش آینه تمثال می‌کشد
موقع شناس محفل آداب حسن باش****ننگ خطست مو که سر از خال می‌کشد
معشوقی از مزاج نفس کم نمی‌شود****پیری ز قد خم شده خلخال می‌کشد
بی‌مایه غنا نتوان شد حریف فقر****ادبار نیز همت اقبال می‌کشد

بیدل تلاش گر مرو وادی جنون***تب می کند گر آبله تبخال می کشد

غزل شماره ۱۲۴۱: حرص پیری شی‌الله از خروشم می کشد

حرص پیری شی‌الله از خروشم می کشد***قامت خم طرفه زنبیلی به دوشم می کشد
عبرت حال کتان پُر روشن است از ماهتاب***غفلتی دارم که آخر پنبه گوشم می کشد
شرمسار طبع مجبورم که با آن ساز عجز***انتقام از اختیار هرزه گوشم می کشد
معنی خاصی ز حرف و صوت انشا کردنی ست***گفتگو آخر به آن لعل خموشم می کشد
سرخوش پیمانه یاد نگاه کیستم***رنگ گرداندن به کوی میفروشم می کشد
فرصت هستی درین میخانه پُر بی مهلت است***همچو می خم تا به ساغر دو جوشم می کشد
آفتابم رشته ساز سحر نگسسته است***آرزو بر تخت شاهی خرقه پوشم می کشد
زبن همه شوری که دارد کارگاه اعتبار***اندکی افسانه مجنون به هوشم می کشد
نقش پای رفتگان صفر کتاب عبرت است***دیده هر جا حلقه می یابد به گوشم می کشد
بر که بندم بیدل از غفلت خطای زندگی***کم گناهی نیست گر دوشم به دوشم می کشد

غزل شماره ۱۲۴۲: باز دامان دل آهنگ چه گلشن می کشد

باز دامان دل آهنگ چه گلشن می کشد***ناله ای تا می کشم طاووس گردن می کشد
بسکه استحقاق گرد بی پر و بالم رساست***هر که دامان تو می گیرد سوی من می کشد
بیش ازین نتوان چراغ رنگ ناز افروختن***خامه تصویر بادام تو روغن می کشد
ناله اندوه گرانی بر نمی دارد ز دل***سنگ این کوه از صدا ناز فلاخن می کشد
شمع این محفل نیام اما به ذوق تیغ او***تا نفس دارم سری دارم که گردن می کشد
پیرو سعی تجرد در نمی ماند به عجز***رشته از هر پیرهن خود را به سوزن می کشد
اعتبار اهل ظلم از عالم اقبال نیست***آتش آلود است آن آبی که آهن می کشد
تنگ بر دیوانه شد دشت و در از عریان تنی***کیست فهمد بی گریبانی چه دامن می کشد
ماهی دریای وهمیم آه از تدبیر پوچ***مغز آماج خدنگ و پوست جوشن می کشد
عمرها شد سرمه سای کارگاه عبرتیم***خاکساری انتقام ما ز دشمن می کشد
سایه را بیدل ز قطع دشت و در تشویش نیست***محمل تسلیم دوش آرمیدن می کشد

غزل شماره ۱۲۴۳: بار ما عمری ست دوش چشم حیران می کشد

بار ما عمری ست دوش چشم حیران می کشد***محمل اجزای ما چون شمع مژگان می کشد
ناتوانان مغتم دارید وضع عاجزی***کز غرور طاق آسودن به جولان می کشد
ما ضعیفان آنقدرها زحمت یاران نه ایم***سایه باری دارد اما هر کس آسان می کشد
هیچکس در مزرع امکان قناعت پیشه نیست***گر همه گندم بود خمیازه نان می کشد
صلح و جنگ عرصه غفلت تماشا کردنی ست***تیر در کیش است و خلق از سینه پیکان می کشد

دوری انس است استعداد لذتهای خلق*** طفل می برد ز شیر آن دم که دندان می کشد
التفات رنگ امکان یکقلم آلودگی ست*** مفت نقاشی کزین تصویر دامن می کشد
وحشت آهنگی ز فکر خویش بیرون آ، که شمع*** پا ز دامن تا کشد سر از گریبان می کشد
محو او را هر سر مو یک جهان بالیدن است*** گاه حیرت داغ از قدی که مژگان می کشد
می روم از خویش و جز حیرت دلیل جهد نیست*** وحشتم در خانه ی آینه میدان می کشد
جسم گرشد خاک بیدل رفع او هام دویی ست*** شخص از آینه گم کردن چه نقصان می کشد

غزل شماره ۱۲۴۴: چو شمع هیچکس به زیانم نمی کشد

چو شمع هیچکس به زیانم نمی کشد*** در خاک و خون به غیر زیانم نمی کشد
دارد به عرصه گاه هوس هرزه تاز حرص*** دست شکسته ای که عنانم نمی کشد
سیرشکبشه رنگی من کم ز سرمه نیست*** عبرت چرا به چشم بتانم نمی کشد
تصویر خود فروشی لبهای خامش*** جز تخته هیچ جنس دکانم نمی کشد
ناگفته به حدیث جفای پری رخان*** این شکوه تا به مهر دهانم نمی کشد
شمشیر برق جوهر آهم ولی چه سود*** از خود گذشتنی به فسانم نمی کشد
شهرت نواست ساز زمینگیری ام چو شمع*** هر چند خار پا به سنانم نمی کشد
مشت خسی ستمکش یاسم که موج هم*** از ننگ ناکسی به کرانم نمی کشد
در پرده ترنگ پری خیز نغمه ای ست*** دل جز به کوی شیشه گرانم نمی کشد
چون تیشه پیکر خم من طاق آزماست*** مفت مصوری که کمانم نمی کشد
رخت شرار جسته ندانم کجا برم*** دوش امید بار گرانم نمی کشد
بیدل ز ننگ طینت بیکار سوختم*** افسوس دست من ز حنا نم نمی کشد

غزل شماره ۱۲۴۵: رفته رفته این بزرگیا به بازی می کشد

رفته رفته این بزرگیا به بازی می کشد*** زنش زاهد هر طرف آخر درازی می کشد
اندس تا از حساب آنسو گذشتی رفته ای*** دل نفس در کارگاه شیشه سازی می کشد
نی شرابی دارد این محفل نه دور ساغری*** مست تا مخمور یکسر خود گدازی می کشد
خلق در کار است تا پیش افتد از دست امل*** و هم میدانها به ذوق هرزه تازی می کشد
میهمان عبرتی زین گرد خوان غافل مباش*** آب و نان اینجا به بولی و به رازی می کشد
تا نفس باقست با آلایش افتادست کار*** دیده تا دل زحمت رخت نمازی می کشد
شمع را دیدیم روشن شد رموز انجمن*** هر سر اینجا آفت گردون فرازی می کشد
پاس آب رو غنیمت دان که گل هم در چمن*** از کم آبی خجلت رنگ پیازی می کشد
صورت آفاق اگر آشفته دیدی دم مزن*** بیدل این تصویر کلک بی نیازی می کشد

غزل شماره ۱۲۴۶: همچو مینا غنچه رازم بهار آهنگ شد

همچو مینا غنچه^۱ رازم بهار آهنگ شد***پرتوی از خون دل بیرون دوید و رنگ شد
بس که در یادت به چندین رنگ حسرت سوختم***چون پر طاووس داغم عالم نیرنگ شد
کوه تمکینی به این افسرد گیها حیرت است***بس که زیر بار دل ماندم صدا هم سنگ شد
در طلسم بستن مژگان فضایی داشتم***تا نگه آغوش پیدا کرد عالم تنگ شد
بیکرم در جست و جویت رفت همدوش نفس***رشته^۲ این ساز از فرسودگی آهنگ شد
در شکنج پیریام هر مو زبان ناله‌ای است***از خمیدن‌ها سرپایم طرف با چنگ شد
آن قدر وامانده‌ام کز الفتم نتوان گذشت***اشک هم در پای من افتاد و عذر لنگ شد
جوهر خط آخر از آینه‌ات میگون دمید***دود هم از شعله^۳ حسن تو آتش رنگ شد
کسب آگاهی کدورت‌خانه تعمیر است و بس***هر قدر آینه شد دل زیر مشق زنگ شد
هیچکس حسرتکش بی‌مهری خوبان مباد***آرزو بشکست ما را تا دل او سنگ شد
بیدل از درد وطن خون گشت ذوق عبرتم***بس که یاد آشیان کردم قفس هم تنگ شد

غزل شماره^۴ ۱۲۴۷: کم و بیش وهم تعینت سر و برگ نقص و کمال شد

کم و بیش وهم تعینت سر و برگ نقص و کمال شد***مه نو دمید و به بدر زد بگداخت بدر و هلال شد
به صفای جلوه نساختی حق کبریا نشناختی***به خیال آینه باختی که جمال رفت و مثال شد
سحری گذشتی از انجمن سر آستین به هوا شکن***ز شمیم سایه^۵ سنبلت گل شمع ناف غزال شد
چو نفس مرا ز سر هوس به هوا رسیده ز جیب دل***گرهی ز رشته گشوده‌ای که شکست بیضه و بال شد
به ترانه^۶ من و ما کسی ز نوای دل چه اثر برد***مژه^۷ حلاوت این شکرزازل ودیعت لال شد
ز تلاش نازکی سخن گهر صفا به زمین مزین***خجل است جور چینی که به مو رسید و سفال شد
ز غبار لشکر زندگی دو سه روز پیشترک برآ***حذر از تلاش دو مویی‌ات که هجوم رستم زال شد
به دل گداخته کن طرب که در این سراب جنون تعب***چو عقیق بر لب تشنگان جگر آب گشت و زلال شد
ستم است جوهر غیرت به فسرده‌گی فشرده قدم***بکش انفعال سیه‌دلی اگر اخگر تو ز گال شد
سحر غناکده^۸ حیا به نفس نمی‌برد التجا***چه غرض به طبع توبال زد که تبسم تو سوال شد
نفسی زدی و جهان گرفت اثر ترانه^۹ ما و من***که شکست شیشه^{۱۰} محفلت که صدا به رنگ خیال شد
ز حضور غیبت کامها همه راست زحمت مدعا***تو چه بیدل از همه قطع کن که وقوع رفت و محال شد

غزل شماره^{۱۱} ۱۲۴۸: دل شهره^{۱۲} تسلیم ز ضبط نفسم شد

دل شهره^{۱۳} تسلیم ز ضبط نفسم شد***قلقل به لب شیشه شکستن جرسم شد
پرواز ضعیفان تب و تاب مژه دارد***بالی نگشودم که نه چاک قفسم شد
فریاد ز گیرایی قلاب محبت***هر سو که گذشتم مژه او عسسم شد
تا چاشنی بوسی از آن لعل گرفتم***شیرینی لذات دو عالم مگسم شد
گفتم به نوایی رسم از ساز سلامت***دل زمزمه تعلیم نبی بی نفسم شد
کو خواب عدم کز تب و تابم کند ایمن***چون شمع گشاد مژه در دیده خسم شد

بر هر خس و خاری که در این باغ رسیدم*** شرم نرسیدن ثمریش رسم شد
 سرتا قدم در عرق شمع فرورفت*** یارب ز کجا سیر گریبان هوسم شد
 عنقای جهان خودم اما چه توان کرد*** این یک دو نفس الفت بیدل قفسم شد

غزل شماره ۱۲۴۹: روز سیهم سایه صفت جزو بدن شد

روز سیهم سایه صفت جزو بدن شد*** آسوده شو ای آینه زنگار کهن شد
 شبنم به چه امید برد صرفه ایجاد*** چشمی که گشودم عرق خجلت من شد
 نشکافتم آخر ره تحقیق گریبان*** فرصت نفسی داشت که پامال سخن شد
 تدبیر، علاج مرض ذاتی کس نیست*** از شیشه شدن سنگ همان توبه شکن شد
 حیرت نپسندید ز ما گرم نگاهی*** بردیم در آن بزم چراغی که لگن شد
 تنزیه ز آگاهی ما گشت کدورت*** جان بود که در فکر خود افتاد و بدن شد
 جز یأس ز لاف من و ما هیچ نبردیم*** تار نفس از بسکه جنون یافت کفن شد
 شب در خم اندیشه ی گیسوی تو بودم*** فکرم گرهی خورد که یک نافه ختن شد
 چون اشک به همواری ازین دشت گذشتم*** لغزیدن پا راه مرا مهره زدن شد
 گرد ره غربت چقدر سعی وفا دشت*** خاکم به سرافشانند به حدی که وطن شد
 بیدل اثری برده‌ای از یاد خرامش*** طاووس برون آگه خیال تو چمن شد

غزل شماره ۱۲۵۰: تا پری به عرض آمد موج شیشه عریان شد

تا پری به عرض آمد موج شیشه عریان شد*** پیرهن ز بس بالید دهر یوسفستان شد
 جلوه‌اش جهانی را محو بیخودها کرد*** آینه دکان بر چین جنس حیرت ارزان شد
 خاک من به یاد آورد چهره عرقناکش*** هجو بیضه طاووس در عدم چراغان شد
 کوشش زمینگیرم برعروج بینش تاخت*** خارپای شمع آخر دستگاه مژگان شد
 وحشتم درین محفل شوخی سپندی داشت*** تا قفس زدم آتش ناله‌ای پرافشان شد
 انفعال هستی را من عیار افسوسم*** دست داغ سودن بود طبع اگر پشیمان شد
 امتحان آفاتم رنگ طاق دل ریخت*** آبگینه‌ام آخر از شکست سندان شد
 زین چمن به هر رنگم سیر آگاهی مفت است*** داغ لاله هم کم نیست گر بهار نتوان شد
 سازگردن افزای رنج هرزه گردی داشت*** سر به جیب دزدیدم پا مقیم دامن شد
 داغ درد شو بیدل کز گداز بی حاصل*** اشکها درین محفل ریشخند مژگان شد

غزل شماره ۱۲۵۱: ترک آرزو کردم رنج هستی آسان شد

ترک آرزو کردم رنج هستی آسان شد*** سوخت پرفشانی‌ها کاین قفس گلستان شد
 عالم از جنون من کرد کسب همواری*** سیل گریه سر دادم کوه و دشت دامن شد
 خامشی به دامنم شور صد قیامت ریخت*** کاشتم نفس در دل، ریشه نیستان شد

هر کجا نظر کردم فکر خویش را هم زد***** غنچه تا گل این باغ بهر من گریبان شد
 بر صفای دل زاهد اینقدر چه می‌نازی***** هر چه آینه گردید باب خود فروشان شد
 عشق شکوه آلودست تا چه دل فسرده امروز***** سیل می‌رود نومید خانه‌ای که ویران شد
 جیب اگر به غارت رفت دامنی به دست آریم***** ای جنون به صحرا زن نوبهار عریان شد
 جبریان تقدیریم قول و فعل ما عجز است***** وهم می‌کند مختار آنقدر که نتوان شد
 برق رفتن هوش است یا خیال دیداری***** چون سپند از دورم آتشی نمایان شد
 چین نازپرورده‌ست گرد وحشتم بیدل***** دامنی گر افشاندم طره‌ای پریشان شد

غزل شماره ۱۲۵۲: رم وحشی نگاه من غبارانگیز جولان شد

رم وحشی نگاه من غبارانگیز جولان شد***** سواد دشت امکان شوخی چشم غزالان شد
 به ذوق جلوه او از عدم تا سر بر آوردم***** چو توفان بهار از هر کف خاکم گریبان شد
 خموشی را زبانها می‌دهد اعجاز حسن او***** به چشمش سرمه تا بر خویشتن بالید مژگان شد
 بقدر شوخی خطش سیاهی می‌کند داغم***** ز هر دودی کز آنجا گرد کرد اینجا چراغان شد
 طبیعت موج همواری زد از نومیدی مطلب***** بلند و پست ما را دست بر هم سوده سوهان شد
 حجاب اندیش خورشید حضور کیست این گلشن***** که گل چون صبح در گرد شکست رنگ پنهان شد
 به روی غیر در بستم ز رنج جستجو رستم***** چراغ خلوتم آخر نگاه پیر کنعان شد
 بهار صد گلستان مشربم از تازه رویها***** چو صحرایم گشاد جبه طرح انداز دامن شد
 ز گنج فقر نقد عافیت جستم ندانستم***** که خواهد بوریا هم بهر فریادم نیستان شد
 درین حرمان سرا قربی به این دوری نمی‌باشد***** منی در پرده می‌کردم تصور او نمایان شد
 به مژگان بستنی کوه کنم افسانه حسرت***** حریف انتظار مطلب نایاب نتوان شد
 سراپا معنی دردم عبارت ختم کن بیدل***** که من هر جا گریبان چاک کردم ناله عریان شد

غزل شماره ۱۲۵۳: قیامت خنده‌ریزی بر مزار من گل افشان شد

قیامت خنده‌ریزی بر مزار من گل افشان شد***** ز شور آرزو هر ذره خاکم نمکدان شد
 به شغل سجده او گر چنین فرسوده می‌گردد***** جبین در کسوت نقش قدم خواهد نمایان شد
 ندانم در شکست طره مشکین چه پردازد***** که گر دامن شکست آینه‌دار کج کلاهان شد
 چه امکانست از نیرنگ تمثالش نشان دادن***** اگر سر تا قدم حیرت شوی آینه نتوان شد
 حیا سرما یکیها نیست بی سامان مستوری***** نکه در هر کجا بی پرده شد محتاج مژگان شد
 تحیر معنی دارد که لفظ آنجا نمی‌گنجد***** چو من آینه گشتم هر چه صورت بود پنهان شد
 بهاری در نظر دارم که شوخیهای نیرنگش***** مرا در پرده اندیشه خون کرد و گلستان شد
 عدم پیمایی موج و حباب ما چه می‌پرسی***** همان چین شکست این شیشه‌ها را طاق نسیان شد
 دو عالم داشت بر معجون ما بازار دلتنگی***** دماغ وقت سودا خوش که آشفته و بیابان شد
 چو شبم ساغر دردم به آسانی نشد حاصل***** سراپایم ز هم بگذاخت تا یک چشم گریان شد

سراغ شعله دیگر ندارد مجمر امکان****تو دل در پرده روشن کن برون خواهد چراغان شد
طلسم ناز معشوقست سر تا پای من بیدل****غبارم گر ز جا برخاست زلف او پریشان شد

غزل شماره ۱۲۵۴: مخمل و دیبا حجاب هستی رسوا نشد

مخمل و دیبا حجاب هستی رسوا نشد****چشم می پوشم کنون پیراهنی پیدا نشد
در فرامشخانه امکان چه علم و کو عمل****سعی باطل بود اینجا هر چه شد گویا نشد
ز آن حلاوتها که آداب محبت داشته ست****خواستم نام لبش گیرم لب از هم وان شد
گر وفا می کرد فرصتهای کسب اعتبار****از هوس من نیز چیزی می شدم اما نشد
انتظار مرگ شمع آسان نمی باید شمرد****سر بریدن منفعل گردید و یار ما نشد
دل به رنگ داغ ما را رخصت وحشت نداد****شکر کن ای ناله پروازت قفس فرسا نشد
بهر صید خلق در زهد ریایی جان مکن****زین تکلف عالمی بی دین شد و دنیا نشد
قانعان از خفت امداد یاران فارغند****موج هرگز دستش از آب گهر بالا نشد
از دل دیوانه ما مجلس آرای می خواه****سنگ سودا سوخت اما قابل مینا نشد
آتش فکر قیامت در قفا افتاده است****صد هزار امروز دی گردید و دی فردا نشد
خاک ناگردیده رستن از شکست دل کراست****موی چینی بود این مو کز سر ما وان شد
با زبان خلق کار افتاد بیدل چاره چیست****گوشه گیری های ما عنقا شد و تنها نشد

غزل شماره ۱۲۵۵: مکتوب مقصد ما از بیکسی فغان شد

مکتوب مقصد ما از بیکسی فغان شد****قاصد نشد میسر دل خون شد و روان شد
دل بی رخ تو هیئات با ناله رفت در خاک****واسوخت این سپندان چندانکه سرمه دان شد
کردم به صد تأمل بنیاد عجز محکم****این پنبه بسکه بر خود پیچید ریسمان شد
تا حشر بال اعمال باید کشید بر دوش****این یک نفس بضاعت صد ناقه کاروان شد
شمع بساط ما را در کارگاه تسلیم****هرچند عزم پا بود روسوی آسمان شد
تشویش روزی آخر نگذاشت دامن ما****گندم قفای آدم از بس دوید نان شد
کسب و کمال در خلق پر آبرو ندارد****بر دوش بحر آخر موج گهر گران شد
جمعیت عدم را از کف نمی توان داد****دریاد بیضه باید مشغول آشیان شد
دل در خیال دیدار آینه خانه ای داشت****تا بر ورق زد آتش طاووس پرفشان شد
از الفت رفیقان با بیکسی بسازید****کس همعنان کس نیست از مرگ امتحان شد
از عجز ما مگوید از حال ما پرسید****هرچند جمله باشیم چیزی نمی توان شد
بیدل نداد تحقیق از شخص ما نشانی****باری به عرض تمثال آینه مهربان شد

غزل شماره ۱۲۵۶: عید است غبار سر راه تو توان شد

عید است غبار سر راه تو توان شد****قربانی قربان نگاه تو توان شد

امید شهید دم شمشیر غروری ست****بسمل ز خم طرف کلاه تو توان شد
باید همه تن دل شد و آشفست و جنون کرد****تا محرم کیسوی سیاه تو توان شد
تسلیم ز آفات جهان باک ندارد****در جیب خودم محو پناه تو توان شد
ای خاک خرامت گل فردوس به دامن****کو بخت که پامال گیاه تو توان شد
سهل است شفاعتگری جرم دو عالم****گر قابل یک ذره گناه تو توان شد
بیدل دل ما طاقت آیات ندارد****تا کی هدف ناوک آه تو توان شد

غزل شماره ۱۲۵۷: پیر گردیدم و هستی سبب تنگ نشد

پیر گردیدم و هستی سبب تنگ نشد****چون کمان خانه بی بام و درم تنگ نشد
الفت دل نه همین حایل عزم نفس است****آبله پای که بوسید که او لنگ نشد
بی صفا محرمی خویش چه امکان دارد****سنگ تا شیشه نشد آینه سنگ نشد
بیخبر سوخت نفس ورنه درین مکتب وهم****صفحه‌ای نیست کز آتش زدن ارژنگ نشد
دل هر ذره به صد چشم تماشا جوشید****دهر طاووس شد و محرم نیرنگ نشد
صوف و اطلس ز کجا پینه بر اندام تو دوخت****بر هوس جامه عریانی اگر تنگ نشد
شبنم صبح دلیل است که در عالم رنگ****تا نفس آب نشد آینه بی زنگ نشد
گوش بر زمزمه ساز سپندیم همه****داغ شد محفل و یک نغمه به آهنگ نشد
در گریبان عدم نیز رهی داشت خیال****آه از بی نفسیها نی ما چنگ نشد
هر چه یوشید جهان غیر کفن یمن نداشت****ماتمی بود لباسی که به این رنگ نشد
با خیالات بجوشید که در مزرع وهم****بنگ کم نیست چه شد بیدل اگر دنگ نشد

غزل شماره ۱۲۵۸: گل نکرد آهی که بر ما خنجر قاتل نشد

گل نکرد آهی که بر ما خنجر قاتل نشد****آرزو برهم نزد بالی که دل بسمل نشد
دام محرومی درین دشت احتیاط آگهی ست****وای بر صیدی که از صیاد خود غافل نشد
دل به راحت گر نسازد با گدازش واگذار****گوهر ما بحر خواهد گشت اگر ساحل نشد
در بیابانی که ما را سر به کوشش داده اند****جاده هم از خویش رفت و محرم منزل نشد
شعله را خاموش گشتن پای از خود رفتن است****داغ هم گردیدم و آسودگی حاصل نشد
گرچه رنگ این دو آتشیخانه از من ریختند****از جبینم چون شرر داغ فنا زایل نشد
اعتبار اندیشگان آفت پرست کاهشند****هیچکس بی خود گدازی شمع این محفل نشد
عافیت گر هست نقش پرده و اماندگی ست****حیف پروازی که آگاه از پر بسمل نشد
ذوق آغوش دویی در وصل نتوان یافتن****بیخبر مجنون ما لیلی شد و محمل نشد
نی گداز دل به کار آمد نه ریزشهای اشک****بی تومشت خاک من برباد رفت و گل نشد
در لباس قطره نتوان تلخی دریا کشید****مفت آن خونی که خاکستر شد اما دل نشد
غیر من زین قلمز حیرت حبابی گل نکرد****عالمی صاحب دل است اما کسی بیدل نشد

غزل شماره ۱۲۵۹: از حوادث خاطر آزاد ما غمگین نشد

از حوادث خاطر آزاد ما غمگین نشد***جبهه این بحر از سعی هوا پرچین نشد
با لباس فقرم از آرایش دنیا چه باک***این نمد هرگز به آب آینه سنگین نشد
از قبول خلق نتوان زحمت منت کشید***ای خوش آن سازی که قابل نغمه تحسین نشد
سفله را بیدستگاهی خضر ره راستی ست***این پیاده کجروی نگرفت تا فرزین نشد
سینه صافی هم نمی گردد علاج بد گهر***تیغ قاتل را وداع زنگ رفع کین نشد
دست بردارد از رنگ نشاط این چمن***شبنمی را پشت ناخن زین حنا رنگین نشد
صبح تیغش تا نکرد ابرو بلند از خواب ناز***همچو شمعم تلخی جان باختن شیرین نشد
در بهار صنعت آباد معانی رنگ و بو***چون زبان من به یک انگشت کس گلچین نشد
شوخی باد خزان سرمایه اکسیر داشت***نیست زین گلشن پر گاهی که او زرین نشد
خواب راحت بود وقف بیخودی اما چه سود***رنگ ما پرها شکست و قابل بالین نشد
بسکه آزاد است بیدل از عبارات دویی***ناله هم این مصرع برجسته را تضمین نشد

غزل شماره ۱۲۶۰: چون شفق از رنگ خونم هیچکس گلچین نشد

چون شفق از رنگ خونم هیچکس گلچین نشد***ناخنی هم زین حنای بی نمک رنگین نشد
از ازل مغز سر من پنبه گوش من است***بهر خواب غفلتم در دسر بالین نشد
در محیطی کاستقامت صید دام موج بود***گوهر بی طاق ما محرم تمکین نشد
بی لب از آب حیوان خضر خونها می خورد***تا چرا از خاکساران خط مشکین نشد
ناز هستی در تماشاخانه دل عیب نیست***کیست در سیر بهار آینه خودبین نشد
بی جگر خوردن بهار طرز نتوان تازه کرد***غوطه تا در خون نزد فطرت سخن رنگین نشد
چشم زخم تا به روی تیغ او واکرده اند***از روانی موج خون را چون نگه تسکین نشد
بسکه ما را عافیت آینه دار آفت است***آشیان هم جز فشار پنجه شاهین نشد
داغم از وارستگیهای دعای بی اثر***کز فسون مدعا زحمتکش آمین نشد
عاقل از وضع ضلالت آگاهی از کف نداد***بی خبر از کفر هم بگذشت و اهل دین نشد
همت و ارستگان وامانده اسباب نیست***ز اختلاط سنگ پرواز شرر سنگین نشد
هر قدر بیدل دماغ سعی راحت سوختیم***همچو آتش جز همان خاکسترم بالین نشد

غزل شماره ۱۲۶۱: پر هما چه کند بخت اگر دگرگون شد

پر هما چه کند بخت اگر دگرگون شد***اطاقه است دم ماکیان چو واژون شد
در اهل مزبله کسب کمال کناسی ست***نباید اینهمه مقبول عالم دون شد
جنون حرص پس از مرگ نیز در کار است***هزار گنج ته خاک ملک قارون شد
فسانه تو اگر موجد عدم نشود***مبرهن است که لیلی نماند و مجنون شد

به گفتگو مده از کاف حضور جسیت****عنان گسست چو از دانه ریشه بیرون شد
 حصول آبله پا مزد بی سر و پایی ست****کفیل این گهرم سعی کوه و هامون شد
 عروج عالم اقبال بیخودی دگر است****به گردش آنچه ز رنگم پرید گردون شد
 نوای ساز رعونت قیامت انگیز است****به خدمت رگ گردن نمی توان خون شد
 بهار غیرت مرد آبیاری خون داشت****عرق چکید به کیفی که گلگون شد
 زمان فرصت هر چیز مغتنم شمرد****که تا به حشر نخواهد شد آنچه اکنون شد
 بر آن ستمزده بیدل ز عالم او هام****چه ظلم رفت که مجنون نشد فلاتون شد

غزل شماره ۱۲۶۲: حیرت کفیل پر زدن گفتگو نشد

حیرت کفیل پر زدن گفتگو نشد****شادم که آب آینه ام شعله خو نشد
 مردیم تشنه در طلب آب تیغ او****آخر ز سرگذشت و نصیب گلو نشد
 افسوس ناله ای که به کویش رهی نبرد****آه از دلی که خون شد و در پای او نشد
 آسایشم به راه تو یک نقش پا نیست****جمیعتم ز زلف تو یک تار مو نشد
 عمری ست خدمت لب خاموش می کنم****ای بخت ناز کن که نفس هرزه گو نشد
 بی قدر نیست شبنم حیرت بهار عشق****نگداخت دل که آینه آبرو نشد
 اشیا مثال آینه بی نشانند****نشکفت ازین چمن گل رنگی که بو نشد
 وهم ظهور سر به گریبان خجلت است****فکری نداد رو که سر ما فرو نشد
 بیگانه است مشرب فقر و غنا زهم****ساغر نگشت کشتی و مینا کدو نشد
 بیدل چو شمع ساخت جبین نیاز ما****با سجده ای که غیر گدازش وضو نشد

غزل شماره ۱۲۶۳: آهی به هوا چتر زد و چرخ برین شد

آهی به هوا چتر زد و چرخ برین شد****داغی به غبار الم آسود و زمین شد
 بشکست طلسم دل و زد کوس محبت****پاشید غبار نفس و آه حزین شد
 نظاره به صورت زد و نیرنگ کمان ریخت****اندیشه به معنی نظری کرد و یقین شد
 آن آینه کز عرض صفا نیز حیا داشت****تا چشم گشودیم پریخانه چین شد
 غفلت چه فسون خواند که در خلوت تحقیق****برگشت نگاهم ز خود و آینه بین شد
 گل کرد ز مسجودی من سجده فروشی****یعنی چو هلالم خم محراب جبین شد
 عنقایی ام از شهرت خود گشت فزون تر****آخر پی گمنامی من نقش نگین شد
 دل خواست به گردون نگرد زیر قدم دید****آن بود که در یک نظر انداختن این شد
 هر لحظه هوایی ست عنان تاب دماغ****رخشی که ندارم به خیال اینهمه زین شد
 از عالم حیرانی من هیچ مپرسید****آینه کمند نگهی بود که چین شد
 وقت است که بر بی کسی عشق بگرییم****کاین شعله ز خار و خس ما خاک نشین شد
 در غیب و شهادت من و معشوق همانیم****بیدل تو بر آنی که چنان بود و چنین شد

غزل شماره ۱۲۶۴: شب حسرت دیدار توام دام کمین شد

شب حسرت دیدار توام دام کمین شد***هر ذره ز اجزای من آینه‌نگین شد
 خاکستر از اخگر چقدر شور بر آورد***دل سفرخت به رنگی که کبابم نمکین شد
 عبرتکده دهر ز بس خصم تسلی است***چون چشم شررخانه من خانه زین شد
 برق رم فرصت سر و برگ طلبم سوخت***صد ناله تمنا نفس بازپسین شد
 زنداز نیرنگ خیالم چه توان کرد***رحم است بر آن شخص که او آینه‌بین شد
 انکار نمود آنچه ز صافی به در افتاد***جوهر به رخ آینه روشنگر چین شد
 موهوس و این لنگر ادبار چه سود است***چون سایه نباید کلف روی زمین شد
 از بس بسه ره حسرت صیاد نشستم***وحشت به تغافل زد و پرواز کمین شد
 گر هیچ نباشد به تپش خون شدنی هست***ای آینه دل شو که نخواهی به ازین شد
 بیدل عدم و هستی ما هیچ ندارد***جز گرد خیالی که نه آن بود و نه این شد

غزل شماره ۱۲۶۵: زین ساز بم و زیر توقع چه خروشد

زین ساز بم و زیر توقع چه خروشد***از گاو فلک صبح مگر شیر بدو شد
 آربش کر و فر دونان همه پوچست***زان پوست مجو مغز که از آبله جوشد
 تحقیق ز تمثال چه گل دسته نماید***حیف است کسی در طلب آینه کوشد
 جز جبهه ما کز تری آرد عرقی چند***کس آب ز سرچشمه خورشید ننو شد
 در کیسه ما مایه خیال است درم نیست***دریا گهر راز به ماهی چه فرو شد
 یک گوش تهی نیست ز افسون تغافل***حرفی که توان گفت مگر پنبه نیو شد
 بیدل به حیا چاره افلاس توان کرد***عریانی اگر جامه ندارد مژه پوشد

غزل شماره ۱۲۶۶: کسی که نیک و بد هوشیار و مست بیوشد

کسی که نیک و بد هوشیار و مست بیوشد***خدا عیوب وی از چشم هر که هست بیوشد
 به دستگاه نشاید وبال بخل کشیدن***حذر کنید از آن آستین که دست بیوشد
 بهار رنگ تماشا است الوداع تعلق***غبار نیست که چشمت دمی که جست بیوشد
 تلاش موج جنون است نارسیده به گوهر***عیوب آبله پایان همین نشست بیوشد
 کمال پر نگشاید به کارگاه دنائت***هوا بلندی خود در زمین پست بیوشد
 ترحمی است به نخجیر اگر کمان کش ما را***سزد که چشم به وقت گشاد شست بیوشد
 حیا به ضبط نگه مانع خیال نگردد***گمان مبر ره شوق آنکه چشم بست بیوشد
 ز وهم جاه چه موهاست در دماغ تعین***غرور چینی این انجمن شکست بیوشد
 گل بهشت شود غنچه بهر بوس دهانت***لب تو زاهد اگر عیب می پرست بیوشد
 به طعن بیدل دیوانه سربرهنه نیایی***مباد کفش ز پا بر کند به دست بیوشد

غزل شماره ۱۲۶۷: رضاعت از برم چندانکه گردم پیر می جوشد

رضاعت از برم چندانکه گردم پیر می جوشد****چو آتش می شوم خا کستر اما شیر می جوشد
 ندارد مزرع دیوانگان بی ناله سیرابی****همین یک ریشه از صد دانه زنجیر می جوشد
 دلم مشکن مبدا نقش بندد شکل بیدادت****زموی چینی اینجا خامه تصویر می جوشد
 چه دارد انفعال طبع ظالم جز سیه رویی****عرق از سنگ اگر بی پرده گردد قیر می جوشد
 تبرا از شلایینی ندارد طینت مبرم****ز هر جایی که جوشد خار دامگیر می جوشد
 نفس سوز دماغ شرح و بسط زندگی تاکی****به این خوابی که دارم پا زدن تعبیر می جوشد
 سراغ عافیت خواهی به میدان شهادت رو****که صد بالین راحت از پر یک تیر می جوشد
 در این صحرا شکارافکن خیال کیست حیرانم****که رقص موج گل با خون هر نخجیر می جوشد
 ز صبح مقصد آگه نیستم لیک اینقدر دانم****که سرتاپای من چون سایه یک شبگیر می جوشد
 مگر از جوهر یاقوت رنگ است این گلستان را****که آب و آتش گل پر ادب تاثیر می جوشد
 دماغ آشفته خاصیت، پنجاب و کشمیر****که بوی هر گل آنجا با پیاز و سیر می جوشد
 به ربط ناقصان بیدل مده زحمت ریاضت را****به هم انگورهای خام در خم دیر می جوشد

غزل شماره ۱۲۶۸: نه تنها از قدح مستی و از گل رنگ می جوشد

نه تنها از قدح مستی و از گل رنگ می جوشد****نوا می محفل قدرت به صد آهنگ می جوشد
 بجا واماندنت زیر قدم صد دشت گم دارد****اگر در گردش آبی خانه با فرسنگ می جوشد
 جهان را بی تأمل کرده‌ای نظاره زین غافل****که این حیرت‌فزا از سینه‌های تنگ می جوشد
 در این صحرا که یکسر بال طاووس است اجزایش****غباری گر به خود باله همان نیرنگ می جوشد

غزل شماره ۱۲۶۹: حال دل از دوری دلبر نمی دانم چه شد

حال دل از دوری دلبر نمی دانم چه شد****ریخت اشکی بر زمین دیگر نمی دانم چه شد
 از شکست دل نه تنها آب و رنگ عیش ریخت****نالای هم داشت این ساغر نمی دانم چه شد
 باس هستی برد از صد نیستی انسوبرم****سوختم چندان که خاکستر نمی دانم چه شد
 صفحه آینه حرت جوهر این عبرت است****کای حریفان نقش اسکندر نمی دانم چه شد
 گردش رنگی و چشمکهای اشکی داشتم****این زمان آن چرخ و آن اختر نمی دانم چه شد
 دوش در طوفان نومیدی تلاطم کرد آه****کشتی دل بود بی لنگر نمی دانم چه شد
 در رهت از همت افسر طراز آبله****پای من سر شد برتر نمی دانم چه شد
 از دمیدن دانه من کوچه گرد بیکسی ست****مشت خاکی داشتم بر سر نمی دانم چه شد
 بیدماغ وحشتم از ساز آرامم مپرس****پهلویی گردانده ام بستر نمی دانم چه شد
 عرض معراج حقیقت از من بیدل مپرس****قطره دریا گشت پیغمبر نمی دانم چه شد

غزل شماره ۱۲۷۰: حاصلم زین مزرع بی بر نمی دانم چه شد

حاصلم زین مزرع بی بر نمی دانم چه شد****خاک بودم خون شدم دیگر نمی دانم چه شد
 ناله بالی می زند دیگر مپرس از حال دل****رشته در خون می تپد گوهر نمی دانم چه شد
 ساختم با غم دماغ ساغر عیشم نماند****در بهشت آتش زدم کوثر نمی دانم چه شد
 محرم عجز آشنایهای حیرت نیستیم****اینقدر دانم که سعی پر نمی دانم چه شد
 بیش از بن در خلوت تحقیق و صلح بار نیست****جستجوها خاک شد دیگر نمی دانم چه شد
 مشت خونی کز تپیدن صد جهان امید داشت****تا درت دل بود آنسو تر نمی دانم چه شد
 سیر حسنی داشتم در حیوت آباد خفال****تا شکست آینه‌ام دلر نمی دانم چه شد
 دی من و صوفی به درس معرفت پرداختیم****او رقم کم کرد و من دفتر نمی دانم چه شد
 بیدماغ طاقت از سودای هستی فارغ است****تا چو اشک از پا فتادم سر نمی دانم چه شد
 بیدل اکنون با خودم غیر از ندامت هیچ نعست****آنچه بی خود داشتم در بر نمی دانم چه شد

غزل شماره ۱۲۷۱: ز وهم متهم ظرف کم نخواهی شد

ز وهم متهم ظرف کم نخواهی شد****محیط اگر نشدی قطره هم نخواهی شد
 به بحر قطره ز تشویش خشکی آزاد است****اگر عدم شده باشی عدم نخواهی شد
 غم فنا و بقا هرزه فکری وهم است****جنون تراش حدوث و قدم نخواهی شد
 هزار مرحله دوری ز دامن مقصود****اگر چو دست ز سودن بهم نخواهی شد
 برهمنی اگر این قشقه بر جبین دارد****به صد هزار تناسخ صنم نخواهی شد
 مقلد هوس از دعوی طرب رسواست****ز شکل خنده بهار ارم نخواهی شد
 مباد در غم واماندگی به باد روی****چو شمع آنهمه خار قدم نخواهی شد
 طواف دل نفسی چند چون نفس کم نیست****تلاش بسمل دیر و حرم نخواهی شد
 چو سرو اگر همه سر تا قدم دل آری بار****ز بار منت افلاک خم نخواهی شد
 غبار کوی ادب سرکش فضولی نیست****اگر به باد دهند علم نخواهی شد
 به محفلی که در اقران موافقت سنجی است****کم زیاده سری گیر کم نخواهی شد
 چو گل دمی که گسست اتفاق رشته عهد****دگر خمارکش ربط هم نخواهی شد
 سراغ ملک یقین بیدل از هوس دور است****رفیق قافله کیف و کم نخواهی شد

غزل شماره ۱۲۷۲: باغ نیرنگ جنونم نیست آسان بشکفتد

باغ نیرنگ جنونم نیست آسان بشکفتد****خون خورد صد شعله تا داغی به سامان بشکفتد
 آبیاری ما ادبکاران گداز جرأت است****چشم ما مشکل که بر رخسار جانان بشکفتد
 بیدماغی فرصت اندیش شکست رنگ نیست****گل به رنگ صبح بابد دامن افشان بشکفتد
 تنگنای عرصه موهوم امکان را کجاست****اتقدر وسعت که یک زخم نمایان بشکفتد
 در شکست من طلسم عیش امکان بسته اند****رنگ آغوشی کشد تا این گلستان بشکفتد
 مهرورزی نیست اینجا کم ز باد مهرگان****چاک زن جیب وفا تا طبع یاران بشکفتد

وضع مستوری غبار مشرب مجنون مباد***داغ دل یارب به رنگ ناله عریان بشکفد
 قابل نظاره آن جلوه گشتن مشکل است***گر همه صد نرگستان چشم حیران بشکفد
 هیچ تخمی قابل سرسبزی امید نیست***اشک باید کاشتن چندان که توفان بشکفد
 زبن چمن محروم دارد چشم خواب آلوده ام***بی بهاری نیست حیرت کاش مژگان بشکفد
 در گلستانی که دارد اشک بیدل شبنمی***برگ بر گش ناله بلبل به دامن بشکفد

غزل شماره ۱۲۷۳: وحشتم گر یک تپش در دشت امکان بشکفد

وحشتم گر یک تپش در دشت امکان بشکفد***تا به دامن قیامت چین دامن بشکفد
 اشک مژگان پرورم از حسرت غافل مباش***ناله اندودست آن گل کز نیستان بشکفد
 کو نسیم مژده وصلی که از پرواز شوق***غنچه دل در برم تا کوی جانان بشکفد
 می توان با صد خیابان بهشتم طرح داد***یک مژه چشمی که بر روی عزیزان بشکفد
 تا قیامت در کف خاکی که نقش پای اوست***دل تپد، آیینه بالد گل دمد، جان بشکفد
 هستی جاوید ریزد گل به دامن عدم***یک تبسم وار اگر آن لعل خندان بشکفد
 گل فروشان جنون را دستگاهی لازم است***غنچه این باغ ترسم بی گریبان بشکفد
 ناله ها از کلفت بی دردی دل آب شد***یارب این گلشن به بخت عندلیبان بشکفد
 نیست غیر از شرم حاجت ابر گلزار کرم***می کند سایل عرق تا دست احسان بشکفد
 بر دل مایوس بیدل پشت دستی می گزم***غنچه این عقده کاش از سعی دندان بشکفد

غزل شماره ۱۲۷۴: به یاد آستان هر که سر بر خاک می مالد

به یاد آستان هر که سر بر خاک می مالد***غبارش چون سحر پیشانی افلاک می مالد
 گهر حل می کند یا شبنمی در پرده می بیزد***حیا چیزی بر آن رخسار آشنایک می مالد
 امل افسون بیباکی ست در عبرتگاه امکان***بقدر ریشه مستی آستین تاک می مالد
 سخن بی پرده کم گوید کاین افسانه عبرت***به گوشتی تا خورد اول لب بیباک می مالد
 به ذوق سدره و طوبی تو هم دندان به سوهان زن***امل کام جهانی را به این مسواک می مالد
 صفای دامن صبح و نم شبنم چه ننگ است این***فلک صابون همین بر خامه های پاک می مالد
 دربن گلشن ز وضع لاله و گل سیر عبرت کن***که یک مژگان گشودن سینه بر ضد چاک می مالد
 سیه چشمی ست امشب ساقی مستان که نیرنگش***به جام هر که اندازد نظر تم یاک می مالد
 به چندین زنگ از آن نقش قدم گل می توان چیدن***به رفتارت پر طاووس رو بر خاک می مالد
 مشو از امتیاز خیر و شر طنبور این محفل***که عبرت گوش هر کس درخور ادراک می مالد
 مگر سعی ندامت هم دلی انشا کند بیدل***نفس دستی به صد امید برگ تاک می مالد

غزل شماره ۱۲۷۵: سپند بزم تو تا بقرار گردد و نالد

سپند بزم تو تا بقرار گردد و نالد***تپیدن از دل من آشکار گردد و نالد

هزار کعبه و لیبیک محو شوق پرستی*** که گرد دل چون نفس یکدوبار گردد و نالد
 چه نغمه‌ها که ندارد ز خود تهی شدن من*** به ذوق آنکه نفس نی سوار گردد و نالد
 ز ساز جرات عشاق گل نکرد نوایی*** مگر ضعیفی این قوم تار گردد و نالد
 من و تظلم الفت کدام دوست چه دشمن*** ستم رسیده به هر کس دچار گردد و نالد
 چو طایری که دهد آشیان به غارت آتش*** نفس به گرد من خاکسار گردد و نالد
 به گریه خو مکن ای دیده کز چکیدن اشکی*** دل شکسته مباد آشکار گردد و نالد
 هزار قافله شور جرس به چنگ امید*** چه باشد اینهمه یک ناله‌وار گردد و نالد
 ز روزگار وفا چشم دارم آن‌همه فرصت*** که سخت‌جانی من کوهسار گردد و نالد
 در آتش افکن و ترک ادب مخواه ز بیدل*** سپند نیست که بی‌اختیار گردد و نالد

غزل شماره ۱۲۷۶: اگر سور است و گر ماتم دل مایوس می‌نالد

اگر سور است و گر ماتم دل مایوس می‌نالد*** درین نه دیر کلفت خیز یک ناقوس می‌نالد
 ندارد آسیای چرخ غیر از دور ناکامی*** همه گر رنگ گردانی کف افسوس می‌نالد
 درین محفل نیفشانده ست بال آهنگ آزادی*** به چندین زیر و بم نومیدی محبوس می‌نالد
 فروغ شمع دیدی، فهم اسرار خموشان کن*** بقدر رشته اینجا پرده فانوس می‌نالد
 پی مقصد قدم نهاده باید خاک گردیدن*** درای سعی ما چون اشک پر معکوس می‌نالد
 به خاموشی ز افسون سخن چنان مباش ایمن*** ننگه بیش از نفس در دیده جاسوس می‌نالد
 غرض هیچ و تظلم سینه کوب عرض بی مغزی*** عیار فطرت یاران گرفتم کوس می‌نالد
 چنین لبریز نیرنگ خیال کیست اجزایم*** که رنگم تا شکست انشا کند طاووس می‌نالد
 وفا مشکل که خواهد خامشی از ساز مشتاقان*** نفس دزدی عرق بر جبهه ناموس می‌نالد
 زخود رفتیم اما محرم ما کس نشد پیدل*** درای محمل دل سخت نامحسوس می‌نالد

غزل شماره ۱۲۷۷: دل باز به جوش یارب آمد

دل باز به جوش یارب آمد*** شب رفت و سحر نشد شب آمد
 اشک از مژه بسکه بی‌اثر پخت*** رحمم به زوال کوکب آمد
 بی روی تو یاد خلد کردم*** مرگی به عیادت تب آمد
 شرمندۀ رسم انتظارم*** جانی که نبود بر لب آمد
 مستان خبریست در خط جام*** قاصد ز دیار مشرب آمد
 وضع عقلای عصر دیدم*** دیوانه ما مؤدب آمد
 از اهل دول حیا مجوید*** اخلاق کجاست منصب آمد
 از رفتن آبرو خبر گیر*** هر جا اظهار مطلب آمد
 گفتم چو سخن رسم به گوشه*** هر گام به پیش من لب آمد
 راجت در کسب نیستی بود*** از هر عمل این مجرب آمد

بیدل نشدم دچار تحقیق****آینه به دست من شب آمد

غزل شماره ۱۲۷۸: ز هستی قطع کن گر میل راحت در نمود آمد

ز هستی قطع کن گر میل راحت در نمود آمد****چو حیرت صاف ما در دست تا مژگان فرود آمد
نماز ما ضعیفان معبد دیگر نمی خواهد****شکست آنجا که شد محراب طاقت در سجود آمد
چه دارد سیر امکان جز امید خاک گردیدن****درین حرمانسرا هر کس عدم مشتاق بود آمد
ز وضع زندگی طرفی نبستم جز به نو میدی****چه سازم این ندامت ساز پر عبرت سرود آمد
به این عجزی که در بنیاد سعی خویش می بینم****شوم گر سایه از دیوار نتوانم فرود آمد
ندانم دامن زلف که از کف داده ام یارب****صدای دست برهم سودنم پر مشک سود آمد
گرانست از سماجت گر همه آب بقا باشد****به مجلس چون نفس بر لب نباید زود زود آمد
ز هستی تا نگشتم منفعل آهم نجست از دل****عرق آبی به رویم زد که این اخگر به دود آمد
ز استغنا چو بیدل داشتم امید تشریفی****گسستن از دو عالم کسوتم را تار و پود آمد

غزل شماره ۱۲۷۹: نتوان به تلاش از غم اسباب بر آمد

نتوان به تلاش از غم اسباب بر آمد****گوهر چه نفس سوخت که از آب بر آمد
غافل نتوان بود به خمخانه توفیق****ز آن جوش که دردی ز می ناب بر آمد
خواه انجمن آرا شد و خواه آینه پرداخت****از خانه خورشید همین تاب بر آمد
نیرنگ نفس شور دو عالم به عدم بست****در ساز نبود اینکه ز مضراب بر آمد
ای دیده وران چاره حیرت چه خیال است****آینه عبث طالب سیماب بر آمد
از ساحل این بحر زبان می کشد آتش****کشتی به چه امید ز گرداب بر آمد
بیش از همه در عالم غیرت خجلم کرد****آن کار که بی منت احباب بر آمد
این دشت ز بس منفعل کوشش ما بود****خاکی که بر آن دست زدیم آب بر آمد
زین باغ به کیفین رنگی نرسیدیم****دریا همه یک گوهر نایاب بر آمد
پیدایی او صرفه موهومی ما نیست****با سایه مگوید که مهتاب بر آمد
زان گرمی نازی که دمید از کف پایش****مخمل عرقی کرد که از خواب بر آمد
بیدل چو مه نو به سجود که خمیدی****کامروز چراغ تو ز محراب بر آمد

غزل شماره ۱۲۸۰: عالم همه زین میکده بیهوش بر آمد

عالم همه زین میکده بیهوش بر آمد****چون باده ز خم بیخبر از جوش بر آمد
چندانکه گشودیم سر دیگ تسلی****سرپوش دگر از ته سرپوش بر آمد
حرفی به زبان آمده صد جلد کتابست****عنقا به خیال که فراموش بر آمد
ای بیخبران چاره فرمان ازل نیست****آهی که دل امروز کشد دوش بر آمد
بی مطلبی آینه جمعیت دلهاست****موج گهر از عالم آغوش بر آمد

کیفیت مو داشت گل شیب و شبابت***پیش از کفن این جلوه سیه پوش بر آمد
این دیر خرابات خیالی ست که اینجا***تا شعله جواله قدح نوش بر آمد
دون طبع همان منفعل عرض بزرگی ست***دستار نمود آبله پاپوش بر آمد
بر منظر معنی که ز او هام بلندست***توان به خیالات هوس گوش بر آمد
صد مرحله طی کرد خرد در طلب اما***آخر پی ما آن طرف هوش بر آمد
از نغمه تحقیق صدایی نشنیدیم***فریاد که ساز همه خاموش بر آمد
دیدیم همین هستی ما زحمت ما بود***سر آخر کار آبله دوش بر آمد
بیدل مثل کهنه افسانه هستی***زین گوش درون رفت و از آن گوش بر آمد

غزل شماره ۱۲۸۱: تمام شوقیم لیک غافل که دل به راه که می خرامد

تمام شوقیم لیک غافل که دل به راه که می خرامد***جگر به داغ که می نشیند نفس به آه که می خرامد
ز اوج افلاک اگر نداری حضور اقبال بی نیازی***نفس به جیت غبار دارد بین سپاه که می خرامد
اگر نه رنگ از گل تو دارد بهار موهوم هستی ما***به پرده چاک این کتانه فروغ ماه که می خرامد
غبار هر ذره می فروشد به حیرت آینه تپیدن***رم غزالان این بیابان پی نگاه که می خرامد
ز رنگ گل تا بهار سنبل شکست دارد دماغ نازی***در این گلستان ندانم امروز که کج کلاه که می خرامد
اگر امید فنا نباشد نوید آفت زدای هستی***به این سر و برگ خلق آواره در پناه که می خرامد
نگه به هر جا رسد چو شبنم ز شرم می باید آب گشتن***اگر بداند که بی محابا به جلوه گاه که می خرامد
به هرزه در پرده من و ما غرور او هام پیش بردی***نگشتی آگه که در دماغت هوای جاه که می خرامد
مگر ز چشمش غلط نگاهی فتاد بر حال زار بیدل***و گر نه آن برق بی نیازی پی گیاه که می خرامد

غزل شماره ۱۲۸۲: ز ابرام طلب نومیدی ام آخر به چنگ آمد

ز ابرام طلب نومیدی ام آخر به چنگ آمد***دعا از بس گرانی کرد دستم زیر سنگ آمد
ز سعی هرزه جولان رنجهای بردم درین وادی***ز پایم خار اگر آمد برون از پای لنگ آمد
به رنگ صبح احرام چه گلشن داشتم یا رب***که انداز خرامم در نظر پر نیم رنگ آمد
تحریر بسمل تاثیر آن مژگان خونریزم***که از طوفش نگه تا سوی من آمد خدنگ آمد
به استقبال از یاد نگاه کافر آیینش***قیامت آمد، آشوب پری آمد فرنگ آمد
غباری داشتم در خامه نقاش موهومی***شکست از دامنش گل کرد و تصویرم به رنگ آمد
به افسون وفا آخر غم او کرد ممنونم***که از دل دیر رفت اما چو آمد بید رنگ آمد
به احسانهای بیجا خواجه می نازد نمی داند***که خضر نشئه توفیقش از صحرای بنگ آمد
شکست دل نمی دیدم نفس گر جمع می کردم***به رنگ غنچه این مشتم به خاطر بعد جنگ آمد
به یاد نیستی رو تا شوی از زندگی ایمن***به آسانی برون نتوان ز کام این نهنک آمد
دو روزی طرف با دل هم بیستم چون نفس بیدل***بر این تمثال آخر خانه آینه تنگ آمد

غزل شماره ۱۲۸۳: شبم آهی ز دل در حسرت قاتل برون آمد

شیم آهی ز دل در حسرت قاتل برون آمد****سرش از ید بال افشانتر از بسمل برون آمد
 چه سازد عقل مسکین کر نپوشد کسوت مجنون****که لیلی هر کجا بی پرده شد محمل برون آمد
 ندارد صرفه عزت مقام خود نفهمیدن****سخن صد پیش پا خورد از زبان کز دل برون آمد
 به داغ فوت فرصت سوختن هم عالمی دارد****چراغان کرد آن پروانه کز محفل برون آمد
 سراغ عافیت گم بود در وحشتگاه امکان****طلب از آبله فالی زد و منزل برون آمد
 رهایی نیست از هستی بغیر از خاک کردیدن****از این درپای عبرت هر که شد ساحل برون آمد
 به کوشش ربط نتوان داد اجزای هوایی را****دل از خود جمع کردن عقده مشکل برون آمد
 ندارد حسن یکتایی ز جیب غیر جوشیدن****حق از حق جلوه گر شد باطل از باطل برون آمد
 دماغ خاکساری هم عروج نشئه‌ای دارد****من امیدی دماندم تا نهال از گل برون آمد
 که دارد طاقت هم چشمی ظرف حباب من****محیط از خود تهی گردید تا بیدل برون آمد

غزل شماره ۱۲۸۴: فالی از داغ زدم دل چمن آیین آمد

فالی از داغ زدم دل چمن آیین آمد****ورق لاله به یک نقطه چه رنگین آمد
 جرأت سعی دماغ تپش آرای کیست****پای خوابیده ما آبله بالین آمد
 چون دو ابرو که نفس سوخته ربط همنده****تیغ او زخم مرا مصرع تضمین آمد
 عافیت می طلبی بگذر از اندیشه جاه****شمع را آفت سر افسر زرین آمد
 تلخکامی ست ز درک من و ما حاصل کوش****بی حلاوت بود آن کس که سخن چین آمد
 صفحه ساده هستی رقم غیر نداشت****هر که شد محرم این آینه خودبین آمد
 سایه از جلوه خورشید چه اظهار کند****رفتم از خویش ندانم به چه آیین آمد
 هر کسی در خور خود نشسته راحت دارد****خار پا را ز گل آبله بالین آمد
 در خزان غوطه زن و عرض بهاری دریاب****عالمی رفت به بیرنگی و رنگین آمد
 صبر کردیم و به وصلی نرسیدیم افسوس****دامن ما ته سنگ از دل سنگین آمد
 بیدل از عجز طلب صید فراغت داریم****سایه را بخت نگون طره مشکین آمد

غزل شماره ۱۲۸۵: گل به سر، جام به کف آن چمن آیین آمد

گل به سر، جام به کف آن چمن آیین آمد****میکشان مژده بهار آمد و رنگین آمد
 طبعم از دست زبان سوز تبی داشت چو شمع****عاقبت خامشی ام بر سر بالین آمد
 نخل گلزار محبت ثمر عیش نداد****مصرع آه همان یأس مضامین آمد
 حیرتم بی اثر از انجمن عالم رنگ****همچو آینه ز صورتکده چین آمد
 حاصل این چمن از سودن دستم گل کرد****به کف از آبله ام دامن گلچین آمد
 هیچکس از غم اسباب نیامد بیرون****بار ناسته این قافله سنگین آمد

چه خیالست سر از خواب گران برداریم***پهلوی ما چو گهر در ته ی بالین آمد
چون نفس سر به خط وحشت دل می‌تازیم***جاده در دامن این دشت همان چین آمد
باز بی‌روی تو در فصل جنون جوش بهار***سایه گل به سرم پنجه شاهین آمد
خون به دل خاک به سر، آه به لب اشک به چشم***بی‌جمال تو چه‌ها بر من مسکین آمد
بیدل آسوده‌تر از موج گهر خاک شدیم***رفتن از خویش چه مقدار به تمکین آمد

غزل شماره ۱۲۸۶: ز تخمت چه نشو و نما می‌دمد

ز تخمت چه نشو و نما می‌دمد***که چون آبله زیر پا می‌دمد
عرق در دم حاجت از روی مرد***اگر شرم دارد چرا می‌دمد
به حسرت نگاهی که این جلوه‌ها***ز مژگان رو بر قفا می‌دمد
وجود از عدم آنقدر دور نیست***نگاه اندکی نارسا می‌دمد
نصیب سحر قحط شبنم مباد***نفس بی‌عرق بی‌حیا می‌دمد
فسونی که تا حشر خواب آورد***به گوشم نی‌بوریا می‌دمد
به ترک طلب ربشه دارد قبول***بروگر بکاری بسیا می‌دمد
ز خود باید ای ناله برخاستن***کزین نیستان یک عصا می‌دمد
معمای اسم فناییم و بس***همین نفس مطلق ز ما می‌دمد
به رنگ چنار از بهار امید***بس است اینکه دست دعا می‌دمد
ز بی‌اتفاقی چو مینا و جام***سر و گردن از هم جدا می‌دمد
به عقبا است موقوف مزد عمل***کجا کاشتند از کجا می‌دمد
دو روزی بچینید گل‌های ناز***ز باغی که ما و شما می‌دمد
سرت بیدل از وهم و ظن عالمی‌ست***ازین بام چندین هوا می‌دمد

غزل شماره ۱۲۸۷: پر مفلسم به من چه نوا می‌توان رساند

پر مفلسم به من چه نوا می‌توان رساند***جایی نرفته‌ام که دعا می‌توان رساند
دورم ز وصل یار به خود هم نمی‌رسم***یاران مرا دگر به کجا می‌توان رساند
پوشیده نیست آنهمه گرد سراغ من***چشمی چو آبله ته پا می‌توان رساند
یار از نظر چو مصرع برجسته می‌رود***فرصت بدیهه‌جوست مرا می‌توان رساند
ای ساکنان میکده ننگ ترحم است***ما را اگر به خانه ما می‌توان رساند
نقش خیال عالم آب است خوب و زشت***کز یک عرق دماغ حیا می‌توان رساند
شام و سحر کمینگه حُسن اجابت است***آینه‌ای به دست دعا می‌توان رساند
در عالمی که ضبط نفس راهبر شود***بی‌مرگ بنده را به خدا می‌توان رساند
بیمغزی هوس الم جاه می‌کشد***مکتوب استخوان به هما می‌توان رساند
پی کرده است گم به چمن خون بیدلان***آبی به باغبان حنا می‌توان رساند

گل در بغل به یاد جمال تو خفته‌ایم***از خاک ما چمن به جلا می‌توان رساند
 ما بوالفضول کعبه و بتخانه نیستیم***این یک دماغ در همه جا می‌توان رساند
 عهدی نبسته‌ایم به فرصت درین چمن***از ما سلام گل به وفا می‌توان رساند
 بیدل دماغ ناز فلک پر بلند نیست***گرد خود اندکی به هوا می‌توان رساند

غزل شماره ۱۲۸۸: به هرجا باغبان در یاد مستان تاک بنشاند

به هرجا باغبان در یاد مستان تاک بنشاند***بگو تا بهر زاهد یک دو تا مسواک بنشاند
 به گلشن فکر راحت غنچه را غمناک بنشاند***گهر را ضبط خود در عقده امساک بنشاند
 به رفع تلخی ایام باید خون دل خوردن***مگر صهبا خمار و هم این تریاک بنشاند
 صباگر مرهم شبنم نهد بر روی زخم گل***ز خار منتش عمری گریبان چاک بنشاند
 درین گلشن نهال ناله دارد نویر داغی***گل ساغر تواند چید هر کس تاک بنشاند
 خیال طره حور است زاهد را اگر بر سر***ز بهر زلف حوران شانه از مسواک بنشاند
 دمی چون صبح می‌خواهم قفس بر دوش پروازی***چون گل تاکی سپهرم در دل صد چاک بنشاند
 چو عشق آمد، خیال غیر، رخت از سینه می‌بندد***شکوه برق گرد یک جهان خاشاک بنشاند
 شکار زخمی‌ام بیتابی‌ام دارد تماشایی***مبادا جوش خونم الفت فتراک بنشاند
 گر چرخ نوازش کرد از مکرش مباحش ایمن***کمان چون تیر را در بر کشد بر خاک بنشاند
 نصیب دانه نبود ز آسیا غیر از پریشانی***غبار خاطرم کی گردش افلاک بنشاند
 اگر از موج گوهر می‌توان زد آب بر آتش***عرق هم گرمی آن روی آتشناک بنشاند
 به ساز عافیت چون شعله تدبیری نمی‌یابم***ز خود برخاستن شاید غبارم پاک بنشاند
 چو گل پر می‌زنم در رنگ و از خود بر نمی‌آیم***مرا این آرزو تا کی گریبان چاک بنشاند
 به رنگ قطره با هر موج دارم نقد ایثاری***مبادا گوهرم در عقده امساک بنشاند
 تحیر گر نپردازد به ضبط گریه عاشق***غبار عالمی از دیده ی نمناک بنشاند
 طرب‌خواهی نفس در یاد مژگانش به دل بشکن***تواند جام می برداشت هر کس تاک بنشاند
 صفای باده ی تحقیق اگر صیقل زند ساغر***برون چون زنگت از آینه ادراک بنشاند
 به شوخی مشکل است از طینتم رفع هوس بیدل***مگر آب از حیا گشتن غبار خاک بنشاند

غزل شماره ۱۲۸۹: اگر درد طلب این کردم از رفتار جوشاند

اگر درد طلب این کردم از رفتار جوشاند***صدای پای من خون از رگ کهسار جوشاند
 چه اقبال است یا رب دود سودای محبت را***که شمع از رشته‌ای کز پا کشد دستار جوشاند
 رموز یأس می‌پوشم به ستر عجز می‌کوشم***که می‌ترسم شکست بال من منقار جوشاند
 چه تدبیر از بنای سایه پردازد غم هستی***مگر برخیزم از خود تا هوا دیوار جوشاند
 مشوران از تکلف آنقدر طبع ملایم را***که آتش می‌شود آبی که کس بسیار جوشاند
 به اظهار یقین هم غرّه دعوی مشو چندان***کز انگشت شهادت صورت زنهار جوشاند

به خاموشی امان خواه از چنین هنگامه باطل**** که حرف حق چو منصور از زبانها دار جوشاند
دل هر دانه می باشد به چندین ریشه آبستن**** گریبان گر درد یک سبجه صد زنار جوشاند
من و آن بستر ضعیفی که افسون ادب آنجا**** صدا را خفته چون رگ از تن بیمار جوشاند
قیامت می برم بر چرخ و از فکر خودم غافل**** حیا ای کاش چون صبحم گریبان وار جوشاند
جمال مدعا روشن نشد از صیقل دیگر**** مگر خاکستر از آینه‌ام دیدار جوشاند
به کلفت ساختم از امتداد زندگی بیدل**** چو آب استادگی از حد برد زنگار جوشاند

غزل شماره ۱۲۹۰: دل به قید جسم از علم یقین بیگانه ماند

دل به قید جسم از علم یقین بیگانه ماند**** کنج ما را خاک خورد از بسکه در ویرانه ماند
سبجه آخر از خط زنار سر بیرون نبرد**** در کمند الفت یک ریشه چندین دانه ماند
در تحیر رفت عمر و جای دل پیدا نشد**** چون کمان حلقه چشم ما به راه خانه ماند
شور سودای تو از دل‌های مشتاقان نرفت**** عالمی زین انجمن بر در زد و دیوانه ماند
مدتی مجنون ما بر وهم و ظن خط می کشید**** طرح آن مسطر به یاد لغزش مستانه ماند
در خراباتی که از شرم نگاهت دم زدند**** شورمستی خول شد و سر بر خط پیمانه ماند
ساز عمر رفته جز افسوس آهنگی نداشت**** زنان همه خوابی که من دیدم همین افسانه ماند
شوخ چشمان را ادب در خلوت دل ره نداد**** حلقه‌ها بیرون در زین وضع گستاخانه ماند
دل فسرد و آرزوها در کنارش داغ شد**** بر مزار شمع جای گل پر پروانه ماند
آخر کارم نفس در عالم تدبیر سوخت**** هر سر مویی که من تک می زدم در شانه ماند
حال من بیدل نمی‌ارزد به استقبال وهم**** صورت امروز خود دیدم غم فردا نماند

غزل شماره ۱۲۹۱: طالع زلف یار را ماند

طالع زلف یار را ماند**** وضع من روزگار را ماند
دل هوس تشنه است ورنه سپهر**** کاسه زهر مار را ماند
نفس من به این فسرده دلی**** دود شمع مزار را ماند
بسکه بی دوست داغ سوختنم**** گلخنم لاله زار را ماند
خار دشت طلب ز آبله‌ام**** مژه اشکبار را ماند
نقش پایم به وادی طلبت**** دیده انتظار را ماند
عجزم از وضع خود سری واداشت**** ناتوانی وقار را ماند
یار در رنگ غیر جلوه گر است**** هم چو نوری که نار را ماند
جگر چاک صبح و دامن شب**** شانه و زلف یار را ماند
عزلت آینه‌دار رسواییست**** این نهان آشکار را ماند
نیک در هیچ حال بد نشود**** گل محال است خار را ماند
با دو عالم مقابلم کردند**** حیرت آینه‌دار را ماند

مایه بیغمی دلی دارم*** که چو خون شد بهار را ماند
هر چه از جنس نقش پا پیدا است*** بیدل خاکسار را ماند

غزل شماره ۱۲۹۲: موج گل بی تو خار را ماند

موج گل بی تو خار را ماند*** صبح شبهای تار را ماند
به فسون نشاط خون شده ام*** نشئه من خمار را ماند
چشم آینه از تماشایش*** نسخه نوبهار را ماند
زندگانی و گیر و دار نفس*** عرصه کارزار را ماند
گل شبنم فروش این گلشن*** سینه داغدار را ماند
چند باشی ز حاصل دنیا*** محو فخری که عار را ماند
شهرت اعتبار تشهیرست*** معتبر خر سوار را ماند
دود آهم ز جوش داغ جگر*** نگهت لاله زار را ماند
می کشند ز خلق خوش باشد*** جاه هم پای دار را ماند
تا نظر باز کرده ای هیچ است*** عمر برق شرار را ماند
مژه واکردنی نمی ارزد*** همه عالم غبار را ماند
محو یاریم و آرزو باقی ست*** وصل ما انتظار را ماند
بی تو آغوش گریه آلودم*** زخم خون در کنار را ماند
سایه را نیست آفت سیلاب*** خاکساری حصار را ماند
نسخه صد چمن زدیم بهم*** نیست رنگی که یار را ماند
مژه خونفشان بیدل ما*** رگ ابر بهار را ماند

غزل شماره ۱۲۹۳: دلدار رفت و دیده به حیرت دچار ماند

دلدار رفت و دیده به حیرت دچار ماند*** با ما نشان برگ گلی زان بهار ماند
خمیازه سنج تهمت عیش رمیده ایم*** می آنقدر نبود که رنج خمار ماند
از برگ گل درین چمن وحشت آبیاری*** خواهد پری ز طایر رنگ بهار ماند
یاسم نداد رخصت اظهار ناله ای*** چندن شکست دل که نفس در غبار ماند
آگاهیم سراغ تسلی نمی دهد*** از جوهر آب آینه ام موجدار ماند
غفلت به نازبالش گل داد تکیه ام*** پای به خواب رفته من در نگار ماند
آنجا که من ز دست نفس عجز می کشم*** دست هرار سنگ به زیر شرار ماند
باید به فرصت طربم خون گریستن*** تمثال رفت و آینه تهمت شکار ماند
یعقوب وار چشم سفیدی شکوفه کرد*** با من همین گل از چمن انتظار ماند
بیدل از آن بهار که توفان جلوه داشت*** رنگم شکست و آینه ای در کنار ماند

غزل شماره ۱۲۹۴: رفتیم و داغ ما به دل روزگار ماند

رفتیم و داغ ما به دل روزگار ماند**** خاکستری ز قافله اعتبار ماند
 از ما به خاک وادی الفت سواد عشق**** هر جا شکست آبله دل یادگار ماند
 دل را تپیدن از سرکوی تو بر نداشت**** این گوهر آب گشت و همان خاکسار ماند
 وضع حیاست دامن فانوس عافیت**** از ضبط خود چراغ گهر در حصار ماند
 مفت نشاط هیچ اگر فقر و گر غنا**** دستی نداشتم که بگویم ز کار ماند
 زنهار خو ممکن به گرانجانی آنقدر**** شد سنگ ناله‌ای که درین کوهسار ماند
 فرصت نماند و دل به تپش همعنان هنوز**** آهو گذشت و شوخی رقص غبار ماند
 هر جا نفس به شعله تحقیق سوختیم**** کهسار بر صدا زد و مشتی شرار ماند
 پیری سراغ وحشت عمر گذشته بود**** مزدور رفت دوش هوس زیر بار ماند
 نگذاشت حیرتم که گلی چینم از وصال**** از جلوه تا نگاه یک آغوش وار ماند
 خودداری ام به عقده محرومی آرمید**** در بحر نیز گوهر من بر کنار ماند
 مژگان ز دیده قطع تعلق نمی کند**** مشت غبار من به ره انتظار ماند
 بیدل ز شعله‌ای که نفس برق ناز داشت**** داغی چو شمع کشته به لوح مزار ماند

غزل شماره ۱۲۹۵: از دلم بگذشت و خون در چشم حیرت ساز ماند

از دلم بگذشت و خون در چشم حیرت ساز ماند**** گرد رنگی یادگارم زان بهار ناز ماند
 پیش از ایجاد توهم جوهر جان داشت جسم**** تا پری در شوخی آمد شیشه از پرواز ماند
 کاروان ما و من یکسر شرر دنباله است**** امتیازی دامن وحشت گرفت و باز ماند
 شمع یک رنگی ز فانوس خموشی روشن است**** نیست جز تار نفس چون ناله از آواز ماند
 امتیاز گوشه گیری دام راه کس مباد**** صید ما از آشیان در چنگل شهباز ماند
 حلقه سرگشتگی دارد به گوش گردباد**** نقش پایی هم گر از مجنون به صحرا باز ماند
 کیست در راهت دلیل کاروان شوق نیست**** ناله بال افشاند هر جا طاقت پرواز ماند
 داغ نیرنگ وفا را چاره نتوان یافت**** جلوه خلوت پرور و نظاره بیرون تاز ماند
 تا به بیرنگیست سیر پرشانیهای رنگ**** یافت انجام آنکه سر در دامن آغاز ماند
 صیقل تدبیر بر آینه ما زنگ ریخت**** شعله این تیغ آخر در دهان گاز ماند
 یاد عمر رفته بیدل خجلت بیحاصلی ست**** باز پیوستن ندارد آنچه از ما باز ماند

غزل شماره ۱۲۹۶: در گلستانی که چشم محو آن طنز ماند

در گلستانی که چشم محو آن طنز ماند**** نکه گل نیز چون برگ گل از پرواز ماند
 بسکه فطرها به گرد نارسایی باز ماند**** یک جهان انجام خجلت پرور آغاز ماند
 نغمه‌ها بسیار بود اما ز جهل مستمع**** هر قدر بی پرده شد در پرده‌های ساز ماند

حسن در اظهار شوخی رنگ تقصیری نداشت***چشمها غفلت نگه شد جلوه محو باز ماند
 این زمان، حسرت تسلی خانه جمعیت است***بی خیالی نیست آن آینه کز پرداز ماند
 نقش نیرنگ حقیقت ثبت لوح دل بس است***شوق غافل نیست گر چشم تماشا باز ماند
 جوهر آینه من سوخت شرم جلوه اش***حیرتی گل کرده بودم لیک محو ناز ماند
 عمرها شد خاک بر سر می کند اجزای من***یارب این گرد پریشان از چه دامن باز ماند
 شعله ما دعوی افسردن آخر پیش برد***برشکست رنگ بستم آنچه از پرواز ماند
 صافی دل شبهه هستی به عرض آوردن است***عکس هر جا محو شد آینه از پرداز ماند
 جاده سر منزل مقصد خط پرگار داشت***عالمی انجامها طی کرد و در آغاز ماند
 یار رفت از دیده اما از هجوم حیرتش***با من از هر جلوه ای آینه داری باز ماند
 خامشی روشنگر آینه دیدار بود***با سواد سرمه پیوست آنچه از آواز ماند
 از گداز صد جگر اشکی به عرض آورده ام***بخیه ای آخر ز چاک پرده های راز ماند
 بیدل از برگ و نوای ما سیه بختان می رس***روزگار وصل رفت و طالع ناساز ماند

غزل شماره ۱۲۹۷: شوق تا محمل به دوش طبع وحشت ساز ماند

شوق تا محمل به دوش طبع وحشت ساز ماند***بال عنقا موج زد گردی که از ما باز ماند
 نیست جز مهر زبان موج تمکین گهر***دل چو ساکن شد نفس از شوخی پرواز ماند
 چشم واکردیم دیگر یاد پیش و پس کراست***فکر انجام شرار و برق در آغاز ماند
 کی حریف وحشت سرشار دل گردد سپند***این جرس از کاروان ما به یک آواز ماند
 وحشت صبح از نفس ایجاد شبنم می کند***در گره گم گشت تار ما ز بس بی ساز ماند
 هیچکس از خجلت دیدار مژگان بر نداشت***آینه دور از تماشا یک نگاه انداز ماند
 شمع یکسر اشک و آه خویش با خود می برد***هم به زیر پای ما ماند آنچه از ما باز ماند
 در خزان سیر بهارم زین گلستان کم نشد***رنگها پرواز کرد و حیرتم گلباز ماند
 از فراموش خانه عرض شرر جوشیده ام***گرد بالی داشتم در عالم پرواز ماند
 صفحه دل تیره کردم بیدل از مشق هوس***بسکه برهم خورد این آینه از پرداز ماند

غزل شماره ۱۲۹۸: از هجوم کلفت دل ناله بی آهنگ ماند

از هجوم کلفت دل ناله بی آهنگ ماند***بوی این گل از ضعیفی در طلسم رنگ ماند
 سوختیم و مشت خاشاکی ز ما روشن نشد***شعله ما چون نفس در دام این نیرنگ ماند
 از حیا موجی نزد هر چند دل از هم گداخت***آب شد آینه اما حیرتش در چنگ ماند
 سنگ راه هیچکس تحصیل جمعیت مباد***قطره بیتاب ما گوهر شد و دلتنگ ماند
 در خرابات هوس تا دور جام ما رسید***بیدماغی از شراب و نکبتی از بنگ ماند
 عجز طاقت در طلب ما را دلیل عذر نیست***منزلی کوتا نباید سر به پای لنگ ماند
 منت سیقل مکش در دسر او هام چند***عکس معدوم است اگر آینه ات در زنگ ماند

آخر از سعی ضعیفی پیکر فرسوده‌ام****همچو اخگر زیر دیوار شکست رنگ ماند
نیست تکلیف تپیدنهای هستی در عدم****آرمیدن مفت آن سازی که بی‌آهنگ ماند
نام را نقش نگینها بال پرواز رساست****ما ز خود رفتیم اگر پای طلب در سنگ ماند
یکقدم ناکرده بیدل قطع راه آرزو****منزل آسودگی از ما به صد فرسنگ ماند

غزل شماره ۱۲۹۹: رشته بگسیخت نفس زیر و بم ساز نماند

رشته بگسیخت نفس زیر و بم ساز نماند****گوش ما باز شد امروز که آواز نماند
واپسی بین که به صد کوشش ازین قافله‌ها****بازماندن دو قدم نیز ز ما باز نماند
ترک جرات کن اگر عافیت می‌باید****آشیان در ته بال است چو پرواز نماند
ساز اظهار جز انجام نفس هیچ نبود****خواستم درد دلی سرکنم آغاز نماند
شرم مخموری‌ام از جبهه مینای غرور****عرقی ریخت که می در قدح راز نماند
با همه نفی سخن شوخی معنی باقیست****بال و پر ریخت گل و رنگ ز پرواز نماند
غنچه راز ازل نیم تبسم پرداخت****پرده غیر هجوم لب غماز نماند
سایه از رنگ مگر صرفه تحقیق برد****هرچه ما آینه کردیم به پرداز نماند
موج ما را ز گهر پای هوس خورد به سنگ****سعی لغزید به دل گرد تک و تاز نماند
بیدل این باغ همان جلوه بهار است اما****شوق ما زنگ زد آینه‌گذار نماند

غزل شماره ۱۳۰۰: گر آینه‌ات در مقابل نماند

گر آینه‌ات در مقابل نماند****خیال حق و فکر باطل نماند
نه صبحی ست اینجا نه بامی ست پیدا****کجا عرش و کو فرش اگر دل نماند
همین پوست مغز است اگر واشکافی****خیال است لیلی چو محمل نماند
نم خون عشاق اگر شسته گردد****حنا نیز در دست قاتل نماند
ز دانش به صد عقده افتاده کارت****جنون گر کنی هیچ مشکل نماند
نخواهی به تاب نفس غره بودن****که این شمع آخر به محفل نماند
نشان گیر از گرد عنقا سراغم****به آن نقش پایی که در گل نماند
برد شوق اگر لذت نارسیدن****اقامت در آغوش منزل نماند
مجاز آفرین است میل حقیقت****کرم گر کند ناز سایل نماند
نفس عالمی دارد اما چه حاصل****دو دم بیش پرواز بسمل نماند
جهان جمله فرش خیال است اما****ز صیقل گر آینه غافل نماند
دل جمع دارد چه دنیا چه عقباً****چو گوهر شدی بحر و ساحل نماند
در این بزم ز آثار اسرار سنجان****چه ماند اگر شعر بیدل نماند

غزل شماره ۱۳۰۱: دل بال یاس زد نفس معنم نماند

دل بال یاس زد نفس مغتنم نماند****منزل غبار سیل شد و جاده هم نماند
آرام خود نبود نصیب غبار ما****نومیدی‌ای دگر که کنون تاب رم نماند
افسون حرص هم اثرش طاقت آزماست****آن مایه اشتها که توان خورد غم نماند
سعی امید بر چه علم دست و پا زند****کز سرنوشت جز نم خجالت رقم نماند
فرسود از تپش مژه در چشم و محو شد****آخر به مشق هرزه نگاهی قلم نماند
برگ سپند سوخته دود شرار نیست****آتش به طبع ساز زد و زیر و بم نماند
یاد شباب نیز به پیری ز یاد رفت****دوزخ به از دمی که حضور ارم نماند
پوچ است قامت خم و آرایش امل****پرچم کسی چه شانه زند چون علم نماند
شرمی مگر بریم به دریوزه عرق****دریا دگر چه موج طرازد که نم نماند
یاران سراغ ما به غبار عدم کنید****رفتیم آنقدر که نشان قدم نماند
اکنون نشان ناوک آهیم آه کو****پشت کمان شکست به حدی که خم نماند
بیدل حساب وهم رها کن چه زندگی ست****بسیار رفت از عدد عمر و کم نماند

غزل شماره ۱۳۰۲: کم نیست صحبت دل گر مرد، زن نماند

کم نیست صحبت دل گر مرد، زن نماند****آینه خانه‌ای هست گر انجمن نماند
گر حسرت هوس کیش باز آید از فضولی****کلفت کراست هر چند گل در چمن نماند
افسون کاهش اینجا تاب و تب نفسهاست****دامن فشان بر این شمع تا سوختن نماند
عرفان ز فهم دوری ست ادراک بی حضوری ست****جهدی که در خیالت این علم و فن نماند
چون صبح از این بیابان چندان تلاش رم کن****کز دامن بلندت گرد شکن نماند
یاد گذشتگان هم آینده است اینجا****در کارگاه تجدید چیزی کهن نماند
بر وضع خلق ختم است آرایش حقیقت****گلشن کجاست هر که سرو و سمن نماند
مجنون به هر در و دشت محو کنار لیلی ست****عاشق به سعی غربت دور از وطن نماند
گرد خیال تا کی هر سو دهد نشانی****جایی روم که آنجا او هم ز من نماند
این مبحث تو و من از نسخه عدم نیست****گر زان دهن بگویم جای سخن نماند
یاران به وسع امکان در ستر حال کوشید****تصویر انفعالیم گر پیرهن نماند
بیدل به دیر اعراض انصاف نیست ورنه****تاوان بت پرستی بر برهن نماند

غزل شماره ۱۳۰۳: دلدار گذشت و نگه بازپسین ماند

دلدار گذشت و نگه بازپسین ماند****از رفتن او آنچه به ما ماند همین ماند
چون شمع که خاکسترش آینه داغ است****من سوختم و چشم سیاهی به کمین ماند
دیگر چه نثار تو کند مشّت غبارم****یک سجده جبین داشتم آنهم به زمین ماند
گر هوش بود عبرت شهرت طلبیهاست****خمیازه خشکی که ز شاهان به نگین ماند
گرد نفس تست پرافشان تو هم****زین انجمن شوق نه آن رفت و نه این ماند

از نقش تو دارد خلل آینه^۱ تحقیق^۲***هرجا اثر وهم و گمان رفت یقین ماند
 هرچند غبارم همه بر باد فنا رفت***امید به کوی تو همان خاک نشین ماند
 بی برگیم از کلفت اسباب بر آورد***کوتاهی دامن من از غارت چین ماند
 خاکستر من نذر نسیم سرکویی ست***این گرد محال است تواند به زمین ماند
 تا منتخبی واکشم از نسخه^۳ تسلیم***چون ماه نوم یک خم ابرو ز جبین ماند
 دنباله^۴ مینای زکف رفته ترنگیست***دل رفت و به گوشم اثر آه حزین ماند
 بیدل به رهش داغ زمینگیری اشکم***سر در ره جانان نتوان خوشتر ازین ماند

غزل شماره ۱۳۰۴: بسکه بیمار تو بر بستر غم یکرو ماند

بسکه بیمار تو بر بستر غم یکرو ماند***یاد گرداندن اگر داشت ته پهلوی ماند
 زندگی رفت ولی پاس وفا را نازم***کز قد خم به سر سایه^۱ آن ابرو ماند
 چون مه نو همه را پیش کماندار قضا***تیغ جرأت سپر افکند و خم بازو ماند
 تا قیامت اثر ننگ فضولی باقیست***چینی مجلس فغفور شکست و مو ماند
 همه رفتند ازین باغ و طلب در کار است***آنچه از فاخته ها ماند همین کوکو ماند
 بازمی داردت از هرزه دوی کسب کمال***نافه چون پخته شد از مهرهی آهو ماند
 گردن از جیب چه تصویر بر آرم یارب***رنگ در خامه نقاش سر زانو ماند
 ای حباب آینه^۲ حسن وقار تو حیاست***چون عرق ریختی از چهره نخواهد رو ماند
 همچو عکسی که برد سادگی از آینه ها***هرچه در طبع تو جا کرد تو رفتی او ماند
 فوت فرصت المی نیست که زایل گردد***رنگها رفت و به تشویش دماغم بو ماند
 من گم کرده بضاعت به چه نازم بیدل***دلکی بود ازین پیش در آن گیسو ماند

غزل شماره ۱۳۰۵: بهار عمر به صبح دمیده می ماند

بهار عمر به صبح دمیده می ماند***نفس به وحشت صید رمیده می ماند
 نسیم عیش اگر می وزد درین گلشن***به صیت شهر مرغ پریده می ماند
 به هرچه دید گشودیم موج خون گل کرد***نگاه ما به رگ نیش دیده می ماند
 بیا که بی تو به چشم ترم هجوم نگاه***به موج صفحه^۱ مسطر کشیده می ماند
 ز عجز اگر سر طومار شکوه بگشایم***نفس به سینه چو خط بر جریده می ماند
 کجا رویم که دامن سعی بسمل ما***ز ضعف در ته خون چکیده می ماند
 چه گل کنیم به دامن ز پای خواب آلود***بهار آبله هم نادمیده می ماند
 به نارسایی پرواز رفته ام از خوبش***پر شکسته به رنگ پریده می ماند
 قدح به دست خمستان شوق کیست بهار***که گل به چهره ساغر کشیده می ماند
 به حسرت دم تیغ جراحت دل ما***به عاشقان گریبان دریده می ماند
 به طبع موج گهر اضطراب نتوان بافت***سرشک ما به دل آرمیده می ماند

ز نسخه^{۱۱} دو جهان درس ما فراموشی ست***به گوش ما سخنی ناشنیده می ماند
مرا به بزم ادب کلفتی که هست این است***که شوق بسمل و دل ناتپیده می ماند
خوش است تازه کنی طبع دوستان بیدل***که فطرت به شراب رسیده می ماند

غزل شماره ۱۳۰۶: ز بعد ما نه غزل نی قصیده می ماند

ز بعد ما نه غزل نی قصیده می ماند***ز خامه ها دو سه اشک چکیده می ماند
چمن به خاطر وحشت رسیده می ماند***بساط غنچه به دامن چیده می ماند
ثبات عیش که دارد که چون پر طاووس***جهان به شوخی رنگ پریده می ماند
شرار ثابت و سیاره دام فرصت کیست***فلک به کاغذ آتش رسیده می ماند
کجا بریم غبار جنون که صحرا هم***ز گردباد به دامن چیده می ماند
ز غنچه^{۱۲} دل بلبل سراغ پیکان گیر***که شاخ گل به کمان کشیده می ماند
بغیر عیب خودم زین چمن نماند به یاد***گلی که می دمد از خود به دیده می ماند
قدح به بزم تو یارب سر بریده^{۱۳} کیست***که شیشه هم به گلوی بریده می ماند
غرور آینه خجلت است پیران را***کمان ز سرکشی خود خمیده می ماند
هجوم فیض در آغوش ناتوانیهاست***شکست رنگ به صبح دمیده می ماند
در این چمن به چه وحشت شکسته ای دامن***که می روی تو و رنگ پریده می ماند
به نام محض قناعت کن از نشان عدم***دهان یار به حرف شنیده می ماند
ز سینه گر نفسی بی تو می کشد بیدل***به دود از دل آتش کشیده می ماند

غزل شماره ۱۳۰۷: نه غنچه سر به گریبان کشیده می ماند

نه غنچه سر به گریبان کشیده می ماند***ز سایه سرو هم اینجا خمیده می ماند
زمین و زلزله گردون و صد جنون گردش***در این دو ورطه کسی آرمیده می ماند
ز بلبل و گل این باغ تا دهند سراغ***پر شکسته و رنگ پریده می ماند
ز یأس شیشه^{۱۴} رشکی مگر زنیم به سنگ***و گر نه صبح طرب نادمیده می ماند
خیال نشتر مژگان کیست در گلشن***که شاخ گل به رک خون کشیده می ماند
به دور زلف تو گیسوی مهوشان یکسر***به نارسایی تاک بریده می ماند
چو گل به ذوق هوس هرزه خند نتوان بود***شکفتگی به دهان دریده می ماند
خیال کینه به دل گر همه سر مویی ست***به صد قیامت خار خلیده می ماند
طراوت من و مایی که مایه اش نفس است***به خونی از رگ بسمل چکیده می ماند
گداخت حیرتم از نارسایی اشکی***که آب می شود و محو دیده می ماند
ز بسکه رشته ساز نفس گسیخته است***نشاط دل به نوای رمیده می ماند
غنیمت است دمی چند مشق ناله کنیم***قفس به صفحه مسطر کشیده می ماند
به هرچه وانگری سربه دامن خاک است***جهان به اشک ز مژگان چکیده می ماند

حیا نخواست خیالش به دل نقاب درد*** که داغ حسرت بیدل به دیده می ماند

غزل شماره ۱۳۰۸: زان نشئه که قلقل به لب شیشه دواند

زان نشئه که قلقل به لب شیشه دواند*** صد رنگ صریر قلم ریشه دواند
چون شمع اگر سوخت سر و برگ نگاهم*** خاکستر من شعله در اندیشه دواند
از عشق و هوس چاره ندارم چه توان کرد*** سعی نفس است این که به هرپیشه دواند
خار و خس او هام گرفته ست جهان را*** کو برق که یک ریشه درین بیشه دواند
در ساز وفا ناخن تدبیر دگر نیست*** فرهاد همان بر سر خود تیشه دواند
آنجا که خیالت چمن آرای حضور است*** مژگان به صد انداز نگه ریشه دواند
در بزم تو شمع می به گداز آمده وقت است*** رنگی به رخم غیرت هم بیشه دواند
محو است به خاموشی مستان نگاهت*** شوری که نفس در نفس شیشه دواند
بیدل گهر نظم کسی راست که امروز*** در بحر غزل زورق اندیشه دواند

غزل شماره ۱۳۰۹: گر ناله من پرتو اندیشه دواند

گر ناله من پرتو اندیشه دواند*** توفان قیامت به فلک ریشه دواند
شوق تو به سامان خراش دل عشاق*** ناخن چه خیال است مگر تیشه دواند
دور از مژه اشک است و همان بی سر و پای*** غربت همه کس را به چنین بیشه دواند
شوری ست در این بزم کز افسون شکستن*** چندان که پری بال کشد شیشه دواند
صد کوچه خیال ست غبار نفس اینجا*** تا سیر گریبان به چه اندیشه دواند
مجنون تو را گر همه تن بند خموشی ست*** چون نی هوس ناله به صد بیشه دواند
وقت است که چون غنچه به افسون خموشی*** در ناله بلبل نفسم ریشه دواند
سعی امل از قد دوتا چاره ندارد*** بیدل به ره کوهکنی تیشه دواند

غزل شماره ۱۳۱۰: پی تحقیق کسانی که گرو تاخته اند

پی تحقیق کسانی که گرو تاخته اند*** همه چون صبح به خمیازه نفس باخته اند
عاجزی کسب کمال است که یکسر چو هلال*** تیغ بازان تعین سپر نداخته اند
حسن خورشید ازل در نظراما چه علاج*** سایه ها آینه از زنگ نپرداخته اند
علمی کو که هوس گردن ناز افرازد*** بسملی چند به حیرت مژه افراخته اند
راحت و وضع تکلف چه خیال است اینجا*** مفت جمعی که به بی ساختگی ساخته اند
کم نشد شور طلب از کف خاکستر ما*** وصل جو بان فنا، هم قفس فاخته اند
از اسیران وفا جرات پرواز خواه*** پر ما جمله برون قفس انداخته اند
آستینها همه دست است به قدر تکه لاف*** خود سران تیغ نیامی به هوا آخته اند
قدردانی چه خیال است در ابنای زمان*** بیدل اینها همه از عالم نشناخته اند

غزل شماره ۱۳۱۱: در بساطی که دم تیغ ادب آخته‌اند

در بساطی که دم تیغ ادب آخته‌اند****بی‌نیازان سر و گردن به خم افراخته‌اند
نه فلک را به خود افتاده‌سر و کار جدال****عرصه خالی و ز حیرت سپر انداخته‌اند
در مقامی که دل و دیده و دیدار یکیست****همه داغند که آینه نپرداخته‌اند
چه بهار و چه خزان در چمنستان حضور****عرض هر رنگ که دادند همان باخته‌اند
همچو عنقا که بجز نام ندارد اثری****همه آوازه ی پرواز ز پر ساخته‌اند
بلبلان چمن قرب به آهنگ یقین****می‌سرایند و همان هم سبق فاخته‌اند
از ازل تا به ابد آنچه تماشا کردیم****خود نمایان خیال آینه پرداخته‌اند
گر به منزل نرسیده ست کسی نیست عجب****کان سوی خویش ندارند ره و تاخته‌اند
چاره ی خودسری خلق چه امکان دارد****شش جهت انجمن عیش به غم ساخته‌اند
خودشناسی عرض جوهر یکتایی نیست****بیدل اینها همه خویشند که نشناخته‌اند

غزل شماره ۱۳۱۲: صفا فریب فقیهان نفس گداخته‌اند

صفا فریب فقیهان نفس گداخته‌اند****که هر طرف چو تیمم وضوی ساخته‌اند
درین بساط بجز رنگ رفته چیزی نیست****کسی چسان برد آن بازی که باخته‌اند
ز وضع بی‌بری سرو و بید عبرت گیر****که گردند و عجب مختلف فراخته‌اند
مآل رونق گل تا به داغ پنهان نیست****درین چمن همه طاووس‌های فاخته‌اند
ز عرض شوکت دونان مگو که موری چند****ز بال بر سر خود تیغ فتنه آخته‌اند
مده ز سعی فضولی غبار امن به باد****به هیچ ساختگان قدر خود شناخته‌اند
ز استقامت یاران عرصه هیچ می‌رس****چو شمع جمله علمهای رنگ باخته‌اند
به گرد قافله رفتگان رسیدن نیست****نفس مسوز که بسیار پیش تاخته‌اند
مباش غافل از انداز شعر بیدل ما****شنیدنی ست نوایی که کم نواخته‌اند

غزل شماره ۱۳۱۳: چون برگ گل ز بس پر و بالم شکسته‌اند

چون برگ گل ز بس پر و بالم شکسته‌اند****مکتوب وحشتم به پر رنگ بسته‌اند
پروانه مشربان به یک انداز سوختن****از صد هزار زحمت پرواز رسته‌اند
فرصت کفیل وحشت کس نیست زین چمن****گلها بس است دامن رنگی شکسته‌اند
تمثال من در آینه پیدا نمی‌شود****در پرده خیال توام نقش بسته‌اند
افسردگی به سوختگانت چه می‌کند****اینجا سپندها همه با ناله جسته‌اند
عالم تمام خون شد و از چشم ما چکید****خوبان هنوز منکر دل‌های خسته‌اند
آن بیخودان که ضبط نفس کرده‌اند ساز****آسوده‌تر ز آواز تارگسته‌اند
آزادگان به گوشه دامن فشانندی****چون دشت در غبار دو عالم نشسته‌اند

سر برمکش ز جیب که گلهای این چمن****از شوق غنچگی همه محتاج دسته‌اند
ما راهمان به خاک ره عجز واگذار****واماند گان در آبله دامن شکسته‌اند
بیدل ز تنگنای جهان ملال نیست****پرواز ناله را به قفس ره نبسته‌اند

غزل شماره ۱۳۱۴: نقش دویی بر آینه من نبسته‌اند

نقش دویی بر آینه من نبسته‌اند****رنگ دل است اینکه به روبم شکسته‌اند
آرام عاشقان رم پرواز دیگر است****چون شعله رفته‌اند ز خود تا نشسته‌اند
غافل مشو ز حال خموشان که از حیا****صد رنگ ناله در نگه عجز بسته‌اند
هوشی که رنگ و بوی پرافشان این چمن****آواز دلخراش جگرهای خسته‌اند
بیگانگی ز وضع نفس بال می‌زند****این رشته را ز نغمه الفت گسسته‌اند
ابنای روزگار برای گلوی هم****خنجر شدن اگر نتواند دسته‌اند
جمعی که دم ز عالم توحید می‌زنند****پیوسته‌اند با حق و از خود نرسته‌اند
آفاق نیست مرکز آرام هیچکس****زبن خانه کمان همه یک تیر بسته‌اند
غافل ز پاس آب رخ عجز ما مباش****ما را به یاد طرف کلاهی شکسته‌اند
بیدل نجسته است گهر از طلسم آب****نقدی ست دل که در گره اشک بسته‌اند

غزل شماره ۱۳۱۵: عمری ست رخت حسرتم از سینه بسته‌اند

عمری ست رخت حسرتم از سینه بسته‌اند****راه نفس به خلوت آینه بسته‌اند
وارستگی ز اطلس و دیبا چه ممکن است****این شعله را به خرقه پشمینه بسته‌اند
وحدتسرای دل نشود جلوه گاه غیر****عکس است تهمتی که بر آینه بسته‌اند
از نقد دل تهی ست بساط جهان که خلق****بر رشته نفس گره کینه بسته‌اند
گو پاسبان به خواب طرب زن که خسروان****دلها چو قفل بر در گنجینه بسته‌اند
مضمونی از خیال تأمل رمیده‌ایم****تقویم حال ما همه پارینه بسته‌اند
غافل نیام ز صورت واماندگان خاک****در پای من ز آبله آینه بسته‌اند
چون شمع کشته عجزپرستان خدمت****دستی ست نقش داغ که بر سینه بسته‌اند
بیگانه است شعله ز پیوند عافیت****از سوختن به خرقه ما پینه بسته‌اند
بیدل به سعد و نحس جهان نیست کار ما****طفلان دلی به شنبه و آدینه بسته‌اند

غزل شماره ۱۳۱۶: دونان که در تلاش گهر دست شسته‌اند

دونان که در تلاش گهر دست شسته‌اند****چون سگ به استخوان چقدر دست شسته‌اند
بر خوان وهم منتظران بساط حرص****نی خشک دیده‌اند و نه تر، دست شسته‌اند
جمعی به ذلتی که برند از کباب دل****از خود چو شمع شام و سحر دست شسته‌اند
زین مایده حضور حلاوت نصیب کیست****سیلی خوران به موج خطر دست شسته‌اند

هستی نفس گداخته نام جرات است***بی زهره‌ها همه ز جگر دست شسته‌اند
 در چشمه خیال هم آبی نمانده است***از بسکه رفتگان ز اثر دست شسته‌اند
 سیر چنارکن که مقیمان این بهار***از حاصل ثمر چقدر دست شسته‌اند
 دربا تلاطم آیسنه صحرا غبارخیز***از عافیت چه خشک و چه تر دست شسته‌اند
 رفع کدورت دو جهان سودن کفی ست***آزادان به آب گهر دست شسته‌اند
 هر سبزه ترزبان خروش اناالحناست***خوبان درین حدیقه مگر دست شسته‌اند
 تا لب گشوده‌اند به حرف تبسمت***شیرین لبان ز شیر و شکر دست شسته‌اند
 بیدل کراست آگهی از خود که چون حباب***در تشت واژگونه ز سر دست شسته‌اند

غزل شماره ۱۳۱۷: جمعی که پر به فکر هنر در شکسته‌اند

جمعی که پر به فکر هنر در شکسته‌اند***آینه‌ها به زبنت جوهر شکسته‌اند
 جرات‌ستای همت ارباب فقر باش***کز گرد آرزو صف محشر شکسته‌اند
 با شوکت جنون هوس تخت جم کراست***دیوانگان در آبله افسر شکسته‌اند
 بیماری مواد طمع را علاج نیست***صفرای حرص در جگر زر شکسته‌اند
 در محفلی که سازش آفت سلامت است***آسایش از دلی که مکرر شکسته‌اند
 کم فرصتی کفیل شکست خماریست***تا شیشه سرنگون شده ساغر شکسته‌اند
 تغییر وضع ما اثر ایجاد وحشتی ست***دامان گل به رنگ برابر شکسته‌اند
 از گردنم سرشته چه خیزد به غیر عجز***ماییم و پهلویی که به بستر شکسته‌اند
 اندیشه غبار دل ما که می‌کند***خربان هزار آینه دز بر شکسته‌اند
 محمل‌کشان برق نفس را سراغ نیست***گرد سحر به عالم دیگر شکسته‌اند
 گردون غبار دیده ی همت نمی‌شود***عشاق دامن مژه برتر شکسته‌اند
 پرواز کس به دامن نازت نمی‌رسد***گل‌های این چمن چقدر پر شکسته‌اند
 بیلدل همین نه ما و تو نوید مطلبیم***زین بحر قطره‌ها همه گوهر شکسته‌اند

غزل شماره ۱۳۱۸: این حرصها که دامن صد فن شکسته‌اند

این حرصها که دامن صد فن شکسته‌اند***عرض کلاه داده و گردن شکسته‌اند
 دارد شراب غفلت ابنای روزگار***بد مستی که ساغر مردن شکسته‌اند
 بیتابی از غبار نفس کم نمی‌شود***مبنای دل به روی تپیدن شکسته‌اند
 در زلف یار هیچ دل‌آزردگی نداشت***این دانه‌ها ز دوری خرمن شکسته‌اند
 یارب شکست من به چه افسون شود درست***دارم دلی که پیشتر از من شکسته‌اند
 در عالمی که سنگ شررخیز وحشت است***گرد مرا چو آب در آهن شکسته‌اند
 هر گل که دیدم آبله خون چکیده بود***یا رب چه خار در دل گلشن شکسته‌اند
 صد برق در کمین نفس موج می‌زند***مردم نظر به شعله ایمن شکسته‌اند

پرواز من چو موج گهر در دل است و بس****بالی که داشتم به تپیدن شکسته‌اند
هر ذره‌ام به رنگ دگر می‌دهد نشان****جوش بهارم آینه من شکسته‌اند
امروز نفی هم گل اقبال دوستی ست****یاران ز رنگ ما صف دشمن شکسته‌اند
ما عاجزان ز کوی تو دیگر کجا رویم****در پای رشته‌ها سر سوزن شکسته‌اند
سنگی ز ننگ عجز به مینای ما نخورد****ما را همان به درد شکستن شکسته‌اند
یک گل در این بهار اقامت سراغ نیست****بیدل ز رنگ خود همه دامن شکسته‌اند

غزل شماره ۱۳۱۹: شمعها زبن انجمن بی صرفه‌تازان رفته‌اند

شمعها زبن انجمن بی صرفه‌تازان رفته‌اند****هر طرف سر بر هوا سوی گریبان رفته‌اند
آشنایی با قماش بوی پیراهن کراست****کاروانها با نگاه پیر کنعان رفته‌اند
حسن یکتایی تو از وحشی‌نگاهان دم مزن****از سواد غیرت لیلی غزالان رفته‌اند
خاک صحرای محبت نرگستان نقش پاست****مفت چشم ماکزین ده خوش‌نگاهان رفته‌اند
پان رفتار نفس جز دست بر هم سوده نیست****رفته‌ها یکسر ازین وادی پشیمان رفته‌اند
صبح محشر کی دمد تا چشم عبرت واکنیم****خوابناکان در خم دیوار مژگان رفته‌اند
ابله شاید به داد هرزه جولانی رسد****تا گهر این موجها افتان و خیزان رفته‌اند
کیست با پیکان دلدوز قضا گردد طرف****چون سخن تا رفته‌اند از لب پریشان رفته‌اند
بزم امکان یک سحر پروانه فرصت نداشت****شمعها در داغ خوابیدند و یاران رفته‌اند
کس ازین حرمان سرا با ساز جمعیت نرفت****چون سخن تا رفته‌اند از لب پریشان رفته‌اند
حرص را گفتم به پری قطع کن تارامید****گفت دندانها پی آوردن نان رفته‌اند
خامه مژگان تر بیدل نکرد ایجاد خلق****رنگها از کلک نقاش اشک ریزان رفته‌اند

غزل شماره ۱۳۲۰: آن سبکرواحان که تن در خاکساری داده‌اند

آن سبکرواحان که تن در خاکساری داده‌اند****در سواد سرمه خط چون نگاه افتاده‌اند
برخط عجز نفس عمری ست جولان می‌کنی****رهروان یک سر تپش آواره ی این جاده‌اند
رنگ حال سرو قمری بین که در گلزار دهر****خاکساران زیر طوق و سرکشان آزاده‌اند
درخور ضبط نفس دل را ثبات آبروست****بحر با تمکین بود تا موجها استاده‌اند
ممسکان را در مدارا نرم رو فهمیده‌ای****لیک در سختی چو پستان زن نازاده‌اند
نقش مردی آب شد از ننگ این زن‌طینتان****کز نتایج ریش می‌زایند از بس ماده‌اند
در دبستان جهان از بسکه درس غفلت است****خلق چون لوح مزار از نقش عبرت ساده‌اند
بی طواف دل مدان ما را که از خود رفتگان****همچو حیرت بر در آینه‌ها افتاده‌اند
خاک هستی یک قلم بر باد پرواز فناست****غافلان محو بز افکندن سجاده‌اند
عشق در هرپرد آهنگی دگر می‌پرورد****جام و مینا جمله گویا و خموش باده‌اند
همچو بیدل ذره تا خورشید این حیرت سرا****چشم شوقی در سراغ جلوه‌ای سر داده‌اند

غزل شماره ۱۳۲۱: ذره تا خورشید امکان جمله حیرت زاده‌اند

ذره تا خورشید امکان جمله حیرت زاده‌اند****جز به دیدار تو چشم هیچکس نگشاده اند
خلق آنسوی فلک پر می‌زند اما هنوز****چون نفس از خلوت دل پا برون ننهاده‌اند
یکدل اینجا فارغ از تشویش نتوان یافتن****این منازل یکسر از آشفته‌گیها جاده‌اند
چون حباب آزاداصعان هم دین دریای وهم****در ته باری که بر دل نیست دوشی داده‌اند
جلوه او عالمی را خودپرست وهم کرد****حسن پرکار است و این آینه‌ها پر ساده اند
شمع سان داغ و گداز و اشک و آه و سوختن****هم به پایت تا ز پا نشسته‌ای استاده اند
این طربهایی که احرام امیدش بسته‌ای****چون طلسم رنگ گل یکسر شکست آماده‌اند
مطلب عشاق نافهمیده روشن می‌شود****در پر عنقااست مکتوبی که نفرستاده اند
راز مستان کیست تا پوشد که این حق مشربال****خون منصوری دو بال جوش چندین باده اند
پرسش احوال ما وصف خرام ناز تست****عاجزان چون سایه هر جا پا نهی افتاده‌اند
بی سیاهی نیست بیدل صورت ایجاد خط****یک قلم معنی طرازان تیره‌بختی زاده‌اند

غزل شماره ۱۳۲۲: هرجا صلاهی محرمی راز داده‌اند

هرجا صلاهی محرمی راز داده‌اند****آهسته تر ز بوی گل آواز داده‌اند
سرها به تیغ داد زبان لیک چاره نیست****بر شمع ما همین لب غماز داده‌اند
زان یک نوای کن که جنون کرده در ازل****چندین هزار نغمه به هر ساز داده‌اند
مژگان به کارخانه حیرت گشوده‌ایم****در دست ما کلید در باز داده‌اند
مرغان این چمن همه چون شبنم سحر****گر بیضه داده‌اند به پرواز داده‌اند
از نقد و جنس عالم نیرنگ چون نفس****تا واشمرده‌اند همان باز داده‌اند
سازی ست زندگی که خموشی نوای اوست****پیش از شنیدن به دل آواز داده‌اند
بر فرصتی که نیست مکش حسرت ای شرار****انجام کارها به یک آغاز داده‌اند
خواهی به شک نظر کن و خواهی یقین شناس****آینه خیال تو پرداز داده‌اند
ای شمع ناز کن تو به سامان عشرت****رنگ بهار خرمن گل باز داده‌اند
بیدل تو هم بناز دو روزی که عمرهاست****او هام داد آینه ناز داده‌اند

غزل شماره ۱۳۲۳: از شکست رنگم آب روی شاهی داده‌اند

از شکست رنگم آب روی شاهی داده‌اند****همچو موجم سر به سیر کج کلاهی داده‌اند
چشم باید واکنی ساغر به دست غیر نیست****نشئه تحقیق از مه تا به ماهی داده‌اند
فتنه این خاکدانی اندکی آشفته باش****درخور شورت قیامت دستگاهی داده‌اند
قطره‌ها تا بحر سامان جوش اسرار غناست****هرچه را شایسته‌ای خواهی نخواهی داده‌اند
بر حضيض طالع اهل سخن باید گریست****خامه‌ها را یکقلم سر در سیاهی داده‌اند

از بهارم پرتو شمع سحر نتوان شناخت****اینقدر خاصیت در رنگ کاهی داده‌اند
 ناز بینایی درین محفل تغافل مشربی ست****کم نگاهان را برات خوش نگاهی داده‌اند
 محو دیدارم رموز حیرتم پوشیده نیست****از نگاه رفته مژگانها گواهی داده‌اند
 تا فنا چون شمع خواهم سر به جیب از خویش رفت****آنقدر پایی که باید گشت راهی داده‌اند
 تا نفس باقی ست بیدل پرفشان وهم باش****کوشش بیحاصلت چندان که خواهی داده‌اند

غزل شماره ۱۳۲۴: روزگاری شد که از اهل وفا دل برده‌اند

روزگاری شد که از اهل وفا دل برده‌اند****رخت خود زین بحر گوهرها به ساحل برده‌اند
 ماضی از مستقبل این انجمن پر می‌زند****آنچه پیش چشم می‌آرند از دل برده‌اند
 رنگ حال هیچکس بر هیچکس روشن نشد****شمع گل کردند یاران یا ز محفل برده‌اند
 بر در ارباب دنیا حلقه می‌گرید چو چشم****از تغافل بس که آبروی سایل برده‌اند
 با دو عالم جلوه یک تمثال پیدا نیستیم****صورت آینه ما از مقابل برده‌اند
 شمع سان داریم از سر تا قدم یک عذر لنگ****رنگ هم از روی ما بسیار کاهل برده‌اند
 از سر مو تا سر ناخن درین تسلیمگاه****هر چه آوردیم نذر تیغ قاتل برده‌اند
 گرد ما مقصد تلاشان تا کجا گیرد قرار****نامه‌ها هرسو به بال سعی بسمل برده‌اند
 سیر مینا بایدت کردن پری بی‌پرده نیست****هر کجا بردند لیلی را به محمل برده‌اند
 در سراغ عافیت بیهوده می‌سوزی نفس****زین بیابان رفتگان با خویش منزل برده‌اند
 از فسون سحر کاریهای این مزرع می‌رس****خلق خرمن می‌کند اوهام حاصل برده‌اند
 این نهال باغ حسرت از چه حرمان آب داشت****دود پیش آمد به هر جا نام بیدل برده‌اند

غزل شماره ۱۳۲۵: غفلت آهنگان که دل را ساز غوغا کرده‌اند

غفلت آهنگان که دل را ساز غوغا کرده‌اند****از نفس بر خانه آینه در وا کرده‌اند
 از سر بی‌مغز این سوادپرستان امل****بیضه‌ها پنهان به زیر بال عنقا کرده‌اند
 آنقدر ارزش ندارد نقد و جنس اعتبار****محرومان بیرون این بازار سودا کرده‌اند
 درخور ترک علایق منصب آزادگی ست****هر چه بیرون رفته‌اند از خاک صحرا کرده‌اند
 دعوی عشق و سلامت دستگاه خنده است****این هوسناکان به کشتی سیر دریا کرده‌اند
 کارگاه بی‌نیازی بسته اسباب نیست****شیشه سازان از نفس ایجاد مینا کرده‌اند
 هیچکس اینجا نمی‌باشد سراغ هیچکس****خانه خورشید از خورشید پیدا کرده‌اند
 بر نمی‌آید هوس با شوکت اقبال درد****شد علمها سرنگون تا ناله برپا کرده‌اند
 بی‌تأمل سر مکن حرف کتاب احتیاج****معنی اظهار مطلب سکنه انشا کرده‌اند
 هرچه دارد محفل تحقیق امروزست و بس****خاک بر فرق دو عالم دی و فردا کرده‌اند
 بی‌تمیزی چند بر ایوان و قصر زرنگار****نازها دارند گویا در دلی جا کرده‌اند
 کس میناد از نفاق اختلاط عقل و حس****داغ این ظلمی که ما را از تو تنها کرده‌اند

جیبها زد چاک چرخ و صبح دامن‌ها درید****تا تو زین کسوت برون آیی جنون‌ها کرده‌اند
اندگی بیدل به هوش آ، وهم و ظن در کار نیست****هرچه می‌بینی نیاز عبرت ما کرده‌اند

غزل شماره ۱۳۲۶: اینکه در دیر غمت ذم شرد پیدا کردند

اینکه در دیر غمت ذم شرد پیدا کردند****دل نداری ورنه دل از درد پیدا کرده‌اند
هیچکس از اختراع این بساط آگاه نیست****رنگ می‌بازیم و یاران نرد پیدا کرده‌اند
گم شدست آثار همتها به گرد جست‌وجو****تا در این صحرا سراغ مرد پیدا کرده‌اند
منکر بی‌دست و پایی‌های معذوران مباش****عاجزان کاری که نتوان کرد پیدا کرده‌اند
برده‌اند از موج گوهر پیچ‌وتاب اشتراک****مصرع ما را ز تضمین فرد پیدا کرده‌اند
ماجرای خامشان نشنیده می‌باید شنید****بی‌زبانی را نفس‌پرورد پیدا کرده‌اند
چون نگاه چشم آهو عمر در وحشت گذشت****خانه را ایجا بیابان گرد پیدا کرده‌اند
یاد ما کن گر به سیر نرگس ستانت سریست****رنگ بیماران جشمت زرد پیدا کرده‌اند
می‌دهند دل به هر آیین که می‌آیند پیش****نازنینان طرفه ره آورد پیدا کرده‌اند
زان بهارم مژده بوی خرامی می‌رسد****رنگ‌های رفته بیدل گرد پیدا کرده‌اند

غزل شماره ۱۳۲۷: آن سخا کیشان که بر احسان نظر واکرده‌اند

آن سخا کیشان که بر احسان نظر واکرده‌اند****از گشاد دست و دل چشمی دگر واکرده‌اند
سیر این گلزار غیر از ماتم نظاره چیست****دیدها یکسر ز مژگان موی سر واکرده‌اند
صد مژه پا خورد ربطش تا ترا بیدار کرد****یک رگ خوابت به چندین بیشتر واکرده‌اند
وضع مخمور ادب خفت کش خمیازه نیست****یاد آغوشی که در موج گهر واکرده‌اند
بیدلان را هرزه نفریید غم دستار پوچ****چون حباب این قوم سر راهم ز سر واکرده‌اند
ساز موجیم از رم و آرام ما غافل مباش****این کمرها جمله دامن بر کمر واکرده‌اند
نالۀ ما زین چمن تمهید پرواز است و بس****بلبلان منقار پیش از بال و پر واکرده‌اند
عرض جوهر بر صفای آینه در بستن است****غافل آن قومی که دکان هنر واکرده‌اند
پرتو شمع حقیقت خارج فانوس نیست****شوخ چشمان روزن سنگ از شرر واکرده‌اند
موی پیری عبرت روز سیاه کس مباد****آه از آن شمعی که چشمش بر سحر واکرده‌اند
تا نگردیدم دو تا قرب فنا روشن نشد****از تلاش پیری‌ام یک حلقه در واکرده‌اند
ناتوانی بیدل از تشویش قدرت فارغ است****عقده در بی‌ناخنها بیشتر واکرده‌اند

غزل شماره ۱۳۲۸: فرصت انشایان هستی گر تکلف کرده‌اند

فرصت انشایان هستی گر تکلف کرده‌اند****سکته مقداری در این مصرع توقف کرده‌اند
از مال زندگی جمعی که دارند آگهی****کارهای عالم از دست تأسف کرده‌اند
هستی و امید جمعیت جنون وهم کیست****عافیت دارد چراغی کز نفس پف کرده‌اند

در مزاج خلق بیکاری هوس می‌پرورد*** غافلان نام فضولی را تصوف کرده‌اند
گشته‌اند آنهاکه در هنگامه اغراض پیر*** موسفیدی را به روی زندگی تف کرده‌اند
در حقیقت اتحاد کفر و ایمان ثابت است*** اندکی از بدگمانی‌ها، تخلف کرده‌اند
حسن یکتا کارگاه شوخی تمثال نیست*** اینقدر آینه‌پردازان تصرف کرده‌اند
بیدل از خوبان همین آیین استغنا خوش است*** بر حیا ظلم است اگر با کس تطف کرده‌اند

غزل شماره ۱۳۲۹: تا ز گرد انتظارت مستفیدم کرده‌اند

تا ز گرد انتظارت مستفیدم کرده‌اند*** روسفید الفت از چشم سفیدم کرده‌اند
نوبهار گردش رنگ تماشا نیست*** از قدم آینه شوق جدیدم کرده‌اند
نغمه‌ام اما مقیم ساز موهوم نفس*** در خیال آباد پنهانی پدیدم کرده‌اند
تا نفس باقی‌ست از گرد من و ما چاره نیست*** هرزه‌تاز عرصه گفت و شنیدم کرده‌اند
دیده‌ی قربانی‌ام برگ نشاطم حیرت است*** از کفن خلعت طرازیهای عیدم کرده‌اند
آرزو تا نگذرد زین کوچه بی تلقین درد*** طفل اشکی چند در پیری مریدم کرده‌اند
یأس کو تا همت سامان آزادی کند*** عالمی را دام تسخیر امیدم کرده‌اند
چون نفس از ضعف جز قلب هوا نشکافتم*** فتح باب بی‌دری وقف کلیدم کرده‌اند
حسرت من می‌تپد همدوش نبض کاینات*** در دل هر ذره صد بسمل شهیدم کرده‌اند
بیدل از پیری سراپایم خم تسلیم زنخت*** سروین گلزار بودم شاخ بیدم کرده‌اند

غزل شماره ۱۳۳۰: آب و رنگ عبرتی صرف بهارم کرده‌اند

آب و رنگ عبرتی صرف بهارم کرده‌اند*** پنجه افسوسم از سودن نگارم کرده‌اند
عالم غفلت نگردد پرده تسخیر من*** عبرتم در دیده بینا شکارم کرده‌اند
گرد جولانم برون از پرده افسردگی‌ست*** ناله شوقم چه شد گری سوارم کرده‌اند
زین سرشکی چند کز یادت به مژگان بسته‌ام*** دستگاه صد چراغان انتظارم کرده‌اند
روزگار سوختنها خوش که در دشت جنون*** هر کجا برقی‌ست نذر مشتم خارم کرده‌اند
تا نسیمی می‌وزد عریانی‌ام گل کرده‌است*** آتشم خاکستری را پرده دارم کرده‌اند
بر که بندم تهمت دانش که جمعی بیخرد*** تردماغیهای مجنون اعتبارم کرده‌اند
سخت دشوار است چون آینه خود را یافتن*** عالمی را در سراغ خود دچارم کرده‌اند
پرفشانیهای چندین ناله‌ام اما چه سود*** از دل افسرده جزو کوهسارم کرده‌اند
محملم در قطرگی آرایش صد موج داشت*** تا شدم گوهر به دوش خویش بارم کرده‌اند
نیست بیدل وضع من افسانه‌ساز دردسر*** همچو خاموشی شرارت بیخمارم کرده‌اند

غزل شماره ۱۳۳۱: با خزان آرزو حشر بهارم کرده‌اند

با خزان آرزو حشر بهارم کرده‌اند*** از شکست رنگ چون صبح آشکارم کرده‌اند

تا نگاهی گل کند می‌بایدم از هم گذاخت**** چون حیا در مزرع حسن آبیارم کرده‌اند
 بحر امکان خون شد از اندیشه[□] جولان من**** موج اشکم بر شکست دل سوارم کرده‌اند
 من نمی‌دانم خیالم یا غبار حیرتم**** چون سراب از دور چیزی اعتبارم کرده‌اند
 جلوه‌ها بی‌رنگی و آینه‌ها بی‌امتیاز**** حیرتی دارم چرا آینه‌دارم کرده‌اند
 دستگاه زخم محرومی ست سر تا پای من**** بسکه چون مژگان به چشم خویش خارم کرده‌اند
 بود موقوف فنا از اصل کار آگاهی‌ام**** سرمه‌ها در چشم دارم تا غبارم کرده‌اند
 می‌روم از خود نمی‌دانم کجا خواهم رسید**** محمل دردم به دوش ناله بارم کرده‌اند
 پیش ازین نتوان به برق منت هستی گذاخت**** یک نگاه واپسین نذر شرارم کرده‌اند
 من شرر پرواز و عالم دامگاه نیستی**** تا دهم عرض پرافشانی شکارم کرده‌اند
 با کدامین ذره سنجم آبروی اعتبار**** آنقدر هیچم که از خود شرمسارم کرده‌اند
 بوی وصل کیست بیدل گلشن آرای امید**** پای تا سر یاس بودم انتظارم کرده‌اند

غزل شماره[□] ۱۳۳۲: وعده افسونان طلسم انتظارم کرده‌اند

وعده افسونان طلسم انتظارم کرده‌اند**** پای تا سر یک دل امیدوارم کرده‌اند
 تا نباشم بعد از این محروم طوف دامن**** خاک بر جا مانده‌ای بودم غبارم کرده‌اند
 بر نمی‌آیم ز آغوش شکست رنگ خویش**** همچو شمع از پرتو خود در حصارم کرده‌اند
 بعد مردن هم ز خاک من گرانجانی نرفت**** از دل سنگین همان لوح مزارم کرده‌اند
 یک نفس بیچاک نتوان یافت جیب هستی‌ام**** زخمی خمیازه مانند خمارم کرده‌اند
 نخل تمثال مرا نشو و نمو پیدا است چیست**** صافی آینه‌ای را آبیارم کرده‌اند
 می‌توان صد رنگ گل چید از طلسم وضع من**** چون جنون تعمیر بنیاد از بهارم کرده‌اند
 حامل نقد نشاطم کیسه[□] داغ است و بس**** همچو شمع از سوختن گل در کنارم کرده‌اند
 بی‌بهار نیست سیر تیره‌روزی‌های من**** انتخاب از داغ چندین لاله‌زارم کرده‌اند
 هستی‌ام حکم فنا دارد نمی‌دانم چو صبح**** تهمت آلود نفس بهر چه کارم کرده‌اند
 تا بود دل در بغل نتوان کفیل راز شد**** بی‌خبر کاینه دارم پرده‌دارم کرده‌اند
 بی‌هوایی نیست بیدل شب‌نم و امانده‌ام**** از گداز صد پری یک شیشه‌وارم کرده‌اند

غزل شماره[□] ۱۳۳۳: گرد عجزم خوشخرامان سرفرازم کرده‌اند

گرد عجزم خوشخرامان سرفرازم کرده‌اند**** سجده‌واری داشتم گردون‌طرازم کرده‌اند
 رنگی از شوخی ندارد حیرت آینه‌ام**** اینقدرها گلرخان تعلیم نازم کرده‌اند
 صافی دل بیخودی پیمانه‌ای در کار داشت**** کز شعور هر دو عالم بی‌نیازم کرده‌اند
 نیستی سرچشمه[□] توفان هستی بوده است**** چون طلسم خاک خلوتگاه رازم کرده‌اند
 پیش از این صد رنگ، رنگ آمیزی دل داشتم**** این زمان یک ناله[□] بی‌درد سازم کرده‌اند
 سجده فرسود خم تسلیم اوضاع خودم**** هم ز جیب خویش محراب نمازم کرده‌اند

چشم شوق الفت آغوش است سر تا پای من****سخت حیرانم به دیدار که بازم کرده‌اند
از هجوم برق تازیهای ناز آگه نی‌ام****اینقدر دانم که رحمی بر نیازم کرده‌اند
بیدلی‌هایم دلیل امتحان بیغشی‌ست****نیستم قلب آشنا از بس گذازم کرده‌اند

غزل شماره ۱۳۳۴: همچو گوهر قطره خشکی عیانم کرده‌اند

همچو گوهر قطره خشکی عیانم کرده‌اند****مغر معنی از که جویم استخوانم کرده‌اند
زیر گردون تا قیامت بایدم آواره زیست****سخت مجبورم خدنگ نه کمانم کرده‌اند
غیر افسوسم چه باید خورد از این حرمان سرا****بر بساط دهر مفلس میهمانم کرده‌اند
نیستم آگه کجا می‌تازم و مقصود چیست****در سواد بیخودی مطلق عنانم کرده‌اند
خجلت بی‌دستگاهی ناگزیر کس مباد****بی‌نصیب از التفات دوستانم کرده‌اند
کیست یارب تا مرا از خود فروشی واخرد****دستگاه انفعال هر دکانم کرده‌اند
جز تحیر رتبه دیگر ندارم در نظر****چون زمین نظم خود بی‌آسمانم کرده‌اند
همچو مژگان رازها بی‌پرده است از ساز من****درخور اشکی که دارم ترزبانم کرده‌اند
با همه بی‌دست‌و‌پایی‌ها غم دل می‌خورم****بی‌کسم چندان که بر خود مهربانم کرده‌اند
سر به سنگ کعبه سایم یا قدم در راه دیر****بی‌سر و بی‌پا برون زان آستانم کرده‌اند
شکوه تقدیر نتوان دستگاه کفر کرد****قابل چیزی که من بودم همانم کرده‌اند
بیدل از آواره گردیهای ایجادم پرس****چون نفس در بال پرواز آشیانم کرده‌اند

غزل شماره ۱۳۳۵: موج گوهر طینتان گر شوخی افزون کرده‌اند

موج گوهر طینتان گر شوخی افزون کرده‌اند****پای درد دامن سری از جیب بیرون کرده‌اند
کهکشانش دیدی شکست رنگ هم فهمیدنی‌ست****بیخودان در لغزش پا سیر گردون کرده‌اند
اعتباری نیست کز ذلت کشان خاک نیست****عالمی را پایمال فطرت دون کرده‌اند
نشئه ناقدردانی بسکه زور آورده است****اکثری از ترک می‌بیعت به افیون کرده‌اند
خلق را خواب پریشان تا کجا راحت دهد****سایه بر فرق جهان از موی مجنون کرده‌اند
پر به صهبا خو مکن کاین عاریت پیمانه‌ها****رنگی از سیلی ست هر که چهره گلگون کرده‌اند
بگذرید از شغل بام و در که جمعی بیخبر****زین تکلف دشت را از خانه بیرون کرده‌اند
گل به دست و پا که بست امشب که چون برگ حنا****بوسه مشتاقان چمنها زیر لب خون کرده‌اند
موج گوهر بی‌تامل قابل تمیز نیست****مصرع ما را به چندین سخته موزون کرده‌اند
زین بضاعت تا کجا اثبات نفی خود کنم****کاستنهای مرا هم بر من افزون کرده‌اند
بیدل این دریای عبرت را پل دیگر کجاست****زورقی چند از قد خم گشته واژون کرده‌اند

غزل شماره ۱۳۳۶: یاران تمیز هستی بدخو نکرده‌اند

یاران تمیز هستی بدخو نکرده‌اند****از شمع چیده‌اند گل و بو نکرده‌اند

آیین حسن جوهر سعی بصیرت است***کوران تلاش و سمه^۱ ابرو نکرده‌اند
 وارستگان ز شرم نی بوریای فقر***نقش قبول زینت پهلوی نکرده‌اند
 خودسنجی از دکانچه^۲ سودای شهرت است***ما را نشان تیر ترازو نکرده‌اند
 آینه چند تهمت خودبینی^۳ ات کشد***ارباب شرم جز به عرق رو نکرده‌اند
 توفیق کعبه^۴ دل از این سرکشان نخواه***یک سجده نذر خدمت زانو نکرده‌اند
 خاصان چو شمع ناظر این محفلند، لیک***جز پیش پا نگاه به هر سو نکرده‌اند
 چین جبین به وصف تبسم بدل کنند***شکر لبان اهانت لیمو نکرده‌اند
 هر جا شکست دل ادب آموز منصفی است***تصویر چینی از قلم مو نکرده‌اند
 گرد عبارتیم به معنی که می‌رسد***ما را هنوز در طلبش او نکرده‌اند
 بیدل به خود جنون کن و صد پیرهن ببال***بی چاک جامه^۵ هوس اتو نکرده‌اند

غزل شماره ۱۳۳۷: بر من فسون عجز در ایجاد خوانده‌اند

بر من فسون عجز در ایجاد خوانده‌اند***چون گل به دامن آتش رنگم نشانده‌اند
 خواهد عبیر پیرهن عافیت شدن***خاکببتری کز اخگر طبعم دمانده‌اند
 کس آگه از طبیعت عصیان پرست نیست***بر روی خلق دامن تر کم تکانده‌اند
 دود دماغ نشو و نمای طبایع است***چون شمع ریشه ای همه در سر دوانده‌اند
 از هر نفس که ما و منی بال می‌زند***دستی ست کز امید سلامت فشانده‌اند
 باید چو شمع چشم ز خود بست و در گذشت***بر ما همین پیام تسلی رسانده‌اند
 ممنون دستگیری طاقت که می‌شود***ما را ز آستان ضعیفی نرانده‌اند
 بانگ جرس شنو ز پی کاروان مدو***هر جا رسیده اند رفیقان نمانده‌اند
 بیدل درین هوسکده مگذر ز پاس دل***آینه را به مجلس کوران نخوانده‌اند

غزل شماره ۱۳۳۸: اهل معنی گر به گفت و گو نفس فرسوده‌اند

اهل معنی گر به گفت و گو نفس فرسوده‌اند***هم به قدر جنبش لب دست بر هم سوده‌اند
 آبرو می‌خواهی از اظهار حاجت شرم دار***این ترنم را ز قانون حیا نسوده‌اند
 بگذر از دعوی که در خلوتگه عشق غیور***محرمان خانه بیرون در نگشوده‌اند
 نقش ما آزادگان بی شبهه^۱ تحقیق نیست***خامه^۲ تصویر ما کمتر به رنگ آلوده‌اند
 قدردانیهای راحت نیست در بنیاد خلق***چون نفس یکسر هلاک^۳ کوشش بیهوده‌اند
 بیخبر مگذر ز ماکاین سبزه‌های پی سپر***یکقلم در سایه^۴ مژگان ناز آسوده‌اند
 هیچکس از نور عالمتاب دل آگاه نیست***خانه^۵ خورشید ما را پر به گل اندوده‌اند
 راه دیگر وانشد بر کوشش پرواز ما***بی پر و بالان همین چاک قفس پیموده‌اند
 مشت خاکیم از فضولی شرم باید داشتن***جز ادب کاری که باب ماست کم فرموده‌اند
 زیر سنگ است از من و ما دامن آزادی ام***آه ازین رنگی که بر بوی گلم افزوده‌اند

بیدل این عیش و غم و عجز و غرور و مهر و کین**** در ازل زینسان که موجودند با هم بوده‌اند

غزل شماره ۱۳۳۹: آنها که رنگ خودسری شمع دیده‌اند

آنها که رنگ خودسری شمع دیده‌اند**** انگشت زینهار ز گردن کشیده‌اند
داغ تحیرم که نفس مایه‌های وهم**** زین چار سو امید اقامت خریده‌اند
جمعی کزین بساط به وحشت نساختند**** چون اشک شمع لغزش رنگ پریده‌اند
خلقی به اشتها جنونهای ساخته**** دامن به چین نداده گریبان دریده‌اند
گوش و زبان خلق به وضع رباب و چنگ**** بسیار گفتگوی سخن کم شنیده‌اند
تحقیق را به ظاهر و مظهر چه نسبت است**** افسون احولی ست که آینه دیده‌اند
مردان ز استقامت و همت به رنگ شمع**** از جا نمی‌روند اگر سر بریده‌اند
بر دوش بید مصلحتی داشت بی‌بری**** کز بار سایه نیز ضعیفان خمیده‌اند
رنج بقا مکش که نفس‌های پر فشان**** در گلشن خیال نسیمی وزیده‌اند
غم شد طرب ز فرصت هستی که چون حباب**** بر طاق عمر شیشه نگونسار چیده‌اند
رنگ بهار شرم ز شوخی منزله است**** بیدل مصوران عرق می کشیده‌اند

غزل شماره ۱۳۴۰: امروز ناقصان به کمالی رسیده‌اند

امروز ناقصان به کمالی رسیده‌اند**** کز خودسری به حرف سلف خط کشیده‌اند
نکار کاملان همه را نقل مجلس است**** تا کس گمان برد که به معنی رسیده‌اند
این امت مسیلمه ز افسون یک دو لفظ**** در عرصه شکست نبوت دویده‌اند
از صنعت محاوره لولیان فارس**** هندوستانیان تمغل خزیده‌اند
سحر است روستایی و، انگار شهریان**** جولاه چند، رشته به گردون تنیده‌اند
از حرفشان تری نتراد چه ممکن است**** دون فطرتان سفال نو آب دیده‌اند
بیحاصلی ز صحبتشان خاک می‌خورد**** چون بید اگر بهم ز تواضع خمیده‌اند
هرجا رسیده‌اند به ترکیب اتفاق**** چون زخم‌های کهنه نداوت چکیده‌اند
هرگاه واریسی به عروج دماغشان**** در زیر پا چو آبله بر خویش چیده‌اند
پیران این گروه به حکم وداع شرم**** بی‌شبم عرق همه صبح دمیده‌اند
پاس ادب مجو ز جوانان که یک‌قلم**** از تحت و فوق چشم و دبرها دریده‌اند
گویا عفف تراش و خموشان تپش تلاش**** خرد و بزرگ یک سگ عقرب گزیده‌اند
انصاف آب می‌خورد از چشمه‌سار فهم**** خرکره‌ها کردند و سخن کم شنیده‌اند
در خبث معنی که تنزه دلیل اوست**** لب باز کرده‌اند به حدی که ریده‌اند
بیدل در این مکان ز ادب دم زدن خطاست**** شرمی که لولیان همه تنبک خریده‌اند

غزل شماره ۱۳۴۱: لاله و گل چشمک رمز خوان فهمیده‌اند

لاله و گل چشمک رمز خوان فهمیده اند***زعفرانی هست کاینها بر وفا خندیده اند
 زین گلستانم به گوش آواز دردی می رسد***رنگ و بویی نیست اینجا بلبلان نالیده اند
 برغور فرصت ما تا کجا خندد شهاب***آسیاها نیز اینجا رنگ گردانیده اند
 سرنگونی با همه نشو و نما از ما برفت***ناتوانان همچو مو پر منفعل بالیده اند
 به که غلتانی نخواند بر گهر افسون ناز***موجها بیتاب بودند این دم آرامیده اند
 خواه برگردون سحر شو خواه در دریا حباب***در ترازوی نفس جز باد کم سنجیده اند
 منکر وضع ندامت غافلست از ساز عیش***دستها اینجا دو برگ گل به هم ساییده اند
 نیست تدبیر وداع درد سر کار کمی***بی تمیزان عقل کامل را جنون نامیده اند
 کل شوی تا دور گردون محرم عدلت کند***جزوها یکسر خط پرگار را کج دیده اند
 از ادب تا یاد آن نرگس نچیند انفعال***خانه بیمار را دارالشفای نامیده اند
 حیرتی را مغنم گیرید و عشرتها کنید***محرمان از صد بهار رنگ یک گل چیده اند
 پیش هر نقش قدم ما را سجودی بردن است***کاین به خاک افتادگان پای کسی بوسیده اند
 بی ادب بی دل به خاک نرگستان نگذری***شرمناکان با هم آنجا یک مژه خوابیده اند

غزل شماره ۱۳۴۲: حاضران از دور چون محشر خروشم دیده اند

حاضران از دور چون محشر خروشم دیده اند***دیده ها باز ست لیک از رگوشم دیده اند
 با خم شوقم چه نسبت زاهد افسرده را***میکشان هم یک دو ساغروار جوشم دیده اند
 سابه زنگ کلفت آینه خورشید نیست***نشئه صافم چه شد گر درد نوشم دیده اند
 صورت پا در رکابی همچو شمع استاده ام***رفته خواهد بود سر هم گر به دوشم دیده اند
 در خراباتی که حرف نرگس مخمور اوست***کم جنونی نیست یاران گر به هوشم دیده اند
 تهمت آلود نفس چندین گریبان می درد***چون سحر عریانم اما خرقه پوشم دیده اند
 کنج فقرم چون شرار سنگ بزم ایمنی ست***مصلحتها در چراغان خموشم دیده اند
 فرصت ناز گلم پر بیدماغ رنگ و بوست***خنده بر لب در دکان گلفروشم دیده اند
 حال می پندارم و ماضی است استقبال من***در نظر می آیم امروزی که دوشم دیده اند
 شبم آرایی ست بیدل شوخی آثار صبح***هر کجا گل کرده باشم شرم کوشم دیده اند

غزل شماره ۱۳۴۳: محرمان کاتار صنع از عشق بر فن دیده اند

محرمان کاتار صنع از عشق بر فن دیده اند***بت اگر دیدند نیرنگ برهمن دیده اند
 وحشت آهنگان چو شمع از عبرت کمفرستی***آستین تا چیده گردد چین دامن دیده اند
 از خیال عافیت بگذر که در زیر فلک***گر همه کوه است سنگش در فلاخن دیده اند
 بار دنیا چیست تا نتوان ز دل برداشتن***غافلان قیراط را قطار صد من دیده اند
 فرصت جانکاه هستی خلق را مغرور کرد***شمعها تاریکی این بزم روشن دیده اند
 زین نگینهایی که نقشش داد شهرت می دهد***عبرت آگاهان دل از اسباب کندن دیده اند

گر تو نگشایی ز خواب ناز مژگان چاره چیست****از همین چشمی که داری نور ایمن دیده‌اند
 عشوۀ دنیا نخوردن نیست امکان بشر****غیرت مردان چه سازد صورت زن دیده‌اند
 سر به پستی دزد و ایمن زی که مغروران چو کوه****تیغ بر فرق از بلندیها گردن دیده‌اند
 جز همین نان ریزۀ خشکی که بی‌آلایش است****لکه در هر کسوت از تاثیر روغن دیده‌اند
 از شرار کاغذم داغی است کاین وارسته‌ها****بر رخ هستی عجب دندان‌نما خن دیده‌اند
 بیدل افکار دقیق آیینۀ تحقیق نیست****ذره‌ها خورشید را در چشم روزن دیده‌اند

غزل شماره ۱۳۴۴: در عشق آنکه قابل دردش ندیده‌اند

در عشق آنکه قابل دردش ندیده‌اند****حیزی ست کز قلمرو مردش ندیده‌اند
 گل‌ها که بر نسیم بهار است نازشان****از باد مهرگان دم سردش ندیده‌اند
 خلقی خیال باز فریبند زیر چرخ****خال زیاد تخته نردش ندیده‌اند
 وامانده‌اند خلق به پیچ و خم حسد****کیفیت حقیقت فردش ندیده‌اند
 بر سایه بسته‌اند حریفان غبار عجز****جولان کوه و دشت نوردش ندیده‌اند
 سامان نوبهار گلستان ما و من****رنگ پریده‌ای ست که گردش ندیده‌اند
 از گاو آسمان چه تمتع برد کسی****شیر سفید و روغن زردش ندیده‌اند
 ای بی‌خبر، ز شکوهی گردون به شرم کوش****آخر ترا حریف نبردش ندیده‌اند
 بیدل درین بساط تماشا بیان وهم****از دل چه دیده‌اند که دردش ندیده‌اند

غزل شماره ۱۳۴۵: در غبار هستی اسرار فنا پوشیده‌اند

در غبار هستی اسرار فنا پوشیده‌اند****جامه عریانی ما را ز ما پوشیده‌اند
 ای نسیم صبح از دم سردی خود شرم دار****می‌رسی بیباک و گلها یک قبا پوشیده‌اند
 غنچه‌ها راتا سحر که برق خرمن می‌شود****در ته دامن چراغی کز هوا پوشیده‌اند
 بر نفس گرد عرق تا چند پوشاند حباب****ایتقدر دوشی که دارم بی‌ردا پوشیده‌اند
 گر همه عنقا شوم شهرت گریبان می‌درد****عالم عریانی است اینجا کرا پوشیده‌اند
 رازداری های عشق آسان نمی‌باید شمرد****کوهها در سرمه گم شد تا صدا پوشیده‌اند
 نیستم آگاه دامن که رنگین می‌کنم****خون ما را در دم تیغ قضا پوشیده‌اند
 با دوعالم جلوه پیش خویش پیدا نیستیم****فهم باید کرد ما را در کجا پوشیده‌اند
 هیچ چشمی بی‌نقاب از جلوه‌اش آگاه نیست****داغم از دستی که در رنگ حنا پوشیده‌اند
 ای هما پرواز شوخی محو زیر بال گیر****ایتقدر دانم که زیر نقش پا پوشیده‌اند
 از قناعت نگذری کانجا ز شرم عرض جاه****دستها در مهر تنگ گنجهها پوشیده‌اند
 در سواد فقر گم شو زنده جاوید باش****در همین خاک سیاه آب بقا پوشیده‌اند
 دوستان عیب و هنر از یکدگر پنهان کنند****دیده‌ها باز است اما بر حیا پوشیده‌اند
 بیدل از یاران کسی بر حال ما رحمی نکرد****چشم این نامحرمان کور است یا پوشیده‌اند

غزل شماره ۱۳۴۶: یاران فسانه‌های تو و من شنیده‌اند

یاران فسانه‌های تو و من شنیده‌اند***دیدن ندیده و نشنیدن شنیده‌اند
 نامحرمان انجمنستان حسن و عشق***آواز بلبل آنسوی گلشن شنیده‌اند
 غافل ز ماجرای دل و وحشت نفس***بسمل به پیش چشم و تپیدن شنیده‌اند
 خلقی نگشته محرم ناموس آبرو***نام چراغ در ته دامن شنیده‌اند
 گریض اشک حاصل موی سفید نیست***از شیر صبح بوی چه روغن شنیده‌اند
 جز شبهه حضور به دوران چه می‌رسد***زان بت که نام او ز برهنه شنیده‌اند
 عشاق سرنوشت کلیم و نوای طور***از خامشان قصه ایمن شنیده‌اند
 رمز تجرد به فلک رفتن مسیح***مستان ز بیزبانی سوزن شنیده‌اند
 لب خشک می‌دوند حریفان ز ساز جسم***هرچند شش جهت همه تن تن شنیده‌اند
 هر جا نوای عین و سوا می‌خورد به گوش***از پرده تو یا ز لب من شنیده‌اند
 صور است شور دهر و کسی را تمیز نیست***یکسر کران ترانه الکن شنیده‌اند
 افسانه نیست آینه‌دار مآل شمع***آثار تیرگی همه روشن شنیده‌اند
 جمعی نبرده راه به حرمانسرای عمر***آتش گرفته دامن خرمن شنیده‌اند
 بیدل شهید طبع ادب را زبان کجاست***حرف سر بریده ز گردن شنیده‌اند

غزل شماره ۱۳۴۷: این ستم‌کیشان که وهم زندگی را هاله‌اند

این ستم‌کیشان که وهم زندگی را هاله‌اند***در تلاش خود کشیها شعله جواله‌اند
 عمرها شد حرف دردی آشنای گوش نیست***کوهکن تا بی‌نفس شد کوهها بی‌ناله‌اند
 خلقی از خود رفت و اکنون ذکر ایشان می‌رود***کاروان خواب را افسانه‌ها دنباله‌اند
 دعوی مردان این عصر انفعالی بیش نیست***شیر می‌غرند و چون وامی‌رسی بزغاله‌اند
 سرد شد دل از دم این پهلوانان غرور***رستمند اما بغل پرورده‌های خاله‌اند
 دل سیاهی یکقلم آینه‌دار صحبت است***گر همه اهل خراسانند از بنگاله‌اند
 جمله با روی ملایم قطره‌اند اما چه سود***چون به مینای دل افتادند یکسر ژاله‌اند
 همچو دندان بهر ایذا وصل و هجرشان یکی ست***گر همه یک ساله می‌آیند و گر صدساله‌اند
 با عروج جاه این افسردگان بی‌مدار***بر لب هر بام چون خشت کهن تبخاله‌اند
 چشم اگر دارد تمیز حسن و قبح اعتبار***زنگیان جامه گلگون نوبهار لاله‌اند
 بیدل از خرد و بزرگ آن به که برداری نظر***دور گاوان رفت و اکنون حاضران گوساله‌اند

غزل شماره ۱۳۴۸: بیقراران تو کز شوق فنا دیوانه‌اند

بیقراران تو کز شوق فنا دیوانه‌اند***هر کجا یابند بوی سوختن پروانه‌اند
 کو دلی کز شوخی حسنت گریبان چاک نیست***یکسر این آینه‌ها در جلوه گاهت شانه‌اند

غافل از کیفیت نیرنگ حال ما مباش**** گبر دش آرایان رنگ عافیت پیمانه‌اند
از محبت پرن حال خاکساران وف**** کاین غبار آلودگان گنجند یا ویرانه‌اند
مو به موی دلبران تکلیف ز نار است و بس**** این قیامت جلوه‌ها سر تا قدم بتخانه‌اند
عالم کثرت طلسم اعتبار وحدت است**** خوشه‌ها آینه‌دار شوخی یک دانه‌اند
گر خطایی سر زد از ما جای عذر بیخودی ست**** ناتوانان نگاهت لغزش مستانه‌اند
هوش ممکن نیست سر دزد ز فکر نیستی**** بی گریبانان این غفلت سرا دیوانه‌اند
زاهدان حاشا که در خلد برین یابند بار**** چون عصا این خشک مغزان باب آتشیخانه‌اند
این امل فرسودگان مغرور آرامند لیک**** زیر سر چنگ هوس یک ریش و چندین شانه‌اند
جز شکستن نیست سامان بنای اعتبار**** رنگهای این چمن صهبای یک پیمانه‌اند
دوستان کامروز بهر آشنا جان می دهند**** گر بیفتد احتیاج از خویش هم بیگانه‌اند
نقد امداد عزیزان تا کجا باید شمرد**** هر کلیدی را که قفلش بشکند دندانه‌اند
صرف معنی نیست بیدل فطرت ابنای دهر**** یک قلم این خوابناکان مرده افسانه‌اند

غزل شماره ۱۳۴۹: معنی سبقان گر همه صد بحر کتابند

معنی سبقان گر همه صد بحر کتابند**** چون موج گهر پیش لب سکتی جوانند
رحم است به حال تب و تاب نفسی چند**** کاین خشک لبان ماهی دریای سرابند
بیش و کم خلق آیت بیمغزی و همست**** صفر آینه داران عدم در چه حسابند
جز هستی مطلق ز مقتد توان یافت**** اشیا همه یک سایه خورشید نقابند
عبرت نظران در چمن هستی موهوم**** چون شبنم صبح از نفس سوخته آبنند
مستی به خروشی است در این بزم که از شرم**** مستان همه گر آب شوند اشک کبابند
پیری تو کجایی که دهی داد هوسها**** این منتظران قد خم پا به رکابند
چون کاغذ آتش زده این شوخ نگاهان**** تسلیم غنودنکده یک مژه خوابند
فرصت شمرانیم چه رایی و چه مری**** موج و کف پوچ آینه در دست حبابند
ز برفلک از منعم و درویش میرسید**** گر خانه همین است همه خانه خرابند
بیدل مشکن ربط تأمل که خموشان**** چون کوزه سربسته پر از باده نابند

غزل شماره ۱۳۵۰: چشم چون آینه بر نیرنگ عرض نازبند

چشم چون آینه بر نیرنگ عرض نازبند**** ساغر بزم تحیر شو لب از آواز بند
موج آب گوهر از ننگ تپیدن فارغ است**** لاف عزلت می زنی بال و پر پرواز بند
غنچه دیوان در بغل از سر به زانو بستن است**** ای بهار فکر مضمونی به ابن انداز بند
خارج آهنگ بساط کفر و ایمانت که کرد**** بی تکلف خویش را چون نغمه برهر ساز بند
خرده گیران تیغ بر کف پیش و پس استاد**** یک نفس چون شمع خامش شو زبان گاز بند
بر طلسم غنچه تمهید شکفتن آفت است**** عقده‌ای از دل اگر واکرده باشی باز بند

نام هم معراج شوخیهاست پرواز ترا***همچو عنقا آشیان در عالم آواز بند
بی نیازی از خم و پیچ تعلق رستن است***از سر خود هرچه واگردی به دوش ناز بند
موج از بی طاقیتها کرد ایجاد حباب***بسمل ما را تپش زد بر پر پرواز بند
وصل حق بیدل نظر بر بستن است از ماسوا***قرب شه خواهی ز عالم چشم چون شهباز بند

غزل شماره ۱۳۵۱: محرم آهنگ دل شو سرمه بر آواز بند

محرم آهنگ دل شو سرمه بر آواز بند***یک نفس از خامشی هم رشته‌ای بر ساز بند
خود گدازی کعبه مقصود دارد در بغل***کم ز آتش نیستی احرام این انداز بند
عاقبت بینی نظر پوشیدن است از عیب خلق***آنچه در انجام خواهی بستن از آغاز بند
نیست غیر از خاکساری پرده دار راز عشق***گرتوانی مشت خاکی شو لب غماز بند
با خراش قلب ممنون صفا نتوان شدن***خون شو ای آینه راه منت پرداز بند
موج می باشد کلید قفل وسواس حباب***عقده دل وانمی گردد به تار ساز بند
ننگ آزادی ست بر وهم نفس دل بستنت***این گره را همچو اشک از رشته بیرون تاز بند
زان لب خاموش شور دل گریبان می درد***حیف باشد غنچه‌ها را بر قبای ناز بند
ناله می گویند پروازش به جایی می رسد***ای اثر مکتوب ما بر شعله آواز بند
دستگاه ما و من بر باد حسرت رفته گیر***هرچه می بندی به خود چون رنگ بر پرواز بند
بیدل این جا یأس مطلب فتح باب مدعاست***از شکست دل گشادی بر طلسم راز بند

غزل شماره ۱۳۵۲: ای ساز قدس دل به جهان نوا میند

ای ساز قدس دل به جهان نوا میند***یکتاست رشته‌ات به هر آواز پا میند
تمثال غیر و آیینه‌ات این چه تهمت است***رنگ شکسته بر چمن کبریا میند
ای بی نیاز کار که اتفاق صنع***بار خیال بر دل بی مدعا میند
پر کوته است سعی امل با رسایی‌ات***ای نغمه بلند به هر رشته پا میند
بیگانگی ز وضع جهان موج می زند***آینه جز مقابل آن آشنا میند
بست و گشاد حکم قضا را چه چاره است***نتوان خیال بست که مگشای یا میند
دارد دل شکسته در این دیر بی ثبات***مضمون عبرتی که برای خدا میند
سامان شبنم چمنت آرمیدگی ست***این محمل وفاق به دوش هوا میند
ناموس آبروی تنزه نگاه دار***رنگ عرق تری ست به سازحیا میند
زان دست بی نگار که در آستین توست***زنهار شرم دار خیال حنا میند
این عقده امید که دل نقش بسته است***بیدل به رشته ای که توان کرد وامیند

غزل شماره ۱۳۵۳: ای بهار پرفشان دل بر گل و سنبل میند

ای بهار پرفشان دل بر گل و سنبل میند***آشیان جز در فضای ناله بلبل میند

شوق آزادی تعلق اختراع وهم تست****از خیال پوچ چون قمری به گردن غل مبند
مجمع دلها تغافلخانه ابرو بس است****غافل از شور قیامت بر قفا کاکل مبند
بزم خاموشی ست از پاس نفس غافل مباح****بر پر پروانه تشویش چراغ گل مبند
دور گردونت صلاها سزند کای بیخبر****تا نفس داری ز گردش پای جام مل مبند
سرگذشت عبرت معجون هنوز افسانه نیست****محشر آسوده ست بر زنجیر ما غلغل مبند
زندگی تاکی کشد رنج تک و تاز هوس****پشت خر ریش است ای گاو از تکلف جل مبند
از شکست موج آزاد است استغنائی بحر****تهمت نقصان اجزا بر کمال کل مبند
نیست بی آرایش عشاق استعداد شوق****موی سر کافیسست بر دستار معجون گل مبند
تا دم حاجت مبادا بگذری از آبرو****اندکی آگاه باش از چشم بستن پل مبند
پیری و لاف جوانی بیدل آخر شرم دار****شیشه چون شد سرنگون جز بر عرق قلقل مبند

غزل شماره ۱۳۵۴: مدعا دل بود اگر نیرنگ امکان ریختند

مدعا دل بود اگر نیرنگ امکان ریختند****بهر این یک قطره خون صد رنگ توفان ریختند
زین گلستان نی خزان در جلوه آمد، نی بهار****رنگ و همی از نوای عندلیبان ریختند
خاربستی کرد پیدا کوچه باغ انتظار****بسکه مشتاقان بجای اشک مژگان ریختند
تهمت دامان قاتل می کشد هر گل ز من****چون بهار از بسکه خونم را پریشان ریختند
از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق****روز اول رنگ این ویرانه ویران ریختند
نیستی عشاق را رفع کدورت بود و بس****از گداز، این شمعها گردی ز دامان ریختند
بیش از این نتوان خطا بستن بر ارباب کرم****کز فضولی آبروی ابر نیشان ریختند
سجده گاه همت اهل فنا را بنده ام****کابروی هرچه هست این خاکساران ریختند
شبنم ما را درین گلشن تماشا مفت نیست****صد نگه شد آب تا یک چشم حیران ریختند
از گداز پیکرم درد تو گم کرد آشیان****شد ستم برناله کاتش در نیستان ریختند
دست و تیغی از ضعیفی ننگ قلم بر نداشت****خون من چون اشک بر تحریک مژگان ریختند
قابل آن آستان کو سجده تا نازد کسی****کز عرق آنجا جبین بی نیازان ریختند
نقد عمر رفته بیرون نیست از جیب عدم****هرچه از کاشانه کم شد در بیابان ریختند
تا توانم گلفروش چاک رسوایی شدن****چون سحر بیدل ز هر عضوم گریبان ریختند

غزل شماره ۱۳۵۵: تا به عالم رنگ بنیاد تمنا ریختند

تا به عالم رنگ بنیاد تمنا ریختند****گرد ما را چون نفس در راه دلها ریختند
واپسی زین کاروان چندین ندامت بار داشت****هر که رفت از پیش خاکش بر سرما ریختند
گنج گوهر شد دل قومی که از شرم طلب****آبرو در دامن خود همچو دریا ریختند
ماتم مطلب غبارانگیز چندین جستجوست****آرزو تا خانه ویران گشت دنیا ریختند
صورت واماندگان آینه ای دیگر نداشت****عجز ما بی پرده شد نقش کف پا ریختند

قاتل ما چون سحر دامان ناز افشاند و رفت*****خون ما چون گل همان در دامن ما ریختند
عیش این محفل نمی‌ارزد به اندوه شکست*****بیدماغان هم به طبع سنگ مینا ریختند
انفعال آرمیدن بسکه آبم می‌کند*****سیل جوشید از کف خاکم به هرجا ریختند
حیرت آینه‌ام با امتیازم کار نیست*****صورت بنیادم از چشم تماشا ریختند
این گلستان قابل نظاره ی الفت نبود*****آبروی شبنم ما سخت بیجا ریختند
بیدل از دام شکستِ دل گذشتن، مشکل است*****ریزه این شیشه در جولانگه ما ریختند

غزل شماره ۱۳۵۶: کار دنیا بس که مهمل گشت عقبا ریختند

کار دنیا بس که مهمل گشت عقبا ریختند*****فرصت امروز خون شد رنگ فردا ریختند
بوی یوسف از فسردن پیرهن آمد به عرض*****شد پری بی بال و پر چندان که مینا ریختند
سینه‌چاکان را دماغ سخت‌جانی‌ها نبود*****از شکست رنگ همچون گل سراپا ریختند
ترک خودداریست عرض مشرب دیوانگی*****رفت گرد ما ز خود جایی که صحرا ریختند
در غبار عشق دارد حسن دام سرکشی*****طرح آن زلف از شکست خاطر ما ریختند
هیچکس از گریه من در جهان هشیار نیست*****بیخودی فرش است هرجا رنگ صهبا ریختند
بی‌دماغی محفل آرای جنون شوق بود*****سوخت حسرت ها نفس تا شمع سودا ریختند
رنگ تحقیقی نبستم زان حنای نقش پا*****این قدر دانه که خونم را همین جا ریختند
ریزش ابر کرم در خورد استعداد ماست*****کشت بسمل تا شود سیراب ، خون ها ریختند
عاقبت بویی نبردیم از سراغ عافیت*****ساحل گم گشته ما را به دریا ریختند
تا نفس باقیست همچون شمع باید سوختن*****کز فسون هستی آتش بر سر ما ریختند
اشک ما بیدل ز درد نارسایی خاک شد*****ریشه‌ای پیدا نکرد این تخم هر جا ریختند

غزل شماره ۱۳۵۷: آنکه از بوی بهارش رنگ امکان ریختند

آنکه از بوی بهارش رنگ امکان ریختند*****گرد راهش جوش زد آثار اعیان ریختند
شاهد بزم خیالش تا درد طرف نقاب*****آرزوها شش جهت یک‌چشم حیران ریختند
تا دم کیفیت مجنون او آمد به یاد*****سینه‌چاکان ازل صبح از گریبان ریختند
آسمان زان چشم شهلا چشمکی اندیشه کرد*****از کواکب در کنارش نرگستان ریختند
حیرتی زد جوش از آن نقش قدم در طبع خاک*****تا نظر واکرد بر فرقش گلستان ریختند
از هوای سایه دست کرم دربار او*****ابرها در جلوه آوردند و باران ریختند
طرفی از دامانش افشاندند هستی زد نفس*****وز خرامش یاد کردند آب حیوان ریختند
از حضور معنی‌اش بی‌پرده شد اسرار ذات*****وز ظهور جسم او آینه جان ریختند
نام او بردند اسمای قدم آمد به عرض*****از لب او دم زدند آیات قرآن ریختند
از جمالش صورت علم ازل بستند نقش*****وز کمالش معنی تحقیق انسان ریختند
غیر ذاتش نیست بیدل در خیال آباد صنع*****هرچه این بستند نقش و هر قدر آن ریختند

غزل شماره ۱۳۵۸: رنگ اطوار ادب سنجان به قانون ریختند

رنگ اطوار ادب سنجان به قانون ریختند**** مصرع موج گهر از سکنه موزون ریختند
 کس به نیرنگ تبسمهای خوبان پی نبرد**** کز دم تیغ حیا خون چه مضمون ریختند
 بی نیازهای خوبان میل قتل کس نداشت**** خشکسالی بر حنا زد کز هوس خون ریختند
 آبرو چندان درین ایام شد داغ تری**** کز خجالت ابرها باران به جیحون ریختند
 خرمی در شش جهت فرش است از رنگ بهار**** اینقدر خون از دم تیغ که گلگون ریختند
 شغل اسباب تعلق عالمی را تنگ داشت**** دست بر هم سوده گردی کرد هامون ریختند
 تا قیامت رنج خست می کشد نام لثیم**** زر به هر جا شد گران بر دوش قارون ریختند
 تا شکست اعتبار خود سران روشن شود**** گرد چینی خانه‌ها از موی مجنون ریختند
 تا بنای فتنه بی پا و سر گیرد ثبات**** خاک ما بر باد می دادند گردون ریختند
 با چکیدن خون منصور مرا رنگی نبود**** جرعه‌ای در ساغر سرشار افزون ریختند
 عشق غیر از عرض رسوایی ز ما چیزی نخواست**** راز این نه پرده ما بودیم بیرون ریختند
 گوهری در قلزم اسرار می بستند نقش**** نقطه‌ای سر زد ز کلک بیدل اکنون ریختند

غزل شماره ۱۳۵۹: سبکروان که به وحشت میان جان بستند

سبکروان که به وحشت میان جان بستند**** چو ناله سوخت نفس با نگاه پیوستند
 نرسته‌اند شرر وحشیان این کهسار**** که دل ز سنگ گرفتند و بر هوا بستند
 نیاز طره او کن اگر دلی داری**** که ماهیان سعادت اسیر این شستند
 ز پهلوی عرق جبهه مایه است اینجا**** چو جام می همه جا بیدلان تهی دستند
 به سنگ کم نتوان قدر عاجزان سنجید**** نگه دلیل بلندبست هر قدر پستند
 در آن بساط که منظور حسن یکتایی ست**** ترحم است بر آینه‌ای که نشکستند
 حذر ز الفت دلها درین جنون محفل**** که شیشه‌های شکستن بهانه بد مستند
 نمی توان به کمانخانه فلک آسود**** کجا گذشته چه آینده تیر یک شستند
 ز ساز خلق بجز هیچ هیچ نتوان یافت**** خیال نیستی هست کاینقدر هستند
 چو شمع بر نفسی چند گریه کن بیدل**** که سوختند و به رمز فنا نیوستند

غزل شماره ۱۳۶۰: گذشتگان که ز تشویش ما و من رستند

گذشتگان که ز تشویش ما و من رستند**** مقیم عالم نازند هر کجا هستند
 چو اشک شمع شرر مشربان آزادی**** ز چشم خویش چکیدند اگر گهر بستند
 همین نه ناله ما خون شد از نزاکت یأس**** کدام رشته کزین پیچ و تاب نگسستند
 عنان کشان هوس صنعت نظر دارند**** خدنگ صید جهانند تا ز خود جستند
 به عاشقان همه گر منصب گهر بخشی**** همان به عرض چکیدن چو اشک تردستند

نکرده‌اند زیان محرمان سودایت*** اگر ز خویش گسستند با که پیوستند
 چه جلوه‌ای که چو شبنم هوایان گلت*** شدند آب و غبار نگاه نشکستند
 ز ساز عافیت خاک می‌رسد آواز*** که ساکنان ادبگاه نیستی هستند
 کدام موج ندامت خروش طاقت نیست*** شکستگان همه آواز سودن دستند
 در این زمانه سخن محو یأس شد بیدل*** دمید عقده دل معینی که می‌بستند

غزل شماره ۱۳۶۱: مصوران به هزار انفعال پیوستند

مصوران به هزار انفعال پیوستند*** که طره تو کشیدند و خامه نشکستند
 ز جهل نسبت قد تو می‌کنند به سرو*** فضول چند که پامال فطرت پستند
 به رنگ عقد گهر وانی توان کردن*** دلی که در خم زلف تواش گره بستند
 ز آفتاب گذشته است مد ابروت*** کمانکشان زه ناز پر زبردستند
 دماغ سوختگان بیش از این وفا نکند*** سپندها به صد آهنگ یک صدا جستند
 ز شام ما مکش ای حسرت انتظار سحر*** به دور ما قدح آفتاب بشکستند
 در این محیط ادب کن ز خودنمایی‌ها*** حباب و موج همان نیستند اگر هستند
 ادب ز مردمک دیده می‌توان آموخت*** که ساکنند اگر هوشیار اگر مستند
 ز وضع شمع خموش این نوا پرافشان است*** که شعله‌ها همه خود را به داغ دل بستند
 به ذوق وحشت آن قوم سوختم بیدل*** که ناله‌وار چو برخاستند، نشستند

غزل شماره ۱۳۶۲: بی‌نیازان برقربز بحر و بر برخاستند

بی‌نیازان برقربز بحر و بر برخاستند*** در گرفتند آتشی کز خشک و تر برخاستند
 بسکه در طبع غناکیشان توقع محو بود*** دامن افشان چون غبار از هر گذر برخاستند
 پهلوانی بود اگر واماندگان زین انجمن*** یک عصا چون شمع از شب تا سحر برخاستند
 دعوی آزادگی کم نیست گر زین دشت و در*** گردبادی چند دامن بر کمر برخاستند
 سرنگونی کاش می‌بردند از شرم شکست*** این علمها خاک بر فرق از ظفر برخاستند
 از مزاج خلق غافل ذوق افسردن نرفت*** یک‌قلم از خواب بالین زبر سر برخاستند
 گریه هم اینجا ز نومی‌دی وفا با کس نکرد*** شمعها پر بی‌دماغ چشم تر برخاستند
 از تلاش آسودگان دل جمع کردند از جهات*** همچو موج از پا نشستند و گهر برخاستند
 ترک تعظیم رعونت کن که عالی همتال*** تا قدم برگردن افشردند سر برخاستند
 آبیاری نخلهای این گلستان شرم بود*** تا کمر در گل فرو رفتند اگر برخاستند
 کس درین محفل دمی چند انتظار ما نبرد*** آه از آن یاران که از ما پیشتر برخاستند
 قید جسم افزود بیدل وحشت آزادگان*** درخور بند از زمین چون نیشکر برخاستند

غزل شماره ۱۳۶۳: زد نفسی فال تن آسانی دلی آراستند

زد نفس فال تن آسانی دلی آراستند****بیدماغی کرد کوشش منزلی آراستند
 سرکشم اما جبین سجده مشتاقم چو شمع****از نم اشک چکیدن مایلی آراستند
 نارسایی داشت سعی کاروان مدعا****آخر از پرواز رنگم محملی آراستند
 خواب راحت آرزو کردم تپیدن بال زد****عافیت جستم دماغ بسملی آراستند
 صد بیابان خار و خس تسلیم آتشیخانه‌ای****محو شد نقش دو عالم تا دلی آراستند
 آبرو یک عمر گردید آبیاری سعی خلق****تا توهم مزرع بیحاصلی آراستند
 در فضای بی نیازی عالمی پرواز داشت****از هجوم مطلب آخر حایلی آراستند
 از تسلسل جوش این مشت خون آگه نی‌ام****ایتقدر دانه که دل هم از دلی آراستند
 بحر گوهر نذر مشتاقان که یاس اندیشگان****بیشتر از خاک گشتن ساحلی آراستند
 بیدل از ضبط نفس مگذر که راحت مشربان****هر کجاکشتند شمعی محفلی آراستند

غزل شماره ۱۳۶۴: محفل هستی به تحریک دلی آراستند

محفل هستی به تحریک دلی آراستند****دانه‌ای در شوخی آمد حاصلی آراستند
 ذره تا خورشید بال افشان انداز فناست****عرصه امکان ز رقص بسملی آراستند
 عقده کار دو عالم دستگاه هوش بود****بیخودان آسانی از هر مشکلی آراستند
 دل غبار آورد و چشمی گشت با نم آشنا****غافلان هنگامه آب و گلی آراستند
 کعبه و بتخانه نقش مرکز تحقیق نیست****هر کجاگم گشت ره سرمنزلی آراستند
 قلمز دل را کناری در نظر پیدا نبود****گرد حیرت جلوه گرشد ساحلی آراستند
 ساده بود آینه امکان ز تمثال دویی****مشق حق کردند و فرد باطلی آراستند
 بی نیازها به توفان عرق داد احتیاج****کز نم خجالت جبین سایی آراستند
 چون جرس از بسکه پیش آهنگ ساز وحشیم****گرد ما برخاست هر جا محملی آراستند
 دست هر امید محکم داشت دامن دلی****یاس تا بیکس نباشد بیدلی آراستند

غزل شماره ۱۳۶۵: آرزو سوخت نفس آینه دل بستند

آرزو سوخت نفس آینه دل بستند****جاده پیچید به خود صورت منزل بستند
 حیرت هر دو جهان در گرو هستی ماست****یکدل ینجا به صد آینه مقابل بستند
 پیش از ایجاد، فنا آینه ما گردید****چشم نگشوده ما بر رخ قاتل بستند
 نخل اسباب به رعنائی سرو است امروز****بسکه ارباب تعلق همه جا دل بستند
 منعمان از اثر یک گره پیشانی****راه صد رنگ طلب بربل سایل بستند
 ناتوان رنگی من نسخه عجزی وا کرد****که به مضمون حنا پنجه قاتل بستند
 پرکاهی که توان داد به باد اینجا نیست****گاو در خرمن گردون به چه حاصل بستند
 هر کجا می‌روم آشوب تپشهای دل است****ششجهت راه من از یک پر بسمل بستند
 نقص سرمایه هستی ست عدم نسبتی‌ام****کشتی‌ام داشت شکستی که به ساحل بستند

نذر بینایی دل هر مژه اشکی دارد*****بهر یک لیلی شوق این همه محمل بستند
دوش کز جیب عدم تهمت هستی گل کرد*****صبح وارست نفس برمن بیدل بستند

غزل شماره ۱۳۶۶: غافلی چند که نقش حق و باطل بستند

غافلی چند که نقش حق و باطل بستند*****هرچه بستند بر این طاق و سرا، دل بستند
سعی غواص در این بحر جنون پیمایی ست*****آرمیدن گهری بود به ساحل بستند
چون سحر مرهم کافور شهیدان ادب*****لب زخمی ست که از شکوه قاتل بستند
پی مقصد به چه امید کسی بردارد*****نامه‌ای بود تپش بر پر بسمل بستند
شعله تا بال کشد دود برون تاخته است*****بار ما پیشتر از بستن محمل بستند
جوهر گل همه در شوخی اجزا صرف است*****آنچه از دانه گشودند به حاصل بستند
ره نبردم به تمیز عدم و هستی خویش*****این دو آینه به هم سخت مقابل بستند
عمر چون شمع به واماندگی ام طی گردید*****نامه جاده من بر سر منزل بستند
بی تکلف نه حبابی ست در این بحر نه موج*****نقش بیحاصلی ماست که زایل بستند
جرات از محو بتان راست نیاید بیدل*****حیرت آینه دستی ست که بر دل بستند

غزل شماره ۱۳۶۷: هرجا تپش شمع درین خانه نهفتند

هرجا تپش شمع درین خانه نهفتند*****ناموس پر افشانی پروانه نهفتند
آشفته‌گی داشت خم طره لیلی*****در پیچش موی سر دیوانه نهفتند
همواری از اندیشه اضداد بهم خورد*****چون اره دم تیغ به دندان نهفتند
از سلسله خط خبر نقطه پرسید*****تا ریشه قدم زد به جنون دانه نهفتند
شد هستی بی پرده حجاب عدم ما*****در گنج عیان صورت ویرانه نهفتند
در چاک گریبان نفس معنی راز است*****باریکی آن مو به همین شانه نهفتند
نا محرم دل ماند جهانی چه توان کرد*****هر چند که بود آینه در خانه نهفتند
بی سیر خط جام محال است توان یافت*****آن جاده که در لغزش مستانه نهفتند
در پرده آن خواب که چشم همه پوشید*****کس نیست بفهمد که چه افسانه نهفتند
کار همه با مبتدل یکدگر افتاد*****فریاد که آن معنی بیگانه نهفتند
حسرت به دل از مطلب نایاب جنون کرد*****خمیازه عنان گشت چو پیمان نهفتند
بیدل به تقاضای تعین چه توان کرد*****پوشیدگی بود که در ما نه نهفتند

غزل شماره ۱۳۶۸: دنیا و تلاش هوس بی خبری چند

دنیا و تلاش هوس بی خبری چند*****پیچید هوای کف خاکی به سری چند
هنگامه اسباب ز بس تفرقه ساز است*****غربال کنی بحر که یابی گهری چند
بی رنج تک و دو نتوان آبله بستن*****سر چیست به غیر از گره دردسری چند

محمل کش این قافله نیرنگ حواس است**** در خانه روانیم بهم همسفری چند
از عالم تحقیق مگوئید و مپرسید**** تنک است ره خانه ز بیرون دری چند
صورتگر آینه نازند درین بزم**** چون دسته نرگس به چمن بی بصری چند
با لعل تو کس زهره ی یاقوت ندارد**** بگذار همان سنگ تراشد جگری چند
تنها دل آزرده ما شکوه نوا نیست**** هریضه که بشکست برون ریخت پری چند
در وادی ناکامی ما آبله پایان**** هر نقش قدم ساخته با چشم تری چند
کو گوش که کس بر سخنم فهم گمارد**** مغرور نواسنجی خویشند کری چند
خواب عدم تلخ شد از فکر قیامت**** فریاد ز فریاد خروس سحری چند
از صومعه باز آکه ز عمامه و دستار**** سرمی کشد آنجا الم پشت خری چند
با خلق خطاب تو ز تحقیق نشاید**** ای بی خرد افسانه خود با دگری چند
بیدل ته گردون به غبار تک و پو رفت**** چون دانه به غریبال سر در به دری چند

غزل شماره ۱۳۶۹: خلقی ست پراکنده سعی هوسی چند

خلقی ست پراکنده سعی هوسی چند**** پرواز جنون کرده به بال مگسی چند
کر و فر ابنای زمان هیچ ندارد**** جز آنکه گسسته ست فسار و مرسی چند
چون سبجه ز بس جاده تحقیق نهان است**** دارند قدم بر سر هم پیش و پسی چند
کوک است به افسردگی اقبال خسیسان**** در آتش یاقوت فتاده ست خسی چند
با زمره اجلاف نسازد چه کند کس**** این عالم پوچ است و همین هیچ کسی چند
برده است ز اقبال دو عالم گرو ناز**** پایی که درازست ز بی دسترسی چند
در گرد مزارات سراغی ست بفهمید**** پی گم شدن قافله بی جرسی چند
ترک ادب این بس که اسیران محبت**** منقار گشودند ز چاک قفسی چند
نی دیر پرستیم و نه مسجد، نه خرابات**** گرم است همین صحبت ما با نفسی چند
بیدل به عرق شسته ام از شرم فضولی**** مکتوب نفس داشت جنون ملتسمی چند

غزل شماره ۱۳۷۰: گر آگهی به سیر فنا و بقا بخند

گر آگهی به سیر فنا و بقا بخند**** عبرت بهانه جوست بر این خنده ها بخند
گل رستن و بهار دمیدن چه لازم است**** در زیر لب چو آبله زیر پا بخند
افسردی ای شرر به فشار شکفتگی**** آخر تو راکه گفت در این تنگنا بخند
مستغنی از گل است مزار شهید عشق**** ای غنچه لب تو بر سر خاکم بیا بخند
فرصت کمین وعده فردا دماغ کیست**** ای گل بهار رفت برای خدا بخند
منعم غبار چهره محتاج شستنی است**** بر فقر گریه گر نکنی بر غنا بخند
چندین سحر به وهم پرافشان ناز رفت**** یک گل تونیز از لب بام هوا بخند
در پرده خون حسرت بی دست و پا مریز**** گاهی چو اشک گریه دندان نما بخند

صد گل بهار منتظر یک جنون توست ***** آتش به صفحه‌ات زن و سرتا به پا بخند
 با صبح گفتم از چه بهار است خنده‌ات ***** گفت اندکی تو هم ز تکلف برآ بخند
 بر شام ما چو شمع جوانی بسی گریست ***** پیری کنون تو گل کن و بر صبح ما بخند
 بیدل بهار عمر شکفتن چه خنده است ***** ای غافل از نفس عرقی از حیا بخند

غزل شماره ۱۳۷۱: ای بی‌نصیب عشق به کار هوس بخند

ای بی‌نصیب عشق به کار هوس بخند ***** بر بال هرزه پر دو سه چاک قفس بخند
 دل جمع کن به یک دو قدح از هزار وهم ***** بر محتسب بتیز و به ریش عسس بخند
 اوقات زندگی ز فسردهن به باد رفت ***** بر گریه‌ات اگر نبود دسترس بخند
 زین جمع مال مسخرگی موج می زند ***** خلقی ست در کمند فسار و مرس بخند
 شور ترانه سنجی عنقایات رساست ***** چندی به قاه‌قاه طنین مگس بخند
 از شرم چون شرر مژه‌ای واکن و بپوش ***** سامان این بهار همین است و بس بخند
 زین کشت خون به دل چه ضرور است رستنت ***** لب گندمین کن و به تلاش عدس بخند
 در آتش است شمع و همان خنده می کند ***** ای خامشی به غفلت این بوالهوس بخند
 تاکی کند فسون نفس داغ فرصت ***** ای آتش فسرده به سامان خس بخند
 خاموش رفته‌اند رفیقاقت از نظر ***** اشکی به درد قافله بی جرس بخند
 بر زندگی چو صبح گمان بقا کبراست ***** گو این غبار رفته به گردون نفس بخند
 بیدل چو گل اگر فکنی طرح انبساط ***** چشمی به خویش واکن و بر پیش و پس بخند

غزل شماره ۱۳۷۲: حسرت زلف توام بود شکستم دادند

حسرت زلف توام بود شکستم دادند ***** وصل می‌خواستم آینه به دستم دادند
 بیخود شیوه نازم که به یک ساغر رنگ ***** نه فلک گردش از آن نرگس مستم دادند
 دل خون گشته که آینه درد است امروز ***** حیرتی بود که در روز الستم دادند
 صد چمن جلوه ببالد ز غبارم تا حشر ***** گه به جولان تویی رنگ شکستم دادند
 فال جولان چه زخم قطره گوهر شده‌ام ***** آنقدر جهد که یک آبله بستم دادند
 بهر تسلیم غبار به هوا رفته من ***** سجده کم نیست به هرجا که نشستم دادند
 چه توان کرد که در قافله عرض نیاز ***** جرس آهنگ دل ناله پرستم دادند
 نه فلک دایره مرکز تسلیم من است ***** دستگاه عجب از همت پستم دادند
 ناوک همتم از جوشن اسباب گذشت ***** به تغافل چقدر صافی شستم دادند
 بیدل از قسمت تشریف ازل هیچ می‌رس ***** اینقدر دامن آلوده که هستم دادند

غزل شماره ۱۳۷۳: یاران مژه عبرت از این مائده بردند

یاران مژه عبرت از این مائده بردند ***** در نان و نمک‌ها قسمی بود که خوردند

در چشمه شرم آب نماند از دل بیدرد**** کردند جبین بی‌نم و چشمی نفشردند
 آه از شرری چند کز افسون تعلق**** دندنان به دل سنگ فشردند و نمردند
 امواج به صد تک زدن حسرت گوهر**** آخر کف پا آبله کردند و فسرندند
 هر چینی از این بزم شکست دگر آورد**** موی سر فغفور چه مقدار سترندند
 چون شمع در این صومعه از شرم فضولی**** تسلیم سرشتان به عرق سبحة شمردند
 در خاک طلب بیدل اثرهای ضعیفان**** لغزش قدمی بود که چون اشک سپردند

غزل شماره ۱۳۷۴: تا شدم گرم طلب عجز درایم کردند

تا شدم گرم طلب عجز درایم کردند**** گام اول چو سرشک آبله پایم کردند
 چه توان کرد زمینگیری تسلیم رساست**** خشت فرسوده این کهنه سرایم کردند
 ننگ عریانی‌ام از اطلس افلاک نرفت**** بی‌تکلف چقدر تنگ بقایم کردند
 عمرها شد غم خود می‌خورم و می‌بالم**** پهلوی کاسته چون شمع غذایم کردند
 سخت‌جانی به تلاش غم جاهم فرسود**** استخوان داشتم افسون همایم کردند
 چون یقین منحرف افتاد دلایل بالید**** راستی رفت که ممنون عصایم کردند
 تا ز هر گوشه رسد قسمت شکر دگرم**** قابل زله چو کشکول گدایم کردند
 سیر دریاست در این دشت تماشای سراب**** تا شوم محرم خود دورنمایم کردند
 زندگی عاشق مرگ است چه باید کرد**** تشنه خون خود از آب بقایم کردند
 زحمت هستی‌ام از قامت پیری دریاب**** چقدر بارکشیدم که درتایم کردند
 می‌کند گریه عرق گر مژه بر می‌دارم**** ناکجا منفعل از دست دعایم کردند
 الم عین وسوا می‌کشم و حیرانم**** یارب از خود به چه تقصیر جدایم کردند
 نقش خمیازه واژون جابم بیدل**** آه ازین ساغر عبرت که بنایم کردند

غزل شماره ۱۳۷۵: حاصل عافیت آنها که به دامن کردند

حاصل عافیت آنها که به دامن کردند**** چو خموشی نفس سوخته خرمن کردند
 دل ز هستی چه خیال است مکدر نشود**** از نفس خانه این آینه روشن کردند
 شعله دردم و تنن لاله‌ستان می‌جوشم**** هرکجا داغ تو بود آینه من کردند
 آه ازین جلوه‌فروشان مروّت دشمن**** کز تغافل چقدر آینه آهن کردند
 جلوه آنجا که بهار چمن بیرنگیست**** صیقل آینه موقوف شکستن کردند
 در مقامی که تمنا به خیالت می‌سوخت**** شرری جست ز دل وادی ایمن کردند
 چون نفس جرات جولان چقدر بیدردی‌ست**** پای ما راکه ز دل آبله دامن کردند
 نوبهار آنهمه مشاطگی خاک نداشت**** خون ما زنخت به این رنگ که گلشن کردند
 نرگستان جهان وعده که دیداری‌ست**** کز تحیر همه جا آینه خرمن کردند
 ای خوش آن موج که در طبع گهر خاک شود**** عجز بالیده ما را رگ گردن کردند

زخم در کیش ضعیفی اثر ایجاد رفوست***کشته رشکم از آن تیغ که سوزن کردند
یک سپند آنهمه سامان نفروشد بیدل***عقده‌ای داشت دل سوخته شیون کردند

غزل شماره ۱۳۷۶: خوش خرامان اگر اندیشه جولان کردند

خوش خرامان اگر اندیشه جولان کردند***گردش رنگ مرا جنبش دامان کردند
دام من در گره حلقه افلاک نبود***چون نگاهم قفس از دیده حیران کردند
به سراغم نتوان جز مژه برهم چیدن***داشتم مشت غباری که پریشان کردند
به چه امید درین دشت توان آسودن***وحشتی بود که تسلیم غزالان کردند
زین چمن حاصل عشاق همین بس که چو رنگ***چینی از خود شکنی زینت دامان کردند
بی قراران ادب پرور صحرای جنون***سیلها در گره آبله پنهان کردند
سعی وامانده خلق آن سوی خود راه نبرد***بسکه دامن ته پا ماند گریبان کردند
نقش بند چمن وحشت ما بی رنگی است***شد هوا آینه تا ناله نمایان کردند
بحر امکان چو گهر شوخی یک موج نداشت***از پریشان نظری اینهمه توفان کردند
جنس بازار وفا رنگ نمی گرداند***دل چه مقدار گران کشت که ارزان کردند
تا ز یادم نگرانی نکشد خاطر کس***سرنوشت من بیدل خط نسیان کردند

غزل شماره ۱۳۷۷: ذره تا مسهر هزار آینه عریان کردند

ذره تا مسهر هزار آینه عریان کردند***ما نگشتیم عیان هر چه نمایان کردند
بیخودی حیرت حسن عرق آلود که داشت***که دل و دیده یک آینه چراغان کردند
حسن بیرنگی او را ز که یابیم سراغ***بوی گل آینه‌ای بود که پنهان کردند
دل هر ذره چمنزار پر طاووس است***گرد ما را به هوای که پریشان کردند
سرو برگ طلبی کو که نفس سوختگان***نیم لغزش به هزار آبله سامان کردند
سعی جوهر همه صرف عرض آرایی هاست***سوخت نظاره به این رنگ که مژگان کردند
وضع تسلیم جنون عافیت آباد دل است***این گهر را صدف از چاک گریبان کردند
عشق از خجلت تغییر وفا غافل نیست***آب شد آتش گبری که مسلمان کردند
بیدماغی چه گریبان که نداده‌ست به چاک***تنگ شد گوشه دل عرصه امکان کردند
بیدل از کلفت افسرده دلها چو سپند***مشکلی داشتم از سوختن آسان کردند

غزل شماره ۱۳۷۸: ز شرم عشق فلکها به خاک رو کردند

ز شرم عشق فلکها به خاک رو کردند***دمی که چشم گشودند سر فرو کردند
هوای قصر غنا خفت پا به دامن عذر***کمندها همه بر عزم چین غلو کردند
خرد به صد طلب آینه جنون پرداخت***که چشم شخص به تمثال روبرو کردند
به وهم باده حریفان آگهی پیما***دل گداخته در ساغر و سبو کردند

قیامت است که در بحر بی کنار عدم****ز خود تهی شدگان کشتی آرزو کردند
کسی به معبد خجلت چه سجده پیش برد****جبین به سیل عرق رفت تا وضو کردند
علاج چاک گریبان به جهد پیش نرفت****سرنگون شده را بخیه رفو کردند
به حکم عجز همه نقشبند او هامیم****شکست چینی ما صرف کلک مو کردند
سواد نسخه بینش خموشی انشا بود****به جای چشم همه سرمه در گلو کردند
دماغ سیرچمن سوخت در طبیعت عجز****به خاک از آبله آبی زدند و بو کردند
ز دورباش ادب غیرتی معاینه شد****که محرمان همه خود را خیال او کردند
تلاش خلق ز علم و عمل دری نگشود****مال کار چو بیدل به هیچ خو کردند

غزل شماره ۱۳۷۹: رازداران کز ادب راه لب گویا زدند

رازداران کز ادب راه لب گویا زدند****مهر بر بال پری از پنبه مینا زدند
زین چمن یک گل سر و برگ خود آرایی نداشت****هر کجا رنگی عیان شد بر پر عنقا زدند
پیش از ایجاد هوس مستان خلوتگاه راز****ساغر هوش از گداز شیشه در خارا زدند
طبع بی حس قابل تاثیر آگاهی نبود****بر گمان خفته یاران مرده ای را پا زدند
منفعل شد فطرت از ابرام بی تاثیر خلق****شعله در پستی حزید از بسکه دامن‌ها زدند
ترک مردم گیر و راحت کن که عزلت پیشگان****چون گهر موج دگر بیرون این دریا زدند
شاخ و برگ هرزه کردی تیشه‌ا کا در کار داشت****قامت خم گشته ما را به پای ما زدند
عمرها شدت کلفت ما و من از دل رفته ایم****بر غبار خانه ما دامن صحرا زدند
دامن مشرب فضایی داشت بی گرد امل****محرمان از طول این او هام بر پهنا زدند
وحشت از دنیا دماغ بی نیازان بر نداشت****چین دامن بر خم ابروی استغنا زدند
بیدل اسباب تعلق بود زنگ آگهی****آینه صیقل زدند آنها که پشت پا زدند

غزل شماره ۱۳۸۰: روزگاری که به عشق از هوسم افکندند

روزگاری که به عشق از هوسم افکندند****بال و پر کنده برون قفسم افکندند
ما و من خوش پر و بالی به خیال انشا کرد****مور بودم به غرور مگسم افکندند
تا کند عبرتم آگاه ز هنگامه عمر****در تب و تاب شمار نفسم افکندند
خون خشکم جوی از قدر نیرزید آخر****صد ره از پوست برون چو عدسم افکندند
نقش پا کرد تصور به تغافل زد و رفت****در ره هر که خط ملتمسم افکندند
ناز دارم به غباری که ز بیداد فلک****سرمه شد تا به ره دادرسم افکندند
چه توان کرد سراغ همه زین دشت گم است****در پی قافله بی جرسم افکندند
شکوه من ز فراموشی احباب خطاست****از ادب پیش گذشتم که پسم افکندند
سخت زحمتکش اسباب جهانم بیدل****چه نمودند که در دیده خسم افکندند

غزل شماره ۱۳۸۱: روزی که هوسها در اقبال گشودند

روزی که هوسها در اقبال گشودند*****آخر همه رفتند به جایی که نبودند
 زین باغ گذشتند حریفان به ندامت*****هر رنگ که گردید کفی بود که سودند
 افسوس که این قافله‌ها بعد فنا هم*****یک نقش قدم چشم به عبرت نگشودند
 اسما همه در پرده ناموسی انسان*****خود را به زبانی که نشد فهم ستودند
 اعداد یکی بود چه پنهان و چه پیدا*****ما چشم گشودیم کزین صفر فرودند
 از حاصل هستی به فنایم تسلی*****در مزرعه ما همه ناکشته درودند
 تاراجگران هستی موهوم ز فرصت*****توفیق یقینی که نداریم ربودند
 زین شکل حبابی که نمود از دویی رنگ*****گفتم به کجا گل کنم آینه نمودند
 چون شمع به صیقل مزین آینه داغ*****با هر نگهم انجمنی بود زدودند
 خامش نفسان معنی اسرار حقیقت*****گفتند در آن پرده که خود هم نشودند
 عبرت نگهان را به تماشا که هستی*****بیدل مژه بر دیده گران گشت غنودند

غزل شماره ۱۳۸۲: برای خاطر غم آفریدند

برای خاطر غم آفریدند*****طفیل چشم من یم آفریدند
 چو صبح آنجا که من پرواز دارم*****قفس با بال توأم آفریدند
 عرق گل کرده‌ام از شرم هستی*****مرا از چشم شبم آفریدند
 گهر موج آورد آینه جوهر*****دل بی آرزو کم آفریدند
 جهان خونریز بنیاد است هشدار*****سر سال از محرم آفریدند
 وداع غنچه را گل نام کردند*****طرب را ماتم غم آفریدند
 علاجی نیست داغ بندگی را*****اگر بیشم و گر کم آفریدند
 کف خاکی که بر بادش توان داد*****به خون گل کرده آدم آفریدند
 طلسم زندگی الفت بنا نیست*****نفس را یک قلم رم آفریدند
 اگر عالم برای خویش پیداست*****برای من مرا هم آفریدند
 چه سان تابم سر از فرمان تسلیم*****که چون ابرویم از خم آفریدند
 دلم بیدل ندارد چاره از داغ*****نگین را بهر خاتم آفریدند

غزل شماره ۱۳۸۳: به شوخی زد طرب غم آفریدند

به شوخی زد طرب غم آفریدند*****مکرر شد عسان سم آفریدند
 نثار نازی از اندیشه گل کرد*****دو عالم جان به یک دم آفریدند
 به زخم اضطراب بسمل ما*****ز خون رفته مرهم آفریدند
 شکست عافیت آهنگ گردید*****به هرجا ساز آدم آفریدند

جهان جوش بهار بی نیاز نیست*** به یک صورت دو گل کم آفریدند
 به هرجا وحشت ما عرضه دادند*** شرار و برق بی رم آفریدند
 گل این بوستان آفت بهار است*** شکست و رنگ توأم آفریدند
 به تسکین دل مجروح بسمل*** پر افشاندۀ مرهم آفریدند
 به پیری گریه کن کاینه ی صبح*** برای عرض شبم آفریدند
 کریمان خون شوید از خجلت جود*** که شهرت خاص حاتم آفریدند
 چون ماه نو خم وضع سجودم*** ز پیشانی مقدم آفریدند
 نه مخموری نه مستی چیست بیدل*** دماغت از چه عالم آفریدند

غزل شماره ۱۳۸۴: ز بسکه منتظران چشم در ره یارند

ز بسکه منتظران چشم در ره یارند*** چو نقش پا همه گر خفته اند بیدارند
 ز آفتاب قیامت مگو که اهل وفا*** به یاد آن مژه در سایه های دیوارند
 درین بساط که داند چه جلوه پرده درد*** هنوز آینه داران به رفع زنگارند
 مرو به عرصه دعوی که گردن افرازان*** همه علمکش انگشتهای زنهارند
 ز پیچ و تاب تعلق که رسته است اینجا*** اگر سرند که یکسر به زبر دستارند
 هوس ز زحمت کس دست بر نمی دارد*** جهانیان همه یک آرزوی بیمارند
 درین محیط به آیین موجهای گهر*** طبایعی که بهم ساختند هموارند
 نبرد بخت سیه شهرت از سخن سنجان*** که زیر سرمه چو خط ناله شب تارند
 به خاک قافله ها سینه مال می گذرند*** چو سایه هیچ متاعان عجب گرانبارند
 ز شغل مزرع بی حاصلی مگوی و می رس*** خیال می دروند و فسانه می کارند
 خموش باش که مرغان آشیانه لاف*** به هر طرف نگری پرگشای منقارند
 ز خودسران تعین عیان نشد بیدل*** جز اینکه چون تل برف آبگینه کهسارند

غزل شماره ۱۳۸۵: محرمانی که به آهنگ فنا مسرورند

محرمانی که به آهنگ فنا مسرورند*** تپش آماده تر از خون رگ منصورند
 نامجویان هوس را ز شکست اقبال*** کاسه ها آمده بر سنگ و همان فغفورند
 جرسی نیست در این قافله بی سروپا*** ناله این است که از منزل معنی دورند
 نارسایی تک و تازند چه پست و چه بلند*** تا به عنقا همه پرواز پر عصفورند
 چشم عبرت به ره هرزه دوی بسیارست*** لیک این آبله ها زبر قدم مستورند
 صوف و اطلس همه را پرده در رسوایی ست*** تا کفن پیرهن خلق نگرده عورند
 می روند از قد خم مایل مطلوب عدم*** بوسه خواه لب افسوس کمین گورند
 محرم نشئه به خمیازه نمی دوزد چشم*** حلقه های در امید همه مخمورند
 تا کجا واسطه را حایل تحقیق کنید*** مژه ها پیش نظر دود چراغ طورند

معنی از حوصله فهم بلند افتاده‌ست****خرمن ماه همان دانه کشانش مورند
خلق چون سایه نهفت آینه در زنگ خیال****ورنه این نامه‌سیاهان به حقیقت نورند
بیدل از شب‌پره کیفیت خورشید مپرس****حق نهان نیست ولی خیره‌نگاهان کورند

غزل شماره ۱۳۸۶: مصور نگهت ساغر چه رنگ زند

مصور نگهت ساغر چه رنگ زند****مگر جنون کند و خامه در فرنگ زند
چنین که نرگست از ناز سرگران شده است****ز سایه مژه ترسم به سرمه سنگ زند
به گلشنی که چمن در رکاب بخرامی****حنا ز دست تو گیرد گل و به رنگ زند
ز سعی خاک به گردون غبار نتوان برد****به دامن تو همان دامن تو چنگ زند
دل گرفته ما قابل تصرف نیست****کسی چه قفل بر این خانه‌های تنگ زند
گشودن مژه مفت نفس شماری ماست****شرر دگر چه قدر تکیه بر درنگ زند
جهان ادبگه دل هاست بی نفس می‌باش****مباد آینه‌ای زین میانه زنگ زند
دل شکسته جنون بهانه‌جو دارد****که رنگ اگر شکنم شیشه بر ترنگ زند
نموده‌اند ز دست نوازش فلکم****دمی که گاه غضب بر زمین پلنگ زند
ز خویش غیر تراشیده‌ای کجاست جنون****که خنده‌ای به شعور جهان بنگ زند
به ساز عجز بر آذرخواه آفت باش****هجوم آبله کمتر به پای لنگ زند
ز بیدلی قدح انفعال سودایم****به شیشه‌ای که ندارم کسی چه سنگ زند

غزل شماره ۱۳۸۷: عاقبت شرم امل بر غفلت ما می‌زند

عاقبت شرم امل بر غفلت ما می‌زند****ربشه‌پردازی به خواب دانه‌ها پا می‌زند
شش جهت کیفیت اسرار دل گل کرده است****رنگ می‌جام دگر بیرون مینا می‌زند
خانمان تنگی ندارد گر جنون دزد نفس****خودسری بر آتشت دامن صحرا می‌زند
تا کجا جمعیت دل نقش بندد آسمان****عمرها شد خجالت گوهر به دریا می‌زند
از دماغ خاکساری هیچکس آگاه نیست****آبله در زیر پا جام ثریا می‌زند
همنوای عبرتی در کار دارد درد دل****ناله در کهسار بر هر سنگ خود را می‌زند
بی‌گذاز از طبع ما رفع کدورت مشکل است****در حقیقت شیشه‌گر صیقل به خارا می‌زند
احتیاجی نیست گر شرم طلب افتد به دست****بی‌حیایها در چندین تقاضا می‌زند
جست‌وجوی خلق مقصد در قدم دارد تلاش****هرچه رفتار است بر نقش کف پا می‌زند
صانع اسراری از تحقیق خود غافل مباش****جز زبانت نیست آن بالی که عنقا می‌زند
هر نوا کز انجمن بالد ز دل باید شنید****ساز دیگر نیست مطرب زخمه بر ما می‌زند
شوخی تقدیر تمهید شکست رنگ ماست****قلقل خود سنگ بر سامان مینا می‌زند
زین هوس‌هایی که بیدل در تخیل چیده‌ایم****یأس اگر بر دل نزد امروز، فردا می‌زند

غزل شماره ۱۳۸۸: فطرت آخر بر معاد از سعی اکمل می‌زند

فطرت آخر بر معاد از سعی اکمل می‌زند****رشته چون تابیده شد خود را به مغزل می‌زند
 نشئه تحقیق در صهبای این میخانه نیست****مست و مخمورش قدح از چشم احوال می‌زند
 خواب خود منعم مکن تلخ از حدیث بوریا****این نیستان آتشی دارد به مخمل می‌زند
 ای بسا شیخی که ارشادش دلیل گمراهی ست****غول اکثر راه خلق از شمع و مشعل می‌زند
 طینت ظالم همان آماده ظلم است و بس****نشتر از رگ گر شود فارغ به دنبال می‌زند
 چاره در تدبیر ما بیچارگان خون می‌خورد****پیشتر از دردسر سودن به صندل می‌زند
 درد دل پیدا کنید از ننگ عصیان وارهید****با نمک چون جوش زد می جام در خل می‌زند
 بر مال کار تا چشم که را روشن کنند****شمع در هر انجمن آینه صیقل می‌زند
 بس که جوش حرص برد از خلق آثار تمیز****امتحان طاس ناخن بر سر کل می‌زند
 ترک دعوی کن که در اقلیم گیر و دار فقر****کوس قدرت پای لنگ و پنجه شل می‌زند
 جاه دنیا را پیام پشت پا باید رساند****همت پست است بیدل کی بر این تل می‌زند

غزل شماره ۱۳۸۹: محوگریبان ادب کی سر به هر سو می‌زند

محوگریبان ادب کی سر به هر سو می‌زند****موج گهر از ششجهت بر خویش پهلوی می‌زند
 واکردن مژگان ادب می‌خواهد از شرم ظهور****اول دراین گلشن بهار از غنچه زانو می‌زند
 زبن باغ هر جا واریسی جهل است با دانش طرف****بلبل به چهچه گرتند قمری به کوکو می‌زند
 تا چرخ و انجم ثابت است از خلق آسایش مجو****اندیشه داغ پلنگ آتش به آهو می‌زند
 تا آمد و رفت نفس می‌بافت و هم پیش و پس****ماسوره چون بی رشته شد بیرون ماکو می‌زند
 پست و بلند قصر ناز از هم ندارد امتیاز****آن چین مایل از جبین پهلوی بر ابرو می‌زند
 شکل دویی پیدا کنم تا چشم بر خود واکنم****هر سوره تمثال من آینه او می‌زند
 داغم مخواه ای انتظار از تهمت افسردگی****تا یاد نشتر می‌کنم خون در رگم هو می‌زند
 یا رب کجا تمکین فرو شد کفه قدر شرر****آفاق کهسارست و سنگم بر ترازو می‌زند
 بیدل گران افتاده است از عاجزی اجزای من****رنگی که پروازن دهم چون شمع بر رو می‌زند

غزل شماره ۱۳۹۰: برق خطی بر سیاهی می‌زند

برق خطی بر سیاهی می‌زند****هاله مه تا به ماهی می‌زند
 سجده مشتاق خم ابروی کیست****بر داغم کج کلاهی می‌زند
 معصیت در بارگاه رحمتش****خنده‌ها بر بی گناهی می‌زند
 ای عدم فرصت شرار کاغذت****چشمک عبرت نگاهی می‌زند
 بهر عبرت فرصتی در کار نیست****یک نگه بر هرچه خواهی می‌زند
 پُردلیها امتحانگاه بلاست****تیغ بر قلب سپاهی می‌زند

تا فسون بادبان دارد نفس**** کشتی ما برتباهی می‌زند
بی تو گر مژگان بهم می‌آیدم**** بر سر خوابم سیاهی می‌زند
بیدل از وصلی نویدم داده‌اند**** دل تپیدن کوس شاهی می‌زند

غزل شماره ۱۳۹۱: عشاق گر از سبچه و زنار نویسند

عشاق گر از سبچه و زنار نویسند**** دردسر دلهای گرفتار نویسند
آن معنی تحقیق که تکرار ندارد**** بر صفحه زنند آتش و یکبار نویسند
شرح جگر چاک من این کهنه دبیران**** هر چند نویسند چه مقدار نویسند
صد جاست قلم خورده مژگان تغافل**** آن نامه که خوبان به من زار نویسند
قاصد به محبان ز تمنا چه رساند**** آینه بیارید که دیدار نویسند
صد عمر ابد دفتر اعجاز گشاید**** کز قامت موزون تو رفتار نویسند
امید پیامیست به زلف از دل تنگم**** سطری اگر از نقطه گره‌دار نویسند
زنهاری عجزند ضعیفان چه توان کرد**** بر خاک مگر یکدو الف‌وار نویسند
بر صفحه بی‌مطلبی‌ام نقش تعین**** کم هم ننوشتند که بسیار نویسند
بگذار که نقش خط پیشانی ما را**** بر طاق پریخانه اسرار نویسند
جز ناله اسیران قفس هیچ ندارند**** خطی به هوا کاش ز منقار نویسند
حیف است تنزه رقمان قلم عفو**** اعمال من از شرم نگون سار نویسند
منشور عذاب ابد است اینکه پس از مرگ**** بر لوح مزارم دل بیمار نویسند
جز سجده نشد از ورق سایه نمودار**** زین بیش خط جبهه چه هموار نویسند
تا حشر ز منت به ته سنگ بخوایم**** گر بر سر من سایه دیوار نویسند
در روز توان خواند خط جبهه بیدل**** چون شمع همه گر به شب تار نویسند

غزل شماره ۱۳۹۲: تن پرستان که به این آب و نمک عیاشند

تن پرستان که به این آب و نمک عیاشند**** بی‌تکلف همه بالیدن نان و آشدند
سر و گردن همه در دور شکم رفته فرو**** پر و خالی و سبک مغزتر از خشخاشند
ربط جمعیتشان وقف تغافل ز هم است**** چشم اگر باز شود چون مژه‌ها می‌پاشند
آه ازین نامه‌سیاهان که ز مشق من و ما**** تا دل آینه راز است نفس نقاشند
گفتگو گر ندرد پرده کسی اینجا نیست**** همه مضمون خیالی ز عبارت فاشند
شش جهت مطلع خورشید و سیه روزی چند**** سایه پرورد قفای مژه خفاشند
غارت هم چه خیال‌ست رود از دلشان**** در نظر تا کفنی هست همان نباشند
انفعالی اگر آید به میان استهزاست**** این نم‌اندوده جبینها عرقی می‌شاشند
عمر در صحبت هم صرف شد اما ز نفاق**** کس ندانست که یاران به کجا می‌باشند
بی‌تمیز اهل دول می‌گذرند از سر جاه**** همه بر مخمل و دیبا قدم فراشند

پیش ارباب معانی ز فسونهای حیل****رو میارید که این آینه‌ها نقاشند
بیدل از اهل ادب باش که چون گرد سحر****این تحمل نفسان عرصه بی‌پرخاشند

غزل شماره ۱۳۹۳: گر خاک نشینان علم افراخته باشند

گر خاک نشینان علم افراخته باشند****چون آبله پا سپر انداخته باشند
از خجلت پرداز گلت مانی و بهزاد****پیداست که روها چقدر ساخته باشند
پیش عرق شرم تو نتوان مژه برداشت****دستی چو غریق از ته آب آخته باشند
چون کاغذ آتش زده کو طاقت دیدار****گو خلق هزار آینه پرداخته باشند
صبح و شفقی چند که گل می‌کند اینجا****رنگ همه رفته‌ست کجا باخته باشند
مقصد طلبان جوش غبارند در این دشت****بگذار دمی چند که می‌تاخته باشند
حرص و هوس آواره و همند چه تدبیر****ای کاش به این گوشه دل ساخته باشند
یارب نرمد ناله ز خاکستر عشاق****در خاک هم این سوختگان فاخته باشند
عمریست نفس می‌کشم و می‌روم از خویش****این بار دل از دوش که انداخته باشند
هر اشک سراغی ز دل خون شده‌ای داشت****آن چیست در این بوته که نگذاخته باشند
بیدل به تغافلکده عجز نهان باش****تا خلق تو را آن همه نشناخته باشند

غزل شماره ۱۳۹۴: حکم عشق است که تشریف تمنا بخشد

حکم عشق است که تشریف تمنا بخشد****داغ این لاله‌ستانها به دل ما بخشد
نتوان تاخت به انداز دماغ مستان****بال شوقی مگراز نشئه به صهبا بخشد
بیدلان خرده ی جانی که نثار تو کنند****نم آبی که ندارند به دریا بخشد
چون می‌از گرمی آن لعل به خون می‌غلند****گرچه از شعله به یاقوت جگرها بخشد
روشناسان جنون از اثر نقش قدم****جوهر هوش به ایینه صحرا بخشد
آرزو داغ امید است خدایا مپسند****که جگر خون شود و نشئه به صهبا بخشد
ای خوش آن جود که از خجلت وضع سایل****لب به اظهار نیارند و به ایما بخشد
گر مزاج کرم آن است که من می‌دانم****عالمی را به خطای من تنها بخشد
تا فسردهن نکشد ریشه جولان امید****به که چون تخم به هر آبله صد پا بخشد
شرر عسافیت آواره دلتنگ مرا****سنگ هم دامن صحراست اگر جا بخشد
قول و فعل نفس افسانه باد است اینجا****من نه انم که نبخشد مرا یا بخشد
به جناب کرم افسون ورع پیش مبر****بی‌گناهی گنهی نیست که آنجا بخشد
در مقامی که شفاعت خط آمرزش هاست****جرم مستان به صفای دل مینا بخشد
به پرگاه که بسته است حساب پرواز****دارم امید که بر ناکسی ام وابخشد
پادشاهی به جنون جمع نگرده بیدل****تاج گیرند اگر آبله پا بخشد

غزل شماره ۱۳۹۵: صد ابد عیش طربخانه دنیا بخشند

صد ابد عیش طربخانه دنیا بخشند***نفسی گر به دل سوخته‌ام جا بخشند
سیر خمخانه کثرت به دماغم زده است***شایدم نشئه تحقیق دو بالا بخشند
خون سعی از جگر سنگ چکاند هرجا***طاقتی از دل عشاق به مینا بخشند
آبرویی چو گل آینه برکف دارم***لاله رویان مگرم رنگ تماشا بخشند
فیض عشاق اگر عام کند رخص عشق***با خزان پیرهن رنگ ز سیما بخشند
شوق بر کسوت ناموس جنون می‌لرزد***عوض داغ مبادا ید بیضا بخشند
صبح گلزار وفا ناله بی‌تاثیری ست***اثر آن به که به انفاس مسیحا بخشند
نقش نیرنگ دو عالم رقم لوح دل است***همه از ماست گر این آینه بر ما بخشند
از نواهای یک آهنگ ازل هیچ مپرس***حکم سر دادن شوق ست اگر پا بخشند
آرزو داغ امیدست خدایا مپسند***که جگر خون شود و نشئه به صهبا بخشند
شسته می‌جوشد ازین بحر خط نسخه موج***جرم ما قابل آن نیست که فردا بخشند
بیدل آزادی من در قفس گمنامی ست***دام راه است اگر شهرت عنقا بخشند

غزل شماره ۱۳۹۶: زان زر و سیم که این مردم باذل بخشند

زان زر و سیم که این مردم باذل بخشند***یک درم مهر دو لب کو که به سایل بخشند
جود مطلق به حسابی ست که از فضل قدیم***کم و بیش همه کس از هم غافل بخشند
سر متابید ز تسدم که در عرصه عشق***هیكل عافیت از زخم حمایل بخشند
دل مجنون به هواداری لیلی چه کم است***حیف فانوسی این شمع به محمل بخشند
تو و تمکین تغافل من و بی‌صبری درد***نه ترا یاد مروت نه مرا دل بخشند
دلکی دارم و چشمی که کجا باز کنم***کاش این آینه را تاب مقابل بخشند
لاف هستی زده از مرگ شفاعت خواه است***این از آن جنس خطاهاست که مشکل بخشند
گر شوی مرکز پرگار حقیقت چو گهر***در دل بحر همان راحت ساحل بخشند
رهروانیم ز ما راست نیاید آرام***پای خوابیده همان به که به منزل بخشند
نیست خون من از آن ننگ که در محشر شرم***جرم آلودگی دامن قاتل بخشند
گر نه منظور کرم بخشش عبرت باشد***چه خیال است که دولت به اراذل بخشند
به هوس داد قناعت دهم و ناز کنم***دل بیدردی اگر با من بیدل بخشند

غزل شماره ۱۳۹۷: از چه دعوی شمعها گردن به بالا می‌کشند

از چه دعوی شمعها گردن به بالا می‌کشند***بر هوا حیف است چشمی کز ته پا می‌کشند
شبهه نتوان کرد رفع از کارگاه عمر و وزید***روزگاری شد که از ما نام ما وامی‌کشند
معنی ما بی‌عبارت لفظ ما بی‌امتیاز***بوی گل نقشی ز ما پنهان و پیدا می‌کشند

می پرستان از خمار آگاه باید زیستن***انتقام عشرت امروز ، فردا می کشند
 رحم بر قارون سرشتان کن که از افسون حرص***این خران زیر زمین هم بار دنیا می کشند
 چون تعلقرفت دیگر ذوق آزادی کجاست***خار پا با شوخی رفتار یکجا می کشند
 قانعان ساحل بی دست پاییهای عجز***دام ماهی گر کشند از آب دربا می کشند
 بس که وقف مشرب اهل قناعت سرخوشی ست***گر همه خمیازه باشد جام صهبا می کشند
 خواهد آخر بی نفس گشتن به عریانی کشید***مدتی شد رشته از پیراهن ما می کشند
 گوش مستان آشنای حرف و صوت غیر نیست***کوه گر نالد همان قلقل ز مینا می کشند
 تشنه وصلم به آن حسرت که نقاشان صنع***گر کشند از پرده تصویرم زبانها می کشند
 ما عبث بیدل به قید بام و در افسرده ایم***خانمانها نیز رخت خود به صحرا می کشند

غزل شماره ۱۳۹۸: جماعتی که نظرباز آن بر و دوشند

جماعتی که نظرباز آن بر و دوشند***به جنبش مژه عرض هزار آغوشند
 ز حسن معنی دیوانگان مشو غافل***که این کبودتنان نیل آن بناگوشند
 به صد زبان سخن ساز خیل مژگانها***به دور چشم تو چون میل سرمه خاموشند
 ز عارض و خط خوبان جز این نشد روشن***که شعله ها همه با دود دل هماغوشند
 مقیدان خیالت چو صبح ازین گلشن***به هر طرف که گذشتند دم بر دوشند
 دربن محیط چو گرداب بیخودان غرور***ز گردش سر بی مغز خود قدح نوشند
 ز عبرت دم پیری کراست بهره که خلق***چو جام باده مهتاب پنبه در گوشند
 فریب الفت امکان مخور که مجلسیان***چو شمع تا مژه برهم نهی فراموشند
 چه ممکن است حجاب فنا شود هستی***که نقشهای هوا چون سحر نفس پوشند
 ز گل حقیقت حسن بهار پرسیدم***به خنده گفت که این رنگها برون جوشند
 کسی به فهم حقیقت نمی رسد بیدل***جهانیان همه یک نارسایی هوشند

غزل شماره ۱۳۹۹: مبصران حقیقت که سر به سر هوشند

مبصران حقیقت که سر به سر هوشند***به رنگ چشمه آینه فارغ از جوشند
 نی اند چون صدف از شور این محیط آگاه***ز مغز خشک کسانی که پنبه در گوشند
 علاج حیرت ما کن که رنگ باختگان***شکست خاطر آینه خانه هوشند
 زبان بیخودی رنگ کیست دریابد***شکستگان همه تن ناله های خاموشند
 مرا معاینه شد ز اختلاط قمری و سرو***که خاکساری و آزادگی هم آغوشند
 ملایمت نشود جمع با درشتی طبع***که عکس و آینه با یکدگر نمی جوشند
 به صبح عیش مباحش ایمن از سیه روزی***مدام سایه و مهتاب دوش بر دوشند
 ز شوخ چشمی خویشند غافلان محجوب***برهنه است دو عالم اگر نظر پوشند
 تو هر شکست که خواهی حواله ما کن***حباب و موج سراپا خمیدن دوشند

کجا رسیم به یاد خرام او بیدل**** که عاجزان همه چون نقش پا فراموشند

غزل شماره ۱۴۰۰: به گفتگوی کسان مردمی که می‌لافند

به گفتگوی کسان مردمی که می‌لافند**** چو خط به معنی خود نارسیده حرافند
مباش غره انصاف کاین نفس بافان**** به پنبه کاری مغز خیال ندافند
توانگری که دم از فقر می‌زند غلط است**** به موی کاسه چینی نمد نمی‌بافند
تهیه سپر از احتراز کن کامروز**** به قطع هم بد و نیک زمانه سیافند
سخن چه عرض نجابت دهد در آن محفل**** که سیم و زر نسیان همچو جدول اشرافند
غرض ز صحبت اگر پاس آبرو باشد**** حذر کنید که ابنای جاه اجلافند
در بهشت معانی به رویشان مگشا**** که این جهنمی چند ننگ اعرافند
به علم پوچ چو جهل مرکبند بسیط**** به فطرت کشفی درسگاه کشفافند
ز وضعشان مطلب نیم نقطه همواری**** که یک قلم به خم و پیچ سرکشی کافند
تمام بیهوده گویند و نازکی این است**** که چشم بر طمع ربشند انصافند
ازین خران مطلب مردمی که چون گرداب**** به موج آب منی غرق تا لب نافند
به خاک تیره مزین نقد ابرو بیدل**** درین دیار که کوران چند صرافند

غزل شماره ۱۴۰۱: چه بوربا و چه مخمل حجاب می‌بافند

چه بوربا و چه مخمل حجاب می‌بافند**** به هر چه دیده گشادیم خواب می‌بافند
قماش کسوت هستی نمی‌توان دریافت**** حریر و هم به موج سراب می‌بافند
نفس چه سحر طرازد به عرض راحت ما**** درین طلسم همین پیچ و تاب می‌بافند
ز لاف ما و من ای بیخودان پوچ قماش**** کتان به کار که ماهتاب می‌بافند
ز تار و پود هجوم خطش مشو غافل**** که بهر فتنه ی آن چشم خواب می‌بافند
به کارگاه نفس ره نبرده‌ای کاتجا**** هزار ناله به یک رشته تاب می‌بافند
کمند سعی جهان جز نفس درازی نیست**** چو عنکبوت سراسر لعاب می‌بافند
عبث به فکر قماش ثبات جامه مدر**** به عالمی که تویی انقلاب می‌بافند
به وهم خون شده کو چمن کجاست بهار**** هنوز رنگ به طبع سحاب می‌بافند
ز تیغ یار سر ما بلند شد بیدل**** به موج خیمه ناز حباب می‌بافند

غزل شماره ۱۴۰۲: قماش رنگ ز بس بی‌حجاب می‌بافند

قماش رنگ ز بس بی‌حجاب می‌بافند**** به روی گل ز دریدن نقاب می‌بافند
مباش منکر اسرار سینه چاکی ما**** به کارگاه سحر آفتاب می‌بافند
ز زخم تیغ حوادث توان شدن ایمن**** به جوشنی که ز موج شراب می‌بافند
به یک نفس سر بی مغز می‌خورد بر سنگ**** جدا ز پشم کلاه حباب می‌بافند

درین چمن که هوا داغ شبنم آرایست*** تسلیی به هزار اضطراب می‌بافند
 تو خواه مرگ شمر خواه زندگی اندیش*** همین به طبع کتان ماهتاب می‌بافند
 کراست تاب رسایی بحث فرصت عمر*** گسسته است نفس تا جواب می‌بافند
 توان شناخت ز باریک‌ریشی انفاس*** که در قلمرو هستی چه باب می‌بافند
 کباب شد عدم ما ز تهمت هستی*** بر آتشی که نداریم آب می‌بافند
 ز گفت‌وگو به غبارم نظر متن بیدل*** که بهر چشم ز افسانه خواب می‌بافند

غزل شماره ۱۴۰۳: دلها تامل آینه حسن مطلقند

دلها تامل آینه حسن مطلقند*** چندانکه می‌زنند نفس شاهد حقند
 طبعت مباد منکر موهومی مثال*** کاین نقشها به خانه آینه رونقند
 چون گردباد فاخته‌های ریاض انس*** هرچند می‌پزند به گردون مطوقند
 در مکتب ادب رقمان رموز عشق*** کام و زبان بهم چو قلمهای بی‌شقند
 جز مکر در طبیعت زهاد شهر نیست*** این گربه‌طینتان همه یک چشم ازرقند
 در جنتی که وعده نعمت شنیده‌ای*** آدم کجاست اکثر سکانش احمقند
 این هرزه فطرتان به هر علم و فن دخیل*** در نسخه قدیم عبارات ملحقند
 شرم طلب هم آینه‌دار هدایتی است*** پلها بر این محیط نگون گشته زورقند
 بیدل کباب سوختگانم که چون سپند*** در آتشند و گرم شلنگ معلقند

غزل شماره ۱۴۰۴: شور اشکم گر چنین راه تپش سر می‌کند

شور اشکم گر چنین راه تپش سر می‌کند*** تردماغیهای دریا نذر گوهر می‌کند
 حسرت جاوید هم عیشی ست این مخمور را*** جام می‌گردد اگر خمیازه لنگر می‌کند
 کاش با آینه‌سازیه‌ها نمی‌پرداختیم*** وقت ما را صافی دل هم مکدر می‌کند
 جوهر آینه عرض حیرت احوال ماست*** ناله را فکر میانست سخت لاغر می‌کند
 آب می‌گردد تغافل خنجر ناز ترا*** سرمه در تیغ نگاهت کار جوهر می‌کند
 می‌چکد خون تمنا از رگ نظاره‌ام*** بس که بی‌رو تو مژگان کار نشتر می‌کند
 هیچکس یارب خجالت کیش بیدردی مباد*** دیده ما را غبار بی‌نمی‌تر می‌کند
 ای بسا بلبل کزین گلزار بال افشاند و رفت*** بسمل ما نیز رقص وحشتی سر می‌کند
 اینکه می‌گویند عنقا نقش وهمی بیش نیست*** ما همان نقشیم اما کیست باور می‌کند
 آب و گوهر در کنار بیخودی آسوده‌اند*** موج ما را اضطراب دل شناور می‌کند
 هیچکس در باغ امکان کامیاب عیش نیست*** گر همه گل باشد اینجا خون به ساغر می‌کند
 فقر هم در عالم خود سایه پرورد غناست*** آرمیدنهای ساحل ناز گوهر می‌کند
 یمن آگاهی ندارد رغبت گفت و شنود*** اینقدر افسانه آخر گوش ما کر می‌کند
 حسرت ساحل مبر بیدل که در دریای عشق*** کم کسی بی‌خاک گشتن خاک بر سر کند

غزل شماره ۱۴۰۵: نشد آنکه شعله وحشتی به دل فسرده فسون کند

نشد آنکه شعله وحشتی به دل فسرده فسون کند***** به زمین تیم به فلک روم چه جنون کنم که جنون کند
به فسانه هوس طرب تهی از خودیم و پر از طلب***** چه دمد ز صنعت صفر نی بجز اینکه ناله فزون کند
به خیال گردش چشم او چمنی ست صرف غبار من***** که ز دور اگر نظرم کنی مژده کار بوقلمون کند
ز جراحت دل ناتوان به خیال او ندهم نشان***** که مباد آن کف نازنین به فسوس ساید و خون کند
به چنین زبونی دست و دل ز صنایع املم خجل***** که سر خسی اگرش دهم به هزار خانه ستون کند
کف پا عروج جبین شود، بن خاک عرش برین شود***** شود آنچنان و چنین شود که علاج همت دوا کند
نه فسانه ساز حلاوتی نه ترانه مایه عشرتی***** به فسون ز پرده گوش ما چه امید پنبه برون کند
نزدم ز قسمت خشک و تر، به تردد هوس دگر***** که نهال بخت سیاه اگر گلی آورد شیخون کند
چمن تحریر بیدلم که سحاب رشحه خامه اش***** به تأملی گهر افکند سر قطره‌ای که نگون کند

غزل شماره ۱۴۰۶: باز مخمور است دل تا بیخودی انشا کند

باز مخمور است دل تا بیخودی انشا کند***** جام در حیرت زند آینه را مینا کند
زندگانی گو مده از نقش موهوم نشان***** عکس را غم نیست گر آینه استغنا کند
رفته‌ایم از خود به دوش آرمیدن چون غبار***** آه از آن روزی که بیتابی طواف ما کند
ناله شو تا از هوای فامت او بگذری***** هر که از خود رفت سیر عالم بالا کند
انجمن پرداز و همم چون حباب از خامشی***** به که بگشایم لبی تا از خودم تنها کند
مگذر از کوشش مبادا روزگار حيله جو***** پایمال راحت چون صورت دیبا کند
در عدم ما نیز یاد زندگی خواهیم کرد***** شعله خاموش اگر یاد تپیدن‌ها کند
بار تسلیمی اگر چون سایه یابد پیکرم***** تا در او خاک عالم را جبین فرسا کند
ناله دردی به ساز خامشی گم گشته‌ام***** شوق غماز است می ترسم مرا پیدا کند
بی طواف خویش در بزم وصالش بار نیست***** در دل دریا مگر گرداب راهی وا کند
ای خوش آن شور طرب جوش خمستان فنا***** کز گداز خود دل هر ذره را مینا کند
سنگ راه خود شمارد کعبه و بتخانه را***** هر که چون بیدل طواف گوشه دل‌ها کند

غزل شماره ۱۴۰۷: دل پا شکسته حق طلب به رعت چگونه ادا کند

دل پا شکسته حق طلب به رعت چگونه ادا کند***** که چو موج گوهرش از ادب ندویدن آبله پا کند
نفس رمیده گر از خودم نشود کفیل برآمدن***** چو سحر دماغ طرب هوس به چه بام کسب هوا کند
مشنو ز ساز گدای من بجز این ترانه نوای من***** که غبار بی سر و پای من به رعت نشسته دعا کند
به جهان عشوه چو بوی گل نخوری فریب شکفتگی***** که به بیم غنچه تبسمت ز هزار پرده جدا کند
نه به دیده‌ها ز عیان اثر نه به گوشها ز بیان خبر***** به گشاد روزن بام و در، کسی از کسی چه حیا کند
نشود مقلد راز دل به هوس محقق مستقل***** ز غرور اگر همه ناوکت به نشان رسد که خطا کند

به هزار پیچ و خم هوس گره است سلسله نفس****چقدر طبیعت ازین و آن گسلد که رشته رسا کند
 به غبار قافله عدم برو آنقدر که ز خود روی****نشده است گم دل عاقلی که تلاش بانگ درآ کند
 شود آب انجمن حیا به فسوس دست مروت****که دفی به آن همه بیحسی ز طپانچه تو صدا کند
 رگ خواب راحت عاجزان مگشا به نشتر امتحان****که به پهلوت ستم است اگر نی بورس با مژه وا کند
 کف دست سوده به یکدگر چمن طراوت بیدلی****که ز صد بهار گل اکتفا به همین دو برگ حنا کند

غزل شماره ۱۴۰۸: شور لیلی کو که باز آرایش سودا کند

شور لیلی کو که باز آرایش سودا کند****خاک معجون را غبار خاطر صحرا کند
 می دهد طومار صد معجون به باد پیچ و تاب****گردبادی گر ز آهم جلوه در صحرا کند
 در گلستانی که رنگ جلوه ریزد قامت****تا قیامت سرو ممکن نیست سر بالا کند
 می تواند از دل ما هم طرب ایجاد کرد****از گداز سنگ سوداگر کسی مینا کند
 آسمان دارد ز من سرمایه تعمیر درد****بشکند رنگم به هر جا ناله ای برپا کند
 خاکم از آسودگی شیرازه صد کلفت است****کو پریشانی که باز این نسخه را اجرا کند
 آن سوی ظلمت بغیر از نور نتوان یافتن****روی در مولاست هر کس پشت بر دنیا کند
 عاقبت نقشی بر آب است اعتبارات جهان****نام جای خود چه لازم در نگینها وا کند
 برده ام پیش از دو عالم دعوی واماندگی****آسمان مشکل که امروز مرا فردا کند
 گفتگو از معنی تحقیق دارد غافلت****اندکی خاموش شو تا دل زبان پیرا کند
 کام عیشی تر نشد از خشک مغزیهای دهر****شیشه بگدازد مگر تا می به جام ما کند
 بیدل اسباب جهان را حسرت مشاطه است****زشتی هر چیز را نیافتن زیبا کند

غزل شماره ۱۴۰۹: کو جنون تا عقده هوش از سر ما وا کند

کو جنون تا عقده هوش از سر ما وا کند****وهم هستی را سپند آتش سودا کند
 از بساط خاکدان دهر نتوان یافتن****آن قدر گردی که تعمیر شکست ما کند
 بعد از این آن به که خاموشی دهد داد سخن****گوهر معنی کسی تا کی زبان فرسا کند
 عجز ما را ترجمان غفلت ما کرده اند****تا همان واماندگی تعبیر خواب پا کند
 برناید تا ابد از حیرت شکر نگاه****هر که چون تصویر بر نقاش چشمی وا کند
 بادپیمای سبک مغزیست هر کس چون حباب****ساغر خود را نگون در مجلس دریا کند
 بعد عمری آن پری گرم التفات دلبریست****می روم از خود مبادا یاد استغنا کند
 قیمت وصلش ندارد دستگاه کاینات****نقد ما هیچ است شاید هم به ما سودا کند
 بی تکلف صنعت معمار عشقم داغ کرد****کز شکست هر دو عالم ناله ای برپا کند
 بی بریها را علاجی نیست شاید چون چنار****دست برهم سودن ما آتشی پیدا کند
 عبرت من چاشنی گیر از شکست عالمیست****هر چه گردد توتیا، چشم مرا بینا کند
 چاره دشوار است بیدل شوخی نظاره را****شرم حسن او مگر در دیده ما جا کند

غزل شماره ۱۴۱۰: هر سخن سنجی که خواهد صید معنیها کند

هر سخن سنجی که خواهد صید معنیها کند***چون زبان می باید اول خلوتی پیدا کند
 زینهار از صحبت بد طیتان پرهیز کن***زشتی یک رو هزار آینه را رسوا کند
 عمرها می بایدت با بی زبانی ساختن***تا همان خاموشی ات چون آینه گویا کند
 می کشد بر دوش صد توفان شکست حادثات***تا کسی چون موج از این دریا سری بالا کند
 هرزه گرد از صحبت صاحب نظر گیرد حیا***آب گردد دود چون در چشم مردم جا کند
 آه گرمی صیقل صد آینه دل می شود***شعله ای چون شمع چندین داغ را بینا کند
 بی گداز خود علاج کلفت دل مشکل است***کیست غیر از آب گشتن عقد گوهر وا کند
 می دمد صبح از گریبان صفحه آینه را***از تماشای خطت گر جوهری انشا کند
 شانه را اقبال گیسویت ختن سرمایه کرد***وقت رندی خوش که با چاک جگر سودا کند
 خاک معنون را عصایی نیست غیر از گردباد***ناله ای کو تا بنای شوق ما برپا کند
 سخت دور افتاده ایم از آب و رنگ اعتبار***زین گلستان هر که بیرون جست سیر ما کند
 بی خطایی نیست بیدل اضطراب اهل درد***اشک چون بیتاب گردد لغزشی پیدا کند

غزل شماره ۱۴۱۱: از قضا بر خوان ممسک گر کسی نان بشکند

از قضا بر خوان ممسک گر کسی نان بشکند***تا قیامت منتش بی سنگ دندان بشکند
 راحت اهل وفا خواهی مخواه آزار دل***تا مباد این شیشه بزم می پرستان بشکند
 اینچنین کز عاجزی بی دست و پا افتاده ایم***رنگ هم از سعی ما مشکل که آسان بشکند
 بحر لبریز سرشک از پیچ و تاب موج ها ست***آب می گردد در آن چشمی که مژگان بشکند
 زبر چرخ آرامها یکسر کمینگاه رم است***گرد ما آن به که بیرون زین بیابان بشکند
 ساغر قربانیان از گردش افتاده ست کاش***دور مژگانی خمار چشم حیران بشکند
 وحشتی دارم درین گلشن که چون اوراق گل***رنگ اگر در گردش آرم طرف دامن بشکند
 یک تامل گر شود صرف خیال نیستی***ای بسا گردن که از بار گریبان بشکند
 عجز بنیادی بر اسباب تجمل ناز چند***رنگ می باید کلاه ناتوانان بشکند
 در گلستانی که نالد بیدل از شوق رخت***آه بلبل خار در چشم بهاران بشکند

غزل شماره ۱۴۱۲: هر کجا سعی جنون بر عزم جولان بشکند

هر کجا سعی جنون بر عزم جولان بشکند***کوه تا دشت از هجوم ناله دامن بشکند
 دل به خون می غلتد از یاد تبسمهای یار***همچو آن زخمی که بر رویش نمکدان بشکند
 می دمد از ابرویش چینی که عرض شوخیش***پیچ و تاب ناز در شاخ غزالان بشکند
 دل شکستن زلف او را آنقدر دشوار نیست***می تواند عالمی فکر پریشان بشکند
 بر نمی دارد تأمل نسخه دیوانگی***کم کسی اندیشه بر مضمون عریان بشکند

بر تغافلخانه ابروی او دل بسته‌ایم***یارب این مینا همان بر طاق نسیان بشکند
هیچکس در بزم دیدار آنقدر گستاخ نیست***ای خدا در دیده آینه مژگان بشکند
کوه هم از ناله خواهد رنگ تمکین باختن***گر دل دانا به حرف پوچ نادان بشکند
با درشتان ظالمان هم بر حساب عبرتند***سنگ اگر مرد است جای شیشه سندان بشکند
لقمه‌ای بر جوع مردمخوار غالب می‌شود***به که دانا گردن ظالم به احسان بشکند
بی مصیبت گریه بر طبع درشت سود نیست***سنگ در آتش فکن تا آتش آسان بشکند
بر سر بی مغز بیدل تا به کی لرزد دلت***جوز پوچ آن به که هم در دست طفلان بشکند

غزل شماره ۱۴۱۳: حسن کلاه هوسی گر به تجمل شکند

حسن کلاه هوسی گر به تجمل شکند***به که دل از ما ببرد بر سر کاکل شکند
بس که به گلزار وفا مشترک افتاده حیا***رنگ گل آید به صدا گر پر بلبل شکند
مجمعت آمد به نظر پرده تفصیل هدر***جزو پراکنده مباد آینه ی کل شکند
شمع عا بساط طرب است آنکه در تن دشت قعب***سر به هوا پای به دامن توکل شکند
خواجه ز رنج کرو و فر، از چه برد بوی اثر***باز ندارد همه گر پشت خر از جل شکند
در ادب بد گهران موعظه شرم مخوان***گردن این خیره سران گر شکند غل شکند
پایه اقبال بلند آنهمه چون شمع مچین***کاخر کارت به عرق شرم تنزل شکند
از طلب هرزه در چند دهی زحمت پا***کاش درین بحر سراب آبله‌ای پل شکند
دل چه کند با من وما تا شود ایمن ز بلا***کوه هم آخر ز صدا شیشه به قلقل شکند
سیری چشم است همان جرعه کش دور غنا***رنگ خمار تو مگر این دو قدح مل شکند
صبح ز شبم همه تن چشم شد از شوق چمن***هر که درین باغ رسید آینه بر گل شکند
انجمنی راکه دهند آب ز توصیف خطت***دود چراغش همه شب طره سنبل شکند
چرخ محال است دهد داد دل بیدل ما***گردش آن چشم مگر جام تغافل شکند

غزل شماره ۱۴۱۴: لاغری آن همه زین مرحله دورم افکند

لاغری آن همه زین مرحله دورم افکند***که به غربتکده دیده مورم افکند
ذره تا مهر کس از فقر من آگاه نشد***خاک در چشم جهان پیکر عورم افکند
چه توان کرد نفس گرم نجوشید به حرص***سردی آتش دل نان ز تنورم افکند
پیش پا دیدن افسون تمیز بد و نیک***ذلتی بود که از بام حضورم افکند
علم بیحاصلی از سیر کمالم واداشت***آگهی آبله در پای شعورم افکند
ذوق وصلی که به امید دلی خوش می‌کرد***لن ترانی شد و در آتش طورم افکند
خواندم از گردش پیمانه تحقیق خطی***که به ظلمتکده حیرت نورم افکند
ناتوانی چو غبار از فلک آن سو می‌تاخت***طاعت خون شده در خاک به زورم افکند
هیچ کافر نشود محرم انجام نفس***واقف مرگ شدن زنده به گورم افکند

یارب از خاطر ناز تو فراموش شود*** آن خیالات که از یاد تو دورم افکند
سبب قید علایق ز خرد پرسیدم*** گفت در چاه همین فطرت کورم افکند
چرخ از پهلوی خاک این همه چیده ست بلند*** عجز بیدل به جنونزار غرورم افکند

غزل شماره ۱۴۱۵: کلاه هر که فلک بر سماک می فکند

کلاه هر که فلک بر سماک می فکند*** سرش چو آبله آخر به خاک می فکند
به گم شدن چو نگین بی نیاز شهرت باش*** که ناز نام تو را در مغاک می فکند
چو صبح تا ز گریبان سری برون آری*** زمانه رخت تو بر دوش چاک می فکند
به کارگاه تعین که لاشریک له است*** خلل اگر فکند اشتراک می فکند
ز جوش گریه مستانه‌ای که دارد ابر*** چه شیشه‌ها که نه در پای تاک می فکند
ز امتلا مپسندید خواری نعمت*** که شاخ میوه ز سیری به خاک می فکند
عرق که جبهه تسلیم سرفکند*** اوست*** گره به رشته ما شرمناک می فکند
رهت گل است به آهستگی قدم بردار*** که جهد لکه به دامان پاک می فکند
ز عاجزی در اقبال امن زن بیدل*** که طاقت به جهان هلاک می فکند

غزل شماره ۱۴۱۶: اگر از گدازم نمی گل کند

اگر از گدازم نمی گل کند*** دو عالم ز من شیشه پُر مل کند
محیط است چون محو گردد حباب*** ز خود گم شدن جزو را کل کند
غباری که دل اوج پرواز اوست*** به گردون رسد گر تنزل کند
به هر ششجهت جلوه پیچیده است*** کسی تاکی از خود تغافل کند
ز کیفیت این بهارم می‌رس*** مژه گر گشایی قدح گل کند
به سودای زلف تو دود دماغ*** به سر پیچد و ناز کاکل کند
ز فکر خط جوهر آینه*** خسک وقف جیب تأمل کند
تردد خجالت کش دست و پاست*** کسی تاکجاها توکل کند
خران طرب بی دماغی مباد*** بهار است اگر شیشه قلقل کند
به تدبیر ازین بحر نتوان گذشت*** شکستی ست گر موج ما پل کند
سر ما نگردد ز دور هوس*** اگر چرخ ترک تسلسل کند
شود سفله از صوف و اطلس بزرگ*** خران را اگر آدمی جل کند
خنک تر ز زاغ است تقلید کبک*** که هندوستانی تمغل کند
به رنگی ست بیدل پریشانی‌ام*** که از سایه‌ام طرح سنبل کند

غزل شماره ۱۴۱۷: اگر معنی خامشی گل کند

اگر معنی خامشی گل کند*** لب غنچه تعلیم بلبل کند

بساط جهان جای آرام نیست**** چرا کس وطن بر سر پل کند
 درین انجمن مفلسان خامشند**** صراحی خالی چه قلقل کند
 قبا کن در بن باغ جیب طرب**** که از لخت دل غنچه فر گل کند
 زبان را مکن پر فشان طلب**** مبادا چراغ حیا گل کند
 مکش سر ز پستی که آواز آب**** ترقی بقدر تنزل کند
 چه سیل است یارب دم تیغ او**** که چون بگذرد از سرم پل کند
 من و یاد حسنی که در حسرتش**** جگر دامن ناله پر گل کند
 ز رمز دهانش نباید اثر**** عدم هم به خود گر تامل کند
 ز بیداد آن چشم نتوان گذشت**** دلی را که او خون کند مل کند
 ز بس قهر و لطفش همه خوش‌اداست**** نگه می کند گر تغافل کند
 دلت بی دماغ ست بیدل مباد**** به تعطیل حکم تو کل کند

غزل شماره ۱۴۱۸: تقلید از چه علم به لافم علم کند

تقلید از چه علم به لافم علم کند**** طوطی نی‌ام که آینه بر من ستم کند
 سعی غبار من که به جایی نمی‌رسد**** با دامنش زند اگر از خویش رم کند
 انگشت زینهار دیدیم و سوختیم**** کو گردنی دگر که کشد شمع و خم کند
 بر باد رفت آمد و رفت نفس چو صبح**** فرصت نشد کفیل که فهم عدم کند
 آسوده خاک شو که مبادا به حکم و هم**** عمر نفس شمار حساب قدم کند
 بالیده است خواجه بی‌حس به ناز جاه**** مردار آفتاب مقابل ورم کند
 خودسنجی‌ات به پله پستی نشانده است**** جهدی که سنگ کوه وقار تو کم کند
 هر جا عدم به تهمت هستی رسیده است**** باید حیا به لوح جبینم رقم کند
 پرواز می‌کنم چه کنم جای امن نیست**** دامی نیافتم که پرم را بهم کند
 خجلت گداز عفو نگردي که آفتاب**** گر دامن تو خشک کند جبهه نم کند
 توهیج باش و، علم و عمل‌ها به طاق نه**** گو خلق هرزه فکر حدوث و قدم کند
 بیدل از ابن ستمکده بیکس گذشته‌ام**** کو سایه‌ای که بر سر خاکم کرم کند

غزل شماره ۱۴۱۹: از بسکه به تحصیل غنا حرص توجان کند

از بسکه به تحصیل غنا حرص توجان کند**** قبر است نگینی که به نام تو توان کند
 جز تخم ندامت چه کند خرمن از بن دشت**** بی‌حاصل جهدی که زمین دگران کند
 چون شمع درین ورطه فرو رفت جهانی**** رستن چه خیال است ز جاهی که زبان کند
 امروز به حکم اثر لاف تهوور**** رستم زن مردی ست که بال مگسان کند
 در هر کف خاکی دو جهان ریشه مستی است**** با قوت تقوا نتوان بیخ رزان کند
 زهاد ز بس جان به لب صرفه ریشند**** در ماتم این مرده دلان مو نتوان کند

فریاد که راهی به حقیقت نگشودیم***نقی که به دل کند نفس سخت نهان کند
چون غنچه به جمعیت دل ساخته بودیم***این عقده که وا کرد که ما را ز میان کند
در دل هوسی پا نفشرد از رم فرصت***هر سبزه که بر ریشه زد این آب روان کند
پیچ و خم این عقده گشودیم به پیری***یعنی که به دندان نتوان دل ز جهان کند
بیدل نه به دنیا است قرار نه به عقبا***خورده است خدنگ تو ازین هفت کمان کند

غزل شماره ۱۴۲۰: لمعه مهرش دمی کاینه تابان کند

لمعه مهرش دمی کاینه تابان کند***شرم به چشم جهات سایه مژگان کند
گر به تغافل دهد جلوه عنان نگاه***خانه صد آینه یک مژه وبران کند
حسن عرقناک او محرمی دل نخواست***آتش غیرت کجاست کاین ورق افشان کند
هرزه دو مطلبم کاش چو موج گهر***آبله ام یک نفس محرم دامان کند
فوت زمان حضور آینه دل شکست***یأس کنون جای مو ناله پریشان کند
در بن دندان شوق حسرت کنج لبی ست***گر بگزم پشت دست بوسه چراغان کند
در برم از نیستی جامه پوشیده ای ست***تاکی از این کسوتم رنگ تو عریان کند
شبهه نچیند بساط در ره تسلیم عشق***آب ز عکس غریق آینه پنهان کند
با همه واماندگی شوق گر آید بجوش***آبله پا چو شمع بر مژه توفان کند
گر سر مجنون او گردشی آرد به عرض***دشت و در از گردباد رو به گریبان کند
عالم تصویر وهم صید فریبم نکرد***کافر آن غمزه را بت چه مسلمان کند
بیدل ز آن نرگسم جرات بیداد کو***سرمه ز خاکم مگر بالذ و افغان کند

غزل شماره ۱۴۲۱: هر جا خرام ناز تو تمکین عیان کند

هر جا خرام ناز تو تمکین عیان کند***حیرت در آب آینه کشتی روان کند
زخمی که خندد از دم تیغ تبسمت***خون چکیده را چمن زعفران کند
چشم به محفلی که تغافل کند بلند***نی هم به میل سرمه نیاز فغان کند
از فرصت گذشته رسیدن گذشته گیر***رنگ پریده در چه بهار آشیان کند؟
خاموش باش بر در دل ورنه بی ادب***هر دم زدن یک آینه وارت زیان کند
از فعل زشت دشمن آسایش خودیم***ما را مگر به خویش حیا مهربان کند
آن شعله طینتم که پی طعمه گداز***مغزم چو شمع پرورش استخوان کند
تغییر پهلویم ستم است از هجوم درد***ترسم که بوریای مرا نیستان کند
در خاک من غبار فنا نیست پرفشان***خواب عدم کجا مژه ام را گران کند
بسمل صفت به سخته رسانیده ام ورق***سطری ز خون مگر سبقم را روان کند
باور نداشتم که غبار مرا چو صبح***دامان چیده تا به فلک نردبان کند
تمثال من چو صورت عنقا همین صداست***چیزی نیام که آینه ام امتحان کند

ای آینه عیوب مثالم به رو میار***بگذار تا عرق ته آبم نهان کند
بیدل مخوان فسانه بخت سیاه من***کافاق را مباد چو شب سرمه دان کند

غزل شماره ۱۴۲۲: اشک گهر طینت ما راه تپش سر نکند

اشک گهر طینت ما راه تپش سر نکند***طفل دبستان ادب این سبق از بر نکند
وسوسه بر هم نزنند رابطه ساز یقین***کوه گران حوصله را ناله سبکسر نکند
منفعلیهای زمان فطرت ما را چه زیان***عبرت تمثال محیط آینه را تر نکند
عالم اسباب فنا چند دهد فرصت ما***اشک به دوش مژه‌ها آنهمه لنگر نکند
شبم بی‌بال و پریم آینه‌پرداز تری***طاقت ما غیر عرق پیشه دیگر نکند
تاب و تب عشق و هوس نیست کفیل دو نفس***صبح طربگاه شرر خنده مکرر نکند
شد ز ازل چهره گشا عجز ز پیدایی ما***مو نهد پا به نمو تا قدم از سر نکند
دل بگدازید به غم دیده رسانید به نم***شیشه خمی تا نخورد باده به ساغر نکند
نیست ز هم فرق‌نما انجمن و خلوت ما***طایر گلزار یقین سر به ته پر نکند
بیدل از انجام نفس هر که برد بوی اثر***گر همه آفاق شود ناز کر و فر نکند

غزل شماره ۱۴۲۳: طبع دانا الم دهر مکرر نکند

طبع دانا الم دهر مکرر نکند***گرد بر روی گهر آن همه لنگر نکند
به خیالی نتوان غره تحقیق شدن***گر همه حسن دمد آینه باور نکند
می‌دهد عاقبت کار حسد سینه به زخم***بدرگی تا به کجا تکیه به نشتر نکند
در خرابات شیاطین نسیان بسیارند***دختر رز جلیبی نیست که شوهر نکند
بی‌زری ممتحن جوهر انسانی نیست***آدم آنست که مال و حشمش خر نکند
شیشه حرص به صهای قناعت پرکن***کز تنگ حوصلگی ناله به ساغر نکند
مجلس آرای هوس با تو حسابی دارد***تا نسوزد دلت آرایش مجمر نکند
به نگاهی چو شرر قانع پیدایی باش***تا ترا در نظر خلق مکرر نکند
شبم گلشن ایجاد خجالت دارد***صبح تصویر بر آ تا نفست تر نکند
شوق دل حسرت گلزار حضوری دارد***همچو طاووس چرا آینه دفتر نکند
خاک درگاه مذلت ز چه اکسیر کم است***کیما گو مس بیقدر مرا زر نکند
عشوه الفت دنیا نخرد بیدل ما***نقد دل باخته سودای محقر نکند

غزل شماره ۱۴۲۴: هوس جنون زده نفس به کدام جلوه کمین کند

هوس جنون زده نفس به کدام جلوه کمین کند***چو سحر به گرد عدم تند که تبسم نمکین کند
ز چه سرمه رنج ادب کشم که خروش جنون حشم***به هزار عرصه کشد الم نفسی که پرده‌نشین کند
ز خموشی ادب امتحان به فسردگی نبری گمان***که کمند ناله عاشقان لب برهم آمده چین کند

سر بی نیازی فکر را به بلندی نرسانده‌ام**** که به جز تتبع نظم من احدی خیال زمین کند
 زفسون فرصت وهم و ظن بگداخت شیشه ساعت**** که غبار دل به هم آرد و طلب شهو و سنین کند
 ز بهار عبرت جزو کل به گشاد یک مژه قانعم**** چه کم است صیقلی از شرر که نگاه آینه بین کند
 پی عذر طاقت نارسا، برو آنقدر که کشد دلت**** ته پاست منزل رهروی که به پشت آبله زین کند
 نه بقاست مایه فرصتی نه نفس بهانه شهرتی**** به خیال خنده زند کسی که تلاش نقش نگین کند
 چقدر در انجمن رضا، خجل است جرأت مدعا**** که دل از فضولی نارسا، هوس چنان و چنین کند
 ز حضور شعله قامتی ز خیال فتنه علامتی**** نرسیده‌ام به قیامتی که کسی گمان یقین کند
 به چه ناز سجده ادا کند، به در تو بیدل هیچکس**** که به نقش پا برد التجا و خطی نیاز جبین کند

غزل شماره ۱۴۲۵: وهم بلند و پست جاه چند دلت سیه کند

وهم بلند و پست جاه چند دلت سیه کند**** گر گذری ز بام و در سایه بساط ته کند
 رفع غبار وهم و ظن آن همه کذب داشته ست**** یک مژه گر به هم خورد نقش جهان تبه کند
 داد نشان میکشان گر ندهد سپهر دون**** جام پر و تهی همان کار هلال و مه کند
 جمع شدن به جیب خویش مغنم نفس شمار**** یک گره است شش جهت کس به دل که ره کند
 شمع به حسرت فنا تا به سحر در آتش است**** کاش نسیم دامنی بیگه ما پگه کند
 محو صفای شوق باش تا به طربگه حضور**** سیر هزار رنگ گل آینه بی نگه کند
 طبع فضول ظالم است دادش از انفعال خواه**** خجلت اگر زند به سنگ روی عرق سیه کند
 در طلب غنا چو شمع جبهه به عجز سودن است**** آبله بشکند به پا تا سر ما کله کند
 بعد تهی شدن ز خویش و اشذنت چه فایده**** شرم کن از حساب اگر، صفر، یک تو، ده کند
 غیر توقع کرم هیچ نداشت زندگی**** فال وجود زد عدم تا دو نفس نگه کند
 گر نه به عرض مدعا خاک در فنا شود**** بیدل ناامید ما رو به چه بارگه کند

غزل شماره ۱۴۲۶: بادهء تحقیق را ظرف هوس تنگی کند

بادهء تحقیق را ظرف هوس تنگی کند**** در بر آتش لباس خار و خس تنگی کند
 درد را جولانگهی چون سینه عشاق نیست**** بر فغان مشکل که آغوش جرس تنگی کند
 بر جنون می پیچم و از خویش بیرون می روم**** گردباد شوق را تاکی نفس تنگی کند
 عیش رسوایی به کارم کوچه گردان وفاست**** ای خوش آن وضعی کزو خلق عسس تنگی کند
 در خیال راحت از فیض تپیدن غافلیم**** آشیان ای کاش بر ما چون قفس تنگی کند
 همچو آن سوزن که درماند ز تار نارسا**** عمر رنگ سعی بازد چون نفس تنگی کند
 نه فلک در وسعت آباد دل دیوانه‌ام**** هست خلخالی که در پای مگس تنگی کند
 غنچه بر یک مشت زر صد رنگ خست چیده است**** اینقدر یارب مبادا دست کس تنگی کند
 شکوه مردم ز گردون بیدل از کم وسعتی ست**** ناله در پرواز آید چون قفس تنگی کند

غزل شماره ۱۴۲۷: مشرب عشاق بر وضع هوس تنگی کند

مشرب عشاق بر وضع هوس تنگی کند***عالم عنقا به پرواز مگس تنگی کند
 واصل مقصد ز خاموشی ندارد چاره‌ای***چون به منزل آمد آواز جرس تنگی کند
 سیری از شوخی ندارد طفل آتش خوی من***اشک را کی در دویدن‌ها نفس تنگی کند
 انتظار بیخودی ما را جنون پیمانه کرد***خلق مستان از شراب دیررس تنگی کند
 بوی گل در رنگ دزد بال پرواز نفس***باغ امکان بی تو از آهم ز بس تنگی کند
 دیده بی رویت ندارد طاقت تشویش غیر***آن چه بر گل واشود بر خار و خس تنگی کند
 بی دماغ دستگاه مشرب یکتایی‌ام***خانه آئینه ما بر دو کس تنگی کند
 کیسه پردازان افلاس از فضولی فارغند***بی گشادی نیست گر دست هوس تنگی کند
 عالمی را الفت جسم از عدم دلگیر کرد***بر قفس پرورده بیرون قفس تنگی کند
 چون سحر بیدل من و هستی تعب پیراهنی***کز حیا بر خویش تا بالذ نفس تنگی کند

غزل شماره ۱۴۲۸: بسکه بی رویت بهارم کلفت انشا می کند

بسکه بی رویت بهارم کلفت انشا می کند***چون حنا رنگ از گرانی سایه پیدا می کند
 گر نه باد صبح چین طره‌ات وا می کند***نسخه جمعیت ما را که اجزا می کند
 عضو عضوم بسکه می بالد به سودای جنون***وسعت دامن داغ ایجاد صحرا می کند
 همت از تدبیر بیجا تا کجا خجلت کشد***ای جنون رحمی که ما را هوش رسوا می کند
 نسخه هستی ز بس دقت سواد افتاده است***چشم برهم بسته حل این معما می کند
 جنس درد بیکسی کم نیست در بازار ما***گر شنیدن مایه دارد ناله سودا می کند
 جلوه از شوخی نقاب حیرتی افکنده است***رنگ صهبا در نظرها کار مینا می کند
 دیده ما را خمار شوخی رفتار او***عاقبت خمیازه ای نقش کف پا می کند
 چون شود بیحاصلی معلوم مطلب حاصل ست***حاجت ما را روا نومییدی ما می کند
 گر چنین بالذ هوای پر فشانیهای شوق***آه ما را ریشه تخم ثریا می کند
 در شکست آرزو تعمیر آزادی گم است***بال چون بر هم خورد پرواز پیدا می کند
 سنگ بر تدبیر زن کار کس اینجا بسته نیست***یک شکستن صد کلید از قفل انشا می کند
 رهبر مقصود بیدل وحشت از خویش است و بس***سیل چون مطلق عنان شد سیر دربا می کند

غزل شماره ۱۴۲۹: عاقبت در حلقه آن زلف دل جا می کند

عاقبت در حلقه آن زلف دل جا می کند***عکس در آئینه راه شوخی و امی کند
 غمزه وحشی مزاجت در دل مجروح من***زخم ناخن را خیال موج دریا می کند
 سطر آهی تا نمایان شد دل از جا رفته است***خامه الفت نمی دانم چه انشا می کند
 که تغافل می تراشد گاه نیرنگ نگاه***جلوه را آئینه ما سخت رسوا می کند

دامن مستی به آسانی نمی آید به دست****باده خونها می خورد تا نشئه پیدا می کند
در زیان خویش کوش ای آنکه خواهی نفع خلق****مومیایی هم شکست خود تمنا می کند
غنچه می گوید که ای در بند کلفت ماندگان****عقده دل را همین آشفته‌گی وامی کند
نیست موجودی که نبود غرقه گرداب و هم****بحر هم عمری ست دست موج بالا می کند
هستی بیحاصل ما بسکه مشتاق فناست****هر که گردد خاک دل اندیشه ما می کند
خاکساران تا کجا دارند پاس آبرو****سایه را از عاجزی هر کس ته پا می کند
آشیان الفت دل چون نفس در راه ماست****ورنه ما را اینقدر پرواز عنقا می کند
در بیابان طلب بیدل تأمل رهن است****کار امروز ترا اندیشه فردا می کند

غزل شماره ۱۴۳۰: ساز امکان از شکست آواز پیدا می کند

ساز امکان از شکست آواز پیدا می کند****بال بر هم می خورد پرواز پیدا می کند
می نهد پیش از سخن گردن به تیغ انفعال****چون قلم هر کس که شرح راز پیدا می کند
پاس ناموس حیا هم نیست آسان دشتن****چون جبین برنم زند غماز پیدا می کند
نور عبرت نیست دل را بی غبار حادثات****از شکست این آینه پرداز پیدا می کند
چون خط پرگار بر انجام می سوزد نفس****تا کسی سر رشته آغاز پیدا می کند
همچو شمع افسانه دعوی مسلسل کرده‌ای****این زبان آخر دهان گاز پیدا می کند
چون نگه هر چند در مژگان زدن گم می شویم****حسرت دیدار ما را باز پیدا می کند
تا بود ممکن حدیث پنه باید گوش کرد****نغمه‌ها این محفل بی ساز پیدا می کند
نفس کافر را مسلمان کن کمال اینست و بس****سحر چون باطل شود اعجاز پیدا می کند
حسن بی ایجاد عشقی نیست در اقلیم ناز****گل چو موج رنگ زد گلباز پیدا می کند
عجز چون موصول بزم کبریا شد عجز نیست****گر نیاز آنجا رساندی ناز پیدا می کند
پا ز جوش آبله بیدل مقیم دامنست****هر که سامان کرد عجز اعزاز پیدا می کند

غزل شماره ۱۴۳۱: هر نفس دل صد هزار اندیشه پیدا می کند

هر نفس دل صد هزار اندیشه پیدا می کند****جنبش این دانه چندین ریشه پیدا می کند
اقتضای جلوه دارد این قدر تمهید رنگ****تا پری بی پرده گردد شیشه پیدا می کند
شمع این محفل مرا بر سوختن پروانه کرد****هر که باشد غیرت از هم پیشه پیدا می کند
مرد را سامان غیرت عارضی نبود که شیر****ناخن و دندان همان در بیشه پیدا می کند
در زوال عمر وضع قامت پیری بس است****نخل این باغ از خمیدن تیشه پیدا می کند
یأس دل کم نیست گر خواهی ز خود برخاستن****نشئه‌واری از شکست این شیشه پیدا می کند
حسرت پیکان او بی ناله نپسندد مرا****آخر این تخم محبت ریشه پیدا می کند
دل وفا، بلبل نوا، واعظ فسون عاشق جنون****هر کسی در خورد همت پیشه پیدا می کند
عرصه آفاق جای جلوه یک ناله نیست****نی‌گره از تنگی این بیشه پیدا می کند

بیدل از سیر تأمل خانه دل نگذری***نقشها این پرده اندیشه پیدا می کند

غزل شماره ۱۴۳۲: گر طمع دست طلب وامی کند

گر طمع دست طلب وامی کند***بر قناعت خنده لب وامی کند
گرم می جوشی به لذات جهان***این شکر دکان تب وامی کند
موج گوهر باش کارت بسته نیست***ناخنی دارد ادب وامی کند
فتح باب عافیت وقف کسی ست***کز جبین چین غضب وامی کند
شیشه مشکن ورنه دل هم زین بساط***راه کهسار حلب وامی کند
سایه طوبی نباشد گو مباش***جای ما برگ عنب وامی کند
ای چراغ محفل شیب و شباب***صبح ته گیر آنچه شب وامی کند
شرم کم دارد ز ناموس عدم***هر که طومار نسب وامی کند
پنبه از مینا به غفلت برمدار***این پری بند قصب وامی کند
بی ادب بر غنچه نگشاید دست***این گره را گل به لب وامی کند
عقده ناپیداست در تار نفس***لیک بیدل روز و شب وامی کند

غزل شماره ۱۴۳۳: میل هوس ز عافیتم فرد می کند

میل هوس ز عافیتم فرد می کند***گر بشکنم کلاه دلم درد می کند
تسلیم تحفه‌ای ست که طبعم بر اهل ذوق***چو میوه رسیده ره آورد می کند
خال زباد تخته خاک اختراع کیست***دل را خیال مهره این نرد می کند
پر در تلاش خرمی این چمن مباش***افراط آب چهره گل زرد می کند
رم می خورد ز سایه غیرت فسر دگی***تمثال مرد آینه را مرد می کند
از می حذر کنید که این دشمن حیا***کاری که از ادب نتوان کرد می کند
چینی علاج تشنگی حرص جاه نیست***آب سفال دل ز هوس سرد می کند
زنگار اگر نه پرده ناموس راز اوست***آینه را خیال که شبگرد می کند
عزم فنا به شیشه ساعت نهفته ایم***بیدل به پرده رفتن ماگرد می کند

غزل شماره ۱۴۳۴: در گلستانی که حسنش جلوه‌ای سر می کند

در گلستانی که حسنش جلوه‌ای سر می کند***گل ز شبم دیده حیران ساغر می کند
بی تو طفل اشک مشتاقان ز درد یکسی***گر همه در چشم غلتد خاک بر سر می کند
همچو اشکم حسرت اندیش نثار راه تست***هر صدف کز آبرو سامان گوهر می کند
اعتمادی نیست بر جمعیت اجزای ما***این ورقها را هوای زلفت ابتر می کند
موج آبش می زند تیغ محرف بر کمر***سرو هر که طرز رفتار ترا سر می کند
پاکبازان فارغند از تهمت آلودگی***حسرت دیدار گاهی چشم ما تر می کند

از جنونم عالمی پوشید چشم امتیاز****هر که عریان می شود این جامه در بر می کند
می دهد اجزای رنگ و بوی جمعیت به باد****هر که درس خنده‌ای چون غنچه از بر می کند
راحتت فرش است اگر از وهم طاقت بگذری****ناتوانی هر چه آید پیش بستر می کند
بیخود احرام گلزار خیال کیستم****گردش رنگم ره معشوقه‌ای سر می کند
حیرت اظهاریم بیدل لذت تحقیق کو****هیچکس آگاهی از آینه باور می کند

غزل شماره ۱۴۳۵: اول در عدم دهنه باز می کند

اول در عدم دهنه باز می کند****تاکاف و نون تهیه آواز می کند
آهنگ صور خیز تو در هر نفس زدن****ساز هزار عالم ناساز می کند
هرگاه می دهی به زبان رخصت سخن****جبریل بال می زند و ناز می کند
نیرنگ اعتبار بهار تجددت****با هم چه رنگها که نه گلباز می کند
شام ابد به جیب تو سر می برد فرو****صبح ازل ز تو سخن آغاز می کند
هر رنگ و بو که می دمد از نوبهار صنع****آینه خیال تو پرداز می کند
گر فطرت تو پر نزنند در فضای قدس****خاک فسرده را که فلکتاز می کند
زبن باغ نی دمیدن صبحی و نی گلی ست****سحر آفرین تبسمت اعجاز می کند
این عرصه تا کجا نشود پایمال ناز****رخش تعین تو تک و تاز می کند
روز و شبی در انجمن اعتبار نیست****چشم تو می زند مژه و باز می کند
بیدل تأملی که در این گلشن خیال****رنگ شکسته تو چه پرواز می کند

غزل شماره ۱۴۳۶: گر جنونم ناله واری نذر بلبل می کند

گر جنونم ناله واری نذر بلبل می کند****شور محشر آشیان در سایه گل می کند
انتظار ناز استغنا نگاهی می کشم****کز غبارم سرمه چشم تغافل می کند
غیر خاکستر دلیل اضطراب شعله نیست****هرقدر پر می زند افسردگی گل می کند
عافیت خواهی به هر افسونی از جا در میا****خاک بر باد است اگر ترک تحمل می کند
دل به مستی چون نغلتد در هوای نرگست****آب گوهر را خیالش در صدف مل می کند
از زمینگیری هوا آینه دار شبنم است****اشک می گردد اگر آهم تنزل می کند
گریه توفان وحشت است ای چرخ دست از خود بشو****سیل ما خلخال پا از حلقه پل می کند
حفظ آب و نفس در جیب دل دزدیدن است****قطره را گوهر همان مشق تأمل می کند
گاه بر خاشاک و گه بر موج می پیچد غریق****حیله جوی زندگی چندین توکل می کند
آفت این باغ بیدل بر خزان موقوف نیست****صد قیامت یک نسیم آه بلبل می کند

غزل شماره ۱۴۳۷: هر کجا آینه حسن جنون گل می کند

هر کجا آینه حسن جنون گل می کند****دود سودا بر سر ما ناز کاکل می کند

بر لب ما، خنده یکسر شکوه دل است*****هر قدر خون می خورد این شیشه قلقل می کند
 سینه چاک شوقم از فکر پریشانم چه باک*****هر که گردد شانه یاد زلف و کاکل می کند
 دل چسان با خامشی سازد که یاد جلوهات*****جوهر آینه را منقار بلبل می کند
 دستگاه شوق تا بالذ ز خودداری بر آ*****خاک را آشفته گردون تجمل می کند
 منزلت خواهی مداراکن که در فواره آب*****اوج دارد آنقدر کز خود تنزل می کند
 جلوه مست و شوق سر تا نگاه اما چه سود*****دیده و دانسته حیرانی تغافل می کند
 زندگی نقد نفسها ریخت در جیب فنا*****از تردد هر که می رنجد توکل می کند
 از سلامت دست باید شست و زین دریا گذشت*****موج اینجا از شکست خویشتن پل می کند
 موج چون بر هم خورد بیدل همان بحر است و بس*****کم شدن از وهم هستی جزء را کل می کند

غزل شماره ۱۴۳۸: بسکه زخم کشته نازش تلاطم می کند

بسکه زخم کشته نازش تلاطم می کند*****هر چه را دیدم درین مشهد تبسم می کند
 چشم بگشا بر حصول جستجو کاینجا چو شمع*****نقد خود هر کس بقدر یافتن گم می کند
 پختگان دامن ز قید تن پرستی چیده اند*****بادهات از خام جوشی خدمت خم می کند
 هیچکس از بی تکلف زبستن آگاه نیست*****آدمی بودن خلل در عیش مردم می کند
 زین نفس سوزی که دارد خلق بر طاق و سرا*****سعی عبرت بافی کرم بریشم می کند
 پیشینی کن ز ننگ حسرت ماضی بر آ*****بر قفا نظاره کردن ریش را دم می کند
 دهر لبریز مکافات ست اما کو تمیز*****کم کسی اینجا به حال خود ترحم می کند
 از ادبگاه خموشی گوش باید وام کرد*****سرمه گون چشمی درین مخمل تکلم میکند
 هر کجا باشد قناعت آبیاری اتفاق*****پهلوی از نان تهی ایجاد گندم می کند
 رحم بر بی مغزی ما کن که این نقش حباب*****خویش را آینه دریا توهم می کند
 بیدل از بس بی نم افتاده است بحر اعتبار*****گوهر از گرد یتیمها تیمم می کند

غزل شماره ۱۴۳۹: داغ عشقم چاره جوییها کبابم می کند

داغ عشقم چاره جوییها کبابم می کند*****سوختن منت گذار از ماهتابم می کند
 در محیط دشمن من انفعال ناکسی است*****زان سر کو بهر راندن شرم آبم می کند
 کاش بر بنیاد موهومی نمی کردم نظر*****فهم خود بیش از خرابیها خرابم می کند
 در عقوبت خانه ننگ دویی افتادهم*****ما و تو چندان که می بالد عذابم می کند
 گرد شبنم پیشتا صبح ایجاد من است*****خنده گل ناکرده سامان گلابم می کند
 نقطه موهوم اما عمرها شد ذره وار*****عشق از دیوان خورشید انتخابم می کند
 مخمل و دیبای جاهم گر نباشد گو مباش*****بور یای فقر هم تدبیر خوابم می کند
 پوست بر تن انتظار مغز معنی می کشم*****آخر این جلدی که می بینی کتابم می کند
 شکر پیری تا کجا کوبم که این قد دو تا*****صفر اعداد خیال او حسابم می کند

سایه افسرده‌ام لیک التفات نیستی***آفتابم می‌کند گر بی‌نقابم می‌کند
من نمی‌دانم که‌ام در بارگاه کبریا***حلقه بیرون در بیدل خطابم می‌کند

غزل شماره ۱۴۴۰: حسرت امشب آه بی‌تأثیر روشن می‌کند

حسرت امشب آه بی‌تأثیر روشن می‌کند***رشته شمعی به هر تقدیر روشن می‌کند
چون چراغ گل که از باد سحر گیرد فروغ***زخم ما چشم اژدم شمشیر روشن می‌کند
بر بیاض صبح منقوش است نظم و نثر دهر***موی کافوری سواد پیر روشن می‌کند
چون بنای موج‌پرداز از شکستم داده‌اند***معنی ویرانی‌ام تعمیر روشن می‌کند
ای شرر مفت نگاهت جلوه‌زار عافیت***روزگار آینه‌ما دیر روشن می‌کند
بی‌ندامت حلقه‌ماتم بود قد دوتا***نالہ شمع خانه زنجیر روشن می‌کند
گر خیال آینه‌دار اعتبار ما شود***صورت خوابی به صد تعبیر روشن می‌کند
گر می‌هنگامه امکان جلال عشق اوست***آتش این بیشه چشم شیر روشن می‌کند
بگذر از صیادی مطلب که صحرای امید***خانه برق از رم نخجیر روشن می‌کند
بیدل از فانوس، زخم عافیت را نور نیست***شمع پیکانی در اینجا تیر روشن می‌کند

غزل شماره ۱۴۴۱: عقل اگر صد انجمن تدبیر روشن می‌کند

عقل اگر صد انجمن تدبیر روشن می‌کند***فکر مجنون سطری از زنجیر روشن می‌کند
داغ نومیدی دلی دارم که در هر دم زدن***شمعها از آه بی‌تأثیر روشن می‌کند
عالمی چشم از مزار ما به عبرت آب داد***خاک ما فیض هزارا کسیر روشن می‌کند
ننگ رسوایی ندارد ساز تا خامش نواست***رمز صد عیب و هنر تقریر روشن می‌کند
می‌شود ظاهر به پیری معنی طول امل***جوهر این مو صفای شیر روشن می‌کند
غافلان را نور تحقیق از سواد فقر نیست***توتیا کی دیده تصویر روشن می‌کند
از رگ گل می‌توان فهمید مضمون بهار***فیض معنیهای ما تحریر روشن می‌کند
نالہ امشب می‌خلد در دل ز ضعف پریم***شمع بیداد کمان را تیر روشن می‌کند
عالم دل را عیار از دستگاه ناله گیر***وسعت صحرا رم نخجیر روشن می‌کند
از عرق بر جبهه افسون چراغان خوانده‌ایم***بزم ما را خجالت تقصیر روشن می‌کند
انتظار فیض عشق از خامی خود می‌کشم***چوب تر را سعی آتش دیر روشن می‌کند
هیچکس بر در نزد بیدل ز زندانگاه چرخ***عجز ما این خانه دلگیر روشن می‌کند

غزل شماره ۱۴۴۲: بولهوس از سبک سری حفظ سخن نمی‌کند

بولهوس از سبک سری حفظ سخن نمی‌کند***در قفس حبابها، باد وطن نمی‌کند
لب مگشای چون صدف تا گهر آوری به کف***گوش طلب که کار گوش هیچ دهن نمی‌کند
قطره محیط می‌شود چون ز سحاب شد جدا***روح ز وهم خود عبث ترک بدن نمی‌کند

هستی خود گداز من شمع شرر بهانه‌ای ست **** لیک کسی نگاه گرم جانب من نمی کند
 خون امید می خورد بی تو دل شکسته‌ام **** طره سرکشت چرا یاد شکن نمی کند
 بسکه هوای غربتم چون نفس است دلنشین **** جوهر من در آینه فکر وطن نمی کند
 نیست به عالم جنون گردش رنگ عافیت **** هیچکس از برهنگی جامه کهن نمی کند
 پنبه داغ عاشقان نیست به غیر سوختن **** مرده صفت چراغ ما سر به کفن نمی کند
 دیده به صدهزار اشک محو نثار مقدمی ست **** آه که آن سهیل ناز یاد یمن نمی کند
 منع غنای دلبران نیست به جهد عاشقان **** بلبل اگر به خون تپد غنچه سخن نمی کند
 از عزبی به طبع خود جمع مکن مواد ننگ **** شوهر خویش می شود مرد که زن نمی کند
 ناله به شعله می تپد حلقه داغ گو مباش **** شمع بساط بیکسان ساز لگن نمی کند
 زخم تو آنچه می کند با دل خستگان عشق **** صبح نکرده با هوا، گل به چمن نمی کند
 سایه دور از آفتاب مغتنم خود است و بس **** طالب وصل او شدن صرفه من نمی کند
 نیست دمی که شانه‌وار در خم فکر زلف یار **** بیدل سینه‌چاک من سیر ختن نمی کند

غزل شماره ۱۴۴۳: ناتوانی باز چون شمع چه افسون می کند

ناتوانی باز چون شمع چه افسون می کند **** می پرد رنگ و مرا از بزم بیرون می کند
 بیش از آن کان پنجه بیباک بر بندد نگار **** سایه برک حنا بر من شبیخون می کند
 خلق ناقص این کمالاتی که می چنند به هم **** همچو ماه نو حساب کاهش افزون می کند
 تا ابد صید دو عالم گر تپد در خاک و خون **** بهله ناموس از دستش که بیرون می کند
 هر دماغی را به سودای دگر می پرورند **** آتش این خانه دود از موی مجنون می کند
 پایه اقبال عزت خاص قدر صبح نیست **** تا نفس باقی ست هر کس سیر گردون می کند
 ای بداندیش از مکافات عمل ایمن مباش **** وضع شیطان آدمی را نیز ملعون می کند
 درخور افسوس از این میخانه ساغر می کشم **** دست بر هم سودن اینجا چهره گلگون می کند
 فطرت دون هم زر و سیمش کفیل عبرت است **** مالداری خواجه را سرکوب قارون می کند
 فکر خود خمخانه رازست اگر وامی رسی **** سر به زانو دوختن ناز فلاطون می کند
 موی پیری بس که در سامان تجهیز فناست **** تا کفن گردد سفید ایجاد صابون می کند
 می رسد آخر زسعی آمد و رفت نفس **** باد دامانی که فرش خانه واژون می کند
 تا غباری در کمین داربم آسودن کجاست **** خاک مجنون در عدم هم یاد هامون می کند
 بیدل از فهم تلاش درد غافل نگذری **** دل به صد خون جگر یک آه موزون می کند

غزل شماره ۱۴۴۴: قامت خم کز حیا سوی زمین رو می کند

قامت خم کز حیا سوی زمین رو می کند **** فهم می خواهد اشارتهای ابرو می کند
 هر کجا باشیم در اندوه از خود رفتیم **** شمع ما سر بر هوا هم سیر زانو می کند
 سایه و تمثال را کم نیست گر سنجی به باد **** شرم خفت سنگ ما را بی ترازو می کند

چشم بند سحر الفت را نمی باشد علاج****دل گرفتار خود است و یاد گیسو می کند
این چنین کز ناتوانیها شکستم داده اند****گر رسد چینی به یادم نوحه بر مو می کند
بسکه یاران در همین ویرانه ها گم گشته اند****می چکد اشکم ز چشم و خاک را بو می کند
روز بازار تعین آنقدر مالوف نیست****خلق چون شب شد دکان در چشم آهو می کند
ناتوانی هم به جایی می رسد، مردانه باش****سایه کار قاصد مطلب به پهلوی می کند
با توکل کس نمی پرداخت گر می داشت شرم****دستگاه نعمت بی خواست بدخو می کند
طبع ظالم در ریاضت مایل اصلاح نیست****تیغ را تدبیر خونریزی تنک رو می کند
حالت از کف می رود در فکر مستقبل مرو****این خیال دور گرد آخر تو را، او می کند
تاکجا بیدل ز گردون خجلتم باید کشید****این کمان سخت پر زورم به بازو می کند

غزل شماره ۱۴۴۵: ذوق فقر افسانه اقبال کوته می کند

ذوق فقر افسانه اقبال کوته می کند****بی طنابی خیمه گردنکشی ته می کند
ای دلت آینه غافل زبستن چند از نفس****این سحر هر دم زدن روز تو بیگه می کند
در تماشايت چو مژگان با پریشانی خوشیم****ورنه آخر جمع گشتن رخت ما ته می کند
عمرها شد خاک کوه و دشت بر سر می دوی****پیش پا نادیدن این مقدار گمره می کند
عجز طاقت هر کجا گردد دلیل مدعا****راه چندین دشت یک پا لغز کوته می کند
خاک شو آب بقا آلايش چندین تریست****این تیمم زان وضوهای منزه می کند
رنگها گردانده ای ای غافل از نیرنگ دل****آینه عمریست زین تمثالت آگه می کند
بر جبین ما نشان سجده تمغای وفاست****صنعت عشق از کلف آرایش مه می کند
شور امکان غلغل یک کاف و نون فهمیدنی ست****از ازل کبکی درین کهسار فقهه می کند
دوستان را در وداع هم عبارتها بسی است****بیدل مسکین فقیر است الله الله می کند

غزل شماره ۱۴۴۶: با هستی ام وداع تو و من چه می کند

با هستی ام وداع تو و من چه می کند****با فرصت نیامده رفتن چه می کند
بخت سیه ز چشم کسان جوهرم نهفت****شبهای تار ذره به روزن چه می کند
فریاد از که پرسم و پیش که جان دهم****کان غایب از نظر به دل من چه می کند
هستی برای هیچکس آسودگی نخواست****گر دوست این کند به تو دشمن چه می کند
تیغ قضا سر همه در پا فکنده است****گردون درین مصاف به جوشن چه می کند
هرشیشه دل حریف تک و تاز عشق نیست****جایی که مرد ناله کند زن چه می کند
رنگ به گردش آمده ای در کمین ماست****گر سنگ نیستیم فالاخن چه می کند
دل خنده کار زشتی اعمال کس مباد****زنگی چراغ آینه روشن چه می کند
داغ دل از تلاش نفسها همان بجاست****در سنگ آتش اینهمه دامن چه می کند
آه از مال خرمی و انبساط عمر****تا گل درین بهار شکفتن چه می کند

دل‌های غافل و اثر وعظ تهمت است***بر عضو مرده مالش روغن چه می‌کند
تسلیم عشق را به رعونت چه نسبت است***بیدل سر بریده به گردن چه می‌کند

غزل شماره ۱۴۴۷: بر اهل فضل دانش و فن‌گریه می‌کند

بر اهل فضل دانش و فن‌گریه می‌کند***تا خامه لب گشود سخن گریه می‌کند
پر بیکسیم کز نم چشم مسامها***هرچند مو دمد ز بدن گریه می‌کند
درپیری از تلاش سخن ضبط لب کنید***دندان دمی که ریخت دهن گریه می‌کند
عقل از فسون نفس ندارد بر آمدن***بیچاره است مرد چون زن گریه می‌کند
اشکی که مهر پروردش در کنار چشم***چون طفل بر زمین مفکن گریه می‌کند
ای قطره غفلت از نم چشم محیط چند***از درد غربت تو وطن گریه می‌کند
تیمار جسم چند عرق ریز انفعال***تعمیر بر بنای کهن گریه می‌کند
هنگامه چه عیش فروزم که همچو شمع***گل نیز بی تو بر سر من گریه می‌کند
شبم درین بهار دلیل نشاط نیست***صبحی ست کز وداع چمن گریه می‌کند
بیدل به هر کجا رگ ابری نشان دهند***در ماتم حسین و حسن گریه می‌کند

غزل شماره ۱۴۴۸: کار جهان خواه عجز، خواه سری می‌کند

کار جهان خواه عجز، خواه سری می‌کند***آگهی اینجا کجاست بیخبری می‌کند
مقصد عزم نفس هیچ نمودار نیست***یک تپش پا به گل نامه‌بری می‌کند
کیست کزین خاکدان گرد بلندی نکرد***آبله هم زیر پا عزم سری می‌کند
بسکه تنک فرصت است عشرت این انجمن***تا به چراغی رسیم شب سحری می‌کند
ضبط عنان سرشک از کف ما برده‌اند***شوق پری جلوه‌ای شیشه‌گری می‌کند
انجمن میکشان خامشی آهنگ نیست***شیشه ما سنگ را کبک دری می‌کند
سقله ز کسب کمال قدر مربی شکست***قطره چو گوهر شود بد گهری می‌کند
در همه حال آدمی شخص ملک سیرت است***لیک به جاه اندکی ناز خری می‌کند
حرص گوارا گرفت تلخی ادبار منع***پیش طمع دور باش نیشکری می‌کند
جوهر فرهاد نیست ورنه در این کوهسار***صورت هر سنگ و گل مو کمری می‌کند
زنگ و صفای دل است غفلت و آگاهی‌ام***آینه در هر صفت پرده‌داری می‌کند
بیدل از افشای راز منفعلم کرد عشق***پیش که نالد ادب گریه‌تری می‌کند

غزل شماره ۱۴۴۹: هر که اینجا می‌رسد بی‌اعتدالی می‌کند

هر که اینجا می‌رسد بی‌اعتدالی می‌کند***شمع هم در بزم مستان شیشه خالی می‌کند
تا به گردون چید آثار بنای میکشی***طاق این میخانه را ساغر هلالی می‌کند
زاهدا بر ریش چندان اعتمادت فاسد است***آخر این قالی که می‌بافی جوالی می‌کند

درس دانش ختم کن کاینه دار سیم و زر***زنگی مکروه را ملا جمالی می کند
 سر به زانویم اما جمله بیرون دریم***حلقه از خود هم همان سیر حوالی می کند
 طاقتی کو تا کسی نازد به افسون تلاش***رنگها پرواز در افسرده بالی می کند
 زندگی صید رم است آگاه باشید از نفس***گرد فرصت در نظر ناز غزالی می کند
 غره نتوان زیست بر باد و بروت اعتبار***چینی فغفور را یک مو سفالی می کند
 وهم چون شمعت گداز دل گوارا کرده است***آتش است آبی که در جامت زلالی می کند
 از زبان حیرت دیدار کس آگاه نیست***عمرها شد چشم من فریاد حالی می کند
 جز ندامت نیست دلاک کسلهای هوس***دست افسوسی که دارم سینه مالی می کند
 گوشه دیوار فقرم گرمی پهلوی بس است***سایه بر دوش و برم کار نهالی می کند
 چون چنار از بی بری هم کاش تا پیری رسم***چاره من دود آه کهنه سالی می کند
 شرم محروم است بیدل از حصول مدعا***بیشتر کار جهان بی انفعالی می کند

غزل شماره ۱۴۵۰: هر که در اظهار مطلب هرزه نالی می کند

هر که در اظهار مطلب هرزه نالی می کند***گر همه کهسار باشد شیشه خالی می کند
 بهر حاجت پیش هر کس رو نباید ساختن***خفت این تصویر را آخر زگالی می کند
 منعم و تقلید درویشان، خدا شرمش دهد***چینی خود را عبث ننگ سفالی می کند
 جز خری کز صحبت اهل دول نازد به خویش***کم کسی با خرس فخر هم جوالی می کند
 جسم خاکی را به اقبال ادب گردون کنید***این بناها را خمیدن طاق عالی می کند
 خامشی دل چسبی دارد که تا وامی رسم***حرف نامربوط ما را شعر عالی می کند
 شبهه از طاق بلند افکنده مینای شعور***ابروی بی مو به چشم ما هلالی می کند
 لاف منعم بشنو و تن زن که آب و رنگ جاه***عالمی را بلبل گلهای قالی می کند
 با همه واماندگی زین دشت و در باید گذشت***سایه گر پای ندارد سینه مالی می کند
 بسکه جای پر زدن تنگ است در گلزار ما***چاره پرواز رنگ افسرده بالی می کند
 در عدم بیدل تو و من شیشه و سنگی نداشت***کس چه سازد زندگی بی اعتدالی می کند

غزل شماره ۱۴۵۱: اینکه طاقت ها جوانی می کند

اینکه طاقت ها جوانی می کند***ناتوانی ناتوانی می کند
 گر همه خاک از زمین گردد بلند***بر سر ما آسمانی می کند
 بسکه فطرتها ضعیف افتاده است***تکیه بر دنیای فانی می کند
 نیست کس اینجا کفیل هیچکس***زندگی روزی رسانی می کند
 عصمت از تشویش دنیا جستن است***نفس را این قحبه، زانی می کند
 در تب و تاب نفس پرواز نیست***سعی بسمل پرفشانی می کند
 قید هستی پاس ناموس دل است***بیضه داری آشیانی می کند

از چه خجلت صفحه‌ام آتش زند****چون عرق داغم روانی می کند
هر که را دیدم درین عبرت سرا****بهر مردن زندگانی می کند
بی دماغم غیر دل زین انجمن****هر چه بردارم گرانی می کند
آنقدر از خود به یادش رفته‌ام****کاین جهانم آنجهانی می کند
هیچ می دانی که ام ای بی خبر****شاه ما را پاسبانی می کند
کلک بیدل هر کجا دارد خرام****سکته هم ناز روانی می کند

غزل شماره ۱۴۵۲: نظم امکانی کجا ضبط روانی می کند

نظم امکانی کجا ضبط روانی می کند****کوه هم گر پا فشارد سخته خوانی می کند
زبن من و ما چون شرار کاغذ آتش زده****اندکی دامن فشاندن گل فشانی می کند
خلق از آغوش عدم نارسته می جوید فراغ****بی نشانی هم تلاش بی نشانی می کند
ذوق خودداری ز ما جز پستی همت نخواست****خاک اگر تمکین نچیند آسمانی می کند
این بلند و پست کز گرد نفس گل کرده است****تا کسی از خود بر آید نردبانی می کند
عجز پر بی پرده است اما درشتیهای طبع****مغز بی ناموس ما را استخوانی می کند
از تعیین چند مهمان فضولی زبستن****خاکساری بیش از اینت میزبانی می کند
آسمان دوش خمی دارد که بارش عالم است****کار صد قدرت همین یک ناتوانی می کند
بر دل ما کس ندارد یک تبسم التفات****زخم اگر می خندد اینجا مهربانی می کند
در حدیث عشق تن زن از مقالات هوس****لکنت تقریر تفضیح معانی می کند
زین همه اسباب کز دنیا و عقبا چیده اند****هر چه بردارم غیر از دل گرانی می کند
بیدل آخر مدعای شوق پروازست و بس****بی پر و بالی دو روزم آشیانی می کند

غزل شماره ۱۴۵۳: رفته رفته عافیت هم کینه خواهی می کند

رفته رفته عافیت هم کینه خواهی می کند****ساحل آخر کشتی ما را تباهی می کند
دوستان بر موی پیری اعتماد عیش چند****خانه‌ها روشن چراغ صبحگاهی می کند
آسمان زین دور مفعولی که ننگ دورهاست****اختلاط خلق را معجون باهی می کند
هرزه گویی بسکه در اهل تعین غالب است****لطف معنی را به لب نگذشته واهی می کند
زاختلاط خشک طبعان محو مژگان می شود****خامه هم هر چند اشک از دیده راهی می کند
پیر گردیدیم حکم ضعف باید پیش برد****قامت خم گشته بر ما کجکلاهی می کند
نیست بی جوهر نیام از پهلوی اقبال تیغ****صحبت مردان محنت را سپاهی می کند
حسن می داند تقاضای جنون عاشقان****گر تغافل می نماید عذرخواهی می کند
بس که پیشیم از گروتازان میدان امل****باد محشر هم قفای ما سیاهی می کند
در گلستانی که حرف سرو او گردد بلند****گر همه طوبی سر افرازد گیاهی می کند
چون حیا غالب شود از لاف نتوان دم زدن****هر که باشد زیر آب آواز ماهی می کند

نیست ممکن بیدل اصلاح طبایع جز به فقر****خلق را آدم همین بیدستگاهی می کند

غزل شماره ۱۴۵۴: مفلسی دست تهی بر سودن ارزانی کند

مفلسی دست تهی بر سودن ارزانی کند****پنجه بیکار بیعت با پشیمانی کند
چشم من از درد بیخوابی در این وادی گذاخت****سایه خاری نشد پیدا که مژگانی کند
از حیا هم شرم می دارم ز ننگ اشتها****جامه پوشند کی حیف است عریانی کند
دل به غفلت نه که در دفع تمیز خوب و زشت****خانه آینه را زنگار درباری کند
جز به موقع آبروریزی ست عرض هر کمال****غیر موسم ابر بر دریا چه نیسانی کند
تا به همواری رسد دور درشتیهای طبع****هر که را رنگی ست باید آسیابانی کند
سبحه را گردآوری چون حلقه زنار نیست****کفر چون هموار شد کار مسلمانی کند
نامه ای دارم بهار انشا که طبع بلبلش****چون صریر خامه پیش از خط غزلخوانی کند
بی تامل هرزه نالیهام از خود می برد****کاش چون بند نیام خجالت گریانی کند
شرم بیدردی عرق می خواهد ای بیدل مباد****بی نمی ها دیده را محتاج پیشانی کند

غزل شماره ۱۴۵۵: بلاکشان محبت گل چه نیرنگند

بلاکشان محبت گل چه نیرنگند****شکسته اند به رنگی که عالم رنگند
چه شیشه و چه پری خانه زاد حیرت ماست****به آرمیدگی دل که بیخودان سنگند
ز عیب پوی ابنای روزگار مپرس****یکی گر آینه پرداخت دیگران زنگند
فریب صلح مخور از گشاده رویی خلق****که تنگ حوصلیگیهای عرصه جنگند
به وادی که طلب نارسای مفصد اوست****بهوش باش که منزل رسیدن لنگند
نوا ی پرده ی بیتابی نفس این است****که عافیت طلبان سخت غفلت آهنگند
تو هر شکست که خواهی به دوش ما بر بند****وفا سرشته حریفان طبیعت رنگند
ز وهم بر سر مینای خود چه می لرزی****شنو ز شیشه گران در شکستن سنگند
به بستن مژه انجام کار شد معلوم****که آب آینه ها جمله طعمه زنگند
حباب نیم نفس با نفس نمی سازد****ز خود تهی شدگان بر خود اینقدر تنگند
ز خلق آنهمه بیگانه نیستی بیدل****تو هرزه فکری و این قوم عالم بنگند

غزل شماره ۱۴۵۶: گردی دگر نشد ز من نارسا بلند

گردی دگر نشد ز من نارسا بلند****هوایی مگر چو نبض کنم بیصدا بلند
بنیاد عجز و دعوی عزت جنون کیست****مو، سر بلند نیست شود تا کجا بلند
کم همتی به ساز فراغم وفا نکرد****دامن نیافتم به درازای پا بلند
از نه فلک دریغ مکن چین دامنی****یک زینه وار از همه منظر برآ بلند
دور است خواب قافله از معنی رحیل****ورنه نمی شد اینهمه بانگ درآ بلند

پیری دکان ناله^{۱۴۵۷} ما گرم داشته‌ست****نرخ عصاست درخور قد دوتا بلند
 خلق جهان جنون زده^{۱۴۵۸} بی بضاعتی ست****از کاسه^{۱۴۵۹} تهی ست خروش گدا بلند
 فطرت محیط نه فلک آبگون شود****گر وارسیم آبله پست است یا بلند
 ما بیخودان تظلم حسرت کجا بریم****دست غریق عشق نشد هیچ جا بلند
 چون نقش پا ز بس که نگونبخت فطرتیم****مژگان نمی شود به تماشای ما بلند
 پستی مکش ز چتر کی و دستگاه جم****یک پشت پای بگذر از این دستها بلند
 بیدل مگر تو درگذری ورنه پیش ما****دریاست بی کنار و پل مدعا بلند

غزل شماره^{۱۴۵۷}: یارب چه سان کنم به هوای دعا بلند

یارب چه سان کنم به هوای دعا بلند****دستی که نیست چون مژه جز بر قفا بلند
 صد نیستان تهی شدم از خود ولی چه سود****هویی نکرد گردن از این کوچه‌ها بلند
 عجزم رضا نداد به رعنائی کلاه****گشتم همان چو آبله در زیر پا بلند
 از بسکه شرم داشتم از یاد قامتش****دل شیشه‌ها شکست و نکردم صدا بلند
 عرض اثر، نشانه^{۱۴۵۸} آفات گشتن است****جمعیت از سری که نشد هیچ جا بلند
 کلفت نوای دردسر هیچکس نه ایم****در پرده‌های خامشی آواز ما بلند
 ساغر به طاق همت منصور می کشیم****بر دوش ما سری است ز گردن جدا بلند
 جز گرد احتیاج که ننگ تنزه است****موجی نیافتیم در آب بقا بلند
 خط بر زمین کش از هوس خام صبر کن****دیوار اعتبار شود تا کجا بلند
 در احتیاج بر در بیگانه خاک شو****اما مکن نظربه رخ آشنا بلند
 عشق از مزاج دون نکند تهمت هوس****در خانه‌های پست نگرده هوا بلند
 بیدل ز بس که منفعل عرض هستی ایم****سر می کند عرق ز گریبان ما بلند

غزل شماره^{۱۴۵۸}: پیری آمد مانند عشرتها ز انداز بلند

پیری آمد مانند عشرتها ز انداز بلند****سرنگون شد شیشه قلقل کرد پرواز بلند
 دستگاه اصل فطرت جز تنزل هیچ نیست****می کند گل پست پست انجام آغاز بلند
 گرد امکان عمرها شد می رود بر باد صبح****تا کجا چینه نفس این دامن ناز بلند
 معنی صوری که گوش کس به فهمش باز نیست****از سپند بزم ما بشنو به آواز بلند
 غافلان تا بر خط شق القمر گردن نهند****حکم انگست شهادت داشت اعجاز بلند
 زیر گردون هرچه شور انگیخت محو سرمه شد****نغمه‌ها در خاک خوابانید این ساز بلند
 زین چمن بیدل کسی را شرم دامنگیر نیست****سرو تا گل پا به گل دارد تک و تاز بلند

غزل شماره^{۱۴۵۹}: غافل شدیم و گشت خروش هوس بلند

غافل شدیم و گشت خروش هوس بلند****افسون خواب کرد غرور نفس بلند

یکسر به زیر چرخ پر و بال ریختم**** پرواز کس نجست ز بام قفس بلند
از حرف و صوت راه قیامت گرفت خلق**** منزل شد اینقدر ز فسون جرس بلند
سهل است دستگاه غرور سبکسران**** آتش نگردد آن همه از خار و خس بلند
وحشت نواست شهرت اقبال ناکسان**** بی‌پر زدن نگشت طنین مگس بلند
همت در این جونکده زنجیر پای ماست**** یارب مباد اینهمه دامن کس بلند
دردا که در قلمرو طاقت نیافتیم**** یک ناله چون تغافل فریادرس بلند
دست تلاش خاک به گردون نمی‌رسد**** پر نارساست دانش و تحقیق بس بلند
بیدل اگر جنون نکند هرزه تازیت**** گرد دگر نمی‌شود از پیش و پس بلند

غزل شماره ۱۴۶۰: حسرت دل کرد بر ما پنجه قاتل بلند

حسرت دل کرد بر ما پنجه قاتل بلند**** می‌شود دست کرم با ناله سایل بلند
ما نه تنها نیستی را دادرس فهمیده‌ایم**** بحر هم از موج دارد دست بر ساحل بلند
چین ابروی تو هر جا بحث جوهر می‌کند**** تیغ از جوهر رگ گردن کند مشکل بلند
سایه تمکین نازت هر کجا افتاده است**** سبزه چون مژگان شود از خاک آن منزل بلند
نه فلک در جلوه آمد از پیدنهای دل**** تا کجا رفته‌ست یارب گرد این بسمل بلند
کاروان یاس امکان را غبار حسرت**** هر که رفت از خویشتن کرد آتشم در دل بلند
حرز امنی نیست جز محرومی از نشو و نما**** خوشه‌سان گردن مکش زین کشت بیحاصل بلند
حیرت آهنگیم دل از شکوه ما جمع دار**** دود نتواند شدن از شمع این محفل بلند
با غرور نازا و مشکل برآید عجز ما**** گرد مجنون نارسا و دامن محمل بلند
سدّ راه توست بیدل گر کنی تعمیر جسم**** می‌شود دیوار چون شد قدری آب و گل بلند

غزل شماره ۱۴۶۱: عجز نپسندید از ما شکوه قاتل بلند

عجز نپسندید از ما شکوه قاتل بلند**** جز مژه گردی نشد از کوشش بسمل بلند
هستی موهوم ما در حسرت ایجاد سوخت**** سایه‌واری هم نگردیدیم ز آب و گل بلند
باعث آزادی سرو است یأس بی‌بری**** دستگاه آه باشد در شکست دل بلند
مایه شکر و شکایت‌های ما کم فرصتی است**** نیست جز گرد نفس از شخص مستعجل بلند
چون به آسایش رسیدی شعله دل مرده گیر**** از جرس مشکل که گردد ناله در منزل بلند
جاه را با آبروی خاکساریها مسنج**** نیست ممکن گردن موج از سر ساحل بلند
چشم اهل جود اگر می‌داشت رنگی از تمیز**** اینقدر هرگز نمی‌شد ناله سایل بلند
پای از خود رفتن ما بود سر برداشتن**** موج بی‌تمکین ما زین بحر شد غافل بلند
ما ز صد دیوان به یک مصرع قناعت کرده‌ایم**** نشئه صهبا چه دارد فطرت بیدل بلند

غزل شماره ۱۴۶۲: آنها که لاف افسر و اورنگ می‌زنند

آنها که لاف افسر و اورنگ می زنند***** در بام هم سری ست که برسنگ می زنند
 جمعی که پا به منزل و فرسنگ می زنند***** در یاد دامن تو به دل چنگ می زنند
 چون من کسی مباد نم اندود انفعال***** کز عکس نامم آینه ها رنگ می زنند
 در باغ اعتبار که ناموس رنگ و بوست***** رندان ز خنده گل به سر ننگ می زنند
 گردون حریف داغ محبت نمی شود***** این خیمه در فضای دل تنگ می زنند
 یاران چو گردباد که جوشد ز طرف دشت***** دامن به زیر پا به هوا چنگ می زنند
 طاووس ما خجالت اظهار می کشد***** زین حلقه ها که بر در نیرنگ می زنند
 ما را به گرد کلفت ازین بزم رفتن است***** آینه ها قدم به ره زنگ می زنند
 زین رهروان کراست سر و برگ جستجو***** گامی به زحمت قدم لنگ می زنند
 گاهی به کعبه می روم و گه به سوی دیر***** دیوانه ام ز هر طرفم سنگ می زنند
 بی پرده نیست صورت تحقیق کس هنوز***** آثار خامه ای ست که در رنگ می زنند
 بیدل به طاق ابروی وهمی ست جام خلق***** چندانکه هوش کار کند سنگ می زنند

غزل شماره ۱۴۶۳: عشاق چون فسانه تحقیق سر کنند

عشاق چون فسانه تحقیق سر کنند***** آینه بشکنند و سخن مختصر کنند
 هر چند برق شعله زند از نگاهشان***** یکسر چراغ خانه آینه بر کنند
 بر جوهر حیا نپسندند انفعال***** صد عیب را به یک مژه بستن هنر کنند
 شوخی ز چشمشان نبرد صرفه جز عرق***** گل را همان به دیده شبم نظر کنند
 افسون جاهشان نکند غافل از ادب***** دریا اگر شوند کمین گهر کنند
 تا غیر از وفا نبرد بوی آگهی***** از یار شکوه ای که محال است سر کنند
 از انفعال نامه بران رموز عشق***** رنگ پریده را به عرق بال تر کنند
 بزم حضورشان نکشد انتظار شمع***** اشکی جلا دهند و شبی را سحر کنند
 تا جذبه طلب گذرد در خیالشان***** مانند شبم آبله را بال و پر کنند
 چون موج هر کجا پی تحقیق گم شوند***** فکر سراغ خود به دل یکدگر کنند
 خورشید منظری که بر آن سایه افکنند***** فردوس منزلی که در آنجا گذر کنند
 پای ثبات مرکز پرگار دامن ست***** هر چند تا به حشر چو گردون سفر کنند
 سعی وفا همین که چو بیدل شوند خاک***** شاید ز نقش پای کسی سر به در کنند

غزل شماره ۱۴۶۴: جمعی که با قناعت جاوید خو کنند

جمعی که با قناعت جاوید خو کنند***** خود را چو گوهر انجمن آبرو کنند
 حیرت زبان شوخی اسرار ما بس است***** آینه مشربان به نگه گفتگو کنند
 محجوب پرده عدمی بی حضور دل***** پیدا شوی گر آینه ات روبرو کنند
 آنجا که عشق خلعت رسوایی آورد***** پیراهنی که چاک ندارد رفو کنند

لب تشنه هوای ترا محرمان راز**** چون نی به جای آب نفس در گلو کنند
نقش خیال و خامه نقاش مشکل ست**** ما را مگر به فکر میان تو مو کنند
آینه است گاه خطا، رنگ اهل شرم**** بی دستگاه شامه گل چشم بو کنند
شوخی به سیر عالم ما ره نمی برد**** چشمی مگر در آبله پا فرو کنند
آن نامقیدان که در اثبات مطلقند**** آب نرفته را ز توهم به جو کنند
در بحر کاینات که صحرای نیستی ست**** حاصل تیممی است به هرجا وضو کنند
بیدل دماغ نشئه ندارد گدای عشق**** گر نه فلک گداخته در یک کدو کنند

غزل شماره ۱۴۶۵: حق مشربان دمی که به تحقیق رو کنند

حق مشربان دمی که به تحقیق رو کنند**** خود را ز خود برند به جایی که او کنند
بر دوش غیر تکیه ز دردی کشان خطاست**** دستی مگر به گردن خود چون سبو کنند
مشتاق جلوه تو ندارد دماغ گل**** اینجا دل شکسته به یاد تو بو کنند
زین گلستان به سیر خزان نیز قانعیم**** رنگ شکسته کاش به ما روبرو کنند
مضمون تازه بی نقط انتخاب نیست**** هرجا دلی بود گرو زلف او کنند
پر سرکش است حسن همان به که بیدلان**** آینه داری دل بی آرزو کنند
ای خرمنت هوا نشوی غره نفس**** زین ریشه ها که سیر خزان در نمو کنند
حیرت متاع گرمی بازار وهم باش**** یکسوست آنچه در نظرت چارسو کنند
تا حشر روسیاهی داغ خجالت است**** مردان دمی که چون سپر از پشت رو کنند
تمثال عافیت نکند گرد از بن بساط**** آینه ها مگر به شکستن غلو کنند
آسوده زی که اهل فنا پیش از انتقام**** از وضع خویش خاک به چشم عدو کنند
بیدل چو تار ساز جهانگیر شهرتند**** در پرده هم گر اهل سخن گفتگو کنند

غزل شماره ۱۴۶۶: روشندان چو آینه بر هر چه رو کنند

روشندان چو آینه بر هر چه رو کنند**** هم در طلسم خویش تماشای او کنند
پاکی چو بحر موج زند از جبینشان**** قومی که از گداز تمنا وضو کنند
آزادگان نهال گلستان ناله اند**** بر باد اگر روند نشاط نمو کنند
پروانه مشربان بساط وفا چو شمع**** اجزای خویش را به گداز آبرو کنند
ما را به زندگی ز محبت گزیر نیست**** نتوان گذشت گر همه با درد خو کنند
عنقا ست در قلمرو امکان بقای عیش**** تا کی بهار را قفس از رنگ و بو کنند
جیب مرا به نیستی انباشت روزگار**** چاکی ست صبح را که به هیچش رفو کنند
این موجهها که گردن دعوی کشیده اند**** بحر حقیقتند اگر سر فرو کنند
ای غفلت آبروی طلب بیش از بن مریز**** عالم تمام اوست که را جستجو کنند
بیدل به این طراوت اگر باشد انفعال**** باید جهانیان ز جبینم وضو کنند

غزل شماره ۱۴۶۷: این غافلان که آینه‌پرداز می‌دهند

این غافلان که آینه‌پرداز می‌دهند***** در خانه‌ای که نیست کس آواز می‌دهند
 خون شد دل از معامله‌داران وهم و ظن***** تمثال ماست آن چه به ما باز می‌دهند
 مجبور غفلتیم قبول اثر کراست***** یاران به گوش کر خبر راز می‌دهند
 کم‌همتان به حاصل دنیای مختصر***** در صید پشه زحمت شهباز می‌دهند
 ناز غرور شیفته وضع عاجزی‌ست***** رنگ شکسته را پر پرواز می‌دهند
 غافل ز اعتبار شهید وفا مباش***** خون مرا به آب رخ ناز می‌دهند
 آنجا که دل ادبکده راز عاشقی‌ست***** آتش به دست کودک گلباز می‌دهند
 تا بخیه گل کند ز گریبان راز ما***** دندان به لب گزیدن غماز می‌دهند
 بیتابی نفس تپش آهنگی فناست***** گردی که می‌کنی به تک و تاز می‌دهند
 بر باد ناله رفت دل و کس خبر نیافت***** داغم ز نغمه‌ای که به! این ساز می‌دهند
 در پیش خود کهن شده ای ورنه چون نفس***** انجام خلق را پر آغاز می‌دهند
 بیدل برون خویش به جایی نرفته‌ایم***** ما را ز پرده بهر چه آواز می‌دهند

غزل شماره ۱۴۶۸: علویانی که به این عالم دون می‌آیند

علویانی که به این عالم دون می‌آیند***** عقل گم کرده به صحرای جنون می‌آیند
 کیست پرسد که گل و لاله این باغ هوس***** جز به آهنگ درون از چه برون می‌آیند
 آمد و رفت نفس هر قدم آفت دارد***** هرزه‌تازان همه بر رخس حرون می‌آیند
 شوخی نشو نما رستن مو دارد و بس***** نخلها سر به هوایند و نگون می‌آیند
 چه هوا دود دماغی‌ست که در دیده وهم***** آفتابند گر از ذره فزون می‌آیند
 حیرت این است که چون تیغ درین دشت ستم***** آب دارند و همان تشنه خون می‌آیند
 چه تماشاست درین کوچه که طفلان سرشت***** نی سوار مژه از خانه برون می‌آیند
 عجز و طاقت چقدر مایه لاف است اینجا***** بیشتر آبله پایان به جنون می‌آیند
 مقصد خلق بجز خاک شدن چیزی نیست***** یارب این بیخبران با چه شگون می‌آیند
 آنسوی علم و عیان بیضه طاووسی هست***** کارزوها ز عدم بوقلمون می‌آیند
 بیدل این بیخردی چند به معراج خیال***** می‌روند اینهمه کز خویش برون می‌آیند

غزل شماره ۱۴۶۹: هر که انجام غرور من و ما می‌بیند

هر که انجام غرور من و ما می‌بیند***** بر فلک نیز همان در ته پا می‌بیند
 شش جهت آینه عرض صواب است اما***** چشم از کور دلی سهو خطا می‌بیند
 چشم بر حلقه دروازه رحمت دارد***** خویش را هر که به تسلیم دوتا می‌بیند
 نکنی جرأت کاری که نباید کردن***** گر شوی اینقدر آگه که خدا می‌بیند

زندگانی چه و آسودگی عمر کدام****صبح ما عرض غباری به هوا می‌بیند
 شمع وار آینه راستی از دست مده****کور هم پیش و پس خود به عصا می‌بیند
 جای رحم است گر آزاده مقید گردد****آب در کسوت آینه چها می‌بیند
 بلبل ما چه کند گر نشود محو خروش****از رگ گل همه محراب دعا می‌بیند
 به که ما نیز چو شب‌نم عرقی آب شویم****کان گلستان حیا جانب ما می‌بیند
 همه ماضی ست کجا حال و کدام استقبال****دیده هر سو نگر در رو به قفا می‌بیند
 بس که کاهیده‌ام از درد تمنا بیدل****موی دارد به نظر هر که مرا می‌بیند

غزل شماره ۱۴۷۰: هر که زین انجمن آثار صفا می‌بیند

هر که زین انجمن آثار صفا می‌بیند****نشئه از باده و از تار صدا می‌بیند
 روغن از پرده بادام تواند دیدن****هر که از نرگس مست تو ادا می‌بیند
 نیست رنگین ز حنا ناخن پایت که بهار****طلعت خویش در این آینه‌ها می‌بیند
 چه خطاها که ندارد اثر کج نظری****سرو را احول معذور دوتا می‌بیند
 در مقامی که تماشا اثر بیرنگی ست****چشم پوشیده به معنی همه را می‌بیند
 این غروری که به خلوت‌گه یکتایی اوست****گر همه آینه گردیم کجا می‌بیند
 از خم کاکل او فکر رهایی غلط است****شانه هم دست خود آنجا به قفا می‌بیند
 جلوه شخص ز تمثال عیان ست اینجا****از تو غافل نبود هر که مرا می‌بیند
 شش جهت آب شد و آینه‌ای ساز نکرد****حسن یارب چقدر عرض حیا می‌بیند
 غیر در عالم تحقیق ندارد اثری****بیدل آینه ما صورت ما می‌بیند

غزل شماره ۱۴۷۱: بهار رنگ عبرت جز دل روشن نمی‌بیند

بهار رنگ عبرت جز دل روشن نمی‌بیند****صفا آینه دارد در بغل آهن نمی‌بیند
 گریبان چاک زن شاید تمیزی وا کند چشمت****که یوسف محو آغوش است و پیراهن نمی‌بیند
 مزاج همت آزاد حکم آسمان دارد****ز خود هر گاه دل برخاست افتادن نمی‌بیند
 تحیر توام خورشید می‌بالد درین گلشن****گل داغی که ما داریم افسردن نمی‌بیند
 مقلد از تجرد بر نیاید با سبک‌روان****کمالات مسیحا دیده‌ء سوزن نمی‌بیند
 جهان عبرت نمی‌خواهد به حکم ناز خود بینی****چه سازد شخص فطرت زندگی مردن نمی‌بیند
 پر افشان ست موهومی ولی چشم تأمل کو****تلاش ذره ما هیچ جا روزن نمی‌بیند
 به سیر این بهار از عیش مهجوران چه می‌پرسی****جدایی جز به چشم زخم خندیدن نمی‌بیند
 درین محفل هزار آینه‌ام آمد به پیش اما****کسی جز عکس خود دیدم که سوی من نمی‌بیند
 چه سازم کز گریبان شعله‌واری سر برون آرم****ز همت آتش افسرده‌ام دامن نمی‌بیند
 رعونت خاک لیسد تا کنی فهم مآل خود****که پیش پا کس اینجا بی‌خم گردن نمی‌بیند
 فلک هم از نصیب ما ندارد آگهی بیدل****تلاش روزی کس چشم پرویزن نمی‌بیند

غزل شماره ۱۴۷۲: آفاق جا ندارد همت کجا نشیند

آفاق جا ندارد همت کجا نشیند***سنگ از نگین براید تا نام ما نشیند
جایی که خاک باشد پشت و بلند هستی***تا چند سایه بالد یا نقش پا نشیند
تاب و تب نفسها از یکدگر جدا نیست***در خانه‌ای که ماییم راحت چرا نشیند
همصحبان این بزم از دیده رفتگانند***عبرت خوشست از اینها رو بر قفا نشیند
فرصت نمی‌پسندد جا گرم کردن از ما***آینه پر فشانده‌ست تمثال تا نشیند
زین ما و من که داریم آفاق در خروش ست***ای کاش سرمه گردیم تا این صدا نشیند
راه نفس دو دم بیش فرصت نمی‌کند گل***تا کی قفای شبنم صبح از حیا نشیند
زین وحشتی که ما را چون بو ز گل بر آورد***مشکل که جای ما هم برجای ما نشیند
بگذار تا دمی چند بر گرد خویش گردیم***عالم به دل نشسته‌ست دل در کجا نشیند
در کارگاه دولت شور حشم شگون نیست***یکسر خروش جغد است هرجا هما نشیند
از مرگ نیست باکم اما ز بی نصیبی***ترسم ز دامن او گردم جدا نشیند
ای شور شوق بردار از جا غبار ما را***پامال یأس تا چند این بی عصا نشیند
سرمایه پرفشانی ست اظهار بی‌نشانی ست***از رنگ و بو چه مقدار گل بر هوا نشیند
بیدل به حکم تقدیر فرمانبر اطاعت***استاده‌ایم چون شمع تا سر ز پا نشیند

غزل شماره ۱۴۷۳: به روی من ز کجا رنگ اعتبار نشیند

به روی من ز کجا رنگ اعتبار نشیند***سحر شوم همه گر بر سرم غبار نشیند
نفس به دل شکند بال اگر رمد ز پیدن***دمی که موج نشیند گهرنار نشیند
نشست و خاست نمی‌گردد از سپند مکرر***حه ممکن است که نقش کسی دوبار نشیند
خرد چه سحر کند تا رهد ز فکر حوادث***مگر خطی کشد از جام و در حصار نشیند
غرور خلق نیفراخته‌ست گردن نازی***که بی اشاره انگشت زبنهار نشیند
ز سایه زنگ نشوید هوای روم و خراسان***ستاره سوخته هرجا به زنگبار نشیند
دنی به مسند عزت همان‌دنی است نه عالی***که نقش پا به سر بام نیز خوار نشیند
به دشت چنید اگر خوی بد بساط فراغت***همان ز تنگی اخلاق در فشار نشیند
توان به نرمی از آفات کرد کسب حلاوت***ترنجبینست چو شبنم به نوک خار نشیند
دو روز شبهه هستی ست انفعال تماشا***و گرنه چشم که دارد گر این غبار نشیند
بهوش باش که پا در رکاب عرصه فرصت***اگر به خانه نشیند که زین سوار نشیند
طلب مسلم طبعی که در هوای محبت***غبار خیزد از بن دشت و انتظار نشیند
ز طاقت است که ما می‌کشیم محمل زحمت***به منزلیم اگر ناقه زبر بار نشیند
صدا بلند کند گر شکست خاطر بیدل***ترنگ شیشه در اجزای کوهسار نشیند

غزل شماره ۱۴۷۴: سپند بزم تو گویند هیچ جا ننشیند

سپند بزم تو گویند هیچ جا ننشیند***خدا کند که به گوش دل این صدا نشیند
 سری که تیغ تو باشد چو شمع کردن نازش***چه دولت است که از دوش ما جدا نشیند
 بر آستان تو گرد نیاز سجد۰پرستان***نشسته است به نازی که هر کجا نشیند
 به محفلی که نگاهت عیار حوصله گیرد***حیا به روی کس از شوخی حیا نشیند
 ز اختراع ضعیفی است اینکه سعی غبارم***به هیچ جا چو خط از خامه بی عصا نشیند
 سلامت آینه دار سعادت است به شرطی***که استخوان کسی در ره هما نشیند
 وداع عافیت انگار پرگشایی شهرت***چو نام نقش نگینش کنی ز پا نشیند
 دلی که زیر فلک باشد آرزوی مرادش***به رنگ دانه ته آسیا چرا نشیند
 نفس چو صبح به شبنم رسان ز شرم تردد***که آب تا نکشد دامن هوا نشیند
 غنا مسلم آنکس که در قلمرو حاجت***غبار گردد و در راه آشنا نشیند
 غبار غیرت آن مطلبم که گاه تمنا***رود به باد و به روی کف دعا نشیند
 به رنگ پر تو خورشید سایه پرور همت***اگر به خاک نشیند که زیر پا نشیند
 ازین هوسکده برخاسته است دل به هوایش***که تا به حشر نشستن به جای ما نشیند
 ز آفتاب قیامت فسانه چند شنیدن***کسی به سایه دیوار التجا نشیند
 به وحشتی بگذر بیدل از محیط تعلق***که نقش پای تو چون موج برقفا نشیند

غزل شماره ۱۴۷۵: اتفاق است آنکه هردشوار را آسان نمود

اتفاق است آنکه هردشوار را آسان نمود***ورنه از تدبیر یک ناخن گره نتوان گشود
 گر به شهرت مایلی با بی نشانی ساز کن***دهر نتواند نمودن آنچه عنقا وانمود
 آرزو از نفی ما اثبا یار ایجاد کرد***هرچه از آثار مجنون کاست بر لیلی فرود
 صافی دل تهمت آلود کلف شد از حسد***رنگ آب از سیلی امواج می گردد کبود
 حیف طبعی کز وبال کبر و کین آگاه نیست***خاک ریزید از مزاری چند در چشم حسود
 راحت این بزم بر ترک طمع موقوف بود***دستها بر هم نهادیم از طلب مژگان غنود
 حسن یکتا بیدل از تمثال دارد انفعال***جای زنگارت همین آینه می باید زدود

غزل شماره ۱۴۷۶: بر در دل حلقه زد غفلت کنون آهش چه سود

بر در دل حلقه زد غفلت کنون آهش چه سود***اشک کم آرد برون از چشم روزن سعی دود
 راحت این بزم بر ترک طمع موقوف بود***دستها بر هم نهادیم از طلب ، مژگان غنود
 بی بضاعت عالمی افتاد در وهم زبان***مایه گر باشد کسادی نیست در بازار سود
 اتفاق است آنکه هر دشوار آسان می کند***ورنه از تدبیر یک ناخن گره نتوان گشود
 صافی دل تهمت آلود کلف شد از نفس***رنگ آب از سیلی امواج می باشد کبود
 حیف طبعی کز مال کبر و کین آگاه نیست***خاک ریزید از مزاری چند در چشم حسود

جین پیدا می کند در طبع مرد افراط کین***ای بسا تیغی که آبش را تف آتش ربود
 موج دریا صورت دست و دلی وا کرده است***جز کشاکش هیچ نتوان بست بر سیمای جود
 گر به شهرت مایلی با بی نشانی ساز کن***دهر نتواند نمودن آنچه عنقا وانمود
 نفی ما آینه اثبات ناز ایجاد کرد***هر چه از آثار مجنون کاست بر لیلی فزود
 حسن یکتا بیدل از تمثال دارد انفعال***جای زنگارت همین آینه می باید زدود

غزل شماره ۱۴۷۷: ریشه‌واری عافیت در مزرع امکان نبود

ریشه‌واری عافیت در مزرع امکان نبود***هر که در دلها مدارا کاشت جمعیت درود
 گرمی هنگامه ما یک دو روزی بیش نیست***رفته است آنسوی این محفل بسی گفت و شنود
 جز وبال دل ندارد زندگی آگاه باش***تا نفس دارد اثر آینه می باید زدود
 از ضعیفی چشم بر مشق سجودی دوختیم***لغزش مژگان زسرتا پای ما چون خامه سود
 صورت این انجمن گر محو شد پروا کراست***خامه نقاش ما نقش دگر خواهد نمود
 از بلند و پست ما میزان عدل آزاده است***نی هبوطی دارد این محفل نه آثار صعود
 عشق داد آرایش هر کس به آیینی که خواست***داشت مجنون نیز دستاری که سودایش ربود
 خفت غفلت مباد ادبار روشن گوهرا***می کشد پا خوردن از خاشاک چون آتش غنود
 جوهر آگاهی آینه با زنگار رفت***حیرت از بنیاد ما آخر برون آورد دود
 عالم مطلق سراپایش مقید بوده است***حسن در هر جا نمایان شد همین آینه بود
 از تامل باید استعداد پیدا کردنت***گوهری دارد به کف هر قطره از دریای جود
 ساز هستی غیر آهنگ عدم چیزی نداشت***هر نوایی راکه وادیدم خموشی می سرود
 وهم هستی غره اقبال کرد آفاق را***بر سر ما خاک تا شد جمع قدر ما فزود
 خلق خواری را به نام آبرو می پرورد***قطره افسرده را بیدل گهر باید ستود

غزل شماره ۱۴۷۸: تا آینه روبروی ما بود

تا آینه روبروی ما بود***گلچین بهار کهر با بود
 یاد دم عشرتی که چون صبح***آینه ما نفس نما بود
 فریاد شکسته رنگی ما***عمری چو نگاه سرمه سا بود
 شد عجز حجاب ورنه از دل***تا کوی تو راه ناله و ابود
 آینه چه سان گرفت حیرت***از عکس تو دست در حنا بود
 جوشید ز شعله تو داغم***سرچشمه عجز، کبریا بود
 در راه تو هر چه از غبارم***برداشت فلک کف دعا بود
 هر آه که بر کشیدم از دل***چون موج به گوهر آشنا بود
 دل نیز چو سینه استخوان داشت***تا یاد خدنگ او هما بود
 بشکست دل و نکرد آهی***این شیشه عجب تنک صدا بود

خون شد دل و ساغر چمن زد***میخانه^۱ ما گداز ما بود

بیدل تاجی که دیدی امروز***فردا بینی نشان پا بود

غزل شماره ۱۴۷۹: نیرنگ امل گل بقا بود

نیرنگ امل گل بقا بود***امید بهار مدعا بود

کس محرم اعتبار ما نیست***آینه^۲ ما خیال ما بود

حیرت همه جا ترانه سوزست***آینه^۳ و عکس یک نوا بود

شادم که شهید بیکسم را***خندیدن زخم خونبها بود

خونی که نریختم به پایت***پامال تحیر حنا بود

آن رنگ که آشکار جستیم***در پرده^۴ غنچه^۵ حیا بود

دل نیز نشد دلیل تحقیق***آینه^۶ به عکس آشنا بود

گر محرم جلوه‌ات نگشتیم***جرم نگه ضعیف ما بود

فریاد که سعی بسمل ما***چون کوشش موج نارسا بود

گلریزی اشک بوی خون داشت***این سبحة ز خاک کربلا بود

بر حرف هوس بیان هستی***دخلی که نداشتم بجا بود

بیدل ز سر مراد دنیا***برخاست کسی که بی عصا بود

غزل شماره ۱۴۸۰: یاد شوقی کز جفاهایت دل ما شاد بود

یاد شوقی کز جفاهایت دل ما شاد بود***در شکست این شیشه را جوش مبارک باد بود

آبیار مزرع دردم میسر از حسرت***هر کجا آهی دمید اشک منش همزاد بود

زندگی را مغتنم می داشتم غافل از این***کز نفس تیغ دو دم در دست این جلاد بود

وانکرد آینه گردیدن گره از کار من***بند حیرت سخت تر از بیضه فولاد بود

عمر پروازم چو بوی گل به افسردن گذشت***این قفس آینه دار خاطر صیاد بود

مفت ما کز سعی ناکامی به استغنا زدیم***ورنه دل مستسقی و عالم سراب آباد بود

بلبل ما از فسرده ناز گلها می کشد***گر پری می زد چو رنگ از خویش هم آزاد بود

از شکست ساغر هوشم سلامت می چکد***بیخودی در صنعت راحت عجب استاد بود

شب که در بزم صلاهی سوختن می داد عشق***نغمه ساز سپندم هر چه بادا باد بود

روزگاری شد که در تعبیر هیچ افتاده ایم***چشم ما تا داشت خوابی عالمی آباد بود

عالم نسیان تماشاخانه یکتایی است***عکس بود آن جلوه تا آینه ام در یاد بود

صد نگارستان چین با بیخودی طی کرده ام***لغزش پا هم به راهت خامه^۷ بهزاد بود

سرمه اکنون نسخه خاموشی از من می برد***یاد ایامی که مو هم بر تنم فریاد بود

پیری ام جز ساغر تکلیف جان کندن نداد***قامت خم گشته بیدل تیشه^۸ فرهاد بود

غزل شماره ۱۴۸۱: آنجا که عجزممتحن چون و چند بود

آنجا که عجزممتحن چون و چند بود****چون موی سایه هم ز سر ما بلند بود
 حسرت پرست چاشنی آن تبسم****بر ما مکرر آنچه نمودند قند بود
 سعی غبار صبح هوای چه صید داشت****تا آسمان گشادن چین کمند بود
 زاهد نبرد یک سر مو بوی انفعال****در شانه هم هزار دهن ریشخند بود
 آشت غنچه‌ای که گلش کرد دامنی****سیر بهار امن گریبان پسند بود
 شبنم به سعی مردمک چشم مهر شد****از خود چو رفت قطره به بحر ارجمند بود
 در وادی که داشت ضعیفی صلاهی جهد****دستم به قدر آبله پا بلند بود
 مردیم و زد نفس در افسون عافیت****پیری چو مار حلقه طلسم گزند بود
 افسانه‌ها به بستن مژگان تمام شد****کوتاهی امل به همین عقده بند بود
 بیدل به نیم ناله دل از دست داده‌ایم****کوه تحملی که تو دیدی سپند بود

غزل شماره ۱۴۸۲: عیش ما کم نیست گر اشکی به چشم تر بود

عیش ما کم نیست گر اشکی به چشم تر بود****شوق سرشارست تا این باده در ساغر بود
 نکبت گل دام اگر دارد همان برگ گل است****رهزن پرواز مشتاق تو بال و پر بود
 با غبار فقر سازد هر کجا روشن دلی است****چهره آینه‌ها را غازه خاکستر بود
 آنقدر رفعت ندارد پایه ارباب قال****واعظان را اوج عزت تا سر منبر بود
 روشناس هستی از آینه اشکیم و بس****نیستی جوشد ز شبنم گر نه چشم تر بود
 ره ندارد سرکشی در طینت صاحب‌دلان****می‌زند موج رضا آبی که در گوهر بود
 این زمین و آسمان هنگامه شور است و بس****گر بود آسودگی در عالم دیگر بود
 عاشقان پر بی‌کس‌اند، از درد نومیدی مپرس****حلقه را از شوخ‌چشمی جا برون در بود
 هستی ما را تفاوت از عدم جستن خطاست****سایه آخر تا چه مقدار از زمین برتر بود
 خدمت دل‌ها کن اینجا کفر و دین منظور نیست****آینه ازهر که باشد مفت روشنگر بود
 هر که را بیدل به گنج نشئه معنی رهی ست****هر رگ تاکی به چشمش رشته گوهر بود

غزل شماره ۱۴۸۳: هر که را اجزای موهوم نفس دفتر بود

هر که را اجزای موهوم نفس دفتر بود****گر همه چون صبح بر چرخش بود ابتر بود
 عشرت هر کس به قدر دستگاه وضع اوست****گلخنی را دود ریحانست و گل اخگر بود
 هر که هست از همدام ناجنس ایذا می‌کشد****رگ ز دست خون فاسد در دم نشتر بود
 با ادب سر کن به خوبان ورنه در بی‌طاقتی****بال پروانه گلوی شمع را خنجر بود
 تا توانی از غبار بیکسی سر برمتاب****گوهر از گرد یتیمی صاحب افسر بود
 مایه نومیدی در کار دارد سعی آه****بی‌شکستن نیست ممکن تیر ما را پر بود

همچو مجنون هر که را از داغ سودا افسری ست***گر دبادش خیمه و ریگ روان لشکر بود
ای جنون برخیز تا مینای گردون بشکنیم***طالع برگشته تا کی گردش ساغر بود
بی فنا مژگان راحت گرم نتوان یافتن***شمع را خواب فراغت در ره صرصر بود
تا سراغی واکشم از وحشت موهوم خلق***آتش این کاروانها کاش خاکستر بود
انحراف طور خلق از علت بی جاد گيست***کج نیاید سطر ما بیدل اگر مسطر بود

غزل شماره ۱۴۸۴: همچو آتش هر که را دود طلب در سر بود

همچو آتش هر که را دود طلب در سر بود***هر خس و خارش به اوج مدعا رهبر بود
می زند ساغر به طاق ابروی آسودگی***هر که را از آبله پا بر سر کوثر بود
بی هوایی نیست ممکن گرم جست وجو شدن***سعی در بی مطلقها طایر بی پر بود
خاک ناگردیده نتوان بوی راحت یافتن***صندل در دسر هر شعله خاکستر بود
از شکست خویش دریا می کشد سعی حباب***نشسته کم ظرف ما هم کاش از این ساغر بود
چاک حرمال در دل و سنگ ندامت بر سر است***هر که را چون سکه روی التفات زر بود
شمع را ناسوختن محرومی نشو و نماست***عافیت در مزرع ما آفت دیگر بود
نیست اسباب تعلق مانع پرواز شوق***چون نگه ما را همان چاک قفس شهر بود
ضبط آه ما چراغ شوق روشن کردن است***آتش دل آبروی دیده مجمر بود
در محیط انقلاب امواج جوش احتیاج***حفظ آب روست چون گوهر اگر لنگر بود
هر که از وصف خط نوخیز خوبان غافل است***در نیام لب زبانش تیغ بی جوهر بود
حاصل عمر از جهان یک دل به دست آوردن ست***مقصد غواص از این نه بحر یک گوهر بود
چون مه نو بر ضعیفها بساطی چیده ام***مایه بالیدن ما پهلوی لاغر بود
رونق پیری ست بیدل از جوانی دم زدن***جنس گرمی زینت دکان خاکستر بود

غزل شماره ۱۴۸۵: برگ و ساز عندلیبان زین چمن گفتار بود

برگ و ساز عندلیبان زین چمن گفتار بود***پرفشانیها بقدر شوخی منقار بود
سطر آهی کز جگر خواندم سواد ناله داشت***مسطر این صفحه یکسر موج موسیقار بود
از شکست دل شدم فارغ ز تعمیر هوس***این بنا عمری گره در رشته معمار بود
بر سرم پیچید آخر دود سودای کسی***ورنه عمری بود کین دیوانه بی دستار بود
کس نیامد محرم قانون از خود رفتن***نغمه وحشت نوای من برون تار بود
باب رسوایی ست از بس تار و پود کسوت***دست اگر در آستین بردم گریبان زار بود
سبحه زهاد را دیدم به درد آمد دلم***مرکز این قوم سرگردانتر از پرگار بود
هر دو عالم در خم یک چشم پوشیدن گم است***وسعت این عرصه نیرنگ مژگان وار بود
سرمه عبرت عبث از وضع دهر انباشتیم***دیده ما را غبار خویش هم بسیار بود
راحتی جستیم و واماندیم از جولان شوق***تا نشد منزل نمایان را ما هموار بود

گرد حسرت اینقدر سامان بالیدن نداشت***ما همان یک ناله‌ایم اما جهان کهسار بود
نی به هستی محو شد شور دویی نی در عدم***هرکجا رفتیم بیدل خانه در بازار بود

غزل شماره ۱۴۸۶: دبدبه را مژگان بهم آوردنی درکار بود

دبدبه را مژگان بهم آوردنی درکار بود***ورنه ناهمواری وضع جهان هموار بود
دور رنج و عیش چون شمع آنقدر فرصت نداشت***خار پا تا چشم واکردن گل دستار بود
داغ حسرت کرد ما را بی صفاییهای دل***ورنه با ما حاصل این یک آینه دیدار بود
موی چینی دست امید از سفیدی شسته است***صبح ایجاد می‌کند ما داریم شام تار بود
روزگاری شد که هم بالین خواب راحتیم***تیره‌بختی بر سر ما سایه دیوار بود
غنچه‌سان از خامشی شیرازه‌مشت پریم***آشیان راحت ما بستن منقار بود
خجالت تردامنی شستیم چون اشک از عرق***سجده ما را وضوی جبهه‌ای درکار بود
درگلستان چمن‌پردازی پیراهنت***بال طاووسان رعنا رخت آشکار بود
شب که بی‌رویت شرر در جیب دل میریختیم***برق آهم لمعه شمشیر جوهردار بود
جلوه‌ای در پیشم آمد هر قدر رفتم ز خویش***رنگ گرداندن عنان تاب خیال یار بود
دل ز پاس آه بیدل خصم آرام خود است***اضطراب سبحام پوشیدن زنار بود

غزل شماره ۱۴۸۷: زین باغ بسکه بی‌ثمری آشکار بود

زین باغ بسکه بی‌ثمری آشکار بود***دست دعای ما همه برگ چنار بود
دفدیم مغزل فلک و سحر بافی‌اش***یک رفت و آمد نفسش پود و تار بود
خلقی به کارگاه جسد عرضه داد و رفت***ما و منی که دود چراغ مزار بود
سیر بهار عمر نمودیم ازین چمن***با هر نفس وداع گلی یادگار بود
دلها سموم پرور افسون حیرتند***در زلف یار شانه دندان مار بود
هرگل درتن بهار چمن‌ساز حیرتست***چشم که باز شد که نه با او دچار بود
ما غافلان تظلم حرمان کجا بریم***حسن آشکار و آینه در زنگبار بود
تکلیف هستی‌ام همه خواب بهار داشت***دیوار اوفتاده به سر سایه‌وار بود
تنها نه من ز درد دل افتاده‌ام به خاک***بر دوش کوه نیز همین شیشه‌بار بود
عجزم به ناله شور قیامت بلند کرد***بر خود نچیدنم علم کوهسار بود
جز کلفت نظر نشد از دهر آشکار***افشاندم این ورق همه خطها غبار بود
جسیم به چاک داد جنون شکفتگی***دل‌تنگیم چو غنچه عجب جامه‌وار بود
پر دور گردماند ز غیرت غبار من***دست بریده که به دامان یار بود
جهدی نکردم و به فسرده‌ی گذشت عمر***در پای همت آبله‌ام آکار بود
بیدل به ما و تو چه رسد ناز آگهی***در عالمی که حسن هم آینه‌دار بود

غزل شماره ۱۴۸۸: مطلبی گر بود از هستی همین آزار بود

مطلبی گر بود از هستی همین آزار بود****ورنه در کنج عدم آسودگی بسیار بود
زندگی جز نقد وحشت در گره چیزی نداشت****کاروان رنگ و بو را رفتی در بار بود
غنچه‌ای پیدا نشد بوی گلی صورت نبست****هر چه دیدم زین چمن یا ناله یا منقار بود
دست همت کرد از بی جرأتیها کوتاهی****ورنه چون گل کسوت ما یک گریبان‌وار بود
سوختن هم مفت عشرتهاست اما چون شرار****کوکب کم فرصت ما یک نگه سیار بود
غفلت سعی طلب بیرون نرفت از طینتم****خواب پایی داشتم چشمم اگر بیدار بود
عافیت در مشرب من بار گنجایش نداشت****بس که جامم چون شرر از سوختن سرشار بود
این دبستان چشم قربانی ست کز بی مطلبی****نقش لوحش بیسواد و خامه‌ها بیکار بود
قصر گردون را ز پستی رفعت یک پایه نیست****گردن منصور را حرف بلندش دار بود
مصدر تعظیم شد هر کس ز بدخویی گذشت****نردبان اوج عزت وضع ناهموار بود
دل به حسرت خون شد و محرم‌نوایی برنخاست****نالۀ فرهاد ما بیرون این کهسار بود
شوخی نظاره بر آینه ما شد نفس****چشم بر هم بسته بیدل خلوت دیدار بود

غزل شماره ۱۴۸۹: شب که در بزم ادب قانون حیرت‌ساز بود

شب که در بزم ادب قانون حیرت‌ساز بود****اضطراب رنگ برهم خوردن آواز بود
در شکنج عزلت آخرتوتیا شد پیکرم****بال و پر بر هم نهادن چنگل شهباز بود
صافی دل کرد لوح مشق صد اندیشه‌ام****یاد ایامی که این آینه بی‌پرداز بود
کاستم چندانکه بستم نقش آن موی میان****ناتوانیهای من کلک خط اعجاز بود
حسرت وصل تو گل کرد از ندامتهای من****دست برهم سوده تحریک لب غماز بود
نو نیاز الفت داغ محبت نیستم****طفل اشکم چون شرر در سنگ آتشباز بود
عشق بی پروا دماغ امتحان ما نداشت****ورنه مشت خاک ما هم قابل پرواز بود
دست ما و دامن حیرت که در بزم وصال****عمر بگذشت و همان چشم ندیدن باز بود
کاش ما هم یک دو دم با سوختن می‌ساختیم****شمع در انجام داغ حسرت آغاز بود
دوری وصلش طلسم اعتبار ما شکست****ورنه این عجزی که می بینی غرور ناز بود
آنچه در صحرای کثرت صورت واماندگیست****در تماشاگاه وحدت شوخی انداز بود
در خور کسوت کنون خجلتکش رسوایی‌ام****عمرها عریانی من پرده‌دار راز بود
یک گهر بی ضبط موج از بحر امکان گل نکرد****هر سری کاندوخت جمعیت گریبان‌ساز بود
هستی ما نیست بیدل غیر اظهار عدم****تا خموشی پرده از رخ برفکند آواز بود

غزل شماره ۱۴۹۰: سجده خاک درت هر که تمنایش بود

سجده خاک درت هر که تمنایش بود****هر کجا سود قدم بر سر من پایش بود

علم همت عشاق نگونی نکشد***خاکشان پی سپر قامت رعنائش بود
 موج را هرزه دویها ز گهر دور انداخت***آبرو در قدم آبله فرسایش بود
 دل تغافل زد از آگاهی و ما آب شدیم***انفعال همه کس شوخی تنهائش بود
 وصل حسنی به رخس آب زد آینه شرم***وضع آغوش تو صفر عرق افزایش بود
 داغ شد حیرت و زان جلوه به رنگی نرسید***چه توان کرد پس پرده تماشایش بود
 عمر چون شهرت عنقا به غم شبهه گذشت***کس نشد محرم اسمی که مسمائش بود
 آه یک داغ پیامی به دل ما نرساند***قاصد شمع به مطلب همه اعضایش بود
 دوری مقصد یی باخته یکدگریم***هر که دی محو شد امروز تو فردایش بود
 کردم از هر که درس خانه سراغ تحقیق***گفت از آمدنت پیش همین جایش بود
 بیدل از بزم هوس سیر ندامت کردیم***سودن دست بهم قلقل مینایش بود

غزل شماره ۱۴۹۱: آدمی کاتار تنزیهش رجوع خاک بود

آدمی کاتار تنزیهش رجوع خاک بود***دست اگر بر خویش می زد زین وضوها پاک بود
 خاک ماکز وهم رفعت ننگ پستی می کشد***گر تنزل کردی از اوج غرور افلاک بود
 هیچکس بر فهم راز از نارسایی پی نبرد***فطرت اینجا عذرخواه خلق بی ادراک بود
 سیر این گلشن کسی را محرم عبرت نکرد***گل اگر بر سر زدیم از بی تمیزی خاک بود
 هر چه باداباد گویان تاخت هستی بر عدم***راه آفت داشت اما کاروان بیباک بود
 با همه تعجیل فرصت هیچ کوتاهی نداشت***لیک صید مدعا یکسر نفس فتراک بود
 پیش از آن کاید خم اسرار مخموران به جوش***طاق مینا خانه تحقیق برگ تاک بود
 در سواد فقر جز تنزیه نتوان یافتن***سایه رختی داشت کز آلود گیها پاک بود
 تا کجا مجنون در ناموس مستوری زند***تار و پود جامه عریان تنی یک چاک بود
 در خجالتگاه جسمم جز خطا نامد به پیش***ره به لغزش قطع شد از بس زمین نمناک بود
 هر کجا بیدل ز لعل آبدارش دم زدیم***حرف گوهر خجلت دندان بی مسواک بود

غزل شماره ۱۴۹۲: در ادبگاهی که لب نامحرم تحریک بود

در ادبگاهی که لب نامحرم تحریک بود***عافیت چون معنی عالی به دل نزدیک بود
 مقصد خلق از تب و تاب هوس موهوم ماند***پی غلط کردند از بس جاده‌ها باریک بود
 نفخ منعم ته شد از نم خوردن کوس و دهل***باد و آب انفعالی در دماغ خیک بود
 ناکجا غشیان نخندد بر دماغ اهل جاه***جام و صهبای تعین نیکدان و نیک بود
 ساز نافهمیدگی کوک است کو علم و چه فضل***هر کجا دیدیم بحث ترک با تاجیک بود
 دل چه سازد جسم خاکی محرم رازش نخواست***آینه رو از که تابد خانه پُر تاریک بود
 عشق ورزیدیم بیدل با خیالات هوس***این نفسها یکقلم از عالم تشکیک بود

غزل شماره ۱۴۹۳: امشب غبار ناله دل سرمه رنگ بود

امشب غبار ناله دل سرمه رنگ بود****یا رب شکست شیشه من از چه سنگ بود
از کشتنم نشد شفقی طرف دامن****خونم درین ستمکده نوید رنگ بود
تا صاف گشت آینه خود را ندیدم ام****چون سایه نقش هستی من جمله زنگ بود
عالم به خون تپیده نویدی من است****جستن ز صیدگاه مرادم خدنگ بود
حسن از غبار شوخ نگاهان رمیده است****اینجا هجوم آینه پشت پلنگ بود
همت نمی رود به سر ترک اختیار****از خویش رفتنم به رخت عذر لنگ بود
عنقای دیگرم که ز بنیاد هستی ام****تا نام شوخی اثری داشت ننگ بود
در دل برون دل دو جهان جلوه رنگ ریخت****این جامه بر قد تو چه مقدار تنگ بود
از بس که بی دماغ تماشای فرصتیم****ما را به خود نیامده رفتن درنگ بود
بیدل که داشت جلوه که از برق خجلتش****در مجلس بهار چراغان رنگ بود

غزل شماره ۱۴۹۴: روزی که بی تو دامن ضعیفم به چنگ بود

روزی که بی تو دامن ضعیفم به چنگ بود****عکسم ز آب آینه در زیر زنگ بود
چون لاله زین بهار نچیدیم غیر داغ****آینه داری نفس اظهار رنگ بود
پروازها به زیر فلک محو بال ماند****گردی نشد بلند ز بس عرصه تنگ بود
بوس کفش تبسم صبح امید کیست****اینجا همین بهار حنا گل به چنگ بود
در عالمی که بیخبر از خود گذشتن است****اندیشه شتاب طلسم درنگ بود
صبری مگر تلافی آزار ما کند****مینا شکسته آنچه به دل بست سنگ بود
زنجیر ما چو زلف بتان ماند بی صدا****از بس غبار دشت جنون سرمه رنگ بود
حیرت کفیل یکمژه تمهید خواب نیست****آینه داغ سایه دیوار زنگ بود
آهی نکرد گل که دمی از خودم نبرد****رنگ شکسته ام پر چندین خدنگ بود
بیدل به جیب خویش فرو برد حیرتم****چشم به هم نیامده کام نهنگ بود

غزل شماره ۱۴۹۵: شب که از جوش خیالت بزم گلشن تنگ بود

شب که از جوش خیالت بزم گلشن تنگ بود****بر هوا چون نکه گل آشیان رنگ بود
بعد ازین از سایه باید دید عرض آفتاب****تا تغافل داشت حسن آینه ما زنگ بود
کس نمی گردد حریف منع از خود رفتگان****غنچه هم عمری به ضبط دامن دل چنگ بود
نوحه توفان کرد هر جا نغمه سر کردیم ما****ساز ما را خیر باد عیش پیشاهنگ بود
هر قدر اسباب دنیا بیش بار وهم بیش****مزرع هر کس درینجا سبز دیدم بنگ بود
ناله ای را از گداز شیشه موزون کرده ام****پیش از بنم قلقل آواز شکست سنگ بود
ناتوانی بر نیارورد از طلسم حیرتم****همچو موج گوهرم یک گام صد فرسنگ بود

هر بن مویم به پیری آشیان ناله‌ای ست****یک سر و چندین گریبان نغمه^۱ این چنگ بود
بی نشان بود این چمن گرسعتی می داشت دل****رنگ می بیرون نشست از بس که مینا تنگ بود
شب بهاد نوگلی چون غنچه پیچیدم به خویش****صبح بیدل در کنارم یک گلستان رنگ بود

غزل شماره ۱۴۹۶: شب که از شوق تو پروازم بهار آهنگ بود

شب که از شوق تو پروازم بهار آهنگ بود****استخوان هم در تنم چون شمع مغز رنگ بود
خواب راحت باخت دل آخر به افسون صفا****داشت مژگانی بهم آینه تا در زنگ بود
در جهان بی تمیزی صلح هم موجود نیست****صبر و کوشش را تامل عرصه گاه جنگ بود
نقد راحت می شمارد گرد از خود رفتن****همچو آتش بستر نازم شکست رنگ بود
اشک از لغزیدنی بر دوش صد مژگان گذشت****قطع چندین جاده پا انداز عذر لنگ بود
تیره بختی سرمه^۲ کام و زبان کس مباد****چنگ گیسو هم به چندین تار بی آهنگ بود
شوخی مژگانت از خواب گران سر برت داشت****پنجه^۳ این ظالم بیباک زبر سنگ بود
بلبل ما را همین پرواز عبرت غنچه نیست****ناله هم منقار شد از بسکه گلشن تنگ بود
مرده ام اما خجالت از مزارم می دمد****دور از آن در خاک گشتن هم غبار ننگ بود
قید دل بیدل نفس را هرزه سنج و هم کرد****شوخی ناز پری در شیشه پر بی سنگ بود

غزل شماره ۱۴۹۷: ماضی و مستقبل این بزم حیرت حال بود

ماضی و مستقبل این بزم حیرت حال بود****شخص از خود رفته در آینه‌ها تمثال بود
سوختن همچون سپند از ننگ ایجادم رهاند****ورنه هستی بر لب عرض نفس تبخال بود
بسکه یاس ناتوانی در مزاجم ریشه کرد****بر زبان خامه حرف مدعایم نال بود
هر قدر بر جا فسر دم و حشتم سامان گرفت****چون غبار رنگ در ساز شکستم بال بود
غیر حسرت از جهان جستجو گردی نکرد****کاروان ما نگاه واپسین دنبال بود
خلق را در تیرباران هجوم احتیاج****آبرو تا بود وقف چشمه^۴ غربال بود
هر کجا فال شکفتن زد بهار غنچه اش****صبح از ایجاد تبسم چین روی زال بود
بی نصیبان چشم در گرد دو رنگی باختند****ورنه حسنش را سواد هردو عالم خال بود
غیر را در دل شکوه عشق گنجایش نداد****خانه^۵ خورشید از خورشید مالا مال بود
جلوه^۶ عیش و الم یکسر به موهومی گذشت****عمر را کیفیت تصویر ماه و سال بود
ماجرای سایه از خورشید هم روشن نشد****رفتم از خویش، یا، زان جلوه استقبال بود
بیدل از بیدردی روز وداعت سوختم****سینه می کندی چه می شد گر زبانت لال بود

غزل شماره ۱۴۹۸: درشت خو سخنش عافیت ثمر نبود

درشت خو سخنش عافیت ثمر نبود****صدای تار رگ سنگ جز شرر نبود
هجوم حادثه با صاف دل چه خواهد کرد****ز سیل خانه^۷ آینه را خطر نبود

غبار وحشت ما از سراغ مستغنی ست**** به رفتن نگه از نقش پا اثر نبود
 به عالمی که ادب محو بی نشانیهاست**** هوس اگر همه عنقااست نامه بر نبود
 به کارگاه تأمل همان دل است نفس**** گره به رشته کارم کم از گهر نبود
 ز بخت شکوه ندارم که نخل شمع مرا**** بهار سوختنی هست اگر ثمر نبود
 به رنگ ریگ روان رهنورد سودا را**** به غیر آبله پا گل سفر نبود
 در این محیط که هر قطره نقد باختن است**** خوش آن حباب که آهیش در جگر نبود
 مخواه رنگ حلاوت ز گفتگو بیدل**** نبی که ناله کند قابل شکر نبود

غزل شماره ۱۴۹۹: نهال وحشت ما خالی از ثمر نبود

نهال وحشت ما خالی از ثمر نبود**** ز خود بر آمدن ناله ناله بی اثر نبود
 ز محو جلوه مجو لذت شناسایی**** که چشم آینه را بهره نظر نبود
 حصار عالم بیچارگی دهان بلاست**** پناه ما دم تیغ است اگر سپر نبود
 غبار هر دو جهان در سراغ ما خون کرد**** ز رنگ باخته در هیچ جا اثر نبود
 ز سعی جسم مکش منت سبک روحی**** خوش است بار مسیحا به دوش خر نبود
 سراغ منزل مقصد ز خاکساران پرس**** کسی چو جاده در این دشت راهبر نبود
 ز بس که الفت مردم عذاب روحانی ست**** فشار قبر چو آغوش یکدگر نبود
 طلسم حیرت ما منظر تجلی اوست**** غرور حسن ز آینه بی خبر نبود
 به غیر ساز عدم هر چه هست رسوایی ست**** مباد سایه شب بر سر سحر نبود
 زبان چه عافیت اندوزد از سخن بیدل**** ز عرض نغمه خود، ساز صرفه بر نبود

غزل شماره ۱۵۰۰: تا نفس ما ومن غبار نبود

تا نفس ما ومن غبار نبود**** همه بودیم و غیر یار نبود
 نخل این باغ را به کسوت شمع**** جز گداز خود آبیار نبود
 سعی پرواز آشیان گم کرد**** بی پر و بالی آشکار نبود
 عالم آینه خانه سوداست**** جز به خود هیچکس دچار نبود
 هر حبابی که باز کرد آغوش**** غیر درباب بی کنار نبود
 چه حنا رنگ ناز بیرون داد**** دست ما نیز بی نگار نبود
 وهم بی پردگی قیامت کرد**** نغمه کس برون تار نبود
 عشیق از هر چه خواست شور انگیخت**** خاک ما قابل غبار نبود
 انتظار گل دگر داریم**** اینقدر رنگ و بو بهار نبود
 سیر بام سپهر هم کردیم**** این هواها و هوای یار نبود
 سیر بام سپهر هم کردیم**** این هواها و هوای یار نبود
 حلقه گشتیم لیک بر در یاس**** خلوتی داشتیم و بار نبود

محرمی چشم ما ز ما پوشید***چه توان کرد پرده‌دار نبود
 نشیدیم بوی زنده‌دلی***ششجهت غیریک مزار نبود
 غم تیمار جسم باید خورد***رنج ما ناقه بود بار نبود
 عجز جز زیر پاکجا تازد***سایه آخر شترسوار نبود
 هیچکس قدر زندگی شناخت***وصل ما مردن انتظار نبود
 عالمی در خیال عشق و هوس***کارها کرد و هیچ کار نبود
 اینکه مختار فعل نیک و بدیم***بیدل آیین اختیار نبود

غزل شماره ۱۵۰۱: تا دل از انجمن وصل تو مأیوس نبود

تا دل از انجمن وصل تو مأیوس نبود***جوهر ناله درین آینه محسوس نبود
 شب که شوق تو خسک در جگر محفل ریخت***شعله شمع به بیتابی فانوس نبود
 بسکه نرنگ دو عالم به خرامت فرش است***نقش پا هم به رخت جز پر طاووس نبود
 یاد آن عیش که در انجمن ذوق وصال***داشت پیغام حضوری که به صد بوس نبود
 سعی پرواز من آخر عرقی ریخت به خاک***اشک هم اینقدرش کوشش معکوس نبود
 تا بر آیم ز خجلتکده دام امید***بال برهم زدنی جز کف افسوس نبود
 سیر آینه دل ضبط نفس می‌خواهد***ورنه آزادی ما اینهمه محبوس نبود
 نوبهاری که تصور به خیالش خون است***ما به آن رنگ ندیدیم که محسوس نبود
 جلوه در محفل ما جمله نقاب آرای ست***شمع آن بزم نیفروخت که فانوس نبود
 در تظلمکده دیر محبت بیدل***ناله فریاد دلی داشت که ناقوس نبود

غزل شماره ۱۵۰۲: شب که جز یأس به کام دل مأیوس نبود

شب که جز یأس به کام دل مأیوس نبود***ناله هم غیر صدای کف افسوس نبود
 از خودم می‌برد آن سیل که چون ریگ روان***آتش از آینه آبله محسوس نبود
 دل مأیوس صنم خانه اندیشه کیست***رنگ اشکی نشکستیم که ناقوس نبود
 ناله در پرده ی دل بیهده می سوخت نفس***شمع ما اینهمه وامانده فانوس نبود
 گوش ارباب تمیز انجمن سیماب است***ورنه بیتابی دل نیز کم از کوس نبود
 ای جنون خوش ادب از کسوت هستی کردی***آخر این جیب هوس پرده ناموس نبود
 زنگ غفلت شدم و پرده رازت گشتم***صافی آینه جز دیده جاسوس نبود
 تا به یک پر زدن آینه قمری میریخت***حلقه داغ تو در گردن طاووس نبود
 دل به هر رنگ که بستیم ندامت گل کرد***عکس و آینه بهم جز کف افسوس نبود
 سجده‌اش آینه عافیت شد بیدل***راحت نقش قدم غیر زمین بوس نبود

غزل شماره ۱۵۰۳: ناله می‌افشاند پر در باغ ما بلبل نبود

ناله می افشاند پر در باغ ما بلبل نبود****عبرتی بر رنگ عشرت خنده می زد گل نبود
سیر این باغم نفس در پیچ وتاب جهد سوخت****موج خشکی داشت جوی آرزو سنبل نبود
وضع ترتیب تعلق غیر در دسر نداشت****خوشه بند دانه ی زنجیر جز غلغل نبود
رنگ حال هیچکس بر هیچکس روشن نشد****رونق این انجمن غیر از چراغ گل نبود
زین خمستان هیچکس سرشار معنی برخواست****جامها بسیار بود اما یکی پر مل نبود
عالمی بر وهم رعنائی بساط ناز چید****موی چینی دستگاه طره و کاکل نبود
پرده ها برداشتیم از اعتبارات غرور****در میان خواجه و خر حایلی جز جل نبود
خلق بر خود تهمتی چند از تخیل بسته اند****ورنه سرو آزاد یا قمری اسیر غل نبود
پیکر خاکی جهانی را غریق وهم کرد****از سر آبی که بگذشتیم ما جز پل نبود
مستی او هام بیدل بیدماغم کرد و رفت****فرصتی می زد نفس در شیشه ها قلقل نبود

غزل شماره ۱۵۰۴: نقش هستی جز غبار وهم نیرنگی نبود

نقش هستی جز غبار وهم نیرنگی نبود****چون سحر در کلک نقاش نفس رنگی نبود
منحرف شد اعتدال از امتحان بیش و کم****در ترازویی که ما بودیم پاسنگی نبود
اینقدر از پرده بی خواست توفان کرده ایم****ساز ما را با هزار آهنگ آهنگی نبود
مقصد دل هر قدم چندین مراحل داشته است****عمرها شد گرد خود گشتیم و فرسنگی نبود
هر کجا رفتیم پا در دامن دل داشتیم****سعی جولان نفس جز کوشش لنگی نبود
نام از شهرت کمینی شد گرفتار نگین****یاد ایامی که پیش پای ما سنگی نبود
از فضولی چون نفس آواره دشت و دریم****ورنه دل هم آنقدرها خانه تنگی نبود
دل ز پر خاش خروسان جمع باید داشتن****تاجداری این تقاضا می کند جنگی نبود
خاک را وهم سلیمانی به پستی داغ کرد****خوشر از بر باد رفتن هیچ اورنگی نبود
ذوق تمثال است کاین مقدار کلفت می کشیم****گر نمی بود آینه در دست ما زنگی نبود
اینقدر وهمی که بیدل در دماغ ز ندست****بی گمان معلوم شد کاین نسخه بی بنگی نبود

غزل شماره ۱۵۰۵: یکدو دم هنگامه تشویش مهر و کینه بود

یکدو دم هنگامه تشویش مهر و کینه بود****هر چه دیدم میهمان خانه آینه بود
ابتدال باغ امکان رنگ گردیدن نداشت****هر گلی کامسالم آمد در نظر پارینه بود
منفعل می شد ز دنیا هوش اگر می داشت خلق****صبر و حنظل در مذاق گاو و خر لوزینه بود
هیچ شکلی بی هیولا قابل صورت نشد****آدمی هم پیش از آن کادم شود بوزینه بود
امتحان اجناس بازار ریا می داد عرض****ریشها دیدیم با قیمت تر از پشمینه بود
هر کجا دیدیم صحبت های گرم زاهدان****چون نکاح دختر رز در شب آدینه بود
خاک شد فطرت ز پستی لیک مژگان بر نداشت****ورنه از ما تا به بام آسمان یک زینه بود
تخته مشق حوادث کرد ما را عاجزی****زخم دندان بیشتر وقف لب زیرینه بود

در جهان بی تمیزی چاره از تشویش نیست****ما به صد جا منقسم کردیم و دل در سینه بود
آرزوها ماند محو ناز در بزم وصال****پاس ناموس تحیر مهر این گنجینه بود
هر کجا رفتیم بیدل درد ما پنهان نماند****خرفه درویشی ما لختی از دل پنبه بود

غزل شماره ۱۵۰۶: چون شرر اقبال هستی بسکه فرصت کاه بود

چون شرر اقبال هستی بسکه فرصت کاه بود****هر کجا گل کرد روز ما همان بیگاه بود
بر خیال پوچ خلقی تردماغ ناز سوخت****شعله هم مغرور گل از پرده های کاه بود
فهم ناقص رمز قرآن محبت دریافت****ورنه یک سر ناله دل مد بسم الله بود
فقر با ان جز بی نقش غنا صورت نیست****تاگدا گفتیم نامش در نگین شاه بود
در غرور آباد نقش هستی امکان چه یافت****هر کجا عرض کتان دادند نور ماه بود
هیچ کافر مبتلای ناقبولیها مباد****یاد ایامی که ما را در دل کس راه بود
دل به جیب محرمی آخر نفس را ره نداد****بیچ و تاب ربسمان از خشکی این چاه بود
گرد دامانی نیفشاندیم و فرصتها گذشت****دست فقر از آستین هم یک دو چین کوتاه بود
جیب خجلت می درد ناقدردانیهای درد****چون سحر ما خنده دانستیم و در دل آه بود
تا کجا هنگامه طبع فضول آراستن****عمر مستعجل ز ننگ وضع ما آگاه بود
می تند بیدل جهانی بر تک و تاز امل****نه فلک یک گردش ما سوره جوله بود

غزل شماره ۱۵۰۷: روزی که عشق رنگ جهان نقش بسته بود

روزی که عشق رنگ جهان نقش بسته بود****تقدیر، نوک خامه صنعت شکسته بود
عیش و غمی که نوبر باغ تجدد است****چندین هزار مرتبه از یاد جسته بود
خاک تلاش کرد به سر، خلق بی تمیز****ورنه غبار وادی مطلب نشسته بود
این اجتماع وهم بهار دگر نداشت****رنگ پریده گل تحقیق دسته بود
ربط کلام خلق نشد کوک اتفاق****تاری که داشت ساز تعین گسسته بود
عمری ست پاس وضع قناعت و بال ماست****وارستگی هم از غم دنیا نرسته بود
کس جان به در نبرد ز آفات ما و من****سرها فکنده دم تیغ دو دسته بود
دیدیم عرض قافله اعتبارها****جمعیتی که داشت همین بار بسته بود
بیدل نه رنگ بود و نه بویی در چمن****رسوایی به چهره عبرت نشسته بود

غزل شماره ۱۵۰۸: هر که را دیدم ز لاف ما و من شرمنده بود

هر که را دیدم ز لاف ما و من شرمنده بود****شخص هستی چون سحر هرجانفس زد خنده بود
ماجرای چرخ با دلها همین امروز نیست****دانه ای گر داشت دایم آسیا گردنده بود
خودفروشان خاک گردیدند و نامی چند ماند****عالمی عنقااست اینجا نیستی پاینده بود
خلق از بی اتفاقی ننگ خفت می کشد****پنبه ها ربطی اگر می داشت دلق و ژنده بود

آرزوها در کمین نقب شهرت خاک شد****نام هم بهر فرورفتن زمینی کنده بود
 صورت آینه جز مستقبل تمثال نیست****بی تکلف رفته[□] ما بود اگر آینده بود
 نرگستانهاست گلجوش از غبار این چمن****خوش نگاهی از حیا چشمی به خاک افکنده بود
 بر سر فرهاد تا محشر قیامت می کند****تیشه‌ای کز بی تمیزی روی شیرین کنده بود
 عالمی زین انجمن در خود نفس دزدید و رفت****تا کجا بوی چراغ زندگانی کنده بود
 مستی و مخموری این بزم بی تغییر نیست****باده تا بوده است یکسر رنگ گرداننده بود
 نه فلک دیدیم و نگرقتیم ایراد دویی****از دم یک شیشه گر این شیشه‌ها آکنده بود
 دوش جبر و اختیاری مبحث تحقیق داشت****جز به حیرت دم نزد بیدل چه سازد بنده بود

غزل شماره ۱۵۰۹: بسکه در ساز صفاکیشان حیا خوابیده بود

بسکه در ساز صفاکیشان حیا خوابیده بود****موی چینی رشته بست اما صدا خوابیده بود
 کس به مقصد چشم نگشود از هجوم ما و من****کاروان در گرد آواز در خوابیده بود
 ای مکافات عمل پر بیخبر طی گشت عمر****در وداع هر نفس صبح جزا خوابیده بود
 با همه عبرت زتوفیق طلب ماندیم دور****چشم مالیدیم اما پای ما خوابیده بود
 ما گمان آگهی بردیم از بن بی‌دانشان****ورنه عالم یک قلم مژگان گشا خوابیده بود
 عمرها شد انفعال غفلت از دل می کشیم****این ستمگر ساعتی از ما جدا خوابیده بود
 سرکشی کردیم از این غافل که آثار قبول****در تواضع خانه قد دوتا خوابیده بود
 زندگی افسانه نیرنگ مژگان که داشت****هر که را دیدم درین غفلت سرا خوابیده بود
 فتنه‌خویی از تکلف کرد بیدارم به پا****چون منی در سایه[□] برگ حنا خوابیده بود
 همت قانع فریب راحت از مخمل نخورد****لاغری از پهلویم بر بوریا خوابیده بود
 سخت بیدردانه جستیم از حضور آبله****هر قدم چشم تری در زبر پا خوابیده بود
 آگهی توفان غفلت ریخت بیدل بر جهان****عالمی بیدار بود این فتنه تا خوابیده بود

غزل شماره ۱۵۱۰: شب که در یادت سراپایم زبان ناله بود

شب که در یادت سراپایم زبان ناله بود****خواستم رنگی بگردانم عنان ناله بود
 کس نیامد محرم راز نفس دزدیدنم****ورنه این شمع خموش از دودمان ناله بود
 جوش دردم نونیاز بیقراری نیستم****در خموشی هم سرم بر آستان ناله بود
 از فسون عشق حیرانم چها خواهم کشید****گر کشیدم ناوکت از دل کمان ناله بود
 با تظلم پیشگان خوش باشد استغنا[□] عشق****شیشه گر بر سنگم آمد امتحان ناله بود
 یاد آن محمل طرازی های گرد بیخودی****کز دلم تا کوی جانان کاروان ناله بود
 سوختن کرد اینقدر آگاهم از احوال دل****کاین سپند بی نوا مهر زبان ناله بود
 حسرت دیدار نیرنگی عجب در کار داشت****هر قدر دل آب شد آتش به جان ناله بود
 شوخی اظهار ما از وضع خود شرمنده نیست****گوش سنگین ادا فهمان فسان ناله بود

اینقدر ای محمل آرا از دلم غافل مباش***روزگاری این جرس هم آشیان ناله بود
بی تمیزیهای قدر عافیت هم عالمی است***خامشی پر می زد و ما را گمان ناله بود
ترک هستی شد دلیل یک جهان رسوایی ام***عالم از خود برون چیدن دکان ناله بود
درد عشق از بی نیازی فال معراجی نزد***ورنه چون نی بندبندم نردبان ناله بود
بیدلیها گشت بیدل مانع اظهار شوق***گر دلی می داشتم با خود جهان ناله بود

غزل شماره ۱۵۱۱: شب که وصل آغوش پرداز دل دیوانه بود

شب که وصل آغوش پرداز دل دیوانه بود***از هجوم زخم شوق آینه ما شانه بود
عشق می جوشید هر جا گرد شوخی داشت حسن***رنگ شمع از پرفشانی عالم پروانه بود
یاد آن عیشی که از رنگینی بیداد عشق***سیل در ویرانه من باده در پیمانه بود
از محیط ما و من توفان کثرت اعتبار***نه صدف گل کرد اما گوهر یکدانه بود
از تپیدنهای دل رنگ دو عالم ربختند***هر کجا دیدم بنایی گرد این ویرانه بود
راز دل از وسعت مشرب به رسوایی کشید***دامن صحرا گریبان چاکی دیوانه بود
خانه و برانی به روی آتش من آب ریخت***سوختنها داشتم چون شمع با کاشانه بود
جرم آزادیت کر شناخت ما را هیچکس***معنی بیرنگ ما از لفظ پر بیگانه بود
عالمی را سعی ما و من به خاموشی رساند***بهر خواب مرگ شور زندگی افسانه بود
اختلاط خلق جز ژولیدگی صورت نبست***هر دو عالم پیچش یک گیسوی بی شانه بود
چشم لطف از سخت رویان داشتن بی دانشی ست***سنگ در هر جا نمایان گشت آتشیخانه بود
دوش حیرانم چه می پیمود اشک از بیخودی***کز مژه تا خاک کوبش لغزش مستانه بود
مفت سامان ادب کز جلوه غافل می روبم***چشم واکردن دلیل وضع گستاخانه بود
هر کجا رفتیم سیر خلوت دل داشتیم***بیدل آغوش فلک هم روزنی زین خانه بود

غزل شماره ۱۵۱۲: محو تسلیمیم اما سجده لغزش مایه بود

محو تسلیمیم اما سجده لغزش مایه بود***سر خط پیشانی ما را مداد از سایه بود
یک نفس با مهلتی سودا نکردیم آه عمر***این حباب بی سر و پا پرتنک سرمایه بود
مایه بالیدن ما پهلوی خود خوردنست***در گداز استخوان شمع شیر دایه بود
ناله فرهاد می آید هنوز از بیستون***رونق تفسیر قرآن وفا این آیه بود
این شماتتهای یاران زیر چرخ امروز نیست***خانه شطرنج تا بوده ست خوش همسایه بود
التفات نازی از مژگان سیاهی داشتیم***هر کجا رفتیم از خود بر سر ما سایه بود
محمل نازش ز صحرایی که بال افشان گذشت***گرد اگر برخاست طاووس چمن پیرایه بود
بیدل از چاک جگر چون صبح بستم نردبان***منظری کز خود بر آیم با فلک هم پایه بود

غزل شماره ۱۵۱۳: آنروز که پیدایی ما را اثری بود

آنروز که پیدایی ما را اثری بود*****در آینه ذره غبار نظری بود
 نقشی ندیدیم به صد رنگ تامل*****نقاش هوس خامه موی کمری بود
 گر عافیتی هست ازین بحر برون است*****خواص ندانست که ساحل گهری بود
 از جرات پرواز به جایی نرسیدیم*****جمعیت بی بال و پری بود
 تا شوق کشد محمل فرصت مژه بستم*****دربار شرر شوخی برق نظری بود
 نگذاشت فلک با تو مقابل دل ما را*****فریاد که آینه به دست دگری بود
 روزی که گذشتی ز سر خاک شهیدان*****هر گرد که در پای تو افتاد سری بود
 آخر ز خودم برد به راه تو نشستن*****آسودگی شعله کمین سفری بود
 دل کشته یکتایی حسن ست و گر که*****در پیش تو آینه شکستن هنری بود
 بیدل به تمنا که عرض هوسه*****از دل دو جهان شور و ز ما گوش کری بود

غزل شماره ۱۵۱۴: با ما نه نم اشکی و نی چشم تری بود

با ما نه نم اشکی و نی چشم تری بود*****لبریز خیال تو گداز جگری بود
 افسوس که دامن هوایی نگرفتیم*****خاکستر ما قابل عرض سحری بود
 دل رنگ امیدی ندانید که شکست*****عبرتکده ام کار که شیشه گری بود
 چون اشک دیدیم و به جایی نرسیدیم*****خضره ما لغزش بی پا و سری بود
 هر غنچه که بی پرده شد آهی به قفس داشت*****این گلشن خون گشته طلسم جگری بود
 کس منفعل تلخی ایام نگردید*****در حنظل این دشت گمان شکری بود
 دیدیم که بی وضع فنا جان نتوان برد*****دیوانگی آشوب و خرد در دسری بود
 بی چشم تر اجزای فنایم چو شبنم*****تا دیده نمی داشت ز ما هم اثری بود
 دل خاک شد و عافیتی نذر هوس کرد*****این اخگر واسوخته بالین پری بود
 نیک و بد عالم همه عنقا صفتانند*****بیدل خبر از هر که گرفتم خبری بود

غزل شماره ۱۵۱۵: این انجمن افسانه راز دهنی بود

این انجمن افسانه راز دهنی بود*****هر جلوه که دیدم نشیندن سخنی بود
 این فرصت هستی که نفس کشمکش اوست*****هنگامه بیتاب گسستن رسنی بود
 تا پاک بر آییم ز گرمابه اوهام*****قطع نفس از هر من و ما جامه کنی بود
 جمعیت سر بسته هر غنچه در این باغ*****زان پیش که گل در نظر آید چمنی بود
 تکرار نفس شد سبب مبحث اضداد*****آموز تو و ماست کزین پیش منی بود
 در بیکسی ام خفت همچشمی کس نیست*****ای بیخبران عالم غربت وطنی بود
 امروز جنون تب عشق تو ندارم*****صبح ازلم پنبه داغ کهنی بود
 ما را به عد نیز همان قید وجود است*****زان زلف گر هگبر به هر جا شکنی بود
 افسوس که دل را به جلایی نرساندیم*****صبح چمن آینه صیقل زدنی بود

زین رشته که در کار که موی سفید است****جولاه امل سلسله باف کفنی بود
 آخر به تپش مردم و آگاه نگشتم****آن چاه که زندانی اویم ذقنی بود
 فردا شوی آگاه ز پرواز غبارم****کاین خلعت نازک به بر گل بدنی بود
 بیدل فلک از ثابت و سیار کواکب****فانوس خیال من و ما انجمنی بود

غزل شماره ۱۵۱۶: به کوی دوست که تکلیف بی‌نشانی بود

به کوی دوست که تکلیف بی‌نشانی بود****غبار گشتم اظهار سخت جانی بود
 ز ناتوانی شبهای انتظار می‌رس****نفس کشیدن من بی تو شیخ کمانی بود
 گذشتم از سر هستی به همت پیری****قد خمیده پل آب زندگانی بود
 به هیچ جا نرسیدم ز پرفشانی جهد****چو شمع شوخی پروازم آشیانی بود
 خوش آن نشاط که از جذبه دم تیغ****چو اشک خون مرا بی‌قدم روانی بود
 من از فسرده دلی نقش پا شدم ورنه****به طالع کف خاک من آسمانی بود
 گلی نچیده‌ام از وصل غیر حیرانی****مرا که چون مژه آغوش ناتوانی بود
 فغان که چارهء بیتابی‌ام نیافت کسی****به رنگ ناله نی دردم استخوانی بود
 چه نقش‌ها که نسبت آرزو به فکر وصال****خیال بستن من بی تو کلک مانی بود
 ز بسکه داشت سرم شور تیغ او بیدل****چو صبح خنده زخم نمک‌فشانی بود

غزل شماره ۱۵۱۷: به نظم عمر که سر تا سرش روانی بود

به نظم عمر که سر تا سرش روانی بود****خیال هستی موهوم سخته‌خوانی بود
 چه رنگ‌ها که ندادم به باد پیمایی****بهار شمع در این انجمن خزانی بود
 نیافت عشق جفا پیشه قابل ستمی****همیشه بسمل این تیغ امتحانی بود
 هنوز آن پری از سنگ فرق شیشه نداشت****که دل شرر کرده ی چشمک نهانی بود
 به کام دل نگشودیم بال پروازی****چو رنگ هستی ما گرد پرفشانی بود
 پس از غبار شدن گشت اینقدر معلوم****که بار ما همه بر دوش ناتوانی بود
 به خاک راه تو یکسان شدیم و منفعلیم****که سجده نیز درین راه سرگردانی بود
 طراوت گل اظهار شب‌نمی می‌خواست****ز خجلت آب نگشتن چه زندگانی بود
 علم به هرزه‌درایی شدیم ازین غافل****که صد کتاب سخن محو بیزبانی بود
 تلاش موج در تن بحر هیچ پیش نرفت****گهر دمیدن ما پاس بیکرانی بود
 جهان گذر که آینه است و ما نفسیم****تو هم چو ما نفسی باش اگر توانی بود
 فریب معرفتی خورده بود بیدل ما****چو وارسید یقین‌ها همه گمانی بود

غزل شماره ۱۵۱۸: چون آب روان پر مگذر بی‌خبر از خود

چون آب روان پر مگذر بی‌خبر از خود****کز هر چه گذشتی نگذشتی مگر از خود

در بارگه عشق نه ردی نه قبولی است****ای تحفه کش هیچ تو خود را ببر از خود
گرد نفسی بیش ندارد سحر اینجا****کم نیست دهی عرض اثر این قدر از خود
در پله موهومی ما کوه گران است****سنگی که ندارد به ترازو شرر از خود
چشمی بگشا منشاء پرواز همین است****چون بیضه شکستی دمدت بال و پر از خود
هیئات به صد دشت و در از وهم دویدیم****اما نرسیدیم به گرد اثر از خود
گرتا به ابد در غم اسباب بمیرد****عالم همه راضی ست به این دردسر از خود
افتاد به گردن غم پیری چه توان کرد****زین حلقه هم افسوس نرفتم بدر از خود
سیر سر زانو هم از افسون جنون بود****افکند خیالم به جهان دگر از خود
سهل است گذشتن ز هوسهای دو عالم****گر مرد رهی یک دو قدم در گذر از خود
یاران عدم تاز، غبار تپشی چند****پیش از تو فشاندند درین دشت و دراز خود
واکش به تسلیکده کنج تغافل****بشنو من و مای همه چون گوش کر از خود
ای موج گر احسان طلب در نظر تست****در وصل گهر هم نگشایی کمر از خود
آینه شدن درین محفل عبرت****هنگامه تراشیدن عیب و هنر از خود
در خلق گر انصاف شود آینه‌دارت****بیدل چو خودت کس ننماید بتر از خود

غزل شماره ۱۵۱۹: جایی که سعی حرص جنون آفرین دود

جایی که سعی حرص جنون آفرین دود****در سنگ نقب ریشه چو نقش نگین دود
تردامنی ست پایه معراج انفعال****این موج چون بلند شود برجین دود
بر جادهء ادب روشن پا شمرده نه****لغزش بهانه جوست مباد از کمین دود
خست به منع جود خیسان مقدم است****هر چند دست پیش کنند آستین دود
ای مایل تتبع دونان چه ذلت است****دم نیست فطرت که قفای سرین دود
گرد سواد وادی حسرت نشاندنی ست****اشکی خوش است با نگه واپسین دود
تحصیل دستگاه تنعم دنائت است****چندان که ریشه موج زند در زمین دود
آزار دل مخواه کزین چینی لطیف****مو گر دمد ز هند شیخون به چین دود
شوخی به چرب و نرمی اخلاق عیب نیست****روغن به روی آب بهار آفرین دود
راه طواف مرکز تحقیق بسته نیست****پرگار اگر شوی قدم آهین دود
شرم است دستگاه فلکتازی نگاه****در دامن آنکه پا شکند اینچنین دود
بیدل غنیمت است که عمر جنون عنان****پا در رکاب خانه بدوشان زین دود

غزل شماره ۱۵۲۰: تا مه نوبر فلک بال گشا می رود

تا مه نوبر فلک بال گشا می رود****در نظرم رخس عمر نعل نما می رود
خواه نفس فرض کن خواه غبار هوس****نی سحراست ونه شام سیل فنا می رود
قطع نفس تا بجاست خاک همین منزلیم****شمع رهش زیر پاست سعی کجا می رود

نشو و نما گفتگوست در چمن احتیاج***رو به فلک یکقلم دست دعا می‌رود
 قافله عجز و باز حکم به هر سو بتاز***عالم واماندگی ست آبله‌ها می‌رود
 سجده نمی‌خواهد زحمت جهد قدم***چون سرت افتاد پیش نوبت پا می‌رود
 زبن همه باغ و بهار دست بهم سوده گیر***فرصت رنگ حنا از کف ما می‌رود
 در چمن اعتبار گر همه سیر دل است***چشم نخواهی گشود عرض حیا می‌رود
 هرزه خرام است و هم بیهده تازست فکر***هیچ کس آگاه نیست آمده یا می‌رود
 موسم ییری رسید آنهمه بر خود مبال***روزبه فصل شتا غنچه قبا می‌رود
 هیأت شمعند خلق ساز اقامت کراست***پا اگر فشرده‌اند سر به هوا می‌رود
 تا به کجا بایدم ماتم خود داشتن***با نفسم عمرهاست آب بقا می‌رود
 مقصد و مختار شوق کعبه و بتخانه نیست***بی سبب و بی طلب دل همه جا می‌رود
 اینک به خود چیده‌ایم فرصت ناز و نیاز***دلبر ما یک دو گام پا به حنا می‌رود
 هرچه گذشت از نظر نیست برون از خیال***بیدل ازین دامگاه رفته کجا می‌رود

غزل شماره ۱۵۲۱: هر که آمد در جان بیکس تر از ما می‌رود

هر که آمد در جان بیکس تر از ما می‌رود***کاروانها زین ره باریک تنها می‌رود
 از شکست اعتبار آگاه باید زیستن***نیست بی گرد پری راهی که مینا می‌رود
 سر خط مضمون زلفش کج رقم افتاده است***شانه گر صد خامه پردازد چلیپا می‌رود
 گر سر رفتن بود سوی گریبان رو کنید***شمع زین محفل برون بی‌زحمت پا می‌رود
 بی‌وداع جاه توان از دناوت وارھید***سایه با آثار این دیوار یک‌جا می‌رود
 طمطراق عالم عبرت تماشا کردنی ست***پیش پیش بانگ خرگرم است مرزا می‌رود
 زاهدان بر خود مچینید اینقدر سودای پوچ***ریش و فش آخر چو پشم از کون دنیا می‌رود
 انتظار صبح محشر عالمی را خاک کرد***عمرها رفت و همین امروز و فردا می‌رود
 کاش موهومی به فریاد غبار ما رسد***رنگها باید پری افشانند عتقا می‌رود
 در کمین صنعت علم و فنون دیوانگی ست***بام و در، بی‌جستجو آخر به صحرا می‌رود
 ششجهت وامانده یاس سراغ مدعاست***نام فرصت نیست کم گر بر زبانها می‌رود
 حیف دانایی که گردد غافل از آزادگی***در تلاش گوهر، آب روی دریا می‌رود
 دوستان گر مدعا عرض پیام آرزوست***قاصد دیگر چه لازم فرصت ما می‌رود
 پی غلط کرده است بیدل آمد و رفت نفس***خلق می‌آید به آیینی که گویا می‌رود

غزل شماره ۱۵۲۲: با این خرام ناز اگر آن مست می‌رود

با این خرام ناز اگر آن مست می‌رود***رنگ حنا به حیرتش از دست می‌رود
 کسب کمال آینه‌دار فروتنی ست***موج گهر ز شرم غنا پست می‌رود
 خلق جنون تلاش همان بر امید پوچ***هرچند سعی پیش نرفته ست می‌رود

آسودگی چو ریگ روانم چه ممکن است****پای طلب گر آبله هم بست می رود
خواهی به سیر لاله و خواهی به گشت گل****با دامن تو هر که نیوست می رود
اشکم به رنگ سیل در این دشت عمرهاست****بیتاب آن غبار که نشست می رود
بیکار نیست دور خرابات زندگی****هر کس ز خویش تا تا نفسی هست می رود
تا کی به گفتگو شمری فرصتی که نیست****ای بی نصیب ماهی ات از شست می رود
بیدل دگر تظلم حرمان کجا برم****من جراتی ندارم و او مست می رود

غزل شماره ۱۵۲۳: شبنم صبح از چمن آبله دل می رود

شبنم صبح از چمن آبله دل می رود****عیش عرق می کند خنده خجل می رود
مخمصه زندگی فرصت ماکرد تنگ****عیش والم هیچ نیست عمر مخل می رود
زبن همه نشو و نما منفعل است اصل ما****درخور شاخ بلند ربشه به گل می رود
تک به هوا می زند خلق ز حرص بگیر****گرچه به دوش نفس رد بهل می رود
هرچه دمد زین بهار نشئه آفت شمار****در رگ گل آب نیست خون بحل می رود
رنج و الم هم نداد داد ثباتی که نیست****زین مرض آباد یأس دق شد و سل می رود
فرصت کار نفس مغتنم غفلت است****آمده در یاد نیست رفته ز دل می رود
بیدل ازین رنگ و بو غنچه دل جمع نیست****قافله اتفاق ربط گسل می رود

غزل شماره ۱۵۲۴: دل ز پی اش عمرهاست سجده کمین می رود

دل ز پی اش عمرهاست سجده کمین می رود****سایه به ره خفته است لیک چنین می رود
قافله بانگ جرس دارد و گرد فسوس****پیش تو آن رفته است بعد تو این می رود
با تک و تاز نفس عزم عنان تاب نیست****امدن اینجا کجاست عمر همین می رود
نقب به کهسار برد ناله شهرت کمین****نام شهان زین هوس زیر نگین می رود
خواجه جه دارد ز جاه جز دو سه دم کر و فر****پشه چو بالش نماند ناز طنین می رود
شیخ گر این سودن است دست تو بر حال ما****آبله سبحات از کف دین می رود
تازه بکن چون سحر زخم دل ای بیخبر****گرد خرام نفس پر نمکین می رود
خاک عدم مرجع خجلت بی مایگی ست****کوشش آب تنک زیر زمین می رود
گر همه سر بر هواست نقش قدم مدعاست****قاصد ما همچو شمع آینه بین می رود
فرصت این دشت و در نیست اقامت اثر****حال مقیمان مپرس خانه چو زین می رود
بیدل اگر این بود ناز هوس چیدنست****دامت آخر چو صبح در پی چین می رود

غزل شماره ۱۵۲۵: بعد ازینت سبزه خط در سیاهی می رود

بعد ازینت سبزه خط در سیاهی می رود****ای ز خود غافل زمان خوش نگاهی می رود
می شود سرسبزی این باغ پامال خزان****خوشدلی هایت به گرد رنگ کاهی می رود

با قد خم گشته فکر صید عشرت ابلهی ست****همچو موج از چنگ این قلاب ماهی می رود
چاره دشوار است در تسخیر وحشت پیشگان****نکته گل هر طرف گردید راهی می رود
جان به پیش چشم بیباکت ندارد قیمتی****رایگان این گوهر از دست سپاهی می رود
سرخوش پیمانه ناز محیط جلوه ایم****موج ما از خود به دوش کج کلاهی می رود
نیست صابون کدورت های دل غیر از گداز****چون شود خاکستر از آتش سیاهی می رود
صیقل زنگار کلفتها همین آه است و بس****ظلمت شب با نسیم صبحگاهی می رود
کیست گردد مانع رنگ از طواف برگ گل****خون من تا دامت خواهی نخواهی می رود
از خط او دم مزن بیدل که این حرف غریب****بر زبان خامه ی صنع الاهی می رود

غزل شماره ۱۵۲۶: گر چنین اشکم ز شرم پر گناهی می رود

گر چنین اشکم ز شرم پر گناهی می رود****همچو ابر از نامه ام رنگ سیاهی می رود
بی جمالت جز هلاک خود ندارم در نظر****مرگ می بیند چو آب از چشم ماهی می رود
سعی قاتل را تلافی مشکل است از بسلم****تا به عذر آیم زمان عذرخواهی می رود
لنگر جمعیت دل در شکست آرزوست****موج چون ساکن شد از کشتی تباهی می رود
از هوسهای سری بگذر که در انجام کار****شمع این محفل به داغ بی کلاهی می رود
گیر و دار اوج دولتها غباری بیش نیست****بر هوا چون گردباد اورنگ شاهی می رود
تیره بختی هم شبستان چراغان وفاست****داغ تا روشن شود زیر سیاهی می رود
کیست گردد منکر گل کردن اسرار عشق****رنگها اینجا به سامان گواهی می رود
ای نفس پیش از هوا گشتن خروشی ساز کن****فرصت عرض قیامت دستگاهی می رود
شمع تصویرم، مپرس از درد و داغ حسرت****اشک من عمریست ناگردیده راهی می رود
بیدل انجام تماشا محو حیرت گشتن است****این همه سعی نگه تا بی نگاهی می رود

غزل شماره ۱۵۲۷: شوق موسی نگهم رام تسلی نشود

شوق موسی نگهم رام تسلی نشود****تا دو عالم چمن اندود تجلی نشود
همچو یاقوت نخواهی سر تسلیم افراخت****تا به طبع آتش و آب تو مساوی نشود
عیش هستی اگر آماده رسوایی نیست****قلقل شیشه ات آن به که منادی نشود
رم نما جلوه نگاهی به کمندم دارد****صید من رام فسونهای تسلی بشود
نفی خود کرده ام آن جوهر اثبات کجاست****تا کی این لفظ رود از خود و معنی نشود
ضعف سرمایه ام از لاف غرور آزادم****من و آهی که رگ گردن دعوی نشود
چون شرر دیده و ران می گذرند از سر خویش****این عصا راهبر مقصد اعمی نشود
عشق اگر عام کند رسم خود آرای را****محملی نیست درین دشت که لیلی نشود
خامشی پرده برانداز هزار اسرار است****نفس سوخته یارب دم عیسی نشود
سر بلند تب خورشید محبت بیدل****زیر دست هوس سایه طوبی نشود

غزل شماره ۱۵۲۸: چو دولت درش بر خسان واشود

چو دولت درش بر خسان واشود**** پر آرد برون مور و عنقا شود
 پرهیز از اقبال دون فطرتان**** تنک روست سنگی که مینا شود
 سبک مغز شایان اسرار نیست**** خس از دوری شعله رسوا شود
 چو گردد اقبال علم و عمل**** ورق چیست خط هم چلیپا شود
 بر ارباب همت دنائت میند**** فلک خاک گردد که سرپا شود
 معمای آفاق نتوان شکافت**** مگر اسم عنقا مسما شود
 ز اسباب نتوان به دل زد گره**** بروید تا خانه صحرا شود
 نگین می تراشد معمای سنگ**** که شاید به نام کسی واشود
 به صد خامشی بازدارد سخن**** اگر یک دمش در دلی جا شود
 بنا گوش دلدارم آمد به یاد**** کنم ناله تا صبح گویا شود
 ز کیفیت نسبت آن دهن**** عدم تا بگویم من وما شود
 درین دشت و در گردی از غیر نیست**** ترا گر نجویم که پیدا شود
 به هرجا تو باشی زبانها یکیست**** نه امروز دی شد نه فردا شود
 جهان چشم نگشاید از خواب ناز**** اگر بیدل افسانه انشا شود

غزل شماره ۱۵۲۹: آه نومیدم کجا تأثیر من پیدا شود

آه نومیدم کجا تأثیر من پیدا شود**** خاک گردم تا نشان تیر من پیدا شود
 صد گلو بندد جنون چون حلقه در پهلوی هم**** تا صدای بسمل از زنجیر من پیدا شود
 رنگها گم کرده‌ام در خامه نقاش عجز**** خارپایی گر کشی تصویر من پیدا شود
 چون حیا شوخی ندارد جوهر ایجاد من**** بر عرق زن تا گل تعمیر من پیدا شود
 نیست جز قطع تعلق حسرت عریانی ام**** جوهری می‌خواهم از شمشیر من پیدا شود
 در کتاب اعتبارم یک قلم حرف مگوست**** گر نفس دزد کسی تقریر من پیدا شود
 می‌گذارد بر دماغ یک جهان معنی قدم**** لغزشی کز خامه تحریر من پیدا شود
 صفحه کاغذ ندارد تاب جولان شرار**** آه از آن دشتی کزو نخجیر من پیدا شود
 بوته دیگر نمی‌خواهد گداز وهم و ظن**** می به ساغر ریز تا اکسیر من پیدا شود
 در خیال او بهار افسانه‌ای سر کرده‌ام**** باش تا خواب گل از تعیر من پیدا شود
 عمرها شد بیدل احرام صبحی بسته‌ام**** کو خط پیمانه تا شبگیر من پیدا شود

غزل شماره ۱۵۳۰: گر چنین بخت نگون عبرت کمین پیدا شود

گر چنین بخت نگون عبرت کمین پیدا شود**** هر قدر سر بر فلک سایم زمین پیدا شود
 هیچکس محرم نوای سرنوشت شمع نیست**** جای خط یارب زبانم از جبین پیدا شود

در گلستانی که خواند اشک من سطر نمی***سایه گل تا ابد ابر آفرین پیدا شود
 دامن وحشت ز سیر این چمن نتوان شکست***دیده مژگان برهم افشارد که چین پیدا شود
 آن سوی خویشت چه عقبا و چه دنیا هیچ نیست***بگذر از خود تا نگاهی پیش‌بین پیدا شود
 باز گرداند عنان جهد عیش رفته را***موم اگر از آب گشتن انگین پیدا شود
 بسکه بی رویت در این کهسار جانها کنده‌ام***هر کجا نامم بری نقش نگین پیدا شود
 ناله تا دستی کند در یاد دامانت بلند***چون نیستانم ز هر عضو آستین پیدا شود
 عالم آب است دشت و در ز شرم سجده‌ام***بی عرق گردد جبینم تا زمین پیدا شود
 در تماشاگاه امکان آنچه ما گم کرده‌ایم***بیدل آخر از نگاه واپسین پیدا شود

غزل شماره ۱۵۳۱: حسن بی شرم از هجوم بوالهوس محشر شود

حسن بی شرم از هجوم بوالهوس محشر شود***ایمن از گلچین نباشد باغ چون بی در شود
 ساده لوحیهای دل عمری ست سرمشق غناست***آرزو یارب مباد این صفحه را مسطر شود
 خاک ارباب نظر سامان نور آگهی است***سرمه باید کرد اگر آینه خاکستر شود
 شوخی حرف از زبان شرمسار ما نخواه***طایر از پرواز می ماند چو بالش تر شود
 صفحه دل را به داغی می توان آینه کرد***لفظ از یک نقطه صاحب معنی دیگر شود
 آسمان مشکل به آسانی دهد پرداز دل***بحر توفان ها کند تا قطره ای گوهر شود
 ناتوانی سر متاب از جاده تسلیم عشق***خاک چون در سایه ی خورشید خوابد زر شود
 سایه وار از بیکسیها حیل جوی غیرتم***بر سرم گر خاک هم دستی کشد افسر شود
 حسرت مخموری آن چشم میگون برده‌ام***سرنوشت خاک من یارب خط ساغر شود
 ای جنون تعمیر از تشویش آسودن بر آ***جان سخت چند خشت این کهن منظر شود
 آرمیدن کو گرفتم ساعتی چون گردباد***در سر خاکت هوایی پیچد و افسر شود
 بیدل از سر گشتگانی منزلت آوارگی ست***اضطرابت چند چون ریگ روان رهبر شود

غزل شماره ۱۵۳۲: در بیابانی که سعی بیخودی رهبر شود

در بیابانی که سعی بیخودی رهبر شود***راه صد مطلب به یک لغزیدن پا، سر شود
 جزوها در عقده ی خودداری کل غافلند***نقطه از ضبط عنان گر بگذرد دفتر شود
 خشکی از طبع جهان آلودگی هم محو کرد***لاف چشم تر توان زد دامنی گر تر شود
 گر همه گوهر بود نومیدیت افسردگی***از گرانباری مبادا کشتی ام لنگر شود
 فال آسودن ندارد خود گدازیهای من***جمله پرواز است آن آتش که خاکستر شود
 عقده کارت دلیل اعتبار دیگر است***شاخ گل چون غنچه آرد رشته گوهر شود
 بر شکست هر زیان تعمیر سودی بسته اند***فربهی وقف غناگر آرزو لاغر شود
 چاره نتواند نهفتن راز ما خونین دلان***زخم گل از بخیه شبنم نمایان تر شود
 خاک حسرت برده ای دارم که مانند جرس***ناله پیماید به جای باده، گر ساغر شود

صاحب آینه نتوان گشت بی قطع نفس *** بگذرد از زندگی تا خضر، سکندر شود
وضع همواری ز ابنای زمان مطلوب ماست *** آدمیت گر نباشد هر که خواهد خر شود
بیدل آسان نیست کسب اعتبارات جهان *** سخت افسردن به خود بندد که خاکی زر شود

غزل شماره ۱۵۳۳: دل جهان دیگر از مرآت یکدیگر شود

دل جهان دیگر از مرآت یکدیگر شود *** نسخه بردارند چندان کاین ورق دفتر شود
ناز دارد رشته آشفته‌گیهای نیاز *** زلف معشوق است کار من اگر ابر شود
محو گردیدن سراپای مرا آینه کرد *** چون نگه درحیرت افتد عالم دیگر شود
تا دهد هر ذره من عرض حسرت نامه‌ای *** این کف خاکی که دارم کاش مستی پر شود
ای فلک از مشت خاک من برانگیزان غبار *** شاید این ننگ هیولا قابل پیکر شود
با نسب محتاج نبود صاحب کسب و کمال *** بی نیاز از بحر گردد قطره چون گوهر شود
سبحه‌داران پر جنون پیمای بی کیفیتند *** جاده این کاروان یارب خط ساغر شود
همچو عکس زنگی از آینه می گردد عیان *** بر رخ ویرانه‌ام مهتاب اگر چادر شود
نیست غیر از وعظ خاموشی ز فریادم بلند *** همچو نی گر بند بندم پایه منبر شود
بی خموشی نیست ممکن پاس تمکین داشتن *** موج در گوهر خزد هر جا نفس لنگر شود
بیدل آدم باش فکر راکب و مرکوب چیست *** از هوس تا کی کسی پالان گاو و خر شود

غزل شماره ۱۵۳۴: طبع قناعت اختیار مصدر زیب و فر شود

طبع قناعت اختیار مصدر زیب و فر شود *** آب گهر دمد ز صبر خاک فسرده زر شود
همت پیری‌ام رساست ضعف حصول مدعاست *** هر چه به فکر آن میان حلقه شود کمر شود
پایه اعتبارها فتنه کمین آفت است *** از همه جا به کوهسار زلزله بیشتر شود
جاده به باد داده را خوش نفسان دعا کنید *** خواجه خدا کند که باز یک دو طویله خر شود
نیست جنون انقلاب باعث انفعال مرد *** ننگ برهنگی کراست ابره گر آستر شود
یک دو نفس حباب وار ضبط نفس طرب شمار *** رنگ وقار پاس دار بیضه مباد پر شود
خط جبین به فرق ماست، چاره ی همتی کراست *** با دم تیغ سرنوشت سجده مگر سپر شود
بخت سیه چو دود شمع چتر زده است بر سرم *** اشک نشوید این گلیم تا شب من سحر شود
گرد خرامت از چمن برد طراوت بهار *** گل زحیا عرق کند تا پر رنگ تر شود
دوش نسیم وعده‌ای دل به تپیدنم گداخت *** حرف لبی شنیده‌ام گوش زمانه کر شود
پهلوی ناز حیرتی خورده‌ام از نگاه او *** اشک نغلتدم به چشم گر همه تن گهر شود
با همه عجز در طلب ریگ روان فسرده نیست *** بیدل اگر ز پا فتد آبله راهبر شود

غزل شماره ۱۵۳۵: گر خیال گردش چشم توام رهبر شود

گر خیال گردش چشم توام رهبر شود *** چون قدح هر نقش پایم عالم دیگر شود

سیل بیتاب مرا یارب نپوندی به بحر**** ترسم این جزو تپیدن مایه گوهر شود
 عزت ترک تجمل از کرم افرونت‌ترست**** سر به گردون می‌فرازد نخل چون بی‌بر شود
 گوهر ما را همان شرم است زندان ابد**** از گشایش دست می‌شوید گره چون تر شود
 تن پرستان هم مقیم آشیان معنی‌اند**** مرغ اگر در تنگنای بیضه صاحب پر شود
 تیغ موجی بر سرت ننوشت تعمیر محیط**** ای حباب بی‌سر و پا خانه‌ات ابتر شود
 نیست آسان می‌کشیهای بهشت عافیت**** فرصتی باید که دل خون گردد و کوثر شود
 عافیتها در کمین حسرت واماندگیست**** صبر کن ای شعله تا سعی تو خاکستر شود
 از ره تقوا نگشتی محرم سر منزلی**** بعد از این بر گم‌روی زن کاش راهی سر شود
 نیست جز اشک ندامت در محیط روزگار**** آنقدر آبی که چشم آرزویی تر شود
 شوخی یاسم همان ناموس اظهار است و بس**** آه می‌بالد اگر مطلب نفس‌پرور شود
 حسن سرشار طلب بیدل تماشا کردنی‌ست**** گر سواد موج می‌خط لب ساغر شود

غزل شماره ۱۵۳۶: گرنه مشت خاکم از اشک ندامت تر شود

گرنه مشت خاکم از اشک ندامت تر شود**** شش‌جهت اجزای بی‌شیراز گی دفتر شود
 گر مثالی پرده بردارد ز بخت تیره‌ام**** صفحه آینه ماتمخانه جوهر شود
 چند بفریید به حیرت شوخ بیباک مرا**** نسخه آینه یارب چون دلم ابتر شود
 چرب و نرمی آبیاری دستگاه فطرت است**** شعله چون با موم الفت یافت روشتر شود
 یک عرق نم کن غبار هرزه گرد خویش را**** بعد از این آن به که پروازت قفس‌پرور شود
 خواب راحت شعله را در پرده خاکستر است**** گر غبار جست‌وجوها بشکنی بستر شود
 ما سبک‌روحان ز نیرنگ تعلق فارغیم**** عکس ما را حیرت آینه بال و پر شود
 در گلستانی که رنگ نقش پایت ریختند**** بال طاووس از خجالت حلقه‌ساز در شود
 عالمی از خود تهی کردیم و کاهش‌ها به‌جاست**** پهلوی ما ناتوانان تا کجا لاغر شود
 یک دو ساعت بیش نتوان داد عرض اعتبار**** قطره ما ژاله می‌بندد اگر گوهر شود
 مقصدم چون شمع از این محفل سجود نیستی‌ست**** سر به زیر پا نهم کاین یک قدم ره سر شود
 عالمی بیدل بیابان مرگ ذوق آگهی‌ست**** معرفت غول ره است اما که را باور شود

غزل شماره ۱۵۳۷: خواهش از ضبط نفس گر قدمی پیش شود

خواهش از ضبط نفس گر قدمی پیش شود**** ساغر همت جم کاسه درویش شود
 هر که قدر پس زانو شناسد چون اشک**** پایمال قدم هرزه‌دو خویش شود
 می‌کشد خون امید از دل حسرت کش ما**** سینه هر که ز تیغ ستمی ریش شود
 لذت وصل تو از کام تمنا نرود**** هر سر مو به تنم گر به مثل نیش شود
 نیست دور از اثر غیرت ابروی کجست**** جوهر آینه در تیغ ستمکیش شود
 چشم ما حلقه به گوش است به نقش قدمی**** که به راه تو ز ما یک دو قدم پیش شود

فرست ناز غنیمت شمر ای شوخ مباد***حسن تابد سرالفت ز خط و ریش شود
آب یاقوت ز آتش نتوان فرق نمود***اختلاط ار همه بیگانه بود خویش شود
راحت اندیش مباشد که در وادی عشق***وحشت آرام شود آهو اگر میش شود
گفتگو کم کن اگر عافیت منظور است***بحر هم می رود از خود چو هوا بیش شود
نکشی پای ز دامان تغافل که شرار***رفته باشد ز نظر تا قدم اندیش شود
رشته ساز کرم نغمه ندارد بیدل***گر نه مضراب قبولش لب درویش شود

غزل شماره ۱۵۳۸: بر آستان تو تا جبهه نقش پا نشود

بر آستان تو تا جبهه نقش پا نشود***حق نیاز به این سجده‌ها ادا نشود
ز تیره بختی خود میل در نظر دارد***به خاک پای تو هر دیده‌ای که وان شود
چه ممکن است که در بوته گداز وفا***دل آب گردد و جام جهان نما نشود
برون سایه گل خوابگاه شبم نیست***سرم به پای بتان خاک شد چرا نشود
توان شد آینه بحر عافیت چو حباب***اگر غبار نفس سد راه ما نشود
مرا ز مرگ به خاطر غمی که هست این است***که خاک گردم و دل محرم فنا نشود
ز یار دوری و آسایش ای فلک میسند***که شبم از برگل خیزد و هوا نشود
دل از غبار تعلق نمی توان برداشت***نسیم وادی عبرت اگر عصا نشود
به داغ می کند آخر جنون خرامیها***چو شمع به که کسی سربرهنه پا نشود
ز چشم حرص یقین دارم اینقدر بیدل***که خاک گور هم این زخم را دوا نشود

غزل شماره ۱۵۳۹: دلیل شکوه من سعی نارسا نشود

دلیل شکوه من سعی نارسا نشود***ز پافتادگی ام ناله را عصا نشود
ز اشک راز محبت به دیده توفان کرد***دل گداخته آینه تا کجا نشود
علاج خسته دلیها مجوز ز طبع درشت***که نرم تا نشود سنگ مومیا نشود
بیان اگر همه مضروف خامشی باشد***چه ممکن است که پامال مدعا نشود
ز چرب و خشک به هر استخوان سراغی هست***هما و گر نه چرا مایل گدا نشود
به پیری آنکه دل از شوخی هوس برداشت***به راستی که خجالت کش عصا نشود
جنون چشم ترا دستگاه شوری نیست***که سرمه در نظرش بالد و صدا نشود
ازین ستمکده سامان رنگ پیدایی***خجالتی ست که یا رب نصیب ما نشود
به سعی بی اثری نچنان پرافشان باش***که شبمتم گره خاطر هوا نشود
دل شکفته ندارد سراغ جمعیت***بر این گره قدری جهد کن که وان شود
به دود وهم گر از چرخ بگذرم بیدل***دماغ نیستی شعله ام رسا نشود

غزل شماره ۱۵۴۰: غرور ناز تو تهمت کش ادا نشود

غرور ناز تو تهمت کش ادا نشود*** به هیچ رنگ می جامت آشنا نشود
 طرف اگر همه شوق است ننگ یکتایی ست*** شکستم آینه تا جلوه بی صفا نشود
 به گلشنی که شهیدان شوق بیدادند*** جفاست بر گل زخمی که خون بها نشود
 به راستی قدمی گر زنی چو تیر نگاه*** به هر نشان که توجه کنی خطا نشود
 ز فیض رتبه عجز طلب چه امکان است*** که نقش پا به ره او جبین نما نشود
 خموشی ام به کمالی ست کز هجوم شکست*** صدا چو رنگ ز مینای من جدا نشود
 امید صندل در دسر هوسها نیست*** مباد دست تو با سودن آشنا نشود
 اگر به ساز نفس تا ابد زنی ناخن*** جز آن گره که در این رشته نیست وانشود
 به هستی آن همه رنگ اثر نباخته ایم*** که هر که خاک شود گلفروش ما نشود
 بنای وحشت ما کیست تا کند تعمیر*** به آن غبار که پامال نقش پا نشود
 امید عافیتی هست در نظر بیدل*** شکست رنگ مبادا گره گشا نشود

غزل شماره ۱۵۴۱: فسون عیش کدورت زدای ما نشود

فسون عیش کدورت زدای ما نشود*** نفس به خانه آینه ها، هوا نشود
 قسم به دام محبت که از خم زلفت*** دل شکسته ما چون شکن جدا نشود
 خروش هر دو جهان گرد سرمه بیخته ای ست*** تغافل تو مگر همت آزما نشود
 گشاد دل نتوان خواستن ز قطع امید*** به ناخنی که بریدند عقده وانشود
 چنان به فقر ز دام تعلق آزادیم*** که عرض جوهر ما نقش بوربا نشود
 چه ممکن است رود داغ بندگی ز جبین*** زمین فلک شود و آدمی خدا نشود
 تقدس تو همان بی غبار پیدایی ست*** گل بهار تو را رنگ رونما نشود
 به ذوق گوشه چشمی ست سرمه سایی شوق*** غبار ما چه خیال است توتیا نشود
 چو سبجه آنقدرم کوتاه است تار امید*** که صد گره اگرش واکنی رسا نشود
 به غیر سرکشی از ابلهان مجو بیدل*** که نخل این چمن از بی بری دوتا نشود

غزل شماره ۱۵۴۲: می و نغمه مسلم حوصله ای که قدح کش گردش سر نشود

می و نغمه مسلم حوصله ای که قدح کش گردش سر نشود*** بحل است سبکسری آنقدرت که دماغ جنون زده تر نشود
 اگر اهل قبول اثر نشوی به توقع سود و زیان ندوی*** دل مرده به فیض نفس نرسد گل شمع دچار سحر نشود
 ز تعین خواجه و خودسری اش نکشی به طویل گه خری اش*** چه شود تک و تاز گداگریش که محبت حاصل زر نشود
 ز ترانه اطلس و صوف هوس نشوی به در افکن راز نفس*** تن برهنه پوشش حال تو بس که لباس غنا جل خور نشود
 تب و تاب تلاش جنون صفت زده راه تأمل عافیت*** همه گر به سراغ بهشت رسد سر مرغ هوس ته پر نشود
 ز جنون مشاغل حرص و هوا به تپش مفکن سروکار نفس*** خم گوشه زانوش آینه کن که ستم کش شغل دگر نشود
 بد و نیک تعین خیره سری زده جام کشاکش در به دری*** تو چو سایه گرین در بیخبری که به زلزله زیر و زبر نشود
 ز قیامت دینی و غیرت دین به تپش شده خون دل یأس کمین*** مددی ز فسون جهان یقین که گزیده مار دو سر نشود

ز سعادت صحبت اهل صفا دل و دیده رسان به حضور غنا*** که تردد قطره بی سروپا به صدف نرسیده گهر نشود
به حدیث نهفته زبان مگشا گل عیب و هنر مفکن به ملا*** در پرده شب نگشوده هلاکه به روی تو خنده سحر نشود
به تصور وعده وصل قدم چه هوس که نخفته به خاک عدم*** به غبار هوا طلبان وفا ستم است قیامت اگر نشود
دل خسته بیدل نوحه سرا، ز تبسم لعل تو مانده جدا*** در ساز فغان نزنند چه کند سر و برگ نی که شکر نشود

غزل شماره ۱۵۴۳: جهدکن که دل ز هوس پایمال شک نشود

جهدکن که دل ز هوس پایمال شک نشود*** این کتاب علم یقین نقطه ایست حک نشود
رنگ مهر گیتی اگر دیدی از هوس بگذر*** این جلب گلی که زند غیر آتشک نشود
آب و رنگ حسن جهان می دهد ز قبح نشان*** کم دمید گل که به رخ شبنمش کلک نشود
از مزاج اهل دول رسم اتحاد مجو*** در زمین تیره دلان سایه مشترک نشود
بلبل ار رسی به چمن طرح خامشی مفکن*** ناله کن که بر لب گل خنده بی نمک نشود
نیست شامی و سحری کز حجاب جلوه او*** غنچه شبنمی نکند شمع شبیرک نشود
رنگ عشق و داغ طلب نور شمع و مایل شب*** هر کجا زریست چرا طالب محک نشود
مانع تنزه ما گشت شغل حرص و هوا*** تا بود شراب و غذا آدمی ملک نشود
زحمت محال مبر جیب انفعال مدر*** ما نمی رسیم به او تا زمین فلک نشود
گفتگوی عین و سوا قطع کن ز شبهه بزآ*** تا به لب گره زنی اینکه دوست یک نشود
بیدل اقتضای جشد می کشد به حرص و حسد*** خواب امنی داری اگر پیرهن خسک نشود

غزل شماره ۱۵۴۴: خودسر هوازده را شرم رهنمون نشود

خودسر هوازده را شرم رهنمون نشود*** تا به داغ پا نهد شعله سرنگون نشود
از عدم نجسته برون هرزه می تپیم به خون*** مغز هوش در سر کس، مایه جنون نشود
در مزاج اهل جهان صد تناسخ است نهان*** طفل شیر اگر نخورد خون دوباره خون نشود
موج از شکست سری یافت اعتبار گهر*** تا غرور کم نکنی آبروفزون نشود
صرفه بقا نبرد کس به دستگاه هوس*** خانه های سوخته را خار و خس ستون نشود
عشق بی نیاز ز نومیادی کسبش چه غم*** یک دوتیشه جان کنیت درد بستون نشود
فرصت گذشته چسان تاختن دهد به عنان*** اینقدر بفهم و بدان آن زمان کنون نشود
قدردانی همه کس تن ادا گواه تو بس*** کز لب تو نام حیا بی عرق برون نشود
نفس خیره سر به خطا مایل است در همه جا*** ایمنی ز لغزش اگر مرکبت حرون نشود
بیدل از درشتی خو مشکل است رستن تو*** تا به آتشش نبری سنگ آگون نشود

غزل شماره ۱۵۴۵: هوش تا عافیت آینه مستی نشود

هوش تا عافیت آینه مستی نشود*** نیست ممکن که کند کاری و عاصی نشود
باخبر باش که نگذشته ای از عالم وهم*** نقش فردای تو تا آینه دی نشود

خون عشاق وطن در رگ بسمل دارد****نیست این آب از آن چشمه که جاری نشود
تا به کی شبهه پرس حق و باطل بودن****مرد این محکمه آن است که قاضی نشود
به هوس راحت جاوید ز کف باخته‌ایم****شعله داغ است اگر مست ترقی نشود
بی تو بر لاله و گل چشم هوس نگشادم****که به رویم مژه بر گردد و سیلی نشود
از بدآموزی تنهایی دل می ترسم****که دهی منصب آئینه و راضی نشود
آه از آن داغ که خاکستر شوق آلودم****در غم سرو تو واسوزد و قمری نشود
تا به سیلاب فنا وانگذاری بیدل****باخبر باش که رخت تو نمازی نشود

غزل شماره ۱۵۴۶: کجاست سایه که هستیش دستگاه شود

کجاست سایه که هستیش دستگاه شود****حساب ما چقدر بر نفس کلاه شود
مگر عدم برد از سایه تیرگی ورنه****چه ممکن است که بیگاه ما پگاه شود
شکست دل نشود بی گداز عشق درست****رود به آتش اگر شیشه دادخواه شود
به نور جلوه او ناز زندگی داریم****نفس کجاست اگر شمع بی نگاه شود
بر آفتاب قیامت برات خواب برد****کسی که سایه دست تواس پناه شود
در این بساط ندانم چه بایدم کردن****چو آن فقیر که یکباره پادشاه شود
کسی ستم زده حکم سرنوشت مباد****چو صفحه پی سپر خامه شد سیاه شود
خراش جبهه تسلیم عذرخواه خطاست****به سر دوید چو پا منحرف ز راه شود
عروج عالم اقبال زندگی در دست****نفس به عالم دیگر رسد چو آه شود
خروش بی مزه صوفیان کبابم کرد****دعا کنید که میخانه خانقاه شود
مخواه روکش این دوستان خنده کمین****تبسمی که چو بالید قاه قاه شود
چو شمع سر به هوا گریه می کنم بیدل****که پیش پای ندیدن مباد چاه شود

غزل شماره ۱۵۴۷: اشک ز بیداد عشق پرده گشا می شود

اشک ز بیداد عشق پرده گشا می شود****فهم معما کنید آبله وا می شود
ذوق طلب عالمی ست وقف حضور دوام****پر به اجابت مکوش ختم دعا می شود
گاه وداع بقا تار نفس از امل****چون به گسستن رسید آه رسا می شود
جوهر اهل صفا سهل نباید شمرد****آینه گر قطره ایست بحر نما می شود
حرص به صد عزوجاه در همه صورت گداست****گر به قناعت رسی فقر غنا می شود
آنطرف احتیاج انجمن کبریاست****چون ز طلب در گذشت بنده خدا می شود
چند خورد آرزو عشوه برخاستن****غیرت امداد غیر نیز عصا می شود
عذر ضعیفی دمی کاینه گیرد به دست****آبله در پسای سعی ناز حنا می شود
از کف بیمایگان کار گشایی مخواه****دست چو کوتاه شد ناخن پا می شود
غیر وداع طرب گرمی این بزم چیست****تا سحر از روی شمع رنگ جدا می شود

خاک به سر می کند زندگی از طبع دون****پستی این خانه ها تنگ هوا می شود
بگذر از ابرام طبع کز هوس هرزه دو****حرص خجل نیست لیک کار حیا می شود
بیدل ازین دشت و در گرد هوس رفته گیر****قافله هر سو رود بانگ درا می شود

غزل شماره ۱۵۴۸: حسرت مخمورم آخر مستی انشا می شود

حسرت مخمورم آخر مستی انشا می شود****تا قدح راهی است کز خمیازه ام وامی شود
جز حیا موجی ندارد چشمه آینه ام****گرد من چندان که روبی آب پیدا می شود
بس که دارد بی نشانی پرده ناموس من****در نگین نامم چو بو در گل معما می شود
لب گشودن رشته اسرار یکتایی گسیخت****نسخه بی شیرازه چون شد معنی اجزا می شود
نسبت تشبیه غیر از خفت تنزیه نیست****شیشه می باید شکستن نشئه رسوا می شود
انفعال فطرت از کم ظرفی ما روشن است****قطره کز دریا جدا شد ننگ دریا می شود
کامرانیهای دنیا کارگاه خود سری ست****با فضولی طبع چون خو کرد مرزا می شود
پاس دل دارید کز پیچ و خم این کوهسار****نشئه بی پرواست اما کار مینا می شود
پرده فانوبمن می باشد شریک نور شمع****جسم در خورد صفای دل مصفا میشود
نوبت موی سفید است از امل غافل مباش****صبح چون گل کرد حشر آرزوها می شود
نقش نیرنگ جهان را جز فنا نقاش نیست****این بناها چون حباب از سیل برپا می شود
حسن سعی آینه روشن می کند انجام را****ریشه تاک است کاخر موج صهبا می شود
زاهد از دل شوق تسبیح سلیمانی بر آرد****ای ز معنی بی خبر دین تو دنیا می شود
تنگی آفاق تا دل دقت اوهام تست****از غبارت هر چه گردد پاک صحرا می شود
خلق را رو بر قفا صبح قیامت دیدنی ست****دی نمایان ست زان روزی که فردا می شود
بسکه مضمونهای مکتوب محبت نازک است****خطش از برگشتن قاصد چلیپا می شود
زبن ندامتخانه بیرون رفتنت دشوار نیست****هر قدر دستی که می سایی بهم پا می شود
کرد بیدل گفتگو ما را ز تمکین منفعل****قلقل آخر سرنگونیهای مینا می شود

غزل شماره ۱۵۴۹: بقراری در دل آگاه طاقت می شود

بقراری در دل آگاه طاقت می شود****جوهر سیماب در آینه حیرت می شود
بر شکست موج تنگی می کند آغوش بحر****عجز اگر بر خویش بالد عرض شوکت می شود
گریه گر باشد غمی از زشتی اعمال نیست****روسپاهیها به اشکی ابر رحمت می شود
نفی قدر ما همان اثبات آب روی ماست****خاک را بر باد دادن اوج لذت می شود
ای توانگر غره آرایش دنیا مباش****آنچه اینجا عزت است آنجا مذلت می شود
قابل شایستگی چیزی به از تسلیم نیست****سجده گر خود سهو هم باشد عبادت می شود
از مقیمان طربگاه دلیم اما چه سود****آب در آینه ها آخر کدورت می شود
شعله گر دارد سراغ عافیت خاکسترت****سعی ما از خاک گشتن خواب راحت می شود

مجمع امکان که شور انجمنها ساز اوست***چشم اگر از خود توانی بست خلوت می شود
 رنگ این باغم ز ساز عبرت آهنگم مپرس***هر که از خود می رود بر من قیامت می شود
 ناله ای کافی ست گر مقصود باشد سوختن***یک شرر سامان صد گلخن بضاعت می شود
 غافل از نیرنگ وضع احتیاج ما مباش***بی نیازبهاست کاینجاگرد حسرت می شود
 غفلت ما شاهد کوتاه بینهای ماست***گر رسا باشد نگه صیاد عبرت می شود
 بسکه مد فرصت از پرواز عشرت برده اند***بال تا بر هم زنی دست ندامت می شود
 بیدل این گلشن به غارت داده جولان کیست***کز غبار رنگ و بو هر سو قیامت می شود

غزل شماره ۱۵۵۰: دل جهان دیگر از رفع کدورت می شود

دل جهان دیگر از رفع کدورت می شود***خانه از رفتن زیارتگاه وسعت می شود
 پاس خواب غفلت از منعم حضور فقر برد***بر بنای سایه بی دیواری آفت می شود
 شمع را انجام کار از تیره ورزی چاره نیست***عزت این انجمن آخر مذلت می شود
 ضبط موج است آنچه آب گوهرش نامیده اند***حرص اگر اندک عنان گیرد قناعت می شود
 زینهار ایمن مباش از شامت وضع غرور***سرکشی چون زد به گردن طوق لعنت می شود
 ازجنون ما و من بر زندگی دقت مچین***چون نفس تنگی کند صبح قیامت می شود
 محرم معنی نه ای فرصت شمار وهم باش***شیشه از می تهی پامال ساعت می شود
 پیشتر از صبح یاران در چمن حاضر شوید***ورنه گل تا لب گشاید خنده قسمت می شود
 از تنکرویان تبرا کن که با آن لنگری***چون در آب افتد وقار سنگ خفت می شود
 حاضران آنجا که بر خلق تو دارند اعتماد***گر بگویی حیف عمر مرفته غیبت می شود
 خاک گردم تا بر آیم ز انفعال ما و من***ورنه هر چند آب می گردم خجالت می شود
 مفت این عصر است بیدل گر میان دوستان***گاه گاهی دید و وادیدی به دعوت می شود

غزل شماره ۱۵۵۱: شوخی بهار طبع چمن زاد می شود

شوخی بهار طبع چمن زاد می شود***چندان که سرو قد کشد آزاد می شود
 وضع جهان صفر گرفتاری هم است***مرغ به دام ساخته صیاد می شود
 گردی ست جسته ما و من از پرده عدم***آخر خموشی این همه فریاد می شود
 تا چند دل ز هم نگدازد فسون عشق***سندان هم آب از دم حداد می شود
 فیض صفا ز صحبت پاکان طلب کنید***آهن ز سیم بیضه فولاد می شود
 شب شد بنای شمع مهای آتشست***پروانه کو که خانه اش آباد می شود
 تا عبرتی به فهم رسانی به عجز کوش***رنگ شکسته سیلی استاد می شود
 نقاش یک جهان هوسم کرد لاغری***موی ضعیف خامه بهزاد می شود
 جام تغافلش چقدر دور ناز داشت***داد از فرامشی که مرا یاد می شود
 زین آتشی که عشق به جانم فکنده است***گر آب بگذرد ز سرم باد می شود

وحدت ز خود فروشی تعداد کثرت است****یک بر یکی دگر زده هفتاد می شود

بیدل معانی تو چه اقبال داشته ست****چشم حسود بیت ترا صاد می شود

غزل شماره ۱۵۵۲: تا مقابل بر رخ آن شعله پیکر می شود

تا مقابل بر رخ آن شعله پیکر می شود****جوهر آینه ها بال سمندر می شود

گر چنین دارد اثر نیرنگ سودای خطش****صفحه خورشید هم محتاج مسطر می شود

حسن و عشق آنجا که با هم جوش الفت می زند****نور شمع آینه و پروانه جوهر می شود

در محبت نیز رنگ زرد دارد اعتبار****هر کسی را شمع عزت روشن از زر می شود

مژده ای کوشش که از توفان عالمگیر شوق****خاک ساحل مرده ما هم شناور می شود

در هوایت نامه آهی گر انشا می کنم****رنگم از بیطاقتی بال کبوتر می شود

می فزاید رونق قدر من از طعن خسان****تیغ تمکین مرا زنگار جوهر می شود

بی نصیبان را هدیت مایه گمراهی ست****سایه رنگش در فروغ مه سیه تر می شود

سعی پیری کم بسازد دستگاه مستی ام****از خمیدن پیکر من خط ساغر می شود

در بساط پاکبازان خجلت آلودگی ست****گر به آب دیده طرف دامنی تر می شود

نسخه ما را ورق گرداندنی در کار نیست****دفتر گل رنگ اگر گرداند ابر می شود

بی ندامت نیست بیدل وحشت اهل حیا****اشک را از ترک تمکین خاک بر سر می شود

غزل شماره ۱۵۵۳: دل چو آزاد از تعلق شد منور می شود

دل چو آزاد از تعلق شد منور می شود****قطره ای کز موج دامن چید گوهر می شود

گرد هستی عقده پرواز عالی فطرتی ست****از حجاب دود خویش این شعله اخگر می شود

ای که از لطف حقیقت آگهی خاموش باش****یک سخن هم کز دو لب خیزد مکرر می شود

در خموشی بس حلاوتهاست از نی کن قیاس****چون نوا در دل گره گردید شکر می شود

هیچکس را در محبت شرم همچشمی مباد****در هوایت هر که گرید دیده ام تر می شود

عیب جو گر لاف بینش می زند آینه وار****تیرباران زبان طعن جوهر می شود

گاو و خر از آگهی انسان نخواهد گشت لیک****آدمی گر اندکی غافل شود خر می شود

شوق می باید ز پا افتاد گیها هم عصاست****خضر راهی گر نباشد جاده رهبر می شود

باد کبر از سر برون کن و نه مانند حباب****عاقبت این باده سنگ کاسه سر می شود

تا گهر دارد صدف از شور دریا غافل است****آب در گوش کسی چون جا کند کر می شود

سجده سنگین دلان آینه نامحرمی است****میل آهن گر دو تا شد حلقه در می شود

عجز نومید از طواف کعبه مقصود نیست****لغزش پای ضعیفان دست دیگر می شود

در عدم هم دور حسرت های ما موقوف نیست****خاک مستان رنگ تا گرداند ساغر می شود

غیر عزلت نیست بیدل باعث افواه خلق****مرغ شهرت را خم این دام شهیر می شود

غزل شماره ۱۵۵۴: کی به آسانی دم آبم میسر می شود

کی به آسانی دم آبم میسر می شود****دل به صد خون می گدازم تا لبی تر می شود
 گر به این کلفت فغانم ریشه بر گردون زند****سدره تا طوبی ز بار دل صنوبر می شود
 سنگ را هم می توان برداشت بر دوش شرار****گر گرانیهای دل از ناله کمتر می شود
 بی کمالی نیست معنی بر زبان خامشان****موج چون در جوی تیغ آسود جوهر می شود
 خاک راه فقر بودن آبروی ما بس است****گر مس مردم ز فیض کیمیا زر می شود
 نیست بی القای معنی حیرت سرشار ما****طوطی از آینه روشن سخنور می شود
 حسرت دل را حساب از دیده باید خواستن****هر چه دارد شیشه ما وقف ساغر می شود
 در دبستان جنون از بس پریشان دفتریم****صفحه ما را چو دریا موج مسطر می شود
 شبنم اشکم عرق گل کرده ام یا آبله****کز سراپایم گداز دل مصور می شود
 بسکه شرم خودنمایی آب می سازد مرا****آینه در عرض تمثال شناور می شود
 سگته بر طبع روان ظلم است جایز داشتن****بحر می لرزد بر آن موجی که گوهر می شود
 بیدل از بی دستگاہی سر به گردون سوده ایم****بال ما را ریختن پرواز دیگر می شود

غزل شماره ۱۵۵۵: هر کجا عبرت به درس وعظ رهبر می شود

هر کجا عبرت به درس وعظ رهبر می شود****صورت پست و بلند دهر منبر می شود
 چشم حرص افزود مقدار جهان مختصر****همچو اعداد اقل کز صفر اکثر می شود
 غیر آغوش فنا سر منزل آرام نیست****کشتی ما را همان گرداب لنگر می شود
 در محبت بیش از این ناکام نتوان زیستن****از گداز آرزوها زندگی تر می شود
 از سلامت اینقدر آواره گرد خفیم****گرد ما گر بشکند سد سکندر می شود
 آه عالم سوز دارد رشته پرواز ما****شعله آتش پر و بال سمندر می شود
 آخر کار من و مای جهان بیرنگی ست****می گدازد این عرض چندان که جوهر می شود
 راحت جاویدم از پهلوی عجز آماده است****سایه در هر جا برای خویش بستر می شود
 ناتوان رنگم، سراغ شعله ام از دود پرس****نیست جز آه حزن چو ناله لاغر می شود
 قامت خم خجلت عمر تلف گردیده است****هر قدر مینا تهی شد سرنگونتر می شود
 بسکه بیدل زین چمن پا در رکاب وحشتم****بر سپند شبنم من غنچه مجمر می شود

غزل شماره ۱۵۵۶: زندگی در ملک عبرت مرگ مفلس می شود

زندگی در ملک عبرت مرگ مفلس می شود****خون نمی باشد در آن عضوی که بیحس می شود
 طبع ناقص را مبر در امتحانگاه کمال****کم عیاری چون محک خواهد، طلا، مس می شود
 بگذر از وهم فلکتازی که فکر آدمی****می کشد خط بر زمین هر که مهندس می شود
 کیست تاگیرد عنان هرزه تازان خیال****عالمی در عرصه شطرنج فارس می شود

از دل روشن طلب شیرازه^۱ اجزای عشق****پرتو شمع آشیان رنگ مجلس می شود
 سرنگونی می کشد آخر به باغ اعتبار****گردنی کز تاج زرین شاخ نرگس می شود
 از نفس باید عیار ساز الفتها گرفت****ای ز عبرت غافلان دل با که مونس می شود
 هرچه گویی بیدل از نقص و کمال آگاه باش****معنی از وضع عبارت رطب و یابس می شود

غزل شماره ۱۵۵۷: از کجا آینه با مردم موافق می شود

از کجا آینه با مردم موافق می شود****شخص را تمثال خود دام علائق می شود
 غیر نیرنگ تحیر در مقابل هیچ نیست****بی نقابیهای ما معشوق و عاشق می شود
 عالم اسماست از صوت و صدا غافل مباش****خلق از امداد هم مرزوق و رازق می شود
 در جهان بی نیازی فرق عین و غیر نیست****عمرها شد خالق عالم خلایق می شود
 کم کمی ذرات چون جوشید با هم عالمی ست****وضع قنطاری که دیدی جمع دائق می شود
 هوش می باید، زبان سر مه هم بی حرف نیست****با سخن فهمان خط مکتوب ناطق می شود
 آرزو از طبع مستغنی به هر جا کرد گل****بی تکلف گر همه عذراست وامق می شود
 میل دنیا انفعال غیرت مردی خواه****زبن هوس گر صاحب تقواست فاسق می شود
 اختلاط نفس ظالم خیر ما را کرده شر****آب با آتش چو جوشی خورد محرق می شود
 هرچه باشی از مقیمان در اقرار باش****کاذب قایل به کذب خویش صادق می شود
 عمر ارذل از گرانجانی وبال کس مباد****زندگی چون امتداد آرد تب دق می شود
 عدل نپسندد خلاف وضع استعداد خلق****بیدل اینجا آنچه بهر ماست لایق می شود

غزل شماره ۱۵۵۸: آخر از جمع هوسها عقده حاصل می شود

آخر از جمع هوسها عقده حاصل می شود****چون به هم جوشد غبار این و آن دل می شود
 جرم خودداری ست از بزم تو دور افتادم****قطره چون فال گهر زد باب ساحل می شود
 دشت امکان یک قلم وحشت کمین بیخودی ست****گر کسی از خود رود هر ذره محمل می شود
 قوت پرواز در آسایش بال و پر است****هر قدر خاموش باشی ناله کامل می شود
 کیست غیر از جلوه تا فهمد زبان حیرتم****مدعا محو است اگر آینه سایل می شود
 دوری مقصد بقدر دستگاه جستجو ست****پا گر از رفتار ماند جاده منزل می شود
 در طلسم پیری ام از خواب غفلت چاره نیست****بیش دارد سایه دیواری که مایل می شود
 از مدارا آنکه بر رویت سپر دارد بلاست****در تنک رویی دم شمشیر قاتل می شود
 خط کشیدن تاکی از نسیان به لوح اعتبار****فهم کن ای بیخبر نقشی که زایل می شود
 چون نفس دریاب دل را ورنه این نخجیر یائس****می تپد بر خویشتن چندانکه بسمل می شود
 شرم حسن از طینت عاشق تماشا کردنی ست****روی او تا بر عرق زد خاک من گل می شود
 بیدل آسان نیست در گیرد چراغ همتم****کز دو عالم سوختن یک داغ حاصل می شود

غزل شماره ۱۵۵۹: جزو موزون اعتدال جوهر کل می شود

جزو موزون اعتدال جوهر کل می شود****چون شود مینا صدای کوه قلقل می شود
جام الفت بسکه بر طاق نزاکت چیده اند****دور لطف از باد برگشتن تغافل می شود
درخور رفع تعلق عیش خرمن کن که شمع****خار پا چندان که می آرد برون گل می شود
عجز طاقت کرد ما را محرم امداد غیب****اختیار آنجا که درماند توکل می شود
امشب در دل خیالت مست جام شرم بود****کز نم پیشانی من شیشه پُر مُل می شود
جرات رفتار شمعم گر به این واماندگی ست****رفته رفته نقش پا در گردنم غل می شود
هرچه شد منسوب مجنون بی خروش عشق نیست****آهن از گل کردن زنجیر بلبل می شود
عافیت خواهی درین بزم از من و ما دم مزن****زبن هوای تند شمع عالمی گل می شود
هرزه تاز گفتگو تا چند خواهی زیستن****گر نفس دزدی دو عالم یک تامل می شود
زین ترقیها که دوانان سر به گردون سوده اند****گاو و خر را آدمی گفتن تنزل می شود
از تبختر بر قفا مفکن وفاق حاضران****هر سخن کاینجا سر زلف است کاکل می شود
با قد خم گشته بیدل مگذر از طوف ادب****آه از آن جنگی که میدانش سر پل می شود

غزل شماره ۱۵۶۰: دل ز هر اندیشه با رچی مقابل می شود

دل ز هر اندیشه با رچی مقابل می شود****درخور تمثال این آینه بسمل می شود
آفت اشک است موقوف مژه برهم زدن****ربشه ما گر بجنبد برق حاصل می شود
لب فروبندیم تا رفع دویی انشا کنیم****در میان ما و تو ما و تو حایل می شود
گاه رحلت نیست تحریک نفس بی وحشی****جهد رهرو بیشتر در قرب منزل می شود
خامشی را دام راحت کن که اینجا بحر هم****هر قدر دزد نفس در خویش ساحل می شود
گرد بیقدری عروج دستگاه حاجت است****اعتبار رفته آب روی سایل می شود
آنقدر آیم ز ننگ منت ابنای دهر****کز ندامت خاک گر ریزم به سر گل می شود
دمگاه عشق خالی نیست از نخجیر حسن****حلقه آغوش مجنون عرض محمل می شود
مرگ صاحب دل جهانی را دلیل کلفت است****شمع چون خاموش گردد داغ محفل می شود
عالمی را کلفت اندود تحیر کردم****با هزار آینه یک آهم مقابل می شود
مژده ای بیدل که امشب از تغافلای ناز****آرزوها باز خون می گردد و دل می شود

غزل شماره ۱۵۶۱: عرض هستی زنگ بر آینه دل می شود

عرض هستی زنگ بر آینه دل می شود****تا نفس خط می کشد این صفحه باطل می شود
آب می گردد به چندین رنگ حسرتها دل****تا کف خونی نثار تیغ قاتل می شود
در پناه دل توان رست از دو عالم پیچ و تاب****بر گهر موجی که خود را بست ساحل می شود
بسکه ما حسرت نصیبان وارث یتابی ایم****می رسد بر ما تپیدن هر که بسمل می شود

زندگانی سخت دشوار است با اسباب هوش****بی شعوری گر نباشد کار مشکل می شود
 اوج عزت در کمین انتظار عجز ماست****از شکستن دست در گردن حمایل می شود
 بر مراد یک جهان دل تا به کی گردد فلک****گر دو عالم جمع سازد کار یک دل می شود
 در ره عشقت که پایانی ندارد جاده اش****هر که واماند برای خویش منزل می شود
 گر بسوزد آه مجنون بر رخ لیلی نقاب****شرم می بالد به خود چندانکه محمل می شود
 انفعال هستی آفاق را آینه ام****هر که روتا بد زخود با من مقابل می شود
 کس اسیر انقلاب نارسایها مباد****دست قدرت چون تهی شد پای در گل می شود
 این دبستان من و ما انتخابش خامی است****لب به دندان گر فشاری نقطه حاصل می شود
 نشسته آسودگی در ساغر یأس است و بس****راحت جاوید دارد هر که بیدل می شود

غزل شماره ۱۵۶۲: جوهر تمکین مرد از لاف برهم می شود

جوهر تمکین مرد از لاف برهم می شود****ما و من چون بیش می گردد حیا کم می شود
 نیست آسان ربط قیل و قال ناموزون خلق****سکته می خواند نفس تال لب فراهم می شود
 رفت ایامی که تقلید انفعال خلق بود****صورت سنگ این زمان عیسی و مریم می شود
 ریشه ها دارد جنون تخم نیرنگ خیال****می کشد گندم سر از فردوس و آدم می شود
 دستگاه عشرت و اندوه این محفل دل است****شمع هنگام خموشی نخل ماتم می شود
 حرف بسیار است اما هیچکس آگاه نیست****چون دو دل با یکدگر جوشد دو عالم می شود
 جهد می باید فسرده یک قلم بی جوهریست****تیغ چون ابرو ز بیکاری تبردم می شود
 ای فقیر از کفه تمکین منعم شرم دار****گر به تعظیم تو برخیزد ز جا کم می شود
 کاروان سبحة ام اندوه واماندن کراست****هر که پس ماند دم دیگر مقدم می شود
 برنگرداند فنا اخلاق صافی طینتان****پنبه بعد از سوختنها نیز مرهم می شود
 بار شرم جرأت دیدار سنگین بوده است****چشم برمی دارم و دوش مژه خم می شود
 وصل خوبان مغتنم گیرید کز اجزای صبح****در بر گل گریه دارد هر چه شبم می شود
 بگذرید از حق که بر خوان مکافات عمل****دعوی باطل قسم گر می خورد سم می شود
 با خموشی ساز کن بیدل که در اهل زمان****گر همه مدح است تا بر لب رسد نم می شود

غزل شماره ۱۵۶۳: آتش شوق طلب آنجا که روشن می شود

آتش شوق طلب آنجا که روشن می شود****گر همه مژگان به هم آریم دامن می شود
 داغ را آینه تسلیم باید ساختن****ورنه ما را ناله هم رگهای گردن می شود
 مدت موهوم عمر آخر نفس طی می کند****رشته چون ره کوتاه از رفتار سوزن می شود
 در سواد فقر دارد جوهر تحقیق نور****چون جهان تاریک گردد شمع روشن می شود
 شیشه و سنگ آتش و آبد دور از کوهسار****عالمی با هم جدا از اصل دشمن می شود
 از لب خندان به چشم جام می می گردد آب****عشرت سرشار هم سامان شیون می شود

پر میفشان بر دل ما دامن زلف رسا***زین اداها سبحه زنار برهمن می شود
ختم کار جستجو بر خاک عجز افتادنست***اشک چون ماند از دویدنها چکیدن می شود
گر تو هم از خود برون آیی جهان دیگری***دانه خود را می دهد بر باد و خرمن می شود
بیقراران جنون را منع وحشت مشکل است***ناله را زنجیر هم سامان رفتن می شود
نقش من گرد فنا، گل کردن من نیستی***چرخ هم خاک است اگر آینه من می شود
بیدل امشب بسمل تیغ تمنای کی ام***بال من برگ گل از فیض تپیدن می شود

غزل شماره ۱۵۶۴: طبع خاموشان به نور شرم روشن می شود

طبع خاموشان به نور شرم روشن می شود***در چراغ حسن گوهر آب روغن می شود
پای آزادان به زنجیر علایق بند نیست***نام را قش نگینها چین دامن می شود
گر چنین دارد نگاه بی تمیزان انفعال***رفته رفته حسن هم آینه دشمن می شود
قهر یک رنگان دلیل انقلاب عالم است***از فساد خون خلل در کشور تن می شود
شرم این دریا زبان موج ما کوتاه کرد***بال پرواز از تری وقف تپیدن می شود
جامه فتحی چو گرد عجز نتوان یافتن***پیکر موج از شکست خویش جوشن می شود
با همه آسودگی دلها امل آواره اند***شوخی موج این گهرها را فلاخن می شود
در بساط جلوه ناموس تپشهای دلم***حیرت آینه بار خاطر من می شود
گوهر از گرد یتیمی در حصار آبروست***فقر در غربت چراغ زیر دامن می شود
گر چنین پیچد به گردون دود دلهای کباب***خانه خورشید هم محتاج روزن می شود
جلوه هستی ز بس کمفرستی افسانه است***چشم تا بندند دیدنها شنیدن می شود
بیدل از تحصیل دنیا نیست حاصل جز غرور***دانه را نشو و نما رگهای گردن می شود

غزل شماره ۱۵۶۵: هر کجا شمع تماشای تو روشن می شود

هر کجا شمع تماشای تو روشن می شود***از زمین تا آسمان آینه خرمن می شود
ما ضعیفان لغزشی داریم اگر رفتار نیست***سایه را از پا فتادن پای رفتن می شود
موج گوهر با همه شوخی ندارد اضطراب***سعی چون بی مقصد افتد آرمیدن می شود
بسکه غفلت در کمین انقلاب آگهی ست***تا کسی چشمی کند بیدار خفتن می شود
گر چنین افسردن دل عقده ها آرد به بار***دانه ما ریشه گل ناکرده خرمن می شود
فتنه ای دارد جهان ما و من کز آفتش***زندگانی عاقبت مشتاق مردن می شود
طبع ظالم از ریاضت عیب پوش عالم است***آهن قاتل چو لاغر گشت سوزن می شود
از فروغ جوهر بی اعتباریها مپرس***شمع ما در خانه خورشید روشن می شود
آفت برق فنا را چاره نتوان یافتن***این گلستان هر چه دارد وقف گلخن می شود
صنعت خونریزی تیغش تماشا کردنی ست***بسمل ما می فشاند بال و گلشن می شود
فصل مختار است اما عجز پر بی دست و پاست***من نخواهم او شدن هر چند او من می شود

پیری و اشک ندامت همچو صبح و شبم است****بیدل آخر حاصل از هر شیر، روغن می شود

غزل شماره ۱۵۶۶: باد صحرای جنون هر که گل افشان می شود

باد صحرای جنون هر که گل افشان می شود****جیم از خود می رود چندانکه دامن می شود
پای تا سر عجز ما آینه نازکدلی ست****خاک را نقش قدم زخم نمایان می شود
پرده ناموس دردم از حجابم چاره نیست****گر گریبان چاک سازم ناله عریان می شود
غنچه دل به که از فکر شکفتن بگذرد****کاین گره از بازگشتن چشم حیران می شود
نیستی آینه اقبال عجز ما بس است****خاک را اوج هوا تخت سلیمان می شود
معنی دل را حجابی نیست جز طول امل****ریشه چون در جلوه آید دانه پنهان می شود
در گشاد عقده دل هیچ کس بی جهد نیست****موج گوهر ناخنش چون سود دندان می شود
ماند الفتها به یک سوتا در وحشت زدیم****چن دامن عالمی را طاق نسیان می شود
زندگانی را نفس سر رشته آرام نیست****موج دریا را رگ خواب پریشان می شود
عافیت دور است از نقش بنای محرمی****خون بود رنگی کزو تصویر انسان می شود
ای فضول و هم عقبا آدم از جنت چه دید****عبرت است آنجا که صاحبخانه مهمان می شود
غنچه وار از برگ عیش این چمن بی بهره ایم****دامن ما پر گل از چاک گریبان می شود
ناله ها در پرده دود جگر پیچیده ایم****سطر این مکتوب تا خواندن نیستان می شود
مست جام مشربم بیدل که از موج می اش****جاده های دشت یکرنگی نمایان می شود

غزل شماره ۱۵۶۷: تا دم تیغت به عرض جلوه عریان می شود

تا دم تیغت به عرض جلوه عریان می شود****خون زخم من چو رنگ از گل نمایان می شود
گر چمن زین رنگ می بالد به یاد مقدمت****شاخ گل محمل کش پرواز مرغان می شود
تا نشاند برب تیغ تو نقش جوهری****در دهان زخم عاشق بخیه دندان می شود
ترک خودداری ست مشکل ورنه مشت خاک ما****طرف دامانی گر افشاند بیابان می شود
هر که رفت از دیده داغی بر دل ما تازه کرد****در زمین نرم نقش پا نمایان می شود
کینه می یابد رواج از سرمهریهای دهر****آبروی آتش افزون در زمستان می شود
کلفت اسباب رنج، طبع حرص اندود نیست****خار و خس در دیده ی گرداب مژگان می شود
صافی دل را زیارتگاه عبرت کرده اند****هر که میرد خانه آینه ویران می شود
حاکم معزول را از بی وقاری چاره نیست****زلف در دور هجوم خط مگس ران می شود
اشک در کار است اگر ما رنگ افغان باختم****هر چه دل گم می کند بر دیده تاوان می شود
شعله ما هر قدر خاکستر انشا می کند****جامه عریانی ما را گریبان می شود
دستگاه هستی از وضع سحر ممتاز نیست****گردی از خود می فشاند هر که دامن می شود
کاهشم چون شمع مفت دستگاه حیرت است****نیست بی سود تماشا آنچه نقصان می شود
تا توانی بیدل از مشق فنا غافل مباش****مشکل هر آرزو زبن شیوه آسان می شود

غزل شماره ۱۵۶۸: اشکم از پیری به چشم تر پریشان می‌شود

اشکم از پیری به چشم تر پریشان می‌شود***صبحدم جمعیت اختر پریشان می‌شود
می‌دهد سرسبزی این مزرع از ماتم نشان***دانه را از ریشه موی سر پریشان می‌شود
یک تپیدن پرده بردارد اگر شور جنون***بوی گل از ناله عریانتر پریشان می‌شود
رنگ را بر روی آتش نیست امکان ثبات***همچو خورشید از کف ما زر پریشان می‌شود
جاده^۱ سرمنزله جمعیت ما راستی ست***چون برون افتد خط از مسطر پریشان می‌شود
مقصدت وهم است دل از جستجوها جمع کن***رهرو اینجا در پی رهبر پریشان می‌شود
گر لب اظهار نگشایی نفس آواره نیست***موج می از وسعت ساغر پریشان می‌شود
چون نفس بی‌ضبط گردد اشک باید ریختن***رشته هر گه بگسلد گوهر پریشان می‌شود
از تپیدن گرد نومی‌دی به گردون برده‌ایم***ناله می گردد خموشی گر پریشان می‌شود
راز دل چندان که دزدیدم نفس بی‌پرده شد***بیدل از شیرازه این دفتر پریشان می‌شود

غزل شماره ۱۵۶۹: طره او در خیالم گر پریشان می‌شود

طره^۲ او در خیالم گر پریشان می‌شود***از نفس هم دل پریشانتر پریشان می‌شود
ای بسا طبعی که در جمعیتش آوارگی ست***شعله از گل کردن اخگر پریشان می‌شود
از شکست خاطر ما هیچکس آگاه نیست***این غبار از عالم آنسو تر پریشان می‌شود
چون فنا نزدیک شد مشکل بود ضبط حواس***در دم پرواز بال و پر پریشان می‌شود
ای سحر بر گیر و دار جلوه^۳ هستی مناز***این تجمل تا دم دیگر پریشان می‌شود
اینقدر گرد جهان گشتن جنون آوارگیست***چرخ را هر صبح مغز سر پریشان می‌شود
هرزه گردی شاهد بی‌انفعالیهای ماست***خاک ما گر نم کشد کمتر پریشان می‌شود
ای چراگاه هوس از آدمیت شرم دار***خرمنت در فکر گاو و خر پریشان می‌شود
خاکدان دهر بیدل مرکز آرام نیست***خواب ما آخر بر این بستر پریشان می‌شود

غزل شماره ۱۵۷۰: فرصت ناز کر و فر ضامن کس نمی‌شود

فرصت ناز کر و فر ضامن کس نمی‌شود***باد و بروت خودسری مد نفس نمی‌شود
دل به تلاش خون‌کنی تا برسی به کوی عجز***پای مقیم دامت آبله‌رس نمی‌شود
عین و سوا فضولی فطرت بی‌تمیز توست***زحمت آگهی مبر، عشق هوس نمی‌شود
قدرشناس داغ عشق حوصله جوهر فناست***وقف ودیعت چنار آتش خس نمی‌شود
ذوق ز خویش رفتنی در پی‌ات اوفتاده است***تا به ابد اگر دوی پیش تو پس نمی‌شود
قافله‌های درد دل گشته نهان به زیر خاک***حیف که گرد این بساط شور جرس نمی‌شود
نیست مزاج بوالهوس مایل راز عاشقان***قاصد ما سمندر است عزم مگس نمی‌شود
راه خیال زندگی یک دو قدم جریده رو***خانه^۴ زبن پی فراغ جای دو کس نمی‌شود

چند دهد فریب امن سر، ته بال بردنت****گر همه فکر نیستی است غیر قفس نمی شود
دست به خود فشانده را با غم دیگران چه کار****لب به فشاراگر رسد رنج نفس نمی شود
بیدل از انفعال جرم دشمن هوش را چه باک****دزد شراب خورده را فکر عسس نمی شود

غزل شماره ۱۵۷۱: یاد تو آتشی است که خامش نمی شود

یاد تو آتشی است که خامش نمی شود****حق نمک چو زخم فرامش نمی شود
زین اختلاطها که مآلش ندامت است****خوشدل همان کسی که دلش خوش نمی شود
بوی کباب مجلس تنهایی ام خوش است****کانجا جگر ز بی نمکی شش نمی شود
ملکی ست بیکسی که در آنجا غریب یأس****گر می شود شهید ستمکش نمی شود
بیدل مزبل عقل شراب تعلق است****مست تغافل این همه بیهش نمی شود

غزل شماره ۱۵۷۲: علم و عیان خلق بجز شک نمی شود

علم و عیان خلق بجز شک نمی شود****زین صفحه آنچه نیست رقم حک نمی شود
تمثال جزو از آینه کل نموده اند****بسیار تا نمی دمد اندک نمی شود
رمز فلک شکافتن از حرف و صوت چند****غربال هم به لاف مشبک نمی شود
افشاندنی ست گرد تجرد هم از خیال****قطع ره فنا به لک و پک نمی شود
زاهد خیال جبه و دستار واگذار****اینها بزرگی سرکوچک نمی شود
دندان کشیدن از پس صد سال شیخ را****اعجاز قدرت است که کودک نمی شود
تصغیر ناتمامی القاب کس مباد****زن مرد غیرت است که مردک نمی شود
ربط وفاق قطره ز گوهر چه ممکن است****در اهل اعتبار دو دل یک نمی شود
ظالم نمی کشد الم از طینت حسد****تنگی فشار دیده ازبک نمی شود
با اهل شرم دیده درایی سیه دلست****افسوس سنگ سرمه که عینک نمی شود
نومیدی آشنای نشان اجابت است****آهی ز دل کشید به ناوک نمی شود
بیدل هوا همین نفس است و نفس هوا****هستی و نیستی است که منفک نمی شود

غزل شماره ۱۵۷۳: موی دماغ جاه و حشم حل نمی شود

موی دماغ جاه و حشم حل نمی شود****فغفور خاک گشت و سرش کل نمی شود
ما و من هوسکده اعتبار خلق****تقریر مهملی است که مهمل نمی شود
زبن گرد اعتبار مچین دستگاه ناز****بر یکدگر چو سایه فتد تل نمی شود
آینه دار جوهر مرد استقامت است****پرداز تیغ کوه به صیقل نمی شود
افسردگی کمینگر تعطیل وقت ماست****تا دست گرم کار بود شل نمی شود
ناقدردان راحت وضع زمانه ای****تا دردسر به طبع تو صندل نمی شود
با این دو چشم کاینه دار دو عالم است****انسان تحیر است که احول نمی شود

زین آرزو که سرمه نظرگاه چشم اوست****حیف است اصفهان همه مکحل نمی شود
ای خواجه خواب راحت از اقبال رفته گیر****این کار بوریاست ز مخمل نمی شود
با وهم و ظن معامله طول اوفتاده است****عالم مفصلی ست که مجمل نمی شود
بیدل کسی به عرش حقیقت نمی رسد****تا خاک راه احمد مرسل نمی شود

غزل شماره ۱۵۷۴: دون طبع قدرش از هوس افزون نمی شود

دون طبع قدرش از هوس افزون نمی شود****خاک به بباد تاخته گردون نمی شود
دل خون کنید و ساغر رنگ وفا زنید****برک طرب به جامه گلگون نمی شود
جایی که عشق ممتحن درد الفت است****آه از ستمکشی که دلش خون نمی شود
بگذار تا ز خاک سیه سرمه اش کشند****چشمی که محو صنعت بیچون نمی شود
در طبع خلق وسوسه اعتبارها****خاری ست ناخلیده که بیرون نمی شود
بی بهره را ز مایه امداد کس چه سود****دریا حریف کاسه واژون نمی شود
بی پاسبان به خاک فرو رفته گنج زر****پر غافل ست خواجه که قارون نمی شود
گل یاد غنچه می کند و سینه می دزد****رفت آنکه جمع می شدم اکنون نمی شود
بیتاب عشق را ز در و دشت چاره نیست****لیلی خیال ما ز چه مجنون نمی شود
دل بر بهار ناز حنا دوخته ست چشم****تا بوسه بر گفت ندهد خون نمی شود
بیدل تامل اینهمه نتوان به کار برد****کز جوش سکنه شعر تو موزون نمی شود

غزل شماره ۱۵۷۵: خارج ابنای جنس است آنکه موزون می شود

خارج ابنای جنس است آنکه موزون می شود****قطره چون گردد گهر از بحر بیرون می شود
با همه افسردگی گر راه فکری واکنم****جیب ما خمخانه جوش فلاطون می شود
شبنم و گل غیر رسوایی چه دارد زین چمن****گریه بیدردی ما خنده مقرون می شود
خانه داری دیگر و صحرانوردی دیگر است****تاب دلتنگی ندارد آنکه مجنون می شود
از جنون کرر فر بر چرخ مفرازد سر****کاین صدای کوه آخر گرد هامون می شود
با کفن سازید پاک آرایش ننگ جسد****جامه چون شد شوخگین محتاج صابون می شود
سعد اگر خوانی چه حاصل طینت منحوس را****همچنان مسخ است اگر بوزینه میمون می شود
زین غناها آنچه خواهی از صفای دل طلب****چون به صیقل می رسد آینه قارون می شود
بی تکلف نیست موقوف دو مصرع وضع بیت****چون دو در مربوط هم شد خانه موزون می شود
بر سرم گر سایه افتد زان حنایی نقش پا****چون بهار از سایه من خاک گلگون می شود
جهدها باید که جامی زین چمن آری به دست****آب تا گل هر قدم رنگی دگر خون می شود
تا کیت قلقل نواییهای آهنگ شباب****ای جنون پیمای غفلت شیشه واژون می شود
بیدل اشعار من از فهم کسان پوشیده ماند****چون عبارت نازک افتد رنگ مضمون می شود

غزل شماره ۱۵۷۶: دل چو شد روشن جهان هم مشرب او می شود

دل چو شد روشن جهان هم مشرب او می شود****شش جهت در خانه آینه یک رو می شود
 جوهر اخلاق نقصان می کشد از انفعال****برگ گر هر گه در آب افتاد کم بو می شود
 هر چه گفتیم از حیا دادیم بر باد عرق****حرف ما بیحاصلان سبز از لب جو می شود
 در کمین هر وقاری خفتی خوابیده است****سنگ این کهسار آخر بی ترازو می شود
 فکر خویشم رهن است از باغ و بستانم میرن****گر همه بر چرخ تازم سیر زانو می شود
 شکر احسان در زمین بی کسی بی ریشه نیست****سایه دستی که افتد بر سرم مو می شود
 بزم تجدید است اینجا فرصت تحقیق کو****من منی دارم که تا وا می رسم او می شود
 قید هستی را دو روزی مغنم باید شمرد****ای ز فرصت بیخبر صیادت آهو می شود
 در خموشی لفظ و معنی قابل تفریق نیست****حرف بیرنگ از گشاد لب دوپهلوی می شود
 از تکلف نیز باید بر در اخلاق زد****این حنای پنجه ننگ دست و بازو می شود
 ناز بیکاری نیاز غیرت مردی مکن****هر چه می آری به تکرار عمل خو می شود
 از تواضع نگذری گر آرزوی عزتی ست****بیدل این وضعت به چشم هر کس ابرو می شود

غزل شماره ۱۵۷۷: چون رشته‌ای که از گهر آگاه می شود

چون رشته‌ای که از گهر آگاه می شود****صد جاده از یک آبله کوتاه می شود
 ای قاصد یقین املت رهن است و بس****منزل مکن بلند که بیگاه می شود
 نقاش نیست کلک ازل گر نظر کنی****آدم مصور از کلف ماه می شود
 بیش و کم غنا هه اسماء حاجت است****فقر آن زمان که گل کند الله می شود
 بر خاتم قناعت درویش مشربی****کم نیست اینکه نام گدا شاه می شود
 از آفت غرور حذر کن که همچو شمع****چشم از بلندی مژدهات چاه می شود
 برهمزن وقار بزرگی ست گفتگو****کوه از صدا خفیفتر از کاه می شود
 چون آسمان کمال بزرگان فروتنی است****وضع تواضع آب رخ جاه می شود
 هر نعمتی که مائده حرص چیده است****انجام رغبتش همه اکراه می شود
 از جاده ادب منماید انحراف****پا خصم دامنی ست که گمراه می شود
 جز یاس نیست کروفر لاف زندگی****هر گه نفس بلند شود آه می شود
 روزی دو از تو شکوه طالع غنیمت است****این عالم است کار که دلخواه می شود
 بیدل به ناله خو کن و خواهی خموش باش****اینها فسانه‌ای ست که کوتاه می شود

غزل شماره ۱۵۷۸: آفات از هوس به سرت هاله می شود

آفات از هوس به سرت هاله می شود****این شعله‌ها ز دست تو جواله می شود
 زبن کاروان چه سود که هر کس چون نقش پا****از سعی پیش تاخته دنباله می شود

بی شغل فتنه نیست چو نفس از فساد ماند***چون قحبه^۱ عجز که دلاله می شود
از محتسب بترس که این فتنه زاده را***چون وارسند دختر رز خاله می شود
بی سحر نیست هیأت شیخ از رجوع خلق***این خر تناسخی ست که گوساله می شود
سودایان بخت سیه را ترانه هاست***طوطی هزار رنگ به بنگاله می شود
ما را قرینه دولت بیدار داده است***صبحی که در شب او شفق لاله می شود
در وقت احتیاج ز اظهار، شرم دار***چون شد بلند دست دعا ناله می شود
وامانده ام به راه تو چندانکه بر لبم***چون شمع حرف آبله تبخاله می شود
بیدل به شیب نام حلاوت مبر که نخل***دور است از ثمر چو کهن ساله می شود

غزل شماره ۱۵۷۹: در هوای او دل هر ذره جانی می شود

در هوای او دل هر ذره جانی می شود***ناله هم در یاد او سرو روانی می شود
لفظ عشقی بر زبانها رنگ چندین علم ریخت***نقش پا هم بهر پابوست دهانی می شود
شوق می بالد، گناه شوخی اظهار نیست***مطلب از دل تا به لب آید فغانی می شود
گر چنین دارد کمین ناز ضعف پیکرم***صورت آینه ام موی میانی می شود
آن حنایی پنجه ام کز دامن هر برگ گل***نوبهار رنگ عیشم را خزانی می شود
تنگنای کلفتی چون دستگاه هوش نیست***ذره^۲ ما گر رود از خود جهانی می شود
درخور جهد است حاصلها که از بهر هما***سایه می سوزد نفس تا استخوانی می شود
اوج عرفان را که برتر از کمند گفتگوست***هر که بر می آید از خود نردبانی می شود
در محبت بسکه مینایم شکست آماده ست***اشک هم بر من دل نامهربانی می شود
نیست بیدل وضع خاموشی نقاب راز عشق***سرمه هم چون دود شمع اینجا زبانی می شود

غزل شماره ۱۵۸۰: بیخودی امشب پر و بال فغانی می شود

بیخودی امشب پر و بال فغانی می شود***گر ندارد مدعا باری بیانی می شود
هیچ وضعی در طریق جستجوییکار نیست***پای خواب آلود هم سنگ نشانی می شود
نشئه^۳ تسلیم حاصل کن که مشتی خاک را***باد هم گر می برد تخت روانی می شود
موج این دریا به سعی ناخدا محتاج نیست***کشتی ما را شکستن بادبانی می شود
چون لطافت تهمت آلود کدورت شد بلاست***سایه^۴ بال پری کوه گرانی می شود
رخ مپوش از من که چشم حسرت آهنگ مرا***هر سر مژگان پر و بال فغانی می شود
عاجزم چندانکه در عرض ضعیفهای من***ناله گر باشد نگاه ناتوانی می شود
گر چنین باشد فشار حسرت بال هما***مغزها آخر ز خشکی استخوانی می شود
بسکه گرمیهای صحبت پریشان وحشت است***آتش این کاروان هم کاروانی می شود
راحت جاوید در ضبط عنان آرزوست***بال و پر گر جمع گردد آشیانی می شود
سیر حق بیدل بقدر ترک اسباب است و بس***سوی او از هر چه برگردی عنانی می شود

غزل شماره ۱۵۸۱: پیری وداع عمر سبکبال وانمود

پیری وداع عمر سبکبال وانمود***موی سفید آب به غربال وانمود
 این جنس اعتبار که در کاروان ماست***خواهد غبار مانده به دنبال وانمود
 جایی که شرم نم کشد از گیر و دار جاه***نتوان به کوس شهرت اقبال وانمود
 ما و من از فسون تعلق بهار کرد***پرواز رنگها ز پر و بال وانمود
 عشق آنچه خواند دربر ما زلف و کاکلش***بر زاهدان سلاسل و اغلال وانمود
 زان نقطه‌ای که زد دل مجنونش انتخاب***لیلی به جمع لاله‌رخان خال وانمود
 ما را به هرچه عشق فروشد کمال ماست***بسپرد هر متاع و به دلال وانمود
 رمز عدم ز هیچ لبی پرده در نشد***وصف دهان او همه را لال وانمود
 کلکی که گشت محرم مکتوب عجز ما***سطری اگر نمود همان نال وانمود
 هر جا چو سایه نامه عبرت گشوده‌ایم***باید همین سیاهی اعمال وانمود
 حیرت به کار دل گرهی زد که چون گهر***نتوانش نیم عقده به صد سال وانمود
 بیدل ز عبرتی که در آینه حیاست***ما را بس ست اگر همه تمثال وانمود

غزل شماره ۱۵۸۲: گذشت عمر به لرزیدنم ز بیم و امید

گذشت عمر به لرزیدنم ز بیم و امید***قضا نوشت مگر سرخطم به سایه بید
 سحر دماندن پیری چه شامها که نداشت***سیاه کرد جهانم به دیده موی سفید
 ز دور می شنوم گر زبان ما و شماست***جلاللی که صدا بسته بر دف ناهید
 جز اختراع جنون امل طرازان نیست***قیامت دو نفس عمر و حسرت جاوید
 تلاش خلق به جایی نمی رسد اما***همان به دوش نفس ناقه می کشد امید
 حذر ز نشئه دولت که مستی یک جام***هنوز می شکند شیشه بر سر جمشید
 نماند علم و هنر عشق تا به یاد آمد***چراغها همه گل کرد دامن خورشید
 غبار قافله رفتگان پرافشانست***که ای نفس قدمان شام شد به ما برسید
 کدورت از دل منعم نمی رود بیدل***چه ممکن است که چینی رسد به موی سفید

غزل شماره ۱۵۸۳: شدم خاک و نگفتم عاشقم کار این چنین باید

شدم خاک و نگفتم عاشقم کار این چنین باید***ز جیم سرمه رویانید اسرار اینچنین باید
 لب از خمیازه تیغ تو زخم ما نبست اخر***به راه صبح رحمت چشم بیدار اینچنین باید
 به تازی گر زنی ناخن صدا بیتاب می گردد***هماغوش بساط یکدلی یار اینچنین باید
 به نخل راستی چون شمع می باید ثمر گشتن***که منصور آنچنان می زبید و دار اینچنین باید
 رک سنگ صنم کن رشته تار محبت را***برهمن گر توان گردید ز نار اینچنین باید
 همه گر عجز نالیهاست بویی دارد از جرأت***نفس درسینه خونین عاشق زار اینچنین باید

مژه گاهی کنار و گاه آغوش است چشمش را***اگر الفت پرستی پاس بیمار اینچنین باید
به مردن هم نگردد خواجه از حسرتکشی فارغ***گر از انصاف می‌پرسی خر و بار اینچنین باید
ز حال زاهد آگه نیستم لیک اینقدر دانم***که در عرض بزرگی ریش و دستار اینچنین باید
برهمن‌طینتان عالم شاهدپرستی را***نفس سرشته‌ری کفر است ز نار اینچنین باید
تماشا مفت شوق است از فضول‌اندیشگی بگذر***که رنگ گل چنان یا شوخی خار این چنین باید
غبار خود به توفان دادم و عرض وفا کردم***نیام عشق را تمهید اظهار اینچنین باید
باید به نور آفتاب از سایه نتوان یافت آثاری***هوس مفروش بیدل محو دیدار اینچنین باید

غزل شماره ۱۵۸۴: ز هر مو دام بر دوشم گرفتار اینچنین باید

ز هر مو دام بر دوشم گرفتار اینچنین باید***ز خاطرها فراموشم سبکبار اینچنین باید
به سر خاک تمنا در نظرها کرد حیرانی***بنای عجز ما را سقف و دیوار اینچنین باید
از آغوش مژه سر بر نزد سعی نگاه من***نیستان ادب را ناله زار اینچنین باید
من و در خاک غلتیدن تو و حالم نرسیدن***به عاشق آنچنان زبید به دلدار اینچنین باید
نگه خواندم مژه نم ریخت دل گفتم نفس خون شد***به درس یاس مطلب عجز تکرار اینچنین باید
به ساز غنچه نتوان بست آهنگ پریشانی***چه شد بلبل که گویم وضع منقار اینچنین باید
جنونها خنده ریزد بر سر و برگ شعور ما***اگر دل پرده بردارد که هشیار اینچنین باید
ز پا نشست آتش تا نشد خاکستر اجزایش***به سعی نیستی هم غیرت کار اینچنین باید
ز همواری نگردد سایه بار خاطر گردی***به راه خاکساری طرز رفتار اینچنین باید
محبت چهره نگشود از حجاب غفلت امکان***که صاحب‌دل کم است اینجا و بسیار اینچنین باید
هوا هر جا برانگیزد غبار از خاک مهجوران***همین آواز می‌آید که ناچار اینچنین باید
نفس هر دم ز قصر عمر خشتی می‌کند بیدل***پی تعمیر این ویرانه معمار اینچنین باید

غزل شماره ۱۵۸۵: نشاط این بهارم بی گل روبرو چه کار آید

نشاط این بهارم بی گل روبرو چه کار آید***تو گر آیی طرب آید بهشت آید بهار آید
ز استقبال نازت گر چمن را رخصتی باشد***به صد طاووس بندد نخل و یک آینه‌وار آید
پر است این دشت از سامان نخجیر تمنایت***جنون‌تازی که صید لاغر ما هم به کار آید
به ساز ما نباید بیش از این افسردگی بستن***خرامی ناز هر گام تو مضرابی به تار آید
شکفتن بسکه دارد آشیان در هر بن مویت***تبسم گر به لب دزدی چمنها در فشار آید
ندارد موج بی‌وصل گهر امید جمعیت***هماغوشت بر آیم تا کنارم در کنار آید
به برق انتظارم می‌گدازد شوق دیداری***تحریر می‌دهم آب ای خدا دیدن به بار آید
فلک هر چند در خاک عدم ریزد غبارم را***سحر گل چید از جیم دمی کان شهسوار آید
چمن تمهید حیرت رفته بود از چشم مشتاقان***کنون گلچین چندین نرگستان انتظار آید
شب آمد بر سر دوران سیه شد روز مهجوران***خداوند کی آن خورشید غربت اختیار آید

هزار آینه از دست دو عالم می‌برد صیقل**** که یارب آن پری‌رو بر من بیدل دچار آید

غزل شماره ۱۵۸۶: از حقه دهانش هر که سخن بر آید

از حقه دهانش هر که سخن بر آید**** آپ از عقیق ریزد در از عدن بر آید
از شوق صبح تیغش مانند موج شبنم**** گل‌های زخم دل را آب از دهن بر آید
از روی داغ حسرت گر پنه باز گیرم**** با صد زبانه چون شمع از پیرهن بر آید
ببند ز بار خجلت چون تیشه سرنگونی**** بر بیستون دردم گر کوهکن بر آید
وصف بهار حسنش گر در چمن بگویم**** چون بلبل از گلستان گل نعره زن بر آید
تار نگه رساند نظاره را به رویش**** هر کس به بام خورشید با این رسن بر آید
بیدل کلام حافظ شد هادی خیالم**** دارم امید آخر مقصود من بر آید

غزل شماره ۱۵۸۷: ظالم چه خیال است مؤدب به در آید

ظالم چه خیال است مؤدب به در آید**** آن نیست کجی کز دم عقربه به در آید
می چاره گر کلفت زهاد نگردید**** توفان مگر از عهده مذهب به در آید
آرام زمانی ست که در علم یقینت**** تاثیر ز جمعیت کوکب به در آید
جز سوختن افسرده دلان هیچ ندارند**** رحم است به خشتی که ز قالب به در آید
با بخت سیه چاره خوابم چه خیالست**** بیدار شود سایه چو از شب به در آید
زین مرحله خوابانده به در زن که مبادا**** آواز سوار از سم مرکب به در آید
چون ماه نو از شرم زمین بوس تو داغم**** هر چند که پیشانی‌ام از لب به در آید
خطی ز سیهکاری من ثبت جبین است**** ترسم که زند جوش و مرکب به در آید
آنجا که غبار اثر از خوی تو گیرند**** آتش تریش چون عرق از تب به در آید
گر پرتو حسن تو به این برق شکوه است**** خورشید هم از خانه مگر شب به در آید
در خلوت دل صحبت او هام و بال است**** بیزارم از آن حلقه که یارب به در آید
بیدل چقدر تشنه اخفاست معانی**** در نگوش خزد هر قدر از لب به در آید

غزل شماره ۱۵۸۸: دل صبر آزما کمتر ز دار و گیر فرساید

دل صبر آزما کمتر ز دار و گیر فرساید**** چو آن سنگی که زیر کوه باشد دیر فرساید
گداز سعی کامل نیست بی ایجاد تعمیری**** طلا در جلوه آرد هر قدر اکسیر فرساید
به قدر صیقل از آینه ما می‌دمد کاهش**** تحیر نقش دیواری که از تعمیر فرساید
شکست کار مضروب از شکست ظرف می‌جوشد**** زبان و لب بهم ساییم تا تقریر فرساید
ز پیمان خیالت نقش امکان گرده‌ای دارد**** شکستن نیست ممکن رنگ این تصویر فرساید
به شغل سجده‌ات گردی نماند از ساز اجزایم**** چو آن کلکی که سر تا پاش در تحریر فرساید
مسلسل شد نفس سر می‌کنم افسانه زلفت**** مگر راهی که من دارم به این شبگیر فرساید

ز حد بردیم رنج جهد و آزادی نشد حاصل**** به سعی ناله آخر تا کجا زنجیر فرساید
 ز لفظ نارسا خاکست آب جوهر معنی**** نیام آنجا که تنگ افتد دم شمشیر فرساید
 تمنا درخور نایابی مطلب نمو دارد**** فغان برخوبش بالد هر قدر تأثیر فرساید
 به افسون دم پیری املها محو شد بیدل**** چو میدان کمان کز بوسه زهگیر فرساید

غزل شماره ۱۵۸۹: دل در جسد شبهه عبارت چه نماید

دل در جسد شبهه عبارت چه نماید**** آینه روشن شب تارت چه نماید
 خورشیدی و یک ذره نسنجید یقینت**** هستی به توزن بیش عبارت چه نماید
 زحمت مکش از هیأت افلاک و نجومش**** اندیشه تصویر به خارت چه نماید
 عالم همه نقش پر طاووس خیال است**** اینجا دگر از رنگ بهارت چه نماید
 تمثال خیالی که نه رنگست و نه بویش**** گیرم شود آینه دچارت چه نماید
 با این رم فرف که نگه بستن چشم است**** شرم آینه دارست شرارت چه نماید
 بر عالم بی ساخته صنعت نتوان یافت**** مهتاب کتان نیست ز تارت چه نماید
 وضع طلب آینه آثار صداع است**** خمیازه بجز شکل خمارت چه نماید
 مقدار جسد فهم کن و سعی معاشش**** خاک از تک و پو غیر غبارت چه نماید
 یک غنچه نقاب از چمن دل نگشودی**** بی بصر آن لاله عذارت چه نماید
 گاهی تو و ما، گاه من و اوست دلیلت**** تحقیق گر این است عبارت چه نماید
 بیدل به گشاد مژه هیچت نمودند**** تا بستن چشم آخر کارت چه نماید

غزل شماره ۱۵۹۰: مگو صبح طرب در ملک هستی دیر می آید

مگو صبح طرب در ملک هستی دیر می آید**** در اینجا موی پیری هم به صد شبگیر می آید
 من و ما نیست غیر از شکوه وضع گرفتاری**** ز ساز هر دو عالم ناله زنجیر می آید
 چه رنگینی ست یارب عالم خرسندی دل را**** به خاکش هر که سر می زدد از کشمیر می آید
 کمانی را به زه پیوسته دارد چین ابرویت**** که آنجا بوالهوس دور از سر یک تیر می آید
 ندارد چشمه حیوان حضور آب پیکانت**** ز یاد زخم او جان در تن نخجیر می آید
 جهانی در محبت دشمن من شد که عاشق را**** همه گر اشک خود باشد گریبانگیر می آید
 مبدای وهم بر معدوم مطلق تهمت قدرت**** ز خدمت بی نیازم گر ز من تقصیر می آید
 جراحت پرور عشقم به گلزارم چه می خوانی**** که در گوشم ز بوی گل صدای تیر می آید
 صفاکیشان ندارند انتظار رنگ گرداندن**** سحر هر گاه می آید به عالم پیر می آید
 به نعمت غره این گرد خوان منشین که مهمانش**** دل خود می خورد چندانکه از خود سیر می آید
 دلیل اختراع شوق از این خوشتر چه می باشد**** که از تمکین مجنون ناله در زنجیر می آید
 به حیرت رفته ام از سیر دیدارم چه می پرسی**** نگاه بیخودان از عالم تصویر می آید
 به غفلت تا توانی ساز کن از آگهی بگذر**** ندارد خواب تشویشی که از تعبیر می آید

ندارد صید بیدل طاقت زخم تغافلها***خندنگ امتحان ناز پر دلگیر می آید

غزل شماره ۱۵۹۱: چه شمع امشب در این محفل چمن پرداز می آید

چه شمع امشب در این محفل چمن پرداز می آید***که آواز پر پروانه هم گلباز می آید
نسیمی گویی از گلزار الفت باز می آید***که مشت خاک من چون چشم در پرواز می آید
من و نظاره حسنی که از بیگانه خوینها***در آغوش است و دور از یک نگاه انداز می آید
ز پش آهنگی قانون حسرتها چه می پرسی***شکست از هرچه باشد از دلام آواز می آید
پرافشان هوای کیستم یارب که در یادش***نفس در پرده اندیشه ام گل باز می آید
ز دریا، باز گشت قطره، گوهر در گره دارد***نیاز من ز طوف جلوه او ناز می آید
چه حاجت مطرب دیگر طربگاه محبت را***که از یک دل تپیدن کار چندین ساز می آید
زخود رفتن اگر مقصود باشد شعله ما را***فسردن نیز دارد آنچه از پرواز می آید
نفس دزدیده ام چون شمع و پنهان نیست داغ دل***هنوز از خامشی بوی لب غماز می آید
به اشکی فکر استقبال آهم می توان کردن***که گردآلوده از فتح طلسم راز می آید
هنوز از سخت جانی این قدر طاقت گمان دارم***که از خود می توانم رفت اگر او باز می آید
فسون ساز غفلت گر نگردهد پنبه گوشت***چو تار از دست برهم سوده هم آواز می آید
دل هر ذره خورشیدی ست اما جهد کو بیدل***منم آینه از دست اگر پرداز می آید

غزل شماره ۱۵۹۲: خیال چشم که ساغر به چنگ می آید

خیال چشم که ساغر به چنگ می آید***که عالمی به نظر شیشه رنگ می آید
به حیرتم چو نفس قاصد چه مکتوبم***که رفتنم همه جا بی درنگ می آید
کجا روم که چو اشکم به هر قدم زدنی***هزار قافله عذر لنگ می آید
چه همت است که نازد کسی به ترک هوس***مرا گذشتن ازین نام ننگ می آید
دل از فریب صفا جمع کن که آخر کار***ز آب آینه ها زیر زنگ می آید
به گمراهی زن و از منت خیال برآ***که خضر نیز ز صحرای بنگ می آید
غبار دل ز پرافشانی نفس درباب***که هرچه هست درین خانه تنگ می آید
اعانت ضعفا مایه ظفر گیرید***پر شکسته به کار خندنگ می آید
خמוש باش که تا دم زنی درین کهسار***هزار شیشه به پای ترنگ می آید
به هر نگین که نهی گوش و فهم نام کنی***صدای کوفتن سر به سنگ می آید
زخود به یاد نگاه که می روی بیدل***که از غبار تو بوی فرنگ می آید

غزل شماره ۱۵۹۳: نفس تا پرفشان است از تو و من بر نمی آید

نفس تا پرفشان است از تو و من بر نمی آید***کسی زین خجلت در آتش افکن بر نمی آید
زبانم را حیا چون موج گوهر لال کرد آخر***ز زنجیری که در آب است شیون بر نمی آید

حضور دل طمع داری ز تعمیر جسد بگذر**** که گوهر از صدفها بی شکستن بر نمی آید
 گدازی از نفس گیر انتخاب نسخه هستی**** که جز شبنم ز شیر صبح روغن بر نمی آید
 غرور خودسریها ابجد نشو و نما باشد**** ز تخم اول به جز رگهای گردن بر نمی آید
 ریاضت تاکجا بار درشتی بندد از طبع**** به صیقل آینه از ننگ آهن بر نمی آید
 به رفع تهمت غفلت گداز درد سامان کن**** که دل تا خون نگرده از فسردن بر نمی آید
 هواپرورده شوق بهارستان دیدارم**** به گلخن هم نگاه من ز گلشن بر نمی آید
 به عریانی چو گردن بایدم ناچار سرکردن**** به این رازی که من دارم نهفتن بر نمی آید
 بساط مهر باید سایه را از دور بوسیدن**** به برق جلوه او هستی من بر نمی آید
 ادب فرسوده تر از اشک مژگان پرورم بیدل**** من و پایی که تا کویش ز دامن بر نمی آید

غزل شماره ۱۵۹۴: نفس هم از دل من بی شکستن بر نمی آید

نفس هم از دل من بی شکستن بر نمی آید**** از این مینا شرابی غیر شیون بر نمی آید
 گداز خود شد آخر عقده فرسای دل تنگم**** گشاد کار گوهر غیر سودن بر نمی آید
 چو فقرت ساز شد برگ تجملها به سامان کن**** که تخم از خاکساری غیر خرمن بر نمی آید
 تمتع آرزو داری ز چرخ از راستی بگذر**** که بی انگشت کج از کوزه روغن بر نمی آید
 شکنج خانمان آنگه دماغ عرض آزادی**** صدا از جام و مینا بی شکستن بر نمی آید
 کمند ناله از دل بر نمی دارد گرانی را**** به سنگ کوه زور هر فلاخن بر نمی آید
 ضعیفی اشک ما را محو در نظاره کرد آخر**** به آسانی گره از چشم سوزن بر نمی آید
 زمانی غنچه شو از گلشن و صحرا چه می خواهی**** به سامان گریبان هیچ دامن بر نمی آید
 چو آه بی اثر واسوختن از ننگ بیکاری**** مگر از خود برآیم دیگر از من بر نمی آید
 نفهمیده ست راه لب نوای شکوه ام بیدل**** که این دود از ضعیفی تا به روزن بر نمی آید

غزل شماره ۱۵۹۵: حریفهای عشق از هر کس و ناکس نمی آید

حریفهای عشق از هر کس و ناکس نمی آید**** شنای قلزم آتش ز خار و خس نمی آید
 تلاش حرص دون طینت ندارد چاره از دنیا**** به غیر از رغبت مردار ازین کرکس نمی آید
 ز بس سعی تقدم برده است از خود طبایع را**** جهانی رفته است از پیش و کس از پس نمی آید
 به بویی قانعم از سیر رنگ آمیزی امکان**** عبارتها به کار طبع معنی رس نمی آید
 سلیمانی رهاکن مور هم کر و فری دارد**** همه گر کوه باشد با صدایی بس نمی آید
 غرور سرکشی افکنده است این خود پرستان را**** به آن پستی که پیش یا به چشم کس نمی آید
 عروج نشئه همت درین خمخانه ها بیدل**** برون جوشی ست اما از می نارس نمی آید

غزل شماره ۱۵۹۶: جنونی با دل گمگشته از کوی تو می آید

جنونی با دل گمگشته از کوی تو می آید**** دماغ من پریشان است یا بوی تو می آید

رم طرز نگاهت عالم ناز دگر دارد****خیال ست اینکه در اندیشه آهوی تو می آید
 ندانم دل کجا می نالد از درد گرفتاری****صدای چینی از چین گیسوی تو می آید
 زغیرت جای مینای تغافل تنگ می گردد****اشارت گر به سیر طاق ابروی تو می آید
 کناری نیست کان سیب ذقن حسرت نبرد آنجا****به این شور جنون غلتیدن از کوی تو می آید
 گل باغ چه نیرنگ است تمهید جنون من****که بر خود تا گریبان می درم بوی تو می آید
 اگر بر خود نیچم بر کدامین وضع دل بندم****درین صورت به یادم پیچش موی تو می آید
 من و بر آتش دل آب پاشیدن چه حرف است این****جبین هم گر نم آرد شرمم از خوی تو می آید
 چه آغوش است یارب موجه دریای رحمت را****که هر کس ره ندارد هیچ سو، سوی تو می آید
 به خواب عافیت مختار قدرت باش تا محشر****اگر گرداندنی از سعی پهلوی تو می آید
 دو روزی موج گوهر حیرت کارت غنیمت دان****روانی رفت از آبی که در جوی تو می آید
 به گردون کفه قدرت رسید از دعوی باطل****چه خودسنجی است کز سنب ترازوی تو می آید
 کشیدی سر به جیب اما نبردی بوی تحقیقی****هنوز آینه صیقل خواه زانوی تو می آید
 چو شمع از تیغ تسلیم وفا گردن مکش بیدل****اگر سررفت گو رو، رنگ بروی تو می آید

غزل شماره ۱۵۹۷: دندان به خنده چون کند آن لعل تر سپید

دندان به خنده چون کند آن لعل تر سپید****سیمایی است اگر شود آنجا گهر سپید
 بر طبع پختگان نتوان فکر خام بست****مشکل دمد چو نقره و ارزب زر سپید
 از اهل جاه ناز جوانی نمی رود****چینی چه ممکن است کند موی سر سپید
 زین دوری تمیز که دارد نگاه خلق****گردد در آفتاب سیاهی مگر سپید
 شغل هوس به جوهر تحقیق ظلم کرد****دل شد سیاه چند کنی بام و در سپید
 گر واریسی به معنی شیخان روزگار****یکسر چو نافه دل سیهانند و سر سپید
 شد پیر و ژاژخواهی طبع دنی بجاست****که خوردن از چه ترک کند زاغ پر سپید
 خجلت سیاهی از رخ زنگی نمی برد****هرچند گل کند عرقش در نظر سپید
 هر اسم خاص وضع مسمای دیگر است****اشهب مگوچو گشت دم و یال خر سپید
 آنجا که سینه صافی مردان قدم زند****افکندنی ست گر همه گردد سپر سپید
 کودرد عشق تا به حلاوت علم شویم****می گردد از گداز مکرر شکر سپید
 عمری ست در قفای نفس هرزه می دویم****برما رهی نگشت از این راهبر سپید
 بیدل به بزم معرفت از لاف شرم دار****شب را کسی ندید به پیش سحر سپید

غزل شماره ۱۵۹۸: پیری آمدگشت چشم از گریه ام کم کم سپید

پیری آمدگشت چشم از گریه ام کم کم سپید****صبح عجز آماده دندان کرد از شبنم سپید
 این دم از تعمیر جسمم شرم باید داشتن****کم کنند آن کهنه بنیادی که گردد خم سپید
 چاره ی بخت سیه در عالم تدبیر نیست****داغهای لاله مشکل گر کند مرهم سپید

آه ازین پیشم نیامد موی پیری در نظر****چون علم کردم نگون دیدم که شد پرچم سپید
تا ابد برما شکست دل جوانی می کند****موی چینی در هزار ادوار گردد کم سپید
هرچه می بینی درین صحرا سیاهی کرده است****دور و نزدیکی نمی گردد به چشم هم سپید
ننگ دارد مرگ از وضع رسوم زندگی****مرده را کردند. این رو جامه ماتم سپید
از تلاش رزق خود را در وبال افکند خلق****کرد گندم جاده های لغزش آدم سپید
هر کرا دیدیم اینجا یوسفی گم کرده بود****شش جهت یک چشم یعقوب است در عالم سپید
پیش خورشید قیامت سایه معدوم است و بس****عشق خواهد کرد آخر نامه ما هم سپید
ترک مطلب داشت بیدل حاصل مطلوب حرص****جز به پشت دست چون ناخن نشد در هم سپید

غزل شماره ۱۵۹۹: دل تا نظر گشود به خویش آفتاب دید

دل تا نظر گشود به خویش آفتاب دید****آینه خیال که ما را به خواب دید
صد پرده پرده دارتر از رمز غیب بود****آن بی نقابی ای که تو را بی نقاب دید
فطرت به هرچه وارسد آینه خود است****گوهر ز موج بحر همان یک سراب دید
حرف تعین من و ما آنقدر نبود****عالم به چشم صفر رقوم حساب دید
در درسگاه عشق دلایل جهالت است****طبعی بهم رسان که نباید کتاب دید
اشک سر مژه به تامل رسیده ایم****خود را ندید کس که نه پا در رکاب دید
فرصت کجاست تا سوی هم چشم واکنیم****نتوان ز انفعال به روی حباب دید
عبرت نگاه دور خیالیم زیر چرخ****باید همین به شیشه ساعت شراب دید
از انتقام سوخته جانان حذر کنید****آتش قیامت از نم اشک کباب دید
بودم ز بسکه منفعل دعوی وفا****گفتم به حال من نظری کن در آب دید
برق جنون دمی که زد آتش به صفحه ام****بیدل به یک جهان نقطه انتخاب دید

غزل شماره ۱۶۰۰: چمن دلی که به یاد تو آشنا گردید

چمن دلی که به یاد تو آشنا گردید****فلک سری که به پای تو جبهه سا گردید
کسی که دست به دامان التفات تو زد****مقیم انجمن سایه هما گردید
حضور خاک جناب تو دارد اکسیری****که نقش پا ز خیالش جبین نما گردید
چو بیدل آنکه غبار ره نیاز تو شد****به چشم هر دو جهان ناز تو تیا گردید

غزل شماره ۱۶۰۱: چه شد که قاصد امید لنگ بر گردید

چه شد که قاصد امید لنگ بر گردید****زمان وصل قریب است رنگ بر گردید
به عرصه ای که نشان یقین بود منظور****نشاید از سرکیش خدنگ بر گردید
به پاس غیرت مردی اگر نظر باشد****به فتح هم نتوان بعد جنگ بر گردید
به قتل من چقدر سعی داشت مژگانش****که آخر این دم تیغ فرنگ بر گردید

نگاهش از کجک سرمه بس جنونی نیست****زه عزم فتنه دم این پلنگ برگردید
حذر ز عبرت کار جهان که خلق آنجا****به باغ رفت و ز کام نهنگ برگردید
کمین تیغ اجل فرصتی نمی‌خواهد****محرف است زمانی که رنگ برگردید
تنزه از هوس جسم با کدورت ساخت****عنان جهد صفاها به زنگ برگردید
وداع الفت این باغ کن که رنگ بهار****ز بس فضای طرب دید تنگ برگردید
گذشته‌ام به شتابی ز خود که نتوانم****به صد هزار قیامت درنگ برگردید
به خواب راحت کهسار پا زدی بیدل****که از صدای تو پهلوی سنگ برگردید

غزل شماره ۱۶۰۲: رسید عید و طربها دلیل دل گردید

رسید عید و طربها دلیل دل گردید****امید خلق به صد رنگ مشتعل گردید
زدند ساده‌دلان تیغ بر فسان هوس****که خون وعده قربانیان بحل گردید
من و شهید محبت دلی که جز به رخت****به هر طرف نظر انداختم خجل گردید
چسان به کعبه توانم کشید محمل جهد****که راهم از عرق انفعال گل گردید
ز سیر کسوت تسلیم چشم قربانی****هوس ز جامه احرام منفعل گردید
به فکر خام جدایی دلیل فطرت کیست****کنون که دیده به دیدار متصل گردید
چو بیدل از هوس سیر کعبه مستغنی ست****کسی که گرد تو یعنی به دور دل گردید

غزل شماره ۱۶۰۳: به سعی یأس نفس خامشی بیان گردید

به سعی یأس نفس خامشی بیان گردید****به خود شکستن دل سرمه فغان گردید
در این زمانه ز بس طبع دون رواج گرفت****عنان کسب کمالات سوی نان گردید
گهر به علت خودداری از محیط جداست****نباید این همه بر طبعها گران گردید
چو شعله وحشت ما حیل ساز عافیتی ست****به هر کجا پر ما ریخت آشیان گردید
بهار چشمک رنگی نیاز وحشت داشت****شرار کاغذ ما نیز گلفشان گردید
در آن بساط که دل محمل تپش آراست****شکستن جرس اشک کاروان گردید
چو صبح نیم نفس گر ز زندگی باقیست****برون ز گرد کدورت نمی‌توان گردید
به روزگار مثل گشت بی‌زبانی من****خموشی آنهمه خون شد که داستان گردید
جهان حادثه از وضع من گرفت سبق****بقدر گردش رنگ من آسمان گردید
چو طفل اشک می‌رس از رسایی طبعم****ز خود گذشتم اگر درس من روان گردید
عدم سراغ جهان تحیرم بیدل****غبار من به هوای که ناتوان گردید

غزل شماره ۱۶۰۴: توان اگر همه دوران آسمان گردید

توان اگر همه دوران آسمان گردید****به گرد خواهش یک دل نمی‌توان گردید
جه حرصها که نشد جمع تا به خود چیدیم****هوس متاعی ما عاقبت دکان گردید

غبار وادی وهم اینقدر هجوم نداشت****نگه به هرزه‌دریها زد و جهان گردید
 دلی به دست تو افتاد مفت شوخیها****به روی آینه صد رنگ می‌توان گردید
 کباب سعی غبار خودم که این کف خاک****به را شوق تو مرد آنقدر که جان گردید
 سرشک اگر قدمی در ره تپش ساید****به هر فسرده دلی می‌توان روان گردید
 فنا به حسرت بسیار پشت پا زدن است****چمن هزار گل افشاند تا خزان گردید
 ز خود برآمدگان یک قلم فلک‌تازند****نفس دو گام گذشت از خود و فغان گردید
 خوشم که عشق نکرد امتحان پروازم****شکسته‌بالی من در قفس نهان گردید
 دگر مپرس ز تاب جدایی‌ام بیدل****به درد دل که دلم سخت ناتوان گردید

غزل شماره ۱۶۰۵: سران ز نسخه تسلیم باب بردارید

سران ز نسخه تسلیم باب بردارید****جبین به خاک نهید انتخاب بردارید
 جمال مقصد سعی جهان معاینه است****ز نقش پا نفسی گر نقاب بردارید
 عمارتی اگر از آب و گل توان برداشت****دل از خیال جهان خراب بردارید
 هزار موج در این بحر قاصد هوس است****ز نامه همه مهر حباب بردارید
 سواد وادی امکان سراب تشنه‌لی است****ز چشمه‌سار گداز دل آب بردارید
 جنون حکم قضا تیغ برکف استاده است****سری که نیست به گردن ز خواب بردارید
 مرا به سایه بخت سیه شکر خوابی ست****ز خاک من علم آفتاب بردارید
 هجوم خنده نم چشم می‌کند ایجاد****به هر گلی که رسید این گلاب بردارید
 کرشمه نگهش از سوال مستغنی ست****نظر به سرمه کنید و جواب بردارید
 به جرم کج نظری دور گرد تحقیق****خط خطاست گر از تیر تاب بردارید
 ز هستی‌ام غلطی رفته در حساب عدم****مرا چو نقطه شک زبن کتاب بردارید
 غباربیدل ما را که دستگیر شود****اگر نسیم توان شد صواب بردارید

غزل شماره ۱۶۰۶: دوستان از منش دعا مبرید

دوستان از منش دعا مبرید****زنده‌ام نامم از حیا مبرید
 خاک من دارد انفعال غبار****کاش بادم برد شما مبرید
 خون من تیره شد زافسردن****شبخون برسر حنا مبرید
 می‌گذازم ز خجلت نگهش****هر کجا او بود مرا مبرید
 محفل ناز غیرت‌اندود است****سرمه لب می‌گزد صدا مبرید
 با چلیپا خوش است نوخط ما****نامه جزروی برقفا مبرید
 عشق بیتاب عرض یکتایی ست****دل ما جزبه دست ما مبرید
 دسته بندید اگر گل این باغ****قفس بلبلان جدا مبرید
 هر کجا چشم می‌گشاید شمع****گرد پروانه پرگشا مبرید

از قمار بساط آگاهی****جز عرقریزی حیا مبرید
 ناله کفر است در طریق وفا****برقضا شکوه قضا مبرید
 سر همان به که بر زمین باشد****جنس تسلیم بر هوا مبرید
 عرض اهل هنر نگه دارند****پیش طاووس نام پا مبرید
 خشکی از اهل دستگاه تری ست****نم آب رخ گدا مبرید
 غیر دل نیست آستان مراد****بر در هر کس التجا مبرید
 در جود از سوال مستغنی است****ببرید این ترانه یا مبرید
 گوشه گیر حیاست بیدل ما****سخنش نیز جابجا مبرید

غزل شماره ۱۶۰۷: تاکی از این باغ و راغ رنج دویدن برید

تاکی از این باغ و راغ رنج دویدن برید****سر به گریبان کشید گوی شکفتن برید
 غنچه قبا نوگلی مست جنون می رسد****تا نشود پایمال رنگ ز گلشن برید
 زان چمن آرای ناز رخصت نظاره‌ای ست****دسته نرگس شوید چشم به دامن برید
 نیست دوام حضور جز به ثبات قدم****گر در دل می‌زنید حلقه آهن برید
 چون مه نوگر کنید دعوی میدان عشق****تیغ ز دست افکنید سر سپرافکن برید
 هر کس از آداب ناز آنقدر آگاه نیست****نذر دم تیغ یار سر به کف من برید
 قاصد ملک ادب سر مه پیام حیاست****نامه به هرجا برید تا نشنیدن برید
 وحشت ازین انجمن راست نیاید به لاف****کاش دعایی ز چین تا سر دامن برید
 خاصیت التجا رنج ندامت کشی ست****پیش کسی گر برید دست به سودن برید
 نقش و نگار هوس موج سراب است و بس****چند بر آب روان صنعت روغن برید
 ناز رعونت اگر وقف همین خودسری ست****بر همه اعضا چو شمع خجلت گردن برید
 نیست به جولان شوق عرصه آفاق تنگ****بیدل اگر نیستید از چه فسردهن برید

غزل شماره ۱۶۰۸: چو شمع بر سرت اقبال و جاه می‌گرید

چو شمع بر سرت اقبال و جاه می‌گرید****به اوج قدر نخندی کلاه می‌گرید
 در آن بساط که انجام کار نومیدی ست****اگر گداست و گر پادشاه می‌گرید
 به عیش خاصیت شیشه‌های می داریم****که خنده بر لب ما قاه قاه می‌گرید
 به امتحان وفا جبهه چشمه عرق است****ز شرم دعوی باطل گواه می‌گرید
 گزیر نیست شب تیره را ز شمع و چراغ****همیشه دیده بخت سیاه می‌گرید
 چه سان رسیم به مقصد که تا قدم زده‌ایم****شکست آبله در خاک راه می‌گرید
 به نا امیدی دل کیست چشم باز کند****بس است اگر مژه‌ای گاه گاه می‌گرید
 ز شمع کشته شنیدم که صبحدم می‌گفت****دگر چه دیده گشایم نگاه می‌گرید
 ترحم کرم‌توست بروضیع و شریف****که ابر بر گل و خار و گیاه می‌گرید

کراست یاد که در بارگاه رحمت عام***صواب خنده کند یا گناه می‌گرید
نه اشک شمع و نی شبنم سحریدل***چه عبرتم که به حال من آه می‌گرید

غزل شماره ۱۶۰۹: چو سبحه بر سر هم تا به کی قدم شمرد

چو سبحه بر سر هم تا به کی قدم شمرد***به یکدلی نفسی چند مغتنم شمرد
به هیچ جزو ز اجزای دهر فاصله نیست***سراسر خط پرگار سر بهم شمرد
نمود کار جهان نقش کاسه بنگ است***لبی به خنده گشاید و جام جم شمرد
به صفحه راه نبرده ست نقش ظلمت و نور***سواد دهر خطی در شق قلم شمرد
جنون عالم عبرت به گردن افتاده ست***نفس زنید و همان هستی و عدم شمرد
سراغ مرکز تحقیق تا به دل نرسد***ز دیر تا به حرم لغزش قدم شمرد
حساب بیش و کم حرص تا بد باقی ست***مگر به صفحه زنید آتش و درم شمرد
کدام قطره در این بحر باب گوهر نیست***خطای ما همه شایسته کرم شمرد
به ناله می‌کنم انگشت زینهار بلند***ز من به عرصه جرأت همین علم شمرد
کس از حباب نگیرد عیار علم و عمل***حساب ما نفسی بیش نیست کم شمرد
نوی ساز حبابی فضولی من و ماست***ز پرده چند بر آید و زیر و بم شمرد
اگر هزار ازل تا ابد زنند بهم***تعلق من بیدل همین دودم شمرد

غزل شماره ۱۶۱۰: سخن ز مشق ادب موج گوهرش گیرد

سخن ز مشق ادب موج گوهرش گیرد***کم است لغزش خط گر به مسطرش گیرد
به بستن مژه ختم است درس علم و عمل***همین ورق بهم آرید و دفترش گیرد
محیط عشق تلاش دگر نمی‌خواهد***ک ره خوربد به تسلیم و گوهرش گیرد
همان بجاست خود آرای دماغ فضول***چو شمع گر همه با هر گلی سرش گیرد
مزاج دون به تکلف غنی نمی‌گردد***سم است اگر سم خر جمله در زرش گیرد
به وعظ عبرت اگر ممتحن شود توفیق***ز خود بر آمدنی هست منبرش گیرد
گواه دعوی عشق انفعال جراتهاست***جبین اگر عرق انشاست محضرش گیرد
خیال نیستی آسودگیست پیش از مرگ***سری که نیست دمی زیر این پرش گیرد
بهار نامه یاران رفته می‌آرد***گلی که وا کند آغوش در برش گیرد
دماغ فرصت اگر قدردان سر دل است***نگه ز خانه برون می‌رود درش گیرد
دمی که فرصت موهوم ما رسد به حساب***شرار هر چه اقل هست اکثرش گیرد
کمال بیدل اگر خیمه عروج زند***ز خاک یکدو ورق سایه بر ترش گیرد

غزل شماره ۱۶۱۱: تا دل به ساز زمزمه دار دوا رسید

تا دل به ساز زمزمه دار دوا رسید***هر جا دلی شکست به گوشم صدا رسید

هرجا به یاد سرو تو اندیشه وارسید****از دل صدای کوکوی قمری به ما رسید
حرف بلند کس نشنیده است زیر خاک****یارب چسان پیام تو در گوش ما رسید
آینه از غبار خطت جلوۀ صفاست****پر نور دیده‌ای که به این توتیا رسید
بر رنگ و بوی صد چمن آشفته‌گی نوشت****زان طره نسخه‌ای که به دست صبا رسید
بوسید پای او عرق شرم هستی‌ام****این قطره تا محیط به سعی حیا رسید
بی دقت نگاه تغافل فروش حسن****نتوان به کنه مطلب عشاق وارسید
تنها نه من جنون اثربوی وحشتم****گل نیز ازین چمن به دماغش هوا رسید
سعی غرور شعله برون گرد داغ نیست****آخرچو زلف سرکشی ما به پا رسید
قابل اثر نه‌ای ز فلک شکوه ات خطاست****غم نیز نعمتی ست اگر اشتها رسید
سرمایه نشاط تو رفع تعلق است****از ترک برگ، نی به مقام نوا رسید
برق و شرار دیده‌ام از وحشتم می‌رس****بالی فشانده‌ام که ندانم کجا رسید
قانون خیر باد جهان ساز مفلسی ست****هرجا رسید از کف خالی دعا رسید
رنگ پریده قابل گرد سراغ نیست****جایی رسیده‌ایم که نتوان به ما رسید
بیدل من آن سرشک ضعیفم که از مژه****تا خاک هم به لغزش چندین عصا رسید

غزل شماره ۱۶۱۲: صبحی به گوش عبرتم از دل صدا رسید

صبحی به گوش عبرتم از دل صدا رسید****کای بیخبر به ما نرسید آنکه وارسید
دریاست قطره‌ای که به دریا رسیده است****جز ما کسی دگر نتواند به ما رسید
سعی نفس ز دل سر مویی نرفت پیش****جایی که کس نمی‌رسد این نارسا رسید
مزد فسر دنی که به خاکم قدم زند****یاد قدت به سیر بهارم عصا رسید
آسودگی به خاک نشینان مسلم است****این حرفم از صدای نی بوربا رسید
دنیا که تاج کج کلهان نقش پای اوست****بر ما غبار ریخت که تا پشت پا رسید
طبع ترا مباد فضول هوس کند****میراث سایه‌ای که ز بال هما رسید
عشاق دیگر از که وفا آرزو کنند****دل نیز رفته رفته به آن بی وفا رسید
چون ناله‌ای که بگذرد از بند بندنی****صد جا نشست حسرت دل تا به ما رسید
تا وادی غبار نفس طی نمی‌شود****نتوان به مقصد دل بی مدعا رسید
بر غفلت انفعال و به آگاهی انبساط****بر هر که هرچه می‌رسد از مصطفی رسید
از خود گذشته‌ی ست فلک تازی نگاه****تا نگذری ز خود نتوان هیچ جا رسید
خون دلی به دیده بیدل مگر نماند****کز بهر پای بوس تو رنگ حنا رسید

غزل شماره ۱۶۱۳: سرکشی می‌خواستیم از پا نشستن در رسید

سرکشی می‌خواستیم از پا نشستن در رسید****شعله را آواز سدا دیم خاکستر رسید
خویش را یک پر زدن دریاب و مفت جهد گیر****زندگی برقی است نتوانی به خود دیگر رسید

بدر می‌بالد مه نو از کمین کاستن***فربهی ما را ز راه پهلوی لاغر رسید
تا رسیدن محمل آوارگی سر منزلیم***در گذشت از عالم ما هر که هرجا در رسید
دستگاه ما و من پا در رکاب برق داشت***تا به پروازی رسم آتش به بال و پر رسید
تا نفس جنید بر خود احتیاج آمد بجوش***یک تپیدن ساز کرد این رگ به صد نشتر رسید
بی نصیب از بیعت مستان این محفل نی‌ام***دست من بوسید پای هر که تا ساغر رسید
مطلعی سر زد ز فکر در کمینگاه خیال***بیخبر رفتیم ز خود پنداشتم دلبر رسید
کاش همچون سایه درزنگار می‌کردم وطن***آب برد آینه‌ام را تا به روشنگر رسید
گریه من از تنزلهای آثار حیاست***آن عرق از جبهه‌ام گم شد به چشم تر رسید
بی‌زبانیهای بیدل عالمی را داغ کرد***از خموشی برق این آتش به خشک و تر رسید

غزل شماره ۱۶۱۴: تا حنا از کفت به کام رسید

تا حنا از کفت به کام رسید***شفق رنگ گل به شام رسید
مژده ای دل بهار می‌آید***قاصد بوی گل پیام رسید
تا عدم شد نفس شمار خیال***ذره ما به انقسام رسید
هر چه دارد زمانه عاریت است***حق خود خواستیم و وام رسید
گل این باغ سرخوش وهم است***بادها از هوا به جام رسید
اوج اقبال نردبانها داشت***سعی لنگید تا به بام رسید
به مقامی که راه جهد گم است***لغزش پا به نیم گام رسید
عزم طاووس ما بهشتی بود***پر کشیدن به فهم دام رسید
یأس طبل نشاط دل بوده است***از شکست این نگین به نام رسید
نوبر باغ اعتبار مباح***هر چه اینجا رسید خام رسید
خواجه گر بهره نشاط گرفت***خواب مخمل به احتلام رسید
عزت و آبروی این محفل***همه از خدمت کرام رسید
آه مقصود دل نفهمیدم***بر من این نسخه ناتمام رسید
بیدل از خویش بایدت رفتن***ورنه نتوان به آن خرام رسید

غزل شماره ۱۶۱۵: در غمت آخر به جایی کار بیدادم رسید

در غمت آخر به جایی کار بیدادم رسید***کز تپیدن سرمه شد هر کس به فریادم رسید
مکتب آفاق از بس درسگاه عبرت است***گوشمالی بود هر حرفی کز استادم رسید
سینه را از تیر و، دل را نیست از زخم سنان***بی‌قدت آن آفتی کز سرو و شمشادم رسید
دامگاه شوق چون من صید محرومی نداشت***نال‌هواری هم نماند از من که صیادم رسید
عشق ضعفی داشت تا شد با مزاجم آشنا***سیل شبنم بود تا در محنت آبادم رسید
چون شرر داغ فنا نتوان زدود از طینتم***چشم زخمی بود معدومی کز ایجادم رسید

گریه گو خون شو که من از یاس مطلب سوختم*** تا کنم سامان آب آتش به بنیادم رسید
 حسرتی در پرده نومییدی دل دشتم*** سوختنها چون سپند آخر به فریادم رسید
 یار دارد پرسش احوال دورافتادگان*** کو فراموشی که گویم نوبت یادم رسید
 سنگ هم گر واشکافی یار می آید برون*** این صدا از بیستون و سعی فراهم رسید
 قاصد شوق از کمین نارسایی ایمن است*** ناله‌ای دارم که در هر جا فرستادم رسید
 شعله‌افسرده بیدل شهیر خاکستر است*** در هوایش هر که رفت از خود به امدادم رسید

غزل شماره ۱۶۱۶: منتظران بهار بوی شکفتن رسید

منتظران بهار بوی شکفتن رسید*** مژده به گلها برید یار به گلشن رسید
 لمعه مهر ازل بر در و دیوار تافت*** جام تجلی به دست نور ز ایمن رسید
 نامه و پیغام را رسم تکلف نماند*** فکر عبارت کراست معنی روشن رسید
 عشق ز راه خیال گرد الم پاک رفت*** خار و خس وهم غیر رفت و به گلخن رسید
 صبر من نارسا باج ز کوشش گرفت*** دست به دل داشتم مژده دامن رسید
 عیش و غم روزگار مرکز خود و شناخت*** نغمه به احباب ساخت نوحه به دشمن رسید
 مطلع همت بلند مزرع اقبال سبز*** ریشه به نخل آب داد دانه به خرمن رسید
 زین چمنستان کنون بستن مژگان خطاست*** آینه صیقل زنید دیده به دیدن رسید
 بردم از این نوبهار نشئه عمر دوبار*** دیده‌ام از دیده رست دل به دل من رسید
 سرو خرامان ناز حشر چه نیرنگ داشت*** هر چه ز من رفته بود با به مسکن رسید
 بیدل از اسرار عشق هیچکس آگاه نیست*** گاه گذشتن گذشت وقت رسیدن رسید

غزل شماره ۱۶۱۷: بنای حرص به معراج مدعا نرسید

بنای حرص به معراج مدعا نرسید*** گذشت از فلک اما به پشت پا نرسید
 دماغ جاه به کیفیت حضور نساخت*** به سربلندی این بامها هوا نرسید
 نفس به فهم پیام ازل نکرد وفا*** رسیده بود می اما دماغها نرسید
 ندامت است چمن ساز نوبهار امید*** چه رنگ بست به دستی که این حنا نرسید
 شکست چینی دل بر فلک رساند ترنگ*** ولی چه سود به گوش من این صدا نرسید
 ادب پرستی ازین بیشتر چه می‌باشد*** دچار او نشد آینه تا به ما نرسید
 غرض رساندن پیغام نارسایی بود*** رسید قاصد ما هرکجا دعا نرسید
 چو یاس مرجع امید نارسایانیم*** به ما رسید تلاشی که هیچ جا نرسید
 مرا ز غیرت تحقیق رشک می‌آید*** به فطرتی که به هر کس رسید و نرسید
 ز صبح هستی ما شب نمی بهار نکرد*** به خنده رفت گل و نوبت حیا نرسید
 بساط علم گروتازی دلایل داشت*** خدنگ کس به نشان تا نشد خطا نرسید
 ز کارگاه تجدد عیان نشد بیدل*** جز ایقدر که کس اینجا به انتها نرسید

غزل شماره ۱۶۱۸: نقشم از ضعف به اندیشه دیدن نرسید

نقشم از ضعف به اندیشه دیدن نرسید***نامم از گمشد گیها به شنیدن نرسید
 زین خمستان هوس نشسته و همی داریم***که به تر، طیب دماغم نرسیدن نرسید
 طبع آزاد مرا ز آفت دوران غم نیست***پیکر سرو ز پیری به خمیدن نرسید
 بال معنی نکشد کوشش هر بی سرو پا***اشک را منصب بینش به دویدن نرسید
 غیر نومیدی از این باغ چه گل خواهم چید***رنگ افسرده من گر به پریدن نرسید
 بسمل ناز تو گر بال کشد وحشت کو***جوهر آینه هرگز به تپیدن نرسید
 تار و بود نفس صبح همان باب فناست***خرفه هستی ما جز به دریدن نرسید
 غنچه سان قطره اشک مژه شاخ گلیم***سعی ما خون شود اما به چکیدن نرسید
 هر کجا پای نهی خاک به زیر قدم است***ما نرفتم به جایی که رسیدن نرسید
 چشم روزن مگر از بی نگهی دریابد***ورنه این ذره که ماییم به دیدن نرسید
 چه کنم با دو جهان بار ندامت بیدل***قوت من که به یک ناله کشیدن نرسید

غزل شماره ۱۶۱۹: آخر ز سجده ام عرق جبهه سر کشید

آخر ز سجده ام عرق جبهه سر کشید***خواصی محیط ادب این گهر کشید
 چندانکه شور صبح قیامت شود بلند***امروز پنبه بایدم از گوش کر کشید
 از بی بضاعتی به گدایی مثل شدم***چون حلقه کاسه تهی ام در به در کشید
 جام و شراب محفل اسرار خامشی است***خود را نهنگ حوصله شمع در کشید
 هنگامه تمتع این باغ فتنه داشت***سرو و چنار دست به جای ثمر کشید
 عرض کمال رونق بازار ما شکست***جوهر ز آب آینه موج خطر کشید
 روشن نشد که از چه بیابان رسیده ایم***باید چو شمع خار قدم تا سحر کشید
 گردن کشان به عرصه تقدیر چون هلال***تیغی کشیده اند که خواهد سپر کشید
 نقاشی صنایع پرداز سحر داشت***طاووس رنگها بهم آورد و پر کشید
 هر گوهری به سنگ دگر قدر داشته است***خورشید اشک شبنم ما را به زر کشید
 ای غنچه ها ز ترک تکلف چمن شوند***سر نیست آنقدر که توان در دسر کشید
 از بیکسی چو شمع درین عبرت انجمن***رنگ پریده بود که ما را به بر کشید
 طاقت رمید بسکه به وحشت قدم زدیم***بیدل شکست دامن ما تا کمر کشید

غزل شماره ۱۶۲۰: از کشمکش کف تو می لاله گون کشید

از کشمکش کف تو می لاله گون کشید***دامن کشیدن تو ز دستم به خون کشید
 پر منفعل دمید حبابم درین محیط***جیم سری نداشت که باید برون کشید
 بیش ازدمی به همت هستی نساخت صبح***باری ست انفعال که نتوان فزون کشید

نیک و بد جهان هوس آهنگ جان کنی ست***ما را صدای تیشه به این بیستون کشید
 قد خمیده ضامن رفع خمار کیست***تا کی توان می از قدح سرنگون کشید
 چشمت به عالم دگر افکند طرح ناز***از ساغری که می کشد آخر جنون کشید
 عریان تنی رسید به داد جنون من***تا دامنم ز زحمت چندین فنون کشید
 موهومی ام ز تهمت ایجاد بازداشت***مشق عدم قلم به خط کاف و نون کشید
 آخر شکست چینی دل بر ترنگ زد***موی نهفته سر ز خمیرم کنون کشید
 دست شکسته ام گل دامن یار کرد***نقاشم انتقام ز بخت نگون کشید
 بیدل سواد نامه سیاهی نداشت***خطی چو سایه بر ورقم طبع دون کشید

غزل شماره ۱۶۲۱: پهلوی به چرخ می زند امروز جاه عید

پهلوی به چرخ می زند امروز جاه عید***کج کرده است باز مه نو کلاه عید
 دارد ز ماه نو همه تن یک خط جبین***یارب بر آستان که افتاد راه عید
 گویا به وصف قبله معنی نواز ماست***این مصرع بلند فلک دستگاه عید
 آن قبله‌ای که جانب محراب ابرویش***خم دارد از هلال غرور نگاه عید
 صبح وفا سرشته لب مهرپرورش***دارد تبسمی که نیاید ز ماه عید
 هرچند از هلال رقم کرد روزگار***در چشم اعتبار خطی از گواه عید
 پیش درش ز خجلت تسلیم بیدل است***تا آسمان نشان لب عذرخواه عید

غزل شماره ۱۶۲۲: صبح شد در عرصه گردون مگو خندان سفید

صبح شد در عرصه گردون مگو خندان سفید***کف به لب آورده است این بختی کوهان سفید
 تا کجا روشن شود عجز تردهای خلق***بحر هم در خورد گوهر می کند دندان سفید
 جاده پیمای عدم بودیم و کس محرم نبود***این ره خوابیده شد از لغزش مژگان سفید
 شبهه تحقیق نقشی می زند بر روی آب***جز سیاهی هیچ نتوان شد درین میدان سفید
 زنگ دارد جوهر آینه عرض کمال***در کلف خوابید هر جا شد مه تابان سفید
 تا نگردد سخت جانی دستگاه انفعال***استخوان در پیکر ما می شود پنهان سفید
 زیر گردون چون سحر در یک نفس گشتیم پیر***می شود موی اسیران زود در زندان سفید
 راه غربت یک قدم رنجش کم از صد سال نیست***اشک را از دیده دوری کرد تا مژگان سفید
 بزم می گرم است از دمسردی واعظ چه باک***برف نتواند شدن در فصل تابستان سفید
 انتظار تیغ نازش انفعال آورد بار***چون عرق گردید آخر خون مشتاقان سفید
 می نوشتم نامه‌ای بی مطلب قربانیان***جوش نو میدی ز بس کف کرد شد عنوان سفید
 کاروان انتظار آخر به جایی می رسد***بیدل از چشم ترم راهی ست تا کنعان سفید

غزل شماره ۱۶۲۳: ز زلف و روی توتا دیده ام سیاه و سفید

ز زلف و روی تو تا دیده‌ام سیاه و سفید*** به جای دیده پسندیده‌ام سیاه و سفید
 ز خط و روی تو کاینه[□] فریب‌نماست*** ز شام و صبح چه فهمیده‌ام سیاه و سفید
 از آن زمان که به سرگشتگی ست نسبت من*** به رنگ خامه بسی دیده‌ام سیاه و سفید
 مژه به نرگس نیرنگ‌ساز او می‌گفت*** غزاله‌ای چو تو نشنیده‌ام سیاه و سفید
 ز بس شرار خیال تو در نظر دارم*** چو داغ پنبه بود دیده‌ام سیاه و سفید
 ز داغهای دل و اشک چشم تر بیدل*** گل بهار جنون چیده‌ام سیاه و سفید

غزل شماره ۱۶۲۴: خاک شد رنگ تنزه گل آثار دمید

خاک شد رنگ تنزه گل آثار دمید*** جوهر آینه واسوخت که زنگار دمید
 دل تهی گشت ز خود کون و مکان دایره بست*** نقطه تا صفر برآمد خط پرگار دمید
 دیده[□] بسته گشاد در تحقیقی داشت*** مژه برداشتم و صورت دیوار دمید
 تخم دل اینقدر افسون امل بار آورد*** سبوحه‌ای کاشته بودم همه ز نار دمید
 چشم حیران چقدر چشمه[□] معنی اثر است*** آب داد آینه چندان که خط یار دمید
 هر کجا ریخت وفا خون شهید تو به خاک*** سبزه همچون رگ یاقوت جگردار دمید
 نفس سوخته مشق ادب از خط تو داشت*** ناله[□] ما به قد سبزه ز کهسار دمید
 وضع بی‌ساخته سایه کبابم دارد*** به تکلف نتوان اینهمه هموار دمید
 اثر فیض ز معدومی فرصت خجل است*** صبح این باغ نفس در پس دیوار دمید
 فرصت ناز شرار، آینه[□] عبرت ماست*** زین ادبگاه نبایست به یکبار دمید
 باز اندیشه[□] انشای که داری بیدل*** که خط از کلک تو چون ناله زمقار دمید

غزل شماره ۱۶۲۵: زندگی افسرد فال شوخی سودا زنید

زندگی افسرد فال شوخی سودا زنید*** انتخاب عالم آشوبی ازین اجزا زنید
 چند چون گرداب باید بود محو پیچ و تاب*** بر امید ساحلی چون موج دست و پا زنید
 بر فروغ شمع بیداد نفس تیغ است و بس*** چند چون زنگار بر آینه[□] دلها زنید
 شورتوفان حوادث بر محیط افتاده است*** بعد ازین چون موج می بر کشتی صهبا زنید
 باز آغوش دم تیغی مهیا کرده‌ایم*** خنده ای از بخیه می باید به زخم ما زنید
 جلوه در کار است غفلت چند ای بیحاصلان*** چشم خواب‌آلود خود را یک دو مژگان پا زنید
 راحتی گر هست در آغوش ترک مدعاست*** احتیاج آشوبها دارد به استغنا زنید
 سیر نیرنگ جهان وقف تغافل خوشتر است*** نعل وازونی به پای دیده[□] بینا زنید
 شعله‌سان چند از رک گردن علم افراشتن*** سکه[□] افتادگی بک ره چو نقش پا زنید
 بستن مژگان به چندین شمع دامن می‌زند*** یک شیبخون بر صف اندیشه[□] دنیا زنید
 از پر عنقا صدایی می‌رسد کای غافلان*** موج بسیار است اگر بیرون این درم با زنید
 معنی آرام بیدل می‌توان معلوم کرد*** گر به رنگ موج بر قلب تپیدن‌ها زنید

غزل شماره ۱۶۲۶: کامجویان اندکی بر مطلب استغنا زیند

کامجویان اندکی بر مطلب استغنا زیند***یک تغافل برخیاں پوچ پشت پا زیند
 غنچه دارد لذت سربسته عیش بهار***لب اگر آید بهم بوسی بر آن لبها زیند
 سیلی امواج وقف خانه بر دوش حباب***لنگری چون موج گوهر در دل دریا زیند
 شمع می گوید که ای در بند خواب افسردگان***شعله هم آب است گر بر روی غفلت وازیند
 ذوق حال از نام استقبال باطل می شود***نیست امروز آنقدر فرصت که بر فردا زیند
 گر برون تازید از آرایش نام و نشان***تخت آزادی به دوش همت عنقا زیند
 رنگ گل را ترجمان گر غنچه باشد خوش اداست***خنده‌ها چون باده باید از لب مینا زیند
 کلفت خمیازه از درد شکستن بدتر است***تا به کی حسرت کشد سنگی به جام ما زیند
 زان پری جز بی نشانی بر نمی دارد نقاب***تا ابد گر شیشه تحقیق بر خارا زیند
 عمرها شد ناز فطرت سرنگون خجلت است***دامن گردی که دارید اندکی بالا زیند
 بیدل از ساز نفس این نغمه می آید به گوش***کای اسیران خانه زندان است بر صحرا زیند

غزل شماره ۱۶۲۷: همتی گر هست پایی بر سر دنیا زیند

همتی گر هست پایی بر سر دنیا زیند***همچو گردون خیمه‌ای در عالم بالا زیند
 خانه پردازی نمی باید پی آرام جسم***این غبار رفته را در دامن صحرا زیند
 نیست ساز عافیت در محفل گفت و شنود***گوش اگر باز است باری قفل بر لبها زیند
 می توان فرهاد شد گر بیستون نتوان شدن***تیغ اگر بر سر نباشد تیشه‌ای بر پا زیند
 شهرت موهوم ننگ بی نشانی تا به کی***آتش گمنامی در شهپر عنقا زیند
 نقد راحت برده اند از کیسه گاه زندگی***بعد از این چون شعله در خاکستر خود وازیند
 خاک صحرای فنا خمخانه جوش بقاست***یک قلم ساحل شوید و ساغر دریا زیند
 کشته تیغ نگاه لاله رویانیم ما***شمع داغی بر سر لوح مزار ما زیند
 بزم ما را غیر قلقل مطربی در کار نیست***ساقیان دستی به ساز گردن مینا زیند
 بقراری همچو اشک از دیده‌ها افتاد نیست***حلقه‌ای چون داغ باید بر در دلها زیند
 حسرت می گر نباشد نیست تشویش خمار***بشکنید امروز جام و سنگ بر فردا زیند
 مصرع آهی که گردد از شکست دل بلند***گر فتد موزون به گوش بیدل شیدا زیند

غزل شماره ۱۶۲۸: دل شکستی دارد از معموره بر هامون زیند

دل شکستی دارد از معموره بر هامون زیند***چینی مو دار ما را بر سر مجنون زیند
 از خمار عافیت عمری ست زحمت می کشیم***جام ما بر سنگ اگر نتوان زدن در خون زیند
 آه از آن شبم که خورشیدش نگیرد در کنار***تا عرق دارد جبین بر شرم طبع دون زیند
 سرو این گلزار پر شهرت نوای بی بری ست***بی نقط چند انتخاب مصرع موزون زیند

خال مشکین نیز با چشم سیه هم نسبت است****ساغر می گر نباشد حبی از افیون زنید.
 بی تمیزی این زمان مضراب ساز عالم است****جای نی چندی نفس بر رشته قانون زنید
 هیچکس را ذوق تفتیش کسی منظور نیست****نعل بی مقصد روی حیف است اگر واژون زنید
 عالمی دارد خرابات تأمل در بغل****خم گریبانست بر تدبیر افلاطون زنید
 دیده عبرت نگاهان از کواکب نیست کم****بخیه‌ها بر جامه عریانی گردون زنید
 کر نفس دزد هوس تشویش امکان هیچ نیست****ای گهرها مهر بر طومار این جیحون زنید
 مجلس اوهام تا کی گرم باید داشتن****یک شرر شوخی بس است آتش درین کانون زنید
 غافلان باید ز شمع آموخت طور عافیت****یک دو ساعت سر به جیب از خود قدم بیرون زنید
 وعده دیدار تا فردا قیامت می کند****فال بینش مفت فرصتهاست گر اکنون زنید
 ناله می گویند تا آن کوچه راهی می برد****تا نفس باشد چو بیدل بر همین افسون زنید

غزل شماره ۱۶۲۹: شور حاجت تاکی از حرص دو دل باید شنید

شور حاجت تاکی از حرص دو دل باید شنید****یک عرق حرف از جبین منفعل باید شنید
 نیک و بد سربخط تسلیم فرمان قضاست****این صدا از ریزش خون بحل باید شنید
 عالمی را سرکشی بر باد غارت داده است****حرف امن از آتش نامشعل باید شنید
 آن خروش صور کز دورت به گوش افتاده است****تا نفس باقیست ما را متصل باید شنید
 اطلس افلاک هم زین پیش در یادم نبود****این زمان طعن لباس از آب و گل باید شنید
 غافل از فهم زبان درد بودن شرط نیست****ناله هم هر چند باشد دل کسل باید شنید
 مقتضای عجز عجز است از فضولی شرم دار****هر چه گوید عشق در گوشت خجل باید شنید
 محرم اسرار خاموشان زبان و گوش نیست****من شکست رنگم آوازم ز دل باید شنید
 بیدل این شور بد و نیکی که تکلیف کریست****پنبه تا در گوش باشد معتدل شنید

غزل شماره ۱۶۳۰: دوستان در گوشه چشم تغافل جا کنید

دوستان در گوشه چشم تغافل جا کنید****تا به عقبا سیر این دنیا و مافیها کنید
 خاک بر فرق خیال پوچ اگر باز است چشم****مفت امروپد این امروز بی فردا کنید
 غیر آزادی که می گردد حریف سوز عشق****بهر ضبط این می آغوش پری مینا کنید
 ساقی این بزم بی پرواست مستان بعد ازین****چشم مخمورش به یاد آرید و مستیها کنید
 غیرت آن قامت رعنا بلند افتاده است****یک سر مژگان اگر مردید سر بالا کنید
 می کند یک دیده ی بیدار کار صد چراغ****روزی زین خانه تار بک بر دل وا کنید
 زین عمارتها که طاقش سر به گردون می کشد****گردبادی به که در دشت جنون برپا کنید
 چارسوی اعتبارات از زیانکاری پر است****عاقبت سود است اگر با نیستی سودا کنید
 آسمانها در غبار تنگی دل خفته است****بهر این آینه ظرفی از صفا پیدا کنید
 جز فراموشی ز ما بیحاصلان بیحاصلست****گر دماغ انفعالی هست یاد ما کنید

شیوه ادبار زیب جوهر اقبال نیست***هرزه می گردد سر بی مغز ما را پا کنید
از فضولی منفعل باشید کار این است و بس***خواه اظهار گدایی خواه استغنا کنید
شور و شر بسیار دارد با تعلق زیستن***کم زبیدل نیستند این فتنه از سر واکنید

غزل شماره ۱۶۳۱: بیدلان چند خیال گل و شمشاد کنید

بیدلان چند خیال گل و شمشاد کنید***خون شوید آن همه کز خود چمن ایجاد کنید
کو فضایی که توان نیم تپش بال افشاند***ای سیران قفس خدمت صیاد کنید
ما هم از گلشن دیدار گلی می چیدیم***هرکجا آینه بینید ز ما یاد کنید
یار را باید از آغوش نفس کرد سراغ***آنقدر دور متازید که فریاد کنید
گرد آرام درین دشت تپش خیز کجاست***تا به پای برسد آبله بنیاد کنید
وضع نامنفعلی سخت خجالت دارد***کاش از هرزه دویها عرق ایجاد کنید
موجم از مشق تپش رفت به توفان گداز***یک گهر معنی افسردنم ارشاد کنید
عمرها شد عرق آلود تلاش سخنم***به نسیم نفس سوخته ام یاد کنید
بوی گل تا نشوم ننگ رهایی نکشم***نیستم سرو که پا در گلم آزاد کنید
صورت ناوکش از دل نکشد جرأت من***به تکلف اگر خامه ی بهزاد کنید
نرگس یار به حالم چه نظرها که نداشت***معنی منتخبم برسرمن صاد کنید
من بیدل سبق مدرسه نسیانم***هرچه کردید فراموش مرا یاد کنید

غزل شماره ۱۶۳۲: غافلان چند قبادوزی ادراک کنید

غافلان چند قبادوزی ادراک کنید***به گریبانی اگر دست رسد چاک کنید
صد نفس بال فشان سوخت به زنگدانه خاک***یک سحر، سیر پریخانه افلاک کنید
چند باید دهن از خبث بانبارد کس***یک دو روزی نفس سوخته مسواک کنید
صید خلق از نفس سوخته پر بیخردی است***نقدر رشته متابید که فتراک کنید
دید معنی نشود مایل تحقیق کسان***بینش آن است که در چشم حسد خاک کنید
چشمه خضر در این دشت سراب هوس است***تشنه کامان طلب دیده نمناک کنید
تلخی حادثه قند است به خرسندی طبع***نام افیون گوارا شده تریاک کنید
ساغر آبله ما ز ادب سرشار است***جاده وادی تسلیم رگ تاک کنید
هیچکس منفعل طینت بی درد مباد***مژه ای را به نم آرید و عرق پاک کنید
تا نگردید در این عرصه تشویش هلاک***همچو بیدل حذر از کوشش بی باک کنید

غزل شماره ۱۶۳۳: شوق تا گردد دو بالا خویش را احول کنید

شوق تا گردد دو بالا خویش را احول کنید***نیم رخ کم حیرت است آینه مستقبل کنید
آگهی از اطلس گردون چه خواهد یافتن***خواب ما هم بی قماش نیست گر مخمل کنید

با بد و نیک جهان زبن بیش نتوان شد طرف****یک عرق وار از حیا آینه‌ها را حل کنید
 آشنای وحدت از تشوبش کثرت ایمن است****دردسر کمتر مفصل را اگر مجمل کنید
 سعی دنیا هر قدر کوتاه همتها رساست****پا اگر نتوان شکستن دست قدرت شل کنید
 گر دماغ آرزو خارد هوای افسری****هم به سرچنگی سر بی مغز خود را کل کنید
 نیست جز بیحاصلی عرض مثال ما و من****دست بر هم سودن است آینه گر صیقل کنید
 گردد دل گردیدنی سیر کمال این است و بس****بر دو عالم خط کشید این صفحه گر جدول کنید
 زاهدان سعی عمل رفع صداع وهم نیست****سدره و طوبی به هم سایید تا صندل کنید
 نفی در تکرار نفی اثبات پیدا می کند****لفظ هستی مستی دارد اگر مهمل کنید
 صد نگه از یک مژه بستن تغافل می شود****با هوسها آنچه آخر کردن ست اول کنید
 بحر از ایجاد حباب آینه دار وهم کیست****بیدل ما مشکلی در پیش دارد حل کنید

غزل شماره ۱۶۳۴: یاران به رنگ رفته دو روزم مثل کنید

یاران به رنگ رفته دو روزم مثل کنید****تمثال من کم است گر آینه تل کنید
 انجام این بساط در آغاز خفته است****شام ابد تصور صبح ازل کنید
 یک گام پیش از آب در این ورطه آتش است****فکری به سیر عبرت حوت و حمل کنید
 گر دستگاه چینی بی موسست اعتبار****رفع هوس به خارش سرهای کل کنید
 بی ضبط حرص پیش نرفته است سعی خلق****تدبیر پای لنگ به بازوی شل کنید
 این پشت و پهلویی که بمالید بر زمین****دلاک امتحانی رفع کسل کنید

غزل شماره ۱۶۳۵: یاران چو صبح قیمت وحشت گران کنید

یاران چو صبح قیمت وحشت گران کنید****دامان چیده را به تصنع دکان کنید
 جهد دگر به قوت ترک طلب کجاست****کاری کز آرزو نگشاید همان کنید
 معراج سعی مرد همین استقامت است****لنگی است هر قدر هوس نردبان کنید
 بی حرف و صوت معنی تحقیق روشن است****آینه خود از نظر خود نهان کنید
 توفیق فکر خویش به هر کس نمی دهند****گر جیب نیست رو بسوی آسمان کنید
 نقص و کمال و، پست و بلند جهان یکی است****نقش جبین و نفس قدم امتحان کنید
 مزد تلاش علم و عمل خجالت است و بس****از عالم کرم طلب رایگان کنید
 عالم همه به نیک و بد خود مقابل است****آینه را ز حسن ادب مهربان کنید
 چون شمع گر به معنی راحت رسیدن است****درس نشستن پی زانو روان کنید
 پهلوی لاغری که قناعت نشان دهد****در نقش بوریای تجرد نهان کنید
 از شیشه دل آنچه تراود غنیمت است****قلقل اگر نماند ترنگی عیان کنید
 خورشید در تلافی سودای همت است****گر یک دو دم چو صبح ز هستی زیان کنید
 روزی دو از نم عرق شرم زندگی****خاکی که باد می برد آخر گران کنید

در زیر پاست خاک مراد غرور عجز****ای غافلان تلاش همین آستان کنید
هنگامه دل است چه دنیا چه آخرت****بیدل شوید و ترک غم این و آن کنید

غزل شماره ۱۶۳۶: دوستان افسرد دل چندی به آتش خون کنید

دوستان افسرد دل چندی به آتش خون کنید****کم تلاشی نیست گر این سکنه را موزون کنید
زندگی را صفحه انشای قدرت کرده اند****تا نفس پر می زند تفسیر کاف و نون کنید
هر چه دارد عالم اخلاق بی ایثار نیست****دست بسیار است اگر از آستین بیرون کنید
منعمان تا چند باید زر به زیر خاک برد****حیف همتها که صرف خدمت قارون کنید
قید گردون ننگ دانایی ست گر فهمد کسی****خویش را زین خم برون آرید و افلاطون کنید
عالم از رشک قناعت مشربان خون می خورد****از معاش قطرگی جا تنگ بر جیحون کنید
طبع سرکش را به همواری رساندن کار کیست****سر نمی گردد جبین گرکوه را هامون کنید
میکشان گر باده پیمایی ست منظور دوام****دور برمی گردد آخر کاسه ها واژون کنید
زندگی سهل است پاس شرم باید داشتن****جز عرق زین چشمه هر آبی که جوشد خون کنید
کاش سودایی به داغ هرزه فکریها رسد****بی دماغ فطرم بنگی در این معجون کنید
سوخت داغ بیکسی در آفتاب محشرم****سایه ای بر فرقم از موی سر معجون کنید
هستی من نیست قانع با حساب نیستی****جز عدم یک صفر دیگر بر سرم افزون کنید
میهمان چرخ مفلس بودن از انصاف نیست****بی فضولی نیستم زین خانه ام بیرون کنید
در شهیدان وفا تا آبرو پیدا کنم****خون ندارم اندکی رخت مرا گلگون کنید
دوش در محفل به رنگ رفته شمعی می گریست****قدردانان یاد بیدل هم به این قانون کنید

غزل شماره ۱۶۳۷: ای هوس آوارگان چند تک و پو کنید

ای هوس آوارگان چند تک و پو کنید****سعی نفس آب شد سوی عرق رو کنید
آینه دار حضور غیب پرستد چرا****حاصل تحقیق چیست گر من و ما او کنید
مخمل و دیبا همه باب مساس هواست****نقش نی بوریا زینت پهلوی کنید
صنعت پرگار عشق حیف بود ناتمام****سر به هوا می دود توأم زانو کنید
جهد کماندار و هم صید تسلی نکرد****رم همه وقتش رم است دشت و در آهو کنید
پیش غرور فلک عجز بشر روشن است****مرد کمان نیستید نوحه به بازو کنید
گردن تسلیم عشق خط امان است و بس****بر دم تیغ قضا تکیه به این مو کنید
عالم یکتایی اش مغرض تمثال نیست****ششجهت آینه است آینه یکسو کنید
از چمنی می رسم باخته رنگ نگاه****گز سر سیر گلی ست حیرت ما بو کنید
ماه ز وضع هلال یافت عروج کمال****بوی جبین برده اید پیشه آبرو کنید
ذره موهوم را شرم نسنجد به هیچ****بیدل ما را همین سنگ ترازو کنید

غزل شماره ۱۶۳۸: گر آرزوی رستن از این دامگه کنید

گر آرزوی رستن از این دامگه کنید*** آرایش بساط پر و بال ته کنید
چندان دماغ جهد ندارد شکست رنگ*** از دست سوده نقش دو عالم تبه کنید
آزاده است نور دل از اقتباس غیر*** قطع نظر ز منت خورشید و مه کنید
کمفرستی خجالت سعی کروفر است*** از حرص عذرخواهی تخت و کله کنید
شب پرده دار صبح قیامت نمی شود*** موی سپید چند به صنعت سیه کنید
پیش از اجل تهیه مردن کمال ماست*** آن به که فکریگه خود را پگه کنید
زبن پارسایی که سر و برگ خجالت است*** طاعت کجاست کاش دو روزی گنه کنید
گر خامشی چراغ فروزد در این بساط*** چون شخص سرمه خورده نفس را نگه کنید
دیر و حرم به سیر گریان نمی رسد*** در عالمی که بار هوس نیست ره کنید
شایسته قبول عدم عرض نیستی ست*** رویی که نیست جانب آن بارگه کنید
ناقدردان ذره ز خورشید عافلت*** بیدل گداست شرمی از آن پادشه کنید

غزل شماره ۱۶۳۹: چو فقر دست دهد ترک عز و جاه کنید

چو فقر دست دهد ترک عز و جاه کنید*** سر برهنه همان آسمان کلاه کنید
اگر گل هوس کهکشان زند به دماغ*** اتافه سر تسلیم برگ کاه کنید
سراغ یوسف مطلب درین بیابان نیست*** مگر ز چاک گریان نظر به چاه کنید
خضاب ماتم موی سفید داشتن است*** ز مرگ پیش دو روزی کفن سیاه کنید
حریف سرو بلندش نمی توان گردید*** به هر نهال کز این باغ رست آه کنید
به برق جلوه حسنش کراست تاب نگاه*** غنیمت است اگر سیر مهر و ماه کنید
درین قلمرو عبرت کجا امید و چه یاس*** ز هر رهی که بجایی رسید راه کنید
به یک قسم که ز ضبط دو لب بجا آید*** زبان دعوی صد بحث بی گواه کنید
ز ساز معبد رحمت همین نواست بلند*** که ای عدم صفتان کاشکی گناه کنید
ندیده اید سرانجام این تماشاگه*** به چشم نقش قدم سوی هم نگاه کنید
سواد آینه شمع روشن است اینجا*** چو خط به نقطه رسد نامه را سیاه کنید
به عالمی که همین عمرو و زید جلوه گرس*** خیال بیدل ما نیز گاه گاه کنید

غزل شماره ۱۶۴۰: ای بیخردان طور تعین نگرینید

ای بیخردان طور تعین نگرینید*** با سجده بسازید که اجزای زمینید
در کار که شیوه تسلیم عروجی ست*** چندانکه نشان کف پایید جبینید
اینجا طرب و هم اقامت چه جنون است*** در خانه نیرنگ حنابندی زینید
امروز پی نام و نشان چند دویدن*** فردا که گذشتید نه آید نه اینید

اندیشه هستی کلف همت مردست***دامن ز غباری که ندارد بچینید
 چون شمع هوس سر به هوا چند فرازید***گاهی ز تکلف ته پا نیز ببینید
 زین نسبت دوری که به هستی ست عدم را***کم نیست که چون ذره به خورشید قرینید
 در عالم تجرید چه فرصت شمیهاست***تا صبح قیامت نفس باز پسینید
 رفتید و نکردید تماشای گذشتن***ای کامن دمی چند به یکجا بنشینید
 هر چند نفس ساز کند صور قیامت***در حوصله‌های مگس و پشه طنینید
 عنقا چه نشان می‌دهد از شهرت موهوم***چشمی بگشاید که نام چه نگینید
 تمثال غبار من و مایید چو بیدل***صد سال گر آینه زداید همینید

غزل شماره ۱۶۴۱: دل خلوت اندیشه یار است ببینید

دل خلوت اندیشه یار است ببینید***این آینه در شغل چه کار است ببینید
 زان پیش که بر خرمن ما برق فرو شد***آن شعله که امروز شرار است ببینید
 در بحر چو گوهر نتوان چشم گشودن***امروز که گوهر به کنار است ببینید
 بر نسخه هستی میسندید تغافل***هر چند خطش جمله غبار است ببینید
 حرفیست به نقش آمده نیرنگ دو عالم***دیگر به شنیدن چه مدار است ببینید
 سرمایه هر ذره ز خورشید مثالیست***این قبافله‌ها آینه‌بار است ببینید
 از کثرت آینه رعنائی آن گل***هر بلبل ازین باغ هزار است ببینید
 از حلقه زنجیر تحیر نتوان جست***هر ششجهت آینه دچار است ببینید
 از جلوه چه لازم به خیال آینه چیدن***ای غیرپرستان همه یار است ببینید
 هر که مژه برهم رسد این باغ خزان است***تا فرصت نظاره بهار است ببینید
 هر جا نم اشکی بتپد در کف خاکی***ای خوش نگهان بیدل زار است ببینید

غزل شماره ۱۶۴۲: کو رنگ چه بو؟ جلوه یار است ببینید

کو رنگ چه بو؟ جلوه یار است ببینید***گل نیست همان لاله عذار است ببینید
 زبن برگ گلی چند که آینه رنگند***آن دست که بیرون نگار است ببینید
 آفاق به عرض اثر خویش اسیرست***صیاد همین گرد شکار است ببینید
 بر صفحه آتش زده عمر منازبد***فرصت چقدر سبزه شمار است ببینید
 این دشت که جولانگه صد رنگ تمناست***ای آبله پایان همه خار است ببینید
 خونگر می عشق آینه پرداز بهارست***کو غنچه چه گل بوس و کنار است ببینید
 یک سجده نیمود طلب بی عرق شرم***پیشانی ما آبله دار است ببینید
 آن رنگ کز اندیشه برون است خیالش***دیگر نتوان دید بهار است ببینید
 عمریست تماشا کده شوخی نازیم***آینه ما با که دچار است ببینید
 بیدل ز نفس آینه‌ام یأس فروش است***کای دیده‌وران این چه غبار است ببینید

غزل شماره ۱۶۴۳: چینی هوسان عبرت مستور ببینید

چینی هوسان عبرت مستور ببینید***رسوایی موی سر فغفور ببینید
دام است پراکنده و صیدی به نظر نیست***هنگامه ی این سلسله ی کور ببینید
بی پرده عیان است چه دنیا و چه عقبا***در بستن مژگان همه را عور ببینید
خلقی است درین عرصه جنون تاز تعین***کر و فر آثارپر مور ببینید
این سال و مه عیش که دیدید ز احباب***تا حشر همان عبرت عاشور ببینید
روزی دو تماشای حلاوتگه هستی***از روزنه خانه زنبور ببینید
اشکال درین دشت و در آثار سیاهی است***نزدیکی هر جلوه ز خود دور ببینید
صد فاید در پرده اخلاق نهان است***مرهم شده بر هیأت ناسور ببینید
الفتکده انجمن آرای مستان***در یکدلی از خوشه انگور ببینید
ذرات جهان چشمه انوار تجلی است***هرسنگ که آید به نظرطور ببینید
تمیز بد و نیک درین بزم حجاب است***تا هست نگه مایه مقدور ببینید
آن جلوه که در عالم امکان نتوان دید***در آینه بیدل معذور ببینید

غزل شماره ۱۶۴۴: چه ممکن است که عاشق گل و سمن گوید

چه ممکن است که عاشق گل و سمن گوید***مگر به یاد تو خون گرید و چمن گوید
زبان حیرت دیدار سخت موهوم است***نفس در آینه گیریم تا سخن گوید
به عشق عین طلب شو که دیده یعقوب***سفید نشده سهل است پیرهن گوید
تمیز کار محبت ز خویش بیخبری ست***وفا نخواست که پروانه سوختن گوید
کسی ندید درین دیر ناشناسایی***برهمنی که بتش نیز برهمن گوید
به حرف راست نیاید پیام مشتاقان***مگر تپیدن دل بی لب و دهن گوید
ز حرف و صوت به آن رنگ محو معنی باش***که جان به گوش خورد گر کسی بدن گوید
بهانه جوست جنون در کمینگه عبرت***مباد بیخبری حرفی از وطن گوید
ز لاف عشق حذرکن فسانه بسیار است***چه لازم است کسی حرف خون شدن گوید
قبای ناز نیرزد به وهم عریانی***که چشم از دو جهان پوشد و کفن گوید
مال کار من و ما خموشی است اینجا***ز شمع می شنوم آنچه انجمن گوید
ز بس به عشق تو گمگشته خودم بیدل***به یاد خویش کنم ناله هر که من گوید

غزل شماره ۱۶۴۵: خوش خرامان داد طبع سست بنیادم دهید

خوش خرامان داد طبع سست بنیادم دهید***خاک من بیش از غباری نیست بر بادم دهید
در فرامش خانه هستی عدم گم کرده ام***یادی از کیفیت آن الفت آبادم دهید
از خیالش در دلم ارزنکها خون می خورد***یک سر مو کاش سر در کلک بهزادم دهید

نغمهٔ دردی به صد خون جگر پرورده‌ام****گر دماغی هست گاهی دل به فریادم دهید
 زین تهی دستی که بر سامان فقر افزوده‌ام****صفر اعداد کمال منصب صادم دهید
 خون مشتاقان نباید بی تامل ریختن****زان مژه نیش جگر کاوی به فصادم دهید
 فرصت سعی فنا ذوق وصال دیگر است****جان کنی گر رخصتی دارد به فرهادم دهید
 تا نخندد از غبارم تهمت آزادگی****بعد مردن هم کف خاکم به صیادم دهید
 نیست چون آینهٔ دل پردهٔ ناموس حسن****شیشه مقداری به یاد آن پریزادم دهید
 پُر فرامش رفته‌ام دور از طربگاه وفاق****گر به یاد کس رسم از حال من یادم دهید
 سرمه‌ام پیش که نالم شرم آن چشمم گداخت****خامشی هم بی تظلم نیست گر دادم دهید
 واگذاریدم چو بیدل با همین یاس و الم****کو دماغ زنده بودن تا دل شادم دهید

غزل شماره ۱۶۴۶: امروز نوبهارست ساغر کشان بیایید

امروز نوبهارست ساغر کشان بیایید****گل جوش باده دارد تا گلستان بیایید
 در باغ بی بهاریم سیری که در چه کارم****گل باز انتظاریم بازی کنان بیایید
 آغوش آرزوها از خود تهی ست اینجا****در قالب تمنا خوشتر ز جان بیایید
 جز شوق راهبر نیست اندیشهٔ خطر نیست****خاری در این گذر نیست دامن کشان بیایید
 فرصت شرر نقابست هنگامهٔ شتابست****گل پای در رکابست مطلق عنان بیایید
 گر خواهش فضولیت جز وهم مانعش کیست****باغ است خانه‌ای نیست تا میهمان بیایید
 امروز آمدنها چندین بهار دارد****فردا کراست امید، تا خود چسان بیایید
 ای طالبان عشرت دیگر کجاست فرصت****مفت است فیض صحبت گر این زمان بیایید
 بیدل به هرتب و تاب ممنون التفاتی ست****نامهربان بیایید یا مهربان بیایید

غزل شماره ۱۶۴۷: یاران در این بیابان از ما اثر مجوید

یاران در این بیابان از ما اثر مجوید****گمگشتگی سراغیم ما را دگر مجوید
 رنگی کزین چمن جست با هیچکس نپیوست****گرد خرام فرصت از هر گذر مجوید
 خفت ز کفهٔ ما معراج بی وقاری ست****خود سنج انفعالیم سنگ از شرر مجوید
 در پیری از سر حرص مشکل بود گذشتن****زین تیغ زنگ فرسود آب اینقدر مجوید
 پا را جدا ز دامن تمکین چه احتمال است****در خانه آنچه گم شد بیرون در مجوید
 رنگ پریده‌ای هست فرصت کمین وحشت****پرواز مقصد ما زین بال و پر مجوید
 بی دستگاه تحقیق پوچ است ناز فطرت****گر مغز معنی نیست جز مو به سر مجوید
 عقل و دلایل علم پامال برق عشقند****شب را به شمع و مشعل پیش سحر مجوید
 چون شمع شرم مقصد بر خاک دوخت مژگان****سر رفته رفته باشد زین بیشتر مجوید
 هرجا نفس فروماند بر دل فتاد بارش****گم گشتن پی موج جز در گهر مجوید
 جایی که یأس بیدل نالد ز بینوایی****نم از مژه خواهید آه از جگر مجوید

حرف ذ

غزل شماره ۱۶۴۸: ستمکش تو به قاصد اگر دهد کاغذ

ستمکش تو به قاصد اگر دهد کاغذ**** به سیل اشک زند دست و سر دهد کاغذ
 ز نقطه تخم امیدم دماند ریشه به خط**** چه دولت است که ناگه ثمر دهد کاغذ
 چسان صفای بناگوش او کنم تحریر**** اگر نه مطلع فیض سحر دهد کاغذ
 سیاه کرد فلک نامه امید مرا**** برای آن که به هر بی‌بصر دهد کاغذ
 ز دود کلفت دل رنگ نامه‌ام ابری ست**** مگر به او خبر از چشم تر دهد کاغذ
 به هر دلی رقم داغ عشق مایل نیست**** بگو به لاله که خوش رنگتر دهد کاغذ
 چه دود دل که نیچیده‌ای به پرده خط**** عجب مدار که بوی جگر دهد کاغذ
 هزار نقش ز هر پرده روشن است اما**** به بی‌سواد چه عرض هنر دهد کاغذ
 نفس مسوز به پرواز لاف ما و منت**** به شعله تا چقدر بال و پر دهد کاغذ
 به مفلسی نتوان لاف اعتبار گرفت**** که عرض قدر به افشان زر دهد کاغذ
 تهی ز کینه مدان طینت تنکرویان**** ز سنگ عرض شرر بیشتر دهد کاغذ
 به دست غیر تو آینه دادم و خجلم**** چو قاصدی که بجای دگر دهد کاغذ
 قلم به حسرت دیدار عجز تحریر است**** بیاض دیده به مژگان مگر دهد کاغذ
 سفینه در دل دریا فکنده‌ام بیدل**** مگر ز وصل کناری خبر دهد کاغذ

غزل شماره ۱۶۴۹: ای ساز بر و دوش تو پیراهن کاغذ

ای ساز بر و دوش تو پیراهن کاغذ**** تا چند به هر شعله زنی دامن کاغذ
 کس نیست که بر خشکی طبعست نستیزد**** گر آتش و گر آب بود دشمن کاغذ
 بی کسب هنر فیض قبولی نتوان یافت**** تا حفظ نماید نتوان خواندن کاغذ
 هر نامه بی‌مطلب ما جای رقم نیست**** قاصد نفسی سوخته در بردن کاغذ
 گر آگهی آینه‌ات از زنگ پرداز**** ای علم تو مصروف سیه کردن کاغذ
 سهل است به هر شیشه دلی تیغ کشیدن**** دارد نم آبی شرر خرمن کاغذ
 هر نقطه که از شوخی خال تو نویسند**** آرام نگیرد چو شرر بر تن کاغذ
 از راه تو آسان نرود نقش جبینم**** خط پنجه دیگر زده در دامن کاغذ
 تسلیم من از آفت گردون نهراسد**** بر هم نخورد حرف به پیچیدن کاغذ
 ثبت است جواب خط عاشق به دریدن**** در باب صریر قلم از شیون کاغذ
 فریاد که در مکتب بیحاصل امکان**** یک نسخه نیزید بگرداندن کاغذ
 بیدل دل عاشق به هوس رام نگردد**** اخگر نشود تکمه پیراهن کاغذ

غزل شماره ۱۶۵۰: ای شعله نهال از قلمت گلشن کاغذ

ای شعله نهال از قلمت گلشن کاغذ***دود از خط مشکین تو در خرمن کاغذ
خط نیست که گل کرد از آن کلک گهر بار***برخاسته از شوق تو مو بر تن کاغذ
با حسرت دل هیچ نپرداخت نگاهت***کاش آینه می داشت فرستادن کاغذ
لخت جگرم سد ره ناله نگردید***پنهان نشد این شعله به پیراهن کاغذ
از وحشت آشوب جهان هرچه نوشتم***افشاند خط از خویش پر افشاندن کاغذ
سهل است به این هسی موهوم غرورت***آتش نتوان ریخت به پرویزن کاغذ
با تیغ توان شد طرف از چرب زبانی***در آب چو روغن نبود جوشن کاغذ
بر فرصت هستی مفروشید تعین***گو یک دو شرر چین نکشد دامن کاغذ
چون خامه خجالت کش این مزرع خشکیم***چیدیم نم جبهه به افشردن کاغذ
بیدل سر فواره این باغ نگون است***تاکی به قلم آب دهی گلشن کاغذ

حرف ر

غزل شماره ۱۶۵۱: از غبار جلوه غیر تو تا بستم نظر

از غبار جلوه غیر تو تا بستم نظر***چون صف مژگان دو عالم محو شد در یکدگر
بسته ام محمل به دوش یأس و از خود می روم***بال پروازی ندارد صبح جز چاک جگر
خدمت موی میانت تا که را باشد نصیب***گلرخان را زین هوس زنار می بندد کمر
چون گهر زین پیش سامان سرشکی داشتم***این زمانم نیست جز حیرت سراغ چشم تر
وحشت حسرت به این کمفرستی مخمور کیست***صورت خمیازه دارد چین دامان سحر
عالمی را از تغافل ربط الفت داده ایم***نیست مژگان قابل شیرازه بی ضبط نظر
این تن آسانی دلیل وحشت سرشار نیست***هر قدر افسرده گردد سنگ می بندد کمر
گر فلک بی اعتبارت کرد جای شکوه نیست***بر حلاوت بسته ای دل چون گره در نیشکر
فکر فردا چند از این خاک غبار آماده است***هم تو خواهی بود صبح خویش یا صبح دگر
سیر رنگ و بو هوس داری ز گل غافل مباش***شوخی پرواز نتوان دید جز در بال و پر
چند باید شد هوس فرسود کسب اعتبار***سر هم ای غافل نمی ارزد به چندین دردسر
منزل سرگشتگان راه عجز افتادگی ست***تا دل خاک است بیدل اشک را حد سفر

غزل شماره ۱۶۵۲: بر تماشای فنایم دوخت پیریا نظر

بر تماشای فنایم دوخت پیریا نظر***یافتم در حلقه گشتن حلقه چشم دگر
از هجوم حیرتم راه تپیدن و انشد***پیکرم سر تا قدم اشکی ست در چشم گهر
رفت آن سامان که در هر چشم سیلی داشتم***این زمانم آب باید شد به یاد چشم تر
چون سپند آخر نمی دانم کجا خواهم رسید***می روم از خود به دوش ناله های خود اثر
معنی دل در خم و پیچ امل گم کرده ام***یک گره تا کی به چندین رشته باشد جلوه گر

بسکه سامان بهار عیش امکان وحشت است****می زند گل از نفس چون صبح دامن بر کمر
 شبنمی در کار دارد گلشن عرض قبول****جز خجالت هر چه آن جا می توان بردن مبر
 جوهر اصلی ندامت می کشد از اعتبار****رو به ناخن می کند چون سکه پیدا کرد زر
 لب گشودنهای ظالم بی غبار کینه نیست****می شمارد عقده های سنگ پرواز شرر
 عافیت مخمور شد تا ساغر جرأت زدیم****آشیان خمیازه گشت از دستگاه بال و پر
 دود سودای تنزه از دماغ خود بر آر****گر پری خواهی تماشاکن دکان شیشه گر
 در دکان وهم و ظن بیدل قماش غیر نیست****خودفروشیهاست آنجا غیر ما از ما مخر

غزل شماره ۱۶۵۳: چه رسد ز نشئه معنوی به دماغ بی حس بی خبر

چه رسد ز نشئه معنوی به دماغ بی حس بی خبر****ز پری پیامی اگر بری به دکان شیشه گران مبر
 در اعتباری اگر زنی مگذر ز ساز فروتنی****که به کام حاصل مدعا به تلاش ریشه رسد ثمر
 به وداع قافله هوس دل جمع ناقه کش تو بس****نگذشته محمل موج کس ز محیط جز به پل گهر
 نگهی که در چمن ادب هوس انتظار چه عبرتی****چو سحر ز چاک دل آب ده به گلی که خنده زند به سر
 چو سرشک تا نکشی تری مگذر ز جاده خودسری****ستم است رنج قدم بری به خرام آبله در نظر
 به شمار عیب گذشتگان مگشا ز هم لب تر زبان****اگر از حیا نگذشته ای به فسانه پرده کس مدر
 سر و برگ فرصت آگهی همه سوخت غفلت گفتگو****چو چراغ انجمن نفس به فسانه شد شب ما سحر
 غم بی تمیزی عافیت نشود ندامت هوش کس****به چه سنگ کوبم از آرزو سر ناکشیده به زبر پر
 هوس حلاوت این چمن نسزد به جبهه گره زدن****به هوا چه خط که نمی کشد تری از طبیعت نیشکر
 نرسید دامن همتی به تظلم غم بیکسی****زده ایم دست بریده ای به زمین چو بهله بی کمر
 به صفی که تیغ اشارتش کند امتحان جفا کشان****فکند جنون گذشتگی سربیدل از همه پیشتر

غزل شماره ۱۶۵۴: در طلسم درد از ما می توان بردن اثر

در طلسم درد از ما می توان بردن اثر****گرد ما چون صبح دارد دامن چاک جگر
 گرمی هنگامه هستی نگاهی بیش نیست****شمع را تار نفس محو است در مد نظر
 زین محیط آخر به جرم عافیت خواهیم رفت****موج آرامیده دارد چین دامان گهر
 بسکه جز عریان تنی ها نیست سامان کسی****پوست جای سایه می ریزد، نهال بارور
 صحبت نیکان علاج کین ظالم می شود****در دل خارا به آب لعل اگر ریزد شرر
 خفت ابله دو بالا می زند در مفلسی****می شود از خشک گردیدن سبکتر چوب تر
 از مدارا غوطه در موج حلاوت خوردن است****چرب و نرمیها زبان پسته گیرد در شکر
 ای حباب از زورق خود اینقدر غافل مباش****نیست در دریای امکان جز نفس موج خطر
 فکر جمعیت در این گلشن گل بی حاصلی ست****غنچه از هر برگ دارد دست نو میدی به سر
 سایه گم گشته را خورشید می باشد سراغ****قاصدت هم از تو می باید ز ما گیرد خبر
 بیش از این بر ناز نتوان خفت تمکین گماشت****ای خرامت موج گوهر اندکی آهسته تر

سجده عجز است بیدل ختم کار سرکشی***عاقبت از داغ تیغ شعله اندازد شرر

غزل شماره ۱۶۵۵: در گلستانی که سرو او نباشد جلوه گر

در گلستانی که سرو او نباشد جلوه گر***شاخ گل شمشیر خون آلودم آید در نظر
دست جراتها به چین آستین گردد بدل***تا تواند حلقه گردیدن به آن موی کمر
تا کند روشن سواد مصرع ابروی او***می نویسد مدّ بسم الله ماه نو به زر
بر ندارد دست زنگار از کمین آینه***هر که را ذوق نمایش بیش ، کلفت بیشتر
در تمیز آب و رنگ سرو و گل عاری مباش***لفظ موزون دیگر است و معنی رنگین دگر
عالم امکان نمی‌ارزد به چندین جستجو***زین ره آخر می‌بری خود را دگر زحمت مبر
محو شوقم ، تهمت آلود فسردهن نیستم***در گریبان تأمل قطره‌ها دارد گهر
قصه‌ها محو است در آغوش بخت تیره‌ام***شام من جای نفس عمریست می‌دزد سحر
اندکی پیش آ ، که حیرت نارسای جرأت است***چشم از آینه نتوان داشت بردارد نظر
دل نه تنها بیدل از برق تمنا سوختیم***دیده هم از مردمک دارد گل رعنا ثمر

غزل شماره ۱۶۵۶: دست داری برفشان چون کل در این کلزار زر

دست داری برفشان چون کل در این کلزار زر***داغ می‌خواهی بنه چون لاله در کهسار سر
تا مگر در بزمگاه عشق پروازت دهند***همچو پروانه به موج شعله‌ای بسپار پر
تو درون خانه مست خواب و در بیرون در***در غمت از حلقه دارد دیده بیدار در
دشمن مشق رسایی نیست جز نفس لعین***کوش، آن دارد که گشت از مکر این مکار کر
هر سحر که غوطه‌ها در اشک بلبل می‌زند***نیست از شبنم چمن را جامه و دستار تر
از غبار خاطر من جوهری آرد به کف***بگذرد تیغ خیالش از دل افکار گر
غیر بار عشق هر باری که هست افکندنی ست***بیدل از باری بری باری به دوش این باربر

غزل شماره ۱۶۵۷: زاهد ز دعوت خلق دارد عجب کر و فر

زاهد ز دعوت خلق دارد عجب کر و فر***گر کوشه گیری این است رحمت به شور محشر
واعظ به اوج معنی گر راه شرم دارد***باید ز خود برآید بر پایه‌های منبر
جهدی که نور فطرت بی‌نور برنتابد***از قول و فعل شخص است اندیشه‌ها مصور
سر منزل تسلی سیر قفای زانوست***فرسخ شماره‌ای نیست از موج تا به گوهر
حکم صفای فطرت در سکنه هم روان است***آب گهر نسازد استاد گی مکدر
هر چند ناتوانم با ناله پرفشانم***بیمار عشق دور است از التفات بستر
مپسند طبع آزاد تهمت کش تعلق***من الاخیر منشان بر کشتی قلندر
پست و بلند مژگان‌سد ره نگه چند***اوراق این گلستان بر هم گذار و بگذر
حیرت سرای تحقیق صد چشم باز دارد***چون خانه‌های زنجیر موضوع حلقه در

آینه تا قیامت حیران خاک‌لیسی ست****خشکی نمی‌توان برد از چشمه سکندر
نقش بساط فغفور آشفته می‌نوشتند****سر زد زموی چینی آخر خطی به مسطر
صد شکر شکوه کس از عجز ما نبالید****فربه نشد گره هم زین رشته‌های لاغر
چون سایه سعی پستی تشویش لغزش داشت****خاکم به مشق راحت گفت اندکی فروتر
صد رنگ جلوه در پیش اما چه می‌توان کرد****افسون وعده دارد گل بر بهار دیگر
بیدل در این هوسگاه تا چند خود نمایی****ساز تغافل هم آینه شد مکرر

غزل شماره ۱۶۵۸: سعی نفس کفیل توست زحمت جستجو مبر

سعی نفس کفیل توست زحمت جستجو مبر****ربشه دواندنش بس ست پای رسیدن ثمر
درخط مرکز وفا ننگ بلند و پست نیست****سر به طواف پا بریم گر نرسد قدم به سر
داغ فسون هستی‌ام معنی دل ز ما می‌رس****آینه را نفس زدن برد به عالم دگر
شرکت انفعال خلق جوهر نشسته حیاست****بر نم جبهه‌ام فزود دامن هر که گشت تر
عمر گذشت و می‌کشد ساز ادب ترانه‌ام****نال‌های از میان او یک دو عدم به پرده‌تر
دل به ادب‌گه وفا داشت سراغ مدعا****شاهد پرده حیا گفت همان برون در
درخور عرض راز دل بخیه گشاست زخم لب****تا ندرند پرده‌ات پرده هیچکس مدر
طور ز آه بیدلی سینه به برق داد و سوخت****عشق گر این پیام اوست وای به حال نامه‌بر
آینه زنگ خورد و رفت صیقل ما چه ممکن است****از شب ما سلام گوی شام تو گر شود سحر
عجز به سر نمی‌کشد غیر کدورت از صفا****سیر پری ز سنگ کن بی نفس است شیشه‌گر
طاقت یک جهان طلب در دل بی دماغ سوخت****راه هزار موج زد آبله‌پایی گهر
بیدل اگر نشسته‌ایم راه هوس نبسته‌ایم****دامن ماست زیر سنگ نی سر ما به زیر پر

غزل شماره ۱۶۵۹: شبی که شعله یاد تو داشت سیر جگر

شبی که شعله یاد تو داشت سیر جگر****چو اخگر عرق چهره بود خاکستر
سراغ صبح مهبای ساز گم شدن ست****نموده‌اند مرا در شکست رنگ اثر
سبکروان فنا با نفس نمی‌سازند****ز دود ریشه ندارند دانه‌های شرر
کمال سوختگان پیچ و تاب نومیدی ست****قتیله آینه داغ را بود جوهر
به محفلی که نگاهش تغافل آلودست****به گرد حلقه ماتم تپید خط ساغر
به وصف صبح بناگوش او چه پردازد****ز رشته است نفس خشک در دل گوهر
مناز بر هنر ای ساده‌دل که آینه‌ها****ز دست جوهر خود خاک کرده‌اند به سر
فروغ محفل بی‌آبروی عمر هواست****به جز نفس نتوان رفتن از بساط سحر
تپش کدورت از طبع منفعل نرود****نمی‌رود به فشردن غبار دامن تر
خروش اهل حیا پرده‌دار خاموشی ست****صدای کاسه چشم است پیچ و تاب نظر
گرفتم آنکه به خود واریسی چه خواهی دید****چو عکس بر در آینه احتیاج مبر

به سلک نظم رسید آبروی ما بیدل**** گهر به رشته کشیدیم از خط مسطر

غزل شماره ۱۶۶۰: نه جام باده شناسم نه کاسه طنبور

نه جام باده شناسم نه کاسه طنبور**** جز آنقدر که جهان یکسر است و چندین شرر
ندانم آنهمه کوشش برای چیست که چرخ**** ز انجم آبله دار است چون کف مزدور
هجوم آبله اشک پر به سامان است**** درین حدیقه همین خوشه می دهد انگور
به خرده بینی غماز عشق می نازیم**** که تا به دست سلیمان رسانده ام پی مور
چو غنچه گلشن پوشیده حالتی دارم**** به بیضه شوخی عنقا است در پر عصفور
ز اهل قال توان بوی درد دل بردن**** به جای نغمه اگر خون کشد رگ طنبور
جهان طربگه دیدار و ما جنون نظران**** پی غبار خیالی رسانده ایم به طور
کشیده اند در این معرض پشیمانی**** عسل تلافی نیش از طبیعت زنبور
ز موج درخور جهدش شکست می بالد**** به عجز پیش نرفته ست اعتبار غرور
توان معاینه کرد از فتیله سازی موج**** که بحر راست چه مقدار در جگر ناسور
چو شمع موم بجز سوختن چه اندوزد**** کسی که ماند ز شهد حقیقتی مهجور
ز یار دورم و صبری ندارم ای ناصح**** دل شکسته همین ناله می کند مغرور
ز سردمهری ایام دم مزین بیدل**** مباد چون سحر از نفس دمد کافور

غزل شماره ۱۶۶۱: هوای تیغ تو افتاد تا مرا در سر

هوای تیغ تو افتاد تا مرا در سر**** به موج چشمه خورشید می زند ساغر
حضور منزل دل ختم جاده نفس است**** پی درودن هر ریشه می رسد به ثمر
چو لاله غیر سویدا چه جوشد از دل ما**** حباب داغ شمارد، محیط خون جگر
به کسب طینت بیمغز باب عرفان نیست**** ز باده نشئه محال است قسمت ساغر
سخن چو آب دهد طبعهای بیحس را**** به نثر و نظم نگردد، دماغ کاغذ، تر
ستم به خامه کند خشکی دوات اینجا**** زبان به حرف نگردد چو گوش باشد کر
نجات یافت ز مرگ آنکه با قضا پیوست**** به چوب دسته الم نیست از جفای تبر
زنی که و بد مژه بستن هجوم عافیت است**** خمار خواب مکش گر فکندی این بستر
در این زمانه که غیر از سکوت آفت نیست**** به تیغ حادثه همواری ام نمود سپر
نداشت مایده عمر بیوفا مزه ای**** نمک زدند کباب مرا ز خاکستر
درای قافله رنگ سخت خاموش است**** خبر مگیر که از ما گرفته اند خبر
تظلم تو بجایی نمی رسد بیدل**** در این بساط به امید بخیه جیب مدر

غزل شماره ۱۶۶۲: با همه بی دست و پایی اندکی همت گمار

با همه بی دست و پایی اندکی همت گمار**** آسمان می بالد اینجا کودک دامن سوار

وضع بیکاری دلیل انفعال کس مباد***تا ز سعی ناخت کاری گشاید سر مخار
 پرفشانیهاست ساز اعتبار، آگاه باش***غیر رنگ و بو چه دارد کسوت رنگ بهار
 سرواگر باشد به این دلبستگی آزادیش***ناله خواهد شد ز طوق قمریان فتراک وار
 فرق نتوان یافتن در عبرت آباد ظهور***اشک شمع انجمن تا گریه شمع مزار
 در چمن هر جا مهبای پرافشانی است رنگ***غنچه می گوید قفس تنگ است پاس شرم دار
 راه صحرای عدم طی کردنت آسان نبود***تا نفس سر می زند بنشین و خار از پا بر آر
 عالمی را طینت بی حاصلم بیکار کرد***بر حنا می چربد این رنگی که من دارم به کار
 هر کجا پا می نهم از تیرگی پا می خورم***چون نفس هر چند دارم راه در آینه زار
 وعده دیدار در خاکم نشاند و پیر کرد***شد سفید آخر ز مویم کوچه های انتظار
 ظرف وصلم نیست اما در کمینگاه امید***رفتن رنگم تهی کرده ست یک آغوش وار
 حرص آسان بر نمی دارد دل از اسباب جاه***عمرها باید که گردد آب در گوهر غبار
 گرد جاه از آشیان فقر بیرون رانده ام***خورده است این نقد هم از تنگی دستم فشار
 بیخودی بیدل فسون شعله جواله داشت***رنگ گرداندن کشید آخر به گرد من حصار

غزل شماره ۱۶۶۳: تا کنم از هر بن مو رنگ هستی آشکار

تا کنم از هر بن مو رنگ هستی آشکار***جام می خواهم در این میخانه یک طاووس دار
 سوختن می بالد آخر از کف افسوس من***دامنی بر آتش خود می زند برگ چنار
 تیره بختی چون سیاهی ناله ام را زیر کرد***سوخت آخر همچو سنگ سرمه در طبعم شرار
 آهم از خاکستر دل سرمه آلود حیاست***ناله خاموش داغم چون نسیم لاله زار
 سعی بیتابم کمند جذبه آسودگی ست***از تپیدن می رسد هر جزو دریا در کنار
 آتش رنگی که دارد این چمن بی دود نیست***آب می گردد به چشم شبنم از بوی بهار
 ای که هوش نغمه از بال و پری وامی کشد***بر شکست شیشه ما هم زمانی گوش دار
 دیده ها در جلوه کاهت زخمی خمیازه اند***باد جام تحیر نیست جز رنگ خمار
 عمرها شد در خیال آفتاب و آینه***سایه وار از الفت زنگار می دزدم کنار
 با تن آسانی ز ما کم فرصتان نتوان گذشت***برق هم دارد حسابی با خس آتش سوار
 انتقام از دشمن عاجز کشیدن کار نیست***گر تو مردی این خیال پوچ از خاطر بدار
 از نفس چون صبح نتوان بخیه زد در جیب عمر***روزن این خانه بیدل تا کجا بندد غبار

غزل شماره ۱۶۶۴: جسم غافل را به اندوه رم فرصت چه کار

جسم غافل را به اندوه رم فرصت چه کار***کاروان هر سو رود بر خویش می بالد غبار
 عیش این گلشن دلیل طبع خرسند است و بس***ورنه از کس بیدماغی بر نمی دارد بهار
 طاقت خودداری از امواج دریا برده اند***داد ما را عشق در بی اختیاری اختیار
 همنوایی کو که از ما واکشد درد دلی***آب هم در ناله می آید به ذوق کوهسار

دیده نتوان یافتن روشن سواد جلوه‌اش****تا غبارت بر نمی‌خیزد ز راه انتظار
دل به ذوق وصل نقشی می‌زند بر روی آب****ای هوس آینه بشکن سخت بیرنگ است یار
بی‌نگاه واپسینی نیست از خود رفتن****چون رم آهوست گرد وحشتم دنباله‌دار
عشرت گلزار بیرنگی مهیا کرده‌ام****در خزانم رنگهای رفته می‌آید به کار
نخل آهم آبیاری من گداز دل بس است****بحر رحمت گو مجوش و ابر احسان گو مبار
تا نباشم خجالت آلود زمینگیری چو سنگ****محمل پرواز من بستند بر دوش شرار
سر متاب از چاک جیب و دامن دیوانگی****شانه‌ای در کار دارد ریشخند روزگار
برق راحت‌هست بیدل اعتبارات جهان****نعل در آتش ز جوش رنگ می‌گردد بهار

غزل شماره ۱۶۶۵: چشم تعظیم از گران جانان این محفل مدار

چشم تعظیم از گران جانان این محفل مدار****کوفتن گردد عصا کز سنگ برخیزد شرار
سیر این گلشن مالش انفعال خرمی ست****عاقبت سر در شکست رنگ می‌دزدد بهار
هرچه می‌بالد علم بر دوش گرد عاجزی ست****نیستان شد عرصه از انگشتهای زینهار
از بنای چینی دل کیست بردارد شکست****ای فلک گر مردی این مو از خمیر ما بر آر
نشئه دور و تسلسل تا که را گردد نصیب****جای ساغر ششجهت خمیازه می‌چیند خمار
دل ز ضبط یک نفس جمعیت کلّیش نیست****بحر ز افسون گهر تا کی ز خود گیرد کنار
عالم امکان تماشاخانه آینه است****هرچه می‌بینم به رنگ رفته خویشم دچار
با دل افتاده ست کار زندگی آگاه باش****آب را ناچار باید گشت در گوهر غبار
مرزبان یأس امشب نام فرهاد که بود****کز گرانی شد صدا نقش نگین کوهسار
بوی پیراهن به حسرت کرد خلقی را مثل****می‌کشد یک دیده یعقوب چندین انتظار
از نفس سعی جنون ناقصم فهمیدنی ست****صد گریبان می‌درم اما همین یک رشته‌وار
می‌کشم تا قامت پیری ست بار هرچه هست****گو فلک دوش خم خود نیز بر دوشم گذار
بوریا ی فقرم آخر شهره آفاق شد****هر سر موی من اینجا چون نفس شد نی سوار
زحمت فکر درودن تا کی ای کشت امل****پر کهن شد ریشه اکنون گردن دیگر بر آر
بیدل از علم و عمل گر مدعا جمعیت است****هیچ کاری غیر بیکاری نمی‌آید به کار

غزل شماره ۱۶۶۶: چیست هستی به آن همه آزار

چیست هستی به آن همه آزار****گل چشمی و ناز صد مژه خار
عیش مزد خیال نومیدی ست****حسرتی خون کن و بهار انگار
نیست امروز قابل ترجیح****حلقه صحبتی به حلقه مار
در ترش رویی انفعالی هست****سرکه ناچار عطر آرد بار
دم پیری ز خود مشو غافل****صبح را نیست در نفس تکرار
شاید آینه‌ای بیار آید****تخم اشکی به یاد جلوه بکار

حیرت قدردان این چمن است***رنگ ما نشکنی مژده فشار
چون قلم عندلیب معنی را***بال پرواز نیست جز منقار
سرکشی سنگ راه آزادی ست***کوه صحراست گر شود هموار
نوسود کتاب امیدم***غافلم ز آنچه می کنم تکرار
خلوت بی تکلفی دارم***که اگر وارسم ندارم بار
بیدل این باغ حیرت آبادست***هر گل آنجاست پشت بر دیوار

غزل شماره ۱۶۶۷: خاک ما نامه‌ها به جانب یار

خاک ما نامه‌ها به جانب یار***می نویسد ولی به خط غبار
خون شوای دل که بر در مقصود***کوشش ناله‌ام ندارد بار
ذوق آینه‌سازی داریم***از عرقهای خجلت دیدار
شوق مفت است ورنه زین اسباب***ناامیدی ندارد اینهمه کار
دل گرفتار رشته امل است***مهره از دست کی گذارد مار
پیرگشتی چه جای خودداری ست***نیست در خانه کمان دیوار
حیرت ما سراسری دارد***صبح آینه کرده است بهار
هستی آفت شمر چه موج و چه بحر***کم ما هم مدان کم از بسیار
منعم و آگهی چه امکان است***مخمل از خواب کی شود بیدار
بگذر از سرکشی که شمع اینجا***از رگ گردن است بر سر دار
طایر گلشن قناعت ما***دانه دارد ز بستن منقار
سخت نتوان گرفت دامن دهر***بیدل از هرچه بگذری بگذار

غزل شماره ۱۶۶۸: در هوس گاه عالم بیکار

در هوس گاه عالم بیکار***اگر ت ناخنیست سر میخار
مگذر از عشرت برهنه سری***پای پیچ است پیچش دستار
فرستی نیست نقد کیسه صبح***ای هوا مایه‌ات نفس بشمار
فکر جولان مکن که روی زمین***از هجوم دل است آبله زار
چون نگین بهر سجده نامی***بسته ایم از خط جبین زنار
سیر مجمل مفصلی دارد***دانه مهریست بر سر طومار
چیست معموره فریب جهان***دل بنای شکستگی معمار
شش جهت از دل دو نیم پر است***خاطرت خوش که گندم است انبار
غره منشین به حاصل دنیا***نیست جز مرگ نقد کیسه مار
کینه خیز است طبعهای درشت***سنگ باشد زمین تخم شرار
چون گهر کسب عزت آسان نیست***سر به کف گیر و آبرو بردار

بیدل افسانه بشنو و تن زن*****شب دراز است و گفت و گو بیکار

غزل شماره ۱۶۶۹: ای ابر! نی به باغ و نه در لاله‌زار بار

ای ابر! نی به باغ و نه در لاله‌زار بار*****یادی ز اشک من کن و درکوی یار بار
قامت به جهد، حلقه شد، اما چه فایده*****ما را نداد دل به در اختیار بار
آینه وصال ندارد غبار وهم*****بندد اگر ز کشور ما انتظار بار
از درد زه برآکه در این انجمن هنوز*****نهاده است حامله اعتبار بار
ای شمع گریه تو دل انجمن گداخت*****ای اشک شعله‌بار به خاک مزار بار
درد شکست دل همه را در زمین نشاند*****یک شیشه کرده‌اند بر این کوهسار بار
هرچند آستان کرم تشنه و فاست*****آب رخ طلب نتوان ریخت بار بار
گر در مزاج جوش غنا کسب پختگی ست*****دیگ شعور را نسزد ننگ و عار بار
ناموس یک جهان غم از این دشت می‌بریم*****پیری تو هم به دوش من از خم گذار بار
گلچینی حدیقه تسلیم آگهی ست*****باغ بهار خیره‌سری گو میار بار
بیدل ز هر دو کون فراموشیت خوش است*****زین بیش نیست گر همه گویم هزار بار

غزل شماره ۱۶۷۰: ترک دنیا کن غم این سحر باطل برمدار

ترک دنیا کن غم این سحر باطل برمدار*****آنچه پشت پاش بردارد تو بر دل برمدار
تا نگردد همت ممنون سامان غنا*****چون گهر زین بحر غیر از گرد ساحل برمدار
گر ز جمع مال سودی بایدت برداشتن*****غیر این باری که دارد طبع سایل برمدار
از حیا دور است سعی خفت روشندان*****شمع اگر خاموش هم گردد ز محفل برمدار
سجده مقبول است در هر دین و آیینی که هست*****گر قدم دزدیدی از ره سر ز منزل برمدار
گر مروت قدردان آبروی زندگی ست*****تا توانی چون نفس دست از سر دل برمدار
ذوق بیرنگی برون رنگ نتوان یافتن*****محو لیلی باش و چشم از گرد محمل برمدار
آنقدر خون شهیدت گل فروش ناز نیست*****رنگ ناموس حنا از دست قاتل برمدار
تا مبادا پا خورد خواب جنون هنگامه‌ای*****خاک آن منزل که دارد خون بسمل برمدار
پیش قاتل شرم دار از دیده قربانیان*****تا نگه باقی ست مژگان در مقابل برمدار
از تماشاخانه امکان به عبرت قانعم*****یارب این گوهر زپیش چشم بیدل برمدار

غزل شماره ۱۶۷۱: مردی چو شمع در همه جا، جا نگاهدار

مردی چو شمع در همه جا، جا نگاهدار*****هرچند سر به باد رود پا نگاهدار
گوهر دهد دمی که کند قطره ضبط موج*****دل جمع کن عنان نفسها نگاهدار
تا گم نگردد آینه بی‌نشانی‌ات*****هرجا روی به سر پر عنقا نگاهدار
ابرام ما ذخیره صد رنگ آبروست*****هر خجلتی که می‌بری از ما نگاهدار

آغوش بی نیاز دل از مدعا تهی است****این شیشه را به سنگ فکن یا نگاهدار
هر جا خط رعایت احباب خواندنی ست****نام وفا همان به معما نگاهدار
یک بار صرف یأس مکن یاد رفتگان****چیزی ز دی به عبرت فردا نگاهدار
در بزم وصلم آرزوی جلوه داغ کرد****یارب مرا ز خواهش بیجا نگاهدار
تا در چه وقت شعله زند دود احتیاج****مشتی عرق به منع تقاضا نگاه دار
ای منکر محال اگر مرد طاقتی****یاد خرام او کن و خود را نگاه دار
بی باده نیز شیشه به طاق هوس خوش است****ما را به یادگار دل ما نگاه دار
دامان عجز با همه قدرت ز کف مده****از سر فتادنی به ته پا نگاه دار
تا حرص کم خورد غم چیزی نداشتن****ای بوالفضول دست ز دنیا نگاه دار
بیدل غریب کشور لفظ است معنی ات****عرض پری به عالم مینا نگاه دار

غزل شماره ۱۶۷۲: ای هوس قطع نفس کن ساعتی دنگم گذار

ای هوس قطع نفس کن ساعتی دنگم گذار****بیخمار نیست مستی شیشه در سنگم گذار
بوی منت بر نمی دارد دماغ همتم****از غرض بردار دست و بر دل تنگم گذار
بیخودان محمل کش گرد دو عالم وحشتند****گر شکست دامت بارست بر رنگم گذار
ای جنون عمریست می خواهم دلی خالی کنم****شیشه ام را بشکن و گوشی بر آهنگم گذار
کس ندارد جز عرق تاب جدال اهل شرم****آب شو آنکه قدم در عرصه جنگم گذار
داغ را غیر از سیاهی سایه دیوار نیست****یک دو روزی عافیت آینه در زنگم گذار
بی جنون دنیا و عقبا کسوت ناکامی است****زین دو دامن یک گریبان وار در چنگم گذار
پله میزان موهوم می باشد گران****گو فلک همچون شرر در سنگ بی سنگم گذار
بی دماغی نقد امکان را ودیعت خانه ای ست****مهر هر گنجی که خواهی بر دل تنگم گذار
نه فلک بیدل غبار آستان نیستی ست****گر تو مرد اعتباری پا به اورنگم گذار

غزل شماره ۱۶۷۳: در این ادبکده جز سر به هیچ جا مگذار

در این ادبکده جز سر به هیچ جا مگذار****جهان تمام زمین دل است پا مگذار
چو خامه تا نکشی خفت نگون ساری****به حرف هیچکس انگشت ژاژخا مگذار
تظلم ضعفا چند گیردت دنبال****به هر رهی که روی گرد بر قفا مگذار
در آتشیم ز برق گذشته فرصت****سپند تا نجهی پا به خاک ما مگذار
جهان قلمرو مشق سیاهکاری نیست****چو امتحان قلم نقطه جابه جا مگذار
مقیم خلوت ناموس بی نشانی باش****دردت اگر همه دست و دل است وامگذار
قناعت آینه ای نیست مختلف تمثال****غبار خود به ره منت صفا مگذار
ترانه نگه واپسین چه ابرام است****ز خود ودیعت حسرت در این سرا مگذار
جبین شمع به قدر نم آشیان صباست****تو نیز یک دو عرق دامن حیا مگذار

حمایت تو بهار آفرین چتر گل است**** به فرق بی کلهان دست بی حنا مگذار
 شنیده‌ام تویی آنجا که کس نمی‌باشد**** مرا ز قافله بیکسان جدا مگذار
 به داغ می‌رسد از شعله‌های شمع آواز**** کزین شرر کده رفتیم ما، تو جا مگذار
 رموز دهر عیان است فهم کن بیدل**** بنای فطرت خود بر فسانه‌ها مگذار

غزل شماره ۱۶۷۴: تا کی خیال هستی موهوم سر بر آر

تا کی خیال هستی موهوم سر بر آر**** عنقایی ای حباب از این بیضه پر بر آر
 حیف از دلی که رنج فسون نفس کشد**** از قید رشته‌ای که نداری گهر بر آر
 جهدی که شعله‌ات نکشد ننگ اخگری**** خاکستری برون ده و رخت سفر بر آر
 دل جمع کن ز آمد و رفت خیال پوچ**** بر روی خلق از مژه بسته در بر آر
 سامان دهر نیست حریف قناعت**** این بحر را به قدر لب خشک تر بر آر
 سیماب رو در آتش و روغن در آب باش**** خود را ز جرگه بد و نیک این قدر بر آر
 پشت دوتا تدارک او بار سرکشی ست**** تیغ آن زمان که ریخت دم از هم به سر بر آر
 آهی به لب رسان که نیفرده‌ای هنوز**** زان پیشتر که سنگ بر آری شرر بر آر
 سامان تازه‌روی‌ات از شمع نیست کم**** خار شکسته را ز قدم گل به سر بر آر
 فکر شکست چینی دل مفت جهد گیر**** مویی ست در خمیر تو ای بی‌خبر بر آر
 در خون نشسته است غبار شهید عشق**** ای خاک تشنه مرده زبان دگر بر آر
 بیدل نفس به یاد خدنگت گرفته است**** تا زندگی ست خون خور و تیر از جگر بر آر

غزل شماره ۱۶۷۵: چشم واکردم به خویش اما ز آغوش شرار

چشم واکردم به خویش اما ز آغوش شرار**** غوطه خوردم در دم خواب فراموش شرار
 از شکوه آه عالمسوز من غافل مباش**** گلخنی خوابیده است اینجا در آغوش شرار
 فرصت هستی گشاد و بست چشمی بیش نیست**** این شبستان روشن است از شمع خاموش شرار
 با همه کم فرصتی دیگ املها پخته‌ایم**** برق هوشی کو که برداریم سرپوش شرار
 نیست صبح هستی ما تهمت آلود نفس**** دود نتواند شدن خط بناگوش شرار
 کسوت دیگر ندارد خجلت عریان تنی**** می‌دهد پوشیدن چشم از بر و دوش شرار
 داغ نیرنگم که در اندیشه رمز فنا**** منتظر من بودم و گفتند در گوش شرار
 یک دل اینجا غافل از شوق تو نتوان یافتن**** سنگ هم دارد همان خمخانه جوش شرار
 ساقی این محفل عبرت ز بس کم‌فرصتی ست**** می‌کشد ساغر ز رنگ رفته مدهوش شرار
 کو دماغ الفتی با این و آن پرداختن**** کز دماغ خویش لبریزم چو آغوش شرار
 نیست آسان از طلسم خویش بیرون آمدن**** بیدل اینجا محمل سنگ است بر دوش شرار

غزل شماره ۱۶۷۶: شد نظر واکردنی خواب فراموش شرار

شد نظر واکردنی خواب فراموش شرار***لغزش پای نگاهی داشت مدهوش شرار

غزل شماره ۱۶۷۷: بر خیالی چیده‌ایم از دیده تا دل انتظار

بر خیالی چیده‌ایم از دیده تا دل انتظار***لیلی این انجمن وهم است و محمل انتظار
تا دل از امید غافل بود تشویشی نبود***ساز استغناى ما را کرد باطل انتظار
هر که را دیدیم فکری آنسوی تحقیق داشت***بیکرانی رفت از این دریای ساحل انتظار
از هوس جز ناامیدی با چه پردازد کسی***جست‌وجو آواره است و پای در گل انتظار
نقش پا هر گامت آغوش دگر وامی کند***ای طلب شرمی که دارد چشم منزل انتظار
قطره‌ات دریاست گر از وهم گوهر بگذری***عالمی را کرده است از وصل غافل انتظار
چشم واکردیم اما فرصت دیدار کو***بر شرار کاغذ ما بست محمل انتظار
عمرها شد از توقع آبیار عبرتیم***ریشه کشت امل خاک است و حاصل انتظار
بر شبستان خیال وهم و ظن آتش زنید***شمع خاموش است و می‌سوزد به محفل انتظار
وعدۀ احسان به معنی از گدایی نیست کم***از کرم ظلم است اگر خواهد ز سایل انتظار
مرده‌ایم اما همان صبح قیامت در نظر***این کفن می‌پرورد در چشم بسمل انتظار
در محبت آرزو را اعتبار دیگر است***این حریفان وصل می‌خواهند و بیدل انتظار

غزل شماره ۱۶۷۸: چشم واکن رنگ اسرار دگر دارد بهار

چشم واکن رنگ اسرار دگر دارد بهار***آنچه در وهمت نگنجد جلوه گر دارد بهار
ساعتی چون بوی گل از قید پیراهن بر آ***از تو چشم آشنایی آنقدر دارد بهار
کهکشانش هم پایمال موج توفان گل است***سبزه را از خواب غفلت چند بردارد بهار
از صلاى رنگ عیش انجمن غافل مباش***پاره‌هایی چند بر خون جگر دارد بهار
چشم تا واکرده‌ای رنگ از نظرها رفته است***از نسیم صبح دامن بر کمر دارد بهار
بی فنا نتوان گلی زین هستی موهوم چید***صفحه ما گر زنی آتش شرر دارد بهار
از خزان آینه دارد صبح تا گل می‌کند***جز شکستن نیست رنگ ما اگر دارد بهار
ابر می‌نالد کز اسباب نشاط این چمن***هر چه دارد در فشار چشم تر دارد بهار
از گل و سنبل به نظم و نثر سعدی قانعم***این معانی در گلستان بیشتر دارد بهار
مو به مویم حسرت زخمت تبسم می‌کند***هر که گردد بسملت بر من نظر دارد بهار
زین چمن بیدل نه سروی جست و نه شمشاد رست***از خیال قامتش دودی به سر دارد بهار

غزل شماره ۱۶۷۹: سیر گلزار که یارب در نظر دارد بهار

سیر گلزار که یارب در نظر دارد بهار***از پر طاووس دامن بر کمر دارد بهار
شب‌نم ما را به حیرت آب می‌باید شدن***کز دل هر ذره توفانی دگر دارد بهار
رنگ دامن چیدن و بوی گل از خود رفتن ست***هر کجا گل می‌کند برگ سفر دارد بهار

جلوه تا دیدی نهان شد رنگ تا دیدی شکست**** فرصت عرض تماشا اینقدر دارد بهار
 محرم نبض رم و آرام ما عشق است و بس**** از رنگ گل تا خط سنبل خبر دارد بهار
 ای خرد چون بوی گل دیگر سراغ ما مگیر**** درجنون سرداد ما را تا چه سر دارد بهار
 سیر این گلشن غنیمت دان که فرصت بیش نیست**** در طلسم خنده گل بال و پر دارد بهار
 بوی گل عمریست خون آلوده رنگست و بس**** ناوکی از آه بلبل در جگر دارد بهار
 لاله داغ و گل گریبان چاک و بلبل نوحه گر**** غیر عبرت زین چمن دیگر چه بردارد بهار
 زندگی می باید اسباب طرب معدوم نیست**** رنگ هر جا رفته باشد در نظر دارد بهار
 زخم دل عمریست در گرد نفس خوابانده ام**** در گریبانی که من دارم سحر دارد بهار
 کهنه درس فطرتیم ای آگهی سرمایگان**** چند روزی شد که ما را بی خبر دارد بهار
 چند باید بود مغرور طراوت های وهم**** شبنمستان نیست بیدل چشم تر دارد بهار

غزل شماره ۱۶۸۰: تا چند حسرت چمن و سایه های ابر

تا چند حسرت چمن و سایه های ابر**** کو گریه ای که خنده کنم بر هوای ابر
 افراط عیش دهر ز کلفت گران ترست**** دوش هوا پر آبله شد از ردای ابر
 باید به روز عشرت مستان گریستن**** مژگان اگر به نم نرسانند جای ابر
 زاهد مباحش منکر تردامنان عشق**** رحمت بهانه جوست در این لکه های ابر
 چندین هزار تخم اجابت فراهم است**** در سایه بلندی دست دعای ابر
 یارب در این چمن به چه اقبال می رسد**** چتر بهار و سایه بال همای ابر
 توفان به این شکوه نبوده ست موجزن**** چشم که پاک کرد به دامن هوای ابر
 از اعتبار دست بشستن قیامت است**** افتاده است آب چو آتش قفای ابر
 جیب جنون مباد ز خشکی به هم دردد**** زین چشم تر که دوخته ام بر قبای ابر
 جایی که ظرف همت مستان طلب کنند**** ماییم و کاسه می و دست گدای ابر
 صبح بهار یاد تو در خاطرم گذشت**** چندان گریستم که تهی گشت جای ابر
 عمری ست می کنم عرق ومی چکم به خاک**** بیدل سرشته اند گلم از حیای ابر

غزل شماره ۱۶۸۱: شب زندگی سر آمد به نفس شماری آخر

شب زندگی سر آمد به نفس شماری آخر**** به هوا رساند خاکم سحر انتظاری آخر
 طرب بهار غفلت عرق خجالت آورد**** نگذشت بی گلابم گل خنده کاری آخر
 الم وداع طفلی به چه درد دل سرایم**** به غبار ناله بردم غم نی سواری آخر
 تپشی به باد دادم دگر از نمو مپرسید**** چو سحر چه گل دماند نفس آبیاری آخر
 سر راه وحشت رنگ ز غبار منع پاکست**** ز چه پر نمی فشانی قفسی نداری آخر
 گل باغ اعتبارت اثر وفا ندارد**** بگذار از اول او را که فروگذاری آخر
 به غرور تقوی ای شیخ مفروش وعظ بیجا**** من اگر ورع ندارم تو به من چه داری آخر

به فسانه تغافل ستم است چشم بستن****نگهی کزین گلستان به چه گل دچاری آخر
عدم و وجود و امکان همه در تو محو و حیران****ز برت کجا رود کس که تو بی کناری آخر
چو چراغ کشته بیدل ز خیال گریه مگذر****مژدهات نمی ندارد ز چه می فشاری آخر

غزل شماره ۱۶۸۲: به ارشاد ادب در دستگاه خودسران مگذر

به ارشاد ادب در دستگاه خودسران مگذر****دهل نابسته بر لب در صف واعظ گران مگذر
به تحسین خسیسان هیچ نفرینی نمی باشد****به روی تیغ بگذر بر لب بی جوهران مگذر
دو عالم ننگ دارد یک قدم لغزش به خود بستن****چو خط امتحان بر جاده کج مسطران مگذر
تهی شو از خود و راحت شمر آفات دنیا را****گر این کشتی نداری از محیط بیکران مگذر
مروت نیست ای منعم ز درویشان تیرایت****به شکر فربهی از پهلوی این لاگران مگذر
به خوان نعمت اهل دول ننگ است خو کردن****اگر آدم سرشتی در چراگاه خران مگذر
سراغ عافیت از خلق بیرون تازی دارد****به هر سو بگذری زین دشت و در جز بر کران مگذر
تامل در طریق عشق دارد محمل خجلت****به هر راهی که می باید گذشت از خود گران مگذر
تجردپیشه را نام تعلق می گزد بیدل****مسیحا گر نه ای از کوچه سوزن گران مگذر

غزل شماره ۱۶۸۳: ناتمام همتی تا عجز سامان نیست سر

ناتمام همتی تا عجز سامان نیست سر****حیف این پرگار قدرت پا به دامان نیست سر
بی جگر در عرصه غیرت علم نتوان شدن****جز به دوش شمع از این محفل نمایان نیست سر
تحفه تسلیم در هر جا قبول ناز اوست****گر نه ای دیوانه در کوه و بیابان نیست سر
در خم هر سجده اوج آبرویی خفته است****همچو اشکم آه بر هرنوک مژگان نیست سر
بر خیالی بسته ام دستار نیرنگ حباب****ورنه بر دوشی که دارم غیر بهتان نیست سر
بسکه فکر نیستی می بالد از اجزای من****بر هوا چون گردبادم بی گریبان نیست سر
چون گهر چندی ز موج آزاد باید زیستن****تا به قید گردن افتاده است غلتان نیست سر
اهل همت دامن از گرد ندامت شسته اند****همچو پشت دست باب زخم دندان نیست سر
در نمد نتوان نهفت آینه اقبال مرد****زیر مو هر چند پنهان است پنهان نیست سر
وضع راحت در عدم هم مغتنم باید شمرد****ای چراغ کشته دایم در گریبان نیست سر
دانه را گردنکشی با داس می سازد طرف****طعمه تیغ است تا با خاک یکسان نیست سر
یکدم از آب دم تیغی مدارایش کنید****آخر ای کم همتان زین بیش مهمان نیست سر
همچو شمع بر امید نارسا باید گریست****شور تیغی در سر افتاده ست و چندان نیست سر
بیدل امشب در نثار آباد ذوق نام او****سبحه سودای خوشی کرده ست ارزان نیست سر

غزل شماره ۱۶۸۴: در چمن تا قامتش انداز شوخی کرد سر

در چمن تا قامتش انداز شوخی کرد سر****سرو خاکستر شد و پرواز قمری کرد سر

بی نیازی لازم اقبال عشق افتاده است****عجز مجنون آخر استغنا به لیلی کرد سر
آسمان عمری ست در ایجاد دل خول می خورد****تا کجا بحر از گهر خواهد تسلی کرد سر
زین محیطش بیش نتوان برد جز رنج پری****از رگ گردن چو موج آنکس که دعوی کرد سر
در حقیقت هیچکس از هیچکس ممتاز نیست****نور با ظلمت در این محفل مساوی کرد سر
شاهد بیباکی گردون هجوم انجم است****جوش ساغر داشت کاین طاووس مستی کرد سر
قابل جولان اشکم عرصه دیگر کجاست****هر دو عالم خاک شد کاین طفل بازی کرد سر
بسکه فرصت برگزشتن محمل تعجیل داشت****تا دم از فردا زدم افسانه دی کرد سر
مقصد کلی به فکر کار خویش افتادنت****بی گریبان نیست هر راهی که خواهی کرد سر
بیدل از وضع ادب مگذر که گوهر در محیط****پای سعی موج را از ترک دعوی کرد سر

غزل شماره ۱۶۸۵: تیغ در دست است یار از جیب بیرون آر سر

تیغ در دست است یار از جیب بیرون آر سر****صبح شد بی پرده از خواب گران بردار سر
فال آهنگ شهادت زن که در میدان عشق****هست بی سعی بریدن پای بی رفتار سر
در محیط عشق کافسون شهادت موج اوست****چون حباب از الفت تن بایدت بیزار سر
از زبان بینوای شمع می آید به گوش****کای حریفان نیست اینجا عافیت دربار سر
ای فلک در دور چشم و ابروی آن فتنه جوی****از مه نو ناخنی پیداکن و میخار سر
می نشاند بال قمری سرو را در زیر تیغ****گر کند با قامت او دعوی رفتار سر
دهر اگر گلخن شود سامان عیش من کجاست****یاد رخسار توام داده ست در گلزار سر
از گزند خلق دل فارغ کن و آسوده باش****چند باید داشت باب کوفتن چون مار سر
وضع همواری مده از دست اگر صاحب دلی****نیست اینجا سبحة را جز بر خط زنار سر
بر نتابد وادی تسلیم ما گردنکشی****همچو نقش پا در این ره می شود هموار سر
اهل دنیا را ز جست و جوی دنیا چاره نیست****می کشد ناچار کرکس جانب مردار سر
در جهان بی نیازی جز شهادت باب نیست****شمع سان چندان که مقدورت بود بردار سر
حاصل کار شکفتهای ما آشتگی است****غنچه را بعد از دمیدن می شود دستار سر
با کدامین آبرو گردن توان افراختن****همچو شمع کاش باشد یک بریدن وار سر
جوش بحر بی نیازی تشنه اسباب نیست****چون گهر بی گردن اینجا می دهد بسیار سر
اشک مژگان است بیدل برگ ساز این چمن****می نهد هر غنچه بر بالین چندین خار سر

غزل شماره ۱۶۸۶: از بس که زد خیال توام آب در نظر

از بس که زد خیال توام آب در نظر****مژگان شکسته ام ز رگ خواب در نظر
هر گوهری که در صدف دیده داشتم****از خجلت نثار تو شد آب در نظر
روز و شبم به عالم سیر خیال توست****خورشید در مقابل و مهتاب در نظر
تا کی در انتظار بهار تبسمت****شبم صفت نمک زدن خواب در نظر

آنجا که نیست ابروی بت قبله حضور***خون می خورد برهن محراب در نظر
 ما در مقام آینه رنگ دیگریم***چون اشک داغ در دل و سیماب در نظر
 بیچاره آدمی به تکلف کجا رود***او هام در تخیل و اسباب در نظر
 تا گل کند نگاه به مژگان تنیده است***از زلف کیست اینقدرم تاب در نظر
 ای جلوه انتظار پری سیر شیشه کن***جز لفظ نیست معنی نایاب در نظر
 بیدل در انتظار تو دارد ز آه و اشک***صد گردباد در دل و گرداب در نظر

غزل شماره ۱۶۸۷: دام ز سیر گلشن اسباب در نظر

دام ز سیر گلشن اسباب در نظر***رنگی که شعله می زندم آب در نظر
 خون شد دل از تکلف اسباب زندگی***یک لفظ پوچ و آن همه اعراب در نظر
 مخمل نه ایم ولیک ز غفلت نصیب ماست***بیداری که نیست به جز خواب در نظر
 در وادی طلب که سراب است چشمه اش***اشکی مگر نشان دهم آب در نظر
 همواری از طبیعت روشن نمی رود***تار نگاه را نبود تاب در نظر
 گلهای چو شبنم به سرو چشم جا دهند***گر باشد رعایت آداب در نظر
 بر خویش هم در حسد باز می شود***گر گل کند حقیقت احباب در نظر
 یارب صداع غفلت ما را علاج چیست***مخموری خیال و می ناب در نظر
 موهومی حقیقت ما را نموده اند***چون نقطه دهان تو نایاب در نظر
 دیگر ز سایه دم تیغ کجا رویم***سرها سجود مایل محراب در نظر
 غافل مشو که انجمن اعتبارها***ویرانه ای ست وحشت سیلاب در نظر
 آسوده ایم در کف خاکستر امید***بیدل کراست بستر سنجاب در نظر

غزل شماره ۱۶۸۸: ز صبح طلعتش آینه دل را صفا بنگر

ز صبح طلعتش آینه دل را صفا بنگر***ز شام طره اش چون شب دلیل بخت ما بنگر
 به کشت صبر ما برق نگاهش را تماشا کن***ز چین ابرویش دندان داس بلا بنگر
 به پای زلف از هر حلقه خلخالی تماشا کن***به دست نرگس بیمارش از مژگان عصا بنگر
 غبار خاطر خورشید از خطش برون آمد***به باغ دلفریبی شوخی این سبزه را بنگر
 به جای خنده های غفلت گل در گلستانها***ز موج اشک بلبل در گلستان حیا بنگر
 نشان مردمی بیدل چه جویی از سیه چشمان***وفا کن پیشه و زین قوم آیین جفا بنگر

غزل شماره ۱۶۸۹: گل عجزی تصور کن بهار کبریا بنگر

گل عجزی تصور کن بهار کبریا بنگر***ز ما رنگی تراش و در کف پایش حنا بنگر
 ز سیر موج، وضع قطره ها پنهان نمی گردد***به زلف او نظر افکنده ای احوال ما بنگر
 نگاه هرزه چون شمع اینقدر بی طاقت دارد***اگر آسودگی خواهی دمی در زیر پا بنگر

ندارد پرده ی نیرنگ هستی جز من و مایی****به هر نقشی که چشمت واشود رنگ صدا بنگر
 به چشم شوخ تا کی هرزه تازشش جهت بودن****از این و آن نظر بر بند و یکجا جمله را بنگر
 ز حسرت خانه اسباب سامان گذشتن کو****در این ره تا ابد از خود رو و رو بر قفا بنگر
 سواد انتظار جاه تا چشمت کند روشن****به عبرت استخوان کن سرمه و بال هما بنگر
 نگاه ناتوانش سرمه کرد اجزای امکان را****قیامت دستگاہی های این مژگان عصا بنگر
 حباب باده امشب با صراحی چشمکی دارد****که بر تشویش قلقل خنده اهل فنا بنگر
 چه لازم پرده بردارد حباب از ساز موهومش****گریبان چاکی عربانی من در قبا بنگر
 گریبان فنا آغوش اقبال بقا دارد****شکوه سربلندیها به چشم نقش پا بنگر
 زبان بیخودی افسانه تحقیق می گوید:****که عرض هر چه خواهی چون نگاه از خود بر آ بنگر
 کدورت خیز اوهامند ابنای زمان بیدل****دم حاجت دماغ این عزیزان را صفا بنگر

غزل شماره ۱۶۹۰: نمی گویم به گردون سیرکن یا بر هوا بنگر

نمی گویم به گردون سیرکن یا بر هوا بنگر****نگاهی کرده ای گل تا توانی پیش پا بنگر
 به پرواز هوا تاکی عروج آهستگی غفلت****حضیض قدر جاه از سایه بال هما بنگر
 نگر دی از گرانیهای بار زندگی غافل****به عبرت آشناکن دیده و قد دوتا بنگر
 تو ای زاهد مکن چندین جفا در حق بینایی****بر آ از خلوت و کیفیت صنع خدا بنگر
 حباب بیسر و پایت پیامی دارد از دریا****که ای غافل زمانی خویش را از ما جدا بنگر
 چونی از ناتوانی ناله ها در لب گره دارم****نفس کن صرف امداد من و عرض نوا بنگر
 در این گلزار هر سو شبنمی بر خاک می غلتد****به حال خنده گل گریه ها دارد هوا بنگر
 خرام سیل در ویرانه ها دارد تماشایی****ز رفتارت قیامت می رود بر دل بیا بنگر
 جبینی سود و رنگ تهمت خون بست برپایت****به آیین ادب گستاخی رنگ حنا بنگر
 به انصاف حیا تا پرده روی حسد بندی****به آن چشمی که خود را دیده باشی سوی ما بنگر
 ز ساز رفتن است آماده همچون شمع اجزایت****سراپای خود ای غافل به چشم نقش پا بنگر
 اثرهای مروت از سیه چشمان مجو بیدل****وفا کن پیشه و زین قوم آیین جفا بنگر

غزل شماره ۱۶۹۱: به خود آنقدر کروفر مچین که ببندد پی کین کمر

به خود آنقدر کروفر مچین که ببندد پی کین کمر****حذر از بلندی دامنی که گران کند ته چین کمر
 ز پیام نشئه عزوشان به دماغ سفله فسون مخوان****که مباد چون خط کهکشان فکند به چرخ برین کمر
 بگذار کوشش حرص دون ته قبر زنده فرو رود****توبه سنگ نقب هوس مزین پی نام نقش نگین کمر
 ز قبول خدمت ناکسان خجل است فطرت محرمان****نبری به حکم جنون گمان که کند طواف سرین کمر
 همه بسته اند میان دل به هوای سیم و خیال زر****تو ببند سبحة صفت همان به ره اطاعت دین کمر
 به حضور معبد ما و من نرسید هیچکس از عدم****که نیست سجده هستی اش به میان ز خط جبین کمر
 که دوید در پی جستجو که نبرد ره به وصال او****چه گمان ره طلب تو زد که نبسته ای به یقین کمر

چو سحر فسرده نفس نه‌ای ز گذشتن این همه پس نه‌ای*** تو گران رکاب هوس نه‌ای مگشا به خانه^۱ زین کمر
به مآل شوکت سرکشان بگشود چشم تو نیستان*** که به خاک تیره در این چمن چقدر نهفته زمین کمر
ز غرور شمع و تعینش همه وقت می‌رسد این نوا*** که علم به سرکش و ناز کن به همین کلاه و همین کمر
ز حباب و موج و مثالشان سبقی به بیدل ما رسان*** که مدوز کینه^۲ خودسری به امید طاقت این کمر

غزل شماره ۱۶۹۲: قد خمیده ندارد به غیر ناله حضور

قد خمیده ندارد به غیر ناله حضور*** که نیست خانه^۱ زنجیر بی صدا معمور
وجود عاریت آینه‌دار تسلیم است*** مخواه غیر خمیدن ز پیکر مزدور
محیط فال حبایی نزد ز هستی من*** نماید آینه ام را مگر سراب از دور
به یاد جلوه قناعت کن و فضول مباش*** که سخت آینه سوز است حسن خلوت طور
نقاب معنی مطلوب از طلب واکرد*** قدح دماندن خمیازه بر لب مخمور
شه سریر یقین شد کسی که چون حلاج*** فراشت از علم دار رایت منصور
در این جنونکده حیرت طراز عبرت‌هاست*** کمال باقی یاران به دستگاه قصور
گزیر نیست به زبر فلک ز شادی و غم*** به نوش و نیش مهیاست خانه^۲ زنبور
سفال خویش غنیمت شمر که مدت‌هاست*** شکست چینی مو ریخت از سر فغفور
در آب ملک قناعت که می‌خرند آنجا*** غبار شوکت جم سرمه وار دیده ی مور
به چشم عبرت اگر بنگری نخواهی دید*** ز جامه جز کفن ، از خانه‌ها ، به غیر قبور
اگر نه کوری و غفلت فشرده مژگانست*** گشاد چشم میدان جز تبسم لب گور
گواه غفلت آفاق کسب آگاهی ست*** همان خوش است که باشد به خواب دیده ی کور
زبان ز حرف خطا محو کام به بیدل*** به هرزه چند کشی دست از آستین شعور

غزل شماره ۱۶۹۳: نکرد ضبط نفس راز وحشتم مستور

نکرد ضبط نفس راز وحشتم مستور*** چو بوی گل شدم آخر به خاموشی مشهور
ز جلوه^۱ تو چه گوید زبان حیرت من*** که هست جوهر آینه درسخن معذور
به یاد لعل تو شیرازه می‌توان بستن*** چو غنچه دفتر خمیازه بر لب مخمور
سر بریده نجوشد چرا ز پیکر شمع*** به محفل تو که آینه می‌دهد منصور
اگر رهی به ادبگاه درد دل می‌برد*** شکست شیشه^۲ ما محتسب نداشت ضرور
ز ننگ زاهد ما بگذر ای برودت طبع*** به حق ریش دوشاخی که نیست کم ز سمور
خلاف قاعده^۳ اصل آفت‌انگیزست*** حذر کنید ز آبی که سرکشد ز تنور
به عالمی که زند موج شعله مجمر دل*** ز چشمک شرری بیش نیست آتش طور
ز صبح و شبم این باغ چشم فیض مدار*** مجو طراوت عیش از چکیدن ناسور
مروت است نگهبان عاجزان ورنه*** کسی دیت ننماید طلب ز کشتن مور
غبار زرگی آینه‌دار منفعلی ست*** چه ممکن است فلک گشتنم کند معذور

منی به جلوه رساندم که در تویی گم شد***نداشت آینه عجز بیش از این مقدور
به جام خنده گل مست عشرتی بیدل***نرفته‌ای به خیال تبسم لب گور

غزل شماره ۱۶۹۴: حکم دل دارد ز همواری سر و روی گهر

حکم دل دارد ز همواری سر و روی گهر***جز به روی خود نغلتیده‌ست پهلوی گهر
خواه دنیا، خواه عقباگرد بیتاب دل است***بحر و ساحل ریشه گیر از تخم خودروی گهر
ذوق جمعیت جهانی را به شور آورده است***در دماغ بحر افتاد از کجا بوی گهر
خاک افسردن به فرق اعتبار خودسری***قطره بار دل کشد تاکی به نیروی گهر
آبرو دست از تلاش کار دنیا شستن است***خاک ساحل باش ای نامحرم خوی گهر
مدعا زین جستجو افسردن است آگاه باش***هر کجا موجی ست از خود می رود سوی گهر
خفت اهل وقار از بی تمیزیها مخواه***قطره را نتوان نشاندن در ترازوی گهر
موج استغناست خشکی در قناعتگاه فقر***بی نمی در طبع ما آبی ست از جوی گهر
کس به آسانی نداد آرایش اقبال ناز***موج چو گانها شکست از بردن گوی گهر
فکر خویش آن نیست کز دل رفع نمایی دویی***فرق نتوان یافت از سر تا به زانوی گهر
غازۀ اقبال من خاک ره فقر است و بس***بیدل از گرد یتیمی شسته ام روی گهر

غزل شماره ۱۶۹۵: به صفحه‌ای که حدیث جنون کنم تحریر

به صفحه‌ای که حدیث جنون کنم تحریر***ز سطر، ناله تراود چو شیون از زنجیر
چه ممکن است در این انجمن نهان ماند***سیاه بختی عاشق چو مو به کاسه شیر
خرابه دل محزون بینوایان را***به جز غبار تمنا که می کند تعمیر
بهار هستی اگر این بود خوشا رنگی***که صرف کرد سپهرش به پرده تصویر
ز دست اهل عدم هر چه آید اعجاز است***به خدمتم نپذیرند اگر کنم تقصیر
شرار کاغذم از آه من حذر مکیند***که هم به خود زخم آتش اگر کنم تاثیر
گرفتم اینکه در این دشت بی نشان مقصد***به منزلی نرسیدی سراغ آبله گیر
سواد نسخه ما سخت مبهم افتاده‌ست***خیال حیرت آینه می کند تحریر
نگشت سعی امل سد راه وحشت عمر***به پای شعله نشد موج خار و خس زنجیر
زمین طینت ما نیست کینه خیز نفاق***به آب آتش یاقوت کرده اند خمیر
به خود ستم مکن ای ظالم حسد بنیاد***که هست یکسر پیکان همیشه در دل تیر
حذر ز زمزمه عندلیب ما بیدل***که اخگرست به منقار ما چو آتشگیر

غزل شماره ۱۶۹۶: زهی ز روی تو آینه آفتاب میر

زهی ز روی تو آینه آفتاب میر***نگه به سیر جبین تو موج ساغر شیر
به عالمی که تویی نارساست کوششها***و گر نه ناله عاشق نمی کند تقصیر

بیاض شعر به توفان رود چو کاغذ باد****ز وصف زلف تو گر مصرعی کنم تحریر
 ز حال ما به تغافل گذشتن آسان نیست****چو آب آینه داریم خاک دامنگیر
 سپند نیم نفس بال اختیار نداشت****که بست محمل پرواز ما به دوش صغیر
 ز چشم اهل تحیر نشان اشک مخواه****که کس گلاب نمی گیرد از گل تصویر
 به زندگی چو نفس بی تلاش نتوان زیست****هوای راحت اگر افشرد دماغ بمیر
 بجاست با همه وحشت تعلق اوهام****نشد به ناله میسر گسستن زنجیر
 به اشک و آه که جز دام ناامیدی نیست****چو شمع چند کنم رنگ رفته را تسخیر
 فغان که بسمل محروم من به رنگ شرار****نبرد ذوق تپیدن به فرصت یک تیر
 به خاک ریخت فلک بال طاقم بیدل****به حکم هفت کمان تا کجا پرد یک تیر

غزل شماره ۱۶۹۷: غبار فرصت از این خاکدان وهم مگیر

غبار فرصت از این خاکدان وهم مگیر****که پیر گشت سحر تا دهن گشود به شیر
 امل به صبح قیامت رساند گرد نفس****گذشت فرصت تقدیمت آن سوی تاخیر
 همین کشاکش اوهام تا ابد باقی ست****فنا بجاست توخواهی بزی و خواه بمیر
 در این چمن نفسی می کشیم و می گذریم****گمان میر به کمانخانه آرمیدن تیر
 نفس درازی اظهار جرأت آهنگ است****به سرمه تا نرسد ناله عذر ما پذیر
 هنوز دامن صحرا ز گردباد پُر است****غبار عالم دیوانه نیست بی زنجیر
 در این ستمکده سود و زیان من این است****که از شکستن دل ناله می کنم تعمیر
 سیاهبختی ام آرایشی نمی خواهد****ز خاک پیرهن سایه را بس است عبیر
 صفای دل به نفس عمرهاست می بازم****چو صبح آینه در زنگ می کنم شبگیر
 به ناتوانی من یاس می خورد سوگند****که ناله ای نکشیدم چو خامه تصویر
 ز ساز عجز به هر جا نفس زدم بیدل****به قدر جوهر آینه شد بلند صغیر

غزل شماره ۱۶۹۸: نه غنچه عافیت افسون نه گل بقا تأثیر

نه غنچه عافیت افسون نه گل بقا تأثیر****جهان رنگ شکست که می کند تعمیر
 نشد ز عالم و جاهل جز اینقدر معلوم****که آن به خواب فتاد آن دگر پی تعبیر
 گرفتم اوج پر است اعتبار عنایت****به نارسایی بال مگس کلاغ مگیر
 نفس مسوز به آرایش بساط جنون****بس است آبله فانوس خانه زنجیر
 به تیغ هم نشود باز عقده گرداب****به موج خون مکن ای بحر ناخن تدبیر
 به شرم کوش که بنیاد حسن خوبان را****گرفته اند در آب گهر گل تعمیر
 دلیل عبرت ما نیست غیر آگاهی****گشاد دام نگاه است وحشت نخجیر
 نیافتیم در این کارگاه فقر و غنا****کم احتیاجی خود جز کفایت تقدیر
 چه ممکن است که ما را ز یأس وانخرد****به قحط سال ترحم ذخیره تقصیر

زمان فرصت دیدار سخت موهوم است****به سایه مژه نظاره می کند شبگیر
ز تیغ حادثه پروا نمی کند بیدل****کسی که برتن او جوشن است نقش حصیر

غزل شماره ۱۶۹۹: خیال زلف که واگرد راه در زنجیر

خیال زلف که واگرد راه در زنجیر****که عجز ناله ما کنده چاه در زنجیر
به محفل تو که غیرت ادب پرست حیاست****ز جوهر آینه دارد نگاه در زنجیر
چو نرگس تو که مژگان کمند آفت اوست****کسی ندید بلای سیاه در زنجیر
شب‌ی که موج سرشکم به قلب چرخ زند****برد تپیدن سیاره راه در زنجیر
ز بسکه حلقه داغم به دل هجوم آورد****تپش به دام وطن کرد آه در زنجیر
به هر شکن که ز گیسوی یار می بینم****نشسته است دلی بیگانه در زنجیر
نفس نجسته ز دل صورخیز حسرتهاست****صدا که دید به این دستگاه در زنجیر
به دور خط تو آزادگی چه امکان است****شکسته است دو عالم نگاه در زنجیر
به دستگاه سپهرم فریب نتوان داد****شکست ناله مجنون کلاه در زنجیر
چو موج آینه مستی ات گرفتاری ست****ز خود نجسته رهایی مخواه در زنجیر
ز ریشه دم تسلیم می تپد بیدل****نهال گلشن ما تا گیاه در زنجیر

غزل شماره ۱۷۰۰: دل از فسون تعلق نگاه در زنجیر

دل از فسون تعلق نگاه در زنجیر****چو موج چند توان رفت راه در زنجیر
امل به طبع نفس صبح محشری دارد****هنوز ربشه نهفته ست آه در زنجیر
چه ممکن است ز سودای طرهات رستن****نشسته ایم به روز سیاه در زنجیر
به ساز زندگی آزادی نیاید راست****کسی چه عرض دهد دستگاه در زنجیر
به هر صفت که تامل کنی گرفتاری ست****تو خواه معو خرد باش و خواه در زنجیر
به جرم زندگی است این که می برند به سر****گداز دلق و شه از حب جاه در زنجیر
چو بخت یار نباشد، به جهد نتوان کرد****ز حلقه های مرصع کلاه در زنجیر
نشاندن به سر انتظار جنون****هزار چشم تهی از نگاه در زنجیر
هجوم ناله ام از راحتم مگو بیدل****کشیده ام نفسی گاهگاه در زنجیر

غزل شماره ۱۷۰۱: این بحر را یک آینه دشت سراب گیر

این بحر را یک آینه دشت سراب گیر****گر تشنه ای چو آبله از خویش آب گیر
بنیاد چشم در گذر سیل نیستی ست****خواهی عمارتش کن و خواهی خراب گیر
گر زندگی همین نظری باز کردن ست****رو بر در عدم زن و چشمی به خواب گیر
این استقامتی که تو بر خویش چیده ای****چون اشک بر سر مژه پا در رکاب گیر
گلچینی خیال به امید واگذار****چون یأس از گداز دو عالم گلاب گیر

ممنون چرخ سفله شدن سخت خجلت است****تا از اثر تهی ست دعا مستجاب گیر
 کیفیت به نشئه عرفان نمی رسد****چشمی به خویش واکن و جام شراب گیر
 در خاک هم ز معنی خود بی خبر مباش****از هر نشان پا نقط انتخاب گیر
 سیلاب خوش عمارت ویرانه می کند****ای چشم تر تو هم گل ما را در آب گیر
 جز چاک دل، نشیمن عنقای عشق نیست****چون صبح سازکن قفس و آفتاب گیر
 عالم تمام خانه زین اعتبار کن****یعنی قدم به هرچه گذاری رکاب گیر
 خاموشیت نظر به یقین باز کردن ست****آینه‌ای به ضبط نفس چون حباب گیر
 قاصد، سوادنامه عشاق نیستی ست****بردار مشیت خاک ز راه و جواب گیر
 بی دردی از خیانت اعمال رنگ کیست****از هر نفس که ناله ندارد حساب گیر
 از نسیه فیض نقد نبرده ست هیچکس****بیدل تو می خور و دل زاهد کباب گیر

غزل شماره ۱۷۰۲: ای قاصد تحقیق ز تسلیم مددگیر

ای قاصد تحقیق ز تسلیم مددگیر****هر چند رخت تا سر زانوست بلد گیر
 فرصت اثر کاغذ آتش زده دارد****چشمی به خیال آب ده و عمر ابد گیر
 پس از تو گذشته ست غبار رم فرصت****زین مدّ امل آب به غریال و سبد گیر
 بی مغزی از این بحر افتاده ست به ساحل****گیرم گهرت آینه پرداخت ز بد گیر
 خلقی به غبار هوس پوچ نفس سوخت****چندی تو هم از وهم پی جان و جسد گیر
 قدرت به جز اخلاق ز مردان نپسندد****گیرایی اگر دست دهد ترک حسد گیر
 گرتربیت خلق بد و نیک ضروری است****چون زر سر بیمغز خران زیر لگد گیر
 ناموس غنا در گرو کسوت فقرست****گر آب رخ آینه خواهی به نمد گیر
 کارت به خود افتاده چه دنیا و چه عقب****هرگاه قبول خودی اینها همه رد گیر
 جز ذات احد نیست چه تشبیه و چه تنزیه****خواهی صنم ایجاد کن و خواه صمد گیر
 بیدل غم آوارگی دیر و حرم چند****آن راه که دور از بر خویش است بلد گیر

غزل شماره ۱۷۰۳: در عشق زپرواز نفس آینه برگیر

در عشق زپرواز نفس آینه برگیر****هر چند رخت قطع شود باز ز سر گیر
 تا کی چو گهر در گره قطره فسدن****توفان شو و آفاق به یک دیده تر گیر
 در ملک شهادت دیت است آنچه بیابند****ای ناله تو هم خون شو و دامان اثر گیر
 خودداری و اندیشه دیدار خیالست****دل را به تپش آب کن و آینه برگیر
 تا چند زبان گرم کند مجلس لافت****ای شعله دمی با نفس سوخته برگیر
 آینه اسرار دو عالم دل جمعست****سر وقت گریبان کن و دریا به گهر گیر
 حیرت خبر از زشتی آفاق ندارد****آینه شو و هرچه بود عیب هنر گیر
 پروانه دیدار، نفس سوختگانند****من رفته ام از خویش ز آینه خبر گیر

بر باد دهد تا کی ات این هرزه نگاهی***خود را دمی از بستن مژگان ته پر گیر
بیدل نفسی چند چو مزدور حبابت***از بار نفس چاره محال است به سر گیر

غزل شماره ۱۷۰۴: دل بیضه طاووس خیال است به بر گیر

دل بیضه طاووس خیال است به بر گیر***یعنی نفسی چند توهم در ته پر گیر
این صبح امیدی که طرب مایه هستی ست***بادی به قفس فرض کن آهی به جگر گیر
اقبال به آتش همه یاس است ندامت***گرتاج به فرق تونهد دست به سر گیر
در محفل هستی منشین محو اقامت***خمیازه بهار است نفس جام سحر گیر
آسودگی دهر کمینگاه تپشهاست***هر سنگ که بینی پر پرواز شرر گیر
رنگ دو جهان ریخته اند از تپش دل***بر هر چه زنی دست همان موج گهر گیر
مزد طلب اهل وفا وقف تلف نیست***ای شمع ز آتش پر پروانه به زر گیر
امید به کوی تو همین خاک نشین است***گوهر سر مویم ره صحرای دگر گیر
حرفی ننوشتم که دلی خون نشد آنجا***از نامه من در پر طاووس خبر گیر
بیحاصلی است آنچه ز اسباب جنون نیست***دستی که نیابی به گریبان به کمر گیر
بیدل به ره عشق ز منزل اثری نیست***تا آبله ای گر برسی مفت سفر گیر

غزل شماره ۱۷۰۵: زین بحر بیکران کم هر اعتبار گیر

زین بحر بیکران کم هر اعتبار گیر***موج گهر شو و سر خود در کنار گیر
الفت پرست کنج دلی اضطراب چیست***رخت نفس در آینه داری قرار گیر
مردان به احتیاط به امن آرمیده اند***چندان که گرد خویش بر آیی حصار گیر
دانا ستم کمینی خفت نمی کشد***برخاستن ز صحبت دونان وقار گیر
وصل هوس کرای تمنا نمی کند***این بوالفضول ترک ره انتظار گیر
نقش خیال پرده اعیان نهفته نیست***راز نهان آینه ها آشکار گیر
نتوان نگاشت سر خط عبرت به هر مدار***برخیز دوده ای ز چراغ مزار گیر
این است اگر فسون هوس بعد مرگ هم***بار نفس چو صبح به دوش غبار گیر
تا خاک گشتن آب ز گوهر نمی رود***ای شرم کوش دامن دل استوار گیر
هر چند کار چشم نمی آید از زبان***ای لب تو احوالی کن و نامش دوبار گیر
مشتی غبار خود ز خیالش به باد ده***طاووس شو فضای جهان در بهار گیر
دل چون امام سبحه اگر بفشرد قدم***بیدل ه یک پیاده ره صد سوار گیر

غزل شماره ۱۷۰۶: هستی چو صبح قابل ضبط نفس مگیر

هستی چو صبح قابل ضبط نفس مگیر***پرواز پر گشاست تو چاک قفس مگیر
تسلیم باش با غم خیر و شرت چکار***خود را به کار عشق فضول و هوس مگیر

لذت پرست مایده فضل بودن است***سلوی و من از آیه سیر و عدس مگیر
بی انتظار در حق نعمت ستم مکن***یعنی تمتع از ثمر زودرس مگیر
تمکین خرام قافله اعتبار باش***دل بر هوا منه پی صورت جرس مگیر
ترسم به خود ز ننگ گرفتن فرو روی***زنهار از طمع چو نگین نام کس مگیر
در پله ترازوی انصاف میل نیست***ای نوبهار عدل کم خار و خس مگیر
آینه پایمال تغافل قیامت است***تمثال از حضور تو داریم پس مگیر
عنقا هزار رنگ پرافشان قدرت است***گر محرمی کلاغ به بال مگس مگیر
بیدل به این کدورت اگر ساز زندگیست***آینه گر شوی سر راه نفس مگیر

غزل شماره ۱۷۰۷: همنشین با من ز تشویش هوسها کین مگیر

همنشین با من ز تشویش هوسها کین مگیر***خوابم از سر می برد نام پر بالین مگیر
کاروان صبح و سامان توقف خفته است***بار بر دوش دل از ضبط نفس سنگین مگیر
مشت خاکت از فسردن بر زمین جا تنگ کرد***ای گران جان اینقدرها دامن تمکین مگیر
حیف می آید به فکر یاد من دل بستنت***این خیال مبتذل را قابل تضمین مگیر
بر گشاد چشم موقوف است تسخیر جهان***طول و عرض دهر بیش از یک مژه تخمین مگیر
دستگاه عالم اسباب وحشت پرور است***زین بلندیهای دامن جز غبار چین مگیر
پرفشان رنگی به دست اختیارت داده اند***صید اگر خواهی به جز پرواز از این شاهین مگیر
عالمی پا در رکاب وهم عبرت خانه ای است***ای بهار آگهی رنگ از حنای زین مگیر
ای بسا خاکی که از برداشتن بر باد رفت***دست معذوری اگر گیری به این آیین مگیر
بی تکلف تابع اطوار خودبینان مباش***آینه هرچند دل باشد، مبین مگزین مگیر
از نفاق دوستان بیدل اگر رنجت رسد***تا توانی ترک صحبتها گرفتن کین مگیر

غزل شماره ۱۷۰۸: به عجز کوش و تک و تاز دیگر آسان گیر

به عجز کوش و تک و تاز دیگر آسان گیر***به رنگ آبله چندی زمین به دندان گیر
به سربلندی اقبال اعتبار مناز***چو شمع تا ته پا عالم گریبان گیر
به دست طاقت اگر اختیار گیرا نیست***عصا ز کف مفکن دست ناتوانان گیر
به عالم کرم آداب جود بسیار است***وضوکن از عرق آنگاه نام احسان گیر
شکست دل ز بنای امید خلق نرفت***عمارتی که به این رونق است ویران گیر
برون نقش قدم گردی از تسلی نیست***سراغ مقصد تسلیم خاکساران گیر
به عرض شیشه افلاک و نقش پرده خاک***قدت دمی که خم آورد طاق نسیان گیر
کمینگران طلب بوی یار در نظرند***رفیق منتظران باش و راه کنعان گیر
دلیل مقصد اگر رفت و آمد نفس است***ز فرق تا قدم خود کف پشیمان گیر
به دستگاه دل جمع هیچ صحرا نیست***چو جیب غنچه به یک چین هزار دامان گیر

نگاه وارت اگر ذوق عافیت باشد*****وطن میانه دیوارهای مژگان گیر
حضور غیبت یاران یقین نشد بیدل*****جز اینقدر که لگد افکنند و دندان گیر

غزل شماره ۱۷۰۹: مژگان گشا جهان ته بال نگاه گیر

مژگان گشا جهان ته بال نگاه گیر*****صیدت به زیر پاست ز شاهین کلاه گیر
بال هما ز شش جهتم سایه افکن است*****اقبال گو کلاغ به بخت سیاه گیر
ای غره تمیز وبال جهان تویی*****آینه بشکن و همه را بیگناه گیر
آغوش بیخودی خط پرگار راحت است*****رنگ به گردش آمده‌ای را پناه گیر
با دل چه الفت است نفس را در این مقام*****منزل نشسته باش تو برخیز و راه گیر
آخر تو از حباب تنک مایه‌تر، نه‌ای*****خود را دمی عرق کن و بر روی راه گیر
آه از بلند ربختن شمع هستی‌ات*****چندان که سر فراخته‌ای عمق چاه گیر
آن سوی عالم‌اند و به پشت نشسته‌اند*****در خانه‌های چشم سراغ نگاه گیر
ای باغبان خمار عدم تا کجا کشیم*****ما را به سایه مژه‌های گیاه گیر
آینه تامل موج گهر حیاست*****گر نظم ما به سخته زنی عذرخواه گیر
بیدل شباب رفته به عبرت مقابل است*****در سجده نیز قد دوتا را گواه گیر

غزل شماره ۱۷۱۰: درس هستی فکر تکراری ندارد خوانده گیر

درس هستی فکر تکراری ندارد خوانده گیر*****ای فضول مکتب رنگ این ورق گردانده گیر
آنقدرها نیست بار الفت این کاروان*****دامنت گرد نفس دارد چو صبح افشانده گیر
جز کف بی مغز از این دریا نمی‌آید برون*****ای گهر مشتاق دیگی از هوس جوشانده گیر
رنگ پروازت چو شمع آغوش پیدا کرده‌ست*****با وداع خویش این کر و فر از خود رانده گیر
ای جنون چندین غبار کر و فر دادی به باد*****خاک بنیاد مرا هم یک دو دم شورانده گیر
خلقی از رسوایی هستی نظر پوشید و رفت*****بر سر این عیب مژگانی تو هم پوشانده گیر
دامن خاکست آخر مقصد سعی غبار*****گر همه فکرت فلک تازست بر جا مانده گیر
در نگینها اعتبار نام جز پرواز نیست*****نقش خود هر جا نشاندی همچنان بنشانده گیر
بی تامل هرچه گویی نیست شایان اثر*****تیغ حکمی گر بازی اندکی خوابانده گیر
ای غرور اندیشه بر وهم جهانگیری مناز*****قدرتی گر هست دست بیدل وامانده گیر

حرف ز

غزل شماره ۱۷۱۱: به کنج زانوی تسلیم طرح امن انداز

به کنج زانوی تسلیم طرح امن انداز*****در آب آینه موجیست بی‌نشیب و فراز
به پرده تو ز ساز عدم نوایی هست*****که هر نفس زدنت سرمه می‌دهد آواز

در این هوسکده جهدی که بی نشان گردی****بس است آیینه‌ات را همین قدر پرداز
گذشت فرصت و دل وانشد کسی چه کند****گشاد عقده بی رشته گسسته است دراز
غبار ما چو سحر سینه چاک می گذرد****که سر به سجده نبردیم و رفت وقت نماز
چو غنچه پرده در رنگ و بو خود آرایست****اگر تو گل نکنی نیست هیچ کس غماز
ز جیب و دامن خویشت اگر خبر باشد****بلند و پست تویی سر به هیچ جا مفراز
به ملک عشق ندارد تفاوت اقبال****کله شکستن محمود و چین زلف ایاز
فضای دشت و در آینه خانه است ای صبح****تبسمی کن و بر صنعت بهار بناز
نسیم کوی فنا مژده چه عافیت است****که می رود شرر کاغذ این قدر گلباز
اگر دماغ هوس ذوق خودسری دارد****بس است چون پر رنگت شکستگی پرواز
فغان که شمع صفت زین بهار نومیدی****ندید کس گل انجام بر سر آغاز
به هر چه وانگری عالم گرفتاری است****ز دام و دانه مگو عمر زلف یار دراز
چه لمعه داشت فروغ جمال او بیدل****که هر کجا نگهی بود کرد با مژه ساز

غزل شماره ۱۷۱۲: جرات پیریم این بس که به چندین تک و تاز

جرات پیریم این بس که به چندین تک و تاز****قدم عجز رساندم به سر عمر دراز
کاش بی فکر سحر قطع شود فرصت شمع****و هم انجام گدازی ست به طبع آغاز
فرصت از کف ندهی تا نشوی داغ فسوس****قاصد ملک عدم نامه نمی آرد باز
رحمت از شوخی ابرام تقاضاست بری****آن در باز که بر روی کسی نیست فراز
نفس کافر نشد آگاه ز اقبال سجود****کله ناز خمی داشت به محراب نماز
بر که نالیم ز محرومی و بیباکی طبع****همه بودیم ز توفیق ادب محرم راز
شور اغراض جهان برد خموشی ز عدم****سر مه در کوه نماند از تک و تاز آواز
حسن و عشق انجمن رونق اسرار همند****بی نیاز است نیاز آور و بر خویش بناز
پیش از ایجاد ز تشویش تعین رستیم****در دل بیضه شکستیم دماغ پرواز
نشئه فیض رباضت نتوان سهل شمرد****ای بسا سنگ که مینا شد از اقبال گداز
فکر جمعیت دل کوتاهی همت بود****عقده تا باز نشد رشته نگردید دراز
نشدم محرم انجام رعونت بیدل****شمع هر چند به من گفت که گردن مفراز

غزل شماره ۱۷۱۳: از جیب هزار آینه سر بر زده‌ای باز

از جیب هزار آینه سر بر زده‌ای باز****ای گل ز چه رنگ این همه ساغر زده‌ای باز
تمثال چه خون می چکد از آینه امروز****نیش مژه‌ای بر رگ جوهر زده‌ای باز
در خلوت شرم اثر ضبط تبسم****قفلی ست که بر حقه گوهر زده‌ای باز
افروخته‌ای چهره ز تاب عرق شرم****در کلبه ما آتش دیگر زده‌ای باز
مجروح وفا بی اثر زخم شهید است****کم بود تغافل که تو خنجر زده‌ای باز

ای خط ادبی کن مشکن خاطر رنگش****زین شوخ زبانی به چه رو سر زده‌ای باز
با تیره‌دلی کس نشود محرم چشمش****ای سرمه چرا حلقه بر این در زده‌ای باز
احرام گلستان تماشای که داری****ای دیده به حیرت مژه‌ای بر زده‌ای باز
خون کرد دلت سعی فسردهن چه جنون است****خاکی و به آرایش بستر زده‌ای باز
بیدل چه خیال است در این راه نلغزی****اشکی و قدم بر مژه تر زده‌ای باز

غزل شماره ۱۷۱۴: جامی مگر از بزم حیا در زده‌ای باز

جامی مگر از بزم حیا در زده‌ای باز****کاتش به دل شیشه و ساغر زده‌ای باز
آن زلف پریشان زده‌ای شانه ندانم****بر دفتر دلها ز چه مسطر زده‌ای باز
بر گوشه دستار تو آن لاله سیراب****لخت جگر کیست که بر سر زده‌ای باز
ای ساغر تبخاله از این تشنه سلامی****خوش خیمه بر آن چشمه کوثر زده‌ای باز
مخموری و مستی همه فرش است به راحت****چون چشم خود امروز چه ساغر زده‌ای باز
ابر چه بهار است که بر بسمل نازت****تیغ مژه با برق برابر زده‌ای باز
هشدار که پرواز غرورت نرباید****دل بیضه و هم است و ته پر زده‌ای باز
برهستی موهوم مچین خجلت تحقیق****بر کشتی درویش چه لنگر زده‌ای باز
از خاک دمیدن به قبا صرفه ندارد****ای گل زگریبان که سر بر زده‌ای باز
بیدل ز فروغ گهر نظم جهانتاب****دامن به چراغ مه و اختر زده‌ای باز

غزل شماره ۱۷۱۵: چو شمع غره مشو چشم بر حیا انداز

چو شمع غره مشو چشم بر حیا انداز****سریست زحمت دوش به زیر پا انداز
گدای در گه حاجت چه گردن افرازد****بلندی مژه هم بر کف دعا انداز
اشارتی ست ز دی کشته‌های فردایت****که هر چه پیش تو آرند بر قفا انداز
به فکر خویش فتادی و باختی آرام****تو را که گفت که خود را در این بلا انداز؟
جهان به کنج فراموشی دل آسوده‌ست****تو نیز شیشه به طاق همین بنا انداز
کم از حباب نه‌ای ناز کن به ذوق فنا****سر بریده کلاهی ست بر هوا انداز
به نام عزت اگر دعوی کمال کنی****به خانه‌های نگین نقش بوربا انداز
شهید حسرت آن نقش پای رنگینم****به خاک جای گلم بر گی از حنا انداز
غبار می کند از خاک رفتگان فریاد****که سرمه‌ایم نگاهی به سوی ما انداز
دگر فسانه ما و منت که می شنود****بنال و گوش بر آواز آشنا انداز
به روی پرده هستی که ننگ رسوایی ست****چو بیدل از عرق شرم بخیه‌ها انداز

غزل شماره ۱۷۱۶: سودای تک و تاز هوسها ز سر انداز

سودای تک و تاز هوسها ز سر انداز****پرواز به جایی نتوان برد پر انداز

هرجا تویی آشوب همین دود و غبار است****از خویش بر آ طرح جهان دگر انداز
شوری که ز زیر و بم این پرده شنیدی****حرف لب گنگش کن و در گوش کر انداز
رسوایی عیب و هنر خلق میندیش****ضبط مژه کن پرده ناموس در انداز
صلح و جدل عالم افسرده مساوی ست****رو آتش یاقوت در آب گهر انداز
این عرصه اشارتگه ابروی هلالی ست****اینجا به دم تیغ برون آ سپر انداز
کمفرستی عمر غبار نفسم را****داده ست ردایی که به دوش سحر انداز
گر از تو سراغ من گمگشته پیرسند****بردار کفی خاک و به چشم اثر انداز
شیرینی جان نیست گلوسوز چو شمعم****ای صبح تبسم نمکی در شکر انداز
نامحرم عبرتکده دل نتوان بود****این خانه بروب از خود و بیرون در انداز
ما خود نرسیدیم به تحقیق میانش****گر دست رسا هست تو هم در کمر انداز
پرسیدم از آوارگی در به دری چند****گفتند پیرسید از آن خانه بر انداز
بیدل ز تو تا من نتوان فرق نمودن****گر آینه خواهی به مزارم نظر انداز

غزل شماره ۱۷۱۷: کی رود از خاطر آشفته ام سودای ناز

کی رود از خاطر آشفته ام سودای ناز****مو به مویم ریشه دارد از خطش غوغای ناز
عرش پرواز است معنی تا زمینگیرست لفظ****اینقدر از عجز من قد می کشد بالای ناز
دل نه تنها از تغافل های سرشارش گداخت****حیرت آینه هم خون است ز استغنا ناز
نیست ممکن گل کند زین پرده عجز و غرور****عشق بی عرض نیاز و حسن بی ایمای ناز
تا به شوخی می زند چشم عرق گل می کند****نیست بی ایجاد گوهر موج این دریای ناز
بسکه ابرام نیاز از بیخودی بردیم پیش****چین ابرو شد تبسم بر لب گویای ناز
گرچه رنگ شوخ چشمی بر نمی دارد حیا****در عرق یک سر نگه می پرورد سیمای ناز
در چمن رعنائی سرو لب جویم کداخت****از کجا افتاده است این سایه بالای ناز
تا به کی باشی فضول آرزوهای غرور****در نیاز آباد هستی نیست خالی جای ناز
شعله افسرده رعنائی به خاکستر نهفت****موی پیری گشت آخر پنبه مینای ناز
گر تظلم دامت گیرد به دل خون کن نفس****با تغافل توام است افتاده ست سر تا پای ناز
چشم کو تا از قماش حیرت آگاهش کنند****سخت بیرنگ است بیدل صورت دیبای ناز

غزل شماره ۱۷۱۸: نرگش وامی کند طومار استغنا ناز

نرگش وامی کند طومار استغنا ناز****یعنی از مژگان او قد می کشد بالای ناز
سرو او مشکل که گردد مایل آغوش من****خم شدن ها برده اند از گردن مینای ناز
از غبارم می کشد دامن تماشا کردنی است****عاجزی های نیاز و بی نیازی های ناز
چشم مستش عین ناز، ابروی مشکین ناز محض****این چه توفان است یارب ناز بر بالای ناز
بسکه آفاق از اثرهای نیاز ما پر است****در بساط ناز نتوان یافت خالی جای ناز

جیب و دامان خیال ما چمن می‌پرورد****بسکه چیدیم از بهار جلوه‌ات گل های ناز
با همه الفت نگاهی بی‌تغافل نیست حسن****چین ابرو انتخاب ماست از اجزای ناز
عالمی آینه دارد در کمین انتظار****تا کجا بی‌پرده گردد حسن بی‌پروای ناز
سجده‌واری بار در بزم وصالم داده‌اند****هان بنای سر، که خواهی خاک شد در پای ناز
تا نفس بر خویش می‌بالد تمنا می‌تپد****هر که دیدم بسمل است از تیغ ناپیدای ناز
بیدل امشب یاد شمعی خلوت افروز دل است****دود آهم شعله‌ای دارد به گرمی های ناز

غزل شماره ۱۷۱۹: بسکه از شادابی خط شد این گلزار سبز

بسکه از شادابی خط شد این گلزار سبز****خاک می‌گردد چو ابر از سایه دیوار سبز
زبن هوا گر دانه تسبیح گیرد آب و رنگ****می‌شود چون ریشه‌های تاکش آخر تار سبز
می‌نماید بی‌نسیم مقدم جان‌پرورت****سبز این باغ چون رگ بر تن بیمار سبز
نخل عجزم آبیارم التفاتی بیش نیست****می‌توان کردن مرا از نرمی گفتار سبز
خرمی در طینت مردم به قدر غفلتست****دارد این آینه‌ها را شوخی زنگار سبز
جزوها را تابع کیفیت کل بودندست****سنگ هم در شیشه می‌غلند چو شد کهسار سبز
صورت خاکیم و دام اعتباری چیده‌ایم****ریشه ما را دمیدن می‌کند ناچار سبز
بهره تحقیق از تقلید بردن مشکلت****خضر نتوان شد کنی گر جامه و دستار سبز
ساز و برگ عشرت از بار تعلق رستن است****سرو را آزاد گیها دارد این مقدار سبز
چون خط پرگار هستی حلقه در گوشم کشید****کرد آخر گرد خود گردیدم زنار سبز
عالمی را دستگاه از مرگ غافل کرده است****بنگ دارد هر چه می‌بینی در این گلزار سبز
عارضش از سایه گیسو به خط غلتیده است****برگ گل کم می‌شود بیدل به زهرمار سبز

غزل شماره ۱۷۲۰: هر کجا آینه ما گردد از زنگار سبز

هر کجا آینه ما گردد از زنگار سبز****گر همه طوطی شوی نتوان شد آن مقدار سبز
این چمن الفت پرست سایه گیسوی کیست****سبزه می‌جوشد به گردن رشته زئار سبز
برگ عیش قانعان بی‌گفتگو آماده است****شد زبان بسته از خاموشی اظهار سبز
گر مزاج خام ظالم پخته کار افتد بلاست****ورنه دارد طبع گل چندان که باشد خار سبز
کسوت ما هر چه باشد ناله خون آلوده است****طوطیان را کم شود چون بال و پر منقار سبز
از لب شاداب او چون سنبل اندر چشمه‌سار****موج می‌خواهد شدن در ساغر خمار سبز
گر سحاب آرد نوید سایه نخل قدش****ناله بلبل دهد چون سرو از این گلزار سبز
برق حسن نو خطی در گل گرفت آینه را****جلوه گر این است کشت تشنه دیدار سبز
ریشه گل بی‌طراوت نیست از ابر بهار****می‌کند تردستی مطرب زبان تار سبز
هیچ زشتی در مقام خویش نامرغوب نیست****خار را دارد همان چون گل سر دیوار سبز
رنگ می‌بندد لب خندان به عزلت خو مکن****آب هم می‌گردد از آسودن بسیار سبز

آبروی مرد بیدل با هنر جوشیدنست***نیست در شمشیرها جز تیغ جوهردار سبز

غزل شماره ۱۷۲۱: پوچ است سر به سر فلک بی‌مدار مغز

پوچ است سر به سر فلک بی‌مدار مغز***چون شیشه زین کدو مطلب زینهار مغز
راحت کند به سختی ایام نرمخو***از استخوان به خویش برآرد حصار مغز
ذوق جفا ز طینت خاصان نمی‌رود***چون پوست مشکل است دهد آشکار مغز
سرها ز بس فشردۀ افسون وحشت است***چون نارگیل می‌کند از خود کنار مغز
نقد است انتقام شکفتن در این چمن***جوش شکوفه می‌کشد از شاخسار مغز
از بس که دیده در ره تیر تو دوختیم***چون استخوان سفید شد از انتظار مغز
ناصرح مکش ترانه عبرت به گوش من***دارم سری که کاشته در پنبه‌زار مغز
ناز سبو به سرخوشی باده می‌کشند***آتش به پوست زن که نیاید به کار مغز
عمری ست آسمان به هوا چرخ می‌زند***گردش نرفت از این سر بی‌اعتبار مغز
بیمعرفت به فتوی تحقیق کشتنی است***از هر سری که مغز ندارد برآر مغز
کو سر که فال عشرت سامان زند کسی***نبود حباب قابل یک قطره‌وار مغز
بیدل دماغ سوخته طرز فکر را***مانند نال خامه دمد تار تار مغز

غزل شماره ۱۷۲۲: عمری خیال پخت سر گیر و دار مغز

عمری خیال پخت سر گیر و دار مغز***زین جوز پوچ هیچ نشد آشکار مغز
در ستر حال کسوت فقری ضرورت است***پیدا کند ز پوست مگر پرده‌دار مغز
زهر است الفت از نگه چشم خشمناک***بادام تلخ را ندهد اعتبار مغز
مخموری می‌آفت نقدی ست‌هوش دار***کز سر گرانت نشود سنگسار مغز
سرمایه طبیعت بی‌درد کینه است***نتوان ز سنگ یافت به غیر از شرار مغز
سختی کشند چرب سرشتان روزگار***از زخم سنگ چاره ندارد چهار مغز
دون‌همتی که ساخت ز معنی به لفظ پوچ***چون سگ بر استخوان نکند اختیار مغز
درخورد عرض جوهر هر چیز موقعی است***در استخوان گوچه فروشد عیار مغز
اسرار در طبیعت کم‌ظرف آفت است***از استخوان بسته برآرد دمار مغز
منعم همان ز پهلوی جا هست تازه‌رو***تا گوشت فربه است بود شیرخوار مغز
از بس به ذوق آتش عشقت گداختیم***شد استخوان ما همه تن شمع‌وار مغز
در هر سری که شور هوای تو جاکند***مانند بوی غنچه نگیرد قرار مغز
بیدل ز بس ضعیف مزاجیم همچو نی***از استخوان ما نشود آشکار مغز

غزل شماره ۱۷۲۳: خودسری گرد دل تنگ نگرده هرگز

خودسری گرد دل تنگ نگرده هرگز***غنچه تا وان شود رنگ نگرده هرگز

سرمه چشم ادب پرور جمعیت ماست****ساز ما خفت آهنگ نگردد هرگز
 بی سخن عذر ضعیفی همه جا مقبول است****سعی رنج قدم لنگ نگردد هرگز
 سایه خفت کش اندیشه پامالی نیست****خاکساری سبب ننگ نگردد هرگز
 ترک هستی کن اگر صافی دل می خواهی****از نفس آینه بیرنگ نگردد هرگز
 دور وهمی ست که بر جام سپهر افتاده ست****بی تکلف سر بی ننگ نگردد هرگز
 هر که دارد تپشی در جگر از شعله عشق****گر همه سنگ شود دنگ نگردد هرگز
 پستی طبع که چون آبله پا ازلی ست****گر تناسخ زند اورنگ نگردد هرگز
 فکر روزی ست که پرمی کشد از مغر وقار****آسیا تا نشود سنگ نگردد هرگز
 کلفت هر دو جهان در گره حسرت ماست****دل اگر جمع شود تنگ نگردد هرگز
 بیدل از طور کلامت همه حیرت زده ایم****در بهاری که تویی رنگ نگردد هرگز

غزل شماره ۱۷۲۴: فتیله‌ای به دل بیخبر ز داغ افروز

فتیله‌ای به دل بیخبر ز داغ افروز****علاج خانه تاریک کن چراغ افروز
 ز باده برق عتاب آب دادنت ستم است****که گفت چهره برافروز و بی دماغ افروز؟
 پری رخان به هزار انجمن قدح زده اند****تو این چراغ طرب یک دو گل به باغ افروز
 دلیل منزل تحقیق ترک واسطه است****به سوز جاده و شمع ره سراغ افروز
 امید شعله آواز بلبلان تا چند****به دود یاس دمی آشیان زاغ افروز
 به غیر آبله پا دلیل راحت نیست****به این چراغ تو هم گوشه فراغ افروز
 اگر فتیله موج می ات به تاب رسد****هزار انجمن از برق یک ایغ افروز
 دمی که صفحه به ذوق فنا زدی آتش****ره طلب به گهرهای شب چراغ افروز
 فروغ بزم وفا مغتنم شمر بیدل****چراغ اگر نفروزد کسی تو داغ افروز

غزل شماره ۱۷۲۵: خون شد دل و ز اشک اثر می کشد هنوز

خون شد دل و ز اشک اثر می کشد هنوز****ساز آب گشت و نغمه تر می کشد هنوز
 حیرت به نقش صفحه امکان قلم کشید****مژگان خمار زیر و زبر می کشد هنوز
 خلقی در این جنونکده و هم چون هلال****از سر گذشته تیغ و، سپر می کشد هنوز
 جوش غبار کم نشد از خاک رفتگان****منزل رسیده رنج سفر می کشد هنوز
 ما را به وهم نشئه تجرید داغ کرد****عریانی که جامه ز بر می کشد هنوز
 نامحرمی به وصل هم از ما نمی رود****حیرت قدح ز حلقه در می کشد هنوز
 فرش است دستگاه حلاوت به کنج فقر****نی گشته بوریا و شکر می کشد هنوز
 نشکسته گرد رنگ ز پرواز دم مزن****عنقا ز آشیان توپر می کشد هنوز
 ای شمع نقش پرده تحقیق دیگر است****تصویرت انتظار سحر می کشد هنوز
 تخفیف حرص خواهه نشد پیکر دوتا****این گاو مرده بار دو خر می کشد هنوز

بیدل چه گنجها که نشد طعمه زمین****قارون به خاک رفته و زر می کشد هنوز

غزل شماره ۱۷۲۶: رنگ طاقت سوخت اما وحشت آغازم هنوز

رنگ طاقت سوخت اما وحشت آغازم هنوز****چشم بر خاکستر بال است پروازم هنوز
بی تو پیش از اشک شبنم زین گلستان رفته‌ام****می دهد گل از شکست رنگ آوازم هنوز
پیکرم چون اشک در ضبط نفس گردید آب****می شمارد عشق چون آینه غمازم هنوز
زین چمن عمری ست گلچین تماشای توام****دور از آغوش خیالت یک گل اندازم هنوز
زندگی وصل است اما کو سر و برگ تمیز****چول نفس صیدم به فتراک است می تازم هنوز
عشق حیرانم غبارم را کجا خواهد شکست****یک قلم پروازم و در چنگل بازم هنوز
مژده‌ای از وصل دارم خانه خالی می کنم****ای نفس ضبطی که من آینه پردازم هنوز
رفته‌ام عمری ست زین محفل نوای فرصتم****ساده لوحان رشته می بندند بر سازم هنوز
مرده‌ام اما همان رقص غبارم تازه است****خاک راه کیستم یا رب که می نازم هنوز
یک قفس قمری ست از شور جنون خاکسترم****چون نگه در سرمه هم می بالد آوازم هنوز
سوختن از شعله من خامی حسرت نبرد****دیده‌ام انجام کار و داغ آغازم هنوز
کی برم چون صبح کام از عشرت جان باختن****من که چون گل از ضعیفی رنگ می بازم هنوز
مشت خاکم تا کجا چرخم به پستی افکند****نقش پا گر افسرم سازد سرافرازم هنوز
شبنم رم طینتم بیدل گر افسردم چه باک****می رسد بر یک جهان بی‌طاقتی نازم هنوز

غزل شماره ۱۷۲۷: بی‌پرده است و نیست عیان راز من هنوز

بی‌پرده است و نیست عیان راز من هنوز****از خاک می دمد چو گلم پیرهن هنوز
عمریست چون نفس همه جهدم ولی چه سود****یک گام هم نرفته‌ام از خویشتن هنوز
چون شمع خامشی که فروزی دوباره‌اش****می سوزدم سپهر به داغ کهن هنوز
ای محو جسم دعوی آزادیست خطاست****یعنی ز بیضه نیست برون پر زدن هنوز
عالم به این فروغ نظر جلوه گاه کیست****شمع خیال سوخته است انجمن هنوز
فریاد ما به پرده دل بال می زند****نگذشته است پرتو شمع از لگن هنوز
اندوه غربت آب نکرده ست پیکرت****گل نیست ای ستمزده راه وطن هنوز
آسودگی چو آب گهر تهمت من است****دارد ز موج دامن رنگم شکن هنوز
مرگم نکرد ایمن از آشوب زندگی****جمع است رشته‌های امل در کفن هنوز
یک جلوه انتظار تو در خاطرم گذشت****آینه می دمد ز سراپای من هنوز
برق تحیرم چه شد از خویش رفته‌ام****پرواز من بر آینه دارد سخن هنوز
خاکستری ز آتش من گل نکرده است****دل غافل است از نمک سوختن هنوز
از بی نصیبی من غفلت هوا می رس****درخون تپید شوق و نگشتم چمن هنوز
بیدل غبار قافله هرزه تازی‌ام****مقصد گم است و می روم از خویشتن هنوز

غزل شماره ۱۷۲۸: خارخارت کشت و پیش حرص بیکاری هنوز

خارخارت کشت و پیش حرص بیکاری هنوز**** در تردد ناخنت فرسود و سر خاری هنوز
می شماری گام و راهی می کنی قطع از هوس**** کعبه پر دور است در تسبیح و زناری هنوز
زین بیابان آنچه طی گردید جز کاهش که داشت**** همچو شمع از خامسوزی داغ رفتاری هنوز
ریشه‌ات بگسیخت ساز اندیشه مضراب چند**** شد نفس بی بال و در پرواز منقاری هنوز
صبح جز شبنم گلی زین باغ نومیدی نچید**** گریه یکسر حاصل است و خنده می کاری هنوز
عبرت آفات دهر از خواب بیدارت نکرد**** بیخبر در سایه این کهنه دیواری هنوز
جان پاکی، تاکی افسردن به کلفتگاه جسم**** یوسف در چاه مرد و برنمی آری هنوز
چشم بندی بی تمیزی را نمی باشد علاج**** در کف است آینه و محروم دیداری هنوز
غنچه تاکی در عدم بفرید افسون گلش**** سر به بادت رفته و در بند دستاری هنوز
همسری با ذرات آب حیا در خاک ریخت**** زین هوس هم اندکی کم شو که بسیاری هنوز
بر در هر سفله می مالی جبین احتیاج**** خاک بر فرق توهم آبروداری هنوز
نیست بیدل هر کسی شایسته خواب عدم**** از تو تا افسانه‌ای باقیست بیداری هنوز

غزل شماره ۱۷۲۹: دارم دلی از داغ تمنای تو لبریز

دارم دلی از داغ تمنای تو لبریز**** چون کاغذ آتش زده غربال شرریز
چون شمع مپرسید ز سامان بهارم**** سیلاب بنای خودم از رنگ عرق ریز
تحقیق ز صنعتگری وهم مبراست**** از هر چه در آینه نمایند بپرهیز
مرد طلبی از دل معذور حذر کن**** ز آن پیش که لنگت کند از آبله بگریز
بر رنگ ادب تهمت پرواز جنون است**** یاقوت به آتش ندهد شعله مهمیز
اخلاص به اظهار، مکدر مپسندید**** چون شکر ز دل زد به زبان شد گله آمیز
هر خار و گل آینه تعظیم بهار است**** ای کوفته خواب گران یک مژه برخیز
از مغنمات است تماشای دویی هم**** تا محرم خود نیستی با آینه مستیز
بیگانه طور دل بلبل نتوان زیست**** بر شاخ گلی رو به تکلف قفس آویز
با ساز نفس قطع تعلق چه خیال است**** تیغی که تو داری به فسون ها نشود تیز
بیدل به فغان زین قفست نیست رهایی**** ای خاک به خون خفته غبار دگر انگیز

غزل شماره ۱۷۳۰: غبار ره شو و سرکوب صد حشم برخیز

غبار ره شو و سرکوب صد حشم برخیز**** شه قلمرو فقری به این علم برخیز
به فیض عام ز امید قطع نتوان کرد**** ز بخت خفته میندیش و صبحدم برخیز
غبار دل به زمین نقش خواهدت بستن**** کنون که بار سر و دوش توست کم برخیز
فرو نشسته تر از جسم مرده است جهان**** دو روز گو به جنون جوشی ورم برخیز

ز اغنیا به تواضع مباش غره[□] امن[□] چو اعتماد ز دیوارهای خم برخیز
 حریف معنی تحقیق بودن آسان نیست[□] به سرنگونی جاوید چون قلم برخیز
 شریک غفلت و آگاهی رفیقان باش[□] به خواب چون مژه‌ها با هم و به هم برخیز
 غبار هرزه‌دو دشت آفتی چه بلاست[□] تو راکه گفت ز خاک ره عدم برخیز؟
 درای قافله[□] صبح می دهد آواز[□] که ای ستم‌زده رفتیم ما، تو هم برخیز
 چو شمع سیرگریبان عصای همت تست[□] به خود فرو رو و از فرق تا قدم برخیز
 در این ستم‌کده نوید خفته‌ای بیدل[□] به آرزوی دلت می‌دهم قسم برخیز

غزل شماره ۱۷۳۱: دل مصفاکن شرر در خرمن اسباب ریز

دل مصفاکن شرر در خرمن اسباب ریز[□] آینه صیقل زن و نقش جهان در آب ریز
 در تغافل خانه[□] اسباب فرش مخملی است[□] زین تماشا جمع کن مژگان و رنگ خواب ریز
 غنچه آزاد است از گلبازی تمثال رنگ[□] ای حیا آینه[□] ما هم به این آداب ریز
 کم مدار از شمع محفل پاس ناموس وفا[□] آب گرد و بر غبار خاطر احباب ریز
 زان ستمگر حسرت جام نگاهی داشتم[□] تا توانی بر سر خاکم شراب ناب ریز
 دامنی کز کلفت آزادت کند از کف مده[□] چون نوا بر در زن از هر ساز و بر مضراب ریز
 فکر هستی سر به جیب انفعالت آب کرد[□] گردبادی جوش زن خاکی در این گرداب ریز
 سجده[□] طاق سپهرت نقش جمعیت نیست[□] بعد از این رنگ خمی بیرون این محراب ریز
 خشک بر جا مانده‌ایم ای ابر رحمت همتی[□] خاکی از بنیاد ما بردار و بر سیلاب ریز
 عمرها شد صورتم را می کشی بی انفعال[□] ای مصور در صدف خشک است رنگت آب ریز
 نقش هستی بیدل از کلفت طرازان صفاست[□] تا تویی در هر کجایی سایه مهتاب ریز

غزل شماره ۱۷۳۲: ای بیخودی بر آینه وهم رنگ ریز

ای بیخودی بر آینه[□] وهم رنگ ریز[□] یعنی غبار ما به سر نام و ننگ ریز
 شور شکست شیشه در این بزم قلقل است[□] چندی به جام وهم شراب ترنگ ریز
 موقوف گریه نیست بساط بهار عجز[□] خونت نماند بر جگر از چهره رنگ ریز
 ای جستجو اگر هوس آرمیدنی ست[□] ما را بجای آبله در پای لنگ ریز
 روزی دو در وفاکده فقر صبر کن[□] بر شیشه خانه[□] هوسی چند سنگ ریز
 رنگ ادب نریختی از شرم آب شو[□] گوهر نیسته ای چو عرق بی درنگ ریز
 یک دشت وحشت است چمنزار کاینات[□] آینه خیال ز داغ پلنگ ریز
 ای نوبهار، بیهوده نقاش وحشتی[□] یک برگ گل ز عالم تصویر رنگ ریز
 دلهای خلق قابل تأثیر عجز نیست[□] پرواز ناله در پر و بال خدنگ ریز
 عمری ست امتحانکده[□] درد الفتیم[□] یارب دل گداخته[□] ما ز سنگ ریز
 آرامگاه وحشت رنگند غنچه‌ها[□] خونم بر آستانه[□] دلهای تنگ ریز

مفت است اگر به وهم غنا متهم شوی**** چون تار، ساز آنچه نداری ز چنگ ریز
تا وعده گاه خنجر نازت کشیده‌ام**** خون فسرده‌ای که چه گویم چه رنگ ریز
غارت سرشته نگه کافر توایم**** یاد از غبار ماکن و طرح فرنگ ریز
بیدل مآل هستی موهوم ما فناست**** این قطره را همان به دهان نهنک ریز

غزل شماره ۱۷۳۳: به دل ز مقصد موهوم خار خار مریز

به دل ز مقصد موهوم خار خار مریز**** در امید مزن خون انتظار مریز
مبند دل به هوای جهان بیحاصل**** ز جهل تخم تعلق به شوره‌زار مریز
به یک دو اشک غم ماتم که خواهی داشت**** گل چراغ فضولی به هر مزار مریز
حدیث عشق سزاوار گوش زاهد نیست**** زلال آب گهر در دهان مار مریز
به عرض بیخردان جوهر کلام مبر**** به سنگ و خشت دم تیغ آبدار مریز
به تردماغی کروفر از حیا مگذر**** ز اوج ناز به پستی چو آبشار مریز
ز آفتاب قیامت اگر خبر داری**** به فرق بیکلهان سایه کن غبار مریز
خجالت است شکفتن به عالم اوهام**** در آن چمن که نه‌ای رنگ این بهار مریز
خراب گردش آن چشم نشسته‌پرور باش**** به ساغر دگر آب رخ خمار مریز
اگرچه جرأت اهل نیاز بی ادبی است**** ز شرم آب شو و جز به پای یار مریز
به هرچه ناز کنی انفعال همت توست**** غبار ناشده در چشم انتظار مریز
به هر بنا که رسد دست طاقت بیدل**** به غیر ریختن رنگ اختیار مریز

حرف س

غزل شماره ۱۷۳۴: صاحب دل را نزید گفت و گو با هیچکس

صاحب دل را نزید گفت و گو با هیچکس**** محرم آینه چون تمثال باید بی نفس
جز ندامت پرتوی از شمع هستی گل نکرد**** نخل ماتم راست اشک از میوه‌های پیشرس
در بیابانی که مابار خموشی بسته‌ایم**** با نگاه چشم حیران می دمد شور جرس
الفت اسباب دل را جوهر آینه شد**** آب می گردد نهان آخر ز جوش و خار و خس
ای ندامت آب گردان خاک بنیاد مرا**** تا در این صورت توانم دست شستن از هوس
تیغ استغنا قاتل رنگی از من بر نداشت**** دست خون بسملم در دامن چاک است و بس
نیست گر پرواز سیر بیخودی هم عالمی ست**** از شکست رنگ پیدا کرده‌ام چاک قفس
خاکساری می رسد آخر به داد سرکشی**** اضطراب موج را ساحل بود فریادرس
چون حیا غالب شود غیر از خموشی چاره نیست**** هر که باشد چون گهر در آب می دزدد نفس
لذت درد محبت هم تماشا کردنی ست**** دل به ذوقی می خورد خونم که نتوان گفت بس
کاروان عمر بیدل مقصدش معلوم نیست**** می چکد اشک و قیامت می کند شور جرس

غزل شماره ۱۷۳۵: کاروان ما ندارد گردی از صوت جرس

کاروان ما ندارد گردی از صوت جرس****صبح بر دوش شکست رنگ می‌بندد نفس
در ترازویی که صبر عاشقان سنجیده‌اند****کوه اگر گردد تحمل نیست همسنگ عدس
آشیان دل پناه هرزه گردیهای ماست****خانه آینه دارد جای آرام نفس
در ادبگاه ظهور از منت دونان منال****شعله هم کاه ضعیفی می‌شود محتاج خس
عافیت خواهی در الفت سواد فقر زن****بهر صید خواب فرشی سایه می‌باشد نفس
از هوس با هیچ قانع شو که اینجا عنکبوت****می‌کند صید هما در سایه بال مگس
صبح عیش و شام کلفت توام یکدیگرند****شعله و دود آنقدر با هم ندارد پیش و پس
چون امل جوشید از طبع فنا آماده باش****نیست بی‌فال سفر آشفتن موی فرس
گاه کندنها صدا می‌بالد از نقش نگین****بی‌خروشی نیست گر سنگی خورد بر پای کس
می‌روی از خود دمی هم وضع آزادی برآ****خانه را روشن کن آتش زن به بنیاد هوس
تا توانی صبر کن بیدل در این کلفت سرا****چون سحر آخر پر پرواز خواهد شد نفس

غزل شماره ۱۷۳۶: نیست بی‌شور حوادث آمد و رفت نفس

نیست بی‌شور حوادث آمد و رفت نفس****کاروان موج دارد از شکست خود جرس
باغ امکان را شکست رنگ می‌باشد کمال****ای ثمر گر فرصتی داری به کام خویش رس
تا توانی پاس آب روی سایل داشتن****خودفروشی های احسان به که نمایی به کس
ای عدم آوازه قید زندگی هم عالمی ست****بیضه گر بشکست چون طاووس رنگین کن قفس
مشت خونی هرزه گرد کوچه زخم دلیم****حسرت است اینجا بجز عبرت چه می‌گردد عسس
دستگاه سفله‌خویان مایه شور و شر است****خالی از عرض طینی نیست پرواز مگس
چون به آگاهی رسیدی گفت و گوها محو کن****نیست منزل جز بیابان مرگی شور جرس
بی‌غباری نیست هرجا مشت خاکی دیده‌ایم****شد یقین کز بعد مردن هم نمی‌میرد هوس
چون حبابم بیدل از وضع خموشی چاره نیست****صاحب آینه را لازم بود پاس نفس

غزل شماره ۱۷۳۷: از لب خامش زبان وامانده کام است و بس

از لب خامش زبان وامانده کام است و بس****بال از پرواز چون ماند آشیان دام است و بس
مرکز تسخیر دل جز دیده نتوان یافتن****گوش مینا حلقه‌ای گر دارد آن جام است و بس
تا نفس باقی ست نتوان بست بال احتیاج****این غناهایی که ما داریم ابرام است و بس
از نشان کعبه مقصود آگه نیستم****اینقدر دانم که هستی ساز احرام است و بس
وادی امکان ندارد دستگاه وحشتم****هر طرف جولان کند نظاره یک گام است و بس
بسته است از موی چینی صورتم نقاش صنع****صبح ایجادم همان گل کردن شام است و بس
دستگاه ما و من چون صبح برباد فناست****صحن این کاشانه‌ها یکسر لب بام است و بس

کاش از خجالت شرارم بر نمی آمد ز سنگ****سوختم از شرم آغازی که انجام است و بس
بر پر عنقا تو هر رنگی که می خواهی ببند****صورت آینه هستی همین نام است و بس
بیش از این نتوان به افسون محبت زیستن****داغم از اندیشه وصلی که پیغام است و بس
پختگی دیگ سخن را باز می دارد ز جوش****تا خموشی نیست بیدل مدعا خام است و بس

غزل شماره ۱۷۳۸: ذوق شهرتها دلیل فطرت خام است و بس

ذوق شهرتها دلیل فطرت خام است و بس****صورت نقش نگین خمیازه نام است و بس
نوحه کن بر خویش اگر مغلوب چشم افتاد دل****آفتاب آنجا که زیر خاک شد شام است و بس
از قبول عام نتوان زیست مغرور کمال****آنچه تحسین دیده‌ای زین قوم دشنام است و بس
حق شناسی کو، مروت کو، ادب کو، شرم کو****جهد اهل فضل بر یکدیگر الزام است و بس
گلرخان دام وفا از صید الفت چیده‌اند****گردش چشمی که هوش می برد جام است و بس
هر چه می بینی بساط آرای عرض حیرت است****این گلستان سربه سر یک نخل بادام است و بس
هیچکس را قابل آن جلوه نپسندید عشق****جوهر حیرانی آینه اوهام است و بس
در ره عشقت که تدبیر آفت بیطاقی ست****هر کجا واماندگی گل کرد آرام است و بس
بال آهی می کشد اشکی که می ربزیم ما****شبیم ما را هوا گشتن سرانجام است و بس
از تعلق آنقدر خشت بنای کلفتی****اندکی از خود برآ، عالم سر بام است و بس
چون سیاهی رفت از مو، فکر خودرایی خطاست****جامه هر که شسته گردد باب احرام است و بس
فطرت بیدل همان آینه معجزنماست****هر سخن کز خامه اش می جوشد الهام است و بس

غزل شماره ۱۷۳۹: چشم و کن ششجهت یارست و بس

چشم و کن ششجهت یارست و بس****هر چه خواهی دید، دیدارست و بس
سبحه بر زنار وهمی بسته‌اند****این گره گر و اشود تارست و بس
گر بلند و پست نفروشد تمیز****از زمین تا چرخ هموارست و بس
هر نفس صد رنگ بر دل می خلد****زندگانیش آزارست و بس
چند باید روز بازار هوس****چینی ات را مو شب تارست و بس
باغ امکان نیست آگاهی ثمر****جهل تا دانش جنون کارست و بس
مبحث سود و زیان در خانه نیست****شور این سودا به بازارست و بس
کاری از تدبیر نتوان پیش برد****هر که در کار است بیکارست و بس
دود نتوان بست بر دوش شرار****چون ز خود رستی نفس بارست و بس
جهل ما بیدل به آگاهی نساخت****نو ربر ظلمت شب تارست و بس

غزل شماره ۱۷۴۰: زندگی محروم تکرارست و بس

زندگی محروم تکرارست و بس****چون شرر این جلوه یک بارست و بس

از عدم جوید صبح ای عاقلان***عالمی اینجا شب تارست و بس
 از ضعیفی بر رخ تصویر ما***رنگ اگر گل می کند بارست و بس
 غفلت ما پرده بیگانگی ست***محرمات را غیر هم بارست و بس
 کیست تا فهمد زبان عجز ما***ناله اینجا نبض بیمارست و بس
 نیست آفاق از دل سنگین تهی***هر کجا رفتیم کهسارست و بس
 از شکست شیشه دلها می رس***ششجهت یک نیست زارست و بس
 در تحیر لذت دیدار کو***دیده آینه بیدارست و بس
 اختلاط خلق نبود بی گزند***بزم صحبت حلقه مارست و بس
 چون حباب از شیخی زاهد می رس***این سر بی مغز دستارست و بس
 ای سرت چون شعله پر باد غرور***اینکه گردن می کشی دارست و بس
 بیدل از زندانیان الفتم***بوی گل را رنگ، دیوارست و بس

غزل شماره ۱۷۴۱: خودسر ز عافیت به تکلف برید و بس

خودسر ز عافیت به تکلف برید و بس***آهی که قد کشید به دل خط کشید و بس
 راه تلاش دیر و حرم طی نمی شود***باید به طوف آبله پا رسید و بس
 جمعی که در بهشت فراغ آرمیده اند***طی کرده اند جاده دشت امید و بس
 دل با همه شهود ز تحقیق پی نبرد***آینه آنچه دید همین عکس دید و بس
 ناز سجود قبله توفیق می کشیم***زین گردنی که تا سر زانو خمید و بس
 محمل کشان عجز، فلکتاز قدرتند***تا آفتاب سایه به پهلوی دوید و بس
 عیش بهار عشق ز پهلوی عجز نیست***در باغ نیز، شمع گل از خویش چید و بس
 ما را درین ستمکده تدبیر عافیت***ارشاد بسمل است که باید تپید و بس
 هیئات راه مقصد ما وانموده اند***بر جاده ای که هیچ نگردد پدید و بس
 خواندیم بی تمیز رقمهای خیر و شر***از نامه ای که بود سراسر سفید و بس
 رفع تظلم دم پیری چه ممکن است***هر جا رسید صبح گریبان درید و بس
 بیدل پیام وصل به حرمان رساندنی است***موسی برون پرده ندیدن شنید و بس

غزل شماره ۱۷۴۲: غم نه تنها بر دلم نالید و بس

غم نه تنها بر دلم نالید و بس***عیش هم بر فرصتم خندید و بس
 گر طواف کعبه درد آرزوست***می توان گرد دلم گردید و بس
 چون گلم زین باغ عبرت داده اند***آنقدر دامن که باید چید و بس
 جاده چون طی شد حضور منزل است***رشته می باید به پا پیچید و بس
 علم دانش یک قلم هیچ است و پوچ***اینقدر می بایدت فهمید و بس
 صحبت دل با نفس معکوس بود***سبحه اینجا رشته گردانید و بس

دل حرم تا دیر در خون می‌تپید***خانه راه خانه می‌پرسید و بس
چون شرر در راه کس گردی نبود***شرم فرصت چشم ما پوشید و بس
بر بهار عیش می‌نازد غنا***بیخبر کاین گل قناعت چید و بس
بیقرارم داشت درد احتیاج***نالهای کردم که کس نشنید و بس
منزل مقصود پرسیدم ز اشک***گفت باید یک مژه لغزید و بس
بیدل اسباب جهان چیزی نبود***زندگی خواب پریشان دید و بس

غزل شماره ۱۷۴۳: بی‌پردگی کسوت هستی ز حیا پرس

بی‌پردگی کسوت هستی ز حیا پرس***این جامه حریر است ز عریانی ما پرس
آه است سراغ نم‌اشکی که نداریم***چون گم شود آینه شبنم ز هوا پرس
اسرار وفا منحصر کام و زبان نیست***چون سبحة ز هر عضو من این نکته جدا پرس
از مجمل هر چیز عیان است مفصل***کیفیت ابرام هم از دست دعا پرس
مستقبل امید دو عالم همه ماضی است***این مسئله بر هر که رسی رو به قفا پرس
عالم همه آواره پرواز خیال است***سرمنزل این قافله از بانگ درا پرس
جز تجربه سنگ محک عیب و هنر نیست***رمز کرم و خست مردم ز گدا پرس
ای همت دونان سبب حاصل کامت***تدبیر گشاد گره از ناخن ما پرس
واماندگی از شش جهت آغوش گشوده‌ست***راهی که به جایی نرسد از همه جا پرس
در گرد تک و پوی سلف ناله جنون داشت***دل گفت سراغ همه بی‌صوت و صدا پرس
بیدل به هوس طالب عنقا نتوان شد***تا گم شدن از خویش ره خانه ما پرس

غزل شماره ۱۷۴۴: پر تیره‌روزم از من بی‌پا و سر مپرس

پر تیره‌روزم از من بی‌پا و سر مپرس***خاکم به باد تا ندهی از سحر مپرس
در دل برون دل چو نفس بال می‌زنم***آوارگی گل وطن است از سفر مپرس
صبح آن زمان که عرض نفس داد شبنم است***پروازم آب می‌شود از بال و پر مپرس
هستی فسانه است کجا هجر و کو وصال***تعبیر خوابت اینکه شنیدی دگر مپرس
گشتیم غرق صد عرق ننگ از اعتبار***دریا ز سرگذشت رموز گهر مپرس
ما بیخودان ز معنی خود سخت غافلیم***هرچند سنگ آینه است از شرر مپرس
فرسود چاره‌ای که طرف شد به رنج دهر***با صندل از معامله دردسر مپرس
هرکس درین بساط سراغ خودست و بس***نارفته در سواد عدم زان کمر مپرس
دل را به فهم معنی آن جلوه بار نیست***ناز پری ز کار که شیشه گر مپرس
ثبت است رمز عشق به سطر زبان لال***مضمون نامه اینکه ز قاصد خبر مپرس
بیدل نگفتنی است حدیث جهان رنگ***صد بار بیش گفتم از این بیشتر مپرس

غزل شماره ۱۷۴۵: دل قیامت می کند از طبع ناشادم می‌رس

دل قیامت می کند از طبع ناشادم می‌رس***بیستون یک ناله می گردد ز فرهادم می‌رس
نام هم مفت است عنقا بشنو و خاموش باش***صد عدم از هستی آن سویم ز ایجادم می‌رس
محفل آرای حضورم خلوت نسیان اوست***گو فراموشم نخواهی هیچش از یادم می‌رس
پهلوی خودمی خورم چون شمع و از خود می‌روم***رهنورد وادی تسلیمم از زادم می‌رس
تهمت تشویش نتوان بر مزاج سایه بست***خواب امنی دارم از عجز خدادادم می‌رس
تا مژه در جنبش آید عافیت خاکستر است***شمع بزم یاسم از اشک شررزادم می‌رس
همچو طاووسم به چندین رنگ محو جلوه‌ای***نقش دادم دیدی از نیرنگ صیادم می‌رس
کس در این محفل زبان‌دان چراغ کشته نیست***از خموشی سر مه گردیدم ز فریادم می‌رس
آب در آینه بیدل حرف زنگار است و بس***سیل اگر گردی سراغ کلفت آبادم می‌رس

غزل شماره ۱۷۴۶: غفلت آهنگم ز ساز حیرت ایجادم می‌رس

غفلت آهنگم ز ساز حیرت ایجادم می‌رس***پنبه تا گوشت نیفشارد ز فریادم می‌رس
مدعای عجزم از وضع خموشی روشن است***لب گشودن می‌دهد چون ناله بر بادم می‌رس
جوهر تعمیر پروازست سر تا پای شمع***رنگ بر هم چیده‌ام از خشت بنیادم می‌رس
حسن پنهان نیست اما عشق راحت دشمن است***خانه شیرین کجا باشد ز فرهادم می‌رس
لفت آینه دل نیز تسخیرم نکرد***چون نفس پر وحشی‌ام از طبع آزادم می‌رس
کرده‌ام یک عمر سیر گلشن آباد جنون***ناله می‌دانم دگر از سرو و شمشادم می‌رس
هیچ فردوسی به رنگ آمیزی امید نیست***سر به پایی می‌کشم از کلک بهزادم می‌رس
معنی گل کردن موج از تظلم بسته‌اند***زندگی افسانه‌ها دارد ز بیدادم می‌رس
مشت خاکم عشق نادانسته صیدم کرده است***ای حیا آبم مکن از ننگ صیادم می‌رس
هر کجا لفظی ست بیدل معنی گل کرده است***دیگر از کیفیت ارواح و اجسادم می‌رس

غزل شماره ۱۷۴۷: جز ستم بر دل ناکام نکرده‌ست نفس

جز ستم بر دل ناکام نکرده‌ست نفس***خون شد آینه و آرام نکرده‌ست نفس
یک نگین‌وار در این کوه چه سنگ و چه عقیق***نتوان یافت که بدنام نکرده‌ست نفس
زندگی سیر بهارست چه پست و چه بلند***این هوا وقف لب بام نکرده‌ست نفس
زین قدر هستی مینا شکن وهم حباب***بادهای نیست که در جام نکرده‌ست نفس
فرصت چیدن و واچیدن خلق اینهمه نیست***کار ما بی‌خبران خام نکرده‌ست نفس
تابع ضبط عنان نیست جنون تازی شوق***تا می از شیشه گران وام نکرده‌ست نفس
رفت آینه و هنگامه زنگار بجاست***صبح ما را چقدر شام نکرده‌ست نفس
غیر فرصت که در این بزم نوای عنقا است***مژده‌ای نیست که پیغام نکرده‌ست نفس

که شود غیر عدم ضامن جمعیت ما***خویش را نیز به خود رام نکرده‌ست نفس
معنی اینجا همه لفظ است مضامین همه خط***آن چه عنقاست که در دام نکرده‌ست نفس
هر دو عالم به غبار در دل یافته‌اند***بیدل اینجا عبث ابرام نکرده‌ست نفس

غزل شماره ۱۷۴۸: در این بساط هوس پیش از اعتبار نفس

در این بساط هوس پیش از اعتبار نفس***همان به دوش هوا بسته گیر بار نفس
صفای آینه در رنگ و هم باخته‌ایم***به زیر سایه کوهیم از غبار نفس
به هیچ وضع نبردیم صرفه هستی***چو صبح ضبط خود آید مگر به کار نفس
به رنگ شمع سحر فرصتی نمی‌خواهد***خزان عشرت و رنگینی بهار نفس
در این چمن اثر اشک شب‌نم آینه است***که آب شد سحر از شرم گیرودار نفس
غرور هستی ما را گر انتقامی هست***بس است اینکه خمیدیم زبر بار نفس
شرار کاغذ آتش زده است فرصت عیش***فشاندن پر ما نیست جز شمار نفس.
به ساز انجمن هستی آتش افتاده‌ست***چو نبض تب‌زده مشکل بود قرار نفس
دل است آینه‌دار غبار ما و منت***و گرنه عرض نهانی‌ست آشکار نفس
هزار صبح در این باغ بار حسرت بست***گشاده گیر تو هم یک دو دم کنار نفس
همان به ذوق تماشاقت زندگانی من***به زنگ چشم نگاهم بس است تار نفس
ز ضعف تنگدلیها چو غنچه تصویر***نشسته‌ام به سر راه انتظار نفس
شکست جام حبابم غریب حوصله داشت***محیط می‌کشم امروز از خمار نفس
به عالمی که من از دست زندگی داغم***نگردد آتش افسرده هم دچار نفس
بهار عمر ندارد گلی دگر بیدل***نچید هیچکس اینجا به غیر خار نفس

غزل شماره ۱۷۴۹: گره چو غنچه نباید زدن به تار نفس

گره چو غنچه نباید زدن به تار نفس***فکندنی است ز سر چون حباب بار نفس
زمانه صد سحر از هر کنار می‌خندد***به ضبط کار تو و وضع استوار نفس
خوش آن زمان که شوی در غبار کسوت عجز***چو شعله بر رگ گردن بلند بار نفس
اشاره‌ایست به اهل یقین ز چشم حباب***که دیده وانشود تا بود غبار نفس
به سوی خویش کشد صید را خموشی دام***سخن ز فیض تامل شود شکار نفس
ز موج بحر مجوید جهد خودداری***چه ممکن است در آمد شد اختیار نفس
متن چو صبح در انکار هستی ای موهوم***گرفته است جهان را هوا سوار نفس
در این محیط که هر قطره صد جنون تپش است***شناخت موج گهر قیمت وقار نفس
شب فراق توام زندگی چه امکان است***مگر چو شمع کند سعی اشک کار نفس
به چاک پیرهن عمر بخیه ممکن نیست***متاب رشته وهم امل به تار نفس
فلک به ساغر خمیازه سرخوشم دارد***چو صبح می‌کشم از زندگی خمار نفس

تأملی نکشیده ست دامت ورنه**** برون هر دو جهانی به یک فشار نفس
فروغ دل طلبی خامشی گزین بیدل**** که شمع صرفه ندارد به رهگذار نفس

غزل شماره ۱۷۵۰: تب و تاب بیهده تا کجا به گشاد بال و پر از نفس

تب و تاب بیهده تا کجا به گشاد بال و پر از نفس**** سر رشته وقف گره کنم دلی آورم به بر از نفس
به هزار کوچه شتافتم چه ترانه‌ها که نیافتم**** رگی از اثر نشکافتم که رسد به بیشتر از نفس
غم زندگی به کجا برم ستم هوس به که بشمرم**** چو حباب هرزه نشسته‌ام به فشار چشم تر از نفس
سر و کار فطرت منفعل به خیال می‌کنم خجل**** که چرا عیار گداز دل نگرفت شیشه‌گر از نفس
ز جنون فرصت پرفشان نزددم آینهٔ وفا**** چو شرار داغم از آتشی که نگشت صرفه‌بر از نفس
تک و تاز عرصه بی‌نشان به خیال می‌بردم کشان**** به هوا اگر ندهد عنان به کجا رسد سحر از نفس
به غبار عالم وهم و ظن نرسیده‌ای که کنی وطن**** عبث انتظار عدم مده به شتاب پیشتر از نفس
به دو دم تعلق آب و گل مشو از حضور عدم خجل**** که نشاط خانه آینه نبرد غم سفر از نفس
ز ترانه نی نوحه‌گر به خروش هرزه گمان مبر**** همه را به عالم بی‌اثر، اثری ست در نظر از نفس
کلف تصور زندگی مفکن به گردن آگهی**** چقدر سیه شود آینه که به ما دهد خبر از نفس
مگشا چو بیدل بیخبر، در هر ترانه بی‌اثر**** بفشار لب به هم آنقدر که هوا رود به در از نفس

غزل شماره ۱۷۵۱: ای دلت صیاد راز، از لب مده بیرون نفس

ای دلت صیاد راز، از لب مده بیرون نفس**** کز خموشی رشته می‌بندد به صد مضمون نفس
با خیال از حسن محجوب تو نتوان ساختن**** حیرتم در دل مگر آینه دزد چون نفس
چشم مخمور تو هر جا سرخوش دور حیاست**** نشئه خون کرده ست در رنگ می‌گلگون نفس
طبع دانا را خموشی به که گوهر در محیط**** از حبابی بیش نبود گر دهد بیرون نفس
تا ز خودداری برون آیی طریق درد گیر**** چون رسد در کوچه نی می‌شود محزون نفس
ساز هستی اقتضای دوری تحقیق داشت**** موج را آخر بر آورد از دل جیحون نفس
لاف عزت تا کجا بر باد اقبال دهد**** ای سحر زین بیش نتوان برد بر گردون نفس
جز به زیر خاک آواز کرم نتوان شنید**** اغنیا از بسکه دزدیدند چون قارون نفس
زندگی پر وحشی است ای بیخبر هشیار باش**** بهر تسخیر هوا تا کی کند افسون نفس
دل مقامی نیست کانجا لنگر اندازد کسی**** از خیال خانه آینه بگذر چون نفس
درد انشا می‌کند کسب کمال عاجزان**** مصرع آهی ست بیدل گر شود موزون نفس

غزل شماره ۱۷۵۲: بی‌تأمل در دم پیری مده بیرون نفس

بی‌تأمل در دم پیری مده بیرون نفس**** از کتاب صبح مگذر سرسری همچون نفس
جسم خاکی دستگاه معنی پرواز توس**** راست کن چندی درین خم همچو افلاطون نفس
گر نیاید باورت از حیرت آینه پرس**** صبح ما را نیست شام ناامیدی چون نفس

ای حباب از آبروی زندگی غافل مباش**** چون گهر دزدیدنی دارد در این جیحون نفس
 گردبادست اینکه دارد جلوه در دشت جنون**** یا ز تنگی می‌تپد در سینه مجنون نفس
 بسکه زین بزم کدورت در فشار کلفتم**** غنچه‌وارم بر نمی‌آید ز موج خون نفس
 آه از شام جوانی صبح پیری ریختند**** آنچه می‌زد بال عشرت می‌زند اکنون نفس
 شعله‌ای دارد چراغ زندگی کز وحشتش**** در درون دل تمنا می‌تپد بیرون نفس
 فیضها می‌باید از حرف بزرگان گل کند**** صبح روشن می‌شود تا می‌زند گردون نفس
 خامشی دارد به ذوق عافیت تقلید مرگ**** تا به کی بندد کسی بیدل به این مضمون نفس

غزل شماره ۱۷۵۳: صبح است و دارد آن گل در سر هوای نرگس

صبح است و دارد آن گل در سر هوای نرگس**** از چشم ما بریزید آبی به پای نرگس
 ابر و بهار اقبال امروز سایه کیست**** گل کرد تاج بر سر بال همای نرگس
 آب و گل تعین این دلکشی ندارد**** رنگ شکسته کیست طرف بنای نرگس
 هم چشم نوبهارم خوابم چه احتمال است**** دارد غنودن اما تا غنچه‌های نرگس
 بی‌انتظار نتوان از وصل کام دل برد**** گل می‌رسد درین باغ یکسر قفای نرگس
 حیرت برون این باغ راهی نمی‌گشاید**** هرچند رسته باشد چشم از عصای نرگس
 ما را به این دو دم عیش با چتر گل چه کار است**** همسایه خزانیم زبر لوای نرگس
 اقبال اوج گردون گر می‌گشود کاری**** میل زمین نمی‌کرد دست دعای نرگس
 تقلید چند باید در جلوه گاه تحقیق**** پامال نور شمع است رنگ لقای نرگس
 مضمون پیش پا نیز آسان نمی‌توان خواند**** صد صفر و یک الف بود عبرت فزای نرگس
 چندانکه وارسیدیم رنگ خزان جنون داشت**** ای کاش داغ می‌رست زین باغ جای نرگس
 بیدل ز چشم مردم دور است حق شناسی**** کوری است خرمن اینجا چون دستهای نرگس

غزل شماره ۱۷۵۴: چند نشینی به کلفت دل مأیوس

چند نشینی به کلفت دل مأیوس**** همچو دویدن به طبع آبله محبوس
 ای نفس از دل بر آر رخت توهم**** خانه آینه نیست عالم ناموس
 ریخت ندامت به دامنم دل پر خون**** آبله‌ای بود حاصل کف افسوس
 سرکشی از طینتم گمان نتوان برد**** نقش قدم کس ندید جز به زمین بوس
 دامن شب تا به کی بود کفن صبح**** به که بر آیی ز گرد کلفت ناموس
 ناله در اشک زد ز عجز رسایی**** آب شد این شعله از ترقی معکوس
 صد چمن امید لیک داغ فسردن**** نامه رنگم که بست بر پر طاووس
 آتش دیر از هوای عشق بلند است**** گبر نفس غره دمیدن ناقوس
 چیست مجاز انفعال رمز حقیقت**** جلوه عرق کرد گشت آینه محبوس
 بیدل اگر دست ما ز جام تهی شد**** پای طلب کی شود ز آبله مأیوس

غزل شماره ۱۷۵۵: گر شود از خواب من خیال تو محبوس

گر شود از خواب من خیال تو محبوس****حسرت بالین من برد پر طاووس
ساز حجابی نداشت محفل هستی****سوخت دل شمع ما به حسرت فانوس
دل نفسی بیش نیست مرکز الفت****چند نشیند نفس در آینه محبوس
دامن بیحاصلی غبار ندارد****رنگ حنا تهمتیست بر کف افسوس
تا نکشد فطرت انفعال تریها****شبم ما را هواست پرده ناموس
سر ز گریبان مکش که ریخته گردون****شمع در این انجمن ز دیده جاسوس
منکر قدرت مشو که جغد ندارد****جز به سر گنج پا ز طینت منحوس
گل به کف و در غم بهار فسرده****مزد تخیل پر است جلوه محسوس
گوشت اگر نیست نغمه سنج مخالف****صوت موذن بس است ناله ناقوس
ریشه دوانده‌ست در بهار جنون****پیچش هر گردباد تا پر طاووس
بیدل از این مزرع آنچه در نظر آمد****دانه امل بود و آسیا کف افسوس

غزل شماره ۱۷۵۶: نفس ثبات ندارد به شست کار نویس

نفس ثبات ندارد به شست کار نویس****شکسته است قلم نسخه اعتبار نویس
جریده رقم اعتبارها خاک است****تو هم خطی به سر لوح این مزار نویس
زمان وصل به صبح قیامت افتاده‌ست****سیاهی از شب ما گیر و انتظار نویس
سوار مطلب عشاق دقتی دارد****برای خاطر ما اندکی غبار نویس
شقی که گل کند از خامه بی صریری نیست****برات ناله تو هم بر دل فگار نویس
خط جنون سبقان مسطری نمی خواهد****چو نغمه هرچه نویسی برون تار نویس
شگون یمن ندارد برات عشرت دهر****زبان خامه سیاه است گو بهار نویس
هزار مرتبه دارد شهید تیغ وفا****قلم به خون زن و بیتی به یادگار نویس
ز نقش هستی من هر کجا اثر یابی****خط جبین کن و بر خاک راه یار نویس
بیاض دیده یعقوب اشارتی دارد****که سیر ما کن و تفسیر نقره کار نویس
به نامه‌ای که در او نام عشق ثبت کنند****به جای هر الف انگشت زینهار نویس
ز خود تهی شدن آغوش بی‌نشانی اوست****چو صفر اگر ز میان رفته‌ای کنار نویس
به مشق حسرت از آن جلوه قانعم بیدل****بر او سفیدی مکتوب انتظار نویس

حرف ش

غزل شماره ۱۷۵۷: شخص معدومی به پیش وهم خود موجود باش

شخص معدومی به پیش وهم خود موجود باش****ای شرار سنگ از آن عالم که نتوان بود باش
رنج هستی بردنت از سادگیها دور نیست****صفحه آینه‌ای داری خیال اندود باش

سالی و ماهی نمی‌خواهد رم برق نفس**** در خیالت مدت موهوم گو معدود باش
 در زیانگاه تعین نیست حسن عافیت**** گر توانی خاک شد آینه مقصود باش
 جوهر قطع تعلق تاب هر نامرد نیست**** ای امل جولاه فطرت محو تار و پود باش
 پرده ساز خداوندیست وضع بندگی**** گر سجود آموز خود گردیده‌ای مسجود باش
 مال و جاهت شد مکرر بعد ازین دل جمع کن**** یک دو روز ای بیخبر گو حرص ناخشنود باش
 سنگ هم بی انتقامی نیست در میزان عدل**** بت شکستی مستعد آتش نمرود باش
 هر چه از خود می‌دهی بر باد بی‌ایثار نیست**** خاک اگر گردی همان بر آستان جود باش
 شکوه درد رسایی را نمی‌باشد علاج**** گر همه صد رنگ سوزی چون نفس بی‌دود باش
 خانه آینه بیدل نیست بر تمثال تنگ**** بر در دل حلقه زن گو شش جهت مسدود باش

غزل شماره ۱۷۵۸: من نمی‌گویم زیان کن یا به فکر سود باش

من نمی‌گویم زیان کن یا به فکر سود باش**** ای ز فرصت بیخبر در هر چه باشی زود باش
 در طلب تشنیه کوتاهی مکش از هیچکس**** شعله هم گر بال بی‌آبی گشاید دود باش
 زیب هستی چیست غیر از شور عشق و ساز حسن**** نکبت گل گر نه‌ای دود دماغ عود باش
 از خموشی گر بچینی دستگاه عافیت**** گفتگو هم عالمی دارد نفس فرسود باش
 راحتی گر هست در آغوش سعی بیخودیست**** یک قلم لغزش چو مژگانهای خواب آلود باش
 مومیایی هم شکستن خالی از تعمیر نیست**** ای زیانت هیچ بهر دردمندی سود باش
 خاک آدم آتش ابلیس دارد در کمین**** از تعین هم بر آیی حاسد و محسود باش
 چیست دل تا روکش دیدار باید ساختن**** حسن بی‌پروا خوشست آینه گو مر دود باش
 زینهمه سعی طلب جز عافیت مطلوب نیست**** گر همه داغست هر جا شعله آب آسود باش
 نقد حیرتخانه هستی صدایی بیش نیست**** ای عدم نامی به دست آورده‌ای موجود باش
 بر مقیمان سرای عاریت بیدل مپیچ**** چون تو اینجا نیستی گوهر که خواهد بود باش

غزل شماره ۱۷۵۹: دل به کام تست چندی خرمی اظهار باش

دل به کام تست چندی خرمی اظهار باش**** ساغری داری شکست رنگ را معمار باش
 فیضها دارد سخن بر معنی باریک پیچ**** گر دل آسوده خواهی عقده این نار باش
 بر چه از وصلش به یکرنگی نیامیزد دلت**** گر همه جان باشد از اندیشه‌اش بیزار باش
 تا حضور چشم و مژگان یابی از هر خار و گل**** چون نگه درهر کجا پا می‌نهی هموار باش
 هیچکس تهمت نشان داغ بی‌نفعی مباد**** چتر شاهی گر نباشی سایه دیوار باش
 ننگ تعطیل از غم بیحاصلی نتوان کشید**** سودن دستی نبازی جهد کن در کار باش
 نقش پای رفتگان مخمور می‌آید به چشم**** یعنی ای وامانده در خمیازه رفتار باش
 مانع آزادگان پست و بلند دهر نیست**** ناله از خود می‌رود، گو ششجهت کهسار باش
 بر تسلسل ختم شد دور غرور سبحات**** یک دو ساغر محو عشرتخانه خمار باش

هرزه تازی تا به کی گامی به گرد خویش گرد***جهد بر مشق تو خطی می کشد پرگار باش
هر قدر مژگان گشایی جلوه در آغوش تست***ای نگاهت مفت فرصت طالب دیدار باش
عاقبت بیدل ز چشم خویش باید رفتنت***ذره هم کم نیست تا باشی همین مقدار باش

غزل شماره ۱۷۶۰: گر نه‌ای عین تماشا حیرت سرشار باش

گر نه‌ای عین تماشا حیرت سرشار باش***سر به سر دلدار یا آینه دلدار باش
با هجوم عیش شو چون نغمه ذوق وصال***یا سراپا درد دل چون ناله بیمار باش
بال و پر فرسوده دام فلک نتوان شدن***گر همه مرکز شوی بیرون این پرگار باش
چند باید بود پیشاهنگ تحریک نفس***ساز موهومی که ما داریم گویی تار باش
صد چمن رنگ طرب در غنچه دارد خامشی***ناله هر جا گل کند کوتاه‌تر از منقار باش
گر همه بویی ز افسون حسد دارد دلت***بر دم عقرب نشین یا بر دهان مار باش
آگهی آینه دار احتیاط افتاده است***چشم اگر گردیده باشی اندکی بیدار باش
بسمل ما را پر وامانده سیر عالمیست***عرصه کون و مکان گو یک تپیدن وار باش
داغ هم رنگینی دارد که در گلزار نیست***گر نه‌ای طاووس باری رخت آشکار باش
سیر چشمی ذره از مهر قناعت بودن ست***پیش مردم اندکی در چشم خود بسیار باش
غنچه‌ات از بیخودی فال شکفتن می زند***ای ز سر غافل برو بیمغزی دستار باش
تا به کی باشد دل از خجلت شماران نفس***سبحه بیکار است چندی گرم استغفار باش
بی‌نیازهای عشق آخر به هیجت می خرد***جنس موهومی دو روزی بر سر بازار باش
یک قدم راهست بیدل از تو تا دامن خاک***بر سر مژگان چو اشک استاده‌ای هشیار باش

غزل شماره ۱۷۶۱: چو ابر و بحر ز لاف سخا پشیمان باش

چو ابر و بحر ز لاف سخا پشیمان باش***کرم کن و عرق انفعال احسان باش
بساط این چمن آینه‌داری ادب است***چو شبنم آب شو اما به چشم حیران باش
حضور آبله پا اگر به دست افتد***قدم بر افسر شاهی گذار و سلطان باش
زخون خود چو حنا رنگ تحفه پردازد***گل وسیله پابوس خوش خرامان باش
چه لازم است کشی رنج انتظارها***جگر چو صبح به چاکی ده و گلستان باش
ز مشرب خط و خال بتان مشو غافل***به حسن معنی کفر آبروی ایمان باش
هوا پرستی جمعیت از فسرده دلی است***چو گرد بر سر این خاکدان پریشان باش
کجاست وسعت دیگر سواد امکان را***چو شعله در جگر سنگ داغ جولان باش
ز فکر عقده دل چون گهر مشو غافل***دمی که ناخن موجت نماند دندان باش
دلیل مطلب عشاق بودن آسان نیست***به نامه‌ای که ندارد سواد عنوان باش
به ساز حادثه هم نغمه بودن آرام است***اگر زمانه قیامت کند تو توفان باش
به جز فنا نمک ساز زندگانی نیست***تمام شیفته اینی و اندکی آن باش

در این چمن همه عاجز نگاه دیداریم*** تو نیز یک دونگه در قطار مژگان باش
چه ننگ دلق و چه فخر کلاه غفلت توست*** به هر لباس که باشی ز خویش عریان باش
دلیل وحدت از افسون کثرتی بیدل*** همین قدر که به جسم آشنا شدی جان باش

غزل شماره ۱۷۶۲: هوس وداع بهار خیال امکان باش

هوس وداع بهار خیال امکان باش*** چو رنگ رفته به باغ دگر گل افشان باش
کناره جویی ازین بحر عافیت دارد*** وداع مجلسیان کن ز دور گردان باش
گرفتم اینکه به جایی نمی رسد کوشش*** چو شوق ننگ فسرده مکش پر افشان باش
بقدر بی سر و پایی ست اوج همتها*** به باد ده کف خاک خود و سلیمان باش
نظاره ها همه صرف خیال خودبینی است*** به دهر دیده بینا کجاست عریان باش
اگر گدا ز دلی نیست دیده ای بفشار*** محیط اگر نتوان بود ابر نیسان باش
سراسر چمن دهر نرگستان است*** تو نیز آینه ای بر تراش و حیران باش
به دام حرص چو گشتی اسیر رفتن نیست*** به رنگ موج ز گردابها گریزان باش
مگیر این همه چون گردباد دامن دشت*** بقدر آنکه سر از خودکشی گریبان باش
شرار کاغذم از دور می زند چشمک*** که یک نفس به خود آتش زن و چراغان باش
جنون متاع دکان خیال نتوان بود*** به هر چه از هوست و اخرند ارزان باش
دربن زمانه ز علم و هنر که می پرسد*** دو خرگواه کمال بس است انسان باش
خبر ز لذت پهلوی چرب خویش نیست*** شبی چو شمع دربند قحطخانه مهمان باش
چو شانه ات همه گر صد زبان بود بیدل*** ز مو شکافی زلف سخن پشیمان باش

غزل شماره ۱۷۶۳: تاکی افسردن دمی از فکر خود وارسته باش

تاکی افسردن دمی از فکر خود وارسته باش*** سر برون آر از گریبان معنی برجسته باش
گر نداری جرات از خانمان بر هم زدن*** همچو می خون در جگر زین شیشه بشکسته باش
تا بفهمی ربط استعداد هستی و عدم*** زین دو مصرع دور مگذر اندکی پیوسته باش
روزی اینجا در خور آدم دهن آماده است*** محرم منقار ساز آن نهال پسته باش
عزم صادق می رهاند چون تنت از بند طبع*** شاید از پستی برون آیی کمر می بسته باش
دخل بیجایت ز درد اهل معنی غافل است*** ناخنی تا هست دور از سینه های خسته باش
چند باشی از فراموشان ایام وصال*** رنگهای رفته یادت می دهم گلدسته باش
خواستم از دل برون آرم غبار حیرتی*** تا به لب آمد نفس خون گشت و گفت آهسته باش
از اقامت شرم دارد بیدل استعداد شمع*** هر قدر باشی درین محفل ز پا ننشسته باش

غزل شماره ۱۷۶۴: خواه در معموره جان خواه در ویرانه باش

خواه در معموره جان خواه در ویرانه باش*** با هزاران در پس دیوار خود چون شانه باش

چشم منت جز به نور عشق نتوان آب داد***صیقل آینه‌ای خاکستر پروانه باش
 دعوی قدرت رها کن هیچ کارت بسته نیست***ای سراپایت کلید فتح بی دندان باش
 دشت سودا گرد آثارش سلامتخانه است***در پناه سایه مو چون سر دیوانه باش
 کاروان عمریست از پاس قدم پا می خورد***پیرو محمل کشان لغزش مستانه باش
 بیوفایی صورت رنگ بهار زندگی ست***آشنای خویش شو یعنی ز خود بیگانه باش
 مستی سرگشتگان شوق ناهنجار نیست***شعله جواله شو سر بر خط پیمانه باش
 تا تأمل می گماری رفته اند این حاضران***چشم بر محفل گشا و گوش بر افسانه باش
 عالمی مست خیال نرگس مخمور اوست***گر تو هم زین نشئه بویی برده‌ای میخانه باش
 بیدل اجزای نفس تا کی فراهم داشتن***پای تا سر ریشه‌ای بی احتیاط دانه باش

غزل شماره ۱۷۶۵: جوانی سوخت پیری چند بنشانند به مهتابش

جوانی سوخت پیری چند بنشانند به مهتابش***نبرد این شعله را خوابی که خاکستر زند آتش
 هوای کعبه تحقیق داری ساز تسلیمی***سجود بسمل اینجا در خم بال است محرابش
 به جرأت بر میا، سامان جمعیت غنیمت دان***بنای اشک غیر از لغزش پا نیست سیلابش
 چو آتش جاه دنیا، بد مژه خواباندنی دارد***حذر از استر مخمل لباس ابره سنجابش
 طریق خلق داری سنگ بر ساز درشتی زن***نهال رأفت از وضع ملایم می دهد آتش
 بساط بی نیازی بایدت از دور بوسیدن***ندارد لیلی آن برقی که مجنون آورد تابش
 درین محفل چو شمع آورده ام غفلت کمین چشمی***که تا مژگان در آتش خفته است و می برد خوابش
 ره تحقیق از سیر گریبان طی نمی گردد***ندارد پیچش طومار دریا سعی گردابش
 به یاد شرمگین چشمی قدح می زد خیال من***عرق تا جبهه خوابانید آخر در می نابش
 اگر این برق دارد آتش رخسار او بیدل***نیابی در پس دیوار هیچ آینه سیمابش

غزل شماره ۱۷۶۶: آیین خود آرایی از روز الست استش

آیین خود آرایی از روز الست استش***دل تحفه مبر آن جا کاینه به دست استش
 نخجیر فنا غیر از تسلیم چه اندیشد***در رنگ تو پردازد تیری که به دست استش
 توفان کشاکشها وضع نفس است اینجا***ما ماهی آن بحریم کاین صورت شست استش
 هر که نسق هستی موصوف نفس باشد***در بند چه بند استش در بست چه بست استش
 موضوع خیالات است آرایش این محفل***چون آینه عنقایی نی بود و نه هست استش
 برکوس و دهل نتوان بنیاد سلامت چید***دنیا گله‌ای دارد کاین شور شکست استش
 هر چند زمینگیری ست جز نعل در آتش نیست***مانند سپند اینجا هر آبله جست استش
 سر در قدم اشکم کاین شیشه به سنگ افکن***بی منت خودداری لغزیدن مست استش
 بیمایگی فقرم تهمت کش هستی ماند***کم سایگی دیوار بر گردن پست استش
 چون نقش نگین بیدل پا در گل آفاتیم***هر چند بنای ما سنگ است شکست استش

غزل شماره ۱۷۶۷: من و آن فتنه بالایی که عالم زیر دست استش

من و آن فتنه بالایی که عالم زیر دست استش **** اگر چرخ است خاک استش و گر طوباست پست استش
به اوضاع جنون زان زلف بی پروا نی‌ام غافل **** که در تسخیر دل هر مو دو عالم بند و بست استش
چو آتش دامن او هر که گیرد رنگ او گیرد **** به این افسون اثرها در خیال خود پرست استش
خدنگ او ز دل نگذشت با آن برق جولانی **** چه صنعت در زه ایمای حکم اندازد شست استش
نه تنها باده از بوس لب او جام می گیرد **** حنا هم زان کف پای نگارین گل به دست استش
شکفتن با مزاج کلفت انجام نمی سازد **** چو آن چینی کز ابروی تغافل رنگ بست استش
به کانون خیال آن شعله موهومی انجام **** که در خاکستر امید دم صبح الست استش
بنای رنگ اگر نقشش به طاق آسمان بندی **** شکست استش شکست استش شکست استش
به رنگ شعله‌ای کاسودنش خاکستر انگیزد **** ز خود بر خاستنهای غبارم در نشست استش
پر طاووس یعنی گرد ناز اندوده‌ای دارم **** که در هر ذره رنگ چشمکی زان چشم مست استش
روم از خویش تا بالد شکوه جلوه‌اش بیدل **** کلاه ناز او عمریست در رنگم شکست استش

غزل شماره ۱۷۶۸: ز ساز قافله ما که ما و من جرس استش

ز ساز قافله ما که ما و من جرس استش **** بجز غبار عدم نیست آنچه پیش و پس استش
کسی چه فیض برد از بهار عشرت امکان **** که چون سحر همه پرواز رنگ در قفس استش
ز کسب فضل حیاکن کزین دوروزه تخیل **** کمال اگر همه عشق است خفت هوس استش
ز مال غیر تعب چیست اغنای جهان را **** محیط در خور امواج وقف دیده خس استش
مراد دهر به تشویش انتظار نیرزد **** می که جام تو دارد خمار پیشرس استش
دمی که عرض تحمل دهد اسیر محبت **** مقابل دو جهان یکدل دو نیم بس استش
مرو به زحمت عقبا مدو به خفت دنیا **** هوس سگی ست که اینها گسستن مرس استش
چو شمع چند توان زیست داغدار تعین **** حذر ز ساز حیاتی که سوختن نفس استش
در تن هوسکده بیدل چه ممکنست قناعت **** به مور اگر نگری حسرت پر مگس استش

غزل شماره ۱۷۶۹: به لوح جسم که یکسر نفس خطوط حک استش

به لوح جسم که یکسر نفس خطوط حک استش **** دل انتخاب نمودم به نقطه‌ای که شک استش
به آرمیدگی طبع بیدماغ بنام **** که بوی یوسف اگر پیرهن درّد خسک استش
در آن مکان که غبارم به یادکوی تو بالد **** سماک با همه رفعت فروتر از سمک استش
از این بساط گرفتم عیار فطرت یاران **** سری که شد تهی از مغز گردش فلک استش
به ابر و رعد خروشم حقی است کاین مژه ی تر **** اگر به ناله نباشد به گریه مشترک استش
به تیغ کینه صف عجز ما به هم نتوان زد **** که همچو موج ز گردن شکستگی کمک استش
نگاه بهره ز روشندلی نبرد و گر نه **** سیاهی دو جهان از چراغ مردمک استش

به حرمت رمضان کوش اگر ز اهل یقینی***همین مه است که آدم طبیعت ملک استش
چنین که خلق به نور عیان معامله دارد***حساب جوهر خورشید و چشم شب پرک استش
ز خوان دهر مکن آرزوی لذت دیگر***همانقدر که به زخم دلی رسد نمک استش
اگر به فقر کنند امتحان همت بیدل***سواد سایه دیوار نیستی محک استش

غزل شماره ۱۷۷۰: این صبح که جولانها بر چرخ برین هستش

این صبح که جولانها بر چرخ برین هستش***دامن شکن همت گردد دو سه چین هستش
پر هرزه درامگذار زین قافله آفات***شور نفسی دارد صد صور طنین هستش
طبعی که کمالاتش جز کسب دلایل نیست***بی شبهه مکن باور گر حرف یقین هستش
از خیره سر دولت اخلاق نیاید راست***آشوب چپ اندازی تا نقش نگین هستش
ادبار هم از اقبال کم نیست در این میدان***بر مرد تلاش حیز غالب ز سرین هستش
از وضع زمینگری گو خواجه به تمکین کوش***دم جز به تکلف نیست رخی که به زین هستش
هر فتنه که می زاید از حامله ایام***غافل نشوی ز نهار صد فعل چنین هستش
هر کس به ره تحقیق دعوی قدم دارد***دوری ز در مقصد بسیار قرین هستش
آن چشم که انسان را سرمایه بینایی ست***از هر دو جهان بیش است گر آینه بین هستش
بر نشو و نما چشمی بگشا و مژه بر بند***هر گل که تو می کاری آینه زمین هستش
از روز و شب گردون بیدل چه غم و شادی***خوش باش که مهر و کین گر هست همین هستش

غزل شماره ۱۷۷۱: چو تمثالی که بی آینه معدوم است بنیادش

چو تمثالی که بی آینه معدوم است بنیادش***فراموش خودم چندان که گویی رفتم از یادش
نفس هر چند گرد ناله بر دل بار می گردد***جهان تنگ است بر صیدی که دامت گیرد آزادش
گرفتار شکست دل ندارد تاب نالیدن***ز موی چینی افکنده است طرح دام صیادش
سفیدیهای مو کرد آگهم از عمر بی حاصل***ز جوی شیر و اشد لغزش رفتار فرهادش
ثبات رنگ امکان صورت امکان نمی بندد***فلک آخر ز روز و شب دو مو شد کلک بهزادش
جهان با این پرافشانی ندارد بوی آزادی***برون آشیان در بیضه پرورده ست فولادش
سخن بی پرده کم گو از زبان خلق ایمن زی***چراغ زیر دامن نیست چندان زحمت بادش
به تصویر سحر ماند غبار ناتوان من***که نتواند نفس گردن کشید از جیب ایجادش
گذشتن از خط ساغر به مخموران ستم دارد***مگردان گرد سر صیدی که باید کرد آزادش
حیا از سرنوشتن نقطه بی نم نمی خواهد***عرق تاکی نمایم خشک تر دست است استادش
دل از هستی تهی ناگشته در تحقیق شک دارد***مگر این نقطه گردد صفر تا روشن شود صادش
چه شور افکند شیرین در دماغ کوهکن یارب***که خاک بیستون شد سرمه و نشست فریادش
نه هجران دامن و نی وصل بیدل اینقدر دامن***که الفت عالمی را داغ کرد آتش به بنیادش

غزل شماره ۱۷۷۲: فریاد جهان سوخت نفس سعی کمندش

فریاد جهان سوخت نفس سعی کمندش ***** تا سرمه رسانید به مژگان بلندش
 از حیرت راه طلبش انجم و افلاک ***** گم کرد صدا قافله زنگله بندش
 نمود سحر نیز درین معرض ناموس ***** بیش از دو نفس رشته به صد چاک پرندش
 هر گرد که برخاست ازین دشت پری بود ***** یارب به چه رفتار جنون کرد سمندش
 صد مصر شکر آب شد از شرم حلاوت ***** پیش دو لب او که مکرر شده قندش
 کو تحفه دیگر که بیرزد به قبولی ***** دل پیشکشی بود که در خاک فکندش
 جز در چمن شرم جمالش نتوان دید ***** ای آینه سازان عرق افتاد پسندش
 تسلیم به غارتکده یأس ندارد ***** جز سجده که ترسم ز جینم ببرندش
 چون من ز دل خاک کمر بسته جهانی ***** تا زور چه همت گسلد اینهمه بندش
 تشویش دل کس نتوان سهل شمردن ***** زان شیشه حذر کن که به راهت شکنندش
 دل فتنه شورافکن هنگامه هستی است ***** نه مجمر گردون و یک آواز سپندش
 بیدل به که گویم غم بیداد محبت ***** این تیر نه آهی ست که از دل شکنندش

غزل شماره ۱۷۷۳: دلی دارم که غیر از غنچه بودن نیست بهبودش

دلی دارم که غیر از غنچه بودن نیست بهبودش ***** تبسم همچو زخم صبح می سازد نمکسودش
 توان از حیرتم جام دو عالم نشئه پیمودن ***** نگاهی سوده ام امشب به لبهای می آلودش
 ز موج خط وقار شعله حسنش تماشا کن ***** که تمکین می چکد همچون رگ یاقوت از دودش
 نکردی انتخاب نقش از داغ دل عاشق ***** عبث چون کعبتین نرد افکندی ز کف زودش
 گر آهنگ پر فشانی کند پروانه بزم ***** چراغان سر کشد از گرد بال شعله فرسودش
 جهانی در تلاش آبرو ناکام می میرد ***** نمی داند که غیر از خاک گشتن نیست مقصودش
 تو خواهی بوی گل خواهی شرار سنگ باش اینجا ***** ز خود رفتن رهی دارد که نتوان کرد مسدودش
 ز بیدردی مبادا منفعل سازی محبت را ***** کز آغوش قبول خویش هم دور است مردودش
 ز سر تا پای من در حسرت دیدار می کاهد ***** به آن ذوقی که بر آینه دل باید افزودش
 مپرس از دستگاه نیستی سرمایه هستی ***** عدم بی پرده شد تا اینقدر کردند موجودش
 سیاهی کی ز دست زر شماران می رود بیدل ***** به هر جا آتش افروزی اثر می ماند از دودش

غزل شماره ۱۷۷۴: متاع هستی دارم مپرس از بود و نابودش

متاع هستی دارم مپرس از بود و نابودش ***** به صد آتش قیامت می کنی گر واکشی دودش
 به فهم مدعای حسرت دل سخت حیرانم ***** نمی دانم چه می گوید زبان عجز فرسودش
 شبستان سیه بختی ندارد حاجت شمعی ***** بس است از رنگ من آرایش فرش زر اندودش
 به تقلید سرشکم ابر شوخی می کند اما ***** ز بس کم مایگی آخر فشاری می دهد جودش

سلامت آرزو داری برو ترک سلامت کن ***** به ساحل موج این دریا شکستن می برد زودش
 نپنداری ز جام قرب زاهد نشئه‌ای دارد ***** دلیل دوری است اینها که در یاد است معبودش
 خیال اندود هستی نقش موهومی که من دارم ***** به صد آینه نتوان کرد یک تمثال مشهودش
 به زلفت شانه دستی می زند اما نمی داند ***** کز افشاندن نگردد پاک دامن دل آلودش
 درین محفل رموز هیچکس پنهان نمی ماند ***** سیاهی خوردن هر شمع روشن می کند دودش
 به هر بیحاصلی بیدل زیانکاران الفت را ***** بضاعت دست افسوسست گر بر هم توان سودش

غزل شماره ۱۷۷۵: در آن کشور که پیشانی گشاید حسن جاودش

در آن کشور که پیشانی گشاید حسن جاودش ***** گرفتن تا قیامت بر ندارد نام خورشیدش
 ز خویشم می برد جایی که می گردم بهار آنجا ***** نگاه ساغر ایمای گل بادم تمهیدش
 به گلزاری که الفت دسته بند موی مجنونست ***** هوا هر چند بالد نگذرد از سایه بیدش
 اشارات حقیقت بر مجاز افکند آگاهی ***** خرد هر جا پری در جلوه آمد شیشه فهمیدش
 ز بس اسرار پیدایی دقیق افتاده است اینجا ***** نظر واکرد بر کیفیت خویش آنکه پوشیدش
 گر این یأس از شمار سال و ماه کلفتم خیزد ***** مه نو خم شود چندان که از دوش اوفتد عیدش
 به چندین جام نتوان جز همان یک نشئه پیمودن ***** تو هم پیمانه‌ای داری که پرکرده ست جمشیدش
 جنون مضرابی ناموس الفت نغمه‌ها دارد ***** شکست از هر چه باشد می زند بر سایه امیدش
 چه مقدار آگهی بر خویش چند قطره از دریا ***** خیالت راست تحقیقی که ممکن نیست تقلیدش
 نپردازی به فکر نغمه تحقیق من بیدل ***** که چرخ اینجا خمیدن می کشد با چنگ ناهیدش

غزل شماره ۱۷۷۶: بزم امکان بسکه عام افتاده دور ساغرش

بزم امکان بسکه عام افتاده دور ساغرش ***** هر که را سرمایه رنگی ست می گردد سرش
 مغز آسایش چسان بندد سر فرماندهی ***** کز خیال سایه بالی ست بالین پرش
 بی حضور وصل جانان چیست فردوس برین ***** بی شراب لطف ساقی کیست آب کوثرش
 جان فدای معجز ساقی که پیش از می کشی ***** نشئه در سر می دود چون مو ز خط ساغرش
 چون مه نو نقش چینی از جبینم گل کند ***** سجده دامن چیده باشد بهر تعظیم درش
 حسرت عاشق چه پردازد به سیر کاینات ***** شسته است این نقشها را یک قلم چشم ترش
 داغ حرمان شعله‌ای دارم که در پرواز شوق ***** ظلم بر بیطاقتی کردند از خاکسترش
 بسکه عاشق سرگران افتاده است از بار دل ***** موج اگر گردد نگیرد آب دریا بر سرش
 رحم کن بر حال بیماری که از ضعف بدن ***** جای پهلوانه می غلتد به روی بسترش
 دولت تیز جفاکیشان بدان بی غیرتی ***** واعظ است آن شعله کز خاشاک باشد منبرش
 خواجه از چرب آخوریها همعنان فربهی است ***** می رود جایی که می گردد هیولی پیکرش
 چشم حیران انتظار آهنگ مشق غفلت است ***** لغزش مژگان مینا انفعال مسطرش
 گریه دارد عشق بر حال اسیران وفا ***** خس به چشم دام می افتد ز صید لاغرش

نیست بیدل را به غیر از خاک راه بیکسی*** آنکه گاهی از کرم دستی گذارد بر سرش

غزل شماره ۱۷۷۷: بسکه افتاده است بی‌نم خون صید لاغرش

بسکه افتاده است بی‌نم خون صید لاغرش*** می‌خورد آب از صفای خود زبان خنجرش
آنکه چون گل زخم ما را در نمک خواباند و رفت*** چون سحر شور تبسم می‌چکد از پیکرش
بعد مردن هم مریض عشق بی‌فریاد نیست*** گرد می‌نالد همان گر خاک گردد بسترش
بحر نیرنگی که عالم شوخی امواج اوست*** می‌دهد عشق از حباب من سراغ گوهرش
من ز جرأت بی‌نصیبم لیک دارد بیخودی*** گردش رنگی که می‌گرداندم گرد سرش
تا نفس باقی ست دل را از تپیدن چاره نیست*** طایر ما دام وحشت دارد از بال و پرش
کوس وحدت می‌زند دل گر پریشان نیست و هم*** شاه اینجا می‌شود تنها به جمع لشکرش
باید از شرم فضولی آب گردد همت*** میهمان عالمی آنکه غم گاو و خرش
عافیت دل را تنک سرمایه دارد چون حباب*** از شکستنها مگر لبریز گردد ساغرش
پر بلند است آستان بی‌نیازهای عشق*** آن سوی این هفت منظر حلقه‌ای دارد درش
از سراغ مطلبم بگذر که مانند سپند*** ناله‌ای گم کرده‌ام می‌جویم از خاکسترش
بس که از درد محبت بیدل ما گشت زار*** همچو مژگان می‌خلد در دیده جسم لاغرش

غزل شماره ۱۷۷۸: خط مشکین شد وبال غنچه جان پرورش

خط مشکین شد وبال غنچه جان پرورش*** گشت در گرد یتیمی خشک آب گوهرش
گر به این شوخی کند عکس تو سیر آینه*** می‌تپد برخورد به رنگ موج دربا جوهرش
هر که را از نغمه ساز سلامت آگهی ست*** نیست جز ضبط نفس دربزم دل خنیاگرش
نسخه دل عالمی دارد که گر و می‌رسی*** هست صحرای قیامت صفحه‌ای از دفترش
گردباد بیخودی پیمای دشت الفتیم*** کاسمان هم می‌کند گردیدنی گرد سرش
ناله‌ام عمریست طوف لب نفهمیده ست چیست*** وای بیماری که غیر از دل نباشد بسترش
سعی آرامم حریف وحشت سرشار نیست*** خواب من چون غنچه برمی‌آرد از بالین پرش
طفل خوبی گر زند لاف کمال آهسته باش*** می‌کند چون اشک آخر خودنماییها ترش
بی‌فنا نتوان چراغ اعتبار افروختن*** آتش ما شعله می‌بارد پس از خاکسترش
احتیاجت نیست جز ایجاد عیب دوستان*** مطلبی سرکن به پیش هر که می‌خواهی کرش
کبریایی از کمین عجز ما گل کردنی ست*** سایه هم خورشید می‌یابد زمان دیگرش
تیغ خونخوارست بیدل جاده دشت جنون*** تا ز سر نگذشته‌ای نتوان گذشتن از سرش

غزل شماره ۱۷۷۹: به ساز نیستی بسته‌ست شور ما و من بارش

به ساز نیستی بسته‌ست شور ما و من بارش*** بهارت بلبلی دارد که شکل لاست منقارش
خجالت با دماغ بید مجنون بر نمی‌آید*** جهانی زحمت خم می‌کشد از دوش بی‌بارش

ز آشوب غبار دهر یکسر سنگ می بارد**** تو ضبط شیشه خود کن پری خیز است کهسارش
 زحرف پوچ نتوان جز به بیمغزی علم گشتن**** سر منصور باید پنبه بندد بر سر دارش
 کمند حب جاه از خلق واگشتن نمی خواهد**** سلیمانی سری دارد که زنار است دستارش
 صفا هم دام پا لغزی ست از عبرت مباش ایمن**** به سر غلتاند گوهر را غرور طبع هموارش
 به میدانی که رخس عزم همت می کند جولان**** حیا از هر دو عالم می کشد دست عنان دارش
 جفا با طینت مسرور عاشق بر نمی آید**** مگراز درد محرومی زیبا بیرون خلد خارش
 به رفع کلفت غفلت غبار خود زیبا بنشان**** شکست سایه دارد هر چه می افتد ز دیوارش
 خیال بحر چندین موج گوهر در نظر دارد**** که می داند چه ها دیدند مشتاقان دیدارش
 مجاز پوچ ما را از حقیقت باز می دارد**** به سیر نرگستان غافلیم از چشم بیمارش
 کبایم کرد اندوه جدایی هر چه را دیدم**** کسی یارب در این محفل نیفتد با نگه کارش
 به تعمیر دل تنگم کسی دیگر چه پردازد**** طناب وسع همت پر گره بسته است معمارش
 در این غفلتسرا بی عبرت آگاهی نمی باشد**** مژه تا پا نزد بر چشم نمودند بیدارش
 چو تصویر هلال آخر به خجلت خاک شد بیدل**** ز ننگ ناتمامی بر نیامد خط پر گارش

غزل شماره ۱۷۸۰: بهار صنع چو دیدیم در سر و کارش

بهار صنع چو دیدیم در سر و کارش**** به رنگ رفته نوشتم برات گلزارش
 به آسمان مژه من فرو نمی آید**** بلند ساخته حیرتی ست دیوارش
 رهایی از کف صیاد عشق ممکن نیست**** کمند جای نفس می کشد گرفتارش
 به خاک خفته دام تواضع خلقم**** چو سجده ای که فتد راه در جبین زارش
 به وضع خلق بر آیا ز دهر گوشه گزین**** گهر سری ست که دربا نمی کشد بارش
 ز شیخ مغز حقیقت مجو که همچو حباب**** سری ندارد اگر واکنند دستارش
 ندارد آن همه تعلیم هوش غفلت عام**** به راه خفته به پا می کنند بیدارش
 چو شمع بلبلان باغ بسکه عجز نماست**** شکستن پر رنگ است سعی منقارش
 خرام یار ز عمر ابد نشان دارد**** در آب خضر نشسته ست گرد رفتارش
 ادب ز شرم نگه آب می شود ورنه**** شنیده ایم که بی پرده است دیدارش
 ره جنونکده دل گرفته ای بیدل**** به پا چو آبله نتوان نمود هموارش

غزل شماره ۱۷۸۱: چه لازم است کشد تیغ چشم خونخوارش

چه لازم است کشد تیغ چشم خونخوارش**** به روی دل که نفس نیز می کند کارش
 به حیرتم که چه مضمون در آستین دارد**** نگاه عجز سرشکی است مهر طومارش
 چمن به فیض بیابان ناامیدی نیست**** که از شکستن دل آب می خورد خارش
 محیط فیض قناعت که موجش استغناست**** چو آب آینه سرچشمه نیست در کارش
 ندارد آن همه تخمین عرصه امکان**** ببند چشم و بیما فضای مقدارش

بساط خامش هستی ستیزه آهنگم***مگر رسد به نوای گسستن تارش
 کباب همت آن رهروم که در طلبت***چو اشک آبله دارد عنان رفتارش
 ز ناله بلبلم آسوده است و می ترسم***دل دو نیم دهد باز یاد منقارش
 ز جلوۀ تو جهان کاروان آینه است***به هر چه می نگریم حیرتی است در بارش
 غرور عشق تنزه بساط خودرایی ست***دماغ کس نخرد گل فروش بازارش
 فریب عشرت طوبی که می خورد بیدل***به رنگ سایه سر ما و پای دیوارش

غزل شماره ۱۷۸۲: صبح از چه خرابات جنون کرد بهارش

صبح از چه خرابات جنون کرد بهارش***کافاق به خمیازه گرفته ست خمارش
 شام اینهمه سامان کدورت ز کجا یافت***کز زنگ نشد پاک کف آینه دارش
 گردون به تمنای چه گل می رود از خویش***عمریست که بر گردش رنگست مدارش
 دربا به حضور چه جمالت مقابل***کز خانه آینه گرو برد کنارش
 صحرا به رم ناز چه محمل نظر افکند***کاندیشه پریخانه شد از رقص غبارش
 کوه از چه ادب ضبط نفس کرد که هر سنگ***در دل مژه خواباند چراغان شرارش
 ابر از چه تلاش این همه سامان عرق داشت***کاینه چکید از نم خورده فشارش
 برق از چه طرف رخس به مهمیز طلب داد***کز عرض برون برد لب خنده سوارش
 گلشن ز چه عیش اینقدر اندوخت شکفتن***کافتاد سر و کار به دلهای فکارش
 بلبل ز چه ساز انجمن آرای طرب بود***کز یک نی منقار ستودند هزارش
 طاووس به پرواز چه گلزار پر افشاند***کز خلد چکید آرزوی نقش و نگارش
 شبنم به چه حیرت قدم افسرد که چون اشک***یک آبله گردید به هر گام دچارش
 موج گهر آشوب چه توفان خبرش کرد***کز ضبط سر و زانوی عجز است حصارش
 آینه ز تکلیف چه مشرب زده ساغر***کز هر چه رسد یش نه فخرست و نه عارش
 دل رمز چه سحر است که در دیده تحقیق***حسن است و نیفتاد به هیچ آینه کارش
 عمر از چه شتاب اینهمه آشفته گی انگیخت***کاتش به نفس در زد و بگرفت شمارش
 بیدل ز چه مکتب سبق آگهی آموخت***کاینها به شق خامه گرفته ست قرارش

غزل شماره ۱۷۸۳: مکش در دسر شهرت میفکن بر نگین زورش

مکش در دسر شهرت میفکن بر نگین زورش***برای نام اگر جان می کنی مگذار در گورش
 تلاش منصب عزت ندارد حاصلی دیگر***همین رنج خمیدن می کند بر دوش مزدورش
 خیالات دماغ جاه تا محشر جنون دارد***بپرس از موی چینی تا چه در سر داشت فغفورش
 محالست این که کام تشنه دیدار تر گردد***ز موسی جمع کن دل آتش افتاده ست در طورش
 به ذوق امتحان ملک سلیمان گر زنی بر هم***نیابی سرمه واری تا کشی در دیده مورش
 همه زین قاف حیرت صید عنقا می کنیم اما***هنوز از بی نیازی بیضه نشکسته ست عصفورش

به عبرت عمرها سیر خرابات هوس کردم***جنون می‌خندد از خمیازه بر مستان مغرورش
 به اظهار یقین رنج تکلف می‌کشد زاهد***ازین غافل که انگشت شهادت می‌کند کورش
 سراغ گرد تحقیقی نمی‌باشد درین وادی***سیاهی می‌کند خورشید هم من دیدم از دورش
 نمی‌دانم چه ساغر دارد این دوران خودرایی***که در هر سر خمستان دگر می‌جوشد از شورش
 گزند ذاتی از بنیاد ظالم کم نمی‌گردد***به موم از پرده زنبور نتوان برد ناسورش
 به این شوری که معجون خیال ما به سر دارد***مبادا صبح محشر با نفس سازند محشورش
 به یاد صبح پیری کم کم از خود بایدم رفتن***ز آه سرد محمل بسته‌ام بر بوی کافورش
 فلک هنگامه مثال زشتیهای ما دارد***ز خودبینی است گر آینه ما نیست منظورش
 انالعشقی است سیر آهنگ تارتردماغیها***تو خواهی نغمه فرعون گیر و خواه منصورش
 دگر مژگان گشودی منکر اعمی مشو بیدل***که معنی هاست روشن چون نقطه از چشم بی‌نورش

غزل شماره ۱۷۸۴: چنین تا کی تپد در انتظار زخم نخجیرش

چنین تا کی تپد در انتظار زخم نخجیرش***در آغوش کمان بر دل قیامت می‌کند تیرش
 مگر آن جلوه دریابد زبان حیرت ما را***که چون آینه بی‌حرف است صافیهای تقریرش
 اگر این است برق خانه سوز شعله حسنت***جهانی می‌توان آتش زدن از رنگ تصویرش
 مصور جلوه نتواند دهد نقش میانت را***گر از تار نظر سازند موی کلک تحریرش
 سیه‌روزی که یاد طرهات آوازه‌اش دارد***به صد خورشید نتوان شد حریف منع شبگیرش
 به این نیرنگ اگر حسن بتان آینه پردازد***برهمن دارد ایمانی که شرم آید ز تکفیرش
 به سعی جان کنیها کوهکن آوازه‌ای دارد***به غوغا می‌فروشد هر که باشد آب در شیرش
 در این دشت جنون الفت گرفتاری نمی‌باشد***که آزادی پر افشان نیست از آواز زنجیرش
 نفس می‌بست بر عمر ابد ساز حباب من***به یک بست و گشاد چشم آخر شد بم و زیرش
 دل جمع آرزو داری بساط گفتگو طی کن***که گوهر بر شکست موج موقوف است تعمیرش
 به صحرایی که صیادش کمند زلف او باشد***اگر معنی شود جستن ندارد گرد نخجیرش
 به صد طاقت نکردم راست بیدل قامت آهی***جوانی‌ها اگر این است رحمت باد بر پیرش

غزل شماره ۱۷۸۵: دل دیوانه‌ای دارم به گیسوی گرهِگیرش

دل دیوانه‌ای دارم به گیسوی گرهِگیرش***که نتوان داشتن همچون صدا در بند زنجیرش
 ز خواب عافیت بیگانه باشد چشم زخم من***سر تسلیم تا نهد به بالین پر تیرش
 تو در بند خودی قدر خروش دل چه می‌دانی***که آواز جرس گمگشتگان دانند تاثیرش
 مگو افسرد عاشق گر نداری پای جولانی***چو گل صد رنگ پرواز است زیر بال تغیرش
 مآل کار غفلتهای ما را کیست دریابد***که همچون خواب مخمل حیرت محض است تعبیرش
 سفال و چینی این بزم بر هم خوردنی دارد***تو از فقر و غنا آماده کن ساز بم در زیرش
 غبار صیدم از صحرای امکان رفته‌ام اما***هنوز از خون من دارد روانی آب شمشیرش

تماشاگاه صحرای محبت حیرتی دارد**** که باید در دل آینه خفت از چشم نخجیرش
 اثر پرورده ذوق گرفتاری دلی دارم**** که بالذ شور زنجیر از شکست رنگ تصویرش
 دم پیری فسردن بر دل عاشق نمی‌بندد**** تب شمع محبت نشکند صبح از تباشیرش
 جوانیهای اوهامت به این خجلت نمی‌ارزد**** که چون نظاره خم گردیدن مژگان کند پیرش
 می‌رس از ساز جسم و الفت تار نفس بیدل**** جنون دارد کف خاکی که من دارم به زنجیرش

غزل شماره ۱۷۸۶: شکست خاطری دارم می‌رس از فکر تدبیرش

شکست خاطری دارم می‌رس از فکر تدبیرش**** که موی چینی آنسوی سحر برده‌ست شبگیرش
 غبار دل به تاراج تپشهای نفس دادم**** صدایی داشت این دیوانه در آغوش زنجیرش
 چه امکانست نومیدی شهید تیغ الفت را**** چو گل دامن قاتل می‌دمد خون زمینگیرش
 نگارستان بیرنگی جمالی در نظر دارم**** که مینای پری دارد سفال رنگ تصویرش
 سیه‌کاری نمی‌ماند نهان در کسوت پیری**** به رنگ مو که رسوایی ست وقف کاسه شیرش
 نم تهمت چه امکانست بر صیاد ما بستن**** که با آب گهر شسته‌ست حیرت خون نخجیرش
 علاجی نیست جرم غفلت آینه ما را**** مگر حیرت شود فردا شفاعت خواه تقصیرش
 نه حرف رنگ می‌دانم نه سطر جلوه می‌خوانم**** کتابی در نظر دارم که حیرانی ست تفسیرش
 نگاهش تا سر مژگان به چندین ناز می‌آید**** به این تمکین چه امکانست از دل بگذرد تیرش
 جهان کیمیا تاثیر استعداد می‌خواهد**** چو تخمت قابل افتد هر کف خاکی ست اکسیرش
 به این طاقت سرا تا چند مغرورت کند غفلت**** نفس دارد بنایی کز هوا کردند تعمیرش
 به چندین ناله یکدل محرم رازم نشد بیدل**** خوشا آهی که از آینه هم بردند تاثیرش

غزل شماره ۱۷۸۷: گزند زندگانی در کفن جسم است تدبیرش

گزند زندگانی در کفن جسم است تدبیرش**** سموم آنجا که زور آرد علاجی نیست جز شیرش
 چه مغناطیس حل کرده‌ست یارب خون نخجیرش**** که پیکان یک قدم پیش است از سعی پرتیرش
 به دریا برد از دشت جنون دیوانه ما را**** هجوم آبله یعنی حباب موج زنجیرش
 ازین صحرای حیرت گرد نیرنگ که می‌بالد**** که مژگان در پر طاووس دارد چشم نخجیرش
 ز نفی سایه نور آینه اثبات می‌گردد**** شود یارب شکست رنگ ما هم صرف تصویرش
 به گرد سرمه خوابیده‌ست مغز استخوان ما**** که شاید لذتی دزدیم ز آواز نی تیرش
 پریشان حالیم جمعیتی دیگر نمی‌خواهد**** بنای زلف بس باشد شکست خویش تعمیرش
 سر از سودای هستی اینقدر نتوان تهی کردن**** که شست این کاسه را یا رب به موج آب شمشیرش
 درین وادی تعلق پرور غفلت دلی دارم**** که همچون پای بیکاران رگ خوابست زنجیرش
 به صد حسرت خیالت را مقیم دل نمی‌خواهم**** که می‌ترسم بر آرد کلفت این خانه دلگیرش
 نفسها سوختم در عرض مطلب اشک شد حاصل**** عرق کرد آه من آخر ز خجلت‌های تاثیرش
 به چندین سعی پی بردم که از خود رفته‌ام بیدل**** رساند این شمع را با نقش پای خویش شبگیرش

غزل شماره ۱۷۸۸: نمی‌دانم چه گل در پرده دارد زخم شمشیرش

نمی‌دانم چه گل در پرده دارد زخم شمشیرش**** که رنگ هر دو عالم می‌تپد در خون نخجیرش
 دگر ای وحشت از صیدم به نومیدی قناعت کن**** به گوش زخم افتاده‌ست آواز نی تیرش
 میرسید از مآل هستی غفلت سرشت من**** چو مخمل دیده‌ام خوابی که در خوابست تعبیرش
 چه سازد غیر خاموشی جنون گریه دربارم**** که همچون جوهر آینه در آب است زنجیرش
 سبک گردی در این حیرتسرا آزاده‌ام دارد**** نگه را منع جولان نیست پای رفته در قیرش
 صد آفت از که باید جست در معموره امکان**** اگر صبحست هم از شبنم آبی هست در شیرش
 حباب از موج هستی دست طاقت شسته می‌کوبد**** که طاق عمر چون بشکست ممکن نیست تعمیرش
 ز بخت تیره عاشق را چه امکانست آسودن**** که مژگان تا بهم آرد سیاهی می‌کند زیرش
 نی‌ام عاجز اگر زد محتسب بر سنگ مینایم**** چو نشتر ناله‌ای دارم که خونریز است تاثیرش
 به رنگی کرد یادم داغ الفت پیشه صیاد**** که جوشد حلقه دام از رمیدنهای نخجیرش
 ز صحرای فنا تا چشمه آب بقا بیدل**** ره خوابیده‌ای دیگر ندیدم غیر شمشیرش

غزل شماره ۱۷۸۹: دلی که گردش چشم تو بشکند سازش

دلی که گردش چشم تو بشکند سازش**** به ذوق سرمه شدن خاک لیسد آوازش
 به هر زمین که خرام تو شوخی انگیزد**** چمن به خنده نگیرد غبار گلبازش
 به محفلی که نگاهت جنون کند تعمیر**** پری به سنگ زند شیشه خانه نازش
 به خانه‌ای که مقیمان انتظار تواند**** زنند از آینه‌ها حلقه بر در بازش
 من و جنون زده اشکی که چون به شور آید**** بقدر آبله پا دمد تک و تازش
 غبار عرصه که همتم که تا به ابد**** چو آسمان ننشیند ز پا سر افرازش
 به رنگم آینه‌ای بود سایه پرور ناز**** در آفتاب نشاند التفات پروازش
 تلاش خلق که انجام اوست خاک شدن**** به رنگ اشک تری می‌چکد از آغازش
 به گرد عالم کم‌فرستی وطن داریم**** شرر خوش است به پرواز آشیان سازش
 چه شعله‌ها که نیامد به روی آب امروز**** می‌پرس از عرق بی دماغی نازش
 زخویش تا نروی ناز این چمن برجاست**** شکست در پر رنگ تو کرد پروازش
 به کوه بیدل اگر نالد از گرانی دل**** فرو به سنگ رود تا قیامت آوازش

غزل شماره ۱۷۹۰: سخن سنجی که مدح خلق نفریبد به وسواسش

سخن سنجی که مدح خلق نفریبد به وسواسش**** مسیحای جهان مرده گردد صبح انفاسش
 نفس محمل کش چندین غنا و فقر می‌باشد**** که در هر آمد و رفتی است گرد جاه افلاش
 ز تار و پود اضداد است عبرت بافی گردون**** کجی و راستی شد جمع تا گل کرد کرباشش
 فسرده هم کمالش پاس آب روست در معنی**** نگیان از کندن آزاد است اگر سازی ز الماشش

فلک سازيست مستغنی ز وضع هرزه آهنگی **** من و مای تو می‌باشد گر آوازی است در طاشش
 مرا بر بی‌نیازهای مجنون رشک می‌آید **** که گم کرده‌ست راه و نیست یاد از خضر و الیاشش
 شکوه عزت از اقبال دونان ننگ می‌دارد **** بلندی تاکجا بر آبله خندد ز آماشش
 تو زین مزرع نموهای درو آماده‌ای داری **** که در هر ماه چون ناخن ز گردون می‌دمد داشش
 به اقلیم عدم گم کرد انسان ذوق سلطانی **** که وهم هستی افکند این زمان در دست کناشش
 حباب بیدل ما را غم دیگر نمی‌باشد **** نفس زندانی شرم است باید داشتن پاشش

غزل شماره ۱۷۹۱: که دارد جوهر تحقیق حسرتگاه ناموش

که دارد جوهر تحقیق حسرتگاه ناموش **** جهانتاب است شمع و بیضه عنقااست فانوشش
 تبسم ریز صبحی رفت از گلشن که تا محشر **** به هر سو غنچه‌ها لب می‌کند از حسرت بوشش
 خیال عشق چندان شست اوراق دلایل را **** که در آینه نتوان یافتن تمثال جاسوشش
 نوید وصل آهنگی ست وقف ساز نومی‌دی **** اگر دل بشکند زین نغمه نگذارند مأیوشش
 درین محفل به هر جا شیشه ما سرنگون گردد **** خم طاق شکست دل نماید جای پا بوشش
 شکستم در تمنای بهارت شیشه رنگی **** که هر جا می‌رسم پر می‌زند آواز طاووشش
 جهان یکسر حقست آری مقید مطلق است اینجا **** ز مینا هر که آگه شد پری گردید محسوشش
 ز دیرستان عشقت در جگر جوش تبی دارم **** که از تبخاله می‌باید شنیدن بانگ ناقوشش
 دگر می‌تاختم با ناز در جولانگه فطرت **** به این خجلت عرق کردم که نم زد پوست بر کوشش
 زمان فرصت دیدار رفت اما من غافل **** به وهم آینه صیقل می‌زنم از دست افسوشش
 به آزادی پری می‌زد نفس در باغ ما بیدل **** تخیل گشت زندانش توهم کرد محبوشش

غزل شماره ۱۷۹۲: دل بی‌مدعا رنگی ندارد تا کنم فاشش

دل بی‌مدعا رنگی ندارد تا کنم فاشش **** صدف در حیرت آینه گم کرده‌ست نقاشش
 درین محفل نیاورند از تاریکی دلها **** چراغی را که باشد امتیاز از چشم خفاشش
 جهان رنگ با تغییر وضع خود جلد دارد **** به هر جا شیشه و سنگی است با وهم است پرخاشش
 به تشویش دل مأیوس رنجی نیست مفلس را **** شکست کاسه در بزم کرم کرده‌ست بی‌آشش
 به این شرمی که می‌بیند کریم از جبهه سایل **** گهر هم سرنگون می‌افتد از دست گهرپاشش
 به ملک بی‌نیازی رو که گاه احتیاج آنجا **** چون ناخن می‌کشد درهم به پشت دست قلاشش
 خط لوح امل جز حک زدن چیزی نمی‌ارزد **** همه گر ریش زاهد در خیال آید که بتراشش
 شتون هر صفت مستوری عاشق نمی‌خواهد **** کفن هر چند پوشد ذوق عریانست نباشش
 بساط زندگی مفت حضور اما به دل جاکو **** نفس می‌گسترد در خانه آینه فراشش
 ندارد کاوش دل صرفه امن کسی بیدل **** در این ناسور توفانهای خون خفته‌ست مخراشش

غزل شماره ۱۷۹۳: آن را که ز خود برد تمنای سراغش

آن را که ز خود برد تمنای سراغش**** چون اشک پر از رفتن خود کرد ایاعش
هر چرب زبانی که به شوخی علم افراشت**** کردند چو شمع از نفس سوخته داغش
رحم است بر آن خسته که چون آه ندامت**** در گوشه دل نیز ندادند فراغش
فریاد که در گلشن امکان نتوان یافت**** صبحی که به شبها نکشد بانگ کلاغش
پیدایی حق ننگ دلایل نپسندد**** خورشید نه جنسی است که جویی به چراغش
این نشئه ز کیفیت جولان که گل کرد**** تا ذره در این دشت به چرخ است دماغش
حیرت چمن مستی و مخموری و همیم**** تمثال در آینه شکسته ست ایاعش
در مملکت سایه ز خورشید نشان نیست**** ای بیخبر از ما نتوان یافت سراغش
خاکسترت از دود نفس بال فشان است**** آتش قفس فاخته دارد پر زاغش
از شیون رنگین وفا هیچ مپرسید**** دل آن همه خون گشت که بردند به باغش
بیدل من و بزمی که ز یکتایی الفت**** خاکستر پروانه بود باد چراغش

غزل شماره ۱۷۹۴: به رنگی کج کلاه افتاده خم در پیکر تیغش

به رنگی کج کلاه افتاده خم در پیکر تیغش**** که از حیرت محرف می خورد صورتگر تیغش
به جوی برگ گل آب از روانی دست می شوید**** به سعی خون ما نتوان گذشت از معبر تیغش
در این محفل بساط راحتی دیگر نمی باشد**** مگر در رنگ خون غلتم دمی بر بستر تیغش
چو موج از عجز گردن می کشد کر و فر امکان**** نمایان است توفان شکست از لشکر تیغش
کدورت بر نیارد طینت خورشید سیمایان**** بیاض صبح دارد آینه روشنگر تیغش
گرانجانی ست زبر سایه برق بلا بودن**** ز فرق کوه دشوارست خیزد لنگر تیغش
چو گل در پیکر افسرده ام خونی نمی باشد**** به پرواز آیدم رنگی مگر از شهپر تیغش
کند گرد از کدامین کوچه خون بسلم یارب**** سراغ نقش پایی برده ام تا جوهر تیغش
بهار فیض در رنگ شهادت خفته است اینجا**** تبسم بر سحر دارد جراحت پرور تیغش
خط تسلیم سرمشق کمال دیگر است اینجا**** به جوهر ناز دارد گردن فرمانبر تیغش
به خون بیدلان گویند ابرویش سری دارد**** سر سودایی من هم به قربان سرتیغش

غزل شماره ۱۷۹۵: به هر بزمی که باشد جلوه فرما جوهر تیغش

به هر بزمی که باشد جلوه فرما جوهر تیغش**** به چشم زخم دلها سرمه گردد جوهر تیغش
زالال آبروها می زند موج از پر بسمل**** به کوثر سر فرو نارد تمنا پرور تیغش
ز رنگ خویش گردد پایمال برق نومیدی**** کف خونی که نگذارند بر گرد سر تیغش
چو آن مصرع که هر حرفش کشد تا معنی رنگین**** به قصد خون من جوهر بود بال و پرتیغش
توان خواند از غرور حسن عجز حال مشتاقان**** خطی جز سرنوشت ما ندارد دفتر تیغش
تغافل پیشه ای در کار ابروی کجش دارد**** کجا شور شهیدان بشنود گوش کر تیغش
به خون بسملی گر تهمت آلود هوس گردد**** شفق بر خود تپد از رشک دامان تر تیغش

به بحر عشق هر موج از حبایی سرخوش است اما****سری کو تا به عرض گردش آرد ساغر تیغش
ندارد موج هرگز در کنار بحر آسودن****به این شوخی چسان خوابیده جوهر در بر تیغش
در این محفل که یک خواب فراموش است راحتها****کجا پهلوی نهد کس گر نباشد بستر تیغش
به قطع زندگی بیدل نفس مهلت نمی‌خواهد****رموز بی‌نیامی روشن است از پیکر تیغش

غزل شماره ۱۷۹۶: چه لازم جوهر دیگر نماید پیکر تیغش

چه لازم جوهر دیگر نماید پیکر تیغش****بس است از موج خون بیگناهان جوهر تیغش
به آیینی که شاخ گل هجوم غنچه می‌آرد****چرا خونم حمایل نیست یا رب در بر تیغش
محبت گر دلیل شد چه امکانست نومییدی****کف خون هم بجایی می‌رساند رهبر تیغش
به صد تسلیم می‌باید رضا جوی قدر بودن****چو ابرو بر سر چشمست حکم لنگر تیغش
به بال طایر رنگ از رگ گل رشته می‌باشد****رهایی نیست خونم را ز دام جوهر تیغش
اگر خورشید در صد سال یک لعل آورد بیرون****بدخشانها به یک دم بشکفاند جوهر تیغش
خطی از عافیت در دفتر بسمل نمی‌گنجد****مزن بر صفحه دل‌های ما جز مسطر تیغش
به حسرت عالمی بیتاب رقص بسمل است اما****که دارد آنقدر خونی که گردد زیور تیغش
دماغ دست از آب خضر شستن بر نمی‌دارم****بلند است از سرم صد نیزه موج گوهر تیغش
درین میدان مشو منکر تلاش ناتوانان را****مه‌نو هم سری می‌آرد آخر بر سر تیغش
چه مقدار آبرو سامان کند خون من بیدل****به دریا تر نمی‌گردد زبان اژدر تیغش

غزل شماره ۱۷۹۷: کشت عاشق که دهد داد گیاه خشکش

کشت عاشق که دهد داد گیاه خشکش****موی چینی ست رگ ابر سیاه خشکش
بی‌سخت کردن منعم چه کمال افرازد****سر خشکی ست که آتش به کلاه خشکش
سر به غفلت مفرازد ز آه مظلوم****برق خفته ست به فواره آه خشکش
شاه اگر دامن انعام به خست چینه****نیست جز مهره شطرنج سپاه خشکش
غفلت بیدل ما تا به کجا گرد کند****ابر رحمت نشود تر به گناه خشکش

غزل شماره ۱۷۹۸: شوق آزادی سر از سامان استغنا مکش

شوق آزادی سر از سامان استغنا مکش****گر کشی بار تعلق جز به پشت پا مکش
ای شر زین مجمرت آخر پری باید فشاند****گر همه در سنگ باشی آنقدرها وامکش
بر نمی‌آید خرد با ساز حشر آهنگ دل****مغر مستی گر نداری پنبه از مینا مکش
شمع را رعنائی او داغ خجلت می‌کند****سرنگونی می‌کشی گردن به این بالا مکش
صرفه هستی ندارد سایه را ترک ادب****هر طرف خواهی برو لیک از گلیمت پا مکش
معنی نازک ندارد تاب تحریک نفس****از ادب مگسل طناب خیمه لیلا مکش
خشکی خمیازه بر یاران پسندیدن تری ست****عالم آب است اگر ساغر کشی تنها مکش

کلفت رفع علایق از هر آفت بدتر است****خار اگر داری بیا رنج کشیدن‌ها مکش
گفتگو هنگامه برهمزن روشن دلی است****این بساط آینه‌ها دارد نفس اینجا مکش
آب می‌گردد دل از درد وطن آوارگان****ای ترحم صید دام ماهی از دریا مکش
انفعال فطرت می‌کلک نقاش کرم****رنگ می‌بازد حیا ما را به روی ما مکش
نسبت بیدل به آزادی ز مجنون نیست کم****رشته‌ای داری تو هم از دامن صحرا مکش

غزل شماره ۱۷۹۹: به پیری از هوس زندگی خمار مکش

به پیری از هوس زندگی خمار مکش****سپید کشت سرت دیگر انتظار مکش
تعلق من و ما ننگ جوهر عشق است****چو اشک گوهر غلتان دل به تار مکش
چو شمع خط امان غیر نقش پای تو نیست****ز جوش رنگ به اطراف خود حصار مکش
ز دیده می‌چکد آخر جهان چو قطره اشک****تو این گهر به ترازوی اعتبار مکش
جهان بی‌سر و پا بر تپش غلو دارد****اگر تو سبجه نه‌ای سر به این قطار مکش
به دشت و در همه سو کاروان دردسر است****هزار ناقه ستم می‌کشد تو بار مکش
مباد باز فتد حرص در تلاش جنون****ز پای هر که در این ره نشست خار مکش
به رنج کلفت تمکین غنا نمی‌ارزد****چو موج گوهر از آسودگی فشار مکش
ز وضع عافیت بوی ناز می‌آید****به بحر غرق شو و منت کنار مکش
به حرف و صوت تهی گشتن از خود آسان نیست****چو سنگ محمل او هام بر شرار مکش
چو تخم راحت بی‌ربشگی غنیمت گیر****سرفتاده ز نشو و نما به دار مکش
اگر ز دردسر هستی آگهی بیدل****نفس چو خامه تصویر زینهار مکش

غزل شماره ۱۸۰۰: به بر کشید ز بس جوش نازکی تنگش

به بر کشید ز بس جوش نازکی تنگش****فشار چین جبین ریخت با عرق رنگش
درین چمن سر و برگ حضور رنگ کراست****حنا اگر نکشد دامن گل از چنگش
گلی که بوی وفای تو در نظر دارد****به سنگ هم چه خیال است بشکند رنگش
به حیرتم چه تمنا شکست دامن اشک****که درد آبله پایی نمی‌کند لنگش
خرد نداشت سر و برگ نشئه تحقیق****ز یک دو جام رساندم به عالم بنگش
تلاش وادی نومیدی‌ام از آن بیش است****که اشک سبجه کشد در شمار فرسنگش
مزار کوهکن آن دم که بی‌چراغ شود****فتیله ترکند از خون من رگ سنگش
اگر ز آینه دل غبار بردارند****عبیر پیرهن کعبه جوشد از رنگش
نیافتیم در این عبرت انجمن سازی****که چون سپند نعلند به سرمه آهنگش
به خویش باز نشد چشم ما ز وحشت عمر****دگر چه کار گشاید ز فرصت تنگش
به چار سوی تامل نیافتم بیدل****ترازویی که گرانتر ز دل بود سنگش

غزل شماره ۱۸۰۱: به تاراج جنون دادم چه هستی و چه فرهنگش

به تاراج جنون دادم چه هستی و چه فرهنگش ***** در آتش ریختم نامی که آبم می کند ننگش
 به مضمون جهان اعتبارم خنده می آید ***** چها این کوه درخون غوطه زد تا بسته شد سنگش
 به شوخی بر نمی آمد دماغ ناز یکتایی ***** من از حیرت فرودم صفر بر اعداد نیرنگش
 اگر شخص تمنا دامن ترک طلب گیرد ***** چو موج آخر گهر بندد به هم آوردن چنگش
 به غفلت پاس ناموس تحیر می کند دل را ***** در کیفیت آینه قفلی دارد از رنگش
 جوانی تن زد ای غافل کنون صبری که پیری هم ***** به گوش نقش پا ریزد نواهای خم چنگش
 مزاج عافیت از گردش حال تماشاکن ***** شکستی داشت این مینا که پوشیدند در رنگش
 به تحریری نمی شایم به تغییری نمی ارزم ***** ندارم آنقدر رنگی که برگردانم آهنگش
 تأمل بر قفای حیرت دیدار می لرزد ***** که می ترسم به هم آوردن مژگان کند تنگش
 چه تسخیر است یارب جذبه تاثیر الفت را ***** که رنگم تا پر افشاند حنا می جوشد از رنگش
 در این باغم به چندین جام تکلیف جنون دارد ***** پر طاووس یعنی پنبه مینای بی رنگش
 به حیرت رفته آینه و هم خودم بیدل ***** چه صورتها که نهفته ست بر گل کردن رنگش

غزل شماره ۱۸۰۲: نداشت پروای عرض جوهر، صفای آینه فرنگش

نداشت پروای عرض جوهر، صفای آینه فرنگش ***** تبسم امسال کرد پیدا رگی ز یاقوت شعله رنگش
 شکست از آن چشم فتنه مایل غبار امکان به بال بسمل ***** مباح از افسون سرمه غافل هنوز دستی است زیر سنگش
 به مرغزاری که نرگس او کند نگاهی ز کنج ابرو ***** ز داغ خود همچو چشم آهو به ناز چشمک زند پلنگش
 چسان ز خلوت برون خرامد نقاب نگشوده نازنینی ***** که ششجهت همچو موج گوهر هجوم آغوش کرده تنگش
 قبول نازش نه ای جنون کن سر از گداز جگر برون کن ***** دلی به ذوق نیاز خونین حنا چه گل می دهد به چنگش
 اگر دو عالم غلو نماید به شوق بی خواست بر نیاید ***** چه رنگها پر نمی گشاید به سیر باغی که نیست رنگش
 ز سیر گلزار چشم بستن کسی نشد محرم تسلی ***** کجاست آینه تا نمایم چه صبح دارد بهار رنگش
 دریغ فطرت نکرد کاری نبرد ازین انجمن شماری ***** تا ملتم داشت شیشه داری زدم ز وهم پری به سنگش
 ز ساز عشق غرور ساغر هزار بیداد می کشد سر ***** تو از تمیز فضول بگذر شکست دل داند و ترنگش
 به سعی جولان هوش بیدل نگشت پیدا سراغ قابل ***** مگر ز پرواز رنگ بسمل رسی به فهم پر خدنگش

غزل شماره ۱۸۰۳: من و پرفشانی حسرتی که گم است مقصد بسملش

من و پرفشانی حسرتی که گم است مقصد بسملش ***** ز صدای خون برسی مگر به زبان خنجر قاتلش
 ستم است ذوق گذشتنت ز غبار کوچه عاجزی ***** اثری اگر نکشد به خون ز شکست آبله کن گلش
 به هزار یاس ستم کشی زده ایم بر در عافیت ***** چو سفینه ای که شکستگی فکند به دامن ساحلش
 خوش است آنکه خط به فنون کشی سر عقل غره به خون کشی ***** که مباد ننگ جنون کشی ز توهم حق و باطلش
 به شهید تیغ وفا کرا رسد از هوس دم همسری ***** که گسیخت منطقه فلک ز شکوه زخم حمایلش

دل ذره و تب جستجو سر مهر و گرمی آرزو****چه هوس که تحفه نمی‌کشد به نگاه آینه مایلش
به خیال آینه دل از دو جهان ستمکش خجلتم****به چه جلوه‌ها شبخون برم که نفس کشم به مقابلش
به هوای مطلب بی‌نشان چو سحر چه واکشم از نفس****که ز چاک پیرهن حیا عریست در دم سایلش
نه سری که ساز جنون کنم نه دلی که نالم و خون کنم****من بینوا چه فسون کنم که رود فرامشی از دلش
کسی از حقیقت بی‌اثر به چه آگهی دهدت خبر****به خطی که و نرسد نظر بطلب ز نامه بیدلش

غزل شماره ۱۸۰۴: جوانی دامن افشان رفت و پیری هم به دنبالش

جوانی دامن افشان رفت و پیری هم به دنبالش****گذشت از قامت خم گوش بر آواز خلخالش
ز پرواز نفس آگه نی‌ام لیک اینقدر دانم****که آخر تا شکستن میرسد سعی پر و بالش
به خواب و هم تعبیر بلندی کرده‌ام انشا****به گردون می‌تند هر کس بقدر گردش حالش
وداع ساز هستی کن که اینجا هر چه پیدا شد****نفس گردید بر آینه تحقیق تمثالش
مزاج ناتوان عشق چون آتش تبی دارد****که جز خاکستر بنیاد هستی نیست تبخالش
شبستان جنون دیگر چه رونق داشت حیرانم****چراغان گر نمی‌بود از شرار سنگ اطفالش
گرفتم نوبهار آمد چه دارد گل در این گلشن****همان آینه‌دار وحشت پار است امسالش
به ضبط ناله دل می‌گدازم پیکر خود را****مگر در سرمه غلتم تا کنم یک خامشی لالش
غنا و فقر هستی آنقدر فرصت نمی‌خواهد****نفس هر دم زدن بی‌پرده است ادبار و اقبالش
به هر کلکی که پردازند احوال من بیدل****چو تار ساز باله تا قیامت ناله از نالش

غزل شماره ۱۸۰۵: دل گمگشته‌ای دارم چه می‌پرسی ز احوالش

دل گمگشته‌ای دارم چه می‌پرسی ز احوالش****دو عالم گر بود آینه ناپیداست تمثالش
گره گردیدن من نیست بی‌عرض پریشانی****گل است اظهار تفصیلی که باشد غنچه اجمالش
به دوش زندگی چون سایه دارم بار اندوهی****که نتواند جبین برداشتن از خاک حمالش
قناعت پرور عشقم مکن انکارم ای زاهد****تو و صد سبحة گردانی من و یک دانه خالش
ز شیخان برد و هم ریش و دستار آدمیت را****مبادا اینقدر حرفم گرفتار دم و یالش
جهان از ساغر و هم امل مست است وز بن غافل****که فرصت رفته است از خود به دوش گردش حالش
قفس نشکسته‌ای تا وانماید رنگ پروازت****که هر گنجشک پرورده‌ست عنقا در ته بالش
نی‌ام در خاکساری هم بساط آبله اما****سری دارم که در هر گام باید کرد پامالش
شرر خرمن دلی چون کاغذ آتش کمین دارم****تماشایی که نومیدی چه می‌بیزد به غربالش
چسان پنهان توانم داشتن راز محبت را****بقدر اشک من آینه در دست است تمثالش
بجایی برد حیرانی دل خون گشته ما را****که چون یاقوت نتوان رنگ گرداندن به صد سالش
پر افشان هوای کیست از خود رفتن بیدل****که چون صبح بهاران رنگ می‌گردد به دنبالش

غزل شماره ۱۸۰۶: مرغی که پر افشاند به گلزار خیالش

مرغی که پر افشانند به گلزار خیالش***** پرواز سپردند به مقرض دو بالش
 سرگشتگی ذره ز خورشید عیان است***** ای غافل حالم نظری کن به جمالش
 در غنچه[□] دل رنگ بهار هوسی هست***** ترسم که شکستن ندهد عرض کمالش
 چون لاله به حسنی نرسد آینه[□] دل***** تا داغ خیالت نشود زینت خالش
 زین گونه که هر لحظه جمال تو به رنگیست***** آینه[□] ما چند دهد عرض مثالش
 هر ذره که آید به نظر برق رم ماست***** عالم همه دشتی ست که ماییم غزالش
 از الفت دل نیست نفس را سر پرواز***** این موج حبابی ست گره در پرو و بالش
 محمل صفت اظهار قماش که تو داری***** خوابی ست که تعبیر نمایی به خیالش
 هر چند برون جستن از این باغ محالست***** دامن به هوا می شکند سعی نهالش
 از عاجزی بیدل بیچاره چه پرسى***** نقش قدمت بس بود آینه[□] حالش

غزل شماره ۱۸۰۷: هر که روم از خویش به سودای وصالش

هر که روم از خویش به سودای وصالش***** توفان کند از گرد رهم بوی خیالش
 خواندند به کوثر ز لب یار حدیثی***** از خجالت اظهار عرق کرد زلالش
 رنگی که دمید از چمن وحشت امکان***** بستند همان نامه[□] پرواز به بالش
 از کلفت آینه[□] عشاق حذر کن***** بر جلوه اثر می کند افسون ملالش
 عمری که ز جیش شرر خسته نخندد***** بگذار که پامال کند گردش مالش
 تحریک زبان صرفه[□] بی مغز ندارد***** سر رشته رسوایی کوس است دوالش
 درونش همان قانع آهنگ خموشیست***** هم کاسه[□] چینی نتوان یافت سفالش
 کلکی که به سر منزل معنی ست عصایم***** صد شمع توان ریختن از رشته[□] نالش
 از مکر فلک اینهمه غافل نتوان زیست***** چین حسدی هست در ابروی هلالش
 بیدل به قفس کرده ام از گلشن امکان***** رنگی که نه پرواز عیانست و نه بالش

غزل شماره ۱۸۰۸: چو دریابد کسی رنگ ادای چشم خود کامش

چو دریابد کسی رنگ ادای چشم خود کامش***** نهانت از رگ خواب است باده در جامش
 رسایها به فکر طره[□] او خاک می بوسد***** مپرس از شانه[□] کوتاه دست آغاز و انجامش
 خیال او مقیم چشم حیران است می ترسم***** که آسیبی رساند جنبش مژگان بر اندامش
 به ذوق شوخی آن جلوه چون آینه[□] شبنم***** نگاهی نیست در چشم که حیرانی کند رامش
 تبسم ساغر صبح تمنای که می گردد***** اگر یابی به صد دست دعا بردار دشنامش
 گر این باشد غرور شیوه[□] نازی که من دیدم***** به کام خویش هم مشکل که باشد لعل خود کامش
 چه امکان است دل را در خرامش ضبط خود کردن***** همه گر سنگ باشد بر شرر می بندد آرامش
 اگر در خانه آینه[□] حسنش پرتو اندازد***** چو جوهر لعمه[□] خورشید جوشد از در و بامش
 نه تنها در دل آینه[□] رنگ جلوه می خندد***** در آغوش نگینها هم تبسم می کند نامش

طواف خاک کویش آنقدر جهد طرب دارد**** که رنگ و بوی گل در غنچه‌ها می‌بندد احرامش در آن محفل که حسن عالم آرایش بود ساقی**** فلک میناست می عیش ابد خورشید و مه جامش ز نخل آن قد دلجو نزاکت را تماشا کن**** که خم گردیده شاخ ابرو از بار دو بادامش امید از وصل او مشکل که گردد داغ محرومی**** نفس تا می‌تپد بر خویش در کار است پیغامش سر انگشت اشارات خطش با دیده می‌گوید**** حذر باید ز صیادی که خورشید است در دامش مریض شوق بیدل هرگز آسودن نمی‌خواهد**** که همچون نبض موج آخر کفن می‌گردد آرامش

غزل شماره ۱۸۰۹: عبارت مختصر تا کی سوال وصل پیغامش

عبارت مختصر تا کی سوال وصل پیغامش**** مباد ای دشمن تحقیق از من بشنوی نامش برهنم گو ببر زنار و زاهد سبحة آتش زن**** غرور ناز دارد بی‌نیاز از کفر و اسلامش نگردانده‌ست اوراق تمنا انتظار من**** هنوز این چشم قربانی مقشّر نیست بادامش رهایی نیست مضمونی که گرد خاطر م گردد**** ز خود غیر از گرفتاری برون افکندم از دامش هوای جستجوی وصل برد اندیشه ما را**** به آن عالم که می‌باید شنید از خویش پیغامش ندانم شوق احرام چه گلشن در نظر دارد**** بهار از رنگ و بو عمریست گم کرده‌ست آرامش به زیر چرخ منشین گر تنزه مدعا باشد**** عرقها بر چکیدن مایل است از سقف حمامش ز دور آسمان گر سعد و نحسی در گمان داری**** اثر و می‌کند از کیفیت برجیس و بهرامش دو عالم عیش و یک دم کلفت مردن نمی‌ارزد**** حذر از الفت صبحی که باشد در نظر شامش سماجت پیشه یکسر منع را ترغیب می‌داند**** مگس هنگام راندن بیشتر می‌گردد ابرامش تلاش جاه بیدل انحراف وضع می‌خواهد**** کشد لنگی سر از پایی که پیش آید ره بامش

غزل شماره ۱۸۱۰: کلاه نیست تعین که ما ز سر فکنیمش

کلاه نیست تعین که ما ز سر فکنیمش**** مگر به خاک نشینم کز نظر فکنیمش غبار ما و منی کز نفس فتاد به گردن**** ز خانه نیست برون گر برون در فکنیمش مآل کار ندیدیم ورنه دیده عبرت**** جهانش آینه دارد به خاک اگر فکنیمش سری که یک خم مژگان به خاک تیره نماند**** چو اشک شمع چه لازم که با سحر فکنیمش هزار حسرت گفتار می‌تپد به خموشی**** نفس به ناله دهیم آنقدر که بر فکنیمش چو شمع سر به هوا تا کجا دماغ فضولی**** بلندی که به پستی کشد ز سر فکنیمش به غیر خجلت احباب عرض شکوه چه دارد**** گلاب نیست که بر روی یک‌گر فکنیمش چه ممکن است نچیند تری جبین مروت**** ز سر فکندن شاخی که از تبر فکنیمش ز ضبط ناله به دل رحم کرده‌ایم و گر نه**** جهان کجاست که آتش به خشک و تر فکنیمش غنیمت است دو روزی حضور پیکر خاکی**** جز این لباس چه پوشیم اگر ز بر فکنیمش سری به سجده پیری رسانده‌ایم که شاید**** ز نقش پا قدمی چند پیشتر فکنیمش حریف دعوی دیگر کجاست جرأت بیدل**** به پای فیل فتد گر به پشه در فکنیمش

غزل شماره ۱۸۱۱: بی‌نشان حسنی که جز در پرده نتوان دیدنش

بی‌نشان حسنی که جز در پرده نتوان دیدنش****عالمی در پرده است از شوخی پیراهنش
 خضر اگر بردی چو خط زان لعل سیراب آگهی****دست شستی ز آب حیوان و گرفتی دامنش
 کس ندید از روغن بادام توفان جنون****جز غبار من که آشفست از نگاه پر فنش
 فرق چندین قدرت و عجز است اگر و می رسی****گل به یاد آوردنم تا دل به دام آوردنش
 داغم از وضع سبکروچی که چون رنگ بهار****می برد گرداندن پهلوی برون زین گلشنش
 از طواف خویش دل را مست عرفان کرده‌اند****خط ساغر می کند گل گرد خود گردیدنش
 عافیت خواهی لب از افسون عشرت بسته‌دار****هر گل اینجا خنده در خون می کشد پیراهنش
 ناله شو تا بی‌تکلف از فلکها بگذری****خانه زنجیر راهی نیست غیر از روزنش
 تهمت زنگار غفلت می برد جهد از دلت****مهر زن این صفحه چندان که سازی روشنش
 در غبار فوت فرصت داغ خجالت می کشم****شمع رنگ رفته می بیند همان پیراهنش
 تیغ مژگانی که عالم بسمل نیرنگ اوست****گر نپردازد به خونم خون من در گردنش
 جز عرق بیدل ز موی پیری ام حاصل نشد****آه از آن شیری که خجالت می کشد از روغنش

غزل شماره ۱۸۱۲: دل به هجران صبر کرد اما فزون شد شیونش

دل به هجران صبر کرد اما فزون شد شیونش****خون طاق ریخت دندان بر جگر افشردنش
 مزرعی کز اشک درد آلود من آتش دمید****ناله خیزد چون سپند از دانه‌های خرمنش
 یک نگه بیش از شرار من هوس نگشود چشم****عالمی را کرد پنهان گرد از خود رفتنش
 هر خمی زان زلف مشکین طاق مینای دلست****شانه را دست تصرف دور باد از دامنش
 جنبش مژگان گرانی می کند بر عارضش****سایه گیسو کبودی می رساند بر تنش
 نقد عاشق از دو عالم قطع سودا کردن است****چون نگه ربطی ندارد دل به مژگان بستنش
 عشق را با خانه پردازان آبادی چه کار؟****کرده‌اند این گنج از دل‌های ویران مسکنش
 خط مشکینی که در چشم جهان تاریک کرد****سرمه دارد چشم خورشید از غبار دامنش
 برمدار ای جست‌وجو دست از تپیدن‌های دل****این جرس راهی به منزل می گشاید شیونش
 ناتوانی پرده اسرار مطلب‌ها مباد****ناله گاه عجز می گردد نگه پیراهنش
 بار اندوه فنا را زندگی نامیده‌ایم****شمع جای سر بریدن می کشد بر گردنش
 قامت خم گشته بیدل التفات ناز کیست****همچو ابرو گوشه چشمی ست بر حال منش

غزل شماره ۱۸۱۳: تماشایی که من دارم مقیم چشم حیرانش

تماشایی که من دارم مقیم چشم حیرانش****هزار آینه یک گل می دهد از طرف بستانش
 نفس در سینه‌ام تیری ست از بیداد هجرانش****که من دل کرده‌ام نام به خون آلوده پیکانش
 به عالم برق حسنت آتش افکنده‌ست می ترسم****که گیرد دود خط دامن چو دست داد خواهانش

چنان روشن شدی یارب سواد سرنوشت من**** که از بی حاصلی کردند نقش طاق نسیانش
 ز ترک پیرهن آزادگان را نیست رسوایی**** ندارد ناله آثاری که باید دید عریانش
 جنون گردید ما را رهنمای کعبه شوقی**** که از دل‌های بی‌طاقت بود ریگ بیابانش
 صفای دل کدورت‌های امکان بر تو بست آخر**** دو عالم دود کرد انشا چراغ زیر دامانش
 پی آزار مردم از جهنم کم نمی‌باشد**** بهشت جاودان و یک نفس تشویش شیطان
 عدم را هستی اندیشیدن نگذاشت بی صورت**** چه دشواری ست کز او هام نتوان کرد آسانش
 نظر واکرده‌ای ترک هوسهای اقامت کن**** که شمع اینجا همان پا می‌کشد سر از گریانش
 به گردش هر نفس رنگ بهارت دست می‌ساید**** چه لازم آسیابانت کند وضع پشیمان
 بیاض آرزو بیدل سواد حیرتی دارد**** که روشن می‌کند عبرت به چشم پیر کنعانش

غزل شماره ۱۸۱۴: جفا جویی که من دارم هوای تیر مژگانش

جفا جویی که من دارم هوای تیر مژگانش**** بود چون شبنم گل دلنشین هر زخم پیکانش
 به یاد جلوه‌ات گر دیده مژگان می‌نهد بر هم**** به جز حیرت نمی‌باشد چراغ زیر دامانش
 جنون کن تا دلت آینه نشو و نما گردد**** که بختی سبز دارد دانه در چاک گریانش
 تغافل صرفه توست از مدارای فلک مگذر**** که این جا میزبان سیر است از پهلوی مهمانش
 علاج سختی ایام صبری تند می‌خواهد**** درشتی گر کند سنگت مقابل کن به سندان
 به ترک و هم گفתי التفات این و آن تاکی**** غباری کز دل آوردی برون در دیده منشانش
 جهانی را به حسرت سوخت این دنیای بی‌حاصل**** چه یاقوت و کدامین لعل آتش در بدخشانش
 نفس غیر از پیام داغ دل دیگر چه می‌آرد**** به مکتوبی که دارد آتش و دود است عنوانش
 غرور اندیشه‌ای تا کی خیال بندگی پختن**** تو در جیب آدمی داری که پرورده ست شیطان
 ادب ابرام را هم در نظر هموار می‌سازد**** به خشکی نیست مکروه از سریشم وضع چسبان
 جهان هر چند در چشم بسات ناز می‌چیند**** تو بیرون ریز چون اشک از فشردنهای مژگانش
 چمنزار جراح بیدل از تیرش دلی دارم**** که حسرت غنچه می‌بندد بقدر یاد پیکانش

غزل شماره ۱۸۱۵: ز برق بی‌نیازی خنده‌ها دارد گلستانش

ز برق بی‌نیازی خنده‌ها دارد گلستانش**** شکست ما تماشا کن مپرس از رنگ پیمانش
 دل و آینه رازش معاذالله چه بنماید**** کف خاکی که در کسب صفا کردند بهتان
 درین صحرا گل آسوده رنگی نقد معجونی**** که شد مژگان چشم آبله خار مغیلانش
 درین بزم آبرو خواهی ز آیین ادب مگذر**** که اشک آخرت پیدن می‌کند با خاک یکسانش
 گشاد دل که از ما جوهر تدبیر می‌خواهد**** گره باقی ست در کار گهر تا هست دندان
 جنون آزادی دارد چه پیراهن چه عریانی**** صدا یک دامن افشاندست بر بیداد پنهانش
 چه می‌دانند خوبان قیمت دل‌های مشتاقان**** به کف جنسی که مفت آمد نباشد قدر چندان
 ندانم واصل بزم یقین کی می‌شود زاهد**** هنوز از سبحة می‌لغزد به صد جا پای ایمانش

مخور جام فریب از محفل کمفرصت هستی***شرار کاغذ است آینه^۱ عرض چراغانش
 زخون هرچند رنگی نیست تیغ قاتل ما را***قیامت می‌چکد هر که بیفشارند دامانش
 هجوم خط نشد آخر حجاب شوخی حسنت***که آتش در طلسم دود نتوان کرد پنهانش
 به رنگ بیضه^۲ طاووس چشم بسته‌ای دارم***که یک مژگان گشودن می‌کند صد رنگ حیرانش
 تو هم بیدل خیال چند سوداکن به بازاری***که چون آینه تمثالت یکسر جنس دکانش

غزل شماره ۱۸۱۶: ز بس دامان ناز افشاند زلف عنبر افشانش

ز بس دامان ناز افشاند زلف عنبر افشانش***خط مشکین دمید آخر ز موج گرد دامانش
 ز جوش شوخی چشم تماشا می‌کند پنهان***به طوق قمریان نقش قدم سرو خرامانش
 در آن محفل که شوق آینه^۱ اسرار می‌گردد***ندارد دل تپیدن غیر چشمکهای پنهانش
 ز دل یکباره دشوار است قطع التفات او***نگاهش بر نمی‌گردد اگر برگشت مژگانش
 شکست موج دارد عرض بی‌روایی دریا***من و آرایش رنگی کزو بستند پیمانش
 به این رنگست اگر حیرت حضور قاتل ما را***نیاراید روانی محمل خون شهیدانش
 ز فیض عشق دارد محو آن دیدار سامانی***که صد آینه باید ریخت از یک چشم حیرانش
 فلک گر نسخه^۲ جمعیت امکان زند بر هم***تو روشن کن سواد سطری از زلف پریشانش
 دل بیمدعا یعنی بیاض ساده‌ای دارم***به آتش می‌برم تا صفحه‌ای سازم زرافشانش
 وجودم در عدم شاید به فکر خویش پردازد***که آتش غیر خاکستر نمی‌باشد گریبانش
 درین گلزار حیرت هر که بسمل می‌شود بیدل***چو اشک دیده^۳ شبنم تپیدن نیست امکانش

غزل شماره ۱۸۱۷: آب از یاقوت می‌ریزد تکلم کردنش

آب از یاقوت می‌ریزد تکلم کردنش***جیب گوهر می‌درد ذوق تبسم کردنش
 زان ستم پیرا نصیب ما به غیر از جور نیست***کیست یارب تا بود باب ترحم کردنش
 در عرق زان چهره^۱ خورشید سیما روشن است***برق چندین شعله وقف کشت انجم کردنش
 ترک من می‌تازد آشوب قیامت در رکاب***نیست باک از خاک ره در چشم مردم کردنش
 بنده^۲ پیر خراباتم که از تألیف شوق***یک جهان دل جمع کرد انگور در خم کردنش
 در وضو زاهد چو توفان بر سر آب آورد***می‌نشاند خاک را در خون تیمم کردنش
 دل اگر جمع است گو عالم پریشان جلوه باش***گوهر آسوده‌ست در بحر از تلاطم کردنش
 در پی روزی تلاش آدمی امروز نیست***از ازل آواره دارد فکر گندم کردنش
 کلفت هستی تپشها سوخت در نبض نفس***رشته^۳ این ساز خون شد از ترنم کردنش
 چون سحر شور نفس گرد خیالی بیش نیست***تا به کی آینه^۴ هستی توهم کردنش
 بر دل آزرده تمهید شکفتن آفت است***جام در خون می‌زند زخم از تبسم کردنش
 بی‌لب دلداری بیدل غوطه زد در موج اشک***عاقبت افکند در دریا گهر گم کردنش

غزل شماره ۱۸۱۸: ای خیال آواره نیرنگ هوش

ای خیال آواره نیرنگ هوش****تا توانی در شکست رنگ کوش
تا نفس باقیست ما و من بجاست****شمع بی کشتن نمی گردد خموش
زندگی در ننگ هستی مردنست****خاک گرد و، عیب ما و من بیوش
زبن خمستان گرمی دل برده‌اند****همچو می با خون خود چندی بجوش
از جراحت زار دل غافل مباش****رنگها دارد دکان گل فروش
عشق اگر نبود هوس هم عالمی ست****نیست خون دل گوارا، می بنوش
خاک من بر باد رفت و خامشم****همچو صبحم در نفس خون شد خروش
تر دماغان از مخالف ایمنند****گاه خشکی باد می پیچد به گوش
یارب از مستی نلغزد پای من****اشک مینا خانه‌ای دارد به دوش
زندگانی نشئه و همش رساست****تا نمی میری نمی آیی به هوش
گر لباس سایه از دوش افکنی****می کند عریانیت خورشید پوش
یأس بر جا ماند و فرصت ها گذشت****امشب ما نیست جز اندوه دوش
تا مگر بیدل دلی آری به دست****در تواضع همچو زلف یار کوش

غزل شماره ۱۸۱۹: عالم از چشم ترم شد میفروش

عالم از چشم ترم شد میفروش****زین قدح خمخانه‌ها آمد به جوش
آسمان عمری ست مینای مرا****می زند بر سنگ و می گوید: خموش
بس که گرم آهنگ ساز وحشتم****نقش پایم چون جرس دارد خروش
طینت دانا و بیباکی خطاست****چشمه آینه را محو است جوش
جمع نتوان کرد با هم عشق و صبر****راست ناید میکشی با ضبط هوش
عشق زنگ غفلت از ما می برد****سایه را خورشید باشد عیب پوش
عقل و حس با هم دوات خامه اند****از زبان است آنچه می آید به گوش
زین محیط از هرزه تازیها چو موج****می برد خلقی شکست خود به دوش
همچو شمع از سر بریدن زنده ایم****بیش از این فرقی ندارد نیش و نوش
گر نباشد شعله خاکستر بس است****جستجوها خاک شد در صبر کوش
در سخن چینی حلاوت مشکل است****فهم کن از تلخکامی های گوش
خاک گشتی بیدل از افسردگی****خون منصوری نیوردی به جوش

غزل شماره ۱۸۲۰: عیب همه عالم ز تغافل به هنر پوش

عیب همه عالم ز تغافل به هنر پوش****این پرده به هر جا تنگ افتد مژه در پوش
بی قطع نفس کم نشود هرزه درایی****رسوایی پرواز به افشاندن پر پوش

در زنگ خوشست آینه از ننگ فسردهن***ای قطره فضولی مکن اسرار گهر پوش
 پر مبتدل افتاده لباس من و مایت***خاکی به سر وهم فشان رخت دگر پوش
 ای خواجه غرامت مکش از اطلس و دیبا***آدم چقدر نازکند، رو، جل خر پوش
 جز خلق مدان صیقل زنگار طبیعت***دلگیری این خانه به واکردن در پوش
 چون صبح میندوز بجز وحشت از این دشت***تا جاده و منزل همه در گرد سفر پوش
 پیش از نفس آینه هستی به عرق گیر***تا غوطه به شبنم زنی عیب سحر پوش
 دل طاقت آن آتش رخسار ندارد***یا قوت نمایان شو و خود را به جگر پوش
 بی نقطه مصور نشود معنی موهوم***آن موی میانی که نداری به کمر پوش
 بی پرده خیالی که نداریم عیانست***حیرت نشود بر طبق آینه سر پوش
 انجام تلاش همه کس آبله پایی است***بیدل تو همین ریشه به تحصیل ثمر پوش

غزل شماره ۱۸۲۱: آه از این جلوه نقاب فروش

آه از این جلوه نقاب فروش***بحر در جیب و ما حباب فروش
 تو و صد موج گوهر تمکین***من و یک اشک اضطراب فروش
 انفعال است شبنم این باغ***عرقی گل کن و گلاب فروش
 چشمی از نقش این و آن بر بند***اعتبار جهان به خواب فروش
 دل افسرده سنگ راه وفاست***کاش خون گردد این حجاب فروش
 هوش اگر صد قماش پردازد***تو به یک جرعه شراب فروش
 آخر کار شعله همواری ست***نفسی چند پیچ و تاب فروش
 به هوس پایمال نتوان زیست***مخمل ما مباد خواب فروش
 باب غم جز دل گداخته نیست***مشتی تشنه است آب فروش
 قدر داغ جگر چه می دانی***رو به دکانچه کباب فروش
 سایه پرورد جلوه یاریم***خاک ما گیر و آفتاب فروش
 بیدل ایام غازه کاری رفت***ماند بخت سیه خضاب فروش

غزل شماره ۱۸۲۲: ای ز لعلت سخن گلاب فروش

ای ز لعلت سخن گلاب فروش***نگه از نرگست شراب فروش
 تیغ ناز تو موجها دارد***از سر بیدلان حباب فروش
 زبن دو نیرنگ قطع نتوان کرد***جلوه گر باش یا نقاب فروش
 ذره ای مهر بی نشان خودی***هر کجا باشی آفتاب فروش
 زاهد کار عشق بی سببی است***تو دعاها مستجاب فروش
 فرصت اینجا ترانه عنقا است***گر توقف کنی شتاب فروش
 می روی چشم بسته زین بازار***جنسهای نگه به خواب فروش

نقش هر ذره‌ای که می‌بینی**** آفتابی است انتخاب فروش
 زندگانی قماش راحت نیست**** تا نفس داری اضطراب فروش
 برق تازان ز خود برون رفتند**** حیرت ما همان رکاب فروش
 حرف بی‌موقع از حیا دور است**** آیم از پیری شباب فروش
 ای شعورت خیال‌باف جنون**** این کتناها به ماهتاب فروش
 همه سقای آبروی خودند**** یک دو گوهر تو نیز آب فروش
 بیدل اینجا کجاست دام و چه صید**** دل کمندی‌ست پیچ و تاب فروش

غزل شماره ۱۸۲۳: می‌رسید از نگین شاه و اقبال نفس کاهش

می‌رسید از نگین شاه و اقبال نفس کاهش**** به چندین کوچه افکنده‌ست سعی نام در چاهش
 خودآرایی به دیهیم زر و یاقوت می‌نازد**** ز ماتم کرده غافل خاک رنگین بر سر جاهش
 اگر شخص طلب قدر جنون مفلسی داند**** گریبان دامن آراید به طوف دست کوتاهش
 ره امن از که پرسم در جنون سامان بیابانی**** که محشر چشم می‌پوشد به مژگان پر کاهش
 چو آن گل کز سر و دستار مستی بر زمین افتد**** به لغزیدن من از خود رفتم و دل ماند در راهش
 عنان گیر غبار سینه چاکان نیست گردون هم**** سحر هر سو خرامد کوچه‌ها پیداست در راهش
 سراپای گهر موج است اگر آغوش بگشاید**** گره تاریست کز پیچیدگی کردند کوتاهش
 هلال آینه‌دار است ای ز سامان طلب غافل**** که از خمیازه یک ریشه بالد خرمن ماهش
 قناعت در مزاج خلق دون فطرت نمی‌باشد**** پریشان کرد عالم را زمین آسمان خواهش
 چه امکانست رمز پرده این وهم بشکافی**** که عنقا غفلتست و سعی دانش نیست آگاهش
 زبان در کام دزد هر که درس عشق می‌خواند**** برون لفظ و خط راهی ندارد در ادب‌گاهش
 گر اسقاط اضافات است منظور یقین بیدل**** بس است الله الله از من الله و الی اللهش

غزل شماره ۱۸۲۴: اگر زین رنگ تمکین می‌زند موج از سراپایش

اگر زین رنگ تمکین می‌زند موج از سراپایش**** خرام خویش هم مشکل تواند برد از جایش
 به غارت رفته گرد خرام او دلی دارم**** که چون گیسوی محبوبان پریشانی‌ست اجزایش
 زبان در سرمه می‌غلند اسیران نگاهش را**** صدا را هم رهایی نیست از مژگان گیرایش
 نگاه از چشم حیرانم چو دود از داغ می‌جوشد**** قیامت ریخت بر آینه‌ام برق تماشایش
 نخواهد دود خود را شعله داغ خجلت پستی**** نیفتد سایه بر خاک از غرور نخل بالایش
 وفا در هر صفت بی‌رنگ تأثیری نمی‌باشد**** هنوز از خاک مشتاقان حنایی می‌شود پایش
 وداع هستی عاشق ندارد آن قدر کوشش**** همان برگشتن از یاد تو خالی می‌کند جایش
 نگردد زایل از اشک ندامت نقش پیشانی**** خطوط موج شستن مشکل است از آب دریایش
 ندارد طاق یک جنبش مژگان دل عاشق**** ز بس چون اشک لبریز چکیدنهاست مینایش
 به این هستی فنا را دستگاه رفع خجلت کن**** به کام خس مگر از شعله بالد ناکسیه‌ایش

به این بی‌مطلبی احرام خواهش بسته‌ام بیدل**** که آگه نیست سایل هم ز افسون تقاضایش

غزل شماره ۱۸۲۵: حیا بی‌پرده نپسندید راز حسن یکتایش

حیا بی‌پرده نپسندید راز حسن یکتایش**** پری تا فال شوخی زد عرق کردند مینایش
دلی می‌افشرد هر پر زدن تحریک مژگان**** نمی‌دانم چه صید است این که دارد چنگ گیرایش
چراغ عقل در بزم جنون روشن نمی‌گردد**** مگر سوزد دماغی در شبستان سوادیش
به جنت طرفی از جمعیت دل نیست زاهد را**** چو شمع از خامسوزی سوختن باقیست فردایش
بساط نقش پا گرم است در وحشتگاه امکان**** ز هر جا شعله‌ای جسته‌ست داغی مانده بر جایش
به نومی‌دی خمار عشرت این انجمن بشکن**** شکستن ختم قلقل می‌کند بر ساز مینایش
دو عالم نیک و بد را شخص تست آینه**** تهمت**** تو هر اسمی که می‌خواهی برون آراز معمایش
مقیم گوشه دل چون نفس دیوانه‌ای دارم**** که گر تنگی کند این خانه افشارد به صحرایش
قناعت کرده‌ام چون عشق از آینه امکان**** به آن مقدار تمثالی که نتوان کرد پیدایش
ندانم سایه با بخت که دارد توامی بیدل**** مقیم روز بودن بر نمی‌آرد ز شبهایش

غزل شماره ۱۸۲۶: رنگ گل تعبیر دمید از کف پایش

رنگ گل تعبیر دمید از کف پایش**** تا چشم به خون که سیه کرده حنایش
عمریست که عشاق به آنسوی قیامت**** رفتند به برگشتن مژگان رسایش
چون صبح به سیر چمن دهر ندیدیم**** جز در نفس سوخته تغییر هوایش
سامان تماشا کرده عبرت امکان**** سازیست که در سودن دست است صدایش
از ما و من آواره صد دشت خیالیم**** این قافله را برد ز ره بانگ درایش
خالی نشد این انجمن از کلفت احباب**** هر کس زمین رفت غمی ماند به جایش
از پرده این خاک همین نوحه بلند است**** کای وای فسر دیم و نگشتیم فدایش
ما را چه خیال است بر این مائده سیری**** چشمی نگشودیم به کشکول گدایش
تا حشر چو افلاک محالست بر آییم**** با قد خم از معذرت زلف دوتایش
با هیچکسان قاصد پیغام چه حرفست**** از ما به سوی او برسانید دعایش
جز سجده ندیدیم سرو برگ تماشا**** چشمی که گشودیم جبین شد ز حیایش
هیئات که در انجمن عبرت تحقیق**** بر روی کسی باز نشد بند قبایش
راهی اگر از چاک گریبان بگشاید**** با دل خبری هست پیرسید سرایش
یک لحظه حباب آینه ناز محیط است**** بر بیدل ما رحم نماید برایش

غزل شماره ۱۸۲۷: زبان فرسوده نقدی را که شد پا بسته سودایش

زبان فرسوده نقدی را که شد پا بسته سودایش**** قیامت دارد امروزی که در یادست فردایش
محیط عشق بر محرومی آن قطره می‌گرید**** که دهر از تنگ چشمی در صدف وامی‌کند جایش

درین گلشن نه تنها بلبست از خانه بر دوشان**** که عنقا هم غم بی آشیانی کرد عنقايش
اگر کام امیدی بر نگرداند می هستی**** توان پیمانه پر کرد از شکست رنگ مینایش
حضور آفتاب از سایه گرد عجز می چیند**** زپستی تا برون آیی نگاهی کن به بالایش
فزودنها نقاب وحشت است اجزای امکان را**** نیابی جز شرر سنگی که بشکافی معمایش
برون از عرض نقصانم کمالش عالمی دارد**** نمودم قطره‌واری موج سر دادم به دریایش
زیارتگاه احوال شهید کیست این گلشن**** که در خون می تپد نظاره از رنگ تماشایش
به زندان داشت عمری جرأت جولان غبارم را**** به دامن پاکشیدن داد آخر سر به صحرایش
ترحم کن بر آن بیدل که از افسون نومیدی**** به مطلب می فشاند دست و برخود می رسد پایش

غزل شماره ۱۸۲۸: سر تاراج گلشن داشت سرو فتنه بالایش

سر تاراج گلشن داشت سرو فتنه بالایش**** به صد عجز حنا خون بهار افتاد در پایش
گلستان آب شد از شرم رخسار عرفناکش**** صدف لب بست از همدرسی لعل گهر زایش
ز شبنم کاری خجلت سیاهی شسته می روید**** نگاه دیده نرگس به دور چشم شهلایش
خیال از هر بن مویش به چندین نافه می غلتد**** ختنها پایمال نکهت زلف سمن سایش
تبسم می زند امشب به لعلش پهلوی چینی**** مبادا در خم ابرو نشاند تنگی جایش
به کنه مطلب عشاق دشوار است پی بردن**** که خواند سطر مکتوبی که دارد بال عنقايش
محبت سعی ما را مایل پستی نمی خواهد**** عرقریز است می از سرنگونیهای مینایش
بهارستان هستی رنگ در بال شرر دارد**** که چیدن از شکفتن بیش می‌بالد ز گلهایش
به رفع غفلت ما زحمت تدبیر نپسندی**** زمین از خواب ممکن نیست برخیزد مزین پایش
زمانی آب شو از انفعال هرزه جولانی**** نگردد تا هوا شبنم پریشانست اجزایش
چو صبح این گرد موهومی که در بار نفس داری**** پر افشانست ناپیدایی از پرواز پیدایش
دم تیغی که من دارم خمار حسرتش بیدل**** سحر پرورده نازست زخم سینه فرسایش

غزل شماره ۱۸۲۹: اشکم قدم آبله فرسا نهد پیش

اشکم قدم آبله فرسا نهد پیش**** تا رفتن دل پای تقاضا نهد پیش
دل سجده فروش سرکویی است کز آن جا**** خاکم همه گر آب شود پا نهد پیش
کیفیت یادت ز خودم می برد آخر**** این جرعه محال است که مینا نهد پیش
حیرانی ما صفحه صد رنگ بیان است**** آینه بساط لب گویا نهد پیش
ما و نم اشکی و سجود سر راهی**** تسلیم وفا تحفه به هر جا نهد پیش
روشن نتوان کرد سواد خط هستی**** تا نسخه عبرت پر عنقا نهد پیش
ما بیخبران سر به گریبان جنونیم**** مجنون قدم از دامن صحرا نهد پیش
پروانه نیرنگ سحرگاه ندارد**** مشتاق تو آینه فردا نهد پیش
جز سوختن از داغ حضوری نتوان یافت**** آن به که کسی آینه ما نهد پیش

در راه تو دل را ز پرافشانی رنگم****ساز قدمی هست مبادا ننه‌د پیش
آن جاکه بود تیغ تو خضر ره تسلیم****آن کیست که چون شمع سر از پا ننه‌د پیش
همت خجل است از هوس دست فشاندن****کز چرخ ثری تا به ثریا ننه‌د پیش
حرصت همه گر قطره تقاضاست حذر کن****تا کاسه در یوزه دریا ننه‌د پیش
مفت است غنا چشمی اگر سیر توان کرد****زین بیش کسی نعمت دنیا ننه‌د پیش
بیدل شمرد بند گریبان ندامت****آن دست که در خدمت دلها ننه‌د پیش

غزل شماره ۱۸۳۰: چه سازم تا توانم ریخت رنگ سجده در کویش

چه سازم تا توانم ریخت رنگ سجده در کویش****سر افتاده‌ای دارم که پیشانی ست زانویش
کف بی‌پنجه گیرایی ندارد حیرتی دارم****که آینه چسان حیرت گرفت از دیدن رویش
سواد نیست آزادی که روشن یاریش کردن****خط گرداب می‌خواند اسیر حلقه مویش
چه توفانها کز انداز عتاب او نمی‌بالد****زبان موج می‌فهمم ز طرز چین ابرویش
در این باغ اتفاق شبنم و گل می‌کند داغم****نگاهم کاش سامان عرق می‌کرد بر رویش
ادبگاه محبت بر ندارد ناز گستاخان****به غیر از جبهه من نقش پای نیست در کویش
مریض الفتش تمهید آسودن نمی‌داند****مگر گرداندن رنگی دهد تغییر پهلویش
چه امکان است بندد آرزو نقش میان را****اگر سعی ضعیفها نسازد خامه مویش
بیا ای عندلیب از شوق قمری هم مشو غافل****چمن دارد خط پشت لب از سرو لب جویش
نه خلوت مایلیم نی انجمن سیر اینقدر دانم****که هر جا سر بر آرد شمع در پیش است زانویش
بهار آلوده رنگ تمنایت دلی دارم****که گر سیر گلی در خاطر افتد می‌کنم بویش
ز احسانهای تیر او چه سنجد بیخودی بیدل****مگر انصاف آگاهی نهد دل در ترازویش

غزل شماره ۱۸۳۱: دلی را که بخشد گداز آرزویش

دلی را که بخشد گداز آرزویش****چو شبنم دهد غوطه در آبرویش
به جمعیت زلف مشکین بنازم****که از هر بن پوست حیران رویش
چرا دل نبالد در آشفگیها****که چون تاب زد، دست در تار مویش
چنان ناتوانم که بر دوش حسرت****ز خود می‌روم گر کشد دل به سویش
توانی به گرد خرامش رسیدن****ز ضبط نفس گر کنی جستجویش
به عاشق ز آلودگیها چه نقصان****که مژگان بود دامن تر وضویش
ز تقوا ندیدیم غیر از فسردن****خوشا عالم مستی و های وهویش
به میخانه هم تا چند باشی****حبابی که خندد پری بر سبویش
مشو مایل اعتبارات دنیا****گل شمع اگر دیده باشی مبوبیش
فلک خواهد از اخترت داغ کردن****مجو مغز راحت ز تخم کدویش
صبا گرد زلف که افشاند یا رب****که عالم دماغ ختن شد ز بویش

نگه موج خون گشت در چشم بیدل****چه رنگ است یارب گل آرزویش

غزل شماره ۱۸۳۲: صبا ای پیک مشتاقان قدم فهمیده نه سویش

صبا ای پیک مشتاقان قدم فهمیده نه سویش****که رنگم می‌پرد گر می‌تپد گرد از سرکوش
نفس تا می‌کشم در ناله زنجیر می‌غلتم****گرفتارم نمی‌دانم چه مضمونست گیسویش
تو هم ای دیده محو شوق باش و بیخودیا کن****که عالم خانه آینه است از حیرت رویش
دل یاقوت خون گردیده‌ای در حسرت لعلش****رم آهو به خاک افتاده‌ای از چشم جادویش
چو سرو آزاد شو یا همچو شمع از خویش بیرون آ****به لب گر مصرعی داری ز وصف قد دلجویش
غبار آلود هستی گر همه تا آسمان بالذ****چو ماه نو همان پهلخور عجز است پهلویش
شکست شیشه من ناکجا فریاد بر دارد****تغافل رفت بر طاق بلند از چین ابرویش
دو روزی پیش ازین با یار در یک پیرهن بودم****کنون از هر گلم باید کشیدن منت بویش
غبار آرمیدن برده‌اند از خاک این صحرا****سواد وحشتی روشن کنید از چشم آهویش
کباب وحشت اشکم که چون بیدست و پا گردد****به سر غلتیدنی زین عرصه بیرون می‌برد گویش
به وصل از ناتوانی رنج هجران می‌کشم بیدل****ندارم آنقدر جرأت که چشمی واکنم سویش

غزل شماره ۱۸۳۳: تپد آینه بسکه در آرزویش

تپد آینه بسکه در آرزویش****ز جوهر نفس می‌زند مو به مویش
تبسم تکلم تغافل ترحم****نمی‌زید الا به روی نکویش
به جنت که می‌بندد احرام تسکین****فشاندند بر زخم ما خاک کویش
نهال خیالم که در چشم بینش****به صد ریشه یک مو نبالد نمویش
نگه سوخت در دیده انتظارم****خرامت مگر آبی آرد به جویش
ز بس محو آن لعل گردید گوهر****عرق هم چکیدن ندارد ز رویش
طراوت درین خاکدان نیست ممکن****گر آبی ست دارد تیمم وضویش
لب از هرزه سنجی است مقراض هستی****سر شمع هم در سر گفتگویش
چونی هر کرا حرف بر لب گره شد****تأمل شکر کرد وقف گلویش
اگر انتقام از فلک می‌ستانی****مکن جز به چشم ترم روبرویش
خوشا انتقامی که از عجز طاقت****شوی خاک و ریزی به چشم عدویش
چو آتش سیاه است رنگ لباسش****به صابون خاکستر خود بشویش
جهان از وفا رنگ گردی ندارد****جگر خون کن کس مباد آرزویش
برون از خودت گر همه اوست بیدل****مینش مدانش مخوانش مجویش

غزل شماره ۱۸۳۴: طرب خواهی درین محفل برون آگامی آن سویش

طرب خواهی درین محفل برون آگامی آن سویش****بنالد موج از دریا، تهی ناکرده پهلویش

گلستانی که حرص احرام عشرت بسته است آنجا****به جای سبزه می‌روید دم تیغ از لب جویش
چراغ مطلب نایاب ما روشن نمی‌گردد****نفس تا چند باید سوخت در وهم تک و پویش
به آهی می‌توانم ساز تسخیر جهان کردن****به دست آورده‌ام سر رشته‌ای از تار گیسویش
غبار یک جهان دل می‌کند توفان نومی‌دی****مبادا سر بر آرد جوهر از آینه‌ای رویش
به تاراج نگاه ناتوانش داده‌ام طاقت****هنوزم در کمین قامت پیرست ابرویش
صبا تا گردی از خاک سر راه تو می‌آرد****چمن در کاسه گل می‌کند در یوزه بویش
درین محفل ندارد سایه هم امید آسودن****مگر در خانه خورشید گردد گرم پهلویش
جنون را تهمت عجز است بی‌سرمايگی‌هایت****گریبانی نداری تا بینی زور بازویش
هوای گل نمی‌دانم دماغ مل نمی‌فهمم****سری دارم که سامان نیست جز تسلیم زانویش
به زلفی بسته‌ام دل از مضامینم چه می‌پرسی****دو عالم معنی باریک قربان سر مویش
کرا تاب عتاب اوست بیدل کاتش سوزان****به خاکستر نفس می‌دزد از اندیشه ی خویش

غزل شماره ۱۸۳۵: بی تو مشکل کنم از خلق نهان جوهر خویش

بی تو مشکل کنم از خلق نهان جوهر خویش****اشک آینه یاس است ز چشم تر خویش
ساکنان سر کویت ز هوس ممتازند****خلد خواهد به عرق غوطه زد از کوثر خویش
فطرت پست به کیفیت عالی نرسد****کس چو گل آبله را جا ندهد بر سر خویش
عاشق و یاد رخ دوست که چشمش مرصاد****خواجه و حسرت مال و غم گاو و خر خویش
تا نجوشد عرق خجلت تمثال ز شخص****عالمی آینه کرده‌ست نهان در بر خویش
هر چه خواهی همه در خانه خود می‌یابی****همچو آینه اگر حلقه زنی بر در خویش
عجز رفتار من آخر در بیباکی زد****اشک تا آبله پاکشت گذشت از سر خویش
صبح جمعیت ما سوخته‌جانان دگر است****ختم شبگیر کن ای شعله به خاکستر خویش
سعی وابستگی آخر در فیضی نگشود****عقده در کار من افتاد چو قفل از پر خویش
سایل از حادثه آب رخ خود می‌ریزد****بی شکستن ندهد هیچ صدف گوهر خویش
فکر لذات جهان کلفت دل می‌آرد****نی به صد عقده فشرده‌ست لب از شکر خویش
سفله را منصب جاه است ندامت بیدل****چون مگس سیر شود دست زند بر سر خویش

غزل شماره ۱۸۳۶: چند پاشی ز جنون خاک هوس بر سر خویش

چند پاشی ز جنون خاک هوس بر سر خویش****ای گل این پیرهن رنگ بر آرز از بر خویش
ساز خست چمنی را به رخت زندان کرد****به که چون غنچه دگر دل نهی بر زر خویش
این کمانخانه اقامتکده الفت نیست****عبرتی گیر ز کیفیت بام و در خویش
نقد ما ذره صفت در گره باد فناست****غیر پرواز چه داریم به مشت پر خویش
عمرها شد قدم عافیتی می‌شمیریم****شمع هر چشم زدن می‌گذرد از سر خویش
خجلت هیچکسی مانع جمعیت ماست****ذره آن نیست که شیرازه کند دفتر خویش

پیش از این منفعل نشو و نما نتوان زیست****مو چه مقدار ببالد به تن لاغر خویش
 سینه‌چاکان به هم آمیزش خاصی دارند****صبح در شبنم گل آب کند شکر خویش
 خودشناسی ست تلافی گر پرواز دلت****نیست بر آینه‌ها منت روشنگر خویش
 عرض دانش چقدر کلفت دل داشته است****مژه در دیده شکست آینه از جوهر خویش
 ای نگه عافیت در خور مشق خواب است****به فسون مژه تغییر مده بستر خویش
 بی تو غواصی در بای ندامت دارم****غوطه زد شبنم ما لیک به چشم ترخویش
 مشرب یأس ندانم چقدر حوصله داشت****پر نکردم ز گداز دو جهان ساغر خویش
 کاش بیدل الم بیکسیم وا سوزد****تا ز خاکستر خود دست نهم بر سر خویش

غزل شماره ۱۸۳۷: آخر چو شمع سوختم از برگ و ساز خویش

آخر چو شمع سوختم از برگ و ساز خویش****یارب نصیب کس نشود امتیاز خویش
 لیلی کجاست تا غم مجنون خورد کسی****از خویش رفته‌ایم به توفان ناز خویش
 بوی خیال غیر ندارد دماغ عشق****عالم گلی ست از چمن بی نیاز خویش
 این یک نفس که آمد و رفت خیال ماست****بر عرش و فرش خندد و شیب و فراز خویش
 در عالمی که انجمن کوری و کری است****هر نغمه پرده بست بر آهنگ ساز خویش
 هر کس اسیر سلسله ناز دیگر است****ما و خط تو، زاهد و ریش دراز خویش
 این بیستون قلمرو برق جمال کیست****هر سنگ دارد آتش شوق گداز خویش
 بر آرزوی خلق در خلد واگذار****ما را نیاز کن به غم دلنواز خویش
 بی‌پردگی نقاب بهار تعینم****گل باغ رنگ دارد از اخفای راز خویش
 از دور باش عالم نامحرمی می‌رس****خلق زده‌ست حلقه به درهای باز خویش
 بیدل به بارگاه حقیقت چه نسبت است****ما را که نیست راه به فهم مجاز خویش

غزل شماره ۱۸۳۸: عمرها شد بی نصیب راحت از چشم خویش

عمرها شد بی نصیب راحت از چشم خویش****چون نگه پا در رکاب وحشتم از چشم خویش
 زین چمن صد رنگ عریانی تماشا کرده‌ام****همچو شبنم در گداز خجلتم از چشم خویش
 بس که در یاد نگاهت سرمه شد اجزای من****کس نمی‌خواهد جدا یک ساعت از چشم خویش
 شوق دیدارم به هر آینه توفان می‌کند****عالمی دارد سراغ حیرتم از چشم خویش
 جوهر بینش خسک ریز بساط کس مباد****می‌پرد چو شمع رنگ طاقتم از چشم خویش
 نسخه موهوم امکان نقش نیرنگی نداشت****اینقدر روشن سواد عبرتم از چشم خویش
 نیست ایمن خانه آینه از آفات زنگ****دستگاه خواب چندین غفلتم از چشم خویش
 غیر موهومی دلیل مرکز آرام نیست****می‌گشاید ذره راه خلوت از چشم خویش
 نه فلک را یک قفس می‌بیند انداز نگاه****تا کجاها در فشار وسعتم از چشم خویش
 چون شرر هر گه درین محفل نظر وا می‌کنم****می‌زند چشمک وداع فرصتم از چشم خویش

ناز هستی در نیاز آباد حسن آسوده است**** نیست بی سیر نگاهت فطرتم از چشم خویش
یا رب این گلشن تماشاخانه^۱ نیرنگ کیست**** کرد چون آینه پنهان حیرتم از چشم خویش
خواه دریا نقش بندم خواه شبنم گل کنم**** رفتنی پیداست در هر صورتم از چشم خویش
امتحان آگهی بیدل سراپایم گذاخت**** همچو شمع افکند آخر همتم از چشم خویش

غزل شماره ۱۸۳۹: اگر چو غنچه میسر شود شکستن خویش

اگر چو غنچه میسر شود شکستن خویش**** توان شنید صدای ز دام جستن خویش
مقیم منزل تحقیق گشتن آسان نیست**** بده غبار دو عالم به باد جستن خویش
خמוש گشتم و سیر بهار دل کردم**** در بهشت گشودم چو لب ز بستن خویش
به رنگ شمع در این انجمن جهانی را**** به سر دواند هوای ز پا نشستن خویش
خیال دوست به هر لوح نقش نتوان بست**** به آب حیرت آینه هست شستن خویش
چه ممکن است تسلی به غیر قطع نفس**** ز ناله نیست رها تار بی گسستن خویش
ز دود تنگ فضای سپند این محفل**** به دوش ناله گرفته ست بار جستن خویش
در این محیط که جز گرد عجز ساحل نیست**** مگر چو موج بیندید بر شکستن خویش
چو گل نه صبح کمینیم و نی بهار پرست**** شکفته ایم ز پهلوی سینه خستن خویش
کمند صید حواس است گوشه گیری ها**** نشسته ایم چو مضمون به فکر بستن خویش
شکنج دام بود مفت عافیت بیدل**** چو بوی گل نکنی آرزوی رستن خویش

غزل شماره ۱۸۴۰: بی خلل نگذاشت گل را صنعت اجزای خویش

بی خلل نگذاشت گل را صنعت اجزای خویش**** بهر مینا سنگها زد کوه بر مینای خویش
هرزه باید تاخت عمری در تلاش عافیت**** تا توان از سیر زانو تیشه زد بر پای خویش
هر نفس آواره فکر کنار دیگریم**** قطره^۱ ما را هوس نگذاشت در دربای خویش
عالم انس از فراموشان وحشت مشربی ست**** گردباد این گل به سر زد آخر از صحرای خویش
بار نومیدی به دوشم همچو شمع افتاده است**** باید ای یاران سر افکندن ز گردن های خویش
تا بر آید از فشار تنگی این انجمن**** هر که هست از خویش خالی می نماید جای خویش
دل هزار آینه روشن کرد اما پی نبرد**** فطرت بی نور ما بر معنی پیدای خویش
رفته ایم از خویش و حسرت ها فراهم کرده ایم**** عالم طول امل جمع است در شبهای خویش
هر کجا خواهی رسید امروز در پیش و پس است**** وای بر تو گر نباشی محرم فردای خویش
رنگ و بو چون غنچه ات آخر گریبان می درد**** این قباها تنگ نتوان دوخت بر بالای خویش
صد قیامت گر بر آید بر نخواهد آمدن**** عاشق از ذوق طلب معشوق از استغنائی خویش
بیدل از افسانه ات عمری ست گوشم پر شده ست**** یک نفس تن زن که از خود بشنوم غوغای خویش

غزل شماره ۱۸۴۱: پرکوتاه است دست به هر سو دراز حرص

پرکوتاه است دست به هر سو دراز حرص****غیر از گره به رشته نبسته است ساز حرص
 عزلت گزیده‌ایم و به صد کوچه می‌تیم****آه از قناعتی که کشد بی‌نیاز حرص
 در رنگ آبرو زرت از کیسه می‌رود****انجام شمع بین و می‌رس از گداز حرص
 خاکیم و هرچه گل کند از ما غنیمت است****ای غافلان چه وضع قناعت چه ساز حرص
 آثار شرم از نظر خلق برده‌اند****خاکی مگر شود شره چشم باز حرص
 از طبع دون هنوز به پستی نمی‌رسد****گرپا خورد ز نقش قدم سر فراز حرص
 دامن نچیده ایمن از آلودگی مباح****کاین مزبله پر است ز بول و براز حرص
 آنجاکه عافیت طلبی عزم جست و جوست****گامی به مقصد است قریب احتراز حرص
 تا مرگ چون نفس ز تک و تاز چاره نیست****خوش عالمیست عالم بی‌امتیاز حرص
 بیدل چو صبح صورت خمیازه بسته است****از خاک ما سپهر نشیب و فراز حرص

غزل شماره ۱۸۴۲: از قناعت خاک باید کرد در انبان حرص

از قناعت خاک باید کرد در انبان حرص****آبرو تا کی شود صرف خمیر نان حرص
 هیچ دشتی نیست کز ریگ روان باشد تهی****بر نمی‌آید حساب از ریزش دندان حرص
 هر طرف مژگان گشایی عالم خمیازه است****از زمین تا آسمان چاک است در دامن حرص
 دعوت فغفور ماتمخانه کرد آفاق را****موکشی زایل نشد از کاسه‌های خوان حرص
 ای حریصان رحم بر احوال یکدیگر کنید****آب شد سعی نفس جان شما و جان حرص
 تا به کی باشد کسی سودایی سود و زیان****تخته می‌گردد به یک خشت لحد دکان حرص
 عالمی اسباب بر هم چید و زین دریا گذشت****تا نفس داری تو هم پل بند از سامان حرص
 خاک هم از شوخی ابرام دام آسوده نیست****از تصنع کیست پوشد چشم بی‌مژگان حرص
 تا نبندی سنگ بر دل از تقاضای طلب****معنی دل چیست نتوان یافت در دیوان حرص
 گه غم یعقوب و گه ناز زلیخا می‌کشیم****یوسف ما را که افکند آه در زندان حرص
 مردگان را نیز سودای قیامت در سر است****زنده می‌دارد جهانی را همین احسان حرص
 خواه برگنج قناعت خواه در قصر غنا****روز کی چند است بیدل هرکسی مهمان حرص

غزل شماره ۱۸۴۳: گرفته اشک مرا دیده تا به دامن رقص

گرفته اشک مرا دیده تا به دامن رقص****چنین که داد ندانم به یاد مستان رقص
 شرار خرمن جمعیت است خود سیرت****غبار را چو نفس می‌کند پریشان رقص
 اگر ز بزم جنون ساغر به چنگ افتد****چو گرد باد توان کرد در بیابان رقص
 طرب کجاست درین محفل ای خیال پرست****که نغمه غلغله محشر است و توفان رقص
 درین ستمکده گویی دگر نمی‌باشد****سر بریده ما می‌کند به میدان رقص

ز اضطراب دل اهل زمانه بی خبرند***بود تپیدن بسمل به پیش طفلان رقص
 فضولی آینه دستگاه کم ظرفیت***به روی بحر کند قطره وقت باران رقص
 ز خود تهی شو و شور جنون تماشا کن***به کام دل نکند ناله بی نیستان رقص
 گشاد بال درین تنگنا خجالت داشت***شرار ما به دل سنگ کرد پنهان رقص
 نفس به ذوق رهایی است پر فشان خیال***و گر نه کس نکند در شکنج زندان رقص
 مگر به باد فروشد غبار ما ورنه***ز خاک راست نیاید به هیچ عنوان رقص
 مکن تغافل اگر فرصت نگاهی هست***شرار کاغذ ما کرده است سامان رقص
 به اعتماد نفس اینقدر چه می نازی***به اشک صرفه ندارد به دوش مژگان رقص
 به این ترانه صدای سپند می بالد***که تا ز خود نتوان رست نیست امکان رقص
 تپش ز موج گهر گل نمی کند بیدل***نکرد اشک من آخر به چشم حیران رقص

حرف ض

غزل شماره ۱۸۴۴: مگشا جریده حاجت بر دوستان ز کف غرض

مگشا جریده حاجت بر دوستان ز کف غرض***بنویس نامه آبرو به سیاهی کلف غرض
 ز سپاه مطلب بیکران شده تنگ عرصه امتحان***به ظفر قرین نتوان شدن نشکسته گرد صف غرض
 عبث از تلاش سبکسری نشوی ستمکش آرزو***که به باد می شکند کمان پر ناوک هدف غرض
 بگذر ز مطلب هرزه دو به زیارت دل صاف رو***ز طواف کعبه چه حاصلت که تو چنبری به دف غرض
 چقدر معامله ی جهان شده تنگ زبن همه ناکسان***که چو سگ به حاصل استخوان کند آدمی عفف غرض
 ز بهار مزرع مدعا ندید نوبر همتی***که به داس تیغ غنا دهد سر فتنه علف غرض
 نگشودن لب از حیا چمنی است غنچه مدعا***به طلب تغافل اگر زنی گهرت دهد صدف غرض
 غلطی اگر نبری گمان دهمت علم یقین نشان***ز جحیم می طلبی امان به درآ ز دود و تف غرض
 چه جگر که خون نشد از حیا به تلاش حاجت ناروا***نرسد کسی به قیامتی به قیامت آن طرف غرض
 سزد انچه ترک هوا کنی طربی چوبیدل ماکنی***اگر آرزوی فنا کنی به فنا رسد شرف غرض

غزل شماره ۱۸۴۵: مباد دامن کس گیرم از فسون غرض

مباد دامن کس گیرم از فسون غرض***کف امید حنا بسته ام به خون غرض
 توهم آینه احتیاج یکد گریست***منزهیم و گر نه ز چند و چون غرض
 فضای شش جهتم پایمال استغناست***هنوز در خم زنجیرم از جنون غرض
 زبحر بهره سیری نبرد چشم حباب***پرست منفعل از کاسه نگون غرض
 حریف تیشه ابرام بودن آسان نیست***حذر کنید ز فرهاد بیستون غرض
 دل از امید پرداز جهل مفت غناست***جهان تمام فلاطون شد از فنون غرض
 نداشت ضبط نفس غیر عافیت منصور***شنیدم از لب خاموش هم فسون غرض

سراغ انجمن کبریا ز دل جستم***تپید و گفت همین یک قدم برون غرض
به روی کس مژه از شرم بر نداشته‌ایم***مباد بیدل ما اینقدر زبون غرض

غزل شماره ۱۸۴۶: ای بی خبر مسوز نفس در هوای فیض

ای بی خبر مسوز نفس در هوای فیض***بی چاک سینه نیست چو صبح آشنای فیض
ای دانه کلفت ندیدن غنیمت است***رسوا مشو به علت نشو و نمای فیض
تنها نه رسم جود و کرم در جهان نماند***توفیق نیز رفت ز مردم قفای فیض
همت چه ممکن است کشد ننگ انتظار***مردن از آن به است که باشی گدای فیض
صاحب‌دلی زگرد ره فقر سر متاب***خاکستر است آینه را توتیای فیض
غافل مشو ز ناله که در گلشن نیاز***می‌بالد این نهال به آب و هوای فیض
دل را عبث به کلفت او هام خون مکن***تا زندگی است نیست جهان بی‌صلای فیض
پستی دلیل عافیت عجز ما بس است***افتادگی است نقش قدم را عصای فیض
بر بوی صبح دست ز دامان شب مدار***فیض است کلفتی که کند اقتضای فیض
ای شمع صبح می‌دهد از خویش رفتی***بر اشک و آه چند گدازی بنای فیض
حسن از سواد الفت حیرت نمی‌رود***لغزیده است در دل آینه پای فیض
صبح از نفس پری به تکلف فشاند و رفت***یعنی درین ستمکده تنگست جای فیض
بیدل ز تشنه کامی حرص تو دور نیست***گر بارد از سپهر فلاکت به جای فیض

غزل شماره ۱۸۴۷: خلقی است شمع‌وار در این قحط جای فیض

خلقی است شمع‌وار در این قحط جای فیض***قانع به اشک و آه ز آب و هوای فیض
بیهوده بر ترانه وهم و گمان میبچ***قانون این بساط ندارد نوای فیض
از صبح این چمن نکشی ساغر فریب***خمیازه موج می‌زند از خنده‌های فیض
نام کرم اگر شنوی در جهان بس است***اینجا گذشته است ز عنقا همای فیض
حشر هوس ز شور کرم گرد می‌کند***امن است هر کجا به میان نیست پای فیض
اقبال ظلم پایه به‌اوجی رسانده است***کانجا نمی‌رسد ز ضعیفی دعای فیض
چشم ز خواب باز نگردیده صبح رفت***ترسم ز گریه وانکشی خونبهای فیض
گرد حقیقتی به نظر عرضه می‌دهند***تا چشم کیست قابل این توتیای فیض
از دود آه منصب داغ جنون بلند***گلزار غیر ابر ندارد لوای فیض
عمری ست در کمین‌گاه ساز خموشی‌ام***چین کرده است ناله کمند رسای فیض
آخر به خواب مرگ کشد صبح پیریت***افسون لغزش مژه دارد صفای فیض
آغوش صبح می‌کند اینجا وداع شب***بیدل بقدر نفی تو خالیست جای فیض

غزل شماره ۱۸۴۸: نبود نقطه‌ای از علم این کتاب غلط

نبود نقطه‌ای از علم این کتاب غلط****شعور ناقص ما کرد انتخاب غلط
 فریب زندگی از شوخی نفس نخوری****که تیغ را نکند کس به موج آب غلط
 شکست شیشه به چشمت بساط عشرت چید****ز رنگ باخته کردی به ماهتاب غلط
 رموز وضع جهان را کسی چه دریابد****که خلق کور سوادست و این کتاب غلط
 رجوع اصل خطا می برد ز طینت فرع****گرفتن است ز سر چون شود حساب غلط
 جهان ز جوش غبار من آنقدر آشفته****که راه خانه خود کرد آفتاب غلط
 نداشت آینه‌ای موج آب غیر محیط****به جلوه خوردم از اندیشه نقاب غلط
 برون دایره مرکز چه آبرو دارد****نبست عشق سرم را به آن رکاب غلط
 به فرق حاصل این دشت خاک می بایست****عرق ز آینه سعی ریخت آب غلط
 به خواب دیدمت امشب که در کنار منی****اگر غلط نکنی نیست حکم خواب غلط
 ز قطره قطره عیان دید و از محیط محیط****نکرد فطرت بیدل به هیچ باب غلط

غزل شماره ۱۸۴۹: شده فهم مقصد عالمی ز تلاش هرزه قدم غلط

شده فهم مقصد عالمی ز تلاش هرزه قدم غلط****ته پاست کعبه و دیر اگر نکنیم راه عدم غلط
 به غبار مرحله هوس اثر نفس نشکافت کس****به کجا رسد پی لشکری که کند نشان علم غلط
 نرسید محضر زندگی به ثبوت محکمه یقین****که گواه دعوی باطل تو دروغ بود و قسم غلط
 ز صفای شیشه طلب پری که ره یقین به گمان بری****تو بر آب می فکنی تری من و تست هر دو بهم غلط
 به نمود شخص معینت در عکس زد دم امتحان****چه خطی که شد ز تامل تو کتاب آینه هم غلط
 ز تمیز جاده و منزلت الم تردد نیک و بد****خط پا به دایره می رسد سر اگر شود به قدم غلط
 من و مای مکتب آب و گل ستم است اگر کندت خجل****به ندامت ابدی مکش سبقی که گشته دو دم غلط
 خط سرنوشت من آب شد ز تراوش عرق حیا****چون نقوش معنی روشنی که شود به کاغذ نم غلط
 اگر آبم آب رخ گهر و گر آتش آتش سنگ زر****به تو آشنایی ام آنقدر که دویی کند به خودم غلط
 من بیدل اینقدر از جنون به خیال هرزه تنیده ام****رقم جریده مدعا غلط است اگر نکنم غلط

غزل شماره ۱۸۵۰: بر جنون نتوان شد از عقل ادب پرور محیط

بر جنون نتوان شد از عقل ادب پرور محیط****سعی گوهر تا کجاها تنگ گیرد بر محیط
 غیر بیکاری چه می آید ز دست مفلسان****نیست جز بر ناتوانی پیکر لاغر محیط
 بهره آسایش دانا ز گردون روشن است****از حباب و موج دارد بالش و بستر محیط
 صاف طبعان را به پستی می نشاند چرخ دون****با همه روشندلی درد است گوهر در محیط
 کرد دل را پایمال آرزو سعی نفس****موج آخر از هوا افتاد غالب بر محیط
 هرکسی را در خور اسباب تشویش است و بس****از هجوم موج بر خود می کشد لشکر محیط

عالمی را می کشی زیر نگین اعتبار****گر شوی بر آبروی خویش چون گوهر محیط
 قابل تحریر اشکم نیست طومار دگر****صفحه واری شاید از توفان کند مسطر محیط
 عزت و خواری غبار ساحل تمیز ماست****ورنه از کف فرق نگرفته است تا عنبر محیط
 بی ندامت نیست هستی هر قدر بالد نفس****موج تا باقیست دستی می زند بر سر محیط
 بیدل از وضع قناعت بار دوش کس نیام****کشتی ما چون صدف گیرد به سر کمتر محیط

غزل شماره ۱۸۵۱: گشتم از بی دست و پایها به خشک و تر محیط

گشتم از بی دست و پایها به خشک و تر محیط****کشتی از تسلیم پیدا کرد ساحل در محیط
 قاصدان شوق یکسر ناخدایی می کنند****موجها دارد ز چشمم تا در دلبر محیط
 دل به هر اندیشه فال انقلابی می زند****می کند از هر نسیمی نسخه ابتر محیط
 گر چنین افسردگی جوشد ز طبع روزگار****رفته رفته می خزد در دیده گوهر محیط
 شوخی برگ نکه در دیده آینه نیست****همچو گوهر موج ما را گشت چشم تر محیط
 طبع چون ممتاز اعیان شد وطن هم غربتست****می کند حاصل گهر گرد یتیمی در محیط
 هر قدر ساز تعلق بیش وحشت بیشتر****می گشاید در خور امواج بال و پر محیط
 شفقت حال ضعیفان بر بزرگان ننگ نیست****خار و خس را همچو گل جا می هد بر سر محیط
 چون به عزلت خو گرفتی فکر آزادی خطاست****آب گوهر گشته نتواند شدن دیگر محیط
 چشم حیران مرا آینه‌ای فهمیده است****در طلسم گوهر من نیست بی لنگر محیط
 محرم او کیست گرد خویش می گردیده باش****حلقه‌ای دارد ز گردابت برون در محیط
 دستگاه مستی ارباب معنی باده نیست****بیدل از چشم تر خود می کشد ساغر محیط

حرف ظ

غزل شماره ۱۸۵۲: نشکسته ساغر عاریت ز حصول آب بقا چه حظ

نشکسته ساغر عاریت ز حصول آب بقا چه حظ****بجز اینکه ننگ نفس کشی چو خضر ز عمر رسا چه حظ
 طربی که زخم دل آورد سزد آنکه نامده بگذرد****گل اگر ز فرصت رنگ و بو کند آرزوی وفا چه حظ
 به خیال تا به کجا پرد هوس مقید ما و من****پیری که آرزویت کشد ز قفس نگشته رها چه حظ
 سحر و نفس گل پر گشا تو به غنچگی قفس آشنا****به بهار عشرت این هوا نگشوده بند قبا چه حظ
 فلکت به چنبر پوست کش چه ترانه‌ها که نمی زند****ز تپانچه‌ای که خورد رخت نرسی به رمز صدا چه حظ
 دم استطاعت مال و زر بشناس موقع مصرفش****به فقیر اگر نکنی نظر ز گشود چشم غنا چه حظ
 سپری اگر ره عافیت ز تلاش کام هوس بر آ****قدمی و گوشه دامنی ز خرام آبله را چه حظ
 به حضور منزل اگر رسد کسی از چه زحمت ره برد****در و دشت پی سپر تو گشت و عیان نشد ته پا چه حظ
 ز فرشته تا ملخ و مگس همه جبری قدرند و بس****بر محرمان قبول و رد زبرو چه غم ز بیا چه حظ
 به درآ ز کلفت کروفر ز دماغ پیری و خشک تر****چو ز مغز شد تهی استخوان دگرت ز بال هما چه حظ

ز عروج نشئه بیدلی قدحی اگر به کف آیدت***ره ناله گیر و ز خود بر آسربام و کسب هوا چه حظ

غزل شماره ۱۸۵۳: دارد از ضبط نفس طبع هوس پرور چه حظ

دارد از ضبط نفس طبع هوس پرور چه حظ***جز گرفتاری ز تاب رشته با گوهر چه حظ
داغ محرومی همان بند غرور سرور است***شمع را غیر از غم جانکاهی از افسر چه حظ
در هوای برگ گل شبنم عبث خون می خورد***خواب چون نبود نصیب دیده از بستر چه حظ
گریه ات رنگی نیست از دیده حیران چه سود***بی می از کیفیت خمیازه ساغر چه حظ
کسب دانش سینه خود را به ناخن کندن است***می کنند آینه های ساده از جوهر چه حظ
ظلم بر ابله ز منع کامرانیها مکن***غیر جوع و شهوت از دنیا به گاو و خر چه حظ
رغبت و نفرت بهشت و دوزخ انشا می کند***تشنگی می باید اینجا ورنه از کوثر چه حظ
داده ایم از حاصل اسباب جمعیت به باد***مرغ ما را جز پریشانی ز بال و پر چه حظ
ای که می خواهی چراغ محفل امکان شوی***غیر ازین کز دیده ات آتش چکد دیگر چه حظ
لذت دنیا نمی ارزد به تلخیهای مرگ***کام زهر اندوده ای ترغبت از شکر چه حظ
جام قسمت بر تلاش جستجو موقوف نیست***از نصیب خضر جز حسرت به اسکندر چه حظ
چون کمان می بایدت با گوشه تسلیم ساخت***خانه دار وهم را از فکر بام و در چه حظ
حسن بیرنگی اثر پیرایه تمثال نیست***گر کنی آینه از خورشید روشنتر چه حظ
بیدل از ژولیده مویی طبع مجنون ترا***گر نباشد دود سودای کسی در سر چه حظ

غزل شماره ۱۸۵۴: نمی شود کس ازین عبرت انجمن محظوظ

نمی شود کس ازین عبرت انجمن محظوظ***مگر چو شمع کنی دل به سوختن محظوظ
در جنون زن و از کلفت لباس بر آ***چه زند گیسست که باشد کس از کفن محظوظ
نفس نمانده هنوز از ترانه های امل***چو دود شمع خموشی به ما و من محظوظ
جهان قلمرو امن است اگر توان گردید***چو طبع کر به اشارت ز هر سخن محظوظ
ز دور گردی تمیز خلق کم دیدم***که کس نرفته به غربت شد از وطن محظوظ
درین بساط نیفتاد چشم عبرت ما***به رفتنی که توان شد ز آمدن محظوظ
ز تردماغی وضع ادب مگوی و میرس***ز یوسفیم به بوبی ز پیرهن محظوظ
کراست و سوسه هستی از حضور عدم***نشسته ایم به خلوت در انجمن محظوظ
ز رقص بسملم این نغمه می خورد بر گوش***که عالمی است به این رنگ پر زدن محظوظ
به فهم عالم بیکار اگر رسی بیدل***به حرف و صوت نیابی کسی چو من محظوظ

حرف ع

غزل شماره ۱۸۵۵: غبار تفرقه هر جا بود مقابل جمع

غبار تفرقه هر جا بود مقابل جمع**** به هم رسیدن لب‌هاست قاصد دل جمع
 ندیده هیچکس از کارگاه کسب و کمال**** به غیر وضع ادب صورت فضایل جمع
 دمی فراهم شیرازه[□] تأمل باش**** کتاب معنی‌ات اجزا شد از دلایل جمع
 به کارگاه هوس احتیاجت این همه نیست**** تو فرد ملک غنایی مباح سایل جمع
 مدوز کیسه به وهم ذخیره[□] انفس**** که این نقود پراکنده نیست قابل جمع
 کجا بریم غم ذلت گرانجانی**** که می کشیم به یک ناله بار محمل جمع
 تو در خیال تعلق فسرده‌ای ورنه**** همان جداست چه خاک و چه آب در گل جمع
 نرست موجی ازین بحر بی تلاش گهر**** تو هم بتاز دو روزی به حسرت دل جمع
 حساب عبرتی از پیش پا مشو غافل**** چو اشک شمع همان خرج گیر داخل جمع
 هزار خوشه درین کشت دانه شد بیدل**** به غیر تفرقه چیزی نبود حاصل جمع

غزل شماره ۱۸۵۶: ای هستی تو وضع درنگ و شتاب شمع

ای هستی تو وضع درنگ و شتاب شمع**** بر دوش فرصت سر و پا در رکاب شمع
 باز است چشم خلق بقدر گدا زخویش**** پاشیده‌اند بر رخ محفل گلاب شمع
 تا چند چشم بسته به تکلیف واکنیم**** ما را به هر نگه مژه‌وار است خواب شمع
 درس وصال و مبحث هستی خیال کیست**** پروانه را گم است ورق در کتاب شمع
 ای نیستی بهار زمانی به هوش باش**** خود را نهفته است گلی در نقاب شمع
 فهم زبان سوختگان سر مه داشته است**** کرد انجمن خموش لب بی جواب شمع
 اشکی که سیل کلفت هستی شود کراست**** یاران قسم خورید به چشم پر آب شمع
 جوش حباب ما دم پیری فرو نشاند**** برد آخر از نظر نفس صبح تاب شمع
 شد داغ از تتبع دیوان آه ما**** تا مصرعی به نقطه رساند انتخاب شمع
 با تاب و تب بساز و دمی چند صبر کن**** تا صبح پاک می شود آخر حساب شمع
 بیدل به سوختن نفسی چند زنده‌ایم**** پوشید مصلحت به دل آتش آب شمع

غزل شماره ۱۸۵۷: باز امشب نفس شعله فشان دارد شمع

باز امشب نفس شعله فشان دارد شمع**** حیرتم سوخت ندانم چه زبان دارد شمع
 صافی آینه ناموس غبار رنگ است**** جز سیاهی به دل خود چه نهان دارد شمع
 نیست جز بخت سیه زیر نگین داغم**** حکم بر مملکت شام روان دارد شمع
 صنعت جرأت عبرت نگهان هوش رباست**** حلقه چشمی است که بر نوک سنان دارد شمع
 یک قدم ره همه شب تا به سحر پیمودن**** بی تکلف چقدر ضبط عنان دارد شمع
 تا نفس هست ز دل کم نشود گرمی عشق**** شعله تابی است که در رشته جان دارد شمع
 زندگی گرمی بازار نفس سوزیهاست**** از قماش پر پروانه دکان دارد شمع
 خامشی صرفه[□] جمعیت آسوده دلی است**** ناله در بستن منقار نهان دارد شمع

زنگ آینه دل آمد و رفت نفس است***از هجوم پر پروانه زبان دارد شمع
عالمی بر نفس سوخته چیده است دکان***اینقدر تار به یک موی میان دارد شمع
چشم عشاق فنا میکده شوخی اوست***در لگن ناوک دیگر به کمان دارد شمع
بیدل از سوختنم رنگ سراغش دریاب***کیست پروانه که گوید چه نشان دارد شمع

غزل شماره ۱۸۵۸: هر چه در دل گذرد وقف زبان دارد شمع

هر چه در دل گذرد وقف زبان دارد شمع***سوختن نیست خیالی که نهان دارد شمع
نور تحقیق ز لاف دم هستی که رساست***از نفس گر همه جان است زبان دارد شمع
خامشی می شود آخر سپر تیغ زبان***داغ چون حلقه زند خط امان دارد شمع
خواب در دیده عاشق نکشد رخت هوس***سرمه شعله به چشم نگران دارد شمع
رنگ آشفته متاع هوس آرایی ماست***در تماشاگه پرواز دکان دارد شمع
رهبر عالم آسوده دلی خاموشی است***چاره در پای خود از دست زبان دارد شمع
اضطراب و تپش و سوختن و داغ شدن***آنچه دارد پر پروانه همان دارد شمع
نشود شکوه گره در دل روشن گهران***دود در سینه محال است نهان دارد شمع
ضامن رونق این بزم گداز دل ماست***سوختن بهر نشاط دگران دارد شمع
نشود صیقل آینه این بزم چرا***اثری از نفس سوختگان دارد شمع
زعفران زار طرب سیر رخ کاهی ماست***نوبهار دگر از رنگ خزان دارد شمع
سوختن مفت تماشا مژه‌ای باز کنید***کز فسردهن به کمین خواب گران دارد شمع
بی تمیز است حیا حسن چو سرشار افتد***رنگ خود را پر پروانه گمان دارد شمع
رفتن از دیده خود طرز خرامی دگر است***بیدل اینجا صفت سرو روان دارد شمع

غزل شماره ۱۸۵۹: از عدم مشکل نه آسان سیر امکان کرد شمع

از عدم مشکل نه آسان سیر امکان کرد شمع***داغ شد افروخت اشک و آه سامان کرد شمع
بسکه از ذوق فنا در بزم جولان کرد شمع***ترک تمهید تعلقهای امکان کرد شمع
از هجوم شوق بی روی تو در هر جاکه بود***دود آه اظهار از هر تار مژگان کرد شمع
آب حیوان و دم عیسی نگردد چون خجل***سر به تیغش داد و جان تازه سامان کرد شمع
آه عاشق آتش دل را دلیل روشن است***فاش شد هر چند درد خویش پنهان کرد شمع
رشته جان سوخت بر سر زد گل سودا گداخت***جای تا در محفل ناز آفرینان کرد شمع
دید در مجلس رخس از شرم او گردید آب***خویش را چون نقش پا با خاک یکسان کرد شمع

غزل شماره ۱۸۶۰: نی در پرواز زد، نی سعی جولان کرد شمع

نی در پرواز زد، نی سعی جولان کرد شمع***تا به نقش پا همین سیر گریبان کرد شمع
خودگذاری محرم اسرار امکان گشتن است***هر قدر در آب خفت آینه سامان کرد شمع

دل اگر روشن نمی شد داغ آگاهی که داشت****اینقدر ما را درین هنگامه حیران کرد شمع
غفلت این انجمن درخورد اغماض دل است****عالمی را چشم پوشانید و عریان کرد شمع
بیخودی کن از بهار عافیت غافل مباش****رنگ ها پرواز داد و گل به دامن کرد شمع
بر رخ ما ناز مشتاقان در مژگان مبد****کز تغافل خانه پروانه ویران کرد شمع
دل نه قدر آه فهمید و نه پاس اشک داشت****سبحه و زنار را با خاک یکسان کرد شمع
در گشاد عقده هستی که دامنگیر نیست****از بن هر قطره اشک ایجاد دندان کرد شمع
تا کجا زبن انجمن چشم هوس پوشد کسی****عضو عضو خویش اینجا صرف مژگان کرد شمع
نور دل در ترک لذات جهان خوابیده است****موم تا آلوده شهد است نتوان کرد شمع
نیستی بیدل به داد خود نمایی می رسد****عاقبت خود را به رنگ رفته پنهان کرد شمع

غزل شماره ۱۸۶۱: سوختن یک نغمه است از ساز شمع

سوختن یک نغمه است از ساز شمع****پرده نتواند نهفتن راز شمع
خود گدازی آبروی دیگر است****می رسد بر انجمنها ناز شمع
ناله ها در دود دل گم کرده ایم****سرمه پیچیده ست بر آواز شمع
عاشقان را مونسی جز درد نیست****سوختن باشد همین دمساز شمع
تا کی ای پروانه بال افشانی ات****پرفشانیهاست با گلباز شمع
ختم تدبیر زبان لب بستن است****تا خموشی می رسد پرواز شمع
رونق عشاق عرض نیستی است****سر بریدن می شود پرواز شمع
کیست دریابد زبان بیخودان****نیست جز پرواز رنگ آواز شمع
سعی خود را خود تلافی کرده ایم****هم سر خویش است پا انداز شمع
مدعای جستجو روشن نشد****پر بلند افتاده است انداز شمع
فکر انجام دگر داریم ما****دیده باشی صورت آغاز شمع
خامشی هم ترجمان حال ماست****بی سخن پیداست بیدل راز شمع

غزل شماره ۱۸۶۲: بی نم خجلت نمی باشد سر و کار طمع

بی نم خجلت نمی باشد سر و کار طمع****جنس استغنا عرق دارد به بازار طمع
غیر نومیدی علاج اینقدر امراض چیست****عالمی پر می زند در نبض بیمار طمع
عم در حسرت شد و یک طوق قمری خم نیست****خجلت بیحاصلی بر سرو گلزار طمع
آسمان خمیازه یأس تو خرمن می کند****ای هوس بردار دست از شکل انبار طمع
بی نیازی تابع اندیشه اغراض نیست****خدمت همت محال است از پرستار طمع
بهر تعمیر خیالی کز نفس ویرانتر است****خاک دهر از آبرو گل کرد معمار طمع
زجر عبرت نیست تنبیه سماجت پیشگان****لب گزیدن نشکند دندان اظهار طمع
درخور جان کندن از اغراض می باید گذشت****عمرها شد مرگت از پا می کشد خار طمع

از کمال خویش غافل نیست استعداد خلق****شور اقبال گدا می باشد ادبار طمع
بزم چندین حسرت آنسوی قیامت چیده ایم****باید از شخص امل پرسید مقدار طمع
گر همه بر آسمان خواهی نظر برداشتن****چون مژه بی سرنگونی نیست دیوار طمع
از خرد جستیم طریق انتعاش کام خلق****دست بر هم سود و گفت این است دیوار طمع
نیست موقوف سوال ابرام طبع دون حسب****بستن لب هم کمر بسته است در کار طمع
بی نیازی بیدل آخر احتیاج آمد به عرض****محرم راز غنایم کرد آثار طمع

غزل شماره ۱۸۶۳: هوس جنون زده ناکجا همه سو قدم زند از طمع

هوس جنون زده ناکجا همه سو قدم زند از طمع****به کجاست کنج قناعتی که در قسم زند از طمع
به دو روزه فرصت بی بقا که نه فقر دارد و نه غنا****به زمین فرو نرود چرا که کسی علم زند از طمع
حذر از توقع این و آن که مذلت نکشد عنان****همه گر بود سر آسمان که به خاک خم زند از طمع
فلکت اگر در باز شد دو جهان قلمرو ناز شد****چو غرض معامله ساز شد همه را بهم زند از طمع
چه خوش است آینه خسان نرسد به صیقل امتحان****که حریص اگر مژه وا کند به حیا قلم زند از طمع
مپسند بر گل آرزو هوس طراوت رنگ و بو****که مباد جوهر آبرو به غبار نم زند از طمع
بلد است مصلحت ازل سوی وعده گاه قیامت****که تلاش هرزه دو امل به در عدم زند از طمع
اگر بود رگ غیرتی که بر آبرو نزنند تری****کف خاک گیر و حواله کن به لبی که دم زند از طمع
کف دست می گزد امتحان ز خسیس و همت ما مپرس****که چو سکه هر چه به سر خورد به سر درم زند از طمع
نشود کدورت فقر ما کلف صفا کده غنا****چقدر غبار دل گدا به صف کرم زند از طمع
سر و برگ بیدل ما شود اگر اتفاق قناعتی****شجر جهان غنا شود نفسی که کم زند از طمع

غزل شماره ۱۸۶۴: اثر خجالت مدعا اگر این الم دمد از طمع

اثر خجالت مدعا اگر این الم دمد از طمع****چه خوش است حرف وصال هم نکند کسی رقم از طمع
اگر امتحان دهدت عنان به طناب خیمه آسمان****ته خاک خسب و علم مشو به نگونی علم از طمع
سر شاخ طوبی و سدره هم ز ثمر کشد به زمین علم****به کجاست گردن همتی که نمی رسد به خم از طمع
غرض جنون زده خلق را به سوال ساخته در به در****بههم آیدت دو جهان اگر لبی آوری بهم از طمع
تو ز حرص باخته دست و پا چه رسی به قافله غنا****که هزار مرحله بستری نگذشته یک قدم از طمع
چه بلاست زاهد بی یقین به فسون زهد هوس کمین****زده فال کنج قناعتی که ندیده پای کم از طمع
سر مسجدی و در حرم دل دیری و تپش صنم****چه سر و چه دل به جهان غم که نمی کشد ستم از طمع
ز قناعت ار نچشی نمک منگر به مائده فلک****غلط است حاصل سیریات نخوری اگر قسم از طمع
ز جنون ماهی بحر حرص اگر آگهی رم عبرتی****که به پوست تو فتاده داغ و شمرده ای درم از طمع
خط بی نیازی همتی شده ثبت لوح جبین تو****ستم است خجالت طبع دون برساندش کرم از طمع
اگر از تردد در به در بود انفعال مذلت****به تلاش همت بیدلی در ننگ زن تو هم از طمع

غزل شماره ۱۸۶۵: هر کجا کردم به یاد سجدهات ساز رکوع

هر کجا کردم به یاد سجدهات ساز رکوع***چون مه نو تا فلک رفتم به پرواز رکوع
پیش از آن کز خاک من باله نهال زندگی***می‌رسد از بار دل در گوشم آواز رکوع
پیچ و تاب موجهای یکسر گهر گردیدن است***سجده انجام است هر جا دیدی آغاز رکوع
شخص تسلیمی ز پرواز هوسها شرم‌دار***با هوا کاری ندارد سرنگون تاز رکوع
ما ضعیفان را به سامان سلیمانی بس است***سجده ایجاد نگین و خاتم انداز رکوع
گر منافق از تواضع صاحب دین می‌شود***تیغ هم خواهد نمازی شد به پرواز رکوع
راست می‌تازم چو اشک از دیده تا دامن خاک***بر نمی‌دارد دماغ سجده‌ام ناز رکوع
سرکشها زبن ادا آغوش رحمت می‌شود***دیگر ای غافل چه می‌خواهی ز اعجاز رکوع
پیکرت خم کرد پیری از فنا غافل مباش***سخت نزدیکست بیدل سجده با ساز رکوع

غزل شماره ۱۸۶۶: نشسته‌ای ز دل تنگ بر در تصدیع

نشسته‌ای ز دل تنگ بر در تصدیع***دمی که واشود این قفل عالمیست وسیع
به خویش گر نرسی آنقدر غرابت نیست***که سرکشیده‌ای از کارگاه صنع بدیع
طلب ز هر چه تسلی شود غنیمت گیر***به جوع می‌مکد انگشت خویش طفل رضیع
قیامت است طمع ز امتلا نمی‌میرد***که تا به حلق رسیده است می‌خورد تشنیع
چه غفلت است که چون شمع گل به سر باشی***به زیر تیغ نشستن ندارد این تقطیع
به گرد قاصد همت رسیدن آسان نیست***ز مقصد آنطرفش برده گامهای وسیع
بدون خاک حضور یقین نشد روشن***چراغ نقش قدم داشت این بساط رفیع
بقا فنا به کنار و فنا بقا به بغل***همین ربیع و خریفست هم خریف و ربیع
ز شرم چشم گشودن به بارگاه حضور***عرق تو آینه پرداز تا بریم شفیع
پس از تأمل بسیار شد عیان بیدل***که علت است تفاوتگر مطاع و مطیع

حرف غ

غزل شماره ۱۸۶۷: به ذوق گرد رخت می‌دوم سراسر باغ

به ذوق گرد رخت می‌دوم سراسر باغ***ز بوی گل نمکی می‌زنم به زخم دماغ
سزد که بیخودی‌ام بخشد از بهار سراغ***پی شکستن رنگی رسیده است به باغ
به فکر عافیت از سر گذشته‌ام لیکن***چو شمع یافته‌ام زبر پای خویش سراغ
هزار جلوه زیان کرده‌ام ز بیخبری***چه رنگها که نرفته‌ست از کف صباغ
ز نقد عیش جنون یاس مهر جام می‌رس***به غیر داغ می‌نیست در پیاله داغ
به عالمی که سخن داغ بی‌رواجی هاست***چو غنچه بر لب خاموش چیده‌ایم دماغ
در آفتاب یقین چرخ و انجمش عدم است***چو شب گمان تو طاووس بسته بر پر زاغ

فضولی تو مقابل پسند یکتایی است***مباد جلوۀ تحقیق کس به آینه داغ
چراغ رهگذر باد در نمی گیرد***درین چمن چقدر سعی لاله سوخت دماغ
ز دور چرخ درین انجمن که دارد باد***به هوش باش که مستان شکسته اند ایام
چه کوری است که خفاش طینتان دلیل***به سیر خانه خورشید می برند چراغ
غبار عالم اندیشه کی ام بیدل***که دارم از چمن اعتبار رنگ فراغ

غزل شماره ۱۸۶۸: کنون که می گذرد عیش چون نسیم زیباغ

کنون که می گذرد عیش چون نسیم زیباغ***چو گل خوش آنکه زنی دست در رکاب ایام
ز شبم کلم این نکته نقد آگاهیست***که گرد آبله پایی شکسته اند به باغ
ز چشمک گل باغ جنون مشو غافل***تنیده است نگاهی به خط ساغر داغ
گذشته است ز هستی غبار وحشت ما***ز رنگ رفته همان در عدم کنند سراغ
درین بساط که حیرت دلیل بینایی ست***به غیر سوختن خود چه دید چشم چراغ
چه انجمن چه گلستان فضای دلتنگی ست***مگر ز مزبله جوید کسی مقام فراغ
ز درس عشق به حرف هوس قناعت کن***خمار نغمه بلبل شکن به بانگ کلاغ
تلاش منصب پروانه مشربی مفت است***بگرد گرد سر هر دلی که دارد داغ
خمار مجلسیان عرض ساغر است اینجا***ز بیدماغی مستان رسانده گیر دماغ
دو روز در دل خون گشته جوش زن بیدل***نه باغ درخور جولان آرزوست نه راغ

غزل شماره ۱۸۶۹: نازد به عشق غازه حسن جنون دماغ

نازد به عشق غازه حسن جنون دماغ***پروانه است جوهر آینه چراغ
ما را ز لعل یار پیامی نشد نصیب***تا کی رسد به بوس و کله، کج کند ایام
مجبور هستی ایم ز جرأت گزیر نیست***از پر زدن به نشئه نگیرد کسی کلاغ
چون ناله سپند به هر جا گذشته ایم***نقش قدم ز گرمی رفتار گشته داغ
در عشق کوش کز غم اسباب وارهی***درد دلی مگر دهد از درد سر فراغ
از سرکشان جاه توقع مدار چشم***افشاندگی دست ثمر زین چنار باغ
با دوستان گرت نبود مقصد انفعال***الفت بس است شرم کن از بستن جناغ
عنقا به وهم مصدر آثار زندگی ست***ای کاش نیستی دهد از هستی ام سراغ
دل تیره شد ز مشق خیالات خوب و زشت***آینه را هجوم صور کرد بی دماغ
بیدل نوید قاصد بد لهجه ماتم است***مکتوب نوبهار نبندی به بال زاغ

غزل شماره ۱۸۷۰: نشئه عجزم چو شبنم داد بر طیب دماغ

نشئه عجزم چو شبنم داد بر طیب دماغ***از گداز عجز طاقت یافتم می در ایام
بیخودی گل می کند از پرده آزادیم***می شود برق نظر بال و پر رنگ چراغ

چون نگین تا حرف نامت در خیالم نقش بست****دست بر هر دل که سودم برق شوقش کرد داغ
مستی چشم تو هر جا بردرد طرف نقاب****از شکست رنگ می چون گل ز هم ریزد ایام
عافیت نظاره را در آشیان حیرتست****داغ گشتن شعله را از پرزدن بخشد فراغ
گر به این بی پردگی می بالد آثار جنون****دود می گردد صدا در حلقه زنجیر باغ
از حسد دل آشیان طعن غفلت می شود****زنگ بر آینه ناصاف می گیرد کلاغ
از تو هر مژگان زدن گم می شود همچون تویی****گر نداری باور از آینه روشن کن سراغ
عمرها شد شسته ام چون ابر دست از خرمی****بیدل از من گریه می خواهد چه صحرا و چه باغ

غزل شماره ۱۸۷۱: یارب از سرمنزل مقصد چه سان یابم سراغ

یارب از سرمنزل مقصد چه سان یابم سراغ****دیده حیرانست و من بیدست و پا، دل بی دماغ
غیرت بی دست و پایی های شخص همت****هر که را سوزد نفس می بایدم گردید داغ
دل اگر روشن شود غفلت نمی گنجد به چشم****آنچه نتوان دید تاریکیست در نور چراغ
زشت هم از قرب خوبان موج خوبی می زند****خار را جوهر کند آینه دیوار باغ
از سبکرواحان گرانجانی ست گر ماند اثر****بوی گل هر جا رود با خویش بردارد سراغ
ساغر فطرت به گردش گر نیاید گو میا****نیستیم بوی جنون هم بهر سامان دماغ
کرد آگاهم ز سور و ماتم این انجمن****در بهار آواز بلبل در خزان بانگ کلاغ
بی تپیدن نیست ممکن وضع ایجاد نفس****ای ز اصل کار غافل زندگی آنگه فراغ
سوختن آماده باش آگاهیت غفلت دمید****صبح خود را شام کردی شام می خواهد چراغ
اختلاف وضعها بیدل لباسی بیش نیست****ورنه یکرنگ است خون در پیکر طاووس و زاغ

غزل شماره ۱۸۷۲: نه صورت بویی و نه رنگی ست درین باغ

نه صورت بویی و نه رنگی ست درین باغ****وهم تو تماشایی بنگی ست درین باغ
شاخ گل و سروی که سر ناز کشیده****تصویر کمانی و خدنگی ست درین باغ
وحشت همه فرش افکنی خواب بهار است****کو سایه گل پشت پلنگی ست درین باغ
اقبال جهان را به بلندی نستانی****آغوش سحر کام نهنگی ست درین باغ
ای غنچه مخور عشوه امید شکفتن****هش دار که بوی دل تنگی ست درین باغ
انجام بهار اینهمه پامال خزان نیست****آینه میرداز که رنگی ست درین باغ
در خنده گل بوی سلامت نتوان یافت****گر قلقل میناست ترنگی ست درین باغ
هر رنگ که گل کرد شکستن به کمین بود****هر شیشه مچینید که سنگی ست درین باغ
رسوایی ناموس حیا بود تبسم****گل حیف نفهمید که ننگی ست درین باغ
پرواز نسیم است پرافشان تسلسل****یاران همه نازان که درنگی ست درین باغ
بیدل می عشرت به کسی نیست مسلم****هر گل شکن آماده رنگی ست درین باغ

غزل شماره ۱۸۷۳: عالم همه داغست و ندارد اثر داغ

عالم همه داغست و ندارد اثر داغ*****در لاله‌ستان نیست کسی را خبر داغ
 دل قابل گل کردن اسرار جنون نیست*****در زبر سیاهی است هنوزم سحر داغ
 نقش پی خورشید همان ظلمت شام است*****از شعله سراغی ندهد جز اثر داغ
 محوکف خاکستر خویشم که تب عشق*****اخگر صفتم پنبه دماند از جگر داغ
 عالم همه در دیده عشاق سیاه است*****بر دود تنیده است هجوم نظر داغ
 کس ساغر تحقیق ز تقلید نگیرد*****تا دل بود از لاله نپرسی خبر داغ
 رنگی دگر از گلشن رازم نتوان چید*****نخلی است جنون شعله بهار ثمر داغ
 عمری ست به حیرتکده عجز مقیم*****در نقش قدم سوخت دماغ سفر داغ
 فریاد که شد عمر ز نومییدی مطلب*****خاکی نفشانیدیم جز آتش به سر داغ
 از هیچ گلی بوی وفایی نشنیدیم*****دل داغ شد و حلقه زد آخر به در داغ
 در زنگ خوش است آینه سوخته جانان*****بیدل نکشی جامه ماتم ز بر داغ

غزل شماره ۱۸۷۴: کو شعله دردی که به ذوق اثر داغ

کو شعله دردی که به ذوق اثر داغ*****خاکستر من سرمه کشد در نظر داغ
 افسردگی از طینت من رنگ نگیرد*****چون کاغذ آتش زده‌ام بال و پر داغ
 غمخواری ما سوخته جانان چه خیالست*****جز شعله نسوزد جگر کس به سر داغ
 هر چند ندارد ره ما منزل تحقیق*****چون شمع روانیم همان بر اثر داغ
 از اهل هوس جرأت عشاق محالست*****زبن بی جگری چند نجویی جگر داغ
 هر لخت دل آینه برقی ست جهانسوز*****خورشید کشیده است جنونم به بر داغ
 هر چند جهان خنده یک لاله‌ستانست*****کو دل که برد رنگ قبول از نظر داغ
 مهتاب شبستان خیالم بر رویی است*****آن به که گل پنبه گذارم به سر داغ
 با عجز بسازید که صد شعله درین دیر*****شمشیر شکسته ست به زیر سپر داغ
 ما را به بلای سیاهی کرد مقابل*****یارب که بسوزد کف آینه گر داغ
 بیدل ز دلم طاقت پرواز ندارد*****هر چند به صد شعله برد بال و پر داغ

غزل شماره ۱۸۷۵: شمع من گرم حیا کرد مگر سوی چراغ

شمع من گرم حیا کرد مگر سوی چراغ*****می‌توان کرد شنا در عرق روی چراغ
 دل اگر جوش طراوت نزنند، سوختنی*****شعله کافی ست همان سرو لب جوی چراغ
 سوختیم از هوس اما مژه واری نکشید*****بال پروانه ما شانه به گیسوی چراغ
 نتوان بود ز نیرنگ عتابش غافل*****بزم گرم است به افروختن روی چراغ
 بالش عافیتی نیست درین شعله بساط*****نفس سوخته دارد سر زانوی چراغ

پیری و عشرت ایام جوانی غلط است***صبحدم رنگ نبندد گل شب بوی چراغ
 قرب این شعله مزاجان به خود آتش زده است***نیست پروانه[□] ما بیخبر از خوی چراغ
 عجز ما رنگ اشارتکده[□] ناز تو ریخت***بال پروانه شد آخر خم ابروی چراغ
 آب گردید دل و ناله همان عجز تو است***رشته فربه نشد از خوردن پهلوی چراغ
 هر کجا گرد کند شمع خیالم بیدل***شعله از شرم نشیند پس زانوی چراغ

غزل شماره ۱۸۷۶: نیست پروانه من قابل پهلوی چراغ

نیست پروانه[□] من قابل پهلوی چراغ***حسرت سوختنی می کشدم سوی چراغ
 سیر این انجمنم وقف گشاد مژده ایست***بر نگه ختم نمودند تک و پوی چراغ
 یأس بر عافیت احرامی دل می خندد***من و خاصیت پروانه تو و خوی چراغ
 داغ انجام نفس سخت عقوبت دارد***ترسم آخر به دماغت نزنند بوی چراغ
 برق آن شعله که حرز دل بیتابم بود***مجلس آرا به غلط بست به بازوی چراغ
 آبیاری چمن عشق گداز است اینجا***کشت پروانه همان سبز کند خوی چراغ
 عشق در خلوت حسن انجمن راز خود است***جیب دارد سر پروانه به زانوی چراغ
 سیر هستی چقدر برق ندامت دارد***شعله در رنگ عرق می چکد از روی چراغ
 طبع روشن ز غبار دو جهان آزاد است***تیرگی رخت تکلف نبرد سوی چراغ
 غافل از مرگ به افسوس امل نتوان زیست***شانه دارد نفس صبح به گیسوی چراغ
 رنگ پروانه[□] این بزم ندارد بیدل***تا به کی نکهت گل واکشی از بوی چراغ

غزل شماره ۱۸۷۷: ما شهیدان را وضویی داده اند از آب تیغ

ما شهیدان را وضویی داده اند از آب تیغ***سجده آموز سر ما نیست جز محراب تیغ
 چهره با خورشید گشتن طاقت خفاش نیست***خیره می گردد نگاه بی جگر از آب تیغ
 هر سری کز فکر ابروی کجت گردید خم***از گریبان غوطه زد در حلقه[□] گرداب تیغ
 دل ز مژگانهای شوخت هم بساط نشتر است***چشم حیران در خیال ابرویت هم خواب تیغ
 نیست ممکن پیش ابروی تو سر برداشتن***بیخودیهای دگر دارد شراب ناب تیغ
 از زدودن بی طراوت نیست زنگار خط***شسته می بالد بهار سبزهات از آب تیغ
 خون ما در پرده بالی می زند اما چه سود؟***شوخی این نغمه موقوفست بر مضراب تیغ
 انتظاری در مزاج هر مراقب طینتی است***گل کند شاید ز خونم مطلب نایاب تیغ
 بی تکلف مگذر از فیض شهادتگاه عشق***صبح دیگر می زند جوش از دم سیراب تیغ
 جوهر مردی نداری بحث با مردان خطاست***سینه داران سطر زخمی خوانده اند از باب تیغ
 نیستم افسرده رنگ عرصه گاه امتحان***خون گرم می فروزد شمع در محراب تیغ
 بی هنر مشکل که باشد تازه روییهای مرد***کرده جوهر شبی با سبزه[□] شاداب تیغ
 مایه گردنکشی غارت کمین آفت است***همچو شمع اینجا سر بی سجده باشد باب تیغ

بی دم تسلیم مگذر پیش ابروی کجش***سر به گستاخی مکش گر دیده‌ای آداب تیغ
بیدل از مژگان خواب آلود او ایمن مباش***می گشاید فتنه‌ها چشم از کمین خواب تیغ

غزل شماره ۱۸۷۸: فقر ما را شمارید کم از عالم تیغ

فقر ما را شمارید کم از عالم تیغ***که برشهاست بقدر تنگی در دم تیغ
عجز مردان اثر غیرت دیگر دارد***پشت در سینه نهان می کند اینجا خم تیغ
تا قضا آینه مجمع امکان پرداخت***گردنی نیست که چون شمع نشد محرم تیغ
غافل از درد مبادید که در عرصه عشق***زخمها همچو نیامند همه توام تیغ
از قضا بیخبری ورنه درین عرصه وهم***سر فرمانبر تسلیم ندارد غم تیغ
جز به تسلیم درین عرصه امان نتوان یافت***چو مه نو سپر ایجاد کند از خم تیغ
شرم دارد سر پیمانه ز سامان غرور***چون نیام تهی از خویش گرفتم کم تیغ
جبن بر جوهر غیرت نگماری یارب***زن حیز است اگر مرد شود ملزم تیغ
بیدل از اهل زمان چشم ترحم بردار***گریه خون ریختن است از مژه بی نم تیغ

حرف ف

غزل شماره ۱۸۷۹: ساز تبختر است اگر مایه شرف

ساز تبختر است اگر مایه شرف***این خواجه بوق می زند اقبال چنگ و دف
سیری کجاست تا نگری اقتدار خلق***بالیدگی مخواه ز گاوان کم علف
از رونق کمال تعین حذر کنید***دکان مه پُر است ز آرایش کلف
خلقی ز فکر هرزه بیان پیش می برد***نازد پدر به شهرت فرزند ناخلف
شد بی صفا دلی که به نقش و نگار ساخت***گم کردن گهر فکند رنگ بر صدف
عارف ز اعتبار تعین منزّه است***دریا حباب نیست که بالد ز موج و کف
وهم فضول دشمن یکتایی است و بس***آینه تا کجا نکند با خودت طرف
اسرار دل ز هرچه درد پرده مفت گیر***مشتاق یک صداست بهم خوردن دو کف
در دشت آتشی که شرر پر نمی زند***ما پنبه می بریم به امید لاتخف
تمثال نقش پا هم ازین دشت گل نکرد***از بس شکست و خاک شد آینه سلف
نایاب گوهری به کف دل فتاده است***می لرزد نفس که مبادا شود تلف
بیدل ز حکم غالب تقدیر چاره نیست***صف‌ها گشاده تیر و به یک نقطه دل هدف

غزل شماره ۱۸۸۰: تحقیق را به ما و من افتاده اختلاف

تحقیق را به ما و من افتاده اختلاف***در هیچ حال با نفس آینه نیست صاف
هم صحبتان به بازی شطرنج سرخوشند***تا نگذرد مزاج نفاق از سر مصاف

یاران اگر لیبی به تامل رسانده‌اند***خمیازه خورده است گره در کمین لاف
لطف معانی از لب هذیان نوا میخواه***چون پاس آبرو ز دم تیغ بی غلاف
پیوندها به روی گسستن گشوده‌اند***گو وهم تار و بود خیالات ننگ باف
چون مو سپید شد سر دعوا به خاک دزد***این برف پنبه‌ای ست اشارتگر لحاف
دیدنی هزار رنگ و نشد رمزی آشکار***ای صاحب دماغ نه‌ای شخص موشکاف
آخر همه به نشئه تحقیق می‌رسیم***پیدا است تا دماغ پس و پیش و دردو صاف
بی‌یار زیستن ز تو بیدل قیامت است***جرمی نکرده‌ای که توان کردنت معاف

غزل شماره ۱۸۸۱: رستن چه ممکنست ز قید جهان لاف

رستن چه ممکنست ز قید جهان لاف***وامانده‌ایم همچو الف در میان لاف
از انفعال کوشش معذور ما مپرس***پر می‌زنیم چون مژه در آشیان لاف
گرد نفس چو صبح به گردون رسانده‌ایم***زه کرده است تیر هوایی کمان لاف
آخر ز خود فروشی اجناس ما و من***لب بستن است تخته نمودن دکان لاف
در عالمی که دعوی تحقیق باطل است***صدق مقال ماست همان ترجمان لاف
خجلت متاع ما و من از خویش می‌رویم***دارد همین صدای جرس کاروان لاف
زحمت مبر در آرزوی امتداد عمر***فرصت چه لازم است کفیل زمان لاف
این است اگر سواد و بیاض کتاب دهر***بی‌خاتم است تا به ابد داستان لاف
ما را تردد نفس از شرم آب کرد***تا کی شود کسی طرف امتحان لاف
از آفت ایمن است سپردار خامشی***مفکن به لب محرف تیغ زبان لاف
شور غبار ما به فنا نیز کم نشد***دیگر کسی چه خاک کند در دهان لاف
بیدل به خوان دعوی هستی نشسته‌ایم***اینجا به جز قسم چه خورد میهمان لاف

غزل شماره ۱۸۸۲: جای آن است که بالذ گهر شان صدف

جای آن است که بالذ گهر شان صدف***بحر در قطرگی اینجا شده مهمان صدف
عزلت از حادثه دهر برون تاختن است***موج دریا نشود دست و گریبان صدف
نیست در عالم بی‌مطلبی اسباب دویی***دل صافیست همان دیده حیران صدف
ظرف بیتابی یک قطره ندارد این بحر***موج گوهر شو و میتاز به میدان صدف
جهد افسوس طلب آبله‌واری دارد***سودن دست گهر ریخت به دامان صدف
قسمت گر دم آبی ست غنیمت می‌دان***بحر بیجا نشکسته‌ست لب نان صدف
بر یتیمان چقدر سایه فکن خواهد بود***به دو دیوار نگون‌خانه وبران صدف
صحبت مرده‌دلان سخت سرایت دارد***آب گوهر همه وقت است به زندان صدف
زله مائده حرص نیندوخته‌ایم***استخوان خشکی مغز است در انبان صدف
جوش یاسی ست بهار طرب ما بیدل***می‌دمد چشم پر آب از لب خندان صدف

غزل شماره ۱۸۸۳: نسبت لعل که داد این همه سامان صدف

نسبت لعل که داد این همه سامان صدف***شور در بحر فکنده است نمکدان صدف
عرق شرم همان مهر لب اظهار است***بخیه دارد ز گهر چاک گریبان صدف
ترک مطلب کن و از کلفت این بحر بر آ***نیست جز بستن لب چیدن دامان صدف
به قناعتکده ام ره نبرد صحبت غیر***ضبط آغوش خود است الفت احسان صدف
نتوان مایه اسباب طرب فهمیدن***اشک چندی گره دیده حیران صدف
بگذر از حاصل این بحر که بی عبرت نیست***بعد تحصیل گهر وضع پشیمان صدف
در شکست جسد آرایش تعمیر دلست***نیست بی سود گهر تاجر نقصان صدف
اینقدر حاصل آرام درین بحر کراست***ای گهر آب شو از خجلت سامان صدف
کام تقلید ز نعمت نبرد بهره ذوق***غیر ریزش نبود درخور دندان صدف
اشک شوخ است به ضبط مژه گیرم بیدل***طفل چندی بنشانم به دبستان صدف

غزل شماره ۱۸۸۴: بحث و جدل به افت جان می کند طرف

بحث و جدل به افت جان می کند طرف***سرها به تیغ فتنه زبان می کند طرف
طعن خسان مقابل صدق مقال توست***اظهار راستی به سنان می کند طرف
از گفت و گو به خاک مزین گوهر وقار***این موج بحر را به کران می کند طرف
تا کی ز چارسوی تعلق خرد کسی***جنسی که آتشش به دکان می کند طرف
تشویش خوب و زشت ز آثار آگهی ست***آینه را صفا به جهان می کند طرف
بد نیست با معامله جاه ساختن***اما دماغ را به خران می کند طرف
پیدا اگر نباشی از آفات رسته ای***با ناوک غرور نشان می کند طرف
تا آتشی به دل نزنند عشق چون سپند***آداب را به ناله چسان می کند طرف
همدرس خلق باش تغافل کمال نیست***ای بی خبر کری به فغان می کند طرف
آسان مدان تردد روزی که چون هلال***با نه سپهر یک لب نان می کند طرف
بیدل غرور لاف دلیل سبکسری ست***خودسنجی ات به سنگ کران می کند طرف

غزل شماره ۱۸۸۵: تا نمی گردد تب و تاب نفس ها بر طرف

تا نمی گردد تب و تاب نفس ها بر طرف***می دود اجزای ما چون موج دریا هر طرف
بسته اند از شوخی اضداد نقش کاینات***کرده اند اجزای این پیکر به یکدیگر طرف
دل مصفا کرده ای باید به حیرت ساختن***بیشتر آینه می گردد به روشنگر طرف
مشرب دیوانگان با می ندارد احتیاج***جام لبریز است بر جا سنگ باشد هر طرف
عالم تحقیق ما آینه دار غیر نیست***چند باید بود با اعراض چون جوهر طرف
هر کجا شور تمنایت دلیل جستجو ست***پای خواب آلود می گردد به بال و پر طرف

ششجهت آینه^۱ تمثال خوب و زشت ماست*** کس نگردیده ست اینجا باکس دیگر طرف
تا نمیرد دل به حرف خلق نتوان گوش داشت*** جز به خاموشی نگردد شمع با صرصر طرف
عافیتها در جهان بی تمیزی بود جمع*** کرد آدم گشتنت آخر به گاو و خر طرف
گرمین گر آسمان حیران نیرنگ دلست*** شوخی این نقطه افتاده ست با دفتر طرف
قطره کو گوهر کدام افسون خودینی بلاست*** جمله دریایم اگر این عقده گردد بر طرف
بیدل از بس ششجهت جوش بهار غفلت است*** سبزه^۲ خوابیده می بالد چو مژگان هر طرف

غزل شماره^۱ ۱۸۸۶: عقل را میسند با عشق جنون پرور طرف

عقل را میسند با عشق جنون پرور طرف*** بیخبر تا چند سازی پنبه با اخگر طرف
کلفت جاوید پستی های فطرت توأم اند*** از جبین سایه کم گردد سیاهی بر طرف
از دل تنها توان بر قلب محشر تاخن*** لیک نتوان گشت با یک دل ز صد لشکر طرف
هرزه گو را قابل صحبت نگیری زینهار*** عاقبت خون گشت اگر گشتی به دردسر طرف
ناتوانان ایمنند از رنج آفت های دهر*** تیغ کمتر می شود با پیکر لاغر طرف
تا نفس باقیست ممکن نیست ایمن زیستن*** چون گلوی شمع باید بود با خنجر طرف
نال^۳ ما بر نیاید با تغافل های ناز*** سعی خاموشی مگر باشد به گوش کر طرف
جز تبسم با لب او هیچکس را تاب نیست*** موج می باید که گردد با خط ساغر طرف
ای بهشت آرزو بر چشم گریان رحمتی*** کرده اند این قطره^۴ خون را به صد گوهر طرف
سایه را از هیچکس اندیشه^۵ تعظیم نیست*** ناتوانی عالمی دارد تکلف بر طرف
بوی گل با ناله^۶ بلبل وداع آماده است*** خیر باد دوستانم داغ کرد از هر طرف
هیچکس سودی نبرد از انتظار مدعا*** تا نشد چشم طمع با حلقه های در طرف
شور امکان بر نیاید با دل آسودگان*** جوش دریا نیست با جمعیت گوهر طرف
تا توانی بیدل از وهم تعلق قطع کن*** یک قلم نور است چون شد دود آتش بر طرف

غزل شماره^۲ ۱۸۸۷: چه دهد تردد هرزهات ز حضور سیر و سفر به کف

چه دهد تردد هرزهات ز حضور سیر و سفر به کف*** که به راه ما نگذشته ای قدمی ز آبله سر به کف
دلت از هوس نزدوده ای ره معنی نگشوده ای*** ز جنون سر به هوا مرو، چو سحاب دامن تر به کف
ستم است میل طبیعت به غبار عالم بی بقا*** ز محیط تا قدحت رسد مشکن خمار نظر به کف
ز غرور طاقت بی یقین مفروش ما و من آنقدر*** که رسی به عرصه امتحان ز گداز زهره جگر به کف
کشد از مزاج تو تا به کی در فیض تهمت بستگی*** ز گشاد عقده^۷ دست و دل به درآکلید سحر به کف
تو بهشت نقد حقیقتی به امید نسیه الم مکش*** بگذر ز عشرت مبهمی که رسد زمان دگر به کف
نه مرا بضاعت و طاقتی نه تو را دماغ مروتی*** ز نیاز پنبه در آستین چه برم به سنگ شرر به کف
به غبار نم زده داشتیم دو جهان ذخیره^۸ عافیت*** چو سحر زدم به فضولی که نه بال ماند و نه پر به کف
به هزار گنج گهر کسی نخرد برات مسلمی*** به حقیقت گل این چمن نرسیده خواجه زر به کف

نه به عزت آنهمه مایلیم نه به جاه و رتبه مقابلیم***صدف قناعت بیدلم ز دل شکسته گهر به کف

غزل شماره ۱۸۸۸: ای زعکس نرگست آینه جام مل به کف

ای زعکس نرگست آینه جام مل به کف***شانه از زلف تو نبض یک چمن سنبل به کف
تا دم تیغت کند گلچینی باغ هوس***گردن خلقی ست چون شمع از سر خود گل به کف
چون هوا سودایی فکر پریشان می شود***هر که دارد بوی مضمونی از آن کاکل به کف
بزم امکان را که و مه گفتگو سرمایه اند***جامها در سر ترنگ و شیشه ها قلقل به کف
غنچه واری رنگ جمعیت درین گلزار نیست***از پریشانی گل اینجا می دمد سنبل به کف
قامت پیری نشاط رفته را خمیازه ایست***چشم حیرانست گر سیلاب دارد پل به کف
گرم دارد اطلس و دیا دماغ خواجه را***از خری این پشت خر تا کی بر آید جل به کف
ریشه آزادگی در خاک این گلشن کجاست***سرو هم چون گردن قمری است اینجا غل به کف
حسن چون شد بی نقاب از فکر عاشق فارغ است***گل همان در غنچگی دارد دل بلبل به کف
محو گشتن می کند دریا حباب و موج را***جزو از خود رفته دارد دستگاه کل به کف
فیض هستی عام شد چندانکه چون ابروی ناز***در نظر می آیدم محراب جام مل به کف
از چمن تا انجمن بی تاب تسخیر دل است***بوی گل تا دود مجمر می دود کاکل به کف
یاد رخسار تو سامان چراغان می کند***هر سر مویم کنون خواهد دمیدن گل به کف
نیست بیدل در ادبگاه خموشی مشربان***شیشه را جز سرنگون گردیدن از قلقل به کف

حرف ق

غزل شماره ۱۸۸۹: گاه به رنگ مایلی گاه به بوی بی نسق

گاه به رنگ مایلی گاه به بوی بی نسق***دسته باطلت که بست ای چمن حضور حق
تا تو ز حرص بگذری و ز غم جوع واره‌ی***چیده زمین و آسمان عالم کاسه و طبق
عمر شد و همان بجاست غفلت خودنمایی ات***از نظر تو دور رفت آینه های ماسبق
پوست به تن شکنجه چید هر سر مو به خم رسید***منتخب چه نسخه است اینکه شکسته ای ورق
در عمل محال هم همت مرد سرخروست***برد علم بر آسمان پای حنایی شفق
تحفه محفل حضور در کف عرض هیچ نیست***کاش شفیع ما شود آینه سازی عرق
قانع قسمت ازل وضع فضولش آفت است***مغر به امتلا سپرد پسته دمی که گشت شق
خواه دو روزه عمر گیر خواه هزار سال زی***یک نفس است صد جنون یک رمق است صد قلق
هر کس ازین ستمکشان قابل التفات نیست***چشم به هر چه وا کند بیدل ماست مستحق

غزل شماره ۱۸۹۰: رخ شرمگین توهیچکه به خیال ما نکند عرق

رخ شرمگین توهیچکه به خیال ما نکند عرق***که دل از تپش نگدازد و نگه از حیا نکند عرق

به نیاز تحفه یكدلی سبقی نبرده‌ام از وفا**** که ز گرمجوشی خون من به کف حیا نکند عرق
 به لبم ز حاجت ناروا گرهی ست نم زده □ حیا**** سر رشته گله واکنم اگر آشنا نکند عرق
 به غبار رنگ و هوای گل نگه ستمزده اشک شد**** کسی اینقدر که پس هوس بدود چرا نکند عرق
 تب و تاب هستی منفعل سرشمع بسته به دوش من**** نگشاید از دم تیغ هم گرهی که وا نکند عرق
 الم تردد سرنگون ز تری چسان بردم برون**** چو قدم نمی سپرم رهی که نشان پا نکند عرق
 چو سحاب معبد آرزو دهم نوید چه آبرو**** اگر از بلندی دست من اثر دعا نکند عرق
 چقدر ز کوشش ناتوان دهد انتظار خجالتم**** که به خاک هم نرسم چو اشک اگر وفا نکند عرق
 به نفس رسیده‌ای از عدم چو سحر به جبهه شبنمی**** خجلست زندگی از کسی که درین هوا نکند عرق
 ز نیاز بیدل و ناز او ندمد تفاوت ما و تو**** اگر از طبیعت منفعل ز خودم جدا نکند عرق

غزل شماره ۱۸۹۱: غیر از حیا چه پیش توان برد در عرق

غیر از حیا چه پیش توان برد در عرق**** چون اشک سعی تا قدم افشرد در عرق
 با این هجوم عجز به هر جا قدم زدیم**** خجلت بساط آبله گسترده در عرق
 بر روی ما ز شرم نموهای اعتبار**** رنگی نکرد گل که نیفشرد در عرق
 شور شکست شیشه ز توفان گذشته است**** آن سنگدل مگر دلی آزرده در عرق
 شبنم چه واگشت ز تماشای این چمن**** ما را گشاد چشم فرو برد در عرق
 گرد هوس به سعی خجالت نشانده‌ایم**** کم نیست ته نشینی این درد در عرق
 نوید وصل بود دل از ساز انفعال**** آینه‌ات ز ما غلطی خورد در عرق
 بیدل تلاش عجز به جایی نمی‌رسد**** خلقی چو شمع داغ شد و مرد در عرق

غزل شماره ۱۸۹۲: ما سجده حضوریم محو جناب مطلق

ما سجده حضوریم محو جناب مطلق**** گمگشته همچو نوریم در آفتاب مطلق
 در عالم تجرد یارب چه وانماییم**** او صد جمال جاوید ما یک نقاب مطلق
 ای خلق پوچ هیچید بر وهم و ظن مپیچید**** کافیست بر دو عالم این یک جواب مطلق
 کم نیست گر به نامی از ما رسد پیامی**** شخص عدم چه دارد بیش از خطاب مطلق
 اوراق اعتبارات چندان که سیر کردیم**** در نسخه مقید بود انتخاب مطلق
 خواهی بر آسمان بین خواهی به خاک بنشین**** زیر و زبر جز این نیست وقف کتاب مطلق
 افسانه‌های هستی در خلوت عدم ماند**** کس و آنکرد مژگان از بند خواب مطلق
 شاید به برق عشقی از وهم پاک گردیم**** این نقش سنگ نتوان شستن به آب مطلق
 تقریر بیش و کم چند چشمی گشا و بنگر**** جز صفر بر نیاید هیچ از حساب مطلق
 هر چند وارسیدیم زین انجمن ندیدیم**** با یک جهان عمارت غیر از خراب مطلق
 بیدل به رنگ گوهر زین بحر بر نیاید**** آب مقید ما غیر از شراب مطلق

غزل شماره ۱۸۹۳: بر خود از ساز شکفتن کی گمان دارد عقیق

بر خود از ساز شکفتن کی گمان دارد عقیق ***** درخور نامت تبسم در دهان دارد عقیق
جای آن دارد که باشد باب دندان طمع ***** نسبت دوری به لعل دلبران دارد عقیق
بسکه بی آب است این صحرای شهرت اعتبار ***** روز و شب نقش نگین زیر زبان دارد عقیق
سادگی دارالامان بی تمیزان بوده است ***** حلقه‌های دام را خاتم گمان دارد عقیق
عیب ما رنگین خیالان معنی باریک ماست ***** عرض نقصان تا دهد از رگ زبان دارد عقیق
هر کسی تا خاک گردیدن به رنگی بسمل است ***** خون رنگی در فسردها روان دارد عقیق
حرص هر جا غالب افتد بر جگر دندان فشار ***** در هجوم تشنگی‌ها امتحان دارد عقیق
هر که می‌بینی به قدر شهرت از خود رفته است ***** سودنامی هم به تحصیل زیان دارد عقیق
بی جگر خوردن میسر نیست پاس اعتبار ***** آبرو در موج خون دل نهان دارد عقیق
اعتبارات جهان پر بی‌نسق افتاده است ***** جانکنیها بهر نام دیگران دارد عقیق
خون دل را در بساط دیده رنگی دیگر است ***** آبرو در خاتم افزونتر ز کان دارد عقیق
لعل‌ها از بهر مشتاقان تبسم‌پرور است ***** آب باربکی به ذوق تشنگان دارد عقیق
محو لعلت را فسردن نیز آب زندگی ست ***** همچو دل تا رنگ خونی هست جان دارد عقیق
نیست بیدل کاهش ایام بر دلخستگان ***** در شکست خود همان خط امان دارد عقیق

حرف ک

غزل شماره ۱۸۹۴: گهر محیط تقدسی مکن آبروی حیا سبک

گهر محیط تقدسی مکن آبروی حیا سبک ***** چو حباب حیفت اگر شوی زغرور سربه هوا سبک
نسزد ز مسند سیم و زر به وقار غره نشستنت ***** که زمانه می‌کشد آخرش چو گلیمت از ته پا سبک
ز ترنم نی و ارغنون به دل گرفته مخوان فسون ***** که ز سنگ دامن بیستون نکند کسی به صدا سبک
همه گر به ناله علم‌کشی و گر اشک گردی و نم‌کشی ***** به ترازویی که ستم‌کشی نشود به غیر جزا سبک
به علاج ننگ فسردهای نفسی ز تنگی دل بر آ ***** که چو سبک رنج‌گرانی ات نشود مگر به جلا سبک
کند احتیاجت اگر هدف مگشای لب مفراز کف ***** که وقار گوهر این صدف نکنی به دست دعا سبک
غم بی‌ثباتی کاروان همه کرد بر دل ما گران ***** به کجاست جنسی ازین دکان که شود به بانگ درا سبک
مخروش خواجه به کروفر که ندارد اینهمه آنقدر ***** دوسه گام آخر ازین گذر تو گران قدم زن و پا سبک
اگر ت به منظر بی‌نشان دم همتی بکشد عنان ***** چو سحر به جنبش یک نفس ز هزار سینه بر آ سبک
ز گرانی سر آرزو شده خلق غرقه‌های و هو ***** تو اگر تهی کنی این کدو شود اتفاق شنا سبک
نکشید بیدل از این چمن عرق خجالت پرزدن ***** چو غبار بی نم هرزه فن نشود چرا همه جا سبک

غزل شماره ۱۸۹۵: ای مژده دیدار تو چون عید مبارک

ای مژده دیدار تو چون عید مبارک ***** فردوس به چشمی که ترا دید مبارک

جان دادم و خاک سرکوی تو نگشتم***بخت اینقدر از من نپسندید مبارک
در نرد وفا برد همین باختنی بود***منحوس حریفی که نفهمید مبارک
هر سایه که گم گشت رساندند به نورش***گردیدن رنگی که نگردید مبارک
ای بیخردان غره اقبال مباشد***دولت نبود بر همه جاوید مبارک
صبح طرب باغ محبت دم تیغ است***بسم الله اگر زخم توان چید مبارک
ژولیدگی موی سرم چتر فراغیست***مجنون مرا سایه این بید مبارک
برپام هلال ابروی من قبله نما شد***کز هر طرف آمد خبر عید مبارک
دل قانع شوقیست به هر رنگ که باشد***داغ تو به ما، جام به جمشید مبارک
در عشق یکی بود غم و شادی بیدل***بگریست سعادت شد و خندید مبارک

غزل شماره ۱۸۹۶: این دم از شرم طلب نیست زبان ما خشک

این دم از شرم طلب نیست زبان ما خشک***با صدف بود لبی در جگر دریا خشک
اشک گو در دسر تربیت ما نکشد***از ازل چون مژه کردند بهار ما خشک
کار مقصد طلبی سخت کشاکش دارد***آرزو تشنه لب و وادی استغنا خشک
واصل منزل مقصود شدن آسان نیست***تا به دریا برسد سیل شود صدجا خشک
پی رشح کرم آب رخ امید مریز***ابر چون جوش غبار است درین صحرا خشک
سعی مژگان چقدر نمی شد از دیده ما***کوشش ابر محالست کند دربا خشک
ای خوش آن بحر سرشتی که بود در طلبش***سینه لبریز گداز جگر و لبها خشک
لال مانده است زبانم به جواب ناصح***همچو برگی که شود از اثر سرما خشک
زاهدا ساغر می کوثر شادابیهاست***چون عصا چند توان بود ز سر تا پا خشک
عشق بی رنگ از این وسوسه ها مستغنی است***دامن ما و تو آلوده بر آید یا خشک
بگذر از حاصل امکان که درین مزرع وهم***سبزه ها ریخته تا بال و پر عنقا خشک
هم چو نظاره که از دیده تر می گذرد***در گذشتیم ز آلودگی دنیا خشک
حق شمشیر تو ساقط نشود از سرما***پیش خورشید نگردد عرق سیما خشک
بیدل از دیده حیران غم اشکی خون کرد***خشکی شیشه مبادا کندم صهبا خشک

غزل شماره ۱۸۹۷: مغز شد در سر پر شور من از سودا خشک

مغز شد در سر پر شور من از سودا خشک***باده چون آب گهر گشت درین مینا خشک
تشنه لب بس که دویدم به بیابان جنون***گشت چون ریگ روان آبله ام در پا خشک
کام امید چسان جام تسلی گیرد***که کرم تشنه سوال است و زبان ما خشک
به تغافل ز هوس یک مژه دامن چیدن***برد چون پرتو خورشیدم ازین دریا خشک
اشک شمعیم که از خجلت بی تاثیری***می شود قطره ما تا به چکیدنها خشک
گرم جوشست نفس ساغر شوقی دریاب***نشئه مفتست مبادا شود این صهبا خشک

منع آشوب هوسها نشود عزلت ما***سعی افسردن گوهر نکند دریا خشک
 تشنه کامی گل بی صرفگی اسرار است***تا خموش است نگردد جگر مینا خشک
 نم اشکی نچکید از مژه ی غفلت ما***خون یاقوت شد آخر به رگ خارا خشک
 اشک مجنون چقدر خوش قلم تردستی ست***سطری از جاده ندیدیم درین صحرا خشک
 نیست غیر از عرق شرم شفاعتگر ما***یارب این چشمه رحمت نکنی فردا خشک
 حیرت از ما نبرد هول قیامت بیدل***آب آینه نسازد اثر گرما خشک

غزل شماره ۱۸۹۸: نشد از حسرت داغت جگرم تنها خشک

نشد از حسرت داغت جگرم تنها خشک***لاله را نیز دماغیست درین سودا خشک
 منت چشمه خضر آینه پردازی تریست***دم شمشیر تو یارب نشود با ما خشک
 برق حسن تو در ابروی اشارت دارد***خم موجی که کند خون دل دریا خشک
 در تماشا کده جلوه که چشمش مرصاد***موج آینه زند هر که شود برجا خشک
 چون حیا آب رخ گوهر ما وقف تریست***عرقی چند مبادا شود از سیما خشک
 زین بضاعت نتوان دیگ فضولی پختن***تا رسد نان به تری می شود آب ما خشک
 وقت آن شد که ز بی آبی ابر احسان***برگ گل روید ازین باغ چو نقش پا خشک
 بسکه افسردگی افسون تحیر دارد***سیل چون جاده فتاده است درین صحرا خشک
 ترک اسباب لب شکوه نایابی دوخت***کرد افشاندن این گرد جراحتهای خشک
 ماند از حیرت رفتار بلا انگیزت***ناله در سینه بیدل چو رگ خارا خشک

غزل شماره ۱۸۹۹: بسکه بی لعل تو رفت از بزم عیش ما نمک

بسکه بی لعل تو رفت از بزم عیش ما نمک***می زند بر ساغر می خنده مینا نمک
 داغ شوق زیر مشق منت هر پنبه نیست***اشک خود کافیت گر خواهد کباب ما نمک
 جسم راحت خواه و دل جمعیت و عمر امتداد***با چنین توفان حاجت دارد استغنا نمک
 ای خرد خمخانه نازی بجوش آورده ای***باش تا شور جنون ما کند پیدا نمک
 پشت بر گل دادن از آثار کافر نعمتی است***جای آن دارد که گیرد چشم شبنم را نمک
 اضطراب شعله تسکینش همان خاکستر است***کوشش ما می برد داغی که دارد با نمک
 بی تبسم نیست با آن جوش شیرینی لبش***تا تو دریابی که در کار است در هر جا نمک
 آفت هستی به اسبابی دگر موقوف نیست***زخم صبح از خنده خود می کند انشا نمک
 با همه ابرام باید تشنه کام یاس مرد***حرص مستسقی و دارد آبروی ما نمک
 بیدل از حسن ملیحش چند غافل زیستن***دیدهای زخم را هم می کند بینا نمک

غزل شماره ۱۹۰۰: غیر خاموشی ندارد گفتگوی ما نمک

غیر خاموشی ندارد گفتگوی ما نمک***تا به کی بر زخم خود پاشد لب گویا نمک

سیر باغ حسن خواهی از حیا غافل مباش***در دل آب است آنجا سخت ناپیدا نمک
جاده‌ها چون زخم بی چاک گریبان نیستند***گرد مجنون تاکجاها ریخت در صحرا نمک
زین گلستان هر چه می‌بینی به رنگی می‌تپد***شب‌نم گل نیست الا بر جراحتها نمک
گرد موهومی به خاک نیستی آسوده بود***یاد دامان که شد یارب به زخم ما نمک
محو تسلیم وفایم از فضولها می‌رس***داغ ما را نیست فرق از پنبه کردن با نمک
در طلوع مهر بی عرض تبسم نیست صبح***هر که گردد خاک راحت می‌کند پیدا نمک
چاره خون عافیتها می‌خورد هشیار باش***نسبت مرهم قوی افتاده اینجا با نمک
بی تغافل ایمن از آفات نتوان زیستن***دیده باز است زخم و صورت دنیا نمک
طبع دانا می‌خورد خون از نشاط غافلان***خنده موج است بیدل بر دل دریا نمک

غزل شماره ۱۹۰۱: شرع هر دین بهره او نیست جز رفع شکوک

شرع هر دین بهره او نیست جز رفع شکوک***قبضه تیغی فرنگی ساخت با دندان خوک
گرچه حکم یک نفس سازست در دیر و حرم***ناله ناقوس با لیک نتوان یافت کوک
از تکلف چون گذشتی رسم و آیین باطلست***مشراب عریانی از مجنون نمی‌خواهد سلوک
غیر خوبان قدردان دل نمی‌باشد کسی***عزت آینه باید دید در بزم ملوک
دور گردون با مزاج کاملان ناراست است***رشته سست افتد اگر باشد کجی در ساز دوک
کی رسد یارب به داد ما یقین نیستی***صرف شد عمر طلب در انتظار کاش و بوک
جبریان محفل تقدیر پر بیچاره‌اند***با قضا بیدل چه سازد دست و پای لنگ و لوک

حرف گ

غزل شماره ۱۹۰۲: جو غنچه بسکه تپیدم ز وحشت دل تنگ

جو غنچه بسکه تپیدم ز وحشت دل تنگ***شکست بر رخ من آشیان طایر رنگ
صفای طبع به بخت سیاه باخته‌ایم***ز سایه آینه ماهتاب ماست به زنگ
صدای پا نفروشد ز خویشتن رفتن***شکست رنگ نمی‌خواهد اعتبار ترنگ
ز یاس قامت پیری به آه ساخته‌ایم***کشیده‌ایم دلی در کمند گیسوی چنگ
کدام سنگ درین وادی از شر خالیست***شتابهاست به خون خفته فریب درنگ
به قدر شوخی تدبیر خجلتست اینجا***عصا مباد شود دستگاه کوشش لنگ
بهار حیرتم از عالم تقدس اوست***به گلشنی که منم رنگ هم ندارد رنگ
به قدر همت خود کسوتی نمی‌بینم***مباد جامه عریانی‌ام بر آرد رنگ
گذشت عمر چو طاووس در پر افشانی***دلی نجستم از آینه خانه نیرنگ
به عبرتی نگشودم نظر درین کهسار***که سرمه میل نهان کرده است در رگ سنگ
به مکتبی که نوشتند حرف ما بیدل***به تار ناله صریر قلم شکست آهنگ

غزل شماره ۱۹۰۳: در نظرها معنی‌ام گل می‌کند غیرت به چنگ

در نظرها معنی‌ام گل می‌کند غیرت به چنگ*****خامه‌ام دارد مداد از محضر داغ پلنگ
ساز آفاق از نواهای شکست دل پر است*****در صدای کوه یک میناست لبریز ترنگ
بی نقابی اینقدرها بر نمی‌دارد جمال*****هر صفایی را که دیدم می‌کند ایجاد رنگ
هر قدر مینا به سنگ آید درین ناموسگاه*****خجلت از روی پری شسته‌ست رنگ
دل فضایی داشت پیش از دستگاه ما و من*****خانه آینه تمثال نفسها کرده تنگ
از حدیث کینه‌جو ایمن نباید زیستن*****هر کجا دم می‌زند دود دگر دارد تفنگ
از مدارای فلک ممکن مدان آرام خلق*****خواب کو کز بهر آهو پوست اندازد پلنگ
محرم درد دل ما کس درین کهسار نیست*****بر صدای ناتوانان سینه مالیده‌ست سنگ
رنگها دارد سواد سرمه چشم بتان*****کلک نقاشان صدف گل کرده در خاک فرنگ
فهم حکم اندازی شست قضا آسان مگیر*****در ته بال پری این جا پری دارد خدنگ
با تامل مشورت در کار حق جستن خطاست*****دامن فرصت کم افتاده‌ست در دست درنگ
بیدل اینجا آفت امداد است سعی عافیت*****فکر ساحل می‌تراشد کشتی از کام نهنگ

غزل شماره ۱۹۰۴: رسانده‌ایم درین عرصه خیال آهنگ

رسانده‌ایم درین عرصه خیال آهنگ*****چو شمع ناوک آهی به شوخی پر رنگ
ز ناامیدی دلها دلت چه غم دارد*****شکست ساغر و میناست طبل عشرت سنگ
شرابخانه هستی که عشق ساقی اوست*****بعز خیال حدوث و قدم ندارد بنگ
درین چمن همه با جیب خویش ساخته‌ایم*****کسی ندید که گل دامن که داشت به چنگ
سواد الفت این دشت عبرت‌اندوز است*****نگاهی آب ده از سرمه‌دان داغ پلنگ
در آرزوی شکستی که چشم بد مرصاد*****درین ستمکده ما هم رسیده‌ایم به رنگ
خیال اینهمه داغ غرور غفلت ماست*****صفا ودیعت نازبست در طبیعت رنگ
به قلزمی که فتد سایه بناگوش*****گهر به رشته کشد خارهای پشت نهنگ
چه آفتی تو که نقاش فتنه نگهت*****به رنگ رفته کشد مخمل غبار فرنگ
چو گل جز این که گریبان درم علاجی نیست*****فشرده است به صد رنگ کلفتم دل تنگ
هنوز شیشه نه‌ای نشئه عالم دگر است*****تفاوت عدم و کم مدان پری تا سنگ
به دوش برق کشیدیم بار خود بیدل*****ز خویش رفتن ما اینقدر نداشت درنگ

غزل شماره ۱۹۰۵: رفت مرآت دل از کلفت آفاق به رنگ

رفت مرآت دل از کلفت آفاق به رنگ*****مرکز افتاد برون بس که شد این دایره تنگ
ساغر قسمت هر کس ازلی می‌باشد*****شیشه می می کشد اول ز گداز دل تنگ
آگهی گر نبود وحشت ازین دشت کراست*****آهو از چشم خود است آینه داغ پلنگ

غره عیش مباشید که در محفل دهر***شیشه‌ای نیست که قلقل نرساند به ترنگ
عشق اگر رنگ شکست دل ما پردازد***موی چینی شکند خامه تصویر فرنگ
فکر تنهایی‌ام از بس به تأمل پیچید***زانو از موی سرم آینه گم کرد به زنگ
بی تو از هستی من گر همه تمثال دمد***آب آینه ز جوهر کند ایجاد نهنگ
بیخود جام نگاه تو چو بال طاووس***یک خرابات قدح می کشد از گردش رنگ
هر کجا حسرت دیدار تو شد ساز بیان***نفس از دل چو سحر می دمد آینه به چنگ
از ادبگاه دلم نیست گذشتن بیدل***پای تمثال من از آینه خورده‌ست به سنگ

غزل شماره ۱۹۰۶: ز خودفروشی پرواز بسکه دارم ننگ

ز خودفروشی پرواز بسکه دارم ننگ***چو اشک شمع چکیده‌ست خونم آنسوی رنگ
به قدر آگهی اسباب وحشت است اینجا***سواد دیده آهو بس است داغ پلنگ
نمی شود طرف نرمخو درشتی دهر***به روی آب محالست ایستادن سنگ
تو ناخدای محیط غرور باش که من***ز جیب خویش فرورفته‌ام به کام نهنگ
به نیم چشم زدن وصل مقصد است اینجا***شرار ما نکشد زحمت ره و فرسنگ
به اعتبار اگر واریسی نمی‌ارزد***گشاده‌رویی گوهر به خجلت دل تنگ
به ذوق کینه ستم پیشه زندگی دارد***کمان همین نفسی می کشد به زور خدنگ
به قدر عجز ازین دامگاهت آزادیست***که دل شکاف قفس دارد از شکستن رنگ
جز این که کلفت بیجا کشد چه سازد کس***جهان‌المکده و آرزو نشاط آهنگ
ز صورت ارهمه معنی شوی رهایی نیست***فتاده است جهانی به قیدگاه فرنگ
به کسب نی نفسی زن صفای دل درباب***گشودن مژه آینه راست رفتن رنگ
وبال دوش کسان بودن از حیا دور است***نبسته است کسی پا به گردنت چو تفنگ
درین محیط ز مضمون اعتبار مپرس***حباب بست نفس بسکه دید قافیه تنگ
چو نام تکیه به نقش نگین مکن بیدل***که جز شکست چه دارد سر رسیده به سنگ

غزل شماره ۱۹۰۷: نام شاهان کز نگین گل کرده کروفر به چنگ

نام شاهان کز نگین گل کرده کروفر به چنگ***عبرتی بیرون چکیده‌ست از فشار چشم تنگ
صدر استغنائی یار آماده تعظیم ماست***یک قدم گر بگذریم از چوب دربانان ننگ
دهر بی‌باک‌ست اما قابل بیداد کیست***همت از مینا طلب درکوه بسیار است سنگ
فضل اگر رهبر بود او هام انوار هداست***ابر رحمت خضر می‌رویانند از صحرای بنگ
تا اثر چون ناله از صید اجابت نگذرد***پرو برون می‌آرد اینجا سعی منقار خدنگ
از هوس عمریست چون آینه مژگان بسته‌ایم***کم نگردد از سر ما سایه دیوار زنگ
خاک می‌لیسد دم بیدستگاهی لاف مرد***سر مه آهنگ است در آب تنک هوی نهنگ
گر می‌آغوش بیرنگی برودت مایه نیست***همچو بوی گل چه شد زیر پرم نگرفت رنگ

چشم بدمست که زد بر سنگ مینای مرا***کر غبارم تا قیامت صوت خیزاند ترنگ
امتحان هستی از دل رونق تحقیق برد***از نفس کردیم آخر خانه آینه تنگ
آسمان بیدل ندانم تا کجا می راندم***این فلاخن می زند عمریست از دورم به سنگ

غزل شماره ۱۹۰۸: تاکجا با طبع سرکش سرکند تدبیر جنگ

تاکجا با طبع سرکش سرکند تدبیر جنگ***شیوه کم نامرادی ساز این بی پیر جنگ
با جنون کن صلح و از تشویش پیراهن بر آ***ورنه در پیش است با هر خار دامنگیر جنگ
خیر و شر در وضع همواری ز هم ممتاز نیست***صلح تقدیمی ندارد گر کند تأخیر جنگ
انفعالی کاش برچیند بساط اختیار***آه ازین تدبیر پوچ آنگاه با تقدیر جنگ
هر بن مویم به صد زخم ندامت کوچه داد***بسکه کردم چون سحر با آه بی تأثیر جنگ
از شکست ساغر مینا صدا آزاده است***در لباس نیست رنگی تا دهد تغییر جنگ
مفلسی ما را به وضع هر دو عالم صلح داد***ساخت ناکام از سواد فقر با شبگیر جنگ
مدعی هم گر به فکر ما طرف باشد خوش است***در چراگاهی که بسیار است گاو شیر جنگ
به که تیغی برکشیم و گردن ملا ز نیم***شرم حیرانست با این مردک تقریر جنگ
چشم بر تحقیق مگشا تا نشورد آگهی***خواب ما صلحست کانرا نیست جز تعبیر جنگ
گر نمی خوردیم بر هم و قر ما خفت نداشت***کرد بیرون ناله را از خانه زنجیر جنگ
تنگی این کوچه ها پهلوی خراش آماده کرد***دل اگر می داشت وسعت بود بی تفصیر جنگ
تشنه کام یاس مریدم از تک و تاز نفاق***آخر از خون مروت کرد ما را سیر جنگ
خنده دارد بر بساط زود رنجیهای ما***عرصه شطرنج با آن مهره های دیر جنگ
در مزاج خلق پیچش صلح راهی وانکرد***رنگ تا باقیست دارد لشکر تصویر جنگ
حرف صوت پوچ با مردان نخواستی پیش برد***سر به جای خشت نه گر می کنی تعمیر جنگ
بر نیاید هیچکس بیدل ز وهم احتیاج***عالمی را کشت این تشویش بی شمیر جنگ

غزل شماره ۱۹۰۹: گرم نوید کیست سروش شکست رنگ

گرم نوید کیست سروش شکست رنگ***کز خویش می روم به خروش شکست رنگ
جام سلامت از می آسودگی تهی است***غافل مشو ز باده فروش شکست رنگ
مانند نور شمع درین عبرت انجمن***بالیده ایم لیک ز جوش شکست رنگ
ای صبح گر ز محمل عجزیم چاره نیست***باید نفس کشید به دوش شکست رنگ
غیر از خزان چه گرد کند رفتن بهار***خجلت نیاز بیهده کوش شکست رنگ
چون موج بر صحیفه نیرنگ این محیط***نتوان نمود غیر نقوش شکست رنگ
آنجا که عجز قافله سالار وحشتست***صد کاروان دراست خروش شکست رنگ
آخر برای دیده بیخواب ما چو شمع***افسانه شد صدای خموش شکست رنگ
پرواز محو و منزل مقصود ناپدید***ما و دلیم باخته هوش شکست رنگ

شاید پیام بیخودی ما به او رسد***حرفی کشیده‌ایم به گوش شکست رنگ
بیدل کجاست فرصت گامی در این چمن***چون رنگ رفته‌ایم به دوش شکست رنگ

غزل شماره ۱۹۱۰: مگو پیام وفا جسته‌جسته دارد رنگ

مگو پیام وفا جسته‌جسته دارد رنگ***هزار نامه به خط شکسته دارد رنگ
به عالمی که خیال تو می‌کند جولان***غبار هم چو شفق دسته‌دسته دارد رنگ
هوای وادی شوق تو بسکه گلخیز است***چو شمع خار به پاگر شکسته دارد رنگ
نه گل شناسم و نی غنچه این قدر دانم***که جلوه تو به دل‌های خسته دارد رنگ
هوس هزار گل و لاله گو بهم ساید***کفت همان ز حنای نیسته دارد رنگ
برون نرفته زخود سیر خود چه امکانست***شرار در گره رنگ جسته دارد رنگ
طرب پرستی از افسردگی بر آ بیدل***که شعله نیز ز پا تا نشسته دارد رنگ

غزل شماره ۱۹۱۱: در یاد جلوه تو که دارد هزار رنگ

در یاد جلوه تو که دارد هزار رنگ***چون گل گرفته است مرا در کنار رنگ
عصمت صفای آینه جلوه‌ات بس است***تا غنچه است گل نفروشد غبار رنگ
عریان تنی ز چاک گریبان منزّه است***ای بوی عافیت نکنی اختیار رنگ
در راه جلوه‌ات که بهشت امیدهاست***گل کرده اشک همچو نگه انتظار رنگ
ای بیخبر درین چمن اسباب عیش کو***اینجاست بی‌بقا گل و بی‌اعتبار رنگ
هر برگ گل ز صبح دگر می‌دهد نشان***از بس شکسته است به طبع بهار رنگ
بی برگ از این چمن چو سحر بایدت گذشت***گو خاک جوش گل زن و گردون بیار رنگ
سیر بهار ما به تأمل چه ممکن است***بال فشانده‌ایست به روی شرار رنگ
از خود چو اشک جرأت پرواز شسته‌ایم***یارب مکن به خون نیازم دچار رنگ
افراط در طبیعت عشرت کدورت است***بی داغ گل نمی‌کند از لاله‌زار رنگ
خونم همان به دشت عدم بال می‌زند***گر بسلم کنی چو نفس صد هزار رنگ
بیدل کجاست ساغر دیگر درین بساط***گردانده‌ام چو رنگ به رفع خمار رنگ

غزل شماره ۱۹۱۲: یک برگ گل نکرده ز روبت بهار رنگ

یک برگ گل نکرده ز روبت بهار رنگ***می‌غلتم نگاه به صد لاله‌زار رنگ
تا چشم آرزو به رهت کرده‌ام سفید***چندین سحر شکسته‌ام از انتظار رنگ
موج طراوت چمن ناامیدی‌ام***دارم شکستی که ندارد هزار رنگ
بیرنگی به هیچ تعلق گرفته‌ام***یعنی به رنگ بوی گلم در کنار رنگ
کومایه‌ای که قابل غارت شود کسی***ای صورت شکست غنیمت شمار رنگ
بر هر نفس ز خجلت هستی قیامتی است***صد رنگ می‌تپد به رخ شرمسار رنگ

قسمت درین چمن ز بهاران قویتر است**** آفاق غرق خون شد و نگرفت خار رنگ
 ما را چو گل به عرض دو عالم غرور ناز**** کافیت زان بهار یک آینه‌وار رنگ
 سیر بهار ناز تو موقوف خلوتی است**** ای بوی گل به حلقه در واگذار رنگ
 عمریست رنگ باخته وحشت دلم**** چون کرده هوشم این گل بی اختیار رنگ
 جوش خیال انجمن بی نشانی ام**** بیدل بهار من نکند آشکار رنگ

غزل شماره ۱۹۱۳: گر جنون جوشد به این تأثیر احسانش ز سنگ

گر جنون جوشد به این تأثیر احسانش ز سنگ**** شیشه نشکسته باید خواست تاوانش ز سنگ
 بر سر مجنون کلاهی گر نباشد گو مباش**** عزتی دیگر بود همچون نگیندانش ز سنگ
 ناز پرورد خیال جور طفلانیم ما**** سایه دارد بر سر خود خانه و برانش ز سنگ
 با نگاهش بر نیاید شوخی خواب گران**** چون شرر بگذشت آخر تیر مژگانش ز سنگ
 گر شرار ما به کنج نیستی قانع شود**** تا قیامت می کشد روغن چراغانش ز سنگ
 مد احسانی که گردون بر سر ما می کشد**** هست طوماری که دارد مهر عنوانش ز سنگ
 همچو گندم می کشد هر کس درین هفت آسیا**** آنقدر رنجی که بر می آورد نانش ز سنگ
 سخت جانی چنگ اقبالست با شاهین حرص**** تا کشد گوهر ندارد چاره میزانش ز سنگ
 پای خواب آلود تمکین کسب مجنون مرا**** همچو کوه افتاد آخر گل به دامانش ز سنگ
 حیف دل کز غفلت باشد غبار اندود جسم**** می توان کردن به رنگ شیشه عریانش ز سنگ
 شوق من بیدل درین کهسار پرافسوده کیست**** ناله ای دارم که می بالد نیستانش ز سنگ

غزل شماره ۱۹۱۴: کعبه دل گر چه دارد تنگ ارکانش ز سنگ

کعبه دل گر چه دارد تنگ ارکانش ز سنگ**** می دهد تمکین نشانی در بیابانش ز سنگ
 محو دیدار ترا از آفت دوران چه باک**** کم نمی باشد حصار چشم حیرانش ز سنگ
 عشرت مجنون چه موقوفست بر اطفال شهر**** دشت هم از کوه پر کرده ست دامانش ز سنگ
 حسن محجوبی که هست از کعبه و دیرش نقاب**** عاشقان چون شعله می بینند عریانش ز سنگ
 آسمان مشکل گره از دانه ما وا کند**** گر همه چون آسیا ریزند دندانش ز سنگ
 اعتبار است اینکه ما را دشمن ما می کند**** سنگ اگر مینا نگردد نیست نقصانش ز سنگ
 سختی ایام در خورد قبول طبع کیست**** چون فلاخن رد کند هر کس برد نانش ز سنگ
 حسن کز جوش نزاکت یک قلم رنگست و بس**** بوالفضولی چند می خواهند پیمانش ز سنگ
 سر به رسوایی کشد ناچار چون نقش نگین**** گر همه مجنون ما باشد گریبانش ز سنگ
 یک شرر بیطاقی هر جا پر افشانند ز دل**** نیست ممکن گر ببندی راه جولانش ز سنگ
 مزرع دیوانه ما بسکه آفت پرور است**** آبیارش موج زنجیر است و بارانش ز سنگ
 نیست آسان ره به کهسار ملامت بردنت**** دانه می چینند همچون کبک مرغانش ز سنگ
 تا ز غفلت نشکنی دل گوشه گیر جیب توست**** شیشه را در سنگ می دارند پنهانش ز سنگ

آتشی بسیار دارد بیدل این کهسار وهم****بر دل افسرده ریزد کاش توفانش ز سنگ

حرف ل

غزل شماره ۱۹۱۵: ای خانه آینه ز دیدار تو پر گل

ای خانه آینه ز دیدار تو پر گل****خون در دل ما چند کند رنگ تغافل
امروز سواد خط آن لعل که دارد****عینک ز حبابست به چشم قدح مل
بر دامن پاکت اثری نیست ز خونم****شبم ته دندان نگرفته ست لب گل
عمریست که گم گشت در این قلمز نیرنگ****از موج و حباب انجمن دور و تسلسل
در عشق جنون خیز پرافشانی کاهی ست****گر کوه شود پای به دامن تغافل
هر حلقه ازین سلسله صد فتنه جنون است****غافل نروی در خم آن طره و کاکل
از طینت امواج تردد نتوان برد****تا هست نفس فکر محالیست تو کل
هم نسبتی عجز تظلمکده ماست****مشکل که خم شیشه برد صرفه ز قلقل
پرواز عروج اثر درد ندارد****بر ناله ببندید برات پر بلبل
همت هوس ترک علایق نپسندد****این جلوه از آنجاست که او زد به تغافل
بیدل همه جا آینه صورت عجزیم****نقش قدمی را چه عروج و چه تنزل

غزل شماره ۱۹۱۶: بلبل الم غنچه کشد بیشتر از گل

بلبل الم غنچه کشد بیشتر از گل****ظلمست به عاشق چه مدارا چه تغافل
خودداری شبم چه کند با تف خورشید****ای یاد تو برق دو جهان رخت تحمل
کیفیت لعل تو ز بس نشئه گداز است****در چشم حباب آینه دارد قدح مل
زان نیش که از اشک خم زلف تو دارد****مشکل که تپیدن نگشاید رگ سنبل
دلهای خراب انجمن جلوه یارند****خورشید به ویرانه دهد عرض تجمل
ما قمری آن سرو گلستان خرامیم****دارد ز نشان قدمش گردن ما غل
آینه دردم چه عجز و چه رسایی****اشک است اگر ناله کند ساز تنزل
هر غنچه ازین باغ گره بسته نازیست****اشکی است گریبان در چشم تر بلبل
اسرار سخن جز به خموشی نتوان یافت****مفتاح در گنج معانیست تأمل
روزی دو به فکر قد خم گشته فتادیم****کردیم تماشای گذشتن ز سر پل
خجلت شمر فرصت پرواز شراریم****بیدل به چه امید توان کرد توکل

غزل شماره ۱۹۱۷: سنگی چو گوهر، بستیم بر دل

سنگی چو گوهر، بستیم بر دل****از صبر دیدیم در بحر ساحل
رحمت گشوده ست آغوش حاجات****درهاست اینجا مشتاق سایل

چون شمع ما را با عجز نازیست****سر بر هوایم تا پاست در گل
 رسوایی و عشق مستوری و حسن****مجنون و صحرا، لیلی و محمل
 نی دهر بالید، نی خلق جوشید****چندانکه جستیم دل بود در دل
 بی پا روانی بی پر پریدن****این باغ رنگیست از خون بسمل
 هر جا دمد صبح شبنم کمین است****چشمی به نم گیر، ای خنده مایل
 گر مرد جاهی جا گرم کم کن****خواهد عرق کرد رخشت به منزل
 چون سایه هر چند بر خاک سودیم****خط جبینها کم گشت زایل
 یکسر چو تمثال حیران خویشم****با غیر کس نیست اینجا مقابل
 شخص حبابم از ما چه آید****ضبط نفس هم اینجاست مشکل
 ما و من خلق هذیان نوایی ست****از حق می رسید مست است باطل
 چون اشک رنگی بستیم آخر****خونها غرق شد از شرم قاتل
 گفتم چه سازم با ربط هستی****آزاد طبعان گفتند بگسل
 نی مطلبی بود، نی مدعایی****ما را به هر رنگ کردند بیدل

غزل شماره ۱۹۱۸: سعی روزی کاهش است ای بیخبر چشمی بمال

سعی روزی کاهش است ای بیخبر چشمی بمال****آسیاها شد درین سودا تنک تر از سفال
 از کدورت رست طبعی کز تردد دست بست****آب خاک آلوده را آرام می سازد زلال
 دستگاه جاه اصلش واضع شور و شر است****می خروشد سیم و زر تا حشر در طبع جبال
 از فضولیهای طاقت عافیت آواره است****غیر پرواز آتشی دیگر ندارم زیر بال
 لب به حاجت وامکن ساز غنا این است و بس****آب گوهر می زند موج از زبان بی سؤال
 با عرق یارب نیفتد کار غیرت زای مرد****الحذر از خنده دندان نمای انفعال
 می کند بی کاریت نقاش عبرتگاه شرم****چون شود افسرده روها سازد اخگر از زغال
 حسن نیرنگ جهان پوچ تا آمد به عرض****بر جبین رنگ سیاهی ریخت ابروی هلال
 خواه بر گردون علم زن خواه آنسو تر خرام****ای سحر زین یکدودم چندانکه می خواهی ببال
 انتخاب نسخه جمعیت هستی است فقر****عاشق بخت سیه می باشد این جا خال خال
 گامی از خود رفته ام وقتی به یاد گیسویی****نقش چینم تا کنون بو می کنم ناف غزال
 از عدم هستی و از هستی عدم گل می کند****بالها در بیضه دارد بیضه ها در زبر بال
 انجمنها رفت بیدل با غبار رنگ شمع****تا قدم بر خود نهادم عالمی شد پایمال

غزل شماره ۱۹۱۹: عشرت سالگره تا کی ات ای غفلت فال

عشرت سالگره تا کی ات ای غفلت فال****رشته ای هست که لب می گزد از گفتن سال
 بگذر ای شمع ز تشویش زبان آرایی****کاروانهاست درین دشت خموشی دنبال
 دعوی عشق و هوس عام فتاده ست اینجا****عالم از کام و زبان عرصه کوس است و دوال

دل سخت آینه آتش کبر و حسد است****تب این کوه بجز سنگ ندارد تبخال
 سعی مشاطه غم زشتی ایجاد نخورد****زنگی از داغ جبین سوخت به آرایش خال
 خاکساریست بهاری که چمنها دارد****ای نهال ادب از ریشه مکن قطع وصال
 انفعال من و تو با دل روشن چه کند****عرق شخص ز آینه نریزد تمثال
 عالمست این به غرور تو که می پردازد****بوالهوس یک دوسه روزی به خیالات بیال
 مه پس از بدر شدن سعی هلالش پیش است****چون به معراج رسد طالب نقص است کمال
 عشق بیخود ز خودم می برد و می آرد****رنگ در دعوی پرواز ندارد پر و بال
 به که چون شمع به سر قطع کنی راه ادب****تا ز سعی قدمت سایه نگردد پامال
 دیده شوخ نگاهان ز حیا بیخبر است****چه کند بیدل اگر نگذرد آب از غربال

غزل شماره ۱۹۲۰: زخم تیغی ز تو برداشته‌ام همچو هلال

زخم تیغی ز تو برداشته‌ام همچو هلال****ریشه‌واری به نظر کاشته‌ام همچو هلال
 قانعم زین چمنستان به رگ و برگ گلی****از تبسم لبی انباشته‌ام همچو هلال
 عاقبت سرکشی‌ام سجده فروشیا کرد****در دم تیغ سپر داشته‌ام همچو هلال
 نشود عرض کمالم کلف چهره عجز****در بغل آینه نگذاشته‌ام همچو هلال
 سقف کوتاه فلک معرض رعنائی نیست****از خمیدن علم افراشته‌ام همچو هلال
 ناتوانی چقدر جوهر قدرت دارد****آسمان بر مژه برداشته‌ام همچو هلال
 بیدل از هستی من پا به رکاب است نمو****شام را هم سحر انگاشته‌ام همچو هلال

غزل شماره ۱۹۲۱: به رنگی یأس جوشیده‌ست با دل

به رنگی یأس جوشیده‌ست با دل****که درد آید اگر گویم بیا دل
 خجالت مقصد چشم است کو چشم****غمت باب دل است اما کجا دل
 سراپا ناله می جوشیم چون موج****تپش خون کرد در هر عضو ما دل
 درای کاروان دشت یأسیم****چه سازد گر نالد بینوا دل
 سراغ ما غبار بال عنقااست****به رنگ رفته دارد نقش پا دل
 ز اشک و آه مشتاقان پرسید****هجوم بسمل است از دیده تا دل
 ز پرواز نفس غافل مباشید****چو شبنم ریشه دارد در هوا دل
 ز خاک ما قدم فهمیده بردار****مبادا بشکنی در زیر پا دل
 درین محفل کسی محتاج کس نیست****همین کار دل افتاده‌ست با دل
 گرفتارم گرفتارم گرفتارم****نمی‌دانم نفس دام است یا دل
 به صورت بیدلم اما به معنی****بود چون اشک سر تا پای ما دل

غزل شماره ۱۹۲۲: ز من عمریست می‌گردد جدا دل

ز من عمریست می گردد جدا دل****ندانم با که گردید آشنا دل
 ز حرف عشق خارا می گدازد****من و رازی که نتوان گفت با دل
 به فکر ناوک ابرو کمانی****چو پیکانم گره از سینه تا دل
 به امید پری مینا پرستیم****ز شوق کرد بر ما نازها دل
 نفس آینه را زنگار یأس است****ز هستی باخت امید صفا دل
 به رنگ لاله نقد دیگرم نیست****مگر از داغ خواهد خونها دل
 تپش گم کرده اشکی ناتوان چشم****گره بالیده آهی نارسا دل
 ثباتی نیست بنیاد نفس را****حباب ما چه بندد بر هوا دل
 مزن ای بیخبر لاف محبت****مبادا آب گردد از حیا دل
 در آن معرض که جوشد شور محشر****قیامت هم تو خواهی بود با دل
 حریفان از نشان من میرسید****خیالی داشتم گم گشت با دل
 فسردن بیدل از بیدردی ام نیست****چو موج گوهرم در زیر پا دل

غزل شماره ۱۹۲۳: گاه موج اشک و گاهی گرد افغانست دل

گاه موج اشک و گاهی گرد افغانست دل****روزگاری شد به کار عشق حیرانست دل
 سودن دست است یکسر آمد و رفت نفس****می شود روشن که از هستی پشیمانست دل
 خلق ازین اشغال تعمیری که در بنیاد اوست****بام و در می فهمد و غافل که ویرانست دل
 فکر هستی جز کمین رفتن از خود هیچ نیست****دامن بر چیده چندین گریانست دل
 پاس ناموس حیا ناچار باید داشتن****چشم گر وا می کنی عیب نمایانست دل
 حسن مطلق بی نیاز از احتمالات دویی ست****وهم می داند که از آینه دارانست دل
 دیده یعقوب و بوی یوسف اینجا حاضر است****در وصال هجر مجبوریم کنعانست دل
 راه ناپیدا و جست و جو پر افشان هوس****گرد مجنون تا کجا تازد بیابانست دل
 با همه آزادی از الفت گریبان می دریم****در کجا نالد نفس زین غم که زندانست دل
 حسن می آید برون تا حشر در رنگ نقاب****از تکلف هر چه می پوشیم عریانست دل
 مفت موهومی شمر بیدل طفیل زیستن****در خیال آباد خود روزی دو مهمانست دل

غزل شماره ۱۹۲۴: باز آکه بی جمالت توفان شکسته بر دل

باز آکه بی جمالت توفان شکسته بر دل****تو بار بسته بر ناز ما دست بسته بر دل
 سرو تو در چه گلشن دارد خرام عشرت****چون داغ نقش پایت صد جا نشسته بر دل
 از آه بی اثر هم ممنون التفاتیم****کز یأس آمد آخر این تیر جسته بر دل
 نتوان به جهد بردن غلتانی از گهرها****آوارگی عنانی دیگر گسسته بر دل
 شبنم به باغ حسرت دیدار می پرستد****افتاده ام به راحت آینه بسته بر دل
 افسوس ازین دو دم عمر کزیاس بایدم زد****در هر نفس کشیدن تیغ دو دسته بر دل

چون اشک شمع بیدل دور از بساط وصلش **** آتش فشانده بر سر مینا شکسته بر دل

غزل شماره ۱۹۲۵: گر چنین جوشاند آثار دویی ننگش ز دل

گر چنین جوشاند آثار دویی ننگش ز دل **** دیدن آینه خواهد کرد دلتنگش ز دل
آدمی را تا نفس باقیست باید سوختن **** پاس مطلب آتشی داده‌ست در چنگش ز دل
ناتوانی هر کرا چون نی دلیل جستجو است **** تا به لب صد نردبان می‌بندد آهنگش ز دل
دقتی دارد خرام کاروان زندگی **** چون نفس باید شمردن گام و فرسنگش ز دل
ناله‌واری گل کند کاش از چکیدنهای اشک **** می‌زنم این شیشه هم عمریست بر سنگش ز دل
طینت آینه و خاصیت زاهد یکی است **** تا کجاها صافی ظاهر برد زنگش ز دل
خامی فطرت دل ما را به داغ و هم سوخت **** ای خدا آتش فتد در عالم ننگش ز دل
غنچه ما بر تغافل تا کجا چینه بساط **** می‌رسد آواز پای رفتن رنکش ز دل
در طلسم ما و من جهد نفس خون خوردنست **** بر نمی‌آرد چه سازد وحشت لنگش ز دل
شوخی طاووس این گلشن برون بیضه نیست **** آسمان برمی‌کشد عمریست نیرنگش ز دل
با خرد گفتم درین محفل که دارد عافیت **** گفت آن سازی که نتوان یافت آهنگش ز دل
لیلی آزاد و این نه خیمه دام و هم کیست **** از فضولی اینقدر من کرده‌ام تنکش ز دل
چون نفس بیدل چه خواهد جز فغان برداشتن **** آن ترازویی که باشد در نظر سنگش ز دل

غزل شماره ۱۹۲۶: به پیری گشته حاصل از برای من فراغ دل

به پیری گشته حاصل از برای من فراغ دل **** سحر شد روغن دیگر نمی‌خواهد چراغ دل
قناعت در مزاج همت مردان نمی‌باشد **** فلک هم ساگری دارد اگر باشد دماغ دل
خمستان فلک صد نوبت صهبا تهی دارد **** ولی از بی‌دماغی تر نشد کام ایام دل
همای عزتی پر می‌زند آن سوی اوهاست **** کم پرواز عنقا گیر اگر گیری کلاغ دل
نه دنیا جهد می‌خواهد نه عقبا هوش می‌کاهد **** دلی در خویش گم گشته‌ست و می‌پرسد سراغ دل
حریفان از شکست رنگ شمع آواز می‌آید **** که ما را عاقبت زین بزم باید برد داغ دل
هزار آغوش واکرده است رنگ ناز یکتایی **** جز این گل نیست بیدل هر چه می‌روید ز باغ دل

غزل شماره ۱۹۲۷: از شوخی فضولی ما داشت عار وصل

از شوخی فضولی ما داشت عار وصل **** آخر کنار کرد ز ننگ کنار وصل
چشمی به خود گشوده‌ام و رفته‌ام ز خویش **** ممنون فرصتم به یک آغوش وار وصل
قاصد نوید وعده دلداری می‌دهد **** ای آرزو بهار شو ای انتظار وصل
رنج دویی نبرد ز ما سعی اتحاد **** مردیم در فراق و نیامد به کار وصل
مژگان صفت موافقت خلق حیرتست **** اینجا به خواب نیز غنیمت شمار وصل
جز فکر عیش باعث اندوه هیچ نیست **** هجران کجاست تا نکند خار خار وصل

انجام سور بدتر از آغاز ماتم است***ای قدردان امن مکن اختیار وصل
چندین مراد جام تمنا به سنگ زد***یک شیشه گو به طاق تغافل گذار وصل
با نام محض صلح کن از ربط دوستان***واو است و صاد و لام درین روزگار وصل
خلق از گزند یکدگر ایمن نمی‌زیند***باور مدار این همه در مور و مار وصل
بیدل به زور راست نیاید موافقت***عضو بریده راست بریدن دوبار وصل

غزل شماره ۱۹۲۸: چیست درین فتنه‌زار غیر ستم در بغل

چیست درین فتنه‌زار غیر ستم در بغل***یک نفس و صد هزار تیغ دو دم در بغل
که الم کفر و دین گه غم شک و یقین***الحذر از فتنه‌ای دیر و حرم در بغل
منفعل فطرم کو سر و برگ قبول***خوش قلم صنع نیست کاغذ نم در بغل
پای گر آید به سنگ کوشش همت رساست***زبر زمین می‌رود ریشه علم در بغل
با دل قانع خوشیم از چمن اعتبار***غنچه ما خفته است باغ ارم در بغل
خشکی مغز شعور جوهر فطرت گداخت***منشی این دفتریم نال قلم در بغل
تا طلب آمد به عرض فقر دمید از غنا***کاسه درویش داشت ساغر جم در بغل
گر نه به بوس آشناست زان دهن بی‌نشان***غره هستی چراست خلق عدم در بغل
لطمه آفات نیست مانع جوع هوس***سیر نشد از دوال طبل شکم در بغل
وضع رعونت مخواه تهمت بنیاد عجز***بر سر زانو گذار گردن خم در بغل
مایه ایثار مرد بر کف دست است و بس***کیسه ممسک نه‌ای چند درم در بغل
بیدل از اوهام جسم باخت صفا جان پاک***زنگ در آینه بست نور ظلم در بغل

غزل شماره ۱۹۲۹: ای از خرامت نقش پا خورشید تابان در بغل

ای از خرامت نقش پا خورشید تابان در بغل***از شوخی گرد رخت عالم گلستان در بغل
ابرویت از چین جبین زه کرده قوس عنبرین***چشم از نگاه شرمگین شمشیر بران در بغل
بی رویت از بس مو به مو توفان طراز حسرت***چون ابر دارد سایه‌ام یک چشم گریان در بغل
دل را خیال نرگست برداشت آخر از میان***صحرا ز گرد وحشیان پیچیده دامان در بغل
حیرت رموز جلوه‌ای بر روی آب آورده است***آینه دارد ناکجا تمثال پنهان در بغل
دیوانه ما را دلی در سینه نتوان یافتن***دارد شراری یادگار از سنگ طفلان در بغل
می‌خواست از مهد جگر بر خاک غلتد بی‌رخت***برداشت طفل اشک را چون دایه مژگان در بغل
هستی ندارد یک شرر نور شبستان طرب***این صفحه گر آتش زنی یابی چراغان در بغل
عشق از متاع این و آن مشکل که آراید دکان***آخر خریدار تو کو ای کفر و ایمان در بغل
کو خلوت و کو انجمن در فکر خود دارم وطن***چون شمع سر تا پای من دارد گریبان در بغل
چشمی اگر مالیده‌ام زین باغ بیرون چیده‌ام***وحشت کمین خوابیده‌ام چون غنچه دامان در بغل
در وادی کز شوق او بیدل ز خود من رفته‌ام***خوابیده هر نقش قدم بگذشت جولان در بغل

غزل شماره ۱۹۳۰: عمریست چون گل می‌روم زین باغ حرمان در بغل

عمریست چون گل می‌روم زین باغ حرمان در بغل****از رنگ دامن بر کمر، از بو گریبان در بغل
 مجنون و ساز بلبلان لیلی و ناز گلستان****من با دل داغ آشیان طاووس نالان در بغل
 ای اشکریزان عرق تدبیر عرض خلوتی****مشت غبارم می‌رسد وضع پریشان در بغل
 تنها نه من از حیرتش دارم نفس در دل گره****آینه هم دزدیده است آشوب توفان در بغل
 می‌آید آن لیلی نسب سرشار یک عالم طرب****می در قدح تا کنج لب گل تا گریبان در بغل
 آه قیامت قامت آسان نمی‌افتد ز پا****این شعله هر جا سرکشد دارد نیستان در بغل
 از غنچه خاموش او ایمن مباحش ای زخم دل****کان فتنه طوفان کمین دارد نمکدان در بغل
 بنیاد شمع از سوختن در خرمن گل غوطه زد****گر هست داغی در نظر داری گلستان در بغل
 چون صبح شور هستی‌ات کوک است با ساز عدم****تا چند گردی از نفس اجزای بهتان در بغل
 دارد زیانگاه جسد تشویش حبل من مسد****زین کافرستان جسد بگریز ایمان در بغل
 بیدل ز ضبط گریه‌ام مژگان به خون دارد وطن****تا چند باشد دیده‌ام از اشک پیکان در بغل

غزل شماره ۱۹۳۱: محو جنون ساکنم شور بیابان در بغل

محو جنون ساکنم شور بیابان در بغل****چون چشم خوبان خفته‌ام ناز غزالان در بغل
 نی غنچه دیدم نی چمن نی شمع خواندم نی لگن****گل کرده‌ام زین انجمن دل نام حرمان در بغل
 عمریست از آسودگی پا در رکاب وحشتم****چون شمع دارم در وطن شام غریبان در بغل
 خلقست زین گرد هوس یعنی ز افسون نفس****شور قیامت در قفس آشوب توفان در بغل
 تنها نه خلق بیخرد بر حرص محمل می‌کشد****خورشید هم تک می‌زند زر در کمر نان در بغل
 دارد گدا از غفلت بر خود نظر واکردنی****ای سنگ تاکی داشتن آینه پنهان در بغل
 از بسکه با خاک درت می‌جوشد آب زندگی****دارد نسیم از طوف او همچون نفس جان در بغل
 از خار خار جلوه‌ات در عرض حیرت خاک شد****چون جوهر آینه چندین چشم مژگان در بغل
 مشکل دماغ یوسف پیمانه شرکت کشد****گیرد زلیخایش به بر یا پیر کنعان در بغل
 این درد صاف کفر و دین محو است در دیر یقین****بی‌رنگ صهبا شیشه‌ای دارند مستان در بغل
 بیدل به این علم و فنون تاکی به بازار جنون****خواهی دویدن هر طرف اجناس ارزان در بغل

غزل شماره ۱۹۳۲: می‌آید از دشت جنون گردهم بیابان در بغل

می‌آید از دشت جنون گردهم بیابان در بغل****توفان وحشت در قدم فوج غزالان در بغل
 سودایی داغ ترا از شام نومیدی چه غم****پروانه بزم وفا دارد چراغان در بغل
 از وحشت این تنگنا هر کس به رنگی می‌رود****دریا و مینایی به کف صحرا و دامان در بغل
 از چشم خویش ایمن نی‌ام کاین قطره دریا نسب****دارد به وضع شبمی صد رنگ توفان در بغل
 رسوای آفاقم چو صبح از شوخی داغ جنون****چون آفتاب آینه‌ای پوشید نتوان در بغل

گريد به حال آگهی کز غفلت نامحرمی***چون چشم اعمی کرده‌ام آینه پنهان در بغل
خاک من بنیاد سر در حسرت چاک جگر***وقتست چون گرد سحر خیزد گریبان در بغل
کام دل حسرت گدا حاصل نشد از ما سوا***عمریست می‌خواهد ترا این خانه ویران در بغل
ای کارگاه وهم و ظن نشکافتی رمز سخن***اینجا ندارد پیرهن جز شخص عریان در بغل
دکان غفلت و امکان با زندگی سودا مکن***خود را عبث رسوا مکن زین سود نقصان در بغل
بیدل ندارد بزم ما از دستگاه عافیت***چشمی که گیرد یک دمش چون شمع مژگان در بغل

غزل شماره ۱۹۳۳: تا چشم تو شد ساغر دوران تغافل

تا چشم تو شد ساغر دوران تغافل***خون دو جهان ریخت به دامن تغافل
بر زخم که خواهی نمک افشاند که امروز***گل کرده تبسم ز نمکدان تغافل
آنجا که تماشای تو منظور نظر هاست***چندین مژه چاکست گریبان تغافل
بر گيست لب از چمنستان تبسم***موجیست نگاه تو ز عمان تغافل
گیسوی تو مدّ الف آیت خوبی***ابروی تو بسم الله دیوان تغافل
امید به راه تو زمینگیر خیالیست***شاید نگهی واکشد از شان تغافل
چشم تو به این مستی و پیمان شکنیها***نشکست چرا ساغر پیمان تغافل
فردا که به قاتل گروود خون شهیدان***دست من خون گشته و دامن تغافل
صد صبح نمک بر جگر خسته ما بست***آن غنچه نشکفته نمکدان تغافل
در عشق تو دیگر به چه امید توان زیست***ای آینه لطف تو برهان تغافل
عمریست که دل تشنه لب دور نگاهيست***یارب که بگردد سر مژگان تغافل
بیدل شرری گشت و به دامن نگه ریخت***گردی که نکردیم به میدان تغافل

غزل شماره ۱۹۳۴: زین باغ گذشتیم به احسان تغافل

زین باغ گذشتیم به احسان تغافل***گل بر سر ما ریخت گریبان تغافل
طومار تماشای جهان فتنه سوداست***خواندیم خط امن ز عنوان تغافل
مشکل که درین عشوه سرا کام ستاند***فریاد دل از سرمه فروشان تغافل
مغرور نباشید که این یک دو نفس عمر***وارسته نگاهيست به زندان تغافل
یارب به چه نیرنگ چنین کرده خرابم***شوخی که ندارد ز من امکان تغافل
گوهر دو جهان تشنه لب یأس بمیرد***ای جان تغافل مشکن شان تغافل
برطرف بناگوش تو صف می‌کشد امروز***گردی عجب از دامن میدان تغافل
یک سطر نگاه غلط انداز نخواندیم***زان سرمه که دارد خط فرمان تغافل
عبرت گهر قلمز اسرار نگاهیم***ما را نتوان داد به توفان تغافل
عمریست که اطفال هوس هرزه خرامند***مشق ادبی کن به دبستان تغافل
ما و هوس هرزه نگاهی چه خیالست***دارد سر ما گوی گریبان تغافل

بیدل مژده مگشای که در عالم عبرت**** کس سود ندیده است به نقصان تغافل

غزل شماره ۱۹۳۵: ای جوش بهارت چمن آرای تغافل

ای جوش بهارت چمن آرای تغافل**** چون چشم تو سر تا قدمت جای تغافل
 عمریست که آواره امید نگاهیم**** از گوشه چشم تو به صحرای تغافل
 از شور دل خسته چه مینا که نچیده ست**** ابروی تو بر طاق معلای تغافل
 از نقطه خالی که بر آن گوشه ابروست**** مهری زده ای بر لب گویای تغافل
 سربازی عشاق به بزم تو تماشا ست**** هر چند نباشد به میان پای تغافل
 کو هوش ادا فهمی نازی که توان خواند**** سطر نگه از صفحه سیمای تغافل
 هر چند نگاه تو حیات دو جهان است**** من کشته تمکینم و رسوای تغافل
 فریاد که از لعل تو حرفی نشنیدیم**** موجی نزد این گوهر دریای تغافل
 دلها به تپش خون شد و ناز تو همان است**** مپسند به این حوصله مینای تغافل
 از حسن در این بزم امید نگهی نیست**** ای آینه خون شو به تماشای تغافل
 بیدل نکشیدیم ز کس جام مدارا**** مردیم به مخموری صهای تغافل

غزل شماره ۱۹۳۶: خواندم خط هر نسخه به ایمای تغافل

خواندم خط هر نسخه به ایمای تغافل**** آفاق نوشتم به یک انشای تغافل
 مشکل که توان برد به افسون تماشا**** آسودگی از بادیه پیمای تغافل
 هنگامه آشوب جهان گوشه آب است**** پیدا کنی از عبرت اگر جای تغافل
 در کار که هستی موهوم ندیدیم**** نقشی که توان بست به دیبای تغافل
 در عشق ننالی که اسیران نفروشد**** صبری که ز کف رفت به یغمای تغافل
 گر بحر نقاب افکند از چهره وصالست**** لطفست همان اسم معمای تغافل
 فریاد که تمکین غرور تو ندارد**** سنگی که خورد بر سر مینای تغافل
 آن سرمه که در گوشه چشم تو مقیم است**** دنباله دوانده ست به پهنای تغافل
 از ساغر چشم چقدر سحر فروش است**** کیفیت نظاره سراپای تغافل
 خوبان همه تن شوخی انداز نگاهند**** بیدل تو نه ای محرم ایمای تغافل

غزل شماره ۱۹۳۷: ای فرش خرامت همه جا چون سر ما گل

ای فرش خرامت همه جا چون سر ما گل**** در راه تو صد رنگ جبین ریخته تا گل
 گلشن چقدر حیرت دیدار تو دارد**** در شیشه هر رنگ شکسته ست صدا گل
 شبنم صفت از عجز نظر هیچ نچیدیم**** غیر از عرقی چند درین باغ حیا گل
 ای بیخبران غره اقبال مباشد**** از خاک چه مقدار کشد سر به هوا گل
 نعل همه در آتش تحصیل نشاط است**** دریاب که از رنگ چه دارد ته پا گل

عالم همه یک بست و گشاد مژه دارد****ای باغ هوس غنچه چه رنگ است و کجا گل
آشفته‌گی وضع جنون بی چمنی نیست****گر ذوق تماشاست به این رنگ بر آ گل
دلدار سر نامه و پیغام که دارد****آینه تو آنجا ببر از حیرت ما گل
سیر چمن بیخودی آرایش ناز است****گر می‌روی از خویش برو رنگ و بیا گل
بیدل سر احرام تماشای که دارد****آینه گرفته‌ست به صد دست دعا گل

غزل شماره ۱۹۳۸: بسکه افتاده‌ست باغ آبرو نایاب گل

بسکه افتاده‌ست باغ آبرو نایاب گل****ذوق عشرت آب گردد تا کند مهتاب گل
زین طلسم رنگ و بو سامان آزادی کنید****نیست اینجا غیر دامن چیدن از اسباب گل
هرزه‌گویی چند؟ لختی گرد خود گردیدنی****شاخسار موج هم می‌بندد از گرداب گل
هر کجا شمع جمال او نباشد جلوه گر****دیده‌ها تا جام صهبا دارد از مهتاب گل
بسکه خوبان از جمالت غرق خجلت مرده‌اند****در چمن مشکل اگر آید به روی آب گل
از صلاهی ساغر چشم فرنگی مشربت****بر لب زاهد کند خمیازه تا محراب گل
نوبهاری هست مفت عشرت ای سوداییان****رشته ساز جنون را می‌شود مضراب گل
مست خاک ما کمینگاه بهار حیرتست****بعد از بن خواهد فشاند در ره احباب گل
راحت ما را همان پرواز بالین پر است****در نقاب اضطراب رنگ دارد خواب گل
در همه اوقات پاس باید داشتن****ننگ هشیاریست کز مستان کند آداب گل
شوخی اظهار آخر با مزاج ما نساخت****آتشی در طبع رنگ است و ندارد تاب گل
عمرها شد شوخی دیده خرامی کرده‌ام****می‌کند از چشم من بیدل همان سیماب گل

غزل شماره ۱۹۳۹: گر کند طاووس حیرتخانه اسباب گل

گر کند طاووس حیرتخانه اسباب گل****دستگاه رنگ او بیند همان در خواب گل
ای بهار از خودفروشان دکان رنگ باش****بی دماغانیم ما اینجا ندارد باب گل
جز خموشی بر نتابد محفل تسلیم عشق****از چراغ کشته اینجا می‌کند آداب گل
از خودم یاد جمال می‌فروشی برده است****کز تبسم جمع دارد با شراب ناب گل
آفت ایجاد است ساز زندگی هشیار باش****از طراوت خانه دارد در ره سیلاب گل
فیض خاموشی به یاد لب گشودنها مده****ای ز خود غافل همین در غنچه دارد آب گل
گلشن داغیم از نشو و نمای ما می‌رس****در بهار ما ز آتش می‌شود سیراب گل
موی چینی گر به سامان سفیدی می‌رسد****شام ما هم می‌تواند چیدن از مهتاب گل
بیقرار عشق هرگز روی جمعیت ندید****جز پریشانی نکرد از ناله بیتاب گل
غره عشرت مشو کاین نوبهار عمر نام****ناامیدی نکهت است و مطلب نایاب گل
ای غنیمت جلوه‌ای فرصت پریشان وحشتست****رنگی از طبع هوس خندیده‌ای دریاب گل
معنی روشن به چندین پیچ و تاب آمد به کف****کرد بیدل گوهر ما از دل گرداب گل

غزل شماره ۱۹۴۰: ای بهار جلوه‌ات را شش جهت دربار گل

ای بهار جلوه‌ات را شش جهت دربار گل **** بی رخت در دیده من می‌خلد چون خار گل
یک نگه نظاره‌ات سر جوش صد میخانه می **** یک تبسم کردنت آغوش صد گلزار گل
در گلستانی که بوی وعده دیدار توست **** می‌کند جای نگه چون برگ از اشجار گل
اینقدر در پرده رنگ حنا شوخی کجاست **** می‌زند جوش از کف پایت به این هنجار گل
تا به کی پوشد تغافل بر سراپایت نقاب **** در دل یک غنچه نتوان یافت این مقدار گل
بر رخ هر گلبن از شبنم نقاب افکنده‌اند **** تا ز خواب ناز گردد بر رخت بیدار گل
نیست ممکن گر کند در عرض شوخی‌های ناز **** لاله‌رویان را عرق بی‌رنگ از رخسار گل
می‌زند در جمع احباب از تقاضای بهار **** سایه دست کرم بر گوشه دستار گل
ساز عیش از قلقل مینا قیامت غلغل است **** ابر رنگ نغمه می‌بندد به روی تار گل
ریشه‌ها را گر به این سامان نمو بخشد هوا **** موی سر چون خامه تصویر آرد بار گل
نوبهارست و طراوت شوخی دارد به چنگ **** بوی گل از غنچه کرده نغمه از منقار گل
بیدل از اندیشه لعلش به عجزم معترف **** می‌کند در عرض جرأت رنگ استغفار گل

غزل شماره ۱۹۴۱: با چنین شوخی نشیند تا به کی بیکار گل

با چنین شوخی نشیند تا به کی بیکار گل **** رخصت نازی که گردد گرد آن دستار گل
ناله ما را، ز تمکینت بهای دیگر است **** می‌کند یک دم زدن صدرنگ در کهسار گل
اینقدر توفان نوای حسرت گلزار کیست **** کز شکست رنگ می‌بالد به صد منقار گل
در گلستانی که مخمور خیالت خفته‌ایم **** رنگ می‌بازد ز شرم سایه دیوار گل
آگهی آینه‌دار معنی آشفتگی است **** می‌شود خوابی پریشان چون شود بیدار گل
چشم کو تا محرم اسرار بی‌رنگی بود **** ورنه زین باغ تحیر می‌دمد بسیار گل
تا گهر باشد چرا دریا کشد ننگ حباب **** حیف باشد جز دل عاشق به دست یار گل
گر کنی یک غنچه فکر عالم آزادگی **** یابی از هر چین دامن صد گریبانزار گل
عشرت این باغ یکسر برگ تسلیم فناست **** جبهه‌ای چند از شکفتن می‌کند هموار گل
خلوت آن جلوه غیر از حیرتم چیزی نداشت **** هر قدر بی‌پرده شد آینه کرد اظهار گل
خاک ما هم می‌کشد آغوش ناز جلوه‌ای **** چون بهار آمد جهانی می‌کند یکبار گل
سر به سر باغ جهان بیدل مقام حیرتست **** دارد از هر برگ اینجا پشت بر دیوار گل

غزل شماره ۱۹۴۲: در چمن گر جلوه‌ات آرد به روی کار گل

در چمن گر جلوه‌ات آرد به روی کار گل **** رنگها چون شمع بندد تا به نوک خار گل
رازداران محبت پرتنک سرمایه‌اند **** کز جنون چیدند یک چاک گریبان‌وار گل
چشم حیران شاهد دل‌های از خود رفته است **** نقش پایی هست در هر جا کند رفتار گل

از رگ تا کم لب امید بی خمیازه نیست****می کند زین ریشه آخر نشئه‌ای سرشار گل
 سبچه ریزد غنچه کیفیت این شاخسار****گر کند در باغ کفرم رشته زار گل
 الفت دلها بهار انبساط دیگر است****شاخ این گلبن ز پیوند آورد بسیار گل
 ناله از انداز جرأت در عرق گم می شود****بلبل ما را که چون شمعست در منقار گل
 در گلستانی که رنگ و بوی می سازد بهم****عالمی را از تکلف گشت ربط دار گل
 ای شرر در سنگ رنگ آرزو گردانده گیر****چشم واکردن نمی‌ارزد به این مقدار گل
 در بهارم داغ کرد آخر به چندین رنگ یأس****ساغر بی باده یعنی بی جمال یار گل
 بر نفس بسته‌ست فرصت محمل فیض سحر****ناله شو ای رنگ تا چشمی کند بیدار گل
 رشته شمع است مژگانم که گوهرهای اشک****بسکه چیدم بیدل امشب کرد دیگر بار گل

غزل شماره ۱۹۴۳: می‌توان در باغ دید از سینه افکار گل

می‌توان در باغ دید از سینه افکار گل****کاین گل اندامان چه مقدارند در آزار گل
 گر تبسم زین ادا چند بساط غنچه‌اش****می درد منقار بلبل خنده سرشار گل
 ای ستمگر بر درشتی ناز رعنائی مچین****در نظرها می خلد هر چند باشد خار گل
 فرصت نشو و نما عیار این بازبچه است****رنگ تا پر می‌گشاید می‌برد دستار گل
 خانه ویرانست اینجا تا به خود جنبد نسیم****خشت چند تا کجا بر رنگ و بو معمار گل
 پهلوی همت مکن فرش بساط اعتبار****مخمل و کم‌خواب دارد دولت بیدار گل
 باید از دل تا به لب چندین گریبان چاک زد****کار آسانی مدان خندیدن دشوار گل
 باغ امکان درسگاه عذر بی‌سرماگی است****رنگ کو تا گردشی انشا کند پرگار گل
 غفلت بی درد پر بی عبرتم برد از چمن****ناله دل داشت بو در بستر بیمار گل
 تا به فکر مایه افتادیم کار از دست رفت****رنگ و بو سودای مفتی بود در بازار گل
 می‌برد خواب بهار نازم از یاد خطش****بی‌فسونی نیست بیدل سایه دیوار گل

غزل شماره ۱۹۴۴: می‌کند درس رمی از رنگ و بو تکرار گل

می‌کند درس رمی از رنگ و بو تکرار گل****با همه بی‌دست‌وپایی نیست پُر بیکار گل
 غنچه‌ها از جوش دلتنگی گریبان می‌درند****ورنه این گلشن ندارد یک تبسم‌وار گل
 همچو شبنم بایدت حیران به دامن کرد و بس****این چمن دارد بقدر دیده بیدار گل
 عافیت مفتست اگر در ضبط خود کوشد کسی****چون پریشان شد نگردد جمع دیگر بار گل
 بوی دردی می‌تراود از مزاج نوبهار****در غبار رنگ دارد ناله بیمار گل
 وحشتی می‌باید اسبابی دگر در کار نیست****هر قدر زبن باغ دامن چیده‌ای بردار گل
 طرز روشن مشربان بیگانه از آرایش است****شمع را مشکل که گردد زینت دستار گل
 اینقدر زخم آشیان ناوک بیداد کیست****آرزو چیده‌ست از دل تا لب سوفار گل
 الفت اسباب منع شوق وحشت مشربی است****سد راه بو نمی‌گردد به صد دیوار گل

بلبل ما بیخبر بر شعله آواز سوخت***بیدل اینجا داشت از رنگ آتش هموار گل

غزل شماره ۱۹۴۵: نوبهار آرد به امداد من بیمار گل

نوبهار آرد به امداد من بیمار گل***تا به جای رنگ گردانم به گرد یار گل
در گلستانی که شرم آینه دار ناز اوست***محو شبنم می شود از شوخی اظهار گل
باغبان از دور گردان چمن غافل مباش***تا کی ام دزدیده باشد رخنه دیوار گل
از خموشی پرده دار شوخی حسن است عشق***می کند بلبل نهان در غنچه منقار گل
تا نفس باقیست باید خصم راحت بود و بس***هم ز بوی خویش دارد در گریبان خار گل
رنگ بو نامحرم فیض بهار نیستی است***خاک راهی باش و از هر نقش پا بردار گل
گر ز اسرار بهار عشق بویی برده ای***غیر داغ و زخم و اشک و آبله مشمار گل
بر بساط غنچه خسبان گر رسی آهسته باش***می شود از جنبش نبض نفس بیدار گل
این حدیث از شمع روشن شد که در بزم وقار***داغ دارد زیب دل چون زینت دستار گل
حاصل این باغ بر دامن گرانی می کند***چون سپر بر پشت باید بستنت ناچار گل
جلوه در پیش است تشویش دگر انشا مکن***هر کجا باشد همان بر رنگ دارد کار گل
شوخی نشو و نماها بس که شبنم پرور است***سبزه چون مژگان بیدل کرده گوهر بار گل

غزل شماره ۱۹۴۶: اگر آن نازنین رود به تماشای رنگ گل

اگر آن نازنین رود به تماشای رنگ گل***چمن از شرم عارضش ندهد گل به چنگ گل
به خرامی که گل کند ز نهال جنون گلش***الم خار می کشد قدم عذر لنگ گل
می مینای این چمن ز شکست است موجزن***پی بوگیر و در شکن به خیال ترنگ گل
ز نشاط عرق ثمر به گلاب آب ده نظر***مکشای بالت آنقدر که کشند غنچه بنگ گل
نه به رنگ الفت بقا، نه ز بوی جلوه پرگشا***مگر این نقد پوچ را تو بسنجی به سنگ گل
طرب باغ رنگ اگر زند از خنده گل به سر***تو هم این زخم تازه کن دو سه روزی به رنگ گل
به چنین وضع ناتوان نستیزی به این و آن***نبرد صرفه ای حیا به خس و خار چنگ گل
سحرجام فرصتم رمق شمع وحشتم***نفسی چند می کشم به شتاب درنگ گل
من بیدل درین چمن ز چه تشریف بشکفم***به فشار است رنگ هم زقباهای تنگ گل

غزل شماره ۱۹۴۷: دل آرمیده به خون مکش ز فسون رنگ و هوای گل

دل آرمیده به خون مکش ز فسون رنگ و هوای گل***ستم ست غنچه این چمن مژه وا کند به صدای گل
به حدیقه ای که تبسمت فکند بساط شکفتگی***مگر از حیا عرقی کند که رسد به خنده دعای گل
به فروغ شمع صد انجمن سحری ست مایل این چمن***چو گلیم از برو دوش من بکشند سایه ز پای گل
چمنی است عالم کبریا بری از کدورت ماسوا***نشود تهی به گمان ما ز هجوم رنگ تو جای گل
ز بلند و پست بساط رنگ اثری نزد در آگهی***که چه یافت سبزه کلاه سرو و چه دوخت غنچه قبای گل

چمن اثر ز نظر نهان به مآثرت که کشد عنان****ز بهار می طلبی نشان مگذر ز آینه‌های گل
 قدح شکسته فرصت چقدر شراب نفس کشد****به خمیر طینت سنگ هم زده‌اند آب بقای گل
 تو به دستگاه چه آبرو ز طرب وفا کنی آرزو****که نساخت کاسه رنگ و بو به مزاج خنده گدای گل
 به خیال غنچه نشسته‌ام به هوای آینه بسته‌ام****ز دل شکسته کجا روم چو بهارم آبله پای گل
 بگذشت خلقی ازین چمن به نگونی قدح طرب****تو هم آبگینه به خاک نه که خم است طاق بنای گل
 ندوی چو بیدل بیخبر دم پیری از پی کر و فر****که تهیست قافله سحر ز متاع رنگ و درای گل

غزل شماره ۱۹۴۸: تابست ادب نامه من در پر بسمل

تا بست ادب نامه من در پر بسمل****پرواز گرفته‌ست شکن در پر بسمل
 یاد تب شوقی که ز سامان تپیدن****آسود گیم داشت سخن در پر بسمل
 فرصت هوس افتاد رم آهنگ شرارم****طرز نو من گشت کهن در پر بسمل
 دل محو شهادتگاه نازیست که اینجا****خون در رگ موجست و کفن در پر بسمل
 ای شوق کرا نیست تپشهای محبت****سرتا قدم من بشکن در پر بسمل
 بیتابی ساز نفس از دود خموشیست****ای عافیت آتش مفکن در پر بسمل
 شبگیر فنا هم چقدر داشت رسایی****عمریست که داریم وطن در پر بسمل
 هر جا دم تیغ تو گل افشان خیالیست****فرشت چو طاووس چمن در پر بسمل
 ای راهروان منزل تحقیق بلندست****باید قدمی چند زدن در پر بسمل
 بیدل هوس آرایی پرواز که دارد****محو است غبار تو و من در پر بسمل

غزل شماره ۱۹۴۹: وفور مال به تأکید خست است دلیل

وفور مال به تأکید خست است دلیل****گشاد دست نمی‌خواهد آستین طویل
 شرر چه بال تواند گشود در دل سنگ****چراغ دیده مور است در سرای بخیل
 به قوت حشم از جاده ادب مگذر****صلای کام نهنگست کوچه دادن سیل
 ز سرکشان به بزرگی فروتنی مطلب****چه ممکنست خمیدن رسد به گردن فیل
 غضب به جرأت تسلیم بر نمی‌آید****حیاست آتش نمرود را ز وضع خلیل
 رموز عشق سزاوار حکم هر خس نیست****نفس به حوصله من نمی‌شود تحلیل
 قد خمیده به صد احتیاج داغم کرد****چه گریه‌ها که نفرمود ساز این زنبیل
 به سرخ و زرد منازید زیر چرخ کبود****که جامه هر چه بود ماتمی است در خم نیل
 به هر خیال قناعتگر است موهومی****کشید سرمه به چشم پری ز سایه میل
 هوس بضاعت موهوم ما چه عرض دهد****مهرن است از اجمال ذره‌ها تفصیل
 خبر ز دل نگرستی کسی چه چاره کند****که شیشه‌ای ست به طاق تغافلت تحویل
 ادب غبار خموشی است کاروان حباب****نهفته است به ضبط نفس درای رحیل
 چو شمع خیره سر فرصتیم وزین غافل****که چین بلند گرفته‌ست دامن تعجیل

تلاش علم و عمل مغتنم شمر بیدل****مکش خمار شرابی که عقل راست مزیل

حرف م

غزل شماره ۱۹۵۰: بس که چون سایه‌ام از روز ازل تیره رقم

بس که چون سایه‌ام از روز ازل تیره رقم****خط پیشانی من گم شده در نقش قدم
عشق هر سو کشدم چاره همان تسلیم است****غیر خورشید پر و بال ندارد شبنم
قطع خود کرده‌ام از خیر و شرم هیچ میرس****خط کشد بر عمل خود چو شود دست قلم
راحت از عالم اسباب تغافل دارد****مژه بی دوختن چشم نیاید بر هم
فیض ایثار اگر عرض تمتع ندهد****مار از گنج چه اندوده و ماهی ز درم
نبرد چشم طمع سیری از اسباب جهان****رشته موج ندوزد لب گرداب به هم
طالب صحبت معنی نظران باید بود****خاک در صحن بهشتی که ندارد آدم
عشق هر جا فکند مایه حسن ادب****هم به پایت که به پایت نتوان خورد قسم
عجز طاقت چقدر سمره عبرت دارد****بسکه خم شد قد ما ماند نظر محو قدم
موی ژولیده همان افسر دیوانه ماست****علم شعله به جز دود ندارد پرچم
عجز هم کاش نمی کرد گل از جرأت ما****تیغ ما تهمت خون می کشد از ریزش دم
بی فنا چاره تشویش نفس ممکن نیست****پنبه گردد مگر این رشته که گردد محکم
به چه امید کنم خواهش وصلش بیدل****من که آغوش وداع خودم از قامت خم

غزل شماره ۱۹۵۱: به هر زمین که خبر گیری از سواد عدم

به هر زمین که خبر گیری از سواد عدم****فتاده نامه ما سر به مهر نقش قدم
ز اهل دل به جز آثار انس هیچ معواه****رمیده گیر رمیدن ز آهوان حرم
به خوان عهد و وفا خلق خاک می لیسند****نماند نام نمک بسکه شد غذای قسم
علم به عرصه پستی شکست شهرت جاه****دمید سلسله موی چینی از پرچم
سخن اگر گهر است انفعال گویایی ست****خموش باش که آب گهر نگرده کم
خیال خلد تو زاهد طویله آرایی ست****خری رهاکن اگر بایدت شدن آدم
بسا گزند که تریاق در بغل دارد****زبان سنگ تری خشکیش بود مرهم
مزاج خودشکن آزار کس نمی خواهد****کم است ریزش خون تیغ را ز ریزش دم
غبار حاجت ما طرف دامنی نگرفت****یقین شد اینکه بلند است آستان کرم
خجالت است خرابات فرصت هستی****قدح زنید حریفان همین به جبهه نم
به خط جاده پرگار رفته‌ایم همه****چو سبزه پیش و پس اینجا گذشته است ز هم
به یاد وصل که لبریز حسرتی بیدل****که از نم مژه‌ات ناله می چکد چو قلم

غزل شماره ۱۹۵۲: داغم از کیفیت آگاهی و اوهام هم

داغم از کیفیت آگاهی و اوهام هم****جنس بسیار است و نقد فرصت ناکام کم
آنقدر از شهرت هستی خجالت مایه‌ام****کز نگین من چو شبنم می فروشد نام نم
کور شد چشمش ز سوزن کاری دست قضا****پیش از آن کز نرگس شوخت زند بادام دم
از خجالت در لب گل خنده شبنم می‌شود****با تبسم آشنا گر سازد آن گلفام فم
مژده ای لب تشنگان دشت بی آب جنون****گریه‌ای دارم که خواهد شد درین ایام یم
بسکه فرصتها پر افشان هوای وحشت است****از وصالم داغ دل می‌جوشد از پیغام غم
شوق کامل در تسلیها کم از جبریل نیست****دل تپیدن ناز و حیی دارد و الهام هم
آنچه ما در حلقه داغ محبت دیده‌ایم****نی سکندر دید در آینه نی در جام جم
محو دیدار تو دست از بحر امکان شسته است****در سواد دیده حیران ندارد نام نم
محمل موج نفس دوش تپیدن می‌کشد****عافیت در کشور ما دارد از آرام رم
زین نشیمن نغمه ی شوقی به سامان کرده گیر****سایه دیوار دارد زیر و پشت بام بم
اهل دنیا را مطیع خویش کردن کار نیست****پر به آسانی توان دادن به چوب خام خم
وعظ را نتوان به نیرنگ غرض بد نام کرد****این فسون بر هر که می‌خواهی برون دام دم
بی لب نوشین او بیدل به بزم عیش ما****گشت مینا و قدح را باده در اجسام سم

غزل شماره ۱۹۵۳: رفت فرصت ز کف اما من حیرت زده هم

رفت فرصت ز کف اما من حیرت زده هم****آنقدر دست ندارم که توان سود بهم
حیرتم گشت قفس ورنه درین عبرتگاه****چون نگاهم همه تن جوهر آینه رم
شمع عبرتگه دل ناله داغ آلودست****بایدم شاخ گلی کرد درین باغ علم
سر خورشید به فتراک هوا می‌بندد****گردنی کز ادب تیغ تو می‌گردد خم
بیخودی گر ببرد خامه‌ام از چنگ شعور****وصف چشمت به خط جام توان کرد رقم
صافی دل مده از دست به اظهار کمال****نسخه آینه میسند ز جوهر بر هم
چشمه فیض قناعت غم خشکی نکشد****آب یاقوت به صد سال نمی‌گردد کم
آبرویی که بود عاریتی روسیهی است****جمله زنگ‌ست اگر آینه بردارد نم
غنچه وا شده آغوش وداع رنگ‌ست****به فسون دل خرم نتوان شد خرم
حرف ناصح ز خیال تو نشد مانع ما****آرزو نیست چراغی که توان کشت به دم
عجز رفتار همان مرکز جمعیت ماست****قدم از آبله آن به که ندزدد شبنم
کو مقامی که توان مرکز هستی فهمید****از زمین تا فلک آغوش گشوده‌ست عدم
نامداری هوسی بیش ندارد بیدل****به نگین راست نگرده خم پشت خاتم

غزل شماره ۱۹۵۴: موج ما را شرم دریای کرم

موج ما را شرم دریای کرم****تا قیامت بر نمی‌آرد ز نم
در کنار فطرت ما داد عشق****لوح محفوظ نفهمیدن رقم

سطری از خط جین ما نگاشت****سرنگونی بر نیامد از قلم
 آسمانها سر به جیب فکر ماست****تاکجا بار امانت برد خم
 بی وجود آثار امکان باطل است****پرتو خورشید می جوشد بهم
 نیست موج و آب جز ساز محیط****بر حدوث اینجا نمی چربد قدم
 هم کنار گوهر آسوده‌ست موج****در بر آرام خوابیده است رم
 جها و آگاهی ز هم ممتاز نیست****پن سر افزود آنچه زان سر گشت کم
 گردباد آسا درین صحرای وهم****می دود سر بر هوا سعی قدم
 امتحان گر سنگ و گل بر هم زند****فرق معدوم است در دیر و حرم
 ذره تا خورشید معدوم است و بس****می خورد عرفان به نادانی قسم
 بعد معنی کسب مایی و تویی است****قرب تحقیق اینکه می گویی منم
 شخص حیرت مانع تمثال نیست****می کند آینه داری‌ها ستم
 عالمی را از عدم دور افکند****این من و مای به هستی متهم
 بیدل از تبدیل حرف دال و نون****شد صمد بیگانه لفظ صنم

غزل شماره ۱۹۵۵: بسکه دارد سوختن چون مجرم در دل مقام

بسکه دارد سوختن چون مجرم در دل مقام****دور می گردد عرق تا می تراود در مشام
 بسمل سعی فنایم بگذر از تسکین من****چون شرار کاغذم خواهد تپیدن کرد رام
 بی ندامت نیست عشق از آه ارباب هوس****شعله رخت ماتمی دارد ز دود چوب خام
 جز عمل آینه دار جوهر تحقیق نیست****امتحان تا محو باشد تیغ می بندد نیام
 فهم صورت دیگر و ادراک معنی دیگر است****گوش می باشد ز چشم آینه حسن کلام
 گر کمالت نیست از رنج زوال آسوده باش****ایمن است از کاستن تا ماه باشد ناتمام
 خرمی می خواهی از افسرده طبعیها بر آ****قدر دان بوی گل بودن نمی خواهد ز کام
 سوخت خلقی برامید پخته کاریها نفس****کیست تا فهمد که ماییم و همین سودای خام
 عیش دنیا شور بازیگاه شیطانست و بس****چند باید بود محو انفعال از احتلام
 فرصت نیرنگ هستی پر تنک سرمایه است****تا تو آغوشی گشایی وصل می گردد پیام
 بس که دارد گریه بر نومیدی نخجیر من****جای تخم اشک می ریزد گره از چشم دام
 سوختم از برق نیرنگ برهم زاده‌ای****کز رمیدن وا کند آغوش گوید رام رام
 ناز پروردی که موج گوهرش گرد رم است****ترک تمکینش نبندد صورت از سعی خرام
 تا دو روزی دام چید رنگ بر عنقای ما****حلقه‌ای چند از پر طاووس باید کرد وام
 بیدل از سامان رنگ آینه روشن کرده‌ایم****بود داغ شمع ما را تازگی موقوف شام

غزل شماره ۱۹۵۶: سنگ راهم می خورد حرصی که دارد احتشام

سنگ راهم می خورد حرصی که دارد احتشام****روز اول طعمه از جزو نگین کرده‌ست نام

خانه روشن کرده‌ای هشدار ای مغرور جاه**** آنقدر فرصت ندارد آفتاب روی بام
 پختگی نتوان به دست آورد بی‌سعی فنا**** غیر خاکستر خیال شعله هم خام است خام
 تا سخن باقی بود درد است صهبای کمال**** نیست غیر از خامشی چون صاف می‌گردد کلام
 نامداران زخمی خمیازه جمعیتند**** سخت محروم است ناسور نگین از التیام
 ذلتی در پرده امید هر کس مضمهر است**** کاسه در یوزه صیاد دارد چشم دام
 بیخبر فال تماشا می‌زنی هشیار باش**** شمع را وا کردن چشم است داغ انتقام
 به که ما و من به گوش خامشی ریزد کسی**** ورنه تا مژگان زدن افسانه می‌گردد تمام
 طبع در نایابی مطلب سراپا شکوه است**** تا بود از می‌تهی لبریز فریادست جام
 بر نیاید شبهه در ملک یقین از انقلاب**** روز روشن سایه را با شخص نتوان یافت رام
 فکر استعداد خود کن فیض حرفی بیش نیست**** صبح بهر عالمی صبح است و بهر شام شام
 همت آزاد را بیدل ره و منزل یکی ست**** نغمه را در جاده‌های تار می‌باشد مقام

غزل شماره ۱۹۵۷: عمرها شد نقد دل بر چشم حیران است وام

عمرها شد نقد دل بر چشم حیران است وام**** آنچه می‌یابم به مینا می‌کنم تکلیف جام
 از زبان بینواییهای دل غافل مباش**** غنچه چندین تیغ خون آلود دارد در نیام
 حسرت لعلی که پرواز آشیان بیخودی ست**** می‌گشاید موج می‌بال نگاه از چشم جام
 ناله ام یارب چسان خاطرنشین او شود**** نامه خاموشی بیان قاصد فراموشی پیام
 هر چه دارد خانه آینه بیرنگ است و بس**** محو افسون دلم تمثال کو، حیرت کدام
 رهنورد زندگی را سعی پا در کار نیست**** بعد ازین بر جا نشین و از نفس بشمار گام
 تهمت آسودگی بر ما سبکروحان مبنده**** از صدا مشکل که گردد جلوه گر غیر از خرام
 احتیاج ما هوس پیرایه ابرام نیست**** موج در گوهر زبانها دارد اما محو کام
 اعتبارات جهان آینه دار کاهش است**** پهلوی خود می‌خورد نقش نگین از حرص نام
 گر هوایی در سرت پیچیده است از خود بر آ**** خانه ما آنسوی افلاک دارد پشت بام
 عافیت خواهی قناعت کن به وضع یکسی**** شمع این و برانه فانوسی ندارد غیر شام
 مورث کفران نعمت هم وفور نعمت است**** از طبیعت توسنی می‌آرد آب بی‌لجام
 یک تأمل وار هم کم نیست سامان حجاب**** وای بر مغرور و همی کز نفس خواهد دوام
 نام را نقش نگین بیدل دلیل شهرت است**** بیشتر پرواز دارد ناله مرغان دام

غزل شماره ۱۹۵۸: گهی حجاب و گه آینه جمال توام

گهی حجاب و گه آینه جمال توام**** به حیرتم که چها می‌کند خیال توام
 مزاج شوقم از آب و گل تسلی نیست**** جنون سرشته غبار رم غزال توام
 کلاه گوشه پروازم آسمان سایی ست**** ز بس چو آرزوی خود شکسته بال توام
 بس است حلقه گوشم خم سجود نیاز**** اگر به چرخ بر آیم همان هلال توام

ز امتیاز فنا و بقا نمی‌دانم***جز اینکه ذره خورشید بی زوال توام
 زمانه گر شناسد مرا به این شادم***که من هم آینه حسن بی مثال توام
 سپند من به فسردهن چرا نه ناز کند***نفس گداخته جستجوی خال توام
 مباد هیچکس آفت نصیب همچشمی***حنا گداخت که من نیز پایمال توام
 به چشم تر نتوان شبنم بهار تو شد***عرق فروش گلستان انفعال توام
 به خود نمی‌رسم از فکر ناقصی که مراست***زهی هوس که در اندیشه کمال توام
 خیال وحشت و آرام حیرت‌ست اینجا***چه آشیان و چه پرواز زیر بال توام
 خبر ز خویش ندارم جز اینکه روزی چند***نگاه شوق تو بودم کنون خیال توام
 زمین معرفت از ریشه دویی پاک است***چرا ز خویش نیایم برون نهال توام
 ز شرم بیدلی خود گداختم بیدل***دلی ندارم و سودایی وصال توام

غزل شماره ۱۹۵۹: دست و پا گم کرده شوق تماشای توام

دست و پا گم کرده شوق تماشای توام***افکند یارب سرافتاده در پای توام
 اینکه رنگم می‌پرد هر دم به ناز بیخودی***انجمن پرداز خالی کردن جای توام
 خانمان پرداز الفت را چه هستی کو عدم***هر کجا مژگان گشایم گرد صحرای توام
 هیچکس آواره گرد وادی همت مباد***مطلب نایاب خویشم بسکه جویای توام
 نقد موهوم حباب آنگه به بازار محیط***زین بضاعت آب سازد کاش سودای توام
 خواه درد آرم به شوخی خواه صاف آیم به جوش***همچو می از قلقل آهنگان مینای توام
 کیست گردد مانع مطلق عنایهای من***موج بی پروای توفان خیز دریای توام
 سجده‌ها دارم به ناز هستی موهوم خویش***کاین غبار سرمه جوهر گرد مینای توام
 در محبت فرق تمیز نیاز و ناز کو***هر قدر مجنون خویشم محو لیلای توام
 می‌شکافم پرده هستی تو می‌آیی برون***نقش نامت بسته‌ام یعنی معمای توام
 گرمی هنگامه موج و محیط امروز نیست***تا تو افشای منی من ساز اخفای توام
 می‌شنیدم پیش ازین بیدل نوای قدسیان***این زمان محو کلام حیرت انشای توام

غزل شماره ۱۹۶۰: صورت خود ز تو نشناختم

صورت خود ز تو نشناختم***اینقدر آینه پرداخته‌ام
 گر فروغی ست درین تیره بساط***رنگ شمعی ست که من باختم
 رم آهو به غبارم نرسد***در قفای نگهی تاختم
 دوری یار و صبوری ستم است***آبم از شرم که نگذاختم
 داغ تحقیق به تقلیدم سوخت***کاش پروانه شود فاختم
 برده‌ام بر فلک افسانه لاف***صبح خیز از نفس ساختم
 شرم حیرت مژه خوابانیدن داشت***تیغها سر به نیام آختم

فرست ناز حباب آنهمه نیست****سر به بی گردنی افراخته‌ام
هستی از خویش گذشتن دارد****یک دو دم با سر پل ساخته‌ام
بیدل این بار که بر دوش من است****مژه تا خم شود انداخته‌ام

غزل شماره ۱۹۶۱: بیدست و پا به خاک ادب نقش بسته‌ام

بیدست و پا به خاک ادب نقش بسته‌ام****در سایه تأمل یادش نشسته‌ام
فریاد ما به گوش ترحم شنیدنی است****پرینوا چو نغمه تار گسسته‌ام
ای کاش سعی بیخودی داد ما دهد****بالی که داشت رنگ به حیرت شکسته‌ام
گوشی که بر فسانه ما وا رسد کجاست****حرمان نصیب ناله دل‌های خسته‌ام
جمعیم چون حواس در آغوش یکنفس****گل‌های چیده به همین رشته دسته‌ام
خجلت نیاز دعوی مجهول ما که کرد****نگذشته زین سو آن سوی افلاک جسته‌ام
این است اگر عقوبت اسباب زندگی****از هول مرگ و وسوسه حشر رسته‌ام
بیدل مپرس از ره هموار نیستی****بی چین تر از نفس همه دامن شکسته‌ام

غزل شماره ۱۹۶۲: نیرنگ جلوه‌ای که به دل نقش بسته‌ام

نیرنگ جلوه‌ای که به دل نقش بسته‌ام****طاووس می‌پرد به هوا رنگ جسته‌ام
با موج گوهرم گرو تاختن بجاست****من هم به سعی آبله دامن شکسته‌ام
افسون الفت دل جمعم مآثر است****چون بوی گل به غنچه توان بست دسته‌ام
موج گهر خمار تپیدن نمی‌کشد****بر خاسته‌ست دل ز غبار نشسته‌ام
وضع سحر مطالعه عبرت‌ست و بس****عالم بهار دارد و من سینه خسته‌ام
در ضبط عیش جرأت خمیازه‌ات رساست****میدان کشیدن رگ ساز گسسته‌ام
بیدل به طوف دامن نازش چسان رسم****سعی غبار نم زده پر شکسته‌ام

غزل شماره ۱۹۶۳: باز بر خود تهمت عیشی چو بلبل بسته‌ام

باز بر خود تهمت عیشی چو بلبل بسته‌ام****آشیانی در سواد سایه گل بسته‌ام
نسخه آینه دل دستگاه حیرتست****چون نفس ناچار پیمان با تأمل بسته‌ام
بر تو تا روشن شود مضمون از خود رفتن****نامه آهی به بال نکهت گل بسته‌ام
تا نفس باقیست باید بست در هر جا دلی****عالمی بر جلوه و من بر تغافل بسته‌ام
چون صدا سیرم برون از کوچه زنجیر نیست****گر ز گیسو برگزفتم دل به کاکل بسته‌ام
نیستم دلکوب این محفل چو مینای تهی****پیشتر از رفتن خود بار قلقل بسته‌ام
از گهر ضبط عنان موج دریا روشن است****جزوی از دل دارم و شیرازه کل بسته‌ام
دوش آزادی تحمل طاق است****خفته‌ام بر خاک اگر بار توکل بسته‌ام
از هجوم ناتوانیها به رنگ آبله****تا ز روی قطره آبی بگذرم پل بسته‌ام

یاد شوخیهای نازت دارد ایجاد بهار***محو دستار توام گل بر سر گل بسته‌ام
گردش رنگ از شرارم شعله جواله ریخت***نقش جامی دیگر از دور و تسلسل بسته‌ام
خط او شیرازه آشفته‌گی‌های من است***از رگ یک برگ گل، صد دسته سنبل بسته‌ام
در خیال گردش چشمی که مستی محو اوست***رفته‌ام جایی که رنگ ساغر مل بسته‌ام
می‌دهم خود را به یادش تا فراموشم کند***مصرعی در رنگ مضمون تغافل بسته‌ام
اوج عزت نیست بیدل دلنشین همتم***پرتو خورشیدم، احرام تنزل بسته‌ام

غزل شماره ۱۹۶۴: با هیچکس حدیث نگفتن نگفته‌ام

با هیچکس حدیث نگفتن نگفته‌ام***در گوش خویش گفته‌ام و من نگفته‌ام
زان نور بی‌زوال که در پرده دل است***با آفتاب آنهمه روشن نگفته‌ام
این دشت و در به ذوق چه خمیازه می‌کشد***رمز جهان جیب به دامن نگفته‌ام
گلها به خنده هرزه گریبان دریده‌اند***من حرفی از لب تو به گلشن نگفته‌ام
موسی اگر شنیده هم از خود شنیده است***انی انا الهی که به ایمن نگفته‌ام
آن نفخه‌ای کز او دم عیشی گشود بال***بوی کنایه داشت مبرهن نگفته‌ام
پوشیده‌دار آنچه به فهمت رسیده است***عریان مشو که جامه دریدن نگفته‌ام
ظرف غرور نخل ندارد نیاز بید***با هر کسی همین خم کردن نگفته‌ام
در پرده خیال تعین ترانه‌هاست***شیخ آنچه بشنود به برهنه نگفته‌ام
هر جاست بندگی و خداوندی آشکار***جز شبهه خیال معین نگفته‌ام
افشای بی‌نیازی مطلب چه ممکن است***پر گفته‌ام ولی به شنیدن نگفته‌ام
این انجمن هنوز ز آینه غافل است***حرف زبان شمع و روشن نگفته‌ام
افسانه رموز محبت جنون نواست***هر چند بی‌لباس نهفتن نگفته‌ام
این ما و من که شش‌جهت از فتنه‌اش پُر است***بیدل تو گفته باشی اگر من نگفته‌ام

غزل شماره ۱۹۶۵: در راه عشق توشه امنی نبرده‌ام

در راه عشق توشه امنی نبرده‌ام***از دیر تا به کعبه همین سنگ خورده‌ام
هستی جنون معامله صبح و شبم است***اشکی چکیده تا رگ آهی فشرده‌ام
محمل کش تصور خلد انتظار کیست***گامیست آرزو که به راهی سپرده‌ام
پیری هزار رنگ ملال ز مو دماند***تا روشنت شود چقدر سالخورده‌ام
امروز نامه‌ام ز بر یار می‌رسد***من گام قاصد از تپش دل شمرده‌ام
در یاد جلوه‌ای که بهشت تصور است***آهی نکرد گل که به باغش نبرده‌ام
اجزای من قلمرو نیرنگ ناز اوست***نقاش خامه گیر ز موی سترده‌ام
خجلت چو شمع کشته ز داغ نمی‌رود***آینه زنگ بسته ز وضع فسرده‌ام
گامی به جلوه‌ای و ز رنگم برآر گردد***از خویش رفتنی به خرامت سپرده‌ام

در خاک تربتم نفسی می زند غبار****بیدل هنوز زنده عشقم نمرده ام

غزل شماره ۱۹۶۶: هستی نیاز دیده نمناک کرده ام

هستی نیاز دیده نمناک کرده ام****تا شمع سان جبین زعرق پاک کرده ام
 راهم به کوچه دگر است از رم نفس****زبن موج می سراغ رگ تاک کرده ام
 تیغی به جاده دم الفت نمی رسد****سیر هزار راه خطرناک کرده ام
 دل از نفس نمی گسلد ربط آرزو****این رشته را خیال چه فتراک کرده ام
 طاقت به دوش کس ننهد بار احتیاج****وامانده ام که تکیه بر افلاک کرده ام
 از ضعف پیری که سرانجام زندگی ست****دندان غلط به ریشه مسواک کرده ام
 پر بیدماغ فطرم از سجده ام مپرس****سر بود گوهری که کنون خاک کرده ام
 گرد شکستم از چه نخندد به روی کار****مزدوری قلمرو ادراک کرده ام
 بیدل حنایی از چه نگردد بیاض چشم****خطها به خون نوشته ام و پاک کرده ام

غزل شماره ۱۹۶۷: شمع از وحشت نگاهی انجمن گم کرده ام

شمعی از وحشت نگاهی انجمن گم کرده ام****بلبلی از پر فشانیها چمن گم کرده ام
 حسرت جاوید از نایابی مطلب مپرس****نارسایان آنچه می جویند من گم کرده ام
 ای تمنا نوحه کن بر کوشش بی حاصل****جستجوها دارم اما یافتن گم کرده ام
 هیچکس چون من زمان فرسوده فرصت مباد****تا سراغ رنگ می پرسم چمن گم کرده ام
 می شدم من هم به وحشت هم عنان رنگ و بو****لیک چون گل دستگاه پر زدن گم کرده ام
 روز و شب خون می خورم در پرده بی طاقتی****گفت و گوی لالم و راه دهن گم کرده ام
 چون سپند از بی نواییهای من غافل مباش****ناله واری داشتم در سوختن گم کرده ام
 یافتن گم کردنی می خواهد اما چاره نیست****کاش گم کرده چه سازم گم شدن گم کرده ام
 بیدل از درد بیابان مرگی هوشم مپرس****بیخودی می داند آن راهی که من گم کرده ام

غزل شماره ۱۹۶۸: نور جان در ظلمت آباد بدن گم کرده ام

نور جان در ظلمت آباد بدن گم کرده ام****آه ازین یوسف که من در پیرهن گم کرده ام
 وحدت از یاد دویی اندوه کثرت می کند****در وطن ز اندیشه غربت وطن گم کرده ام
 چون نم اشکی که از مژگان فرو ریزد به خاک****خویش را در نقش پای خویشتن گم کرده ام
 از زبان دیگران درد دلم باید شنید****کز ضعیفها چو نی راه سخن گم کرده ام
 موج دریا در کنارم از تک و پویم مپرس****آنچه من گم کرده ام نایافتن گم کرده ام
 گر عدم حایل نباشد زندگی موهوم نیست****عالمی را در خیال آن دهن گم کرده ام
 تا کجا یارب نوی دوزد گریبان مرا****چون گل اینجا یک جهان دلق کهن گم کرده ام
 عمرها شد همچو نال خامه میبچم به خوابش****پیکر چون رشته ای در پیرهن گم کرده ام

شوخی پرواز من رنگ بهار ناز کیست**** چون پر طاووس خود را در چمن گم کرده‌ام
چون نفس از مدعای جست و جو آگه نی‌ام**** اینقدر دامنم که چیزی هست و من گم کرده‌ام
هیچ جا بیدل سراغ رنگهای رفته نیست**** صد نگه چون شمع در هر انجمن گم کرده‌ام

غزل شماره ۱۹۶۹: زان بهار ناز حیرانم چه سامان کرده‌ام

زان بهار ناز حیرانم چه سامان کرده‌ام**** چون گل امشب تا گریبان گل به دامن کرده‌ام
بوی گل می‌آید از کیفیت پرواز من**** بال و پر رنگ از نوای عندلیبان کرده‌ام
بی نشانی مشربی دارم که مانند نگاه**** آینه در دستم و تمثال پنهان کرده‌ام
نقش این نه شیشه گر یادم نباشد گو مباش**** سیر مینایی دگر در طاق نسیان کرده‌ام
با شرار کاغذ عشرت گرو تاز وفاست**** هر گه از خود رفته‌ام سیر چراغان کرده‌ام
از جنون سامانی کیفیت عتقا مپرس**** آنقدر پوشیده‌ام خود را که عریان کرده‌ام
بر که نالد فطرت از بیداد تشویش نفس**** خانه آینه‌ای دارم که ویران کرده‌ام
ز انتظار صبح باید بر چراغم خون گریست**** بهر یک لب خنده چندین اشک نقصان کرده‌ام
در غم نایابی مطلب که جز وهمی نبود**** سوده‌ام دستی که همت را پشیمان کرده‌ام
جز غم سیل فنا دیگر چه باید خوردنم**** از فضولی خویش را در دشت مهمان کرده‌ام
ابر را گفتم چه باشد باعث سیرابی‌ات**** گفت وقتی گریه بر عاجز گیاهان کرده‌ام
بیدل از داغ چراغ خامشم غافل مباش**** نرگستان چشمکی خس پوش مژگان کرده‌ام

غزل شماره ۱۹۷۰: دیده مشتاقی از هر مو به بار آورده‌ام

دیده مشتاقی از هر مو به بار آورده‌ام**** نخل بادامی ز باغ انتظار آورده‌ام
ششجهت دیدار گل می‌چیند از اجزای من**** از تحیر زور بر آینه‌زار آورده‌ام
حاصل معنیست با حسن عبارت ساختن**** کعبه جویان رو به خاک پای یار آورده‌ام
تا کشد شوق انتظار خجلت از افسردگی**** رنگ می‌جستم براتی بر بهار آورده‌ام
چشم آن دارم که گیرم عالمی را در کنار**** چون مژه هر چند یک آغوش‌وار آورده‌ام
ای ادب بگذار تا مشق جنونی سرکنم**** آخر این لوح جبین بهر چه کار آورده‌ام
سادگی می‌خندد از آینه اندیشه‌ام**** دل ندارد هیچ و من بهر نثار آورده‌ام
ذره را از خود فروشی شرم باید داشتن**** بی فضولی نیست هر چند انکسار آورده‌ام
بیدلانت عالمی دارند در بار نیاز**** تحفه‌ام این بس که خود را در شمار آورده‌ام

غزل شماره ۱۹۷۱: به صد غبار درین دشت مبتلا شده‌ام

به صد غبار درین دشت مبتلا شده‌ام**** به دامن که ز من دست از او جدا شده‌ام
جنون به هر بن مویم خروش دیگر داشت**** چه سرمه زد به خیالم که بی صدا شده‌ام
هنور ناله نی‌ام تا رسم به گوش کسی**** به صد تلاش نفس آه نارسا شده‌ام

قفس به درد که از چاک دل گشود آغوش***اگر ندید که بی بال و پر رها شده‌ام
خضر ز گرد پراکنده چشم می‌پوشد***چه گم‌رهی ست که من ننگ رهنما شده‌ام
شرار سنگ به این شور فتنه پردازی***نبودم این همه کامروز خودنما شده‌ام
چو صبح با عرق شبنم اختیارم نیست***ز خنده منفعلم محرم حیا شده‌ام
به معنی آن همه محتاج نیستم لیکن***ز قدردانی ناز غنی گدا شده‌ام
ز اتفاق تماشای این بهار می‌رس***نگاه عبرتم و با گل آشنا شده‌ام
چو موی ریخته پا مال خار و خس تاکی***ز زندگی خجلم از سر که وا شده‌ام
به هستی‌ام غم بست و گشاد دل خون کرد***ستمکش نفسم بند این قفا شده‌ام
مباش منکر بی دست و پایی‌ام بیدل***که رفته رفته درین دشت نقش پا شده‌ام

غزل شماره ۱۹۷۲: پاکم از رنگ هوس تا به سجود آمده‌ام

پاکم از رنگ هوس تا به سجود آمده‌ام***بر سر سایه چو دیوار فرود آمده‌ام
آنقدر عجز سرشتم که ز یک عقده دل***نه فلک آبله پا به نمود آمده‌ام
حرف بیعانه سودای امیدم هیات***در زیانخانه اندیشه سود آمده‌ام
عمرها شد که به کانون دل آتش زده‌اند***تا ز عبرت نفسی چند به دود آمده‌ام
دل به خست گره و نقد نفس انباری***چقدر بی‌خبر از عالم جود آمده‌ام
هیاتم صورت نقش پر عنقا دارد***این چه سحر است که در چشم وجود آمده‌ام
غیب از اطلاق تعین گلف پیدایی ست***معنی مبتذل تا به شهود آمده‌ام
قاصد عالم رازم که درین عبرتگاه***نامه گم کرده خجالت به ورود آمده‌ام
غیر رفتن به تماشا کده عالم رنگ***نیستم محرم عزمی که چه بود آمده‌ام
عرض حاجت چه خیالست به خاکم بزند***عرق شرمم و از جبهه فرود آمده‌ام
رم فرصت سر تعداد ندارد بیدل***من درین قافله دیر است که زود آمده‌ام

غزل شماره ۱۹۷۳: از کتاب آرزو بابی دگر نگشوده‌ام

از کتاب آرزو بابی دگر نگشوده‌ام***همچو آه بیدلان سطری به خون آلوده‌ام
موج را قرب محیط از فهم معنی دور داشت***قدردان خود نی‌ام از بسکه با خود بوده‌ام
بی‌دماغی نشئه اظهارم اما بسته‌اند***یک جهان تمثال بر آینه ننموده‌ام
گر چراغ فطرت من پرتو آرایی کند***می‌شود روشن سواد آفتاب از دوده‌ام
داده‌ام از دست دامن گلی کز حسرتش***رنگ گردیده ست هر گه دست بر هم سوده‌ام
در عدم هم شغل هستی خاک من آوار گiest***تا کجا منزل کند گرد هوا فرسوده‌ام
بر چه امید است یارب اینقدر جان کندم***من که خجالت مزدتر از کار نافرموده‌ام
نی به دنیا نسبتی دارم نه با عقبا رهی***ناامیدی در بغل چون کوشش بیهوده‌ام
اینقدر یارب پر طاووس بالینم که کرد***بسته‌ام صد چشم اما یک مژه نغوده‌ام

دستگاه نقد هر چیز از وفور جنس اوست****خاک بر سر کرده باشم گر به خویش افزوده‌ام
بیدل از خاکستر من شعله جولانی میخواه****اخگری در دامن فرسودگی آسوده‌ام

غزل شماره ۱۹۷۴: بسکه بی روی تو لبریز ندامت بوده‌ام

بسکه بی روی تو لبریز ندامت بوده‌ام****همچو دریا عضو عضو خویش بر هم سوده‌ام
از کف خاکستر من شعله جولانی میخواه****اخگری در دامن افسردگی آسوده‌ام
در خیالت حسرتی دارم به روی کار و بس****همچو دل یک صفحه رنگ امید اندوده‌ام
سودها دارد زیان من که چون مینای می****هر چه از خود کاستم بر بیخودی افزوده‌ام
هیچکس حیرت نصیب لذت کلفت مباد****دوش هر کس زیر باری رفت من فرسوده‌ام
بسته‌ام چشم از خود و سیر دو عالم می‌کنم****این چه پرواز است یارب در پر نگشوده‌ام
نی به دنیا نسبتی دارم نه با عقبا رهی****نامیدی در بغل چون کوشش بیهوده‌ام
گر چه قطع وادی امیدگامی هم نداشت****حسرت آگاهست از راهی که من پیموده‌ام
در عدم هم شغل مشغول خاکم از خود رفتن است****تا کجا منزل کند گرد هوا آلوده‌ام
نیست باکم بیدل از درد خمار عافیت****صندلی در پرده دارد دست بر هم سوده‌ام

غزل شماره ۱۹۷۵: بی تو در هر جا جنون جوش ندامت بوده‌ام

بی تو در هر جا جنون جوش ندامت بوده‌ام****همچو دریا عضو عضو خویش بر هم سوده‌ام
چون زمین زبن بیش نتوان بردبار وهم بود****دوش هر کس زیر باری رفت من فرسوده‌ام
در خیالت حسرتی دارم به روی کاروبس****همچو دل یک صفحه رنگ امید اندوده‌ام
روزگار بی تمیزی خوش که مانند نگاه****می‌روم از خویش و می‌دانم همان آسوده‌ام
سودها مزد زیان من که چون مینای می****هر چه از خود کاستم بر بیخودی افزوده‌ام
بسته‌ام چشم از خود و سیر دو عالم می‌کنم****این چه پرواز است یارب در پر نگشوده‌ام
گر چه قطع وادی امیدگامی هم نداشت****حسرت آگاهست از راهی که من پیموده‌ام
بسکه دارد پاس بیرنگی بهار هستی‌ام****عمرها شد در لباس رنگم و نموده‌ام
نیستم آگه چه دارد خلوت یکتایی‌اش****اینقدر دانم که آنجا هم همین من بوده‌ام
نیست بیدل باکم از درد خمار عافیت****صندلی در پرده دارد دست بر هم سوده‌ام

غزل شماره ۱۹۷۶: برق حسنی در نظر دارم به خود پیچیده‌ام

برق حسنی در نظر دارم به خود پیچیده‌ام****جوهر آینه یعنی موی آتش دیده‌ام
نادمیدن زین شبستان پاس ناموس حیاست****چون سحر عمریست خود را با نفس دزدیده‌ام
هر قدر پر می‌زنم پرواز محو بیخودی است****از کجا یارب عنان رنگ گردانیده‌ام
تا ابد می‌بایدم خط بر شکست دل کشید****در غبار موی چینی چون صدا لغزیده‌ام
جز ندامت چاره درد سر اسباب نیست****صندل انشای کف دست به هم ساییده‌ام

محو گردد کاش از آینه‌ام نقش کمال****کز صفا تا جوهرم باقیست دامن چیده‌ام
 صورت پیدایی و پنهانی سازم یکیست****هر کجایم چون صدا عریانی پوشیده‌ام
 زندگی یارب تماشاخانه دیدار کیست****گل فروش صد چمن تعبیر خوابی دیده‌ام
 غیرا در خلوت تحقیق معنی باریست****جز به گوش گل صدای بوی گل نشیده‌ام
 صد قیامت رفته باشد تا ز خود یابم خبر****قاصدم لیک از جهان ناز بر گردیده‌ام
 پابه خاکم زن که مژگان غبارم وا شود****گر تو بیدارم نسازی تا ابد خوابیده‌ام
 بیدل از بی دست و پایهای من غافل مباش****چون ضعیفی گوشمال گردن بالیده‌ام

غزل شماره ۱۹۷۷: چون تپش در دل نفس دزدیده‌ام

چون تپش در دل نفس دزدیده‌ام****موجم اما در گهر لغزیده‌ام
 مستی‌ام از مشرب میناگری‌ست****هر قدر بالیده‌ام کاهیده‌ام
 رفتن رنگم به آن کو می‌برد****از که راه خانه‌ات پرسیده‌ام
 حیرتم آینه تحقیق نیست****اینقدر دانم که چیزی دیده‌ام
 فطرت شمع از گدازم روشن است****سوختن را آبرو فهمیده‌ام
 عالم رنگست سر تا پای من****در خیالت گرد خود گردیده‌ام
 چون سحر از وحشتم غافل مباش****تا گریبان دامن از خود چیده‌ام
 کسوت هستی چه دارد جز نفس****از همین تار اینقدر بالیده‌ام
 رنگ تا باقیست آزادی کجاست****بهر خود چون گل نفس دزدیده‌ام
 عمرها شد از خم دیوار عجز****سایه پیدا کرده‌ام خوابیده‌ام
 شرم هستی از خود آگاهم نخواست****تا شدم عریان مژه پوشیده‌ام
 بیدل افسون کری هم عالمی است****گوشم اما حرف کس نشیده‌ام

غزل شماره ۱۹۷۸: حرف داغی لاله‌سان زبر زبان دزدیده‌ام

حرف داغی لاله‌سان زبر زبان دزدیده‌ام****مغز دردی همچو نی در استخوان دزدیده‌ام
 نم نچید از اشک مژگان تحیر ساز من****عمرها شد دست از این تردامنان دزدیده‌ام
 گر همه توفان کنم موجم خروش آهنگ نیست****بحرم اما در لب ساحل زبان دزدیده‌ام
 بر سرکوی تو هم یارب نینگیزد غبار****نالۀ دردی که از گوش جهان دزدیده‌ام
 سایه از بی دست و پایی مرکز تشویش نیست****عافیتها در مزاج ناتوان دزدیده‌ام
 همچو عمر از وحشت حیرت سراغ من می‌رس****روز و شب می‌تازم از خویش و عنان دزدیده‌ام
 هستی من تا به کی باشد حجاب جلوه‌ات****آتشی در پنبه ماهی در کتان دزدیده‌ام
 چون مه نو گر همه بر چرخ بردم داغ شد****جبهه‌ای کز سجده آن آستان دزدیده‌ام
 رنگ من یارب مباد از چشم گریان نم کشد****این ورق از دفتر عیش خزان دزدیده‌ام
 می‌توانم عمرها سیراب چون آینه زیست****زین قدر آبی که من در جیب نان دزدیده‌ام

خورده‌ام عمری خراش از چربی پهلوی خویش**** تا شکم از خوردنیها چون کمان دزدیده‌ام
معنیم یکسر گهر سرمایه گنج غناست**** نیست زان جنسی که گویی از کسان دزدیده‌ام
ای هوس از تهمت پرواز بدنامم خواه**** همچو گل مشت پری در آشیان دزدیده‌ام
در کتاب وهم عنقا نیز نتوان یافتن**** لفظ آن نامی که از ننگ و نشان دزدیده‌ام
در گره وار تغافل نقد و جنس کاینات**** بسته‌ام چشم و زمین تا آسمان دزدیده‌ام
هر نفس بیدل بتابی دیگرم خون می‌کند**** رشته آهی که از زلف بتان دزدیده‌ام

غزل شماره ۱۹۷۹: عافیتها در مزاج پرفشان دزدیده‌ام

عافیتها در مزاج پرفشان دزدیده‌ام**** چون شرر در جیب پرواز آشیان دزدیده‌ام
بایدم از دیده تحقیق پنهان زیستن**** ناتوانیها از آن موی میان دزدیده‌ام
با خیال عارضت خوابم چه سان آید به چشم**** حلقه زلف آنچه دارد من همان دزدیده‌ام
نیست گوشی کز تپشهای دلم آگاه نیست**** چون جرس از سادگی جنس فغان دزدیده‌ام
دل ز ضبط آرزو خون شد من از ضبط نفس**** او متاع کاروان من کاروان دزدیده‌ام
داغ عشقی دارم از تشویق احوالم می‌رس**** مفلسم آنکه نگین خسروان دزدیده‌ام
در جهان یک گوش بر آهنگ ساز درد نیست**** صد قیامت شور دل زیر زبان دزدیده‌ام
تا ابد می‌بایدم غلتید در آغوش خویش**** قعر این سیماب گون بحر کران دزدیده‌ام
هرزه خرج نقد فرصت بود دل از گفتگو**** تا نفس دزدیده‌ام گنج روان دزدیده‌ام
هر نفس شوری دگر در دل قیامت می‌کند**** اینقدر توفان نمی‌دانم چه سان دزدیده‌ام
وحشت من چون شرر فرصت کمین جهد نیست**** دامن رنگی که دارم بر میان دزدیده‌ام
دم زدن تا چرخ بر می‌آردم زین خاکدان**** در نفس چون صبح چندین نردبان دزدیده‌ام
یک قلم جنس دکان ما و من شور و شر است**** مفت راحتها که خود را زین میان دزدیده‌ام
بیدل از ناموس اسرار تمنایم می‌رس**** سینه از آه و لب از جوش فغان دزدیده‌ام

غزل شماره ۱۹۸۰: سینه چاک یک جهان گرد هوس بالیده‌ام

سینه چاک یک جهان گرد هوس بالیده‌ام**** صبح آزادی چه حرف است این قفس بالیده‌ام
طمطراق گفتگوی بی‌اثر فهمیدنی‌ست**** کاروانی چند آواز جرس بالیده‌ام
انفعال همتم ننگ جهان فطرم**** آرزویی در دماغ بوالهوس بالیده‌ام
در خرابات ظهورم نام هستی تهمتی‌ست**** چون حباب جرم مینا بی‌نفس بالیده‌ام
سوختن هم مفت فرصت بود اما مایه کو**** پهلوی خشکی به قدر یک دو خس بالیده‌ام
هر غباری در هوای دامنی پر می‌زند**** من هم ای حسرت کشان زین دسترس بالیده‌ام
ناله‌ام اما نمی‌گنجم درین نه انجمن**** یارب این مقدار در یاد چه کس بالیده‌ام
غیر دریا چیست افسون مایه ناز حباب**** می‌درم پیراهنت بر خود ز بس بالیده‌ام
بیدل از ساز ضعیفیهای من غافل مباش**** صور می‌خندد طنینی کز مگس بالیده‌ام

غزل شماره ۱۹۸۱: سر اگر بر آسمان یا بر زمین مالیده‌ام

سر اگر بر آسمان یا بر زمین مالیده‌ام***آستانش کرده‌ام یاد و جبین مالیده‌ام
برگ و ساز تر دماغیهای من فهمیدنی‌ست***عطری از پیراهنش در پوستین مالیده‌ام
سوز دل احسان پرست هر فسردن مایه نیست***من به کار شعله چون شمع انگبین مالیده‌ام
موی پیری شعله امید را خاکستر است***درد سر معذور صندل بر جبین مالیده‌ام
کوکیم آینه در زنگار گمنامی گذاخت***حرص پندارد سیاهی بر نگین مالیده‌ام
گوهر صد آبرو در پرده حل کرد احتیاج***تا عرق‌واری به روی شرمگین مالیده‌ام
جز ندامت نیست کار حرص و من بی‌اختیار***از پی مالیدن دست آستین مالیده‌ام
ناله دل گر کسی نشنید جای شکوه نیست***گوش خود باری به این صوت حزین مالیده‌ام
نیستم بیدل هوس پروانه این انجمن***چشم عبرت بر نگاه واپسین مالیده‌ام

غزل شماره ۱۹۸۲: بسکه نیرنگ قدح چیده‌ست در اندیشه‌ام

بسکه نیرنگ قدح چیده‌ست در اندیشه‌ام***می‌کند طاووس فریاد از شکست شیشه‌ام
تخم عجزم در زمین ناامیدی کشته‌اند***ناله می‌بالد به رنگ تار ساز از ریشه‌ام
یک نفس در سینه‌ام بی‌شور سودای تو نیست***می‌کند تا خارو خس چون شیر تب در بیشه‌ام
کسب دردی تا نگردد دستگاه مدعا***نیست ممکن رفع بیکاری به چندین پیشه‌ام
قصه فرهاد من نشنیده می‌باید شمرد***سر مه جوهر نهان دارد صدای تیشه‌ام
مزرعم آفت کمین شوخی نشو و نماست***چون نفس می‌سوزد آخر از دویدن ریشه‌ام
بس که اسباب تعلقیهای من وارستگی است***بی‌گره خیزد به رنگ ناله نی از بیشه‌ام
آنقدرها لفظم از معنی ندارد امتیاز***در لطافت محو شد فرق پری از شیشه‌ام
بیدل آب گوهر از تشویش امواج منست***با دل نفسرده فارغ از هزار اندیشه‌ام

غزل شماره ۱۹۸۳: بیخودی نهفت اسرار دل غم پیشه‌ام

بیخودی نهفت اسرار دل غم پیشه‌ام***بوی می‌آخر صدا شد از شکست شیشه‌ام
دیگ بحر از جوش نشیند به سرپوش حباب***مهر خاموشیست داغ شورش اندیشه‌ام
در بن هر موی من چندین امل پر می‌زند***همچو تخم عنکبوت از پای تا سر ریشه‌ام
نیست تا آبی زند بر آتش بنیاد من***گر نباشد خجلت شغل محبت پیشه‌ام
عمرها شد در جنون زار طلب برده است پیش***ناز چشم آهو از داغ پلنگان بیشه‌ام
گر نفس در سینه می‌دزد صلاهی جلوه‌ایست***نیست غافل صورت شیرین ز عجز تیشه‌ام
رنگ شمعی کرده‌ام گل از خرابات هوس***باده می‌باید کشیدن در گداز شیشه‌ام
با همه کمفرستی از لنگر غفلت مپرس***سنگ در طبع شرر می‌پرورد اندیشه‌ام
ناله‌ها ارکلفت دل در نقاب خاک ماند***سوخت بیدل در غبار دانه سعی ریشه‌ام

غزل شماره ۱۹۸۴: از جراحت زار دل چیده ست دامن ناله‌ام

از جراحت زار دل چیده ست دامن ناله‌ام****می‌رسد یعنی ز کوی گل‌فروشان ناله‌ام
 دیده درد آلوده محرومی دیدار کیست****کز شکست اشک می‌جوشد ز مژگان ناله‌ام
 هم‌عنان درد دل عمریست از خود می‌روم****نسبتی دارد به آن سرو خرامان ناله‌ام
 دید و وادیدم برون پرده رنگ‌ست و بس****هر کجا باشم چه پیدا و چه پنهان ناله‌ام
 با دو عالم اضطراب اظهار مطلب خامشی است****صد جرس دل دارم اما نیست امکان ناله‌ام
 دوش کز بام ازل افتاد طشت کاف و نون****گر تأمل محرم معنی است من آن ناله‌ام
 خنده گل را نمک از شور بلبل بوده است****حسن او بی‌پرده شد تا گشت عریان ناله‌ام
 درد عشقم قصه من بشنو و خاموش باش****تا نهانم داغ چون گشتم نمایان ناله‌ام
 از شکست شیشه دل آنقدر غمگین نی‌ام****درد آن دارم که خواهد شد پریشان ناله‌ام
 چون سپندم نیست خاکستر دلیل خامشی****سرمه گشتم تا ببیند چشم یاران ناله‌ام
 راز دل چون موج پوشیدن ندارد ساز من****می‌درد در هر تپیدن صد گریبان ناله‌ام
 بیدل از مشت غبار حسرت آلودم مپرس****یک بیابان خار خارم یک نیستان ناله‌ام

غزل شماره ۱۹۸۵: در جنون گر نکسلد پیمان فرمان ناله‌ام

در جنون گر نکسلد پیمان فرمان ناله‌ام****بعد ازین این نه فلک گوی است و چوگان ناله‌ام
 هر نگه مدّی به خون پیچیده صد آرزوست****هوش کو تا بشنود از چشم حیران ناله‌ام
 مستی حسن و جنون عشق از جام من است****در گلستان رنگم و در عندلیبان ناله‌ام
 بس که خون آرزو در پرده دل ریختم****گر چه زخمی بود هر جا شدنمایان ناله‌ام
 عمرها شد در سواد بیکسی دارم وطن****آه اگر نبود چراغ این شبستان ناله‌ام
 ساز و برگ عافیت یکبارم از خود رفتن است****چون نفس گر می‌شود کارم به سامان، ناله‌ام
 هیچ جا از عضو امکان قابل تأثیر نیست****روزگاری شد که می‌گردد پریشان ناله‌ام
 پوست از تن رفت و مغز از استخوان اما هنوز****بر نمی‌دارد چو نی دست از گریبان ناله‌ام
 گرد من از عالم پرواز عنقا هم گذشت****تا کجا خواهد رساند این خانه ویران ناله‌ام
 گر به دامن ادب فرسود پایم باک نیست****گاه گاهی می‌کشد تا کوی جانان ناله‌ام
 مژده‌ای آسودگی کز یک تپیدن چون سپند****من شدم خاکستر و پیچید دامن ناله‌ام
 بیدل از عجزم زبان درد دل فهمیدنی ست****بی‌تکلف چون نگاه ناتوانان ناله‌ام

غزل شماره ۱۹۸۶: دوش چون نی سطر دردی می‌چکید از خامه‌ام

دوش چون نی سطر دردی می‌چکید از خامه‌ام****ناله‌ها خواهد پر افشاند از گشاد نامه‌ام
 شمع را جز سوختن آینه دار هوش نیست****پنبه گوشت یکسر سوز این هنگامه‌ام
 تا به کی باشد هوس محو کشاکشهای ناز****داغ کرد اندیشه رد و قبول عامه‌ام

قدر دانی در بساط امتیاز دهر نیست***ورنه من در مکتب بی دانشی علامه‌ام
پیش من نه آسمان پشمنی ندارد در کلاه***می‌دهد زاهد فریب عصمت عمامه‌ام
لوح امکان در خور بالیدن نطقم نبود***فکر معنیهای نازک کرد نال خامه‌ام
تا به کی پوشد نفس عریان تنیهای مرا***بیشتر چون صبح رنگ خاک دارد جامه‌ام
بیدل از یوسف دماغ بی نیاز من پراست***انفعال بوی پیراهن ندارد شامه‌ام

غزل شماره ۱۹۸۷: قصه دیوانگان دارد سراسر نامه‌ام

قصه دیوانگان دارد سراسر نامه‌ام***می‌تراود شور زنجیر از صریر خامه‌ام
دیگ زهدی در ادبگاه خموشی پخته‌ام***زبر سرپوش حباب از گنبد عمامه‌ام
در فراق خواستم درد دلی انشا کنم***جوش زد خون پرده‌های دیده اشک از نامه‌ام
مشق راحت نیست مژگانی که می‌آرم بهم***بی‌رخت خط می‌کشد بر لوح هستی خامه‌ام
طاقت شور دماغ من ندارد کاینات***می‌زند آتش به عالم گرمی هنگامه‌ام
بر نمی‌دارد دماغ وحدتم رنگ دویی***غنچه سان کرده‌است بوی خود معطر شامه‌ام
معنی‌ام اجزای بیرنگی ست بیدل چون حباب***اینقدرها شوخی اظهار دارد خامه‌ام

غزل شماره ۱۹۸۸: از خیالت وحشت‌اندوز دل بی‌کینه‌ام

از خیالت وحشت‌اندوز دل بی‌کینه‌ام***عکس را سیلاب داند خانه آینه‌ام
بس که شد آینه‌ام صاف از کدورت‌های وهم***راز دل تمثال می‌بندد برون سینه‌ام
کاوش از نظم گهرهای معانی می‌کشد***ناخن دخل است مفتاح در گنجینه‌ام
طفل اشکم سر خط آزادی‌ام بی‌طاقتی است***فارغ از خوف و رجای شنبه و آدینه‌ام
حیرت احکام تقویم خیالم خواندنی است***تا مژه‌واری ورق گردانده‌ام پاربانه‌ام
در خراش آرزویم بس که ناخن‌ها شکست***آشیان جغد باید کرد سیر از سینه‌ام
تیغ چوبین را به جنگ شعله رفتن صرفه نیست***دل پرداز ای ستمگر از غبار کینه‌ام
قابل برق تجلی نیست جز خاشاک من***حسن هر جا جلوه‌پرداز است من آینه‌ام
تا کجا از خود بر آیم جوهر سعیم گداخت***بر هوا بسته است تشویش نفسها زینه‌ام
بیدل از افسردگیها جسم آخر بخیه ریخت***ابر نیسانی بر آمد خرقه پشمینه‌ام

غزل شماره ۱۹۸۹: اشک شمعی بود یک عمر آبیاری دانه‌ام

اشک شمعی بود یک عمر آبیاری دانه‌ام***سوختن خرمن کنید از حاصل پروانه‌ام
تیره‌بختی فرش من آشفته‌گی اسباب من***حلقه زلف سیاه کیست یارب خانه‌ام
خرمن بی‌حاصلان را برق حاصل می‌شود***سیل هم از بیکسی گنجیست در و برانه‌ام
ذوق چتر شاهی و بال هما منظور کیست***کم نگردد سایه مو از سر دیوانه‌ام
رفته‌ام عمریست زین گلشن به یاد جلوه‌ای***گوش نه بر بوی گل تا بشنوی افسانه‌ام

در زراعتگاه چرخ مجمری همچون سپند****برگ دود آرد برون گر سبز گردد دانه‌ام
روزگاری شد که چون چشم ندامت پیشگان****باده‌ها از گردش خود می‌کشد پیمان‌ام
سیل را تا بحر ساز محملی در کار نیست****می‌برد شوق به دوش لغزش مستانه‌ام
قبله خوانم یا پیمبر یا خدا یا کعبه است****اصطلاح عشق بسیار است و من دیوانه‌ام
عمرها شد دست من دامان زلفی می‌کشد****جای آن دارد که از انگشت روید شانه‌ام
شوخی‌اش از طرز پروازم تماشا کردنی ست****شمع رنگ بسته در بال و پر پروانه‌ام
چون حباب از نشئه سودای تحقیق مپرس****بسکه می‌بالم به خود پر می‌شود پیمان‌ام
عافیتها در نظر دارم ز وضع نیستی****چشم بر هم بسته واکرده ست راه خانه‌ام
چون نفس بیدل کلید آرزوها داشتم****قفل وسواس دل آخر کرد بی‌دندان‌ام

غزل شماره ۱۹۹۰: برگ خودداری مجوید از دل دیوانه‌ام

برگ خودداری مجوید از دل دیوانه‌ام****ربشه‌ها دارد چو اشک از بیقراری دانه‌ام
قامت خم گشته بیش از حلقه زنجیر نیست****غیر جنبش ناله نتوان یافتن در خانه‌ام
خاک دامنگیر دارد سرزمین بیخودی****سیل بی تشویش دامی نیست از ویرانه‌ام
دل ز دست شوخی وضع نفس خون می‌خورد****شمع دارد لرزه از یاد پر پروانه‌ام
التفات زندگی تشویش اسبابست و بس****آنقدر کز خویش دورم از هوس بیگانه‌ام
دستگاه عاریت خجلت کمین کس مباد****صد شبیخون ریخت نور شمع بر کاشانه‌ام
دوستان را بس که افسون تغافل ننگ داشت****گوشها در چشم خوابانند از افسانه‌ام
مزرع آفاق آفت خرمن نشو و نماست****همچو راز ریشه ترسم پر بر آرد دانه‌ام
بسکه بر هم می‌زند بی جوهری اجزای من****چون دم شمشیر مژگان سر به سر دندان‌ام
تا شود روشن تر اسبابی که باید سوختن****احتیاج شمع دارد خانه پروانه‌ام
زخمی ایجادم از تدبیر من آسوده باش****در شکستن گشت گم چون موی چینی شانه‌ام
بیدل از کیفیت شوق گرفتاری مپرس****ناله زنجیر هر جا گل کند دیوانه‌ام

غزل شماره ۱۹۹۱: تا دچار نازکرد آن نرگس مستانه‌ام

تا دچار نازکرد آن نرگس مستانه‌ام****شوق جوشی زد که من پنداشتم میخانه‌ام
نشئه از خود ربای محرم و بیگانه‌ام****گردش رنگم به دست بیخودی پیمان‌ام
حیرتی دارم ز اسباب جهان در کار و بس****نقش دیوارست چون آینه رخت خانه‌ام
ظرف و مظهر و اعتبار عالم تحقیق نیست****وهم می‌گوید که او گنج است و من ویرانه‌ام
آتش هستی فسر دم آرزو آبی نخورد****خاک کرد آخر هوای بازی طفلانه‌ام
موی کافوری ست نو میدی که شمع عمر را****صبح شد داغ نظر خاکستر پروانه‌ام
هستی موهوم نیرنگ خیالی بیش نیست****در نظر خوابم ولی در گوشها افسانه‌ام
عمرها شد در بیابان جنون دارم وطن****روشنست از چشم آهو روزن کاشانه‌ام

ای نسیم از کوی جانان می‌رسی آهسته باش****همریت بوس بهاری هست و من دیوانه‌ام
 شوخی نشو و نما از موج گوهر برده‌اند****در غبار نادمیدن ریشه دارد دانه‌ام
 موی مجنونم می‌رس از طالع ناساز من****می‌زند گردون به سر چنگ ملامت شانه‌ام
 ناله‌ها از شرم مطلب داغ دل گردید و سوخت****درد شد از سرنگونی نشئه در پیمانه‌ام
 شوق اگر باقی ست هجران جز فسون وصل نیست****شمعها در پرده می‌سوزم دل پروانه‌ام
 صید شوق بسملم بیدل نمی‌دانم که باز****خنجر و پیکان ناز کیست آب و دانه‌ام

غزل شماره ۱۹۹۲: شور آفاق است جوشی از دل دیوانه‌ام

شور آفاق است جوشی از دل دیوانه‌ام****چون گهر در موج دریا ریشه دارد دانه‌ام
 تا نگه بر خویش جنبد رنگ گردانده‌ست حسن****نیست بیرون وحشت شمع از پر پروانه‌ام
 شوخی نظم صلائی الفت آفاق داشت****عالمی شد آشنا از معنی بیگانه‌ام
 یک جهان حسرت لب از چاک دلم واکرده است****غیر الفت کیست تا فهمد زبان شانه‌ام
 گردبادم غافل از کیفیت حالم مباح****یادی از ساغر کشان مشرب دیوانه‌ام
 بلبل من این قدر حسرت نوای درد کیست****پرده‌های گوش در خون می‌کشد افسانه‌ام
 خاک من انگیخت در راهت غبار اما چه سود****شرم خواهد آب کرد از وضع گستاخانه‌ام
 رنگ بنیادم نظرگاه دو عالم آفت است****سیل پرورده‌ست اگر خاکی ست در ویرانه‌ام
 کلفت دل هیچ جا آغوش الفت وانکرد****از دو عالم برد بیرون تنگی این خانه‌ام
 بر دماغ نشئه مینای خودداری مبد****می‌دمد لغزش چو اشک از شیوه مستانه‌ام
 قامتی خم کرده‌ام از ضعف آهی می‌کشم****یعنی از حسرت متاعی با کمان همخانه‌ام
 گردش رنگی در انجام نفس پر می‌زند****برده است از هوش چشمکهای این پیمانه‌ام
 آن قیامت مزرعم بیدل که چون ریگ روان****صد بیابان می‌دود از ریشه آن سو دانه‌ام

غزل شماره ۱۹۹۳: عمری ست چون نفس به تپیدن فسانه‌ام

عمری ست چون نفس به تپیدن فسانه‌ام****از عافیت می‌رس دل است آشیانه‌ام
 در قلزمی که اوج و حسیضش تحیر است****موج خیالم و به خیالی روانه‌ام
 آهم چو دود آتش یاقوت گل نکرد****وا سوخته‌ست در گره دل زبانه‌ام
 خط غبار آفت نظاره است و بس****بی‌صرفه نیست این که شناسد زمانه‌ام
 نیش حسد به وضع ملایم چه می‌کند****چون موم آرمیده به زنبور خانه‌ام
 ای چرخ بیش ازین اثر زحمتم مخواه****چون دل بس است تیر نفس را نشانه‌ام
 اشکی به صد گداز جگر جمع می‌کنم****چون شمع زندگی ست به این آب و دانه‌ام
 خجلت به عرض جوهر من خنده می‌کند****مویی ز چشم رسته مغرور شانه‌ام
 آن شور طالع که در این بزم خواب عیش****در چشم عالمی نمک است از فسانه‌ام
 بی‌اختیار می‌روم از خویش و چاره نیست****تا کی کشد عنان نفس از تازیانه‌ام

خاکم به باد رفت و نرفت از جبین شوق****یک سجده وار حسرت آن آستانه‌ام
آسوده‌تر ز آب گهر خاک می‌شوم****پرواز در کنار فسرده بهانه‌ام
موج فضول محرم وصل محیط نیست****بی‌طاقتی مباد زند بر کرانه‌ام
بیدل اسیر حسرت از آنم که همچو چشم****در رهگذار سیل فتاده‌ست خانه‌ام

غزل شماره ۱۹۹۴: فهم حقیقت من و ما را بهانه‌ام

فهم حقیقت من و ما را بهانه‌ام****خوابیده است هر دو جهان در فسانه‌ام
چون بوی غنچه‌ای که فتد در نقاب رنگ****خون می‌خورد به پرده حسرت ترانه‌ام
پاک است نامه سحر از گرد انتظار****قاصد اگر درنگ کند من روانه‌ام
بر دوش آه محمل دل بسته است شوق****چون سبزه می‌دود به سر ریشه دانه‌ام
زبن بزم غیر شمع کسی را نسوختند****دنیاست آتشی که منش در میانه‌ام
چندی تپید شعله امید و داغ شد****چون شمع بال سوخته بود آشیانه‌ام
عجزم چو سایه بر در دیر و حرم نشاند****یک جبهه نیاز و هزار آستانه‌ام
آشفته نیست طره وضع تحیرم****یارب به جنبش مژه میسند شانه‌ام
در موج حیرتی چو گهر غوطه خورده‌ام****محو است امتیاز کران و میانه‌ام
عنقا به بی‌نشانی من می‌خورد قسم****نامی به عالم نشنیدن فسانه‌ام
لبریزم آنقدر ز تمنای جلوه‌ای****کز شرم گر عرق کنم آینه خانه‌ام
تا پر فشانده‌ام قفس و آشیان گم است****بیدل چو بوی گل به کمین بهانه‌ام

غزل شماره ۱۹۹۵: می‌دهد زیب عمارت از خرابی خانه‌ام

می‌دهد زیب عمارت از خرابی خانه‌ام****آب در آینه دارد سیل در ویرانه‌ام
از گداز رنگ طاقت بر نمی‌آیم چو شمع****گردش چشم که در خون می‌زند پیمانه‌ام
اینقدرها بیخود جام نگاه کیستم****گوشها میخانه شد از نعره مستانه‌ام
عمرها شد از مقیمان سواد وحشتم****ریخت چشم او به گرد سرمه رنگ خانه‌ام
هر کجا روشن کنند از سرو او شمع چراغ****ناله قمری شود خاکستر پروانه‌ام
نشئه سودا به این نیرنگ هم می‌بوده است****سنگ را گل می‌کند شور سر دیوانه‌ام
اختلاط خلق بر من تهمت الفت نبست****همچو بو در طبع رنگ از رنگها بیگانه‌ام
با دل قانع فراغی دارم از تشویش حرص****مور را دست تصرف کوته است از دانه‌ام
نامه احوال مجنون سر به مهر حیرت است****جای مژگان بسته می‌گردد لب از افسانه‌ام
پیچ و تاب طره امواج خون بسلم****جوهر شمشیر می‌باشد زبان شانه‌ام
عشق در انجام الفت حسن پیدا می‌کند****شمع می‌آید برون از سوختن پروانه‌ام
یار شد بی‌پرده دیگر تاب خودداری که راست****ای رفیقان نو بهار آمد کنون دیوانه‌ام
صبح بودم گر سبکرواحی به دادم می‌رسید****سخت جانی کرد بیدل خشت این ویرانه‌ام

غزل شماره ۱۹۹۶: سر خط نازیست امشب زخمهای سینه‌ام

سر خط نازیست امشب زخمهای سینه‌ام****جوهر تیغ که گل کرده‌ست از آینه‌ام
 شعله گر بارد فلک در عالم فقرم چه باک****حصن سنگینست گرد خرقه پشمینه‌ام
 چون گلم در نیستی پرواز هستی بود و بس****تازه شد از خاک گشتن کسوت پارینه‌ام
 می‌توان حال درون دیدن ز بیرون حباب****امتحان دل عبث و می‌شکافد سینه‌ام
 با وجود حیرتم صورت نیست آسودگی****خانه بر دوش تماشای تو چون آینه‌ام
 ناروایی در مزاج شوق معنیها گداخت****ای بسا گوهر که گردید آب در گنجینه‌ام
 خرقه ناموس رسوایی کشد از احتیاط****بخیه‌ها بر روی کار افتاد لیک از پینه‌ام
 مدعی گو جمع دارد دل ز داغ انتقام****روشن است از آتش یاقوت دود کینه‌ام
 انتظار فرصت از مخمور شوق برده‌اند****جام تا در گردش آمد شنبه است آدینه‌ام
 گر ادب بیدل نیچند پنجه‌ام در آستین****می‌کند گل از گریبان حسرت دیرینه‌ام

غزل شماره ۱۹۹۷: مرده‌ام اما همان خجلت طراز هستی‌ام

مرده‌ام اما همان خجلت طراز هستی‌ام****با عرق چون شمع می‌جوشد گداز هستی‌ام
 رنگ این پرواز حیرانم کجا خواهد شکست****چون نفس عمری ست گرد ترک‌تاز هستی‌ام
 کاش چشمم وانمی‌گردید از خواب عدم****منفعل شد نیستی از امتیاز هستی‌ام
 حاصل چندین امل چشمی بهم آوردن است****بگذر از افسانه دور و دراز هستی‌ام
 بر هوا چند افکنم سجاده ناز غبار****سجده‌ای می‌خواهد ارکان نماز هستی‌ام
 نقش من چون اشک شوخی کرد و از خجلت گداخت****کاش هم در پرده خون می‌گشت راز هستی‌ام
 چون حبابم یک نفس پرواز و آن هم در قفس****ای ز من غافل چه می‌پرسی ز ساز هستی‌ام
 صبح پیری می‌دمد ای شمع ما و من خموش****جز نفس مشکل که گیرد شاهباز هستی‌ام
 چشمکم را چون شرر دنباله تکرار نیست****پر تغافل پیشه است ابروی ناز هستی‌ام
 سرنگونیهای خجلت تحفه فحاصلی ست****کیست غیر از یأس بیند بر نیاز هستی‌ام
 بیدل از منصوبه عنقایی غافل مباش****نقد اظهاری ندارم پاکباز هستی‌ام

غزل شماره ۱۹۹۸: یاد من کردی به سامان گشت ناز هستی‌ام

یاد من کردی به سامان گشت ناز هستی‌ام****نام دل بردی قیامت کرد ساز هستی‌ام
 تخم عجزم پرتنک سرمایه نشو و نماست****سجده‌ای می‌دانم و بس نو نیاز هستی‌ام
 تنگ ظرفی احتیاطم ورنه مانند حباب****بحر می‌بالد ز آغوش گداز هستی‌ام
 همچو شمع هر نکه داغی دگر ایجاد کرد****اینقدر یارب که فرمود امتیاز هستی‌ام
 من هم از موهومی ساز نفس غافل نی‌ام****تا کجا خواهد دمید افسون طراز هستی‌ام
 صبحم و در پرده شب زندگانی می‌کنم****بی‌نفس خوابیده‌است افسانه ساز هستی‌ام

گر همه توفان شوم کیفیتم بی پرده نیست****عشق در گوش عدم خوانده‌ست راز هستی‌ام
ای شرار رفته از خود پر به بیرنگی مناز****دیده‌ام رنگی که من هم بی نیاز هستی‌ام
سایه را بر خاک ره پیداست ترجیح عروج****اینقدر من نیز بیدل سر فراز هستی‌ام

غزل شماره ۱۹۹۹: با همه سرسبزی از سامان قدرت عاری‌ام

با همه سرسبزی از سامان قدرت عاری‌ام****صورت برگ حنایم معنی بیکاری‌ام
همچو شبنم کاش با خواب عدم می‌ساختم****جز عرق آبی نزد گل بر سر بیداری‌ام
اشک شمع کشته آخر در قفای آه رفت****سبحه را هم خاک کرد اندوه بی‌زناری‌ام
هر کجا باشم کدورت جوهر راز من است****چون غبار از خاک دشوار است بیرون آری‌ام
عجز طاقت گر نباشد ناله پیش آهنگ کیست****بی‌پر و بالی شد افسون جنون منقاری‌ام
همچو گوهر خاک گردم تا کی از وهم وقار****یک نفس کاش آب سازد خجلت خود داری‌ام
قدردان وضع تسلیم ز اقبال مپرس****موج یک دریا گهر فرش است در همواری‌ام
شکر اقبال جنون را تا قیامت بنده‌ایم****آفتاب اوج عزت کرد بی‌دستاری‌ام
غنچه من از شکفتن دست ردّ بیند چرا****نا میدن هر چه باشد نیست بی‌دلاری‌ام
وسعت مشرب برون گرد بساط فقر نیست****دشت را در خانه پرورده‌ست بی‌دیواری‌ام
نیست بیدل ذره‌ای کز من تپش سرمایه نیست****چون هوای نیستی در طبع امکان ساری‌ام

غزل شماره ۲۰۰۰: رفتم ز خویش و یاد نگاهبست حالی‌ام

رفتم ز خویش و یاد نگاهبست حالی‌ام****مستی نماست آینه جام خالی‌ام
یک روی و یک دلم به بد و نیک روزگار****آینه کرد جوهر بی‌انفعالی‌ام
هر برگ گل به عرض من آینه است و من****چون بو هنوز در چمن بی مثالی‌ام
عمریست در ادبکده بوریای فقر****آسوده تر ز نکبت گل‌های قالی‌ام
در پرده کوس سلطنت فقر می‌زند****حیرت صداست چینی ناز سفالی‌ام
بخت سیاه کو که ز ضعفم نشان دهد****بر شب نوشته‌اند برات هلالی‌ام
شد خاک از انتظار تو چشم تر و هنوز****قد می‌کشد غبار نگه از حوالی‌ام
هر جزوم از شکسته دلی موج می‌زند****من شیشه ربه‌ام حذر از پای مالی‌ام
در هر سری به نشئه دیگر دویده است****چون موج باده ریشه بی اعتدالی‌ام
موج از گهر ندامت دوری نمی‌کند****اندیشه فراق ندارم وصالی‌ام
بیدل به ناتوانی خود ناز می‌کنم****پرواز آشیانی افسرده بالی‌ام

غزل شماره ۲۰۰۱: تا کجا بوس کف پایت شود ارزانی‌ام

تا کجا بوس کف پایت شود ارزانی‌ام****همچو موج آواره می‌گردد خط پیشانی‌ام
بال و پر گم کرده‌ام در آشیان بیخودی****چون دماغ عنذلیب از بوی گل توفانی‌ام

در عدم هم داشت استغناى حسن بى نشان****چون شرار سنگ داغ چشمكى پنهانى‌ام
عالمى گم کرده‌ام در گرد تکرار نفس****نسخه‌ها بر باد داد این یک ورق گردانى‌ام
چار سوى دهر جنس جلوه‌ها بسیار داشت****تخته شد هر جا دکانى بود از حیرانى‌ام
شبهه هستى به چندین رنگ داغ مى‌کند****وانما تا کیستم جز خاک اگر مى‌دانی‌ام
هیچ کس یارب گرفتار کمال خود مباد****چون گهر بر سر فتاد از شش جهت غلتانى‌ام
دامن تشریف اقبال نگه کوتاه نیست****نه فلک پوشد قبا گر یک مژه پوشانى‌ام
فقرم از تشویش چندین آرزوها باز داشت****بى تکلف هیچ گنجى نیست در ویرانى‌ام
داشتم با خار خار طبع مجنون نسبى****بر سر راهى که لیلی پا نهد بنشانی‌ام
جان فدای خنجر نازی که در اندیشه‌اش****هر کجا باشم شهیدم بسملم قربانى‌ام
هیچ کس نشکافت بیدل پرده تحقیق من****چون فلک پوشیده چشم عالم عریانى‌ام

غزل شماره ۲۰۰۲: تو کریم مطلق و من گدا چه کنی جز این که نخوانی‌ام

تو کریم مطلق و من گدا چه کنی جز این که نخوانی‌ام****در دیگرم بنما که من به کجا روم چو برانى‌ام
کسى از محیط عدم کران چه ز قطره واطلبد نشان****ز خودم نبرده‌ای آن چنان که دگر به خود نرسانى‌ام
به کجاست آنقدرم بقا که تاملی‌کندم وفا****عرق خجالت فرصتم نم انفعال زمانى‌ام
به فسرندم همه تن الم به تردد آبله در قدم****چو غبار داغ نشستم چو سرشک ننگ روانى‌ام
سحر طلسم هوا قفس همه جاست منفعل هوس****چقدر عرق گُندم نفس که به شبنمی بستانى‌ام
ز کدورت من و ما پُرم غم بار دل به که بشمرم****ستم است سنگ ترازویى که نفس کشد ز گرانی‌ام
ز حضور پیری‌ام آنقدر اثر امتحان قبول و رد****که رساند بر در نیستی خم پشت پای جوانى‌ام
نه به نقش بسته مشو شم نه به حرف ساخته سرخوشم****نفسى به یاد تو مى‌کشم چه عبارت و چه معانى‌ام
همه عمر هرزه دویده‌ام خجلم کنون که خمیده‌ام****من اگر به حلقه تنیده‌ام تو برون در نشانى‌ام
ز طنین پشه بى نفس خجلست بیدل هیچکس****به کجایم و که‌ام و چه‌ام که تو جز به ناله ندانى‌ام

غزل شماره ۲۰۰۳: آنی که بى تو من همه جا بى سخن نی‌ام

آنى که بى تو من همه جا بى سخن نی‌ام****هر جا منم تویی تویی آنجا که من نی‌ام
غیر از عدم پیام عدم کس نگفته است****در عالمی که دم زده‌ام زان دهن نی‌ام
عجزم چو آب و آتش یاقوت روشن است****یعنی که باعث تری و سوختن نی‌ام
حاشا که بشکنم مژه در دیده کسى****گر مو شوم که بیش ز موی بدن نی‌ام
نموده‌ام درشتی طاقت به هیچکس****عرض رگ گلم رگ نشتر شکن نی‌ام
نیرنگ حیرتی نتوان یافت بیش ازین****پیچیده‌ام به پای خود اما رسن نی‌ام
عنقا به هر طرف نگرى بال مى‌زند****رنگم بهار دارد و من در چمن نی‌ام
بیچاره‌ای تظلم غفلت کجا برد****افتاده‌ام به غربت و دور از وطن نی‌ام
عریانی از مزاج جنونم نمى‌رود****هر چند زیر خاک روم در کفن نی‌ام

رنگم نهفته نیست که بویش کند کسی****کنعانی نقاب درم پیرهن نی‌ام
بی فقر دعوی من و ما گم نمی‌شود****نی شد ز بوربا شدن آگه که من نی‌ام
یاران ترحمی که درین عبرت انجمن****من رفتنم چو پرتو و شمع آمدن نی‌ام
بیدل تجدیدی ست لباس خیال من****گر صد هزار سال برآید کهن نی‌ام

غزل شماره ۲۰۰۴: نبری گمان فسرده‌گی به غبار بی‌سروپایی‌ام

نبری گمان فسرده‌گی به غبار بی‌سروپایی‌ام****که به چرخ می‌فکند نفس چو سحر زمین هوایی‌ام
ز تعلقم ندهی نشان که گذشته‌ام من از این و آن****به خیال سلسله جهان گرهی نخورده رسایی‌ام
به دماغ موج گهر زدم ز جنون نشئه عاجزی****نکشید گرد هوس سری که نکوفت آبله پایی‌ام
ز خیال تا مژه بسته‌ام قدح بهانه شکسته‌ام****خوشت آنکه سیر پری کنی ز طلسم شیشه نمایی‌ام
هوسم زناله بی‌اثر به چه مدعا شکند نظر****نهد استخوان مه نو مگر به نشان تیر هوایی‌ام
نه نشیمنی که کنم مکان نه پری که بر پرم از میان****نکنی به عشوه امتحان ستم آشیان رهایی‌ام
به کجاست رفتن و آمدن که به غربتم کشد از وطن****ز فسون صنعت وهم و ظن هوس آزمای جدایی‌ام
به جهان جلوه رسیده‌ام ز هزار پرده دمیده‌ام****ثمر نهال حقیقتم چمن بهار خدایی‌ام
سر کعبه گرم فسون من دل دیر و جوشش خون من****مگذر ز سیر جنون من که قیامت همه جایی‌ام
به نگاه حیرت کاملم به خیال عقده مشکلم****ز جهان فطرت بیدلم نه زمینی‌ام نه سمایی‌ام

غزل شماره ۲۰۰۵: بی‌حوصلگی کرد درین بزم کبابم

بی حوصلگی کرد درین بزم کبابم****چون اشک نگون ساغر یک جرعه شرابم
پامال هوسهای جهانم چه توان کرد****مخمل نی‌ام اما سر هر پوست به خوابم
بنیاد من آب و گل تشخیص ندارد****از دور نمایند مگر همچو سرابم
آن روز که چون شعله به خود چشم گشودم****برچهره ز خاکستر خود بود گلابم
یار از نظرم رفته و من می‌روم از خویش****ای ناله شتابی که درنگست شتابم
از صفحه من غیر تحیر نتوان خواند****چون آینه شستند ندانم به چه آبم
انداز غبارم چو سحر بسکه بلند است****با همنفسان از لب بام است خطابم
چون ماه نوم بسکه برون دار تعین****شایسته بوس لب خویش است رکابم
ای چرخ ز سر تا قدم رشته عجیزست****تا نگسلم از خو مده آنهمه تابم
در جلوه‌گه او اثر من چه خیالست****گمگشته تر از سایه خورشید نقابم
تا دم زده‌ام ساز طربها همه خشکست****آب تنکی تاخته بر روی حبابم
واکردن چشم آنقدرم ده دله دارد****بی‌دل به همین صفر فزوده است حسابم

غزل شماره ۲۰۰۶: شب گردش چشمت قدحی داد به خوابم

شب گردش چشمت قدحی داد به خوابم****امروز چو اشک آینه عالم آبم

تا چشم بر این محفل نیرنگ گشودم***چون شمع به توفان عرق داد حجابم
هر لخت دلم نذر پر افشانی آهی است***اجزای هوایی ست ورقهای کتابم
چون لاله ندارم به دل سوخته دودی***عمری ست که از آتش یاقوت کبابم
بی سوختن از شمع دماغی نتوان یافت***بر مشق گدازست برات می نابم
چون سبزه ز پا مال حوادث نیام ایمن***هر چند ز سر تا به قدم یک مژه خوابم
معنی نتوان در گره لفظ نهفتن***بی پردگیی هست در آغوش نقابم
بر آب و گلم نقش تعلق نتوان بست***زین آینه پاکست چو تمثال حسابم
کم ظرفیم از غفلت خویش است و گرنه***دریاست می ربخته از جام حبابم
و داشت ز فکر عدم شبهه هستی***آه از غم آن کار که نمود صوابم
پیمانه عجز من موهوم بضاعت***چندان که به قاصد نتوان داد جوابم
گفتی چه کسی در چه خیالی به کجایی***بیتاب توام محو توام خانه خرابم
بیدل نه همین وحشتم از قامت پیرست***هر حلقه که آید به نظر پا به رکابم

غزل شماره ۲۰۰۷: ندارد آنقدر قطع از جهان غفلت اسبابم

ندارد آنقدر قطع از جهان غفلت اسبابم***به جنبش تا رسد مژگان محرف می خورد خوابم
نفس در دل گره دارم نگه در دیده معذورم***خطی از نقطه بیرون نیست در دیوان آدابم
مگر ترک طلب گیرد درین ره دست من ورنه***چو آتش دور می افتم ز خود چندانکه بشتابم
خزان پیش از دمیدن بود منظور بهار من***کتان در پنبگی می داد عرض سیر مهتابم
به امید قد خم گشته محمل می کشد فرصت***مگر پیری ازین دریا برون آرد به قلابم
به فکر خود فتادم معبد تحقیق پیدا شد***خم سیر گریبان رفت و پیش آورد محرابم
چو آتش گرمی پهلوی ندیدم جز به خاکستر***درین دیر هوس دامن زدند آخر به سنجابم
به سعی بیخودی هم از عرق بیرون نمی آیم***ز طبع منفعل تا گردش رنگست گردابم
خدا از انفعال می کشیهایم نگهدارد***مزاج شرم مینایم در آتش خفته است آبم
من بیدل نبودم اینقدر پروانه جرأت***دم تیغ تو دیدم ذوق کشتن کرد سیمابم

غزل شماره ۲۰۰۸: از بسکه چون نگه ز تحیر لبالبم

از بسکه چون نگه ز تحیر لبالبم***یک پر زدن به ناله نداده ست جا لبم
جرأت مباد منکر عجز سپند من***کم نیست اینکه سرمه کشید از صدا لبم
صد رنگ ناله در قفس یأس می تپد***کو گوش رغبتی که شود نغمه ز لبم
کلفت نقاب عافیت غنچه می درد***ترسم فشار دل کند از هم جدا لبم
خاکستر اگر تب شوق دهد به باد***تبخال را هنوز حسابی ست با لبم
نام ترا که گوهر دریای مدعاست***دارد صدف صفت به دو دست دعا لبم
بی دوست زندگی به عرق جام می زند***تر کرده است خجلت آب بقا لبم

زین سان که ناله هرزه درای تظلم ست**** ترسم به خامشی نبرد التجا لبم
 این شیشه هوس که دلش نام کرده اند**** در خون گشوده است ره خنده تا لبم
 رنگم چو گل هزار گریبان دریده است**** زین بیشتر چه ناله کنم بینوا لبم
 زین قفل زنگ بسته مگوید و مشنوید**** خون شد کلید آه و نگرید و لبم
 بیدل خموشی ام ز فنا می دهد خبر**** آگه نی ام که این لب گور است یا لبم

غزل شماره ۲۰۰۹: یک چشم حیرت است زسرتا به پا لبم

یک چشم حیرت است زسرتا به پا لبم**** یارب به روی نام که گردید و لبم
 تا چند پرسى از من آشفته حال دل**** چون ساغر شکسته ندارد صدا لبم
 بال هوس ز موج گهر سر نمی کشد**** چسبیده است بر دل بی مدعا لبم
 لبریز حیرتم به کمالی که روزگار**** خشت بنای آینه ریزد ز قالبم
 خواهی محیط فرض کن و خواه قطره گیر**** دارد همین یک آبله از سینه تا لبم
 آسان به شکر تیغ تو نتوان بر آمدن**** جوشد مگر چو زخم زسرتا به پا لبم
 می ترسم از فراق بعدی گه گاه حرف**** در خون تیم اگر شود از هم جدا لبم
 افسون شوق زمزمه آهنگ جرات ست**** و نه کجا حدیث وصال و کجا لبم
 عمری ست عافیت کف افسوس می زند**** من در گمان که با سخن است آشنا لبم
 غیر از تری چه نغمه کشد ساز احتیاج**** موجی در آب ریخته است از حیا لبم
 احرام پایوس تو اقبال ناز کیست**** روید مگر ز پرده برگ حنا لبم
 گردون به مهر خامشی ام داغ می کند**** چون ماه نو مباد فتد کار با لبم
 خمیازه هم غنیمت صهبای زندگی است**** یا رب چو گل کشد قدحی از هوا لبم
 بیدل زبان موج گهر باب شکوه نیست**** گر مرد قدرتی تو به ناخن گشا لبم

غزل شماره ۲۰۱۰: تأخیر ندارد خط فرمان نجاتم

تأخیر ندارد خط فرمان نجاتم**** در کاغذ آتش زده ثبت است براتم
 آثار بقایم عرق روی حبابست**** شرم آینه دارد به کف از موت و حیاتم
 هستی به هوس تک زدن گرد فسوس است**** مانند نفس سخت ندامت حرکاتم
 عجزم ز نم جبهه گذشتن نپسندید**** زین یکدو عرق شد پل جیحون و فراتم
 گرد نفس و فال اقامت چه خیالست**** پرواز گرفته ست سر راه ثباتم
 خطی به هوا می کشم از فطرت مجهول**** در مشق جنون خامه نوا کرده دواتم
 چون نشئه ندانم به کجا می روم از خویش**** دارد خط پیمانانه شمار در جاتم
 هیئات نبردم اثر از نشئه تحقیق**** دین رفت به باد هوس صوم و صلاتم
 محتاج نی ام لیک چو آینه ز حیرت**** هر جلوه که آمد به نظر داد زکاتم
 خاموشی ام آن نیست که جوشم به تکلم**** از حرف تو بر لب شکری بست نباتم

بیدل نفسم کار که حشر معانی ست***چون غلغله صور قیامت کلماتم

غزل شماره ۲۰۱۱: مشت عرق ز جبهه به هر باب ریختم

مشت عرق ز جبهه به هر باب ریختم***آلوده بود دست طمع آب ریختم
طوف خودم به مغز رساند از تلاش پوچ***گوهر شد آن کفی که به گرداب ریختم
زان منتی که سایه دیوار غیر داشت***بردم سیاهی و به سر خواب ریختم
بی شمع دل جهان به شبستان خزیده بود***صیقل زدم بر آینه مهتاب ریختم
عشق از غبار من بجز آشفته‌گی نخواست***آتش به کارخانه آداب ریختم
چندین زمین به آب رسانید و گل نشد***خاکی که بر سر از غم احباب ریختم
مستان دماغ کعبه پرستی نداشتند***خشت خمی به صورت محراب ریختم
موجی به ترصدایی بسمل نشد بلند***صد رنگ خون نغمه ز مضراب ریختم
کردم زهر غبار سراغ وصال یار***هیئات آب گوهر نایاب ریختم
بیدل ز بیم معصیت تهمت آفرین***لرزیدم آنچنان که می ناب ریختم

غزل شماره ۲۰۱۲: خاکم به سر که بی تو به گلشن نسوختم

خاکم به سر که بی تو به گلشن نسوختم***گل شعله زد ز شش جهت و من نسوختم
اجزای سنگ هم ز شرر بال می کشد***من بیخبر ز ننگ فسرده نسوختم
شاید پیام یأس به گوش تو می رسد***داغم که چون سپند به شیون نسوختم
جمعیتی ذخیره دل داشتم چو صبح***از یک نفس تلاش چه خرمن نسوختم
بویی نبردم از ثمر نخل عافیت***تا ربشه نفس به دویدن نسوختم
افروختم به آتش یاقوت شمع خویش***باری به علت رگ گردن نسوختم
در دشت آرزو ز حنابندی هوس***رنگی نیافتم که به سودن نسوختم
مشکل که تابد از مژه بیرون نگاه شرم***گشتم چراغ و جز ته دامن نسوختم
شرم وفا به ساز چراغان زد از عرق***با هر فتیله‌ای که چو روغن نسوختم
دوری به مرگ هم ز بتان داشت سوختن***مردم که مردم و چو برهنه نسوختم
بیدل نپختم آرزوی مزرع امید***کاخر ز یأس سوخته خرمن نسوختم

غزل شماره ۲۰۱۳: به سعی ضعف گرفتم ز دام خویش نجستم

به سعی ضعف گرفتم ز دام خویش نجستم***بس است این که طلسم غرور رنگ شکستم
ز بس که سرخوشم از جام بی نیازی شبنم***بهار شیشه به رویم شکست و رنگ بیستم
سراغ گوشه امنی نداشت وادی امکان***چو گرد صبح به صد جا شکستم و ننشستم
گذشت همت ازین نه هدف به نیم تغافل***کمان ناز که زه کرده بود صافی شستم
ز بس که می برم افسوس ازین محیط ندامت***حباب آبله دارد چو موج سودن دستم

به این ادب فلکم گردد عروج ثریا***همان ز خجلت بالیدگی چو آبله بستم
 نبود جوهر پرواز دستگاه سپند***ز درد بی پر و بالی قفس به ناله شکستم
 دلیل عجز رسا نیست حیرتم به خیالت***ز بس کمند نظر حلقه بست آینه بستم
 به رنگ آینه کز شخص غیر عکس نبیند***به عین وصل من بی خبر خیال پرستم
 کراست شبهه در ایجاد بی تعین بیدل***همان که در عدم دیده‌اند بودم و هستم

غزل شماره ۲۰۱۴: چو گوهر آخر از تجرید نقش مدعا بستم

چو گوهر آخر از تجرید نقش مدعا بستم***به دست افتاد مضمونی کزین بحر ش جدا بستم
 نگین خاتم ملک سلیمان نیست منظورم***چو نام آوار گیها داشتم ننگی به پا بستم
 دبیر کشور یاسم ز اقبالم چه می‌پرسی***قلم شد استخوان تا نامه بر بال هما بستم
 فراغ از خدمت تحصیل روزی بر نمی آید***ز گرد دانه گردیدن کمر چون آسیا بستم
 عدم آینه تمثال ما و من نمی‌باشد***فضولی کردم و زنگار تهمت بر صفا بستم
 فغان در سینه ورزیدم نفس خون شد ز بیکاری***به روی دل دری واکرده بودم از کجا بستم
 کم مطلب گرفتن نیست بی‌افسون استغنا***چو گوهر صد زبان از یک لب بی مدعا بستم
 ندارد بی دماغی طاقت بار هوس بردن***من و ما کاروان‌ها داشت محمل بر دعا بستم
 خمار حرص می‌باید شکست از گردباد من***سر تخت سلیمان داشتم دل بر هوا بستم
 دماغ وضع آزادی تکلف بر نمی‌دارد***نفس در سینه تنگی کرد اگر بند قبا بستم
 سخن از شرم عرض احتیاجم در عرق گم شد***چو شبنم هر گره کز لب گشودم بر حیا بستم
 بهارستان نازم کرد بیدل سعی آزادی***ندانم از هوسها رست شستم یا حنا بستم

غزل شماره ۲۰۱۵: جولان جنون آخر بر عجز رسا بستم

جولان جنون آخر بر عجز رسا بستم***چون ریگ روان امروز بر آبله پا بستم
 هر کس ز گل این باغ آیین دگر می‌بست***من دست به هم سودم رنگی ز حنا بستم
 با کلفت دل باید تا مرگ به سر بردن***در راه نفس یارب آینه چرا بستم
 در کیش حیا ننگ است از غیر مدد جستن***برخاستم از غیرت گر کف به عصا بستم
 این انجمن از شوخی صد رنگ عبارت داشت***چشم از همه پوشیدم مضمون حیا بستم
 شبنم به سحر پیوست از خجلت پستی رست***آن دل که هوایی بود بازش به هوا بستم
 بخت سیاهی دارم کز سایه اقبالش***هر چیز سیاهی کرد بر بال هما بستم
 چون سبزه ز زنارم امکان رهایی نیست***یارب من سرگردان خود را به کجا بستم
 هنگامه و همی چند از سادگی‌ام گل کرد***تمثال به یاد آمد تهمت به صفا بستم
 مقصود ز اسبابم برداشتن دل بود***از بس که گرانی داشت بر دست دعا بستم
 بر دل چو گهر خواندم افسانه آزادی***این عقده به صد افسون از رشته جدا بستم
 بیدل چقدر سحر است کز هستی بی حاصل***بر خاک نفس چیدم بر سرمه صدا بستم

غزل شماره ۲۰۱۶: حضور معنی‌ام گم گشت تا دل بر صور بستم

حضور معنی‌ام گم گشت تا دل بر صور بستم***مژه وا کردم و بر عالم تحقیق در بستم
 ز غفلت بایدم فرسنگها طی کرد در منزل***که چون شمع از ره پیچیده دستاری به سر بستم
 به جیب ناله دارم حسرت دیدار طوماری***که هر جا چشم امیدی پرید این نامه بر بستم
 ز خاک آن کف پا بوسه‌ای می‌خواست مژگانم***سرشکی را حنایی کردم و بر چشم تر بستم
 مقیم آستانش گرد خود گردیدنی دارد***شدم گرداب تا در خدمت دریا کمر بستم
 به صید خلق مجهول اینقدر افسون که می‌خواند***گرفتم پای گاوی چند با افسار خر بستم
 دعا نشنید کس نفرین مگر خارد بن گوشی***ز نومیدی تفنگی چند بر دوش اثر بستم
 به آسانی سپند من نکرد ایجاد خاکستر***تیدم ناله کردم سوختم کاین نقش بر بستم
 درین گلشن بقدر ناله شوقم داشت پروازی***به رنگ غنچه تا منقار بستم بال و پر بستم
 غم لذات دنیا برد از من ذوق آزادی***پر پرواز چندین ناله چون نی از شکر بستم
 اسیر اعتبار عالم مطلق عنانی کو***گذشت آن محمل موجی که بر دوش گهر بستم
 فسرد از آبله بیدل دماغ هرزه جولانی***دویدن نا امید ریشه شد تا این ثمر بستم

غزل شماره ۲۰۱۷: به عشقت گر همه یک داغ سامان بود در دستم

به عشقت گر همه یک داغ سامان بود در دستم***همان انگشتر ملک سلیمان بود در دستم
 درین گلشن نه گل دیدم نه رمز غنچه فهمیدم***ز دل تا عقده وا شد چشم حیران بود در دستم
 ز غفلت ره نبردم در نزاکت خانه هستی***ز نبض رشته‌واری زلف جانان بود در دستم
 به هر بی‌دستگاهی گر به قسمت می‌شدم قانع***کف خود دامن صحرای امکان بود در دستم
 ندامت داشت یکسر رونق گلزار پیدایی***چو گل آثار شبنم زخم دندان بود در دستم
 به بالیدن نهال محتم فرصت نمی‌خواهد***ز پا تا می کشیدم خار پیکان بود در دستم
 پی تحصیل روزی بسکه دیدم سختی دوران***به چشمم آسیا گردید اگر نان بود در دستم
 جنون آواره دیر و حرم عمری ست می‌گردم***مکاتیب نفس پر هرزه عنوان بود در دستم
 کفی صیقل نزد سودن دین هنگامه عبرت***به حسرت مردم و آینه پنهان بود در دستم
 درین مدت که سعی نارسایم بال زد بیدل***همین لغزیدن پایی چو مژگان بود در دستم

غزل شماره ۲۰۱۸: شب از یاد خط سر رشته جان بود در دستم

شب از یاد خط سر رشته جان بود در دستم***ز موج گل رگ خواب گلستان بود در دستم
 به غارت رفته‌ام تا از کفم رفته‌ست گیرایی***چو بوی گل نمی‌دانم چه دامن بود در دستم
 فراهم تا نمودم تار و پود کسوت هستی***به رنگ غنچه یک چاک گریبان بود در دستم
 کف پای نیفشاندم به عرض دستگاه خود***و گر نه یک جهان امید سامان بود در دستم
 نفس در دل گره کردم به ناموس وفا ور نه***کلید ناله چندین نیستان بود در دستم

سواد عجز روشن کردم و درس دعا خواندم***درین مکتب همین یک خط شبخوان بود در دستم
 ز جنس گوهر نایاب مطلب هر چه گم کردم***کف افسوس فرصت نقد تاوان بود در دستم
 پر افشانی ز موج گوهرم صورت نمی‌بندد***سر این رشته تا بودم پریشان بود در دستم
 سواد دشت امکان داشت بوی چین گیسویی***اگر نه دامن خود هم چه امکان بود در دستم
 به سعی نارسایی قطع امید از جهان کردم***تهی دستی همان شمشیر عریان بود در دستم
 چو صبح از کسوت هستی نبردم صرفه چاکي***چه سازم جیب فرصت دامن افشان بود در دستم
 شیم آمد به کف بیدل حضور دامن وصلی***که ناخن هم ز شوقش چشم حیران بود در دستم

غزل شماره ۲۰۱۹: بر یار اگر پیام دل تنگ می‌فرستم

بر یار اگر پیام دل تنگ می‌فرستم***به امید باز گشتن همه رنگ می‌فرستم
 در صلح می‌گشاید ز هجوم ناتوانی***مژه‌وار هر صفی را که به جنگ می‌فرستم
 نی‌ام آن که دستگاهم فکند به ورطه خون***پر اگر بهم رسانم به خدنگ می‌فرستم
 به نظر جهان تمثال اگر کند گرانی***به خمی ز دوش مژگان ته رنگ می‌فرستم
 اثر پیام عجزم ز خرام اشک واکش***به طواف دامن امشب دو سه لنگ می‌فرستم
 ز درشتی مزاجت نی‌ام ای رقیب غافل***اگر ارمغان فرستم به تو سنگ می‌فرستم
 به هزار شیشه زین بزم سر و برگ قلقلی نیست***ز شکست دل سلامی به ترنگ می‌فرستم
 ز جهان رنگ تا کی کشم انتظار نازت***تو بیا و گر نه آتش به فرنگ می‌فرستم
 اگر انتظار باشد سبب حضور بیدل***همه گر زمان وصل است به درنگ می‌فرستم

غزل شماره ۲۰۲۰: شب جوش بهاری به دل تنگ شکستم

شب جوش بهاری به دل تنگ شکستم***گل چید خیال تو و من رنگ شکستم
 مژگان بهم آوردم و رفتم به خیالت***پرهیز تماشا به چه نیرنگ شکستم
 خلوتکده غنچه طربگاه بهار است***در یاد تو خود را به دل تنگ شکستم
 هر ذره به کیفیت دل مست خروشی ست***این شیشه ندانم به چه آهنگ شکستم
 بی‌برگی‌ام از کلفت افسرده دلیهاست***دستی که ندارم ته این سنگ شکستم
 آخر به در یاس زدم حلقه پیری***فریاد که نی چنگ شد و چنگ شکستم
 خون گشتن دل باعث واماندگی‌ام بود***تا آبله‌ای در قدم لنگ شکستم
 گرد هوسی چند نشاندم به تغافل***کونین صفی بود که بی جنگ شکستم
 شبگیر سرشک اینهمه کوشش نپسندد***در لغزش پا منزل و فرسنگ شکستم
 در بزم هوس مستی اوهام جنون داشت***صد میکده مینا به سر سنگ شکستم
 از ششجهتم گرد سحر آینه‌دار است***چون شمع چه گویم چقدر رنگ شکستم
 خون در جگر از شیشه خالی نتوان کرد***بی‌درد دلی داشتم از ننگ شکستم
 بیدل نکشیدم الم هرزه نگاهی***آینه راحتکده رنگ شکستم

غزل شماره ۲۰۲۱: هر گه به برگ و ساز معیشت گریستم

هر گه به برگ و ساز معیشت گریستم **** خندیدم آنقدر که به طاقت گریستم
 چون شمع کلفت سحری داشتم به پیش **** دور از وطن نرفته به غربت گریستم
 نقشی بر آب می زند اجزای کاینات **** حیرانم اینقدر به چه مدت گریستم
 چون ابرم انفعال به دور حیا گداخت **** تا بر مزار عالم عبرت گریستم
 ای شمع سعی عجز همین خاک گشتن است **** من هم به نارسایی طاقت گریستم
 از بسکه درد بی اثری داشت طینتم **** در پیش هر که کرد نصیحت گریستم
 بیدردی ام کشید به در یوزه عرق **** مژگان نمی نداشت خجالت گریستم
 یک اشک گرم داشت شرار ضعیف من **** باری به دیده رم فرصت گریستم
 حسرت شبی به وعده دیدارم آب کرد **** از هر سرشک صبح قیامت گریستم
 روزی که اشک شد گره دیده گهر **** بر تنگی معاش فراغت گریستم
 هر جا طمع فکند بساط توقعی **** چون آبرو به مرگ قناعت گریستم
 اندوهم از معاصی پوچ آنقدر نبود **** بر خفت تنزل رحمت گریستم
 بیدل گر آگهی سبب گریه ام مپرس **** بیکار بود ذوق ندامت گریستم

غزل شماره ۲۰۲۲: از هوس چون شمع گر سر بر هوا برداشتم

از هوس چون شمع گر سر بر هوا برداشتم **** چون تامل شد گریبان نقش پا برداشتم
 زندگانی جز خجالت مایه دیگر نداشت **** تر شدم چون اشک تا آب بقا برداشتم
 ناتوانی در دماغ غنچه ام پرورده بود **** پایمال عطسه گشتم تا هوا برداشتم
 خواهم آخر به زیر بار منت پیر کرد **** پیکرم خم شد زبس دست دعا برداشتم
 هر کجا رفتم غبار زندگی در پیش بود **** یارب این خاک پریشان از کجا برداشتم
 چون نهال از غفلت نشو و نمای من مپرس **** پای من تا رفت در گل سر ز جا برداشتم
 از پشیمانی کنون می بایدم بر سر زدن **** چون مژه بهر چه دست نارسا برداشتم
 سر خط بینش سواد نیستیهایم بس است **** گرد هستی داشت چشم از توتیا برداشتم
 هرزه جولانی دماغ همت من بر نداشت **** چون شرر خود را از بن ره جای پا برداشتم
 بار هستی پیش از ایجادم دلیل عجز بود **** چون هلال اول همان پشت دوتا برداشتم
 نوبهار بی نشانم از سلامت ننگ داشت **** تا شکستی نقش بندم رنگها برداشتم
 چون جرس از بس نزاکت محمل افتاده ست شوق **** کاروانها بار بستم گر صدا برداشتم
 شبم من زین چمن تا یک عرق آید به عرض **** بار صد ابرام بر دوش حیا برداشتم
 طاقتم از ناتوانیهای مژگان مایه داشت **** یک نگه بیدل به زور صد عصا برداشتم

غزل شماره ۲۰۲۳: کاش یک نم گردش چشم تری می داشتم

کاش یک نم گردش چشم تری می داشتم****تا درین میخانه من هم ساغری می داشتم
اعتبارم قطره واری صورت تمکین نبست****بحر می گشتم گر آب گوهری می داشتم
دل درین ویرانه آغوش امیدی وا نکرد****ورنه با این فقر من هم کشوری می داشتم
شوخی نظاره‌ام در حسرت دیدار سوخت****کاش یک آینه حیرت جوهری می داشتم
وسعتم چون غنچه در زندان دلتنگی فسرده****گر ز بالین می گذشتم بستری می داشتم
صورت انجام کار آینه‌دار کس مباد****کو دماغ ناز تا کر و فری می داشتم
الفت جاهم نشد سرمایه دون همتی****جای قارون می گرفتم گر زری می داشتم
چون نفس عشقم به برق بی‌نشانی پاک سوخت****صبح بودم گر همه خاکستری می داشتم
انفعالم آب کرد از ناکسی هایم مپرس****خاک می کردم به‌راحت گر سری می داشتم
عشق بی پرواز من پروانه شمعی نریخت****تا به قدر سوختن بال و پری می داشتم
دل به زندانگاه غفلت خاک بر سر می کند****کاش چشمی می گشودم تا دری می داشتم
بیدل از طبع درشت آینه‌ام در زنگ ماند****آب اگر می گشت دل روشنگری می داشتم

غزل شماره ۲۰۲۴: ز خود تهی شدم از عالم خراب گذشتم

ز خود تهی شدم از عالم خراب گذشتم****چه سحر بود که برکشتی از سراب گذشتم
شرار بود که در سنگ بود آینه من****به خویش دیر رسیدم که از شتاب گذشتم
عنان به دست تپیدن ندارد عزم سپندم****به بزم تا رسم از پهلوی کباب گذشتم
به هر زمین که رسیدم ز قحطسال اقامت****گریستم نفسی چند و چون سحاب گذشتم
ز دیده تا رسدم زیر پا پیام نگاهی****چو شمع تا سحر از خود به پیچ و تاب گذشتم
به مایه نفس اندوه حشر منفعلم کرد****وبال لغزشم این بود کز حساب گذشتم
عرق نماند به پیشانی از تردد حاجت****جز انفعال که داند که از چه آب گذشتم
به پیریم هوس مستی از دماغ به‌در زد****قدم نگون شد و پل بست کز سراب گذشتم
شرار کاغذم افتاد ختم نسخه هستی****براین حروفی چند انتخاب گذشتم
تری سراغ برآمد غبار هرزه دویها****گریست نقش قدم هر کجا چو آب گذشتم
نفس غنیمت شوقست ترک وهم چه لازم****کجاست بحر و چه گوهر گر از حباب گذشتم
سخن به پرده چه گویم برون پرده چه جویم****ز جلوه نیز گذشتم گر از نقاب گذشتم
چه ممکن است به این جرأت ز خویش گذشتن****اگر ز سایه گذشتم ز آفتاب گذشتم
چو بوی گل سبقی داشتم به جیب تأمل****چه رنگ صفحه تکانید کز کتاب گذشتم
فغان که چشم به رفتار زندگی نگشودم****ز خود چو سایه گذشتم ولی به خواب گذشتم
سوال بیدل اگر جوهر قبول ندارد****تو لب به عربده مگشا من از جواب گذشتم

غزل شماره ۲۰۲۵: به جستجوی خود از سعی بی دماغ گذشتم

به جستجوی خود از سعی بی دماغ گذشتم****غبار من به فضا ماند کز سراغ گذشتم

نچیدم از چمن فرصت یقین گل رنگی****چو عمر هرزه خیالان به لهُو و لاغ گذشتم
 شرار کاغذم آمد چمن پیام تغافل****به بال بلبلی آتش زدم ز باغ گذشتم
 نساخت حوصله شوق با مراتب همت****ز بس بلند شد این نشئه از دماغ گذشتم
 بهانه جوی هوس بود دور گردش رنگم****چو می بیوس لبی از سرایاغ گذشتم
 نقاب راز دو عالم شکافتم به خیالت****ز صد هزار شبستان به یک چراغ گذشتم
 جنون ترک علایق هزار سلسله دارد****گر این بلاست رهایی من از فراغ گذشتم
 اگر به لهُو و لعب بردن است گوی محبت****ز دوستی به پل بستن جناغ گذشتم
 نوای الفت این هم‌رهان کشید به ماتم****ز کاروان به دراهای بانگ زاغ گذشتم
 چرا چو شمع نازم به قدردانی الفت****که من ز آتش سوزنده هم به داغ گذشتم
 نیافتم چمن عافیت چو دامن عزلت****به پای خفته بیدل ز باغ و راغ گذشتم

غزل شماره ۲۰۲۶: شبی مشتاق رنگ آمیزی تصویر دل گشتم

شبی مشتاق رنگ آمیزی تصویر دل گشتم****ز گال مشق این فن بر سیاهی زد خجل گشتم
 غباری بودم از آشفستگی نومید آسودن****پر افشانی عرقها کرد تا امروز گل گشتم
 ستم از هیأت تسلیم خوبان شرم می دارد****دم تیغ قضا بر گشت تا خون بحل گشتم
 وبال موی پیری در نگیرد هیچ کافر را****شبنم این بسکه با صبح قیامت متصل گشتم
 حیا ضبط عنان آتش یاقوت من دارد****شررها آب شد تا اینقدرها مشتعل گشتم
 ز دقت تنگ کردم فطرت ارباب دانش را****چو مو در دیده‌ها از معنی نازک مخل گشتم
 قناعت هر چه باشد زحمت دلها نمی خواهد****در مطلب زدم بر طبع خلقی دق و سل گشتم
 به دل چندان که می جویم سراغ خود نمی یابم****نمی دانم چه بودم در خیالش مضمحل گشتم
 سحر هر سو خرامد شبنم ایجاد عرق دارم****نفس پرواز دادم کاینقدرها منفعل گشتم
 بهار رنگم از آسودگی طرفی نسبت آخر****چه سازم آشنای فرصت پیمان گسل گشتم
 تلاش شوق از محرومی من داغ شد بیدل****که بر گرد جهانی چون نفس بیرون دل گشتم

غزل شماره ۲۰۲۷: به تحریک نقابش گر شود مایل سر انگشتم

به تحریک نقابش گر شود مایل سر انگشتم****ز پیچیدن جهانی رشته می بندد بر انگشتم
 میرسید از اثر پیمایی حسن عرقناکش****اشارت گر کنم از دور می گردد تر انگشتم
 هلاکم کرد دست نارساکز رشک بیکاری****سنانها می کشد عمری ست بر یکدیگر انگشتم
 تحیرنامه مضمون زنه‌ارم که می خواند****ببندد نامه بر، ای کاش بر بال و پر انگشتم
 تو ای نامهربان گر و ناداری دستم از دامن****چه دارد مدعی با من مگر بوسد سر انگشتم
 اگر صد نوبتم ناز تو راند تیغ بر گردن****همان چون شمع از تسلیم بر چشم تر انگشتم
 به سیم و زر چه امکانست فقرم سرفرو د آرد****گلوی حرص می افشارد از انگشتر انگشتم
 اگر چون گردباد از خاکساری می شدم غافل****قلم بر کهکشان می راند تحریک سر انگشتم

در بن خمخانه‌ها مخمور من نگذشت صهبایی**** صدا خواهد کشید اکنون ز طبع ساغر انگشتم
چو ماه نو به این مستی شکست امشب کلاه من**** که خاتم هم قدح کج کرده می آید در انگشتم
نمی دانم چه گل دامن کشید از دست من یارب**** که فریادی ست چون منقار بلبل در هر انگشتم
به چشم امتیازم اینقدر معلوم شد بیدل**** که در دست ضعیفها ز جسم لاغر انگشتم

غزل شماره ۲۰۲۸: به فقر آخر سر و برگ فنای خویشتن گشتم

به فقر آخر سر و برگ فنای خویشتن گشتم**** سراب موج نقش بوریای خویشتن گشتم
به تمثال خمی چون ماه نو از من قناعت کن**** بس است آینه قد دوتای خویشتن گشتم
به قدر گفت و گو هر کس در این جا محملی دارد**** دو روزی من هم آواز درای خویشتن گشتم
سپند مجمر آهم میرسید از سراغ من**** پری افشاندم و گرد صدای خویشتن گشتم
غبارم عمرها برد انتظار باد دامانی**** ز خود برخاستم آخر عصای خویشتن گشتم
دمیدن دانه‌ام را صید چندین ربشه کرد آخر**** قفس تا بشکنم دامی برای خویشتن گشتم
حیا یک ناله بال افشان اظهارم نمی خواهد**** قفس فرسود دل چون مدعای خویشتن گشتم
خط پرگار وحدت را سراپایی نمی باشد**** به گرد ابتدا و انتهای خویشتن گشتم
ندانم شعله افسرده‌ام یا گرد نمناکم**** که تا از پا نشستم نقش پای خویشتن گشتم
مال جستجوی شعله‌ها خاکستر است اینجا**** نفس تا سوخت پرواز رسای خویشتن گشتم
درین دریا که غارتگاه بیتابی ست امواجش**** گهروار از دل صبر آزمای خویشتن گشتم
سراغ مطلب نایاب مجنون کرد عالم را**** به ذوق خویش من هم در قفای خویشتن گشتم
سواد نسخه عیشم به درس حسن شد روشن**** گشودم بر تو چشم و آشنای خویشتن گشتم
خطا پیمای جام بیخودی معذور می باشد**** به یاد گردش چشمت فدای خویشتن گشتم
کباب یک نگاهم بود اجزای من بیدل**** به رنگ شمع از سر تا به پای خویشتن گشتم

غزل شماره ۲۰۲۹: کو جهد که چون بوی گل از هوش خود افتم

کو جهد که چون بوی گل از هوش خود افتم**** یعنی دو سه گام آنسوی آغوش خود افتم
در سوختنم شمع صفت عرض نیازست**** میسند که در آتش خاموش خود افتم
در خاک ره افتاده‌ام اما چه خیالست**** کز یاد شب وعده فراموش خود افتم
بهر دگران چند کنم وعظ طرازی**** ای کاش شوم حرفی و در گوش خود افتم
کو لغزش پایی که به ناموس وفایت**** بار دو جهان گیرم و بر دوش خود افتم
عمریست که دریا به کنار است حبابم**** آن به که در اندیشه آغوش خود افتم
شور طلبم مانع تحقیق وصالست**** خمخانه رازم اگر از جوش خود افتم
ای بخت سیه‌روز چرا سایه نکردی**** تا در قدم سرو قباپوش خود افتم
بیدل همه تن بار خودم چون نفس صبح**** بر دوش که افتم اگر از دوش خود افتم

غزل شماره ۲۰۳۰: کی در قفس و دام هوا و هوس افتم

کی در قفس و دام هوا و هوس افتم*** آن شعله نیام من که به هر خار و خس افتم
 در قطره‌ام انداز محیطست پر افشان*** حیف است کز افسون گهر در قفس افتم
 از بی نفسی کم نشود ربط خروشم*** در قافله حیرت اگر چون جرس افتم
 بیقدر نیام گر به چمن سازی تسلیم*** در خاک به رنگ ثمر پیش رس افتم
 رسوایی عاشق به ره یار بهشتی است*** ای کاش درین کوچه به چنگ عسس افتم
 اندیشه تغییر وفا هوش گداز است*** ترسم که رود عشق و به دام هوس افتم
 چون شانه به این سعی نگون درخم زلفت*** چندان که قدم پیش نهم باز پس افتم
 از بس که دو تا گشته‌ام از بار ضعیفی*** خلخال شمارد چو به پای مگس افتم
 فریاد نفس سوختگان عجز نگاهيست*** ای وای که دور از تو به یک ناله رس افتم
 چون صبح اگر دم زرم از جرات هستی*** از شرم شوم آب و به فکر نفس افتم
 سر تا قدم نیست بجز قطره اشکی*** عالم همه یارست به پای چه کس افتم
 طاووس ز نقش پر خود دام به دوش است*** بیدل چه عجب گر ز هنر در قفس افتم

غزل شماره ۲۰۳۱: کو شور دماغی که به سودای تو افتم

کو شور دماغی که به سودای تو افتم*** گردی کنم ایجاد و به صحرای تو افتم
 عمری ست درین باغ پر افشان امیدم*** شاید چو نگه بر گل رعنا تو افتم
 آن زلف پریشان همه جا فتنه فکنده ست*** هر دام که بینم به تمنای تو افتم
 چون سایه ز سر تا قدم ذوق سجودی ست*** بگذار که در پای سراپای تو افتم
 میسند که امروز من گمشده فرصت*** در کشمکش وعده فردای تو افتم
 خورشید گریبان خیالات ندارد*** کو لفظ که در فکر معمای تو افتم
 پروای خم ابروی ناز فلکم نیست*** هیئات گر از طاق دل آرای تو افتم
 چون سیل درین دشت و درم نیست تسلی*** یا رب روم از خویش به درباب تو افتم
 بیدل به ره عشق تلاشت خجلم کرد*** پیش آ قدمی چند که در پای تو افتم

غزل شماره ۲۰۳۲: شب که عبرت را دلیل این شبستان یافتم

شب که عبرت را دلیل این شبستان یافتم*** هر قدر چشمم به خود وا شد چراغان یافتم
 جام می خمیازه جمعیت آفاق بود*** قلقل مینا شکست رنگ امکان یافتم
 سیر این هنگامه ام آگاه کرد از ما و من*** ناله ای گم کرده بودم در نیستان یافتم
 سایه ژولیده مویی از سر من کم مباد*** پشم اگر رفت از کلاهم سنبلستان یافتم
 هر کسی چون گل در این گلشن به رنگی می کش است*** لب به ساغر باز کردم بیره پان یافتم
 عمرها می آمد از گردونم آهنگی به گوش*** پرده تا بشکافت دوکی را غزلخوان یافتم

سیر کردم از بروج اختران تا ماه و مهر****جمله را در خانه‌های خویش مهمان یافتم
 ربط اجزای عناصر بس که بی شیرازه بود****هریکی را چار موج فتنه توفان یافتم
 میوه باغ موالید آن قدر ذوقم نداد****از سه پستان شیر دوشیدم شبستان یافتم
 بر رعونت ناز تمکین داشت تیغ کوهسار****جوهرش را در دم صبحی پر افشان یافتم
 دشت را نظاره کردم گرد دامن بود و بس****بحر را دیدم نمی در چشم حیران یافتم
 آسمان هر گه مهیا کرد آغوش هلال****پستی را از لب این بام خندان یافتم
 خانه خورشید جاروب تامل می زند****سایه را آنجا چراغ زیر دامن یافتم
 صبح تا فرصت شمارد شمع دامن چیده بود****از تلاش زندگانی مردن آسان یافتم
 مور روزی دانه‌ای می برد در زیر زمین****چون برون افکند خال روی خوبان یافتم
 آن سماروغی که می رست از غبار کوچه‌ها****چشم مالیدم شکوه چتر شاهان یافتم
 موی مجنون رنگی از آشفستگی پرواز داد****گرد چینی خانه فغفور و خاقان یافتم
 چشمه اسکندر آبش موج در آینه داشت****کوس اقبال سلیمان شور مرغان یافتم
 ناامیدی بسکه سامان طمع در خاک ریخت****ریگ صحرای قیامت جمله دندان یافتم
 عالمی گردن به رعنایی کشید و محو شد****مجمع این شیشه‌ها در طاق نسیان یافتم
 هر زمینی ریشه و همی دگر می پرورد****ربش زاهد شانه کردم باغ رضوان یافتم
 سر بریدن در طریق وهم رسم ختنه داشت****نفس کافر را درین صورت مسلمان یافتم
 حرص واماند از تردد راحت استقبال کرد****پای خر در گل فرو شد گنج پنهان یافتم
 خلق زحمت می کشد در خورد تمیز فضول****ناقه مست و بار بر دوش شتران یافتم
 هر کرا جستم چو من گمگشته تحقیق بود****بی تکلف کعبه را هم در بیابان یافتم
 چرخ هم نگشود راه خلوت اسرار خویش****دامن این هفت خلعت بی گریبان یافتم
 بیدل اینجا هیچکس از هیچکس چیزی نیافت****پرتو خورشید بر مهتاب بهتان یافتم

غزل شماره ۲۰۳۳: آرزو بیتاب شد ساز بیانی یافتم

آرزو بیتاب شد ساز بیانی یافتم****چون جرس در دل تپیدنها فغانی یافتم
 خاک را نفی خود اثبات چمنها کردن است****آنقدر مردم به راه او که جانی یافتم
 بی نیازی در کمین سجده تسلیم بود****تا زمین آینه گردید آسمانی یافتم
 کوشش غواص دل صد رنگ گوهر می کشد****غوطه در جیب نفس خوردم جهانی یافتم
 دستگاه جهد فهمیدم دلیل امن نیست****بال و پر در هم شکستم آشیانی یافتم
 جلوه‌ها بی پرده و سعی تماشا نارسا****هر دو عالم را نگاه ناتوانی یافتم
 وحشت عمر از کمین قامت خم جوش زد****تیر شد ساز نفس تا من کمانی یافتم
 یأس چون امید در راه تو بی سامان نبود****آرزوی رفته را هم کاروانی یافتم
 چون هما بر قسمت منحوس من باید گریست****شد سعادت‌ها ضمان تا استخوانی یافتم
 همچو آن آینه کز تمثال می بازد صفا****گم شدم در خویش از هر کس نشانی یافتم

چول سحر زین جنس موهومى که خجلت عرض اوست***گر همه دامن ز خود چیدم دکانی یافتم
زندگانی هرزه تا ز عرصه تشویش بود***بیدل از قطع نفس ضبط عنانی یافتم

غزل شماره ۲۰۳۴: چون آینه چندان به برش تنگ گرفتم

چون آینه چندان به برش تنگ گرفتم***کز خویش برون آمدم و رنگ گرفتم
نامی که ندارم هوس نقش نگین داشت***دامان خیالی به ته سنگ گرفتم
عجز طلبم گشت عنان تاب نگاهش***ره بر رم آهو ز تک لنگ گرفتم
چون غنچه شبم لخت دلی در نظر آمد***دامان تو پنداشتم و تنگ گرفتم
خلقی در ناموس زد و داغ جنون برد***من نیز گرفتم که ره ننگ گرفتم
خجلت کش خودسازی ام از خودشکنیها***نگشوده در صلح و ره جنگ گرفتم
گر چرخ نسنجید به میزان وقارم***من نیز به همت کم این سنگ گرفتم
در ترک تعلق چقدر ناز و غنا بود***بر هر چه هوس پای زد اورنگ گرفتم
تا گرم کنم بستر امنی که ندارم***چون صبح نفس زیر پررنگ گرفتم
بیدل نفس آخر ورق آینه گرداند***سیلی به تجرد زدم و رنگ گرفتم

غزل شماره ۲۰۳۵: به دل گردی ز هستی یافتم از خویشتن رفتم

به دل گردی ز هستی یافتم از خویشتن رفتم***نفس تا خانه آینه روشن کرد من رفتم
شرار کاغذم از بی دماغیها چه می پرسى***همه گر یک قدم رفتم به خویش آتش فکن رفتم
ز باغ امتیاز آینه گل چیدن نمی داند***تحیر خلوت آرا بود اگر در انجمن رفتم
زدل بیرون نجستم چون خیال از آسمان تازی***نیفتادم به غربت هر قدر دور از وطن رفتم
تحیر شد دلیل در سواد دشت آگاهی***همان تار نگاهم جاده بود آنجا که من رفتم
ز بس وحشت کمین الفت اسباب امکانم***کسی با خویش اگر پرداخت من از خویشتن رفتم
چو شمع مانع وحشت نشد بی دست و پایها***به لغزشهای اشک آخر برون زین انجمن رفتم
به آگاهی ندیدم صرفه تدبیر عریانی***ز غفلت چشم پوشیدم به فکر پیرهن رفتم
هجوم ضعف برد از یادم امید توانایی***نشستم آنقدر بر خاک کز برخاستن رفتم
پر طاووس دارد محمل پرواز مشتاقان***به یادت هر کجا رفتم به سامان چمن رفتم
ادا فهم رموز غیب بودن دقتی دارد***عدم شد جیب فطرت تا به فکر آن دهن رفتم
به قدر التفات مهر دارد ذره پیدایی***به یادت گر نمی آیم یقینم شد که من رفتم
مرا بر بستن لب فتح باب راز شد بیدل***که در هر خلوت از فیض خموشی بی سخن رفتم

غزل شماره ۲۰۳۶: تحیر مطلعی سرزد چو صبح از خویشتن رفتم

تحیر مطلعی سرزد چو صبح از خویشتن رفتم***نمی دانم که آمد در خیال من که من رفتم
صدای ساغر الفت جنون کیفیت ست اینجا***لب او تا به حرف آمد من از خود چون سخن رفتم

شیم بر بستر گل یاد او گرداند پهلویی****تپیدم آنقدر بر خود که بیرون از چمن رفتم
 ز بزم او چه امکانتست چون شمعم برون رفتن****اگر از خویش هم رفتم به دوش سوختن رفتم
 برون لفظ ممکن نیست سیر عالم معنی****به عریانی رسیدم تا درون پیرهن رفتم
 تمیز وحدتم از گرد کثرت بر نمی آرد****به خلوت هم همان پنداشتم در انجمن رفتم
 درین گلشن که سیر رنگ و بوی خودسری دارد****جهانی آمد اما من ز یاد آمدن رفتم
 ندارم جز فضولیهای راحت داغ محرومی****به خاک تیره چون شمع از مژه بر هم زدن رفتم
 به قدر لاف هستی بود سامان فنا اینجا****نفس یک عمر بر هم یافتم تا در کفن رفتم
 به اثباتش جگر خوردم به نفی خود دل افشردم****ز معنی چون اثر بردم نه او آمد نه من رفتم
 چو گردون عمرها شد بال وحشت می زنم بیدل****نرفتم آخر از خود هر قدر از خویشتن رفتم

غزل شماره ۲۰۳۷: دوش گستاخ به نظاره جانان رفتم

دوش گستاخ به نظاره جانان رفتم****جلوه چندان به عرق زد که به توفان رفتم
 سیر این انجمن آمد و رفت سحراست****یک نفس نامده صد زخم نمایان رفتم
 فیض عریان تنی ام خلعت صحرا بخشید****جیب شوق آنهمه وا شد که به دامان رفتم
 بی نشانی اثرم آینه بوی گلم****رنگ شد کسوت من کاینهمه عریان رفتم
 بیش ازین سعی زمینگیر خموشی چه کند****تا به جایی که نفس ماند ز جولان رفتم
 فکر خود بود همان خلوت تحقیق وصال****تا به دامان تو از راه گریبان رفتم
 چقدر کاغذ آتش زده ام داغ تو داشت****که ز خود نیز به سامان چراغان رفتم
 تپش دل سحری بوی گلی می آورد****رفتم از خویش ندانم به چه عنوان رفتم
 بایدم تا ابد از خود به خیالش رفتن****یارب از بهر چه آنجا من حیران رفتم
 نگه دیده قربانی ام از شوق مپرس****سر آن جلوه رهی داشت که پنهان رفتم
 جرأت پا نپسندید طواف چمنش****حیرتم رنگ ادب ریخت به مژگان رفتم
 خجلت نشو و نمایم به عدم یاد آمد****رنگ ناکرده گل از چهره امکان رفتم
 پای پر آبله شد دست تأسف بیدل****بسکه از وادی امید پشیمان رفتم

غزل شماره ۲۰۳۸: تا به در یوزه راحت طلبیدن رفتم

تا به در یوزه راحت طلبیدن رفتم****مژه گشتم سر مویی به خمیدن رفتم
 صبح از بی نفسی قابل اظهار نبود****زین گلستان به غبار ندیدن رفتم
 تا به مقصد بلدم گشت زمینگیری عجز****همه جا پیشتر از سعی رسیدن رفتم
 نبض جهدم شرر کاغذ آتش زده است****یک مژه راه به صد چشم پریدن رفتم
 چون هلالم چقدر نشئه تسلیم رساست****سرکشی داغ شد از بس به خمیدن رفتم
 شور این بزم جنون خیره دماغی می خواست****دل نپرداخت به افسانه شنیدن رفتم
 این شبستان به چراغان هوس یمن نداشت****که به صد چشم همان داغ ندیدن رفتم

یأس بر حیرت حال گهرم می‌گرید***قطره‌ای داشتم از یاد چکیدن رفتم
سیر گلزار تمنای تو طاووسم کرد***غوطه در رنگ زدم تا به پریدن رفتم
بیدل آندم که به تسلیم شکستم دامن***تا در امن به پای نرسیدن رفتم

غزل شماره ۲۰۳۹: گر به پرواز و گر از سعی تپیدن رفتم

گر به پرواز و گر از سعی تپیدن رفتم***رفتم اما همه جا تا نرسیدن رفتم
طرف دامن ز ضعفی نشکستم چون شمع***آخر از خویش به دوش مژه چیدن رفتم
چون سحر هفت فلک وحشت شوقم طی کرد***تا کجاها پی یک آه کشیدن رفتم
حیرت از وحشتم آینه دیدار تو ریخت***آنقدر ناله نگه شد که به دیدن رفتم
عاجزی هم چقدر پایه عزت دارد***برفلک همچو مه نو به خمیدن رفتم
بی پرو بالی من همقدم شبم بود***زین چمن بر اثر چشم پریدن رفتم
نارسای چه کند گر نه به غفلت سازد***خواب پا داشتم افسانه شنیدن رفتم
در ره دوست همان چون نگه بازپسین***اشک گل کردم و گامی به چکیدن رفتم
چون حباب آینه‌ام هیچ نیاورد به عرض***چشم واکردم و در فکر ندیدن رفتم
بیرخت حاصل سیر چمنم خنده نبود***یک دو گل بر اثر سینه دریدن رفتم
ناله جسته‌ام از فکر سراغم بگذرد***تا کشیدم نفس آن سوی رمیدن رفتم
موج گوهر به صدف راز خموشان می‌گفت***گوش گرداب گرفتم به شنیدن رفتم
غدر تدبیر فنا داشت شکست پرو بال***دامن شعله گرفتم به پریدن رفتم
سیر هستی چو سحر یک دو نفس افزون نیست***تو همان گیر که من هم به دمیدن رفتم
محمل شوق من آسوده نیابی بیدل***اشک راهی ست اگر من ز دویدن رفتم

غزل شماره ۲۰۴۰: شب از رویت سخنهایی بهار اندوده می‌گفتم

شب از رویت سخنهایی بهار اندوده می‌گفتم***ز گیسو هر که می‌پرسید مشک سوده می‌گفتم
وفا در هیچ صورت نیست ننگ آلود کمظرفی***ز خود چون صفر اگر می‌کاستم افزوده می‌گفتم
خرابات حضورم گردش چشم که بود امشب***که من از هر چه می‌گفتم قلدح پیموده می‌گفتم
گذشت از آسمان چون صبح گرد وحشتم اما***هنوز افسانه بال قفس فرسوده می‌گفتم
ندامت هم نبود از چاره کاران سیهکاری***عبث با اشک درد دامن آلوده می‌گفتم
جنون کرد و گریبانها درید از بند بند من***دو روزی بیش ازین حرفی که لب نگشوده می‌گفتم
ز غیرت فرصت ذوق طلب دامن کشید از من***به جرم آن که حرف دست برهم سوده می‌گفتم
نواهای سپند من عبث داغ تپیدن شد***به حیرت گر نفس می‌سوختم آسوده می‌گفتم
که از وحدت نفس راندم که از کثرت جنون خواندم***شنیدن داشت هذیانی که من نغوده می‌گفتم
سخنهای داشتم از دستگاه علم و فن بیدل***به خاموشی یقینم شد که پر بیهوده می‌گفتم

غزل شماره ۲۰۴۱: چون شمع می‌روم ز خود و شعله قامت

چون شمع می‌روم ز خود و شعله قامت***گرد ره خرام که دارم قیامت
آن ناله‌ام که گر همه خاکم دهی به باد***کهسار می‌خورد قسم استقامت
تسلیم خوی از غم آفات رستن است***افکنده نیستی به جهان سلامت
مینا طبعتم حذر از انفعال من***هرگاه آب می‌شوم آتش علامت
از قحط امتیاز معانی درین بساط***تحسینم این بس است که ننگ غرامت
یک دانه وار آبله دل نکرد نرم***دست آسیای سودن دست ندامت
کو وحشتی که بگذرم از دامگاه وهم***تشویش رفتن است به قدر اقامت
عمریست نام من به جنون دارد اشتها***داغ نگین تراشی سنگ ملامت
بیدل ز حال اینک نفس گرد می‌کند***کم نیست در قلمرو هستی کرامت

غزل شماره ۲۰۴۲: چنین کز گردش چشم تو می‌آید به جان انجم

چنین کز گردش چشم تو می‌آید به جان انجم***سزد گر شرم ریزد چون عرق با آسمان انجم
تو هر جا می‌خرامی نازنینان رفته‌اند از خود***بود خورشید را یکسر غبار کاروان انجم
سر زلفت ز دستم رفت و اشکی ریخت از مژگان***چو شب رفت از نظر عاریست در ضبط عنان انجم
شبی با برق دندان گهر تابات مقابل شد***هنوز از کهکشان دارد همان خس در دهان انجم
بود بر منظر اوج کمال نردبان گردون***سزد بر قصر دیوان جلالت پاسبان انجم
چه امکانست سعی دل تپیدن نارسا افتد***من و آهی که دارد بی تو بر نوک سنان انجم
نیاز آهنگ توفان خیال کیست حیرانم***که برهم چید اشک من زمین تا آسمان انجم
جفا خیز است دهر اینجا مروت کو محبت کو***سپهرش دست ظلمست و دل نامهربان انجم
ز گردون مایه عشرت طمع دارم و زین غافل***که اینجا هم عنان اشک می‌باشد روان انجم
دماغت سر خوش پرواز وهم است آنقدر ورنه***همان از نارسایی می‌تپد در آشیان انجم
تمیز سعد و نحس دهر بی غفلت نمی‌باشد***همین در شب توان دیدن اگر دارد نشان انجم
مخور بیدل فریب تازگی از محفل امکان***که من عمریست می‌بینم همان چرخ و همان انجم

غزل شماره ۲۰۴۳: ز خورشید جمالش تا عرق سازد عیان انجم

ز خورشید جمالش تا عرق سازد عیان انجم***به گردون می‌شود در دیده حیرت نهان انجم
سر زلفش ز دستم رفت اشکم ریخت از مژگان***که چون شب بگذرد ریزد ز چشم آسمان انجم
اسیر حلقه بیتابی شوق که می‌باشد***که همچون اشک می‌ریزد ز چشم آسمان انجم
مگر با نسبت آن گوهر دندان مقابل شد***که می‌گیرد مدام از کهکشان خس در دهان انجم
به امیدی که مهر طلعتش کی جلوه فرماید***چو بیدل منتظر هر شب به چشم خونفشان انجم

غزل شماره ۲۰۴۴: کند هر جا عرق ز آن ماه تابان کلفشان انجم

کند هر جا عرق ز آن ماه تابان گلفشان انجم***** شکست رنگ سازد جمع چون برگ خزان انجم
جبین و عارضش از دور دیدم در عرق گفتم***** که این ماه است و آن خورشید تابان است و آن انجم
تو بر خاک درش یک نقش پا کسب سعادت کن***** به اظهار اثر گو داغ شو بر آسمان انجم
در آن وادی که یاد اوست شمع راه امیدم***** توان خرمن نمودن از غبار کاروان انجم
عرق جوش است حسن ای شوق چشم حیرتی وا کن***** قدح باید گرفت آندم که آمد در میان انجم
به هر جا شکوه‌ای گل کرده است از بخت ناسازم***** ز خجلت چون شرر در سنگ می‌باشد نهان انجم
به غیر از سوختن تخمی ندارد مزرع امکان***** به این حاصل مگر در خاک کارد آسمان انجم
شراری چند سامان کن اگر در خود زدی آتش***** نمی‌تابد به کام بینوایان رایگان انجم
چراغ این شبستان قابل پرتو نمی‌باشد***** نتابد کرم شبتابی مگر در آشیان انجم
تو از غفلت به صد امید سودا کرده‌ای ورنه***** به غیر از چشمک خشکی ندارد در دکان انجم
درین حسرت که مهر طلعتش کی پرده برگیرد***** چو بیدل می‌تپد هر شب به چشم خون فشان انجم

غزل شماره ۲۰۴۵: شب بزم خیالی به دل سوخته چیدم

شب بزم خیالی به دل سوخته چیدم***** تصویر تو گل کرد ز آهی که کشیدم
تا هیچکس منتظر وصل نداند***** گشتم عرق و در سر راه تو چکیدم
عجزم چقدر پایه اقبال رسا داشت***** جایی نخمیدم که به پایی نرسیدم
گل کردن ازین باغ جنون هوس کیست***** پرواز غبارم سحری داشت دمیدم
در تخم، محالست کند ریشه فضولی***** پایم به در افتاد ز دامن که دوبدم
نیرنگ دل از صورت من شبهه تراشید***** رفتم که کنم رفع دویی آینه دیدم
آخر الم زندگی ام تیر برآورد***** برداشت نفس آن همه زحمت که خمیدم
تا خون من از خواب به صد حشر نخیزد***** در سایه مژگان تو کردند شهیدم
هستی چمنی داشت ز آرایش عبرت***** چون شمع گلی چند به نوک مژه چیدم
حیرت قفس خانه چشم چه توان کرد***** هر که بهم آرم مژه قفل است کلیدم
بیدل چقدر سرمه نوا بود ندامت***** کز سودن دست تو صدایی نشنیدم

غزل شماره ۲۰۴۶: نیست در میدان عبرت باکی از نیک و بدم

نیست در میدان عبرت باکی از نیک و بدم***** صاحب خفتان شرمم عیب‌پوشی چلقدم
منفعل نشو و نمای سر به جیبم داده‌اند***** رستن مو می‌کشد نقاش تصویر قدم
هرچه پیش آید غنیمت مفت سعی بیکسی است***** آدمم اما هلاک صحبت دام و ددم
صد امل گر تازد آنسوی قیامت گرد من***** انفعال نیست بیکار جهان سرمدم
عشرت این انجمن پر انفعال آماده بود***** فرصت مستی عرقها کرد تا ساغر زدم
تنگی میدان هوشم کرد محکوم جهات***** زندگی در بیخودی گر جمع کردم بیخدم
رنگ و بوها جمع دارد میزبان نوبهار***** هر دو عالم را صلا زد عشق تا من آمدم

کعبه و دیری ندیدم غیر الفت گاه دل***هرکجا رفتم به پیش آمد همین یک معبد
خاکسار عشق را پامال نتوان یافتن***پرتو خورشید بر سرهاست در زیر قدم
از بهار من چراغ عبرتی روشن کنید***همچو رنگ خون چمن پرداز چندین مشهدم
بیدل از ترک هوس موج گهر افسرده نیست***پشتی بنیاد اقبالست در دست رد

غزل شماره ۲۰۴۷: ازین حسرت قفس روزی دو میسندید آزادام

ازین حسرت قفس روزی دو میسندید آزادام***که آن ناز آفرین صیاد خوش دارد به فریادم
خرد بیهوده می سوزد دماغ فکر تعمیرم***غم آباد جنونم خانه ویرانی است بنیادم
به توفان رفته شوقم ز آرامم چه می پرسی***که من گر خاک هم گردم همان در دامن بادم
دماغ نکهت گل از وداع غنچه می بالدم***محبت همچو آه از رفتن دل کرده ایجادم
ز بس گرم است در یادت هوای عالم الفت***عرق آلوده می آید ز دل اشک شرر بادم
خبر از خود ندارم لیک در دشت تمنایت***دل گمگشته‌ای دارم که از من می دهد یادم
غبار ناتوانم بسته نقش دست امیدی***که نتواند ز دامانت کشیدن کلک بهزادم
امید تلخکامان وفا شیرینی دارد***لب حسرت به جوی شیر تر کرده است فرهادم
ز پرواز دگر چون بلبل تصویر محرومم***پری در رنگ می افشانم و حیران صیادم
قفس از ششجهت باز است اما ساز وحشت کو***من و آن بی پروبالی که نتوان کرد آزادام
شکوه فطرتم فرشت هرجا می روی بیدل***ز هستی تا عدم یک سایه افکنده است شمشادم

غزل شماره ۲۰۴۸: چشمش افکنده طرح بیدادم

چشمش افکنده طرح بیدادم***سرمه کو تا رسد به فریادم
سرو تهمت قفس چه چاره کند***پا به گل کرده اند آزادام
شبم انفعال خاصیت***همه آب است و خاک بنیادم
از فسون نفس مگوی و مپرس***خاک نا گشته می برد بادم
درد عشق امتحان راحت داشت***همچو آتش به بستر افتادم
دلش آزادی ام نمی خواهد***قفس است آرزوی صیادم
او دلم داد تا به خود نگرم***من هم آینه در کفش دادم
خالی ام از خود و پر از یادش***شیشه مجلس پری زادم
بی دماغانه نشکند چه کند***شیشه می خواست دل فرستادم
نفسی هست جان کنی مفت است***تیشه دارم هنوز فرهادم
نظم و نثری که می کنم تحریر***به که در زندگی کند شادم
ورنه حیفت نقشم از پس مرگ***گل زند بر مزار بهزادم
این زمان هرچه دارم از من نیست***داشتم آنچه رفت از یادم
نیستی هم به داد من نرسید***مرگ مرد آن زمان که من زادم

یأس من امتحان نمی‌خواهد****بیدلم عبرت خدا دادم

غزل شماره ۲۰۴۹: قیامت می‌کند حسرت می‌رس از طبع نا شادم

قیامت می‌کند حسرت می‌رس از طبع نا شادم****که من صد دشت مجنون دارم و صد کوه فرهادم
زمانی در سواد سایه مژگان تأمل کن****مگر از سرمه دریایی شکست رنگ فریادم
حضور نیستی افسون شرکت بر نمی‌دارد****دو عالم با فراموشی بدل کن تا کنی یادم
گرفتار دو عالم رنگم از بیرحمی نازت****امیر الفت خود کن اگر می‌خواهی آزادم
چو طفل اشک درسم آنقدر کوشش نمی‌خواهد****به علم آرمیدن لغزش پایی ست استادم
به سامان دلم آواره صد دشت بیتابی****ز منزل جاده‌ام دور است یا رب گم شود زادم
طراوت برده‌ام از آب و گرمی از دل آتش****چو یاقوت از فسردن انفعال صلح اضدام
فلک مشکل حریف منع پروازم تواند شد****چو آواز جرس گیرم قفس سازد ز فولادم
درین صحرای حیرت دانه و دامی نمی‌باشد****همان چون بلبل تصویر نقاش است صیادم
علاج خانه زنبور نتوان کرد بی آتش****رکاب ناله گیرم تا ستاند از فلک دادم
نفس را دام الفت خوانده‌ام چون صبح و زین غافل****که بیرون می‌برد زین خاکدان آخر همین بادم
غبار جان کنی بر بال وحشت بسته‌ام بیدل****صدای بیستونم قاصد مکتوب فرهادم

غزل شماره ۲۰۵۰: ای دلت حسرت کمین انتخاب صبحدم

ای دلت حسرت کمین انتخاب صبحدم****نقطه‌ای از اشک کن اندر کتاب صبحدم
عمر در اظهار شوخی پر تنک سرمایه است****یک نفس تاکی فروشد پیچ و تاب صبحدم
تیره‌روزان جنون را هست بی‌انداز چرخ****چاک دل صبح طرب داغ آفتاب صبحدم
هر دل افسرده داغ انتظار فیض نیست****آفتابست آنکه می‌بینی لباب صبحدم
وحشت ما بر تعلق دامنی افشانده است****تکمه نتوان یافت در بند نقاب صبحدم
عالم فرصت ندارد از غبار ما سراغ****می‌دود این ریشه یکسر در رکاب صبحدم
آسمان گر بی‌حسد می‌بود در ایثار فیض****دیده‌های اخترش می‌داشت تاب صبحدم
رنج الفت را علاج از غیر جستن آفت است****رعشه بر مخمور می‌می‌بندد آب صبحدم
نشئه غفلت به هر رنگی که باشد مفت ماست****کاش ما را واگذارد دل به خواب صبحدم
از توهم چند خواهی زیست مغرور امل****ای نفس گم کرده در گرد سراب صبحدم
گر قدت خم کرد پیری راستی مفت صفاست****در دم صدق است بیدل فتح باب صبحدم

غزل شماره ۲۰۵۱: می‌رسد گویند باز آن آفتاب صبحدم

می‌رسد گویند باز آن آفتاب صبحدم****صبح کی خواهد دمید ای من خراب صبحدم
ناله یکسر نغمه ساز شب اندوه ماست****دیده گریان همان جام شراب صبحدم
تخم اشکی چند در چاک جگر افشانده‌ایم****نیست جنس شبنم ما غیر باب صبحدم

یاد تیغت بست چشم انتظار زخم ما***می برد خمیازه از مخمور آب صبحدم
دل به وحشت دادم اما گریه دام حیرتست***شبم آبی می کند در شیر ناب صبحدم
غفلت آگاهی ست می باید مژه برداشتن***دامن شب می درد یکسر نقاب صبحدم
زندگی کمفرصت است از مدعای دل می پرس***در نفس خون شد سوال بی جواب صبحدم
گر سواد عمر روشن کرده‌ای هشیار باش***سطر موهوم نفس دارد کتاب صبحدم
این پارتگاه وحشت قابل آرام نیست***عزم گلزاری دگر دارد شتاب صبحدم
پیرگشتی اعتماد عمرت از بیداشتی ست***دل منه بر دولت و پا در رکاب صبحدم
آب و رنگ باغ فیض از عالم افراط نیست***به که جز شبم نیفشاند سحاب صبحدم
غفلت ایام پیری از سر ماوا نشد***سخت دشوار است بیدل ترک خواب صبحدم

غزل شماره ۲۰۵۲: دلبر شد و من پا به دل سخت فشردم

دلبر شد و من پا به دل سخت فشردم***خاکم به سر ای وای که جان رفت و نمردم
جان سختی صبرم چقدر لنگ بر آورد***کاین یک مژه ره جز به قیامت نسپردم
پایم ته سنگ آمد از افسردس دل***تاب رگ خواب از گره آبله خوردم
برگ طرب من ورق لاله بر آمد***آه از کف خونی که سیه گشت و فسردم
دل نیز ز افسردگیم سرمه نوا ماند***بر شیشه اثر کرد سیه روزی دردم
چون شمع قیامت به سرم می کند امروز***داغی که چرا سر به خرامش نسپردم
ای هستی مبرم چه ندامت هوسیهاست***گیرم دو سه روزت نفسی بود شمردم
بی شربت مرگ اینقدرم داغ تپیدن***فریاد ز آبی که ندادند به خوردم
بیدل مژه از خویش نبستم گنه کیست***راحت عملی داشت که من پیش نبردم

غزل شماره ۲۰۵۳: ز دست عافیت داغم سپند یأس پروردم

ز دست عافیت داغم سپند یأس پروردم***به این آتش که من دارم مگر آتش کند سردم
اسیر ششدر و تدبیر آزادی جنونست این***چو طاس نرد هر نقشی که آوردم نیاوردم
چو شبم شرم پیدایی ست آثار سراغ من***عرق چندان که می بالد بلندی می کند گردم
چو اوراق خزان بی اعتبارم خوانده‌اند اما***جهانی رنگ سیلی خورده است از چهره زردم
در آن مکتب که استغنا عیار معنی ام گیرد***کلاه جم بنازد بر شکست گوشه فردم
ز خویشم می برد یاد خرام او به آن مستی***که گل پیمانه گرداند اگر چون رنگ بر گردم
ز عریانی درین میدان ندارم ننگ رسوایی***شکوه جوهر تیغم خط پیشانی مردم
وفایم خجلت ناقدردانی بر نمی دارد***اگر بر آبله پا می نهم دل می کند دردم
نیام بیدل خجالت مایه ننگ تهی دستی***چو مضمون در خیال هر که می آیم ره آوردم

غزل شماره ۲۰۵۴: نکه واری بس است از جیب عبرت سر بر آوردم

نگه واری بس است از جیب عبرت سر بر آوردم***** شرار بی دماغ آخر ندارد پر زدن هر دم
 گریبان می‌درم چون صبح و برمی‌آیم از مستی***** چه سازم نعل در آتش ز افسون دم سردم
 چه سودا در سر مجنون دماغم آشیان دارد***** که چون ابر آب گردیدن ببرد آشفتن کردم
 غبارم توام آشفتن آن طره می‌بالد***** همه گر در عدم باشم نخواهی یافتن فردم
 تو سیر زعفران داری و من می‌کاهم از حسرت***** زمانی هم بخند ای بی‌مروت بر رخ زردم
 ندارم گر تلاش منصب اقبال معذورم***** به خاک آسوده بخت سیاهم سایه پروردم
 جهانی می‌گذشت آواره و حشت خرامیها***** در مژگان فراهم کردم و در خانه آوردم
 جنون بر غفلت بیکاری من رحم کرد آخر***** گریبان گر به دست من نمی‌آمد چه می‌کردم
 چو شمع غیرت نامحرمیها کاش بگدازد***** که من هر چند سر در جیب می‌تازم برون کردم
 من بیدل نی‌ام آینه لیک از ساده لوحیها***** به خوبان نسبتی دارم که باید گفت بیدردم

غزل شماره ۲۰۵۵: زین باغ همچو شبنم رنج خیال بردم

زین باغ همچو شبنم رنج خیال بردم***** هر کس طراوتی برد من انفعال بردم
 ماه از تمامی اینجا آرایش کلف داشت***** من نیز رنج فطرت بهر ملال بردم
 در دیر ناامیدی دل آتشی نفروخت***** آخر به دوش حسرت چون شب ز گال بردم
 داد دل از عزیزان کس بیش از این چه خواهد***** در مجلس کری چند فریاد لال بردم
 باوضع اهل عالم راضی نگشت همت***** هر کلفتی که بردم زین بد خصال بردم
 دل را تردد جاه از فقر کرد غافل***** در آرزوی چینی عرض سفال بردم
 چون شعله کز ضعیفی خاکسترش پناهست***** پرواز منفعل بود سر زیربال بردم
 یاد نگاهی امشب بر صفحه‌ام زد آتش***** رفتم ز خویش و با خود فوج غزال بردم
 تنهایی‌ام بر آورد از تنگنای اوهام***** زین ششدر آخر کار بازی به خال بردم
 بیدل به این سیاهی کز دور کرده‌ام گل***** پیش یقین خود هم صد احتمال بردم

غزل شماره ۲۰۵۶: شبی سیر خیال نقش پای دلربا کردم

شبی سیر خیال نقش پای دلربا کردم***** گریبان را پر از کیفیت برگ حنا کردم
 به ملک بی‌تمیزی داشت عالم ربط مژگانی***** گشودم چشم و خلقی را ز یکدیگر جدا کردم
 گرانی کرد بر طبعم غرور ناز یکتایی***** خمی بر دوش فطرت بستم و خود را دوتا کردم
 نمی‌از پیکرم جوشاند شرم ساز یکتایی***** عرق غواصی می‌خواستم باری شنا کردم
 غنا می‌باید از فقرم طریق شفقت آموزد***** که بر فرق جهانی سایه از دست دعا کردم
 به ترک های و هویم بی‌تلافی نیست سامانش***** نی‌بزم غناگر بینوا شد بوریا کردم
 به زنگ انباشتم آینه سوز محبت را***** به ناموس وفا از آب گردیدن حیا کردم
 کلامم اختیاری نیست در عرض اثر بیدل***** دل از بس ناله شد ساز نفس را تر صدا کردم

غزل شماره ۲۰۵۷: نه دنیا دیدم و نی سوی عقبا چشم وا کردم

نه دنیا دیدم و نی سوی عقبا چشم وا کردم ***** غباری پیش رویم بود نذر پشت پا کردم
 شبی سیر خیال آن حنایی نقش پا کردم ***** گریبانها پر از کیفیت برگ حنا کردم
 به استقبال شوقش از غبار وادی امکان ***** گذشتم آنقدر از خویش هم رو بر قفا کردم
 نشان دل نجستم کوشش تحقیق شد باطل ***** برون زین پرده هر تیری که افکندم خطا کردم
 نبودم شمع تا از سوختن حاصل کنم رنگی ***** درین محفل به امید چه یا رب چشم وا کردم
 به ملک بی تمیزی داشت عالم ربط امکانی ***** گشودم چشم و خلقی را ز یکدیگر جدا کردم
 گرانی کرد بر طبعم غرور ناز یکتایی ***** خمی بر دوش فطرت بستم و خود را دوتا کردم
 به سعی آبله بینم ز ننگ هرزه جولانی ***** رفیقان چشمی ایجاد از برای خواب پا کردم
 به رنگ انباشتم آینه سوز محبت را ***** به ناموس وفا از آب گردیدن حیا کردم
 نمی از پیکرم جوشاند شرم ساز یکتایی ***** عرق غواصی می خواستم باری شنا کردم
 غنا می باید از فقرم طریق شفقت آموزد ***** که بر فرق جهانی سایه از دست دعا کردم
 به ترک های و هویم بی تلافی نیست آسایش ***** نی بزم غنا گر بینوا شد بوریا کردم
 کلام اختیاری نیست در عرض اثر بیدل ***** دل از بس آب شد ساز نفس را تر صدا کردم

غزل شماره ۲۰۵۸: عبث خود را چو آتش تهمت آلود غضب کردم

عبث خود را چو آتش تهمت آلود غضب کردم ***** به هر خاشاک چندان گرم جوشیدم که تب کردم
 چو آن طفلی که رقص بسمالش در اهتزاز آرد ***** نفسها را پر افشان یافتم ناز طرب کردم
 به داغ صد کلف واسوختم از خامی همت ***** چو ماه از خانه خورشید اگر آتش طلب کردم
 مخواه از موج گوهر جرأت توفان شکاریها ***** کمند نارسایی داشتم صید ادب کردم
 ز حسن بی نشان تا وانمایم رنگ تمثالی ***** در حیرت زدم آینه داری را سبب کردم
 به مستان می نوشتم بیخودی تمهید مکتوبی ***** مدادش را دوات از سایه برگ عنب کردم
 چو شمع از خلوت و محفل شدم مرهون داغ دل ***** ز چندین دفتر آخر نقطه ای را منتخب کردم
 چو گردون هر چه جوشید از غبارم جوهر دل شد ***** به این یک شیشه خلقی را دکاندار حلب کردم
 به مشق عافیت راهی دگر نگشود این دریا ***** همین چون موج گوهر گردنی را بی عصب کردم
 نرفت از طینتم شغل تمنای زمین بوسش ***** چو ماه نو جبین گر سوده شد ایجاد لب کردم
 ندامت داشت بیدل معنی موهوم فهمیدن ***** به تحقیق نفس روز هزار آینه شب کردم

غزل شماره ۲۰۵۹: نه عبادت نه ریاضت کردم

نه عبادت نه ریاضت کردم ***** باده ها خوردم و عشرت کردم
 میهمان کرمی بود خیال ***** با فضولی دو دم الفت کردم
 هر چه زین مایده ام پیش آمد ***** نعمتی بود که غارت کردم

خلق در دیر و حرم تک زد و من*****دل آسوده نبارت کردم.
 گردم از عرصه تشویش گذشت*****آنسوی حشر قیامت کردم
 خاک را عرش برین نتوان کرد*****ترک خود رای بی همت کردم
 عافیت تشنه بیقدری بود*****سجده بر خاک مذلت کردم
 آگهی رنج پشیمانی داشت*****عیبها در خور غفلت کردم.
 بی دماغ من ما و نتوان زیست*****تن زدم خواب فراغت کردم
 شوق بی مقصد و، دل بی پروا*****خاک بر فرق ندامت کردم
 تا شدم منحرف از علم و عمل*****سیر کیفیت رحمت کردم
 مغفرت مزد معاصی بوده ست*****کیست فهمد که چه خدمت کردم
 هیچم از کرده و ناکرده مپرس*****یاد آن چشم مروت کردم
 هرچه از دست من آمد بیدل*****همه بی رغبت و نفرت کردم

غزل شماره ۲۰۶۰: هنرها عرضه دادم با صفای دل حسد کردم

هنرها عرضه دادم با صفای دل حسد کردم*****ز جوش جوهر این آینه را آخر نمودم کردم
 امل در عالم بیخواست بر هم زد حقیقت را*****ز عقبا مزد نیکی خواستم غافل که بد کردم
 ره مقصد نمی گردید طی بی سعی برگشتن*****ز گرد همت رو بر قفا تازی بلد کردم
 به اقبال دل از صد بحر گوهر باج می گیردم*****سرشکی را که چون مژگان نیاز دست رد کردم
 درین گلشن ز خویشم برد ناگه ذوق ایثاری*****چو صبح از یک شکست رنگ بر صد گل مدد کردم
 فضولیهای هستی یا رب از وصفم چه می خواهد*****بقدر نیستی کاری که از من می سزد کردم
 بغیر از هیچ نتوان وهم دیگر بر عدم بستن*****ستم کردم که من اندیشه جان و جسد کردم
 دو عالم از دل بیمطلب من فال تسکین زد*****محیطی را به افسون گهر بی جزر و مدّ کردم
 غرض جمعیت دل بود اگر دنیا و گر عقبا*****ز اسباب آنچه راحت ناخوشش فهمید رد کردم
 در آغاز انتها دیدم سحر را شام فهمیدم*****ازل تا پرده بردارد تماشای ابد کردم
 هزار آینه گل کرد از گشاد چشم من بیدل*****به این صفر تحیر واحدی را بی عدد کردم

غزل شماره ۲۰۶۱: من خاکسار گردن ز کجا بلند کردم

من خاکسار گردن ز کجا بلند کردم*****سر آبله دماغی ته پا بلند کردم
 در و بام اوج عزت چقدر شکست پستی*****که غبار هرزه تاز من و ما بلند کردم
 ز فسونگه تعین نفسی ز وهم گل کردم*****چو سحر دماغ اقبال به هوا بلند کردم
 ز کجا نوای هستی در انفعال وا کردم*****که هزار دست حاجت چو گدا بلند کردم
 صف غیرت خموشی علمی نداشت در کار*****به چه سنگ خورد مینا که صدا بلند کردم
 طلب گدا طبیعت نشناخت قدر عزت*****خم پایه اجابت به دعا بلند کردم
 ره وهم زیر پا بود تک وهم دور فهمید*****که به رنگ شمع گردن همه جا بلند کردم

سر و کار خودسری ها ادب امتحانی داشت****عرق نگون کلاهی ز حیا بلند کردم
سحری نظر گشودم به خیال سرو نازی****ز فلک گذشت دوشم مژه تا بلند کردم
به هزار ناز گل کرد چمن نیاز بیدل****که سر ادب به پایش چو حنا بلند کردم

غزل شماره ۲۰۶۲: چون شمع روزگاری با شعله ساز کردم

چون شمع روزگاری با شعله ساز کردم****تا در طلسم هستی سیر گداز کردم
قانع به یأس گشتم از مشق کج کلاهی****یعنی شکست دل را ابروی ناز کردم
صبح جنون نزارم شوقی به هیچ شادم****گردی به باد دادم افشای راز کردم
رقص سپند یارب زین بیشتر چه دارد****دل بر در تپش زد من ناله ساز کردم
ممنون سعی خویشم کر عجز نارسایی****کار نکرد دی امروز باز کردم
رفع غبار هستی چشمی بهم زدن داشت****من از فسانه شب را بر خود دراز کردم
در دشت بی‌نشانی شب‌نم نشان صبحست****عشقت ز من اثر خواست اشکی نیاز کردم
اسباب بی‌نیازی در رهن ترک دنیاست****کسی دگر چه لازم گر احتراز کردم
مینای من زعبرت درسنگ خون شد آخر****تا می به خاطر آمد یاد گداز کردم
جز یک تپش سپندم چیزی نداشت بیدل****آتش زدم به هستی کاین عقده باز کردم

غزل شماره ۲۰۶۳: شب چشم امتیازی بر خویش باز کردم

شب چشم امتیازی بر خویش باز کردم****آینه تو دیدم چندان که ناز کردم
فریاد ناتوانان محو غبار عجز است****رنگی به رخ شکستم عرض نیاز کردم
سامان صد عبادت تسلیم ناتوانی****یک جبهه سجده بستم چندین نماز کردم
حیرتسرای امکان از بسکه کم فضا بود****بر روی هر دو عالم چشمی فراز کردم
نومیدی طلبها آهی به جلوه آورد****بگسستم از دو عالم کاین رشته ساز کردم
آسوده‌ام درین دشت از فیض نارسایی****گر دست کوتاهی کرد، پایی دراز کردم
تنزیه موج می‌زد در عرصه حقیقت****من از خیال تازی گرد مجاز کردم
اندیشه سرنگون شد، سعی خرد جنون شد****دل هم تپید و خون شد تا فهم راز کردم
نقد حباب بیدل از چنگ آگهی زنخت****شد بوته گدازم چشمی که باز کردم

غزل شماره ۲۰۶۴: ز علم و عمل نکته‌ها گوش کردم

ز علم و عمل نکته‌ها گوش کردم****ندانم چه خواندم فراموش کردم
خطوط هوس داشت اوراق امکان****مژه لغزشی خورد مغشوش کردم
گر این انفعال است در کسب دانش****جنون بود کاری که با هوش کردم
اثر تشنه کام سنان بود و خنجر****چو حرف وفا سیر صد گوش کردم
نقاب افکنم تا بر اعمال باطل****جبینی ز خجلت عرق پوش کردم

بجز سوختن شمع رنگی ندارد****تماشای امشب همان دوش کردم
 جنون هزار انجمن بود هستی****نفسها زدم شمع خاموش کردم
 به یک آبله رستم از صد تردد****کشیدم ز پا پوست پاپوش کردم
 بس است اینقدر همت میکشیها****که پیمانه برگشت و من نوش کردم
 ز قد دو تا یادم آمد وصالش****شدم پیر کاین طرح آغوش کردم
 اگر بار هستی گران نیست بیدل****خمیدن چرا زحمت دوش کردم

غزل شماره ۲۰۶۵: چو شبنم تا نقاب اعتبار خویش شق کردم

چو شبنم تا نقاب اعتبار خویش شق کردم****ز شرم زندگی گفتم کفن پوشم عرق کردم
 کف پا می شدم ای کاش از بی اعتباریها****جبین گردیدم و صد رنگ خجلت در طبق کردم
 چو صبحم یک تأمل درس جمعیت نشد حاصل****به سطری کز نفس خواندم ز خود رفتن سبق کردم
 به حیرت صنعت آینه را بردم به کار آخر****پریشان بود اجزای تماشا یک ورق کردم
 میرسید از قناعت مشربیهای حیات من****به ساغر آبرویی داشتم سد رمق کردم
 به هر جا فکر مستی نیست مخموری نمی باشد****هوسهای غذا بود این که خود را مستحق کردم
 شبی آمد به یادم گرمی انداز آغوشی****چنان از خود برون رفتم که پندارم عرق کردم
 زبان اصطلاح رمز توحیدم که می فهمد****که من هرگاه گشتم غافل از خود یاد حق کردم
 نفس از دقت فکرم هجوم شعله شد بیدل****نشستم آنقدر در خون که صبحی را شفق کردم

غزل شماره ۲۰۶۶: ز تحقیق نقوش لوح امکان رفع شک کردم

ز تحقیق نقوش لوح امکان رفع شک کردم****به چشمم هر چه زین صحرا سیاهی کرد حک کردم
 ز وحشت بس که بودم بی دماغ سیر این گلشن****شرر فرصت نگاهی با تغافل مشترک کردم
 مطیع بی نیازی یافتم افلاک و دوران****خم ابروی استغنا بر این فیلان کجک کردم
 خیال نامداری امتحانی داشت از عبرت****سیاهی بر نگین مالیدم و سنگ محک کردم
 به کیش الفت از بس قدردان نشئه دردم****به هر زخمی که مرهم خواست تکلیف گزک کردم
 چو موج گوهرم یکسر نفس شد حرف خاموشی****صف رنگ ادب تا نشکند شوخی کمک کردم
 غرور کبریایی داشتم در ملک آزادی****ز بار دل خمیدم تا تواضع با فلک کردم
 قناعت احتراز از تشنه کامی دارد ای منعم****تو کردی شور دیگر حرص من هم کم نمک کردم
 به جرم سرکشیدن شعله من داغ شد بیدل****کمندی بر سماک انداختم صید سمک کردم

غزل شماره ۲۰۶۷: مژه خواباندم و دل را به جمعیت علم کردم

مژه خواباندم و دل را به جمعیت علم کردم****تماشا پرگرانی داشت بر دوشی که خم کردم
 ز دور ساغر امکان زدم فال فراموشی****بر اعداد خیال این حلقه صفری بود کم کردم
 به خواب زندگی دیدم سیاهی کم نمی گردد****ز تشویش نفس چون صافی از آینه رم کردم

دبستان خیالم داشت سرمشق تماشايت***نوشتم نسخه رنگی که شاخ گل قلم کردم
در آن دعوت که بوی منی بیرون زد از خوانش***غذای همت از الوان نعمت‌ها قسم کردم
طمع را هم به حال این خسیسان رحم می‌آید***گرفتم ماهی را پوست‌کندم بی‌درم کردم
ز من می‌خواست سعی نارسا احرام تسلیمی***چو اشک از سر به راه انداختن ساز قدم کردم
به قدر وحشتم قطع تعلق داشت آسانی***ز هر جیبی که در دامن زدم تیغ دودم کردم
چه مقدار آنسوی تحقیق پر می‌زد شرار من***که هستی شمع را هم کشت تا سیر عدم کردم
کسی نگرفت از بخت سیه داد سپند من***تپیدم سوختم تا سرمه گشتن ناله هم کردم
ندامت برد از آینه‌ام زنگ هوس بیدل***به سودن‌های دست این صفحه را پاک از رقم کردم

غزل شماره ۲۰۶۸: وداع دورگرد عرضه آرام رم کردم

وداع دورگرد عرضه آرام رم کردم***سحر گل کردم و کار دو عالم در دو دم کردم
روا کم دارد اطوارم که گردد در دل رسوا***اگر آهم هوس سر کرد هم در دل علم کردم
وداع حرص راه حاصل آرام وا دارد***عسل گل کرد هر گاه کام دل مسرور سم کردم
سحر گاه مطلع اسرار آهم در علو آمد***دل آسوده را مردود در گاه الم کردم
هوس مگمار در احکام اعمال الم حاصل***حصول سکه دل کو، طلا و مس درم کردم
دل آواره‌ام طور رم آسوده‌ای دارد***اگر گرد ملال آورد صحرا را ارم کردم
طمع واکرد هر گاه راه احرام دل طامع***صدای را در سواد سرمه سردادم عدم کردم
اگر آگاه حال مرگ هم گردد که رحم آرد***که مردم در ره اما درد دل آواره کم کردم
مآل عمر بیدل داد و هم داد آسودم***دو دم درس هوسها گرم کردم، سرد هم کردم

غزل شماره ۲۰۶۹: گذشت عمر و شکست دل آشکار نکردم

گذشت عمر و شکست دل آشکار نکردم***هزار گل به بغل داشتم بهار نکردم
جهان به ضبط نفس بود و من ز هرزه‌دویها***به این کمند رسا یک دو چین شکار نکردم
نساختم به تنک رویی از تعلق دنیا***به قطع وهم دم تیغی آبدار نکردم
ز دست سوده نجستم علاج رنگ علایق***به درد سر زدم و صندل اختیار نکردم
وفا به عبرت انجام کار، کار ندارد***ز شرم می‌کشی اندیشه خمار نکردم
جهان ز جوش دل آینه خانه بود به چشم***گذشتم از نفس و هیچ جا غبار نکردم
غبار جلوه امکان گرفت آینه من***ولی چه سود که خود را به خود دچار نکردم
ز سیر این چمنم آب کرد غیرت شبنم***که هرزه تار نگه را عرق سوار نکردم
هوای صحبت دل‌مردگان نخواند فسونم***دماغ سوخته را شمع هر مزار نکردم
درین چمن به چه داغ آشنا شدم من بیدل***که طوف سوخته جانان لاله‌زار نکردم

غزل شماره ۲۰۷۰: خود را به عیش امکان پر متهم نکردم

خود را به عیش امکان پر متهم نکردم****خلقى به خنده نازند من گریه هم نکردم
سیر خیال هستی رنگ فضولی داشت****از خجلت جدایی یاد عدم نکردم
کاش انفعال هستی می داد شر به آبم****در آتشم ز خاکی کز جهل نم نکردم
همواری آتشم را باغ خلیل می کرد****محراب کبر گردید دوشی که خم نکردم
از بسکه نقد هستی سرمایه[□] عدم داشت****هر چند صرف کردم یک ذره کم نکردم
پیری به دوشم آخر سرمشق لغزشی بست****تا سرنگون نگشتم جهد قلم نکردم
رنگ پریده یکسر محمل کش بهار است****از خود رمیدم اما جز با تو رم نکردم
آینه[□] تجرد جوهر نمی پرستد****پرچم گرایی داشت خود را علم نکردم
از طبع بی تعلق حیران کار خویشم****این صفحه نقش نگرفت یا من رقم نکردم
بیدل چه بگذرد کس از عالم گذشتن****این جاده پی سپر بود رنج قدم نکردم

غزل شماره ۲۰۷۱: گهی بر صبح پیچیدم گهی با گل جنون کردم

گهی بر صبح پیچیدم گهی با گل جنون کردم****به چاک صد گریبان خویش را از خود برون کردم
شرار کاغذ من محمل شوق که بود امشب****که هر جا جلوه کرد آسودگی وحشت فزون کردم
شکستم رنگ و بیرون جستم از تشویش سودایی****برای چشم بند هر دو عالم یک فسون کردم
غرور هیچکس با جرات من بر نمی آید****جهان برخصم جست و من همین خود را زیون کردم
بهار آمد تو هم ای زاهد بی درد تزویری****چمن گل شیشه قلقل یار مستی من جنون کردم
هجوم گردش رنگم غرور دل شکست آخر****به چندین دور ساغر شیشه‌ای را سرنگون کردم
به قدر هر نفس می باید از خویشم برون رفتن****غباری را به ذوق جانکنی ها بیستون کردم
نسیم هرزه تاز من عرق آورد شبنم شد****درین خجلت سراکاری که می باید کنون کردم
چه خواهم خواست عذر نازپروردی که رنگش را****به تکلیف خرام سایه[□] گل نیلگون کردم
حنای دست او بیدل زیان پیمای سودن شد****من از شمشیر بیدادش نمردم بلکه خون کردم

غزل شماره ۲۰۷۲: از هر طلبی پیش ندامت کله کردم

از هر طلبی پیش ندامت کله کردم****سودم قدمی چند که دست آبله کردم
در غنچگی ام یکدلی بود که چون گل****بر وهم شکفتن زدم و ده دله کردم
بی صحبت پیران نگذشتم ز رعونت****تا حلقه شدن خدمت این سلسله کردم
بنیاد شکیبایی من جزو زمین داشت****لرزیدم از اندام وفا زلزله کردم
نومیدی سعی از دم فرصت خبرم کرد****پا خورد به سنگم جرس قافله کردم
پر منفعل افتاد دل از رغبت دنیا****نفرت عملی بود درین مزبله کردم
ضبط نفس آینه ز آفاق جلا داد****زین صیقل معنی مدد حوصله کردم
مژگان نگشودم به تماشای تعین****سیر عدم و هستی بی فاصله کردم
بیدل نفس اقسام معانی به فسون بست****فرصت رمقی داشت نیاز صله کردم

غزل شماره ۲۰۷۳: گر چراغ از نفس سوخته بر می‌کردم

گر چراغ از نفس سوخته بر می‌کردم **** شب هنگامه تشویش سحر می‌کردم
 آرزو در غم نامحرمی فرصت سوخت **** کاشکی سیر گریبان شرر می‌کردم
 گرد او هام رهایی نشکستم هیئات **** تا قفس را نفسی بالش پر می‌کردم
 یاد آن دولت بیدار که در خواب عدم **** چشم نگشوده بر آن جلوه نظر می‌کردم
 زان تبسم که حیا زیر لبش پنهان داشت **** چه شناها که نه در موج گهر می‌کردم
 آه بیدردی فرصت نپسندید از من **** آن قدر جهد که خونی به جگر می‌کردم
 فطرت از جوهر تنزیه که در طبع من است **** آب می‌شد اگر اظهار هنر می‌کردم
 این بنایی که جهان خمزده پستی اوست **** نردبان داشت اگر زبر و زبر می‌کردم
 امشب ناله دل اشک فشان پر می‌زد **** چقدر حل معمای شرر می‌کردم
 قدم سعی به جایی نرساندم بیدل **** کاش چشمی به نمی آبله تر می‌کردم

غزل شماره ۲۰۷۴: تو می‌رفتی و من ساز قیامت باز می‌کردم

تو می‌رفتی و من ساز قیامت باز می‌کردم **** شکست رنگ تا پر می‌فشاند آواز می‌کردم
 اگر ناموس الفت‌ها نمی‌شد مانع جرأت **** چو شوخی آشیان در دیده غماز می‌کردم
 حیا رعنائی طاووس از وضع نمی‌خواهد **** و گرنه با دو عالم رنگ یک پرواز می‌کردم
 خجل چون صبح از خاکستر بی‌حاصل خویشم **** نشد آینه‌ای را یک نفس پرداز می‌کردم
 عصای مشت خاک من نشد جولان آهویی **** که همچون سرمه در چشم دو عالم ناز می‌کردم
 درین محفل نمی‌یابد سپند بینوای من **** گریانی که چاک از شعله آواز می‌کردم
 وفا منع تمیز شادی و غم می‌کند ورنه **** نواها انتخاب از طالع ناساز می‌کردم
 عنان ناله می‌بودی اگر در ضبط تمکینم **** چو خاموشی وطن در پرده‌های راز می‌کردم
 به خامی سوخت چون برقم خیال زندگی پختن **** به این نومیدی انجامی دگر آغاز می‌کردم
 گر از دستم گشاد کار دیگر بر نمی‌آید **** به حال خویش می‌بایست چشمی باز می‌کردم
 اگر بیدل بجایی می‌رسیدم از پر افشانی **** به آهنگ ز خود رفتن هزار انداز می‌کردم

غزل شماره ۲۰۷۵: خوشا ذوقی که از دل عقده‌ای گر باز می‌کردم

خوشا ذوقی که از دل عقده‌ای گر باز می‌کردم **** همان چون دانه بهر خویش دامی ساز می‌کردم
 به صحرائی که دل محمل کش شوق تو بود آنجا **** غباری گر ز جا می‌جست من پرواز می‌کردم
 به بزم وصل فریادم نبود از غفلت آهنگی **** بهار رنگهای رفته را آواز می‌کردم
 دربن گلشن ندارد هیچکس بر حال دل رحمی **** و گرنه همچو گل صد جا گریبان باز می‌کردم
 خلیل همتم چون شمع نپسندید رسوایی **** کز آتش گل برون می‌دادم و اعجاز می‌کردم
 در آن محفل که حسن از جلوه خود داشت استغنا **** من بی‌هوش بر آینه داری ناز می‌کردم

سحر شور من و بار شکست رنگ می‌بندد*****نفس را کاش من هم رشته این ساز می‌کردم
جنون بر صفحه بی‌حاصلم آتش نزد ورنه*****جهانی را به یک چشمک شرر گلباز می‌کردم
ندارم تاب شرکت ورنه من هم زین چمن بیدل*****نفس بر دوش مانند سحر پرواز می‌کردم

غزل شماره ۲۰۷۶: دمی چون شمع گر جیب تغافل چاک می‌کردم

دمی چون شمع گر جیب تغافل چاک می‌کردم*****به مژگان زبن شبستانها سیاهی پاک می‌کردم
به این گرد چمن چیزی که دارد اضطراب من*****گر از پا می‌نشستم عالمی را خاک می‌کردم
قضا گر می‌گرفت از من غبار قدردانیها*****فلکها را زمین سایه‌های تاک می‌کردم
به جست و جو اگر حاصل شدی اقبال پا بوسش*****سر افتاده را پیش از قدم چالاک می‌کردم
به یاد لعل او گر می‌کشیدم از جگر آهی*****رگ یاقوت را بال خس و خاشاک می‌کردم
گذشت آن محمل فرصت که در بزم تماشایش*****به هر دیدن چو مژگان صد گریبان چاک می‌کردم
به پرواز آن قدر مایل نشد عنقای رنگ من*****که شاهین کبوتر خانه افلاک می‌کردم
به صید دشت امکان هتمم راضی نشد ورنه*****فلک هم حلقه‌واری بود اگر فتراک می‌کردم
به این وضعی که می‌ریزم عرق در دشت و در بیدل*****غبار خودسری کاش اندکی نمناک می‌کردم

غزل شماره ۲۰۷۷: شب که در حسرت دیدار کمین می‌کردم

شب که در حسرت دیدار کمین می‌کردم*****دو جهان یک نگه باز پسین می‌کردم
یاد ناسکه به وحشتکده عنقایی*****ناله می‌شد همه گر نقش نگین می‌کردم
باد برد آن همه طاقت که به خاکستر ریخت*****نفس سوخته را پرده‌نشین می‌کردم
هر کجا سعی هوس رنگ عمارت می‌ریخت*****صرف وحشتکده خانه زین می‌کردم
عشق چون خامه مرا بر خط تسلیم نداشت*****تا ز هر عضو خود ایجاد جبین می‌کردم
سجده آنجا که مرا افسر عزت می‌داد*****می‌شدم بر فلک و یاد زمین می‌کردم
هر قدر گرد من از حادثه می‌دید شکست*****من ز دامان تو اندیشه چین می‌کردم
پیش از آن دم که غم عشق به توفان آمد*****گریه بر رنگ بنای دل و دین می‌کردم
ناله‌ها کردم و آگاه نگشتی ای کاش*****خاک می‌گشتم و گردی به ازین می‌کردم
بیدل آرایش تحقیق مقابل می‌خواست*****کاش من هم نگاهی آینه بین می‌کردم

غزل شماره ۲۰۷۸: گر لبی را به هوس ناله کمین می‌کردم

گر لبی را به هوس ناله کمین می‌کردم*****صد کمند از نفس سوخته چین می‌کردم
دل اگر غنچه صفت بوی نشاطی می‌داشت*****صد تبسم ز لب چین جبین می‌کردم
گر خیال چمنت رخصت شوقم می‌داد*****بی‌نگه سیر پریخانه چین می‌کردم
اینقدر خنده کز افسون هوس رفت به باد*****صبح می‌گشت اگر آه جزاین می‌کردم
خانمان پا به رکاب هوس سوختن ست*****کو شراری که منش خانه زین می‌کردم

گر به محرومی تمثال نمی سوخت نفس****خانه آینه زنگار نشین می کردم
 با سجود درت امروز سر و کارم نیست****مشت خاکم به عدم نیز همین می کردم
 شغل نظم درد از خاک شدن بخیه راز****که من سوخته فکر چه زمین می کردم
 از دل سوخته خاکستر یاسی ندید****تا کبابی که ندارم نمکین می کردم
 عشق نقشی ندانید ز داغم بیدل****تا جهان را پر طاووس نگین می کردم

غزل شماره ۲۰۷۹: کف خاکم چسان مقبول جست و جوی او کردم

کف خاکم چسان مقبول جست و جوی او کردم****فلک در گردش آیم تا به گرد کوی او کردم
 دل مأیوس صیقل می زنم عمری ست حیرانم****نگشتم آینه تا قابل زانوی او کردم
 جهانی را زدم آتش سراغ دل نشد پیدا****روم اکنون غبار خاطر گیسوی او کردم
 محبت صنعتی دارد که تا محشر درین وادی****روم از خویش هر گه باز گردم سوی او کردم
 وفا در وصل هم آسودن عاشق نمی خواهد****بیا تا گرد شوق قمری و کوکوی او کردم
 خس معذور و ذوق الفت آتش جنون است این****به خاکستر رسم گر آشنای خوی او کردم
 رمیدن در سواد صیدگاه دل نمی باشد****تو صحرای دگر بنما که من آهوی او کردم
 چه امکانست با وضع کسان گردم طرف بیدل****که من چون آینه با هر که بینم روی او کردم

غزل شماره ۲۰۸۰: چو شمع از انفعال آگهی بیتاب می کردم

چو شمع از انفعال آگهی بیتاب می کردم****به صیقل می رسد آینه و من آب می کردم
 حیا چون موج گوهر شوخی از سازم نمی خواهد****اگر رنگم در گردش زند بیتاب می کردم
 ندانم درد دل جوشیده ام یا نیش فصادم****نوا خون است سازی را که من مضراب می کردم
 به ضبط اشک برق مزرع شوقم مشو ناصح****نهال ناله ام بی گریه کم سیراب می کردم
 غبار ما و من از صاف معنی غافلم دارد****اگر زین جوش بنشینم شراب ناب می کردم
 خیال هستی ام صد پرده بر تحقیق می بافد****ز ناموس کتان گر بگذرم مهتاب می کردم
 خمی بر دوش همت بسته ام از قامت پیری****کشم زین ورطه تا رخت هوس قلاب می کردم
 درین صحرا که جز عنقا ندارد گرد پیدایی****سیاهی گر کنم خورشید عالمتاب می کردم
 به دیر و کعبه ام آوازه ناقدردانیها****سرم گر محرم زانو شود محراب می کردم
 ندامت آبیاریهای کشت غم جنون دارد****به چشم تر گهرها بسته چون دولاب می کردم
 تمیز از طینت من ننگ غفلت می کشد بیدل****به چشم هر که خود را می رسانم خواب می کردم

غزل شماره ۲۰۸۱: نفسی چند جدا از نظرت می کردم

نفسی چند جدا از نظرت می کردم****باز می آیم و بر گرد سرت می کردم
 هستی ام گرد خرام است چه صحرا و چه باغ****هر کجا مهر تو تابد سحر می کردم
 بی تو با عالم اسباب چه کار است مرا****موج این بحر به ذوق گهرت می کردم

نیست معراج دگر مقصد تسلیم وفا***خاک این مرحله‌ام پی سپرت می گردم
 نفس خون شده در خلوت دل بار نیافت***محرم رازم و بیرون درت می گردم
 در میان هیچ نمی‌یابم ازین مجمع وهم***لیک بر هر چه بیچم کم‌ترت می گردم
 وهم دوری چقدر سحر طراز است که من***هم‌معنان تو به ذوق خبرت می گردم
 وصل بیتاب پیام است چه سازم یا رب***پیش خود در همه جا نامه برت می گردم
 به نمی از عرق شرم غبارم بنشان***که من گم شده دل در به درت می گردم
 بیدل از سعی مکن شکوه که یک گام دگر***پای خوابیده بی درد سرت می گردم

غزل شماره ۲۰۸۲: نه بر صحرا نظر دارم نه در گلزار می گردم

نه بر صحرا نظر دارم نه در گلزار می گردم***بهار فرصت رنگم به گرد یار می گردم
 قضا چون مردمک جمعیت حالم نمی‌خواهد***تحریر مرکزی دارم که با پرگار می گردم
 حیا کو تا زند آبی غبار هرزه تازم را***که من گرد هوس می گردم و بسیار می گردم
 به عجز خامه می‌فرسایدم مشق سیه‌کاری***که در هر لغزش پا اندکی هموار می گردم
 نی بی برگ من هنگامه چندین نوا دارد***ز بی بال و پری سر تا قدم منقار می گردم
 ز اشک افشانی شمعم وفا بر خویش می‌لرزد***که می‌داند ز شغل سبحة بی‌زنار می گردم
 تعلق از غبار جسم بیرونم نمی‌خواهد***به رنگ سایه آخر محو این دیوار می گردم
 تو حرفی نذر لب کن تا دلی خالی کنم من هم***که بر خود همچو کوه از بی‌صدایی بار می گردم
 هوس صبری ندارد ورنه از سیر گل و گلشن***کشم گر پا به دامن یک گل بی‌خار می گردم
 نفس را از طواف دل چه مقدار است برگشتن***اگر برگردم از کوبت همین مقدار می گردم
 ز خواب ناز هستی غافلیم لیک اینقدر دانم***که هر کس می‌برد نام تو من بیدار می گردم
 کجا دیدم ندانم آن کف پای حنایی را***که من عمریست گرد عالم بیکار می گردم
 گر از صهبا نیاید چاره مخموری‌ام بیدل***قدح از خویش خالی می‌کنم سرشار می گردم

غزل شماره ۲۰۸۳: کف خاکستری می‌جو شم از خود پاک می گردم

کف خاکستری می‌جو شم از خود پاک می گردم***چو آتش تا بر آیم از سیاهی خاک می گردم
 شرار فطرت من غور این و آن نمی‌خواهد***به گلشن می‌رسم گر محرم خاشاک می گردم
 درین صحرا به جستجوی حسن بی‌نشان رنگی***چو فهم خود برون عالم ادراک می گردم
 شکار افکن به درد اضطراب من چه پردازد***نم اشکی به چشمی حلقه فتراک می گردم
 وطن در پیش دارم لیک اگر نوشی به یاد آید***ز تلخی‌های منت حقه تریاک می گردم
 اجابت صد سحر می‌خندد از دست دعای من***که من درد دلی در سینه‌های چاک می گردم
 دم صبح اضطراب شعله‌های شمع می‌بالد***ترا می‌بینم و بر قتل خود بیباک می گردم
 دماغ همت من ناز کوشش بر نمی‌دارد***دمی گرد سرت می‌گردم و افلاک می گردم
 بسامان بهار از من بجز عبرت چه می‌چیند***گریبان می‌درم گل می‌فروشم خاک می گردم

بینم تا کجا محوم کند شرم تماشایت***ز خود با هر عرق مقدار رنگی پاک می گردم
به زیر خاک هم فارغ نیام از می کشی بیدل***خمستان در بغل چون ریشه‌های تاک می گردم

غزل شماره ۲۰۸۴: بیخودی کردم ز حسن بی حجارش سر زدم

بیخودی کردم ز حسن بی حجارش سر زدم***از میان برداشتم خود را نقابی بر زدم
وحشتم اسباب امکان را به خاکستر نشاند***چون گل از پرواز رنگ آتش به بال و پر زدم
سینه لبریز خراش زخم ناخن ساختم***همچو بحر آخر به موج این صفحه را مسطر زدم
غافل از معنی جهانی بر عبارت ناز داشت***من هم از نامحرمی بانگی برون در زدم
چون هلال از مستی و مخموری عیشم مپرس***از هوس خمیازه‌ای گل کردم و ساغر زدم
زندگی مخموری رطل گرانی می کشد***سنگی از لوح مزار خود کنون بر سر زدم
زین شهادتگاه کز بیتابی بسمل پر است***عافیت می‌خواست غفلت بر دم خنجر زدم
شور این افسانه سازان درد سر بسیار داشت***با تغافل ساختم حرفی به گوش کر زدم
اعتبار هستی‌ام این بس که در چشم تمیز***خیمه‌ای چون سایه از نقش قدم بر تر زدم
پن تماشاخانه حیرت رهایی مشکست***چون مژه بیدل عبث دامن وحشت بر زدم

غزل شماره ۲۰۸۵: چشم وا کردم به چندین رنگ و بو ساغر زدم

چشم وا کردم به چندین رنگ و بو ساغر زدم***از مژه طرف نقاب هر دو عالم بر زدم
ساز پروازی دگر زین دامگاهم رو نداد***چون نفس از دست بر هم سوده بال و پر زدم
فرصت هستی ورق گرداندنی دیگر نداشت***این قدرها بس که مژگانی به یکدیگر زدم
حاصل دل نیست جز دست از جهان برداشتن***انتخابی بود نومییدی کزین دفتر زدم
خود گدازی‌ها نسیم مژده دیدار بود***سوختم چندان که بر آینه خاکستر زدم
داد پیری وحشت از کلفت سرای هستی‌ام***قامت از بار هوس تا حلقه شد بر در زدم
تا قناعت شد کفیل نشئه آسودگی***جمع گردید آبرو چندان که من ساغر زدم
شبم من ماند خلوت پرور طبع هوا***از خجالت نقش آبی داشتم کمتر زدم
معرفت در فکر کار نیستی افتادنت***سیر جیب ذره کردم آفتابی سر زدم
گردم از اوج کلاه بی‌نشانی هم گذشت***یک شکست رنگ گر چون صبح دامن بر زدم
قابل درد تو گشتن داشت صد دریا گداز***آب گردیدم ز شرم و فال چشمی تر زدم
بیدل از افسردگان حیرتم تدبیر چیست***گر همه دریا کشیدم ساغر کوثر زدم

غزل شماره ۲۰۸۶: دوش کز سیر بهار سوختن سر بر زدم

دوش کز سیر بهار سوختن سر بر زدم***صد گل و سنبل چو شمع از دود دل بر سر زدم
پای تا سر نشئه‌ام از فیض ناکامی مپرس***آرزویم هر قدر خون گشت من ساغر زدم
شبم من زبن گلستان رنگی و بویی نیافت***از هجوم دود گردابی به چشم تر زدم

آسمان بی بضاعت ساز یک بستر نداشت***تکیه‌ای چون ماه نو بر پهلوی لاغر زدم
 بر صف آرای تعلق بود اسباب جهان***چشم پوشیدم شبیخونی بر این لشکر زدم
 برگ برگ این گلستان پرده ساز منست***هر کجا رنگی شکست آهنگ شد من پر زدم
 سینه چاکان چون سحر مشق فنا آماده‌اند***عام شد درسی که من هم صفحه‌ای مسطر زدم
 ای حریفان قدر استغنائی دل فهمیدنی ست***من به این یک آبله پا بر هزار افسر زدم
 رهنمای منزل مقصد ندامت بوده است***دامنی دریافتم دستی اگر بر سر زدم
 فیض صبحی در طلسم هستی ام افسرده بود***دامن این گرد سنگین یک دو چین برتر زدم
 شعله افسرده ام اقبال نومیدی بلند***هر کجا از پا نشینم چتر خاکستر زدم
 خانه دل را که همچون لاله از سودا پر است***بیدل از داغ محبت حلقه‌ای بر در زدم

غزل شماره ۲۰۸۷: رفته ام از خویش و به بزم جلوه‌اش لنگر زدم

رفته ام از خویش و به بزم جلوه‌اش لنگر زدم***شیشه رنگی شکستم با پری ساغر زدم
 صافی دل بی نیازم دارد از عرض کمال***حیرتی گشتم ره صد آینه جوهر زدم
 خشک طبعان غوطه‌ها در مغز دانش خورده‌اند***بسکه بر اوراق معنی آب نظم تر زدم
 تا نبیند طرز رعنائی خرام قامت***از پر قمری به چشم سرو خاکستر زدم
 هرگز از دل شکوه داغ جفایت سر نزد***بی صدا بود این دو ساغر تا به یکدیگر زدم
 عالمی را بر بساط خاک بود اقرار عجز***من هم از نقش جبین مهری بر این محضر زدم
 شبنم اشکی فرو برده ست سر تا پای من***از ضعیفی غوطه در یک قطره چون گوهر زدم
 بی تو یکدم صرفه راحت نبردم چون سپند***بر سر آتش نشستم ناله کردم پر زدم
 چون سحر هر چند شوقم سوخت از کم فرصتی***اینقدرها شد که از شوخی نفس کمتر زدم
 عیش اسباب چراغانی تصور کرده بود***مشت خاشاکی فراهم کردم و آذر زدم
 بیخودی بیدل به خاک افکند اجزای مرا***بس که چون گل از شکست رنگ‌ها ساغر زدم

غزل شماره ۲۰۸۸: پر نفس می سوخت ما و من ز غیرت تن زدم

پر نفس می سوخت ما و من ز غیرت تن زدم***ننگ خاموشی چراغی داشتم دامن زدم
 ثابت و سیار گردون کرده و هم منست***صفحه بیکاری آمد در نظر سوزن زدم
 گاهگاهی آفتابم ناز پر تو می فروخت***چشم پوشیدم ز غیرت گل بر این روزن زدم
 کسب معقولات امکان غیر نادانی نداشت***با تجاهر ساز کردم کوس چندین فن زدم
 حسن مستوری ندارد خاصه در کنعان ناز***بوی یوسف داشتم بیرون پیراهن زدم
 تا تلاش موسی از من رمز حاجت و نشد***شعله تحقیق بودم خیمه در ایمن زدم
 غیرت فقرم طبیعی حرکتی در کار داشت***حرص را می خواستم سیلی زنم گردن زدم
 رشک همچشمی نرفت از طبع غیرت زای من***هر کجا آینه دیدم بر دل روشن زدم
 سیر از خود رفتنی کردم ز عشرتها می‌رس***رنگ بالی زد که آتش در گل و گلشن زدم

پیری از من جز ندامت شیوه‌ای دیگر نخواست***حلقه تا گردید قامت بر در شیون زدم
حرص را بیدل به نعمت سیراگر کردم چه شد***گوهر یک خرمگس من نیز در روغن زدم

غزل شماره ۲۰۸۹: امشب ان مست ناز می‌رسدم

امشب ان مست ناز می‌رسدم***رفتن از خویش باز می‌رسدم
عشق را با من امتحانی هست***نقد رشکم گداز می‌رسدم
گریه و ناله عذرخواه منند***دردم افشای راز می‌رسدم
بسته‌ام دل به تار گیسویی***ناز عمر دراز می‌رسدم
مو به مویم تپیدن آهنگست***مگر آن دلنواز می‌رسدم
به حریفان ز موج می‌نرسید***آنچه از تار ساز می‌رسدم
نی‌ام از چشمت آنقدر محروم***مژه‌واری نیاز می‌رسدم
عمرها رنگ بایدم گرداند***بی‌خودی هم نیاز می‌رسدم
رنگ مینای اعتباراتم***بر شکست امتیاز می‌رسدم
یارب از دست دامنش نرود***هوش اگر رفت باز می‌رسدم
صبح شبنم کمین این چمنم***از نفس هم گداز می‌رسدم
محو دیدارم آنقدر بیدل***که بر آینه ناز می‌رسدم

غزل شماره ۲۰۹۰: نه تعین نه ناز می‌رسدم

نه تعین نه ناز می‌رسدم***تا جبین یک نیاز می‌رسدم
ناز اقبال نارسایی‌ها***تا به زلف ایاز می‌رسدم
تا ز خاکسترم اثر پیداست***سوختن بی تو باز می‌رسدم
تا شوم قابل نم‌اشکی***دیده تا دل گداز می‌رسدم
مژده وصل و بخت من هیئات***این نوا از چه ساز می‌رسدم
نشئه انتظار یعقوبم***ساغر از چشم باز می‌رسدم
وارث عبرتم علاجی نیست***از جهان احتراز می‌رسدم
سوی دنیا نبرده‌ام دستی***گر کنم پا دراز می‌رسدم
گر همین نفی خویش اثباتست***رنگ نا رفته باز می‌رسدم
سعی اشکم که دیده تا مژگان***صد نشیب و فراز می‌رسدم
گر رموز حقیقتم این است***هر کجایم مجاز می‌رسدم
نرسیدم به هیچ جا بیدل***تا کجا امتیاز می‌رسدم

غزل شماره ۲۰۹۱: آرزویی در گره بستم دُری یکتا شدم

آرزویی در گره بستم دُری یکتا شدم***حسرتی از دیده بیرون ریختم دربا شدم

نسخه آزادیام خجلت کش شیرازه بود****از تپیدنها ورق گرداندم و اجزا شدم
عیشم از آغاز عرض کلفت انجام دید****باده جز یاد شکستن نیست تا مینا شدم
هر دو عالم خانه نقاش شد تا در خیال****صورتی چون نام عنقا بی اثر پیدا شدم
بی نقابیهای گل بی التفات صبح نیست****آنقدر واگشت آغوش که من رسوا شدم
عشق را در پرده نیرنگ افسونها بسی است****در خیال خویش مجنون بودم و لیلا شدم
کثرتی بسیار در اثبات وحدت گشت صرف****عالمی را جمع کردم کاینقدر یکتا شدم
وسعت دل تنگ دارد عرصه خودداریام****در نظر یکسر رم آهوست تا صحرا شدم
عافیت در جلوه گاه بی نشانی بود و بس****رنگ تا گل کرد غارتگاه شوخیا شدم
بی تکلف جز خیالات شرار سنگ نیست****اینقدر چشمی که من بر روی هستی واشدم
حیرتم بیدل زمینگیر تأمل کرده است****ورنه تا مژگان پری افشاند من عنقا شدم

غزل شماره ۲۰۹۲: بالی از آزادی افشاندم قفس پیما شدم

بالی از آزادی افشاندم قفس پیما شدم****خواستم ناز پری انشاکنم مینا شدم
صحبت بی گفتگویی داشتم با خامشی****برق زد جرات لبی وا کردم و تنها شدم
صد تعلق در طلسم وهم هستی بسته‌اند****چشم وا کردم به خویش آلوده دنیا شدم
آسمان با من صفایی داشت تا بودم خموش****نالهای کردم غبار عالم بالا شدم
از سلامت نوبهار هستیم بویی نداشت****یک نقاب رنگ بر روی شکستن وا شدم
صبح آهنگی ز پیشاپیش خورشید است و بس****گرد جولان توام در هر کجا پیدا شدم
الفت فقرم خجل دارد ز کسب اعتبار****خاکساری گر گرفتم صورت دنیا شدم
جام بزم زندگی گر باده دارد در هواست****عیشها مفت هوس من هم نفس پیما شدم
مایه گفتار در هر رنگ دام کاهش است****چون قلم آخر به خاموشی زبان فرسا شدم
در تحریر از زمینگیری نگه را چاره نیست****این بیابان بسکه تنگی کرد نقش پا شدم
بیدل از شکر پریشانی چسان آیم برون****مشت خاکی داشتم آشفتم و صحرا شدم

غزل شماره ۲۰۹۳: چون حباب آن دم که سیر آهنگ این دریا شدم

چون حباب آن دم که سیر آهنگ این دریا شدم****در گشاد پرده چشم از سر خود وا شدم
عرصه آزادی از جوش غبارم تنگ بود****بر سر خود دامنی افشاندم و صحرا شدم
معنیم از شوخی اظهار آخر لفظ توسست****بسکه رنگ بادهام بی پرده مینا شدم
در فضای بیخودیها پی به حالم بردنست****هر کجا سرگشته‌ای گم گشت من پیدا شدم
هر بن مویم تماشاخانه دیدار بود****عاقبت صرف نگه چون شمع سرتا پا شدم
خامشیهام جهانی را به شور دل گرفت****آخر از ضبط نفس صبح قیامت زا شدم
ای خوش آن وحدت کزو نتوان عبارت باختن****می‌زند کثرت ز نامم جوش تا تنها شدم
داغ نیرنگم می‌رس از مطلب نایاب من****جست وجوی هر چه کردم محرم عنقا شدم

شمع سیر انجمن‌ها در گداز خویش داشت*****هر قدر از پیکر من سرمه شد بینا شدم
ماضی و مستقبل من حال گشت از بیخودی*****رفتم امروز آنقدر از خود که چون فردا شدم
فقر آخر سر ز جیب بی‌نیازی‌ها کشید*****احتیاجم جوش زد چندانکه استغنا شدم
گرچه بیدل شیشه[□] من از فلک آمد به سنگ*****اینقدر شد کز شکستن یک دهن گویا شدم

غزل شماره ۲۰۹۴: زین باغ تا ستمکش نشو و نما شدم

زین باغ تا ستمکش نشو و نما شدم*****خون گشتم آنقدر که به رنگ آشنا شدم
بوی گلم جنون دو عالم بهار داشت*****زین یک نفس هزار سحر فتنه وا شدم
دل دانه‌ای نبود که گردد به جهد نرم*****سودم کف ندامت و دست آسیا شدم
مشتی ز خاک بر سر من ریخت زندگی*****آماجگاه ناوک تیر قضا شدم
پیغام بوی گل به دماغم نمی‌رسد*****آینه‌دار عالم رنگ از کجا شدم
حرفی به جز کریم ندارد زبان من*****سلطان کشور طربم تا گدا شدم
یارب چه دولت است کز اقبال عاجزی*****شایسته[□] معامله[□] کبریا شدم
زین حیرتی که چید نفس فرق و اتحاد*****او ساغر غنا زد و من بینوا شدم
ناقدردان عمر چو من هیچکس مباد*****بعد از وداع گل به بهار آشنا شدم
بیدل ز ننگ بیخبری بایدم گداخت*****زیر قدم ندیدم و طاووس پا شدم

غزل شماره ۲۰۹۵: حیف سازت که منش پرده آهنگ شدم

حیف سازت که منش پرده آهنگ شدم*****چقدر ناز تو خون گشت که من رنگ شدم
بی تو از هستی من گر همه تمثال دمید*****بر رخ آینه عرض عرق ننگ شدم
سرکشیهای شبام خم پیری آورد*****نوحه مفت است که بی سوختم چنگ شدم
وحشتم نسخه[□] اجزای جهان برهم زد*****ساز خون گشت ز دردی که من آهنگ شدم
دور جام طلبم جرعه[□] پرواز چشید*****گردشی داشتم آینه اگر رنگ شدم
چون شرر خفتم از قدر ادب شناسی است*****پا ز دامن به در آوردم و بی سنگ شدم
چه یقین‌ها که به افسون توهم نگذاخت*****سوخت صد میکده تا قابل این ننگ شدم
جلوه‌ها حیرت من در قفس آینه داشت*****مژه بر هم زدم و بر دو جهان رنگ شدم
موجها مفت شما قطره‌ی این بحر که من*****چون گهر تا نفسی راست کنم سنگ شدم
طایر از بی پر و بالی همه جا در قفس است*****من هم از قحط جنون صاحب فرهنگ شدم
غنچه گردیدن من حسرت آغوش گلی ست*****یاد دامان تو کردم همه تن چنگ شدم
بحر تسخیری آغوش حبام بیدل*****مزد آن است که بر خود نفسی تنگ شدم

غزل شماره ۲۰۹۶: خاک بودم آب گشتم گل شدم

خاک بودم آب گشتم گل شدم*****عالمی گل کردم آخر دل شدم

غیرت حسن اقتضای شرم داشت****لیلی بی پرده محمل شدم
 تشنه کام امن بودم زین محیط****خاک مالیدم به لب ساحل شدم
 جوهر تیغش پر طاووس داشت****رنگها گل کرد تا بسمل شدم
 نغمه‌ها دارد مقامات ظهور****او غنا ورزید و من سایل شدم
 بس که کردم عقده او هام جمع****خوشه این کشت بیحاصل شدم
 در من و او غیر حق چیزی نبود****فرقی اندیشیدم و باطل شدم
 همچو اشکم لغزشی آمد به پیش****گام اول محرم منزل شدم
 ناخن تدبیر پیدا کرد وهم****بیدل اکنون عقده مشکل شدم

غزل شماره ۲۰۹۷: کام از جهان گرفتم و ناکام هم شدم

کام از جهان گرفتم و ناکام هم شدم****آغاز چیست محرم انجام هم شدم
 یاد نگاه او به چه کیفیتم بسوخت****عمری چراغ خلوت بادام هم شدم
 پاس جدایی ام چه کمی داشت ای فلک****کامروز ناامید ز پیغام هم شدم
 در عالمی که نقش نگین بال وحشت است****پایم به ننگ آمد اگر نام هم شدم
 صد لغزشم ز ضعف به دوش تپش کشید****چون اشک اگر مسافر یک گام هم شدم
 جز عبرتم ز دهر چه باید شکار کرد****گیرم به سعی حلقه شدن دام هم شدم
 گوش جهان قلمرو اقبال ناله نیست****بیهوده داغ خجالت ابرام هم شدم
 چون موی چینی از اثر طالع مپرس****صبحم نفس گداخت اگر شام هم شدم
 آخر در انتظار تو خاکم به باد رفت****یعنی غبار خاطر ایام هم شدم
 چون گل مگر به گردش رنگ التجا برم****کز دور بی نصیبم اگر جام هم شدم
 یک عمر زندگی به توهم خیال پخت****آخر ز شرم سوختم و خام هم شدم
 نامحرم حریم فنا چند زیستن****مو شد سفید قابل احرام هم شدم
 باید ادا نمود حق زندگی به مرگ****زین یکنفس به گردن خود وام هم شدم
 خجالت دلیل شهرت عنقای کس مباد****چیزی نشان ندادم و بدنام هم شدم
 بیدل چو سایه محو ز خود رفتنم هنوز****وحشت بجاست گر همه آرام هم شدم

غزل شماره ۲۰۹۸: در گلستانی که محو آن گل خودرو شدم

در گلستانی که محو آن گل خودرو شدم****چشم تا وا کردم از خود چون مژه یک سو شدم
 نشئه آزادی من آنقدر ساغر نداشت****گردش رنگی به عرض شوخی آمد بو شدم
 هر که می بینم به وضع من تامل می کند****از قد خم گشته خلقی را سر زانو شدم
 کاش اوج عزتم با نقش پا می شد بدل****آسمان گل کردم و با عالمی یک رو شدم
 آسمان ساز سلامت نیست وضع ما و من****عافیتها رقص بسمل شد که گفت و گو شدم
 ترجمان عبرتم از قامت پیری مپرس****تا فنا رنگ اشارت ریخت من ابرو شدم

وحشتم آخر ز زندانگاه دلتنگی رهاند***خانه صحرا گشت از بس دیده آهو شدم
یادم آمد در رخت ذوق به سر غلتیدنی***همچو اشک خویش از سر تا قدم پهلوی شدم
درس بلبل از سواد نسخه گل روشن است***از لبث حرفی شنیدم کاینقدر خوشگو شدم
در چه فکر افتاده‌ام یارب که مانند هلال***تا سری پیدا کنم اول خم زانو شدم
در دل هر ذره‌ام توفان دیدار است و بس***جوهر آینه دارم تا غبار او شدم
کاستنهای من بیدل به درد انتظار***هست پیغامی به آن گیسو که من هم مو شدم

غزل شماره ۲۰۹۹: باغ هستی نیست جز رنگی که گرداند عدم

باغ هستی نیست جز رنگی که گرداند عدم***ما و این پرواز تا هر جا پر افشانند عدم
چون سحر نشو و نماها یک قلم ساز هواست***زین چمن بیش از نفس دیگر چه رویاند عدم
گرد و همی آشیان در بال عنقا بسته‌ام***آه از آن روزی که بر ما دامن افشانند عدم
خواه‌عشرت خواه‌غم خواهی خزان، خواهی بهار***هرچه پیش آید وجود است آنچه پس ماند عدم
قاصد ملک خیالم از تک و پویم می‌رس***هر کجایم می‌فرستد باز می‌خواند عدم
خلوت تنزیه و این سامان کدورت حیرت است***گرد ما عمریست از خود دور می‌راند عدم
یک نفس اظهار و یک عالم غبار ما و من***چشم ما زین بیشتر دیگر چه پوشانند عدم
مرگ هم از فتنه خلد و جحیم آسوده نیست***کاش این گردی که ما داریم بنشانند عدم
ما و من چیزی نکرد انشا که باید فهم کرد***می‌نویسد هستی‌ام سطری که می‌خواند عدم
همچو بوی گل ز نقد ما فنا سرمایگان***هم ز خود گیرد شمار آنچه بستانند عدم
گفتگو بسیار دارد آن دهان بی‌نشان***هوش معذور است اینجا تا چه فهمانند عدم
لعبت خاکیم بیدل جوهر فطرت کجاست***گر همه هستی شود چیزی نمی‌داند عدم

غزل شماره ۲۱۰۰: با صد حضور باز طلبکارت آمدم

با صد حضور باز طلبکارت آمدم***دست چمن گرفته به گلزارت آمدم
جمعیتی دلیل جهان امید بود***خواهیدم و به سایه دیوارت آمدم
شغل نیاز و ناز مکرر نمی‌شود***بودم اسیر و باز گرفتارت آمدم
بیع و شرای چار سوی عشق دیگر است***خود را فروختم که خریدارت آمدم
احسان به هرچه می‌خردم سود مدعاست***از قیمتم می‌رس به بازارت آمدم
وصل محیط می‌برد از قطره ننگ عجز***کم نیستم به عالم بیسارت آمدم
قطع نظر ز هر دو جهانم کفیل شد***تا یک نگاه قابل دیدارت آمدم
مستانه می‌روم ز خود و نشئه رهبر است***گویا به یاد نرگس خمارت آمدم
دیگر چه سحر پرورد افسون آرزو***من زان جهان به حسرت رفتارت آمدم
وقف طراوت من بیدل تبسمی***پر تشنه کام لعل شکر بارت آمدم

غزل شماره ۲۱۰۱: دور از آن در چند در هر دشت و در گرداندم

دور از آن در چند در هر دشت و در گرداندم****بخت برگردیده برگردد که برگرداندم
 طالعی دارم که چرخ بی مروت همچو شمع****شام پیش از دیگر آگه از سحر گرداندم
 آگهی در کارگاه مخملم خون می خورد****خواب پا برجاست صد پهلوا اگر گرداندم
 زهرام از نام عشق آبست لیک اقبال شوق****می تواند کوه یاقوت جگر گرداندم
 خاک هم گاهی به رنگ صبح گردی می کند****فقر می ترسم به استغنا سپر گرداندم
 ای قناعت پا به دامن کش که چشم حرص دون****کاسه‌ای دارد مبادا در به در گرداندم
 هم به زیر پایم آب و دانه خرمن می کند****آنکه بیرون قفس بی بال و پر گرداندم
 شیشه‌ها کردم تهی اما تنک ظرفی بجاست****بشکند دل تا خراباتی دگر گرداندم
 از ضعیفی سوده می گردد چو شمع انگشت من****گر ورقهای شکست رنگ تر گرداندم
 چیزی از ایثار می خواهم نیاز دوستان****تا مبادا این سلام خشک تر گرداندم
 چون حنا بیدل ز گلزار عدم آورده‌ام****رنگ امیدی که پایش گرد سر گرداندم

غزل شماره ۲۱۰۲: سحر ز شرم رخت مطلعی به تاب رساندم

سحر ز شرم رخت مطلعی به تاب رساندم****زمین خانه خورشید را به آب رساندم
 به یک قدح به در آوردم از هزار حجابش****تبسم سحری گفتم آفتاب رساندم
 رهی به نقطه موهوم بردم از خط هستی****جریده‌ای که ندارم به انتخاب رساندم
 تلاش راحتم این بس که با کمال ضعیفی****چو شمع یک مژه تا نقش پا به خواب رساندم
 پیام ملک یقینم نداشت قاصد دیگر****چو عکس از آینه برگشتم و جواب رساندم
 به یک حدیث که خواندم ز شبهه زار تعین****به گوش هر دو جهان آیه ی عذاب رساندم
 صفای جوهر معنی نداشت غیر ندامت****مرا نشانند در آتش به هر مآب رساندم
 چو شمع آن سوی خاکسترم نبود تسلی****دماغ سوخته آخر به ماهتاب رساندم
 به سعی فطرت معذور بیش این چه گشاید****نگاهی از مژه بسته تا نقاب رساندم
 شب چراغ خموش انتظار صبح ندارد****دعای خود به دعاهاست مستجاب رساندم
 به عشق نسبت عجزم درست کرد تخیل****سری نداشتم اما به آن رکاب رساندم
 خطی ز مشق یقین گل نکرد از من بیدل****چو حرف شبهه خراشی به هر کتاب رساندم

غزل شماره ۲۱۰۳: شباب رفت و من از یأس مبتلا ماندم

شباب رفت و من از یأس مبتلا ماندم****به دام حلقه مار از قد دو تا ماندم
 گذشت یار و من از هر چه بود واماندم****پیش نرفتم و از خویش هم جدا ماندم
 دلیل عجز همین خیر و باد طاقت داشت****رفیق آبله پایان نقش پا ماندم
 نیست محلم امداد همنوایی کس****ز بار دل به ته کوه چون صدا ماندم

هزار قافله بار امید داشت خیال****عیان نشد که گذشتم ز خویش یا ماندم
 جبین شام اجابت نمی به رشحه نداد****قدح پرست هوا چون کف دعا ماندم
 به وسع دامن همت کسی چه ناز کند****جهان غنی شد و من همچنان گدا ماندم
 گذشت خلقی ازین دشت بی نیاز امید****من از فسانه کوثر به کربلا ماندم
 ز خوان بی نمک آرزو درین محفل****به غیر عشوه چه خوردم کز اشتها ماندم
 چو شبم آینه‌ام یک عرق جلا نگرفت****به طاق پرده ناموسی هوا ماندم
 شکست بال ز آوارگی پناهم بود****نفس به موج گهر دادم از شنا ماندم
 تمیز هستی از اندیشه خودم واداشت****گرفتم آینه و محو آن لقا ماندم
 ز هیچ قافله گردم سری برون نکشید****به حیرتم من بی دست و پا کجا ماندم
 به دست سوده مگر کار خود تمام کنم****که رفت نوبت و بیرون آسیا ماندم
 تو گرم باش به شبگیر وهم و ظن بیدل****که من چو شمع ز خود رفته رفته واماندم

غزل شماره ۲۱۰۴: ندارم رشته دیگر که آیین طلب بندم

ندارم رشته دیگر که آیین طلب بندم****شب تاری مگر بر ساز آهنگ طرب بندم
 ز گفت و گو دهم تا کی به توفان زورق دل را****حیا کو کز لب خاموش پل بحر طلب بندم
 به این ترتیب الفاظی که دارد ننگ موزونی****دو مصرع ربط پیدا می کند گر لب به لب بندم
 به خیر و شر چه پردازم که تسلیم حیا مشرب****به کفرم می کند منسوب گر دل بر سبب بندم
 مزاج خاکسارم با رعونت بر نمی آید****جبین بر سجده مشتاقست احرام ادب بندم
 ز طبع موج گوهر غیر همواری نمی جوشد****مروت جوهرم گر تیغ بندم بر غضب بندم
 دل بیدرد تا کی مجلس آرای هوس باشد****جنونی بشکند این شیشه تا راه حلب بندم
 ندارد چون تامل شاهد نظم دقیق اینجا****نقاط سکتہ من هم بر کلام منتخب بندم
 هلاک گریه‌های مستی‌ام ای اشک امدادی****که بر مژگان بی نم خوشه‌ای چند از غن بندم
 به ستر حال چندان مایلیم کز پرده اخفا****اگر صبح قیامت گل کنم خود را به شب بندم
 ز مضمون دگر بیدل دماغم تر نمی گردد****مگر در وصف مینا حرف تبخالی به لب بندم

غزل شماره ۲۱۰۵: به یاد نرگس او هر طرف احرام می بندم

به یاد نرگس او هر طرف احرام می بندم****جرس وا می کنم از محمل و بادام می بندم
 به قاصد تا کنم از حسرت دیدار ایمایی****به حیرت می روم آیین به پیغام می بندم
 ز باغ زندگی هرکس غرور حاصلی دارد****به امید ثمر من هم خیال خام می بندم
 چو صبح آزادی‌ام پا لغز شبم در نظر دارد****ز آغاز این تری بر جبهه انجام می بندم
 نفس وارم درین ویرانه صیاد پشیمانی****ز چیدن‌ها همان وا چیدنی بردام می بندم
 گره در طبع نی منع عروج ناله است اینجا****به قدر نردبان بر خویش راه بام می بندم
 جنون هرزه فکری از خمارم بر نمی آرد****اگر پیچم به خود مضمون خط جام می بندم

درین ظلمت سرا تا راه پروازی کنم روشن****چو طاووس از عدم بر بال و پر گلجام می‌بندم
دم صبحم به شور ساز امکان برنمی‌آید****چو شب در سرمه می‌خوابم زبان عام می‌بندم
حیا از آبرو نگذشت و من از حرص دون همت****بر این یک قطره عمری شد پل ابرام می‌بندم
اگر این است بیدل جرات جولان شهرتها****نگین را همچو سنگ آخر به پای نام می‌بندم

غزل شماره ۲۱۰۶: چو بوی گل به نظرها نقاب نگشودم

چو بوی گل به نظرها نقاب نگشودم****بهار آینه پرداخت لیک ننمودم
خیال پوچ دو روزم غنیمت سوداست****به این متاع که در پیش وهم موجودم
هزار خلد طرب داشته‌ست وضع خموش****چها گشود به رویم لبی که نگشودم
به رنگ سایه ز جمعیتم مگوی و مپرس****گذشت عمر به خواب و دمی نیاسودم
چو زخم صبح ندارم لب شکایت غیر****همان تبسم خود می‌کند نمکسودم
ز هم‌هان مدد پا نیافتم چو جرس****هزار دشت به اقبال ناله پیمودم
هوس بضاعت سعی از دماغ می‌خواهد****ز یأس دست و دلی داشتم به هم سودم
ز زندگی چه نشاط آرزو کنم یارب****چو عمر رفته سراپا زیان بی‌سودم
ز عرض جسم که ننگ شعور هستی بود****به غیر خاک دگر بر عدم چه افزودم
تو خواه شخص عدم گوی خواه بیدل گیر****در آن بساط که چیزی نبود من بودم

غزل شماره ۲۱۰۷: زان ناله که شب بی رخت افراخته بودم

زان ناله که شب بی رخت افراخته بودم****در گردن گردون رسن انداخته بودم
این عالم آشفته که هستی است غبارش****رنگیست که من صبح ازل باخته بودم
پرواز غبارم پر طاووس ندارد****همدوش خیالت نفسی تاخته بودم
هیئات که فردا چه شناسم من غافل****دیروز هم آثار تو نشناخته بودم
پیشانی‌ام آخر ز عرق پاک نگرید****کز تاب رخت آینه نگذاخته بودم
جز باد نیم‌بوم ازین دشت توهم****چون صبح طلسم نفسی ساخته بودم
در آتشم از ننگ فضولی چه توان کرد****او در بر و من آینه پرداخته بودم
خاک‌سترم امروز تسلی گر دود است****پروانه بیتاب همین فاخته بودم
بیدل! ز میان دست غریبی به در آمد****تیغی که به میدان غرور آخته بودم

غزل شماره ۲۱۰۸: به باغی که چون صبح خندیده بودم

به باغی که چون صبح خندیده بودم****ز هر برگ گل دامنی چیده بودم
به زاهد نگفتم ز درد محبت****که نشینده بود آنچه من دیده بودم
چرا خط پرگار وحدت نباشم****به گرد دل خویش گردیده بودم
جنون می‌چکد از در و بام امکان****دماغ خیالی خراشیده بودم

اگر سبزه رستم و گر گل دمیدم****به مژگان نازت که خوابیده بودم
هنوزم همان جام ظرف محبت****نم اشک چندی تراویده بودم
شرر جلوه‌ای کرد و شد داغ خجالت****به این رنگ من نیز نازیده بودم
قیامت غبار است صحرای الفت****من اینجا دمی چند نالیده بودم
ندزدیدم آخر تن از خاکساری****عبیری بر این جامه مالیده بودم
ادب نیست در راه او پا نهادن****اگر سر نمی بود لغزیده بودم
ندانم کجا رفتم از خویش بیدل****به یاد خرامی خرامیده بودم

غزل شماره ۲۱۰۹: شبی کز خیال تو گل چیده بودم

شبی کز خیال تو گل چیده بودم****هماغوش صد جلوه خوابیده بودم
چرا آب گوهر نباشد غبارم****به راه تو یک اشک غلتیده بودم
نهان از تو می‌باختم با تو عشقی****تو فهمیده بودی نفهمیده بودم
کس آینه دارت نشد ورنه من هم****به حیرت امیدی تراشیده بودم
به رنگی ست چون سایه‌ام جوش غفلت****که می‌رفتم از خویش و خوابیده بودم
طریق وفا تلخکامی ندارد****شکر بود اگر خاک لیسیده بودم
بنازم به اقبال درد محبت****که تا چرخ یک ناله بالیده بودم
ز وهم ای جنون عقده‌ام وا نکردی****به خویش آنقدرها نیپچیده بودم
تماشا خیال است و دیدار حیرت****ز آینه این حرف پرسیده بودم
چو گل چاک می‌روبد از پیکر من****ندانم برای چه خندیده بودم
به مژگان گشودن نهان گشت بیدل****جمالی که پیش از نگه دیده بودم

غزل شماره ۲۱۱۰: صد بیابان جنون آن طرف هوش خودم

صد بیابان جنون آن طرف هوش خودم****اینقدر یاد که کرده‌ست فراموش خودم
ذوق آرایشم از وضع سلامت دور است****چون صدف خسته دل از فکر دُر گوش خودم
حیرت از لذت دیدار توام غافل کرد****چشمه آینه‌ام بیخبر از جوش خودم
انتظار هوس گردن خوبان تا چند****کاش صبحی دمد از موی بناگوش خودم
پرفشان است نفس لیک ز خود رستن کو****با همه شور جنون در قفس هوش خودم
شمع تصویر من از داغ هم افسرده‌تر است****اینقدر سوخته آتش خاموش خودم
نقد کیفیتم از میکده یکتایی ست****می‌کشم جرعه ز دست تو و مدهوش خودم
عضو عضو چمن آرای پر طاووس است****به خیال تو هزار آینه آغوش خودم
بار دلها نی‌ام از فیض ضعیفی بیدل****همچو تمثال کشد آینه بر دوش خودم

غزل شماره ۲۱۱۱: ناله عجز نوای لب خاموش خودم

نالۀ عجز نوای لب خاموش خودم***نشئه شوقم و درد می بیجوش خودم
 بحر جولانگه بیباکی و من همچو حباب***در شکنج قفس از وضع ادب کوش خودم
 گریه توفانکده عالم آبی دگر است***بی رخت درخور هر اشک قدح نوش خودم
 چشم پوشیده به خود همچو حبابم نظری ست***مژه گر باز کنم خواب فراموش خودم
 خجلت غیرت ازین بیش چه خواهد بودن***عالم افسانه و من پنبه کش گوش خودم
 ای بسا سعی عروجی که دلیل پستی است***همچو صهبا به زمین ریخته ی جوش خودم
 درخور حفظ ادب خلوت و صلست اینجا***من جنون حوصله از وسعت آغوش خودم
 چه خیالست کشم حسرت دیگر چو حباب***من که از بار نفس آبله دوش خودم
 بیدل از فکر غم و عیش گذشتن دارد***امشبی دارم و فرصت شمر دوش خودم

غزل شماره ۲۱۱۲: تحیر آینه عالم مثال خودم

تحیر آینه عالم مثال خودم***بهانه گردش رنگست و پایمال خودم
 به داغ می رسد آهنگ زخم من چو هلال***هنوز جاده سر منزل کمال خودم
 به هر چه می نگرم آرزو تقاضا نیست***چو احتیاج سراپا لب سوال خودم
 ز چینی آفت بی آبی ام مشو ای حرص***که من طراوت لب خشکی سفال خودم
 غبار دامن هر موج نیست قطره من***چو اشک در گره صافی زلال خودم
 رسیده ضعف بجایی که همچو شمع خموش***شکست رنگ نهان کرد زیر بال خودم
 بهار نازم و کس محرم تماشا نیست***به صد خیال یقین شد که من خیال خودم
 وداع ساز نموده ست ضعف پیکر من***خم اشارتی از ابروی هلال خودم
 به حیرت آینه ام بی نیاز هستی بود***تو جلوه کردی و نگذاشتی به حال خودم
 درین المکده بیدل چه مجلس آرایی ست***چو شمع سوخت عرقهای انفعال خودم

غزل شماره ۲۱۱۳: گاه خرد جوهرم گاه جنون خودم

گاه خرد جوهرم گاه جنون خودم***انجمن جلوه بوقلمون خودم
 صبح بهار دلم لیک ز کم فرصتی***تا نفسی گل کند گرد برون خودم
 شور چمن داده ام کوچه زنجیر را***تا به بهار جنون راهنمون خودم
 صید بتان کرده ام از نگه حیرتی***زین عمل آینه سان داغ فسون خودم
 تنگی آغوش دل سوخت پر افشانی ام***الفت این آشیان کرد زبون خودم
 گر نبود زندگی رنج هوسها کراست***در خور آب بقا تشنه خون خودم
 تالب جرات نفس مایل اظهار نیست***غنچه صفت مرهم زخم درون خودم
 خلوت آینه ام موج پری می زند***اینکه توام دیده ای نقش برون خودم
 تا به ثریا رسید آبله پای من***اینقدر افسرده همت دون خودم
 در خور ظرف خیال حوصله دارد حباب***بیدل دریاکش جام نگون خودم

غزل شماره ۲۱۱۴: گر نه شرابم چرا ساقی خون خودم

گر نه شرابم چرا ساقی خون خودم***زلف نیام از چه رو دام جنون خودم
 شعله یاقوت من در غم پرواز سوخت***رنگی اگر بشکنم بال شگون خودم
 با نگه آشنا انجمن الفتم***از دل وحشت غبار دشت جنون خودم
 سعی نمود بهار سیر خزان بود و بس***ذوق شکستن چو رنگ ریخت برون خودم
 عشرتم از باغ دهرطرف به رنگی نیست***همچو گل از بی کسی دست به خون خودم
 هستی موهوم نیست غیر طلسم فریب***تا نفس آینه است محو فسون خودم
 کیست برد از کفم دامن افتادگی***سایه ام و عاشق بخت نگون خودم
 قطره این بحر را ظاهر و باطن یکی است***هم ز برون دیدنی ست آنچه درون خودم
 بیدل از بن طبع سست وحشی اندیشه را***رام سخن کرده ام صید فنون خودم

غزل شماره ۲۱۱۵: از قاصد دلبر خبر دل طلبیدم

از قاصد دلبر خبر دل طلبیدم***خاکم به دهن به، که بگویم چه شنیدم
 عالم همه در چشم من از یأس سیه شد***جز کسوت پایم به بر دهر ندیدم
 آماج جهان ستمم کرد ندامت***چندانکه ز دل آه کشم تار کشیدم
 دیوانه ام امروز به پیش که بنالم***ای کاش عدم بشنود آواز بعیدم
 جانا ز خیال تو به خود ساخته بودم***نازت به نگاهی نپسندید شهیدم
 می سوخت دل منتظر از حسرت دیدار***دامن زدی آخر به چراغان امیدم
 داغت به عدم می برم و چاره ندارم***ای گل تو چه بودی که منت باز ندیدم
 هیئات به خاکم نسپردی و گذشتی***نومید بر آمد کفن موی سپیدم
 از آمد و رفت تو کبابم چه توان کرد***رفتی و چنین آمدی ای رنج شدیدم
 می گیرم و چون شمع عرق می کنم از شرم***ای وای که یکباره ز مژگان نچکیدم
 رسم پر بسمل ز وفا منفعلم کرد***گردی شده بر باد نرفتم چه تپیدم
 ای توسن ناز تو برون تاز تصور***رفتم ز خود اما به رکابت نرسیدم
 انجام تک و تاز درین مرحله خاکست***ای اشک من بی سر و پا نیز دویدم
 پیش که درم جیب که گردون ستمگر***عقلم به در دل زد و بشکست کلیدم
 بیدل اگر این بود سرانجام محبت***دل بهر چه بستم به هوا، آه امیدم

غزل شماره ۲۱۱۶: درین گلشن نه بویی دیدم و نی رنگ فهمیدم

درین گلشن نه بویی دیدم و نی رنگ فهمیدم***چو شبنم حیرتی گل کردم و آینه خندیدم
 گشود از نفی خویشم پرده اثبات بی رنگی***پری در جلوه آمد تا شکست شیشه نالیدم
 ز موهومی به دل راهی نبردم آه محرومی***شدم عکس و برون خانه آینه خوابیدم

تحریر پیشم آمد ای سرشک از یاد دیداری**** تو راهی باش من بر جوهر آینه پیچیدم
 چو صبح از برگ ساز بی کسی هایم چه می‌پرسی**** غباری داشتم بر روی زخم خویش پاشیدم
 خوشا آینه داربهای عرض ناز معشوقان**** بهارش گل نشان بود و من از خود رنگ پیچیدم
 درین محفل که خجلت مایه است اسباب پیدایی**** چو اشک از چهره هستی عرق‌واری تراویدم
 غبارم داشت سطری چند تحریر پریشانی**** به مهر گردباد امروز مکتوبش رسانیدم
 ز چندین پیرهن بر قامت موزون عریانی**** لباس عافیت چسبان ندیدم چشم پوشیدم
 مرا از وهم عقبا سخت می‌ترسانی ای واعظ**** به این تمهید اگر مردی برآر از ملک امیدم
 ز فرق و امتیاز و کعبه و دیرم چه می‌پرسی**** اسیر عشق بودم هر چه پیش آمد پرستیدم
 خموشی در فضای دل صفا می‌پرورد بیدل**** غباری داشت گفت‌وگو نفس در خویش دزدیدم

غزل شماره ۲۱۱۷: سر تمنای پایبوسی به هر در و دشت می‌کشیدم

سر تمنای پایبوسی به هر در و دشت می‌کشیدم**** چو شمع انجام مقصد سعی پای خود بود چون رسیدم
 به گوشم از صد هزار منزل رسید بی‌پرده ناله دل**** ولی من بی‌تمیز غافل که حرف لعل تو می‌شنیدم
 در انجمن سیر ناز کردم به خلوت آهنگ ساز کردم**** به هر کجا چشم باز کردم ترا ندیدم اگر چه دیدم
 یقین به نیرنگ کرد مستم نداد جام یقین به دستم**** گلی در اندیشه رنگ بستم شهود گم شد خیال چیدم
 چه داشت آینه وجودم که کرد خجلت کش نمودم**** دو روز از این پیش شخص بودم کنون ز تمثال ناامیدم
 نه چاره‌ای دارم و نه درمان نشسته‌ام ناامید و حیران**** چو قفل تصویر ماند پنهان به کلک نقاش من کلیدم
 به گردش چشم ناز پرور محرفم زد بت فسونگر**** که دارد این سحر تازه باور که تیغ مژگان کند شهیدم
 غرور امید سرفرازی نخورد از افسون یأس بازی**** چو سرو در باغ بی‌نیازی ز بار دل نیز کم خمیدم
 به راه تحقیق پا نهادم عنان طاق ز دست دادم**** چو اشک آخر به سر فتادم چنانکه پنداشتم دویدم
 دربن بیابان به غیر الفت نبود بویی ز گرد وحشت**** من از توهم چو چشم آهو سیاهی داشتم رمیدم
 خیالی از شوق رقص بسمل کشید آینه در مقابل**** نه خنجری یافتم نه قاتل نفس به حسرت زدم تپیدم
 قبول دردی فتاد در سر ز قرب و بعدم گشود دفتر**** نبود کم انتظار محشر قیامتی دیگر آفریدم
 تخیل هستی‌ام هوس شد عدم به جمعیتم قفس شد**** هوا تقاضایی نفس شد سحر نبودم ولی دمیدم
 خطای کوری از آن جمال فکنده در چاه انفعال**** تو ای سرشک آه کن به حال که من ز چشم دگر چکیدم
 به دامن عجز پا شکستن جهانی از امن داشت بیدل**** دل از تک و تاز جمع کردم چو موج در گوهر آرمیدم

غزل شماره ۲۱۱۸: سحر کیفیت دیدار از آینه پرسیدم

سحر کیفیت دیدار از آینه پرسیدم**** به حیرت رفت چندانی که من هم محو گردیدم
 به ذوق وحشتی از خود تهی کردم جهانی را**** جنون چندین نیستان کاشت تا یک ناله دزدیدم
 به عریانی خیالم ناز چندین پیرهن دارد**** سواد فقر پرورده ست یکسر در شب عیدم
 ز افسون نفس بر خود نبستم تهمت هستی**** شعاعی رشته پیدا کرد بر خورشید پیچیدم
 ندامت در خور گل کردن آگاهی است اینجا**** کف افسوس گردید آنقدر چشمی که مالیدم

نی این محفلم از ساز عیش من چه می‌پرسی ***** به صد حسرت لبی وا کردم اما ناله خندیدم
 به شوخی گردشی از چشم تصویرم نمی‌آید ***** که من در خانه نقاش پیش از رنگ گردیدم
 ز آتش گل نکرد افسانه یأس سپند من ***** تپیدن با دلم حرف وداعی داشت نالیدم
 نه آهنگی است نی سازم نه انجamy نه آغازم ***** به فهم خویش می‌نازم نمی‌دانم چه فهمیدم
 اگر خود را تو می‌دانم و گر غیر تو می‌خوانم ***** به حکم عجز حیرانم چه تحقیق و چه تقلیدم
 چراغ حسرت دیدار خاموشی نمی‌داند ***** تحیر ناله بود اما من بیهوش نشنیدم
 ندانم سایه سرو روان کیستم بیدل ***** به رنگی رفته‌ام از خود که پنداری خرامیدم

غزل شماره ۲۱۱۹: به سودای هوس عمری درین بازار گردیدم

به سودای هوس عمری درین بازار گردیدم ***** کنون گرد سرم گردان که من بسیار گردیدم
 ندیدم جز ندامت ساز استغنا این محفل ***** کف دست حنایی کردم و بیکار گردیدم
 فلک آخر به جرم قابلیت بر زمینم زد ***** گهر گل کردم و بر طبع دریا بار گردیدم
 به این گرد علایق نیست ممکن چشم واکردن ***** جنون بر عالمی پا زد که من بیدار گردیدم
 به هر بیحاصلی بودم جنون انگاره حصری ***** ز سیر سودن دست کسان هموار گردیدم
 خرابات محبت بی تسلسل نیست ادوارش ***** چو ساغر هر کجا گشتم تهی سرشار گردیدم
 وفا تا ناتمامی بگسلاند رشته‌ها سازش ***** به گرد هر که گردیدم خط پرگار گردیدم
 درین گلشن جهانی داشت آهنگ تمنّایت ***** من از یک چاک دل سرکوب صد منقار گردیدم
 قناعت عالمی دارد چه آبادی چه ویرانی ***** غبارم سایه کرد آن دم که بی‌دیوار گردیدم
 به قطع هرزه گردی‌ها ندیدم چاره دیگر ***** ز مشق عزلت آخر تیغ لنگردار گردیدم
 شعور عالم رنگم به آسانی نشد حاصل ***** صفاها باختم تا محرم زنگار گردیدم
 خرام یار در موج گهر نقش نگین دارد ***** به دامن پا شکستم محو آن رفتار گردیدم
 به هر جا موج می‌پیچد به خود گرداب می‌گردد ***** عنان از هر چه گرداندم به گرد یار گردیدم
 ز خود رفتن بهاری داشت در باغ هوس بیدل ***** بقدر رنگ گل من هم درین گلزار گردیدم

غزل شماره ۲۱۲۰: به صد وحشت رفیق آه بی‌تاثیر گردیدم

به صد وحشت رفیق آه بی‌تاثیر گردیدم ***** ز چندین رنگ جستم تا بر این تیر گردیدم
 به دوش شعله چندین دود بست امید خاکستر ***** به صبحی تا رسم مزدور صد شبگیر گردیدم
 براین خوان هوس از انفعال ناگوارایی ***** به هر جا نعمتی دیدم ز خوردن سیر گردیدم
 حیا کو تا بشوید سرنوشت غم نصیبم را ***** که با این نقش رنج خامه تقدیر گردیدم
 غبارم را خط نارسته پنهان داشت از یادش ***** به گرد خاطرش گردیدم اما دیر گردیدم
 ندیدم باریاب آستان عفو طاعت را ***** در جرات زدم منت کش تقصیر گردیدم
 چو رنگم نی بهاری بود در خاطر جوش گل ***** به امید شکستی گرد صد تعمیر گردیدم
 خیال دی بر امروزی که من دارم شیخون زد ***** جوانی داشتم تا یادم آمد پیر گردیدم

به ایجاد نم اشکی قیامت کرد نومیدی**** کشیدم ناله‌ها تا کلک این تصویر گردیدم
صدای پر فشان عالم آزادی‌ام بیدل**** کز افسردن غبار کوچه زنجیر گردیدم

غزل شماره ۲۱۲۱: ز خودداری چو موج گوهر آخر سنگ گردیدم

ز خودداری چو موج گوهر آخر سنگ گردیدم**** فراهم آمدم چندانکه بر خود تنگ گردیدم
خموشی هم به ساز شرم مطلب بر نمی‌آید**** نوا بر سرمه بستم بسکه بی‌آهنگ گردیدم
به غفلت وانمودم جوهر اسرار امکان را**** جهان آینه پیدا کرد تا من رنگ گردیدم
به عرض قابلیت گفتم اقبالی کنم حاصل**** سزاوار فشار دیده‌های تنگ گردیدم
فراهم کردن اضداد ربط عافیت دارد**** جهان بر صلح زد تا دستگاه جنگ گردیدم
ندانم از که خواهد یأس داد ناشناسایی**** که من از خانه دور از خود به صد فرسنگ گردیدم
به هر بی‌دست‌و‌پایی سعی همت کارها دارد**** بنای هر که از خود رفت من چون رنگ گردیدم
به قید لفظ بودم عمرها بیگانه معنی**** کم مینا گرفتم با پری همسنگ گردیدم
به پیری هم وفایی ناله نپسندید سازم را**** نی این بزم بودم تا خمیدم چنگ گردیدم
به هر واماندگی ممنون چندین طاقتم بیدل**** که چون پرگار گرد خود به پای لنگ گردیدم

غزل شماره ۲۱۲۲: تا درتن باغ گل افشان نمو گردیدم

تا درتن باغ گل افشان نمو گردیدم**** رنگی آوردم و گرد سر او گردیدم
جز شکستم نمودند درین دیر هوس**** بارها آینه جام و سبو گردیدم
سبزه‌ام چون مژه ساغرکش سیرابی نیست**** زبن چه حاصل که مقیم لب جو گردیدم
حیرتم می‌برد از خویش که چون ساغر رنگ**** به چه امید شکستم، به چه رو گردیدم
فرصت سلسله زلف درازست اینجا**** من به یک موی میان تو، دو مو گردیدم
خامشی هم چقدر نسخه تحقیق گشود**** که من آینه اسرار مگو گردیدم
خاک ناگشته ز شور من و ما نتوان رست**** سرمه جوشیدم و سرکوب گلو گردیدم
چون سحر نیز جهان تهمت جولان منست**** نفسی بود که در پرده او گردیدم
خجلت سجده خاک در او کرد مرا**** آنقدر آب که سامان وضو گردیدم
پیکرم غوطه به صد موج گهر زد بیدل**** خوش غبار هوس آن سر کو گردیدم

غزل شماره ۲۱۲۳: شب که آینه آن آینه‌رو گردیدم

شب که آینه آن آینه‌رو گردیدم**** جلوه‌ای کرد که من هم همه او گردیدم
ساغر بی‌خودی‌ام نشئه پروازی داشت**** رنگها بسکه شکستم همه بو گردیدم
حاصل ریشه امید ازین مزرع وهم**** بیش ازین نیست که پامال نمو گردیدم
وضع این میکده واماندگی و بیکاری‌ست**** محرم پای خم و دست سبو گردیدم
زخمها داشتم از جوهر آینه راز**** صنعتی کرد تحریر که رفو گردیدم

در بیابان طلب هر که دچارم گردید****به تمنای تو گرد سر او گردیدم
 داشتم شعله صفت در گره بیتابی****آنقدر مایه که خرج تک و پو گردیدم
 گل شبنم زده بی‌روی تو داغم دارد****از کجا مایل این آبله‌رو گردیدم
 ناتوانی است پریخانه صد رنگ امید****مفت نقاش خیال تو که مو گردیدم
 ترک جولان هوس موج گهر کرد مرا****جمع در جیب خودم کز همه سو گردیدم
 در مقامی که خموشی نفسی گرم نداشت****بیدل از بیخبری قافله جو گردیدم

غزل شماره ۲۱۲۴: هزار آینه با خود دچار کردم و دیدم

هزار آینه با خود دچار کردم و دیدم****به غیر رنگ نبودم بهار کردم و دیدم
 ز ناامیدی خمیازه‌های ساغر خالی****چه سر خوشی که به صرف خمار کردم و دیدم
 ز چشم هوش نهان بود گرد فرصت هستی****چو صبح یکدو نفس اختیار کردم و دیدم
 به غیر نام تو نقدی نبود در گره دل****نفس به سبحة رساندم شمار کردم و دیدم
 سر غرور هوا و هوس به طشت خجالت****من از عرق دم تیغ آبدار کردم و دیدم
 دلی که داشت دو عالم فضای عرض تجمل****ز چشم بسته یک آینه وار کردم و دیدم
 به رنگ شمع بهار حضور خلوت و محفل****شکستی از پر رنگ آشکار کردم و دیدم
 کنون چه پرده گشاید صفا به غیر کدورت****که هر چه بود غبار اعتبار کردم و دیدم
 قماش کارگه ما و من ثبات ندارد****منش به قدر نفس تار تار کردم و دیدم
 احد عیان شد از اعداد بیشماری کثرت****هزار را یک و یک را هزار کردم و دیدم
 جهان تلافی شغل ترددی که ندارد****تو فرض کن که من هیچکار کردم و دیدم
 دو گام بیش نشد حامل گرانی هستی****شتر نبود نفس بود بار کردم و دیدم
 گرفته بود زمین تا فلک غبار تعین****ازین دو عرصه چو بیدل کنار کردم و دیدم

غزل شماره ۲۱۲۵: خون خوردم و زین باغ به رنگی نرسیدم

خون خوردم و زین باغ به رنگی نرسیدم****بشکست دل اما به ترنگی نرسیدم
 عمریست پر افشان جنونم چه توان کرد****چون ناله درین کوه به سنگی نرسیدم
 خود داری من سد ره عمر نگردید****از سخته چو معنی به درنگی نرسیدم
 چندین فلک آغوش کشید آینه شوق****اما به عصای دل تنگی نرسیدم
 راحت چقدر غفلت انجام طرب داشت****از سایه گل هم به پلنگی نرسیدم
 این بزم به جز نشئه اوهام چه دارد****جامی نگرفتم که به بنگی نرسیدم
 یک گام درین مرحله‌ام قطع نگردید****کز یاد نگاهت به فرنگی نرسیدم
 چندانکه ز خود می‌روم آن جلوه به پیش است****رنگی نشکستم که به رنگی نرسیدم
 بیدل ز گریبان دری و بی سر و پای****ممنون جنونم که به ننگی نرسیدم

غزل شماره ۲۱۲۶: بسکه چون طاووس پیچیده‌ست مستی در سرم

بسکه چون طاووس پیچیده‌ست مستی در سرم ***** جام‌ها در گردش آید گر به خود جنبد پرم
گرد بادم مستی‌ام موقوف کوه و دشت نیست ***** هر کجا گردید سر در گردش آمد ساغرم
تازه است از من بهار سنبلستان خیال ***** جوهر آینه زانو بود موی سرم
موج بر هم خورده دارد عرض سامان حباب ***** می‌توان تعمیر دل کرد از شکست پیکرم
وحشت آفاق در گرد سحر خوابیده است ***** می‌کند خلقی جنون تا من گریبان می‌درم
با خیال جلو خورشید افتاده‌ست کار ***** همچو شبنم می‌کند بال از نگه چشم ترم
نیستم بی سعی وحشت با همه افسردگی ***** بلبل تصویرم و تا رنگ دارم می‌پرم
حیرتم حیرت ز نیرنگ بد و نیکم مپرس ***** برده است آینه گشتن در جهان دیگرم
نالۀ عجزم من و بی‌طاقتیهای محال ***** اینقدر آتش دل بیمار زد در بسترم
صرفه‌ای آرام نتوان برد در تسخیر من ***** خس به چشم دام می‌افتد ز صید لاغرم
تا به کی بینم به چشم بسته داغ سوختن ***** همچو اخگر کاش مژگان وا کند خاکسترم
از خط لعل که امشب سرمه خواهد یافتن ***** می‌پرد بیدل به بال موج چشم ساغرم

غزل شماره ۲۱۲۷: بس که در هجر تو فرسود از ضعیفی پیکرم

بس که در هجر تو فرسود از ضعیفی پیکرم ***** می‌توان از موی چینی سایه کردن بر سرم
صد عدم از جلوه زار هستی آن سو می‌پرم ***** گر پری از شیشه بیرونست من بیرون ترم
مستی حیرت خروشم آنقدر بی‌پرده نیست ***** موج می‌دارد رگ خوابی به چشم ساغرم
جوهر آینه در مژگان نگه می‌پرورد ***** حیرتی دارم که توفان جنون را لنگرم
چون سپندم آرزوها به که در دل خون شود ***** ورنه تا پر می‌فشاند ناله من خاکسترم
هیچکس آینه‌دار ناتوانیها مباد ***** انفعال شخص پیدایی ست جسم لاغرم
هستی من بر عدم می‌چربد از بی‌حاصلی ***** خاک را تر کرد خشکیهای آب گوهرم
کس ندارد زین چمن سامان یک شبنم تمیز ***** چون بهار از رنگ هر گل صد گریبان می‌درم
خاک من صد درد دل توفان غبار تنگی است ***** حسرت بیمار عشقم ناله دارد بسترم
واعظ هنگامه این عبرت آبادم چو صبح ***** زخم دل تا چرخ دارد نردبان منبرم
کاش بیدل پیش از آهنگ غرور خودسری ***** خجلت پرواز چون ابر از عرق ریزد پرم

غزل شماره ۲۱۲۸: سرمه شد آخر به خواب بی‌خودیها پیکرم

سرمه شد آخر به خواب بی‌خودیها پیکرم ***** سایه دیوار مژگان که زد گل بر سرم
خواب نازی کرد پیدا شعله از خاکسترم ***** بالش پرواز شد واماند گیهای پرم
رشته تسبیح از گمگشته‌های یاد کیست ***** تاسری از خود بر آرم صد گریبان می‌درم
مزد ایمایی که از من رنگ حرفی وا کشد ***** معنی نشیده‌ای افتاده در گوش کرم

الفت خویشم بیابان گردی و اماندگی ست****هر دو عالم طی شود گامی که از خود بگذرم
انفعال جرم سامان بهشتی دیگر است****از نم یک جبهه خجلت آب چندین کوثرم
با چنین عصیان ز دوزخ بایدم خجلت کشید****ظلم میسندید بر آتش ز دامن ترم
بی تکلف چون حباب از قلمز آفات دهر****چشم اگر پوشم لباس عافیت دارد پرم
دل به عزلت خاک شد از درد آزادی میرس****کاش از ننگ فسردهن آب گردد گوهرم
تهمت او هام چندین دام پیدا می کند****طایر رنگم کجا پرواز و کو بال و پرم
نیستم آگه مقیم خلوت اندیشه کیست****اینقدر دانم که فریادی ست بیرون درم
سیر گلشن چیست تا دامن دل گیرد هوس****می کند یاد تو از گل صد چمن رنگین ترم
بر حلاوت بس که پیچیدم غم دردم نماند****ناله ها بیدل به غارت داد چون نیشکرم

غزل شماره ۲۱۲۹: شعله بی طاقتی افسرده در خاکستر

شعله بی طاقتی افسرده در خاکستر****صد شرر پرواز دارد بالش خواب از سرم
سیر گلشن چیست تا درمان دل گیرد هوس****می کند یاد تو از گل صد چمن رنگین ترم
تازه است از من بهار سنبلستان خیال****جوهر آینه زانو بود موی سرم
موج بر هم خورده است آینه پرداز حباب****می توان تعمیر دل کرد از شکست پیکرم
در غبار نیستی هم آتشم افسرده نیست****داغ چون اخگر نمکسودست از خاکستر
می روم از خویش در هر جنبش آهنگ شوق****طایر رنگم غبار شوخی بال و پرم
از نزاکت نشئه گیهای می عجزم میرس****کز شکست خویشان لبریز دل شد ساغرم
در محیط حادثات دهر مانند حباب چشم****پوشیدن لباس عافیت شد در برم
همچو شبنم جذبه خورشید حسنی دیده ام****چون نگه پرواز دارد اشک با چشم ترم
تخم اشک حیرتم بی ریشه نظاره نیست****در گره چون رشته پنهان است موج گوهرم
از خط لعل که امشب سرمه خواهد یافتن****می پرد بیدل به بال موج چشم ساغرم

غزل شماره ۲۱۳۰: گراز سایه یک نقش پا برترم

گراز سایه یک نقش پا برترم****به اقبال وهم آسمان منظم
به خاکم مده منصب گرد باد****مباد از تعین بگردد سرم
چو عنقا به رنگم خوش ست آینه****که خود را به چشم هوس ننگرم
صدای نیست در نبض بیمار من****مگر گرد بر خیزد از بستر
تنک مشرب حسرتم چون هلال****ز خمیازه پر می شوم ساغرم
تعین عرق واری آبم نداد****جبین کرد از بی نمیا ترم
چو صبح قیامت ز سازم میرس****به ضبط نفس پرده محشرم
بلایی چو تکلیف پرواز نیست****قفس بشکند گر برنجد پرم
چو موجم خیال گهر رهن است****محیطم ازین پل اگر بگذرم

که از علم دارم فغان که ز جهل****جنونه‌است جیب نفس می‌درم
کمان وار ازین خانه‌های خیال****به هر جا رسم حلقه بی‌درم
چه گویم ز نیرنگ تجدید عشق****که هر دم زدن بیدل دیگرم

غزل شماره ۲۱۳۱: محو دلم می‌رس ز تحقیق عنصرم

محو دلم می‌رس ز تحقیق عنصرم****آینه خنده است دماغ تحیرم
آن ناله‌ام که با همه پرواز نارسا****تا دل توان رسید ز نقب تاثرم
پستی درین محیط گهر کرد قطره را****کسب فروتنی است عروج تفاخرم
دانش ز پیکرم عرق انفعال ریخت****گل کرد از گداز خجالت تحیرم
زین گلشنم چه برگ نشاط و چه ساز عیش****خون می‌شود چو گل دم آبی که می‌خورم
جرات به ناتوانی من ناز می‌کند****رنگی شکسته‌ام چقدرها بهادرم
گرد هزار جاده به منزل شکسته است****چون موج گوهر آبله پای تحیرم
شمع خموشم از سر زانوی من می‌رس****آینه زنگ بست به جیب تفکرم
درد دلم گداز غم داغ حیرتم****فریاد از خیالم و آه از تصورم
نقدی دگر نمی‌شمرد کیسه حباب****بیدل من از تهی شدن خویشتم پرم

غزل شماره ۲۱۳۲: همچو آینه تحیر سفرم

همچو آینه تحیر سفرم****صاحب خانه‌ام و در به درم
از بهار و چمنم هیچ می‌رس****به خیال تو که من بیخبرم
یاد چشم تو جنونها دارد****هر کجایم به جهان دگرم
شعله‌ام تا نشود خاکستر****آرمیدن نکشد زیر پرم
زین جنونزار هوس آبله وار****چشم پوشیده‌ام و می‌گذرم
این چمن عبرت گلچینی داشت****چید دامن ز تبسم سحرم
احتیاجم در اظهار نزد****خشکی لب نپسندید ترم
فقرم از ننگ هوسها دور است****بیضه نشکست کلاهی به سرم
شور بیکاری‌ام آفاق گرفت****بهله زد دست تهی بر کمرم
دل ز تشویش جسد می‌بالد****صدف آبله دارد گهرم
جنس آتشکده بیداعی نیست****مفت آهی که ندارد جگرم
ره نبردم به در از کوچه دل****تک و پوی نفس شیشه گرم
انفعال آینه پرداز من است****عرقی می‌کنم و می‌نگرم
من نه زان گمشدگانم بیدل****که رسد باد به گرد اثرم

غزل شماره ۲۱۳۳: همچو شمع از خویش برانداز وحشت برترم

همچو شمع از خویش برانداز وحشت برترم ***** بسکه دامن چیدم از خود زیر پا آمد سرم
 ناامیدیهای مطلب پر نزاکت نشئه بود ***** از شکست آبرو لبریز دل شد ساغرم
 هر بن موی مرا با آه حسرت چشمکی است ***** سرمه‌ها دارد ز دود خویش چشم مجرم
 در غبار نیستی هم آتشم افسرده نیست ***** داغ چون اخگر نمکسود است از خاکسترم
 می‌گشایم سر به مهر اشک طومار نگاه ***** نیست بیرون گره یک رشته موج گوهرم
 همچو آن کلکی که فرساید به تحریر نیاز ***** نگذرم از سجده‌ات چندانکه از خود بگذرم
 صفحه آینه محتاج حک و اصلاح نیست ***** بسکه بی‌نقش است شستن شسته‌ام از دفترم
 عالم یکتایی از وضع تصنع برتر است ***** من تو گردم یا تو من اینها نیاید باورم
 دعوی دل دارم و دل نیست در ضبط نفس ***** عمرها شد ناخدای کشتی بی‌لنگرم
 مرگ هم در زندگی آسان نمی‌آید به دست ***** تا ز هستی جان برم عمریست زحمت می‌برم
 مستی طاووس من تا صد قدح مخمور ماند ***** ظلمت من بر نمی‌دارد چراغان پر
 بیکسی بیدل چه دارد غیر تدبیر جنون ***** طرف دامانی نمی‌یابم گریبان می‌درم

غزل شماره ۲۱۳۴: هیئات تا که از نظرم رفت دلبرم

هیئات تا که از نظرم رفت دلبرم ***** من خاک ره به سر چه کنم خاک بر سرم
 پوشید چشم از دو جهان گرد رفتنش ***** آینه نقش پاست به هر سو که بنگرم
 بیمار یأس بر که برد شکوه الم ***** داغم ز ناله‌ای که تهی کرد بستم
 زبن عاجزی کسی چه به حال نظر کند ***** سوزن به دیده می‌شکند جسم لاغرم
 فریاد من ز شمع به گوش که می‌رسد ***** هر چند بال ناله کشم رنگ بی‌پر
 گرمی در آتش تب و تابم نفس گداخت ***** خاکستری مگر بکشد در ته پر
 جیب ملاتم زتظلم بهانه جوست ***** مژگان به هر که باز کنم سینه می‌درم
 در دامنی که دست زنم از ادب شلم ***** بر وعده‌ای که گوش نهم از حیا کرم
 اکنون کجاست حوصله و کو امید عیش ***** می‌پیش از بن نبود که کم شد ز ساغرم
 ای کاش در عدم به سراغم رضا دهند ***** تا من بدان جهان دوم و بازش آورم
 بر فرق بیکسم که نهد دست داغ دل ***** در ماتم که گریه کند دیده ترم
 بیدل کجا روم ز که پرسم مقام یار ***** آواره قاصد نفسم نامه می‌برم

غزل شماره ۲۱۳۵: بر خموشی زده‌ام فکر خروشی دارم

بر خموشی زده‌ام فکر خروشی دارم ***** تا توان ناله درودن نفسی می‌کارم
 امتحان گر سر طومار یقین بگشاید ***** ریشه از دانه تسبیح دمد ز نارم
 مرکز همت من خانه خورشید غناست ***** پستی سایه مگیرد کمر دیوارم
 شمع در خلوت خاموشی من صرفه نبرد ***** بی‌نفس کرد زبان را ادب اسرارم
 خضر جهدم نشود قافله سیر بهار ***** بال طاووسم و صد مخمل رنگین دارم

هر کجا تیغ تو بنیاد کند گل چیدن***رقص گیرد چو سر شمع ز سر دستارم
 عشق تعمیر بنایم به چه آفت که نکرد***سیل پرورده[□] تردستی این معمارم
 چون شرر فرصت هستی نگهی بیش نبود***سوخت این نسخه[□] عبرت نفس تکرارم
 نقش پا چشمی اگر باز کند دیدن کو***نتوان کرد به افسون نگه بیدارم
 زین ندامت کده چون موج گهر می خواهم***آنقدر سودن دستی که کند هموارم
 رگ گل جوهر آینه[□] شبنم نشود***به که من دامن ازین باغ به چین افشارم
 عالم از جوهر بی قدری ما غافل نیست***بیدل از گرد کساد آینه[□] بازارم

غزل شماره ۲۱۳۶: به زور شعله آواز حسرت گرم رفتارم

به زور شعله آواز حسرت گرم رفتارم***چو شمع از ناتوانی بال پرواز است منقارم
 اگر چه بوی گل دارد ز من درس سبکروحي***همان چون آه بر آینه[□] دلها گرانبارم
 ز ترک هرزه گردی محو شد پست و بلند من***به رنگ موج گوهر آرمیدن کرد هموارم
 چه مقدار انجمن پرداز خجلت بایدم بودن***که عالم خانه آینه است و من نفس وارم
 شکست از سیل نپذیرد بنای خانه[□] حیرت***نمی افتد به زور آب چون آینه دیوارم
 کسی جز منتهی مضمون عنوانم نمی فهمد***به سر دارد ز منزل مهر همچون جاده طومارم
 به دل هر دانه ای از ریشه خود دامها دارد***مبادا سر برون آرد ز جیب سبچه زنارم
 بنای نقش پایم در زمین خاکساریها***که از افتادگی با سایه همدوش است دیوارم
 ز حال رفتگان شد غفلتم آینه[□] بینش***به چشم نقش همچون جاده[□] خوابیده بیدارم
 ز شرم عیب خود چشم از هنر برداشتم بیدل***که چون طاووس پای خوبش باشد خار گلزارم

غزل شماره ۲۱۳۷: به هوس چون پر طاووس چمنها دارم

به هوس چون پر طاووس چمنها دارم***داغ صد رنگ خیالم چقدر بیکارم
 بلبل من به نفس شور بهاری دارد***می توان غنچه صفت چید گل از منقارم
 معنی موی میان تو خیالم نشکافت***عمرها شد چو صدا در گره این تارم
 قید احباب به راهم نکشد دام فریب***خار پا تیزتر از شعله کشد رفتارم
 ناله ها گرد پرافشانی اجزای منند***تا بدانی که ز هستی چقدر بیزارم
 جسم خاکی گره رشته پروازم نیست***ناله ای صرف نیستان تأمل دارم
 عدم آماده تر از کاغذ آتش زده ام***شرری چند به خاکستر خود می بارم
 سوختن چون پر پروانه ام انجام وفاست***بر رگ شمع تنیده است نفس زنارم
 موی چینی به توانایی من می خندد***چه خیالست به این ضعف صدا بردارم
 چند چون شمع عرق ریز نمو باید پست***کاش این برق حیا آب کند یکبارم
 از تنک مایگی طاقت اظهار می رس***اشکم اما نفتاده ست به مژگان کارم
 بیدل از حادثه کارم به تپیدن نکشد***موج رنگم نرسانید شکست آزارم

غزل شماره ۲۱۳۸: بیکس شهیدم خون هم ندارم

بیکس شهیدم خون هم ندارم****دیگر که ریزد گل بر مزارم
 حسرت کش مرگ مردم به پیری****بی آتشی سوخت در پنبه زارم
 سنگی که زد یأس بر شیشه من****رطل گران بود بهر خمارم
 افسون اقبال خوابی گران داشت****بخت سیه کرد شب زنده دارم
 بی مطلبی نیست تشویش هستی****چون دوش مزدور ممنون بارم
 باید به خون خفت تا خاک گشتن****عمریست با خویش افتاده کارم
 تمثال تحقیق دارد تأمل****آینه خشکست دل می فشارم
 ای کلک نقاش مژگان به خون زن****از من کشیدند تصویر یارم
 صحرانشین اند آواره گردان****بی دامن نیست سعی غبارم
 رنگی نبستم از خودشناسی****آینه عنقااست یا من ندارم
 سر می کشد از من وهم هستی****خاری ندارم کز پا بر آرم
 بیدل ندانم در کشت الفت****جز دل چه کارم تا بر ندارم

غزل شماره ۲۱۳۹: جز سوختن به یادت مشقی دگر ندارم

جز سوختن به یادت مشقی دگر ندارم****در پرتو چراغی پروانه می نگارم
 روز نشاط شب کرد آخر فراق یارم****خود را اگر نسوزم شمع می دگر ندارم
 بی کس شهید عشقم خاک مرا بسوزید****خاکستری زند کاش گل بر سر مزارم
 زین باغ شبمن من دیگر چه طرف بندد****آینه ای شکستم رنگی نشد دچارم
 جز درد دل چه دارد تبخاله آرمیدن****یارب عرق نریزد از خجلت آبیارم
 شوقی که رنگ دل ریخت در کارگاه امکان****وقف گداز می خواست یک آبگینه وارم
 شمع بساط الفت نومید سوختن نیست****در آتشم سراپا تا زیر پاست خارم
 خاکم به باد دادند اما به سعی الفت****در سایه خط او پر می زند غبارم
 صبر آزمای عشقت در خواب بی نیازی ست****گرداندم چه حرفست پهلوی کوهسارم
 بی فهم معنی نیست بر دل تنیدن من****تمثال کرده ام گم آینه می فشارم
 بیدل به معبد عشق پروای طاقتم نیست****چندانکه می تپد دل من سبجه می شمارم

غزل شماره ۲۱۴۰: حباب وار که کرد اینقدر گرفتارم

حباب وار که کرد اینقدر گرفتارم****سری ندارم و زحمت پرست دستارم
 ز ناله چند خجالت کشم قفس تنگ است****به بال بسته چه سازد گشاد منقارم
 هزار زخمه چو مژگان اگر خورند بهم****نمی برد چو نگه بی صدایی از تارم
 به راه سیل فنا خواب غفلتم برجاست****گذشت قافله و کس نکرد بیدارم

ز انقلاب بنای نفس مگوی و می‌رس***گسسته بود طنابی که داشت معمارم
 طلب چو کاغذم آتش زد و گذشت اما***هزار آبله دارد هنوز رفتارم
 چو نقش پا مژه بستن نصیب خوابم نیست***ز سایه پیشتر افتاده است دیوارم
 تلاش مقصد دیدار حیرتست اینجا***به مهر آینه باید رساند طومارم
 به این متاع غبار کدام قافله‌ام***که بیخودی به پر رنگ می‌کشد بارم
 سماجت طلبی هست وقف طینت من***که گر غبار شوم دامن تو نگذارم
 گرفتم آینه‌ام زنگ خورد، رفت به خاک***تو از کرم نکنی نا امید دیدارم
 به درد عاجزی من که می‌رسد بیدل***که برنخاست ز بستر صدای بیمارم

غزل شماره ۲۱۴۱: دل با تو سفر کرد و تهی ماند کنارم

دل با تو سفر کرد و تهی ماند کنارم***اکنون چه دهم عرض خود آینه ندارم
 گر ناله برآیم نفس سوخته بالم***ور اشک کنم گل قدم آبله دارم
 افسردگیم سوخت درین دیر ندامت***پروانه بی بال و پر شمع مزارم
 فرصت ثمر منتظر لغزش پای ست***سعی قدم اکنون به نفس بست مدارم
 چون شمع درین بزم پناهی دگرم نیست***جز گردش رنگی که قضا کرد حصارم
 تا ممتحن طاقم از خود به در آرد***چون اشک خم یک مژه کافیت فشارم
 زین ساز تحریر تپش نبض خیالم***با جان نفس سوخته جسم نزارم
 نزدیکی من می‌کند از دور سیاهی***چون نغمه به هر رنگ چراغ شب تارم
 هرچند سرشکم همه تن لیک چه حاصل***ابری نشدم تا روم و پیش تو بارم
 بخت سیهم باب حضوری نپسندد***تا در چمنت یک دو سه گل آینه کارم
 دل عافیت اندیش و جهان محشر آفات***کو طاق درستی که بر آن شیشه گذارم
 رحمست به حال من گم کرده حقیقت***آینه خورشیدم و با سایه دچارم
 ای نشئه تسکین طلبان گردش جامی***کز خویش نمی‌کرد چو خمیازه خمارم
 نقد نفس ذره ز خورشید نگاهی است***هر چند که هیچم تو فرامش مشمارم
 گردی که به توفان رود از طرز خرامت***امید که یادت دهد از نبض قرارم
 صبحی که درد سینه به گلزار خیالت***یارب که دهد عرض گریبان غبارم
 در انجمن یاس چه گویم به چه شغلم***در کار که عجز ندانم به چه کارم
 بارم سر خویشست به دوش که ببندم***خارم دل ریش است ز پای که برآرم
 شب چاک زدم جیب و به دردی نرسیدم***نالیدم و نشنید کسی ناله زارم
 دل گفت به این بیکسی آخر تو چه چیزی***گفتم گلم و دور فکنده‌ست بهارم
 مژگان تپش ایجاد نقط ریزی اشکست***زین خامه خطی گر بنگارم چه نگارم
 ای انجمن ناز، تو خوش باش و طرب کن***من بیدلم و غیر دعا هیچ ندارم

غزل شماره ۲۱۴۲: ز بس لبریز حسرت دارد امشب شوق دیدارم

ز بس لبریز حسرت دارد امشب شوق دیدارم*****چکد آینه‌ها بر خاک اگر مژگان بیفشارم
تغافل زبن شبستان نیست بی عبرت چراغانی*****مژه خوابیدنی دارد به چندین چشم بیدارم
بنای نقش پایم در زمین نارساییها*****به دوش سایه هم نتوان رساندن دست دیوارم
غبار عالم کثرت نفس دزدیدنی دارد*****وگر نه همچو بو از اختلاط رنگ بیزارم
زبان حال از انصاف عذر ناله می‌خواهد*****گران جانتر ز چندین کوهم و دل می‌کشد بارم
ضعیفی شوخی نشو و نمایم برنمی‌دارد*****مگر از روی بستر ناله خیزد جای بیمارم
چو خاشاکم نگاهی در رگ خواب آشیان دارد*****خدایا آتشین رویی کند یک چشم بیدارم
مگر آهی کند گل تا به پرواز آیدم رنگی*****که چون شمع از ضعیفی رنگ دزدیده‌ست منقارم
وفا سر رشته‌اش صد عقد الفت در کمین دارد*****ز بس درهم گسستم سبجه پیدا کرد زنارم
جنون صبحم از آشفته‌گیهایم مشو غافل*****جهانی را ز سر و می‌توان کردن به دستارم
ز شرم عیب خود چشم از هنر برداشتم بیدل*****به درد خار پا داغست چون طاووس گلزارم

غزل شماره ۲۱۴۳: زخمی به دل از دست نگارین تو دارم

زخمی به دل از دست نگارین تو دارم*****یارب که شود برگ حنا سنگ مزارم
آینه جز اندیشه دیدار چه دارد*****گر من به خیال تو نباشم به چه کارم
هر چند به راه طلب افتاده‌ام از پا*****ننشسته چو نقش قدم آبله دارم
آغوش هوس تفرقه وضع حضور است*****چون غنچه اگر جمع شود گل به کنارم
داده‌ست به باد تیشم حسرت دیدار*****آینه چکد گر بفشارند غبارم
چون نخل سر و برگ غرورم چه خیالست*****هرچند روم سر به هوا ریشه سواریم
رنگ پر طاووس ندارد غم پرواز*****در کارگاه آینه خفته‌ست بهارم
در چشم کسان می‌کنم از دور سیاهی*****خورشیدم و آینه تحقیق ندارم
زان پیش که آید به جنون ساغر هستی*****مینا به دل سنگ شکسته‌ست خمارم
در وصل ز محرومی دیدار می‌رسد*****آینه نفهمید که من با که دچارم
چون رشته تسبیح خورم غوطه به صد جیب*****تا سر به هوایی که ندارم به در آرم
کس قطره کند تحفه دریا چه جنون است*****دل پیشکشت گر همه عذر است نیارم
شاید به نگاهی کندم شاد و بخواند*****مکتوب امیدم برسانید به یارم
افسردگی گل نکشد آفت چیدن*****بیدل چقدر گردش رنگست حصارم

غزل شماره ۲۱۴۴: فسرده در غبار دهر چون آینه زنگارم

فسرده در غبار دهر چون آینه زنگارم*****به خواب دیده اکنون سایه پیدا کرد دیوارم
چو کوهم بسکه افکنده‌ست از پا سرگرانها*****به سعی غیر محتاجم همه گر ناله بردارم
درین گلزار عبرت گوشه امنی نمی‌باشد*****چو شبنم کاش بخشد چشم تر یک آشیان وارم

ندانم شعله جواله‌ام یا بال طاووسم***محبت در قفس دارد به چندین رنگ ز نارم
 به این رنگی که چون گل در نظر دارد بهار من***به گرد خویش گردانده‌ست یاد او چه مقدارم
 تپش آواره دست خیال کیستم یارب***که همچون سبزه مرکز می‌دود بر خط پرگارم
 به طوف کعبه و دیرم مدان بی‌مصلحت سیرم***هلاک منت غیرم مباد افتد به خود کارم
 سپید من به خاکستر نشست از سعی بیتابی***رسید آخر ز گرد وحشت خود سر به دیوارم
 چه مقدار انجمن پرداز خجالت بایدم بودن***که عالم خانه آینه است و من نفس دارم
 صدای شیشه‌ام آخر یکی صد کرد خاموشی***ز قلقل باز ماندم بیدماغی زد به کهسارم
 بهم آورده بودم در غبار نیستی چشمی***به رنگ نقش پا آخر به پا کردند بیدارم
 به رنگی در گشاد عقده دل خون شدم بیدل***که دندان در جگر گم گشت همچون دانه نارم

غزل شماره ۲۱۴۵: ازین صحرای بی‌حاصل دگر با خود چه بردارم

ازین صحرای بی‌حاصل دگر با خود چه بردارم***نگاه عبرتی همچون شرر زاد سفر دارم
 محبت تا کجا سازد دچار الفت خویشم***به رنگ رشته تسبیح چندین رهگذر دارم
 مده ای خواب چون چشمم فریب از بستن مژگان***کزین بالین پر پرواز دیگر در نظر دارم
 نه برق شعله‌ای دارم نه ابر شوخی دودی***چراغ انتظارم پرتوی در چشم تر دارم
 ندارد رنگ پروازم شکست از ناتوانی‌ها***چو ابرو در خم چین اشارت بال و پر دارم
 به لوح وحدتم نقش دویی صورت نمی‌بندد***اگر آینه‌ام سازد همان حیرت به بر دارم
 سویدای دل است این یا سواد عالم امکان***که تا وا می‌کنم چشمی غباری در نظر دارم
 معجوف صاف طرب از طینت کلفت سرشت من***کف خاکم غبار از هر چه گویی بیشتر دارم
 نمی‌گردد فلک هم چاره فرمای شکست من***به رنگ موی چینی طرفه شام بی‌سحر دارم
 دماغ غیرت من طرفی از سامان نمی‌بندد***ز اسباب تجمل آنچه من دارم حذر دارم
 سراغم می‌توان از دست بر هم سوده پرسیدن***رم وحشی غزال فرصتم گرد دگر دارم
 نشد سعی غبارم آشنای طرف دامانی***چو مژگان بر سر خود می‌زنم دستی که بر دارم
 توانم جست از دام فریب این چمن بیدل***چو شبنم گر به جای گام من هم چشم بردارم

غزل شماره ۲۱۴۶: خیال آن مژه عمریست در نظر دارم

خیال آن مژه عمریست در نظر دارم***درین چمن قلم نرگسی به سر دارم
 نیاز من همه ناز، احتیاجم استغنا***گل بهار توام رنگ از که بردارم
 وصال اگر ثمر دیده‌های بی‌خواهست***من این امید ز آینه بیشتر دارم
 دل و دماغ تماشای فرصتم کم نیست***هزار آینه در چشمک شرر دارم
 به یاد نرگس مستش گرفته‌ام قدحی***دگر مپرس ز من عالمی دگر دارم
 خمار عیش ندارد مقیم دیر وفا***دلی گداخته‌ام شیشه در نظر دارم
 حضور دولت بی‌اعتباریم چه کم است***گره ندارم اگر رشته بی‌گهر دارم

غم فضولی وحشت کجا برم یارب**** که شش جهت چو نگه یک قدم سفر دارم
جنون شکست به بیکاری ام ز عریانی**** به دست جای گریبان همین کمر دارم
کسی به فهم کمالم دگر چه پردازد**** ز فرق تا به قدم عییم این هنر دارم
دلیر عرصه لافم ز انفعال می‌رس**** همین قدر که نفس خون کنم جگر دارم
کجاست مشتری لفظ و معنی ام بیدل**** پری متاعم و دکان شیشه گر دارم

غزل شماره ۲۱۴۷: ز سور و ماتم این انجمنها کی خبر دارم

ز سور و ماتم این انجمنها کی خبر دارم**** چراغ خامشم سر در گریبان دگر دارم
چو گردون ششجهت همواری من می کند جولان**** برون وحشتم گردی ست در هر جا گذر دارم
نه برق و شعله می‌خندم نه ابر و دود می‌بندم**** چراغ انتظارم حیرتی از چشم تر دارم
سویدای دل ست این یا سواد وحشت امکان**** که تا واکرده ام مژگان غباری در نظر دارم
نشد سعی غبارم آشنای طرف دامانی**** چو مژگان بر سر خود می‌زنم دستی که بر دارم
دماغ عبرت من طرفی از سامان نمی‌بندد**** ز اسباب تأمل آنچه من دارم حذر دارم
شبستان عدم یارب نخندد بر شرار من**** که با صد شوخی اظهاریک چشمک شرر دارم
تو خواهی انجمن پرداز و خواهی خلوت آرا شو**** که من چون شمع رنگ رفته خود در نظر دارم
چه امکانست خوابم راه پرواز تپش بندد**** که از ننگ فسردها به بالین نیز پر دارم
مجو برگ نشاط از طینت کلفت سرشت من**** کف خاکم غبار از هر چه خواهی بیشتر دارم
نفس دزدیدنم شور دو عالم در قفس دارد**** عنان وحشت کهسار در ضبط شرر دارم
تلاطم دستگاه شوخی موجم نمی‌گردد**** محیط حیرتم آبی که دارم در گهر دارم
توانم جستن از دام فریبی اینچنین بیدل**** چو شبنم گر بجای گام من هم چشم بردارم

غزل شماره ۲۱۴۸: فغان گل می‌کند هر که به وحشت گام بردارم

فغان گل می‌کند هر که به وحشت گام بردارم**** سر دامان کوه از دلگرانی بر کمر دارم
از این دشت غبار اندود جز عبرت چه بردارم**** شرارم چشم بر هم بستنی زاد سفر دارم
محبت تا کجا سازد دچار الفت خویشم**** به رنگ رشته تسبیح چندین رهگذر دارم
مده ای خواب چون چشمم فریب بستن مژگان**** کزین بالین پر پرواز دیگر در نظر دارم
حیا چون شمع می‌پردازد آینه عزت**** درین دریا به قدر آب گردیدن گهر دارم
نمی‌گردد فلک هم چاره تعمیر شکست من**** به رنگ موی چینی طرفه شامی بی سحر دارم
به هر تقدیر اگر تقدیر دست جرأت من بندد**** به رنگ خون بسمل در چکیدنها جگر دارم
به لوح وحدتم نقش دویی صورت نمی‌بندد**** اگر آینه‌ام سازی همان حیرت به بر دارم
سراغ من خوشست از دست بر هم سوده پرسیدن**** رم وحشی غزال فرصتم گردی دگر دارم
ادب پیمای دشت عجز مژگان بر نمی‌دارد**** تو سیر آسمان کن من به پیش پا نظر دارم
بهار بی نشانم دستگاه دردسر کمتر**** چو گل دوشی ندارم تا شکست رنگ بردارم

به نیرنگ لباس از خلوت رازم مشو غافل**** که من طاووسم و این حلقه‌ها بیرون در دارم
نگردد گوشه گیری دام راه وحشتم بیدل**** اشارت مشربم درکنج ابرو بال و پر دارم

غزل شماره ۲۱۴۹: عروج همتی در کار دارم

عروج همتی در کار دارم**** همه گر سایه‌ام دیوار دارم
غبارم آشیان حسرت اوست**** چمن در گوشه دستار دارم
نفس بیتابی دل می‌شمارد**** هجوم سبحة در زنار دارم
نگاهی تا به مژگان می‌رسانم**** ز خود رفتن همین مقدار دارم
مپرس از انفعال ساز غفلت**** ز هستی آنچه دارم عار دارم
چو شمع چاره غیر سوختن نیست**** به سر آتش ته پا خار دارم
به خود می‌لرزم از تمهید آرام**** چو گردون سقف بی دیوار دارم
تظلم قابل فریادرس نیست**** طنین پشه در کهسار دارم
ازین یک مشت خاک باد برده**** به دوش هر دو عالم بار دارم
دگر ای نامه پهلویم مگردان**** که پهلوی دل بیمار دارم
به حیرت می‌روم آینه بر دوش**** سفارش نامه دیدار دارم
به چشمم توتیا مفروش بیدل**** که من با خاک پایی کار دارم

غزل شماره ۲۱۵۰: سرشک بیخودم عیش می‌ناب دگر دارم

سرشک بیخودم عیش می‌ناب دگر دارم**** ز مژگان تا چکیدن سیر مهتاب دگر دارم
به تاراج تحیر داده‌ام آینه و شادم**** که در جوش صفای خانه سیلاب دگر دارم
گهی خاکم گهی بادم گهی آبم گهی آتش**** چو هستی در عدم یک عالم اسباب دگر دارم
درین گلشن من و سیر سجود ناتوانیها**** که چون بید از خم هر برگ محراب دگر دارم
نگاهم در نقاب حیرت آینه می‌بالد**** چراغ بزم حسنم برق آداب دگر دارم
دماغ عرض بیتابی ندارد سرخوش حیرت**** و گرنه در دل آینه سیماب دگر دارم
ز خون آرزو صدرنگ می‌بالد بهار من**** نهال باغ یاسم ریشه در آب دگر دارم

غزل شماره ۲۱۵۱: چو اشک امشب به ساغر باده نابی دگر دارم

چو اشک امشب به ساغر باده نابی دگر دارم**** ز مژگان تا به دامان سیر مهتابی دگر دارم
به خون آرزو صد رنگ می‌بالد بهار من**** نهال باغ یاسم ریشه در آبی دگر دارم
نفس دزدیدنم با دل تپیدن بر نمی‌آید**** نوای الفت در پرده مضربی دگر دارم
غرور وحشتم بار تحیر بر نمی‌دارد**** چو شبنم در دل آینه سیمابی دگر دارم
لبی ترکرده‌ام کز سیر چشمی باج می‌گیرد**** به جام بی نیازی چون گهر آبی دگر دارم
گهی بادم گهی آتش گهی آبم گهی خاکم**** چو هستی در عدم یک عالم اسبابی دگر دارم

گسستن بر ندارد رشته ساز امید من **** به آن موی میان پیچیده‌ام تابی دگر دارم
 درین گلشن من و سیر سجود ناتوانیها **** چو شاخ بید در هر عضو محرابی دگر دارم
 نگاهم در پناه حیرت آینه می‌بالد **** چراغ بزم حسنم وضع آدابی دگر دارم
 به دست گلخنم بفروش از گلشن چه می‌خواهی **** متاع کلفت خار و خسم بابی دگر دارم
 به تاراج تحیر داده‌ام آینه دل را **** در آغوش صفای خانه سیلابی دگر دارم
 چو شمع از خجلت هستی عرق پیماست جام من **** نه مخمورم نه مستم عالم آبی دگر دارم
 کدام آسودگی چون حیرت دیدار می‌باشد **** تو مژگان جمع کن غافل که من خوابی دگر دارم
 گریبان زار اسراریست بیدل هر بن مویم **** محیط فطرتم توفان گردابی دگر دارم

غزل شماره ۲۱۵۲: به دشت بیخودی آوازه شوق جرس دارم

به دشت بیخودی آوازه شوق جرس دارم **** ز فیض دل تپیدن خروشی بی‌نفس دارم
 درین گلشن نوایی بود دام عندلیب من **** ز بس نازک دلم از بوی گل چوب قفس دارم
 نشاط اعتبارم کرد بی‌تاب تپیدن **** چو بحر از موج خیز آبرو در دیده خس دارم
 نفس جز تاب و تب کاری ندارد مفت ناکامی **** دماغ سوختن گرم است تا این مشت خس دارم
 به گفت و گو سیه تا چند سازم صفحه دل را **** ز غفلت تا به کی آینه در راه نفس دارم
 محبت مشربم لیک از فسون شوخی سودا **** به سعی هرزه فکریها دماغی بوالهوس دارم
 گر از تار نگاهم ناله برخیزد عجب نبود **** به چشم خود گره گردیده اشکی چون جرس دارم
 سراپا جوهری دارم ز روشن طینتی بیدل **** که چون مینای می از موج خون تار نفس دارم

غزل شماره ۲۱۵۳: پر افشانم چو صبح اما گرفتاری هوس دارم

پر افشانم چو صبح اما گرفتاری هوس دارم **** به قدر چاک دل خمیازه شوق قفس دارم
 فسون اعتبار افسانه راحت نمی‌باشد **** چو دریا درخور امواج وقف دیده خس دارم
 به گفت و گو سیه تا چند سازم صفحه دل را **** ز غفلت تا به کی آینه در راه نفس دارم
 محبت مشربم لیک از فسون شوخی سودا **** به سعی هرزه فکریها دماغی بوالهوس دارم
 تظلم یأس دارد ورنه من در صبر ناکامی **** نفس دزدیدن سرکوب صد فریادرس دارم
 ضعیفی کسوت از دستگاه من چه می‌پرسی **** پری چون مور پیدا گر کنم حکم مگس دارم
 دل نالانی از اسباب امکان کرده‌ام حاصل **** هوس گو کاروانها جمع کن من یک جرس دارم
 نفس تا می‌کشم فردوس در پرواز می‌آید **** به رنگ بال طاووس آرزوها در قفس دارم
 هجوم نشئه دردم مپرس از عشرتم بیدل **** چو مینا خون ز دل می ریزم و عرض نفس دارم

غزل شماره ۲۱۵۴: درین حیرتسرا عمریست افسون جرس دارم

درین حیرتسرا عمریست افسون جرس دارم **** ز فیض دل تپیدن خروشی بی‌نفس دارم
 چو مژگان بسمل پروازم و از سستی طالع **** همین بر پرفشانیهای خشکی دسترس دارم

به صاف جام الفت کز طریق کینه جوییها****غبار دوست باشم گر غبار هیچکس دارم
 شدم خاک و به توفان رفت اجزای غبار من****هنوز از سعی الفت طرف دامانی هوس دارم
 هوای بیش نتوان یافت دام عنذلیب من****به هر جا پر زخم از بوی گل چوب قفس دارم
 گر از تار نگاهم ناله برخیزد عجب نبود****به چشم خود گره گردیده اشکی چون جرس دارم
 نفس جز تاب و تب کاری ندارد مفت ناکامی****دماغ سوختن گرمست تا این مشت خس دارم
 چو صبح از ننگ هستی در عدم هم بر نمی آیم****غبارم تا هوایی در نظر دارد نفس دارم
 همان منصور عشقم گر هوس فرسوده ام بیدل****به عنقا می رسد پروازم و بال مگس دارم

غزل شماره ۲۱۵۵: می پرست ایجادم نشئه ازل دارم

می پرست ایجادم نشئه ازل دارم****همچو دانه انگور شیشه در بغل دارم
 گر دهند بر بادم رقص می کنم شادم****خاک عجز بنیادم طبع بی خلل دارم
 آفتاب در کار است سایه گو به غارت رو****چون منی اگر گم شد چون تویی بدل دارم
 معنی بلند من فهم تند می خواهد****سیر فکرم آسان نیست کوهم و کتل دارم
 از منی تنزل کن او شو و تویی گل کن****اندکی تامل کن نکته محتمل دارم
 حق برون مردم نیست جوش باده بی خم نیست****راه مدعا گم نیست عرض مبتذل دارم
 دل مشبک است امروز از خدنگ بیدادت****محو لذت شوقم شانی از عسل دارم
 سنگ هم به حال من گریه گر کند برجاست****بی تو زنده ام یعنی مرگ بی اجل دارم
 ترک سود و سودا کن قطع هر تمنا کن****می خور و طربها کن من هم این عمل دارم
 بحر قدرتم بیدل موج خیز معنی هاست****مصرعی اگر خواهم سر کنم غزل دارم

غزل شماره ۲۱۵۶: به حسرت غنچه ام یعنی به دلتنگی وطن دارم

به حسرت غنچه ام یعنی به دلتنگی وطن دارم****خیالی در نفس خون می کنم طرح چمن دارم
 سپند من به نومیدی قناعت کرد از این محفل****تو از می چهره می افروز من هم سوختن دارم
 کف خاکسترم بشکاف و داغ دل تماشا کن****چراغ لاله ای در رهن مهتاب و سمن دارم
 وداع آماده شو گر ذوق استقبال من داری****که من چون برق ، از خود رفتنی در آمدن دارم
 نمی دانم چه نیرنگ است افسون محبت را****که خود را هم تو می پندارم و با خود سخن دارم
 به خاموشی ز ساز عجز تصویرم مشو غافل****شکست دل فغانها دارد از رنگی که من دارم
 که دارد فکر بی سامانی وضع حباب من****به رنگی گشته ام عریان که گویی پیرهن دارم
 به غفلت خانه امکان چه امکان است یکتایی****دویی می پرورم در پرده تا جان در بدن دارم
 دو عالم خون شود تا نقش بندم شوخی رنگی****قیامت انتخابم نسخه ها بر همزدن دارم
 درین صحرا ز بس فرشت است اجزای شهید من****غباری هم گر از خود چشم پوشد من کفن دارم
 گر آگاهم و گر غافل نگردد حیرتم زایل****تو بر آینه مرهم نه که من داغی کهن دارم
 به هر افسردگی بیدل مباح از ناله ام غافل****که من برقی به جان عالمی آتش فکن دارم

غزل شماره ۲۱۵۷: مقیم وحدتم هر چند در کثرت وطن دارم

مقیم وحدتم هر چند در کثرت وطن دارم****به دریا همچو گوهر خلوتی در انجمن دارم
 نفس می سوزم و داغی به حسرت نقش می بندم****چراغی می کنم خاموش و تمهید لگن دارم
 حریف وحشت من نیست افسون زمینگیری****که در افسردگی چون رنگ صد دامن شکن دارم
 کدام آهو به بوی نافه خوابانده ست داغم را****که تا یاد سویدا می کنم سیر ختن دارم
 نفس تا هست سامان امیدم کم نمی گردد****تخیل مشربم می در خم و گل در چمن دارم
 ز درس ما و من بحث جنونی غالب است اینجا****که هر جا لفظ پیدا نیست بر معنی سخن دارم
 قفس پرورده رنگم به این ساز است آهنگم****چه عریانی چه مستوری همین یک پیرهن دارم
 بیا ای شوق تا از خاک گشتن سر کنم راهی [؟؟]****در آن کشور قماش نیستی باب است و من دارم
 ز اسبابم رهایی نیست جز مژگان به هم بستن****در این محفل به چندین شمع یک دامن زدن دارم
 حجاب آلود موهومی ست مرگ و زندگی بیدل****ازین کسوت که دیدی گر برون آیم کفن دارم

غزل شماره ۲۱۵۸: به رنگ شمع ممکن نیست سوز دل نهان دارم

به رنگ شمع ممکن نیست سوز دل نهان دارم****جنون مغزی که من دارم برون استخوان دارم
 نپنداری به مرگ از اضطراب شوق وامانم****سپند حسرتم تا سرمه می گردم نشان دارم
 ز رمز محفل بی مغز امکانم چه می پرسی****کف خاکستری در جیب این آتش نشان دارم
 به این افسردگیها شوخی دارد غبار من****که گر دامن فشامم ناز چشم آهوان دارم
 به رنگ گردباد از خاکساری می کشم جامی****که تا بر خویش می پیچم دماغ آسمان دارم
 مباشید از قماش دامن بر چیده ام غافل****که من صد صبح ازین عالم برون چیدن دکان دارم
 نفس سرمایه ای با این گرانجانی نمی باشد****شرر تاز است کوه اینجا و من ضبط عنان دارم
 به غیر از سوختن کاری ندارد شمع این محفل****نمی دانم چه آسایش من آتش به جان دارم
 به این سامان اگر باشد عرق پیمایی خجلت****ز خاکم تا غباری پر زند آب روان دارم
 خجالت صد قیامت صعبتر از مرگ می باشد****جدا از آستانم مردنم این بس که جان دارم
 به دوش هر نفس بار امیدی بسته ام بیدل****ز خود رفتن ندارد هیچ و من صد کاروان دارم

غزل شماره ۲۱۵۹: در آن محفل که ام من تا بگویم این و آن دارم

در آن محفل که ام من تا بگویم این و آن دارم****جبین سجده فرسودی نیاز آستان دارم
 طلسم ذره من بسته اند از نیستی اما****به خورشیدیست کارم اینقدر بر خود گمان دارم
 بنای عجز تعمیرم چو نقش پا زمینگیرم****سرم بر خاک راهی بود اکنون هم همان دارم
 نیام محتاج عرض مدعا در بیزبانیها****تحریر دارد اظهاری که پنداری زبان دارم
 چه خواهم جز دل صد پاره برگ محضر کردن****غم او میهمان و من همین یک بیره پان دارم
 سرو کار شفق با آفتاب آخر چه انجامد****تو تیغی داری و من مشت خونی در میان دارم

بلندیهای قصر نیستی را نیست پایانی**** که من چندانکه برمی آیم از خود نردبان دارم
نگردی ای فسرده از کمین شعله‌ام غافل**** که در گرد شکست رنگ ذوق آشیان دارم
شرارم در زمین بی‌یقینی ریشه‌ها دارد**** اگر گویی گلم هستم و گر خواهی خزان دارم
که از امید دلتنگم گهی با یأس در جنگم**** خیال عالم بنگم نه این دارم نه آن دارم
جناب کبریا آینه است و خلق تمثالش**** من بیدل چه دارم تا از آن حضرت نهان دارم

غزل شماره ۲۱۶۰: عمری ست ز اسباب غنا هیچ ندارم

عمری ست ز اسباب غنا هیچ ندارم**** چون دست تهی غیر دعا هیچ ندارم
تحریک لبی بود اثر مایه ایجاد**** معذورم اگر جز من و ما هیچ ندارم
تشویق خیالات وجود و عدم نیست**** چون رمز دهانت همه جا هیچ ندارم
یا رب چقدر گرم کنم مجلس تصویر**** سازم همه کوک است و صدا هیچ ندارم
چون شمع اگر شش جهتم پی سپر افتد**** غیر از سر خود در ته پا هیچ ندارم
وامانده یأسم که از این انجمن آخر**** برخاستنی هست و عصا هیچ ندارم
مغرور هوس می‌زیم از هستی موهوم**** فریاد که من شرم و حیا هیچ ندارم
همکسوت اسباب حبابم چه توان کرد**** گر باز کنم بند قبا هیچ ندارم
شخص عدم از زحمت تمثال مبراست**** آینه تو هیچم منما هیچ ندارم
بیدل اگر آفاق بود زیر نگینم**** جز نام خدا نام خدا هیچ ندارم

غزل شماره ۲۱۶۱: می‌ام به ساغر اگر خشک شد خمار ندارم

می‌ام به ساغر اگر خشک شد خمار ندارم**** خزان گمست به باغی که من بهار ندارم
هوس چه ریشه کند در زمین شرم دمیدن**** چو تخم اشک عرق واری آبیاری ندارم
محبت از دل افسرده‌ام به پیش که نالد**** قیامت است که من سنگم و شرار ندارم
به حیرتم چه کنم تحفه نوید وصالش**** نگه بضاعتم و غیر انتظار ندارم
به بحر عشق چه سازند زورق طاقت**** کنار جوست طلب لیک من کنار ندارم
کرم کنی اگر کرم قابل کرم شناسی**** که خاک تا نشوم شکر حقگذار ندارم
تو خواه سر خط گبرم نویس خواه مسلمان**** نگین بیجسم از هیچ نقش عار ندارم
ز سحرکاری نیرنگ عشق دم نتوان زد**** برون نجسته‌ام از خلوتی که بار ندارم
مگر کند غم نایابی ام کدورتی انشا**** سراغم از که طلب می‌کنی غبار ندارم
فتاده‌ام به خم و پیچ عبرتی که میرسید**** برون بحر شنا دارم اختیار ندارم
دگر می‌فکنم ای وهم در گمان تعین**** که من اگر همه غیرم به غیر یار ندارم
حباب و کلفت اسباب بیدل این چه خیالست**** بجز خمی که به دوش من است بار ندارم

غزل شماره ۲۱۶۲: عبرت انجمن جایی ست مأمنی که من دارم

عبرت انجمن جایی ست مأمنی که من دارم****غیر من کجا دارد مسکنی که من دارم
در بهار آگاهی ناز خودفروشی نیست****رنگ و بو فراموش است گلشنی که من دارم
موج گوهرم عمریست آرمیده می تازد****رنج پا نمی خواهد رفتنی که من دارم
منت کفن ننگ است بر شهید استغنا****غیرت شرر دارد مردنی که من دارم
خامشی ز هیچ آهنگ زیر و بم نمی چند****نا شنیده تحسینی ست گفتنی که من دارم
وضع مشرب مجنون فاش تر ز رسواییست****در بغل نمی گنجد دامنی که من دارم
دار و ریسمان اینجا تا به حشر در کار است****شمع بزم منصوری ست گردنی که من دارم
آه درد نومیدی بر که بایدم خواندن****داشت هر که را دیدم شیونی که من دارم
پیش ناوک تقدیر جستم از فلک تدبیر****گفت دیده‌ای آخر جو شنی که من دارم
چرب و نرمی حرفم حیلہ کار افسون نیست****خشک می دود بر آب روغنی که من دارم
حرف عالم اسرار بر ادب حوالت کن****دم زدن خس و خار است گلخنی که من دارم
غور معنی ام دشوار، فهم مطلبم مشکل****بیدل از زبان اوست این منی که من دارم

غزل شماره ۲۱۶۳: میرسد از معاش خنده عنوانی که من دارم

میرسد از معاش خنده عنوانی که من دارم****از آبی ناشتاتر می شود نانی که من دارم
دو روزم باید از ابرام هستی آب گردیدن****بجز ننگ فضولی نیست مهمانی که من دارم
دل آواره با هیچ الفتی راضی نمی گردد****چه سازم چاره این خانه ویرانی که من دارم
جدا زان جلوه نتوان اینقدرها زندگی کردن****به خارا تیشه می باید زد از جانی که من دارم
ز شوخی قاصدش هر گام دارد باز گردیدن****به رنگ سودن دست پشیمانی که من دارم
ز گلچینان باغ آرزوی کیستم یا رب****پر طاووس دارد گرد دامانی که من دارم
ندارد جز تأمل موج گوهر مصرعی دیگر****همین یک سکتہ است انشای دیوانی که من دارم
ز رنگ آمیزی این باغ عبرت بر نمی آید****به غیر از نقشبند طاق نسیانی که من دارم
به حیرت رفت عمر و بر یقین نگشودم آغوشی****به چشم بسته بر بندند مژگانی که من دارم
نمی دانم چه سان از شرم نادانی برون آید****به زنا آشنا ناگشته ایمانی که من دارم
کفیل عذر یک عالم خطا طرفی دگر دارد****حیا بر دوش زحمت بست تاوانی که من دارم
چو شمع از فکر خود تا خاک گشتن بر نمی آیم****گریبانهاست بیدل در گریبانی که من دارم

غزل شماره ۲۱۶۴: بین به ساز و میرس از ترانه‌ای که ندارم

بین به ساز و میرس از ترانه‌ای که ندارم****توان به دیده شنیدن فسانه‌ای که ندارم
به سعی بازوی تسلیم در محیط توکل****شناورم به امید کرانه‌ای که ندارم
به رنگ شعله تصویر سخت بی پر و بال****چها نسوخته‌ام از زبانه‌ای که ندارم
هزار چاک دل آغوش چیده‌ام به تخیل****هواپرست چه گیسوست شانه‌ای که ندارم
به چاره سازی وهم تعلقم متحیر****مگر جنون زند آتش به خانه‌ای که ندارم

فسون کمند هوس نیست بی بضاعتی من **** کسی کلاغ نگیرد به دانه‌ای که ندارم
 به عزم بی جهتی گم نکرده‌ام ره مقصد **** خطا ندوخته‌ام بر نشانه‌ای که ندارم
 دگر چه پیش توان برد در ادبگه نازش **** به غیر آینه بودن بهانه‌ای که ندارم
 لوای فتنه کشیده‌ست تا به دامن محشر **** نفس شمار دو ساعت زمانه‌ای که ندارم
 فغان که بست به بالم هزار شعله تپیدن **** نشیمنی که نبود آشیانه‌ای که ندارم
 اگر به دیر کبابم و گر به کعبه خرابم **** من کشیده سر از آستانه‌ای که ندارم
 ز یأس بیدلی‌ام گل نکرد شوخی آهی **** نفس چه ریشه دواند ز دانه‌ای که ندارم

غزل شماره ۲۱۶۵: چو سایه خاک به سر داغم از غمی که ندارم

چو سایه خاک به سر داغم از غمی که ندارم **** سیاه پوشم از اندوه ماتمی که ندارم
 گداز طینت نامنفع‌ل علاج ندارد **** جبین به سیل عرق دادم از نمی که ندارم
 نفس گداخت چو شمع و همان بجاست تعلق **** قفس هم آب شد از خجلت رمی که ندارم
 فکنده است به خوابم فسون مخمل و دیبا **** به زیر سایه دیوار مبهمی که ندارم
 به صفر نسبت من کرد هر که محرم من شد **** ندیده‌ام چقدر بیش از کمی که ندارم
 چو شمع سرفکنم تا کجا ز شرم رعونت **** گران فتاد به دوش من آن خمی که ندارم
 به قطع الفت اسباب مانده‌ام متحیر **** فسان زنید به تیغ تنک دمی که ندارم
 خیال داد فرییم فسانه برد شکیم **** به شور ماتم عید و محرمی که ندارم
 هزار سنگ به دل بست تا ز شهرت عنقا **** نشست نقش نگینم به خاتمی که ندارم
 رسیده‌ام دو سه روزیست در توهم بیدل **** از آن جهان که نبودم به عالمی که ندارم

غزل شماره ۲۱۶۶: به هستی از اثر اعتبار مایه ندارم

به هستی از اثر اعتبار مایه ندارم **** چو موی کاسه چینی به غیر سایه ندارم
 مگر به خاک رسانم سر بنای تعین **** که غیر آبله پا چو اشک پایه ندارم
 چو طفل اشک گداز دلیست پرورش من **** یتیم عشقم و ربطی به شیر دایه ندارم
 تهیه کف افسوس کرده‌ام چه توان کرد **** به سرمه سایی عبرت جزاین صلایه ندارم
 بس است سطر گدازم چو شمع نامه الفت **** دگر صریح چه انشاکنم کنایه ندارم
 به ماکیان توزاهد مرا چه ربط وجه نسبت **** تو سبچه گیر که من چون خروس خایه ندارم
 سزد که مولوی‌ام خرده بر شعور نگیرد **** که گمره ازلم جزوی از هدایه ندارم
 به هر طرف کشدم دل یکیست جاده و منزل **** سوار مرکب شوقم خرکرایه ندارم
 به نام محض قناعت کنید از من بیدل **** که من چو مصحف تحقیق هیچ آیه ندارم

غزل شماره ۲۱۶۷: خاموشم و بیتابی فریاد تو دارم

خاموشم و بیتابی فریاد تو دارم **** چندانکه فراموش توام یاد تو دارم

این ناله که قد می کشد از سینه تنگم***تصویر نهال ز غم آزاد تو دارم
 تمثال گل و رنگ بهارم چه فریدم***من آینه حسن خداداد تو دارم
 هرچند به صد رنگ زخم دست تصنع***چون وانگرم خامه بهزاد تو دارم
 تا زنده‌ام از جان کنی‌ام نیست رهایی***شیرینی و من خدمت فرهاد تو دارم
 گو شیشه امکان شکند سنگ حوادث***من طاقی از ابروی پرزاد تو دارم
 پرواز نفس یاد گرفتاری شوق است***این یک دو پر از خانه صیاد تو دارم
 چشمت به نگاهی ز جهان منتخیم کردم***تمغای قبول از اثر صاد تو دارم
 مطرب چه تراود ز نی بی‌نفس من***هر ناله که من دارم از ارشاد تو دارم
 بیدل تو به من هیچ مدارا نمودی***عمریست که پاس دل ناشاد تو دارم

غزل شماره ۲۱۶۸: شبی که بی‌توجهان را به یاس تنگ برآرم

شبی که بی‌توجهان را به یاس تنگ برآرم***ز ناله‌ای که کنم کوه را ز سنگ برآرم
 چه دولتی ست که در یاد آن بهار تبسم***نفس قدح به کف و ناله گل به چنگ برآرم
 به نیم گردش چشمی که واکشم به خیالت***فرنگ را چو غبار از جهان رنگ برآرم
 چه ممکن است که تمثال آفتاب نبندد***چو سایه آینه‌ای را که من ز زنگ برآرم
 صفاست حوصله پرداز بحر ظرفی دلها***ز آب آینه من هم سرهنک برآرم
 ازین دلی که چو آماج بوی امن ندارد***نفس دمی که بر آرم همان خدنگ برآرم
 شکست چینی فغفورگو سفال بر آمد***چه صنعت است که مو از خمیر سنگ برآرم
 نریخت سعی زمینگیری‌ام به حاصل دیگر***جز این که خار تکلف ز پای لنگ برآرم
 خمار تا به کی‌ام بی‌دماغ حوصله دارد***خوش است جام می از شیشه‌ها به رنگ برآرم
 ز چرخ چندکشم انفعال شیشه دلیها***روم جنون کنم و پوست زین پلنگ برآرم
 هزار رنگ گریبان درد جنون ندامت***که من چو صبح نفس زبن قبای تنگ برآرم
 به ششجهت گل خورشید بستم و نمودم***به حیرتم من بیدل دگرچه رنگ برآرم

غزل شماره ۲۱۶۹: غبار یاسم به هر تپیدن هزار بیداد می‌نگارم

غبار یاسم به هر تپیدن هزار بیداد می‌نگارم***به سرمه فرسود خامه اما هنوز فریاد می‌نگارم
 به مکتب طالع آزمایی ندارم از جانکنی رهایی***قفای زانوی نارسایی دماغ فرهاد می‌نگارم
 اگر به بر عشق تار مویی رسم به نقاش آن تبسم***ز پرده دیده تا به مژگان چه حیرت آباد می‌نگارم
 ز سطر عنوان عجز نالی مباد مکتوب شوق خالی***ز آشیان شکسته بالی پری به صیاد می‌نگارم
 تعافلت کرد پایمال چسان نگریم چرا ننالم***فرامشیهای رنگ حالم فرامشت باد می‌نگارم
 نه گرد می‌فهمم از سواری نه رنگ می‌خواهم از بهاری***شکسته کلک اعتباری به اوج ایجاد می‌نگارم
 درین دبستان به سعی کامل نخواندم افسون نقش باطل***کمالم این بس که نام بیدل به خط استاد می‌نگارم

غزل شماره ۲۱۷۰: مسلمان گشتم و هیچ از میان نگسست زنارم

مسلمان گشتم و هیچ از میان نگسست زنارم*****بقدر سبجه گردیدن کمرها بست زنارم
 خرابات محبت از اسیران ظرف می خواهد*****خط پیمانه‌ای دارد قدح در دست زنارم
 به خود می لرزم از اندیشه تعبیر همواری*****مباد از سبجه بردارد بلند و پست زنارم
 مسلمانی به این سامان دلکوبی نمی‌ارزد*****ز چنگ اتفاق سبجه بیرون جست زنارم
 به دیر همتم پروانه آتش پرستیها*****به خط شعله جواله باید بست زنارم
 نفس را الفت دل صرفه راحت نمی‌باشد*****ندید آسودگی با سبجه تا پیوست زنارم
 مپرس از ریشه باغ تعلقهای امکانی*****گسستن در بغل می‌پرورم تا هست زنارم
 چو شمع از سعی الفت غافلم لیک اینقدر دانم*****که تا ننشاند در خاکم ز پا نشست زنارم
 وفا سر رشته‌ای دارد که هرگز نگسلد بیدل*****نمی‌افتد ز گردن گرفتار از دست زنارم

غزل شماره ۲۱۷۱: من درین بحر، نه کشتی نه کدو می‌آرم

من درین بحر، نه کشتی نه کدو می‌آرم*****چون حباب از بر خود جامه فرو می‌آرم
 حرف او می‌شنوم جلوه او می‌بینم*****پیش رو آینه ای چند ازو می‌آرم
 خم تسلیم ز دوشم چو فلک نتوان برد*****عمرها شد که در این بزم سبو می‌آرم
 بند بندم چونی افسانه دودی دارد*****تا کنم ناله قیامت به گلو می‌آرم
 شرم می‌آیدم از طوف درش هیچ مپرس*****عرفی چند به احرام وصو می‌آرم
 جهتی نیست که در عالم دل نتوان یافت*****سوی خود روی نیاز از همه سو می‌آرم
 نقش اجناس اشارتکده بیرنگی ست*****این من و ما همه از عالم هو می‌آرم
 عمرها شد چو سحر می‌دهم از یاس به باد*****جیب چاکی که به امید رفو می‌آرم
 تشنه کامی گهر قلمز بیقدری نیست*****آبرویی که ندارم به سبو می‌آرم
 چقدر گردن تسلیم وفا باریک است*****پیش تیغت سر مو بر سر مو می‌آرم
 نخل شمع که به گل کردن صد رنگ گداز*****می‌شوم آب و نگاهی به نمو می‌آرم
 چون گل از حاصل این باغ ندارم بیدل*****غیر پیراهن رنگی که به بو می‌آرم

غزل شماره ۲۱۷۲: بر آسمان رسانم و گر بر هوا برم

بر آسمان رسانم و گر بر هوا برم*****مشت غبار خویش ز راهت کجا برم
 گر استخوان من بپذیرد سگ درت*****بر عرش ناز سایه بال هما برم
 شایان دست بوس توام نیست نامه‌ای*****در یوزه‌ای به قاصد برگ حنا برم
 عمر به غم گذشته مباد آیدم به پیش*****خود را ازین ستمکده رو بر قفا برم
 امید فال جرات دیدار می‌زند*****آینه سان عرق کنم و بر حیا برم
 پر نارساست کوشش ظلمت خرام شمع*****شب طی شود که من نگهی تا به پا برم

پیری نفس گداخت کنون ما و من خطاست****بی ریشه چند تهمت نشو و نما برم
 عریان تنان ز ننگ فضولی گذشته اند****کو پنبه‌ای که تحفه به دلق گدا برم
 تا رنج انتظار اجابت توان کشید****دست دگر به دعوت دست دعا برم
 آرایشی به غیرت مجنون نمی رسد****جیبی درم که رنگ ز بند قبا برم
 امید نارساست دعاکن که چون حباب****بار نفس دو روز به پشت دوتا برم
 بیدل ز حد گذشت معاصی و من همان****رد نیستم اگر به درش التجا برم

غزل شماره ۲۱۷۳: بر ندارد شوخی از طبع ادب تخمیر شرم

بر ندارد شوخی از طبع ادب تخمیر شرم****بی عرق گل می کند از جبهه تصویر شرم
 در هوای ختم مقصد سرنگون تاز است مو****تا طلوع صبح پیری نیست بی شبگیر شرم
 می کند عالم تلاش آنچه نتوان برد پیش****در مزاج کس ندارد جوهر تاثیر شرم
 شیوه اهل ادب در هر صفت بی جراتیست****رنگ اگر گردانده باشد نیست بی تقصیر شرم
 لعل خوبان بوسه گاه حسرت پیران مباد****می کند آب این شکر را ز اختلاط شیر شرم
 ننگ بیکاری کسی را بی عرق نگذاشته ست****از همین خفت ز خارا می چکاند قیر شرم
 از تعلق رستن آسان نیست بی سعی جنون****بر نمی آید به زور خار دامنگیر شرم
 منفعل شد عشق از وضع تکلفهای ما****دارد از تمکین مجنون ناله زنجیر شرم
 زین تنک روبان نمی باید مروت خواستن****نیست چون آینه در آب دم شمشیر شرم
 خلق غافل را همین با پوشش افتاده است کار****کاش این تدبیرها را باشد از تقدیر شرم
 مفت رندان گر تکلفها نباشد سد راه****بی ازار افتاده است از هند تا کشمیر شرم
 بیدل آن قرآن که ما درس حضورش خوانده ایم****متن آیاتش تحیر دارد و تفسیر شرم

غزل شماره ۲۱۷۴: ز دشت بیخودی می آیم از وضع ادب دورم

ز دشت بیخودی می آیم از وضع ادب دورم****جنونی گر کنم ای شهریان هوش معذورم
 ز قدر عاجزها غافلم لیک اینقدر دانم****که تا دست سلیمان می رسد نقش پی مورم
 جهان در عالم بیگانگی شد آشنای من****سراب آینه ام گل می کند نزدیکی از دورم
 همان بهتر که خاکستر شوم در پرده عبرت****نقاب از روی کارم بر نداری خون منصورم
 برو زاهد برای خویش هر کس مطلبی دارد****تو محو و من تغافل اشتیاق جنت و حورم
 به اقبال تپیدن نازها دارد غبار من****کلاه آرای عجزم بر شکست خویش معذورم
 سجودی بست بار هستی آخر بر جبین من****چه سان سر تابم از حکم خمیدن دوش مزدورم
 اگر صدق طلب دست ز پا افتادگان گیرد****به مستی می رساند لغزش مژگان مخمورم
 به خون پیچیده می بالم نفس دزدیده می نالم****دمیدنهای تبخالم چکیدنهای ناسورم
 مکش ای ناله دامانم مدر ای غم گریبانم****سرشکی محو مژگانم چکیدن نیست مقدورم
 خلل تعمیر سیلاب حوادث نیستم بیدل****بنای حسرتی در عالم امید معمورم

غزل شماره ۲۱۷۵: شعورت خواه مستم وانماید خواه مخمورم

شعورت خواه مستم وانماید خواه مخمورم***چو ساغر می کشی دارد ازین اندیشه‌ها دورم
 نفس بی طاقتی را مفت ساز خویش می داند***همین پر می فشانم آشیانی نیست منظورم
 مهبای گدازم آنقدر از شوق دیدارش***که سوزد کرم شبتابی به برق شعله طورم
 چو توفان داشت یارب ناوک نیرنگ دیدارش***که جای خون مجمر شعله می جوشد ز ناسورم
 ز داغ اخترم مشکل که بر دارد سیاهی را***دهد چون مردمک هر چند گردون غوطه در نورم
 نیاز اختیار است ای حریفان عیش این محفل***که من چون شمع در مشق و گداز خویش مجبورم
 ندارد درد دل سازی که بندی پرده بر رازش***چرا عریان نباشم در غبار ناله مستورم
 نفس بودم فغان گشتم دگر از من چه می خواهی***ندارم آنقدر طاقت که نتوان داشت معذورم
 نه از دنیا غم اندیشم نه عقابیی ست در پیشم***مقیم حیرت خویشم ازین پسکوچه‌ها دورم
 درین محفل که پردازد به داد ناتوان من***شنیدن در عدم دارد دماغ ناله مورم
 محبت از شکست دل چه نقصان می کند بیدل***نگردد موی چینی سرمه آهنگ فغفورم

غزل شماره ۲۱۷۶: نی سر تعمیر دل دارم نه تن می پرورم

نی سر تعمیر دل دارم نه تن می پرورم***مشت خاکی را به ذوق خون شدن می پرورم
 با نگاه دیده قربانیانم توأمی است***بی نفس عمری ست خود را در کفن می پرورم
 صبر دارم تا کجا آتش به فریادم رسد***تخم نومیدی سپندم سوختن می پرورم
 سایه وار آسود گیهایم همان آوارگی ست***تیره روزم شام غربت در وطن می پرورم
 پیرم و شرم نمی آید ز افسون امل***عبرتی در سایه نخل کهن می پرورم
 بسته‌ام دل را به یاد چین گیسوی کسی***در دماغ نافه‌ای فکر ختن می پرورم
 اختیار گوشه خاموشیم بیهوده نیست***قدردان معنی‌ام ربط سخن می پرورم
 بی تماشایی نمی باشد تعلق زار جسم***در قفس زین مشت پر گل در چمن می پرورم
 اشک مجنون آبیار انتظار عبرتی ست***می دمد لیلی نهالی را که من می پرورم
 بیدل این رنگی که عریانی ز سازش کم نبود***در قیاس ناز آن گل پیرهن می پرورم

غزل شماره ۲۱۷۷: چه حاجتست به بند گران تدبیرم

چه حاجتست به بند گران تدبیرم***چو اشک لغزش پایی بس است زنجیرم
 اثر طرازی اشک چکیده آن همه نیست***توان به جنبش مژگان کشید تصویرم
 ز بسکه ششجهت از من گرفته است غبار***اگر به چرخ برآیم همان زمینگیرم
 ز یأس قامت خم گشته ناله‌ام نفس است***شکسته‌اند به درد کمان تدبیرم
 جنون من چو نگه قابل تسلی نیست***مگر به دیده حیران کنند زنجیرم
 نگشت لنگر آسایشم زمینگیری***چو سایه می برد از خویش پای در قیرم

نوا ی پست و بلند زمانه بسیارست****خیال چند فریبد به هر بم و زیرم
رمید فرصت هستی و من ز ساده دلی****چو صبح می روم از خویش تا نفس گیرم
دلیل حجت جاوید بیش از اینم نیست****که بی تو زنده‌ام و یک نفس نمی میرم
به جای ناله نفس هم اگر کشم کم نیست****نمانده است دماغ خیال تأثیرم
هجوم جلوۀ یار است ذره تا خورشید****به حیرتم من بیدل دل از که برگیرم

غزل شماره ۲۱۷۸: چه نیرنگست یارب در تماشاگاه تسخیرم

چه نیرنگست یارب در تماشاگاه تسخیرم****که آواز پر طاووس می آید به زنجیرم
دل یک ذره خالی نیست از عرض مثال من****بهارم هر کجا رنگیست می نازد به تصویرم
کتاب صلح کل ناز عبارت بر نمی دارد****ز بخت ما و من چون خامشی صافست تقریرم
به دام حیرت صیاد کو اندیشه فرصت****چکیدن در شکست رنگ دارد خون نخجیرم
سری در خویش دزدیدم به فکر حلقه زلفی****دهان مار گل کرد از گریبان گلوگیرم
سراپایم خطی دارد که خاموشیست مضمونش****قضاگویی به کلک موی چینی کرد تحریرم
چو موج گوهرم باید زمینگیر ادب بودن****برش قطع روانی کرده است از آب شمشیرم
چه سازم سستی طالع زخویشم بر نمی آرد****و گرنه چون مژه در پر زدنهای نیست تقصیرم
غبار حسرت و امانده از دامن پروازی****دهد هر کس به بادم می تواند کرد تعمیرم
ز ساز هستی ام با وضع حیرانی قناعت کن****نفس در خانه نقاش گم کرده ست تصویرم
نشاند آخر هجوم غفلتم در خاک نومی****به رنگ خواب با و اماندگی بوده ست تغییرم
ز بی قدری ندارم اعتبار نقطه جهلی****کتاب آسمان دانستم و این است تفسیرم
گاهی از شوق می بالم گهی از درد می کاهم****نوا ی گفت و گو پیرایه چندین بم و زیرم
بقدر بیخودی دارم شکار عافیت بیدل****چو آه شمع یکسر رنگ می باشد پر تیرم

غزل شماره ۲۱۷۹: ز بس ضعیف مزاج جهان تدبیرم

ز بس ضعیف مزاج جهان تدبیرم****چو صبح تا نفس از دل به لب رسد پیرم
هنوز جلوۀ من در فضای بیرنگیست****خیالم و به نگه کرده اند زنجیرم
کسی به هستی موهوم من چه پردازد****که همچو خواب فراموش ننگ تعبیرم
ز فرق تا به قدم حیرتم نمی دانم****گشوده اند به روی که چشم تصویرم
چو اخگر به گره نیست غیر خاکستر****بم اگر شکند سر به سر تباشیرم
چه نغمه داشت نی تیر او که در طلبش****چو رنگ می رود از خویش خون نخجیرم
سیاه بخت محبت بهارها دارد****به هند ناز فروش سواد کشمیرم
نگاه دیده آهوست وحشتی که مراست****به روز هم نتوان کرد قطع شبگیرم
چو جاده رنگ بنای مرا شکستی نیست****به خشت نقش قدم کرده اند تعمیرم
مپرس ز آتش شوق که داغم ای ناصح****که چون سپند مبادا به ناله درگیرم

من آن ستمزده طفلم که مادر ایام****به جام دیده قربانی افکند شیرم
چنان به ضعف عنان رفته از کفم بیدل****که من ز خویش روم گر کشند تصویرم

غزل شماره ۲۱۸۰: نمی‌باشد تهی یک پرده از آهنگ تسخیرم

نمی‌باشد تهی یک پرده از آهنگ تسخیرم****زهستی تا عدم پیچیده است آواز زنجیرم
چو خاکستر شوم داغم به مرهم آشنا گردد****گداز خویش دارد چون تب اخگر تباشیرم
جبین از آستان سینه صافان بر نمی‌دارم****چو حیرت آب این آینه‌ها کرده‌ست تسخیرم
چرا صیاد چمند دامن ناز از غبار من****که چون آب گهر رنگی ندارد خون نخجیرم
دم پیری سواد ناامیدی کرده‌ام روشن****غبار زندگی چون مو نمودارست ازین شیرم
بینم تا کجا تسکین رسد آخر به فریادم****درین محفل نفس عمری‌ست از دل می‌کشد تیرم
غباری هم ز من پیدا نشد در عرصه امکان****جهان آینه و من مرده یک آه تاثیرم
فلک صد سال می‌باید که خم بر گردنم بندد****به این فرصت که تا سر در گریبان برده‌ام سیرم
ز بس دارد دماغ همتم ننگ گرفتن‌ها****اگر تا حشر گم باشم سراغ خود نمی‌گیرم
دم عیسی سحر در آستین کلک نقاشی****که پرواز نفس دارد به یادش رنگ تصویرم
فنای جسم می‌گویند حشری در کمین دارد****خجالت مزد ناکامی به مردن هم نمی‌میرم
تب و تاب نفس صید کشاکش داردم بیدل****گرفتارم نمی‌دانم به دست کیست زنجیرم

غزل شماره ۲۱۸۱: چه دولت است که من نامت از ادب گیرم

چه دولت است که من نامت از ادب گیرم****ز شرم دست تهی دامن به لب گیرم
به عشق اگر همه تن غوطه‌ام دهند به قیر****چوداغ لاله سحرها به طوف شبگیرم
به این زبان که چو شمع دماغ می‌سوزد****خموش اگر نشوم انجمن به تب گیرم
خمار اگر نشود ننگ مجلس آرایی****به مستی حلب شیشه گر حلب گیرم
غم وراثت آدم نخورده‌ام چندان****که راه خلد به امید این نسب گیرم
ندارم این همه رغبت به لذت دنیا****که ننگ آتشک از بوی این جلب گیرم
چو موی چینی از اقبال من چه می‌پرسی****عنان به شام شکسته‌ست سعی شبگیرم
خوشست چشم بپوشم ز نقش کار جهان****هزار نسخه به این نقطه منتخب گیرم
ز طرف مشرب مستان خجل شوم بیدل****دمی که هفت فلک برگی از عنب گیرم

غزل شماره ۲۱۸۲: ز سودای چشم تو تا کام گیرم

ز سودای چشم تو تا کام گیرم****دو عالم فروشم دو بادام گیرم
شهید وفایم ز راحت جدایم****نه مردم به ذوقی که آرام گیرم
سیه مست شهرت نی‌ام ورنه من هم****چو نقش نگین صبح در شام گیرم
ز بس همتم ننگ تزویر دارد****محالست اگر دانه در دام گیرم

چنین کز طلب بی نیاز است طبعم**** گدا گر شوم ترک ابرام گیرم
 چوشبم چه لافم به سامان هستی**** مگر از عرق صورتی وام گیرم
 درین انجمن مشرب غنچه دارم**** ز من شیشه بر سنگ تا جام گیرم
 زمانی شود خواب عیشم میسر**** که چون نقش پا سایه بر بام گیرم
 کمند نفس حرص صیاد عنقا است**** به این نارسایی مگر نام گیرم
 جهان نیست جز اعتبار من و تو**** تو تحقیق دان گر من او هام گیرم
 تجاها سر و برگ هستی است بیدل**** همه گر وصالست پیغام گیرم

غزل شماره ۲۱۸۳: چو ماه نو به چندین حسرت از خود کام می گیرم

چو ماه نو به چندین حسرت از خود کام می گیرم**** جنونها می کند خمیازه تا یک جام می گیرم
 به این گوشی که معنی از تمیزش ننگ می دارد**** طنین پشه‌ای گر بشنوم الهام می گیرم
 ز فهم مدعا پر دورم افکنده ست موهومی**** همه با خویش اگر دارم سخن پیغام می گیرم
 کمینگاه دو عالم غفلتم از قامت پیری**** امل هر جا پرد در حلقه این دام می گیرم
 هوای کعبه شوقی به شور آورد مغزم را**** که چون شمع استخوان را جامه احرام می گیرم
 به یاد چشم او چندان جنون آماده است اشکم**** که هر مژگان فشردن روغن از بادام می گیرم
 ضعیفی گر به این اقبال bald پایه نازش**** به زیر سایه دیوار چندین بام می گیرم
 به ذوق پای بوسه هیچ جا خوابم نمی باشد**** همین در سایه برگ حنا آرام می گیرم
 چو موی کاسه چینی اگر bald شکست من**** شبیخون می زنم بر چین و راه شام می گیرم
 ز خاموشی معاش غنچه‌ام تا کی کشد تنگی**** لبی وا می کنم گل می فروشم جام می گیرم
 به آسانی دل از بار تعلق وا نمی گردد**** ز پیمان جنون کیشان گسستن وام می گیرم
 تمتع چیست زبن بیحاصلانم چون نگین بیدل**** ز بانم می خراشد گر کسی را نام می گیرم

غزل شماره ۲۱۸۴: سراغ عیش ز عمر نمانده می گیرم

سراغ عیش ز عمر نمانده می گیرم**** اثر ز آتش در آب رانده می گیرم
 رمید فرصت و من غره خیال که من**** سوار توسن برق جهانده می گیرم
 سحر گذشت و شب آمد بیا که باز چو شمع**** رهی ز یاس به پایان رسانده می گیرم
 به وادی که کشد حرص تشنه کام زبان**** عرق ز جبهه خجلت دمانده می گیرم
 هلاک بوی لبی بودم انتظارم گفت**** غمین مشو به کنارش نشانده می گیرم
 مرا همین سبق از مکتب ادب کافی ست**** که نام یار به لب نگذرانده می گیرم
 زناله تا نفس واپسین یقینم نیست**** که دامن که به دست فشانده می گیرم
 به ضبط عمر سبکرو شتابم اینهمه نیست**** عنان دو روز دگر هم دوانده می گیرم
 گذشته‌ام به رکاب گذشتگان و هنوز**** سراغ خود به قفا بازمانده می گیرم
 سواد نامه چو صبحم نماند**** نفس دو سطر هوایی ست خوانده می گیرم

چو شمع بیدل اگر صد رهم شهید کنند****دیت ز گردن شمشیر رانده می گیرم

غزل شماره ۲۱۸۵: اگر ساقی ز موج با ده بندد رشته سازم

اگر ساقی ز موج با ده بندد رشته سازم****رساند قلقل مینا به رنگ رفته آوازم
عروج خاکساران آنقدر کوشش نمی خواهد****چو گرد از جنبش پایی توان کردن سرافرازم
مباش ای آرمیدن از کمین وحشتم غافل****کف خاکسترم بی بال و پر جمع ست پروازم
نگاه چشم عبرت جوهر آینه یأسم****گسستنها ز پیوند جهان تارست از سازم
نفس تا بال بر هم می فشاند ناله می گردد****ز استغنا نومییدی بلند افتاده اندازم
ز اسرار محبت صافی آینه‌ای دارم****که نتواند بجز حیرت نمودن چشم غمازم
قدح پیمایی الفت ندارد رنج مخموری****ز بس گردیده‌ام گرد سر او نشسته نازم
کمال من عروج پایه دیگر نمی خواهد****همان خورشید خواهم بود اگر از ذره ممتازم
وبال عشرتم یارب نگردد قید خود داری****که من با لغزش پا همچو طفل اشک گلبازم
هوای نارسا را نیست جز شب‌نم گریبانی****ز خجلت آشیان ساز عرق گردیده پروازم
به سامان شکست رنگ من خندیدنی دارد****به رنگی ناله سر کردم که کس نشنید آوازم
نی‌ام چون موج جولان جرأت آزار کس بیدل****شکستن دارم و بر روی خود صد رنگ می تازم

غزل شماره ۲۱۸۶: حیرت دمد از شوخی گل کردن رازم

حیرت دمد از شوخی گل کردن رازم****در آینه جوهر شکند نغمه سازم
چون غنچه سر زانوی تسلیم که دارم****صد جبهه به خون می تپد از وضع نیازم
وسعتگر انداز تغافل چه فسون داشت****بر روی دو عالم مژه کردند فرازم
زان پیش که آینه شود طعمه زنگار****بگذار که چندی به خیال تو بنازم
زین عرصه شطرنج جنون تازی هوشست****چیزی نتوان برد اگر رنگ نبازم
تا سجده به همواری خاکم نرساند****دارد گره ابروی محراب نمازم
خواب عدم افسانه تعبیر ندارد****آینه خاکم چه حقیقت چه مجازم
آزادی من عرض گرفتاری شوقیست****چون دیده حیرت زدگان عقده بازم
چون شعله که آخر به دل داغ نشیند****در نقش قدم ریخت هجوم تک و تازم
زبن بیش غبارم تپش شوق نگیرد****چون اشک به صد بوته دویده‌ست گدازم
شب‌نم ز هوا تا چقدر گرد نشاند****عمریست ز خود می روم و آبله سازم
بیدل امل اندیشی‌ام از عجز رسایی‌ست****واماندگی افکند به این راه درازم

غزل شماره ۲۱۸۷: ز بال نارسا بر خویش پیچیده است پروازم

ز بال نارسا بر خویش پیچیده است پروازم****لب خاموش دایم در قفس دارد چو آوازم
چو تمثال نهان از دیده‌های اعتبار اما****همان آینه بی اعتبار بهاست غمازم

نفس گر می کشم قانون عالم می خورد بر هم*****چو ساز خامشی با هیچ آهنگی نمی سازم
خیالی می کشد مخمل کدامین راه و کو منزل*****سوار حیرتم در عرصه آینه می تازم
درین گلشن که سامان من و ما باختن دارد*****چو گل سرمایه‌ای دیگر ندارم رنگ می بازم
ز شمع کشته داغی هم اگر یابی غنیمت دان*****نگاه حیرت انجام تماشا داشت آغازم
ندارد ذره موهوم بی خورشید رسوایی*****تو کردی جلوه و افتاد بر رو تخته رازم
شدم خاک و فرو نشست توفان غبار من*****هنوز از پرده ساز عدم می جوشد آوازم
ز درد سعی ناپیدای تصویرم چه می پرسی*****سرا پا رنگم اما سخت بیرنگ است پروازم
بنازم خرمی های بهارستان غفلت را*****شکستن فتنه توفانست و من بر رنگ می نازم
به رنگ چشم مشتاقان ز حیرت بر نمی آیم*****همان یک عقده دارم تا قیامت گر کنی بازم
ندانم عذر این غفلت چه خواهم خواستن بیدل*****که حسنش خصم تمناست و من آینه پردازم

غزل شماره ۲۱۸۸: ز فیض ناتوانی مصرعی در خلق ممتازم

ز فیض ناتوانی مصرعی در خلق ممتازم*****چو ماه نو به یک بال آسمان سیر است پروازم
به یاد چشمی از خود می روم ای فرصت امدادی*****که از گردش رسد رنگی به آن پیمانه نازم
نوا ی فرصتم آهنگ عبرت نغمه عمرم*****مپرس از نارسایی تا چه دارد رشته سازم
به هجرت گر نیام دمساز آه و ناله معذورم*****شکست خاطر در سر مه خوابیده است آوازم
ز حیرت در کفم سر رشته‌ای داده است پیدایی*****که تا مژگان بهم می آید انجام است آغازم
تماشاخانه حسنم بقدر محو گردیدن*****تحیر بسکه لنگر می کند آینه می سازم
بهار آمد جنون از ششجهت سر پنجه می بازدم*****چو گل من هم درین گلشن گریبانی پردازم
طلسم غنچه توفان بهاری در قفس دارد*****دو عالم رنگ و بوی اوست هر جا گل کند رازم
چو صبح انکار عجزم نیست از اصناف آگاهی*****غباری را به گردون برده ام کم نیست اعجازم
غرور خودنمایی ها به این زحمت نمی ارزدم*****به رنگ شمع چند از سر بریدن گردن افزام
به آسانی ز بار زندگی رستن نمی باشد*****مگر پیری خمی پیدا کند کز دوشش اندازم
به هر واماندگی از ساز وحشت نیستم غافل*****صدایی هست بیدل در شکست رنگ پروازم

غزل شماره ۲۱۸۹: به حیرت خویش را بیگانه ادراک می سازم

به حیرت خویش را بیگانه ادراک می سازم*****جنون ناتوانم جیب مژگان چاک می سازم
تماشاهاست نیرنگ تحیرگاه الفت را*****تو با آینه و من با دل غمناک می سازم
به چندین آرزو می پرورم یک آه نو میدی*****نهال شعله‌ای سیراب ازین خاشاک می سازم
ندارد پنجه آفت کمین جیب عریانی*****چو گل جرم لباسست اینکه من با خاک می سازم
همای لامکان پروازم و از بی پرو و بالی*****به پسی مانده ام چندانکه با افلاک می سازم
به چندین نشئه بودم محو مژگان سیه مستی*****کنون با سایه‌واری از نهال تاک می سازم
خیال از چین ابرویی تبسم می کند انشا*****به ناموس محبت زهر را تریاک می سازم

غرور اعتبار از قطره‌ام صورت نمی‌بندد**** به تدبیر گهر آبی که دارم خاک می‌سازم
شکار افکن چو خون صیدم از ره بر نمی‌دارد**** ز نوبیدی به خود می‌پیچم و فتراک می‌سازم
در این ماتمسرا بیدل مپرس از کسوت شمعم**** ز من تا آستینی هست مژگان پاک می‌سازم

غزل شماره ۲۱۹۰: به ذوق جستجویت جیب هستی چاک می‌سازم

به ذوق جستجویت جیب هستی چاک می‌سازم**** غباری می‌دهم بر باد و راهی پاک می‌سازم
به چندین عبرت از دل قطع الفت می‌کند آهم**** فسانها می‌زنم کاین تیغ را بیپاک می‌سازم
در آن عالم که انداز عروجی می‌دهم سامان**** سری می‌آورم در گردش و افلاک می‌سازم
نمی‌دانم چسان کام امید از عافیت گیرم**** که من در بیخودیها نیز با ادراک می‌سازم
به هر تقدیر خورشیدیست سامان غبار من**** به گردون گر ندارم دسترس با خاک می‌سازم
به عشقت تا ز ننگ وضع بی‌دردی برون آیم**** جبین را هم ز خجلت دیده نمناک می‌سازم
به این انداز نتوان ریشه سامان دویدن شد**** دلی چون آبله پا مزد سعی تاک می‌سازم
ز استغنا نوبیدیست با من دست افسوسی**** که گر بر هم زنم نقش دو عالم پاک می‌سازم
به عریانی تظلم نیز از من چشم می‌پوشد**** اگر باشد گریبان تا در دل چاک می‌سازم
طمع را چاره دشوار است از ناز خسان بیدل**** به دندان تا توانم ساخت با مسواک می‌سازم

غزل شماره ۲۱۹۱: نفس را بعد ازین در سوختن افسانه می‌سازم

نفس را بعد ازین در سوختن افسانه می‌سازم**** چراغی روشن از خاکستر پروانه می‌سازم
به فکر گوهر افتاده‌ست موج بیقرار من**** کلید شوق از آرام بی‌دندانه می‌سازم
خیال مصرع یکتایی‌اش بی‌پرده می‌گردد**** به مضمونی که خود را معنی بیگانه می‌سازم
نی‌ام آینه اما در خیالش صنعتی دارم**** که تا نقش تحیر می‌کشم بتخانه می‌سازم
سرا پا خار خارم سینه چاک طره یارم**** به جسمم استخوان تا صبح گردد شانه می‌سازم
محبت در عدم بی‌نشئه نپسندد غبارم را**** همان گرد سرت می‌گردم و پیمانه می‌سازم
رم لیلی نگاهان گرد تعمیر جنون دارد**** چو وحشت در سواد چشم آهو خانه می‌سازم
عقوبتها گوارا کرد بر من بی‌پرو و بالی**** قفس چندان که تنگی می‌نماید دانه می‌سازم
دماغ طاقتی کو تا توان گامی ز خود رفتن**** سرشکی ناتوانم لغزشی مستانه می‌سازم
سر و برگ تسلی دیده‌ام وضع عبارت را**** برای یکمژه خواب اینقدر افسانه می‌سازم
به کام عشرتم گر واگذاری حاصل امکان**** دو عالم می‌دهم برباد و یک دیوانه می‌سازم
مبادا بیدل آن گنجی که می‌گویند من باشم**** مرا هم روزگاری شد که با ویرانه می‌سازم

غزل شماره ۲۱۹۲: چو سرو از ناز بر جوی حیا بالیدنت نازم

چو سرو از ناز بر جوی حیا بالیدنت نازم**** چو شمع از سرکشی در بزم دل نازبدنت نازم
همه موج شکفتن می‌چکد از چین پیشانی**** گلستان حیا در غنچگی پیچیدنت نازم

گهی از خنده کاهی از تغافل می‌بری دل را****دقایقهای ناز دلبری فهمیدنت نازم
به بازار تمناگوهر بحر تغافل را****به میزان عیاری هر زمان سنجیدنت نازم
زبان شانه می‌گوید به زلف فتنه پیرایت****که با این سرکشیها گرد سر گردیدنت نازم
ز شبنم اشک می‌ریزد صبا ای غنچه بر پایت****به حال گریه آشفته‌گان خندیدنت نازم
به دست مردمان دیده صبح وصل او بیدل****گل حیرت ز گلزار تماشا چیدنت نازم

غزل شماره ۲۱۹۳: ز رنگ ناز چون گل بزم عشرت چیدنت نازم

ز رنگ ناز چون گل بزم عشرت چیدنت نازم****چو شمع از شوخی برق نگه بالیدنت نازم
ز خاموشی به هم پیچیده‌ای شور قیامت را****به جیب غنچه توفانهای گل دزدیدنت نازم
نبود این دشت ای پای تمنا قابل جولان****به رنگ اشک در اول قدم لغزیدنت نازم
همه لطفی و از حال من بیدل نه‌ای غافل****نظر پوشیده سوی خاکساران دیدنت نازم

غزل شماره ۲۱۹۴: قیامت کرد گل در پیرهن بالیدنت نازم

قیامت کرد گل در پیرهن بالیدنت نازم****جهان شد صبح محشر زیر لب خندیدنت نازم
در آغوش نگه گرد سر بیتابی‌ات گردم****به تحریک نفس چون بوی گل گردیدنت نازم
عتاب بحر رحمت جوش عفوی دیگر است اینجا****گناه بیگناهی چند نابخشیدنت نازم
تغافل در لباس بی‌نقابی اختراع است این****جهانی را به شور آوردن و نشنیدنت نازم
تحریر عذرخواهست از خیال گردش چشمی****که با این سرگرانی گرد دل گردیدنت نازم
نبود ای اشک این دشت ندامت قابل جولان****در اول گام از سر تا قدم لغزیدنت نازم
نفس در آینه بیش از دمی صورت نمی‌بندد****درین وحشت سرا چون حسرت آرامیدنت نازم
متاع کاروان ما همین یک پنبه گوش است****اثر دلال عبرت چون جرس نالیدنت نازم
نفس در عرض وحشت ناز آزادی نمی‌خواهد****قبا عریانی و آنگاه دامن چیدنت نازم
کی‌ام من تا بنام بر خود از اندیشه نازت****به خود نازیدنت نازم به خود نازیدنت نازم
عتاب از چین پیشانی ترحم خرمنست اینجا****تبسم کردن و تیغ غضب یازیدنت نازم
تکلم اینقدر الفت پرست خامشی تا کی****قیامت در نقاب برگ گل دزدیدنت نازم
رموز قطره جز دریا کسی دیگر چه می‌داند****دلت دردست و از من حال دل پرسیدنت نازم
تغافل صد نگه می‌پرسد احوال من بیدل****مژه نگشوده سوی خاکساران دیدنت نازم

غزل شماره ۲۱۹۵: به لب حرف طلب دزدم به دل شور هوس سوزم

به لب حرف طلب دزدم به دل شور هوس سوزم****خیال خام من تا پختگی گیرد نفس سوزم
هوس پردازی‌ام از سیر مقصد باز می‌دارد****چراغم در ره عنقااست گر بال مگس سوزم
دلیل کاروان وحشتم افسردگی تا کی****خروشی گل کنم شمعی به فانوس جرس سوزم
ز یأس مدعا تا چند باشم داغ خاموشی****مدد کن ای نفس تا در بر فریادرس سوزم

خزان رنگ مطلب آنقدر دارد به سامانم**** که عالم در فروغ شمع غلتد گر نفس سوزم
 ز وهم عجز خجلت می کشم در بزم یکنایی**** چه سازم عشق مختار است و می خواهد هوس سوزم
 به رنگ حیرت آینه غیرت شعله‌ای دارم**** که گر روشن شود جوهر به جای خار و خس سوزم
 سپند آهی به درد آورد و بیرون جست ازین محفل**** شرر واری بیال ای ناله تا من هم قفس سوزم
 جهان جلوه چون آینه رفت از دیده‌ام بیدل**** تحیر امتیازم سوخت از داغ چه کس سوزم

غزل شماره ۲۱۹۶: شرار سنگم و در فکر کار خویش می‌سوزم

شرار سنگم و در فکر کار خویش می‌سوزم**** به چشم بسته شمع انتظار خویش می‌سوزم
 نمی‌خواهم نفس ساز دل بی‌مدعا باشد**** هوا تا صاف تر گردد غبار خویش می‌سوزم
 فسردن گاه امکان را محال است آتش دیگر**** چو برق از جرات بی‌اختیار خویش می‌سوزم
 اگر آسوده‌ام خواهی به محفل چهره‌ای بگشا**** سپندی جای خویش اول قرار خویش می‌سوزم
 نمی‌دانم چه آتش بر جگر دارد شرار من**** که هر جا می‌شود چشمم دچار خویش می‌سوزم
 خرام فرصت کارم وداع الفت یارم**** به هر دل داغ‌واری یادگار خویش می‌سوزم
 درین گلزار عبرت باد در دست است کوششها**** عبث همچون نفس رنگ بهار خویش می‌سوزم
 نه نور خلوت منی ساز محفل، شعله شمعم**** به هر جا می‌فروزم بر مزار خویش می‌سوزم
 دم نایی به ذوق ناله آسودن نمی‌داند**** نفسها در قفای نی سوار خویش می‌سوزم
 هوای عالم غفلت تحیر شعله‌ای دارد**** که در آغوش خود دور از کنار خویش می‌سوزم
 نفس وقف تمناها نگه صرف تماشاها**** دماغی دارم و در گیر و دار خویش می‌سوزم
 نواهای دل افسرده بر گوشم مزن بیدل**** که من از شرم سنگ بی‌شرار خویش می‌سوزم

غزل شماره ۲۱۹۷: آمد ز گلشن ناز آن جوهر تبسم

آمد ز گلشن ناز آن جوهر تبسم**** دل در کف تغافل گل بر سر تبسم
 خط جوش خضر دارد بر چشمه خیالش**** یا خفته خاکساری سر بر در تبسم
 مستی ادب طرازست یا چشم نیم بازست**** یا ناتوان نازست بر بستر تبسم
 شمع کدام بزمی ای نسخه تغافل**** صبح کدام شامی ای پیکر تبسم
 از غنچه عتابت گلچین التفاتیم**** ای جبهه تو از چین روشنگر تبسم
 زنه‌ار جرعه ناز از رنگ پا نگیری**** خون می‌کنی چو مینا در ساغر تبسم
 آورد خط نازی بر قتل بیگناهان**** یک مهر بوسه باقیست بر محضر تبسم
 ای آه خفته در خون چاک دلت مبارک**** آن غنچه تغافل دارد سر تبسم
 گریب برق خونفشان شد یا شعله خصم جان شد**** بسمل نمی‌توان شد بی‌خنجر تبسم
 عرض طرب و بال است در عشق ورنه من هم**** چون غنچه‌ام سراپا بال و پر تبسم
 آن به که شبنم ما زین باغ پرفشانند**** چون اشک پر غریبیم در کشور تبسم
 از صبح باغ امکان غافل مباش بیدل**** بی‌گرد فتنه‌ای نیست این لشکر تبسم

غزل شماره ۲۱۹۸: واگرد صبح آهی بر دل در تبسم

واگرد صبح آهی بر دل در تبسم****تا آسمان فشاندم بال و پر تبسم
 دل بی تو زین گلستان یاد شکفتنی کرد****بردم ز جوش زخمش تا محشر تبسم
 ما را به رمز اعجاز لعل تو آشنا کرد****شاید مسیح باشد پیغمبر تبسم
 گر حسن در خور ناز عرض بهار دارد****من هم بقدر حیرت دارم سر تبسم
 تا چشم باز کردم صد زخم ساز کردم****در حیرتم چو می خواند افسونگر تبسم
 امید ما بهار است از چین ابروی ناز****یارب مباد تیغش بی جوهر تبسم
 نتوان ز لعل خوبان قانع شدن به بوسی****گردیدنست چون خط گرد سر تبسم
 ای هوش بی تأمل از لعل یار بگذر****بی شوخی خطی نیست آن مسطر تبسم
 از صبح هستی ما شبم نکرد اشکی****پر بی نمک دیدیم از منظر تبسم
 ای صبح رنگ عشرت تا کی بقا فروشد****مالیده گیر بر لب خاکستر تبسم
 بیدل ز معنی دل خوش بیخبر گذشتی****این غنچه بود مهری بر دفتر تبسم

غزل شماره ۲۱۹۹: باز از جهان حسرت دیدار می رسم

باز از جهان حسرت دیدار می رسم****آینه در بغل به در یار می رسم
 خوابم بهار دولت بیدار می شود****هر چند تا به سایه دیوار می رسم
 زین یک نفس متاع که بار دل است و بس****شور هزار قافله در بار می رسم
 میخانه حضور خیال نگاه کیست****جام دماغ دارم و سرشار می رسم
 نازم به دستگاه ضعیفی که چون خیال****در عالمی که اوست من زار می رسم
 ای رنگهای رفته به مژگان غلو کنید****از یک گشاد چشم به گلزار می رسم
 غافل نیام ز خاصیت مژده وصال****می بالم آنقدر که به دلدار می رسم
 هر چند نیست چون ثمرم پای اختیار****راهم به منزلی ست که ناچار می رسم
 جسم فسرده را سر و برگ طلب کجاست****دل آب می شود که به رفتار می رسم
 شبم به غیر سجده چه دارد به پای گل****من هم در آن چمن به همین کار می رسم
 بیدل چنانکه سایه به خورشید می رسد****من نیز رفته رفته به دلدار می رسم

غزل شماره ۲۲۰۰: از ضعف بسکه در همه جا دیر می رسم

از ضعف بسکه در همه جا دیر می رسم****تا پای خود چو شمع به شبگیر می رسم
 وهم علایق از همه سو رهن دل است****پا در گل خیال به صد قیر می رسم
 برنقش پای شمع تصور حنا میند****من رنگها شکسته به تصویر می رسم
 رنگ بنای صبح ز آب و گل فناست****بر باد می روم که به تعمیر می رسم
 از کام حرص لذت طفلی نمی رود****دندان شکسته باز پی شیر می رسم

بگذار چون سحر فنکنم طرح فرصتی****گرد رمی ز دور نفس گیر می‌رسم
 خواب عدم فسانه[□] هستی شنیده است****شادم کزین بهانه به تعبیر می‌رسم
 چون شمع رنگم از چه بهار آفریده است****کز هر نگه به صد گل تغییر می‌رسم
 از نارسایی ثمر خام من مپرس****تا رنگ زرد نیز همان دیر می‌رسم
 آسان نمی‌رسد به تسلی جنون من****چون ناله رفته رفته به زنجیر می‌رسم
 ای قامت خمیده دو گام آرمیده رو****من هم به تو همین که شدم پیر می‌رسم
 همدم چو فرصت از دو جهان قطع الفت است****بر هر چه می‌رسم دم شمشیر می‌رسم
 بیدل همین قدر اثرم بس که گاهگاه****بر گوش ناسخن شنوان تیر می‌رسم

غزل شماره ۲۲۰۱: تا نفس آب زندگیت هیچ به بو نمی‌رسم

تا نفس آب زندگیت هیچ به بو نمی‌رسم****با تو چنانکه بیخودم بی تو به بو نمی‌رسم
 خجلت هستی‌ام چو صبح در عدم آب می‌کند****جیب چه رنگ بر درم من که به بو نمی‌رسم
 در سر کوی میکشان نشئه[□] خجلتم رساست****دست شکسته دارم و تا به سبو نمی‌رسم
 گر نه فسونگرست چرخ خلق خراب ناز کیست****هیچ به ساز حسن این آبله‌رو نمی‌رسم
 سجده که امید نیست معبد بی‌نیازی‌ام****تا نگدازد آرزو من به وضو نمی‌رسم
 رنج طلب کشم چرا کاین ادب شکسته پا****می‌کشدم به منزلی کز تک و پو نمی‌رسم
 شرم حصول مدعا مانع خود نمایی‌ام****بی‌ثمری رسانده‌ام گر به نمو نمی‌رسم
 چینی بزم فطرم لیک ز بخت نارسا****تا نرسد سرم به سنگ تا سر مو نمی‌رسم
 زین نفسی که هیچ سو گرد پی‌اش نمی‌رسد****نیست دمی که من به خویش از همه سو نمی‌رسم
 غفلت گوهر از محیط خجلت هوش کس مباد****جرم به خود رمیدن است این که به او نمی‌رسم
 بیدل از آن جهان ناز فطرت خلق عاری است****آنچه تو دیده‌ای بگو خواه مگو نمی‌رسم

غزل شماره ۲۲۰۲: چه سان با دوست درد و داغ چندین ساله بنویسم

چه سان با دوست درد و داغ چندین ساله بنویسم****نیستان صفحه‌ای مسطر زند تا ناله بنویسم
 به سطری گر رسم از نسخه[□] بخت سیاه خود****خط نسخ سواد هند تا بنگاله بنویسم
 ز فرصت آنقدر تنگم که گر مقدور من باشد****برات نه فلک بر شعله[□] جواله بنویسم
 زوال اعتبارات جهان فرصت نمی‌خواهد****ز خجلت آب گردم تا گهر را ژاله بنویسم
 ز تحقیق تناسخ نامه[□] زاهد چه می‌پرسی****مگر آدم بر آید تا منش گوساله بنویسم
 به خاطر شکوه‌ای زان لعل خاموشم جنون دارد****قلم در موج گوهر بشکنم تبخاله بنویسم
 ز آن مدّ تغافلها که دارد چین ابرویش****قیامت بگذرد تا یک مژه دنباله بنویسم
 از آن مهپاره خلقی برد داغ حسرت آغوشی****کنون من هم تهی گردم ز خویش و هاله بنویسم
 بهار فرصت مشق جنونم می‌رود بیدل****زمانی صبر کن تا یک دو داغ لاله بنویسم

غزل شماره ۲۲۰۳: ز چاک سینه آهی می نویسم

ز چاک سینه آهی می نویسم **** کتانم حرف ماهی می نویسم
 محبت نامه پردازست امروز **** شرار برگ کاهی می نویسم
 سرا پا دردم از مطلب پرسید **** به مکتوب آه آهی می نویسم
 به رنگ سایه مشق دیگرم نیست **** همین روز سیاهی می نویسم
 غبار انتظار کیست اشکم **** که هر سطری به راهی می نویسم
 سواد نقطه موهوم روشن **** به تحقیق اشتباهی می نویسم
 رسایی نیست سطر رشته عجز **** ز بس خاکم گیاهی می نویسم
 گناه دیگر اظهار تحیر **** اگر عذر گناهی می نویسم
 نیاز آینه اسرار نازست **** شکستم کجکلاهی می نویسم
 هجوم لغزش هوشست خط نیست **** به رغم جاده راهی می نویسم
 دو عالم نسخه حیرت سوادست **** به هر صورت نگاهی می نویسم
 ز دل نقش امیدی جلو گر نیست **** بر این آینه آهی می نویسم
 چو صبحم صفحه بی نقشست بیدل **** شکست رنگ گاهی می نویسم

غزل شماره ۲۲۰۴: جنون ذره‌ام در ساز وحشت سخت قلاشم

جنون ذره‌ام در ساز وحشت سخت قلاشم **** به خورشیدم بپوشی تا به عریانی کنی فاشم
 گوارا کرده‌ام بر خویش توفان حوادث را **** به چندین موج چون اجزای آب از هم نمی‌پاشم
 نشستی تا کند پیدا غبار نقش موهومی **** حیا نم می‌کشد از انتظار کلک نقاشم
 سر بی سجده باشد چند مغرور فلک تازی **** چو آتش پیش پا دیدن به پستی افکند کاشم
 طرف با آفتاب آگهی دل می‌برد از دست **** تو ای غفلت رسان تا سایه مژگان خفاشم
 روم چون شمع گیرم گوشه دامن خاموشی **** ز تیغ ایمن نی‌ام هر چند با رنگست پر خاشم
 ادب با شوخی طبع فضولم بر نمی‌آید **** به رویم پرده مگشا تا همان بیرون در باشم
 بساط کبریا پایان خار و خس که می‌خواهد **** به ننگ ناکسی زان در برون رفته‌ست فراشم
 چواشک مضطرب تاکی نشیند نقش من یارب **** عنان لغزش پا می‌کشد عمریست نقاشم
 به مرگ از زندگی بیش است یأس بینوای من **** کفن کو تا نباید آب گشت از شرم نباشم
 چو شمع از امتحان سیرم درین دعوت سرا بیدل **** به آن گرمی که باید سوخت خامان پخته‌اند آشم

غزل شماره ۲۲۰۵: بی روی تو گر گریه به اندازه کند چشم

بی روی تو گر گریه به اندازه کند چشم **** بر هر مژه توفان دگر تازه کند چشم
 تا کس نشود محرم مخمور نگاهت **** دست مژه سد ره خمیازه کند چشم
 باز آی که چون شمع به آن شعله دیدار **** داغ کهن خویش همان تازه کند چشم

این نسخهٔ حیرت که سواد مژه دارد****بیش از ورقی نیست چه شیرازه کند چشم
هم ظرفی دریا قفس و هم حبابت****با دل چقدر دعوی اندازه کند چشم
چون آینه یک جلوه ازین خانه برون نیست****از حیرت اگر حلقه دروازه کند چشم
عالم همه زان طرز نگه سرمه غبارست****یارب ز تغافل نفسی غازه کند چشم
کو ساز نگاهی که بود قابل دیدار****گیرم که هزار آینه شیرازه کند چشم
از حسرت دیدار قدح گیر وصالیم****مخمور لقای تو ز خمیازه کند چشم
بیدل چمن ناز گلی خنده فروش است****امید که زخم دل ما تازه کند چشم

غزل شماره ۲۲۰۶: تا دفتر حیرت ز رخس تازه کند چشم

تا دفتر حیرت ز رخس تازه کند چشم****از تار نظر رشته شیرازه کند چشم
از مردمک دیده به گلزار نگاهش****داغ کهنی بر دل خود تازه کند چشم
مشاطه ز حسرت بگزد دست به دندان****هر گه ز تغافل به رخت غازه کند چشم
مپسند که در پله میزان عدالت****شوخی ستمها به خود اندازه کند چشم
مرغان تحیر همه جغدنند به دامش****هر گه ز صفیر نگه آوازه کند چشم
بیدل گل رخسار بتی خنده فروش است****وقت ست که داغ دل ما تازه کند چشم

غزل شماره ۲۲۰۷: تا جلوه‌ات پر افشاند از آشیانه چشم

تا جلوه‌ات پر افشاند از آشیانه چشم****روشن حباب دارد بنیاد خانه چشم
آینه‌ها ز جوهر بال نگه شکستند****از حیرت جمالت در آشیانه چشم
خاک در فنا شو با جلوه آشنا شو****بی سرمه نیست ممکن تعمیر خانه چشم
در عالم تماشا ایمن نمی توان بود****زین برق عافیت سوز یعنی زبانه چشم
مژگان یار دارد مضراب صد قیامت****در سرمه هم نهان نیست شور ترانه چشم
در جلوگاه نازش بار نگه محالست****دیگر چه وا نماید حیرت بهانه چشم
خلوت‌گه تحیر بر بوالهوس نشد باز****مژگان چه دارد اینجا غیر از کرانه چشم
سرمایه نشاطم زبن بحر قطره اشکیست****بالیده‌ام چو گوهر از آب و دانه چشم
شاید به سرفشانم گرد ره نگاهی****افتاده‌ام چو مژگان بر آستانه چشم
بر هر چه وارسیدم جز داغ دل ندیدیم****نظاره سوخت ما را آتش به خانه چشم
در پرده تحیر شور قیامتی هست****نشیده است بیدل گوشت فسانه چشم

غزل شماره ۲۲۰۸: تا می ز جام همت بد مست می کشم

تا می ز جام همت بد مست می کشم****جز دامن تو هر چه کشم دست می کشم
عنقا شکار کس نشود گر چه همت است****خجلت ز معنی که توان بست می کشم
قلاّب امتحان نفس در کشاکش است****زین بحر عمرهاست همین شست می کشم

ممتاز نیست عجز و غرورم ز یکدگر**** چون آبله سری که کشم پست می کشم
 دل بستنم به گوشه آن چشم صنعتی است**** تصویر شیشه در بغل مست می کشم
 خاکستر سپند من افسون سر مه داشت**** دامان ناله‌ای که ز دل جست می کشم
 جز تحفه سجود ندارم نیاز عجز**** اشکم همین سری به کف دست می کشم
 چون صبح عمر هاست درین وادی خراب**** محمل بر آن غبار که نشست می کشم
 بیدل حباب وار به دوشم فتاده است**** بار سری که تا نفسی هست می کشم

غزل شماره ۲۲۰۹: چون شمع زحمتی که به شبگیر می کشم

چون شمع زحمتی که به شبگیر می کشم**** از داغ پنبه می کشم و دیر می کشم
 طفلی شد و شباب شد و شیب سر کشید**** لیکن یقین نشد که چه تصویر می کشم
 فرصت امید و سعی هوسها همان بجاست**** سیماب رفت و زحمت اکسیر می کشم
 عجزم به زعم خویش رگ از سنگ می کشد**** هر چند موی از قدح شیر می کشم
 بی خم شدن ز دوش نیفتاد بار کش**** رنج شباب تا نشوم پیر می کشم
 مزدوری بنای جسد بار گردن است**** تا زنده‌ام همین گل تعمیر می کشم
 زین ناله‌ای که هرزه دو نارسایی است**** روزی دو انتقام ز تأثیر می کشم
 بنیاد اعتبار بر این صورت است و بس**** وهم ثبات دارم و تغییر می کشم
 در دل هزار ناله به تحسین من کم است**** نقاش صنعت المم تیر می کشم
 ضعفم نشانده است به روز سیاه شمع**** پایی که می کشم ز گل قیر می کشم
 تا همچو اخگرم تب جانکاه کم شود**** می سایم استخوان و تباشیر می کشم
 پیری اشاره‌ای ز خم ابروی فناست**** ای سر مچین بلند که شمشیر می کشم
 بیدل سخن صدای گرفتاری دل است**** این ریشه‌ها ز دانه زنجیر می کشم

غزل شماره ۲۲۱۰: تیغ آهی بر صف اندوه امکان می کشم

تیغ آهی بر صف اندوه امکان می کشم**** خامه یأسم خطی بر لوح سامان می کشم
 نیست شمع من تماشا خلوت این انجمن**** از ضعیفها نگاهی تا به مژگان می کشم
 ابجد اظهار هستی یک سحر رسوایی است**** از گریبان جای سر چاک گریبان می کشم
 می زنم فال فراموشی ز وضع روزگار**** صورت بی معنی بر طاق نسیان می کشم
 کس ندارد طاقت زور آزمایهای من**** بازوی عجزم کمان ناتوانان می کشم
 عضو عضو با شکست رنگ معنی می کند**** ساغر اندیشه آن سست پیمان می کشم
 جوهر آینه من خامه تصویر کیست**** روزگاری شد که ناز چشم حیران می کشم
 خاک می گردم به صد بیطاقتهای سپند**** غیر پندارد عنان ناله آسان می کشم
 مشت خون نیم رنگم طرفه شوخ افتاده است**** چون حنا دستی به دست و پای خوبان می کشم
 با مروت توام افتاده‌ست ایجادم چو شمع**** خار هم گر می کشم از پا به مژگان می کشم

از غبار خاطر می‌ای بی‌خبر غافل مباش **** گردباد آه مجنون بیابان می‌کشم
 سایه بیدست و پای از سر من کم مباد **** کز شکوهش انتقام از هر چه نتوان می‌کشم
 در غبار خجلتم از تهمت آزادگی **** من که چون صحرا هنوز از خاک دامان می‌کشم
 کلفت مستوری‌ام در بی‌نقابی داغ کرد **** بار چندین پیرهن از دوش عریان می‌کشم
 لفظ من بیدل نقاب معنی اظهار اوست **** هر کجا او سر برآرد من گریبان می‌کشم

غزل شماره ۲۲۱۱: به عرض جوهر طاق درین محیط خموشم

به عرض جوهر طاق درین محیط خموشم **** که من ز بار نفس چون حباب آبله دوشم
 سپند مجمر یاسم نداشت سرمه دیگر **** تپید ناله به کیفیتی که کرد خموشم
 ز بس به درد تپیدن گداختم همه اعضا **** توان شنید چو موج از شکست رنگ خروشم
 چه ممکنست کسی پی برد به شوخی حالم **** نشانده است تحیر به آب آینه جوشم
 خوشم به حاصل تردامنی چو اشک ندامت **** نه گوهرم که شوم خشک و آبرو بفروشم
 ز آفتاب کشم ناز خلعت زرین **** گلیم بخت سیه بس بود چو سایه به دوشم
 نوید عافیتی دارم از جهان قناعت **** صدای بی‌نفس موج گوهر است سروشم
 تغافلست ز عالم لباس عافیت من **** حباب وار ندانم به غیر چشم چه پوشم
 چمن طرازی ناز است سیر بیخودی امشب **** صدای پای که دارد غبار رفتن هوشم
 شرار نیم نگه فرصت نمود ندارد **** در انتظار که باشم به آرزوی چه کوشم
 درین چمن به چه گل آشنا شوم من بیدل **** مگر چو لاله دو روزی به داغ یاس بجوشم

غزل شماره ۲۲۱۲: جنون از بس قیامت ریخت بر آینه هوشم

جنون از بس قیامت ریخت بر آینه هوشم **** ز شور دل گران چون حلقه زنجیر شد گوشم
 ندارم چون نگه زین انجمن اقبال تأثیری **** به هر رنگی که می‌جوشم برون رنگ می‌جوشم
 به سعی همت از دام تعلق جسته‌ام اما **** نمی‌افتد شکست خود به رنگ موج از دوشم
 فضولی چون شرارم مضطرب دارد ازین غافل **** که آخر چشم واکردن شود خواب فراموشم
 مزاج اعتبار و عرض یکتایی خیالست این **** هجوم غیر دارد اینقدر با خود هماغوشم
 نم خجلت چو اشک از طینت من کیست بر دارد **** ز نومی‌دی عرق گل می‌کنم در هر چه می‌کوشم
 فنا در موی پیری گرد آمد آمدی دارد **** به گوش من پیامی هست از طرف بنا گوشم
 شناسایی اگر پیداکنم چون معنی یوسف **** به جای پیرهن من نیز بوی پیرهن پوشم
 به جیب بیخودی تا سر کشم صد انجمن دیدم **** جهانی داشت همچون شمع بال افشانی هوشم
 مپرس از غفلت دیدار و داغ فوت فرصتها **** دو عالم ناله گردد تا به قدر یاس بخروشم
 اگر رنگ نفس کوهیست بر آینه‌ام بیدل **** خموشی عاقبت این بار بر می‌دارد از دوشم

غزل شماره ۲۲۱۳: چو دریا یک قلم موجست شوق بیخودی جوشم

چو دریا یک قلم موجست شوق بیخودی جوشم****تمنای کناری دارم و توفان آغوشم
به شور فطرت من تیره بختی بر نمی آید****زبان شعله‌ام از دود نتوان کرد خاموشم
قیامت همتم مشکل که باشد اطلس گردون****دو عالم می شود گرد عدم تا چشم می پوشم
خوشم کز شور این دریا ندارم گرد تشویشی****دل افسرده مانند صدف شد پنبه در گوشم
هوس مشکل که بالد از مزاج بی نیاز من****درین محفل همه گر شمع کردم دود نفروشم
خیال گل نمی گنجد ز تنگی در کنار من****مگر چون غنچه نگشاید شکست رنگ آغوشم
مرادی نیست هستی را که باشد قابل جهدی****ندانم اینقدرها چون نفس بهر چه می کوشم
به هر جا می روم از دام حیرت بر نمی آیم****به رنگ شبنم از چشمی که دارم خانه بر دوشم
به حیرت خشک باشم به که در عرض زبان سازی****به رنگ چشمه آینه جوهر جوشد از جوشم
ز یادم شبهه‌ای در جلوه آمد عرض هستی شد****جهان تعبیر بود آنجا که من خواب فراموشم
شکستن اینقدرها نیست در رنگ خزان بیدل****دربن و برانه گردی کرده باشد رفتن هوشم

غزل شماره ۲۲۱۴: ز بسکه حیرت دیدار برده است ز هوشم

ز بسکه حیرت دیدار برده است ز هوشم****چو موج چشمه آینه نیست یک مژه جوشم
زبان ناله من نیست جز نگاه تحیر****چو شمع تا مژه برهم رسیده است خموشم
نوی شوق نماند نهان به ساز خموشی****بلند می شود از سرمه چون نگاه خروشم
به سعی حیرت ازین بزم گوشه‌ای نگرفتم****همان چو آینه از چشم خویش خانه بدوشم
ز دور ساغر کیفیتم می رس چو شبنم****گداخت گوهر دل آنقدر که باده فروشم
سر از اطاعت آوارگی چگونه بتابم****چو گردباد ز سرگشتگی است ساغر هوشم
سپند جز تیش دل مدان فسانه خوابش****به ناله نشئه فروش شکست ساغر هوشم
غرور حسن دلیل ست بر تظلم عاشق****شنیده‌اند به قدر تغافل تو خروشم
ز فرق تا به قدم عرض حیرتم چه توان کرد****هوای عالم دیدار کرد آینه پوشم
سیاه بختی من سرمه گلو شده بیدل****به رنگ حلقه زنجیر زلف سخت خموشم

غزل شماره ۲۲۱۵: ز بسکه شور جنون گشت برق کلبه هوشم

ز بسکه شور جنون گشت برق کلبه هوشم****به رنگ حلقه زنجیر سوخت پرده گوشم
چو طفل اشک می رس از لباس خرمی من****به صد هزار تیش کرده‌اند آبله پوشم
شکست ساز امید و نداد عرض صدایی****ندانم این همه رنگ از چه سرمه کرد خموشم
می نماند و ز خمیازه می کشم قدح امشب****هنوز تازه دماغ خیال نشئه دوشم
سحر به گوش که خواند نوای ساز تظلم****شکست رنگ به توفان سرمه داد خروشم
چو غنچه تا نفسی گل کند ز جیب تأمل****دل شکسته نواها کشیده است به گوشم
به حسرت کف و آغوش موج کار ندارم****پر است همچو حباب از وداع خود بر و دوشم
هوس نیافت درین چارسو بضاعت دیگر****دل شکسته سبک مایه است ناله فروشم

گهر به ذوق فسردن سر محیط ندارد***** به خود نساخته‌ام آنقدر که با تو بجوشم
چو صبح بیدل اگر همتی است قطع نفس کن***** به این دو بال هوس عمرهاست بیهوده کوشم

غزل شماره ۲۲۱۶: ز فیض گریه سرشار افسردن فراموشم

ز فیض گریه سرشار افسردن فراموشم***** به رنگ چشمه آب دیده دارد آتش جوشم
جنونی در گره دارم به ذوق سرمه گردیدن***** سپند بیقرارم ناله خواهد کرد خاموشم
حضور بوریای فقر عرض راحتی دارد***** سزد گر بستر مخمل شود خواب فراموشم
نم اشک زمینگیرم می‌رس از سرگذشت من***** شکست دل ز مژگان تا چکیدن داشت بر دوشم
ز تشریف کمال آخر قبای یأس پوشیدم***** به رنگ چشمه آینه جوهر کرد خس پوشم
محبت پیش از بن داغ خجالت بر نمی‌دارد***** ز وصلت چند باشم دور و با خود تاکجا جوشم
کمند صید نازم هر قدر از خود برون آیم***** به رنگ شمع رنگ رفته می‌پردازد آغوشم
چو تمثال لباسی نیست کز هستی بیوشاند***** مباد از حیرت آینه تنگ آید برو دوشم
به بی‌دردی بیابان هوس تا چند طی کردن***** درای محمل شوقم کجا شد دل که بخروشم
به احوال من بیدل کسی دیگر چه پردازد***** ز بس بی‌حاصلم از خاطر خود هم فراموشم

غزل شماره ۲۲۱۷: زبن سجده خود دار تفاخر چه فروشم

زبن سجده خود دار تفاخر چه فروشم***** در راه تو افتاده سرم لیک به دوشم
چون موج گهر پای من و دامن حیرت***** سعی طلبی بود که کرد آبله پوشم
تغییر خیالی دهم و بگذرم از خویش***** بر رنگ سواد است جنون تازی هوشم
خرسندی اوهام ز اسرار چه فهمد***** آنسوی یقین مژده رسانده ست سروشم
مجبور تردد کده و هم چه سازد***** روزی دو نفس بال فشان است به گوشم
چیزی ز من و ما بنمایم چه توان کرد***** گرم است دکان آینه داری بفروشم
زبن بزم به جز زحمت عبرت چه کشد کس***** طنبور تقاضای همین مالش گوشم
چون دیده آهو رمی افروخت چراغم***** کز دامن صحرا نتوان کرد خموشم
دور است به مژگان بلند تو رسیدن***** من سرمه نگشتم چه کنم گر نخروشم
بیدل چو خم می‌چقدر دل به هم آید***** تا من به گداز آیم و با خویش بجوشم

غزل شماره ۲۲۱۸: گهی در شعله می‌غلتیم گهی با آب می‌جوشم

گهی در شعله می‌غلتیم گهی با آب می‌جوشم***** وطن آواره شوقم نگاه خانه بر دوشم
درین محفل امید و یأس هر یک نشئه‌ای دارد***** خوشم کز درد بی‌کیفیتی کردند مدهوشم
سراغم کرده‌ای آماده ساز تحیر باش***** غبار گردش رنگم دلیل غارت هوشم
چه سازد گر به حیرانی نپردازد حباب من***** ز بس عریانم از خود کسوت آینه می‌پوشم
به رنگی ناتوانم در خیال سرمه گون چشمی***** که چون تار نظر آواز نتوان بست بر دوشم

ندارد ساز هستی غیر آهنگ گرفتاری****ز تحریک نفسها شور زنجیر است در گوشم
به آن نامهربان یارب که خواهد گفت حال من****ز یادش رفته‌ام چندانکه از هر دل فراموشم
خمستان وفا رنگ فسرده بر نمی‌دارد****جنون شوق او دارم مباد از خود برون جوشم
ز خوبان سود نتوان برد بی سرمایه حیرت****خریداری ندارد دل مگر آینه بفروشم
ز گل تا غنچه هر یک ظرف استعداد خود دارد****درین گلشن بقدر جلوه خود من هم آغوشم
نفس عمری تپید و مدعای دل نشد روشن****چراغی داشتم بی مطلبیها کرد خاموشم
به کنج عالم نسیان دل گمگشته‌ام بیدل****ز یادم نیست غافل هر که می‌سازد فراموشم

غزل شماره ۲۲۱۹: ندانم مژده وصل که شد برق افکن هوشم

ندانم مژده وصل که شد برق افکن هوشم****که همچون موج از آغوشم برون می‌تازد آغوشم
به صد خورشید نازد سایه اقبال شام من****که عمری شد چو خط تسلیم آن صبح بناگوشم
به حیرت بس که جوشیدم نگاه افسرده مژگان شد****من آن آینه‌ام کز شوخی جوهر نم‌پوشم
به هر افسردگی از تهمت بیدردی آزادم****چو تار ساز در هر جا که باشم ناله بر دوشم
وداع غنچه گل را نیست جز پرواز مخموری****دل از خود رفت و بر خمیازه محمل بست آغوشم
چو خواب مردم دیوانه تعبیرم جنون دارد****به یاد من مکش زحمت فراموشم فراموشم
حدیث حیرتم باید ز لعل یار پرسیدن****چه می‌گوید که آتش می‌زند در کلبه هوشم
چه سازم کز بلای اضطراب دل شوم ایمن****خموشی هم نفس دزدیده فریادست در گوشم
ز کس امید دلگرمی ندارد شعله شمع****به هر محفل که باشم با شکست رنگ در جوشم
بجز حسرت چه اندوزم بجز حیرت چه پردازم****نگاهم بیش ازینها بر نمی‌تابد بر و دوشم
مبادا هیچکس یا رب زیانکار پشیمانی****دل امروز هم شب کرد داغ فرصت دوشم
کجا بست از زبان جوهر آینه گویایی****چراغ دودمان حیرتم بسیار خاموشم
حضور آفتاب از سایه پیدایی نمی‌خواهد****دمی آیم به یاد خود که او سازد فراموشم
به یاد آن میان عمریست از خود رفته‌ام بیدل****چو رنگ گل به باد ناتوانی می‌پرد هوشم

غزل شماره ۲۲۲۰: نه مضمون نقش می‌بندم نه لفظ از پرده می‌جوشم

نه مضمون نقش می‌بندم نه لفظ از پرده می‌جوشم****زبانم گرم حرف کیست کاین مقدار خاموشم
به چندین شعله روشن نیست از من پرتو دوری****چراغان خیالم کسوت فانوس می‌پوشم
چه خواهم کرد اگر آینه گردد برق دیدارش****تحریر مژده‌ای دارد که من نشنیده مدهوشم
چو صبحم زین چمن یک گل به کام دل نمی‌خندد****ندانم اینقدر بهر چه وا کردند آغوشم
نواهای بساط دهر نذر ناشنیدن****به شور اضطراب دل که سیمایی ست در گوشم
دل از من شوخی عرض من و ما بر نمی‌دارد****درین آینه باید بود چون تمثال خاموشم
خرام تیر می‌سازد کمان را حلقه شیون****به هنگام وداعت ناله می‌جوشد ز آغوشم
حریف درد دل جز با ضعیفی بر نمی‌آیی****چو چنگ آخر خمیدن بست بار ناله بر دوشم

تپیدنهای ناکامیست مضراب خروش من **** به جام آرزو خون می خورم چندانکه می جوشم
 فزود از گردش رنگم غرور مستی نازت **** نگاهت می زند ساغر به قدر رفتن هوشم
 به قاصد گر نگویم درد دل ناچار معذورم **** زمانی یاد توست آندم فراموشم فراموشم
 چه حسرت‌ها که در خاکسترم خون می خورد بیدل **** سپند شوقم و از ناله خالی گشته آغوشم

غزل شماره ۲۲۲۱: در عالم حق شهرت باطل چه فروشم

در عالم حق شهرت باطل چه فروشم **** جنسم همه لیلی ست به محمل چه فروشم
 کفرست فضولی به ادب گاه حقیقت **** در خانه خورشید دلایل چه فروشم
 قانون ادب غلغل تقریر ندارد **** دف نیستم افسون جلاجل چه فروشم
 نقد همه پوچ است چه دانا و چه نادان **** در مدرسه و هم مسایل چه فروشم
 بر نقد هنر کیسه حاجت نتوان دوخت **** ملا نی ام اجزای رسایل چه فروشم
 جمعیت دل شکوه کوشش نپسندد **** گردی ز رهم نیست به منزل چه فروشم
 عمریست که بازار کرم گرد کسادست **** اینجا به جز آب رخ سایل چه فروشم
 آینه تحقیق ز تمثال مبراست **** حیران خیالم به مقابل چه فروشم
 سودایی اوهام تعلق نتوان زیست **** ای هرزه خیالان همه جا دل چه فروشم
 بی مایگی رنگ اثر منفعلم کرد **** خونم همه آب است به قاتل چه فروشم
 در بحر به آبی گهرم را نخریدند **** خشکم ز تحیر که به ساحل چه فروشم
 اظهار قماش همه کس نقص و کمالی ست **** آینه ندارم من بیدل چه فروشم

غزل شماره ۲۲۲۲: ز حرف راحت اسباب دنیا پنبه در گوشم

ز حرف راحت اسباب دنیا پنبه در گوشم **** مباد از بستر مخمل رباید خواب خرگوشم
 شنیدن شد دلیل اینقدر بی صرفه گوییها **** زبان هم لال می گردید اگر می بود کر گوشم
 حدیث عشق سر کن گر علاج غفلتم خواهی **** که این افسانه آتش دارد و من پنبه در گوشم
 نواها داشت ساز عبرت این انجمن اما **** نگرید از کری قابل تمیز خیر و شر گوشم
 به رنگ چنبر دف آنقدر از خود تهی گشتم **** که سعی غیر می بندد صدای خویش در گوشم
 سفیدی می کند از پنبه اینجا چشم امیدی **** نوای عالم آشوبی که دارد در نظر گوشم
 به ذوق مژده وصل آنقدر بیتاب پروازم **** که چون گل می تواند ریخت رنگ بال و پر گوشم
 به درس بی تمیزی چند خون سعی می ریزم **** چو شور عشق باید خواند افسونی به هر گوشم
 ز ساز هر دو عالم نغمه دلدار می جوشد **** کدامین پنبه سیماست تو شد ای بیخبر گوشم
 مگر آواز پای بشنوم بیدل درین وادی **** به رنگ نقش پا در راه حسرت سر بسر گوشم

غزل شماره ۲۲۲۳: ندانم مژده آواز پای کیست در گوشم

ندانم مژده آواز پای کیست در گوشم **** که از شور تپیدنهای دل گردید کر گوشم

حدیث لعلت از شور جهانم بیخبر دارد****گران شد چون صدف آخر به آب این گهر گوشم
 به گلشن بی تو می‌لرزم به خویش از نوحه بلبل****مباد از شعله آواز گیرد در شرر گوشم
 غبار ریزش اشک و گداز ناله گیر از من****که من از پرده دل تا سواد چشم تر گوشم
 ز انداز پیامت لذت دیدار می‌جوشد****نهران می‌گشت چشم انتظار، ای کاش در گوشم
 نمی‌دانم چه آهنگست قانون خرامت را****که جای نقش پا فرشت در هر رهگذر گوشم
 چه امکانست وهم غیر گنجد در خیال من****تویی منظور اگر چشمم تویی مسموع اگر گوشم
 خموشم دیده‌ای اما به ساز بینواییها****خروشی هست کان را در نمی‌یابد مگر گوشم
 مقیم خلوت رازت نی‌ام لیک اینقدر دانم****که حرفی می‌کشد چون حلقه از بیرون در گوشم
 فسون درد سر بر من مخوانید ای سخن‌سازان****که من بر حرفهای ناشنیدن بیشتر گوشم
 به تیغ گفتگو آفاق با من بر نمی‌آید****اگر بندد گلی از پنبه بر روی سپر گوشم
 دماغی ساز کن درد سر اینجا کم نمی‌باشد****جهان افسانه سامان است بیدل هر قدر گوشم

غزل شماره ۲۲۲۴: قفای زانوی پیری مقیم خلوت خویشم

قفای زانوی پیری مقیم خلوت خویشم****کشیده پیکر خم در کمند وحدت خویشم
 صفای آینه می‌پرورم به رنگ طبیعت****چراغ در ته دامن گرفته ظلمت خویشم
 هزار زلزله دارم ز پیچ و تاب تعین****به هرنفس که کشد صبح من قیامت خویشم
 غبار هرزه دویهای آرزو که نشاند****به گل فرو نبرد گر نم خجالت خویشم
 فضول دعوی عرفان سراغ امن ندارد****به زینهار چو سبابه از شهادت خویشم
 چو شمع چندکشم ناز پایداری غفلت****به باد می‌روم و غره اقامت خویشم
 مگر عرق برد از نامه‌ام سیاهی عصیان****بر آستان حیا سایل شفاعت خویشم
 چو شب‌نم بگذارید عذر خواه تردد****چه سازم آبله پای تلاش راحت خویشم
 به پیری‌ام ز حوادث چه ممکن است خمیدن****نفس اگر نکشد زیر بار منت خویشم
 ز آبروی حبابم کسی عیار چه گیرد****جز این نیم نفس انفعال مهلت خویشم
 می‌ام کم است دماغم فروغ محو ایام است****گلی ندارم و، باغ و بهار حیرت خویشم
 ز خاک راه قناعت کجا روم من بیدل****به این غبار که دارم سراغ عزت خویشم

غزل شماره ۲۲۲۵: چراغ خامشم حسرت نگاه محفل خویشم

چراغ خامشم حسرت نگاه محفل خویشم****سپند پای تا سر داغم اما بر دل خویشم
 نفس آخر شد و من همچنان زندانی جسم****ندارم ریشه و دلبسته ی آب و گل خویشم
 ز خود برخاستن اقبال خورشید است شب‌نم****در آغوشست یار اما همین من مایل خویشم
 نمی‌خواهم که پیمان طلب باید شکست از من****و گر نه هر کجا از پا نشستم منزل خویشم
 به چشم آفرینش نیست چون من عقده اشکی****چکیدنها اگر دستم نگیرد مشکل خویشم
 خجالت بایدم چون گل کشید از دامن قاتل****که من واقف ز جرأت های خون بسمل خویشم

چه شد تخم درین مزرع پر و بال شرر دارد**** به صحرای دگر خرمن طراز حاصل خویشم
اگر صد عمر گردد صرف پروازم درین گلشن**** همان چون گل قفس پرورده چاک دل خویشم
ز دریای قناعت سیر چشمی گوهری دارم**** همه گر قطره باشم قلم بیحاصل خویشم
غم و شادی مساوی کرد بر من بی تمیزها**** به دام و آشیان ممنون صید غافل خویشم
دم تیغم ز یاد انتقام خصم می ریزد**** مروت جرأتی دارم که گوی قاتل خویشم
عبارتهاست اینجا حاصل مضمون چه می پرسی**** دو عالم عرض حاجت دارم اما سایل خویشم
به خلوتخانه تحقیق غیر از حق نمی گنجد**** من بی کار در رفع خیال باطل خویشم
سراغ رفتن عمری ست عرض هستی ام بیدل**** چو صبحم تا نفس باقی ست گرد محمل خویشم

غزل شماره ۲۲۲۶: چنین آفت نصیب از طبع راحت دشمن خویشم

چنین آفت نصیب از طبع راحت دشمن خویشم**** اگر یک دانه دل جمع کردم خرمن خویشم
چو گل از پیکرم یک غنچه جمعیت نمی خندد**** به صد آغوش حیرانی بهم آوردن خویشم
به وحشت سخت محکم کرده ام سر رشته الفت**** به رنگ موج در قلاب چین دامن خویشم
دلیلی در سواد وحشت امکان نمی باشد**** همان چون برق شمع راه از خود رفتن خویشم
فروغ خویش سیلاب بنای شمع می باشد**** به غارت رفته توفان طبع روشن خویشم
سیه بختی به رنگ سایه مفت ساز جمعیت**** عبیری دارم و آرایش پیراهن خویشم
نمی دانم خیالم نقش پیمان که می بندد**** که چون رنگ ضعیفان بست بشکن خویشم
تعلق صرفه جمعیت خاطر نمی خواهد**** خیال دوستی با هر که بندم دشمن خویشم
تمیزی گر نمی بود آنقدر عبرت نبود اینجا**** تحیر نامه در دست از مژه وا کردن خویشم
پر افشانم پری تا وارهم از چنگ خود داری**** به این کلفت چه لازم در قفس پروردن خویشم
کف خاکستر من نیست بی سیر سمن زاری**** چو آتش از شکست رنگ گل در دامن خویشم
به خاک افتاده ام تا در زمین عاریت بیدل**** مگر بر باد رفتن وا نماید مسکن خویشم

غزل شماره ۲۲۲۷: غبار عجز پروازی مقیم دامن خویشم

غبار عجز پروازی مقیم دامن خویشم**** شکست خویش چون موج است هم بر گردن خویشم
درین مزرع که جز بیحاصلی تخمی نمی بندد**** نمی دانم هجوم آفتم یا خرمن خویشم
سراغ رنگ هستی در طلسم خود نمی یابم**** درین محفل چو شمع کشته داغ رفتن خویشم
شبستان دارد از پرواز رنگ شمع طاووسم**** بهار این بساطم کز خزان گلشن خویشم
چو رنگ گل به شاخ برگ تحقیق که می پیچد**** که من صد پیرهن عریانتر از پیراهن خویشم
درتن وادی ندارد عافیت گرد اناالعشقی**** اگر آتش زنم در خویش نخل ایمن خویشم
چو مژگانم ز وضع خویش باید سرنگون بودن**** بضاعت هیچ و من مغرور دست افشاندن خویشم
چه مقدار آب گردد صبح تا شبم به عرض آید**** به این عجز نفس حیران مضمون بستن خویشم
چو شمع از ضعف آغوش وداعم در قفس دارد**** شکست رنگ بر هم چیده پیراهن خویشم

تظلم هرزه تازی داشت در صحرای نومیدی****ضعیفی داد آخر یاد دست و دامن خویشم
جهان را صید حیرت کرد جوش ناله‌ام بیدل****همه زنجیرم اما در نقاب شیون خویشم

غزل شماره ۲۲۲۸: نه گردون بلندی نی زمین پستی خویشم

نه گردون بلندی نی زمین پستی خویشم****چو شمع از پای تا سر پشت پای هستی خویشم
نوا سنج چه مضراب است ساز فرصتم یارب****که دارد تا جبین غرق عرق تردستی خویشم
نفس هر گام مینا می‌زند بر سنگ می‌گوید****به این دوری که دارم بیدماغ مستی خویشم
ندارم جوهر عزمی که احرام نشان بندم****ز یأس آماجگاه ناوک بی شستی خویشم
بیاض نسخه دیگر نیامد در کفم بیدل****در تن مکتب تحیر خوان خط دستی خویشم

غزل شماره ۲۲۲۹: در مکتب تأمل فارغ ز صوت و حرفم

در مکتب تأمل فارغ ز صوت و حرفم****بویی به غنچه محوم خطی به نقطه حرفم
تا دل نفس شمارست هر جا روم بهارست****طاووس عالم رنگ لعبتگر شگرفم
نام تویی تصنع درس کمال من بس****یارب مخواه از این بیش مصروف نحو و صرفم
چون صبح تا رمیدم غیر از عدم ندیدم****کم فرصتی درین بزم با کس نیست طرفم
خفت کش حبابم از فطرت هوایی****گر جیب دل شکافم غواص بحر ژرفم
موی سفید تا کند خشت بنای فرصت****سیل است آنچه بر خویش تل کرده‌ست برفم
بیدل به خامی طبع معیارم از عرق گیر****آینه می تراود از انفعال ظرفم

غزل شماره ۲۲۳۰: به صدگردون تسلسل بست دور ساغر عشقم

به صدگردون تسلسل بست دور ساغر عشقم****که گردانید یارب اینقدر گرد سر عشقم
سیاهی می‌کنم اما برون از رنگ پیدایی****غبار عالم رازم سواد کشور عشقم
نه دنیا عبرت آموزم نه عقبا حسرت اندوزم****به هیچ آتش نمی‌سوزم سپند مجمر عشقم
به صیقل کم نمی‌گردد غرور زنگ خودبینی****مگر آینه بر سنگی زند روشنگر عشقم
عنان بگسست عمر و من همان خاک درش ماندم****نشد این بادبان آخر حریف لنگر عشقم
غمم دردم سرشکم ناله‌ام خون دلم داغم****نمی‌دانم عرض گل کرده‌ام یا جوهر عشقم
گهی صلحم گهی جنگم گهی مینا گهی سنگم****دو عالم گردش رنگم جنون ساغر عشقم
چو شمع از گردنم حق وفا ساقط نمی‌گردد****در آتش هم عرق دارم خجالت پرور عشقم
نی‌ام نویدم اگر روزی دو احرام هوس دارم****که من چون داغ هر جا حلقه گشتم بر در عشقم
نه فخر کعبه دلخواهم نه ننگ دیر اکراهم****سر تسلیم و فرش هر چه خواهی چاکر عشقم
ندارد موی مجنون شانه‌ای غیر از پریشانی****چه امکانست بیدل جمع کردم دفتر عشقم

غزل شماره ۲۲۳۱: از شوق تو ای شمع طرب بعد هلاکم

از شوق تو ای شمع طرب بعد هلاکم***جوشد پر پروانه ز هر ذره خاکم
 بیتابی من عرض نسب نامه مستی است***چون موج می از سلسله ریشه تاکم
 دود نفس سوخته ام طره یار است***کآن را نبود شانه بجز سینه چاکم
 تهمت کش آرایش هستی نتوان شد***چون عکس ز تردامنی آینه پاکم
 آهم شررم اشکم و داغم چه توان کرد***چون شمع درین بزم به صد رنگ هلاکم
 ای همت عالی نظران دست نگاهی***تا چند برد پستی طالع به مغاکم
 گردم چمن رنگ نبالد چه خیال است***عمری ست که در راه تمنای تو خاکم
 چون غنچه ز شوق من دیوانه میرسید***گل نیز گریبان شده از حسرت چاکم
 خاشاک به ساحل رسد از دست رد موج***از تیغ اجل نیست درین معرکه باکم
 از بال هما کیست کشد ننگ سعادت***بیدل ز سر ما نشود سایه ما کم

غزل شماره ۲۲۳۲: در حسرت آن شمع طرب بعد هلاکم

در حسرت آن شمع طرب بعد هلاکم***پروانه توان ریخت ز هر ذره خاکم
 خونم به صد آهنگ جنون ناله فروش است***بی تاب شهید مژه عربده ناکم
 بی طاقیم عرض نسب نامه مستی است***چون موج می از سلسله ریشه تاکم
 امروز که خاک قدم او به سرم نیست***نامرد حریفی که نفهمد ز هلاکم
 عالم همه از حیرت من آینه زارست***بالیده نگاهی ز سمک تا به سماکم
 گو شاخ امل سر به هوا تاخته باشد***چون ریشه به هر جهد همان در ته خاکم
 فریاد که دیوانه من جیب ندارد***چون غنچه مگر دل دهد آرایش چاکم
 عمریست نشانده ست به صد نشئه تمنای***اندیشه مژگان تو در سایه تاکم
 تر نیستم از خجلت آینه هستی***تمثال کشیده ست ته دامن پاکم
 از بال هما کیست کشد ننگ سعادت***بیدل ز سرما نشود سایه ما کم

غزل شماره ۲۲۳۳: دو روزی گو به خون گل کرده باشد چشم نمناکم

دو روزی گو به خون گل کرده باشد چشم نمناکم***تری تا گم شد از خاکم ز هر آلودگی پاکم
 گزند هستی باطل علاجی نیست جز مرگش***ز بی تاثیری اقبال سم گل کرده تریاکم
 هوا تازی به خاک ذلت پامال می دارد***اگر سوی گریبان روکنم سرکوب افلاکم
 ز صد مستی قناعت کرده ام با یاد مژگانی***دماغ گردن مینا بلند است از رگ تاکم
 مزار کشته تیغ تبسم عالمی دارد***سحر خندد غباری هم اگر برخیزد از خاکم
 پرافشان می روم چون صبح ممکن نیست آزادی***چه سازم از قفس فرسوده های سینه چاکم
 ز بی دندانی ایام پیری نعمتم این بس***که فارغ دارد از فکر و خیال رنج مسواکم
 طلسمی بسته ام چول شمع کو خلوت کجا محفل***ز رویم رنگ اگر شویند هستی تا عدم پاکم
 کمند کس حریف صید آزادم نمی گردد***امل ها رشته در گردن کم است از سعی فتراکم

اگر رنگم پرافشانم اگر بومست جولانم****به هر صورت فضولی دستگاه طبع بیاکم
نمی‌سوزم نفس بیهوده در تدبیر جمعیت****دم فرصت کسل دارم منش ناچار دلاکم
به حرف و صوت این محمل ندارم نسبتی بیدل****خموشی کرده‌ام روشن چراغ کنج ادراکم

غزل شماره ۲۲۳۴: زین گریه اگر باد برد حاصل خاکم

زین گریه اگر باد برد حاصل خاکم****چون صبح چکد شبنم اشک از دل چاکم
دست من و دامن تمنای وصال****نتوان چو نفس کردن ازین آینه پاکم
از آبله‌ام منع دویدن نتوان کرد****انگور نگرده گره ریشه[□] تاکم
بی موج به ساحل نرسد کشتی خاشاک****از تیغ اجل نیست در این معرکه باکم
گردم چمن رنگ نبالد چه خیالست****عمری ست که در راه تمنای تو خاکم
دارد نفسم پیچ و خم طره[□] رازی****کان را نبود شانه مگر سینه[□] چاکم
از بسمل شمشیر جفا هیچ می‌رسید****دارم به نظر ذوق هلاکی که هلاکم
ای همت عالی نظران دست نگاهی****تا چند کشد پستی طالع به مغاکم
دل شمع خیالی ست که تا حشر نمیرد****زنهار تکلف مفروزید به خاکم
بیدل به خیال مژه[□] چشم سیاهی****امروز سیه مست تر از سایه[□] تاکم

غزل شماره ۲۲۳۵: از کجا وهم دو رنگی به قدح ریخته بنگم

از کجا وهم دو رنگی به قدح ریخته بنگم****حسن بی رنگ و، من بیخبر آینه به چنگم
شوخی‌ام جز عرق شرم درین باغ چه دارد****همچو شبنم گل حیرت چمن آینه رنگم
تهمت آلود هوسهای دویی نیست محبت****عکس او گشتم از آینه زدودند چو زنگم
شیشه برسنگ زدم لیک ز سنگینی غفلت****چشم نگشود درین بزم رگ خواب ترنگم
زین بیابان به چه تدبیر شوم رام تسلی****هست هر ذره جنون چشمکی از داغ پلنگم
طرفی از شوق نبستم چه به دنیا چه به عقب****به جهانی دگر افکند فشار دل تنگم
نتوان کرد به این عجز مگر صید تحیر****جوهر آینه دارد پر پرواز خدنگم
در رهت تا نشوم منفعل ساز فسرده****چون نفس کاش به پایی که عیان نیست بلنگم
عالمی شد چو سحر پی سپر بیخودی من****دامن ناز که دارد شکن آرای رنگم
بی‌نیازم ز صنمخانه[□] نیرنگ دو عالم****کلک تصویر توام در بن هر موست فرنگم
شور موج خطر افسانه[□] تشویش که دارد****عافیت زورقی آراسته از کام نهنگم
می‌کشد محمل بیطاقتی شمع تحیر****بیدل آینه[□] صد رنگ شتابست درنگم

غزل شماره ۲۲۳۶: به اقبال حضورت صد گلستان عیش در چنگم

به اقبال حضورت صد گلستان عیش در چنگم****مشو غایب که چون آینه از رخ می‌پرد رنگم
شدم پیر و نی‌ام محرم نوای ناله[□] دردی****محبت کاش بنوازد طفیل پیکر چنگم

به رنگ سایه از خود غافلم لیک اینقدر دلم*** که گر پنهان شوم نورم و گر پیدا همین رنگم
 ز خاک آستان چشم بی‌نم می‌روم اما*** دلی دارم که خواهد آب گردید آخر از ننگم
 به بیکاری نفسها سوختم با دل سیه کردم*** ز دود شمع آخر سرمه‌دان شد کلبه تنگم
 حیا را کرده‌ام قفل در دکان رسوایی*** به رنگ غنچه پنهانست جیب پاره در چنگم
 جنون نازنینی دارم از لیلای بیرنگی*** که تا گل می‌کند یادش پری هم می‌زند سنگم
 ز قانون نفس جستم رموز پرده هستی*** همین آواز می‌آید که بسیار است آهنگم
 خوشا روزی که نقاش نگارستان استغنا*** کشد تصویر من چندانکه بیرون آرد از رنگم
 به صرصر داده‌اند آینه ناز غبار من*** شه فرمانرو آزادی‌ام اینست اورنگم
 به ناهنجاری از خود رفتنم صورت نمی‌بندد*** پر طاووسم و پرگار دارد گردش رنگم
 ببینم تا کجا منزل کند سعی ضعیف من*** به این یک آبله دل چون نفس عمریست می‌لنگم
 دهد منشور شهرت نام را نقش نگین بیدل*** پر پرواز گردد گر در آید پای در سنگم

غزل شماره ۲۲۳۷: به رنگ گلشن از فیض حضورت عشرت آهنگم

به رنگ گلشن از فیض حضورت عشرت آهنگم*** مشو غایب که چون آینه از رخ می‌پرد رنگم
 حیا را کرده‌ام قفل در دکان رسوایی*** به رنگ غنچه پنهانست جیب پاره در چنگم
 ز مردم بسکه چون آینه دیدم سخت رویها*** ننگه در دیده پیچیده است مانند رگ سنگم
 خوشا روزی که نقاش نگارستان استغنا*** کشد تصویر من چندان که بیرون آرد از رنگم
 به رنگ سایه از خود غافلم لیک اینقدر دلم*** که گر پنهان شوم نورم و گر پیدا همین رنگم
 شدم پیر و نی‌ام محرم نوای ناله دردی*** محبت کاش بنوازد طفیل قامت چنگم
 ز خاک آستان چشم بی‌نم می‌برم اما*** دلی دارم که خواهد آب گردید آخر از ننگم
 به ظرف غنچه دشوار است بودن نکبت گل را*** نمی‌گنجد نفس در سینه من بسکه دلتنگم
 تنک ظرفی چو من در بزم میخواران نمی‌باشد*** که دور جام بیهوشی است چون گل گردش رنگم
 مگر بر هم توانم زد صف جمعیت رنگی*** به رنگ شمع یکسر تیغم و با خویش در چنگم
 به وضع احتراز هر دو عالم باج می‌گیرم*** جهانگیر است چون خورشید ناگیری چنگم
 طرف در تنگنای عرصه امکان نمی‌گنجد*** همان با خویش دارم کار، گر صلح است و گر چنگم
 به وهم عافیت چون غنچه محروم از گلم بیدل*** شکستی کو که رنگ دامن او ریزد از چنگم

غزل شماره ۲۲۳۸: چکیدنهای اشکم یا شکست شیشه رنگم

چکیدنهای اشکم یا شکست شیشه رنگم*** نفس دزدیده می‌نالم نمی‌دانم چه آهنگم
 به ناموس ضعیفی می‌کشم بار گرانجانی*** ندامتگاه مینایی ست خلوتخانه سنگم
 نمی‌دانم چه خواهد کرد حیرت با حباب من*** که دریا عرض توفان دارد و من یک دل تنگم
 حنایم یک فلک بر بخت سبز خویش می‌بالد*** که با هر بی‌پر و بالی به پای می‌رسد رنگم
 تواضع احتراز از هر دو عالم باج می‌گیرم*** جهانگیر است چون خورشید ناگیری چنگم

چو اشکم ختم کار جستجو فرصت نمی‌خواهد**** به منزل می‌رسد در یک چکیدن گام فرسنگم
دم پیری نفس گر می‌کشم عرض عرق دارد**** نوا هم سرنگون گل می‌کند از خجلت چنگم
اثرها برده‌ام از حیرت گلزار بیرنگی**** به غربال پر طاووس باید بیختن رنگم
غنیمت می‌شمارم چون فروغ شمع ظلمت را**** صفا هم می‌رود بر باد اگر بر هم خورد رنگم
طرف در تنگنای عرصه امکان نمی‌گنجد**** همان با خویش دارم کار اگر صلحست و گر جنگم
نه دنیا مسکن الفت نه عقبا مأمن راحت**** به ذوق امتحان یارب بیفشارد دل تنگم
ز سعی بیخودی نقد اثرها باختم بیدل**** جهانی را به عنقا برد بال افشانی رنگم

غزل شماره ۲۲۳۹: چمن طراز شکوه جهان نیرنگم

چمن طراز شکوه جهان نیرنگم**** مسلم است چو طاووس سکه رنگم
ز نیستان تعلق به صد هزار گره**** نیی نرست که گردد حریف آهنگم
دل ستم زده با تنگنای جسم نساخت**** فشار ریخت برون آبگینه از سنگم
بهار دهر ندارد ز خنده اوهام**** ذخیره‌ای که کند میهمانی بنگم
چه نغمه واکشم از دل که لعل خاموش**** بریشم از رگ یاقوت بست بر سنگم
به یاد چشم تو عمریست می‌روم از خویش**** به میل سرمه شکستند گرد فرسنگم
مباد وحشت ناز تو رنگ چین ریزد**** به دامن تو نهفته است صورت چنگم
به جز غبار ندانم چه بایدم سنجید**** ترازوی نفسم باد می‌برد سنگم
به هیچ صورتم از انفعال رستن نیست**** عرق سرشت تری چون طبیعت ننگم
چنار تا به کجا عیب مفلسی پوشد**** هزار دستم و بیرون آستین تنگم
شکسته بالم و در هیچ جا قرارم نیست**** به این چمن برسانید نامه رنگم
چو سایه آینه تیره روز خود بیدل**** به صیقلی نرساندم مگر خورد رنگم

غزل شماره ۲۲۴۰: ز بس گرد وحشت گرفته است ننگم

ز بس گرد وحشت گرفته است ننگم**** به یک پا چو شمع ایستاده است رنگم
دلی دارم آزادی امکان ندارد**** ز مینا چو دست پری زیر سنگم
نفس دستگاهم مپرس از کدورت**** چو آینه آبیست تکلیف رنگم
چه سازم به افسون فرصت شماری**** چو عزم شرر در فشار درنگم
کشم تا کجا خجلت نارسایی**** به پا تیشه زن چون سراپای لنگم
ز موهومیم تا به آثار عنقا**** تفاوت همین بس که نام است ننگم
به تحقیق ره بردم از وهم هستی**** به کیفیت می‌رسانید بنگم
بهاری کز آن جلوه رنگی ندارد**** گلش می‌دهد می به داغ پلنگم
به دریوزه گرد دامن نازش**** اگر کف گشایم دمد گل ز چنگم
ز گیسو نیاید فسون نگاهش**** تو از هند مگذر که من در فرنگم

دلم کارگاه چه میناست بیدل***جرس بسته عبرت به دوش ترنگم

غزل شماره ۲۲۴۱: نمی‌دانم هجوم آباد سودای چه نیرنگم

نمی‌دانم هجوم آباد سودای چه نیرنگم*** که از تنگی گریبان خیالش می‌درد رنگم
مگر بر هم توانم زد صف جمعیت رنگی*** به رنگ شمع یکسر تیغم و با خویش در جنگم
ز خلق بی مروت بس که دیدم سخت رویی‌ها*** نگه در دیده نتوان یافت ممتاز از رگ سنگم
نمی‌یابم به غیر از نیست گشتن صیقلی دیگر*** چه سازم ریختند آینه‌ام چون سایه از رنگم
جنون بوی گل در غنچه‌ها پنهان نمی‌ماند*** نفس بر خود گریبان می‌درد در سینه تنگم
تنک ظرفی چو من در محفل امکان نمی‌باشد*** که چون گل شیشه‌ها باید شکست از گردش رنگم
به میزان گرانقدر شرر سنجیده‌ام خود را*** مگر از خود بر آیی ناتوانی گشت همسنگم
طرب هیچ است می‌بالم الم وهم است و می‌نالم*** به هر رنگی که هستم اینقدر سامان نیرنگم
مبادا هیچکس تهمت خطاب نسبت هستی*** که من زین نام خجلت صد عرق آینه ننگم
به این هستی قیامت طرفی اوهام را نازم*** ز دور نه فلک باید کشیدن کاسه بنگم
به حکم عشق معذورم گر از دل نشوی شورم*** نفس دزدیدن صورم قیامت دارد آهنگم
به وهم عافیت چون غنچه محروم از گلم بیدل*** شکستی کو که رنگ دامن او ریزد از چنگم

غزل شماره ۲۲۴۲: مزرع تسلیم ادب حاصلم

مزرع تسلیم ادب حاصلم*** سر نکشد گردن آب و گلم
موج گهر نیستم اما ز ضعف*** آبله گل کرده ره منزلم
خاک ندامت به سر عاجزی*** صبحم اگر تار نفس بگسلم
نفی من آینه اثبات اوست*** حق دمد آندم که کنی باطملم
بار نفس می‌کشم و چاره نیست*** بی تو فتاده‌ست الم بر دلم
الفت دل سدّ ره کس مباد*** کرد همین آبله پا در گلم
عافیتم داد به توفان شرم*** راند به دریا عرق ساحلم
خامشی اسباب غنا بود و بس*** تا به زبان آمده‌ام سایلم
بر تپشم تهمت راحت مبنده*** بیضه منه زبر پر بسملم
گرد من از قافله رنگ نیست*** کلک مصور چه کشد محملم
نامه برید از چمن خون من*** برگ حنایی به کف قاتلم
آبم ازین درد که آن مست ناز*** آینه می‌خواهد و من بیدلم

غزل شماره ۲۲۴۳: نمود غنچه‌ات آنقدر ادب اقتضای تاملم

نمود غنچه‌ات آنقدر ادب اقتضای تاملم*** که ز بوی گل شنود کسی اثر ترانه بلبلم
به خیال مستی نرگست نشدم قدح کش گلشنی*** که ترنگ شیشه به دل نزد ز شکست طره سنبلم

ز مقابل تو ضروری‌ام شده ننگ تهمت دوری‌ام****ادب امتحان صبوری‌ام به قفا نشانده کاکلم
 نگهی بهانه نازکن در خلدَم از مژه بازکن****که نیازمند محرفی ز کمین تیغ تغافلَم
 زتصنع من و ما مگو، اثرم ز وهم و گمان مجو****به تحیری نشدم فرو که بیان رسد به تغافلَم
 خم دستگاه قد دو تا، به چه طاقتم کند آشنا****مکن امتحان اقامتم که ز سر گذشته این پلم
 به فنا بود مگر ایمنی ز کشاکش غم زندگی****که فتاده بر سر عافیت ز نفس غبار تسلسلَم
 غم ناقبولی ما و من به که بشمرم من بیخبر****که به رنگ شیشه سرنگون دل آب برده قلقلَم
 قدمی درین چمن از هوس نگشود ممتحن طلب****که دلیل رفتن دل نشد به هزار جاده رگ گلم
 چقدر ز منظر بی‌نشان شده شوق مایل جسم و جان****که رسیده تا فلک این زمان خم مایه‌های تنزلم
 من بیدل از در عاجزی به کجا روم چه فسون کنم****ز شکست جرات بال و پر قفس آفرین تو کلم

غزل شماره ۲۲۴۴: بی شبهه تحقیق نه شخصم نه مثالَم

بی شبهه تحقیق نه شخصم نه مثالَم****چون صورت عنقا چه خیال است خیالَم
 جز گرد جنون خیز نفس هیچ ندارد****این دشت تخیل که منش وهم غزالَم
 گفتم چو مه نوکنم اظهار تمامی****از خجلت نقصان سپر انداخت کمالَم
 از چرخ چرا شکوه اقبال فروشم****آنم که مرا هم نظری نیست به حالَم
 با بخت سیه صرفه‌ای از فضل نبردم****در عرض هنر رستن مو بر سر خالَم
 از هر مژه صد چاک جگر نسخه فروش است****حیرت چقدر نامه گشود از پر و بالَم
 هر چند سبک می‌گذرم از سر هستی****چون رنگ همان پی سپر گردش حالَم
 حرفیست وجودم ز سراب رم فرصت****چون عمر درین عرصه غبار مه و سالَم
 هستی المی نیست که یابند علاجش****در آتش خویشم چه کنم پیش که نالَم
 تدبیر فراقی که ندارم چه توان کرد****بیدل به هوس سوخته ذوق وصالَم

غزل شماره ۲۲۴۵: تحیر پروازم فسردن کرد پامالَم

تحیر سوخت پروازم فسردن کرد پامالَم****به زیر آسمان در بیضه خون شد شوخی بالَم
 نه پروازم پر افشانی نه رفتارم قدم سایه****غباری در شکست رنگ دارم گردش حالَم
 تمنایی نمی‌دانم تو لایی نمی‌فهمم****جبین ناله‌ای بر آستان درد می‌مالَم
 شرار بی‌دماغم رنج فرصت بر نمی‌دارد****چه امکانست سازد عمر پامال مه و سالَم
 تب شوق چه آتش پخت در بنیاد شمع من****که شد سرمایه هستی سراپا حرف تبخالَم
 ز درد نارساییهای پروازم چه می‌پرسی****چو مژگان در ازل این نامه وا کردند از بالَم
 نوای درد دل نشنیده‌اند آخر درین محفل****شکستی کاش می‌شد ترجمان رنگ احوالَم
 ز وضع خامش من حیرت دیدار می‌جوشد****ادب سازم نفس می‌کاهم و آینه می‌بالَم
 خمار وصل و خرسندی بجوش ای گریه تا گریم****اسیر عشق و بی‌دردی ببال ای ناله تا نالَم
 ندانم گل فروش باغ نیرنگ کی‌ام بیدل****هزار آینه دارد در پر طاووس تمثالَم

غزل شماره ۲۲۴۶: ز بس صرف ادب پیمایی عجز است احوالم

ز بس صرف ادب پیمایی عجز است احوالم*** به رنگ خامه لغزشهای مژگان کرده پامالم
 کف خاکم غبار است آبروی دستگاه من*** به توفان می‌روم تا گل کند آثار اقبالم
 نظرها محرم نشو و نمای من نمی‌باشد*** نهال ناله‌ام آن سوی عرض رنگ می‌بالم
 همان بهتر که پیش از خاک گشتن بی‌نشان باشم*** دماغ شهرت عنقا ندارد ریزش بالم
 به رنگی آب می‌گردم ز شرم خودنماییها*** که سیلابی کند در خانه آینه تمالم
 چو گل تا زین چمن دوری به کام ساغرم خندد*** به زیر خاک باید رنگها گرداند یک سالم
 دلی کو تا به درد آید ز عجز مدعای من*** نفس شور قیامت می‌کند انشا و من لالم
 ز اوضاعم چه می‌پرسی ز اطوارم چه می‌خواهی*** به حسرت می‌تیم جان می‌کنم این است اعمالم
 ز تأثیر فسونهای محبت نیستم غافل*** به گوشم می‌رسد آوازا چندانکه می‌نالم
 شرار کاغذم عمریست بال افشاند و عنقا شد*** تمنا همچنان پرواز می‌بیزد به غربالم
 ز سازم چون نفس غیر از تپش صورت نمی‌بندد*** چه امکان دارد آسودن دل افتادست دنبالم
 ندامت توأم آگاهی‌ام گل می‌کند بیدل*** چو مژگان دست بر هم سوده‌ام تا چشم می‌مالم

غزل شماره ۲۲۴۷: عمریست قیامتکده گردش حالم

عمریست قیامتکده گردش حالم*** چون آینه مینای پریراد خیالم
 حسرت ثمر نشو و نمایم چه توان کرد*** سر تا به قدم چون مژه یک ریشه نهالم
 آینه من ریخته رنگ ملالیست*** بالیده چینی چو مه از چین هالالم
 بیرنگی‌ام از شوخی اظهار مبراست*** در آینه هم آینه کافیت مثالم
 معموره سوادش خط تسخیر جنون نیست*** الفت قفس سایه مژگان غزالم
 ای تشنه سراغ اثرم سیر عدم کن*** در خلوت اندیشه خاکست سفالم
 در پرده خواب اینهمه توفان خیالست*** نقشی نتوان یافت اگر چشم بمالم
 خودبینی شخص آینه ناز مثال است*** بر خود نگهی تا من موهوم ببالم
 در بزم و ساز طربم سخت خموش است*** کو بخت سپندی که شوم داغ و بنالم
 ساز سحرم قابل آهنگ نفس نیست*** شاید به نسیمی رسد افشاندن بالم
 بیدل نفسم سحر بیان خم زلفی است*** آشفته جوابی که طرف شد به سؤالم

غزل شماره ۲۲۴۸: بعد کشتن نیز پنهان نیست داغ بسملم

بعد کشتن نیز پنهان نیست داغ بسملم*** روشنست از دیده حیران چراغ بسملم
 رنگ دارد آتشی از کاروان بوی گل*** می‌توان از موج خون کردن سراغ بسملم
 پر فشانیه‌ای یأس آخر به تسکین می‌کشد*** عافیت مفتست اگر باشد دماغ بسملم
 منفعل بود از شراب عاریت مینای من*** رفتن خون ناگهان پرگرد ایاغ بسملم

باغ اقبالست گر بخت سیاهم خون شود****صد هما طاووس حیرت از کلاغ بسملم
 تیغ نازت آستین می‌مالد از جوهر چرا****یک تپیدن می‌کند خامش چراغ بسملم
 جنس دیگر چیست تا از دوستان باشد دریغ****تیغ قاتل هم ز خون نگرست داغ بسملم
 دستگاه راحت من کش اسباب نیست****در پر خویشست بالین فراغ بسملم
 حیرتم دیدی ز سیر عالم رازم می‌رس****خار مژگان چیده‌ام دیوار باغ بسملم
 شوق تا از پر زدن واماند صبح نیستی است****بی‌نفس خاموش می‌گردم چراغ بسملم
 موج با صد بال وحشت قابل پرواز نیست****جز تپیدن بر نمی‌دارد چراغ بسملم
 چشم قربانی ندارد احتیاج مردمک****باده بی‌درد است بیدل در ایام بسملم

غزل شماره ۲۲۴۹: به این طاقت نمی‌دانم چه خواهد بود انجامم

به این طاقت نمی‌دانم چه خواهد بود انجامم****نگین بی‌نقش می‌گردد اگر کس می‌برد نامم
 به رنگ نقش پا دارم بنای عجز تعمیری****به پستی می‌توان زد لاف معراج از لب بامم
 هزاران موج ساحل گشت چندین قطره گوهر شد****همان محمل طراز دوش بیتابست آرامم
 چه اندوزم به این جوش کدورت غیر خاموشی****گلوی شمع می‌گردد کمند سرمه شامم
 نیچد بر دل کس ریشه شوق گرفتاری****چو تخم تا گره وا کرده‌ای گل می‌کند نامم
 مگر از خود روم تا مدعای دل به عرض آید****صدایی در شکست رنگ می‌دارد لب جامم
 هنوزم شمع سودا در نقاب هوش می‌سوزد****سرا پا آتشم اما به طرز سوختن خامم
 به چشم بسته غافل نیستم از شوق دیدارت****ز صد روزن به حیرت می‌تپد در پرده بادامم
 شرار برق جولان از رگ خارا نیندیشد****کند صد کوچه بیداد را رنگین گل اندامم
 شکوه حسرت دیدار قاصد بر نمی‌تابد****مگر در محفل جانان برد آینه پیغامم
 گرفتار طلسم حیرت دل مانده‌ام بیدل****به رنگ آب گوهر نیست بیش از یک گره دامم

غزل شماره ۲۲۵۰: چنین ز شرم که گردید سرنگون جامم

چنین ز شرم که گردید سرنگون جامم****که از نگین چو نم از جبهه می‌چکد نامم
 سرشک پرده در حسرت تبسم کیست****برون چو پسته فتاده‌ست مغز بادامم
 به خامشی چه ستم داشت لعل شیرینش****که تلخ کرد چو گوش انتظار دشنامم
 غبار گشتم و خجلت نفس شمار بقاست****چه گل کنم که ز گردن ادا شود وامم
 دمی ز خویش بر آیم که چون غبار سحر****شکست رنگ کند نردبانی بامم
 چو شمع صبح بهارم چه کار می‌آید****بسست سایه گل بر سر افکند شامم
 حیا ز انجم و افلاک پر عرق پیماست****عبث قدح کش گلجامهای حمامم
 شرار کاغذ و آسودگی چه امکان است****غبار صید به غربال می‌دهد دامم
 هزار نامه گشودم ز ناله لیک چه سود****کسی ندید که من قاصد چه پیغامم
 به رنگ شمع گلم بر سر است و می‌در جام****اگر خیال نسوزد به داغ انجامم

تلاش کعبه تحقیق ترک اقبال ست*** به تار سبچه نبافی ردای احرام
ز خاک راه تحیر کجا روم بیدل*** که پایمال فنا چون نفس به هر گام

غزل شماره ۲۲۵۱: دوری بزم در غم و شادی گر کند این می قسمت جام

دوری بزم در غم و شادی گر کند این می قسمت جام*** صبح نخندد بر رخ روزم شمع نگرید بر سر شام
صورت و معنی هیچ نبودن چند زند پروبال نمودن*** همچو عرق به جبین تحیر، نقش نگین شد داغ ز نام
غنچه هم آخراز می رنگش شیشه طاق خورد به سنگش*** دل ز چه شور جنون بفروشد، بوی خیال تو داشت مشام
نامه من که پیش تو خواند، قصه من که به عرض رساند*** گر جگرم به صد آه تپیدن تا به لبم نرسید پیام
در نظرم نه ره‌یست نه منزل می گذرم به تردد باطل*** شمع صفت ز طبیعت غافل سر به هوا ته پاست خرام
پستی طالع خفته به ذلت گشت حصارم ز آفت شهرت*** پنبه ز گوش تمیز نگیرد گر همه افتد طشت ز بام
داغ تظلم و شکوه نبودم بیهوده دفتر ناله گشودم*** کرد دماغ زمانه مشوش دود ندامت هیزم خام
چون نفس پر و بال گشایی سوخت در آتش سعی رهایی*** ریشه کشت تعلق جسمم از دل دانه دمیدن دام
گر بتید پی جمع رسایل ور بزند در کسب فضایل*** نیست کسی چو طبیعت بیدل باب تأمل فهم کلام

غزل شماره ۲۲۵۲: نشد از سعی تمکین وحشتی آسودگی رام

نشد از سعی تمکین وحشتی آسودگی رام*** تپیدن چو بسمل ریخت آخر رنگ آرام
حصاری دارم از گمگشتگی در عالم وحشت*** نگرده سنگسار شهرت از نقش نگین نام
چه سازم با هجوم آبله غیر از زمینگیری*** دل خون بسته‌ای پامال می گردد به هر گام
خط پرگار دارد ریشه تخم کمال اینجا*** مبادا پختگی گردد دلیل فطرت خام
درین گلشن بهار حیرتم آینه‌ها دارد*** اگر طایر شوم طاووسم و، ور نخل بادام
ز قید من علایق آب در غربال می‌باشد*** رهایی محضری دارد به مهر حلقه دام
جنون دارد ز مغز استخوانم شعله انگیزی*** به طوف سوختن هم کسوت شمع است احرام
خجالت می کشم از شوخی اظهار مخموری*** ندارم باده تا بال صدایی ترکند جام
جنون ساز نقط کردم فغانها صرف خط کردم*** ولی از سستی طالع کسی نشنید پیغام
به هر واماندگی ناچار می‌باید ز خود رفتن*** تحیر می‌شمارد در دل مو گهر گام
سراغ تیره بختی هم نمی‌یابم به آسانی*** بسوزم خوبش را چون شمع تا روشن شود شام
ز بس بار خجالت می کشم از زندگی بیدل*** نگین در خود فرو رفته‌ست از سنگینی نام

غزل شماره ۲۲۵۳: چندین مژه بنشست رگ خواب به چشم

چندین مژه بنشست رگ خواب به چشم*** از خون شهید که زند آب به چشم
کو آنقدر آبی که در بن دشت جگر تاب*** چون اشک کند یک مژه سیراب به چشم
جز حیرت از انبوهی مژگان چه خروشد*** یک تار نظر وین همه مضراب به چشم
دور نگاهی تا سر مژگان برساندم*** گرداند حیا ساغر گرداب به چشم

گر اطلس افلاک زند غوطه به مخمل****مشکل که برد صرفه‌ای از خواب به چشم
آینه تمثال تعلق نپذیرد****سامان دو عالم کن و دریاب به چشم
از دوش فکندم به یک انداز تغافل****بار مژه بود الفت اسباب به چشم
بی‌روی توهرچند به عالم زنم آتش****صیقل نزنند آینه مهتاب به چشم
در کعبه به جوش آمدم از یاد نگاهت****کج کرد قدح صورت محراب به چشم
غافل مشو از ضبط سرشک من بیدل****چون آبله آتش به دل است آب به چشم

غزل شماره ۲۲۵۴: از عزت و خواری نه امید است نه بیم

از عزت و خواری نه امید است نه بیم****من گوهر غلتان خودم اشک یتیم
دل نیست بساطی که فضولی رسد آنجا****طور ادبم سرمه آواز کلیم
هرچند سر و برک متاع دگرم نیست****زین گرد نفس قافله ملک عظیم
از نعمت بی‌خواست به کفران نتوان زد****محتاج نی‌ام لیک کریم است کریم
از سایه گم گشته مجوید سیاهی****شستند به سر چشمه خورشید گلیم
بالیدن من تا ندرد جامه آفاق****باریکتر از ریشه تحقیق جسیم
چشمی نگشودم که به زخمی نپیدم****عمریست چو عبرت به همین کوچه مقیم
با تیغ طرف گشته‌ام از دست سلامت****چون شمع به هر جا سر خویش است غنیم
بی‌درد سری نیست سحر نیز درین باغ****صندل به جین می‌وزد از دور نسیم
چون خوشه گندم چه دهم عرض تبسم****از خاک پیام آور دل‌های دو نیم
بیدل نی‌ام امروز خجالت کش هستی****چون چرخ سر افکنده ادوار قدیم

غزل شماره ۲۲۵۵: شکوه فقر ملک بی‌نیازی کرد تسلیم

شکوه فقر ملک بی‌نیازی کرد تسلیم****به اقبالی که دل برخاست از دنیا به تعظیم
بلندی سرکش است از طینتم چون آبله اما****ادب روزی دو زیر پا نشستن کرد تعلیم
اگر دامن نمی‌افشاند از پس مانده‌ها بودم****چو فرصت بی‌نیازی بر دو عالم داد تقدیم
هوس تا رنگی از شوخی به عرض آرد فضولی کو****فرو در کوه رفت از شرم استغنا زرو سیم
نقوش ما و من آخر ورق گرداندنی دارد****به درد کهنگی پیش از رقم فرسود تقویم
طلب کردم ز همت خاتم ملک سلیمانی****فشار تنگی دل داد عرض هفت اقلیم
مژه هر جا گشودم دولت بیدار پیش آمد****به رنگ شمع سر تا پاست استقبال دیهیم
بهشت نقد، آزادی ست وعظ دردسر کمتر****هلاک عالم امید نتوان کرد از بیم
غبار صبحم از پرواز موهوم چه می‌پرسی****پری بودم که در چاک قفس کردند تقسیم
ز قدر خلق بیدل صرفه در نمی‌باشد****بر اعداد همه هر که مضاعف می‌شوم نیم

غزل شماره ۲۲۵۶: تا کی ستم کند سر بی‌مغز بر تنم

تا کی ستم کند سر بی مغز بر تنم***زین بار عبرت آبله دوشست گردنم
 طفلی گذشت و رفت جوانی هم از نظر***پیرم کنون و جان به دم سرد می کنم
 ماضی گرفت دامن مستقبل امید***از آمدن نماند به جا غیر رفتنم
 دستی که سر ز دامن دلدار می کشد***از کوتاهی کنون به سر خویش می زنم
 بایی که بود گرمتر از اشک قطره اش***خواییده با شکستگی چین دامنم
 از بس که سر کشید خم از قامت رسا***دشوار شد چو حلقه سر از پا شمردنم
 صبح نفس نسیم دو عالم بهار داشت***صرصر دمید و زد به چراغان گلشنم
 سطری ز مو نماند کنون قابل سواد***دیگر چه باید از ورق عمر خواندنم
 پوشیده است موی سفیدم به رنگ صبح***چیزی دمیده ام که مپرس از دیدنم
 آن رنگها که داشت خیال این زمان کجاست***افکنده بود آینه در آب روغنم
 لبریز کرده اند به هیچم حباب وار***باده است وقف ساغر اگر شیشه بشکنم
 بالیدنم دلیل ز خود رفتنست و بس***صبح جنون رمیده پرواز خرمم
 گردانده ام به عالم عبرت هزار رنگ***شخص خیال بوقلمون سایه افکنم
 یارب چه بودم و به کجا رفته ام که من***هر گاه به یاد خویش رسم گریه می کنم
 حشرم خوش است اگر به فراموشی افکند***تا یاد زندگی نشود باز مردنم
 بیدل درین حدیقه ز تحقیق من مپرس***رنگی که رفت و باز نیاید همان منم

غزل شماره ۲۲۵۷: در تجرد تهمتی دیگر ندوزی بر تنم

در تجرد تهمتی دیگر ندوزی بر تنم***غیر من تاری ندارد چون نگه پیراهنم
 رفت آن فرصت که ساز شوق گرم آهنگ بود***چون سپند از سرمه گیر اکنون سراغ شیونم
 حیرتی گل کن گر از تمثال او خواهی نشان***یعنی از آینه ممکن نیست بیرون دیدنم
 با که گویم ور بگویم کیست تا باور کند***آن پری رویی که من دیوانه اوبم منم
 چون حبابم پرده هستی فریبی بیش نیست***بحر عریانست اگر بیرون کنی پیراهنم
 قید الفتگاه دل را چاره نتوان یافتن***عمرها شد چون نفس در آشیان پر می زنم
 در سراغم ای نسیم جستجو زحمت مکش***رفته ام چندانکه نتوانی به یاد آوردنم
 بسکه سر تا پای من وحشت کمین بیخودیست***نیست بی آواز پای دل شکست دامنم
 سوی بیرنگی نفس هر دم پیامم می برد***می رسد گردم به منزل پیشتر از رفتنم
 بیدل از بس مانده ام چون کوه زیر بار درد***ناله جای گرد می گردد بلند از دامنم

غزل شماره ۲۲۵۸: دیده ای داری چه می پرسی ز جیب و دامنم

دیده ای داری چه می پرسی ز جیب و دامنم***چون حباب از شرم عریانی عرق پیراهنم
 رفته ام بر باد تا دم می زنم تایید صبح***آسمان گردی عجب می ریزد از پرویزنم
 اضطراب شعله در اندیشه خاکستر است***تا نفس باقیست از شوق فنا جان می کنم

همچو گل بهر شکستم آفتی در کار نیست***رنگ هم از شوخی آتش می‌زند در خرمنم
 دور گرد عجزم اما در شهادتگاه شوق***تیغ او نزدیکتر از رگ بود با گردنم
 مرکز خط امانم از هجوم اشک خلق***چشم حاسد بود سامان دعای جوشنم
 تا قناعت دستگاه خوان توقیر من است***آب چون آینه افکنده ست نان روغنم
 صورت آینه خورشید، خورشید است و بس***بر نمی‌دارد خیال غیر، طبع روشنم
 جوهر آزادی بوی گل‌پوشیده نیست***از تصنع رنگ نتوان ریخت بر پیراهنم
 در دبستان تامل پیش خود شرم‌نده کرد***معنی موهوم یعنی دل به دنیا بستنم
 دانه‌ای من در زمین نارسیدن کشته‌ام***عمرها شد پای خواب آلوده این دامنم
 بسکه از خود رفته‌ام بیدل به جست‌وجوی خویش***هر که بر گمگشته‌ای نالیده دانستم منم

غزل شماره ۲۲۵۹: شرار کاغذ فرصت کمینم

شرار کاغذ فرصت کمینم***چراغان نگاه واپسینم
 ز خط سرنوشت می‌توان خواند***گریبان چاکی لوح جبینم
 غم درد دلم آه حزینم***نبودم نیستم گر هستم اینم
 به مستی از عدم واکرده‌ام چشم***چه خواهم دید اگر او را نبینم
 نوای عجز اگر فهمیده باشی***به چندین صور می‌خندد طنینم
 چه تلخ افتاد آب گوهر من***که نتواند فرو بردن زمینم
 حلاوت می‌مکد چون شمع انگشت***به قدر خود گداز آبدگینم
 چو نقش پا و من جولان حرف است***ز کوتاهی به دامن نیست چینم
 زبیرنگ تک و تازم می‌رسید***سوار حیرتی آینه زینم
 غبارم را امید دامن نیست***ندانم بر سر خود کی نشینم
 چو شمع از نارساییهای اقبال***به پا افتاد دست از آستینم
 دکان جنس نامم تخته اولی‌ست***نگین بندید بر نقش نگینم
 اگر بیدل به فردوسم نشانند***همان آلوده دنیا است دینم

غزل شماره ۲۲۶۰: برون دل نتوان یافت گرد جولانم

برون دل نتوان یافت گرد جولانم***چو رنگ قطره خون رفته ست می‌دانم
 زهی تصرف وحشت که چون پر طاووس***به جوش آینه خفتن نکرد حیرانم
 تحیرم تپشم برق ناله‌ام داغم***چو درد عشق به چندین لباس عریانم
 حساب کسوت‌م از دستگاه عجز می‌رس***هواست نیم نفس تکمه گریبانم
 چو دشت دعوی آزادی‌ام جنون دارد***ز دست خاک رهایی نچیده دامنم
 نداشت خاتم دیگر نگین عافیتی***به روی آبله کردند نام جولانم
 چو صبح اگر همه پروازم از فلک گذرد***چه ممکنست برون قفس پرافشانم

هزار رنگ چو طاووس سوختم اما***نکرد شعله ز بی روغنی چراغانم
 نفس متاع سزاوار خودفروشی نیست***چو صبح دامن من چیده است دکانم
 تأمل از گره هستی ام گشود عدم***نگه به خاک چکید از فشار مژگانم
 دماغ نشئه تحقیق اگر رسا گردد***برون ز خویش روم آنقدر که نتوانم
 بساط بند تعلق نچیده ام بیدل***به غیر ناله من نیست در نیستانم

غزل شماره ۲۲۶۱: به سودای بهار جلوه‌ات عمریست گریانم

به سودای بهار جلوه‌ات عمریست گریانم***پر طاووس دامانی که نم چیند ز مژگانم
 لبم از شکوه مگشا تا نریزی خون حسرت‌ها***خموشی پنبه است امشب جراحتهای پنهانم
 جنون کو تا غبار دستگاه مشربم گیرد***که دامن‌ها فرو رفته‌ست در چاک گریانم
 گداز انفعالم مانعست از هرزه گردیها***به این نم یک دو دم شیرازه خاک پریشانم
 دل هر ذره رنگ خانه آینه می‌ریزد***به دیدار تو گر خیزد غبار از چشم حیرانم
 چو گل هر چند فرصت غیر تعجیل نمی‌خواهد***بهار عالمی طی می‌شود تا رنگ گردانم
 کدورت بر نمی‌دارد دماغ انتظار من***محبت می‌دهد ساغر ز چشم پیر کنعانم
 سببها پر فشانست از نوای ساز رسوایی***هم ندارم اینقدر بهر چه عریانم
 نه من از خود طرب حاصل نه غیر از وضع من خوشدل***همان در خانه مفلس فضولیهای مهمانم
 مزاح وحشت اجزایم تسلی بر نمی‌دارد***به گردون می‌برم چون صبح گردی را که بنشانم
 به یک وحشت ز چندین مدعا قطع نظر کردم***جهان در طاق نسیان نقش بست از چین دامانم
 ز حرف پوچ بی مغزان سراپا شورشم بیدل***ز وحشت چاره نبود همچو آتش در نیستانم

غزل شماره ۲۲۶۲: به نقش سخت رویی‌های مردم بس که حیرانم

به نقش سخت رویی‌های مردم بس که حیرانم***رگ سنگست همچون جوهر آینه مژگانم
 گلی جز داغ رسوایی در آغوشم نمی‌گنجد***ز سر تا پا چو جام باده یک چاک گریانم
 حباب از پیرهن آینه داری می‌کند روشن***به پوشش ساختم تا اینقدر کردند عریانم
 اگر بنیاد مینا خانه گردون به سنگ آید***منش در چشم همت یک شکست اشک می‌دانم
 چراغ کشته دودش زیر دست داغ می‌باشد***ز نقش پا فروتر می‌تپد گرد بیابانم
 قیامت داشت بی‌روی تو شمع انجمن بودن***گدازم آب زد تا سوختن گردید آسانم
 ندارم در دبستان محبت شوق بیکاری***به یادست سطر اشکی می‌نویسم ناله می‌خوانم
 تماشا مشربم از ساز راحتها چه می‌پرسی***جهان افسانه گردد تا رسد مژگان به مژگانم
 به تدبیر جنونم ره ندارد حکم مستوری***چو مغز پسته هر چند استخوان باشد گریانم
 عرق پیمای شبنم چون سحر عمریست می‌تازم***ندارم آنقدر آبی که گرد خویش بنشانم
 درین محفل مبادا از زبان گردن کشم بیدل***چو شمع از فیض خاموشی گریان ساز دامانم

غزل شماره ۲۲۶۳: ز صد ابرام بیش است انفعال چشم حیرانم

ز صد ابرام بیش است انفعال چشم حیرانم*****ادب پرورده عشقم نگه را ناله می‌دانم
 تماشای دو رنگی بر نمی‌دارد حباب من*****نظر تا بر تو وا کردم ز چشم خویش حیرانم
 به رنگ ابر در یاد تو هر جا گریه سر کردم*****گهر افشاند پیش از پرده‌های دیده دامنم
 بیا ای آفتاب کشور امید مشتاقان*****چو صبحم طایر رنگی است بر گرد تو گردانم
 در این حرمانسرا هر کس تسلی نشئه‌ای دارد*****دماغ گنج بر خود چیدنم این بس که حیرانم
 خیالی نیست در دل کز شرر بالی نیفشاند*****جنون دارد تب شیر از خس و خار بیابانم
 میرسید از سواد معنی آگاهان این محفل*****که طومار سحر در دستم و محتاج عنوانم
 پر و بال نفس فرسود و پروازی نشد حاصل*****کنون دستی زنم بر هم پشیمانم پشیمانم
 چو گوهر موجها پیچید بر هم تا گره بستم*****سر راحت به دامن چیده چندین گریبانم
 به این وسعت اگر چند تغافل دامن همت*****جهانی را توان چون چشم پوشیدن به مژگانم
 ندانم بیش ازین عشق از من بیدل چه می‌خواهد*****غریبم بینوایم خانه ویرانم پریشانم

غزل شماره ۲۲۶۴: نی قابل سودم نه سزاوار زیانم

نی قابل سودم نه سزاوار زیانم*****چون صبح غباری به هوا چیده دکانم
 عمری ست چو گردون به کمند خم تسلیم*****زه در بن گوش که کشیده است کمانم
 غیر از دل سنگین تو در دامن این کوه*****یک سنگ ندیدم که ننالد ز فغانم
 هستی نه متاعی ست که ارزد به تکلف*****دل می‌کشد این بار و من از شرم گرانم
 موج گهر از دوری دریا به که نالد*****فریاد که در کام شکستند زبانم
 چون رنگ فسردن اگر دست نگیرد*****بالی که ندارم به چه آهنگ فشانم
 چون پیر شدم رستم از آفات تعین*****در قد دوتا بود نهان خط امانم
 مستان بخروشید که من نیز به تکلیف*****پیغام دماغی به شنیدن برسانم
 حرفم همه زان نرگس میخانه پیام است*****گر حوصله‌ای هست ببوسید دهانم
 نامنفعلی منفعل زندگی‌ام کرد*****چندان نشدم آب که گردی بنشانم
 بیدل نکند موج گهر شوخی جولان*****در سکت شکسته ست قدم شعر روانم

غزل شماره ۲۲۶۵: هر چند درین مرحله بی تاب و توانم

هر چند درین مرحله بی تاب و توانم*****چون آبله سر در قدم راهروانم
 بر قمری و بلبل ز نشاطم مسراید*****من بوی گلم ناله رنگین فغانم
 دیدار طلب زهره گفتار ندارد*****در جوهر آینه شکسته ست زبانم
 بار سر دوشم نه جوانیست نه پیری*****خم گشته فکر خودم از بس که گرانم
 جرأت ز خیالم به چه امید بنازد*****فرصت شمر تیر نشسته ست کمانم

چون موج گهر صرفه نبردم ز تأمل***زین عرصه برون برد همین ضبط عنانم
 بر شهرت عنقا نتوان بست خموشی***گردی که ندارم به چه آیش بنشانم
 جز وهم تمیز من و موهوم که دارد***برده‌ست ضعیفی چو میانت ز میانم
 از کوشش بی حاصل عشاق میرسید***مرکز به بغل چون خط پرگار دوانم
 مکتوب شکست از پر رنگم مگشاید***شاید که پیامی به شنیدن برسانم
 چون صبح چه نازم به متاع رم فرصت***از دامن برچیده بلند است دکانم
 بی دامن و جیب است لباس من مجنون***بیدل ز تکلف چه درم یا چه فشانم

غزل شماره ۲۲۶۶: باز دل مست نوایی ست که من می دانم

باز دل مست نوایی ست که من می دانم***این نوا نیز ز جایی ست که من می دانم
 محمل و قافله و ناقه درین وحشتگاه***گردی از بانگ درایی ست که من می دانم
 خونم آخر به کف پای کسی خواهد ریخت***این همان رنگ حنایی ست که من می دانم
 چشم واکردم و توفان قیامت دیدم***زندگی روز جزایی ست که من می دانم
 آب گردیدن و موجی ز تمنا نزدن***پاس ناموس حیایی ست که من می دانم
 نیست راهی که به کاهل قدمی طی نشود***پای خوابیده عصایی ست که من می دانم
 در مقامی که بجایی نرسد کوششها***ناله اقبال رسایی ست که من می دانم
 ساز تحقیق ندارد چه نگاه و چه نفس***سر این رشته بجایی ست که من می دانم
 طلبت یأس تپیدن هوس عشق وفاست***کار دل نام بلایی ست که من می دانم
 ای غنا شیفته با این دل راحت محتاج***فخر مفروش گدایی ست که من می دانم
 عشق زد شمع که ای سوختگان خوش باشید***شعله هم آب بقایی ست که من می دانم
 حیرتم سوخت که از دفتر عنقایی او***جهل هم نسخه نمایی ست که من می دانم
 بود عمری به برم دلبر نگشوده نقاب***بیدل این نیز ادایی ست که من می دانم

غزل شماره ۲۲۶۷: دلیل کاروان اشکم آه سرد رامانم

دلیل کاروان اشکم آه سرد رامانم***اثر پرداز داغم حرف صاحب درد رامانم
 رفیق وحشت من غیر داغ دل نمی باشد***دربن غربتسرا خورشید تنها گرد رامانم
 بهار آبرویم صد خزان خجلت به بر دارد***شکفتن در مزاجم نیست رنگ زرد رامانم
 به حکم عجز شک نتوان زدود از انتخاب من***دربن دفتر شکست گوشهای فرد رامانم
 به هر مژگان زدن جوشیده ام با عالم دیگر***پریشان روز گارم اشک غم پرورد رامانم
 شکست رنگم وبر دوش آهی می کشم محمل***دربن دشت از ضعیفی کاه باد آورد رامانم
 تمیز خلق از تشویش کوری بر نمی آید***همه گر سرمه جوشم در نظرها گرد رامانم
 نه داغم مایل گرمی نه نقشم قابل معنی***بساط آرای وهمم کعبتین نرد را مانم
 به خود آتش زخم تا گرم سازم پهلوی داغی***ز بس افسرده طبعیها تنور سرد رامانم

خجالت صرف گفتارم ندامت وقف کردارم****سراپا انفعالم دعوی نامرد رامانم
نه اشکی زیب مژگانم نه آهی بال افغانم****تپیدن هم نمی دانم دل بی درد رامانم
به مجبوری گرفتارم مپرس از وضع مختارم****همه گر آمدی دارم همان آورد رامانم
فلک عمریست دور از دوستان می دارم بیدل****به روی صفحه آفاق بیت فرد رامانم

غزل شماره ۲۲۶۸: نه فکر غنچه نی اندیشه گل می کند شبنم

نه فکر غنچه نی اندیشه گل می کند شبنم****به مضمون گداز خود تأمل می کند شبنم
هم از ضبط نفس رنگ طلسم غنچه می بندد****هم از اشک پریشان طرح سنبل می کند شبنم
درین گلشن که راحت برده اند از بستر رنگش****به امید ضعیفها توکل می کند شبنم
به آهی بایدم سیماب کرد آینه دل را****نفس تا گرم شد ترک تحمل می کند شبنم
اگر مشق خموشی کامل افتد داستان گردد****به حیرت شهرت منقار بلبل می کند شبنم
توهم از خود برون آمو خورشید حقیقت شو****به یک پرواز جزو خویش را کل می کند شبنم
گذشتن بی تغافل نیست از توفان این گلشن****همان از پشت خم آرایش پل می کند شبنم
چکد اشک ندامت چول نفس بیدست و پا گردد****هوا آنجا که ماند از پر زدن گل می کند شبنم
طرب خواهی دمی بر سنگ زن پیمانه عشرت****قدح ها از گداز شیشه پر مل می کند شبنم
ز بس بیحاصل افتاده ست سیر رنگ و بو اینجا****هزار آینه محو یک تغافل می کند شبنم
حیا هم در بهارستان شوخی عالمی دارد****عرق را مایه عرض تجمل می کند شبنم
ز بیرنگی به رنگ آورد افسون دویی ما را****به ذوق آینه سازی تنزل میکند شبنم
تو محرم نشئه اسرار خاموشان نه ای ورنه****درین گلزار بیش از شیشه قلقل می کند شبنم
ز سامان عرق بیدل خطش حسنی دگر دارد****گهر در رشته موج رگ گل می کند شبنم

غزل شماره ۲۲۶۹: اگر دریا نگیرد خرده بر بیش و کم شبنم

اگر دریا نگیرد خرده بر بیش و کم شبنم****ز مغروری ندارند این گل اندامان غم شبنم
صبا بوی سر زلف که می آرد درین گلشن****که زخم گل ندارد التیام از مرهم شبنم
نراکت آشنای دل ندارد چاره از حیرت****مگر آینه دربابد زبان همدم شبنم
بقا در عرض شوخیا همان رنگ فنا دارد****نباشد مختلف آب و هوای عالم شبنم
هوای وحشت آهنگ در جولانگه امکان****زمین تا چرخ لبریز است از زبر و بم شبنم
بجز تیغت که بر دارد سر افتاده ما را****همان خورشید می چیند بساط مبهم شبنم
به چشم محو گلزارت نگه شوخی نمی داند****تحیر می کشد همواری از پیچ و خم شبنم
غبار عاشقان با عهد خوبان توأمی دارد****ز رنگ و بوی گل دریاب انداز رم شبنم
تو هم مژگان نبندی تا ابد گر دیده نگشایی****که محو انتظار کیست چشم پر نم شبنم
درین گلشن که شخص از شرم پیدایی عرق دارد****سحر گل کرد اما گشت آخر محرم شبنم
طلسم حیرتست آینه دار شوکت هستی****مدان جز حلقه چشمی نگین با خاتم شبنم

عرق ریز حنا صد رنگ توفان در بغل دارد****مگیر ای جوش گل از ناتوانیها کم شبنم
 طربها خاک توست آنجا که دل بی مدعا گردد****درین گلشن چمن فرشت بیدل مقدم شبنم

غزل شماره ۲۲۷۰: دل را به باد روی کسی یاد می‌کنم

دل را به یاد روی کسی یاد می‌کنم****آینه کرده‌ام گم و فریاد می‌کنم
 بوی پیامی از چمن جلوه می‌رسد****از دیده تا دل آینه ایجاد می‌کنم
 خاکم به باد می‌رود و آتشم به آب****انشای صلحنامه اصداد کنم
 چون صبح بسکه فرصت پرواز نارساست****رنگ پریده را نفس امداد می‌کنم
 علم و عمل فسانه تمهید خواب کیست****عمریست هر چه می‌شنوم یاد می‌کنم
 قد خمیده نسخه تدبیر جانکنی است****سرگوشی به تیشه فرهاد می‌کنم
 در ضمن ناله‌ای که دل از یاس می‌کشد****پروازهاست کز پرش آزاد می‌کنم
 افسانه تظلم حیرت شنیدنی است****دست بلندی از مژه ایجاد می‌کنم
 دل آب گشت و خجلت جان سختی‌ام نرفت****آینه می‌گذارم و فولاد می‌کنم
 مینای دل به ذوق خیالی شکسته‌ام****آرایش جهان پرزاد می‌کنم
 کیفیت میان تو باغ تصور است****مو در دماغ خامه بهزاد می‌کنم
 بیدل خرابی‌ام نفس وحشتست و بس****دل نام عالمی که من آباد می‌کنم

غزل شماره ۲۲۷۱: آمدم طرح بهار تازه‌ای انشا کنم

آمدم طرح بهار تازه‌ای انشا کنم****یک دو گلشن بشکفم چشمی به رویت واکنم
 از فسرده هر بن مویم مزار حیرتست****زان تبسمها جهانی مرده را احیا کنم
 در خمارآباد امکان ساغر دیگر کجاست****التفاتی واکشم زان چشم و مستیها کنم
 غنچه خرمن می‌کند شوقم زمین تا آسمان****بوسه‌واری گر به خاک آستانت جا کنم
 فکر آن قامت جهانی را بلند آوازه کرد****رخصت نازی که من هم مصرعی رعنا کنم
 شرم حسنم ساغر تکلیف چندین بیخودیست****برقفا افتم چو مژگان گر مژه بالا کنم
 در شکایت نامه‌ام چون کاغذ آتش زده****نقطه پر پیدا کند تا نامه‌بر پیدا کنم
 ناز پرورد تغافل خانه یکتایی‌ام****هر کجا آینه‌ای را بینم استغنا کنم
 قطره اشکی به توفان آورم کز حسرتش****تشنه کامی را صدای ساغر دریا کنم
 عشق بیدل گر بساط نازم آراید چو شمع****آنقدر گردن کشم از خود که سر را پا کنم

غزل شماره ۲۲۷۲: وحشتی کو تا وداع اینهمه غوغا کنم

وحشتی کو تا وداع اینهمه غوغا کنم****نغمه ساز دو عالم را صدای پا کنم
 هیچ موجی از کنار این محیط آگاه نیست****من ز خود بیرون روم تا ساحلی پیداکنم
 ناخنی در پرده طاق نمی‌یابم چو شمع****می‌زنم آتش به خود تا رفع خار پا کنم

یکنفس آگاهی‌ام چون صبح بود اما چه سود**** گرد از خود رفتنم نگذاشت چشمی واکنم
می‌شود در انتظارت اشک و می‌ریزد به خاک**** حسرت چندی که من با خون دل یکجا کنم
حیرت از ایام و صلم فرصت یادی نداد**** کز بهار رفته رنگی در خیال انشا کنم
گرد راه حسرت‌م و اماندهٔ جولان شوق**** بایدم از خویش رفت آندم که یاد پا کنم
تاجر عمرم ندارم غیر جنس کاستن**** به که با این سود خجالت هم به خود سودا کنم
هر سر مویم درین وادی به راهی رفته است**** ای تپیدن مهلتی تا جمع این اجزا کنم
یار گرم پرسش و من بیخبر کو انفعال**** تا ز موج آب گردیدن سری بالا کنم
عمر من چون شعلهٔ تصویر در حیرت گذشت**** بخت کو تا یک شرر راه تپیدن واکنم
شوخی امواج آغوش وداع گوهر است**** عالمی سازم تهی تا در دل خود جا کنم
کلفت امروز هر چند آنقدرها بیش نیست**** لیک کو رنگی که برگردانم و فردا کنم
اعتبارات جهان حرفی ست من هم بعد ازین**** جمع سازم احتیاج و نامش استغنا کنم
بیدماغی اینقدر سامان طراز کس مباد**** خانه باید سوختن تا آتشی پیدا کنم
در تحیل ساقی این بزم ساغر چیده است**** تا به کی بینم پر طاووس و مستیها کنم
بیدل از گردون نصیب من همان لب تشنگی است**** گر همه مانند ساحل ساغر از دریا کنم

غزل شماره ۲۲۷۳: چون سپند اظهار مطلب از کجا پیداکنم

چون سپند اظهار مطلب از کجا پیداکنم**** سرمه می‌گردم اگر خواهم صدا پیدا کنم
دست گیرایی دگر باید که کار پا کنم**** کو ز جا برخاستن تا من عصا پیداکنم
عیش رسوایی غبار اندوز مستوری مباد**** می‌رمد عریانی از من گر قبا پیداکنم
هر گهر موجی و هر آینه دارد جوهری**** از کجا یارب دل بی‌مدعا پیدا کنم
خاک من در سجده‌گاه عجز داغ حیرتست**** تا سری بردارم و دست دعا پیداکنم
شمع بزم وحدتم در من سراغ من گم‌ست**** و اگدازم خویش را تا نقش پا پیدا کنم
چون گل از وحشت نسیمی‌های آن گلشن کجاست**** آنقدر فرصت که رنگ رفته را پیدا کنم
بی‌تمیزی چون خط پرگار مفت جستجو**** انتها گل می‌کند گر ابتدا پیدا کنم
بس که خلوت پروران این چمن بی‌پرده‌اند**** آب می‌گردم چو شبنم تا حیا پیدا کنم
بی‌جنون از کلفت اسباب رستن مشکل است**** خانه بر آتش فروشم تا صفا پیداکنم
نغمهٔ یأسم مپرس از دستگاه ساز من**** بشکنم رنگ دو عالم تا صدا پیداکنم
در دماغ گردشم پرواز دارد آشیان**** بال می‌گردم اگر چون رنگ پا پیدا کنم
منت خویش از سراب وهم هستی تا به کی**** به که گم گردم ز خود هم تا تو را پیدا کنم
مدٔ عمرم چون نگه بیدل به حیرانی گذشت**** گوشهٔ چشمی نشد پیدا که جا پیداکنم

غزل شماره ۲۲۷۴: کو فضایی که نفس را ز دل آزاد کنم

کو فضایی که نفس را ز دل آزاد کنم**** خانه تنگ است برون آیم و فریاد کنم

شرم بی‌حاصلی عمر نمی ساز نکرد*** تا جبینی ز ندامت عرق آباد کنم
 بر نمی‌دارم از خاک تلاشی که مراست*** نردبانی مگر از آبله ایجاد کنم
 قابلیت گل سرمایه استعداد است*** رنگ کو تا طرف سیلی استاد کنم
 گر خموشی دهم صلح به جمعیت دل*** ما و من پیشکش تهمت اضداد کنم
 نام عنقا بنشان به که نگرده ممتاز*** بر نگین زین دو نفس عمر چه بیداد کنم
 عالمی چشم به ویرانی من دوخته است*** به که بر سر فکنم خاک و دلی شاد کنم
 تاب محرومی پرواز ندارم ور نه*** بال و پر بشکنم و خانه صیاد کنم
 بی خزان است بهار چمنستان خیال*** هر چه پیش آید از آن بگذرم و یاد کنم
 هر قدم در ره او کعبه و دیر دگر است*** آه یک سجده جبین خشت چه بنیاد کنم
 بیدل از ما و تو حیران حساب غلطم*** من نویسم به دل و بر سر آن صاد کنم

غزل شماره ۲۲۷۵: باده ندارم که به ساغر کنم

باده ندارم که به ساغر کنم*** گریه کنم تا مژه‌ای تر کنم
 کو تب شوقی که دم واپسین*** آینه را آبله بستر کنم
 صف شکن ناز توانایی ام*** تیغ گر از پهلوی لاغر کنم
 تا نگهی در تپش آرام شمع*** ناخن پا تا مژه شهر کنم
 تهمت آسودگی ام داغ کرد*** رفع خجالت به چه جوهر کنم
 کاش درین عرصه به رنگ شرار*** از نفس سوخته سر بر کنم
 در همه کارم اگر این است جهد*** خاکبه سر از همه بهتر کنم
 نیست کسی دادرس هیچکس*** رعذنی ام گوش که را کر کنم
 تر شود از شرم لب تشنه ام*** خشکی اگر تهمت ساغر کنم
 عزتم این بس که چو موج گهر*** پای به دامن کشم و سر کنم
 حسرت دیدار نیاید به شرح*** تا به کجا آینه دفتر کنم
 بیدل از آن جلوه نشان می دهد*** قلزمی از قطره چه باور کنم

غزل شماره ۲۲۷۶: به کمین دعوی هستی ام که چو شمعش از نظر افکنم

به کمین دعوی هستی ام که چو شمعش از نظر افکنم*** هوس سری ته پاکشم رگ گردنی به سر افکنم
 ز غبار عالم مختصر چه هوای سیم و چه فکر زر*** اثری نچیده ام آنقدر که برویم و به در افکنم
 به سواد دوری حرص و کد چه امید محمل من کشد*** فلک اطلسش مگر آورد که جلی به پشت خر افکنم
 اگر دهم طلب وفا به بنای داغ غمت رضا*** دو جهان به آتش دل گدازم و طرح یک جگر افکنم
 نتوان شدن به وفا قرین مگر از سجود ادب کمین*** چو سرشک پاکشدم جبین که به آن مکان گذر افکنم
 المی که بر جگر آورم به کجا ز سینه بر آورم*** که به کوه اگر گذر آورم به صدایش از کمر افکنم
 چقدر به عرصه آب و گل کندم مصاف هوس خجل*** مژه‌ای ز گرد شکست دل به هم آورم و سپر افکنم

به رهی که محمل نیک و بد هوس سجود تو می کند*** سرخویشم از مژه پا خورد چو به پیش پا نظر افکنم
 چو سحاب می پرم از تری به هوای منصب محوری*** مگر انفعال سبکسری عرقی کند که پرافکنم
 به چنین بضاعت شعله زن من بیدل و غم سوختن*** که چو شمع در بر انجمن شرر است اگر گهر افکنم

غزل شماره ۲۲۷۷: بعد ازین از صحبت این دیو مردم رم کنم

بعد ازین از صحبت این دیو مردم رم کنم*** غول چندی در بیابان پرورم آدم کنم
 در مزاج بدرگان جز فحش کم دارد اثر*** زخم سگ را بی لعاب سگ چسان مرهم کنم
 عالمی رنج توقعهای بیجا می کشد*** کوس شهرت انتظاران بشکنم یا نم کنم
 چون خبیث افتاد طبع از طینت ناپاک او*** خوگ را حلواکشم در پیش تا ملزم کنم
 با فساد جوهر ذاتی چه پردازد صلاح*** آدمیت کو اگر از خرس مویی کم کنم
 هرزه کاریها درین دل مردگان از حد گذشت*** بعد ازین آن به که گر کاری کنم ماتم کنم
 هیچم اما در طلسم قدرت نیرنگ دهر*** چون عدم کاری که نتوان کرد اگر خواهم کنم
 صنعتی دارد خیال من که در یک دم زدن*** عالمی را ذره سازم ذره را عالم کنم
 حکم تقدیر دگر در پرده کلک منست*** هر لئیمی را که خواهم بی کرم حاتم کنم
 ننگ همت گر نباشد پوچ بافیهای وهم*** بر سماروغی نویسم جاه و چتر جم کنم
 تا خجالت بشکند باد بروت سرکشی*** موی چینی بر علمهای شهان پرچم کنم
 از صفا آینه دار یک جهان دل می شود*** سنگ خشتی را که من با نقش خود محرم کنم
 بسکه در ساز کلام فیض آگاهی است عام*** محرم انصاف گردد گر کسی را ذم کنم
 عبرت ایجادست بیدل تنگی آغوش شرم*** بی گریبان نیستم هر چند مژگان خم کنم

غزل شماره ۲۲۷۸: زان پری چون شیشه تا کی شکوهای خالی کنم

غزل شماره ۲۲۷۹: ای طرب وجدی که باز آغوش گل وامی کنم

ای طرب وجدی که باز آغوش گل وامی کنم*** بعد سالی چون بهار این رنگ پیدا می کنم
 چار دیوار توهم سد راه شوق چند*** کعبه ای دارم به پیش آهنگ صحرا می کنم
 ساقی بزم نشاط امروز شرم نرگسی است*** از عرق چون ابر طرح جام و مینا می کنم
 حسن خلقی در نظر دارم که افسون هوس*** گر همه آینه بینم در دلش جا می کنم
 چون شفق هر چند برچرخم برد پرواز رنگ*** همچنان سیر حنای آن کف پا می کنم
 در طربگاه حضورم بار فرصت داده اند*** روز کی چند انتخاب آرزوها می کنم
 یک نگه دیدار می خواهم دو عالم حوصله*** می گدازم کاینقدر طاقت مهیا می کنم
 زین کلام معنی خاصیت سود اتفاق*** غیر پندارد به حرف و صوت سودا می کنم
 در دبستان محبت طور دانش دیگر است*** سجده می خوانم خط پیشانی انشا می کنم
 حیرتم بیدل سفارشنامه آینه است*** می روم جایی که خود را او تماشا می کنم

غزل شماره ۲۲۸۰: بعد ازین در گوشه دل چون نفس جا می‌کنم

بعد ازین در گوشه دل چون نفس جا می‌کنم **** چشم می‌پوشم جهانی را تماشا می‌کنم
 زان دهان بی‌نشان هرگاه می‌آیم به حرف **** بر لب ذرات امکان مهر عنقا می‌کنم
 تا چه پیش آید چو شمع زین شبستان خیال **** صیقل آینه زان نقش کف پا می‌کنم
 مدعای دل به لب دادن قیامت داشته‌ست **** رو به ناخن می‌تراشم کاین گره وا می‌کنم
 بی‌تمیزی کفر و اسلام برون آورده‌اند **** هر چه باشد بسکه محتاجم تقاضا می‌کنم
 نقد فطرت اینقدر مصروف نادانی مباد **** خانه بازار است من در پرده سودا می‌کنم
 از چراغ دیده خفاش می‌گیرم بلد **** تا سراغ خانه خورشید پیدا می‌کنم
 چون گهر خود داری ام تاکی در ساحل زند **** دست می‌شویم ز خویش و سیر دریا می‌کنم
 بر که نالم از عقوبتهای بیداد امل **** آه از امروزی که صرف فکر فردا می‌کنم
 ناله دردی گر از من بشنوی معذور دار **** غرفه توفان عجزم دست بالا می‌کنم
 بیدل از سامان مستیهای او هامم می‌رس **** دل به حسرت می‌گدازم می به مینا می‌کنم

غزل شماره ۲۲۸۱: گاهی به ناله که به تپش گرد می‌کنم

گاهی به ناله که به تپش گرد می‌کنم **** یعنی دل گداخته‌ام درد می‌کنم
 عمری ست گرمی قدحش باده پرور است **** شیری که چون سحر به نفس سرد می‌کنم
 محراب تیغ یار و من از سجده بی‌نصیب **** گویا وضو به زهره نامرد می‌کنم
 یارب مباد زحمت محمل‌کشان ناز **** از پا افتاده نی که ره آورد می‌کنم
 فقرم به صد هزار غنا ناز می‌کند **** کاری که از هوس نتوان کرد می‌کنم
 بر نسخه خیال فریب نه آسمان **** تحقیق می‌نویسم و یک فرد می‌کنم
 با خود حساب غیر چه مقدار حیرت است **** عکسی که نیست آینه پرورد می‌کنم
 غربت به الفت وطن از من نمی‌رود **** در دل برون دل چو نفس گرد می‌کنم
 گردانده‌ام به ذوق خزان صد هزار رنگ **** بیدل هنوز برگ گل زرد می‌کنم

غزل شماره ۲۲۸۲: شمع سان چشمی کز اشک آتشین تر می‌کنم

شمع سان چشمی کز اشک آتشین تر می‌کنم **** گردن مینا به دستم می به ساغر می‌کنم
 شعله‌ها را سیر خاکستر عروجی دیگر است **** جمله پروازم اگر سر در ته پر می‌کنم
 گر بخوانم قصه عیش تهی از خود شدن **** عالمی را بهر این کشتی قلندر می‌کنم
 دستگاه قطع امید دو عالم سرکشی‌ست **** چون دم شمشیر پهلویی که لاغر می‌کنم
 مرگ می‌خندد به فهم غافل من تا ابد **** بی تو گر یک لحظه خود را زنده باور می‌کنم
 گر همه تنهایی اقبال است ننگ اختری‌ست **** گریه بر حال یتیمی‌های گوهر می‌کنم
 صد نیستان ناله بیمار دارد در بغل **** آن نمی‌گز بوریايش فکر بستر می‌کنم

پُر تبهارم مپرس از معبد توفیق من **** بیشتر غسل از فشار دامن تر می‌کنم
چون خط پرگار می‌باید زمینگیرم گذشت **** زیر پا می‌آیدم سر گر رهی سر می‌کنم
چشم یعقوبم که در راه نسیم پیرهن **** بوی گل پرورده بادامی مقشُر می‌کنم
دامن مقصود صبحم پر بلند افتاده است **** دست بر خود می‌فشانم گرد دیگر می‌کنم
هیچکس بیدل رهین منت راحت مباد **** کوه می‌گردد همه گر سایه بر سر می‌کنم

غزل شماره ۲۲۸۳: چیزی از خود هر قدم زیر قدم گم می‌کنم

چیزی از خود هر قدم زیر قدم گم می‌کنم **** رفته رفته هر چه دارم چون قلم گم می‌کنم
بی نصیب معنی‌ام کز لفظ می‌جویم مراد **** دل اگر پیدا شود دیر و حرم گم می‌کنم
ای هوس دود تعین بر دماغ من میچ **** زیر این پرچم چو شمع آخر علم گم می‌کنم
تشنه کام حرص می‌میرد قناعت تا ابد **** یک عرق گر از جبین شرم نم گم می‌کنم
دعوی خضر طریقت بودنم آواره کرد **** اندکی گر کم شود این راه کم گم می‌کنم
تا غبار وادی مجنون به یادم می‌رسد **** آسمان بر سر، زمین زیر قدم گم می‌کنم
رنگ و بو چیزی ندارد غیر استغنا بهار **** هر چه از خود گم کنم با او بهم گم می‌کنم
دل نمی‌ماند به دستم طاقت دیدار کو **** تا تو می‌آیی به پیش آینه هم گم می‌کنم
عالم صورت برون از عالم تنزیه نیست **** در صمد دارم تماشا گر صنم گم می‌کنم
قاصد ملک فراموشی کسی چون من مباد **** نامه‌ای دارم که هر جا می‌برم گم می‌کنم
دم مزن از جستجوی شوق بی‌پروای من **** هر چه می‌یابم ز هستی تا عدم گم می‌کنم
بر رفیقان بیدل از مقصد چه سان آرم خبر **** من که خود را نیز تا آنجا رسم گم می‌کنم

غزل شماره ۲۲۸۴: چون شرار کاغذ امشب عیش خرم می‌کنم

چون شرار کاغذ امشب عیش خرم می‌کنم **** می‌زنم آتش به خویش و گل به دامن می‌کنم
محرم ناموس دردم گریه‌ام بیکار نیست **** تا نمیرد این چراغ امداد روغن می‌کنم
قطره‌ام عمریست دریا در بغل خوابیده است **** تا به یاد غنچه‌ام ناز شکفتن می‌کنم
صیقل آینه دارد ناختم در کار دل **** کز خراش هر الف یک شمع روشن می‌کنم
گر نباشد جبین از عریان تنی منظور خاک **** سینه‌ای دارم زیارتگاه کندن می‌کنم
سبحه‌وارم بیش ازین سعی امل مقدور نیست **** بار صد سر زحمت یک رشته گردن می‌کنم
ساز نو میدی متاع کاروان زندگیست **** چون جرس تاگرد دل باقیست شیون می‌کنم
هم رکاب لاله‌ام از بی‌دماغیها مپرس **** داغ در دل پا در آتش سیر گلشن می‌کنم
ناله عذر نارساییهای پرواز است و بس **** بی‌پر و بالیست یاد آن نشیمن می‌کنم
گر به این فرصت چراغ زندگی دارد فروغ **** گر همه خورشید باشم خانه روشن می‌کنم
قفل مینای من بیدل نوای عیش هست **** بر سلامت نوحه درد شکستن می‌کنم

غزل شماره ۲۲۸۵: بس که در شغل ندامت روز و شب جان می‌کنم

بس که در شغل ندامت روز و شب جان می‌کنم *** گر نگین پیدا کنم نقشش به دندان می‌کنم
 در طلب چون ریشه نتوان شد حریف منع من *** پیش راهم کوه اگر باشد به مژگان می‌کنم
 سعی دانش بر نمی‌آید به مویی از خمیر *** مست اگر باشم به ناخن روی سندان می‌کنم
 پیش همت رشته آمال پشیمی بیش نیست *** مژده ای رندان که ریش زاهد آسان می‌کنم
 با همه طفلی درین گلشن که وحشت رنگ و بوست *** قدر دان اتفاقم بال مرغان می‌کنم
 سیبی از باغ خیال آن زنخندان کنده‌ام *** تا ابد لب می‌گزم از شرم و دندان می‌کنم
 یوسف مقصد ندارد هیچ جاگرد سراغ *** بعد ازین چون شمع چاهی در گریبان می‌کنم
 تا کجا هموار گردد گرد آثار نفس *** عمرها شد خشت ازین بنیاد ویران می‌کنم
 از بهار مدعایم هیچکس آگاه نیست *** گل کجا و غنچه کو، دل زین گلستان می‌کنم
 بیدل از قحط قناعت فکر آب رو کراست *** نیم جانی دارم و در حسرت نان می‌کنم

غزل شماره ۲۲۸۶: زندگی را از قد خم عبرت آگه می‌کنم

زندگی را از قد خم عبرت آگه می‌کنم *** وقف رعنائی بساطی داشتم ته می‌کنم
 پوچ می‌یابم سر و برگ بساط اعتبار *** این کتانها را خیال پرتو مه می‌کنم
 در خرابات تغافل درد هم ناصاف نیست *** چشم اگر پوشم جهانی را منزه می‌کنم
 ضبط دل در قطع تشویش املها صنعتی ست *** چون گهر زین یک گره صد رشته کوتاه می‌کنم
 یک نفس گر سر به جیسم واگذارد روزگار *** یوسفستانها خمیر از آب این چه می‌کنم
 مزد کار غفلت اینجا انفعالی بیش نیست *** کوشش مزدور خوابم روز بیگه می‌کنم
 حلقه قامت مرا صفر کتاب یأس کرد *** ناله‌ای گر می‌کنم اکنون یکی ده می‌کنم
 چون نفس موهومی ام هر چند اجزای فناست *** کوس هستی می‌زنم گر در دلی ره می‌کنم
 شوق بیتاب است بیدل فهم معنی گو مباش *** تا زبان می‌بوسدم کام الله می‌کنم

غزل شماره ۲۲۸۷: دل را به مستی از من و ما ساده می‌کنم

دل را به مستی از من و ما ساده می‌کنم *** بال صدای جام تر از باده می‌کنم
 فکر تعلق جسد نیست چون نفس *** عمریست خدمت دل آزاده می‌کنم
 جیبی به صد شکفتگی صبح می‌درم *** حسرت نیاز عقل جنون زاده می‌کنم
 در رنگ زرد می‌شکنم گرد خون دل *** یاقوت می‌گدازم و بیجاده می‌کنم
 جولان شعله عافیتش وقف اخگر است *** من هم بساط آبله آماده می‌کنم
 سلیم ز بقراری مجنون من می‌پرس *** هر جا که منزلیست غمش جاده می‌کنم
 شوق نثار خجلت گوهر نمی‌کشد *** نذر خرام او سر افتاده می‌کنم
 چشم خیال دوخته‌ام بر طلسم دل *** آینه حلقه در نگشاده می‌کنم

گرد شکوه وحشتم از نه فلک گذشت***بیدل هنوز یک علم استاده می‌کنم

غزل شماره ۲۲۸۸: دعوت تنزیه حسن بی‌مثالی می‌کنم

دعوت تنزیه حسن بی‌مثالی می‌کنم***گر ز منم آینه صیقل خانه خالی می‌کنم
سجده ره همچون قدم آخر به جایی می‌برد***پا گر از رفتار ماند جبهه مالی می‌کنم
پرتو مه هم برون هاله دارد گرد و من***گرد خود می‌گردم و ضبط حوالی می‌کنم
عمرها شد در شبستان تماشاگاه دهر***سیر این نه پرده فانوس خیالی می‌کنم
لاله و گل منتظر باشند و من همچون چنار***یک چراغان در بهار کهنه سالی می‌کنم
ننگم انجام غنا از فقر من پوشیده نیست***چینی‌ام هر چند دل باشد سفالی می‌کنم
شرم دارد جرات من از ملایم طیتان***آتشم گر پنبه می‌بندد زگالی می‌کنم
پوچ بافیهای جا هم گر شود موی دماغ***پشمهای کنده بسیار است قالی می‌کنم
می‌زنم مژگان به هم تا رنگ امکان بشکند***گاهگاهی اینقدر بی‌اعتدالی می‌کنم
زندگی لیلیست مجنونانه باید زیستن***تا دمی دارد نفس ناز غزالی می‌کنم
شمع در محمل نمی‌داند کجا باید نشست***در گداز خویش جای خویش خالی می‌کنم
پیری‌ام بیدل به هر مو بست مضمون خمی***بعد از این ترتیب دیوان هلالی می‌کنم

غزل شماره ۲۲۸۹: صفحه هستی شرر تاراج آهی می‌کنم

صفحه هستی شرر تاراج آهی می‌کنم***یک نگه سیر چراغان جلوه گاهی می‌کنم
تا غبار من به ناز آسمانی پر زند***مشت خاکی هست نذر شاهراهی می‌کنم
آنقدر وامانده عجزم که مانند هلال***سیر ابرو تا جبین در عرض ماهی می‌کنم
دوری مقصد به این نیرنگ هم می‌بوده است***کز خیال پر به خود هم اشتباهی می‌کنم
هیچکس را جز حیا در جلوه گاهش بار نیست***چشم می‌گردد عرق تا من نگاهی می‌کنم
در طریق عجز همدوشم به وضع آبله***سر به پایی می‌گذارم قطع راهی می‌کنم
گر بهشتم مدعا می‌بود تقوا کم نبود***امتحان رحمتی دارم گناهی می‌کنم
دوستان معذور کز سر منزل وضع شعور***بس که دورم یاد خود هم گاه گاهی می‌کنم
اینقدر هم مشرب گرداب غفلت داشته‌ست***در محیط از جیب خویش ایجاد چاهی می‌کنم
قامت پیری سرم در دامن زانو شکست***شوق پندارد خیال کج کلاهی می‌کنم
بس که چون صبحم تنک سرمایه افتاده‌ست شوق***می‌درم صد جیب تا اظهار آهی می‌کنم
بیدل از سیر بهارستان امکانم مپرس***بس که رنگم می‌پرد هر سو نگاهی می‌کنم

غزل شماره ۲۲۹۰: باز بیتابانه ایجاد نوایی می‌کنم

باز بیتابانه ایجاد نوایی می‌کنم***مطلب دیگر نمی‌دانم دعایی می‌کنم
مدعای صبح زین باغ امتحان فرصت است***تا نفس پر می‌زند کسب هوایی می‌کنم

ناامید عالم اقبال نتوان زیستن***استخوان نذر مدارای همایی می‌کنم
 دامن دیگر نمی‌یابم درین حرمان سرا***عذر بیکاری ست بیعت با حنایی می‌کنم
 چون نفس کارم به تعمیر دل افتاده ست لیک***طرح بنیادی ز آب و گل جدایی می‌کنم
 زور بازوی توکل ناخدای دیگر است***بی‌غم ساحل درین دریا شنایی می‌کنم
 هر کجا باشم درین وحشت دلیل کاروان***جاده‌ها را محمل بانگ درایی می‌کنم
 کو جوانی تا توانم عذر طاقت خواستن***پیرگشتم خدمت قد دوتایی می‌کنم
 پیش یارانم دل بی‌آرزو شرمنده کرد***جام خالی گر قبول افتد حیایی می‌کنم
 از تصنع ننگ دارم ورنه من همچون سحر***می‌درم جیبی دماغ دلگشایی می‌کنم
 یک سر مو گر برون آیم ز فکر نیستی***یا قیامت می‌نمایم یا بلایی می‌کنم
 ما و من بیدل تعلق باف شغل زندگی ست***رشته‌ها می‌تابم و بند قبایی می‌کنم

غزل شماره ۲۲۹۱: عمرها شد از ادب موج گهر در دامنم

عمرها شد از ادب موج گهر در دامنم***ننگ لغزیدن ندارم پای سر در دامنم
 با حلاوت آنقدر جوشیدم از یاد لبی***کارزو چین شد چو بند نیشکر در دامنم
 تا عرق باشد نم اشکی دگر در کار نیست***چون جبین شرمساران چشم تر در دامنم
 بر کمر دارند دامن وحشت آهنگان و من***وحشتی دارم که می‌بندد کمر در دامنم
 می‌زدم پایی به غفلت فتنه‌ها و ا کرد چشم***خفته بود آشوب چندین دشت و در، در دامنم
 بیش از بن نتوان در پرواز گمنامی زدن***کز خجالت ریخت عنقا بال و پر در دامنم
 ناامید وحشتم از بیدماغیها مپرس***بس که چیدم نیست از دامن اثر در دامنم
 عشق ز افسون نفس هیئات آگاهم نکرد***چنگ زد این خار غم پر بی‌خبر در دامنم
 با فلک گفتم ره صحرای عجزم طی نشد***گفت من هم چون تو حیران سفر در دامنم
 در چه سامان است بیدل کسوت مجنون من***تا گریبان در خیال آید سحر در دامنم

غزل شماره ۲۲۹۲: ادب سرشته عجزم مپرس از آیینم

ادب سرشته عجزم مپرس از آیینم***به پا چو آبله فرسودنست تسکینم
 ز محو یاد تو آزار کس چه امکان است***مژه ندید گرانی ز خواب سنگینم
 به اختلاط هوس سخت مایلیم یارب***سریشمی نکند غفلت شلاییم
 چو شمع راحتیم از پهلوی ضعیفیهاست***پر است از پر رنگ شکسته بالینم
 هزار شکر که آخر ز حسن سعی وفا***حنای پای تو گردید اشک رنگینم
 ز نقش پای تو بوی بهار می‌آید***بیا که جبهه نهم بر زمین و گل چینم
 تپیدن دل من جوهر چه آینه است***که می‌روم ز خود و جلوه تو می‌بینم
 به آستان تو عهد غبار من اینست***که گر سپهر شوم جز به خاک ننشینم
 نه نقش پایم و نی سایه اینقدر دانم***که خاک راه توام خواه آن و خواه اینم

هوس به لذت جاهم نکرد دعوت حرص****مگس نداد فریب از لعاب شیرینم
به پایداری صبرم فلک ندارد دست****به نشتر رگ خارا کمر کشد کینم
نهفته در سخنم انفعال مضمونی****که لب چو جبهه عرق می کند به تحسینم
به رنگ جوهر آبی که در گهر سوزد****غبار گشته ام اما بجاست تمکینم
مبرهن است ز آثار نام من بیدل****که غره نیستم از زمره مسا کینم

غزل شماره ۲۲۹۳: بی دستگاہی بود چون شمع در کمینم

بی دستگاہی بود چون شمع در کمینم****پیشانی عرق ریز برداشت آستینم
بی قدریم بر آورد همقدر آتش خس****بر خیزم از سر خویش تا زیر پا نشینم
آزادگان ازین باغ با صد طرب گذشتند****صبحی نشد که من هم دامن به خنده چینم
نامم گداخت چندان از انفعال شهرت****کز فلس ماهیان برد نقش دگر نگینم
گویند از میانش جز در کمان نشان نیست****من هم درین توهم همسایه یقینم
چون موج از محبت هر چند آب گشتم****نگذاشت آتش آخر دنبال انگینم
در صلحنامه هوش ثبت است بی دماغی****رحمی است کز خط جام بندد کمر نگینم
الفاظ بی معانی بر فطرتم ستم کرد****دست چنار تا کی بندد حنای زینم
خودداری ام دل افشرد کو صنعت جنونی****کز چاک یک گریبان صد دامن آفرینم
آخر به سجده تازی از من که می برد پیش****بگذار یک دو روزی میدان کشد جینم
سامان سر بلندی یمنی نداشت بیدل****چون شمع آخر کار زد گریه بر زمینم

غزل شماره ۲۲۹۴: ز نور عالم امکان گر انتخاب گزینم

ز نور عالم امکان گر انتخاب گزینم****چرا ترا نگرینم که آفتاب گزینم
چراغ عشرت این بزم بی تو نور ندارد****مگر در آتشی افتم که ماهتاب گزینم
به چشمه گر بردم احتیاج تشنه لبی ها****جبین به عرق دهم تا ز آب تری گزینم
ز حرص چند کشم انتظار مخمل و دیبا****روم به سایه دیوار فقر و خواب گزینم
به محفلی که نم منی است در می جامش****سپند نالم اگر اشکی از کباب گزینم
طپانچه نقد نشاط است و گوشمالی مالش****چه آرزو کنم از دف چه از رباب گزینم
گذشته است ز هم کاروان محمل فرصت****درنگ کو که من بیخبر شتاب گزینم
به هر دری که نشاند ز خود تهی شدن من****چو حلقه چشم کنم باز و فتح باب گزینم
به مکتبی که بود درسش از حدیث تعلق****همین گسستن شیرازه از کتاب گزینم
نیام ستمکش اوهام تا به زهد ریایی****خمار خلد ز ترک شراب ناب گزینم
به قصر خلد رسانم طناب خیمه عصیان****چو ریش زاهد اگر یک دو گز ثواب گزینم
فلک اگر دهم اختیار عزت و خواری****به گنج پا زنم و یک دل خراب گزینم
مدم به گوش خیالم فسون آتش الفت****که شکل موی ضعیفم مباد تاب گزینم

دماغ دردسر موج این محیط که دارد****قدح نگون کنم و مشرب حباب گزینم
بجوشم و به در ایم ازبن هوسکده بیدل****به جوش خم چقدر خامی شراب گزینم

غزل شماره ۲۲۹۵: تا چند ز غفلت طرب اندیش نشینم

تا چند ز غفلت طرب اندیش نشینم****کو درد که لختی به دل ریش نشینم
یک چشم زدن الفت اشک و مژه کم نیست****ظلمست درین غمکده زین بیش نشینم
در آتش امید سپندم منشانید****ناجسته ز خود چند به تشویش نشینم
گردون دو نفس نقش حصیرم نپسندید****تا پهلوی آسایش درویش نشینم
آب گهرم چند درین کینه پرستان****ممنون دم تیغ و سر نیش نشینم
از نقش قدم سرکشی ناز نشاید****تا محو شدن به که ادب کیش نشینم
بر دامن پاک تو غبارم من بیدل****مگذار که دیگر به سر خویش نشینم

غزل شماره ۲۲۹۶: کر شدم تا چند شور حق و باطل بشنوم

کر شدم تا چند شور حق و باطل بشنوم****بشکنید این سازها تا چیزی از دل بشنوم
غافل از معنی نیام لیک از عبارت چاره نیست****هرچه لیلی گویدم باید ز محمل بشنوم
تا به فهم آید معانی رنگ می بازد شعور****گر همه حرف خود است آن به که غافل بشنوم
چون غرور عافیت هیچ آفتی موجود نیست****کاش شور این محیط از گرد ساحل بشنوم
احتیاج و شرم با هم می گدازد سنگ را****آه اگر حرف لب خاموش سایل بشنوم
دوستان خون بحل هم ازدیت نومید نیست****واگذاربدم دمی تا نام قاتل بشنوم
ای تپیدن بعد مرگم آنقدر همت گمار****کز غبار خود صدای بال بسمل بشنوم
از حضور دل نفس غافل نمی خواهد مرا****جاده گوشم می کشد کاواز منزل بشنوم
شور امکان بی تغافل قابل تفهیم نیست****گوش من زین پنبه محرومست مشکل بشنوم
خامشی مضمون نوایی چند داغم کرده است****از زبان شمع تاکی شور محفل بشنوم
بسکه دارد فطرتم ننگ از تمیز علم و فن****آب می گردم همه گر شعر بیدل بشنوم

غزل شماره ۲۲۹۷: از انفعال عشرت موهوم آگهم

از انفعال عشرت موهوم آگهم****ای چرخ پر مکن قدح هاله از مهم
صبح ازل شکوفه اشکم بهار داشت****هم در پگاه بود چراغان بیگهم
شمع فروتنی ز مزاجم نمی رود****هر چند سر به اوج کشم مایل چهم
پا در گل کدورتم از التفات جسم****گر اندکی ز وهم برآیم منزهم
کو جهد همتی که به همدوشیت رسد****از گردن بلند تو یکدست کوتهم
پیری شکنج پوست به جسم فسرده است****رختم امید شست کنون می کند تهم
از قامت خمیده گذشتن و بال شد****این ناخن بریده که افکند در رهم

گنجینه و ذخیره اسباب اعتبار***دست تاسفی است اگر آوری بهم
خاکم به پایمالی وضعم تأملی***تا بینی آستان که ام یا چه در گهم
از کبک من ترانه مستان شنیدنی ست***چیزی دگر مپرس همین الله الهم
تا بارگاه فقر شکوه که می رسد***بیدل گذشتگی ست جنیت کش شهم

غزل شماره ۲۲۹۸: پرواز بی نشانی دارد دماغ جاهم

پرواز بی نشانی دارد دماغ جاهم***بشکن غبار امکان تا بشکنی کلاهم
سر رشته جنونم گیسوی کیست یا رب***شد دهر سنبلستان از پیچ و تاب آهم
دریای جست و جو را بی پا و سر حبایم***صحرای آرزو را بی پا و سر گیاهم
چون نی اگر چه نخلم بی برگ سایه داریست***بس ناله گر ضعیفی آسوده پناهم
گردون که از فروغش هر ذره آفتاب نیست***چون داغ در سیاهیست از کوب سیاهم
آخر ز شرم هستی باید به خود فرو رفت***چون شمع در کمین ست از جیب خویش جاهم
سرمایه حیا بود آینه گشتن من***همواره کرد حیرت انگارۀ نگاهم
محمل به دوش وهمم فرصت شماری ام کو***چون عمر در گذشتن مرهون سال و ماهم
از جادۀ رمیدن تا منزل رسیدن***دارد دل شکسته چون دانه زاد راهم
هر چند هستی من بی مغزی حبابی است***دریا سری ندارد جز در ته کلاهم
مشتاق جلوه بودن آیین بی بصر نیست***در حیرتم چه حرفست ای بی خبر نگاهم
شبم به هر فسردن محو هواست بیدل***دل عقده ای ندارد در رشته های آهم

غزل شماره ۲۲۹۹: به هر طرف که هوای سفر شکست کلاهم

به هر طرف که هوای سفر شکست کلاهم***همان شکست شد آخر چو موج توشه راهم
خیال موی میان که شد گره به دل من***که عرض معنی باریک می دهد رگ آهم
به گلشنی که ادب داشت آبیاری حیرت***نموز جوهر آینه وام کرد گیاهم
کفیل عافیت من بس است وضع ضعیفی***ز رنگ رفته همان سر به بالش پرکاهم
به صفحه ای که نویسند حرفی از عمل من***خطاست نقطه اش از انفعال کار تباهم
به جز وبال چه دارد سواد نسخه هستی***بس است آفت مورکلف به خرمن ماهم
به قطری ز محیطم مباش آنهمه غافل***اگر چه موی کمر نیستم حباب کلاهم
عبث درین چمنم نیست پر فشانی الفت***چو صبح بوی گلی دارد آشنایی آهم
چه ممکنست نبالد به عجز ریشه جهدم***شکست آبله می افکند چو تخم به راهم
به جلوه تو ندانم چسان رسم بیدل***به خود نمی رسم از بسکه نارساست نگاهم

غزل شماره ۲۳۰۰: چون خامه از ضعیفی افلاک دستگاهم

چون خامه از ضعیفی افلاک دستگاهم***صد رنگ لفظ و معنی بالیده در پناهم

هر چند چون حبابم بی دستگاه قدرت****تسخیر عالم آب ترکی ست از کلام
 اقبال بینوایی چندین فتوح دارد****دست تهی کلیدیست در پنجه سیاهم
 غافل مباش چون شمع از ناتوانی من****صد انجمن ز خود رفت بر دوش اشک و آهم
 در بارگاه همت سرگرمی ندارد****هنگامه گدایی یعنی دماغ شاهم
 ای جرأت فضولی تا کی سر تماشا****چون دل ز چشم حیران چاه است پیش راهم
 آینه را ز جوهر تمهید دور باش است****آخر غبار آن خط شد رهنز نگاهم
 در سرکشی دو تایم در ناله بینوایم****با هر چه بر نیایم عجز است عذر خواهم
 تصویر انتظارم از راحتم میسر****در خواب بیخودی هم چشم نشد فراهم
 چون سایه ام سراپا تمثال تیره روزی****دیگر چه وانماید آینه سیاهم
 باید چو موج گوهر آسوده خاک گشتن****از عافیت میسرید در منزلت راهم
 ای آرزو مشوران بیهوده اشک ما را****مینا شکسته ای چند آسوده اند با هم
 بیدل سراغ رنگم از گرد آه دریاب****در گرد باد محو است پرواز برگ کاهم

غزل شماره ۲۳۰۱: صید کمند شوقی ست از مهر تا به ما هم

صید کمند شوقی ست از مهر تا به ما هم****جوش بهار حیرت یعنی گل نگاهم
 با هر فسرده رنگی شادم که پیش شمع****تا بال می فشام پروانه دستگاهم
 جولان ناز سر کن اندیشه مختصر کن****ظلم آنقدر ندارد پا مالی گیاهم
 تا زنگ پرده برداشت آینه محو صافی ست****خوائیده است عفت در سایه گناهم
 زنجیر می نویسد سطری ز حال مجنون****در دعوی اسیران زلف دو تا، گواهم
 جوهر ز ضعف پروار آینه می پرستد****نقش نگین داغ است سطری که دارد آهم
 آمد به یاد شوقم کیفیت خرامی****شد موج ساغر می در چشم تر نگاهم
 ای زلف یار تا کی با شانه همزبانی****ما نیز سینه چاکیم رحمی به حال ما هم
 تازی ست پیکر من در چنگ ناتوانی****از زخمه نگاهی بنواز گاه گاهم
 عرض مثال امکان منظور الفتم نیست****در عالم تحیر آینه بار گاهم
 قصرم سری ندارد یا گیر و دار فغفور****یارب چو موی چینی دل بشکند کلام
 همدوش سایه رفتم تا خاک آستانش****از بخت تیره بیدل زین بیشتر چه خواهم

غزل شماره ۲۳۰۲: کباب عافیتم بیدماغ افسر جاهم

کباب عافیتم بیدماغ افسر جاهم****چو شمع خواب فراغت بس است ترک کلام
 غبار وادی الفت سوار ناز که دارد****مقیم سایه بال هماست بخت سیاهم
 دبیر حشر ز اعمال من شمار چه گیرد****که شسته است خط از نامه انفعال گناهم
 درین چمن که دم از رنگ و بو زدن دم تیغست****ز سنگ تفرقه چون غنچه خامشی است پناهم
 تحیرم جرس شوق کاروان که دارد****که شور رفتن دل می چکد ز تار نگاهم

ز خود برآی و تماشای عرض شوکت من کن **** که برتر از خم گردون شکسته‌اند کلاهم
 غرور حسن تو زیر قدم نکرد نگاهی **** به ودایی که دل برق سوخت عجز گیاهم
 قدم به دامن تسلیم نشکنم به چه جرأت **** دل شکسته شکسته‌ست شیشه بر سر راهم
 چه آفتاب قیامت چه تاب آتش دوزخ **** تری نبرد ز نقشی که کرد نامه سیاهم
 چسان ز دام تحیر برون روم من بیدل **** که همچو آینه از چشم خوبش در بن چاهم

غزل شماره ۲۳۰۳: وقت است کنیم گریه با هم

وقت است کنیم گریه با هم **** ای شمع شب است روز ما هم
 دوریم جدا ز دامن یار **** چون دست شکسته از دعا هم
 هستی چقدر رعونت انشاست **** سرها دارد چو شمع پا هم
 تا زندگیت نفس شمارست **** رو چون نفس از خود و بیا هم
 زین گرد نشسته در زمین ست **** چیزیست چو صبح بر هوا هم
 خونم چه نشان دهد زدستی **** کاینه نگیرد از حنا هم
 گر سر نکنم نیاز تسلیم **** چون اشک که بشکند کلاهم
 از کوشش نارسا می‌رسد **** ما را نرساند تا به ما هم
 هر جا بردیم نقب راحت **** دیدیم بجا نبود جا هم
 بر جوهر تیغ خم منازبد **** سر می‌فکند قد دو تا هم
 خاری ندیدم ازین بیابان **** مژگان طلب است خواب پا هم
 بیدل چو عرق وفا سرشتان **** آیند ز عبرت از حیا هم

غزل شماره ۲۳۰۴: ز دل چون غنچه یک چاک گریبانگیر می‌خواهم

ز دل چون غنچه یک چاک گریبانگیر می‌خواهم **** گشاد کار خود بی‌ناخن تدبیر می‌خواهم
 نی‌ام مخمور می‌کز قلقل مینا به جوش آیم **** سیه مست جنونم غلغل زنجیر می‌خواهم
 به کوثر گر زند ساغر ندارد بسملم سیری **** دم آبی اگر می‌خواهم از شمشیر می‌خواهم
 بنایم ننگ ویرانی کشید از دست جمعیت **** غبار دامن زلفی پی تعمیر می‌خواهم
 ز آتش کاش احرام جنون بنده سپند من **** به وحشت جستن زین خانه دلگیر می‌خواهم
 به هر مویم هجوم جلوه خوابانده‌ست مژگانها **** ز شوق جنبشی چون خامه تصویر می‌خواهم
 به بوی غنچه نسبت کرده‌ام طرز کلامت **** زبان برگ گل در عذر این تقصیر می‌خواهم
 درین صحرا جنون هرزه فکر دامها دارد **** دو عالم جسته است از خویش و من نخجیر می‌خواهم
 لب سوفارم از خمیازه‌های بی‌پر و بالی **** ز گردون مقوس همتی چون تیر می‌خواهم
 حصول مطلب از ذوق تمنا می‌کند غافل **** زمان انتظار هر چه باشد دیر می‌خواهم
 به رنگ من برون آید کسی تا قدر من داند **** به این امید طفلی را که خواهم پیر می‌خواهم
 ز حد بگذشت بیدل مستی شور جنون من **** به چوب گل چو بلبل اندکی تعزیر می‌خواهم

غزل شماره ۲۳۰۵: شب وصل است از بخت اندکی توقیر می‌خواهم

شب وصل است از بخت اندکی توقیر می‌خواهم***به قدر یک دو دور صبح محشر دیر می‌خواهم
 ز تیغ ناز او در خون تیم چندان که دل گردم***جهان گرکیمیا خواهد من این اکسیر می‌خواهم
 به رنگ غنچه امشب دیده‌ام خواب پریشانی***ز چاک سینه یک آه سحر تعبیر می‌خواهم
 به چشم اعتبار بیخودی عمری جنون کردم***کنون چون اشک یک افتادگی زنجیر می‌خواهم
 درین گلشن خم تسلیم هر شاخی گلی دارد***به ذوق سجده خود را در جوانی پیر می‌خواهم
 دو عالم نیست جز آینه زنگار پروردی***منم کانجا ز آه بی نفس تاثیر می‌خواهم
 ندارد دشت امکان آنقدر میدان آزادی***نگاه آهوم ناچار پا در قیر می‌خواهم
 ز رمز جستجوها غافلیم لیک اینقدر دانم***که چون خورشید زیر خاک هم شبگیر می‌خواهم
 درین گلشن سلامت باب جمعیت نمی‌باشد***چو رنگ گل شکستی عافیت تعمیر می‌خواهم
 سفید از گریه شد چشم و همان مست تماشایم***به هریحاصلیها روغنی زین شیر می‌خواهم
 من و دلبر بهم نقشی بیستیم از هماغوشی***ز نقاش ازل زین رنگ یک تصویر می‌خواهم
 چسان آید ز شمع کشته بیدل محفل آرایی***زبان در سرمه خوابیده‌ست و من تقریر می‌خواهم

غزل شماره ۲۳۰۶: آه دود آخته‌ای می‌خواهم

آه دود آخته‌ای می‌خواهم***روز شب ساخته‌ای می‌خواهم
 زین محیطم هوس گوهر نیست***دل نگداخته‌ای می‌خواهم
 فارغ از طوق وفا نتوان زیست***گردن فاخته‌ای می‌خواهم
 تا شوم محرم خاک قدمت***سرافراخته‌ای می‌خواهم
 صافی آینه منظورم نیست***خانه پرداخته‌ای می‌خواهم
 به متاع تپش آباد هوس***آتش انداخته‌ای می‌خواهم
 رنگها جمله سراغ هوسند***گرد پی باخته‌ای می‌خواهم
 ساز این انجمن آزادی نیست***آنطرف تاخته‌ای می‌خواهم
 چشم زخمست شناسایی خلق***قدر شناخته‌ای می‌خواهم
 چون جرس تا نمایم بیدل***نال ساخته‌ای می‌خواهم

غزل شماره ۲۳۰۷: ای نرگست حیاکده صلح و جنگ هم

ای نرگست حیاکده صلح و جنگ هم***ساز غزال رام تو خشم پلنگ هم
 دنباله‌های ابروت از دل گذشته است***می‌آید از کمان تو کار خدنگ هم
 تنها نه دف ز حلقه به گوشان بزم تست***دارد سری به فکر سجود تو چنگ هم
 رنگینی لباس چه مقدار دلکش است***گل کرده است این هوس از طبع سنگ هم
 از آگهی به مغز خرد جمع کرده‌ایم***کیفیتی که نیست در او هام ننگ هم

زانو زدن ز خصم میندار عاجزیست***پیداست این ادا دم کین از تفنگ هم
ای خستت عقوبت جاوید، هوش دار***بدتر ز قبر می فشرد جسم تنگ هم
راهیست راه عمر که خود قطع می شود***وصل فنا شتاب ندارد درنگ هم
عجزیست در مزاج تحیر سرشت من***کز خویش رفتنم نشکسته ست رنگ هم
در کارگاه عشق سلامت چه می کند***اینجا به طبع شیشه خزیده ست سنگ هم
بی الفت لباس ز عریان تنی چه باک***جنس دکان فخرپرستی ست ننگ هم
بیدل مباد منکر جام تهی شوی***دارد حضور قلقل مینا ترنگ هم

غزل شماره ۲۳۰۸: در جیب غنچه بوی بهار است و رنگ هم

در جیب غنچه بوی بهار است و رنگ هم***بی فیض نیست گوشه دل های تنگ هم
ساز طواف دل نه همین جوهر صفاست***دارد هوای خانه آینه زنگ هم
بیگانگی ز طور غزالان چه ممکنست***ما را که چشمکی ست ز داغ پلنگ هم
اضداد ساز انجمن یک حقیقتند***مینا ز معدنی است که آنجاست سنگ هم
در گلشنی که عرض خرام تو داده اند***محمل به دوش بوی گلست آب و رنگ هم
خلقی به یاد چشم تو ز نار بسته است***کفری به این کمال ندارد فرنگ هم
تشویش بال و پر مکش ای طالب فنا***این راه قطع می شود از پای لنگ هم
تا آبیار مزرع جمیعت کنند***آتش فکن به خرمن ناموس و ننگ هم
فرداست ربط الفت ما باد برده است***مفت وفاق گیر درین عرصه جنگ هم
صد رنگ جانکنی ست درین کوچه نام را***آسان نمی رسد سر یاران به سنگ هم
گویند در بساط وفا عجز می خرنند***ای اهل ناز یاد من دل به چنگ هم
بیدل اگر به دست رسد گوهر وصال***باید وطن گرفت به کام نهنگ هم

غزل شماره ۲۳۰۹: خوشا عهدی که غم کوس تسلی می زد و دل هم

خوشا عهدی که غم کوس تسلی می زد و دل هم***به کشت نادمیدن دانه ذوقی داشت حاصل هم
درشت و نرم صحرای تعلق یک اثر دارد***شلایین تر ز صد خارست دامنگیری گل هم
به افسون نفس عمری فلکتاز هوس بودم***کنون دیدم کزین جرأت ندارم راه در دل هم
به ذوق جستجوی لیلی عبرت نقاب ما***مگو مجنون بیابانی است صحرایی ست محمل هم
زمینگیری ندارد بهره راحت درین وادی***چو تار شمع اینجا جاده پرداز است منزل هم
غرور کیست سرمشق دبیرستان نو میدی***که دارد کج کلاهی ها شکست فرد باطل هم
کف خاکستر پروانه ما این نظر دارد***که برق شمع اگر این است خواهد سوخت محفل هم
به تصویر خیال ای آینه زان جلوه قانع شو***همان تمثال خواهی دید اگر گشتی مقابل هم
غباری نیست بیتابی کزین حیرتسرا جوشد***به هر کمفرستی اینجا دماغی داشت بسمل هم
اگر از صفحه آینه حیرت می شود زایل***توان برداشتن از خاک راحت نقش بیدل هم

غزل شماره ۲۳۱۰: نه تنها ناامید وصل یارم دورم از دل هم

نه تنها ناامید وصل یارم دورم از دل هم****زبس حرمان نصیبم پیش من لیلی ست محمل هم
حضور عافیت از فکر خویشم برنمی آرد****درین بحر جنون آشوب گردابست ساحل هم
بهار عشق گلگشت به خون غلتیدنی دارد****شهادت گر نباشد می توان گردید بسمل هم
چه لازم تهمت آلود حنای بیغمی بودن****اگر مطلوب آرام است دارد پای در گل هم
مباد افسردنی دامان جولان طلب گیرد****درتن وادی بیا منشین که در راه است منزل هم
خوشت باد ای تمنا بسمل پرواز بیرنگی****اگر همت پر افشانست مشکل نیست مشکل هم
غبار غیر رنگی بود از گلزار یکتایی****ز حیرتگاه حق بیرون نبردم راه باطل هم
نگه را ربط عینک مانع جولان نمی باشد****گذشتن گر بود منظور مهمیزی ست حامل هم
ز بی آرامی ساز نفس آواز می آید****که جای یکنفس راحت ندارد گوشه دل هم
من و آن مطلب نایاب کز جوش تقاضایش****خروشی می گشاید لب که آگه نیست سایل هم
ترحم نیست غافل بیدل از یاد شهید من****ز جوهر در عرض خفته ست اینجا تیغ قاتل هم

غزل شماره ۲۳۱۱: سر خوش آن نرگس مستانه‌ایم

سر خوش آن نرگس مستانه‌ایم****ما گدایان در میخانه‌ایم
قید دل ما را امل فرسود کرد****در کمند ریشه این دانه‌ایم
شغل سر چنگ حوادث مفت ماست****زلف بیداد آشنای شانه‌ایم
چون سحر جیبی که ما وا کرده‌ایم****بی خنده بی مطلب دیوانه‌ایم
بی چراغ از ما که می یابد سراغ****خانه گم کرده پروانه‌ایم
اسم ما تهمت کش وصف است و بس****گر پر و خالی همین پیمانه‌ایم
بت پرستی باعث ایجاد ماست****برهمین زادان این بتخانه‌ایم
گر نفس سرمایه این فرصت است****آشنا تا گفته‌ای بیگانه‌ایم
ما و من پر سحر کار افتاده است****هر چه می گوئیم هست اما نه‌ایم
بیدل از وهم جنون سامان می‌رس****گنج ناپیدا و ما ویرانه‌ام

غزل شماره ۲۳۱۲: منم آن نشئه فطرت که خمستان قدیم

منم آن نشئه فطرت که خمستان قدیم****دارد از جوهر من سیر دماغ تعظیم
ندمیدم ز بهاری که چمن ساز نفس****صبح ایجاد مرا خنده نماید تعلیم
بیش از آن است در آینه من مایه نور****که به هر ذره دو خورشید نمایم تقسیم
در بهاری که منش غنچه تمکین بندم****وضع شبنم نکشد تهمت اجزای نسیم
شوقم آن دم که پر افشاند به صحرای عقول****گشت یک عالم ارواح در اندیشه جسیم
قصر سودای جهان پایه قدری می خواست****چترزد دود دماغ من و شد عرش عظیم

فطرم ریخت برون شور وجوب و امکان***این دو تمثال در آینه من بود مقیم
 به گشاد مژدهام انجمن آرای حدوث***به شکست نفسم آینه پرداز قدیم
 شعله بودم من و می سوخت نفس شمع مسیح***من قدح می زدم و مست طلب بود کلیم
 پیش ز ایجاد به امید ظهور احمد***داشت نور احدم در کنف حلقه میم
 رفت آن نشئه ز یادم به فسون من و تو***برد آن هوش ز مغزم الم خلد و جحیم
 خاکبوسی ست کنون سر خط پیشانی ناز***عشق کرد آخرم این نسخه عبرت تسلیم
 حلقه‌ام کرد سجود در یکتایی خویش***حیرت آورد بهم دایره علم و علیم
 نفس ماهی دریای وفا قلاب است***جیم گل می کند از نون چو نمایند دو نیم
 بحر فطرت به گهر سازی من می گوید***گرچه صیقل زده‌ام آینه اشک یتیم
 خلقی اینجاست به عبرتکده کعبه و دیر***پیش پا خورده هر سنگ ز جولان سقیم
 زین خطوطی که نفس کوشش باطل دارد***جام جم تا به کجا کهنه نسازد تقویم
 زبن شکستی که به مو می رسد از چینی دل***سر فغفور چسان شرم نبوشد به گلیم
 طاق نسیانی از این انجمن احداث کنیم***تا دم شیشه دل ماند از آفات سلیم
 بیدل افسانه غیرم سبق آهی هست***می کند اینقدرم سیر گریبان تعلیم

غزل شماره ۲۳۱۳: نه خط شناس امیدم نه درس محرم بیم

نه خط شناس امیدم نه درس محرم بیم***به حیرتم که محبت چه می کند تعلیم
 بیا که منتظرانت چو دیده یعقوب***فضای کلبه احزان گرفته‌اند نسیم
 ز نسبت دهنهت بسکه لذت اندود است***بهم دو بوسه زند لب دم تکلم میم
 بغیر سجده ز سیمای عجز ما مطلب***جبین سایه و آینه داری تسلیم
 چه شد زبان تمنا خموش آهنگست***نگاه نامه سایل بس است سوی کریم
 به یاس گرد هوسهایم از نظر برخاست***نفس گداخته را رنگ می کند تعظیم
 به رنگ پسته لب از جوش خون ندوخته‌ام***حذر که صورت منقار من دلی ست دو نیم
 فتادگی همه جا خضر مقصد ضعف است***عصای جاده همان می کشد خط تسلیم
 عبث متاز که خونت به خاک می ریزد***سرشک را قدم جرات خودست غنیم
 پی حقیقت نیک و بد گذشته مگیر***خطوط وهم میما که کهنه شد تقویم
 ز شور وحدت و کثرت به درد سر نروی***حدیث ذره و خورشید مبحثی است قدیم
 مرو به صومعه کانجا نمی توان دیدن***به وهم خلد، جهانی گرفته کنج جحیم
 در آن بساط که کهسار ناله پرداز است***غبار ماست هوس مرده امید نسیم
 غبار شمع به تاراج رنگ باخته رفت***متاع عاریت ما به هیچ شد تقسیم
 درون پرده هستی تردد انفاس***اشاره‌ای ست که اینجا مسافر است مقیم
 دل گداخته مضمون گوهر دگر است***محیط آب شد اما نبست اشک یتیم
 چو ابر دست به دامن اشک زن بیدل***مگر به گریه برآید سیاهی ات ز گلیم

غزل شماره ۲۳۱۴: به رنگ خامه ز بس ناتوانی اجزایم

به رنگ خامه ز بس ناتوانی اجزایم****به سودن مژه فرسوده شد سراپایم
در این محیط مقیم تغافلم چو حباب****غبار چشم گشودن تهی کند جایم
حریف مطلب اشک چکیده نتوان شد****صدا شکست نفس در شکست مینایم
شرار مرده‌ام از حشر من مگوی و مپرس****چنان گذشته‌ام از خود که نیست فردایم
سحر طرازی گلزار حیرتست امروز****شکسته رنگی آینه تماشایم
خیال هستی موهوم سرخوشم دارد****و گرنه در رگ تاکست موج صهبایم
چو عمر رفته ندارم امید برگشتن****غنیمت است که گاهی به یاد می‌آیم
کسی خیال چه هستی کند ز وضع حباب****شکافته است به نام عدم معمایم
هزار رنگ ز من پر فشان بیرنگی ست****اگر غلط نکنم آشیان عنقایم
غرور خودسری آینه نمودم نیست****چو انفعال عرق کرده است پیدایم
طواف دشت جنون ذوق سجده‌ای دارد****که جای آبله دل می‌کشد سر از پایم
نگاه چاره ندارد ز مردمک بیدل****نشانه است جنون در دل سویدایم

غزل شماره ۲۳۱۵: پروانه شوم یا پر طاووس گشایم

پروانه شوم یا پر طاووس گشایم****از عالم عنقا چه خیالست برآیم
آب و گلم از جوهر نظاره سرشتند****در چشم خیالست به چشم همه جایم
سعی طلبم بیش شد از هر چه نه بنشست****زین بعد مگر شوق برد رو به قفایم
در دامن دشتی که نه راه است نه منزل****عمریست که محمل کش آواز درایم
جوشیده‌ام از انجمن عبرت معشوق****مشکل که در آینه کس جلوه نمایم
ذرات جهان چشمک اسرار وصال است****آغوش من اینست که چشمی بگشایم
سازم ادب آهنگ خیال نگه کیست****در انجمن سرمه نشسته ست صدایم
با موج گهر باخته‌ام دست و گریبان****از دامن خود نیست برون لغزش پایم
بی‌پردگی معنی از آینه لفظ است****فریاد که در ساز نگنجید نوایم
امید اجابت چقدر منفعلم کرد****امشب عرق آینه دست دعایم
تا غره افسون سعادت نتوان زیست****بر سایه خود بال فشانده است همایم
ساقی قدحی چند مشو مانع تکلیف****شاید روم از یاد خود و باز نیایم
بیدل مکن آرام تمنا که در ایجاد****بر باد نهاند چو پرواز بنایم

غزل شماره ۲۳۱۶: تا حسرت سر منزل او برد ز جایم

تا حسرت سر منزل او برد ز جایم****منزل همه چون آبله فرسود به پایم
مهمان بساط طربم لیک چه حاصل****چون شمع همان پهلوی خویشست غذایم

در پردۀ هستی نفسی بیش نداریم**** تا چند بیالد قفس اندود نوایم
 پیداست ز پرواز غباری چه گشاید**** ای کاش خم سجده خورد دست دعایم
 جیب نفسی می‌درم و می‌روم از خویش**** کس نیست بفهمد که چه رنگیست قبابم
 کونین غباریست کز آینه من ریخت**** کو عالم دیگر اگر از خویش برآیم
 از صنعت مشاطگی یأس می‌رسید**** کز خون مراد دو جهان بست حنایم
 گیرایی من حیرت و رفتار تپیدن**** از جهد می‌رس آینه دست مژه پایم
 قانون ندامتکده محفل عجزیم**** آهسته تر از سودن دست است صدایم
 تحقیق ز موهومی سازم چه نماید**** تمثال و وانیست به هیچ آینه جایم
 حسرت چه فسون خواند که از روز وداعت**** بر هر چه نظر می‌فکنم رو به قفایم
 بیدل به مقامی که تویی شمع بساطش**** یک ذره نی‌ام گر همه خورشید نمایم

غزل شماره ۲۳۱۷: نه وحدت سرایم نه کثرت نوایم

نه وحدت سرایم نه کثرت نوایم**** فنایم فنایم فنایم
 نه پایی که گردون فرازد خرامم**** نه دستی که بندد تعین حنایم
 اگر آسمانم عروجی ندارم**** اگر آفتابم همان بی‌ضیایم
 نه شخصم معین نه عکسم مقابل**** خیال آفرین حیرت خود نمایم
 ز صفر است در دست تحقیق جامم**** حساب جنون بر خرد می‌فزایم
 سلامت که می‌جوید از دانه من**** هوس کوب دندان هفت آسیایم
 درتن چارسوبم چه سودا چه سودی**** چو صبح از نفس مایگان هوایم
 چه مقدار وحشت کمین است فرصت**** که با هر نفس باید از خود برآیم
 شعور است آثار موجود بودن**** من بیخبر هر کجایم کجایم
 لباس تعلق خیالست بیدل**** گره نیست جز من به بند قبابم

غزل شماره ۲۳۱۸: با عشق نه نامیست نه ننگم که برآیم

با عشق نه نامیست نه ننگم که برآیم**** از خانه دگر با که بجنگم که برآیم
 در عرصۀ توفیق چو تیغ کف نامرد**** نگرفت نیام آن همه تنگم که برآیم
 رسوایی موهوم گریبان در ننگست**** زین بحر نه ماهی نه نهنگم که برآیم
 خلقی به عدم آینه‌پرداز خیال است**** من زان گل نشکفته چه رنگم که برآیم
 بی‌همتی از تهمت پستی نتوان رست**** زلف تو دهد دست به چنگم که برآیم
 مردان ز غم سختی ایام گذشتند**** من نیز بر این کوه پلنگم که برآیم
 یکبار ز دل چون نفسم نیست گذشتن**** تا چند خورم خون و بلنگم که برآیم
 در قید جسد خون شدم از پیروی عقل**** نامرد نیاموخت شلنگم که برآیم
 پرواز دگر زین قفسم نیست میسر**** راهی بگشاید پر رنگم که برآیم

کم همتی فرصت ازین عرصه^۱ دلگیر****چندان نپسندید درنگم که بر آیم
در آینه خون می‌خورم از لنگر تمثال****ترسم زند این خانه به سنگم که بر آیم
از کلفت اسباب رهایی چه خیالست****بیدل به فشار دل تنگم که بر آیم

غزل شماره ۲۳۱۹: رنگ پر ریخته الفت گلزار توایم

رنگ پر ریخته الفت گلزار توایم****جسته‌ایم از قفس خویش و گرفتار توایم
خاک ما جوهر هر ذره‌اش آینه گر است****در عدم نیز همان تشنه دیدار توایم
مرکز دیده و دل غیر تمنای تو نیست****از نگه تا به نفس یک خط پرگار توایم
اشک و آه است سواد خط پیشانی شمع****همه وا سوخته سبحة و زنار توایم
پیش ازین ساغر الفت چه اثر پیماید****می‌رویم از خود و در حیرت رفتار توایم
دامن عفو حمایت‌کده غفلت ماست****خواب راحت نفس سایه دیوار توایم
جنس موهوم هوس شیفته ارزش نیست****قیمت ما همه این بس که به بازار توایم
مست کیفیت نازیم چه هستی چه عدم****هر کجاییم همان ساغر سرشار توایم
خرده بر بیش و کم ذره نگیرد خورشید****ای تو در کار همه ما همه بیکار توایم
ناله سامان جبین سایی اشک است اینجا****بیدل عجز نوای ادب اظهار توایم

غزل شماره ۲۳۲۰: چون سبحة یک دو روز که با هم نشسته‌ایم

چون سبحة یک دو روز که با هم نشسته‌ایم****از یکدگر گسسته فراهم نشسته‌ایم
باز است چشم ما به رخ انجمن چو شمع****اما در انتظار فنا هم نشسته‌ایم
هر چند طور عجز به غیر از صواب نیست****زحمت کشی خیال خطا هم نشسته‌ایم
دود سپند مجلس تصویر حیرت است****هر چند گل کنیم صدا هم نشسته‌ایم
غافل نه‌ایم از غم درماندگان خاک****چندی چو آبله ته پا هم نشسته‌ایم
ناقدردان راحت عریان تنی مباش****گاهی برون بند قبا هم نشسته‌ایم
خواب غرور مخمل و دیا ز ما مخواه****بر فرش بوریای گدا هم نشسته‌ایم
دارد دماغ تخت سلیمان غبار ما****بی پا و سر به روی هوا هم نشسته‌ایم
دود چراغ محفل امکان بهانه جوست****در راه باد ما و شما هم نشسته‌ایم
آسایشی به ترک مطالب نمی‌رسد****در سایه‌های دست دعا هم نشسته‌ایم
گر التفات نقش قدم شیوه حیاست****بر خاک آستان تو ما هم نشسته‌ایم
بیدل به رنگ توأم بادام ما و تو****هر چند یک دلیم جدا هم نشسته‌ایم

غزل شماره ۲۳۲۱: بر سینه داغهای تمنا نوشته‌ایم

بر سینه داغهای تمنا نوشته‌ایم****یک لاله زار نسخه سودا نوشته‌ایم
هر جا درین بساط خس ما به پرده‌ایست****مضمون رنگ عجز خود آنجا نوشته‌ایم

منشور باج اگر به سر گل نهاده‌اند***ما هم برات آبله برپا نوشته‌ایم
خواهد به نام جلوه او واشکافتن***از چشم بسته طرفه معما نوشته‌ایم
حاجت به نامه نیست که در سطرهای آه***اسرار پرشانی دل وا نوشته‌ایم
بر نسخه بهار خط نسخ می‌کشد***رنگ شکسته‌ای که به سیما نوشته‌ایم
پهلوی لاغریست که هم نقش بوریاست***سطری که بر جریده دنیا نوشته‌ایم
دیگر ز نقش نامه اعمال ما میرس***نظاره‌ای به لوح تماشا نوشته‌ایم
از گرد ما همان خط زنه‌ار خواندنی است***تا آسمان چو صبح الفها نوشته‌ایم
از صفحه کلک وحشت ما پیش رفته است***امروز هم ز نسخه فردا نوشته‌ایم
مشق خیال ما به تمامی نمی‌رسد***ای بیخودان همه ورقی نانوشته‌ایم
جز امتحان فطرت یاران مراد نیست***بی‌پرده معنی که به ایما نوشته‌ایم
در زندگی مطالعه دل غنیمت است***خواهی بخوان و خواه مخوان ما نوشته‌ایم
بیدل مآل سرکشی اعتبارها***پیش از فنا به نقش کف پانوشته‌ایم

غزل شماره ۲۳۲۲: سطری اگر ز وضع جهان وانوشته‌ایم

سطری اگر ز وضع جهان وانوشته‌ایم***گردانده‌ایم رنگ و چلیپا نوشته‌ایم
در مکتب طلب چقدر مشق لغزش است***کاین جاده‌ها به صفحه صحرا نوشته‌ایم
هر جا خطی ز نسخه امکان دمیده است***عبرت غبار دیده بینا نوشته‌ایم
از زخم حسرتی که لب جام می‌کشد***خون بر بیاض گردن مینا نوشته‌ایم
رمز ازل که صد عدم آن سوی فطرت است***پنهان نخوانده اینهمه پیدا نوشته‌ایم
معنی سواد نسخه اشک چکیده کیست***غننامه‌ها به خون تمنا نوشته‌ایم
زبن آبرو که پیکر ما خاک راه اوست***خط غبار خود به ثریا نوشته‌ایم
از نقش ما حقیقت آفاق خواندنی‌ست***چون موج کارنامه دریا نوشته‌ایم
قاصد چو رنگ باز نگردید سوی ما***معلوم شد که نامه به عنقا نوشته‌ایم
در مکتب نیاز چه حرف و کدام سطر***چون خامه سجده‌ای‌ست که صد جا نوشته‌ایم
دستی اگر بلند کند نامه بر بس است***تا روشنت شود که دعاها نوشته‌ایم
اسرار خط جام که پرگار بیخودی‌ست***بیدل به کلک موجه صهبا نوشته‌ایم

غزل شماره ۲۳۲۳: چون قلم راه تجرد بسکه تنها رفته‌ایم

چون قلم راه تجرد بسکه تنها رفته‌ایم***سایه از ما هر قدم وامانده و ما رفته‌ایم
دیده‌ها تا دل همه خمیازه ما می‌کشند***جای ما در هر مکان خالی‌ست گویا رفته‌ایم
کس ز افسون تعین داغ محرومی مباد***چون گهر عمریست در دریا رفته‌ایم
فکر خود ما را چو شمع آخر به طوف خاک برد***یکسر از راه گریبان در ته پا رفته‌ایم
رهرو عجزیم ما را جرات رفتار کو***چند روزی شد چو عنقا برزبانها رفته‌ایم

سایه را در هیچ صورت نسبت خورشید نیست***تا تو ما را در خیال آورده‌ای ما رفته‌ایم
بر زمین چندان که می‌جوییم گرد ما گم است***کاش گردد چون سحر روشن که بالا رفته‌ایم
چون امل ما را در این محفل نخواهی یافت***جمله امروزیم لیک آن سوی فردا رفته‌ایم
الفت هر چیز وقف ساز استعداد اوست***تا مروت در خیال آمد ز دنیا رفته‌ایم
کلک معنی در سواد مدعا بی‌لغزش است***گر به صورت چون خط ترسا چلیپا رفته‌ایم
ساز هستی گر به این رنگ احتیاج آماده است***ما و آب رو ازین غمخانه یکجا رفته‌ایم
از نفس کم نیست گر پیغام گردی می‌رسد***ورنه ما زین دشت پیش از آمدنها رفته‌ایم
بیدل از تحقیق هستی و عدم دل جمع دار***کس چه داند آمدیم از بیخودی یا رفته‌ایم

غزل شماره ۲۳۲۴: گر در هوای او قدمی پیش رفته‌ایم

گر در هوای او قدمی پیش رفته‌ایم***مانند شبنم از گره خویش رفته‌ایم
قید جهات مانع پرواز رنگ نیست***از حیرت اینقدر قفس اندیش رفته‌ایم
آنجا که نقش جبهه تسلیم جاده است***آسوده‌ایم اگر همه در نیش رفته‌ایم
تا لب گشوده‌ایم به دریوزه امید***چون آبرو ز کیسه درویش رفته‌ایم
زاهد فسون زهد رها کن که عمرهاست***ما هم چو شانه از ته این ریش رفته‌ایم
دنیا و صد معامله عقبا و صد خیال***ما بیخودان به چنگ چه تشویش رفته‌ایم
غواص درد را به محیط گهر چه کار***اخگر صفت فرو به دل ریش رفته‌ایم
در آفتاب سایه سراغ چه می‌کند***از خویش تا تو آمده‌ای پیش رفته‌ایم
با هیچ ذره راست نیاید حساب ما***از بس که در شمار کم و بیش رفته‌ایم
بیدل نشاط دهر مالش ندامت ست***چون گل از بن چمن همه تن ریش رفته‌ایم

غزل شماره ۲۳۲۵: چون غنچه در خیال تو هرگاه رفته‌ایم

چون غنچه در خیال تو هرگاه رفته‌ایم***محمل به دوش بیخودی آه رفته‌ایم
پاس قدم به دشت جنون حق سعی ماست***عمری به دوش آبله‌ها راه رفته‌ایم
راه سفر اگر همه ابروست تا جبین***از ضعف چون هلال به یک ماه رفته‌ایم
از ساز منزل و سفر عاجزان مپرس***چون داغ آرمیده و چون آه رفته‌ایم
محمل طراز کشمکش دهر عبرتست***ماییم خواه آمده و خواه رفته‌ایم
امروز سود ما غم فردای زندگی است***اندیشه‌ای که در چه زیانگاه رفته‌ایم
عجز و غرور هر دو جنون تاز و حشمتند***زین باغ اگر گلیم و اگر کاه رفته‌ایم
لاف صفا ز طبع هوس موج می‌زند***ای هوش غفلتی که پر آگاه رفته‌ایم
فرصت ز رنگ ماست پرافشان نیستی***غافل ز ما مباش که ناگاه رفته‌ایم
عنقا نشان شهرت گمنامی خودیم***کو باز گشتنی که به افواه رفته‌ایم
بانگ دراست قافله بقرار ما***یک گام ناگشوده به صد راه رفته‌ایم

بیدل به بند نی گرهی نیست ناله را***آزاده‌ایم اگر همه در چاه رفته‌ایم

غزل شماره ۲۳۲۶: یکدم آسایش به صد ابرام پیدا کرده‌ایم

یکدم آسایش به صد ابرام پیدا کرده‌ایم***سعی‌ها شد خاک تا آرام پیدا کرده‌ایم
تیره بختی نیز مفت دستگاه عجز ماست***روز اگر گم گشت باری شام پیدا کرده‌ایم
مقصد عشاق رسوایی ست ما هم چون سحر***یک گریبان جامه احرام پیدا کرده‌ایم
شهره واماندگی‌هایم چون نقش نگین***پای تا بر سنگ آمد نام پیدا کرده‌ایم
قطره اشکیم ما را جهد کو جولان کدام***از چکیدن تهمت یک گام پیدا کرده‌ایم
ای شرر زین بیش بر آینه فطرت مناز***ما هم از آغاز خویش انجام پیدا کرده‌ایم
چشم حیران در کفیم از نشئه دیدار و بس***بیخودی وقف تماشا جام پیدا کرده‌ایم
عمرها شد با خیال جلوه او توأم است***بی نگه چشمی که چون بادام پیدا کرده‌ایم
خامشی خلوتکه وصلست و ما نامحرمان***از لب غفلت نوا پیغام پیدا کرده‌ایم
عمر زندانخانه چندین تعلق بوده است***در غبار خود سراغ دام پیدا کرده‌ایم
خاک ما امروز گرم آهنگ پرواز فناست***ای هوس کسب هواها بام پیدا کرده‌ایم
عالم موهومه‌ای اسباب صورت بسته است***آنچه بیدل از خیال خام پیدا کرده‌ایم

غزل شماره ۲۳۲۷: دیده انتظار را دام امید کرده‌ایم

دیده انتظار را دام امید کرده‌ایم***ای قدمت به چشم ما خانه سفید کرده‌ایم
دل به خیالت انجمن دیده به حیرت چمن***سیر تأملی که دل تا مژه عید کرده‌ایم
همچو صدف قناعتست بوته امتحان فقر***مغر شد استخوان ما بسکه قدید کرده‌ایم
فیض جنون نارسا فکر برهنگی کراست***خرقه دوش عافیت سایه بید کرده‌ایم
معنی لفظ حیرتیم کیست به فهم ما رسد***بوی اثر نهفته را رنگ پدید کرده‌ایم
گرد به باد رفتگان دست بلند مطلبی است***گوش به چشم کن بدل ناله جدید کرده‌ایم
آه کجا برد کسی خجلت تهمت عدم***نام خموشی و کری گفت و شنید کرده‌ایم
فرصت اشک شمع رفت ای دم صبح عبرتی***خنده دیت نمی شود گریه شهید کرده‌ایم
بیدل اگر خطای ما درخور ساز زندگیست***تا به کفن رسیده‌ایم ناله سفید کرده‌ایم

غزل شماره ۲۳۲۸: با کف خاکستری سودای اخگر کرده‌ایم

با کف خاکستری سودای اخگر کرده‌ایم***سر به تسلیم ادب گم در ته پر کرده‌ایم
آرزوها در مزاج ما نفس دزدید و سوخت***خویش را چون قطره بی موج گوهر کرده‌ایم
اشک غلتانیم کز دیوانگیهای طلب***لغزش پا را خیال گردش سر کرده‌ایم
بی‌زبانی دارد ابرامی که در صد کوس نیست***هر کجا گوش است ما از خامشی کر کرده‌ایم
از شکوه اقتدار هیچ بودندنها می‌رسد***ذره‌ایم اقلیم معدومی مسخر کرده‌ایم

آنقدر وسعت ندارد ملک هستی تا عدم**** چون نفس پر آمد و رفت مکرر کرده‌ایم
عاقبت خط غبار از نسخه[□] ما خواندنی است**** باد می‌گرداند آوازی که دفتر کرده‌ایم
خامشی در علم جمعیت رباضتخانه است**** فربه‌ی‌های زمان لاف لاغر کرده‌ایم
آستان خلوت کنج عدم کمفرستی است**** شعله[□] جواله‌ای را حلقه در کرده‌ایم
مقصد ما زین چمن بر هیچکس روشن نشد**** رنگ گل بوده‌ست پروازی که بی‌پر کرده‌ایم
زحمت فهم از سواد سرنوشت ما مخواه**** خط موهومی عیان بود از عرق تر کرده‌ایم
یک دو دم بیدل به ذوق دل درین وحشت سرا**** چون نفس در خانه[□] آینه لنگر کرده‌ایم

غزل شماره ۲۳۲۹: دور هستی پیش از گامی تماش کرده‌ایم

دور هستی پیش از گامی تماش کرده‌ایم**** عمر وهمی بود قربان خرامش کرده‌ایم
شیشه‌ها باید عرق بر جبهه[□] ما بشکند**** کز تری‌های هوس تکلیف جامش کرده‌ایم
ماجرای صبح و شبم دیدی از هستی می‌رس**** صد نفس شد آب کاین مقدار رامش کرده‌ایم
خواب عیش زندگی پر منفعل تعبیر بود**** شخص فطرت را جنب از احتلامش کرده‌ایم
زندگی تلخست از تشویش استقبال مرگ**** آه از فکر ادایی آن چه وامش کرده‌ایم
تیره‌بختی هم به آسانی نمی‌آید به دست**** تا شفق خورده‌ست خون صبحی که شامش کرده‌ایم
ما اسیران چون شرار کاغذ آتش زده**** مشق آزادی ز چشمکهای دامش کرده‌ایم
چشم ما مژگان ندزدیده‌ست ز آشوب غبار**** در ره او هر چه پیش آمد سلامش کرده‌ایم
پیش دلدار است دل قاصد دمی کانجا رسی**** دم نخواهی زد که ما چیزی پیامش کرده‌ایم
غیر خاموشی نمی‌جوشد ز مشت خاک ما**** سرمه گردی دارد و فریاد نامش کرده‌ایم
منظر کیفیت گردون هوایی بیش نیست**** بارها چون صبح ما هم سیربامش کرده‌ایم
نزد ما بیدل علاج مدعی دشوار نیست**** از لب خاموش فکر انتقامش کرده‌ایم

غزل شماره ۲۳۳۰: نشنیده حرف چند که ما گوش کرده‌ایم

نشیده حرف چند که ما گوش کرده‌ایم**** تا لب گشوده‌ایم فراموش کرده‌ایم
درد دلیم ءمور دو عالم غبار ماست**** اما زیارت لب خاموش کرده‌ایم
تسلیم ما قلمرو جولان ناز کیست**** سیر نه آسمان به خم دوش کرده‌ایم
آفات دهر چاره‌گرش یک تغافلست**** توفان به بستن مژه خس پوش کرده‌ایم
شوری دگر نداشت خمستان اعتبار**** خود را چو درد می‌سبب جوش کرده‌ایم
حیرت سحر دمانده[□] طرز نگاه ماست**** صد چاک سینه نذر یک آغوش کرده‌ایم
طاووس رنگ ما ز نگاه که می‌کش است**** پرواز را به جلوه قدح نوش کرده‌ایم
بر وضع ما خطای جنونی دگر مبد**** کم نیست این که پیروی هوش کرده‌ایم
مردم به دستگاه بقا ناز می‌کنند**** ما تکیه بر فنای خطا پوش کرده‌ایم
بیدل حدیث بیخبران ناشنیدنی است**** بودیم معنی که فراموش کرده‌ایم

غزل شماره ۲۳۳۱: در جگر صد رنگ توفان کرده‌ایم

در جگر صد رنگ توفان کرده‌ایم****تا سرشکی نذر مژگان کرده‌ایم
حیرت از طاووس ما پر می‌زند****وحشتی را نرگستان کرده‌ایم
اخگر ما پرده خاکسترت****بیضه قمری نمایان کرده‌ایم
تا نفس بر خود تپید آینه نیست****چون حباب این جلوه سامان کرده‌ایم
شبم ما جیب خجالت می‌درد****یک عرق آینه عریان کرده‌ایم
ناله حسرتخانه دیدار اوست****در نفس آینه پنهان کرده‌ایم
عشق از محرومی ما داغ شد****بی‌جنون سیر بیابان کرده‌ایم
دست بر هم سودنی داریم و بس****خدمت طبع پشیمان کرده‌ایم
ما و شمع کشته نتوان فرق کرد****اینقدر سر در گریان کرده‌ایم
ماتم فرصت ز حیرت روشن است****جای مو مژگان پریشان کرده‌ایم
ای توانایی به زور خود مناز****ما ضعیفان آنچه نتوان کرده‌ایم
از هجوم اشک ما بیدل مپرس****یار می‌آید چراغان کرده‌ایم

غزل شماره ۲۳۳۲: نسخه هیچیم و همی از عدم آورده‌ایم

نسخه هیچیم و همی از عدم آورده‌ایم****ما و من حرفی که می‌گردد رقم آورده‌ایم
خامشی بی‌آه و گفت‌وگوی باب ناله نیست****یک نفس سازیم و چندین زیر و بم آورده‌ایم
هیچ نقش از پرده معدومی ما گل نکرد****یک‌قلم خاکستریم آینه کم آورده‌ایم
ای فلک از ما ضعیفان بیش از این طاقت نخواه****چون مه نو خویش را بر پشت خم آورده‌ایم
آفتابی کرد رنگ طاقت ما احتیاج****تا به‌خاطر سایه دست کرم آورده‌ایم
بر درت پیشانی خجالت شفیع ما بس است****سجده‌ای در بار ما گر نیست نم آورده‌ایم
عمرها نامحرم جیب تأمل تاختیم****تاکنون ما و خیالت سر بهم آورده‌ایم
کو تنزه سجده‌ای تا آبرو بندیم نقش****زحمتی بر خاک پایت از قسم آورده‌ایم
صبح ما روشن سواد نسخه آرام نیست****سطر گردی در خیال از مشق رم آورده‌ایم
دست عجز ما صلاهی جلوه‌ای دارد بلند****عرصه حیرانی است از مژگان علم آورده‌ایم
اینقدر رقص سپند ما به‌امید فناست****ناله در باریم اما سرمه هم آورده‌ایم
سعی ما واماندگان سر منزلی دیگر نداشت****همچو لغزش زور بر نقش قدم آورده‌ایم
همت ما چون سحر منت کش اسباب نیست****اینقدر هستی که داریم از عدم آورده‌ایم
حاصل جمعیت اسباب جز عبرت نبود****مفت ما بیدل که مژگانی بهم آورده‌ایم

غزل شماره ۲۳۳۳: صبح است و ما دماغ تمنا رسانده‌ایم

صبح است و ما دماغ تمنا رسانده‌ایم****چون شمع بوسه مژه تا پا رسانده‌ایم

گل می کند ز شعله خاکستر آشیان****بال شکسته‌ای که به عنقا رسانده‌ایم
 ترک طلب به عمر طبیعی مقابل است****آینه نفس به مسیحا رسانده‌ایم
 کم نیست سعی ما که به صد دستگاه اشک****خود را به پای آبله فرسا رسانده‌ایم
 وحدت نماست شور خرابات ما و من****وهم است این که نشئه دو بالا رسانده‌ایم
 آینه جهان لطافت کدورت است****نقب پری ز شیشه به خارا رسانده‌ایم
 در هر دماغ فطرت ما گرد می کند****هر جا رسیده است کسی ما رسانده‌ایم
 شوقی فسرد و قطره ما در گهر گرفت****این است کلفتی که به دریا رسانده‌ایم
 طاووس ما بهار چراغان حیرت است****آینه خانه‌ای به تماشا رسانده‌ایم
 از بس تنک بضاعت دردم چون گهر****یک قطره اشک بر همه اعضا رسانده‌ایم
 گر مستی‌ات شکست دو عالم به شیشه کرد****ما هم دلی به پهلوی مینا رسانده‌ایم
 بیدل ز سحر کاری طول امل می رس****کامروز نارسیده به فردا رسانده‌ایم

غزل شماره ۲۳۳۴: از زندگی بجز غم فردا نمانده‌ایم

از زندگی بجز غم فردا نمانده‌ایم****چیزی که مانده‌ایم درینجا نمانده‌ایم
 روزی دو چون حواس به وحشت سرای عمر****بی سعی التفات و مدارا نمانده‌ایم
 چون سایه خضر مقصد ما شوق نیستی است****از پا فتاده‌ایم ولی وا نمانده‌ایم
 سر بر زمین فرصت هستی درین بساط****زان رنگ مانده‌ایم که گویا نمانده‌ایم
 زین خاکدان برون نتوان برد رخت خویش****حرفیست بعد مرگ به دنیا نمانده‌ایم
 مجبور اختیار تعین کسی مباد****گوهر شدیم لیک به دریا نمانده‌ایم
 سرگشتگی هم از سر مجنون ما گذشت****جز نام گردباد به صحرا نمانده‌ایم
 محو سراغ خویش برآمد غبار ما****بودیم بی نشان ازل یا نمانده‌ایم
 دود چراغ بود غبار بنای یأس****بر سر چه افکنیم ته پا نمانده‌ایم
 بر شرم کن حواله جواب سلام ما****تا قاصدت رسد بر ما، ما نمانده‌ایم
 چون مهره‌ای که شش درش افسون حیرت است****ما هم برون شش در این خانه مانده‌ایم
 بیدل به فکر نقطه موهوم آن دهن****جزوی به غیر لایتجزا نمانده‌ایم

غزل شماره ۲۳۳۵: زین صفر کز عدم در هستی گشوده‌ایم

زین صفر کز عدم در هستی گشوده‌ایم****آینه حباب خیالت زدوده‌ایم
 گرد هزار رنگ تماشا دمانده است****دستی که همچو عکس بر آینه سوده‌ایم
 خلقی به یاد چشم تو دارد سجودناز****ما هم به سایه مژه‌های غنوده‌ایم
 جمعیت وسیله دیدار مفت ماست****آینه داری از صف حیرت ربوده‌ایم
 پر روشن است حاصل انجام کار شمع****پرواز گریه دارد و ما پر گشوده‌ایم
 در وصل هم ز حسرت دیدار چاره نیست****با عشق طالعی ست که ما آزموده‌ایم

از دوری حقیقت ادراک ما مپرس***دربا سراب شد که به چشمت نموده‌ایم
از مزرع امید که داند چه گل کند***ما دانه‌های کاشته نادروده‌ایم
جانیم رفته رفته جسد بسته‌ایم نقش***کم نیستیم کاینهمه بر خود فزوده‌ایم
معدومی حقیقت ما حیرت آفرید***پنداشتیم آینه‌دار تو بوده‌ایم
بیدل ترانه سنج چه سازی که عمرهاست***از پرده خیال حدیث شنوده‌ایم

غزل شماره ۲۳۳۶: یاران نه در چمن نه به باغی رسیده‌ایم

یاران نه در چمن نه به باغی رسیده‌ایم***بوی گلی به سیر دماغی رسیده‌ایم
مفت تأمدم اگر وارسد کسی***از عالم برون ز سراغی رسیده‌ایم
از سرگذشت عافیت شمع ما مپرس***طی گشت شعله‌ها که به داغی رسیده‌ایم
پر دور نیست از نفس آثار سوختن***پروانه‌ها به دور چراغی رسیده‌ایم
بر بیخودان فسانه عیش دگر مخوان***رنگی شکسته‌ایم و به باغی رسیده‌ایم
اقبال پرگشایی بخت سیاه داشت***از سایه هما به کلاغی رسیده‌ایم
از ما تلاش لغزش مستان غنیمت است***اشکی به یک دو قطره ایاغی رسیده‌ایم
چون سکنه‌ای که گل کند از مصرع روان***کم فرصت یقین به فراغی رسیده‌ایم
بیدل درین بهار ثمرهاست گلفشان***ما هم به وهم خویش دماغی رسیده‌ایم

غزل شماره ۲۳۳۷: پایمالیم و فارغ از گله‌ایم

پایمالیم و فارغ از گله‌ایم***سر به بالین شکر آبله‌ایم
منزل و مقصدی معین نیست***لیک در فکر زاد و راحله‌ایم
همه چون اشک می‌رویم به خاک***سرنگونی متاع قافله‌ایم
از سجود دوام وضع نیاز***فرض خوان نماز نافله‌ایم
یک نفس ساز و صد جنون آهنگ***کس چه داند که در چه سلسله‌ایم
پهلوی عجز ما مگردانید***چون زمین خوابگاه زلزله‌ایم
عبرت از بند بند ما پیدا است***شکل مربوط جمله فاصله‌ایم
امتحان گلفروش راز مباد***غنچه‌سان یکدلیم و ده دله‌ایم
آخر از یکدگر گسیختن است***خوش معاشان بد معامله‌ایم
ناقبولی رواج معنی ماست***هرزه‌گویان دم زن صله‌ایم
شرم‌دار از کمال ما بیدل***قطره ظرف و حباب حوصله‌ایم

غزل شماره ۲۳۳۸: به ذوق سجده او از عدم گلباز می‌آیم

به ذوق سجده او از عدم گلباز می‌آیم***چه شوق‌ست اینکه یک پیشانی و صد ناز می‌آیم
تحریر نامه‌ها دارم هزار آینه دربارم***خیال آهنگ دیدارم به چندین ساز می‌آیم

خمرستان در رکاب گردش رنگم چه سحرست این**** به یاد نرگسی ساغرکش اعجاز می آیم
طواف کعبه^۱ دل آمد و رفت نفس دارد**** اگر صد بار ازین جا رفته باشم باز می آیم
به هر جا پاگذارم شوق استقبال من دارد**** ادب پرورده^۲ عشقم به این اعزاز می آیم
ز تجدید بهار انس دارم در نظر رنگی**** که گر صد سال پیش آیم همان آغاز می آیم
نوی بوی گل سازم نوید عالم رازم**** نسیم گلشن نازم هزار انداز می آیم
بهار آرزو در دل گل امید در دامن**** به هر رنگی که می آیم چمن پرداز می آیم
به حکم مهر تابان اختیاری نیست شبم را**** پرو و بالم تویی چندان که در پرواز می آیم
خواص مرغ دست آموز دارد طینت بیدل**** به هر جا می روم تا می دهی آواز می آیم

غزل شماره ۲۳۳۹: عمری ست در نظرها اشک عرق نقایم

عمری ست در نظرها اشک عرق نقایم**** از شرم خودنمایی خون دلیم و آیم
جوشیده ایم از دل با صد خیال باطل**** دود همین سپندیم اشک همین کبایم
خلقی ز ما نمودار ما پیش خود شب تار**** خفاش نور خویشیم هر چند آفتابیم
مستان این خرابات هنگامه^۱ جنونند**** از ظرف ما میرسید دریاکش سرایم
دانش خیال ظرفست فطرت به وهم صرفست**** از آگهی چه حرفست هذیان سرای خوایم
سامان پر زدنهای در آشیان عنقاقت**** یکسر شرار سنگیم کاش اندکی بتایم
افسانه ها نهفته ست در دل ولی چه حاصل**** می خواند آنکه داند ما یک قلم کتایم
هر گام باید اینجا بر عالمی قدم زد**** چون ناله های زنجیر یک پا و صد رکایم
دل مرکز سویداست خطش همان معماست**** از نقطه کس چه خواند جز این که انتخایم
کاش آبروی هستی با مهلتی شود جمع**** زین فرصت عرفناک در دسر حبایم
از خلق تا قیامت جز حق نمی تراود**** با ما نفس مسوزید یک حرف بی جوائیم
بی دانشی چه مقدار نامحرم قبول است**** بیدل دعا نداریم چندانکه مستجایم

غزل شماره ۲۳۴۰: سایه وار از نارسایان جهان غربتیم

سایه وار از نارسایان جهان غربتیم**** شخص طاقت رفته و ما نقش پای طاقتیم
عجزبیش جوهر ما را به خاک افکنده است**** یک مژه گر چشم برداریم گرد فطرتیم
دامن افشاندن ز اسباب جهان بی مدار**** آنقدرها نیست اما اندکی بی جراتیم
هیچکس چون شمع داغ بی تمیزیها مباد**** سر به جیب و پا به دامن در تلاش راحتیم
حرص بر خوان قناعت هم همان خون می خورد**** میهمانان غناییم و فضولی قسمتیم
زین وبالی کز وفاق حاضران گل می کند**** همچو یاد رفتگان آینه دار عبرتیم
رفت ایامی که عزلت آبروی ناز داشت**** این زمان از اختلاط این و آن بی حرمتیم
همچو مینایی نمی از جبهه^۱ ما کم نشد**** آب می گردیم اما انفعال خجلتیم
با همه نومیادی اقبال سیه بختان رساست**** چون شب عصیان ز مشتاقان صبح رحمتیم

خواه عالم نقش بند و خواه عنقاکن خیال**** در دماغ خامه نقاش موی صورتیم
نیم چشمک خانه روشن کردنی داریم و هیچ**** چون شرر بیدل چراغ دودمان فرصتیم

غزل شماره ۲۳۴۱: هیچ می دانی مآل خود چرا نشناختیم

هیچ می دانی مآل خود چرا نشناختیم**** سر به پیش پا نکردیم از حیا نشناختیم
غیرت یکتایش از خودشناسی ننگ داشت**** قدر ما این بس که ما هم خویش را نشناختیم
عالمی را معرفت شرمندۀ جاوید کرد**** خودشناسی ننگ کوری شد ترا نشناختیم
دل اگر با خلق کم جوشید جای شکوه نیست**** از همه بیگانه بودیم آشنا نشناختیم
چشم پوشیدن جهان عافیت ایجاد کرد**** غیر کنج دل برای امن جا نشناختیم
در گلستانی که رنگش پایمال ناز بود**** خون ما هم داشت رنگی از حنا نشناختیم
چشم بندی بی تمیزی را نمی باشد علاج**** حسن عریان بود ما غیر از فنا نشناختیم
جهل موج و کف به فهم راز دریا روشن است**** عشق مستغنی است گر ما و شما نشناختیم
عالم از کیفیت رد و قبول آگاه نیست**** چون نفس یکسر برو را از بیا نشناختیم
فهم واجب نیست ممکن تا ابد از ممکنات**** اینکه ما نشناختیمت از کجا نشناختیم
بی نیازی از تمیز عین و غیر آزاده است**** جرم غفلت نیست بی بود که ما نشناختیم
صبر اگر می بود ابرام طلب خجلت نداشت**** ما اجابت را دو دم پیش از دعا نشناختیم
زین تماشا بیدل از وحشت عنایهای عمر**** دیده و دانسته بگذشتیم یا نشناختیم

غزل شماره ۲۳۴۲: حسرتی در دل نماند از بسکه ما واسوختیم

حسرتی در دل نماند از بسکه ما واسوختیم**** یک دماغی داشتیم آن هم به سودا سوختیم
کس درین محفل زبان دان گداز دل نبود**** چون سپند از خجلت عرض تمنا سوختیم
نشئه تحقیق ما را شعله جواله کرد**** گرد خود گشتیم چندان که خود را سوختیم
حال هم وهم است از مستقبل اینجا دم مزن**** آتش ما شد بلند امروز و فردا سوختیم
در چراغان وفا تأثیر شوق دیگر است**** خواب در چشم تماشا سوخت تا ما سوختیم
یک قدم وحشت ادا شد گرمی جولان شوق**** همچو برق از جاده نقش کف پا سوختیم
اضطراب شعله ی ما داغ افسردن نداشت**** چون نفس از خواهش آرام دلها سوختیم
در دیار ما جو شمع از بسکه قحط درد بود**** تا شود یک داغ پیدا جمله اعضا سوختیم
از نشان و نام ما بگذر که ما بیحاصلان**** دفتر خود یک قلم در بال عنقا سوختیم
صرفه ما نیست بیدل خدمت دیر و حرم**** شمع خود در هر کجا بردیم خود را سوختیم

غزل شماره ۲۳۴۳: یاد آن فرصت که ما هم عذر لنگی داشتیم

یاد آن فرصت که ما هم عذر لنگی داشتیم**** چون شرر یک پرزدن ساز درنگی داشتیم
دل نیاورد از ضعیفی تاب درد انتظار**** ورنه ما هم شیشه‌واری نذر سنگی داشتیم

عافیت چون موج شست از نقش ما گرد نمود*** تا شکست دل پر افشان بود رنگی داشتیم
 یأس گل کرد از نفس آینه[□] ما صاف شد*** آرزو چندانکه می جوشید رنگی داشتیم
 خودنمایی هر قدر باشد تصور همتست*** نام تا آینه[□] ما بود ننگی داشتیم
 عشق نپسندید ما را هرزه صید اعتبار*** ورنه در کیش اثر عبرت خدنگی داشتیم
 ناله[□] ما گوش کردن صرفه[□] یاران نکرد*** در نفس با این ضعیفها تفنگی داشتیم
 جز فرو رفتن به جیب عجز نمودیم هیچ*** همچو شمع آینه در کام نهنگی داشتیم
 حیرت آن جلوه ما را با خود آخر صلح داد*** ورنه تا مژگان بهم می خورد جنگی داشتیم
 تا سپند ما به حرف آمد خموشی دود کرد*** بیتو در محفل نوای سرمه رنگی داشتیم
 هر قدر واگشت مژگان دلبر از ما دور ماند*** چشم تا پوشیده بود آغوش تنگی داشتیم
 زندگی بیدل دماغ خلق در او هام سوخت*** ما هم از هستی همین معجون بنگی داشتیم

غزل شماره ۲۳۴۴: یاد آن فرصت که عیش رایگانی داشتیم

یاد آن فرصت که عیش رایگانی داشتیم*** سجده‌ای چون آستان بر آستانی داشتیم
 یاد آن سامان جمعیت که در صحرای شوق*** بسکه می رفتیم از خود کاروانی داشتیم
 یاد آن سرگشتگی کز بستنش چون گردباد*** در زمین خاکساری آسمانی داشتیم
 یاد آن غفلت که از گرد متاع زندگی*** عمر دامن چیده بود و ما دکانی داشتیم
 گرد آسودن ندارد عرصه[□] جولان هوش*** رفت آن کز بیخودی ضبط عنانی داشتیم
 دست ما و دامن فرصت که تیر ناز او*** در نیستان بود تا ما استخوانی داشتیم
 ذوق وصلی گشت برق خرمن آرام ها*** ورنه ما در خاک نومیدی جهانی داشتیم
 ای برهمن بیخبر از کیش همدردی مباش*** پیش ازین ما هم بت نامهربانی داشتیم
 هر قدر او چهره می افروخت ما می سوختیم*** در خور عرض بهار او خزانی داشتیم
 در سر راه خیالش از تپیدنهای دل*** تا غباری بود ما بر خود گمانی داشتیم
 دست ما محروم ماند آخر ز طوف دامنش*** خاک نم بودیم گرد ناتوانی داشتیم
 روز وصلش باید از شرم آب گردیدن که ما*** در فراقش زندگی کردیم و جانی داشتیم
 خامشی صد نسخه آهنگ طلب شیرازه بست*** مدعا گم بود تا ساز بیانی داشتیم
 شوخی رقص سپند آماده[□] خاکستر است*** سرمه سایی بود اگر ذوق فغانی داشتیم
 جرات پرواز هر جا نیست بیدل ورنه ما*** در شکست بال فیض آشیانی داشتیم

غزل شماره ۲۳۴۵: جبهه فکر ز خجلت عرق افشان کردیم

جبهه[□] فکر ز خجلت عرق افشان کردیم*** در شبستان خیال که چراغان کردیم
 دل هر ذره[□] ما تشنه دیدار تو بود*** چشم بستیم و هزار آینه نقصان کردیم
 هر که از سعی طلب دامنی آورد به دست*** ما به فکر تو فتادیم و گریبان کردیم
 یارب آینه[□] دیدار نماید خرمن*** تخم اشکی که به یاد تو پریشان کردیم

گل وارستگی از گلشن اسباب جهان***خاکساریست که چون دست به دامن کردیم
وسعت آباد جنون وحشت شوقی می خواست***دامنی چند فشاندیم و بیابان کردیم
هر چه گل کرد ز ما جوهر خاموشی بود***همچو شمع از نفس سوخته توفان کردیم
اشک تا آبله پا همه دل می غلتید***آه جنسی که نداریم چه ارزان کردیم
آشیان در تپش بسمل ما داشت بهار***رنگها ریخت ز بالی که پر افشان کردیم
عجز رفتار ز ما اشک دمانید چو شمع***صد قدم آبله آرایش مژگان کردیم
در بساطی که سر و برگ طرب سوختن است***فرض کردیم که ما نیز چراغان کردیم
بیدل از کلفت مخموری صهبای وصال***چون قدح از لب زخم جگر افغان کردیم

غزل شماره ۲۳۴۶: دیده را باز به دیدار که حیران کردیم

دیده را باز به دیدار که حیران کردیم***که خلل در صف جمعیت مژگان کردیم
بسکه آشفته نگاهی سبق غفلت ماست***مژه را هم رقم خواب پریشان کردیم
غیر وحشت نشد از نشئه تحقیق بلند***می به ساغر مگر از چشم غزالان کردیم
زبن دو تا رشته که هر دم نفش می خوانند***مفت ما بود که چون صبح گریان کردیم
خاک خجلت به سرچشم چه طاعت چه گناه***هر چه کردیم درین کلیه ویران کردیم
عرصه کون و مکان وسعت یک گام نداشت***چون نگه بیهده اندیشه جولان کردیم
رهزنی داشت اگر وادی بی مطلب عشق***عافیت بود که زندانی نسیان کردیم
موج ما یک شکن از خاک نجوشید بلند***بحر عجزیم که در آبله توفان کردیم
سوختن انجمن آرای هوس بود چو شمع***داغ را مغتنم دیده حیران کردیم
حاصل از هستی موهوم نفس دزدیدن***اینقدر بود که بر آینه احسان کردیم
تازه رویی ز دل غنچه ما صحرا ریخت***آنقدر جبهه گشودیم که دامن کردیم
عشق در عرض وفا انجمن معشوقست***چشم بندی که به این پیکر عریان کردیم
بیدل از بسکه تنک مایه دردم چو شمع***صد نگه آب شد و یک مژه گریان کردیم

غزل شماره ۲۳۴۷: دوش کز دود جگر طرح شبیشان کردیم

دوش کز دود جگر طرح شبیشان کردیم***شرری جست ره ناله چراغان کردیم
دهر توفانکده شوق سراسر زدگی است***گرد دل داشت به هر دشت که جولان کردیم
لغزشی داشت ره عشق که در گام نخست***طوف آسودگی آبله پایان کردیم
صبح این میکده گم بود در آغوش خمار***ما هم از شوخی خمیازه گریان کردیم
وسعت عیش جهان در خور خرسندی بود***عالمی را ز دل تنگ به زندان کردیم
بی تویک غنچه آسوده در تن باغ نماند***هر چه همرنگی دل داشت پریشان کردیم
هر نفس چاک گریان بهاری دارد***در جگر بوی گل کیست که پنهان کردیم
حاصل سینه بر آتش زدن ما چو سپند***اینقدر بود که یک ناله به سامان کردیم

همچو مژگان ز تماشا کده عالم رنگ**** حاصل این بود که خمیازه به دامن کردیم
هیچ عیشی به تماشای دل حیران نیست**** به خیال آینه چیدیم و چراغان کردیم
به تنزل عرق سعی ندامت گل کرد**** آنچه گم شد ز جبین بر مژه تاوان کردیم
فکر خوبش است سرانجام دو عالم بیدل**** همه کردیم اگر سر به گریبان کردیم

غزل شماره ۲۳۴۸: از چاک گریبان به دلی راه نکردیم

از چاک گریبان به دلی راه نکردیم**** کار عجبی داشت جنون آه نکردیم
دل تیره شد آخر ز هوایی که به سر داشت**** این آینه را از نفس آگاه نکردیم
فرصت شمری‌های نفس بال امل زد**** پرواز شد آن رشته که کوتاه نکردیم
هر چند به صد رنگ دمیدیم درین باغ**** پرواز طرب جز به پر کاه نکردیم
چون شمع که از خویش رود سر به گریبان**** نقش قدمی نیست که ما چاه نکردیم
صد دشت به هر کوچه دودیدیم و لیکن**** خاکی به سر از دوری آن راه نکردیم
ماندیم هوس شیفته کثرت موهوم**** از گرد سپه رو به سوی شاه نکردیم
در وصل ز محرومی دیدار مه‌رسید**** شب رفت و نگاهی به رخ ماه نکردیم
چون سایه به حرمان کده فرصت هستی**** روز سیاهی بود که بیگاه نکردیم
بیدل تو عبث خون مخور از خجلت تحقیق**** ماییم که خود را ز خود آگاه نکردیم

غزل شماره ۲۳۴۹: چشم پوشیدیم و برما و من استغنا زدیم

چشم پوشیدیم و برما و من استغنا زدیم**** از مژه بر هم زدن بر هر دو عالم پا زدیم
وحدت آغوش وداع اعتبارات است و بس**** فرع تا با اصل جوشد شیشه بر خارا زدیم
ذوق آزادی قسم بر مشرب ما می خورد**** خاک ما چندان پریشان شد که بر صحرا زدیم
نسخه اسباب از مضمون دل بستن تهی است**** انتخابی بود نومیدی کزین اجزا زدیم
حیرت آباد است اینجا کو قدم برداشتن**** اینقدرها بس که دامن مژه بالا زدیم
بوی می صد شعله رسوا شد که با صبح الست**** یک شر چشمک به روی پنبه مینا زدیم
بسکه بی تعداد شد ساز مقامات کرم**** چون نوای سایلان ما نیز بر درها زدیم
هیچ آشوبی به درد غفلت امروز نیست**** شد قیامت آشکار آن دم که بر فردا زدیم
ای تمنا نسخه‌ها نذر توهم کن که ما**** مسطری بر صفحه از موج پر عنقا زدیم
حسرت اسباب و برق بی نیازی عالمیست**** دل تغافل آتشی افروخت بر دنیا زدیم
پیشتر ز آشوب کثرت وحدتی هم بوده است**** یاد آن موجی که ما بیرون این دریا زدیم
شام غفلت گشت بیدل پرده صبح شعور**** بسکه عبرت سرمه‌ها در دیده مینا زدیم

غزل شماره ۲۳۵۰: بی تکلف گرگدا گشتیم و گر سلطان شدیم

بی تکلف گرگدا گشتیم و گر سلطان شدیم**** دور از آن در آنچه ننگ قدرها بود آن شدیم

عجز توفان کرد محو الفت امکان شدیم***ریخت قدرت بال و پر تا گرد این دامن شدیم
جز فناگویند رنج زندگی را چاره نیست***از چه یارب تشنه این درد بی درمان شدیم
راحتی گر بود در کنج خموشی بوده است***بر زبانها چون سخن بیهوده سرگردان شدیم
بی حجاب رنگ نتوان دید عرض نوبهار***پیرهن کردیم سامان هر قدر عریان شدیم
مشت خاک تیره را آینه کردن حیرت است***جلوه‌ای کردی که ما هم دیده حیران شدیم
از چراغ ما ز هستی دامن افشاند عشق***بی زبان بودیم داغ شکر این احسان شدیم
آتش ما از ضعیفی شعله‌ای پیدا نکرد***چون چراغ حیرت از آینه‌ها تابان شدیم
در عبادتگاه ذوق نیستی مانند اشک***سجده‌ای کردیم و با نقش قدم یکسان شدیم
در دسر کمتر چه لازم با فنون پرداختن***عالمی سودای دانش پخت و ما نادان شدیم
بسکه ما را شعله درد وداع از هم گداخت***آب گشتیم و روان از دیده یاران شدیم
در تماشایت علاج حیرت ما مشکل است***چشم چون آینه تا واگشت بی مژگان شدیم
احتیاج غیر بیدل ننگ دوش همت است***همچو خورشید از لباس عاریت عریان شدیم

غزل شماره ۲۳۵۱: قابل بار امانتها مگو آسان شدیم

قابل بار امانتها مگو آسان شدیم***سرکشیها خاک شد تا صورت انسان شدیم
در عدم جنس محبت قیمت کونین داشت***تا نفس وا کرد دکان همچو باد ارزان شدیم
ای بسا نقشی که آگاهی به یاد ما شنید***تاکنون زیب تغافلخانه نسیان شدیم
گفتگو عمری نفسها سوخت تا انجام کار***همچو شمع کشته در زیر زبان پنهان شدیم
سود اگر در پرده خون می شد زبانی هم نبود***چون مه از عرض کمال آینه نقصان شدیم
پیکر ما را چو گردون بی سبب خم کرده اند***در میان گویی نبود آندم که ما چو گان شدیم
غنچه ما عرض چندین برگ گل در بار داشت***یک گریبان چاک اگر کردیم صد دامن شدیم
هر کسی ویرانه خود را عمارت می کند***ما به تعمیر دل بی پا و سر ویران شدیم
آینه در زنگ مژگانی بهم آورده بود***چشم تا وا شد به روی نیک و بد حیران شدیم
بی تمیزی داشت ما را نازپرورد غنا***آخر از آدم شدن محتاج آب و نان شدیم
زین لباس سایگی کز شرم هستی تیره است***نور او پوشید ما را هر قدر عریان شدیم
اینقدرها حسرت آغوش هم می بوده است***هر که شد چشم تماشای تو ما مژگان شدیم
هیچ نتوان بست نقش خجلت از کمفرستی***رنگ ما پیش از وفا بشکست اگر پیمان شدیم
پشت دستی هم نشد ریش از ندامتهای خلق***طبع ما وقتی پشیمان شد که بی دندان شدیم
بیدل از ما عالمی با درس معنی شناست***ما به فهم خود چرا چون حرف و خط نادان شدیم

غزل شماره ۲۳۵۲: عشق هوایی زد به صد مستی جنون باز آمدیم

عشق هوایی زد به صد مستی جنون باز آمدیم***باده شورانگیخت بیرون خم راز آمدیم
آینه صیقل زدن بی صید تمثالی نبود***سینه در یادت خراشیدیم و گلباز آمدیم

جسم خاکی گر نمی بود اینقدر شوخی که داشت****بیشتر زین سرمه باب چشم غماز آمدیم
چون سحر زین یک تبسم قید نیرنگ نفس****با همه پرواز آزادی قفس ساز آمدیم
آشیان پرداز عناق بود شوق بی نشان****گفت و گوی رنگ بالی زد به پرواز آمدیم
دوری آن مهر تابان نور ما را سایه کرد****بهر این روز سیه زان عالم ناز آمدیم
لب گشودن انحراف جاده تسلیم بود****شکر هم گر راهبر شد شکوه پرداز آمدیم
نغمه ما بر شکست ساز محمل می کشد****سرمه رفتیم آنقدر از خود که آواز آمدیم
از کفی خاک این قدر گرد قیامت حیرت است****بی تکلف سحر جوشیدیم و اعجاز آمدیم
اول و آخر حسابی از خط پرگار داشت****چون بهم پیوست بی انجام و آغاز آمدیم
فرعها را از رجوع اصل بیدل چاره نیست****راهها سر بسته بود آخر به خود باز آمدیم

غزل شماره ۲۳۵۳: فرصت کمین پرواز چون ناله سپندیم

فرصت کمین پرواز چون ناله سپندیم****چندان که سر به جیبیم چین گشته کمندیم
طاقت به زیر گردون خفت شکار پستی است****هرگاه پر شکستیم زبن آشیان بلندیم
پرواز خاک غافل در دیده‌ها غبار است****عمری ست از فضولی ردیم ناپسندیم
امروز هیچکس نیست شایسته ستودن****مضمون تهمتی چند با ناقصان چه بندیم
از بس رواج دارد افسانه‌های باطل****چون حرف حق درین بزم تلخیم گرچه قندیم
نامحرمان چه دانند شان غسل چه دارد****در خانه‌ها حلاوت بیرون در گزندیم
ظلم است مرهم لطف از ما دریغ کردن****چون داغ سوزناکیم چون زخم دردمندیم
از اشک شمع گیرید معیار عبرت ما****آن سر که می کشیدیم آخر به پا فکندیم
شیرینی هوسها فرهاد کرد ما را****فرصت به جانکنی رفت دل از جهان نکندیم
آفاق کسوت شور تا کی به وهم بافد****ماتم خروش عبرت زین نیلگون پرندیم
بیدل درین ستمگاه از درد ناامیدی****بسیار گریه کردیم اکنون بیا بخندیم

غزل شماره ۲۳۵۴: تا سایه صفت آینه از زنگ زدودیم

تا سایه صفت آینه از زنگ زدودیم****خورشید عیان گشت مثالی که نمودیم
خون در جگر از حسرت دیدار که داریم****آینه چکید از رگ آهی که گشودیم
امروز به یادیم تسلی چه توان کرد****ماییم که روزی دو ازین پیش تو بودیم
رنگی ننمودیم کزو یأس نخندید****چون غیب خجالت کش اوضاع شهودیم
نتوان طرف نیک و بد اهل جهان بود****از سیلی اوهام چو افلاک کبودیم
تا در دل از اندیشه غبار نفسی هست****یک دهر قیامتکده گفت و شنودیم
یکتایی و آرایش تمثال چه حرفست****گفتند دل است آینه باور نمودیم
زین بیش خجالت کش غفلت نتوان زیست****ای شبهه پرستان عدم است اینکه چه بودیم
بیدل ز تمیز اینقدرت شبهه فروشی ست****ورنه به حقیقت نه زیانیم و نه سودیم

غزل شماره ۲۳۵۵: جز حیرت ازین مزرعه خرمن ننمودیم

جز حیرت ازین مزرعه خرمن ننمودیم ***** عبرت نگهی کاشت که آینه درودیم
در زیر فلک بال نگه و ناتوان کرد ***** عمریست که وامانده این حلقه دودیم
فریاد که در کشمکش وهم تعلق ***** فرسود رگ ساز و جنونی نسرودیم
عبرتکده دهر غبار هوسی داشت ***** ما نیز نگه‌واری ازین سرمه ربودیم
پیدایی ما کون و مکان از عدم آورد ***** جا نیز نبوده‌ست به جایی که نبودیم
آینه جز آرایش تمثال چه دارد ***** صفریست تحیر که بر آن جلوه فرودیم
از شور دل گمشده سرکوب جرس شد ***** دستی که به یاد تو درین مرحله سودیم
از جاده تسلیم گذشتن چه خیال است ***** چون شمع ز سر تا قدم احرام سجودیم
فرداست که باید ز دو عالم مژه بستن ***** گر یک دو سه روزی به تماشا نغودیم
بیدل چه خیالست ز ما سعی اقامت ***** دیریست چو فرصت به گذشتن همه زودیم

غزل شماره ۲۳۵۶: خاک نیم امروز دی محو یاد بودیم

خاک نیم امروز دی محو یاد بودیم ***** در عالمی که هستیم شادیم و شاد بودیم
در کوه آتش سنگ در باغ جوهر رنگ ***** با این متاع موهوم در هر مزاد بودیم
چاک جگر کجا بود مژگان تر کرا بود ***** با داغ این هوسها در اتحاد بودیم
اجزای ما ز شوخی ناکام رفت بر باد ***** گر می‌نشست این گرد نقش مراد بودیم
عشق مقام ما را با خود خیالها بود ***** در نرد اعتبارات خال زیاد بودیم
رسم حضور و غیبت کم داشت محفل انس ***** فارغ ز خیر مقدم تأخیر باد بودیم
بستیم از تعلق بر دوش فطرت آخر ***** افسردنی که گویی یکسر جماد بودیم
فطرت ز ما جنون خواند تحقیق چشم خواباند ***** چون نقش بال عنقا پر بی سواد بودیم
گر از فراموشانیم امروز شکوه از کیست ***** زین پیش هم کسی را ما کی به یاد بودیم

غزل شماره ۲۳۵۷: در کارگاه تحقیق غیر از عدم نبودیم

در کارگاه تحقیق غیر از عدم نبودیم ***** امروز از تو باغیم دی خاک هم نبودیم
از ما چه خواهد انصاف جز عرض بی‌نشانی ***** آینه سکندر یا جام جم نبودیم
نی دیر جای ما شد نی کعبه متکا شد ***** در هر کجا رسیدیم ثابت قدم نبودیم
همت چه سر فرازد اندیشه بر چه نازد ***** اینجا صمد نگشتیم آنجا صنم نبودیم
پرواز تاکجاها شهرت طرازد از ما ***** در آشیان عنقا طبل و علم نبودیم
شایسته هنر را کس از وطن نراند ***** در ملک نیستی هم پر محتشم نبودیم
در عرصه تخیل گرد حدوث تا کی ***** ای غافل اینقدرها ننگ قدم نبودیم
اکنون به قدر امواج باید قلم به خون زد ***** تا چشمه در نظر بود عبرت رقم نبودیم

نام طلوع خورشید شهرت نمای صبحست***تا او نکرد شوخی ما متهم نبودیم
ناقدردانی از ما پوشید چشم یاران***هر چند خاک بودیم از سرمه کم نبودیم
تا در خیال جاکرد تمیز آب و گوهر***بیدل من و تو گویا هرگز به هم نبودیم

غزل شماره ۲۳۵۸: جغد ویرانه خیال خودیم

جغد ویرانه خیال خودیم***پر فشان لیک زیر بال خودیم
شمع بخت سیه چه افروزد***آتش مرده ز گال خودیم
رنگ کو تا عدم بگرداند***عالمی رفت و ما به حال خودیم
غم اوج حسیض جاه کراست***عشرت فقر بی زوال خودیم
کو قیامت چه محشر ای غافل***فرصت اندیش ماه و سال خودیم
دور ما را نه سبحه‌ای ست نه جام***گردش رنگ انفعال خودیم
باده در جام و نشئه مخموری***هجر پرورده وصال خودیم
بحر در جیب و خاک لیسیدن***چقدر تشنه زلال خودیم
غیر ما کیست حرف ما شنود***گفت و گوی زبان لال خودیم
دوری از خود قیامتست اینجا***بی تو زحمت کش خیال خودیم
شمع آسودگی چه امکانست***تا سری هست پایمال خودیم
از که خواهیم داد ناکامی***بیدل بیکسی مآل خودیم

غزل شماره ۲۳۵۹: چون نگه عمریست داغ چشم حیران خودیم

چون نگه عمریست داغ چشم حیران خودیم***زیر کوه از سایه دیوار مژگان خودیم
دعوی هستی سند پیرایه اثبات نیست***اینقدر معلوم می گردد که بهتان خودیم
وحشت صبحیم ما را کو سر و برگی دگر***یعنی از خود می رویم و گرد دامان خودیم
سخت جانی عمر صرف ژاژخایی کردنست***همچو سوهان پای تا سر وقف دندان خودیم
شیشه ما را در این بزم احتیاج سنگ نیست***از شکست دل مقیم طاق نسیان خودیم
نقد ما با فلس ماهی هم رواج افتاده است***درهم بیحاصل بیرون همیان خودیم
عمر و همی در خیال هیچ نمودن گذشت***آنقدر کایینه نتوان گشت حیران خودیم
نعمت فرصت غنیمت پرور توفیر ماست***میزبان عرض بهار توست و مهمان خودیم
سیر دریا قطره را در فکر خویش افتادندست***دامن آن جلوه در دست از گریبان خودیم
چشم می باید گشودن جلوه گو موهوم باش***هر قدر نظاره می خندد گلستان خودیم
همچو مژگان شیوه بی ربطی ما حیرتست***گر بهم آییم یکسر دست و دامان خودیم
گوهر اشکیم بیدل از گداز ما مپرس***اینقدر آب از خجالت وضع عریان خودیم

غزل شماره ۲۳۶۰: خلوت پرست گوشه حیرانی خودیم

خلوت پرست گوشه حیرانی خودیم***یعنی نگاه دیده قربانی خودیم
 ما را چو صبح با گل تعمیر کار نیست***مشتی غبار عالم ویرانی خودیم
 لاف بقا و زندگی رفته ناز کیست***لنگر فروش کشتی توفانی خودیم
 مוגشته ایم و نقش خیال تو مشق ماست***حیران صنعت قلم مانی خودیم
 بر هرزه بود چشم گشودن دین بساط***چون شمع جمله اشک پشیمانی خودیم
 جمعیت از غبار هوای رمیده است***صبح جنون بهار پریشانی خودیم
 چون اشک راز ما به هزار آب شسته اند***آینه خجالت عریانی خودیم
 خاک فسرده خواری جاوید می کشد***عمریست پایمال تن آسانی خودیم
 دیوار رنگ منع خرام بهار نیست***ای خام فطرتان همه زندانی خودیم
 بیدل چو گردباد ز آرام ما مپرس***عمریست در کمند پرافشانی خودیم

غزل شماره ۲۳۶۱: عزت کلاه بی سر و سامانی خودیم

عزت کلاه بی سر و سامانی خودیم***صد شعله نازپرور عریانی خودیم
 آینه نقشبند گل امتیاز نیست***محو خیال خانه حیرانی خودیم
 گوهر خمار بستر و بالین نمی کشد***سر در کنار زانوی غلتانی خودیم
 پر می زنیم و هیچ به جایی نمی رسیم***وامانده های وحشت مژگانی خودیم
 دوران سر ز سبحه ما کم نمی شود***وانگاه تر دماغ مسلمانی خودیم
 با آفتاب ذره چه نسبت عیان کند***دلدار باقی خود و ما فانی خودیم
 چون کوه ناله نیز ز ما سر نمی کشد***از بسکه زبر بار گرانجانی خودیم
 پوشیدگی ز هیأت آفاق برده اند***حیرت قباب چاره عریانی خودیم
 خاکستریم و شعله ما آرمیده نیست***آینه کمین پرافشانی خودیم
 ما را ز تیره بختی ما می توان شناخت***چون سایه یکقلم خط پیشانی خودیم
 بیدل به جلوه گاه حقیقت که می رسد***ما غافلان تصور امکانی خودیم

غزل شماره ۲۳۶۲: سودیم سراپا و به پایی نرسیدیم

سودیم سراپا و به پایی نرسیدیم***از خویش گذشتیم و بجایی نرسیدیم
 کردیم گل از عالم اندیشه قدرت***دستی که به دامن دعایی نرسیدیم
 شیرینی گفتار ز ما ذوق عمل برد***چون وعده ناقص به وفایی نرسیدیم
 تا رخت نبردیم به سر چشمه خورشید***چون سایه به صابون صفایی نرسیدیم
 واماندن ما زحمت پای دگرانست***ای آبله ما نیز بجایی نرسیدیم
 آن بی پر و بالیم که در حسرت پرواز***گشتیم غبار و به هوایی نرسیدیم
 ای بخت سیه نوحه به محرومی ما کن***آینه شدیم و به لقایی نرسیدیم
 افسانه هستی چقدر خواب فسون داشت***مردیم و به تعبیر فنایی نرسیدیم

مطلب به نفس سرمه شد از درد تپیدن***فریاد که آخر به صدایی نرسیدیم
 شبنم همه تن آب شد از یک نظر اینجا***ما هرزه نگاهان به حنایی نرسیدیم
 بیدل من و گرد سحر و قافله رنگ***رفتیم به جایی که به جایی نرسیدیم

غزل شماره ۲۳۶۳: صد شکر که جز عجز گیاهی ندیدیم

صد شکر که جز عجز گیاهی ندیدیم***فری ندیدیم و کلاهی ندیدیم
 تا آبله پایی نکشد رنج خراشی***خاری نشدیم از سر راهی ندیدیم
 حسرت چه اثر واکشد از حاصل مطلب***بر هیچکس افسون نگاهی ندیدیم
 چون آه هوس هرزه دوی ریشه ما سوخت***اما ز دل سوخته گاهی ندیدیم
 صد رنگ گل افشاند نفس لیک چه حاصل***یک ریشه به کیفیت آهی ندیدیم
 سرتا قدم ما به هوس سرمه شد اما***در سایه مژگان سیاهی ندیدیم
 بر ابر کرم تهمت خشکی نتوان بست***کو قابل عفو تو گناهی ندیدیم
 فریاد کزین مزرعه سوخته حاصل***آخر مژه بستیم و نگاهی ندیدیم
 گلخن چمنی داشت که گلزار ندارد***از ناکسی آخر پر گاهی ندیدیم
 بر باد ندادیم درین عرصه غباری***زان رنگ فسرديم که گاهی ندیدیم
 بیدل تو برون تاز که ما وهم پرستان***چندانکه نشستیم به راهی ندیدیم

غزل شماره ۲۳۶۴: بر کاغذ آتش زده هر چند سواریم

بر کاغذ آتش زده هر چند سواریم***فرصت شمران قدم آبله داریم
 چون شمع تلاش همه زین بزم رهایی است***گل می دمد آن خار که از پا به در آریم
 دل مغتنم فرصت اقبال حضور است***تا آینه با ماست تماشایی یاریم
 گر دقت فطرت ورق خاک تکاند***ماییم که پیدا و نهان خط غباریم
 روزی دو نفس گرمی هنگامه نازست***هر چند فروزیم همان شمع مزاریم
 زهاد اگر غره نیرنگ بهشتند***ماهم بر طاووس به سر چون نگذاریم
 کمفرستی از ما نکند ننگ فضولی***پرواز در آتش فکن سعی شراریم
 از وصل تعین به غلط کرده فراهم***اجزای من و ما که بهم ربط نداریم
 آن قطره خونی که بجوشیم بهم گر***بیگانه تر از توأمی دانه باریم
 کس جوهر ادراک بد و نیک ندارد***از آینه پرسید که ما با که دچاریم
 باید الم خامه نقاش کشیدن***بر هر سر رحمت سر صد قافله باریم
 بیدل چه توان کرد به محرومی قسمت***ما خشک لبان ساغر دریا به کناریم

غزل شماره ۲۳۶۵: عمرها شد عرق از هستی مبهم داریم

عمرها شد عرق از هستی مبهم داریم***چون سحر در نفس آینه شبنم داریم

قدردان چمن عافیت خویش نه‌ایم***چه توان کرد نصیب از گل آدم داریم
 یک نفس آینه انس پرداخت نفس***فهم کن اینهمه بهر چه ز خود رم داریم
 کم و بیش آنچه کسی داشت رها کرد و گذشت***فرض کردیم کزین داشته ما هم داریم
 زندگی پرده سحر است چه باید کرد***عشرت هر دو جهان زین دو نفس غم داریم
 نگسست از دل ما حسرت ایام وصال***دامن رفته ز دستی ست که محکم داریم
 با همه ذوق طلب طاقت دیدار کراست***این هوس به که بر آینه مسلم داریم
 غیر تسلیم ز ما هیچ نمی‌آید راست***پا و سر چون خط پرگار به یک خم داریم
 گر فضولی نشود ممتحن بست و گشاد***گنجها بر کف دستی است که بر هم داریم
 عذر احباب تلافیگر آزار مباد***کوشش زخم به سامان چه مرهم داریم
 با همه ربط وفاق این چه دل افشاریهاست***سبحه سان پا به سر آبله‌ای هم داریم
 شکر هم بیدل از آثار نفاق است اینجا***الفت آنکه گله پیداست حیا کم داریم

غزل شماره ۲۳۶۶: تا خامه‌وار خود را از سعی و نداریم

تا خامه‌وار خود را از سعی و نداریم***مژگان قدم شمار است هر چند پا نداریم
 ناموس بی نیازی مهر لب سوالت***کم نیست حاجت اما طبع گدا نداریم
 بر ما نفس ستم کرد کز عافیت بر آورد***چون بوی گل به هر رنگ تاب هوا نداریم
 باید چو موج گوهر آسوده خاک گشتن***در ساحلیم اما غیر آشنا نداریم
 زین خاکدان چه لازم بر خاستن به منت***ای سایه خواب مفتست ماهم عصا نداریم
 عنقا دماغ امنیم در کنج بی نشانی***فردوس هم ندارد جایی که ما نداریم
 مهمانسرای دنیا خوان گستر نفاق است***بر هم خوریم یاران دیگر غذا نداریم
 در گوش ما بخوانید افسانه اقامت***خواب بهار رنگیم پا در حنا نداریم
 نیرنگ وهم ما را مغرور ما و من کرد***گر هوش در گشاید کس در سرا نداریم
 ناقدردان رازیم از بی تأملی‌ها***عریانی آنقدر نیست بند قبا نداریم
 آینه گرم دارد هنگامه فضولی***آن جلوه بی نقاب است یا ما حیا نداریم
 زین تنگی که دارد بیدل بساط امکان***ناگشته خالی از خویش امید جا نداریم

غزل شماره ۲۳۶۷: تا چند به هر مرده و بیمار بگیریم

تا چند به هر مرده و بیمار بگیریم***وقتست به خود بگیریم و بسیار بگیریم
 زبن باغ گذشتند حریفان به تغافل***تا من به تماشای گل و خار بگیریم
 بر بیکسیم رحم نکردند رفیقان***فریاد به پیش که من زار بگیریم
 دل آب نشد یک عرق از درد جدایی***یارب من بی شرم چه مقدار بگیریم
 شمع ستم ایجاد نمی‌ام این چه معاشست***کز خواب به داغ افتم و بیدار بگیریم
 ای غفلت بیدرد چه هنگامه کوریست***او در بر و من در غم دیدار بگیریم

تدبیر گداز دل سنگین نتوان کرد***چون ابر چه مقدار به کهسار بگریم
چون شمع به چشم نمی از شرم و وفا نیست***تا در غم وا کردن ز نار بگریم
ای محمل فرصت دم آشوب وداعست***آهسته که سر در قدم یار بگریم
تاکی چو شرر سر به هوا اشک فشاندن***چون شیشه دمی چند نگونسار بگریم
بر خاک درش منفعلم باز گذارید***کز سعی چنین یک دو عرق وار بگریم
شاید قدحی پرکنم از اشک ندامت***می نیست درین میکده بگذار بگریم
ناسور جگر چند کشد رنج چکیدن***بر سنگ زنم شیشه و یکبار بگریم
هر چند ز غم چاره ندارم من بیدل***این چاره که فرمود که ناچار بگریم

غزل شماره ۲۳۶۸: وقت ست کنم شور جنون عام و بگریم

وقت ست کنم شور جنون عام و بگریم***چون ابر بر آیم به سر بام و بگریم
تا گرد ره هرزه دوی ها بنشیند***از آبله چشمی بکنم وام و بگریم
چون ابر به صد دشت و درم اشک فشانی ست***کو بخت که یکجا کنم آرام و بگریم
فرصت ز چراغ سحرم بال فشان رفت***از منتظرانم که شود شام و بگریم
شاید نگهی صید کند دانه اشکی***در راه تو چندی فکنم دام و بگریم
چون شمع خموشم بگذارید مبادا***یادم دهد آغاز ز انجام و بگریم
دور از نگهت حاصلم این بس که درین باغ***چشمی دهم آب از گل بادام و بگریم
نومید وصال من بیدل چه توان کرد***دل خوش کنم ای کاش به این نام و بگریم

غزل شماره ۲۳۶۹: فریاد کز توهم نامحرم حضوریم

فریاد کز توهم نامحرم حضوریم***خفاش بی نصیبیم ظلمت شناس نوریم
زان دم که دامن کل رفته ست از کف ما***در احتیاج هر جزو مجنونتر از ضروریم
پیوند هیچ دارد از آگهی گسستن***نا آشنای خویشیم بیگانه شعوریم
ما را نمی توان یافت بیرون از این دو عبرت***یا ناقص الکمالیم یا کامل القصوریم
آشوب لن ترانی ست هنگامه ساز عبرت***زین کسوتی که داریم فانوس شمع طوریم
خواه از تلاش همت خواه از تردد حرص***در هر صفت جهانی داریم و نا صبوریم
در ساز ما نهفته ست احیای عالم وهم***عمری ست چون دم صبح توفان خروش صوریم
هر کس به سعی بینش محرم سراغ ما نیست***در عرصه خیالی گرد خرام موریم
این انفعال جاوید یا رب کجا برد کس***گمگشته خفاییم آواره ظهوریم
دوزخ ز شرمساری کوثر شود جبینش***گر اینقدر بداند ما را که از که دوریم
رسوایی تعین نتوان به وهم پوشید***این به که چشم بندیم بند قبای عوریم
بیدل زیارت ما روزی دو مغنم گیر***از بس که خاکساریم کیفیت قبوریم

غزل شماره ۲۳۷۰: خیز کز درس دویی سر خط عاری گیریم

خیز کز درس دویی سر خط عاری گیریم**** جای شرمست ز آینه کناری گیریم
دست و پاهای حنا بسته مکرر کردید**** بعد ازین دامن بی‌رنگ نگاری گیریم
نیستی صیقل آینه رحمت دارد**** خاک گردیم و سر راه بهاری گیریم
تا توان سینه به بوی گل و ریحان مالید**** حیف پایی که درین دشت به خاری گیریم
عمرها شد نفس سوخته محمل کش ماست**** برویم از قدم ناهه شماری گیریم
زندگی آب شد از کشمکش حرص و هوا**** چند تازیم پی سگ که شکاری گیریم
بنشینیم زمانی پس زانوی ادب**** انتقام از تک و دو آبله واری گیریم
ملک آفاق گرفتیم و گدایی باقیست**** پادشاهیم اگر کنج مزاری گیریم
دامن دشت عدم منتظر وحشت ماست**** کاش از تنگی این کوچه فشاری گیریم
دل سنگین ره صد قافله طاقت زده است**** پرکرانیم بیا تا کم باری گیریم
رحم بر بی کسی خویش ضرور است ضرور**** مژه پوشیم و سر خود به کناری گیریم
خاک این دشت هوس هیچ ندارد بیدل**** مگر از هستی موهوم غباری گیریم

غزل شماره ۲۳۷۱: پیمانه غناکده بی‌مثالیم

پیمانه غناکده بی‌مثالیم**** پر نیست آنقدر که توان کرد خالیم
شادم به کنج فقر کز ابنای روزگار**** سیلی خور جواب نشد بی سوالیم
خاک ضعیف مرکز صد شعله رنگ و بوس**** غافل مشو ز وحشت افسرده بالیم
آغوش مه پر است ز کیفیت هلال**** بالیده گیر نقص ز صاحب کمالیم
پستی گل بلندی نخلست ریشه را**** در خاک خفته اینقدر از طبع عالیم
از بس به رنگ نی پر از انتظار درد**** آغوش ناله می‌کند از خویش خالیم
عمریست وحشتم نگه چشم حیرت‌یست**** یادت نشانده است غبار غزالیم
سامان طراز راحت از سعی نارسا**** افکنده خواب با همه جا فرش قالیم
از بسکه ناله داشت نی بوریای فقر**** مخمل نبرد صرفه خواب از نهالیم
فریاد کز فسرده گی باغ اعتبار**** هم جوهر چنار نشد کهنه سالیم
آغوش حیرتم به چه تنگی گشوده‌اند**** در من شکسته است چو گردون حوالیم
نتوان به چشم داد سراغ نمود من**** بیدل به یمن ضعف چو معنی خیالیم

غزل شماره ۲۳۷۲: از کمال سرکشی عاجزترین عالمیم

از کمال سرکشی عاجزترین عالمیم**** همچو مژگان پیش پایی تا به یاد آید خمیم
ذره‌ایم اما پر است از ما جهان اعتبار**** بیشی ما را حساب اینست کز هر کم کمیم
بی وفاق آشفته‌گی می‌خندد از اجزای ما**** در کتاب آفرینش جمله خط توأمیم

عالم عجز و غرور از یکدگر ممتاز نیست****گر همه خاکیم و گر افلاک ناموس همیم
 تر دماغ انفعالیم از وفای ما مپرس****از تعین هر که پیشانی گشاید ما نمیم
 حسن را آغوش عشق اقبال ناز دیگر است****او تماشا ما تحیر، او نگین ما خاتمیم
 کو جنون تا مست عریانی بر آیم از لباس****ور نه دامن تا گریبان دستگاه ماتیمیم
 غیر رسوایی چه دارد شهرت اقبال بوج****گر علم گردیم چون سرهای کل بی پرچمیم
 دستگاه کبر و ناز عاریت پیداست چیست****ما بچینی جمله فغفوریم با ساغر جمیم
 زین شکایت انجمن سامان گوش کر کنید****پنبه‌ای گر هست صد زخم زبان را مرهمیم
 مرده را بهر چه می‌پوشند چشم آگاه باش****خاک خلوتگاه اسرار است و ما نامحرمیم
 بیدل اینجا تیغ جرأت در کف کم فرصتی ست****چون سحر قطع نفس کم نیست پر نازک دمیم

غزل شماره ۲۳۷۳: بی شبهه نیست هستی از بسکه ناتوانیم

بی شبهه نیست هستی از بسکه ناتوانیم****یا نقش آن تبسم یا موی آن میانیم
 نی منزلی معین نی جاده‌ای مبرهن****عمریست چون مه و سال بی مدعا روانیم
 تحقیق ما محالست فهمیدن انفعالست****دیگر بگو چه حالست فریاد بی‌زبانیم
 افسانه من و ما نشیدن است اولی****تا پنبه نیست پیدا بر گوش خود گرانیم
 زین جنسها که چون صبح غیر از نفس ندارد****چیدن چه احتمالست بر چیدن دکانیم
 منع عروج مقصد پیچ و خم نفسهاست****از خود بر آمدن کو حیران نردبانیم
 قید خیال هستی افسون نارسایی ست****پر نیست ورنه یک سر بیرون آشیانیم
 در خاک تیره بوده است هنگامه تعین****از یک چراغ خاموش صد انجمن عیانیم
 تحقیق نارسایان چندین قیاس دارد****حرف نگفته‌ای را صد رنگ ترجمانیم
 یادی ز نقش پاکن بر بیش و کم حیاکن****ما را به خود رها کن تخفیف امتحانیم
 دردا که جوهر چشم از فهم ما نهان ماند****نامحرم زمینیم هر چند آسمانیم
 گلشن هوا ندارد صحرا فضا ندارد****امید جا ندارد دامن کجا فشانیم
 با خود اگر نساویم بر الفت که نازیم****پر بی کسیم ناچار بر خویش مهربانیم
 ار کاف و نون دمیدیم غیر از عدم چه دیدیم****چیزی ز ما مخواهید ما حرف این دهانیم
 بیدل سراغ عنقا حرفیست بر زبانها****ماییم و نامی و هیچ بسیار بی نشانیم

غزل شماره ۲۳۷۴: در رخت نا رفته از خود هر طرف سر می‌زنیم

در رخت نا رفته از خود هر طرف سر می‌زنیم****همچو مژگان بیخبر در آشیان پر می‌زنیم
 چون سحر خمیازه آغوش فنا رامی کند****ما ز فرصت غافلان سرخوش که ساغر می‌زنیم
 از خراش سینه مشق مدعا معلوم نیست****صفحه بیکار است مجهولانه مسطر می‌زنیم
 نیستم آگه تمنای دل بیمار چیست****ناله می‌بالد اگر پهلوی به بستر می‌زنیم
 زین قدر گردی که دارد چون سحر جولان ما****می‌رسد چین بر فلک دامن اگر بر می‌زنیم

چون شرر روشن سواد فطرتیم اما چه سود****نقطه‌ای تا گل کند آتش به بستر می‌زنیم
 بر نمی‌آید دل از زندانسرای وهم و ظن****هر قدر این مهره می‌تازد به ششدر می‌زنیم
 کعبه و بتخانه شغل انفعالی بیش نیست****حلقه نامحرمی بیرون هر در می‌زنیم
 موج‌ها زین بحر بی‌پایان به افسردن رسید****نارساییهاست ما هم فال گوهر می‌زنیم
 عاجزی برحیرت ما شرم جرات ختم کرد****لاف اگر مژگان زدن باشد که کمتر می‌زنیم
 شش جهت برق است و ما را عجز مژگان داده‌اند****دست پیش هر که برداریم بر سر می‌زنیم
 در فضای امتحان افسردگی پرواز ماست****طایر رنگیم بیدل بال دیگر می‌زنیم

غزل شماره ۲۳۷۵: صبح تمنا دمید، دل چمنستان کنیم

صبح تمنا دمید، دل چمنستان کنیم****یوسف ما می‌رسد آینه سامان کنیم
 حاصل باغ مراد حوصله خواه وفاست****آنچه نگنجد به جیب تحفه دامن کنیم
 ساز طرب دلگشاست نشئه ترنم نماست****مطرب ما تر صداست شیشه غزلخوان کنیم
 چشم وفا مشربان این همه بی‌نور چند****منتظر جلوه‌ایم ساز چراغان کنیم
 خوان بهار انجمن مایل این گلشن است****صد چمن اثبات ناز بر گل و ریحان کنیم
 جبهه اندیشه را با قدم او سریست****به که در آن نقش پا سیر گریبان کنیم
 چشم دو عالم نشاط محو تماشای ماست****دیده به دیدار اگر یک مژه حیران کنیم
 قابل این آستان جبهه ندارم حیف****سبزه خاک رهیم سجده به مژگان کنیم
 گردن ما تا ابد بسته زنجیر اوست****قمری این گلشنیم طوق چه پنهان کنیم
 از لب جانبخش او یک دو نفس دم زنیم****مصر حلاوت شویم قند و گل ارزان کنیم
 هرزه درای هوس چند توان زیستن****لب به ثنایش دهیم بر نفس احسان کنیم
 بیدل اگر سبز شد دانه ز فیض سحاب****ما دل افسرده را در قدمش جان کنیم

غزل شماره ۲۳۷۶: به هر جا رفته‌ام از خویشتن راه تو می‌پویم

به هر جا رفته‌ام از خویشتن راه تو می‌پویم****اگر نزدیک اگر دورم غبار آن سر کویم
 هوای ناوکی دارم که هر جا گل کند یادش****بیالد استخوان مانند شاخ گل به پهلویم
 به مضراب خیالی می‌کند توفان خروش من****زبان رشته سازم نمی‌دانم چه می‌گویم
 به گردون گر رسم از سجده شوق نی‌ام غافل****چو ماه نو جبینی خفته در محراب ابرویم
 دوتا شد پیکر و آهی نبالید از مزاج من****نوا در سرمه خوابانیده‌تر از چنگ گیسویم
 نشاند آخر وداع فرصتم در خاک نو میدی****غباری از تپش وامانده جولان آهویم
 تحیر خون شد از نیرنگ سحرآمیزی الفت****که من تمثال خود می‌بینم و آیینه اویم
 به تکلیف بهارم می‌دهی زحمت نمی‌دانی****به جای گل دل خون گشته‌ای دارم که می‌پویم
 تمیز رنگ عالم دقت بسیار می‌خواهد****که من از ناتوانی در نظرها رستن مویم
 چو شمعم گر به این رنگست شرم‌ساز پیمایی****عرق گل می‌کنم چندان که رنگ خویش می‌شویم

چو آن مویی که آرد در تصور کلک نقاشش***هنوز از ناتوانیها به پهلوی نیست پهلویم
به ضبط خود چه پردازد غبار ناتوان من***نسیم کویش از خود رفتنی می آورد سویم
چنان محو تماشای گریبان خودم بیدل***که پندارم خیال او سری دارد به زانویم

غزل شماره ۲۳۷۷: فسرده نیست ممکن دست بردارد ز پهلویم

فسرده نیست ممکن دست بردارد ز پهلویم***رگ خواب است چون مخمل ز غفلت هر سر مویم
به رنگ پرتو خورشید عالم را به زر گیرم***اگر میل پر افشانی نماید رنگ از رویم
ورق گردانده است از معنی تحقیق لفظ من***بیاض نسخه عبرت مراد چشم آهویم
من و نشو و نمای سرکشی حاشا معاذالله***نهال جاده‌ام یک سجده هموار می رویم
زبان لاف هم در مفلسیها بسته می گردد***تهی دستی درین ویرانه کرد آخر دعا گویم
درین گلشن بغیر از انفعالم نیست سامانی***گل چشم همین عیبی ست گر رنگست و گر بویم
به خواب نیستی موج دگر می زد غبار من***به این آوارگی یا رب که گردانید پهلویم
ندارد چاره از دریا شکافی طالب گوهر***دلی گم کرده‌ام در عالم اسباب و می جویم
ز طاق چین ابروی که افتادم نمی دانم***که گل کرده ست هر چینی شکست از هر بن مویم
ضعیفی ننگ تغییر وفایم بر نمی دارد***چو نقش جبهه خود با دو عالم سجده یکریم
بضاعت نیست جز تسلیم در بار نیاز من***محبت کرد ایجاد از خمیدنهای ابرویم
مرا سنجیدگی ایمن ز تشویق هوس دارد***زدام بال و پر فارغ چو شاهین ترازویم
ز افسون شرر پروازی من ناله در گیرد***زبان شمع و حرف پر پروانه می گویم
ضعیفم آنقدر بیدل که با صد شعله بیتابی***نچیند تا ابد دامن شکست رنگ در رویم

غزل شماره ۲۳۷۸: نه لفظ از پرده می جوشد نه معنی می دهد رویم

نه لفظ از پرده می جوشد نه معنی می دهد رویم***همان یک رفتن دل می کند گرد آنچه می گویم
مپرس از مزرع بیحاصل نشو و نمای من***چو تخم اشک می کارم گداز ناله می رویم
به چندین ناز خونم می چکد در پرده حسرت***تعاقل بسملم یعنی شهید تیغ ابرویم
ندارم از هجوم ناتوانی رنگ گرداندن***به رنگ سایه گر آتش نهی در زیر پهلویم
ز بس شخص نمودم آب شد از شرم پیدایی***عرق می چینم از آینه گر تمثال می جویم
تو فرصت وانما تا من کنم تدبیر آرایش***به رنگ دود شمع از شانه دارد شرم گیسویم
به جا وامانده‌ام چون شمع لیک از ننگ افسردن***به دوش شعله محمل می کشد عجز تک و پویم
نیام گوهر که هر یکقطره آبم بگذرد از سر***اگر توفان مدّ چون موج بوسد پای زانویم
غرور هستی‌ام با تیغ نازش بر نمی آید***به این گردن که می بینی به صد باریکی مویم
ز عدل ناتوانی ناله را با کوه می سنجم***درین بازار سنگ کم نمی گردد ترازویم
چو شبنم تا درین گلزار عبرت چشم وا کردم***حیا غیر از عرق رنگی دگر نگذاشت بر رویم
نگردی غافل از فیض سواد معنی‌ام بیدل***تماشا بر سحر می خندد از گل‌های شبویم

غزل شماره ۲۳۷۹: به کنج نیستی عمریست جای خویش می‌جویم

به کنج نیستی عمریست جای خویش می‌جویم***سراغ خود ز نقش بوریای خویش می‌جویم
هدایت آرزویم می‌کشم دستی به هر گنجی***درین ویرانه چون اعماصای خویش می‌جویم
جنون می‌آورد زین کاروان دنباله فهمیدن***جز آتش نیست گردی کز قفای خویش می‌جویم
ز بس حسرت کمین جنس مطلبهای نایابم***ز هر کس هر چه گم شد من برای خویش می‌جویم
جهانی آرزوها پخت و رفت از خود به ناکامی***دو روزی من هم اینجا خونبهای خویش می‌جویم
خیالی کو که نتوان یافت نقش پرده خاکش***سراغ هر چه خواهم زیر پای خویش می‌جویم
محیط از وضع موج آغوش پروازی نمی‌خواهد***من این بیگانگی از آشنای خویش می‌جویم
چه مقدار از دماغ نارسایی ناز می‌بالد***که آن گل پیرهن را در قبای خویش می‌جویم
به خاکستر نفس دزدیده‌ام چون شعله معذورم***بقایی کرده‌ام گم در فنای خویش می‌جویم
نیستانی به ذوق ناله انشا کرده‌ام بیدل***ز چندین آستین دست دعای خویش می‌جویم

غزل شماره ۲۳۸۰: شررواری ز فرصت رو نمای خویش می‌جویم

شررواری ز فرصت رو نمای خویش می‌جویم***نگاه واپسینم خونبهای خویش می‌جویم
به غیر از خانمان سوزی مقامی نیست عاشق را***چو آتش گوشه داغی برای خویش می‌جویم
خرابیهای دل بی‌دام امیدی نمی‌باشد***شکست طره او از بنای خویش می‌جویم
چو شمع کشته سامان تلاشم کم نمی‌گردد***سرگم کرده اکنون زیر پای خویش می‌جویم
توان در صافی آینه عرض نقشها دیدن***جهانی از دل بی‌مدعای خویش می‌جویم
به گردون گر رسم زان آستان سر بر نمی‌دارم***به هر جایم همان خود را به جای خویش می‌جویم
بهارستان بیرنگ محبت رنگها دارد***به داغت بسکه ممنونم رضای خویش می‌جویم
ضعیفی تاکجاها بست خم بر دوش عریانی***که من از اطلس گردون ردای خویش می‌جویم
طلب عجز و تمنا یاس و من از ساده لوحیها***ز دامان تو دست نارسای خویش می‌جویم
از افسون جرسها محملی پیدا نشد بیدل***کنون آواز پایش در صدای خویش می‌جویم

غزل شماره ۲۳۸۱: حرفم همه از مغز است از پوست نمی‌گویم

حرفم همه از مغز است از پوست نمی‌گویم***آن را که بجز من نیست من اوست نمی‌گویم
اسرار کماهی را تاویل نمی‌باشد***سر را سر و پا را پا، زانوست نمی‌گویم
ظرفست به هر صورت آینه استعداد***در کوزه اگر آبست در جوست نمی‌گویم
معنی نظران دورند از وهم غلط فهمی***نارنج ذقن سیب است لیموست نمی‌گویم
عیب و هنر این بزم افشاگر اسرار است***هر چند گل چشم است بی‌بوست نمی‌گویم
من در به در انصاف از فعل خود آگاهم***گر غیر بدم گوید بدگوست نمی‌گویم
گر صفحه آفاقست یا آینه فلاک***تا پشت و رخی دارد یگروست نمی‌گویم

جاه و چشم دنیا ننگ است ز سر تا پا***چینی چو سر فغفور بیموست نمی گویم
 لبریز فنا باید تا دل همه را شاید***ناگشته تهی از خود مملوست نمی گویم
 گر شبهه تحقیق زین دشت سیاهی کرد***للی به نظر دارم آهوست نمی گویم
 آیین محبت نیست سودای دویی پختن***من بیدل خود را هم جز دوست نمی گویم

غزل شماره ۲۳۸۲: شکوه اسباب چند، دل به رمیدن دهیم

شکوه اسباب چند، دل به رمیدن دهیم***دامن اگر شد بلند گریه به چیدن دهیم
 درد سر ما و من سخت مکرر شده است***حرف فراموشی یاد شنیدن دهیم
 عبرت این انجمن خورد سراپای ما***شمع صفت تا کجا لب به گزیدن دهیم
 غفلت سرشار خلق نیست کفیل شعور***چشمی اگر واشود مژده دیدن دهیم
 عبرت پیری شکست شیشه گردن کشی***حوصله را بعد ازین جام خمیدن دهیم
 هیچکس از باغ دهر صرفه بر جهد نیست***بی ثمری را مگر حکم رسیدن دهیم
 ریشه ما می دود هرزه به باغ خیال***آبله کو تا دمی گل به دمیدن دهیم
 مزرع بیحاصلان وقف حیا پروریست***دانه کجا تا به حرص رخصت چیدن دهیم
 مایه همین عبرتست در گره اشک و آه***آنچه ز ما وا کند مزد کشیدن دهیم
 بسمل این مشهدیم فرصت دیگر کجاست***یک دو نفس مهلت است داد تپیدن دهیم
 زحمت مژگان کشد اشک جهان تاز چند***کاش به پای رسد سر به دویدن دهیم
 شور طلب همچو شمع قطع نگردد ز ما***پاکند ایجاد اگر سر به بریدن دهیم
 سیر خودش باعثی است کاش به دل رو کند***حسن تغافل اداست آینه دیدن دهیم
 گر همه تن لب شویم جرأت گفتار کو***قاصد ما بیدل است خط به دریدن دهیم

غزل شماره ۲۳۸۳: اسمیم بی مسمی دیگر چه وانماییم

اسمیم بی مسمی دیگر چه وانماییم***در چشمه سار تحقیق آبی که نیست ماییم
 هر چند در نظرها داریم ناز گوهر***یک سر چو سلک شبنم در رشته هواییم
 بر موج و قطره جز نام فرقی نمی توان بست***ای غافلان دویی چیست ما هم همین شماییم
 فطرت ز شرم اظهار پیشانی ام به نم داد***ما غرق صد خیالات زان یک عرق حیاییم
 رمز عیان نهان ماند از بی تمیزی ما***گردون گره ندارد ما چشم اگر گشاییم
 راهی به سعی تمثال و اشد ولی چه حاصل***آینه نردبان نیست تا ما ز خود بر آییم
 بنیاد عهد هستی زین بیشتر چه باید***در خورد یک تامل خشت در وفاییم
 از بیکسی نشستیم پامال سایه خوش***غمخوار ما دگر کیست بی بال و پر هماییم
 بی نسبتی ازین بزم بیرون نشاند ما را***بر گوشها گرانیم از بسکه تر صداییم
 ترک ادب در این باغ چون ابر بی حیایی ست***پرواز می شود آب گر بال می گشاییم
 ای بلبلان دمی چند مفت است شغل اوهام***در بیضه پرفشانی ست از آشیان جداییم

رنگ نبسته بر ما بیداد کرد ورنه*****دست که را نگاریم پای که را حنائیم
گر رنگ گل پرستیم یا جام می به دستیم*****اینها جنون عشق است ما بلکه آشنائیم
با دل اگر بجوشیم بیدل کجا خروشیم*****دود همین سپندیم بانگ همین دراییم

غزل شماره ۲۳۸۴: بیگانه وضعیم یا آشنائیم

بیگانه وضعیم یا آشنائیم*****ما نیستیم اوست او نیست ماییم
پنهانتر از بو در ساز رنگیم*****عریانتر از رنگ زیر قبایم
پیدا نگشتیم خود را چه پوشیم*****پنهان نبودیم تا وا نماییم
پیش که نالیم داد از که خواهیم*****عمریست با خویش از خود جداییم
هر سو گذشتیم پیدا نگشتیم*****رفتار عمریم بی نفس پاییم
این کعبه و دیر تا حشر باقیست*****ما یک دو دم بیش دیگر کجاییم
تنگی فشرده ست صحرای امکان*****راهی نداریم دل می گشاییم
نفی دویی بود علم تعین*****تا خاک گشتیم گفتیم لاییم
فکر دویی چیست ما و تویی کیست*****آینه‌ای نیست ما خود نماییم
سیر دو عالم کردیم لیکن*****جایی نرفتیم کز خود برآیم
گر بحر جوشید، ور قطره بالید*****ما را نفهمید جز ما که ماییم
اظهار هر چند غیر از عرق نیست*****در پیش بیدل آب بقاییم

غزل شماره ۲۳۸۵: چون کاغذ آتش زده مهمان بقاییم

چون کاغذ آتش زده مهمان بقاییم*****طاووس پر افشان چمنزار فنایم
هر چند به سامان اثر بی سر و پاییم*****چون سبزه همان سر به کف دست دعاییم
شوخی سر و برگ چمن آرایی ما نیست*****یکسر چو عرق جوهر ایجاد حیایم
وامانده عجزیم سر و برگ طلب کو*****چون آبله پا همه تن آبله پاییم
کم نیست اگر گوش دلیل خبر ماست*****از دیدن ما چشم ببندید صداییم
آینه تحقیق مقابل نپسندد*****تا محرم آغوش خودیم از تو جداییم
بی سعی جنون راه به مقصد نتوان برد*****بگذار که یک آبله از پوست برآیم
کو ساز نگاهی که به یک سیر گریبان*****دلدار نقابی که ندارد نگشاییم
فرداست که یکنایی ما نیز خیال است*****امروز که در سجده دوتاییم دوتاییم
آینه اسرار غنا پرده خاکست*****تا سرمه نگشتن همه آواز گداییم
پیش که در دوش هوش گریبان تحریر*****دل منتظر فرصت و فرصت همه ماییم
در دشت توهم جهتی نیست معین*****ما را چه ضرور است بدانیم کجاییم
بر طبع شرر خفت فرصت نتوان بست*****در طینت ما سوخت دماغی که بناییم
بیدل به تکلف اثری صرف نفس کن*****عمریست تهی کاسه تر از دست دعاییم

غزل شماره ۲۳۸۶: دل حیرت آفرین است هر سو نظر گشاییم

دل حیرت آفرین است هر سو نظر گشاییم*** در خانه هیچکس نیست آینه است و ماییم
 زین بیشتر چه باشد هنگامه توهم*** چون گرد صبح عمریست هیچیم و خود نماییم
 ما را چو شمع ازین بزم بیخود گذشتنی هست*** گردون چه بفراریم سر نیستیم پاییم
 تا چند دانه ما نازد به سخت جانی*** در یک دو روز دیگر بیرون آسیاییم
 آینه سعادت اقبال بی نشانی است*** گر استخوان شود خاک بر فرق خود نماییم
 آینه مشربی ها بیگانه وفا نیست*** جایش به دیده گرم است با هر که آشناییم
 عجز طلب در این دشت با ما چو اشک چشم است*** هر چند ره به پهلوسست محتاج صد عصاییم
 شبنم چه جام گیرد از نشئه تعین*** در باده آب دائم پیمانه حیاییم
 محتاج زندگی را عزت چه احتمالت*** لبریز نقد لذت چون کیسه گداییم
 تا کی کشد تعین ادبار نسبت ما*** ننگی چو بار مردن در گردن بقاییم
 ظاهر خروش سازش باطن جهان نازش*** ای محرمان بفهمید ما زین میان کجاییم
 شخص هوا مثالییم خمیازه خیالییم*** گر صد فلک ببالییم صفر عدم فزاییم
 رنگ حناست هستی فرصت کمین تغیر*** روز سیاه خود را تا کی شفق نماییم
 گوش مروتی کو کز ما نظر نپوشد*** دست غریق یعنی فریاد بی صداییم
 بر هر چه دیده واکرد آغوش الفت ما*** مژگان به خم زد و گفت خوش باش پشت پاییم
 دوزخ کجاست بیدل جز انفعال غفلت*** آتش حریف ما نیست زبن آب اگر بر آیم

غزل شماره ۲۳۸۷: عمریست به صحرای طلب عجز دراییم

عمریست به صحرای طلب عجز دراییم*** چون اشک روانیم و همان آبله پاییم
 از حیرت قانون نفس هیچ پرسید*** در رشته سازی که نداریم صداییم
 تحقیق در آینه ما شبهه فروشست*** از بسکه سراپیم چنین دور نماییم
 چون نخل علاج هوس ما نتوان کرد*** چندانکه رود پای به گل سر به هواییم
 بی ساز دویی جلوه تحقیق نهان بود*** امروز در آینه نمودند که ماییم
 از خویش برون نیست چو گردون سفر ما*** سرگشته شوقیم پرسید کجاییم
 وسعتکده عالم حیرت اگر این است*** از خانه آینه محال است بر آیم
 شور دو جهان آینه دار نفس ماست*** نی فتنه نه توفان نه قیامت چه بلاییم
 پرواز سعادت چقدر سر خوش نازست*** عالم قفس ظلمت و ما بال هماییم
 دریا نتوان در گره قطره نمودن*** ای ساده دلان ما هم از این آینه هاییم
 بیدل به نشانی ز یقین راه نبردیم*** شرمنده تر از کجروی تیر خطاییم

غزل شماره ۲۳۸۸: گر ما گویم ما کجاییم

گر ما گویم ما کجاییم****ور تو، تو هم آن کسی که ماییم
 پوشیدگی ایم لیک رسوا****عریانی لیک در قبایم
 گوشتیم و شنیدنی نداریم****چشمیم و مژه نمی گشاییم
 گر شکوه کنیم بی تمیزیم****ور شکر خیال نارساییم
 تا خاک نشان دهیم عرشیم****چون سر به گمان رسیم پاییم
 بی نسبت نسبتیم و سحریم****نی هست نه نیست آشناییم
 زین شعبده هیچ نیست منظور****جز آنکه به فهم در نیاییم
 عیب و هنر تعین این ست****پیدا و نهان جنون قبایم
 پنهان چیزی که در گمان نیست****پیدا اینها که می نماییم
 آخر به کجا رویم زین دشت****در خارستان برهنه پاییم
 اینجا چه سلامت و کجا امن****یک دانه و هفت آسیاییم
 کوه و صحرا و باغ و بستان****ماییم اگر ز خود بر آییم
 با غیر یگانگی چه حرف است****از عالم خو هم جدایم
 یا رب ز کجا تمیز جوشید****کاینه صد جهان بلاییم
 در نسخه شبه جدایی****تصحیف حقیقت خدایم
 استغنا بی نیاز خویش است****خود را بر خود چه وانماییم
 عرض من و ما عرق کمین است****ساز خاموش تر صداییم
 بیدل زین حرف و صوت تن زن****افسانه راز کبریاییم

حرف ن

غزل شماره ۲۳۸۹: شکست رنگ که بود آبیاری این گلشن

شکست رنگ که بود آبیاری این گلشن****به هر چه می نگرم ناله کرده است وطن
 به کلبه‌ای که من از درد هجر می نالم****به قدر ذره چکد اشک دیده روزن
 خیال کشت گل و سیر لاله حیف و فاست****ز چشم منتظران هم دمیده است سمن
 تپیدن سحر از آفتاب غافل نیست****نفس بر آتش مهر تو می زند دامن
 دل شکسته به راه امید بسیار است****ز گرد ماست گر دامت گرفت شکن
 به وحدت من و تو راه شبهه نتوان یافت****منم من و، تویی، تو، نی منی تو و نه تو من
 طراوت چمن اعتبار حسن حیاست****چراغ رنگ گل از آب می کند روغن
 ز گفتگو ندهی جوهر وقار به باد****به موج می دهد از آب صورت رفتن
 به هر طریق همین پاس آبرو دین است****اگر تو محرمی این شیشه را به سنگ مزین
 جنون بی نفس آرمیده‌ای داریم****چو زلف سلسله ماست فارغ از شیون
 به آرمیدگی وضع خویش می نازیم****چو آب آینه در جلوه کرده ایم وطن

زمانه گو پی سامان من مکش زحمت*** چراغ شعله^۱ ما را بس است داغ لگن
کسی مباد هلاک غرور رعنائی*** چو شمع بر سر ما تیغ می کشد گردن
جنون اگر نپذیرد به خدمتم بیدل*** کمر چو ناله زنجیر بندم از آهن

غزل شماره ۲۳۹۰: صفای دل به چراغ بقا دهد روغن

صفای دل به چراغ بقا دهد روغن*** نفس نلغزد از آینه تا بود روشن
گواه پستی فطرت عروج دعوتهاست*** سخن بلند بود تا بلند نیست سخن
به غیر هیچ نمی زاید از خیالات*** به باد چند شوی چو حباب آبستن
لباس وهم نیززد به خجلت تغییر*** مباحش زنده به رنگی که بایدت مردن
شکست جسم همان فتح باب آگاهیست*** گشاد چشم حبابست چاک پیراهن
چه ممکن است نبالد غرور دل ز نفس*** به موج می دمد از شیشه هم رگ گردن
کراست جرأت رفتار در ادبگه عجز*** مگر به رنگ دهد باغبان گردیدن
کمال عرض تجرد ضعیفی است اینجا*** به سعی رشته زند موج چشمه سوزن
کجاست نفی و چه اثبات جز فضولی وهم*** پری پرست تو مینای خود عبث مشکن
هزار انجم اگر آورد فلک فلک است*** ز بخیه تازه نخواهد شد این لباس کهن
فروغ خانه^۲ خورشید اگر نمایان نیست*** عبث ز دیده^۳ خفاش وامکن روزن
به قسمت ازلی گر دلت شود قانع*** بس است لقمه بیدرد سرزبان به دهن
به یک دو دم چه تعلق کدام آزادی*** به زبرخاک به صحرا و خانه آتش زن
مقیم الفت کنج دلیم لیک چه سود*** که در پی تو ز ما پیش رفته است وطن
به پنبه زاری اگر راه برده‌ای دریاب*** که زیر خاک چه مقدار ریخته است کفن
چو لاله از دل افسرده تا به کی بیدل*** چراغ کشته توان داشت در ته دامن

غزل شماره ۲۳۹۱: عمرها در پرده بود اسرار وهم ما و من

عمرها در پرده بود اسرار وهم ما و من*** صیقل زنگار این آینه شد آخر کفن
با اقامت ما نفس سرمایه‌گان بی نسبتیم*** دامنی دارد غبار صبح در آهن شکن
قید جسمانی گوارا کرد افسون معاش*** بهر آب و دانه خلقی در قفس دارد وطن
آن هوس منزل که باغ جنتش نامیده‌اند*** رنگها چیده‌ست لیکن در غبار وهم و ظن
هر طرف جام خیالی کجکلاه بیخودی‌ست*** گردش چشمی که دارد این فرنگی انجمن
چند باشی انفعال آماده^۴ افراط عیش*** خنده^۵ سرشار دارد گریه از آب دهن
غافل از تقدیر بر تدبیر می چینی دکان*** کارگاه بی نیازی نیست جای علم و فن
از عمارت خشت غفلت تا لحد چیده‌ست خلق*** ای ز خود غافل تو هم خشتی براین ویرانه زن
هیچکس از انفعال زندگی آگاه نیست*** شمع از شرم آب می گردد تو زربن کن لگن
آنقدرها رفتن از خویش نمی خواهد تلاش*** شمع را یک گردش رنگست و صد دامن زدن

سعی خاموشی ثبات طبع انشا کردن است****آتش یاقوت می گردد نفس از سوختن
 قالب فرسوده زحمت انتظار مرگ نیست****می کند ایجاد سیل از خوبش دیوار کهن
 غازه ی حسن ادا آسان نمی آید به دست****فکر خونها می خورد تا رنگ می گیرد سخن
 کارگاه انتظار ما تسلی باف بود****پنبه چشم سپید آورد بوی پیرهن
 خون پا مالی که چون رنگ حنایت داده اند****آبرو گردد اگر بر جا توانی ربختن
 زندگی بیدل جهانی را ز مرگ آگاه کرد****محو بود اندوه رفتن گر نمی بود آمدن

غزل شماره ۲۳۹۲: آخر از بار تعلق‌های اسباب جهان

آخر از بار تعلق‌های اسباب جهان****عبرتی بستیم بر دوش نگاه ناتوان
 از خم گردون مهیا شو به ایمای بلا****تیر می باشد اشارتهای ابروی کمان
 از تأمل چند باید آبروی شوق ریخت****خامشی تا کی گره در رشته ساز فغان
 زحمت بسیار دارد از عدم گل کردنت****نقب در خارا زنی کز نام خود یابی نشان
 گر چنین حیرت عنان جستجوها می کشد****جوهر آینه می گردد غبار کاروان
 گر فروغ دل هوس داری خموشی ساز کن****می شود این شمع را افشاندن دامن زبان
 از سواد چشم پی بر معنی دل برده ام****در همین خاک سیه آینه‌ای دارم گمان
 عرض جوهر در غبار خجلتم پوشیده است****این زمانه آینه‌ام چشمی است در مژگان نهران
 همچو آن طفلی که بستانش کند خمیازه سنج****زخم دل از شوق پیکانت نمی بندد دهان
 شب به وصل طرهات فکر مسلسل داشتیم****یک سخن چون شانه‌ام نگذشت جز مو بر زبان
 مشت خاک من نیاز سجده تسلیم اوست****آب اگر گردم زکوی او نمی گردم روان
 رفت بیدل عمرها چون رنگ بر باد امید****غنچه واری هم در این گلشن نبستم آشیان

غزل شماره ۲۳۹۳: بر آن سرم کز جنون نمایم بلند و پست خیال یکسان

بر آن سرم کز جنون نمایم بلند و پست خیال یکسان****به جیب ریزم غبار دامن کشم به دامن زه گریبان
 نمی توان گشت شمع بزم مگر به هستی ز نیم آتش****چه طاقت آینه تو بودن ازین که داریم چشم حیران
 تبسمی حرفی التفاتی ترحمی پرسشی نگاهی****شکست دل شیشه چند چند ز چین ابروی طاق نسیان
 به سرکشیها تغافل آراتر از هم افتاده مو به موی****مگر میان تو از ضعیفی رسد به فریاد ناتوانان
 گرفتم از درد هر دو عالم بر آستان تو خاک گردد****به دامن بحر بی نیازی چکیده باشد نمی ز مژگان
 خرد کمندی هوس شکار است و نه در چشم شوق مجنون****به جز غبار خیال لیلی کجاست آهو درین بیابان
 اگر نه عهد وفا شکستی مخواه بوی وفا ز هستی****که بسته اند این طلسم چون گل به رنگهای شکست پیمان
 خیال آشفته‌گی تجمل شود اگر صرف یک تأمل****دل غباری و صد چمن گل نگاه موری و صد چراغان
 به هر نوایی که سر برآرد جهان همین شکوه می شمارد****در این جنون زار کس ندارد لبی که گیرد نفس به دندان
 عدم به آن بی نشانی رنگ گلشنی داشت کز هوایش****چو بال طاووس هر چه دیدم ز بیضه رسته ست گل به دامان
 هوای لعلش کراست بیدل که با چنان قرب همکناری****به بوسه گاه بیاض گردن ز دور لب می گرد گریبان

غزل شماره ۲۳۹۴: بسته‌ام چشم امید از الفت اهل جهان

بسته‌ام چشم امید از الفت اهل جهان****کرده‌ام پیدا چو گوهر در دل دریا کران
بسکه پستی در کمین دارد بنای اعتبار****بعد ازین دیوارها بی سایه خواهد شد عیان
از تجمل سفله را ساز بزرگی مشکل ست****خاک از سامان بالیدن نگردهد آسمان
ای تمنایت خیال اندیش تصویر محال****صید خود کن دیگر از عنقا چه می جویی نشان
نارسایی جاده[□] سر منزل جمعیت است****از شکست بال می‌بالد حضور آشیان
جز تحریر از جنون ما سیه بختان مپرس****حلقه[□] زنجیر گیسو بر نمی‌دارد فغان
عاشق از اهل هوس در صبر دارد امتیاز****کرده‌اند آئینه و شبنم به حیرت امتحان
رفتگان یا رب چه سامان داشتند از درد و داغ****کاین زمانم می‌دهد آتش سراغ کاروان
عیشها دارد عدم فرسایی اجزای من****جوش مهتابست هر جا پنبه شد تار کتان
کوشش گردون علاج بی بریهایم نکرد****مشکلست از سرو گل چیدن بسعی باغبان
در فضای دل مقام عزت و خواری یکی ست****نیست صدر خانه[□] آئینه غیر از آستان
بی‌رواجیهای عرض احتیاجم داغ کرد****آبرو چندانکه می‌ربزم نمی‌گردد روان
صبح این هنگامه‌ای از سیر خود غافل مباش****یکنفس پیدایات از عالمی دارد نشان
چشم اورا نیست بیدل سیری از خون ریختن****جام می از باده پیمایی نگردهد سرگران

غزل شماره ۲۳۹۵: بعد مردن از غبارم کیست تا یابد نشان

بعد مردن از غبارم کیست تا یابد نشان****نقش پای موج هم با موج می‌باشد روان
خامشی مهری ست بر طومار عرض مدعا****همچو شمع کشته دارم داغ بر روی زبان
خاک گردیدن حصول صد گهر جمعیت است****کاش موج من ز ساحل برنگرداند عنان
کو خموشی تا نفس تمکین دل انشا کند****گوهر است اما اگر پیچد به خویش این ریسمان
نیست غیر از احتیاط آگهی دشواربم****زیر کوه از بار مژگان همچو خواب پاسبان
تن به سختی داده را آفت گوارا می‌شود****نیست دشواری دم شمشیر خوردن از فسان
در فضای شعله خاکستر هم از خود می‌رود****عالمی در جستجوی بی نشان شد بی نشان
غفلت ساز امل را چاره نتوان یافتن****ما به فکر آشیانیم و نفسها پرفشان
گرمی در مجمر هنگامه[□] آفاق نیست****آتش این کاروانها رفت پیش از کاروان
زینهمه نقشی که توفان دارد از آئینه‌ات****گر بجویی غیر حیرت نیست چیزی در میان
چون گهر اشک دبستان پرور حیرانی ام****تا قیامت درس طفل ما نمی‌گردد روان
همچو هستی در عدم هم مشکلست آزادگی****مدعا پرواز اگر باشد قفس گیر آشیان
خانه[□] نیرنگ هستی حسرت اسبابست و بس****روزن بام و در از خمیازه می‌بندد گمان
با همه پرواز شوق از ما زمینگیری نرفت****جز به حیرت بر نمی‌آید نگاه ناتوان
بسکه بار زندگی بیدل به پیری می‌کشم****موی من از سخت جانی برد رنگ ستخوان

غزل شماره ۲۳۹۶: تا بگذرم به صد سر و گردن ز آسمان

تا بگذرم به صد سر و گردن ز آسمان****مشتی به جبهه مالم از آن خاک آستان
 زین محفل جنون چقدر ربط می‌دهد****آینه محو حیرت و تمثال پر فشان
 غافل مشو ز ساز نیستان اعتبار****بی مغز نیست ناله کش درد استخوان
 عرفان به کسب علم میسر نمی‌شود****از سرمه روشنی نبرد چشم سرمه‌دان
 از سیر ریشه گیر عیار کمال تخم****آینه حقیقت دل نیست جز زبان
 سرکن به کج ادایی ابنای روزگار****آتش مزن به راستی از طبع بد گمان
 زبنهار از تواضع دشمن مخور فریب****بر شیشه ظلم سنگ جز افتادگی مدان
 سیر شکسته رنگی ما هم غنیمت است****دارد شکفتنی به رگ و ربشه زعفران
 تنزیه خواهی از در تشبیه نگذری****رنگست عالمی که ز بو می‌دهد نشان
 یک ناوک تو بی‌اثر موج می‌نبرد****خواندیم خط ساغر از آن حلقه کمان
 ناموس آگهی چقدر عجز پرورست****کوه است سایه مژه بر چشم پاسبان
 آب بقای ما الم مرگ تلخ کرد****سود هوس زیان شد از اندیشه زیان
 خون خور به فقر و بار دل دوستان مباح****در عرض احتیاج نفس می‌شود گران
 یوسف توان خرید به مژگان گشودنی****آینه باش جلوه متاعست کاروان
 محمل به دوش اشک ازین عبرت انجمن****بیدل چو شمع می‌بردم چشم خونچکان

غزل شماره ۲۳۹۷: در شکوه صافدل ندهد رخصت زبان

در شکوه صافدل ندهد رخصت زبان****زنجیری حیاست به موج گهر فغان
 سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است****افعی گزیده می‌رمد از شکل ربسمان
 در عالم خیال بهار تبسمت****گل را چو شبنم آب شود خنده در دهان
 کلفت شکار غیرتم از آه بی‌اثر****بر دل رسد چو تیر خطا گردد از نشان
 چون شمع بس که در تب عشقت گداختم****محمل کشید بر سر تبخالم استخوان
 نی آب خضر دارم و نی چشمه حیات****عمریست می‌خورم دم شمشیر خونفشان
 در راه انتظار کسی خاک گشته‌ام****مشت غبار من به سلام چمن رسان
 چون صبح رنگ آینه هیچکس نی‌ام****گردون مرا به بی‌نفسی کرد امتحان
 از گفت و گو تلاش ستم پیشه روشن‌ست****گاه خرام تیر نفس می‌زند کمان
 تنها نه آسمان سر تسلیم جستجوست****افکنده است خاک هم از بیخودی عنان
 بنیاد دهر آینه دار ثبات نیست****یکسر غبار گردش رنگست آسمان
 بیرنگ اعتبار وجود و عدم تویی****منزل کجاست گر نبود جاده در میان
 بگذار سربلندی اقبال این بساط****تا آبرو چو شمع نریزی به ناودان
 هر چند دستگاه بود بیش حرص بیش****از موج بحر تشنه لبی می‌کشد زبان
 بیدل ز بحر منت ساحل که می‌کشد****بر حیرت است زورق ما بیخودان روان

غزل شماره ۲۳۹۸: زهی به شوخی بهار نازت شکسته رنگ غرور امکان

زهی به شوخی بهار نازت شکسته رنگ غرور امکان***دو نرگست قبله گاه مستی دو ابرویت سجده جای مستان
 سخن ز لعل تو گوهر آرا نگه ز چشم تو باده پیمای***صبا ز زلف تو رشته بر پا چمن ز روی تو گل به دامان
 به غمزه سحری به ناز جادو، به طره افسون به قد قیامت***به خط بنفشه به زلف سنبل به چشم نرگس به رخ گلستان
 چمن به عرض بهار نازت در آتش رنگ گلفروشی***سحر ز گل کردن عرقها به عالم آب شبنمستان
 ز رویت آینه صفحه گل ز گیسویت شانه موج سنبل***ختن سواد ز چین کاکل فرنگ نقاش چین دامان
 اگر برد از رم نگاهت سواد این دشت بوی گردی***هجوم کیفیت تحیر به چشم آهو کند چراغان
 به وحشت آباد این بساطم کجاست عشرت کدام راحت***خیال محزون امید مجنون نگه پریشان نفس پر افشان
 به کشت بیحاصلی که خاکش نمی توان جز به باد دادن***هوس چه مقدار کرده خرمن تبسم گندم از لبی نان
 حصول ظرفست اوج عزت نه لاف فضل و نه عرض حکمت***گرفتم ای مور پر بر آری کجاست کیفیت سلیمان
 رگ تخیل سوار گردن نم فسردن متاع دامن***چو ابر تا کی بلند رفتن عرق کن و این غبار بنشان
 متاب روی وفا ز بیدل مشو ز مجنون خویش غافل***به دستگاه شهان چه نقصان ز پرسش حال بینوایان

غزل شماره ۲۳۹۹: سخت جانی هر کجا آید به عرض امتحان

سخت جانی هر کجا آید به عرض امتحان***مغز ما را چون صدف خواهد بر آورد استخوان
 تیره بختی دارد از اقبال رنگ ما نشان***می کند فانوس شب روشن چراغ کهکشان
 از خم مژگان برون تاز است پرواز نگاه***وحشت ما بال و پر کرده ست اندر آشیان
 در بیابانی که می بالد رم دیوانه ام***می کنند از نقش پا مقراض وحشت آهوان
 گر نشد دیوانه من پا به دامان ادب***ناله را زنجیر می گردد رگ خواب گران
 مگذر ای شوخ از طواف دیده حیران من***دارد این نقش قدم از طرز رفتاری نشان
 رنگ می بازد سراپایم به یک پرواز دل***در نسیم بال بلبل دارد این گلشن خزان
 تیشه فرهاد من مضراب ساز درد کیست***کز رگ هر سنگ همچون تار می جوشد فغان
 حرفی از چشم ترم گفتند در گوش محیط***موجش از گرداب ماند انگشت حیرت در دهان
 حسرت هر جانشان ناوک ناز تو کرد***ریخت مغز از استخوان ما چو آب از ناودان
 قابل عرض سجودت کو به سامان جبهه ای***از عرق آبی مگر پاشم به خاک آستان
 هر دو عالم در کمند سر به زانو بستن است***خانه دارد در بغل تا حلقه می باشد کمان
 نیست بیدل گوشه گیرهای ما بی مصلحت***خلوتی می باید ارباب سخن را چون زبان

غزل شماره ۲۴۰۰: صورت اظهار معنی نیست محتاج بیان

صورت اظهار معنی نیست محتاج بیان***ای دلت آینه عرض جوهرت دارد زبان
 ننگ آگاهی ست عرض کلفت از روشن دلان***آتش یاقوت را جز رگ نمی باشد دхан
 چون سپندم محمل شوق آنقدر وامانده نیست***جاده می گردد به هر جا زین جرس بالد فغان

موج گوهر نیست در جوی دم شمشیر او*** از صفای آب می گردد پر ماهی عیان
وحشتی می باید اینجا خضر ره در کار نیست*** رنگ از خود رفته جز رفتن ندارد همعان
هر قدر از خود بر آیی دستگاه عبرتی*** منظر قدر تو دز دیده ست چندین نردبان
گوش کس قابل نوای درد نتوان یافتن*** عندلیب مکنون در بوی گل گیرد فغان
باکج آهنگان همان ساز کجی زبنده است*** راستی اینجا نمی باشد بجز تیر و سنان
حرص تا چشمی دهد آب از حضور عافیت*** در دم شمشیر می باشد رگ خواب گران
ای هماکام هوس از ما نخواهی یافتن*** مغز داران حقیقت فارغند از استخوان
هر کجا پا می نهی ما عاجزان خاک رهیم*** خاک را زیر قدم دیدن ندارد امتحان
عمرها شد بیدل از بیچارگی پر می زنم*** چون نفس در دام یک عالم دل نامهربان

غزل شماره ۲۴۰۱: گشاد چشمی نشد نصیب به سیر نیرنگ این دبستان

گشاد چشمی نشد نصیب به سیر نیرنگ این دبستان*** نگه به حیرت گذاخت اما نکرد روشن سواد مژگان
نمی توان گشت شمع بزم مگر به هستی ز نیم آتش*** چه طاقت آینه تو بودن ازین که داریم چشم حیران
خرد کمند هوس شکار است ورنه در چشم شوق معجون*** بجز غبار خیال لیلی کجاست آهو درین بیابان
عدم به این بی نشانی رنگ گلشنی داشت کز هوایش*** چو بال طاووس هر چه دیدم ز بیضه اش داشت گل به دامان
خیال آشفته گی تحمل اگر شود صرف یک تأمل*** دل غباری و صد چمن گل نگاه موری و صد چراغان
به کشت بی حاصلی که خاکش نمی توان جز به باد دادن*** هوس چه مقدار کرد خرمن تبسم کندم از لب نان
حصول ظرفت نه اوج عزت نه لاف فضل و نه عرض شوکت*** گرفتم ای مور پر بر آری کجاست کیف کف سلیمان
رگ تخیل سوار گردن نم فشردن متاع دامن*** چو ابر تا کی بلند رفتن عرق کن و این غبار بنشان
هوای لعلش کراست بیدل که با چنان قرب و همکناری*** به بوسه گاه بیاض گردن زدور لب می گرد گریبان

غزل شماره ۲۴۰۲: وارستگی ز حسن دگر می دهد نشان

وارستگی ز حسن دگر می دهد نشان*** عالم غبار دامن نازیست پر فشان
مردیم و همچنان خم و پیچ هوس بجاست*** از سوختن نرفت برون تاب ریسمان
بر ظلم چیده اند کجان دستگاه عمر*** دارد ز تیر آمد و رفت نفس کمان
بیمغز جز شکست ز دولت نمی کشد*** از سایه هما چه برد بهره استخوان
دل محو غفلت و نفسی در میانه نیست*** من مرده ام به خواب و زخود رفته کاروان
ضعفم رسانده است به جایی که چون صدا*** آینه هم نداد ز تمثال من نشان
هستی به غیر پرده روی فنا نبود*** روشن شد این متاع به برچیدن دکان
عاشق کجا و آرزوی خانمان کجا*** پروانه در کمین فنا دارد آشیان
پرواز بندگی به خدایی نمی رسد*** ای خاک خاک باش بلند است آسمان
نومیدم آنقدر که اگر بسلم کنند*** رنگ شکسته می شود از خون من روان
آواره سراب شعوریم و چاره نیست*** ای بیخودی قدم زن و ما را به ما رسان

از درد عشق شکوه اهل هوس بجاست***بیدل ز شعله هیزم تر نیست بی فغان

غزل شماره ۲۴۰۳: گر چه جز ذکرت نمی گنجد حدیثی در زبان

گر چه جز ذکرت نمی گنجد حدیثی در زبان***چون نگینم جای نام توست خالی بر زبان
درد عشق و ساز مستوری زهی فکر محال***خار پا چون آتش اینجا می کشد از سر زبان
مزرع اهل سخن شایسته آفات نیست***رشحه معنی نبندد ننگ خشکی بر زبان
نغمه من اضطراب ایجاد ساز عالمی ست***عمرها شد چون سخن پر می زنم در پر زبان
بگذر از لاف سخن پروازها پیداست چیست***در قفس تاکی تپد ای بیخبر یک هر زبان
تا فنا صورت نبندد زندگی بی لاف نیست***شعله دزدیدن ندارد جز به خاکستر زبان
غیر خون آبی ندارد ساغر جانکاه ظلم***گر همه از کام بیرون افکند خنجر زبان
تا به رنگ خانه چشم ایمن از آفت شوی***به که باشد همچو مژگان برون در زبان
لب گشودن داشت آغوش وداع عافیت***چون دهان پسته بستم راه جنبش بر زبان
عجرا بیدل به تقریری دگر محتاج نیست***موج در عرض شکست خود بود یکسر زبان

غزل شماره ۲۴۰۴: کرد حرف بی نشانم عالمی را تر زبان

کرد حرف بی نشانم عالمی را تر زبان***همچو عنقا آشیانی بسته ام در هر زبان
وصف آن خط شوخی دارد که در اندیشه اش***می دواند ریشه ها موج رک گل بر زبان
به که عاشق حسرت دیدار در دل بشمرد***موج سیلاب است اگر جوشد ز چشم تر زبان
مطلب دیدار حیرانم چسان گردد ادا***خاص آن عالم تحیر، تاب این کشور زبان
اهل معنی یک قلم در ضبط اسرار خودند***موج ممکن نیست بیرون آرد از گوهر زبان
بی خموشی کلبه دل عافیت اسباب نیست***کاش گردد شمع این کاشانه را صرصر زبان
عافیت خواهی تبرا کن ز اظهار کمال***رو به ناخن می کند آینه جوهر زبان
راحت اهل سخن در بی سخن گردیدن ست***غیر خاموشی ندارد بالش و بستر زبان
بحر بر خود می تپد از خود فروشیهای موج***عالمی بی طاقت است از مردمان تر زبان
راز کمظرفان نمی پوشد هجوم احتیاج***می کشد در تشنگیها از صدا ساغر زبان
شور دل چون غنچه از رنگم گریبان می درد***پاس خاموشی چسان دارم به یک دفتر زبان
هر که دارد قوت روحانی از کاهش تهی ست***بیدل از ضعف بدن کم می شود لاغر زبان

غزل شماره ۲۴۰۵: ای التفات نام تو گیرایی زبان

ای التفات نام تو گیرایی زبان***ذکرت انیس خلوت تنهایی زبان
حیرت نوای زیر و بم ساز قدر تو***اخفایی خموشی و افشایی زبان
هر چند ما و من به صد آهنگ گل کند***نبود خلل به معنی یکتایی زبان
تا بوی خیر و شر بری از گلشن خیال***برک گلی نرست به رعنائی زبان

این چار سو که مرکز سودای ما وتوست*** دارد دکانی از نفس آرایی زبان
خاموشی است مطرب ساز خروش ما*** جز گوش نیست مایه گویایی زبان
رمز چه مدعا که به افشا نمی کند*** از یک ورق خیال معمایی زبان
عالم به حسن خلق توان کرد صید خویش*** دام و کمند نیست به گیرایی زبان
موجی که باد شوخی اش آسود گوهر است*** دل طرح می کند انشایی زبان
بیدل به حرف و صوت حقیقت نمی خرنند*** هذیان نواست جرات سودایی زبان

غزل شماره ۲۴۰۶: تا کی غرور انجمن آرایی زبان

تا کی غرور انجمن آرایی زبان*** گردن مکش چو شمع به رعنائی زبان
خارج نوای ساز نفس چند زیستن*** بر دل مبند تهمت رسوایی زبان
رمزی که درس مکتب آرام خامشی ست*** شکافت جستجوی معمایی زبان
پرواز آرمیدگی از بال می برد*** از گفتگو مخواه شکیبایی زبان
خونین دلان به دیده ی تر گفتگو کنند*** محتاج نیست شیشه به گویایی زبان
دندان شکست گوهر کارش درستی است*** نرمی همان حصار توانایی زبان
در محفل شعور بلایی نیافتیم*** جانکاوتر ز صحبت غوغایی زبان
ای سست حرف ضبط نفس کن که همچو شمع*** می دارد از گداز تو مینایی زبان
هست از حباب و موج دلیلی که بحر هم*** سر می دهد به باد سبکپایی زبان
اهل سخن غریب جهان حقیقتند*** باید گریست بر غم تنهایی زبان
هستیم بیدل از نسق دلفریب نظم*** حیرت نگاه قافیه پیمایی زبان

غزل شماره ۲۴۰۷: از سعی ما نیامد جز زور در گریبان

از سعی ما نیامد جز زور در گریبان*** چون شمع قطع کردیم شب تا سحر گریبان
در جستجوی مقصود نتوان به هرزه فرسود*** از عالم خیالات دارد خبر گریبان
بلبل گر از دل جمع احرام بیضه بندی*** فکر یقین ندارد جز زیر پر گریبان
خلقی گذشت ازین دشت نامحرم حلاوت*** هر چند پیش پا داشت چون نیشکر گریبان
بیرون خانمانها آغوش عشق بازست*** مجنون نمی فروشد بر بام و در گریبان
صبح بهار امکان سامانش این قدر نیست*** گر ذوق سیر باشد از ما به بر گریبان
شرم حضور دل برد از طبع ما فضولی*** سر ناکجا فزارد موج گهر گریبان
چون گل ازین گلستان دیوانه ها گذشتند*** چاکی به سینه مانده ست با ما ز هر گریبان
زین دشت و در بهم چین دامن جهد و خوش باش*** ماکسوت خیالیم پا تا به سر گریبان
آن کیست باز دارد ما را ز هرزه تازی*** دامان وحشت شمع گیرد مگر گریبان
سر در هوا فشرديم راهی به دل نبرديم*** پر بی تمیز مردیم آینه در گریبان
فریاد یک تامل راهم به دل ندادند*** بر آسمان گشودیم چندین سحر گریبان

سر رشته مقاصد در دست سعی کس نیست***خواهی به دامن آویز خواهی بدر گریبان
فطرت به پستی افتاد زین دشت و درنوردی***از دامن و کمر بود برجسته تر گریبان
تا سر به امن دزدم بیدل ز چنگ آفات***جز در ته زمین نیست جای دگر گریبان

غزل شماره ۲۴۰۸: خداست حاصل خدمت گزین درویشان

خداست حاصل خدمت گزین درویشان***مکار غیر جبین در زمین درویشان
هما بر اوج شرف ناز آشیان دارد***بر آستان سعادت کمین درویشان
غبار حادثه را نقش طاق نسیان کن***که نیستی ست بنای متین درویشان
حضور و غیبت شان قرب بعد ما و تو نیست***ز عالم دگرست آن و این درویشان
به دستگاه تهی کیسگان فقر و نیاز***ز کنت کز» پر است آستین درویشان
شک و یقین تو آینه دار اضدادست***به حق حواله نما کفر و دین درویشان
چه ممکن است بر آید ز انقلاب زمان***ستمکشی که ندارد یقین درویشان
محیط جود به هر قطره صد گهر دارد***ز پاس آب رخ شرمگین درویشان
جهان سیاهی دوری ست از سراب خیال***به چشم آینه پیش بین درویشان
به روی آینه شمشیر می کشی هشدار***مباش زخم خور خود زکین درویشان
هزار مدّ ازل تا ابد همین نفسی است***به کارگاه شهور و سنین درویشان
هوالمهی که مسماش آنسوی اسماست***مبرهن است ز نقش نگین درویشان
سپهر خرمن اقبال بی نیازیهاست***چو بیدل آنکه بود خوشه چین درویشان

غزل شماره ۲۴۰۹: از تب شوق که دارد اینقدر تاب استخوان

از تب شوق که دارد اینقدر تاب استخوان***کز تپش چون اشک شمع می شود آب استخوان
از خیال کشتنم مگذر که بیتاب ترا***می زند بال نفس در نبض سیماب استخوان
عمرها شد دارد استقبال شوق ناوکت***پیش پیش پیکرم یک تیر پرتاب استخوان
هر کجا درد تو باشد مطرب ساز جنون***همچو نی مستغنی است از تار و مضراب استخوان
آشیان زخم تیغ کیست یارب پیکرم***عمرها شد شمع می چیند به محراب استخوان
گر حریف درد الفت گشته‌ای هشیار باش***همچو شاخ آهو اینجا می خورد تاب استخوان
نرم خویان را به زندان هم درشتی راحت ست***از برای مغز دارد پرده خواب استخوان
پرده دار عیب منعم نیست جز اسباب جاه***می شود در فریبهی در گوشت نایاب استخوان
سختی دنیا طربگاه حریصان است و بس***می شود سگ را دلیل سیر مهتاب استخوان
این سگان از قعر دریا هم برون می آورند***گر همه چون گوهراندازی به گرداب استخوان
در مقامی کآرزوها بسمل حسرت کشی است***ای هما کم نیست از یک عالم اسباب استخوان
آسمان بیگانگان را قابل سختی ندید***جز به دست آشنا نفروخت قصاب استخوان
ماهی این بحر اخضر مطلب نایاب کیست***عالمی را چون مه نو گشت قلاب استخوان

صبح تا دم می‌زند بیدل هجوم شب‌نم است***گر نفس بر لب رسانم می‌شود آب استخوان

غزل شماره ۲۴۱۰: عرقها دارد آن شمع حیا لیک از نظر پنهان

عرقها دارد آن شمع حیا لیک از نظر پنهان***به تمکینی که آتش نیست در سنگ آنقدر پنهان
چو آن اشکی که گردد خشک در آغوش مژگانها***به عشقت در طلسم بیشتر دارم جگر پنهان
زدم از آفت امکان به برق سایه تیغ***به ذوق عافیت کردم به زیر بال سر پنهان
شکست رنگ هم شوخی نکرد از ضعف احوالم***در این ویرانه ماند آخر نشان گنج زر پنهان
چه امکانست گرد وحشتم از دل برون جوشد***تحیر رشته‌ای چون موج دارم در گهر پنهان
ز موی خود خروش چینی از شرم صفیر من***صدای کاسه چشم است در تار نظر پنهان
تماشاگاه جمعیت تحیر خانه‌ای دارم***که چون آینه در دیوار دارد نام در پنهان
مکن تکلیف گلگشت چمن مجروح الفت را***که بو در برگ گل تیغی‌ست در زیر سر پنهان
سراغ هیچکس از هیچکس بیرون نمی‌آید***جهانی می‌رود در نقش پای یکدگر پنهان
سراپا وحشتم اما به ناموس سبک‌رویی***ز چشم نقش پا چون رنگ می‌دارم سفر پنهان
ندارد لب گشودن صرفه جمعیت بیدل***که من چون غنچه در منقار دارم بال و پر پنهان

غزل شماره ۲۴۱۱: غرور خودنمایی تا کنیم از یکدگر پنهان

غرور خودنمایی تا کنیم از یکدگر پنهان***چو شمع کشته در نقش قدم کردیم سر پنهان
چو یاقوت از فسون اعتبار ما چه می‌پرسی***ز پاس آبرو داریم آتش در جگر پنهان
بنازم سبزه خطی که از سیر سواد او***نگه در سرمه می‌گردد چو مژگان تا کمر پنهان
چه فیض است این که در اندیشه شیرینی نامش***چو مغزپسته می‌گردد زبانها در شکر پنهان
خیالش آنقدر پیچیده است اجزای امکان را***که دارد سنگ هم در دل چراغان شرر پنهان
همه آگاهی است اینجا تو ترک وهم و غفلت کن***چو شب از پیش برخیزد نمی‌ماند سحر پنهان
مجو نفع از نکوکاری که با بدگوهر آمیزد***گوارا نیست آن آبی که شد در بیشتر پنهان
گر از خواب گران چون شمع برخیزی شود روشن***که در بند گریانت چه مقدار است سر پنهان
به وصل آینه نازم به هجران پرده رازم***به حسنی عشق می‌بازم اگر پیدا و گر پنهان
توان خواند از عرقهای خجالت سرنوشت من***درین یک صفحه پیشانی‌ست چندین چشم تر پنهان
گشادی هست در معنی به جیب هر گره بیدل***نمی‌باشد درون بیضه غیر از بال و پر پنهان

غزل شماره ۲۴۱۲: ای حاجت دلیل به ادبار زیستن

ای حاجت دلیل به ادبار زیستن***عزت کجاست تا نتوان خوار زیستن
اندیشه‌ای که در چه خیال اوفتاده‌ای***مجبور مرگ و دعوی مختار زیستن
تاکی زخلق پرده به رو افکنی چو خضر***مردن به از خجالت بسیار زیستن
در بارگاه یأس ادب اختراع ماست***بیخوابی و به سایه دیوار زیستن

غفلت زداست پرتو اندیشه کریم***حیفست یاد عهد و گنهگار زیستن
گل اگر گرد رکاب تو نشد معذور است***چکند پا به حنایی که ندارد رفتن
الفت آه مسقیم در دل ساخت مرا***دارد این خانه هوایی که ندارد رفتن
بیدل آن کیست که با سیل خرامش امروز***همچو دل نیست بنایی که ندارد رفتن

غزل شماره ۲۴۱۳: سجده خوار است آب رو پی نان ریختن

سجده خوار است آب رو پی نان ریختن***این عرق را بی جین بر خاک نتوان ریختن
بهر یک شبنم درین گلشن نفسها سوخت صبح***سهل کاری نیست رنگ چشم گریان ریختن
گرد آثار تعین خجلت آزادگی ست***چین پیشانی نمی‌زید به دامن ریختن
منعمان روزی دو باید دست احسان وا کنند***خاک بر ابری که کرد امساک باران ریختن
این غنا و فقر یاران وضع خاکی بیش نیست***ساعتی بر باد رفتن بعد از آن‌شان ریختن
هر قدم چون شمع فکر خویش درپیش است و بس***دامنی برچیده باید در گریبان ریختن
عمرها شد گرد مجنون می‌کند ناز غزال***خاک ما را نیز باید در بیابان ریختن
صد تمنا سوخت تا داغ دلی آمد به دست***هیچکس این شمع نتوانست آسان ریختن
کشتگان در کجا ریزند آب روی شرم***برد حیرانی ز خون این شهیدان ریختن
خاک راه انتظار نم کشید از انفعال***ما فشانیم اشک می‌بایست مژگان ریختن
ای ادب سنج وفاگر قدردان ناله‌ای***شرم دار از نام آتش در نیستان ریختن
ما نفهمیدیم کاینجا نام هستی نیستی است***از بنای هر عمارت بود خندان ریختن
بوی شوقی برده‌ام در کارگاه انتظار***کز غبارم می‌توان بنیاد کنعان ریختن
صنعت پیری مرا نقاش حسرتخانه کرد***چون صدف صد رنگ خون خوردم ز دندان ریختن
دور گردون از وقار اهل درد آگه نشد***ورنه دل بایست از کوه بدخشان ریختن
پاس ناموس دلم در پرده شرم آب کرد***دانه‌ای دارم که نتوان پیش مرغان ریختن
دم مزن از عشق بیدل در هوسناکان لاف***آب این آتش به این خاشاک نتوان ریختن

غزل شماره ۲۴۱۴: سر به زیر تیغ و پا بر خار باید تاختن

سر به زیر تیغ و پا بر خار باید تاختن***چون به عرض آمد برون تار باید تاختن
نغمه تحقیق محو پرده اخفا خوش است***یکقدم ره چون نفس صد بار باید تاختن
منت هستی قبول اختیار کس مباد***دوش مزدوریم و زیر بار باید تاختن
چون بهارم کوشش بیجا ندارد انقطاع***رنگ امسال مرا تا پار باید تاختن
جهد منصوری کمینگاه سوار همت است***گر تو هم زین عرصه‌ای تا دار باید تاختن
دشت آتشبار و دل بیچاره ضبط عنان***نی سواران نفس ناچار باید تاختن
پاس دل تا چند دارد کس درین آشوبگاه***شیشه در باریم و بر کهسار باید تاختن
مرکز پرگار غفلت ما همین جسم است و بس***سایه را پیش و پس دیوار باید تاختن

چون گلم در غنچه چندین چشم زخم آسوده است****آه از آن روزی که در بازار باید تاختن
 عرصه شوق عدم پر بی کنار افتاده است****هر چه باشی چون شرر یکبار باید تاختن
 سعی مردی خاک شد هر گاه همت باخت رنگ****مرکب پی کرده را دشوار باید تاختن
 سر به گردون تازیت چون شمع پر بیصرفه است****چاه پیش است اندکی هشیار باید تاختن
 پیش پای سایه تشویش بلند و پست نیست****گر جبین رهبر شود هموار باید تاختن
 موج ما تا گوهر دل ره به آسانی نبرد****در پی این آبله بسیار باید تاختن
 ای سحر زین یک تبسم وار جولان نفس****تا کجا گل بر سر دستار باید تاختن
 شرم دار از دعوی هستی که در میدان لاف****یکقدم ره چون نفس صد بار باید تاختن
 از خط تسلیم بیدل تا توانی سر متاب****سبحه را بر جاده زنار باید تاختن

غزل شماره ۲۴۱۵: می‌روم هر جا به ذوق عافیت اندوختن

می‌روم هر جا به ذوق عافیت اندوختن****همچو شمعم زاد راهی نیست غیر از سوختن
 زخم دل از چاره جویهای ما بی پرده شد****این گریبان سخت رسوایی کشید از دوختن
 شعله گر ساغر زند از پهلوی خار و خس است****بیش ازین روی سیه نتوان به ظلم افروختن
 این چمن گر حاصلی دارد همان دست تهی ست****تا به کی چون غنچه خواهی رنگ و بو اندوختن
 دل اگر ارزد به داغی مفت سودای وفاست****یوسف ما منفعلی می گردد از نفروختن
 جاده گر پیچد به خویش آینه دار منزل است****می کند شمع بساط دل نفس را سوختن
 تار و پود هستی ما نیست بی پیوند خاک****خرقه صبحیم بر ما چشم نتوان دوختن
 اضطرابم عالمی را کرد پامال غبار****خاک معجون را نمی بایست وجد آموختن
 بی تو باید سوخت بیدل را به هر رنگی که هست****داغ دل گر نیست آتش می توان افروختن

غزل شماره ۲۴۱۶: ما و نگاه شرمگین از تک و تاز دوختن

ما و نگاه شرمگین از تک و تاز دوختن****آبله سا به پای عجز چشم نیاز دوختن
 ضبط نفس ز کف مده فرصت چاره نازک است****غنچه قبا به خاک داد در غم باز دوختن
 عشق جنون ترانه است ناله نفس بهانه است****بی لب بسته مشکل است پرده راز دوختن
 شهرت خودنمایی ات رونق شرم می برد****پرده دری و آنگهت جامه ساز دوختن
 در همه حال نیستی است چاره گر شکست دل****قابل زخم شیشه نیست غیر گداز دوختن
 گرد تردد حدود بخیه به روی ما فکند****خرقه درید پرده شرم مجاز دوختن
 گر مژه بسته ای ز خلق هر دو جهان شکار توست****قوت بال می دهد دیده باز دوختن
 عمر به تاب و تب گذشت محرم عافیت نگشت****رشته سعی نارسا کرد دراز دوختن
 عجز نفس حباب را کرد به خامشی گرو****رشته کجاست تا توان نغمه ساز دوختن
 بیدل ازین دو روز عمر ننگ بقای کس مباد****دل پی حرص باختن چشم به آرز دوختن

غزل شماره ۲۴۱۷: تا تب عشق آتشم را داد سر در سوختن

تا تب عشق آتشم را داد سر در سوختن****پنبه شد خاکستر از شور مکرر سوختن
 هستی عشاق از آیین جهان دیگر است****بسته جز آتش دو عالم بر سمندر سوختن
 روشن است اقبال ما چون شمع در ملک جنون****تخت داغ و لشکر آه و اشک افسر سوختن
 در دل افسرده خون‌ها می‌خورد ناموس عشق****آتش یاقوت دارد تا به محشر سوختن
 چند بیند آرزو در دیر نیرنگ خیال****چون خیال بی‌تمیزان می به ساغر سوختن
 با وجود وصل در بزم حضورم بار نیست****بشنو از پروانه دیگر قصه پر سوختن
 دل به دست آور تلاش دیگر آوارگی ست****موج را باید نفس در سعی گوهر سوختن
 بی‌ندامت نیست عشق از نسبت طبع فضول****گریه‌ها دارد ز دست هیزم تر سوختن
 همچو اخگر خواب راحت خواهدت بیدار کرد****نیست غافل گرمی پهلوی ز بستر سوختن
 شب به دل گفتم چه باشد آبروی زندگی****گفت چون پروانه در آغوش دلبر سوختن
 نقطه‌ای چند از شرار کاغذم کرده ست داغ****بی‌تکلف انتخابی داشت دفتر سوختن
 میهمان عبرتی ای شمع پُر بر خود مبال****تا بود پهلوی چرب نیست لاغر سوختن
 با دل مأیوس عهدی بسته‌ایم و چاره نیست****کس چه سازد نیست بیدل جای دیگر سوختن

غزل شماره ۲۴۱۸: کس چو شمع من نبوده ست آشنای سوختن

کس چو شمع من نبوده ست آشنای سوختن****گرد داغم داغ شد سر تا به پای سوختن
 عاشقان بالی به ذوق نیستی افشاندند****کیست از پروانه پرسد ماجرای سوختن
 دیر فرصت دود خاکستر ندارد آتشش****از شرر پرس ابتدا و انتهای سوختن
 شمع آداب وفا عمریست روشن کرده ام****تا نفس دارم سر تسلیم و پای سوختن
 زندگی چندان گوارا نیست اما عمرهاست****با طبایع گرمی دارد هوای سوختن
 بی تو ما را چون چراغ کشته هستی داغ کرد****هر کجا رفتیم خالی بود جای سوختن
 از وبال بی‌پریها چون غبار آسوده ایم****در پناه سایه دست دعای سوختن
 نعل در آتش نمی‌باشد سپند بزم ما****لیک اندک وجد می‌خواهد نوای سوختن
 تا نفس باقیست اجزای نفس می‌پروریم****مشت خاشاکیم مصروف غذای سوختن
 طول و عرض حرص کوتاه کن که خطها می‌کشد****از طناب برق معمار بنای سوختن
 لاله این گلستان چندان نشاط آماده نیست****کاسه داغیست در دست گدای سوختن
 کم عیارانیم دارالامتحان عشق کو****نیست هر کس قدردان کیمیای سوختن
 خواه دور چرخ خواهی شعله جواله گیر****روز و شب می‌گردد اینجا آسیای سوختن
 صبح شد چون شمع اکنون داغ نقد زندگی ست****هر قدر سر داشتم کردم فدای سوختن
 شمع دل گفتم درین محفل چرا آورده اند****داغ شد نومیدی و گفت از برای سوختن
 بیدل امشب چون شرار کاغذ آتش زده****چیده ام گلها ز باغ دلگشای سوختن

غزل شماره ۲۴۱۹: زان تغافلگر چرا نا شاد باید زیستن

زان تغافلگر چرا نا شاد باید زیستن***ای فراموشان به ذوق یاد باید زیستن
 بلبلان نی الفت دام است اینجا نی قفس***بر مراد خاطر صیاد باید زیستن
 من نمی گویم به کلی از تعلق‌ها برآ***اندکی زبن درد سر آزاد باید زیستن
 خواه در دوزخ وطن کن خواه با فردوس ساز***عافیت هر جا نباشد شاد باید زیستن
 چون سپندم عمرها در کسوت افسردگی***بر امید یک تپش فریاد باید زیستن
 نیست زین دشوارتر جهدی که ما را با فنا***صلح کار عالم اضداد باید زیستن
 زندگی برگردن افتاده‌ست یاران چاره چیست***چند روزی هر چه بادا باد باید زیستن
 موج گوهر در قناعتگاه قسمت خشک نیست***تردماغ شرم استعداد باید زیستن
 هرسرمویت خم تسلیم چندین جانکنی است***با هزاران تیشه یک فرهاد باید زیستن
 بیدل این هستی نمی سازد به تشویش نفس***شمع را تاکی به راه باد باید زیستن

غزل شماره ۲۴۲۰: گر به این ساز است دور از وصل جانان زیستن

گر به این ساز است دور از وصل جانان زیستن***زنده‌ام من هم به آن ننگی که نتوان زیستن
 انفعالم می کشد از سخت جانیهام پرس***کاش باشد بی رخت چون مرگم آسان زیستن
 موج گهر نیستم زندانی خویشم چرا***سر به جیم خاک کرد این بامدادان زیستن
 چشم زخم خودنمایی را نمی باشد علاج***ای شرر باید همان در سنگ پنهان زیستن
 از وطن دوری و غربت هم گوارای تو نیست***چند خواهی این چنین ای خانه ویران زیستن
 یک دودم کم نیست خجلت مایگیهای نفس***چون سحر زین بیش نتوان سست پیمان زیستن
 هم چو شمع از عشرت این انجمن غافل مباش***گل به سر می خواهد آتش در گریبان زیستن
 سرگذشت عالم آینه از دیدار پرس***جلوه غافل نیست از اسباب حیران زیستن
 کسوت مرگم نقاب غفلت دیدار نیست***در کفن دارد نگاه پیر کنعان زیستن
 نعمت الوان دنیا نیست در خورد تمیز***بی خس جاوید باید جوع دندان زیستن
 گر قناعت قطره آبی چون گهر سامان کند***می توان صد سال بی اندیشه نان زیستن
 خواجه کاری کن که در گیرد چراغ شهرت***حیف دنیا دار و پنهانتر ز شیطان زیستن
 سر به پای یکدگر چون سبزه باید بود و بس***اینقدر می خواهد آیین مسلمان زیستن
 ما وطن آوارگان را غربتی در کار نیست***موج ناچار است در بحر از پریشان زیستن
 بزم امکانست بیدل غافل از مردن مباش***خضر اگر باشی در اینجا نیست امکان زیستن

غزل شماره ۲۴۲۱: آینه وصل چیست حیرتی آراستن

آینه وصل چیست حیرتی آراستن***وز اثر ما و من یک دو نفس کاستن
 مفت تماشااست حسن لیک به شکر نگاه***از سر خود بایدت چون مژه برخاستن

جلوه رنگ دویی خون حیا می خورد***سخت ادب دشمنی ست آینه آراستن
به که به پیش کریم ناز کنی وقت جرم***ورنه ز کم همتی ست عذر گنه خواستن
عیش و غم روزگار طعمه یکدیگرند***حاصل روز و شب است در بر هم کاستن
نیست کف خاک ما قابل عرض غبار***پیشتر از ما نشست جرأت برخاستن
بیدل اگر محرمی جلوه بیرنگ باش***دام تماشا مکن کلفت پیراستن

غزل شماره ۲۴۲۲: به وادی که فروشد غبار ما نشستن

به وادی که فروشد غبار ما نشستن***ز گرد باد رسد تا به نقش پا نشستن
به کیش مشرب انصاف از التفات نشاید***رسیدن از دل و در چشم آشنا نشستن
من و تو زاهد ازین کوچه هیچ صرفه نبردیم***ترا گداخت زمینگیری و مرا نشستن
خدا به مرکز تشویش راحت بنشاند***که گرد صبحم و نقشم نشسته با نشستن
ز اختلاط بد و نیکم آستان ندامت***به خون نشاند ازین جرگه ام جدا نشستن
مآل کوشش یاران در بن بساط چه دارد***به باد رفتن و بر محمل رضا نشستن
به پا رسید سر شمع و وانماند ز وحشت***نبرد سعی نشستن ز گرد ما نشستن
چو ناله ای که سر از بندهای نی به در آورد***نشسته ایم به چندین مقام تا نشستن
سراغ خواب فراغت نداد هیچکس اینجا***مگر به سایه دیوار مدعا نشستن
درین بساط غرض چیست قدردانی غربت***چو حلقه بر در کس با قد دوتا نشستن
بس است اینقدر از اختراع همت بیدل***غبار گشتن و بر مسند هوا نشستن

غزل شماره ۲۴۲۳: صفا گل کرده ای تا کی غبار رنگ نشکستن

صفا گل کرده ای تا کی غبار رنگ نشکستن***تحریر دارد از مینا طلسم سنگ نشکستن
به این عجزی که ساز توست از وضع ادب مگذر***به دامن از حیا دور است پای لنگ نشکستن
کفی خاکی و افسون نفس داده است بر بادت***کلاه ناز تا کی بر چنین اورنگ نشکستن
امل چون ریشه در خاکم نداد آرام سحر است این***به منزل خفتن و گرد ره و فرسنگ نشکستن
به وهم ای کاش می کردم علاج بی دماغیها***رسا شد نشئه یاس از خمار بنگ نشکستن
نگردد هیچکس یارب ستم فرسای خودداری***درین کهسار دارد نوحه بر هر سنگ نشکستن
درین گلشن که وحشت دست در آغوش گل دارد***چرا چون غنچه دامن تو گیرد تنگ نشکستن
به جام عیش امکان عمرها شد سنگ می بارد***تو هم زین عالمی تا چند خواهی رنگ نشکستن
سلامت از دل افسرده خونها می خورد بیدل***ندامت می کشد زین ساز بی آهنگ نشکستن

غزل شماره ۲۴۲۴: خوش عشرت است دمبدم از غم گریستن

خوش عشرت است دمبدم از غم گریستن***درزندگی چو شمع پی هم گریستن
آنها که نیست رنگ خلاصی ز چاه طبع***چون دلو لازم است به عالم گریستن

غرق است پای تا به سر اندر محیط اشک**** باید سبق گرفت ز شبنم گریستن
 بنیاد ما ز اشک چو شبنم رود به باد**** اجزای ما چو شمع کند کم گریستن
 تاکی به وضع دهر زدن طعنه همچو شمع**** باید به روی صبح چو شبنم گریستن
 بیدل چو اشک نقش قدم زن به روی زر**** تاکی چو چشم کیسه به درهم گریستن

غزل شماره ۲۴۲۵: داغم ز ابر دیده به شبنم گریستن

داغم ز ابر دیده به شبنم گریستن**** یعنی که بیش این نتوان کم گریستن
 ای دیده با لباس سیه گریهات خوش است**** دارد گلاب جامه[□] ماتم گریستن
 بر ساز زندگانی خود نیز خنده‌ای**** تا چند در وفات اب و عم گریستن
 تو ابن آدمی گرت امید رحمتی است**** میراث دیده گیر ز آدم گریستن
 گر شد دل از نشاط و لب از خنده بی نصیب**** یارب ز چشم ما نشود کم گریستن
 ضعف اینچنین که خصم توانایی منست**** مشکل که بی رخ تو توانم گریستن
 شبنم ز وصل گل چه نشاط آرزو کند**** اینجاست بر نگاه مقدم گریستن
 کس اینقدر ادب قفس درد دل مباد**** اشکم نبست طاقت یکدم گریستن
 تاکی درین بهار طرب خنده‌های صبح**** این خنده توام است به شبنم گریستن
 شیرازه[□] موافقت آخر گسستنی است**** باید دو روز چون مژه با هم گریستن
 خجلت رضا به شوخی اشکم نمی دهد**** می بایدم به سعی جبین نم گریستن
 بیدل ز شیشه‌های نگون باده می کشد**** زبب است از قدی که بود خم گریستن

غزل شماره ۲۴۲۶: هر چند نیست بی سبب از غم گریستن

هر چند نیست بی سبب از غم گریستن**** باید ز شرم دیده[□] بی نم گریستن
 تاکی به رنگ طفل مزاجان روزگار**** بر بیش شاد بودن و بر کم گریستن
 عیش و غم تو تابع رسم است ورنه چیست**** در عید خنده و به محرم گریستن
 آنجا که صبح گریه شادی ست شبنمش**** آموخته ست خنده[□] ما هم گریستن
 سامان گریه هم به کف گریه دادن است**** یعنی به چشم اشک چو شبنم گریستن
 در عرصه وفا عرق شرم همت است**** از زخم تازه در پی مرهم گریستن
 زین دشت اگر خیال نگاهت گذر کند**** در دیده[□] غزال شود رم گریستن
 شاید گلی ز عالم دیدار بشکفتد**** تا چشم دارم آینه خواهم گریستن
 یک ذره زین بساط ندارد سراغ امن**** باید چو ابر بر همه عالم گریستن
 بیدل اگر چه نیست جهان جای خنده لیک**** نتوان به پیش مردم بی غم گریستن

غزل شماره ۲۴۲۷: آگهی تا کی کند روشن چراغ خویشتن

آگهی تا کی کند روشن چراغ خویشتن**** عالمی را کشت اینجا در سراغ خویشتن

رفت ایامی که غیر از نشئه‌ام در سر نبود***می‌خورم چون سنگ اکنون بر دماغ خویشان
همچو شمع کشته دارم با همه افسردگی***اینقدر آتش که می‌سوزم به داغ خویشان
پا زدم از فهم هستی بر بهشت عافیت***سیر خویش افکند بیرونم ز باغ خویشان
روشان هم ظلمت آباد شعور هستی‌اند***نیست تا خورشید جز پای چراغ خویشان
این بیابان هر چه دارد حایل تحقیق نیست***گر نباشد چشم ما گرد سراغ خویشان
تا گره از دانه و اشد ریشه‌ها پرواز کرد***کس چه سازد دل نمی‌خواهد فراغ خویشان
هر چه گل کرد از بساط خاک هم در خاک ریخت***بادۀ ما ماند حیران ایام خویشان
محرمی پیدا نشد بیدل به فهم راز دل***ساخت آخر بوی این گل با دماغ خویشان

غزل شماره ۲۴۲۸: آفت است اینجا مباحش ایمن ز سر برداشتن

آفت است اینجا مباحش ایمن ز سر برداشتن***می‌کشد مژگان دو صف از یک نظر برداشتن
بر فلک آخر نخواهی رفت ای مشت غبار***خویش را از خاک نتوان آنقدر برداشتن
شرم دار از فکر گیر و دار اسباب جهان***ننگ آسانی ست بار گاو و خر برداشتن
جانکینها در کمین نامرادی خفته است***چون نگین صد زخم باید بر جگر برداشتن
آگهی دست از غبار آرزو افشاندن ست***نشئه پرواز دارد بال و پر برداشتن
همچو شبنم بی‌کمند جذبه خورشید عشق***سخت دشوار است ازین گلشن نظر برداشتن
از بساط وحشت این دشت چون ریگ روان***دانه دل بایدت زاد سفر برداشتن
پیش لعلش دیده خجلت آشیان خیرگی ست***نیست با تار نظر تاب گهر برداشتن
چون جرس از درد دل پر بیدماغ افتاده‌ایم***ناله بسیار است اما کواثر برداشتن
پستی فطرت چه امکان ست نپذیرد علاج***سایه را نتوان ز خاک رهگذر برداشتن
شکوه اسباب تا کی زندگانی مفت نیست***تا سری داریم باید درد سر برداشتن
ششجهت بیدل غبار رنگ سامان چیده است***احتیاج نیست دیوار دگر برداشتن

غزل شماره ۲۴۲۹: تا به کی چون شمع باید تاج زر برداشتن

تا به کی چون شمع باید تاج زر برداشتن***چند بهر آبرو آتش به سر برداشتن
چند باید شد ز غفلت مرکز تشنیه خلق***حرف سنگین تا به کی چون گوش کر برداشتن
از حلاوت بگذر ای نی‌قدردان درد باش***ناله ناپیداست گر خواهی شکر برداشتن
رنگی از عشرت ندارد نو بهار اعتبار***زین چمن باید چو شبنم چشم تر برداشتن
ناله دردی نمایان از دل صد چاک باش***فیضها دارد سر از جیب سحر برداشتن
پیش دونان چند ربزی آبروی احتیاج***از جهان بردار باید دست اگر برداشتن
نخل هستی از علایق ریشه محکم کرده است***چون نفس می‌باید از یکسو تبر برداشتن
ساز بزم ناامیدی پر نزاکت نغمه است***ناله‌ای دارم که نتواند اثر برداشتن
ای سپند از یک صدا آخر کجا خواهی رسید***چون جرس زین جنس باید بیشتر برداشتن

چشم تا واکرده‌ایم از خویش بیرون رفته‌ایم***شعله ما را قدم برده است سر برداشتن
کلفت احباب ما را زنده زیر خاک کرد***بیش ازین نتوان غبار یکدگر برداشتن
بار دنیا کی توان بیدل به آسانی کشید***کوه هم می‌نالد از زیر کمر برداشتن

غزل شماره ۲۴۳۰: کار آسانی مدان تاج کمر برداشتن

کار آسانی مدان تاج کمر برداشتن***همچو خورشید آتشی باید به سر برداشتن
غفلت ذاتی به جهد ازدل نگردد مرتفع***تیرگی نتوان به صیقل از سپر برداشتن
سعی بیمغزان به عزم خفت ما باطل است***نیست ممکن پنبه را آب از گهر برداشتن
برندارد دوش آزادی خم باری دگر***یک نگه کم نیست گر خواهد شرر برداشتن
سایه مو نیز می‌چربد بر آثار نفس***اینقدر گردن نمی‌ارزد به سر برداشتن
حایلی دیگر ندارد منزل مقصود ما***گرد خود می‌باید از ره چون سحر برداشتن
همت در ترک اسباب اینقدر عاجز چراست***می‌شود افکندن بارت مگر برداشتن
چون نگه تاکی ز مژگان زحمت باید کشید***یک تپش پرواز و چندین بال و پر برداشتن
نیست عذر ناتوانی باب اقلیم وفا***زخم بسیار است می‌باید جگر برداشتن
شرم‌دار از سعی خواه ای حرص کوش بیخبر***عزم مقصد‌گور و آنگه کز و فر برداشتن
کر چنین نیرن حرصت دشمن آسود کی‌ست***خاک شو در منزل از گرد سفر برداشتن
دانه را بیدل ز فیض سجده‌ریزیهای عجز***نیست بی‌نشو و نما از خاک سر برداشتن

غزل شماره ۲۴۳۱: پیرگشتم چند رنج آب و گل برداشتن

پیرگشتم چند رنج آب و گل برداشتن***پیکرم خم کرد ازین ویرانه دل برداشتن
خفت بی‌اعتباری سخت سنگین بوده است***چون حنا فرسوده‌ام از خون بحل برداشتن
کاش خاکستر شوم تا دل زحسرت وارهد***چند دود از آتش نا مشتعل برداشتن
پشت دستم بر زمین ناامیدی نقش بست***بسکه از بار دعاها شد خجل برداشتن
از سپند ما اگر هوایی به دست آید بس است***بیش نتوان ناله طاق گسل برداشتن
در خراب‌آباد هستی از کدورت چاره نیست***دوش مزدوریم باید خاک و گل برداشتن
چون حیا هرگز نشد پیشانی‌ام پاک از عرق***نیست آسان بار طبع منفعل برداشتن
با ضعیفی ساز ایمن زی که آفت‌های دهر***هست در خورد مزاج مستقل برداشتن
عبرت آباد است بیدل سیرگاه این چمن***بایدت مژگان به حیرت مشتمل برداشتن

غزل شماره ۲۴۳۲: منفعل خلق را ناز صنم داشتن

منفعل خلق را ناز صنم داشتن***زنگی و با آن جمال آینه هم داشتن
خاک خوری خوشتر است زین همه تن‌پروری***تا به کی انبان صفت حلق و شکم داشتن
می‌شکند صد کلاه بر فلک اعتبار***سوی ادبگاه خاک یک مژه داشتن

چوب به کرباس پیچ طاسی و چرمی و هیچ****نیست جز این دستگاه طبل و علم داشتن
کارگه حیرتی ورنه که دارد گمان****دل به بر و حسرت دیر و حرم داشتن
گر طلب عافیت دامن جهدت کشد****آبله واری خوش است پاس قدم داشتن
محرمی وضع دهر بی عرق شرم نیست****آینه صیقل زده‌ست جبهه ز نم داشتن
مهر ازل شامل است با همه ذرات کون****ننگ کرم گسترست علم کرم داشتن
بر رخ ما بافتند پردهٔ تصویر صبح****دم زدن را نخواست شرم عدم داشتن
آه سر و برگ ما سوخت غم عافیت****مهلت عیشی نداد ماتم هم داشتن
ای هوس اندوز امن جمع ز آفت شناس****خصم سر ناخن است شکل درم داشتن
بیدل از امید خلد قطع توهم خوش است****جز دل آسوده نیست باغ ارم داشتن

غزل شماره ۲۴۳۳: پُر ملاف از جوهر باریک بینی داشتن

پُر ملاف از جوهر باریک بینی داشتن****سرمه می‌خواهد زبان موی چینی داشتن
خفته چندین ملک جم در حلقهٔ تسلیم فقر****خاتمی دارد جهان بی‌نگینی داشتن
همت از در یوزهٔ علم و عمل وارستن است****نازکن خرمن زننگ خوشه چینی داشتن
بی مژه بستن رهایی نیست زین آشوبگاه****چون نگه تا کی غم عبرت کمینی داشتن
آنقدر کز فکر استغنا برون آبی بس است****تا کجا خواهی دماغ نازنینی داشتن
شعله را گفتم سرت پا مال خاکستر که کرد****گفت سودای رعونت آفرینی داشتن
تا سواد کلک تقدیر اندکی روشن شود****سرمه گیر از چشم بر خط جبینی داشتن
بی‌نیازانی که پا بر اوج عزت سوده‌اند****جسته‌اند از پستی و بالا نشینی داشتن
قید جسم آنگه دماغ بی‌نیازی شرم دار****آسمان بالیدن و گرد زمینی داشتن
بوی این گلشن هم از غوغای زاغان نیست کم****پنبه گوش اندکی باید به بینی داشتن
گر به لفظ و معنی افکار بیدل واری****ترک کن اندیشه سحر آفرینی داشتن

غزل شماره ۲۴۳۴: به خود داری فسرده گرم کردی جای بگذشتن

به خود داری فسرده گرم کردی جای بگذشتن****شدی آخر درین ویرانه نقش پای بگذشتن
نفهمیدی کزین محفل اقامت دور می‌باشد****گذشتی همچو عمر شمع در سودای بگذشتن
اگر آنسوی افلاکی همان وا ماندهٔ خاکی****گذشتن سخت دشوارست ازین صحرای بگذشتن
سواد سحر این وادی تعلق جاده‌ای دارد****زهستی تا عدم یک طول و صد پهنای بگذشتن
جهان وحشت است اینجا توقف کو، اقامت کو****تحریر یک دو دم پل بسته بر دریای بگذشتن
چو موج گوهر آسودن عنان کس نمی‌گیرد****جهانی می‌رود از خود قدم فرسای بگذشتن
دو روزی اتفاق پا و دامن مفت جمعیت****از این در شرم لنگی دارم ایمای بگذشتن
چه دارد مال و جاه اینجا که همت بگذرد زانها****به صد اقبال می‌نازم ز استغنا بگذشتن
در این بحر از خجالت عمرها شد آب می‌گردد****حساب آرایی موج از تأملهای بگذشتن

بقدر هر نفس از خود تهی باید شدن بیدل**** کسی نگذشت بی این کشتی از دریای بگذشتن

غزل شماره ۲۴۳۵: چو موج گوهر ازین بحر بی تعب نگذشتن

چو موج گوهر ازین بحر بی تعب نگذشتن**** ز طبع ما نگذشت از سر ادب نگذشتن
اسیر سلسله اختراع و هم چه دارد**** به ملک بی سببی از غم سبب نگذشتن
جنون معاشی حرص آنکه انفعال تردد؟**** قدم شمار عرق مردن و ز تب نگذشتن
به هیچ مرحله همت پی بهانه نگیرد**** دلیل آبله پای ست از طلب نگذشتن
مزارنام ز نقش نگین چه شمع فروزد**** تو آدمی شرفت هست از ادب نگذشتن
چو شمع تیغ سر ما به خار سینه پر آتش**** ازین ستمکده می آیدم عجب نگذشتن
به هیچ حال مده دامن گذشتگی از کف**** الم شمر همه گر باشد از طرب نگذشتن
نبرد موی سفیدم سیاهکاری غفلت**** سحر دمیده و می بایدم ز شب نگذشتن
حریف نفس که می گشت جز تعلق دنیا**** غریب مصلحتی بود ازین جلب نگذشتن
ترددی ز پل دوزخم گذشت به خاطر**** یقین به تجربه گفت از سر غضب نگذشتن
چو سنگ شیشه به دامن شکست دل به کمینم**** نشسته در رهم از کوچه حلب نگذشتن
صد آبرو به گره بستن است بیدل ما را**** به رنگ موج گهر از فشار لب نگذشتن

غزل شماره ۲۴۳۶: از جوان حسن سلوک پیر نتوان یافتن

از جوان حسن سلوک پیر نتوان یافتن**** گوشه چشم کمان از تیر نتوان یافتن
طینت کامل خرد از تهمت نقصان بری ست**** رنگ خون هرگز به روی شیر نتوان یافتن
حیف همت گر شود ممنون تحصیل مراد**** ای خوش آن آهی کزو تأثیر نتوان یافتن
می شود اصحاب غفلت پایمال حادثات**** خواب مخمل را جز این تعبیر نتوان یافتن
فقر ما آیینی ی رمز هو الله است و بس**** فیض این خاک از هزار اکسیر نتوان یافتن
بی عبارت شو که گردد معنی دل روشنت**** رمز این قرآن ز هر تفسیر نتوان یافتن
عالم تقلید یکسر دامگاه گفتگو ست**** جز صدا در خانه زنجیر نتوان یافتن
حرص و یک عالم فضولی خواه طاقت خواه عجز**** جز جوانیها ازین بی پیر نتوان یافتن
ما درین محفل عبث جانی به حسرت می کنیم**** یک دل اینجا قابل تسخیر نتوان یافتن
بیخود نیرنگم از بیداد پنهانم می رس**** مدعای حیرت تصویر نتوان یافتن
در حریم کبریا بیدل ره قرب وصول**** جز به سعی ناله شبگیر نتوان یافتن

غزل شماره ۲۴۳۷: عجز ما جولانگر تدبیر نتوان یافتن

عجز ما جولانگر تدبیر نتوان یافتن**** پای جهد سایه جز در قیر نتوان یافتن
آنقدر وامانده عجزم که مجنون مرا**** از ضعیفی ناله در زنجیر نتوان یافتن
مژده ای غفلت که در بزم کرم بار قبول**** جز به قدر تحفه تقصیر نتوان یافتن

رازها بی پرده شد ای بی خبر چشمی بمال****جز وقوع آینه تقدیر نتوان یافتن
بسکه این صحرا پر است از خون حسرت کشتگان****تا هوایی خاک دامنگیر نتوان یافتن
کاسه انعام گردون چون حباب از بس تهیست****چشم گوهر هم در آنجا سیر نتوان یافتن
وضع همواری مخواه از طینت ظالم سرشت****جوهر آینه در شمشیر نتوان یافتن
تا پیامی واکشند این دوستان خصم کیش****هیچ مرغی نامه بر چون تیر نتوان یافتن
فته هم امن است هر جا نیست افسون تمیز****خواب مفت هوش اگر تعبیر نتوان یافتن
شمع را از شعله سامان نگاه آماده است****خانه چشمی به این تعبیر نتوان یافتن
من به این عجز نفس عمریست سامان کرده ام****شور نیرنگی که در زنجیر نتوان یافتن
عمرها شد می پرستد چشم حیرت کیش من****طفل اشکی را که هرگز پیر نتوان یافتن
هر چه هست از الفت صحرای امکان جسته است****بیدل اینجا گردی از نخجیر نتوان یافتن

غزل شماره ۲۴۳۸: بر خط ترک طلب گر راه خواهی یافتن

بر خط ترک طلب گر راه خواهی یافتن****پشت دست و روی دست الله خواهی یافتن
جستجوی هر چه باشد مدعا خاص است و بس****گر گدا جویی سراغ شاه خواهی یافتن
هر قدر سیر گریبان چو شمع آید به پیش****یوسف خود را مقیم چاه خواهی یافتن
ترک مطلب گیر مطلوبت نرفته ست از کنار****هر چه خواهی چون شدی آگاه خواهی یافتن
تا به پیشانی از ابرو راه مقصد دور نیست****گر هلال آید به چشمت ماه خواهی یافتن
احتیاطت گر نباشد خضر راه عافیت****هر قدم آبت به زیرکاه خواهی یافتن
شرم دار ای ذره تا کی هستی موهوم را****گاه گم خواهی نمودن گاه خواهی یافتن
هر چه یابی اختیاری نیست در تسلیم کوش****مرگ را چون زندگی ناگاه خواهی یافتن
روز تا پیش است گامی می زن و می رفته باش****راحت منزل همان بیگاه خواهی یافتن
پوچ با فان امل را هر قدر وا می رسی****رشته ماسوره جولاه خواهی یافتن
موج و گوهر در تلاش ساحلند آگاه باش****طالب و واصل همه در راه خواهی یافتن
زین بلند و پست اگر گیری عیار اعتبار****دست و گردن را ز پا کوتاه خواهی یافتن
حال و استقبال دنیا انفعالی بیش نیست****خواه حاصل کرده باشی خواه خواهی یافتن
گر به عزم منزل تحقیق خواهی زد قدم****هر چه اندیشی غبار راه خواهی یافتن
بیدل از انجام و آغاز چراغ زندگی****بی تکلف اشک و داغ و آه خواهی یافتن

غزل شماره ۲۴۳۹: از ناله دل ما تا کی رمیده رفتن

از ناله دل ما تا کی رمیده رفتن****زین دردمند حرفی باید شنیده رفتن
بی نشئه زندگانی چندان نمک ندارد****حیف ست ازین خرابات من ناکشیده رفتن
آهنگ بی نشانی زین گلستان ضرور است****راه فنا چو شبنم باید به دیده رفتن
جرأتگر طلب نیست بیدست و پای ما****دارد به سعی قاتل خون چکیده رفتن

چون شعله‌ای که آخر پامال داغ گردد*** در زیر پا نشستیم از سر کشیده رفتن
 زین باغ محمل ما بر دوش ناامیدی ست*** بر آمدن نبندد رنگ پریده رفتن
 از وحشت نفسها کو فرصت تامل*** چون صبح باید از خویش دامن نچیده رفتن
 بر خلق بی بصیرت تا چند عرض جوهر*** باید ز شهر کوران چون نور دیده رفتن
 همدوش آرزوها دل می رود نفس نیست*** در رنگ ریشه دارد تخم دمیده رفتن
 قطع نفس نمودیم جولان مدعا کو*** در خواب هم نبیند پای بریده رفتن
 رفتار سایه هرگز واماندگی ندارد*** در منزلت پرواز از آرمیده رفتن
 قد دو تایی پیرست ابروی این اشارت*** کز تنگنای هستی باید خمیده رفتن
 بال فشانده آه بی گرد حسرتی نیست*** با عالمی ز خود برد ما را جریده رفتن
 تعجیل طفل خوبان مشق خطاست بیدل*** لغزش به پیش دارد اشک از دویده رفتن

غزل شماره ۲۴۴۰: یاد ابروی کجی زد به دل ما ناخن

یاد ابروی کجی زد به دل ما ناخن*** موج شد بهر جگر کاری دریا ناخن
 سعی تردستی منعم چقدر پُر زور است*** می شکافد جگر سنگ در این جا ناخن
 غنچه‌ای نیست که اوراق گلش در بر نیست*** هر گره راست به صد رنگ مهیا ناخن
 صورت قد دوتا حل معمای فناست*** عقده بازست کنون کرده ام انشا ناخن
 بی تمیزان همه جا قابل بیرون درند*** بر کنارست ز هنگامه اعضا ناخن
 خودسریها چقدر هرزه تلاش است اینجا*** می رود رو به هوا با سر بی پا ناخن
 بی حسی بسکه درین شوره زمین کاشته اند*** موی و دندان دمد از پیکر ما یا ناخن
 خلق بیکار ز بس شیفته سر خاری ست*** همچو انگشت نشانده ست به سرها ناخن
 گره رشته دگر عقده معنی دگر است*** چه خیال است کند حل معما ناخن
 موج این بحر فرومانده وضع گهر است*** نیست دل بسته کاری که کند وا ناخن
 غافل از نشو و نما نیست کمین آفات*** سربریدن نکند قطع وفا با ناخن
 جوهر کارگشایی علم احسانهاست*** می کند دست بلند از همه بالا ناخن
 بیدل از دولت دونان به تغافل بگذر*** هیچ نگشاید اگر سرکشد از پا ناخن

غزل شماره ۲۴۴۱: اشکم ز بیقراری زد بر در چکیدن

اشکم ز بیقراری زد بر در چکیدن*** افتادن ست آخر اطفال را دوبدن
 از تیغ مرگ عاشق رنگ بقا نبازد*** عمر دوباره گیرد چون ناخن از بریدن
 فقرست و نقد تمکین جاهست و موج خفت*** از بحر بیقراری از ساحل آرمیدن
 ارباب رنگ دایم محو لباس خویشند*** از داغ نیست ممکن طاووس را پریدن
 بیدل به جوی شمشیر خون جگر خورد آب*** زندان بیقراران نبود جز آرمیدن

غزل شماره ۲۴۴۲: روانی نیست محو جلوه را بی آب گردیدن

روانی نیست محو جلوه را بی آب گردیدن **** سزد کز اشک آموزد نگاه ما خرامیدن
به داد حسرت دل کس نمی پردازد ای بلبل **** چو گل می باید اینجا از شکست رنگ نالیدن
فسردن چند، از خود بگذر و سامان توفان کن **** قیامت نغمه‌ای حیفست سر در تار دزدیدن
که می داند کجا رفتند گلچینان دیدارت **** هم از خورشید می باید سراغ سایه پرسیدن
برو زاهد که هر کس مقصدی دارد درین وادی **** تو و صد سبحة جولانی و من یک اشک لغزیدن
درین غفلت سرا عرفان ما هم تازگی دارد **** سرا پا مغز دانش گشتن و چیزی نفهمدن
نظر بر بندو می کن سیر امن آباد همواری **** بلند و پست یکسان می نماید چشم پوشیدن
ز خواب عافیت چون موج گوهر نیستم غافل **** بهم می آورد مژگان من بر خوبش پیچیدن
چو فطرت ناقص افتد حرف بطلان است کوششها **** شرر هم در هوا دارد زمین دانه پاشیدن
اگر فرصت نقاب از چهره [□] تحقیق بردارد **** شرار کاغذ ما و هزار آینه خندیدن
گشاد بال طاووسیم از عبرت چه می پرسی **** شکست بیضه [□] ما داشت چندین چشم مالیدن
صفای دل بهار جلوه [□] معشوق شد بیدل **** طلسم ناز کرد آینه را بیرنگ گردیدن

غزل شماره ۲۴۴۳: آه ناکام چه مقدار توان خون خوردن

آه ناکام چه مقدار توان خون خوردن **** زین دو دم زندگی تا به قیامت مردن
داغ یأسم که به کیفیت شمع است اینجا **** آگهی سوختن و بستن چشم افسردن
فرصت هستی از ایمای تعین خجل است **** صرفه [□] نقد شرر نیست مگر نشمردن
پارسایی چقدر شرم فضولی دارد **** بال سعی مگس و ناله به عنقا بردن
مشت خاکیم کمینگاه هوایی که می پرس **** چه خیالست به پرواز عنان نسپردن
دل تنک حوصله و دشت تعلق همه خار **** یا رب این آبله را چند توان آزردن
چه توان کرد به هر بی جگری ها بیدل **** ناگزیریم ز دندان به جگر افشردن

غزل شماره ۲۴۴۴: به خود پیچیده‌ام نالیدم نتوان گمان بردن

به خود پیچیده‌ام نالیدم نتوان گمان بردن **** به رنگ رشته فربه گشته‌ام لیک از گره خوردن
حضور زندگی، آنگاه استغنا، چه حرفست این **** نفس را بر در دل تا به کی ابرام نشمردن
دلی پرواز ده کز ننگ کم ظرفی برون آیی **** ز صافی می تواند قطره را دریا فرو بردن
سیه بختی به سعی هیچکس زایل نمی گردد **** مگر آتش بر آرد ترک هندو را پس از مردن
غم جمعیت دل مضطرب دارد جهانی را **** ز گوهر تا کجا دریا شکافد جیب افسردن
مزاج عشق در سعی فنا مجبور می باشد **** ز منع سوختن نتوان دل پروانه آزردن
به حکم عجز ننگ طینت ما بود گیرایی **** به خاک ما نمی خواهد مروت دام گستردن
به هر واماندگی زین بیشتر طاقت چه می باشد **** که باید همچو شمعم تا عدم خود را بسر بردن

طربهای هوس شاید به وحشت کم شود بیدل****به چین می‌بایدم چون ابر چندی دامن افشردن

غزل شماره ۲۴۴۵: جایی که بود پیش بری پیش نبردن

جایی که بود پیش بری پیش نبردن****مفت تو اگر پیش بری پیش نبردن
تا چند توان زیست به افسون رعونت****مکروهتر از سجده به هر کیش نبردن
ای شیخ تو در کشمکشی ورنه بهشتی است****از شانه قیامت به سر ریش نبردن
انبوهی مو نسبت تنزیه ندارد****حکم ست به فردوس بز و میش نبردن
برگشتن مژگان بتان قاصد نازی ست****ظلم است نویدی به دل ریش نبردن
دردا که دل اگه نشد از لذت دردی****خون می‌خورم از آبله بر نیش نبردن
ساقی خط بیمانه نی‌ام حوصله تا چند****حیف است به موج می‌ام از خویش نبردن
جز در سخن بی‌غرضی راست نیاید****بر خلق ستمنامه تشویش نبردن
بیدل همه دم مزرع اقبال کریمان****سبز است ز آب رخ درویش نبردن

غزل شماره ۲۴۴۶: در این محفل ندارد یمن راحت چشم واکردن

در این محفل ندارد یمن راحت چشم واکردن****پیشانی ست مشت خاک را سر بر هوا کردن
اگر یک سجده احرام نماز نیستی بندی****قضای هر دو عالم می‌توان یکجا ادا کردن
مشو مغرور بنیادی که پروازست تعمیرش****ز غفلت چند خواهی تکیه بر بال هما کردن
بساط چیده صبح از نفس هم می‌خورد بر هم****ندارد آنقدر اجزای ما را توتیا کردن
رهایی نیست روشن‌طینتان را از سیه‌بختی****که نور و سایه را نتوان به تیغ از هم جدا کردن
می‌مینای آگاهی فنا کیفیت است اینجا****به بنیاد خود آتش زد شرار از چشم واکردن
مقام عافیت جز آستان دل نمی‌باشد****چو حیرت بایدم در خانه آینه جا کردن
تمنا شد دلیل من به طوف کعبه فیضی****که از هر نقش پایم می‌توان دست دعا کردن
به عریانی گریبان‌چاکی از سازم نمی‌خندد****مدوز ای وهم بر پیراهن مجنون قبا کردن
گداز یأس در بارم مکن تکلیف اظهارم****شنیدم سرمه است و سرمه نتواند صدا کردن
اگر روشن شود بیدل خط پرگار تحقیقت****توانی بی‌تأمل ابتدا را انتها کردن

غزل شماره ۲۴۴۷: ندارد موج جز طومار رمز بحر واکردن

ندارد موج جز طومار رمز بحر واکردن****توان سیر دو عالم در شکست رنگ ما کردن
امل می‌خواهد از طبع جنون کیش پشیمانی****به راه آورده تیری را که می‌باید خطا کردن
دویی در کیش از خود رفتگان کفر است ای زاهد****من و محو صنم گشتن تو و یاد خدا کردن
شرار بی‌دماغم آنقدر کم فرصتی دارم****که نتوانم نگاهی را به غیرت آشنا کردن
هوس فرسوده بوی کف پایی ست اجزایم****وطن می‌بایدم در سایه بر گک حنا کردن
ز نیرنگ خرامت عالمی از خاک می‌جوشد****به رفتاری توان ایجاد چندین نقش پا کردن

تپیدم ناله کردم آب گشتم خاک گردیدم**** تکلف بیش ازین نتوان به عرض مدعا کردن
حیا بگذازدم تا از هوسها دست بردارم**** شرر دامان خس بی آب نتواند رها کردن
تلاش روزی از مجنون ما صورت نمی‌بندد**** ندارد سنگ سودا دستگاه آسیا کردن
به هر واماندگی زین خاکدان برخاستن دارد**** دمی چون گردباد از خویش می‌باید عصا کردن
به زهد خشک لاف تردماغیها مزین بیدل**** شنا نتوان به روی موج نقش بوریا کردن

غزل شماره ۲۴۴۸: خوشا ذوق فنا و وحشت ساز شرر کردن

خوشا ذوق فنا و وحشت ساز شرر کردن**** ز سر تا پای خود محو یک انداز نظر کردن
غرور ناز و آنکه خاک گردیدن چه ننگست این**** حیا کن از دم تیغی که می‌باید سپر کردن
حوادث کم کند آشفته اوضاع ملایم را**** پریشانی نبیند آب از زبر و زبر کردن
چمن ساز بهار عشقم از شوقم مشو غافل**** به مژگان بایدم گلچینی داغ جگر کردن
به رنگی بی‌غبار افتاده در راه تو حیرانم**** که بر آینه چون آه سحر نتوان اثر کردن
غبار مقدمت حشر دو عالم آرزو دارد**** قیامت می‌کند دل را نمی‌باید خبر کردن
به هر وحشت جنونم گر بساط الفت آراید**** صدا از خانه زنجیر نتواند سفر کردن
عرق غواص شرمم در غبار تهمت هستی**** مرا افکند در آب از سر این پل گذر کردن
به رنگ توأم بادم دلها را در این محفل**** وطن باید ز تنگی در فشار یکدگر کردن
نموها نیست غیر از شوخی تن بر هوا تازی**** ندارد نخل این بستان به اصل خود نظر کردن
تهی گشتیم از خود تا ببالد نشئه دردی**** نیستان کرد ما را آرزوی ناله سر کردن
به دریای شهادت غوطه گر نتوان زدن بیدل**** گلویی می‌توان از آب جوی تیغ تر کردن

غزل شماره ۲۴۴۹: دل روشن چه لازم تیره از عرض هنر کردن

دل روشن چه لازم تیره از عرض هنر کردن**** ز جوهر خانه آینه را زیر و زبر کردن
به غیر از معنی خواری ندارد نقد تحصیلی**** کتاب حرص را شیرازه از مد نظر کردن
اگر چون آفتاب آینه همت جلا گردد**** توانی خاک را از یک نگاه گرم زر کردن
ز قید خود برای غنچه یکساعت گلستان شو**** نفس را تا به کی شیرازه لخت جگر کردن
درین دریا که از ساحل تیمم می‌کند موجش**** به آب دیده می‌باید وضویی چون گهر کردن
به رنگ سایه گم کن نقش پا در نقش پیشانی**** ره عجزی که ما داریم آسان نیست سر کردن
ز خاکستر تفاوت نیست دود آتش خس را**** ندارد آنقدر فرصت شب ما را سحر کردن
شرر در پنبه بستن نیست از انصاف آگاهی**** ز مکتوبم ستم نتوان به بال نامه بر کردن
وبال لذت دنیا است بال رستگاریها**** گره در کار نی کم افتد از ترک شکر کردن
ز فیض اغنیا با تشنه کامیها قناعت کن**** ندارد چشمه خورشید غیر از چشم تر کردن
فراهم تا شود سر رشته آغوش تحقیقت**** چو تار سبزه از صد جیب باید سر به در کردن
ندامت می‌کشد عشق از دل افسرده‌ام بیدل**** ندارد گنج در ویرانه جز خاکی به سر کردن

غزل شماره ۲۴۵۰: بی سیر عبرتی نیست ترک حیا نکردن

بی سیر عبرتی نیست ترک حیا نکردن***چیزی به پیش دارد سر بر هوا نکردن
 هنگامه رعونت مندیش خاصه شمع***در هر سرآتشی هست تا نقش پا نکردن
 آینه حضوریم اما چه می توان کرد***شرمت به دیده ما زد قفل وا نکردن
 در بارگاه اکرام مصنوع بی یقینی است***با یک جهان اجابت غیر از دعا نکردن
 از شوخ چشمی ما آن جلوه ماند محبوب***داد از جنون نگاهی آه از حیا نکردن
 هر چند رنگ نازت مشاطه غنا بود***بر خون ما ستم کرد یاد حنا نکردن
 حیفت محرم بحر بر موج خرده گیرد***با خلق بی حیایی ست شرم از خدا نکردن
 قلقل نواست مینا، ای ساقیان صفیری***بر رنگ رفته ما تاکی صدا نکردن
 وصل گهر درین بحر، موقوف بی تلاشی است***ای موج، مصلحت نیست ترک شنا نکردن
 نقد غنائیم عمر واجستم از رفیقان***گفتند: دامن هم از کف رها نکردن
 انجام کار چون موج منظور هیچکس نیست***عمریست می رود پیش رو بر قفا نکردن
 محبوب گفتگوییم مقدور جستجوییم***گفتار ما خموشی ست کردار ما نکردن
 بیدل غم علایق حیف است بار دوشست***سر نیست اینکه باید از تن جدا نکردن

غزل شماره ۲۴۵۱: اگر مشت غبار خود پریشان می توان کردن

اگر مشت غبار خود پریشان می توان کردن***به چشم هر دو عالم ناز مژگان می توان کردن
 متاع زندگی هر چند می ارزد به باد اینجا***به همت اندکی زین قیمت ارزان می توان کردن
 شب حرمان فرو برده ست عصیان گاه هستی را***اگر اشکی به درد آید چراغان می توان کردن
 بهار دستگاه شوق و چندین رنگ سودایی***جنون مفتست اگر یک ناله عریان می توان کردن
 غبار وادی حسرت فسرده بر نمی دارد***به پای هر که از خود رفت جولان می توان کردن
 اگر حرص گهر دامن نگیرد قطره ما را***برون زین بحر چندین رنگ توفان می توان کردن
 به رنگ شمع دارم رفتی در پیش ازین محفل***به پا جهدی که نتوانم به مژگان می توان کردن
 به وحشت دامن همت اگر یکچین بلند افتد***جهانی را غبار طاق نسیان می توان کردن
 به طاووسی نیام قانع ز گلزار تماشايت***مرا زین بیشتر هم چشم حیران می توان کردن
 ادبگاه محبت گر نباشد در نظر بیدل***ز شور دل دو عالم یک نمکدان می توان کردن

غزل شماره ۲۴۵۲: به دل گر یک شرر شوق تو پنهان می توان کردن

به دل گر یک شرر شوق تو پنهان می توان کردن***چراغان چشمکی در پرده سامان می توان کردن
 به رنگ غنچه گردامان جمعیت به چنگ افتد***دل از اندیشه یک گل گلستان می توان کردن
 ز کلفت بایدم پرداخت حسرتخانه دل را***اگر تعمیر نتوان کرد ویران می توان کردن
 گرفتم سیر این گلشن ندارد حاصل عیشی***چو گل از خون شدن رنگی به دامان می توان کردن

ادا فهم مضامین تمناها نه‌ای ورنه****چمن طرح از نوای عندلیبان می‌توان کردن
 طلب چون چشم قربانی تسلی بر نمی‌دارد****نگه‌گو جمع شو مژگان پریشان می‌توان کردن
 چو صبح از انفعال ساز هستی آب می‌گردم****که از خود گر روم یک آه سامان می‌توان کردن
 توان مختار عالم شد ز ترک اختیار خود****که در بی‌دست و پایی آنچه نتوان می‌توان کردن
 حسد هر جا به فهم مطلب عیب و هنر بیچد****بر استغنا هزار ابرام بهتان می‌توان کردن
 به چشم امتیاز اسرار نیرنگ دو عالم را****اگر مژگان توان پوشید عریان می‌توان کردن
 مقیم وسعت آباد تامل نیستی ورنه****به چشم مور هم یک دشت جولان می‌توان کردن
 بهار بی‌نشانم لیک تا در فکر خویش افتم****ز موج یک جهان رنگم گریبان می‌توان کردن
 شدم خاک و همان آینه‌دار وحشتم بیدل****هنوز از گرد من طوف غزالان می‌توان کردن

غزل شماره ۲۴۵۳: چقدر بهار دارد سوی دل نگاه کردن

چقدر بهار دارد سوی دل نگاه کردن****به خیال قامت یار دو سه سرو آه کردن
 کس از التفات خوبان نگرفت بهره آسان****ره سنگ می‌گشاید به دل تو راه کردن
 ز قبول و ردّ میندیش که مراد سایل اینجا****دم جرأتی ست وقف لب عذر خواه کردن
 به غرور جاه و شوکت ز قضا مباحش ایمن****که به تیغ مرگ نتوان سپر از کلاه کردن
 ز مال هستی آگه نشدند سرفرازان****که چو شمع باید آخر ز مناره چاه کردن
 به جهان عجز و قدرت چه حساب دارد اینها****تو و صد هزار رحمت من و یک گناه کردن
 بر صنع بی‌نیازی چقدر کمال دارد****کف خاک بر گرفتن گل مهر و ماه کردن
 به محیط او فکنده‌ست عرق تلاش هستی****چو سحاب چند خواهی به هوا شناه کردن
 اگر آگهی ز مهلت مکش انتظار فرصت****همه بیگه است باید عملت پگاه کردن
 ز ترانه‌های عبرت به‌همین نوا رسیدم****که در آینه نخواهی به نفس نگاه کردن
 ز معاشران چو بیدل غم لاله کرد داغم****به چمن نمی‌توان رفت پی دل سیاه کردن

غزل شماره ۲۴۵۴: دمی ز عبرت اگر خم کند حیا گردن

دمی ز عبرت اگر خم کند حیا گردن****سر غرور نبندد به دوش ما گردن
 ز سر خیال رعونت بر آر و ایمن باش****رگی ست آنکه ز تن می‌کند جدا گردن
 ز خود نمایی طاقت نمی‌توان برخاست****به حکم خجلت اگر بشکند عصا گردن
 چه ممکن ست که ظالم رسد به اوج کمال****مگر کشیدن دارش کند رسا گردن
 رگی که ساز تو دارد گسستن آهنگ است****چو گردباد مده تاب بر هوا گردن
 به جسمت از رگ و پی آن قدر گرفتاری ست****که سر کشیده به چندین کمندها گردن
 به هر که وانگری هستی ستم ایجاد****ز پشت پاش کشیده‌ست پوست تا گردن
 به رنگ دانه درین کشتزار دعوی خیز****فتاده است سر و می‌کشد ز پا گردن
 فکنده‌ایم سپر تا قضا چه پیش آرد****ستمگران دم تیغند و عجز ما گردن

تو از حلاوت تسلیم غافل ورنه****چو نیشکر همه بند است جابجا گردن
اگر نه در دم تیغ محبت اعجازست****سر بریده قمری که دوخت با گردن
فغان که حق حضوری بجا نیاوردیم****چو شمع سر به هوا رفت زیر پا گردن
کسی مباد هوس میهمان خوان غرور****ز اشتهای سری می خورد قفا گردن
ز ساز قلقل مینا شنیده ام بیدل****که سنگ اگر شکنی نیست بی صدا گردن

غزل شماره ۲۴۵۵: گر به خون مشتاقان تیغ او کشد گردن

گر به خون مشتاقان تیغ او کشد گردن****تا قیامت از سرها جای مو دمد گردن
موجها نفس دزدید تا گهر به عرض آمد****کرده ام سری تعمیر از شکست صد گردن
حرص افسر آرایی سر به سنگ می کوبد****سجده مفت راحتها گر کند مدد گردن
هر چه دارد این مزرع برگ و ساز تسلیم است****تخم می دماند سر ریشه می دود گردن
انتخاب این مسلخ قطعه های همواریست****پشت و سینه تا باشد کس نمی خرد گردن
کارگاه استعداد می کند چها ایجاد****خاک جبهه می بندد شعله می کشد گردن
زاهد از چنین دستار دست عافیت بردار****خواهدت شکست آخر زیر این سبد گردن
ای وبال پیدایی هستی است و رسوایی****از تو چند بردارد بار نیک و بد گردن
راه عافیت پویی رخس خود سری پی کن****منزلت سر دار است گر شود بلد گردن
گل قیامت چیدن در شکستگی دارد****غنچه گرد و ایمن باش خنده می زند گردن
سرکشان دم افلاس رو به نقش پا دارند****هر قدر تهی گردد شیشه خم کند گردن
خاک ما سر مویی از زمین نمی بالد****یا رب از کجا آورد این هزار قد گردن
تیغ بر کف استاده ست صرصر اجل بیدل****همچو شمع در هر جا سر بر آورد گردن

غزل شماره ۲۴۵۶: از خود سری مجینید ادبار تا به گردن

از خود سری مجینید ادبار تا به گردن****خلق ست زین چنین سر بیزار تا به گردن
ای غافلان گر این است آثار سربلندی****فرقی نمی توان یافت از دار تا به گردن
تسلیم تیغ تقدیر زین بیشتر چه بالد****چون موسست پیکر ما یک تار تا به گردن
زین سرکشی چه دارد طبع جنون سرشت****آفات همچو سیل ست در کار تا به گردن
تمکین نمی پسندد هنگامه رعونت****زین وضع زیر تیغ ست کهسار تا به گردن
فرداست خاک این دشت پا بر سر شکسته ست****امروز در ته پاش انگار تا به گردن
خلق ست زین جنونزار عریان بی تمیزی****دستار تا به زانو شلوار تا به گردن
رنج خلاب دنیا مست بهار خوبی ست****تا پا نهی که رفتی یک بار تا به گردن
مینای این خرابات بی می نمی توان یافت****در خون نشستگانند بسیار تا به گردن
از حرص ما تعلق دارد سر تملق****چندیش پای در گل بگذار تا به گردن
موج گهر چه مقدار از آب سر بر آرد****دارد بنای اقبال دیوار تا به گردن

تا بند بندت از هم چون سبجه وا نگردد***عقد انامل یأس بشمار تا به گردن
تا زندگی ست چون شمع ایمن نمی توان زیست***یک کوچه آتش از پاست این خار تا به گردن
در خلق اگر به این بعد بی ربطی وفاقست***پیغام سر توان برد دشوار تا به گردن
کو سیلی ضروری یا تیغ امتحانی***خلقی نشسته اینجا بیکار تا به گردن
کو طاعتی که ما را تا کوی او رساند***تسبیح تا زبانست ز نار تا به گردن
بید بهار یأسیم از بی بری میرسید***اعضا به خم شکستیم زین بار تا به گردن
رنگ حنایش امشب سیر بهار نازست***پابوس و منت خون بردار تا به گردن
زان جرأتی که سودم دستی به تیغ نازش***بردم ز هر سر انگشت زهار تا به گردن
چون شعله برده بودم بر چرخ بار طاقت***رنگ شکسته ام کرد هموار تا به گردن
سودایی هوس را کم نیست موی سر هم***بیدل میبچ ازین بیش دستار تا به گردن

غزل شماره ۲۴۵۷: با ما نساخت آخر ذوق شراب خوردن

با ما نساخت آخر ذوق شراب خوردن***چون میوه زرد گشتیم از آفتاب خوردن
مستست طبع خود سر از کسب خلق بگذر***تا کم کند جنونت می با گلاب خوردن
گر محرمی برون آ از تشنه کامی حرص***چون وهم غوطه تاکی در هر سراب خوردن
نقشی که مبهم افتد دل جمع کن ز فهمش***جهل است عشوه حسن زیر نقاب خوردن
آن چین ابرو امشب صد رنگ بسلم کرد***زخم کمی ندارد تیغ عتاب خوردن
اغراض بیشمار است عرض حیا نگهدار***طعن جنون چه لازم از شیخ و شاب خوردن
پیچ و خم حوادث ما را نکرد بیدار***با سنگ بر نیامد پهلوی به خواب خوردن
موقع شناس عصیان ذلت کش خطا نیست***می حکم شیر دارد در ماهتاب خوردن
بد مستی تنعم مغرور کرد ما را***ای کاش سیخ می خورد حرص از کباب خوردن
ملک تو نیست دنیا کم کن تصرف اینجا***مال حرام تا کی بهر صواب خوردن
ترک تلاش دارد آب رخ قناعت***سیر است موج گوهر از پیچ و تاب خوردن
تحصیل روزی آسان نتوان شمرد بیدل***تکلیف خاک و خونست این نان و آب خوردن

غزل شماره ۲۴۵۸: چه دارد این گیر و دار هستی گداز صد نام و ننگ خوردن

چه دارد این گیر و دار هستی گداز صد نام و ننگ خوردن***شکست آینه جمع کردن فریب تمثال رنگ خوردن
خوشست از ترک خودنمایی دمی ز ننگ هوس بر آیی***به کسوت ریش روستایی ز شانه تا چند چنگ خوردن
شرار تا سر ز خود بر آرد نه روز بیند نه شب شمارد***دماغ کمفرستان ندارد غم شتاب و درنگ خوردن
مزاج همت نمی شکبید که ساز نخلش نظر فریبده***به صد فلک دست و دل نزید فشار یک چشم تنگ خوردن
کم تلاش هوس شمردم قدم به عجز طلب فشردم***به کعبه امن راه بردم ز تیشه بر پای لنگ خوردن
طمع به هر جا فشرد دندان ز آفتش نیست باک چندان***به اشتهای غرض پسندان زبان ندارد تفنگ خوردن
چه سان به تدبیر فکر خامت خمار حسرت رود ز جامت***که در نگین هم به قدر نامت فزوده خمیازه سنگ خوردن

اگر جهان جمله لقمه زاید ز فکر جوع تو بر نیاید**** مگر چو آماج لب گشاید ز عضو عضوت خدنگ خوردن
به ظلمت آباد ملک صورت دلست سرمایه کدورت**** ندارد ای بیخبر ضرورت به ذوق آینه زنگ خوردن
به سعی تحقیق پر دویدی به عافیت هرزه خط کشیدی**** نه او شدی نی به خود رسیدی چه لازمت بود بنگ خوردن
به کیش آن چشم فتنه مایل به فتوی آن نگاه قاتل**** بحل گرفتند خون بیدل چو می به دین فرنگ خوردن

غزل شماره ۲۴۵۹: چه بود سر و کار غلط سبقان در علم و عمل به فسانه زدن

چه بود سر و کار غلط سبقان در علم و عمل به فسانه زدن**** ز غرور دلایل بیخردی همه تیر خطا به نشانه زدن
تب و تاب قیامت و غلغل آن به حیا رها کن و قصه مخوان**** حذر از نفسی که در اهل زمان رسد آتش دل به زبانه زدن
ز مزاج جهان غرور نفس غلط است نشانیدن جوش هوس**** که ز مزرع فتنه نمو نبرد سر و گردن خوشه و دانه زدن
همه گر تک و تاز جنون طلبی کشدت به وصول بساط غنا**** چو طبیعت موج گهر نسزد ز محیط ادب به کرانه زدن
مژه از توقع کار جهان به هم آر و غبار هوس بنشان**** به کشودن چشم طمع نتوان صف حلقه به هر در خانه زدن
عقبات جهنم و رنج ابد نرسد به عذاب نفاق و حسد**** تو امان طلب از در خلد و در آ به تغافل از اهل زمانه زدن
اگرم به فلک طلبد ز زمین و گرم به زمین فکند ز فلک**** به قبول و اطاعت حکم قضا نتوان در عذر و بهانه زدن
دل عاشق و عجز مزاج گدا سر حسن و غرور دماغ جفا**** من و آینه داری عرض وفا، تو و طره عربده شانه زدن
به دماغ تغییر ناز بتان ز خرابی بیدل ما چه زیان**** که به کلفت طبع غنی نزند غم پینه به دلق گدا نزدن

غزل شماره ۲۴۶۰: نسزد ز جوهر فطرت به جنون شبهه و شک زدن

نسزد ز جوهر فطرت به جنون شبهه و شک زدن**** چو نفس جریده ماو من به هوس نوشتن و حک زدن
به بساط جرعه کشان تو، غم نقل و باده که می کشد**** که توان ز حرف تبسمت به هزار پسته نمک زدن
چه ظهور گرد سپاه تو چه خفا تغافل جاه تو**** به گشاد و بست نگاه تو در راز ملک و ملک زدن
به جهان رنگ فنا اثر غم امتحان دگر مبر**** بر محرمان ستم است اگر زرگل رسد به محک زدن
تو شه قلمرو عزتی چه جنون ز طبع تو جوش زد**** که درند جیب تعینت غم پینه بر کپنک زدن
ز مزاج پیچش خلق دون خجل است طعنه گر فنون**** نشوی جراحات مرده را هوس آزمای کلک زدن
اثر دماغ رعونت شده رنگ پستی دولت**** به کجاست گوشه زانویی که توان علم به فلک زدن
بگذر ز حاصل مدعا که به حکم فرصت بی بقا**** چمن است بر سر زخم ما گل انتظار گزک زدن
پی وهم هرزه عنان مدو به سراب غرق گمان مشو**** ز شنای بحر گمان مرو به خیال باطل حک زدن
حذر ای حسود جنون حسب که به حکم آگهی ادب**** مثلی که بیدل مازند به تو نیست کم ز کتک زدن

غزل شماره ۲۴۶۱: گر حنا بر خاک پایت جبهه ساخواهد شدن

گر حنا بر خاک پایت جبهه ساخواهد شدن**** خون صد گلزار پا مال حنا خواهد شدن
ما اسیران را به سامان گاه اقبال فنا**** تیغ قاتل سایه بال هما خواهد شدن
از رعونت بگذر ای غافل که آخر شعله را**** سر کشیها زیر دست نقش پا خواهد شدن
خودنمایی گر به این خجالت عرق سامان شود**** عکس در آینه غواص حیا خواهد شدن

نیست غم گر آب و رنگ این چمن بر باد رفت****شب‌نم ما نیز اجزای هوا خواهد شدن
از نوید پیری‌ام بر زندگانی نازهاست****کز خمیدن قامت زلف دوتا خواهد شدن
نیستم غفلت سواد نسخه هستی چو شمع****یکسر این اجزا به چشمم توتیا خواهد شدن
گر چنین دارد کمین عافیت سرگشتگی****سنگ این کهسار یکسر آسیا خواهد شدن
دامن الفت زگرد این و آن افشاندن گیر****رنگ و بو آخر ز برگ گل جدا خواهد شدن
امتحانی گر ز جولانگاه طاقت گل کند****سعی ما از سایه دامن زبر پا خواهد شدن
در جنون سامان جیب و دامنی در کار نیست****جامه عربانی از رنگم قبا خواهد شدن
شوق طاووس است بیدل بیضه می‌باید شکست****صد در فردوست از یک عقده وا خواهد شدن

غزل شماره ۲۴۶۲: موج خونم هر قدر توفان نما خواهد شدن

موج خونم هر قدر توفان نما خواهد شدن****حق شمشیر تو رنگین تر ادا خواهد شدن
عمرها شد در تمنای خرامت مرده‌ام****خاک من آینه آب بقا خواهد شدن
از تغافل چند بندی پرده بر روی بهار****چشم وا کن غنچه بادام وا خواهد شدن
دردم مردن مرا بر زندگی افسوس نیست****حیف دامانت که از دستم رها خواهد شدن
قدر مشتاقان بدان ای ساده رو کز جوش خط****بی‌نیازها زبان التجا خواهد شدن
در کمین شعله هر شمع داغی خفته است****هر کجا تاجیست آخر نقش پا خواهد شدن
بی‌تلافی نیست شوقم در تک و پوی وصال****دست اگر کوتاه شد آهم رسا خواهد شدن
نشئه آب و گل و شوخی بنای وحشتم****دامنی گر بشکنی تعمیر ما خواهد شدن
در بیابانی که دل می‌نالد از بار غمت****گر همه کوه است پا مال صدا خواهد شدن
پختگان یکسر کباب انتظار خامی اند****انتهای هر چه دیدی ابتدا خواهد شدن
گر به این افسردگی جوشد جنون اعتبار****بحر را موج گهر زنجیر پا خواهد شدن
جاده سر منزل تحقیق ما پوشیده نیست****نقش پا تا خاک گشتن ره‌نما خواهد شدن
دوری از دلدار ننگ اتحاد معنوی است****موج ما با گوهر از گوهر جدا خواهد شدن
سرمه صد نرگستان عبرت است اجزای ما****خاک اگر گردیم چندین چشم وا خواهد شدن
نیستم بیدل چو تخم از خاکساری ناامید****آخر این افتاد گیهایم عصا خواهد شدن

غزل شماره ۲۴۶۳: گر به این واماندگی مطلق عنان خواهم شدن

گر به این واماندگی مطلق عنان خواهم شدن****گام اول در رخت سنگ نشان خواهم شدن
جبهه من در کمین سجده‌ای فرسوده است****عالمی را قبله‌ام گر آستان خواهم شدن
اینقدر کز خود به فکر جستجویت رفته‌ام****گر نگردم بی‌نشان عنقا نشان خواهم شدن
خاکساری نیست آن تخمی که پا مالش کنند****با زمینی گر بسازم آسمان خواهم شدن
غیر جیب بیخودی خلوت‌گه آرام نیست****در شکست رنگ چون آتش نهان خواهم شدن
اشک معنوم تسلی در مزاجم تهمتی ست****از چکیدن گر فرو ماندم روان خواهم شدن

آتش یاقوت من خاموش روشن کرده‌اند***از تکلف تا کجا صاحب زمان خواهم شدن
با چنین ضعفی که سازش جز شکست رنگ نیست***گر به گردون هم برآیم کهکشان خواهم شدن
خشک بردارید ازین دریا گلیم ابر من***یک عرق گر نم کشم صد دل گران خواهم شدن
با همه افسردگی بیدل چو آواز جرس***گر روم از خود دلیل کاروان خواهم شدن

غزل شماره ۲۴۶۴: همعنان آهم آشوب جهان خواهم شدن

همعنان آهم آشوب جهان خواهم شدن***پیرو اشکم محیط بیکران خواهم شدن
دل ز نیرنگ تغافل‌های او مأیوس نیست***ناز می گوید که آخر مهربان خواهم شدن
چون سحر زخمم سفارشنامه[□] گلزار اوست***قاصد خون گر نباشد خود روان خواهم شدن
نرگسش را گر چنین با تیره‌روزان الفت است***بعد ازین چون مردمک یک سرمه‌دان خواهم شدن
پیش خورشیدش مرا از صبح بودن چاره نیست***هر کجا او ماه باشد من کتان خواهم شدن
من که از خود رفتنم دشوار می‌آید به چشم***محرم طرز خرام او چه‌سان خواهم شدن
دستگاه ناتوانان جز تظلم هیچ نیست***چون نفس بر خویش اگر بالم فغان خواهم شدن
بیدماغ فرصتم سودایی اقبال کیست***تا هما آید به پرواز استخوان خواهم شدن
خانه[□] جمعیم بی‌آفت و سواس نیست***تا کجاها خواب چشم پاسبان خواهم شدن
می‌کشم عمری ست بیدل خجلت نشو و نما***در عرق مانند شمع آخر نهان خواهم شدن

غزل شماره ۲۴۶۵: رساند عمر به جایی دل از وفا کندن

رساند عمر به جایی دل از وفا کندن***که کس نگین نتواند به نام ما کندن
ز دست عجز بلندی چه ممکن است اینجا***مخواه از آبله دندان پشت پا کندن
اگر به ناله کنی چاره[□] گرانی دل***هزار کوه توانی به یک صدا کندن
به جا نکنی نشود کام مدعا شیرین***زمین مرقد فرهاد تا کجا کندن
چو بخت نیست به اقبال اشتلم چه بلاست***ز رشک سایه نباید پر هما کندن
جهان چو شمع فرو می‌رود به خاک سیاه***به سر فتاده هواهای زیر پا کندن
قد دو تا به کجا می‌بری تأمل کن***عصا به پیش گرفته‌ست جابه‌جا کندن
چو صبح شهرت موهوم جز خجالت نیست***نگین به خنده ده از نقش بر هوا کندن
گشود تکمه به پیراهن حیا می‌سند***قیامت است دل از بند آن قبا کندن
به وهم نشو و نما نخل‌های این گلشن***رسانده‌اند به گردون ز بیخها کندن
فتاد کشمکشی چند در کمین نفس***خوش است گر کند این ریشه را رسا کندن
تلاش رزق به تهدید کم نشد بیدل***فزود تیزی دندان آسیا کندن

غزل شماره ۲۴۶۶: تا چند به عیب من وما چشم‌گشودن

تا چند به عیب من وما چشم‌گشودن***آینه[□] ما آب شد از شرم نمودن

مانند شرر دانه بیحاصل ما را***نا کاشته دیدند سزاوار درودن
 زین بیش که کاهیدی از اسباب تعین***ای صفر هوس بر تو چه خواهند فروودن
 جمعیت دل وقف مقیم پس زانوست***باید به تامل مژه‌ای چند غنودن
 نا صافی دل بیخبر از وهم و گمان بود***تمثال بر آینه ما بست زدودن
 علم و عملی چند که افسانه[□] وهم است***می جوشد ازین پرده چو گفتن ز شنودن
 ما را به تصرفکده[□] عالم اسباب***دستی ست که باید چو نفس بر همه سودن
 خمیازه غنیمت شمرد ذوق وصال***چشمم به تو وا می کند آغوش گشودن
 ما خاک نشینان چمن عیش دوامیم***گل از سر تسلیم محالست ربودن
 جز عجز ز پیدایی ما پرده گشا نیست***انداز خمی هست در ابروی نمودن
 بیدل رم فرصت سرو برگ نفس توس***جایی که تو باشی نتوان آنهمه بودن

غزل شماره ۲۴۶۷: خلقی ست غافل اینجا از کشتن و درودن

خلقی ست غافل اینجا از کشتن و درودن***چون خوشه های گندم صد چشم و یک غنودن
 گل کردن حقیقت چندین مجاز جوشاند***بر خویش پرده ها بست این نغمه از سرودن
 گر نوبهار هستی این رنگ جلوه دارد***نتوان زد از خجالت گل بر سر نمودن
 آن به که همچو طاووس از بیضه بر نیایی***چشم هزار دامست در راه پر گشودن
 رفع صداع هستی در سجده صندلی داشت***بر عافیت تنیدیم آخر زجبه سودن
 گوش از فسانه[□] ما پیش از تمیز بر بند***حرف زبان شمعیم داغ دل شنودن
 ای حرص جبهه‌واری عرض حیا نگهدار***تاکی به رنگ سوهان سر تا قدم ربودن
 سیلاب خانه اینجا تشویش رفت و در بست***غار تگری ندارد آینه جز زدودن
 تحقیق موج بی آب صورت نمی پذیرد***از خویش نیز خالیست آغوش بی تو بودن
 بر رشته[□] تعلق چندین میبچ بیدل***جز درد سر ندارد از موی سر فروودن

غزل شماره ۲۴۶۸: غنیمت گیر چون آینه محو شان خود بودن

غنیمت گیر چون آینه محو شان خود بودن***جهانی را تماشا کردن و حیران خود بودن
 چه صحرا و چه گلشن گر تأمل رهبرت گردد***سلامت نیست غیر از پای در دامن خود بودن
 ز تشویش دو عالم چشم زخم آزاد می باشد***ته یک پیرهن از پیکر عریان خود بودن
 دو دم شغل معاصی انتظار رحمتی دارد***که باید تا ابد شرمنده[□] احسان خود بودن
 تو محرم نشئه[□] فرصت شناسی نیستی ورنه***به صد فردوس دارد ناز در زندان خود بودن
 خیال سدره و طوبی نیاز طاق نسیان کن***نگاهی بایدت در سایه[□] مژگان خود بودن
 رضای خاطر فرصت ضرور افتاده است اینجا***به هر تقدیر باید خادم مهمان خود بودن
 کمان قبضه[□] اسرار یکتایی به زه دارد***مقیم گوشه[□] تحقیق در میدان خود بودن
 یقین را شبهه دیدی آگهی را جهل فهمیدی***خدایی داد از کف منکر فرمان خود بودن

و جوب آینه خود نیز جز پیش تو نگذارد****زمانی گر توانی محرم امکان خود بودن
به گرد خویش می گردد سپهر و نازها دارد****که تا هستی ست می باید همین قربان خود بودن
تبسم واری از اخلاق می خواهد وفا بیدل****نمک دارد همین مقدار شور خوان خود بودن

غزل شماره ۲۴۶۹: دل را به باد دادیم آه از نظر گشودن

دل را به باد دادیم آه از نظر گشودن****این خانه بال و پر داشت در رهن در گشودن
آینه فضولی زنگارش از صفا به****تا چند چشم حق بین بر خیر و شر گشودن
زین خلق بی مروت انصاف جستن ما****طومار شکوه در مرگ بر بیشتر گشودن
صبح دعاست فرصت ای غافل از اجابت****دارد گشود مژگان دست اثر گشودن
نشکسته گرد هستی پوچ است لاف عرفان****در بیضه چند چون سنگ بال شرر گشودن
در گلشنی که شوقش بر صفحه ام زد آتش****فردوس در قفس داشت طاووس پر گشودن
بر دستگاه هستی چندان هوس مچینید****بیش از تبسمی نیست خوان سحر گشودن
مغرور جاه و عبرت افسانه خیال است****در خواب هم ندارد چشم گهر گشودن
چینی به مرگ فغفور کاری دگر ندارد****از درد حقگذاری جز موی سر گشودن
دل بسته وفایی جهدی که وانگردد****ظلم است این گره را بی دست تر گشودن
وارستن از تعلق با ما نساخت بیدل****نی را به ناله آورد درد کمر گشودن

غزل شماره ۲۴۷۰: ظلمست به تشویش دل اقبال نمودن

ظلمست به تشویش دل اقبال نمودن****صیقل زدن آینه و تمثال نمودن
جز صفر کم و بیش درین حلقه ندیدم****چون مرکز پرگار خط و خال نمودن
گرم است ز ساز حشم و زینت افسر****هنگامه تب کردن و تبخال نمودن
ای شیشه ساعت دلت از گرد خیالات****گردون نتوان شد ز مه و سال نمودن
ما هیچکسان گرمی بازار امیدیم****تسلیم متاع همه دلال نمودن
چون آبله آرایش افسر هوس کیست****ماییم و سری قابل پا مال نمودن
فریاد که بردیم ز نامحرمی خلق****اندوه زبان داشتن و لال نمودن
شد عمر به پرواز میسر نشد آخر****چون شمع دمی سر به ته بال نمودن
پیری ز پر افشانی فرصت خبرم کرد****شد موی سپید آب به غربال نمودن
بیدل به نفس آینه پردازی هستی ست****دل جمع کن از صورت احوال نمودن

غزل شماره ۲۴۷۱: آن عجز شهیدم که به صد رنگ تبیدن

آن عجز شهیدم که به صد رنگ تبیدن****خونم نزنند دست به دامان چکیدن
بی وضع رضا بهره ز هستی نتوان برد****از خاک که چیده ست گهر جز به خمیدن
دندان طمع تیز مکن بر هوس گنج****از موج چه حرفست لب بحر گزیدن

وحشت نسیان در گرو خانه نباشند***مانع نشود چشم نگه را ز رمیدن
از دل به خیال آنهمه مغرور باشید***تاکی گل عکس از چمن آینه چیدن
هر جاست سری نیست گریزش ز گریبان***در چاه میفتید ز رفعت طلبیدن
تاکی چو نگه در هوس آباد تخیل***یک رشته موهوم به صد رنگ تنیدن
سر رشته وصلش ز کف جهد برونست***کس پیش ره عمر نگیرد به دویدن
طاووس من و داغ فسردهن چه خیالست***بر بال و پریم دوخته صد چشم پریدن
کس مانع جولان ره عجز نگردهن***نتوان قدم سایه به شمشیر بریدن
آن فاخته ام کز تپش سعی جنونم***از طوق چو زنجیر توان ناله شنیدن
گر نشئه نیرنگ تماشای تو این است***از حیرت آینه توان باده کشیدن
حیرت به دلم جرات انداز تپش سوخت***چون گوهر ازین قطره چکیده ست چکیدن
ابنای زمان منفعل چین جبین اند***بیدل ثمر عطسه دهد سرکه چشیدن

غزل شماره ۲۴۷۲: به مطلب می‌رساند وحشت از آفاق ورزیدن

به مطلب می‌رساند وحشت از آفاق ورزیدن***که دارد چیدن دامن درین گلزار گلچیدن
به غفلت نقد هستی صرف سودای خطا کردم***به رنگ سایه ام سر تا قدم فرسوده لغزیدن
ز دست خودنمایی می‌کشم چندین پریشانی***چو بوی گل ز گلزارم جدا افکند بالیدن
سیه بختم دگر از حاصل غفلت چه می‌پرسی***به رنگ سایه روز روشنم شب کرد خوابیدن
چنانم ناتوان در حسرت شوق گرفتاری***که نتوانم به گرد خاطر صیاد گردیدن
به مردن نیز حسرت صورخیز است از غبار من***نفس دزدیده ام اما ندارم ناله دزدیدن
مقابل کرده ام با نقش پایی جبهه خود را***درین آینه شاید روی جمعیت توان دیدن
شکست خاطر نازک مزاجان چاره نپذیرد***که موی کاسه چینی بود مشکل تراشیدن
چه دانی رمز دریا گر نداری گوش گردابی***که کار خار و خس نبود زبان موج فهمیدن
اگر از معنی آگاهی بساز ای دل به حیرانی***که از آینه ها دشوار باشد چشم پوشیدن
ادب پرورده تسلیم دیرستان انصافم***دل آتشیخانه ای دارد که می‌باید پرستیدن
مرا بیدل خوش آمد در طریق خاکساریها***چو تخم آبله در زیر پای خلق بالیدن

غزل شماره ۲۴۷۳: چون ربشه در این باغ به افسون دمیدن

چون ربشه در این باغ به افسون دمیدن***سر بر نکشی تا نخوری پای دویدن
تا فاش شود معنی گلزار حقیقت***از رفتن رنگ آینه باید طلبیدن
در باغ خیالی که گذشتن ثمر اوست***انگار که من نیز رسیدم به رسیدن
تدبیر خرد محرم نیرنگ جنون نیست***نقاش ندارد قلم ناله کشیدن
تا هست نفس صرفه راحت نتوان برد***بال است و همان زحمت انداز پریدن
چون رنگ عبث سلسله اظهار شکستم***یعنی نرساندیم صدایی به شنیدن

ما هیچکسان فارغ از آرایش نازیم**** تمثال ندارد سر آینه خریدن
تا پیرهنی چند به نیرنگ ببالیم**** چون شمع کفاف ست سر انگشت مکیدن
طاووس من احرام تماشای که دارد**** دل گشت سراپای من از آینه چیدن
دست هوسم شیفته دامن کس نیست**** بیدل چو نسیم همه تن گرد رمیدن

غزل شماره ۲۴۷۴: درس کمال خود گیر از ناله سر کشیدن

درس کمال خود گیر از ناله سر کشیدن**** تا برنمایی از خویش نتوان به خود رسیدن
خوبی یکی هزار است از شیوه تواضع**** ابروی ناز گردد شاخ گل از خمیدن
تا گوش می توان شد نتوان همه زبان شد**** نقصان نمی فروشد سرمایه شنیدن
ای هرزه جلوه فهمان غافل ز دل مباحثید**** کوری درشت رویی آینه را بدیدن
جز عجز سعی ناقص چیزی نمی برد پیش**** افتادن است چون اشک اطفال را دودیدن
فقر و حضور تمکین جاه و هزار خفت**** از بحر بیقراری از ساحل آرمیدن
حیفست محرم دل گردد فسانه مایل**** آینه در مقابل آنکه نفس کشیدن
از تیغ مرگ عشاق رنگ بقا نبازند**** عمر دوباره گیرند چون ناخن از بریدن
تا جلوه کرد شوخی حسن تو در عرق زد**** دارد حیا به این رنگ آینه آفریدن
صید کمند عجزم سامان وحشتم کو**** رنگ شکسته دارد صد رنگ دام چیدن
طاووس این بهارم ساغرکش خمارم**** در راه انتظارم صد چشم و یک پریدن
گر هستی ام به این رنگ محجوب خودنمایست**** آینه برنیارد تصویر از کشیدن
چون تخم اشک بیدل نومیدی آبیارم**** بی برگ ازین گلستان می بایدم دمیدن

غزل شماره ۲۴۷۵: دل چیست که بی روی تو از درد تپیدن

دل چیست که بی روی تو از درد تپیدن**** چون آب ز آینه توان ناله شنیدن
بی چاک جگر رمز محبت نشود فاش**** خط عرضه دهد نامه عاشق به دریدن
تسلیم همان شاهد اقبال وصولست**** افتادگی از میوه دهد بوی رسیدن
راحت طلبی سر شکن چین جبین باش**** کس ره نتواند به دم تیغ بریدن
از دل به تغافل زدنش بی سببی نیست**** چیزی به نظر دارد از آینه ندیدن
بی ساخته ناز تو بس مست غرور است**** می می کشد از رنگ حنا دست کشیدن
زین مزرعه خجلت ثمر حاصل خویشم**** تبخال چه تخم آورد از شوق دمیدن
پیری هوس جرأت جولان نپسندد**** ما را دو سه گام آنسوی پا برد خمیدن
جز اشک پریشان قدم من نتوان یافت**** آن دانه که از ریشه برد پیش دودیدن
بیدل همه معنی نظران پنبه به گوشند**** من نیز شنیدم سخنی از نشنیدن

غزل شماره ۲۴۷۶: ما را ز بار هستی تاکی غم خمیدن

ما را ز بار هستی تاکی غم خمیدن**** آینه هم سیه کرد دوش از نفس کشیدن
چندین گهر درین بحر افسرد و خاک گردید**** یمن آنقدر ندارد بر عافیت تنیدن
رنگ شکسته دارد اقبال سرخ رویی**** این لعاب بی بها را نتوان به زر خریدن
ارباب رنگ یکسر زندانی لباسند**** بی دام نیست طاووس در عالم پریدن
یک نخل از ین گلستان از اصل باخبر نیست**** سر بر هواست خلقی از پیش پا ندیدن
در قید جسم تا کی افسرده بایدت زیست**** ای دانه سبز بختی ست از خاک سر کشیدن
افسانه حلاوت با ساز انگین رفت**** ای شمع چند خواهی انگشت خود مکیدن
تا وصل جلوه گر شد دل قطع آرزو کرد**** آنسوی رنگ و بو برد این میوه را رسیدن
در کاروان شوقم دل بر دل جرس سوخت**** این اشک بی فغان نیست از درد ناچکیدن
ای کاش قطع گردد سر رشته تعلق**** مقراض وار عمرم شد صرف لب گزیدن
جز خاک گشتم نیست عرص نیاز دیگر**** باید به پیش چشمت از سر مه خط کشیدن
رنگی به پرده شوق آرایش هوس داشت**** چون گل زدیم آخر گل بر سر دمیدن
بیدل ز دست مگذار دامن ببقارای**** چون آب تیغ نتوان خون خورد از آرمیدن

غزل شماره ۲۴۷۷: مجو از ناله‌ام تاب نفس در سینه دزدیدن

مجو از ناله‌ام تاب نفس در سینه دزدیدن**** که این طومار حسرت بر ندارد ننگ پیچیدن
شهادتگاه عشق است این مکن فکر تن آسانی**** میسر نیست اینجا جز به زیر تیغ خوابیدن
درین دریا که عریانی ست یکسر ساز امواجش**** حباب ما به پیراهن رسید از چشم پوشیدن
به اقبال محبت همعنان شوخی نازم**** ز من جوش غبار آه و از دلبر خرامیدن
به سعی ببقارای می گدازم پیکر خود را**** مگر تا پای آن سروم رساند آب گردیدن
ز خودداری تبرا کن اگر آرام می خواهی**** که چون اشک است اینجا عافیت در رهن لغزیدن
دمی آشفته باش ای غنچه گو هستی به غارت رو**** به وهم عافیت تا کی نفس در خویش دزدیدن
نفس پیمایی صبح است گرد محفل امکان**** ندارد این ترازوی هوس جز باد سنجیدن
ز قمری سرو این گلشن به منظر می کشد قامت**** به خاکستر توان برد از خط سیراب پاشیدن
به روی نکه گل غنچه هرگز در نمی بندد**** ز حسن خلق ممکن نیست در دلها ننگجیدن
تو بر خود جلوه کن من هم کمین حیرتی دارم**** ندارد عکس راه خانه آینه پرسیدن
در آن محفل که لعل او تبسم می کند بیدل**** اگر پاس ادب داری نخواهی خاک بوسیدن

غزل شماره ۲۴۷۸: ندارد ساز صحبتها بساط عافیت چیدن

ندارد ساز صحبتها بساط عافیت چیدن**** ازین الفت فریبان صلح کن چندی به رنجیدن
تعلق هر قدر کمتر حصول راحت افزونتر**** وداع ساز بیخوابی ست موی سر تراشیدن
به دامن پا شکستن اوج اقبالی دگر دارد**** به رنگ پرتو خورشید تا کی خاک لیسیدن
چو دل روشن شود طبع از درشتی شرم می دارد**** شکست کس نخواهد سنگ از آینه گردیدن

زیارتگاه آیین ادب شوخی نمی‌خواهد**** به رنگ سایه باید پای در دامن خرامیدن
 میان استقامت چست کن مغزی اگر داری**** دلیل خالی از می گشتن میناست غلتیدن
 هراسی نیست از شور حوادث محو حیرت را**** به هر صرصر ندارد شعله تصویر لرزیدن
 چسان خواهم به چندین چاک دل مستوری رازت**** که ممکن نیست چون صبحم نفس در سینه دزدیدن
 نیاز امتحان شوق کردم طاق دل را**** متاع بوی این گل رفت در تاراج پوشیدن
 جنون بینوایم هر چه بندد محمل وحشت**** ندارم آنقدر دامن که باشد قابل چیدن
 نیاید راست هرگز صحبت زنگ و صفا باهم**** چه حاصل سایه را از خانه خورشید پرسیدن
 نگردي مجرم او گر همه از خود برون آیی**** نچیند خاک سامان سپهر از سعی بالیدن
 ندارد آگهی جز حیرت وضع حباب اینجا**** سراپا چشم باش اما ادب فرسای نادیدن
 سواد نسخه تحقیق بیدل دقتی دارد**** دو عالم جلوه باید خواندن و بیرنگ فهمیدن

غزل شماره ۲۴۷۹: پریشان کرد چون خاموشی ام آواز گردیدن

پریشان کرد چون خاموشی ام آواز گردیدن**** ندارد جمع گشتن جز به خویشم باز گردیدن
 هوس طرف جنون سیرم ، مپرس از کعبه و دیرم**** سر بی مغز و سامان هزار انداز گردیدن
 اگر هستی زجیب ذره صد خورشید بشکافد**** ندارد عقده موهومی من باز گردیدن
 سر گرد سری دارم که در جولانگه نازش**** چو رنگم می شود بال و پر پرواز گردیدن
 پس از مردن بقدر ذره می باید غبارم را**** به ناموس وفا مهر لب غماز گردیدن
 دو عالم طور می خواهد کمین برق دیدارش .. **** به یک آینه دل نتوان حریف ناز گردیدن
 گرفتم گل شدی ای غنچه زین باغت رهایی کو**** گره وا کردن ست اینجا قفس پرواز گردیدن
 شرارت گر نکه واری پر افشانند غنیمت دان**** به رنگ رفته نتوان بیش از این گلباز گردیدن
 فنا هم دستگاه هستی بسیار می خواهد**** بقدر سرمه گشتن بایدم بسیار گردیدن
 خط پرگار نیرنگی ست بیدل نقش ایجام**** هزار انجام طی کرده ست این آغاز گردیدن

غزل شماره ۲۴۸۰: سراغ دل نخواهی از من دیوانه پرسیدن

سراغ دل نخواهی از من دیوانه پرسیدن**** قیامت دارد از سیلاب راه خانه پرسیدن
 برون افتاده ای از پرده ناموس یکتایی**** نمی باید ز شاخ و برگ رمز دانه پرسیدن
 محبت هر خسی را مورد الفت نمی خواهد**** به زلف یار نتوان جای دل از شانه پرسیدن
 نفس تا می تپد لبیک و ناقوسی ست در سازش**** دلی داریم چند از کعبه و بتخانه پرسیدن
 چراغی را که پیش از صبحدم بردند ازین محفل**** سراغش باید از خاکستر پروانه پرسیدن
 به سر خاکی فشان و گنج استغنا تماشا کن**** ز مجنون چند خواهی عشرت ویرانه پرسیدن
 چراغی از قدح بردار و هر جانب که خواهی رو**** نمی خواهد طریق لغزش مستانه پرسیدن
 به ذوق حرف و صوت پوچ خلقی رفته است از خود**** دماغ خوابناکان باید از افسانه پرسیدن
 خمار ناتمامی دور چندین ما و من دارد**** چو پر شد هیچ نتوان از لب پیمانه پرسیدن

معارف با که می‌گویی حقایق از که می‌پرسی ***** که گفتن هاست بر نامحرم و بیگانه پرسیدن
زبان شرم اگر باشد به کام خامشی بیدل ***** جواب مدعایت می‌دهد از ما نه پرسیدن

غزل شماره ۲۴۸۱: رسانده است به آن انجمن ز ما نرسیدن

رسانده است به آن انجمن ز ما نرسیدن ***** هزار قافله آهنگ و یک دعا نرسیدن
نفس کشد چقدر محمل غرور تردد ***** به یک دو گام ره وهم تا کجا نرسیدن
تاملی که جهان چیده سعی هرزه تلاشان ***** بر ابتدا تک و تاز و بر انتها نرسیدن
ز دیر و کعبه می‌رسید کاین خیال پرستان ***** رسیده‌اند به چندین مقام تا نرسیدن
چه گویم از مدد ضعف نارسایی طاقت ***** به خود رساند مرا سعی هیچ جا نرسیدن
تلاش هرزه مآلم درین بساط چه دارد ***** چکیدن از مژه چون اشک و تا به پا نرسیدن
ز آبیاری اشکم چو نخل شمع چه حاصل ***** تنیده بر ثمر باغ مدعا نرسیدن
ز بسکه داشت جهات ظهور تنگ فضایی ***** گداخت شبنم گلزارش از هوا نرسیدن
تغافل است تماشاگر حقیقت اشیا ***** رسیده گیر به هر یک بقدر و نرسیدن
بس است آینه پرداز جرات من بیدل ***** عرق دمیدن و تا جبهه از حیا نرسیدن

غزل شماره ۲۴۸۲: آسان مکن تصور بار مغان کشیدن

آسان مکن تصور بار مغان کشیدن ***** سر می‌دهد به سنگت رطل گران کشیدن
نشر و نمای هستی چون شمع خود گداز است ***** می‌باید از بهارت رنج خزان کشیدن
بیهوده فکر اسباب خم ریخت در بنایت ***** تا چند بار دنیا چون آسمان کشیدن
ای زندگی فنا شو یا مصدر غنا شو ***** تا منتی نباید زین ناکسان کشیدن
از بیضه سر کشیدم اما کجاست پرواز ***** تا بال و پر توانیم از آشیان کشیدن
کام امل پرستان شایسته [□] پری نیست ***** زین چاه تیره تا کی یک ربسمان کشیدن
بد گوهری محال است کم گردد از ریاضت ***** روی تنک دهد آب تیغ از فسان کشیدن
گیرم کشد مصور صد بیستون به سویی ***** چون من اگر تواند یک ناتوان کشیدن
بار خمیدگیها یکسر به دوش پیری ست ***** بستند بر ضعیفان زور کمان کشیدن
ضبط نفس چه مقدار با مقصد آشنا هست ***** ما را به ما رسانید آخر عنان کشیدن
گر تحفه [□] نیازی منظور ناز باشد ***** در پیش ساده رویان خط می‌توان کشیدن
بیدل میان خوبان مجبور ناتوانی است ***** تا کی به تار مویی کوه گران کشیدن

غزل شماره ۲۴۸۳: از چرخ بار منت تا کی توان کشیدن

از چرخ بار منت تا کی توان کشیدن ***** باید به پای مردی دست از جهان کشیدن
توفان کن و برانگیز گرد از بنای هستی ***** دامان مقصد آخر خواهی چنان کشیدن
یک ناله [□] سپندت از وهم می‌رهاند ***** تا کی به رنگ مجمر دود از دهان کشیدن

اسباب می‌فزاید بر تشنه کامی حرص****گل را ز جوش آب‌ست چندین زبان کشیدن
ای حرص وهم بنما، قطع نظر کن از خویش****کاین راه طی نگردد غیر از عنان کشیدن
صید ضعیف ما را از انقلاب پرواز****باید به حلقه دام خط امان کشیدن
آه از هجوم پیری داد از غم ضعیفی****همچون کمان خویشم باید کمان کشیدن
گردی شکسته بالم پرواز من محالست****دارم سری که نتوان زین آستان کشیدن
محو سجد شوقم در یاد چشم مستی****از جبهه خیالم می می‌توان کشیدن
زان جلوه هیچ نمود آینه جز مثالی****نقاش را محال است تصویر جان کشیدن
گو یأس تا نماید آزادم از دو عالم****تا چند ناز یوسف از کاروان کشیدن
خاک‌سترم همان به کز شعله پیش تازد****مرگ است داغ خجالت از هم‌رهان کشیدن
صد رنگ شور هستی آینه دار مستی است****نتوان چو گل درین باغ ساغر توان کشیدن
بیدل دلی ز آهن باید در این بیابان****تا یک جرس توانم بار فغان کشیدن

غزل شماره ۲۴۸۴: صبح است ازین مرحله یاس به در زن

صبح است ازین مرحله یاس به در زن****چون صبح تو هم دامن آهی به کمر زن
کم نیستی از غیرت فریاد ضعیفان****بر باد رو و دست به دامن اثر زن
چون نی گره کار تو لذات جهان است****گر دست دهد ناله‌ات آتش به شکر زن
خمها همه سنگند زمینگیر فشردن****خامی ست درین میکده گو جوش شرر زن
زین بحر خطر مقصد غواص تسلی ست****دل جمع کن و سنگ به سامان گهر زن
ساغر کش این میکده مخموری راز است****خمیازه مهیا کن و بر حلقه در زن
تا منفعل کوشش بیهوده نباشی****بر آتش افسرده ما دامن تر زن
مجنون روشن خانه در بسته امنند****تا خون نخوری گل به در کسب هنر زن
در ملک هوس رفع خمار است جنون هم****گر دست به جامت نرسد دست به سر زن
قطع نظر اولی ست زیچ و خم آمال****این شاخ پراکنده دمیده ست تبر زن
پر مایل نیرنگ تعلق نتوان زیست****یک چین جبین دامن ازین معرکه برزن
بیدل دلت از گریه نشد نرم گدازی****خواب تو گران است به رخ آب دگر زن

غزل شماره ۲۴۸۵: بر شیشه خانه دل افسرده سنگ زن

بر شیشه خانه دل افسرده سنگ زن****کم نیستی ز گل قدحی را به رنگ زن
چشمی به وحشت آب ده از باغ اعتبار****مه‌ری تو هم به محضر داغ پلنگ زن
رنج دگر مکش به کمانخانه سپهر****جای نفس همین پر و بال خدنگ زن
تسلیم حکم عشق نشاید کم از سپند****گر خود در آتشت بنشانند شلنگ زن
امن است هر کجا سر تسلیم رهبر است****زین وضع فال گیر و به کام نهنگ زن
تاکی نفس به خون کشی از انتقام خصم****تیغی که می‌زنی به فسانش به رنگ زن

هر غنچه زین بهار طلسم شکفتنی است***ای غافل از طرب در دل‌های تنگ زن
 خلد و جحیم چند کند غافل از خودت***آتش به کارگاه خیالات بنگ زن
 همت زمین مشرب تغییر خجلت است***در دامنی که چین نزن دست چنگ زن
 خمخانه‌ها به گردش چشم نمی‌رسد***امشب محرفی به دماغ فرنگ زن
 بیدل شکست شیشه دل نیز عالمی ست***ساز جنون کن و قدحی در ترنگ زن

غزل شماره ۲۴۸۶: بر حیرت اوضاع جهان یک مژه خم زن

بر حیرت اوضاع جهان یک مژه خم زن***این صفحه رقم گیر وفا نیست قلم زن
 تحقیق به اسباب هوس ربط ندارد***هنگامه آینه و تمثال بهم زن
 ممنون ستم‌کشی انجام و فایم***بر شیشه ما برهمنان سنگ صنم زن
 تا واکشی از پرده تحقیق نوایی***سازی که نداریم به مضراب عدم زن
 آوارگی سعی هوس را چه علاج است***ای بی‌خبر از دل به در دیر و حرم زن
 صد عیش ابد در قفس آگهی توست***واکن مژه و خیمه به گلزار ارم زن
 با جهد برون آ ز کمینگاه ندامت***تا دست بهم بر نرنی خیز و قدم زن
 این بزم جنون عرصه رعنائی نازست***چندان که غبارت ننشسته است علم زن
 بی کنج قناعت نتوان داد غنا داد***در دامن خود پا به سر عیش و الم زن
 بیهوده به صحرای هوس جاده میما***هر صفحه که آید به نظر مسطر رم زن
 با ساز جسد شرم کن از شعله نوایی***تا خشکی این دف ندرد پوست به نم زن
 بیدل اگر ت دعوی آداب پرستی است***جایی که نیابی اثر آینه دم زن

غزل شماره ۲۴۸۷: بیا ای گرد راهت خرمن حسن

بیا ای گرد راهت خرمن حسن***به چشم ما بیفشان دامن حسن
 سحرپردازی خط عرض شامی است***حذر کن از ورق گرداندن حسن
 به چشمم از خطت عالم سیاه است***قیامت داشت گرد رفتن حسن
 چو خط پروانه حیرت مآلیم***پر ما ریخت در پیراهن حسن
 ز سیر بیخودی غافل مباشید***شکست رنگ دارد گلشن حسن
 نه ای خفاش با مهرت چه کین است***بجز کوری چه دارد دشمن حسن
 تعلقهای ما با عالم رنگ***ندارد جز دلیل روشن حسن
 گشاد غنچه آغوش بهار است***مپرس از دست عشق و دامن حسن
 نه عشقی بود و نی عاشق نه معشوق***چه‌ها گل کرد از گل کردن حسن
 شکست رنگ ما نازی دگر داشت***ندیدی آستین مالیدن حسن
 ز دل تا دیده توفانگاه نازست***تحیر از که پرسد مسکن حسن
 نگه سوز است برق بی نقابی***که دید از حسن جز نادیدن حسن

غبارم پیش از آن کز جا برد باد****عبیری بود در پیراهن حسن
رگ گل مرکز رنگ است بیدل****نظر کن خون من در گردن حسن

غزل شماره ۲۴۸۸: اگر حسرت پرستی خدمت ترک تمنا کن

اگر حسرت پرستی خدمت ترک تمنا کن****ز مطلب هر چه گم کردد درین آینه پیدا کن
ز خود نگذشته‌ای از محمل لیلی چه می‌پرسی****غبارت باقی است آرایش دامن صحرا کن
تجلی از دل هر ذره شور چشمکی دارد****گره در کار بینایی می‌فکن دیده‌ای واکن
محیط بی‌نیازی در کنار عجز می‌جوشد****تو ای موج از شکست خویش غواصی مهیا کن
درین محفل که چشم او ادب ساز حیا باشد****به رفع خجلت قلقل ز سنگ سرمه مینا کن
درین ویرانه تا کی خواهی احرام هوس بستن****جهان جایی ندارد گر توانی در دلی جا کن
به فکر نیستی خون خوردن و چیزی نفهمیدن****سری دزدیده‌ای در جیب حل این معماکن
بهار بسملی داری ز سیر خود مشو غافل****تپیدن گر به حیرت زدگلی دیگر تماشاکن
اثر پردازی تمثال تشویشی نمی‌خواهد****به یک آینه دیدن چاره معدومی ماکن
ز ساز پرفشانیه عرق می‌خواهد افسردن****غبار ساحلم را ای حیا بگداز و دریاکن
کنار عرصه سامان تماشا بیشتر دارد****ز باغ رنگ و بو بیرون نشین و سیر گلها کن
در اینجا گرم نتوان یافت جای هیچکس بیدل****سراغ امن خواهی سر به زیر بال عنقا کن

غزل شماره ۲۴۸۹: به سعی بی‌نشانی آنسوی امکان رهی واکن

به سعی بی‌نشانی آنسوی امکان رهی واکن****پرفشانست همت آشیان در چشم عنقاکن
ازین صحرای وحشت هر چه برداری قدم باشد****سری از خواب اگر برداشتی اندیشه پا کن
به یک مژگان زدن از خود چو حیرت می‌توان رفتن****اگر گامی نداری جنبش نظاره پیدا کن
ز رفع گرد هستی می‌توان صد صبح بالیدن****نسیم امتحان شو گوشه‌ای زبن پرده بالاکن
گداز قطره بحری را ز خود لبریز می‌بیند****جو دل صهبا شو و از ذره تا خورشید میناکن
درین مزرع چه لازم آب دادن تخم بیکاری****ز حاصل گر به استغنا زدی آفت تقاضاکن
عمارت‌های آب و خاک نتوان بر فلک بردن****اگر خواهی بنای رنگ ریزی ناله بر پاکن
گرفتم گلشنی ای بیخبر رنگ قبولت کو****همه یک قطره خون باش اما در دلی جاکن
خیال ما شراب بی‌خمار نیستی دارد****اگر از بزم همت ساغری داری پر از ماکن
غرور سرکشی در آفتاب چند بنشانند****فروتن باش یعنی سایه دیواری انشا کن
اگر چشم ز اسرار محبت سرمه دارد****بین موی سر مجنون و سیر زلف لیلاکن
کمینگاه تعلق هاست خواب غفلت بیدل****به یک واکردن مژگان جهانی را ز سر واکن

غزل شماره ۲۴۹۰: هوس ها می‌دمد زین باغ جوش گل تماشا کن

هوس ها می‌دمد زین باغ جوش گل تماشا کن****امل آشفته است آرایش سنبل تماشا کن

تعلقهاست یکسر حلقه زنجیر سودایت***دو روزی گر هوس دیوانه‌ای غلغل تماشا کن
 گر آگاهی ز زخم دل مباش از ناله هم غافل***به عرض خنده گل شیون بلبل تماشا کن
 سواد نسخه تحقیق اگر چشمت کند روشن***ز هر جزو محقر انتخاب گل تماشا کن
 به جیب هر بن مو جلوه خاصی ست خوبی را***اگر چشم است و گر رخسار و گر کاکل تماشا کن
 ز بال و پر چه حاصل گر ندیدی عرض پروازی***در آب و رنگ این گلزار بوی گل تماشا کن
 تپیدنهای دل صد رنگ شور بیخودی دارد***دهان شیشه‌ای واکرده‌ای قلقل تماشا کن
 کهن شد سیر گل در عالم نیرنگ خودداری***کنون از خود برآ، آشفتن سنبل تماشا کن
 چه حسرت‌ها که دارد نردبان قامت پیری***عروج موج سیلاب از سر این پل تماشا کن
 به هشیاری ندارد هیچکس آسودگی بیدل***دمی بیخود شو و کیفیت این مل تماشا کن

غزل شماره ۲۴۹۱: دل گر نه داغ عشق فروزد کباب کن

دل گر نه داغ عشق فروزد کباب کن***در خانه‌ای که گنج نیابی خراب کن
 نامحرم کرشمه الفت کسی مباد***باب ترحمیم زمانی عتاب کن
 هستی فریب دولت بیدار خوردن ست***خوابی تو هم به بالش ناز حباب کن
 خلقی به زحمت سر بیمغز مبتلاست***با این کدو تو نیز شنای شراب کن
 پیری چو صبح شبهه آثار زندگی ست***این نسخه را به نقطه شک انتخاب کن
 گرد نفس شکست و تو داری غم جسد***اوراق رفت احاطه جلد کتاب کن
 یک حلقه قامتیم چه هستی کجا عدم***این صفر را به هر چه پسندی حساب کن
 بر گردن تصرف ادراک بسته‌اند***بیداری که خدمت تعبیر خواب کن
 رنگ قبول حوصله عجز ناز کیست***ای سایه ترک مکرمت آفتاب کن
 جام مروت همه بر سنگ خورده است***زین دور خشک چشم توقع پر آب کن
 گرد نمود فتنه ندارد سواد فقر***زین شام ریش صبح قیامت خضاب کن
 بیدل ز اختیار برآ هر چه باد باد***فرصت کم است ترک درنگ و شتاب کن

غزل شماره ۲۴۹۲: از دیده سراغ دل دیوانه طلب کن

از دیده سراغ دل دیوانه طلب کن***نقش قدم نشئه ز پیمانه طلب کن
 از پهلوی دل شعله خرامند نفسها***ای اشک تو هم آتش از این خانه طلب کن
 دل‌ها همه خلوتکده جلوه نازند***از هر صدف آن گوهر یکدانه طلب کن
 توفانکده جوش محیط است سرابت***از لفظ خود آن معنی بیگانه طلب کن
 ای الفت آبادی موهوم حجاب***آن گنج نهان نیست تو ویرانه طلب کن
 عمری ست به یادش همه تن یک دل چاکیم***چون صبح ز آینه ما شانه طلب کن
 افسون روانی بلد جرأت ما نیست***اشکیم ز ما لغزش مستانه طلب کن
 سر جوش تماشاکده محفل رنگیم***ما را ز همین شیشه و پیمانه طلب کن

عالم همه در پرتو یک شمع نهانست***این سرمه ز خاکستر پروانه طلب کن
مردی ز سر و برک غرور است بریدن***گر اره شوی ریزش دندان طلب کن
بی کسب قناعت نتوان یافت دل جمع***از بستن منقار طلب دانه طلب کن
تا مرگ فسون من و ما مفت شنیدن***تا خواب ز خویش برد افسانه طلب کن
تهمت قفس الفت وهمی ست دل ما***این شیشه هم از طاق پریخانه طلب کن
بیدل رقم صفحه[□] ما بیخبریهاست***رو سر خط تحقیق ز فرزانه طلب کن

غزل شماره[□] ۲۴۹۳: حیا را دستگاه خودپسندیهای طاقت کن

حیا را دستگاه خودپسندیهای طاقت کن***عرق در سعی ریز و صرف تعمیر خجالت کن
درین بحر آبرویی غیر ضبط خود نمی‌باشد***چو گوهر پای در دامن کش و سامان عزت کن
ندارد مغز تمکین از خیال می‌کشی بگذر***به بوی باده‌ای چون پنبه[□] مینا قناعت کن
به محرومی کشد تا کی گرانخیزی چو مژگان***تماشا می‌رود از دیده چون نظاره سرعت کن
حبابت از شکست آغوش دریا می‌کند انشا***غبار عجز اگر بر خبث بالد ناز شوکت کن
علاج چشم خودبین نیست جز مژگان بهم بستن***چو آینه نمد را پنبه[□] این داغ کلفت کن
به نویدی دل از زنگ هوسها پاک می‌گردد***گرش صیقل کنی از سودن دست ندامت کن
ز مشت خاک غیر از سجده کاری بر نمی‌آید***عبادت کن عبادت کن عبادت کن
دل هر ذره اینجا چون تو جانی در بغل دارد***منزای بیخبر چندین مروت کن مروت کن
به احسان ریزش ابر کرم موقع نمی‌خواهد***گرفتم قابل رحمت نباشم باز رحمت کن
در اینجا سعی غواص از صدف وا می‌کشد گوهر***تو هم باری دل ما واشکاف او را زیارت کن
سبکرو حیست بیدل محمل انداز پروازت***فسردن تا به کی با ناله[□] دردی رفاقت کن

غزل شماره[□] ۲۴۹۴: قد خم گشته را تا می‌توانی وقف طاعت کن

قد خم گشته را تا می‌توانی وقف طاعت کن***به این قلاب صید ماهی دریای رحمت کن
نه‌ای گردن که همچون شعله باید سر کشت بودن***تو با خود جبهه‌ای آورده‌ای ساز عبادت کن
به رنگ موج تا کی پیش پای یکدگر خوردن***به فرش آبروی خویش یک گوهر فراغت کن
تماشا وحشت آهنگست ای آینه تدبیری***به پیچ و تاب جوهر چاره‌پردازیی حیرت کن
ز دست هر چه آید مفت قدرتهای موهومی***دماغ جهد صرف قدردانیهای فرصت کن
درین محفل سپندی نیست شوری برننگیزد***تو هم ای بیخبر با خود دلی داری قیامت کن
دماغ گلشتن گر نیست سیر نرگستانی***ز گل قطع نظر بیمار چندی را عیادت کن
به چینی از اشارت آب ده انداز آبرویی***مه نو را به گردون موج دریای خجالت کن
گذشتن از جهان پوچ دارد ننگ استغنا***همینت گر بود معراج همت ترک همت کن
ز مینا خانه[□] گردون اگر نتوان برون جستن***تهی شو از خیال و طاق نسیانی عمارت کن
کس از باغ طمع بیدل ندارد حاصل عزت***چو شبنم زین چمن با سیر چشمیها قناعت کن

غزل شماره ۲۴۹۵: به تماشای این چمن در مژگان فراز کن

به تماشای این چمن در مژگان فراز کن****ز خمستان عافیت قدحی گیر و ناز کن
 مشکن جام آبرو به تپشهای آرزو****عرق احتیاج را می مینای راز کن
 میسند آنقدر ستم که به خست شوی علم****گره دست و دل ز هم مژه بگشا و باز کن
 به چه افسانه مایلی که ز تحقیق غافل****تو تماشا مقابلی ز خیال احتراز کن
 نه ظهوری ست نی خفا نه بقایی ست نی فنا****به تخیل حقیقتی که نداری مجاز کن
 چو غبار شکسته در سر راحت نشسته ام****قدمی بر زمین گذار و مرا سرفراز کن
 به ادای تکلمی به فسون تبسمی****شکری را قوام ده نمکی را گداز کن
 عطش حرص یکقلم ز جهان برده رنگ نم****همه خاکست آب هم به تیمم نماز کن
 نکند رشته کوتاهی اگر از عقده واره‌ی****سرت از آرزو تهی چه شود پا دراز کن
 ز فسرده چو بگذری سوی آینه پری****دل سنگین گداز و کارگه شیشه ساز کن
 بنشین بیدل از حیا پس زانوی خامشی****نفسی چند حرص را ز طلب بی نیاز کن

غزل شماره ۲۴۹۶: از خاک یک دو پایه فروتر نزول کن

از خاک یک دو پایه فروتر نزول کن****سرکوبی عروج دماغ فضول کن
 تاب و تب غرور من و ما به سکنه گیر****رقص خیال آبله پا بی اصول کن
 نقصان گل اعاده باغ کمان تست****آدم شو و تلاش ظلوم و جهول کن
 خلقی فتاده در گو غفلت ز کسب علم****چندی تو نیز سیر چراغان غول کن
 سعی نفس به خلوت دل ره نمی برد****گو صد هزار سال خروج و دخول کن
 فکر رسا مقید اغلاق لفظ چند****چندانکه کم شود گرهت رشته طول کن
 ای خط مستقیم ادبگاه راستی****فطرت نخواهدت که ز مسطر عدول کن
 تا هر کس از تو در خور فطرت اثر برد****چون شوق در طبیعت عالم حلول کن
 افراط جاه نیز ز افلاس نیست کم****صبح سفید را به تکلف ملول کن
 تا غره کمال نسازد قناعتت****بیدل ز خلق منت احسان قبول کن

غزل شماره ۲۴۹۷: غم تلاش مخور عجز را مقدم کن

غم تلاش مخور عجز را مقدم کن****به خواب آبله پا می زنی جنون کم کن
 ز وضع دهر جز آشفتگی چه خواهی دید****به یک خم مژه این نسخه را فراهم کن
 جراحت دل اگر حسرت بهی دارد****به اشک خاک درش نرم ساز و مرهم کن
 سراسر ورق اعتبار پشت و رخی است****اگر مطالعه کردی تغافل هم کن
 رهت اگر فکند حرص در زمین طمع****ز آبرو بگذر خاکش از عرق نم کن
 به امتحان هوس خفت وقار خواه****گهر دمی که بسنجد سنگ آن کم کن

طریق تربیت از وضع روزگار آموز**** به پشت خر، جل زرین گذار و آدم کن
 ز حرص تشنه لبی چینی و سفال مبان**** کف گشوده بهم آر و ساغر جم کن
 درین بساط اگر حسرت علمداری ست**** چو گردباد به سر خاک ریز و پرچم کن
 نشاید اینقدرت گردن غرور بلند**** به زور بازوی تسلیمش اندکی خم کن
 ز طور عافیت می کنم خبر هشدار**** درین ستمکده کاری اگر کنی رم کن
 کدام جلوه که خاکش نمی خورد بیدل**** تو همچو چشم سیه پوش و ساز ماتم کن

غزل شماره ۲۴۹۸: از خود آرایی به جنس جاودان لنگر مکن

از خود آرایی به جنس جاودان لنگر مکن**** آبرو را سنگسار صنعت گوهر مکن
 خار جوهر زحمت گلبرگ تمثالت مباد**** پرده چشم تر آینه را بستر مکن
 تا توان در کسوت همواری آینه زیست**** دامن ابروی خود چون تیغ پر جوهر مکن
 ای ادب بگذار مژگانی به رویش واکنم**** جوهر پرواز ما را چین بال و پر مکن
 انفعال معصیت فردوس تعمیر است و بس**** گر جبین دارد عرق اندیشه کوثر مکن
 آب و رنگ حسن معنی نشکند بیجوهری**** آسمان گو نسخه ام را جدولی از زر مکن
 از محیط رحمت اشک ندامت مژده ای ست**** یا رب این نوید را محروم چشم ترمکن
 ای سپند از سرمه هم اینجا صدا و می کشد**** نا توان بر باد رفتن سعی خاکستر مکن
 تا به کی چون خامه موی حسرت باید کشید**** اینقدر خود را به ذوق فربهی لاغر مکن
 درد سر بسیار دارد نسخه تحقیق خویش**** جز فراموشی اگر درسی ست هیچ از بر مکن
 خامشی دل را همان شیرازه جمعیت ست**** نسخه آینه از باد نفش ابتر مکن
 حیف اوقاتی که صرف حسرت جاهش کنند**** آدمی وطن در فکر گاو و خر مکن
 تاکجا بیدل به افسون امل خواهی تنید**** قصه ما داستان مار دارد سر مکن

غزل شماره ۲۴۹۹: ای به عشرت متهم سامان درد سر مکن

ای به عشرت متهم سامان درد سر مکن**** صاف و دردی نیست اینجا وهم در ساغر مکن
 شمع این محفل و بال گردن خویش است و بس**** تا بود ممکن ز جیب خامشی سر بر مکن
 زندگی مفتست اگر بی فکر مردن بگذرد**** شعله خود را بیابان مرگ خاکستر مکن
 تا توانی در کمین زحمت دلها مباح**** همچو سیل از خاک این ویرانه ها سر بر مکن
 لب گشودن کشتی عمرت به توفان می دهد**** در چنین بحر بلای خامشی لنگر مکن
 قسمتت زین گردخوان بی انتظار آماده است**** خاک کن بر دیده اما حلقه بر هر در مکن
 تا کجا خواهی به افسون نفس پرواز کرد**** این ورق گردانده گیر آرایش دفتر مکن
 ای هوس فرسای جولان خون جمعیت مریز**** بر رگ هر جاده نقش پای خود نشتر مکن
 هر کس اینجا قاصد پیغام اسرار خود است**** از زبانم حرف او گر بشنوی باور مکن
 دود دل تا خانه خورشید خواهد شد بلند**** یا رب این آینه رو را محرم جوهر مکن

نخل گلزار جنون از ریشه بیرون خوشنماست****ای خموشی ناله ما را نفس پرور مکن
 ترک زحمت گیر اگر زنگار خورد آینه‌ات****انفعال سعی بیجا مزد روشنگر مکن
 احتراز از شور امکان درس هر مجهول نیست****فهم در کار است اگر گوشه نداری کر مکن
 تا سلامت جان بری بیدل ازین گرداب یأس****تشنه چون گشتی بمیر اما لب خود تر مکن

غزل شماره ۲۵۰۰: ترشح مایه‌ای ناز دلی را محو احسان کن

ترشح مایه‌ای ناز دلی را محو احسان کن****تبسم می کند آینه بر گیر و نمکدان کن
 طربگاه جهان رنگ استعداد می خواهد****در اینجا هر قدر آغوش گردی گل به دامن کن
 شکست خودسری تسخیر صد حرص و هوس دارد****جهانی گیر از یک کشتن آتش مسلمان کن
 بهار جلوه‌ای گر اندکی از خود برون آیی****چو تخم از ریشه بیرون دادنی تحریک مژگان کن
 به گوشم از شبستان عدم آواز می آید****که چون طاووس اگر از بیضه وارستی چراغان کن
 نگاه یار هر مژگان زدن درس رمی دارد****تو هم ای بیخبر از خود رو و گرد غزالان کن
 اگر در سایه مژگان مورت جا دهد فرصت****به راحت واکش و آرایش چتر سلیمان کن
 به دریا قطره ی گمگشته از هر موج می جوشد****فرو رو در گداز دل جهانی را گریبان کن
 به جرم بی گناهی سوختن هم حیرتی دارد****به رنگ شمع از هر عضو خویش آینه عریان کن
 نفس دزدیدن کیفیت دل نقش می بندد****گهر انگاره‌ای داری به ضبط موج سوهان کن
 ز خاک رفتگان بر دیده مشتی آب زن بیدل****بدین تدبیر دشوار دو عالم بر خود آسان کن

غزل شماره ۲۵۰۱: ز پابوش بهار عشرت جاوید سامان کن

ز پابوش بهار عشرت جاوید سامان کن****چمن تا در برت غلتد حنایی را گریبان کن
 اثر پرورده یاد نگاه اوست اجزایم****ز خاکم سرمه کش در دیده و عریان غزالان کن
 به تمثال حباب از بحر تا کی منفعل باشی****دویی تا محو گردد خانه آینه ویران کن
 درین گلشن که بال افشانی رنگست بنیادش****توهم آشیانی در نوای عندلیبان کن
 غبارت چون سحر در بال عنقا آشیان دارد****به ذوق امتحان رنگی اگر داری پر افشان کن
 به شور ما و من تا چند جوشد شوخی موج****دمی در جیب خاموشی نفس دزیده توفان کن
 صفای عافیت تشویش صیقل بر نمی دارد****اگر آسودگی خواهی چو سنگ آینه پنهان کن
 تحیر می زند موج از غبار عرصه امکان****نم اشکی اگر در لغزش آبی ناز جولان کن
 شکوه همت آینه در ضبط نفس دارد****هوا را گر مسخر کرده‌ای تخت سلیمان کن
 ندارد قدردانی جز ندامت کوشش همت****به دست سوده چندی خدمت طبع پشیمان کن
 بهار هستی انداز پر طاووس می خواهد****به یک مژگان گشودن سیر چندین چشم حیران کن
 چو صبح از صنعت و ارستگی غافل مشو بیدل****به چین دامنی طرح شکست رنگ امکان کن

غزل شماره ۲۵۰۲: دل پیش نظر گیر سر و برگ نمو کن

دل پیش نظر گیر سر و برگ نمو کن ***** گر مایل نازی سوی این آینه روکن
 شایسته تسلیم یقین سجده کس نیست ***** ای ننگ عبادت عرقی چند وضوکن
 تا چشم هوس هرزه نخندد مژه بر بند ***** در جوهر این آینه چاکست رفوکن
 منظور وفا گر بود امداد ضعیفان ***** با سبزه خطابی که کنی از لب جو کن
 صد طبله عطار شکسته ست در این دشت ***** هر خاک که بینی نم آبی زن و بوکن
 تحقیق خیالات مقابل نپسندد ***** تمثال پرستی سر آینه فرو کن
 برچینی دل غیر شکستن چه توان کرد ***** ابریشم این ساز نوا باخته مو کن
 زین ورطه نرسته ست کسی بی سر تسلیم ***** زن پیش که کشتی شکند فکر کدو کن
 از قطره گمگشته همان بحر سراغ ست ***** هر گاه که یادم کنی اندیشه او کن
 بی مطبی از شبهه و تحقیق مبرا ست ***** آن روی امیدی که نداری همه سو کن
 بیدل طلب راحت اگر مقصد جهد است ***** چون موج گهر بر دل ناکام غلو کن

غزل شماره ۲۵۰۳: سرمایه اظهار بقا هیچکسی کن

سرمایه اظهار بقا هیچکسی کن ***** پرواز هما یمن ندارد مگسی کن
 تا محو فنا نیست نفس ناله فشان باش ***** تا قافله آرام پذیرد جرسی کن
 افروختنت سوختنی بیش ندارد ***** گر رشته شمعی نتوان گشت خسی کن
 در کوچه بیباکی هر طبع غباری ست ***** کس مصلح کس نیست تو برخورد عسی کن
 بی کسب هوس کام تمنا نتوان یافت ***** گیرم همه تن عشق شدی بوالهوسی کن
 چون شمع نگاهم نفس شعله فروشی ست ***** ای سرمه بجوش از من و فریاد رسی کن
 کثرت ز تخیلکده وهم خیالی ست ***** یک را به تصنع عدد آوازه سی کن
 هر جا رسد اندیشه ادبگاه حضور است ***** تا باد چراغی نشوی بی نفسی کن
 بیدل چو نگه رام تعلق نتوان شد ***** گو اشک فشان دانه و حیرت قفسی کن

غزل شماره ۲۵۰۴: صف حرص و هوا در هم شکستی کجکلاهی کن

صف حرص و هوا در هم شکستی کجکلاهی کن ***** دل جمع است ملک بی نیازی پادشاهی کن
 نمود از اعتبار باطل اکرام حق آگاهت ***** سراب وهم گو در چشم مغروران سیاهی کن
 برون افتاده است از کیسه نقد رایج دنیا ***** قیاس ثابت و سیار پوچ از فلس ماهی کن
 تو گوهر در گره بستی و از توفان غم رستی ***** فلک گو کشتی جمعیت امکان تباهی کن
 ز رنگ آمیزی دنیا چه بیند عقل جز عبرت ***** به خویش آورده رویی سیر گلزار الا هی کن
 تقدس پایه قدرت به این پستی نمی خواهد ***** همه گر آسمان گردی ز همت عذر خواهی کن
 ز طبل و کزونا ی سلطنت آواز می آید ***** که دنیا بیش ازین چیزی ندارد ترک شاهی کن
 حق است آینه دار جوهر احکام تنزیهت ***** بر آوردی زدل زنگار باطل هر چه خواهی کن
 مفرما خدمت مخلوق مسجود ملایک را ***** فریب غیر وهمی بود اکنون قبله گاهی کن

تأمل شبهه ایجاد است در اسرار یکتایی****ز وهم ظاهر و مظهر بر آسیر کماهی کن
جهان در خورد استعداد حکمی در نظر دارد****تو هم فرمان به ملک لاشریک خویش راهی کن
شهود حق ندارد این کنم یا آن کنم بیدل****به اقبال یقین صید اوامر تا نواهی کن

غزل شماره ۲۵۰۵: رخت سنگی ندارد ای شرر وجد رهایی کن

رخت سنگی ندارد ای شرر وجد رهایی کن****پر افشاندن را بسم الله بخت آزمایی کن
ز غفلت چند ساز نغمه‌های بی اثر بردن****به قدر اضطراب یک سپند آتش نوایی کن
ندامت رهبر است آنجا که طاقتها ضعیف افتد****ز خود گر بر نیایی نوحه‌ای بر نارسایی کن
نگاه عبرت از درد زمینگیری چه غم دارد****مره بردار و رفع شکوه‌های بی‌عصایی کن
دماغ سربلندی خاص استغناست ای غافل****تو گرد احتیاجی بر فلک هم جبهه‌سایی کن
نیاز پای بوسش تحفه دیگر نمی‌خواهد****به خون هر دو عالم صفحه شوقی حنایی کن
ز پیش آهنگی قانون عبرت‌ها مشو غافل****به هر سازی که در پای شکست آید صدایی کن
حضور آفتاب از سایه ریزد رنگ خورشیدی****چو محو جلوه‌اش گشتی دو عالم خودنمایی کن
حوادث با طبیعت کارها دارد ملایم شو****شکست رنگ بسیار است فکر مومیایی کن
نفس تا بی‌نشان گشتن کمین زندگی دارد****غبارت را به هر رنگی که می‌خواهی هوایی کن
تمیز نام و ننگست آشیان عزت و خواری****اگر زین دام وارستی مگس باش و همایی کن
سحاب فضل از هر قطره استعداد می‌ریزد****نه‌ای کم از صدف ای دست حاجت دل‌گذاری کن
جهان غیرست تا الفت پرست نسبت خویشی****ز خود بیگانه شو با هر که خواهی آشنایی کن
فریب اعتبارات است بیدل مانع وصلت****غبار نیستی شو، خاک در چشم جدایی کن

غزل شماره ۲۵۰۶: در جنون جوش سویدا تنگ دارد جای من

در جنون جوش سویدا تنگ دارد جای من****چشم آهو سایه افکنده‌ست بر صحرای من
از هوا پروردگان نوبهار وحشتم****چون سحر از یکدگر پاشیدن است اجزای من
ناتوانیهای موجم کم نمی‌باید گرفت****رو به ناخن می‌کند بحر از تپیدنهای من
یکسر مویم تهی از گریه نتوان یافتن****چشمی و اشکی است همچون شمع سر تا پای من
گاه اشک یأس و گاهی ناله عریان می‌شود****خلعت دل در چه کوتاهی ست بر بالای من
شبم وحشت کمین الفت پرست رنگ نیست****چشمکی دارد پری در کسوت مینای من
بسکه جولانگاه شوقم اضطراب آلوده است****جاده یکسر موج سیلابست در صحرای من
سایه در دشتی که صد محمل تمنا می‌کشد****می‌روم از خویش و امیدی ندارم وای من
سیر دیر و کعبه جز آوار گیهایم نخواست****شد هواگیر از فشار این مکانها جای من
بی‌رخت آینه نشو و نماگم کرد و سوخت****چون نگه در پرده شب روز ناپیدای من
سرکشیدنهای اشکم غافل از عجزم مباش****آستان سجده می‌آراید استغنا من
غوطه در آتش زدم چون شمع و داغی یافتم****این گهر بوده‌ست بیدل حاصل درباب من

غزل شماره ۲۵۰۷: آزادی آخر بد باخت با من

آزادی آخر بد باخت با من****رنج کمر شد چینه‌ای دامن
 مزدور عجز است تسلیم الفت****دل هر چه برداشت گشتم دو تا من
 زیر و بم عمر روشن نگردید****کاین شور عبرت او بود یا من
 یارب چه پرداخت سحر تعین****خلقی شهید است زین خونبها من
 غافل مباشید از فهم اسرار****معنی خیالان یادی ست با من
 دل بر که بندم رنگ از چه گیرم****از هر دو عالم چون او جدا من
 هر جا رسیدم یک نغمه دیدم****یارب کجایی ست این جابجا من
 خود سنج و همی با بیش و کم ساز****مفت ترازوست مثقال یا من
 دل زین خرابات دیگر چه جوید****زد شیشه بر سنگ آمد صدا من
 هنگامه [□]وهم بگذار مگذر****من تا کجا او، او تا کجا من
 بیدل به خود هیچ طرفی نبستم****در معنی او بود این بیوفا من

غزل شماره ۲۵۰۸: چون صبح نخندد ز قبايم غم دامن

چون صبح نخندد ز قبايم غم دامن****جسته ست گریبان من از عالم دامن
 تا وحشت عنقایی ام آهنگ جنون کرد****گرد دو جهان سوخت نفس در خم دامن
 از تنگی دل وسعت امکان به گره رفت****شد کلفت این گرد دلیل رم دامن
 گر ترک حسد چهره [□]توفیق فروزد****چون آتش یاقوت نشین بیغم دامن
 بال رم فرصت نتوان کرد فراهم****چاکست گریبان گل از ماتم دامن
 بر صورت دنیا زده ام پهلوی تسلیم****پای است در این انجمنم توام دامن
 طاقت اثر حوصله گم کرد درین باغ****حیرت گلی آورد که گفتم کم دامن
 فریاد که بر چهره [□]ما داغ تری ماند****چون شمع نچیدیم به مژگان نم دامن
 بیدل به فشار دل تنگم چه توان کرد****صحرا شدم اما نشدم محرم دامن

غزل شماره ۲۵۰۹: نشاند عجزم بر آستانی که محوم از جیب تا به دامن

نشاند عجزم بر آستانی که محوم از جیب تا به دامن****اگر بخواند سر به جییم و گر برانند پا به دامن
 کجاست موقع شناس راحت که کم کشد زحمت تردد****به هر کجا رد دشت نا آشنا به دامن
 قماش ناموس وضع خویش است در هوس خانه [□]تعین****که دست و پای جنون و دانش همین ز جیب است تا به دامن
 غبار ناگشته نیست ممکن ز تهمت ما و من رهایی****به حسرت سرمه می خروشد هزار کوه صدا به دامن
 جهانی از وهم چیده بر خود دماغ اقبال سربلندی****گرفتم ای گردباد رفتی تو نیز برچین هوا به دامن
 چه شیشه سازی ست یا رب اینجا به کارگاه دماغ مجنون****که کرده کهسار همچو طفلان ذخیره سنگها به دامن
 چو آسمان از گشاد مژگان احاطه کردیم عالمی را****ز وسعت بال حیرت آخر رسید پرواز تا به دامن

به یک رمیدن زگرد امکان حصول هر مطلب است آسان****به قدر چین خفته است اینجا هزار دست دعا به دامن
نفس بهار است غنچه دل نیام زامداد غیر غافل****چو رنگ گل آتشی که دارم نمی برد التجا به دامن
بِهانه درد هم کمالی ست در طریق وفای پرستی****عرق دمد تا من اشک بندم به دوش چشم حیا به دامن
بیا که چشم امید بیدل به پای بوس تو باز گردد****ز شرم پوشیده ام چراغی چو رنگ برگ حنا به دامن

غزل شماره ۲۵۱۰: عرق دارد عنان احتیاج بی نقاب من

عرق دارد عنان احتیاج بی نقاب من****ره صد دیر آتشخانه واکرده ست آب من
به هر مویم گداز دل رگ ابری دگر دارد****چو مژگان سیلها خفته ست در موج سراب من
ز علم حسرت دیدار بختی در نظر دارم****که گردد خامشی صور قیامت در جواب من
چو آن گوهر که بعد از گم شدن جویند در خاکش****پیشانی گشت اجزای جهان در انتخاب من
به خود تا می گشایم چشم از شرم آب می گردم****تنکروی بی ست پر بیگانه وضع حباب من
درین گلشن که شبنم کاری خجلت جنون دارد****گلم اما خیال رنگ می گیرد گلاب من
ز آتشخانه امکان میسر نیست وارستن****به رنگ شعله حیرانم چه می خواهد شتاب من
نمو در مزرعم پای به دامن خفته ای دارد****ترشح ریزه میناست در طبع سحاب من
ندانم در کمین انتظار کیستم یارب****ز بالین می دمد امشب پر پروانه خواب من
به بزم وصل نام هستی عاشق نمی گنجد****ز فکر سایه بگذر آفتاب است آفتاب من
به رنگ جوهر آینه داغ حیرتم بیدل****نمی دانم چسان آسوده چندین پیچ و تاب من

غزل شماره ۲۵۱۱: محیط جلوه او موج خیز است از سراب من

محیط جلوه او موج خیز است از سراب من****ز شبنم آب در آینه دارد آفتاب من
به تحقیق چه پردازم که از نیرنگ دانشها****دلیل وحدت خویش است هر جا در نقاب من
قناعت ساغر حیرت غم و شادی نمی داند****چو شبنم گوشه چشمی ست مینای شراب من
غبارم را تپیدن دارد از ذوق فنا غافل****همان خاکم اگر آرام گیرد اضطراب من
ندانم با کدامین ذره سنجم هستی خود را****که در وزن کمی بسیار پیش آید حساب من
به راحت تهمت می دارم ز احوالم چه می پرسی****چو مخمل هم به چشم دیگران دریاب خواب من
به هر بی آبرویی چشمه آینه یأس****که نقش هر دو عالم شسته می جوشد ز آب من
به غیر از نفی خویش اثبات عشرت مشکل است اینجا****کتانم پنبه گردد تا ببالد ماهتاب من
به تدبیر دگر از آب غفلت بر نمی خیزم****ز هم پاشیدن اعضا مگر باشد گلاب من
به پیری چون سحر رفت از سرم سودای جمعیت****ورق گرداند آخر ربط اجزا از کتاب من
درین محفل ندارد هیچکس خون گرمی الفت****مگر از بیکسی بر اخگری چسبد کباب من
تهی از خود شدن بیدل به بی مغزی کشید آخر****درین دریا پُر از خود بود چون گوهر حباب من

غزل شماره ۲۵۱۲: به وهم این و آن خون شد دل غفلت پرست من

به وهم این و آن خون شد دل غفلت پرست من****وگر نه همچو صحرا دامن خود داشت دست من
تحریر در جنون می غلتد از نیرنگ تصویرم****ز پرواز نگاه کیست یارب رنگ بست من
سلامت متهم دارد به کمطرفی حبابم را****محیطی می کنم تعمیر اگر بالد شکست من
حریف بیخودیه‌ها کیست کز چشم جنون پیما****خمستان در سر و پیمان در دست است مست من
رفیقان چون نگه رفتند و من چون اشک در خاکم****زمینگیر ندامت ماند کوششهای پست من
ز برق آه دارم ناوکی در کیش نومیدی****حذر از جرأت ای ظالم که پر صافست شست من
به این سستی که می بینم ز بخت نارسا بیدل****کشد نقاش مشکل هم به دامان تو دست من

غزل شماره ۲۵۱۳: ز شوخی تا قدح می گیرد آن بیدار مست من

ز شوخی تا قدح می گیرد آن بیدار مست من****به چینی خانه افلاک می خندد شکست من
خیالش نقش امکان محو کرد از صفحه شوقم****به صورت پی نبرد آینه معنی پرست من
چو آن آتش که دود خویش داغ حسرتش دارد****نگردید از ضعیفی سایه من زیر دست من
به نظم عافیت در فتنه زار کشور هستی****لب و چشمی ست گر مقدور باشد بند و بست من
به تحقیق عدم افتادم و در خود نظر کردم****گرفت آینه نیز از امتیاز نیست هست من
به هر جا پا بیفشردم ز وحشت صرفه کم بردم****نگین نقشم گشاد بال و پر دارد نشست من
به رنگ غنچه لبریز بهار آفتم بیدل****نفس گر می کشم می آید آواز شکست من

غزل شماره ۲۵۱۴: گلفروش از پرتو شمع من است این انجمن

گلفروش از پرتو شمع من است این انجمن****رنگ می بالید تا گردید رنگین انجمن
عارف از سیر گریبان دهر را دل می کند****می شود خلوت به حکم چشم حق بین انجمن
عالمی رفت از خود و برخاست آشوب جنون****سایه بال پری کرده ست سنگین انجمن
بی نشان شوقی که نیرنگش برون است از حساب****با فقیران خلوت است و با سلاطین انجمن
گوشه‌ای می خواستم زین دشت بیتابی غبار****مشورت از هر که جستم گفت برچین انجمن
گر خورد بر گوشت آواز سپند از مجمری****در وداع وهم دارد رقص تحسین انجمن
ناکجا با هر جنون طبعی طرف باید شدن****لب بهم بند و تهی کن از سخن چین انجمن
زین علایق هیچ چیز خار دامنگیر نیست****گر تو می خیزی نمی گردد شلایین انجمن
خود گدازی مطلبی چون شمع انشا کرده ایم****مصرع ما را ندارد تاب تضمین انجمن
ما حریفان جهدها داریم و تنها می رویم****از گرو تازی ست در هر خانه‌ای زین انجمن
برخود از غوغا نمی چید اینقدر سامان ناز****یاد اگر می کرد از یاران پیشین انجمن
ظاهر و باطن چه دارد غیر هستی و عدم****آن تغافل این نگاه آن خلوت و این انجمن
بیدل اینجا تر ز بانان مایه درد سرند****شمع گر خاموش گردد گوید آمین انجمن

غزل شماره ۲۵۱۵: جانکنیا چیده هستی تا عدم بنیاد من

جانکنیها چیده هستی تا عدم بنیاد من***بیستون زار است هر جا می رسد فرهاد من
اضطرابم در کمین وعده[□] فردا گداخت***دانه افکنده ست بیرون قفس صیاد من
نقش تصویرم قبول رنگ جمعیت نداشت***خامه بست از موی مجنون صنعت بهزاد من
سیلیی گر می کند با گردش رنگم طرف***صد گلستان بهله می پوشد کف استاد من
قلقل مینای دل یارب صفیر یاد کیست***رنگهای رفته بر می گردد از فریاد من
از مقیمان تغافلخانه[□] ناز توام***روزگاری شد که یادم رفته است از یاد من
دود شمعم فطرت آشوب دماغ کس مباد***خواب پر دور اوفتاد از سایه[□] شمشاد من
بر نفس تا چند باید چیدنم خشت ثبات***کاه دیوار عدم صرفست در بنیاد من
آه نگذشتم ز نیرنگ تعلق زار جسم***شد گره در کوچه[□] نی ناله[□] آزاد من
عرض جوهر شد حجاب معنی آگاهی ام***دیده در مژگان نهفت آینه فولاد من
جز عرق چیزی نگردد حاصل از کسب کمال***خاک بودم آب گشتم اینک استعداد من
جور گردون بیدل از دست ضعیفی می کشم***ناله[□] نگذشته بر لب از که خواهد داد من

غزل شماره ۲۵۱۶: تمثال فنایم چه نشان کو اثر من

تمثال فنایم چه نشان کو اثر من***خودبین نتوان یافتن آینه گر من
گم کرده اثر چون نفس باز پسینم***کو هوش که از آینه پرسد خبر من
جمعیت شبنم گره بال هوایی ست***تدبیر اقامت چه کند با سفر من
در نسخه[□] تجرید تعلق چه حدیث است***چون نقطه اثر باخته زیر و زبر من
من آینه پردازم و دل شعبده انگیز***ترسم که مرا جلوه دهد در نظر من
چون ابر ز بس منفعل نشو و نمایم***پرواز عرق می شود از سعی پر من
زین سعی که جز لغزش پا هیچ ندارم***تا چند چو اشک ابله بندد کمر من
هر جا تپشم محو شد از خویش نهانم***شب در نفس سوخته دارد سحر من
تا بر الم بیکسی ام ناله نخندد***از سرمه توان سایه فکندن به سر من
عریان تنی هست درین معرکه بیدل***این جامه که تنگی ننماید به بر من

غزل شماره ۲۵۱۷: خار خار کیست در طبع الم تخمیر من

خار خار کیست در طبع الم تخمیر من***چون خراش سینه ناخن می کشد تصویر من
بسکه بی رویت شکفتن رفته از تخمیر من***نیست ممکن گر کشند از رنگ گل تصویر من
از عدم افسانه[□] عبرت به گوشم خوانده اند***در فراموشی است یک خواب جهان تعبیر من
بر که بندم تهمت قاتل که تا صبح جزا***خونم از افسردگی کم نیست دامنگیر من
شور لیلی در شبستان سویدایم نشاند***دوده گیرید از چراغ خانه[□] زنجیر من
یا رب آن روزی که گیرد شش جهت گرد شکست***بر غبار خاطر کس نفکنی تعمیر من
از خودم آخر سراغ مدعا گل کردنی ست***می دود چون مو سحر بر آستین شبگیر من

انفعال بیوفایی بر محبت آفت است****دام می نالد چو زنجیر از رم نخجیر من
چون سحر تا دست یازم گرد جرات ریخته ست****پر تنک کرده ست نو میدی دم شمشیر من
آب می گردم چو شمع اما سیاهی زبر پاست****خاک گردیدن مگر شوید خط تقصیر من
عمرها شد دل به قید وهم وطن خون می خورد****رحم کن ای یأس بر مجنون بی زنجیر من
از نشان مدعا چون شمع دور افتاده ام****تا سحر هر شب همین پر می گشاید تیر من
عمر رفت و همچنان سطر نفس بی مسطر است****ناکجا لغزیده باشد خامه تقدیر من
بیدل از طور کلامم بی تأمل نگذری****سکته خیز افتاده چون موج گهر تقدیر من

غزل شماره ۲۵۱۸: زین شکر که تا کوی تو شد راهبر من

زین شکر که تا کوی تو شد راهبر من****چون آبله در پای من افتاد سر من
مینای سرشکم می سودای که دارد****عمری ست پری می چکد از چشم تر من
چون سبزه و زنار گسستن چه خیال است****بر ریشه تنیده ست هجوم ثمر من
ناموس دلم در گره ضبط نفسهاست****اشک است گر از رشته بر آید گهر من
آینه تحقیق شکستم چه توان کرد****در زلف تو آشفست چو مژگان نظر من
چینی به سفیدی نکشد ظلمت مویش****شامم شبخون بود که زد بر سحر من
تا جوهر آینه ام از پرده برون ریخت****عیب همه کس گشت نهان در هنر من
خرسندی طبع از همه اقبال بلند است****چون می ز دماغی ست فلک پی سپر من
عریانی ام آینه تحقیق ندارد****رنگ تو مگر جامه بر آرد زبر من
من خود به خیالش خبر از خویش ندارم****تا در چه خیالست ز من بیخبر من
گفتند به دلدار که دارد غم عشقت****فرمود همان بیدل بی پا و سر من

غزل شماره ۲۵۱۹: درین وادی که می یابد سراغ اعتبار من

درین وادی که می یابد سراغ اعتبار من****مگر آینه گردد خاک تا بینی غبار من
کجا بال و چه طاقت تا زخم لاف پرافشانی****نفس در خجلت اظهار کم دارد شرار من
ز ساز مدعا چون سبزه جز کلفت نمی بالد****به جای نغمه یکسر عقده پرورده ست تار من
به این آتش که دل در مجمر داغ وفا دارد****چه امکانست گردد شمع خامش بر مزار من
درین عبرت سرا بگذار محو چشم حیرانم****مباد از بستن مژگان گره افتد به کار من
فنا مشتاقم اما سخت بی سرمایه آهنگم****فلک چون سنگ بر دوش شرر بسته ست بار من
چو آن شمعی که پرتو در شبستان عدم دارد****سفیدی کرد راه زندگی در انتظار من
ندارد هستی ام غیر از عدم مستقبل و ماضی****چو دریا هر طرف در خاک می غلتد کنار من
نگاه عبرت از هر نقش پا با سرمه می جوشد****تو هم آینه روشن کن ز وضع خاکسار من
به صد تمثال رنگ رفته استقبال من دارد****به هر جا می روم آینه می گردد دچار من
چو شبنم یکدو دم فرصت کمین وحشتم بیدل****نی ام گوهر که خودداری تواند شد حصار من

غزل شماره ۲۵۲۰: ز بس محواست نقش آرزوها در کنار من

ز بس محواست نقش آرزوها در کنار من **** بهشتی رنگ می‌ریزد ز پرواز غبار من
 پریشانی ندارد موج اگر دریا عنان گیرد **** گواهی می‌دهد حالم که بی‌پرواست یار من
 چه سازم تا شوم از آفت نشو و نما ایمن **** چو نخل شمع خصم ریشه افتاده‌ست تار من
 تحیر رستم و بی‌جنبش مژگان پر افشاندم **** نگاه چشم شبنم بود سامان بهار من
 به هر کمفرستی گرم انتخاب اعتباراتم **** خط موهوم هستی نقطه ریزست از شرار من
 جنون کو تا به دوش بحر بندد قطره‌ام محمل **** که خودداری چو گوهر بر دل من بست بار من
 حیاتم هم به خود منسوب کن تا بر تو افزایم **** عدم سرمایه چون صفرم مگیر از من شمار من
 حجاب آفتاب از ذره جز حیرت نمی‌باشد **** ز من تا چند پنهان می‌روی ای آشکار من
 هلاکم کرده‌ای مپسند از آن فتراک محروم **** هنوز این آرزو رنگی‌ست در خون شکار من
 کمینگاه خیالت گر به این رنگست سامانش **** پر طاووس خواهد شد سفید از انتظار من
 به راحت مرده‌ام اما زیارتخانه ننگم **** تو می‌آیی و من آسوده آتش در مزار من
 فنا را دام تسکین خوانده‌ام بیدل ازین غافل **** که در هر ذره چشم آهوئی دارد غبار من

غزل شماره ۲۵۲۱: سوخته لاله‌زار من رفته گل از کنار من

سوخته لاله‌زار من رفته گل از کنار من **** بی‌تو نه رنگم و نه بو ای قدمت بهار من
 دوش نسیم مژده‌ای گل به سر امید زد **** کز ره دور می‌رسد سرو چمن سوار من
 گر به تبسمی رسد صبح بهار وعده‌ات **** آینه موج گل زند تا ابد از غبار من
 گر همه زخم خورده‌ام گل ز کف تو برده‌ام **** باغ حناست هر کجا خون چکد از شکار من
 فرصت دیگرم کجاست تا کنم آرزوی وصل **** راه عدم سپید کرد شش جهت انتظار من
 عکس تحیر آب و رنگ منفعل است از آینه **** گرد نفس نمی‌کند هستی من ز عار من
 آه سپند حسرتم گرمی مجمری ندید **** سوختم همان بجاست ناله نکرد کار من
 کاش به وامی از عرق حق وفا ادا شود **** نم نگذاشت در جبین گریه شرمسار من
 خاک تپیدنم که برد گرد مرا به کوی تو **** بنده حیرتم که کرد آینه‌ات دچار من
 ظاهر و باطن دگر نیست به ساز این نشاط **** تا من و تو اثر نواست نغمه توست تار من
 گریه سپهرم التجاست ورمه و مهرم آشناست **** بیدل بیکس توام غیر تو کیست یار من

غزل شماره ۲۵۲۲: نیامد کوشش بیحاصل گردون به کار من

نیامد کوشش بیحاصل گردون به کار من **** مگر از خاک بردارد مرا سعی غبار من
 نهال ناله‌ام نشو و نمای طرفه‌ای دارم **** دل هرکس گدازی دید گردید آبیاری من
 نمی‌دانم چه برق افتاده در بنیاد ادراکم **** که داغ دل شرار کاغذی شد در کنار من
 به وحشت ناله آزادم از گردون چه غم دارد **** اسیر طوق قمری نیست سرو جویبار من

تحریر جوهری گل کرده‌ام نومید پیدایی**** مگر آینه از تمثال خود گیرد عیار من
 چو اجزای تخیل نامشخص هیاتی دارم**** قلم در رنگ تصویری نزد صورت نگار من
 ز بس بی‌انفعال دور باش عبرتم دارد**** نمی‌گرید عرق هم بر ندامتهای کار من
 رهایی پر فشان و مفت جمعیت گرفتاری**** به فتراک نفس عمری ست می‌لرزد شکار من
 نمی‌دانم هوس بهر چه می‌سوزد نفس یا رب**** تو داری عالم نازی که ممکن نیست نار من
 ز بس در یاد چشم او سراپا مستی‌ام بیدل**** قدح بالید اگر خمیازه گل کرد از خمار من

غزل شماره ۲۵۲۳: به این حیرت اگر باشد خروشی ناگزیر من

به این حیرت اگر باشد خروشی ناگزیر من**** بقدر جوهر از آینه می‌بالد صغیر من
 سراغی از مثال من نداد آینه هستی**** به ملک نیستی روکن مگر یابی نظیر من
 دراین ویرانه جز یاد خط الفت سواد او**** تعلق نقش خود نشانند بر لوح ضمیر من
 به عبرت کرده‌ام آینه نقش قدم روشن**** تعین نیست تمثالی که گردد دلپذیر من
 به زیر چرخ فریاد نفس دزدیده‌ای دارم**** چه بال و پر گشاید در قفس مرغ اسیر من
 به چندی جانکنی موی سفیدی کرده‌ام حاصل**** توان فهمید سعی کوهکن از جوی شیر من
 چو اشک بیکسان از هیچکس یاری نمی‌خواهم**** مگر مژگان تر گردد زمانی دستگیر من
 گهر در پرده آبی که دارد چاک می‌گردد**** به فکر پرتو خود داغ شد طبع منیر من
 ازین مشت غبار آرایش دیگر نمی‌آید**** مگر ریزد جنون در جیب پروازی عبیر من
 اثر از زخم نخجیرم دو بالا می‌زند ساغر**** به رنگ آه و اشک است آب پیکانهای تیر من
 شکستن نیست آهنگی که از سازم برون آید**** مزاج چینی‌ام موی دگر دارد خمیر من
 به کنج بیخودی بیدل دماغ التفاتی کو**** که شور حشر را افسانه گیرد گوشه گیر من

غزل شماره ۲۵۲۴: به پهلوی ناوک درد که دارد گوشه گیر من

به پهلوی ناوک درد که دارد گوشه گیر من**** که می‌خواهد زمین هم جوشن از نقش حصیر من
 چو دل خون جگر کافیت رزق ناگزیر من**** همان پوشیدن مژگان چو چشم تر حریر من
 چه امکانست پیچد ناله‌ام در گنبد گردون**** چو موج باده زین مینا برون جسته‌ست تیر من
 من مخمور صید مرغزار گلشن تاکم**** به طبع خنده و میناست افسون صغیر من
 به اقبال ضعیفها نزاکت شوکتی دارم**** که رفعت بر نمی‌دارد چو نقش پا سریر من
 نفس هرگز رقم ساز تعلقها نمی‌باشد**** به چندین لوح یک خط می‌کشد کلک دبیر من
 الم پرورده ی‌اسم مپرس از بیکسهایم**** گداز خویش می‌باشد چو طفل اشک شیر من
 به این آثار موهمی تمیزی گر کنم حاصل**** به چشم ذره مژگانی کند جسم حقیر من
 به هر واماندگی ممنون بخت تیره خویشم**** که چون سایه به پای کس نیپچیده‌ست قیر من
 ندیدم جز تعلق هر قدر بال و پر افشاندم**** چه سازد گر نه با دام و قفس سازد اسیر من
 نشانم روشن است اما سر و برگ تسلی کو**** هنوز از کج خرامیها کماندار است تیر من

به سودای تمنا نقد خود کردم تلف بیدل ****بجز حسرت نبود آبی که شد صرف خمیر من

غزل شماره ۲۵۲۵: هوئی کشید کلک قیامت صریر من

هوئی کشید کلک قیامت صریر من ****صد نیستان گداخت گره در صفیر من
خاک زمین فقر گلستان دیگر است ****زان چشم بلبلی که دمید از حصیر من
هر جا عیار اول و آخر گرفته اند ****خطی ست از قلمرو کلک دبیر من
چون نقطه ام نشانده به صد عرش امتیاز ****جز پشت ناخنی که ندارد سریر من
فرصت شمار کاغذ آتش زده ست عمر ****از زود یک دو گام به پیش است دیر من
پوشیده نیست راز هواداری عدم ****پیداست از نفس که چه دارد ضمیر من
زین دامگاه گر ببرد کس کجا رود ****پرواز حیرتست ز مرغ اسیر من
رفتم ز خویش لیک به پهلوی عاجزی ****برخاستن چو سایه نشد دستگیر من
در عرصه ای که نیست نشان غیر بی نشان ****چون نی نفس بس است پر و بال تیر من
چون صبح خرقه ای ست نفس باف نیستی ****باری که بسته اند به دوش فقیر من
زین قامت خمیده صد حرص در رکاب ****غافل نی ام هنوز جوان است پیر من
گردی که کرده ام عرقی کن فرو نشان ****پرواز تا کی ای ادب ناگزیر من
بیدل شکست چینی دل را علاج نیست ****نقاش صنع مو نکشید از خمیر من

غزل شماره ۲۵۲۶: تب و تاب اشک چکیده ام که رسد به معنی راز من

تب و تاب اشک چکیده ام که رسد به معنی راز من ****ز شکست شیشه دل مگر شنوی حدیث گداز من
سر و کار جوهر حیرتم به کدام آینه می کشد ****که غبار عالم بستگی زده حلقه بر در باز من
سخنی ز پرده شنیده ام به حضور دل نرسیده ام ****چه نمایم آنچه ندیده ام تو پیرس از آینه ساز من
عرق جبین خجالتم که چو شمع در بر انجمن ****ننهفت عیب کفی تهی سر آستین دراز من
ز تلاش طاقت هرزه دو نشدم دچار تسلی ****قدمی در آبله بشکنم که به خود رسد تک و تاز من
ز ترانه ای که ادا کنم چکنم اگر نه حیا کنم ****ز دل فسرده چه واکنم گره است رشته ساز من
نه به خلد داشتم آرزو نه به باغ حسرت رنگ و بو ****شد از التفات خیال تو دو جهان طربگه باز من
ز غرور نشئه ناز او نرسیده ام به تغنی ****که خمد به افسری فلک سر سجده کار نیاز من
ره دیر و کعبه نرفته ام به سجود یاد تو خفته ام ****سر زانویی که نداشتم که نمود جای نماز من
اگر غبار زمین کنی و گر آسمان برین کنی ****من اسیر بیدل بیکسی تو کریم بنده نواز من

غزل شماره ۲۵۲۷: چون شمع تا چکیدن اشک ست ساز من

چون شمع تا چکیدن اشک ست ساز من ****هستی خطی ست و قف جبین گداز من
دامن به چین شکست ز نو میدی رسا ****دستی در آستین به هر سو دراز من
آخر تلاش لغزش پا دامنم کشید ****هموار شد خیال نشیب و فراز من

برخاستم ز خاک و نشستم همان به خاک****دیگر مجو قیام و قعود از نماز من
چون شمع در ادبگه همواری زبان****برهم زدم لبی که همان بود گاز من
تا در زبان خامه حیرت بیان شقی است****خالی ست در بساط سخن جای ناز من
وحشت غبار عمر ندانم کجا رسید****مقصد گداز قافله برق تاز من
مینا شکسته در سر ره گریه می کند****چون طفل اشک آبله خاکباز من
زبن فطرتی که ننگ خیالات آگهی ست****دشوار شد چو فهم حقیقت مجاز من
دارم چو حلقه عهده نامحرمی به دوش****بیرون در نشاند مرا پاس راز من
سعی جبین عرق شد و محروم سجده ماند****بیدل در آب ریخت خجالت نیاز من

غزل شماره ۲۵۲۸: حیرت آهنگم که می فهمد زبان راز من

حیرت آهنگم که می فهمد زبان راز من****گوش بر آینه نه تا بشنوی آواز من
ناله ها در سینه از ضبط نفس خون کرده ام****آشیان لبریز نومیدی ست از پرواز من
حسن اظهار حقیقت پر نزاکت جلوه بود****تا به بزم آیم زخلوت سوخت رنگ ناز من
لفظ شد از خودفروشی معنی بیرنگی ام****نیست غیر از من کسی چون بوی گل غماز من
دل به هر اندیشه طاووس بهاری دیگر است****در چه رنگ افتاده است آینه گلباز من
مشت خاکی بودم آشوب نفس گل کرده ام****ناله ای کز سرمه جوشاندم بس است اعجاز من
داغ شو ای پرسش از کیفیت حال سپند****نغمه ای دارم که آتش می زند در ساز من
گوش گو محرم نوای پرده عجزم مباش****اینقدر ها بسکه تا دل می رسد آواز من
با مزاج هستی ام ربطی ندارد عافیت****رنگ تصویر دلم خونست و بس پرواز من
شمع را در بزم بهر سوختن آورده است****فکر انجامم مکن گر دیده ای آغاز من
چشم تا بر هم زنم زین دامگاه آزاده ام****در خم مژگان وطن دارد پر پرواز من
اینقدر بیدل به دام حیرت دل می تپم****ره ز من بیرون ندارد فکر گردون تاز من

غزل شماره ۲۵۲۹: گل نشو و نما چندان شکست یأس چید از من

گل نشو و نما چندان شکست یأس چید از من****که رنگ خامه نقاش هم دامن کشید از من
بهار حیرتم از رنگ آثارم چه می پرسی****مقابل شد هزار آینه و چیزی ندید از من
یقینها نقش بندم گر به عرض شبهه پردازم****درین صحرا سیاهی هم نمی گردد سپید از من
چو شمع از انفعال سجده این آستان داغم****جبین چندان که گل کردم عرق کرد و چکید از من
درین محفل به حدی انتظار آگهی بردم****که پیغام وصال او به گوش من رسید از من
چو مژگان کز خمیدن می کند ساز نکه باطل****قد پیری به طومار هوس ها خط کشید از من
به یاد گفت و گو ناقدردان مدعا رفتم****بهاری داشتم اما تأمل گل نچید از من
به یاد جلوه ات مرهون حسرت دارم آغوشی****که هر جا حیرتی گل کرد مژگان آفرید از من
تپیدم ناله کردم داغ گشتم خاک گردیدم****وفا افسانه ها دارد که می باید شنید از من

به مردن هم چه امکانست مژگانم بهم آید**** محبت خواب راحت برد چون خون شهید از من
تمیز وحشت فرصت ندارم لیک می‌دانم**** که هر مژگان زدن چیزی دراین صحرا رمید از من
شکست دل نشد بیدل کفیل ناله دردی**** نفس در موی چینی نقبها زد تا دمید از من

غزل شماره ۲۵۳۰: بی‌نشان حسنی که درس جلوه می‌خواند ز من

بی‌نشان حسنی که درس جلوه می‌خواند ز من**** عالمی بر هم زند تا رنگ گرداند ز من
نور غیر از کسوت عریانی خورشید نیست**** چشم بند است اینکه او خود را بیوشاند ز من
آبیار مزرع خاموشی‌ام اما چه سود**** شوق می‌کارد نفس تا ناله رویاند ز من
شهر عنقاقت موج جوهر آینه‌ام**** مزد آن صیقل که تمثالی بخنداند ز من
بر غبار الفت این دشت دست افشاند**** یأس می‌ترسم جنون را هم برون راند ز من
هیچ صبح از عهده شام نمی‌آید برون**** داغ نومیدی مگر خورشید جوشاند ز من
نخل یلس از سوختنها دارد امید بهار**** کاش بی‌برگی پر پروانه رویاند ز من
داغ شد از خجلت بنیاد من سیل فنا**** آنقدر گردی نمی‌یابد که بنشاند ز من
سایه‌داران به که دیگر بر ندارم سر ز خاک**** تا توانایی دل موری نرنجاند ز من
چون حباب آینه‌ام چشمی ست آنهم بی‌نگاه**** آه از آن روزی که حیرت دامن افشاند ز من
در مقامی کامتحان گیرد عیار اعتبار**** مایه تمثالی ست گر آینه بستاند ز من
تا نجوشد سرمه از خاکستر من چون سپند**** خامشی را هم محبت ناله می‌داند ز من
بیدلم بیدل ز شرم سخت جانها مپرس**** دور از آن در، خاک هم آب است اگر ماند ز من

غزل شماره ۲۵۳۱: خم قامت نبرد ابرام طبع سخت‌کوش من

خم قامت نبرد ابرام طبع سخت‌کوش من**** گران شد زندگی اما نمی‌افتد ز دوش من
تسلی کشته‌ام چون موج گوهر لیک زین غافل**** که خاکست اینکه می‌نوشد زبان بحر نوش من
غم عمر تلف گردیده تا کی بایدم خوردن**** ز هر امروز شامی دارد استقبال دوش من
چنین دیوانه یاد بناگوش که می‌باشم**** که گوش صبح محشر پنبه دارد از خروش من
گریبان بایدم چون گل دمید از لب گشودنها**** ز وضع غنچه حرف عافیت نشنید گوش من
چه می‌کردم اگر بی‌پرده می‌کردم تماشا**** ترا در خانه آینه دیدم رفت هوش من
نشاندن نیست آسان همچو موج گوهر از پایم**** محیط از سرگذشت آسود تا یکقطره جوش من
به رنگی بی‌زبانم در ادبگاه نگاه او**** که گرد سرمه فریادی است از وضع خموش من
قیامت بود اگر خود را چنین آلوده می‌دیدم**** مرا از چشم خود پوشید فضل عیب پوش من
نمی‌دانم شکفتن تا کجا خرمن کنم بیدل**** سحر در جیب می‌آید تبسم گل‌فروش من

غزل شماره ۲۵۳۲: بهر جا پرتو حسنت برافروزد چراغ من

بهر جا پرتو حسنت برافروزد چراغ من**** سیاهی افکند در خانه خورشید داغ من

به بوی زین بهارم و نشد آغوش استغنا****عیار شرم گیرید از تریهای دماغ من
 به رنگ نشئه می رفته‌ام زین انجمن اما****همان خمیازه نقش پاست در یاران سراغ من
 حباب اینجا عرق تا چند بر روی هوا مالد****پری را از نگوئی منفعل دارد ایاغ من
 شبستانها درین دشت انجمن ساز جنون دیدم****سیاهی تا کجا افتاده است از روی داغ من
 جهانی جستجویم دارد و من نیستم پیدا****نفس سوزای هوس تا آتش افتد در سراغ من
 غبار از خاک می‌بالم شرار از سنگ می‌جوشم****به هر صورت خیال او نمی‌خواهد فراغ من
 تماشای بهار انشا خط نارسته‌ای دارم****هنوز از سایه قامت می‌کشد دیوار باغ من
 ازین آب و هوا بیدل به رنگ غنچه مختل شد****مزاج بوی گل پرورده ناموس دماغ من

غزل شماره ۲۵۳۳: ز خودداری نفس می‌زد تب و تاب چراغ من

ز خودداری نفس می‌زد تب و تاب چراغ من****در آتش تاختم چندان که شد هموار داغ من
 سواد عالم اسباب کو صد دشت پردازد****تغافل کم فضایی نیست در کنج فراغ من
 گل جمعیت رنگم پریشان کرد ناکامی****مگر گرد سرت گردم که بندد دسته باغ من
 خیالت در دل هر ذره گم کرده‌ست اجزایم****غبار خود شکافد هر که می‌خواهد سراغ من
 اگر صد سال چون یاقوت خورشیدم به سرتابد****نگه در سایه مژگان ن خواباند چراغ من
 به پاس نشئه عجز از تعلق بر نمی‌آیم****مباد از چیدن دامن بلند افتد دماغ من
 به هر بوس و پیامم سرفروید آید چه حرف است این****تو تا نگشوده‌ای لب کج نمی‌گردد ایاغ من
 چه نیرنگ است بیدل برق دیرستان الفت را****که من می‌سوزم و بوی تو می‌آید ز داغ من

غزل شماره ۲۵۳۴: بسکه ناموس وفا دارد کمین حال من

بسکه ناموس وفا دارد کمین حال من****هر که بسمل گشت می‌بندد تپش دربال من
 بیخودی در بال حیرت می‌رسد آینه‌ام****می‌توان کردن به رنگ رفته استقبال من
 ساز پروازم هوای گلشن دیدار کیست****جوهر آینه می‌باشد ز گرد بال من
 دوش در بزم وفا نرد تجرد باختم****ششجهت را بر قفا افکند نقش خال من
 در دل هر ذره گرد وحشتم پر می‌زند****گر همه آینه گردی نیست بی‌تمثال من
 نسخه داغ‌ست و سامان سواد سوختن****می‌توان خواند از جبینم نامه اعمال من
 کو جنونی کز نفس شور قیامت واکشم****چون شرر تفصیل چندین گلخن است اجمال من
 جز فنا در هیچ جا امیدی از آرام نیست****آتشم خاکستر افتاده‌ست در دنبال من
 همچو گل بیدل خمار انفعالی می‌کشم****شرم پار است آبیاریش امسال من

غزل شماره ۲۵۳۵: همچو بوی گل ز بس بی‌پرده است احوال من

همچو بوی گل ز بس بی‌پرده است احوال من****می‌شود لوح هوا آینه تمثال من
 داده‌ای مشتی غبارم را به باد اما هنوز****خاک می‌ریزد به فرق عالمی اقبال من

نکته سر بسته موج گهر فهمیدنی ست****برسخن عمری ست می پیچد زبان لال من
عزت واماندگی زین بیش نتوان برد پیش****هر که رفت از خود غبارش کرد استقبال من
گوهرم از معنی افسردنم غافل مباش****سکته می خواند تب دریایی از تبخال من
عاجزان را ذکر اسباب فضولی دوزخ ست****یاد پروازم مده آتش مزین بر بال من
بی سبب فرصت شمار خجلت بیکاری ام****همچو تقویم کهن حشو است ماه و سال من
صبح محشر در غبار شام می سوزد نفس****گر شود روشن سواد نامه اعمال من
عمرها شد شمع تصویرم به نومییدی گذشت****ز آتش دل هم نمی سوزم مپرس احوال من
ریشه ها دارد غبار من زمین تا آسمان****مرگ هم نگسست بیدل رشته آمال من

غزل شماره ۲۵۳۶: آه با مقصد تسلیم نیوستم من

آه با مقصد تسلیم نیوستم من****نقش پا گشتم و در راه تو ننشستم من
نسبت سلسله ریشه تا کم خون کرد****پا به گل داشتم و آبله ها بستم من
خاصه غیرت عشق است زدن شیشه به سنگ****هر که ساغر کشد از دست تو بد مستم من
نیست گل بی خبر از عالم نیرنگ بهار****تو اگر جلوه کنی آینه در دستم من
زیر پا آبله را مانع بالیدن نیست****هست اقبال بلندم که سر پستم من
خدمت پیکر خم مغتتم فرصتهاست****نفسی چند کنون ماهی این شستم من
مفت آرام غبار است سجود در عجز****چرخ نتوان شدن از خاک اگر جستم من
غیر تسلیم رهایی چه خیال ست اینجا****وهم جرأت قفسی بود که نشکستم من
دل گمگشته که در سینه سپنیدها داشت****گرهی بود ندانم به کجا بستم من
همچو عنقا خجل از تهمت نامم مکنید****در کجایم بنمایید اگر هستم من
نیستی شیخ که نفرت رسد از رندانت****تو خمار از چه کشی بیدل اگر مستم من

غزل شماره ۲۵۳۷: چنین کشته حسرت کیستم من

چنین کشته حسرت کیستم من****که چون آتش از سوختن زیستم من
نه شادم نه محزون نه خاکم نه گردون****نه لفظم نه مضمون چه معنیستم من
نه خاک آستانم نه چرخ آشیانم****پری می فشانم کجاییستم من
اگر فانی ام چیست این شور هستی****وگر باقی ام از چه فانیستم من
بناز ای تخیل بیال ای توهم****که هستی گمان دارم و نیستم من
هوایی در آتش فکنده ست نعلم****اگر خاک گردم نمی ایستم من
نوایی ندارم نفس می شمارم****اگر ساز عبرت نی ام چیستم من
بخندید ای قدردانان فرصت****که یک خنده بر خویش نگریستم من
در این غمکده کس ممیراد یارب****به مرگی که بی دوستان زیستم من
جهان گو به سامان هستی بنازد****کمالم همین بس که من نیستم من

به این یکنفس عمر موهوم بیدل***فنا تهمت شخص باقیستم من

غزل شماره ۲۵۳۸: بگذشت ز خاکم بت گل پیرهن من

بگذشت ز خاکم بت گل پیرهن من***چون صبح نفس جامه درید از کفن من
یاد نگهش بسکه به تجدید جنون زد***شد چشم پری بخیه دلک کهن من
یارب ز نظرها به چه نیرنگ نهان ماند***برق دو جهان شمع قیامت لگن من
بر وحشتم افسون قیامت نتوان خواند***بی شغل سفر نیست چو کشتی وطن من
تا تیغ تو شد مایل انداز اشارت***گردن همه جا رست چو مو از بدن من
رنگی نمودم ز بهارت چه توان کرد***حیرانم و آینه گری نیست فن من
شمع سحرم پیری ام افسون تسلی است***خواهد مژه خواباند کنون پر زدن من
گفتند در این بزم سزاوار ادب کیست***گفتم نگه کار به عبرت فکن من
عمریست تماشایی سیر دل تنگم***در غنچه شکسته ست دماغ چمن من
فکرم به حریفان رگ خامی نپسندید***شد پخته جهانی ز نفس سوختن من
یک دل گهر رشته افکار کفاف ست***گو پای خری چند نبندد رسن من
جز مبتدلی چند که عامست در این عصر***بیدل نرسیده است به یاران سخن من

غزل شماره ۲۵۳۹: تا فلک بر باد ناکامی دهد تسکین من

تا فلک بر باد ناکامی دهد تسکین من***همچو اخگر پنبه بیرون ریخت از بالین من
بیخودی را رونق بزم حضورم کرده اند***رنگهای رفته می بندد چو شمع آیین من
گرد رفتارت پری افشانند در چشم ترم***دهر شد طاووس خیز از گریه رنگین من
زین گلستان دامنی بر چیده ام مانند صبح***کز گریبان فلک دارد تبسم چین من
موج این بحر جنون هنگام توفان مشربی ست***نیست بی تجدید وحشت الفت دیرین من
ذوق آگاهی به چندین شبهه ام پامال کرد***عالم تمثال شد آینه خود بین من
بسکه چون گوهر قناعت در مزاجم پا فشرد***موج زد ابرام و نگذشت از پل تمکین من
بستن چشمی ست تسخیر جهات اما چه سود***داد گیرایی به حیرت چنگل شاهین من
ناروایی معنی ام را بسکه در پستی نشانند***خاک می لیسد زبان عبرت از تحسین من
از شکست دل خیال نازکی گل کرده ام***واکشید از موی چینی مصرع تضمین من
شخص عبرت بی ندامت قابل ارشاد نیست***از صدای دست بر هم سوده کن تلقین من
شکوه افسردگی بیدل کجا باید شمرد***ناله در نقش نگین خفت از دل سنگین من

غزل شماره ۲۵۴۰: گلی که کس نشد آینه اش مقابل او من

گلی که کس نشد آینه اش مقابل او من***دری که بست و گشادش گم است سایل او من
چو یأس دادرسی نارسای جهانم***دلی که زورق طاقت شکست ساحل او من

در این تپشکده بی اختیار سعی وفایم***غمش به هر که کشد تیغ بال بسمل او من
 کجا برم غم نیرنگ داغهای محبت***که شمع بود دل و سوختم به محفل او من
 به سایه دوری خورشید بست داغ ندامت***چرا غبار خودم گر نرفتم از دل او من
 به عالمی که وفا تخم آرزوی تو کارد***دل است مزرع و آتش دمیده حاصل او من
 کسی که برد به خاک آرزوی جوهر تیغ***به خون تپیدم و رستم چو سبزه از گل او من
 غبار تربت مجنون به این نواست پرافشان***که رفت لیلی و دارم سراغ محمل او من
 رها کنید سخن سازی جهان فضولی***خجالت است که گوید زبان قایل او من
 ز خود چه پرده گشایم جز او دگر چه نمایم***حق است آینه او، خیال باطل او من
 به جود و مهر، عطای سپهر کار ندارم***کریم مطلق من او گدای بیدل او من

غزل شماره ۲۵۴۱: ز ره هوس به توکی رسم نفسی ز خود نرمیده من

ز ره هوس به توکی رسم نفسی ز خود نرمیده من***همه حیرتم به کجا روم به رخت سری نکشیده من
 به چه برگ ساز طرب کنم زچه جام نشئه طلب کنم***گل باغ شعله نچیده من می داغ دل نچشیده من
 چو گل آنکه نسخه صد چمن ز نقاب جلوه گشوده تو***چو می آنکه عشرت عالمی ز گداز خود طلبیده من
 چه بلا ستمکش غیرتم چقدر نشانه حیرتم***که شهید خنجر ناز تو شده عالمی و تپیده من
 تو به محفلی ننموده رو که ز تاب شعله غیرتش***همه اشک گشته به رنگ شمع و ز چشم خود نچکیده من
 می جام ناز و نیازها به خمار اگر نکشد چرا***ز سرجفا نگذاشته تو ز در وفا نرمیده من
 چو نگاه گرم به هر طرف که گذشته محمل ناز تو***چو دل گداخته از پی ات به رکاب اشک دویده من
 تو و صد چمن طرب نمو من و شبمی نگه آبرو***به بهار عالم رنگ و بو، همه جلوه تو، همه دیده من
 نه جنون سینه دریدنی نه فنون مشق تپیدنی***به سواد درد تو کی رسم الفی ز ناله کشیده من
 چو سحر نیامده در نظر، رم فرصت نفس آنقدر***که برم بر آب شکفتگی به طراوت گل چیده من
 به کدام نغمه دل گسل ز نواکشان نشوم خجل***چو جرس به غیر شکست دل سخنی ز خود نشنیده من
 من بیدل و غم غفلتی که ز چشم بند فسون دل***همه جا ز جلوه من پر است و به هیچ جا نرسیده من

غزل شماره ۲۵۴۲: بعد مردن گر همین داغست وحشت زای من

بعد مردن گر همین داغست وحشت زای من***خاک هم خالی در آتش می نماید جای من
 گر به صد چاه جهنم سرنگون غلتم خوش است***در دل مأیوس خود یارب نلغزد پای من
 صد جنون شور قیامت می تپد در گرد یاس***از ادبگاه خموشی تا لب گویای من
 آرزوها بسکه در جیب نفس خون کرده ام***بال طاووس است اگر موج است در دریای من
 کو تأمل تا به کنه نسخهء خاکم رسد***بی غباری نیست خط صفحه سیمای من
 ای هوس چون گل فریب عشرت از رنگم مده***خون پرواز نیست در بال قفس فرسای من
 روزگاری چشم مجنون داشت مشق گردشی***گردباد است این زمان در مکتب صحرای من
 دستگاه عبرت اینجا جز تعلق هیچ نیست***می گشاید چشم من چون شمع خار پای من

کیست رنگ معنی از لفظم تواند کرد فرق****باده چون آب گهر جوشید با مینای من
 دیده آهو نگرده تهمت آلود بیاض****صبح یک خواب فراموش ست از شبهای من
 هستی موهوم عرض بی نشانی هم نداد****از نفس خون شد صدای شهپر عنقای من
 می کشم چون صبح از اسباب این وحشت سرا****تهمت ربطی که نتوان بست بر اجزای من
 فرصت از کف رفت و دل کاری نکرد، افسوس عمر****کاروان بگذشت و من در خواب مردم وای من
 کارگاه حیرتم بیدل خموشی باف نیست****ناله دارد تار و پود صورت دیبای من

غزل شماره ۲۵۴۳: چون گهر هر چند بر دریا تند غوغای من

چون گهر هر چند بر دریا تند غوغای من****در نم یک چشم سر غرق ست سر تا پای من
 ناتوانی همچو من در عالم تسلیم نیست****بیشتر از سایه می بوسد زمین اعضای من
 مسند آتش همان تسلیم خاکستر خوشست****جز غبار خوبش نشیند کسی بر جای من
 اینقدر چون شمع محو انتظار کیستم****بر سر مژگان وطن کرده ست دیدنهای من
 منع در سعی طلب ترغیب سالک می شود****لن ترانی داشت درس همت موسای من
 زندگی پر بیخبر بود از اشارات فنا****قامت خم گشته گردید ابروی ایمای من
 لفظ ممکن نیست بر معنی نچیند دقتی****باده بر دل سنگ بست از الفت مینای من
 ناله محو خیالت قابل تحریر نیست****هر قدر نوشته ام بی پرده است انشای من
 در جنون عریانی ام تشریف امنی دیگر است****یا رب این خلعت نگرده تنگ بر بالای من
 از غبار شیشه ساعت قدح پر می کنم****خشکی این بزم نم نگذاشت در صهبای من
 سایه ام بیدل ز نیرنگ غم و عیشم می رس****نیست ممتاز آنقدر روز من از شبهای من

غزل شماره ۲۵۴۴: در خور گل کردن فقرست استغنا من

در خور گل کردن فقرست استغنا من****نیست جز دست تهی صفر غرورافزای من
 از مراد هر دو عالم بسکه بیرون جسته ام****در غبار وحشت دی می تپد فردای من
 سایه مویی ز کلک خود تصور کرد و بس****نقشبند وهم در صنع ضعیفهای من
 ترک دنیا هم دماغ همت من بر نداشت****رنجه کرد افشاندن این گرد پشت پای من
 مشت خاکم لیک در عرض بهار رنگ و بو****عالمی آینه می پردازد از سیمای من
 نقش مهر خامشی چون موج بر خود می تپد****در محیط حسرت طبع سخن پیرای من
 پرده ناموس بیرنگی ست شوخیهای رنگ****می دری جیب پری گر بشکنی مینای من
 از سبکروچی درون خانه بیرونم ز خوبش****چون نگه در دیده ها خالیست از من جای من
 اینقدرها لاله گلزار سودای کی ام****بی چراغان نیست دشت و در ز نقش پای من
 عمرها شد حسرتم خون گشته پابوس اوست****صفحه می باید حنایی کردن از انشای من
 یاد ایامی که از آهنگ زنجیر جنون****کوچه نی بود یکسر جاده در صحرای من
 شمع این محفل نی ام لیک از هجوم بیخودی****در رکاب رنگ از جا رفته است اجزای من

هیچکس خجلت نقاب ربط کمظرفان مباد***نشئه عمری شد عرق می‌چیند از صهبای من
کرد بیدل سرخون جمعیتم آخر چوشمع***داغ جانکاهی همان ته جرعه مینای من

غزل شماره ۲۵۴۵: دهر، توفان دارد از طبع جنون پیمای من

دهر، توفان دارد از طبع جنون پیمای من***قلقلی دزدیده است این بحر از مینای من
نیست خالی یک کف خاک از غبار وحشتم***چون نفس می‌جوشد از هر دل تپیدنهای من
غنچه را جز شوخی رنگ آفتی دربار نیست***خودنمایی می‌دهد آخر به باد اجزای من
هر نفس کز دل کشیدم خامشی افشاند بال***می‌زند موج از زبان ماهیان دریای من
بسکه افشردم قدم در خاک راه نیستی***همچو شمع آخرسر من گشت نقش پای من
صافی دل در غبار عرض استعداد رفت***موج می‌شد جوهر آینه مینای من
راه از خود رفتنم از شمع هم روشن تر است***جاده پرداز است برق ناله در صحرای من
حسن هر جا جلوه گر شد عشق می‌آید برون***عرض مجنون می‌دهد آینه لیلای من
تا قیامت بایدم سرگشته پرواز بود***دام دارد بر هوا صیاد بی‌پروای من
همچو برق آغوش از وحشت مهیا کرده‌ام***طول صد عقبا امل صرفست بر پهنای من
پرده تحقیق بیدل تا کجا خواهی شکافت***عالمی دارد نهان کیفیت پیدای من

غزل شماره ۲۵۴۶: شمع صفت دیدنی ست عجز جنون زای من

شمع صفت دیدنی ست عجز جنون زای من***سر به هوا می‌دود آبله پای من
بال فشان می‌روم لیک ندانم کجا***بر پر من بسته‌اند نامه عنقای من
بسکه به رویم عرق آینه شرم بست***ماند نهان از نظر صورت پیدای من
همقدم گرد باد تاختم از بیخودی***گردش ساغر شکست گردن مینای من
خجلت اعمال پوچ نامه به فردا فکند***روی ورق پشت کرد مشق چلیپای من
تا ز نم انفعال صورتی آرم به عرض***دام نکرد از حباب آینه دریای من
با همه آزادگی منفعل هستی‌ام***حیف که چین وار نیست دامن صحرای من
غیر فسوس از نفس یک سخنم گل نکرد***هر چه شنیدم زدل بود همین وای من
ضعف به صد دشت و در می‌کشدم سایه‌وار***تا به کجایم برد لغزش بی پای من
چند نفس خون کنم تا به خود افسون کنم***سوختم و وا نشد در دل من جای من
خواه ادب پروریم خواه گریبان دریم***غیردرین خیمه نیست جز من و لیلای من
داغ شو ای عاجزی نوحه کن ای بیکسی***با دو جهان شد طرف بیدل تنهای من

غزل شماره ۲۵۴۷: گرد وحشت بسکه بر هم چیده است اجزای من

گرد وحشت بسکه بر هم چیده است اجزای من***رفتن رنگی تواند کرد خالی جای من
کیست گردد مانع انداز از خود رفتنم***شمع مقصد می‌شود چون شمع خار پای من

گر همه افسون جاهم بستر آرایی کند***خواب نتوان یا فتن بر اطلس دیبای من
همچو دریا خار خارم را جگر می افکند***ناخنی چون موج اگر می بالد از اجزای من
عمرها شد انفعال از آستان می کشم***کاش نقش سجده ای می بست سر تا پای من
بر امید حلقه آغوش فتراک کرم***داد دامن دعا هم دست ناگیری من
آنسوی اندیشه ام هنگامه ساز خامشی است***جهد آن دارم که دل هم نشود غوغای من
تا نفس پر می زند دل محو اسباب است و بس***رشته ها بسیار دارد گوهر دربای من
نشئه شور دماغم پر بلند افتاده است***می درد چون صبح جیب آسمان سودای من
بی نیاز دستگاه وحشت است آزادی ام***زحمتی چیدن ندارد دامن صحرای من
چون سپندم چشم زخم است انتظار سوختن***آتش دل گر نپردازد به حالم وای من
بیدل از کیش نفس سرمایگان دیگر می رس***نیست غیر از نیستی دین من و دنیای من

غزل شماره ۲۵۴۸: دوری مقصد دمید از سرکشیدنهای من

دوری مقصد دمید از سرکشیدنهای من***نقش پاگم کرد پیش پا ندیدنهای من
چون نفس از هستی خود در غبار خجلتم***کز جهانی برد آسایش تپیدنهای من
الفت هستی چو صبحم نردبان وحشت است***چین دامن نیست جز بر خویش چیدنهای من
شور محشر گوش خلقی وانکرد اما چه سود***اندکی نزدیک می خواهد شنیدنهای من
شمع ماتمخانه یاسم زاحولم می رس***بی تو در آغوش مژگان سوخت دیدنهای من
خاکساری آبیارم چون نهال گرد باد***گرد می گردد بلند از قد کشیدنهای من
سیر جیب امن امکان بود بی سعی گداز***همچو شمع آمد به کار از هم چکیدنهای من
پا به دامن دارم و جولان حرص آسوده نیست***خاک افسردن به فرق آرمیدنهای من
ریشه واماندهم رنگ نمو گم کرده ام***با رگ یاقوت می جوشد دوبدنهای من
چون ثمر بیدل به چندین ریشه جولان امید***تا شکست خود رسید آخر رسیدنهای من

غزل شماره ۲۵۴۹: سوخت چون موج گهر بال تپیدنهای من

سوخت چون موج گهر بال تپیدنهای من***عقده دل گشت آخر آرمیدنهای من
آبیار مزرعم یارب تب سودای کیست***درد می جوشد چو تبخال از دمیدنهای من
صد بیابان آرزو بی جستجو طی می شود***تا به نومیدی اگر باشد رسیدنهای من
آه دردم تهمت آلود رعونت نیستم***رستن است از قید هستی سرکشیدنهای من
از مقیمان بهارستان ضعف پیری ام***گل ز نقش پا به سر دارد خمیدنهای من
عالمی را کرد حسرت بسمل ناز و نیاز***دور باش غمزه و دزدیده دیدنهای من
از سر کویت غبارم برده اند اما هنوز***می تپد هر ذره در یاد تپیدنهای من
جرأت بیحاصلی خجلت گداز کس مباد***اشک شد پرواز چون چشم از پریدنهای من
بسکه اجزایم ز درد ناتوانیها گداخت***چون صدا شد عینک دیدن شنیدنهای من

وحشتم غیر از کلاه بی‌نشانی نشکند****دامن رنگم بلند افتاده چیدنهای من
همچو اشک از شرم جرأت بایدم گردید آب****تا یکی لغزش تراود از دویدنهای من
وحشتم فال گرفتاریست بیدل همچو موج****نیست بی‌ایجاد دام از خود رمیدنهای من

غزل شماره ۲۵۵۰: فلک نبست ره صبح لابلالی من

فلک نبست ره صبح لابلالی من****پلگ داغ شد از وحشت غزالی من
به نقص قانعم از مشق اعتبار کمال****دمید نقطه بدر از خط هلالی من
خم بنای سجودم بلندیی دارد****که چرخ شیشه بچیند به طاق عالی من
دماغ چینی اقبال موی بینی کیست****جنون فقر اگر نشکند سفالی من
کسی فسانه ابرام تا کجا شنود****کری به گوش جهان بست هرزه نالی من
به ناله روز کنم تا ز خود برون آیم****قفس تراش برآمد شکسته بالی من
در انتظار که محوم که همچو پرتو شمع****نشسته است ز خود رفتنم حوالی من
گدای خامشم اما به هر دری که رسم****کریم می‌شود حرف بی‌سوالی من
طلسم من چو حباب آشیان عنقا بود****نفس پر از دو جهان کرد جای خالی من
به هر چه گوش نهی قصه پریشانی‌ست****تنیده است بر آفاق شیر قالی من
فروغ کوکب عشاق اگر به این رنگ است****به اخگری نرسد تا ابد ز گالی من
چو تخم آبله بیدل سر هوس نکشید****به هیچ فصل نموهای پایمالی من

غزل شماره ۲۵۵۱: انفعال باطن خاموش دارد بوی خون

انفعال باطن خاموش دارد بوی خون****ریزش صهباست هر جا شیشه می‌گردد نگون
کاملان در خاکساری قدر پیدا می‌کنند****چون عیار رنگ زر کز خام می‌گردد فزون
ایمنی از طینت ناراست نتوان داشت چشم****رفته گیرید اعتماد از خانه‌های بی‌ستون
با مراد نیک و بد یکسان نمی‌گردد فلک****این خم نیلی که دیدی رنگها دارد جنون
سرمه‌سا چشمی دو عالم را به جوش آورده است****کیست دریابد که خاموشی چه می‌خواند فسون
اینقدر بر علم و فن مغرور آگاهی مباش****آخر این دفتر دو حرف است از حساب کاف و نون
دعوی پیشی مکن کز واپسant نشمرند****بیشتر رو بر قفازازی‌ست سعی رهنمون
مشت خاک ما که از بی‌انفعالی بسته سنگ****یک عرق گر گل کند آینه می‌آید برون
سرنگونیهای ماه نو دلیل عبرت است****موج لب خشکی تری دارد چراغ آبگون
هر که را دیدم توانایی به خاک افکنده بود****بیدل اینجا نیست غیر از مرکب طاقت حرون

غزل شماره ۲۵۵۲: بینم تاکی‌ام آرد جنون زین دامگه بیرون

بینم تاکی‌ام آرد جنون زین دامگه بیرون****پری افشاندنم در رنگ یعنی می‌تیم در خون
بقدر هستی از بی‌اختیاری ساختم اما****به ذوق دانه و آب از قفس نتوان شدن ممنون

جنون عالم از گرد سحر بی پرده است اینجا****بقدر داغ اختر پنبه سامان می کند گردون
 تو و من عالمی را از حقیقت بیخبر دارد****زمانی گر نفس دزدی عبارت نیست جز مضمون
 گشاد دل به آغوش تعلقها نمی سازد****چو صحرا وسعتم افکنده است از خانمان بیرون
 جهانی را شهید بی نیازی کرده ام اما****طرب خونی ندارد تا کنم رخت هوس گلگون
 چه امکانست سیل مرگ گرد حرص بنشاند****نرفت آخر به زیر خاک هم گنج از کف قارون
 به خود صد عقده بستم تا به آزادی علم گشتم****به چندین سخته چون نی مصرعی را کرده ام موزون
 به بزم کبریا ما را چه امکانست پیدایی****مثال خاک نتوان دید در آینه گردون
 سواد آگهی گر دیده هوش کند روشن****به زیر خیمه لیلی رو از موی سر مجنون
 مباش ایمن ز لعل جانگداز گلرخان بیدل****بلای جان بود چون با هم آمیزد می و افیون

غزل شماره ۲۵۵۳: جنون ما بیابانهاست از آوارگی بیرون

جنون ما بیابانهاست از آوارگی بیرون****چو مجنون کاش سازد گرد ما با دامن هامون
 سراغ عافیت از برگ برگ این چمن جستم****کجا آرام کو راحت جهانی می تپد در خون
 مقیم سایه بید از چمن دارد فراغتھا****به رفع بی کسی کم نیست مو هم بر سر مجنون
 درین گلزار ممکن نیست از تحقیق گلچیدن****ز دامن زمین یکچشم حیران گیر تا گردون
 تبسم نسخه از لعلش که دارد تاب بردارد****رگ یاقوت می گردد نمایان زین خط موزون
 فنون نرگش هر جا کتاب سحر پردازد****به جیب خم نگاه چشم حیرانست افلاطون
 تب شوق که می جوشد ز مغز استخوان من****که از نبضم چوتار شمع آتش می جهد بیرون
 سواد اضطراب موج این توفان نشد روشن****حباب آن به که عینک بشکند در دیده جیحون
 گرفتم واشکافی پرده رمز نفسها را****چه خواهی خواند جز اوهام از این سطر هوا مضمون
 به غیر از عشق رنگی نیست حسن بی نیازی را****همه گر نام لیلی برده ای گل می کند مجنون
 میرسید از نسیم ناتوان پرواز ایجادم****دم صبح ازل بودم نفس گل کرده ام اکنون
 به این عجزی که در بنیاد طاقت دیده ام بیدل****مگر کوهی شوم تا ناله پردازم من محزون

غزل شماره ۲۵۵۴: ز پرده آبی اگر از قباب تنگ برون

ز پرده آبی اگر از قباب تنگ برون****به روی گل ننشیند ز شرم رنگ برون
 خیال آن مژه خون می کند چه چاره کنم****دل آب گشت و نمی آید این خدنگ برون
 زمانه مجمع آینه های ناصاف است****درون صفا ز کدورت نشسته زنگ برون
 حذر کنید ز کینی که از دو دل خیزد****شرار کوفته می آید از دو سنگ برون
 بساط صلح گر از عافیت نگردد تنگ****کسی ز خانه نیاید به عزم جنگ برون
 بهار عالم انصاف گر به این رنگست****نرفته است مسلمانی از فرنگ برون
 به لاف پیش مبر دعوی توانایی****که خار تنگ نیاید ز پای لنگ برون
 ز طعن تیره درونان خدا نگهدارد****نفس جنون زده می آید از تفنگ برون

دریغ محرمی دل نصیب فطرت نیست***نشسته‌ایم ز آینه همچو زنگ برون
تعلقات جهان حکم نیستان دارد***نشد صدا هم ازین کوچه‌های تنگ برون
هزار سنگ به دل کوفتیم لیک چه سود***می نیامد ازین شیشه جز ترنگ برون
نفس نیاز خرام که می کنی بیدل***که سنگ سبزه نیارد به این درنگ برون

غزل شماره ۲۵۵۵: گر ز بزم آن بت ساقی لقب آید بیرون

گر ز بزم آن بت ساقی لقب آید بیرون***شیشه‌ها جام به کف تا حلب آید بیرون
تا به چشمش نگرم دیده شود ساغر می***چون برم نام لبش گل زلب آید بیرون
گر ز ند بال هوا داری مست نگهش***تا ابد مروحه برگ عنب آید بیرون
ننگ غیرتکده عشق به عرض آمده‌ایم***همچو تبخال که از جوش تب آید بیرون
پرده نامه سیاهان ندرد رحمت عام***حیف کز خامه خورشید شب آید بیرون
جستن از وسوسه شیر و پلنگ آنهمه نیست***مرد باید که ز چنگ غضب آید بیرون
لب ما پرده در راز تمنا نشود***ناله هر چند گریبان طلب آید بیرون
گام اول چو شرر پا نخورد ممکن نیست***هر که یکباره ز وضع ادب آید بیرون
سنگسار هوس نقش نگین نتوان شد***کاش نام ز جهان نسب آید بیرون
آه از آن سر که درین غمکده یاس چو صبح***از گریبان به هوای طرب آید بیرون
نقطه واری ز حیا مهر به لب زن بیدل***تا کلامت همه جا منتخب آید بیرون

غزل شماره ۲۵۵۶: ای اثرهای خرامت چشم حیران در کمین

ای اثرهای خرامت چشم حیران در کمین***هر کجا پا می نهی آینه می بوسد زمین
گر چه می دانیم دل هم منظر ناز تو نیست***اندکی دیگر تنزل کن به چشم ما نشین
غافل از دیدار آن چشم حیا پرور نه‌ایم***تیغ خوابانیده‌ای دارد نگاه شرمگین
دستگاهت هر قدر بیش است کلفت بیشتر***در خور طول است چینهایی که دارد آستین
عالمی در سایه می جوید پناه از آفتاب***گر عیار مهرگیری نیست بی آثار کین
پا به دامن کش که دارد عجز پیمای طلب***عشرت روی زمین از آبله زیر نگین
لذت دنیا نمی سازد به کام عافیت***عالمی خفته‌ست در نیش از هوای انگین
چون شرار از وحشت کمفرستیهای وصال***حیرت آینه می گردد نگاه واپسین
کی توانم پنجه با سر پنجه خورشید زد***من که پشت سایه نتوانم رساندن بر زمین
پیری از دمسردی یاسم به خاکستر نشاند***شعله هم دارد درین فصل احتیاج پوستین
گر نه از قرب حضورت نقد مژگان روشن است***دیگر از عقبا چه می بیند نگاه دوربین
چند خواهی حسرت دیدارینهان داشتن***چشم می روید درین محفل چو شمع از آستین
یک قلم شوق است بیدل کلفت وارستگان***موج عرض تازه رویی دارد از چین جبین

غزل شماره ۲۵۵۷: به کنج ابروی دلدار خال فتنه کمین

به کنج ابروی دلدار خال فتنه کمین***سیاهپوش سیه خانه‌ای ست گوشه‌نشین
 چو سایه جذبه خورشید او سراپایم***چنان ربود که نگذاشت سجده‌ام به جبین
 سراغ مردمک از چشم ما مگیر و میرس***خیال خال سیاه تو کرده است کمین
 هوای گلشن یاد ترا بهاری هست***کزو چو شعله توان کرد ناله‌ها رنگین
 چو صبح از دم تیغ تو پای تا به سرم***جراحی ست که دارد تبسمی نمکین
 به شعله کاری غیرت هزار دوزخ نیست***بسوز هستی‌ام اما به سوی غیر مبین
 به جلوه‌ات رگ گلدسته بند مژگانم***بهار می‌چکد اینجا ز دامن گلچین
 ز بس به حسرت رنگ حنا گداخته‌ام***ز خاک من کف پای تو می‌شود رنگین
 هجوم حیرتم از نقش پای خود دریاب***تو می‌خرامی و من نقش بسته‌ام به زمین
 چو کوه غیر زمینگیری‌ام عاجی نیست***شکست در ره من شیشه‌ها دل سنگین
 پیدن از چه جرس وام بایدم کردن***نفس ندارم و دل ناله می‌کند تلقین
 ز سر بر آر هواهای عافیت طلبی***به عالمی که منم سایه نیست سایه‌نشین
 درین حدیقه سرو برگ خواب ناز کراست***بهار هم زپر رنگ می‌کند بالین
 بهار لاله این باغ دیده‌ای بیدل***تو هم به خاتم دل داغ نه به جای نگین

غزل شماره ۲۵۵۸: بی سراغی نیست گرد هستی وحشت کمین

بی سراغی نیست گرد هستی وحشت کمین***نقش پای جلوه‌ای داریم در خط جبین
 بندگی ننگ کجی از طینت ما می‌برد***می‌تراود راستی در سجده از نقش نگین
 وضع نخوت خاکیان را صرفه آرام نیست***گردباد آشفته‌گی می‌چیند از چین جبین
 جلوه اسباب منظور تغافل خوشتر است***سخت مکروه‌ست دنیا چشم اگر داری بین
 اهل دنیا در تلاش غارت یکدیگرند***خانه شطرنج را همسایه نگذارد کمین
 اعتبارات غرور و عجز ما پیدا است چیست***از نفس یک پیرهن بالیده‌تر آه حزین
 خاکساری طینت گل کردن تشویش نیست***گر قیامت خیزد از جا بر نمی‌خیزد زمین
 از حلاوت‌های دنیا سوختن خرمن کنید***کو حصول شمع گیرم موم دارد انگبین
 زندگانی دامگاه اینقدر تزویر نیست***از شمار سبزه زاهد عرق ریز است دین
 وضع خاموشی محیط عافیت موج است و بس***از حباب اینجا نفس دارد حصاری آهنین
 دوری اصل اینقدر کلفت سراغ نیستی است***کرد آتش را وداع سنگ خاکستر نشین
 بیدل امشب در هوای دامنش گل می‌کند***همچو شاخ گل مرا صد پنجه از یک آستین

غزل شماره ۲۵۵۹: شکست حادثه بر ما نیافت دست کمین

شکست حادثه بر ما نیافت دست کمین***نرفت دامن عریان تنی به غارت چین

صفای دل نکشد خجالت گرانی جسم****به آب آینه مشکل نمد شود سنگین
 کدام ذره که خورشید نیست در بغلش****هزار آینه دارد حقیقت خود بین
 مباش بیخبر از مغز استخوان قلم****غبار کوچه فکر است معنی رنگین
 درین تپشکده الفت کمین رفتن باش****خوش است پا به رکابی مقیم خانه زین
 به درد عشق همان عشق محرم تو بس است****بساط شوخی عجز از شکست رنگ مچین
 درین چمن مخور از رنگ و بو فریب نشاط****بجز غبار تو چیزی نمی دمد ز زمین
 ز سعی شعله خوش ست آشیان طرازی داغ****بلند رفته ای ای ناله ساعتی بنشین
 به راه حسرت پرواز نام چون طاووس****نشاندنم ز هوس رنگها به زیر نگین
 نه عیش دانم و نی غم جز اینقدر دانم****که چون جرس همه جا ناله می کنم به حنین
 ز اشک دیده بیدل چو غنچه خون گردد****اگر کند کف پای ترا حنا رنگین

غزل شماره ۲۵۶۰: نیست ممکن واژگونیهای طالع بیش ازین

نیست ممکن واژگونیهای طالع بیش ازین****سرنوشت ماست نام دیگران همچون نگین
 یار در آغوش و ما را از جدایی چاره نیست****جلوه در کار و ندیدن جای حیرانی ست این
 از رگ هر برگ گل پیدا است مضمون بهار****این چمن در کار دارد دیده باریک بین
 جز عرق زان عارض رنگین کسی را بهره نیست****غیر شبنم خرمن این گل ندارد خوشه چین
 تا وفا از سجده اش عهد درستی بشکند****بر میان زنا باید بستن از خط جبین
 وادی امید بی پایان و فرصت نارسا****می روم بر دوش حسرت چون نگاه واپسین
 صد گلستان رنگ دربارست حسن اما چه سود****خانه آینه ما نیست جز یک گل زمین
 در بساطی کز هوس فکر اقامت کرده ایم****خانه پا در حنا نتوان گرفتن همچو زین
 سایه و تمثال هرگز شخص نتواند شدن****نیست هستی جز گمان گو پرده بردارد یقین
 سربه سنگی آیدت کز خود بری بوی سراغ****می دهد تمثالت از آینه و نام از نگین
 ای سپند آن به که از وضع خموشی نگذری****ناله اینجا دور باش سرمه دارد در کمین
 با مروت آشنایی نیست اهل حرص را****دیده های دام نبود خانه مردم نشین
 چون غبار از عجز پیمان خیالی بسته ایم****تا طلسم حسرت ما نشکنی دامن مچین
 فتنه بسیارست در آشوبگاه جلوه اش****اندکی یاد خرامش کن قیامت آفرین
 تا توانی بیدل از بند لباس آزاد باش****همچونی در دل گره مفکن ز چین آستین

غزل شماره ۲۵۶۱: نفس عمارت دل دارد و شکستش است این

نفس عمارت دل دارد و شکستش است این****کجاست جوهر آینه سینه خستش است این
 هزار تفرقه جمع است در طلسم حواست****شکسته بر گل رنگی که دسته بستش است این
 نفس کدام و چه دل ای جنون تخیل هستی****در آتش است سپندی که گرم جستش است این
 به حیرت آینه بشکن نفس به سرمه گره زن****که نقش عافیتی داری و نشستش است این

عدم شمار وجودت غبار گیر نمودت***جهان شکنجه^۱ وهمست و طور رستنش است این
بلندی مژه سامان کن از مراتب همت***به دامنی که تو داری نظر شکستنش است این
نیافت سعی تأمل ز شور معنی بیدل***جز اینکه نغمه^۲ ساز ز خود گسستنش است این

غزل شماره ۲۵۶۲: فلک چه نقش کشد صرف بند و بست جبین

فلک چه نقش کشد صرف بند و بست جبین***مگر زمین فکند طرحی از نشست جبین
به سجده نیز ز بار قبول نومیدیم***زمین معبد ما بود پشت دست جبین
نگین عبرتی از سرنوشت هیچ مپرس***دمیده گیر خطی چند از شکست جبین
ز صد هزار جنون و فنون نخواهی یافت***به غیر سجده^۱ عجز از بلند و پست جبین
به پیش خلق دنی عرض احتیاج مبر***به خاک جرعه نریزد قدح پرست جبین
بلند و پست جهان زیر دست همواری ست***ز عضوهاست سرافراز تر نشست جبین
به هیچ سوز حیا گرم ننگری بیدل***عرق اگر دهد آیینه‌ات به دست جبین

غزل شماره ۲۵۶۳: چون هلالم بی خم تسلیم آن اختر جبین

چون هلالم بی خم تسلیم آن اختر جبین***غوطه در خط جبین زد بسکه شد لاغر جبین
یاد آهنگ سجودش آب می سازد مرا***از حیا همچون عرق دزدیده‌ام سر در جبین
سایه‌ام از شیوه^۱ همواری‌ام غافل مباش***کز جبین تا نقش پاگل کرده‌ام یکسر جبین
در دبیرستان نیرنگ تعلق خواندنی ست***معنی صد خیر و شر از یک ورق دفتر جبین
کلفت اسباب ما را داغ صد تدبیر کرد***دردسر می بندد اینجا ناز صندل بر جبین
زبنهار ای اخگر از داغ محبت دم مزن***تا نگردانی عرق پرداز خاکستر جبین
یارب این مقدار بیتاب سجود کیستم***می چکد عمریست چول شمع ز چشم تر جبین
با چنین عجزی که دارد صورت بنیاد من***حق تعظیمی است همچول سجده‌ام بر هر جبین
دلم هوایت را کرده ای دوست***تا بقدر شب نمی در نم زند ساغر جبین
انفعال آینه^۲ پاداش اعمالم بس است***می کنم تا یاد عقبا می شود کوثر جبین
بیدل از کیفیت بنیاد تسلیم مپرس***خانه آینه دارد تا برون در جبین

غزل شماره ۲۵۶۴: ز سجده بیخبری تا کی انفعال جبین

ز سجده بیخبری تا کی انفعال جبین***عرق شو و نفسی گریه کن به حال جبین
ز دور گردی تحقیق معبد تسلیم***چه سجده‌ها که نگردید پایمال جبین
تواضع آینه‌دار کمال مرد بس است***چو ماه از خم ابرو کنید بال جبین
ز سجده محرم قرب بساط ناز شو***به خاک ختم عروج است اتصال جبین
تر است از عرق شرم تشنه کامی حرص***ولی تو غافلی از چشمه زلال جبین
ثبات چهره گشای بنای تسلیم است***قضا نخواست ز همواری اختلال جبین

کفیل زینت هرکس ظهور طینت اوست****بس است رنگی اگر داغ یافت خال جبین
عروج منسب اقبال بی تلاش خوش است****چو مه به چین مشکن دامن کمال جبین
کسی به مشق خط سرنوشت را نرسید****هزار صفحه سیه کرد احتمال جبین
چو سایه داغ حسیض است طالع بیدل****چو گل کند کف پا من کنم خیال جبین

غزل شماره ۲۵۶۵: دست جرأت دیدم آخر مغتنم در آستین

دست جرأت دیدم آخر مغتنم در آستین****همچو شمع کشته خواباندم علم در آستین
با همه الفت چو موج از یکدگر پهلوی تهی ست****عالمی زین بحر جوشیده ست رم در آستین
باطن این خلق کافرکیش با ظاهر مسنج****جمله قرآن در کنارند و صنم در آستین
دامن افشان بایدت چون موج از این دریا گذشت****چند چون گرداب بندی پیچ و خم در آستین
شوق بیتابیم ما را رهبری در کار نیست****اشک هر جا سر کشد دارد قدم در آستین
گر تأمل پرده بردارد ز روی این بساط****هر کف خاکی ست چندین جام جم در آستین
دم زدن شور قیامت خامشی حشر خیال****یک نفس ساز دو عالم زیر و بم در آستین
پنجه قدرت رهین باد دستیها خوش است****تا به افسردن نگرود متهم در آستین
در جنون هم دستگاه کلفت ما کم نشد****ناله عریان است و دارد صد الم در آستین
دعوی کاذب گواه از خویش پیدا می کند****چون زبان شد هرزه گو دارد قسم در آستین
سرکشی در تنگدستیها مدارا می شود****سودن ست انگشتها را سر بهم در آستین
بسکه بیدل عام شد افلاس در ایام ما****نقش ناخن هم نمی بندد درم در آستین

غزل شماره ۲۵۶۶: گرگدا دست طمع دزد ز هم در آستین

گرگدا دست طمع دزد ز هم در آستین****می کشد خشکی کف اهل کرم در آستین
در قمار زندگی یا رب چه باید باختن****چون حبابم از نفس نقد عدم در آستین
برگ و ساز بی بری غیر از ندامت هیچ نیست****سرو چندین دست می سابد بهم در آستین
ناله گر بر لوح هستی خط کشد دشوار نیست****خامه ام زین دست دارد صد رقم در آستین
آنقدر کاهیدم از درد سخن کز پیکرم****نال دارد پیرهن همچون قلم در آستین
بسکه چون شمعم تنک سرمایه این انجمن****یک گلم هم در گریبانست و هم در آستین
این زمان در کسوت رنگم گریبان می دزد****همچو گل دستی که بر سر می زدم در آستین
وضع آسایش رواج عالم ایثار نیست****پنجه اهل کرم خفته ست کم در آستین
بی قناعت کیسه حرصت نخواهد پر شدن****تا به کی چون مار می گردی شکم در آستین
پیرگشتی غافل از قطع تعلقها مباش****صبح دارد از نفس تیغ دو دم در آستین
تا به رنگ مدعا دست هوس افشاند ام****کرده ام بیدل گلستان ارم در آستین

غزل شماره ۲۵۶۷: سر طره‌ای به هوا فشان ختنی ز مشک تر آفرین

سر طره‌ای به هوا فشان ختنی ز مشک‌تر آفرین ***** مژه‌ای بر آینه بازکن گل عالمی دگر آفرین
 ز سحاب این چمنم مگو بگذر ز عشوه رنگ و بو ***** به تو التماسی گریه‌ام دو سه خنده گل به سر آفرین
 سر زلف عربده شانه کن نگهی به فتنه فسانه کن ***** روش جنون بهانه کن ز غبار من سحر آفرین
 ز حضور عشرت بیش و کم نه بهشت خواهم و نی ارم ***** به خیال داغ تو قانعم تو برای من جگر آفرین
 به کمال خالق انس و جان نه زمین رسید و نه آسمان ***** به صدف کسی چه دهد نشان ز حقیقت گهر آفرین
 حذر از فضولی وهم و ظن تو چه می کند به جهان من ***** در احوالی به هوس مزین ز دو چشم یک نظر آفرین
 منشین چو مطلب دیگرن به غبار منت قاصدان ***** رقم حقیقت رنگ شو، به شکست نامه بر آفرین
 چمنی ست عالم بی‌بری ز طرب شکاری عافیت ***** چو چنار رو ز کف تهی همه بهله بر کمر آفرین
 سر و برگ راحت این چمن به خیال ما نکند وطن ***** چو غبار نم زده گو فلک سر ما به زیر پر آفرین
 به کلام بیدل اگر رسی مگذر ز جاده منصفی ***** که کسی نمی طلبد ز تو صله‌ای دگر مگر آفرین

غزل شماره ۲۵۶۸: خواه غفلت پیشگی کن خواه آگاهی گزین

خواه غفلت پیشگی کن خواه آگاهی گزین ***** ای عدم فرصت دو روزی هر چه می‌خواهی گزین
 ذره تا خورشید امکان گرم از خود رفتن است ***** یکقدم با هر چه جوشد شوق همراهی گزین
 هر قدر غفلت فرونتر لاف هستی بیشتر ***** ای طلسم خواب ازین افسانه کوتاهی گزین
 چند در آتش نشانندت به افسون غرور ***** اختصار ناز چون شمع سحرگاہی گزین
 دستگاه مشت خاک ناتوان پیداست چیست ***** ای غبارت رفته بر باد آسمان جاهی گزین
 هیچکس خود را نمی‌خواهد غبار آلود عجز ***** ای گدا گر اختیاری باشدت شاهی گزین
 پرتو شمع هدایت در کمین غفلت است ***** خضر اگر زین دشت مطلوبست گمراهی گزین
 جاه اگر بالد همین شاهی ست اوج عبرتش ***** از کمال فقر باش آگه هواللهی گزین
 هر دو عالم شوخی پست و بلند ناز اوست ***** گر نگه قاصر نباشد ماه تا ماهی گزین
 در تماشگاه هستی کور نتوان زبستن ***** محرم آن جلوه شو یا مرگ ناگاهی گزین
 اعتبار اندیشه‌ای بیدل ندامت ساز کن ***** شمع محفل بودن آسان نیست جانکاهی گزین

غزل شماره ۲۵۶۹: تا به کی باشی قفس فرسوده شان نگین

تا به کی باشی قفس فرسوده شان نگین ***** ای خوش آن نامی که نقشش نیست بهتان نگین
 گر نه‌ای محکوم حرص افسانه اوهام چند ***** بگذر از جام جم و حرف سلیمان نگین
 غیر مخموری چه دارد ساغر اقبال جاه ***** یکقلم خمیازه می‌بالد ز عنوان نگین
 هوش اگر آینه پردازد دلیل عبرت است ***** خودفروشیهای نام و قید زندان نگین
 کاش رسوایی همین جا در خور زحمت دهند ***** رشته واری می‌کشد نام از گریبان نگین
 بس که تخمیر مزاج همت ما وحشت است ***** نام ما چون گرد می‌خیزد ز دامان نگین
 چون هلال از پیکر خم سر به گردون سوده‌ام ***** خاتم است اینجا دلیل عزت و شان نگین
 سنگ را هم شیشه می‌سازد تهی از خود شدن ***** سود نامی هست در اجزای نقصان نگین

صحبت ارباب دنیا مفلسان را می‌گردد***ظاهر است از روی کاغذ نقش دندان نگین
تا کجا وسعت کند پیدا بساط اعتبار***ناقصان گو پهن تر چینند دکان نگین
با همه شهرت فروشی‌ها بضاعت هیچ نیست***خون همان نام است در زخم نمایان نگین
اعتبارات جهان رنگ پرواز است و بس***در پر طاووس کن سیر چراغان نگین
وحشت تقلید هم بیدل کم از تحقیق نیست***نشئه پرواز دارد چین دامان نگین

غزل شماره ۲۵۷۰: گر قناعت را توانی داد سامان نگین

گر قناعت را توانی داد سامان نگین***پشت ناخن نیز دارد در کفت شان نگین
ای حباب از خود فروشی شرم باید داشتن***یک نفس فرصت نمی‌ارزد به بهتان نگین
دوش همت چند زیر بار منت خم شود***مفت آن خاتم که نپسندید احسان نگین
نیست ممکن از طلسم خودفروشی جستنت***نقش نتواند کشیدن پا ز دامان نگین
هر چه نوید است در رفع جنون دستگاه***هر که را ره نیست در چاک گریبان نگین
گر همین ساز گرفتاریست بال اشتهار***دام هم در راه ما چیده‌ست دکان نگین
جوهر اقبال نقد هرتنک سرمایه نیست***فلس ماهی تا کجا نازد به سامان نگین
جز به نرمی منتفع نتوان شد از ارباب جاه***موم شو تا باج گیری از درشتان نگین
سستی طالع ز بس افسردگی دربار داشت***نام ما هم سر به سنگ آمد ز دامان نگین
ای نفس سرمایه اقبال فریبی بیش نیست***چون هوا از شبنمش بندند پیمان نگین
بیدل از گل کردن نامش گریبان می‌درد***نقش چون تار نظر در چشم حیران نگین

حرف و

غزل شماره ۲۵۷۱: پر نارساست سعی تحیر کمند او

پر نارساست سعی تحیر کمند او***ای ناله همتی ز نهال بلند او
برقی به ماه نو زد و گردی به موج گل***از ابروی اشاره نعل سمند او
ناسور را به داغ دوا می‌کنند و بس***جز سوختن چه چاره کند دردمند او
آنجا که برق جلوه او عرض ناز داشت***آینه بود مجمر و جوهر سپند او
زنهار! از حلاوت دنیا، مخور فریب***تا زندگیت تلخ نگردد ز قند او
تیغی ست آسمان که به انداز زخم صبح***دندان نماست جوهرش از زهر خند او
قصر فنا اگر چه ز او هام برتر است***یک لغز وار بیش ندیدم کمند او
بیخوابی فسانه طوبی که می‌کشد***ماییم و سایه مژه‌های بلند او
بیدل مباحش ایمن از آفات روزگار***چون مار خفته در بن دندان گزند او

غزل شماره ۲۵۷۲: به این موهومی‌ام یا رب که کرد آینه‌دار او

به این موهومی‌ام یا رب که کرد آینه‌دار او**** تحیر تا کجا گیرد ز صفر من شمار او
سراغ خویش یابم تا ره تحقیق او گیرم**** مرا در خود نهان دارد جمال آشکار او
حریف ساغر خورشید پیمایی که می‌گردد**** سحرها رفت با خمیازه ذوق خمار او
به غیر از ترک هستی از تردد بر نمی‌آید**** نفس پر می‌خلد در سینه‌ام از خار خار او
چه امکان است آرد فطرت ما تا به دیدارش**** مگر آینه از بی‌دانشی گردد دچار او
غرورش زحمت آینه‌داران بر نمی‌دارد**** تو محو خویش باش اینها نمی‌آید به کار او
امید وصل تدبیر دگر از ما نمی‌خواهد**** سفید از چشم قربانی ست راه انتظار او
هوس پیمای آغوش وصال کیست حیرانم**** کنار خود هم افتاده‌ست بیرون از کنار او
مجازی بر تراشی تا حقیقت ننگ او گردد**** دویی افشا نمایی تا کنی تحقیق عار او
تو آگاه از سجود آستان دل نه‌ای بیدل**** که بالد صندل عرش از جبین خاکسار او

غزل شماره ۲۵۷۳: لباس کعبه پوشید از خط مشکین عذار او

لباس کعبه پوشید از خط مشکین عذار او**** ننگه را این زمان فرض است طوف لاله‌زار او
بهارم کرد ذوق محرم فتراک او بودن**** به خون خویش چندین رنگ می‌نازد شکار او
مرادی نیست غیر از حاصل چشم سفید اینجا**** شب حسرت پرستان را سحر کرد انتظار او
به این سامان تمکین دارد آهنگ شکار دل**** که پنداری حنا بسته‌ست دست بهله‌دار او
به داغی آشنا گشتیم مفت عیش موهومی**** در ین گلشن گلی چیدیم ما هم از بهار او
ز تکلیف دم تیغش خجالت می‌کشم ورنه**** سر سودایی دارم که بی‌مغزی ست بار او
حیا می‌خواهد از ما نازک‌اندازی که از شرمش**** دو عالم چشم پوشد تا شود یک جامه‌وار او
وطن گر مایه افسردن است آوارگی خوشتر**** ز نومی‌دی گداز سنگ می‌خواهد شرار او
جهانی برد داغ حسرت رنگ قبول اینجا**** دلی آورده‌ام من هم به امید نثار او
ز آفات زمان بیدل خدایش در امان دارد**** بیاگرد سرش گردیم تا گردد حصار او

غزل شماره ۲۵۷۴: گر از موج گهر نشینده‌ای رمز خروش او

گر از موج گهر نشینده‌ای رمز خروش او**** بیا شور تبسم بشنو از لعل خموش او
حیا ساقی ست چندان که حسنش رنگ گرداند**** ز شبنم می‌زند ساغر بهار گلفروش او
چمن جام طرب در جلوه شاخ گلی دارد**** که خم گردید از بار سبوی غنچه دوش او
ندانم بوالهوس از گردش ساغر چه پیماید**** که شد پا در رکاب از صورت پیمانه هوش او
خروشی می‌کند توفان چه از دانا چه از نادان**** جهان خمخانه‌ای دارد که این رنگ است جوش او
نباید بودن از پشت و رخ کار جهان غافل**** چو زنبور عسل نیشی است در دنبال نوش او
غرور خود سری را چاره دیگر نمی‌باشد**** مگر گردد خیال خاک گشتن عیب پوش او
نوای صور هم مشکل گشاید گوش استغنا**** چه نازم بر دل افسرده و ساز خروش او
زبان بوی گل جز غنچه بیدل کس نمی‌فهمد**** فغان نازکی دارم اگر افتد به گوش او

غزل شماره ۲۵۷۵: من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام او

من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام او***چو نگین نشد که فرو روم به خود از خجالت نام او
سخن آب گشت و عبارتی نشکافت رمز تبسمش***تک و تاز حسرت موج می نرسید تا خط جام او
نه سری که سجده بنا کند نه لبی که ترک ثنا کند***به کدام مایه ادا کند عدم ستمزده وام او
سر خاک اگر به هوا رسد چون نظر کنی ته پا رسد***نرسیده ام به عمارتی که ببالم از در و بام او
به بیانم آن طرف سخن به تامل آنسوی وهم و وطن***ز چه عالمم که به من ز من نرسیده غیر پیام او
تک و پوی بیهده یافتم به هزار کوچه شتافتم***دوری از نفس نشکافتم که رسم به گرد خرام او
به هوا سری نکشیده ام به نشیمنی نرسیده ام***ز پر شکسته تنیده ام به خیال حلقه دام او
نه دماغ دیده گشودنی نه سر فسانه شنودنی***همه را ربوده غنودنی به کنار رحمت عام او
ز حسد نمی رسی ای دنی به عروج فطرت بیدلی***تو معلم ملکوت شو که نه ای حریف کلام او

غزل شماره ۲۵۷۶: نقاش تاکشد اثر ناتوان او

نقاش تاکشد اثر ناتوان او***بندد قلم ز سایه موی میان او
از بحر عشق رخت سلامت که می برد***کشتی شکستن است دلیل کران او
حزنی در ین بساط تحیر نیافتم***شمعی که مغز ناله کشد استخوان او
راز تو آتشی ست که چون پرده در شود***کام هزار سنگ شکافد زبان او
دارد وداع عافیت از عشق دم زدن***یعنی چو عود سوختنست امتحان او
آن موج تیغش از سر دریا گذشته است***کایینه دارد از دل گوهر فشان او
در وادی که محمل امید بسته ایم***نالد شکست بر جرس کاروان او
عمر شرار فرصت گلزار زندگی ست***از هم گذشته گیر بهار و خزان او
تمثال نیست غیر غبار خیال شخص***خلقی ست خود فروش متاع دکان او
هر ساز از ترانه خود می دهد خبر***وهم است اگر زمن شنوی داستان او
بیدل سراغ عالم عنقا تحیر است***آن نیست بی نشان که تو یابی نشان او

غزل شماره ۲۵۷۷: کو عبرت آگهی که به تحقیق راه او

کو عبرت آگهی که به تحقیق راه او***جو شد ز چشم آبله پا نگاه او
چون شمع قطع ساز نفس مفت بیدلی***کراشک تیغ آب دهد برق آه او
ماوا کشیده ایم به دشتی که تا ابد***برق آب می خورد ز زبان گیاه او
حیران دستگاه حبابم که بسته اند***نقد محیط در خم ترک کلاه او
دارم به سینه خون شده آهی که همچو صبح***در کوچه های زخم گشودند راه او
بگذار تا به درد تمناش خون کنند***دل قابل وفاست مپرس از گناه او
ما عاجزان ز کنج خموشی کجا رویم***آسوده ایم ناله صفت در پناه او

زین قامتی که حلقه تسلیم بیخودی ست****دامی فکنده ایم به راه نگاه او
آهسته رو که بر دل موری اگر خوری****گردی غبار خاطر خال سیاه او
چندانکه می شود نظر همت بلند****دارد عروج آینه بارگاه او
گر تار و پود کار که عشق پروری****جز پنبه زار وهم کتان نیست ماه او
بیدل اگر به عشق کند دعوی وفا****غیر از شکست رنگ چه باشد گواه او

غزل شماره ۲۵۷۸: هر چند دورم از چمن جلوه گاه او

هر چند دورم از چمن جلوه گاه او****میخانه است شوق به یاد نگاه او
دارم دلی به سینه کز افسون نرگست****فیروز نیست سرمه به روز سیاه او
آنجا که از اسیر تو جرأت طلب کنند****جز شرم نیستی که شود عذر خواه او
خوبی ز الفت ذقت ره به در نبرد****یوسف از آن گریخت در آغوش چاه او
غافل ز خط مباش که صفهای ناز حسن****درهم شکسته است غبار سپاه او
در وادی که شرم نقاهت گشوده است****بر چشم نقش پا مژه پوشد گیاه او
محتاج عرض نیست شکوه غرور عشق****گردون چو آستین شکند دستگاه او
نقش قدم نگشته مسیر نمی شود****آینه داری سر تسلیم راه او
بر سرکشان چرا نفروشیم ناز عجز****ما را شکسته اند به یاد کلاه او
شمعی که محو انجمن انتظار توست****آینه بر سر مژه بندد نگاه او
بیدل به یاد سرو تو در خون تپید، لیک****موزون نگشت یک الف از مشق آه او

غزل شماره ۲۵۷۹: منفعلم بر که برم حاجت خویش از بر تو

منفعلم بر که برم حاجت خویش از بر تو****ای قدمت بر سر من چون سر من بر در تو
آینه کون و مکان حیرت سیر چمن است****ساغر رنگ دو جهان حسرت گرد سر تو
تاب جمال تو ز کس راست نیاید ز هوس****حلقه گیسوی تو بس چشم تماشاگر تو
محرم آن لعل نشد کام تمنای کسی****غیر تبسم که برد چاشنی از شکر تو
رنگ تو آشفته چو گل در چمن آرزویت****موج تو غلتان چو گوهر در طلب گوهر تو
صبح برد تا به کجا پایه ز قطع نفسش****وانشود زین هوسی چند ره منظر تو
نه فلک از گردش سرگشته به خمیازه سمر****همت ظرف که کشد باد بی ساغر تو
سعی طلب بی سرو پا جاده تحقیق رسا****سبحه صفت آبله ها خفته برون در تو
خط حساب من و ما راه گشاید ز کجا****صفر نماید به نظر نقطه ای از دفتر تو
بیدل از افسون سخن بلبل باغ چه گلی****رنگ چمن می شکند بوی بهار از پرتو

غزل شماره ۲۵۸۰: ای ز عنایت آشکار شخص تو و مثال تو

ای ز عنایت آشکار شخص تو و مثال تو****آینه جمال تو آینه جمال تو

از تب و تاب آب و گل تا تک و تاز جان و دل****ریشه^۱ کس نمی دود در چمن خیال تو
چرخ به صد کمند چین بوسه زده است بر زمین****پس که بلند جسته است گرد رم غزال تو
بر در ناز کبریا چند غبار ماسوا****در کف وهم من که داد آینه^۲ محال تو
این بم و زیر و قیل و قال نیست به ساز لایزال****نقص و کمال فهم ماست بدر تو و هلال تو
خلق ز سعی نارسا سوخت جبین به نقش پا****بر همه داغ سایه بست سرکشی نهال تو
شیشه^۳ ساعت فلک از چه حساب دم زند****راه نفس گرفته است غیرت ماه و سال تو
پیری ام از قد دو تا راه نبرد هیچ جا****هم به در تو می برم حلقه انفعال تو
تشنه^۴ بوس آن لبم لیک ز ننگ ناکسی****جرأتم آب می کند از تری زلال تو
باید از اقتضای شوق بر سر غفلتم گریست****از تو جدا چسان شوم تا طلبم وصال تو
طایر آشیان عجز ناز فروش حسرت است****رنگ شکسته می پرد بیدل خسته بال تو

غزل شماره ۲۵۸۱: باز چو صبح کرده ام تحفه بارگاه تو^۱

باز چو صبح کرده ام تحفه^۲ بارگاه تو****رنگ شکسته ای که نیست قابل گرد راه تو
ذره به بال آفتاب تا به سپهر می رود****کیست به خود نمی کند ناز ز دستگاه تو
بسکه شکوه جلوه ات ریخته است ز هر طرف****عکس به روی آینه آینه در پناه تو
خاک شهید غمزات گرد کند چه ممکنست****سرمه نمی شود سفید از مژه^۳ سیاه تو
غیر تحیر از جمال آینه را چه می رسد****حیرت ما دلیل ما جلوه^۴ تو گواه تو
دل به هزار جلوه ام چهره گشای حیرتست****آینه^۵ شکسته ای یافته ام به راه تو
از خط ساغر وفا جز کجی نظر نخواند****هر که محرفی نخورد از غلط نگاه تو
سادگی جهان رنگ جز تو چه آورد به عرض****هم به زبان ناز توست آینه عذر خواه تو
سعی پر شکستگی طرف عروج ناز اوست****گل به سر امید زد رنگ من از کلاه تو
بیدل از آرزوی دل درد سر نفس مده****دود چراغ کشته است شامه گداز آه تو

غزل شماره ۲۵۸۲: نمی گویم به عشرتگاه مجنون جهد پیمارو^۱

نمی گویم به عشرتگاه مجنون جهد پیمارو****غبار خانمان لختی بروب از دل به صحرا رو
جهانی می کشد بر دوش فرصت بار ناکامی****تو هم امروز بنشین در سر این راه و فردا رو
نمی باید سپند مجمر افسردگی بودن****به پستی پیمالی اندکی با ناله بالا رو
چو آواز جرس تجرید آزادی غنیمت دان****برون زین کاروانها دامن خود گیر و تنها رو
پیام یار می آید کنون ننگ است خودداری****عرق واری به حسرت آب کن دل را و از جا رو
تلاش گوهر نایاب جهدی تند می خواهد****اگر مردی به غواصی زن و بیرون دریا رو
درین محفل به نومیدی چه لازم زندگی کردن****دو روزی هر چه پیش آید طرب کن یا ز دنیا رو
نهال گلشن اقبال پر معکوس می بالد****به رنگ شمع سر چندانکه افزای ته پا رو
جنون حرص بی وضع قناعت بر نمی آید****تسلی دشمنی چون عمر مفلس در تمنا رو

مباش از دستگاه همت اهل فنا غافل***همه گر پشه باشی چون پر افشاندی به عنقا رو
غبار من زحد برداشت ابرام زمینگیری***مبادا عشق فرماید که برخیز از در ما رو
به طبع دوستان یادت گرانی می کند بیدل***به دامان فراموشی بزن دست و ز دلها رو

غزل شماره ۲۵۸۳: به پیری هم نیام غافل ز عشق آن کمان ابرو

به پیری هم نیام غافل ز عشق آن کمان ابرو***حضور قامت خم گشته ایمایی ست زان ابرو
دم تیغی چو اشک از خون من رنگین نمی گردد***مبادا افتد از مستی به فکر امتحان ابرو

غزل شماره ۲۵۸۴: مه نو می نماید امشبم از آسمان ابرو

مه نو می نماید امشبم از آسمان ابرو***قدح کج کرده می آید اشارت‌های آن ابرو
تعالی الله چه نقشی دلفریب است این نمی دانم***که جوهر در دم تیغ است یا ناز اندر آن ابرو
به این انداز در اندیشه صید که می تازد***که عمری شد همان افکنده است از کف عنان ابرو
اشارت محو حیرت کن که در بزم تماشایش***به رنگ ماه نو در چشم می گردد نهان ابرو
نه گلشن نرگسی دارد نه دریا موج می آرد***به عالم فتنه می کارد همان چشم و همان ابرو
چرا در خاک و خون نشاندم دردی که من دارم***چو تیر افکنده است از خویش دورم آن کمان ابرو
خرابی می کنم تعمیر نازی در نظر دارم***ز بخت تیره من و سمه‌ای می خواهد آن ابرو
ز غفلت شکوه‌ها پرداختم اما نفهمیدم***که خوبان را تغافل گوش می باشد زبان ابرو
جهانی را تحیر بسمل ناز تو می بینم***نمی دانم چه تیغ است اینکه دارد در میان ابرو
به یاد چین ابروی تو دریا را ز امواجش***شکستی می کشد بر دوش چندین کاروان ابرو
اشارت هم به ایمای خیالش بر نمی آید***اگر بر اوج استغنا نباشد نردبان ابرو
به وضع سرکشی لطف تواضع دیده‌ام بیدل***به چشم مصلحت تیغم به عرض امتحان ابرو

غزل شماره ۲۵۸۵: بس رشک قامت او سوخت سر تا پای سرو

بس رشک قامت او سوخت سر تا پای سرو***موج قمری ریخت از خاکستر اجزای سرو
پیکر آزادی و بار تحمل تهمتست***یک قلم دست تهی می روید از اعضای سرو
نالۀ آزاد الفت پرور زنجیر نیست***طوق قمری تا کجا خالی نماید جای سرو
نخوت آزادگی دود دماغ کس مباد***یک رک گردن نمایانست سر تا پای سرو
نالۀ درد طراوت آبیاری دل نشد***این چمن بی آب ماند از نارساییهای سرو
شور حسن از ساز عاشق بشنو و خاموش باش***کوکوی قمریست اینجا قلقل مینای سرو
رنگ و بو هم قابل تشریف آزادی نبود***از تکلف دوختند این جامه بر بالای سرو
صفر در معنی الفها را یکی ده می کند***طوق قمری می فزاید قدر استغنائی سرو
خاک بر سر کرده عشق و پای در گل ماند حسن***گر بهار این رنگ دارد حیف قمری وای سرو
بیدل آخر خاک می گردد درین حرمانسرا***عارض رنگین گل تا قامت رعنائی سرو

غزل شماره ۲۵۸۶: بسکه یاد قامت بر باد داد اجزای سرو

بسکه یاد قامت بر باد داد اجزای سرو***نالۀ قمری شد آخر قد کشیدنهای سرو
چیدن دامن درین گلشن گل آزادگی است***کیست تا فهمد زبان عافیت ایمای سرو
مطلب آزاد گیها پر بلند افتاده است***عالمی خم شد به فکر بار ناپیدای سرو
باغبانان قدر آزادی ندانستند حیف***نالۀ بایستی درین گلشن نشانندن جای سرو
باده را در دامن مینا بهاری دیگر است***آب دارد آبرو تا می‌رود در پای سرو
شعلۀ ادراک خاکستر کلاه افتاده است***نیست غیر از بال قمری پنبه مینای سرو
بسکه موزونان ز شرم قامت گشتند آب***صورت فواره باید ربخت از اجزای سرو
اینقدر رعنا نمی‌بالد نهال این چمن***سایه نخل که افتاده‌ست بر بالای سرو
پای در زنجیر دورش گفتگو آزادگی***بیدل این سطر تکلف نیست جز انشای سرو

غزل شماره ۲۵۸۷: ای بسمل طلب پی خون چکیده رو

ای بسمل طلب پی خون چکیده رو***چون اشک هر قدر روی از خود دویده رو
فرصت در این بهار پر افشان وحشت است***همچون نگه به هر گل و خاری رسیده رو
تا چند هرزه از در هر کوچه تاختن***یک قطره خون شو و ز گلوی پریده رو
امروزت از امل پی فردا گرفته است***ای غافل از غزل به خیال قصیده رو
سعی شرار اینهمه فرصت شمار نیست***یک پر زدن به همت رنگ پریده رو
ای بیخبر ز قامت پیری چه شکوه است***عمری ست بار می‌کشی اکنون خمیده رو
زبن گرد تهمتتی که نفس نام کرده‌اند***چون صبح دامن‌ی که نداری کشیده رو
کورانۀ چند در پی عصیان قدم زدن***شاید که بازگردی از این راه دیده رو
بی‌وحشتی رهایی ازین باغ مشکل است***از بوی گل به خویش فسونها دمیده رو
زین خاکدان عروج تو در خورد وحشت است***بر نردبان صبح ز دامن چیده رو
قاصد پیام ما نفس واپسین ماست***گر محرمی ز آینه چیزی شنیده رو
بیدل به هر طرف کشدت کاتب قضا***مانند خامه یک خط بینی کشیده رو

غزل شماره ۲۵۸۸: ای بیخبر به درد دل ما رسیده رو

ای بیخبر به درد دل ما رسیده رو***شور سپند محفل حسرت شنیده رو
از پیچ و تاب دام هوس احتراز کن***زین دود همچو شعلۀ غبار کشیده رو
زین گلستان که رنگ بهارش ندامتست***محمل به دوش آه چو صبحی دمیده رو
آخر ازین زیانکده نوید رفتنست***خواهی رفیق قافله خواهی جریده رو
در گلشنی که رنگ بهارش ندامتست***ای شب‌نم بهار تماشا ندیده رو
چون شعلۀ در طریق فنا اضطراب چیست***ضبط نفس کن و قدمی آرمیده رو

در تنگنای خانه گردون هلال وار***خواهی سرت به سقف نیاید خمیده رو
ای صبح کاروان فنا سخت بیکس است***بر روی خود همان نفس خود دیده رو
کیفیت گداز دل از می رساتر است***یک جرعه از قرابه ما هم چشیده رو
شاید ز ترک جهد به جایی توان رسید***گامی در این بساط به پای بریده رو
ما از در امید وصال نمی‌رویم***گو دل به حسرت آب شو و خون ز دیده رو
پیغام حسرت من بیدل رساندنی است***ای اشک یار می‌رود اینک دویده رو

غزل شماره ۲۵۸۹: همچون نفس به آینه دل رسیده رو

همچون نفس به آینه دل رسیده رو***یعنی درین مکان نفسی واکشیده رو
تسلیم خضر مقصد موهوم ما بس است***چون سایه سر به خاک نه و آرمیده رو
آخر به خواب نیستی از خویش رفتنی است***باری فسانه من و ما هم شنیده رو
زبن دشت خارها همه بر باد رفته‌اند***از خود چو سیل بر اثر آب دیده رو
عالم تمام معبد تسلیم بیخودی‌ست***هر سو روی به سجده اشک چکیده رو
تا سر بر آری از چمن مقصد جنون***بر جاده‌های چاک چو جیب دریده رو
در خرقه گدایی و در کسوت شهی***سوزن صفت ز تار تعلق جریده رو
سیر بهار میکده نازت آرزوست***گامی ز خود برون چو دماغ رسیده رو
گلچینی بهار طرب بی تعلقی‌ست***چون گردباد دامن از این دشت چیده رو
بال امید بسمل این عرصه بسته نیست***پرواز اگر دری نگشاید تپیده رو
رنج خیال مصلحت ساز زندگی‌ست***باری گهی که نیست به دوش کشیده رو
بیدل عنان عافیت ما گسسته است***مانند ریشه زیر زمین هم دویده رو

غزل شماره ۲۵۹۰: نامفعلی گریه کن و چون مژه تر شو

نامفعلی گریه کن و چون مژه تر شو***خشک است جبین یک دو عرق آینه گر شو
حیف است رعونت دمد از جوهر ذات***گر تیغ کنندت تو چو آینه سپر شو
جیبی که نداری نفسی نذر جنون کن***گر شب دمد از محفل امکان تو سحر شو
تسلیم ز احباب تغافل نپسندد***گر نیست ادب سر به زمین دست به سر شو
ضبط من و ما انجمن آرای شهود است***چون سرمه ز تنبیه زبان نور نظر شو
گر حسن کلام آینه دار دم پیری‌ست***در خلق ضیافتکده شیر و شکر شو
ای بیخبر از صحبت جاوید قناعت***مستسقی بیحاصلی آب گهر شو
امید سلامت بجز آفات ندارد***کشتی شکن و ایمن از امواج خطر شو
خواب عدمت به که فراموش نگردهد***از بیضه برون در طلب بالش پر شو
در نامه و پیغام یقین واسطه محو است***بر هر که رسانی خبر از یار خبر شو
هر حرف جنون تهمت صد پست و بلند است***ای نقطه تحقیق توبی زیر و زبر شو

بیدل به تکلف ره صحرای عدم گیر****زان پیش که گویند ازین خانه به در شو

غزل شماره ۲۵۹۱: ای پرفشان گرد نفس چندی شرار سنگ شو

ای پرفشان گرد نفس چندی شرار سنگ شو****ناقدردان راحتی بر خود زبان ننگ شو
جولان چه دارد در نظر غیر از تلاش درد سر****یک ره پس زانوی خم بنشین و عذر لنگ شو
فریاد کوس و کرنا می گویدت کای بی حیا****زبن دنگ دنگ روز و شب گر کر نگشتی دنگ شو
همت نمی چید غنا بر عشوه پا در هوا****چون صبح گرد رفته‌ای گو یک دو دم اورنگ شو
می دان قدر این و آن دیدی زمین و آسمان****گر کهنهات خواهی گران با ذره‌ای همسنگ شو
گلچینی باغ یقین گر نیست تسکین آفرین****اوهام را هم کم مبین خود روی دشت بنگ شو
شوق جنون تاز ترا کس نیست تا گیرد عنان****یکچند منزل در قدم گرد ره و فرسنگ شو
بر معرفت نازیدن دور است از فهمیدن****چون عکس نتوان دیدنت آینه گوهر رنگ شو
آینه داران جنون دارند یک عالم فسون****هر چند چهل آبی برون سرکوب صد فرهنگ شو
ای بوی موهومی چمن کم نیست سیر وهم ظن****باری به ذوق پر زدن هنگامه ساز رنگ شو
بیدل به یاد زلف او گر ناله‌ای سر می کنم****تسلیم گوشم می کشد کای بی ادب خود چنگ شو

غزل شماره ۲۵۹۲: نمی گویم قیامت جوش زن یا شور توفان شو

نمی گویم قیامت جوش زن یا شور توفان شو****ز قدرت دست بردار آنچه بتوانی شدن آن شو
بر آرز عالم تمثال امکان رخت پیدایی****تو کار خویش کن گو خانه آینه ویران شو
جمال بی نشان در پرده دل چشمکی دارد****که در اندیشه ما خاک گرد و یوسفستان شو
جنون از چشم زخم امتیازت می کند ایمن****بقدر بوی یک گل از لباس رنگ عریان شو
به بیقدری از بن بازار سودی می توان بردن****گرانی سنگ میزان کمالت نیست ارزان شو
درین محفل به اظهار نیاز و ناز موهومی****هزار آینه است از هر کجا خواهی نمایان شو
طریق عشق دشوارست از آیین خرد بگذر****حریف کفر اگر نتوان شدن باری مسلمان شو
ز گیر و دار امکان وحشتی تا کنج زانویی****به فکر چین دامن گر نمی افتی گریبان شو
هزار آینه چون طاووس می خواهد تماشايت****بقدر شوخی رنگی که داری چشم حیران شو
به بزم جلوه پیمایی حیا ظرفی دگر دارد****حباب این محیطی در گشاد چشم پنهان شو
ز ساز محفل تحقیق این آواز می آید****که ای آهنگ یکتایی ازین نه پرده عریان شو
گر از سامان اقبال قناعت آگهی بیدل****به کنج چشم موری واکش و ملک سلیمان شو

غزل شماره ۲۵۹۳: کجایی ای جنون ویرانه ات کو

کجایی ای جنون ویرانه ات کو****خس و خاریم آتشیخانهات کو
الم پیمایم از کم ظرفی هوش****شراب عافیت پیمانهات کو
تو شمع بی نیازها بر افروز****مگو خاکستر پروانهات کو

اگر اشکی چه شد رنگ گدازت***و گر آهی رم دیوانه‌ات کو
اگر ساغر پرست خواب نازی***چو مژگان لغزش مستانه‌ات کو
گرفتم موشکاف زلف رازی***زبان بینوای شانه‌ات کو
ز هستی تا عدم یک نعره واری***ولیکن همت مردانه‌ات کو
کمان قبضه آفاقی اما***برون از خود سراغ خانه‌ات کو
بساط و هم واجیدن ندارد***نوا افسانه‌ای افسانه‌ات کو
حجاب آشنایی قید خویش است***زخود گر بگذری بیگانه‌ات کو
ندارد این قفس سامان دیگر***گرفتم آب شد دل دانه‌ات کو
سرت بیدل هوا فرسود راهیست***دماغ کعبه و بتخانه‌ات کو

غزل شماره ۲۵۹۴: ما غربت آشیانیم ای بلبلان وطن کو

ما غربت آشیانیم ای بلبلان وطن کو***هر چند پر فشانیم پرواز آن چمن کو
از شمع بزم مقصود نی شعله‌ای ست نی دود***باید پری به هم سود پروانه سوختن کو
ما را برون آن در پا در هوا خروشی ست***آنجا که خلوت اوست امکان یاد من کو
چندی به قید هستی مفت است رقص و مستی***هر گه قفس شکستی اشغال پر زدن کو
افسانه گرم دارد هنگامه توهم***از بوی یوسف امروز جز حرف پیرهن کو
خلقی به وهم هستی نامحرم عدم ماند***هر حرف کز لبش جست نالید کان دهن کو
صورت پرستی از خلق برد امتیاز معنی***هر چند کعبه سنگ است تسکین برهن کو
آینه‌داری وهم برق افکن شعور است***از شمع اگر پیرسی می کند انجمن کو
عمر و شرار یکسر محمل کش وداعند***ای برقتاز فرصت جز رفتن آمدن کو
سر رشته‌ای ندارد پیچ و خم تعلق***از طره‌ام نشان ده تا گویمت شکن کو
تسکین هر غباری بر دامنی نوشتند***آواره گرد یاسم یارب نصیب من کو
بیدل لباس هستی تاکی شود حجاب***ای غره تعین آن خرقه کهن کو

غزل شماره ۲۵۹۵: ای فکر نازکت را شبهت کمینی از مو

ای فکر نازکت را شبهت کمینی از مو***تشویش عطسه تا کی مانند بینی از مو
در کارگاه فطرت نام شکست ننگست***باید قلم نبندد نقاش چینی از مو
دل آتش تو دارد ضبط نفس چه حرفست***اخگر نمی‌پسندد نقش نگینی از مو
نیرنگ التفات مغرور کرد ما را***افسون آفتاب است مار آفرینی از مو
تعظیم ناتوانان دشواری ندارد***بر عضوها گران نیست بالا نشینی از مو
کم نیست شخص ما را در کسوت ضعیفی***از رشته دامن‌ها یا آستینی از مو
بالیدم از تخیل سرکوب آسمانها***بر خود نچیدم اما فرق یقینی از مو
عمریست ناتوانان ممنون آن نگاهند***ای دیده مروت زحمت نبینی از مو

ما را شکیب دل برد آنسوی خود فروشی***شکیر کرد بیدل آواز چینی از مو

غزل شماره ۲۵۹۶: این قلمرو اندوه کارگاه راحت نیست

این قلمرو اندوه کارگاه راحت نیست***هر که فکر بالین کرد یافت زیر سر زانو
یک مژه به صد عبرت شرم چشم ما نگشود***حلقه وار ته کردیم بر هزار در زانو
گل دمیده ایم اما رنگ و بو پشیمانی است***بود غنچه ما را عالم دگر زانو
زین تلاش پا در گل کوره و کجا منزل***همچو شمع پیمودیم شام تا سحر زانو
دل ادبگه نازست دعوی هوس کم کن***بایدت زدن چون موج پیش این گهر زانو
شوخی تمیز از ما وضع امن نپسندید***ورنه سلک این کهسار بود سر به سر زانو
بسته ام کمر عمری ست بر حلاوت تسلیم***بند بند من دارد همچو نیشکر زانو
عذر طاقت است اینجا قدر دان جمعیت***پای تا نیارد خم نیست در نظر زانو
فکر سرنوشت من تا کجا تریها داشت***تا جبین به بار آمد گشت چشم تر زانو
شب ز کلفت اسباب شکوه پیش دل بردم***گفت بر نمی دارد درد سر مگر زانو
تا به کی هوس تازی چند هرزه پردازی***طایران رها کردند زیر بال و پر زانو
مشق معنی ام بیدل بر طبایع آسان نیست***سر فرو نمی آرد فکر من به هر زانو

غزل شماره ۲۵۹۷: از بسکه ضعف طاقت بوسید روی زانو

از بسکه ضعف طاقت بوسید روی زانو***خط جبین غلط خورد آخر به موی زانو
آبم درین ادبگاه از شرم غفلت شرم***سر بر هوا نشاید تسلیم خوی زانو
کو معبد حضوری کز ما برد رعونت***صد حیف پیر گشتیم در جستجوی زانو
هر جلوه را درین بزم آینه است منظور***تمثال دل مجوید نادیده روی زانو
شکر قد دوتايم امروز فرض گردید***عمریست می کشیدم گردن به سوی زانو
مشق دبیر اسرار چندین نشست دارد***اما نمی توان خواند حرف مگوی زانو
چون برگ گل به یادت یک صبح غنچه بودم***شد عمر در جبینم خفته ست بوی زانو
زین فکرهای باطل چیزی نمی گشاید***گیرم فتاده باشم سر در گلوی زانو
بیحاصلان سرا پا اندوه در کمینند***چیزی نروید از بید جز آرزوی زانو
تغییر وضع تسلیم بر غنچه هم ستم کرد***یارب پی چه راحت گشتم عدوی زانو
بیدل چو موج گوهر در فکر خویش خشکم***پیشانی ام قدح زد اما به جوی زانو

حرف ه

غزل شماره ۲۵۹۸: بر شعله تا چند نازیدن کاه

بر شعله تا چند نازیدن کاه***در دولت تیز مرگی ست ناگاه

صد نقص دارد ساز کمالت***چندین هلال است پیش و پس ماه
 در فکر خویشیم آزادگی کو***ما را گریبان افکنده در چاه
 یارب چه سحر است افسون هستی***از هیچ بودن کس نیست آگاه
 بر غفلت خلق خفت مچینید***منظور نازست آینه شاه
 دل صید عشق است محکوم کس نیست***الحکم لله و الملک (لله) لاله
 عمری تپیدیم تا خاک گشتیم***فرسنگها داشت این یک قدم راه
 از صبح این باغ شبم چه دارد***جز محمل اشک بر نافه آه
 بر طبع آزاد ظلمست الفت***تا عمر باقیست عذر از نفس خواه
 ای ناله خاموش در خانه کس نیست***یک حرف گفتیم افسانه کوتاه
 بیدل چه گویم از یأس پیری***چون شمع از صبح روز است بیگاه

غزل شماره ۲۵۹۹: بسکه می جوشد ازین دریای حسرت حب جاه

بسکه می جوشد ازین دریای حسرت حب جاه***قطره هم سعی جابی دارد از شوق کلاه
 می رود خلقی به کام اژدر از افسون جاه***شمع را سرتا قدم در می کشد آخر کلاه
 گیرودار محفل امکان طلسم حیرتی ست***تا مژه خط می کشد این صفحه می گردد سیاه
 گرد صحرا از رم آهو سراغی می دهد***رفتن دل را شکست رنگ می باشد گواه
 عالمی در انتظار جلوه‌ات فرسوده است***جوهر آینه هم می ریزد از دیوار کاه
 اینقدر جهدم به ذوق نشئه عجز است و بس***همچو پرواز از شکست بال می جویم پناه
 نیست غافل معنی آسایش از بیطاقتان***در کمین کاروان خفته ست منزل سر به راه
 بسکه پیچ و تاب حسرت در نفس خون کرده ام***تیغ جوهر دار عریان می کنم در عرض آه
 جوهر آینه‌ای در گرد پیغامم گم است***ناله من می رود جایی که می گردد نگاه
 گر سلامت خواهی از ساز تظلم دم مزن***دادرس در عهد ما سنگ است و مینا دادخواه
 این زمان عرض کمال خلق بی تزویر نیست***جوهر آینه آبی دارد اما زیر کاه
 طبع روشن بیدل از بخت سیاهش چاره نیست***تا ابد رنگ کلف نتوان زدود از روی ماه

غزل شماره ۲۶۰۰: در شکنج عزتند ارباب جاه

در شکنج عزتند ارباب جاه***آب گوهر بر نمی آید ز چاه
 نخوت شاهی دهان اژدهاست***شمع را در می کشد آخر کلاه
 عمرها شد می تپد بی روی دوست***چون رگ یاقوت در خونم نگاه
 در خیالش محو شد آثار من***این کتان را شست آخر نور ماه
 در ادبگاه خم ابروی او***ماه نو دارد زبان عذر خواه
 خانه مجنون ما هم دود داشت***روزن چشم غزالان شد سیاه
 شعله ی ما را درین آفت سرا***جز به خاکستر نمی باشد پناه

نامیدی دستگاه زندگیت****تاروپود کسوت صبح است آه
 شرم دار ای سرکش از لاف غرور****نیست بال شعله‌ات جز برگ کاه
 باغ و بستان پر مکرر می‌شود****جانب دل هم نگاهی گاه گاه
 در تماشاخانه آینه‌ام****می‌شود جوهر چو می‌سوزد نگاه
 عشق را بر نقص استعداد من****گریه ابر است بر حال گیاه
 می‌گدازد شمع و از خود می‌رود****کای به خود واماندگان این است راه
 دم مزین بیدل اگر صاحب‌دلی****محرم آینه را کفر است آه

غزل شماره ۲۶۰۱: عالم و این تردماغیهای جاه

عالم و این تردماغیهای جاه****شب‌نمی‌پاشید بر مثنی گیاه
 مرگ غافل نیست از صید نفس****آتش از خس بر نمی‌دارد نگاه
 سرزمین شعله‌کاران گلخن است****کشت ما را دود می‌باشد گیاه
 زندگانی از نفس جان می‌کند****عمرها شد می‌کشم یوسف ز چاه
 نامیدی فتح باب عشرت است****خنده لب و می‌کند از حرف آه
 ای زبان لاف افسون سلوک****باشد از مقراض مشکل قطع راه
 باده روشن مشربی وانگاه دُرد****پرتو خورشید و مه وانگه سیاه
 بی‌زبانی از خجالت رستن است****عذر تا باقیست می‌بالد گناه
 جستجو آینه‌دار مقصد است****می‌شوی منزل اگر افتی به راه
 نازکن گر فکر خویشت ره نزد****از گریبان غافلی بشکن کلاه
 نرخ بازار کرم نشکستنی ست****گر دلت چیزی نخواهد عذر خواه
 بیدل از غفلت کسی را چاره نیست****سایه‌ای دارد گدا تا پادشاه

غزل شماره ۲۶۰۲: گر نفس چینه به این فرصت بساط دستگاه

گر نفس چینه به این فرصت بساط دستگاه****چون سحر بر ما شکستن می‌رسد پیش از کلاه
 سینه صافی می‌شود بی‌پرده تا دم می‌زنم****در دل ما چون حباب آینه‌پرداز است آه
 ما و من آخر سواد یأس روشن می‌کند****خلق از مشق نفس آینه می‌سازد سیاه
 صاحب دل کیست حیرانم درین غفلت سرا****آینه یک گل زمین است و جهانی خانه خواه
 گر گشایی دیده انصاف بر اقبال ظلم****همچو آتش اخگر است و شعله آن تخت و کلاه
 اوج اقبال شهنشاهی توهم کرده است****بر سر مژگان نم اشکی چکیدن دستگاه
 استخوان چرب و خشکی هست کز خاصیتش****سگ توجه بر گدا دارد هما بر پادشاه
 ای هوس رسوایی دیبا و اطلس روشن است****بیش ازین از جامه عریانی ام عریان خواه
 با شکوه آسمان گردن نیفزاد زمین****خاک باید بود پیش رفعت آن بارگاه
 محرم راز کرم نتوان شدن بی‌احتیاج****در پناه رحمت آخر می‌برد ما را گناه

بی‌گداز نیستی صورت نبندد آگهی****شمع این محفل سراپا سرمه است و یک نگاه
گر به این رنگست بیدل رونق بازار دهر****تا قیامت یوسف ما بر نمی‌آید زچاه

غزل شماره ۲۶۰۳: ننگ دنیا بر ندارد همت معنی نگاه

ننگ دنیا بر ندارد همت معنی نگاه****تا بصیرت بر دیانت نیست معراج است جاه
زبن چمن رشکی ست بر اقبال وضع غنچه‌ام****کز شکست دل دهد آرایش طرف کلاه
طالب و صلیم ما را با تسلی کار نیست****ناله گر از پا نشیند اشک می‌افتد به راه
در گلستانی که تخمی از محبت کاشتند****زخم می‌بالد گل اینجا ناله می‌روید گیاه
نقشبندان هوس را نسبتی با درد نیست****خامه تصویر نتواند کشیدن مدّ آه
مایه یمنی ندارد دستگاه آگهی****خانمان مردمان دیده می‌باشد سیاه
جلوه فرش توست اگر از شوخ چشمی بگذری****می‌شود آینه چون هموار می‌گردد نگاه
تا ابد محو شکوه خلق باید بود و بس****شاه ما آینه می‌پردازد از گرد سپاه
بی‌تماشا نیست حیرتخانه ناز و نیاز****عشق اینجا آه آهی دارد آنجا واه واه
چون نگه در دیده حیران ما مژگان گمست****جوهر آینه در دیوار حل کردست کاه
سایه و تمثال محسوب زیان و سود نیست****حیف خورشیدی که پرتو باز می‌گیرد ز ماه
زبرگردون هرزه شغل لهو باید زیستن****غیر طفلی نیست بیدل مرشد این خانقاه

غزل شماره ۲۶۰۴: بسکه ما را بر آن لقاست نگاه

بسکه ما را بر آن لقاست نگاه****عالمی را به چشم ماست نگاه
حیرت امروز بی‌بلایی نیست****از مژه دست بر قفاست نگاه
مایه یمیش است ضبط نفس****گر به شبنم تند هواست نگاه
بی‌صفا زنگ بر نمی‌خیزد****مژه بسته را عصاست نگاه
حرص معنی شکار عبرت نیست****دیده دام را کجاست نگاه
فکر رحلت خجالتی دارد****دم رفتن به پیش پاست نگاه
غنچه شو چشم ازین و آن بر بند****که درین باغ خونبهاست نگاه
بال شوق رسا تری نکشد****همچو شبنم سرشک ماست نگاه
بزم ما بسکه محو جلوه اوست****شیشه گر بشکنی صداست نگاه
حسرت حسن نو خطی داریم****طالب جنس تو تیاست نگاه
مژده دستی بلند خواهد کرد****چشم وا می‌کنم دعاست نگاه
بیدل افسانه دگر متراش****با همین رنگ آشناست نگاه

غزل شماره ۲۶۰۵: تار پیراهن حیاست نگاه

تار پیراهن حیاست نگاه****کاسه چشم را صداست نگاه

حیرت آینه زمینگیری است*** مژه تا نیست بی عصاست نگاه
 شبنم من به وصل گل چه کند*** که ز چشم ترم جداست نگاه
 همه آفاق نرگستان است*** چشم گو باز شو کجاست نگاه
 بی تمیزی تمیزها دارد*** کور را مسح دست و پاست نگاه
 نیست نقشی برون پرده خاک*** حیرتست این که بر هواست نگاه
 حاصل ما در این تماشاگاه*** انتها حیرت ابتداست نگاه
 مژه بسته آشیان غناست*** ورنه هر جا رسد گداست نگاه
 فطرت پای در رکاب هواست*** که ترا بر پر هماست نگاه
 کثرت جلوه مفت دیدنها*** گر کند احولی بجاست نگاه
 شمع فانوس انتظار توایم*** گرد پرواز رنگ ماست نگاه
 زندگی ساز جلوه مشتاقی است*** شمع را رشته بقاست نگاه
 بس که عالم بهار جلوه اوست*** بر رخ اوست هر کجاست نگاه
 بیدل از جلوه قانعم به خیال*** چه توان کرد نارساست نگاه

غزل شماره ۲۶۰۶: تا به شوخی نکشد زمزمه ساز نگاه

تا به شوخی نکشد زمزمه ساز نگاه*** مردمک شد ز ازل سرمه آواز نگاه
 در تماشای توام رنگ اثر باختن است*** همچو چشم همه تن گرد تک و تاز نگاه
 گر همه آب بود آینه بینایی کو*** نرسد اشک به کیفیت انداز نگاه
 دیگر از عاقبت تشنه دیدار میرس*** هست از خویش برون تاختن ناز نگاه
 همچو شمعی که کند دود پس از خاموشی*** حسرت زمزمه ای می کشد از ساز نگاه
 طوبی از سایه ناز مژه ام می بالدد*** چقدر سرو توام کرده سرافراز نگاه
 مشق جمعیت دل قدرت دیگر دارد*** بر فسلك نیز نلغزید رسن باز نگاه
 غم اسباب تعلق نکشد صاحب دل*** مژه صیقل نزنند آینه پرداز نگاه
 گرد غفلت مشکافید که در عرصه رنگ*** بی نشانی ست خطای قدرانداز نگاه
 چون شرارم چقدر محمل ناز آراید*** یک تپش گرد دل و یک مژه پرواز نگاه
 بیدل از نور نظر صافی دل مستغنی است*** کسب بینش نکند آینه ناز نگاه

غزل شماره ۲۶۰۷: گر دهد رنگ تماشای تو پرواز نگاه

گر دهد رنگ تماشای تو پرواز نگاه*** خیل طاووس توان ریخت ز پرواز نگاه
 قید یک حلقه زنجیر خیالی است محال*** دیده تا چند کند منع جنون تاز نگاه
 عمرها شد که به آن جلوه مقابل شده ام*** می رسد بر من حیران چقدر ناز نگاه
 حیرت آینه مهر نبوت دارد*** تاب دیدار تو بس شاهد اعجاز نگاه
 دور باش عجیبی داشت شکوه حیرت*** دل هم آگاه نشد از چمن راز نگاه

آشیان می‌شود از وحشت شوقم پرو بال***مژه خمیازه کش است از پی پرواز نگاه
در نهانخانه دل مژده دیداری هست***می‌کشد گوش من از آینه آواز نگاه
شوق بیتاب نسیم چه بهارست امروز***می‌کشم بوی گل از شوخی انداز نگاه
راز مخموری دیدار نهان نتوان داشت***صد زبان در مژه دارد لب غماز نگاه
چون شرر چشم به ذوق چه گشایم بیدل***من که انجام نفس دارم و آغاز نگاه

غزل شماره ۲۶۰۸: در محیطی کز فلک طرح حباب انداخته

در محیطی کز فلک طرح حباب انداخته***کشتی ما را تحیر در سراب انداخته
با دو عالم شوق بال بسملی آسوده‌ایم***عشق بر چندین تپش از ما نقاب انداخته
بر شکست شیشه دل‌های ما رحمی نداشت***آنکه در طاق خم آن زلف تاب انداخته
تا کجاها باید صید خموشی زیستن***در غبار سرمه چشمش دام خواب انداخته
نقشی از آینه کیفیت ما گل نکرد***دفتر ما را خجالت در چه آب انداخته
هستی ما را سراغ از جلوه دلداری پرس***این کتان آینه پیش ماهتاب انداخته
غیر شور ما و من بر هم زنی دیگر نداشت***عیش این بزم نمکها در شراب انداخته
گر نباشد حرص عالم بحر موج غناست***تشنگی ما را به توفان سراب انداخته
رخت همت تا نبیند داغ اندوه تری***سایه ما خویش را در آفتاب انداخته
ای خیال اندیش مژگان اندکی مژگان بمال***می‌فشارد چشم من رخت در آب انداخته
ما و عنقا تا کجا خواهیم بحث شبهه کرد***لفظ ما بیحاصلی دور از کتاب انداخته
یک نگه کم نیست بیدل فرصت عمر شرار***آسمان طرح در نگم در شتاب انداخته

غزل شماره ۲۶۰۹: ای به اوج قدس فرش آستان انداخته

ای به اوج قدس فرش آستان انداخته***سجده در بارت زمین بر آسمان انداخته
هر کجا پایی به راحت برده عجز لغزشی***بر سپهر ناز طرح کهکشان انداخته
شمع خلوتگاه یکتایی به فانوس خیال***کرده مژگان باز و آتش در جهان انداخته
دستگاه حیرت در چارسوی آگهی***جنس هر آینه بیرون دکان انداخته
ای بسا فطرت که در پرواز اوج عزت***جسته زین نه بیضه بر در آشیان انداخته
هر کسی اینجا به رنگی خاک بر سر می‌کند***آبروی فکر در جوی بیان انداخته
حیرت بی‌دست و پایان طلب امروز نیست***موج گوهر بحر را بر کران انداخته
در بساطی کز هجوم بی‌دماغیهای ناز***یکصد صد کوه در پای فغان انداخته
چون سحر خلقی جنون کرده ست و از خود می‌رود***بر نفس بار دو عالم کاروان انداخته
تا کری گیرد ره شور محیط گیرودار***قطره آبی حلقه در گوش شهان انداخته
تا نچیند از گل و خار تعین انفعال***انس بویی در دماغ بیدلان انداخته
صنعت عشقست کز آینه سازیهای شوق***کرده دل را آب و تشویشی در آن انداخته

خواب و بیداری که جز بست و گشاد چشم نیست***راه هستی تا عدم شب در میان انداخته
چرخ را سرگشته ذوق طلب فهمیده‌ایم***غافلیم از مقصد خاک عنان انداخته
عالم یکتاست اینجا معرفت در کار نیست***خودسریها فهم ما را در گمان انداخته
سعی فطرت نارسا و عرصه تحقیق تنگ***در کمان جویید تیر بر نشان انداخته
با پری جز غیرت ناموس مینا هیچ نیست***آگهی بر مغز بار استخوان انداخته
تا نمی‌سوزیم بیدل پرفشانیها بجاست***مشرب پروانه‌ایم آتش به جان انداخته

غزل شماره ۲۶۱۰: چیست گردون کاینقدر در خلق غوغا ریخته

چیست گردون کاینقدر در خلق غوغا ریخته***سرنگون جامی به خاک تیره صهبا ریخته
گرد ما صد بار از صحرای امکان رفته‌اند***تا قضا رنگی برای نام عنقا ریخته
آه از این حرص جنون جولان که از سعی امل***خاک دنیا برده و بر فرق عقبا ریخته
قطع امید قیامت کن که پاس مدعا***در غبار دی هزار امروز و فردا ریخته
تا نیفشانی به سر خاک بیابان امید***جمع نتوان کرد آب روی صد جا ریخته
زیر دیوار که باید منت راحت کشید***سایه مو هم شیخون بر سر ما ریخته
حسرت تعمیر بنیاد قناعت داشتیم***خاک ما را کرده گل آب رخ ما ریخته
گر مروت مشربی با چین پیشانی مساز***از تُنک رویی دم شمشیر خون ها ریخته
از ازل گمگشته آغوش یکتای توام***تا به کی جویم کف خاکی به دریا ریخته
تا ز هر عضو سجود آستان گل کند***پیکری چون آب می‌خواهم سراپا ریخته
تا توانی بیدل از تعظیم دل غافل مباش***شیشه گر نقد نفس در جیب عنقا ریخته

غزل شماره ۲۶۱۱: به دست تیغ تو تا خون من حنا بسته

به دست تیغ تو تا خون من حنا بسته***به حیرتم که عجب خویش را بجا بسته
چه سان به روی تو مرغ نظر کند پرواز***که حیرت از مژه‌اش رشته‌ها به پا بسته
به دل ز شوق وصال صد آرزو دارم***ولی ادب ره تقریر مدعا بسته
فراق بیگنهم کشت و نقد داغ خطا***به گردن دل خون گشته خون بها بسته
ز جیب ناز خطش سر برون نمی‌آرد***که عقد عهد به خلوتگه حیا بسته
چو شمع تا به فنا هیچ جا نیاسایم***مرا سریست که احرام بوریا بسته
تن از بساط حریم چگونه بندد طرف***که دل به سلسله نقش بوریا بسته
بهار بوسه به پای تو داد و خون گردید***نگه تصور رنگینی حنا بسته
به وادی طلب نارسایی عجیزم***که هر که رفته زخود خویش را به ما بسته
کدام نقش که گردون نبست بی‌ستمش***دلی شکسته اگر صورت صدا بسته
مگر ز زلف تو دارد طریق بست و گشاد***که بیدل اینهمه مضمون دلگشا بسته

غزل شماره ۲۶۱۲: به تو نقش صحبت ما، چقدر بجا نشسته

به تو نقش صحبت ما، چقدر بجا نشسته****توبه ناز و ما در آتش تو به خواب و ما نشسته
 سرو برگ جرأت دل به ادب چرا نسوزد****که سپند هم به بزم زتیش جدا نشسته
 چه قیامت است یارب به جهان بی نیازی****که ز غیب تا شهادت همه جا گدا نشسته
 چه نهان چه آشکارا نبری خیال وحدت****که ز دیده تا دل اینجا همه ما سوا نشسته
 مرو ای نگه به گلشن که به روی هر گل آنجا****ز هجوم چشم شبم عرق حیا نشسته
 چو عدو زند دو زانو نخوری فریب عجزش****که به قصد جان تفنگی به سر دو پا نشسته
 همه امشب مهیا تو در انتظار فردا****نکنی که نقش و همت ز امل کجا نشسته
 به رهی که برق تازان همه نقش پای لنگند****به کجا رسیده باشم من بی عصا نشسته
 به هزار خون تیدم که به آبله رسیدم****چقدر بلند چند سر زیر پا نشسته
 هوس کلاه شاهی ز سرت بر آر بیدل****به چه نازد استخوانی که بر او هما نشسته

غزل شماره ۲۶۱۳: به غبار این بیابان نه نشان پا نشسته

به غبار این بیابان نه نشان پا نشسته****به بساط ناتوانی همه نقش ما نشسته
 سر راه ناامیدی نه مقام انتظار است****دل بینوا ندانم به چه مدعا نشسته
 ز هجوم رفتگانم سر و برگ عافیت کو****که صدای پا به گوشم چو هزار پا نشسته
 به چه دلخوشی نگریم ز چه خرمی نسوزم****که در انجمن چو شمع ز همه جدا نشسته
 چو حباب عالمی را هوس کلاه داری ست****به دماغ پوچ مغزان چقدر هوا نشسته
 به غرور هستی ای صبح مگذر درین گلستان****که صد آینه به راحت نفس آزما نشسته
 ره ناله نیست آسان به خیال قطع کردن****که نی از گره درین ره به هزار جا نشسته
 به سجود آن دو ابرو نه من و تو سر به خاکیم****به عروج آسمان هم مه نو دو تا نشسته
 گل زخم ناوک او چقدر بهار دارد****که چو حلقه بر در دل همه دلگشا نشسته
 چو به کام نیست دنیا چه زینم لاف ترکش****توان نشاند دامن به غبار نانشسته
 مکش ای سپهر زحمت به تسلی مزاجم****که به صد تحیر اینجا نگهی ز پا نشسته
 چه تأملست بیدل پر شوق بر فشانیم****که غبارها درین ره به امید ما نشسته

غزل شماره ۲۶۱۴: غبار خط زلزل او به رنگی سر بر آورده

غبار خط زلزل او به رنگی سر بر آورده****که پنداری پر طوطی سر از شکر بر آورده
 برون آورد چندین نقش دلکش خامه قدرت****به آن رنگی که دارد عارضش کمتر بر آورده
 به یاد شمع رخسارش نگاه حسرت آلودم****به هر مژگان زدن پروانه‌واری پر بر آورده
 چسان در پرده دارم حسرت طفلی که نیرنگش****تامل تا نفس دزد سرشکم سر بر آورده
 ندارم بر جهان رنگ دام آرزو چیدن****که پروازم چو بوی گل ز بال و پر بر آورده

ز تشویش توانایی برون آکز هلال اینجا***فلک هم استخوان از پهلوی لاغر برآورده
 چه سازد بوی گل گر نشنوی از سازش آهنگی***ضعیفی آه ما را هر نفس بر در برآورده
 به وضع فقر قانع بودن اقبال غنا دارد***یتیمی گرد ادبار از دل گوهر برآورده
 تو هم از ناتوانی فرش سنجابی مهیا کن***چو آتش کز شکست رنگ خود بستر برآورده
 به سامان غنا می‌نازم از اقبال تنهایی***دل جمعم به رنگ خوشه یک لشکر برآورده
 به طعن اهل دل معذور باید داشت زاهد را***چه سازد طبع انسانی که چرخش خر برآورده
 چه جای خست مردم که گل هم در گلستانها***به صد چاک جگر از کیسه مشتی زر برآورده
 تغافل را ز امداد کسان برگ قناعت کن***مروت عمرها شد رخت ازین کشور برآورده
 حباب پوچ هم بیدل تخیل ساغرست اینجا***سر بی مغز ما را صاحب افسر برآورده

غزل شماره ۲۶۱۵: نپنداری همین روز و شب از هم سر برآورده

نپنداری همین روز و شب از هم سر برآورده***جهانی را خیال از جیب یکدیگر برآورده
 هوس آینه عشق است اگر کوشش رسا افتد***سحاب از دامن آلوده چشم تر برآورده
 درین گلشن ندارد غنچه تا گل آنقدر فرصت***فلک صد شیشه را در یک نفس ساغر برآورده
 حلاوت آرزو داری در مشق خموشی زن***گره گردیدن از آغوش نی شکر برآورده
 به دامن پا کشیدی عیش آزادی غنیمت دان***ازین دریا چه کشتی‌ها که بی‌لنگر برآورده
 ز رفتارت بساط این چمن رنگینی دارد***که تا نقش قدم روشن شود گل سربر آورده
 صدف در بحر هنگام شکر پردازی لعلت***فراهم کرده موج خجلت و گوهر برآورده
 فریب موج سیرابی مخور از چشمه احسان***طمع زین آب خلقی را به خشکی تر برآورده
 به رنگ خامه تصویر سامان چه نیرنگم***که هر مویم سری از عالم دیگر برآورده
 ز اوج عالم عنقا مگر یابی سراغ من***که پروازم از این نه آشیان برتر برآورده
 مگر از بیخودی راه امیدی واکنی ورنه***شعور آب و گل بر روی خلقی در برآورده
 سپهر مجمری تا گرمی سامان کند بیدل***دلم را کرده داغ حسرت و اخگر برآورده

غزل شماره ۲۶۱۶: غبارم بر نمی‌خیزد ازین صحرای خوابیده

غبارم بر نمی‌خیزد ازین صحرای خوابیده***اسیرم همچو جولان در طلسم پای خوابیده
 به غیر از نقش پا جایی ندارد جاده پیمایی***تو هم ته جرعه‌ای بردار ازین مینای خوابیده
 به یاد شام زلفت هر کجا چشمی به هم سودم***رگ خواب پریشان گشت مژگانهای خوابیده
 با این قامت قیامت نیست ممکن گردن افرازد***به مژگان تو یعنی فتنه‌ای بر پای خوابیده
 هدایت خلق غافل را بلای دیگر است اینجا***بجز تکلیف بیداری مدان ایدای خوابیده
 درین وحشتسرا موج گهر هم عبرتی دارد***به پهلوی می‌رود عمری زیان فرسای خوابیده
 به شمع آگهی یک بار نتوان دامن افشاندن***که غفلت نیز چندی گرم دارد جای خوابیده
 غبارم اوج گیرد تا سر از خجالت برون آرم***چو محمل بی سبب پامالم از اعضای خوابیده

ز جهل و دانشم فرق دویی صورت نمی‌بندد*** به معنی غافل بیدارم و دانای خوابیده
ز سعی نارسا مشق ندامت می‌کنم بیدل*** عصای ناله شد آخر چو کوه هم پای خوابیده

غزل شماره ۲۶۱۷: ندیدم در غبار و دود این صحرای خوابیده

ندیدم در غبار و دود این صحرای خوابیده*** بجز خواباندن مژگان ره پیدای خوابیده
زمینگیری چه امکانت باشد مانع جهدم*** به رنگ سایه‌ام من هم جهان پیمای خوابیده
اگر آسودگی می‌خواهی از طاقت تبرا کن*** طریق عافیت در پیش دارد پای خوابیده
جهان بیخودی یکرنگ دارد جهل و دانش را*** تفاوت نیست در بنیاد نایبای خوابیده
عدم تعطیل جوش هستی مطلق نمی‌گردد*** نفس چون نبض بیدار است در اعضای خوابیده
چنان در خود فرو رفتم به یاد چشم مخموری*** که جوشد از غبارم ناز مژگانهای خوابیده
ز غفلت چند خواهی زندگی را منفعل کردن*** که غیر از مرگ روشن نیست جز سیمای خوابیده
دل آرام چون بر خاک زد بنیاد هستی را*** نفس پامال شد زین صورت دیبای خوابیده
نماند از قامت خم گشته در ما رنگ امیدی*** تنک کردیم برگ عیش ازین صحرای خوابیده
ز حرف و صوت مردم بوی تحقیقی نمی‌آید*** به هذیان کن قناعت از لب گویای خوابیده
ز شکر عجز بیدل تا قیامت بر نمی‌آیم*** به رنگ جاده منزل کرده‌ام در پای خوابیده

غزل شماره ۲۶۱۸: به رشته‌ات اثر وهم مدعاست گره

به رشته‌ات اثر وهم مدعاست گره*** تو گر زبند هوس واشوی کجاست گره
طلسم وحشتی ای بیخبر چه خود رای‌ست*** که شبنم تو به بال و پر هواست گره
ز آرمیدگی دل فریب امن مخور*** به هر شراری ازین سنگ شعله‌هاست گره
ره تردد اقبال کیست بگشاید*** که از قلمرو ما تا پر هماست گره
نکرد سعی نفسها علاج کلفت دل*** گداخت تار و ز سختی همان بجاست گره
ادب نفس شمر انتظار جلوه کیست*** چو شمع بر سر مژگان نگاه ماست گره
سپند خوبش بر آتش زدیم و خاک شدیم*** هنوز بر لب ما عرض مدعاست گره
چو غنچه‌ای که شود خشک بر سر شاخی*** در آستین امیدم کف دعاست گره
چو سبزه تفرقه دل ز بس جنون اثرست*** به ساز پیکرم از یکدگر جداست گره
ز کار بسته بلند است قدر راست روان*** در آن بساط که نی قد کشد عصاست گره
نفس مسوز به کلفت شماری او هام*** به قدر قطره درین بحر عقده‌هاست گره
چسان به عرض رسد حرف مدعا بیدل*** که ناله در نفس ناتوان ماست گره

غزل شماره ۲۶۱۹: هزار نغمه به ساز شکست ماست گره

هزار نغمه به ساز شکست ماست گره*** به موی کاسه چینی دل صداست گره
ز موج باز نشد عقده دل گرداب*** به کار ما همه دم ناخن آزماست گره

به کوشش از سرمقصد گذشتن آسان نیست****چو جاده رشته[□] ما را در انتهاست گره
 ز خبث گریه ام ای غافلان نفس دزدید****به برشگال دم اسب را رواست گره
 قناعت نکشد خجلت زبان طلب****ز فرق تا قدم یک گهر حیاست گره
 به وادی که پر افشاند است کلفت من****ز گرد بادیه پیشانی هواست گره
 چو تار سبزه در این دامگاه حیرانی****فلک به کار من افکند هر کجاست گره
 ز خویش مگذر و کوتاه کن ره اوهام****به تار جاده[□] این دشت نقش پاست گره
 که غنچه گشت که آغوش گل نکرد ایجاد****به صبر کوش که اینجا گره گشاست گره
 تعلق من و ما سهل نشمری بیدل****تاملی که به تار نفس چهاست گره

غزل شماره ۲۶۲۰: زین چمن در کف ندارد غنچه دل جز گره

زین چمن در کف ندارد غنچه[□] دل جز گره****دانه[□] ما را چو گوهر نیست حاصل جز گره
 از امل محمل کش صد کاروان نومییدی ام****سبزه در گردن نمی بندد حمایل جز گره
 از تعلق حاصل آزادگان خون خوردن است****سرو کم آرد به بار از پای در گل جز گره
 از فسون عافیت بر خود در کوشش میند****رشته[□] راهت نمی بیند ز منزل جز گره
 از حیا بر روی خود درهای نعمت بسته ای****بی زبانی نفکند در کار سایل جز گره
 غافل از تردستی مطرب درین محفل مباش****زخمه جز ناخن ندارد در کف و دل جز گره
 همتی ای شعله خویان کاین سپند بینوا****تحفه ای دیگر ندارد نذر محفل جز گره
 یک دل تنگ است عالم بی حصول مدعا****تابود در پرده لیلی نیست محمل جز گره
 بر اسیران دل از فقر و غنا افسون مخوان****نیست در چشم گهر دریا و ساحل جز گره
 صاف طبعان بیدل از هستی کدورت می کشند****از نفس آینه ها را نیست در دل جز گره

غزل شماره ۲۶۲۱: نیست خاموشی به کار شمع محفل جز گره

نیست خاموشی به کار شمع محفل جز گره****داغ شد آهی که نپسندید بر دل جز گره
 از جنون بر خویش راه عافیت هموار کن****وانمی سازد تپش از بال بسمل جز گره
 خامه[□] صدقیم آهنگ صریر ما حق است****بر زبان ما نیابی حرف باطل جز گره
 بقرارانیم حرف عافیت از ما مپرس****موج ما را نیست بر لب نام ساحل جز گره
 چون نفس از عاجزی تار نظر هم نارساست****هیچ نتوان یافتن از دیده تا دل جز گره
 گر سر ما شد جدا از تن چه جای شکوه است****وا نکرد از رشته[□] ما تیغ قاتل جز گره
 وحشت ما گر مقام الفتی دارد دلت****ناله را در کوچه[□] نی نیست منزل جز گره
 دل به صد دامن تعلق پای ما پیچیده است****رشته ایم و در ره ما نیست حایل جز گره
 هر چه باشد وضع جمعیت غنیمت گیر و بس****گر شعوری داری از هر رشته نگسل جز گره
 فرصتی کو تا به ضبط خود نفس گیرد نفس****رشته[□] کوتاه ما را نیست مشکل جز گره
 ای خوشا نومییدی تدبیر فتح الباب من****تا شدم ناخن ندارم در مقابل جز گره

تا نفس باقیست کلفت بایدم اندوختن****بر ندارد رشته تسبیح بیدل جز گره

غزل شماره ۲۶۲۲: وهم شهرت بهانه‌ایم همه

وهم شهرت بهانه‌ایم همه****همه ماییم و مانه‌ایم همه
من و ما راست ناید از من و ما****ساز او را ترانه‌ایم همه
عشق اینجا محیط بیرنگی ست****ششجهت در میانه‌ایم همه
هر دو عالم غریق اوهام است****قلزم بیکرانه‌ایم همه
شیشه ساعت خیال خودیم****خاک بیز زمانه‌ایم همه
جهد داریم تا به خویش رسیم****تیر خود را نشانه‌ایم همه
چون نفس می‌پریم و می‌نالیم****بسکه بی‌آشیانه‌ایم همه
بر کسی راز ما نشد روشن****آتش بی‌زبان‌ایم همه
قاصد لنگ نیست غیرت شمع****نامه بر سر روانه‌ایم همه
مفت ما هر چه بشنویم از هم****بی‌تکلف فسانه‌ایم همه
سینه‌چاکی ست موشکافی نیست****هر چه باشیم شانه‌ایم همه
دل خود می‌خوریم تا نفس است****عالم دام و دانه‌ایم همه
بیدل از دل برون مقامی نیست****دشت و در تاز خانه‌ایم همه

غزل شماره ۲۶۲۳: بر آرد گرم آتش دل زبانه

بر آرد گرم آتش دل زبانه****شود گرد بال سمندر زمانه
گشایم گر از بیخودی شست آهی****کنم قبه چرخ زنبور خانه
به صد لاف وارستگی صید خویشم****نبرده‌ست پروازم از آشیانه
چراغ ادبگاه بزم خیالم****نمی‌بالد از آتش من زبانه
درین دشت خلقی زخود رفت اما****ندانست سر منزلی هست یا نه
فلک نقش نام که خواهد نشاندن****به این خاتم صد نگین در میانه
صدف‌وار تا یک گهر اشک داری****ازبن آسیاها معجوب آب و دانه
دو روزی کزین ما و من مست نازی****به خواب عدم گفته باشی فسانه
کف پوچ مغزی مکن فکردریا****که هر جا تویی نیست غیر از کرانه
قیامت خرو شست بنیاد امکان****ازین ساز نیرنگ انسان ترانه
دمیده‌ست از آب منی مشت خاکی****به صد سخت جانی چو سنگ از مثانه
محال است پروازت از دام زلفش****اگر جمله تن بال گردی چو شانه
به پی‌ری کشیدیم رنج جوانی****سحر می‌کند گل خمار شبانه
اگر گشت باغ است و گر سیر صحرا****روانیم از خود به چندین بهانه
غبار جسد چشم بند است بیدل****چو دیوارت افتاد صحراست خانه

غزل شماره ۲۶۲۴: پری می فشان ای تعلق بهانه

پری می فشان ای تعلق بهانه**** به دل چون نفس بسته‌ای آشیانه
 درین عرصه زنه‌ار مفراز گردن**** که تیر بلا را نگردي نشانه
 گر از ساز بسمل اثر برده باشی**** تپش نیست در نبض دل بی‌ترانه
 دل ما و داغی ز سودای عشقت**** سر و سجده‌واری از آن آستانه
 درین دشت جولان بی مقصد ما**** بجز شوق منزل ندارد بهانه
 ازین بحر وارستن امکان ندارد**** مجوید بی خاک گشتن کرانه
 میرسید از انجام و آغاز زلفش**** درازست سر رشته این فسانه
 بهارست ای میکشان نشئه تازی**** جنون دارد از بوی گل تازبانه
 سرشک نیازم نم عجز سازم**** چه سان گردم از خاک کویت روانه
 دل خسته آنگاه سودای زلفت**** بنالم به ناسوری زخم شانه
 به نومیدی ام خاک شد عرض جوهر**** چو شمشیر در قبضه موریانه
 صدایی ست پیچیده بر ساز هستی**** چه دارد بجز ناله زنجیر خانه
 فسرديم و از خویش رفتیم بیدل**** چو رنگ آتش ما ندارد ترانه

غزل شماره ۲۶۲۵: پرتوت هر جا پردازد کنار آینه

پرتوت هر جا پردازد کنار آینه**** آفتاب آید به گلگشت بهار آینه
 در هوای شست زلفت خاک بر سر کرده‌اند**** ماهیان جوهر اندر چشمه سار آینه
 بی تو چون جوهر نگه در دیده‌ها مژگان شکست**** آخر از ما نیز گل کرد انتظار آینه
 دام جوهر نسخه طاووس دارد در بغل**** اینقدر رنگ که شد یا رب شکار آینه
 بیخودی ساغرکش کیفیت دیدار کیست**** در شکست رنگ می‌بینم بهار آینه
 هر چه بر معدوم مطلق بندی احسانست و بس**** بایدم تا حشر بودن شرمسار آینه
 تا به تمثالی رسد زین جلوه‌های بی ثبات**** رفت در تشویش صیقل روزگار آینه
 زین تماشاها صفای دل به غارت می‌رود**** یک تامل آب در چشم از غبار آینه
 غافل از تیر حوادث چند خواهی زیستن**** عکس ایمن نیست اینجا در حصار آینه
 دهر اگر زین رنگ پردازد بساط چشم تنگ**** می‌چکد تمثال چون اشک از فشار آینه
 بیدل از اندیشه آن جلوه حیرت گداز**** می‌رود چون آب از دست اختیار آینه

غزل شماره ۲۶۲۶: بوی وصلی هست در رنگ بهار آینه

بوی وصلی هست در رنگ بهار آینه**** می‌گدازم دل که گردم آبیاری آینه
 نیست ممکن حسرت دیدار پنهان داشتن**** بر ملا افکند جوهر خار خار آینه
 کیست تا فهمد زبان بی دماغیهای من**** نشئه دیدار می‌خواهد غبار آینه

غفلت دل پرده ساز تغافل‌های اوست*** جلوه خوابیده‌ست یکسر در غبار آینه
 بسکه محو جلوه او گشت سر تا پای من*** حیرتم عکس است اگر کردم دچار آینه
 نور دل خواهی به فکر ظاهر آرایی مباش*** جوش زنگار است و بس نقش و نگار آینه
 عرض جوهر نیست غیر از زحمت روشندان*** موی چشم آرد برون خط بر غبار آینه
 حسن اگر از شوخی نظاره دارد انفعال*** بی‌نگاهی می‌تواند کرد کار آینه
 شوخی اوضاع امکان حیرت اندر حیرت است*** چند باید بودند آینه‌دار آینه
 عرصه جولان آگاهی ندارد گرد غیر*** هم به روی خویش می‌تازد سوار آینه
 در مراد آب و رنگ از ما تحیر می‌خرند*** بر کف دست است جنس اعتبار آینه
 غیر حیرتخانه دل مرکز آرام نیست*** چون نفس غافل مباشید از حصار آینه
 انتظاری نیست بیدل دولت جاوید وصل*** حسرتم تا چند پردازد کنار آینه

غزل شماره ۲۶۲۷: زد عرق پیمانه حسنی ساغر اندر آینه

زد عرق پیمانه حسنی ساغر اندر آینه*** کرد توفانها بهشت و کوثر اندر آینه
 جلوه او هر کجا تیغ تغافل آب داد*** خون حیرت ریخت جوش جوهر اندر آینه
 عالم آب است امشب دل بهاد نرگش*** شیشه‌ها دارد خیال ساغر اندر آینه
 دل به نیرنگ خیالی بسته‌ایم و چاره نیست*** ما کباب دلبریم و دلبر اندر آینه
 آنچه از اسباب امکان دیده‌ای وهمست و بس*** نیست جز تمثال چیزی دیگر اندر آینه
 دامن دل گرد کلفت بر نتابد بیش ازین*** ای نفس تا چند می‌دزدی سر اندر آینه
 طبع روشن فارغ است از فکر غفلت‌های خلق*** نیست ظاهر معنی گوش کر اندر آینه
 در خیال آباد دل از هر طرف خواهی در آ*** ره ندارد نسبت بام و در اندر آینه
 گرد تمثال ولی از سرگرائیهای وهم*** بایدم کردن چو حیرت لنگر اندر آینه
 صحبت روشندان اکسیر اقبال است و بس*** آب پیدا می‌کند خاکستر اندر آینه
 جبهه‌ای داری جدا می‌پسند از ان نقش قدم*** جای این عکس است بیدل خوشتر اندر آینه

غزل شماره ۲۶۲۸: نیست محروم تماشا جوهر اندر آینه

نیست محروم تماشا جوهر اندر آینه*** جلوه می‌خواهی نگه می‌پرور اندر آینه
 دل چو روشن شد هنرها محو حیرت می‌شود*** موج جوهر کم زند بال و پر اندر آینه
 حیف آگاهی که باشد مایل و هم دویی*** گر به معنی آشنایی منگر اندر آینه
 صانع از مصنوع اگر جویی بجز مصنوع نیست*** عکس می‌گردد عیان اسکندر اندر آینه
 بس که پیدایی درین تهمت سرا آلودگی‌ست*** دامن تمثال می‌بینم تر اندر آینه
 رنگ حال نیک و بد می‌بینم اما خامشم*** سرمه دارم در گلو چون جوهر اندر آینه
 هیچ نقشی بر دل آگاه نفروشد ثبات*** می‌نماید کوه هم بی‌لنگر اندر آینه
 دل مصفا کرده را از خودنمایی چاره نیست*** بیند اول خویش را روشنگر اندر آینه

حسن بیرنگی که عالم صورت نیرنگ اوست****عرض تمثال که دارد باور اندر آینه
کیست دل کز جلوه طاق‌گدازش جان برد****حسرت اینجا می شود خاکستر اندر آینه
تا شود روشن که بیمار محبت مرده نیست****از نفس باید فکندن بستر اندر آینه
بیدل اظهار هنر محرومی دیدار بود****خار راه جلوه‌ها شد جوهر اندر آینه

غزل شماره ۲۶۲۹: ای تماشایت چمن‌پرور به چشم آینه

ای تماشایت چمن‌پرور به چشم آینه****بی تو خس می‌پرورد جوهر به چشم آینه
تا جدا افتاده است از دولت دیدار تو****می‌زند مشاطه خاکستر به چشم آینه
شوق مشتاقان چرا در دیده مژگان نشکند****می‌کشد یاد خط مسطر به چشم آینه
تا شود روشن سواد نسخه حیرانی‌ام****صورت خود را یکی بنگر به چشم آینه
گریه پرسواست کو بند نقاب حیرتی****تا کنم سودای چشم تر به چشم آینه
از گرانجانی ندارم ره به خلوتگاه دل****می‌شود تمثال من پیکر به چشم آینه
چون نگه بی‌مطلب افتد زشتی و خوبی یکی ست****سنگ هم کم نیست از گوهر به چشم آینه
مست حیرت از خمار وهم امکان فارغ ست****انتظار کس مکن باور به چشم آینه
دعوی باربک‌بینی تا توانی برد پیش****فرق کرد تمثال از جوهر به چشم آینه
جوهر عبرت مخواه از کس که ابنای زمان****دیده‌اند احوال یکدیگر به چشم آینه
از صفای دل تو هم بیدل سراغ راز گیر****حسن معنی دید اسکندر به چشم آینه

غزل شماره ۲۶۳۰: حیرت حسن که زد نشتر به چشم آینه

حیرت حسن که زد نشتر به چشم آینه****خشک می‌بینم رگ جوهر به چشم آینه
چاره مخموری دیدار نتوان یافتن****دیده‌ام خمیازه دیگر به چشم آینه
برق حیرت دستگاه جرات نظاره سوخت****تاب روی کیست آتشگر به چشم آینه
عجز بینش آشیان پرداز چندین جلوه است****بشکن ای نظاره بال و پر به چشم آینه
اینقدر گستاخ رویی دور از ساز حیاست****کاش مژگان بشکند جوهر به چشم آینه
صافی دل بر نمی‌دارد تمیز نیک و بد****گرد موهومی ست خیر و شر به چشم آینه
عرض حال خویش وقف بی‌تمیزی کرده‌ام****داده‌ام رنگ خیالی گر به چشم آینه
نقش امکان در بهار حیرتم رنگی نیست****شسته‌ام عمری ست این دفتر به چشم آینه
گر همه وهم است بیداری طرب مفت خیال****می‌کشد تمثال هم ساغر به چشم آینه
گرد عمر رفته هم از عالم دل جسته است****گر نفس پی‌گم کند بنگر به چشم آینه
رنج بینش بود بیدل هستی موهوم ما****مو شدیم از پیکر لاغر به چشم آینه

غزل شماره ۲۶۳۱: امروز کیست مست تماشای آینه

امروز کیست مست تماشای آینه****کز ناز موج می‌زند اجزای آینه

دیوانه جمال تو گر نیست از چه رو***جوهر کشیده سلسله در پای آینه
 در حسرت بهار خطت گرد می کند***جوهر به جای سبزه ز صحرای آینه
 موقوف جلو گل شبنم بهار توست***جوش گهر ز موجه دریای آینه
 از شرم آنکه آب نشد از نظارهات***گرداب خجلت است سراپای آینه
 شد عمر صرف جلوه پرستی ولی چه سود***نگرفت بینوا دل ما جای آینه
 جز حیرت آنچه هست متاع کدورت است***در عشق بعد از این من و سودای آینه
 با خوی زشت صحبت روشندان خواه***زنگی خجل شود به تماشای آینه
 حسن و هزار نسخه نیرنگ در بغل***ما و دلی و یک ورق انشای آینه
 روزی که داد عرض نزاکت میان یار***افتاد مو به دیده بینای آینه
 چندان که چشم باز کنی جلوه می دهد***اسمی ست ششجهت ز مسمای آینه
 بیدل به هر دلی ندهند آرزوی داغ***اسکندر است باب تمنای آینه

غزل شماره ۲۶۳۲: خلقی ست محو خود به تماشای آینه

خلقی ست محو خود به تماشای آینه***من نیز داغم از ید بیضای آینه
 بیچاره دل چه خون که ز هستی نمی خورد***تنگ است از نفس همه جا، جای آینه
 در عالمی که حسن ز تمثال ننگ داشت***ما دل گداختیم به سودای آینه
 تاکی دل از فضولی حرصت الم کشد***زنگار نیستی مکن ایدای آینه
 آنجا که دل طربکده عرض نازهاست***خوبان چرا کنند تمنای آینه
 دل در حضور صافی خود نشسته رساست***حیرت بس است باده مینای آینه
 آفاق شور ظاهر و مظهر گرفته است***کو حیرتی که گرم کند جای آینه
 آنجا که صیقل آینه دار تغافلست***پیداست تیره روزی اجزای آینه
 عمری ست از امید دلی نقش بسته ایم***گر حسن کم نگاه فند وای آینه
 الفت سراغ جلوه به جایی نمی رسد***حیرت دویده است به پهنای آینه
 از محو جلوه طاق رفتار برده اند***دستی به سر گرفته کف پای آینه
 بیدل شویم تا نکشد دامن هوس***خودبینی که هست در ایمای آینه

حرفی

غزل شماره ۲۶۳۳: نه با صحرا سری دارم نه با گلزار سودایی

نه با صحرا سری دارم نه با گلزار سودایی***به هر جا می روم از خویش می بالد تماشایی
 چه گل چند دماغ آرزو از نشسته تمکین***من و صد بزم مخموری دل و یک غنچه مینایی
 در اول گام خواهد مفت گردون پی سپر گشتن***سجود آستانش از جبینم می کشد پای
 عنانگیر غبار کس مباد افسون خودداری***و گرنه ساحل ما نیز دارد جوش دریایی

تعلق می‌فروشد عشوه^۱ مستقبل و ماضی^۲ تو گر امروز بیرون آیی از خود نیست فردایی
به زندانم مخواه افسرده^۳ تکلیف آسودن^۴ غبارم را همان دامن فشانیهاست صحرایی
رم هر ذره مهمیزی ست بهر وحشی غافل^۵ مرا بیدار سازد هر که بر راحت زند پای
دل من واشکاف و هر چه می‌خواهی تماشاکن^۶ که عمری شد به نام حیرتی دارم معمایی
عبارت شوخی معنیست از فکر دویی بگذر^۷ ندارد محفل ما شیشه غیر از رنگ صهبایی
به بیدردی در این محفل چه لازم متهم بودن^۸ گدازی گریه‌ای اشکی جنونی ناله‌ای وایی
درین صحرای نومیدی که می‌خواهد سراغ من^۹ که از هر نقش پایم تا عدم خفته‌ست عنقایی
تامل‌های کم‌ظرفی فشرد اجزای من بیدل^{۱۰} دو روزی پیش ازینم قطر گیها بود دریایی

غزل شماره ۲۶۳۴: ای نفس مایه درین عرصه چه پرداخته‌ای

ای نفس مایه درین عرصه چه پرداخته‌ای^۱ نقد فرصت همه رنگست و تو در باخته‌ای
صفحه آتش زده‌ای ناز چراغان چه بلاست^۲ تا به فهم پر طاووس رسی فاخته‌ای
کاش از آینه کس گرد سراغت یابد^۳ محمل آرا چو سحر بر نفس ساخته‌ای
بیش ازین فتنه^۴ هنگامه^۵ اضداد مباح^۶ چه شررها که نه با پنبه در انداخته‌ای
اینقدر نیست درین عرصه جهاد نفست^۷ قطع کن زحمت تیغی که تواس آخته‌ای
دهر تاراجگه سیل و بنای تو حیات^۸ ای ستمکش نگهی خانه کجا ساخته‌ای
عمر در سعی غبار جسد افشاندن رفت^۹ آخر ای روح مقدس ز کجا تاخته‌ای
نقش غیر و حرم عشق چه امکان دارد^{۱۰} صورت توست در آن پرده که نشناخته‌ای
گردباد آن همه بر خویش نچیند بیدل^{۱۱} در خور گردش سر، گردنی افراخته‌ای

غزل شماره ۲۶۳۵: این چه طاووسی نازست که اندوخته‌ای

این چه طاووسی نازست که اندوخته‌ای^۱ پای تا سر همه چشمی و به خود دوخته‌ای
برق نیرنگ به این جلوه قیامت دارد^۲ شعله در پرده^۳ سنگ است و جهان سوخته‌ای
رونق چار سوی دهر ز کالای دلست^۴ کو دکانی که تو این آینه نفروخته‌ای
صوف و اطلس به نظر تار تحیر دارد^۵ پنبه‌ای چند که بر دلق گدا دوخته‌ای
فطرت آب است ز اظهار کمالی که تراست^۶ صنعت شیشه گران عرق آموخته‌ای
آتش منفعل روز زمینگیر حیاست^۷ لاله گل کرد چراغی که تو افروخته‌ای
بیدل اندیشه طور و شجر ایمن چند^۸ آتشی نیست درین جا تو نفس سوخته‌ای

غزل شماره ۲۶۳۶: به غبار عالم جستجو ز چه یاس خسته نشسته‌ای

به غبار عالم جستجو ز چه یاس خسته نشسته‌ای^۱ که به پیش پای تو یکدل است و هزار شیشه شکسته‌ای
نبری ز خیال کسان حسد نکنی تخیل ظلم و کد^۲ که ز دستهای دعای بد به کمین تیغ دو دسته‌ای
سر و برگ عشرت صد چمن به حضور غنچه نمی‌رسد^۳ تو بهار رونق خلد شو ز همان دلی که نخست‌ای

به حضور بارگاه ادب ستم است دمزدن از طلب****تک و تازگرد نفس مبر به دری که آینه بسته‌ای
 زگل تعلق این چمن به کجاست لاله گوش من****چو سحر به دام و قفس متن نفسی و از همه رسته‌ای
 ز فضولی هوس بقا شده‌ای به عبرتی آشنا****مژه گر رسد به خم حیا چو خیال ز آینه بسته‌ای
 نه قوی است مجمع طاقت نه حواس رابطه جرأت****به کف تو وهم ازین چمن گل چیده داری و دسته‌ای
 نفس از کشاکش مدح و ذم چقدر برآردت از عدم****به تأمل از چه گره خوری که چو رشته بگسسته‌ای
 چه بلاست بیدل بی خبر که به ناله هرزه شدی سمر****همه راست درد شکست و تو که به بیدلی چه شکسته‌ای

غزل شماره ۲۶۳۷: چون صبح دارم از چمنی رنگ جسته‌ای

چون صبح دارم از چمنی رنگ جسته‌ای****گرد شکسته‌ای به هوا نقش بسته‌ای
 گل کرده‌ای ز مصرع برجسته نفس****یک سکت در دماغ تامل نشسته‌ای
 خون می خورم ز درد دل و دم نمی زنم****ترسم بنالد آبله در پا شکسته‌ای
 چون من ندارد آینه دار بساط رنگ****شیرازه مژه به تحیر گسسته‌ای
 نی گرد محملی ست درین دشت و نی جرس****می بالد از هوس دل بیداد خسته‌ای
 گردون چه جامها که به گردش نداشته ست****بر دستگاه شیشه گردن شکسته‌ای
 آشفته‌گی به هیات ما می خورد قسم****کم بسته روزگار به این رنگ دسته‌ای
 صیاد پرفشانی اوقات فرصتم****نخجیر هاست هر نفس از خویش رسته‌ای
 بیدل نمی توان همه دم زیر آسمان****سر کوفتن به هاون گم کرده دسته‌ای

غزل شماره ۲۶۳۸: یک تار موگر از سر دنیا گذشته‌ای

یک تار موگر از سر دنیا گذشته‌ای****صد کهکشان ز اوج ثریا گذشته‌ای
 بار دلست این که به خاکت نشانده است****گر بی نفس شوی ز مسیحا گذشته‌ای
 ای هرزه تاز عرصه عبرت ندامتی****چون عمر مفلسان به تمنا گذشته‌ای
 جمعیت وصول همان ترک جستجو ست****منزل دمیده‌ای اگر از پا گذشته‌ای
 ای قطره گهر شده نازم به همت****کز یک گره پل از سر دریا گذشته‌ای
 در خاک ما غبار دو عالم شکسته اند****از هر چه بگذری ز سر ما گذشته‌ای
 ای جادوات غرور جهان بلند و پست****لغزیده‌ای گر از همه بالا گذشته‌ای
 اشکی ست بر سر مژه بنیاد فرصت****مغرور آرمیدنی اما گذشته‌ای
 حرف اقامت مثل ناخن است و مو****هر جا رسیده باشی از آنجا گذشته‌ای
 برق نمودت آمدورفت شرار داشت****روشن نشد که آمده‌ای یا گذشته‌ای
 بیدل دماغ ناز تو پر می زند به عرش****گویا به بال پشه ز عنقا گذشته‌ای

غزل شماره ۲۶۳۹: کیسه پرداز خیال شادی و غم رفته‌ای

کیسه پرداز خیال شادی و غم رفته‌ای****چون نفس چندانکه می آیی فراهم رفته‌ای

بیدماغی رخصت آگاهی خویش نداد****کز چه محفل آمدی و از چه عالم رفته‌ای
خواه گردون جلوه گر شو خواه دریا موج زن****هر چه باشی تا نهادی چشم برهم رفته‌ای
با همه لاف من و ما رو نهفتی در کفن****دعویت بی‌پرده شد آخر که ملزم رفته‌ای
ای خیال آواره اکنون جای آرامت کجاست****از بهشت آخر تو هم با صلب آدم رفته‌ای
عیش و غم آن به که از تمیز آن کس بگذرد****تا بهشت آمد به یادت در جهنم رفته‌ای
آمدن فهم نشان تیر آفت بودن است****گر بدانی رفته‌ای در حصن محکم رفته‌ای
هیچکس در عرصه وحشت گرو تاز تو نیست****تا عدم از عالم هستی به یکدم رفته‌ای
سعی جولان تو یک سیر گریبان بود و بس****چون خط پرگار هر جا رفته‌ای خم رفته‌ای
دوستان محمل به دوش اتفاق عبرتند****پیش و پس چون دست بر هم سوده با هم رفته‌ای
قطع راه زندگی بیدل نمی‌خواهد تلاش****بی‌قدم زین انجمن چون شمع کم رفته‌ای

غزل شماره ۲۶۴۰: گر به گردون می‌کشی گردن و گر در سجده‌ای

گر به گردون می‌کشی گردن و گر در سجده‌ای****از تو تا گل کرده است الله اکبر سجده‌ای
خم چرا باید شدن باری اگر بر دوش نیست****زندگی دارد بلایی کاین قدر در سجده‌ای
هرزه بر خود چیده‌ای ای محو اسباب غرور****یکسر مو گر ز و هم آبی فروتر سجده‌ای
همچو اشکم مایل آن آستان اما چه سود****عشق می‌گوید ادب کن جبهه تر سجده‌ای
بر در دل چون نفس بوسی نشست ای نفس داغ****زحمت این آستانی بسکه لنگر سجده‌ای
هر طرف لبیک و ناقوس از تو بیتاب خروش****ای گزند کعبه و دیر از چه نشتر سجده‌ای
جرات پرواز خاکت را به گردون برده‌است****ورنه هر که می‌کشی سر در ته پر سجده‌ای
سرکشی چون شمع شبگیر غروری بیش نیست****می‌رسی تا صبحدم جایی که یکسر سجده‌ای
گر خم اندیشه‌ات بیدل گریبانی کند****می‌شود روشن که خود محرابی و در سجده‌ای

غزل شماره ۲۶۴۱: گر همه رفتی چو ماه از چرخ برتر سجده‌ای

گر همه رفتی چو ماه از چرخ برتر سجده‌ای****تا ز پیشانی اثر داری بر آن در سجده‌ای
بندگی را در عدم هم چاره نتوان یافتن****خاک اگر کشتی همان از پای تا سر سجده‌ای
لوح اظهار اینقدر تهمت نقوش عاجزی ست****ای همه معنی به جرم خط مسطر سجده‌ای
دام تکلیف نیاز توست هر جا منزلی ست****یعنی از دیر و حرم تا کوی دلبر سجده‌ای
تا نگردد جبهه فرش آشیان نیستی****چون نماز غافلان سیلی خور هر سجده‌ای
ناله داری سرکشی کن از طلسم خود بر آ****ای نمازت ننگ غفلت بر مکرر سجده‌ای
خاک گردیدی و از وضعت پریشانی نرفت****جمع شو از آب گردیدن که ابتر سجده‌ای
در ضعیفی رشته ساز رعونت بیصداست****از رگ گردن غباری نیست تا در سجده‌ای
اوج عزت زیر دست پایه عجز است و بس****سرنوشت جبهه نیکان شدی گر سجده‌ای
بی‌نیازها جبین می‌مالد اینجا بر زمین****ای ز خود غافل نگاهی تا چه جوهر سجده‌ای

هم ز وضع اشک خود بیدل غبار خویش گیر****کز گریبان تا برون آورده‌ای سر سجده‌ای

غزل شماره ۲۶۴۲: ای امل آواره فرصت را چه رسوا کرده‌ای

ای امل آواره فرصت را چه رسوا کرده‌ای****نوحه کن در یاد امروزی که فردا کرده‌ای
حسن مطلق را مقید تا کجا خواهی شناخت****آه از آن یوسف که در چاهش تماشا کرده‌ای

غزل شماره ۲۶۴۳: افسانه وفایی اگر گوش کرده‌ای

افسانه وفایی اگر گوش کرده‌ای****یادم کن آنقدر که فراموش کرده‌ای
لعلت خموش و دل هوس‌انشای صد سؤال****آبم ز شرم چشمه بیجوش کرده‌ای
خیمازه خیال تسلی کنار نیست****ای موج اختراع چه آغوش کرده‌ای
دل نیست گوهری که به خاکش توان نهفت****آینه است آنچه نمدپوش کرده‌ای
موی سپید پنبه گوش کسی مباد****در خواب سیر صبح بنا گوش کرده‌ای
لغزیده بر جهات پریشان نگاهیت****خطی دگر شد آنچه تو مغشوش کرده‌ای
جزوهم چون حباب ندانم چه بار داشت****خم گشتنی که آبله دوش کرده‌ای
گر شغل هستی تو همین سعی نیستی است****امروز خواهی آنچه کنی دوش کرده‌ای
زین بیش و کم نفس به تخیل شمرده گیر****فرداست کاین حساب فراموش کرده‌ای
تصویر شمع محرم سوز و گداز نیست****در ساغرت می است که کم نوش کرده‌ای
بیدل دلت به نور حضوری نبرد راه****ای بیخبر چراغ که خاموش کرده‌ای

غزل شماره ۲۶۴۴: خشم را آینه پرداز ترحم کرده‌ای

خشم را آینه پرداز ترحم کرده‌ای****در نقاب چین پیشانی تبسم کرده‌ای
هر سر مویت زبان التفاتی دیگر است****بسکه شوخی در خموشی هم تکلم کرده‌ای
تا عرق از چهره‌ات خورشید ریز عبرت ست****چرخ را یک دشت نقش پای انجم کرده‌ای
عقده‌های غنچه دل بی گلاب اشک نیست****می به ساغر کن کزین انگور در خم کرده‌ای
گوهر از تسلیم شد ایمن ز موج انقلاب****ساحل جمعیتی گر دست و پا گم کرده‌ای
بر حدیث مدعی کافسانه دردسر است****گر تغافل کرده‌ای بر خود ترحم کرده‌ای
ای خیالت غرق سودای جهان مختصر****قطره‌ای را برده‌ای جایی که قلزم کرده‌ای
موج اقبال تو در گرد عدم پر می زند****قلزمی اما برون از خود تلاطم کرده‌ای
بی تکلف گر همین ست اعتبارات جهان****کم ز حیوانی اگر تقلید مردم کرده‌ای
معرفت کز اصطلاح ما و من جوشیده است****غفلت ست اما تو آگاهی توهم کرده‌ای
این زمان عرض کمال فکر آب و نان بس است****آدمیت داشتی در کار گندم کرده‌ای
بحر امکان شوخی موج سرابی بیش نیست****دست از آبش تا نمی شویی تیمم کرده‌ای
بسته‌ای بیدل اگر بر خود زبان مدعی****عقربی را می توانم گفت بی دم کرده‌ای

غزل شماره ۲۶۴۵: به وحشت نگاهی چه خو کرده‌ای

به وحشت نگاهی چه خو کرده‌ای **** که خود را به پیش خود او کرده‌ای
 چو صبح از نفس پر گریبان مدر **** که ناموس چاک رفو کرده‌ای
 یمین و یسار و پس و پیش چیست **** تو یکسویی و چارسو کرده‌ای
 نه باغیست اینجا نه گل نه بهار **** خیالی در آینه بو کرده‌ای
 کجا نشئه کو باده ای بیخبر **** چو مستان عبث های و هو کرده‌ای
 عدم از تو مرهون صد قدرت است **** بدی هم که کردی نکو کرده‌ای
 اگر صد سحر از فلک بگذری **** همان در نفس جستجو کرده‌ای
 ننالیده‌ای جز به کنج دلت **** اگر نیستان در گلو کرده‌ای
 به انداز نخلت کسی پی نبرد **** که پر می‌زنی یا نمو کرده‌ای
 ز هستی ندیدی به غیر از عدم **** مگر سر به جیت فرو کرده‌ای
 نفس وار مقصود سعی تو چیست **** که عمری ست بر دل غلو کرده‌ای
 سخنهای تحقیق پر نازک است **** میان گفته و فهم مو کرده‌ای
 بشو دست و زین خاکدان پاک شو **** تیمم بهل گر وضو کرده‌ای
 جهانی نظر بر رخت دوخته ست **** تو ای گل به سوی که رو کرده‌ای
 چوبیدل چه می‌خواهی از هست و نیست **** که هیچی و هیچ آرزو کرده‌ای

غزل شماره ۲۶۴۶: دور از بساط وصل تو ماییم و دیده‌ای

دور از بساط وصل تو ماییم و دیده‌ای **** چون شمع کشته داغ نگاه رمیده‌ای
 شد نو بهار و ما نشانیدیم گرد بال **** در سایه گلی به نسیم وزیده‌ای
 ما حسرت انتخاب صبا بایم از محیط **** کنج دلی و یک نفس آرمیده‌ای
 در حیرتم به راحت منزل چسان رسد **** راهی به چشم آبله پا ندیده‌ای
 محمل کشان عجز رسا قطع کرده اند **** صد دشت وره امید، به پای بریده‌ای
 اشکم نیاز محفل ناز تو می کشد **** آینه داری از دل حسرت چکیده‌ای
 آخر به پاس راز وفا تیغها کشید **** چون صبح بر سرم نفس ناکشیده‌ای
 دارم دلی به صد تپش آهنگی جنون **** یک اشک وار تا به چکیدن رسیده‌ای
 می‌بایدم ز خجلت اعمال زیستن **** نومیدتر ز زنگی آینه دیده‌ای
 بیدل ز کشتزار تمناست حاصلم **** تخم دلی به سعی شکستن دمیده‌ای

غزل شماره ۲۶۴۷: شده عمرها که نشاندهام به کمین اشک چکیده‌ای

شده عمرها که نشاندهام به کمین اشک چکیده‌ای **** دلکی ز ناله بی‌اثر گرهی ز رشته بریده‌ای
 به کجاست آنهمه دسترس که زخم ز طاق دل نفس **** چو حباب می‌کشم از هوس عرقی به دوش خمیده‌ای

من برق سیر جنون قدم به کدام مرحله تاختم**** که چو شمع شد همه عضو من کف پای آبله دیده‌ای
 ز خمار فطرت نارسا به دو جام شعله فسون بر آ**** زده شور مستی ام این صدا به دماغ نشئه رسیده‌ای
 حذر از فضولی عز و شان که مباد دردم امتحان**** هوست ز نقش نگین خورد غم پشت دست گزیده‌ای
 به خیال گوشه عافیت چو غبار هرزه فسرده ام**** به کجاست همت وحشتی که رسم به دامن چیده‌ای
 ز وداع فرصت پرفشان به کدام ناله دهم نشان**** نگر این جریده رقم زنم به خط غبار رمیده‌ای
 به فنا مگر شود آشکار اثر سجود دوام من**** ز حیا به جبهه نهفته ام خط بر زمین نکشیده‌ای
 ز قبول معنی دلنشین نی ام آنقدر به اثر قرین**** که به گوش من کشد آفرین سخن ز کس نشیده‌ای
 نه ز شور انجمنم خبر نه به شوخی چمنم نظر**** مژه‌ای چو چشم گشوده ام به غبار رنگ پریده‌ای
 من بیدل از چمن وفا چو دل شکسته دمیده ام**** ثمر نهال ندامتی به هزار ناله رسیده‌ای

غزل شماره ۲۶۴۸: ماییم و گرد هستی حرمان دمیده‌ای

ماییم و گرد هستی حرمان دمیده‌ای**** چون صبح آشیانه رنگ پریده‌ای
 در دامن خیال تو دارد غبار ما**** بی دست و پای به ثریا رسیده‌ای
 بر گریه ام نظر کن و از حسرتم میسر**** عرض گداز صد نگهست آب دیده‌ای
 غافل مباد وصل ز فریاد انتظار**** چشمی گشوده ایم به حرف شنیده‌ای
 عبرت ز انجم و فلکم عرضه می دهد**** جوشی به کلک پیکر افعی گزیده‌ای
 آسودگی سراغ ره عافیت نداشت**** دستی زدم چو رنگ به دامن چیده‌ای
 دارد محبت از دل بی مدعای من**** نومیدی به خون دو عالم تپیده‌ای
 امروز بی تو ریگ بیابان حسرت ست**** اشکم که داشت بوی دل آرمیده‌ای
 باز آ که دارم از نگه واپسین هنوز**** ته جرعه‌ای به شیشه رنگ پریده‌ای
 هر چند خاک من چو سحر باد برده است**** دارم هنوز رنگ گریبان دریده‌ای
 بیدل حضور خاتم ملک جمت بس است**** پیشانی شکسته و دوش خمیده‌ای

غزل شماره ۲۶۴۹: کجا خلوت و انجمن دیده‌ای

کجا خلوت و انجمن دیده‌ای**** تو شمعی همین سوختن دیده‌ای
 ز رنگی که جز داغش آینه نیست**** چو طاووس خود را چمن دیده‌ای
 به وهم حسد باختی نور دل**** چراغی ندیدی لکن دیده‌ای
 که صیقل زد آینه عبرت**** که او بودی امروز و من دیده‌ای
 جنون بر شعورت نخندد چرا**** که گم کرده را یافتن دیده‌ای
 به عمر تلف کرده حسرت چه سود**** زمین بر زمین ریختن دیده‌ای
 به ترکیب پیری چه دل بستن است**** خم طاقهای کهن دیده‌ای
 زمرگ کسانت چه عبرت چه شرم**** چو نباش عرض کفن دیده‌ای
 اقامت تصور کن و آب شو**** گر از خانه بیرون شدن دیده‌ای

ز اسباب خاشاک بر دل مچین****اگر زحمت رفتن دیده‌ای
به در زن چو موج از کنار محیط****که رنج سفر در وطن دیده‌ای
کسی داغ عبرت مبادا چو شمع****ز رفتن مگو آمدن دیده‌ای
سحر خوانده‌ای گرد آشفته را****حیاکن که بر خویشتن دیده‌ای
به صبح قیامت مبر دستگاه****چو بیدل نفس را سخن دیده‌ای

غزل شماره ۲۶۵۰: بر اوج بی‌نیازی اگر واریسیده‌ای

بر اوج بی‌نیازی اگر واریسیده‌ای****تا سر به پشت پا نرسد نارسیده‌ای
ای نردبان طراز خمستان اعتبار****چون نشئه تا دماغ به صد جا رسیده‌ای
این ما و من ترانه هر نارسیده نیست****حرفت ز منزلیست که گویا رسیده‌ای
کو منزل و چه جاده خیالی دگر ببند****ای میوه رسیده به خود واریسیده‌ای
فهمیدنی ست نشو نمای تنزلت****یعنی چو موی سر به ته پا رسیده‌ای
واماندنی شد آبله پای همت****پنداشتی به اوج ثریا رسیده‌ای
در علم مطلق این همه چون و چرا نبود****ای معنی یقین به چه انشا رسیده‌ای
داغیم ازین فسون که درین حیرت انجمن****با ما رسیده‌ای تو و تنها رسیده‌ای
خلقی به جلوه تو تماشایی خود است****گویا ز سیر آینه ما رسیده‌ای
فکر شکست توبه ما نیست آنقدر****مینا تو هم ز عالم خارا رسیده‌ای
هر جا رسی همین عمل حاصلست و بس****امروز فرض کن که به فردا رسیده‌ای
ای کاروان واهمه غربت و وطن****زان کشورت که راند که اینجا رسیده‌ای
بیدل ز پهلوی چه کمالست دعویت****مضمونکی به خاطر عنقا رسیده‌ای

غزل شماره ۲۶۵۱: داد عجز ما ندهد سعی هیچ مشغله‌ای

داد عجز ما ندهد سعی هیچ مشغله‌ای****دسترنج کس نشود مزد پای آبله‌ای
شب خیال آن نگهم گفت نکته‌ها که کنون****صدفغان ادا نکند شکر سرمه‌سا کله‌ای
غوطه در محیط زند تا حباب باده کشد****در شکست ساغر دل خفته است حوصله‌ای
محمل ثبات قدم دارد آب و دانه بهم****شمع تا عدم نکند فکر زاد و راحله‌ای
نیست ز انقلاب نفس عافیت مسلم کس****در زمین عبرت ما ریشه کرد زلزله‌ای
نیست امتداد نفس بگذر از تامل و بس****بر وجود ما ز عدم خط کشید فاصله‌ای
چرخ تیغ زن بفسان خاک بار کرده دهان****هر طرف نظر فکنی فتنه زاست حامله‌ای
ناقه بی‌صدای جرس نی سراغ پیش و نه پس****می‌رود به‌دوش نفس باد برده قافله‌ای
بیدل این کلام متین پیش کس مزین به زمین****دارد آن لب شکرین گوهر آفرین صله‌ای

غزل شماره ۲۶۵۲: بی تو دل در سینه‌ام دارد جنون افسانه‌ای

بی تو دل در سینه‌ام دارد جنون افسانه‌ای****ناله‌ام جغدی قیامت کرده در ویرانه‌ای
در سراغ فرصت گم کرده می‌سوزم نفس****رفته شمع از بزم و بالی می‌زند پروانه‌ای
آتشی بر خود زنم چشمی زعبرت واکنم****چون چراغ کشته‌ام محبوس ظلمتخانه‌ای
جستجوها خاک شد اما درین صحرا نیافت****آنقدر می‌دان که هویی باله از دیوانه‌ای
در کلید سعی امید گشاد کار نیست****از شکست دل مگر پیدا کنم دندان‌های
چاره دیگر نمی‌یابم گریبان می‌درم****ناتوانیها چو مو می‌خواهد از من شانه‌ای
عالمی دادم به توفان دل بی مدعا****سوخت خرمنها بهم تا پاک کردم دانه‌ای
سبزه تا باقی ست زاهد در شمار کام باش****ما و خط ساغری و لغزش مستانه‌ای
میکشان پیش از سواد چرخ و اختر خوانده‌اند****بر بیاض گردن مینا خط پیمانه‌ای
بر دوام صحبت هم چشم نتوان دوختن****آخر ای بی دانشان خویشیم یا بیگانه‌ای
دود دل عمریست بیدل می‌دهم پرواز و بس****بر گسستن بسته‌ام ز نار آتشیخانه‌ای

غزل شماره ۲۶۵۳: ای لعبت تحیر! نور چه آفتابی

ای لعبت تحیر! نور چه آفتابی****تا غافلی جمالی چون بنگری نقابی
هنگامه خموش چندین کتاب دارد****یک حرف و صد بیانی یک شخص و صد خطابی
آزادی و تعلق فرصت شمار شوق****بوی سبک عنانی رنگ گران رکابی
آینه تعین حکم حباب دارد****از یک عرق محیطی وز یک نفس سرابی
دل معنی غریبی است چشمی گشا و دریاب****یک نقطه واری اما صد دفتر انتخابی
حیرت خیال پیماست عبرت قیامت آراست****اینجا پر و تهی چیست پیمانه حبابی
دانش اگر کمال است فهم خودت محال است****دل غرق انفعال است یونان زیر آبی
افتاده است حیرت در عالم خیالات****فرش بساط وهمی نی مخملی و خوابی
خواهی به عجز و تسلیم خواهی به ناز و مستی****بر هر چه خواهی افزود صفر عدم حسابی
تدبیر علم و دانش تمهید نارساییست****سر کو تهی نخواهی این رشته بر نتابی
بیدل که داد اینجا آگاهی از تو ما را****ما عالم جنونیم تو مجلس شرابی

غزل شماره ۲۶۵۴: عرق ربز خجالت می‌گدازد سعی یتابی

عرق ربز خجالت می‌گدازد سعی یتابی****ندارم مزرع امید اما می‌دهم آبی
درین دریا به کام آرزو نتوان رسید آسان****مه اینجا بعد سالی می‌کشد ماهی به قلابی
خجالت هم ز ابرام طبیعت بر نمی‌آید****حیا را کرد غواص عرق مطلوب نایابی
گاهی فکر تعین گاه هستی می‌کنم انشا****سر و کارم به تعبیر است گویا دیده‌ام خوابی
خم تسلیم قرب راحت جاوید می‌باشد****به ذوق سجده سر دزدیده‌ام در کنج محرابی
قناعت پرور این گرد خوانیم از ضعیفها****غنیمت می‌شمارد رشته ما خوردن تابی
ز فکر خود گریزان رفت خلق نارسا فطرت****بر نا آشنا سیر گریبان بود گردابی

تلاش حرص هم سرمایه^۱ مقدور می‌خواهد****دماغ ما ز خشکی داغ شد، ای دردسر خوابی
 برو در کربلا دیگر مپرس از رمز استغنا****شهید ناز او از تیغ می‌خواهد دم آبی
 نوایی گل نکرد از پرده^۲ ساز نفس بیدل****ز هستی بگسلم شاید رسد تاری به مضرابی

غزل شماره ۲۶۵۵: آه که با دلم نبست عهد وفاق الفتی

آه که با دلم نبست عهد وفاق الفتی****چون نفسم به سر شکست گرد هوای غربتی
 جنس کساد جوهرم نیست قبول هیچکس****خاک خورد مگر ز شرم سجده^۱ هیچ قیمتی
 داد ز کم بضاعتی آه ز سست همتی****معصیت آتشی نیافت در خور ابر رحمتی
 چند خراشدم دماغ دود چراغ آرزو****یأس حصول مدعاست ای دم سرد همتی
 آفت اعتبار کس ننگ مقلدی مباد****سوخت بنای شمع من گریه بی‌ندامتی
 ریگ روان کجا برد شکوه^۲ درد جستجو****از تک هرزه دو ندید آبله هم مروتی
 دل به گداز غم نساخت دیده ز بی نمی گداخت****داد ندامتم نداد یکدو عرق خجالتی
 با همه امتلای کام نیست ز حرص سیری ام****کاش دمی چو بندنی لب گزدم حلاوتی
 همت سعی نیستی تا به کجا رساندم****خاک مرا به چرخ برد یاد بلند قامتی
 همدم صبح محشرم در تک و پوی جانکنی****تا نفسم به لب رسد می گذرد قیامتی
 راحت بوریای فقرناز هزار جلوه داشت****من به گمان خوب بخت پا زده ام به دولتی
 بیدل اگر تو محرمی دم مزن از حدیث عشق****بست زبان علم و فن معنی بی‌عبارتی

غزل شماره ۲۶۵۶: رفتی چو می از ساغر و دیگر ننشستی

رفتی چو می از ساغر و دیگر ننشستی****ای اشک دمی بر مژه^۱ تر ننشستی
 جان سختی حرص اینهمه مقدور که باشد****زد بر کمربت بار دل این در ننشستی
 نامحرمی عافیت طرفه جنون داشت****پرواز هم افسرد و ته پر ننشستی
 ای قطره دماغ نکشد ننگ فسرده****خوشباش که بر مسند گوهر ننشستی
 چون آتش ازین جاه که خاکست مالش****گو شعله نبالیدی و اخگر ننشستی
 ای سایه چنین پهن که چیده ست بساطت****آخر تو ز خاک آنهمه برتر ننشستی
 بر مسند اقبال که جز نام ندارد****چون نقش نگین یکدو عرق ننشستی
 عالم همه افسانه^۲ تکلیف صداع است****آه از تو درین مجلس اگر بر ننشستی
 ناراستی از جاده^۳ فہمت به در انداخت****بودی خط تحقیق و به مسطر ننشستی
 گر مفلسی و شهرت جاهیست ضرورت****تشہیر کمی نیست که بر خر ننشستی
 بیدل همه تن حلقه شدی لیک چه حاصل****در خاک نشستی و بر آن در ننشستی

غزل شماره ۲۶۵۷: در پرده هر رنگ کمین کرده شکستی

در پرده^۱ هر رنگ کمین کرده شکستی****داده است قضا کارگه شیشه به مستی

بر نقش خیال تو و من بسته شکستی****از هر دو جهان آن طرف آینه بستی
 عمری ست بهار دل فردوس خیال است****گل تخت چمن بار که غنچه نشستی
 خجلت کش نو میدی ام از هستی موهوم****کو آنقدرم رنگ که آرد به شکستی
 فطرت چقدر گل کند از پیکر خاکی****کردند بلند آتشم از خانه پستی
 هر چند که اقبال کلاهم به فلک سود****بی خاک شدن نقش مرا نیست نشستی
 کاری دگر است آنچه دلش حاصل جهد است****این مزد مدان وعده هر آبله دستی
 از معبد نیرنگ مگوید و میرسد****ماییم همان سایه خورشید پرستی
 گل کن به نم جبهه غباری که نداری****در کشور او هام چه بندی و چه بستی
 هشدار که در عرصه همت نتوان یافت****چون سعی گذشتن ز نشان صافی شستی
 بیدل اثر سعی ندامت اگر این است****آتش به دو عالم فکن از سودن دستی

غزل شماره ۲۶۵۸: عبث ای دشمن تحقیق دل از وسوسه خستی

عبث ای دشمن تحقیق دل از وسوسه خستی****تو همین آینه بودی به چه امید شکستی
 چه خیال است به قید جسد آزاد نشستن****امل آشفست دماغت تو شدی غره که رستی
 مثل موج گهر آینه دار است در اینجا****گره دام تو گردید کمندی که گسستی
 به تماشا که فرصت نشوی محو فسرده****نفس آینه غبار ست درین کوچه که هستی
 نگاهی صرف تامل نمودی چه کند کس****قدح ناز تو لبریز وداع است و تو مستی
 دل ز انداز تو افسون تغافل نیستند****به هوس چشمک نازی که تو آینه به دستی
 چو نفس مغتم انگار پر افشانی وحشت****که به گرد دو جهان آب زدی گر تو نشستی
 ثمر لمعه تحقیق شاید مژه بستن****حذر از خیرگی چشم به خورشید پرستی
 به نگاهی ست چو همت اثر اوج و نزولت****همه گر عرش بنایی مژه تا خم زده پستی
 من اگر با همه کوشش به کناری نرسیدم****تو هم ای موج درین بحر چه بستی، چه شکستی
 نفسی چند غنیمت شمر از دل نگذشتن****چه قدر مرحله طی شد که تو این آبله بستی
 مژه بیهوده درین بزم گشودم من بیدل****به عدم راند چو شمعم عرق خجلت هستی

غزل شماره ۲۶۵۹: مژه‌واری ز خواب ناز جستی

مژه‌واری ز خواب ناز جستی****دو عالم نرگستان نقش بستی
 تغافل مهر گنج کاف و نون بود****تبسم کردی و گوهر شکستی
 ز آهنگی که افسون نفس داشت****عنان صور بر عالم گسستی
 مگر با آن میان ربطی ندارد****سخن بر معنی نایاب بستی
 محیط آنکه محاط قطره حرف است****که می‌داند چسان در دل نشستی
 خود آرایی چه مستور و چه اظهار****خراباتی چه مخموری چه مستی
 نه اینجا سبزه ره دارد نه زنار****تو دیرستان ناز خود پرستی

تحریر چشم بند سحرکاری ست****بهار بی نشانی گل به دستی
دریغا رمز خورشیدت نشد فاش****ابد رفت و همان صبح الستی
کسی دیگر چه اندیشد چه فهمد****به آیینی که نتوان یافت هستی
به معراج خیالات تو بیدل****بلندیهاست سر در جیب پستی

غزل شماره ۲۶۶۰: مژه‌واری ز خواب ناز جستی

مژه‌واری ز خواب ناز جستی****دو عالم نرگستان نقش بستی
تغافل مهر گنج کاف و نون بود****تبسم کردی و گوهر شکستی
ز آهنگی که افسون نفس داشت****عنان صور بر عالم گسستی
مگر با آن میان ربطی ندارد****سخن بر معنی نایاب بستی
محیط آنکه محاط قطره حرف است****که می‌داند چسان در دل نشستی
خودآرایی چه مستور و چه اظهار****خراباتی چه مخموری چه مستی

غزل شماره ۲۶۶۱: نه اینجا سبچه ره دارد نه زنار

نه اینجا سبچه ره دارد نه زنار****تو دیرستان ناز خود پرستی
تحریر چشم بند سحرکاری ست****بهار بی نشانی گل به دستی
دریغا رمز خورشیدت نشد فاش****ابد رفت و همان صبح الستی
کسی دیگر چه اندیشد چه فهمد****به آیینی که نتوان یافت هستی
به معراج خیالات تو بیدل****بلندیهاست سر در جیب پستی

غزل شماره ۲۶۶۲: چه می‌شد گر نمی‌زد اینقدر رنج نفس هستی

چه می‌شد گر نمی‌زد اینقدر رنج نفس هستی****مرا رسوای عالم کرد این شهرت هوس هستی
شرار جسته از سنگ انفعالش چشم می‌پوشد****به این هستی که من دارم نمی‌خواهد نفس هستی
گر اقبال هوس را عزتی می‌بود در عالم****قضا از شرم کم می‌بست بر مور و مگس هستی
هوای عافیت صحرای مانوس عدم دارد****نمی‌سازد عزیزان، با مزاج هیچکس هستی
غریب است از گرفتاران، غم تن پروری خوردن****حذر زبن دانه و آبی که دارد در قفس هستی
تو بر جمعیت اسباب مغروری و زبن غافل****که آخر می‌برد در آتشت زین خار و خس هستی
خروش الرحیلی بشنو و از جستجو بگذر****سراغ کاروان دارد در آواز جرس هستی
نبودی آمدی و می‌روی جایی که معدومی****زمانی شرم باید داشتن زین پیش و پس هستی
مزاری را که می‌بینم دل از شوق آب می‌گردد****خوشا جمعیت جاوید و ذوق بی‌نفس هستی
تظلم در عدم بهر چه می‌برد آدمی بیدل****درین حرمان سرا می‌داشت گر فریادرس هستی

غزل شماره ۲۶۶۳: یاد باد آن کز تبسم فیض عامی داشتی

یاد باد آن کز تبسم فیض عامی داشتی **** در خطاب غیر هم با من پیامی داشتی
یاد باد آن ساز شفقتها که بی ناموس غیر **** در بساط تیره روزان عیش شامی داشتی
یاد باد ای حسرت بنهاده پا از دل برون **** چون نگه در چشم حیران هم مقامی داشتی
گاهگاهی با وجود بی‌نیازهای ناز **** خدمتی ارشاد می‌کردی غلامی داشتی
آمد آمد خاک مشتاقان به گردون می‌رساند **** یک دو گام آنسوی تمکین طرفه کامی داشتی
کردی از اهل وفا یکباره قطع التفات **** در تغافل سخت تیغ بی‌نیامی داشتی
اینقدر خلوت پرست کنج ابرویت که کرد **** چون نگاه بی‌نیازان سیر بامی داشتی
ما همان خاکیم اکنون انفعال از ما چرا **** پیش زین هم با همه تمکین خرامی داشتی
سوخت دل در انتظار گرد سر گردیدنی **** آخر ای بدمست گاهی دور جامی داشتی
تیغ هم بریدل ما مد احسان بود وبس **** گر به حکم ناز میل انتقامی داشتی

غزل شماره ۲۶۶۴: به ذوق عافیت ای ناله تا کی در جگر پیچی

به ذوق عافیت ای ناله تا کی در جگر پیچی **** چه باشد یک نفس خون گردی و بر چشم تر پیچی
به جیب زندگی تهمت شمر نقد بقا بستن **** مگر در کاغذ آتش زده مشتی شرر پیچی
ندارد صرفه عرض دستگاه رنگ و بو گل را **** بساطی را که بر هم چیده‌ای آن به که در پیچی
خیال هرزه گردی اینقدر آواره‌ات دارد **** به جایی می‌رسی زین ره سر مویی اگر پیچی
گریبان تأمل وسعت آبادی دگر دارد **** به خود می‌پیچ اگر می‌خواهی از آفاق سریپیچی
حریف آن میان نتوان شد از باریک بینیها **** مگر از زلف مشکین تار مویی در کمر پیچی
تغافل چند خون سازد دل حسرت نگاهان را **** تبسم زیر لب چون موج تا کی در گهر پیچی
سواد مدعای نسخه هستی شود روشن **** اگر بر هم نهی چشمی و طومار نظر پیچی
اگر فقر از تو می‌نالد و گر جاه از تو می‌بالد **** نه‌ای آتش چرا بیهوده بر هر خشک و تر پیچی
حجاب جوهر آزاد توست اسباب آزادی **** همه پروازی اما گر بساط بال و پر پیچی
نفس در سینه تا دزدیده‌ای اندیشه می‌تازد **** عنانها دارد از خود رفتن مشکل که در پیچی
خیالات جهان آخر ز سر واکردنی دارد **** ازین ساز هوس بر هر چه پیچی مختصر پیچی
جنونهای امل غیر از دماغت کیست بردارد **** چو مو گردد رسا ناچار می‌باید به سر پیچی
گر آزادی به لذتهای دنیا خو مکن بیدل **** مبادا همچو طوطی بر پر و بالت شکر پیچی

غزل شماره ۲۶۶۵: گر از گوهر کمر سازی و گر دستار زریپیچی

گر از گوهر کمر سازی و گر دستار زریپیچی **** دمی بی‌کشمکش گردی که زیر خاک سریپیچی
نفس خون گشت و تسکین حبابی هم نشد حاصل **** چو گرداب اینقدر تا چند در فکر گهر پیچی
ز حیرت پای در گل مانده‌ای تحریک مژگانی **** نگاه بی‌نیازی تا به کی در چشم تر پیچی
به خط عنبرین در هاله‌گیری ماه تابان را **** ز گیسو سنبل شاداب بر گلبرگ تر پیچی
ز تدبیر دگر آرایش نازت نمی‌آید **** به گردد نازکی گرد میانیت تا کمر پیچی

کمند اینجا رسایی درخور سامان چین دارد****جهان صید خیال توست بر خود هر قدر پیچی
 برو زاهد نداری مغز بر اسرار پیچیدن****تو محو ظاهری عمامه می‌باید به سر پیچی
 به پرواز هوس تا کی نفس می‌سوزی ای غافل****کمند ناله‌ای جهدی که بر صید اثر پیچی
 تماشا زین دو نیرنگ هوس بیرون نمی‌باشد****نگه گر نیست باید چون شنیدن بر خبر پیچی
 بجز رزق مقدر نیست ممکن حاصل کامت****اگر چون عنکبوتان رشته بر صد بام و در پیچی
 غرور عجز دنیا حکم شاخ آهوان دارد****تو هم چندانکه بر خود بیش بالی بیشتر پیچی
 بسی پیچید بیدل ناله‌ات بر دامن شبها****کنون وقت است اگر این رشته در پای سحر پیچی

غزل شماره ۲۶۶۶: جهدکن تا نروی بر اثر نیک و بدی

جهدکن تا نروی بر اثر نیک و بدی****که خضر نیز درین بادیه دام است و ددی
 تا گلستان تو در سبزه خط گشت نهان****دیده‌ای نیست که چون لاله ندارد رمی
 داغها در دل خون گشته مهیا دارم****کرده‌ام نذرو فای تو پر از گل سبدی
 جان چه باشد که توان نذر توام اندیشید****اینقدر تحفه نیز زد به قبولی و ردی
 عافیت دوستی و پرورش هوش خطاست****نیست در محفل تحقیق چو می با خردی
 ناصحا از دمت افسرد چراغ دل ما****کاش از توبه کند مرگ کنار لحدی
 جوهری لازم تیغست چه پیدا چه نهان****ابروی ظلم تهی نیست ز چین جسدی
 رونق جاه گر از اطلس و دیبا باشد****صیقل آینه ماست غبار نمدی
 همره قافله اشک تو هم راهی باش****که به از لغزش پا نیست به مقصد بلدی
 همه جا داغ گدایی نتوان شد بیدل****خجلم بیشتر از هر که ندارم مددی

غزل شماره ۲۶۶۷: کیستم من نفس سوخته منجمدی

کیستم من نفس سوخته منجمدی****دل خون گشته و گل کرده غبار جسدی
 نقش تصویر خیالی ز اثر نومیدم****دعوی‌ام شوخی و مستی و ندارم سندی
 وصل جستم دو جهان جلوه دچارم کردند****چه صنمها که ندیدم به سراغ صمدی
 هر چه موقوف بیانست شماری دارد****از احد هم نتوان یافت بغیر از عددی
 جز خموشی که کس انگشت به حرفش ننهد****سخنی کو که ندارد ز زبان ردی
 غنچه سر گره وهم تعلق تا چند****ای نسیم دم شمشیر شهادت مددی
 عرض هستی ست گزندگی که علاجش عدمست****نیست امروز به خود بینی ما چشم بدی
 موج را عقد گهر کرد به خود پیچیدن****می‌شود ضبط نفس رشته عمر ابدی
 مژده عافیتی یافتم از کلفت دهر****موی چشم آینه را گشت حضور نمدی
 هر کجا بیدل از این باغ نهالست بلند****در هوای قد او ناله کشیده‌ست قدی

غزل شماره ۲۶۶۸: چه دارم در نفس جز شور عمر رفته از یادی

چه دارم در نفس جز شور عمر رفته از یادی****غباری را فراهم کرده‌ام در دامن بادی
 به خاک افتاده‌ام اما غرور شعله خویان را****کفی خاکسترم از آرمیدن می‌دهد یادی
 مباش ای مژده وصل از علاج گریه‌ام غافل****هنوز این شعله خو دیوانه می‌ارزد به ارشادی
 زکوه و دشت عشق آگه نی‌ام لیک اینقدر دانم****که خاکی خورد مجنونی و کوهی کند فرهادی
 طرب رخت شکفتن بسته است از گلشن امکان****مگر زخمی ببالد تا به عرض آید دل شادی
 هوس دام خیالی چند در گرد نفس دارد****درین صحرا همه صیدیم و پیدا نیست صیادی
 تو هر رنگی که خواهی حیرت دل نقش می‌بندد****ندارد کارگاه وضع چون آینه بهزادی
 نباشد گر حضور جلوه بالا بلندانت****به رنگ سایه واکش ساعتی در پای شمشادی
 به یاد جلوه او حیرت ما را غنیمت دان****صفای شیشه هم نقش‌یست از بال پرزادی
 خطا از هر که سر زد چون جبین من در عرق رفتم****ندارد عالم ناموس چون من خجلت آبادی
 توهم چون شمع محمل کش به سامان جگر خوردن****درین ره هر کسی از پهلوی خود می‌کشد زادی
 نمی‌دانم چه گم کردم درین صحرا من بیدل****دلی می‌گویم و دارم به چندین نوحه فریادی

غزل شماره ۲۶۶۹: که‌ام من شخص نومیدی سرشتی عبرت ایجادی

که‌ام من شخص نومیدی سرشتی عبرت ایجادی****به صحرا گرد مجنونی به کوه آواز فرهادی
 به سر دارم هوای ترک شوخی فتنه بنیادی****که تیغش شاخ گلریزست و تیرش سرو آزادی
 زمینگیر سجود حیرتم ای چرخ نپسندی****که گیرد بعد مردن هم غبارم دامن بادی
 دل صید آب شد در حسرت شوق گرفتاری****رسد یارب به گوش حلقه دام تو فریادی
 حریفان جام افسون تغافل چند پیمودن****بهار است از فراموشان رنگ رفته هم یادی
 گرفتاری بقدر رنگ بر ما دام می‌چیند****ندارد غیر نقش بال و پر طاووس صیادی
 به صد دام آرمیدم دامن از چندین قفس چیدم****ندیدم جز به بال نیستی پرواز آزادی
 دماغ شعله از خار و خس افسرده می‌بald****غرور سرکشان را بی‌ضعیفان نیست امدادی
 به یک طرز تغافل هر دو عالم را محرف زن****ندارد قطع الفت احتیاج تیغ جلادی
 بنای اعتبار ما به حرفی می‌خورد بر هم****به چندین رنگ می‌گردد بهار از سیلی بادی
 ز سعی جان کنیهایم مباش ای همنشین غافل****که از هر ناله من تیشه دزدیده‌ست فرهادی
 جدا زان بزم نتوان کرد منع ناله‌ام بیدل****چو موج افتد به ساحل می‌کند ناچار فریادی

غزل شماره ۲۶۷۰: گر درین قحط سرایت نکند نان مددی

گر درین قحط سرایت نکند نان مددی****نه جسد رنگ نمو گیرد و نی جان مددی
 سرسری نگذری ای بیخبر از عقده دل****گر ز ناخن نشود کار به دندان مددی
 ای غنی تا اثر انجم و افلاک بجاست****کس نمی‌خواهد از اقبال تو چندان مددی
 در قناعت همه اسباب به زیر قدم است****مور این دشت نخواهد ز سلیمان مددی
 اینقدر باز نگردد در تشویش سوال****از کریمان نرسد گر به گدایان مددی

صحبت بیخردان آفت روحانی بود****آه اگر نوح نمی‌دید ز توفان مددی
حیف از آن بیخبری چندی که با قدرت جاه****خاک گشتند و نکردند به یاران مددی
فصل بیحاصلی اشک تریها دارد****سنگ شد ابر اگر کرد به نیشان مددی
اشک بی‌رونقی بخت سیه نپسندید****داشت این شام هم از فیض چراغان مددی
گل این باغ جنون حوصله‌ای می‌خواهد****بیدل از چاک ضرور است به دامن مددی

غزل شماره ۲۶۷۱: نه نفس تربیتم کرد و نه دامن مددی

نه نفس تربیتم کرد و نه دامن مددی****آتش خاک شد ای سوخته جانان مددی
شوق دیدارم و یک جلوه ندارم طاقت****مگر آینه کند بر من حیران مددی
آرزو می‌کشدم بر در ابرام طلب****کو حیا تا کند از وضع پشیمان مددی
یاد چشم تو ز آوارگیم غافل نیست****گرد این دشتم و دارم ز غزالان مددی
بسملم گرم طواف چمن عافیتی است****ای تپیدن به تغافل نرنی هان مددی
راحت از قافله هوش برون تاخته است****ای جنون تا شودم بار دل آسان مددی
کیست بار تپش از دوش هوس بردارد****بی‌عصایی نکند گر به ضعیفان مددی
با همه ظلم رها نیست کس از منت چرخ****آه از آن روز که می‌کرد به احسان مددی
حیله جوی نم اشکیم درین وادی خشک****کاش از آبله بخشند به مژگان مددی
بیدل از غنچه گرفتم سبق زانوی فکر****بود کوتاهی دامن به گریبان مددی

غزل شماره ۲۶۷۲: خوش آن ساعت که چون تمثال از آینه فردی

خوش آن ساعت که چون تمثال از آینه فردی****تو آری سر برون از جیب ناز و من کنم گردی
ز رنگ ناتوانی عذر خواهد سیر این باغم****به دستنبویی خجلت ندارم جز گل زردی
اگر گردی کند خاک ته پا پشت پا بوسد****بر احباب ازین بیشم نمی‌باشد ره آوردی
عقوبت از کمین معصیت غافل نمی‌باشد****شب من تیره تر شد آخر از تشویش شبگردی
جهان یکسر قمار آرزوی پوچ می‌بازد****بجز دست پشیمانی که دارد برد و آوردی
مروت سخت دور است از مزاج بیحس ظالم****ز زخم کس نمی‌گردد دچار نیشتر دردی
به این سامان که گردون نشئه وارستگی دارد****بلند افتاده باشد دامن برچیده مردی
اسیر فقرم اما راحت بی‌درد سر دارم****به ملک تیره روزی نیست چون من سایه پروردی
به ذوق کوثر و الوان نعمت خون مخور بیدل****بهشت آن بس که یابی نان گرم و آبک سردی

غزل شماره ۲۶۷۳: غبارم می‌کشد محمل به دوش ناله دردی

غبارم می‌کشد محمل به دوش ناله دردی****که از وحشت نگیرد دامن اندیشه‌اش گردی
به توفان تماشای که از خود رفته‌ام یارب****که کردم می‌دهد یاد از نگاه جلوه پروردی
خرد را در مقام هوش تسلیم جنون کردم****به حال خویش هم باز آمدن دارد ره مردی

تماشای سواد عافیت برده‌ست از خویشم****مگر مژگان بهم آرد کسی تا من کنم گردی
 درین غفلت سرا از یاس بردم فیض آگاهی****گلاب افشاند همچون صبح بر رویم دم سردی
 جرس آتش زخم دود سپندی پرفشان سازم****به دوشم تا به کی محمل کشد فریاد بیدردی
 چسان با صفحه افلاک سازد نقش آزادم****غبارم دامن مژگان نگیرد چون نگه فردی
 شبستان جسد پاس از دل بیدار می‌خواهد****جهانی خفته است اینجا و پیدا نیست شبگردی
 بجستیم آخر از قید طلسم نارسایها****شکست بال قدرت گشت بر ما چنچ مردی
 ز بس چون شمع بیدل با شکست رنگ درجوشم****ز هر عضو می‌توان کرد انتخاب چهره زردی

غزل شماره ۲۶۷۴: نیاز جلوه دارم حیرت آینه پروردی

نیاز جلوه دارم حیرت آینه پروردی****ز دیوان نگاه امشب برون آورده‌ام فردی
 به روی چهره امکان من آن رنگ سبکالم****که هر کس می‌رود از خویش می‌خیزد ز من گردی
 به بال هر نفس پرواز از خود رفتنی دارم****به رنگ اضطراب ناله‌ام توفانی دردی
 بیا زاهد طریق صلح کل هم عالمی دارد****تو و تسبیح ما و می کشی هر کاری و مردی
 ز نیرنگ تغافل برده است آن چشم فتانم****به بازی نیز نتوان یافتن در طاسم آوردی
 ز خود رفتن به یادت ریشه در موج گهر دارد****به این تمکین نمی‌باشد خرام نازپروردی
 به جیب بیخودی دارم سراغ شعله جولانی****چو اخگر در شکست رنگ پیدا کرده‌ام گردی
 خمار عافیت نتوان شکست از نشئه صها****گرفتم چون خزان در خون گرفتم چهره زردی
 ز بس جوش مخنث می‌زند این عرصه عبرت****زنان ریشی برون آرند تا پیدا شود مردی
 تپیدم آنقدر کز دل فسردهن محو شد بیدل****به سعی کوفتنها گرم کردم آهن سردی

غزل شماره ۲۶۷۵: عبث چون چشم قربانی وبال مرد و زن بردی

عبث چون چشم قربانی وبال مرد و زن بردی****ورق گرداندی و روی سیاهی در کفن بردی
 به نور دل دو گامی هم درین وادی نپمودی****چراغی داشتی چون تیره شد از انجمن بردی
 حریفان را چراغ راه مقصد دسته گل شد****تو داغ لاله‌ای با نیل سوسن زین چمن بردی
 صدایی پرفشان چون سایه اکنون زیرکوه آمد****که بر دوش سبکرواحی گرانیهای تن بردی
 سیهکاری نمی‌بایست زاد آخرت کردن****ازین غربت سرا رفتی و آتش در وطن بردی
 طواف دار عقابیت کنون معلوم خواهد شد****که از فریاد مظلومان برای خود رسن بردی
 حق اندیشیدی و باطل برآمد سعی مجهولت****به امید آبروها ریختی خون ریختن بردی
 تحیر خنده دارد بر شعور غفلت آهنگت****که دل عود ترنم بود و بهر سوختن بردی
 به خواب امن می‌ترسم سیاهیها کند زیرت****کزین آتشکده دودی عجب با خویشتن بردی
 وفا در کسب اعمال اینقدر تغییر هم دارد****محبت بودی ای بیداد خصمیها به تن بردی
 به نفرین جهانی باخت گردون نقد عمرت را****از این بازیچه افسوسی اگر بردی ز من بردی
 به هر رنگ از من و ما درس عبرت بردنی دارد****زخلق آن جنس معنیها زبیدل این سخن بردی

غزل شماره ۲۶۷۶: اگر با پای سروی سعی آهم رهبری کردی

اگر با پای سروی سعی آهم رهبری کردی **** کف خاکستم با بال قمری همسری کردی
ندادم عرض هستی ورنه با این ناتوانیها **** به رنگ رشته شمع نفس هم اژدری کردی
نشد اول چراغ عافیت در دیده‌ام روشن **** که پیش از دود کردن آتشم خاکستری کردی
دلی دارم که گر آینه دیدی حیرت کارش **** همان جوهر عرق از خجلت بی‌جوهری کردی
نبردم رنج تزویری که زاهد از فسون او **** به هر گوسالگی خود را خیال سامری کردی
به بی‌دردی فسرد و یک نفس آدم نشد زاهد **** چه بودی از هوس هم این هیولا پیکری کردی
خوشا ملک فنا و دولت جاوید بیقدری **** که آنجا نقش پا هم بر سر ما افسری کردی
اگر چون شانه حرفی از فسون زلف دانستی **** دل صد چاک ما هم دست در بال پری کردی
چو قمری چشم اگر می‌دوختم بر سرو آزادش **** به گردن گردش رنگ تحیر چنبری کردی
نگاه او گر افکندی سپند ناز در آتش **** به حیرت ماندن چشم غزالان مجمری کردی
زگرد جلوه خود خاک بر سر ریختی بیدل **** اگر نظاره رفتار او کبک دری کردی

غزل شماره ۲۶۷۷: خیالت هر کجا تمهید راحت‌پروری کردی

خیالت هر کجا تمهید راحت‌پروری کردی **** به خواب بیخودی بوی بهارم بستری کردی
نفس چون ناله بر باد تپیدن داد اجزایم **** به توفان خیالت گرنه حیرت لنگری کردی
به پاس راز الفت شکر بیدردیست کار من **** اگر دل آب می‌گردید مژگان هم تری کردی
به این نازک مزاجی حیرتم آسوده می‌دارد **** و گرنه جنبش مژگان به چشم نشتری کردی
شدی یاقوت اگر آینه‌دار رنگ اشک من **** رنگ خونی نمایان از نگاه جوهری کردی
درین گلشن که از افلاس نامی دارد آزادی **** چه کردی سرو مسکین گر وداع بی‌بری کردی
به بخت تیره ممنون تغافل‌های گردونم **** زدی آینه‌ام بر سنگ اگر روشنگری کردی
نبود از حق شناسیهای الفت آنقدر مشکل **** که چون قمری پر پروانه را خاکستری کردی
به تیغ وهم اگر می‌کرد عشق اثبات آگاهی **** شکست شیشه هم سر در گریبان پری کردی
جنون چون شمع در رنگ بنای من نزد آتش **** که تا نقش قدم گشتن سرا پایم سری کردی
ازین بی‌ماحصل افسانه‌های دردسر بیدل **** کسی گوش می‌داشت بایستی کری کردی

غزل شماره ۲۶۷۸: برخود مشکن تا همه تن رنگ نگردي

برخود مشکن تا همه تن رنگ نگردي **** ای شیشه نجوشیده عبث سنگ نگردي
دور است تلاشت ز ره کعبه تحقیق **** ترسم که به گرد قدم لنگ نگردي
تا راه سلامت سپری ضبط نفس کن **** قانون تو سازست گر آهنگ نگردي
چون خاک هواگیر درین عرصه محالست **** کز خود روی و صاحب اورنگ نگردي
در آینه شوخی این جلوه شکستی است **** بر روی جهان بیهده چون رنگ نگردي

پیداست خراشی که ز نقش است نگین را*** از نام جراح‌تکده[□] ننگ نگردي
 این جلوه نیرزد به غبار مژه بستن*** آینه مشو تا قفس زنگ نگردي
 در عالم اضداد چه اندیشه[□] صلحست*** با خود نتوان ساخت اگر جنگ نگردي
 صیاد کمینگاه امل قامت پیرست*** هشدار که چون حلقه شوی چنگ نگردي
 بیگانگی وضع جهان حوصله خواه است*** از خویش برون آی اگر تنگ نگردي
 آینه[□] نازت همه دم جلوه بهارست*** ای رنگ نگر دانه تو بیرنگ نگردي
 بیدل به ادای مژه کجدار و مریزی*** پر شیفته[□] محفل نیرنگ نگردي

غزل شماره ۲۶۷۹: که کشید دامن فطرت که به سیر ما و من آمدی

که کشید دامن فطرت که به سیر ما و من آمدی*** تو بهار عالم دیگری ز کجا به این چمن آمدی
 سحر حدیقه[□] آگهی ستم است جیب درون درد*** چه هوا پرورد آتشت که برون پیرهن آمدی
 هوس تعلق صورتت ز چه ره افتاده ضرورت*** برمیدی آنهمه از صمد که به ملک برهن آمدی
 ز عدم جدا نفتاده‌ای قدم دگر نگشاده‌ای*** نگر آنکه پیش خیال خود به خیال آمدن آمدی
 نه سفر بهار طراز شد، نه قدم جنون تک و تاز شد*** به خودت همین مژه باز شد که به غربت از وطن آمدی
 نه لبث به زمزمه چنگ زد، نه نفس در دل تنگ*** عدم آبگینه به سنگ زد که تو قابل سخن آمدی
 چقدر مجرد معنی‌ات به در تصنع لفظ زد*** که چو تار سبحة ز یک زبان به طواف صد دهن آمدی
 چه شد اطلس فلکی قبا که در آید آن ملکی ردا*** که تو در زیانکده[□] فنا پی یک دو گز کفن آمدی
 ز خروش عبرت مرد و زن پر یأس می‌زند این سخن*** که چو شمع در بر انجمن ز چه بهر سوختن آمدی
 ز مزاج سایه[□] آفتاب اثر دویی نشکافتم*** من اگر نه جای تو داشتم تو چه سان به جای من آمدی
 به هوس چو بیدل بیخبر در اعتبار جهان مزین*** چه بلاست ذوق گهر شدن که چو موج خود شکن آمدی

غزل شماره ۲۶۸۰: توبا این پنجه نازک چه لازم رنگها بندی

توبا این پنجه[□] نازک چه لازم رنگها بندی*** پیوشی بهله و بر بهله می‌باید حنا بندی
 سراپایت چو گل غیر از شکفتن بر نمی‌دارد*** تبسم زیر لب دزدی کز او بند قبا بندی
 غبارم تا کند یاد خرامت رنگ می‌بازم*** که می‌ترسم قیامت بر من بی‌دست و پا بندی
 درین محفل چه دارد سعیت از آینه پردازی*** جز این کز تهمت تمثال خجلت بر صفا بندی
 به شوخی حق مضمون ادب نتوان ادا کردن*** عرق کن نقطه[□] نظمی که در وصف حنا بندی
 شرار کاغذ ما رنگ تصویر دگر دارد*** به لوح امتیاز آتش زنی تا نقش ما بندی
 درین صحرا عنان سیل بی پروا که می‌گیرد*** سر تسلیم افتد پیش تا راه قضا بندی
 به عرض نارسایها چه طاقت چنگ این بزم*** خمیدن می‌کشم هر چند بر دوشم صدا بندی
 به این طالع چه امکانست یابم بار اقبالی*** مگر از استخوانم نامه بر بال هما بندی
 به گردونت نخواهد برد سعی پوچ بالیدن*** چو نی چند از سبک‌مغزی کمرها بر هوا بندی
 دل از ساز تعلق عاقبت بر کندن دارد*** گشاد آسان شود گر اندکی این عقده وا بندی

وفا سر رشته تسخیر می‌خواهد رسا بیدل****به آیینی که هر کس را گرفتاری دست پا بندی

غزل شماره ۲۶۸۱: درین محفل که پیدا نیست رنگ حسن مقصودی

درین محفل که پیدا نیست رنگ حسن مقصودی****چراغ حسرت آلود نگاهم می‌کند دودی
چو آن شمع می که از فانوس تابد پرتو آتش****درون بیضه‌ام پیداست بال شعله فرسودی
خروش بینوایی‌های من یارب که می‌فهمد****چو مژگانم ز سر تا پا زبان سرمه‌آلودی
طریق بندگی ناز فضولی بر نمی‌دارد****تو از وضع رضا مگذر چه مقبولی چه مردودی
عدم ایمای اسرار و وجود اظهار آثار****ز نیرنگ تو خالی نیست معدومی و موجودی
به یک مژگان زدن آینه بی‌مثال می‌گردد****به حیرت ساز رنگ خودنمایی می‌برد زودی
به تیغ آبرو گنج زر و گوهر نمی‌ارزد****اگر انصاف باشد طبع مایل نیست بیجودی
مشو غافل ز وضع فقر اگر آرام می‌خواهی****چو صحرا خاکساری نیست بی‌دامان مقصودی
به رنگ طوق قمری در هوای سرو موزونت****کند خاکسترن ناله از هر حلقه دودی
به راه انتظار جلوه‌ای افکنده‌ام بیدل****چو شمع از چهره زرین خود فرش زر اندودی

غزل شماره ۲۶۸۲: مکش رنج تأمل گر زیان خواهی و گر سودی

مکش رنج تأمل گر زیان خواهی و گر سودی****درنگ عالم فرصت نمی‌باشد کم از دودی
جهان یکسر قماش کارگاه صبح می‌بافد****ندارد این کتان جز خاک حسرت تاری و پودی
خیال آباد امکان غیر حیرت بر نمی‌دارد****بساط خودنماییها مچین بر بود و نابودی
درین گلزار کم فرصت کدامین صبح و کو شبنم****عرقها می‌شمارد خجالت انفاس معدودی
خیال آشیان نوبهار کیست حیرانم****که می‌بالد ز چشم حیرت بوی گل اندودی
شکرخند کدامین غنچه یارب بسملم دارد****که چون صبحم سراپا پیکر زخم نمکسودی
از این سودا که من در چارسوی نه فلک دارم****همین در سودن دست ندامت دیده‌ام سودی
به هر سو بنگری دود کباب یاس می‌آید****به غیر از دل ندارد مجمر کون و مکان عودی
تو هم در آرزوی سیم و زر زنا می‌بندی****مکن طعن برهنم گر کند از سنگ معبودی
علاج زندگی بی‌نیستی صورت نمی‌بندد****چو زخم صبح دارم در عدم امید بهبودی
به چندین داغ آهی از دل ما سر نزد بیدل****چراغ لاله ما نیست تهمت قابل دودی

غزل شماره ۲۶۸۳: نفس در طلب سوختی دل ندیدی

نفس در طلب سوختی دل ندیدی****به لیلی چه دادی که محمل ندیدی
به شبگیر چون شمع فرسوده و همت****به زیر قدم بود منزل ندیدی
تو ای موج غافل ز اسرار گوهر****برون گرد ماندی و ساحل ندیدی
به قطع مرور زمان تعین****نفس بود شمشیر قاتل ندیدی
نشد مانع عمر قید تعلق****تو رفتار این پای در گل ندیدی

طرب داشت از قید پرواز رستن****تو کیفیت رقص بسمل ندیدی
 حساب تو با کبریا راست ناید****زمین را به گردون مقابل ندیدی
 بغیر از تک و تاز گرد خیالت****کس اینجا نبود و تو غافل ندیدی
 ز اسباب خوردی فریب تجرد****تماشای بیرون محفل ندیدی
 تمیز تو شد دور باش حقیقت****که حق دیدی و غیر باطل ندیدی
 از این علم و فضلی که غیرت ندارد****چه خواندی گر اشعار بیدل ندیدی

غزل شماره ۲۶۸۴: به مکتب هوس از کیف و کم چه فهمیدی

به مکتب هوس از کیف و کم چه فهمیدی****تو فطرت عدمی از عدم چه فهمیدی
 نظر بر اوج سپهرت بلند تاخت چه دید****سرت به زانو اگر گشت خم چه فهمیدی
 زبان به حرف گشودی چه بود آهنگت****دو لب دمی که رساندی بهم چه فهمیدی
 هزار رنگ خط ریخت از زبان لیکن****کسی نگفت ترا ای قلم چه فهمیدی
 به رشته‌های نفس نغمه‌ای جز از نبود****ازین ترانه که گفתי منم چه فهمیدی
 بلند و پست تو چون شمع دودی و داغیست****به سر چه دیدی و زیر قدم چه فهمیدی
 قفای سایه دویدی ز شخص شرم باد****دل آب گشت ز دیر و حرم چه فهمیدی
 سواد معنی و صورت ز فهم مستغنیست****صمد اگر صمد است از صنم چه فهمیدی
 بغیر و هم که در درسگاه فطرت نیست****منت به هیچ قسم می‌دهم چه فهمیدی
 فرامشی سبقم کیست تا ازو پرسم****که من به یاد تو گر آمدم چه فهمیدی
 چنین که بیدل ما نارسای عرفان ماند****مباد غره دانش تو هم چه فهمیدی

غزل شماره ۲۶۸۵: آفت ایجاد است طبع از دستگاه خود سری

آفت ایجاد است طبع از دستگاه خود سری****دختر رز فتنه‌ها می‌زاید از بی‌شوهری
 تاکی اجزای کمال از گفتگو بر هم زد****یک نفس هم گر دو لب بر هم گذاری دفتری
 هیچکس از تنگنای چرخ ره بیرون نبرد****عالمی را کلفت این خانه کشت از بی‌دری
 دل شکست اما صدا واری ننالیدیم حیف****موی چینی کرد ما را دستگاه لاغری
 تا درین بازار عبرت جنس ما آمد به عرض****هیچکس جز بر فلک نشنید نام مشتری
 ساز راحت گر همه خارست دام غفلت است****بر نگه تکلیف خواب آورد مژگان بستری
 رنگها دارد بهار انتظار مدعا****فرق دام اینجا محال است از دکان جوهری
 همچو شبنم انفعال نارسایی می‌کشم****در عرق خواباند پروازم ز بی‌بال و پری
 چون دف عبرت خراش از پیکر فرسوده‌ام****پوست رفت و بر نیامد استخوان چنبری
 مستی آهنگست پیغام ازل هشیار باش****جام و مینا در بغل می‌آید آواز پری
 هر کدورت را که می‌بینی صفا می‌پرورد****سنگ هم در پرده دارد عالم میناگری
 زحمت تدبیر یکسونه که در دیای عشق****بادبانی نیست کشتی را به از بی‌لنگری

در پناه مشرب عجز ایمن از آفات باش **** خار این صحرا ندارد شیوه دامن دری
تن به مردن داده را آفت دلیل ایمنی ست **** ناز بالین پر تیر است و خواب لشکری
الفت مستی و آزادی جنون وهم کیست **** پا کش از دامن چو اشک آن دم که از سر بگذری
از سراغ چشمه حیوان که وهمی بیش نیست **** می دهد آبی نشان آینه اسکندری
خلقی از او هام استخراج مستی می کند **** یاد گیر آن می که پیماید فرس از ساغری
طوق در گردن به گردون می پری چون گردباد **** جای شرم است آن سلیمانی و این انگشتی
از فضولی قطع کن بیدل که در بزم یقین **** حلقه تا گشتی به فکر خویش بیرون دری

غزل شماره ۲۶۸۶: بی خبر از خود مگذر، جانب دل هم نظری

بی خبر از خود مگذر، جانب دل هم نظری **** ای چمنستان جمال آینه دارد سحری
زندگی یک دو نفس این همه پرواز هوس **** کاغذ آتش زده‌ای سر خوش مست شرری
بر هوس نشو و نما، مفت خیالست بقا **** ورنه در اقلیم فنا، یأس ندارد هنری
آه درین دشت هوس نیست به کام دل کس **** مشت غباری که بچیند نمی از چشم تری
بی تو چو شمعم همه تن سوخته یأس وطن **** داغی و آهیست ز من گر طلبی پا و سری
قابل آگاهی او نیست خیال من و تو **** حسن خدایی نشود آینه دارش دگری
جوش حباب انجمن شوکت دریا نشود **** ما همه صیقل زده‌ایم آینه بی جگری
نیست ز هم فرق نما انجمن و خلوت ما **** آینه دارد همه جا خانه بیرون دری
در بر هر زیر و بمی خفته فسون عدمی **** در همه سازست رمی با همه رنگست پری
پرده صد رنگ دری تا به چمن راه بری **** خفته ته بال پری کارگه شیشه گری
بیدل خونین جگرم بلبل بی بال و پر **** نیست درین غمکده‌ها ناله من بی اثری

غزل شماره ۲۶۸۷: تا کجا آن جلوه در دل‌ها کشد میدان سری

تا کجا آن جلوه در دل‌ها کشد میدان سری **** در فشار شیشه افتاده‌ست آغوش پری
غفلت ذاتی ز تدبیر تأمل فارغ است **** از فسون پنبه منت بر نمی دارد کری
تا عدم آواره آفات باید تاختن **** جز فرو رفتن ندارد کشتی ما لنگری
فیض صحرا در غبار خانمان آسوده است **** تا به دامن و ارسی باید گریبان بر دری
برگ برک بید این باغ امتحانگاه خمی ست **** هیچ باری نیست سنگینتر ز بار بی‌بری
با خرد گفتم چه باشد انفعال آدمی **** سوی دنیا دید و گفت اشغال اسباب خری
عمرها شد می‌زنی بیدل در دیر و حرم **** آه از آن روزی که گویندت چه زحمت می‌بری

غزل شماره ۲۶۸۸: دوستان این خاکدان چون ندارد دیگری

دوستان این خاکدان چون من ندارد دیگری **** خانه در زیر زمین بنیاد و نقش پا دری
مردم و یاد مرا بر من نکرد آن مست ناز **** در غبارم داشت استقبال پابوسش سری

می‌روم از خود چو شمع و پا به دل افشردهام**** کشتی من بادبان دارد به جیب لنگری
 خواب راحت در تلاش مخمل و سنجاب سوخت**** زیر پهلوی داشتم چون ناتوانی بستری
 اخگری بودم ز داغ بیکسی پامال یأس**** بر سر من سایه کرد آخر کف خاکستری
 از حلاوتگاه فقرم بوریایی داده‌اند**** با زمین چون بند نی چسبیده‌ام بر شکری
 آرزوها در سواد وهم جولان می‌کند**** آنسوی میدان در افتاده‌ست با هم لشکری
 زنگ غفلت محرم آینه دل بوده است**** عافیت دارد درون خانه بیرون دری
 دور چرخ از کوب عاشق سیاهی کم نکرد**** عمرها شد یک مرکب می‌کشم از محبری
 وادی واماندگی طی می‌کنیم و چاره نیست**** می‌برد ما را ته پا نارسیدن رهبری
 آب می‌گردیم تا مشتی عرق گل می‌کنیم**** شیشه ساز ما ندارد جز حیا آتشگری
 بسکه بی‌رویش چو شمعم زندگانی خجلت است**** گر پرد رنگم به روی آب می‌گردد پری
 در ادبگاهی که حرف تیغش آید بر زبان**** گردن من بین اگرخواهی ز مو هم لاغری
 بیدل از مقدار ظرف خود نمی‌باید گذشت**** وعظ مستان در خط پیمانه دارد منبری

غزل شماره ۲۶۸۹: عالمی بر باد رفت از سعی بی‌پا و سری

عالمی بر باد رفت از سعی بی‌پا و سری**** خامه‌ها در مشق لغزش گم شد از بی‌مسطری
 فرصت جمعیت دل نوبهار مدعاست**** غنچه خسبی‌ها مقدم گیر بر گل بستری
 گفتگو بنیاد تمکینت به توفان می‌دهد**** گر همه کهسار باشی زین صداها می‌پری
 بی‌محابا دم مزن گر پاس دل می‌بایدت**** با نفس دارد حباب آینه میناگری
 ریزش اشکی چو شمعت خضر مقصد کرده‌اند**** کاش با این لغزش از استادگی‌ها بگذری
 ریشه برگردون دوانیدیم و عجز ما بجاست**** سعی بالیدن نبرد از پهلوی ما لاغری
 در پی ما انفعال سرنوشت افتاده است**** نامه ما را میپچان خط ما دارد تری
 زین اثرها کز سعادت خفته در بال هما**** بر پر طاووس بایستی دکان مشتری

غزل شماره ۲۶۹۰: مزد تلاشم به رهن دیده ندارد گهری

مزد تلاشم به رهن دیده ندارد گهری**** آبله‌ای کو که نهم در قدم خویش سری
 نیست درین هفت چمن چون قدت ای غنچه دهن**** گلبن نیرنگ گلی سرو قیامت ثمری
 گر جرس آید به نوا و ز سپند است صدا**** غیر من بی‌سرو پا ناله ندارد دگری
 بر قد خم سنگ مزین شیشه رنگم مشکن**** تا بکشد ناله من کوه ندارد کمری
 شور جهان در قفسم صور قیامت جرسم**** می‌گسلد هر نفسم رشته ساز سحری
 همچو سپند همه تن داغ دلی سرمه کفن**** تا عدم از هستی من ناله فشانده‌ست پری
 نیست اقامتگاه کس وادی جولان هوس**** دامن عجز است رسا، آبله پایان سفری
 هست امل پروری لازم اقبال جهان**** بی‌تری مغز بلندی نکند موی سری
 شبهه هستی چو سحر می‌کندم خون به جگر**** آینه بندم به عدم کز نفس آرم خبری

ذوق بهار و چمنت چون نشود راهزنت****جانب آن انجمنت دل نگشوده‌ست دری
لذت این محفل دون بر نی ما خوانده فسون****داغ شو ای ناله کنون راه نفس زد شکری
بیدل از آغاز گذر زحمت انجام مبر****بررخ فرصت چقدر آینه بندد شرری

غزل شماره ۲۶۹۱: ای سعی نگون زین دشت در سر چه هوا داری

ای سعی نگون زین دشت در سر چه هوا داری****کز یک دو تپش با خاک چون آبله همواری
صد عشق و هوس داریم، صد دام و قفس داریم****تا نیم نفس داریم کم نیست گرفتاری
پوشیدن اسرارست ای شخص حباب اینجا****عریانی دیگر نیست گر جامه فرود آری
غمازی اگر ننگست باید مژه پوشیدن****بیرنگ نمی آید از آینه ستاری
در غیبت نیک و بد نقدست مکافات****آخر به چه روی است این کز پشت برون آری
آگاهی و جهل از ما تمیز نمی خواهد****بی چشمی مژگانیم کو خواب و چه بیداری
در مرکز تسلیم است اقبال بلندیاها****سر بر فلکم اما از آبله دستاری
ما ذره موهومیم اما چه توان کردن****تشویش کمی ها هم کم نیست ز بسیاری
فریاد ز افلاسم کاری نگشود آخر****بی ناخنی ام خون کرد از خجلت سرخاری
پرهیز میسر نیست از مخترع اوهام****چون چشم بتان عام است بیدادی و بیماری
بار نفس بیدل بر دوش دل افتاده‌ست****دل این همه سنگین نیست وقتست که برداری

غزل شماره ۲۶۹۲: به جلوه تو نگه را ز حیرت اظهاری

به جلوه تو نگه را ز حیرت اظهاری****ببالد از مژه انگشتهای زنهار
چو گردباد اسیران حلقه زلفت****کشند محمل پرواز بر گرفتاری
نگه ز پرده آن چشم ناتوان پیدا است****به رنگ شخص اجل در لباس بیماری
زبان خار ندانم چه گفت در گوشش****که چشم از آبله ام برد سیل خونباری
چه ممکنست دل از گریه ام بجا ماند****ز سنگ نیز نیاید در آب خودداری
دلیل عافیت شمع عرض زنه‌ارست****تو نیز جز به سرانگشت گام نشمار
گهر ز سنگدلی بار خاطر دریاست****به روی آب نشین چون کف از سبکباری
نظر به خاک ره انتظار دوخته ام****بس است مردمک چشم دام بیداری
به آن مراتب عجزم که همچو نقش قدم****کند بنای مرا سایه سقف و دیواری
در آن بساط که من مرکز فسردگی ام****رمد ز شعله جواله سعی پرکاری
غبار هستی ام اجزای وحشت عنقاست****چها به باد دهی تا مرا بهم آری
ز بسکه ساغر بزم ادب زدم بیدل****چو شمع ناله گره گشت و کرد منقاری

غزل شماره ۲۶۹۳: به یأس هم نپسندید ننگ بیکاری

به یأس هم نپسندید ننگ بیکاری****دل شکسته ما کرد ناله معماری

در آن بساط که موجود بودنست غرض****چو ذره اندکی ما بس است بسیاری
 به رنگ غنچه درین باغ بیدماغان را****نسیم درد سر و شبنم است سر باری
 خدنگ ناله که از جوش نه فلک گذرد****منش به داغ جگر می کنم سپرداری
 سرم به خدمت هستی فرو نمی آید****نفس به گردنم افتاد و کرد زناری
 چه سحر کرد ندانم نگاه جادویت****که مرده است جهانی به ذوق بیماری
 در آرزوی دهان تو بسکه دلتنگم****نفس به سینه من ره برد به دشواری
 جهانی از نم چشمم مگر به توفان رفت****به بحرش ای مژه‌ام بیش ازین نیفشاری
 دگر چو سایه‌ام از خانمان چه می‌پرسی****نشسته‌ام به غبار شکسته دیواری
 نگاه اگر نشود صرف تار و پود تمیز****سر برهنه کند چون حباب دستاری
 ز هرزه تازی اگر بگذرد سرشک خوش است****گهر شود چو نشیند ز قطره سیاری
 کجاست گوهر دیگر محیط عرفان را****مگر ز جیب تامل سری برون آری
 طلسم غنچه هجوم بهار در قفس است****به خون نشین و طرب کن اگر دلی داری
 چه جلوه‌ها که نشد فرش حیرتم بیدل****صفای خانه آیینه داشت همواری

غزل شماره ۲۶۹۴: خطاپرست مباش ای ز راستی عاری

خطاپرست مباش ای ز راستی عاری****که گر سپهر شوی می کشی نگو نساری
 جهان ز شوخی نظاره تو کهسارست****به چشم بسته نظر کن بهار همواری
 قبول آفت هر کس بقدر حوصله است****به تیغ می کند اینجا طرف جگر داری
 چو گل درین چمن از بحر عبرت کافست****تبسمی که همان چین دامن انگاری
 به رنگ و بو دل خود بسته‌ای و زین غافل****که غنچه سان گل پرواز در بغل داری
 گره ز کار فرو بسته تو بگشاید****اگر چو غنچه دل شبنمی به دست آری
 غبار دامن این دشت ناله اندود است****قدم دلیر منه تا دلی نیفشاری
 به غیر طبع تو کز سجده است معراجش****کدام شعله که خاکش بکرد همواری
 چنان ز دهر سبکبار بایدت رفتن****که بار نقش قدم هم به خاک نگذاری
 گواه عاقبت کار ظلم پیشه بس است****به خون نشستن نشتر ز مردم آزاری
 ز خواب صبح سر غنچه می‌رود بر باد****مده ز دست چو شبنم عنان بیداری
 به مزرعی که دلش برگ خرمن آرایی ست****شکست می‌دروی آبگینه می‌کاری
 به دوش عمر کشی بار این و آن تا چند****خوش آن زمان که ز اسباب دست برداری
 اگر ز جاده تسلیم نگذری بیدل****کند به کسوت موجت شکست معماری

غزل شماره ۲۶۹۵: دمی که عجز شود دستگاه بیکاری

دمی که عجز شود دستگاه بیکاری****گره گشایی ناخن کشد به سر خاری
 میان آگهی و راحتست بیزاری****ز جوهر آینه‌ها راست دام بیداری

دمیده است ز زنجیر بال وحشت موج*** بود رهایی ما در خور گرفتاری
 کسی مباد اسیر شکنجه افلاس*** که آدمی به سر دار به زناداری
 ز لوح سایه جز این حرف سر خطی ندید*** که پایمال جهانند اهل بیکاری
 چو برگ لاله سیاهی ز داغ ما نرود*** به چشم اختر ما نیست رنگ بیداری
 بقدر تفرقه دل شکفتن آهنگیم*** جنون بهاری ما داشت رنگ دشواری
 مقیم عالم تسلیم باش و راحت کن*** بلند و پست جهان سایه است همواری
 چنان مباش که در چشم مردم از حسدت*** مژه به کژدمی افتد، نگه کند ماری
 چو گل بهار نشاط دلیل بیدردی ست*** خوش آنکه خون شوی و رنگ درد برداری
 چو ذره هستی من کاش بی نشان بودی*** خجل ز نیستی ام کرد هیچ مقداری
 به گریه عرض رموز وفا مبر بیدل*** برات دیده مکن فضله جگر خواری

غزل شماره ۲۶۹۶: به این تمکین خرامت فتنه در خوابست پنداری

به این تمکین خرامت فتنه در خوابست پنداری*** تبسم از حیا گل بر سر آبست پنداری
 غبارم از خرامت ششجهت دست دعا دارد*** حضور چین دامن تو محرابست پنداری
 ندارد ساز عجزم چون نگه سامان آهنگی*** به مژگان که شوخیهای مضرابست پنداری
 سپند آتش دل کرده ام ذرات امکان را*** تب شوق تو خورشید جهانتابست پنداری
 سر از بالین نازم یاد مخمل بر نمی دارد*** بساط خاکساریها شکر خوابست پنداری
 به فکر هستی از خود هر نفس می بایدم رفتن*** خیال مشت خاکم عالم آبست پنداری
 نشد کیفیت احوال خود بر هیچکس روشن*** درین عبرت سرا آینه نایابست پنداری
 خسیسان بر جهان پوج دارند اینقدر غوغا*** سگان را استخوان خشک مهتابست پنداری
 گهر در بحر از گرد یتیمی خاک می لیسد*** تو از پندار حرص تشنه سیرابست پنداری
 دلیل شوخی عشق است محو حسن گردیدن*** نگه گستاخی دارد که آدابست پنداری
 خیال از رنگ تحقیق غباری در نظر دارد*** مصور در کمین طرح سنجابست پنداری
 تحریر صورتی نگذاشت در آینه ام بیدل*** صفای خانه ای دارم که سیلابست پنداری

غزل شماره ۲۶۹۷: قدح از شوق لعل چشم بی خوابست پنداری

قدح از شوق لعل چشم بی خوابست پنداری*** گل از شرم رخت آینه آبست پنداری
 خیال کیست یا رب شمع نیرنگ شبستانم*** هجوم حیرتی دارم که مهتابست پنداری
 شدم خاکستر و از جوش بیتابی نیاسودم*** رنگ خوابی که دارم نبض سیمابست پنداری
 تعلقهای هستی محو چندین حیرتم دارد*** به خود پیچیدم در زلف او تابست پنداری
 به چندین پیچ و تاب از دام حیرت بر نمی آیم*** سراپایم نگاه چشم گردابست پنداری
 جهانی سیر مستی دارد از وضع جنون من*** گریبان چاکی ام موج می نابست پنداری
 به نیک و بد مدارا سر کن و مسجود عالم شو*** تواضع هم خمی دارد که محرابست پنداری

امل از چنگ فرصت می‌رباید نقد عمرت را***توان را رشته تسخیر اسبابست پنداری
به ملک نیستی راه یقینت اینقدر واکن***که هر کس هر چه آنجا می‌برد بابست پنداری
ز هستی جز تن آسانی ندارم در نظر بیدل***چو محمل هر سر مویم رگ خوابست پنداری

غزل شماره ۲۶۹۸: ای گشاد و بست مژگان‌ت معمای پری

ای گشاد و بست مژگان‌ت معمای پری***جام در دستست از چشم تو مینای پری
از تغافل تا نگاهت فرق نتوان یافتن***یک جنون می‌پرورد پنهان و پیدای پری
زین تمیزی چند کز ساز حواست ظاهر است***گر بفهمی بی‌مساسی نیست اعضای پری
عالمی را حرف و صوت بی‌اثر دیوانه کرد***طرف افسون داشت بی‌اسم مسمای پری
آخر آغوش خیال از خویش خالی کردنت***شیشه‌ای داری دو روزی گرم کن جای پری
تا کجا گردد غبار وحشت اسباب جمع***بگذر از شیرازه بندیه‌های اجزای پری
ای بهشت آگهی تا کی جنون وهم و ظن***آدمی آدم چه می‌خواهی ز صحرای پری
کارگاه حسن تحقیق از تکلف ساده است***بیشتر بی‌نقش می‌بافند دیبای پری
آخر از وهم دو رنگی قدر خود شناختم***شیشه‌ها بر سنگ زد فطرت ز سودای پری
سخت محجوب است حسن آینه‌دار شرم باش***از تو چشم بسته می‌خواهد تماشای پری
هر کجا زین انجمن یابی سراغ شیشه‌ای***بی‌ادب مگذر عرق کرده‌ست سیمای پری
بیدل از آثار نیرنگ فلک غافل مباش***وضع این نه حلقه خلخالی ست در پای پری

غزل شماره ۲۶۹۹: آسوده است شوق ز دل پیش نگذری

آسوده است شوق ز دل پیش نگذری***ای موج خون نگشته ازین ریش نگذری
از طبع ذره گر تپشی واکنشی بس است***در پرده خیال ازین پیش نگذری
بر خاک تشنه بارش اگر نیست رشحه‌ای***بی‌التفات از سر درویش نگذری
دربای عشق بیخود توفان این صداست***کای موج از گذشتگی خویش نگذری
سیلاب نیز طعمه خاکست از احتیاط***زین دشت آنقدر قدم اندیش نگذری
در کاروان غبار املهای آرزو***پس مانده است اگر تو ز خود پیش نگذری
بیدل غبار عالم اوهام زندگیست***نگذشته‌ای ز هیچ اگر از خویش نگذری

غزل شماره ۲۷۰۰: دلدار قدح برکف ما مرده ز مخموری

دلدار قدح برکف ما مرده ز مخموری***آه از ستم غفلت فریاد ز مهجوری
سرمایه آگاهی گر آینه‌داریهاست***در ما و تو چیزی نیست نزدیکتر از دوری
از نسخه ما و من تحقیق چه خواند کس***تا نام و نفس باقیست آینه و بی‌نوری
زین یک دو نفس هستی صد سنگ به دل بستم***ویرانه قیامت چید بر خوابش ز معموری
تا چند ببالد کس چون آبله خون در دل***از پوست برون آورد ما را غم مستوری

رفع مرض غفلت از خلق چه امکانست***خورشید هم اینجا نیست بی علت شب کوری
 بقدری نعمت چیست آسانی تحصیلش***گر حرص عسل خواهد پیش آی به زنبوری
 در مشرب کمظرفان بیمغزی فطرت بود***پر کرد صدا آخر پیمانۀ منصوری
 هر کار که پیش آید انگار که من کردم***زین بیش معجو طاقت در عالم معذوری
 در دانه کشی مردم چون مور ز حرص آخر***در خاک سیه بردیم هنگامۀ مزدوری
 ملکی ست شکست دل از ساز وفا مگسل***مو چین دگر دارد در کاسۀ فغفوری
 همنسبتی بیدل ما را به جنون انداخت***ما غفلت و او فطرت ما ظلمتی او نوری

غزل شماره ۲۷۰۱: سرشکم صد سحر خندید و پیدا نیست تاثیری

سرشکم صد سحر خندید و پیدا نیست تاثیری***کنون از ناله در تاریکی شب افکنم تیری
 بجز مردن علاج ما و من صورت نمی‌بندد***تب شور نفسها در کفن دارد تباشیری
 فلک بر مایه داران من و ما باجها دارد***عدم شو تا نبینی گیسو دار حکم تقدیری
 اگر از اهل تقوایی بهره‌ز از توانایی***که در کیش تعین چون جوانی نیست بی‌پیری
 به نفی سایه موهوم کن اثبات خورشیدی***همه قلبم اما در گداز ماست اکسیری
 رهایی نیست از اندیشه عجز و غرور اینجا***به قانون خموشی هم نفس دارد بم و زیری
 چه دیدی ای تامل زین خیال آباد موهومی***تو خوابی عرضه ده تا من هم آغازم به تعبیری
 نه گردون کهکشان دارد نه انجم کاروان دارد***درین صحرا جنونی کرده باشد گرد نخجیری
 محبت از مزاج عشقبازان کینه نپسندد***پر پروانه ممکن نیست گردد زینت تیری
 گر از دود دل و خون جگر صد پیرهن پوشم***همان چون ناله‌ام سر تا قدم نی رنگ تصویری
 دلی پر دارد از مجنون ما سنگ کف طفلان***مگر خالی کند در صورت ایجاد زنجیری
 نپنداری به مرگ از جستجو فارغ شوم بیدل***به زیر خاک هم چون آفتابم هست شبگیری

غزل شماره ۲۷۰۲: فریم می‌دهد آسودگی ای شوق تدبیری

فریم می‌دهد آسودگی ای شوق تدبیری***به رنگ غنچه خوابی دیده‌ام ای صبح تعبیری
 ندانم دل اسیر کیست اما اینقدر دانم***که در گرد نفس پیچیده است آواز زنجیری
 جهان میدان آزادی ست اما مرد وحشت کو***نبالید از نیستان تعلقها نی تیری
 به مغروران طاقت بر نمی‌آیی مدارا کن***نیاز سرکشان دارد خم تسلیم شمشیری
 دل غافل به خاک تیره برد آخر شکست خود***غبار زندگی هم بود اگر می‌کرد تعمیری
 چه خواهد کرد با ما صافی آیینۀ دلها***گرفتم آه من خون گشت و پیدا کرد تاثیری
 نماز بیخودی تکلیف ارکان بر نمی‌دارد***چو خون بسمل یک سجده شوق زمین گیری
 نفس هر پر زدن گرد دو عالم رنگ و بو دارد***ز صید خود مشو غافل که داری طرفه نخجیری
 به آسانی مدان آیینۀ دیدار گردیدن***صفا در پرده زنگار دزدیده ست شبگیری
 من و مشق ندامتها که چون مژگان قربانی***نشد ظاهر ز چندین خانه‌ام یک اشک تحریری

نمود معنی احوال من صورت نمی‌بندد***مگر سازد خیال موی مجنون کلک تصویری
شب مهتاب ذوق گریه دارد فیض‌ها بیدل***کدامین بیخبر روغن نخواهد از چنین شیری

غزل شماره ۲۷۰۳: بیحاصلی‌ام بست به گردن خم پیری

بیحاصلی‌ام بست به گردن خم پیری***چون بید ز سر تا قدم عالم پیری
در عالم فرصت چقدر قافیه تنگ است***مو، رست سیه پیش‌تر از ماتم پیری
تا پنبه نهد کس به سر داغ جوانی***کافور ندارد اثر مرهم پیری
موقوف فراموشی ایام شب‌بست***خلدی اگر ایجاد کند عالم پیری
هیئات به این حلقه در دل نگشودند***رفتند جوانان همه نامحرم پیری
آزادگی آن نیست که از مرگ هراسد***بر سرو نبسته‌ست خمیدن غم پیری
دل خورد فشاری که ز هم ریخت نگینش***زین بیش چه تنگی دمد از حاتم پیری
تأثیر نفس سوخت به سامان فسرده***رو آتش یاقوت فروز از دم پیری
انگشت‌نمای عدم از موی سپیدم***کردند چو صبحم علم از پرچم پیری
چون موی سپیدی زند از لاف حیا کن***هشدار که زال است همان رستم پیری
بیدل تو جوانی به تک و تاز قدم زن***من سایه دیوار خودم از خم پیری

غزل شماره ۲۷۰۴: مژه بهم نرنی آینه به زنگ نگیری

مژه بهم نرنی آینه به زنگ نگیری***فضای مشرب دل حیرت‌ست تنگ نگیری
خم نگین نخورد نام بی‌نیازی همت***حذر که راه سبکتازبت به سنگ نگیری
قفای زانوی انجام اگر دهند نشانت***وطن به سایه دیوار نام و ننگ نگیری
به وحشتی ز تعلق بر آ که چون پر عنقا***مصورت کند ایجاد نقش و رنگ نگیری
اگر به بوی دل خسته تر کنند دماغت***گلی دگر که ندارد جهان به چنگ نگیری
زده‌ست عشق تو سنگی به شیشه خانه رنگم***ز خود بر آمدنم را کم از ترنگ نگیری
چو دین و دل که به مستی نشد مسخر چشمت***به ساغری که گرفتی چرا فرنگ نگیری
کسی نبرد سلامت ز آه سوخته جانان***ز خود سری سر این کوچه تفنگ نگیری
خطی‌ست جلوه‌گر از پرده منقش دیبا***که زینهار به بازی دم پلنگ نگیری
مبند محمل امروز بر تصور فردا***طرب شتاب ندارد تو گر درنگ نگیری
به عشق اگر شوی آگه ز خواب راحت بیدل***عجب که بالش ناز از پر خدنگ نگیری

غزل شماره ۲۷۰۵: به یمن سبقت جهد از هزار قافله گیری

به یمن سبقت جهد از هزار قافله گیری***به رنگ موج گهر گر پی یک آبله گیری
به علم و فن تک و تاز نفس چه فایده دارد***جز اینقدر که عدم تا وجود فاصله گیری
حیا خوشست ز برگ عدم به فرصت هستی***به یک قدم سفر آخر چه زاد و راحله گیری

به محفلی که بود دور جام و جلوۀ ساقی***چو زاهد از چه هوس کنج خلوت و چله گیری
فتاده خلق مقید به دامگاه تعین***تو هم اسیر خودی عبرت از چه سلسله گیری
ز فکر مدحت ابنای روزگار حذر کن***که بدتر از لگدست آنچه زین خزان صله گیری
دلت به کینه مینباز تا فساد نزاید***چه مردی است که بار زنان حامله گیری
نشسته هر نفس آمادۀ هزار شکایت***گرفتن در لب به که دامن گله گیری
ز موج کف به گهر ختم کن تردد دنیا***سزد که یکدلی از روزگار ده دله گیری
صفای آینه دل گشاد کام نهنگست***فرو بری دو جهان گر عیار حوصله گیری
قضا چه صور دمیده‌ست در مزاج تو بیدل***که از نفس زدنی کوه را به زلزله گیری

غزل شماره ۲۷۰۶: حریف مشرب قمری نه‌ای طاووسی نازی

حریف مشرب قمری نه‌ای طاووسی نازی***کف خاکستری یا شوخی پرواز گلبازی
نفس عشرت فریست اینقدر هنگامه ما را***نوای حیرتم آنهم به بند تار بی‌سازی
سرت راه گریبان وانکرد از بی تمیزیها***وگر نه بر تامل سنگ هم دارد در بازی
به این سامان ندانم صید نیرنگ که خواهم شد***که چون طاووس در بالم چراغان کرده پروازی
نفس دزدیده در دل شور سودای دگر دارم***چو شمع کشته روشن کرده‌ام هنگامه رازی
غبارم در عدم هم گر هوایی دارد این دارد***که برگرد سر او گردم و بر خود کنم نازی
اگر ساحل شوم آواره یک گوهر آرامم***به توفان می‌گریزم تاکنم با عافیت سازی
ندانم ماجرای کاف و نون کی منقطع گردد***درین کهسار عمری شد که پیچیده‌ست آوازی
مگو از ابتدای من میرس از انتهای من***نگاهی بود خون گشتن چه انجامی چه آغازی
به جایی می‌رسی بیدل مباش از جستجو غافل***دری از آشیان تا وا شود یک چند پروازی

غزل شماره ۲۷۰۷: غبار هوش توفان دارد ای مستی جنون نازی

غبار هوش توفان دارد ای مستی جنون نازی***بهار شوق خار اندوده است ای شعله پروازی
نمی‌دانم به غیر از عذر استغنا چه می‌خواهم***گدای بی‌نیازم بر در دل دارم آوازی
خیالش در نظر خمیازه بالیدنی دارد***ز حشر ناله میترسم قیامت کرده اندازی
غبارم هر تپیدن ناز دیگر می‌کند انشا***اثرها دارد این رنگ خیال چهره پردازی
گذار یأس دل را غوطه در سنجاب داد آخر***ز خاکستر فکند این شعله طرح بستر نازی
به سیل گریه دادم رخت ناموس محبت را***به رو افتاد از هر قطره اشکم بخیه رازی
حیا را هم نقاب معنی رازت نمی‌خواهم***که می‌ترسم عرق بر جبهه بندد چشم غمازی
نفس گیر است همچون صبح موی پیری ای غافل***سفیدی می‌کند هشدار گرد بال شهبازی
قفس فرسای خاکستر میندیش آتش ما را***به طبع غنچه پنهان در ته بال است پروازی
خط پرگار خواندی دل ز معنی جمع کن بیدل***ندارد نسخه نیرنگ دهر انجام و آغازی

غزل شماره ۲۷۰۸: نمی‌باشد دل مایوس بی کیفیت نازی

نمی‌باشد دل مایوس بی کیفیت نازی****پری زین بزم دور است ای شکست شیشه آوازی
 به تسکین دل بیتاب ما عمری ست می‌خندد****شرر خو لعبتی در خانمانها آتش اندازی
 به یاد نیستی رفتیم از افسون خود رای****نبود آینه ما جز غبار شعله پروازی
 تو خواهی نوبهارش خوان و خواهی فتنه محشر****ز مشت خاک ما خواهد دمیدن شوق گلبازی
 درین عصر از تمیز ماده و نر داغ شد فطرت****جهان پر می‌زند در سایه بال غلیوازی
 خران پر بیحسند از فهم انداز گل اندامان****مگر زین انجمن خیزد لگد سرمایه نازی
 نزاکت بر خموشی بسته است آیین این محفل****لب از هم و امکان تا نگسلانی رشته سازی
 درین صحرا ندانم آشیان من کجا باشد****غبار بی پر و بالم ستم فرسای پروازی
 به ناموس محبت پیکرم را کرد خاکستر****که دودی پر نیفشاند از چراغ چشم غمازی
 ز سعی هرزه چون خورشید روز خود سیه کردم****بر انجامم مگر خندد چراغ گریه آغازی
 شبی از گوشه چشم عدم غافل شدم بیدل****هنوزم گوش می‌مالد پیام سرمه آوازی

غزل شماره ۲۷۰۹: به گلزاری که آن شوخ پری پیکر کند بازی

به گلزاری که آن شوخ پری پیکر کند بازی****غبارم چون پر طاووس گل بر سر کند بازی
 جهان دریای خون گردد اگر چشم سیه مستش****ز دست افشانی مژگان به ابرو سر کند بازی
 گدایی کز سر کوی تو خاکی بر جبین مالد****به تاج کیقباد و افسر قیصر کند بازی
 عرق بر عارضت هر جا بساط شبنم آراید****نگه در خانه خورشید با اختر کند بازی
 قلم هر که به وصف نیش مژگان تو پردازد****چو خون جسته مضمون در رگ نشتر کند بازی
 مخور جام فریب از نقش صورتخانه گردون****به لعبت باز بنگر کز پس چادر کند بازی
 دل از ساز طرب بالیدن ننگست ازین غافل****که از افراط شوخی طفل را لاغر کند بازی
 مرا از ششجهت قید است و خوش آزاد می‌گردم****کم افتد مهره‌ای زینسان که در ششدر کند بازی
 ز بس پیچیده است آفاق را بی‌مهری گردون****عجب گر طفل هم در دامن مادر کند بازی
 کتاب عرض جاهت تا ورق گرداند در جایی****زهی غافل که با نقش دم اژدر کند بازی
 وداع بیقراری می‌کند چون شعله پروازت****هوس بگذار تا چندی به بال و پر کند بازی
 من از سر باختن بیدل چه اندیشم درین میدان****که طفل اشک هم بر نیزه و خنجر کند بازی

غزل شماره ۲۷۱۰: تبسم از لب چون موج در گوهر کند بازی

تبسم از لب چون موج در گوهر کند بازی****نسیم از طرهات چون فتنه در محشر کند بازی
 فلک بر مهره‌های ثابت و سیار می‌لرزد****مبادا گردش آن چشم شوخ ابتر کند بازی
 قدح لبریز حیرت گردد و مینا به رقص آید****در آن محفل که آن شوخ پری پیکر کند بازی
 بجز مشاطه جادو که دارد نبض گیسویش****چنین ماری مگر در دست افسونگر کند بازی

شهید ناز او خون گرمی دارد که از شوقش ****چو نبض موج جوهر در دم خنجر کند بازی
بضاعت نیست بیش از مشت خونی بسمل ما را ****گل آخر رنگ خواهد باختن گر سر کند بازی
ز گرد اضطراب دل نفس در سینه‌ام خون شد ****بگو این طفل شوخ از خانه بیرونتر کند بازی
نگه را محرم دل ساز و فارغ کن ز افلاکش ****چو طفلان تا به کی با حلقه‌های در کند بازی
فضای پرزدن تنگ‌ست در جولانگه امکان ****شرار ما مگر در عالم دیگر کند بازی
به زیر چرخ از انسان هرزه جولانی نمی آید ****مگر بوزینه‌ای باشد که در چنبر کند بازی
دل خرسند بر هر کس ز شوق افسون دمد بیدل ****در آتش هم همان چون شمع گل بر سر کند بازی

غزل شماره ۲۷۱۱: درین مکتب که باز آن طفل بازیگر کند بازی

درین مکتب که باز آن طفل بازیگر کند بازی ****که از علم آنچه تعلیمش دهی از بر کند بازی
به قانون ادب سازان بزم دل چه پردازد ****هوس مستی که جای باده در ساغر کند بازی
نشاط طبع در ترک تکلف بیش می‌باشد ****به خاک از فرش زرین طفل رنگین تر کند بازی
اسیر چرخم و شد عمرها کز شوق می‌خواهم ****سپندم یک تپش بیرون این مجمر کند بازی
نمی‌دانم چه پردازد هوس در خانه ****گردون مگر با گرد کانی چند ازین اختر کند بازی
به غیر از سوختن چیزی ندارد فرصت کارت ****شرر اول به دود آخر به خاکستر کند بازی
به خاک ز لهر مفکن جوهر پردازد همت را ****کبوتر مایل پستی ست هر گه سر کند بازی
بدو نیک جهان رقاص وهم هستی است اما ****کجا رندی کزین بازیچه بیرونتر کند بازی
نگه گر نیستی اشکی شو و از خویش بیرون آ ****چو مژگان چند پروازت به بال و پر کند بازی
قد پیری نمودارست طفلی تا به کی بیدل ****کچه در خاک پنهان کن مبادت تر کند بازی

غزل شماره ۲۷۱۲: گرفتم شوخیت با شور صد محشر کند بازی

گرفتم شوخیت با شور صد محشر کند بازی ****می تمکین همان در ساغر گوهر کند بازی
به هر دشتی که صید طره ات بر هم زند بالی ****غبارش تا ابد با نافه و عنبر کند بازی
ز جیب هربن مژگان دمد موزونی سروی ****خیال قامت هر گه به چشم تر کند بازی
غنا پر درد یاد توست طفل اشک مشتاقان ****که گاهی با عقیق و گاه با گوهر کند بازی
ز یاد شانه بر زلف دلاویز تو می‌لرزم ****رگ جان اسیران چند با نشتر کند بازی
به موج اشک چو گانی کنم نه گوی گردون را ****اگر یک جنبش مژگان جنونم سر کند بازی
شب هجران سر دامان مژگانی نیفشاندم ****چه لازم اشک من بادیده اختر کند بازی
بساط این محیط از عافیت طرفی نمی‌بندد ****گهر هم چون حباب اینجا همان با سر کند بازی
سفیدی کرد مویت لیک از طفلی نمی‌فهمی ****که آتش تا کجا در زیر خاکستر کند بازی
شرر در عرصه تحقیق با ما چشمکی دارد ****که از خود چشم پوشد هر که اینجا سر کند بازی
به شغل لهر آخر پیر گردیدم ندانستم ****که همچون شعله جواله‌ام چنبر کند بازی
نشیند طفل اشکم در دبستان صدف بیدل ****که چندی از تپش آساید و کمتر کند بازی

غزل شماره ۲۷۱۳: من و دیوانه‌خو طفلی که هر جا سر کند بازی

من و دیوانه‌خو طفلی که هر جا سر کند بازی****دو عالم رنگ بر هم چید و ابتر کند بازی
خیال چین ابروی تو هر جا بی نقاب افتد****نظر ها در دم شمشیر با جوهر کند بازی
به توفان خیالت اشک حسرت بسملی دارم****که هر مژگان زدن در عالم دیگر کند بازی
به رویت پیچ و تاب طره مشکین به آن ماند****که شاخ سنبل بر لاله احمر کند بازی
در آن محفل که گلچین هوس باشد دم تیغ****مرا چون شمع یک گردن به چندین سر کند بازی
بود ننگ شکوه مهر محو ذره گردیدن****بگو تا جلوه در آینه‌ها کمتر کند بازی
دل عاشق به گلگشت چمن حیف ست پردازد****سپند آن به که در جولانگه مجمر کند بازی
طلب سرمایه عشقی به درس لهو کمتر رو****مبادا طفل خواهش را هوس پرور کند بازی
اگر آینه عبرت دلیل پیش پا باشد****چرا طاووس ما با نقش بال و پر کند بازی
مزاج خوابناک افسانه را باطل نمی داند****جهان بازی ست اما کیست تا باور کند بازی
طرب کن گر نشاط وهم هستی زود طی گردد****به کلفت می کشد دل هر قدر لنگر کند بازی
هوس در طبع تمکین مشربان شوخی نمی داند****چه امکان است بیدل موج در گوهر کند بازی

غزل شماره ۲۷۱۴: نگه از مستی چشم تو با ساغر کند بازی

نگه از مستی چشم تو با ساغر کند بازی****حیا از رنگ تمکین تو با گوهر کند بازی
اگر بیند هجوم خط به دور شکر لعلش****ز حسرت مور جوهر در دم خنجر کند بازی
به دوران تو گردون مهره سیاره می چید****بفرما چشم فتان را که تا ابتر کند بازی
به بزم بیقراری مشرب عیش شرر دارم****من و اشکی که چون اطفال با اخگر کند بازی
اگر تحریر خط دلفریبش سر کنم بیدل****زبان کلک خشک من به مشک تر کند بازی

غزل شماره ۲۷۱۵: الهی سخت بی بر گم به ساز طاعت اندوزی

الهی سخت بی بر گم به ساز طاعت اندوزی****همین یک الله الله دارم آن هم گر تو آموزی
ز تشویش نفس بر خویش می لرزم ازین غافل****که شمع از باد روشن می شود هر گه تو افروزی
تجدد از بهارت رنگ گرداندن نمی داند****نفس هر پر زدن بی پرده دارد صبح نوروژی
سرانجام زبان آرای من بود داغ دل****سیه کردم چو شمع آینه از سعی نفس سوزی
درین وادی که دل از آه مأیوسان عصا گیرد****چو شمع از خارهای پی سپر دارد قلاوژی
ز بی صبری درین مزرع تو قانع نیستی ورنه****تبسم می کشد سویت چو گندم محمل روزی
قباهای هنر از عیب جویی چاک شد بیدل****چو عریانی لباسی نیست گر مژگان بهم دوزی

غزل شماره ۲۷۱۶: چه دولت است نشاط تجدد اندوزی

چه دولت است نشاط تجدد اندوزی****دماغ اگر نشود کهنه از نو آموزی

نعیم و خلد برین گرد خوان استعداد***قناعت است ولی تا کرا شود روزی
به نور فطرت ازین مهر و مه چه افزاید***چراغ دهر خمش گیر اگر دل افروزی
فراهم است ز مژگان اگر نهی برهم***به پیش چشم تو اسباب راحت اندوزی
به سایه علم سرنگونی مژه باش***جز انفعال درین عرصه نیست فیروزی
چو صبح شور در آفاق می توان افکند***به یک نفس زدنی گر خموشی آموزی
ندارد این ستم آباد ما و من بیدل***لباس عافیتی غیر لب بهم دوزی

غزل شماره ۲۷۱۷: مشکل از هرزه دوی جز به تب و تاب رسی

مشکل از هرزه دوی جز به تب و تاب رسی***پا به دامن نشکستی که به آداب رسی
مخمل کار که غفلتی ای بیحاصل***سعی بیداریت این بس که تو تا خواب رسی
آنقدر بر در اظهار مبر حاجت خویش***که به خفتکده منت احباب رسی
رمز اقبال جهان واکشی از ادبارش***گر به شاگردی شاگرد رسن تاب رسی
منت آلوده مکن چاره زخم دل کس***ترسم از مرهم کافور به مهتاب رسی
بی عرق نیست دل از خجلت تعمیر جسد***برمدار آنهمه این خاک که تا آب رسی
ماهی قلزم حرص آب دگر می خواهد***عطشت کم شود آندم که به قلاب رسی
سیر این بحر دلیل سبق غیرت هاست***گرد خود گرد زمانی که به گرداب رسی
نشئه پیمایی کیفیت تاک آسان نیست***وا شود عقده دل تا به می ناب رسی
ختم غواصی دریای یقینت این است***که ز هر قطره به آن گوهر نایاب رسی
واصل کعبه تحقیق ادب کوشانند***سر به زانو نه و دیدی که به محراب رسی
راهی از مقصد بسمل نگشودی هیات***تا به ذوق طلب بیدل بیتاب رسی

غزل شماره ۲۷۱۸: چه غافلی که ز من نام دوست می پرسی

چه غافلی که ز من نام دوست می پرسی***سراغ او هم از آنکس که اوست می پرسی
چه ممکن ست رسیدن به فهم یکتایی***چنین که مسئله مغز و پوست می پرسی
ز رسم معبد دل غافلی کز اهل حضور***تیمم آب چه عالم وضوست می پرسی
نگاه در مژه ای گم ز نارسایی ها***که کیست زشت و کدامین نکوست می پرسی
تجاهل تو خرد را به دشت و درگرداند***رهی نداری و منزل چه سوست می پرسی
به تر دماغی هوش تو جهل می خندد***کز اهل هند عبارات خوست می پرسی
دل دو نیم چو گندم گرفته در بغلت***تو گرم و سردی نان دو پوست می پرسی
به چشمه سار قناعت نداده اند رهن***کز آبروی غنا از چه جوست می پرسی
سوال بیخردان کم جواب می باشد***نفس بدزد که تا گفتگوست می پرسی
ز قیل و قال منم ناگزیر و می گویم***به حرف و صوت ترا نیز خوست می پرسی
به خامشی نرسیدی که کم زنی ز نخست***ز بیدل آنچه حدیث نکوست می پرسی

غزل شماره ۲۷۱۹: پیرو تسلیم باش آخر به جایی می‌رسی

پیرو تسلیم باش آخر به جایی می‌رسی****از سر ما گر قدم سازی به پای می‌رسی
 کاروانها می‌رود زین دشت بی‌گرد سراغ****می‌شوی گم تا به آواز درایی می‌رسی
 زیر گردون عقده کار کسی جاوید نیست****دانه‌وار آخر تو هم تا آسیایی می‌رسی
 صبر اگر باشد دلیل نارساییهای جهد****تا به مقصد چون ثمر بی‌رنج پای می‌رسی
 ای زبان دان عدم از خامشی غافل مباش****زین ادابازی به حرف آشنایی می‌رسی
 چون سحر تا آسمان بالیده‌ای اما هنوز****از بهار بی‌نشان بر خود هوایی می‌رسی
 گردش رنگ تجدد تنگ دارد فرصت****ابتدایی تا به فکر انتهایی می‌رسی
 بیدماغی می‌کند نازت به صد گردون غرور****تا به سیر کلبه چون من گدایی می‌رسی
 بر ملایک هم سجود احترام واجب است****خاکی اما از جناب کبریایی می‌رسی
 گرم داری در عدم هنگامه سیر خیال****نی به جایی می‌روی و نی ز جایی می‌رسی
 ای به چندین پرده پنهان تر ز ساز بوی گل****یاد رنگی می‌کنی گلگون قبایی می‌رسی
 باز می‌گردد مژه گل می‌کند عریانیت****چشم می‌پوشی به سامان ردایی می‌رسی
 رمز هستی و عدم زین بیش نتوان واشکافت****چون نفس هر دم زدن هوایی به هایی می‌رسی
 بیدل آهنگت شنیدیم و ترا نشناختیم****ای ز فهم آن سو به گوش ما صدایی می‌رسی

غزل شماره ۲۷۲۰: خوشست از دور نذر محفل همصحبان بوسی

خوشست از دور نذر محفل همصحبان بوسی****جهان جز کنج تنهایی ندارد جای مأنوسی
 فنا تعلیم هستی باش اگر راحت هوس داری****به فهم این لغت جز خاک گشتن نیست قاموسی
 نپنداری بود عشق از دل افسردگان غافل****شرر در پرده هر سنگ دارد چشم جاسوسی
 دو عالم محو خاکستر شد از برق تماشايت****چه شمع ست اینکه عرض پرتوش نگذاشت فانوسی
 سجود سایه ام امید اقبال دگر دارم****به خاک افتاده ام در حسرت اقبال پابوسی
 چه اقبال است یارب مژده شمشر قاتل را****که بوی خون چکیدن در دماغ می‌زند کوسی
 ز وحشت شعله من مژده خاکستری دارد****به استقبال بالم می‌رسد پرواز معکوسی
 به صد چاک جگر آهی نجست از سینه تنگم****در زندان شکست اما نشد آزاد محبوسی
 نظر باز چراغان تأمل نیستی بیدل****شرار سنگ هم در بیضه پرورده ست طاووسی

غزل شماره ۲۷۲۱: که ام من از نصیب عالم اظهار مأیوسی

که ام من از نصیب عالم اظهار مأیوسی****غبار دامن رنگی صدای دست افسوسی
 حباب این محیطم مفت دیدنهاست اسرارم****پری زیر بغل می‌گردم از مینای محسوسی
 ندانم تیغ قاتل از چه گلشن داده اند آبش****چکیدنهای خونم نیست بی آواز طاووسی
 حجاب وصل نتوان یافت جز گرد خیال اینجا****ز بالیدن فروغ شمع گل کرده ست فانوسی

دلی پرداخت از بی پرد گیها ساز بیرنگی****بهار آینه دارد در شکست رنگ فانوسی
 ز دیرستان حیرت تشنه دیدار می آیم****به بار هر نم اشکی فغان گم کرده ناقوسی
 کباب لذت خاموشی ام از گفتگو بس کن****بهم آوردن لبها به یادم می دهد بوسی
 شکست آینه تعمیر چندین جلوه است اینجا****چکید اشک من و حسن تو در آفاق زد کوسی
 نگردي ای شرار کاغذ از هم مشربان غافل****که از خاکستر ما هم پر افشان بود طاووسی
 ز خود گر نگذری باری ز اسباب جهان بگذر****چراغی تا کنی روشن در آتش گیر فانوسی
 از آن سامان عشرتها که چون گل داشتم بیدل****کنون از گردش رنگ است با من دست افسوسی

غزل شماره ۲۷۲۲: که دم زند ز من و مادمی که ما تو نباشی

که دم زند ز من و مادمی که ما تو نباشی****به این غرور که ماییم از کجا تو نباشی
 نفس چو صبح زدن بی حضور مهر نشاید****چه زند گيست کسی را که آشنا تو نباشی
 ازل به یاد که باشد، ابد دل که خراشد****که بود و کیست گر آغاز و انتها تو نباشی
 غنای موج تلافیگرش بقای محیط است****نکشت عشق کسی را که خونبها تو نباشی
 محیط عشق به گوشتم جز این خطاب ندارد****که ای حباب چه شد جامهات فنا تو نباشی
 مکش خجالت محرومی از غرور تعین****چه من چه او همه با توست اگر تو با تو نباشی
 جهان پر است ز گرد عدم سراغی عنقا****تو نیز باش به رنگی که هیچ جا تو نباشی
 طمع به ششجهت بسته راه حاصل مطلب****جهان همه در باز است اگر گدا تو نباشی
 بر این بهار چو شبنم خوش ست چشم گشودن****دمی که غیر عرق چیزی از حیا تو نباشی
 چنین که قافله رنگ بر هواست خرامش****به رنگ شمع نگاهی که زیر پا تو نباشی
 من و تو بیدل ما را به وهم چند فریبد****منی جز از تو نزدیک تویی چرا تو نباشی

غزل شماره ۲۷۲۳: چو قارون ته خاک اگر رفته باشی

چو قارون ته خاک اگر رفته باشی****به آرایش گنج و زر رفته باشی
 چه کارست امل پیشه را با قیامت****به هر جا رسی پیشتر رفته باشی
 براین انجمن و انگرید چشمت****یقین شد که جای دگر رفته باشی
 رم فرصت اینجا نفس می شمارد****چو عمر آمدن کو، مگر رفته باشی
 چو شمعت به پیش ایستاده ست رفتن****ز پا گر نشستی به سر رفته باشی
 شراری است آینه پرداز هستی****نظر تا کنی از نظر رفته باشی
 غبار تو خواهد جنون کردن آخر****در آن ره که با کروفر رفته باشی
 دراین بزم تاکی فروزد چراغت****اگر شب نرفتی سحر رفته باشی
 جهان بیش و کم مجمع امتیاز است****تو پر بی تمیزی به در رفته باشی
 چه عزت چه خواری اقامت محال است****به هر رنگ ازین رهگذر رفته باشی
 هوا مخملی گر همه آفتابی****و گر سایه ای بی سحر رفته باشی

سلامت در این کوچه وقتی ست بیدل*** که از آمدن بیشتر رفته باشی

غزل شماره ۲۷۲۴: ز چه ناز بال دعوی به فلک گشاده باشی

ز چه ناز بال دعوی به فلک گشاده باشی*** تو غبار ناتوانی ته پا افتاده باشی
می عیش بیخمارت نفسی اگر درین بزم*** سر از خیال خالی دل بی اراده باشی
قدمی اگر شماری پی عزم پرفشانی*** به هزار چین دامن ز سحر زیاده باشی
ز تلاش برق تازان گروت گذشته باشد*** تو اگر سوار همت دو قدم پیاده باشی
زنمو به رنگ شبنم طرب بهار این بس*** که ز چشم تر کشی سر به در اوفتاده باشی
نسزد به مکتب وهم غم سرنوشت خوردن*** خط این جریده پوچ است خوش آنکه ساده باشی
همه را ز باغ اعمال نظر او نبست نازش*** تو نم جبین نداری چه گل آب داده باشی
شرر پریده رنگت اگر این بهار دارد*** ز مشیمه تعین به چه ننگ زاده باشی
گل سرخوش و مستی طلبی است مابقی هیچ*** اگر این خمار بشکست نه قدح نه باده باشی
چو جوانی و چه پیری به کشاکش است کارت*** چو کمان دمی که زورت شکند کباده باشی
نروی به محفل ای شمع که ز تنگی دل آنجا*** به نشستن تو جا نیست مگر ایستاده باشی
سخت به طبع مستان اثری نکرد بیدل*** سر شیشه‌های خالی چقدر گشاده باشی

غزل شماره ۲۷۲۵: گریک مژه چون چشم فراهم شده باشی

گریک مژه چون چشم فراهم شده باشی*** شیرازه اجزای دو عالم شده باشی
تمهید خزان آینه اصل بهار است*** بیرنگی اگر رنگ گلی کم شده باشی
هشدار که اجزای هوایی ست بنایت*** گو یک دو نفس صورت شبنم شده باشی
عاجز نفسان قافله سرمه متاعند*** کو ناله گرفتم که جرس هم شده باشی
بی جبهه تسلیم تواضع دم تیغ است*** حیف است نگین ناشده خاتم شده باشی
قطع نظر از جوهر ذاتی چه خیالست*** هر چند چو شمشیر تنکدم شده باشی
پرواز نفس را ز هوا نیست رهایی*** در دام خودی گر همه تن رم شده باشی
ناصر سخن ساخته‌ات پر نمکین است*** رحم است به زخمی که تو مرهم شده باشی
تا بار خری چند نبندند به دوش*** آدم نشوی گر همه آدم شده باشی
فرداست که خاک ست سرو برگ غرورت*** هر چند که امروز فلک هم شده باشی
عمری ست که آب رخ ما صرف طلب‌هاست*** ای جبهه همت چقدر نم شده باشی
خلوت‌گه تحقیق ز تمثال مبراست*** آینه در اینجا تو چه محرم شده باشی
بیدل مگذر چون مه نو از خط تسلیم*** بر چرخ اگر یک سر مو خم شده باشی

غزل شماره ۲۷۲۶: ز نفس اگر دو روزی به بقا رسیده باشی

ز نفس اگر دو روزی به بقا رسیده باشی*** چو نسیم گل هوایی به هوا رسیده باشی

ز خیال خویش بگذر چه مجاز، کو حقیقت****چو گذشتی از کدورت به صفا رسیده باشی
 نفست ز آرمیدن به عدم رساند خود را****تو که می روی نظر کن به کجا رسیده باشی
 چه تپیدن است ای اشک به توام نه این گمان بود****که ز سعی آب گشتن به حیا رسیده باشی
 به فسون دولت خشک مفروش مغز عزت****که فسرده استخوانی به هما رسیده باشی
 تو و صد دماغ مستی که یکی به فهم ناید****من و یک جبین نیازی که تو وارسیده باشی
 به بساط بی نیازی غم نارسیدم نیست****من اگر به سر رسیدم تو به پا رسیده باشی
 ثمر بهار رنگی به کمال خود نظر کن****چمنی گذشته باشد ز تو تا رسیده باشی
 سر و کار ذره با مهر ز حساب سعی دور است****به تو کی رسیدم هر چند توبه ما رسیده باشی
 به تأمل خیالت جگرم گداخت بیدل****که تو تا به خود رسیدن به چها رسیده باشی

غزل شماره ۲۷۲۷: نبری گمان که یعنی به خدا رسیده باشی

نبری گمان که یعنی به خدا رسیده باشی****تو ز خود نرفته بیرون به کجا رسیده باشی
 سرت ار به چرخ ساید نخوری فریب عزت****که همان کف غباری به هوا رسیده باشی
 به هوای خودسریها نروی ز ره که چون شمع****سر ناز تا بیالد ته پارسیده باشی
 زدن آینه به سنگت ز هزار صیقل اولی****که بزشتی جهانی ز جلا رسیده باشی
 خم طره اجابت به عروج بی نیازی ست****تو به وهم خویش دستی به دعا رسیده باشی
 همه تن شکست رنگیم مگذر ز پرسش ما****که به درد دل رسیدی چو به ما رسیده باشی
 برو ای سپند امشب سر و برگ ما خموشی ست****تو که سوختند سازت به نوا رسیده باشی
 نه ترنمی نه وجدی نه تپیدنی نه جوشی****به خم سپهر تا کی می نارسیده باشی
 نگه جهان نوردی قدمی ز خود برون آ****که ز خویش اگر گذشتی همه جا رسیده باشی
 ز شکست رنگ هستی اثر تو بیدل این بس****که به گوش امتیازی چو صدا رسیده باشی

غزل شماره ۲۷۲۸: تا چند ناز غازه و رنج حنا کشی

تا چند ناز غازه و رنج حنا کشی****نقاش قدرتی اگر از رنگ پاکشی
 عرض کمال آینه موقوف سادگی ست****زان جوهرت چه سود که خط بر صفا کشی
 حیرت غنیمت است مبادا چو گردباد****چشمی به گردش آری و جام هوا کشی
 بار دلت به ناله رسانی سبک شود****کز پای کوه رشته به زور صدا کشی
 بیرون نه فلک فکنی طرح کشت و کار****تا دانه ای سلامت ازین آسیا کشی
 با این شکست و عجز رسا موی چینی ایم****آسان بدان که دامنش از دست ما کشی
 بار وفا دمی که شود طاقت آزما****غیر از عرق دگر چه به دوش حیا کشی
 مخمل رضا به مشق سجودت نمی دهد****خط بر زمین مگر ز نی بوریا کشی
 دوش غنا ستمکش ناز هوس مباد****بار جهان خوشست که بر پشت پا کشی
 گر آگهی ز خفت اوضاع احتیاج****دست آنقدر میاز که ننگ دعا کشی

غافل مشو ز مزد تلاش فروتنی**** شاید که سایه‌ای کنی ایجاد واکشی
بیدل گذشت عمر و نه‌ای فارغ از امل**** بگسیخت رشته و تو همان درکشاکشی

غزل شماره ۲۷۲۹: چه شد آستان حضور دل که تو رنج دیر و حرم کشی

چه شد آستان حضور دل که تو رنج دیر و حرم کشی**** به جریده سبق وفا نزدی رقم که قلم کشی
به قبول صورت بی اثر مکش انفعال فسر دگی**** چه قدر مصور عبرتی که چو سنگ بار صنم کشی
رمقی ست فرصت مغتنم به هوس فسون امل مدم**** چو حباب سعی کمی مدان که نفس به پیکر خم کشی
کسی از پری که مگس کشد ز چه ننگ دام و قفس کشد**** غم ساغری که هوس کشد به دماغ سوخته کم کشی
به خیال غربت وهم و ظن میسند دوریت از وطن**** عرق ست حاصل علم و فن که خمار یاد عدم کشی
اگر ت دلیل ره وفا به مروتی کند آشنا**** به زمین نیفکنی از حیا به رهی که خار قدم کشی
به یقین معرفت آگهان ز تفکرت نبرم گمان**** چو کشف مگر به خیال نان بروی و سر به شکم کشی
به برت ز جوهر آینه ورقی ست نسخه طراز دل**** سیه است نامه اگر همه نفسی به جای رقم کشی
اگر از تردد بی اثر نرسی به منصب بال و پر**** چو نهال صبر کن آنقدر که ز پای خفته علم کشی
ندمید صبحی از این چمن که نبست صورت شبمی**** حذر از مال ترددی که نفس گدازی و نم کشی
من زار بیدل ناتوان نی‌ام آنقدر به دلت گران**** که چو بوی گل دم امتحان به ترازوی نفسم کشی

غزل شماره ۲۷۳۰: می جام قناعت اگر بچشی المی ز جنون هوس نکشی

می جام قناعت اگر بچشی المی ز جنون هوس نکشی**** چه کم است عروج دماغ غنا که خمار توقع کس نکشی
درجات سعادت پاس ادب به قبول یقین رسد آن نفست**** که چو صبح تلاطم حکم قضا دهدت به غبار و نفس نکشی
نی زمزمه‌های بساط وفا خجل ست ز حرف ربایی ما**** مرسان به نگرانی خامه خطی که به مسطر چاک قفس نکشی
ز جهان تنزه بی خللی چه فسرده عالم دون عملی**** تو همان همای نشیمن منزلی سر خود ته بال مگس نکشی
ز گذشتن عمر گسسته عنان دل بی حس مرده نزد به فغان**** ستم است که قافله بگذرد تو ندامت بانگ جرس نکشی
ره ننگ رسوم زمانه بهل ز تتبع وضع جهان بگسل**** که به دشت خمار گلاب هوس تب و تاب فشار مرس نکشی
اگر ت ز مواعظ بیدل ما عرقی شود آب جبین حیا**** به دودم نفسی که دمانده هوا سر فتنه چو آتش خس نکشی

غزل شماره ۲۷۳۱: ازین نه منظر نیرنگ تا برتر زنم جوشی

ازین نه منظر نیرنگ تا برتر زنم جوشی**** نفس بودم سحر گل کردم از یاد بناگوشی
تپشها در هجوم حیرت دیدار گم دارم**** نگاه ناتوانم غرقه توفان خاموشی
ز تمکین رگ یاقوت بست ابریشم سازم**** اشارات ادب آهنگی خون گرد و مخروطی
ز درس نسخه هستی چه خواهم سخت حیرانم**** به صد تعبیرم ایما می کند خواب فراموشی
به غارت رفته گرد جلوه گاه کیستم یارب**** که از هر ذره‌ای بالم نگاه خانه بر دوشی
نوای آتشینی دارم و از شرم بیباکی**** نفس دزدیده‌ام تا در نگیرد پنبه در گوشی
شکستن تا چه‌ها ریزد به دامن حباب من**** نگاهی رفته است از خویش و گل کرده ست آغوشی

ز مستان هوس پیمای این محفل نمی‌بینم***چو مینا شیشه در دستی و چون ساغر قدح نوشی
ز صد آینه اینجا یک نگه صورت نمی‌بندد***تو بر خود جلوه کن ما را کجا چشمی کجا هوشی
دل داغ آشیانی در قفس پرورده‌ام بیدل***به زیر بال دارم سیر طاووس چمن پوشی

غزل شماره ۲۷۳۲: تا چند کشد دل الم بیهده کوشی

تا چند کشد دل الم بیهده کوشی***چون صبح نفس باختم از خانه بدوشی
خجلت ثمر دشت تردد نتوان زیست***ترسم به عرق گم شود از آبله جوشی
امروز کسی محرم فریاد کسی نیست***دلکوب خودم چون جرس از هرزه خروشی
شمعی که به فانوس خیال تو فروزند***چون آتش یاقوت نمیرد ز خموشی
ای خواب تو تلخ از هوس مخمل دنیا***حیف است ز حرف کفنت پنبه به گوشی
گر آگهی از ننگ بدانجامی اقبال***هر چند به گردون رسی از خاک به جوشی
تا خجلت پستی نکشد نشئه همت***آن جرعه که بر خاک توان ریخت ننوشی
در سعی طلب چشم به فرصت نتوان دوخت***برق آینه دار است مبدا مژه پوشی
بیدل اگر آگه شوی از درد محبت***یک زخم به صد صبح تبسم نفروشی

غزل شماره ۲۷۳۳: خیالش بر نمی‌تابد شعور، ای بیخودی جوشی

خیالش بر نمی‌تابد شعور، ای بیخودی جوشی***نمی‌گنجد به دیدن جلوه‌اش ای حیرت آغوشی
ضعیفها به ایمای نگاه افکند کار من***چو مژگان می‌کنم مضرابی آهنگ خاموشی
از آن نامهربان منت کش صد رنگ احسانیم***به این حسرت که گاهی می‌کند یاد فراموشی
نه از صبحی خبر دارم نه از شامی اثر دارم***نگه می‌پرورم در سایه خط بناگوشی
به روی جلوه او هر چه بادا باد می‌تازم***به این یک مشت خس در بحر آتش می‌زنم جوشی
چنین محو خرام کیست طاووس خیال من***که واکرده‌ست فردوس از بن هر مویم آغوشی
هنر کن محو نسیان تا صفای دل به عرض آید***ز جوهر چشمه آینه دارد آب خس پوشی
به غفلت از نوای ساز هستی بیخبر رفتم***شنیدن داشت این افسانه گر می‌داشتم گوشی
ز بار حسرت دنیا دوتا گشتیم و زین غافل***که عقبا هم نمی‌ارزد به خم گرداندن دوشی
حباب من ز درد بی‌نگاهی داغ شد بیدل***فروغ کلبه‌ام تا چند باشد شمع خاموشی

غزل شماره ۲۷۳۴: به گرد سرمه خفتن تا کی از بیداد خاموشی

به گرد سرمه خفتن تا کی از بیداد خاموشی***به پیش ناله اکنون می‌برم فریاد خاموشی
در آن محفل که بالذ کلک رنگ آمیزی یادت***نفس با ناله جوشد تا کشد بهزاد خاموشی
جنون جانکنی تا کی دمی زین ما و من شرمی***همین آواز دارد تیشه فرهاد خاموشی
به ضبط نفس موقوف است آیین گهر بستن***فراهم کن نفس تا بالذ استعداد خاموشی
ز ساز مجلس تصویرم این آواز می‌آید***که پر دور است از اهل نفس امداد خاموشی

همه گر ننگ باشد بی‌زبانی را غنیمت دان***مباد آتش زنی چون شمع در بنیاد خاموشی
 نفسها سوختم در هرزه نالی تا دم آخر***رسانیدم به گوش آینه فریاد خاموشی
 لب از اظهار مطلب بند و تسخیر دو عالم کن***درین یکدانه دارد دامها صیاد خاموشی
 به جرأت گرد طاقت از مزاج خویش می‌روم***پسند ناله من نیست بی‌ایجاد خاموشی
 نفس تنها نسوزی ای شرار پر فشان همت***که من هم همراهم تا هر چه باداباد خاموشی
 به دل گفتم درین مکتب که دارد درس جمعیت***نفس در سرمه خوابانیده گفت استاد خاموشی
 چرایی اینقدر ناقدردان عافیت بیدل***فراموش خودی یا رفته‌ای از یاد خاموشی

غزل شماره ۲۷۳۵: پوچست قماش تو به اظهار تلافی

پوچست قماش تو به اظهار تلافی***ای کسوت موهوم فنا رنگ نبافی
 نشکافت کس از نظم جهان معنی تحقیق***از بسکه بهم تنگ نشسته‌ست قوافی
 در فکر خودم معنی او چهره گشا شد***خورشید برون ربختم از ذره شکافی
 آینه دلان جوهر شمشیر ندارند***اجزای مدارایی ما نیست مصافی
 زندانی حرمانکده داغ وفاییم***بر ما نتوان بست خطاهای معافی
 خون ناشده ره در دل ظالم نتوان برد***جز آب که دیده‌ست ز شمشیر غلافی
 زین ما و من اندیشه تحقیق که دارد***معنی نفروشی به سخنهای گزافی
 تا محمل آسایش جاوید توان بست***یک آبله پاست درین مرحله کافی
 گو این دو سه رنگت به توهم نفریبد***آینه مشو تا نکشی منت صافی
 زان پیش که احسان فلک شعله فروشد***بیدل عرقی ریز به سامان تلافی

غزل شماره ۲۷۳۶: ای شیخ به تدبیر امل بیهده حرفی

ای شیخ به تدبیر امل بیهده حرفی***دستار به کهسار میفکن تل برفی
 همنسبتی جوهر رازت چه خیال است***از وهم برون آ، کف این قلزم ژرفی
 دون فطرتیت غیر جنون هیچ ندارد***بر حوصله پوچ مناز آبله ظرفی
 در عالم برق و شرر امید وفا نیست***هستی رم نازست و تو حسرت کش ظرفی
 با نقش خیال این همه رعنا نتوان زیست***چون پیکر طاووس ز نیرنگ شگرفی
 بحث من و ما برده‌ای آن سوی قیامت***ای مد نفس با همه فرصت دو سه حرفی
 بیدل ادب علم و فن از دور بجا آر***جز خجلت تقریرنه نحوی و نه صرفی

غزل شماره ۲۷۳۷: جهان کورانه دارد سعی نخجیری به تاریکی

جهان کورانه دارد سعی نخجیری به تاریکی***به هر کس واری می‌افکند تیری به تاریکی
 چراغ دل به فکر این شبستان گر نپردازد***ندارد مردمک هم رنگ تقصیری به تاریکی
 امل سست است از نیرنگ این چرخ کهن یکسان***خیالی چند می‌ریسد زن پیری به تاریکی

به رنگ آمیزی عنقا جهانی می‌کشد زحمت****تو هم زین رنگ می‌پرداز تصویری به تاریکی
چه مقصد محمل ما ناتوانان می‌کشد بارت****که عمری شد چو مو داریم شبگیری به تاریکی
کرم چون خام شد تمیز نیک و بد نمی‌داند****محبت بر مس ما هم زد اکسیری به تاریکی
دلی روشن کن از تشویش این ظلمتسرا بگذر****بجز فکر چراغت نیست تدبیری به تاریکی
ندارد تلخکامی سرسری نگذشتن از حال****سیاهی کرده‌ام چون کاسه شیری به تاریکی
نفسها سوختم تا شد سواد پیش پا روشن****رسیدم همچو شمع اما پس از دیری به تاریکی
کس از رمز گرفتاران دل آگه نشد بیدل****قیامت کرده است آواز زنجیری به تاریکی

غزل شماره ۲۷۳۸: چند پیچد بر من بی‌دست و پا افتادگی

چند پیچد بر من بی‌دست و پا افتادگی****از رهم بردار تا گیرد عصا افتادگی
شیوه عشاق چون اشک است در راه نیاز****ابتدا سرگشتگیها، انتها افتادگی
نیست سعی ما بیابان مرگ منتهای خضر****لغزش پای ست خواهد برد تا افتادگی
عالمی از عجز ما چیده‌ست سامان غرور****کرد ما را سایه بال هما افتادگی
بگذار از کوشش که دارد وادی تسلیم عشق****جاده از خود رفتن و منزل ز پا افتادگی
دامن تسلیم هم آسان نمی‌آید به دست****خاک گردیدیم تا شد آشنا افتادگی
هر چه از ما گل کند تمهید تسلیم است و بس****سرکشی هم دارد از دست دعا افتادگی
کر کسی از پا درافتد ما ز سر افتاده‌ایم****یک زمین و آسمان از ماست تا افتادگی
ما به تعظیم از سر بنیاد خود برخاستیم****شعله هم گر کرد با خاشاک ما افتادگی
همچو آتش سر مکش بیدل که در تدبیر امن****خاک بنیاد ترا دارد به پا افتادگی

غزل شماره ۲۷۳۹: بسکه گردید آبیاری ما ز پا افتادگی

بسکه گردید آبیاری ما ز پا افتادگی****سبز شد آخر چو بید از وضع ما افتادگی
می‌توان از طینت ما هم رعونت خواستن****گر بر آید از طلسم نقش پا افتادگی
عمرها چون اشک کنج راحتی می‌خواستیم****بهر ما امروز خالی کرد جا افتادگی
دام عجزی در کمین سرکشی خوانیده است****می‌کشد انجام نی از بوریا افتادگی
سرکشی تا کی گریبانت درّد چون گردباد****همچو صحرا دامنی دارد رسا افتادگی
مرد وحشت گر نه‌ای با هر چه هستی صلح کن****ای به یک رویی مثل یا جنگ یا افتادگی
غوطه زن در ناز اگر با عجز داری نسبتی****بر سراپای تو می‌بندد حنا افتادگی
خط پرگار کمالت ناتمام افتاده است****تا نمی‌سازد سرت را محو پا افتادگی
با خرد گفتم چه باشد جوهر فقر و غنا****گفت در هر صورتی نام خدا افتادگی
تخم اقبالم ز فیض سجده خواهد همتی****کز سرم چون پا دواند ریشه‌ها افتادگی
کاروان نقش پاییم از کمال ما مپرس****منزل ما جاده ما خضر ما افتادگی
نیست ممکن بیدل از تسلیم سر دزدیدنم****نسبتی دارد به آن زلف دوتا افتادگی

غزل شماره ۲۷۴۰: سجده بنیادی بساز ای جبهه با افتادگی

سجده بنیادی بساز ای جبهه با افتادگی****سایه را نتوان ز خود کردن جدا افتادگی
از شعاع مهر یکسر خاکساری می‌چکد****بر جبین چرخ هم خطی‌ست با افتادگی
سجده را در خاک راهش گر عروج آبروست****می‌شود چون دانه‌ام آخر عصا افتادگی
نیست راحت جز به وضع خاکساری ساختن****با زمین سرکن چو نقش بوریا افتادگی
استقامت نیست ساز کهنه دیوار جهد****عضو عضو می‌زند موج زپا افتادگی
بی عرق یک سجده از پیشانی من گل نکرد****می‌کند بر عجز عالم گریه‌ها افتادگی
چون غبار رفته از خود دست و پایی می‌زنم****تا به فریادم رسد آخر کجا افتادگی
آستانش از سجودم بسکه ننگ آلوده است****آب می‌گردد چو شبنم از حیا افتادگی
تا به چشم نقش پایی راه عبرت واکنم****پیکرم را کاش سازد توتیا افتادگی
با کمال سرکشی بیدل تواضع طینتم****همچو زلف یار می‌نازد به ما افتادگی

غزل شماره ۲۷۴۱: کرد شبنم را به خورشید آشنا افتادگی

کرد شبنم را به خورشید آشنا افتادگی****قطره را شد سوی دریا رهنما افتادگی
راحت روی زمین زیر نگین ناز توست****گر چو نقش پا توانی ساخت با افتادگی
بی‌نیازی نیست ناز غیرت آهنگان عشق****شعله را گردن کشی برده‌ست تا افتادگی
عالمی چون اشک بر مژگان ما دارد قدم****این نیستان داشت بیش از بوریا افتادگی
داغ می‌گوید به گوش شعله کای مست غرور****تا به کی سر بر هوای پیش پا افتادگی
ما ضعیفان فارغیم از زحمت تحصیل جاه****مسند ما خاکساری تخت ما افتادگی
از مزاج کینه‌جو وضع مدارا برده‌اند****با شرر مشکل که گردد آشنا افتادگی
گه به پای کاکلش افتم گهی در پای زلف****خوش سر و کاری مرا افتاد با افتادگی
رفته‌ام از خویش تا از خاک بردارم سری****اینقدر چون سایه‌ام دارد به پا افتادگی
یار رفت و من چو نقش پا به خاک افتاده‌ام****سایه می‌گردید کاش این نارسا افتادگی
فال اشکی می‌زند بی‌دست و پایهای آه****شبنم است آن دم که گل کرد از هوا افتادگی
خاک عاجز نیز خود را می‌زند بر روی باد****خصم اگر منصف نباشد تا کجا افتادگی
ما همه اشک و تو مژگان ما همه تخم و تو ابر****دستگیری از تو میزید، ز ما افتادگی
تا تواند خواست عذر سرکشیهای شباب****می‌کند بیدل به ما قد دو تا افتادگی

غزل شماره ۲۷۴۲: عمر گذشت و همچنان داغ وفاست زندگی

عمر گذشت و همچنان داغ وفاست زندگی****زحمت دل کجا بریم آبله پاست زندگی
هر چه دمید از سحر داشت ز شبنمی اثر****درخور شوخی نفس غرق حیاست زندگی
آخر کار زندگی نیست به غیر انفعال****رفت شباب و این زمان قد دوتاست زندگی

دل به زبان نمی‌رسد لب به فغان نمی‌رسد**** کس به نشان نمی‌رسد تیر خطاست زندگی
پرتوی از گداز دل بسته ره خرام شمع**** زین کف خون نیم رنگ پا به حناست زندگی
تا نفس آیت بقاست ناله کمین مدعاست**** دود دلی بلند کن دست دعاست زندگی
از همه شغل خوشترست صنعت عیب پوشیت**** پنبه به روی هم بدوز دلق گداست زندگی
یک دو نفس خیال باز، رشته شوق کن دراز**** تا ابد از ازل بتاز ملک خداست زندگی
خواه نوای راحتیم خواه طنین کلفتیم**** هر چه بود غنیمتیم صوت و صداست زندگی
شورجنون ما و من جوش و فسون و هم وطن**** وقف بهار زندگیست لیک کجاست زندگی
جز به خموشی از حباب صرفه عافیت که دید**** ای قفس اینقدر مبال تنگ قباست زندگی
بیدل ازین سراب و هم جام فریب خورده‌ای**** تا به عدم نمی‌رسی دور نماست زندگی

غزل شماره ۲۷۴۳: بسکه بی روی تو خجلت کرد خرمن زندگی

بسکه بی روی تو خجلت کرد خرمن زندگی**** بر حریفان مرگ دشوارست بر من زندگی
با چنین دردی که باید زیست دور از دوستان**** به که نپسندد قضا برهیچ دشمن زندگی
کاش در کنج عدم بی درد سر می‌سوختم**** همچو شمعم کرد راه مرگ روشن زندگی
خجلت عشق و وفا، یأس و امید مدعا**** عالمی شد بار دل زین بارگردن زندگی
بی نفس گردیدن از آفات ایمن می‌کند**** آن چراغی را که دارد زیر دامن زندگی
تشنه آبی نباید بود کز سر بگذرد**** می‌شود آخر دم تیغ از گذشتن زندگی
فرصت آوارگی هم یک دو گردش بیش نیست**** تا به کی دارد چو سنگت در فلاخن زندگی
هر که می‌بینی دکان آرای نازی دیگرست**** زین قماش پوچ یعنی باب مردن زندگی
تا کجا همکسوت طاووس خواهی زیستن**** بیخبر در آبت افکنده‌ست روغن زندگی
که به منظر می‌فریبد گه به بامت می‌برد**** می‌کشد تا خانه گورت به هر فن زندگی
دستگاه ناله هم ای کاش مدّی می‌کشید**** چون سپندم سوخت داغ نیمه شیون زندگی
شبم انشا بود بیدل خجلت پرواز صبح**** بر کفن زد تا عرق کرد از دویدن زندگی

غزل شماره ۲۷۴۴: جز عافیت نیست به سودای تو ننگی

جز عافیت نیست به سودای تو ننگی**** ای خاک بر آن سرکه نیززید به سنگی
انجام خرام تو شکار افکن دل بود**** از سرو، چمن هم به جگر داشت خدنگی
مخمور لب گریه چمنش نشئه رساند**** در شیشه یک غنچه نماند می رنگی
محو است در آینه تمکین تو شوخی**** چون معنی پرواز شرر در دل سنگی
تا طرح تبسم فکنی چین جبین است**** در لطف و عتاب نتوان یافت درنگی
در عالم ایجاد مسلم نتوان زیست**** هر دل المی دارد و هر آینه رنگی
در دیده عبرت اثر دام حوادث**** خفته‌ست به زیر پر طاووس پلنگی
خوش باش به پیری چو زکف رفت شبابت**** گر زمزمه نی نبود، نوحه چنگی

آن مشهد نیرنگ که صبح است دلش **** زخم نفسی دارد و خونریزی رنگی
 فریاد که در سرمه نهفتند خروشم **** بشکست دل اما نرسیدم به ترنگی
 عمریست که چون اشک قفا باز نگاهم **** با برق سواران چه کند کوشش لنگی
 در دیده[□] ابنای زمان چند توان زیست **** مکروهتر از صورت ایمان به فرنگی
 تا خون که ساغرکش آرایش نازست **** از رنگ حنا می رسد آینه به چنگی
 بیدل نیام آزاد به رنگی که ز تهمت **** برچشم شرارم مژه بندد رگ سنگی

غزل شماره[□] ۲۷۴۵: چو بوی گل ز چه افسردگی مقید رنگی

چو بوی گل ز چه افسردگی مقید رنگی **** تودست قدرتی ای بیخبر چرا ته سنگی
 حباب وار ز دردی کشان حوصله بگذر **** که تا گشوده‌ای آغوش شوق کام نهنگی
 ز صید گاه طرب غافل به وهم تعلق **** اگر ز خانه بر آیی پر هزار خدنگی
 فضای کون و مکان با دل گرفته چه سازد **** فسرده صد در و دشت از همین یک آبله تنگی
 ز داغ اگر همه طاووس گل کنی چه گشاید **** که عشق چشم نبازد به لعبتان فرنگی
 به عشق تا عرق شرم نیست توام اشک است **** حذر که خنده[□] دندان نمای عالم بنگی
 دل پری که نداری مکن تهی ز تعین **** کزین ترانه گرانتر ز عطسه‌های تفنگی
 غنیمت است به پیری نفس شماری عبرت **** شکسته شیشه و اکنون تو زان شکست ترنگی
 مباد جرأت طاقت کشد به لغزش خفت **** درین گذر به ادایی قدم گشا که نه لنگی
 گذشت قافله‌ها زین بساط نعل در آتش **** سپندوار تو هم در کمین به وهم شلنگی
 به عزم هر چه قدم می‌زنی بجاست فسرده **** شتاب تا نگذشته‌ست از پرتو درنگی
 گداخت حیرتم از فکر سرنوشت تو بیدل **** به صیقل آینه رفت و تو همچنان ته زنگی

غزل شماره[□] ۲۷۴۶: دارد به من دلشده امشب سر جنگی

دارد به من دلشده امشب سر جنگی **** گلبرگ کمانی پر طاووس خدنگی
 پیش که برم شکوه از آن نرگس کافر **** بیچاره شهیدم ز دم تیغ فرنگی
 مشکل که ز فکر عدم خویش بر آیم **** داریم سر اما به گریبان نهنگی
 آن جلوه که بیرون خیالست خیالش **** دیدیم به رنگی که ندیدیم به رنگی
 محتاج نفس کرد تحیر دل ما را **** آینه شد آخر جرس ناله به چنگی
 کلفت نبرد ره به دل باده پرستان **** آینه[□] مینا نکشد زحمت زنگی
 نیرنگ بد و نیک دو عالم همه از توسست **** گر بگذری از خویش نه صلحست و نه جنگی
 هشدار که بر گوش عزیزان نتوان خورد **** گرنیست سخن را اثر تیر و تفنگی
 گامی به گشاد خط پرگار نرفتم **** چون نقطه فسرده به فشار دل تنگی
 گرد رم عیش است چه صحرا و چه گلزار **** فرصت همه جا خون شده در بخیه رنگی[□]
 بیدل خوشم از عارض گلگون به خط سبز **** فارغ زمی‌ام ساخته کیفیت بنگی

غزل شماره ۲۷۴۷: ز نیرنگ خیال طفل شوخ شعله در چنگی

ز نیرنگ خیال طفل شوخ شعله در چنگی****شرر حواله گردیده‌ست تا گردانده‌ام رنگی
تجلی صیقا دیدار چون آینه‌ام اما****نمی‌باشد به نابینایی حیرانی‌ام زنگی
تلاش لازم افتاده‌ست ساز زندگانی را****سری بر سنگ می‌باید زدن بی صلحی و چنگی
چو صبح اظهار ناکامی ست سامان بهار من****ز پرواز غباری چند پیدا کرده‌ام رنگی
دو عالم می‌توان از یک نگاه گرم طی کردن****تک و تاز شرر نی جاده می‌خواهد نه فرسنگی
فضای وادی امکان ندارد گردی از الفت****همان چین است اگر خاری به دامانت زند چنگی
بیال ای آه نو میدی که از افسون افسردن****پیشها خون شد اما کرد ایجاد دل تنگی
ز یاس قامت خم گشته بر خود نوحه‌ای دارم****پیشان کرده‌ام در مرگ عشرت گیسوی چنگی
زبان اضطراب اشک نو میدم که می‌فهمد؟****شکستم شیشه‌ای اما نبردم بوی آهنکی
چرا برخود ننازد چهره پرداز نیاز من****شکستی طره تا بستی به روی حال من رنگی
ز طبع ما درشتی برد یاد رفتگان بیدل****خرام ناله‌ها نگذاشت در کهسار ما سنگی

غزل شماره ۲۷۴۸: ندارد ساز این محفل مخالف پرده آهنکی

ندارد ساز این محفل مخالف پرده آهنکی****چمن فریاد بلبل می‌کند گر بشکنی؟نگی
از این کهسار مگذر بی‌ادب کز درد یکرنگی****پری در شیشه نالد گر بگردد پ ری سنگی
به غفلت داده‌ای آرایش ناموس آگاهی****گریبان می‌درد آینه گر بر هم خورد رنگی
فسردن تا به کی ای بیخبر گردی پر افشان کن****تو هم داری به زیر بال طاووسانه نیرنگی
چو شمع خامسوز از نارساییهای اقبال****ته پامانده جولانی به منزل خفته فرسنگی
غنا پرورده فقرم خوشا سامان خرسندی****کز اقبالش توان در خاک هم زد کوس اورنگی
جهان حرف افسون مخالف بر نمی‌دارد****جنون و هوش و عقل و بیخودی هر نامی و ننگی
به این جرات تلاش خلق و شوخیهای تدبیرش****به خود خندیدنی دارد جنون جولانی لنگی
سحر گاهی نوای نی به گوشم زد که ای غافل****نفسها ناله گردد تا رسد سازی به آهنکی
در تن گلزار آخر از فسون فرصت اندیشی****فسردیم و نبستیم آشیانی در دل تنگی
ز رمز صورت و معنی دل خود جمع کن بیدل****بهار اینجاست سامانش درون بویی برون رنگی

غزل شماره ۲۷۴۹: باز آمد در چمن یاد از صغیر بلبلی

باز آمد در چمن یاد از صغیر بلبلی****رنگ گل طرف عذاری بوی سنبل کاکلی
سرنگون فکر چون مینای خالی سوختم****مصرع موزون نکردم در زمین قلقلی
لاله وارم دل به حسرت سوخت اما گل نکرد****آنقدر دودی که پیچم بر دماغ سنبل
جز خراش دل چه دارد چرخ دوار از فسون****عقده ما هم نیاز ناخن بی چنگلی
کاش نو میدی به فریاد گرفتاران رسد****خانه زنجیر ما را تنگ دارد غلغلی

نفس را تاکی به آرایش مکرم داشتن*****پشم هم بر پشت خر کم نیست گر خواهد جلی
اینقدر از فکر هستی در وبال افتاده‌ایم*****جز خم کردن درین زندان نمی‌باشد غلی
ترک حاجت گیر ناموس حیا را پاس دار*****تا لب از خشکی بر آب رو نیاراید پلی
سرخوش پیمانه میخانه تسلیم باش*****حلقه بیرون در هم نیست بی جام ملی
نیست غافل آفتاب از ذره بی دست و پا*****با همه موهومی آخر جزو ما دارد کلی
بیدل امشب بر سرم چون شمع دست ناز کیست*****خفته‌ام در زیر تیغ و چتر می‌بندم گلی

غزل شماره ۲۷۵۰: به ما و من غلو دارد دنی تا فطرت عالی

به ما و من غلو دارد دنی تا فطرت عالی*****جهان تنگ آسودن دل پر می‌کند خالی
نقوش وهم و ظن در هر تأمل می‌شود باطل*****خط پارینه باید خواندن از تقویم امسالی
نفس سحر چه مضمون بر دماغ هوش می‌خواند*****که عمری شد ز هوشم می‌برد این مصرع خالی
در آن وادی که مخمور نگاه او قدم ساید*****دماغ آبله بالد قدح در دست پامالی
به هر واماندگی سعی ضعیفان در نمی‌ماند*****فسردن می‌شود پرواز رنگ از بی پر و بالی
نمی‌دانم ز شرم فوت فرصت کی برون آیم*****عرق عمریست بر پیشانی‌ام بسته‌ست غسالی
به بازار هوس شغل چه سودا داشتیم یارب*****زیان و سود رفت و مانده بر جا ننگ دلالی
جهان بی‌اعتبار افتاد از لاف دنی طبعان*****نیستان پشم می‌بافد ز شیر و گربه قالی
شکوه عالم موهوم را با ما چه سنجد کس*****هجوم ذره گر قطار چند نیست مثقالی
به این تسلیم بار نیک و بد تا کی کشم بیدل*****سیه گردید همچون شانه دوش من ز حمالی

غزل شماره ۲۷۵۱: رمی، بیتابی تغییر رنگی گردش حالی

رمی، بیتابی تغییر رنگی گردش حالی*****فسردی بیخبر، جهدی که شاید واکنی بالی
به رنگ غنچه نتوان عافیت مغرور گردیدن*****پریشانی بود تفصیل هر جمعیت اجمالی
بغیر از نفی هستی محرم اثبات نتوان شد*****همان پرواز رنگت بسته بر آینه تمثالی
حصول آب و رنگ امتیاز آسان نمی‌باشد*****بسوز و داغ شو تا بر رخ هستی نهی خالی
به ذوق سوختن زین انجمن کلفت غنیمت دان*****همین شام است و بس گر شمع دارد صبح اقبالی
تحریر زحمت تکلیف دیگر بر نمی‌دارد*****نگه باش و مژه بردار هر باری و حمالی
من از سود و زبان آگه نی‌ام لیک اینقدر دانم*****که جنس عافیت را جز خموشی نیست دلالی
به هر جا رفته‌ایم از خود اثر رفته‌ست پیش از ما*****غباری کو که نازد کاروان ما به دنبالی
به رسوایی کشید از شوخی چاک گریبانت*****تبسم از سحر همچون شکنج از چهره زالی
به هیچ آهنگ عرض مدعا صورت نمی‌بندد*****چو مضمون بلند افتاده‌ام در خاطر لالی
مگر خاکستر دل دارد استقبال آهنگم*****که از طبع سپند من تپیدن می‌کشد بالی
تپش در طبع امواجست سعی گوهر آرای*****تبی دارم که خواهد ریخت آخر رنگ تبخالی
چه پردازم به اظهار خط بیمطلب هستی*****مگر از خامه تحقیق بیرون افکنم نالی

به ناسور جگر عمری ست گرد ناله می ریزم***خوشا عرض بضاعتها کف خاکی و غربالی
ز تشریف جهان بیدل به عریانی قناعت کن***که گل اینجا همین یک جامه می یابد پس از سالی

غزل شماره ۲۷۵۲: ای هوش سخت داغیست یاد بهار طفلی

ای هوش سخت داغیست یاد بهار طفلی***تا مرگ بایدت بود شمع مزار طفلی
قد دو تا درین بزم آغوش ناامیدیست***خمیازه کرد ما را آخر خمار طفلی
ای عافیت تمنا مگذر ز خاکساری***این شیوه یاد گارست از روزگار طفلی
ای غافل از نهایت تا کی غم بدایت***مو هم سفید کردی در انتظار طفلی
ای واقف بزرگی آوارگی مبارک***منزل نماند هر جا بستند بار طفلی
ما را ز جام قسمت خون خوردنی است اما***امروز ناگوارست آن خوشگوار طفلی
تا روزگار سازد خالی به دیده جایست***چون اشک برنداری سر از کنار طفلی
چشمم به پیری آخر محتاج توتیا شد***می داشت کاش گردی از رهگذار طفلی
انجام پختگی بود آغاز خامی من***تا حلقه گشت قامت کردم شکار طفلی
تا خاک یأس بیزم بر فرق اعتبارات***یکبار کاش سازند بازم دچار طفلی
بر رغم فرع گاهی بر اصل هم نگاهی***تا کی بزرگ بودن ای شیرخوار طفلی
از مهد غنچه خواندیم اسرار این معما***کاسودگی محال است بی اعتبار طفلی
آخر ز جیب پیری قد خمیده گل کرد***رمز کچه نهفتن در روزگار طفلی
بر موی پیری افتاد امروز نوبت رنگ***زد خامه در سفیداب صورت نگار طفلی
امروز کام عشرت از زندگی چه جویم***رفت آن غباربیدل با نی سوار طفلی

غزل شماره ۲۷۵۳: چو من به دامگه عبرت او فتاده کمی

چو من به دامگه عبرت او فتاده کمی***قفس شکسته بی بال دانه در عدمی
نفس به کسوت سیماب مضطرب دارد***نه آشنای راحت و، نه اتفاق رمی
مپرس از خط تسلیم مکتب نیرنگ***چو سایه صفحه سیه کرده ایم بی رقمی
به صد هزار تردد درین قلمرو یاس***نیافتیم چو امید قابل ستمی
چو ابر بر عرق سعی بسته ام محمل***کشد غبار من ای کاش از انفعال نمی
به خاک راه تو یعنی سر فتاده من***هنوز فرصت نازیست رنجه کن قدمی
نی ام به مشق خیالت کم از چراغ خموش***بلغزش مژه من هم شکسته ام قلمی
عروج همتم امشب خیال قامت کیست***ز خود بر آمدنی می زند به دل علمی
کجا روم که بر آرم سراز خط تسلیم***به کنج زانوم آفاق خورده است خمی
قناعتم چقدر دستگاه نعمت داشت***که سیرم از همه عالم بخوردن قسمی
درین ستمکده حیران نشسته ام بیدل***چو تار ساز ضعیفی به ناله متهمی

غزل شماره ۲۷۵۴: دیده‌ای داریم محو انتظار مقدمی

دیده‌ای داریم محو انتظار مقدمی****یارب این آینه را زان گل حضور شبنمی
آنکه در یکتایش وهم دویی را بار نیست****چون کنم یادش مقابل می‌شوم با عالمی
گریه گو خجلت فروشیهای عرض درد اوست****از عرق در پرده‌های دیده می‌دزدم نمی
چشمه خونی دگر دارد بن هر موی من****خاک گردم تا به چندین زخم پاشم مرهمی
چون هلالم دستگاه عاجزی امروز نیست****در عدم بر استخوانها جبهه می‌دیدم خمی
ای بهار نیستی از قدر خود غافل مباش****هر دو عالم خاک شد تابست نقش آدمی
سنگ اگر گردی شرر خواهد کشیدن محملت****نیست این آسود گیها جز کمینگاه رمی
از گزند امتداد روز و شب غافل مباش****بر سراپای تو پیچیده‌ست مار ارقمی
مایل قطع وفا تا چند خواهی زیستن****تیغ کین را جز تنک رویی نمی‌باشد دمی
با کمال عجز بیدل بی‌نیازی جوهریم****در شکست ما کلاه آراییی دارد خمی

غزل شماره ۲۷۵۵: به وضع غربتم منظور بیتابی ست آرامی

به وضع غربتم منظور بیتابی ست آرامی****ز موج گوهرم گرد یتیمی نیست بی‌دامی
دل مایوس ما را ای فلک بیکار نگذاری****حضور عشرت صبحی نباشد کلفت شامی
فناگشتیم و خاک ما به زبر چرخ مینایی****چو ریگ شیشه ساعت ندارد بوی آرامی
حریفان مغتم دارید دور کامرانی را****درین محفل به کام بخت ما هم بود ایامی
غرورش سرکش افتاده ست ای بی‌طاقتی عرضی****تغافل شوخی از حد می‌برد ای ناله ابرامی
ز چشم تنگ ظرف خود به حسنش بر نمی‌آیم****چسان گرداب گیرد بحر را در حلقه دامی
درین صحرا نمی‌یابم علاج تشنه کامیها****مگر تبخاله بالذ تا لب حسرت کشد جامی
خمار و مستی این بزم جز حرفی نمی‌باشد****مشو مغرور آگاهی که وصل اینجاست پیغامی
نگاه بی‌نیازی اندکی تحریک مژگان کن****جهانی پشت آید گر تو از خود بگذری گامی
شرر گردید عمر من همان سنگ زمینگیرم****نشد این جامه افسردگی منظور احرامی
دماغ بی‌نشانی خود نمایی بر نمی‌دارد****بس است آینه آثار عنقا کرده‌ام نامی
جنون صیادی من چون سحر پنهان نمی‌باشد****به هر جا گرد پروازی ست من افکنده‌ام دامی
ضعیفی در امانم دارد از بیمهری گردون****شکستی نیست رنگ سایه را گر افتد از بامی
درین محفل نه آن بیربطی افسرده‌ست دلها را****که یابی احتمال توأمی در مغز بادامی
دماغی در هوای پختگی پرورده‌ام بیدل****به مغز فطرم نسبت ندارد فکر هر خامی

غزل شماره ۲۷۵۶: خطابم می‌کند امشب چمن در بار پیغامی

خطابم می‌کند امشب چمن در بار پیغامی****بهار اندوده لطفی بوی گل پرورده دشنامی
چو خواب افتاده‌ام منظور چشم مست خود کامی****به تلخی کرده‌ام جا در مذاق طبع بادامی

به یاد جلوه‌ات امید از خود رفتنی دارم**** در آغوش نگاه واپسین از دیده‌ام کامی
 به حمدالله دمید آخر خط مشکین ز رخسارت**** چراغ دیده تا روشن شود می‌خواستم شامی
 گر از طرز کلام آب رخ گوهر نمی‌ریزی**** دل لعلی توان خون کرد از افسون دشنامی
 بهار آمد جنون سرما یگان مفتست صحبتها**** چو بوی گل نمی‌باشد پریزاد گل اندامی
 کدامین نشئه جولان صید بیرون جست ازین صحرا**** که بی‌خمیازه نتوان یافت اینجا حلقه □ دامی
 چه امکانست رنگ شعله ریزد شمع با آهم**** به بزم پختگان بالا نگیرد کار هر خامی
 به کف نامد کسی را دامن شهرت به آسانی**** نگین جان می‌کند تا زین سبب حاصل کند نامی
 کمند همت از چین تأمل ننگ می‌دارد**** میبچ از نارساییها به هر آغاز و انجامی
 بهار بیخودی گویند بزم عشرتی دارد**** روم تا رنگ بر گردانم و پیدا کنم جامی
 به یاد جلوه عمری شد نگه می‌پرورد بیدل**** هنر از حیرت آینه‌ام منت کش دامی

غزل شماره ۲۷۵۷: گر نیست در این میکدها دور تمامی

گر نیست در این میکدها دور تمامی**** قانع چو هلالیم به نصف خط جامی
 در ملک قناعت به مه و مهر میرداز**** گر نان شبی هست و چراغ سر شامی
 این باغ چه دارد ز سر و برگ تعین**** تخم آرزوی پوچ و، ثمر، فطرت خامی
 بنیاد غرور همه بر دعوی پوچ است**** در عرصه □ ما تیغ کشیده‌ست نیامی
 شاهان به‌نگین غره گدایان به قناعت**** هستی همه را ساخته خفت کش نامی
 عبرت خبری می‌دهد از فرصت اقبال**** این وصل نه زانهاست که ارزده پیامی
 دلها همه مجموعه نیرنگ فسوند**** هر دانه که دیدی گرهی بود به دامی
 هستی روش ناز جنون تاز که دارد**** می‌آیدم از گرد نفس بوی خرامی
 تا مهر رخس از چه افق جلوه نماید**** گوش همه پرکرده صدای لب بامی
 آفاق ز پرواز غبارم مژه پوشید**** زین سرمه به هر چشم رسیده‌ست سلامی
 بیدل چه ازل کو ابد، از وهم برون آی**** در کشور تحقیق نه صبح است و نه شامی

غزل شماره ۲۷۵۸: شب چشم نیم مستش و اشد ز خواب نیمی

شب چشم نیم مستش و اشد ز خواب نیمی**** در دست فتنه دادند جام شراب نیمی
 موج خجالت سرو پیداست از لب جو**** کز شرم قامت او گردیده آب نیمی
 گیرم لب نگردد بی پرده در تکلم**** از شوخی تبسم واکن نقاب نیمی
 زان ابر خط که دارد طرف بهار حسنت**** خورشید پنجه □ ناز زد در خضاب نیمی
 پاک است دفتر ما کز برق ناکسیها**** باقی نمی‌توان یافت از صد حساب نیمی
 سرمایه یکنفس عمر آنهم به باد دادیم**** در کسب حرص نیمی در خورد و خواب نیمی
 قانع به جام وهمیم از بزم نیستی کاش**** قسمت کنند بر ما از یک حباب نیمی
 عمریست آهم از دل مانند دود مجمر**** در آتش است نیمی در پیچ و تاب نیمی

آن لاله‌ام درین باغ کز درد بیدماغی**** تا یک قدح ستانم کردم کباب نیمی
در دعوی کمالات صد نسخه لاف فضلم**** اما نی‌ام به معنی در هیچ باب نیمی
موی سفید گل کرد آماده فنا باش**** یعنی سواد این شهر برده‌ست آب نیمی
بیدل نشاط این بزم از بسکه ناتمامی است**** چرخ از هلال دارد جام شراب نیمی

غزل شماره ۲۷۵۹: زغرور شمع و رعونتش همه جاست آفت روشنی

زغرور شمع و رعونتش همه جاست آفت روشنی**** که چو مو نشسته هزار سر ته تیغ از رک گردنی
تب و تاب طاقت فتنه گر، همه را دوانده به دشت و در**** تو به عجز اگر شکنی قدم نه رهی است پیش و نه رهنی
دوسه روزگو تپش نفس به هوا زند علم هوس**** ندویده ربشات آنقدر که رسد به زحمت کندن
چو سحر تلاش گذشتنی ز جهات بایدت آنچنان**** که ز صد فشاندن آستین گذرد شکستن دامنی
گل نو بهار تنزهی ثمر نهال تجردی**** به کجاست بار تعلقی که کشی به دوش فکندن
خجل از لباس غرور شو، به تجرد از همه عور شو**** که نشد هوس به هزار جامه کفیل پوشش سوزنی
ز غم امل بدر آ اگر ز مآل زندگی آگهی**** شب و روز چند نفس زنی به هوای یک دم مردنی
چمن است خلق نو و کهن ز بهار عبرت وهم و ظن**** نخوری فریب گل و سمن که در آب ریخته روغنی
چقدر گرانی غفلت زده بر فسردن همت**** که ز سعی گردش رنگها نرسیده‌ای به فلاخنی
به کمین صفحه باطلت نفتاد آتش امتحان**** که بقدر هر شرر از دلت نگهی است در پس روزنی
به ندامت از تو مقدم است الم خجالت خرمی**** نشد آشنای کف آن حنا که نه پیش آمده سودنی
چو نفس ز همت پر فشان من بیدل ز همه رسته ام**** به خودم فتاده ترددی نه به دوستی نه به دشمنی

غزل شماره ۲۷۶۰: افتاده‌ام به راحت چون اشک بی‌روانی

افتاده‌ام به راحت چون اشک بی‌روانی**** مکتوب انتظارم شاید مرا بخوانی
از ساز حیرت من مضمون ناله درباب**** گرد نگاه دارد فریاد ناتوانی
آنجا که عشق ریزد آینه تحریر**** روشنتر از بیانها مضمون بیزبانی
یا اضطراب اشکی یا وحشت نگاهی**** تا کی به رنگ مژگان پرواز آشیانی
از رفتن نفسها آثار نیست پیدا**** نقش قدم ندارد صحرای زندگانی
دریای عشق و ساحل ای بیخبر چه حرفست**** تا قطره دارد اینجا توفان بیکرانی
تا چند سنگ راحت باشد غبار هستی**** از وحشت شرر کن نقش سبک عنانی
در عالمی که نقدش مصروف احتیاجست**** ابرام می‌فروشی چندان که زنده مانی
تا طبع دون نسازد مغرور اختیارت**** ناکردن است اولی کاری که می‌توانی
بی صید دیده دام مخمور می‌نماید**** قد دو تاست اینجا خمیازه جوانی
خمخانه تما جامی دگر ندارد**** مفتست بیدماغی گر نشئه می‌رسانی
بیدل غبار آهی تا رنگ اوج گیرد**** از چاک سینه دارم چون صبح نردبانی

غزل شماره ۲۷۶۱: به دل دارم چو شمع از شعله‌های آه سامانی

به دل دارم چو شمع از شعله‌های آه سامانی****مرتب کرده‌ام از مصرع برجسته دیوانی
خراش تازه‌ای در طالع نظاره می‌بینم****درین گلشن ز شوخی هر سر خاریست مژگانی
به داغ حسرتم تا چند سوزد شمع این محفل****تو آتش زن به من تا من هم آرایم شبستانی
ز وصلت انبساط دل هوس کردم ندانستم****که گردد این گره از باز گشتن چشم حیرانی
چو صبح از وحشت هستی ندارم آنقدر فرصت****که گرد اضطراب من زند دستی به دامانی
ندارد سعی تشویش آنقدر آشفته‌گی‌هایم****نگه بیخانمان می‌گردد از تحریک مژگانی
ز خود گر بگذری دیگر ره و منزل نمی‌ماند****صدای بر شش جهت می‌پیچد از گام پریشانی
تماشا فرش راه توست از آزادگی بگذر****گشاد بال چون طاووس دارد نرگستانی
ز خود بینیت عیب دیگران بی‌پردگی دارد****اگر پوشیده گردد چشمت از خود نیست عربانی
ز سامان تأمل نیست خالی سیر تحقیقت****به خود چون شمع هر جا واریسی دارد گریبانی
فضای عشرتی کو وادی خونریز امکان را****زمین تا آسمان خفته‌ست در زخم نمایانی
به افسون نفس روشن نگردید آتش مهرت****به هستی چون سحر می‌بایدم افشاندم دامانی
دو همجنسی که با هم متفق یابی به عالم کو****ز مژگان هم مگر در خواب بینی ربط جسمانی
ازین گلشن جنون حیرتی گل کرده‌ام بیدل****نهان چون بوی گل در رشته چاک گریبانی

غزل شماره ۲۷۶۲: برداشتن دل ز جهان کرد گرانی

برداشتن دل ز جهان کرد گرانی****کز پیری‌ام آخر به خم افتاد جوانی
مهمیز رمی نیست چو تکلیف تعلق****نامت نهجهد تا به نگینش نشانی
ای بیخبر از ننگ سبکرواحی عنقا****تا نام تو خفت کش یادی ست گرانی
سر پنجه تسخیر جهانت به چه ارزد****دست تو همان ست کشه دامن نفشانی
بر هر که مدد کرده‌ای از عالم ایثار****نامش به زبان گر ببری بازستانی
سطر نفس و قید تلّمل چه خیال است****هر چند بمیری که تو اش سخته نخوانی
هر جات بپرسند ز تمثال حقیقت****باید نسب حرف به آینه رسانی
آب است تغافل به دم تیغ غرورش****یارب که ز خونم نکند قطع روانی
تحقیق تو خورشید و جهان جمله دلایل****پیدا است چه مقدار عیانی که نهانی
هر کس به خیال دگر از وصل تو شادست****هنگامه کنج دهن و موی میانی
کیفیت آن دست نگارین اگر این است****طاووس کند گل مگسی را که برانی
ای موج گهر آب شو از ننگ فسرده****رفتند رفیقان و تو در ضبط عنانی
بیدل اثر نشئه نظم تو بلندست****امید که خود را به دماغی برسانی

غزل شماره ۲۷۶۳: به عزم بسملم تیغ که دارد میل عربانی

به عزم بسملم تیغ که دارد میل عریانی**** که در خونم قیامت می کند ناز گل افشانی
 چه سازم در محبت با دل بی انفعال خود**** نیفتد هیچ کافر در طلسم ناپیشمانی
 در آن محفل که بود آینه‌ام گلچین دیدارش**** ادب می خواست بنده چشم من نگذاشت حیرانی
 اگر هوشی ست پرسیدن ندارد صورت حالم**** که من چون ناله‌ام صد پرده عریانتر ز عریانی
 دو عالم گشت یک زخم نمکسود از غبار من**** ز مشت خاک من دیگر چه می خواهد پریشانی
 تنک سرمایه‌ام چون سایه پیش آفتاب او**** که آنجا تا سجودی برده‌ام کم گشت پیشانی
 به این ساز ضعیفها ز هر جا سر برون آرم**** سر مو می کند مانند تصویرم گریبانی
 چو شمع از نارساییهای پروازم چه می پرسی**** که شد عمر و همان در آشیان دارم پرافشانی
 به کام دل چه جولان سرکنم کز عرصه فرصت**** نظرها باز می گردد به چشم از تنگ میدانی
 سحرخندی ست از عصیان من گرد ندامت را**** بقدر سودن دستم نمک دارد پیشمانی
 محبت تهمت آلود جفا شد از شکست من**** حبابم گرد بر دریا فشاند از خانه ویرانی
 ورق گردانی بیتابی ام فرصت نمی خواهد**** سحر در جیب دارم چون چراغ چشم قربانی
 دل بیتاب تا کی رام تسکین باشدم بیدل**** محال است این گهر را در گره بستن ز غلتانی

غزل شماره ۲۷۶۴: تبسم قابل چاکی نشد ناموس عریانی

تبسم قابل چاکی نشد ناموس عریانی**** خجل کرد آخر از روی جنونم بی گریبانی
 چو بال و پر گشاید وحشت از ساز جنون من**** صدا عمریست در زنجیر تصویر است زندانی
 ندانم مشهد تیغ خیال کیست این گلشن**** که شبنم کرد گلها را نهان در چشم قربانی
 به راه او نخستین گام ما را سجده پیش آمد**** تو ای حسرت قدم می زن که ما سودیم پیشانی
 به جای شعله از ما آب نم خون کرده می جوشد**** چو یاقوت آتش ما را حیا کرده ست دامانی
 بیا زاهد اگر همت دهد سامان توفیقت**** بیاموز از شرار کاغذ ما سبحة گردانی
 کنار وصل معشوق است گرد خویش گردیدن**** توان کردن به این گرداب دریا را گریبانی
 محبت نیست آهنگی که آفت جوشد از سازش**** گسستن بر نمی آید به زنار سلیمانی
 سر قطع تعلق داری از دیوانگی مگذر**** بس است آینه‌دار جوهر شمشیر عریانی
 به این سامان وحشت آنقدر مشکل نمی بینم**** که گردد سایه‌ام چون دیده آهو بیابانی
 نی‌ام نومید اگر گرد سر شمعت نمی گردم**** پر پروانه‌ای دارم بقدر رنگ گردانی
 به نیرنگ خیالش آنقدر جوشیده‌ام بیدل**** که در رنگ غبارم می توان زد خامه مانی

غزل شماره ۲۷۶۵: تنش را پیرهن چون گل دمید افسون عریانی

تنش را پیرهن چون گل دمید افسون عریانی**** قبای لاله گون افروزد بر رنگش درخشانی
 جنون حسن از زنجیر هم خواهد گذشت آخر**** خطش امروز بر تعلیق می پیچد ز ریحانی
 مژه گو بال میزن من همان محو تماشا میم**** به سعی صیقل از آینه نتوان رفت حیرانی
 نمی باید به تعمیر جسد خون جگر خوردن**** بنای نقش پایی را چه معموری چه ویرانی

به رنگ غنچه تاکی داغ بیدردی به دل چیدن***چو شبنم آب شو شاید گل اشکی بخندانی
 هوس در نسخه تسلیم ما صورت نمی‌بندد***نگه نتوان نوشتن بر بیاض چشم قربانی
 بهار سادگی مفت‌ست گلباز تماشا را***دمی آینه گل کن تا دو عالم رنگ گردانی
 ندارد نقشی از عبرت دبستان خود آرای***ز درد دل چه می‌پرسی هنوز آینه می‌خوانی
 کمینگاه شکست شیشه یکدیگر است اینجا***مبادا از سر این کوه سنگی را بغلتانی
 نیابی بی‌امل طبع گرفتاران عالم را***رسایی آشیان دارد همین در موی زندانی
 ندارد بلبل تصویر جز تسلیم پردازی***همان در خانه نقاش ماند از ما پر افشانی
 عدم هم بی‌بهار نیست تخم ناامیدی را***به عبرتگاه محشر یارب از خاکم نروانی
 دچار هر که گشتم چشم پوشید از غبار من***درین صحرای عبرت امتحانی بود عریانی
 دل هر ذره‌ام چندین رم آهو جنون دارد***غبارم رنگ دشتی ریخت بیدل از پریشانی

غزل شماره ۲۷۶۶: در آن محفل که الفت قابل زانوست پیشانی

در آن محفل که الفت قابل زانوست پیشانی***گریبان دامنیا دارد و دامن گریبانی
 به چشم بی‌نگه آینه می‌بیند جهانی را***خوشا احوال دانایی که دارد وضع نادانی
 تواضع نسخه‌ایم از سرنوشت ما چه می‌پرسی***خم ابروست اینجا انتخاب سطر پیشانی
 غبار تن سر راه سبکروحان نمی‌گیرد***نگردد شمع را فانوس مانع از پریشانی
 برون پرده دل گردی از کلفت نمی‌باشد***همین در خانه آینه ها جمع است حیرانی
 گریبان می‌درد از تشنه کامی زخم مشتاقان***به جوی حسرت ما آب تیغت باد ارزانی
 به این هستی چسان باشم نقاب شوخی رازت***که اینجا بر نیاید اشک هم از ننگ عریانی
 گل عشرت به باغ طالع ما غنچه می‌گردد***شکست افتادگان را می‌کشد سوفار پیکانی
 حیا ایجادم از من بی‌نقایبها نمی‌آید***اگر مژگان گشودم چشم می‌پوشم به حیرانی
 ندارد موج جز جوش محیط آینه دیگر***ز جیبت سرکشم گر خود مرا از من نپوشانی
 نموهای بهار اعتبار افسردگی دارد***نمی‌بارد سحاب فضل نیشان جز به آسانی
 درین صحرا به فکر جستجو زحمت مکش بیدل***که جولان آبله گل می‌کند از تنگ میدانی

غزل شماره ۲۷۶۷: درین حدیقه نه‌ای قدردان حیرانی

درین حدیقه نه‌ای قدردان حیرانی***به شوخی مژه ترسم ورق بگردانی
 به کار عشق نظر کن شکست دل درباب***ز موج سیل عیانست حسن حیرانی
 صداع هستی ما را علاج تسلیم است***بس است صندل اگر سوده‌ایم پیشانی
 ز خویش رفتن ما محملی نمی‌خواهد***سحر به دوش نفس بسته است آسانی
 به عالمی که خیال تو نقش می‌بندد***نفس نمی‌کشد از شرم خامه مانی
 جماعتی که به بزم خیال محو تواند***هزار آینه دارند غیر حیرانی
 خیال حلقه زلف تو ساغری دارد***که رنگ نشئه آن نیست جز پریشانی

خراب آینه رنگ بنای مجنونم***فلک در آب و کلم صرف کرده ویرانی
 کدام عرصه که لبریز اضطرابم نیست***جهان گرفت غبار من از پر افشانی
 چو ناله سخت نهانست صورت حالم***برون ز خویش روم تا رسم به عریانی
 ندانم ز تردد چو موج باز نداشت***کفی نسوده‌ام الا به ناپیشمانی
 به عافیت نتوان نقش این بساط شدن***مگر به سعی فنا گرد خویش بنشانی
 نیرزد آینه بودن به آنهمه تشویش***که هر که جلوه فروشد تو رنگ گردانی
 گل است خاک بیابان آرزو بیدل***چو گرد باد مگر ناقه بر هوا رانی

غزل شماره ۲۷۶۸: ز بسکه کرد قصور نگاه مژگانی

ز بسکه کرد قصور نگاه مژگانی***به خود شناسی ما ختم شد خدا دانی
 شرر گل است خزان و بهار امکانی***ندارد آنهمه فرصت که رنگ گردانی
 ز خود بر آمدگان شوکتی دگر دارند***غبار هم به هوا نیست بی سلیمانی
 به عجز کوش گر از شرم جوهری داری***مباد دعوی کاری کنی که نتوانی
 لباس بر تن آزادگان نمی‌زید***بس است جوهر شمشیر موج، عریانی
 گشاده رویی ارباب دستگاه خواه***فلک به چین مه نو نهفته پیشانی
 فراغ دارد از اسلام و کفر غره‌جاء***یکی ست سبحة و زنار در سلیمانی
 سواد مطلع ما نیست آنقدر روشن***که انتظار نویسی به چشم قربانی
 کجاست گرد امیدی که دامنم گیرد***چو صبح می‌دمد از پیکرم خود افشانی
 ز ابر گریه دیده گر ایمنی می‌داشت***نمی‌کشید ز مژگان کلاه بارانی
 چو خون بسملم از دستگاه شوق می‌رس***بهار کرد طواف من از پریشانی
 درین هوسکده تا ممکنست بیدل باش***مکار آینه تا حیرتی نرویی

غزل شماره ۲۷۶۹: ز پیراهن برون آ، بی شکوهی نیست عریانی

ز پیراهن برون آ، بی شکوهی نیست عریانی***جنون کن تا حبابی را لباس بحر پوشانی
 گل آینه را روی تو بخشد رنگ حیرانی***دهد زلفت به دست شانه اسباب پریشانی
 به پاس راز اشک از ضبط مژگان نیستم غافل***به خاک افکندن است این طفل را گهواره جنبانی
 به مجنون نسبت سودا پرستان نمی‌باشد***ز آدم فرق بسیارست تا غول بیابانی
 به هر جا چاره می‌جستند مجروحان الفت را***فتیله در دهان زخم بود انگشت حیرانی
 سر بیمغز ما را چاره‌ای دیگر نمی‌باشد***مگر تیغی شود ناخن بر این عقد گرانجانی
 در بر بسته می‌گوید رموز خانه ممسک***سواد تنگی دل روشن است از چین پیشانی
 شمار عقده دل همچنان باقیست در زلفش***گر انگشت شود تا شانه خشک از سبحة گردانی
 ندانم آرزو تمهید دیدار که ام‌امشب***چو چشم یک لب عرض و هزار انگشت حیرانی
 تو از خود ناشناسی حق عزت کرده‌ای باطل***در آن محفل که خاکی تیره دارد آب حیوانی

غرور طبع و آنکه لاف دینداری چه ظلمست این*****به دلها ریشه‌ای چون سبزه می‌خواهد سلیمانی
ز اظهار کمال آب می‌باید شدن بیدل*****لباس جوهرم چون تیغ تا کی ننگ عریانی

غزل شماره ۲۷۷۰: ز دستگاه مبر زحمت گرانجانی

ز دستگاه مبر زحمت گرانجانی*****مکش روانی از آب گهر به غلتانی
خوش آن نفس که چو معنی رسد به عریانی*****چو بوی گل ز بهارش لباس پوشانی
به نظم و نثر مناز از لطافت تقریر*****زبور معجزه‌ای دارد از خوش الحانی
کمال نغمه در اینجا بقدر حنجره است*****ادا کنید به خواندن حق سخندانی
سخن خوش است به کیفیتی ادا کردن*****که معنی آب نگردد ز ننگ عریانی
حریف مردم بد لهجه بودن آسان نیست*****کسی مباد طرف با عذاب روحانی
در این هوسکده درس خموشیت اولی ست*****که بر وقارنویسی برات نادانی
خدای را مپسند، ای بهار رنگ عتاب*****شکست آینه دل به چین پیشانی
تغافل عدم آواره کرد عالم را*****مگر به گردش چشم این عنان بگردانی
مسیح موج زند تا تبسم آرایی*****جنون بهار کند زلف اگر برافشانی
نشاط با دل آزرده‌ام نمی‌سازد*****به روز زخم کند خنده‌اش نمکدانی
خطای فکر اقامت به خود مبند اینجا*****که درس عمر روانست و سخته می‌خوانی
به تیغ قطع نشد انتظار ما بیدل*****هنوز نامه سیاه است چشم قربانی

غزل شماره ۲۷۷۱: ز عریانی جنون ما نشد مغرور سامانی

ز عریانی جنون ما نشد مغرور سامانی*****توان دست از دو عالم برد اگر باشد گریبانی
مگر از خود روم تا اشکی و آهی به موج آید*****که چون شبنم نی‌ام سر تا قدم جز چشم حیرانی
چه سان زبر فلک عرض بلندیا دهد همت*****که از کوتاهی این خیمه نتوان چید دامانی
ندانم از کدامین کوچه خیزد گرد من یا رب*****نواى شوقم و گم کرده‌ام ره در نیستانی
تبسم جلوه‌ای چون صبح بگذشت از کنار من*****سراپایم نهان گردید در گرد نمکدانی
ز سوز دل تجلی منظر برقی ست هر عضو*****چو معجم دارم از یک شعله سامان چراغانی
ز قرب سایه من می‌گدازد زهره راحت*****تبی در استخوان دارم چو شیری در نیستانی
چنین کز هر بن مو انتظار چشم یعقوبم*****پس از مردن تواند ریخت خاکم رنگ کنعانی
به زلف او شکست آماده حسرت دلی دارم*****که عمری شد شکن می‌پرورد در سنبلستانی
به اسباب تعلق جمع نتوان یافت آسودن*****دو عالم محو گردد تا رسد مژگان به مژگانی
هیولی ماند دهر و نقشی از پیکر نیست آخر*****ز لفظ این معما بر نیامد نام انسانی
اگر بیدل چو گل پایم ز دامن بر نمی‌آید*****ندارد کوتاهی دست من از سیر گریبانی

غزل شماره ۲۷۷۲: شهیدان وفا را درس دیداری ست پنهانی

شهیدان وفا را درس دیداری ست پنهانی****سواد حیرتی دارد بیاض چشم قربانی
جهانی رفته است از خویش در اندیشه□ و همی****سرابی هم نمی‌بینیم و کشتیهاست توفانی
نگه‌واری تأمل گر نمایی صرف این گلشن****تماشا هرزه گردی دارد و غفلت تن آسانی
چو صبح از وضع امکان وحشتی داریم زین غافل****که هر کس گرد دامن خود است از دامن افشانی
حریف عرض رسوایی نه‌ای فال تغافل زن****مژه پوشیدن کم نیست گر خود را بیوشانی
به چشم خلق آدم باش اگر گاو و خری داری****که از کج بینی این قوم بر عکس است انسانی
دهان گفتگو را خاتم مهر خموشی کن****اگر داری به ملک عافیت ذوق سلیمانی
به یک دم خامشی نتوان ز کلفت‌ها برون جستن****نفس را آب کن چندان که گرد خویش بنشانی
جداگردیدن از خود هر قدر باشد غنیمت دان****همه‌گر عکس توست آن به که از آینه نستانی
مبادا همت از تحصیل حاصل منفعل گردد****مرو تا می‌توانی جز پی‌کاری که نتوانی
ز پیراهن برون آ تا ببینی دستگاه خود****حباب آینه دریاست از تشریف عریانی
خموشی بست اگر راه لب خجلت نوای من****عرق خواهد رهی واکردن از دیوار پیشانی
نگه کافیت بیدل ناله زنجیر تصویرم****زبان جوهر آینه کم لافد ز حیرانی

غزل شماره ۲۷۷۳: عمریست همچو مژگان از درد ناتوانی

عمریست همچو مژگان از درد ناتوانی****دامن فشاندن من دارد جگر فشانی
وامانده□ ادب را سرمایه□ طلب کو****خاک است و آب گوهر در عالم روانی
فریاد کز توهم بر باد خود سری داد****مشت غبار ما را سودای آسمانی
آنجا که بیدماغی زور آزمای عجز است****دارد نفس کشیدن تکلیف شخ کمانی
ای آفتاب تابان دلگرمی ضرور است****بر رغم سرد طبعان مگذر ز مهربانی
از وحشت نفسها دریاب حسرت دل****بانگ جرس نهان نیست در گرد کاروانی
در عالم تعین وارستن از امل نیست****در قید رشته کاهد گوهر ز سخت جانی
پیوسته ناتوانان مقبول خاص و عامند****از بار سایه نبود بر هیچکس گرانی
همت به فکر هستی خود را گره نسازد****حیف است کیسه دوزی بر نقد رایگانی
ای نیستی علامت تا کی غم اقامت****خواهد به باد رفتن گردی که می‌فشانی
دادیم نقد بینش بر باد گفتگوها****چشم تمیز ما بست گرد فسانه خوانی
بیدل بساط دل را بستم به ناله آمین****کردم به گلشن داغ از شعله باغبانی

غزل شماره ۲۷۷۴: قدح پیمای زخم در هوای آب پیکانی

قدح پیمای زخم در هوای آب پیکانی****به طبع آرزویم تر دماغی کرده توفانی
نگه صورت نبندد بی‌گشاد بال مژگانی****تماشا پیشه را لازم بود چاک گریبانی
بقدر شوخی آه است دل مغرور آزادی****به رهن گردباد این دشت دارد چین دامانی
نسیمی می‌تواند برد از ما رخت خودداری****جنون انگاره‌ایم اما میسر نیست سوهانی

به ذوق بیخودی چندان که خواهی سعی و جولان کن****بقدر گردش رنگت نفس رفته‌ست میدانی
فلک گر حلقه زنجیر عدل‌ست اینقدرها بس****که بهر نازنینان سازد از آینه زندانی
گر اعجاز محبت آبیاری عافیت گردد****ز دود دل توان چون شعله کرد ایجاد ریحانی
به اسباب هوس مغرب شوق بی‌نیازم را****غرور موج بر خار و خس افشاندست دامانی
سواد دشت امکان روشن‌ست از فکر خود بگذر****تامل نشئه دامن نمی‌خواهد گریبانی
درین دقت فضا سعی قدم معذور می‌باشد****مگر دستی بهم سایه و ریزی رنگ جولانی
قناعت نیست در طبع فضولی مشربت بیدل****وگر نه آسمان شب تا سحر دارد چراغانی

غزل شماره ۲۷۷۵: مباحش سایه صفت مرده تن آسانی

مباحش سایه صفت مرده تن آسانی****دلت فسرده مبادا به خود فرومانی
فریب حاصل جمعیتی به مزرع وهم****چو خوشه از گره کاکل پریشانی
چو گل مباحش هوس غره فسون طرب****هجوم زخم دل است اینکه خنده می‌خوانی
جنون مفلس ما عالمی دگر دارد****ز برگ و ساز مگو ناله‌ای ست عریانی
خیال ما و منت سخت کلفت انگیز است****ز شرم آب شوی کاین غبار بنشانی
به فکر خویش نرفتی و رفت فرصت عمر****کنون مگر لب گورت کند گریبانی
اگر امید خراب بنای بی‌خللی ست****عمارتی نتوان یافت به زویرانی
غبار ناشده زین دامگاه رستن نیست****چو آب در قفس گوهریم زندانی
به دیده هر چه کند جلوه از خزان بهار****همان چون آینه از ماست رنگ گردانی
به داغ کلفت بی‌رونقی گداخته‌ایم****چراغ انجمن مامدان شبستانی
به هیچ جیب قبول سر سلامت نیست****شکست کو که کند رنگ نیز دامانی
به خلوتی که حیا پرور است شوخی حسن****ز چشم آینه بیرون نشست حیرانی
حریف خلوت آن جلوه بودن آسان نیست****نهفته‌اند نگاهی به چشم قربانی
ز فرق تا قدمم صرف سجده شد بیدل****چو خامه رفته‌ام از خود به سعی پریشانی

غزل شماره ۲۷۷۶: نشد حجاب خیالم غبار جسمانی

نشد حجاب خیالم غبار جسمانی****حجاب رانه ز پیراهن است عریانی
جز اینقدر نشد از سرنوشت من ظاهر****که سجده می‌چکدم چون نگین ز پریشانی
چو شمع دام امید است سعی پروازم****سزد که رنگ قفس ریزم از پر افشانی
به خاک تا نشود ساز ما و من هموار****نفس نمی‌گذرد از تلاش سوهانی
ز پیچ و تاب نفس عالمی جبون قفس است****چو گرد باد تو هم دسته کن پریشانی
سفر گزیده به فکر وطن چه پردازد****دوباره مرغ نگرده به بیضه زندانی
نوی عیش تو تا رشته نفس دارد****ز سطر نسخه زنجیر ناله می‌خوانی
به مرگ نیز همان حب جاه خلق بجاست****مگر هم‌برد از استخوان گرانجانی

گداز ما چونکه آنسوی نم افتاده است***دل و دماغ چکیدن به اشک ارزانی
غبار کثرت امکان حجاب وحدت نیست***شکوه شعله به خاشاک چند پوشانی
جنون به کسوت ناموس جلوه‌ها دارد***چو اشک، آینه صیقل مزین عریانی
چو خامه گر به خموشی به سر بری بیدل***تو نیز راز دل خلق بر زبان رانی

غزل شماره ۲۷۷۷: نمی‌باشد چو من در کسوت تجرید عریانی

نمی‌باشد چو من در کسوت تجرید عریانی***که سر تا پا به رنگ سوزنم چشمی و مژگانی
ندارد آه حسرت جز دل خون بسته سامانی***خندنگ بوی گل را نیست غیر از غنچه پیکانی
چو شمع از ما چکیدن هم درین محمل غنیمت دان***که اعجازست اگر از شعله جوشد چشم گریانی
هوا سامان هستی شد حیات بی سرو پا را***نفس کو تا رسد آینه ما هم به بهتانی
جهان یکسر سراب مطلبست و گیر و دار اما***فضولی می‌کند در خانه آینه مهمانی
نگه بی‌پرده نتوان یافت از چشم حباب اینجا***بمیرد شمع ما گر برزند فانوس دامانی
دل آخر در گداز ناتوانی جام راحت زد***چو خاکستر شد این اخگر بهم آورد مژگانی
درین ویرانه تا کی بایدت آواره گردیدن***به سعی آبله یکدم به خاک افشار دندانی
ز تحریرم چه می‌خواهی ز مضمونم چه می‌پرسی***چو طومار نگاهم غیر حسرت نیست عنوانی
به وضع دستگاه غنچه‌ام خندیدنی دارد***فراهم می‌کنم صد زخم تا ریزم نمکدانی
سواد این شبستانم چسان روشن شود یارب***که چون طاووس وحشت نیز می‌خواهد چراغانی
به هر محفل چو شمع اشک باید ربختن بیدل***ندارد سال و ماه هستی‌ام جز فصل نیسانی

غزل شماره ۲۷۷۸: نمی‌دانم ز گلزارش چه گل چیده‌ست حیرانی

نمی‌دانم ز گلزارش چه گل چیده‌ست حیرانی***به چشمم می‌کند موج پر طاووس مژگانی
شوم محو فنا تا خاک آن ره بر سرم باشد***مباد از سجده بینم آستانش زیر پیشانی
طلسم وحشت صبحم می‌رسید از ثبات من***نفس هم خنده دارد بر رخم از سست پیمانی
به جولان تو چون بوی گلم کو تاب خودداری***که از خود رفته باشم تا عنان رنگ گردانی
چه پردازم به عرض مطلب دل سخت حیرانم***تو هم آخر زبان حیرت آینه می‌دانی
فریب عشرت از این انجمن خوردم ندانستم***که دارد چون فروغ شمع بالیدن پریشانی
به دل گفتم: ازین زندان توان نامی به در بردن***ندانستم که اینجا چون نگین سنگ است پیشانی
ندارد اطلس افلاک بیش از پرده چشمی***چو اشکم آب می‌باید شدن از ننگ عریانی
ندامت هم دلیل عبرت مردم نمی‌گردد***درینجا سودن دست است مقراض پیشمانی
کسی از انفعال جرم هستی بر نمی‌آید***محیط و قطره یک موجست در آلوده دامانی
ز تسکین مزاج عاشقان فارغ شو ای گردون***نهال این گلستان نیست گردد تا که بنشانی
هوا صافست بیدل آنقدر باغ شهادت را***که صبحش بی‌نفس گل می‌کند از چشم قربانی

غزل شماره ۲۷۷۹: نمی گنجم به عالم بسکه از خود گشته‌ام فانی

نمی گنجم به عالم بسکه از خود گشته‌ام فانی****حبابم را لباس بحر تنگ آمد به عریانی
 ز بس ماندم چو چشم آینه پامال حیرانی****نگاهم آب شد در حسرت پرواز مژگانی
 نفس در سینه‌ام موجی ست از بحر پریشانی****نگه در دیده مدّ جاده صحرای حیرانی
 به جولانت چه حیرت زد گره بر بال پروازم****که کردم را تپیدن شد چراغ زیر دامانی
 دلی تهمت کش یک انجمن عیب و هنر دارم****کجا جوهر، چه زنگ آینه و صد رنگ حیرانی
 من آن آواره شوقم که بر جمعیت حالم****بقدر حلقه آن زلف می خندد پریشانی
 به رمز وحشت من سخت دشوارست پی بردن****صدا چشم جهان پوشیده است از گرد عریانی
 سبک چون برق می باید گذشت از وادی امکان****سحر گل کردن اینجانیست بی عرض گرانیجانی
 ز فیض تازه رویی آب و رنگ باغ الفت شو****متن بر ریشه تخم حسد از چین پریشانی
 چه افشاند از خود دانه تا وحشت کند پاکش****نپنداری دل از اسباب برخیزد به آسانی
 سواد مقصد شوق فنا روشن نخواهد شد****غبار نقش پا چون شمع تا در دیده نشانی
 ز کافر طینت‌های دل بی درد می ترسم****که ز نارم مباد از سبزه روند چون سلیمانی
 بنایم را نم اشکی به غارت می برد بیدل****به کشتی حبابم می کند یک قطره توفانی

غزل شماره ۲۷۸۰: ز استغنا نگشتی مایل فریاد قربانی

ز استغنا نگشتی مایل فریاد قربانی****زبانها داشت تا مژگان مبارک باد قربانی
 مراد کشتگان هم از تو آسان بر نمی آید****به یاد عید تا آید به یادت یاد قربانی
 تحیر انتقام یک جهان وحشت کشید از من****ندارد حاجت دامی دگر صیاد قربانی
 ز حیرت پا زدم نقش نگارستان امکان را****به مژگانم بنازد خامه بهزاد قربانی
 هنوز از چشم حیرانم سفیدی می کند توفان****کف از جوش تسلی می کشد بنیاد قربانی
 تحیر نسخه‌ها شسته ست در چشم سفید من****همین یک صفحه دارد جزو استعداد قربانی
 سواد حیرتی روشن کنید از مشق تسلیم****نشست سجده طرزی دارد از استاد قربانی
 چه دیر و کعبه هر جا می روم خونی بحل دارم****مروت خاک شد تا کرد عشق ایجاد قربانی
 کسی از عهده دیدار قاتل بر نمی آید****کبابم از نگاه هر چه بادا باد قربانی
 ز چشم بی نگه اجزای هستی مهر کن بیدل****ندارد انتخاب ما بغیر از صاد قربانی

غزل شماره ۲۷۸۱: زین گلستان نیستم محتاج دامن چیدنی

زین گلستان نیستم محتاج دامن چیدنی****می برد چون رنگم آخر بی قدم گردیدنی
 از ندامت کاری ذوق طرب غافل نی‌ام****صد گریبان می درد بوی گل از بالیدنی
 عمرها بر خوبش بالذ شیشه تا خالی شود****گردن بسیار می خواهد به سر غلتیدنی
 تا به کی دزد تری یارب خط پیشانی‌ام****خشک شد این لب به امید زمین بوسیدنی

پنجه بیکار منع خار خار دل نکرد***کاش باشد سینه بر برگ حنا مالیدنی
مست و مخموری نمی باشد همه محو دلیم***سنگ این کهسار و مینا در بغل خوابیدنی
چون حباب از خامشی مگذر که حسن عافیت***خفته است آینه در دست قفس دزدیدنی
عیب جویی طبع ما را دشمن آرام کرد***خواب بسیارست اگر باشد مژه پوشیدنی
خودنمایی هر چه باشد خارج آهنگ حیاست***چون گره بیرون تاریم از همین بالیدنی
دیده از نقش تماشاخانه گردون میوش***دستگاه آن پری زین شیشه دارد دیدنی
غیر عریانی به هر کسوت که می دوزیم چشم***دارد از هر رشته بر ما زیر لب خندیدنی
بی دلیل عجز بیدل هیچ جا نتوان رسید***سعی کن چندانکه آید پیش پا لغزیدنی

غزل شماره ۲۷۸۲: شرر کاغذی آرایش دکان نکنی

شرر کاغذی آرایش دکان نکنی***صفحه آتش نرنی فکر چراغان نکنی
عمل پوچ مکافات کمین می باشد***آتشی نیست اگر پنبه نمایان نکنی
ذوق دریاکشی از حوصله وهم بر آ***تا ز خمیازه امواج گریبان نکنی
هر کجا جنس هوس قابل سودا باشد***نیست نقد تو از آن کیسه که نقصان نکنی
ای سیهکار اگر گریه نباشد، عرقی***آه از آن داغ که ابر آیی و باران نکنی
سیل بنیاد تماشا مژه بر هم زدن است***خانه آینه هشدار که وبران نکنی
دوستان یک قلم آغوش وداعند اینجا***تکیه چون اشک به جمعیت مژگان نکنی
چه خیال است که در انجمن حیرت حسن***گل کنی آینه و ناز به دامان نکنی
نفس اماره جز ایدای جهان نپسندد***تا نخواهی بدکس بر خودت احسان نکنی
حیف سعیت که به انداز زمینگیرها***پای خود را نفسی آبله دندان نکنی
چشم موری اگر ت کنج قناعت بخشند***همچو بیدل هوس ملک سلیمان نکنی

غزل شماره ۲۷۸۳: در دلی اما به قصد اشکم افسون می کنی

در دلی اما به قصد اشکم افسون می کنی***سر ز جیب صد هزار آینه بیرون می کنی
جز تغافلای نازت دستگاه ناله چیست***مصرع چندی که من دارم تو موزون می کنی
با حنا ربطی ندارد اشک استغنا ناز***می نهی پا بر دل پر خون و گلگون می کنی
خاک اگر صد رنگ گرداند همان خاک است و بس***یک زمانم کرد سرگردان که گردون می کنی
گر به این ساز است آهنگ تغافلای ناز***جوهر آینه را زنجیر معجون می کنی
فطرت از تاب سر مویی محرف می خورد***در وفا گر یک قدم کج می روی خون می کنی
هر قدر سعی زبانت پریشان گفت و گوست***عافیت می روی و از خانه بیرون می کنی
ماهی بحر حقیقت تشنه قلاب نیست***هرزه بر زانو سرت را نقطه نون می کنی
دعوی نازک خیالی چشم زخم فطرت ست***بیخبر خاموش موی چینی افزون می کنی
بیدل از فهم کلامت عالمی دیوانه شد***ای جنون انشا دگر فکر چه مضمون می کنی

غزل شماره ۲۷۸۴: به خاک ناامیدی نیست چون من خفته در خونی

به خاک ناامیدی نیست چون من خفته در خونی****زمین چاره تنگ و بر سر افتاده‌ست گردونی
نه شور و اجب است اینجا و نی هنگامه ممکن****همین یک آمد و رفت نفس می‌خواند افسونی
ز اوضاع سپهر و اعتباراتش یقینم شد****که شکل چتر بسته‌ست از بلندی موی مجنونی
مشوران تا توانی خاک صحرای محبت را****مباد از هم جدا سازی سرو زانوی محزونی
فلک بر هیچکس رمز یقین روشن نمی‌خواهد****بگردد این ورق تا راست گردد نقش واژونی
رگ گل تا ابد بوسد سر انگشت حنا بندت****اگر وا کرده‌ای بند نقاب جامه گلگونی
صفای کسوت آلوده ما بر نمی‌یابد****مگر غیرت به جوش آرد کفی از طبع صابونی
تغافل کردم از سیر گریبان جهل پیش آمد****وگر نه هر خیال اینجا خمی برده فلاطونی
تلاش خانمان جمعیم بر باد داد آخر****ندانستم که مشیت خاک من می‌جست هامونی
ز تشویش حوادث نیست بی سعی فنا رستن****پل از کشتی شکستن بسته‌ام بر روی جیحونی
تظلمگاه معنی شد جهان زین نکته پردازان****به گوش از ششجهت می‌آیدم فریاد موزونی
به گرم و سرد ما و من غم دل بایدت خوردن****چراغ خانه اینجا روشن است از قطره خونی
غم بی‌حاصلی زین گفت‌وگوها کم نمی‌گردد****عبارت باید انشا کرد و پیدا نیست مضمونی
به حیرت می‌کشم نقشی و از خود می‌روم بیدل****فرییم می‌دهد تمثال از آینه بیرونی

غزل شماره ۲۷۸۵: معراج ماست پستی اقبال ما زبونی

معراج ماست پستی اقبال ما زبونی****عمری ست کوکب اشک می‌تابد از نگرانی
از ذره تا مه و مهر در عاجزی مساوی ست****اینجا کسی ندارد بر هیچ کس فرونی
یک گل بهار دارد این رنگ و بو چه حرف ست****تهمت کشان نامند بیرونی و درونی
آن به که خاک باشید در سجده گاه تسلیم****بر آسمان مبنید از طبع پست دونی
در حرف و صوت دنیا گم گشت فهم عقبا****فرسوده بال عنقا پرواز چند و چونی
در عشق جان کنی هم دارد ثبات جاوید****بنیاد نام فرهاد کرده‌ست بیستونی
نامحرمی به گردن بی اعتباری ام بست****شد صفر حلقه در از خجلت برونی
ای گمراهان خودسر تحقیر عاجزان چند****از خس عصا گرفته آتش به رهنمونی
در ساز عجز کوشید گردن به مو فروشید****با سرکشی مجوشید تیغ قضاست خونی
چندانکه وارسیدیم ز آینه عکس دیدیم****بیدل تلاش تحقیق بوده‌ست واژگونی

غزل شماره ۲۷۸۶: بازم به جنون زد هوس طرح زمینی

بازم به جنون زد هوس طرح زمینی****کز نام سخن تازه کنم قطعه نگینی
حیرت به دلم ره نگشاید چه خیال است****بوی نگهی برده‌ام از آینه بینی
زین ساز ضعیفی به چه آهنگ خروشم****صور است اگر واکشی از پشه طنینی

ای فقر گزین خرفه صد رنگ مپرداز**** حیف ست دمد گلبنی از خاک نشینی
در طینت خست نسیان جوهر اخلاق**** از تنگی جا در رحمی مرده جنینی
افسوس به دامان هوایت نشکستیم**** گردی که زند دست به آرایش چینی
خجلت کش نقش قدم آبله دارست**** در راه تو هر سو عرق آلوده جبینی
بافته آن نرگس کافر چه توان کرد**** چون سبزه گرفتم به هم آرم دل و دینی
پیش آی که چون شمع نشسته ست به راهت**** در گردش رنگم نگه بازپسینی
بیدل چو شرر چشم به فرصت نگشودم**** تا یک مژه جاروب کشم خانه زینی

غزل شماره ۲۷۸۷: به هستی از گداز انفعال نیست تسکینی

به هستی از گداز انفعال نیست تسکینی**** جبین هم کاشکی می داشت چون مژگان عرق چینی
به تدبیری دگر ممکن مدان جمعیت بالم**** براین اجزا مگر شیرازه گردد چنگ شاهینی
چو اشک از ننگ خود داری چسان آیم برون یارب**** هنوزم یکمژه بر هم نیفشردست تمکینی
در این محفل رگ یاقوت دارد نبض ایجادم**** مژه وا کرده ام اما به روی خواب سنگینی
ادا فهم چراغان خموشم کس نشد ورنه**** تحریر داشت چون طاووس چشمکهای رنگینی
از این آیین سازبها که دارد فطرت اسکندر**** گرفتم چیده باشد خجلت تمثال خودبینی
به عبرت آب ده چشم هوس از سیر این محفل**** که اشکی چند بر مژگان تر بسته ست آیینی
دماع بی نیازان ناز وحشت بر نمی دارد**** مدان جز ننگ آزادی که گیرد دامت چینی
غبار دشت امکان را مکن تکلیف آسودن**** ز خود برده ست خلقی را هوای خانه زینی
ز رنگ سایه من بوی چندین نافه می بالدم**** ختن پرورد نازم در خیال زلف مشکینی
مژه نگشوده چندین رنگم از خود می برد بیدل**** رگ گل بستر نازی پر طاووس بالینی

غزل شماره ۲۷۸۸: صد رنگ نقش بستیم دریاد گل جبینی

صد رنگ نقش بستیم دریاد گل جبینی**** طاووس کرد ما را تصویر نازنینی
پرواز شوق امروز محمل کش تپش نیست**** در بیضه ام جنون داشت بی بال و پر کمینی
وهم برهنه پایی گر دامت نگیرد**** هر خار این بیابان دارد ترنجبینی
صور و خروش محشر در گوش عاشقانت**** کم نیست گر رساند از پشه ای طنینی
ما را غرور دانش شد دور باش تحقیق**** می خواست این تماشا چشم به خود نبینی
در مکتب تعین چندین ورق سیه کرد**** مشق خیال هستی از سر خط جبینی
زن دشت و در ندیدیم جایی که دل گشاید**** در بحر نظم شاید پیدا شود زمینی
شهرت کمین عنقا مردیم و خاک گشتیم**** بر نام ما نخندید زین انجمن نگرینی
از ذره تا مه و مهر آماده رحیل است**** هر پای بر رکابی هر توسنی و زینی
بیدل مپیچ چندین بر دستگاه اقبال**** در دامن بلندت چین دارد آستینی

غزل شماره ۲۷۸۹: اگر سیر زمین داری و گر افلاک می‌بینی

اگر سیر زمین داری و گر افلاک می‌بینی ***** دماغ فرصت امروزست فردا خاک می‌بینی
 پری نفشاندۀ ای تا وانماید رنگ این باغت ***** قفس پرورده‌ای گل از کمین چاک می‌بینی
 نخواهی غره‌ی آرایش علم و عمل گشتن ***** خیالی چند دور از عالم ادراک می‌بینی
 نپنداری شود آب وضوی باطن حاصل ***** به فالی گر فشاری دامن نمناک می‌بینی
 هنوز از موج می‌بویی ندارد جام این محفل ***** خط پیمانه در اندیشه‌های تاک می‌بینی
 نه دنیا کلفت آموزست و نه عقبا غم‌اندوزست ***** ستم‌ها از جنون فطرت بی‌باک می‌بینی
 شکار و هم گردونی به زنجیر چه افسونی ***** که هر سو می‌روی یک حلقه فتراک می‌بینی
 که برد آن طول و پهنایت چه شد دریادلی هایت ***** که چون گوهر غنا در عقده امساک می‌بینی
 اقامت آرزو، هیهات با اسباب جوشیدن ***** به قدر آشیان رنج خس و خاشاک می‌بینی
 رقم ساز تعلق وقف عبرت سر خطی دارد ***** که تا لغزید مژگان هر چه دیدی پاک می‌بینی
 غم تدبیر لذات از مزاجت گم نشد بیدل ***** به دندان سنگ زن پر زحمت مسواک می‌بینی

غزل شماره ۲۷۹۰: عمر سبک عنان کجاست از نظرم تو می‌روی

عمر سبک عنان کجاست از نظرم تو می‌روی ***** دامن خود گرفته‌ام می‌نگرم تو می‌روی
 موج نقاب حیرت است بر رخ اعتبار بحر ***** گر گهرم تو ساکنی ور گذرم تو می‌روی
 غنچه کمین نشسته‌ام دامن بوی گل به کف ***** جیب تامل از هوس گر بدرم تو می‌روی
 بر در جود کبریا نیست ترانه گدا ***** نام کریم بر زبان مست کرم تو می‌روی
 خلق طلب بهانه‌ات محمل و هم می‌کشد ***** سیر خودت هزار جاست دیر و حرم تو می‌روی
 با نفس آمد و شدیست لیک ندارم امتیاز ***** قاصد من تو می‌رسی نامه برم تو می‌روی
 لاله کجا و کو سمن تا شکند کلاه من ***** همچو بهار ازین چمن گل به سرم تو می‌روی
 هستی و نیستی چو شمع پرتوی از خیال توست ***** با شب من تو آمدی با سحرم تو می‌روی
 عکس حضور عیش ما خارج شخص هیچ نیست ***** من ز برت کجا روم گر ز برم تو می‌روی
 بیدل از التفات تو دوری من چه ممکن است ***** در وطنم تو مونی همسفرم تو می‌روی

غزل شماره ۲۷۹۱: ای نم اشک هوس مایل مژگان نشوی

ای نم اشک هوس مایل مژگان نشوی ***** سیل خیزست حیا آنهمه عریان نشوی
 چه بهار و چه خزان رنگ گل حیرت توست ***** جلوه‌ای نیست گر آینه نمایان نشوی
 از زمین تا فلکت دعوی استعدادست ***** به تکلف نشوی هیچ گر انسان نشوی
 ذره خورشید دکان قطره و دریا سامان ***** آنقدر نیست متاع تو که ارزان نشوی
 هر قدم رشته این راه تامل دارد ***** به گشاد گره آبله دندان نشوی
 بیش ازین سحر تغافل نتوان برد به کار ***** گر برای چمن از پرده تو خندان نشوی

آفت رنگ حنا دست بهم سوده مباد***خون عاشق گنهی نیست پشیمان نشوی
 کشتی نه فلک اینجا به نمی توفانی ست***تا توانی طرف اشک یتیمان نشوی
 وحشت از کف ندهی دهر فسرده قفس است***ای نگه سعی کمی نیست که مژگان نشوی
 فکر کیفیت خود نیستی می خواهد***تا سر از دوش نرفته ست گریبان نشوی
 شرم کن بیدل از آن جلوه که چون آب روان***همه تن آینه پردازی و حیران نشوی

غزل شماره ۲۷۹۲: تا محرم طبیعت بلبل نمی شوی

تا محرم طبیعت بلبل نمی شوی***رنگ آشنای خاصیت گل نمی شوی
 تا نیست وقف هر سر مویت محرفی***جوهر شناس تیغ تغافل نمی شوی
 پست است نردبان عروج تعینت***تا سرنگون فهم تنزل نمی شوی
 زین کشمکش که خاصیت فهم نارساست***آسوده جز به کسب تجاهل نمی شوی
 هر غنچه‌ای تأملی ای دود پرفشان***آخر درین چمن رگ سنبل نمی شوی
 دوش حباب و بار نفس یک نفس بس است***زین بیشتر حریف تحمل نمی شوی
 تا از کفت عنان نبرد ترک اختیار***موصول بارگاه توکل نمی شوی
 بر طاق نه، تردد مینای قسمت***صد بار اگر گداز خوری مل نمی شوی
 تا نیستی به صیقل اجزا نمی رسد***آینه دار انجمن کل نمی شوی
 از سجده فناست بقای حقیقت***زین وضع گر چراغ شوی گل نمی شوی
 با پیکر خمیده مخواه امتداد عمر***کم نیست گر به گردن خود غل نمی شوی
 آخر از این محیط خیالت گذشتن است***بیدل چرا چو موج گهر پل نمی شوی

غزل شماره ۲۷۹۳: به طبع مقبلان یارب کدورت را مده راهی

به طبع مقبلان یارب کدورت را مده راهی***براین آینه‌ها میسند زنگ تهمت آهی
 چراغ ابلهان عمری ست می سوزد درین محفل***چه باشد یک شرر بالد فروغ طبع آگاهی
 جهان آینه وهم است و این طوطی سرشانش***نفس پرداز تقلیدند و می گویند الهی
 پر است آفاق از غولان آدم رو چه سازست این***به این بی حاصلان یا دانشی یا مرگ ناگاهی
 به حیرتگاه وصل افسون هجران عالمی دارد***فراموشی نصیبم کن مگر یادت کنم گاهی
 تپش‌ها دارم و از آشیان بیرون نمی آیم***به این انداز مژگان هم ندارد بال کوتاهی
 به خاک آستانه چون هلال از بس که گم گشتم***جبینی یافتم در نقش پیشانی پس از ماهی
 ندانم مژده وصل که دارد انتظار من***که حسرت سخت گلبازست با گرد سر راهی
 چراغ عبرت من از گداز شمع شد روشن***بغیر از زندگانی نیست اینجا داغ جانکاهی
 به تنگیهای دل یک غنچه نتوان نقش بست اینجا***شکستم رنگ تا تغییر دادم بستر آهی
 بینم تا کجاها می برد فکر خودم بیدل***به رنگ شمع امشب در گریبان کنده ام چاهی

غزل شماره ۲۷۹۴: به شهرت زد اقبال خلق از تباهی

به شهرت زد اقبال خلق از تباهی****سپید است نقش نگین از سیاهی
 دماغ غرور از فقیران نبالد****کجی نیست سرمایه بی کلاهی
 گر این است درد سر زر پرستان****همان اجتماع گدایی ست شاهی
 ندانم خیال دماغ آفرینان****چه دارد درین امتحان گاه واهی
 ندیده‌ست ازین بحر غیر از فسرده****به چشمی که موج گهر نیست راهی
 یقین احتیاج دلایل ندارد****در آب افکند سرمه را چشم ماهی
 نخواهی شدن منکر آنچه گفתי****دو لب داده در هر حدیث گواهی
 گر اقبال خورشیدیت اوج گیرد****فروزد چراغ از دم صبحگاهی
 به هر جا گشادند مژگان نازت****به چشم بتان خواب شد خوش نگاهی
 شنیدم قدم می‌گذاری به چشم****زمین سبز کرده‌ست مژگان گیاهی
 کنان باب مهتاب چیزی ندارد****به هر جا تویی دیگر از من چه خواهی
 کرم بسکه گرم امتحانست بیدل****مرا سوخت اندیشه بی گناهی

غزل شماره ۲۷۹۵: در دل زد خیال پرتو مهرت سحرگاهی

در دل زد خیال پرتو مهرت سحرگاهی****چراغان فلک چون صبح کردم خامش از آهی
 چو ماه نو فلک را زیر دست سجده می‌بینم****نیازم می‌زند ساغر به طاق ابروی چاهی
 بهار آرزو نگذاشت در هر رنگ نو میدم****ز چشم انتظار آخر زدم گل بر سر راهی
 چه امکان است فیض از خاک من توفان نینگیزد****غبار سینه چاکان در نظر دارد سحرگاهی
 به بی‌دردی تو هم ای شوق شمعی کشته روشن کن****ندارد لاله‌زار آفرینش داغ دلخواهی
 ز بس جوش بهار ناکسی افسرد اجزایم****خزان رنگ هم از من نمی‌بالد پر کاهی
 به جیب هر نفس خون دو عالم آرزو دارم****که دارد نیش تفتیشی که بشکافم رگ آهی
 طریق کعبه و دیر این قدر کوشش نمی‌خواهد****به طوف خانه دل کوش اگر پیدا شود راهی
 جهان کثرت اظهار غرورت بر نمی‌دارد****ز سامان ادب مگذر پر است این لشکر از شاهی
 مگو بیدل سپند ما دل آسوده‌ای دارد****تسلی هم درین محفل به آتش می‌تپد گاهی

غزل شماره ۲۷۹۶: ما را نه غروری ست نه فزی نه کلاهی

ما را نه غروری ست نه فزی نه کلاهی****خاکیم به زیر قدم خویش نگاهی
 آنجا که قناعت کند ایجاد تسلی****گرم است سرکوه به زیر پر کاهی
 بر دولت بیدار ننازم چه خیال‌ست****خوایده بهم بخت من و چشم سیاهی
 بر صد چمن هستی‌ام افسانه نازست****خواب عدم و سایه مژگان گیاهی
 از برده دل تا چه کشد سعی تأمل****چون خامه زنا لم رسنی هشته به چاهی

یا رب تو تن آسانی جهدم نپسندی****می خواندم افسون نفس سوخته گاهی
 زبن دشت سبکتازی فرصت ندمانید****گردی که توان بست به پیشانی آهی
 آخر چو غبار نفس از هرزه دویها****رفتیم به باد و نشستیم به راهی
 گرد تری از جبهه شبنم نتوان برد****در آینه ما عرقی کرده نگاهی
 بیدل شدم و رستم از او هام تعین****آینه شکستن به بغل داشت کلاهی

غزل شماره ۲۷۹۷: اگر جانی و گر جسمی سراب مطلب مایی

اگر جانی و گر جسمی سراب مطلب مایی****به هر جا جلوه گر کردی همان جز دور نمایی
 نه لفظ آینه انشا، نه معنی قابل ایما****به این سازست پنهانی به این رنگست پیدایی
 بهار وحدت است اینجا دویی صورت نمی بندد****خیال آینه دارد لیک بر روی تماشایی
 به سامان نگاهت جلوه آغوش اثر دارد****دو عالم سر بهم سوده ست تا مژگان بهم سایی
 دلی خون کردم و در آب دیدم نقش امکان را****گذاز قطره من عالمی را کرد دریایی
 هجوم گریه برد از جا دل دیوانه ما را****به آب از سنگ سودا محو شد تمکین خارایی
 بهارستان شوق بی نیازی رنگ ها دارد****گلی مست خود آرایی ست یعنی عالم آرایی
 به وهم غیر ممکن نیست انداز برون جستن****چو گردون شش جهت آغوش واکرده ست یکتایی
 قصور و حور گو آنسوی وهم آینه بردارد****زمان فرصت آگاهان وصلت نیست فردایی
 بنازم نشئه یکرنگی جام محبت را****دل از خود رفتنی دارد که پندارم تو می آیی
 هزار آینه حیرت در قفس کرده ست طاووست****جهانی چشم بگشاید تو گر یک بال بگشایی
 ز تحریک نفس عمری ست بیدل در نظر دارم****پر پروانه چندی جنون پرواز عنقایی

غزل شماره ۲۷۹۸: چشم من بی تو طلسمی است بهم بسته ز عالم

چشم من بی تو طلسمی است بهم بسته ز عالم****این معمای تحیر تو مگر بازگشایی
 مقصد بینش اگر حیرت دیدار تو باشد****از چه خودبین نشود کس که تو در کسوت مایی
 بی ادب بس که به راه طلبت راه گشودم****می زند آبله ام از سر عبرت کف پای
 طایر نامه بر شوقم و پرواز ندارم****چقدر آب کنم دل که شود ناله هوایی
 بست زیر فلک آزادگی ام نقش فشردن****ناله در کوچه نی شد گره از تنگ فضایی
 خنده عمری ست نمی آیدم از کلفت هستی****حاصلی نیست در اینجا تو هم ای گریه نیایی
 دل ز بیرنگ تو خون شد، خرد آشفته و جنون شد****ای جهان شوخی رنگ تو، تو بیرنگ چرایی
 دل بیدل نکند قطع تعلق ز خیالت****حیرت و آینه را نیست ز هم رنگ جدایی

غزل شماره ۲۷۹۹: برون تازست حسن بی مثال از گرد پیدایی

برون تازست حسن بی مثال از گرد پیدایی****مخوان بر نشئه نازپری افسون مینایی
 فریب آب خوردن تا کی از آینه هستی****دو روزی گو نباشد کشتی تمثال دریایی

گوه قتل مشتاقان فسوس قاتلست اینجا***ندارد خون کس رنگی مگر دستی به هم سای
 ز اعیان قطع کن افسانه^۱ شکر و شکایت را***همان سطریست نامفهوم طوماری که نگشایی
 نگردي از عروج نشسته^۲ دیوانگی غافل***خمی دارد فلک هم از کلاه بی سر و پای
 جنون عشق توفان می کند در پرده^۳ شوقم***گریبان می دردد از بند بند نی دم نایی
 به شوخیهای کثرت سعی وحدت بر نمی آید***چه سازد گر نسازد با خیالی چند تنهایی
 به تمثالی که در چشمت سر و برگ چمن دارد***ز خود رنگی نمی کاهی که بر آینه افزایی
 وداع خودنمایی کن ز ننگ زرگی مگذر***چو گم گشتی به چشم هر که آبی آفتاب آبی
 ازین عبرتسرا گفتم چه بردند آرزومندان***حقیقت محرمان گفتند: داغ ناشناسایی
 به شغل گفتگو میسند بیدل کاهش فطرت***به مضراب هوس تاکی چوتارساز فرسای

غزل شماره ۲۸۰۰: بهار است ای ادب مگذار از شوق تماشایی

بهار است ای ادب مگذار از شوق تماشایی***به چندین رنگ و بوی خفته مژگانم زند پای
 خوشا شور دماغ شوق و گیرودار سودایی***قیامت پرفشان هوایی جهان آتش فکن هایی
 ز هر برگ گل این باغ عبرت در نظر دارم***کف افسوس چندین رنگ و بو بر یکدگر سای
 جهان پر بیحس است از ساز نیرنگی مشو غافل***هوایی می دمد وهم نفس بر نقش زیبایی
 طرب کن گر پی محمل کشان صبح برداری***که این گرد جنون دارد تبسم خیمه لیلایی
 به هر مژگان زدن سر می دهد در عالم آبم***خمستان در بغل اشک قدح کج کرده مینایی
 به امید گشاد دل نگردي از خطش غافل***پی این مور می باشد کلید قفل صحرایی
 به هر جا عشق آراید دکان عرض استغنا***سر افلاک اگر باشد نمی ارزد به سودایی
 خراب جستجوی یکنفس آرام می گردم***شکست دل کنم تعمیر اگر پیدا شود جایی
 ز جیب عاجزی چون آبله گل کرده ام بیدل***سر خوناب مغزی سایه پرورد کف پای

غزل شماره ۲۸۰۱: به نمو سری ندارد گل باغ کبرایی

به نمو سری ندارد گل باغ کبرایی***ندمیده ای به رنگی که بگویمت کجایی
 پی جستجوی عنقا به کجا توان رساندن***نه سراغ فهم روشن نه چراغ آشنایی
 ره دشت عشق و آنکه من گشته گم درین ره***به سر چه خار بندم الم برهنه پای
 زده آفتاب و انجم به قبول بارگاهت***ز سر بریده بر سرگل طالع آزمایی
 سر ریشه ام ندانم به کجا قرار گیرم***ته خاک هم نیاسود گل باغ خود نمایی
 ز شکوه ملک صورت سربرگ و بارم این بس***که ز خاک اهل معنی کنم آبرو گدایی
 همه تن چو سایه رنگم به صفا چه نسبت من***مگرم ز نند صیقل به قبول جبهه سای
 من بیخبر کجایم که در دگر گشایم***ز تو آنچه وانمایم تویی آنکه وانمایی
 ز جهان رمیدم اما نرهدم آنقدرها***که هنوز هم چو صبحم قفسی ست با رهایی
 خرد فسرده جولان چه دهد سراغ عرفان***بدرد مگر گریبان ز جنون نارسایی

چه شگرف دلربایی چه قیامت آشنایی***نه ز ماست عالم تو نه تو از جهان مایی
 بم و زیر ساز امکان به ادبگه ثنایت***عرقی دمانده بیرون ز جبین تر صدایی
 به صد انجمن من و ما سرو برگ ماست یکتا***همه موج یک محیطم همه خلق یک خدایی
 به محیط عشق یارب به چه آبرو ببالیم***چو حباب کرده عریان همه را تنک ردایی
 ز وصال مهرتابان چه رسد به سایه بیدل***روم از خود و تو گردم که تو در کنارم آیی

غزل شماره ۲۸۰۲: چو چینی شدم محو نازک ادایی

چو چینی شدم محو نازک ادایی***ز مو خط کشیدم به شهرت نوایی
 فغان داغ دل شد ز بی دست و پای***فسرد آتشم ای تپیدن کجایی
 به آن اوج اقبالم از بی کسی ها***که دارد مگس بر سر من همایی
 پر افشان شوقم خروشی ست طوقم***گرفتارم اما بقدر رهایی
 کباب وصالم خرابست حالم***ز غم چون ننالم فغان از جدایی
 نشد آخر از خون صید ضعیفم***سر انگشت پیکان تیرت حنایی
 تری نیست در چشمه زندگانی***ز خجلت نم جبهه دارم گدایی
 فنا ساز دیدار کرد از غبارم***نگه شد سراپایم از سرمه سایی
 تکلف مکن ساز تقلید عنقا***ز عالم بر آتا به رنگم بر آیی
 بیالد هوس در دل ساده لوحان***کند عکس در آینه خودنمایی
 درین کارگاه هلاکت تماشا***چه بافد شب و روز جز کربلایی
 نه آهنگ شوقی نه پرواز ذوقی***به بیکاری ام گشت بیمدعایی
 هوایی نشد دستگیر غبارم***زمینم فرو برد از بیعصایی
 به ساز خموشی شدم شهره بیدل***دو بالا زد آهنگم از بینوایی

غزل شماره ۲۸۰۳: چه معنی بیانی چه لفظ آشنایی

چه معنی بیانی چه لفظ آشنایی***رسایی مدان تا ز خود بر نیایی
 چو رو یابد آینه بیحیایی***شود جوهر آرای دندان نمایی
 چه مقدار آرایش خنده دارد***کف خاک و آنگه دماغ خدایی
 متن بر غروری که مانند آتش***روی شعله‌ای چند و خاکستر آیی
 نفس مایه را می کشد لاف هستی***به رسوایی بی‌زر و میرزایی
 فلک غم ندارد ز آه ضعیفان***چه پروا هدف را ز تیر هوایی
 در آینه هوش ما زنگ غفلت***نهفته ست چون فسق در پارسایی
 به درد سر تهمت سر کشیها***من و عافیت صندل جبهه سایی
 چو ریزد پر و بال من از تپیدن***شکست قفس را شود مومیایی
 سخن کرد توفانی انفعالم***شنا داد ساز مرا تر صدایی

قناعت کند مرکز آبروت****شود قطره گوهر به صبر آزمایی
اگر کشتی آسمان غرق گردد****قلندر ندارد غم ناخدایی
در بن انجمن غیر عبرت چه دارد****غرورنی و خجلت بورایی
به هستی من وما ضرورست بیدل****نفس نیست جز مایه خود ستایی

غزل شماره ۲۸۰۴: حیرت قفسم کو اثر عجز و رسایی

حیرت قفسم کو اثر عجز و رسایی****مجبور ادب را چه وصال و چه جدایی
آینه و تسلیم فضولی چه خیالست****رنگی نمایم که آنرا نمای
وقست که چون آبله از پوست بر آیم****کز خویش برون می کشدم تنگ قبایی
از بسکه به دل ناخن تدبیر شکستم****چون غنچه دمید از نفسم عقده گشایی
خوشباش که کس مانع آزاد گیت نیست****عالم همه راه است گر از خویش بر آیی
ای حسن معیت ز فریت نگهم سوخت****یک پرده عیانتر که بسی دور نمای
بر گنج همان صورت ویرانه نقابست****پوشد مگرت بندگی آثار خدایی
در بحر چرا قطره ما بحر نباشد****در بزم کریمان چه خیالست گدایی
از لاف حذرکن که درین عرصه مبادا****پرواز فروشی و فسرده به در آیی
رفع هوس از طینت مردم چه خیالست****زین قافله بیرون نرود هرزه در آیی
نتوان شدن از وهم وجود و عدم آزاد****با دام و قفس ساز که دور است رهایی
حاصل نکنی صندل درد سر هستی****بیدل به ره عشق اگر جبهه نسایی

غزل شماره ۲۸۰۵: در زندگی نگشتیم منظور آشنایی

در زندگی نگشتیم منظور آشنایی****افتد نظر به خاکم چشمی ز نقش پای
همکسوت حبابم عریانیم نهان نیست****چون من ندارد این بحر شخص تنگ ردایی
بعد از فنا غبارم شور قیامت انگیخت****بر خاک من ستم کرد فریاد سرمه سایی
خوان مآل هستی عبرت نصیبی داشت****شد سیر هر کس اینجا از خوردن قفایی
در کارگاه تجدید حیران رنگ و بو باش****چندین بهار دارد گلزار بیوفایی
مینا نخورده بر سنگ کم رست از دل تنگ****پهلوی تهی کن از خویش در بزم پست جایی
کیفیت مروت در چشم دوستان بست****مژگان مگر ببندند تا گل کند حیایی
جز عبرتی که داریم دیگر چه وانماییم****آینه کرد ما را نیرنگ خودنمایی
جایی که ناتوانش بگرفت خس به دندان****انگشت زینهارست گر قد کشد عصایی
همت ز ترک دنیا بر قدر خود چه نازد****مژگان بلند شد لیک مقدار پشت پای
جیب دریده صبح مکتوب این پیام است****کای بیخبر چنین باش دنیاست خنده جایی
اسرار پرده دل مفهوم حاضران نیست****بیدل ز دور داریم در گوش همصدایی

غزل شماره ۲۸۰۶: در گرفته‌ست زمین تا به فلک بی‌سروپایی

در گرفته‌ست زمین تا به فلک بی‌سروپایی****ای حیا نشئه مبادا تو به این رنگ بر آیی
 خاک خور تا نخوری عشوه اسباب تکلف****جغد ویرانه شوی به که کنی خانه خدایی
 هر کجا کوب اقبال جنون ناز فروشد****تاج شاهی ست غبار قدم آبله پای
 عبرت آباد جهان فرصت افسوس ندارد****مژه بر هم زدن است آن کف دستی که بسایی
 فیض اقبال قناعتکده فقر رساتر****می کند سایه دیوار درین گوشه همایی
 زین تماشا کده حیرانی ما رنگ نگیرد****ورق آینه مشکل که توان کرد حنایی
 حسن تحقیق گر از عین و سوی پرده گشاید****تری و آب بهم نیست به این تنگ قبایی
 غیرت مهر نتابد اثر هستی انجم****صرفه ماست که در آینه ما ننمایی
 شعله‌ای خواست به مهمانی خاشاک اجازت****گفت در من نتوان یافت مرا گر تو بیایی
 می کشم هر نفس از جیب تپیدن سر دیگر****دارم از گرد رخت آینه بی‌سروپایی
 چشم بر روی تونگشود کسی غیر نقابت****محو گیر آینه و عکس که از پرده بر آیی
 بیدل از ما نتوان خواست چه افغان چه ترنم****نی این بزم شکسته‌ست نفس در لب نایی

غزل شماره ۲۸۰۷: در تن ویرانه بی‌سعی قناعت وانشد جایی

در تن ویرانه بی‌سعی قناعت وانشد جایی****به دامن پاکشیدم یافتم آغوش صحرایی
 به سعی خویش می‌نازم که باین نارساییها****شدم خاک و رساندم دست تا نقش کف پای
 نمی‌باشد پریشان بالی نظاره شبنم را****به دیوان تحیر نیست بر هم خورده اجزایی
 دلت مرد از سخن سازی در عزم خموشی زن****که جز ضبط نفس اینجا نمی‌باشد مسیحایی
 درین دریا نگاهی آب ده سامان مستی کن****که دارد هر حیا جامی و هر قطره مینایی
 نفس سرمایه این چار سوییم ای هوس شرمی****بضاعتها پر افشانی ست کو سودی چه سودایی
 ز خواب غفلت هستی که تعبیر عدم دارد****توان بیدار گردیدن اگر برخورد زنی پای
 ز یادت رفته است افسانه بزم ازل ورنه****نمی‌باشد جز افسون سخن پنهان و پیدایی
 جهانی صید حیرت بود هر جا چشم واکردم****ندیدم چون گشاد بال مژگان چنگ گیرایی
 به درد بی‌نگاهی درهم افشردست مژگانم****خرامی تا رساند حیرت آغوش پهنایی
 ندانم فرش تسلیم سر راه که ام بیدل****به دامن گردی از خود داشتم افشاندهم جایی

غزل شماره ۲۸۰۸: ز خویش رفته‌ام اما نرفته‌ام جایی

ز خویش رفته‌ام اما نرفته‌ام جایی****غبار راه توام تا کی ام زنی پای
 تحیر تو ز فکر دو عالم پرداخت****به جلوه‌ات که نه دین دارم و نه دنیایی
 نشسته‌ام به ادبگاه مکتب تحقیق****هزار اسم گره بسته در معمایی
 رموز حیرت آینه کیست در یابد****اقامت در دل نیست بی تقاضایی

مقیم کنج خرابات زحمتیم همه****گمان مبر که برون افتد از خمش لایی
 ز ساز دهر مگو کوک عبرتست اینجا****سپند سوخته‌ای یا ترنگ مینایی
 نشانده است جهان را در آتشی که می‌رس****جمال در نظر و انتظار فردایی
 درین قلمرو وحشت چه مردمک چه نگاه****جنون دمانده خط از نقطه سویدایی
 نظر به حیرت تصویر هند باخته‌ام****کزین سیه قلمان برنخاست لیلایی
 به آن خمی که جنون چین دامنم پرداخت****چو گردباد شکستم کلاه صحرایی
 چو صبح می‌روم از خویش تاکجا برسم****به هر نفس زدنم پرگشاست عنقایی
 غرور خودسری از پست فطرتان بیدل****دمیده آبله‌ای چند از کف پایی

غزل شماره ۲۸۰۹: شور گمگشتگی‌ام زد به در رسوایی

شور گمگشتگی‌ام زد به در رسوایی****حیف همت که شود منفعل عنقایی
 ننگ هوش است که چون عکس درین دشت سراب****آب آینه کند کشتی کس دریایی
 خلقی از لاف جنون شیفته آگاهست****توبه خمیازه مبر عرض قدح پیمایی
 شمع با ماندنش از خویش گذشت آخر کار****پشت پای است ز سر تا به قدم بی‌پایی
 در مقامی که نفس نعل در آتش دارد****خنده می‌آیدم از غفلت بی‌پروایی
 یاد آن قامت رعنا به تکلف نکنی****که مبادا روی از خویش و قیامت آبی
 حسرت باده کشی نیست کم از آتش صور****کوهها رفت به باد از هوس مینایی
 سعی مطرب نشود چاره گر کلفت دل****این گره نیست که ناخن زنی و بگشایی
 شور هنگامه افلاک و خروش دل خاک****بی صدا تر ز دو دست است چو بر هم سایی
 حرف عشق انجمن آرای خروشت اینجا****بند نی گردد اگر لب بهم آردنایی
 خواب در دیده ارباب قناعت تلخ است****بوریا گر نکند مخملی و دیبایی
 هیچ جا نیست تهی جای بهم جوشیدن****شش جهت عالم عنقااست پر از تنهایی
 شعله را جز ته خاکسترش آرام کجاست****جهد آن کن تو در سایه خویش آسایی
 بیدل این ما و منت حایل آثار صفاست****نفسی آینه باشی که نفس ننمایی

غزل شماره ۲۸۱۰: عنانم گر نگیرد خاطر آینه سیمایی

عنانم گر نگیرد خاطر آینه سیمایی****به قلب آسمانها می‌زنم از آه هیهای
 ز سامان دو عالم آرزو مستغنی‌ام دارد****شبستان خط جام و حضور شمع و مینایی
 دمیدن گو نباشد آبیار ریشه جهدم****نهال داغ حرمان را زمینگیری است بالایی
 نیاز خاک راه ناامیدی بایدم کردن****دل خون گشته در دستی سر فرسوده در پایی
 سراغ خون من از گرد رنگ گل چه می‌پرسی****به یاد دامن او می‌کشم آخر سر از جایی
 چراغ حیرتم چون لاله در دست است معذورم****رهی گم کرده‌ام در ظلمت آباد سویدایی
 درین گلشن میسر نیست ترک احولی کردن****که در هر برگ گل آینه دارد حسن رعنایی

ز نفی ما و من اثبات وحدت کرد آگاهی****حبابی چند از خود رفت و بیرون ریخت دریایی
 نبود امیدی از جام سلامت غنچه^۱ ما را****هم از جوش شکست رنگ پر کردیم مینایی
 ندامت مایه‌ایم ای یأس آتش زن به عقبا هم****که امروز زیانکاران نمی‌ارزد به فردایی
 دل از کف داده‌ام دیگر ز کلفتها چه می‌پرسی****به سامان غبارم دامن افشاندسته صحرایی
 من بیدل حریف سعی بیجا نیستم زاهد****تویی و قطع منزلها من و یک لغزش پای

غزل شماره ۲۸۱۱: ماییم و دلی سرورق بی سر و پای

ماییم و دلی سرورق بی سر و پای****چون آبله صحرایی و چون ناله هوایی
 از پرده^۲ ناموسی افلاک کشیدیم****ننگی که کشد لاغری از تنگ قبایی
 گامی به رخت نازده در خاک نشستیم****چون اشک به این رنگ دمید آبله پای
 جرأت هوس طاقت دوری نتوان بود****زخم است همه گر مژه واری ست جدایی
 دل مایل تحریر سجودی ست که امروز****نقش قدم او ورقی کرده حنایی
 ای آینه گرد نفسی بیش ندارم****زین بیش مرا در نظر من ننمایی
 همت نیستند که به این هستی موهوم****چون عکس در آینه کنم خانه خدایی
 در کشور یأسی که سحر خنده^۳ شام است****خفاش شوی به که دهی عرض همایی
 زین جوش غباری که گرفته ست جهان را****فتح در خیر کن اگر چشم گشایی
 تا چند خراشد اثر لاف گلویت****داوود نخواهی شدن از نغمه سرایی
 گر چون مه نو سرکشی از منظر تسلیم****بوسد لب بامت فلک از عجز بنایی
 بر همزن کیفیت یکتایی ما نیست****این سجده که بر پیکر مابست دوتایی
 بیدل تهی از خویش شدی ما و منت چیست****ای صفر بر اعداد تعین نفزایی

غزل شماره ۲۸۱۲: نشد آینه کیفیت ما ظاهر آرای

نشد آینه کیفیت ما ظاهر آرای****نهان ماندیم چون معنی به چندین لفظ پیدایی
 به غفلت ساخت دل تا وارheid از غیرت امکان****چه‌ها می‌سوخت این آینه گر می‌داشت بینایی
 مزاج عافیت یکسر شکست آماده است اینجا****همه گر سنگ باشد نیست بی‌اندوه مینایی
 بلد عشق است از سر منزل مجنون چه می‌پرسی****که اینجا خانه‌ها چون دیده^۴ آهوست صحرایی
 خیال زندگی پختن دماغ هرزه می‌خواهد****همه گر دل شود آینه‌ات آن به که ننمایی
 علف خواری نباید سر کشد از حکم گردونت****که دوش از بار اگر دزدی به زیر چوب می‌آیی
 ز ننگ اعتبار پوچ هستی بر نمی‌آید****عدم کرد از ترحم پیکر ما را هیولایی
 نوایی از صدف گل می‌کند کای غافل از قسمت****لب خشکی که ما داریم در بایی ست دریایی
 به خاموشی مباح از ناله^۵ بی‌رنگ دل غافل****نفس چندین نیستان ریشه دارد از لب نایی
 به خواب ناز هم زان چشم جادو می‌کشد قامت****به انداز بلندیه‌های مژگان فتنه بالایی
 نهان می‌دارد از شرم تکلم لعل خاموشش****چو بند نیشکر در بوس هم ذوق شکرخایی

هلال اوج قدر از وضع تسلیم تو می‌بالد***فلک فرشی گر از خود یک خم ابرو فرود آیی
ندانم با که می‌باید درین ویرانه جوشیدن***به هرمحفل که ره بردم چو شمع سوخت تنهایی
هوای دامن او گر نباشد شهر همت***که بر می‌دارد از مشت غبارم ناتوانایی
چه سان از سستی طالع ز پا افتاده‌ام بیدل***که تمثال ضعیفم را کند آینه دیبایی

غزل شماره ۲۸۱۳: نقش ما شد وبال یکتایی

نقش ما شد وبال یکتایی***برد طاووس عرض عنقایی
نفس آمد برون جنون به بغل***کرد آشفته گرد صحرایی
چیست ما و من تو در عالم***انفعال غرور پیدایی
عمرها شد ز جنس ما گرم است***روز بازار عبرت آرای
تا ابد باید از خیال گذشت***یک قلم دینه است فرود آیی
ای هوا نافه هوس محمل***به کجا می‌روی و می‌آیی
برده‌ای سر به آسمان غرور***خاک ناگشته کی فرود آیی
صحبت ادبار بی کسی آورد***عالمی داشته است تنهایی
شش جهت چشم زخم می‌بارد***جهد آن کن که هیچ ننمایی
وصل دیدیم و هجر فهمیدیم***خاک در چشم ناشناسایی
بیدل از آسیای چرخ مخواه***غیر اشغال کف بهم سای

غزل شماره ۲۸۱۴: چه لازم است درین عرصه عجز کیش بر آیی

چه لازم است درین عرصه عجز کیش بر آیی***تعین است کمی هم مباد بیش بر آیی
ز سیر غنچه و گل زخمی هوس نتوان شد***خوش آنکه غوطه زنی در دل و ز ریش بر آیی
به قد شعله ز آتش دمد کلاه شکستن***تو هم بناز به خود هر قدر به خویش بر آیی
بهشت عافیت گوشه دلست مباد***چو اشک آبله‌ای بر هزار نیش بر آیی
بس است جرات نظاره ننگ مشرب الفت***به گرد حسن مگرد آنقدر که ریش بر آیی
سراغ امن ندارد غبار شهرت عنقا***ز خلق آنهمه واپس مرو که پیش بر آیی
فریب کسوت و همت ره یقین زده بیدل***ز رنگ خویش بر آ تا به رنگ خویش بر آیی

غزل شماره ۲۸۱۵: دلت فسرد جنونی کز آشیانه بر آیی

دلت فسرد جنونی کز آشیانه بر آیی***چو ناله دامن صحرا به کف ز خانه بر آیی
به ساز عجز ز سر چنگ خلق نیست گزیرت***چو مو ز پرده چه لازم به ذوق شانه بر آیی
گر التزام جنون نیست سعی گوشه فقری***مگر ز جرگه یاران به این بهانه بر آیی
شعار طبع رسا نیست انتظار مواعظ***ز توسنی است که محتاج تازیانه بر آیی
چو موج گوهر اگر بگذری ز فکر تردد***برون نرفته ازین بحر بر کرانه بر آیی

زجا در آمدن آنکه به حرف پوچ حیاکن****نه کودکی که به صورت دهل زخانه برآیی
 چو مور نقب قناعت رسان به کنج غنایی****که پر بر آری و از احتیاج دانه برآیی
 ز گوشه دل جمع آن زمان دهند سراغت****که همچو فرصت آسودن از زمانه برآیی
 به خاک نیز پر افشان فتنه‌ای ست غبارت****بخواب آنهمه کز عالم فسانه برآیی
 به خود ستایی بیهوده شرم دار ز همت****که لاف دل زنی و بیدل از میانه برآیی

غزل شماره ۲۸۱۶: سبکساری ست هر که در نظرها بیدرنگ آیی

سبکساری ست هر که در نظرها بیدرنگ آیی****به این جرات مبدا چون شرر مینا به سنگ آیی
 به انداز تغافل نیم رخ هم عالمی دارد****چرا مستقبل مردم چو تصویر فرنگ آیی
 ز ما و من جهانی شیشه زد بر سنگ نومی****در قلقل مزن چندان که در پای ترنگ آیی
 همه گر جبن باشد از طریق صلح کل مگذر****چو غیرت تا کجا با هر که پیش آیی به جنگ آیی
 حیا سامانی این مقدار رسوایی نمی‌خواهد****که چون فواره هر چند آب گردی در شلنگ آیی
 خمار، آفت کشیها دارد از ساغر کشی بگذر****که می‌اندیشم از خمیازه در کام نهنگ آیی
 بساط لاف چندین انفعالی در کمین دارد****حذر زان وسعت دامن که زیر پای لنگ آیی
 کسی با برق بی زنهار فرصت بر نمی‌آید****به افسون نفس تا چند در باد تفنگ آیی
 سخن در دسر است اما متن بر خامشی چندان****که چون آینه از ضبط نفس در زیر زنگ آیی
 در آن محفل به ظرف وهم وطن کم می‌رسد فطرت****مگر گردون شوی تا قابل یک کاسه بنگ آیی
 همین در کسوت وهم است سیر باغ امکانت****پوش از هر دو عالم چشم اگر زین جامه تنگ آیی
 به سامانست بیدل عشرت در خورد همواری****به سیر این چمن باید روی آیی که رنگ آیی

غزل شماره ۲۸۱۷: گه به رو می‌دوی و گاه به سر می‌آیی

گه به رو می‌دوی و گاه به سر می‌آیی****نیستی اشک چرا اینهمه تر می‌آیی
 درد فرصت ز هجوم املت باز نداشت****سنگها بسته به دامن شرر می‌آیی
 زین تخیل که فشرده ست دماغ هوست****قطره نارفته به انداز گهر می‌آیی
 شعله‌ات گو نفسی چند به پرواز تند****آخر از ضبط نفس در ته پر می‌آیی
 خواب غفلت چقدر گرد پریشان نظری ست****به وطن خفته ز تشویق سفر می‌آیی
 عالمی در نفس سوخته خون می‌گردد****تا تو یک ناله پرواز اثر می‌آیی
 پایات آنهمه از خاک نچیده ست بلند****تا کجاها به سر آبله بر می‌آیی
 نفی اوهام ز اثبات یقین خالی نیست****هر چه شب رفته‌ای از خویش سحر می‌آیی
 آخر از جلوه تحقیق به حیرت زدن ست****وعده وصل است و تو آینه به بر می‌آیی
 نه دل آینه و نی دیده تماشا قابل****حیرت این است که در دل به نظر می‌آیی
 می‌شود هر دو جهان یک مژه آغوش هوس****تا تو همچون نگه از پرده به در می‌آیی
 بیدل این انجمن شوق فسرندکده نیست****همچو پرواز به افشاندن پر می‌آیی

غزل شماره ۲۸۱۸: حبابت ساغر و با بحر توفان پیش می آیی

حبابت ساغر و با بحر توفان پیش می آیی****حذر کز یکنفس تنگی برون از خویش می آیی
حلاوت آرزوییها گزند آماده است اینجا****همه گر در غسل پا افشری بر نیش می آیی
در آن محفل که ناز آدمیت خرس و بز دارد****محاسن می فروشی هر قدر با ریش می آیی
برو آنجا که سقف سیمکار و قصر زر باشد****تو شیطانی کجا در کلبه درویش می آیی
در اهل مزبله کند حدث تاثیرها دارد****خباثت پیشه کن دنیا است آخر پیش می آیی
چه افسون اینقدرها دارد از قرب دلت غافل****که منزل در بغل گم کرده دوراندیش می آیی
به عریانی سر یک رشته دامت نمی گیرد****جنون کن گر برون از عالم تشویش می آیی
حباب نقد هستی امتحانی دارد از صفرت****کمی هم زین میان گرفته باشی پیش می آیی
همین آوازم از دلهای درد آلود می آید****که مرهم شو اگر بر آستان ریش می آیی
بهارت بیدل آخر در چه گلزار آشیان دارد****که عمری شد به چندین رنگ پیش خویش می آیی

غزل شماره ۲۸۱۹: ای که در دیر و حرم مست کرم می آیی

ای که در دیر و حرم مست کرم می آیی****دل چه دارد که درین غمکده کم می آیی
جوهر ناز چه مقدار تری می چینی****که به حسرتکده دیده نم می آیی
اینقدر سلسله ناز که دیده ست رسا؟****عمرها شد که به هر سو نگر می آیی
صمدی لیک درین انجمن عجز نگاه****به چمن سازی آثار صنم می آیی
چقدر لطف تو فریاد رس بی بصریست****که به چشم همه کس دیر و حرم می آیی
عقل و حس غیر تحیر چه طرازد اینجا****کز حدوث آینه پرداز قدم می آیی
عرض تنزیه به تشبیه نمی آید راست****سحر کاریست که معنی به رقم می آیی
فقر نازد که به تجرید نظر دوخته ای****جاه بالذ که به سامان حشم می آیی
ای نفس آمد و رفت هوست داغم کرد****می روی سوی عدم باز عدم می آیی
چشم تا بسته ای آفاق سواد مژه است****صد شق خامه ز یک نقطه بهم می آیی
چیت از دامن آرام به هر جا گل کرد****ذره تا مهر به آرایش هم می آیی
انتظار تو به هر رهگذرم دارد فرش****هر کجا پای نهی پا به سرم می آیی
کم آرایش تسلیم نگیری زنهار****ابروی نازی اگر مایل خم می آیی
چه ضرور است کشی رنج وداعم بیدل****می روم من به مقامی که تو هم می آیی

غزل شماره ۲۸۲۰: بر هر گلی دمیده ست افسون آرزویی

بر هر گلی دمیده ست افسون آرزویی****بوی شکسته رنگی رنگ پریده بویی
ناموس ناتوانی افتاده بر سر هم****رنگ شکسته دارد بر ششجهت غلویی
سازی که چینی دل ناز ترنمش داشت****روشن شد آخر کار از پرده تار مویی

در کاروان هستی یک جنس نیستی بود****زین چار سو گزیدیم دکان چارسویی
تدبیر خانمانت در عشق خنده دارد****کشتی شکسته آنگه غمخواری سبویی
از هر سری درین بحر ناز حباب گل کرد****مست شناست اینجا بیمغزی کدویی
تا چشم باز کردیم با تو چه ساز کردیم****بر ما چو نی ستم کرد آوازی و گلویی
چون گرد باد زین دشت صد نخل بی ثمر رست****ما نیز کرده باشیم بی پا و سر نمویی
جوش و خروش عشقیم زیر و بم هوس چیست****هر پشه در طنینش دارد نهنگ هوئی
هستی همان عدم بود، نی کیفی و نه کم بود****در هر لب و دهانی من داشته‌ست اوئی
در معبدی که پاکان از شرم آب گشتند****ما را نخواست غفلت تر دامن وضویی
چون شمع تا رسیدیم در بزمگاه قسمت****یاران نشاط بردند ما داغ شعله خوبی
دل بر چه داغ مالیم سر بر چه سنگ ساییم****ما را نمی دهد بار آینه پیش رویی
بیدل گذشت خلقی مایوس تشنه کامی****غیر از نفس درین باغ آبی نداشت جویی

غزل شماره ۲۸۲۱: به ناقوسی دل امشب از جنون خورده‌ست پهلویی

به ناقوسی دل امشب از جنون خورده‌ست پهلویی****بر این نه دیر آتش می‌زنم سر می‌دهم هوئی
ز فیض وحشتم همسایه جمعیت عنقا****چو دل دارم به پهلو گوشه از عالم آنسویی
به هر بی‌دست و پای سیر گلزاری دگر دارم****سرشکی رفته‌ام از خویش اما تا سرکویی
بساط خاک عرض دستگاهم بر نمی‌دارد****چو ماه نو به گردونم اگر بالم سر مویی
محیط ناز کانا زورق دلهاست توفانی****حبابش گردش چشم است و موج ایمای ابرویی
خم هر سطر سنبل صد جنون آشفته‌گی دارد****درین گلشن مگر واکرده‌ای طومار گیسویی
ختن می‌گردد از ناف غزالان کاسه‌ها بر کف****سزد کز زلف مشکینت کند دریوزه بویی
سری داربم الفت نشئه سودای فرمانت****به جولانگاه تسلیم از تو چو گانها ز ما گویی
نوی عندلیبان نکه‌ت گل شد در این صحرا****مگر مینا به قلقل واکشد حرف از لب جویی
زمزل نیست بیرون هر چه می‌بینی درین صحرا****تو بنما جاده تا من هم دهم عرض تک و پویی
شعور آینه بیطاقتی ترسم کند روشن****به خاک بیخودی دارد غبارم سر به زانویی
به یک عالم ترشو کارم افتاده‌ست و ممنونم****شکست رنگ صفرای طمع می‌خواست لیمویی
ز خواب بیخودی مشکل که بردارم سر مژگان****به زیر سایه‌ام دارد نهال ناز خودرویی
به خاک عاجزی چون بوریا سر کرده‌ام بیدل****مگر زین ره نشانم نقش آرامی به پهلویی

غزل شماره ۲۸۲۲: به وحشت بر نمی‌آیم ز فکر چشم جادویی

به وحشت بر نمی‌آیم ز فکر چشم جادویی****چو رم دارم وطن در سایه مژگان آهوئی
به بزم نیست ممکن جرأت تحریک مژگانم****نی‌ام آینه اما از تحریر برده‌ام بویی
نگردی ای صبا بر هم زن هنگامه عهدم****که من مشت غباری کرده‌ام نذر سر کویی
به پیری هم ز قلاب محبت نیستم ایمن****قد خم گشته جییم می‌کشد تا ناز ابرویی

جهانی نقد فطرت در تلاش شبهه می‌بازد***یقین مزد تو گر پیدا نمایی همچو من رویی
 سر تسلیم می‌دزدم به بالین پر عنقا***چه سازم در خم نه چرخ پیدا نیست زانویی
 سراغ از حیرت من کن رم لیلی نگاهان را***برون از چشم مجنون نیست نقش پای آهویی
 دو عالم معنی آشفته حالی در گره دارم***دل افسرده‌ام مهربست بر طومار گیسویی
 دماغ آشفته‌گان را مهره سودا اثر دارد***برای زلف سازید از دلم تعویذ بازویی
 به رنگی ناتوانم در تمنای میان او***که گرداند عیان مانند تصویرم سر مویی
 محال است آنچه می‌خواهم خیالست اینکه می‌بینم***مقابل کرده‌اند آینه من با پریروی
 خیال نیست. سیر شبستانی دگر دارد***چو شمع کشته سر دزدیده‌ام در کنج زانویی
 درین گلشن چو بوی گل مریض وحشتی دارم***که خالی می‌کند صد بستر از تغییر پهلویی
 بهار راحت از پاس نفس گل می‌کند بیدل***به رنگ گل ندارم زین چمن سر رشته بویی

غزل شماره ۲۸۲۳: بهار آن دل که خون گردد به سودای گل رویی

بهار آن دل که خون گردد به سودای گل رویی***ختن فکری که بندد آشیان در حلقه مویی
 سحر آهی که جوشد با هوای سیر گلزاری***گهر اشکی که غلتد در غبار حسرت کویی
 ز پای مور تا بال مگس صد بار سنجیدم***نشد بی اعتباریهای من سنگ ترازویی
 چو گل امشب به آن رنگ آبرو برخوبش می‌بالم***که پنداری به خاک پای او مالیده‌ام رویی
 به صد الفت فریبم داد اما داغ کرد آخر***گل اندام سمن بویی چمن رنگ شرر خویی
 سر سوداپرست آوارگی تا کی کشد یارب***گرفتم بالشی دیگر ندارم کنج زانویی
 تلاش دست از ترک تعلق می‌شود ظاهر***ز دنیا نیست دل برداشتن بی‌زور بازویی
 ز درد مطلب نایاب بر خود می‌تپد هر کس***جهان گردی‌ست توفان برده جولان آهویی
 وداع فرصت دیدار بی‌ماتم نمی‌باشد***ز مژگان چشم قربانی پریشان کرده گیسویی
 قد خم گشته‌ای در رهن صد عقبا امل دارم***به این دنباله داریها کم افتاده‌ست ابرویی
 بنای محض قانع بودن‌ست از نقش موهوم***که من چون موی چینی نیستم جز سایه مویی
 درین گلشن ز بس تنگست بیدل جای آسودن***نگردانید گل هم بی شکست رنگ پهلویی

غزل شماره ۲۸۲۴: تمثال خیالیم چه زشتی چه نکویی

تمثال خیالیم چه زشتی چه نکویی***ای آینه بر ما نتوان بست دورویی
 ناموس حیا بر تو بنزد که پس از مرگ***با خاک اگر حشر زند جوش نرویی
 هوشی که چها دوخته‌ای از نفسی چند***چاک دو جهان را به همین رشته رفویی
 ترتیب دماغت به هوس راست نیاید***خود را مگر ای غنچه کنی جمع و بیویی
 از صورت ظاهر نکشی تهمت غایب***باور مکن این حرف که گویند تو اوئی
 زبن خرقه برون تاز و در غلغله واکن***چون نی به نیستان همه تن بند گلویی
 حسن تو مبرا ز عیوبست ولیکن***تا چشم به خود دوخته‌ای آبله رویی

هر چند که اظهار جمال از تو نهفتند***اما چه توان کرد که پرآینه خویی
گر یک مژه جوشی به زبان نم اشکی***سیراب تر از سبزه[□] طرف لب جویی
تا چینی دل کاسه به خوان تو نچیند***گر خود سر فغفور برآیی دو سه مویی
تا آب تو نم دارد و گردیست ز خاکت***در معبد عرفان نه تیمم نه وضویی
کو جوش خمستان و تماشای بهارت***زبن ساز که گل در سبدومی به سبویی
غواصی رازت به دلایل چه جنون است***در قلمز تحقیق شنا خوانده کدویی
ای شمع خیال آینه از رنگ پرداز***رنگی که نداری عرقی کن که بشویی
فهمی به کتاب لغز و هم نداری***آن روز که پرسند چه چیزی تو چه گویی
ای مرکز جمعیت پرگار حقیقت***گر از همه سو جمع کنی دل همه سویی
بیدل من و ما از تو ببالد، چه خیال است***هر چند تو او نیستی آخر نه از اوئی

غزل شماره ۲۸۲۵: محو بودم هر چه دیدم دوش دانستم تویی

محو بودم هر چه دیدم دوش دانستم تویی***گر همه مژگان گشود آغوش دانستم تویی
حرف غیرت راه می زد از هجوم ما و من***بر در دل تا نهادم گوش دانستم تویی
مشت خاک و اینهمه سامان ناز اعجاز کیست***بیش ازین از من غلط مفروش دانستم تویی
نیست ساز هستی ام تنها دلیل جلوهات***با عدم هم گر شدم همدوش دانستم تویی
محرم راز حیا آینه دار دیگر است***هر چه شد از دیده ها روپوش دانستم تویی
غفلت روز وداعم از خجالت آب کرد***اشک می رفت و من بیهوش دانستم تویی
بیدل امشب سیر آتشیخانه[□] دل داشتم***شعله ای را یافتم خاموش دانستم تویی

غزل شماره ۲۸۲۶: به عجز کوش ز نشو و نما چه می جویی

به عجز کوش ز نشو و نما چه می جویی***به خاک ریشه[□] توست از هوا چه می جویی
دل گداخته اکسیر بی نیازی هاست***گداز درد طلب کیمیا چه می جویی
سراغ قافله[□] عمر سخت ناپیداست***ز رهگذار نفس نقش پا چه می جویی
به هر چه طرف کنندت رضا غنیمت دان***ز کارگاه فنا و بقا چه می جویی
به فکر خلق متن هرزه سعی جهل مباش***محیط ناشده زین موج ها چه می جویی
محیط شرم بقدر عرق گهر دارد***هنوز آب نه ای از حیا چه می جویی
به دام گاه جسد پرفشانی انفاس***اشاره ای ست کزین تنگنا چه می جویی
هزار سال ره اینجا نیاز یک قدم است***ز خود برآی ز فکر رسا چه می جویی
زبان حیرت آینه این نوا دارد***که ای جنون زده خود را ز ما چه می جویی
به ذوق دل نفسی طوف خویش کن بیدل***تو کعبه در بغلی جابجا چه می جویی

غزل شماره ۲۸۲۷: چو محو عشق شدی رهنما چه می جویی

چو محو عشق شدی رهنما چه می‌جویی*** به بحر غوطه زدی ناخدا چه می‌جویی
 متاع خانه آینه حیرت است اینجا*** تو دیگر از دل بیمدعا چه می‌جویی
 عصا ز دست تو انگشت رهنما دارد*** تو گر نه کوردلی از عصا چه می‌جویی
 جز این که خرد کند حرص استخوان ترا*** دگر ز سایه بال هما چه می‌جویی
 به سینه تانفسی هست دل پریشان است*** رفوی جیب سحر از هوا چه می‌جویی
 سر نیاز ضعیفان غرور سامان نیست*** به غیر سجده ز مثنی گیا چه می‌جویی
 صفای دل نپسندد غبار آرایش*** به دست آینه رنگ حنا چه می‌جویی
 ز حرص دیده احباب حلقه دام است*** نم مروت ازین چشمها چه می‌جویی
 چو شمع خاک شدم در سراغ خویش اما*** کسی نگفت که در زیر پا چه می‌جویی
 ز آفتاب طلب شبنم هوا شده‌ایم*** دل رمیده ما را زما چه می‌جویی
 بجز غبار ندارد تپیدن نفست*** ز تار سوخته بیدل صدا چه می‌جویی

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می‌دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

(الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

(ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

(ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

(د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

(ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

(و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

(ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

(ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

(ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

(ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱) ۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري عليه السلام: امام حسين عليه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال،

خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».

مرکز تحقیقات ایرانی
فائده‌ها
اصفهان



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

